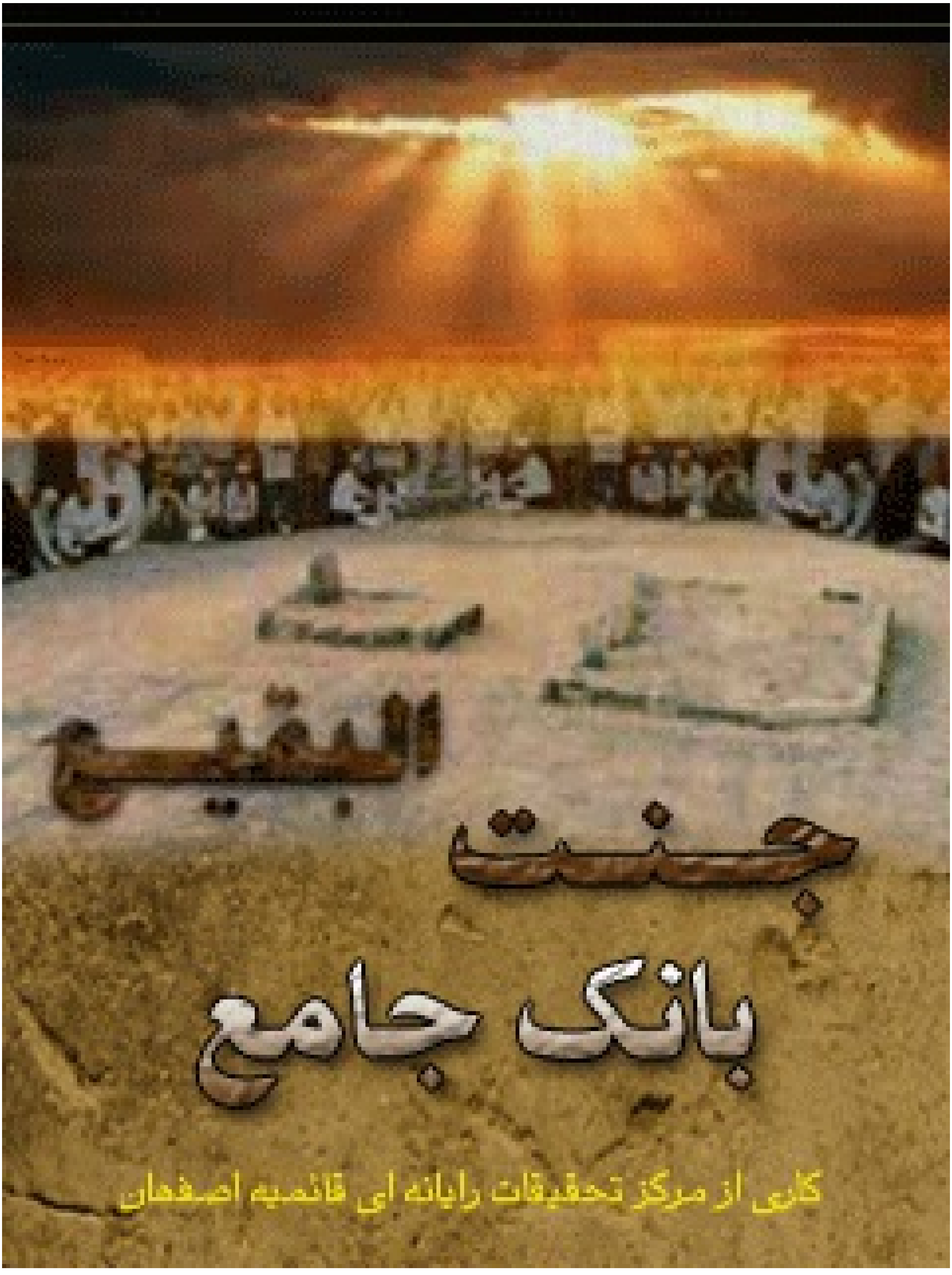

جنت البقیع
بانک جامع
کاری از مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

بانک جامع جنت البقیع

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بانک جامع جنت البقیع

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۹۲

عنوان و نام پدیدآور:بانک جامع جنت البقیع/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان.

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: بقیع - تخریب - معصومین (ع)

بقیع

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : بقیع تدوین معاونت آموزش و تحقیقات [بعثه مقام معظم رهبری در امور حج و زیارت ؛ [برای حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت .

مشخصات نشر : تهران مشعر ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ۲۶ ص : مصور، نقشه ۵/۹ ×۱۸ س‌م.

فروست : اماکن چهارگانه

شابک : ۴۰۰۰ ریال ۹۶۴-۶۲۹۳-۷۶-X : ؛ ۴۰۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۵۰۰۰ ریال (چاپ چهارم) ؛ ۵۰۰۰ ریال (چاپ پنجم)

یادداشت : چاپ سوم : تابستان ۱۳۷۹.

یادداشت : چاپ چهارم : تابستان ۱۳۸۰.

یادداشت : چاپ پنجم پائیز ۱۳۸۰.

موضوع : زیارتگاه‌های اسلامی

موضوع : مدینه--زیارتگاههای اسلامی

موضوع : بقیع

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

شناسه افزوده : بعثه مقام معظم رهبری در امور حج و زیارت. معاونت آموزش و تحقیقات

رده بندی کنگره : BP۲۶۲/۷ /ب۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۷۶۳۵

شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۲۶۱۰۲

بقیع

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

بقیع غَرقَد، گورستان مدینه منوره است که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیاری از صحابه و پس از رحلت ایشان چهار

تن از امامان معصوم علیهم السلام و نیز تعدادی از بزرگان تابعین و سادات اهلبیت عصمت و طهارت در آن به خاک سپرده شده‌اند.
از آن زمان تا کنون هزاران نفر از دانشمندان، زاهدان و صالحان، که در مدینه از دنیا رفته‌اند، نیز در همین گورستان دفن شده‌اند.
پیامبر صلی الله علیه و آله برای آرمیدگان در این قبرستان احترام خاص قائل بود. یکی از موالی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گوید: نیمه شبی پیامبر صلی الله علیه و آله مرا از خواب بیدار کرد و فرمود: من فرمان یافته‌ام تا برای دفن شدگان در بقیع طلب آمرزش کنم، همراه من بیا. و من همراه آن حضرت حرکت کردم، وقتی در میان قبور بقیع قرار گرفت، مدتی طولانی برای مدفونین آن از

بقیع، ص: ۴

نمای بیرونی در بقیع

خداوند طلب مغفرت و آمرزش کرد؛ «فَاسْتَغْفَرَ لِاهْلِهِ طَویلًا».

پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه از کنار قبرستان بقیع می‌گذشت، می‌فرمود: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ مِنْ دِیَارِ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ وَ إِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِکُمْ لاحِقُونَ».

آن حضرت بسیاری اوقات در لحظات پایانی شب، کنار قبرستان بقیع می‌آمد و به دفن شدگان آن درود می‌فرستاد و برایشان طلب مغفرت می‌کرد.

بقیع، ص: ۵

و نیز برخی شب‌ها تنها به بقیع آمده و در آن جا به راز و نیاز با خدا می‌پرداختند.

امّ قیس گوید: کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله در بقیع ایستاده بودم، آن حضرت فرمود: «امّ قیس! از این قبرها هفتاد هزار نفر برانگیخته شده و بدون حساب وارد بهشت می‌شوند.

چهره‌های آنان همچون قرص ماه می‌درخشد.»

علت آن که بقیع را «بقیع الغرقد» نامیده‌اند آن است که نوعی درخت خاردار در این گورستان می‌روییده که نامش غرقد بوده و از این رو به بقیع غرقد معروف شده است.

اکنون آن درختان از بین رفته‌اند، لیکن نامشان مانده است.

برخی نیز گفته‌اند: بقیع غرقد به زمینی گفته می‌شود که نوعی درخت بلند توت آن را پوشانده باشد.

این گورستان که در قسمت شرقی مسجد النبی واقع است، در دوره جاهلی اهمیت چندانی نداشته، لیکن پس از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه و دفن بسیاری از چهره‌های سرشناس مسلمان در آن، از اهمیت و قداست ویژه‌ای برخوردار گردیده است.

بقیع تا یک صد سال پیش دیوار و حصاری نداشت، اما هم اکنون با دیواری بلند محصور گشته و از گذشته تا کنون

بقیع، ص: ۶

قسمتی از فضای داخلی قبرستان

مسلمانان از هر فرقه و مذهب، پس از زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله به این مکان می‌آیند و اهل بیت پیامبر علیهم السلام و دیگر آرمیدگان در این گورستان را زیارت می‌کنند.

قبور ائمه معصوم علیهم السلام و تعداد دیگری از دفن شدگان در بقیع، پیشتر دارای قبه و سرپناه بود، لیکن اکنون همه آنها تخریب گردیده و این قبرستان به صورت فضای باز و ساده‌ای درآمده و تنها برخی از قبور با دیواره‌های کوتاه مشخص، باقی مانده است.

دفن شدگان در بقیع

اشاره

روبروی درِ کنونی، کمی در سمت راست، قبور مطهر چهار امام معصوم علیهم السلام قرار دارد:

۱– امام حسن بن علی علیهما السلام

امام مجتبی علیه السـلام در نیمه رمضان سال سوم هجرت در مدینه زاده شد و از همان دوران کودکی مورد علاقه شدید رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت، پس از رحلت آن حضـرت، در کنار پـدر بزرگوارش امیر مؤمنان علیه السـلام، در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان شـرکت جست و پس از شـهادت پدر، به امامت‌منصوب‌وحدود شش ماه خلافت کرد. سپس معاویه جنگی را بر آن حضـرت تحمیـل نمود و مردم ایشـان را تنها گذاشـتندتااین‌که سـرانجام به تحریک معاویه پسـر ابو سـفیان، در سال ۵۰ ه. ق. توسـط همسرش جَعده دختر اشْعَث بن قیس، مسموم و به شهادت رسید و در بقیع به خاک سپرده شد.

۲– امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام

امام سجاد علیه السلام در سال ۳۸ ه. ق. به دنیا آمد و در دوران امامت حسن بن علی علیهما السلام و پدر بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام رشد یافت. در کربلا همراه پدر بود اما به دلیل

بقیع، ص: ۸

بیمـاری نتوانست سـلاح به دست گیرد. آن حضـرت را بـا دیگر اسـیران به شام بردنـد و از آن پس نزدیک سـی و چهار سال امامت داشت و سرانجام در سال ۹۴ ه. ق. به تحریک ولید بن عبدالملک مسـموم و به شـهادت رسید و در کنار امام مجتبی علیه السلام در بقیع آرمید.

زهد و عبادت و کرم و بزرگواری آن حضرت زبان زد خاص و عام و دوست و دشمن بود.

۳– امام محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام

امام باقر علیه السلام در سال ۵۸ ه. ق. به دنیا آمد و تا سال ۹۴ ه. ق. در کنار پدر بزرگوارش در مدینه زندگی کرد.

پس از شـهادت پـدر رهبری را در دست گرفت و شاگردان فراوانی را تربیت کرد. در نشـر معارف اسـلامی و اهل بیت پیامبر علیهم السلام گام‌های بلندی برداشت. آن حضرت را «باقر العلوم» یعنی شکافنده دانش‌ها لقب دادند. امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ و یا ۱۱۷ ه. ق. به تحریک هشام بن عبدالملک به شهادت رسید و در کنار پدر بزرگوارش در بقیع به خاک سپرده شد.

۴– امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

آن حضرت در سال ۸۰ یا ۸۳ ه. ق. به دنیا آمد و پس از

بقیع، ص: ۹

شهادت پدر، رهبری پیروان اهل بیت علیهم السـلام را بر عهده گرفت و در دوران حیات پر بار خود، هزاران شاگرد را در رشـته‌ها و علوم مختلف تربیت کرد. منصور دومین خلیفه عباسـی بر آن حضـرت به شدّت سـخت گرفت و سرانجام در ۲۵ شوال ۱۴۸ ه. ق. به تحریک وی، آن حضرت مسموم گردید و به شهادت رسید و در بقیع کنار جد و پدرش دفن شد.

در کنار قبور چهار امام از اهل بیت رسول خدا صـلی الله علیه و آله دو قبر دیگر وجود داد که یکی از آنها قبر عباس بن عبدالمطلب

عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری قبر فاطمه بنت اسد مادر امیرمؤمنان علی علیه السلام است.

عباس بن عبدالمطلب

وی از شخصیت‌های بزرگ قریش و ۲ یا ۳ سال از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بزرگتربود. در مکه از اظهار ایمان خودداری می‌کرد، در سال دوم با اکراه به همراه قریش در جنگ بدر شرکت جست سپس به اسارت مسلمانان درآمد و با فدیه آزاد شد و سرانجام در زمره بهترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار آمد. پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام وفادار ماند و در سال ۳۲ ه. ق. در زمان عثمان در مدینه درگذشت و در قبرستان بقیع دفن گردید.

بقیع، ص: ۱۰

قبور ائمه بقیع علیهم السلام:

۱- امام حسن مجتبی علیه السلام، ۲- امام سجّاد علیه السلام،

۳- امام محمّد باقر علیه السلام، ۴- امام جعفرصادق علیه السلام

و نیز عباس بن عبدالمطّلب

فاطمه بنت اسد

او همسر ابوطالب، مادر علی بن ابی طالب علیه السلام و از نخستین بیعت کنندگان با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و به عنوان همسر ابوطالب در سرپرستی پیامبر سهم به سزایی داشت.

وی از آن چنان قداستی برخوردار گردید که به درون کعبه راه یافت و فرزندش علی بن ابی طالب علیه السلام را در آن جا به دنیا آورد.

مزار فاطمه بنت اسد، مادر امیر مؤمنان علی علیه السلام

بقیع، ص: ۱۲

در رحلت او رسول خدا صلی الله علیه و آله به شدت متأثر شد و بر جنازه‌اش نماز گزارد و در حالی که بر وی می‌گریست او را در قبر نهاد.

قبور فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

در قبرستان بقیع سه تن از دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله به نام‌های زینب، ام کلثوم و رقیّه و نیز ابراهیم پسر آن حضرت دفن شده‌اند.

زینب

بزرگترین دختر پیامبر صلی الله علیه و آله زینب بود که از خدیجه متولد شد. او با ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرد و در سال هشتم هجری قمری بدرود حیات گفت.

ام کلثوم

ام‌کلثوم همسر عُتیبه بن ابی‌لهب بود. او در سال سوم هجرت به عقد عثمان‌درآمد ودرسال ۹ ه. ق. وفات یافت و در حالی که پیامبر

صلی الله علیه و آله بر او می گریست در بقیع به خاک سپرده شد.

رقیه

رقیه‌درمکه‌به‌عقد عتبهٔ بن ابی لهب و پس از وی به عقد عثمان درآمد. او به حبشه هجرت کرد و از حبشه به مدینه آمد و سرانجام در سال دوم هجرت بر اثر بیماری وفات یافت. برخی وفات او را سال چهارم هجرت ذکر کرده‌اند.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد او را در بقیع به خاک سپردند.

قبور دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابراهیم علیه السلام

ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال ۸ ه. ق. در مدینه

بقیع، ص: ۱۴

از مادرش ماریه قبطیّه متولد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به وی علاقه شدید داشت و عاطفه نشان می‌داد، اما او سرانجام در سال دهم هجرت، پس از یک سال و ده ماه از دنیا رفت و به دستور رسول خدا، در کنار قبر عثمان بن مظعون در بقیع به خاک سپرده شد.

محلّ ولادت او «مَشربه امّ ابراهیم» لقب گرفت که هم اکنون از آثار اسلامی مدینه به شمار می‌آید.

آرامگاه ابراهیم فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله

همسران پیامبر مدفون در بقیع

۱- ام سلمه:

وی از زمره نخستین گروندگان به اسلام بود و در سال ۶ ه. ق. بدرود حیات گفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۲- زینب بنت جحش (دختر عمه پیامبر)

وی ابتدا به عقد زید بن حارثه درآمد و پس از آن که زید در سال پنجم هجرت طلاقش داد، با رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدواج کرد و سرانجام در سال ۲۰ ه. ق. در سن پنجاه سالگی درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۳- ماریه قبطیه:

مادر ابراهیم، پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. وی در سال ۱۶ ه. ق. در مدینه درگذشت و در بقیع دفن گردید.

۴- زینب بنت خُزَیمه:

وی همسر یکی از صحابه رسول خدا (عبداللَّه بن جحش) بود که پس از شهادت او، به عقد پیامبر صلی الله علیه و آله درآمد و پس از دو یا سه ماه در حالی که بیش از سی سال نداشت، در سال چهارم هجرت بدرود حیات گفت و در بقیع آرمید.

۵- عایشه دختر ابوبکر:

وی در سال چهارم بعثت به دنیا آمد و سه سال پس از مرگ خدیجه با رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدواج کرد و در سال ۵۷ یا ۵۸ ه. ق. درگذشت و در بقیع دفن شد.

۶- حفصه دختر عمر بن خطاب:

وی ۵ سال قبل از بعثت زاده شد. ابتدا با خُنیس بن حُذافه ازدواج کرد و پس از درگذشت او به عقد پیامبر در آمد و بنا به گفته واقدی، در سال ۴۵ ه. ق. در مدینه از دنیا رفت و در بقیع دفن شد.

۷- ام حبیبه دختر ابوسفیان:

وقتی عبداللَّه بن جحش، شوهر ام حبیبه در حبشه نصرانی شد، و از دنیا رفت، وی به عقد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و در سال ۴۲ یا ۴۴ ه. ق. در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۸- جُویریه بنت حارث:

وی‌در سال‌پنجم یاششم هجرت‌پس‌ازغزوه‌بنی المصطلق به ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و در سال ۵۰ یا ۵۶ ه. ق. در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۹- صفیه:

او ابتدا همسر «سَلّام بن مِشْکم» و سپس همسر کنانهٔ بن ابی الحُقیق بود که کنانه در جنگ خیبر کشته شد و صفیه

بقیع، ص: ۱۷

اسیر گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را آزاد کرد و به همسری گرفت. وی در سال ۵۰ ه. ق. در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۱۰- سوده دختر زمعهٔ بن قیس:

وی همسر پسر عمویش «سکران بن عمرو» بود که پس از وفات او، به عقد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد. در سال ۵۰ یا ۵۴ ه. ق. در مدینه وفات یافت و در بقیع دفن شد.

۱۱- ریحانه بنت زید:

وی در سال ششم هجرت به عقد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد وپس از حجهٔ‌الوداع درگذشت ودربقیع‌به خاک سپرده شد.

قبور همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

قبر عمه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله

صفیه، دختر عبدالمطّلب

وی همسر عوّام بن خُوَیلد و مادر زبیر بود، در نبرد احد در زمره زنانی بود که به سوی احد آمد و بر شهادت حمزه مرثیه سرایی کرد و در جنگ خندق یک یهودی مهاجم را از پای درآورد. وی در سال ۲۰ ه. ق. در حالی که ۷۵ ساله بود بدرود حیات گفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

امّ البنین و عمّه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

عاتکه، دختر عبدالمطّلب:

در برخی نقل‌ها آمده است که عاتکه پس از آمدن به مدینه، در این شهر وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد. برخی نیز نوشته‌اند که عاتکه به مدینه نیامد و در مکه رحلت کرد.

قبور دیگر زنان با فضیلت

۱- ام البنین:

ام البنین دختر حزام بن خالد بود که به همسری علی ابن ابی‌طالب علیه السلام در آمد و از آن حضرت چهار پسر به نام‌های: عباس، جعفر، عثمان و عبداللّه به دنیا آورد که همگی همراه با حسین بن علی علیهما السلام در کربلا به شهادت رسیدند. ام البنین در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۲- حلیمه سعدیه:

وی مادر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله بود. پس از آن که در مدینه بدرود حیات گفت، در بقیع دفن گردید.

بقیع، ص: ۲۲

مزار حلیمه سعدیّه

دیگر مدفونین بقیع

۱- عقیل بن ابی‌طالب:

مادرش فاطمه بنت اسد بود. او برادر امیر مؤمنان علی علیه السلام و از آن حضرت بیست سال بزرگتر بود. در راه گسترش اسلام فداکاری‌های بسیاری از خود نشان داد و در دوران پیری نابینا شد. وی قبل از واقعه حَرّه در سال ۲۰ هجری قمری درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

بقیع، ص: ۲۳

آرامگاه عقیل بن ابی‌طالب

۲- عبداللّه بن جعفر:

مادرش اسماء بنت عُمیس بود. اسماء پس از آن که همراه شوهرش جعفر به حبشه هجرت کرد، عبداللّه و دو فرزند دیگرش محمد و عون را در آن جا به دنیا آورد. عبداللّه در جنگ موته پدر را از دست داد و در طول حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سپس همراه با امیر مؤمنان فداکاری‌های بسیاری در راه گسترش اسلام از خود نشان داد. حضرت علی علیه السلام زینب کبری علیها

السلام را به ازدواج او درآورد، فرزندش عون در کربلا به شهادت رسید و دو

بقیع، ص: ۲۴

فرزنـد دیگرش نیز به دست امویان در واقعه حرّه در مدینه به شـهادت رسـیدند. وی در سال ۸۰ هجرت به سن ۹۰ سالگی در مدینه درگذشت و در کنار عقیل در بقیع دفن شد.

۳– محمد بن علی معروف به ابن حنفیّه

او از شخصیت‌های معروف صـدر اسـلام و فرزنـد بزرگوار امیرمؤمنـان علیه السـلام است. در جنگ‌هـای آن حضـرت بـا قاسـطین و مارقین و ناکثین شرکت داشت و در سال ۸۱ ه. ق. درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۴– ابوسفیان بن حارث:

وی که پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود، در سال ۲۰ هجری در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۵– اسماعیل بن جعفر:

او فرزنـد امـام صـادق علیـه السـلام بـود کـه بـا اهـل و عیـال خـود در منطقه عُرَیض به سر می‌برد و سـرانجام در دوران حیـات پـدر بزرگوارش در سال ۱۴۳ ه. ق. زندگی را بدرود گفت و در فاصله حدود ۱۵ متری قبور ائمه در بقیع به خاک سپرده

بقیع، ص: ۲۵

شد. پس از احداث خیابان اباذر قبر اسماعیل به داخل بقیع منتقل گردید.

۶– عثمان بن مظعون:

وی‌از افاضل صـحابه پیامبر صـلی الله علیه و آله و سیزدهمین کسی بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد. او دوبار به حبشه هجرت کرد و در جنـگ بـدر شـرکت داشت و پس از بـازگشت در بیست و دومین ماه هجرت درگـذشت. عثمان بن مظعون نخستین مهاجری بود که در مدینه درگذشت و در بقیع دفن شد.

۷– اسعد بن زراره:

وی از بیعت کنندگان با پیامبر در عقبه و نخستین کسی بود که به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز جمعه را در مدینه اقامه کرد. او در سال اول هجرت و در حالی که هنوز بنای مسـجد النبی صـلی الله علیه و آله به پایان نرسـیده بود درگـذشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نعش او حاضر شد و وی را غسل داد و کفن پوشانید و در حالی که می‌گریست او را در بقیع به قبر نهاد.

۸– خُنیس بن حُذافه:

وی از هجرت کنندگان به حبشه و از نخستین اسلام آورندگان بود و بر اثر زخمی که در جنگ بدر برداشت،

بقیع، ص: ۲۶

سرانجام به‌شهادت رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله بر جنازه‌اش نماز گزارد و او را کنار قبر عثمان بن مظعون در بقیع به خاک سپرد.

۹- سعد بن معاذ:

سعد از قبیله اوس و از صحابه بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در جنگ بدر پرچم دار اوسیان بود. در جنگ خندق مجروح شد و در آستانه شهادت قرار گرفت و سرانجام همزمان با غزوه بنی‌قریظه از دنیا رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز گزارد و او را در بقیع، نزدیک قبر فاطمه بنت اسد به خاک سپرد.

۱۰- عبداللّه بن مسعود:

او از نخستین کسانی است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد و در خواندن و آموختن قرآن به مرتبه والایی دست یافت و در جمع آوری قرآن نیز نقش داشت. وی در سال ۳۲ ه. ق. بدرود حیات گفت و در کنار قبر عثمان بن مظعون در بقیع به خاک سپرده شد.

۱۱- ابوسعید خُدری:

وی‌از صحابه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بودودر جنگ احد شرکت داشت. دارای دو خصلت علم و شجاعت بود. پس از

بقیع، ص: ۲۷

رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از راویان مناقب اهل بیت به شمار می‌آمد.

وی سرانجام در سال ۶۴ یا ۷۴ ه. ق. در مدینه وفات یافت و در نزدیکی قبر فاطمه بنت اسد به خاک سپرده شد.

۱۲- مقداد بن اسود:

او از صحابه جلیل القدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مورد علاقه آن حضرت بود. در سال ۳۳ ه ق. در سن ۷۰ سالگی در جُرُف، سه مایلی مدینه درگذشت. جنازه‌اش را به مدینه حمل کرده، در بقیع به خاک سپردند.

۱۳- ارقم ابن ابی ارقم:

از نخستین گروندگان به اسلام بود و خانه‌اش در مکه مرکز تبلیغ و تعلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید. در بسیاری از نبردها و حوادث صدر اسلام حضور داشت و سرانجام در سن ۸۰ سالگی درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۱۴- حکیم بن حِزام:

وی پسر برادر حضرت خدیجه بود که در روز فتح مکه اسلام آورد و پس از سال ۵۴ ه. ق. در مدینه درگذشت و در بقیع آرمید.

۱۵- جابر بن عبداللّه:

از صحابی مشهور بود. او در ۱۹ غزوه شرکت داشت.

سرانجام پس از ۹۴ سال، به سال ۹۰ ه. ق. درگذشت و در بقیع جای گرفت.

۱۶- زید بن ثابت:

وی از جمع آورندگان قرآن بود که در سال ۴۵ یا ۵۰ هجری وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۱۷- سهل بن سعد ساعدی:

وی در سال ۸۸ ه. ق. پس از یک صد سال زندگی در مدینه درگذشت.

۱۸- مالک بن انس:

وی از ائمه چهار گانه اهل سنت و پیشوای مالکی‌ها است که در میان سال‌های ۱۷۴ تا ۱۷۹ ه. ق. در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

۱۹- نافع المدنی:

او از بزرگان تابعین بود و در میان سال‌های ۱۱۷ تا

بقیع، ص: ۲۹

۱۲۰ ه. ق. در مدینه درگذشت و در کنار قبر مالک بن انس در بقیع به خاک سپرده شد.

۲۰- نافع، شیخ القراء:

وی یکی از قراء سبعه است که حدود ۷۰ سال برای مردم مدینه قرآن خواند. وی در سال ۱۶۹ در مدینه وفات نمود و در بقیع آرمید.

۲۱- اسامهٔ بن زید:

وی در سال ۵۴ ه. ق. در سن ۵۷ سالگی در مدینه درگذشت.

۲۲- زید بن سهل، ابوطلحه انصاری

او از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در سال ۳۴ ه. ق. و یا در سال چهلم وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه درگذشت.

۲۳- شهدای حَرّه:

تعدادی از شهدای واقعه حَرّه نیز که به دستور یزید و توسط مسلم بن عقبه و سربازان وی به شهادت رسیدند، در قبرستان بقیع مدفون‌اند.

مزار شهدای واقعه حرّه

برخی از چهره‌های سرشناس دیگر صدر اسلام که در بقیع به خاک سپرده شده‌اند عبارتند از:

۱- عبدالرحمان بن عوف

۲- عثمان بن عفان

۳- سعد بن ابی وقاص

۴- ابوهریره

۵- صُهَیب بن سنان

۶- اسید بن حُضیر

بقیع، ص: ۳۱

۷- حُوَیطب بن عبدالعُزّی

۸- رُکانهٔ بن عبد یزید

۹- عبداللَّه بن سَلام

۱۰- عبداللَّه بن عمرو

۱۱- ابوسلمهٔ بن عبدالاسد

۱۲- عبداللَّه بن عتیک

۱۳- قتادهٔ بن نعمان

۱۴- عمرو بن حَزم

۱۵- محزمهٔ بن نوفل

۱۶- عبداللَّه بن انیس

۱۷- براء بن معرور

۱۸- جُبیر بن مُطْعِم

۱۹- مِسْطَح بن اثاثه

۲۰- معاذ بن عَفْراء

۲۱- ابن عمرو بن نفیل

۲۲- مالک بن تیّهان

۲۳- ابوالسید ساعدی

۲۴- محمد بن مَسْلمه

۲۵- عُوَیْم بن ساعده

۲۶- کعب بن عمرو

بیت الأحزان

در قسمت شمالی قبور ائمه بقیع، مکان کوچکی وجود داشته که فاطمه زهرا علیها السلام پس از مرگ پدر، به آن جا می‌آمده و به شدت می‌گریسته است. این مکان به بیت الاحزان و یا مسجد فاطمه معروف بوده، و تا اوایل سده اخیر بنایی داشته که مردم در آن جا زیارت خوانده و نماز می‌گزاردند.

زیارت ائمه بقیع علیهم السلام

چون خواستی این بزرگواران را زیارت کنی آنچه در آداب زیارت ذکر شـده (از غسل، طهارت، پوشیدن جامه‌های پاک و پاکیزه، استعمال بوی خوش و اذن دخول و امثال آن) اینجا نیز به جای آور، و در اذن دخول بگو:

«یـا مَوالِیَّ یـا ابْنـاءَ رَسُولِ اللَّهِ، عَبْدُکُمْ وَ ابْنُ امَتِکُمْ، الـذَّلِیلُ بَیْنَ ایْدِیکُمْ، وَ الْمُضْعَفُ فِی عُلُوِّ قَدْرِکُمْ، وَ الْمُعْتَرِفُ بَحَقّکُمْ، جاءَکُمْ مُسْتَجِیراً بِکُمْ، قاصِداً الی حَرَمِکُمْ، مُتَقَرِّباً الی مَقامِکُمْ، مُتَوَسِّلًا الَی اللَّهِ تَعالی بِکُمْ، ءَ ادْخُلُ یا مَوالِیَّ، ءَ ادْخُلُ یا اوْلِیاءَ اللَّهِ، ءَ ادْخُلُ یا مَلائِکَهَْ اللَّهِ الْمُحْدِقِینَ بِهذَا

بقیع، ص: ۳۳

الْحَرَمِ، الْمُقِیمِینَ بِهذَا الْمَشْهَدِ».

و بعد از خضوع و خشوع و رقت قلب داخل شو و پای راست را مقدم دار و بگو:

«اللَّهُ اکْبَرُ کَبِیراً، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ کَثِیراً، وَ سُبْحانَ اللَّهِ بُکْرَهًْ وَ اصِیلًا، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَرْدِ الصَّمَدِ، الْماجِدِ الْأَحَدِ، الْمُتَفَضِّلِ الْمَنَّانِ، الْمُتَطَوِّلِ الْحَنَّانِ، الَّذِی مَنَّ بِطَوْلِهِ، وَ سَهَّلَ زِیارَهَْ ساداتِی بِاحْسانِهِ، وَ لَمْ یَجْعَلْنِی عَنْ زِیارَتِهِمْ مَمْنُوعاً، بَلْ تَطَوَّلَ وَ مَنَحَ».

پس نزدیک قبور مقدّسه ایشان برو، و رو به قبر ایشان کن و بگو:

«السَّلامُ عَلَیْکُمْ ائِمَّهَْ الْهُدی السَّلامُ عَلَیْکُمْ اهْلَ التَّقْوی السَّلامُ عَلَیْکُمْ ایُّهَا الْحُجَجُ عَلی اهْلِ الدُّنْیا، السَّلامُ عَلَیْکُمْ ایُّهَا الْقُوَّامُ فِی الْبَرِیَّهِْ بِالْقِسْطِ، السَّلامُ عَلَیْکُمْ اهْلَ الصَّفْوَهِْ، السَّلامُ عَلَیْکُمْ آلَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَیْکُمْ اهْلَ النَّجْوی اشْهَدُ انَّکُمْ قَدْ بَلَّغْتُمْ وَ نَصَحْتُمْ وَ صَبَرْتُمْ فِی ذاتِ اللَّهِ، وَ کُذِّبْتُمْ وَ اسِیئَ الَیْکُمْ فَغَفَرْتُمْ، وَ اشْهَدُ انَّکُمُ الْأَئِمَّهُْ الرَّاشِدُونَ الْمُهْتَدُونَ، وَ انَّ طاعَتَکُمْ مَفْرُوضَهٌْ، وَ انَّ قَوْلَکُمُ الصِّدْقُ،

بقیع، ص: ۳۴

وَ انَّکُمْ دَعَوْتُم فَلَمْ تُجابُوا، وَ امَرْتُمْ فَلَمْ تُطاعُوا، وَ انَّکُمْ دَعائِمُ الدِّینِ وَ ارْکانُ الْأَرْضِ، لَمْ تَزالُوا بِعَیْنِ اللَّهِ، یَنْسَخُکُمْ مِنْ اصْلابِ کُلِّ مُطَهَّرٍ، وَ یَنْقُلُکُمْ مِنْ ارْحامِ الْمُطَهَّراتِ، لَمْ تُدَنِّسْکُمُ الْجاهِلِیَّهُْ الْجَهْلاءُ، وَ لَمْ تَشْرَکْ فِیکُمْ فِتَنُ الْأَهْواءِ، طِبْتُمْ وَ طابَ مَنْبَتُکُمْ، مَنَّ بِکُمْ عَلَیْنا دَیَّانُ الدِّینِ، فَجَعَلَکُمْ فِی بُیُوتٍ اذِنَ اللَّهُ انْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ، وَ جَعَلَ صَلاتَنا عَلَیْکُمْ رَحْمَهًْ لَنا وَ کَفَّارَهًْ لِذُنُوبِنا، اذِ اخْتارَکُمُ اللَّهُ لَنا، وَ طَیَّبَ خَلْقَنا بِما مَنَّ عَلَیْنا مِنْ وِلایَتِکُمْ، وَ کُنَّا عِنْدَهُ مُسَمِّینَ بِعِلْمِکُمْ، مُعْتَرِفِینَ بِتَصْدِیقِنا ایَّاکُمْ، وَ هذا مَقامُ مَنْ اسْرَفَ وَ اخْطَأَ وَ اسْتَکانَ وَ اقَرَّ بِما جَنی وَ رَجی بِمَقامِهِ الْخَلاصَ، وَ انْ یَسْتَنْقِذَهُ بِکُمْ مُسْتَنْقِذُ الْهَلْکی مِنَ الرَّدی فَکُونُوا لِی شُفَعاءَ، فَقَدْ وَفَدْتُ الَیْکُمْ اذْ رَغِبَ عَنْکُمْ اهْلُ الدُّنْیا، وَاتَّخَذُوا آیاتِ اللَّهِ هُزُواً، وَ اسْتَکْبَرُوا عَنْها. یا مَنْ هُوَ قائِمٌ لا یَسْهُو، وَ دائِمٌ لا یَلْهُو، وَ مُحِیطٌ بِکُلِّ شَیْءٍ، لَکَ الْمَنُّ بِما وَفَّقْتَنِی، وَ عَرَّفْتَنِی بِما اقَمْتَنِی عَلَیْهِ، اذْ صَدَّ عَنْهُ عِبادُکَ وَ جَهِلُوا مَعْرِفَتَهُ، وَ اسْتَخَفُّوا بِحَقِّهِ، وَ مالُوا الی سِواهُ، فَکانَتِ الْمِنَّهُْ مِنْکَ عَلَیَّ مَعَ اقْوامٍ خَصَصْتَهُمْ بِما خَصَصْتَنِی بِهِ، فَلَکَ الْحَمْدُ اذْ کُنْتُ عِنْدَکَ فِی مَقامِی هذا

بقیع، ص: ۳۵

مَذْکُوراً مَکْتُوباً، فَلا تَحْرِمْنِی ما رَجَوْتُ، وَ لا تُخَیِّبْنِی فِیما دَعَوْتُ، بِحُرْمَهِْ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِینَ، وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».

پس دعا کن برای خود، هر چه خواهی.

به تصریح بسیاری از بزرگان، بهترین زیارت برای ائمه بقیع همان زیارت جامعه کبیره است که در ادعیه و زیارات مشترکه ذکر شده و دارای مفاهیم عالی و بیان اوصاف و مناقب اهل بیت است.

زیارت اهل قبور

«السَّلامُ عَلی اهْلِ لا الهَ الَّا اللَّهُ، مِنْ اهْلِ لا الهَ الَّا اللَّهُ، یا اهْلَ لا الهَ الَّا اللَّهُ، بِحَقِّ لا الهَ الَّا اللَّهُ، کَیْفَ وَجَدْتُمْ قَوْلَ لا الهَ الَّا اللَّهُ، مِنْ لا الهَ الَّا اللَّهُ، یا لا الهَ الَّا اللَّهُ، بِحَقِّ لا الهَ الَّا اللَّهُ، اغْفِرْ لِمَنْ قالَ لا الهَ الَّا اللَّهُ، وَ احْشُرْنا فِی زُمْرَهِْ مَنْ قالَ لا الهَ الَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللَّهِ».

از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده که هر کس به قبرستان وارد شود و زیارت بخواند، خداوند متعال ثواب پنجاه سال عبادت به او عطا فرماید و گناه پنجاه سال او و پدر و مادرش را ببخشد. از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نقل است هر کس

بقیع، ص: ۳۶

هفت مرتبه سوره «انّا انْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ القَدْرِ» را نزد قبر مؤمنی بخواند، خداوند متعال فرشته‌ای را نزد قبر او می‌فرستد که پرستش خدا کند، و ثوابش را به نام آن میت می‌نویسد. پس چون روز قیامت شود، به هر هولی از اهوال قیامت برسد، خداوند آن هول را از او بر طرف کند، تا این که داخل بهشت شود.

زیارت وداع ائمه بقیع علیهم السلام

مرحوم شیخ طوسی و سید بن طاووس گفته‌اند که چون خواستی ائمه بقیع را وداع کنی، بگو:

«السَّلامُ عَلَیْکُمْ ائِمَّةَ الْهُدی وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ، اسْتَوْدِعُکُمُ اللَّهَ وَ اقْرَأُ عَلَیْکُمُ السَّلامَ، آمَنَّا باللَّهِ وَ بالرَّسُولِ وَ بِما جِئْتُم بِهِ وَ دَلَلْتُمْ عَلَیْهِ، اللَّهُمَّ فَاکْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِینَ».

پس دعا بسیار کن و از خداوند بخواه که بار دیگر تو را به زیارت ایشان برگرداند و این آخرین عهد و زیارت تو نباشد.

غربت بقیع

مشخصات کتاب

سرشناسه : مهرپرور، علیرضا

عنوان و نام پدیدآور: غربت بقیع؛ مهرپرور، علیرضا

مشخصات نشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه‌ها

[مقدمه]

اشاره

دشمنان کوردلی که یارای مقابله با معارف والای خاندان عصمت و طهارت را نداشتند، همواره برای خاموش کردن خورشید فروزان این خاندان و ستارگان تابان از خاندان خاتم پیامبران، از هیچ تلاشی دریغ نکردند.

روزی خانهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در مدینه محاصره نمودند.

روزی به خانهی وحی هجوم بردند، با یک لگد ثلث عترت طاها را از بین بردند. روزی بر پیکر یوسف فاطمه اسب تاختند، تا نشانی از آن مشعل فروزان باقی نماند.

با مشاهده جاودانگی آن امام نور، منصور دوانیقی به سال ۱۴۵ هجری، هارون الرشید به سال ۱۹۳ هجری و متوکل عباسی در بین سالهای ۲۳۳ تا ۲۴۷ هجری چندین بار قبر مطهر سالار شهیدان را با خاک یکسان کردند.

دستپروردههای مکتب خلافت به سال ۴۴۳ هجری حرم مطهر کاظمین را طعمهی حریق نموده، جواهرات نفیس و گرانسنگ آن را

به یغما بردند.

استعمار پیر انگلیس برای نهادینه کردن این جنایات، فرقهی وهابیت را چون غده چرکینی در قلب جهان اسلام به وجود آورد.

پسر عبدالوهاب دست نشانده استعمار انگلیس به فرمان اربابان خود، همهی ارزشهای والای اسلام را به باد فنا داد.

وی به سال ۱۲۰۶ هجری، با بیماری جزام، با بدن متعفن به زیر خاک رفت، ولی بدعتهای او به دست آل سعود هنوز ادامه دارد.

سعود بن عبدالعزیز به سال ۱۲۱۶ هجری در روز غدیر خم به کربلای معلی حمله کرد، بیش از ۲۰/۰۰۰ نفر از زائرین و مجاوران را به شهادت رسانید و ۷۰ شتر بار طلا و جواهرات از حرم امام حسین علیه السلام به غارت برد.

وی چندین بار به نجف اشرف یورش برد، با دفاع جانانهی مراجع بزرگ مواجه شد و ناکام برگشت.

به سال ۱۲۱۸ هجری قبور اولیای الهی را در مکه، سپس در مدینه ویران نمود و چهار صندوق جواهرات از حرم پیامبر اکرم به انگلستان منتقل نمود.

پس از شکست آل سعود از دولت عثمانی، قبور مطهره تجدید بنا شد، ولی یکبار دیگر با دستیاری انگلستان آل سعود به قدرت رسیده، در هشتم شوال ۱۳۴۴ هجری همهی گنبدها و بارگاههای بقیع را ویران کردند.

بقیع مظلوم که بهارستان ایمان و نگارستان اسلام بود، با داشتن قبر مطهر چهار امام معصوم و بیش از ۱۲۰۰۰ تن از اصحاب پیامبر، نورانیترین بقعه در روی زمین بود، که توسط وهابیان بی فرهنگ به شهر زلزله زده مبدل گردید.

به کوری چشم خفّاش صفتان که تاب دیدن خورشید را ندارند، خورشید فروزان بقیع همواره بر دلهای مؤمنان نورافشانی میکند و این گستاخیها چیزی از عظمت آن نمیکاهد.

ولی این جنایات وحشیانه و ددمنشانهی وهّابیان، اسلام را در دنیا آیینی خشن معرّفی نموده، فرهنگ والای اسلام را زیر سؤال میبرد.

کهنترین گورستان مسلمانان

بقیع کهنترین گورستان مسلمانان است که دقیقاً یک هزار و چهارصد و سی سال پیش، در شعبان سال سوّم هجری، به امر پیامبر اکرم و به دست آن حضرت به عنوان گورستان مسلمانان بنیاد گردید.

پیش از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به شهر یثرب، دو قبرستان به نام: بنی حرام و بنی سالم در این شهر وجود داشت.

اولین کسی که از مهاجران در شهر مدینه وفات کرد، عثمان بن مظعون بود که در رأس سی امین ماه از هجرت، یعنی در شعبان سال سوّم هجری در مدینه وفات کرد و در بقیع مدفون گردید و آن دو قبرستان پیشین متروکه گردید.

گلواژه بقیع

خلیل پیشتاز اهل لغت مینویسد:

بقعه به قطعه زمینی گفته میشود که از زمینهای مجاور خود متفاوت باشد.

بقیع به زمینی گویند که در آن ریشهی درختان گوناگون باشد.

به همین جهت «بَقیعُ الغَرقَد» مدینه را «بقیع» مینامند.

«غرقد» نام درختی است که در آنجا میرویید، آن درخت از بین رفته، ولی نامش بر روی آن سرزمین مانده است. (۱)

ابن فارس نیز در این رابطه مینویسد:

«بقیع» زمینی که در آن ریشهی درختان مختلف باشد و «غرقد» درخت خارداری که در آن جا میرویید. (۲)

مدفونین بقیع

از سال سوم هجری اصحاب، یاران، همسران، خویشان و خویشاوندان پیامبر، مجاوران حرم نبوی و زائران مدینهی منوّره که در این شهر به لقاء پروردگار رسیده‌اند، در بقیع به خاک سپرده شدهاند.

قاضی عیاض در کتاب المدارک از امام مالک نقل کرده که بیش از ۱۰/۰۰۰ نفر از صحابهی پیامبر در خاک بقیع آرمیدهاند.

اولین مدفون در بقیع

اولین فردی که از مهاجران در مدینه وفات کرد، عثمان بن مظعون بود. (۳)

وی در رأس سی امین ماه هجرت، یعنی در ماه شعبان سال سوم هجری در مدینه درگذشت. (۴)

عثمان بن مظعون چهاردهمین فردی بود که به آیین اسلام گروید، به حبشه هجرت کرد، سپس به مدینه هجرت کرده، در جنگ بدر حضور یافت.

پس از ارتحال او پیامبر اکرم امر فرمود که زمین بقیع را هموار سازند و پیکر پاک او را در بقیع به خاک بسپارند.

چون جنازه را در قبر نهادند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد قبر شده، جنازه عثمان بن مظعون را بوسه باران کردند و فرمودند: رفتی و با آلودگیهای دنیا آلوده نشدی. (۵)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سنگ بزرگی را روی قبر او نهاد و فرمود:

با این سنگ قبر برادرم را علامت میگذارم و هر کس از خاندانم فوت کند، در کنارش دفن میکنم. (۶)

این سنگ به قدری بلند بود که خارجه بن زید میگوید: ما در جوانی از روی آن پرش میکردیم و مسابقه میگذاشتیم. (۷)

هنگامی که ابراهیم فرزند پیامبر وفات کرد، فرمود: به سلف صالح ما بپیوند.

سپس او را در کنار قبر عثمان بن مظعون دفن کردند. (۸)

اولین مدفون از انصار

پیش از عثمان بن مظعون، اسد بن زرارهی انصاری، از انصار، در اوّل ماه نهم از هجرت، در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد، جز این که بقیع پس از دفن عثمان بن مظعون به عنوان گورستان برگزیده شد.

اسعد بن زراره در هر سه بیعت عقبه حضور داشت و اوّلین کسی بود از اهل یثرب که با آن حضرت بیعت نمود.

پیش از هجرت پیامبر به یثرب، او نخستین کسی بود که در یثرب نماز جمعه اقامه کرد. (۹)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کفن و دفن او حضور یافت، بر جنازهاش نماز خواند و او را در بقیع دفن نمود. (۱۰)

بقیع از منظر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

روایات فراوانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد بقیع رسیده، که به تعدادی از آنها اشاره میکنیم:

۱. پیامبر اکرم فرمود:

خداوند متعال ۷۰/۰۰۰ نفر در روز رستاخیز از بقیع برمیانگیزد که سیمای آنها همانند ماه چهارده شبه میباشد و بدون حساب وارد بهشت میشوند. (۱۱)

۲- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود: به من امر شده که برای اهل بقیع طلب مغفرت کنم.

۳. و در همین رابطه میفرمود:

من مأمور هستم که برای آنها دعای خیر کنم. (۱۲)

۴. و در همین راستا میفرمود:

من برانگیخته شدم که برای اهل بقیع دعا کنم. (۱۳)

۵. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حداقل هفتهای یک بار به زیارت اهل بقیع میرفت. (۱۴)

۶. عایشه میگوید: هر شبی که نوبت من بود، پیامبر اکرم آخر شب به بقیع میرفت و خطاب به اهل بقیع میفرمود:

السلام علیکم دار قوم مومنین، و اتاکم ما توعدون، غدا مؤجّلون، و انّا ان شاء الله بکم لاحقون، اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد. (۱۵)

حرم ائمه بقیع

حرم مطهر ائمّهی بقیع همواره مورد توجه و مزار زائران و عاشقان شیفته و پاکباختهی خاندان عصمت و طهارت بود.

مزار امامان در طول قرون و اعصار سایهبان داشت، اولین گنبد و بارگاه بر فراز تربت پاک آنان به سال ۴۸۸ ق. توسط اسعد بن محمد بن موسی، وزیر بُرکیارُق، پسر ملکشاه سلجوقی ساخته شد.

مسترشد بالله عباسی، به سال ۵۱۹ و النّاصر لدین الله عباسی، به سال ۵۶۰ آن را مرمّت کردند.

ابن جبیر، ابن نجار و ابن بطوطه در قرن هفتم به زیارت ائمهی بقیع شتافته، از گنبد و بارگاه آنها سخن گفتهاند.

در سال ۹۵۰ ق. سلطان سلیمان قانونی گنبد همسران پیامبر را تجدید بنا کرد.

به سال ۱۲۲۱ ق. وهابیان آنها را تخریب کرد، سپس سلطان محمود عثمانی تجدید بنا نمود.

تا در سال ۱۳۴۳ ق. مجدداً آل سعود به قدرت رسیدند و در تاریخ ۲۴ جمادی الثانیه ۱۳۴۴ ق دولت سعودی رسماً تاسیس شد و هدم قبور ائمّهی بقیع در هشتم شوّال همان سال انجام یافت.

بر این اساس بقیع در طول دوازده قرن تمام، مورد احترام حکومتها بود، ولی پس از به قدرت رسیدن آل سعود، انواع گستاخیها و بی حرمتیها در مورد قبور امامان، همسران، فرزندان، یاران، و فرهیختگان از مهاجران، انصار و خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به وقوع پیوست.

ریشههای تاریخی تئوری ویران سازی قبور

این تئوری فاسد و خانمانسوز بر پایهی چند حدیث شبههناک پیریزی شده، که به مهمترین آنها اشاره میکنیم:

۱. ابوالهیاج گوید: علی علیه السلام به من مأموریت داد که هیچ تمثالی را نگذارم جز این که نابودش کنم و هیچ قبری را نگذارم جز این که صافش کنم. (۱۶)

۱) در سند این حدیث «وُکَیع» قرار دارد که ابن حجر مینویسد: او در ۵۰۰ حدیث دچار اشتباه شده است. (۱۷)

۲) هم چنین حبیب بن ابی ثابت در سند آن قرار دارد که در احادیث تدلیس میکرد. (۱۸)

۳) از تعبیر «تمثالاً» معلوم میشود که مربوط به قبرستان مشرکان بود، زیرا در قبرستان مسلمانان تمثالی وجود نداشت.

۴) از مشکلات محتوایی حدیث این است که صاف کردن قبور در اسلام رجحان ندارد، چنانکه قبر شریف، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، مُسَنَّم بود(۱۹) و فقهای عامّه تسنیم را مستحب میدانند. (۲۰)

مُسَنَّم به معنای مرتفع میباشد و قبر مُسَنَّم یعنی قبری که از زمین بلندتر باشد و مسطّح نباشد. (۲۱)

۲. میگویند ساختن بنا بر فراز قبور بدعت است.

در حالی که متن قرآن و احادیث رسیده و سیرهی اصحاب بر خلاف آن میباشد:
۱) قرآن کریم از رایزنی افرادی که به قبور اصحاب کهف دسترسی پیدا کردند، نقل میکند که گفتند: «بر فراز قبور آنها ساختمانی بسازید». آنان که بر این امر غلبه کردند گفتند:
«بلکه بر فراز قبور آنها مسجد میسازیم». (۲۲)
۲) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را اصحاب در داخل حجره شریف دفن کردند و هنگامی که عمر بن عبدالعزیز آن را تعمیر کرد به ساختمان حجره دست نزد. (۲۳)
۳) ابراهیم فرزند پیامبر را در خانهی محمد بن زید دفن کردند. (۲۴)
۴) فاطمه بنت اسد و اسعد بن زراره را در خانهی عقیل دفن کردند. (۲۵)
۵) سعد معاذ را در خانهی ابن افلج به خاک سپردند. (۲۶)
۶) عباس عموی پیامبر را در خانهی عقیل دفن کردند. (۲۷)
۷) حضرت ابراهیم، حضرت داوود، حضرت سلیمان، حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهم السلام همگی بقعه و سقف داشتند، به هنگام فتح بیت المقدس خلیفه شخصاً در بقعهی داوود و سلیمان حضور یافته، نماز خوانده، برای خادمان بقعه حقوق تعیین کرد. (۲۸)
۳. گویند: نباید بر فراز قبور ساختمان ساخته شود، تا مورد پرستش قرار نگیرند.
در پاسخ باید گفت: پرستش یا عدم پرستش هیچ ربطی به داشتن و نداشتن گنبد و بارگاه ندارد. حضرت عیسی علیه السلام قبر ندارد و مورد پرستش قرار گرفته است. حضرت ابراهیم علیه السلام گنبد و بارگاه دارد، ولی مورد پرستش قرار نگرفته است،

برخورد دیگر مذاهب اسلامی با این تئوری

همهی مذاهب اسلامی، اعم از شیعه و سنی با این طرز تفکر وهّابیان مخالف هستند، تاکنون بیش از ۵۰۰ جلد کتاب از سوی عالمان بزرگ شیعی و سنّی در ردّ عقاید سست و بی اساس فرقهی وهابیت چاپ و منتشر شده است. (۲۹)
به این جهت به دنبال تخریب قبور مطّهر ائمّهی بقیع جمعیتهایی در کشورهای مختلف اسلامی و غیر اسلامی تشکیل شد و هریک گروهی را برای رسیدگی به اوضاع مدینه به این شهر گسیل داشتند، که از آن جمله است:
۱) کاروان جمعیت خلافت اسلامی، از سوی پادشاه عثمانی که روز پنجم کانون اول ۱۹۲۵ م. وارد مدینه شدند.
۲) کاروان جمعیت خدّام الحرمین، از کشور هند، که روز ۱۵ کانون اول ۱۹۲۶ م، وارد مدینهی منوّره شدند. (۳۰)
۳) کمیسیون دفاع از حرمین شریفین که روز اوّل ذیقعده الحرام ۱۳۴۴ ق، برابر ۱۳ مه ۱۹۲۶ م، در تهران تاسیس شد.
۴) هیأت علمیهی نجف اشرف و تلگراف آنها به مرحوم مدرّس.
۵) تلگراف آیهٔ الله سید ابوالحسن اصفهانی به امام جمعهی خوی.
۶) سخنرانی مدرس در مجلس و اعلام عزای عمومی در روز شنبه ۱۶ صفر ۱۳۴۴ ق در سرتاسر ایران.

پیشینهی تاریخی تئوری تخریب

ستمگران ستم پیشه در طول تاریخ گامهای بلندی در تخریب قبور مطهر پیشوایان دینی برداشتهاند و در این راه از هیچ جنایتی دریغ نورزیدهاند، که به چند نمونه از آنها اشاره میکنیم:
۱) نخستین گام در این رابطه توسط معاویه بن ابی اسفیان در سال ۴۹ ق. برداشته شد.

وی از انتشار عنوان هند جگر خواره برای مادرش به شدّت رنج میبرد، از این رهگذر تصمیم گرفت که قبر شریف جناب حمزه را تخریب کند تا از مادرش به عنوان قاتل و جگر خواره کمتر یاد شود.

در آن تاریخ ۴۶ سال تمام از شهادت حضرت حمزه میگذشت.

معاویه به بهانهی حفر قنات و آبرسانی به مدینه به اُحُد آمد و نخستین کلنگ را به قبر حضرت حمزه زد.

جنازه جناب حمزه به صورت تر و تازه نمایان شد، بیل به پای آن حضرت خورد، خون تازه از پای مبارکش سرازیر شد و به این وسیله مقام و جایگاه حضرت حمزه بیش از پیش بر سر زبانها افتاد. (۳۱)

جابر بن عبدالله انصاری میگوید: اجساد شهدا آنقدر تر و تازه بود که مفاصل بدنشان به راحتی باز و بسته میشد. (۳۲)

پس از گذشت چهارده قرن از شهادت حضرت حمزه، یک بار دیگر بدن شریف ایشان در اثر سیل نمایان شد، علامه محمود صوّاف که از شاهدان عینی جسد مطهر ایشان بود، میگوید: بدن کاملاً ـ تر و تازه بود، آثار مُثله در گوش، دماغ و لبهای ایشان آشکار بود، شکم شریفش پاره شده، امعاء و احشایش بیرون ریخته بود.

این داستان را دکتر طارق سویدان در سری کتابهای «قصّه النّهایه»اش نقل کرده، سپس در سایت خود آن را قرار داد، بعدها تحت فشار وهّابیها آن را از سایت خود حذف نمود. (۳۳)

۲) گام دوّم را هارون الرّشید برداشت، قبر شریف امام حسین علیه السلام را با خاک یکسان کرد و آن درخت سدر که نشان قبر شریف بود، قطع کرد و حدیث شریف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده بود: خداوند لعنت کند قطع کنندهی آن درخت سدر را، در حق ایشان تحقق یافت. (۳۴)

۳) سومین گام را متوکّل عباسی برداشت که ۱۷ بار قبر شریف امام حسین علیه السلام را با خاک یکسان کرد، دستور داد محل را شخم بزنند، گاوها پیش نرفتند، کشاورز بیچاره را گردن زد تا خبر منتشر نشود، دستور داد که بر قبر شریف آب ببندند، آب در گرداگرد قبر شریف دور زد و به تعبیر صحیحتر قبر شریف را طواف نمود و آثار قبر از بین نرفت. (۳۵)

بلکه به عنوان حائر برای حرم آن حضرت در تاریخ رقم خورد.

روز یازدهم محرّم حضرت زینب سلام الله علیها، به امام سجاد علیه السلام فرمود: پرچمی بر فراز قبر برادرم نصب میشود که تا روز قیامت در اهتزاز خواهد بود. و اینک صدق گفتار عقیله العرب را به چشم خود میبینیم. (۳۶)

۴) چهارمین گام را گروهی از رجّالهها به سال ۴۴۳ ق در کاظمین برداشتند، حرم مطهر را تخریب کردند، ضریح امام کاظم و امام جواد علیهماالسلام را آتش زدند، جسد گروهی از دوستان اهل بیت چون، ناشئ، حدوجی و عونی شاعر را از قبر بیرون کشیدند و آتش زدند.

همین رجّالهها در سال ۴۴۸ ق. حملهی وسیع‌تری انجام داده، در ماه صفر کتابخانهی شیخ طوسی را در میدان کرخ بغداد به آتش کشیدند و هشتاد هزار جلد کتاب (نسخهی خطی) در آتشِ کین سوخت.

روز اوّل ربیع‌الثانی به حرم کاظمین تاختند، روز هشتم ربیعالثانی روی قبرهای مطهر امامین همامین پایکوبی کرده، اشعار نامناسبی خواندند، که متن آنها را ابن جوزی در المنتظم و مرآهٔ الزّمان آورده است.

۵) گام بلندتر را ابن تیمیه برداشت، تخریب قبور را فرض دانست، زیارت قبور را شرک و بدعت معرفی کرد.

۶) گام بعدی را شاگردش ابن جوزیه برداشت و سخنان ابن تیمیه را نشر داد.

۷) فجیعترین گام را شیخ نوح، شیخ الاسلام عثمانی برداشت و رسماً اعلام کرد که هر کس یک نفر شیعه را بکشد، بهشت بر او واجب میشود.

بر اساس این فتوا خلیفهی عثمانی هشتاد هزار نفر را در یک روز گردن زد و در ادامه چهل هزار نفر از شیعیان حلب به دستور

خلیفهی عثمانی به قتل رسیدند.

۸) هشتمین گام را استعمار پیر انگلیس به دست نوکر حلقه به گوش خود محمد بن عبدالوهّاب برداشت و سخنان بی‌اساس ابن تیمیه را نهادینه کرد، به اهالی حرمین شریفین اعلام کرد که باید همهی گنبدها و گلدستهها تخریب شود، تا بساط شرک از روی زمین برچیده شود.

برای قداست دادن به یاوه سراییهای محمد بن عبدالوهّاب، اعلام کردند که باید همه معتقد شوند که به او الهام میشود و هر کس وهابیت را نپذیرد؛ باید به قتل برسد. (۳۷)

پیشینهی تهاجم به شهر مدینه

تهاجمات فراوان از سوی حاکمان فاقد ایمان، به هجرت‌سرای پیامبر اکرم اتّفاق افتاده که صفحات تاریخ را لکّهدار نموده است، که به تعدادی از این تهاجمات وحشیانه اشاره میکنیم:

۱) معاویه بن ابیسفیان بعد از جنگ صفّین یکی از سرداران خون آشام خود بُسر بن ارطاة را به مدینهی منوّره فرستاد و به او فرمان داد که مدینه را قتل عام نموده، دوستان مولای متقیان را از دم تیغ بگذراند. او نیز با لشکری جرّار به مدینه تاخته، از کشتهها پشته ساخته، به بهانهی خونخواهی عثمان بر مرد و زن رحم نکرده، حتی کودکان را نیز از دم تیغ گذرانید. (۳۸)

۲) بعد از معاویه، پسرش یزید نیز راه پدر را در پیش گرفت، مُسلم بن عُقبه را با ۱۲۰۰۰ نفر از خون‌آشامان به مدینه گسیل داشت و به او فرمان داد از اهل مدینه به عنوان بردهی زر خرید برای من بیعت بگیر، هر کس امتناع بورزد گردن بزن و بر احدی رحم نکن مُسلم بن عُقبه که در تاریخ به عنوان «مُسرف بن عُقبه» شهرت یافته، از هیچ جنایتی فرو گزار نشد و فاجعهی معروف به «حَرَّه» را پدید آورد.

در این فاجعه ۷۰۰ تن از حاملان قرآن کشته شدند و به حریم هزار تن از نوامیس تعدّی شد. (۳۹)

فاجعه‌آمیزتر این که وی این جنایت را به قصد قربت انجام داده و آن را مهمترین ذخیرهی آخرت خود قلمداد نموده(۴۰) زیرا به فرمان خلیفه مسلمین انجام داده است. در این فاجعه ۳۰۶ تن از چهرههای برجستهی مهاجران و انصار به قتل رسیدند. (۴۱)

۳) سوّمین حمله به مدینهی منوّره توسط منصور دوانیقی برای دستگیری و ریشهکن ساختن مجاهدان از تبار امام حسن مجتبی علیه السلام بود. منصور با ارسال لشکری متشکل از ۴۰۰۰ سوار و ۲۰۰۰ پیاده به فرماندهی برادرزادهاش عیسی بن منصور، به مدینه منوّره، نفس زکیه و طرفدارانش را قلع و قمع نمود. (۴۲)

۴) چهارمین تهاجم به فرمان هادی عباسی (برادر هارون الرشید) برای نبرد با حسین بن علی، مشهور به صاحب فخ و کشتار آنان در مدینهی منوّره به طرزی بسیار فجیع. (۴۳)

۵) مهمترین، فاجعه‌آمیزترین و گستاخترین حمله به مدینه منوّره توسّط آل سعود، اتّفاق افتاد که به تخریب قبور ائمهی بقیع منجر شد.

وهّابیان نخست در سال ۱۲۲۱ ق. گنبد و بارگاه اهل بیت عصمت و طهارت را در بقیع خراب کردند، همه اشیاء قیمتی حرم پیامبر را به غارت بردند، مرواریدی بر فراز قبر مطهر پیامبر اکرم نصب بود، که آن را شریف غالب به یکصد هزار دلار خرید، بخش دیگری از جواهرات حرم را کمپانیهای هندی به پنجاه هزار دلار خرید.

بور خارت که پس از این تهاجم وحشیانه از بقیع دیدن کرده مینویسد:

وهابیها همهی گنبدها را خراب کردهاند، فقط تعدادی بر فراز ائمّه، عباس، فاطمه و عمّات پیامبر، باقی مانده است. (۴۴)

وی اضافه میکند که در احد گنبد حضرت حمزه را تخریب کردهاند، ولی به قبر دست نزدهاند، ولی قبور دوازده تن از شهدای احد

را با خاک یکسان کرده‌اند.

پس از سقوط دولت سعودی، سلطان محمود عثمانی آنها را بازسازی کرد. (۴۵)

یکبار دیگر دولت آل سعود به قدرت رسیده، مقابری را در سال ۱۳۴۳ ق، در مدینه تخریب کردند.

مرحوم مدرس روز هشتم شهریور ۱۳۰۴ ش. برابر دهم صفر ۱۳۴۴ ق. در مجلس نطق مهمی ایراد نمود. در نتیجه روز شنبه ۱۶ صفر ۱۳۴۴ ق. در سرتاسر ایران عزای ملّی اعلام شد.

هیأتی از سوی دولت ایران به جدّه رفت. با ملک عبدالعزیز دیدار و گفتگو نمودند، عبدالعزیز در این گفتگو خیلی نرمش نشان داد، ولی طولی نکشید که پایه‌های آل سعود استوار گردید و دیگر مقابر موجود، از جمله گنبدها و بارگاه ائمّهی بقیع را تخریب کردند.

دولت دست‌نشانده آل سعود، با دستیاری انگلیس روز ۲۴ جمادی الثانیه ۱۳۴۴ ق رسماً به قدرت رسید و در هشتم شوال همان سال بقیع را به تلّی از خاکستر تبدیل کرد.

هدم قبور ائمّهی بقیع علیهم السلام دقیقاً روز هشتم شوال ۱۳۴۴ قمری، برابر دوم اردیبهشت ۱۳۰۴ شمسی و ۲۱ آوریل ۱۹۲۶ میلادی میباشد.

مستر روتر که در همانسال از مدینه دیدن کرده مینویسد:

همه جا تل خاک، سنگ، آجر، چوب، و تخته است، شهر مدینه، به یک شهر زلزلهزده شباهت دارد که ساختمانها فروریخته، تلّی از خاک، چوب و آجر و دیگر مصالح ساختمانی به چشم میخورد. (۴۶)

کارنامهی سیاه آل سعود

جنایات آل سعود به هدم قبور منحصر نمیشود، بلکه در این دو قرنی که از تولّد نامشروع این دولت دست نشانده میگذرد، جنایات زیر را انجام دادند:

۱. قتل عام اهالی کربلا در روز عید غدیر خم ۱۲۱۶ ق.

۲. حمله به شهر مقدس نجف اشرف، در روز نهم صفر ۱۲۲۱ ق.

۳. حملهی مجدّد به نجف اشرف در جمادی الثانیهٔ ۱۲۲۲ ق.

۴. محاصرهی کربلا و حِلّه در سال ۱۲۲۵ ق.

۵. حمله به سوریه به سال ۱۲۲۵ ق.

۶. حمله به یمن در سال ۱۳۴۱ ق.

۷. حمله به طائف در سال ۱۳۴۳ ق.

۸. حمله به اردن به سال ۱۳۴۳ و ۱۳۴۶ ق.

۹. حمله به مدینه منوره در سالهای ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ ق.

۱۰. تهاجم به مکهی معظمه و هدم قبر شریف حضرت خدیجه، حضرت ابوطالب و حضرت عبدالمطلب. و در ادامه تخریب خانه حضرت خدیجه در مکّه معظمه خانه ابوایوب انصاری در مدینه، قبر مطهر حضرت آمنه در ابواء، قبر مطهر حضرت علی بن جعفر در عُرَیض و ... با این همه جنایت که وهابیان انجام داده‌اند، آرزوی آنها برآورده نشده و در صدد فرصتی هستند که قبر مطهر پیامبر اکرم را نیز همانند ائمهی بقیع به تلّی از خاک مبدل سازند.

البانی میگوید: زیارت مدینه، قصد زیارت با سفر، توسّل، طلب شفاعت، سلام بر قبر و ابقای قبر پیامبر همهاش بدعت است. (۴۷)

ابراهیم جبهان، گامی فراتر نهاده مینویسد: ادخال قبر پیامبر در مسجد بدعت و گناه است و سکوت مسلمانان نیز گناه میباشد. (۴۸)

در گزارش هیأت اعزامی دولت ایران به مدینه آمده است:

سه روز در مدینه توقف کردیم، روز دوم بعد از ادای فرضیهی زیارت و عتبه بوسی، آغاباشی (خادم باشی) برای هریک از ما لباس خدمتکار آورد، پوشیدیم بالای مناره رفتیم، یکصد و سی پلّه بالا ـ رفتیم، از آنجا قبّهی مطهر را زیارت نمودیم، از آنجا مشاهده کردیم که فقط پنج گلوله تفنگ به قبّهی مطهر اصابت نموده و اندکی سوراخ کرده است. (۴۹)

جالب توجه است که فرستاده رضاخان که سعی بلیغ داشت جنایات وهّابیها را کم‌رنگ جلوه دهد. به مشاهده‌ی جای پنج گلوله بر فراز گنبد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تصریح کرده است.

عبدالعزیز پس از آنکه تخریب قبور را به گردن دیگران میاندازد، خطاب به نماینده دولت ایران میگوید:

بلی وهّابیها اعتقاد به تعمیر قبرها و قبّهها ندارند و آن را بدعت میدانند و حدیث: «خیر القبور الدّوارس» را معتبر میشناسند. (۵۰)

آیا تعمیر قبور بدعت است؟

نگارنده در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ ش. عازم حج بودم، روز چهارم ذیحجه اجازهی خروج از کشور را پیدا کردم، برای جدّه بلیط پیدا نکردم، به ناگزیر بلیط تهران، شیراز، ظهران و ریاض گرفتم، در ریاض به راننده تاکسی گفتم: من میخواهم به قبرستانی که سلاطین آل سعود در آن مدفون هستند بروم، چون وارد قبرستان مربوطه شدم، دیدم همهی قبرهای سلاطین آل سعود با مرمرهای قیمتی تزئین شدهاند.

پس حدیث مجعول «خیر القبور الدّوارس» منحصراً در مورد قبور مربوط به اهل بیت عصمت و طهارت میباشد و شامل سلاطین آل سعود نمیشود.

در حالی رژیم آل سعود موسسهای برای نگهداری آثار و وسائل شخصی ملک عبدالعزیز، همچون شمشیر، انگشتر، ساعت شخصی، سلاحهای کمری، ماشین شخصی، اتاق خواب و لباسهای داخلی وی، به نام: «داره الملک عبدالعزیز» تاسیس کرده، که همه آثار بر جای مانده از پیامبر اکرم را به کلی منهدم کرده است.

رژیم سعودی ۱۲ میلیون ریال سعودی برای حفاظت و نگهداری ویرانههای دژ سعودی در درعیه اختصاص داده، ویرانههای حصن کعب بن اشرف یهودی را با چنگ و دندان حفاظت میکند، در کنار دیوارهای بر جای ماندهی آن، تابلوهای هشدار دهند زده و اعلام کرده که هر گونه دست زدن به آن پیگرد قانونی دارد، ولی همهی آثار تاریخی مربوط به پیامبر اکرم را به کلّی از بین برده است(۵۱)

این شیوه رفتار آل سعود با قبور، بر خلاف سیرهی پیامبر اکرم، اصحاب و خاندان عصمت و طهارت میباشد، اینک به چند حدیث در این رابطه اشاره میکنیم:

۱. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شخصاً روی قبر عثمان بن مظعون سنگ بزرگی گذاشت تا نشان باشد و آثار قبر از بین نرود. (۵۲)

۲. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از دفن فرزندش ابراهیم به دست مبارک خود بر آن آب میپاشید تا قبر محکم شود و با وزش باد خاکهای روی قبر از بین نرود. (۵۳)

۳. پس از ساختن لحد ابراهیم سوراخی در قبر ابراهیم پیدا شد، حضرت امر فرمود که آن را درست کنند، پرسیدند: آیا این کار نفعی به حال میت دارد؟

فرمود: دیدگان، بازماندگان را روشن میکند. (۵۴)

۴. حضرت فاطمه سلام الله علیها هر هفته به زیارت حضرت حمزه تشریف میبرد، قبر شریف جناب حمزه را تعمیر و مّرمت میکرد و

با سنگی بر آن نشان گذاشته بود. (۵۵)

۵. علامه مجلسی فرموده: در روایات مستفیضه به تعمیر قبور انبیاء و اولیا ترغیب شده، که از بین نروند و مردم از زیارت آنها محروم نشوند. (۵۶)

۶. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبر مادرش را در ابواء زیارت کرد و آن را ترمیم نمود. (۵۷)

۷. امام صادق علیه السلام پولی به صفوان داد که قبر مطهر امیر مؤمنان علیه السلام را تعمیر کند. (۵۸)

۸. امام کاظم علیه السلام دستور داد که قبر دخترش را در «فیه» گچکاری کنند و نامش را در لوحی بنویسند و بر آن نصب کنند. (۵۹)

۹. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

یا علی! مَنْ عَمَرَ قُبُورَکُمْ وَ تَعَاهَدَهَا فَکَأَنَّمَا أَعَانَ سُلَیْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَی بِنَاءِ بَیْتِ الْمَقْدِسِ

علی جان! هر کس قبرهای شما را تعمیر کند، و به زیارت آنها مداومت کند، همانند کسی است که در ساختن بیت المقدس به حضرت سلیمان یاری کرده باشد. (۶۰)

۱۰. پیامبر رحمت در فرازی از همین حدیث شریف فرمود:

لکن تفالههایی از مردم، زائران قبر شما را سرزنش میکنند، همانگونه که زنان بدکاره را برای کار خلافشان نکوهش کنند.

آنها بدترین امت من هستند، هرگز شفاعت من به آنها نمیرسد و به حوض من وارد نمیشوند. (۶۱)

این حدیث شریف یکی از معجزات غیبی پیامبر اکرم میباشد، که گویی وهابیت گمراه امروز و رفتار ناهنجار آنان با دوستان اهل بیت و نکوهش آنها از زیارت اهل قبور را با چشم خود میدید و با بیان شفاف خود از این گروه سخن گفته و آنها را «تفاله» تعبیر کرده است.

این حدیث شریف در کتاب تهذیب شیخ طوسی، سه قرن پیش از ابن تیمیه و هشت قرن پیش از محمد بن عبدالوهاب ثبت شده است.

هشدار بسیار زیبای مولای متّقیان نیز در مورد حفاظت و حراست از بقعهها و قبّهها بسیار حائز اهمیت است که میفرماید:

اتَّقُوا اللَّهَ فِی عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ فَإِنَّکُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّی عَنِ الْبِقَاعِ وَ الْبَهَائِمِ

هان ای بندگان خدا، از خدا تقوا کنید در مورد بندگان خدا و سرزمینهای خدا، که شما مورد بازخواست قرار خواهید گرفت، حتی در مورد بقعهها و حیوانات. (۶۲)

آتشی که محمد بن عبدالوهاب در اجرای نقشههای شیطانی اربابان انگلیسی خود بر افروخت، امروز شعلهور شده، حرم مطهّر عسکریین علیهماالسلام را طعمهی آتش نمود و بزرگترین گنبد طلائی روی زمین را منهدم نمود. این هتک حرمت که بزرگترین فاجعهی قرن به شمار میآید، در روز چهارشنبه ۲۳ محرم الحرام ۱۴۲۷ ق. برابر ۳/۱۲/۸۴ ش. ۲۲ فوریه ۲۰۰۶ م. رخ داد و جهان اسلام را در سوگ نشاند.

همین تفالههای سلفی - وهّابی با تمام قدرت تلاش میکنند که سوریه راناامن کنند، تا بتوانند حرم مطهر عقیله العرب بانوی قهرمان کربلا را منهدم سازند.

چندی قبل سفرالحوالی به ضرورت انهدام بارگاه حضرت زینب علیها السلام فتوا داد.

ولی این کوردلان کور خواندهاند، در همین دمشق، عقیله العرب حضرت زینب کبری سلام الله علیها در مجلس یزید، خطاب به آن طاغوت بزرگ زمان فرمود:

فَوَ اللَّهِ لَا تَمْحُو ذِکْرَنَا وَ لَا تُمِیتُ وَحْیَنَا و لا تدرک أمرنا؛

هـان ای یزیـد بـدکار، به خـدا سوگنـد تو نمیتوانی نـام نیـک ما را از صـفحات تاریـخ محو کنی، تو هرگز نمیتوانی آن چه را که به خاندان ما وحی شده از بین ببری، تو هرگز نمیتوانی به جایگاه بلند ما راه یابی. (۶۳)

به کوری چشم «سـفر الحواری» بـانوی قهرمـان کربلاـ بر دلها حکومت میکنـد و بیشترین کسانی که وارد سوریه میشونـد، برای عتبه بوسی بارگاه حضرت زینب سلام الله علیها بار سفر بسته، از اقطار و اکناف جهان به این کشور سفر میکنند.

ولی از یزید و معاویه، نامی در تاریخ جز برای لعن و نفرین برده نمیشود.

چهارده قرن است که حضرت فاطمه سلام الله علیها قبر شناخته شده ندارد، ولی چیزی از جایگاه بلندش کم نشده است.

هدم قبور ائمّهی بقیع و هتک حرمت حرمین عسکریین نیز چیزی از عظمت و مقام آنها نکاسته و نمیکاهد.

کتابنامهی بقیع

فاجعهی بقیع یکی از مصائب جهان اسـلام است که در طول دو قرن اخیر هر کتابی پیرامون تاریـخ مدینه، تاریخ ائمّهی بقیع و تاریخ وهابیت و کارنامهی سیاه آل سـعود نوشته شده، بخشی از آن به فاجعهی بقیع اختصاص یافته، و افزون بر آنها تعدادی کتاب مستقل پیرامون فاجعهی بقیع چاپ و منتشر شده که به تعدادی از آنها در اینجا اشاره میکنیم:

۱. بقیع خاموش پر فریاد از جمعی از مولفان

۲. البقیع الغرقد، از مرحوم آیهٔ الله العظمی سید محمد شیرازی، قدس سره

۳. بقیع الغرقد، از شیخ محمد امین امینی

۴. البقیع قصّه تدمیر آل سعود، از یوسف الهاجری

۵. تاریخ حرم ائمّهی بقیع، از محمد صادق نجمی

۶. تخریب و بازسازی بقیع، از سید علی قاضی عسکر

۷. ذکری ائمّهٔ البقیع، از گروهی از علمای کربلا

۸. شبنم احساس، از محمد شجاعی

۹. فاجعه البقیع، از جلال معاش

۱۰. قبور ائمّه البقیع قبل تهدیمها، از عبدالحسین حیدری

۱۱. محبوبیت ائمّه بقیع نزد اهل سنّت، از سید حسین اسحاقی

۱۲. نامهای به بقیع مقدس، از سید محمود بحرالعلوم میردامادی

۱۳. ویژه نامهی بقیع، از جامعه روحانیت مبارز جزیره العرب

۱۴. یک قدم برای بقیع، از مرکز تحقیقات رایانهای قائمیه اصفهان

از نگارنده سطور، دو نوشتار در سال ۱۳۸۶ ش در اصفهان منتشر شد:

۱) از سقیفه تا انهدام سامرا، نشر بیت العباس

۲) بقیع گنجینهی تاریخ اسلام، نشر هیأت محبّین اهل بیت (ع)

و اینک گروهی از شاعران متعهّد و درد آشـنا دامن همت به کمر بسته، تصمیم گرفتهاند که با گردآوری اشعار نغز و پرمغز پیرامون بقیع مظلوم، آن گنجینه تاریخ اسـلام را از غربت در آورند و با ارایهی اشـعار شـیوا و پرمحتوا، مداحان اهل بیت را دستمایهای پربار تقدیم دارند، که در هر مناسـبتی به ویژه در هشتم شوال و ایام شهادت چهار امام نور مدفون در بقیع، مجالس اهل بیت علیهم السلام را با نوای گرم خود و اشعار سامان یافته تقدیمی بیش از پیش پر نور و پر سوز نمایند.

ما ضمن سپاس و تقدیر از شاعران فرهیخته‌ای که آثارشان زینت‌بخش صفحات این کتاب میباشد از مدّاح خاندان عصمت و طهارت آقای مهرپرور و همکاران ادب گسترشان تشکر نموده، اجر و پاداش این زحمات را قرب ظهور و تقرب به امام نور و آبادانی بقیع و دیگر اماکن مقدسهای که به دست ستمگران در طول تاریخ منهدم گشته است مسألت مینماییم.

حوزه علمیه قم – علی اکبر مهدی پور

اشعار

کفر پیشین

آذین اصفهانی (سید مرتضی منصوری)

دشمنی با شیعه را آنان که آیین ساختند

پوشش این جرم خود را یاری از دین ساختند

قوم وهابی از حق دور با هتک بقیع

قلبهای شیعیان را زار و غمگین ساختند

چار حجت را نمودند از جفا، هتک حریم

زین عمل آزرده حالِ آل یاسین ساختند

یا علی بنگر که قوم کافر شیطانمرام

خویش را دنبالهرو بر کفر پیشین ساختند

در نظرهای خداجویان، وهابیهای دون

خویش را مستلزم توهین و نفرین ساختند

غم مخور ای شیعه چون آل سعود کینهتوز

قعر دوزخ را برای خویش تضمین ساختند

دشمنان آل پیغمبر ز تخریب بقیع

تا ابد غم را قرین قلب «آذین» ساختند

بیداد

امینی (اسد الله)

برو نگر که ز بیداد نامسلمانها

چه کردهاند به انسان به نام انسانها

برو حجاز و نظر کن به جور وهابی

که چاک گشته ز بیدادشان گریبانها

ز ظلم و فتنه این دشمنان آل رسول

به عرش رفته همی نالهها و افغانها

کجا نوشته که خلق زمانه را این سان

به خاك و خون بكشانند در خيابانها

چقدر اهل تشيع كشيده‌اند آزار

به راه دين خدا در تمام دورانها

به نام حق و حقيقت به نام آزادى

فتاده هستى انسان به دست طوفانها

چو عمرو عاص لعين، خاندان آل سعود

ز مكر بر سر نى ميكنند قرآنها

براى اينكه بگيرند اختيار از خلق

برو ببين كه چه غوغا بود به زندانها

ز عدل و داد نمانده نشان به جز نامى

به زير پاى نهادند تا كه وجدانها

امان ز دست گروهى به نام وهابى

ز بغض و كينه نمودند@ نغض پيمانها

مگر نبوده مدينه سراى وحىِ خدا

چرا فتاده به دست گروه نادانها

برو به شهر مدينه به سرزمين بقيع

فتاده روضه رضوان به دست شيطانها

من از خرابى صحن بقيع ميگويم

برو نگر كه ببينى تو نقض پيمانها

نموده نسل معاويه آن زمان اقدام

به هتك حرمت آن سرزمين ايمانها

دلم براى تو خون است منجى عالم

كه خونِ دل خورى از دست نامسلمانها

بيا به امر حق اى منجى بشر اينك

دگر ز ريشه برانداز نسل شيطانها

تويى اميد و تويى حامى و تويى سرور

بيا بيا كه تويى ياور مسلمانها

بيا كه مدح و ثنا گسترت امينى، شد

ز هجر روى تو سرگشته بيابانها

عَلَم ننگ

انصارى همدانى (مهدى)

روزگارى بقيع صحنى داشت

روی هر قبر گنبدی بر پا
محفل انس شیعیان علی
حلقه نشر اعتقاد و دعا
فی المثل چار قبر پاک بقیع
کآسمان، نور گیرد از آنها
روی هر یک از آن قبور شریف
بُد ضریحی به سادگی پیدا
عاقبت فرقهای غلطپندار
دل اهل ولا ز کین خستند
با فتاوی پوچ و بیپایه
پی تخریب آن کمر بستند
پی تاراج و غارت اموال
رو به خلد بقیع آوردند
هر چه بر یادگار آنجا بود
همه را جمع کرده و بردند
شرح این ماجرا چه گویم من
قلب شیعه ز غصه سوزان بود
بعد وحشیگری وهابی
قبرها هم به خاک یکسان بود
در حقوق ائمهی معصوم
گر چه وهابیان ستم کردند
با همین فعل و بی حیایی خود
ننگ خود را فقط عَلَم کردند
گر به ظاهر بقیع ویران است
محفل ذکرشان مدینهی ماست
قبره فی قلوب من والاه
قبر آنها میان سینهی ماست
قبل از اینان مدینه نبوی
اولین هتک حرمت آنجا بود
آری آنجا که شعله آتش
از در خانه، سمت زهرا بود
بهر سوگ پیمبر اعظم
دسته گل نه، طناب آوردند

تا که کشتند طفل زهرا را

ظلم خود، بیحساب آوردند

از همان نسل بوده و هستند

هر که با مرتضی است در پیکار

خوش بُوَد آن زمان که مهدی دین

میکشد جسمشان به چوبهی دار

این ستمها ز خصم بر شیعه

میرسد تا امام ما برسد

این عداوت همیشه بوده و هست

تا که آن مقتدا فرا برسد

منتظرها همه به پا خیزید

شیعه باید حماسهای سازد

نذر ذکر فرج کند هر روز

تا که این قوم را بر اندازد

سپاه ابرهه

ایزدی همدانی (امیر)

السلام ای خلیفهٔ الرّحمان

مهدی منتقم امام زمان

ای امید نهایی اسلام

حاجی کربلایی اسلام

حجهٔ ابن الحسن طبیب وجود!

بر تو از خلق لحظه لحظه درود

ملک اسلام پیکری است عظیم

ای شفابخش! جسم اوست سقیم

مدتی شد در این تن طاهر

غدّهای پر ز چرک شد ظاهر

نیشتر را برآر ای فصّاد

تا از این غدّه تن نرفته به باد

غده پر از عفونت و چرک است

عاملش جهل و بدعت و شرک است

نیشتر زن به غدّهی پر چرک

تا شود خون آن بری از شرک

ور نه این چرك و خونِ آلوده
میکند جسم شرع فرسوده
خونِ آلوده شد چو پالایش
جسم یابد قرار و آسایش
چیست آن غدّه؟ فکر وهابی است!
گر چه چون نقش بر سَرِ آبی است
این جماعت وجودشان شوم است
ایدههاشان پلید و مسموم است
گر بیابند قدرت افزونتر
کعبه را میکنند زیر و زبر
جملهی «حسبنا کتاب الله»
کرده این سست عنصران، گمراه
غلط خود درست میدانند
شیعه را اهل شرك میخوانند
بد شمارند خوبی گل را
شرك نامند هر توسّل را
جای ابرازِ دوستی کردن
رو به آل رسول آوردن
در مدینه نمودهاند ایشان
حرم اهل بیت را ویران
در مثل چون سپاه ابرههاند
دوستدار گناه ابرههاند
عاقبت هم به دانهی سجیل
هدف آیند چون صحابی فیل
باعث شرم امت اسلام
گشتهاند این گروه خون آشام
هست شیطان امیر لشگرشان
قتل شیعه است حکم دیگرشان
مهدی ای لنگر زمین و زمان
حجت و محور زمین و زمان
دست حق کن ز آستین بیرون
کفر را کن ز ملك دین بیرون
یافت دامان یثرب و مکه

از وجود چنین کسان لکه
لکه کن پاک ای خدا را ید!
خصم را@ خسف کن به خاک بلد
داغها روی سینه دارم من
آرزوی مدینه دارم من
چه مدینه که شهر نور و دعاست
تاج فرقش ز قبّـــهٔ الخـــضراست
شهر پیغمبر خدای جلیل
جایگاه نزول جبرائیل
مسجد آن مطاف خیل ملک
آستانش رفیعتر ز فلک
بین محراب و منبرش چه خوش است
روضه‌ای از ریاض جنت هست
در بقیعش گرفته است به بر
قبر دُردانه‌های پیغمبر
قبر خوبان و راسخونْ فی العلم
سوره‌ی رحمت حق، آیتِ حلم
جایگاه چهار حجت دین
حرم پاک عترت یاسین
بود بر آن قبور بارگهی
که از آن تا بهشت بود رهی
گنبدی با ضریح زیبایی
داشتند آن گُلان زهرایی
حیف شد آن حریم ویران شد
قبر پاکان به خاک یکسان شد
این جنایت به دست اهل ضلال
سر زده روز هشتم شوال
هشت شوال هست روز بقیع
سینه‌ها پر بود ز سوز بقیع
شیعه این روز را سیه‌پوش است
با غم و غصه‌ها هم آغوش است
تا که سر هست بار بر دوشم
نشود این بلا فراموشم

هتک گردید حرمت عترت

بود این هم ز غربت عترت

ای به دلهایتان ولای ولی

دوستداران و پیروان علی!

دشمنان خدا قسم خوردند

همه هستی خویش آوردند

عهد بستند که به غیر از نام

هیچ باقی نماند از اسلام

پیر کفتارهای استعمار

عزم دارند دین کنند شکار

بر علیه عدوٍّ وهابی

ضد کج باوران ارهابی

خطبا خطبه را کنید آغاز

بنمایید مشت دشمن باز

علما علم خود نشان بدهید

پاسخ شبهههایشان بدهید

شیعیان علی! به پا خیزید

شعله بر خرمن عدو ریزید

تیر بر چشم دشمن اندازید

آن حرم را ز نو بنا سازید

شعرا پیرو کُمِیت شوید

حامی و یار اهل بیت شوید

با غزل یا قصیدههای بلند

تیر باید به سوی خصم فکند

زین جهاد عظیم نگریزید

با مریدان شرک بستیزید

خیل وهابیان در این دوران

هست چون لشکر ابوسفیان

تیغ بر کف گرفته چون حمزه

بر تن خصم دون فکن لرزه

هر یک از ما وظیفهای داریم

باید این بار مانده برداریم

نیست کافی فقط دعای فرج

کار باید شود برای فرج

«ایزدی» باش یاورِ مهدی

باش حسّانِ لشکر مهدی

شاخ شیطان

ایزدی همدانی (امیر)

این بقیع است و قبلهی دل و جان

طوفِ آن آرزوی حق جویان

حرمی محترم، حریمی پاک

گوشهای از بهشت، در دل خاک

جلوهگاه چهار چشمهی نور

گَردِ آن توتیای دیدهی حور

مِهر بر خاک آن سجود آرد

سرِ تعظیم را فرود آرد

بس بُود این شرافتش که در آن

مرقد فاطمه بُود پنهان

داغ نیکان گرفت بر سینه

شد به دُرهای علم، گنجینه

هست در قلب او چهار امام

که بر ایشان مُدام باد سلام

حسن مجتبی و زین عباد

باقرِ علم و صادق آزاد

این زمین، مهد شور و احساس است

قبر بنت اسد و عباس است

قبر پاک جناب ابراهیم

دُرّ مدفون به خاکِ دُرّ یتیم

مدفن عمههای هادی کُل

برخی از همسرانِ ختم رسل

قبر اُمَّ البنینِ وارسته

کز خدایش درودِ پیوسته

قبر چندین صحابی دلپاک

از مریدانِ خواجهی «لَو لاک»

همه در این مکان محترم است

کز شرف، رشکِ روضهی ارم است
داشت این روضهی بلندمقام
گنبد و بارگاه، در ایام
هر دم از مسلمینِ کلّ جهان
داشت زائر، قبور این پاکان
خاصه قبر ائمهی معصوم
محترم بُود و طوفشان، مرسوم
روی آن قبرها ضریحی بود
کز جفا، خصمِ کافرش بِرُبود
اهل بدعت که گمره و پستند
حُرمتِ آن حریم، بشکستند
از جفاجویی همان دونان
بقعهی آلِ نور شد ویران
حرم اهل بیت پیغمبر
شد برابر به خاک ره، یکسر
هشتمین روز از مهِ شوّال
این عمل سر زد از گروهِ ضلال
فرقهی بیتمیزِ وهّابی
با مریدان پست و ارهابی
ظلم کردند تا توانستند
شیعه را اهل شرک دانستند
این گروهند مسلمین را عار
دستپروردههای استعمار
سُنّی و شیعه زین ستمکاران
جورها دیده‌اند، در دوران
رهبر این گروهِ کفرمآب
شد محمد ز نسل عبد وهاب
ابن تیمیه و عقاید وی
شد بر این سُست سازه، پایه و پی
گفت احمد، امینِ صاحب مجد
شاخ شیطان برون شود از نجد
آری، این فرقه، شاخ شیطان است
دشمنِ اهل بیت و قرآنست

فقهِ این فرقه چیست؟ خیره سری

متنِ فتواش، اصل فتنهگری

بر حریمِ ائمهی اسلام

مظهر شرک، میگذارد نام

حکم بر هدمشان کند از کین

بر چنین مکتبی ز حق نفرین

این جماعت ز نسل بوجهلند

گمره و بی شعور و نااهلند

در پی اعتقادِ بیپایه

میروند این گروه چون سایه

فهمِ خود خاکروبه سان، رُفتند

ابن تیمیه را پذیرفتند

پشت بر مصحفِ مبین کردند

رو به فردی سفیه آوردند

انهدامِ بقاعِ پاک بقیع

با چنان جایگاه و شأنِ رفیع

امرِ ابلیس را اطاعت بود

از جنایاتِ این جماعت بود

ما محبانِ حیدر کرّار

دست بردار، نیستیم از کار

بر چنین ایده، سخت میتازیم

آن حرمها، دوباره میسازیم

حرمی چون حریمِ شمسِ شموس

در مدینه بنا کنیم، چو طوس

با عنایات حضرت دادار

روی قبر ائمهی اطهار

گنبد دیگری کنیم بنا

دلرُبا، مثل گنبد خضرا

شیعه را منطقی بُود محکم

نیست در این بساط، چیزی کم

داده شیعه به ابن تیمیه

پاسخ از حوزههای علمیه

که بنا بر قبورِ حقجویان

ریشهاش آب خورده از قرآن

هست در احتجاجِ اهرمنم

سورهی کهف، شاهدِ سخنم

طبق آیات روح بخشِ کتاب

بر روی قبرِ پاکِ آن اصحاب

پیش آن غارِ شاهد اعجاز

مسجدی ساختند بهر نماز

ای مریدانِ پورِ عبد وهاب

تا به کی خویش را زنید به خواب؟

این بُود منطق کتاب خدا

عذرتان چیست در جواب خدا؟

سر به حکمِ اله، بسپارید

رو به قرآن و اهل بیت آرید

دمِ آخر ز شام تاریک است

صبح روزِ ظهور، نزدیک است

از می فتح، کام میگیریم

از شما انتقام میگیریم

وه! که آن روز، روز هم عهدی است

فصلِ زیبای دولت مهدی است

«ایزدی» را امیدِ بسیار است

آرزویش وصال دلدار است

بقعه چار امام ویران شد

ظلم وهابیان نمایان شد

دل ایرانیان به درد آمد

ناله شیعیان به کیوان شد

دلم از غربت بقیع ای دوست

همچو احوال من پریشان شد

چشم بیدار شیعیان علی

اشک ریزان چو ابر نیسان شد

آی وهابیان بی ایمان

کارتان بر خلاف قرآن شد

بنگرید ارج و عز و جاه رضا (ع)

گر شما را گذر به ایران شد

تا ببینید بارگاه رضا (ع)

باعث شوکت خراسان شد

همچنان سامرا که شد آباد

بلکه زیباییش دو چندان شد

بقعهها را دوباره میسازیم

دور اگر از حجاز شیطان شد

(برزگر) دمبدم بنال و بگو

بقعه چار امام ویران شد

ظلم وهابیان

برزگر (علی وحید)

مدینه سرزمین وحی و الهام

همان شهری که باشد مهد اسلام

عجب شهری بود شهر مدینه

ندارد در جهان مثل و قرینه

زمینش بهتر از صحرای سیناست

به حق گنجینهی دُرهای یکتاست

حریم مصطفی باشد در آنجا

که نورش میرسد تا عرش اعلا

در این وادی شده زهرای اطهر

دلش از ظلم دشمنها مکدر

همین جا فاطمه بیحد غمین شد

به دست دشمنان نقش زمین شد

شهر مدینه

بی ریا (رضا رضایی)

از این رو « بی ریا » دارد صد افغان

همیگوید سخن با چشم گریان

بنالم روز و شب در سوگ زهرا

که شد کشته ز جور قوم اعداء

چنین مظلومهای عالم ندیده

بریزم بهر او اشک از دو دیده

نه تنها فاطمه اینجا غمین شد

در این وادی حسن هم بی معین شد
کنار قبر جدش نزد یاران
شده جسم شریفش تیر باران
علی ابن الحسین آن فخر عباد
شهید را دین گشته ز بیداد
امامی کو لقب بگرفته باقر
بسی اینجا شده آزرده خاطر
وجود حضرت صادق در این شهر
شده دلخون ز ظلم و کینه و زهر
حریم تربت پاک امامان
ز ظلم و کید دشمن گشته ویران
دمادم میکشم آهی ز سینه
برای غربت شهر مدینه
همان شهری که دائم در خروش است
صدای آه و افغانش به گوش است
گذار شیعه گر افتد در این شهر
شود چشمان او از گریه چون بحر
هر آن کس در بقیع آنی نهد پا
ببیند تربت گلهای زهرا

فریاد خاموش

پاکدامن خراسانی (علی)
السلام ای حریم تعالی
ای بقیع ای بهشت دل ما
ای که در موطن خود غریبی
در دل مسکن خود غریبی
میدهم از خراسان پیامت
من فدای تو و چار امامت
گر چه هستی به ظاهر تو خاموش
هرگز ای جان نگردی فراموش
روز تخریب تو روز درد است
روز غم خوردن، داغ مرد است
دل ز ویرانی تو غمین است

آهش از داغ تو آتشین است

آن گروهی که بیعت شکستند

مصطفی را دل از کینه خستند

باب هر فتنهای را گشودند

ظلم بر آل احمد نمودند

چون علی را غریبانه دیدند

خانهاش را به آتش کشیدند

پهلوی همسرش را شکستند

دست او را در آن خانه بستند

ای بقیع از ستمهای آنان

بقعههای تو گردیده ویران

غم مخور این شب غم سرآید

روزی آن مظهر داور آید

وارث ذوالفقار آید از ره

صاحب اقتدار آید از ره

بر عدوی تو آن دم بتازد

از نو این بقعهها را بسازد

غاصبان را برون آرد از خاک

تا زمین گردد از لوثشان پاک

گیرد از دشمن دین و ایمان

انتقام تمام شهیدان

قطعهای از بهشت

خروش اصفهانی (عباس شاهزیدی)

در خون نشست ماه و سیاه آفتاب شد

تا در بقیع عرش الهی خراب شد

داغی دوباره بود به غمهای اهل بیت

روز سیاه هدم حرمهای اهل بیت

آل سعود و آل امیه یکی شدند

این قوم با معاویه همپالکی شدند

بی شک در این معامله شیطان سهیم بود

آل سعود ابرههی این حریم بود

تنگ بقیع چشم پیمبر گواه بود

این دشمنی تقاص کدامین گناه بود؟

آن روز جبرئیل به عالم خطاب کرد

«تبت یدا» کسی که حرم را خراب کرد

دیروز قوم شبزده آتش به در زدند

امروز بر درخت ولایت تبر زدند

یا رب! بر این مصیبت عظمیٰ توان بده

سخت است صبر و اجر به صاحب زمان بده

ای آسمان! به یاری آل علی بیا

باران ببار و عرش خدا را تکان بده

کانون عشق با دو سه فتوا خراب شد

یا رب! ز غیب مرگ بر این مفتیان بده

گفتند: قبر فاطمه در این حوالی است

مهدی بیا و تربت او را نشان بده

اینجا مزار روشنی خانهی نبی است

این خاک پاک، تربتِ در دانهی نبی است

اینجا سر ملائکه در بندگی خم است

اینجا مزار خوبترینهایِ عالم است

اینجا علی ز گریه خودش را هلاک کرد

با دست خویش فاطمه را زیر خاک کرد

شهر مدینه حقّ ولی را نداده است

اینجا کسی جواب علی را نداده است

با عترت رسول چه کردند بی گناه

آل عقال بستهی شیطان روسیاه

زانوی غم گرفته بغل یک طرف خلیل

یک گوشه بهت کرده ز اندوه جبرئیل

*********@

باران چنین نبوده که من گریه میکنم

این فصل را برای حسن گریه میکنم

از غربت مدینه خبر میدهد هنوز

این فصل بوی لخت جگر میدهد هنوز

امشب مرا گرفته هوای غریبیاش

بشنو تو از بقیع صدای غریبیاش

همراه ابرها دل خود را روانه کن

این بیت را به کربلای غریبیاش

این بیت را برای غریبی که شاعران

کم شعر گفتهاند برای غریبیاش

کم شعر گفته‌اند، نه اینکه نگفتهاند

شاید گذاشتند به پای غریبیاش

سردار خستهای که دلش بس که درد داشت

جز زهر کین نبود دوای غریبیاش

گلدان خاک، غیر حسن لالهای نداشت

ای جان عالمی به فدای غریبیاش

تابوت و تیر روز جهان را سیاه کرد

زینب چگونه رفتن او را نگاه کرد؟

لرزید پشت ماه و ستاره به خون نشست

این فصل را نوشتم و «کوه از کمر شکست»

یک عمر مثل شمع تو در خود گریستی

ای داغ خواندنی چه غریبانه زیستی

****

درها تمام بسته، مفاتیح را بیار

سجّاده را بگستر و تسبیح را بیار

این گوشه از بقیع بکن صبر بیشتر

بوی حسین میدهد این قبر بیشتر

این تکه از بهشت که در خاکها گم است

آهستهتر، مزار امام چهارم است

در خلوتش هنوز پس از سالهای سال

دریای بیکران دعا در تلاطم است

یک قطره از صحیفهی نورانیاش هنوز

باران رحمتی است که غرق ترنم است

این جا شراب ناب مناجات میدهند

هستی و هر چه هست در آن مست این خُم است

بر خاکِ «شمع محفل طاها» که شمع نیست

مانند شمع روشنیاش نذر مردم است

از بند بندِ قافیهها ناله شد بلند

شاعر دگر نپرس که این بند چندم است

بسپار با ولایت او دل به سرنوشت

آن وقت میرسی تو به دروازهی بهشت

****

امشب کنار این همه غربت مجاورم

«باز این چه شورش است» میآید به خاطرم

هی شعر میوزد به من از سمت بی عبور

هی محتشم به خاطر من میکند خطور

این بند، بوی کرب و بلا را میآورد

دارد بقیع حال مرا جا میآورد

محو پرندههای مهاجر نشستهام

این بند را به غربت باقر نشستهام

انگار بغضهای جهان مانده در گلوم

میگویم «السّلام علی باقر العلوم»

ای که رسانده ختم رسولان به تو سلام

ای قبلهی فرشته و ای کعبهی انام

با ما کمی ز غربت آل عبا بگو

ما که ندیدهایم تو از کربلا بگو

از قصهی نگین و سلیمان کربلا

از کام خشک چشمهی آب بقا بگو

از حال و روز زینب و هنگامهی وداع

از لحظههای رفتن خون خدا بگو

از شام و کوفه و سر دلبند فاطمه

از آیههای آن سر از تن جدا بگو

از یوسفی که پیرهنی هم به تن نداشت

از پیکر نهان شده در بوریا بگو

از ساعتی که میوهی قلبش اجازه خواست

از آن شبیهتر به رسول خدا بگو

از ماتم سکینه و از مویهی رباب

از کودکی که زد ز عطش دست و پا بگو

از عصر خیمهها که به آتش کشیده شد

روحی لک الفدا تو از آن ماجرا بگو

این جا چقدر دل که برایت شکسته است

از لابلای پنجرههایی که بسته است

****

یک گام آن طرف تر، نور حقایق است
یعنی مزار آینهی عشق، صادق است
حالا که پشت پنجره تنها نشستهای
دریای علم را به تماشا نشستهای
وقتی به قبر خاکی او میکنی نگاه
حس میکنی به غربت دریا نشستهای
حس میکنی زمین و زمان گریه میکنند
وقتی که در مصیبت مولا نشستهای
بهتی غریب روح تو را چنگ میزند
یعنی کنار کوه، تو از پا نشستهای
قرآن ناطق است در این تربت غریب
ای خاک، روی «علم الاسماء» نشستهای
موسی است این که محو تجلای نور اوست
ای بیخبر، به سینهی سینا نشستهای
بر هر دری زدی نشنیدی صدا، کنون
باب نجات را به تمنا نشستهای
خورشید علم، ماه جهان نور کردگار
آن حجّتی که شیعه به او دارد افتخار
این گوشه، خاک طعنه به افلاک میزند
هر شب فرشته بوسه بر این خاک میزند

بغض غم

راضی اصفهانی (محمد حسن زاده)
بغض غم دارم خدایا در گلو
تا به کی باید بَرم آن را فرو
شیعه هستم درد دارد سینهام
زخمدارِ غربتی دیرینهام
بدعتی دیگر دوباره پا گرفت
کز سقیفه دستخطش را گرفت
با امامان دشمنی تشدید شد
شیعهی آل علی تهدید شد
فرقهی وهّابی شیطانپرست
حرمت دین و ولایت را شکست

جمله‌ی احکام را تحریف کرد
دین حق را واژگون تعریف کرد
زد به بس اعمال ناشایست دست
حرمت قبر امامان را شکست
دشمنی را با علی ترغیب کرد
قبر فرزندان او تخریب کرد
بقعه‌های آن امامان مبین
بقعه‌ی یار علی، ام البنین
بقعه‌ی خویشان و یاران رسول
گنبد پاک عزیزان بتول
شد خراب از کینه و ویرانه شد
قلب مهدی زین ستم غمخانه شد
ای دریغا زین عداوت ای دریغ
وامصیبت زین جنایت ای دریغ
آنچه در افعال وهابیتست
خارج از آیین انسانیتست
حق کشی آیین وهابیتست
کینه ورزی، دین وهابیتست
شیعیان باید که همعهدی کنید
همنوایی با دل مهدی کنید
اشک مهدی زین مصیبت جاری است
انتظار او ز شیعه یاری است
هست آن حضرت پریشانِ بقیع
دیده‌ی او هست گریان بقیع
سینه را همدرد آن دلبر کنید
اوست گریان، دیدگان را تر کنید
شد بقیع آن روز تخریب از جفا
در پی آن منهدم شد سامرا
شیعیان ساکت شدن اینجا خطاست
دشمن دین کینه‌ورز و بیحیاست
دشمن ما در پی تضعیف ماست
فاش گفتن عیبشان تکلیف ماست
ای صبا این چامه را بر در بقیع

چشم «راضی» زار گرید بر بقیع

سرشک زمزم

رستگار خراسانی (سید محمد)

در دل شب آسمانی با صفا دارد بقیع

چون که تنها پرتو از نور خدا دارد بقیع

ازغم ویرانیش جاری سرشک زمزم است

کعبه را هم در سیاهی عزا دارد بقیع

شِکوه از اهل مدینه میکند با زائران

در وطن هم از غریبان آشنا دارد بقیع

گر چه بین ما و او دیوار و در حائل بود

ارتباطی با دل اهل ولا دارد بقیع

جان فدای تربت خون گرم او از روی مهر

چشم گردون را ز خاکش طوطیا دارد بقیع

مصحف نورست و بیشیرازه در هم ریخته

گرچه در هر صفحه صدها ماجرا دارد بقیع

یک چمن گلهای پر پر را نهان دارد به خاک

در کنار قبر پیغمبر چهها دارد بقیع

از دل خاکش فروغ صبح صادق میدمد

تا ابد سرگشتگان را رهنما دارد بقیع

از علی ابن الحسین و باقرِ علم رسول

راستان را داستان کربلا دارد بقیع

گریهی عباس دیده روز تشییعِ حسن

جسم خونین امام مجتبی دارد بقیع

نالهی ام البنین از او به گوش آید هنوز

گر سپاری گوش دل چون نی، نوا دارد بقیع

«رستگار» این باغ ویران جای غمهای علی است

بوی زهرا در مشام جان ما دارد بقیع

باغ به تاراج رفته

رستگار خراسانی (سید محمد)

اگر چه مطلب صد بار گفته را مانَد

بقیع خاطرهی نا شنفته را مانَد

ز هر زبان شنوی باز تازگی دارد

حدیث قدسی با کس نگفته را مانَد

مدینه چهرهی معصوم صدر اسلام است

بقیع گوهر بر چهره سُفته را ماند

ز داغ فاطمه سوزد اگر چه خاموش است

شرار در جگرِ سنگ خفته را ماند

نکرده باز به افشایِ قبر زهرا لب

به باغ وحی گل ناشکفته را ماند

به جز ولی خدا آگه از ضمیرش نیست

بقیع نالهی در دل نهفته را ماند

خلاصه سخن اینست «رستگار» خموش

بقیع باغ به تاراج رفته را ماند

قبله جان

روحی همدانی (محمدمهدی)

سلام ما به مزاری که قبلهی جان است

سلام ما به مدینه که کوی جانان است

سلام ما به حریم مطّهر نبوی

به آن زمین مقدس که مهد قرآن است

سلام ما به بقیع و چهار قبر غریب

که شاعر غزلِ غربت امامان است

سلام ما به بهشت حقیقی دنیا

به قبر گمشدهای که ز دیده پنهان است

کشانده پای دلم را خدا به آن وادی

میان تربت پاکی که مرثیهخوان است

الا بقیع بگو شرح غربت خود را

بگو که دیدهام از ماتم تو گریان است

بگو چه شد که محل نزول اهل سما

بدون بارگه است و به خاک یکسان است

برای چیست زیارتگه امام زمان

بدون گنبد و سقف و ضریح، و ایوان است

خبر دهید به وهابیان بدطینت

که استناد حرم ساختن به قرآن است

به نصّ سورهی احزاب، آیه بیست و یکم

بنای خاص سزاوار اهل ایمان است

اگر چه گشت به دست پلیدتان تخریب

برای شیعه همان خاکها گلستان است

امام عصر چو آید به چشم میبیند

که آستان بقیع همچنان خراسان است

نسل تیغ و تبر

روشن روان همدانی (مجتبی)

من محبّ امام منتظرم

سینهای خسته از محن دارم

در دلم داغ خانمانسوزِ

قبر ویرانهی حسن دارم

****

در غم حرمت شکستهی او

سینه باید شکست، سینهزنان

دیده واکن ببین در این روضه

فاطمه آمده است، سینهزنان

****

خیر مقدم بگو به این بانو

عصمت الله و مظهر پاکی

دختر آسمانی احمد

مادر چار مرقد خاکی

****

در هوای حرم غریبانه

مادر خسته، باز میخوانم

روضهی یورش عجیب و غریب

با تُنی جانگداز میخوانم

****

ابترانی ز نسل تیغ و تبر

حمله کردند بر سرای بقیع

ساعتی بعد خاک و خاکستر

ماند از آن همه بنای رفیع

****

حرم آیه‌های تطهیر و

پای نحس حرامیان!!! ای وای

زاین جسارت رسول خوبیها

ناله میزد از آسمان!!! ای وای

****

در دل آتش چنین داغی

دل زارم ز تاب مانده، بسوز

که از آن بقعه‌ی شریف و رفیع

چار قبر خراب مانده، بسوز

روضه رضوان

سخا اصفهانی (فضل الله شیرانی)

با اینکه هست ظاهرِ ویران، بقیع را

باشد صفای روضه رضوان، بقیع را

آل سعود آل نحوسند، ورنه کی؟

میساختند این همه ویران بقیع را

این فرقه کافرند و سیهدل که هیچ گاه

بی حرمتی نکرده مسلمان بقیع را

آنگونه مشرکند، که تعطیل کرده‌اند

حتی برای خواندن قرآن بقیع را

تخریب بقعه‌های سرافراز و باشکوه

این گونه کرده سر به گریبان بقیع را

غارت نمود دست پلید یزیدیان

در سایه دسیسه و دستان بقیع را

یا رب روا مدار کزین بیش بشکنند

وهابیون سرکش نادان بقیع را

اما دوباره شیعه‌ی آل علی کند

با اشک چشم خویش گلستان بقیع را

ایرانیان به همت خود جلوه میدهند

چون بارگاه شاه خراسان، بقیع را

آن پاک گوهران که در این خاک خفته‌اند

بخشیده‌اند شهرت و عنوان بقیع را

از آسمان پاک امامت چهار نور
چون مهر خفته‌اند به دامان بقیع را
چون مدفن مقدس آل پیمبر است
داند «سخا» عزیزتر از جان بقیع را

آیین وهّابی؟

سُرور اصفهانی (حسین)
بقیع از دست وهابیِ بد کیش
شده ویران بدون شرم و تشویش
نه از روی پیمبر شرم کردند
نه از آل علی آزرم کردند!
خداوندا مزار آن نکویان
مگر حرمت ندارد نزد انسان؟
به هر جایی که از پاکان مزار است
ز اهل حق مسلم یادگار است
مزار اولیاء حق مسلّم
بُوَد محبوب نزد خلق عالَم
چو مرد حق سر آمد روزگارش
بود ایمن به هر کیشی مزارش
روا کی ظلم بر اهل قبور است
که از انصاف و از ایمان به دور است
خصوصا گر ز خیل رهبرانند
که آذین خطهی پیغمبرانند
نمیدانم که در آیین اسلام
که باشد دینی از دادار علاّم
که آیینی ز فرمان خدا بود
دگر آیین وهّابی کجا بود؟
چو با اسلام باشد نامناسب
بود وهّابی نااهل کاذب
کجا وهّابِ کاذب اهل دین بود
که از آغاز کار از کاذبین بود!
ز حق خواهم به عین سر فرازی
کنند از آن ز یاری بازسازی

بناها همچو دوران نخستین

شود از بازسازی نیک تزئین

خداوندا به حق اهل ایمان

ببخشا شیعیان را نیک سامان

که بخشند اعتلا دین خدا را

که ره پویند پاکان هدا را

حرمت حرم

عبدی (نوروز علی عبدالهی رهنانی)

صحن بقیع را چو معاند خراب کرد

قلب نبی در آتش حسرت کباب کرد

مفتی شهر از ره نادانی و عناد

خود را خراب زین عمل ناصواب کرد

او گفت از ریا که: منم صاحب کتاب

اما جفا به عترت و اهل کتاب کرد

بشکست حرمت حرمِ چار امام دین

بر شیعیانشان ستم بیحساب کرد

خود را خراب کرد به فتوای شیعیان

تا این عمل به گفتهی عبد الوهاب کرد

صد پاره از عناد و ستمکاری و ریا

قلب رسول و خون جگر بو تراب کرد

دستش بریده باد ز شمشیر انتقام

آن کو بقیع و صحن و حرم را خراب کرد

آن کس که این معامله با شیعیان نمود

بیحرمتی به زادهی ختمی مآب کرد

گفتا نیاز بر حرم و بارگاه نیست

لعنت بر آنکه بر همگان این خطاب کرد

لعن خدا به آل سعودی که هر زمان

از خون خلق دست خودش را خضاب کرد

«عبدی» چو دید غربت و ویرانی بقیع

خونِ دل از دو دیده روان جای آب کرد

ظلم بی حساب

فریور اصفهانی (محمّدعلی)

وقتی بقیع از ستم و کین خراب شد

بی حرمتی به ساحت ختمی مآب شد

یا ایها المدثر و یا ایها الرسول

برخیز کن نظر که بقیعت خراب شد

از داغ این مصیبت عظما به باغ خلد

گریان دو چشم فاطمه و بوتراب شد

از بس زدند آتش کین دشمنان دین

دلهای شیعیان همه از غم کباب شد

عجل وفاتی از چه سبب گفت فاطمه

آنگه دعای خیر نسا مستجاب شد

«فُزْتِ بِرَبِّ کعبه» علی گفت در نماز

مولا به فیض رحمت حق کامیاب شد

بهر نجات دین و پی انهدام ظلم

در کربلا به دست حسین انقلاب شد

هر نقشهای ز کینه کشیدند دشمنان

آن نقشهها همه نقش بر آب شد

آتش زدند از ره کین بر کتاب حق

بیحرمتی به آیه اُم الکتاب شد

در این زمان به شیعهی بحرین و هم یمن

ظلم و جفا و کینه ز حد بیحساب شد

یا رب! ز قهر، ریشه وهابیان بکن

این بهترین پذیرش اَنت الوهاب شد

از فیض خاص حقّ و مددهای اهل بیت

شعر «فریور» است که زیب کتاب شد

فتوای وقیحانه

قائمی (علی زمان آبادی)

با یاد بقیع اشک غم از دیده روان است

ماتمزده دلهای همه پیر و جوان است

ظلمی که به اولاد علی شد ز اجانب

شرحش به خدا بیشتر از حد بیان است

آنان که عدوِ حرم چار امامند

بد نامیشان شهره به تاریخ جهان است

فتوای وقیحانهی آن مفتی مزدور

صاحب نظران را همه جا ورد زبان است

لعنت به همان مفتی نادان که ندانست

بر جسم جهان مکتب اسلام چو جان است

در دین نبی بدعت آن قوم سیهکار

چون روشنی صبح درخشنده عیان است

یا رب برسان مصلح جاوید جهان را

آن مهدی موعود که از دیده نهان است

آید اگر آن مونس دلهای بهاری

گلزار نبی ایمن از آسیب خزان است

باشد همه در رابطهی شوق وصالش

گر«قائمی» از دیده بسی اشکفشان است

غروب عاطفه

قیصر اصفهانی (سید محمد حسن)

غروب عاطفه آوخ چقدر غمگین است

در آن دیار که غربت نصیب آیین است

جنایتی که نمودند آل سفیانی

هنوز داغ غمش بر دل خدابین است

شمار فتنهگریشان بود ز حد افزون

چنانچه سوز مصیبت برون ز تخمین است

چه بر سر حرمین بقیع آوردند

که خاک بستر، بالین آل یاسین است

چرا تمام به خاک آرمیدگان بقیع

چراغ مرقدشان نور ماه و پروین است

چرا که صحن و سرایی ندارد آن سامان

چرا مزار امامان دین غمآگین است

چرا کسی ز سران عرب نمیپرسد

که این معامله رسم کدام آیین است

خراب شد ز ستم بارگاه معصومین

که قبله امم و جایگاه تمکین است

حریم قدس الهی امام دین هادی

ز خون بیگنهان لالهگون و رنگین است

از آن ستم که به درگاه عسکری کردند

برون دو چشمه خون از دو چشم حقبین است

ز سوی خصم ولایت چنین عجب نبود

که این معامله از کینههای دیرین است

وهابیان ریا کار ننگشان بادا

که فخرشان به چنین کار زشت و ننگین است

درون آتش دوزخ فتند روز جزا

که این جماعت بیدین سزایشان این است

به آن امید که بیند فنای ظالم را

همین برای دل داغدیده تسکین است

چگونه شیعه تواند کند به تنهایی

به جان تحمل بار غمی که سنگین است

دعا کنیم به یاد امام ما مهدی

که بسته روح اجابت به بال آمین است

خدا کند که ببینیم روی مهدی را

قسم به خالق هستی امید ما این است

جمال مهدی موعود پیش رو دیدن

برای تلخی هجران چشیده شیرین است

به یاد تربت زهرا و داغ غربت او

هنوز دل به فغان و دو دیده خونین است

گریست «قیصر» و بنوشت این مصیبت را

به خون دیده عجین طرح این مضامین است

منع زوار

به نام او که ناظر بر همهی چیزهاست

نه سال پیش (۱۳۸۲ خورشیدی) وهابیّون در مدینه منوره به ستم پیشین خود (یعنی منهدم کردن بقاع متبرکه بقیع) افزودند و به انگیزهی فاصله انداختن و کوتاه کردن رابطه شیعیان با مزار منوره بقیع اقدام به نصب در و قفل کردن آن کردند و زیارت مزارات متبرکه حضرات ائمه معصومین و خاندان پیامبر اکرم صلوات الله علیهم را منحصر به دو ساعت اول صبح و دوساعت بعد از نماز عصر کردند یعنی انبوه زائرین که قبلاً در ۲۴ ساعت شبانه روز به نوبت و با فرصت لازم به ادای احترام به قبور و زیارت و دعا و مرثیه خوانی میپرداختند ۲۰ ساعت وقت را از آنها سلب کردند، مخصوصاً لطفی که شبها برای راز و نیاز و ندبه و زاری داشت و اکثر زوار فرصت را غنیمت میشمردند و شبها خود را به بقیع میرساندند و ضمن زیارت مزارات به راز و نیاز با پروردگار خود، دل را جلا ـ و جان را شستشو میدادند. وهابیون این خلوص و ارادتمندی را بر نمیتابند و چنانچه میدانید بر مظالم خود افزودند و دل

شیعیان را بیش از پیش به درد آوردند.

در مجلسی که شاعر متعهد آیینی جناب آقای سید محمد حسن صفوی پور (قیصر اصفهانی) حضور داشتند این دردمندی به وجود آمده را برای اهل جلسه متذکر شدیم.

آقای قیصر پس از لحظه‌ای چند ابیاتی که ذیلاً از نظر میگذرد، فی البدیهه سرودند که در مجلس خوانده شد و مورد تحسین قرار گرفت. موفقیت این شاعر ارجمند و همه شاعران تولائی و تبرائی را از پیشگاه احدیت خواهانیم.

قطعه

(مربوط به صفحه قبل)

قیصر اصفهانی (سید محمد حسن)

فرقه ضالهی وهابی پست

با نبی عهد خویش بشکستند

ظلم بر عترت نبی کردند

جگر شیعه را ز غم خستند

بر جفاهای خویش افزودند

در صحن بقیع را بستند

دشمنان علی و آل علی

ظالم و رذل و جانی و پستند

غافل از اینکه شیعیان علی

از می ساغر ولا مستند

دور از اصل خود نمیگردند

با بقیعند هر کجا هستند

غریبستان

لطفی اصفهانی (حسین لطفی کیا)

بقیع بی سر و سامان غم افزاست

بقیع از دید هر انسان غم افزاست

مدینه رفتن و ویرانه دیدن

حریم تربت پاکان غم افزاست

سرشک شیعیان جاریست بر خاک

دریغا این غریبستان غم افزاست

خدایا تربت دخت نبی کو

نهان این قبر نور افشان غم افزاست

نگر آرامگاه مجتبی را

که دیدارش به هر انسان غم افزاست

به قبر سیدِ سجاد بنگر

که از جور عدو این سان غم افزاست

امام پنجمین خفته در این خاک

مزارش ای مسلمانان غم افزاست

مزار جعفر صادق دریغا

ز جور قوم بی ایمان غم افزاست

نظر کن تربت ام البنین را

که افزونتر در این ویران غم افزاست

زیارتگاه خورشید است این خاک

که هر دم داغهای آن غم افزاست

عزیزان خدا خفتند اینجا

که (لطفی) خاکشان این سان غمافزاست

غبار بقیع

لطفی صافی (آیت الله العظمی صافی گلپایگانی)

خوش آن نسیم که میآید از کنار بقیع

خوشا هوای روانبخش و مشکبار بقیع

فرشتگان زمین میبرند سوی بهشت

برای غالیه حوریان، غبارِ بقیع

اگر که طور تجلی ز صدق میطلبی

بیا به گلشن روحانی دیار بقیع

دریغ و درد که از ظلم دشمنان خدا

خراب شد همه آثار بیشمار بقیع

ایا که غیرت دین داری و ولایتِ آل

ببار خون عوض اشک در کنار بقیع

خراب کرد ستم، مشهدِ چهار امام

کزان شرف به سما یافت خاکسار بقیع

نخست مرقد سبط نبی امام حسن

بزرگ محور اعزاز و افتخار بقیع

مزار حضرت سجاد اُسوه عبّاد

امین اعظم حق، رکن استوار بقیع

مزار حضرت باقر عزیز پیغمبر

که بر فزوده به اجلال و اشتهار بقیع

مزار حضرت صادق رئیس مذهب و دین

جهان و علم و عمل نور کردگار بقیع

قبور منهدم دیگر از تبار رسول

فزوده است بر اوضاع رنجبار بقیع

سعودیان عَمیل۶۴ یهود و صهیونیسم

ز ظلم هتک نمودند اعتبار بقیع

ز ظلم فرقه وهابیان ناکس دون

بیا ببین که خزان گشته نو بهار بقیع

قبور آل نبی را خراب کرد عدو

که شیعیان همه هستند سوگوار بقیع

در این مصائب عظمی ولی عصر بود

پریش خاطر و محزون و داغدار بقیع

کند ظهور و جهان پر کند ز دانش و داد

زند به ریشهی خصمِ ستم شمار بقیع

قیام باید و مردانگی و همت و عزم

که برطرف کند این وضع ناگوار بقیع

وگر نه تا نشود قطع دست استعمار

جهان شیعه بود زار و دلفکار بقیع

حرامیان به حرم تا که حاکمند رواست

که مسلمین همه باشند شرمسار بقیع

سلام بی حد و بسیار بر پیمبر و آل

درود وافر و بیانتها نثار بقیع

ز یاد مرقد ویران اولیای خدا

همیشه «لطفی صافی » است بی قرار بقیع

قوم عصیانگر

ماهر اصفهانی (علی غفر الهی)

شد فرقه وهابی دون حکمفرما

تا آنکه شد ویران بقیع از جور اعدا

وهابیان بیخبر از خشم وهّاب

تخریب کردند این حریم علم و آداب

فتوای مفتی را چو نصب العین کردند

فرمان ز شیطانسیرتِ بدکیش بردند

وهابیان دون همه اهل ضلالند

عصیانگر و ویرانگر و بی اعتدالند

این قوم عصیانگر همه گمکرده راهند

پابند سنتهای پوچ و اشتباهند

فرمان نفس بدکُنش را گوش کردند

شمع و چراغ این بقا خاموش کردند

چون اوفتد خنجر به دست زنگی مست

گردد به نفسِ ملحدِ اماره پابست

چشمان خود را بر حقایق جمله بستند

آیینهی قلب پیمبر را شکستند

قبر امامان بقیع شد گر چه ویران

آباد میگردد به دست اهل ایمان

ویران شد اما گنج در ویرانه مستور

ماند از حمایتهای بیپایان گنجور

دلها اگر از این جنایتها خرابند

اما صدف از بهر گوهرهای نابند

کِی میشود خاموش انوار خدایی

بخشد به گیتی تا قیامت روشنایی

ما شیعیان آل طه پاکبازیم

قبر امامان را به آب دیده سازیم

از لطف حق این آستان آباد گردد

چشم و چراغ عالم ایجاد گردد

چون لطف حق یاری کند اهل ولا را

آباد میسازند این دولتسرا را

آباد میگردد بقیع از لطف داور

تا کور گردد چشم خصم کینهپرور

باشد مزار این امامان در دل ما

باشد به میزان جزا این حاصلِ ما

این بارگاه قدسی جبریل دربان

گردد ز نور اختر و انجم، چراغان

خیل ملک آیند با فرمان قدوس

بر آستان این امامان بهر پا بوس

از لطف یزدان در زمین و آسمانها

اشعار «ماهر» میشود ورد زبانها

مُشک تر

مراد (حسن کاظمی مرادی)

داغ غربت بر جگر دارد بقیع

هر زمان شوری دگر دارد بقیع

شد محیطش رشک دریای فلک

چون به بر چندین گهر دارد بقیع

خاک پاکش چشمها را توتیاست

در دل و در جان اثر دارد بقیع

بوی گل میجوشد از خاکش مدام

دامنی از مُشک تر دارد بقیع

بی نظر مگذر از این ویرانسرا

گنجهایی را به بر دارد بقیع

چهره‌ای از مهر معصومین پاک

به ز خورشید و قمر دارد بقیع

غم مخور از لطمهی وهابیون

تا خدای دادگر دارد بقیع

میتوان قصری در آن ایجاد کرد

جان نثارانی دگر دارد بقیع

چار امامِ بر حقند اینجا مقیم

افسر شاهی به سر دارد بقیع

کافران را دور تا روز حساب

شیعیان را در نظر دارد بقیع

صد هزاران عاشقی چون من «مراد»

زائری با چشمِ تر دارد بقیع

حُسن عالمگیر

مهدی اصفهانی (سید مهدی طباطبائی)

دامن پر اختری چون کهکشان دارد بقیع

خاک پاکش فخر بر هفت آسمان دارد بقیع

در کجا باشد چنین منظومهای در آسمان

چار خورشید ولایت در میان دارد بقیع

حُسن عالمگیر دارد گر چه بیپیرایه است

در بغل حُسن حَسن را همچو جان دارد بقیع

سید سجاد، زین العابدین، چارم امام

زینت سجادهی این خاکدان دارد بقیع

باقر علم پیمبر پنجمین نور ولا

با اب و ابنش عزیز و میهمان دارد بقیع

صادق آل محمد (ص) پیشوای شیعیان

عالِم علم همه کون و مکان دارد بقیع

آستانش را نباشد گنبد و صحن و رواق

از پر و بال ملائک سایبان دارد بقیع

نیست خاموش این حرم شبها بر اهل نظر

بر رواقش چلچراغ از کهکشان دارد بقیع

بوسه برخاکش زند شبها قمر با احترام

مادر غمدیده از مرگ جوان دارد بقیع

در کنار پنجره همراه با ام البنین

اشک چشم و سوز و آه بانوان دارد بقیع

گو به وهابی بر این در قفل بیهوده مزن

از ملائک خادم و هم پاسبان دارد بقیع

زیر لب عرض ارادت کن کزین قوم دغا

یادها بر ضرب و شتم شیعیان دارد بقیع

در فضایش احتیاج عطر و مشک و عود نیست

تا گلاب اشک چشم مؤمنان دارد بقیع

شیعیان را میشود «مهدی» دل از ماتم کباب

بس که از تاریخ غمهای گران دارد بقیع

گر چه خاموش است و خلوت زائرانی فوج فوج

همره صاحب زمان از انس و جان دارد بقیع

قبله دلها

مؤید خراسانی (سید رضا)

دلها برای قبلهی دلها کباب شد

تا در بقیع آن ستم بی حساب شد

وهابیان به کشتن و غارت زدند دست

در روضه‌ای که سایه‌نشین آفتاب شد

گفتی چهار رکن دو عالم به هم شکست

وقتی که چار قبر مطهّر خراب شد

دار السلام قدس و مطاف فرشتگان

از آتشِ مذاب، محیطِ عذاب شد

بر خاک موج خون به هوا فوج دود بود

جانی اگر که ماند از این غصه آب شد

ختمی مآب ناظر و من شرح چون دهم

ظلمی که بر سلاله ختمی مآب شد

بیش از لهیب سرزده در جنت البقیع

دلهای آل فاطمه در التهاب شد

دردا که آن قبور مطهّر هنوز هم

در غربتی بود که جگرها کباب شد

زائر ز راه دور «مؤید» بر آن قبور

با سوز سینه، خون جگر، اشک ناب شد

پاداش رسالت!!!

میثم (غلامرضا سازگار)

بر دشمنان عترت و قرآن هماره

در هر نفس نفرین و لعن بی شماره

اینان که بدتر از نصارا و یهودند

فرزند شیطان، خصم دین، آل سعودند

بر مکتب اسلام و ایمان حمله کردند

با آیهی قرآن به قرآن حمله کردند

اینان نه یک مذهب که یک حزب پلیدند

نسل ابوسفیان و مروان و یزیدند

دلهایشان از تیرگی پر، خالی از نور

چشمانشان در این جهان و آن جهان کور

بر آل یاسین ظلم از حد بیش کردند

تفسیر قرآن را به رأی خویش کردند

خصم خدا، خصم نبی، خصم کتابند

از کفرشان سنّی و شیعه در عذابند

گویند مشرک زائر ختم رسل را

خوانند مرده از جهالت عقل کلّ را

در چاه جهل و تیرگی ماندند، ماندند

گویی به عمر خویشتن قرآن نخواندند

یعقوب کز بوی پسر قلبش صفا یافت

چشم وی از پیراهن یوسف شفا یافت

آن تکهی چوبی که موسی را عصا شد

هم بحر را بشکافت و هم اژدها شد

روزی که عیسی مردگان را زنده میکرد

بر جهل این اشتر چرانها خنده میکرد

@رو تیره، دیده کور، دل آلوده و چرک

از پای تا سر کفر و از پا تا به سر شرک

بوزینههایی بر فراز منبر وحی

یار شیاطین دشمن پیغمبر وحی

بر تربت پاک امامان حمله کردند

خواندند قرآن و به قرآن حمله کردند

در بغض اولاد علی بیداد کردند

اسلاف خود را در شقاوت یاد کردند

با دست آن پروردههایِ دست شیطان

شد تربت پاک حسن با خاک یکسان

کُشتند با دعوی دین یاران دین را

کردند ویران قبر زین العابدین را

پنجم امام ما که جان ما نثارش

گردید با سطح زمین یکسان مزارش

آمد جسارت بر کتاب ناطق ما

ویرانه شد قبر امام صادق ما

دادند پاداش امیرالمؤمنین را

کردند ویران مرقد امّ البنین را

قبر شهیدان اُحد ویرانه گردید

شهر مدینه سر به سر غمخانه گردید

ویران شد از بیداد آن قوم ستمگر

قبر اُمّ و ابن و اب و عمّ پیمبر

ای کافران! اجر رسول الله این بود

یا احترام آن زیارتگاه این بود؟

لعن ابد را تا ابد بر خود خریدید
الحق که یکسر آل مروان و یزیدید
صد شکر کان جا قبر زهرا بینشان بود
از دیدهی ناپاکِ ناپاکان نهان بود
ورنه از این بیدادگرهای حرامی
میشد به ناموس خدا بی احترامی
اسلاف این نامردها با تازیانه
کُشتند ناموس ولایت را به خانه
آتش زدند از راه کین بیت الولا را
بیت الولا نه خیمههای کربلا را
اجداد اینان در سقیفه عهد بستند
پیشانی فرزند زهرا را شکستند
اسلاف این ناپاکها خنجر کشیدند
سر از تن فرزند پیغمبر بریدند
اینان همه مغضوب زهرای بتولاند
ملعون قرآن و خداوند و رسولاند
دائم به قرآن حملهور با نام قرآن
چون غُدّه روییدند بر اندام قرآن
یا رب به پیشانی مجروح پیمبر
یا رب به قرآن و به زهرا و به حیدر
یا رب به خون اوّلین یار ولایت
تنهاترین قربانی دار ولایت
یا رب به رازی که علی با چاه گفته
یا رب به غمهایی که او در دل نهفته
یا رب به باغ حیدر و یاس کبودش
یا رب به آن بیتی که بالا رفت دودش
تا آتش قلب محبّان را نشاند
تا انتقام آل عصمت را ستاند
رَخت فرج بر قامت مهدی (عج) بپوشان
بر تشنگان، جام وصالش را بنوشان

جوف جهل

میثم (غلامرضا سازگار)

یاد بقیع باز به دل زد شرارهام
کز آسمان دیده ببارد ستارهام
جز خون دل به بغض گلو نیست چارهام
هر گه فتد به قبر امامان نظارهام
تا بغض خود به دشمن عترت عیان کنم
نفرین ز سوز سینه به وهابیان کنم
اینان که خصم عترت و قرآن و حیدرند
اینان که سخت دشمن آل پیمبرند
اینان که پست و ظالم و رذل و ستمگرند
اینان ز شمر و خولی و بن سعد بدترند
این خارهای ریخته از دست بولهب
نسل حرام زاده حمالهٔ الحطب
مأیوسهای کافر برگشته از غدیر
روباههای حیلهگر و حملهور به شیر
خوار و شکستخورده و بیچاره و حقیر
الله را مخالف و ابلیس را اجیر
دیدند روشنایی نور ائمه را
ویرانه ساختند قبور ائمه را
اینان که نسلهای حرام سقیفهاند
در دامن خرابهی تاریخ جیفهاند
در جوف جهل جیرهخور بوحنیفهاند
اربابشان ز جانب شیطان خلیفهاند
بر آستان بیت ولایت شرر زدند
با تازیانه فاطمه را پشت در زدند

موج فتنه

میثم (غلامرضا سازگار)
همواره تا به اذان میشود ز احمد یاد
به دشمنان علی لحظه لحظه لعنت باد
از آن زمان که علی گشت در غدیر امام
عدو به دشمنی اهل بیت کرد قیام
سقیفه مرکز آغاز خط طغیان بود
سقیفه دایره فتنههای شیطان بود

شهید اول دست سقیفه محسن بود

هزار مرتبه بر خون او سلام و درود

به موج فتنه چو مشت منافقین وا شد

شهید دوم دست سقیفه زهرا شد

به قتل فاطمه گردید دست دشمن باز

که گشت کشتن اولاد مصطفی آغاز

چه فتنهها که به صفین و نهروان و جمل

شد از معاویه و عایشه به پا ز اول

هر آن کسی که امام زمان خود نشناخت

به جاهلیت پیش از رسولِ حق جان باخت

کنون ز اهل تسنن سؤال من اینست

اگر جواب دهند این جواب شیرین است

قسم به ذات خداوندگار حی وَدود

امام عایشه در جنگ با امام که بود؟

بنام دین ستم و ظلم بر ولی کردن

دم از خدا زدن و جنگ با علی کردن!

به نفس ختم رسل جنگ ظلم و طغیان بود

امام عایشه حتما جناب شیطان بود

بنی امیه به آل علی جفا کردند

هزارها سر و دست از بدن جدا کردند

هزار مرتبه خون، قلب جمله یاران شد

حسن به دست همین قوم تیر باران شد

..

عزیز فاطمه را تشنه لب فدا کردند

سر مقدس او را ز تن جدا کردند

حبیب و میثم و حجر و رُشید را کشتند

ز تیغ کینه و بیداد زید را کشتند

از آن گروه که بودند سخت حق نشناس

هزار مرتبه سفاکتر بنیعباس

به آن علی که ز بیداد دست او بستند

حرامیان سقیفه هنوز هم هستند

از آن گروه حرامی هنوز بسیارند

همان گروه که وهّابیان خونخوارند

به خاندان نبی گرچه دستشان نرسید

نداشتند کم از ابن سعد و شمر و یزید

دوباره چون سلف خویشتن جفا کردند

که حمله بر حرم آل مصطفی کردند

مزار چار امام غریب ویران شد

حریمشان همه با خاک تیره یکسان شد

دوباره گشت عیان غربت امام حسن

خراب شد حرم و تربت امام حسن

بر آن که چاره شود عقده حقارتشان

به قبر مادر عباس شد جسارتشان

ز ظلم تازه آن فرقه جنایتکار

دوباره واقعه کربلا شدی تکرار

مدینه مرکز فریاد و دود و آتش بود

جفا و فتنه و بیداد بود و آتش بود

شرارههای جنایت زبانه بگرفتند

پس از بقیع احد را نشانه بگرفتند

به قبر عم نبی حمله از جفا کردند

ز خویش هند جگرخوار را رضا کردند

غم غربت

ناظر (سید محمود مرتضوی نایینی)

مهر رخشان تا بگیرد اذن دیدار بقیع

صبحگاهان چهره میساید به دیوار بقیع

خسرو خاورکه از نورش جهانی روشن است

مینماید کسب فیض از نور سرشار بقیع

در فراز آسمان شبها برای کسب فیض

خیل انجم یک به یک هستند زوار بقیع

برتمام زائران خویش در ایام سال

فیض بخشی باشد از راه کرم کار بقیع

عدهای از اولیاء حق به خاکش خفتهاند

مانده است از این جهت جاوید آثار بقیع

صادق و باقر علی ابن الحسین و مجتبی

جملگی هستند گلهایی ز گلزار بقیع

جان سپردند این عزیزان خدا در راه دین

مدفن آنهاست در خاک گهر بار بقیع

مرقد صدیقه کبراست پنهان از نظر

گر چه نام اوست جاویدان به طومار بقیع

میرود شبهای جمعه مهدی (عج) صاحب زمان

بیگمان با دیده گریان به دیدار بقیع

اشک میریزد به روی تربت اجداد خویش

تا بِشُوید گَرد غربت را ز رخسار بقیع

جای دارد خون ببارند از بَصَر اهل ولا

این زمان بر غربت و غمهای بسیار بقیع

یک غمش تخربب صحن و بارگاه اوصیا

حزن دیگر منع هر زائر به گلزار بقیع

دارم امیدی که با لطف خداوند کریم

خصم گردد منصرف از حیله در کار بقیع

استعانت (ناظر) دلخسته جوید از خدا

تا مگر او هم شود از خیل زوار بقیع

ماده تاریخ هتک حرمت بقیع

ناظر (سید محمود مرتضوی نآیینی)

شیعیان را میرسد بر گوش پیغام بقیع

کای خداجویان شوید آگه ز اعلام بقیع

دشمنان خاندان حضرت خیر الانام

هتک حرمت کرده‌اند از عزّ و اکرام بقیع

غافلند از آنکه سر مستان عشق اولیاء

جمله هستند از ارادت باده آشام بقیع

بر مسلمان درس صبر و استقامت داده است

با زبان بیزبانی صبر و آرام بقیع

زائران و عاشقانش تا صف روز نشور

فیض وافر میبرند از بخشش عام بقیع

از غمام دیده میبارند اشک غم مدام

شیعیان بر غربت و بر حزن و آلام بقیع

شرح مظلومیت زهرا و فرزندان او

در کتاب غم رقم خوردست با نام بقیع

تا کند «ناظر» بیان عهدی ز جور خصم را

هجری و شمسی نیوشیده است از کام بقیع

گو که از فعل بد آل سعود زشتکار

روزگار یأس شد نابود احرام بقیع

قمری : ۱۳۴۴ شمسی : ۱۳۰۴

بیت آخر به حساب حروف ابجد به سال قمری (مصراع اول) و به سال شمسی (مصراع دوم) میباشد.

رباعیات

رباعیات تخریب بقیع

رستگار خراسانی (سید محمّد)

شد بدعت تازه باب از وهّابی

اسلام کشد عذاب از وهّابی

از بغض@ نهفتشان به دل در یک روز

شد چار حرم خراب از وهّابی

****

در دل ز سقیفه کینه اندوختهاند

هر روز شراری دگر افروختهاند

امروز قبور اهل بیت است خراب

زان فرقه که بیت وحی را سوختهاند

****

شد بدعتی از زمان عبدالوهاب

در خلق ز دودمان عبدالوهاب

پوشید لباس کعبه وهابیت

از سلطه پیروان عبدالوهاب

****

یا ابن الحسن ای بر همه پیروز، بیا

برگیر به کف تیغ ستمسوز، بیا

حرمتشکنی چقدر بنگر به بقیع

شد چار حرم خراب یک روز، بیا

****

ای سوخته چون فاطمه از یاد بقیع

با تیغ علی بیا به امداد بقیع

زان روز که آن قبور ویران گردید

بر گوش رسد هنوز فریاد بقیع

****

گمراه بود خلق و پیِ هادی نیست

دیگر به زمین زمانهی شادی نیست

تا قبر ائمه بقیع است خراب

دنیای خراب رو به آبادی نیست

****

اینجا که دل سوختهای هم نبوَد

فانوس بر افروختهای هم نبوَد

تاریکی محض باشد و جز مهتاب

بر خاک نظر دوختهای هم نبوَد

****

با آنکه چو آسمان رفیع است رفیع

خاک است وبه خاکیان شفیع است شفیع

یک شمع ندارد که بسوزد تا صبح

در پرده چه گویم که بقیع است بقیع

****

اینجا که نظر بود به خاک افلاکش

آرام دل شیعه بود در خاکش

اینجا که امام عصر افتد بر خاک

آنجاست بقیع و قبرهای پاکش

****

اینجا که ز گنبد و حرم نیست نشان

بنشین و به اشکی آتش دل بنشان

شبهای سیه چو شمع باشد مهدی

بر قبر ائمه بقیع اشک افشان

****

چاک است ز درد و غم گریبان بقیع

نالند ز سینه عندلیبان بقیع

از گریهی بیامان خرابیم خراب

امشب که بود شام غریبان بقیع

****

گر میوهی صبر ما ظفر بود و نشد

از صبر امید بیشتر بود و نشد

هر چند بقیع را نمودند خراب

ویرانی دین مدّ نظر بود و نشد

****

آخر بشر آزاد ز بیداد شود

هر جاست بنای ظلم بر باد شود

گر قبر چهار امام ویران شده است

با دست امام عصر آباد شود

****

ای شمع بسوز و آب کن ما را هم

آسوده ز پیچ و تاب کن ما را هم

از گریهی ما بقیع آباد نشد

ای اشک بیا خراب کن ما را هم

****

ما را که به سینه، دل ز غم ناشاد است

شادیِّ جهان ز دید ما بر باد است

از گریهی بیامان خراب آبادیم

با یاد بقیعی که خراب آباد است

****

اینجاست که ویران شده گلزار بقیع

اینجاست که حائل شده دیوار بقیع

با فاطمه اشک ریزد اینجا مهدی

«قربان بقیع و اشک زوار بقیع»

****

روحی همدانی (محمد مهدی)

وهابیان به خانهی طاها چه میکنید

با زادههای حضرت زهرا چه میکنید

گیرم خراب کرده حریم بقیع را

با قبرشان میان دل ما چه میکنید

****

ما بر صفِ دشمن ولی میتازیم

جان را به ره آلِ علی میبازیم

کوری دو چشم شومِ وهابیون

یک بار دگر بقیع را میسازیم

رباعیات بقیع

رستگار خراسانی (سید محمّد)

از داغ بقیع، کعبه زمزم دارد

پوشیده سیاه و اشک ماتم دارد

دانی ز چه زمزم اشک ریزد شب و روز

دانسته بقیع گریهکن کم دارد

****

هر لاله ز خاک میدمد میگرید

هر ژاله به خاک میچکد میگرید

این باغ خزان روضه زهراست مگر

هر کس به بقیع میرسد میگرید

****

گلخانهی جنت است صحرای بقیع

هر چند که پر پر است گلهای بقیع

دارد به گلو ندای «یا للمسلم»

کو آنکه دهد جواب نجوای بقیع

****

در سینه دلی که داغ دارد امشب

از داغ صفای باغ دارد امشب

با یاد بقیع و شب تاریک بقیع

از اشک بسی چراغ دارد امشب

****

از خاک بقیع جای گل غم روید

دیوار و درش حدیث ماتم گوید

هر کس به بقیع میرسد از هر سوی

در پرده اشک قبر زهرا جوید

****

هر شب دل خسته های و هویی دارد

با یاد مدینه گفت و گویی دارد

بگذار بقیع را ببینم مولا

آخر دل من هم آرزویی دارد

****

زوار که آرزو به خاکند اینجا

پیداست ز فیض گریه پاکند اینجا

ای اشک بیا و مرهم دلها شو

کز داغ بقیع سینه چاکند اینجا

****

ای کاش به دل مدینه داغی میداشت

زان تربت گمگشته سراغی میداشت

شبهای مدینه مثل روز است از نور

ای کاش بقیع هم چراغی میداشت

****

گویی شده آفتاب مدهوش اینجا

حرفی نرسد ز سایه بر گوش اینجا

ای ابر سیه تو آبروداری کن

تا دیده شود یکی سیهپوش اینجا

نوحه

تخریب ظالمانه

راضی اصفهانی (محمد حسن زاده)

کید وهابیان کرده ویران بقیع

بیحرم ماند و بیصحن و ایوان بقیع

حجهٔ ابن الحسن العجل العجل

بقعههایش خراب شد ز جور عدو

با چه رویی شوند با نبی روبرو

حجهٔ ابن الحسن العجل العجل

بارگاه حسن شد ز کینه خراب

گشته از غربتش قلب شیعه کباب

حجهٔ ابن الحسن العجل العجل

وای از این قوم دون! وای از این عناد!

بی‌حرم مانده است قبر زین العباد

حجهٔ ابن الحسن العجل العجل

بیحرم از ستم مرقد باقر است

بیحیایی ببین زین عمل ظاهر است

حجهٔ ابن الحسن العجل العجل

بیچراغ و رواق مرقد جعفر است

خاک غم زین اَلَم شیعه را بر سرست

حجهٔ ابن الحسن العجل العجل

از خدا شرمتان باید ای دشمنان

شاید اینجا بود قبر زهرا نهان

غم نامه

راضی اصفهانی (محمد حسن زاده)

غمنامه میسراید بر ما بقیع زهرا

آتش زند ز غربت دل را بقیع زهرا

با چشم دل ببینید ای شیعیان چگونه

از اشکِ چشمِ مهدیست دریا، بقیع زهرا

مولای ما یا مهدی! آقا بیا یا مهدی!

در سینهاش هزاران حرف نگفته باشد

شاید در آن گلستان یاسی نهفته باشد

مهدی ز داغ آن یاس یک دم نخفته باشد

دارد نشان ز اشک مولا بقیع زهرا

مولای ما یا مهدی آقا بیا یا مهدی

پر شد فضای آن باغ از نالههای زهرا

دارد چه خاطراتی از لالههای زهرا

گل گشته خاک آنجا از گریههای زهرا

آتش کند از این غم بر پا بقیع زهرا

مولای ما یا مهدی! آقا بیا یا مهدی!

ویرانه بقعههایش از کینه و جفا شد

از بدعت سقیفه این فتنهها به پا شد

همناله با مدینه گلزار سامرا شد

باشد به سامرا هم پیدا بقیع زهرا

مولای ما یا مهدی آقا بیا یا مهدی

شد صحن و بارگاهش آماج ظلم و کینه

بنشسته گرد غربت بر جنت مدینه

با آن بقیعِ خاکی، شد سامرا قرینه

تا که دگر نباشد تنها بقیع زهرا

مولای ما یا مهدی! آقا بیا یا مهدی!

مظلومیت بقیع

راضی اصفهانی (محمد حسن زاده)

واویلا از جور و کین شد ویران گلزار دین

آه از جفـا یـا مهـدی! آقـا بـیـا یـا مـهـدی!

ببین مهدی که ویرانست بقیع تو

ببین با خاک یکسان است بقیع تو

بر این غربت تویی وارث؛ تویی منجی

به دست خصم قرآن است بقیع تو

میسوزد از این جفا دلهای اهل ولا

شد فتنهها یا مهدی! آقـا بـیا یا مهدی!

چه گویم با که گویم من غم دل را

بود ممنوع زیارت خواندن آنجا

فلک، گنبد؛ ضریحش از ملائک شد

چراغ این حرم اشک دو چشم ما

شیعه با چشمان تر میگوید ای منتظر!

رویـت نـما یـا مـهدی! آقا بیا یا مهدی!

نه از خشم تو یا رب! واهمه کردند

نه شرمی از رسول و فاطمه کردند

به نام دین چه بدعتها که بنهادند

جنایت بیدلیل و محکمه کردند

سقیفه گشته عیان از سوی این دشمنان

امیـد مـا یا مهـدی آقـا بیا یـا مـهـدی

همانهایی که این ظلم و جفا کردند

ز بی شرمی یورش بر سامرا کردند

نباشد این عجب ای شیعه از کینه

اگر قصد حریم کربلا کردند

تا از کین یابد امان شد قبر زهرا نهان

از دیدهها یـا مـهدی! آقـا بیا یا مهدی!

بیا آقا! که چشم ما به راه توست

جهان محتاج یک گوشه نگاه توست
به خون محسن و خون حسین سوگند
که آتش از دل شیعه ز آه توست
سینهها سوزان شده دیدهها گریان شده
بـهر شـمـا یـا مهدی! آقـا بـیـا یـا مهدی!

غمستان بقیع

ناظر (سید محمود مرتضوی نائینی)
میروم با پای جان پشت دیوار بقیع
میکنم اشکی روان سوی گلزار بقیع
میروم با چشم دل بینم غمستان بقیع
لحظهای شاهد شوم بر حزن و حرمان بقیع
بنگرم حال غمانگیز و پریشان بقیع
با سرشک غم بشویم گَرد رخسار بقیع
میروم با پای جان پـشت دیوار بقیع
میکنم اشکی روان سوی گلزار بقیع
میروم بینم عداوتداری آل سعود
جای تخریب و جنایتکاری آل سعود
بنگرم آثار بد کرداری آل سعود
لعن و نفرینی کنم بر خصم غدّار بقیع
میروم با پای جـان پشت دیوار بقیع
میکنم اشکی روان سوی گلزار بقیع
میروم گریم برای سبط اکبر مجتبی
اشک غم ریزم به مظلومیت زین العبا
از جگر نالم به حال باقر، آن نور هدا
جویم احوال دل صادق ز احرار بقیع
میروم با پای جان پشـت دیوار بقیع
میکنم اشکی روان سوی گلزار بقیع
میروم آنجا به لطف کردگار فاطمه
چشم دل را سازم از غم اشکبار فاطمه
نالم و گریم مگر جویم مزار فاطمه
ناظر مهدی شوم در حال دیدار بقیع
میروم با پای جان پشـت دیوار بقیع

میکنم اشکی روان سوی گلزار بقیع

حفظ اماکن مذهبی از دیدگاه حقوق بین الملل

لزوم حفظ اماکن مذهبی از نظرحقوق بین الملل

دکتر سید محسن قائم فرد

از نظر قواعد حقوق بین الملل، هر گونه اهانت، هتك حرمت، تجاوز، تعدی و یا تخریب اماکن متبركهٔ شناخته شده در مذهب شیعه به دلائـل متعـدد ممنوع و حتی قابـل تعقیب توسـط مراجع بین المللی است. این امـاکن در زمان جنگ نیز توسط متخاصـمین یا حتی توسط دولت اشغالگر باید مورد احترام و محافظت قرار گیرند.

برخی از دلائل لزوم حفظ اماکن مذهبی از منظر قواعد بین المللل عبارتند از:

۱- این اماکن مصداق بارز «اموال فرهنگی» هستند

ماده ۱ قـانون مربوط به حمـایت اموال فرهنگی هنگام جنگ مصوب ۱۹۵۴ میلادی کنفرانس لاهه، اموال فرهنگی را چنین تعریف نموده است:

«اموال منقول و غیر منقول که برای فرهنگ ملل دارای اهمیت زیادی باشد از قبیل آثار هنری معماری یا تاریخی، مذهبی یا غیر مذهبی، مناظر باستانی، مجموع ساختمانهایی که از این حیث دارای ارزش تاریخی یا هنری میباشد.»

بر اساس این تعریف، اماکن مـذهبی ما از مصادیق بارز «اموال فرهنگی » محسوب و به موجب قانون یاد شـده حراست و حفظ آن از نظر قواعد بین المللی ضروری و لازم است.

حفظ امنیت ملی، منطقهای و جهانی:

از اصلیترین وظائف و اهداف تمامی سازمانهای بین المللی حفظ امنیت است و هر اقدامی که به طور مستقیم یا غیر مستقیم این امنیت را مورد مخاطره قرار دهـد، از نظر این سازمانها و قواعد مربوط به آن محکوم و قابل تعقیب خواهـد بود و از آنجا که اماکن مقدسه علاوه بر جهات دیگر (هنری، معماری، تاریخی) از لحاظ دینی، مذهبی، اعتقادی و عاطفی متعلق به صدها میلیون از انسانهای جهان است و آنان تا سر حد جان به چنین مراکزی وابستهاند و هر گونه اهانت و هتك حرمت از این اماکن، موجب جریحهدار شدن افکار عمومی و واکنش شدید آنان میشود بنابراین هر گونه حفظ و حراست از این اماکن به منظور صلح و امنیت ملی، منطقهای و جهانی وظیفه کلیه دولتها و سازمانهای بین المللی است حتی اگر این اماکن در کشوری بوده و علاقهمندان به آن تبعه کشور یا کشورهای دیگر باشند (مانند بقیع در مدینه و عتبات عراق یا مشهدالرضا در ایران که متعلق به تمام شیعیان جهان است).

مبارزه با تروریسم و رفع تنازعات مذهبی و قومی

یکی از نگرانیهای بین المللی، رشد بیرویه و گسترش عملیات تروریستی با رویکردهای ایدئولوژیك و دینی است که در نهایت موجب تنازعات مذهبی و قومی شده و صلح و امنیت بین المللی را با مخاطره مواجه خواهد ساخت بر همین اساس در سالهای اخیر بیش از یازده قطعنامه توسط شورای امنیت صادر و تعداد زیادی معاهدات منطقهای و دو جانبه برای مبارزه با عملیات تروریستی بین کشورها تنظیم و امضاء شده به نحوی که بسیاری از مقررات شکل گرفته به تدریج تبدیل به عرف بین الملل شده و در صورت نقض، تدابیر بین المللی و خاص خود را در پی خواهد داشت. بر این اساس هر گونه بیحرمتی و تعدّی و یا تخریب اماکن مقدسه و متبرکه از مصادیق بارز عملیات تروریستی است به ویژه که در عموم این اقدامات جان انسانهایی بیگناه نیز گرفته شده است.

لزوم حفظ مفاخر ملی (از جهت اهمیت هنری، معماری، تاریخی بنا و ساختمان)

چنانچه اماکن متبرکه در زمرهی آثار و مفاخر ملی بوده و یا توسط مجامع بین المللی ثبت شده باشد، از این حیث نیز مورد حمایت مجامع بین المللی از جمله یونسکو نیز میباشد (مانند سامرا که در فهرست میراث جهانی قرار گرفت) و بنا بر این حفظ آن وظیفهی کلیهی اشخاص حقیقی و حقوقی داخلی و بین المللی و عدم حفظ آن دارای ضمانت اجراهای مقرر خواهد بود.

حفظ اماکن مذهبی وظیفهی دولتهاست

به موجب مقررات بین المللی در زمان جنگ، دولتهای متخاصم. مکلف به حفاظت از اماکن مذهبی بوده و پروتکلهای متعددی در این زمینه به تصویب مجامع بین المللی رسیده که بر اساس آن کشورهای متخاصم ممنوع از هر گونه تعرض و استفادهی نظامی از این گونه اماکن هستند. حتی به موجب معاهدات متعدد بین المللی دولت اشغالگر نیز مکلف به حفظ این اماکن و مسؤول در قبال هر گونه بیتوجهی یا آسیب به آنها توسط هر شخص یا گروه در طول دوران اشغال میباشد.

اکنون با توجه به مقررات بین المللی از آنجا که مشاهد مشرفه و حرمهای مطهره حضرات معصومین علیهم السلام و حتی امامزادگان از نظر شیعیان محلهای مقدس محسوب شده و نزد آنان از شرافت بسیار بالایی برخوردار میباشد و مراسم مذهبی آنان علاوه بر مساجد، غالباً در این گونه اماکن برگزار میگردد، این اماکن نمونه بارز اماکن فرهنگی مذهبی در حقوق بین الملل محسوب شده و از هر حیث بر کلیهی کسانی که ملتزم به رعایت حقوق بین الملل هستند، حفظ حرمت و ترمیم و اصلاح آنها و پیشگیری از هر گونه تجاوز، تعدی، تخریب، بیحرمتی و اهانت نسبت به آنها بر عهده تمامی کشورها و سازمانهای بین المللی است و حتی چنانچه کشوری نیز اشغال گردد به موجب همین قواعد بینالملل کشور اشغال کننده مکلف به تأمین امنیت و حفظ بنا و حرمت این گونه بناهاست.

براین اساس شایسته است با ثبت اماکن مقدسه در فهرست میراث فرهنگی بین المللی که علاوه بر جنبه فرهنگی مذهبی از لحاظ هنری، معماری و تاریخی نیز دارای اهمیت بسزایی می باشد، کلیهی ارگانهای رسمی داخلی و بین المللی را نسبت به حفظ حرمت این گونه اماکن، از هر جهت بیش از پیش ملزم و متعهد ساخت.

از سوی دیگر دقت در این موضوع بسیار ضروری است که هر گونه بی اهمیتی و عدم توجه از سوی شیعیان نسبت به اماکن متبرکه و عدم مطالبه حقوق جهانی خود نسبت به این محلها، عملاً موجب از بین رفتن حقوق مکتسبه شناخته شده در حقوق و مقررات بین المللی نسبت به این اماکن بین الملل خواهد شد.

هشتم شوال

روز جهانی بقیع

هشت شوال هست روز بقیع

سینهها پر بود ز سوز بقیع

پی نوشت

۱. خلیل، کتاب العین، ماده «بقع».

۲. ابن فارس، معجم مقاییس اللّغه، ج ۱، ص ۲۸۲.

۳. سمهودی، وفاء الوفاء، ج ۳، ص ۸۹۲.

۴. ابن سعد، الطّبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۹۶۳.

۵. همان.

۶. ابوداود، السّنن، ج ۲، ص ۶۹.

۷. ابن حجر، فتح الباری، ج ۳، ص ۲۶۴.

۸. ابن حجر، الاصابه، ج۴، ص ۴۶۱.

۹. همان، ج۱، ص ۳۲.

۱۰. ابن سعد، الطّبقات الکبری، ج ۳، ص ۶۱۱.

۱۱. طبرائی، معجم کبیر، ج ۲۵، ص ۱۸۱، حاکم، مستدرک صحیحین، ج ۴، ص ۵۶۸.

۱۲. احمد حنبل، المسند، ج ۶، ص ۲۵۲.

۱۳. امام مالک، الموطّأ، ج۱، ص ۲۴۲.

۱۴. مسلم، الصّحیح، ج۲، ص ۹.

۱۵. همان؛ ج ۲، ص ۶۶۹.

۱۶. مسلم، الصّحیح، ج۳، ص ۶۱.

۱۷. ابن حجر، تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۲۵.

۱۸. همان، ج۳، ص ۱۷۹.

۱۹. بخاری، الصّحیح، ج۲، ص ۲۱۲.

۲۰. بیهقی، السنن الکبری، ج ۴، ص۴.

۲۱. ابن منظور، لسان العرب، ج ۶، ص ۳۹۴.

۲۲. سوره کهف، آیه ۲۱.

۲۳. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج۲، ص ۳۰۷.

۲۴. سمهودی، وفاء الوفاء، ج ۳، ص ۸۹۳.

۲۵. ابن شبه، تاریخ المدینه المنوّره، ج ۱، ص ۱۲۷.

۲۶. همان، ج۳، ص ۹۱۵.

۲۷. سمهودی، همان، ج۳، ص ۹۱۰.

۲۸. حموی، معجم البلدان، ج۱، ص ۵۲۲.

۲۹. کتاب شناسی ۳۵۰ مجلد از آن ها را در کتاب: « تاریخ وهّابیان» آوردیم.

۳۰. جعفرالخلیلی، موسوعه العتبات المقدسه، ج۳، ص ۳۳۳

۳۱. سمهودی، وفاءالوفاء، ج۳، ص ۱۰۲.

۳۲. ابن شبه، تاریخ المدینه المنوّره، ج۱، ص ۱۳۳

۳۳. پرینت سایت دکتر سویدان در کتابخانه ی نگارنده موجود است.

۳۴. شیخ طوسی، الامالی، ص ۳۲۵، مجلس ۱۱، ج ۹۸

۳۵. محدّث قمی، تتمه المنتهی، ص ۳۹۰.

۳۶. ابن فولویه، کامل الزیارات، ص ۲۷۲، باب ۸۸.

۳۷. مشروح جنایات وهّابیان به هنگام حمله به حرمین شریفین مکه و مدینه را در کتاب «تاریخ وهّابیان» تالیف: ایّوب صبری، ترجمه ی نگارنده ملاحظه فرمایید.

۳۸. ثقفی، الغارات، ص ۶۴۰.

۳۹. بلاذری، انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۱۱، ثقفی، الغارات، ص ۴۰۹.

۴۰. ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۵، ص ۲۶ – ۳۰.

۴۱. خلیفه بن خیاط، تاریخ، ص ۲۵۰.

۴۲. محدث قمی، تتّمه المنتهی، ص ۲۳۷–۲۴۷.

۴۳. ابوالفرج، مقاتل الطّالبّیین، ص ۳۴۴ – ۳۶۵.

۴۴. جعفر الخلیلی، موسوعه العتبات المقدسه، ج ۳، ص ۲۵۴.

۴۵. همان.

۴۶. همان، ص ۳۲۹.

۴۷. البانی، مناسک الحج و العمره، ص ۶۰.

۴۸. جبهان، تبدید الظّلام، ص ۳۸۹.

۴۹. اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص ۵۰.

۵۰. همان، ص ۲۸، یعنی: بهترین قبرها، قبرهای فرسوده می باشد.

۵۱. بقیع، ارگان جامعه روحانیت مبارز جزیره العرب، سال چهارم، شماره ۴۷ – ۴۸، ص ۱۵.

۵۲. ابن ماجه، السنن،. ج ۱، ص ۴۹۸.

۵۳. بیهقی، السنن الکبری، ج ۳، ص ۴۱۱.

۵۴. طبرانی، المعجم الکبیر، ج۲۴، ص ۳۰۶.

۵۵. سمهودی، وفاء الوفاء، ج۳، ص ۹۳۲.

۵۶. علامه مجلسی، بحارالانوار، ج۸۲، ص ۳۸.

۵۷. علامه مجلسی، بحارالانوار، ج۱۵، ص ۱۶۲.

۵۸. ابن مشهدی، المذار الکبیر، ص ۲۴۲.

۵۹. علامه مجلسی، همان، ج۴۸، ص ۲۸۹.

۶۰. شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج۶، ص ۲۲.

۶۱. همان.

۶۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۵.

۶۳. ابن ابی طیفور، بلاغات النساء ص ۳۳، باقر شریف القرشی. موسوعه سیره أهل البیت: ج ۳۶، ص ۳۳۹

۶۴. عمیل: مشتری، نماینده، کارمند، المنجد

یک قدم برای بقیع

مشخصات کتاب

سرشناسه :مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ،۱۳۸۸
عنوان و نام پدیدآور:یک قدم برای بقیع/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان.
مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری :نرم افزار تلفن همراه و رایانه
وضعیت فهرست نویسی :فیپا
موضوع : بقیع

مقدمه

در مدینه به مرثیه نیاز نداری، چشمان، خود وظیفه‌شان را می‌دانند.

کافی است به پنجره‌های بقیع بنگری و از آن پله‌های پرخاطره بالا روی، اذن دخول طلبی و نگاهت را به آن قبرهای خاکی و غریبانه خیره سازی.

آه! تمام وجودت به خروش آمده‌اند و شانه‌هایت دیگر از تو نیستند.

هنگامی که زیارت را شروع می‌کنی، مگر می‌توانی از خط آغازین آن بگذری؟!

اشک! اشک میهمان دائم سفرهٔ چشمان داغداران بقیع است.

با خود می‌گویی: آیا شکستن پهلوی یاس پیامبر، غصب حق شیر خدا، مسموم کردن جگر گوشهٔ مصطفی، کشتن و هتک حرمت سید الشهدا و به اسارت بردن اهل حرم مرتضی برای این مردم کافی نبود که امروز شاهد چنین جنایت هولناکی باشیم؟!

آری! بار دیگر دست‌های ناپاک که هنوز خون دخت پیامبر بر روی پنجه‌های کثیفشان لخته نشده و سیرابشان نکرده است، بارگاه ملکوتی فرزندانشان را مورد هجوم خود درآوردند.

فریاد بقیع

بقیع مدفن چهار امام شیعه: امام حسن مجتبی، امام سجاد، امام باقر، امام صادقعلیهم السلام و بزرگانی دیگر همچون فاطمه بنت اسد ـ تنها بانویی که به خانهٔ خدا دعوت شد ـ عباس عموی گرامی پیامبر، فرزندان آن حضرت (زینب، ام کلثوم، رقیه و ابراهیم)، ام البنین ، عمه‌های پیامبر، حلیمه مادر رضاعی پیامبر ـ که شیر پاک او افتخار خلقت را سیراب کرد ـ در بقیع آرمیده‌اند ؛ و شاید مدفن پیکر پاک اطهر صدّیقهٔ کبریعلیها السلام و فرزند شهیدش حضرت محسنعلیه السلام نیز در همین مکان باشد.

آگاه باش! بار دیگر به هشتم شوال، سالروز تخریب قبور مطهر ائمهعلیهم السلام رسیده‌ایم. نخستین بار در حدود دویست سال پیش، این هتک حرمت و کفران نعمت توسط رهروان متوکل‌ها، هارون‌ها و منصورها ؛ یعنی فرقهٔ ضالّه و شجرهٔ ملعونهٔ وهابّیت انجام شد که با تعصب و همت مسلمانان آزاده، دوباره آن بقعه‌ها و بارگاه‌ها بر سر مزار آن بزرگواران ساخته شد، ولی باز آن ابرهه‌صفتان با حشم و قدرت پیلِ وحشی آل سعود و نوکران استعمار، به سال ۱۳۴۲ه.ق جنایت را به اوج خود رسانده، بارگاه زیبای ائمهٔ بقیع را با خاک یکسان کرده، هزاران کتاب خطی و قدیمی ارزشمند در کتابخانه‌های مدینه را سوزانده و بسیاری از اسناد مظلومیت خاندان عصمت و طهارت همچون: درب خیبر، بیت الاحزان و کوچه‌های بنی هاشم را از بین بردند ؛ و چه بسا اگر اعتراضات عمومی مسلمانان و شیعیان نبود، امروز کنار قبر خاکی پیامبر نشسته بودیم!!

هشیار باش!

اما نکتهٔ مهم آنکه وهابیون هنوز از دشمنی با بقیع، این فریاد مظلومیت تشیع، دست برنداشته‌اند و این دشمنی ابعادی جدید یافته است. در این راستا اقدامات ذیل را شاهدیم:

۱) ممنوعیت نماز در بقیع ؛

۲) ممنوعیت زیارت زنان در بقیع ؛

۳) منع هر نوع مرثیه‌خوانی، سینه‌زنی و عزاداری ؛

۴) جلوگیری از روشن کردن چراغ در کنار قبور ؛

۵) جلوگیری از خواندن زیارت عاشورا، دعای توسل و هر نوع عرض ارادت پشت دیوار بقیع ؛

۶) دادن نسبت شرک و کفر به فرقه‌های مسلمانان خصوصاً مذهب حقّهٔ تشیع ؛

و ده‌ها ضوابط سراپا دروغ و بی‌محتوا که بر دو میلیارد مسلمان تحمیل کرده‌اند.

آنچه بر همهٔ ما امروز واجب است، لزوم استفاده از تمام توانایی‌ها و امکانات برای بازسازی این مکان ارزشمند، تشکیل هیئت‌ها و جلسات و همایش های بین المللی با نام بقیع، استفاده از وسایل ارتباط جمعی، ایجاد سایت برای بیداری شیعیان و مسلمانان، تلاش مستمر و بی وقفه برای نشان دادن چهرهٔ واقعی وهابیت و مهم‌تر از همه فرهنگ‌سازی برای ساخت بقیع در بین جوانان و دانشمندان و فرهیختگان است که به عنوان یک مسئولیت خطیر و وظیفهٔ الهی در زمان غیبت مطرح است ؛ تا ان شاء الله در آیندهٔ بسیار نزدیک، آن‌گونه که شایستهٔ این بزرگواران و پرچمداران راستین اسلام ناب محمدی است گنبد و بارگاهی بسازیم، که بیش از این، به عنوان یک شیعه شرمندهٔ امامان معصوم خود نباشیم.

در این خصوص، اقدامات ذیل پیشنهاد می‌گردد:

پیشنهادات در رابطه با احیای بقیع

۱-معرفی فرقهٔ ضالّهٔ وهابیت به عنوان دست‌نشاندهٔ استکبار جهانی

۲-مطرح ساختن فتواهای مضحک مفتی‌های وهابی

۳-معرفی شیوه‌های تبلیغی وهابیت

۴-آموزش ماهیت و عملکرد این فرقه به حجاج به‌خصوص در عمره‌های دانش‌آموزی و دانشجویی ؛

۵-غنی کردن اطلاعات سایت‌ها در زمینهٔ بقیع ؛ مثلاً در سایت‌های پربیننده مانند: «ویکی‌پدیا» که اطلاعات آن توسط خود افراد تکمیل می‌گردد ؛

۶-ساخت و تولید نمایش و فیلمنامه از زندگی محمد بن عبدالوهاب بر اساس کتاب خاطرات مستر همفر ؛

۷-انتشار عکس مبلغان وهابی در سایت‌های اینترنتی و معرفی چهره‌های تروریستی آنها ؛

۸-پژوهش و چاپ کتاب و تهیهٔ CD در موضوع شعائر الهی و همچنین معنای هتک حرمت و اینکه خراب کردن بقیع و سامراء خراب کردن یک ساختمان نبود، بلکه اهداف دیگری را به دنبال داشته است و ... ؛

۹-معرفی ابعاد فعالیت‌های وهابیان در همهٔ کشورهای جهان به صورت نمایشگاه یا تهیهٔ CDهای صوتی و تصویری ؛ از جمله معرفی جریان عبدالمالک ریگی در ایران، بن لادن و طالبان در افغانستان، فعالیت‌های وهابیت در کشورهای جنوب شرق آسیا مانند مالزی و اندونزی و نیز در آفریقا ؛

۱۰-ایجاد وبلاگ‌ها و سایت‌هایی با موضوع بقیع ؛

۱۱-طراحی پرتال‌های قوی و مرجع از سوی مراکز تخصصیِ خصوصی و دولتی برای شناخت فرقه‌های ضاله به‌ویژه وهّابیت برای

استناد سایت‌ها به آنها ؛

۱۲-در دست گرفتن بخش image در سایت‌های پربیننده مانند: googel و yahoo، به این صورت که با جستجوی کلمات مختلف و متعدد، عکس‌های سامرا و طرح‌های گرافیکی در این زمینه بر روی صفحه بیاید (هم اکنون عکس‌های مربوط به سامرا بسیار کم است).

۱۳- طراحی بک‌گراندهای جذاب با تصاویر بقیع و نوشتن مطالب کلیدی و تأثیرگذار برای استفاده در کامپیوتر ؛

۱۴-خیزش اینترنتی برای پاسخ‌گویی به سایت‌های فرقهٔ ضالّهٔ وهابیون (هک کردن مراکز پشتیبانی از سایت‌های ضالّهٔ وهابیت و جایگزینی مطالب سودمند در مقابل مطالب انحرافی فرقهٔ ضالّهٔ وهابیت، ایجاد سایت به نام‌های خودشان، فعالیت‌های علمی نرم و خاموش، ایجاد اتاق‌های گفتمان در اینترنت...) ؛

۱۵-خیزش اینترنتی برای پیگیری مسألهٔ سامرا و بقیع، پیگیری کشتار شیعیان در سراسر دنیا همچون: پاراچنار پاکستان، عراق، افغانستان و... به وسیلهٔ ارگان‌های مسؤول ؛

۱۶-اطلاع‌رسانی دقیق به عامهٔ مردم از حادثهٔ بقیع به صورت چاپ مجله و نشریه (عکس‌العمل‌ها و پیام‌های علما و مراجع، برخوردها و...) ؛

۱۷-ایجاد سامانه‌های پاسخگوی تلفنی جهت مسائل اعتقادی و معرفی فرقهٔ ضالّهٔ وهابیت ؛

۱۸-ایجاد سیستم‌های بلوتوث در اماکن پر رفت و آمد مثل متروها، فرودگاه‌ها و پایانه‌های قطار و اتوبوس، نیز ارسال کتابخانه‌های بلوتوثی به روش SMS به شهروندان و یا افراد خاص در ایران و کشورهای جهان اسلام ؛

۱۹-تهیهٔCD های مختلف آموزشی در زمینه ترسیم چهرهٔ واقعی وهابیت (بصورت صوتی و تصویری) برای مخاطبان در رده‌های سنی مختلف ؛

۲۰-تهیهٔ انواع نماهنگ در زمینهٔ غربت بقیع ؛

۲۱-ایجاد نمایشگاه‌های دائمی و یا تابلوهای روزنامه‌ای در معرفی فرقهٔ ضالّه در حسینیه‌ها، مساجد، ورزشگاه‌ها، فرودگاه‌ها و پایانه‌های مسافربری ؛

۲۲-تهیهٔ انواع بروشورهای معرفی وهابیت در مراکز فرهنگی(کتابخانه‌ها، فرهنگسراها، سازمان‌ها و ادارات) و قراردادن آنها در دسترس ارباب رجوع ؛

۲۳-انتشار جزوات خلاصه و گویا برای رده‌های سنی مختلف با موضوع بقیع ؛

۲۴-ایجاد بخش تخصصی در کتابخانه‌های عمومی در موضوع وهابیت ؛

۲۵-ایجاد سایتی ویژه با عنوان «اسلام در گذر زمان و بیان» برای بیان حوادث سرنوشت‌ساز و عبرت‌آموز ؛

۲۶-انتشار کتب، نشریات و پایان‌نامه‌های دانشجویی با موضوع بقیع ؛

۲۷-تألیف کتاب و یا تدوین طرح مطالعاتی در زمینهٔ پاسخ به شبهات از سوی مراکزی که می‌توانند این طرح‌ها را اجرا کنند در سراسر کشور ؛

۲۸-تدوین دانشنامهٔ جامع بقیع ؛

۲۹-پژوهش در موضوع بقاع متبرکهٔ ویران‌شده در مکه و مدینه به دست وهابیان و تحلیل علت تخریب آنها و ... (علل اعتقادی، تحلیل روان‌شناسانه از علل بغض و کینه نسبت به این حرم‌ها) ؛

۳۰-افشای توطئهٔ وهابیت برای تخریب تدریجی قبور ائمهعلیهم السلام به شیوه‌های مختلف ؛ از جمله زمزمهٔ طرح گسترش مسجد النبیصلی الله علیه و آله و محو و انهدام قبور ائمهٔ طاهرین بقیععلیهم السلام ؛

۳۱–مصاحبه با افرادی که توسط مأموران وهابی دستگیر شده‌اند و افشای فجایعی که بر سر زندانیان می‌آورند ؛

۳۲–معرفی آمار بسیار اندک وهابیان و عقاید انحرافی و شکاف اعتقادی میان سرکردگان آنها ؛

۳۳–عرفی اندیشهٔ ناب تشیع در احترام به اندیشه‌های دیگران و تشریح برخوردهای زیبای ائمهٔ اطهارعلیهم السلام با گرایش‌های مختلف عقیدتی زمان خود ؛

۳۴- فعالیت‌های پژوهشی و منشورات چاپی و الکتریکی در زمینهٔ ویژگی‌های دورهٔ آخر الزمان و انطباق تخریب سامرا و فعالیت‌های فرقهٔ ضالّهٔ وهابیت در جلوگیری از احیاء معارف ائمهٔ طاهرین و تحریف این عقاید با علائم آن ؛

۳۵- انجام تحقیقات و تألیف و تدوین کتاب و تهیهٔ نرم‌افزارهای رایانه‌ای و تلفن همراه ـ صوتی و تصویری ـ در زمینهٔ شناخت اهمیت و جایگاه قبور بقیع، زیارت ائمه و حفظ و حراست از این سنت حسنه در اذهان عمومی مردم ؛

۳۶- تشویق به نگارش مقالات و تحقیقات به صورت چاپی و الکترونیکی دربارهٔ ابعاد شخصیتی خادمان و دلدادگان ائمه ؛ همچون: مرحوم میرزای شیرازی و اقدام ایشان در هجرت به سامرا ؛ و دربارهٔ تخریب بقیع و اینکه بقیع هنوز خراب است و اگر هر کس وظیفه‌اش را انجام داده بود (دولت قاجار، روحانیت و دیگر اقشار)، اکنون بقیع این گونه نبود ؛

۳۷- مسابقهٔ وبلاگ‌نویسی، ساخت نماهنگ، خوشنویسی، سرود و شعر، طراحی و گرافیک در موضوع مختلف (شهادت و ولادت ائمهٔ بقیععلیهم السلام و سالروز تخریب بقیع) ؛

۳۸- برگزاری انواع مناظره‌های علمی روشمند در دانشگاه‌ها برای شناساندن چهرهٔ واقعی وهابیت به دانشجویان و دیگر علاقه مندان ؛

۳۹- اجرای انواع طرح‌ها برای تبیین و تعریف «غیرت دینی» جهت حفاظت و حراست از اندیشه‌های دینی و اعتقادی ؛

۴۰–انجام طرح‌های تبلیغاتی جذاب و مختصر در معرفی وهابیت و قرار دادن آن در وسایل نقلیهٔ جمعی مانند: قطار، هواپیما، اتوبوس ... برای مطالعهٔ سرنشینان ؛

۴۱–ایجاد مباحث و دروس مختلف در زمینه شناخت و شناساندن وهابیت و پاسخ‌گویی به شبهات وهابیت به‌خصوص در کتاب‌های درسی مقاطع مختلف آموزشی و تحصیلی ؛

۴۲–اجرای برنامه‌های مختلف تلویزیونی برای شناساندن افکار اعتقادی مستبصرین ؛

۴۳- اجرای برنامه‌های مختلف تلویزیونی برای پاسخگویی به شبهات به شیوهٔ نوین با تحلیل ابعاد مختلف اندیشه و فقه شیعی ؛

۴۴- تبدیل شور و احساسات شیعی نسبت به تخریب قبور مقدس در بقیع و فاجعهٔ سامرا به زبان‌های زندهٔ دنیا و ارسال از طریق اینترنت و ماهواره ؛

۴۵- پرداختن به ابعاد حادثهٔ تخریب قبور بقیع و حرم عسکریَّین در رسانه‌ها در قالب اشعار و شعارها ؛

۴۶–برگزاری همایش بزرگ «شیعه‌پژوهی» و اهدای جایزهٔ سال به آثار برگزیده (چیزی شبیه به نوبل فرهنگی) با حضور فرهیختگان مطرح جهان اسلام ؛

۴۷–بررسی و ترسیم چهرهٔ وهابیت شیعی‌نما که به تقلیل ابعاد واقعی ائمهٔ معصومینعلیهم السلام و پایین آوردن آنها در سطح انسان‌های عادی می‌پردازند ؛

۴۸–فراخوان موضوعی در زمینهٔ نگارش کتاب، مقاله و پایان‌نامه دربارهٔ شخصیت ائمهٔ بقیععلیهم السلام و حضرات عسکریَّینعلیهما السلام و صحابهٔ مدفون در آن ؛

۴۹–تشویق فعالیت‌های پژوهشی و منشورات چاپی و الکترونیکی در زمینهٔ تدوین آثار پیرامون موضوع تخریب حرم ائمهعلیهم السلام مثل: حرم امام حسینعلیه السلام در طول تاریخ تا حرم عسکریَّینعلیهما السلام در زمان حاضر ؛

۵۰-تبلیغ برای انجام طرحی مشترک از سوی مؤسسات مختلفی که در زمینهٔ معارف ائمهٔ اطهارعلیهم السلام فعالیت می‌کنند برای بررسی و پرداختن به حادثهٔ بقیع و سامرا و انجام اقدامات رسانه‌ای و خبری و پژوهشی در آن مراکز ؛

۵۱-تقریب بین مذاهب برای مبارزه با فرقهٔ ضالّهٔ وهابیت به روش‌های علمی و فرهنگی ؛

۵۲-پایه‌گذاری طرح‌های ماندگار و مطالعاتی در زمینهٔ احیاء فرهنگ معارف قرآن و اهل بیتعلیهم السلام به صورت کاربردی ؛

۵۳- پایه‌گذاری مراکز مشاورهٔ دینی و اعتقادی با محیط جذاب و دلپسند جهت نسل جوان ؛

۵۴- پایه‌گذاری دانشگاه و دانشکده در زمینه‌های اعتقادی ؛

۵۵-طرح جدّی مطالعه دربارهٔ «عوامّ و خواصّ» از دیدگاه امیرالمؤمنینعلیه السلام و دلیل پیدایش فرقه‌های ضالّه ؛

۵۶- بررسی حدود ۲۰ شبهه‌ای که وهابیون به شیعه وارد می‌کنند و پاسخ‌های علمی علمای شیعه به آنان ؛

۵۷- ترویج احادیث ائمهٔ طاهرینعلیهم السلام در ذهن جوانان برای انتخاب راه و روش زندگی به شیوهٔ ائمهٔ معصومینعلیهم السلام ؛

۵۸-طرح جامع وهابیت‌شناسی (طرحی شبیه به طرح‌های حدیث راه عشق و...) ؛

۵۹-پژوهش در موضوعاتی چون: جهاد و ابعاد آن، خشونت و سویه‌های مختلف آن، راه‌های جلوگیری از استفاده از مفاهیمی دینی مثل: جهاد و دین و مهدور الدم بودن کفار ؛

۶۰-ارسال مطالب علمی و مستندات صحیح کلامی شیعه به علمای سنی در سراسر جهان به‌خصوص اساتید «الازهر» مصر ؛

۶۱-حضور جدّی محققان در برنامه‌های مناظرهٔ شبکه‌های اینترنت و ماهواره‌ها ؛

۶۲-سیاه‌پوش کردن خیابان‌ها، کوچه‌ها و معابری که دستگاه‌های دولتی در آن قرار دارند در ایام مخصوص بقیع ؛

۶۳-طرح و اجرای نمایشگاه‌های تصویری در استان‌های مختلف در مجامع دانشگاهی و عمومی ؛

۶۴-ایجاد مسابقات بزرگ تلویزیونی در زمینه اعتقادی و معرفی گروه‌ها و فرقه‌های ضالّه همچون وهابیت ؛

۶۵- ایجاد طرح‌های ختم قرآن با عنوان «میثاق با نور» به نیت احیاء بقیع و تعجیل در فرج امام زمانعجّل الله فرجه ؛

۶۶-آموزش گروه‌های مختلف دانشجویی و طلاب و اعزام ایشان به مراکز آموزشی و حساس جهت معرفی فرقه ضالّهٔ وهابیت ؛

۶۷-احیاء و نکوداشت مناسبت‌های مرتبط همچون سالگرد ازدواج حضرت خدیجه ام المؤمنینسلام الله علیها با پیامبر اکرمصلی الله علیه وآله ؛

۶۸-طرح شکایت به دادگاه‌های بین المللی از جمله دادگاه لاهه از فرقهٔ ضالّهٔ وهابیت به‌ویژه مُفتیان آنها که فتوا به تخریب اماکن متبرکه داده‌اند، حال آنکه این اماکن علاوه بر دارابودن قداست مذهبی، بُعد میراثی و تاریخی نیز دارند ؛

۶۹-طرح شکایت از مفتیان فرقهٔ وهابیت به خاطر صدور برخی فتاوا از آنان مبنی بر مهدور الدم بودن شیعیان که می‌توان آن را نسل‌کشی دانست ؛

۷۰-ایجاد حوزه‌های علمیهٔ بین المللی و داخلی با نام بقیع ؛

۷۱-احیاء جلساتی چون زیارت عاشورا و حدیث کساء و زیارت جامعهٔ کبیره که به‌ویژه وهابیت نسبت به آنها حساسیت دارند ؛

۷۲-اعلان عزای عمومی در سالگرد فاجعهٔ تخریب قبور بقیع ؛

۷۳-ایجاد دوربین زیارتی مستقیم بقیع در یکی از سایت‌ها ؛

«اینجا بقیع است. پیام ما را از کنار مرقد چهار امام غریب می‌شنوید. امامانی که بر مزارشان شمع و چراغی نیست. اینجا هنوز صدای ناله‌های بی بی فاطمهٔ زهراسلام الله علیها در بیت الاحزان به گوش می‌رسد که بر غربت فرزندانش مویه سر می‌دهد و در کناری دیگر صدای ام البنینسلام الله علیها.

اینجا پر است از صدای نالهٔ غریبانه و مظلومانهٔ امیرالمومنینعلیه السلام در فراق همسرش.

اینجا بهشت بقیع است و این پرسش همچنان گلویمان را می‌فشارد: کجاست آن صحن و سرا و گنبد و بارگاه ائمهٔ اطهار بقیع؟ آیا یک نفر نیست تا همچون زیـد برای احیاء بقیع رنـج و فشار را به جان بخرد؟ می‌دانیم که زیـد در زمان متوکل، ده سال زنـدان و فشـار و سـختی دیـد، اما از پا ننشـست و سـرانجام به همراه شـماری از ارادتمنـدان عاشق، به ساحت بارگاه ملکوتی امام حسـین علیه السلام راه یافت.

سـامرا به دست فرقـهٔ ضالّـهٔ وهـابیت ویران گشت، امـا دلسوزان و ارادتمنـدان خانـدان عصـمت و طهـارت، دلسوزانه و عاشـقانه عزم ساخت مجدد صـحن و سـرا و بارگاه امامین کاظمینعلیهما السـلام را کردند، ولی ولایت‌مداران! بدانید بقیع نیز چشم به راه است ؛ و البته این خود امتحانی است برای ما و شما که بدانیم برای بقیع چه کرده‌ایم و چه خواهیم کرد؟»

۷۴- نام‌گـذاری خطوط ریلی و هوایی، خیابان‌هـا، میـدان‌ها و پل‌هـا و... در هر شـهر به نام‌های مرتبط با بقیع (همان‌گونه که بعضـی خیابان‌ها نام شهرهای کشورهای دیگر را گرفته است) ؛

۷۵- حمایت از طرح‌های تبلیغی و شیوه‌های مختلف تبلیغات جهت احیاء بقیع ؛

۷۶- اقـدامات عاجل برای نظارت دقیق دولت و یا نماینـدگان مراجع تقلید بر بازسازی اماکن مقدسه و تهیهٔ فیلم و تصویر و ارائهٔ آن به صورت گزارش هفتگی ؛

۷۷- اعلام تسلیت از طرف خلبان و یا ترمینال های مسافربری در سالگرد تخریب بقیع و سامرا ؛

۷۸- طراحی نمادهایی از بقیع و فجایع وهابیون و نصب آن در میادین و مراکز فرهنگی و موزه‌ها ؛

۷۹- ارسـال نامه‌های الکترونیکی(Email) به صـورت تکی و همزمـان خطـاب به سـفارت عربسـتان مبنی بر محکوم کردن رفتـار با شیعیان و زائران و لزوم بازنگری آن دولت در رفتار نامطلوب خود و همچنین محکوم‌نمودن علمای افراطی وهابی ؛

۸۰- اسـتفاده از کلیهٔ امکانات تلفن همراه و اینترنت مثل: Email ,Mms, Sms برای ارسال پیام به همهٔ مراکز دیپلماسی مرتبط با مقامات سعودی، جهت جنگ روانی علیه آنها و محکوم کردن وهابیت افراطی به عنوان تروریسم ؛

۸۱- طرح و اجرای همایش‌های وحدت با موضوعات مختلف برای بررسـی و شـناخت چگونگی جلوگیری از تکفیر فرق اسلامی به دست وهابیت و بیان عقاید شیعه ؛

۸۲- طراحی و اجرای انواع برنامه‌هـای تلویزیونی و رسـانه‌ای در سـطح جهـانی برای جایگزینی مـذاهب اهل تسـنن با وهابیت و بیان نقش شیعه در احیاء سنت پیامبرصلی الله علیه و آله ؛

۸۳- انجـام حرکت‌هـای مختلـف ماننـد: زنجیرهٔ انسـانی و... حرکت‌هـای نمـادین برای پیگیری ایـن حـادثه توسـط اقشـار مختلف دانشجویان، کودکان، خردسالان، طلاب و... در مناسبت‌های خاص مرتبط ؛

۸۴- برنـامه‌ریزی و برگزاری همایش‌هـا و جلسات مختلف با حضور علمای سـنی «الازهر» و دیگر علمای سـنی میانه‌رو برای جـدایی بدنهٔ اهل سنت از وهابیت ؛

۸۵- تهیه و ساخت نماد و تندیس سامرا و بقیع در میادین مختلف شهر و حتی کشورهای جهان اسلام جهت بیداری اذهان ؛

۸۶- انجام تبلیغات برای طرح‌های ختم صـلوات و دعا جهت ظهور امام عصرعجّل الله فرجه با هدف ریشه‌کنی دشمنان و ستمگران و عوامل تخریب بقیع و اماکن متبرکه ؛

۸۷- طرح‌های تبلیغی برای تقدیر و تشکر از گروههای سُنّی میانه رو و طرفدار وحدت ؛

۸۸- به‌کـارگیری انواع شـیوه‌های تبلیغـات اینترنتی و ماهواره‌ای در تأکیـد بر اینکه شـیعیان حق دارنـد از حرم امامان اهل بیتشانعلیهم السلام محافظت و آنها را بازسازی و نوسازی کنند ؛

۸۹- یادآوری فاجعهٔ بقیع و سامرا در دعای ندبه و دیگر جلسات احیای فرهنگ اهل بیتعلیهم السلام ؛ نیز چاپ کتاب‌های دعای ندبه

و زیارت با طراحی حرم سامرا و بقیع و حرم ائمهٔ اطهارعلیهم السلام و شعارها و شعرهای مربوط به آن ؛

۹۰- تهیه و طراحی انواع نمایشگاه‌های پوستر و عکس و نصب در دانشگاه‌ها، حوزه‌ها و... جهت ترسیم چهرهٔ وهابیت ؛

۹۱- جمع‌آوری طومار درخواست از مراجع بین المللی برای پیگیری فجایع فرقهٔ ضالّهٔ وهابیت و انعکاس آن در جهان اسلام ؛

۹۲- جمع آوری طومار درخواست برپایی راهپیمایی و تظاهرات در سراسر جهان اسلام در مناسبت‌های مختلف و به‌خصوص سالگرد تخریب بقیع ؛

۹۳- چاپ پوسترهای مختلف از حرم سامرا و کاظمین ودیگر حرم‌هایی که در تصاویر، کمتر در برابر دیدگان مردم هستند ؛

۹۴- تبلیغ طرحی مبنی بر اینکه در روز تخریب بقیع و سامرا همه بر سردر خانه‌ها پرچم سیاه نصب کنند

۹۵- تهیهٔ طومار پرسش از دستگاه دیپلماسی کشور که برای پیگیری این‌گونه حوادث چه اقداماتی صورت داده است و ارائهٔ گزارش آن به مردم ؛

۹۶- آماده داشتن انواع طرح‌های ساختمانی برای احیاء حرم ائمهعلیهم السلام و یارانشان ؛

۹۷- درخواست برای نام‌گذاری سال‌ها به اسماء ائمهٔ طاهرین و مظلوم بقیع و سامرا ؛

۹۸- برگزاری انواع تجمع‌ها در مقابل سفارت عربستان در تهران و دیگر پایتخت‌های کشورهای اسلامی در سالروز تخریب ؛

۹۹- طراحی تورهای زیارتی ویژه در سالروز تخریب بقیع و سامرا از همهٔ کشورهای جهان برای زیارت بارگاه‌های ائمهٔ اطهار، هر چند تا پشت مرزها بروند و موفق به زیارت نشوند ؛

۱۰۰- طراحی و چاپ انواع کتاب داستان برای کودکان و خردسالان در شناساندن سامرا به عنوان زادگاه امام زمانعجل الله تعالی فرجه و بقیع به عنوان مدفن چهار امام مظلوم و بسیاری از صحابه ؛

۱۰۱- نصب یادمان (عکس و یا ...) از بقیع در همهٔ مهدیه‌های کشور و دنیا ؛

۱۰۲- چاپ کتاب‌های شعر موضوعی برای مداحان سراسر کشور در زمینهٔ مصیبت وارده (برای اینکه مرجعی برای مداحی تأمین باشد) ؛

۱۰۳- چاپ کتاب‌های شعر برای مداحان سراسر کشور در زمینهٔ مولودی‌ها و عزاداری‌های ائمهٔ بقیع و سامرا ؛

۱۰۴- ساخت مساجد در شهرها مطابق با اماکن خراب‌شدهٔ بقیع (بر اساس عکس‌های بجامانده) ؛

۱۰۵- برپایی بزرگداشت‌های مختلف در روز هشتم شوال سالروز تخریب بقیع و همراه کردن برنامه‌های آن با بحث تخریب حرمین شریفین سامرا و ایجاد نفرت و کینه بر ضد دشمنان در اذهان ؛

۱۰۶- چاپ آلبوم‌ها و تصاویر مقایسه‌ای به صورت چاپی و الکترونیکی از حرم‌های قدیم و جدید ائمهٔ اطهارعلیهم السلام و نشان دادن تلاش و کوششی که در طی قرن‌ها مردم برای بزرگداشت شعائر اهل بیتعلیهم السلام انجام داده‌اند ؛

۱۰۷- درخواست خلق آثار هنری از هنرمندان بزرگ در عرصه‌های مختلف ؛ مثل: استاد فرشچیان، مجید مجیدی، آهنگسازان، هنرمندان شاغل در صنایع دستی ؛

۱۰۸- ایجاد یک رسم و عادت عرفی مبنی بر دادن نذری در کنار امامزاده‌ها و حسینیه‌ها و محافل دیگر در روز حادثهٔ بقیع و سامرا به نیت ظهور امام زمانعجّل الله فرجه

۱۰۹- پژوهش‌های چاپی و الکترونیکی و تصویری در زمینهٔ ویژگی‌های یاران واقعی اهل بیتعلیهم السلام و خصوصیات واقعی یک شیعه ؛ همچنین ناراحتی‌ها و نگرانی‌های حضرت امیرالمؤمنینعلیه السلام در شکوه از سستی یاران خویش و محکم بودن یاران معاویه بر عقاید باطلشان ؛ و اینکه همیشه روز امتحان و آزمایش است ؛

۱۱۰- تأسیس اتاق‌های فکری ـ پژوهشی ویژه در حوزه‌های علمیه برای انجام وظیفه‌ای که این نهاد مردمی در آگاهی‌بخشی نسبت

به فاجعهٔ بقیع و سامرا بر دوش دارد ؛

۱۱۱- تهیهٔ طومارهای بلند و درخواست عمومی از رئیس جمهور برای تأسیس کارگروه ویژه صرفاً جهت پیگیری بازسازی بقیع و سامرا ؛

۱۱۲- برگزاری هفتگی نمایشگاه عکس و فیلم در یک سایت و یا یک شبکهٔ ماهواره‌ای و یا ... از روند بازسازی سامراء و برنامه‌های آتی جهت احیاء بقیع ؛

۱۱۳- درخواست علما و مراجع تقلید از وزارت اطلاعات برای پیگیری دقیق حوادث پشت پرده در مورد خطراتی که حرم‌های اهل بیتعلیهم السلام را تهدید می‌کند ؛

۱۱۴- تشکیل NGO های مختلف داخلی و فراملی برای پیگیری مسألهٔ بقیع و سامراء و به‌خصوص محکوم‌کردن وهابیت افراطی و تروریسم (طراحی یک آرم و نماد جهانی برای مبارزه با وهابیت، مثل نمادی که برای صلح جهانی وجود دارد) ؛

۱۱۵- گفتن دعای خاص بعد از نمازهای یومیه در کنار دعای فرج برای نابودی وهابیت و حفاظت از حرم‌های اهل بیت علیهم السلام ؛

۱۱۶- تأسیس و یا نام‌گذاری هیئات مذهبی با عنوان ائمهٔ بقیع و چهار ائمه که در بقیع مدفونند و دو امام مدفون در سامراعلیه السلام و یا نام مادر و عمهٔ امام زمانعجّل الله فرجه ؛

۱۱۷- ساخت شهرک‌هایی به نام بقیع و سامرا در کنار کلان‌شهرها و نیز نام‌گذاری مکان‌های مناسبی مانند مساجد در شهرها ؛

۱۱۸- برگزاری و برپایی نمایشگاه‌های دائمی در کنار حرم مطهر رضویعلیه السلام در ایران و حرم امام حسینعلیه السلام در عراق و یا در قم دربارهٔ بقیع و سامرا و نام‌گذاری یکی از صحن‌ها به نام سامرا و یا بقیع ؛

۱۱۹- جمع‌آوری طومارهای بین المللی (حتی اگر فقط شیعیان جهان امضاکنندهٔ آن باشند) خطاب به مقامات عربستان مبنی بر درخواست برای ساخت بقعه و بارگاه برای بقیع (هر چند امکان عملی شدنش بعید است، ولی بر سر زبان افتادن این موضوع برای جلوگیری از اقدامات بعدی مفید به نظر می‌رسد) ؛

۱۲۰- نوشتن طومار و نامه به ستاد ائمهٔ جمعه و جماعات سراسر کشور برای احیاء سالروز قمری تخریب بقیع و سامرا ؛ و درخواست اعلام و انجام برنامه‌های مختلف در روزهای سالگرد قمری، شمسی و میلادی سامرا در نماز جمعه‌ها و مساجد سراسر کشور ؛

۱۲۱- ایجاد اتاق دائمی در سازمان‌های هنری ـ تفریحی شهرداری‌های کشور برای پیگیری فرهنگی و پشتیبانیِ تبلیغاتی از مسألهٔ بقیع و سامرا و مظلومیت شیعیان ؛

۱۲۲- نصب تصاویر تخریب شدهٔ بقیع و سامرا در اماکن پر رفت و آمد (ورزشگاه‌ها و ...) همراه با شعارهایی برای تعجیل در فرج امام زمانعجّل الله فرجه ؛

۱۲۴- برپایی انواع تجمع‌ها و راهپیمایی‌ها به مناسبت‌های ویژه همچون سالگرد حضرت خدیجه و ابوطالبعلیهما السلام، سالگرد وفات ام البنین و تخریب مزار ائمه بقیععلیهم السلام و...

۱۲۵- نام‌گذاری سالروز بقیع به روز جهانی «مبارزه با تروریسم و وهابیت» و درج آن در تقویم‌های رسمی کشورهای مختلف ؛

۱۲۶- نام‌گذاری مراکز مختلف فرهنگی و علمی به نام مقدس بقیع ؛

۱۲۷- تشکیل انجمن‌های مختلف و NGO های مردمی با هماهنگی یونسکو در حمایت از اماکن مقدس در سراسر دنیا با توجه به تاریخی بودن این اماکن ؛

۱۲۸- اقدامات عاجل برای تکریم زائران در حین زیارت قبور ائمهٔ بقیععلیهم السلام و جلوگیری از هتک حیثیت آنها ؛

۱۲۹- تجهیز حرم مطهر همهٔ ائمهٔ اطهارعلیهم السلام به وسایل مختلف امنیتی ؛

تقدیر وتشکر

ضمن تقدیر و تشکر از همراهی شما با ما در خواندن این جزوه، چنان‌که مشاهده شد، کوشیدیم فشرده‌ای از نظرات دل‌سوختگان حریم اهل البیتعلیهم السلام را مطرح سازیم و در دسترس علاقه‌مندان قرار دهیم.

بدیهی است عملی کردن این پیشنهادها از توان یک نفر و یا یک مجموعه خارج است و مناسب است همهٔ شخصیت‌های حقیقی و حقوقی جامعه دست به دست هم داده، هر کدام بخشی از طرح را پیش ببرند.

لذا از کلیهٔ اشخاص حقیقی و حقوقی درخواست داریم تا با شرکت در این طرح معنوی و یا با ارائهٔ پیشنهادها و انتقادات خود، در تکمیل این جزوه و این امر خطیر ما را یاری کرده، موجبات رضایت و خشنودی حضرت بقیهٔ الله الاعظم عجل الله فرجه را فراهم نمایید.

التماس دعا

فاجعه هشتم شوال پیامد دشمنی با غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)

عنوان و نام پدیدآور:فاجعه هشتم شوال پیامد دشمنی با غدیر/محمدرضا شریفی

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: غدیر – هشتم شوال

روز جهانی بقیع در کلام مراجع معظم تقلید

حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد حسینی شیرازی(ره)

حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد حسینی شیرازی قدس سره درباره ی اقدام جریان تکفیری به ویران کردن قبور ائمه بقیع و دیگر نمادهای اسلامی فرمودند: «از بین بردن ده ها اثر از رسول خدا صلی الله علیه وآله و خاندان پاک و اصحاب آن حضرت، امری نابخردانه و غیر شرعی است، بلکه تباه کردن آثار اسلامی و میراث تاریخ است، چراکه آن آثار، عناصر هدایت و دلالت هایی برای بشریت است».

آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی(دامت برکاته)

به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی در پیامی که در آستانه هشتم شوال، سالروز تخریب قبور ائمه بقیع صادر شده است بیان کرد: بقیع عنوان بقعه‌ای از بقاع مدینه طیّبه است که حافظ آثار بخش‌های مهمی از تاریخ صدر اسلام است و در طول چهارده قرن و اندی که از هجرت می‌گذرد همواره یادآور روزهای بزرگی است که هرکدام در معرّفی اسلام و رسالت الهی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله از اسناد مهمّ تاریخ است و پاسداری از این آثار و حفاظت از آنها، پاسداری از مبانی دعوت به توحید و قرآن کریم است.

در بخش دیگر از پیام آمده است: این آثار و سایر آثار تاریخی که در حرمین شریفین قرار دارد، همواره بین مسلمانان، با عظمت و

قداست و مورد احترام بوده و هست و مردم، سیره‌ی پیغمبر، مجاهدات پیغمبر، غزوات پیغمبر، اهل‌بیت پیغمبر و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله را در آنها می‌دیدند و از اعتبار بالا و بی‌مانندی برخوردار است.

هر نقطه از دو حرم شریفین بینش افزا و ایمان پرور است

این مرجع تقلید شیعیان در این پیام ادامه داد: هر نقطه این ۲ حرم، بینش‌افزا و ایمان‌پرور است و وجود پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و حواشی و اطراف وجود آن حضرت، خاندان بزرگوارش، عبدالمطّلب جدّ آن حضرت، ابوطالب عموی ایشان، فاطمه بنت اسد همسر محترم ابوطالب که به منزله مادر برای ایشان بود، همسرانش در مدینه و همسر یگانه‌اش خدیجه، سبط اکبرشان و نوادگان عالیقدر و حمزه عموی بزرگوار دیگرشان، بخش بسیار مهمّی از تاریخ اسلام است وهمچنین غزوه‌ی اُحد و بدر و مقامات و مساجدی مانند مولد آن حضرت، کوه تاریخی حرا و غار شریف آن، مرکز بعثت آن بزرگوار به سوی خلق و آغاز دعوت و نیز خانه‌ی امّ هانی و ده‌ها مکان مقدّس دیگر، همه تاریخ این دین حنیف را معرّفی می‌کند و حرمین شریفین علاوه بر کعبه‌ی معظّمه و مسجدالنّبیّ، نیز به اعتبار این اماکن تاریخی و محترم، دارای عالی‌ترین هویّت است.

وی در این پیام بیان کرد: افسوس که بیشتر این مشاهد و مقامات را تخریب کردند و خسارات بزرگی به تاریخ اسلام به واسطه‌ی از بین بردن این اسناد تاریخی وارد شد که جبران‌پذیر نیست و پشتوانه‌های تاریخی دین مبین را ویران کرد.

هیچ امتی تاریخ خود را اینگونه ضایع نمی سازد

وی در این پیام اضافه کرد: در دنیای کنونی که دولت‌ها و مردم به حفظ سوابق فرهنگی و مواریث افتخارآمیز خود اهتمام دارند، این مواریث عزیز منهدم شد و یا نام آنها را عوض کردند و هیچ امّت و هیچ فرد آگاهی، تاریخِ خود را این‌گونه ضایع نمی‌سازد.

آیت الله صافی گلپایگانی در پیام خود بیان کرد: قرآن مجید"، بیت "را به وجود آیات بیّنات و مقام ابراهیم، معزّز و مکرّم معرّفی کرده و"مقام ابراهیم علیه‌السّلام "به این نسبت مورد احترام است.

وی در این پیام اضافه کرد: حرمین شریفین، بقعه‌هایی دارد که بسیاری از آن‌ها منسوب به خاتم‌الانبیا، حضرت محمّد صلی الله علیه وآله است و سزاوار است که مقامات جلیله و کریمه‌ای که همه مضاف به محمّد است، به مرور اعصار باقی بماند و مقامات محمّد در مکه و در مدینه همچون مقام ابراهیم باید معروف و مشهور باشد.

مرجع تقلید شیعیان در این پیام آورده است: همانگونه که نام ابراهیم، پیام‌آور بزرگ توحید به آن مقام جاودانگی دارد؛ نام محمّد و رسالت او به توحید و مقامات او در حرمین شریفین باید جاودان بماند و خواهد ماند و همان‌طور که تخریب مقام ابراهیم و جلوگیری از عبادت خدا و نماز در آن به عنوان شرک گرایی جایز نیست؛ منع از تعظیم و تکریم مقامات محمّدی که هرکدام جلوه‌ی مقام ابراهیمی است، به این عناوین جایز نیست.

وی در پیام خود ادامه داد: مکان‌های مقدّس مکّه و مدینه اگرچه به نام دیگران هم باشد، همه نام و جایگاه پیامبر اسلام و شعاع نام آن حضرت است، همه مکمّل دعوت به توحید و تاریخ دین توحید و عقیده به توحید و پیام توحید و اعزاز کلمه‌ی توحید است،

اگر ابراهیم به این مقام واحد یاد می‌شود؛ محمّد صلی الله علیه وآله به همه این مقامات متعدّد یاد می‌شود که همه جاودانگی دارد.

مسلمانان نگذارند که پشتوانه بزرگ تاریخی فراموش شود

آیت الله صافی گلپایگانی در پیام خود با اشاره به اینکه همه مسلمانان باید مقامات اسلام را گرامی بدارند و نگذارند که این پشتوانه بزرگ تاریخی فراموش و مهجور و متروک شود افزود: روز هشتم شوّال، روزی است که ویران گری‌های این گروه از بقیع شروع شد و مراقد مطهّر و نورانی اهل‌البیت علیهم السلام را تخریب کردند و به هویّت اسلام عزیز تاختند، لذا لازم است که همه‌ی مسلمانان، اعمّ از شیعه و سنّی و مذاهب مختلف، این روز را جهانی و جنایات آنان را محکوم کنند و همه با هم تجدید بنای این مشاهد عزیز و احیای سوابق درخشان اسلام را مطالبه کنند.

آیت الله سیدصادق حسینی شیرازی(دامت برکاته)

بسم الله الرحمن الرحیم

در هشتم شوال سال ۱۳۴۴ هجری قمری وهابیان ظالم به سرکردگی عبدالعزیز بن سعود پس از اشغال مکه مکرمه، روی به مدینه منوره آوردند و پس از محاصره و جنگ با مدافعان شهر، سرانجام آن را اشغال نموده و به تخریب قبور ائمه بقیع امام حسن مجتبی سبط پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق سلاله معصوم و پاک نبی اکرم علیه وعلیهم السلام پرداختند.جنایت هولناکی که قلب هر انسان آزاده ای را جریحه دار می کرد.

تاریخ خود گواه است که این جسارت ها از آنجایی شروع شد که مشرکین اصحاب صحیفه ملعونه با یکدیگر هم قسم شدند تا نگذارند محمّد امین صلی الله علیه وآله دین و آیین الهی را ابلاغ کند و یا اینکه اگر موفق نشدند، جانشینی که خدا برایش منصوب کرد را متوقف و با کودتایی غیر منطقی نالایقان را بر منبر و مسند امامت و ولایت بنشانند.

منافقین کوردل در مرحله اوّل نتوانستند مانع از حقیقت جاوید اسلام محمّدی شوند، هرچند با فشار ها و زخم زبانها، رحمت عالمیان را آزردند ولی نتوانستند مانع از ابلاغ امر مهم خلافت و جانشینی صدیق اکبر و فاروق اعظم امیرالمؤمنین علی علیه السلام شوند .

ابلاغ جهانی غدیر و مسئله جانشینی بلافصل امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنقدر بر اصحاب صحیفه ملعونه گران آمد که دستور دادند دو تن از همسران رسول خدا که قرآن با لعن و نفرین از آنها یاد می کند با زهر جفا، خاتم الانبیاء را مسموم و به شهادت برسانند.

مسئله تا آنجا نیز ختم نشد. بعد از شهادت رسول خدا صلی الله علیه وآله سقیفه را به یاد صحیفه ملعونه شان بنیان نمودند و بر کنار زدن جانشین بلافصل رسول خاتم کوشش کردند و نتیجه آن شد که باب مدینهٔ العلم نبوی را خانه نشین کردند و درب خانه اش را سوزاندند و لیلهٔ القدر جهان هستی، کوثر وجود رسول خدا، حضرت عصمت الله الکبری فاطمه زهرا سلام الله علیها را به شهادت رسانیدند و گوهر وجودش حضرت محسن را سِقط کردند و با به شهادت رسانیدن اولاد طاهرین آن حضرت لکه ننگ بر صفحات تاریخ به یادگار گذاردند. سپس آنها که دیدند نتوانستند حقیقت اسلام را که ولایت ائمه معصومین علیهم السلام است از بین ببرند به ناچار به تخریب و ویران نمودن و هتک حرمت آثار و قبور مطهرشان روی آوردند. هشتم شوال، سالروز تخریب بقیع بدست فرقه وهابیت

دیروز با تخریب قبور ائمه بقیع ، مسلمانان و اندیشمندان و دانشمندان و نخبگان آزاده جهان را عزادار کردند و روز بعد با تخریب قبور مطهره سامراء مقدس و خانه حضرت مهدی موعود ارواحنافداه و امروز نیز در عراق، بحرین، عربستان، پاکستان، افغانستان و

سوریه ...با تفجیر و قتل عام....

واقعا علت و ریشه این جنایات هولناک چیست؟

بزرگ مرجع عالیقدر شیعیان جهان ، حضرت آیت الله العظمی حاج سید صادق حسینی شیرازی مدظله العالی علت و ریشه این بی حرمتی ها را روی گردانی جنایتکاران از فرهنگ اهل بیت علیهم السلام می دانند و می فرمایند :

فرهنگ اهل بیت علیهم السلام فرهنگ رأفت و رحمت است. بر خلاف فرهنگ دشمنان اهل بیت علیهم السلام که فرهنگ ظلم و قساوت می باشد. این فرهنگ از همان روزی آغاز شد که ابوسفیان به مبارزه با پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله برخاست و تا ۲۲ سال، تمام توش و توان و امکانات و پول خود را صرف جنگ افروزی با حضرت کرد. پس از وی معاویهٔ بن ابی سفیان و یزید لعنت الله علیهم این جریان را ادامه دادند و سپس بنی امیه و بنی مروان و بنی العباس لعنت الله علیهم این فرهنگ را گسترش و تثبیت نمودند.

اغلب مردم امروز جهان فرهنگ اهل بیت علیهم السلام را نمی شناسند و تفاوت آن را با فرهنگ دشمنان اهل بیت علیهم السلام نمی دانند.

بروز حوادثی چون هتک حرمت حرمین عسکریین علیهما السلام در سامراء مقدس، فاجعه بقیع و دیگر فجایع همگی نتیجه همین ناآگاهی است و ما وظیفه داریم این دو فرهنگ را برای مردم دنیا در کنار هم بگذاریم تا بتوانند این دو را با هم مقایسه کنند. در چنین ایامی (هشتم شوال) نسبت به ساحت قدس رسول خدا صلی الله علیه وآله و خاندان گرامی ایشان ـ و بلکه قرآن و اسلام ـ اهانت بزرگی انجام شد. این اهانت که هنوز هم آثار و پیامدهای آن باقی است عبارت است از: «ویران کردن بارگاه مطهر چهار امام بقیع علیهم السلام در مدینه منوره». باید تکلیف خود را در قبال هدم بارگاه امامان بقیع علیهم السلام که از بزرگ ترین منکرات روزگار است به جا آوریم.

پاداش اخروی هر یک از ما به مقدار خدمات چنین فاجعه ای است که هیچ گاه و به هیچ نحو جبران نخواهد شد. برخی از امور قابل جبران است ولی همه عقلا می دانند که دست زدن و اهانت به مقدسات از اموری است که به هیچ عنوان جبران پذیر نیست. زمانی که این مکان مقدس بازسازی شود تنها جلو استمرار بخشی از فاجعه گرفته می شود ولی فاجعه فاجعه است. هرکس در هرجا هست از فرصت استفاده کند و مظلومیت بقیع را به جهانیان مطرح نموده، دیگران را نیز برای رفع آن فرا خواند. این امر (نامگذاری ۸ شوال به روز جهانی بقیع) وظیفه ای است شرعی در راه احیاء "بقیع غرقد".

امید است با قیام همه مؤمنین ومؤمنات به انجام این وظائف الهیه قلب مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را مسرور بدارند.

سایت اسلام پرس

پیشینه با عظمت بقیع

یکی از پرخاطره‌ترین مکان‌های مدینه، قبرستان بقیع است؛ جایی که آن را پیش از آمدن پیامبر صلی الله علیه وآله«بقیع‌الغرقد» می‌نامیدند. «غرقد» نوعی درخت است که در گذشته، داخل این قبرستان و یا در کنار آن وجود داشته و به تدریج با گسترش قبرستان، آن درخت‌ها از میان رفته است.

بقیع به عنوان زمینی در حاشیه بخش مرکزی یثربِ پیش از اسلام، گورستان مردم این شهر بود و پس از اسلام نیز به عنوان مهم‌ترین گورستان مدینه شناخته شد. این گورستان با وسعت نسبتاً زیاد خود به مانند نوع قبرستان‌های کهن که در محیطی باز و پراکنده بوده در طول قرون مختلف اسلامی، مَدْفن صحابه، تابعین ومهم‌تر از همه، چهار تن از امامان علیهم السلامبوده و از این رو محل زیارت

تمامی زائران مدینه منوّره است.

بقیع در ناحیه شرقی مسجدالنبی صلی الله علیه وآله و تقریباً در فاصله یک صد متری آن واقع شده وبارها حدود آن تغییر کرده است. این قبرستان تا یکصد سال پیش، خارج از حصار قرار داشته، اما اکنون در میان شهر مدینه واقع شده، از چند سوی در محاصره‌خیابان‌های ستین، عبدالعزیز و ابوذر و باب العوالی قرار گرفته است.

بقیع در آغاز دولت اسلامیِ مدینه، مانند پیش از اسلام، به عنوان قبرستان، مورد استفاده قرار گرفت. یکی از نخستین مهاجران که در بقیع مدفون شد، عثمان بن مظعون بود. وی در مکه به پیامبر صلی الله علیه وآله گروید، سپس به حبشه هجرت کرد و پس از مهاجرت به مدینه در جنگ بدر حضور یافت و آنگاه درگذشت.

به نقل از ابن حجر، وقتی عثمان بن مظعون درگذشت، رسول خدا صلی الله علیه وآله در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، او را بوسید. زمانی هم که ابراهیم فرزند پیامبر صلی الله علیه وآله درگذشت، حضرت فرمود: او به سَلَف صالح ما عثمان بن مظعون پیوست. «۱» رسول خدا صلی الله علیه وآله وقتی عثمان بن مظعون دفن شد، نشانی بر گور او قرار داد و فرمود: این نشانه گور اوست تا کسانی که بعد می‌میرند کنار گور او دفن شوند. «۲»

پراکندگی قبرستان، از همان زمان مطرح بوده و به همین دلیل است که اکنون برخی از قبور صحابه، در فاصله‌ای بسیار دورتر از بخش اولیه آن در زمان ما قرار گرفته است. برای نمونه می‌توان به فاصله قبر سعد بن معاذ با قبور ائمه اطهار علیهم السلام اشاره کرد. از دیگر چهره‌های معروف صحابه که در دوره حیات پیامبر صلی الله علیه وآله درگذشت و در بقیع آرمید، همین سعدبن معاذ است که در نبرد خندق مجروح شد و چندی بعد به شهادت رسید.

گفتنی است که محدوده حد فاصل میان بقیع و حرم پیغمبرصلی الله علیه وآله تا چند سال پیش مجموعه از خانه‌ها و کوچه و بازار و کتابخانه عارف حکمت را تشکیل می‌داد که بخش‌های مختلف آن به مرور از میان رفت و در حال حاضر به صورت یک فضای سنگفرش باز به عنوان حیاط باز مسجد مورد استفاده است. در این محله که میان شیعیان به محله بنی هاشم شهرت دارد، خانه‌ای وجود داشت که به عنوان خانه امام جعفر صادق علیه السلام شهرت داشت و کوچه تنگ مزبور را نیز به عنوان «زقاق جعفر» می‌شناختند. از این خانه و کوچه که در حوالی سالهای ۶۰ تا ۶۳ تخریب شد، تصاویری برجای مانده است.

(۱). الاصابه، ج ۴، ص ۴۶۲ (تحقیق البجاوی).

(۲). طبقات ابن سعد (ترجمه فارسی)، ج ۳، ص ۳۴۵

آثار اسلامی مکه و مدینه، ص: ۳۷۴-۳۷۵

بیان واقعه تلخ تخریب قبور ائمه بقیع علیهم السلام

تا به حال نام یوم الهدم را شنیده اید ؟ یوم الهدم یعنی روز ویران کردن. ..

در هشتم شوال سال ۱۳۴۴ هجری قمری پس از اشغال مکه، وهابیان به سرکردگی عبدالعزیزبن سعود روی به مدینه آوردند و پس از محاصره و جنگ با مدافعان شهر، سرانجام آن را اشغال نموده، مأمورین عثمانی را بیرون کردند و به تخریب قبور ائمه بقیع و دیگر قبور هم چنین قبر ابراهیم فرزند پیامبر اکرم – صلی الله علیه و آله و سلم – قبور زنان آن حضرت، قبر ام البنین مادر حضرت اباالفضل العباس – علیه السلام – و قبر عبدالله پدر پیامبر و اسماعیل فرزند امام صادق – علیه السلام – و بسیاری قبور دیگرپرداختند. ضریح فولادی ائمه بقیع را که در اصفهان ساخته شده بود و روی قبور حضرات معصومین امام مجتبی، امام سجاد، امام باقر و امام صادق – علیهم السلام – قرار داشت را از جا در آورده، بردند. اما این اولین حمله آنان به مدینه نبود. آنان در سال

۱۲۲۱ هجری نیز یک بار دیگر به مدینه هجوم برده، پس از یک سال و نیم محاصره توانسته بودند آن شهر را تصرف کنند و پس از تصرف اقدام به غارت اشیای گرانبهای حرم پیامبر – صلی الله علیه و آله و سلم – و تخریب و غارت قبرستان بقیع نمودند.

طبق نقل تاریخی آن ها در این حمله چهر صندوق مملو از جواهرات مرصع به الماس و یاقوت گرانبها و حدود یکصد قبضه شمشیر با غلاف های مطلا به طلای خالص و تزیین شده به الماس و یاقوت و.. به یغما بردند. و این نیز نخستین حمله آنان به مقدسات اسلامی نبود. صلاح الدین مختار نویسنده و مورخ وهابی در کتاب" تاریخ امملکه العربیه السعودیه کما عرفت "بخشی از افتخارات وهابیت در حمله به کربلای معلی را چینن شرح می دهد : در سال ۱۲۱۶ امیرسعود در رأس نیروهای بسیاری از مردم نجد و حبوب و حجاز و تهامه و نواحی دیگر به قصد عراق حرکت نمود و در ماه ذی القعده به شهر کربلا رسید و آن را محاصره کرد. سپاه مذکور باروی شهر را خراب کردند و به زور وارد شهر شدند. بیشترمردم را در کوچه و بازار و خانه ها به قتل رسانیدند و نزدیک ظهر با اموال و غنائم فراوان از شهر خارج شدند، سپس در محلی به نام ابیض گرد آمدند. خمس اموالرا خود سعود برداشت و بقیه را به هر پیاده یک سهم و به هر سوار دو سهم قسمت کرد. (چون به نظر آنها جنگ با کفار بود)

عثمان بن بشر از دیگر مورخان وهابی درباره حمله به کربلا چنین می نویسد "...: گنبد روی قبر (یعنی قبر امام حسین علیه السلام) را ویران ساختند و صندوق روی قبر را که زمرد و یاقوت و جواهرات دیگر در آن نشانده بودند، برگرفتند و آنچه در شهر از مال و سلاح و لباس و فرش و طلا و نقره و قرآن های نفیس و جز آن‌ها یافتند، غارت کردند و نزدیک ظهر از شهر بیرون رفتند در حالی که قریب به ۲ تن از اهالی کربلا را کشته بودند".

جالب این جاست که مورخ مزبور نام کتاب خود را" عنوان المجد فی تاریخ نجد "گذاشته و از این وقایع به عنوان نشانه‌های مجد و شکوه و عظکت وهابیت یاد کرده است!

اما این فقط شیعیان و اماکن مقدسه آن‌ها نبودند که وهابیان آثار مجد و شکوه خود را در آن به نمایش گذاشته‌اند، مکه مکرمه و طائف نیز از حملات آنان در امام نماند". جمیل صدقی زهاوی "در خصوص فتح طائف می نویسد": طفل شیرخواره را بر روی سینه مادرش سر بریدند، جمعی را که مشغول فراگیری قرآن بودند کشتند، چون در خانه‌ها کسی باقی نماند، به دکان‌ها و مساجد رفتند و هر کس بود، حتی گروهی را که در حال رکوع و سجود بودند، کشتند. کتاب‌ها را که در میان آن‌ها تعدادی مصحف شریف و نسخه‌هایی از صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب فقه و حدیث بود، در کوچه و بازارافکندند و آنها را پیمال کردند".

سرزدن این قبیل امور از پیروان محمد بن عبدالوهاب شگفت نیست! تابعان کسی که همه مسلمانان را کافر و مشرک می دانست و مکه و مدینه را قبل از آنکه به دست وهابیان بیافتد، دارالحرب و دارالکفر!می دانست. در کتاب" الدررالسنیه "می خوانیم:

"وی – محمد بن عبدالوهاب – از صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و اله نهی می‌کرد و از شنیدن آن ناراحت می‌شد. صلوات فرستنده را اذیت می‌کرد و به سخت‌ترین وجه مجازات می نمود.

حتی او دستور داد مرد نابینای متدینی را که مؤذن بود و صوت خوشی داشت، چون به حرف او گوش نداده، بر پیامبر صلی الله علیه و اله صلوات فرستاده بود، به قتل رسانند. بسیاری از کتب مربوط به صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله را به آتش کشید و به هریک از پیروانش اجازه می داد قرآن را مطابق فهم خود تفسیر کند".

محمد بن عبدالوهاب به نوبه‌ی خود در اعتقادات پیرو"ابن تیمیه حنبلی "است، که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است، از ابن تیمیه عقاید جالبی نقل شده است. از جمله اینکه او خدا را جسم می‌دانست! برای ذات مقدس خداوند دست و پا و چشم و زبان و دهان قائل بود! ابن بطوطه جهانگرد معروف در سفرنامه‌ی حود می گوید": ابن تیمیه را بر منبر مسجد جامع دمشق دیدم که مردم را موعظه می‌کرد و می‌گفت: خداوند به آسمان دنیا می‌آید، همان گونه که من اکنون فرود می‌آیم! سپس یک پله از منبر پائین می‌آمد"!

عقاید او آنچنان سخیف و بی‌مقدار بود که خود اهل سنت وی را به زندان افکندند و در رد او کتب متعددی را به رشته تحریر درآوردند.
این قطره‌ای کوچک از مرداب اعتقادات و عملکرد وهابیان در طول این سالیان است. در طول این دوران دانشمندان زیادی چه شیعه و چه سنی به نقد عقاید وهابیت دست زده‌اند و به شبهات گوناگون آنان پاسخ داده‌اند. یکی از شبهات آنان مسألهی بناء بر قبور است. آن‌ها ساختن بنا اعم از مسجد یا غیر آن را بر قبر حرام می‌دانند. در این نوشتار سعی می کنیم پاسخی مناسب به شبههی مذکور بدهیم. نخست آنکه: این شبههی آنان را صریح آیهی ۲۱ سوره کهف دفع می‌نماید، که در خصوص ماجرای اصحاب کهف از قول مومنانی که می‌خواستند یاد اصحاب کهف را گرامی دارند می فرماید: لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا (بی تردید بر روی قبور آنان مسجدی بنا می کنیم) دوم آنکه: هنگام ظهور اسلام و در دوران فتوحات اسلامی بناهایی بر قبور انبیاء گذشته وجود داشت. از جمله می‌توان به قبر حضرت داوود و حضرت موسی در بیت المقدس اشاره نمود. جالب اینجاست که خلیفه دوم که طبق نظر این آقایان از صحابه است و معصوم، خود برای انعقاد پیمان صلح به بیت المقدس رفت و پس از تسلط بر آن شهر، اقدامی در راستای از بین بردن این قبور به عمل نیاورد...
اما به راستی قومی که در تاریخ نه چندان طولانی خود، چنان که از زبان مورخین خودشان شنیدیم قرآن‌ها را در خیابان‌ها لگد مال ساختند و در قتل عام پیروان علی علیه السلام و سایر خلفا فرقی نگذاشتند و مجد خود را در غارت و قتل جستجو می کردند، شایستگی این را دارند که مخاطب یک استدلال قرآنی و یا حتی تاریخی قرار گیرند؟!

عقائد مشترک وهابیون و دشمنان غدیر

ترور شخصیتهای الهی

شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله

توسط دشمنان غدیر

ترور شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله توسط اهل سقیفه
ابلاغ جهانی غدیر و مسئله جانشینی بلافصل امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنقدر بر اصحاب صحیفه ملعونه گران آمد که دستور دادند دو تن از همسران رسول خدا که قرآن با لعن و نفرین از آنها یاد می کند با زهر جفا، خاتم الانبیاء را مسموم و به شهادت برسانندو بدین صورت شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله ترور گردید.
اهل سقیفه با شکستن حرمت شخصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله وپایین آوردن آن سعی کردند به اهداف پلید خود برسند ازجمله کارهایی که کردند اینکه ،در لحضات آخر عمر شریف آنحضرت ، ایشان را هذیان گو معرفی نموده و با شکستن حرمت شخصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله (مقام نبوت) ، مصیبت بزرگی رابرای اسلام ایجاد نمودند که برای آن جبرانی نخواهد بود.حضرت زهرا علیها السلام در خطبه فدکیه در شکوه از اهل سقیفه به این موضوع پرداخته وچنین میفرمایند :
(...و أُزيلت الحرمهٔ عند مماته فتلك و الله النازلهٔ الكبرى و المصيبهٔ العظمى؛ هنگام درگذشت آن جناب حرمت از میان رفت، و به خدا قسم این است مصیبت بزرگ و فاجعه جبران ناپذیراست...)مصیبت هم مسموم نمودن آن حضرت است وشهادت ایشان وهم اهانت به ایشان در لحضه شهادت.

این مطلب در هر دو صحیح [مسلم و بخاری] از ابن عباس نقل شده که می گفته است: ای وای از روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌یی بود ابن عباس سپس چندان گریست که اشکهایش شنها را خیس کرد، ما گفتیم: ای ابن عباس در پنجشنبه چه اتفاقی افتاده است گفت: در آن روزکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) محتضر شد، در خانه، تنی چند از جمله عمر بن خطاب حضور داشتند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بیایید تا برای شما نامه‌یی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید، عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر غلبه پیدا کرده است، قرآن پیش شماست و کتاب خدا ما را کافی است. برخی از حاضران گفتند چنین است و برخی گفتند نه و اختلاف پیدا کردند، و همچنان برخی می گفتند: کاغذ بیاورید تا برای شما نامه‌یی بنویسد که پس از او هرگز گمراه نشوید، و برخی می گفتند: سخن درست همان است که عمر می گوید، و چون در محضر پیامبر یاوه سرایی و اختلاف بسیار کردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: برخیزید، و برخاستند، و ابن عباس می گفته است: مصیبت و تمام مصیبت در این بوده است که مانع آن شدند تا پیامبر آن نامه را برای شما بنویسد.(۱)

پیامبری را که قرآن در سوره نجم آیه ۳و۴ مورد تکریم و تمجید قرار می دهد و می فرماید:ما ینطق عن الهوی ان هو الا ـ وحی یوحی،عمربن الخطاب او را به هذیان گویی متهم می کند!و شخصیت پیامبر را مورد هجمه قرار می دهد و کلام پیامبر را از حجیت ساقط میکند.

این برخورد سقیفه نشینان در حیات پیامبر،وامروزه وهابیون هم با الگو گرفتن از اسلافشان پیامبر را مرده معرفی می کنند واستمداد و کمک خواستن از او را شرک معرفی می کنند! (۱):جلوه‌تاریخ‌درشرح‌نهج‌البلاغه‌ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱ ، صفحهٔ ۲۳۱

توسط وهابیون

ترور شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله توسط وهابیت

وهابیت درطول حدود دو قرن اخیر جنایات زیادی نموده اند که همه آنها نتیجه ی تفکر اهل سقیفه میباشد.وهابیون برای ترور شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله زیارت ایشان را منع کرده وبین قبر مطهر آنحضرت ودیگر قبور تفاوتی نمیگذارند و بنابراین به بهانه های مختلف زیارت قبور پیامبران و صالحان بلکه هر گونه تکریم و بزرگداشت آنان را حرام و موجب شرک می دانند.

«ابن تیمیّه» می گوید: «فمن جعل سفره إلی مسجد الرسول صلی اللّه علیه وسلّم وقبره کالسفر إلی قبور هؤلاء والمساجد التی عندهم فقد خالف إجماع المسلمین وخرج عن شریعهٔ سیّد المرسلین»(۱)

هر کس سفرش را به قصد زیارت قبر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) انجام دهد، مثل کسانی که به قصد زیارت قبور پیشوایانشان در مدینه و مساجدی که اطراف آن است سفر می کنند، با اجماع مسلمانان مخالفت نموده و از شریعت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) خارج شده است.

از دیگر جنایاتی که این فرقه ضاله در بی حرمتی به شخصیت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) انجام داده اند اینکه ،آنها با انحرافاتی که در دین اسلام ایجاد کرده اند و همچنین انجام فعالیتهای تروریستی ،اذهان غیر مسلمان را به اسلام وشخص رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بد بین نموده اند و به دروغ بر پیرو ی از سنت نبوی ادعا باطل میکنند.

حضور در حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین گذشته از این‌که قدرشناسی از جان‌فشانی‌ها و فداکاری‌های آنهاست، بیعت با آن حضرات و نشان پایداری بر آرمان‌هایآنها به شمار می‌رود. این مطلب از امام هشتم علیه السلام وارد شده است:

«إنّ لِکُلِّ إمام عَهداً فی عُنُقِ أوْلِیائِهِ و شِیعَتِهِ و إنَّ مِنْ تَمامِ الوَفاءِ بِالعَهْدِ زیارهَٔ قُبُورِهِم»

«هر امامی بر گردن دوستان و شیعیان خویش پیمانی دارد و زیارت قبور پیشوایان، بخشی از عمل به این پیمان است».(۲)

نه تنها پیامبر صلی الله علیه و آله به طور شفاهی، یاران را به زیارت قبور می‌خواند، بلکه خود نیز عملًا به زیارت آنها می‌رفت.

مُسلِم در صحیح خود نقل می کند: عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه وآله می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در آخرین بخش شب، خانه را به قصد زیارت بقیع ترک می کرد و آنگاه وارد این سرزمین می‌شد و با آرمیدگان در دل خاک چنین می گفت:

السَّلامُ عَلَیکُم دارَ قَومٍ مُؤمنینَ وَ أتاکُم ما تُوعَدوُنَ غَدَاً مُؤَجَّلوُنَ وَ إنّا إن شاءَ اللَّهُ بِکُمْ لاحِقُونَ. أللّهُمَّ اغْفِرْ لأهلِ البَقیعِ الغَرْقد. (۳)

درود بر شما ای ساکنان خانه افراد باایمان! آن‌چه که به وقوع آن در آینده وعده داده می‌شدید، سراغ شما آمد (و شما میان مرگ و روز رستاخیز به سر می‌برید.) ما نیز به شما خواهیم پیوست. پروردگارا! اهل بقیع غرقد را بیامرز!

نه تنها خود پیامبر صلی الله علیه و آله به زیارت آنها می‌شتافت، حتی همسر خود را نیز تعلیم و آموزش داد که آنها را این‌چنین زیارت کند:

السَّلامُ عَلَیکُم أهلَ الدِّیار مِنَ الْمؤمنینَ وَ الْمُسلِمینَ وَ یَرْحَمُ اللَّهُ المُستَقدمین مِنّا وَ المُستَأخِرینَ وَ إنّا إنْ شاءَاللَّهُ بِکُم لاحِقُونَ.(۴)

درود بر ساکنان مؤمن و مسلمان این سرزمین! خداوند همه مؤمنان را چه آنها که قبلًا درگذشته‌اند و چه آنها که بعداً در خواهند گذشت رحمت کند، ما نیز به خواست خدا به شما خواهیم پیوست.

همسر رسول خدا و دخت گرامی پیامبر، فاطمه زهرا علیها السلام به زیارت قبور می‌رفتند و احدی بر آنان ایراد نمی گرفت، ولی اکنون باب زیارت قبور بقیع به روی زنان بسته است. این یک نوع تناقض بین سنّت صحابه و رفتار دستگاه‌های دینی برخی کشورهاست. آیا حکم خدا در قرن چهاردهم دگرگون شده است؟ چرا باید زنان از آثار سازنده زیارت قبور، آن‌هم زیارت شهیدان و اولیا محروم باشند؟!

تقی‌الدین سبکی شافعی (م ۷۵۶) از فقیهان چیره‌دستی است که عقاید ابن تیمیه را در مورد عدم استحباب زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله نقد کرده و کتابی به نام «شفاء السّقام فی زیارهٔ خَیرِ الأنام» نوشته است. وی در این کتاب، احادیثی را که محدّثان درباره زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله‌نقل کرده‌اند گردآورده است که می‌تواند مسأله را به حد تواتر برساند. حتی مفتی سابق عربستان سعودی- عبدالعزیز بن باز- به این خیل پیوسته و صریحاً به استحباب زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله فتوا داده است.

ما در این‌جا فقط به نقل چند روایت می‌پردازیم.

عبداللَّه بن عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند:

مَنْ زارَ قَبْری وَجَبَتْ لَهُ شَفاعَتی(۵)

هر کس قبر مرا زیارت کند حتماً او را شفاعت خواهم کرد.

امام محمد باقر علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند:

مَنْ زارَنی حَیّاً و مَیِّتاً کُنْتُ لَهُ شَفیعاً یَومَ القیامهِٔ(۶)

هر کس مرا زنده یا مرده زیارت کند او را شفاعت خواهم کرد.

امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:

أتِمُّوا بِرَسولِ اللَّهِ حَجَّکُمْ إذا خَرَجْتُم الی بیتِ اللَّهِ فَإنَّ تَرْکَهُ جفاءٌ و بِذلِکَ أُمِرْتُمْ وَ أَتِمُّوا بِالقُبُورِ الَّتی ألْزَمَکُمُ اللَّهُ زِیارَتَها وَ حَقَّها.(۷)

زمانی که آهنگ زیارت خانه خدا کردید حج خود را با زیارت مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان‌برسانید زیرا ترک زیارت مرقد او جفا بر آن حضرت است و شما به این کار مأمور شده‌اید و نیز با زیارت قبوری که به زیارت آنها ملزم شده‌اید حج خود را به پایان برسانید.

روی این اساس، همه مسلمانان جهان، در ایام حج، برنامه سفر خود را طوری تنظیم می کنند که یا در رفتن و یا به هنگام برگشتن، به زیارت مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله موفق شوند.

چه بسا راه دوری را برمی گزینند تا به این هدف جامه عمل بپوشانند.(۸)

حاکم نیشابوری (متوفای ۴۰۵ هـ) از داود بن ابو صالح نقل می کند :

روزی مروان حَکَم دید که شخصی صورت خود را بر قبر پیامبر صلی الله علیه وآله گذاشته است ، با شتاب سوی او آمد و گردن او را گرفته ، از جای بلند کرد و گفت: می‌دانی چه می کنی ؟! منظور وی این بود که چرا به زیارت سنگ و کلوخ آمده ای ! زائر که ابو ایوب انصاری – از صحابه پیامبر صلی الله علیه وآله بود گفت: آری خوب می‌دانم که چه می‌کنم ! من هرگزبه زیارت سنگ نیامده‌ام ، بلکه به‌زیارت پیامبر صلی الله علیه وآله آمده‌ام.

از رسول‌اللّه صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: «بر دین خدا گریه نکنید اگر متولّیانش اهل بودند ، و آنگاه که نااهلان برآن حکم راندند ،برایش بگریید .»

جالب است که این حدیث را حاکم و ذهبی هر دو صحیح می‌دانند!

از این رخداد تاریخی به‌خوبی روشن می‌شود که ریشه این تفکّر از بنی‌امیه و به خصوص مروان بن حکم؛ همان طرد شده رسول‌اللّه صلی الله علیه وآله است .(۹)

گروه وهابی تبرک به آثار اولیاء را شرک می‌دانند و کسی را که محراب و منبر پیامبر را ببوسد مشرک می‌خوانند هر چند در آن به هیچ نوع الوهیت معتقد نباشد!

امامسلمانان به آثار رسول خداصلّی اللَّه علیه و آله و سلَّم از قبیل: موی آن حضرت، آب وضو، لباس، ظروف و بدن مطهر آن حضرت و ... تبرک می‌جستند، تا اینکه به صورت سنّتی در بین صحابه در آمد و سپس تابعین و صالحین در عصرهای بعدی از آنان پیروی نمودند.

ابن هشام در کتاب خود، در ضمن فصلی که برای صلح حدیبیه گشوده است می‌نویسد:قریش، عروهٔ ابن مسعود ثقفی را به نزد پیامبر فرستادند. اومدّتی در محضر رسول خداصلّی اللَّه علیه و آله و سلَّم نشست و پس از آنکه از قصد پیامبر برای حرکت به طرف مکه خبر دار شد، به سوی قریش بازگشت و از آنچه دیده بود گزارش دادو گفت: وقتی محمّد وضو می گیرد اصحابش برای گرفتن آب وضوی او از یکدیگر سبقت می گیرند و هر مویی که از سر او می‌افتد بر می‌دارند ... سپس‌ادامه داد: ای قبیله قریش! من، کسری، قیصر و نجاشی را فرمانبردار حکومت او دیدم. به خدا سوگند هرگز فرمانروایی را در میان قوم خود، مانند محمد در بین‌یارانش ندیدم.

من گروهی را دیدم که به هیچ قیمتی حاضر به تسلیم محمد نیستند، اینک خود دانید!(۱۰)

بسیاری از اندیشمندان مسلمان، وقایعی را که در زمینه تبرّک صحابه به‌آثار پیامبر صلَّی اللَّه علیه و آله و سلَّم رخ‌داده است، ثبت و ضبط کرده و کتابهانوشته‌اند. محور این کتاب‌ها پیرامون: تبرّک با کام‌برداری اطفال به وسیله پیامبر صلَّی اللَّه علیه و آله و سلَّم، تبرک به وسیله مسح یا مس پیامبر صلَّی اللَّه علیه و آله و سلَّم، استفاده از آب وضو و غسل و باقیمانده خوردنیها و نوشیدنیهای آن حضرت است.

البته‌تبرک جستن صحابه منحصر در این موارد نیست، آنان از آبی که حضرت در آن دست کرده یا از آن نوشیده، مو، عرق، ناخن، ظرف آب، منبر، سکه‌های طلایی که به کسی داده بودند و بالاخره به قبر آن حضرت تبرک می‌جستند و با گذاردن گونه‌های خود بر تربت پاک آن حضرت، اشک‌می‌ریختند.

علامه محقق، محمد طاهر ابن عبدالقادر، از علمای مکه مکرّمه، کتابی با عنوان «تبرّک الصّحابه» نگاشته است. در بخشی از این کتاب آمده است:

«صحابه رسول خدا صلَّی اللَّه علیه و آله و سلَّم که الگوی هدایت یافتگان و صالحانند، بر تبرّک به آثار رسول خداصلَّی اللَّه علیه و

آله و سلَّم، اتفاق نظر دارنـد. آنـان خود از مو، آب وضو، عرق، لبـاس، ظروف، تمـاس بـا بـدن آن حضـرت و ... تبرّک می‌یافتنـد. اینگونه تبرّک ها در زمان آن حضـرت انجام می‌شـد و ایشان باعـدم مخالفتشان، آن را تأییـد می کردنـد و این خود دلیل محکمی بر مشـروعیّت این اعمـال است و اگر مشـروعیت نـداشت و مورد تأییـد آن حضـرت نبود، قطعاًپیامبر از آن نهی می کردنـد و جلوگیری می‌نمودند.

احادیث صـحیح و اجماع صـحابه، علاوه بر آنکه دلیل‌مشروعیت تبرّک به‌آثار پیامبر صلَّی اللَّه علیه و آله و سلَّم است، دلیل بر ایمان قوی، شدّت محبّت، علاقه و اطاعت صحابه نسبت به رسول گرامی اسلام صلَّی اللَّه علیه و آله و سلَّم است.(۱۱)

(۱)نقدی بر وهابیت، ص: ۳۰

(۲):پاسداری از مرقد پیامبران و امامان،: آیت الله جعفر سبحانی ص: ۱۸

(۳): صحیح مسلم، ج ۳، ص ۶۳، کتاب جنائز.

(۴):صحیح مسلم، ج ۳، ص ۶۴، کتاب جنائز.

(۵):سنن دارقطنی، ج ۲، ص ۷۸، باب المواقیت.

(۶):قرب الاسناد، ۳.

(۷):خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۰۶.

(۸):پاسداری از مرقد پیامبران و امامان، آیت الله جعفر سبحانی ص: ۲۱تا۲۳

(۹)مستدرک حاکم ، ج۴ ، ص ۵۶۰.

(۱۰):السیرهٔ النبویهٔ: ۲/ ۳۱۴، صلح حدیبیه.

(۱۱):مرزهای توحید و شرک، نویسنده:آیت الله جعفر سبحانی،ص: ۱۷۵تا۱۷۷

شخصیت امیرالمومنین علیه السلام

توسط دشمنان غدیر

علی علیه السلام در کنار بستر پیامبر

از امیرالمومنین علیه السّـلام روایت شـده که فرمود: در لحظات آخر عمر پیامبر، من و فاطمه و حسن و حسـین در حضور پیامبر خـدا صلّی اللَّه علیه و آله بودیم ناگاه آن حضـرت متوجه ما و مشغول گریه شد! من گفتم: یا رسول اللَّه! چه باعث گریه شما شد؟ فرمود: برای آن ظلم و سـتمهائی که بعد از من به شـما میرسد گریان شدم، گفتم: کدام ظلم و ستمها!؟ فرمود: گریه میکنم برای آن ضربتی کـه بر فرق تـو خواهـد رسـید و آن سـیلی کـه بر صـورت فـاطمه خواهـد خـورد و آن خنجری که بران حسن فرو میرود و زهری که میخورد و شهید شدن حسین.(۱)

این نمونه ای از جنایات دشـمنان با اهل بیت نبی طبق خبر پیامبر می باشـد و تابعین آنها یعنی وهابیت هم به تبعیت از آنها با تخریب قبور قبرسـتان بقیع بغض وکینه خود و بی ادبی خود را نسبت به اهل البیت پیامبر نشان دادنـد. (۱):زندگانی حضرت امام حسن علیه السلام، علامه مجلسی ص: ۱۵۹

از زبان خود مولا

امیرالمومنین علیه السلام ازحوادث بعد از ترور شخصیت پیامبر صلی الله علیه وآله ، درمورد ترور شخصیت خود به دست خلفاء چنین می فرماید: فإنهم قطعوا رحمی وأضاعوا أیامی وصغروا عظیم منزلتی

بار خدایا از تو در برابر قریش یاری می‌خواهم. آنها پیوند خویشاوندی من بریدند و سهم من به هدر دادند و منزلت عظیم مرا خرد شمردند .

الغارات / ترجمه آیتی، ص: ۱۱۱

در شورای شش نفری

بعد ازبیست وپنج سال در ترکیب شوری او راهم ردیف عثمان و عبدالرحمن ابن عوف وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص قرار داد که خود حضرت علی(علیه السلام) این معنی را به صورت ظریفی بیان می فرماید: «حتی اذا مضی لسبیله جَعَلَها فی جماعهٔ زَعَمَ اَنّی اَحَدُهُمْ فیاللهِ وَ لِلشُوری ؛»تا این که عمر بن خطاب هم به راه خود رفت و زندگی او سپری شد. او خلافت را به جماعتی وانهاد که مرا هم یکی از آنها قرار داد. بار خدایا! از تو یاری می خواهم برای شورایی که تشکیل شد.

حضرت جملاتی را بیان می کنند و سپس ادامه می دهند: «فَصَغی رجل منهم لِضِغْنِهِ و مالَ الآخرُ لِصِهْره مع هَن و هَن ؛»یکی از افراد شورا به خاطر کینه و حسدی که داشت از من روی برتافت و راه باطل را در پیش گرفت ـ مقصود حضرت، سعد بن ابی وقاص است که حتی بعد از به خلافت رسیدن امیرمؤمنان(علیه السلام)با آن حضرت بیعت نکرد ـ و مرد دیگر به خاطر دامادی و خویشی خود با عثمان از من اعراض کرد ـ مراد عبدالرحمن بن عوف است که شوهر خواهر مادری عثمان بود. (۱)ـ هم چنین اعراض دیگران ـ طلحه و زبیر دلایلی دارد که ذکر آن خوشایند نیست. واقعیت این است که این شورا معایب فراوانی داشته که از دید اهل نظر دور نمانده است و کسانی مانند قاضی افندی صاحب کتاب تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد(صلی الله علیه وآله) به آن پرداخته اند. به طور مثال خلیفه دوم می گوید: اگر پنج نفر متحد و متفق شدند و یکی مخالفت کرد، او را بکشید، اگر سه نفر موافق بودند و سه نفر مخالف، آن جمعی که عبدالرحمان بن عوف در میان آنهاست برگزینید و سه نفر دیگر را بکشید. در این مورد مورخ معروف و شارح نهج البلاغه ابن ابی الحدید می نویسد: «ثم قال ـ ای عمر ـ اُدْعُوا اِلیَّ اباطلحهٔ الانصاری فدعوه له فقال: أنظر یا ابا طلحهٔ اذا عُدْتُمْ مِنْ حُفرتی فکن فی خمسین رجلا من الانصار حاملی سُیُوفَکم فخذ هولاء النفر بامضاء الامر و تعجیله، و اَجْمِعهُمْ فی بیت، و قِفْ باصحابک علی باب البیت لِیَتَشاوَروا ویختاروا واحداً منهم، فان اتفق خمسةٌ و ابی واحدٌ فاضرب عنقه، و ان اتفق اربعهٔ، و ابی اثنان فاضرب اعْناقَهُما، و ان اتفق ثلاثةٌ و خالف ثلاثةً فانظر الثلاثهٔ التی فیها عبدالرحمن فارجع الی ما قد اتفقتْ علیه، فان اصرّتِ الثلاثهٔ الاُخْری علی خلافها فاضرب اعناقها، و ان مضتْ ثلاثهٔ ایام و لم یتفقوا علی امر فاضرب اعناق الستهٔ وَدَعِ المسلمین یَخْتاروُا لانفسهم ؛»عمر، ابوطلحه انصاری را به حضور طلبید و گفت: وقتی از نزد من رفتید همراه پنجاه نفر از انصار، با شمشیرهای آماده مراقب آن شش نفر باشید تا به سرعت کار خود را انجام دهند و یک نفر را برگزینند. اگر پنج نفر آنان متفق شدند و یک نفر مخالفت کرد او را بکش ؛اگر چهار نفر موافق بودند و دو نفر مخالفت کردند، آن دو نفر را به قتل برسان و اگر سه نفر با هم موافقت کرده و سه نفر دیگر مخالفت کردند، رأی آن جمعی را که عبدالرحمان بن عوف در میان آنان است برگزین و اگر آن جمع دیگر بر مخالفت خود اصرار ورزیدند گردن آنها را بزن و اگر سه روز گذشت و هیچ تصمیمی نگرفتند همه آنان را بکش و کار را به خود مسلمانان واگذار.(۲) (۱)نهج البلاغه، خطبه ۳

(۲): شرح‌نهج‌البلاغهٔ(ابن‌أبی‌الحدید)، ج ۱ ، صفحهٔ ۱۸۷

در نامه ۹ نهج البلاغه

در نامه ۹ به معاویه نوشت: (شگفتا از روزگار، که کسی را همتای من دانند که چون من گام برنداشته وسابقه درخشانی مانند من ندارد سابقه ای که احدی نیز مدعی آن نیست مگر آن مدعی که من نمی شناسمش ونپندارم که خدا هم او را بشناسد ! سپاس خدا را بر همه حال).آری، شگفتا از مردمی که علی مظلوم علیه السلام را که جان پیامبر صلی الله علیه واله وسلم وهمتای قرآن است با گروهی از مردم بی سر وپا و اوباش قیاس کردند ! گویی گوششان سنگین بود واین سخن پیامبر صلی الله علیه واله وسلم را نشنیدند که فرمود: (علی بن ابی طالب از من است ومن از علی، هر که او را با دیگری قیاس کند به من جفا کرده، وهر که به من جفا کند مرا آزرده است. ای عبد الرحمن، خداوند کتاب روشنی را بر من فروفرستاد ومرا فرمود که آنچه برای مردم نازل شده برایشان بیان دارم جز برای علی بن ابی طالب که نیازمند به بیان وتوضیح نیست، زیرا خدای متعال فصاحت او را چون فصاحت من ساخته وفهم او را مانند فهم من قرار داده است، واگر حلم مجسم می شد به صورت علی در می آمد، واگر عقل مجسم می شد به صورت حسن می شد، واگر جود وسخا مجسم می شد به شکل حسین می گشت، واگر زیبایی مجسم می شد صورت فاطمه را به خود می گرفت بلکه باز هم فاطمه بزرگتر است، همانا دخترم فاطمه در نژاد وشرف وکرامت بهترین مردم روی زمین است).
نهج البلاغه : نامه ۹

توسط وهابیون

تخریب مسجد غدیر خم

یکی از جنایات در مورد تخریب شخصیت توسط وهابیون از محو اسناد وسوزاندن آنها میباشد که ،واقعه مهم تاریخی غدیر خم از این نوع میباشد .وهابیون باز بین بردن این آثار میخواهند بگویند ،واقعه ای بنام غدیر خم وجود نداشته وادعای علی علیه السلام در مورد خلافت بی مورد بوده وشخصیت علی علیه السلام با اهل سقیفه وشورای شش تفاوتی نداشته وبا این کار آنحضرت را در رتبه خودشان قرار داده و بزرگترین جنایت را مرتکب شده اند. بنابر مسجد غدیر باید تخریب می گردد تا بزرگترین فضیلت الهی برای امیرالمومنین علی علیه الیلام به ظاهر محو گردد.
سید حیدر کاظمی متوفای ۱۲۶۵ق در کتاب عمده الزائر می گوید از مساجد شریفه مسجدغدیرخم است واین مسجد نزدیک جحفه است که امروزه به نام رابغ خوانده می شود.دیوار های این مسجدتا امروز باقیست وسابقه ان مشهور ومشخص است.راه حج غالبا از غدیر بوده ولی ناصبیان برای مخفی کردن این فضیلت جاده را تغییر داده اند اگر چه غدیر به جاده کنونی هم نزدیک است.(۱)
مسجد غدیر خم که وسعتی بالغ بر ۵۰ متر مربع داشت در منطقه غدیر خم در دو دهه اخیر به دست افراد خیر و نیکوکار ساخته شده که نشانگر وجود اهمیت این منطقه بود و افراد بومی و زائران در ان جا نماز می خواندند. افراطیون سلفی این بنای مقدس را که در ۱۲ کیلومتری مسجد جحفه است در اقدامی شبانه به ویرانه ای تبدیل کردند.(۲) (۱)غدیر کجاست؟ص ۵۹
(۲)برگرفته از پایگاه اطلاع رسانی شیعیان

ویرانه کردن سرزمین فدک وتعویض نام آن

فدک مال شخصی همسر علی علیه السلام بود وبی حرمتی به ان ،اهانت به علی علیه السلام میباشد سرزمین فدك با وجود اینکه هنوز به حضرت زهرا سلام الله علیها منسوب است و چشمه های ،باغها، مسجد ودیگر بناهای آن بنام آنحضرت متبرك است ؛در این زمان با آن وسعت و استعداد برای ایجاد منطقه ای اقتصادی بدلیل منسوب بودن به حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها تعمدا بدست فراموشی سپرده میشود و ویرانه ای از آن بجا مانده و از چشم زائران بدور میماند مبادا که یاد و خاطره این سرزمین و وقایع

پیرامون آن، از جمله ظلمی که در حق حضرت زهرا سلام الله علیها روا داشتند تداعی نگردد...واینکه مبادا یاد وخاطره شهیده دفاع از غدیروصاحب ان مرور گردد.

از دیگر خیانتهایی که در این راستا آل سعود وهابی در مورد فدک انجام داده اند اینه نام سرزمین فدك را به (حائط)تغییر داده اند که نام فدک هم از زبانها محو گردد

تخریب بیت‌الأحزان

بیت‌الأحزان یاداور شکوه ها وگریه های دختر پیامبر بوده که از بی وفایی مردم مدینه به گوش میرسید ،مردمی که امام زمان خود وجانشین پیامبر را رها نموده وشخص دیگری را بعنوان رهبر وامام خود برگزیده وگمراه شده اند .

وهابیون باتخریب بیت‌الأحزان این صدارا به ظاهر خاموش کرده ومانع از رسیدن صدای مظلومیت علی علیه السلام و مدافع آن ،به گوش مردم شده اند.واین این اهانت به شخصیت علی علیه السلام است.

مرحوم‌علّامه، سیدعبدالحسین شرف‌الدین، بیت‌الأحزان را پنج سال قبل از تخریب، زیارت و به تناسب بحثی در کتاب خود «النص و الاجتهاد» به این مطلب تصریح نموده است که گفتار او را می‌آوریم:

«... سپس علی بن ابی‌طالب علیه السلام در بقیع محلی را آماده ساخت که فاطمه زهرا سلام الله علیها برای گریه کردن، بدانجا می‌آمد و بیت‌الأحزان نامیده می‌شد و شیعیان در طول تاریخ، این بیت را همانند مشاهد و حرمهای مقدس زیارت می‌نمودند تا اینکه در این ایّام که سال ۱۳۴۴ ه. است، ملك عبدالعزیز بر سرزمین حجاز مسلط و با دستور وی بر اساس پیروی‌اش از وهابیگری، منهدم گردید و در سال ۱۳۳۹ هجری که خداوند توفیق سفر حج و زیارتِ پیامبر صلی الله علیه وآله و مشاهد اهل بیتش در بقیع را بر من عنایت فرمود، بیت‌الاحزان را زیارت کردم». «... و کنّا سنهٔ ۱۳۳۹ تشرّفنا بزیارهٔ هذا البیت (بیت‌الاحزان) ... فی البقیع ...».

تخریب محله بنی هاشم

محله بنی هاشم در مدینه یادآور جنایت اهل سقیفه است که چگونه وحشیانه به بیت وحی هجوم آورده وپس از آتش زدن آن، محسن شش ماهه ی آنحضرت را شهید ومادرش را نیز شهیده کردند وچگونه با بی حیایی تمام ریسمان به گردن وصی پیامبر یعنی علی علیه السلام انداختند ومی کشیدند ودر مقابل او همسرش را میزدند .

وهابیون باید به هر شکل ممکن جنایات اربابان خود را به ظاهر پاك نمایندو برای اینمنظور بهترین کار را محو این آثار دانسته و بااین کار بزرگترین سرپوش را روی جنایات اهل سقیفه گذاشته اند و این عمل ننگین بی حرمتی به شخصیت اول مظلوم عالم علی علیه السلام میباشد.

مسجد النبی در مدینه درهای متعدد دارد مانند باب جبرئیل، باب النساء و ... روبروی باب جبرئیل و باب النساء خانه ها و کوچه های تنگ و بسیار قدیمی وجود داشت. این خانه ها و کوچه ها معروف به محله بنی هاشم بود. برخی از این کوچه ها تا قبرستان بقیع امتداد داشت و در دوران های مختلف محفوظ مانده بود و برخی از خانه های آن نیز بازسازی شده بودند. مالکان مغازه ها و دکان های این کوچه از سادات علوی بودند. از سال ۱۳۶۴ هجری شمسی تا ۱۳۶۶ این محله به کلی تخریب و تا قبرستان بقیع باز و محل عبور و مرور زائران شد و بخشی از آن در توسعه شرقی مسجد النبی جزو مسجد شد. همین الان از باب البقیع، قبرستان بقیع به طور مستقیم دیده می شود. در این محله آثار تاریخی هم تخریب شد (تاریخ و آثار اسلامی مکه مکرمه و مدینه منوره، اصغر قائدان، ص ۲۸۹). در این کتاب همه آثار باستانی تخریب شده در توسعه مسجد النبی توضیح داده شده است.محله بنی هاشم در مدینه، در زمان های قدیم از محله های آباد شهر محسوب می شد ولی پس از تسلط آل سعود رو به خرابی گذاشت و در عصر ما این محله از محله

های عقب مانده مدینه بود. در این محله به همت ایرانیان مهدیه ای ساخته شد و شیعیان در آن اجتماعات تشکیل می دادند. دولت سعودی مهدیه را تصرف و آن را مدرسه دخترانه کرد. اکثر منازل شیعیان مدینه در این محله بود. این محله را محله شیعیان هم می نامند. بیشتر خانه های نزدیکان پیامبر و امامزادگان در همین محله بود راهنمای حرمین شریفین، ابراهیم غفاری، ج ۵ – ۴، جزء پنجم، ص ۱۸۴، چاپ اول

بی حرمتی وتخریب مکانهای منصوب به اهلبیت علیهم السلام

قبرستان بقیع

توسط دشمنان غدیر

محمّد بن همام می‌گوید: روایت شده: حضرت فاطمه در روز بیستم ماه جمادی الآخر از دنیا رحلت نمود. عمر مبارکش هجده سال و هشتاد و پنج روز بود. حضرت علی علیه السّلام آن بانو را غسل داد. به هنگام غسل دادن وی غیر از حضرت علی علیه السّلام، حسنین علیهما السّلام، زینب، امّ کلثوم، فضه خادمه و اسماء بنت عمیس کسی دیگر حضور نداشت. آنگاه جنازه آن بانو را شبانه با حضور حسنین علیهما السّلام به جانب بقیع حمل نمودند و نماز بر بدن مبارک خواندند، کسی از فوت ایشان مطّلع نشد، احدی از مردم بر بدن آن بانو نماز نخواند مگر آن افرادی که گفته شد. علی علیه السّلام بدن مبارکش را در روضه مقدسه دفن و موضع قبرش را پنهان کرد. صبح آن شبی که فاطمه علیها السّلام را دفن نمودند اثر چهل قبر جدید در قبرستان بقیع مشاهده می‌شد.

هنگامی که مسلمانان از رحلت حضرت فاطمه آگاه و متوجه بقیع شدند با چهل قبر جدید مواجه گردیدند، نتوانستند قبر حضرت زهرا را از میان آن چهل قبر تشخیص دهند.

عموم مردم از این مصیبت ضجّه کردند و یک دیگر را ملامت نمودند و گفتند: پیغمبر شما بیش از یک دختر یادگاری ننهاد، فاطمه رحلت کرد و دفن شد و شما به هنگام مردنش حاضر نشدید، نماز بر جنازه‌اش نگذاشتید و محل قبر او را هم نمی‌دانید! زعمای قوم گفتند: گروهی از زنان مسلمان را احضار کنید که این قبرها را بشکافند تا جنازه فاطمه را به دست بیاوریم و بر بدن او نماز بخوانیم و قبرش را زیارت کنیم.

هنگامی که خبر این توطئه به گوش حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام رسید، در حالی آمد که خشمناک، چشمان مبارکش سرخ، رگهای گردنش بیرون زده، قبای زرد رنگی پوشیده بود که آن را به هنگام غضب و ناراحتی می‌پوشید و دست بر ذو الفقار گرفته بود، آمد تا وارد بقیع شد. شخصی به میان مردم رفت و گفت: این علی بن ابی طالب است که با این حالت آمده و سوگند می‌خورد که اگر یک سنگ از این قبور جابجا شود شمشیر را در میان همه شما بگذارد و تا آخرین نفر شما را نابود نماید.

عمر در حالی که با یارانش بود، با حضرت امیر علیه السّلام ملاقات کرد و گفت:

ای ابو الحسن! چه منظور داری؟ به خداوند سوگند ما قبر فاطمه را می‌شکافیم و بر جنازه‌اش نماز می گزاریم.

حضرت امیر لباسهای وی را گرفت و او را از جای بر کند و بر زمین زد و فرمود:

ای ابو السوداء! من حقّ (یعنی مقام خلافت) خود را بدین جهت از دست دادم که مبادا مردم از دین خویش برگردند.

اما در باره قبر فاطمه: به حقّ آن خدایی که جان علی در دست قدرت اوست اگر تو و یارانت راجع به این قبرها عملی انجام دهید زمین را از خون شما سیراب خواهم کرد. عمرا! از این خیال در گذرا! پس از عمر ابو بکر با حضرت امیر ملاقات نمود و گفت:ای ابو الحسن! تو را به حقّ پیغمبر اسلام و آن کسی که بالای عرش است سوگند می‌دهم که از عمر دست برداری، زیرا ما از انجام دادن

عملی که تو نمی‌پسندی خودداری می کنیم.

راوی می گوید: علی علیه السّلام عمر را رها کرد و مردم پراکنده شدند و به دنبال مقصود خود بازنگشتند. زندگانی حضرت زهرا علیها السلام (ترجمه جلد ۴۳ بحار الأنوار) ترجمه روحانی، ص:۵۹۴- ۵۹۵

توسط وهابیون

بیان تخریب بقیع ازصحیح بخاری

از نظر تاریخی تردیدی نیست که صحابه پیامبر صلی الله علیه وآله پس از وفات آن حضرت به آثار بر جا مانده و قبر مطهّر آن حضرت تبرّک می‌جستند و استشفا می‌نمودند. تا جایی که بخاری در صحیح خودبابی را به ذکر این موضوع اختصاص داده و به تبرّک جستن صحابه و دیگران به آثار بازمانده از پیامبر صلی الله علیه وآله پس از وفات آن حضرت تصریح کرده است. «۱»

به عنوان نمونه، کاسه‌ای که پیامبر صلی الله علیه وآله از آن آب نوشیده بود پس از آن حضرت مورد تبرّك و استشفا قرار می گرفت، «۲» و کفش‌ها و جامه آن حضرت به این منظور نگاه داشته می‌شد. «۳»

وهابیت خلاف سنت صحابه که پیامبر صلی الله علیه وآله نهی نفرموده عمل کردند وآثار ومکانهایی که متبرک به قدوم پیامبر صلی الله علیه وآله بوده تخریب نمودند.نمونه بارز آن خراب کردن خانه بیت وحی (خانه حضرت خدیجه) و قبرستان بقیع است. (۱) ۳. صحیح بخاری، ۴/ ۴۶: باب ما ذکر من درع النبی و عصاه و سیفه و ... من شعره و نعله و آنیته ممّا تبرّك به أصحابه و غیرهم بعد وفاته.

(۲) ۱. صحیح بخاری، ۶/ ۲۵۲: باب الشرب من قدح النبی و آنیته

(۳) ۲. صحیح بخاری، ۴/ ۴۷

بیانیه علمای مکه و نجد

بیانیه علمای مکه و نجد

علمای مکه در راس آنها، شیخ عبدالقادر شیبی کلیددار خانه کعبه، به دیدن ابن سعود آمدند، ابن سعود سخنانی ایراد کرد و در ضمن آن از دعوت محمد بن عبدالوهاب یاد کرد و اظهار داشت که احکام دینی ما، طبق فقه احمد بن حنبل است، حال اگر این سخنان در نزد شما پذیرفته است، بیایید تا برای عمل کردن به کتاب خدا و سنت خلفای راشدین با یکدیگر بیعت کنیم. همه با او بیعت کردند.

سپس یکی از علمای مکه، از ابن سعود درخواست کرد که مجلسی ترتیب بدهد تا علمای مکه و نجد در اصول و فروع به مباحثه بپردازند، وی این پیشنهاد را پذیرفت و در روز یازدهم جمادی‌الاولی، پانزده نفر از علمای مکه و هفت نفر از علمای نجد، اجتماع کردند و مدتی باهم بحث کردند و در پایان بیانیه ای از طرف علمای مکه صادر شد، مبنی بر این که در پاره ای از مسایل اصولی، میان علمای مکه و علمای نجد، موافقت گردید، از جمله این که هرکس میان خود و خدا واسطه قرار دهد، کافر است و تا سه بار توبه داده می شود و اگر توبه نکرد، باید کشته شود. دیگر ساختمان بر روی قبور و چراغ روشن کردن در اطراف قبور و نماز خواندن در کنار آنها حرام است. و نیز اگر کسی خدا را به جاه و مقام کسی بخواند، مرتکب بدعت شده و بدعت در اسلام حرام است. (۱) ویران ساختن مقابر و مشاهد حجاز به دست وهابی‌ها

وقتی که وهابی‌ها وارد طائف شدند، گنبد مدفن ابن عباس را خراب کردند، چنان که این کار را یکبار دیگر نیز انجام داده بودند و

هنگـامی که وارد مکه شدنـد، قبه هـای قبرهای عبـدالمطلب جـد پیامبر ـ صـلی الله علیه و آله ـ و ابوطالب عموی پیامبر و خـدیجه ام المؤمنین (همسر پیامبر) و همچنین بنای زادگاه پیامبر و فاطمه زهرا ـ علیها السلام ـ را با خاک یکسان نمودند.
در جـده قبه قبر حوا را ویران ساختنـد و به طور کلی تمـام مقـابر و مزارات را در مکه، جـده و طـائف و نواحی آنهـا از بین بردنـد و زمانی هم که مدینه را محاصره کرده بودند، مسجد و مزار حمزه و مقبره شهدای احد را که بیرون شهر بود، خراب کردند.
مرحوم علامه امین می نویسد:
«و شـایع است که آنهـا گنبـد مرقـد مطهر نبوی را هم به توپ بسـتند، امـا خود وهابی‌هـا منکر چنین چیزی هسـتند. چون این خـبر به گوش ملت ایران رسـید، سـخت دچار نگرانی شد و علما و بزرگان اجتماع کردند و این پیش آمد را امری بزرگ تلقی نمودند و ما در دمشق از یکی از علمای بزرگ خراسان و از شـهر مقدس مشهد تلگرافی دریافت نمودیم که طی آن حقیقت قضیه را از ما سؤال کرده بودند، سپس دولت ایران گروهی را برای تحقیق به حجاز اعزام داشتند، تا از حقیقت ماجرا دولت خویش را مطلع سازند. (۲)
پس از تسلط وهابی‌ها بر مـدینه منوره قاضـی القضات وهابی‌ها، شـیخ عبدالله بن بلیهد در ماه رمضان ۱۳۴۴ از مکه به مـدینه آمد و اعلامیه ای صادر نمود و ضمن آن از اهل مدینه سؤال کرد که درباره خراب کردن قبه ها و مزارات چه می گویند؟ بسیاری از مردم از ترس جوابی ندادند و بعضی از آنان خراب کردن را لازم دانستند و متن سؤال و جواب را منتشر ساخت .
مرحوم علامه سید محسن امین در این باره می نویسد:
«مقصود شـیخ عبدالله از این سؤال اسـتفتاء حقیقی نبود، زیرا وهابی‌ها در وجوب خراب کردن تمام قبه ها و ضـریح ها حتی قبه روی قبر پیامبر ـ صـلی الله علیه و آله ـ هیـچ تردیـدی ندارنـد، این دو قاعـده و اساس مـذهبشان می باشـد و سؤال مزبور تنها برای تسـکین خاطر مردم مدینه بود».
بعد از سؤال مذکور، آنچه در مدینه و اطراف آن گنبد و ضریح و مزار بود، ویران ساختند از جمله گنبدهای ائمه مدفون در بقیع که عبـاس عموی پیغمبر ـ صـلی الله علیه و آله ـ نیز در آن مـدفون بود و دیوارهـا و صـندوق روی قبور، همه را خراب کردنـد، همچنین گنبدهای عبدالله پدر پیامبر ـ صـلی الله علیه و آله ـ و آمنه مادر آن حضرت و نیز گنبدها و قبور همسران پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ و گنبد عثمان بن عفان و اسـماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و مالک پیشوای مذهب مالکی را ویران ساختند، خلاصه سخن این که در مدینه و اطراف و در ینبع قبری باقی نگذاشتند» (۳) .
باز می نویسد:
«وهابی‌ها از ترس نتیجه کارشان از خراب کردن گنبـد و بارگاه رسول اکرم صـلی الله علیه وآله خودداری کردنـد و گرنه آنان هیچ قبر و ضـریحی را اسـتثناء نکرده انـد، بلکه قبر پیـامبراکرم از جهت آن که بیشتر مورد احترام و علاـقه مردم است، از نظر آنها اولی به خرابی است، اما آنچه که پادشاه سـعودی اظهار داشته که «ما قبر پیامبر را محترم می دانیم » بدون شک چنین کلامی برخلاف عقائد آنهاست و این سـخن را جز برای مصـلحت و جلوگیری از تحریک عواطف جهان اسـلام، بر ضـدشان، نگفته است و اگر از این نظر خاطر جمع می شدند، حتما قبر پیامبرصـلی الله علیه وآله را نیز ویران می ساختند، بلکه نخست و پیش از سایر مزارات آنجا را خراب می نمودند.
چون این عمل زشت وهابیان در حجاز و آنچه را که نسبت به قبور ائمه بقیع کرده بودند، به گوش مسلمانان در نقاط مختلف جهان رسید، این جنایت را بزرگ شمردند و در محکومیت آن، تلگراف‌هائی از عراق و ایران و سایر کشورها به ابن سعود مخابره شد و به عنوان اعتراض درس‌ها و نماز جماعت‌ها تعطیل گشت و مجالس سوگواری تشکیل گردید (۴) .
مطلبی که بیشتر موجب نگرانی شد، انتشار این موضوع بود که گنبد روی قبر مطهر پیامبر ـ صـلی الله علیه و آله ـ را نیز به گلوله بسته اند (و حتی قبر مقدس را خراب کرده اند) اما بعداً معلوم شد این خبر صحت نداشته خود وهابی‌ها هم آن را انکار کردند».

جابری انصاری در کتاب «تاریخ اصفهان » در ضمن وقایع سال ۱۳۴۳ هجری به داستان حمله وهابی به حجاز و ویران ساختن قبور اشاره می کند و می نویسد:

«ضریح پولادی که حاج امین السلطنه در سال ۱۳۱۲ هـ . دستور داد در اصفهان دو سالی ساختند، برداشتند (از روی قبور ائمه بقیع) و چون وهابی‌ها خواسته بودند وارد مرقد مقدس ختمی مرتبت شوند، یکی از آنان، این آیه را خوانده بود: «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی ...» لذا از آن جسارت گذشتند» (۵) بمباران مدینه و انعکاس آن در ایران و سایر ممالک اسلامی

مؤلف کتاب «تاریخ بیست ساله ایران » حسین مکی، زیر عنوان فوق می نویسد:

«تقریبا در اوایل شهریور ۱۳۰۴ برابر اوایل صفر ۱۳۴۳ در نتیجه محارباتی که بین طائفه وهابی‌ها (ابن السعود ملک نجد و حجاز) که بعدها به نام کشور عربی سعودی موسوم گردید، و صاحب الاحساء و ملک حسین شریف مکه و مدینه روی داد، برخی از شهرهای مکه و مدینه بمباران گردید و پس از تصرف مدینه شهر مزبور نیز از طرف قوای ابن السعود بمباران شد، بعضی از مقابر صحابه و مساجد و مقابر ائمه شیعه ویران گردید. خبر این بمباران در عالم اسلام و مخصوصاً عالم تشیع صدای عجیبی کرد و عواطف مذهبی مردم را سخت تحریک نمود، از تمام نقاط ایران تلگرافاتی به علمای تهران شد و علمای مرکز نیز جلساتی تشکیل داده و در اطراف این موضوع به مذاکره و بحث پرداختند. سردار سپه نیز در این زمینه بخشنامه زیر را صادر نمود:

«متحد المآل تلگرافی و فوری است. عموم حکام ایالات و ولایات و مامورین دولتی.

به موجب اجبار تلگرافی از طرف طائفه وهابی‌ها اسائه ادب به مدینه منوره شده و مسجد اعظم اسلامی را هدف تیر توپ قرار داده اند. دولت از استماع این فاجعه عظیم بی نهایت مشوش و مشغول تحقیق و تهیه اقدامات مؤثره می باشد، عجالتاً با توافق نظر آقایان حجج اسلام مرکز تصمیم گرفته شده است که برای ابراز احساسات و عمل به سوگواری و تعزیه داری یک روز تمام مملکت تعطیل عمومی شود، لهذا مقرر می دارم عموم حکام و مأمورین دولتی در قلمرو مأموریت خود به اطلاع آقایان علمای اعلام هر نقطه، به تمام ادارات دولتی و عموم مردم این تصمیم را ابلاغ و روز شنبه شانزدهم صفر را روز تعطیل و عزاداری اعلام نمایند.

ریاست عالیه کل قوا و رئیس الوزراء ـ رضا».

مکی می افزاید:

«بر اثر تصمیم فوق روز شنبه شانزدهم صفر تعطیل عمومی شد، از طرف دستجات مختلفه تهران مراسم سوگواری و عزاداری به عمل آمد و بر طبق دعوتی که به عمل آمده بود، در همان روز علما در مسجد سلطانی اجتماع نمودند و دستجات عزادار با حال سوگواری از کلیه نقاط تهران به طرف مسجد سلطانی عزیمت کرده در آنجا اظهار تأسف و تأثر به عمل آمد و عصر همین روز یک اجتماع چندین ده هزار نفر در خارج دروازه دولت تشکیل گردید و در آنجا خطبا و ناطقین نطق‌های آتشین و مهیجی کرده، نسبت به قضایای مدینه و اهانتی که از طرف وهابی‌ها به گنبد مطهر حضرت رسول به عمل آمده بود، اظهار انزجار و تنفر شد» (۶)

وضع قبور ائمه بقیع پیش از ویران شدن

در سفرنامه های حج، وضع قبور ائمه بقیع علیهم السلام قبل از ویران شدن به دست وهابی‌ها به تفصیل شرح داده شده و تصاویری از آنها ارائه گردیده است از جمله این سفرنامه ها، سفرنامه میرزا حسین فراهانی است. وی در سال ۱۳۰۲ قمری توفیق زیارت حج پیدا کرده و درباره قبور ائمه بقیع چنین نوشته است:

«قبرستان بقیع، قبرستان وسیعی است که در شرقی سور (بارو) مدینه متصل به دروازه سور واقع شده و دور تا دور آن را دیوار سه ذرعی از سنگ و آهک کشیده اند و چهار در دارد دو درب آن از طرف غرب و در کوچه پشت سور است و یک درب طرف جنوب و درب دیگر آن شرقی و طرف حش کوکب است که در کوچه باغهای بیرون شهر است و از بس در این قبرستان سرهم دفن کرده اند، اغلب قبرستان یک ذرع متجاوز از سطح زمین ارتفاع بهم رسانیده است و در اوقات آمدن حجاج به مدین، همه روزه

درهای این قبرستان تا وقت مغرب باز است و هر که می خواهد می رود و در غیر وقت حج، ظهر روز پنجشنبه باز می شود و تا نزدیک غروب روز جمعه بعد بسته است مگر آن که کسی بمیرد و آنجا دفن کنند.

چهار نفر از ائمه اثنی عشر ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ در بقعه بزرگی که به طور هشت ضلعی ساخته شده، واقعند و اندرون و گنبد او سفیدکاری است و بنای این بقعه معلوم نیست از که و چه وقت بوده اما محمد علی پاشای مصری در سنه ۱۲۳۴ به امر سلطان محمود خان عثمانی تعمیر کرده و بعد همه ساله از جانب سلاطین عثمانی این بقعه مبارکه و سایر بقعه جات واقعه در بقیع تعمیر می شود در وسط این بقعه مبارکه، صندوق بزرگی است از چوب جنگلی خیلی ممتاز و در وسط این صندوق بزرگ دو صندوق چوبی دیگر است و در این دو صندوق پنج نفر مدفونند: امام حسن مجتبی ، حضرت سجاد، حضرت امام محمد باقر و حضرت صادق ـ علیهم السلام ـ است و یکی عباس عم رسول الله ـ صلی الله علیه وآله ـ است که بنی عباس از اولاد اویند و در وسط بقعه متبرکه در طاقنمای غربی مقبره ای است که به دیوار یک طرف او را ضریح آهنی ساخته اند و می گویند: قبر حضرت فاطمه زهرا ـ علیها السلام ـ است.

چند محل است که مشهور به قبر صدیقهٔ طاهره است: یکی در بقیع در حجره ای که بیت الاحزان می گویند و به همین ملاحظه اغلب در بیت الاحزان نیز زیارت صدیقه کبری ـ علیها السلام ـ را می خوانند و در مقابل همین قبر مبارک، پرده گلابتون دور گنبد آویخته و از گلابتون بیرون آورده اند که: سلطان احمد بن سلطان محمد بن سلطان ابراهیم، (سنه احدی و ثلثین و ماة بعد الالف (۱۱۳۱)» .

مرحوم فراهانی می افزاید:

«در این بقعه مبارکه دیگر زینتی نیست مگر دو چلچراغ کوچک و چند شمعدان برنز، و فرش زمین بقعه، حصیر است و چهار، پنج نفر متولی و خدام دارد که افبا عَن جفد هستند و مواظبتی ندارند و مقصودشان اخذ تنخواه (پول) از حجاج است.

حجاج اهل تسنن بر سبیل ندرت در این بقعه متبرکه به زیارت می آیند و برای آنها ممانعتی در زیارت نیست و تنخواهی از آنها گرفته نمی شود. اما حجاج شیعه هیچ یک را بی دادن وجه نمی گذارند داخل بقعه شوند مگر آن که هر دفعه تقریبا از یک قران الی پنج شاهی به خدام بدهند و از این تنخواهی که با این تفصیل از حجاج می گیرند، باید سهمی به نائب الحرم و سهمی به سید حسن پسر سید مصطفی که مطوف عجم است، برسد و بعد از دادن تنخواه هیچ نوع تقیه در زیارت و نماز نیست و هر زیارتی سراً یا جهراً می خواهند بکنند آزاد است و ابداً لساناً و یداً صدمه ای به حجاج شیعه نمی رسانند. پشت گنبد ائمه بقیع بقعه کوچکی است که بیت الاحزان حضرت زهرا ـ علیها السلام ـ است ».

فراهانی، سپس به تعریف و توصیف قبور بقیع و بنای روی آنها می پردازد (۷) از جمله سفرنامه نویسان حاج فرهاد میرزا است که در سال ۱۲۹۲ قمری به سفر حج رفته و در سفرنامه خود به نام «هدیه السبیل » می نویسد:

«از باب جبرئیل درآمده به زیارت ائمه بقیع ـ علیهم السلام ـ مشرف شدم که صندوق ائمه اربعه ـ علیهم السلام ـ در میان صندوق بزرگ است که عباس عم رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ نیز در آن صندوق است، ولی صندوق ائمه که در میان همان صندوق بزرگ است، مفروز است که دو صندوق است ».

مرحوم فرهاد میرزا می گوید:

«متولی آنجا در ضریح را باز کرده به میان ضریح رفتم و طوافی دور ضریح کردم و طرف پائین پا خیلی تنگ است که میان صندوق و ضریح کمتر از نیم ذرع است که به زحمت می توان حرکت کرد (۸)».

مؤلف کتاب «تحفهٔ الحرمین » نائب الصدر شیرازی که در سال ۱۳۰۵ هـ . ق به مسافرت حج تشرف یافته در سفرنامه خود، چنین نوشته است:

«وادی بقیع به دست راست است، مسجد پوشیده ای است مانند اطاق بر سر او نوشته: «هذا مسجد ابی بن کعب و صلی فیه النبی غیر مره » (این مسجد ابی بن کعب است که پیغمبر مکرر در آن نماز گزارد) بقعه ائمه بقیع جناب امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام در یک ضریح می باشند. می گویند: عباس بن عبدالمطلب آنجا مدفون است و آثاری در آن بقعه در پیش روی ائمه به طرف دیوار مانند شاه نشین ضریح و پرده دارد می گویند جناب صدیقهٔ طاهره ـ س ـ مدفون هستند» (۹).

ابراهیم رفعت پاشا که در سال‌های ۱۳۱۸ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۵ ه ق که در سفر اول به عنوان رئیس نگهبان محمل قافله حجاج مصر و سفرهای بعدی به عنوان امیرالحاج مصر بوده، برای سفرهای چهارگانه خود سفرنامه مفصلی به نام «مرآة الحرمین » نوشته است وی در این کتاب ارزشمند وضع قبور اجداد پیامبر و ام المؤمنین خدیجه در مکه و قبور ائمه مدفون در بقیع را قبل از سال ۱۳۴۴ هـ. ق یعنی قبل از خراب کردن وهابی‌ها به تفصیل شرح داده و تصاویری روشن از آنها ارائه داده است وی وضع قبور بقیع و افراد معروفی که در آن مدفونند از صحابه پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ و غیر آنان ذکر کرده و گفته است که قبه اهل بیت ـ علیهم السلام ـ (مقصود ائمه مدفون در بقیع) از بقعه های دیگر بلندتر است » (۱۰).

رفعت پاشا در ضمن ذکر وضع بقعه ها؛ عکس‌ها و تصاویری از بقاع بقیع که بقعه و گنبد ائمه از همه آنها مجلل تر و بلندتر است، و از صحن و سرای باشکوه حضرت خدیجه سلام الله علیها در مکه، ارائه کرده است.

خلاصه؛ تا سال ۱۳۴۴ قبل از تسلط وهابی‌ها بر حجاز، قبور مدفون در بقیع و پاره ای قبور دیگر در مکه و مدینه دارای گنبد و بارگاه و فرش و شمعدان و چراغ و قندیل بوده است، بسیاری از کسانی که قبل از این تاریخ آنجا را دیده اند، وضع بنا و دیگر خصوصیات مربوط به مقابر را با ذکر جزئیات و احیاناً با ارائه تصاویری در گنبد و بارگاه آنها، در سفرنامه های خود ذکر کرده اند.

۱) تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۲، ص ۳۴۴.

۲) کشف الارتیاب، ص ۵۵.

۳) کشف الارتیاب، ص ۵۵.

۴) همان مدرک.

۵) تاریخ اصفهان، ص ۳۹۲.

۶) حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، ج ۳، ص ۳۶۵ و ۳۶۶.

۷) سفرنامه فراهانی، ص ۲۸۱ به بعد.

۸) هدیه السبیل، ص ۱۲۷ به بعد.

۹) تحفهٔ الحرمین، ص ۲۲۷.

۱۰) مرآة الحرمین، ج ۱، ص ۴۲۶، چاپ مصر، ۱۳۴۴ه – ۱۹۲۵م.

مکتب اسلام ـ سال ۱۳۷۹ ـ ش ۳.

مسجد غدیر خم

توسط دشمنان غدیر

مسجد غدیر

همان گونه که غدیر پرچمی بربلندای تاریخ است که از آن نور سبز (علی ولی الله)می درخشد مسجد غدیر (که در مکان غدیربنا گردیده بود)هم تیری به چشم دشمنان ولایت بوده که بنای گل وآجری آن به عنوان سندی زنده از غدیر درقلب صحرا می درخشید.از همین جاست که دشمنان کینه توز علی علیه السلام که در خانه اش را آتش زدند وتابعین آنان در طول قرنها هرگز چشم دیدن چنین بنای اعتقادی تاریخی را نداشته اند.آثارمسجد غدیر که توسط پیامبر صلی الله علیه واله واصحابش علامت گذاری شده بود ،اولین بار به دست عمرابن الخطاب از میان برده شده وعلائم آن محو گردید.ابن شهرآشوب در کتاب مثالب می گوید:آثارمسجد غدیر را به دستور عمر مخفی کردند.بار دیگرمسجد غدیردر زمان امیرالمومنین علیه السلام احیاء شد ولی پس از شهادت آن حضرت به دستور معاویه آثار غدیر خم با خاك یکسان گردید.ابن شهرآشوب درکتاب مثالب می گوید:صاحب اغانی ذکر کرده معاویه ساربانی را با دویست نفر از خوارج فرستاد تا آثار غدیر خم را با خاک یکسان کنند. (۱) امام صادق علیه السلام :نماز خواندن در مسجد غدیر ، مستحبّ است ؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان را در آن [به امامت] نصب کرد ، و آن ، همان مکانی است که خدای عز و جل حق را در آن آشکار ساخت .(۲) به نقل از عبد الرحمان بن حَجّاج ـ :از امام کاظم علیه السلام در باره نماز در مسجد غدیر خم به هنگام روز و در حالی که مسافر هستم ، پرسیدم . فرمود : «در آن نماز بخوان ، که بسیار فضیلت دارد و پدرم پیوسته بدان امر می کرد » (۳) ۱–غدیر کجاست ص ۵۹

۲–کشف الغطاء ص ۲۱۱

۳–بدایه الهدایه ج۱ص ۳۹۱

توسط وهابیون

سید حیدر کاظمی متوفای ۱۲۶۵ق در کتاب عمده الزائر می گوید از مساجد شریفه مسجدغدیرخم است واین مسجد نزدیک جحفه است که امروزه به نام رابغ خوانده می شود.دیوار های این مسجدتا امروز باقیست وسابقه ان مشهور ومشخص است.راه حج غالبا از غدیر بوده ولی ناصبیان برای مخفی کردن این فضیلت جاده را تغییر داده اند اگر چه غدیر به جاده کنونی هم نزدیک است.(۱)

مسجد غدیر خم که وسعتی بالغ بر ۵۰ متر مربع داشت در منطقه غدیر خم در دو دهه اخیر به دست افراد خیر و نیکوکار ساخته شده که نشانگر وجود اهمیت این منطقه بود و افراد بومی و زائران در ان جا نماز می خواندند. افراطیون سلفی این بنای مقدس را که در ۱۲ کیلومتری مسجد جحفه است در اقدامی شبانه به ویرانه ای تبدیل کردند.(۲) (۱)غدیر کجاست؟ص ۵۹

(۲)برگرفته از پایگاه اطلاع رسانی شیعیان

خانه امیرالمومنین علیه السلام

توسط دشمنان غدیر

آتش زدن در خانه

این هم مسأله دردناکی برای حضرت فاطمه – سلام الله علیها – بود که به درخانه اش آتش افروختند و این امر توسط عمر انجام شد) سخن این است که برای بردن حضرت علی – علیه السلام – به مسجد به او پیام فرستادند، حضرت علی – علیه السلام – اطاعت نکرد، بار دیگر هم او را خواستند نرفت و برای بار سوم عمر به همراهی جمعی آمد، با هیاهوئی که دم به دم نزدیکتر میشد که این

خانه را با اهلش آتش می زنم، - پرسیدند که حتی اگر فاطمه - سلام الله علیها - در آن باشد؟ گفت آری و) - الباقی را از زبان حضرت فاطمه - سلام الله علیها - بشنویم:

«فجمعوا الحطب الجزل» علی بابی بر در خانه ام هیزم و خاشاک آوردند « و آتوا بالنار لیحرقوه و یحرقونا » آتش آوردند که آن را شعله ور سازد و ما را بسوزانند «فوقعت بعضاده الباب» من در آستانه در قرار داشتم «و نا شدتم بالله و بأبی ان یکفوا و ینصرونا» آنها را قسم دادم به خدا، و به پدرم که دست از ما بردارید و به دادمان برسید «فاخذ عمرالسوط من ید قنقذ مولی ابی بکر» عمر تازیانه را از دست قنفذ غلام ابوبکر گرفت «فضرب به علی عضدی حتی صار کالدملج» آن را بر بازویم زد، چنان که کبود شد. «و رکل الباب برجله فرده علی و انا حامل» لگد محکمی بر در زد و آن را بر رویم انداخت در حالیکه حامله بود فسقطت بوجهی به رو در خاک افتادم «و النار تسعر و یسفع فی وجهی» آتش زبان می کشید و چهره ام را داغ می کرد «فیضربنی بیده حتی انتثر قرطی من اذنی» مرا چنان سیلی زد که گوشواره از گوشم فرو افتاد «فجاء نی المخاض فاسقطت محسناً بغیر جرم» درد زایمان مرا گرفت و محسنم را بدون جرم سقط کردم.

توسط وهابیون

مسجد النبی در مدینه درهای متعدد دارد مانند باب جبرئیل، باب النساء و ... روبروی باب جبرئیل و باب النساء خانه ها و کوچه های تنگ و بسیار قدیمی وجود داشت. این خانه ها و کوچه ها معروف به محله بنی هاشم بود. برخی از این کوچه ها تا قبرستان بقیع امتداد داشت و در دوران های مختلف محفوظ مانده بود و برخی از خانه های آن نیز بازسازی شده بودند. مالکان مغازه ها و دکان های این کوچه از سادات علوی بودند. از سال ۱۳۶۴ هجری شمسی تا ۱۳۶۶ این محله به کلی تخریب و تا قبرستان بقیع باز و محل عبور و مرور زائران شد و بخشی از آن در توسعه شرقی مسجد النبی جزو مسجد شد. همین الان از باب البقیع، قبرستان بقیع به طور مستقیم دیده می شود. در این محله آثار تاریخی هم تخریب شد (تاریخ و آثار اسلامی مکه مکرمه و مدینه منوره، اصغر قائدان، ص ۲۸۹). در این کتاب همه آثار باستانی تخریب شده در توسعه مسجد النبی توضیح داده شده است.محله بنی هاشم در مدینه، در زمان های قدیم از محله های آباد شهر محسوب می شد ولی پس از تسلط آل سعود رو به خرابی گذاشت و در عصر ما این محله از محله های عقب مانده مدینه بود. در این محله به همت ایرانیان مهدیه ای ساخته شد و شیعیان در آن اجتماعات تشکیل می دادند. دولت سعودی مهدیه را تصرف و آن را مدرسه دخترانه کرد. اکثر منازل شیعیان مدینه در این محله بود. این محله را محله شیعیان هم می نامند. بیشتر خانه های نزدیکان پیامبر و امامزادگان در همین محله بود راهنمای حرمین شریفین، ابراهیم غفاری، ج ۵ - ۴، جزء پنجم، ص ۱۸۴، چاپ اول

بیت الاحزان

توسط دشمنان غدیر

در قسمت شمالی قبور ائمه بقیع، مکان کوچکی وجود داشته که فاطمه زهرا علیها السلام پس از رحلت پدر بزرگوارش، به آن جا می‌آمده و به شدت می‌گریسته است. این مکان به بیت الاحزان و یا مسجد فاطمه معروف بوده، و تا اوایل سده اخیر بنایی داشته که مردم در آن جا زیارت خوانده و نماز می‌گزاردند.

امیر مؤمنان علیه السلام برای فاطمه، در بقیع و در خارج مدینه، خیمه‌ای را بپا داشت که آن حضرت به همراه حسنین بدانجا می‌آمد و پس از گریه طولانی به خانه‌اش مراجعت می‌نمود. در آن زمان سقیفه نشینان که گریه های آن حضرت در این مکان را افشاگر پستی شان و رفتار خود میدیدند بیت الاحزان را که بصورت خیمه ای بود را تخریب نمودند.

توسط وهابیون

مرحوم‌علّامه، سیدعبدالحسین شرف‌الدین، بیت‌الأحزان را پنج سال قبل از تخریب، زیارت و به تناسب بحثی در کتاب خود «النص و الاجتهاد» به این مطلب تصریح نموده است که گفتار او را می‌آوریم:

«... سپس علی بن ابی‌طالب علیه السلام در بقیع محلی را آماده ساخت که فاطمه زهرا سلام الله علیها برای گریه کردن، بدانجا می‌آمد و بیت‌الأحزان نامیده می‌شد و شیعیان در طول تاریخ، این بیت را همانند مشاهد و حرمهای مقدس زیارت می‌نمودند تا اینکه در این ایّام که سال ۱۳۴۴ ه. است، ملک عبدالعزیز بر سرزمین حجاز مسلط و با دستور وی بر اساس پیروی‌اش از وهابیگری، منهدم گردید و در سال ۱۳۳۹ هجری که خداوند توفیق سفر حج و زیارتِ پیامبر صلی الله علیه وآله و مشاهد اهل بیتش در بقیع را بر من عنایت فرمود، بیت‌الاحزان را زیارت کردم». «... و کنّا سنة ۱۳۳۹ تشرّفنا بزیارة هذا البیت (بیت‌الاحزان) ... فی البقیع ...».

فدک

توسط دشمنان غدیر

«فدک» یکی از دهکده‌های آباد اطراف مدینه در حدود ۱۴۰ کیلومتری نزدیک خیبر بود که در سال هفتم هجرت که قلعه‌های خیبر یکی پس از دیگری در برابر رزمندگان اسلام سقوط کرد و قدرت مرکزی یهود درهم شکست ساکنان فدک از در صلح و تسلیم در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله در آمدند و نیمی از زمین و باغهای خود را به آن حضرت واگذار کردند، و نیم دیگری را برای خود نگه داشتند و در عین حال کشاورزی سهم پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز بر عهده گرفتند و در برابر زحماتشان حقی از آنان می‌بردند.

با توجه به آیه «فیء» این زمین مخصوص پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود و می‌توانست در مورد خودش یا مصارف دیگری که در آیه ۷ سوره حشر اشاره شده مصرف کند، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به دخترش فاطمه «علیها سلام» بخشید، و این سخنی است که بسیاری از مورخان و مفسران شیعه و اهل سنت به آن تصریح کرده‌اند، از جمله در «تفسیر در المنثور» از ابن عباس نقل شده هنگامی که آیه و آت ذا القربی حقه» (روم ۳۸) نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه بخشید (اقطع رسول اللّه فاطمهٔ فدکا)[۱]

و در کتاب «کنز العمال» که در حاشیه مسند احمد آمده در مسأله صله رحم از «ابو سعید خدری» نقل شده هنگامی که آیه فوق نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را خواست و فرمود: یا فاطمه لک فدک: «ای فاطمه! فدک از آن تو است»[۲]

حاکم نیشابوری نیز در تاریخش همین معنی را آورده است « به کتاب فدک صفحه ۴۹ مراجعه شود ».

ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه داستان فدک را به طور مشروح ذکر کرده « شرح ابن ابی الحدید جلد ۱۶ صفحه ۲۰۹ به بعد » و همچنین کتب فراوان دیگر.

ولی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی که وجود این قدرت اقتصادی را در دست همسر علی علیه السلام مزاحم قدرت سیاسی خود می‌دیدند و تصمیم داشتند یاران علی علیه السلام را از هر نظر منزوی کنند به بهانه حدیث مجعول «نحن معاشر الانبیاء لا نورث» آن را مصادره کردند، و با اینکه فاطمه علیها السلام رسماً متصرف آن بود و کسی از «ذو الید» مطالبه شاهد و بینه نمی‌کند از او شاهد خواستند، حضرت علیها السلام نیز اقامه شهود کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصاً فدک را به او بخشیده، اما با اینهمه اعتنا نکردند، در دورانهای بعد هر یک از خلفا که می‌خواستند تمایلی به اهل بیت نشان دهند فدک را به آنها بازمی‌گرداندند، اما چیزی نمی‌گذشت که دیگری آن را مجدداً مصادره می‌کرد! و این عمل بارها در زمان خلفای «بنی امیه» و «بنی عباس» تکرار شد.

داستان فدک و حوادث گوناگونی که در رابطه با آن در صدر اسلام و دورانهای بعد روی داد از دردناکترین و غم‌انگیزترین و در عین حال عبرت‌انگیزترین فرازهای تاریخ اسلام است که مستقلا باید مورد بحث و بررسی دقیق قرار گیرد تا از حوادث مختلف اسلام پرده بردارد.

قابل توجه اینکه محدث اهل سنت مسلم بن حجاج نیشابوری در کتاب معروفش «صحیح مسلم» داستان مطالبه فاطمه علیها السلام فدک را از خلیفه اول مشروحاً آورده و از عایشه نقل می‌کند که بعد از امتناع خلیفه از تحویل دادن فدک فاطمه علیها السلام از او قهر کرد و تا هنگام وفات یک کلمه با او سخن نگفت[۳]

[۱]. در المنثور جلد ۴ صفحه ۱۷۷.

[۲]. کنز العمال جلد ۲ صفحه ۱۵۸.

[۳]. صحیح مسلم جلد ۳ صفحه ۱۳۸۰ حدیث ۵۲ از کتاب الجهاد. برگرفته از : یکصد و هشتاد پرسش و پاسخ، آیت الله مکارم، ص: ۶۳۰

توسط وهابیون

سرزمین فدک با وجود اینکه هنوز به حضرت زهرا سلام الله علیها منسوب است و چشمه های ،باغها، مسجد ودیگر بناهای آن بنام آنحضرت متبرک است ؛در این زمان با آن وسعت و استعداد برای ایجاد منطقه ای اقتصادی بدلیل منسوب بودن به حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها تعمدا بدست فراموشی سپرده میشود و ویرانه ای از آن بجا مانده و از چشم زائران بدور میماند مبادا که یاد و خاطره این سرزمین و وقایع پیرامون آن، از جمله ظلمی که در حق حضرت زهرا سلام الله علیها روا داشتند تداعی نگردد...

از دیگر خیانتهایی که در این راستا آل سعود وهابی در مورد فدک انجام داده اند اینه نام سرزمین فدک را به (حائط)تغییر داده اند که نام فدک هم از زبانها محو گردد

از بین بردن احادیث و کتب اسلامی

توسط دشمنان غدیر

توسط ابابکر

ابوبکر در ایّام خلافتش دستور داد پانصد حدیث پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله را جمع آوری کردند. شبی خوابیده بود، سخت منقلب شد. عایشه می گوید: حالت انقلاب وی ، مرا ناراحت کرد. صبح آن روز گفت : دخترم ! احادیثی که نزد توست بیاورا! چون

آنها را نزد او بردم ، همه را آتش زد!

اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّین ،بخش ۸ ص ۲۳

توسط عمربن الخطاب

روایات درباره ممانعت عمر از تدوین علم و جلوگیری از جمع آوری احادیث و اخبار، متواتر است . و شیعه و سنّی به طرق مختلف آن را نقل کرده اند، تا جایی که وی صحابه را از نوشتن احادیث پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله مطلقاً برحذر داشت ! علاوه بزرگان ایشان را در مدینه نگاهداشت تا احادیث آن حضرت را در اطراف ، منتشر نسازند!

که به نمونه هایی از آن اشاره می نماییم:

از قاسم بن محمد بن ابی بکر روایت شده که گفت : احادیث در عصر عمر بن خطّاب ، فزونی یافت، عمر هم به مردم دستور داد، همه آن را برای او ببرند، وقتی آوردند امر کرد آنها را طعمه حریق سازند.(۱)

یحیی بن جعده روایت نموده که عمر خواست سنت را بنویسند، ولی بعد به نظرش رسید که نباید آن را نوشت . سپس به شهرها نوشت ، اگر کسی حدیثی را نوشته است باید آن را از میان ببرد.(۲)

عبدالرحمن بن عوف می گوید: به خدا پیش از آنکه عمر بمیرد، اصحاب پیغمبرصلّی اللّه علیه وآله ، عبداللّه بن حذیفه ، ابوالدرداء، ابوذر و عقبهٔ بن عامر را از نقاط مختلف گِرد آورد و به ایشان گفت : چرا از پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله این روایات را در همه جا پخش کرده اید؟

گفتند: ما را از آن منع می کنی ؟ گفت : نه ! ولی نزد من بمانید، به خدا تا من زنده ام حق ندارید از من فاصله بگیرید...!(۳)

ونیز زهری از عروهٔ بن مسعود نقل می کند که چون عمربن خطّاب خواست احادیث را جمع آوری کند، از صحابه پیغمبر استفتاء کرد، آنها نظر دادند که این کار را انجام دهد. عمر یک ماه درباره آن فکر کرد، سپس روزی گفت : ((من خواستم احادیث را جمع آوری کنم ، ولی بعد قومی را به یاد آوردم که پیش از شما کتابهایی نوشتند و چنان اوقات خود را صرف آن کردند که کتاب خدا را رها ساختند.من هم به خدا قسم !هیچگاه کتاب خدا را به چیزی آلوده نمی سازم)).(۴) (۱):اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّین ،بخش ۸ ص ۲۴

(۲):اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّین ،بخش ۸ ص ۲۴

(۳):اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّین ،بخش ۸ ص ۲۵

(۴):اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّین ،بخش ۸ ص ۲۳

توسط وهابیت

وهابی‌ها در طول دو قرن عمر خود، فاجعه‌های زیادی در حوزه فکر و عمل آفریده‌اند؛ کشتار مسلمانان، ایجاد اختلاف و نفاق در بین آنان و تکفیر مسلمانان بخشی از میوه‌های تلخ این شجره ملعونه است که جامعه اسلامی را گرفتار نموده است. این فرقه، حتی دشمنی خود را نسبت به علم، فرهنگ و تمدن اسلامی، به قبیح‌ترین شکل، آشکار می‌کنند و به کتابخانه‌های اسلامی رحم نمی‌کنند. وهابیت کتابخانه‌هایی را که غالباً کتاب‌های فقهی، تفسیری و حدیثی را در خود جای داده بودند، آتش زده، مسلمانان را از این گنج‌های گران‌بهای علمی و دینی محروم نمودند.آنان کتابخانه بزرگ «المکتبهٔ العربیهٔ» را که حاوی بیش از شصت هزار عنوان کتاب گران‌سنگ و نایاب و بیش از چهل هزار نسخه خطی منحصر به فرد بود، آتش زدند. در این کتابخانه، معاهده یهودیان

و کفار قریش بر ضد رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، و همچنین آثار خطی امام علی (علیه السلام) و برخی دیگر از صحابه و نیز قرآن مجید به خط عبدالله بن مسعود وجود داشت. ناصرالسعید از قول یکی از مورخان نقل می کند که هنگام تسلط وهابیان، این کتابخانه را به بهانه وجود کفریات در آن، آتش زده و آن را به خاکستر تبدیل کردند. «۱» آیا این برخورد وحشیانه وهابی‌ها با فرهنگ و تمدن اسلامی، جز با انگیزه دشمنی با اسلام با چیزی دیگر قابل توجیه است؟ و آیا هدف وهابی‌ها از سوزاندن متون اصیل و بر جای مانده از سلف صالح و علمای بزرگ و کتاب‌هایی که در برگیرنده فرهنگ، تمدن و علوم اسلامی بوده، غیر از این می‌تواند باشد که آنان خواسته‌اند با این کار، راه را برای افکار انحرافی ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب باز کنند؟

چرا پیروان این فرقه، از علم و فرهنگ و تمدن اسلامی می‌ترسند، همان‌گونه که از علما، فقها و متکلمان اسلامی وحشت دارند؟ کسی که در جست‌وجوی حق است، نه تنها از هیچ فرهنگ و تمدنی نمی‌ترسد، بلکه برای به دست آوردن راه حق و پذیرش آگاهانه و عالمانه آن، به هر وادی قدم می گذارد تا گمشده‌اش را دریابد.(۲) امام نووی در کتاب «الاذکار» در مورد استحباب زیارت نبی (صلی الله علیه و آله) آورده است:

فصل فی زیارهٔ قبر النبی صلی الله علیه و آله و اذکارها: اعلم انه ینبغی لکل من حجّ ان یتوجه إلی زیارهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله سواء کـان ذلـک طریقه أو لم یکن، فـان زیـارته صـلی الله علیه و آله من اهم القربـات واربـح المسـاعی و افضـل الطلبات، فإذا توجه للزیارهٔ اکثر من الصلاهٔ و السلام علیه فی طریقه،فإذا وقع بصره علی اشجار المدینهٔ ...

فصلی درباره زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و دعاهای آن: بدان‌که هر کسی عازم حج می گردد، شایسته است که آهنگ زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله کند، خواه قبر شریف آن حضرت در مسیر راه باشد یا نباشد، زیرا زیارت ایشان از مهم‌ترین وسایل تقرب به خدا، سودمندترین کار و برترین اهداف است. پس زمانی که شخص آهنگ زیارت آن حضرت می کند شایسته است که در راه بر او درود فراوان فرستد و چون چشمش به درختان مدینه و حرم و علائم آن می‌افتد، بر درود و سلام بر آن حضرت بیفزاید.

وهابی‌ها این قسمت از این کتاب را در چاپ جدید، از انتشارات «دارالهدی فی الریاض»، چاپ دوم ۱۴۰۹ ه. ق، با تحقیق شیخ عبدالقادر چنین تحریف نموده‌اند:

فصل فی زیارهٔ مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله: اعلم انه یستحب من ارادزیاره مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله ان یکثر من الصلاهٔ علیه فی طریقه، فاذا وقع بصره علی اشجار المدینه و حرمها و ما یعرّف بها زاد من الصلاهٔ و التسلیم علیه.

مستحب است کسی که قصد زیارت مسجد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را دارد، در مسیر راه، زیاد صلوات بر او بفرستد، وقتی چشمش به درختان مدینه و حرم و آثار دیگر مدینه افتاد، صلوات و سلام و درودش را بر آن حضرت بیشتر نماید.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود زیارت رسول‌الله صلی الله علیه و آله به زیارت مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله تحریف شده و بیشتر کلمات مربوط به فضائل زیارت حذف شده است.

همچنین در مختصر جامع بیان العلم (در ص ۱۹۹) روایتی درباره حلیت متعه موجود بوده که در چاپ عربستان سعودی، اثری از این روایت دیده نمی‌شود.

دکتر ناصر القفاری که یکی از نظریه پردازان جریان وهابیت است در کتاب «اصول مذهب الشیعه الامامیه الاثنی عشریه» در مسئله رؤیت خدا، روایتی را از کتاب شریف توحید شیخ صدوق (۳) و بحارالانوار (۴) این‌گونه نقل میکند:

عَن ابی‌بَصیر، عَن ابی‌عَبدِالله علیه السلام قالَ قُلتُ لَهُ: اخبِرنی عَنِ اللهِعَزَّوَجَلَّ، هَل یَراهُ المُؤمِنُونَ یَومَ القیامَهِٔ؟ قالَ: نَعَم.

ابی‌بصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که آیا مؤمنان در روز قیامت خدا را می‌بینند؟ گفت: بلی!

او در نقل روایت، به همین مقدار اکتفا کرده و از آن نتیجه گرفته است که ائمه (علیهم السلام) قائل به رؤیت خدا بوده‌اند و شیعیان

بر خلاف دیدگاه ائمه (علیهم السلام) رؤیت را نمی‌پذیرند!

آنچه را که «قفاری» نقل نموده، قسمتی از روایت است که در راستای دیدگاه خویش آن را انتخاب کرده است و تتمه روایت را که بخش اعظم آن می‌باشد تقطیع و حذف نموده است. در ادامه روایت، مراد از رؤیت به خوبی و روشنی بیان شده است که مقصود امام علیه السلام از رؤیت، رؤیت مورد ادعای قفاری نیست، بلکه رؤیت قلبی مراد بوده است! تمام روایت چنین است:

عَن ابی بَصیر، عَن ابی عَبدِالله علیه السلام قالَ قُلتُ لَه: اخبرنی عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ هَل یَراهُ المؤمِنُونَ یَومَ القیامَةِ؟ قالَ نَعَم وَقَد رَأوهُ قَبلَ یَومِ القیامَةِ فَقُلتُ مَتی؟ قالَ حینَ قالَ الله: (الَستُ بِرَبِّکُم قالوا بَلی) ثُمَّ سَکَتَ ساعَةً، ثُمَّ قالَ: وَانَّ المؤمِنینَ لَیَرَونَهُ فی الدُّنیا قَبلَ یَوم القیامَةِ! الَستَ تَراهُ فی وَقتِکَ هذا؟ قالَ ابوبَصیر: فَقُلتُ لَه: جُعِلتُ فِداکَ! فَاحَدِّثُ بِهذا عَنکَ؟ فَقالَ: لا فَانَّکَ اذا حَدَّثتَ بِهِ فَانکَرَ مُنکِرٌ جاهِلٌ بِمَعنی ما تَقُولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ انَّ ذلِکَ تَشبیهٌ وَکُفر وَلَیسَتِ الرُّؤیَةُ بِالقَلبِ کَالرُؤیَة بِالعَینِ تَعالی اللهُ عَمّا یَصِفُهُ المُشَبِّهونَ وَالمُلحِدونَ.

ابوبصیر می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مرا از خدای عزوجل آگاه کن که آیا مؤمنان در روز قیامت، او را می‌بینند. فرمود: آری و پیش از قیامت او را دیده‌اند. عرض کردم: در چه زمانی؟ فرمود: هنگامی که به ایشان فرمود که (اَلَستُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی)؛ «آیا نیستم پروردگار شما گفتند که آری تو پروردگار مایی». پس حضرت ساعتی ساکت شدند و بعد از آن فرمودند: مؤمنان در دنیا پیش از قیامت او را می‌بینند، آیا تو چنان نیستی که در همین وقت او را ببینی؟ ابوبصیر می‌گوید: به آن حضرت عرض کردم که فدای تو گردم پس من این مطلب را از شما نقل کنم. فرمود: نه، زیرا هرگاه تو این مطلب را نقل کنی، منکری که به معنای آنچه که ما می‌گوییم جاهل باشد، آن را انکار می‌کند و بعد از آن تقدیر کند که این تشبیه و کفر است باعث این ناخوشی خواهد بود و دیدن با دل، چون دیدن چشم نیست. خدا برتر است از آنچه فرقه مشبهه و ملحدان او را وصف می‌کنند.

دکتر قفاری متفکر و نظریه پرداز معاصر وهابیت برای بدنام کردن مخالفین خودش خصوصاً مذهب شیعه امامیه، علاوه بر تقطیع و حذف قسمتی از روایات کلماتی را در روایات از پیش خود افزوده تا عقاید و باورهای شیعه را مورد خدشه قرار دهد.

همچنین قفاری در کتاب یاد شده ادعا می‌کند که در کتاب کافی‌روایتی وجود دارد که می‌رساند امامان شیعه سیزده نفرند.

او می‌گوید:

کما انک تری الکافی اصح کتبهم الاربعه قد احتوی علی جملة من احادیث تقول بان الائمة ثلاثة عشر فقد روی الکلینی بسنده عن ابی جعفر علیه السلام قال: قالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله إنّی وَ اثنی عَشَرَ اماماً مِن وُلدی ...

در حالی که اگر به اصول کافی مراجعه شود، کلمه «اماماً» در حدیث مذکور وجود ندارد، بلکه عبارت این چنین است: «انّی وَاثنی عَشَرَ مِن وُلدی وَانتَ یا عَلیّ ...». که مراد از آن چهارده معصوم علیهم السلام است.(۵)

(۱): تاریخ آل‌سعود، ج ۱، ص ۱۵۸.

(۲):کالبدشکافی عقاید وهابیت، نویسنده: رحمت الله ضیایی- حمید الله رفیعی‌ص: ۲۳۳

(۳):توحید صدوق، ص ۱۱۱.

(۴):بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۴.

(۵):کالبدشکافی عقاید وهابیت، نویسنده: رحمت الله ضیایی- حمید الله رفیعی ص: ۱۹۹ تا۲۰۲

اهلبیت علیهم السلام و حرمت قبرستان بقیع

پیامبر صلی اللّه علیه و آله و بقیع

حضور در بقیع در شبهای جمعه

از محمّد بن الحسین، از محمّد بن احمد، از موسی بن عمران، از عبد اللَّه الحجّال، از صفوان الجمّال، وی می گوید:

از امام صادق علیه السّـلام شنیدم که می‌فرمودند:رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در هر شب جمعه با گروهی از اصحابشان به قبرستان بقیع در مدینه تشریف می‌بردند و در آنجا سه مرتبه می‌فرمودند:

السّلام علیکم یا اهل الدّیار (سلام و درود بر شما ای اهل شهرها).

و سه مرتبه می‌فرمودند: رحمکم اللَّه (خدا شما را رحمت کند).

سپس به اصحابشان توجّه نموده و می‌فرمودند:

این اهل قبور از شما بهتر هستند.

اصـحاب عرض می کردنـد: ای رسول خـدا برای چه؟ ایشـان ایمـان آورده، ما نیز ایمان آورده‌ایم، ایشان جهاد کرده‌انـد، ما نیز جهاد کرده‌ایم؟حضـرت فرمودند:ایشان ایمان آورده ولی ایمانشان را به ظلم و ستم آلوده نکردند و با همین حال از دنیا رفتند و من بر این امر شهادت می‌دهم و شما پس از من در این دنیا باقی می‌مانید و نمی‌دانم پس از من چه خواهید کرد. مترجم گوید:

این کلاـم حضـرت اشاره است به ارتـداد و سـتم‌های اصـحاب پس از رحلت آن وجود مبارک پس کلمه «لا ادری» نه به معنای نفی علم باشد بلکه کنایه است از حوادث واقعه بعد از آن جناب چنانچه در عرف این نحو تعبیر معمول می‌باشد.

کامل الزیارات / ترجمه ذهنی تهرانی، ص: ۹۶۱

حضور در بقیع در شب نیمه شعبان

پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله شب نیمه شعبان، خواب بودم که جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت ":ای محمّد! در چنین شبی می‌خوابی "؟!گفتم: ای جبرئیل! مگر این شب، چه شبی است؟ گفت ":شب نیمه شـعبان است. برخیز، ای محمّد."!مرا برخیزاند و به بقیع بُرد. سـپس به من گفت ":سـرت را [به سوی آسـمان] بالا بگیر؛ زیرا امشب، شبی است که در آن، درهای آسمان باز می‌شوند. در ایـن شـب، درهـای رحمـت و درِ رضـوان و درِ آمرزش و درِ فضـل و درِ تـوبه و درِ نعمـت و درِ بخشـش و درِ احسـان، گشـوده می گردند. در این شب، خداوند به شمارِ تارهای مو و پشم چارپایان [از آتش دوزخ] آزاد می کند و در همین شب، خداوند، اجل‌ها را رقم می‌زنـد و بـاز در همین شب، روزی‌هـا را از سـال تا سال، تقسـیم می کنـد و آنچه را در سرتاسـر سال رُخ خواهـد نمود، نازل می‌نماید.

حکمت نامه پیامبر اعظم صلی اللّه علیه و آله، ج ۱۰، ص: ۱۴۵

محل ایستادن پیامبر صلی اللّه علیه و آله

به نقل برزنجی، تا قرن سیزدهم هجری، در نزدیکی قُبّه ائمه اربعه، در بیرون در ورودی آن، سنگی نصب بود که گفته می‌شد محل ایسـتادن حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله بوده و مردم آنجا را محل اسـتجابت دعا می‌شـناختند. آثار اسلامی مکه و مدینه، ص: ۳۷۶

استغفار پیامبر صلی اللّه علیه و آله برای اهل بقیع

در روایت آمده، وقتی پیامبر صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلم به همان مرضی که از دنیا رفتند، بیمار شدند، دستمالی به سر بسته و طرف راسـتش بر دوش علی علیه السّـلام و طرف چپش بر دوش فضل بن عباس، به سوی قبرستان بقیع حرکت کردند، و بیشتر مردم همراه

حضـرت بیرون آمدند، و فرمودند: ای مردم زمان رفتنم فرا رسـیده واز سوی خدا مأمورم که برای اهل بقیع اسـتغفار نمایم، سـپس به راه خود ادامه داد، تا به بقیع رسـید، و فرمود: سلام بر شما ای اهل توبه و ای اهل غربت، گوارا باد بر شما که نجات یافته‌اید از آنچه مردم در پیش دارند، فتنه‌هایی بسان پاره‌های شـبهای تاریک به سوی مردم رخ نموده، که اول و آخر آنها یکی است (و یک جریان است). سپس برای اهل بقیع مکررا آمرزش خواست و بازگشت. (۱)

از ابو مویهبه روایت شـده است که گفت: نیمه شب بود که پیـامبر کس نزد من فرسـتاد و گفت: «ای ابو مویهبه، من فرمـان یافته‌ام تا درباره اهل این بقیع آمرزش بطلبم، با من بیا.» ابو مویهبه گوید: من با او روانه شدم تا بدانجا رسـیدیم. پیامبر گفت: «درود بر شمایان ای مردم گورستان، گوارا باد شما را آنچه در آن هستید و جز شمایان در آن نیستند.(۲)

۱–إرشاد القلوب / ترجمه سلگی، ج۱، ص: ۹۹

۲–آفرینش‌وتاریخ/ترجمه،ج۲،ص:۷۵۸

دعا در بقیع

عـایشه در نقلی گفتـه است: برخی شب‌هـا شاهـد بـود کـه رسـول خـدا صـلی الله علیه وآله به آرامی از بسـتر بر می‌خـاست و بیرون می‌رفت. یـک بار که او را دنبال کرد، دیـد که حضـرت به بقیع رفت و برای دفن شـدگان آن طلب اسـتغفار کرد. از همو نقل شـده است که پیـامبر وقتی در آخر شب به بقیع می‌رفت، می‌فرمود: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ دارَ قَوْم مُؤْمِنِین وَ أتاکُمْما تُوعَـدُون غَـداً مُؤَجِّلُون وَ إنّا انْشاءَالله بِکُمْ لاحِقُون. اللّهُمَّ اغْفِرْ لِاهْلِ بَقِیعِ الْغَرْقَد». «۱»

درود بر شـما، [مـدفون در] خـانه گروهی مؤمن، خداونـد آنچه را برای فردای شـما وعـده داده به شـما خواهـد داد و مـا نیز به شـما خواهیم پیوست. خدایا! اهل بقیع غرقد را بیامرز.

آثار اسلامی مکه و مدینه، ص: ۳۷۶

امیرالمومنین علیه السلام و بقیع

سلام کردن خورشید به امیرالمومنین علیه السلام در بقیع

رسول خدا نماز صبح را خواند مردم می‌آمدند و عرض میکردند سـتاره‌ای در آسـمان بجا مانده و این ستاره هنوز باقی است رسول خـدا در پاسـخ آنـان فرمود اینکه حبیب من جبرئیل است که درین باب آیه‌ای از قرآن آورده که هم اکنون می‌شـنوید سـپس آیه را خوانـد «وَ النَّجْمِ إِذا هَوی مـا ضَـلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی عَلَّمَهُ شَدِیـدُ الْقُوی» «۱» بعد ستاره بلند شد مردم تماشا میکردند و خورشـید تابید و ستاره در آسمان نهان شد سپس گروهی از منافقان گفتند اگر بخواهد این خورشید را فرمان میدهـد که علی را با نام صـدا زنـد و خورشـید بگوید این پروردگار شـماست او را پرسـتش کنید سـپس جبرئیل فرود آمد پیامبر را بآنچه منافقان گفته بودند آگاه کرد و خبر داد و این داستان در شب و صبح پنجشنبه بود سپس پیامبر با چهره‌ی گرمی روی بمردم آورد و فرمود علی را از منزلش بخوانید بیاید علی را خواندند.

فرمود ای ابـا الحسـن گروهی از منافقـان امـت مـن به معجزه‌ی فرود آمـدن سـتاره قنـاعت نکردنـد بطـوری که گفته‌انـد اگر محمّد بخواهدخورشـید را فرمان میدهد که علی را باسم صدا زند و بگوید این پروردگار شماست او را پرستش کنید همانا تو ای علی فردا بعـد از نمـاز صبح بسوی بقیع برو، در محل طلوع خورشـید بایست پس هر گاه خورشـید درخشـید او را بـدعائی که بتو یاد میـدهم

بخوان و بگو سلام بر تو ای آفریده خداوند و گوش فرا ده که برای تو چه میگوید و چه بتو برمیگرداند بعد بسوی من آن خبر را بیاور مردم گفتار رسول خدا را شنیدند آن نه نفر فسادکننده‌ی در زمین هم گفتار پیامبر را شنیدند.

سپس گروهی از آنان به بعضی دیگرشان گفتند همیشه محمّد شما را فریب میدهد که در باره‌ی پسر عمش معجزه‌ای آشکار کند بد سخنی امروز محمّد گفت، دو نفر از آنان گفتند و شدیدا هم سوگند یاد کردند آن دو ابو بکر و عمر بودند که ما فردا خواهی نخواهی در بقیع حاضر میشویم تا اینکه به بینیم و بشنویم آنچه را که میباشد از طرف علی و خورشید.

چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و اله و سلّم نماز صبح را خواند و علی هم با وی نماز خواند رو بعلی کرد و فرمود، ای ابا الحسن حرکت کن برو بسوی آنچه که ترا خدا و رسولش فرمانداده برو بسوی بقیع تا بخورشید بگوئی آنچه را گفتم و دعاها را بگوش او خواند سپس امیر المؤمنین بیرون آمد بسوی بقیع رفت تا اینکه خورشید طالع شد سپس آرام آرام آن دعا را خواند که هیچ کس نمی‌فهمید مردم گفتند این همهمه‌ی علی دعای محمّد است که از طریق سحر بوی آموخت.

سپس علی علیه السّلام بخورشید فرمود سلام بر تو ای آفریده‌ی جدید خدا خداوند خورشید را به سخن آورد بزبان عربی روشن سپس گفت‌علیك السّلام ای برادر رسول خدا و وصی او گواهی میدهم باینکه تو اول و آخر و ظاهر و باطن هستی و تو بنده‌ی خدا و برادر رسول خدا از روی حق و حقیقتی، اندام مردم بلرزه در آمد و خردهایشان در هم آمیخت و از خشم صورتهایشان سیاه شد و سوی رسول خدا آمدند.

عرضکردند ای رسول خدا این امر شگفت آور چیست از قدرت پیامبر و رسولان و امتهای گذشته و قدیم خارج است تو بما میگفتی علی بشر نیست و او پروردگار شماست او را پرستش کنید سپس رسول خدا بآنان فرمود در مقابل مردم در میان مسجد میگوئید آنچه را را خورشید گفت و گواهی میدهید بآنچه که شنیدید آنان گفتند علی حاضر می‌شود که بگوید ما بشنویم و گواهی دهیم بآنچه که بخورشید گفت و آنچه خورشید برای او گفت سپس رسول خدا بآنان فرمود نه بلکه شما بگوئید.عرض کردند که علی بخورشید فرمود: سلام بر تو ای آفریده‌ی جدید خداوند، بعد از آنکه مردم همهمه کردند و از گفته‌ی او بقیع بلرزه در آمد سپس خورشید او را پاسخ داد و گفت بر تو سلام ای برادر رسول خدا و جانشین او من گواهی میدهم که تو اولی و آخری و ظاهری و باطنی و همانا تو بنده‌ی خدا و برادر رسول خدائی رسول خدا بمردم فرمود سپاس پروردگاری را که ما را ویژه آنچه را که شما جاهلید قرار داد و بما بخشید آنچه را که نمی‌دانید. شما می‌دانید که من علی را برادر خودم قرار دادم سوای شما و شما را گواه گرفتم که علی وصی من است چرا انکار کردید چرا آنچه را خورشید در باره‌ی او گفت نمیگوئید که تو اول و آخر و ظاهر و باطنی.عرضکردند ای رسول خدا بواسطه‌ی اینکه شما فرمودید که خداوند اول و آخر و ظاهر و باطن است در کتابش که از آسمان بر تو فرود آمده سپس رسول خدا فرمود وای بر شما از کجا میدانید که خورشید چه گفته است اما گفته‌ی خورشید که گفت یا علی تو اولی راست است علی اول کسی است که ایمان آورده بخدا و رسولش از کسانی که من بایمان دعوت کردم از مردان و خدیجه است از میان زنان.

و اما گفته‌ی خورشید که گفت آخری بواسطه‌ی اینست که علی آخرین وصی و من آخرین پیامبر و خاتم پیامبرانم و اما گفته‌اش که گفت ظاهر همانا هر چه خدا بمن بخشید از علم و دانش علی ظاهر و آشکارا کرد، دانش او غیر دانش من نیست و خدا بعد از من جز بعلی و فرزندانش دانش خود را نیاموخت و اما گفته‌ی خورشید که گفت باطن بخدا سوگند که علی باطن علم و دانش اولین و آخرین و سایر کتابهای فرود آمده‌ی بر پیامبران و رسولانست و خداوند نیفزود بمن علمی را که علی او را نمیدانست و نه بخشید بمن وصفی را که باو هم عطا نکرد مردم سپس چه چیز را انکار میکنید.

همه‌ی آنان گفتند ای رسول خدا ما استغفار می‌کنیم اگر آنچه را که شما میدانید ما هم بدانیم برتری شما و علی بر ما از میان برداشته می‌شود از خدا برای ما طلب آمرزش کن سپس خداوند سبحان این آیه را فرو فرستاد: «سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ

تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ» این آیه در سوره‌ی منافقانست این داستان هم از نشانه‌های امامت علیه السّلام است.

(۱) آیات اول سوره‌ی نجم سوگند بستاره چون فرود آید که رسول شما گمراه نیست او بخواهش نفس سخن نمیگوید سخنش جز وحی نیست جبرئیل او را آموخت.

إرشاد القلوب / ترجمه رضایی، ج۲، ص: ۱۲۵-۱۲۸

بیان اسرار کائنات در بقیع

ابن عباس گوید: در یک شب مهتاب امیرالمومنین علیه السّلام دست مرا گرفت و بطرف بقیع برد و گفت: ای عبد الله بخوان، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ را قرائت کردم، وی در اسرار بِسْمِ اللَّهِ سخن گفت، تا هنگامی که صبح شد و هوا روشن گردید، و فرمود: از من از اسرار کائنات سؤال کن، ما وارث علوم پیامبران هستیم.

ایمان و کفر (ترجمه کتاب الإیمان و الکفر بحار الأنوار جلد ۶۴ / ترجمه عطاردی)، ج۱، ص: ۱۳

زنده کردن مرده در بقیع

از عیسی شلقان، گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود:که امیر المؤمنین علیه السلام در بنی مخزوم چند دائی داشت، یکی جوانی از آنها آمد خدمت او گفت: دائی جان، برادرم مرده و من سخت بر او اندوه می‌خورم.گوید: علی علیه السلام به او فرمود: می‌خواهی او را زنده ببینی؟

گفت: آری، فرمود: قبرش را به من به نما گوید: بُرد رسول خدا صلی الله علیه وآله را به بر کرد و ازار خود ساخت و چون به سر آن قبر رسید، دو لبش جنبیدند و سر پائی به آن گور زد و آن مرده، از آن بر آمد و به زبان فرس سخن می گفت، امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: مگر تو عرب نمردی؟ گفت: چرا ولی پیرو روش فلان وفلان مردیم و زبان ما بر گشت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۱۷

بیرون آوردن صد شتر سرخ مو ازصخره

امیرالمومنین علیه السّلام در مجلسی نشسته بود که مرد عربی آمد و سلام کرد و گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به من وعده‌ای داد و من آمدم و از بر آورنده وعده‌اش پرسیدم که تو را به من نشان دادند. آیا به آنچه پیامبر وعده داده می‌رسم؟حضرت فرمود: آری.آن مرد گفت: آن وعده، صد شتر سرخ مو است. و به من گفت: اگر از دنیا رفتم و تو قرضت را خواستی، جانشین من به تو می‌دهد. و پیامبر دروغ نگفته و اگر تو در ادعایت راستگو هستی پس سریعا آنها را به من بده و به وعده وفا کن.آنگاه علی علیه السّلام به فرزندش امام حسن علیه السّلام فرمود: ای حسن! بر خیز و حضرت بر خاست. علی- علیه السّلام- فرمود: برو و فلان چوب دستی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را بردار و به بقیع برو و آن را سه مرتبه به فلان سنگ بزن. و نگاه کن ببین چه چیز بیرون می‌آید، هر چه آمد آن را بگیر و به این مرد بده و بگو: آنچه را دیده است پوشیده دارد (و به کسی نگوید).امام حسن علیه السّلام با چوب دستی پیامبر به آن محل رفت و دستور علی علیه السّلام را اجرا کرد. ناگهان سر شتر از سنگ نمایان شد که افسار نیز بر سرش بود. حضرت افسار را گرفت و کشید تا اینکه صد شتر بیرون آمد و مجددا شکاف سنگ به هم آمد. شتران را به آن مرد داد و فرمود: آنچه را دیدی پوشیده دار.

آن مرد گفت: پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و پدرت راست گفتند . جلوه‌های اعجاز معصومین علیهم السلام، ص: ۴۰۹

دفاع از قبر مخفی حضرت زهرا علیهاالسلام

محمّد بن همام می گوید: روایت شده: حضرت فاطمه علیها السّلام در روز بیستم ماه جمادی الآخر از دنیا رحلت نمود. عمر مبارکش هجده سال و هشتاد و پنج روز بود. حضرت علی علیه السّلام آن بانو را غسل داد. به هنگام غسل دادن وی غیر از حضرت علی علیه السّلام، حسنین علیهما السّلام، زینب، امّ کلثوم، فضه خادمه و اسماء بنت عمیس کسی دیگر حضور نداشت. آنگاه جنازه آن بانو را شبانه با حضور حسنین علیهما السّلام به جانب بقیع حمل نمودند و نماز بر بدن مبارک خواندند، کسی از فوت ایشان مطّلع نشد، احدی از مردم بر بدن آن بانو نماز نخواند مگر آن افرادی که گفته شد. علی علیه السّلام بدن مبارکش را در روضه مقدسه دفن و موضع قبرش را پنهان کرد. صبح آن شبی که فاطمه علیها السّلام را دفن نمودند اثر چهل قبر جدید در قبرستان بقیع مشاهده می‌شد.

هنگامی که مسلمانان از رحلت حضرت فاطمه آگاه و متوجه بقیع شدند با چهل قبر جدید مواجه گردیدند، نتوانستند قبر حضرت زهرا را از میان آن چهل قبر تشخیص دهند.

عموم مردم از این مصیبت ضجّه کردند و یک دیگر را ملامت نمودند و گفتند: پیغمبر شما بیش از یک دختر یادگاری ننهاد، فاطمه رحلت کرد و دفن شد و شما به هنگام مردنش حاضر نشدید، نماز بر جنازه‌اش نگذاشتید و محل قبر او را هم نمی‌دانید! زعمای قوم گفتند: گروهی از زنان مسلمان را احضار کنید که این قبرها را بشکافند تا جنازه فاطمه را به دست بیاوریم و بر بدن او نماز بخوانیم و قبرش را زیارت کنیم.

هنگامی که خبر این توطئه به گوش حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام رسید، در حالی آمد که خشمناک، چشمان مبارکش سرخ، رگهای گردنش بیرون زده، قبای زرد رنگی پوشیده بود که آن را به هنگام غضب و ناراحتی می‌پوشید و دست بر ذو الفقار گرفته بود، آمد تا وارد بقیع شد. شخصی به میان مردم رفت و گفت: این علی بن ابی طالب است که با این حالت آمده و سوگند می‌خورد که اگر یک سنگ از این قبور جابجا شود شمشیر را در میان همه شما بگذارد و تا آخرین نفر شما را نابود نماید.

عمر در حالی که با یارانش بود، با حضرت امیر علیه السّلام ملاقات کرد و گفت:ای ابو الحسن! چه منظور داری؟ به خداوند سوگند ما قبر فاطمه را می‌شکافیم و بر جنازه‌اش نماز می گزاریم.حضرت امیر لباسهای وی را گرفت و او را از جای بر کند و بر زمین زد و فرمود:ای ابو السوداء! من حقّ (یعنی مقام خلافت) خود را بدین جهت از دست دادم که مبادا مردم از دین خویش برگردند.

اما در باره قبر فاطمه: به حقّ آن خدایی که جان علی در دست قدرت اوست اگر تو و یارانت راجع به این قبرها عملی انجام دهید زمین را از خون شما سیراب خواهم کرد. عمر! از این خیال در گذر! پس از عمر ابو بکر با حضرت امیر ملاقات نمود و گفت: ای ابو الحسن! تو را به حقّ پیغمبر اسلام و آن کسی که بالای عرش است سوگند می‌دهم که از عمر دست برداری، زیرا ما از انجام دادن عملی که تو نمی‌پسندی خودداری می کنیم.

راوی می گوید: علی علیه السّلام عمر را رها کرد و مردم پراکنده شدند و به دنبال مقصود خود بازنگشتند.

زندگانی حضرت زهرا علیها السلام (ترجمه جلد ۴۳ بحار الأنوار) ترجمه روحانی، ص:۵۹۴- ۵۹۵

حضرت زهرا علیها السلام وبقیع

بیت الأحزان

پیش از این در داخل بقیع و در نزدیکی قبور چهار امام علیه السلام مسجد کوچکی بوده که به «بیت‌الاحزان» شهرت داشته و در

متون تـاریخی قرون آغـازین اسـلامی تـا این اواخر، از آن یـاد شـده است. براسـاس آنچه در برخی از منـابع آمـده، اینجا محلّ گریه حضـرت فاطمه زهرا علیها السلامدر سوگ پدرش بوده است. این مکان در آغاز، خانه محقّری متعلق به حضرت بوده که پس از آن به «بیت‌الأحزان» یا «قبّهٔ الحزن» شـهرت یافته و زمان‌های متأخر به عنوان مسـجد فاطمه علیها السلام از آن یاد شده است. این محل در شمال قبر عباس‌بن عبـدالمطّلب و قبور چهار امام علیه السـلام قرار داشـته و بعـدها ضـمیمه بقیع شده است. در مدینه جای دیگری به عنوان بیت‌الأحزان مطرح نبوده است.

از غزالی نویسنده معروف نقل شده که گفت: مستحب است زائر مدینه هر روز پس از سلام بر رسول خدا صلی الله علیه وآله به بقیع برود ... و در مسجد فاطمه علیها السلام نماز بگزارد. آثار اسلامی مکه و مدینه، ص: ۴۰۴

امام حسن علیه السلام و بقیع

مرا در بقیع دفن کن

محمد بن مسـلم گوید شـنیدم امام باقر علیه السـلام می‌فرمود: چون حسن بن علی علیه السلام بحالت احتضار درآمد، بحسین فرمود، برادرم! بتو وصـیتی میکنم، آن را حفظ کن، چون من مردم، جنازه‌ام را آماده دفن کن سـپس مرا بسوی رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله بر تا با او تجدید عهدی کنم، آنگاه مرا بجانب مادرم فاطمه علیها السلام برگردان، سپس مرا ببر و در بقیع دفن کن و بدان که از طرف حمیرا، (عایشه) که مردم از زشـتکاری و دشـمن او با خـدا و پیغمبر و ما خاندان آگاهند، مصـیبتی بمن میرسد، پس چون امام حسن علیه السـلام وفات کرد و روی تابوتش گذاردنـد، او را بمحلی که پیغمبر صـلّی اللَّه علیه و آله بر جنازه‌ها نماز میخواند بردند، امام حسـین بر جنازه نماز گـذارد و چون نمازش تمام شـد داخل مسـجدش بردنـد، چون بر سـر قبر رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله نگهش داشتند، بعایشه خبر بردند و باو گفتند، بنی هاشم جنازه حسن بن علی علیهما السلام را آورده‌اند تا در کنار رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دفن کنند، عایشه بر استری زین کرده نشـست و شـتافت- او نخستین زنی بود که از دوران اسلام بر زین نشست- آمد و ایسـتاد و گفت: فرزنـد خود را از خـانه من بیرون بریـد، که نبایـد در اینجـا چیزی دفن شود و حجـاب پیغمبر صـلّی اللَّه علیه و آله دریده شود.

أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج۲، ص: ۷۴

امام سجاد علیه السلام و بقیع

در محله بنی‌هـاشم که از سال ۱۳۶۳ به بعـد تخریب شـد، دو منزل وجود داشت که به «دار علی بن الحسـین» و «دار جعفربن محمد» علیه السـلام مشـهور بود. این مکان که اکنون تخریب شـده، در همان فضایی قرار داشت که اکنون سـنگفرش شده و میان درِ اصـلی بقیع تا حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله است. در منابع شیعه توصیه به خواندن نماز در این دو خانه شده است. این نشانگر قدمت این دو خانه است. سمهودی در کتابش از خانه ابوایوب انصاری و خانه امام جعفر صادق علیه السلام در این محوطه یاد کرده است. «۴»

آثار اسلامی مکه و مدینه، ص: ۴۰۶

امام باقر علیه السلام وبقیع

اللهم ارحم غربته

از عمرو بن ابی المقدام، از پدرش، وی گفت: در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السّلام به قبرستان بقیع عبور کردیم،

به قبر مردی از شیعیان که اهل کوفه بود رسیدیم، به حضرت عرض کردم: این قبر یکی از شیعیان است فدایت شوم.
راوی می‌گوید: حضرت درنگ نمود و فرمودند:بار خدایا به غربتش رحم فرما، وحدت و تنهائیش را به پیوند مبدّل کن، در حال وحشتش انس بر قرار فرما، هراس او را بر طرف کن، از رحمتت آن قدر نصیبش نما که از رحمت غیر تو بی‌نیاز گردد، و ملحقش کن به آنان که وی ایشان را دوست دارد.
کامل الزیارات / ترجمه ذهنی تهرانی، ص: ۹۶۶

امام صادق علیه السلام وبقیع

خانه عقیل

به نقل از ابن نجّار (م ۶۴۳) عوسجه نامی می‌گوید: در شبی، در نزدیکی دار عقیل مشغول دعا بودم که جعفربن محمد علیه السلام به من رسید و پرسید: آیا درباره این محل خبر یا حدیثی وارد شده که اینجا ایستاده‌ای؟ گفتم: نه. فرمود: «هذا مَوْقِفُ نَبِیِّ اللهِ صلی الله علیه وآله بِالَّلیلِ، اذا جاءَ، یَسْتَغْفِرُ لِاهْلِ الْبَقِیعِ». ابن نجار می‌افزاید: خانه عقیل همانجاست که اودر آنجا دفن شده است.
آثار اسلامی مکه و مدینه، ص: ۳۷۷

خانه امام صادق علیهما السلام

در محله بنی‌هاشم که از سال ۱۳۶۳ به بعد تخریب شد، دو منزل وجود داشت که به «دار علی بن الحسین» و «دار جعفربن محمد» علیه السلام مشهور بود. این مکان که اکنون تخریب شده، در همان فضایی قرار داشت که اکنون سنگفرش شده و میان درِ اصلی بقیع تا حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله است. در منابع شیعه توصیه به خواندن نماز در این دو خانه شده است. این نشانگر قدمت این دو خانه است. سمهودی در کتابش از خانه ابوایوب انصاری و خانه امام جعفر صادق علیه السلام در این محوطه یاد کرده است. «۴»
آثار اسلامی مکه و مدینه، ص: ۴۰۶

مدفون‌شدگان در بقیع

ائمه بقیع

امام حسن بن علی علیهما السلام

امام مجتبی علیه السلام در نیمه رمضان سال سوم هجرت در مدینه زاده شد و از همان دوران کودکی مورد علاقه شدید رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت، پس از رحلت آن حضرت، در کنار امیر مؤمنان علیه السلام در همه عرصه‌ها حضور داشت و سرآمد مردم روزگار خود پس از پدر بزرگوارش بود، وی برای دفاع از اسلام و ولایت در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان شرکت جست.
پس از شهادت پدر، به امامت منصوب و حدود شش ماه خلافت کرد، سپس معاویه جنگی را بر آن حضرت تحمیل نمود و به دلیل اینکه مردم ایشان را تنها گذاشتند ناچار به پذیرش صلح‌نامه‌پیشنهادی از سوی معاویه گردید و سرانجام به تحریک معاویه پسر ابوسفیان، در سال ۵۰ ه. ق. توسط همسرش جعده دختر أشْعَث بن قیس، مسموم و به شهادت رسید و در بقیع به خاک سپرده شد.

کرامت، اخلاق و فضائل گوناگون آن‌حضرت موجب شده بود تا مردم ایشان را کریم اهل‌بیت بخوانند و محبوب قلوب مردم بود.(۱)

در کتاب کافی از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میکند که فرمود: هنگامی که اجل امام حسن فرا رسید به امام حسین فرمود: ای برادرا! این وصیتی را که من میکنم حفظ کن. موقعی که من از دنیا رفتم جنازه‌ام را آماده کن و بحضور جدم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله ببر تا با آن بزرگوار تجدید عهد نمایم،....آگاه باشید که بزودی از عایشه مصیبتی به جنازه من خواهد رسید و مردم از اعمال و رفتار و عداوت عایشه نسبت بخدا و رسول و اهل بیت آگاه خواهند شد.(۲)

این گروه مخالف گمان میکنند شما در نظر دارید مرا نزد جدم پیغمبر خدا دفن کنید، لذا از شما جلوگیری مینمایند، من تو را بخدا قسم میدهم که مبادا در باره دفن من بقدر یک خون حجامت خونریزی کنی!

موقعی که امام حسین جنازه مبارک امام حسن را غسل داد و کفن کرد و بر فراز تابوت نهاد و متوجه قبر پیغمبر معظم اسلام صلّی اللَّه علیه و آله شد تا تجدید عهد نماید مروان بن حکم با تابعین خود که گروهی از بنی امیه بودند آمدند. مروان گفت: آیا جا دارد عثمان در دورترین نقطه مدینه دفن شود و امام حسن در جوار پیامبر خدا!؟ هرگز این موضوع عملی نخواهد شد سپس عایشه که بر استری سوار بود آمد و گفت: شما در نظر دارید شخصی را در خانه من داخل کنید که من او را دوست ندارم؟

عائشه به امام حسین گفت: این جنازه را از من دور کنید و ببرید! زیرا شما گروهی هستید خصومت‌کننده.

ابن عباس متوجه عایشه شد و به وی گفت: وا مصیبتاه!یک روز بر شتر و یک روز بر استر سوار میشوی! و اگر زنده بمانی بر فیل هم سوار خواهی شد. (۳) امام حسین علیه السّلام جنازه امام حسن علیه السّلام را از آنجا خارج کرد و در بقیع دفن نمود.(۴)

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب مینویسد: جنازه امام حسن را بنحوی تیر باران نمودند که تعداد هفتاد تیر از بدن مبارکش خارج کردند.(۵)

این گوشه ای از برخورد دشمنان اولیه با بدن امام مجتبی علیه السلام می باشد و تابعین آنها یعنی وهابیت هم به تبعیت از آنها با تخریب قبور قبرستان بقیع از جمله مرقد امام مجتبی علیه السلام بغض وکینه خود و بی ادبی خود را نسبت به اهل البیت پیامبر نشان دادند.

(۱)تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۱۸

(۲):زندگانی حضرت امام حسن علیه السلام، علامه مجلسی ص: ۱۶۹

(۳): زندگانی حضرت امام حسن علیه السلام، علامه مجلسی ص: ۱۶۶

(۴):زندگانی حضرت امام حسن علیه السلام، علامه مجلسی ص: ۱۶۵

(۵):زندگانی حضرت امام حسن علیه السلام، علامه مجلسی‌ص: ۱۵۲

امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام

امام سجاد علیه السلام در سال ۳۸ ه. ق. در مدینه به دنیا آمد و در دوران امامت حسن بن علی علیهما السلام و پدر بزرگوارش حسین ابن علی علیهما السلام رشد یافت. در کربلا همراه پدر بود اما به خواست خداوند و به دلیل بیماری شدیدی که در آن چند روز بر آن‌حضرت عارض گردید، نتوانست سلاح در دست گیرد و از حریم دین و ولایت دفاع کند. آن حضرت پس از حادثه عاشورا همراه با دیگر بازماندگان کربلا به اسارت درآمد و ابتدا به کوفه و سپس به شام منتقل گردید.

از آن پس نزدیک سی و چهار سال امامت کرد و سرانجام در سال ۹۴ ه. ق. به تحریک ولید بن عبدالملک مسموم و به شهادت

رسید و در کنار امام مجتبی علیه السلام در بقیع آرمید.

زهد و عبادت و کرم و بزرگواری آن حضرت زبان زد خاص و عام و دوست و دشمن بود.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۱۹

امام محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام

امام باقر علیه السلام در سال ۵۷ ه. ق. به دنیا آمد و تا سال ۹۴ ه. ق. در کنار پدر بزرگوارش در مدینه زندگی کرد. پس از شهادت پدر به امامت و رهبری رسید و شاگردان فراوانی را تربیت کرد. وی در نشر معارف اسلامی ومکتب اهل بیت پیامبر علیهم السلام گام‌های بلندی برداشت.

از این رو آن حضرت را «باقر العلوم» یعنی شکافنده دانش‌ها لقب دادند. امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ و یا ۱۱۷ ه. ق. به تحریک هشام بن عبدالملك به شهادت رسید و در کنار پدر بزرگوارش در بقیع به خاك سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۱۹

امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

آن حضرت در سال ۸۰ یا ۸۳ ه. ق. به دنیا آمد و پس از شهادت پدر، رهبری پیروان اهل بیت علیهم السلام را بر عهده گرفت و در دوران حیات پر بار خود، هزاران شاگرد را در رشته‌ها و علوم مختلف تربیت کرد. منصور دومین خلیفه عباسی بر آن حضرت به شدّت سخت گرفت و سرانجام در ۲۵ شوال ۱۴۸ ه. ق. به تحریك وی، آن حضرت مسموم و به شهادت رسید و در بقیع کنار جد و پدرش دفن شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۱۹

قبور فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

زینب

بزرگترین دختر پیامبر صلی الله علیه و آله زینب بود که از خدیجه متولد شد. او با ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرد و در سال هشتم هجری قمری بدرود حیات گفت.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۳

ام کلثوم

ام‌کلثوم همسر عُتیبهٔ بن ابی‌لهب بود. وی در سال سوم هجرت به عقد عثمان در آمد ودرسال ۹ ه. ق. وفات یافت و در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله بر او می‌گریست در بقیع به خاك سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۳

رقیه

رقیه‌درمکه‌به‌عقـد عتبـهٔ بـن ابی لهـب و پس از وی به عقـد عثمـان درآمـد. او به حبشه هجرت کرد سـپس از حبشه به مـدینه آمـد و سرانجـام در سـال دوم هجرت بر اثر بیماری وفات یافت. برخی وفات او را سال چهارم هجرت ذکر کرده‌انـد. پیامبر صـلی الله علیه و آله دستور داد او را در بقیع به خاک سپردند.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۴

ابراهیم علیه السلام

ابراهیم فرزنـد رسول خدا صـلی الله علیه و آله در ذی‌الحجّه سال ۸ ه. ق. در مـدینه از مادرش ماریه قبطیّه متولد شد. پیامبر صـلی الله علیه و آله به وی علاقه شدید داشت و عاطفه نشان می‌داد، اما او پس از یک سال و ده ماه از دنیا رفت و به دسـتور رسول خدا صلی الله علیه و آله، در کنـار قـبر عثمـان بن مظعون در بقیع به خـاک سـپرده شـد. محـلّ ولادت او «مَشـربه امّ‌ابراهیم» لقب گرفت که هم اکنون از آثار اسلامی مدینه به شمار می‌آید.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۴

همسران پیامبر مدفون در بقیع

ام سلمه

وی در شمار نخستین گروندگان به اسلام بود و در سال ۶۰ یا ۶۱ ه. ق. بدرود حیات گفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۶

زینب بنت جحش (دختر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله)

وی ابتـدا به عقد زید بن حارثه درآمد و پس از آن که زید در سال پنجم هجرت او را طلاق داد، با رسول خدا صـلی الله علیه و آله ازدواج کرد و سرانجام در سال ۲۰ ه. ق. در سن پنجاه سالگی درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۶

ماریه قبطیه

مادر ابراهیم، پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. وی در سال ۱۶ ه. ق.در مدینه درگذشت و در بقیع دفن گردید.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۶

زینب بنت خُزَیمه

وی همسر یکی از صحابه رسول خدا (عبداللَّه بن جحش) بود که پس از شهادت او، به عقد پیامبر صلی الله علیه و آله درآمد و پس از دو یا سه ماه‌در حالی که بیش از سی سال نداشت، در سال چهارم هجرت بدرود حیات گفت و در بقیع آرمید.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۶

ام حبیبه دختر ابوسفیان

وقتی عبیـداللَّه بن جحش، شوهر ام حبیبه در حبشه نصـرانی شد، و از دنیا رفت، وی به عقد رسول خدا صـلی الله علیه و آله درآمد و در سال ۴۲ یا ۴۴ ه. ق. در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۶

جُویریه بنت حارث

وی در سال پنجم یا شـشم هجرت و پس از غزوه بنی المصـطلق‌به ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و در سال ۵۰ یا ۵۶ ه. ق. در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۷

صفیه

او ابتدا به همسری «سَـلّام بن مِشْـکم» درآمد و پس از مرگ شوهر با «کنانهٔ بن ابی الحُقیق» ازدواج کرد، کنانه در جنگ خیبر کشته شد و صـفیه اسیر گردید و رسول خدا صـلی الله علیه و آله وی را آزاد کرد و به همسـری گرفت. وی به گفته واقدی در سال ۵۰ ه. ق. در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۷

سوده دختر زمعهٔ بن قیس

وی همسـر پسر عمویش «سکران بن عمرو» بود که پس از وفات او، به عقد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد. در سال ۵۰ یا ۵۴ ه. ق. در مدینه وفات یافت و در بقیع دفن شد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۸

ریحانه بنت زید

وی در سال شـشم هجرت به عقـد رسول خدا صـلی الله علیه و آله درآمد و پس از حجهٔ الوداع درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۸

قبر عمه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله

صفیّه، دختر عبدالمطّلب

وی همسـر عوّام بن خُوَیلـد و مادر زبیر بود، در نبرد احد در شـمار زنانی بود که به سوی احد آمد و بر شـهادت حمزه مرثیه سـرایی

کرد و در جنگ خندق یک یهودی مهاجم را از پای درآورد. وی در سال ۲۰ ه. ق. در حالی که ۷۵ ساله بود بدرود حیات گفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۹

عاتکه، دختر عبدالمطّلب

در برخی نقل‌ها آمده است که عاتکه پس از آمدن به مدینه،در این شهر وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد. برخی نیز نوشته‌اند که عاتکه در مکه درگذشته و هرگز به مدینه نیامده است.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۹

قبور دیگر زنان با فضیلت

فاطمه بنت اسد

او همسر ابوطالب، مادر علی بن ابی طالب علیه السلام و از نخستین بیعت کنندگان با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در آن دوران که ابوطالب کفالت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را به عهده گرفت سهم به سزایی در سرپرستی و خدمت به پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. وی از آن چنان قداستی برخوردار گردید که به درون کعبه راه یافت و فرزندش علی بن ابی‌طالب علیه السلام را در آن جا به دنیا آورد.

هنگام رحلت او رسول خدا صلی الله علیه و آله به شدت متأثر گردید، در تشییع جنازه‌اش حاضر و بر وی نماز گزارد و در حالی که بر وی می گریست او را در قبر نهاد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۲

ام البنین

ام البنین دختر حزام بن خالد بود که به همسری علی ابن ابی‌طالب علیه السلام در آمد و از آن حضرت چهار پسر به نام‌های: عباس، جعفر، عثمان و عبداللَّه به دنیا آورد که همگی همراه با حسین بن علی علیهما السلام در کربلا به شهادت رسیدند. ام البنین در مدینه وفات یافتو در بقیع به خاک سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۰

حلیمه سعدیه

وی مادر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله بود. پس از آن که در مدینه بدرود حیات گفت، در بقیع دفن گردید.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۰

دیگر مدفونین بقیع

عقیل بن ابی‌طالب

وی برادر امیر مؤمنان علی علیه السلام و زاده فاطمه بنت اسد و از نظر سنّی بیست سال بزرگتر از آن حضرت بود. در راه گسترش اسلام‌فداکاری‌های بسیاری از خود نشان داد و در دوران پیری نابینا شد.وی قبل از واقعه حَرّه در اواخر حکومت معاویه و یا اوائل حکومت یزید درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۱

عبداللّه بن جعفر

مادرش اسماء بنت عُمیس بود. اسماء پس از آن که همراه شوهرش جعفر به حبشه هجرت کرد، عبداللّه و دو فرزند دیگرش محمد و عون را در آن جا به دنیا آورد. عبداللّه در جنگ موته پدر را از دست داد و در طول حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سپس همراه با امیر مؤمنان فداکاری‌های بسیاری در راه گسترش اسلام از خود نشان داد. حضرت علی علیه السلام زینب کبری علیها السلام را به ازدواج او درآورد،یکی از فرزندانش به نام عون در کربلا به شهادت رسید و دو فرزند دیگرش نیز به دست امویان در واقعه حرّه در مدینه به شهادت رسیدند. وی در سال ۸۰ هجری قمری به سن ۹۰ سالگی در مدینه درگذشت و در کنار عقیل در بقیع دفن شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۲

محمد بن علی معروف به ابن حنفیّه

او از شخصیت‌های معروف صدر اسلام و فرزند بزرگوار امیرمؤمنان علیه السلام است. در جنگ‌های آن حضرت با قاسطین و مارقین و ناکثین شرکت داشت و در سال ۸۱ ه. ق. درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۲

ابوسفیان بن حارث

وی که پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود، در سال ۶ ه. ایمان آورد و به سال ۲۰ هجری در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۲

اسماعیل بن جعفر

اوفرزند امام‌صادق علیه السلام بود که‌با اهل‌وعیال خوددرمنطقه عُرَیض به سر می‌برد و سرانجام در دوران حیات پدر بزرگوارش در سال ۱۴۳ ه. ق. زندگی را بدرود گفت و در فاصله حدود ۱۵ متری قبور ائمه در بقیع به خاک سپرده شد. در طرح توسعه دولت سعودی و پس‌از احداث خیابان اباذر، قبر اسماعیل به داخل بقیع منتقل گردید.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۳

عثمان بن مظعون

وی‌از افاضل صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سیزدهمین کسی بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد. دوبار به حبشه هجرت کرد و در جنگ بدر شرکت داشت و پس از بازگشت در بیست و دومین ماه هجرت درگذشت. عثمان بن مظعون نخستین مهاجری بود که در مدینه وفات یافت و در بقیع دفن شد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۳

اسعد بن زراره

وی از بیعت کنندگان با پیامبر در عقبه و نخستین کسی بود که به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز جمعه را در مدینه اقامه کرد. او در سال اول هجرت و در حالی که هنوز بنای مسجد النبی صلی الله علیه و آله به پایان نرسیده بود درگذشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه او حاضر شد و وی را غسل داد و کفن پوشانید و در حالی که می‌گریست او را در بقیع درون قبر نهاد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۳

خُنیس بن حُذافه

وی از هجرت کنندگان به حبشه و از نخستین اسلام آورندگان بود و بر اثر زخمی که در جنگ بدر برداشت، سرانجام در سال سوّم ه. ق. به‌شهادت رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله بر جنازه‌اش نماز گزارد و او را کنار قبر عثمان بن مظعون در بقیع به خاک سپرد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۴

سعد بن معاذ

سعد از قبیله اوس و از صحابه بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در جنگ بدر پرچم دار اوسیان بود. در جنگ خندق مجروح شد و در آستانه شهادت قرار گرفت و سرانجام همزمان با غزوه بنی‌قریظه از دنیا رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز گزارد و او را در بقیع، نزدیک قبر فاطمه بنت اسد به خاک سپرد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۴

عبداللّه بن مسعود

او از نخستین کسانی است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد و در خواندن و آموختن قرآن به مرتبه والایی دست یافت و در جمع آوری قرآن نیز نقش داشت. وی در سال ۳۲ ه. ق. بدرود حیات گفت و در کنار قبر عثمان بن مظعون در بقیع به خاک سپرده شد.
تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۴

ابوسعید خُدری

وی‌از صحابه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بودودر جنگ احد شرکت داشت. دارای دو خصلت علم و شجاعت بود. پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از راویان مناقب اهل بیت به شمار می‌آمد. وی سرانجام در سال ۶۴ یا ۷۴ ه. ق. در مدینه وفات یافت و در

نزدیکی قبر فاطمه بنت اسد به خاک سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۵

مقداد بن اسود

او از صحابه جلیل القدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مورد علاقه آن حضرت بود. در سال ۳۳ ه ق. در سن ۷۰ سالگی در جُرُف، سه مایلی مدینه درگذشت. جنازه‌اش را به مدینه حمل کرده، در بقیع به خاک سپردند.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۵

جابر بن عبداللّه

وی از صحابه مشهور بود. در ۱۹ غزوه شرکت داشت. و سرانجام پس از ۹۴ سال، به سال ۹۰ ه. ق. درگذشت و در بقیع جای گرفت.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۶

حکیم بن حِزام

وی‌پسر برادر حضرت‌خدیجه علیها السلام بودکه درروز فتح مکه اسلام آورد و پس از سال ۵۴ ه. ق. در مدینه درگذشت و در بقیع آرمید.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۶

زید بن ثابت

وی از جمع آورندگان قرآن بود که در سال ۴۵ یا ۵۰ هجری وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۶

اسامهٔ بن زید

وی در سال ۵۴ ه. ق. در سن ۵۷ سالگی در مدینه درگذشت.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۷

شهدای حَرّه

تعدادی‌از شهدای واقعه حَرّه نیز که به‌دستور یزید و توسط مسلم بن‌عقبه وسربازان وی به شهادت رسیدند، درقبرستان بقیع مدفون‌اند.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۳۷

عباس بن عبدالمطلب

عباس بن عبـدالمطلب از شخصیت‌های بزرگ قریش و ۲ یا ۳ سال از رسول‌خـدا صـلی الله علیه و آله بزرگتربود. در مکه از اظهار ایمان خودداری می کرد، در سال دوم به همراه قریش با اکراه در جنگ بـدر شـرکت جست، سپس به اسارت مسلمانان درآمد و با فدیه آزاد گردید وسرانجام در زمره بهترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله درآمد.

پس از رحلت رسول خدا صـلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السـلام وفادار ماند و در سال ۳۳ ه. ق. در زمان عثمان در مدینه درگذشت و در قبرستان بقیع دفن گردید.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد، ص: ۲۱

اشعار

تخریب بقیع

گرد و غبار غم زده خیمه به سینه ام

من زائر قبور خراب مدینه ام

آن جا که گریه ها همه خاموش و بی صداست

هر کس بمیرد از غم آن سرزمین رواست

آن جا که بغض سینه گلو گیر می شود

حتی جوان ز غربت آن پیر می شود

خاکش همیشه سرخ و هوایش غباری است

از گریه های فاطمه آیینه کاری است

اهل مدینه باب عداوت گشوده اند

بر اهل بیت ظلم فراوان نموده اند

هر کس دم از علی زده تخریب می شود

صدیقهٔ مطهره تکذیب می شود

دنبال بی کس اند که تنهاترش کنند

صیاد بلبل اند که خونین پرش کنند

از نسل هیزمند و به آتش علاقه مند

تفریح شان تمسخر هر نالهٔ بلند

در خواب هم نشان حیا را ندیده اند

نیروی خویش را به رخ زن کشیده اند

بغض علی زبانه کشد از وجودشان

رنگ ریا گرفته همه تار و پودشان

روزی که راه حضرت صدیقه بسته شد

با ضربه ای حریم ولایت شکسته شد

ظلمی اگر که هست از آن لحظه حاکی ست
تصویر چادری ست که در کوچه خاکی ست
امواج یک صدا دلم آزار می دهد
گویا صدای صورت و دیوار می دهد
گویا به گوش می رسد از قصهٔ فدک
آوای نیمه جان و ضعیف «علی کمک»
تصویر هر چه درد از آن صحنه شد بدیع
یک گوشه ای ز غربت آن لحظه شد بقیع
اوراق خاطرات غیورانه نیلی است
هر چه که هست صحنهٔ یک ضرب سیلی است
بی درد مردمان زمان جان مرتضی
ما را رها کنید بمیریم زین عزا
روزی رسد ز سینه غم آزاد می کنیم
همراه منتقم حرم آباد می کنیم
گلدسته می زنیم چونان صحن کربلا
گنبد بنا کنیم چونان مشهد الرضا
ما داغ دار سیلی ناحق مادریم
چشم انتظار منتقم آل حیدریم قاسم نعمتی *****
بنویسید " حرم " کور شود چشم حسود
بنویسید سر آرند ملائک به سجود
بنویسید که زیباست بدون گنبد
بنویسید که زیباست شبیه مشهد
سالیانی ست که با داغ بقیع میسوزیم
فانی شعله ی عشقیم، جهان افروزیم
مژده بر دیده که زائر شدنی خواهد بود
مجلس هروله دایر شدنی خواهد بود
عاقبت چشم عدو نیز خزان خواهد دید
عوض آنچه به ما رفت گران خواهد دید
بنویسید " بقیع " گریه به راه اندازید
رخنه در سینه نمایید وَ آه اندازید
قلمی دست بگیرید که تشریح کنید
غزلی ساخته آن را پُرِ تلمیح کنید
ب " یعنی که بسوزیم بر این غربت عشق"

قاف " یعنی قسمی هست که بر تربت عشق"
خوردم و غصه ی ایام گریبان گیرم
شد و انگار همین بود همه قسمت عشق
ی " یعنی یخ ما آب نشد تا امروز"
پشت ابر است یگانه رخ آن طلعت عشق
عین "عطریست که در بین فضا پیچیده"
وه چه مستی دهد این تربت خوش نکهت عشق
بنویسید که ما چشم به ره دوخته ایم
...جزو زریّه ی کاشانه ی در سوخته ایم
توحیدشالچان ناظر

*****

با بی کسی و غربت و غم می سازیم
با شیون و آه دم به دم می سازیم
سوگند به آن چهار قبر خاکی
یک روز برایتان حرم می سازیم
یوسف رحیمی

*****

می رسد از مدینه بوی غم
فاطمه باز دیده گریان شد چونکه قبـــر چهار فرزندش
در حریم بقیـــع ویران شد

***

آتش کینه شعله ها دارد
از دل سر سپرده های یهود لعنت حق به هر چه وهابی
لعنت فاطمه به آل سعود

***

قصـــد دارند ریشه را بزنند
صحبت از قبـــرها بهانه بُوَد ریشـــه و بغض و کینه اینان
آتـــش و دود و تازیانـه بُوَد
*** لعنت حق بر آن کسانی که
اولین شعـــله را به پا کردند حق پیغمبـــــر معظـــم را
با لگـــد پشت در ادا کردند

***

در مدینه ز بعد پیغمبـــر

ناله های بلنـــد ممنوع است در مرام پلیـــد این مردم

زن زدن از امور مشروع است

*** گریه کردند آسمانی ها

با نوای حزینـــهٔ زهـــرا به گمانم که باز تازه شده

داغ مسمار و سیـــنهٔ زهـرا

***

بعد از آنکه زدند مـــادر ما را

کینه های قدیم سر وا کرد کاش روزیِ هیچکس نشود

ضربِ سنگین سیلیِ نامرد

***

کاش مهدی بیاید و با او

ریشه فتنه را براندازیم عاقبت بهرِ مادر سادات

گنبد و بارگاه می سازیم

*** با نیابت ز قبر مادرمان

سوی ام البنین سلام کنیم

دست بر سینه در مقابل او

مثل عباس احترام کنیمش

قاسم نعمتی *****

دوباره کینه ی اهل مدینه طوفان شد

دوباره مادر ما فاطمه پریشان شد

بنای اهل مدینه عذاب زهرا بود

بنای فاطمیّون در بقیع ویران شد

چهار سنگ نشانِ چهار اقیانوس

هوا هوای غم و غصّه ی غریبان شد

نه زائری نه چراغی نه گنبد و صحنی

نه روضه ای نه صدایی چه با عزیزان شد؟!

بیا عزیز دل فاطمه بساز حرم

که خون به قلب نبیّ و علیّ و قرآن شد

برو بقیع و بخوان روضه های آن کوچه

که شانه ی پسری تکیه گاه جانان شد

بخوان از آن گل یاسی که ارغوانی شد

بگو چه دید عمویت حسن که گریان شد

بیا و روز بقیع را خودت رضایی کن

بیا که خاک عموی تو العجل خوان شد

حسین ایمانی

منبع:raoof.org

پیامک

نه قبله در تو که قبله نماست در تو بقیع نه کعبه کعبه اهل ولاست در تو بقیع هزار مرتبه برتر از عرش حق هستی نیاز خانه اهل سماء است در تو بقیع *** سلام من به مدینه، به آستان رفیعش به مسجد نبوی و به لاله های غریبش سلام من به علی و به حلم و صبر عجیبش سلام من به بقیع و چهار قبرِ غریبش *** نشسته باز دلم پشت درب بسته آنجا گرفته باز دلم بهر قبر مخفی زهرا آخر یه روز شیعه برات حرم می سازه حرم برای تو شه کرم می سازه *** بشکند دستی که ویران کرد این گلخانه را درعزا بنشاند او ، شمع و گل و پروانه را *** بشکند دستی که هتک حرمت این خانه کرد شیعه را سوزاند و خون در قلب صاحبخانه کرد *** درون قلب جهان، انقلاب گشته بیا نفس، بدون تو همچون عذاب گشته بیا نظاره کن به فرا سوی مدینه و ببین حرم به دست حرامی خراب گشته بیا *** این گلستان نبیّ بار دگر ویران شده چشم های منتقم، بار دگر گریان شده بعد تخریب بقیع و این ستم در آن دیار گشت روشن، از چه قبر فاطمه پنهان شده *** یا رب چه حکمتی ست در این قطعه شریف مهمان غریب و بارگه میزبان، غریب یا رب کرامتی! که زنم بوسه بر بقیع سر را نهم به خاک و بگویم بر آن غریب *** دریغ و درد که از ظلم دشمنان خدا خراب شد همه آثار بی شمار بقیع خراب کرد ستم، مشهد چهار امام کز آن شرف به سما یافت خاکسار بقیع *** گوش ده تا گریه زار علی را بشنوی نیمه شب ها از دل خونین و حیران بقیع این حریم عشق دارد عقده ها پنهان به دل شعله ها سر می کشد از جان سوزان بقیع ای جهان آباد کن، برخیز و مهر و داد کن باز کن آباد از نو، کوی ویران بقیع *** جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع یا صفای خلوت افلاکیان دارد بقیع گر حصار کعبه را جبریل دربانی کند صد چو موسی و مسیحا پاسبان دارد بقیع *** بشنو از این قبرها بانگ انالمظلوم را تا که مهدی باز آید، این ندا دارد بقیع تا شود ثابت که نور حق نمی گردد خموش گرچه ویران شد، جلال کبریا دارد بقیع *** شب که تنها می شود با خلوت روحانی اش ای مدینه انتظار میهمان دارد بقیع شب که تاریک است و در بر روی مردم بسته است زائری چون مهدی صاحب زمان دارد بقیع *** گرچه می تابد بر او خورشید سوزان حجاز از پر و بال ملائک سایبان دارد بقیع می توان گفت از گلاب گریه اهل نظر بی نهایت چشمه اشک روان دارد بقیع شب که تنها می شود با خلوت روحانی اش ای مدینه انتظار میهمان دارد بقیع شب که تاریک است و در بر روی مردم بسته است زائری چون مهدی صاحب زمان دارد بقیع *** قبور آل پیمبر، خراب و ویران است فرشتگان همگان اند سوگوار بقیع در این مصائب عظمی ولیّ عصر بوَد شکسته خاطر و محزون و داغدار بقیع حرامیان به حرم تا که حاکم اند روا ست که مسلمین همه باشند شرمسار بقیع *** در جهان، هم شأن و همتائی کجا دارد بقیع چونکه یک جا، چار محبوب خدا دارد بقیع نور چشمان رسول و، پور دلبند بتول صادق و سجاد و باقر، مجتبی دارد بقیع *** گرچه تاریک است، در ظاهر ندارد یک چراغ همچو ایوانِ نجف نور و صفا دارد بقیع سر به دیوارش زند هر کس از این جا بگذرد در سکوتش ناله ها و گریه ها دارد بقیع *** در بقیع، اشک است که سخن می گوید و حال، گویاتر از قال است و چشم‌های اشکبار، ترجمان دل‌های داغدار و بی‌قرار است.

تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: تخریب و بازسازی بقیع به روایت اسناد/ علی قاضی‌عسکر، ۱۳۲۵.
مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.: مصور (بخشی رنگی)، نمونه؛ ۱۲/۵×۲۰ س‌م.
شابک: ۶۵۰۰ ریال: ۰-۸۵-۷۶۳۵-۹۶۴
وضعیت فهرست نویسی: فاپا (چاپ دوم)
یادداشت: چاپ دوم.
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: زیارتگاههای اسلامی -- عربستان سعودی -- مدینه.
موضوع: بقیع -- تاریخ -- اسناد و مدارک.
رده بندی کنگره: BP۲۶۲/۷/ق۲ت۳
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۶۳۵
شماره کتابشناسی ملی: م۸۴- ۱۵۸۷۰

مقدمه

خداوند در قرآن کریم از عموم افراد بشر خواسته است تا در روی کره خاکی گردش کنند و با تاریخ و آثار گذشتگان آشنا شوند. (قُلْ سِیرُوا فِی ٱلأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلُ کانَ أَکْثَرُهُمْ مُشْرِکِینَ). [۱].

اقوام و ملل دنیا خصوصاً آنها که از تمدّنی کهن برخوردارند، همیشه تلاش کرده‌اند تا تاریخ و آثار گذشته خود را حفظ کرده و از آن حراست و پاسداری کنند.

نگاه به تاریخ و حفظ آثار از دو جهت برای انسان‌ها سودمند است:

جهت اوّل اینکه از تجربه‌های سودمند و الگوهای مثبت گذشته بهره گرفته آن را چراغ راه آینده خویش قرار می دهند.

و دوّم با تجربه‌های تلخ و شکست‌ها و ناکامی‌های انسان‌ها در طول تاریخ آشنا شده، از دوباره تجربه کردن آنها پرهیز می کنند.

قرآن کریم به هر دوی اینها توجّه کرده است، از یک سو مردم را به عبرت‌گیری از تاریخ فرا می خواند، و از سوی دیگر آنها را به حفظ آثار تشویق می کند. در بازگو نمودن داستان اصحاب کهف از مؤمنانی سخن می گوید که برای جاودانه نمودن یاد این جوانان غیرتمند و دین باور، تصمیم گرفتند مسجدی بر روی قبور آنها بنا کنند.

(قالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً). [۲].

در جریانی دیگر، ابراهیم خلیل علیه السلام در کنار کعبه سرپناهی برای همسر و فرزندش هاجر و اسماعیل بنا می کند. سپس همین مکان مدفن اسماعیل و هاجر می شود و خداوند آن را مقدّس شمرده و حاجیان بر گرد آن در اطراف کعبه طواف می کنند و حجر اسماعیل برای همیشه خاطره شکوهمند این مادر و فرزند و دیگر مدفونین در آن مکان مقدّس را جاودانه نگه می دارد.

ابراهیم این پیامبر بت شکن، به هنگام بنای کعبه روی سنگی می ایستد که به قدرت خداوند جای پای او در آن سنگ می ماند، و همین مسأله موجب می شود تا خداوند این اثر ارزشمند را نگهداری نموده، از مردم بخواهد نزد آن نماز بخوانند. (وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی).

فرزندی تشنه از تشنگی پا به زمین می ساید و خداوند با فرستادن جبرئیل و بخاطر ارج نهادن به عاطفه مادری هاجر، از زیر پاهای کودکش اسمعیل، چشمه زمزم را پدید می آورد و آن را برای همیشه تاریخ نگه می دارد تا این خاطره مهم از حافظه تاریخ پاک

نگردد.

قرآن از خانه‌هایی یاد می کند که پیامبران و صالحان در آنها می زیسته‌اند و یاد آور پاکی‌ها، خلوص نیّت‌ها و بزرگی و عظمت آنها است (فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ...) [۳].

و رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ سؤال کننده‌ای که می پرسد آیا بیت علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام نیز در شمار همان خانه‌ها به حساب می آید؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که اشاره به خانه علی و فاطمه می کرد فرمود: نعم من أفاضیلها. [۴].

فرمود: آری و از بهترین آنها.

متأسفانه در زمان ما، آنگاه که مسلمانان برای آشنایی با این آثار و الگوهای الهی به سرزمین وحی سفر می کنند، با کمال تأسف آنها را ویران شده می بینند و به ناچار اشک تأثر می ریزند و با خود می اندیشند که چگونه یک فکر غلط موجب از بین رفتن اینهمه آثار بزرگ و عبرت‌آموز شده است، چرا قبور اهل‌بیت علیهم السلام و گنبد و بارگاه‌های موجود در بقیع، اُحد، مقبرهٔ المعلّی تخریب شده است؟ چرا از خانه امام صادق علیه السلام و امام سجّاد علیه السلام و دیگر صحابه جلیل القدر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه و خانه خدیجه کبری علیها السلام و محل ولادت کوثر رسول صلی الله علیه و آله زهرای بتول علیها السلام خبری نیست؟

چرا آثار به جا مانده از جنگ‌ها و نبردهای افتخارآمیز مسلمانان در دفاع از اسلام همه از بین رفته است؟

این چراها همه بی‌پاسخ است زیرا مخاطبان کسانی هستند که مظاهر توحید را، نشانه‌های شرک می دانند و مسلمانان را با این حربه زنگ‌زده متهّم به شرک می کنند! و نگاه متحجرانه خوارج را به دین و آموزه‌های دینی، بار دیگر در مقابل افکار جهانیان به نمایش می گزارند.

این نوشتار تنها توانسته است گوشه بسیار کوچکی از آثار این فکر متحجرانه و واپس گرا را ترسیم کند.

امید آنکه در فرصتی دیگر بتوانیم گسترده‌تر به تمامی زوایای این بحث بپردازیم.

مؤلّف

گنجینه تاریخ اسلام

اشاره

بقیع تنها یک گورستان نیست، بلکه گنجینه تاریخ اسلام است. قبور چهار امام معصوم شیعیان و نیز قبور همسران، دختران، برخی فرزندان، اصحاب، تابعین و عمه‌های پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و نزدیک به ده هزار نفر از شخصیت‌های نامدار تاریخ اسلام در آنجا واقع است.

بقیع با این همه عظمت، در عین حال غریب و مظلوم است. هر زائری که به مدینه می رود، با اولین نگاهش به این گورستان، از شدت حزن و اندوه، اشک از دیدگانش سرازیر و بی‌اختیار سر به دیوار گذارده و بر مظلومیت اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می گرید. اشکی که در درون قطرات مروارید گونه آن، بغض و خشم هدف‌داری نهفته است که اگر حاجی بتواند همان جا فریاد برمی‌آورد که چرا با اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و افتخارات اسلام این گونه برخورد می شود؟ مردم در همه جای دنیا از افتخارات ملی خود تجلیل و تمجید می کنند و حتی برای سربازان گمنامشان، سنگ نشان و یادبود درست می کنند، اما در بقیع حتی از گذاردن سنگی معمولی بر روی قبور آنان دریغ می نمایند.

هر حاجی با خروج از مدینه، کوله‌باری از غم و اندوه را بر دوش کشیده و با بازگشت به میهن خود، مظلومیت اهل‌بیت علیهم

السلام را فریاد می کند و نسل به نسل این مظلومیت به دیگران منتقل می گردد و به انتظار روزی به سر می برند که این شام سیه به پایان رسیده و بقیع به پایگاهی برای شناخت و گسترش فرهنگ اهل‌بیت علیهم السلام و اصحاب و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله تبدیل گردد.

پیشینه قبرستان بقیع به دوران قبل از اسلام می رسد، لیکن در اسناد به روشنی مشخص نیست که قدمت آن به چه تاریخی مربوط است و از چه زمان مردمان مدینه جنازه درگذشتگان خود را در این گورستان به خاک می سپرده‌اند؟

منابع تاریخی گواهی می دهد که پیش از هجرت، مردم مدینه اجساد مردگان خود را در دو گورستانِ «بنی‌حرام» و «بنی‌سالم» و گاهی نیز در منازل خود دفن می کردند. [۹].

گزارش منابع تاریخی گواه آن است که با هجرت مسلمانان به مدینه، بقیع تنها قبرستان مسلمانان گردیده و به مرور زمان و با دفن اجساد تعدادِ زیادی از صحابه و تابعین و نیز همسران و دختران و فرزندان و اهل‌بیت رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شد. [۱۰].

و رفته رفته گورستان‌های پیشین، به حالت متروکه در آمد و از میان رفت. [۷].

در روایت آمده است که: رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله به دستور خداوند، کنار این قبرستان حضور می یافت و به مدفونین آن سلام می کرد و برای آنان از خداوند آمرزش می طلبید. [۸].

بقیع را از آن رو «بقیع الغرقد» نامیده‌اند که نوعی درخت خاردار در آنجا می روییده و نامش «غرقد» بوده است. [۹].

سپس آن درخت از میان رفت امّا نامش ماندگار شد.

برخی نیز گفته‌اند: بقیع غرقد نام زمینی است که نوعی درخت بلندِ توت آن را پوشانده باشد [۱۰].

بقیع تا یکصد سال پیش، دیوار و حصاری نداشت، اما اکنون با دیواری بلند محصور گشته و از گذشته تاکنون مسلمانان از هر فرقه و مذهبی، پس از زیارت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اینجا آمده، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر آرمیدگان در این گورستان را زیارت می کرده‌اند.

قبور امامان معصوم علیهم السلام و تعداد دیگری از دفن شدگان در بقیع نیز دارای قبّه و سایبان بوده، که در حمله وهابیان تخریب گردید و هم اکنون این قبرستان، بدون سقف و خاکی است و تنها برخی از قبور آن با دیوارهای سنگ چین شده مشخص و نسبت به دیگر قبرها ممتاز است.

مدفون شدگان در بقیع

اشاره

روبروی درِ کنونی، کمی به سمت راست، قبور مطهر چهار امام معصوم علیهم السلام قرار دارد:

امام حسن بن علی

امام مجتبی علیه السلام در نیمه رمضان سال سوم هجرت در مدینه زاده شد و از همان دوران کودکی مورد علاقه شدید رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت، پس از رحلت آن حضرت، در کنار امیر مؤمنان علیه السلام در همه عرصه‌ها حضور داشت و سرآمد مردم روزگار خود پس از پدر بزرگوارش بود، وی برای دفاع از اسلام و ولایت در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان شرکت جست.

پس از شـهادت پدر، به امامت منصوب و حدود شش ماه خلافت کرد، سپس معاویه جنگی را بر آن حضرت تحمیل نمود و به دلیل اینکه مردم ایشان را تنها گذاشـتند ناچار به پذیرش صلح نامه پیشنهادی از سوی معاویه گردید و سرانجام به تحریک معاویه پسر ابو سفیـان، در سال ۵۰ه.ق توسـط همسـرش جعـده دختر أشْـعَث بن قیس، مسـموم و به شـهادت رسـید و در بقیع به خاک سپرده شـد. کرامت، اخلاق و فضائل گوناگون آن حضرت موجب شده بود تا مردم ایشان را کریم اهل‌بیت بخوانند و محبوب قلوب مردم بود.

امام زین العابدین علی بن الحسین

امام سـجاد علیه السـلام در سال ۳۸ ه. ق. در مـدینه به دنیـا آمـد و در دوران امامت حسن بن علی علیهما السـلام و پـدر بزرگوارش حسـین ابن علی علیهما السـلام رشد یافت. در کربلا همراه پدر بود اما به خواست خداوند و به دلیل بیماری شدیدی که در آن چند روز بر آن حضـرت عـارض گردیـد، نتوانست سـلاح در دست گیرد و از حریم دین و ولایت دفاع کنـد. آن حضـرت پس از حادثه عاشورا همراه با دیگر بازماندگان کربلا به اسارت درآمد و ابتدا به کوفه و سپس به شام منتقل گردید.

از آن پس نزدیـک سـی و چهـار سال امامت کرد و سـرانجام در سال ۹۴ ه.ق به تحریک ولیـد بن عبدالملک مسـموم و به شـهادت رسید و در کنار امام مجتبی علیه السلام در بقیع آرمید.

زهد و عبادت و کرم و بزرگواری آن حضرت زبان زد خاص و عام و دوست و دشمن بود.

امام محمد بن علی بن الحسین

امام باقر علیه السـلام در سال ۵۷ ه.ق به دنیا آمـد و تا سال ۹۴ ه.ق در کنار پـدر بزرگوارش در مدینه زندگی کرد. پس از شـهادت پدر به امامت و رهبری رسـید و شاگردان فراوانی را تربیت کرد. وی در نشـر معارف اسـلامی و مکتب اهل بیت پیامبر علیهم السلام گام‌های بلندی برداشت.

از این رو آن حضـرت را «باقر العلوم» یعنی شکافنده دانش‌ها لقب دادند. امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ و یا ۱۱۷ ه.ق به تحریک هشام بن عبدالملک به شهادت رسید و در کنار پدر بزرگوارش در بقیع به خاک سپرده شد.

امام جعفر بن محمد الصادق

آن حضرت در سال ۸۰ یا ۸۳ ه.ق به دنیا آمد و پس از شـهادت پدر، رهبری پیروان اهل بیت علیهم السـلام را بر عهده گرفت و در دوران حیـات پر بـار خود، هزاران شـاگرد را در رشـته‌ها و علوم مختلف تربیت کرد. منصور دومین خلیفه عباسـی بر آن حضـرت به شدّت سخت گرفت و سرانجام در ۲۵ شوال ۱۴۸ ه.ق به تحریک وی، آن حضـرت مسموم و به شهادت رسید و در بقیع کنار جد و پدرش دفن شد.

عباس بن عبدالمطلب

در کنـار قبـور چهـار امـام از اهـل بیـت رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آلـه دو قبـر دیگـر وجـود دارد که یکی از آنهـا قبر عبـاس بن عبدالمطلب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری قبر فاطمه بنت اسد مادر امیر مؤمنان علی علیه السلام است.

قبور ائمه بقیع علیهم السلام:

۱ – امام حسن مجتبی علیه السلام، ۲ – امام سجّاد علیه السلام، ۳ – امام محمّد باقر علیه السلام،

۴ – امام جعفر صادق علیه السلام و نیز عباس بن عبدالمطّلب

عباس بن عبدالمطلب از شخصیت‌های بزرگ قریش و ۲ یا ۳ سال از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بزرگتر بود. در مکه از اظهار ایمان خودداری می کرد، در سال دوم به همراه قریش با اکراه در جنگ بدر شـرکت جست، سـپس به اسارت مسـلمانان درآمد و با فدیه آزاد گردید و سرانجام در زمره بهترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله درآمد.

پس از رحلت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السـلام وفادار مانـد و در سال ۳۳ ه.ق در زمان عثمان در مدینه درگذشت و در قبرستان بقیع دفن گردید.

مزار فاطمه بنت اسد، مادر امیر مؤمنان علی

کفالت رسول خدا صـلی الله علیه و آله را به عهده گرفت سهم به سزایی در سرپرستی و خدمت به پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. وی از آن چنـان قـداستی برخوردار گردیـد که به درون کعبه راه یـافت و فرزنـدش علی بن ابی‌طالب علیه السـلام را در آنجا به دنیا آورد.

هنگام رحلت او رسول خدا صلی الله علیه و آله به شدت متأثر گردید، در تشییع جنازه‌اش حاضر و بر وی نماز گزارد و در حالی که بر وی می گریست او را در قبر نهاد.

قبور فرزندان رسول خدا

دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله

اشاره

در قبرسـتان بقیع سه تن از دختران رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به نام‌هـای زینب، ام کلثوم و رقیّه و نیز ابراهیم پسـر آن حضـرت مدفون‌اند:

زینب

بزرگترین دختر پیامبر صـلی الله علیه و آله زینب بود که از خـدیجه متولـد شـد. او با ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرد و در سال هشـتم هجری قمری بدرود حیات گفت.

ام کلثوم

ام‌کلثوم همسـر عُتیبـهٔ بن ابی لهب بود. وی در سال سوم هجرت به عقـد عثمان در آمـد و در سال ۹ ه.ق وفـات یافت و در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله بر او می گریست در بقیع به خاک سپرده شد.

رقیه

رقیه در مکه به عقـد عتبـهٔ بن ابی لهب و پس از وی به عقـد عثمان درآمـد. او به حبشه هجرت کرد سـپس از حبشه به مـدینه آمد و سرانجـام در سـال دوم هجرت بر اثر بیماری وفات یافت. برخی وفات او را سال چهارم هجرت ذکر کرده‌انـد. پیامبر صـلی الله علیه و آله دستور داد او را در بقیع به خاک سپردند.

ابراهیم

ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در ذی‌الحجّه سال ۸ ه.ق در مدینه از مادرش ماریه قبطیّه متولد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به وی علاقه شدید داشت و عاطفه نشان می داد، اما او پس از یک سال و ده ماه از دنیا رفت و به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله، در کنار قبر عثمان بن مظعون در بقیع به خاک سپرده شد. محلّ ولادت او «مَشربه ام ابراهیم» لقب گرفت که هم اکنون از آثار اسلامی مدینه به شمار می آید.

همسران پیامبر مدفون در بقیع

ام سلمه

وی در شمار نخستین گروندگان به اسلام بود و در سال ۶۰ یا ۶۱ ه.ق بدرود حیات گفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

زینب بنت جحش دختر عمه پیامبر

وی ابتدا به عقد زید بن حارثه درآمد و پس از آن که زید در سال پنجم هجرت او را طلاق داد، با رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدواج کرد و سرانجام در سال ۲۰ ه.ق در سن پنجاه سالگی درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

ماریه قبطیه

مادر ابراهیم، پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. وی در سال ۱۶ ه.ق در مدینه در گذشت و در بقیع دفن گردید.

زینب بنت خزیمه

وی همسر یکی از صحابه رسول خدا (عبداللَّه بن جحش) بود که پس از شهادت او، به عقد پیامبر صلی الله علیه و آله درآمد و پس از دو یا سه ماه در حالی که بیش از سی سال نداشت، در سال چهارم هجرت بدرود حیات گفت و در بقیع آرمید.

عایشه دختر ابوبکر

وی در سال چهارم بعثت به دنیا آمد و سه سال پس از مرگ حضرت خدیجه، با رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدواج کرد و در سال ۵۷ یا ۵۸ ه.ق درگذشت و در بقیع دفن شد.

حفصه دختر عمر بن خطاب

وی ۵ سال قبل از بعثت زاده شد. ابتدا با خُنیس بن حُذافه ازدواج کرد و پس از درگذشت او به عقد پیامبر صلی الله علیه و آله در آمد و بنا به گفته واقدی، در سال ۴۵ ه.ق در مدینه از دنیا رفت و در بقیع دفن شد.

ام حبیبه دختر ابوسفیان

وقتی عبیداللَّه بن جحش، شوهر ام حبیبه در حبشه نصرانی شد، و از دنیا رفت، وی به عقد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و در سال ۴۲ یا ۴۴ ه.ق در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

جویریه بنت حارث

وی در سال پنجم یا ششم هجرت و پس از غزوه بنی المصطلق به ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و در سال ۵۰ یا ۵۶ ه.ق در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

صفیه

او ابتدا به همسری «سَلّام بن مِشْکم» درآمد و پس از مرگ شوهر با «کنانهٔ بن ابی الحُقیق» ازدواج کرد، کنانه در جنگ خیبر کشته شد و صفیه اسیر گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را آزاد کرد و به همسری گرفت. وی به گفته واقدی در سال ۵۰ ه.ق در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

سوده دختر زمعهٔ بن قیس

وی همسر پسر عمویش «سکران بن عمرو» بود که پس از وفات او، به عقد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد. در سال ۵۰ یا ۵۴ ه.ق در مدینه وفات یافت و در بقیع دفن شد.

ریحانه بنت زید

وی در سال ششم هجرت به عقد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و پس از حجهٔ الوداع درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

قبر عمه‌های پیامبر

صفیه، دختر عبدالمطلب

وی همسر عوّام بن خُوَیلد و مادر زبیر بود، در نبرد اُحد در شمار زنانی بود که به سوی احد آمد و بر شهادت حمزه مرثیه سرایی کرد و در جنگ خندق یک یهودی مهاجم را از پای درآورد. وی در سال ۲۰ ه.ق در حالی که ۷۵ ساله بود بدرود حیات گفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

عاتکه، دختر عبدالمطلب

در برخی نقل‌ها آمده است که عاتکه پس از آمدن به مدینه، در این شهر وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد. برخی نیز نوشته‌اند که عاتکه در مکه در گذشته و هرگز به مدینه نیامده است.

قبور دیگر زنان با فضیلت

ام البنین

ام البنین دختر حزام بن خالد بود که به همسری علی ابن ابی‌طالب علیه السلام در آمد و از آن حضرت چهار پسر به نام‌های: عباس، جعفر، عثمان و عبداللَّه به دنیا آورد که همگی همراه با حسین بن علی علیهما السلام در کربلا به شهادت رسیدند. ام البنین در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

حلیمه سعدیه

وی مادر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله بود. پس از آن که در مدینه بدرود حیات گفت، در بقیع دفن گردید.
دیگر مدفونین بقیع

عقیل بن ابی طالب

وی برادر امیر مؤمنان علی علیه السلام و زاده فاطمه بنت اسد و از نظر سنّی بیست سال بزرگتر از آن حضرت بود. در راه گسترش اسلام فداکاری‌های بسیاری از خود نشان داد و در دوران پیری نابینا شد. وی قبل از واقعه حَرّه در اواخر حکومت معاویه و یا اوائل حکومت یزید درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

عبداللّه بن جعفر

مادرش اسماء بنت عُمیس بود. اسماء پس از آن که همراه شوهرش جعفر به حبشه هجرت کرد، عبداللّه و دو فرزند دیگرش محمد و عون را در آنجا به دنیا آورد. عبداللّه در جنگ موته پدر را از دست داد و در طول حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سپس همراه با امیر مؤمنان فداکاری‌های بسیاری در راه گسترش اسلام از خود نشان داد. حضرت علی علیه السلام زینب کبری علیها السلام را به ازدواج او درآورد، یکی از فرزندانش به نام عون در کربلا به شهادت رسید و دو فرزند دیگرش نیز به دست امویان در واقعه حرّه در مدینه به شهادت رسیدند. وی در سال ۸۰ هجری قمری به سن ۹۰ سالگی در مدینه درگذشت و در کنار عقیل در بقیع دفن شد.

محمد بن علی معروف به ابن حنفیه

او از شخصیت‌های معروف صدر اسلام و فرزند بزرگوار امیر مؤمنان علیه السلام است. در جنگ‌های آن حضرت با قاسطین و مارقین و ناکثین شرکت داشت و در سال ۸۱ ه.ق درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

ابوسفیان بن حارث

وی که پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود، در سال ۶ ه.ق ایمان آورد و به سال ۲۰ هجری در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

اسماعیل بن جعفر

او فرزند امام صادق علیه السلام بود که‌با اهل و عیال خود در منطقه عُرَیض به سر می برد و سرانجام در دوران حیات پدر بزرگوارش در سال ۱۴۳ ه.ق زندگی را بدرود گفت و در فاصله حدود ۱۵ متری قبور ائمه در بقیع به خاک سپرده شد. در طرح توسعه دولت سعودی و پس از احداث خیابان اباذر، قبر اسماعیل به داخل بقیع منتقل گردید.

عثمان بن مظعون

وی از افاضل صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سیزدهمین کسی بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد. دوبار به

حبشه هجرت کرد و در جنگ بـدر شـرکت داشت و پس از بازگشت در بیست و دومین ماه هجرت در گـذشت. عثمان بن مظعون نخستین مهاجری بود که در مدینه وفات یافت و در بقیع دفن شد.

اسعد بن زراره

وی از بیعت کنندگان با پیامبر در عقبه و نخستین کسی بود که به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز جمعه را در مدینه اقامه کرد. او در سال اول هجرت و در حالی که هنوز بنای مسـجد النبی صـلی الله علیه و آله به پایان نرسـیده بود درگـذشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه او حاضر شد و وی را غسل داد و کفن پوشانید و در حالی که می گریست او را در بقیع درون قبر نهاد.

خنیس بن حذافه

وی از هجرت کنندگان به حبشه و از نخستین اسلام آورندگان بود و بر اثر زخمی که در جنگ بدر برداشت، سرانجام در سال سوّم ه.ق به شهادت رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله بر جنازه‌اش نماز گزارد و او را کنار قبر عثمان بن مظعون در بقیع به خاک سپرد.

سعد بن معاذ

سعد از قبیله اوس و از صـحابه بزرگ پیامبر صـلی الله علیه و آله بود و در جنگ بدر پرچم دار اوسیان بود. در جنگ خندق مجروح شد و در آسـتانه شهادت قرار گرفت و سرانجام همزمان با غزوه بنی قریظه از دنیا رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز گزارد و او را در بقیع، نزدیک قبر فاطمه بنت اسد به خاک سپرد.

عبدالله بن مسعود

او از نخستین کسـانی است که به رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ایمـان آورد و در خوانـدن و آموختن قرآن به مرتبه والایی دسـت یـافت و در جمـع آوری قرآن نیز نقش داشت. وی در سـال ۳۲ ه.ق بـدرود حیـات گفت و در کنـار قبر عثمان بن مظعون در بقیع به خاک سپرده شد.

ابوسعید خدری

وی از صـحابه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بود و در جنگ احـد شـرکت داشت. دارای دو خصـلت علم و شـجاعت بود. پس از رحلت پیـامبر صـلی الله علیه و آله از راویـان مناقب اهل بیت به شـمار می آمـد. وی سـرانجام در سال ۶۴ یا ۷۴ ه.ق در مـدینه وفات یافت و در نزدیکی قبر فاطمه بنت اسد به خاک سپرده شد.

مقداد بن اسود

او از صـحابه جلیـل القـدر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و مورد علاـقه آن حضـرت بود. در سـال ۳۳ ه.ق در سـن ۷۰ سالگی در جُرُف، سه مایلی مدینه درگذشت. جنازه‌اش را به مدینه حمل کرده، در بقیع به خاک سپردند.

ارقم ابن ابی ارقم

از نخسـتین گرونـدگان به اسـلام بود و خـانه‌اش در مکه مرکز تبلیغ و تعلیم رسول خـدا صـلی الله علیه و آله گردیـد. در بسـیاری از

نبردها و حوادث صدر اسلام حضور داشت و سرانجام در سن ۸۰ سالگی درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

حکیم بن حزام

وی پسر برادر حضرت خدیجه علیها السلام بود که در روز فتح مکه اسلام آورد و پس از سال ۵۴ ه.ق در مدینه درگذشت و در بقیع آرمید.

جابر بن عبدالله

وی از صحابه مشهور بود. در ۱۹ غزوه شرکت داشت. و سرانجام پس از ۹۴ سال، به سال ۹۰ ه.ق درگذشت و در بقیع جای گرفت.

زید بن ثابت

وی از جمع آورندگان قرآن بود که در سال ۴۵ یا ۵۰ هجری وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

سهل بن سعد ساعدی

وی در سال ۸۸ ه.ق پس از یک صد سال زندگی در مدینه درگذشت.

مالک بن انس

وی از ائمه چهار گانه اهل سنت و پیشوای مالکی‌ها است که در میان سال‌های ۱۷۴ تا ۱۷۹ ه.ق در مدینه وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.

نافع المدنی

او از بزرگان تابعین بود و در میان سال‌های ۱۱۷ تا ۱۲۰ ه.ق در مدینه درگذشت و درکنار قبر مالک بن انس در بقیع به خاک سپرده شد.

نافع، شیخ القراء

وی یکی از قرّاء سبعه است که حدود ۷۰ سال برای مردم مدینه قرآن خواند. وی در سال ۱۶۹ در مدینه وفات نمود و در بقیع آرمید.

اسامهٔ بن زید

وی در سال ۵۴ ه.ق در سن ۵۷ سالگی در مدینه درگذشت.

زید بن سهل، ابوطلحه انصاری

او از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در سال ۳۴ ه.ق و یا در سال چهلم وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در

مدینه درگذشت.

شهدای حره

تعـدادی از شـهدای واقعه حَرّه نیز که به دسـتور یزیـد و توسط مسـلم بن عقبه و سـربازان وی به شـهادت رسـیدند، در قبرسـتان بقیع مدفون‌اند.

مزار شهدای واقعه حرّه

برخی دیگر از چهره‌های معروف صدر اسلام که در بقیع به خاک سپرده شده‌اند عبارتند از:

۱ – عبدالرحمان بن عوف

۲ – عثمان بن عفان

۳ – سعد بن ابی وقاص

۴ – ابوهریره

۵ – صُهَیب بن سنان

۶ – اُسید بن حُضیر

۷ – حُوَیطب بن عبدالعُزّی

۸ – رُکانهٔ بن عبد یزید

۹ – عبداللَّه بن سَلام

۱۰ – عبداللَّه بن عمرو

۱۱ – ابوسلمهٔ بن عبدالاسد

۱۲ – عبداللَّه بن عتیک

۱۳ – قتادهٔ بن نعمان

۱۴ – عمرو بن حَزم

۱۵ – مخرمهٔ بن نوفل

۱۶ – عبداللَّه بن اُنیس

۱۷ – براء بن معرور

۱۸ – جُبیر بن مُطْعِم

۱۹ – مِسْطَح بن اُثاثه

۲۰ – معاذ بن عَفْراء

۲۱ – ابن عمرو بن نفیل

۲۲ – مالک بن تیّهان

۲۳ – ابوالسید ساعدی

۲۴ – محمد بن مَسْلمه

۲۵ – عُوَیْم بن ساعده

۲۶ – کعب بن عمرو

بيت الأحزان

در قسمت شمالی قبور ائمه بقیع، مکان کوچکی وجود داشته که فاطمه زهرا علیها السلام پس از رحلت پدر بزرگوارش، به آنجا می آمده و به شدت می گریسته است. این مکان به بیت الاحزان و یا مسجد فاطمه معروف بوده، و تا اوایل سده اخیر بنایی داشته که مردم در آنجا زیارت خوانده و نماز می گزاردند.

توجه والیان به قبرستان بقیع

والیان مدینه در طول تاریخ، مقابر اهل‌بیت علیهم السلام، همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، فرزندان و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و تابعین مشهور و مدفون در بقیع را، با سنگ نبشته‌های هنری و بناهای عظیم و ضریح‌های ثمین و سیمین مشخص و در بازآفرینی و بازسازی‌ها، پیوسته حراست و حفاظت از آنها را برعهده می گرفتند... [۱۱].

تا پیش از سلطه وهابیان بر حجاز، بیشترِ سفرنامه نویسانی که از مدینه دیدار داشته‌اند، گزارشی از قبّه‌ها و بناهای ساخته شده بر روی قبور ائمه و دیگر صالحان و چگونگی آن را گزارش کرده‌اند.

تصویر برداران نیز تصاویر گویا و روشنی از این قبرستان و بناهای ساخته شده در آن برداشته‌اند که نمونه‌هایی از آن را «ابراهیم رفعت پاشا» در سال‌های ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۵ ه.ق و نیز «محمد لبیب‌بک» در سال ۱۳۷۷ ه.ق از خود به یادگار گذاشته‌اند. [۱۲].

تخریب آثار

اشاره

پس از تسلّط سعودیان بر حجاز، و با توجه به پیوند فکری و مذهبی آنان با محمد بن عبدالوهاب، در هر شهر و منطقه‌ای که وارد می شدند، آثار و ابنیه ساخته شده بر روی قبور بزرگان صدر اسلام را خراب و ویران می کردند.

وهابیان، بار نخست در سال ۱۲۲۱ ه.ق بخشی از بناهای قبرستان بقیع را ویران نموده و سپس با تکمیل سلطه خود بر حجاز در شوال سال ۱۳۴۴ ه.ق کلیه این بناها و گنبدها و آثار را ویران و اموال و اشیاء گران قیمت موجود در این اماکن را به تاراج بردند و نه تنها در مدینه، بلکه در هرجا گنبد و بارگاه و زیارتگاهی بود، به ویرانی آن اقدام کردند.

مرحوم سید محسن امین، ابعاد ویرانی‌های وهابیان در حجاز را اینگونه بیان می کند:

وقتی وهابیان وارد طائف شدند، گنبد مدفن ابن عباس را خراب کردند، چنانکه یک‌بار دیگر نیز این کار را کرده بودند. آنان هنگامی که وارد مکه شدند، گنبدهای قبر عبدالمطّلب، ابوطالب و خدیجه ام المؤمنین علیها السلام را ویران نمودند و زادگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا علیها السلام را با خاک یکسان کردند و آنگاه که وارد جده شدند، گنبد و قبر حوّا را خراب کردند و به طور کلّی، تمام مقابر و مزارات را در مکه، جده، طائف و نواحی آنها ویران نمودند و زمانی هم که مدینه منوره را محاصره کردند، به ویران کردن مسجد و مزار [حضرت] حمزه پرداختند.

پس از تسلّط وهابیان بر مدینه منوره، قاضی القضات وهابیان، شیخ عبداللّه بن بلیهد، در رمضان ۱۳۴۴ ه.ق از مکه به جانب مدینه حرکت و اعلامیه‌ای صادر و ضمن آن، جواز ویران کردن گنبدها و زیارتگاه‌ها را از مردم سؤال کرده بود، بسیاری از مردم از ترس به آن پاسخ نداده و برخی نیز لزوم ویران کردن را خواستار شده بودند!

البته هدف او از این اعلامیه و سؤال، نظرخواهی واقعی نبود، بلکه می خواست در میان مردم آمادگی ایجاد کند، چون وهابیان در هیچ یک از اعمال خود و در ویران کردن گنبدها و ضریح‌ها، حتی گنبد مرقد حضرت رسول صلی الله علیه و آله منتظر نظر مردم

نبودند زیرا این اعمال، پایه مذهب آنان است.

شاهد سخن آنکه، آنان پس از نشر این اعلامیه و سؤال و جواب، همه گنبدها و زیارتگاه‌ها را در مدینه و اطراف آن ویران کردند و حتی گنبد مضاجع ائمه اهل‌بیت علیهم السلام را در بقیع، که قبر عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در کنار آنها بود، خراب نمودند و دیوارها و صندوق‌ها و ضریح هایی که روی قبرهای شریف قرار داشت، همه را از بین بردند، در حالی که برای آن، هزار ریال مجیدی هزینه کرده بودند. [۱۳].

آنها در این زیارتگاه‌ها، جز تلّی سنگ و خاک، به عنوان علامت باقی نگذاشتند.

از جمله تخریب‌ها، از میان بردن گنبد مرقد عبداللّه و آمنه، پدر و مادر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیز مزار همسران آن بزرگوار و قبر عثمان بن عفان و قبر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قبر مالک امام دار الهجره و غیر آن بود که بیان همه آنها به طول می انجامد و به طور خلاصه، تمام مزارات مدینه و اطراف آن و ینبع را خراب کردند و پیش از آن، قبر حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و قبور بقیه شهدای احد را از بین برده بودند و از آنها جز مشتی خاک برجای نمانده بود و کسی که بخواهد قبر حمزه را زیارت کند، در صحرا جز تپه‌ای از خاک نمی‌بیند.

وهابیان از ترس نتیجه کارشان، از خراب کردن گنبد و بارگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و کندن ضریح آن بزرگوار خودداری کردند وگرنه آنان هیچ قبر و ضریحی را استثنا نکرده‌اند، بلکه قبر پیامبر صلی الله علیه و آله از آن جهت که بیشتر مورد احترام و علاقه مردم است، از دیدگاه آنها و از نظر دلایل وهابیان، اولی به خرابی است و اگر از این نظر خاطرشان جمع بود، حتماً قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز ویران می کردند! بلکه پیش از مزارهای دیگر، به تخریب آن اقدام می کردند. [۱۴].

ایوب صبری پاشا، تخریب قبور در حرمین شریفین را پیش از استقرار کامل دولت سعودی، این‌چنین گزارش می کند:

شریف غالب، پس از اطمینان یافتن به نفرستادن نیرو و امکانات لازم، به ناچار برادرش، شریف عبد المعین را به قائم مقامی خود برگزید و مهمان سرای خویش - واقع در دامنه کوه جیاد - را منهدم ساخت و دست زن و بچه‌اش را گرفته، رهسپار جدّه شد.

شریف عبدالمعین، جمعی از علمای مکه، چون شیخ محمد طاهر، سید محمد ابوبکر میر غنی، سید محمد عطاسی و عبد الحفیظ عجمی را نزد سعود بن عبدالعزیز فرستاد و از او تقاضای عفو و امان کرد (در سال ۱۲۱۸ ه.ق).

سعود تقاضای شریف عبد المعین را پذیرفت و به همراه علمایی که از مکه به نزدش آمده بودند و با سپاه گرد آمده، به سوی مکه معظمه حرکت نمود.

سعود، قائم مقامی عبد المعین را پذیرفت و با صادر کردن فرمان هدم قبور و تخریب گنبدها و بارگاه‌ها، از میزان قساوت و شقاوت خود پرده برداشت.

وهابی‌ها می گفتند:

اهالی حرمین شریفین، به جای خداوند یکتا، گنبد و بارگاه‌ها را می پرستند. اگر گنبدها تخریب گردد و دیوارهای مشاهد مشرّفه برداشته شود،تازه اهالی حرمین از دایره شرک و کفر بیرون آمده، در مسیر پرستش خداوند یکتا قرار خواهند گرفت...!» [۱۵].

وی در جای دیگر می نویسد:

سعود پس از محاصره طولانیِ شهر مدینه و پیدا شدن آثار تسلیم مردم شهر، شروطی برای آنان تعیین کرد که در صورت پذیرش آنها، تعرّضی نسبت به اهل مدینه نداشته باشد. آن شروط عبارت بودند از:

۱ - باید پرستش پروردگار متعال بر اساس احکام و معتقدات آیین وهابیت انجام پذیرد.

۲ - باید احترام حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر اساس معیارهایی که از طرف پیشوای وهابیان معین و مقرر گشته، رعایت گردد.

۳ – باید گنبد و بارگاه همه مقابر و مراقدی که در داخل مدینه منوره و یا در نواحی آن موجود است، تخریب گردد؛ یعنی سقف و دیوارشان برداشته شده، همه آنها بدون ضریح و صندوق، صاف و به صورت پشت ماهی درآورده شود.

۴ – همه باید دین و آیین نیاکان خود را ترک نموده، به دین و آیین وهابیت درآینـد و پس از این، براساس آیین وهابیت به احکام دین عمل نمایند.

۵ – هرکس بایـد معتقـد شود که به محمد بن عبدالوهاب از سوی خداوند رحمان الهام شده، آیین او مذهب حق می باشد و باید او را به عنوان مجدّد دین و احیاگر مذهب بشناسد.

۶ – کسانی که در دین نیاکان خود پایـداری نشان دهند و آیین وهابیت را نپذیرند، باید با ابراز خشم و غضب و اجرای جور و ستم در تنگنا قرار گیرند و اهانت و تحقیر شوند.

۷ – علمایی که از پذیرش آیین وهابیت سرباز می زنند را باید به قتل برسانند و یا مخفیگاه آنان را به امرای وهابی گزارش کنند.

۸ – وهابیانی را که برای حفاظت از حصار مدینه تعیین خواهند شد، به داخل حصار راه دهند.

۹ – هرگونه امر و نهی که از طرف وهابیان، در مورد مسائل مذهبی و یا سیاسـی اعلام شود، هرقدر سخت و توان فرسا باشد، باید از صمیم دل پذیرا شوند و مو به مو اجرا کنند و در احترام فوق‌العاده امرای وهابیان بکوشند. [۱۶].

سعود پس از پـذیرش این شـروط از سـوی مردم، تخریب گنبـد و بارگـاه قبـور را به عهـده خـود مردم گـذاشت و آنـان نیز به دلیل محاصره شدید اقتصادی و ستم‌های گوناگونی که متحمّل شدند، بخشی از آن را پذیرفته و به اجرا گذاشتند.

ایوب صبری پاشا، متن نامه مردم مدینه، خطاب به سعود بن عبدالعزیز را نقل کرده که در قسمتی از آن آمده است:

«... فرمان داده بودید که گنبدها و بارگاه‌های موجود بر فراز قبور مطهره را تخریب کنیم، آن را نیز به تبعیت از حدیث مشهور انجام دادیم. هر فرمانی از طرف شما صادر شود، علی‌رغم خواسته این و آن، در حق ما نافذ است...» [۱۷].

«این نامه به دست سعود بن عبدالعزیز رسید، لیکن وی نمایندگان اهالی مدینه را به حضور نپذیرفت و بر شدّت تضییقات خود افزود و در لحظه ورود به مدینه منوره، دستور داد که باید بقایای گنبدها و بارگاه‌ها به طور کامل ویران شود.

از دسـتورات اکیـد سـعود، این بود که بایـد هر گنبـدی به دست خادمین آن مرقد مطهر تخریب گردد. از این رهگذر، خدمتگزاران اماکن متبرکه به ناچار به این جنایت هولناک اقدام می کردند.

خادمان حرم مطهر حضرت حمزه سیدالشهدا، اظهار داشتند:

ما در اثر پیری و ضعف جسمی، قدرت هدم و تخریب نداریم.

سعود با نزدیکان خاص خود، شخصاً به حرم مطهّر جناب حمزه رفت و به یکی از زورمندان وهابی که او را در جسارت و گستاخی، بـا یـک قبیله برابر می دانسـت، دسـتور داد که بیـل و کلنـگ برداشـته، بر فراز گنبـد مطهّر برود. او نیز بـا تعبیر «علی‌الرأس و العین» آمادگی خود را اعلام کرد و گستاخانه بر فراز گنبد مطهّر پا نهاد و کلنگ را با شدت تمام بر پرچمی که برفراز گنبد در اهتزاز بود، فرود آورد. کلنـگ از دست وی بیرون شـد، توازن بـدنش به هم خورد، از فراز گنبـد به زیر افتـاد و در همان لحظه مرد (سال ۱۲۲۲ ه.ق).

سعود پس از مشاهـده این واقعه، از تخریب گنبـد منصـرف و پس از سوزانیـدن درِ حرم، مردم را در میـدان مناخه جمع و برای آنان سخنرانی کرد...» [۱۸].

ایوب صبری پاشا در بخش دیگری از کتاب خود می نویسد:

«هنگـامی که قـافله شـام چنـد منزل از مـدینه دور شدنـد، سـعود در محکمه حضور یافته، دسـتور داد که همه زر و زیور و جواهرات گران بهـای موجود در روضه مطهر و گنجینه حرم نبوی را غـارت کننـد. سـپس فرمـان داد گنبـدهایی را که تـاکنون تخریب نشـده،

منهدم سازند. فقط گنبد مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر اساس تقاضای اهالی مدینه اجازه داد که به همان حال باقی بماند...» [۱۹].

سپس اهالی مدینه را در مسجد النبی صلی الله علیه و آله گرد آورد و برای آنان سخنرانی کرد و در بخشی از آن گفت:

«... ایستادن در پیش روی رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلام کردن به رسم سابق، در مذهب ما ممنوع است و این نوع تعظیم و تجلیل در مذهب وهابی، نامشروع است و چنین اقدامی از دیدگاه وهابی بدعت، زشت، ناپسند و ممنوع است. کسانی که از پیشِ رویِ مبارک عبور می کنند، باید بدون توقف حرکت کنند و فقط می توانند در حال عبور بگویند: «السلام علی محمّد» و همین مقدار بنابر اجتهاد پیشوای ما کافی است.» [۲۰].

عکس العمل‌ها

با انتشار خبر تخریب ابنیه بقیع، به خصوص آثار قبور پیشوایان معصومِ مدفون در آن قبرستان، افکار عمومی در ایران به شدت تحت تأثیر قرار گرفت و شیعیان از خود واکنش‌های شدیدی نشان دادند به گونه‌ای که رییس الوزرای وقت، مجبور شد روز شانزدهم صفر را عزای عمومی اعلام کند. متن بخش نامه به شرح زیر است:

متحدالمآل تلگرافی و فوری است

عموم حکّام ایالات و ولایات و مأمورین دولتی:

به موجب اخبار تلگرافی، از طرف طایفه وهابی‌ها، اسائه ادب به مدینه منوّره شده و مسجد اعظمِ اسلامی را هدف تیرِ توپ قرار داده‌اند. دولت از استماع این فاجعه عظیمه، بی‌نهایت مشوّش و مشغول تحقیق و تهیه اقدامات مؤثره می باشد. عجالتاً، با توافق نظر آقایان حججِ اسلامِ مرکز، تصمیم گرفته شده که برای ابراز احساسات و عمل به سوگواری و تعزیه داری، یک روز تمام مملکت تعطیل عمومی شود، لهذا مقرر می دارم، عموم حکام و مأمورین دولتی، در قلمرو مأموریت خود به اطلاع آقایان علمای اعلام هر نقطه، به تمام ادارات دولتی و عموم مردم، این تصمیم را ابلاغ و روز شنبه شانزدهم صفر را روز تعطیل و عزاداری اعلام نمایند. [۲۱].

به دنبال این بخش نامه، روز شنبه شانزدهم صفر (۱۵ شهریور)، تعطیل عمومی شد و از طرف دسته جات مختلف تهران، مراسم سوگواری و عزاداری به عمل آمد و طبق دعوتی که به عمل آمده بود، در همان روز، علما در مسجد سلطانی اجتماع نمودند و دسته جات عزادار، با حال سوگواری، از کلیه نقاط تهران به طرف مسجد سلطانی عزیمت کرده، در آنجا اظهار تأسف و تأثر به عمل آمد.

عصر همین روز نیز یک اجتماع چندین ده هزار نفری، در خارج دروازه دولت تشکیل گردید و در آنجا خطبا و ناطقین، نطق‌های مهیّجی ایراد کرده و نسبت به قضایای مدینه و اهانتی که از طرف وهابی‌ها به گنبد مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عمل آمده بود، اظهار انزجار و تنفّر شد. [۲۲].

خبرنگار دیلی تلگراف، که آن روز در مراسم حضور داشته، چنین گزارش داده است:

در وسط چهار راه، یک برج چوبی شش گوش، به ارتفاع ۳۰ پا، که با فرش پوشیده شده و بالای آن پرچم سیاهی در اهتزاز بود، برپا گردید... حدود ۲۵ هزار نفر از مردان سالخورده تا کودکان خردسال، پشت سر هم رج بسته، چهار زانو، در حال انتظار نشسته بودند... ورود مدرّس... با کف زدن و فریاد مسرّت مردم اعلام شد... مشارالیه از جمعیت تشکّر نمود و در میان علما و نمایندگان مجلس قرار گرفت... میرزا عبداللّه، واعظِ معروف، کلام خود را با نعت پیغمبر و درود بر ائمه شروع کرد، ولی ناگهان صدای آرام و آهسته‌اش، صورت جدی به خود گرفت... و گفت: اگر شما اعلام جهاد کنید [مردم] با سر و پای برهنه و بدون سلاح، به مرقد

پیغمبر اکرم شتافته، با دندان و ناخن‌های خود، دشمنان خدا را قطعه قطعه می کنند. بیشترِ جملات حماسی او با گریه و زاری توأم بود. [۲۳].

سخنرانی مرحوم مدرس در مجلس

مرحوم مدرس، به مناسبت این موضوعِ مهم، در روز هشتم شهریور ۱۳۰۴ ه.ق مطابق با دهم صفرالمظفّر ۱۳۴۴ ه.ق در مجلس شورای ملی، نطقی ایراد کرد و پس از بیان مقدمه‌ای چنین گفت:

«... ما خیلی جامع خودمان را از دست دادیم. برادرانی داریم در اکثر دنیا که دول اسلامی، آن طوری که بایـد و شایـد با آنها رفتار نکرده است و بالأخره یک وقت بیدار شده و هوشیار شویم و جامعه خودمان را حفظ کنیم. از آقایانی که در تحت لوای این قوم انـد، سؤال می کنم، چه وقت است آن وقت؟ از امروز بهتر؟ کیست که آن لـوا را بردارد و بگویـد در این موقع من لوای اسلام را برمی‌دارم و این قوم را در تحت قومیت و در تحت جامع دیانت اسلامیه، قومیتشان را ترقّی می دهم و حفظ می کنم.

امروز از این واقعه هایی که استماع فرموده‌اید، اگرچه به آن درجه که باید اطمینان پیدا شود، هنوز نشده است که حادثه از چه قبیل است و تـا چه مرتبه است؟ البته دولت مکلّف است تحقیقات کامل بکند و به عرض مجلس برسانـد، ولیکن عرض می کنم: امروز اهل ایران یک قسمت از قسمت‌های دول اسلامی است، بلکه می توان گفت که قسمت بزرگ دول اسلامی است. باید امروز این جـامعه در تمـام دنیـا خودشـان را معرفی کننـد که ملت و دولت ایران قـدم برمی‌دارنـد که این جـامعه را حفظ کنیم و خودمان را به برکت این جامعه نگاهداری کنیم.

دولت تقاضـای کمیسـیون از مجلس نمود، البته وظیفه شـان هم همین بود که پیشـنهاد تقاضای کمیسـیون بفرماینـد، البته مجلس هم مساعـدت خواهد نمود و به عقیده بنده، تمام فکر را باید صرف این کار کرد و باید یک قدم‌هایی که مقتضای حفظ دیانت و حفظ قومیت و حفظ ملیت خودمان است، در این مورد برداریم و هیچ کاری و هیـچ‌چیزی را مقـدم بر این کار قرار نـدهیم و نگذاریم که این مسأله زیادتر از این، اسباب خرابی جامعه شود که مبادا یک ضـرر عظیم‌تری بر ما مترتب گردد و خدای نخواسـته حال ما از این روزی که هستیم بدتر شود. و زیاده بر این، چیزی عرض نمی کنم.» [۲۴].

مرحوم مـدرس، پس از ایراد سـخنرانی در مجلس، مسأله تشـکیل کمیسیون ویژه برای پیگیری موضوع را به شـکل جـدی دنبال می کند.

نامه‌ها و تلگراف‌های علما و مراجع

مراجع، علمـا و حوزه‌هـای علمیه نیز پیوسـته بـا ارسـال نـامه و مخـابره تلگراف، خواسـتار برخورد قـاطع با عوامل تخریب قبور اماکن متبرکه هستند. مرحوم آیت‌اللّه سید ابوالحسن اصفهانی، تلگرافی به آیت‌اللّه شیخ محمد خالصی در کاظمین مخابره کرده و او نیز بلافاصله مسأله غارت وهابیان را به اطلاع مرحوم مدرس می رساند. [۲۵].

مدرس در پاسخ آیت‌اللّه خالصی نوشت:

اگر لازم باشد، اطلاع دهید من با گروهی از مردم ایران حرکت خواهیم کرد. [۲۶].

به‌دنبال ارسال پاسخ مرحوم مـدرس، در عراق شایع شـد که مـدرس از تهران حرکت کرده و حـدود ۲۰۰ هزار نفر نیرو آماده شـد. [۲۷].

واکنش دیگر مسلمانان

مسلمانان مناطق دیگر نیز انزجار خود را از این عمل ننگین، به تهران اعلان کردند و خواستار اقدام جدّی شدند.

مردم قفقاز با ارسال عریضه از تفلیس برای نمایندگان مجلس شورای ملی، از آنان خواستند با توجه به جسارت و بی ادبی‌هایی که طایفه ضالّه وهابی‌ها و رییس مردود آنها ابن سعود، نسبت به اماکن متبرکه و مراقد مقدسه نموده است، رییس دولت ایران پیشقدم شده، با سایر دول اسلامی هم که البته وظیفه خود را خوب می دانند، کمک فرموده، این منبع فساد و دشمن حق و انصاف را ریشه کن و خاک پاک را از لوث وجودشان تطهیر فرمایند. [۲۸].

علاوه بر مسلمانان منطقه قفقاز، از مناطق دیگر، مانند مسلمان‌های تمام جماهیر متحده؛ یعنی آذربایجان، ازبکستان، ترکمنستان، قزاقستان، تاتارستان، یاشقیرستان، قزاقان و اتباع دول ایران، ترکیه، افغانستان، چین، مغولستان هم با ارسال تلگرافی اعلام نمودند که: چون مکه معظمه و مدینه منوّره با یادگارهای مقدس خود، متعلق به تمام مسلمین می باشد، پس باید تمام دول جهان اسلام بر حفظ و حراست این اماکن مقدس بکوشند. [۲۹].

واکنشِ سردار سپه

با توجه به شدّت اعتراض‌ها، سردار سپه در مجلس قول داد تا شخصاً به این موضوع رسیدگی کند [۳۰] لیکن اسناد و مدارک نشان می دهد که وی هیچگونه اقدام مثبتی انجام نداده است. به عنوان مثال، سید محمدعلی شوشتری، نماینده گرگان در مجلس شورای ملی، در جلسه ۱۹۸ مجلس پنجم می گوید:

«اخیراً بی‌سیم از قول نماینده ابن سعود، یک چیزهایی توی این مملکت منتشر کردند. اگر حقیقتاً اصل قضایا واقع نشده است، کمیسیون محترمی که رییس محترم دولت آمده است، اظهار کرده است و مجلس معین کرد، کمیسیون محترم این قضیه را تکذیب بفرمایند و اگر واقع شده است و برای نظریات سیاسی برای آن احساسی که در مسلمانان دیگر تولید شد که دست هیچ متجاوز و متجاسری نباید به مکه و مدینه دراز شود...» [۳۱].

واکنش مسلمانان هند

انعکاس وقایع مجلس ایران، در هند نیز تأثیر گذاشت. آقای شوکت علی، منشی افتخاری کمیته مرکزی خلافت هند، در مراسله‌ای برای زعمای ایران چنین نوشت:

«اینک در هر کشور اسلامی، مردِ توانایِ نیرومندِ شجاعِ متدیّنی، سکان کشتی ملک را در کف گرفته و آن را به سوی مقصد جلال و شکوه سوق می دهد، واقعاً وقتی که چنین مطالب و تفاصیل خوبی راجع به برادران ایرانی خود می شنویم و مشاهده می کنیم که رخوت دیرین را از سر برون نموده و حاضر شده‌اند برای ترقی وطن، به هرگونه فداکاری قیام نمایند، مسرت و خوشوقتی ما به وصف نمی‌گنجد... عنقریب... کنفرانسی از مسلمانان دنیا تشکیل خواهیم داد و برای اینکه حجاز مقدس، سرچشمه نور و تربیت اسلامی گردد و آخرین علایم و امارات نفوذ غیراسلامی از آن محو شود، از جمیع ممالک اسلامی دعوت خواهیم کرد که نمایندگان مسؤول خود را برای حضور در آن گسیل دارند... ما می خواهیم یک جمهوری اسلامی، از حجازیان منتخبه با کمک و مساعدت و مشورت مؤتمر (کنفرانس) اسلامیه، اداره امور داخلی عادی را بچرخاند.» [۳۲].

سرپرست اتباع و حجاج ایرانی

در آستانه سقوط حکومت هاشمی در حجاز، در تاریخ شانزدهم تیرماه ۱۳۰۳ ه.ق منتخب الدوله به سِمت سرپرست اتباع و حجاج ایرانی منصوب و وارد مکه گردید، لیکن پس از روی کار آمدن عبدالعزیز و انتشار اخباری مبنی بر تخریب اماکن مقدس دو شهر

مکه و مدینه و نگرانی‌هایی که در کشورهای اسلامی به خصوص ایران به وجود آمد و از آنجا که هنوز حکومت سعودیان استقرار لازم را نداشت، عبدالعزیز این اخبار را تکذیب و از دولت‌های اسلامی می خواست تا نمایندگانی را برای پیگیری موضوع به حجاز اعزام دارنـد. ایران از جمله اولین کشورهـایی بود که هیأتی مرکب از غفار خان جلال‌السلطنه (وزیر مختار ایران در مصـر) و حبیب اللّه خان هویدا به حجاز اعزام کرد و این هیأت در تاریخ ۲۴ / ۶ / ۱۳۰۴ ه.ق وارد جده گردید. [۳۳].

عبـدالعزیز پـذیرایی گرمی از این هیأت به عمل آورده و براساس گزارش هویدا اظهار تمایل زیادی به نزدیکی با ایران از خود نشان می داد، هویدا در این زمینه چنین می نویسد:

«... یک شبانه روز در بحره متوقف و دو دفعه با ابن سعود ملاقات شد. فوق‌العاده احترام و محبت نمود و هر دفعه خیلی اظهار میل به تقرب به دولت علیّه می کرد و می گفت: ما با دولت ایران همجواریم و به قدر سی هزار شیعه در نجد و احساء نزد من هستند، می توانید از آنها تحقیق نمایید، آنچه در حق ما شهرت می دهند، اکثر تهمت و افترا است. ان‌شاءاللّه شما به مدینه رفته، خواهید دید که آنچه گفته‌اند دروغ است! من صـریحاً به شـما می گویم و شـما هم به دولت علیّه بنویسـید که من حرمین شریفین را به جان و مال و اولاد خود حافظ و حارس‌ام. مهدومات مکه نیز قبل از ورود من بوده است.» [۳۴].

عبدالعزیز در اینجا، موضوع تخریب قبور را به دیگران نسبت داده، لیکن در ملاقات دیگری که هویدا با وی داشـته، چنین اظهار می کند:

«... بلی، وهابی‌ها اعتقاد به تعمیر قبور و قبه‌ها ندارنـد و بدعت می دانند و «خیر القبور الدوارس» را حدیث معتبر می شناسـند. مع‌هذا بعـد از ورود خودم، فوراً جلوگیری کرده‌ام و حـالیه نیز بـا کمال اصـرار و الحاح منتظرم که دول و ملل اسـلامی نماینـده‌های خود را بفرسـتند و در امور حجاز قراری دهند و برای تعمیر این قبور نیز اگر مصـمم شوند، مخالفت نمی‌کنم، سـهل است، مساعدت خواهم کرد...» .

وی همچنین در باره شیعیان نجد می گوید:

«... قریب بیست – سـی هزار رعایای شیعی مذهب، در نجد و احسا دارم، سؤال کنید، همگی در نهایت آزادی و آسودگی و راحتی مشغول کسب و کار خود هستند و هیچ فشاری، نه مذهبی و نه غیر مذهبی، بر آن ها نبوده و نیست...» [۳۵].

همانگونه که در گزارش‌های پیشـین گذشت، عبدالعزیز به لحاظ مشـکلاتی که در آغاز راه با آن روبرو بوده، تلاش می کند ضمن پافشاری بر اعتقاد وهابیان به تخریب قبور، آن را به نوعی به دیگران نسبت داده و با آوردن نمایندگان کشورهای اسـلامی به حجاز در تثبیت حکومت خویش تلاش کند و با وقت کشی، آرام آرام به سوی استقرار حکومت خود گام بردارد.

دو دیدگاه

آقای سیّدعلی موجانی در رابطه با تشکیل کمیسیونی با عنوان «کمیسیون دفاع از حرمین شریفین» ، که به اصرار مدرس تشکیل شد، می نویسد:

دو دیدگاه مشخص در میان رجال سیاسی آن عهدِ ایران به چشم می خورد:

۱– گروهی که سید حسن مـدرس در رأس آنها قرار داشت، که خواهان نمایندگان دول مسـلمان به منظور حفظ حرمین شـریفین و مقابله با اقدامات وهابی‌ها بودند.

۲– گروه دوّم، کسانی که در رأس ارکان اداری – سیاسـی کشور قرار داشـتند و از نظریه هویدا مبنی بر اعزام نماینده‌ای به کنفرانس خلافت اسلامی، که توسط وهابی‌ها برگزار می شد، جانبداری می نمودند.

در حالی که گروه اول، حتی حاضر به شناسایی وهابی‌ها نبودند، دسته دوم باب مکاتبه و مراوده با ایشان را نیز گشوده بودند.

این رویارویی می رفت تا آشکارا به نفع مجلسیان تمام شود، لیکن متأسفانه دوره پنجم قانون گذاری در ساعت ۵ / ۳ بعد از ظهر پنج‌شنبه ۲۲ / ۱۱ / ۱۳۰۴ به اتمام رسید و روزنامه ناهید درباره پایان این دوره مجلس نوشت:
«...إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ... در و دولاب و اثاثیه و مخازن مرحوم، مطابق وصیت، از طرف متولی باشیِ دوم، آقای ارباب کیخسرو مهر و موم شد. رحمهٔاللّه علیه برحمهٍ واسعهٔ» .

عدم همکاری با سعودی‌ها

این حادثه سبب شد تا در عمل، از امکان فعالیت‌های مدرس کاسته شود و متأسفانه به دلیل سانسور شدید مطبوعات و فقدان اسناد و مدارک لازم، ارزیابی و قضاوت آنچه در این دوره فترت رخ داده است، با مشکل روبه‌رو می گردد.
پاره‌ای اسناد پراکنده موجود در بایگانی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، مبیّن این واقعیت است که ظاهراً مخالفت مدرس با حضور در کنفرانس خلافت اسلامی شدت گرفته و همین امر سبب تردید شیعیان برخی از کشورهای دیگر شده بوده است. [۳۶].
با انتشار فتوای جمعی از علمای وهّابی، دایر بر وجوب ویرانی قبور و عدم زیارت اماکن مقدسه و انعکاس آن به ایران، موجی از خشم و نفرت، جهان اسلام را فراگرفت و سبب شد تا بسیاری از کشورهای مسلمان، به دعوت مدرس، از حضور در کنفرانس چشم بپوشند. وی گفته بود:
«بنده تصور نمی کنم که اجتماع حقیقی از طرف ملل و دول اسلامی بشود؛ مثلاً ـ از سوریه تا به حال هنوز جواب به او (ابن‌سعود) نداده‌اند و گمان نمی‌رود کسی برود، مگر اینکه از سوری هایی که در مکه هستند در انجمن حاضر شده... از عراق و فلسطین و الجزایر و ریف و تونس و ترکیه و افغان و غیرهم هیچ آثاری نیست.» .

تشکیل کنگره خلافت

لیکن با تلاش‌هایی که صورت گرفت، کنگره خلافت در اول ذی قعده ۱۳۴۴ ه.ق/۱۳ مه ۱۹۲۶ با حضور گروهی اندک آغاز شد. در جلسه دوم، شیخ خلیل خالدی، قاضی القضاهٔ سوریه پیشنهاد کرد در خصوص ارتباط و اتصال با سایر کشورهای مسلمان، به خصوص ایران مذاکره شود. اما هنوز کنگره در جریان بود که علمای نجف اطلاع دادند وهابیون به بقیع حمله نموده‌اند. [۳۷].

تشکیل کمیسیون حرمین شریفین

در نتیجه این خبر، جمعی از علمای تهران؛ از جمله مدرس، با تشکیل جلسه‌ای در منزل امام جمعه خویی تصمیم گرفتند تا کمیسیونی برای رسیدگی به وقایع پیش آمده در محل مجلس، با حضور سید حسن مدرس، امام جمعه خویی، امام جمعه تهران، بهبهانی، آیت‌اللّه زاده خراسانی، حاج میرزا محمدرضا کرمانی، مستوفی الممالک، وثوق الدوله، محتشم السلطنه، مشیر الدوله و احتشام السلطنه تشکیل شود و با بررسی پرونده های موجود در وزارت خارجه و دفتر شاه، تصمیمات لازم در این خصوص اخذ شود.
نخستین جلسه این کمیسیون، روز بعد تشکیل شد و در این جلسه است که مدرس به مستوفی الممالک پیشنهاد می کند تا در این شروط حساس عهده‌دار مقام ریاست وزرا گردد.
تصمیم مهم دیگر کمیسیون تکلیف، صدور ابلاغیه‌ای به وزارت دربار بود که تمام بخش‌های وزارت امور خارجه را مکلف می کرد تا تمام امور مربوط به حرمین را تنها پس از اطلاع کمیسیون مجری دارند.

همچنین مقرر شد تا نام کمیسیون، به کمیسیون دفاع حرمین شریفین تبدیل شود و از مخبر السلطنه، مستشار الدوله و ممتاز الدوله نیز برای حضور در جلسات، دعوت به عمل آید.

دولت وهابی در واکنش نسبت به اقدامات کمیسیون، فعالیت گسترده‌ای را آغاز کرد. شیخ رشید رضا، صاحب امتیاز مجله المنار، شرح مفصلی در روزنامه‌های مصر منتشر و از دولت علیّه ایران به زندقه یاد کرده و در مقابل این خدمت ۴۰۰۰ لیره طلا دریافت نموده، به مکه معظمه متوجه شد و مجلس درس مفصلی در صحن کعبه معظمه دایر کرده، اراده ابن سعود را به دست گرفت.

روی تند این تبلیغات بیشتر متوجه جناح مذهبی ایران، به رهبری مدرس بود، چرا که بررسی اسناد، نمایانگر این حقیقت است که روابط دربار پهلوی و ابن سعود کاملاً دوستانه بوده است.

در یکی از اسناد آمده است:

«در موقع تاجگذاری بندگان، اعلی حضرت، قوی شوکت همایون شاهنشاهی، ابن سعود تلگراف تبریک عرض نموده بود. اولیای دولت علیّه به جای اینکه جواب آن را به توسط وزارت جلیله امور خارجه یا به توسط دربار به سلطان نجد مخابره فرمایند، آقای عین الملک (هویدا) را با مأموریت رسمی به مکه اعزام فرمودند که مراتب محظوظیت خاطر مهر مظاهر همایونی را به ابن سعود ابلاغ نماید.» . [۳۸].

تردید در میان رجال سیاسی ایران، برای اتخاذ یک موضع اصولی در باره این واقعه، هر آن شدت پیدا می کرد. کمیسیون به رهبری مدرس، با تحت فشار قرار دادن مستوفی الممالک، رییس الوزرا، او را واداشت تا به انتشار اعلانی تحت عنوانِ «به اهالی مملکت و عموم مسلمین اعلام می شود» ، اعتراض رسمی دولت خود به اقدامات وهابی‌ها را آشکار نماید. دولت در این اعلامیه از تمام ملل اسلامیه تقاضا می کند که در یک تجمع عمومی، ملل اسلامی مقدرات حرمین شریفین را حل و تسویه نمایند. [۳۹].

هیأت علمیه نجف که به موازات کمیسیون حرمین شریفین تشکیل شده بود، در این زمان با ارسال تلگرافی برای سید حسن مدرس و دیگران، ضمن انزجار از عملیات وهابیان، آمادگی خود را برای حفظ نوامیس اسلام اعلام می نماید.

مدرس در پی این وقایع، با برگزاری مجلسی در مسجد مروی تهران بر منبر رفته، شرح مبسوطی از فجایع و عقاید سخیفه وهابی‌ها داده، خواهان اتحاد جامعه اسلامی می شود.

با افتتاح دوره ششم قانون‌گذاری و علی‌رغم مشکلات داخلی موجود، کماکان فکر و ذهن مدرس و اطرافیانش، پیگیریِ موضوعِ حرمین شریفین می باشد.

بهبهانی در سخنان پیش از دستور خود، با اشاره به بی‌توجهی ملل مسلمان نسبت به تهدیدات کفار، چنین نتیجه می گیرد:

«تا کی بی‌حالی؟! تاکی بی‌اعتنایی؟! تا کی مسامحه...؟! قلوب هریک از مسلمانان ایرانی را مملو از خون (کرده‌اند)...! می خواهند یک صفوف جدیدی به ملل اسلامی... بیفزایند...، ایران که هم از نقطه نظر سیاسی و هم از نقطه نظر مذهبی، از جمیع فِرَق اسلامی بایستی علاقمندتر باشد، در چه حال است؟! آقا بالا سرها، قیم‌ها، متولّی‌ها، سیاستمدارها، صاحب اختیارها، بالأخره آنها که همیشه خود را همه چیز و دیگران را ناچیز می شمارند، در این موقع مهم سیاسی و دیانتی، در این موقع حیاتی، در این مدت مدید (تقریباً یک‌سال) چه کرده‌اند؟! جمعی مشغول تکذیب، جماعتی بی‌خیال، چند نفر مشغول کار، ولی چکار؟ نشستند و گفتند و برخاستند. از هرکس پرسیدم، گفتند: مشغول مذاکره هستیم. خلاصه تاکنون چه کرده‌اند؟! حرف زده‌اند! حرف خالی و بی‌فایده!» .

او سپس پیشنهاد مذاکره با نمایندگان کشورهای مسلمان را برای انعقاد یک کنفرانس بین‌المللی می دهد تا در آن آینده سیاسی حجاز مشخص شود و پیشنهادی با قید دو فوریت تقدیم مجلس می کند. این پیشنهاد در واقع قانونی کردن کمیسیون دفاع حرمین شریفین است، لیکن پیشنهاد او با عکس‌العمل شدید رییس الوزرا و بعضی از نمایندگان روبرو می شود. بررسی نسخه منحصر به فرد دستنویس مذاکرات مجلس، روشن می سازد که در این سازمان، سانسور شدیدی بر مطبوعات اعمال می شده است؛ «نظمیه،

حتی نطق وکلا را سانسور می کند و نمی گذارد در روزنامه‌ها نوشته شود. نظمیه فقط کارش این است که اداره سانسور درست کند که هرچه نوشته می شود سانسور بکند. [۴۰].

سرانجام براثر «تعقیب مذاکرات قبل از دستور» و پا فشاری اعضای کمیسیون، پیشنهاد بهبهانی با امضای ۲۲ تن؛ از جمله مدرس، به عنوان ماده واحده در مجلس مطرح می شود. علی رغم مخالفت بعضی نمایندگان، که آیا کمیسیون توانایی انجام اقدامی عملی را دارد یا خیر؟ مدرس در دفاع از ماده واحده می گوید:

«عقیده ما این است که از برای مملکت ایران خیلی نافع است؛ سیاستاً و عظمتاً و بایـد در صدد انجام آن مسأله برآییم که به عبارت اخری، مرکزیت دادن ایران است به جهت این مسأله. ما همه شرکت داریم، لیکن ایران که دولت بزرگ اسلام است، برای مرکزیت دادن به این مسأله که منظور نظر تمام است، البته مجلس شورای ملی احق و اولی است که در این مسأله شرکت کند... اما نمی‌توانم بگویم این مسأله به این بزرگی نتیجه‌اش یک ماهه و دو ماهه، یک ساله می شود. مسأله به قدری بزرگ است که بایـد یک سال، دو سال هم تعقیب کرد تا ان شاء اللَّه الرحمان (ناامید نیستیم) نتیجه خوبی بگیریم.» [۴۱].

اسناد و مدارک ناقص موجود، حکایت از آن دارد که این ماده واحده به تصویب رسید، اما ظاهراً فشار زیادی بر این جناح مجلس وارد آمد، به طوری که تقریباً یک ماه پس از این، مدرس در تاریخ ۷ / ۸ / ۱۳۰۵ در راه مدرسه سپهسالار (شهید مطهری) ترور شد و اگر چه از این توطئه جان سالم به در برد، اما نتوانست لااقل در ۱۰ جلسه مجلس حضور یابد.

متأسفانه فقدان اسناد و مدارک سبب شده تا پس از این واقعه، دیگر اطلاعی از نتیجه اقدامات کمیسیون و فعالیت‌های مدرس در اختیار نداشته باشیم.

تنها یک سند که تاریخ تقریبی آن، سال ۱۳۴۵ه.ق / ۱۳۰۵ ه.ش است، تا حدی فشار حاکم بر جناح مدرس را روشن می کند. در این سند، میرزا مهدی زنجانی، از یکی از تجّار (تهران) می خواهد تا پیام او را به مدرس ابلاغ کند که:

«چنانچه یک اقدامی از طرف دولت ایران نشود، اسباب سرشکستگی مسلمین و موجب تولید مفاسد خواهد شد. این کاغذ را به شما محرمانه نوشتم... شهد اللَّه تعالی، می ترسم این قضیه (حمله وهابی‌ها) تعاقب شود و بالمره موجب تباهی مسلمین شود.» .

مدرس در حاشیه این نامه، تنها به نگارش بیتی بسنده می کند که خود نشانگر دشواری‌های موجود و مسائل پشت پرده است:

از قیامت خبری می شنوی

دستی از دور بر آتش داری! [۴۲].

تسلط عبدالعزیز بر حجاز

پس از کناره گیری ملک علی از قدرت، عملاً عبدالعزیز بر حجاز مسلّط شد و در تاریخ ۱۷ دی‌ماه ۱۳۰۴ ه.ش اطلاعیه‌ای به این شرح صادر کرد:

بسم‌اللَّه الرحمن الرحیم

انّ الحمد للَّه نحمده و نشکره و نصلّی و نسلّم علی خیر أنبیائه و أشرف مخلوقاته سیّدنا محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و صحبه و سلّم.

اما بعد، قضایای حسین و پسرانش را با ما، دور و نزدیک شنیده‌اند تا آنکه برای مدافعه از حیات و بلادمان و دفاع از بلاد مقدسه و جلوگیری از اعمال ناشایسته، ناچار شمشیر کشیده و با جان و مال در این راه انفاق کردیم و به فضل خداوند رئوف، بلاد فتح و امنیت در آنجا حاصل شد و از وقتی که به این کار مبادرت نمودیم، مصمم بودیم آنچه را که عالم اسلامی که اهل حجاز رکنی از آن است، راجع به آینده این بلاد مقدسه حکم نمایند اجرا شود و مکرر عموم مسلمانان را دعوت نمودم که مجمع اسلامی تشکیل داده، آنچه مصلحت آینده این بلاد است مقرر دارند. سپس به دعوت عام و خاص پرداخته، به تاریخ ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴ ه.ق به

حکومت ها و شعب اسلام نوشته جات – چنانکه در جراید عالم نیز انتشار یافت – فرستاده شد. دو ماه گذشت، جوابی از احدی نرسید، جز جمعیت خلافت در هند و او – بارک‌اللّه فیها – آنچه بتواند برای خوشی و آسایش حجاج اجرا نموده و می نماید.

و چون بحمداللّه قضیه در حجاز با منصوریت خاتمه پیدا کرد و اهالی حجاز، دسته دسته و یک‌یک آمدند و آزادانه تشکیل مملکت را چنانکه وعده شده بود، درخواست نمودند و چاره‌ای جز قبول خواهش های مکرر آنها نیافتم.

پس از آنکه عالم اسلام در این موقعِ مهم، تصمیم و اقدامی ننمود که هر قسم می خواهند اداره بلاد را خود مقرر دارند، لهذا آزادی به آنان داده شد و ما قصدی جز اصلاح به قدر امکان نداریم؛ (وَ ما تَوْفِیقِی إِلاَّ بِاللَّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ [۴۳].) [۴۴].

عبدالعزیز بن عبدالرحمن الفیصل آل سعود

۲۲ جمادی‌الثانیه ۱۳۴۴

ابلاغیه دولت سعودی

پس از آنکه در تاریخ ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۳۴۴ ه.ق رسماً دولت سعودی تشکیل می شود، ابلاغیه‌ای به این شرح صادر می نماید:

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم

ابلاغیه پادشاهی به حکومت‌های متحابه

به فضل و عنایت پروردگار، اهل حجاز اجتماع و به پادشاهیِ ما در حجاز، بر طبق کتاب اللّه و سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین و تأسیس حکومت موروثی که امور حجاز با اهل حجاز باشد، بیعت کردند و به امید خداوند و توکّل بر ذات اقدسش، قبول بیعت نمودیم و استمداد و استعانت از ذات خداوند تبارک و تعالی داریم. پس لقب ما «جلالة ملک الحجاز و سلطان نجد و ملحقاتها» می باشد و برای امنیت و راحتی و گشایش و سعادت و خوشی ساکنین این بلاد و عموم حجاج و زائرین، نهایت کوشش داریم و عنقریب آنچه منظور عالم اسلامی است به عمل آید و از جریان امور حجاز خشنود شوند و از خداوند مسألت می نمایم که مرا در انجام این امر معاونت فرمایند.

وإنّه ولی التوفیق

ملک الحجاز و سلطان نجد و ملحقاتها

ممنوعیت سفر به حجاز

این اقدام عبدالعزیز بدین جهت بود که کشورهای اسلامی را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد و آنان را ناگزیر به برقراری ارتباط با سعودی کند، لیکن علی‌رغم آن، اخبار و گزارش های واصله از عربستان و نگرانی های کشورهای مختلف موجب شد تا مفتی مصر، مسلمانان را از رفتن به مکه منع کند و دولت انگلیس نیز اجازه رفتن به حج را به مسلمانان هند نداد و دولت ایران هم در جلسه یازدهم اسفند ۱۳۰۴ ه.ش خود اعلام کرد:

«... مقتضی است به اطلاع عامه برسانید که دولت از امنیت و آسایش حجاج در حج نگران است و توصیه می کند که امسال از حج خودداری نمایند.» [۴۵].

اطلاعیه دولت ایران

در تاریخ ۱ / ۴ / ۱۳۰۵ ه.ش دولت ایران با صدور اطلاعیه‌ای رسمی، صریحاً به اقدامات دولت سعودی در تخریب اماکن اسلامی و قبور ائمه بقیع اعتراض و اعمال وهابیان را محکوم نمود. متن اطلاعیه به این شرح است:

به اهالی مملکت و عموم مسلمین اعلام می شود:
تعدّیات و تجاوزاتی که نسبت به عالم دیانت و عقاید فِرَق مسلمین، از مدتی قبل، طایفه وهابیه به عمل آورده‌اند و هتک حرمتی که نسبت به حرمین شریفین، که قبله و معبد کافه مؤمنین و مرکز اتحاد روحانی تمام مسلمین است مرتکب شده‌اند، عموم مسلمین را مضطرب و نگران ساخته است و جسارتی که از طرف آنها نسبت به بقاع متبرکه بزرگان دین در بقیع به ظهور رسیده و قاطبه مؤمنین را متأثر و سوگوار نموده است، معلوم خاطر عموم اهالی مملکت می باشد.
دولت ایران از بدو تجاوزات این طایفه، همیشه بر این گونه عملیات که مخالف آداب و حیثیات دیانتی و مناقض با اصول تمدن است، اعتراضات شدید نمود تا اینکه از طرف عبدالعزیز بن سعود، رییس آن طایفه ابراز مواعیدی شد که این گونه فجایع و تجاوزات که بی احترامی صریح به عقاید و شعائر ملی عالم اسلام است، ارتکاب و تکرار نشود.
ولی برخلاف انتظار، عملیاتی اخیراً منافی با مواعید خود از آن ها به ظهور رسید که قلوب اسلامیان را متأثر و متألم نمود و سبب گردید که دولت ایران دعوت ابن سعود را برای شرکت در مجمع عمومی حجاز قابل قبول ندانسته و رد نماید.
از آنجا که تجلیل اماکن مقدسه که کرورها نفوس از روی عقیده و ایمان، آن نقاط شریفه را مهبط انوار رحمانی و منبع فیض آسمانی می دانند، از شعائر ملی اسلامی است و مخصوصاً در این برهه از زمان، که عصر احترام عقاید و آداب دیانتی است و تمام ملل متمدنه عالم، از هر قوم و ملت، سعی دارند که معتقدات مذهبی دیگران را تعظیم و تکریم نمایند و تعدّی و تحمیل بر شعائر دینی سایر ملل را منسوخ سازند. بدیهی است دولت و ملت ایران نمی‌تواند ساکت نشسته و تحمل نماید یک فرقه معدود که نسبت به ملل اسلامی در حکم اقل قلیل هستند، عقاید خود را بر تمام عالم اسلام تحمیل نمایند. و حقیقتاً جای بردباری و تحمل نیست. در عصری که هریک از ملل حیه، از برای آثار و قبور حکما و بزرگان و ارباب شعر و صنعت، هر چند که منسوب به ملل دیگری باشند، هزار گونه احترامات قائل می شوند و از این لحاظ، مابین ملیت و قومیت و نژاد فرقی نمی‌گذارند، یک طایفه فقط به استمساک تعالیم و مبادی خود، آثار ائمه هدی و اولیای خدا را که در روح و قلب کرورها نفوس جای دارند، منهدم سازند.
دولت ایران این رفتار را از مقوله تجدید اعمال ادوار توحّش و جاهلیت تلقی نموده و بر این کردار فجیع شدیداً اعتراض می نماید. در همان حال، به قاطبه مسلمانان عالم خطاب و اعلام می دارد که، به حکم وحدت عقیده اسلامی، متفقاً به وسایل ممکنه از این عملیات تجاوز کارانه جلوگیری به عمل آورند و از آنجا که حرمین شریفین، حقیقتاً به تمام عالم اسلام تعلق دارد و هیچ ملت مسلمان دون ملت دیگر، حق ندارد این نقاط مقدسه را که قبله جامعه مسلمانان و مرکز روحانیت اسلام است به خود اختصاص داده، تصرّفات کَیْفَ ما یَشاء نماید و اصول تعالیم خود را بر عقاید دیگران تحمیل کند.
بنابراین، از تمام ملل اسلامیه تقاضا می شود که در یک مجمع عمومی ملل اسلامی، مقدّرات حرمین شریفین را حل و تسویه نمایند و قوانین و نظاماتی وضع گردد که تمام مسلمانان برطبق عقاید مختصه خود، بتوانند آزادانه از برکات روحانی و فیوض آسمانی اماکن مقدسه مکه معظمه و مدینه طیبه برخوردار و متمتع شوند و این سرچشمه فیض و سعادت الهی تمام طوایف مسلمانان عالم را بدون تبعیض و استثنا سیراب سازد.
امیدواریم که ملل و دول اسلامی، این تقاضای دینی و ملی را به سمع قبول اجابت کرده و راضی نشوند بیش از این بر مقدسات ملی و شعایر مذهبی آنان لطمه وارد آید. [۴۶].
اوّل تیرماه ۱۳۰۵
حسین بن یوسف رییس الوزرا
پس از صدور این اطلاعیه، متأسفانه هیچ‌گونه حرکت جدّی در جهان اسلام برای وادار کردن سعودیان در پذیرش ترمیم قبور و حفظ آثار تخریب شده صورت نمی‌پذیرد و در نتیجه فشار دولت سعودی بر شیعیان افزایش یافته، به شکلی که در شب هفتم محرم

۱۳۴۷ ه.ق مدیر شرطه سعودی با تعدادی سرباز به محل برگزاری عزاداری شیعیان ایران حمله و اسباب و وسایل آنجا را غارت می کند و سیّدی از سادات حجاج، به نام حاجی سید محمد باقر را با کمال اهانت و زجر کشیده به زندان می برد. [۴۷] و سختگیری نسبت به حجاج ایرانی روزبه‌روز بیشتر می شود.

در گزارش کنسولگری ایران در جده، به تاریخ ۲۸ محرم ۱۳۴۷، چنین آمده است:

«... مأمورین حکومت حجاز در مدینه منوره و در مکه مکرمه، با حجاج ایرانی بسیار سختگیری کردند و نمی‌گذاشتند که حجاج به آزادی، خودشان زیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و زیارت ائمه اطهار علیهم السلام در بقیع به عمل بیاورند و وعده‌هایی که حکومت داده بود، ابداً موقع اجرا نگذاشت، بلکه به خلاف پیشتر، خیلی سخت‌گیری می نماید. متروکات امواتِ حجاجِ ایرانی را، که همه را در مکه معظمه به واسطه مأمورین بیت‌المال ضبط کرده‌اند، تاکنون به جنرال قنسول گری نفرستاده اند... لهذا از برای تأمین حقوق و شؤون مذهبی رعایای دولت علیّه ایران در قطعه حجاز، بهتر آن است که مانند سال گذشته، بلکه به طور اشدّ، دولت علیّه ایران اوامر مؤکده صادر فرمایند که هیچ‌کس از ایران به حجاز نیاید و قدغن سخت مقرر فرماید تا وقتی که مسائل مختلف فیه، به طور احسن و اکمل تسویه شود و تأمینات کافیه، به جهت حفظ حقوق و شؤون مذهبی رعایای دولت علیّه ایران در حجاز تحت یک قاعده صحیح گرفته شود، به جهت استحضار خاطر اجل عالی به عرض رسید.

وکیل جنرال قنسول گری دولت علّیه ایران

محمدعلی لاری

شروع یک توطئه

براساس گزارش حسین پیر نظر [۴۸] از سفارت ایران در مصر، اگر دولت ایران برای یکی دو سال دیگر، رفتن به حج را منع می کرد، حتماً حکومت حجاز حاضر به قبول شرایط پیشنهادی ایران می شد و در نتیجه، هم برای زائران ایرانی رفع مزاحمت می گردید و هم نسبت به تعمیر قبور و خرابی‌های به عمل آمده امتیازاتی به دست می آمد.

لیکن متأسفانه این کار صورت نمی‌پذیرد و در خرداد ۱۳۰۸ ه.ش اولین مراوده رسمی دیپلماتیک میان ایران و حکومت عبدالعزیز صورت گرفته و در شهریور همین سال، معاهده مودّت میان ایران و حجاز امضا و در فروردین سال ۱۳۰۹ ه.ش حبیب اللّه هویدا با عنوان نماینده ایران و با سمت کاردار وارد جدّه می شود.

تأسیس سفارت ایران در عربستان، که به نوعی تقویت حکومت عبدالعزیز را در پی داشت، به حدّی برای عبدالعزیز مهم بود که هویدا پس از ملاقات با وی، از قول کفیل وزارت خارجه در گزارش خود می نویسد:

«... و ذکر کرد که هیچ وقت اعلی حضرت را تا این درجه شاد و مسرور ندیده بودیم که امروزه از ملاقات شما و وصول نامه همایون شاهنشاهی اظهار شادی و سرور علنی می فرمودند...» [۴۹].

مأموریت حبیب الله هویدا

حبیب‌اللّه هویدا در ایجاد این ارتباط نقش مهمّی داشته و از این رو دولت حجاز به مسؤولان وزارت خارجه خود دستور می دهد که همیشه او را راضی و خرسند نگاه دارند تا اسباب تکدّر خاطر و دلتنگی برای او فراهم نشود و تمام مطالب و تقاضاهای او را به فوریت انجام دهند! [۵۰].

باتوجه به اینکه حبیب‌اللّه هویدا یکی از دو نماینده ایران برای بررسی وضعیت حجاز در اثر حمله وهابی‌ها و تخریب اماکن مقدسه بوده و از سوی دیگر، وی براساس اسناد موجود، دارای مسلک بهائیت و از بهائیان شناخته شده بوده است، [۵۱] همه گویای آن

است که متأسفانه نماینده ایران به صورت پنهانی نقشی مؤثر در نادیده گرفتن این مسأله مهم داشته است. این نکته زمانی تقویت می شود که ملک عبدالعزیز به هویدا می گوید:

«... ما شما را از خود می دانیم، شما نیز خود را مثل سایر نمایندگان اجانب ندانید، هیچ وقت لزوم به تحصیل اجازه نیست، هر وقت که میل دارید، بدون هیچ ملاحظه، به دیدن ما بیایید، چه در مکه چه در اینجا، ما همیشه آماده ملاقات شما هستیم...» [۵۲].

در روزنامه الوطن (چاپ بغداد)، در تاریخ ۲۰ ربیع الاول ۱۳۴۸ ه.ق در زمینه به رسمیت شناختن دولت حجاز توسط ایران درباره نماینده ایران، حبیب اللّه خان عین الملک معروف به هویدا می نویسد:

«... مشارالیه کاملاً به این قضایا آگاه است و علاوه بر اینکه زبان مملکت را به خوبی می داند، محل اعتماد ملک عبدالعزیز و رجال حکومت حجاز است و شخصاً نزد آن ها محترم است و بدیهی است که تعیین او به این سمت، مسأله را به طور دلخواه حل و تسویه می نماید!» [۵۳].

هویدا تا سال ۱۳۵۳ ه.ق به عنوان نماینده ایران در حجاز مشغول به کار بوده است. وی در مأموریتش به مدینه، برای کسب اطلاع از میزان خرابی‌ها، تلاش جدی کرده تا این حادثه مهم را بسیار کمرنگ جلوه داده، وهابیان را به نوعی، تبرئه نماید. در گزارش وی چنین آمده است:

... بالای مناره، قبه مطهّر صعود کردیم، یکصد و سی پله بالا ـ رفتیم و از آن جا قبه مطهر را زیارت نمودیم (زیرا صعود بالای قبه غیرممکن است). از آن جا مشاهده نمودیم که فقط پنج گلوله تفنگ به قبه مطهر اصابت نموده و اندکی سوراخ کرده است و ابداً خرابی وارد نیامده است!

اولاً نمی‌شود حتم کرد که این گلوله‌ها از طرف وهابی‌ها بوده است!

ثانیاً برفرض اینکه از طرف آن ها بوده باشد، واضح است عمدی نبوده است! و در اثنای تیراندازی به همدیگر خطاءً به قبه مطهر اصابت کرده است! و دلیل صحت این نظریه این است که قبه مرقد مطهر، خیلی عظیم و بزرگ است و وهابی‌ها هم در پشت دروازه و قلعه شهر بوده‌اند و تعدادشان بیش از سه – چهار هزار بوده است؛ اگر قصد اصابت می داشتند، اقلاً دو سه هزار گلوله به قبه مطهر می رسید! به هر حال فقط آثار پنج گلوله تفنگ در روی قبه مطهر بود و همچنین آثار چهار – پنج گلوله بر قبه اهل‌بیت بود، خادم باشیِ حرم مقدس نیز سه – چهار عدد گلوله آورده و به بنده داد و گفت که این‌ها را روی بام حرم یافته و تصور می کند که از گلوله‌هایی است که به قبه مقدس رسیده است. فدوی آنها را تقدیم خواهم نمود که در موزه وزارت معارف محفوظ بماند...» [۵۴].

متن کامل گزارش هویدا

جهت اطلاع بیشتر خوانندگان، متن کامل گزارش به این شرح تقدیم می گردد:

تاریخ سند: ۱۱ دیماه ۱۳۰۴

فرستنده: حبیب‌اللّه هویدا

گیرنده: وزارت امور خارجه

موضوع: گزارش در باب وقایع حجاز

نمره: ۲۱۱

مقام منیع وزارت جلیله امور خارجه دامت شوکته

بر حسب اوامر متعدده تلگرافی وزارت جلیله متبوعه، روز ۱۵ مهرماه ۱۳۰۴، مطابق ۱۷اکتبر ۱۹۲۵ از شام به مصر و از آن‌جا در معیت جناب غفار خان وزیر مختار مصر، در روز ۱۹ مهرماه با کشتی خدیوی به طرف جده حرکت و روز ۲۴ مهرماه وارد جده شده [روز]

۲۹ با اتومبیل‌های سلطان نجد به طرف مکه معظمه رهسپار شدیم.

ابن سعود در میان راه جده و مکه، در محلّی که به اسم بحره معروف است، برای پذیرایی از نماینده انگلیس «مستر کلایتون» ، که برای عقد معاهده آمده بود، چادرهای متعدد افراشته بود و خود نیز چون آن‌جا بود، اول برای ملاقات او رفته، پس از صرف ناهار و چای، چهار بعد از ظهر با یک نفر میهمان دار مخصوص و چهار نفر گارد مخصوص، در حالتی که مُحرم بودیم، پس از وصول به مکه معظمه و ادای وظایف دینیه عمره، به خانه‌ای که معین کرده بودند رفته، روز بعد برای مشاهده و زیارت مقامات و قبور مهدومه، که در قبرستانی که در منتهی الیه یک طرف شهر در دامنه کوهی واقع است رفتیم.

قبر حضرت خدیجه و حضرت آمنه [۵۵] و قبر عبدالرحمن بن ابی‌بکر و قبور بنی‌هاشم و مسجد جن و قبر عبداللّه بن الزبیر و قبور شهدا و قبور سایر ناس که در آن قبرستان بود، وهابی‌ها همه را خراب و مهدوم کرده‌اند.

مولد حضرت پیغمبر و خانه حضرت خدیجه که ولادت گاه حضرت صدیقه طاهره، زهرا - صلوات اللّه علیها - بوده است، همه را مهدوم و با خاک یکسان کرده‌اند. عمارت و قبه‌های مراقد حضرت خدیجه و آمنه را که با خاک یکسان کرده‌اند سهل است، قبر حضرت خدیجه را نبش کرده بودند و معلوم بود که دوباره با خاک و گِل پر کرده‌اند. خانه متولّی قبر خدیجه را منهدم و تمام دارایی او را به یغما برده‌اند و خانه متولّی در همان قبرستان، پهلوی قبر حضرت آمنه و خدیجه بوده است.

البته راجع به این معاهدات و تفصیل ملاقات و مذاکرات با سلطان ابن سعود، جناب اجل غفار خان وزیر مختار راپرت مفصل تقدیم نموده‌اند و احتیاج به تکرار فدوی نیست! [۵۶].

زیرا مأموریت فدوی فقط برای مدینه منوّره است.

بنده در ایاب و ذهاب و در کلیه مواقع و در ملاقات‌های با اعلی حضرت ملک علی و سلطان ابن سعود با جناب وزیر مختار بودم و وظیفه ترجمانی را به عمل می آوردم، لهذا همین قدر عرض می کنم که جناب غفار خان، الحق یکی از رجال سیاسی تجربه دیده و هوشیار و با متانت و عاقبت اندیش دولت علّیه ابد مدت هستند و این مأموریت را فوق‌العاده با متانت و سیاست و کیاست انجام دادند و از این بهتر امکان‌پذیر نبوده و نیست.

فدوی راجع به ملاقات‌ها و مذاکراتی که با ملک علی و سلطان ابن سعود با حضور جناب وزیر مختار شده، در اینجا شرحی نمی‌دهم که مبادا در تعبیر کم و زیاد شود و محول به راپرتی که خود ایشان تقدیم کرده‌اند، می نمایم. علی هذا ذیلاً به شرح مأموریت مخصوص خودم که راجع به مدینه منوّره است، می پردازم:

نظر به اینکه وقتی در مکّه معظمه بودیم، سلطان نجد ذکر نمود که ایصال مرا فقط تا به «عیون» که اردوگاه قشون وهابی‌ها است و دو ساعت از مدینه منوره دور است تعهد می کند و از آن‌جا تا مدینه را در عهده نمی گیرد، سوء ظنی ما را دست داده، با جناب وزیر مختار به جده برگشتم که با ملک علی مذاکره نمایم. ملک علی بیچاره گفت:

من هرچه شما بگویید حاضرم، ولی قشون ما همه در داخل مدینه هستند و در خارج شهر قشون نداریم (و از عیون) تا به مدینه، همه نخلستان است و همه در دست خود وهابی‌ها است، می ترسم که برای بدنام کردن، از بین نخیل تیری به شما بزنند و بگویند که از طرف ما بوده است.

پس اصلح آن است که سلطان با گاردهای خود، شما را به دائره تلگراف بی‌سیم ما که خارج شهر است رسانده، گاردهای ما آن‌جا شما را تحویل می گیرند و در حین عودت نیز در همان نقطه شما را تحویل سوارهای سلطان می دهند.

لهذا فدوی از جدّه تفصیل را به ابن سعود نوشتم، روز بعد جواب رسید و قبول کرد و اتومبیل فرستاد و همان روزی که جناب وزیر مختار سوار کشتی و عازم مصر شدند، بنده نیز سوار اتومبیل و عازم (بحره) گشتم، یک شبانه روز در بحره متوقف و دو دفعه با ابن سعود ملاقات شد، فوق‌العاده احترام و محبت نمود و هر دفعه خیلی اظهار میل به تقرّب به دولت علّیه می کرد و می گفت:

ما با دولت ایران هم جواریم و به قدر سی‌هزار نفر شیعه در نجد، و در احساء نزد من هستند، می توانید از آن ها تحقیق نمایید، آن چه در حق ما شهرت می دهند اکثر تهمت و افتراست، ان‌شاءاللّه شما به مدینه رفته، خواهید دید که آنچه گفته‌اند دروغ است، من صریحاً به شما می گویم و شما هم به دولت علیه بنویسید که من حرمین شریفین را به جان و مال و اولاد خود حافظ و حارسم، مهدومات مکه نیز قبل از ورود من بوده است، بلی وهابی‌ها اعتقاد به تعمیر قبور و قبّه‌ها ندارند و بدعت می دانند و «خیر القبور الدوارس» را، حدیث معتبر می شناسند. مع هذا بعد از ورود خودم فوراً جلوگیری کرده‌ام و حالیه نیز با کمال اصرار و الحاح منتظرم که دول و ملل اسلامی، نماینده های خود را بفرستند و در امور حجاز قراری دهند و برای تعمیر این قبور نیز اگر مصمم شوند ممانعت نمی‌کنم سهل است، مساعدت خواهم کرد، حتی اگر خروج مرا نیز از حجاز مقرر دارند، فوراً بیرون می روم.

قبل از حرکت بنده به مدینه منوره و بعد از عودت، سلطان این صحبت‌ها را مکرر گوشزد نمود و بعد از عودت از مدینه در ملاقات اخیر خواهش کرد که فدوی در تقرّب بین او و دولت علّیه اقدام کنم و نیز خواهش نمود که مکاتبه با او داشته باشم.

به هر صورت ابن سعود پنج نفر از تفنگداران مخصوص شخصی خود را، با سه نفر شتر ذلول مخصوص برای بنده و نوکر بنده معین کرد که تا مدینه ذهاباً و ایاباً با بنده باشند و برای تهیّه حرکت از بحره به مکه رفته، چهار روز در آن جا ماندم سپس تفنگداران شتر سوار را به رابغ که کنار دریاست فرستادند و بنده نیز با مستشار مخصوص خود او با اتومبیل به رابغ رفتیم.

از مکه تا رابغ با شتر پنج منزل است، با اتومبیل نه ساعت طول کشید. در رابغ چند روزی منتظر تفنگداران شدم، مستشار مخصوص سلطان به مکه عودت نمود. در این اثنا فدوی سخت مریض و بستری و مبتلا به دسانتری شدم و ده روز سفر تأخیر افتاد. نه علاجی نه درمانی، نه حبیبی و نه طبیبی.

رابغ عبارت از یک دِه بزرگی است که هیچ چیز در آن یافت نمی‌شود، جز نان و برنج و گوشت چیزی نیست، از سبزیجات اثری نیست، آب چاهِ آن هم تلخ و ناگوار. به هر حال، به روحانیت حضرت ختمی مرتبت متوسل شده، به قوه دعا و مناجات بهبودی حاصل شد.

در این اثنا، پسر سلطان با پانصد نفر شتر سوار از قشون وهابی‌ها، برای رفتن به مدینه به رابغ رسیدند. فدوی نیز با وجود ضعف و نقاهت با تفنگدارهای مخصوصه به آنها ملحق شدم و حرکت نمودیم و روز ششم به عیون رسیدیم. دیگر جسارت می دانم عرض کنم این شش روز شتر سواری، چه بر سر این فدوی آورد.

به هر حال بعد از دو روز استراحت، مراسله‌ای به امیر مدینه و به حاکم لشکری مدینه نوشته، توصیه نامه‌های ملک علی را در جوف نهاده، با قاصد مخصوص به مدینه فرستادم. روز بعد جواب رسید که با نهایت شادی و افتخار منتظر هستند. لهذا با پنج نفر سوار و ده نفر پیاده از قشون سلطان حرکت کردم، در همان محل معیّن، یک نفر مهمان دار با یک درشکه و شش - هفت نفر سوار مسلّح حاضر بوده مرا تسلیم گرفتند و رییس سواران سلطان هم ورقه کتبی از بنده گرفتند که مرا به سلامت تحویل دهند.

از آن جا به سمت مدینه منوره رهسپار شدیم، در خارج از دروازه، به قدر پانصد نفر قشون و صاحب منصب های لشکری و کشوری و امیر مدینه شریف احمد بن منصور و جمع زیادی از اهالی استقبال شایانی نمودند و همچنین روز عودت به همین ترتیب مشایعت کردند.

بعد از ورود و استحمام به زیارت حرم مقدس مطاف ملأ اعلی، مرقد مطهر حضرت خاتم‌الانبیاء - علیه آلاف التحیهٔ و الثناء - مشرف شدم، روحانیتی که در آن مقام مقدس دست می دهد، از وصف خارج است. به محض عتبه بوسی، زحمات و خستگی راه به کلّی نابود شد. خداوند سر سودن به این آستان ملایک پاسبان را نصیب حضرت اشرف و جمیع دوستان فرماید!

سه روز در مدینه توقف نمودم. روز دوم به قصد بازدید قبّه مطهر، با عزّت پاشا حاکم لشکر شهر و میهماندار جناب سید عمران تاجر شیعی عراقی و متولی باشی حرم مطهر داخل حرم شدیم. بعد از ادای فریضه زیارت و عتبه بوسی، آغا باشی؛ یعنی خادم باشی

حرم، برای هریک از ماها لباس خدمتکاران آورده، پوشیدیم و بالای مناره قبه مطهر صعود کردیم، یکصد و سی پله بالا رفتیم و از آن جا قبّه مطهر را زیارت نمودیم (زیرا صعود بالای قبه غیرممکن است). از آن جا مشاهده نمودیم که فقط پنج گلوله تفنگ به قبه مطهّر اصابت نموده و اندکی سوراخ کرده است و ابداً خرابی وارد نیامده است:

اولاً: نمی‌شود حتم کرد که این گلوله‌ها از طرف وهابی‌ها بوده است،

ثانیاً: برفرض اینکه از طرف آن‌ها بوده باشد، واضح است عمدی نبوده است و در اثنای تیراندازی به همدیگر، از روی خطا به قبّه مطهر اصابت کرده است و دلیل صحّت این نظریه این است که قبه مرقد مطهر، خیلی عظیم و بزرگ است و وهابی‌ها هم در پشت دروازه و قلعه شهر بوده‌اند و تعدادشان بیش از سه – چهار هزار بوده است. اگر قصد اصابت می داشتند، اقلاً دو – سه هزار گلوله به قبه مطهّر می رسید.

به‌هر حال فقط آثار پنج گلوله تفنگ در روی قبه مطهر بود و همچنین آثار چهار پنج گلوله بر قبه اهل بیت بود. خادم باشی حرم مقدس نیز، سه – چهار عدد گلوله آورده و به بنده داد و گفت که این‌ها را روی بام حرم یافته و تصور می کند که از گلوله‌هایی است که به قبّه مقدس رسیده است، فدوی آن‌ها را تقدیم خواهم نمود که در موزه وزارت معارف محفوظ بماند.

بالأخره روز چهارم برحسب خواهش بنده، سواران سلطان، با تقریباً سی – چهل نفر پیاده که خودشان مایل به آمدن شده بودند به خارج شهر آمده، بنده نیز با قریب بیست نفر تفنگدار سواره و پیاده، از قشون ملک علی و دو نفر صاحب منصب سرهنگ و سید عمران تاجر به خارج شهر آمده و [ما را] تسلیم گارد ابن سعود نمودند و ورقه‌ای به خط و مهر از بنده گرفتند و عودت نمودند.

بنده نیز با سواران سلطان به مقام حضرت حمزه مشرف شدم که در بین راه واقع است. به عمارت و قبّه حضرت حمزه با وجود اینکه چندین ماه است که در تصرف وهابی‌ها بوده است، ابداً آسیبی نرسیده است، به قبر حمزه نیز دستی نزده‌اند و روپوش آن موجود و شبکه آهن اطراف آن نیز دست نخورده است، فقط گویا اثاثیه‌ای که آن‌جا بوده؛ از قبیل پرده و قالی و چراغ به غارت برده‌اند. فقط یک نفر از اهل مدینه ذکر می کرد که قبر عقیل نام، از اصحاب پیغمبر را که در جنب مرقد حمزه مدفون بوده است، خراب کرده بوده‌اند. وهابی‌ها بعد از اینکه شنیدند بنده برای تحقیق می آیم، دوباره تعمیر کرده‌اند، لیکن صحت و سقم این قول معلوم نیست.

در هر حال، مقام حضرت حمزه ابداً خراب نشده است، اثاثیه را هم که می گویند به غارت برده‌اند، تصور نمی‌شود که چیز مهمی بوده باشد؛ زیرا فدوی در مدینه منوره مرقد حضرت عبداللّه بن عبدالمطّلب، پدر پیغمبر را که زیارت کرده‌ام، اثاثیه آن فقط عبارت از چند گلیم و قالیچه مندرس و کهنه و حصیر پاره شده و به قدری کثیف و گردآلود بود که انسان متأثر می شد که صریحاً به همراهان گفتم خیلی اسباب تأثّر است که به مرقد پدر پیغمبر این‌گونه بی اهتمامی نموده‌اید و کثیف نگاه داشته‌اید.

در صورتی که مرقد پدر پیغمبر را با این وضع مشاهده نمودم، تصوّر نمی‌کنم که مرقد عموی پیغمبر بهتر بوده است و وهابی‌ها هم اگر غارت کرده‌اند چیز قابلی نبوده، فقط خود را مفتضح کرده‌اند. این بود حقیقت مشاهدات فدوی که عرض شد.

پس از زیارت، به اردوگاه سلطان آمده، دو روز توقف کرده، با پنج نفر تفنگداران مخصوص سوار شتر شده، به طرف مکه رهسپار شدم. شب و روز در حرکت بودیم؛ یعنی شبانه روزی چهارده ساعت در حرکت بودیم. روز هشتم، بعد از ظهر، نیمه جان به مکه معظمه رسیدیم. در راه از آب کثیف ناگوار مبتلا به تب و نوبه شدم که هنوز آثارش باقی است. در وقت عودت یک کجاوه خریده، به تصور اینکه شاید راحت تر باشد، ولی افسوس بعد از دو – سه روز مجبور شدم که بی‌کجاوه سفر کنم؛ زیرا کجاوه با آن حرکت مخصوص شتر، عذابش بیشتر است.

دو شب و یک روز در مکه مانده، با ابن سعود وداع کرده، با اتومبیل به جده آمدم. چند روزی در جده منتظر کشتی شده، با ملک علی چند ملاقات کرده، بالاخره به سمت مصر و از آنجا به شام آمدم.

ملاقات اخیر با ابن سعود را در ورقه علی حده به عرض می رسانم و همچنین ملاقات با ملک علی را، که بیچاره بالاخره مجبور به

استعفا و هجرت از حجاز شد؛ زیرا مقصود از این راپرت، فقط دادن توضیحات در خصوص مدینه منوره است.

اما این نکته را جسارت می ورزم که در این مسافرت مصایبی که بر فدوی رسید، مرا اقلاً ده سال پیرتر کرده است و علی العجاله نعمتی ظاهری که قسمتم شده است، ضعف و ناتوانی و انحلال قوای جسمانی است و خداوند شاهد است که از صمیم قلب می گویم که فقط روحانیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بنده را سالم به شام عودت داد، و إلّا بایستی در راه مدینه و مکه هلاک شده باشم و خودم از عودت مأیوس بودم. الحمدللّه فی کلّ حال، ایام شوکت مستدام باد! [۵۷].

فدوی – حبیب اللّه هویدا.

هویدا در گزارش دیگر خود باز تلاش کرده ابن سعود را از اتهام تخریب قبور تبرئه کند. وی از قول ابن سعود چنین می نویسد: «... خیلی اسباب حیرت است که مسلمانان عالم فقط برای تخریب چند قبر که قبل از ورود من به دست این بدوی های جاهل مهدوم شده، این همه اظهار غیرت و حمیّت و دردمندی نمودند و در مجامع و منابر و روزنامه‌ها مرا لعن و تکفیر کردند و عالم را بر من شوراندند و بدنام خواستند...» [۵۸].

نامه عبدالعزیز به شاه

ملک عبدالعزیز در پایان مأموریت حبیب اللّه هویدا رسماً از او تشکر نموده است. متن نامه وی خطاب به شاه از این قرار است:

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم

از عبدالعزیز بن عبدالرحمان الفیصل آل سعود

پادشاه کشور پادشاهی عربستان

به جناب اعلی حضرت رضا شاه پهلوی پادشاه ایران

برادر عزیزم

السلام علیکم و رحمهٔ‌اللّه و برکاته

پیام حضرتعالی که حاکی از انتقال جناب آقای حبیب اللّه خان هویدا کاردار نمایندگی ایران در جده از کشورمان بود، دریافت نمودیم و به این مناسبت لازم است خشنودی خودمان را از مأموریتی که جناب کاردار نامبرده در جهت توسعه روابط و پیوندهای حسنه بین دو کشور انجام دادند ابراز نماییم که این تلاش‌ها دارای آثار مثبتی بوده است.

فرصت را مغتنم شمرده، برای حضرت عالی آرزوی دوام صحت و برای ملت نجیبتان رفاه و خوشبختی [آرزو] داریم.

این پیام امروز پانزدهم ماه محرم سال هزار و سیصد و پنجاه و سه هجری قمری در کاخ مکه معظمه تنظیم گردید. [۵۹].

تلاش برای بازسازی

پس از سلطه وهابیان بر حجاز و ویران ساختن حرم و گنبد ائمه بقیع و دیگر بناهای این قبرستان، شیعیان جهان و خصوصاً مراجع و علمای دینی تلاش‌ها و اقداماتی برای بازسازی و تعمیر قبور بقیع انجام داده‌اند.

مظفر اعلم، نماینده دولت ایران در جدّه از سال ۱۳۳۰ ه.ش با تشویق و حمایت علمای شیعه کوشش‌هایی در این راستا داشته است. وی در تاریخ ۲۱ / ۹ / ۱۳۳۰ در نامه‌ای به شماره ۴۰۲، خطاب به کمیسیون دائمی حج چنین می نویسد:

روز چهار شنبه ششم آذر ماه ۱۳۳۰ برای زیارت مدینه منوره به آن جا رفتم. نتیجه مطالعات خود را ذیلاً به عرض می رساند:

۱ – وضعیت بقیع بعد از خرابی تمام ساختمان‌های قبور ائمه اطهار علیهم السلام بسیار دلخراش است و عبارت از قبرستان پست و بلند عمومی است که هیچ فرق و امتیازی بین قبور بزرگان دین و عامّه ناس باقی نیست و اگر توفیق حاصل شود که موافقت اولیای

دولت سعودی برای ساختن دیواری با پنجره‌های آهنی، گرد محوطه مدفن مطهر ائمه هدی تحصیل شود که اقلاً این قبور در میان این چهار دیوار محفوظ بماند، قدم بزرگی در حفظ شعائر اسلام برداشته شده است. امیدوارم در مواقع مقتضی در مذاکره با اولیاء مؤثر و متنفذ، کوتاهی نشود. شاید بتوان فعلاً تا این اندازه حفاظت قبور منظور را، که عبارت از محوطه‌ای به وسعت ۱۲۰ متر مربع است تأمین نمود و نیز سایه بانی در مقابل این محوطه مانند سایه بان بین صفا و مروه ساخته شود.

۲ - حضرت آقای سید محمد تقی طالقانی که از طرف حضرت آیت‌اللّه بروجردی برای سرپرستی و هدایت جماعت شیعی مدینه موسوم به نخاوله، که عبارت از پنج الی شش‌هزار نفر از عناصر کارآمد و مؤثر مدینه می باشند، اعزام شده‌اند، موقعیت خوبی در میان آنها احراز نموده و با کمال جدیت مشغول انجام وظیفه می باشند. در این چند روز با استفاده از دید و بازدیدها، ایشان را با مقامات رسمی مدینه مربوط نموده و از همه تقاضا شد لازمه مساعدت را درباره ایشان دریغ ننمایند.

یک روز هم به اتفاق وزیر مختار مصر به بازدید ایشان به تکیه نخاوله رفتیم که جمعی از رؤسای آنها، آن‌جا را به طور آبرومندی آراسته بودند و از هر دو پذیرایی صمیمانه‌ای به عمل آمد. فعلاً وضعیت ایشان در مدینه بسیار راحت و خوب و مورد توجه می باشند و الحق از حیث رفتار و اخلاق و متانت نیز بهترین انتخابی بوده است که از طرف حضرت آیت‌اللّه العظمی به عمل آمده است.

وزیر مختار شاهنشاهی - مظفر اعلم

پاسخ به نامه مظفر اعلم

در پاسخ این نامه، آقای فضل‌اللّه نبیل، معاون کلّ وزارت امور خارجه و رییس کمیسیون دائمی حج، طی نامه شماره مورخ ۲۰ / ۱۱ / ۱۳۳۰ شماره ۶۷۷۷۳ / ۳۱۳۴ خطاب به آقای مظفر اعلم چنین می نویسد:

بازگشت به نامه شماره ۴۰۲ مورخه ۲۱ / ۹ / ۱۳۳۰ اشعار می دارد:

۱ - راجع به وضع تأسف انگیز قبور ائمه اطهار علیهم السلام در بقیع، که از نزدیک ناظر آن بوده‌اید، البته آن منظره مایه کدورت خاطر جمیع شیعیان می باشد و امید است با جدیت کامل و کوشش اولیای وقت در مرکز، همان‌طور که پیشنهاد فرموده‌اند موافقتی از دولت عربستان سعودی تحصیل و آن قبور را از حال فعلی خارج نمایند.

۲ - درباره آقای سید محمدتقی طالقانی و اقداماتی که نامبرده در ترویج دین مبین اسلام بین جماعت نخاوله مدینه نموده، اشاره شده بود. این موضوع مایه افتخار ایرانیان و بنابر تذکری که در آخر نامه فوق الذکر داده بودید، به خدمت جناب آیت‌اللّه العظمی آقای بروجردی معروض گردید و رونوشت آن نیز از نقطه نظر تشویق آقای طالقانی توسط آن سفارت شاهنشاهی به ایشان ابلاغ می گردد.

ضمناً به اطلاع جناب عالی می رساند که وصول نامه ۴۰۲ و اقداماتی که برای مشاهده مدینه طیبه و قبور ائمه اطهار در بقیع فرموده بودید، مورد تمجید و تحسین کلیه علاقمندان و اعضای کمیسیون دائمی حج قرار گرفت.

معاون کل وزارت امور خارجه

فضل‌اللّه نبیل

نامه دوم مظفر اعلم

مظفر اعلم در پاسخ به تلگراف شماره ۱۷۸۲ خطاب به وزارت امور خارجه می نویسد:

جده، ۲۷ اسفند ۱۳۳۰

دفتر محرمانه، شماره ۸۲

وزارت امور خارجه

در پاسخ تلگراف شماره ۱۷۸۲ معروض می دارد:

این جانب موضوع بقیع را هیچ‌گاه از نظر دور نداشته و علاوه بر وظایف و دستورات اداری، وظیفه دینی خود می دانم که تا حد امکان در این باب اقدام و اتمام نمایم و پیوسته درصدد به دست آوردن فرصت مناسبی باشم که این موضوع را با مقامات مؤثر کشور که فعلاًـ بعد از خود پادشاه، امیر فیصل نایب السلطنه حجاز و وزیر خارجه است در میان نهاده و مذاکراتی را که در زمان سفارت جناب آقای دشتی در قاهره، در این زمینه با امیر معظم له شده و بی‌نتیجه مانده بود، تجدید نمایم. ولی به طوری که در گزارش محرمانه ۳۰ – ۲۵ / ۷ / ۳۰ عرض شده است، در این مدت پنجاه و اندی که این جانب در جده می باشم، معظم له بیش از چند روزی در جده نبوده و پیوسته در ریاض یا در شکارگاه بوده است و فرصت ملاقات ممتد و مناسبی به دست نیامده است. چند روز دیگر عازم ایتالیا است و مقتضی نیست فعلاً با ایشان در این مسائل وارد بحث شویم.

و اما راجع به مذاکرات آقای دشتی هیچ‌گونه پرونده و سابقه‌ای در این سفارت نیست، ولی از قرار اظهار آقای آزرمی که در آن مذاکرات حضور داشته است و در گزارشهای قاهره منعکس است، امیر فیصل روی توافقی نشان نداده و متمسک به مشکلات مذهبی و عقیده‌ای گردیده و اظهار داشته است ممکن است هیئت علمی ایرانی در این زمینه با علمای ما وارد مباحثه شده و آنها را با ادلّه شرعیه متقاعد نمایند و یا خود، مجاب شوند و نتیجهً عدم امکان این امر را؛ یعنی احیای قبر را خاطر نشان نساخته است و این جانب نیز در مطالعاتی که در این مدت به عمل آورده‌ام، چنین استنباط کرده‌ام که علمای وهابی در عقاید خود بسیار متعصب و در امور مذهبی بر هیئت حاکمه مسلط می باشند و تصور نمی‌رود در زمینه ساختن و پوشانیدن قبور موافقت بنمایند.

ولی به طوری که در آن گزارش عرض شده است، فعلاًـ در نظر دارم در باب ساختن سایه بانی در بقیع، در مقابل قبور ائمه اطهار علیهم السلام، مانند سایه‌بان میان صفا و مروه مذاکره نموده، اگر بتوانم تا این اندازه موافقت آنها را تحصیل نمایم، به عقیده بنده قدم بزرگی خواهد بود؛ زیرا ممکن است در ضمن ساختن چنین سایه بانی، محوطه قبور را هم سنگ فرش نموده، از صورت حالیه خاکی خارج نموده و این مذاکره را در اولین فرصت مناسب با شخص خود امیر فیصل خواهم نمود.

این بود نظریه این جانب در باب مذاکرات بقیع. حال هر طور دستور می فرمایید از این قرار مذاکره نموده، نتیجه را به عرض خواهم رسانید، لذا خواهشمندم تا قبل از مراجعت ایشان از ایطالی [۶۰] نظر عالی را ابلاغ نمایید.

گزارش دبیر اول سفارت

به‌دنبال این گزارش، مجدداً در تاریخ ۲۰ / ۱ / ۱۳۳۱ دبیر اول سفارت ایران در جده، آقای کاظم آزرمی، گزارشی به این شرح به تهران مخابره می کند:

شماره محرمانه: ۸

تاریخ: ۲۰ / ۱ / ۱۳۳۱

محرمانه

وزارت امور خارجه

در تعقیب گزارش محرمانه شماره ۸۲، مورخ ۲۷ / ۱۲ / ۱۳۳۰ راجع به تعمیر قبور ائمه بقیع علیهم السلام با وجود اینکه هنوز پاسخ گزارش مزبور و دستور مجدّدی در این باب نرسیده بود، چون جریان کار ایجاب می کرد جناب آقای وزیر مختار برای رسیدگی به موضوع اماکن متبرکه مزبور و مراقبت اقدامات اولیای امور، دولت سعودی در اصلاح وضع آن‌جا به مدینه مشرف شوند، ساعت ۳۰

/ ۵ بامداد امروز با هواپیما به آن جا پرواز نمودند. آقای سید محمد خزانه (سید العراقین) هم که دو روز قبل به حجاز آمده بودند، به اتفاق جناب آقای اعلم به مدینه رفتند و پس از سه روز توقف در آن‌جا، مستقیماً به قاهره عزیمت خواهند نمود.

چون امروز پست فرستاده می شد و جناب آقای وزیر مختار مجال دادن گزارش این امر را نداشتند، به بنده دستور فرمودند، جریان را به طور اجمال مطابق دستور معظم له به شرح زیر برای مزید استحضار به عرض برسانم تا خود پس از بازگشت مفصل، جریان را گزارش دهند.

به طوری که در گزارش شماره ۸۲ مورخ ۲۷ / ۱۲ / ۳۰ هم به عرض رسانید، چون انتظار می رفت مذاکره راجع به تعمیر قبور و پوشاندن آنها به علت تعصب علمای وهابی نجدی به جایی نرسد، لذا همان‌طوری که در گزارش محرمانه شماره ۵۲ مورخ ۱۷ / ۹ / ۳۰ معروض شده، راجع به بنای دیواری برای محوطه بقیع و تنظیف آن و ساختن سایه‌بانی درنظر داشته مذاکراتی به عمل آورند و موافقت اولیای امور را به این قسمت جلب نمودند و معتقدند که این عمل، قدم بزرگی در این راه خواهد بود و ممکن است بعداً به یاری خداوند متعال موفق شوند با تغییر اوضاع و احوال، به تدریج قدم‌های بزرگ‌تری در این راه بردارند.

به قراری که آقای سید العراقین هم اظهار می داشتند، در ملاقاتی که با امیر فیصل نایب السلطنه حجاز و امیر عبد اللّٰه فرزند ایشان به عمل آوردند، در این باب مذاکراتی نمودند، به ایشان هم گفته شد که به شهرداری مدینه دستور داده شده است دور قبرستان بقیع دیواری بکشند - که آن را مصون داشته و از وضع فعلی بیرون آورد - سایه‌بانی هم در آن جا برپا نمایند که زائرین را از آفتاب محفوظ دارد.

دبیر یکم سفارت - کاظم آزرمی

گزارش مظفر اعلم

آقای اعلم پس از بازگشت از مدینه، گزارشی به این شرح به تهران مخابره می نماید:

شماره محرمانه: ۹

جده، ۲۵ فروردین ۱۳۳۱

محرمانه

وزارت امور خارجه

پیرو گزارش محرمانه شماره ۸ مورخ ۲۰ / ۱ / ۳۱ راجع به بقیع، خاطر عالی را مستحضر می دارد، چون در باب ساختن سایه بانی از درِ بقیع تا مقابل محوطه قبور ائمه اطهار علیهم السلام مذاکره و موافقت حاصل گردید، روز چهارشنبه بیستم فروردین به اتفاق آقای سید العراقین که از کراچی به اینجا آمده و مورد پذیرایی دولت سعودی واقع گردیده بودند و در دنباله آن مذاکرات، با امیر فیصل و امیر عبداللّٰه وزیر کشور نیز ملاقات نموده و آنها نیز مذاکرات قبلی را تأیید کرده بودند، به مدینه منوره رفته و اوامر هر دو امیر را به امیر مدینه ابلاغ و به اتفاق ایشان به بقیع رفتیم و محل را از نزدیک معاینه نمودیم و قرار شد موضوع ساختن سایه‌بان به دایره توسعه حرم که مدتی است مشغول خالی کردن و توسعه اطراف حرم مطهر نبوی می باشند، ارجاع گردد که ضمن کارهای جاری خود، موضوع بقیع را نیز انجام دهند.

ضمناً با متصدّیان و مهندسین توسعه حرم شریف و دیگران، جداگانه مذاکره نموده و تأکید شد که فعلاً با ساختن سایه‌بان شایسته‌ای حتی المقدور در تنظیف و ترتیب آن محوطه نیز اقدام نمایند.

ظاهراً امیر مدینه که شخص نسبتاً مساعدی است، وعده مساعدت داده است تا در عمل، حقیقت اظهارات و مواعید او معلوم شود و نیز در نظر دارم به مجرد شروع به کار، حاجی رضا نام مهندس ایرانی را که چندین سال در مکه مقیم و مشغول کارهای ساختمانی

است و بـا اغلب رجـال مـدینه سـابقه آشـنایی دارد، برای نظـارت در کـار بقیع به مـدینه اعزام دارم که ضـمن ساختن سایه بان، اکثر استفاده را برای سر و صورت دادن به محوطه قبور، از قبیل تعمیر دیوار آن و سنگ فرش زمین و اصلاح و مرمّت قبور بنماید که اقلاً از صورت اسـفناک کنونی خـارج شود و نیز بین سایه‌بان و محوطه قبور ائمه اطهار، نرده‌ای از آهن بکشـد که زوار از پشت آن نرده زیارت کنند که از طرف شدن با مستحفظین که مانع دخول در محوطه می باشند اجتناب شده باشد.

در هر حال با تعصّب شدیدی که حضـرات راجع به موضوع قبور نشان می دهند، هر اصـلاحی مقدور باشد مغتنم است، فعلاً به سید محسن عمران که از شیعیان است و در دایره مهندسـی توسعه حرم شـریف مشـغول کار است، دستور داده‌ام، جریان کار را گزارش دهد که در صورت تعلّل و تأثر، مجدداً به امیر عبداللّه مراجعه نمایم.

پاسخ آقای کاظمی وزیر خارجه

آقای کاظمی در نامه‌ای مورخ ۱ / ۲ / ۳۱ به شماره ۴۹۸ خطاب به سفارت شاهنشاهی ایران در جده چنین می نویسد:

بازگشت به گزارش‌های شـماره ۳۰ مورّخ ۲۵ / ۷ / ۳۰ و ۵۲ مورّخه ۲ / ۹ / ۳۰ و نامه شـماره ۸۲ مورخه ۱۷ / ۹ / ۱۳۳۰، موضوع ساختن سایه‌بان در بقیع مقابل قبور ائمه اطهار، اشعار می دارد:

مـذاکرات مقـدماتی که برای سـاختن سایه بان و گذاشـتن دیوار نرده دار با مقامات مربوطه کشور عربسـتان سـعودی به عمل آمـده، منظور اصلی را که ساختمان اساسی قبور منوره باشد، تأمین نمی‌نماید. انتظار می رود که با اقدام جدی و مؤثر و مذاکره با هر مقامی که صلاحیت داشته باشد، موضوع ساختمان اساسی و کامل قبور منوره را فراهم و نتیجه اقدامات خود را سریعاً اعلام فرمایید.

وزیر خارجه – کاظمی

ارسال نامه به کمیسیون دائمی حج

مظفر اعلم در تاریخ ۲۶ / ۱ / ۱۳۳۰ در نامه‌ای به شماره ۸۸، خطاب به اداره کمیسیون دائمی حج در وزارت خارجه می نویسد:

عطف به نامه شماره ۶۷۷۷۳ / ۳۱۳۴ مورخ ۲۰ / ۱۱ / ۱۳۳۰ راجع به وضع تأسف‌انگیز قبور ائمه اطهار در بقیع اشعار می دارد که:

در نتیجه ملاقات و مـذاکرات قبلی با والا حضـرت امیر فیصل وزیر امور خارجه و نایب السـلطنه حجاز و فرزنـدش امیر عبـداللّه وزیر کشور و موافقت ایشان با ساختن سایه‌بانی از درِ بقیع تا مقابل محوطه قبور ائمه اطهار علیهم السـلام، روز چهارشـنبه بیسـتم فروردین مـاه جـاری به اتفـاق آقـای سـید محمـد خزانه (سـید العراقین) که از کراچی به اینجـا آمـده بود، به مـدینه منوره رفته و با امیر مـدینه ملاقـات نموده، متفقـاً به بقیع رفته و محـل را از نزدیک معاینه نمودیم. قرار شـد موضوع سایه‌بان را به اداره توسعه حرم مطهر نبوی ارجاع نمایند که ضـمن کارهای جاری خود، موضوع بقیع را انجام دهند و با متصدیان و مهندسـین و رییس شـهرداری و دیگران نیز جداگانه مذاکره لازم به عمل آمد و در نظر دارم به مجرد شروع به کار، آقای حاج رضا مهر آیین، مهندس ایرانی را که مورد توجه والا حضـرت امیر عبداللّه وزیر کشور می باشد و در مکه و طائف و جده، ساختمان هایی بنا نموده است برای نظارت در کار بقیع به مدینه اعزام دارم که ضـمن ساختن سایه بان، اکثر اسـتفاده را برای سـر و صورت دادن به محوطه مزبور، از قبیل تعمیر دیوار و سنگ فرش زمین و در صورت امکـان اصـلاح و مرمت قبور بنمایـد که اقلاًـ از صورت اسـفناک فعلی خـارج شود و بین سایه‌بان و محوطه قبور ائمه اطهار، نرده‌ای از آهن بکشـند که زوار از پشت این نرده زیارت کنند و با مسـتحفظین تماس پیدا نکنند. خواهشـمند اسـت مبلغ دویست لیره استرلینگ برای کرایه رفت و آمـد و بعضـی خرج‌های مهندس مزبور در اختیار این سـفارت بگذارند. البته صورت هزینه آن بعداً ارسال خواهد شد.

وزیر مختار شاهنشاهی – مظفر اعلم

مظفر اعلم همچنین در تاریخ ۳ / ۲ / ۱۳۳۱ طی نامه‌ای خطاب به دفتر مخصوص شاهنشاهی چنین می نویسد:
پس از موافقت امیر فیصل و پسرش امیر عبداللّٰه با ساختن سایبانی مقابل قبرهای امامان بقیع و مرمت دیوارهای آن‌جا، این جانب به نام دولت شاهنشاهی به طور مقتضی تشکر کرده‌ام، تصور می کنم همین قدر کافی است، گزارش‌های مربوط را به وزارت امور خارجه تقدیم کرده‌ام. [۶۱]
اعلم

نامه دوم

ایشان مجدداً موضوع را از طریق وزارت امور خارجه پیگیری و در شماره ۲۵۷ مورخ ۱۲ / ۳ / ۱۳۳۱ مجدداً در نامه‌ای که به کمیسیون دائمی حج نوشته چنین می نویسد:
عطف به نامه شماره ۶۷۷۷۳ – ۳۱۳۴ مورخ ۲۰ / ۱۱ / ۱۳۳۰ اشعار می دارد که چندی است از والا حضرت امیر عبداللّٰه فیصل (کفیل نیابت سلطنت حجاز و وزیر کشور و بهداری) نامه‌ای به عنوان امیر مدینه منوره گرفته شده که در آن سفارش گردیده که با آقای حاج رضا مهرآیین، مهندس ایرانی، هرگونه کمک و همراهی شود تا در ساختن سایه‌بان و دیوار بقیع از هنر و مهارت او استفاده گردد. ولی هنوز اعتباری که معادل دویست لیره استرلینگ در نامه شماره ۸۸ مورّخ ۲۶ / ۱ / ۱۳۳۱ برای مخارج مربوط به این قسمت خواسته شده بود، نرسیده و در انتظار رسیدن وجه مزبور می باشیم. امیدواریم در ارسال وجه مذکور تسریع گردد تا از این فرصتی که پیش آمده، استفاده شود و اقدامات لازم برای ساختن سایه‌بان و دیوار بقعه مبارك به طور آبرومندی به عمل آید.
وزیر مختار شاهنشاهی – مظفر اعلم

ایجاد سایبان کافی نیست

آقای کاظمی وزیر امور خارجه وقت، در نامه دیگری خطاب به سفارت ایران در جده می نویسد:
بازگشت به نامه محرمانه شماره ۹ مورخه ۲۵ / ۱ / ۱۳۳۱ راجع به تعمیر قبور ائمه اطهار علیهم السلام و ایجاد سایه‌بان در بقیع، با اظهار قدردانی از زحماتی که در این زمینه، از طرف آن سفارت شاهنشاهی و جناب آقای مظفر اعلم به عمل آمده است، می نگارد:
به طوری که استحضار دارند، تعمیر قبور بقیع مورد علاقه مخصوص عموم ایرانیان بوده و همواره تقاضا دارند اقدامات مؤثری در این زمینه بشود، ولی البته تصدیق می فرمایند که اگر پس از این همه کوشش و فعالیت و اقدام، اکنون فقط به ایجاد سایه‌بان که آن هم معلوم نیست به چه نحو ساخته خواهد شد قناعت شود، نظر آقایان علمای عظام تأمین نشده و قطعاً مراجعات محافل مزبور به وزارت امور خارجه ادامه خواهد داشت.
بدیهی است وزارت امور خارجه از اشکالات کار و مخالفت‌های اساسی اولیای امور دولت عربی سعودی استحضار دارد و به خوبی آگاه است که همین موفقیت در ساختن سایه بان نیز، در اثر کوشش های آن سفارت شاهنشاهی حاصل شده است. ولی به نظر وزارت امور خارجه، بهتر است اقدامات سابق تعقیب و سعی شود مقامات مربوطه دولت عربی سعودی با تعمیر قبور ائمه اطهار علیهم السلام و ایجاد ساختمان آبرومندی در بقیع موافقت نمایند.
در هر صورت لازم است قبل از شروع ساختمانِ سایه‌بانِ مورد بحث، اطلاعات بیشتری راجع به آن و حتی الامکان نقشه سایه‌بان مذکور را به وزارت خارجه ارسال نمایند.
ضمناً توجه آن سفارت شاهنشاهی را به این نکته جلب می نماید که آقای سید العراقین به هیچ وجه سمتی نداشته و سفارت

شاهنشاهی باید از دخالت ایشان در این امر جداً جلوگیری نماید.

وزیر امور خارجه – کاظمی

ملاقات مظفر اعلم با امیر عبدالله فیصل

وزیر مختار ایران در دیدار ۱۷ / ۲ / ۱۳۳۱ خود با کفیل نیابت سلطنت حجاز آقای امیر عبداللّه فیصل موضوع بقیع را پیگیری نموده، گزارشی به این شرح به وزارت امور خارجه در تهران مخابره می کند:

وزارت امور خارجه – اداره اول سیاسی

پیرو گزارش محرمانه شماره ۱۷ مورخ ۱۶ / ۲ / ۱۳۳۱ اشعار می دارد که عصر چهارشنبه ۱۷ ماه جاری، بنا به تعیین وقت قبلی با والا حضرت امیر عبداللّه فیصل کفیل نیابت سلطنت حجاز و وزیر کشور و بهداری ملاقاتی دست داد. در این ملاقات موضوع اعزام آقای حاج رضا مهرآئین مهندس ایرانی از طرف سفارت برای نظارت و راهنمایی در ساختمان دیوار و سایبان بقیع از نو مطرح و مورد تأیید ایشان واقع گردید و قرار شد سفارشی به اولیای امور محلی مدینه منوره بنویسند تا وسایل تسهیل کار آقای حاج رضا مهندس را فراهم کنند.

راجع به کمک ملت ایران به این ساختمان، با وجود این که اینجانب پیش‌بینی می نمودم که بعید است چنین تقاضایی پذیرفته شود و سابقه تعمیر و مرمت حرم مطهر حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که اعلی حضرت ملک عبدالعزیز بن السعود حاضر نشد اعانه و کمک مصری‌ها و سایر مسلمانان جهان را قبول کند، این ظن و پیش‌بینی را تقویت می کرد، مع ذلک احساسات پاک هم میهنان را در این باره تشریح نمودم و بیان داشتم که چقدر مایه مسرت و سرافرازی ایرانیان می شود که بتوانند در این عمل خیر کمک کنند.

والاحضرت امیر عبداللّه در پاسخ فرمودند: این کار کوچک است و ارزش کمک را ندارد و ما همه در اینجا خدمتگزاران عالم اسلام هستیم و پول ما و پول شما با هم فرقی ندارد و امیدواریم در کارها و نقشه های بزرگ تری بتوانیم از کمک‌های بی‌دریغ ملت ایران برخوردار شویم و بدین ترتیب با لحن مؤدبانه و آراسته‌ای از قبول پیشنهاد ما معذرت خواستند.

پس از این ملاقات، نامه شماره ۵۳۷۶/۴۳۲ مورخ ۱۶ / ۲ / ۳۱ که مبنی بر تقدیر از کوشش های این سفارت و ترغیب و تشویق در احراز موفقیت‌های بیشتری در این باره بود رسید، اینجانب با اظهار تشکر و امتنان بی‌پایان از طرف خود و کلیه کارمندان این سفارت، از این ابراز توجه و تقدیر معروض می دارد که این سفارت با استفاده از فرصت و مواقع مناسب، کوشش های مداوم خود را در این راه ادامه خواهد داد تا حتی الامکان نتیجه بهتر و بیشتری گرفته شود.

ولی به عقیده این سفارت بهتر است برای احتراز از تحریک احساسات تعصب آمیز وهابی‌ها و علمای نجد، حتی المقدور در اطراف این موضوع کمتر صحبت شود و کمتر گفت و گوی آن در مطبوعات و رادیوها منعکس گردد.

راجع به ارسال نقشه دیوار و سایه بان که در نظر است ساخته شود، چون آقای حاج رضا مهندس ایرانی از طرف این سفارت در تهیه نقشه مذکور شرکت خواهد کرد، از این رو به دست آوردن و ارسال نقشه ساختمان مذکور اشکالی نخواهد داشت، فعلاً این سفارت منتظر رسیدن اعتبار دویست لیره ای است که برای این منظور از کمیسیون حج خواسته است و برای این‌که فرصت از دست نرود، بهتر است که از محل موجودی کمیسیون دائمی حج یا از هر محل دیگری که میسر باشد، در ارسال وجه مزبور تسریع شود تا بلکه به محض صدور حکم و توصیه از طرف والاحضرت امیر عبداللّه بتوان آقای مهندس را برای منظور فوق به مدینه منوره اعزام نمود. [۶۲].

انعکاس خبر بازسازی

انتشار خبر بازسازی بقیع، موجب خوشحالی علما، مراجع و شیعیان گردیده، برخی مطبوعات عراق اقدام به درج آن کردند و رادیو ایران نیز خبری در این زمینه منتشر کرد.

مرحوم آیت‌اللَّه حسن سعید، آقازاده مرحوم آیت‌اللَّه میرزا عبداللَّه چهل‌ستونی که سال‌ها در مسجد جامع تهران (مسجد امام فعلی) اقامه نماز جماعت می کرد و در آن تاریخ، حدوداً سه سال بود که در نجف مشغول به تحصیل بود، در ۲۳ رجب سال ۱۳۷۱ ه.ق در این رابطه نامه‌ای به این شرح خطاب به مظفر اعلم نوشته است:

بسم‌اللَّه الرحمن الرحیم

به عرض می رساند مرقومه‌ای از جناب حجهٔ‌الاسلام آقای طالقانی زیارت گردید که حاکی بود از تشرّف جناب عالی به مدینه منوره و صدور قرار برای ساختمان سایه‌بان و دیوار جهت ائمه بقیع و حقیقتاً این خبر، مسرت و سروری در جامعه علمی و دینی نجف ایجاد نمود که کم سابقه بود و چقدر جای خوشبختی است در این موقع که حضرت عالی به عنوان سفارت تشریف برده‌اید، این خدمت شایان را انجام داده و این موفقیت قابل تقدیر برای جامعه تشیع مخصوصاً ملت ایران که همیشه پرچمدار ولای اهل‌بیت علیهم السلام بوده به وجود آمده است و راستی این بزرگ‌ترین سعادتی است که برای شخص جناب عالی، خصوصاً و کسانی که در این راه سعی و کوشش نموده‌اند عموماً، پیش آمده و ان شاءاللَّه روزی همان اعتقاد کاملی که در کمون ذات جناب عالی موجود است، سعی بلیغ فرموده که از این فرصت حداکثر استفاده به دست آید و قلوب شیعه که سال‌هایی است جریحه دار گشته، التیام پذیرد و جامعه تشیع مخصوصاً، ملت ایران در سایه توجهات ائمه اطهار علیهم السلام به اوج عظمت و رفعتی که در خور است نایل آید.

حضور جناب علّامه جلیل آقای حاج سید العراقین که در این کار اقدامات مؤثری نموده و زحماتی بر خود هموار ساخته‌اند با عرض سلام و ارادت تبریک، موفقیت کامل معظم له را خواستار، در خاتمه دوام عزت و سعادت آن جناب را از درگاه حضرت باری تعالی مسألت. با تقدیم احترامات فائقه.

ضمناً بنا به اشاره جناب آقای طالقانی، با مراجع تقلید و بزرگان از علمای نجف مذاکراتی به عمل آمده که تلگرافات و مکاتیبی به عنوان تشکّر از دولت سعودی در خصوص این عمل بشود، مضافاً بر تشکراتی که از اولیای امور دولت ایران می گردد و قرار شد که پس از شور، ترتیبی اتخاذ شود و چون ممکن است دولت سعودی اشخاص آنها را تطبیق نموده، اعادی تلقی نمایند، لذا مستدعی است مقرر فرمایید مراقبت فرمایند که رعایت احترامات لازمه بشود. به تهران هم مکاتیبی نوشته شده و تصور می رود اقداماتی بنمایند و تلگرافات یا نامه‌هایی بنویسند، ولی تظاهرات عمومی به بعد موکول گردیده است.

ادام اللَّه بقائکم

نجف ۲۳ رجب ۱۳۷۱ ه.ق

حسن سعید

نامه مرحوم آیهٔ الله العظمی حکیم

مرحوم آیت‌اللَّه العظمی آقای سید محسن حکیم، از مراجع بزرگ حوزه علمیه نجف نیز در تاریخ اول شعبان ۱۳۷۱ ه.ق، نامه‌ای در این زمینه مرقوم فرموده و از خبر بازسازی بقیع اظهار خرسندی می کنند. متن نامه به خط آیت‌اللَّه حسن سعید است که احتمالاً وی آن را نوشته و مرحوم آقای حکیم آن را مهر و امضا کرده‌اند و یا آنکه آقای حسن سعید نامه را به فارسی ترجمه و با خط خود آن

را نوشته است.

متن نامه به این شرح است:

بسم‌اللَّه الرحمن الرحیم

به عرض عالی می رساند ان شاءاللَّه مزاج شریف سلامت است و توفیقات ربانی شامل حال می باشد. مرقومه‌ای از جناب مستطاب عمدهٔ العلماء الاعلام، ملاذ الاسلام آقای حاج سید محمد تقی طالقانی – دام عزّه – واصل شده که بحمداللَّه و المنّه موضوع تعمیر قبور ائمه بقیع علیهم السلام به صورت بناء مظلّه و تعمیر حائط، مورد تصویب دولت قرار گرفته و شروع به عملیات نموده‌اند.

بی‌نهایت این خبر در قلوب شیعه ایجاد بهجت و سرور نموده و حقیقتاً از همه جهت سزاوار است که جامعه تشیع اظهار شادی نماید که خداوند متعال آنها را موفق به چنین خدمتی نموده است. خداوند به کسانی که در طول این مدت طویل، برای انجام این کار قدم برداشته‌اند اجر جزیل عنایت فرماید و سرکار عالی که در این راه خدماتی انجام داده و بحمداللَّه توفیق پیدا کرده، که در موقع تصدّی جناب عالی این موضوع صورت عملی به خود گیرد، طول عمر عنایت فرماید که همیشه خدمات شایانی به شرع و متدینین بفرمایید و سعادت دارین را حاصل نمایید.

ضمناً چون این امر مورد علاقه جامعه شیعه، بلکه مسلمین است و باید کاملاً مورد دقت قرار گیرد تا به خواست خداوند متعال به صورتی که در خور مقام معصومین است درآید، لذا جمعی از علما و مؤمنین درخواست نمودند که علاوه بر اظهار تشکری که از دولت و اولیای امور دولت علّیه ایران می شود، تلگرافات و مکاتیبی به عنوان دولت سعودی مخابره گردد تا جلب عواطف آنها نیز گردیده و در آینده بتوان از مساعدت آنها استفاده نمود. بعضی هم معتقد بودند که فعلاً زود است، چون علما و مراجع بایستی در خاتمه عمل اقدامی به عنوان تشکر به عمل آورند، لذا بنا بر این شد که از جناب عالی استفسار شود که شرح مفصل و طرز ساختمان را با هرگونه اقدامی که مقتضی می دانید که با وضعیات محلّی و طرز فکر مطابقت دارد، مرقوم داشته و خاتمه ساختمان فعلی را اعلام فرموده تا آنچه میسور است عمل شود، بلکه به خواست خداوند متعال و توجهات ائمه اطهار علیهم السلام رفع این نگرانی عمومی شده و با حسن درایت و تدبر آن جناب به صورت مطلوبی خاتمه پیدا کند. توفیقات جناب عالی را از پروردگار مسألت دارم.

فعلاً هرگونه ابراز تشکری که صلاح است از طرف اینجانب و جامعه روحانیت از دولت و کسانی که در این کار شرکت داشته‌اند معمول فرمایید، موجب دعاگویی است.

محسن الطباطبایی الحکیم

شنبه، غرّهٔ شعبان ۱۳۷۱ ه. ق

پاسخ مظفر اعلم به آیت الله حکیم

آقای مظفر اعلم در تاریخ ۱۶ شعبان المعظم ۱۳۷۱ در پاسخ به نامه مرحوم آیت اللَّه العظمی سید محسن حکیم چنین می نویسد:

به عرض عالی می رساند:

نامه مورخ ۲۹ / ۱ / ۳۱ غرّه (یکم) شعبان ۱۳۷۱ جناب عالی که دایر بر قدردانی از اقدامات برای ساختن سایبان جلو قبور مطهر ائمه اطهار بقیع علیهم السلام بود، موجب نهایت امتنان و تشکر گردید، این جانب وظیفه دینی خود می دانم که نهایت کوشش و جدیت را در این باره مبذول نمایم تا به یاری خداوند متعال بعدها وضع قبور ائمه اطهار علیهم السلام به صورت رضایت بخش درآید. و من‌اللَّه التوفیق و علیه التکلان.

اینکه جمعی از علما و مؤمنین می خواهند تلگرافاً یا کتباً از دولت عربی سعودی قدردانی بفرمایند، ابداً صلاح نیست و خواهشمندم

به آنها بفرمایید که چنین کاری نفرمایند؛ زیرا موضوع را بکلّی از بین می برد و اقدامات سابق را بلااثر می گذارد، چه، وهابی‌ها با تشیید [۶۳] قبور مخالف هستند.
اینجانب از اولیای امور دولت عربی سعودی در موقع مناسب به طور مقتضی تشکر خواهم نمود و همین روزها یک نفر مهندس ایرانی را به مدینه می فرستم که نظارت نماید تا سایه بان به طور خیلی آبرومند برپا شود.
امیدوارم ادعیه جناب عالی و حضرات علمای اعلام و مؤمنین در حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینجانب بهترین موفقیت در امور خیریه نصیب نماید.
والسلام علیکم و رحمهٔاللَّه و برکاته
مظفر اعلم
مظفر اعلم پاسخی نیز مشابه آن‌چه برای مرحوم آیت‌اللَّه‌العظمی آقای سید محسن حکیم رحمه الله فرستاده بود، برای مرحوم آیت‌اللَّه سید حسن سعید ارسال داشته است.

نامه مرحوم آیت الله سید هبهٔ الدین شهرستانی

مرحوم آیت‌اللَّه سید هبهٔالدین شهرستانی نیز در تاریخ ۳۰ شعبان ۱۳۷۱ ه.ق از بغداد نامه‌ای خطاب به مظفر اعلم نوشته و چنین مرقوم نموده‌اند:
پیوسته از درگاه ایزدی مزید عزّت و خرسندی و دوام سلامتی و سعادتمندی را برای آن دوست بزرگوار، صمیمانه خواستار و از قصور یا تقصیر در عریضه نگاری و سپاسگزاری شرمسار و در اعتذار شهد اللَّه و کفی به شهیدا، غالباً به ذکر خیر و یاد خوش آن جناب مترنم و از طول فراق متألّم، مخصوصاً از اسناد این وظیفه با اینکه خیلی شریفه و کثیرهٔ النفع است و عموم اسلامیان و خصوص ایرانیان... [۶۴] ولی چون آب جده و حجاز ملایم با مرض ترش معده نیست، نگران مانده‌ام و منتظرم یک ساعت زودتر یا حضرت عالی به بغداد تشریف‌فرما شوید و یا اینکه بنده به تهران برسم و حقاً بدانید که در این چند ماهه مخلص مریض و بستری، به علاوه چند مانع دیگری که قادر بر مراسله نبوده و همین حال مرا در مکاتبات احباب مقصر نموده تا آنجا رسیده که جناب اشرف عالی، در کارت آقا محمد تقی شهرستانی قصور داعی را به کم لطفی تعبیر فرموده و همین علالت و کسالت مزاجم باعث عدم اجابت آقایان پاکستانی گردیده، که نتوانستم دعوت های آنها را اجابت نمایم و در این مرحله اخیره، مخلص زاده سید جواد را به عوض خود فرستاده و بایستی امشب با طیاره آنها عودت نماید و در مرحله پیش از این، جناب آقای کاشف الغطا را فرستادیم، ولی افسوس که خیلی برخلاف میل مردم آنجا و مردم اینجا سلوک فرموده‌اند، اگر چه در مراجعتشان ما را امیدوار فرمودند که استحصال اذن تعمیر بقیع شریف را به واسطه سفیر سعودی، عبدالحمید خطیب و نوشته رسمی او به پادشاه حجاز و... لیکن با کمال تأسف رییس وفد ایرانی به سوی پاکستان، یعنی آقای حاج میرزا خلیل کمره‌ای تصریح نمودند که از سفیر سعودی مشارالیه تحقیق این معنی را نمودیم، قسم یاد نمود که من هرگز به دولت متبوعه خودم یا به غیر آنها چیزی در این باب ننوشته‌ام و ممکن نیست بنویسم؛ زیرا که خلاف مذهب آنها است و اگر چنین توسطی بنماییم تولید اشکال برای من خواهد نمود، سپس گفت که شخصی با کاشف الغطا بود (یعنی سید العراقین) درخواست نمود با اصرار شیخ که سفارشی برای اکرام و احترام شخص او بنویسم، من هم مانعی ندیده نوشتم و به او دادم.
خلاصه، این سوء تصرّفات سید العراقین و نشریات و تنویهات او خرابی و انقلابی تولید کرده که دود و شراره این آتش دنباله های بدی دارد و در هرجا با حضرت شیخ متفقاً استشهاد به مراسلات و بیانات ملازمان حضرت عالی و عکس و منقولات مزّیفهٔ و... و... [۶۵] می نمایند (تا چه شود).

باری، آقایانی که از عمره رجبیه رجعت نمودند؛ خصوصاً آقای شیخ العراقین و آقا سید ابراهیم شهرستانی، اسرار سید العراقین را فاش و حقایق را بر همه روشن ساختند و توجهات عالیه را نسبت به داعی و خدمات جلیله آن جناب را نَقل و نُقل مجالس نموده‌اند و ضمناً بشارت تشریف فرمایی موکب عالی را به مخلص داده‌اند، خواهشمندم که ورود حضرت عالی در بنده منزل که منزل خودتان است قرار فرمایید و مانند وعده سه سال قبل تخلّف نشود، دوستان همه به عرض ارادت مترنم با مخلص.

در حاشیه آمده است:

جناب آقای سفیر کبیر ایران، حسین قدس نخعی، به عرض اخلاص و سلام بالاختصاص و ذکر محامد و مناقب جناب عالی رطب اللسان و خانواده با تمام مخلص زادگان به عرض دستبوسی مصدّع‌اند.

هبهٔالدین الحسینی الشهرستانی

۳۰ شعبان ۱۳۷۱

پاسخ به نامه مرحوم آیهٔ الله شهرستانی

مظفر اعلم در تاریخ شنبه ۲۹ رمضان ۱۳۷۱ برابر با ۱ / ۴ / ۱۳۳۱ در پاسخ، نامه‌ای خطاب به آیت اللّه آقای سید هبهٔ الدین شهرستانی نوشته و پس از تعارفات می نویسد:

چندی قبل، أعلی رقیمه کریمه شرف وصول بخشید، از الطاف و سجایای کریمه جناب عالی همیشه سپاسگزار هستم. امیدوارم بعد از ادای فریضه حج، زیارتی نصیب ما شود که چند روزی به زیارت عتبات عالیات و تجدید دیدار حضرت آیت‌اللّه موفق شوم. راجع به بنای سایه بان در برابر قبور ائمه بقیع علیهم السلام به طوری که مستحضر هستند، آقایان با انتشارات بی‌اساس خود موضوع را متزلزل کردند، باز مأیوس نیستم و با نهایت جدیت، کوشش می کنم که سر و وضعی به آن‌جا داده شود و مطمئن هستم دعای علمای اعلام و مؤمنین و صالحین در پایان مرا موفق به این امر خیر خواهد نمود.

لطفاً سلام وافر خدمت آقا زادگان عزیز برسانید.

التماس دعای مخصوص دارم و السلام خیر ختام

مظفر اعلم

نامه وزیر دربار

علاء، وزیر دربار نیز در تلگرافی در تاریخ ۳ / ۲ / ۱۳۲۱ به مظفر اعلم می نویسد:

از قراری که جناب آقای سید محمدتقی نماینده حضرت آیت‌اللّه آقای بروجردی به معظم‌له اطلاع داده‌اند، دولت عربی سعودی درصدد است سایه‌بانی برای قبرهای امامان بقیع ایجاد نماید. خواهشمند است معلوم فرمایید از طرف دولت عربی سعودی چه اقدامی در این باب معمول گردیده و چه عملی از تشکر و تقدیر مناسب است که از طرف مقام سلطنت در مقابل انجام این امر از اعلی حضرت ملك ابن سعود به عمل آید؟ زودتر اطلاع دهید.

وزیر دربار شاهنشاهی، علاء

مظفر اعلم گزارشی از اقدامات انجام شده برای وزیر دربار ارسال می دارد، امّا از آنجا که علاء، به صورت شفاف و روشن پاسخ خویش را دریافت نمی‌کند لذا در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۵۲، مطابق با ۸ / ۲ / ۱۳۳۱ مجدداً در نامه‌ای خطاب به اعلم چنین می نویسد:

جناب آقای اعلم – جده –

فعلاً ـ که موافقت با ایجاد سایه بان شده است، اقدام فرمایید که از طرف ایرانیان هزینه آن پرداخت شود و اعلی حضرت همایونی

شاهنشاهی به اعلی حضرت ابن سعود چنین پیشنهاد بفرمایند وگرنه، لااقل تحت‌نظر ایران، سایه‌بان به شکل آبرومندی درست شود. صریحاً نظر بدهید آیا اقتضا دارد که چنین تقاضایی از طرف پیشگاه بشود یا نه؟ و کار تا چه اندازه پیشرفت دارد؟

هزار و سیصد و هفت

وزیر دربار شاهنشاهی، علاء

اعلم پاسخ می دهد که چنین پیشنهادی صلاح نیست و با آن موافقت نمی کند.

دولت سعودی تکذیب کرد

انعکاس خبر بازسازی بقیع و عدم رازداری و بی‌ظرفیتی برخی افراد و انتشار این خبر در رادیو و مطبوعات، موجب شد تا دولت سعودی بلافاصله عکس العمل نشان داده، آن را تکذیب نماید.

مظفر اعلم در این‌باره می نویسد:

شماره دفتر محرمانه: ۱۱

تاریخ ۹ / ۲ / ۱۳۳۱

محرمانه

وزارت امور خارجه

پیرو گزارش محرمانه شماره ۹، مورخ ۲۵ / ۱ / ۱۳۳۱ به عرض می رساند که، بعد از ارسال گزارش سابق، باز هم فرصتی حاصل گردید و با والا حضرت امیر عبدالّله فیصل، کفیل نیابت سلطنت حجاز در مورد توجه به بقیع و ساختن سایه‌بان در مقابل قبور ائمه اطهار علیهم السلام مذاکره شد و ایشان وعده دادند که اقدامات مربوط به این امر به نحو عاجل شروع شود و به مقامات محلّی دستور دهند که در هنگام شروع کار با نمایندگانی که از طرف سفارت برای مشاهده و کمک و راهنمایی می روند همراهی نمایند و نظرات و راهنمایی آنان را مورد توجه قرار دهند و در آن روز هم حضرت آقای سید محمد تقی طالقانی برای رفتن به مکه معظمه و ادای عمره مفرده، به جدّه تشریف آورده بودند و به ایشان مژده داده شد که والاـ حضرت امیر عبدالّله نهایت حسن نیت و مساعدت را درباره این موضوع نشان می دهند. ولی از شنیدن این خبر در رادیو تهران، این نگرانی به وجود آمد که مبادا انتشار و پراکنده شدن خبر این موضوع در رادیو و مطبوعات خارجی موجب شود که علمای متعصب ریاض و وهابی های دو آتشه، درصدد منصرف نمودن دولت سعودی از اجرای این تصمیم برآیند.

و نیز از آمدن آقای سید محمد خزانه (سید العراقین) به حجاز و فعالیت ایشان درباره همین موضوع، این بیم و نگرانی می رفت که مبادا ایشان در حجاز یا در خارج، اظهاراتی [نمایند] که با سیاست دولت عربی سعودی سازش نداشته باشد و موجب انصراف دولت مذکور از همین اندازه همراهی جزئی گردد.

و باید در ضمن این را هم به عرض برساند که مشارالیه، داوطلب رفتن به ریاض و ملاقات اعلی حضرت ملک ابن سعود گردیدند، ولی مقامات سعودی در جده به نحو احسن به ایشان فهماندند، که بهتر است از این عزم منصرف شوند، تا مبادا رفتن ایشان به ریاض مایه ایجاد بعضی گفتگوهای مذهبی گردد.

سپس تلگرافی از جناب آقای علاء وزیر دربار شاهنشاهی رسید که در آن استفسار شده بود چگونه در این‌باره از اولیای دولت سعودی سپاسگزاری به عمل آید.

در پاسخ به عرض رسید که: سفارت خود تشکر کرده و بهتر است فعلاً به همین اندازه اکتفا شود (رونوشت متن تلگراف و پاسخ آن به پیوست است).

اینجانب از وزارت دربار شاهنشاهی و از جناب آقای علاء نهایت تشکر و امتنان را دارم که قبل از هرگونه اقدامی از شخص مسؤول مقیم اینجا، که از نزدیک شاهد جریان است و در نتیجه وقوف کافی به حقیقت امر دارد، مشورت فرمودند و اتفاقات بعدی که در ذیل به عرض می رسد ثابت نمود که این مشورت تا چه اندازه عمل صائب و به جایی بوده و موجب حفظ ارزش و احترام و اهمیت فوق‌العاده اقدامات دربار همایون شاهنشاهی گردیده است.

باری، متأسفانه بالاخره آن چه بیم آن می رفت واقع شد، بدین ترتیب که گویا آقای سید العراقین پس از مسافرت از حجاز، در عراق اظهاراتی نموده‌اند که موضوع را بزرگ‌تر از حقیقت واقع جلوه‌گر ساخته‌اند و مطبوعات عراق هم خبر مذکور را با شاخ و برگ زیاد منتشر نموده‌اند و در نتیجه دولت عربی سعودی از ترس و ملاحظه اعتراض و انتقاد وهابی‌ها و علمای ریاض مبادرت به تکذیب خبر نموده است.

(متن تکذیب که با لحن خشکی صادر شده، با ترجمه آن به پیوست گزارش تقدیم می شود).

اکنون بیم آن می رود که مبادا دولت سعودی حتی از ساختن سایه‌بان در مقابل قبور ائمه‌علیهم السلام و برپا کردن دیوار ولو برای مدت موقّتی خودداری کند و بدین ترتیب دخالت اشخاص غیر مسؤول، زحمات کوشش های یک سفارت خانه را درباره موضوعی که مورد توجه مسلمانان جهان، خصوصاً ملت ایران و دولت شاهنشاهی است برباد دهد.

البته اینجانب سعی بلیغ خواهد نمود که این اتفاق غیر مترقبه در جریان توافقی که حاصل شده مؤثر نگردد و مقامات سعودی از ساختن سایه‌بان و دیوار برای بقیع منصرف نشوند، لیکن اطمینان ندارد که مساعی ما در حال حاضر منتج نتیجه عاجل شود و شاید همان‌طور که احتمال داده می شود، کار ساختمان به تعویق افتد.

امید است که حسن نیت والا حضرت امیر عبداللّه و نظر مساعد ایشان به جلوگیری از توسعه عکس‌العمل تکذیب مذکور کمک کند.

دیروز تلگراف دیگری نیز از جناب آقای علاء وزیر دربار شاهنشاهی در این باره رسید که رونوشت متن آن به پیوست و واضح است که با جریان‌های اخیر، دیگر نمی‌شود فعلاً درباره این موضوع پیشنهاد جدیدی داد، یا اقدام تازه‌ای نمود و باید منتظر روشن شدن نظر قطعی دولت سعودی نسبت به این امر گردید و کوشش کرد که نقشه و تصمیم سابق به هم نخورد.

وزیر مختار شاهنشاهی – مظفر اعلم

رونوشت نامه بالا، عطف به تلگراف ۱۰۳ برای استحضار وزارت دربار شاهنشاهی تقدیم می شود تا از اتفاقات جدیدی که در این باره رخ داده و وضع فعلی، امر استحضار حاصل فرمایند.

متن تکذیب نامه

سرانجام این نگرانی تحقّق یافت و دولت سعودی رسماً خبر ترمیم و تعمیر و یا احداث ساختمان در قبرستان بقیع را تکذیب کرد.

متن تکذیبیه در تاریخ ۲۷ آوریل ۱۹۵۲ مطابق با ۷ / ۲ / ۱۳۳۱ در روزنامه شماره ۱۱۷۱ روزنامه البلاد سعودی چاپ مکه مکرمه منتشر گردید.

روزنامه البلاد السعودیه چاپ مکه معظمه

شماره ۲۷ – ۱۱۷۱ آوریل ۱۹۵۲(۷ / ۲ / ۱۳۳۱)

متن عربی

اشادهٔ قبور ائمهٔ البقیع

انتشرت بعض الصحف العراقیهٔ واذاعت بأنّ جلالهٔ الملک المعظم قد وافق علی اشادهٔ قبور ائمهٔ البقیع و أنّه قد بوشر فعلاً بالبناء فیها

ذلک بناء علی المساعی التی بذلها محمد حسین کاشف الغطاء بواسطهٔ سید العراقین الذی سافر من النجف إلی الحجاز مزوّداً بتوصیات الشیخ کاشف الغطاء و الحکومهٔ العربیهٔ السعودیهٔ، إذ تکذّب هذا الخبر تکذیباً قاطعاً تؤکد بأنّها لاتوافق علی أمر یخالف الدین الإسلامی الحنیف و أوامر الرسول – صلی‌اللَّه علیه و سلم – و ما کان علیه السلف الصالح.

ترجمه فارسی

تعمیر قبور ائمه بقیع

بعضی از روزنامه‌های عراق انتشار و شهرت داده‌اند که اعلی حضرت با تعمیر قبور ائمه بقیع موافقت کرده‌اند و از هم اکنون کار تعمیر و ساختمان آغاز گردیده است و این را نتیجه فعالیت‌های محمد حسین کاشف الغطاء به توسط سید العراقین که با سفارش های شیخ کاشف الغطاء از نجف به حجاز آمده بوده است دانسته‌اند. دولت عربی سعودی در حالی‌که این خبر را جداً تکذیب می نماید، تأکید می کند او با امری که مخالف دین حنیف اسلام و دستورهای حضرت پیغمبر – صلی‌اللَّه علیه و سلم – و طریقه سلف صالح است موافقت نمی‌کند.

نامه آقای سید ابراهیم شهرستانی

آقای سید ابراهیم شهرستانی نیز خطاب به مظفر اعلم می نویسد:

مقام منیع محترم حضرت مستطاب اجلّ اکرم عالی آقای مظفر اعلم – دامت شوکته – به عرض عالی می رسانم:

لایزال دوام عزّ و شوکت و صحت و سلامتی وجود ذی جود محترم حضرت عالی را از درگاه احدیت جلّ اسمه خواهانم، به جاه محمد و آله الطاهرین علیهم السلام.

بعداً آنکه لسان و قلمم الکن و قاصر است از آنکه بتوان شکر و امتنان از توجهات و مراحم مبذوله از ناحیه حضرت عالی‌را، نسبت به این دعاگوی صمیمی بنمایم و از زمان ورودم به عراق، در جمیع مجالس و محافل مترنم به اخلاق حسنه آن بزرگوار بوده و می باشم.

قضیه تعمیر بقعه بقیع بغرنج عجیبی شده، آنچه مشاهداتم بود بیان کرده‌ام و لیکن از ناحیه حضرت آقای کاشف الغطا – دامت برکاته – به اغراء و تجاهلات سید العراقین در نجف و جاهای دیگر، انتشاراتی و بیانیه‌ای پخش شده، البته تکذیب حکومت سعودی را ملاحظه نموده‌اید، لذا نسخه‌ای از بیانیه آقای کاشف الغطاء را هم لفّاً ارسال، ملاحظه بفرمایید.

در خاتمه عزت و سعادت و ظفر و نجاح آن وجود ذی جود حضرت عالی را از خداوند متعال خواستارم.

والسلام علیکم ورحمهٔ‌اللَّه و برکاته

سید ابراهیم شهرستانی

پاسخ مظفر اعلم

آقای اعلم در پاسخ به نامه آقای سید ابراهیم شهرستانی چنین می نویسد:

دوست عزیزم حضرت آقای سید ابراهیم شهرستانی – دام‌عزّه –

نامه گرامی که پر از الطاف و عواطف مهرآمیز بود، عزّ وصول بخشید. آن چه وظیفه بود به عمل آوردیم و خودمان را مقصر می دانیم و از خداوند تبارک و تعالی توفیق می خواهیم که بتوانیم هر چه بیشتر به حجاج ارجمند خانه پاک او، مخصوصاً برادران و دوستان خدمت نماییم.

برای تعمیر بقعه مطهر بقیع، کوشش های خود را بی سر و صدا و آرام ادامه می دهیم و امیدواریم به تدریج موقعیت‌هایی به دست

آوریم، البته یاوری و همراهی دعوات برادران با ایمان و انفاس علمای بزرگوار دین شرط است و چون هدفی که ما داریم، بی‌شک مورد پسند خدای جهان و اولیای مقدس و معظم اوست، رجاء واثق داریم که دیر یا زود به مقصود برسیم، از لطف و مهربانی حضرت علاّمه، آقای سید هبۀالدین شهرستانی نهایت تشکر و امتنان را دارم و خواهشمندم مراتب ارادت و عرض سلام مرا خدمت ایشان تقدیم دارید.

همکاران، آقایان رائد و شریعت، از اظهار محبت شما سپاسگزارند و به عرض سلام مصدع هستند و التماس دعا در حرم مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام دارند.

پی گیری‌های بعدی

علی‌رغم تکذیب دولت سعودی، موضوع از سوی مظفر اعلم پیگیری و در ملاقات‌های بعد با مقامات آن کشور مجدداً مطرح می شود.

در گزارش شماره ۱۷ مورّخ ۱۶ / ۲ / ۱۳۳۱، اعلم خطاب به اداره اول سیاسی وزارت امور خارجه چنین آمده است:

اداره دفتر محرمانه

شماره: ۱۷

تاریخ: ۱۶ / ۲ / ۱۳۳۱

محرمانه

وزارت امور خارجه – اداره اول سیاسی

پیرو گزارش محرمانه شماره ۱۱ مورّخ ۹ / ۲ / ۱۳۳۱ و عطف به نامه محرمانه شماره ۴۹۸ مورخ ۱ / ۲ / ۱۳۳۱ آن اداره اشعار می دارد که:

اخیراً فرصت ملاقاتی با والا حضرت امیر عبداللّه فیصل (کفیل نیابت سلطنت حجاز و وزیر کشور و بهداری) دست داد و اینجانب راجع به تکذیبی که دولت سعودی در موضوع تعمیر بقیع منتشر کرده، از ایشان گله نمودم.

ایشان پاسخ دادند که تکذیب مذکور، فقط تکذیب مندرجات روزنامه‌های عراق راجع به تجدید قبور ائمه بقیع می باشد و موضوع موافقت با ساختن دیوار و سایه‌بان به قوت خود باقی است و این تکذیب تغییری در اجرای این نقشه به وجود نخواهد آورد. سپس اضافه کردند که ما از اول گفته‌ایم و اکنون هم تکرار می کنیم که تعمیر قبور ائمه بقیع نمی‌تواند مورد موافقت دولت عربی سعودی قرار گیرد؛ زیرا با معتقدات مذهبی توافق ندارد و علمای مذهبی ما آن را نمی‌پذیرند.

این ملاقات و مذاکره، چون در یکی از میهمانی ها اتفاق افتاده بود، مجال بیشتری وجود نداشت تا صحبت‌های دیگری بشود. امیدوار است در آینده بتوان وقت ملاقات مفصلی از والاـ حضرت امیر عبداللّه گرفت تا در آن ملاقات، موضوع کمک ایران به ساختمان سایه بان و دیوار بقعه بقیع، با ایشان مورد مذاکره قرار بگیرد.

اما راجع به جلب موافقت اولیای دولتِ عربیِ سعودی، برای تعمیر خود قبور ائمه اطهار علیهم السلام، یا ایجاد ساختمان هایی غیر از سایه‌بان و دیوار در بقعه مذکور، باید به عرض برساند که فعلاً هیچ‌گونه زمینه‌ای برای این موضوع وجود ندارد و هرگونه کوششی که تاکنون در این راه مبذول شده، به نتیجه نرسیده است و اقلاً در حال حاضر دولت سعودی آماده نیست، هیچ‌گونه روی موافقتی به این موضوع نشان دهد و چه والا حضرت امیر فیصل و چه والا حضرت امیر عبداللّه فیصل و چه سایر رجال عالی رتبه دولت عربیِ سعودی، تاکنون بارها تأکید کرده‌اند و باز هم تأکید می کنند که نباید انتظار موافقتی را در این مورد از دولت عربی سعودی داشت.

چنان که اینجانب از نزدیک شاهد هستم و آن جناب هم استحضار کامل دارند، هنوز نفوذ علمای وهابی در دستگاه دولتی عربی سعودی بسیار قوی است، تا جایی که در هر شهری از این کشور هیئتی به نام هیئت امر به معروف هست که از دولت حقوق می گیرند و کارشان این است مراقب باشند و نگذارند اموری مخالف دین (یا مذهب وهابی در حقیقت) صورت گیرد و این هیئت حتی در موضوع واردات گمرکی نظارت دارند و نمی گذارند کتاب‌های مورد مخالفت مذهب وهابی، یا فیلم‌های سینما یا گرامافون و صفحه یا از این قبیل کالاها وارد مملکت شود و آن‌چه از این‌گونه چیزها در کشور سعودی دیده می شود، همه‌اش به طور قاچاق و مخفی داخل شده است و همین چند هفته پیش بود که در جده اطلاع حاصل کردند که شخصی در خانه‌اش سینما دارد و اشخاص به طور پنهانی با دادن مبلغی می روند و در منزل او از تماشای فیلم‌های سینمایی استفاده می کنند، در نتیجه فوراً به خانه او رفتند و دستگاه سینما و کلیه فیلم‌ها را بیرون آوردند و در ملأ عام آتش زدند و خود صاحب‌خانه را مجازات نمودند.

از این‌رو تصور می شود بهتر است در وضع حاضر، به همین اندازه موافقتی که حاصل شده اکتفا گردد و از اقدامی که نتیجه مثبتی نخواهد داد خودداری شود.

وزیر مختار شاهنشاهی – مظفر اعلم

دیدار با امیر عبدالله فیصل

شماره محرمانه: ۲۱

تاریخ: ۲۳ / ۲ / ۱۳۳۱

محرمانه

وزارت امور خارجه – اداره اول سیاسی

پیوند گزارش محرمانه شماره ۱۷ مورخ ۱۶ / ۲ / ۱۳۳۱ اشعار می دارد که عصر چهارشنبه ماه جاری، بنا به تعیین وقت قبلی با والا حضرت امیر عبداللّه فیصل، کفیل نیابت سلطنت حجاز و وزیر کشور و بهداری ملاقاتی دست داد. در این ملاقات، موضوع اعزام آقای حاج رضا مهرآیین مهندس ایرانی از طرف سفارت برای نظارت و راهنمایی در ساختمان و دیوار و سایه‌بان بقیع از نو مطرح و مورد تأیید ایشان واقع گردید و قرار شد سفارشی به اولیای امور محلّی مدینه منوره بنویسند تا وسایل تسهیل کار آقای حاج رضا مهندس را فراهم کنند.

راجع به کمک ملت ایران به این ساختمان، با وجود اینکه اینجانب پیش‌بینی می نمودم که بعید است چنین تقاضایی پذیرفته شود و سابقه تعمیر و مرمت حرم مطهر حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که اعلی حضرت ملک عبدالعزیز بن سعود، حاضر نشد اعانه و کمک مصری‌ها و سایر مسلمانان جهان را قبول کند، این ظن و پیش‌بینی را تقویت می کرد، مع ذلک احساسات پاک هم‌میهنان را در این‌باره تشریح نمودم و بیان داشتم که چقدر مایه مسرت و سرفرازی ایرانیان می شود که بتوانند در این عمل خیر، کمک کنند.

والا حضرت امیر عبداللّه در پاسخ فرمودند:

این کار کوچک است و ارزش کمک را ندارد و ما همه در اینجا خدمتگزاران عالم اسلام هستیم و پول ما و پول شما با هم فرقی ندارد و امیدواریم در کارها و نقشه‌های بزرگ‌تری بتوانیم از کمک‌های بی‌دریغ ملت ایران برخوردار شویم و بدین ترتیب با لحن مؤدبانه و آراسته‌ای از قبول پیشنهاد ما معذرت خواستند.

تشکر از تلاش‌های سفارت

پس از این ملاقات، نامه شماره ۵۳۷۶/۴۳۲ مورخ ۱۶ / ۲ / ۳۱ که مبنی بر تقدیر از کوشش‌های این سفارت و ترغیب و تشویق در احراز موفقیت‌های بیشتری در این‌باره بود رسید. اینجانب با اظهار تشکر و امتنان بی‌پایان از طرف خود و کلیه کارمندان این سفارت، از این ابراز توجه و تقدیر، معروض می دارد که این سفارت با استفاده از فرصت و مواقع مناسب، کوشش‌های مداوم خود را در این راه ادامه خواهد داد تا حتی الامکان نتیجه بهتر و بیشتری گرفته شود.

ولی به عقیده این سفارت بهتر است برای احتراز از تحریک احساسات تعصب آمیز وهابی‌ها و علمای نجد، حتی‌المقدور در اطراف این موضوع کمتر صحبت شود و کمتر گفتگوی آن در مطبوعات و رادیوها منعکس گردد.

راجع به ارسال نقشه دیوار و سایه بان که در نظر است ساخته شود، چون آقای حاج رضا مهندس ایرانی از طرف این سفارت در تهیه نقشه مذکور شرکت خواهد کرد، از این‌رو به دست آوردن و ارسال نقشه ساختمان مذکور اشکالی نخواهد داشت. فعلاً این سفارت منتظر رسیدن اعتبار دویست لیره‌ای است که برای این منظور از کمیسیون حج خواسته است و برای اینکه فرصت از دست نرود، بهتر است که از محل موجودی کمیسیون دائمی حج یا از هر محل دیگری که میسر باشد، در ارسال وجه مزبور تسریع شود تا بلکه به محض صدور حکم و توصیه، از طرف والا ـ حضرت امیر عبداللّٰه، بتوان آقای مهندس را برای منظور فوق به مدینه منوره اعزام نمود.

وزیر مختار شاهنشاهی – مظفر اعلم

رونوشت بالا در تعقیب نامه محرمانه شماره ۱۱ مورخ ۹ / ۲ / ۱۳۳۱ برای استحضار وزارت دربار شاهنشاهی تقدیم می گردد.

وزیر مختار شاهنشاهی – مظفر اعلم

سؤال از وزیر امور خارجه

در همین زمان آقای دکتر متین دفتری، سناتور مجلس سنا، سؤالی را از وزیر امور خارجه وقت در مجلس مطرح و خواستار پاسخ‌گویی به آن می شود. وزیر خارجه، آقای دکتر کاظمی نیز روز دوشنبه مورخ ۲۲ / ۲ / ۱۳۳۱ ه.ش در مجلس سنا حاضر و توضیحاتی را ارائه می کند. متن توضیحات در سند زیر آمده است:

اداره اول سیاسی

شماره: ۶۹

تاریخ: ۹ / ۲ / ۳۱

وزارت امور خارجه

سفارت شاهنشاهی ایران

جده

اخیراً از مجلس سنا سؤالی راجع به تعمیر قبور ائمه اطهار علیهم السلام از جناب آقای وزیر امور خارجه به عمل آمده بود. اینک به پیوست متن کامل پاسخی که در جلسه روز دوشنبه ۲۲ / ۲ / ۱۳۳۱ مجلس سنا در این باب داده شده است، برای اطلاع آن سفارت شاهنشاهی به پیوست فرستاده می شود.

در پاسخ سؤالی که سناتور محترم جناب آقای دکتر متین دفتری در موضوع قبور ائمه اطهار علیهم السلام در بقیع فرموده بودند، لازم می داند خلاصه‌ای از جریان امر و اقداماتی که تاکنون از طرف وزارت امور خارجه به عمل آمده است به عرض برسانم.

تعمیر قبور ائمه اطهار در بقیع با ابراز علاقمندی که سال‌ها است از طرف ملت و دولت ایران به عمل آمده، مسبوق به سوابق ممتدی است و انجام این منظور همواره مورد نظر و تقاضای دولت و ملت ایران بوده و می باشد. نمایندگی‌های ایران در خارجه با وجود

اشکالات و موانع زیاد، هر موقع مناسبی که به دست آورده‌اند با مقامات مؤثر و عالی رتبه کشور عربی سعودی تماس گرفته و اهمیت موضوع را متذکر گردیده‌اند، من جمله اقداماتی است که در دوره سفارت کبرای سناتور محترم، جناب آقای دشتی در مصر به عمل آمده و ملاقاتی که در این باب با والا حضرت امیر فیصل نایب السلطنه و وزیر امور خارجه کشور عربی سعودی در سال ۱۳۲۹ به عمل آورده و اشکالات موجوده را ضمن گزارش مفصلی به اطلاع وزارت امور خارجه رسانیده‌اند.

اینجانب هم در یک ساله اخیر، از عدم موفقیت‌های قبلی مأیوس نگردیده و با اعزام وزیر مختار جدید به جده و صدور تعلیمات لازمه درباره تعمیر بقاع متبرکه بقیع، اقدامات جدّی به عمل آورده و دستورهای مکرری در عرض چند ماه اخیر صادر نمودم.

در این اواخر، پس از ملاقاتی که نماینده ایران در جده با والا حضرتین امیر فیصل نایب السلطنه و وزیر امور خارجه و امیر عبداللّه وزیر کشور عربی سعودی به عمل آوردند و انتظار ملت و دولت ایران را از اولیای کشور عربی سعودی در این باب جداً متذکر گردیده‌اند، در نتیجه این اقدامات و توجهات و علاقه‌مندی هایی که در پاره‌ای از محافل مهم اسلامی نسبت به این امر ابراز شده، موافقت هایی حاصل شده و دستورهای لازم به امیر مدینه ابلاغ گردیده است که در تعمیر دیوار قبور ائمه اطهارعلیهم السلام و ساختمان سایه‌بان در بقیع اقدام لازم به عمل آورند و موضوع به اداره توسعه حرم که مدتی است مشغول خالی کردن و توسعه اطراف حرم مطهر نبوی می باشند واگذار گردیده است که ضمن کارهای دیگر خود، این موضوع بقیع را نیز انجام دهند و حتی یک نفر مهندس ایرانی مقیم آن کشور، درباره تعمیر قبور ائمه اطهار علیهم السلام شرکت خواهد داشت.

البته وزارت امور خارجه تعمیر دیوار بقیع و ایجاد سایه‌بان مختصری را کافی ندانسته و دستور لازم به سفارت شاهنشاهی در جده داده است تا اقدامات و مذاکرات خود را تعقیب و توجه اولیای محترم دولت عربی سعودی را به اهمیت موضوع بیش از پیش جلب و تقاضا نمایند در اقدامی که مورد نظر و تقاضای جامعه مسلمین و عالم تشیع و ایرانیان می باشد توجه سریع و لازم مبذول دارند.

سؤال فروزانفر از وزیر خارجه

مجدداً در تاریخ ۲۸ / ۳ / ۱۳۳۱ آقای فروزانفر، سناتور وقت از ریاست مجلس سنا می پرسد:

خواهشمند است مقرر فرمایید سؤال زیر برای آقای وزیر امور خارجه ارسال شود تا برای ادای جواب در مجلس سنا حاضر شوند.

سؤال: آیا تعمیر بقاع متبرکه چهار امام شیعه که در این باب نیز چندی قبل سؤال شده بود، انجام شده است یا خیر؟

وزیر خارجه وقت، آقای کاظمی پاسخ می دهد:

در پاسخ سؤال جناب آقای فروزانفر، سناتور محترم، راجع به تعمیر قبور ائمه اطهار علیهم السلام لازم می دانم توجه آقایان سناتورهای محترم را به بیاناتی که در جلسه دوشنبه ۲۲ / ۲ / ۱۳۳۱ در پاسخ سؤال جناب آقای دکتر متین دفتری ایراد نمودم، جلب کنم:

در آن موقع به عرض رسانیدم که در اثر اقداماتی که در یک ساله اخیر به عمل آمده است، اولیای محترم دولت عربی سعودی، موافقت کرده‌اند که در تعمیر دیوار قبور ائمه اطهار علیهم السلام و ساختمان سایه‌بان در بقیع اقدام لازم به عمل آورند و صحبت از تجدید بنای قبور ائمه اطهار علیهم السلام در بقیع در بین نبوده تا انصرافی از آن حاصل شده باشد. حالا اگر اشخاص غیر مسؤولی برای تظاهر و خودنمایی، چه در ایران و چه در عراق، اظهارات مبالغه آمیزی کرده باشند، جز اینکه به اجرای اصل منظور، صدمه زده باشند، نتیجه دیگری نداشته و ندارد و لذا به نظر اینجانب بهتر است همواره در این قبیل امور فقط نسبت به بیانات و اظهارات مقامات مسؤول توجه فرموده و هرگونه توضیحی هم که لازم باشد از وزارت خارجه مربوطه بخواهند تا ابهامی در اصل موضوع حاصل نشده و سوء تفاهمی از اظهارات مبالغه آمیز دیگران ایجاد نگردد.

با عرض مراتب بالا در تأیید توضیحات قبلی خود، به عرض آقایان محترم می رسانم که اخیراً نیز دستورات جدید و مؤکّدی برای

انجام منظور به سفارت شاهنشاهی در جده صادر شده و امیدوار است نتیجه رضایت بخشی حاصل و انجام این امر در آینده پایه و اساس موفقیت‌های مهم‌تری در این زمینه بشود.

دیدار مجدد اعلم با امیر فیصل

مظفر اعلم وزیر مختار شاهنشاهی، در تاریخ ۱۰ / ۴ / ۳۱ بار دیگر اقدام به ملاقات با امیر فیصل، نایب السلطنه حجاز که به دلیل فصل گرما در طائف به سر برده، می نماید و در گزارش خود می نویسد:

اینجانب، هم برای خداحافظی به مناسبت مسافرت به حبشه و نیز برای تجدید جلب توجه معظم له به موضوع ساختمان سایه‌بان و دیوار بقیع، همچنین برای مذاکره در موضوع دعوتی که باید طبق نامه محرمانه شماره ۱۷۷۸ مورخ ۳۱ / ۳ / ۱۳۳۱ به نمایندگی از طرف جناب آقای دکتر مصدق، نخست‌وزیر، از معظم له برای مسافرت به ایران به عمل آید... لازم دید به طائف برود و معظم له را ملاقات کند...

پایان کار

ملاقات‌ها و گفتگوها همچنان ادامه می یابد، سفرا تغییر می کنند و نفرات بعدی نیز تلاش‌های گذشتگان را با قوّت و ضعف دنبال می نمایند، تا آنکه بالاخره در سالهای اخیر در نزدیکی قبور ائمه بقیع سایه بانی احداث نموده و راهروهای بقیع را نیز با موزاییک های سیمانی فرش کرده‌اند، دیوار و محوطه جلو بقیع نیز بازسازی شده است، لیکن از تجدید بنای قبور امامان و بازسازی قبور شخصیت‌های مدفون در بقیع خبری نیست.

هم‌اکنون قبور چهار امام شیعه و قبور بسیاری از افتخار آفرینان صدر اسلام و چهره‌های مورد احترام مذاهب اسلامی در زیر آفتاب و در معرض باد و باران قرار دارد و هر زائری را با تأثّر شدید روبرو می کند و همه را به چاره اندیشی دعوت می نماید.

امید آنکه رؤسای کشورهای اسلامی، تمامی پیروان مذاهب اسلامی و احزاب و گروه‌های اسلامی برای حل این مشکل اقدام و از دولتمردان سعودی بخواهند هر چه سریعتر بقیع را از این حالت غریبانه خارج نموده، آن را به عنوان یک اثر جاودانه در تاریخ اسلام احیا و پاسداری نماید.

در پایان برای کسانی که مایل به تحقیق و پژوهش بیشتر در این زمینه می باشند، چند سند دیگر را نیز به نقل از کتاب «اسناد روابط ایران و عربستان سعودی» که به کوشش آقای علی محقق تهیه و تدوین گردیده، نقل می نمایم:

تاریخ سند: ۲۴ / ۶ / ۱۳۲۲

فرستنده: سفارت ایران در قاهره

گیرنده: وزارت امور خارجه

موضوع: تعمیر ابنیه و بقاع متبرکه بقیع

نمره: ۱۳۵ محرمانه

وزارت امور خارجه

نامه شماره ۲۱۰۰ مورخ ۲۰ / ۵ / ۱۳۲۲ با رونوشت نامه وزارت دربار شاهنشاهی در خصوص استدعای حضرت آیت‌اللّه قمی از پیشگاه اعلی حضرت همایون شاهنشاهی، راجع به تعمیر ابنیه و بقاع متبرکه مدینه منوره رسید. با وجود این که معلوم بود دولت عربی سعودی با انجام این تقاضا مطابق منظور حضرت آیهٔ اللّه قمی موافقت نمی‌کند، به خیال این‌که هرقدر در این موضوع پیشرفت شود و وضعیت قبور و بقاع متبرکه مزبور بهبودی یابد، منظور آقایان علما تا اندازه‌ای عملی می شود، کاردار سفارت عربی سعودی

[۶۶] را ملاقات و پس از ذکر مقدمه مناسبی راجع به روابط حسنه بین ایران و کشور عربی سعودی و رابطه اسلامیت که دو ملت برادر را به هم ارتباط داده و تشریح همبستگی و علاقه فوق‌العاده ایرانیان به مکه معظمه که کعبه تمام مسلمانان است و به مدینه منوره که مرقد حضرت پیغمبر اسلام در آنجاست، مطلب را آغاز و اظهار نمودم:

به‌طوری که اطلاع دارید در آغاز ورود اعلی حضرت ملک ابن السعود به حجاز، ابنیه‌ای که روی قبور بقیع بود ویران گردید و این قبور که متعلق به بزرگان اسلام و افتخار عالمیان است، بیم آن می رود که به مرور به کلی نابود گردد و هیچ علامت و مشخصاتی که آنها را از سایر قبور مشخص و متمایز نماید ندارد. اگر دولت عربی سعودی موافقت نماید، خیلی مایه خرسندی دولت ایران و تمام ایرانیان خواهد بود که این اماکن متبرکه را تعمیر نمایند.

نامبرده اظهار داشت که:

بنای ابنیه روی قبور مطابق احادیث صحیحه ممنوع و برخلاف شرع است! (احادیثی هم در تأیید اظهارات خود ایراد کرد) و گفت به علاوه، دور این قبور سنگ چینی شده و معروف است که قبور متعلق به چه اشخاصی است، لذا موردی نیست که برای تشخیص قبور مزبور از سایر قبور اقدامی شود!

در پاسخ گفتم البته در اجرای این تقاضا اوامر شرع باید کاملاً اجرا شود، دولت ایران نیز که کاملاً پایبند شرع و مطیع اوامر آن می باشد، هیچ وقت تقاضای مخالف شرع نمی‌نماید.

البته در اساس اسلام اختلافی بین مذاهب مختلف نیست، ولی راجع به امور فرعی ممکن است اختلاف نظریه هایی بین علما وجود داشته باشد و در تشخیص صحت و یا عدم صحت احادیث نبوی نیز نظر متفاوت است و در نتیجه این اختلاف نظر، قسمت اعظم مسلمانان عالم، مانند مسلمانان مصر و عراق و ایران و سوریه و افغانستان بنای ابنیه را روی قبور بزرگان مخالف شرع نمی‌دانند، مشروط بر این‌که نسبت به قبور مزبور بیش از آن‌که شرع اجازه می دهد در تجلیل و تقدیس اغراق نشود.

منظور ما از این تقاضا این نیست که قبور مزار اشخاص گردد، مقصد اصلی آن است که با بنای مختصری در روی قبور مزبور و تشخیص آنها و ذکر صاحبان قبور از فقدان اثر و مجهول گردیدن صاحبان قبور جلوگیری شود. البته چون فعلاً تاریخ وجود ابنیه بر روی قبور مزبور نزدیک است و بیش از چند سال از ویران شدن آن نگذشته است و قبور مشخص و صاحبان قبور معروف همگان می باشند، ولی به متمادی ایام ممکن است این موضوع از نظرها محو گردد.

کاردار سعودی در پاسخ گفت:

البته تا آن جایی که شرع اجازه دهد در انجام تقاضای دولت شاهنشاهی موافقت می شود و اضافه نمود که تشخیص قبور به وسیله سنگ چینی اطراف آن و گذاردن سنگ قبر شرعاً مانعی ندارد، ولی بیش از آن مطابق مذهب وهابی که مذهب رسمی دولت عربی سعودی است ممنوع می باشد و در هر حال اجرای این امر هم تا حدودی که شرع اجازه می دهد به هزینه خود دولت عربی سعودی انجام خواهد شد و به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند سایرین به هزینه خود این کار را بکنند.

در خاتمه مذاکرات و اصرار اینجانب قرار شد در این باب یادداشت کتبی به سفارت عربی سعودی نوشته شود که به وسیله مقتضی به وزارت خارجه عربی سعودی ابلاغ نمایند.

یادداشت تهیه و ارسال گردید. تصور نمی‌کنم به این ترتیب نتیجه به دست بیاید، اگر موافقت فرمایند که امسال شخصاً به حجاز و مکه مشرف شوم، ممکن است با امیر فیصل نایب السلطنه و وزیر خارجه حجاز که قدری افکارش روشن‌تر از پدر است مذاکراتی بنمایم. شاید بعون اللّه نتیجه به دست آید.

اگر رفتن اینجانب تصویب گردد، باید قبل از وقت اعتبار مسافرت کافی حواله شود.

سفیر کبیر ایران

محمود جم

تاریخ سند: ۶ / ۷ / ۱۳۲۲

فرستنده: سفارت ایران در قاهره

گیرنده: وزارت امور خارجه

موضوع: پیگیری وعده ابن السعود در مورد تعمیر قبور بقیع

نمره: ۱۴۰ محرمانه

وزارت امور خارجه

در پیرو گزارش شماره ۱۳۵ محرمانه حجاز مورخه ۲۴ / ۶ / ۱۳۲۲ راجع به استدعای حضرت آیت‌اللّه قمی از پیشگاه اعلی حضرت همایون شاهنشاهی درباره تعمیر ابنیه و بقاع متبرکه مدینه منوره اشعار می دارد:

به طوری که آگهی دارند پس از ورود وهابی‌ها به مکه و وصول خبر ویران نمودن بعضی از بقاع متبرکه در آنجا در موقعی که هنوز بین سلطان ابن السعود و ملک علی فرزند شریف حسین جنگ ادامه داشت، جناب آقای غفار جلال، وزیر مختار دولت شاهنشاهی در مصر، از طرف دولت شاهنشاهی برای رسیدگی به اوضاع و اجرای مذاکرات لازمه، مأمور مسافرت به حجاز شد، آقای محمدرضا گلستانه مأمور محاسبات این سفارت که به سمت مترجم عربی در مصاحبت جناب آقای جلال به حجاز مسافرت نموده بودند اظهار می دارد، به طوری که در خاطر دارد در آن موقع پس از مذاکرات زیاد در این باب، سلطان ابن السعود از رفتار وهابیان که بعضی از بقاع متبرکه (قبر و خانه حضرت خدیجه و غیره) را خراب کرده بودند عذرخواهی نموده و وعده داده بودند که اگر دولت شاهنشاهی مایل به تعمیر خرابی‌ها باشد ممانعت ننماید.

و به قراری که از پرونده امر فهمیده می شود عین مراسلات ابن السعود خطاب به والاحضرت اقدس پهلوی که در آن موقع نیابت سلطنت عظمی را داشتند به پیوست گزارش شماره ۲۳۰ مورخه ۲۷ آبان ماه ۱۳۰۴ به وزارت امور خارجه فرستاده شده است (رونوشت نامه مزبور برای مزید آگهی به پیوست تقدیم می گردد).

متمنی است با مراجعه به پرونده‌های موجوده، رونوشتی از مکاتبات نامبرده تهیه و به این سفارت ارسال فرمایند تا در صورتی که حقیقتاً مدرک صحیحی راجع به وعده‌های ملک ابن السعود در دست باشد مورد استفاده قرار دهد.

سفیر کبیر

تاریخ سند: ۲۳ / ۱۰ / ۱۳۳۲

فرستنده: وزیر امور خارجه

گیرنده: سفارت خانه‌های ایران در قاهره – کراچی – جده

موضوع: استعلام در باب اخبار مربوط به تعمیر قبور بقیع

نمره: ۳۸۷۱۶/۳۰۷۴

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران – قاهره

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران – کراچی

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران – جده

به‌طوری که استحضار دارند کلیه کشورهای اسلامی و مخصوصاً کشور ایران سال‌ها است کوشش می نمایند به هر وسیله ممکن شود، ساختمان بقاع متبرکه در شهر مدینه به صورتی که قبلاً اولیای کشور عربستان سعودی با آن موافقت نموده‌اند، یعنی بنای یک مسجد در محوطه بقیع و یک سایه‌بان در اطراف آن انجام گردد. ولی اولیای کشور عربستان سعودی همیشه به تعلل و مسامحه

گذرانده، نه خودشان این ساختمان را شروع نموده و نه حاضر شده‌اند به سایر کشورهای اسلامی اجازه دهند مستقیماً و به خرج خودشان ساختمان را به نحو مذکور شروع نمایند.

اخیراً به طور تواتر از خبرگزاری‌های جراید اطلاع رسید در ملاقاتی که بین نخست وزیر کشور افغانستان و اولیای کشور عربستان سعودی در موقع حج سال گذشته روی داده است، اعلی‌حضرت فعلی پادشاه کشور عربستان سعودی که در آن موقع با سِمت ولایت عهد و نیابت سلطنت امور کشور را زیرنظر داشته به جناب آقای نخست وزیر صریحاً وعده داده‌اند که این منظور را انجام دهند.

چون در سنوات سابقه هم، مکرر اولیای کشور عربستان سعودی مواعید مساعد به نمایندگان دولت شاهنشاهی ایران داده و به سایر کشورهای اسلامی هم که در این مورد اظهاری نموده‌اند وعده مساعد داده، ولی تاکنون هیچ یک را عملی ننموده‌اند و مقصود آنها تسامح بوده است. بنابراین خواهشمند است از هر مقامی که ممکن است، تحقیقات عمیق به عمل آورده، در صورتی که واقعاً اولیای کشور عربستان سعودی به قول خود وفا و این مقصود را عملی نمایند، مراتب را اعلام فرمایید و اگر مثل تعهدات و قول‌های سابق خواسته‌اند این بار هم مانند گذشته به تسامح و تعلل بگذرانند، مطلب را معلوم و اعلام فرمایند.

پاراف: وزیر امور خارجه

حاشیه:

در جلسه کمیسیون [کمیسیون دائمی حج] که به طور فوق‌العاده از اعضای سابق و با حضور آیت‌اللّه نوری در منزل جناب آقای [...] تشکیل گردید موافقت به عمل آمد که این تحقیق به عمل آید.

تاریخ سند: ۲۱ / ۷ / ۱۳۴۱

فرستنده: سفارت ایران در جده

گیرنده: وزارت امور خارجه

موضوع: ضریح قبور ائمه بقیع

نمره: ۱۰۳۹

وزارت امور خارجه

اداره اول سیاسی

عطف به نامه شماره ۱ / ۳۸۴۳ / ۲۲۶۸۹ مورخ ۱۹ / ۱۲ / ۱۳۴۰ و رونوشت نامه جناب آقای حسین امین، ضمیمه آن در مورد ضریحی که سابقاً پدر ایشان مرحوم محمدعلی (حاج امین السلطنه) جهت قبور ائمه بقیع علیهم السلام که به مدینه منوره حمل و نصب گردیده و بعداً از طرف مقامات دولتی سعودی آن را جمع آوری و در محلی نگاه داشته‌اند زحمت اشعار می دهد:

سفارت کبرا موضوع را کتباً از آقای سید مصطفی عطار، دلیل حجاج ایرانی و متولی آسایشگاه حجاج ایرانی در مدینه منوره که آقای حسین امین در نامه خود مورخ ۱۲ شهریور ماه ۱۳۴۱ داشته‌اند، ضریح صحیح و سالم در تصرف مشارالیه است تحقیق و چند مرتبه هم تأکید شد هرچه زودتر از جریان امر این سفارت کبرا را مستحضر دارد.

اکنون پاسخ از نامبرده رسیده که ترجمه و رونوشت آن برای مزید استحضار به پیوست ایفاد می گردد. چنان‌که ملاحظه می فرمایند، سید مصطفی عطار از این موضوع به کلی اظهار بی‌اطلاعی کرده است.

سفیر کبیر – ضیاءالدین قریب

تاریخ سند: ۲۷ / ۱۱ / ۴۹

فرستنده: اداره اول سیاسی

گیرنده: مقامات مسؤول در وزارت امور خارجه

موضوع: مذاکره با رایزن سفارت عربستان در ایران درباره تعمیر قبور بقیع

نمره:

گزارش

در اجرای دستور جنابعالی، دائر به مذاکره با مقامات سفارت سعودی پیرامون تقاضای جمعی از روحانیون پاکستان در خصوص ترمیم قبور ائمه اطهار در جنهٔ البقیع، (موضوع مرقومه شماره ۱۰۶۵۱ مورخ ۲۲ / ۱۱ / ۴۹ ریاست محترم مجلس سنا به عنوان جناب آقای وزیر امور خارجه) استحضار می دهد:

باتوجه به غیبت سفیر عربستان سعودی، آقای عبدالعزیز العقیل، رایزن آن سفارت به وزارت امور خارجه فراخوانده شد و ساعت ۳۰ / ۱۱ صبح امروز با اینجانب ملاقات نمود.

در این ملاقات نظریات علمای شیعه و جامعه روحانیت ایران و پاکستان در خصوص لزوم ترمیم روضه مطهر بقیع به رایزن سعودی ابلاغ و خاطرنشان گردید که صدور اجازه تعمیر بقاع متبرکه و قبور ائمه اطهار علیهم السلام در بقیع، خواست قلبی عالم تشیع است، زیرا وضع کنونی روضه بقیع قلوب میلیون‌ها شیعه را جریحه‌دار می سازد.

آقای العقیل گفت:

«قبرستان مطهر بقیع دارای در و دیوار و مأمور مراقب و نظافت چی است، ولی روی قبور، بقعه و بارگاه و سنگ و علامتی چنان‌که خواست شیعیان است قرار ندارد و این به مقتضای آیین فرقه وهابی است.»

نامبرده افزود: «در آیین وهابی گذاشتن علامت و نام و نشان روی قبور حرام است و قبرها باید با زمین هم سطح باشند، به همین جهت در حال حاضر حتی قبر اعلی حضرت فقید ملک عبدالعزیز بن سعود مؤسس کشور عربستان سعودی هم معلوم نیست، البته قبرستانی که در آن دفن شده‌اند معلوم است، اما قبر ایشان معلوم نیست، زیرا بی‌نام و نشان است و به همین ترتیب است وضع سایر پیروان مذهب وهابی.

بنابراین گمان نمی‌رود که انجام تقاضای جامعه روحانیون شیعه میسر باشد، زیرا هرگونه اقدامی در این مورد با مخالفت و عکس‌العمل شدید علمای وهابی مواجه خواهد شد.» .

رایزن سفارت سعودی افزود:

«این اولین بار نیست که چنین تقاضایی از طرف روحانیون شیعه عنوان می شود، ولی هیچ‌گاه اقدامی در قبال این تقاضا میسور نگردیده است، مع ذلک اگر یادداشتی در این مورد از طرف وزارت امور خارجه به سفارت داده شود، به مقامات مربوطه منعکس خواهیم کرد اما پاسخ آن مثبت نخواهد بود.»

اینجانب متذکر شدم:

«علمای شیعه از مخروبه بودن روضه مطهر بقیع و لزوم تعمیر و ترمیم آن صحبت می کنند و مسأله ایجاد بقعه و بارگاه مطرح نیست.»

آقای العقیل جواب داد: «قبرستان بقیع به هیچ وجه مخروبه نیست و همانطور که گفتم در و دیوارها، مأمور نظافتچی دارد و شیعیان در پوشش تعمیر و ترمیم، قصد تصرف در وضع قبور را دارند و این امری است که با معتقدات وهابی‌ها مغایرت دارد، ولی همان‌طور که گفتم اگر در این مورد یادداشتی بفرستید ما به مقامات متبوع خود منعکس می کنیم.»

البته صدور یادداشت در این مورد بستگی به نظر اولیای محترم وزارت متبوع دارد، ولی از برداشت سخن رایزن سفارت و سابقه امر چنین بر می آید که نتیجه مثبتی بر آن مترتب نخواهد بود.

سابقه امر منضم این گزارش است.

با احترام

سرپرست اداره اول سیاسی – قاسمی

نکته پایانی

تلاش عالمان و بزرگان شیعه و پیروان اهل‌بیت علیهم السلام برای بازسازی بقیع از دیر زمان تاکنون پیوسته ادامه یافته و این موضوع بارها در گفتگوهای سیاسی سرانِ دو کشورِ ایران و عربستان مطرح شده است، لیکن متأسفانه تا این زمان، آنگونه که باید تأثیری در پی نداشته و وهابیان همچنان نسبت به عقاید خویش اصرار ورزیده، بر اقدامات تخریبی‌شان افزوده‌اند. تا آن‌جا که در یکی دو سال اخیر، با گذاشتن درِ فلزی جلو پله‌ها، از رفتن بانوان به قسمت فوقانی و مقابل در ورودی بقیع و پشت پنجره‌های آن جلوگیری می کنند و با استقرار نیروهای نظامی در قسمت تحتانیِ مقابل بقیع، مانع از نشستن و زیارت خواندن زائران می شوند.

از سوی دیگر با گماردن تعدادی عناصر جاهل در کنار قبور بقیع، با الفاظی خارج از ادب و نزاکت، زائران را مورد توهین و استهزا قرار می دهند و این خود وسیله‌ای برای افزایش بغض و ناراحتی کسانی است که با تأسی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به زیارت قبرستان بقیع می روند تا با چهره‌های صدر اسلام آشنا شده و از مدفون شدگان در بقیع الگو بگیرند.

گفتنی است این همه، در حالی است که گروهی از مراجع عظام تقلید مسأله بازسازی و احداث بنا بر روی قبور بقیع را واجب دانسته و اجازه داده‌اند با استفاده از سهم امام علیه السلام و با روش‌های مسالمت‌آمیز نسبت به ساخت بنا بر روی قبور اقدام شود.

گروهی از مراجع عظام تقلید در پاسخ به این پرسش که: آیا تلاش برای بازسازی قبور ائمه بقیع‌علیهم السلام لازم است؟ چنین فرموده‌اند:

آیت اللَّه فاضل لنکرانی: اگر تلاش به شکل مسالمت‌آمیز باشد اشکالی در آن نیست بلکه بر همه مسلمانان واجب است.

آیت اللَّه مکارم شیرازی: تلاش برای بنای قبور ائمه بقیع علیهم السلام واجب کفایی است. [۶۷].

آیت اللَّه صافی گلپایگانی: تجدید بنای قبور ائمه علیهم السلام از شعائر اسلام است و حفظ آن و تلاش در جهت تجدید بنای آن از واجبات است.

آیت اللَّه سیستانی: صرف حقوق شرعیه با اذن حاکم شرعی در بنای قبور ائمه بقیع جایز است.

آیت اللَّه سید کاظم حائری: بدون شک این تلاش، از تعظیم شعائر الهی بوده، پس هر مقدار که امکان دارد کوشش برای ساخت بقیع سزاوار است.

امید آن‌که روزی این خواست مسلمانان تحقّق یابد و بقیع به شکلی زیبا و در خور شأن مسلمانان بازسازی شود و در کنار گنبد سبز و نورانی پیامبر گرامی خدا چونان نگینی بدرخشد.

پاورقی

[۱] روم: ۴۲.

[۲] کهف: ۲۱.

[۳] نور: ۳۶.

[۴] تفسیر الدرّ المنثور: ج۵، ص۵۰.

[۵] تاریخ حرم ائمّه بقیع، ص۶۱.

[۶] مدینه شناسی، ج ۱، ص ۳۲۱.

[۷] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۸۸.

[۸] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۴۰؛ سنن نسایی، ج ۴، ص ۹۱؛ کافی، ج ۴، ص ۵۵۹.

[۹] لسان العرب، ج ۱، ص ۴۶۲، القاموس المحیط، ج ۳، ص ۱۱.

[۱۰] همان.

[۱۱] مدینه شناسی، ج ۱، ص ۳۲۳؛ تاریخ حرم ائمّه بقیع، ص ۸۷.

[۱۲] مدینه شناسی، ج ۱، ص ۳۳۳.

[۱۳] در کتاب تاریخ حرم ائمّه بقیع صفحه ۵۱ اینچنین نقل شده: ... این اقدام دقیقاً در هشتم شوال ۱۳۴۴ ه.ق انجام گرفت و به کارگرانی که این عمل ننگین را انجام دادند مبلغ هزار ریال مجیدی دست مزد پرداخت گردید.

[۱۴] وهّابی‌ها، صص ۷۶ و ۷۷؛ کشف الارتیاب، ص ۵۵.

[۱۵] تاریخ وهابیان، ص ۶۸.

[۱۶] تاریخ وهابیان، صص ۸۱ و ۸۸.

[۱۷] تاریخ وهابیان، ص ۹۲.

[۱۸] تاریخ وهابیان، ص ۹۴.

[۱۹] تاریخ وهابیان، ص ۱۰۷.

[۲۰] همان، ص ۱۰۸.

[۲۱] مدرس قهرمان آزادی، ج ۲، ص ۶۸۲.

[۲۲] مدرس قهرمان آزادی، ج ۲، ص ۶۸۲.

[۲۳] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوم، شماره ۹، ص ۲۸، به نقل از رستاخیز ایران؛ سازمان برنامه؛ صص ۲۳۳ و ۲۳۴.

[۲۴] مدرس قهرمان آزادی، ج ۲، ص ۶۸۴.

[۲۵] مدرس، مجاهدی شکست‌ناپذیر، عبدالعلی باقی، ص ۷۸.

[۲۶] مدرس مجاهدی شکست‌ناپذیر، ص ۱۲۹.

[۲۷] همان.

[۲۸] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوم، شماره ۹، ص ۲۶، به نقل از بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال ۱۳۰۲، ش کارتن ۳۰، دوسیه ۱.

[۲۹] همان، ص ۲۷، به نقل از تلگراف ۶ / ۹، ص ۱۹۲۵ به ولیعهد و مجلس شورای ملی و...، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال ۱۳۰۴، ش کارتن ۳۰، دوسیه ۳ / ۱.

[۳۰] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوم، شماره ۹، ص ۲۸.

[۳۱] مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، مورخ ۲۳ شهریور ۱۳۰۴ ه.ق.

[۳۲] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوم، شماره ۹، صص ۲۸ و ۲۹ به نقل از مراسله ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۵، کمیته مرکزی خلافت موجود در اسناد وزارت امور خارجه.

[۳۳] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص ۲۶.

[۳۴] اسناد روابط ایران و عربستان، ص ۲۷.

[۳۵] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی: ص۲۸.

[۳۶] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوّم شماره ۹ صص ۲۹ تا ۳۳.

[۳۷] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوّم، شماره ۹، ص۳۱.

[۳۸] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوّم، شماره ۹، ص۳۱.

[۳۹] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوّم شماره ۹، ص۳۲.

[۴۰] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوّم، شماره ۹، ص۳۲ و ۳۳.

[۴۱] فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوّم شماره ۹، ص۳۳.

[۴۲] نک: مدرس و کمیسیون دفاع حرمین شریفین، فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال دوم، شماره ۹، صص ۲۹ تا ۳۳.

[۴۳] هود: ۸۸.

[۴۴] تاریخ روابط خارجی ایران و عربستان سعودی، صص ۵۵ و ۵۶.

[۴۵] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص۶۶.

[۴۶] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص۶۹.

[۴۷] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص۶۹.

[۴۸] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص۷۳.

[۴۹] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص۸۴.

[۵۰] همان مدرک.

[۵۱] پدربزرگ هویدا، میرزا رضا قناد، از بهائیان متعصب و از فدائیان عباس افندی محسوب می شد. علاقه او به رهبر بهائیان به حدّی بود که هنگام سفر او به فلسطین، همراهش به «عکا» رفت و مستخدم و خادم مخصوص عباس افندی گردید.

عباس افندی به واسطه خدمات میرزا رضا، مخارج تحصیل فرزند او را تقبل کرد و حبیب اللّه (پدر امیرعباس) را برای تحصیل به اروپا فرستاد. حبیب‌اللّه در اروپا به زبان‌های انگلیسی و فرانسه مسلط شد و چون عربی را هم روان صحبت می کرد، در مراجعت به ایران، در دستگاه سردار اسعد بختیاری به عنوان مترجم استخدام شد و همزمان کار ترجمه متون خارجی برای «روزنامه رعد» را هم به عهده گرفت.

پروفسور براون، میرزا رضای قنّاد (محمدرضا) پدربزرگ هویدا را یکی از چند تن راز دار رهبر بهائیان می داند.

فاضل مازندرانی، مؤلف کتاب ظهورالحق (متعلق به بهائیان) در جلد هشتم (قسمت دوم) صفحه ۱۱۳۸ در باره معرفی پدربزرگ هویدا می نویسد:

«دیگر آقا محمد رضا قناد سابق الوصف، از مخلصین مستقیمین اصحاب آن حضرت شد تا وفات نمود و مدفن او در قبرستان «عکا» است و از پسرانش میرزا حبیب اللّه عین الملک (پدر هویدا) که به پرتو تأیید و تربیت آن حضرت، صاحب حسن خط و کمال شد و همی سعی کرد و کوشید که شبیه به رسم الخط مبارک نوشت. و در سنین اولیه نزد آن حضرت کاتب آثار و مباشر خدمات گردید. بعداً مشاغل دولتی و مأموریت در وزارت خارجه ایران یافت و پسر دیگرش میرزا جلیل خیاط (عموی هویدا) در «عکا» و هم از دخترش (عمه هویدا) که در شام شوهر نمود، مآل با سعادت و رضایتی بروز نکرد!

حبیب اللّه (عین الملک) با دختری به نام افسر الملوک ازدواج کرد، افسر الملوک دختر محمد حسین‌خان سردار، از تروریست های معروف بهایی بود که در دوران قاجاریّه در آشوب و بلوایی که بهائیان در چند شهر ایران به راه انداختند نقش داشت.

حبیب اللّه (عین الملک) با کمک و حمایت سردار اسعد بختیاری، به وزارت امور خارجه رفت و به واسطه آشنایی به زبان عربی و

سابقه اقامت در شامات، مأمور خدمت در سوریه و لبنان گردید. عین الملک که در این سال‌ها همچنان به «آل‌رضا» معروف بود، با سوء استفاده از موقعیت دیپلماتیک خود، به تبلیغ بابی گری در این کشورها پرداخت.

چند ماه پس از اقامت حبیب الملک در شامات، او را مأمور خدمت در «جدّه» کردند، وی در «جدّه» با انگلیسی ها سر و سرّی پیدا کرد و علی رغم اقامت در سرزمینی که قلب جهان اسلام محسوب می گردد، به تبلیغات بابی گری خود ادامه داد...

فعالیت‌های بهایی گری قنسول ایران موجد بروز آثار سوئی گردید و وزارت امور خارجه ایران مجبور شد وی را به تهران احضار نماید. عین الملک پس از احضار به تهران، مجدداً روانه عکا گردید و تا پایان عمر در خدمت رهبر بهائیان باقی ماند.

«حبیب اللّه» عین‌الملک دو پسر داشت: یکی به نام امیرعباس و دیگری به نام فریدون هویدا.

(امیرعباس هویدا، صص۱۴ و ۱۵).

[۵۲] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص۸۸.

[۵۳] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص۷۵.

[۵۴] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص ۵۰.

[۵۵] قبر حضرت آمنه مادر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در محلّی به نام ابواء، میان مکّه و مدینه قرار دارد.

[۵۶] معلوم می شود اعتراف وی به تخریب قبور در مکّه به دلیل آن بوده که قبلاً- گزارش آن توسط غفار خان به تهران ارسال گردیده و او می دانسته اگر ننویسد از طریق گزارش غفار خان واقعیت‌ها به تهران منعکس خواهد شد.

[۵۷] اسناد روابط ایران و عربستان سعودی، ص۴۶.

[۵۸] همان، ص۵۴.

[۵۹] تاریخ ارسال نامه ۱۵ محرم ۱۳۵۳ ه.ق است.

[۶۰] ایتالیا.

[۶۱] شماره سند ۱۳ و تاریخ ارسال آن ۳ / ۲ / ۱۳۳۱ است.

[۶۲] شماره سند ۲۱ – محرمانه و تاریخ ارسال آن ۲۳ / ۲ / ۱۳۳۱ است.

[۶۳] ساختن بنا بر قبور.

[۶۴] نقطه چین مربوط به نویسنده نامه است.

[۶۵] نقطه چین‌ها مربوط به متن نامه است.

[۶۶] که شخصی بدوی نجدی و وهابی متعصبی است [توضیح در حاشیه سند آمده است].

[۶۷] در ضمن، ایشان مصرف حقوق شرعی را با اشراف و نظارت مجتهد عادل در این بازسازی، جایز دانسته‌اند.

آثار اسلامی مکه و مدینه (بقیع و آثار تاریخی آن)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: آثار اسلامی مکه و مدینه / نویسنده: جعفریان، رسول ،۱۳۴۳.

وضعیت ویراست: [ویراست۳]

مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص.: مصور، نقشه.

شابک: ۱۴۰۰۰ریال؛ ۱۸۰۰۰ ریال: (چاپ پنجم:)۹۶۴۷۶۳۵۱۶۸
وضعیت فهرست نویسی: فاپا
یادداشت: چاپ پنجم: پائیز ۱۳۸۵.
یادداشت: کتابنامه به‌صورت زیرنویس
موضوع: زیارتگاههای اسلامی -- عربستان سعودی -- مکه
موضوع: زیارتگاههای اسلامی -- عربستان سعودی -- مدینه
موضوع: مکه -- آثار تاریخی
موضوع: مدینه -- آثار تاریخی
رده بندی کنگره: DS۲۱۱/ج۷آ۲ ۱۳۸۲
رده بندی دیویی: ۹۵۳/۸
شماره کتابشناسی ملی: م۸۱-۲۷۲۸۶

تاریخچه بقیع

اشاره

یکی از پر خاطره ترین مکان های مدینه، قبرستان بقیع است ;جایی که آن را پیش از آمدن پیامبر (صلی الله علیه وآله) بقیع الغرقد می نامیدند. غرقد نوعی درخت است که در گذشته، داخل این قبرستان و یا در کنار آن وجود داشته و به تدریج با گسترش قبرستان، آن درخت ها که به نظر برخی توت بوده از میان رفته است.

بقیع به عنوان زمینی در حاشیه بخش مرکزی یثرب پیش از اسلام، گورستان مردم این شهر بود و پس از اسلام نیز به عنوان مهم ترین گورستان مدینه شناخته شد. این گورستان با وسعت نسبتاً زیاد خود به مانند نوع قبرستان های کهن که در محیطی باز و پراکنده قرار داشته در طول قرون مختلف اسلامی، مدفن صحابه، تابعین و مهم تر از همه، چهار تن از امامان (علیهم السلام) بوده و از این رو محل زیارت تمامی زائران مدینه منوره است.

بقیع در ناحیه شرقی مسجدالنبی و تقریباً در فاصله یکصد متری آن واقع شده و بارها حدود آن تغییر کرده است. این قبرستان تا یکصد سال پیش، خارج از حصار قرار داشته، اما اکنون در میان شهر مدینه واقع شده، از چند سوی در محاصره خیابان های ستین، عبدالعزیز و ابوذر قرار گرفته و مبدأ خیابان باب العوالی از بقیع آغاز می شود.

[صفحه ۳۲۳]

بقیع در آغاز دولت اسلامیِ مدینه، مانند پیش از اسلام، به عنوان قبرستان، مورد استفاده قرار گرفت. یکی از نخستین مهاجران که در بقیع مدفون شد، عثمان بن مظعون بود. وی در مکه به پیامبر (صلی الله علیه وآله) گروید، سپس به حبشه هجرت کرد و پس از مهاجرت به مدینه در جنگ بدر حضور یافت و آنگاه درگذشت. به نقل از ابن حجر، وقتی عثمان بن مظعون درگذشت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، او را بوسید. زمانی هم که ابراهیم فرزند پیامبر (صلی الله علیه وآله) درگذشت، حضرت فرمود: او به سلف صالح ما عثمان بن مظعون پیوست. [۱].

پراکندگی قبرستان، از همان زمان مطرح بوده و به همین دلیل است که اکنون برخی از قبور صحابه، در فاصله ای بسیار دورتر از بخش اولیه آن در زمان ما قرار گرفته است. برای نمونه می توان به فاصله قبر سعد بن معاذ با قبور ائمه اطهار (علیهم السلام) اشاره

کرد. از دیگر چهره های معروف صحابه که در دوره حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) درگذشت و در بقیع آرمید، همین سعد بن معاذ است که در نبرد خندق مجروح شد و چندی بعد به شهادت رسید.

گفتنی است که محدوده حد فاصل میان بقیع و حرم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تا چند سال پیش مجموعه ای از خانه ها و کوچه و بازار و کتابخانه عارف حکمت را تشکیل می داد که بخش های مختلف آن به مرور از میان رفت و در حال حاضر به صورت یک فضای سنگفرش باز به عنوان حیاط باز مسجد مورد استفاده است. در این محله که میان شیعیان به محله بنی هاشم شهرت دارد، خانه ای وجود داشت که به عنوان خانه امام جعفر صادق (علیه السلام) شهرت داشت و کوچه تنگ مزبور را نیز به عنوان زقاق جعفر می شناختند. از این خانه و کوچه که در حوالی سالهای ۶۰ تا ۶۳ تخریب شد، تصاویری برجای مانده است.

[صفحه ۳۲۸]

عنایت رسول خدا به دفن شدگان بقیع

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به بقیع عنایتی ویژه داشت، برخی شب ها به آنجا می رفت و برای اهل بقیع آمرزش می طلبید. آن حضرت هر زمان که به زیارت بقیع می رفت، خطاب به مدفونین بقیع می فرمود:

السَّلامُ عَلَیْکُمْ دارَ قَوْم مُؤْمِنِین، وَ إِنّا اِنْ شاءَالله بِکُمْ لاحِقُون، اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِاَهْلِ بَقِیعِ الْغَرْقَد. اَللّهُمَّ لا تحرمنا أَجْرَهُم وَ لا تفتنّا بعدهم. اللّهُمَّ اغْفِرْ لَنا و لَهُمْ.

عایشه در نقلی گفته است: برخی شب ها شاهد بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به آرامی از بستر بر می خاست و بیرون می رفت. یک بار که او را دنبال کرد، دید که حضرت به بقیع رفت و برای دفن شدگان آن طلب استغفار کرد. از همو نقل شده است که پیامبر وقتی در آخر شب به بقیع می رفت، می فرمود: السَّلامُ عَلَیْکُمْ دارَ قَوْم مُؤْمِنِین وَ أتاکُمْ ما تُوعَدُون غَداً مُؤَجِّلُون وَ إِنّا اِنْ شاءَالله بِکُمْ لاحِقُون. اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِاَهْلِ بَقِیعِ الْغَرْقَد. [۵].

همچنین نقل شده است که حضرت در برابر بقیع می ایستادند و می فرمودند: السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا أَهْلَ الْقُبُور مِنَ الْمُؤْمِنِین وَ الْمُسْلِمِین. [۵].

به نقل برزنجی، تا قرن سیزدهم هجری، در نزدیکی قبه ائمه اربعه، در بیرون در ورودی آن، سنگی نصب بود که گفته می شد محل ایستادن حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) بوده و مردم آنجا را محل استجابت دعا می شناختند. [۵].

به نقل از ابن نجار (م ۶۴۳) عوسجه نامی می گوید: در شبی، در نزدیکی دار عقیل مشغول دعا بودم که جعفر بن محمد (علیهما السلام) به من رسید و پرسید: آیا در باره این محل خبر یا

[صفحه ۳۲۹]

حدیثی وارد شده که اینجا ایستاده ای؟ گفتم: نه. فرمود: هذا مَوْقِفُ نَبِیِّ اللهِ (صلی الله علیه وآله) بِاللَّیلِ، اذا جاءَ، یَسْتَغْفِرُ لِاَهْلِ الْبَقِیع. ابن نجار می افزاید: خانه عقیل همانجاست که او در آنجا دفن شده است. [۵].

بقیع و بقعه های آن

پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) تا به امروز، این قبرستان، همچنان آباد و برقرار بوده و بسیاری از صحابه و تابعین و علما را در طول تاریخ در آغوش خود جای داده است. مالک بن انس گوید: حدود ده هزار نفر از صحابه در بقیع دفن شده اند. [۱۱].

از کیفیت برخی از قبور چنین بر می آید که مکان های خاصی از بقیع، اختصاص به افراد خاصی داشته و یا به هر حال، وضعیت چنان بوده که امکان دفن افراد وابسته به یک خانواده وجود داشته و آنان می توانسته اند در کنار هم دفن شوند. برای مثال، کنار هم

قرار

[صفحه ۳۳۰]

داشتن قبور چهار امام، با این که در فواصل مختلف زمانی رحلت کرده انـد، شاهـدی برای این امر است. همچنین دفن شدن چندین تن از همسران پیامبر یا دختران آن حضرت و ... در کنار یکدیگر، همین مسأله را تأیید می کند.

بـاقی مانـدن محـل این قبـور، نشـان از آن دارد که قبرهـای مـذکور از همـان آغـاز مـورد تـوجه و زیـارت مردم بـوده است. این امر اختصاص به شیعه نداشته و اهل سنت نیز نسبت به قبور همسران پیامبر و یا عثمان و نیز برخی از علمای خود ;مانند مالک بن انس و استاد و شیخ او نافع، قاری قرآن که در کنار هم مدفون هستند، احترام گذاشته و به زیارت آنها می رفته اند. این مسأله سبب شد تا به مرور، برای حفظ این قبور، بناها و بقعه هایی که در آغاز کوچک بوده، روی آنها ساخته شود.

عباسیان، برای حفظ قبر عباس، بنایی روی آن ساختنـد. از آن جا که قبر عباس در کنار قبر چهار امام و قبر منسوب به حضـرت زهرا (علیها السلام) یا فاطمه بنت اسد بود، بقعه یاد شده، بر روی همه آنها یکجا بنا شد. پیش یا پس از آن، بقعه هایی نیز برای همسـران پیامبر، عمه ها و نیز امام مالک و غیره ساخته بودند و از قرن ششم به بعد، کسانی از بزرگان نیز که علاقمند به برخی از مدفونین در این مکان بودند، بقعه هایی برای آنان ساختند.

به نوشته مطری (۷۴۱) افزون بر قبه ای که روی مزار عباس و چهار امام بود، در کنار آن، قبه ای روی قبر عقیل و عبدالله بن جعفر نیز وجـود داشت. پس از آن قبه ای بر مرقـد ابراهیم فرزنـد پیـامبر (صـلی الله علیه وآله) بود که در سمت قبله آن، ضـریح مشبک قرار داشت و در کنار وی عثمان بن مظعون دفن شده بود. [۱۲].

این سخن پیامبر در وقت دفن ابراهیم که به سلف صالح ما عثمان بن مظعون ملحق شـد، همان طور که مطری نقل کرده، ثابت می کند که قبر عثمان بن مظعون باید در کنار قبر ابراهیم باشد.

وی می افزایـد: پیش از آنکه عبـدالرحمان بن عوف درگـذرد، عـایشه از او خواست که در خـانه اش کنـار شـیخین دفن شود، اما او گفت که با ابن مظعون عهدی دارد و

[صفحه ۳۳۱]

می خواهد کنار او دفن شود. به نوشته مطری، این زمان، در داخل قبه عقیل، یک حظیره سنگی بود که قبور زنان پیامبر در آن قرار داشت و بدین ترتیب روشن می شود که بعدها قبه ای مستقل برای همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) ساخته شده است.

نایب الصـدر که در محرم سال ۱۳۰۶ ق. از بقیع دیدن کرده، از واقع شدن بقیع در خارج دیوار اصـلی شـهر مدینه یاد کرده و نوشته است: دور بقیع حصاری بود که دو در داشت ;یکی از این دو در، در برابر بقعه ائمه (علیهم السلام) بود و دیگری در برابر درِ اصلی ورود به شـهر مـدینه. در آنجـا سـنگ نبشـته ای وجود داشت که اشـعار ترکی بر آن حـک شـده بود و نشان می داد که تاریـخ بنای حصار بقیع، سال ۱۲۲۳ ق. بوده و به دست سلطان محمود عثمانی نوشته شده است. [۱۳].

به نوشـته برخی از منـابع، در سال ۱۲۳۴ ق. محمـدعلی پاشا، حاکم مصـر، بقعه ائمه بقیع را به دسـتور سـلطان عثمانی بازسازی کرد. [۱۴].

سیـد جعفر مدنی برزنجی (م ۱۳۱۷ ق.) که خانـدانش از سوی دولت عثمانی، متولیان رسـمی بقیع بودنـد، نوشـته است: بقعه ای که عباس و ائمه چهارگانه در آن قرار داشـتند، قبه ای بزرگ و عالی بوده است. این بقعه، به ماننـد دیگر قبه های منهدم شده، بعدها در دوره سلطان محمود خان عثمانی ساخته شد که به گفته مدنی، بوابی آن با فرامین سلطانی، از سوی عثمانی ها، در خاندان آنها بوده است. [۱۰] این دربانان، به رغم آن که از سادات بودند، نسبت به شـیعیان، به ویژه شـیعیان عجم سخت گیری زیادی داشتند و برای هر زائر شیعه که وارد حرم ائمه می شد، مبلغی می گرفتند. [۱۱].

در نزدیکی قبه عباس و ائمه، بقعه کوچکی روی قبر ابن ابی الهیجاء بوده است. این شخص که از امرای دولت فاطمی بود، کارهای عمرانی زیادی در آثار متبرکه حرمین به

[صفحه ۳۳۲]

انجام رسانید. در همان نزدیکی، مقبره ای هم برای امیر چوپان از سلسله چوپانیان عراق عجم بوده است. [۱۲].

به طور معمول قبوری که دو سنگ یعنی یکی در بالا ـ و دیگری در پایین دارد، صاحب آن زن و قبوری که تنها یک سنگ دارد، نشان از مرد بودن صاحب آن می باشد.

طی دو دهه گذشته، دو بار دیوار بقیع تخریب و بازسازی شده است. بازسازی جدید که در روزگار فهد صورت گرفت، بقیع را به مقدار زیادی از حالت ویرانه ای که پیش از آن داشت، درآورد. در این طرح که هماهنگی وضعیت بقیع با مجموعه طرح حرم نبوی مورد توجه بود، ابتدا دیواره های بقیع به شکل زیبایی ساخته شد ;سپس در داخل بقیع طی سال های ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ مسیرهای رفت و آمد سنگفرش گردید و مانع از برخاستن خاک به دلیل شلوغی جمعیت شد. این در حالی است که امید می رود قبور ائمه بقیع، دست کم سنگفرش شده و از این وضعیت بدر آید.

گفتنی است روزگاری نیز که این بقعه ها وجود داشت، به دلیل تسلط دولت عثمانی، آنچنان که باید و شاید اجازه آبادانی بقعه ائمه داده نمی شد. شاید هم در آن روزگار، سلاطین شیعه ایران به این امر توجهی نداشتند. یک زائر زن که اواخر دوره صفوی به زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله)، فاطمه زهرا (علیها السلام) و سپس بقیع رفته، در وصف قبور امامان چنین سروده است:

چو گردیدم بدان دولت میسر
شدی چشمم از آن مرقد منور
پس آنگه رو سوی زهرا نمودم
به درگاهش جبین خویش سودم
ز خاک مرقد آن مهر تابان
کشیدم بر دو دیده توتیا سان
مشرف چون شدم زان خلد رضوان
روان گشتم به پابوس امامان
چو بر آن آستان عرش بنیان
که می شد تازه از وی دین و ایمان
رسیدم دیده را روشن نمودم
جبین خویش را بر خاک سودم

[صفحه ۳۳۳]

ندیدم اندر آن ارض مطهر
بجز نور فروزان زیب دیگر
میان یک ضریحی چهار مولای
گرفته هر یکی در گوشه ای جای
زمینی کو بُدی بالاتر از عرش
به کهنه بوریایی گشته بد فرش

مکانی را که بد توأم به جنت
ندادندش از قندیل زینت
نسیما سوی اصفاهان گذر کن
در آن سلطان ایران را خبر کن
بگو کی شاه عادل در کجایی
از این جنت سرا غافل چرایی
بیا بنگر بر اولاد پیمبر
بدان رخشنده کوکبهای انور
که مسکن کرده اند در یک سرایی
ضریح از چوب و فرش از بوریایی
روان کن ای غلام آل حیدر
فروش [۱۳] لایق آن چار سرور
ز بهر زینت آن خلد رضوان
قنادیل طلا چون مهر رخشان
که از کوری چشمِ آن رقیبان
ز زیور گردد او چون خلد رضوان
چو گردیدم شرفیاب زیارت
نمودم خانه دین را عمارت
وداع از تربت آن شهریاران
نمودم سینه سوزان دیده گریان [۱۴].

اکنون قبور موجود در بقیع به صورت فضای باز و ساده و بدون بقعه درآمده و قبرها جز نشانی ساده، به صورت سنگی که بالای سر آنها گذاشته شده، چیزی ندارد. با این حال، تعلق خاطر مسلمانان به مدفون شدگان بقیع سبب گردید که همچنان قبر عده ای از بزرگانِ مدفون، مشخص باقی بماند ;گرچه به مرور زمان، قبور صدها بلکه هزاران تن از صحابه و تابعین به دست فراموشی سپرده شد و قبر آنان نامشخص ماند.

سفرنامه ها و کتاب های تاریخی که در قرون مختلف به نگارش درآمده است، حکایت از اعتنای کامل زائرانِ حرم نبوی به این قبرستان می کند. مسلمانان از هر فرقه و مسلک، پس از زیارت خیر البشر به زیارت دفن شدگان در بقیع آمده و خاطره پرشکوه
[صفحه ۳۳۴]
عصر نخستین اسلامی و مظلومیت امامان را زنده نگاه داشته اند.

در اینجا به معرفی برخی از شخصیت های مدفون در بقیع می پردازیم:

قبور ائمه شیعه

اشاره

گذشت که بزرگ ترین بقعه موجود در بقیع، بقعه عباس و چهار امام (علیهم السلام) بود که در کنار آن، قبر فاطمه زهرا یا فاطمه بنت اسد نیز قرار دارد. این قبور از همان آغاز مورد توجه بود، اما روشن نیست که از چه زمانی برای آنها بقعه ساختند.

مسعودی، مورخ معروف، در کتابش (مروج الذهب) نوشته است که وی سنگی را روی قبور آنان دیده است که این عبارت روی آن حک شده بود:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم

اَلْحَمْدُ لِلهِ مُبِید الأُمَم وَ مُحْیِی الرمَم، هذا قَبْر فاطِمَهْ بِنْت رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ سَیِّدَهْ نِساءِ الْعالَمِین وَ قَبْرُ الْحَسَن بن عَلِیّ بْن اَبِی طالِب وَ عَلِیّ بن الْحُسَینُ بْن عَلِیّ وَ مُحَمَّد بْن عَلِیّ وَ جَعْفَر بْن مُحَمَّد رَضِی اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِین. [۱۵].

در این نقل اشاره به وجود بقعه نشده است، اما به هر روی، نشان می دهد که این محل در قرن چهارم، کاملا آشکار بوده و مورد توجه زیارت کنندگانی مانند مسعودی که شیعه مذهب بود، قرار گرفته است.

ابن نجار (م ۶۴۳) از قبه عالیه که روی مزار ائمه بوده، یاد می کند و می نویسد: این قبه دو در دارد که یکی از آنها هر روز برای زیارت باز می شود. [۱۶].

به نوشته محمدبن احمد مطری (م ۷۴۱) قبه ای که در زمان وی بر روی مزار ائمه بوده و از آن با تعبیر «قبهٔ عالیه» که توسط ناصر عباسی (خلافت از ۵۷۵ تا ۶۲۲) بنا شده،

[صفحه ۳۳۵]

یاد گردیده است. [۱۷].

پیش از این، شرحی از چگونگی بنای قبه امامان در دوره عثمانی و تخریب آن به دست وهابی ها گذشت. در اینجا، شرح حال مختصری از زندگی چهار امام بقیع را می آوریم:

امام مجتبی علیه السلام

ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، حسن بن علی (علیهما السلام) در پانزدهم رمضان سال سوم هجرت به دنیا آمد. وی و برادرش امام حسین (علیه السلام) مورد علاقه شدید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودند و به عنوان فرزند آن حضرت شناخته می شدند. امام مجتبی (علیه السلام)، بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، در کنار پدرش امیر مؤمنان (علیه السلام)، در جنگ های جمل، صفین و نهروان شرکت کرد. پس از شهادت امیرمؤمنان (علیه السلام)، با نصب پدرش، مردم عراق با او بیعت کردند، اما به دلایل متعددی وی را همچون پدرش در جنگ با معاویه تنها گذاشتند. او نیز به اجبار حکومت را رها کرد و عازم مدینه شد. این رخداد در سال ۴۱ هجری اتفاق افتاد. پس از آن، امام مجتبی (علیه السلام) به مدت ده سال در مدینه با شیعیان خود در ارتباط بود.

امام حسن (علیه السلام) اسوه کاملی برای اخلاق اسلامی بود و بارها اموال خویش را نصف کرد و نیمی از آن را در راه خدا بخشید. عاقبت به توطئه معاویه و به دست همسر نابکارش جعده دختر اشعث بن قیس، مسموم شد و به شهادت رسید. مردم مدینه در سوگ آن امام به ماتم نشستند.

امام حسن (علیه السلام) علاقه مند بود تا در کنار جدش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به خاک سپرده شود ؛اما مروانیان با همکاری شخصی که ادعای مالکیت زمینی را داشت که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در آنجا مدفون شده بود، مانع این کار شدند. امام حسین (علیه السلام) به خاطر توصیه برادر به عدم ایجاد درگیری، برادرش را در بقیع به خاک سپرد.

[صفحه ۳۳۷]

امام سجاد علیه السلام

امام سـجاد (علیه السـلام) چهارمین امام شیعه، در سال ۳۸ قمری متولـد شـد و دوران رشـد خود را در عهـد امامت امام مجتبی (علیه السـلام) و پـدر خود حسین بن علی (علیهما السـلام) سپری کرد. آن حضـرت در کربلا حضور داشت، اما به دلیل بیماری در جنگ شرکت نکرد. پس از آن نزدیـک به سـی و چهار سال ;یعنی تا سال ۹۴ قمری، رهبری شـیعه را بر عهـده داشت. این دوره، دوره ای سخت بود و شـیعیان به شدت تحت فشار امویان قرار داشتند. آن حضرت از راههای گوناگونی توانست شیعیان خالص را در اطراف خویش گرد آورد و راه را برای فرزنـدش امام باقر (علیه السـلام) باز کند. از مهمترین یادگارهای امام سـجاد (علیه السـلام) دعاهای آن حضـرت است که سـرشار از مفاهیم عالی اخلاقی و عبادی و سیاسی است و بخشی از آن ها در صحیفه سجادیه است که پس از قرآن و نهج البلاغه، یکی از مهمترین متون دینی ما به شمار می آید.

بنا به آنچه در برخی از منابع تاریخی آمده است، امام سـجاد (علیه السلام) در سال ۹۴ قمری به تحریک ولید بن عبدالملک مسموم گردید و به شهادت رسید و در کنار امام مجتبی (علیه السلام) در بقیع مدفون شد.

امام باقر علیه السلام

امام محمد باقر (علیه السـلام) پنجمین امام شیعه، در سال ۵۸ قمری به دنیا آمـد و تا سال ۹۴ قمری در کنار پدرش در مدینه زندگی می کرد. پس از رحلت پدر، رهبری شیعه را در دست گرفت. آن امام مشغول حفظ عقاید دینی از تحریف شد و کوشید تا با تربیت شـاگردان فراوان، معـارف اصـیل اسـلام را از تحریف امویان حفظ کنـد. امام باقر را به دلیل علم و دانش فراوانش، باقرالعلوم ;یعنی شکافنده علوم لقب دادند. جابر انصاری، از آخرین صحابه برجای مانده، سلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به او رساند و امام را بوسید. امام در اوج نزاع هایی که میان عالمان مدینه بر سر مسائل اعتقادی و احکام فقهی در گرفته بود، خطوط روشنی را در فقه و تفسیر و سیره نبوی تبیین کرد که تکیه گاه شیعیان در مذهب

[صفحه ۳۳۸]

اصیل شیعه است.

امام باقر (علیه السلام) در سال ۱۱۴ یا ۱۱۷ قمری به تحریک هشام بن عبدالملک به شـهادت رسید و در کنار پدرش حضرت سجاد (علیه السلام) در بقیع مدفون شد.

امام صادق علیه السلام

امام صادق (علیه السلام) که ششمین امام معصوم است و مذهب شیعه با نام او و به عنوان مذهب جعفری شناخته می شود، در سال ۸۰ یا ۸۳ قمری در مـدینه به دنیا آمد و پس از رحلت پدر، رهبری فکری و سیاسـی شـیعیان اصـیل پیرو مذهب امامیه را برعهده گرفت. آن حضرت تا سال ۱۴۸ قمری در قید حیات بود. در این مدت نزدیک به چهارهزار نفر شاگرد در محفل درسـش حاضر شدند و از دانش آن حضرت بهره بردند. امام صادق (علیه السلام) مورد ستایش تمامی عالمان عصر خویش بود.

در متون دینی شـیعه، چنـدین هزار روایت از آن حضـرت در تفسـیر، اخلاق و به ویژه فقه، رسیده که باعث عظمت حـدیث شـیعه و موجب تقویت بنیه علمی آن است. امام صادق (علیه السـلام) کوشـید تا شیعیان را در برابر دیگران مسلح به دانش حدیث و فقه کند و بـا انحرافـاتی که ممکن بود در میـان شـیعه به وجود آیـد، به مبـارزه برخیزد. در دوره این امـام نیز جز در چنـد سال نخست دولت عباسـی، فشاری سخت بر شیعیان وجود داشت. منصور، دومین خلیفه عباسی، نسبت به امام صادق (علیه السلام) سخت کینه داشت و عاقبت نیز به نوشته مورخان در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری، آن حضـرت، به تحریک وی مسموم شد و به شهادت رسید. امام صادق

(علیه السلام) در کنار جد و پدرش در بقیع به خاک سپرده شد.
در گذشته، قبور این چهار امام، با قبه ای که برفراز آن ساخته شده بود، به عنوان یکی از زیارتگاه های مسلمانان، به ویژه شیعیان، شناخته می شد ؛یکی از مشهورترین این بناها، از آن مجد الملک قمی براوستانی وزیر برکیارق سلجوقی است که در قرن پنجم بر فراز قبور امامان ساخته شده بود. اما این آثار در سال های
[صفحه ۳۳۹]
اخیر از میان رفت و در حال حاضر، قبور ائمه در شکل بسیار ساده در بقیع برجای مانده است. [۱۸].

قبر منسوب به حضرت فاطمه

درباره محل دقیق قبر حضرت فاطمه زهرا و اینکه آیا در خانه خود مدفون شد یا در بقیع، نمی توان با قاطعیت اظهارنظر کرد. شواهدی وجود دارد که نشان می دهد، آن حضرت در بقیع مدفون گردید، همان گونه که شواهدی حکایت از آن می کند که در خانه خود که اکنون در حجره شریفه قرار دارد، دفن شد. [۱۹].
در حالی که سنیان، از قدیم الأیام محل دفن حضرت را در بقیع دانسته اند و تنها احتمال وجود دفن حضرت را در خانه اش مطرح نموده اند، در احادیث امامان شیعه بیشتر محل دفن، خانه خود حضرت معرفی شده است. [۲۰].
در محفلی که امام جعفر صادق (علیه السلام) و نیز عیسی بن موسی عباسی حضور داشت، شخصی پرسید که حضرت فاطمه در کجا دفن شده است. عیسی گفت: در بقیع. آن شخص از امام سؤال کرد. حضرت فرمود: عیسی پاسخ تو را داد. آن شخص گفت: از شما می پرسم و می خواهم عقیده پدرانتان را بدانم. حضرت فرمود: دُفِنَتْ فِي بَيْتِهِ. [۲۱].
ابونصر بَزَنطی از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده است که از آن حضرت در باره محل دفن فاطمه زهرا (علیها السلام) سؤال شد. حضرت فرمود: دُفِنَتْ فِي بَيْتِهَا فَلَمَّا زَادَتْ بَنُو أُمَيَّةَ فِي الْمَسْجِدِ صَارَتْ فِي الْمَسْجِدِ. [۲۲] حضرت در خانه اش دفن شد و زمانی که امویان مسجد
[صفحه ۳۴۰]
را توسعه دادند، محل دفن در مسجد قرار گرفت.
وجود همین روایات سبب شد تا علمای برجسته شیعه نظیر شیخ صدوق، شیخ مفید، شیخ طوسی، ابن طاووس و علامه مجلسی مدفن حضرت را خانه خودش بدانند ؛جایی که اکنون در مسجد یا در حاشیه مسجد قرار گرفته است. [۲۳].
شیخ صدوق می نویسد: روایات در باره مدفن فاطمه زهرا (علیها السلام) مختلف است. برخی از آنها مدفن را بقیع و برخی دیگر بین قبر و منبر می دانند. برخی هم مدفن را خانه آن حضرت می دانند که وقتی امویان مسجد را بزرگ کردند، قبر آن حضرت، داخل مسجد شد. این قول نزد من صحیح است. [۲۴].
محلی که به عنوان قبر آن حضرت در بقیع مشخص شده، پایین تر از قبور ائمه چهارگانه، در قسمت راست (شمال غرب) آنها قرار گرفته است و احتمال دارد که اینجا محل قبر فاطمه بنت اسد باشد.
حضرت فاطمه (علیها السلام) یکی از زنان برگزیده عالم و مورد علاقه شدید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود. درباره آن گرامی، فرزندان و شویش امام علی (علیه السلام)، فضایل بی شماری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل شده است. یکی از آنها همان روایت مشهور است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را پاره تن خود خوانده و آزار به او را آزار خود شمرد. حضرت فاطمه (علیها السلام) وصیت کرد تا دور از چشم دیگران و شب هنگام دفن شود.

بقعه ابراهیم

تنها فرزندی که در مدینه نصیب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شد، ابراهیم بود که از مادری با نام ماریه قبطیه به دنیا آمد. این زن توسط حاکم مصر به رسم هدیه برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرستاده شد. ابراهیم در ذیحجه سال هشتم هجرت چشم به دنیا گشود و با تولد او موجی از شادی و سرور مدینه را فراگرفت. محل تولد وی، مکانی بود با نام مشربه ام ابراهیم
[صفحه ۳۴۲]
که جای آن هنوز در مدینه مشخص است و تا این اواخر، بنایی نیز در آنجا وجود داشت.
ابراهیم پس از آن که شانزده یا هیجده ماه از عمرش گذشت، از دنیا رفت و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در غم فقدان خود سخت اندوهگین کرد. ابراهیم به توصیه پیامبر (صلی الله علیه وآله) در کنار عثمان بن مظعون، که یاری فداکار و مورد علاقه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود، دفن شد.
قبر ابراهیم به دلیل محل زیارتی بودن آن، مورد توجه اصحاب و تابعین بود و بعدها که برای برخی از قبور، بقعه ساخته شد، برای ابراهیم نیز بقعه ای بنا گردید.
سید جعفر مدنی (م ۱۳۱۷) نوشته است که قبر سه خواهر وی، زینب، رقیه و ام کلثوم نیز در کنار او داخل یک بقعه بوده است. [۲۵] این در حالی است که اکنون، محل دیگری به عنوان مقبره بنات النبی (صلی الله علیه وآله) مشخص شده است. [۲۶] البته مؤلف یاد شده، خود نیز در باره آن سخنش اظهار تردید کرده و اشاره دارد که در زمان او قبه بنات النبی جدا از قبه ابراهیم است. همو افزوده است که قبر عثمان بن مظعون نیز باید در همانجا ؛یعنی کنار قبر ابراهیم زیارت شود. همچنین گفته شده که قبر عبدالله بن مسعود، خنیس بن حذافه و اسعد بن زراره نیز در همان حوالی است. [۲۷].

قبه بنات الرسول

از جمله دفن شدگان در بقیع، سه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هستند که پیش از این، قبه ای بر بالای قبورشان بود و به قبه بنات الرسول شهرت داشت. این سه خواهر عبارتند از:
رقیه ؛که همسر عثمان بن عفان بود و با او در مدینه زندگی می کرد. وقتی جنگ بدر رخ داد، او به سختی مریض شد و تا قبل از رسیدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به مدینه، درگذشت. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) او را در بقیع دفن کرد.
[صفحه ۳۴۳]
ام کلثوم ؛که پس از رقیه، او نیز به همسری عثمان بن عفان درآمد. و در سال نهم هجرت درگذشت و در بقیع دفن شد.
زینب ؛پیش از بعثت، همسر ابو العاص بن ربیع بود. پس از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به مدینه، او در مکه نزد همسرش نگه داشته شد. ابو العاص در جنگ بدر در کنار مشرکان شرکت کرد و اسیر شد. همسرش زینب گلوبند خود را به عنوان فدیه وی فرستاد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود تا گلوبند را پس فرستادند و ابو العاص را نیز به شرطی آزاد کرد که همسرش را طلاق دهد و راهی مدینه کند و بدین ترتیب زینب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ملحق شد. چند سال بعد، ابو العاص ایمان آورد و به مدینه آمد و مجدداً با زینب ازدواج کرد. زینب در سال هشتم هجرت درگذشت.
این سه خواهر در کنار یکدیگر دفن شده اند و همان گونه که گذشت، بر روی قبور آنان قبه ای وجود داشته و به عنوان یکی از زیارتگاه های مدینه در بقیع بوده است.

همسران رسول خدا

بیشتر همسران آن حضرت، در بقیع و در کنار یکدیگر دفن شده اند. همسران آن حضرت عبارتند از: زینب فرزند خزیمه (متوفای سال ۴ هجری قمری)، ریحانه فرزند زبیر (متوفای سال ۸)، ماریه قبطیه (متوفای سال ۱۶)، زینب بنت جحش (متوفای سال ۲۰)، ام حبیبه دختر ابوسفیان (متوفای سال ۴۲ یا ۴۴)، حفصه دختر عمر (متوفای سال ۴۵)، سوده (متوفای سال ۵۰ یا ۵۴)، صفیه دختر حُیَیّ بن اخطب یهودی (متوفای سال ۵۰)، جویریه فرزند حارث (متوفای سال ۵۰ یا ۵۶)، عایشه دختر ابوبکر (متوفای سال ۵۷ یا ۵۸).

عایشه علاقه مند بود تا در کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دفن شود، اما خودش گفت، به خاطر آنچه پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) انجام داده، از دفن شدن پیش آن حضرت شرم دارد! و لذا در بقیع دفن شد.

[صفحه ۳۴۴]

ام سلمه (م ۶۱) از بهترین همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پس از خدیجه بود و در سال های بحران، از حامیان ولایت امیر مؤمنان (علیه السلام) بوده است. [۲۸].

فاطمه بنت اسد

این مادر، از زنان بسیار محبوب نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود. وی آن اندازه عظمت داشت که بنابر نقل های تاریخی، به اندرون خانه کعبه رفت و امیر مؤمنان (علیه السلام) را به دنیا آورد. فاطمه بنت اسد به عنوان همسر ابوطالب در سرپرستی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شریک بود و پیامبر، فاطمه بنت اسد را چون مادر خویش می دانست. وی از نخستین زنان مسلمان در مکه بود و پس از هجرت، همراه فرزندش علی (علیه السلام) در مدینه زندگی می کرد. به نقل از ابن سعد، رسول خدا از او دیدار می کرد و در خانه اش می ماند. [۲۹].

زمانی که فاطمه بنت اسد در سال سوم هجری رحلت کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به شدت متأثر و ناراحت شد. به نقل از منابع، آن حضرت فاطمه بنت اسد را در پیراهنی از خود کفن کرد، پیش از دفن، خود در قبر او داخل شد. وقتی از حضرت پرسیدند که شما این کار را با هیچکس نکردید، فرمود: اِنَّهُ لَمْ یَکُنْ أَحَدٌ بَعْدَ أَبِی طالِب أَبَرّ بی مِنْها، اِنَّما أَلْبَسْتُها قَمیصی لِتُکْتَسی مِن حُلَلِ الْجَنَّهْ وَ اضْطجعت مَعَها لِیُهَوّن عَلَیها ضغطهٔ القبر. [۳۰] سپس آن حضرت بر وی نماز گزارد و در حالی که می گریست، او را در قبر نهاد. آن حضرت خطاب به فاطمه بنت اسد می فرمود: رَحِمَکَ الله یا اُمّی بعد امّی. [۳۱].

محتمل است قبری که در نزدیکی قبور ائمه (علیهم السلام) قرار دارد، از آنِ فاطمه بنت اسد باشد. در روایت های دیگر، محل دفن وی در نزدیکی قبر سعد بن معاذ و ابوسعید

[صفحه ۳۴۵]

خُدْری دانسته شده است. در قرن هفتم، زمانی که ابن النجار (م ۶۴۳) کتاب خویش را نگاشت، مردم قبر فاطمه بنت اسد را در نزدیکی قبر سعد بن معاذ زیارت می کردند، اما سمهودی در وفاء الوفا [۳۲] آن سخن را نادرست دانسته و قبر وی را در نزدیکی بقعه ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دانسته است. [۳۳] مَطَری (م۷۴۱) نیز قبر او را در شمال قبر عثمان، یعنی کنار سعد بن معاذ دانسته و گفته است که قبه ای روی آن وجود دارد. [۳۴].

عباس بن عبدالمطلب

عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوده و در حوادثی که در مکه بر آن حضرت گذشت، در جمع بنی هاشم، از مدافعان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به شمار می رفت. وی از اشراف مکه تلقی می شد و روحیه اشرافی نیز داشت. در عین حال، پس از آنکه اسلام آورد و به دلیل کمکی که در جمع بنی هاشم به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کرده بود و نیز به عنوان عموی آن

حضـرت، سـخت مورد علاقه رسول خدا (صـلی الله علیه وآله) بود. وی بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به امیر مؤمنان (علیه السلام) وفادار بود و در رجب سال ۳۲ هجری در روزگار عثمان بدرود حیات گفت.

زمانی که عباسیان به قدرت رسیدند، عنایت خاصی به مقبره جدشان در بقیع داشتند و همچنان که گذشت، زمان ناصر عباسی (۵۷۵ ۶۲۲) که گرایش زیادی به مذهب تشیع داشت، بقعه ای روی مقبره عباس و چهار امام ساختند.

عقیل بن ابی طالب

وی فرزنـد ابوطالب و بیست سال بزرگتر از امیر مؤمنان (علیه السـلام) بود و از نسب شـناسان معروف زمان خویش شـمرده می شـد. وی خـانه ای در نزدیکی بقیع داشت که در همـان خـانه مـدفون شـد و حتی بر اسـاس نقـل مورخـان، نام شـمار دیگری نیز به عنوان کسانی که

[صفحه ۳۴۶]

در دار عقیـل دفـن شـده انـد، آمـده است ;از جمله آنـان، ابوسـفیان بن حـارث بن عبـدالمطلب بـود که در سـال ۲۰ هجری پس از بازگشت از سـفر حـج در مـدینه درگـذشت و در دار عقیل مدفون شد. برخی هم اساساً در این که عقیل در مدینه درگذشـته باشد، اظهار تردید کرده و نوشته اند که او در شام درگذشته است. [۳۵].

نیز گفته شده که قبر کسانی چون عبدالرحمان بن عوف و سـعد بن ابی وقاص هم در نزدیکی محلی است که گفته می شود عقیل و عبدالله بن جعفر در آنجا مدفون هسـتند. گذشت که ابن عوف در نزدیکی قبر عثمان بن مظعون و در واقع، در نزدیکی جایی که در حال حاضر قبر ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است، مدفون می باشد.

عبدالله بن جعفر

جعفربن ابی طـالب یکی از نخستین مسـلمانان در شـهر مکه بود که در جریـان هجرت مسـلمانان به حبشه، از طرف پیامبر (صـلی الله علیه وآله) به سـرپرستی مهـاجران برگزیـده شـد. وی در سال هفتم هجرت به مـدینه بازگشت و در غزوه موته به عنوان فرمانـده اول مسـلمانان شـرکت کرد و در همان جنگ به شـهادت رسـید. در این وقت بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرزند او عبدالله را در آغـوش گرفـت و در بـاره جعفر فرمـود: خداونـد عـوض دسـتان او کـه قطـع شـد دو بـال به وی خواهـد داد که در بهشت همراه فرشتگان پرواز کند. به همین دلیل آن حضرت را جعفر طیار نامیدند.

در حـال حاضـر، قبر وی، از مزار هـای مهم در موته واقع در کشور اردن به شـمار می آیـد که در سـال هـای اخیر بازسـازی شـده و ضریـح تازه ای بر مزار وی نصب گردیده است. فرزند وی عبدالله آن زمان کودکی خردسال بود که پیامبر (صـلی الله علیه وآله) در حق وی بسیار محبت کرد. پس از پیامبر (صـلی الله علیه وآله) عبدالله همچنان شخص محترمی بود و همسر زینب، دختر علی بن ابی طالب و نور دیده فاطمه زهرا (علیها السلام) شد.

[صفحه ۳۴۷]

عبـدالله پس از کربلاـ به عنوان یکی از شخصـیت های برجسـته مطرح بود و به دلیل بخشـش های فراوانش به صـفت جواد شـهرت یـافت. زمانی که وی درگـذشت، او را در کنار عمویش عقیل دفن کردنـد. خانه عقیل که خود نیز در آن دفن شـده بود، به تـدریج جزو بقیع شد و اکنون قبر این دو بزرگوار کنار یکدیگر، مشخص است.

بقعه اسماعیل بن جعفر الصادق

اسماعیل فرزند بزرگ امام صادق (علیه السلام) بود که ده سال پیش از پدر درگذشت. قبل از درگذشت وی، تصور عمومی شیعیان آن بود که وی جانشین امام صادق (علیه السلام) خواهد بود و حتی پس از مرگش برخی از شیعیان به رغم تأکید امام صادق (علیه السلام) بر رحلت فرزندش، مرگ وی را باور نکردند و امامت را در میان فرزندان او دانستند! این فرقه بعدها به فرقه اسماعیلیه شهرت یافتند که در مصر دولت فاطمی را تأسیس کردند.

مقبره اسماعیل تا چند ده سال پیش، یکی از مقابر معروف بقیع بود که از جمع دیگر قبور فاصله داشت و به همین دلیل، خارج از بقیع قرار گرفته بود. این قبر، بر اساس نوشته مطری (م ۷۴۱) در قرن هشتم مشهد کبیر ; یعنی مزار بزرگ بود که در غرب قبه عباس و چهار امام قرار داشت. قبر اسماعیل از سوی محبان اهل بیت از شیعیان، به ویژه اسماعیلیه زیارت می شد و بر اساس گزارش عیاشی در قرن یازدهم هجری، بسیار پر رونق بود. [۳۶] همان گونه که مطری یادآور شده، بقعه اسماعیل در زمان فاطمیان مصر بنا گردیده است. [۳۷] در قرن دوازدهم که اطراف بخش اصلی شهر مدینه حصار بوده، مقبره اسماعیل داخل این حصار و در واقع خارج از بقیع بوده، و محل آن برابر مقبره عباس و ائمه بقیع قرار داشته است. [۳۸].

در توسعه جدید، این مقبره از میان رفته، و بنا به اظهار برخی از ناظران، محل قبر

[صفحه ۳۴۸]

و آنچه در آن بوده به داخل بقیع انتقال داده شده است. حجت الاسلام و المسلمین آقای محمد حسین اشعری به بنده فرمودند که دو سه سال پیش از انقلاب من مدینه مشرف بودم و ساختمان ما مشرف به بقیع بود. یک مرتبه در نیمه شب دیدم سر و صدا بلند شد. از پنجره بیرون را نگریستم، دیدم اطراف بقعه اسماعیل شلوغ است. پایین آمده، و پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: بزرگان اسماعیلیه را دعوت کرده اند تا در حضور آنها قبر را به داخل بقیع منتقل کنند. پس از آن، آن را برداشته و در حوالی جایی که قبر ام البنین است، دفن کردند.

تا چند سال پیش صورت قبری در کنار قبور شهدای حره وجود داشت که آن را قبر اسماعیل می دانستند. در حال حاضر محل آن از میان رفته اما برخی از زائران هنوز در همانجا قبر اسماعیل را زیارت می کنند.

مرقد عاتکه و صفیه

عاتکه دختر عبدالمطلب و عمه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود. وی همان کسی است که در مکه و پیش از جنگ بدر خوابی به این مضمون دید که قریش جگر گوشه هایش را از دست می دهد. وقتی خبر این خواب در آستانه رفتن سپاه قریش به بدر مطرح شد، ابوجهل آن را مورد تمسخر قرار داد. از قضا در نبرد بدر، قریش سروران خود و از جمله همین ابوجهل را از دست داد.

صفیه دختر دیگر عبدالمطلب و عمه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود. وی از زنان با شهامت صدر اسلام بود و در جریان جنگ احزاب، در داخل شهر، یک یهودی را که برای یهودیان بنی قریظه جاسوسی می کرد، به قتل رساند.

این دو خواهر در کنار یکدیگر دفن شده اند و در گذشته بقعه ای داشته اند که به نام بقیع العمات شناخته می شد و اکنون اثری از آن بر جای نمانده است. اکنون قبرهای این دو زن در کنار دیوار غربی بقیع قرار گرفته است. [۳۹].

[صفحه ۳۴۹]

مَطَری (م ۷۴۱) با وصف قبر صفیه بدون اشاره به این که عاتکه نیز در آنجا مدفون است می نویسد: روی قبر با چیدن سنگ هایی در اطراف آن مشخص شده، اما چون نزدیک دیوار شهر مدینه و در خروجی بقیع بوده، توافقی برای ساختن قبه بر آن نشده است. [۴۰] به نظر می رسد که در قرون بعد، برای صفیه نیز بقعه ای ساخته شده است. به هر روی، نقل مطری نشان می دهد که دیوار بقیع در سمت قبر صفیه، درست در جایی بوده که اکنون قرار دارد و قبرستان بقیع این سوتر نبوده است.

در کنار آن صورت قبر سومی وجود دارد که به عنوان قبر حضرت ام البنین مادر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) شناخته و زیارت می شود.

مسجد فاطمه یا بیت الأحزان

پیش از این در داخل بقیع و در نزدیکی قبور چهار امام (علیهم السلام) مسجد کوچکی بوده که به بیت الاحزان شهرت داشته و در متون تاریخی قرون آغازین اسلامی تا این اواخر، از آن یاد شده است. براساس آنچه در برخی از منابع آمده، اینجا محل گریه حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) در سوگ پدرش بوده است. این مکان در آغاز، خانه محقری متعلق به حضرت بوده که پس از آن به بیت الأحزان یا قبهٔ الحزن شهرت یافته و در زمان های متأخر به عنوان مسجد فاطمه (علیها السلام) از آن یاد شده است. این محل در شمال قبر عباس بن عبدالمطلب و قبور چهار امام (علیهم السلام) قرار داشته و بعدها ضمیمه بقیع شده است. در مدینه جای دیگری به عنوان بیت الأحزان مطرح نبوده است. [۴۱].

مسجد ابی بن کعب در بقیع

بنا به نوشته مورخان، در نزدیکی مزار عقیل و بقعه همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله)، مسجدی با نام مسجد اُبیّ بن کعب بوده است. بنا به نوشته مورّخان، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در این مسجد

[صفحه ۳۵۰]

نماز گزارده و حتی در نقلی آمده است که حضرت فرمود: لَو لا ـ یَمِیلُ النّاسُ اِلَیهِ لَاَکْثَرْتُ الصَّلاهَٔ فِیهِ. [۴۲] اگر مردم در آمدن به آنجا متمایل نمی شدند، فراوان در آن نماز می خواندم. محل این مسجد می تواند برابر قبر عقیل و قبر همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله)، در این سوی مسیر سنگفرش شده باشد.

قبر عثمان

عثمان بن عفان، در ذی حجه سال ۳۵ هجری، در شورشی که در مدینه بر ضد وی برپا شد و شمار زیادی از مسلمانان بصره، عراق و مصر نیز به عنوان اعتراض به آنجا آمده بودند، کشته شد. سپس او را در بیشه ای که معروف به حَشِّ کوکب بود و در خارج از بقیع یا به عبارتی پشت بقیع قرار داشت، دفن کردند. پس از روی کار آمدن معاویه، به دستور او، این بیشه را ضمیمه بقیع کردند [۴۳] و به احتمال زیاد، قبر عثمان را به صورتی مشخص نگه داشتند. بعدها که به مرور برای قبور مشهور در بقیع بقعه ساخته شد، برای عثمان نیز بقعه ای ساختند که در عهد وهابیان تخریب شد.

سید جعفر مدنی در قرن سیزدهم نوشته است: قبر بانیِ بقعه عثمان نیز در داخل مقبره او مشخص است. [۴۴] در زمان مطری (۷۴۱) هنوز بخشی از بقیع، که قبر عثمان در آن بود، به نام حشّ کوکب شهرت داشت. [۴۵] وی می افزاید: قبه بزرگی از طرف یکی از امرای ایوبی در سال ۶۰۱ بر آن ساخته شد.

بر این سخن، که گفته اند ممکن است این محل قبر عثمان بن مظعون باشد، شاهدی وجود ندارد. به نوشته مَطَری، ابراهیم در کنار قبر عثمان بن مظعون دفن شده است. [۴۶].

[صفحه ۳۵۱]

همچنین به نوشته برزنجی، برای زیارت عثمان بن مظعون، بایـد محل مقبره ابراهیم پسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را زیارت کرد. [۴۷].

خانه امام سجاد و امام صادق

در محله بنی هاشم که طی سال ۱۳۶۳ به بعد تخریب شد، دو منزل وجود داشت که به دار علی بن الحسین و دار جعفربن محمد (علیهم السلام) مشهور بود. این مکان که اکنون تخریب شده، در همان فضایی قرار داشت که اکنون سنگفرش شده و میان دِرِ

اصلی بقیع تا حرم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است. در منابع شیعه توصیه به خواندن نماز در این دو خانه شده است. [۴۸] این نشانگر قدمت این دو خانه می باشد. سمهودی در کتابش از خانه ابوایوب انصاری و خانه امام جعفر صادق (علیه السلام) در این محوطه یاد کرده است. [۴۹].

مطری (۷۴۱) در قرن هشتم، پس از شرحی در باره مزار اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام) که در حال حاضر قبرش را به داخل بقیع انتقال داده اند می نویسد:

گفته می شود زمینی که اسماعیل در آن دفن شده و نیز اطراف آن در سمت شمال، در اصل خانه ای متعلق به زین العابدین علی بن الحسین رضوان الله علیهم اجمعین بوده و نیز در همانجا به نام زین العابدین وجود داشته است. همچنین از مسجد کوچکی به نام مسجد زین العابدین خبر داده اند. [۵۰].

این شرح مربوط به عرصه ای است که در حال حاضر سنگفرش شده است. و دیواری سنگی که روی آن نرده های آهنی گذاشته اند، آن را به عنوان بخش حاشیه ای مسجد، در میان بقیع و مسجد النبی (صلی الله علیه وآله) درآورده است.

خانه امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز که تا این اواخر بر سرِ پا بود، یکی از آثار متبرک این

[صفحه ۳۵۲]

قسمت شمرده می شد. بر اساس نوشته مطری، خانه عثمان در مقابل باب جبرئیل بوده که روزگاری هم به نام باب عثمان شهرت داشته است. خانه ابوایوب انصاری که پیامبر (صلی الله علیه وآله) مدت هفت ماه نخست هجرت را در آن زندگی می کرد، در سمت قبله آن بوده است. خانه امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز در همین سمت بوده که به نوشته مطری (م ۷۴۱) تا زمان وی، آثار محراب آن مشخص بوده است.

پاورقی

[۱] الاصابه، ج ۴، ص ۴۶۲ (تحقیق البجاوی).

[۲] التعریف، ص ۴۱.

[۳] نک: کافی، فروع، ج ۴، ص ۵۵۹.

[۴] نزهة الناظرین، ص ۲۷۹.

[۵] اخبار مدینة الرسول، ص ۱۵۷.

[۶] نزهة الناظرین، ص ۲۷۵.

[۷] التعریف، ص ۴۳.

[۸] سفرنامه نایب الصدر شیرازی، ص ۲۲۷.

[۹] به سوی ام القری، ص ۳۱۶.

[۱۰] نزهة الناظرین، ص ۲۷۶.

[۱۱] فصلنامه میقات حج، ش ۱۹، ص ۱۸۱.

[۱۲] نزهة الناظرین، ص ۲۸۱.

[۱۳] فرش های.

[۱۴] سفرنامه منظوم حج، بانوی اصفهانی، ص ۷۱ ۷۲.

[۱۵] مروج الذهب، ج ۴، صص ۱۳۲ و ۱۳۳، ش ۲۳۷۷، (تصحیح شارل پلا، بیروت، ۱۹۷۳).

[۱۶] اخبار مدینهٔ الرسول، ص ۱۵۳.

[۱۷] التعریف، ص ۴۳.

[۱۸] در باره تاریخ حرم ائمه بقیع نک: مقالات مفصل آقای محمدصادق نجمی در فصلنامه میقات حج ش ۴، صص ۱۹۱ ۱۷۵، ش ۵، صص ۷۰ ۵۹، ش ۶، صص ۱۲۹ ۱۱۱، ش ۷، صص ۱۱۳ ۹۲.

[۱۹] کهن ترین اقوال را در این زمینه بنگرید در تاریخ المدینهٔ المنوره، ابن شبّه، ج ۱، صص ۱۱۰ ۱۰۴.

[۲۰] به عنوان نمونه ابن شبه از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که آن حضرت فرمود: قُبِرَت فاطمهٔ سلام الله علیها فی بیتها الَّذی أدخله عمر بن عبدالعزیز فی المسجد. تاریخ المدینهٔ المنوره، ج ۱، ص ۱۰۷.

[۲۱] قرب الاسناد، ص ۲۹۳.

[۲۲] کافی، ج ۱، ص ۴۶۱.

[۲۳] فصلنامه میقات حج، ش ۷، صص ۹۶ و ۹۷ ; و ش ۲۶، ص ۱۰۴.

[۲۴] من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۷۲.

[۲۵] نزهةٔ الناظرین، ص ۲۷۷.

[۲۶] بنگرید به نقشه بقیع.

[۲۷] نک: ترغیب اهل المودهٔ و الوفاء، ص ۹۵.

[۲۸] در باره قبه و حرم همسران و دختران رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نک: به مقاله آقای محمد صادق نجمی در فصلنامه میقات حج، ش ۱۱، صص ۱۷۷ ۱۶۴.

[۲۹] الاصابه، ج ۸، ص ۶۰.

[۳۰] التبرک، (علی الأحمدی) ص ۱۹۴ به نقل از: الاصابه، ج ۸، ص ۶۰ ; الاستیعاب، ج ۴، ص ۳۸۲ ; کنزالعمال، ج ۶، ص ۲۲۸، ش ۴۰۴۹ ; وفاء الوفا، ج ۳، صص ۸۹۷ و ۸۹۸.

[۳۱] ترغیب اهل المودهٔ والوفاء، ص ۹۴.

[۳۲] خلاصهٔ وفاء الوفا، ص ۴۲۰.

[۳۳] نزهةٔ الناظرین، ص ۲۸۰ ;ترغیب اهل المودهٔ و الوفاء، ص ۹۴.

[۳۴] التعریف، ص ۴۳.

[۳۵] نزهةٔ الناظرین، ص ۲۷۸.

[۳۶] المدینهٔ المنوره فی رحلهٔ العیاشی، أمحزون، ص ۱۷۵.

[۳۷] التعریف، صص ۴۳ و ۴۴.

[۳۸] ترغیب اهل المودهٔ و الوفاء، ص ۹۶.

[۳۹] برخی از محققان در این که عاتکه در اینجا دفن شده باشد، اظهار تردید کرده اند.

[۴۰] التعریف، ص ۴۳.

[۴۱] آگاهی های تفصیلی در باره این مکان، نک: مقاله بیت الأحزان از محمد صادق نجمی، فصلنامه میقات حج، ش ۲، صص ۱۳۰ ۱۲۱.

[۴۲] نزهةٔ الناظرین، صص ۲۸۰ و ۲۸۱.

[۴۳] اخبار مدینهٔ الرسول، ص ۱۵۶.

[۴۴] نزهة الناظرين، ص ۲۷۴.

[۴۵] و قبر عثمان شرقى البقيع فى موضع يعرف بحش كوكب، التعريف، ص ۴۳.

[۴۶] التعريف، ص ۴۳.

[۴۷] نزهة الناظرين، ص ۲۷۷.

[۴۸] بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۲۲۵.

[۴۹] وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۷۳۲ ۷۳۳.

[۵۰] التعريف، ص ۴۴.

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة

اشارة

سرشناسه : پورامينی، محمدامين، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پديدآور : بقيع‌الغرقد فی دراسه شامله/محمدامين الامينی.

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۴۳۳ ص.

شابک : ۲۷۰۰۰ ريال ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۰۴۵-۱

وضعيت فهرست نويسی : فيپا

يادداشت : عربی.

يادداشت : كتابنامه: ص. ۳۸۷ - ۴۱۱؛ همچنين به صورت زيرنويس.

موضوع : زيارتگاه‌های اسلامی -- عربستان سعودی -- مدينه.

موضوع : بقيع.

رده بندی كنگره : BP۲۶۲/۷/پ۹ب۷

رده بندی ديويی : ۲۹۷/۷۶۳۵

شماره كتابشناسی ملی : ۱۰۵۱۹۶۰

المقدّمة

بسم اللَّه الرحمن الرحيم

الحمد للَّه‌ربّ العالمين، والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا محمّد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين.

إنّ من الطبيعى أن تعتز كلّ أمة بميراثها الحضارى وتبجّله، وأن تحتفظ ببقايا الآثار والمدن المقدسة؛ لكى تصان من الاندراس، خاصة إذا تعلق ذلك بالجانب العقائدى والدينى.

وان بقيع الغرقد هو من تلك الأماكن التى تربط التاريخ بالعقيدة، والتراث بالهوية، وقد اهتمّ المسلمون على مدى الأعصار به، فزاروه، وبنوا على قبور كبارهم القباب، واحتفظوا بها بوصفها رمزاً للعلم والجهاد والتضحية، كيف لا ونحن نجد فيه قبور الأئمة من أهل بيت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، وغيرهم من الصحابة الكرام، والأولياء و الشهداء العظام.

ان البناء على القبور أصبح معتاداً، وقد تلقى المسلمون بكلّ حفاوة هذه الظاهرة الشرعية فى كلّ بلادهم، ولم يردع عنها أىّ رادع من الكتاب والسنة.

قال اللّه تبارك وتعالى فى قصة أصحاب الكهف: «قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۶

لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً» «۱»

، قالها الموحدون، بدليل أنهم أرادوا اتخاذ ذلك المكان موضعاً للعبادة، حكاه اللّه عنهم ولم يردع عنه، ولم يرم فاعله بالشرك والبدعة!.

إنّ هذه الآثار والقباب تكريم لرموز العلم والتُّقى والتضحية فى سبيل الدين، وحفظها هو حفظ النبى صلى الله عليه و آله، واحترامها احترامه، وتعدّ من مصاديق تعظيم شعائراللّه، «ذَلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» «۲».

هذا اضافة إلى الآثار الوضعية الروحية لتلك الأماكن، فالمكان الذى تشرف بقدم رسول اللّه صلى الله عليه و آله يختلف عن غيره، كيف لا وقد قال سبحانه وتعالى: «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ» «۳»

، وقال فى قضية يوسف:

«اذْهَبُوا بِقَمِيصِى هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِى يَأْتِ بَصِيراً» «۴»

، وقال:

«فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً» «۵».

ومن المأساة حسبان البعض رأيهم المخالف لهذه الحقيقة القرآنية عين الصواب، وفرض ما يحسبونه هو الصحيح على عامة المسلمين، ورمى غيرهم بارتكاب البدعة والشرك، وعدم اللجوء إلى الحوار العلمى البنّاء، وعدم الإلتفات إلى الرأى الآخر جملة وتفصيلًا، ومنها ما ارتكبوه- بتفردهم واستبدادهم فى الرأى- من هدم قباب الأئمة و الأولياء، بحجج واهية، قاصرة الدلالة والسند.

فتارة تراهم يتهمون المسلمين بأنهم يعبدون الأحجار! للّه‌أبوهم! هذا كلام راجع إلى عدو رسول اللّه صلى الله عليه و آله وطريده مروان بن الحكم، ثمّ تابعه سائر الطغاة

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۷

والمنحرفون عن الصراط، كالحجاج بن يوسف وغيره، مما يدلّ على الأحقاد الدفينة.

فقد روى أنه: «أقبل مروان يوماً فوجد رجلًا واضعاً وجهه على القبر- أى قبر رسول اللّه صلى الله عليه و آله- فقال: أتدرى ما تصنع؟! فأقبل عليه فإذا هو أبو أيوب، فقال:

نعم، جئت رسول اللّه صلى الله عليه و آله ولم آت الحجر، سمعت رسول اللّه صلى الله عليه و آله يقول: لا تبكوا على الدين إذا وليه أهله، ولكن ابكوا عليه إذا وليه غير أهله».

رواه أحمد «۱»، وصححه الحاكم والذهبى «۲».

وهذا هو الحجاج بن يوسف الثقفى سفاك دماء المسلمين، قال لجمع من أهل الكوفة يريدون زيارة قبر رسول اللّه صلى الله عليه و آله: تبّاً لهم! إنّما يطوفون بأعواد ورمة بالية، هلا طافوا بقصر أمير المؤمنين عبد الملك؟! ألا يعلمون أنّ خليفة المرء خير من رسوله؟! «۳».

فالويل لمن يحسب أبا أيوب الأنصارى- ذلك الصحابى الجليل- مشركاً، ومروان بن الحكم- الذى طرده رسول اللّه صلى الله عليه و آله، ولعنه- والحجاج موحداً!.

فظهر أنّ هذا هو منطق الأمويين وكلام أتباعهم، لا مذهب السلف الصالح، وظهر أن قائل هذه المقالة السخيفة: «عصاى هذه خير من

محمد؛ لأنه ینتفع بها فی قتل الحیهٔ والعقرب ونحوها، ومحمد قد مات، ولم یبق فیه نفع، وإنّما هو طارش» «۴»، یتبع مقالهٔ مروان والحجاج وسائر الأمویین الذین بسطوا العنف والتکفیر فی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۸

أوساط المسلمین، وأخذوا فی اعتقالهم وحبسهم وتعذیبهم وقتلهم علی التهمهٔ والمظنهٔ، فالأحری أن یُتَّبع مذهب السلف الصالح مثل أبی أیوب الأنصاری، لا مذهب السلف الطالح مثل مروان والحجاج!.

إن من مذهب السلف الصالح التوجه إلی اللَّه والتضرع إلیه عند قبور أولیائه، وهذا لایخرجهم عن دائرهٔ التوحید إطلاقاً، لأنهم لایحسبونهم فی عرض اللَّه، لا «بَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ* لَایَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» «۱»

، لکنهم أرشد اللَّه الناس إلیهم، وبالتوسل بهم، حیثما قال: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لوجدوا اللَّه تواباً رحیماً» «۲»، ولا یوجد هناک فرق بین حیاهٔ النبی صلی الله علیه و آله ومماته، إذ موته لا یعنی مفارقته هذا المنصب، وهذا هو ما فهمه السلف الصالح.

روی المسعودی فی تاریخه: فی سنهٔ ثلاث وخمسین هلک زیاد بن أبیه .. وقد کان کتب إلی معاویهٔ أنه قد ضبط العراق بیمینه، وشماله فارغهٔ، فجمع له الحجاز مع العراقین، واتصلت ولایته بأهل المدینهٔ، فاجتمع الصغیر والکبیر بمسجد رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله وضجوا إلی اللَّه، ولاذوا بقبر النبی صلی الله علیه و آله ثلاثهٔ أیام «۳».

فهل یمکن رمی هؤلاء الذین لاذوا بقبر رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وضجوا إلی اللَّه عند مضجع رسوله بالشرک وارتکاب البدعهٔ؟ ألیسوا هم- وفیهم کثیر من الصحابهٔ- من السلف الصالح؟

کما أن التبرک بقبورهم له جذور أصیلهٔ من فعل العترهٔ الهادیهٔ وسیرهٔ المسلمین وعلی رأسهم الصحابهٔ، ومن أدلهٔ ذلک:

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۹

ما روی حول تبرک فاطمهٔ الزهراء علیها السلام بنت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وبضعته، حیث إنّهاتبرکت بتراب قبر أبیها، کما جاء فی الخبر عن علی علیه السلام: «لما رمس رسول اللَّه صلی الله علیه و آله جاءت فاطمهٔ، فوقفت علی قبره، وأخذت قبضهٔ من تراب القبر، فوضعته علی عینیها، وبکت وأنشأت تقول:

ماذا علی من شمّ تربهٔ أحمد أن لا یشمّ مدی الزمان غوالیا

صبّت علیّ مصائب لو أنّها صبّت علی الأیام عدن لیالیا «۱»

ما ذکرناه حول تبرک أبی أیوب الأنصاری بقبر النبی الأعظم صلی الله علیه و آله، الذی صححه الحاکم والذهبی، وقال السبکی فیه: فإن صحّ هذا الإسناد لم یکره مسّ جدار القبر «۲».

ما روی حول تبرک بلال بقبر الرسول الأعظم صلی الله علیه و آله، حیثما جاء إلی قبره الشریف فجعل یبکی عنده، ویمرّغ علیه «۳».

ما روی أن عبد اللَّه بن عمر کان یضع یده الیمنی علی القبر الشریف، وأنّ بلالًا وضع خده علیه «۴».

ما ذکر عن التابعی ابن المنکدر من أنه کان یجلس مع أصحابه، وکان یصیبه الصمات «۵»، فکان یقوم کما هو یضع خدّه علی قبر النبی صلی الله علیه و آله ثمّ یرجع، فعوتب فی ذلک فقال: انه لیصیبنی خطره، فاذا وجدت ذلک استشفیت بقبر النبی صلی الله علیه و آله، وعن الذهبی:

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰

استعنت بقبر النبی «۱».

وقد أفتی الامام أحمد بن حنبل بجواز التبرک والتمسح بآثار رسول اللَّه صلی الله علیه و آله من قبره ومنبره رجاء ثواب اللَّه «۲».

کما أن المسلمین کانوا یتبرکون بآثار رسول اللَّه صلی الله علیه و آله بمنبره، وأخذ تراب قبره، والاحتفاظ بشَعره.

كما أنهم كانوا يتبركون فى حياته بأخذ شعره، والتبرك بما بقى من ماء وضوئه.

كلّ هذا يدل على أن التبرك بآثار رسول اللّه كان أمراً ارتكازياً لدى عامهٔ المسلمين، من دون فرق بين حياهٔ رسول اللّه صلى الله عليه و آله ومماته.

كما أن زيارهٔ قبور الأولياء، والصلاهٔ والدعاء والتضرع إلى اللّه والبكاء عندها مما لا أشكال فيه، وعليه سيرهٔ المسلمين، وهو من دأب الصالحين.

روى الحاكم النيسابورى: ان فاطمهٔ بنت النبى صلى الله عليه و آله كانت تزور قبر عمها حمزهٔ كلّ جمعهٔ، فتصلى وتبكى عنده «۳»، ثم قال: هذا الحديث رواته عن آخرهم ثقات، وقد استقصيت فى الحث على زيارهٔ القبور تحرياً للمشاركهٔ فى الترغيب، وليعلم الشحيح بذنبه أنها سنهٔ مسنونهٔ «۴»، وقال فى موضع آخر حول الحديث: هذا حديث صحيح الإسناد، ولم يخرجاه «۵».

فهذا هو ابن حجر يقول فى شأن ابن خزيمهٔ فى زيارته لقبر الإمام على بن موسى الرضا عليه السلام، راوياً عن أبى بكر محمد بن المؤمل بن الحسن بن عيسى قوله:

بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۱

خرجنا مع إمام أهل الحديث أبى بكر بن خزيمهٔ وعديله أبى على الثقفى مع جماعهٔ من مشايخنا وهم إذ ذاك متوافدون إلى زيارهٔ قبر على بن موسى الرضا بطوس، قال: فرأيت من تعظيمه- يعنى ابن خزيمهٔ- لتلك البقعهٔ، وتواضعه لها، وتضرعه عندها ما تحيّرنا «۱».

وهذا هو ابن حبان يقول فى شأنه عليه السلام: وقبره بسناباذ خارج النوقان، مشهور يزار، بجنب قبر الرشيد، قد زرته مراراً كثيرهٔ، وما حلّت بى شدّهٔ فى وقت مقامى بطوس فزرت قبر على بن موسى الرضا صلوات اللّه على جده وعليه ودعوت اللّه إزالتها إلا استجيب لى، وزالت عنى تلك الشدهٔ، وهذا شىء جرّبته مراراً فوجدته كذلك، أماتنا اللّه على محبهٔ المصطفى وأهل بيته، صلى اللّه عليه وعليهم أجمعين «۲».

وروى عن أبى على الخلال- شيخ الحنابلهٔ- أنه قال: ما همّنى أمر فقصدت قبر موسى بن جعفر فتوسلت به إلا سهّل اللّه تعالى ما أحبّ «۳».

كما أن الإمام الشافعى حينما كان ببغداد كان يجىء إلى قبر أبى حنيفهٔ، يزوره فيسلم عليه، ثمّ يتوسل إلى اللّه تعالى به فى قضاء حاجاته، روى الخطيب عن على ابن ميمون عن الشافعى قوله: إنى لأتبرك بأبى حنيفهٔ، وأجىء إلى قبره فى كلّ يوم يعنى زائراً، فإذا عرضت لى حاجهٔ صليت ركعتين، وجئت إلى قبره، وسألت اللّه تعالى الحاجهٔ عنده، فما تبعد عنى حتى تقضى «۴».

كما أن المسلمين بمصر لازالوا يهتمون بزيارهٔ مشهد الإمام الحسين عليه السلام.

بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۲

فهل يمكن رمى كلّ هؤلاء- وفيهم كبار المسلمين وفقهاؤهم وعلمائهم- بالشرك وارتكاب البدعهٔ؟

وكذلك‌الأمرفى‌شأن الإعتناءبقبور الأولياء، و لزوم المحافظهٔ عليها، واصلاحها، وترميمها، كما جاء فى الخبر: «كانت فاطمهٔ تأتى قبر حمزهٔ ترمه وتصلحه» «۱».

وأما بناء القباب على قبور الأولياء فليس من مظاهر الشرك كما يزعمه البعض، وإلا فلا بدّ من رمى معظم المسلمين بالشرك!.

هذا هو الذهبى يذكر فى ترجهٔ العباس عم رسول اللّه صلى الله عليه و آله يقول: وعلى قبره اليوم قبهٔ عظيمهٔ من بناء خلفاء آل العباس «۲».

وقال أيضاً: وله قبهٔ عظيمهٔ شاهقهٔ على قبره بالبقيع «۳».

وكذا الأمر فى حق غيره مثل مالك ونافع وحليمهٔ السعديهٔ وغيرهم.

وعن السمهودى فى المشهد المعروف بالنفس الزكيهٔ، قال: وهذا المشهد شرقى جبل سلع، وعليه بناء كبير بالحجارهٔ السود «۴».

فظهر أنه على مرّ القرون كـان البقيع معظمـاً لـدى كافـة المسـلمين، الـذين أشادوا القبب على قبور الأئمـة والصـحابة والأولياء، احتراماً وتكريماً للذين صنعوا التاريخ ومجد الاسلام.

إن هدم قبور أولياء اللَّه بالبقيع وتدميرها ناشىء عن عدم الفهم واعوجاجه، كما صرح به الإمام الخمينى «۵» رضوان اللَّه تعالى عليه.

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۳

فبناء عليه لابـدّ أن يصـحّح البعض فهمه الخاطىء، وإن أصـرّ على خطأه فليس له فرض رأيه على سائر المسـلمين، فإنّ كلّ مـذهب من مذاهب المسلمين له رأيه وفهمه واجتهاده واستنباطه، ويمكن فتح الحوار العلمى بشكل بنّاء وهادئفى المجالات العلمية، بلا تكفير ولا سباب، وأما فرض الرأى على الآخرين فقد مضى دوره، وانتهى أجله، وهو مما يأباه العقل السليم.

وكيفمـا كان، فالبقيع هو هويـة المسـلمين، ومن أهم مواضع تراثنا الإسـلامى، فلابـدّ لجميع المسـلمين الغيارى أن يعرفوا حقه، ويهتموا بإعادة بنائه، حيث إنه منار لهدى البشرية، وملاذ للتربية الانسانية.

ولقد حاولنا فى هذا البحث الوجيز الكشف عن بعض زوايا الموضوع، حشرنا اللَّه والقارىء الكريم مع أئمة البقيع عليهم السلام، ووفقنا لاتّباعهم، ومواصلة مسيرتهم الحافلة بالعز والكرامة، وآخر دعوانا أن الحمد للَّهرب العالمين، والسلام عليكم ورحمة اللَّه وبركاته.

۲۸/ صفر المظفر/ ۱۴۲۸ من الهجرة النبوية

يوم وفاة الرسول الأعظم محمد المصطفى صلى الله عليه و آله

وسبطه الإمام الحسن المجتبى عليه السلام

قم المقدسة- محمد أمين الأمينى

البقيع والإطلاقات المختلفة

بحث لغوى

قال الجوهرى: إن البقيع موضع فيه أُرُوم الشجر من ضروب شتّى، وبه سمّى بقيع الغرقد، وهى مقبرة بالمدينة «۱».

وقال الفيروز آبادى نحوه فى القاموس «۲».

وقال ابن فارس بن زكريا (المتوفى سنة ۳۹۵): بقع البقعة من الأرض، والجميع بقاع، والبقيع المكان المتسع، قال قوم: لايكون بقيعاً إلا وفيه شجر، وبقيع الغرقد، وكان ذاشجر، ثم ذهب الشجر فبقى الإسم «۳».

وقال نحوه فى لسان العرب «۴» وتاج العروس «۵».

وفى النهاية لابن الأثير- بعد ذكر ما مرّ- قال: ولا يسمى بقيعاً إلا وفيه شجر

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۶

أو أصولها «۱».

وأمّا الغرقد، فهو على ما قاله الخليل: شجر كان ينبت هناك، فبقى الاسم ملازماً للموضع، وذهب الشجر «۲».

وذكر نحوه الفيومى فى المصباح «۳».

وفى القاموس: الغرقد شجر عظام، أو هى العوسج إذا عظم، وبها سمّوا بقيع الغرقد مقبرة المدينة، لأنه كان منبتها «۴».

وفى لسان العرب وتاج العروس: أنه شجر له شوك، فذهب وبقى الاسم لازماً للموضع «۵».

وعن الأصمعى: قطعت غرقدات، فدفن فيها عثمان بن مظعون، فسمى المكان بقيع الغرقد لهذا السبب «۶».

وفى مواهب الجليل: بقيع الغرقد: الذى فيه مقبرة المدينة، بباء بغير خلاف، وسمى بذلك لشجرات غرقد هو العوسج كانت فيه «۷».

وجاء فی دائرة المعارف الاسلامیة: بقیع الغرقد: وهذا الإسم یدلّ علی أرض کانت مغطاة بنوع من شجر التوت مرتفع «۸».

وقالوا: وکانوا یسمون بقیع الغرقد کفتة، (والکفت فی اللغة: الضمّ)، لأنه

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۷

مقبرة تضمّ الموتی «۱»، قال الحموی: الکفتة: اسم لبقیع الغرقد، وهی مقبرة أهل المدینة، سمیت بذلک؛ لأنها تکفت الموتی، أی تحفظهم وتحرزهم «۲».

اطلاقات البقیع

اشارة

ثمّ إن کلمة البقیع استعملت بلحاظ معناها اللغوی فی موارد شتی، نشیر إلی بعضها:

الف) بقیع الخیل (سوق المدینة)

ذکر الحموی عن النصر: بقیع الخیل موضع بالمدینة عند دار زید بن ثابت، دفن به عامة قتلی أحد، قال نصر: وأظنه بقیع الغرقد «۳».

وروی ابن شبة باسناده عن عائشة فی حدیث: کان یقال لسوق المدینة بقیع الخیل «۴».

وعن القمی- فی قضیة حکم سعد بن معاذ علی بنی قریظة بقتل رجالهم-:

أمر رسول اللَّه صلی الله علیه و آله بأخدود، فحفرت بالبقیع، وقال آخرون: إنه صلی الله علیه و آله حفر لهم خنادق فی سوق المدینة، فضرب أعناقهم فیها «۵».

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۸

وعن سعد بن أبی وقاص: کان رسول اللَّه صلی الله علیه و آله یجهّز أو کان یعرض جیشاً ببقیع الخیل، فاطلع العباس بن عبد المطلب، فقال رسول اللَّه صلی الله علیه و آله: «هذا العباس، عمّ نبیکم، أجود قریش کفّاً، وأحناه علیها» «۱».

وعن الصعب بن جثامة: إنّ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله حمی البقیع، وقال: «لا حمی إلا للَّه و لرسوله» «۲».

وروی عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و آله حمی البقیع للخیل «۳»، فقلت له: لخیله؟ قال:

لا، لخیل المسلمین «۴».

و فی طبقات المحدثین عن ابن عمر، قال: إنّ النبی صلی الله علیه و آله حمی البقیع لخیل المسلمین «۵».

وروی الخطیب عن عبد الملک بن نوفل بن مساحق، عن أبیه، عن النبی صلی الله علیه و آله حمی البقیع، ولیس بالبقیع نخیلة «۶».

وقال فهیم محمود شلتوت فی هامش کتاب تاریخ المدینة المنورة: البقیع.. هو الذی حمی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، وهو علی عشرین فرسخاً من المدینة، وبقیع الغرقد مقبرة المدینة «۷».

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۹

وعن عمر: من زافت علیه دراهمه فلیخرج بها إلی البقیع، فلیشتر بها سحق الثیاب «۱».

وروی البیهقی: أنّ النبی صلی الله علیه و آله خرج إلی البقیع، فرأی رجلًا، فساوم به، ثمّ ترکه فاشتراه رجل فأعتقه، ثمّ أتی به النبی صلی الله علیه و آله فقال: إنی اشتریت هذا فأعتقته، فماتری فیه، قال: «أخوک ومولاک..».. «۲».

وروی: أنّ النبی صلی الله علیه و آله خرج إلی البقیع، فرأی رجلًا یباع.. «۳».

وروی ابن حجر عن عبد بن عبید بن مراوح عن أبیه، قال: نزل رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله البقیع والناس یخافون الغارة بعضهم علی

بعض، فنادى مناديه: اللَّه أكبر، فقال:

لقد كبّرت كبيرا، فقال: أشهد أن لا إله إلا اللَّه، فارتعدت وقلت: لهؤلاء نبأ، فقال:

أشهد أنّ محمداً رسول اللَّه، فقلت: بعث نبيّ، فقال: حيّ على الصلاة، فقلت: نزلت فريضة، واعتمدت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، فسألته عن الإسلام فأسلمت، وعلمنى الوضوء والصلاة، وصلى فصليت معه، وحمى البقيع، واستعملنى عليه «۴».

وروى الهيثمى: كنا عند النبى صلى الله عليه و آله ببقيع الخيل فأقبل العباس.. «۵».

وعن ابن سعد: ترك عبد الرحمن بن عوف ألف بعير وثلاثة آلاف شاة ومأة فرس ترعى بالبقيع «۶».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۰

وذكر الشيخ الطوسى بإسناده عن حذيفة بن اليمان قال: لما خرج جعفر بن أبى طالب من أرض الحبشة إلى النبى صلى الله عليه و آله، قدم جعفر والنبى عليه السلام بأرض خيبر، فأتاه بالفرع من الغالية والقطيفة، فقال النبى صلى الله عليه و آله: «لأدفعنّ هذه القطيفة إلى رجل يحبّ‌اللَّه ورسوله ويحبه اللَّه ورسوله» فمدّ أصحاب النبى صلى الله عليه و آله أعناقهم إليها، فقال النبى صلى الله عليه و آله: أين على؟ فوثب عمار بن ياسر رضى اللَّه عنه، فدعا عليا عليه السلام، فلمّا جاء قال له النبى صلى الله عليه و آله: يا على، خذ القطيفة اليك، فأخذها على عليه السلام، وأمهل حتّى قدم المدينة، فانطلق إلى البقيع وهو سوق المدينة، فأمر صائغاً ففصل القطيفة سلكا سلكا، فباع الذهب وكان ألف مثقال، ففرقه على عليه السلام فى فقراء المهاجرين والأنصار.. «۱».

وروى النسائى باسناده عن قيس بن أبى عرزة قال: كنا نبيع بالبقيع، فأتى رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وكنا نسمى السماسرة «۲».. «۳».

وروى باسناده عن ابن عمر: كنت أبيع الأبل بالبقيع، فأبيع الدنانير وآخذ الدراهم «۴».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۱

قال الشوكانى: قوله: بالبقيع، قال الحافظ: بالباء الموحدة، كما وقعت عند البيهقى فى بقيع الغرقد، قال النووى: ولم يكن إذ ذاك قد كثرت فيه القبور «۱».

وعن ابن عمر أيضاً: كنا نبيع الأبعرة بالبقيع بالدنانير، ونأخذ عوضها الدراهم، وبالدراهم، ونأخذ عوضها الدنانير، فسألنا رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، فقال: «لا بأس إذا تفرقتما وليس بينكما شىء» «۲».

وفى مسند أحمد: أنّ امرأة قالت: يا رسول اللَّه، ان كان فى نفسى ان اجمعك ومن معك على طعام، فأرسلت إلى البقيع فلم أجد شاة تباع، وكان عامر بن أبى وقاص ابتاع شاة امس من البقيع، فأرسلت إليه ان ابتغى لى شاة فى البقيع فلم توجد.. «۳».

وروى الدارقطنى عن رجل من الأنصار قال: خرجت مع أبى وأنا غلام مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله،.. قالت: فبعثت إلى أخى عامر بن أبى وقاص وقد اشترى شاة من البقيع.. «۴».

وروى الحاكم النيسابورى عن عمر بن سعيد عن عمر قال: خرج

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۲

رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله إلى البقيع، فرأى طعاما يباع فى غرائر «۱»، فادخل يده فأخرج شيئاً كرهه، فقال: «من غشّنا فليس منا» «۲».

وروى نحوه أحمد فى مسنده عن أبى بردة بن دينار «۳»، والهيثمى عن أبى موسى «۴»، بتفاوت يسير.

وروى الدارمى: خرج رسول اللَّه صلى الله عليه و آله إلى البقيع فقال: «يا معشر التجار، حتى إذا اشرأبوا، قال: التجار يحشرون يوم القيامة فجاراً إلا من اتقى اللَّه وبرّ وصدق» «۵».

وروى الطبرى عن أبى قلابة، قال: قال رسول اللَّه صلى الله عليه و آله: يا أهل البقيع! فسمعوا صوته، ثمّ قال: يا أهل البقيع! فاشرأبوا ينظرون حتى عرفوا أنه صوته، ثمّ قال: يا أهل البقيع، لا يفترقنّ بيّعان إلا عن رضا» «۶».

وعن أبى هريرة: أنّ رجلًا يقال له أبو حميد أتى النبى صلى الله عليه و آله بإناء فيه لبن من البقيع نهاراً، فقال له النبى صلى الله عليه و

آله: «ألا خمرته ولو أن تعرض عليه بعود» «۷».

وفى الخبر عن بلال أنه قال:.. حتى إذا صلى رسول اللّه صلى الله عليه و آله خرجت إلى البقيع، فجعلت إصبعى فى أذنى، فناديت وقلت: من كان يطلب رسول اللّه صلى الله عليه و آله ديناً

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۳

فليحضر، فما زلت أبيع واقضى واعرض واقضى، حتى لم يبق على رسول اللّه صلى الله عليه و آله دين فى الأرض.. «۱».

وروى عبد الرزاق عن ابن سيرين، قال: نهى عمر بن الخطاب عن الوَرِق بالوَرِق إلا مثلًا بمثل، فقال له عبد الرحمن بن عوف أو الزبير: إنها تزيف علينا الأوراق، فنعطى الخبيث ونأخذ الطيب، فقال: لا تفعلوا، ولكن انطلق إلى البقيع، فبع ثوبك بورِق أو عَرَض، فإذا قبضته وكان لك بيعه فاهضم ما شئت، وخذ ورقاً إن شئت. «۲»

وفى الخبر: الحق المرأة، فإنها على دكان العلاف بالبقيع تنتظرك، فأخذت الدراهم، وكنت إذا قال لى شيئاً لا أراجعه، فأتيت البقيع، فإذا المرأة على دكان.. «۳».

وفى رواية: ان عمر سمع رجلًا يقرأ «الأنصار» بالواو فى آية «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنْ‌الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ» الآية «۴»، فقال: من أقرأك؟ قال:

أُبىّ «۵»، فدعاه فقال: اقرأنيه رسول اللّه صلى الله عليه و آله، وانك تبيع القرظ بالبقيع.. «۶»، وكان هو دهراً يبيع الخيط والقرظة بالبقيع «۷».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۴

وعن أبى يعلى وابن مردويه أنه قرأ: «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلًا» «۱»

من تاب فإنّ اللّه كان غفورا رحيما، فذكر لعمر، فأتاه فسأله عنها، فقال:

أخذتها من فى رسول اللّه، وليس لك عمل إلا الصفق بالبقيع «۲».

ثمّ هل المراد من البقيع فى هذه الأخبار هو بقيع الخيل، أو بقيع‌الغرقد؟ هناك احتمالان:

أما الأول، فلمناسبة الحكم والموضوع، ومال إليه فهيم محمود شلتوت «۳»، فيظهر ما وقع من الخبط فى حاشية النسائى فى ذيل الخبر.

وأما الثانى، فلأجل أنّ المستفاد من بعض الأخبار حصول البيع والشراء ببقيع الغرقد أيضاً، وذلك ليس بمرفوض، إذ لا مانع من ذلك، خصوصاً قبل أن يصبح مقبرة عامة للناس، وحتى بعد ذلك، ومما يدل على ذلك: ما رواه الفضل بن شاذان فى الخبر:.. قلت: أين أنت عن الزبير؟، فقال: اللعقة واللّه إذا لظل يضارب على الصاع والمدّ ببقيع الغرقد.. «۴».

وروى ابن أبى الحديد قول عمر فى شأن الزبير: إنه شكس لقس، ويلاطم فى البقيع فى صاع من برّ «۵».

وفى رواية قال أبى بن كعب لعمر بن الخطاب: وإنك يومئذ تبيع القرص ببقيع

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۵

الفرقد، فقال: صدقت، حفظتم ونسينا، وتفرغتم وشغلنا، وشهدتم وغبنا «۱».

وفى الآحاد والمثانى:.. قال: فأنشدك باللّه تعالى هل تعلم أن الميرة انقطعت عن أهل المدينة حتى جاع الناس، فخرجت إلى بقيع الغرقد، فوجدت خمس عشرة راحلة عليها طعام، فاشتريتها.. «۲».

وقال المباركفورى: قوله (بالبقيع) بالموحدة، والمراد به بقيع الغرقد، فإنهم كانوا يقيمون السوق فيه قبل أن يتخذ مقبرة «۳».

ثمّ لا يخفى أنه كان بالمدينة فى الجاهلية وبعدها عدة أسواق، منها سوق بزبالة بالناحية التى تدعى يثرب، وسوق بالجسر فى بنى قينقاع، وسوق بالصفاصف والعصبة غربى مسجد قباء، وسوق فى زقاق ابن حبين يقال له: المزاحم، وسوق يقال لها: البطحاء «۴».

وروى الهيثمى رواية وفيه بقيع الجبل «۵»، والظاهر أنه تصحيف، والصحيح بقيع الخيل.

ب) بقیع الزبیر

قال الحموی: هو بالمدینهٔ، فیه دور ومنازل «۶».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۶

وعن أبی سعید الخدری: انّ رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله صلی الأضحی ببقیع الزبیر.. «۱».

قال ابن شبهٔ: استقطع الزبیر النبی صلی الله علیه و آله البقیع فقطعه، فهو بقیع الزبیر، ففیه من الدور دار عروهٔ بن الزبیر.. «۲».

وروی الکلینی: ثمّ تسأل عن بنی عمرو بن مبذول، وهو ببقیع الزبیر «۳».

وعن أبی مالک قال: کان قوم یجلسون فی بقیع الزبیر، فیشترون ویبیعون إذا نودی للصلاهٔ یوم الجمعهٔ، ولا یقومون، فنزلت: «إِذَا نُودِی لِلصَّلَاهِٔ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَهِٔ «۴»» «۵»

.وعن السمهودی: أقطع له أرضاً یجاور منازل بنی غنم، وشرقی منازل بنی رزیق، یقال لها: بقیع الزبیر، قال ابن شبهٔ: ففیه من الدور للزبیر: دار عروهٔ بن الزبیر، وهی التی فیها المجزرهٔ، ثمّ خلفها فی شرقیها دار المنذر بن الزبیر، إلی زقاق عروهٔ.. وفیه دار مصعب بن الزبیر.. وفیه دار آل عکاشهٔ بن مصعب بن الزبیر، وفیه دار آل عبد اللّٰه بن الزبیر، فالبقیع کان واسعاً جداً، حتی بنیت فیه هذه المنازل کلها «۶».

وقال ابن سعد: أقطع رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله لعبیدهٔ بن الحارث والطفیل وأخویه موضع خطبتهم الیوم بالمدینهٔ، فی ما بین بقیع الزبیر وبین بنی مازن «۷».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۷

وعن عبداللّٰه بن عمر قال: کان عمر یأتی مجزرهٔ الزبیر بن العوام بالبقیع، ولم یکن بالمدینهٔ مجزرهٔ غیرها، فیأتی معه الدرهٔ، فاذا رأی رجلًا اشتری لحماً یومین متتابعین ضربه بالدرهٔ وقال: ألا طویت بطنک یومین «۱».

والظاهر کونه بقیع الزبیر الذی استقطعه من النبی صلی الله علیه و آله کما مر، ویحتمل کونه فی بقیع الخیل، لتناسب الحکم والموضوع!.

وقال الخطیب: و دار طلحهٔ بن عبد الرحمن بالمدینهٔ، إلی جنب بقیع الزبیر «۲».

وذکر ابن عساکر جلوس محمد بن المنذر ببقیع الزبیر «۳».

وأورد المزی کون دار عمر بن مصعب بن الزبیر فیه «۴».

ج) بقیع الخبخبهٔ

ذکره أبو داود فی سننه، والخبخبهٔ شجر عرف به هذا الموضع «۵»، وقال البکری: ویقع الخبخبهٔ.. بالمدینهٔ أیضاً بناحیهٔ بئر أبی أیوب، والخبخبهٔ شجرهٔ کانت تنبت هناک «۶».

وفی القاموس: جبجب بالضم: ماء قرب المدینهٔ.. وجبجب: المستوی من

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۸

الأرض، وبقیع الجبجب: بالمدینهٔ، أو هو بالخاء أوله «۱».. الخبخبهٔ: شجر، عن السهیلی، ومنه: بقیع الخبخبهٔ بالمدینهٔ، لأنه کان منبتها، أو هو بجیمین «۲».

ورووا قضیهٔ للمقداد بن الأسود فی بقیع الخبخبهٔ، ورجوعه فی ذلک إلی رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله «۳».

نعم یظهر من الطبقات «۴» و المستدرک «۵» ان بقیع الخبخبهٔ هو نفس بقیع الغرقد، إذ رویا عن عبید اللّٰه بن أبی رافع عن أبیه قال:

كان رسول اللَّه صلى الله عليه و آله يرتاد لأصحابه مقبرة يدفنون فيها، فكان قد جاء نواحى المدينة وأطرافها، قال: ثم قال: «أمرت بهذا الموضع»، وكان يقال بقيع الخبخبة، وكان أكثر نباته الغرقد.. «۶».

وروى الصالحى أنه بنى رسول اللَّه صلى الله عليه و آله مسجده سبعين فى ستين ذراعاً أو ما يزيد، ولبن لبنة من بقيع الخبخبة، وجعله جداراً، وجعل سواريه خشباً شقة شقة، وجعل وسطه رحبة.. «۷».

د) بقيع الغراب

ذكره الفيومى فى المصباح «۸».

ه) بقيع المصلى

قال الحموى: ومصلى النبى صلى الله عليه و آله الذى كان يصلى فيه الأعياد، فى غربى المدينة، داخل الباب، وبقيع الغرقد خارج المدينة من شرقيها «۱».

فى الصحيح عن معاوية بن عمار قال: سألته عن صلاة العيدين، إلى أن قال:

«وقد كان رسول اللَّه صلى الله عليه و آله يخرج إلى البقيع، فيصلى بالناس «۲».

وروى ابن عساكر عن عتبة بن عبد اللَّه بن عمرو، عن أبيه، عن جده: كنت عند رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فى يوم عيد، فقال: «ادعوا لى سيد الأنصار، فدعوا أبى بن كعب، فقال: يا أبى بن كعب، إئت بقيع المصلى فأمر بكنسه، ثمّ أمر الناس فليخرجوا.. «۳».

وروى البيهقى عن البراء بن عازب، قال: خرج إلينا رسول اللَّه صلى الله عليه و آله يوم أضحى إلى البقيع، فقام فصلى ركعتين، ثم أقبل علينا بوجهه فقال: «إنّ أول نسكنا فى يومنا هذا أن نبدأ بالصلاة ثمّ نرجع فننحر..» «۴».

وروى عبد الرزاق عنه: لما كان يوم الأضحى أتى النبى صلى الله عليه و آله البقيع، فنُوِّل قوساً فخطب عليها «۵».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۰

وروى عبد الرزاق أنّ النبى صلى الله عليه و آله صلّى على أم كلثوم أخت سودة بنت زمعة، وتوفيت بمكة، فصلى عليها بالبقيع بقيع المصلى.. «۱».

وروى الكلينى بإسناده عن الحلبى عن أبى عبد اللَّه عليه السلام قال: أتى العباس أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا على، إنّ الناس قد اجتمعوا أن يدفنوا رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فى بقيع المصلّى، وأن يؤمّهم رجل منهم، فخرج أمير المؤمنين عليه السلام إلى الناس فقال: «يا ايها الناس، إنّ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله إمام حيّاً وميتاً، وقال: إنّى أدفن فى البقعة التى أُقبض فيها..» «۲».

و) بقيع بُطحان

قال الحطاب الرعينى: بقيع بُطحان: هو بضمّ الموحدة، وسكون الطاء المهملة، بعدها حاء مهملة، قال فى المشارق: هكذا يرويه المحققون، وكذا سمعناه من المشايخ، وهو الذى يحكى أهل اللغة فيه فتح الموحدة وكسر الطاء، وكذا قيده اللقانى فى البارع وأبو حاتم والبكرى فى المعجم، وقال البكرى: لا يجوز غيره، وهو واد فى المدينة «۳».

وروى البخارى عن أبى موسى قال: كنت أنا وأصحابى الذين قدموا معى فى السفينة نزولًا فى بقيع بطحان، والنبى صلى الله عليه و آله بالمدينة «۴».

وروى ابن سعد:.. إذ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله بالمدينة، وهم نازلون فى بقيع بطحان.. «۵»

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۱

وقـال ابن حجر فی روایـهٔ مالک بلفظ: فخرج بهم إلی المصـلی، والمراد بالبقیع بقیع بطحان، أو یکون المراد بالمصـلی موضـعاً معـدّداً للجنائز ببقیع الغرقد، غیر مصلی العیدین، والأول أظهر، وقد تقدّم فی العیدین أنّ المصلی کان ببطحان «۱».

ز) بقیع الخضمات

قالوا: کان أبو أمامـهٔ أسـعد بن زرارهٔ، أول من جمع بالناس الجمعـهٔ بالمدینهٔ، (قبل مقدم رسول اللّه صـلی الله علیه و آله «۲»)، فی هزم من حرهٔ بنی بیاضهٔ، فی بقیع الخضمات، وهم أربعون رجلًا «۳».

قال ابن حریم: قلت لوطاً: أکان ذلک بأمر النبی صلی الله علیه و آله؟ قال: نعم «۴».

قال العلامـهٔ الحلی: فی (حرهٔ) بنی بیاضـهٔ فی بقیع یقال له: بقیع الخصـمات.. ثمّ قال: قال الخطائی: (حرهٔ) بنی بیاضهٔ قریهٔ علی میل من المدینهٔ «۵».

وروی عن الجمهور أنّ مصـعب بن عمیر جمع فی بقیع الخصـمات، والبقیع بطن من الأـرض یسـتنقع فیه المـاء مـدهٔ، فـإذا انصب الماء (نبت) الکلاء «۶».

أقول: ما ذکره من المعنی، یناسب أن یکون النقیع لا البقیع، ولذلک ذکر عدهٔ

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۲

من أرباب السیر أنه نقیع الخضمات «۱»، لا بقیع الخضمات.

قال العظیم آبادی: وروی عن ابن الأثیر فی النهایهٔ أنّ النقیع موضع قریب من المدینهٔ، کان یسـتنقع فیه الماء، أی یجتمع، وقال الخطابی فی المعالم: النقیع بطن الوادی من الأرض، یستنقع فیه الماء مـدهٔ، وإذا نضب الماء، أی غار فی الأرض أنبت الکلأ، ومنه حدیث عمر: أنه حمی النقیع لخیل المسـلمین، وقد یصحف أصحاب الحدیث، فیروونه البقیع بالباء، موضع القبور بالمدینهٔ.. انتهی، یقال للنقیع: نقیع الخضـمات، موضع بنواحی المدینـهٔ، کـذا فی النهایـهٔ.. وهی کانت فی حرهٔ بنی بیاضـهٔ، فی المکان الذی یجتمع فیه الماء، واسم ذلک المکان نقیع الخضمات، وتلک القریهٔ هی علی میل من المدینهٔ، کذا فی غایهٔ المقصود «۲».

وقالوا: النقیع موضع یباع فیه الغنم.. بشـرق المدینهٔ، وقال فی التهذیب: هو فی صدر وادی العقیق علی نحو عشرین میلًا من المدینهٔ، قال الخطابی: أخطأ من قال بالموحدهٔ «۳».

وجاء فی اصلاح غلط المحدثین: حدیث عمر أنه حمی غرز النقیع بالنون، ولیس البقیع الذی هو مدفن الموتی بالمدینهٔ «۴».

ح) بقیع الغرقد

وهو موضوع بحثنا فی هذا الکتاب.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۳

فالحاصل من هـذه الروایات والآثار: أنّ اطلاق کلمهٔ البقیع لاینحصـر فی بقیع الغرقد، والإسـتعمالات المختلفهٔ ناظرهٔ إلی معناه اللغوی، وکانت شائعـهٔ، نعم بعد صـیروهٔ البقیع مقبرهٔ المدینهٔ، وبعد دفن الصـحابهٔ والتابعین والشـهداء والصالحین وعلی رأسـهم الأئمهٔ من أهل البیت علیهم السلام، أصبح عَلَماً، بحیث ینصرف إلیه الذهن، دون الإحتیاج إلی نصب قرینهٔ، وهی ناشئهٔ عن کثرهٔ الإستعمال.

جنهٔ البقیع أو بقیع الغرقد

الموقع والمساحة

كتب الأستاذ عبد القدوس الأنصارى: البقيع هو مقبرة المدينة الوحيدة منذ عصر الرسالة إلى اليوم، دفن فيه ما يقرب من عشرة آلاف صحابى وصحابية..

والبقيع عبارة عن بقعه مستطيلة بشرقى المدينة خارج سورها قريبة من باب الجمعة، وطولها ۱۵۰ متراً فى عرض ۱۰۰ متراً «۱»، وهو مسور من جميع النواحى..، وأخيراً فقد زادت مساحة البقيع كثيراً عما كانت عليه فى العهود السابقة «۲».

وجاء فى التاريخ الأمين: تقع روضة مقبرة البقيع فى قلب ووسط المدينة المنورة، وهى مجاورة لحرم النبى صلى الله عليه و آله، وتقع فى الجهة الشرقية لمسجد النبى صلى الله عليه و آله، حيث إن الخارج من باب جبرائيل من حرم النبى صلى الله عليه و آله من أبوابه الشرقية، تكون

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۵

مقبرة البقيع مقابلًا له. ولقد جعل للبقيع ثلاثة أبواب: فالباب الأول يقع فى شرقه، والثانى فى الجهة الشمالية، والثالث فى غربه، وهى البوابة الرئيسية فيه، وهى التى تكون دائماً مفتوحة، ويتمّ من خلالها إدخال جنائز الموتى ودخول الوافدين لزيارة قبور أهل بيت النبى صلى الله عليه و آله وأصحابه المنتجبين «۱».

وجاء فى بقيع الغرقد: كان بقيع الغرقد خارج المدينة المنورة ومساكنها، فى الجهة الشرقية للمسجد النبوى الشريف، تحيط به مزارع من الشمال والجنوب والشرق، أما من الغرب فكان يفصلها عن المسجد النبوى الشريف مساكن ودور ومدارس حارة الأغوات، وحالياً بعد تنفيذ المشروع لتوسعة وعمارة المسجد النبوى الشريف، أصبح البقيع من الجهة الغربية ملاصقاً لساحات المسجد لا يفصلها أىّ مبانٍ أو منشآت.. إنّ بقيع الغرقد كان عبارة عن فضاء لا- يتجاوز ثمانين متراً طولًا وثمانين متراً عرضاً، وفى شماله الغربى يقع بقيع العمات.. وكانت مساحته حوالى ۳۵۰۰ متر مربع، وقد ضمّ هذا البقيع إلى البقيع الكبير عام ۱۳۷۳ ه، وكذلك ضمّ الزقاق الفاصل بينهما، والذى كان يسمى زقاق العمات، ومساحته حوالى ۸۲۴ متراً مربعاً «۲»، ويقع شرق بقيع الغرقد حشّ كوكب، وهو بستان بظاهر المدينة خارج البقيع «۳»، وقد كان البقيع الكبير وبقيع العمات وحش كوكب وما بينهم من طرق وأزقة لا تتجاوز مساحتها مجتمعة مائة وخمسين طولًا ومائة متر عرضاً، أى ما يعادل ۱۵۰۰۰ م ۲ «۴».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۶

أقول: الظاهر أنّ بقيع العمات كان ضمن البقيع من الأساس، ولكن الموانع والزقاق أوجدت بعد ذلك، وهو أمر طبيعى، فما حصل فى عام ۱۳۷۳ هو ازالة الموانع، لا ضم مكان إلى مكان آخر، وهذا بخلاف حشّ كوكب الذى صرّح ابن الأثير «۱» وغيره بكونه خارج البقيع.

وكتب العلامة السيد جعفر بحرالعلوم عن علماء السير والتواريخ: أن أكثر أصحاب النبى دفنوا فى البقيع، وذكر القاضى عياض فى المدارك: أن المدفونين من أصحاب النبى هناك عشرة آلاف، ولكن الغالب منهم مخفى الآثار عيناً وجهة «۲».

وكتب الأستاذ فهيم محمود شلتوت: قال المطرى: إن أكثر الصحابة (رض) ممن توفّى فى حياة النبى وبعد وفاته مدفونون بالبقيع، وكذلك سادات أهل بيت النبى وسادات التابعين.. وقال المجد: لاشك أن مقبرة البقيع محشوة بالجماء الغفير من سادات الأمة «۳».

ونقل ما روى عن عياض فى المدارك عن مالك.

بداية حياة البقيع

روى ابن سعد والحاكم النيسابورى باسناده عن عبيد اللّه بن أبى رافع عن أبيه قال: كان رسول اللّه صلى الله عليه و آله يرتاد لأصحابه مقبرة يدفنون فيها «۴»، فكان قد جاء نواحى المدينة وأطرافها، قال: ثم قال: «أمرت بهذا الموضع»، وكان يقال: بقيع الخبخبة، وكان

أكثر نباته الغرقد،.. فكان أول من قبر هناك عثمان بن مظعون،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٣٧

فوضع رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله حجراً عند رأسه وقال: «هذا قبر فرطنا»، وكان إذا مات المهاجر بعده قيل: يا رسول اللَّه، أين ندفنه؟ فيقول: «عند فرطنا عثمان بن مظعون» «١».

وروى ابن شبة باسناده عن قدامة بن موسى قال: كان البقيع غرقداً، فلما هلك عثمان بن مظعون دفن بالبقيع، وقطع الغرقد عنه، وقال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه وسلّم للموضع الذى دفن فيه عثمان: «هذه الرّوحاء»،- وذلك كلّ ما حاذت الطريق من دار محمد بن زيد إلى زاوية دار عقيل اليمانية الشرقية- ثم قال النبى صلّى اللَّه عليه وسلم: «هذه الرّوحاء للناحية الأخرى»، فذلك كلّ ما حازت الطريق من دار محمد بن زيد إلى اقصى البقيع «٢».

أول من دفن بالبقيع

وقع الخلاف فى تعيين أول من دفن بالبقيع، والمستفاد من بعض الأخبار: أنه عثمان بن مظعون «٣»، كما مرّ آنفاً.

وروى عن أمير المؤمنين على عليه السلام: «أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون، ثمّ اتبعه إبراهيم ابن رسول اللَّه صلى الله عليه و آله» «۴».

وعن عبد اللَّه بن عامر: أول من دفن بالبقيع من المسلمين عثمان بن مظعون، فأمر به رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فدفن عند موضع الكبا اليوم عند دار محمد ابن الحنفية، قال:

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٣٨

قال محمد بن عمر: والكبا الكناسة «١».

وقال ابن قتيبة: أول من مات من المسلمين بالمدينة عثمان بن مظعون، بعد بدر، وقبل أُحُد، فقال رسول اللَّه صلى الله عليه و آله: «هذا سلفكم، فادفنوا إليه موتاكم»، فدفن فى البقيع «٢».

وروى ابن أبى شيبة عن المطلب بن عبد اللَّه بن حنطب قال: لما مات عثمان بن مظعون دفنه رسول اللَّه صلى الله عليه و آله بالبقيع أول من دفن فيه، ثمّ قال لرجل عنده: «إذهب إلى تلك الصخرة فائتنى بها، حتى أضعها عند قبره حتى أعرفه بها، فمن مات من أهلنا دفنّاه عنده» «٣».

أقول: المستفاد منه هو لزوم حفظ الآثار، والاهتمام بزيارة قبور الصلحاء، ولا داعى للجمود بوضع حجرة فحسب، اذ الحجرة للعلامة فقط، والمهم هو المعرفة بأى نحو كانت، وعلى هذا كانت سيرة المتشرعة ولا زالت، ومما يؤيد ذلك:

ما رواه ابن سعد فى الطبقات عن أبى بكر بن محمد بن عمرو بن حازم قال: رأيت قبر عثمان بن مظعون وعنده شىء مرتفع، يعنى كأنّه علم «۴».

قال البخارى فى تاريخه: أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون رحمة اللَّه عليه، وأول من أتبعه إبراهيم ابن النبى صلى الله عليه و آله «۵».

وقال ابن الأثير فى شأنه: وهو أول رجل مات بالمدينة من المهاجرين، مات سنة اثنتين من الهجرة، قيل: توفى بعد اثنين وعشرين شهراً بعد شهوده بدراً، وهو

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٣٩

أول من دفن بالبقيع «١».

وعن تحفة العالم: وجهة قبر إبراهيم ابن النبى صلى الله عليه و آله فى بقعة قريبة من البقيع، وفيها قبر عثمان بن مظعون من أكابر

الصحابة، وهو أول من دفن فى البقيع «۲».

هذا، ولكن المستفاد من بعض النصوص أن أول من دفن فيه هو أسعد بن زرارة.

روى ابن حبان: مات أسعد بن زرارة والمسجد يبنى، أخذته الشهقة، ودفن بالبقيع، وهو أول من دفن بالبقيع من المسلمين، فكان رسول النبى صلى الله عليه و آله نازلًا على أبى أيوب حتى فرغ من المسجد، وبنى له مسكن، فانتقل رسول اللّه صلى الله عليه و آله «۳».

وروى ابن سعد عن عبد الجبار بن عمارة، قال: أول من دفن بالبقيع أسعد بن زرارة، قال محمد بن عمر: هذا قول الأنصار، والمهاجرون يقولون: أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون «۴».

وروى الحاكم باسناده عن عبداللّه بن أبى بكر قال: أول من دفن بالبقيع أسعد ابن زرارة «۵».

وروى عن البغوى فى شأن أسعد بن زرارة: بلغنى أنه أول من مات من الصحابة بعد الهجرة، وأنه أول ميت صلى عليه النبى صلى الله عليه و آله «۶».

وقال ابن إدريس: أسعد بن زرارة الأنصارى الخزرجى العقبى، رأس

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۰

النقباء، أول مدفون بالبقيع، مات فى حياة الرسول صلى الله عليه و آله «۱».

وروى ابن شبة عن الواقدى باسناده عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة قال: أول ميت بالمدينة من الأنصار أسعد بن زرارة أبوأمامة، ودفنه بالبقيع.. «۲».

ويمكن دفع التعارض بأن يقال: أول من دفن بالبقيع من المهاجرين عثمان بن مظعون، ومن الأنصار أسعد بن زرارة، ويدل على ذلك مضافاً إلى خبر محمد بن عبد الرحمن- الذى يكون شاهداً للجمع- ما روى من أن أسعد بن زرارة مات قبل ان يفرغ رسول اللّه صلى الله عليه و آله من بناء المسجد، ودفن بالبقيع «۳»، بينما المروى فى زمان موت عثمان بن مظعون كونه فى ذى الحجة من السنة الثانية من الهجرة «۴».

أو أن يقال: إن أسعد بن زرارة دفن فى البقيع قبل أن يجعل مقبرة عامة للصحابة، وأما عثمان بن مظعون فقد دفن فيه حينما جعل مقبرة لهم، لأن النبى صلى الله عليه و آله كان يرتاد لأصحابه مقبرة يدفنون فيها «۵»، كما مرّ، وبدفن عثمان بن مظعون بدأت حياة البقيع رسمياً، ويؤيده ما روى أن رسول اللّه صلى الله عليه و آله قال: «هذا سلفكم، فادفنوا إليه موتاكم» «۶».

وكيف ما كان، فقبرهما فى الرّوحاء التى فى وسط البقيع، فقد روى ابن شبة عن أبى عنسان: لم ازل اسمع انّ قبر عثمان بن مظعون وأسعد بن زرارة بالروحاء من

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۱

البقيع، والروحاء المقبرة التى وسط البقيع يحيط بها طرق مطرقة وسط البقيع «۱».

وأما ما قيل من أنّ أبا امامة الباهلى هو أول من دفن بالبقيع «۲»، فالظاهر وقع الغلط والتحريف بزيادة كلمة الباهلى، وكون أبى امامة هو نفس أسعد بن زرارة، اذ أبو امامة الباهلى هو صدى بن عجلان «۳»، وقال يحيى: اسم أبى‌امامة ۸ نصار، ۲ الأنصارى أسعد بن زرارة «۴»، ومع الاصرار على ما ذكره الحموى نقول: وقع الخلاف فى موضع دفنه فيه أو فى قرية من قرى حمص «۵»، فهو قول شاذ، وكذا الأمر فى كلثوم بن الهدم «۶» الذى قيل فى حقه: إنه أول من دفن بالبقيع، وأما أبو السائب الذى قالوا فى حقه ذلك «۷»، فهو نفس عثمان بن مظعون.

هذا، ولكن الموجود فى بعض المصادر: أن بعض الأنبياء قد دفنوا بالبقيع، وهذا يدل على أن دفن بعض الموتى بالبقيع كان حاصلًا قبل زمان النبى صلى الله عليه و آله، حيث إن المجلسى روى عن نسخة قديمة من مؤلفات أصحابنا هذه الفقرة من الدعاء:

«السلام على البقيع وما ضمّ البقيع من الأنبياء والمرسلين والصديقين والشهداء والصالحين» «۸»، ولكننا لا يمكننا المساعدة عليه، لعدم معرفتنا بالمصدر، وإن كان ذلك أمراً ممكناً فى حد ذاته، حيث إنّ دفن عدة من الناس فى مكان قبل صيرورته مقبرة لعامة الناس غير بعيد عقلًا، ولكنه لاعلم لنا بذلك.

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۲

ثمّ أنه قد رغب الناس فى دفن موتاهم بالبقيع بعد دفن إبراهيم ابن رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله، وهو ما صرّح به خبر أبى سلمة بن عبد الرحمن عن أبيه: انّه لمّا توفّى إبراهيم ابن رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، أمر أن يدفن عند عثمان بن مظعون، فرغب الناس فى البقيع، وقطعوا الشجر، واختارت كلّ قبيلة ناحيةً، فمن هناك عرفت كلّ قبيلة مقابرها «۱»، وأصبح البقيع الغرقد مدفن أهل المدينة «۲».

ومن هنا يعلم عدم صحة القول بوقفية أرض البقيع، اذ الوقف فرع الملكية، وهى منتفية، فبناء على ذلك فهى باقية على الإباحة الأصلية، فدعوى تسبيل البقيع مرفوضة بالشواهد المتقنة التاريخية والروائية عند كافة المسلمين، أضف إلى ذلك أن أهل البيت عليهم السلام دفنوا فى بيت عقيل، فما بادرت به شرذمة من الناس من هدم القبة فهو تصرف عدوانى فى ملك الغير.

ثم أنهم وصفوا أرض البقيع بكونها رخوة «۳» سبخة «۴»، ولازال الأمر كذلك.

فضل البقيع

لا ريب أنّ للمكان أثراً خاصاً، وله ميزات وخصوصيات تميزه عن ما سواه.

إن بقيع الغرقد اكتسب فضيلة خاصة، وذلك ببركة قدوم النبى الأعظم وسائر المعصومين إليه، ودفن أئمة أهل البيت عليهم السلام، وسائر الأولياء والصلحاء والشهداء والمؤمنين، اذ شرف المكان بالمكين، ونذكر بعض الأخبار فى ذلك:

روى الشيخ جعفر بن محمد بن قولويه باسناده عن أبى حجر الأسلمى عن

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۳

رسول اللَّه صلى الله عليه و آله: «.. ومن مات فى أحد الحرمين مكة أو المدينة لم يعرض إلى الحساب، ومات مهاجراً إلى اللَّه، وحشر يوم القيامة مع أصحاب بدر» «۱».

روى عن تفسير أبى الفتوح الرازى عن النبى صلى الله عليه و آله قال: «إنّ اللَّه عزوجلّ يأمر يوم القيامة أن يأخذوا بأطراف الحجون «۲» والبقيع، فيطرحان فى الجنة» «۳».

ورَوى‌عن رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله: «إذا حشرالناس يوم‌القيامة، بعث فى‌أهل البقيع» «۴».

وروى عنه صلى الله عليه و آله: «أسمع الصيحة، فأخرج إلى البقيع، فأحشر معهم» «۵».

وعن أم قيس أنّ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله خرج بها فى سكك المدينة حتى انتهى إلى البقيع الغرقد، فقال: «يا أم قيس! قلت: لبيك وسعديك يا رسول اللَّه، قال: أترين هذه المقبرة؟ قلت: نعم يا رسول اللَّه، قال: يبعث منها سبعون ألفاً يوم القيامة بصورة القمر ليلة البدر، يدخلون الجنة بغير حساب» «۶».

اهتمام المسلمين بزيارة البقيع عليهم السلام

قد اهتم المسلمون على طول الأزمنة بزيارة البقيع، وحث علماؤهم على الترغيب بزيارته.

واهم دليل على ذلك هو فعل الرسول الأعظم صلى الله عليه و آله، وبه تثبت السنة، فانه كان

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۴

يخرج إلى البقيع ويقول: «السلام عليكم دار قوم مؤمنين، وإنا إن شاء اللَّه بكم لاحقون» «۱»، وبعد دفن المعصومين عليهم السلام به

ازداد الاستحباب.

وقد أفتى الكبار من الفقهاء باستحباب زيارة أئمة البقيع عليهم السلام استحباباً مؤكداً «۲».

وكذلك استحباب زيارة إبراهيم ابن رسول اللَّه وعبد اللَّه بن جعفر وفاطمة بنت أسد وجميع من بالبقيع من الصحابة والتابعين، والشهداء والصالحين.

وممن أفتى بذلك: القاضى ابن براج «۳»، والفاضل الآبى «۴»، والمحقق الحلى «۵»، ويحيى بن سعيد «۶»، والعلامة الحلى «۷»، وابن فهد الحلى «۸»، وابن طى الفقعانى «۹»، والشهيدالأول «۱۰»، والسبزوارى «۱۱»، والمحققالكركى «۱۲»، والحرالعاملى «۱۳»،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۵

والنراقى «۱»، وصاحبالجواهر «۲»، والسيد الحكيم «۳»، والسيد الكلبايكانى «۴»، والشيخ الطبسى «۵»، والشيخ محمد أمين زين الدين «۶»، مع العلم بأن استحباب ذلك أمر بديهى وضرورى من المذهب، ولذلك يقول صاحب الجواهر: وكذلك تستحب زيارة الأئمة عليهم السلام بالبقيع إجماعاً، أو ضرورة من المذهب أو الدين، مضافاً إلى النصوص المتواترة «۷»، كما أن السيد الخوانسارى يقول: استحباب زيارة الأئمة عليهم السلام بالبقيع، فهو من ضروريات المذهب، مضافاً إلى النصوص المتواترة «۸».

وقال أبو محمد عبد الكريم بن عطاء اللَّه المالكى المتوفى ۶۱۲ فى مناسكه: إذا كمل لك حجك وعمرتك على الوجه المشروع، لم يبق بعد ذلك إلا إتيان مسجد رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وسلم، للسلام على النبى صلى اللَّه عليه وسلم، والدعاء عنده، والسلام على صاحبيه، والوصول إلى البقيع، وزيارة ما فيه من قبور الصحابة والتابعين.. «۹».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۶

وقال محمد بن الشربينى: ويسنّ زيارة البقيع «۱»، وبه قال البهوتى «۲»، وغيره «۳».

وقال البكرى الدمياطى: ويسن زيارة البقيع فى كلّ يوم «۴».

وعن الفاكهى: يستحب بعد زيارته عليه السلام أن يخرج (الزائر) إلى البقيع كلّ يوم ويوم الجمعة آكد «۵».

وقال النووى: يستحب أن يخرج كلّ يوم إلى البقيع، خصوصاً يوم الجمعة..

ويزور القبور الطاهرة فى البقيع، كقبر إبراهيم ابن رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وسلم، وعثمان، و العباس، والحسن بن على، وعلى بن الحسين، ومحمد بن على، وجعفر بن محمد، وغيرهم رضى اللَّه عنهم، ويختم بقبر صفية عمة رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وسلم ورضى عنها «۶».

وعن احياء العلوم: يستحب أن يخرج كلّ يوم إلى البقيع، وكذا قال النووى والفاخورى، وزاد الأخير: ويخص يوم الجمعة.. «۷».

وقال الصالحى الشامى: يستحب الخروج كلّ يوم إلى البقيع، بعد السلام على رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وسلم، خصوصاً يوم الجمعة «۸».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۷

وعن ابن الحاج: ينوى (الزائر) امتثال السنّة فى كونه عليه الصلاة والسلام كان يزور أهل البقيع الغرقد، وهذا نص فى الزيارة، فدل على أنها قربة بنفسها مستحبة، معمول بها فى الدين، ظاهرة بركتها عند السلف والخلف «۱».

وقال الصالحى الشامى حول زيارة قبر الرسول الأكرم صلى الله عليه و آله: وليست زيارته إلا لتعظيمه والتبرك به، ولتنالنا الرحمة بصلاتنا وسلامنا عليه عند قبره بحضرة الملائكة الحافين به، وذلك من الدعاء المشروع له، والزيارة قد تكون لمجرد تذكر الآخرة، وهو مستحب لحديث: «زوروا القبور، فإنها تذكركم الآخرة «۲»»، وقد تكون للدعاء لأهل القبور، كما ثبت فى زيارة أهل البقيع، وقد تكون للتبرك بأهلها إذا كانوا من أهل الصلاح «۳».

ملخص القول: استحباب زيارة البقيع ثابت بالأدلة الثابتة والعناوين التالية:

۱. فعل الرسول الأعظم وسائر المعصومین علیهم السلام.

۲. استحباب زیارهٔ قبور الأئمهٔ المعصومین علیهم السلام والتبرک بها.

۳. استحباب زیارهٔ قبور سائر المؤمنین.

وصف البقیع فی القرن السادس

عبر ابن جبیر الرحالهٔ فی القرن السادس الهجری بالبقیع، فیصف المقبرهٔ وصفاً خلاصته: إن بقیع الغرقد واقع شرقی المدینهٔ، تخرج إلیه علی باب یعرف بباب البقیع، وأول ما تلقی عن یسارک عند خروجک من باب المذکور مشهد صفیهٔ

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۸

عمهٔ النبی صلی الله علیه و آله، وهی أم الزبیر بن العوام، وأمام هذه التربهٔ قبر مالک بن أنس الإمام المدنی وعلیه قبهٔ صغیرهٔ مختصرهٔ البناء، وأمامه قبر السلالهٔ الطاهرهٔ إبراهیم ابن النبی وعلیه قبهٔ بیضاء، وعلی الیمین تربهٔ ابن لعمر بن الخطاب اسمه عبد الرحمن الأوسط، وهو المعروف بأبی شحمهٔ، وهو الذی جلده أبوه الحد فمرض ومات، وبأزائه قبر عقیل بن أبی طالب، وعبد اللّه بن جعفر الطیار، وبأزائهم روضهٔ فیها أزواج النبی صلی الله علیه و آله، وبأزائها روضهٔ صغیرهٔ فیها ثلاثهٔ من أولادالنبی صلی الله علیه و آله، وتلیها روضهٔ العباس بن عبد المطلب، والحسن بن علی، وهی قبهٔ مرتفعهٔ فی الهواء علی مقربهٔ من باب البقیع المذکور، وعن یمین الخارج منه، ورأس الحسن إلی رجلی العباس، وقبراهما مرتفعان عن الأرض، متسعان مغشیان بألواح ملصقهٔ أبدع إلصاق، مرصعهٔ بصفائح الصفر، ومکوکبهٔ بمسامیره علی أبدع صفهٔ وأجمل منظر، وعلی هذا الشکل قبر إبراهیم ابن النبی صلی الله علیه و آله، ویلی هذه البقعهٔ العباسیهٔ بیت ینسب لفاطمهٔ بنت رسولاللّه صلی الله علیه و آله، ویعرف ب «بیت الحزن».. «۱».

ویمرّ ابن بطوطهٔ بعد ابن جبیر بما یقرب من ۱۵۰ سنهٔ، فیصف البقیع وصفاً مطابقاً لوصف ابن جبیر فی تحدید هذه المشاهد والقبب والأضرحهٔ «۲».

مأساهٔ هدم البقیع

مقبرهٔ البقیع کانت متألقهٔ بقبابها ومشاهدها المقدسهٔ، والتی لا یمتلک من یراها سوی الحدیث عنها، یمرّ علیها ابن جبیر فیصف قبری الامام الحسن والعباس بن عبد المطلب فیها فیقول:

«وقبراهما مرتفعان عن الأرض، متسعان مغشیان بألواح ملصقهٔ أبدع

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۹

الصاق، مرصعهٔ بصفائح الصفر، ومکوکبهٔ بمسامیره علی أبدع صفهٔ وأجمل منظر» «۱».

ویصف ابن بطوطهٔ قبهٔ الامام الحسن علیه السلام فیقول: «هی قبهٔ ذاهبهٔ فی الهواء، بدیعهٔ الاحکام «۲».

وعن السمهودی: «وعلیهم قبهٔ شامخهٔ فی الهواء»، قال ابن النجار: «وهی کبیرهٔ عالیهٔ قدیمهٔ البناء، وعلیها بابان یفتح أحدهما فی کلّ یوم» «۳».

ویقول الرحالهٔ ریتشارد بورتون: «وقبل أن نترک البقیع وقفنا وقفتنا الحادیهٔ عشرهٔ عند القبهٔ العباسیهٔ «۴» أو قبهٔ العباس عمّ النبی، وهی أکبر وأجمل جمیع القبب الأخری.. وتوجد فی القسم الشرقی قبور الحسن بن علی سبط ۶ نبی، ۲ النبی، والإمام زین العابدین بن الحسین، وابنه محمد الباقر، ثمّ ابنه الإمام جعفر الصادق، وهؤلاء جمیعاً من نسل النبی، وقد دفنوا فی نفس المرقد الذی دفن فیه العباس» «۵».

إلی أن دمر التیار السلفی الوهابی المتحجر قبور آل البیت وکبار الشخصیات الاسلامیهٔ بالبقیع، وذلک فی الثامن من شهر شوال

المكرم عام ١٣۴۴ ه، وهؤلاء قد تجاهلوا أو لم يعتنوا بمشاعر ملايين المسلمين فى أنحاء العالم، وفرضوا رأيهم ونفّذوه قهراً وقسراً، وبقوة الحديد والنار، مع العلم أنهم يحرصون على المحافظة على لباس بعض الملوك وأثاث منزله وسيارته وسيوفه واسلحته، وحتى سريره الخاص وأدواته الخاصة، وأنفقوا ١٢ مليون ريال سعودى لصيانة قلعة فى

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۵۰

الدرعية «١»، مع أنهم قاموا بتخريب كثير من الآثار والمعالم التاريخية الاسلامية التى تعتبر هوية المسلمين، بحجة الدفاع عن التوحيد ومحاربة مظاهر الشرك والبدع!.

لقد بادروا بإزالة وهدم كثير من المعالم والآثار الاسلامية التى نعتبرها تاريخاً وهوية لجميع المسلمين على مدى العصور، مثل:

- بيت الإمام زين العابدين عليه السلام.

- بيت «٢» الامام الصادق عليه السلام.

- بيت الأحزان.

- مشربة أم إبراهيم.

- قبر اسماعيل بن جعفر الصادق.

- قبر النفس الزكية «٣».

- قبر عبد اللَّه والد الرسول الأعظم صلى الله عليه و آله.

- مسجد فاطمة «۴».

- مولد النبى.

- بيت خديجة ومولد فاطمة.

- قبة ابن عباس بالطائف.

- قبة حواء بجدة.

- قباب عبد المطلب وأبى طالب، وأم المؤمنين خديجة.

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۵۱

- قباب عبد اللَّه وآمنة أبوى النبى، وأزواجه، وعثمان بن عفان، ومالك امام دار الهجرة.

- قبة حمزة وشهداء أحد «١».

- أثر مبرك ناقة النبى صلى الله عليه و آله.

كما أنهم هدموا:

- قبور الشهداء فى وادى بدر.

- مكان العريش التاريخى الذى نصب للنبى صلى الله عليه و آله «٢».

- مسجد السيدة فاطمة بنت الحسين «٣».

- بيت الأرقم بن الأرقم «۴».

- ودار أبى أيوب الأنصارى «۵».

- وأخيراً قاموا بهدم: مسجد الفضيخ «۶».

- وقبر على بن جعفر الصادق العريضى بالعُريض.

ومما نخاف عليه غداً إزالة جبل الرماة بأحد، وهدم مسجد البيعة فى منى.

وجاء في دائرة المعارف الاسلامية: بمرور الزمن أصبح مما يشرف المرء أن يرقد رقدته الأخيرة في هذه البقعة بين آل محمد والأئمة والأولياء، وأقام أحفاد

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۵۲

أكابر من دفن في هذه المقبرة شواهد وقباباً على قبور ذويهم، مثل قبة الحسن بن على التي يقول ابن... «۱»: انهابلغت من الارتفاع مبلغاً كبيراً، وزار بورخارت Burckhardt هذا المكان بعد غزوة الوهابيين، فوجد أنه أصبح أتعس المقابر حالًا في المشرق «۲».

وقال السيد حسن الأمين: «لم يتعرض البقيع للأذى، ولرفات هؤلاء (المدفونين به) بالإنتقاص والإمتهان إلا في عهد الوهابيين، وبقى البقيع على حاله هذه تقريباً مع ملاحظة تعميره بين مدة وأخرى.. إلى أن جاءت نكبة الوهابيين في مطلع القرن التاسع عشر الميلادى، فدمروا المشاهد، وأهانوا الموتى والشهداء والصالحين، وتعرضوا لبقية المسلمين بالتكفير والحرب والقتال بما لم يفعله مسلم ولا كافر في التاريخ من قبل» «۳».

ولقد انتج هذا التيار فكرة التكفير والإرهاب العالمى، وشوهوا سمعة الاسلام وصيت المسلمين، حتى ابتلوا بهم أنفسهم أيضاً، ولازالوا يسيئون معاملة المسلمين في مواسم الحج والعمرة.

ثمّ ان المسلمين استنكروا عملهم الفجيع في تخريب قباب أئمة البقيع «۴»، وكتبوا في ذلك، ومنهم ما جاء في كتب ورسائل أرسلت من قبل المسلمين في قفقاز، وآذربيجان، وأزبكستان، وتركمنستان، وقزاقستان، وتاتارستان، وياشقيرستان، وقزاقان، وأتباع دول ايران، والعراق وتركيا، وأفغانستان،

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۵۳

والصين، ومغولستان، والهند «۱».

وكتب عبد اللّه بن حسن باشا: القارعة، وما أدراك ما القارعة؟ يوم انخلعت بفاجعة البقيع قلوب المؤمنين، واقشعرّت لها جلود العالمين، وارتعشت بها فرائض الإسلام، وطاشت لها عقول الأنام، قارعة يا لها من قارعة عصفت في بيوت أذن اللّه أن ترفع ويذكر فيها اسمه، فنسفت ضراح الإمامة، وطمست ضرائح القدس والكرامة، ونقضت محكمة التنزيل، ومطاف جبرائيل وميكائيل «۲».

وأنشد المرجع الدينى آية اللّه السيد صدر الدين الصدر قدس سره:

لعمرى إنّ فاجعة البقيع يشيب لهولها فود الرضيع

وسوف تكون فاتحة الرزايا إذا لم نصحُ من هذا الهجوع

فهل من مسلم للّه‌يرعى حقوق نبيّه الهادى الشفيع «۳»

وعلى الصعيد السياسى اتخذت الحكومة الايرانية والمجلس الوطنى آنذاك موقفاً من تخريب البقيع «۴».

كما أن كبار العلماء والفقهاء- كالسيد أبى الحسن الإصفهانى، والشيخ محمد الخالصى، وخاصة الشهيد السيد حسن المدرس، وسائر علماء النجف الأشرف اتخذوا مواقفاً حاسماً «۵»، وكان للسيد المدرس باعتباره عالماً فقيهاً شجاعاً بصيراً ووكيلًا في المجلس الوطنى الايرانى الدور الهام، حيث إنّه اتخذ المواقف الصريحة على الصعيد السياسى والشعبى «۶».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۵۴

ونقل جدنا الفقيه الشيخ محمد رضا الطبسى النجفى: أنه حينما كان شيخنا الأستاذ الشيخ عبد الكريم الحائرى اليزدى يلقى درسه أُخبر بمأساة هدم قبور أئمة البقيع، فبكى، ثم أغلق سوق مدينة قم المقدسة، وشارك الناس في مسيرة استنكارية، إلا أن البعض استغلوا ذلك، وفسروه بما تشتهيه أنفسهم.

وشارك في مؤتمر العالم الاسلامى- الذى انعقد في كراتشى- الشيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء، ومفتى فلسطين السيد أمين الحسينى، والسيد محمد تقى الطالقانى مندوب الإمام البروجردى، وتكلموا مع السعود بن عبد العزيز بلزوم إعادة اعمار قبور أئمة

البقیع، ویقال ان الوثائق موجودهٔ «۱».

ونقل لی العلامهٔ الحجهٔ السید جواد الطالقانی أن السید البروجردی أرسل مندوبه السید محمد تقی الطالقانی (آل أحمد) إلی المدینهٔ المنورهٔ، وکان الهدف هو متابعهٔ الأمر لإعادهٔ مراقد البقیع.

ومن الفقهاء والعلماء الذین تابعوا الموضوع واهتموا فی ذلک: المرجع الدینی السید حسین الطباطبائی القمی «۲»، والمرجع الدینی السید محسن الطباطبائی الحکیم «۳»، والإمام السید روح اللَّه الموسوی الخمینی «۴»، والسید هبهٔ الدین الشهرستانی «۵»، والشیخ حسن السعید «۶»، والسید حسن الشیرازی «۷».

وأرسل الإمام الخمینی- حینما کان منفیّاً بالعراق- کتاباً إلی حکام السعودیهٔ

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۵۵

یتضمن لزوم اعادهٔ بناء قبور أولیاء اللَّه بالبقیع «۱».

وأفتی الفقهاء المعاصرین بلزوم بذل الجهد لإعادهٔ بناء مراقد أئمهٔ البقیع علیهم السلام.

وبادر بعض العلماء بتألیف الکتب فی ذلک، ومنهم: السید عبد الرزاق الموسوی آل مقرم، المولود سنهٔ ۱۳۱۲ ه، له: کتاب «ثامن شوال»، یبحث فیه عن الحوادث التی وقعت فی ذلک الیوم من سنهٔ ۱۳۴۴ ه من هدم القبور فی البقیع، بأمر ابن بلیهد، والرد علی فتواه، وتاریخ الوهابیهٔ وفضائعهم «۲».

أقول: ولنعم ما قال الشاعر:

قل للذی أفتی بهدم قبورهم أن سوف تصلی فی القیامهٔ نارا

أعلمتَ أیّ مراقد هدمتها هی للملائک لا تزال مزارا «۳»

ولابدّ للمسلمین أن یستمروا فی استنکارهم لهذا العمل الفجیع، ویهتموا بإعادهٔ بناء مشاهد أئمتهم بأحسن ما یکون.

کتب حول البقیع

لقد اهتم العلماء والباحثون، بتألیف الکتب والمقالات حول البقیع، ونذکر فی ما یلی بعض ما ظفرنا به من الکتب:

۱. الشیخ الصدوق محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی، المتوفی سنهٔ ۳۸۱ ه، له: «کتاب المدینهٔ وزیارهٔ قبر النبی والأئمهٔ علیهم السلام» «۴».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۵۶

۲. أبو عبد اللَّه محمد بن أحمد بن أمین الأقشهری، المولود عام ۶۶۵ ه، والمتوفی ۷۳۱ ه، له: «الروضهٔ» أو «روضهٔ الفردوس «۱»» فی أسماء من دفن بالبقیع «۲».

۳. مؤلف من علماء القرن الحادی عشر، له: «الروضهٔ المستطابهٔ فی من دفن فی البقیع من الصحابهٔ»، مخطوط «۳».

۴. السید عبد الرزاق الموسوی آل مقرم، المولود سنهٔ ۱۳۱۲ ه، له کتاب «ثامن شوال» «۴».

۵. بشیر حسین المدرس الهندی له: «نوحه انهدام بقیع» باللغهٔ الأردویهٔ «۵».

۶. محمد صالح بن أحمد آل طعان، المتوفی سنهٔ ۱۳۳۳ ه، له: «الدر النصیع فی زیارهٔ النبی وأئمهٔ البقیع»، مخطوط «۶».

۷. أحمد بن اسماعیل بن زین العابدین المدنی، شهاب الدین البرزنجی،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۵۷

المتوفی سنهٔ ۱۳۳۷ ه، له: «النظم البدیع فی مناقب أهل البقیع» «۱».

۸. السید أبوتراب الخوانساری، المتوفی سنهٔ ۱۳۴۶ ه، له: «رسالهٔ فی هدم المشاهد» «۲».

۹. أبو الحسن بن محمد الدولت آبادی المرندی النجفی، المتوفی عام ۱۳۴۹ أو ۱۳۵۲ ه فی الری، له: «صواعق محرقه» باللغة الفارسیة، وفیه: دور الوهابیة فی تخریب العتبات المقدسة، و «فجائع الدهور فی انهدام القبور»، باللغة الفارسیة أیضاً، عرض لوقائع الوهابیین فی هتک حرمة الحرمین الشریفین بمکة والمدینة، وهدم قبور شهداء بدر وأحد وأصحاب النبی صلی الله علیه و آله، وبیت الأحزان لفاطمة الزهراء علیها السلام خلل السنین: ۱۲۱۸، ۱۲۲۱، ۱۳۴۴ ه «۳».

۱۰. الشیخ محمدجواد البلاغی، ولدسنة ۱۲۸۵ ه، وتوفی سنة ۱۳۵۲ ه فی النجف الأشرف، ودفن فیها، له: «رسالة فی رد الفتوی بهدم قبور أئمة البقیع»، مطبوعة «۴».

۱۱. السید میرزا هادی الخراسانی الحائری، ولد سنة ۱۲۹۷ ه بکربلاء المقدسة، ومات ودفن بها سنة ۱۳۶۸ ه، له: «دعوة الحق إلی أئمة الخلق»، کتبه بمناسبة هدم قبور أئمة المسلمین فی البقیع، فی مجلدین، طبع المجلد الأول منه

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۵۸

فی بغداد «۱».

۱۲. الشیخ حسن الصالحی الحائری بن الشیخ علی نقی بن الشیخ حسن بن محمد صالح البرغانی الحائری، المتوفی سنة ۱۴۰۱، له: «فضائل البقیع»، مخطوط «۲».

۱۳. السید ابن الحسن بن مهدی حسین النجفی، ولد سنة ۱۳۴۷ ه فی مدینة لکنهو، له «جنة البقیع»، باللغة الأوردیّة، طبع فی لاهور «۳».

۱۴. السید محمد الحسینی الشیرازی، المولود سنة ۱۳۴۷ ه بالنجف الأشرف، المتوفی عام ۱۴۲۲ ه بقم المقدسة، له: «البقیع الغرقد».

۱۵. السید عبد الحسین السید حبیب الحیدری الموسوی، له: «قبور أئمة البقیع قبل تهدیمها»، وصف لها من شاهد عیان کان قد زارها قبل ثلاثمائة عام.

۱۶. الشیخ حسن رضا غدیری، له: «تاریخ جنة البقیع»، باللغة الأردویة.

۱۷. الشیخ جلال معاش، له: «فاجعة البقیع».

۱۸. المهندس یوسف الهاجری، له: «البقیع».

۱۹. المهندس حاتم عمر طه، والدکتور محمد أنور البکری، ألفا کتاب: «بقیع الغرقد»، ولکنه علی مذاق الوهابیین!.

۲۰. مصطفی بن محمد بن عبد اللّه الرافعی، له: «عنوان النجابة فی معرفة من مات بالمدینة المنورة من الصحابة» «۴».

۲۱. احمدمحمدفارس، له: «المقصد الرفیع من زیارة البقیع»، طبع‌بسوریا، حلب.

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۵۹

۲۲. الشیخ محمد صادق النجمی، له: «تاریخ حرم أئمه بقیع»، باللغة الفارسیة.

۲۳. الشیخ علی الکاظمی، له: «چرا به زیارت بقیع میرویم؟»، باللغة الفارسیة «۱».

۲۴. محمد علی مجاهدی، له: «مجموعه شعر بقیع» «۲»، باللغة الفارسیة.

۲۵. جمع من الکتاب، ألفوا: «بقیع خاموش پرفریاد»، باللغة الفارسیة.

البقیع وفروع فقهیة

أثّر البقیع وأحداثه فی الفقه، وهناک بعض الفروع الفقهیة، مذکورة فی الکتب الفقهیة والروائیة، قام بذکرها الفقهاء وعلماء المذاهب الإسلامیة، وأوردوها فی کتبهم، وبعضها مرتبطة بالبقیع، وبعضها غیر مرتبطة به، لا بأس بالإشارة إلیها، وإن کان فی بعضها نظر وتأمل:

۱. استحباب دفن الأقارب بعضهم إلی بعض.

قال العلامة الحلی: لو جمع الأقارب فی الدفن حسن، لأنّ النبی صلی الله علیه و آله لما دفن عثمان بن مظعون قال: «ادفن إلیه من مات

من أهله»، ولأنه أسهل لزيارتهم، وأكثر للترحم عليه «۳».

قال الشهيد الأول: يستحب جمع الأقارب فى مقبرة، لأنّ النبى صلى الله عليه و آله لما دفن عثمان بن مظعون قال: «ادفن إليه من مات من أهله»، ولأنه أسهل لزيارتهم «۴».

وبه قال النراقى «۵».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۶۰

۲. الدفن بمقبرة المسلمين أفضل من الدفن فى البيوت.

قال العلامة الحلى: الدفن فى مقبرة المسلمين أفضل من الدفن فى البيوت، لأنه أقلّ ضرراً على الأحياء من ورثته، وأشبه بمساكن الآخرة، وأكثر للدعاء له والترحم عليه، ولم تزل الصحابة والتابعون ومن بعدهم يقبرون فى الصحارى، واختاره النبى صلى اللّه عليه وآله لأصحابه، وكان يدفنهم بالبقيع «۱».

وبه قال الشهيد الأول «۲»، والنراقى (مستنداً لأمر الرضا عليه السلام بحفر قبر يونس بن يعقوب- حين مات فى المدينة- بالبقيع) «۳».

۳. حد حفر القبر فى الدفن، مع لحاظ كون أرض البقيع رخوة وسبخة «۴».

۴. جواز الصلاة على الجنائز وسط القبور «۵».

۵. استحباب زيارة القبور فى عشية الخميس.

قال صاحب الجواهر: ويتأكد استحباب الزيارة «۶» تأسياً بفعل فاطمة عليها السلام أيضاً، وفى خصوص العشية منه تأسياً بالنبى صلى الله عليه و آله، فإنه كان يخرج فى ملاء من أصحابه كلّ عشية خميس إلى بقيع المؤمنين، فيقول: «السلام عليكم يا أهل الديار ثلاثاً» «۷».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۶۱

۶. استحباب زيارة القبور، والدعاء عندها قائماً، كما كان فعله صلى الله عليه و آله فى الخروج إلى البقيع «۱».

۷. حكم حرث البقيع، وأخذ ترابه للبناء.

جاء فى مواهب الجليل: ولابن عات: سأل بعضهم: أيجوز حرث البقيع بعد أربعين سنة دون دفن فيه، وأخذ ترابه للبناء؟ قال: الحبس لا يجوز أن يتملك «۲».

۸. النهى عن بيع شجر البقيع «۳».

۹. استحباب رشّ الماء على القبر.

جاء فى الخبر أنّ الإمام على بن موسى الرضا عليه السلام أمر أن يرش قبر يونس بن يعقوب المؤمنين أربعين شهراً أو يوماً «۴». والترديد من الراوى «۵».

قال المجلسى: ما تضمنه من استمرار الرش على إحدى المدتين خلاف المشهور، ولم أر قائلًا به، ولا بأس بالعمل به فى أقل المدتين «۶».

۱۰. صلاة الغائب، أو الصلاة على الميت من بُعد «۷»، فى قضية الصلاة على النجاشى بالبقيع.

أقول: الظاهر ان ما روى من صلاة النبى صلى الله عليه و آله على النجاشى كان بمعنى الدعاء له، لا الصلاة المعهودة التى تقام على الميت، وهناك احتمالات أخرى نذكرها فى فصل «النبى صلى الله عليه و آله والبقيع»، مبحث: «الصلاة على النجاشى»، فراجع.

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۶۲

۱۱. الصدقة واللقطة «۱».

۱۲. الإحتجام فى حالة الصيام «۲».

۱۳. النهى عن التكنى بأبى القاسم لمن كان اسمه محمداً «۳».

۱۴. حکم أکل الإرنب «۴».

النبی (صلی اللَّه علیه وآله) والبقیع

النبی صلی الله علیه و آله یستغفر لأهل البقیع ویدعو لهم

کان النبی صلی الله علیه و آله یأتی قبور البقیع والشهداء للدعاء والإستغفار لهم «۱»، روی أنه صلی اللَّه علیه وآله رفع الیدین فی دعائه لأهل البقیع «۲».

روی الحاکم عن أبی مویهبهٔ مولی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله قال: طرقنی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله ذات لیلهٔ، فقال: «یا أبا مویهبهٔ، انطلق استغفر، فإنی قد أمرت أن أستغفر لأهل هذا البقیع، فانطلقت معه، فلما بلغ البقیع قال: السلام علیکم یا أهل البقیع، لیهن لکم ما أصبحتم فیه، لو تعلمون ما أنجاکم اللَّه منه، أقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم، یتبع أولها آخرها، ثمّ قال: یا أبا مویهبهٔ، إنّ اللَّه خیّرنی أن یؤتینی خزائن الأرض والخلد فیها ثمّ الجنهٔ، وبین لقاء ربی عزوجل، فقلت: بأبی أنت وأمی، فخذ مفاتیح خزائن هذه الأرض والخلد فیها ثمّ الجنهٔ، قال: کلا یا أبا مویهبهٔ، لقد اخترت لقاء ربی عزوجل». ثمّ استغفر لأهل البقیع، ثمّ انصرف، فلما أصبح بداه شکواه الذی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۶۴

قبض فیه صلی الله علیه و آله «۱».

قال الحاکم: هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم «۲».

وجاء فی تاریخ دمشق عن أبی مویهبهٔ عنه صلی الله علیه و آله: «إنی أمرت أن أستغفر لأهل هذا البقیع «۳»»، فخرجت معه حتی أتینا البقیع، فرفع یدیه، فاستغفر لهم طویلا «۴».

وروی الهیثمی نحوه، وفیه أنه صلی الله علیه و آله قال: «السلام علیکم یا أهل المقابر، لیهن لکم ما أصبحتم فیه بما أصبح الناس فیه، لو تدرون ما نجاکم اللَّه منه، أقبلت الفتن» «۵».

وروی ابن کثیر عن أحمد عن أبی مویهبهٔ فی ذهابه مع رسول اللَّه صلی الله علیه و آله فی اللیل إلی البقیع، قال: فوقف علیه السلام فدعا لهم واستغفر لهم، ثمّ قال: «لیهنکم ما أنتم فیه مما فیه بعض الناس، أتت الفتن کقطع اللیل، یرکب بعضها بعضا، الآخرهٔ أشدّ من الأولی، فیهنکم ما أنتم فیه» «۶».

وروی ابن أبی شیبهٔ عن أبی مویهبهٔ قال: أمر رسول اللَّه صلی الله علیه و آله أن یخرج إلی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۶۵

البقیع، فیصلی علیهم، أو یسلّم علیهم «۱».

وفی روایهٔ: أمر رسول اللَّه صلی الله علیه و آله أن یصلی علی أهل البقیع، فصلی علیهم رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله ثلاث مرات، فلما کانت الثالثهٔ قال: «یا أبا مویهبهٔ..» «۲».

وعن عائشهٔ: ان النبی صلی الله علیه و آله خرج فی اللیل إلی البقیع للدعاء لأهل البقیع والإستغفار لهم، قالت: أتی البقیع فقام فأطال القیام، ثمّ رفع یدیه ثلاث مرات، ثمّ انحرف، قال: «إنّ جبرئیل علیه السلام أتانی فقال: إنّ ربک یأمرک أن تأتی أهل البقیع وتستغفر لهم» «۳».

وفی مسند اسحاق ابن راهویه عنها انه صلی الله علیه و آله قال: «أمرت أن آتی أهل البقیع، فأسلّم علیهم «۴»، وأدعو لهم» «۵».

وفی خبر: «إنی بعثت إلی أهل البقیع لأصلی علیهم» «۶».

وروى أحمد عنها أنها قالت: خرج رسول اللَّه صلى الله عليه و آله ذات ليلة، فأرسلت بريرة فى أثره، لتنظر أين ذهب، قالت: فسلك نحو بقيع الغرقد، فوقف فى أدنى البقيع، ثمّ رفع يديه، ثمّ انصرف، فرجعت إلىّ بريرة فأخبرتنى، فلما أصبحت سألته، فقلت:

يا رسول اللَّه، أين خرجت الليلة؟ قال: «بعثت إلى أهل البقيع لأصلى عليهم» «۷».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۶۶

وفى نقل السيوطى عنها: فاخذتنى غيرة شديدة، ظننت أنه يأتى بعض صويحباتى، فخرجت أتبعه، فأدركته بالبقيع بقيع الغرقد يستغفر للمؤمنين والمؤمنات والشهداء.. «۱».

وجاء فى خبر النسائى أنها قالت: قلت: كيف أقول يا رسول اللَّه؟ قال:

«قولى: السلام على أهل الديار من المؤمنين والمسلمين، يرحم اللَّه المستقدمين منّا والمستأخرين، وإنا إن شاء اللَّه بكم لاحقون» «۲».

وروى الطبرانى باسناده عن بشير بن الخصاصية قال: أتيت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فلحقته بالبقيع، فسمعته يقول: «السلام على أهل الديار من المؤمنين، فانقطع بهضب «۳»، فقال لى: يقصف قدمك «۴»، قلت: يا رسول اللَّه، طالت عزوبتى، ونأيت عن دار قومى، فقال: يا بشير، ألا تحمد اللَّه الذى أخذ بناصيتك للإسلام من بين ربيعة، قوم يرون أن لولاهم لائتفكت «۵» الأرض بمن عليها «۶»».

وروى عنه قال: أتيت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فدعانى إلى الإسلام، ثمّ قال: ما اسمك؟

قلت: نذير، قال: بل أنت بشير، فأنزلنى فى الصفة، فكان إذا أتته هدية أشركنا فيها، وإذا أتته صدقة صرفها إلينا، قال: فخرج ذات ليلة فتبعته إلى البقيع، فقال:

«السلام عليكم دار قوم مؤمنين، وإنا بكم لاحقون، وإنّا للَّهوَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونْ، لقد

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۶۷

أصبتم خيراً بجيلًا «۱»، وسبقتم شراً طويلًا»، ثمّ التفت إلىّ فقال: من هذا؟ فقلت:

بشير، فقال: أما ترضى أن أخذاللَّه سمعك وقلبك وبصرك إلىالإسلام، من بين ربيعة الفرس الذين يقولون لولاهم لائتفكت الأرض بأهلها؟ قلت: بلى يا رسولاللَّه، قال: ما جاء بك؟ قلت: خفت أن تنكب أو تصيبك هامة من هوام الأرض «۲».

وروى الطبرانى عن أبى هريرة قال: مرّ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله بمقبرة قيل بالبقيع، فقال: «السلام على أهل الديار من بها من المسلمين، دار قوم ميتين، وإنا فى آثارهم- أو قال فى آثاركم- للاحقون «۳»».

النبى صلى الله عليه و آله يزور البقيع كلّ عشية خميس

روى صفوان الجمال عن الصادق عليه السلام: «كان رسول اللَّه صلى الله عليه و آله يخرج فى ملاء من الناس من أصحابه كلّ عشية خميس إلى بقيع المدنيين» «۴».

قال صاحب الجواهر: ويتأكد استحباب الزيارة «۵» تأسياً بفعل فاطمة عليها السلام أيضاً، وفى خصوص العشية منه تأسياً بالنبى صلى الله عليه و آله، فإنه كان يخرج فى ملاء من أصحابه كلّ عشية خميس إلى بقيع المؤمنين، فيقول: «السلام عليكم يا أهل الديار ثلاثاً» «۶».

دار قوم مؤمنين

روى ابن ماجة عن عائشة قالت: فقدته (تعنى النبى صلى الله عليه و آله) فإذا هو بالبقيع، فقال: «السلام عليكم دار قوم مؤمنين، أنتم لنا فرط وإنا بكم لاحقون، اللهمّ لا تحرمنا أجرهم، ولا تفتنا بعدهم» «۱».

وروىأحمد عنهاقالت: كان رسولاللَّه صلى الله عليه و آله يخرجإذاكانتليلة عائشة، إذا ذهب ثلث الليل إلى البقيع، فيقول: «السلام عليكم أهل دار قوم مؤمنين، فإنا وإياكم وما توعدونغداًمؤجلون- قال أبوعامر: تؤجلون- و إنا إن شاءاللَّه بكم لاحقون» «۲».

حضوره لیلًا فی البقیع

روی البیهقی عن عائشهٔ قالت: کان رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله کلّما کانت لیلتها من رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله یخرج من آخر اللیـل إلی البقیع، فیقول: «السـلام علیکم دار قوم مؤمنین، وأتـاکم ما توعـدون غـداً مؤجلون، وإنا إن شاء اللَّه بکم لاحقون، اللهمّ اغفر لأهل بقیع الغرقد» «۳».

موقف رسول اللَّه صلی الله علیه و آله بالبقیع

عن خالد بن عوسجهٔ: کنت أدعوه لیلهٔ إلی زاویهٔ دار عقیل بن أبی طالب،
بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۶۹
فمرّ جعفر بن محمـد علیه السـلام یریـد العریض، فقـال: «أعن أثر وقفت ههنـا؟ هـذا موقف نبی اللَّه صـلی الله علیه و آله باللیل إذ جاء یستغفر لأهل البقیع» «۱».
أقول: یسـتفاد من الخبر أنّ رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله کـان یقف فی الموضع الـذی صـار مقبرهٔ آل بیته علیهم السـلام بالبقیع، إذ أنهم دفنوا فی دار عقیل، کما یأتی.

النبی یحضر البقیع لیلهٔ النصف من شعبان

روی عن رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله أنه قال: «کنت نائما لیلهٔ النصف من شـعبان، فأتانی جبرئیل علیه السـلام، قال: یا محمد، أتنام فی هـذه اللیلـهٔ؟ فقلت: یا جبرئیل، وما هـذه اللیلـهٔ؟ قال: هی لیلهٔ النصف من شـعبان، قم یا محمد، فأقامنی، ثمّ ذهب بی إلی البقیع، ثمّ قـال لی: ارفع رأسک، فإنّ هـذه اللیلـهٔ تفتـح أبواب السـماء، فیفتـح فیها أبواب الرحمـهٔ، وباب الرضوان، وباب المغفرهٔ، وباب الفضل، وباب التوبهٔ، وباب النعمهٔ، وباب الجود، وباب الإحسان، یعتق اللَّه فیها بعدد شعور النعم» «۲».
وروی ابن ماجهٔ عن عائشهٔ: فقدت النبی صـلی الله علیه و آله ذات لیلهٔ، فخرجت أطلبه، فإذا هو بالبقیع رافع رأسه إلی السماء، فقال: «یا عائشـهٔ، أکنت تخافین أن یحیف اللَّه علیک ورسوله؟ قالت: قـد قلت: وما بی ذلک، ولکنی ظننت أنک أتیت بعض نسائک، فقال: انّ اللَّه تعالی ینزل النصف من شعبان إلی السماء الدنیا، فیغفر لأکثر من عدد شعر غنم کلب» «۳».
أقول: المراد من النزول هو نزول رحمته الخاصهٔ فی تلک اللیلهٔ المبارکهٔ، ورفع
بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۷۰
رأس النبی إلی السماء یدل علی أنه کان فی حالهٔ الدعاء والمناجاهٔ مع ربه.
وفی خبر آخر عنها أیضاً عن النبی صـلی الله علیه و آله: «.. بل أتانی جبرئیل علیه السـلام، فقال: هذه اللیلهٔ لیلهٔ النصف من شعبان، وللَّه فیها عتقاء من النار بعـدد شـعور غنم کلب، لاینظر اللَّه فیها إلی مشـرک، ولا إلی مشاحن، ولا إلی قاطع رحم، ولا إلی مسبل، ولا إلی عاق لوالدیه، ولا إلی مدمن خمر..» «۱».
وذکر الزمخشری فی کتاب الفائق: أنّ أم سلمهٔ تبعت النبی صلی الله علیه و آله فوجدته قد قصد البقیع، ثمّ رجعت، وعاد فوجدها فیها أثر السرعهٔ فی عودها «۲».

سجدهٔ النبی صلی الله علیه و آله بالبقیع

روی الـذهبی عن عائشـهٔ، قالت: أتانی حبیبی رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله لیلـهٔ النصف من شـعبان، فأوی إلی فراشه، ثمّ قام فأفاض

علیه الماء، ثمّ خرج مسرعاً، فخرجت فی أثره، فإذا هو ساجد بالبقیع، وهو یقول: «سجد لک خیالی وسوادی» «۳».

وروی ابن عساکر أنه خرج رسول اللَّه صلی الله علیه و آله إلی بقیع الغرقد، فبینا هو ساجد قال وهو یقول فی سجوده: «أعوذ بعفوک من عقابک، وأعوذ برضاک من سخطک، وأعوذ بک منک، جلّ ثناؤک، لا أبلغ الثناء علیک، أنت کما أثنیت علی نفسک»، فنزل علیه جبریل علیه السلام فی ربع اللیل، فقال: یا محمد، ارفع رأسک إلی السماء، فرفع رأسه، فإذا أبواب الرحمهٔ مفتوحهٔ، علی کلّ باب ملک ینادی: طوبی لمن تعبّد فی هذه اللیلهٔ، وعلی الباب الآخر ملک ینادی: طوبی لمن

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۷۱

سجد فی هذه اللیلهٔ، وعلی الباب الثالث ملک ینادی: طوبی لمن رکع فی هذه اللیلهٔ.. «۱».

صلاهٔ النبی صلی الله علیه و آله بالبقیع

روی ابن حجر عن محمد بن هیصم عن أبیه عن جده: أنّ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله أشرف علی وسط البقیع، فصلی فیه «۲».

وروی ابن ماجهٔ عن یزید بن ثابت قال: خرجنا مع النبی صلی الله علیه و آله، فلما ورد البقیع فإذا هو بقبر جدید، فسأل عنه، فقالوا: فلانهٔ، قال: فعرفها، وقال: «ألا آذنتمونی بها؟ قالوا: کنت قائلًا صائماً، فکرهنا أن نؤذیک، قال: فلا تفعلوا، لا أعرفنّ ما مات منکم میت، ما کنت بین أظهرکم، إلا آذنتمونی به، فإنّ صلاتی علیه له رحمهٔ»، ثمّ أتی القبر، فصففنا خلفه، فکبّر علیه أربعا «۳».

وروی أبو أمامهٔ بن سهل بن حنیف أنه قال: اشتکت امرأهٔ بالعوالی مسکینهٔ، فکان النبی صلی الله علیه و آله یسألهم عنها، وقال: «إن ماتت فلا تدفنوها حتی أصلی علیها»، فتوفیت، فجاؤا بها إلی المدینهٔ بعد العتمهٔ، فوجدوا رسول اللَّه صلی الله علیه و آله قد نام، فکرهوا أن یوقظوه، فصلوا علیها ودفنوها ببقیع الغرقد، فلما أصبح رسول اللَّه صلی الله علیه و آله جاؤا فسألهم عنها، فقالوا: قد دفنت یا رسول اللَّه، وقد جئناک فوجدناک نائماً،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۷۲

فکرهنا أن نوقظک، قال: فانطلقوا، فانطلق یمشی ومشوا معه حتی أروه قبرها، فقام رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وصفوا وراءه، فصلی علیها.. «۱».

وروی عبد الرزاق عن القاسم بن محمد قال: مرّ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله بالبقیع، فإذا هو بقبر رطب، فسأل عنه، فقالوا: یا رسول اللَّه، هذه السویداء التی کانت فی بنی غنم، ماتت فدفنت لیلًا، قال: فصلی علیها «۲».

وروی عبد الرزاق أیضاً عن محمد بن زهیر: أنّ النبی صلی الله علیه و آله رأی بالبقیع عبداً أسود یحمل میّتاً، فقال لمن یحمله: «ما هذا؟ قالوا: عبد لفلان، قال: فما هو؟ قالوا:

أخبث الناس وأسرقه وآبقه وأحزبه «۳»، فی أشیاء من الشرّ یذکرونها منه، فقال:

علیّ بسیده، فسأله عنه، فذکر نحواً مما ذکر، فقال النبی صلی الله علیه و آله: هل کان یصلی؟ قالوا:

نعم، قال: ویشهد أن لا إله الا اللَّه وأنّی رسول اللَّه؟ قالوا: نعم، قال: والذی نفسی بیده إن کادت الملائکهٔ تحول بینی وبینه آنفا»، فدعا حدّاداً، فنزع حدیده، ثمّ أمر به فغسّل، ثمّ کفّنه من عنده، ثمّ صلّی علیه «۴».

صلاهٔ الإستسقاء بالبقیع

روی المتقی الهندی عن ابن عباس قال: قحط الناس علی عهد رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، فخرج من المدینهٔ إلی بقیع الغرقد، معتماً بعمامهٔ سوداء، قد أرخی طرفها بین یدیه، والأخری بین منکبیه، متکئاً قوساً عربیهٔ، فاستقبل القبلهٔ، فکبروه «۵» وصلّی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۷۳

بأصحابه رکعتین، جهر فیهما بالقراءة، قرأ فی الأولی «إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ»، والثانیة «وَ الضُّحی ، ثمّ قلب رداءه لتنقلب السَّنة، ثمّ حمد اللَّه عزوجل وأثنی علیه، ثمّ رفع یدیه، فقال:

«اللهمّ ضاحت بلادنا، واغبرّت أرضنا، وهامت دوابنا، اللهمّ منزل البرکات من أماکنها، وناشر الرحمة من معادنها بالغیث المغیث، أنت المستغفر للآثام، فنستغفرک للجامات من ذنوبنا، ونتوب إلیک من عظیم خطایانا، اللهمّ أرسل السماء علینا مدراراً واکفاً مغزوراً، من تحت عرشک، من حیث ینفعنا، غیثاً مغیثاً دارعاً رایعاً ممرعاً طبقاً غدقاً وخصباً، تسرع لنا به النبات، وتکثر به البرکات، وتقبل به الخیرات، اللهمّ إنک قلت فی کتابک: «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ» «۱»

، اللهمّ فلا حیاة لشیء خلق من الماء إلا بالماء، اللهمّ وقد قنط الناس، أو من قنط منهم، وساء ظنهم، وهامت بهائمهم، وعجت عجیج الثکلی علی أولادها، إذ حبست عنا قطر السماء، فدقت لذلک عظمها، وذهب لحمها، وذاب شحمها، اللهمّ ارحم البهائم الحائمة، والأنعام السائمة، والأطفال الصائمة، اللهمّ ارحم المشایخ الرکّع، والأطفال الرضّع، اللهمّ زدنا قوة إلی قوتنا، ولا تردّنا محرومین، انک سمیع الدعاء، برحمتک یا أرحم الراحمین».

فما فرغ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله حتی جادت السماء، حتی أهم کلّ رجل منهم کیف ینصرف إلی منزله، فعاشت البهائم، وأخصبت الأرض، وعاش الناس، کلّ ذلک ببرکة رسول اللَّه صلی الله علیه و آله «۲».

وروی الزمخشری ان الناس قحطوا علی عهده صلی الله علیه و آله، فخرج إلی بقیع الغرقد،

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۷۴

فصلی بأصحابه رکعتین، جهر فیهما بالقراءة، ثمّ قلّب رداءه، ثمّ رفع یدیه، فقال:

«اللهمّ ضاحت بلادنا، واغبرّت أرضنا، وهامت دوابنا، اللهمّ ارحم بهائمنا الحائمة، والأنعام السائمة، والأطفال المحثلة».. «۱».

الدعاء فی البقیع

روی البخاری عن عبید اللَّه بن أبی رافع عن النبی صلی الله علیه و آله أنه خرج من جوف اللیل یدعو بالبقیع، ومعه أبو رافع «۲».

وقال الصالحی فی ذکر الأماکن التی یستجاب بها الدعاء، فی الأماکن التی دعا بها رسول اللَّه صلی الله علیه و آله: ویقال: إنه یستجاب بها عند الإسطوانة المخلّقة، وعند المنبر، وفی زاویة دار عقیل بالبقیع، وبمسجد الفتح «۳».

فیظهر من ذلک أنّ النبی صلی الله علیه و آله کان یدعو قرب مقبرة آل البیت علیهم السلام، إذ أنهم- صلوات اللَّه علیهم- دفنوا فی دار عقیل، کما یأتی.

قم بإذن اللَّه

روی القمی عن جمیل بن دراج عن أبی عبد اللَّه علیه السلام، قال: «إذا أراد اللَّه أن یبعث الخلق، أمطر السماء علی الأرض أربعین صباحاً، فاجتمعت الأوصال، ونبتت اللحوم، وقال: أتی جبرئیل رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، فأخذه فأخرجه إلی البقیع:

فانتهی به إلی قبر، فصوّت بصاحبه، فقال: قم بإذن اللَّه، فخرج منه رجل أبیض الرأس واللحیة یمسح التراب عن وجهه وهو یقول: الحمد للَّهواللَّه أکبر، فقال

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۷۵

جبرئیل: عد بإذن اللَّه، ثمّ انتهی به إلی قبر آخر فقال: قم بإذن اللَّه، فخرج منه رجل مسودّ الوجه وهو یقول: یا حسرتاه، یا ثبوراه! ثمّ قال له جبرئیل: عد إلی ما کنت بإذن اللَّه، فقال: یا محمد! هکذا یحشرون یوم القیامة، والمؤمنون یقولون هذا القول، وهؤلاء یقولون ماتری» «۱».

تشييع المجاهدين إلى البقيع ومنه المنطلق

روى أحمد وأبو يعلى عن ابن عباس: ان رسول اللَّه صلى الله عليه و آله مشى مع الذين وجههم لقتل كعب بن الأشرف إلى بقيع الغرقد، ثمّ وجههم وقال: «انطلقوا على اسم اللَّه، اللهمّ أعنهم» «۲».

قال الشوكاني: وفى هذا الحديث الترغيب فى تشييع الغازى وإعانته على بعض ما يحتاج إلى القيام بمؤنته «۳»، لأنّ الجهاد من أفضل العبادات، والمشاركة فى مقدماته من أفضل المشاركات «۴».

وروى المجلسى: فأتى أصحابه وأخبرهم، فأخذوا السلاح وساروا إليه،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۷۶

وتبعهم النبى صلى الله عليه و آله إلى بقيع الغرقد، ودعا لهم.. «۱».

وروى الشيبانى:.. ثمّ أتوا رسول اللَّه صلى الله عليه و آله عشاء فأخبروه، فمشى معهم حتى أتى البقيع، ثمّ وجههم وقال: «امضوا على ذكر اللَّه وعونه»، ثمّ دعا لهم، وذلك فى ليلة مقمرة مثل النهار، فمضوا.. «۲».

ختم النبوة

روى الطبرانى وأبو نعيم الإصفهانى فى قضية فحص سلمان الفارسى عن علامات خاتم الأنبياء والمرسلين صلى الله عليه و آله، إلى أن قال: ثمّ جئت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله ببقيع الغرقد، قد اتبع جنازة رجل من الأنصار وهو جالس، فسلمت عليه، ثمّ استدرت أنظر إلى ظهره هل أرى الخاتم الذى وصف لى صاحبى، فلما رآنى رسول اللَّه صلى الله عليه و آله استدرت عرف أنى أستثبت من شىء وصف لى، فألقى ردائه عن ظهره، فنظرت إلى الخاتم فعرفته، فأكببت عليه أقبّله «۳».

ظهور المعجزة بالبقيع

روى عن أنس بن مالك أنه قال: خرجت مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله نتماشى حتى

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۷۷

انتهينا إلى بقيع الغرقد، فإذا نحن بسدرة عارية لا نبات عليها، فجلس رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله تحتها، فأورقت الشجرة وأثمرت واستظلت على رسول اللَّه، فتبسم وقال لى: يا أنس، أدع لى علياً، فعدوت حتى انتهيت إلى منزل فاطمة عليها السلام، فإذا بعلىّ يتناول شيئاً من الطعام، فقلت له: أجب رسول اللَّه، فقال: لخير أدعى؟

فقلت: اللَّه ورسوله أعلم، قال: فجعل علىّ يمشى ويهرول على أطراف أنامله، حتى تمثل بين يدىّ رسول اللَّه، فجذبه رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله وأجلسه إلى جنبه، فرأيتهما يتحدثان ويضحكان، ورأيت وجه على قد استنار، فإذا أنا بجام من ذهب مرصع باليواقيت والجواهر وللجام أربعة أركان: على الركن الأول مكتوب: لا إله إلااللَّه، محمد رسول اللَّه، وعلى الركن الثانى: لا إله إلا اللَّه، محمد رسول اللَّه، على بن أبى طالب ولى اللَّه، وسيفه على الناكثين والقاسطين والمارقين، وعلى الركن الثالث: لا إله إلا اللَّه، محمد رسول اللَّه، أيّدته بعلى بن أبى طالب، وعلى الركن الرابع: نجا المعتقدون لدين اللَّه الموالون لأهل بيت رسول اللَّه، وإذا فى الجام رطب وعنب، ولم يكن أوان الرطب ولا أوان العنب، فجعل رسول اللَّه يأكل ويطعم علياً حتى إذا شبعا ارتفع الجام «۱».

وفى الخبر:.. يا أبا الحسن، إنّ قوماً من منافقى أمتى ما قنعوا بآية النجم حتى قالوا: لو شاء محمد لأمر الشمس أن تنادى باسم على وتقول: هذا ربكم فاعبدوه، فانك يا على فى غد بعد صلاة الفجر تخرج معى إلى بقيع الغرقد عند طلوع الشمس.. «۲».

حضور رسول اللَّه صلى الله عليه و آله عند دفن سعد بن معاذ بالبقيع

روی ابن سعد عن عبد الرحمن بن جابر عن أبیه قال: لما انتهوا إلی قبر سعد، نزل فیه أربعهٔ نفر: الحارث بن أوس بن معاذ، وأسید بن الحضیر، وأبو نائلهٔ سلکان بن سلامهٔ، وسلمهٔ بن سلامهٔ بن وقش، ورسول اللَّه صلی الله علیه و آله واقف علی قدمیه، فلما وضع فی قبره تغیّر وجه رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وسبّح ثلاثاً فسبّح المسلمون ثلاثاً، حتّی ارتجّ البقیع، ثمّ کبّر رسول اللَّه صلی الله علیه و آله ثلاثاً وکبّر أصحابه ثلاثاً، حتّی حتی ارتج البقیع بتکبیره، فسئل رسول اللَّه صلی الله علیه و آله عن ذلک، فقیل: یا رسول اللَّه، رأینا بوجهک تغیراً، وسبحت ثلاثاً؟ قال: تضایق علی صاحبکم قبره، وضمّ ضمهٔ لو نجا منها أحد لنجا سعد منها، ثمّ فرّج اللَّه عنه «۱».

روی: أنّ سبب ذلک کان سوء خلقه مع أهله فی بیته، جاء فی الخبر: «ان سعداً أصابته ضمهٔ (فی قبره)، لأنه کان فی خلقه مع أهله سوء» «۲»، رحمنا اللَّه من ضغطهٔ القبر.

البقیع والمسجد النبوی

روی الصالحی أنه بنی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله مسجده سبعین فی ستین ذراعاً أو ما یزید، ولبن لبنهٔ من بقیع الخبخبهٔ، وجعله جداراً، وجعل سواریه خشباً شقهٔ شقهٔ، وجعل وسطه رحبهٔ.. «۳».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۷۹

إن قلنا: انّ بقیع الخبخبهٔ هو بقیع الغرقد- کما یظهر ذلک من الطبقات «۱» و المستدرک «۲»، وذکرناه فی أول الکتاب-، فیدخل فی البحث.

مع جبرئیل فی البقیع

روی عن عائشهٔ أنها قالت: قال رسول اللَّه صلی الله علیه و آله لجبریل: «إنی أحبّ أن أراک فی صورتک، فقال: أو تحبّ ذاک؟ فقلت: نعم، فواعده جبریل فی بقیع الغرقد لمکان کذا وکذا من اللیل.. «۳».

أمرهم أن یتقدموا

روی المتقی الهندی عن الدیلمی عن أبی أمامهٔ: أنّ النبی صلی الله علیه و آله خرج إلی البقیع، فتبعه أصحابه، فوقف وأمرهم أن یتقدموا، ثمّ مشی خلفهم، فسئل عن ذلک، فقال: «إنی سمعت خفق نعالکم، فأشفقت أن یقع فی نفسی شیء من الکبر»، قال: سنده ضعیف «۴».

أقول: النبی صلی الله علیه و آله أعلی وأعظم من أن یقع فی نفسهٔ ذرهٔ من الکبر، فما روی ضعیف السند والمضمون، وعلی فرض الصحهٔ یحمل علی التعلیم.

الصلاهٔ علی النجاشی «۱»

روی ابن ماجهٔ عن أبی هریرهٔ: أنّ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله قال: «إنّ النجاشی قد مات»، فخرج رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وأصحابه إلی البقیع، فصفنا خلفه، وتقدم رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، النجاشی قد مات، ۲ فکبّر أربع تکبیرات «۲».

وفی روایهٔ أبی داود الطیالسی عنه: کنا عند رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، فقال: «إنّ أخاکم النجاشی قد مات، فقوموا فصلوا علیه»، فنهض ونهضنا، حتی انتهی إلی البقیع، فتقدم وصففنا خلفه.. «۳».

وفی الحدیث: ان رسول اللَّه صلی الله علیه و آله نعی للناس (وهو بالمدینهٔ) النجاشی (صاحب الحبشهٔ) فی الیوم الذی مات فیه، (قال:

«انّ أخاً قد مات») وفی روایهٔ: «مات الیوم عبد للّهصالح بغیر أرضکم، فقوموا فصلوا علیه، قال: من هو؟ قال: النجاشی، وقال: استغفروا لأخیکم»، قال: فخرج بهم إلی المصلّی، وفی روایهٔ: البقیع.. «۴».

وعن مجمع البیان فی تفسیر قوله تعالی: «وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ» «۵»

اختلفوا فی نزولها، فقیل: نزلت فی النجاشی ملک الحبشهٔ، واسمه أصحمهٔ، وهو بالعربیهٔ عطیهٔ، وذلک أنه لما مات نعاه جبرائیل لرسول اللّه فی الیوم الذی مات فیه، فقال رسول اللّه: «اخرجوا فصلوا علی أخ لکم مات بغیر أرضکم، قالوا: ومن؟ قال:

النجاشی. فخرج رسول اللّه إلی البقیع، وکشف له من المدینهٔ إلی أرض الحبشهٔ،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۸۱

فأبصر سریر النجاشی وصلی علیه، فقال المنافقون: انظروا إلی هذا یصلی علی علج نصرانی حبشی لم یره قطّ ولیس علی دینه، فأنزل.. «۱».

أقول: المقصود من الصلاهٔ هنا إحدی هذه الاحتمالات:

الاول: المراد من الصلاهٔ هو معناها اللغوی، أی الدعاء، قال الشیخ الطوسی فی الخلاف: لا تجوز الصلاهٔ علی الغائب بالنیهٔ، وبه قال أبو حنیفهٔ، وقال الشافعی:

یجوز ذلک، دلیلنا: ان ثبوت ذلک یحتاج إلی دلیل شرعی ولیس فی الشرع ما یدلّ علیه، وأما صلاهٔ النبی صلی الله علیه و آله علی النجاشی فإنّما دعاء له، والدعاء یسمی صلاهٔ «۲».

الثانی: أن یقال: إن الأرض طویت له حتی صار کأنه بین یدیه «۳».

الثالث: أن یقال: کشف له من المدینهٔ، کما مرّ عن الطبرسی، وروی القطب الراوندی عن جابر وغیره: أن النبی صلی الله علیه و آله أتاه جبرئیل وأخبره بوفاهٔ النجاشی، ثمّ خرج من المدینهٔ إلی الصحراء «۴»، ورفع اللّه الحجاب بینه وبین جنازته، فصلی علیه، ودعا له، واستغفر له، وقال للمؤمنین: «صلوا علیه»، فقال منافقون:

نصلی علی علج بنجران؟ فنزلت الآیهٔ «۵»، والصفات التی فی الآیهٔ هی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۸۲

صفات النجاشی «۱».

وروی نحوه الواحدی «۲» وابن شهراشوب «۳».

ولکن ما ذکرناه أولًا هو الأولی، وذلک لورود خبر محمد بن مسلم أوزرارهٔ أنه قال: «الصلاهٔ علی المیت بعد ما یدفن إنّما هو الدعاء، قال: قلت: فالنجاشی لم یصل علیه النبی صلی الله علیه و آله؟ فقال: لا، إنّما دعا له» «۴»، وهذا الحدیث حسن «۵» أو صحیح «۶» عند معظم الفقهاء، إلا أن السید الخوئی یری ضعفه «۷».

السلام علی أصحاب الکهف

روی المجلسی عن جابر، عن أبی جعفر علیه السلام، قال: «صلی النبی صلی الله علیه و آله ذات لیلهٔ، ثمّ توجه إلی البقیع، فدعا أبا بکر وعمر وعثمان وعلیاً، فقال: امضوا حتی تأتوا أصحاب الکهف، وتقرؤهم منی السلام، وتقدّم أنت یا أبا بکر، فإنک أسنّ القوم، ثمّ أنت یا عمر، ثمّ أنت یا عثمان، فإن أجابوا واحداً منکم وإلا تقدّم أنت یا علی، کن آخرهم، ثمّ أمر الریح فحملتهم حتی وضعتهم علی باب الکهف، فتقدم أبو بکر فسلّم، فلم یردوا علیه فتنحّی، فتقدم عمر فسلّم، فلم یردوا علیه، وتقدم عثمان وسلّم، فلم یردوا علیه، وتقدم علیّ وقال: السلام علیکم ورحمهٔ اللّه وبرکاته، أهل

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۸۳

الكهف الذين آمنوا بربهم وزادهم هدى، وربط على قلوبهم، أنا رسول رسول اللّه ورحمة اللّه إليكم، فقالوا: مرحباً برسول اللّه وبرسوله، وعليك السلام يا وصى رسول اللّه ورحمة اللّه وبركاته، قال: فكيف علمتم أني وصى النبي؟ فقالوا: إنه ضرب على آذاننا ألا نكلّم إلاـ نبيّاً أو وصى نبى، فكيف ترك رسول اللّه صلى الله عليه و آله؟ وكيف حشمه؟ وكيف حاله؟.. وبالغوا في السؤال، وقالوا: خبّر أصحابك هؤلاء أنّا لا نكلّم إلا نبيّاً أو وصىّ نبى، فقال لهم: أسمعتم ما يقولون؟ قالوا: نعم، قال: فاشهدوا» «۱».

من البقيع إلى مقابر مكة

روى في الدرجات الرفيعة عن أنس بن مالك، قال: أتى أبو ذر يوماً إلى مسجد رسول اللّه صلى الله عليه و آله، فقال: ما رأيت كما رأيت البارحة، قالوا: وما رأيت البارحة؟ قال: رأيت رسول‌اللّه صلى الله عليه و آله ببابه، فخرج‌ليلًا وأخذبيدعلى بن أبى طالب عليه السلام، وخرجنا إلى البقيع، فما زلت أقفو أثرهما إلى أن أتيا مقابر مكة، فعدل إلى قبر أبيه، فصلى عنده ركعتين، فإذا بالقبر قد انشقّ، وإذا بعبد اللّه جالس وهو يقول: أنا أشهد أن لا إله إلا اللّه وأنّ محمداً عبده ورسوله، فقال له: من وليّك يا أبة؟ فقال:
وما الولى يا بنى؟ فقال: هو هذا على، فقال: إنّ علياً وليى، قال: فارجع إلى روضتك، ثمّ عدل إلى قبر أمه آمنة، فصنع كما صنع عند قبر أبيه، فإذا بالقبر قد انشقّ، فإذا هى تقول: أشهد أن لا إله إلا اللّه، وأنك رسول اللّه، فقال لها: من وليك يا أماه؟ فقالت: وما الولاية يا بنى؟ قال: هو هذا على بن أبى طالب، فقالت: إنّ علياً وليى، فقال: ارجعى إلى حضرتك وروضتك. فكذبوه ولببوه، وقالوا: يا
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۸۴
رسول اللّه، كذب عليك اليوم! فقال: وما كان من ذلك؟ قالوا: إنّ جندب حكى عنك كيت وكيت، فقال النبى صلى الله عليه و آله: «ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء على ذى لهجة أصدق من أبى ذر». قال عبد السلام بن محمد: فعرضت هذا الخبر على الجهنى محمد بن عبد الأعلى، فقال: علمت أنّ النبى صلى الله عليه و آله قال: «أتانى جبرئيل، فقال: إنّ اللّه عزوجل حرّم النار على ظهر أنزلك، وبطن حملك، وثدى أرضعك، وحجر كفّلك» «۱».

العناية بحفظ الصحة

روى عن أبى سعيد الخدرى: أنّ النبى صلى الله عليه و آله مرّ بالبقيع، فأتى بإناء غير مخمر، فقال: «ألا خمرته ولو بعود تقعده عليه» «۲».
وعن جابر بن عبد اللّه، قال: جاء أبو حميد الأنصارى بإناء من لبن نهاراً إلى النبى صلى الله عليه و آله وهو بالبقيع، فقال النبى صلى الله عليه و آله: «ألا خمرته، ولو أن تعرض عليه عوداً» «۳».

اعلان تحريم الخمر

روى الطبراني باسناده عن ثابت بن زيد الخولانى: أنه قدم المدينة، فلقى ابن عباس، فسأله عن الخمر، فقال: سأخبرك عن الخمر، إنى كنت عند رسول اللّه صلى الله عليه و آله فى المسجد، فبينما هو محتب حل حبوته، ثمّ قال: «من كان عنده من الخمر شيء فليؤذنى به»، فجعل الناس يأتونه فيقول أحدهم: عندى راوية خمر، ويقول الآخر: عندى راوية، ويقول الآخر: عندى زقاق، وما شاء اللّه أن يكون عنده،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۸۵
فقال رسول اللّه صلى الله عليه و آله «اجمعوه ببقيع كذا وكذا»، ثمّ آذنونى، ففعلوا، ثمّ آذنوه.. «۱».

رجم ماعز بن مالک

أمر رسول اللَّه صلی الله علیه و آله برجم ماعز بن مالک الذی أتی بالفاحشهٔ وأقرّ بذلک عنده مراراً.
روی عن أبی سعید الخدری فی قصهٔ ماعز أنه قال: أمرنا رسول اللَّه صلی الله علیه و آله برجمه، فانطلقنا به إلی بقیع الغرقد، فما أوثقناه ولا حفرنا له، ورمیناه بالعظام والمدر والخزف، ثمّ اشتدّ واشتددنا له حتی أتی الحرهٔ فانتصب لنا، فرمیناه بجلامید الحرهٔ، حتی سکت «۲».

الإحتجام بالبقیع

روی أبو داود والنسائی وابن ماجهٔ بأسانیدهم عن شداد بن أوس: أتی رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وسلم علی رجل بالبقیع وهو یحتجم، وهو آخذ بیدی لثمان عشرهٔ خلت من رمضان، فقال: «أفطر الحاجم والمحجوم» «۳».

مع الذئب فی البقیع

روی عن حمزهٔ بن أسید قال: خرج رسول اللَّه صلی الله علیه و آله فی جنازهٔ رجل من الأنصار بالبقیع، فإذا الذئب مفترشاً ذراعیه علی الطریق، فقال رسول اللَّه صلی الله علیه و آله:
«هذا جاء یستفرض، فافرضوا له، قالوا: تری رأیک یا رسول اللَّه، قال: من کلّ سائمهٔ شاهٔ فی کلّ عام»، قالوا: کثیر، قال: فأشار إلی الذئب أن خالسهم، فانطلق الذئب، رواه البیهقی «۱».

بل أنا وا رأساه!

قالت عائشهٔ: رجع رسول اللَّه صلی الله علیه و آله من البقیع، فوجدنی وأنا أجد صداعاً فی رأسی وأنا أقول: وا رأساه! فقال: «بل أنا وا رأساه»، قالت: ثمّ قال: «وما ضرّک لو متّ قبل فقمت علیک وکفّنتک وصلیت علیک ودفنتک».. «۲».

الزیارهٔ الأخیرهٔ

قال ابن أبی الحدید: وقد روی من قصهٔ وفاهٔ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله: أنه عرضت له الشکاهٔ التی عرضت، فی أواخر صفر من سنهٔ إحدی عشرهٔ للهجرهٔ، فجهز جیش
بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۸۷
أسامهٔ بن زید، فأمرهم بالمسیر إلی البلقاء، حیث أصیب زید وجعفر علیهما السلام من الروم، وخرج فی تلک اللیلهٔ إلی البقیع، وقال: «إنی قد أمرت بالإستغفار علیهم، فقال علیه السلام: السلام علیکم یا أهل القبور، لیهنکم ما أصبحتم فیه مما أصبح الناس فیه، أقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم، یتبع أولها آخرها، ثمّ استغفر لأهل البقیع طویلًا، ثمّ قال لأصحابه: انّ جبریل کان یعارضنی القرآن فی کلّ عام مرّهٔ، وقد عارضنی به العام مرّتین، فلا أراه إلا لحضور أجلی «۱».
وروی الطبرسی: أنه یوم الأحد للیال بقین من صفر أخذ بید علی علیه السلام، وتبعه جماعهٔ من أصحابه، وتوجه إلی البقیع، ثمّ نقل نحو ما ذکره ابن أبی الحدید، ثمّ قال: «یا علی، إنّی خیّرت بین خزائن الدنیا والخلود فیها أو الجنهٔ فاخترت لقاء ربی والجنهٔ، فإذا أنا متّ فغسّلنی، واستر عورتی، فانه لا یراها أحد إلا أکمه، ثمّ عاد إلی منزله، فمکث ثلاثهٔ أیام موعوکاً..» «۲».

ما قاله الرسول الأعظم صلی الله علیه و آله بالبقیع

۱. إنّ فیکم رجلًا یقاتل الناس علی تأویل القرآن

روی الفرات الکوفی عن أبی ذرالغفاری قال: کنت مع رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وهو بالبقیع الغرقد، فقال: «والذی نفسی بیده، انّ فیکم رجلًا یقاتل الناس علی تأویل القرآن، کما قاتلت المشرکین علی تنزیله، وهم فی ذلک یشهدون أن لا إله إلا اللَّه، وما یؤمن أکثرهم باللَّه إلا وهم مشرکون، فیکبر قتلهم علی الناس، حتی یطعنوا علی ولی اللَّه، ویسخطوا عمله کما سخط موسی من أمر السفینة وقتل الغلام وإقامة

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۸۸

الجدار، وکان خرق السفینة وقتل الغلام وإقامة الجدار للَّه‌رضا، وسخط ذلک موسی» «۱».

ورواه الخوارزمی «۲» والمتقی الهندی عن الدیلمی «۳».

۲. المهدی من ذریة علی ومن ولد الحسین

روی عن أبان بن عثمان قال: قال أبو عبد اللَّه علیه السلام: «بیننا رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله ذات یوم بالبقیع، فأتاه علیّ فسلّم علیه، فقال له رسول اللَّه صلی الله علیه و آله: اجلس، فأجلسه عن یمینه، ثمّ جاء جعفر بن أبی طالب، فسأل عن رسول اللَّه، فقیل: هو بالبقیع، فأتاه فسلّم علیه، فأجلسه عن یساره، ثمّ جاء العباس، فسأل عنه، فقیل: هو بالبقیع، فأتاه فسلّم علیه، وأجلسه أمامه، ثمّ التفت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله إلی علی علیه السلام، فقال: ألا- أبشرک، ألا- أخبرک یا علی؟ قال: بلی یا رسول اللَّه، فقال: کان جبرئیل عندی آنفاً، وخبّرنی أنّ القائم الذی یخرج فی آخر الزمان، یملأ الأرض عدلًا، کما ملئت ظلماً وجوراً من ذریتک، من ولد الحسین علیه السلام، فقال علی علیه السلام: یا رسول اللَّه، ما أصابنا خیر قطّ من اللَّه إلا علی یدیک..» «۴».

۳. مع علی وأخیه جعفر الطیار

روی الشیخ منتجب الدین بإسناده عن الحسن بن الحسن عن أبیه الحسن بن علی بن أبی طالب علیه السلام، قال: «کان رسول اللَّه صلی الله علیه و آله فی بقیع الغرقد، إذ مرّ به ۱ فر بن أبی طالب، ۲ جعفر بن

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۸۹

أبی‌طالب ذو الجناحین، فقال النبی صلی الله علیه و آله: صلّ جناح أخیک، ثم تقدم النبیّ فصلیا خلفه، فلما انفتل النبی صلی الله علیه و آله من صلاته أقبل بوجهه علیهما، ثمّ قال: یا جعفر، هذا جبرئیل یخبرنی عن الدیان عزّوجل أنه قد جعل لک جناحین منسوجین فی الجنان، ویسیرک ربک یوم خمیس، قال: فقال علی: فداک أبی وأمی یا رسول اللَّه، هذا لجعفر أخی، فما لی عند ربی عزّوجل؟ فقال النبی صلی الله علیه و آله: بخ بخ یا علی، انّ اللَّه خلق خلقاً یستغفرون لک إلی أن تقوم الساعة، قال: فقال علی علیه السلام: بأبی أنت وأمی یا رسول اللَّه، وما ذلک الخلق؟ قال: المؤمنون الذین یقولون: «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ» «۱»

، فهل سبقک أحد بالإیمان؟ یا علی، إذا کان یوم القیامة ابتدرت إلیک اثنا عشر ألف ملک من الملائکة، فیختطفونک اختطافاً حتی تقوم بین یدی ربی عزوجل، فیقول الربّ جل جلاله: سل یا علی، (فقد) آلیت علی نفسی أن أقضی لک الیوم ألف حاجة، قال: فأبدأ بذریتی وأهل بیتی یا رسول اللَّه؟ قال النبی صلی الله علیه و آله: إنهم لا یحتاجون الیک یومئذ، ولکن ابدأ بمحبیک- أو أحبائک- وأشیاعک. وساق الکلام إلی أن قال: واللَّه، لو أنّ الرجل صام النهار وقام اللیل وحمل علی الجیاد فی سبیل اللَّه، ثمّ لقی اللَّه مبغضاً

لک ولأهل بيتك، لكبّه اللَّه على منخريه فى النار» «۲».

وروى الحاكم الحسكانى عن سلمة بن الأكوع قال: بينما النبى ببقيع الغرقد وعلى معه، فحضرت الصلاة، فمرّ به جعفر، فقال النبى صلى الله عليه و آله: «يا جعفر، صلّ جناح أخيك، فصلى النبىّ بعلىّ وجعفر، فلما انفتل من صلاته قال: يا جعفر، هذا جبرئيل يخبرنى عن رب العالمين أنه صيّر لك جناحين أخضرين مفصصين بالزبرجد والياقوت، تغدو وتروح حيث تشاء، قال على: فقلت: يا رسول اللَّه، هذا لجعفر،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۹۰

فما لى؟ قال النبى صلى الله عليه و آله: يا على، أو ما علمت أنّ اللَّه عزوجل خلق خلقاً من أمتى، يستغفرون لك إلى يوم القيامة؟ قال على: ومن هم يا رسول اللَّه؟ قال: قول اللَّه عزّوجل فى كتابه المنزل علىّ: «وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِى قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» «۱»

، فهل سبقك إلى الإيمان أحد يا على؟ «۲».

۴. اللهم هب لى رقية من ضمة القبر

روى الكلينى باسناده عن أبى بصير عن الصادق عليه السلام أن رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وآله وقف على قبر رقية، فرفع رأسه إلى السماء، فدمعت عيناه، وقال للناس: «إنى ذكرت هذه وما لقيت، فرققت لها، واستوهبها من ضمة القبر، قال:

فقال: اللهم هب لى رقية من ضمة القبر، فوهبها اللَّه له» «۳».

۵. يا أم سعد، لا تحتمى على اللَّه

روى الكلينى باسناده عن أبى بصير عن أبى عبد اللَّه الصادق عليه السلام أنه قال:

«خرج رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فى جنازة سعد «۴»، وقد شيّعه سبعون ألف ملك، فرفع رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله رأسه إلى السماء، ثمّ قال: مثل سعد يضمّ؟ قال: قلت: جعلت فداك، إنا نحدّث أنه كان يستخف بالبول، فقال: معاذ اللَّه، إنّما كان من زعارة فى خلقه على أهله؛ قال: فقالت أمّ سعد: هنيئاً لك يا سعد، قال: فقال لها رسول اللَّه صلى الله عليه و آله: يا أم

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۹۱

سعد، لا تحتمى على اللَّه» «۱».

۶. حول الفتنة

روى ابن عساكر: أنّ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله ذكر فتنة فقربها، قال: فأتيته بالبقيع، وعنده أبو بكر وعمر وعثمان وعلى وطلحة والزبير، فقلت يا رسول اللَّه، بلغنى أنك ذكرت فتنة، قال: «نعم، كيف أنتم إذا اقتتلت فئتان، دينهما واحد، وصلاتهما واحدة، وحجهما واحد! قال: قال أبو بكر: أدركها يا رسول اللَّه؟ قال: لا، قال: اللَّه أكبر، قال عمر: أدركها يا رسول اللَّه؟ قال: لا، قال: الحمد للَّه، قال عثمان: أدركها يا رسول اللَّه؟ قال: نعم، وبك يبتلون! قال علىّ: أدركها يا رسول اللَّه؟ قال: نعم، تقود الخيل بأزمته» «۲».

۷. هؤلاء خير منكم

روى صفوان الجمال عن الصادق عليه السلام: «كان رسول اللَّه صلى الله عليه و آله يخرج فى ملاء من الناس من أصحابه كلّ عشية

خمیس إلی بقیع المدنیین، فیقول ثلاثاً: السلام علیکم أهل الدیار، وثلاثاً: رحمکم اللَّه، ثمّ یلتفت إلی أصحابه ویقول: هؤلاء خیر منکم، فیقولون: یا رسول اللَّه، ولم؟ آمنوا وآمنّا، وجاهدوا وجاهدنا! فیقول: إنّ هؤلاء آمنوا ولم یلبسوا إیمانهم بظلم، ومضوا علی ذلک، وأنا لهم علی ذلک شهید، وأنتم تبقون بعدی، ولا أدری ما تحدثون بعدی» «۳».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۹۲

وروی عبد الرزاق عن ابن جریح قال: حدثت أنّ النبی صلی الله علیه و آله کان ینطلق بطوائف من أصحابه إلی دفنی بقیع الفرقد، فیقول: «السلام علیکم یا أهل القبور، لو تعلمون مما نجاکم اللَّه مما هو کائن بعدکم، ثمّ یلتفت إلی أصحابه، وفیهم یومئذ الأفاضل، فیقول: أنتم خیر أم هؤلاء؟ فیقولون: نرجو أن لا یکونوا خیراً منّا، هاجرنا کما هاجروا، ولم یأکلوا من أجورهم شیئاً، وإنکم تأکلون من أجورکم، فإنّ هؤلاء قد مضوا، وقد شهدت لهم، وإنی لا أدری ما تحدثون بعدی» «۱».

۸. أترین هذه المقبرهٔ؟

روی الحاکم عن أم قیس: أنّ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله خرج بها فی سکک المدینهٔ حتی انتهی إلی البقیع الغرقد، فقال: «یا أم قیس! قلت: لبیک وسعدیک یا رسول اللَّه، قال: أترین هذه المقبرهٔ؟ قلت: نعم یا رسول اللَّه، قال: یبعث منها سبعون ألفاً یوم القیامهٔ بصورهٔ القمر لیلهٔ البدر، یدخلون الجنهٔ بغیر حساب» «۲».

۹. حول الصدقهٔ

روی أحمد عن أبی السلیل قال: وقف علینا رجل فی مجلسنا بالبقیع، فقال:

حدثنی أبی أو عمی: أنه رأی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله بالبقیع وهو یقول: «من یتصدق بصدقهٔ أشهد له بها یوم القیامهٔ»، قال: فحللت من عمامتی لوثاً أو لوثین وأنا أرید أن أتصدق بهما، فأدرکنی ما یدرک ابن آدم، فعقدت علی عمامتی، فجاء رجل لم أر بالبقیع رجلًا أشدّ منه سواداً ولا أصغر منه ولا أذمّ ببعیر ساقه لم أر بالبقیع ناقهٔ

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۹۳

أحسن منها، فقال: یا رسول اللَّه، أصدقهٔ؟ قال: نعم، قال: دونک هذه الناقهٔ، قال:

فلمزه رجل فقال: هذا یتصدق بهذه، فواللَّه لهی خیر منه، قال: فسمعها رسول اللَّه صلی الله علیه و آله فقال: کذبت، بل هو خیر منک «۱».

۱۰. بل اعملوا

روی الترمذی عن أبی عبد الرحمن السلمی عن علی علیه السلام قال: «کنا فی جنازهٔ فی البقیع فأتی النبی صلی الله علیه و آله فجلس وجلسنا معه، ومعه (عود) ینکت به فی الأرض، فرفع رأسه إلی السماء فقال: ما من نفس منفوسهٔ إلا قد کتب مدخلها، فقال القوم:

یا رسول اللَّه، أفلا نتّکل علی کتابنا، فمن کان من أهل السعادهٔ، فهو یعمل للسعادهٔ، ومن کان من أهل الشقاء، فإنه یعمل للشقاء؟ قال: بل اعملوا، فکلّ میسّر، أما من کان من أهل السعادهٔ فإنه میسر لعمل السعادهٔ، وأما من کان من أهل الشقاء فإنه میسر لعمل الشقاء، ثمّ قرأ: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنی وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری » «۲»

، ثمّ قال: هذا حدیث حسن صحیح «۳».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۹۴

وروى الزمخشرى: جاء رسول اللَّه صلى الله عليه و آله بالبقيع، ومعه مخصرة «۱» له، فجلس ونكت بها فى الأرض، ثمّ رفع رأسه وقال: «ما من منفوسة إلا وقد كتب مكانها فى الجنة والنار» «۲».

۱۱. يا بلال، هل تسمع ما أسمع؟

روى الحاكم عن أنس بن مالك، قال: بينا رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وبلال يمشيان بالبقيع، فقال رسول اللَّه صلى الله عليه و آله: «يا بلال، هل تسمع ما أسمع؟ قال: لا واللَّه يا رسول‌اللَّه، ما أسمعه، قال: ألا تسمع أهل القبور يعذبون» «۳».
ثم قال: هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه بهذا اللفظ «۴».
وفى خبر أبى رافع قال: خرجت مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وانتهيت إلى بقيع الغرقد، فالتفت إلىّ فقال: «هل تسمع الذى أسمع؟ فقلت: بأبى وأمى، لا يا رسول اللَّه، قال: هذا فلان بن فلان يعذب فى قبره، فى شملة اغتلها يوم خيبر» «۵».

۱۲. عذاب القبر

روى الطبرانى فى ضمن خبر: فلما مرّ- رسول اللَّه صلى الله عليه و آله- ببقيع الغرقد إذا بقبرين
بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۹۵
قد دفنوا فيهما رجلين، فوقف النبى صلى الله عليه و آله فقال: «من دفنتم ههنا اليوم؟ قالوا: يا نبى اللَّه، فلان. قال: إنهما ليعذبان الآن، ويفتنان فى قبريهما، قالوا: يا رسول اللَّه، وما ذاك؟ قال: أما أحدهما فكان يمشى بالنميمة، وأما أحدهما فكان لا يتنزه من البول» «۱».
وروى الطبرى عن أبى أمامة، قال: أتى رسول اللَّه صلى الله عليه و آله بقيع الغرقد، فوقف على قبرين ثريين، فقال: «أدفنتم هنا فلاناً وفلانة، أو قال: فلاناً وفلاناً، فقالوا:
نعم يا رسول اللَّه، فقال: قد أقعد فلان الآن يضرب، ثمّ قال: والذى نفسى بيده، لقد ضرب ضربة ما بقى منه عضو إلا انقطع، ولقد تطاير قبره ناراً، ولقد صرخ صرخة سمعتها مع الخلائق إلا الثقلين من الجنّ والإنس، ولولا تمريج قلوبكم وتزيدكم فى الحديث لسمعتم ما أسمع، ثمّ قال: الآن يضرب هذا، الآن يضرب هذا، ثمّ قال: والذى نفسى بيده، لقد ضرب ضربة ما بقى منه عظم إلا انقطع، ولقد تطايرها سعيد قبره ناراً، ولقد صرخ صرخة سمعها الخلائق إلا الثقلين من الجن والإنس، ولولا تمريج فى قلوبكم وتزيدكم فى الحديث لسمعتم ما أسمع، قالوا: يا رسول اللَّه، ما ذنبهما؟ قال: أما فلان فإنه كان لايستبرىء من البول، وأما فلان أو فلانة فإنه كان يأكل لحوم الناس» «۲».
وروى البيهقى عن عبد اللَّه بن حنطب: أنه بلغه أنّ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله مرّ يسير على بغلة له بيضاء فى المقابر ببقيع الغرقد، فحادت به بغلته حيدة، فوثب إليها الرجال من المسلمين ليأخذوا بلجامها، فقال لهم رسول اللَّه صلى الله عليه و آله: «دعوها، فإنها سمعت عذاب سعد بن زرارة يعذب فى قبره، وكان رجلًا منافقاً» «۳».

۱۳. تسموا باسمى ولاتكنوا بكنيتى

روى ابن أبى شيبة وغيره: أنه كان رسول اللَّه صلى الله عليه و آله بالبقيع، فنادى رجل آخر:
يا أبا القاسم! فالتفت إليه رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فقال: إنى لم أعنك يا رسول اللَّه! فقال رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وآله: «تسموا باسمى، ولا تكنوا بكنيتى» «۱».

۱۴. لا دریت ولا أفلحت

روی عن أبی رافع قال: دخلت مع النبی صلی الله علیه و آله البقیع، فسمعته یقول: «لا ـ دریت ولا أفلحت، فقلت: بأبی وأمی، ما لی لا أدری ولا أفلح؟! قال: لیس لک، قلت:

بأبی وأمی، لیس معک غیری، قال: سمعت صاحب هذا القبر یسأل (عنی)، فقال:

لا أدری، فقلت: لا دریت ولا أفلحت» «۲».

وعن الطبرانی عن أبی رافع: انّ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله خرج باللیل یدعو بالبقیع، ومعه أبو رافع، فدعا بما شاء اللَّه أن یدعو، ثمّ انصرف مقبلًا، فمرّ علی قبر، فقال:

«أف أف أف! فقال له أبو رافع: یا رسول اللَّه، بأبی أنت وأمی، ما معک غیری، فمنّی أففت؟! فقال رسول اللَّه صلی الله علیه و آله: لا، ولکنّی أففت من صاحب هذا القبر الذی سئل عنّی فشکّ فیّ» «۳».

۱۵. اللهم اغفر للمتسرولات من أمتی

روی الهیثمی عن علی أمیر المؤمنین علیه السلام قال: کنت قاعداً عند النبی صلی الله علیه و آله عند البقیع، یعنی بقیع الغرقد، فی یوم مطر، فمرّت امرأة علی حمار ومعها مکار، فمرّت فی وهدة من الأرض فسقطت، فأعرض عنها بوجهه، فقالوا: یا رسول اللَّه! إنّها متسرولة، فقال: «اللهمّ اغفر للمتسرولات من أمتی «۱»، یا أیها الناس! اتخذوا السراویلات، فإنها من أستر ثیابکم، وحصّنوا به نساءکم إذا خرجن» «۲».

۱۶. إنّ المکثرین هم المقلون یوم القیامة إلا..

روی البخاری عن أبی ذر، قال: انطلق النبی صلی الله علیه و آله نحو البقیع، وانطلقت أتلوه، فالتفت فرآنی، فقال: «یا أبا ذر، فقلت: لبیک یا رسول اللَّه وسعدیک وأنا فداؤک، فقال: إنّ المکثرین هم المقلون یوم القیامة إلا من قال هکذا وهکذا فی حقّ، قلت: اللَّه ورسوله أعلم، فقال هکذا ثلاثاً، ثمّ عرض لنا أحد، فقال: یا أبا ذر، فقلت: لبیک رسول اللَّه وسعدیک، وأنا فداؤک، قال: ما یسرّنی أنّ أحداً لآل محمد ذهباً فیمسی عندهم دینار أو قال مثقال، ثمّ عرض لنا واد، فاستنتل «۳»، فظننت أنّ له حاجة، فجلست علی شفیر، وأبطأ علیّ، قال: فخشیت علیه، ثمّ سمعته کأنه یناجی رجلًا، ثمّ خرج وحده، فقلت یا رسول اللَّه، من الرجل الذی تناجی، فقال: أو سمعته؟ قلت: نعم، قال: فإنه جبریل، أتانی فبشرنی أنه من مات من أمتی لا یشرک باللَّه شیئاً دخل الجنة..» «۴».

۱۷. حول العطسة

روی المتقی الهندی عن أبی رافع قال: خرجت مع رسول اللَّه صلی الله علیه و آله من بیته، وبیته یومئذ المسجد، حتی أتینا البقیع، فعطس رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، فمکث طویلًا، فقلت له: بأبی وأمی، قلتَ شیئاً لم أفهمه، فقال: «نعم، أتانی من ربی أو أخبرنی جبریل، قال: إذا عطست فقل: الحمد للَّه‌ککرمه، والحمد للَّه‌کعزّ جلاله، قال: فإنّ الرب تبارک وتعالی یقول: صدق عبدی، صدق عبدی، مغفوراً له» «۱».

۱۸. اجلس فیها ولا تبرح حتی آتیک

روی الزیلعی قضیهٔ راجعهٔ إلی ابن مسعود، وجاء فیها: یا ابن مسعود، إنّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله لم یجدک عشاءاً، فارجع إلی مضجعک، فرجعت إلی المسجد، فجمعت حصباء المسجد فتوسدته، والتففت بثوبی، فلم ألبث إلا قلیلًا، حتی جاءت الجاریهٔ فقالت: أجب رسول اللّه صلی الله علیه و آله، فاتبعتها حتی بلغت مقامی، فخرج رسول اللّه صلی الله علیه و آله وفی یده عسیب نخل، فعرض به علی صدری، فقال: «انطلق أنت معی حیث انطلقت»، قال: فانطلقنا حتی أتینا بقیع الغرقد، فخطّ بعصاه خطهٔ، ثمّ قال: «اجلس فیها ولا تبرح حتی آتیک»، ثمّ انطلق یمشی وأنا أنظر إلیه، حتی إذا کان من حیث لا ـ أراه، ثارت مثل العجاجهٔ السوداء، ففزعت وقلت فی نفسی: هذه هوازن مکروا برسول‌اللّه صلی الله علیه و آله لیقتلوه، فهممت أن أسعی إلی البیوت فاستغیث الناس، فذکرت أنّ رسول اللّه أوصانی أن لا أبرح، وسمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله یفزعهم بعصاه، ویقول: اجلسوا، فجلسوا، حتی کاد ینشق عمود الصبح، ثمّ ثاروا وذهبوا.. «۲».

۱۹. یا أمهٔ اللّه اتقی اللّه واصبری

روی أبو یعلی والهیثمی عن أبی هریرهٔ، قال: مرّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله بالبقیع علی امرأهٔ جاثمهٔ علی قبر تبکی، فقال لها: «یا أمهٔ اللّه، اتقی اللّه واصبری، فقالت: یا عبد اللّه، إنی أنا الحری الثکلی، فقال: یا أمهٔ اللّه اتقی اللّه واصبری، فقالت: یا عبد اللّه، لو کنت مصاباً عذرتنی، فقال: یا أمهٔ اللّه، اتقی اللّه واصبری، فقالت: یا عبد اللّه، قد أسمعت فانصرف عنّی، قال: فمضی رسول اللّه صلی الله علیه و آله، فاتبعه رجل من أصحابه، فوقف علی المرأهٔ، فقال لها: ما قال لک الرجل الذاهب؟ قالت: قال لی کذا وکذا، قال: فهل تعرفینه؟ قالت: لا ـ قال: ذاک رسول اللّه صلی الله علیه و آله، قال: فوثبت مسرعهٔ وهی تقول: أنا أصبر، أنا أصبر یا رسول اللّه، قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: الصبر عند الصدمهٔ الأولی، الصبر عند الصدمهٔ الأولی» «۱».

۲۰. أف لک أف لک

روی الحاکم عن أبی رافع قال: کان رسول اللّه صلی الله علیه و آله إذا صلی العصر ذهب إلی بنی عبد الأشهل، فیتحدث عندهم حتی ینحدر للمغرب، قال أبو رافع: فبینما النبی صلی الله علیه و آله یسرع إلی المغرب مررنا بالبقیع، فقال: «أف لک أف لک، قال: فکبر ذلک فی ذرعی، فاستأجرت «۲» وظننت أنه یریدنی، فقال: مالک، امش، فقلت:

أحدثت حدثا؟ قال: ما ذاک؟ قلت: أففت بی، قال: لا، ولکن هذا فلان بعثته ساعیاً علی بنی فلان، فغل نمرهٔ، فدُرِّع الآن مثلها من نار» «۳».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰۰

وفی خبر آخر: صاحب هذه الحفرهٔ استعملته علی بنی فلان، فخان بردهٔ، فأریتها علیه تلتهب «۱».

۲۱. الطاعم الشاکر

روی الحاکم باسناده عن حنظلهٔ بن علی السدوسی یقول: سمعت أبا هریرهٔ یقول بهذا البقیع: سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول: «الطاعم الشاکر مثل الصائم الصابر» «۲».

۲۲. لا تغالوا فی الحدید .. لا تغالوا فی اللبن

روی عن ابن عباس قال: مرّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله ببقیع الغرقد ورجل یسوم سیفاً، فقال النبی صلی الله علیه و آله: «لا تغالوا

فی الحدید، فإنها مأمورهٔ»، ومرّ برجل یسوم بشاهٔ، فقال: «لا تغالوا فی اللبن، فإنه رزق» «۳».

۲۳. اتخذ حماما

جاء فی طبقات المحدثین عن أبی هریرهٔ: مرّ النبی صلی الله علیه و آله ببقعهٔ من المناصع والبقیع، فقال: «نعم، هذا موضع الحمام، فاتخذ حماماً» «۴».

۲۴. مقبرهٔ عسقلان

روی عن عطا، قال: سألتنی عائشهٔ عن عسقلان، قلت: ما تسألینی عن

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰۱

عسقلان؟ قالت: کان رسول اللَّه صلی الله علیه و آله عندی فی لیلتی، فلما کان بعض اللیل قام فخرج إلی البقیع، فأدرکتنی الغیرهٔ، فخرجت فی أثره، فقال: «یا عائشهٔ، أما إنه لیس بین المشرق والمغرب أکرم علی اللَّه من الذی رأیت إلا أن تکون مقبرهٔ ۴ قلان، ۲ عسقلان، قلت: وما مقبرهٔ عسقلان، قال: رباط للمسلمین قدیم، یبعث اللَّه منها یوم القیامهٔ سبعین ألف شهید، لکلّ شهید شفاعهٔ لأهل بیته» «۱».

أقول: ذکره ابن حبان فی المجروحین، وابن الجوزی فی الموضوعات، وقال الأخیر: هذا حدیث لا یصحّ عن رسول اللَّه صلی الله علیه و آله «۲».

العترهٔ (ع) والبقیع

الامام أمیر المؤمنین علیه السلام والبقیع

۱. تفسیر باء البسملهٔ بالبقیع

روی عن ابن عباس أنه قال: أخذ بیدی الإمام علی لیلهٔ مقمرهٔ، فخرج بی إلی البقیع بعد العشاء، وقال: اقرأ یا عبد اللَّه، فقرأت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ»، فتکلم لی فی أسرار الباء إلی بزوغ الفجر «۱».

وقال: یشرح لنا علی علیه السلام نقطهٔ الباء من «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» لیلهٔ، فانفلق عمود الصبح وهو بعد لم یفرغ «۲».

۲. أماتری ما یلقی عثمان؟

روی ابن شبهٔ عن عبد اللَّه بن الزبیر قال: بینا أنا وأبی نهوی نحو البقیع، إذا

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰۳

منادٍ ینادی أبی من ورائه: یا أبا عبد اللَّه، فنظرت فإذا علیّ، فتشربت له- یعنی تحرفت له- فقال أبی: إنه أبو الحسن، لا أمّ لک! فجاء علیّ فقال: «ألاتری ما یلقی عثمان؟» «۱».

۳. خبر الشمس

روی شاذان بن جبرئیل القمی عن أبی ذر الغفاری، قال: قال رسول اللَّه صلی الله علیه و آله لعلی علیه السلام: «إذا کان غد وقت طلوع الشمس سر إلی جبانهٔ البقیع، وقف علی نشز من الأرض، فإذا بزغت الشمس سلّم علیها، فإنّ اللَّه تعالی أمرها أن تجیبک بما فیک، فلمّا کان من الغد خرج أمیر المؤمنین علیه السلام ومعه أبو بکر وعمر وجماعهٔ من المهاجرین والأنصار، حتی أتی البقیع، ووقف علی نشز من الأرض، فلما طلعت الشمس قال علیه السلام: السلام علیک یا خلق اللَّه الجدید المطیع له، فسمع دویّ من السماء وجواب قائل یقول: السلام علیک یا أول یا آخر یا ظاهر یا باطن، یا من هو بکلّ شیء علیم، فسمع الإثنان الأول والثانی والمهاجرین والأنصار کلام الشمس فصعقوا، ثمّ أفاقوا بعد ساعهٔ، وقد انصرف أمیر المؤمنین علیه السلام عن ذلک المکان، فقاموا وأتوا إلی رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله مع الجماعهٔ، فقالوا: یا رسول اللَّه، إنا نقول: إنّ علیاً بشر مثلنا، والشمس تخاطبه بما یخاطب به الباری نفسه، فقال النبی صلی اللَّه علیه وآله: فما سمعتموه؟ قالوا سمعنا الشمس تقول: السلام علیک یا أول. قال: قالت الصدق، هو أول من آمن بی، فقالوا: سمعناها تقول: یا آخر، فقال: قالت الصدق، هو آخر الناس عهداً بی، یغسلنی ویکفننی ویدخلنی قبری، فقالوا: سمعناها تقول: یا ظاهر، فقال: قالت الصدق، هو الذی أظهر علمی، فقالوا: سمعناها تقول: یا باطن، فقال: قالت الصدق، هو الذی بطن سری کله، فقالوا: سمعناها تقول: یا

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰۴

من هو بکلّ شیء علیم، فقال: قالت الصدق، هو أعلم بالحلال والحرام والسنن والفرائض، وما یشاکل علی ذلک»، فقاموا وقالوا: أوقعنا محمد فی طخیاء، وخرجوا من باب المسجد. فقال فی ذلک أبو محمد العونی (رض):

إمامی کلیم الشمس راجع نورها فهل لکلیم الشمس فی القوم من مثل «۱»

۴. غضب علی علیه السلام

عمل أمیر المؤمنین بوصیهٔ فاطمهٔ الزهراء (من دفنها سرّاً ولیلًا من دون إعلامه أحداً)، وروی أنه علیه السلام عمّی علی قبرها ورشّ أربعین قبراً فی البقیع.. «۲».

وفی الخبر: فعمل أمیر المؤمنین بوصیتها، ولم یعلم أحداً بها، فأصنع فی البقیع لیلهٔ دفنت فاطمهٔ علیها السلام أربعون قبراً جدداً «۳».

وفی خبر الطبری: وأصبح البقیع لیلهٔ دفنت وفیه أربعون قبراً جدداً، وإن المسلمین لما علموا وفاتها جاؤوا إلی البقیع، فوجدوا فیه أربعین قبراً، فأشکل علیهم قبرها من سائر القبور، فضج الناس ولام بعضهم بعضاً، وقالوا: لم یخلف نبیکم فیکم إلا بنتاً واحدهٔ تموت وتدفن ولم تحضروا وفاتها والصلاهٔ علیها، ولا تعرفوا قبرها. ثمّ قال ولاهٔ الأمر منهم: هاتم من نساء المسلمین من تنبش هذه القبور حتی نجدها فنصلی علیها، ونزور قبرها، فبلغ ذلک أمیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه، فخرج مغضباً قد احمرّت عیناه، ودرت أوداجه، وعلیه قباه الأصفر الذی کان یلبسه فی کلّ کریههٔ، وهو متوک علی سیفه ذی الفقار، حتی ورد

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰۵

البقیع، فسار إلی الناس النذیر وقالوا: هذا علی بن أبی طالب قد أقبل کما ترونه، یقسم باللَّه لئن حوّل من هذه القبور حجر لیضعنّ السیف علی غابر الآخر.. «۱».

۵. وجدتهم خیر جیران

روی عن علی بن أبی طالب علیه السلام أنه قیل له: ما لک ترکت مجاورهٔ قبر رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله وجاورت المقابر- یعنی البقیع- فقال: «وجدتهم جیران صدق، یکفون السیئهٔ، ویذکرون الآخرهٔ» «۲».

۶. اخرجوا اللیلهٔ البقیع

جاء فی الخبر عن أمیر المؤمنین علیه السلام فی قضیهٔ مهمهٔ: «اخرجوا اللیلهٔ البقیع، فستجدون من علی عجباً»، قال حذیفهٔ بن الیمان: فاجتمع الناس من العصر فی البقیع، إلی أن هدأ اللیل، ثمّ خرج إلیهم أمیر المؤمنین علیه السلام ومعه ذوالفقار «۳»، وقال لهم: اتبعونی، فاتبعوه، فإذا بنارین متفرقهٔ قلیلهٔ وکثیرهٔ، فدخل فی النار القلیلهٔ، قال حذیفهٔ: فسمعنا زمجرهٔ کزمجرهٔ الرعد، فقلبها علی النار الکثیرهٔ، ودخل فیها.. «۴».

۷. رجفهٔ قبور البقیع

روی ابن میثم البحرانی عن الحسین بن عبد الرحمن التمار، قال: انصرفت عن

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰۶

مجلس بعض الفقهاء، فمررت بسلیم الشاذکونی «۱»، فقال لی: من أین أقبلت؟

فقلت: من مجلس فلان العالم، قال: فما قوله؟ قلت: شیء من کرامات علیّ، قال:

واللّه لأحدثنّک بعظیمهٔ سمعتها من قرشی عن قرشی عن قرشی، قال: رجفت قبور البقیع علی عهد عمر بن الخطاب، فضجّ أهل المدینهٔ من ذلک، فخرج عمر ومعه أهل المدینهٔ إلی المصلی یدعون اللّه تعالی لتسکن تلک الرجفهٔ، فما زالت تزید فی کلّ یوم إلی أن تعدّی ذلک إلی حیطان المدینهٔ، فقال عمر: انطلقوا بنا إلی أبی الحسن علی بن أبی طالب، فمضوا إلیه ودخلوا علیه، فأخبروه الخبر، فقال: علیّ بمائهٔ من أصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله، فاختار علیه السلام من المائهٔ عشرهٔ، فجعلهم أمامه، وخرج بهم، ولم یبق بالمدینهٔ بنت عاتق إلاـ خرجت إلی البقیع، حتی إذا توسطه ضرب الأـرض برجله، وقال: ما لک؟ ما لک؟ ما لک؟ ثلاثاً، فسکنت الرجفهٔ، فقال علیه السلام: صدق حبیبی رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله، ولقد أنبأنی بهذا الخبر، وبهذا الیوم، وباجتماع الناس له «۲».

وفی تأویل الآیات: رجفت قبور البقیع علی عهد عمر بن الخطاب، فضجّ أهل المدینهٔ من ذلک، فخرج عمر وأصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله یدعون لتسکن الرجفهٔ، فما زالت تزید إلی أن تعدّی ذلک إلی حیطان المدینهٔ، وعزم أهلها علی الخروج عنها، فعند ذلک قال عمر: علیّ بأبی الحسن علی بن أبی طالب علیه السلام، فحضر فقال: یا أبا الحسن، ألاتری إلی قبور البقیع ورجفها، حتی تعدی ذلک إلی حیطان المدینهٔ، وقد همّ أهلها بالرحلهٔ عنها، فقال علی علیه السلام: علیّ بمائهٔ رجل من أصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله البدریین، فاختار من المائهٔ عشرهٔ، فجعلهم خلفه، وجعل التسعین

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰۷

من ورائهم، ولم یبق بالمدینهٔ سوی هؤلاء إلا حضر، حتی لم یبق بالمدینهٔ ثیب ولا عاتق إلا خرجت، ثمّ دعا بأبی ذر وسلمان والمقداد وعمار، فقال لهم: کونوا بین یدی حتی توسط البقیع، والناس محدقون به، فضرب الأرض برجله، ثمّ قال: ما لک- ثلاثاً- فسکنت، فقال: صدق اللّه وصدق رسوله صلی الله علیه و آله، فقد أنبأنی بهذا الخبر وهذا الیوم وهذه الساعهٔ، وباجتماع الناس له، إنّ اللّه عزوجل یقول فی کتابه: «إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها* وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها* وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها» «۱»

، أما لو کانت هی هی لقالت ما لها وأخرجت إلیّ أثقالها. ثم انصرف وانصرف الناس معه، وقد سکنت الرجفهٔ. «۲»

۸. إحیاء المیت بإذن اللّه

روی الشیخ الکلینی باسناده عن عیسی شلقان، قال: سمعت أبا عبد اللّه علیه السلام یقول: «إن أمیر المؤمنین علیه السلام له خؤولهٔ فی بنی مخزوم، وإنّ شاباً منهم أتاه فقال: یا خالی، إنّ أخی مات، وقد حزنت علیه حزناً شدیداً، قال: فقال له: تشتهی أن تراه؟ قال: بلی،

قـال: فـأرنی قبره، قـال: فخرج ومعه بردهٔ رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله متّزراً بهـا، فلمـا انتهی إلی القبر تلملمت «۳» شفتاه، ثمّ رکضه برجله، فخرج من قـبره وهـو یقول «۴» بلسـان الفرس، فقـال أمیر المؤمنین علیه السـلام: ألـم تمت وأنت رجـل من العرب؟! فقـال: بلی، ولکنّا متنا علی سنهٔ فلان وفلان، فانقلبت ألسنتنا» «۵».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰۸

وقال ابن جبر: وقال الحمیری رحمه اللَّه:

فقال له قوم إن عیسی بن مریم بزعمک یحیی کلّ میت و مقبر

فما ذا الذی أعطیت قال محمّد لمثل الذی أعطیه إن شئت فانظر

إلی مثل ما أعطی فقالوا لکفرهم ألا أرنا ما قلت غیر معذر

فقال رسول اللَّه قم لوصیه فقام وقد ما کان غیر مقصر

ورداه بالمستجاب واللَّه خصّه وقال اتبعوه بالدعاء المبرّر

فلمّا أتی ظهر البقیع دعا به فرجت قبور بالوری لم تبعثر

فقالوا له یا وارث العلم اعفنا ومن علینا بالرضی منک واغفر «۱»

۹. خبر الصخرهٔ

خبر الصـخرهٔ التی کانت فی البقیع؛ فأمر أمیر المؤمنین الحسن علیهما السـلام أن یأتی إلیها، ویضـرب علیها قضیب رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، لیخرج مائـهٔ حمراء فیعطیهـا الأـعرابی، لإنجاز عـدهٔ رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله، ففعل ما أمر به، فطلع من الصـخرهٔ ناقهٔ بزمامها، فجذب مائهٔ ناقهٔ، ثمّ انضمت الصخرهٔ «۲».

فاطمهٔ الزهراء علیها السلام والبقیع

موضع صلاتها فی البقیع

قال الشیخ الصدوق بعد ذکر زیارهٔ أئمهٔ البقیع علیهم السلام: ثمّ صلّ ثمان رکعات «۳» فی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۰۹

المسجد الذی هناک، وتقرأ فیها ما أحببت، وتسلّم فی کلّ رکعتین. ویقال: إنه مکان صلّت فیه فاطمهٔ علیها السلام «۱».

بکاء فاطمهٔ علیها السلام عند قبر أم کلثوم بالبقیع

روی الکلینی باسـناده عن أحـدهما علیهما السـلام: «لما ماتت رقیهٔ ابنهٔ رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله قال رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله: ألحقی بسلفنا الصالح ۱ مان بن مظعون، ۲ عثمان بن مظعون وأصـحابه، قال: وفاطمهٔ علیها السـلام علی شفیر القبر تنحدر دموعها فی القبر، ورسول اللَّه صـلی الله علیه و آله یتلقاه بثوبه قائماً یـدعو، قال: إنی لأعرف ضـعفها، وسألت اللَّه عزّوجل أن یجیرها من ضـمهٔ القبر» «۲».

بیت الأحزان

بعـد الأحداث المأساویهٔ التی جرت فی حق فاطمهٔ الزهراء بنت رسول اللّه، وشـکواها إلی سـید المظلومین الإمام أمیر المؤمنین علی بن أبی طـالب بقولهـا: «.. مـا أقـل مکثی بینهم، ومـا أقرب مغیبی من بین أظهرهم، فواللّه لا أسـکت لیلًا ولا نهاراً أو ألحق بأبی رسول اللّه صلی الله علیه و آله»، فقال لها علی علیه السـلام: «افعلی یا بنت رسول اللّه ما بـدا لک»، ثمّ إنه بنی لها بیتاً فی البقیع نازحاً عن المـدینهٔ یسـمی بیت الأحزان، وکانت إذا أصبحت قدمت الحسن والحسین علیهما السلام أمامها، وخرجت إلی البقیع باکیهٔ، فلا تزال بین القبور باکیهٔ، فإذا جاء اللیل أقبل أمیر المؤمنین علیه السلام إلیها وساقها بین یدیه إلی منزلها «۳».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۱۰

یقول ابن جبیر الرحالهٔ فی القرن السادس: ویلی هذه البقعهٔ العباسیهٔ بیت ینسب لفاطمهٔ بنت رسول اللّه صلی الله علیه و آله، ویعرف ب «بیت الحزن»، یقال: إنه البیت الذی آوت إلیه، والتزمت فیه الحزن علی موت أبیها المصطفی صلی الله علیه و آله «۱».

والجدیر أن نسمی هذا البیت ببیت أسرار فاطمهٔ، وکان هذا البیت معموراً إلی زمن استیلاء الوهابیین علی الحجاز، فقاموا بهدمه، وهدم سائر الآثار، لقصور فهمهم، واعوجاج نهجهم.

یقول الإمام السـید عبد الحسـین شـرف الدین رحمه الله: وهنا نلفت أولی الألباب إلی البحث عن السبب فی تنحی الزهراء عن البلد فی نیاحتها علی أبیهاصـلی اللّه علیه وآله، وخروجها بولـدیها فی لمـهٔ من نسائها إلی البقیع، ینـدبن رسول اللّه صـلی الله علیه و آله فی ظل أراکـهٔ کانت هناک، فلما قطعت بنی لها علی بیتاً فی البقیع کانت تأوی إلیه للنیاحهٔ، یدعی بیت الأحزان، وکان هذا البیت یزار فی کلّ خلف من هـذه الأمـهٔ، کما تزار المشاهـد المقدسـهٔ، حتی هـدم فی هـذه الأیام.. وهـدم المقـدسات فی البقیع، عملًا بما یقتضـیه مذهبه الوهابی، وذلک سنهٔ ۱۳۴۴ للهجرهٔ، وکنا سنهٔ ۱۳۳۹ تشـرفنا بزیارهٔ هذا البیت (بیت الأحزان)، إذ منّ اللّه علینا فی تلک السنهٔ بحج بیته وزیارهٔ نبیه ومشاهد أهل بیته الطیبین الطاهرین فی البقیع.. إلی أن قال:

هدموا بیت الأحزان الذی بناه الإمام علی لسیدهٔ النساء فاطمهٔ الزهراء لتبکی علی أبیها «۲».

وقال صاحب الذریعـهٔ: ولکن انهدم بیت الأحزان فی بقیع الغرقد، لمجاورته مراقد أئمهٔ الشـیعهٔ، وذلک لأجل أنه قد یؤخذ الجار بجرم الجار! «۳».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۱۱

وجاء فی البقیع الغرقد: وکانت خارج القبهٔ «۱»- بفاصلهٔ قلیلهٔ- قبهٔ مبنیهٔ علی بیت الأحزان، حیث کانت الزهراء علیها السلام تخرج إلی ذلک المکان وتبکی علی أبیها «۲».

وقالوا فی موضع دفن بعض: دفن فی البقیع تحت المیزاب، خلف الحائط الـذی فیه أئمهٔ البقیع علیهم السـلام، مقابل بیت الأحزان، بیت الزهراء علیها السلام «۳».

الإمام الحسین علیه السلام والبقیع

زیارته مقابر الشهداء بالبقیع

ذکر ابن کثیر عن اسحاق بن إبراهیم، قال: بلغنی أنّ الحسین زار مقابر الشهداء بالبقیع، فقال:

نادیت سکان القبور فأسکتوا وأجابنی عن صمتهم ترب الحصا

قالت: أتدری ما فعلت بساکنی؟ مزقت لحمهم وخرقت الکسا

وحشوت أعینهم تراباً بعد ما کانت تأذی بالیسیر من القذا

أما العظام فإنّنی مزّقتها حتی تباینت المفاصل والشوا

قطعت ذا زاد من هذا كذا فتركتها رمماً يطوف بها البلا «۴»

مع أبی سفيان

روى الطبرسی: أن أبا سفيان أخذ بيد الحسين حين بويع لعثمان، وقال: يا ابن أخی، أخرج معی إلی بقيع الغرقد، فخرج حتی إذا توسط القبور اجتره، فصاح

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۱۲

بأعلی صوته: يا أهل القبور! الذی كنتم تقاتلونا عليه صار بأيدينا وأنتم رميم.

فقال الحسين بن علی عليه السلام: قبّح اللّه شيبتک، وقبّح وجهک، ثمّ نتر يده وتركه، فلولا النعمان بن بشير أخذ بيده وردّه إلی المدينة لهلک «۱».

الامام الباقر عليه السلام والبقيع

من شقاوة أهل الدنيا قلة معرفتهم بأولاد الأنبياء

روی عن القاسم بن محمد بن أبی بكر أنه قال: رأيت فتی أحسن من الشمس الطالعة ببقيع الفرقدين قبرين قبر الحسن وعلی بن الحسين، والباقر يبكی بكاءً لم أسمع أشجی منه، فقلت: يا صبی! ما الذی أفردک بالخلوة فی المقابر؟ فقال:

إنّ الصبی صبیّ العقل لا صغر أزری بذی العقل فينا «۲» ولا كبر

فقلت: أراک اللّه حدثاً تأتی بمثل هذا الكلام، فقال: «إنّ اللّه إذا أودع عبداً حكمة لم يزدره الحكماء «۳» لصغر سنّه، وكان عليه من اللّه نوره والمهابة»، فقلت:

بأبی (ما «۴») سمعت كلاماً أرصن من كلامک، لا شک انک من أهل بيت حكمة، فمن أنت؟ قال: من شقاوة أهل الدنيا قلة معرفتهم بأولاد الأنبياء، أنا محمد بن علی بن الحسين، وهذا قبر أبی.

فأیّ أنس آنس من قربه وأیّ وحشة لاتكون مع فقده «۵»

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۱۳

ورواه ابن عساكر باسناده عن قيس بن نعمان عنه عليه السلام، بتفاوت وزيادة «۱».

اللهم ارحم غربته

روى الكلينی باسناده عن عمرو بن أبی المقدام، قال: مررت مع أبی جعفر عليه السلام بالبقيع، فقال عليه السلام: «اللهم ارحم غربته، وصل وحدته، وآنس وحشته، واسكن إليه من رحمتک ما يستغنی بها عن رحمة من سواک، وألحقه بمن كان يتولاه» «۲».

ورواه الشيخ الطوسی، ثم قال: ثمّ قرأ: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَيْلَةِ الْقَدْرِ» سبع مرات «۳».

مع الرجل الشامی

روى ابن حمزة الطوسی عن أبی عيينة، قال: إنّ رجلًا جاء إلی أبی جعفر صلوات اللّه عليه، وقال: أنا رجل من أهل الشام لم أزل- واللّه- أتولاكم أهل البيت، وأبرأ من عدوكم، وإنّ أبی- لا رحمه اللّه- كان يتولی بنی أمية ويفضلهم عليكم، وكنت أبغضه علی

ذلک، وقد کان له مال کثیر، ولم یکن له ولد غیری، وکان مسکنه بالرملهٔ، وکان له بیت یخلو فیه بنفسه، فلما مات طلبت ماله فی کلّ موضع، فلم أظفر به، ولست أشک أنه دفنه فی موضع وأخفاه عنی، لا رضی اللّه عنه.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۱۴

فقال أبو جعفر صلوات اللّه علیه: أفتحب أن تراه وتسأله أین موضع ماله؟

فقال له: أجل، فإنی فقیر محتاج.

فکتب له أبو جعفر صلوات اللّه علیه کتاباً بیده الکریمهٔ فی رق أبیض، ثمّ ختمه بخاتمه، وقال: إذهب بهذا الکتاب اللیلهٔ إلی البقیع، حتی تتوسطه، ثمّ تنادی: یا ذرجان، فإنه سیأتیک رجل معتم، فادفع إلیه الکتاب، وقل له: أنا رسول محمد بن علی بن الحسین بن زین العابدین- صلوات اللّه علیه- واسأله عما بدا لک.

قال: فأخذ الرجل الکتاب وانطلق، فلما کان من الغد أتیت أبا جعفر صلوات‌اللّه علیه متعمداً لأنظر ما کان حال الرجل، فإذا هو علی باب أبی جعفر ینتظر حتی أذن له، فدخلنا علیه، فقال له الرجل: اللّه أعلم حیث یجعل رسالته، وعند من یضع علمه، قد انطلقت بکتابک اللیلهٔ، حتی توسطت البقیع، فنادیت: یا ذرجان، فأتانی رجل معتّم، فقال: أنا ذرجان، فما حاجتک؟ فقلت: أنا رسول محمد بن علی بن الحسین صلوات اللّه علیهم إلیک، وهذا کتابه، فقال: مرحباً برسول حجهٔ اللّه علی خلقه، وأخذ الکتاب وقرأه، وقال: أتحبّ أن تری أباک؟

قلت: نعم، قال: فلا تبرح من موضعک حتی آتیک به، فإنه بضنجان، فانطلق، فلم یلبث إلا قلیلًا حتی أتانی برجل أسود، فی عنقه حبل أسود، فقال لی: هذا أبوک، ولکنّ غیّره اللهب، ودخل الجحیم، وجرع الحمیم والعذاب الألیم، فقلت: أنت أبی؟ قال: نعم، قلت: ما غیّرک صورتک؟ قال: انی کنت أتولّی بنی أمیهٔ وأفضّلهم علی أهل بیت رسول اللّه صلی الله علیه و آله، فعذّبنی اللّه علی ذلک، وإنک تتولی أهل بیت النبی، وکنت أبغضک علی ذلک، وحرمتک مالی وزویته عنک، وأنا الیوم علی ذلک من النادمین، فانطلق إلی بیتی، واحتفر تحت الزیتونهٔ، وخذ المال وهو مائهٔ ألف وخمسون ألفاً، فادفع إلی محمد بن علی صلوات اللّه علیه خمسین ألفاً، ولک الباقی، قال: فإنی منطلق حتی آتی بالمال.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۱۵

قال أبو عیینهٔ: فلما حال الحول قلت لأبی جعفر صلوات اللّه علیه: ما فعل الرجل؟ قال: قد جاءنا بالخمسین ألفاً، فقضیت منها دیناً کان علیّ، وابتعت منها أرضاً، ووصلت منها أهل الحاجهٔ من أهل بیتی، أما إنّ ذلک سینفع المیت النادم علی ما فرط من حبنا، وضیّع من حقنا، بما أدخل علیّ من الرفق والسرور «۱».

الإمام جعفر الصادق علیه السلام والبقیع

لعن اللّه المغیرهٔ

روی الشیخ الطوسی عن الحسین بن أبی العلاء، عن أبی عبد اللّه علیه السلام، قال:

سألته عن المغیرهٔ وهو بالبقیع، ومعه رجل ممن یقول: إنّ الأرواح تتناسخ، فکرهت أن أسأله، وکرهت أن أمشی فیتعلق بی، فرجعت إلی أبی ولم أمض، فقال: یا بنی! لقد أسرعت؟

فقلت: یا أبهْ، إنی رأیت المغیرهٔ مع فلان.

فقال أبی: لعن اللّه المغیرهٔ، قد حلفت أن لا یدخل علیّ أبداً.

وذکرت أنّ رجلًا من أصحابه تکلم عندی ببعض الکلام، فقال هو:

أشهد اللَّه أنّ الذی حدثک لمن الکاذبین، وأشهد اللَّه أنّ المغیرة عند اللَّه لمن المدحضین. ثمّ ذکر صاحبهم الذی بالمدینة، فقال: واللَّه ما رآه أبی، وقال: واللَّه ما صاحبکم بمهدی ولا بمهتدی، وذکرت لهم أنّ فیهم غلماناً أحداثاً، لو سمعوا کلامک لرجوت أن یرجعوا، قال: ثمّ قال: ألا یأتونی فأخبرهم؟ «۲».

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۱۶

أقول: قال النمازی: المغیرة بن سعید، هو غیر سعید، خبیث ملعون غیر سدید، کان یکذب علی مولانا الباقر علیه السلام، فلعنه مولانا الصادق علیه السلام، وأذاقه اللَّه حرّ الحدید، وبذلک کله نطقت الروایات المستفیضة التی تزید عن عشرة رواها الکشی وغیره. «۱»

الإمام موسی الکاظم علیه السلام والبقیع

قضیة علی بن یقطین

روی محمد بن علی الصوفی: استأذن إبراهیم الجمّال رضی اللَّه عنه علی أبی الحسن علی بن یقطین الوزیر فحجبه، فحجّ علی بن یقطین فی تلک السنة، فاستأذن بالمدینة علی مولانا موسی بن جعفر علیه السلام فحجبه، فرآه ثانی یومه، فقال علی بن یقطین: یا سیدی، ما ذنبی؟

فقال: حجبتک لأنک حجبت أخاک إبراهیم الجمال، وقد أبی اللَّه أن یشکر سعیک، أو یغفر لک إبراهیم الجمّال.

فقلت: سیدی ومولای، من لی بابراهیم الجمال فی هذا الوقت، وأنا بالمدینة وهو بالکوفة؟

فقال: إذا کان اللیل فامض إلی البقیع وحدک من غیر أن یعلم بک أحد من أصحابک وغلمانک، وارکب نجیباً هناک مسرجاً.

قال: فوافی البقیع، ورکب النجیب، ولم یلبث أنْ أَناخهُ علی باب إبراهیم الجمال بالکوفة، فقرع الباب وقال: أنا علی بن یقطین.

فقال إبراهیم الجمال من داخل الدار: وما یعمل علی بن یقطین الوزیر ببابی؟!

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۱۷

فقال علی بن یقطین: یا هذا، إنّ أمری عظیم، وآلی علیه أن یأذن له.

فلما دخل قال: یا إبراهیم، إنّ المولی علیه السلام أبی أن یَقْبلنی أو تغفر لی.

فقال: یغفر اللَّه لک.

فآلی علیّ بن یقطین علی‌إبراهیم الجمال أن یطأ خدّه، فامتنع إبراهیم من ذلک، فآلی علیه ثانیاً ففعل، فلم یزل إبراهیم یطأ خده وعلی بن یقطین یقول: اللهم اشهد، فانصرف ورکب النجیب، وأناخه من لیلته بباب المولی موسی بن جعفر علیه السلام بالمدینة، فأذن له ودخل علیه فقبله «۱».

الإمام علی بن موسی الرضا علیه السلام والبقیع

قضیة دفن یونس بن یعقوب

روی عن العیاشی: مات یونس بن یعقوب بالمدینة، فبعث إلیه أبو الحسن الرضا علیه السلام بحنوطه وکفنه وجمیع ما یحتاج إلیه، وأمر موالیه وموالی أبیه وجدّه أن یحضروا جنازته، وقال لهم: هذا مولی لأبی عبد اللَّه علیه السلام وکان یسکن العراق، وقال لهم: احفروا له فی البقیع، فإن قال لکم أهل المدینة: إنه عراقی ولا ندفنه فی البقیع، فقولوا لهم: هذا مولی لأبی عبد اللَّه وکان یسکن العراق، فإن منعتمونا أن ندفنه فی البقیع منعناکم أن تدفنوا موالیکم فی البقیع، فدفن فی البقیع، ووجه أبو الحسن علی ابن موسی إلی زمیله محمد

بن الحباب وكان رجلًا من أهل الكوفة، فقال: صلّ عليه أنت «۲».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۱۸

وعن محمد بن الوليد: رآنى صاحب المقبرة وأنا عند القبر بعد ذلك، فقال لى:

من هذا الرجل، صاحب هذا القبر؟ فإنّ أبا الحسن على بن موسى عليهما السلام أوصانى به، وأمرنى أن أرشّ قبره أربعين شهراً أو أربعين يوماً «۱».

الصحابة والبقيع

۱. سلمان الفارسى والبقيع

تقبيل خاتم النبوة بالبقيع

روى الطبرانى وأبو نعيم الإصفهانى فى قضية فحص سلمان الفارسى عن علامات خاتم الأنبياء والمرسلين صلى الله عليه و آله، إلى أن قال: ثمّ جئت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله ببقيع الغرقد، قد اتبع جنازة رجل من الأنصار وهو جالس، فسلمت عليه، ثمّ استدرت أنظر إلى ظهره هل أرى الخاتم الذى وصف لى صاحبى، فلما رآنى رسول اللَّه صلى الله عليه و آله استدرت عرف أنى أستثبت من شىء وصف لى، فألقى ردائه عن ظهره، فنظرت إلى الخاتم فعرفته، فأكببت عليه أقبّله «۱».

۲. أبو بكر والبقيع

مبيت أبى بكر ليلة بالبقيع

روى أنه لما مرضت فاطمة عليها السلام مرضها الذى ماتت فيه، أتاها أبو بكر وعمر

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۲۰

عائدين، واستأذنا عليها، فأبت أن تأذن لهما، فلما رأى ذلك أبو بكر أعطى اللَّه عهداً ألا يظله سقف بيت حتى يدخل على فاطمة يترضاها، فبات ليلة فى البقيع ما أظله شىء، ثمّ انّ عمر أتى عليا عليه السلام، قال له: انّ أبا بكر شيخ رقيق القلب، وقد كان مع رسول اللَّه فى الغار، وله صحبة، وقد أتيناها غير هذه المرة مراراً، نريد الإذن.. «۱».

أقول: بالصيف ضيعت اللبن، كما فى المثل «۲».

احراق أبى بكر فجاءة الأسلمى بالبقيع

قال ابن كثير: الفجاءة اسمه إياس بن عبد اللَّه بن عبد ياليل بن عميرة بن خفاف من بنى سليم، قاله ابن اسحاق، وقد كان الصدّيق حرق الفجاءة بالبقيع فى المدينة، وكان سببه: أنه قدم عليه فزعم أنه أسلم، وسأل منه أن يجهز معه جيشاً يقاتل به أهل الردّة، فجهز معه جيشاً، فلما سار جعل لا يمرّ بمسلم ولا مرتد إلا قتله وأخذ ماله، فلما سمع الصديق بعث وراءه جيشاً فردّه، فلما أمكنه بعث به إلى البقيع، فجمعت يداه إلى قفاه وألقى فى النار، فحرقه وهو مقموط «۳».

وفى تاريخ اليعقوبى: أنه قال لأبى بكر: يا خليفة رسول اللَّه! انى قد أسلمت، فأعطاه أبو بكر سلاحاً، فخرج من عنده، فبلغه أنه يقطع الطريق، فكتب إلى طريفة بن حاجزة: انّ عدو اللَّه ابن الفجاءة خرج من عندى، فبلغنى أنه قطع

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۲۱

الطريق، وأخاف السبيل، فسر إليه حتى تأخذه، وتقدم طريفة، فسار إليه، فقتل قوماً من أصحابه، ثمّ لقيه فقال: انى مسلم، وأنه مكذوب عليّ، فقال طريفة: فإن كنت صادقاً فاستأسر حتى تأتى أبا بكر فتخبره! فاستأسر، فلما قدم به على أبى بكر أخرجه إلى البقيع فحرقه بالنار، وحرق أيضاً رجلًا من بنى أسد يقال له شجاع بن ورقاء.. «۱».

أقول: إذا كان جزاؤه القتل فلا داعى للحرق، فكان بإمكانه أن يقتله من دون أن يحرقه، فكم حصلت المآسى وبرزت مظاهر العنف مما شوّه سمعة الاسلام والمسلمين، قيل: ان أبا بكر ندم على فعله وقال فى مرض موته: أما إنى لا آسى على شىء إلا على ثلاث فعلتهنّ، وددت أنى لم أفعلهنّ.. فوددت إنى لم أكن كشفت بيت فاطمة، وتركته وإن أغلق علىّ الحرب،.. ووددت أنى يوم أتيت بالفجاءة السلمى لم أكن أحرقه، وقتلته سريحاً أو أطلقته نجيحاً.. «۲».

۳. عمر بن الخطاب والبقيع

من أولى الناس بعد رسول اللّه صلى الله عليه و آله؟

روى اليعقوبى عن ابن عباس: طرقنى عمر بن الخطاب بعد هدأة من الليل، فقال: اخرج بنا نحرس نواحى المدينة! فخرج وعلى عنقه درّته حافياً، حتى أتى بقيع الغرقد، فاستلقى على ظهره، وجعل يضرب أخمص قدميه بيده، وتأوه صعداً، فقلت له: يا أمير المؤمنين، ما أخرجك إلى هذا الأمر؟ قال: أمر اللّه يا ابن عباس،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۲۲

قلت: إن شئت أخبرتك بما فى نفسك، قال: غص يا غواص، إن كنت لتقول فتحسن.

قال: ذكرت هذا الأمر بعينه وإلى من تصيّره.

قال: صدقت!

قال: قلت له: أين أنت عن عبد الرحمن بن عوف؟

فقال: ذاك رجل ممسك، وهذا الأمر لا يصلح إلا لمعط فى غير سرف ومانع فى غير إقتار.

قال: فقلت: سعد بن أبى وقاص؟

قال: مؤمن ضعيف.

قال: فقلت: طلحة بن عبد اللّه؟

قال: ذاك رجل يناول للشرف والمديح، يعطى ماله حتى يصل إلى مال غيره، وفيه بأو وكبر.

قال: فقلت: فالزبير بن العوام، فهو فارس الإسلام؟

قال: ذاك يوم إنسان ويوم شيطان، وعفة نفس، إن كان ليكادح على المكيلة من بكرة إلى الظهر حتى يفوته الصلاة.

قال: فقلت: عثمان بن عفان؟

قال: إن ولى حمل ابن أبى معيط وبنى أمية على رقاب الناس، وأعطاهم مال اللّه، ولئن ولى ليفعلنّ واللّه، ولئن فعل لتسيرنّ العرب إليه حتى تقتله فى بيته.

ثمّ سكت. قال: فقال: امضها يا ابن عباس! أترى صاحبكم «۱» لها موضعاً؟

قال: فقلت: وأين يتبعّد من ذلك، مع فضله وسابقته وقرابته وعلمه؟

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۲۳

قال: هو واللّه كما ذكرت، ولو وليهم تحملهم على منهج الطريق، فأخذ المحجة الواضحة، إلا أنّ فيه خصالًا: الدعابة فى المجلس،

واستبداد الرأی، والتبكيت للناس، مع حداثة السن!

قال: قلت: يا أمير المؤمنين! هلا استحدثتم سنّه يوم الخندق إذ خرج عمرو ابن عبد ود، وقد كعم عنه الأبطال، وتأخرت عنه الأشياخ، ويوم بدر إذ كان يقطّ الأقران قطّاً، ولا سبقتموه بالإسلام، إذ كان جعلته السعب «۱» وقريش يستوفيكم؟

فقال: إليك يا ابن عباس! أتريد أن تفعل بی كما فعل أبوك وعلیّ بأبی بكر يوم دخلا عليه؟!

قال: فكرهت أن أغضبه فسكتّ.

فقال: واللَّه يا ابن عباس إنّ علياً ابن عمك لأحقّ الناس بها، ولكنّ قريشاً لا تحتمله، ولئن وليهم ليأخذنّهم بمرّ الحق لا يجدون عنده رخصة، ولئن فعل لينكثنّ بيعته، ثمّ ليتحاربنّ «۲».

وروى ابن أبی الحديد عن ابن عباس، قال: مرّ عمر بعلیّ وأنا معه بفناء داره، فسلّم عليه، فقال له علی: أين تريد؟

قال: البقيع.

قال: أفلا تصل صاحبك ويقوم معك؟

قال: بلى.

فقال لی علیّ: قم معه.

فقمت فمشيت إلى جانبه، فشبك أصابعه فی أصابعی، ومشينا قليلًا، حتى إذا

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۲۴

خلفنا البقيع قال لی: يا ابن عباس! أما واللَّه انّ صاحبك هـذا لأولى الناس بالأمر بعد رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، إلا أنا خفناه على اثنين.

قال ابن عباس: فجاء بكلام لم أجد بدّاً من مسألته عنه، فقلت: ما هما يا أمير المؤمنين؟

قال: خفناه على حداثة سنه، وحبّه بنی عبد المطلب «۱»!.

أقول: يلزمه اقراره بأنّ علياً كان أولى الناس بعد رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، وأما اعتذاره فمردود بما جاء فی كتاب رسول اللَّه صلى الله عليه و آله لعتاب بن أسيد: «ليس الأكبر هو الأفضل، بل الأفضل هو الأكبر» «۲»، وقول علی عليه السلام: «ولقد كنا مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله نقتل آبائنا وأبنائنا وإخواننا وأعمانا، ما يزيد ذلك إلا إيماناً وتسليماً ومضيّاً على اللقم، وصبراً على مضض الألم، وجدّاً فی جهاد العدو» «۳».

رجفة قبور البقيع فی عهد عمر «۴»

ذكرناها فی بحث الإمام أمير المؤمنين عليه السلام والبقيع، فلا نعيد.

وددت أنّ لی رجلًا مثل عمير بن سعد

روى ابن أبی الحديد: خرج عمر مع رهط من أصحابه ماشين إلى بقيع الغرقد، فقال لأصحابه: ليتمنّينّ كلّ واحد منّا أمنيته، فكل واحد تمنى شيئاً،

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۲۵

وانتهت الأمنية إلى عمر، فقال: وددت أنّ لی رجلًا مثل عمير بن سعد، أستعين به على أمور المسلمين «۱».

أقول: كان عمير بن سعد والی عمر بن الخطاب على حمص، وقتل يوم القادسية سنة عشرة، وهو إبن أربع وستين سنة «۲»، وقالوا: إنه

كان من محبى معاوية بن أبى سفيان «٣».

أخبار ما عندنا

روى ابن أبى الدنيا عن محمد بن جبير أنّ عمر بن الخطاب مرّ ببقيع الغرقد، فقال: السلام عليكم يا أهل القبور، أخبار ما عندنا أنّ نساءكم قد تزوّجن، ودوركم قد سكنت، وأموالكم قد فارقت.. «۴».

أقول: ولكن المتقى الهندى روى عن أبى محمد الحسن بن محمد الخلال فى كتاب النادمين، عن على قال: دخلت مع على الجبان، فسمعته يقول: «السلام عليكم يا ندامي! أما الدور فقد سكنت، وأما الأموال فقد اقتسمت، وأما النساء فقد نكحت، هذا خبر ما عندنا، هاتوا خبر ما عندكم. ثمّ التفت فقال: لو أذن لهم فى الكلام لتكلموا فقالوا: «وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى «۵»» «۶»

.بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۲۶

ورواه غيره مثل ابن حبان «۱» وابن عساكر «۲» وابن أبى الحديد «۳» وصاحب الجوهرة «۴»، وسائر علماء الامامية «۵» عن على عليه السلام بتفاوت يسير.

مع الثوم والبصل

روى ابن ماجة عن عمر بن الخطاب: أنه قام يوم الجمعة خطيباً أو خطب يوم الجمعة، فحمد اللّه وأثنى عليه، ثمّ قال: يا أيها الناس! إنكم تأكلون شجرتين لا أراهما إلا خبيثتين، هذا الثوم وهذا البصل، ولقد كنت أرى الرجل على عهد رسول‌اللّه صلى الله عليه و آله يوجد ريحه منه، فيؤخذ بيده حتى يخرج إلى البقيع «۶».

أقول: لا ريب أن للبصل والثوم آثاراً وخواصَ كثيرة مذكورة فى الكتب

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۲۷

الروائية والطبية، فاطلاق كلمة الخبيث عليهما ليس فى محله، نعم لابدّ من مراعاة أحوال المجتمع واجتناب ايذاء الناس، إلا أن الخليفة كان شديداً فى تعامله، غليظاً فى تعاطيه، ومما يؤيد ذلك ما رواه الطبرانى عن الأسود بن سريع قال: كنت أنشده- يعنى النبى صلى الله عليه و آله- ولا أعرف أصحابه، حتى جاء رجل بعيد ما بين المناكب أصلع، فقيل لى: أسكت أسكت، فقلت: واثكلاه! من هذا الذى أسكت له عند النبى صلى الله عليه و آله؟ فقيل: إنه عمر بن الخطاب! فعرفت واللّه بعد أنه كان يهون عليه لو سمعنى أن لا يكلمنى حتى يأخذ برجلى فيسحبنى إلى البقيع «۱».

اللهم كبرت سنى!

روى عبد الرزاق عن سعيد بن أبى العاص قال: رصدت عمر ليلة، فخرج إلى البقيع، فصلى ثمّ رفع يديه، فقال: اللهمّ كبرت سنّى، وضعفت قوّتى، وخشيت الإنتشار من رعيتى، فاقبضنى إليك غير عاجز ولا ملوم، فما يزال يقولها حتى أصبح «۲».

مع المطلب بن حنطب

روى عن عبد الأعلى بن عبد اللّه أنه قال: كنت بالبقيع وعمر، فجاء المطلب ابن حنطب، فذهبت أوسع له، فجلس حجرة. «۳»

سياسة الخليفة

روی ابن سعد: أن عمر دعا ابنه فقال: یا بنی، إنی قد أرسلت إلی عائشهٔ

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۲۸

أستأذنها أن أدفن مع أخوی فأذنت لی، وأنا أخشی أن یکون ذلک لمکان السلطان، فإذا أنا متّ فاغسلنی وکفّنّی ثمّ احملنی حتی تقف علی باب عائشهٔ، فتقول: هذا عمر یستأذن یقول الخ «۱»، فإن أذنت لی فادفنی معهما، وإلا فادفنی بالبقیع، قال ابن عمر: فلما مات أبی حملناه حتی وقفنا به علی باب عائشهٔ، فاستأذنها فی الدخول، فقالت: ادخل بسلام! «۲».

وروی الحاکم النیسابوری: أنّ عمر بن الخطاب لما طعن قال لعبد اللَّه: اذهب إلی عائشهٔ، فاقرأ علیها منّی السلام وقل: إنّ عمر یقول لک: إن کان لا یضرک ولا یضیق علیک، فإنّی أحبّ أن أدفن مع صاحبی، وإن کان ذلک یضرک ویضیق علیک فلعمری لقد دفن فی هذا البقیع من أصحاب رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وأمهات المؤمنین من هو خیر من عمر، فجاءها الرسول فقالت: إنّ ذلک لا یضرّنی ولا یضیق علیّ «۳»، قال: فادفنونی معهما «۴».

ملاحظتان:

۱. لقد ضاق علیها الأمر بعدئذ، اذ روی أنها اتخذت الجلباب بعد دفن الخلیفهٔ فی بیتها! روی أبو یعلی والهیثمی أنها قالت: فلما دفن عمر أخذت الجلباب فتجلببت به، قال: فقیل لها: ما لک وللجلباب؟ قالت: کان هذا زوجی، وهذا أبی، فلما دفن عمر تجلببت!، أضف علی ذلک أن الموجود فی صدر الخبر أن عمر قال:

إذا أنا متّ فاحملونی إلی باب بیت عائشهٔ، فقولوا لها: هذا عمر بن الخطاب! یقرئک

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۲۹

السلام، ویقول: أدخل أو أخرج، قال: فسکتت ساعهٔ! ثمّ قالت: أدخلوه «۱».

۲. البیت راجع إلی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، وبعد وفاته ینتقل المال إلی الورثهٔ، فبطبیعهٔ الحال الزوجهٔ ترث من المال بقدر الثُّمن، هذا إذا کانت واحدهٔ، وإلا یقسم بین الزوجات، ومع العلم بأنّ النبی صلی الله علیه و آله مات وله تسع أزواج، فسهم عائشهٔ من البیت لا یکون إلا سهماً من اثنین وسبعین حصهٔ! وفی ذلک قال الصحابی الجلیل ابن عباس لعائشهٔ- فی قضیهٔ منعها لدفن سبط الرسول وثمرهٔ البتول الإمام الحسن بن علی علیه السلام بالحجرهٔ النبویهٔ-: «واسوأتاه! یوماً علی بغل، ویوماً علی جمل، تریدین أن تطفئی نور اللَّه، وتقاتلین أولیاء اللَّه..» «۲» «۳».

۴. عبید اللَّه بن عمر والبقیع

عبید اللَّه بن عمر یقتل ثلاثاً بالبقیع

روی ابن حبان فی قضیهٔ مقتل عمر: وخرج أبو لؤلؤهٔ علی وجه یرید البقیع، وطعن فی طریقه اثنی عشر رجلًا، فخرج خلفه عبید اللَّه بن عمر، فرأی أبا لؤلؤهٔ والهرمزان وجفینهٔ وکان نصرانیاً وهم یتناجون بالبقیع، فسقط منهم خنجر له رأسان ونصابه فی وسطه، فقتل عبید اللَّه أبا لؤلؤهٔ «۴» والهرمزان وجفینهٔ ثلاثتهم،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۳۰

فجری بین سعد بن أبی وقاص وبین عبید اللَّه فی شأن جفینهٔ ملاحاهٔ، وکذلک بین علی بن أبی طالب وبینه فی شأن الهرمزان «۱»، حتی قال علی بن أبی طالب: «إن ولیت هذا الأمر شیئاً قتلت عبید اللَّه «۲» بالهرمزان» «۳».

۵. عثمان والبقیع

عثمان یحوّل القبور التی کانت عند المسجد إلی البقیع

روی عن عمدهٔ القاری: أمر عثمان بقبور کانت عند المسجد، أن تحوّل إلی البقیع، وقال: توسّعوا فی مسجدکم «۴».

۶. ابن الزبیر والبقیع

ابن الزبیر یقتل سارقاً بالبقیع

روی الـذهبی وابن عسـاکر وغیرهمـا فی قضـیهٔ لص سـارق، إلی أن قال: فقال ابن الزبیر: أمرونی علیکم، فأمرناه، فانطلقنا به إلی البقیع فقتلناه «۵».

۷. أبو هریرهٔ والبقیع

ما رواه بالبقیع

وروی أحمد عن ابن دارهٔ مولی عثمان، قال: أنا لبالبقیع مع أبی هریرهٔ، إذ سـمعناه یقول: أنا أعلم الناس بشفاعهٔ محمد صلی الله علیه و آله یوم القیامهٔ، قال: فتداک الناس علیه فقالوا: ایه یرحمک اللَّه، قال: یقول: اللهمّ اغفر لکلّ عبدمسلملقیک، یؤمن بیولایشرک بک»
.

ما قاله بالبقیع

روی الحـاکم النیسـابوری بسـنده إلی ابن أبی الزناد عن أبیه، قال: کنت جالساً مع عبـد اللَّه بن جعفر بن أبی طالب بالبقیع، فاطلع علینا بجنـازهٔ، فأقبـل علینـا ابن جعفر، فتعجب من ابطـاء مشـیهم بهـا، فقـال: عجبـاً لما تغیر من حال الناس، واللَّه ان کان الا الجمز، وإن کان الرجل لیلاحی الرجل فیقول: یا عبد اللَّه، اتق اللَّه لکأنّه قد جمز بک، متعجباً لإبطاء مشیهم «۲».

۸. عبد اللَّه بن جعفر والبقیع

ما قاله بالبقیع

روی الحـاکم النیسـابوری بسـنده إلی ابن أبی الزناد عن أبیه، قال: کنت جالساً مع عبـد اللَّه بن جعفر بن أبی طالب بالبقیع، فاطلع علینا بجنـازهٔ، فأقبـل علینـا ابن جعفر، فتعجب من ابطـاء مشـیهم بهـا، فقـال: عجبـاً لما تغیر من حال الناس، واللَّه ان کان الا الجمز، وإن کان الرجل لیلاحی الرجل فیقول: یا عبد اللَّه، اتق اللَّه لکأنّه قد جمز بک، متعجباً لإبطاء مشیهم «۲».

مشاهد مشاهیر البقیع

اشارهٔ

حينما يبادر الزائر بزيارة البقيع، يجد قبوراً لا تزال ظاهرة، لقد اهتم المسلمون بزيارتها اهتماماً بالغاً، وهى عبارة عن قبور:

أئمة المسلمين من آل بيت رسول اللّه صلى الله عليه و آله

وهم:

۱- الإمام الحسن بن على عليه السلام.

۲- الإمام على بن الحسين زين العابدين عليه السلام.

۳- الإمام محمد بن على الباقر عليه السلام.

۴- الإمام جعفر الصادق عليه السلام.

ونوافيك بالبحث عنهم موجزاً، فى الفصل الآتى، فى مبحث «أئمة البقيع» «۱».

عباس عم رسول اللّه صلى الله عليه و آله

قال العلامة الحلى: ثمّ تزور العباس وتودعه بالمنقول «۱».

فاطمة بنت أسد الهاشمية

هى أم الإمام أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام، ذكر العلامة المجلسى زيارة لها «۲»، وعن السمهودى: أنّ قبرها حفر فى موضع المسجد الذى يقال له اليوم قبر فاطمة «۳».

قال العلامة السيد جعفر مرتضى: دفنت رحمها اللّه تعالى فى البقيع، ودفن الحسن عليه السلام عندها، كما نصّ عليه المفيد وغيره، ولكن أبا الفرج يقول: إنها دفنت فى الروحاء مقابل حمام أبى قطيفة، ولم نفهم المبرر لدفنها هناك لو صحّ ذلك، والحسنان عليهما السلام أعرف بقبر جدتهم من غيرهم «۴».

بنات رسول اللّه صلى الله عليه و آله

وهنّ عبارة عن:

۱- زينب «۵»

۲- رقية «۶»

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۳۴

۳- أم كلثوم «۱».

أقول: وقع الخلاف فى أنه هل كانت رقية و أم كلثوم وكذا زينب «۲» بنات رسول اللّه صلى الله عليه و آله، أم هنّ ربائبه؟ الذى عليه بعض أهل التحقيق- تبعاً لبعض القدماء- هو الثانى «۳».

قال أبوالقاسم الكوفى (المتوفى سنة ۳۵۲): إن رقية وزينب زوجتى عثمان لم تكونا ابنتى رسول اللّه صلى الله عليه و آله، ولا ولد خديجة زوجة رسول اللّه صلى الله عليه و آله، وإنّما دخلت الشبهة على العوام فيهما لقلة معرفتهم بالأنساب وفهمم بالأسباب «۴».

وقال: صحّ لنا فيهما ما روى مشايخنا من أهل العلم عن الأئمة من أهل‌البيت عليهم السلام، وذلك ان الرواية صحت عندنا عنهم انه كانت لخديجة بنت خويلد من أمها أخت يقال لها هالة، قد تزوجها رجل من بنى مخزوم، فولدت بنتاً اسمها هالة، ثم خلف عليها بعد

أبی هالـة رجـل من بنی تمیم یقال له أبو هنـد، فأولـدها إبناً کان یسـمی هنـداً بن أبی هنـد وابنتین، فکانتا هاتان الإبنتان منسوبتین إلی رسول‌اللَّه صـلی الله علیه و آله زینب ورقیة من إمرأة أخری قد ماتت، ومات أبو هند وقد بلغ ابنه مبالغ الرجال، والإبنتان طفلتان، وکان فی حـدثان تزویـج رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله بخدیجة بنت خویلد، وکانت هالة أخت خدیجة فقیرة، وکانت خدیجة من الأغنیاء الموصوفین بکثرة المال، فأما هند بن أبی هند فإنه لحق بقومه وعشیرته بالبادیة، وبقیت الطفلتین عند أمهما هالة أخت خدیجة، فضمت خدیجة أختها هالة مع

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۳۵

الطفلـتین إلیهـا وکفلت جمیعهم، وکـانت هالـة أخت خدیجـة هی الرسول بین خدیجـة وبین رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله فی حـالة التزویج، فلما تزوج رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله بخدیجة ماتت هالة بعد ذلک بمدة یسـیرة، وخلفت الطفلتین زینب ورقیة فی حجر رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله وحجر خدیجـة، فربّیاهمـا، وکـان من سـنة العرب فی الجاهلیـة من یربّی یتیمـاً ینسب ذلک الیتیم إلیه.. فکان رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله فی نسب ابنتی أبی هنـد علی ما وصـفناه من سـنة العرب فی الجاهلیـة، فـدرج نسـبهما عند العامة کذلک «۱».

وقـال الکراجکی (المتوفی ۴۴۹): وقـد اختلف الأقوال فیهما «۲»، فمن قائـل إنهمـا ربیبتاه، وانهما ابنتا خدیجـة من سواه «۳»، ومن قائل انهمـا ابنتـا أخت خدیجـة من أمهـا، وان خدیجـة ربّتهما لما ماتت أختها فی حیاتها، وقـد قال: انّ اسم ابیهما هالـة، ومن قائل انهما ابنتا النبی صلی الله علیه و آله «۴».

وقال ابن شهراشوب: ذکر فی کتابی الأنوار والبدع أن رقیة وزینب کانتا ابنتی هالة أخت خدیجة «۵».

ونقل عن الشـیخ آل یاسـین قوله: وأما زینب ورقیة وأم کلثوم وقد اشـتهر بکونهن بنات محمد صـلی الله علیه و آله، فهن بنات خدیجة رضی اللَّه عنها من زوجتها الأولین، ولم یؤید التحقیق التاریخی المتعمق بنوتهنّ لمحمد صلی الله علیه و آله «۶».

ولکن السید جعفر مرتضی لم یقبل ذلک، وقال: إن التحقیق یدل علی انهن

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۳۶

ربیبات للنبی صلی الله علیه و آله ولخدیجة، ولسن بناته ولا بناتها «۱».

ثمّ إن الظـاهر أنّ زوجتی عثمـان کانتـا رقیـة وام کلثوم، لا ـ زینب- التی کـانت زوجـة أبی العـاص «۲»-، کمـا روی عن الصـادق علیه السـلام: «وتزوج عثمان بن عفان أم کلثوم، فماتت ولم یدخل بها، فلما ساروا إلی بدر زوجه رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله رقیة» «۳»، وقریب منه ما فی خبر قرب الاسناد «۴»، وهو المصرح فی کلام ابن سعد «۵» وابن حجر «۶» وغیرهما.

فیظهر من ذلـک وجه التأمـل فی مـا نقل من تزوّج عثمان بزینب، کما ذکرناه عن أبی‌القاسم‌الکوفی «۷»، و کذا ما ذکره الشـیخ المفید «۸»، کمانبه علی ذلک المحقق التستری «۹».

زوجات رسول اللَّه صلی الله علیه و آله

وهنّ:

- أم سلمة «۱۰»
- حفصة «۱۱»

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۳۷

- ریحانة بنت زید «۱»
- زینب بنت جحش «۲»

- زينب بنت خزيمة»
- صفية بنت حيى «۴»
- عائشة بنت أبى بكر «۵»
- مارية القبطية «۶»

عمات رسول اللَّه صلى الله عليه و آله

ذكر أرباب السير والتفسير أن صفية بنت عبد المطلب عمة رسول اللَّه صلى الله عليه و آله دفنت بالبقيع «۷».

عقيل بن أبى طالب

وهو أخ الإمام أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام، كان أكبر منه بعشرين سنة، وكان عالماً بأنساب العرب.

عبد اللَّه بن جعفر بن أبى طالب

هو ابن الشهيد جعفر بن أبى طالب المعروف بجعفر الطيار، وكان زوجاً لزينب الكبرى سلام اللَّه عليها بنت الإمام أمير المؤمنين على بن أبى طالب سلام اللَّه عليه.
قال الشهيدالأول: و يزور قبر إبراهيم ابن رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله، وعبد اللَّه بن جعفر .. «۱».

أم البنين

هى فاطمة الكلابية، زوجة الإمام أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام، وأم قمر بنى هاشم أبى الفضل العباس بن على عليه السلام.

مالک

وهو مالك بن أنس، الفقيه المدنى، أحد رؤساء المذاهب الأربعة، صاحب كتاب «الموطأ».

نافع

وقع الخلاف فى هويته، فهو إما نافع القارىء الشهير، أو غيره، قال السخاوى: إما نافع القارى، أو نافع مولى لابن عمر «۲».

إبراهيم ابن رسول اللَّه

امه مارية القبطية، مات صغيراً، وحزن عليه رسول اللَّه صلى الله عليه و آله كثيراً.

بعض شهداء أحد

وهم الذین استشهدوا فی غزوهٔ أحد، ونقلوا إلی المدینهٔ، فدفنوا فی البقیع.

شهداء وقعهٔ الحرهٔ

وهم الذین استشهدوا فی زمن سلطهٔ یزید بن معاویهٔ، علیه اللعنهٔ، فی سنهٔ ۶۲ من الهجرهٔ النبویهٔ.
یقول الشیخ الأعظم الأنصاری قدس سره: لا شیء أوضح وأشهر من کفر یزید، لعنه اللَّه «۱».

حلیمهٔ السعدیهٔ

هی مرضعهٔ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله ووالدته بالرضاعهٔ.

أبو سعید الخدری

من أصحاب رسول اللَّه صلی الله علیه و آله

تحدید موضع القبور

اشارهٔ

رغم دفن عشرات الآلاف من الصحابهٔ والتابعین والعلماء والصالحین والشهداء والمؤمنین وسائر المسلمین فی بقیع الغرقد، إلا أنّ المعروف منها قلیل
بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۴۰
جداً، وهذا مما یوجب الأسف الشدید، مع العلم بأنّ النبی صلی الله علیه و آله وضع حجراً علی قبر عثمان بن مظعون مما یرشدنا إلی الاهتمام بحفظ قبور الصلحاء والأولیاء، ومما یزید الأسف هو هدم الآثار فی ظل إستیلاء التیار الوهابی.
ومع ذلک، فإنّ الزائر یجد فی البقیع قبوراً معلومهٔ لأهل المدینهٔ جیلًا بعد جیل وللمحققین بالتواتر، مثل قبور أئمهٔ أهل البیت علیهم السلام، وقبور بنات النبی صلی الله علیه و آله، وزوجاته، وعمه، وعماته، وابنه، وغیرهم، نذکر تحدیدها.
وفی ما یلی نذکر القبور علی الترتیب علی أساس الدخول إلی البقیع من الباب الغربی المقابل للمسجد النبوی الشریف فی الوقت الحاضر:

۱. قبور أئمهٔ أهل البیت علیهم السلام

أمام المدخل الرئیسی باتجاه‌الجنوب، علی یمین‌الواقف قبوربنات رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله، وفیه القبور الآتیهٔ:
الف) الإمام الحسن بن علی بن أبی طالب علیه السلام.
ب) الإمام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام.
ج) الإمام محمد بن علی الباقر علیه السلام.

د) الإمام جعفر الصادق علیه السلام.

ه) فاطمهٔ بنت أسد الهاشمیهٔ، أم الإمام أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام.

و) العباس بن عبد المطلب «۱» عم رسول اللَّه صلی الله علیه و آله.

۲. قبور بنات رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله

أمام المدخل الرئیسی للبقیع وعلی بعد منه بحوالی ۳۰ متراً، ولا یفصلها عن

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۴۱

المدخل إلا الساحهٔ الرئیسیهٔ له، نجد قبور بنات رسول اللَّه صلی الله علیه و آله.

۳. قبور زوجات رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله

شمال قبور بنات النبی صلی الله علیه و آله، علی یسار الواقف أمام قبور البنات، وعلی بعد حوالی ثمانیهٔ أمتار، نجد قبور زوجات رسول اللَّه صلی الله علیه و آله.

۴. قبر عقیل بن أبی طالب، وابن أخیه عبد اللَّه بن جعفر الطیار

علی بعد نحو خمسهٔ أمتار شمال قبور زوجات رسول اللَّه صلی الله علیه و آله نجد قبری عقیل وابن أخیه عبد اللَّه بن جعفر.

۵. قبر الإمام مالک ونافع

فی الشرق من قبر عقیل بن أبی طالب وعلی نحو عشرهٔ أمتار عند التقاء الممرات الإسمنتیهٔ الحدیثهٔ یوجد قبران:

الأول: للإمام مالک بن أنس، امام المالکیهٔ من المذاهب الأربعهٔ.

الثانی: لنافع، وهو إما شیخ القراء المعروف، أو غیره.

۶. قبر إبراهیم ابن رسول اللَّه صلی اللّه علیه و آله

علی بعد ۲۰ متراً من قبر مالک، باتجاه الشرق، نجد قبره الشریف.

والظاهر: أنّ موضع قبر عثمان بن مظعون یکون قریباً منه، وذلک لقول رسول اللَّه صلی الله علیه و آله فی تعیین موضع دفن ابنه إبراهیم: «ألحقوه بالسلف الصالح».

۷. مدفن شهداء أحد ووقعهٔ الحرهٔ

على بعد نحو ۷۵ متراً من قبر إبراهيم بن رسول اللّه صلى الله عليه و آله، نجد مدفن شهداء

بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۴۲

أحد ووقعهٔ الحرهٔ، وهم الذين استشهدوا أيام سلطهٔ يزيد بن معاويهٔ عليه اللعنهٔ، وهو حالياً على شكل مستطيل من الحجر، بارتفاع لا يتجاوز المتر الواحد عن سطح الأرض، ومن المعلوم أنه يتضمن بعض أجساد الشهداء رضوان اللّه عليهم، وأنهم دفنوا فى المكان وحواليه، وذلك لكثرتهم.

۸. قبر اسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام

اسماعيل بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن أبى طالب، توفى سنهٔ ۱۳۳ فى حياهٔ أبيه الصادق عليه السلام بعشرين سنهٔ، كذا فى عمدهٔ الطالب، عن أبى القاسم بن جذاع نسابهٔ المصريين «۱».

قال السيد الأمين: قبره الآن خارج البقيع، بينهما الطريق بجانب سور المدينهٔ المنورهٔ، ولعلّه كان داخلًا فيه قبل جعل هذا الطريق، وهو مشيد معظم عليه قبهٔ عظيمهٔ، هدمها الوهابيون فى هذا العصر، بعد استيلائهم على الحجاز «۲».

وقال الشيخ المدنى: وكان يقع (قبر اسماعيل بن جعفر) فى الوسط بين الحرم النبوى والبقيع، وأنا شاهدت هذا القبر قبل طمسه وهدمه «۳».

وقالوا: كان القبر خارج البقيع فى الجهه الغربيه الجنوبيه، ويفصله عن البقيع شارع بعرض ۱۵ متراً، وكان محاطاً بسور مرتفع بنحو ۳ أمتار، وكان مبنى الشرشورهٔ وهو مبنى مصلحهٔ الموتى يقع شرقى هذا القبر، وقد نقل الجسد فى التوسعهٔ التى تمت قبل التوسعهٔ الأخيرهٔ، وأدخل داخل سور البقيع الحالى «۴».

؛ بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۴۳

أقول: قد سمعنا من الأفواه أنه دفن شرق شهداء الحرهٔ، ولكن الوهابيين أزالوا العلامهٔ والأثر، كما هو دأبهم.

۹. قبر السيدهٔ حليمهٔ السعديهٔ

قيل: ان قبرها شمال شرق قبر عثمان بن عفان، أى شمال شرق حش كوكب، والمعروف أنه شمال قبر عثمان.

۱۰. قبور عمات النبى صلى اللّه عليه وآله

على بعد أربعين متراً من مدخل البقيع الرئيسى إلى الشمال على يسار الداخل، ملاصقاً لسور البقيع نجد القبور الآتيهٔ:

الف) قبر صفيهٔ بنت عبد المطلب عمهٔ رسول اللّه صلى الله عليه و آله.

ب) قبر عاتكهٔ بنت عبد المطلب عمهٔ رسول اللّه صلى الله عليه و آله.

ج) قبر أم البنين فاطمهٔ الكلابيهٔ، زوجهٔ الإمام أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام.

۱۱. قبر أبى سعيد الخدرى

وقبره فی الجهة الشرقیة الشمالیة، کان علی قارعة الطریق المؤدی إلی الحرة الشرقیة.

۱۲. قبر سعد بن معاذ

علی بعد حوالی خمسین متراً شمال قبر عثمان بن عفان، یوجد قبر الصحابی الجلیل سعد بن معاذ.

۱۳. قبر عثمان بن عفان

دفن بحش کوکب، الذی کان خارجاً عن البقیع، ولکن أدخله معاویة فیه، وحالیاً یقع قبره علی بعد ۱۳۵ متراً من قبور شهداء الحرة، فی الجهة الشرقیة الشمالیة «۱».

قال ابن کثیر: وقد اعتنی معاویة فی أیام إمارته بقبر عثمان، ورفع الجدار بینه وبین البقیع، وأمر الناس أن یدفنوا موتاهم حوله، حتی اتصلت بمقابر المسلمین «۲».

قال ابن أبی الحدید: فخرج به نفر یسیر من أهله وهم یریدون به حائطاً بالمدینة یعرف بحش کوکب، کانت الیهود تدفن فیه موتاهم، فلما صار هناک رجم سریره، وهموا بطرحه، فأرسل علی علیه السلام یعزم علیهم لیکفوا عنه، فکفوا، فانطلقوا به حتی دفنوه فی حش کوکب.. وزاد الطبری: ان معاویة لما ظهر علی الناس أمر بذلک الحائط، فهدم حتی أفضی به إلی البقیع، وأمر الناس أن یدفنوا موتاهم حول قبره، حتی اتصل ذلک بمقابر المسلمین «۳».

أئمة البقیع (علیهم السلام)

۱- الامام الحسن المجتبی علیه السلام

هو الحسن بن علی بن أبی طالب، الإمام الزکی، سید شباب أهل الجنة، أبو محمد «۱»، سبط الرسول، وریحانة البتول، وحجة اللّٰه علی أرضه.

ولد علیه السلام بالمدینة فی النصف «۲» من شهر رمضان سنة اثنتین (أو ثلاث «۳») من الهجرة، وقبض مسموماً بالمدینة فی صفر سنة تسع وأربعین من الهجرة، فکان سنه علیه السلام یومئذ سبعاً وأربعین سنة، وأمه سیدة نساء العالمین، فاطمة بنت محمد، خاتم النبیین، صلی الله علیه و آله الطاهرین، وقبره بالبقیع من مدینة الرسول صلی الله علیه و آله «۴»، عند جدته

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۴۶

فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف «۱»، لقبه: الوزیر، والتقی، والقائم، والطیب، والحجة، والسید، والسبط، والولی «۲».

قال الذهبی: الحسن بن علی بن أبی طالب.. الإمام، السید، ریحانة رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم وسبطه وسید شباب أهل الجنة، أبو محمد القرشی الهاشمی المدنی الشهید .. وکان یشبه‌جدّه رسول‌اللّٰه صلّی‌اللّٰه علیه وسلّم، قاله أبو جحیفة «۳».

قال ابن عنبة: وجاءت به فاطمة إلی النبی صلی الله علیه و آله یوم السابع من مولده فی خرقة من حریر الجنة کان جبرئیل علیه السلام نزل بها إلی رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله، فسماه حسناً، وعقّ عنه کبشاً «۴».

وروی عن الجعدیات لفضیل بن مرزوق، عن عدّی بن ثابت، عن البراء، قال النبی صلی الله علیه و آله للحسن: «اللهمّ إنّی أحبه فأحبّه، وأحب من یحبّه»، صححه الترمذی «۵».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۴۷

وروى عنه صلى الله عليه و آله أنه قال: «الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة»، صحّحه الترمذى «۱».

وقال النبى صلى الله عليه و آله فى حقه وحق أخيه: «من أحبهما فقد أحبنى، ومن أبغضهما فقد أبغضنى: الحسن والحسين» «۲».

وقال صلى الله عليه و آله: «اللهم انى أحبهما فأحبهما» «۳».

وقال النووى: مناقبه كثيرة مشهورة فى الصحيحين وغيرهما «۴».

وقال ابن حجر العسقلانى: فضائله لا تحصى، وقد ذكرنا منها شطراً فى الروضة الندية «۵».

روى الكلينى باسناده عن محمد بن مسلم قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: «لما حضر الحسن بن على عليهما السلام الوفاة قال للحسين عليه السلام: يا أخى، إنّى أوصيك بوصية فاحفظها، إذا أنا مّت فهيئنى، ثمّ وجّهنى إلى رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه وآله لأُحدث به عهداً، ثمّ اصرفنى إلى امّى عليها السلام، ثمّ ردّنى فادفّنى بالبقيع..» «۶».

وقال المفيد: روى عبداللَّه بن إبراهيم، عن زياد المخارقى قال: لما حضرت الحسن الوفاة استدعى الحسين بن على عليهما السلام فقال: يا أخى، إنّى مفارقك ولاحق بربّى جلّ وعز، وقد سقيت السم ورميت بكبدى فى الطست، وانّى لعارف بمن سقانى السمّ، ومن أين دُهيت، وأنا اخاصمه إلى اللَّه تعالى، فبحقى عليك أن

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۴۸

تكلّمت بشىء، وانتظر ما يحدث اللَّه عز ذكره فىّ، فاذا قبضت فغمّضنى وغسّلنى وكفّنّى واحملنى على سريرى الىقبرجدّى رسول اللَّه صلى الله عليه و آله لأجدّد به عهداً، ثمّ ردّنى الى قبر جدّتى فاطمة بنت أسد رحمه الله فادفّنى هناك، وستعلم يا ابن أُم أنّالقوم يظنّونأنكم تريدون دفنى عند رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، فيُجْلبون فى منعكم عن ذلك، وباللَّه أُقسم عليك أن تهريق فى أمرى محجمة دم..» «۱».

فظهر أن الإمام الحسن عليه السلام دفن بالبقيع تنفيذاً لوصيته»

، لعلمه عليه السلام بالأحداث المؤلمة «۳»، وما تظهره الأحقاد الدفينة «۴» والأنفس الشريرة، وبه يظهر ضعف ما نقله ابن كثير «۵» وغيره «۶» من أنه عليه السلام عهد إلى أخيه الحسين عليه السلام أن يدفن مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، ثمّ جرى ماجرى.

نعم، جاء فى منتخب الأنوار لمحمد بن همام الكاتب الإسكافى: ولما حضرته الوفاة دعا أخاه الحسين بن على عليهما السلام، وقال له: يا أخى، إذا أنا متّ، وأخذت فى أمرى، وصيّرتنى على السرير، فأنشدك اللَّه بحقّ جدى رسول اللَّه «۷» وأمى فاطمة، إذا صرت إلى قبر رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، فإن تركوك فادفنّى معه، وإن منعوك فباللَّه عليك

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۴۹

يا أخى، وبحقّ جدى وأمى إن كلّمت أحداً، واردنى فادفنّى بالبقيع «۱».

ولكن ما ذكره الشيخ المفيد هو المعتمَد.

ثمقال المفيد: فلمّا مضى عليه السلام لسبيله غسّله الحسين عليه السلام وكفّنه وحمله على سريره، ولم يشك مروان ومن معه من بنى أمية أنهم سيدفنونه عند رسول اللَّه صلّى اللَّه صلى الله عليه و آله، فتجمعوا له ولبسوا السلاح، فلما توجّه بهالحسينبنعلى عليهما السلام إلى قبر جدّه رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه وآله ليجدّد به عهداً أقبلوا إليهم فى جمعهم..- إلى ان قال:- وكادت الفتنة «۲»

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۵۰

تقع بين بنى هاشم وبنى أميّة «۱» «۲»، فبادر إبن عباس إلى مروان فقال له: ارجع يا مروان من حيث جئت، فإنّا ما نريد أن ندفن صاحبنا عند رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، لكنّا نريد أن نجدّد به عهداً بزيارته، ثمّ نردّه إلى جدته فاطمة عليها السلام، فندفنه عندها بوصيته بذلك، ولو كان وصىّ بدفنه مع النبى صلّى اللَّه عليه وآله لعلمت أنّك أقصر باعاً من ردّنا عن ذلك.. وقال الحسين عليه السلام:

«واللَّه لولا عهد الحسن إلىّ بحقن الدّماء، وأن لا أهريق فى أمره محجمة دم، لعلمتم كيف تأخذ سيوف اللَّه منكم مأخذها، وقد نقضتم العهد بيننا وبينكم، وأبطلتم ما اشترطنا عليكم لأنفسنا».

ومضوا بالحسن عليه السلام فدفنوه بالبقيع عند جدته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبدمناف، رضى اللَّه عنها واسكنها جنات النعيم «٣».

وذكر ابن فتال النيسابورى «۴» والطبرسى نحوه بتفاوت يسير «۵».

وقال أبو هريرة يوم دفن الحسن بن على عليه السلام: قاتل اللَّه مروان، قال: واللَّه ما

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۵۱

كنت لأدع ابن أبى تراب يدفن مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وقد دفن عثمان بالبقيع!، فقلت: يا مروان! اتق اللَّه، ولا تقل لعلى إلا خيراً، فأشهد لقد سمعت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله يقول يوم خيبر: «لأعطينّ الراية رجلًا يحبه اللَّه ورسوله، ليس بفرار «۱»»، وأشهد لسمعت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله يقول فى حسن: «اللهم انى أحبه فأحبه، وأحب من يحبّه» «۲».

ولا يخفى أنّ مروان بن الحكم كان وقتئذٍ أمير المدينة «۳»، أو أنه كان معزولًا، وإنّما فعل ما فعل ابتغاء مرضاة معاوية «۴»، وطلباً للرئاسة «۵».

ومات الامام الحسن المجتبى عليه السلام شهيداً، إذ أنّه قد سمّ بدسيسة معاوية، تمهيداً لسلطة ابنه يزيد.

قال أبو على محمد بن همام الإسكافى: استشهد عليه السلام فى سنة خمسين من الهجرة، بعد مضىّ عشر سنين من ملك معاوية، وكان سبب وفاته شربة وجهها معاوية على يد امرأته جعدة بنت الأشعث- لعنه اللَّه- وأقطعها على ذلك ضيعة نقية وعشرة آلاف، وروى: أنه سقى برادة الذهب، حتى قاء كبده، وقال: «سقيت السمّ مرتين، وهذه الثالثة»، ودفن بالمدينة فى البقيع «۶».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۵۲

وقال ابن حبان: الحسن بن على بن أبى طالب..، ابن فاطمة الزهراء، كان أشبه‌الناس برسول اللَّه صلى اللَّه عليه وسلم، كنيته أبو محمد، سمّ حتى نزل كبده «۱».

وروى ابن عساكر عن أبى سليمان بن زبر، قال: مات الحسن بن على يعنى سنة تسع وأربعين، وكان قد سقى السم، فوضع كبده.. «۲».

وقال ابن شهراشوب: وكان بذل معاوية لجعدة بنت محمد الأشعث الكندى، وهى ابنة أم فروة، أخت أبى بكر بن أبى قحافة، عشرة آلاف دينار، وإقطاع عشرة ضياع من سقى سوراء وسواد الكوفة، على أن تسمّ الحسن «۳».

جاء فى كشف الغمة: لما اراد معاوية أخذ البيعة ليزيد، دسّ إلى جعدة بنت الأشعث بن قيس- وكانت زوجة الحسن بن على عليهما السلام- من حملها على سمّه، وضمن لها أن يزوّجها بابنه يزيد، فأرسل إليها مأة الف درهم، فسقته جعدة السمّ «۴»، وبقى عليه السلام أربعين يوماً مريضاً، ومضى لسبيله فى صفر سنة خمسين من الهجرة، وله يومئذ ثمان وأربعون سنة، وتولّى أخوه ووصيه الحسين عليهما السلام غسله وتكفينه ودفنه عند جدّته فاطمة بنت أسد.. بالبقيع «۵».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۵۳

وفى الخبر: ثم القائم من بعده- أى أمير المؤمنين على عليه السلام- ابنه الحسن سيد الشباب وزين الفتيان، يقتل‌مسموماً، يدفن‌بأرض طيبة، فى‌الموضع‌المعروف بالبقيع «۱».

وذكر الحاكم النيسابورى بإسناده عن ثعلبة بن أبى مالك قال: شهدنا الحسن ابن على يوم مات ودفنّاه بالبقيع، ولو طرحت إبرة ما وقعت إلا على رأس انسان «۲».

قال نعيم بن حماد: فلم يشهده أحد من بنى أمية إلا خالد بن الوليد بن عقبة، فإنه ناشدهم اللَّه وقرابته فخلّوا عنه «۳».

وروى الذهبى عن مساور السعدى قال: رأيت أبا هريرة قائماً على مسجد رسول اللَّه صلّى عليه وسلّم يوم مات الحسن يبكى وينادى

بأعلى صوته: يا أيها الناس! مات اليوم حبّ رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه وسلم، فابكوا «۴».

وروى عن مساور مولى بنى سعد بن بكر، قال: وقد اجتمع الناس لجنازته، حتّى ما كان البقيع يسع أحداً من الزّحام «۵».

وقد بكاه الرجال والنساء سبعاً، واستمرّ نساء بنى هاشم ينحن عليه شهراً، وحدت نساء بنى هاشم عليه سنة «۶».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۵۴

وجاء فى الخبر: «.. وأما الحسن، فانه ابنى وولـدى، ومنّى، وقرة عينى، وضـياء قلبى، وثمرة فؤادى، وهو سـيد شـباب أهل الجنـة، وحجة اللَّه تعالى على الأئمـة، أمره أمرى، وقوله قولى، فمن تبعه فإنه منى، ومن عصاه فليس منى، وإنى نظرت إليه فذكرت ما يجرى عليه من الذّل بعدى، فلا يزال الأمر به حتى يقتل بالسمّ ظلماً وعدواناً، فعند ذلك تبكى الملائكة والسبع الشداد بموته، ويبكيه كلّ شـيء حتى الطير فى جوّ السماء، والحيتان فى جوف الماء، فمن بكاه لم تعم عيناه يوم تعمى الأعين، ومن حزن عليه لم يحزن قلبه يوم تحزن القلوب، ومن زاره فى البقيع ثبتت قدماه على الصراط يوم تزل فيه الأقدام..» «۱».

جاء فى كامل الزيارة باسناده عن عمر بن يزيد بياع السابرى، رفعه، قال:

كان محمـد بن على ابن الحنفيـة يأتى قبر الحسن بن على عليهما السـلام فيقول: السـلام عليك يا بقيـة المؤمنين، وابن أول المسـلمين، وكيف لا تكون كـذلك وأنت سـليل الهـدى، وحليف التقوى، وخامس أهل الكساء، غـذتك يـد الرحمة، وربيت فى حجر الإسـلام، ورضـعت من ثـدى الإيمان، فطبت حيّاً، وطبت ميّتاً، غير أن الأنفس غير طيبـة بفراقك، ولا شاكة فى حياتك، يرحمك اللَّه. ثمّ التفت إلى الحسين عليه السلام فقال: يا أبا عبد اللَّه الحسين، فعلى أبى محمد السلام «۲».

ولنختم الكلام بماجاء فى إحدى الزيارات الجامعة: «السـلام على الإمام المعصوم، والسـبط المظلوم، والمضطهد المسموم، بدر النجوم، والمودّع بالبقيع، ذى الشرف الرفيع، السيد الزكى والمهذّب التقى، أبى محمد الحسن بن على عليهما السلام» «۳».

۲- الامام على بن الحسين زين العابدين عليه السلام

هو الإمام على بن الحسين، لقبه الزكى وزين العابدين وذو الثفنات والأمين «۱»، رابع الأئمة عند الشيعة الإمامية، وحجة اللَّه على أرضه، ولد فى الخامس من شعبان «۲» سـنة ثمان وثلاثين من الهجرة «۳»، و أمه شـاه زنان «۴» بنت شـيرويه بن كسرى أبرويز «۵»، وقيل: شاه زنان بنت يزدجرد بن كسرى «۶»، ويقال:

كان اسـمها شـهربانو بنت يزدجرد «۷»، وقيل: أم ولـد اسـمها غزالةالـة، ۲ «۸»، ويقـال: بل كان اسـمها برة بنت النوشـجان «۹»، وقبض بالمدينة يوم السبت لاثنتى عشرة ليلة بقيت من‌المحرم «۱۰» سنةخمس‌وتسعين «۱۱»، وقيل: أربع‌وتسعين «۱۲»، وله‌يومئذسبع وخمسون سنة «۱۳»، وولد له ثمان بنين ولم يكن له انثى «۱۴»، وكان إمامته أربعاً وثلاثين سنة «۱۵»،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۵۶

وقبره ببقيع المدينة «۱».

قال الذهبى: على بن الحسين ابن الإمام على بن أبى طالب.. السيد الإمام زين العابدين الهاشمى العلوى المدنى.. «۲»

ونُقل عن ابن تيمية- مع تعصبه وعناده- أنه قال: على بن الحسين زين العابدين، وقرة عين الإسلام، لكثرة ما اشتهر عنه من عبادة وزهد وورع وتسامح وعلوّ أخلاق «۳».

وقال الزهرى: ما كان أكثر مجالستى مع على بن الحسين، وما رأيت أحداً أفقه منه «۴».

وقال: ما رأيت قريشاً أفضل من على بن الحسين «۵».

وروى أن رجلًا قال لابن المسيب: ما رأيت أورع من فلان، قال: هل رأيت على بن الحسين؟ قال: لا، قال: ما رأيت أورع منه «۶».

وروى إبن سعد عن عبد اللَّه بن أبى سليمان قال: كان على بن الحسين.. إذا قام

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۱۵۷

إلى الصلاة أخذته رعدة، فقيل له ما لك؟ فقال: ماتدرون بين يدى من أقوم ومن أناجى؟! «۱»

وروى المفيد عن زرارة بن أعين قال: سمع سائل فى جوف الليل وهو يقول:

أين الزاهدون فى الدنيا والراغبون فى الآخرة، فهتف به هاتف من ناحية البقيع يسمع صوته ولا يرى شخصه: ذاك علىّ بن الحسين عليه السلام «۲».

وذكر الذهبى عن مالك: أحرم على بن الحسين، فلما أراد ان يلبّى قالها، فأغمى عليه، وسقط من ناقته فهشم.. وكان يسمى زين العابدين لعبادته «۳».

وعن سفيان بن عيينة: حجّ علىّ بن الحسين بن أبى طالب، فلما أحرم واستوت به راحلته اصفرّ لونه وانتفض ووقعت عليه الرعدة ولم يستطع أن يلبّى، فقيل: ما لك لا تلبّى؟ قال: «أخشى أن أقول لبيك، فيقول لى: لا لبّيك..» فلمّا لبّى غشى عليه وسقط من راحلته، فلم يزل يعتريه ذلك حتى قضى حجّه «۴».

ثمّ أن الإمام عليه السلام مات شهيداً، سمّه الوليد بن عبد الملك بن مروان «۵»، وتوفى عليه السلام بالمدينة سنة خمس وتسعين للهجرة، وله يومئذ سبع وخمسون سنة، ودفن بالبقيع مع عمه الحسن بن على بن أبى طالب عليه السلام «۶».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۱۵۸

وقد أخبروا بموضع دفنه قبل ذلك بسنين، حيث إنّه جاء فى الخبر: «يدفن فى أرض طيبة فى الموضع المعروف بالبقيع» «۱».

ذكر ابن سعد وسبط ابن الجوزى: انه توفى سنة أربع وتسعين، وكان يقال لهذه السنة: سنة الفقهاء «۲»، لكثرة من مات منهم فيها «۳»، وكان علىّ سيد الفقهاء، مات أولها «۴».

وروى عن حسين بن على بن حسين بن على بن أبى طالب، قال: مات أبى، على بن حسين سنة أربع وتسعين، وصلينا عليه بالبقيع «۵».

وجاء فى الخبر أيضا: «ثمّ يكون القائم من بعده «۶» ابنه على سيد العابدين، وسراج المؤمنين، يموت موتاً، يدفن بالبقيع من أرض طيبة» «۷».

۳– الامام محمد بن على الباقر عليه السلام

هو الإمام محمد بن على بن الحسين بن أبى طالب، باقر علم الدين، وعلم الأولين والآخرين «۸»، وإمام المتقين، كنيته أبوجعفر، خامس الأئمة عند الشيعة الإمامية، وحجة اللّه فى أرضه، ولد بالمدينة سنة سبع وخمسين من الهجرة، وأمه أم

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۱۵۹

عبد اللّه «۱» فاطمة «۲» بنت الحسن بن على بن أبى طالب، فهو أول هاشمى ولد من هاشميين علوى من علويين «۳»، أى: أنه أول من جمع ولادة الحسن والحسين «۴»، لقبه باقر العلم والشاكر والهادى «۵»، وكان واسع العلم، وافر الحلم «۶»، وقبض بالمدينة فى ذى الحجة ويقال: فى شهر ربيع الأول ويقال: فى شهر ربيع الآخر– والأول أشهر– «۷»، سنة أربع عشرة ومائة، وكان سنه يومئذ سبعاً وخمسين سنة، وقبره بالبقيع من مدينة الرسول صلى الله عليه و آله «۸».

وفى الخبر: «ثمّ يكون الإمام القائم بعده «۹» المحمود فعاله محمد، باقر العلم ومعدنه وناشره ومفسره، يموت موتاً، يدفن بالبقيع من أرض طيبة» «۱۰».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۱۶۰

قال الذهبى: هو السيد الإمام أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن على العلوى الفاطمى المدنى.. وكان أحد من جمع بين العلم والعمل والسؤدد والشرف والثقة والرزانة، وكان أهلًا للخلافة، وهو أحد الأئمة الأثنى عشر الذين تبجّلهم الشيعة الأمامية وتقول

بعصمتهم وبمعرفتهم بجميع الدين.. وشهر أبو جعفر بالباقر من بقر العلم أى شقّه، فعرف أصله وخفيّه.. «۱»

قال قطب الدين الراوندى: وأما محمد بن على عليهما السلام، فلم يظهر من أحد بعد آبائه عليهم السلام من علم الدين والآثار والسنة وعلم القرآن والسيرة وفنون العلم ما ظهر منه، وروى عنه معالم الدين بقايا الصحابة ووجوه التابعين ورؤساء الفقهاء، وصار فى الفضل علماً يضرب به الأمثال «۲».

قال الزبيدى: وإنّما لقب به لتبحره فى العلم وتوسعه، وفى اللسان: لأنه بقر العلم وعرف أصله واستنبط فرعه «۳».

ثمّ قال: قلت: وقد ورد فى بعض الآثار عن جابر بن عبد اللَّه الأنصارى: أنّ النبى صلى الله عليه و آله قال له: «يوشك أن تبقى حتى تلقى ولداً لى من الحسين، يقال له محمد، يبقر العلم بقراً، فإذا لقيته فاقرئه منى السلام»، خرجه أئمة النسب «۴».

قال ابن حجر: وسمى بالباقر لأنه تبقر فى العلم، أى توسع فيه «۵».

وروى الشيخ المفيد عن جابر قال: قلت لأبى جعفر بن على الباقر عليهما السلام: حدّثنى بحديث فأسنده لى، فقال: «حدّثنى أبى، عن جدّى، عن

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۶۱

رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، عن جبرئيل عليه السلام، عن اللَّه عزوجل، وكلّ ما أحدّثك بهذا الإسناد» «۱»، وروى نحوه الراوندى بتفاوت يسير «۲».

وعن مسند أبى حنيفة، قال الراوى: ما سألت جابر الجعفى قطّ مسألة إلا أتى فيها بحديث، وكان جابر الجعفى إذا روى عنه قال: حدثنى وصىّ الأوصياء ووارث علم الأنبياء «۳».

وعن أبى نعيم فى الحلية (انه عليه السلام) الحاضر الذاكر الخاشع الصابر «۴».

وقالوا: لم يظهر عن أحد من ولد الحسن والحسين عليهما السلام من العلوم ما ظهر منه من التفسير والكلام والفتيا والأحكام والحلال والحرام، قال محمد بن مسلم:

سألته عن ثلاثين ألف حديث، وقد روى عنه معالم الدين بقايا الصحابة ووجوه التابعين ورؤساء فقهاء المسلمين، فمن الصحابة نحو جابر بن عبداللَّه الأنصارى، ومن التابعين نحو جابر بن يزيد الجعفى وكيسان السختانى صاحب الصوفية، ومن الفقهاء نحو ابن المبارك والزهرى والأوزاعى وأبو حنيفة ومالك والشافعى وزياد ابن المنذر النهدى «۵».

وعن حلية الأولياء: قال عبد اللَّه بن عطاء المكى: ما رأينا العلماء عند أحد أصغر منهم عند أبى جعفر عليه السلام يعنى الباقر، ولقد رأيت الحكم بن عينية مع جلالته وسنّه عنده كأنّه صبّى بين يدى معلم يتعلّم منه «۶».

وعن جابر بن عبد اللَّه الأنصارى عن رسول اللَّه صلى الله عليه و آله: «إنك ستدرك رجلًا منّى

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۶۲

اسمه اسمى وشمائله شمائلى، يبقر العلم بقراً..» «۱».

وقال ابن عنبة فى شأنه: وافر الحلم، وجلالة قدره أشهر من أن ينبه عليها «۲».

روى الشيخ الكلينى باسناده عن أبى بصير قال: سمعت أبا عبد اللَّه عليه السلام يقول:

«إنّ رجلًا كان على أميال من المدينة، فرأى فى منامه فقيل له: انطلق! فصلّ على أبى جعفر عليه السلام، فإنّ الملائكة تغسّله فى البقيع، فجاء الرجل فوجد أباجعفر قد توفّى عليه السلام» «۳».

قبض عليه السلام فى سنة أربع عشرة ومائة.. وقبره بالبقيع من مدينة الرسول عليه وآله السلام «۴».

ومات الامام عليه السلام مسموماً شهيداً كأبيه «۵»، قال أبو جعفر ابن بابويه: سمّه إبراهيم بن الوليد بن يزيد «۶».

وفى الكافى: انه دفن عليه السلام فى القبر الذى دفن فيه أبوه على بن الحسين عليه السلام «۷».

۴- الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام «۸»

هو الإمام جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب، الصادق،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۶۳

الإمـام، العادل، الصابر والفاضل والطاهر «۱»، کنیته أبو عبـد اللَّه، ولـد بالمدینـهٔ یوم الإـثنین سابع عشـر من الربیع الأول «۲» سنهٔ ثلاث وثمانین من الهجرهٔ، وقبض بالمدینـهٔ فی شوال سـنهٔ ثمان وأربعین ومائـهٔ، وله یومئذ خمس وسـتون سـنهٔ، وأمه أم فروهٔ فاطمهٔ «۳» بنت القـاسم بن محمـد النجیب بن أبی بکر، وقبره بـالبقیع «۴» أیضـاً مع أبیه وجـده وعمه الحسن علیهم السـلام أجمعین «۵»، وقـد جاء فی الأخبار: أنهم انزلوا علی جدتهم فاطمهٔ بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف رضوان اللَّه علیها «۶».

وجاء فی الخبر: «یکون بعـده «۷» الإمام جعفر، وهو الصادق بالحکمـهٔ ناطق، مظهر کلّ معجزهٔ، وسـراج الأمهٔ، یموت موتاً بأرض طیبهٔ، موضع قبره بالبقیع» «۸».

نعم، إنه حجّهٔ اللَّه فی أرضه، ومهمـا قیل فی شأنه یبقی اللسان قاصـراً عن الإحاطـهٔ بکلّ أبعاد شخصـیّته، ولنعم ما قال ابن داود الحلّی: «جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن أبی طالب علیه السلام... الإمام أبو عبد اللَّه الصادق علیه السلام، لا تتّسع

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۶۴

الصحف ذکر مناقبه، وعلوّ مناقبه، فالأدب یقتضی الوقوف دونها» «۱».

إلّا أنّه لا بأس بذکر أقوال بعض العلماء، خاصّهٔ مع اختلاف نهج بعضهم، وإقرارهم بالواقع:

قال زید بن علیّ بن الحسـین (استشهد سنهٔ ۱۲۰): «فی کلّ زمان رجل منّا أهل البیت، یحتـجّ اللَّه به علی خلقه، وحجّهٔ زماننا ابن أخی جعفر بن محمّد، لا یضلّ من تبعه، ولا یهتدی من خالفه» «۲».

وقال ابن أبی لیلی (م ۱۴۸)- حینما قال له نوح بن درّاج: أکنتَ تارکاً قولًا قلتَه، أو قضاءاً قضیتَه لقول أحد؟! قال-: «لا، إلّارجل واحد، قلت: من هو؟

قال: جعفر بن محمد» «۳».

وقال أبو حنیفهٔ (م ۱۵۰): «ما رأیتُ أحداً أفقه من جعفر بن محمّد علیه السلام» «۴».

روی الـذهبی عن حسن بن زیاد قال: سـمعت أبا حنیفـهٔ وسـئل من أفقه من رأیت؟ قال: ما رأیت أحـداً أفقه من جعفر بن محمـد، لما أقدمه المنصور الحیرهٔ بعث إلیّ، فقال: یا أبا حنیفهٔ، إنّ الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد، فهیّیء له من مسائلک

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۶۵

الصـعاب، فهیّأت له أربعین مسألـهٔ، ثم أتیت أبا جعفر وجعفر جالس عن یمینه، فلمّا بصـرت بهما دخلنی لجعفر من الهیبهٔ ما لا یدخلنی «۱» لأبی جعفر، فسلّمت وأذن لی فجلست، ثم التفت إلی جعفر فقال: یا أبا عبداللَّه، تعرف هذا؟ قال: نعم، هذا أبو حنیفهٔ، ثم اتبعها: قد أتانا، ثمّ قال: یا أبا حنیفـهٔ، هات من مسائلک نسأل أبا عبـداللَّه، فابتـدأت أسأله، فکان یقول فی المسألـهٔ: أنتم تقولون فیها کـذا وکذا، وأهل المدینـهٔ یقولون کـذا وکـذا، ونحن نقول کـذا وکـذا، فربما تابعنا، وربما تابع أهل المدینهٔ، وربما خالفنا جمیعاً، حتی أتیت علی أربعین مسألهٔ ما أخرم منها مسألهٔ، ثم قال أبو حنیفهٔ: أ لیس قد روینا أنّ أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس «۲».

وروی عنه أنّه قال: «لولا السَنَتانِ لهلک النعمان» «۳».

وقال سفیان الثوری (م ۱۶۱) فی حقّه: «اللَّه أعلم حیث یجعل رسالته» «۴».

وقال مالک بن أنس (م ۱۷۹): «ما رأت عین، ولا سمعت أذن، ولا خطر علی قلب بشر أفضل من جعفر بن محمّد الصادق علماً وعبادهً وورعاً» «۵».

وقال: «اختلفتُ إليه زماناً فما كنتُ أراه إلّاعلى ثلاث خصال: إمّا مصلٍّ، وإمّا صائم، وإمّا يقرأ القرآن، وما رأيته يحدّث إلّاعلى طهارة» «۶».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۶۶

وعن جابر بن حيّان «۱» (م ۲۰۰ «۲»): «وحقّ سيّدى لولا أنّ هذه الكتب باسم سيّدى صلوات اللَّه عليه لما وصلت إلى حرف من ذلك إلى الأبد» «۳».

وقال عمرو بن أبى المقدام: «كنتُ إذا نظرتُ إلى جعفر بن محمّد علمتُ أنّه من سلالة النبيّين» «۴».

وأمّا محمّد بن إدريس الشافعى «۵» (م ۲۰۴) فقد قال إسحاق بن راهويه:

قلت للشافعى: كيف جعفر بن محمّد عندك؟ فقال: ثقة. فى مناظرة جرت بينهما «۶».

وأمّا أبو حاتم الرازى (م ۲۷۷) فقد روى ابن أبى حاتم عن أبيه: «جعفر بن محمّد ثقة لا يسأل عن مثله» «۷».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۶۷

وقال‌الجاحظ (م ۲۵۰ أو ۲۵۵): «جعفر بن‌محمد الذى ملأ الدنياعلمه وفقهه» «۱».

وأمّا أبو زرعة (م ۲۶۴ أو ۲۸۱ «۲») فقد قال عبد الرحمن: «سمعت أبا زرعة وسئل عن جعفر عن أبيه، وسهيل بن أبى صالح عن أبيه، والعلاء عن أبيه، أيّما أصحّ؟ قال: لا يقرن جعفر إلى هؤلاء، يريد جعفر أرفع من هؤلاء فى كلّ معنى» «۳».

وقال ابن الواضح الكاتب العبّاسى المعروف باليعقوبى (المتوفّى بعد سنة ۲۹۲): «.. أبو عبد اللَّه جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن أبى طالب.. وكان أفضل الناس وأعلمهم بدين اللَّه، وكان من أهل العلم الّذين سمعوا منه، إذا رووا عنه قالوا: أخبرنا العالم» «۴».

وقال أبو حاتم محمد بن حبان (م ۳۵۴): «جعفر بن محمد بن علىّ بن الحسين ابن علىّ بن أبى طالب رضوان اللَّه عليهم، كنيته أبو عبد اللَّه، يروى عن أبيه، وكان من سادات أهل البيت فقهاً وعلماً وفضلًا..» «۵».

وقال ابن عدى (م ۳۶۵): «ولجعفر أحاديث ونسخ، وهو من ثقات الناس، كما قال يحيى بن معين» «۶».

وعن الحاكم النيسابورى (م ۴۰۵): «وأصحّ طريق يروى فى الدنيا أسانيد

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۶۸

أهل البيت عليهم السلام جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ، عن أبيه، عن جدّه، عن علىّ، إذا كان الراوى عن جعفر ثقة» «۱».

وعن عبداللَّه بن أسعد بن علىّ اليافعى اليمانى نزيل الحرمين الشريفين فى تاريخه: «كان جعفرالصادق رضى الله عنه واسع‌العلم، وافر الحلم، و له من الفضائل والمآثر مالا يُحصى» «۲».

وقال أبو عبد الرحمن السلمى النيسابورى (م ۴۱۲): «جعفر الصادق فاق جميع أقرانه من أهل البيت، وهو ذو علم غزير، وزهد بالغ فى الدنيا، وورع تام عن الشهوات، وأدب كامل فى الحكمة» «۳».

وقال الشيخ المفيد (م ۴۱۳): وكان له عليه السلام من الدلائل الواضحة فى إمامته ما بهرت القلوب، وأخرست المخالف عن الطعن فيها بالشبهات «۴».

وقال أبو نعيم الإصفهانى (م ۴۳۰): «.. الإمام الناطق، ذو الزمام السابق، أبو عبد اللَّه جعفر بن محمّد الصادق، أقبل على العبادة والخضوع، وآثر العزلة والخشوع، ونهى عن الرئاسة والجموع!» «۵».

وعن حلية أبى نعيم: ان جعفر الصادق حدّث عنه من الأئمة والأعلام: مالك ابن انس وشعبة بن الحجاج وسفيان الثورى وابن جريج وعبداللَّه بن عمرو وروح ابن القاسم وسفيان بن عيينة وسليمان بن بلال واسماعيل بن جعفر وحاتم بن

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۶۹

اسماعیل وعبد العزیز بن المختار ووهب بن خالد وإبراهیم بن طهمان فی آخرین، قال: واخرج عنه مسلم فی صحیحه محتجاً بحدیثه، وقال غیره: وروی عنه: مالک والشافعی والحسن بن صالح، وأبو أیوب السجستانی وعمرو بن دینار واحمد بن حنبل «۱».

وقال المقدسی المعروف بابن القیسرانی الشیبانی (م ۵۰۷): «جعفر بن محمّد الصادق.. کان من سادات أهل البیت» «۲».

وقال الشهرستانی (م ۵۴۸): «.. جعفر بن محمّد الصادق. هو ذو علم غزیر فی الدین، وأدب کامل فی الحکمة، وزهد بالغ فی الدنیا، وورع تامّ عن الشهوات» «۳».

وقال السمعانی (م ۵۶۲): «الصادق.. هذه اللفظة لقب لجعفر الصادق، لصدقه فی مقاله» «۴».

وقال ابن شهرآشوب (م ۵۸۸): «ینقل عنه من العلوم ما لا ینقل عن أحد، وقد جمع اصحاب الحدیث أسماء الرواة من الثقات علی اختلافهم فی الآراء والمقالات، وکانوا أربعة آلاف رجل، (بیان ذلک): أن ابن عقدة مصنف کتاب الرجال لأبی عبداللَّه علیه السلام عددهم فیه» «۵».

وقال ابن الجوزی (م ۵۹۷): «جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن أبی‌طالب، أبو عبد اللَّه، جعفر الصادق.. کان عالماً زاهداً عابداً» «۶».

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۷۰

وقال کمال الدین محمّد بن طلحة الشافعی (م ۶۵۲): «هو من عظماء أهل‌البیت وساداتهم علیهم السلام، ذو علوم جمّة، وعبادة موفورة، وأوراد متواصلة، وزهادة بیّنة، وتلاوة کثیرة، یتتبع معانی القرآن الکریم، ویستخرج من بحره جواهره، ویستنتج عجائبه، ویقسّم أوقاته علی أنواع الطاعات، بحیث یحاسب علیها نفسه، رؤیته تذکّر بالآخرة، واستماع کلامه یزهّد فی الدنیا، والاقتداء بهداه یورث الجنّة، نور قسماته شاهد أنّه من سلالة النبوّة، وطهارة أفعاله تصدع أنّه من ذرّیة الرسالة، نقل عنه الحدیث، واستفاد منه العلم جماعة من أعیان الأئمّة وأعلامهم، مثل یحیی بن سعید الأنصاری، وابن جریح، ومالک بن أنس، والثوری، وابن عیینة، وأبی حنیفة، وشعبة، وأیّوب السجستانی، وغیرهم رضی اللَّه عنهم، وعدّوا أخذهم عنه منقبةً شُرِّفوا بها، وفضیلةً اکتسبوها. وأمّا مناقبه وصفاته فتکاد تفوت عدد الحاصر، ویحار فی أنواعها فهمُ الیقظ الباصر، حتّی أنّ من کثرة علومه المفاضة علی قلبه من سجال التقوی صارت الأحکام التی لا تدرک عللها والعلوم التی تقصر الأفهام عن الإحاطة بحکمها تُضاف إلیه، وتروی عنه، وقد قیل: إنّ کتاب الجفر الذی بالمغرب ویتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلام، وإنّ فی هذه لمنقبة سنیّة، ودرجة فی مقام الفضائل علیه، وهذه نبذة یسیرة ممّا نقل عنه» «۱».

وقال ابن خلّکان (م ۶۸۱): «أبو عبد اللَّه جعفر الصادق، ابن محمّد الباقر بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب صلوات اللَّه علیهم أجمعین، أحد الأئمّة الاثنی عشر علی مذهب الإمامیّة، کان من سادات أهل البیت، ولقّب بالصادق لصدقه فی مقالته، وفضله أشهر من أن یذکر، وله کلام فی صناعة الکلام والزجر والفأل،

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۷۱

وکان تلمیذه أبو موسی جابر بن حیّان الصوفی قد ألّف کتابا یشتمل علی ألف ورقة یشیر فیه إلی رسائل أبی جعفر الصادق، وهی خمسمائة رسالة» «۱».

وقال الذهبی (م ۷۴۸): «جعفر بن محمّد، ابن علیّ، بن الشهید أبی عبد اللَّه ریحانة النبیّ صلی الله علیه و آله وسبطه ومحبوبه الحسین بن أمیر المؤمنین، أبی الحسن علیّ بن أبی‌طالب.. الإمام الصادق، شیخ بنی هاشم، أبو عبد اللَّه، القرشی، الهاشمیّ، العلویّ، النبویّ، أحد الأعلام «۲»، شیخ المدینة «۳»، کان کبیر الشأن» «۴».

وقال: «جعفر الصادق.. کبیر الشأن، من أئمّة العلم، کان أولی بالأمر من أبی جعفر المنصور «۵»!» «۶».

وقال: «جعفر الصادق.. الإمام العلم، أبو عبد اللَّه الهاشمی العلوی الحسینی المدنی .. ومناقب‌جعفر کثیرة، و کان یصلح للخلافة، لسؤدده

و فضله و علمه وشرفه ..» «۷».

وقال: «جعفر بن محمد بن علیّ بن الحسین الهاشمی أبو عبد اللَّه، أحد الأئمّهٔ الأعلام، برٌّ، صادق، کبیر الشأن» «۸».

وقال: «جعفر بن محمّد بن علی، ابن الشهید الحسین بن علی بن أبی طالب،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۷۲

الهاشمی، الإمام، أبو عبد اللَّه العلوی، المدنی، الصادق. أحد السادهٔ الأعلام» «۱».

وقال السیّد تاج الدین ابن محمّد بن حمزهٔ بن زهرهٔ الحسینی نقیب حلب (کان حیّاً سنهٔ ۷۵۳):.. «وأمّا جدّهم الصادق علیه السلام فهو أبو عبد اللَّه، الإمام المعظّم جعفر، صاحب الخارقات الظاهرهٔ، والآیات الباهرهٔ، المخبر بالمغیّبات الکائنهٔ..» «۲».

وقال صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی (م ۷۶۴): «جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن أبی طالب رضی اللَّه عنهم، هو المعروف بالصادق، الإمام العَلَم المدنیّ... وله مناقب کثیرهٔ، وکان أهلًا للخلافهٔ، لسؤدده وعلمه وشرفه.. لقّب بالصادق لصدقه فی مقاله» «۳».

وقال الیافعی (م ۷۶۸): «الإمام الجلیل، سلالهٔ النبوّهٔ، ومعدن الفتوّهٔ، أبو عبد اللَّه جعفر بن محمّد بن أبی جعفر محمّد الباقر بن زین العابدین علیّ بن الحسین الهاشمیّ العلویّ.. وأکرم بذلک وما جمع من الأشراف الکرام أولی المناقب، وإنّما لُقّب بالصادق لصدقه فی مقالته، وله کلام نفیس فی علوم التوحید وغیرها، وقد ألّف تلمیذه جابر بن حیّان الصوفی کتاباً یشتمل علی ألف ورقهٔ، یتضمّن رسائله، وهی خمسمائهٔ رسالهٔ» «۴».

وقال محمّد خواجهٔ پارسا البخاری (م ۸۲۲): «اتّفقوا علی جلالهٔ الصادق علیه السلام وسیادته».

وقال ابن عنبهٔ (م ۸۲۸): «جعفر الصادق علیه السلام له عمود الشرف، ومناقبه متواترهٔ بین الأنام، مشهورهٔ بین الخاصّ والعامّ، وقصده المنصور الدوانیقی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۷۳

بالقتل مراراً..» «۱».

وقال ابن صبّاغ المالکی (م ۸۵۵): «.. وهو الإمام السادس.. کان جعفر الصادق علیه السلام من بین أخوته خلیفهٔ أبیه ووصیّه، والقائم بالإمامهٔ من بعده، برز علی جماعهٔ بالفضل، وکان أنبههم ذکراً، وأجلّهم قدراً، نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الرُّکبان، وانتشر صیته وذکره فی سائر البلدان، ولم ینقل العلماء عن أحد من العلماء عن أحد من أهل بیته ما نقل عنه فی الحدیث.. أمّا مناقبه فتکاد تفوت من عدّ الحاسب، ویحیر فی أنواعها فهم الیقظ الکاتب» «۲».

وقال البسطامی (م ۸۵۸): «جعفر بن محمّد، ازدحم علی بابه العلماء، واقتبس من مشکاهٔ أنواره الأصفیاء، وکان یتکلّم بغوامض الأسرار وعلوم الحقیقهٔ وهو ابن سبع سنین» «۳».

وقال ابن التغری (م ۸۷۴): وفیها (سنهٔ ۱۴۸) توفّی جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن علیّ زین العابدین بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب رضی اللَّه عنهم، الإمام السیّد أبو عبد اللَّه، الهاشمیّ، العلویّ، الحسینیّ، المدنیّ، یقال: مولده سنهٔ ثمانین من الهجرهٔ، وهو من الطبقهٔ الخامسهٔ من تابعی أهل المدینهٔ، وکان یلقّب بالصابر، والفاضل، والطاهر. وأشهر ألقابه الصادق..» «۴».

وقال محمّد سراج الدین الرفاعی المخزومی الواسطی (م ۸۸۵): «.. وکانت مدّهٔ إمامته أربعاً وثلاثین سنهٔ، وقد نقل الناس عنه علی اختلاف مذاهبهم

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۷۴

ودیاناتهم من العلوم ما سارت به الرکبان، وانتشر ذکره فی البلدان، وقد جمع أسماء الرواهٔ عنه فکانوا أربعهٔ آلاف رجل.. استشهد ولیّ اللَّه الصادق ومضی إلی رضوان اللَّه تعالی وکرامته، توفّی یوم الاثنین النصف من رجب، ویقال: توفی فی شوال سنهٔ ثمان وأربعین

ومائة من الهجرة، ودفن بالبقيع مع أبيه وجدّه.. وقيل:

قتله المنصور الدوانيقى بالسمّ» «۱».

وقال السخاوى (م ۹۰۲): «جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن زين العابدين علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب، الإمام العَلَم أبو عبد اللَّه، الهاشمى، العلوى، الحسينى، المدنى، سبط القاسم بن محمد بن أبى بكر.. وكان من سادات أهل البيت فقهاً وعلماً وفضلًا وجوداً، يصلح للخلافة لسؤدده وفضله وعلمه وشرفه، ومناقبه كثيرة تحتمل كراريس..» «۲».

وقال الجزرى (م ۹۲۳): «جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى‌طالب الهاشمى، أبو عبد اللَّه الصادق المدنىّ، أحد الأعلام، حدّث عن أبيه وجدّه وأبى أمّه القاسم بن محمّد وعروة، وعنه خلق لا يُحصون، فمنهم إبنا موسى وشعبة والسفيانان..» «۳».

وقال ابن الحجر الهيثمى (م ۹۷۴): «جعفر الصادق.. نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان، وانتشر صيته فى جميع البلدان، وروى عنه الأئمّة الأكابر» «۴».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۷۵

وقال على القارى (م ۱۰۱۴): «جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن أبى‌طالب، الهاشمى، المدنى، المعروف بالصادق، أمّه أم فروة بنت القاسم بن محمد ابن أبى بكر.. متّفق على إمامته وجلالته» «۱».

وقال أحمد بن يوسف القرمانى (م ۱۰۱۹): «كان- أى الإمام الصادق عليه السلام- بين إخوته خليفة أبيه ووصيه، نقل عنه من العلوم ما لم ينقل عن غيره، كان رأساً فى الحديث» «۲».

وقال المناوى (م ۱۰۳۱): «وكانت له كرامات كثيرة، ومكاشفات شهيرة..» «۳».

وقال شهاب الدين الخفاجى (م ۱۰۶۹): «.. اتّفقوا على إمامته، وجلالته، وسيادته..» «۴».

وقال ابن عماد الحنبلى (م ۱۰۸۹): «.. الإمام، سلالة النبوّة، أبو عبد اللَّه جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زين العابدين على بن الحسين، الهاشمى العلوى..

وكان سيّد بنى هاشم فى زمنه، عاش ثمانياً وستّين سنة وأشهراً.. وقد ألّف تلميذه جابر بن حيّان الصوفى كتاباً فى ألف ورقة يتضمّن رسائله، وهى خمسمائة رسالة» «۵».

وقال الشبراوى (م ۱۱۷۲): «السادس من الأئمّة جعفر الصادق، ذوالمناقب الكثيرة، والفضائل الشهيرة، روى عنه الحديث أئمّة كثيرون.. وغرر فضائله

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۷۶

وشرفه على جبهات الأيّام كامله، وأندية المجد والعزّ بمفاخره ومآثره آهله..» «۱».

وقال السيّد عبّاس المكّى (م ۱۱۸۰): «الإمام جعفر الصادق بن محمّد الباقر ابن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب عليه السلام أحد الأئمّة الاثنى عشر، كان من سادات أهل البيت، لقّب بالصادق لصدقه فى مقالته، وفضله أشهر من نار على علم، كيف لا وهو ابن سيّد الأمم» «۲».

وقال الصبان (م ۱۲۰۶): «وأمّا جعفر الصادق فكان إماماً نبيلًا.. وكان مجاب الدعوة، إذا سأل اللَّه شيئاً لا يتمّ قوله إلّاوهو بين يديه» «۳».

وقال محمّد أمين السويدى (م ۱۲۴۶): «جعفر الصادق كان من بين أخوته خليفة أبيه، ووصيّه، نقل عنه من العلوم ما لم ينقل عن غيره، وكان إماماً فى الحديث.. ومناقبه كثيرة» «۴».

وقال الشيخ مصطفى رشدى بن الشيخ إسماعيل الدمشقى المتوفّى بعد ۱۳۰۹:

«الإمام جعفر الصادق عليه السلام كان فارس ميدان العلوم، غوّاص بَحْرَى المنطوق والمفهوم، نقل عنه أكثر الناس على اختلاف مذاهبهم من العلوم ما سارت به الركبان، وانتشر ذكره فى سائر الأقطار والبلدان، وقد جمع أسماء من يروى عنه فكانوا أربعة آلاف

رجل» «۵».

وقال الشيخ الأزهرى محمّد أبو زهرة: «ما أجمع علماء الإسلام على اختلاف طوائفهم فى أمر كما أجمعوا على فضل الإمام الصادق وعلمه» «۶».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۷۷

وجاء فى الموسوعة العربيّة المعاصرة- لمجموعة من العلماء والباحثين العرب-: «جعفر الصادق (۶۹۹- ۷۶۵) سادس أئمّة الشيعة الإماميّة، ولد بالمدينة، وعاش زمناً طويلًا فى العراق، عاصر الدولة الأمويّة والعبّاسيّة، ولكنّه سلم من اضطهادهما! «۱».. كان عالماً حكيماً زاهداً متبحّراً فى علوم الدين.. وكان أستاذاً لجابر ابن حيّان» «۲».

وقال سعد القاضى: «الإمام جعفر الصادق رضى الله عنه، إنّه واحد من عظماء الرجال، وعظماء الرجال كالشموع تحترق لتضىء الطريق للبشريّة فى صراعاتها مع الحياة، لتحدّد معالم الطريق للمسترشدين، إنّه واحد من الذين قدّموا لأمّته عصارة أفكاره وخلاصة علمه، فكان كالنحلة التى تمتصّ الأزهار المختلفة لتقدّم للناس العسل الذى فيه شفاء، إنّه الإمام الذى أقبل على العبادة والخضوع، وآثر العزلة والخشوع، إنّه الإمام الذى إذا نظرت إليه علمت أنّه من سلالة الأنبياء، إنّه الإمام المجاب الدعوة، فإذا سأل اللَّه شيئاً لا يتمّ قوله إلّاوهو بين يديه، إنّه الإمام الذى يطالب الناس أن يفكّروا ليعرفوا اللَّه، أن يعرفوا اللَّه بعقولهم ليستقرّ إيمانهم على أساس وطيد.. وأنشأ فى الحياة الفكرية تيّاراً جديداً خصباً أعلى فيه العقل والنظر والتّأمّل والعلم.. لقد رحل إمام الشيعة وشيخ أهل السنّة بعد أن ترك ثروةً من الفقه والعلم والتأمّلات، وجمع المعارف كلّها، وعلوم الدنيا والدين، إنّه معلّم الفقهاء: الإمام جعفر الصادق» «۳».

وقال: «وقالوا عن الإمام جعفر الصادق وعن مجلسه العلمى: حياة الرجال

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۷۸

لا تقاس بالسنين، ولكن تقاس بما قدّموه للبشريّة من خير ونفع.. ومن هذه الدروس الأوليّة فى مجلس الإمام جعفر الصادق تعلّم الناس أن يسعوا لعمارة الدنيا بالعمل للرزق ومجانبة التواكل والبطانة» «۱».

وكتب الباحث الأستاذ برهان البخارى الدمشقى: «إنّ أهمّ ما تميّز به القرن الثانى للهجرة هو نشوء المذاهب الفقهيّة، حيث ظهرت مجموعة من الفقهاء أبرزهم حسب تسلسل تاريخ الوفاة: جعفر الصادق (۸۰- ۱۴۸)، أبو حنيفة (۸۰- ۱۵۰)، الأوزاعى (۸۸- ۱۵۷)، الليث بن سعد (۹۴- ۱۷۹)، مالك (۹۳- ۱۷۹)، الشافعى (۱۵۰- ۲۰۴)، أحمد بن حنبل (۱۶۴- ۲۴۱)، لقد أسّس كلّ واحد من هؤلاء الفقهاء السبعة مذهباً خاصّاً به، واستمرّت هذه المذاهب حتّى يومنا هذا، عدا مذهبَى الأوزاعى والليث بن سعد، ومن بين هؤلاء الفقهاء السبعة برز الإمام الصادق عليه السلام علامة فارقة من حيث الترتيب الزمنى، وتأثيره على الذين جاؤوا بعده، والأهمّ من ذلك تفرّده كسليل لآل بيت النبوّة وفقيههم المتميّز، وليس لهذا الحين أن يفى ولو بجزء بسيط من مناقب الصادق، فلقد وضعت فيه مؤلّفات عديدة، وشهد له العدوّ قبل الصديق، يكفى أنّ أبا جعفر المنصور الذى بطش بالطالبيّين بطشة لم يجاره بها أحد كان يجلّه ويهابه، ويحسب له ألف حساب «۲». إنّ أهمّ ما تميّز به الصادق فى نظرى هو عمق النظرة وشموليّتها.. كانت غيرته على الدين واضحة، ووقوفه ضدّ الوضّاعين والغلاة معروفة، ومجابهته للتطرّف أثبتها أكثر من موقف.. ولا أدلّ على مكانة الصادق عند بقيّة المذاهب وعند السنّة بخاصّة من عدد المصادر التى ترجمت له أو أوردت طرفاً من أخباره والتى بلغت (۶۴) أربعة وستّين مصدراً سنّياً حسب إحصاءاتنا، ولقد تلمذ على يديه عدد من

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۷۹

كبار العلماء، على رأسهم الإمامان أبو حنيفة ومالك، وتورد المصادر مدى إعجاب أبى حنيفة بالصادق..» «۱».

وقال: «إنّ الصادق يمكن أن يشكّل أحد أهمّ نقاط الارتكاز بالنسبة لأىّ تقارب إسلامى- إسلامى، فمن الثّابت أنّه يشكّل نقطة التقاء لا خلاف عليها بالنسبة لجميع المذاهب والفِرَق التى نشأت بعد وفاته، أمّا فيما يخصّ مكانته الفقهيّة فيكفى القول أنّ الأحاديث

المسندۀ إلیه وحده حسب إحصاءاتنا تشکّل ۶۴٪ من التراث الإمامی الاثنی عشری.. وإذا کنّا أوجدنا أسسا للحوار مع بقیّۀ الدیانات أفلا نستطیع أن نوجد أسساً لحوار جادّ وفعّال بین المذاهب داخل الدین الواحد؟

أم أنّ هذا الأمر ما زال ضمن حدود منطقۀ التابو؟!» «۲» «۳».

والامام الصادق علیه السلام أیضاً مات مسموماً «۴» شهیداً، کسائر الأئمۀ علیهم السلام، ذکر ابن شهراشوب عن أبی جعفر القمی انه سمّه المنصور، ودفن- علیه السلام- بالبقیع. «۵»

ورثاه أبو هریرۀ العجلی الذی عدّ فی شعراء أهل البیت، فانه رثی مولانا الإمام الصادق علیه السلام لما حمل علیه السلام علی سریره وأخرج إلی البقیع لیدفن بقوله:

أقول وقد راحوا به یحملونه علی کاهل من حاملیه وعاتق

أتدرون ماذا تحملون إلی الثری ثبیراً ثوی من رأس علیاء شاهق

غداۀ حثی الحاثون فوق ضریحه تراباً واولی کان فوق المفارق

بقیع الغرقد فی دراسۀ شاملۀ، ص: ۱۸۰

أیا صادق ابن الصادقین الیۀ «۱» بآبائک الأطهار حلفۀ صادق

لحقا بکم ذوالعرش قسم فی الوری فقال تعالی اللَّه ربّ المشارق

نجوم هی اثنا عشرۀ کن سبقاًإلی اللَّه فی علم من اللَّه سابق «۲»

قال السمعانی: والأمۀ کلها تزور قبره بالبقیع من المدینۀ «۳».

ملاحظات:

اشارۀ

ملاحظات نذکرها تتمیماً للفائدۀ:

الأولی: هل دفنت فاطمۀ الزهراء علیها السلام فی البقیع أم لا؟ ما هی الأقوال؟

اشارۀ

اختلفت الأقوال والآراء حول موضع قبر سیدۀ نساء العالمین، الصدیقۀ الشهیدۀ، فاطمۀ الزهراء، بنت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، وهی ناشئۀ عن وصیتها بالدّفن لیلًا، وذلک لأسباب معروفۀ؛ اذ هی المجهولۀ قبراً، والمدفونۀ سراً، والمغصوبۀ جهراً.

قال ابن أبی الحدید: إن دفنها لیلًا فی الصحۀ أظهر من الشمس، وأن منکر ذلک کالدافع للمشاهدات، ولم یجعل دفنها لیلًا بمجرده هو الحجۀ لیقال: لقد دفن فلان وفلان لیلًا، بل یقع الإحتجاج بذلک علی ما وردت به الروایات المستفیضۀ الظاهرۀ التی هی کالتواتر «۴».

وقال صاحب المدارک: إنّ سبب خفاء قبرها علیها السلام ما رواه المخالف والمؤالف من

بقیع الغرقد فی دراسۀ شاملۀ، ص: ۱۸۱

أنها علیها السلام أوصت إلی أمیر المؤمنین علیه السلام أن یدفنها لیلًا، لئلا یصلی علیها من آذاها ومنعها میراثها من أبیها صلوات اللَّه علیه، مع أنّ العامۀ رووا فی صحاحهم عن النبی صلی الله علیه و آله قال: «إنّما فاطمۀ بضعۀ منی یؤذینی ما آذاها، ویغضبنی ما أغضبها» «۱» «۲».

إنّ المأساة أعظم من قضيـة مطالبتها بإرثها فحسب، وإن كانت هى جزء من ظلامتها، ولكن الأعظم هو موقفها الرسالى للـدفاع عن أمر الولايـة وإثبـات ظلم ظالميهـا إلى أبـد الـدهر، كمـا يظهر ذلـك فى احتجاجها على مخالفيها، فتكون المسألـة أكبر من مطالبتها بحقها الشخصى.

وكيف ماكان، فالأقوال فى موضع دفنها عليها السلام ثلاثة:

۱- البقيع

روى ابن شـبة اخباراً دالـة على الـدفن بالبقيع، منها ما رواه عن محمد بن على ابن عمر: أنه كان يقول: قبر فاطمة بنت رسول اللَّه صـلّى اللَّه عليه وسلم زاوية دار عقيل اليمانية الشارعة فى البقيع «۳».

وروى الطبرى:.. سـألت ابن عباس متى دفنتم فاطمـة؟ قال: دفناها ليلًا بعـد هـدأة، قلت: فمن صـلّى عليها؟ قال: على بن أبى طالب عليه السلام، قال ابن عمر: وسألت

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۸۲

عبد الرحمن بن أبى الموالى، قلت: إنّ الناس يقولون: إنّ قبر فاطمة عند المسجد الذى يصلون إليه على جنائزهم بالبقيع، فقال: واللَّه ما ذلك إلى مسجد رقية، يعنى امرأة عمرته، وما دفنت فاطمة عليها السلام إلا فى زاوية دار عقيل، مما يلى دار الجحشيين مستقبل خوخة بنى نبيه من بنى عبد الدار بالبقيع، وبين قبرها وبين الطريق سبعة أذرع «۱».

وعن عبـد اللَّه بن حسن قال: وجـدت المغيرة بن عبد الرحمن واقفاً ينتظرنى بالبقيع نصف النهار فى حرّ شديد، فقلت: ما يوقفك يا أبا هاشم هاهنا؟ قال:

انتظرتك، بلغنى أن فاطمـة دفنت فى هـذا البيت فى (زاويـة) دار عقيل مما يلى دار الجحشـيين، فأحب أن تبتاعه لى بما بلغ أدفن فيها، فقال عبد اللَّه: واللَّه لأفعلنّه، قال: فجهد بالعقيليين، فأبوا. قال عبد اللَّه بن جعفر: وما رأيت أحداً يشك أنّ قبرها فى ذلك الموضع «۲».

وقال أبو على محمد بن همام الكاتب الإسـكافى: وتوفيت عليها السلام ولها ثمانى عشرة سنة وخمسة وسبعون يوماً، فدفنها بالبقيع ليلًا، وعفى قبرها، ولم يحضـرها غير أمير المؤمنين والحسن والحسـين والعباس بن عبد المطلب، ويقال: (دفنت) إلى جانب صدر رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، وخبر البقيع أصحّ وأثبت، فلمّا أصبح الناس قال بعضهم لبعض: يا قوم، تموت فاطمة بنت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله ولا نحضرها؟ فخرج الناس إلى البقيع يطلبون قبرها، وأظهر اللَّه فى الموضع سبعين قبراً، لم يدروا قبرها من القبور، فرجعوا «۳».

قال الشيخ المفيد فى المزار: تقف على قبرها بالبقيع، وهو القبر الذى فيه

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۱۸۳

ولدها الحسن عليه السلام، وتقول: السلام عليك يا ممتحنة.. «۱».

وقال ابن ادريس: روى أنهامدفونة بالبقيع، ويعرف ببقيع الفرقد «۲».

وقال المسـعودى: وتولّى غسـلها أمير المؤمنين على بن أبى طالب، ودفنها ليلًا بالبقيع، وقيل غيره، ولم يؤذن بها أبوبكر، وكانت مهاجرة له منذ طالبته بإرثها من أبيها صلى الله عليه و آله من فدك وغيرها، وما كان بينهما من النزاع فى ذلك، إلى أن ماتت. «۳»

وفى روايـة: لما دفنها أمير المؤمنين عليه السـلام، وعفى على موضع قبرها بيده، ثمّ قام فحوّل وجهه إلى قبر رسول اللَّه صـلى الله عليه و آله وقـال: «السـلام عليك يا رسول اللَّه، السـلام عليك من ابنتك وحبيبتك وقرة عينك وزائرتك، والبائنـة فى الثرى ببقيعك «۴» ..» «۵».

وقال الشبراوى: وتولّى غسلها أمير المؤمنين على بن أبى طالب رضى اللَّه عنه ودفنها ليلًا بالبقيع، وقيل غيره «۶».

وعن المناقب: توفيت عليها السلام ليلة الأحد لثلاث عشرة خلت من شهر ربيع الآخر سنة إحدى عشرة من الهجرة، ومشهدها بالبقيع، وقالوا: انها دفنت في بيتها، وقالوا: قبرها بين قبر رسول اللَّه صلى الله عليه و آله ومنبره «٧».

وفي كشف الغمة: فغسلوها وكفّنوها وحنّطوها وصلّوا عليها ليلًا ودفنوها بالبقيع، وماتت بعد العصر.. (قال الأربلي) قلت: الظاهر المشهور مما نقله الناس

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۱۸۴

وارباب التواريخ والسير انها عليها السلام دفنت بالبقيع «۱».

وقال ابن كثير: عاشت بعد النبي صلى الله عليه و آله ستة أشهر، ودفنت ليلًا، ويقال: إنها لم تضحك في مدة بقائها بعده عليه السلام، وأنها كانت تذوب من حزنها عليه وشوقها إليه..

ودفنت بالبقيع «۲».

وفي عيون المعجزات: وروى أن فاطمة عليها السلام توفيت ولها ثماني عشرة سنة وشهران، وأقامت بعد النبي صلى الله عليه و آله خمسة وسبعين يوماً، وروى أربعين يوماً، وتولّى غسلها وتكفينها أمير المؤمنين عليه السلام، وأخرجها ومعه الحسن والحسين عليهما السلام في الليل، وصلّوا عليها، ولم يعلم بها أحد، ودفنها في البقيع، وجدّد أربعين قبراً، فاشتكل على الناس قبرها، فأصبح الناس ولام بعضهم بعضا وقالوا: إنّ نبيّنا صلى الله عليه و آله خلّف بنتاً ولم نحضر وفاتها والصلاة عليها ودفنها، ولا نعرف قبرها فنزورها.. «۳».

وعن مصباح الأنوار عن أبي جعفر عليه السلام قال: دفن أمير المؤمنين عليه السلام فاطمة بنت محمد صلوات اللَّه عليه بالبقيع، ورشّ ماء حول تلك القبور لئلا يعرف القبر.. «۴».

وعن المسعودي:.. وعلى قبورهم «۵» في هذا الموضع من البقيع رخامة مكتوب عليها: بسم اللَّه الرحمن الرحيم، الحمد للَّه‌مبيد الأمم، ومحيي الرمم، هذا قبر فاطمة بنت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله سيدة نساء العالمين، وقبر الحسن بن علي بن أبي‌طالب، وعلي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، ومحمد بن علي، وجعفر بن محمد، رضي اللَّه عنهم. «۶»

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۱۸۵

وفي اثبات الوصية: ودفن (اى الأمام الحسن المجتبى عليه السلام) بالبقيع، مع سيدة النساء أمّه فاطمة في قبر واحد «۱».

وعن بعض كتب المناقب القديمة:.. فلما أرادوا ان يدفنوها نودوا من بقعة من البقيع: إليّ اليّ، فقد رفع تربتها منّي، فنظروا فإذا هي بقبر محفور، فحملوا السرير إليها فدفنوها.. «۲».

وروى ابن حمزة عن علي بن أسباط، قال: ذهبت إلى الرضا عليه السلام في يوم عرفة، فقال لي: اسرج لي حماري، فاسرجت له حماره، ثمّ خرج من المدينة إلى البقيع يزور فاطمة عليها السلام، فزار وزرت معه.. «۳».

ويظهر من صاحب الحدائق اختيار ذلك، حيث إنه بعد ذكر هذا الخبر: «فلما قضت نحبها وهم في جوف الليل أخذ علي عليه السلام في جهازها من ساعته، واشعل النار في جريد النخل، ومشى مع الجنازة بالنار حتى صلى عليها ودفنها ليلًا»، قال:..

ويفهم من هذين الخبرين أنّ قبرها عليها السلام ليس في البيت كما هو أحد الأقوال، بل ربما أشعرت بكونه في البقيع، كما قيل أيضاً «۴».

ورجحه أيضاً البكري الدمياطي «۵»، وأحمد بن عبد اللَّه الطبري «۶» والسيد محمد بن علوى المالكي «۷».

قال المرندي: وفي مناقب ابن شهراشوب أن مضجع فاطمة في البقيع، يعني

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۱۸۶

بيت الأحزان «۱».

هذا، ولكن لا يمكن الإعتماد على شيء منها، ويأتي نفي هذا الإحتمال عن أهل البيت الذين هم أدرى بما في البيت، وأما ما روى عن

الباقر علیه السلام فمبتلی بالإرسال، فلایتم الإحتجاج به.

قال الشیخ الطوسی: وأما من قال: إنها دفنت بالبقیع فبعید من الصواب «۲».

۲– الروضهٔ

نجد بعض الأخبار تلمح أو تدل علی دفنها علیها السلام بالروضهٔ الشریفهٔ، وإلیک بعضها:

منهـا: مـا روی فی مرسـلهٔ ابن أبی عمیر عن الإمـام الصادق علیه السـلام قال: قال رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله: «ما بین قبری ومنبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ، ومنبری علی ترعهٔ من ترع الجنهٔ»، لأنّ قبرها روضهٔ من ریاض الجنهٔ، وإلیه ترعهٔ من ترع الجنهٔ» «۳».

ومنها: ما رواه الطبری عن محمـد بن همام أنّ علیّاً علیه السـلام اخرجها علیها السـلام إلی البقیع، وصـلّی علیها، ودفنها بالروضهٔ، وعمی موضع قبرها «۴».

ویظهر من الشیخ الطوسی فی المبسوط أنه مال إلی ذلک، حیث قال:

ویسـتحب أن یصلی ما بین القبر والمنبر رکعتین، فإنّ فیه روضهٔ من ریاض الجنهٔ «۵»، وقد روی: أنّ فاطمهٔ علیها السلام مدفونهٔ هناک، وقد روی: أنها مدفونهٔ فی بیتها،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۸۷

وقـد روی: أنها مدفونهٔ بالبقیع، وهذا بعید، والروایتان الأولیان أشـبه وأقرب إلی الصواب، وینبغی أن یزور فاطمهٔ علیها السـلام من عند الروضهٔ «۱».

وقال أیضاً فی المصباح: والذی علیه أکثر أصحابنا: أنّ زیارتها من عند الروضهٔ، ومن زارها فی هذه الثلاث المواضع کان أفضل «۲».

وقال العلامهٔ الحلی فی الإرشاد: ویسـتحب زیارهٔ النبی صـلی الله علیه و آله مؤکداً، وزیارهٔ فاطمهٔ علیها السلام من الروضهٔ «۳». وبه قال السبزواری أیضاً «۴».

ویظهر من یحیی بن سعید الحلی أیضاً: اختیار موضع دفنها بالروضهٔ «۵».

هذا، ولکن الشهید الثانی لم یرتض ذلک، وجعله أبعد الإحتمالات «۶».

وقیل: إنّ فی الأخبار أیضاً ما یدل بظاهره علی أنّ مابین الروضهٔ إلی البقیع من ریاض الجنهٔ «۷»،

أقول: لم نعثر علیه، ومن المعلوم أنه متبرک بأقدام النبی وعترته علیهم السلام.

۳– بیت فاطمهٔ علیها السلام:

قال الصدوق رحمه الله: اختلفت الروایات فی موضع قبر فاطمهٔ سیدهٔ نساء العالمین علیها السلام، فمنهم من روی: أنها دفنت فی البقیع، ومنهم من روی أنها دفنت بین القبر والمنبر، وأنّ النبی صلی الله علیه و آله إنّما قال: «ما بین قبری ومنبری روضهٔ من ریاض

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۱۸۸

الجنهٔ»، لأنّ قبرها بین القبر والمنبر، ومنهم من روی أنها دفنت فی بیتها، فلما زادت بنو أمیهٔ فی المسـجد صارت فی المسجد، وهذا هو الصحیح عندی «۱».

وقال الشـیخ الطوسـی رحمه الله: وقد اختلف اصـحابنا فی موضع قبرها، فقال بعضـهم: إنها دفنت بالبقیع، وقال بعضهم: دفنت بالروضهٔ، وقال بعضـهم: إنها دفنت فی بیتها، فلما زاد بنو امیـهٔ لعنهم اللَّه فی المسـجد صارت من جملهٔ المسـجد، وهاتان الروایتان کالمتقاربتین،

والأفضل عندی أن يزور الإنسان من الموضـعين جميعاً، فإنّه لايضره ذلک، ويحوز به أجراً عظيماً، وأما من قال إنها دفنت بالبقيع فبعيد من الصواب «۲».

وقال ابن‌ادريس: .. وقد روی: أنها مدفونة فی‌بيتها، وهو الأظهر فی الروايات «۳».

وقال صاحب المدارک: والأصح أنها دفنت فی بيتها «۴».

وقال السيد ابن طاووس: وتزار.. عند حجرة النبی عليه السلام لمن حضر هناک..

وقد ذكر جامع كتاب المسائل واجوبتها من الأئمة عليهم السـلام فيها ماسئل عنه مولانا علی ابن محمد الهادی عليه السلام، فقال فيه ما هـذا لفظه: أبوالحسن إبراهيم بن محمـد الهمـدانی قال: كتبت إليه: إنی رأيت أن تخبرنی عن بيت أمّک فاطمة عليها السـلام، أهی فی طيبـة (ای المدينـة)، أو كما يقول الناس فی البقيع؟ فكتب: «هی مع جدّی صـلوات اللَّه عليه وآله» «۵»، قلت أنا: وهـذا النصّ كاف فی أنها عليها السلام مع النبی صلی الله عليه و آله «۶».

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۸۹

وقـال: والظـاهر أن ضـريحها المقـدس فی بيتهـا المكمـل بالآيات والمعجزات، لأنها أوصت أن تـدفن ليلًا، ولا يصـلی عليها من كانت مهاجرة لهم إلی حين الممات، وقد ذكر حديث دفنها وستره عن الصـحابة البخاری ومسـلم فی ما شـهدا أنه من صـحيح الروايات، ولو كان قـد أخرجت جنازتها الطاهرة إلی بقيع الغرقد أو بين الروضة والمنبر فی المسـجد ما كان يخفی آثار الحفر والعمارة عمن كان قد أراد كشف ذلـک بـأدنی اشـارة، فاسـتمرار ستر حـال ضـريحها الكريم يـدل علی أنهـا ما أخرجت من بيتها أو حجرة والـدها الرؤوف الرحيم، ويقتضـی أن يكون دفنهـا فی البيت الموصوف بـالتعظيم.. وقـد فضـح اللَّه جل جلاله بـدفنها ليلًا علی وجه المساترة عيوب من أحوجهـا إلی ذلـک الغضب الموافق لغضب جبـار الجبابرة، وغضب أبيها صـلوات اللَّه عليه صاحب المقامات الباهرة، إذ كان سـخطها سخطه ورضاها رضاه، وقد نقل العلماء: أنّ أباها عليه السلام قال: «فاطمة بضعة منی يؤذينی ما آذاها»..

ولقـد انقطعت اعذار المتعذرين وحيلة المحتالين بدفنها ليلًا، ودعواهم أنّ أهل بيت النبی صـلوات اللَّه عليه وعلی عترته الطاهرين كانوا موافقين لمن تقدم عليهم من المتقدمين.. «۱».

وروی الحميری عن البزنطی قال: سألت الرضا عليه السـلام عن فاطمة بنت رسول اللَّه صلی الله عليه و آله، ایّ مكان دفنت؟ فقال: سأل رجل جعفراً عن هذه المسألة وعيسی ابن موسی حاضر، فقال له عيسی: دفنت فی البقيع! فقال الرجل: ما تقول؟ فقال: قد قال لک! فقلت له: أصلحک اللَّه، ما أنا وعيسی بن موسی؟ أخبرنی عن آبائک، فقال: «دفنت فی بيتها» «۲».

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۹۰

وروی مضمونه الصدوق فی العيون بعدة طرق عن البزنطی عنه عليه السلام «۱»، وإليه مال فی المعانی «۲».

أقول: الظاهر أن المراد من عيسـی بن موسـی هو عيسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد اللَّه بن العباس، الذی كان ولی العهد، ثمّ تحيل عليه المنصور فأخّره «۳».

وعن السـمهودی فی وفاء الوفا عن جعفر الصادق عن ابيه عليهما السلام: «ان علياً دفن فاطمة عليها السلام ليلًا فی منزلها الذی دخل فی المسـجد، فقبرها عند باب المسـجد، المواجه دار أسماء بنت حسين بن عبد اللَّه (فی وقته)، وهو الباب الذی كان فی شامی باب النساء فی المشرق «۴».

وروی ابن شبة عدة روايات تدل علی كون موضع قبرها فی بيتها «۵».

وقال السيد محسن الأمين: واختلف فی موضع دفنها، فقيل دفنت فی بيتها، وهو الأصح الذی يقتضيه الإعتبار «۶».

وذكر الشيخ الميرزا أبوالحسن الشعرانی وجهاً عقلياً فی توجيه ذلک، حيث

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۹۱

قال: قوله «دفنت فی بيتها» هو الأظهر فی العقل أيضاً، لأنّ الدفن فی البيت كان معهوداً متداولًا.. وكان دفنها فی بيتها صلوات اللّٰه عليها أوفق بهذا الغرض، وأما الدفن فی الروضة وهو من المسجد فغير معقول فی ذلک العصر وبعده، وأما البقيع فلم يكن حاجة إليه، ولم يكن يوافق غرض الإخفاء، ولم يرد إلا فی بعض روايات ضعيفة لا اعتماد عليها «۱».

خلاصة الكلام

اشارة

الحاصل: أن بعض العلماء لم يرجح أحد الأقوال الثلاثة «۲»، وقال باستحباب زيارتها فی المواضع الثلاثة، ومنهم ابن حمزة الطوسی «۳»، والشهيد الأول «۴»، وابن طی‌الفقعانی «۵»، والمحقق‌الكركی «۶»، والنراقی «۷»، وصاحب الجواهر «۸»، والطبسی «۹».

وبعضهم نفی القول بدفنها بالبقيع، وقال باستحباب زيارتها فی الموضعين، أی الروضة والبيت، كالشيخ الطوسی فی التهذيب «۱۰»، و استبعد ذلک أيضاً الشيخ الطوسی

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۹۲

فی النهاية والمبسوط، والعلامة الحلی فی التحرير والمنتهی، وابن ادريس وسعيد «۱».

وقال الطبرسی: والأصح والأقرب أنها مدفونة فی الروضة أو فی بيتها، فمن استعمل الاحتياط إذا أراد زيارتها وزارها فی المواضع الثلاثة كان أولی وأصوب، واللّٰه أعلم «۲»، وقال نحوه فی اعلام الوری أيضاً «۳».

ويظهر من بعضهم القول بدفنها بالبقيع، كالإسكافی «۴» والمفيد «۵».

وبعضهم مال إلی دفنها بالروضة الشريفة، كالشيخ الطوسی «۶»، ونسبها إلی أكثر الأصحاب «۷» والمحقق «۸» الحلی «۹»، والعلامة الحلی فی الإرشاد «۱۰»، ويحيی ابن سعيد «۱۱»، وابن فهد الحلی «۱۲»، والسبزواری «۱۳»، بينما استبعد الشهيد الثانی ذلک،

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۹۳

وجعله أبعد الإحتمالات «۱»، ووافقه الطبسی «۲».

وبعضهم قال أو رجح القول بدفنها فی بيتها، كالكلينی «۳»، والشيخ الصدوق «۴»، وابن ادريس «۵»، والمحقق الأردبيلی «۶»، وصاحب المدارک «۷»، والمحدث البحرانی «۸»، وصاحب الرياض «۹»، والسيد الأمين «۱۰»، والسيد الحكيم «۱۱»، وهو المختار.

ومع ذلک، فإستتار قبرها علامة مظلوميتها، وأصبحت وسيلة لإثارة العقول، ولعله يستمر ذلک إلی يوم القيامة.

ولنختم القول بما أنشده الشيخ كاظم الأزری:

ولأیّ الأمور تدفن سرّا بضعة المصطفی ويعفی ثراها «۱۲»

الثانية: هل دفن أمير المؤمنين علی عليه السلام فی البقيع؟

روی ابن عساكر عن شريک أنّ الحسن بن علی حمله بعد صلح معاوية والحسن، فدفنه بالمدينة، ويقال: حمله فدفنه بالثوبة، ويقال: دفن بالبقيع مع فاطمة بنت رسول اللّٰه صلی الله عليه و آله «۱».

و روی الخطيب البغدادی مضمونه عن الفضل بن دكين «۲».

أقول: هذا قول شاذ لا يعتنی به، والمشهور البالغ حد التواتر أن موضع قبره الشريف هو بالغری فی النجف الأشرف، كما زاره أحفاده مثل الإمام جعفر الصادق عليه السلام فی ذلک المكان، وأهل البيت أدری بما فی البيت، وقد أفرد السيد أبو المظفر غياث الدين عبد الكريم بن أبی الفضائل أحمد بن موسی بن طاووس الحلی المتوفی سنة ۶۹۲ رسالة مستقلة باسم «فرحة الغری بصرحة الغری» «۳» فی

ذلک، وقـد أصبـح مزاره وضـريحه الشـريف رمزاً للتضـحيۀ والجهاد، على مـدى العصور والأزمان، وذلک «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ» «۴»

فضل زيارة أئمة البقيع

اشارة

قـال الرضـا عليه السـلام: «إنّ لكـلّ إمام عهـداً فى أعناق شـيعته وأوليائه، وإنّ من تمام الوفاء بالعهـد وحسن الأداء زيارة قبورهم، فمن زارهم رغبۀ فى زيارتهم وتصديقاً بما رغبوا فيه كانوا شفعاءه يوم القيامۀ» «۲».

وقيل للصادق عليه السلام: ما حكم من زار أحدكم؟ قال: «يكون كمن زار رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وآله» «۳».

وعن‌الصادق عليه السلام: «من زار إماماً مفترض الطاعۀ كان له ثواب حجۀ مبرورۀ» «۴».

وعـن أمير المـؤمنين عليه السـلام أنه قـال: «أتمّـوا برسـول اللَّه صـلى الله عليه و آله حجكم إذا خرجتم إلى بيت اللَّه، فـإنّ تركه جفـاء، وبذلک أمرتم، وأتموا بالقبور التى ألزمكم اللَّه عزوجلّ زيارتها وحقها، واطلبوا الرزق عندها» «۵».

وروى عن أبى محمد الحسن بن على العسـكرى عليه السـلام أنه قال: «من زار جعفراً وأباه لم يشـتک عينه، ولـم يصبه سقم، ولم يمت مبتلى «۶»».

بقيع الغرقد فى دراسۀ شاملۀ، ص: ۱۹۷

وعن الصادق عليه السلام: «من زار إماماً من الأئمۀ وصلى عنده أربع ركعات كتبت له حجۀ وعمرۀ» «۱».

وعن الباقر عليه السلام: «ابدؤا بمكۀ واختموا بنا» «۲».

وعن الباقر عليه السلام: «إنّما أمر الناس أن يأتوا هذه الأحجار فيطوفوا بها، ثمّ يأتونا فيخبرونا بولايتهم، ويعرضوا علينا نصرهم» «۳».

وعن‌الصادق عليه السلام: «إذا حج أحدكم فليختم حجّه بزيارتنا، لأنّ ذلک من تمام الحج» «۴».

روى المفيد عن الصادق عليه السلام، عن آبائه أنهم قالوا: بينا الحسن عليه السلام ذات يوم فى حجر رسول اللَّه صلى الله عليه و آله إذ رفع رأسه فقال: يا أبت، ما لمن زارک بعـد موتک؟ قال: «يا بنى، من أتانى زائراً بعـد موتى فله الجنـۀ، ومن أتى أباک زائراً بعـد موته فله الجنۀ، ومن أتى أخاک زائراً بعد موته فله الجنۀ، ومن أتاک زائراً بعد موتک فله الجنۀ» «۵».

وروى: أن رسول اللَّه صـلى الله عليه و آله قـال للحسن عليه السـلام: «من زارک بعـد موتک، أو زار أباک، أو زار أخاک، فله الجنـۀ» «۶».

وروى عن رسول اللَّه صـلى الله عليه و آله: أنه قال للحسن عليه السلام: «من زارنى حيّاً أو ميّتاً، أو زار أباک حياً أو ميتاً، أو زار أخاک حياً أو ميتاً، أو زارک حياً أو ميتاً، كان حقّاً علىّ استنقذه يوم القيامۀ» «۷».

بقيع الغرقد فى دراسۀ شاملۀ، ص: ۱۹۸

وعن ابن عباس عن النبى صلى الله عليه و آله: «من زار الحسن فى بقيعه ثبت قدمه على الصراط يوم تزلّ فيه الأقدام» «۱».

وروى عن الصادق عليه السلام أنه قال: «من زارنى غُفِرَتْ له ذنوبه، ولم يمت فقيراً» «۲».

وفى الخبر: «فمن بكاه لم تعم عيناه يوم تعمى الأعين، ومن حزن عليه لم يحزن قلبه يوم تحزن القلوب، ومن زاره فى البقيع ثبتت قدماه على الصراط يوم تزل فيه الأقدام ..» «۳».

وروى البخترى عن الصادق عن أبيه عليهما السلام: «أن الحسين بن على عليهما السلام كان يزور قبر الحسن بن على عليهما السلام فى كلّ عشيۀ جمعۀ» «۴».

قال العلامة الحلی: وفی زیارتهم فضل کثیر «۵».

آداب زیارتهم

۱. الغسل «۶»

۲. الزیارة

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۱۹۹

۳. أن یصلی ثمان رکعات، لکلّ امام رکعتان «۱».

کیفیة زیارتهم

قال الشیخ الصدوق: فإذا أتیت قبور الأئمة علیهم السلام بالبقیع فاجعلها بین یدیک ثمّ قل:

«السلام علیکم یا أئمة الهدی، السلام علیکم یا أهل التقوی، السلام علیکم یا حجج اللَّه علی أهل الدنیا، السلام علیکم أیها القوامون فی البریة بالقسط، السلام علیکم یا أهل الصفوة، السلام علیکم یا أهل النجوی، أشهد أنکم قد بلغتم ونصحتم وصبرتم فی ذات اللَّه عزوجل، وکذبتم وأسیء لکم فغفرتم، وأشهد أنکم الأئمة الراشدون، وأنّ طاعتکم مفروضة، وأنّ قولکم الصدق، وأنکم دعوتم فلم تجابوا، وأمرتم فلم تطاعوا، وأنکم دعائم الدین، وأرکان الأرض، لم تزالوا بعین اللَّه، ینسخکم فی أصلاب المطهرین، وینقلکم فی أرحام المطهرات، لم تدنّسکم الجاهلیة الجهلاء، ولم تشرک فیکم فتن الأهواء، طبتم وطابت منبتکم، أنتم الذین منّ بکم علینا دیّان الدین، فجعلکم فی بیوت أذن اللَّه أن ترفع ویذکر فیها اسمه، وجعل صلواتنا علیکم رحمة لنا، وکفارة لذنوبنا، إذا اختارکم لنا، وطیّب خلقنا بما منّ علینا من ولایتکم، وکنّا عنده بفضلکم معترفین، وبتصدیقنا إیاکم مقرّین، وهذا مقام من أسرف وأخطأ واستکان وأقرّ بما جنی، ورجا بمقامه الخلاص، وأن یستنقذه بکم مستنقذ الهلکی من النار، فکونوا لی شفعاء، فقد وفدت إلیکم إذ رغب عنکم أهل الدنیا، واتخذوا آیات اللَّه هزوا، واستکبروا عنها، یا من هو قائم لا یلهو، ومحیط بکلّ شیء، لک المنّ بما وفقتنی وعرّفتنی بما ائتمنتنی علیه، إذ صدّ

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۰۰

عنه عبادک، وجهلوا معرفتهم، واستحقوا بحقهم، ومالوا إلی سواهم، فکانت المنة منک علی مع أقوام خصصتهم بما خصصتنی به، فلک الحمد إذ کنت عندک فی مقامی مکتوباً، فلا تحرمنی ما رجوت، ولا تخیبنی فی ما دعوت»، وادع لنفسک بما أحببت «۱».

وذکر الشیخ المفید زیارة مختصرة لهم، وقال: تغتسل وتقف علی قبورهم، وتقول:

«السلام علیکم یا خزان علم اللَّه، وحفظة سره، وتراجمة وحیه، أتیتکم یا بنی رسول اللَّه (زائراً) عارفاً بحقکم، مستبصراً بشأنکم، معادیاً لأعدائکم، موالیاً لأولیائکم، بأبی أنتم وأمی، صلی اللَّه علی أجسادکم وأرواحکم ورحمة اللَّه وبرکاته، اللهم إنّی أتولّی آخرهم کما تولیت أولهم، وأبرأ إلی اللَّه من کلّ ولیجة دونهم، آمنت باللَّه، وکفرت بالجبت والطاغوت واللات والعزی وکلّ ندّ یدعی من دون اللَّه، اللهم صل علی محمد وآل محمد، واجعل زیارتی لهم مقبولة، ودعائی بهم مستجاباً، یا أرحم الراحمین».

ثمّ انکبّ علی القبور فقبّلها، وضع خدّک علیها، وتحوّل من مکانک، فصلّ ست رکعات، وإن جعلت زیارتک هذه للأئمة الأربعة فصلّ ثمانی رکعات إن شاء اللَّه «۲».

وذکر الشیخ المفید زیارة مختصرة للإمام الحسن المجتبی علیه السلام، قال: تغتسل

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۰۱

لزيارته عليه السلام، وتلبس أطهر ثيابك، وتقف على قبره، وتقول:

«السلام عليك يا ابن رسول اللّه، السلام عليك يا بقية المؤمنين، وابن أول المسلمين، أشهد أنك سبيل الهدى، وحليف التقوى، وخامس أصحاب الكساء، غذتك يد الرحمة، وتربيت فى حجر الإسلام، ورضعت من ثدى الإيمان، فطبت حياً وميتاً، صلى اللّه عليك، أشهد أنك أديت صادقاً، ومضيت على يقين، لم تؤثر عمى على هدى، ولم تمل من حق إلى باطل، لعن اللّه من ظلمك، ولعن اللّه من خذلك، ولعن اللّه من قتلك، أنا إلى اللّه منهم براء».

ثم قبّل القبر، وضع خديك عليه، وتحوّل إلى عند الرأس، فقل:

«السلام عليك يا وصى أمير المؤمنين، أتيتك زائراً، عارفاً بحقك، موالياً لأوليائك، معادياً لأعدائك، فاشفع لى عند ربك»، وصلّ ركعين لزيارته «۱».

فإذا أردت الإنصراف فقف على قبورهم وقل:

«السلام عليكم أئمة الهدى ورحمة اللّه وبركاته، أستودعكم اللّه، وأقرأ عليكم السلام، آمنّا باللّه وبالرسول، وبما جئتم به، ودللتم عليه، اللهم فاكتبنا مع الشاهدين».

ثمّ ادع اللّه كثيراً، واسأله أن لا يجعله آخر العهد من زيارتهم، إن شاء اللّه «۲».

وزاد ابن البراج والمشهدى: «اللهم لا- تجعله آخر العهد منى لزيارتهم، وارزقنيها أبداً ما أحييتنى، فإذا توفيتنى فاحشرنى معهم وفى زمرتهم، أستودعكم اللّه وأقرأ عليكم السلام» «۳».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۰۲

وقال الشيخ المفيد فى وداع زيارة الإمام الحسن عليه السلام: فإذا أردت الإنصراف فقف على القبر- كما وقفت فى أول الزيارة- وقل:

«السلام عليك يا مولاى ورحمة اللّه وبركاته، أستودعك اللّه وأسترعيك، وأقرأ عليك السلام، آمنّا باللّه وبالرسول، وبما جئت به، ودللت عليه، اللهمّ اكتبنا مع الشاهدين».

ثم ادع اللّه أن لا يجعله آخر العهد منك، وادع بما أحببت إن شاء اللّه «۱».

بعض المدفونين فى البقيع

اشارة

نلفت القارىء الكريم إلى نظرة قصيرة إلى بعض من دفن فى البقيع، من الصحابة والتابعين، والشهداء والصالحين، وسائر الناس والمؤمنين، مع اعلامنا بأمرين:

الأول: ان البقيع اليوم قد توسع عما كان هو عليه سابقاً، و أُلحق به كثير، كحش كوكب وغيرها التى كانت خارجة عنه، انّ ما نذكره يشمل ما يطلق عليه اسم البقيع حالياً.

الثانى: ان ما نذكره من اسماء المدفونين فيه، هو ما عثرنا عليه خلال تصفّحنا الكتب التاريخية والرّوائية والتراجم «۱»، مع غمض العين عن انتمائاتهم المذهبية، وميولهم السياسية، ونوردها على حسب حروف المعجم «۲».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۰۴

وإليك أيها القارىء الكريم ذلك:

۱- إبراهيم ابن رسول اللّه

لم يكن لرسول اللَّه صلى الله عليه و آله ولد من غير خديجة إلا إبراهيم من مارية «۱» القبطية «۲»، ولد في ذي الحجة «۳» بعالية في قبيلة مازن في مشربة أم إبراهيم «۴» بالمدينة سنة ثمان من الهجرة، ومات بها وله سنة وستة أشهر وبعض أيام «۵»، وقبره بالبقيع «۶».

روى عن على عليه السلام قال: «لما مات إبراهيم ابن رسول اللَّه صلى الله عليه و آله أمرني فغسلته، وكفّنه ۶ ول اللَّه، ۲ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وحنطه، وقال لي: احمله يا علي، فحملته حتى جئت به إلى البقيع فصلى عليه، ثمّ أتى القبر فقال لي: انزل يا علي، فنزلت ودلاه عليّ رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله، فلمّا رآه منصبّاً بكى، فبكى المسلمون لبكائه، حتى ارتفعت أصوات الرجال على أصوات النساء، فنهاهم رسول اللَّه صلى الله عليه و آله أشدّ النهي، وقال: تدمع العين، ويحزن القلب، ولا نقول ما يسخط الرب، وإنا بك لمصابون، وإنا عليك لمحزونون» «۷».

وروى أحمد بن عبد اللَّه الطبري: أخذ النبي صلى الله عليه و آله بيد عبد الرحمن بن عوف فأتى

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۲۰۵

النخل، فإذا ابنه إبراهيم في حجر أمه، وهو يجود بنفسه، فأخذه رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فوضعه في حجره، ثمّ ذرفت «۱» عيناه، ثمّ قال: «يا إبراهيم، إنا لا نغني عنك من اللَّه شيئاً»، ثمّ ذرفت عيناه، ثمّ قال: «يا إبراهيم، لولا أنه أمر حق ووعد صدق، وأنّ آخرنا سيلحق بأولنا، لحزنّا عليك حزناً هو أشدّ من هذا، وإنّا بك يا إبراهيم لمحزونون، تبكي العين ويحزن القلب، ولا نقول ما يسخط الرب» «۲».

وقال‌ابن‌سعد: توفي إبراهيم ابن رسول اللَّه صلى الله عليه و آله لستةعشر شهراً، فقال النبي صلى الله عليه و آله:

«ادفنوه في البقيع، فإنّ له مرضعاً في الجنة «۳»»، وقال الواقدي: مات إبراهيم ابن رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله يوم الثلاثاء لعشر ليال خلون من ربيع الأول سنة عشر، وهو ابن ثمانية عشرشهراً «۴»، في بني مازن بن النجار، في دار أم برزة بنت المنذر، ودفن بالبقيع «۵»، وعن‌محمد بن مؤمل المخزومي أنه كان ابن ستة عشر شهراً وثمانية أيام «۶».

وفي‌الطبقات: حمل من‌بيت أمّ بردة على سرير صغير، وصلى‌عليه رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله بالبقيع، فقيل له: يا رسول اللَّه، أين ندفنه؟ قال: «عند فرطنا «۷» عثمان

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۲۰۶

ابن مظعون» «۱».

وروى ابن عساكر: أنه مات يوم الثلاثاء لعشر ليال خلون من شهر ربيع الأول سنة عشر ودفن بالبقيع «۲».

وروى ابن سعد عن محمد بن عمر بن على قال: أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون، ثمّ أتبعه إبراهيم ابن رسول اللَّه صلى الله عليه و آله «۳»، ثمّ أشار بيده يخبرني أنّ قبر إبراهيم إذا انتهيت إلى البقيع فجزت أقصى دار عن يسارك تحت الكبا الذي خلف الدار «۴».

وروى: أنه رش على قبره بالبقيع الماء، وقال: «الحق بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون» «۵».

وكسفت الشمس يوم موته، فقال الناس: كسفت لموت إبراهيم، فخطب رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله فقال في خطبته: «انّ الشمس والقمر آيتان من آيات اللَّه عزوجل، لا ينكسفان لموت أحد ولالحياته «۶»، فإذار أيتموها فعليكم بالدعاء حتى تكشف» «۷».

وعن تحفة العالم: وجهة قبر إبراهيم ابن النبي صلى الله عليه و آله في بقعة قريبة من البقيع، وفيها قبر عثمان بن مظعون من أكابر الصحابة، وهو أول من دفن في البقيع «۸».

۲- إبراهيم الكوراني الشهرزوري الشافعي

هو الشيخ إبراهيم بن حسن الكوراني الشهرزوري الشافعي، من فقهاء الشافعية، نزيل المدينة المنورة، قيل ان كتبه تنيف عن ثمانين، ولد في شوال سنة خمس وعشرين وألف بشهران (من أعمال شهرزور) بجبال الكرد، وتوفي سنة إحدى ومائة وألف، ودفن بالبقيع

«۱».

۳- إبراهيم بن موسى

قال العلوى فى المجدى: ولد موسى بن عبد اللّه بن موسى الجون ابن عبد اللّه بن الحسن بن الحسن بن على بن أبى طالب عليهم السلام، وكان موسى سيداً، وروى الحديث، ويكنى أبا عمرو. قال ابن معية النسابة الحسنى: قتل سنة ست وخمسين ومائتين..

وإبراهيم بن موسى قبره بالبقيع، مات فى حبس المهتدى، وانقرض «۲».

وقال أبو الفرج الاصفهاني: وإبراهيم بن موسى بن عبد اللّه بن موسى بن عبد اللّه بن الحسن بن الحسن بن على بن أبى طالب، حبسه محمد بن أحمد بن عيسى بن المنصور عامل المهتدى على المدينة، ودفن فى البقيع «۳».

۴- ابن البارزى

قال الزركلى: عبد الرحيم بن إبراهيم بن هبة اللّه الجهنى، أبو محمد، نجم الدين، المعروف بابن البارزى، قاضى حماة وابن قاضيها وأبو قاضيها!، ولد بها، وتوفى فى طريقه إلى الحج بقرب المدينة، فحمل إليها، ودفن بالبقيع، قال ابن تغرى

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۰۸

بردى: صنّف فى كثير من العلوم، وقال ابن شاكر: درّس وأفتى «۱».

وفى موسوعة طبقات الفقهاء: انه كان فقيهاً، أصوليًا، أديباً، شاعراً «۲».

۵- ابن النجيح

شرف الدين أبو عبد اللّه محمد بن محمد الحرانى المعروف بابن النجيح الفقيه الناسك المتوفى ۷۲۳ ه، توفى فى وادى بنى سالم، فحمل إلى المدينة، فغسل وصلى عليه فى الروضة، ودفن بالبقيع «۳»، وقال ابن كثير: دفن بالبقيع شرقى قبر عقيل، فغبطه الناس فى هذه الموتة وهذا القبر «۴»، وكان من أكبر خدام و خواص أصحاب ابن تيمية «۵».

۶- ابن المراغى

اسمه محمد بن أبى بكر، كنيته أبو الفضل، ولد سنة ۸۰۳، واشتغل بالحديث والفقه، ومات مقتولًا بالعوالى خارج المدينة سنة ۸۴۳، ودفن فى البقيع «۶».

۷- ابن مسلم، قاضى القضاة

قال ابن كثير: قاضى القضاة ابن مسلم شمس الدين أبو عبد اللّه محمد بن مسلم بن مالك بن مزروع بن جعفر الصالحى الحنبلى، ولد سنة ستين وستمائة،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۰۹

ومات أبوه- وكان من الصالحين- سنة ثمان وستين، فنشأ يتيماً فقيراً لا مال له، ثمّ اشتغل وحصل وسمع الكثير وانتصب للافادة و الإشتغال، فطار ذكره، فلما مات التقى سليمان سنة خمس عشرة ولى قضاء الحنابلة، فباشره أتمّ مباشرة، وخرجت له تخاريج كثيرة، فلما كانت هذه السنة خرج للحج، فمرض فى الطريق، فورد المدينة النبوية على ساكنها رسول اللّه أفضل الصلاة والسلام، يوم الإثنين، الثالث والعشرين من ذى القعدة، فزار قبر رسول اللّه صلى الله عليه و آله وصلى فى مسجده، وكان بالأشواق إلى ذلك، وكان قد تمنى

ذلک لما مات ابن نجیح، فمات فی عشیهٔ ذلک الیوم، یوم الثلاثاء، وصلی علیه فی مسجد رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله بالروضهٔ، ودفن بالبقیع، إلی جانب قبر شرف الدین بن نجیح، الذی کان قد غبطه بموته هناک سنهٔ حجّ هو وهو قبل هذه الحجهٔ، شرقیّ قبر عقیل «۱».

۸– الأرقم بن أبی أرقم عبد مناف المخزومی

اسمه عبد مناف، وکان الأرقم من السابقین إلی الاسلام، واستخفی الرسول فی بیته بأصل الصفا بمکهٔ «۲»، حتی کملوا أربعین رجلًا، شهد بدراً وما بعدها، آخی رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله بینه وبین عبد اللّٰه بن أنیس «۳»، توفی بالمدینهٔ سنهٔ خمس وخمسین، وهو ابن خمس وثمانین سنهٔ، وصلی علیه سعد بن أبی وقاص «۴»، ودفن بالبقیع «۵»،
بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۱۰
وذکر أبو نعیم أنه توفی یوم مات أبو بکر «۱».

۹– أبو القاسم شیخ الاسلام

قالوا: کان الشیخ أبوالقاسم شیخ الإسلام من الأفاضل والعلماء، دفن فی جهةٔ الباب المقابلهٔ لرأس الأئمهٔ علیهم السلام بالبقیع «۲».

۱۰– أبو أمامهٔ الباهلی

قال الحموی: المشهور أنّ قبره بالبقیع «۳».

۱۱– أبو سعید الخدری

اسمه سعد بن مالک بن سنان، اشتهر بکنیته، له ولأبیه صحبهٔ، استصغر بأحد، ثمّ شهد ما بعدها، وکان من الحفاظ المکثرین، مات سنهٔ أربع وسبعین، ودفن بالبقیع «۴».
وقال الشیخ الطوسی: توفی أبو سعید فی یوم الجمعهٔ، سنهٔ أربع وسبعین، ودفن بالبقیع، وهو ابن أربع وتسعین «۵»، وجاء فی الدرجات الرفیعهٔ: أبو سعید الخدری، وکان مستقیماً، نزع ثلاثهٔ أیام، فغسله أهله، ثمّ حملوه إلی مصلاه فمات، وتوفی بالمدینهٔ سنهٔ إحدی أو أربع أو خمس وستین، وقیل: أربع وسبعین، ودفن
بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۱۱
بالبقیع، والخدری بضمّ الخاء المعجمهٔ وسکون الدال المهملهٔ منسوب إلی خدره، واسمه الأبجر بفتح الهمزهٔ وسکون الباء الموحدهٔ وفتح الجیم وبعدها راء مهملهٔ، وهو ابن عوف بن الحارث بن الخزرج، وقیل: خدره أم الأبجر، والأول أشهر، وهم بطن من الأنصار «۱».
وفی شرح مسند أبی حنیفهٔ: کان من الحفاظ المکثرین، والعلماء المعتبرین.. «۲». وفی موضع آخر: کان من الحفاظ المکثرین، والعلماء والفضلاء والعقلاء «۳».
وروی ابن عساکر عن عبد الرحمن بن أبی سعید الخدری عن أبیه قال: قال لی أبی: یا بنی، إنی قد کبرت سنّی، وحان منی، خذ بیدی، فاتّکأ علیّ حتی جاء البقیع مکاناً لا یدفن فیه، فقال: إذا هلکت فادفنّی هاهنا، ولا تضربن علیّ فسطاطاً، ولا تمشین معی بنار، ولا تبکِ علیّ باکیهٔ، ولا تؤذننّ أحداً، ولیکن مشیک بی خبباً. فجعل الناس یأتونی فیقولون: متی نخرج به؟ فأکره أن أخبرهم وقد نهانی، فقلت: إذا فرغت من جهازه، فخرجت به صدر یوم الجمعهٔ، فوجدت البقیع قد ملیء علیّ ناساً «۴».

۱۲- أبو سفیان

هو صـخر بن حرب بن عبـد شـمس، من رؤوس الکفر وأعمـدهٔ النفاق، وهو صاحب هذه المقالهٔ السـخیفهٔ لبنی أمیهٔ- والتی تدل بکلّ وضوح علی استمرار

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۱۲

کفره-: «تلقفوها «۱» تلقف الکرهٔ، والذی یحلف به أبو سفیان ما من عذاب ولا حساب، ولا جنهٔ ولا نار، ولا بعث ولا قیامهٔ» «۲».

قال الضـحاک: مات وهو ابن ثمان وثمانین سـنهٔ، وولد قبل الفیل بعشر سنین، وتوفی سنهٔ ثنتین وثلاثین بالمدینهٔ، ودفن بالبقیع، وقالوا: سنهٔ إحدی وثلاثین، وکان رجلًا ربعهٔ دحداحاً عظیم الهامهٔ أعمی، أصیب بإحدی عینیه یوم الطائف.. «۳».

وذکر ابن عسـاکر عن أبی عبـد اللَّه منـدهٔ قـال: صـخر بن حرب بن أمیـهٔ بن عبـد شـمس أبو سـفیان الأموی القرشـی، توفی سـنهٔ أربع وثلاثین، وصلی علیه عثمان بن عفان، ودفن بالبقیع، وهو ابن ثمان وثمانین سنهٔ، وقیل: ابن ثلاث وتسعین، وصلی علیه عثمان بن عفان «۴».

۱۳- أبو سفیان بن الحارث

هو أبو سـفیان بن الحارث بن عبـد المطلب، قال ابن قتیبـهٔ: کان أخا رسول‌اللَّه صـلی الله علیه و آله من الرضاعهٔ، أرضـعته حلیمهٔ بلبنها أیاماً، وکان یألف رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله، فلما بُعث عاداه وهجاه، ثمّ أسـلم عام الفتـح، وشـهد یوم حنین.. وکانت وفاته سـنهٔ عشرین، ودفن بالبقیع، ولم یبق له عقب «۵».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۱۳

وقال ابن‌سعد: ومات أبو سفیان بالمدینهٔ بعد أخیه نوفل بن الحارث «۱» بأربعهٔ أشهر إلا ثلاث عشرهٔ لیلهٔ، ویقال: بل مات سنهٔ عشرین، وصـلی علیه عمر بن الخطاب، وقبره فی رکن دار عقیل بن أبی طالب بالبقیع، وهو الـذی ولی حفر قبر نفسه قبل أن یموت بثلاثهٔ أیام، ثمّ قـال عنـد ذلک: اللهمّ لا أبقی بعـد رسول‌اللَّه صـلی الله علیه و آله ولا بعـد أخی، واتبعنی ایاهما، فلم تغب الشـمس من یومه ذلک حتی توفی «۲».

وجاء فی الدرجات الرفیعهٔ: مات أبو سـفیان بن الحرث بالمدینهٔ، بعد أن اسـتخلف عمر بستهٔ أشهر، ویقال: بل مات سنهٔ عشرین، وقیل: توفی سـنهٔ سـتهٔ عشـر، ودفن بـالبقیع، قـاله: ابن قتیبـهٔ، وقـال أبو عمرو: دفن فی دار عقیل، وکان هو الـذی حفر قبر نفسه قبل أن یموت بثلاثهٔ أیام «۳».

وقال المحدث القمی: کان أبو سـفیان ممن ثبت مع رسول اللَّه صلی الله علیه و آله ولم یفرّ، ولم تفارق یده لجام بغلهٔ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله حتی انصرف الناس، وکان أحد السبعهٔ الذین یشبهون رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، ومات فی خلافهٔ عمر بن الخطاب سنـهٔ عشـرین، وصـلی علیه عمر، ودفن بـالبقیع، وقیل: دفن فی دار عقیل بن أبی طالب، وکان هو الـذی حفر قبره بنفسه قبل أن یموت بثلاثهٔ أیام «۴».

۱۴- أبو القاسم التنوخی

قال الحموی: القاضی أبو القاسم الحسن بن عبد اللَّه بن محمد بن عمرو..

التنوخی المعری الحنفی العاجی، ولد لثمان وعشرین لیلهٔ خلت من شهر ربیع

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۱۴

الأول سنة ۳۴۹، وحدّث وروى عنه، وحجّ فى سنة ۴۱۹ على طريق دمشق، فمات بوادى مر لعشرين ليلة خلت من ذى القعدة من السنة، وحمل إلى مدينة الرسول صلى الله عليه و آله، ودفن بالبقيع، وله مصنفات ووصايا وأشعار «۱».

ترجمه ابن عساكر باسم المحسن بن عبد اللَّه بن محمد بن عمرو.. أبو القاسم التنوخى المعرى الحنفى القاضى «۲».

۱۵- أبو هريرة

قال ابن حجر: اختلف فى اسمه واسم أبيه على نحو ثلاثين قولًا.. ذكر له خمسة آلاف حديث وثلاثمائة وأربعة وسبعون حديثاً! «۳»، وهو أكثر الصحابة حديثاً.. مات فى المدينة سنة تسع وخمسين وهو ابن ثمان وسبعين سنة، ودفن بالبقيع «۴». وقيل: مات بالعقيق، وصلى عليه الوليد بن عقبة بن أبى سفيان «۵».

وقال ابن سعد: لما مات أبو هريرة كان ولد عثمان يحملون سريره حتى بلغوا البقيع، حفظاً بما كان من رأيه فى عثمان «۶».

وقال النووى: وكان أبو هريرة ينزل المدينة بذى الحليفة، وله بها دار، مات بالمدينة سنة تسع وخمسين، وهو ابن ثمان وسبعين سنة، ودفن بالبقيع «۷».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۱۵

وقال الشيخ محمود أبو رية: مات أبو هريرة سنة ۵۹ ه عن ثمانين سنة بقصره بالعقيق، وحمل إلى المدينة، ودفن بالبقيع «۱».

وقال الحموى: وفى لحف جبل طبرية قبر يقولون: انه قبر أبى هريرة، وله قبر بالبقيع، وبالعقيق، وبطبرية «۲».

۱۶- أحمد الأحسائى

الشيخ أحمد بن زين الدين بن إبراهيم بن صقر بن إبراهيم بن داغر الأحسائى، تنسب إليه الطائفة الشيخية والكشفية، ولد بالأحساء فى رجب ۱۱۶۶ ه، وتوفى فى ۲۲ من ذى القعدة سنة ۱۲۴۱ ه بمنزل هدية قريباً من المدينة المنورة، وحمل إلى المدينة، ودفن بالبقيع «۳».

۱۷- أحمد الخسروشاهى

قال الشيخ الطهرانى: كان من أجلاء العلماء، ودفن بالبقيع سنة ۱۳۲۶ «۴».

۱۸- أحمد بن محمد البناء

قال الزركلى: أحمد بن محمد بن أحمد بن عبد الغنى الدمياطى، شهاب الدين، الشهير بالبناء، عالم بالقراآت، من فضلاء النقشبنديين، ولد ونشأ بدمياط، وأخذ

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۱۶

من علماء القاهرة والحجاز واليمن، وأقام بدمياط، وتوفى بالمدينة حاجاً سنة ۱۱۱۷ ه، ودفن فى البقيع «۱».

۱۹- أحمد بن محمد الدجانى القشاشى

قال عمر رضا كحالة: أحمد بن محمد بن يونس الدجانى البدرى الحسينى الأنصارى المدنى اليمنى المالكى، الشهير بالقشاشى، صفى الدين، صوفى مشارك فى أنواع من العلوم، ولد بالمدينة فى ۱۲ ربيع الأول، وتوفى بها آخر سنة ۱۰۷۱ ه، ودفن بالبقيع، من مؤلفاته الكثيرة: حاشية على الشفاء، حاشية على المواهب اللدنية، شرح الحكم العطائية، حاشية على الإنسان الكامل للجيلى، بستان العارفين، السمط المجيد فى تلقين الذكر لأهل التوحيد، وله شعر «۲».

وقال یوسف الیان سرکیس: له مؤلفات کثیرهٔ، الموجود منها نحو خمسین مؤلفاً، وکانت وفاته آخر سنهٔ ۱۰۷۱، ودفن بالبقیع، شرقی قبهٔ السیدهٔ حلیمهٔ السعدیهٔ «۳».

۲۰- أحمد مغلبای

قال عمر رضا کحالهٔ: أحمد مغلبای (۱۰۷۰- ۱۱۳۴ ه) أحمد بن أبی الغیث الشهیر بمغلبای الحنفی، متکلّم، أدیب، خطیب، ولد بالمدینهٔ، ونشأ بها، وأمّ بالمسجد النبوی، ودرس وخطب به، وتوفی بها، ودفن بالبقیع، من تصانیفه: نظم عقیدهٔ السنوسی الصغری وشرحها «۴».

۲۱- أسعد بن زرارهٔ

قالوا فی شأنه: أسعد بن زرارهٔ الأنصاری الخزرجی، أحد النقباء لیلهٔ العقبهٔ، وأول من بایع النبی صلی الله علیه و آله لیلتئذ، وقد شهد العقبهٔ الأولی والثانیهٔ والثالثهٔ، وکان نقیب بنی النجار، وهو أول من صلی الجمعهٔ بالمدینهٔ «۱».

قال ابن سعد: لما توفی أسعد بن زرارهٔ حضر رسول اللَّه صلی الله علیه و آله غسله وکفنه فی ثلاثهٔ أثواب، منها برد، وصلی علیه، ورئی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله یمشی أمام الجنازهٔ، ودفنه بالبقیع «۲».

روی الحاکم باسناده عن عبداللَّه بن أبی بکر قال: أول من دفن بالبقیع أسعد ابن زرارهٔ «۳».

وقال ابن حبان: ومات أسعد بن زرارهٔ والمسجد یبنی، أخذته الشهقهٔ، ودفن بالبقیع، وهو أول من دفن بالبقیع من المسلمین «۴».

وقالوا: مات قبل بدر سنهٔ إحدی من الهجرهٔ فی شوال «۵»، وکان موته بمرض یقال له الذبحهٔ «۶».

وفی کنز العمال: مات أسعد بن زرارهٔ علی رأس تسعهٔ أشهر من الهجرهٔ، قال البغوی: بلغنی أنه أول من مات من الصحابهٔ بعد الهجرهٔ، وأول میت صلی علیه النبی صلی الله علیه و آله، وأول من دفن بالبقیع، وذلک قبل بدر «۷».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۱۸

قال الصالحی: مات أسعد بن زرارهٔ والمسجد یبنی، وقال ابن الجوزی فی الثانیهٔ: فکان أول من مات من المسلمین، ودفن بالبقیع، وکان أحد النقباء الاثنی عشر «۱»، وقیل: أنه جمع لأسعد بن زرارهٔ الأولین: فهو أول من صلی علی جنازته، وهو أول من دفن بالبقیع «۲».

لقد بسطنا الکلام فی شأنه فی أول الکتاب، فی بحث «أول من دفن بالبقیع» «۳»، فراجع.

۲۲- اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام

ویکنی أبامحمد، وأمه فاطمهٔ بنت الحسین الأثرم بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیه السلام، ویعرف باسماعیل الأعرج، وکان أکبر ولد أبیه «۴»، وکان أبو علیه السلام شدید المحبهٔ له والبر به والاشفاق علیه، وکان قوم من الشیعهٔ یظنون أنه القائم بعد أبیه والخلیفهٔ له من بعده، إذ کان أکبر اخوته سناً، ولمیل أبیه إلیه واکرامه له «۵»، (ولما کان علیه من الجمال والکمال الصوری والمعنوی «۶»)، مات فی حیاهٔ أبیه بالعریض، وحمل علی رقاب الرجال إلی أبیه بالمدینهٔ، حتی دفن بالبقیع «۷»، توفی سنهٔ ثلاث

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۱۹

وثلاثین ومائهٔ، قبل وفاهٔ الصادق علیه السلام بعشرین سنهٔ، کذا قال أبوالقاسم بن خداع نسابهٔ المصریین «۱»، وروی: أن أبا عبد اللَّه علیه السلام جزع علیه جزعاً شدیداً، وحزن علیه حزناً عظیماً، وتقدم سریره بغیر حذاء ولا رداء «۲»، وکان یأمر بوضع سریره علی الأرض قبل دفنه مراراً کثیرهٔ، ویکشف عن وجهه، وینظر إلیه، یرید علیه السلام إزالهٔ الشبهٔ عن الذین ظنوا خلافته له من بعده،

وتحقيق أمر وفاته عندهم «۳».

وفى المجدى: اسماعيل بن جعفر الصادق عليهما السلام، مات فى حياة أبيه، وقبره بالبقيع، وكان أبوه يحبه حباً شديداً، وفيه روت الشيعة خبر البداء «۴»..، وفى رواية أبى الغنائم الحسينى عن أبى القاسم ابن خداع نسابة المصريين: إنّ اسماعيل بن جعفر أكبر ولد أبيه، مات بالعريض، ودفن بالبقيع سنة ثمان وثلاثين ومائة، قبل وفاة أبيه بعشر سنة «۵».

وعلق عليه السيد محسن الأمين بقوله: قبره الآن خارج البقيع، بينهما الطريق بجانب سور المدينة المنورة، ولعلّه كان داخلًا فيه قبل جعل هذا الطريق، وهو مشيد معظم عليه قبة عظيمة، هدمها الوهابيون فى هذا العصر، بعد استيلائهم على الحجاز «۶».

وقال السيد جعفر آل بحر العلوم: وقبر اسماعيل ليس فى البقيع نفسه، بل هو فى الطرف الغربىّ من قبة العباس فى خارج البقيع، وتلك البقعة ركن سور المدينة

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۲۰

من جهة القبلة والمشرق وبابه من داخل المدينة، وبناء تلك البقعة قبل بناء السور، فاتصل السور به، وهو من بناء بعض الفاطميين من ملوك مصر «۱».

قال الصالحى الشامى: ويختم الزائر إذا رجع بمشهد اسماعيل بن جعفر الصادق، لأنه صار داخل سور المدينة، ومشاهد البقيع كلها خارج السور «۲».

ولقد سمعنا أنه كان قبره خارج البقيع، فلما أرادوا انشاء شارع أبى ذر أرادوا تحويل القبر، فشوهد جسده الشريف باقياً سالماً طرياً، ثمّ نقلوه إلى البقيع، ودفن قرب قبور شهداء حرة شرقها.

۲۳- أسيد بن حضير الأشهلى

أسيد بن حضير بن سماك الأشهلى «۳» من سادات الأنصار، وكان نقيباً «۴» ممن شهد العقبتين «۵» وبدراً «۶» وجوامع المشاهد، كنيته: أبو يحيى، وقد قيل: أبو عتيق، ويقال: أبو حضير «۷»، وكان أبوه رئيس الأوس يوم بعاث، وكان قبل الهجرة بست سنين، وكان يقال له حضير الكتائب، يقال: انه أسلم على يدى مصعب بن عمير،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۲۱

ولما هاجر الناس آخى رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله بينه و بين زيد بن أبى حارثة «۱»، مات فى شعبان «۲» فى خلافة عمر بن الخطاب سنة عشرين، وصلى عليه عمر بن الخطاب، ودفن بالبقيع «۳»، قالوا: وحمله عمر بين أعواد السرير حتى وضعه بالبقيع، وصلى عليه «۴».

۲۴- أم سلمة زوجة رسول اللَّه صلى الله عليه و آله

قال المباركفورى: أم سلمة بفتح السين وكسر اللام، واسمها هند بنت أبى أمية، واسم أبى أمية سهيل، ويقال له: زاد الراكب، كانت عند أبى سلمة بن عبد الأسد، فهاجر بها إلى أرض الحبشة الهجرتين، فولدت له هناك زينب، وولدت له بعد ذلك سلمة وعمر ودرة، ومات أبو سلمة فى جمادى الأخرى سنة ۴ أربع من الهجرة، فتزوج رسول اللَّه صلى الله عليه و آله أم سلمة فى ليال بقين من شوال سنة أربع، وتوفيت سنة ۵۹ تسع وخمسين.. قال أبو نعيم: وصلى عليها سعيد بن زيد «۵»، وهو غلط «۶»، والصحيح أبو هريرة، وقبرت بالبقيع، وهى ابنة أربع وثمانين سنة، كذا فى

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۲۲

تلقيح فهوم أهل الأثر فى عيون التاريخ والسير للحافظ ابن الجوزى «۱».

روت رضوان اللَّه عليها ۳۲۸ حديثاً، وعاشت ۸۴ سنة، ودفنت بالبقيع «۲».

قال محمد بن حبیب البغدادی: ماتت رضی اللَّه عنها فی سنهٔ إحدی وستین، وصلی علیها أبو هریرهٔ، وکان الوالی الولید بن عتبهٔ بن أبی سفیان، ودفنها بالبقیع «۳».

أقول: وهو المعول فی تاریخ وفاتها، وذلک لتضافر الأخبار الواردهٔ فی قضایا مقتل الإمام الحسین علیه السلام، حیث إنها وقفت مواقف مشهودهٔ ومؤثرهٔ بعد استشهاد الإمام الحسین علیه السلام سنهٔ ۶۱ من الهجرهٔ «۴»، وقالوا: إنها توفیت سنهٔ ۶۲ «۵»، وما قیل من صلاهٔ أبی هریرهٔ علیها فغیر صحیح، لانه مات سنهٔ ۵۹ «۶»، أی قبل وفاتها بسنتین، کما مرّ.

۲۵- أم عثمان بن عفان

روی محمد بن سعد عن عبد اللَّه بن حنظلهٔ بن الراهب، قال: شهدنا أم عثمان ابن عفان یوم ماتت، فدفناها بالبقیع، فرجع وقد صلی الناس فی المسجد، فصلی عثمان وحده فی المسجد، وصلیت إلی جانبه، قال: فسمعته وهو ساجد یقول: اللهمّ ارحم أمی، أو اللهمّ اغفر لأمی، وذلک فی خلافته «۷».

۲۶- أم کلثوم بنت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله

قال السید محمد بن علوی المالکی:

ثمّ تزوج «۱» بعدها «۲» أختها وهی أم کلثوم، وماتت عنده أیضاً، وقبرها فی البقیع معلوم «۳».

أقول: وفیه:

۱. وقع الخلاف فی أن زواجه من رقیهٔ هل کان بعد وفاهٔ أم کلثوم «۴»، أم قبلها «۵»، والمروی: أنّ عثمان بن عفان تزوج أم کلثوم ولم یدخل بها حتی هلکت، وزوجه رسول اللَّه صلی الله علیه و آله مکانها رقیهٔ «۶»، وتحقیقه فی محله.

۲. الذی یراه بعض أهل السیر والتحقیق أنها وأختها رقیهٔ وکذلک زینب کُنّ ربائب رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، وأمّهن هالهٔ أخت خدیجهٔ، أصبحن یتامی قبل زواج خدیجهٔ، وکنّ فی بیتها، ثمّ نقلن إلی بیت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله بعد زواجها من رسول اللَّه صلی الله علیه و آله «۷»، وذکرنا تفصیل ذلک فی بحث: «مشاهد مشاهیر البقیع» «۸»، فراجع.

۲۷- أم کلثوم بنت علی

قال ابن عساکر بموتها فی المدینهٔ ودفنها فی البقیع «۱».

أقول: ذکرها عند ذکر زید بن عمر، والتحقیق: أنّ أصل تزویج أم کلثوم بنت علی من عمر هو موضع خلاف، قال الشیخ المفید: إنّ الخبر الوارد بتزویج أمیر المؤمنین علیه السلام ابنته من عمر غیر ثابت، وطریقه من الزبیر بن بکّار، ولم یکن موثوقاً به فی النقل، وکان متّهماً فی ما یذکره من بغضه لأمیر المؤمنین علیه السلام، وغیر مأمون فی ما یدّعیه علی بنی هاشم «۲».

۲۸- أیمن أمین الدین

قال ابن کثیر: الشیخ الصالح العابد الناسک أیمن أمین الدین أیمن بن محمد، وکان یذکر أنّ اسمه محمد بن محمد إلی سبعهٔ عشر نفساً کلهم اسمه محمد، وقد جاور بالمدینهٔ مدهٔ سنین، إلی أن توفی لیلهٔ الخمیس ثامن ربیع الأول، ودفن بالبقیع، وصلّی علیه بدمشق صلاهٔ الغائب «۳».

۲۹- بعض شهداء أحد

روى عن الواقدى- فى قضيـة غزوة أحد-: ثمّ إن الناس أو عامتهم حملوا قتلاهم إلى المدينة، فدفن بالبقيع منهم عدة، عند دار زيد بن ثابت، ودفن بعضهم ببنى سلمة.. «۴».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۲۵

وأراد بعض المسلمين أن يدفن رسول اللّه صلى الله عليه و آله بالبقيع عند شهداء أحد «۱».

وروى ابن عساكر عن اسحاق بن إبراهيم، ۲، قال: بلغنى أنّ الحسين بن على أتى مقابر الشهداء بالبقيع، فطاف بها.. «۲».

أقول: لعل المراد من البقيع هو بقيع الخيل لا- بقيع الغرقد، لأنّ عامة شهداء أحد دفنوا هناك، ذكر الحموى عن النصر: بقيع الخيل موضع بالمدينة عند دار زيد ابن ثابت، دفن به عامة قتلى أحد، قال نصر: وأظنه بقيع الغرقد «۳».

ومن المحتمل أن يقال: إن المقصود من مقابر الشهداء بالبقيع هو قبور بعض شهداء أحد المدفونين ببقيع الغرقد.

۳۰- الحسن بن الحسن بن على بن أبى الطالب (الحسن المثنى)

كان جليلًا رئيساً فاضلًا ورعاً، يلى صدقات أمير المؤمنين عليه السلام فى وقته، وحضر مع عمه الحسين صلوات اللّه عليه يوم الطف ونصره، ووقع عليه جراحات، فانتزعه أسماء بن خارجة وبه رمق.. ويقال: انه أسر وكان به جراح قد شفى منه،.. قبض الحسن المثنى وله خمس وثلاثون سنة «۴»، وتوفى سنة تسع وتسعين، وقيل سبع وتسعين «۵»، ودفن بالبقيع «۶».

وروى ابن عساكر قال: لما مات الحسن بن الحسن بن على اعتكفت فاطمة

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۲۶

بنت حسين بن على على قبره سنة، وكانت امرأته، ضربت على قبره فسطاطاً، فكانت فيه، فلما مضت السنة قلعوا الفسطاط ودخلت المدينة، فسمعوا صوتاً من جانب البقيع: هل وجدوا ما فقدوا؟ فسمعوا صوتاً من الجانب الآخر: بل يئسوا فانقلبوا «۱».

أقول: فيه تأمل، رواه ابن عساكر بسنده عن ابن خالد بن سلمة القرشى، وهو مجهول.

۳۱- حسن السبزوارى

السيد ميرزا حسن بن اسماعيل بن عبد الغفور السبزوارى، ولد فى سبزوار سنة ۱۲۵۵، وقتل بيد عرب حرب بين مكة والمدينة، وهو متوجه لزيارة المدينة المنورة، ليلة ۴ من المحرم سنة ۱۳۳۲، ونقل إلى البقيع، فدفن هناك «۲»، ذكره صاحب شهداء الفضيلة واصفاً له بأنه علم من أعلام الدين، وعبقرى من عباقرة الأمة، حاز علماً جما، وورعاً موصوفاً، وزهادة مأثورة عن سلفه الأطهار، «۳»..، له صدقات جارية ينتفع بها أهل سبزوار، هاجر إلى النجف الأشرف لطلب العلم، وأقام فيها عشرين عاماً، وقرأ فيها مدة قليلة على الشيخ مرتضى الأنصارى، وأكثر قراءته على السيد حسين الكوه كمرى المعروف بالترك وغيره «۴».

۳۲- حسن الصالحى البرغانى

الشيخ حسن بن ملا محمد صالح البرغانى، توفى سنة ۱۲۸۱، ودفن قرب قبور آل البيت عليهم السلام بالبقيع «۱».

۳۳- الحسين بن على بن الحسين

قال الشيخ الطوسى: الحسين بن على بن الحسين، عمّ أبى عبد اللّه عليه السلام، تابعى مدنى، مات سنة سبع وخمسين ومائة، دفن بالبقيع، يكنى أبا عبد اللّه، وله أربع وسبعون سنة «۲».

قال الشيخ المفيد: انه كان فاضلًا ورعاً، روى حديثاً كثيراً عن أبيه على بن الحسين، وعمته فاطمة بنت الحسين، وأخيه أبى جعفر عليه

السلام «۳».

وقال أبو نصر البخارى: وأبو عبد اللَّه الحسين بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب عليه السلام، أمه أم ولد تدعى سعادة «۴».. توفى الحسين الأصغر سنة سبع وخمسين ومائة، وله سبع وخمسون سنة، ودفن بالبقيع، وإنّما قيل له: الحسين الأصغر؛ لأنّ له أخاً أكبر منه، يسمى الحسين بن على، لم يعقب «۵».

وعن عمدة الطالب: توفى سنة سبغ وخمسين ومائة، وله سبع وخمسون سنة، ودفن بالبقيع، وعقبه عالم كثير بالحجاز والعراق والشام وبلاد العجم والمغرب «۶».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۲۸

وقال السيد الأمين: أبو عبد اللَّه الحسين الأصغر بن الإمام زين العابدين على ابن الحسين بن على بن أبى طالب عليه السلام، توفى سنة ۱۵۷، وقيل ۱۵۹، وقيل ۱۵۸، وله ۵۷ سنة، أو ۷۶، ودفن بالبقيع، أمه أم ولد اسمها ساعدة أو سعادة، ولقب بالأصغر تمييزاً له عن أخيه الحسين الأكبر الذى مات عقيماً «۱».

وقال السيد الخوئى: ذكره الشيخ فى رجاله فى أصحاب السجاد عليه السلام، وقال:

ابنه روى عن أبيه، وعده فى أصحاب الباقر عليه السلام قائلًا: تابعى أخوه، وفى أصحاب الصادق عليه السلام قائلًا: تابعى أخوه، وفى أصحاب الصادق عليه السلام قائلًا: عمّ أبى عبد اللَّه عليه السلام، تابعى مدنى، مات سنة ۱۵۷، ودفن بالبقيع.. «۲».

۳۴- ۳۵ حسين بن على الحسينى المدنى، ابن شدقم وزوجته

قال الحرّ العاملى: السيد حسين بن على بن الحسن بن على بن شدقم الحسينى المدنى، فاضل عالم جليل محدث شاعر أديب، له كتاب الجواهر النظامية من حديث خير البرية، ألّفه لأجل نظام شاه سلطان حيدر آباد، يروى عن الشيخ حسين بن عبد الصمد العاملى، وعن الشيخ العلامة نعمة اللَّه بن أحمد ابن خاتون العاملى، جميعاً عن الشهيد الثانى «۳».

ولد بالمدينة المنورة سنة ۹۴۲، وبها نشأ، ورحل إلى الهند، وتوفى بالدكن من بلادها فى ۱۴ صفر سنة ۹۹۹ عن ۵۷ سنة، ودفن هناك، ثمّ نقله ولده الأصغر حسين بوصية منه إلى المدينة المنورة، فدفنه بالبقيع «۴».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۲۹

ونقل أنه قبر مع زوجته فى البقيع «۱».

۳۶- حسين البهبهانى

قال السيد الأمين: السيد حسين بن إبراهيم بن حسين المعروف بسياه پوش الحسينى الموسوى البهبهانى نزيل كربلاء، ولد فى بهبهان سنة ۱۳۰۰، وقتل سنة ۱۳۰۰ آئباً من الحج، فى موضع يسمى بئر الدرويش، على مرحلة من المدينة المنورة.. ضربه بعض اللصوص من الأعراب على رأسه، فقضى عليه، ونقل إلى المدينة المنورة، ودفن بجوار أئمة البقيع «۲».

وقال عمر رضا كحالة: حسين البهبهانى (۱۲۱۵ - ۱۳۰۰ ه)، حسين بن إبراهيم بن حسين بن زين العابدين.. الحسينى الموسوى البهبهانى، نزيل كربلاء، فقيه، أصولى، ولد ببهبهان ونشأ بها، ونزل كربلاء، فدرس وأخذ عنه جماعة من الفضلاء، وقتل ببئر درويش على مرحلة من المدينة، فنقل إليها ودفن بالبقيع، له تصانيف فى الفقه والأصول، تلفت فى واقعة حمزة بك، فى آخر العهد التركى «۳».

ونقل عن كتاب شهداء الفضيلة: أنه كان أحد أئمة كربلاء الموثوق بهم، ومبرزى علمائها.. حضر درس الشيخ الأنصارى «۴».

۳۷- حفصة بنت عمر زوجة رسول اللَّه صلی الله علیه و آله

قال العسکری: حفصة ابنة الخلیفة عمر بن الخطاب، وأمها زینب بنت

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۳۰

مظعون، ولدت قبل مبعث النبی بخمس سنوات، وتزوجها خنیس بن حذافة، وهاجرت معه إلی المدینة، فمات عنها بعد رجوع النبی من غزوة بدر، ثمّ تزوجها النبی صلی الله علیه و آله، وتوفیت فی شعبان سنة خمس وأربعین فی خلافة معاویة، وصلی علیها مروان، ودفنت بالبقیع «۱».

وروی ابن سعد عن مولاة لآل عمر قالت: رأیت نعشاً علی سریر حفصة، وصلی علیها مروان فی موضع الجنائز، وتبعها مروان إلی البقیع، وجلس حتی فرغ من دفنها «۲».

۳۸- جعفر بن الحسن البرزنجی

قال المحدث القمی: جعفر بن الحسن بن عبد الکریم الشافعی، مفتی السادة الشافعیة بالمدینة المنورة، کان إماماً وخطیباً ومدرساً بالمسجد النبوی، له مؤلفات، أحدها مولد النبی صلی الله علیه و آله المعروف بمولد البرزنجی، وجالیة الکدر بأسماء أصحاب سید الملائک والبشر، وهی منظومة جمع فیها أسماء أهل بدر وأحد، توفی سنة ۱۱۷۷، ودفن بالبقیع «۳».

۳۹- جواد الإصفهانی

کان من الأجواد المبالغین فی الإنفاق، أبقی آثاراً منها: أنه أجری الماء إلی عرفات من مکان بعید، وبنی سور المدینة..، قبض علیه قطب الدین مودود بن أتابک سنة ۵۵۸ ه، بعد أن ولی الأمر، وسجنه فی قلعة الموصل، إلی أن توفی

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۳۱

سجیناً، ونقل إلی المدینة، فدفن فی رباط کان قد بناه لنفسه فی البقیع «۱».

۴۰- ۴۱ جوبان وولده

قال ابن کثیر: یوم الجمعة آخر شهر ربیع الآخر، أنزل الأمیر جوبان وولده من قلعة المدینة النبویة وهما میتان مصبران فی توابیتهما، فصلی علیهما بالمسجد النبوی، ثمّ دفنا بالبقیع عن مرسوم السلطان، وکان مراد جوبان أن یدفن فی مدرسته، فلم یمکن من ذلک «۲».

وذکر السید الأمین عن بعض التواریخ الفارسیة المخطوطة أن جوبان کان متصفاً بمحامد الأخلاق ومحاسن الأوصاف، وعمّر عمارات فی طریق مصر والشام وبادیة مکة المعظمة، وعمل خیرات کثیرة، وأجری الماء فی مکة المعظمة، وعمل من الخیرات ما لم یعمله غیره، وکان قتله فی هراة سنة ۷۳۸، ودفن فی البقیع «۳».

۴۲- خنیس بن حذافة

روی ابن سعد عن عبد اللَّه بن أبی بکر قال: لما هاجر خنیس بن حذافة من مکة إلی المدینة نزل علی رفاعة بن عبد المنذر، قالوا: وآخی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله بین خنیس بن حذافة وأبی عبس بن جبر، وشهد خنیس بدراً، ومات علی رأس خمسة وعشرین شهراً من مهاجر النبی صلی الله علیه و آله إلی المدینة، وصلی علیه رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، ودفنه بالبقیع إلی جانب قبر عثمان بن مظعون «۴».

۴۳- داود بن عبد اللَّه بن موسی الجون بن عبد اللَّه بن الحسن

قال علی بن محمد العلوی: ولد عبد اللَّه بن موسی الجون بن عبد اللَّه بن الحسن ابن الحسن علیه السلام، قال ابن أخی طاهر الحسینی والسماکی النسابهٔ العمری وغیرهما:

کان عبد اللَّه یکنی أبا محمد، ویعرف بالبصری، وأمه طلیحهٔ، وله شعر، وروی الحدیث، خرج علی وجهه إلی البادیهٔ ومات بها، له من البنات: فاطمهٔ وعاتکهٔ وأم سلمهٔ، ومن الرجال: داود بن عبد اللَّه، مات فی الحبس، ودفن بالبقیع «۱».

۴۴- رافع بن خدیج

روی عبد الرزاق بسنده عن سالم: أنّ ابن عمر قال یوم وضعت جنازهٔ رافع ابن خدیج ببقیع الغرقد، یریدون أن یصلوا علیها بعد الصبح، قبل أن تطلع الشمس، فصاح بالناس ابن عمر ألا تتقون اللَّه!.. «۲».

۴۵- رقیهٔ بنت رسول اللَّه

وقع الکلام فی کونها بنت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، أم ربیبته، والظاهر الثانی کما مرّ، هی أحدی زوجات عثمان بن عفان.

روی ابن‌سعد «۳» وابن‌عساکر «۴» وابن أبی الحدید «۵» وابن کثیر «۶» دفنها بالبقیع.

۴۶- رقیهٔ بنت عمر

روی ابن عساکر عن الزبیر: لما ماتت رقیهٔ بنت عمر بن الخطاب عند إبراهیم ابن نعیم بن عبد اللَّه، فدفنت بالبقیع.. «۱».

۴۷- ریحانهٔ بنت زید زوجهٔ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله

قال القرطبی: ریحانهٔ بنت زید بن عمرو بن خنافهٔ من بنی النضیر، سباها رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وأعتقها، وتزوجها فی سنهٔ ست، وماتت مرجعه من حجهٔ الوداع، فدفنها بالبقیع «۲».

۴۸- زمرد خاتون

قال الزرکلی: زمرد خاتون، صفوهٔ الملوک، بنت الأمیر جاولی، حازمهٔ عالمهٔ دمشقیهٔ، هی أخت الملک دقاق صاحب دمشق، لأمه، وزوجهٔ تاج الملوک بوری وأم ولدیه إسماعیل (شمس الملوک) ومحمود، روت الحدیث، واستنسخت الکتب، وحفظت القرآن، وبنت بدمشق المدرسهٔ الخاتونیهٔ البرانیهٔ، وهی الآن من الدوارس، ورأت ولدها شمس الملوک إسماعیل قد تمادی فی غیه وکثر فساده وتواطأ مع الفرنج علی بلاد المسلمین، فأمرت غلمانها أن یقتلوه، فقتلوه سنهٔ ۵۲۹ ه، وأجلست أخاه شهاب الدین أبا القاسم محمود بن بوری مکانه، ثمّ قتل هذا سنهٔ ۵۳۳ ه وتقلبت بها الأحوال، فتوجهت إلی بغداد، ثمّ إلی مکهٔ،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۳۴

وجاورت بالمدینهٔ، وقل ما بیدها، فکانت تغربل القمح والشعیر، وتطحن، وتتقوت بأجرهٔ ذلک، إلی أن توفیت سنهٔ ۵۵۷ ه، ودفنت بالبقیع «۱».

۴۹- زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب

توفی زيد بالبطحاء، على ستة أميال من المدينة، سنة ۱۲۰ ه، وحمل إلى البقيع، وكان قد ولى الصدقات فى زمن الوليد بن عبد الملك «۲».

روى ابن سعد عن عبد اللَّه بن أبى عبيدة، قال: ردفت أبى يوم مات زيد بن حسن، ومات ببطحاء ابن أزهر على أميال من المدينة، فحمل إلى المدينة، فلما أوفينا على رأس الثنية بين المنارتين طلع بزيد بن حسن فى قبة على بعير ميتاً، وعبد اللَّه بن حسن يمشى أمامه، قد حزم وسطه بردائه، ليس على ظهره شيء، فقال لى أبى: يا بنى! أنزل، فأمسك بالركاب، فواللَّه لئن ركبت وعبد اللَّه يمشى لا تبلنى عنده بالة أبداً، فركبت الحمار، ونزل أبى يمشى، فما زال يمشى حتى أدخل بزيد داره ببنى حديلة، فغسل، ثمّ أخرج به على السرير إلى البقيع «۳».

۵۰- زيد بن عمر

ذكر ابن عساكر موته بالمدينة ودفنه بالبقيع «۴».

۵۱- زينب بنت أبى سلمة

روى ابن سعد والبيهقى وابن عساكر عن محمد بن أبى حرملة: ان زينب بنت

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۳۵

أم سلمة توفيت وطارق أمير المدينة، فأتى بجنازتها بعد صلاة الصبح، فوضعت بالبقيع.. «۱».

۵۲- زينب بنت جحش زوجة رسول اللَّه صلى الله عليه و آله

جاء فى حديث مسلم عن عائشة: أنّ بعض أزواج النبى صلى الله عليه و آله قلن له: أيّنا أسرع بك لحوقاً؟ قال: أسرعكنّ لحوقاً بى أطولكنّ يداً، فكان أسرعهنّ لحوقاً به زينب بنت جحش.. توفيت سنة عشرين، وفيها فتحت مصر، وقيل: إحدى وعشرين، وقد بلغت ثلاثاً وخمسين سنة، ودفنت بالبقيع «۲».

روى ابن سعد عن ابن كعب: أنّ زينب أوصت أن لا تتبع بنار، وحفر لها بالبقيع عند دار عقيل، فى ما بين دار عقيل ودار ابن الحنفية، ونقل اللبن من السمينة، فوضع عند القبر، وكان يوماً صائفاً «۳».

وروى أن عمر أمر بفسطاط، فضرب بالبقيع على قبرها، لشدة الحرّ يومئذ، فكان أول فسطاط ضرب على قبر بالبقيع «۴».

وروى أنها قالت: اللهم لا يدركنى عطاء لعمر بن الخطاب بعد هذا، فماتت، وصلى عليها عمر بن الخطاب، ودخل قبرها أسامة بن زيد، ومحمد بن عبد اللَّه بن جحش، وعبد اللَّه بن أبى أحمد بن جحش، قيل: هى أول امرأة صنع لها النعش،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۳۶

ودفنت بالبقيع «۱».

۵۳- زينب بنت خزيمة زوجة رسول اللَّه صلى الله عليه و آله

جاء فى عيون الأثر: زينب بنت خزيمة بن الحارث بن عبد اللَّه بن عمرو بن عبد مناف بن هلال.. كانت تدعى أم المساكين، لرأفتها بهم، كانت عند الطفيل بن الحارث، فطلقها فتزوجها أخوه عبيدة، فقتل يوم بدر شهيداً.. فخلف عليها رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله فى شهر رمضان على رأس أحد وثلاثين شهراً من الهجرة، ومكثت عنده ثمانية أشهر، وتوفيت فى آخر شهر ربيع الآخر على رأس تسعة وثلاثين شهراً من الهجرة، وصلى عليها رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، ودفنها بالبقيع، وقد بلغت ثلاثين سنة أو نحوها «۲».

وفی الطبقات عن محمد بن قدامهٔ عن أبیه قالا: خطب رسول اللَّه صلی الله علیه و آله زینب بنت خزیمهٔ الهلالیهٔ أم المساکین، فجعلت أمرها إلیه، فتزوجها رسول اللَّه صلی الله علیه و آله وأشهد وأصدقها اثنتی عشرهٔ أوقیهٔ ونشّاً «۳».. «۴».
وعن البلاذری: أقامت عند النبی صلی الله علیه و آله ثمانیهٔ أشهر، تزوجها فی شهر رمضان سنهٔ ثلاث، وماتت فی آخر ربیع الأول سنهٔ أربع، ودفنها فی البقیع «۵».

۵۴– زینب بنت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله

قال السید محمد بن علوی المالکی الحسنی: هی أکبر بنات رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، وقد ولدت قبل بعثته، وتزوجها أبو العاص بن الربیع، وکان اسلامها وهجرتها قبل اسلامه وهجرته، وتوفیت فی أول عام ثمانیهٔ من هجرهٔ المصطفی، ودفنت فی جنهٔ البقیع، وقبرها هناک لا یخفی «۱».

۵۵– سالم بن عبد اللَّه بن عمر

روی الطبری عن عبد الحکیم بن عبد اللَّه بن أبی فروهٔ قال: مات سالم بن عبداللَّه سنهٔ ۱۰۵، فی عقب ذی الحجهٔ، فصلی علیه هشام بن عبد الملک بالبقیع «۲».

۵۶– سعد بن أبی وقاص

هو سعد بن مالک بن وهیب، قیل: إنه أسلم قدیماً وهو ابن سبع عشرهٔ سنهٔ، کان سابع سبعهٔ سبقوا إلی الإسلام «۳»، شهد المشاهد مع النبی صلی الله علیه و آله، وهو أول من رمی بسهم فی الإسلام «۴»، وهو الذی افتتح القادسیهٔ ونزل الکوفهٔ وخطها خططاً لقبائل العرب، وابتنی بها داراً، ولیها لعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان، ثمّ عزل عنها ولیها بعده الولید بن عقبهٔ «۵»، عینه عمر فی الستهٔ أصحاب الشوری، مات فی
بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۳۸
قصره بالعقیق قریباً من المدینهٔ، فحمل علی رقاب الرجال إلی المدینهٔ، وصلی علیه مروان بن الحکم وهو یومئذ والی المدینهٔ «۱»، ودفن بالبقیع سنهٔ خمس وخمسین أیام معاویهٔ «۲»، وله سبع وسبعون سنهٔ «۳»، قال ابن کثیر: وقد جاوز الثمانین علی الصحیح «۴».
أقول: هو والد اللعین عمر بن سعد، قاتل سبط رسول اللَّه، سید الشهداء الإمام الحسین بن علی علیه السلام.

۵۷– سعد بن زرارهٔ

قالوا: إنه کان من المنافقین، روی البیهقی ما یدل علی عذاب قبره، فانه ذکر عن عن عبد اللَّه بن حنطب: أنه بلغه أنّ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله مرّ یسیر علی بغلهٔ له بیضاء فی المقابر ببقیع الغرقد، فحادت به بغلته حیدهٔ، فوثب إلیها الرجال من المسلمین لیأخذوا بلجامها، فقال لهم رسول اللَّه صلی الله علیه و آله: دعوها، فإنها سمعت عذاب سعد بن زرارهٔ یعذب فی قبره، وکان رجلًا منافقاً «۵».

۵۸– سعد بن معاذ

روی ابن سعد: کان سعد بن معاذ رجلًا أبیض طوالًا جمیلًا حسن الوجه
بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۳۹
أعین حسن اللحیهٔ، فرمی یوم الخندق سنهٔ خمس من الهجرهٔ، فمات من رمیته تلک، وهو یومئذ ابن سبع وثلاثین سنهٔ، فصلی علیه

رسول اللَّه صلى الله عليه و آله ودفن بالبقيع «۱».

وروى عن عبد الرحمن بن جابر عن أبيه قال: لما انتهوا إلى قبر سعد نزل فيه أربعة نفر: الحارث بن أوس بن معاذ، وأسيد بن الحضير، وأبو نائلة سلكان بن سلامة، وسلمة بن سلامة بن وقش، ورسول اللَّه صلى الله عليه و آله واقف على قدميه، فلما وضع فى قبره تغيّر وجه رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وسبّح ثلاثاً فسبّح المسلمون ثلاثاً، حتّى ارتجّ البقيع، ثمّ كبّر رسول اللَّه صلى الله عليه و آله ثلاثاً وكبّر أصحابه ثلاثاً حتّى حتى ارتج البقيع بتكبيره، فسئل رسول اللَّه صلى الله عليه و آله عن ذلك، فقيل: يا رسول اللَّه، رأينا بوجهك تغيراً، وسبحت ثلاثاً؟ قال: تضايق على صاحبكم قبره، وضمّ ضمة لو نجا منها أحد لنجا سعد منها، ثمّ فرّج اللَّه عنه «۲».

روى أنّ سبب ذلك كان سوء خلقه مع أهله فى بيته «۳»، رحمنا اللَّه من ضغطة القبر.

وروى ابن سعد عن أبى سعيد قال: كنت أنا ممن حفر لسعد قبره بالبقيع، فكان يفوح علينا من المسك كلما حفرنا قترة من تراب، حتى انتهينا إلى اللحد «۴».

وروى عن محمد بن شرحبيل بن حسنة: انّ رجلًا أخذ قبضة من تراب قبر سعد يوم دفن، ففتحها بعد فإذا هى مسك «۵».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۴۰

وعن أبى سعيد الخدرى قال: فطلع علينا رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وقد فرغنا من حفرته، ووضعنا اللبن والماء عند القبر، وحفرنا له عند دار عقيل اليوم، وطلع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله علينا، فوضعه عند قبره، ثمّ صلى عليه.. «۱».

وفى نص: دفن إلى أس دار عقيل بن أبى طالب «۲».

۵۹- سعيد بن أبى سعيد المقبرى

قال الذهبى: أبو سعد سعيد بن أبى سعيد كيسان الليثى مولاهم المدنى..

حديثه فى الكتب الستة، ويقال له المقبرى لأنه كان يسكن بجوار مقبرة البقيع، توفى سنة ۱۲ ه «۳».

۶۰- سعيد بن زيد

قيل انه شهد المشاهد كلها مع النبى صلى الله عليه و آله غير بدر، فانه كان مع طلحة يطلبان خبر عير قريش، وضرب له النبى صلى الله عليه و آله بسهم، وكانت فاطمة أخت عمر تحته، وبسببها كان إسلام عمر، مات بالعقيق، فحمل إلى المدينة، ودفن بالبقيع سنة إحدى وخمسين، وله بضع وسبعون سنة «۴».

۶۱- سعيد بن العاص

جاء فى تاريخ مدينة دمشق: مات سعيد بن العاص بن أمية فى قصره بالعرصة

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۴۱

على ثلاثة أميال من المدينة، ودفن بالبقيع، وأوصى إلى ابنه عمرو الأشدق، وأمره أن يدفنه بالبقيع.. وأمر ابنه عمرا إذا دفنه أن يركب إلى معاوية فينعاه، يبيعه منزله بالعرصة، وكان منزلًا قد اتخذه سعيد، وغرس فيه النخل وزرع فيه، وبنى فيه قصراً معجباً،.. وقال: انّ منزلى هذا ليس من العقد، إنّما هو منزل نزهة، فبعه من معاوية، واقض عنى دينى ومواعيدى، ولا تقبل من معاوية قضاء دينى، فتزودنيه إلى ربى.. «۱».

وعن الزبير بن بكار: توفى سعيد بن العاص بقصره بالعرصة على ثلاثة أميال من المدينة، وحمل إلى البقيع فى سنة تسع وخمسين «۲»، وفى نقل آخر مات سنة ۵۸ «۳».

أقول: كان من الظلمة، وأعوانهم.

۶۲- سكينة بنت الحسين عليه السلام

قال النمازى: أمها رباب بنت امرىء القيس، وكان يحبها الحسين حبّاً شديداً.. وكانت عقيلة قريش، ولها السيرة الجميلة، وهى ذات الفضل والفضيلة والكرم الوافر والعقل الكامل والمكارم الزاخرة والمناقب الفاخرة.. ولها فى وقعة الطف خمس عشرة سنة أو اثنتان وعشرون سنة، وكانت فى كربلاء مزوجة بابن عمه عبد اللّه بن الحسن المجتبى عليه السلام الشهيد بالطف، ثم تزوجت بمصعب بن الزبير..

توفيت فى يوم الخميس الخامس من شهر ربيع الأول سنة ۱۱۷، ولها ثمانون سنة

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۴۲

أو أقل «۱».

وقالوا: توفيت سكينة بنت الحسين بالمدينة سنة سبع عشرة ومائة، ووضعت جنازتها بالبقيع قبل الظهر.. فلما صلى الناس العشاء الآخرة أتى خالد فأمر شيبة بن نصاح المقرىء أن يصلى عليها، ففعل، ثمّ دفنت «۲».

۶۳- السمهودى

وصفه الشيخ عبد الحق الدهلوى ب: السيد العالم الكامل أوحد العلماء الأعلام، عالم المدينة، خير الأنام، نور الدين..، مات ضحى يوم لليلة بقيت من ذى القعدة عام إحدى عشر وتسع مائة، ودفن فى البقيع عند قبر الإمام مالك «۳».

۶۴- شماس بن عثمان

روى عن الواقدى: أنه لما قتل بأحد عاش يوماً، فحمل إلى المدينة، فمات عند أم سلمة، ودفن بالبقيع، قال: ولم يدفن به ممن شهد أحداً غيره، وقال غيره:

ردوه إلى أحد، فدفن به «۴».

۶۵- شرف الموسوى

قال السيد حسن الأمين: السيد شرف الموسوى بن عبد اللّه، كان خطيباً

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۴۳

شاعراً أديباً، ولد فى قرية التويثير بالأحساء سنة ۱۳۱۲ ه، وبها نشأ وترعرع، وتوفى سنة ۱۴۰۹ فى قرية القارة بالأحساء، ونقل جثمانه إلى المدينة، حيث دفن فى البقيع «۱».

۶۶- صفية بنت حُيى زوجة رسول اللّه صلى الله عليه و آله

قال المباركفورى: صفية بنت حيى، بضمّ الحاء المهملة وفتح التحتية الأولى وتشديد الأخرى، ابن أخطب، من بنى إسرائيل من سبط هارون بن عمران عليه السلام، كانت تحت كنانة بن أبى الحقيق، قتل يوم خيبر فى محرم سنة سبع، ووقعت فى السبى، فاصطفاها رسول اللّه صلى الله عليه و آله، وقيل: وقعت فى سهم دحية بن خليفة الكلبى، فاشتراها منه بسبعة أرؤس، فأسلمت، فأعتقها وتزوجها وجعل عتقها صداقها، ماتت سنة خمسين، ودفنت بالبقيع «۲».

روی الحاکم عن آمنهٔ بنت أبی قیس الغفاریهٔ قالت: أنا إحدی النساء اللاتی زففن صفیهٔ رضی اللَّه عنها إلی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، فسمعتها تقول: ما بلغت سبعهٔ عشراً، وجهدی أن بلغت سبعهٔ عشر سنهٔ لیلهٔ إذ دخلت علی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، قال: توفیت صفیهٔ سنهٔ اثنتین وخمسین فی زمن معاویهٔ، وقبرت بالبقیع «۳».

۶۷- صفیهٔ بنت عبد المطلب

صفیهٔ بنت عبد المطلب القرشیهٔ الهاشمیهٔ، عمهٔ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، وأخت حمزهٔ

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۴۴

سید الشهداء، أمها هالهٔ بنت وهیب بن عبد مناف «۱»، أم الزبیر بن العوام، لم یختلف أحد فی إسلامها «۲»، وکانت أدیبهٔ عاقلهٔ شاعرهٔ فصیحهٔ، وکان لعبد المطلب ست بنات کلهنّ من أهل الأدب والشعر والفصاحهٔ «۳».

روی الحاکم عن سعید بن کثیر قال: توفیت صفیهٔ بنت عبد المطلب أم الزبیر ابن العوام سنهٔ عشرین، وهی یوم توفیت بنت ثلاث وسبعین، وصلی علیها عمر ابن الخطاب، ودفنها بالبقیع «۴».

وقال أحمد بن عبد اللَّه الطبری: صفیهٔ بنت عبد المطلب، أسلمت باتفاق، وشهدت الخندق، وقتلت رجلًا من الیهود «۵»، وضرب لها النبی صلی الله علیه و آله بسهم، وروت حدیثاً واحداً رواه عنها ابنها الزبیر بن العوام، ذکر ذلک الدارقطنی، أمها هالهٔ بنت وهیب.. وکانت فی الجاهلیهٔ تحت الحرث بن حرب بن أمیهٔ بن عبد شمس، ثمّ هلک عنها فخلف علیها العوام بن خویلد أخو خدیجهٔ بنت خویلد زوج النبی صلی الله علیه و آله، فولدت له الزبیر والسائب وعبد الکعبهٔ، وتوفیت بالمدینهٔ فی خلافهٔ عمر سنهٔ عشرین ولها ثلاث وسبعون، ودفنت بالبقیع بفناء دار المغیرهٔ بن شعبهٔ «۶».

وجاء فی نقل ابن عساکر: وکان للنبی صلی الله علیه و آله ست عمات، لم یسلم منهنّ

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۴۵

غیر صفیهٔ «۱».

أقول: هذا غیر صحیح، إذ روی ابن سعد: أنه أسلمت عاتکهٔ بنت عبد المطلب بمکهٔ، وهاجرت إلی المدینهٔ «۲».

وروی أیضاً: أسلمت أروی بنت عبد المطلب بمکهٔ، وهاجرت إلی المدینهٔ «۳».

۶۸- صفیهٔ بنت شیبهٔ

قیل: إنهاماتت سنهٔ اثنتین وخمسین فی خلافهٔ معاویهٔ، وقبرت بالبقیع «۴».

۶۹- صهیب بن سنان

قال ابن حبان: صهیب بن سنان بن مالک مولی عبد اللَّه بن جدعان التیمی، وقد قیل حلیفه، وهو مولی عمر بن الخطاب «۵»، مات فی شوال سنهٔ ثمان وثلاثین فی خلافهٔ علی بن أبی طالب علیه السلام ودفن بالبقیع «۶».

روی الحاکم عن عبد اللَّه بن نمیر قال: صهیب یکنی أبا یحیی، وهو صهیب بن سنان النمری، من النمر بن قاسط، وکان أصابه سبی فوقع بأرض الروم، فقیل صهیب الروم، بلغ سبعین سنهٔ، وکان یخضب بالحناء، مات بالمدینهٔ فی شوال سنهٔ ثمان وثلاثین، ودفن بالبقیع «۷».

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۴۶

وروی ابن سعد وابن قتیبهٔ: توفی صهیب فی شوال سنهٔ ثمان وثلاثین، وهو ابن سبعین سنهٔ بالمدینهٔ، ودفن بالبقیع «۱».

وقال الضحاك: وكان أحمر، ليس بالطويل، يخضب بالحناء، مهاجرى أولى بدرى «۲».

۷۰- ظهير الدين الوزير، أبو شجاع محمد الروذراورى

قال الذهبى: ظهير الدين الوزير العادل، ظهير الدين، أبو شجاع، محمد بن الحسين بن محمد الروذراورى، مولده بقلعة كنكور، من أعمال همذان، سنة سبع وثلاثين وأربعمائة.. وزر سبع سنين وسبعة أشهر، ثمّ عزل بأمر السلطان ملكشاه للخليفة لموجدة.. ثمّ حجّ بعد موت النظام والسلطان والخليفة، ونزل المدينة وتزهّد، فمات خادم، فأعطى الخدام ذهباً، حتى جعل موضع الخادم، فكان يكنس ويوقد، ولبس الخام، وحفظ القرآن هناك.. قال أبو الحسن الهمذانى: دفن بالبقيع فى نصف جمادى الآخرة سنة ثمان وثمانين وأربع مائة عن إحدى وخمسين سنة «۳».

وقال الزركلى: أبو شجاع (۴۳۷- ۴۸۸ ه) محمد بن الحسين بن محمد بن عبد اللَّه، أبو شجاع الروذراورى، الملقب بظهير الدين، وزير، من العلماء، ولد بالأهواز، أو بقلعة كنكور (من أعمال همذان)، وولى الوزارة للمقتدى العباسى سنة ۴۷۶ ه.، فعمرت العراق فى عهده- كما يقول الذهبى-، وعزل سنة ۴۸۴،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۴۷

وحجّ سنة ۴۸۷، فجاور بالمدينة إلى أن توفى، ودفن بالبقيع، حسنت سيرته فى الوزارة، وكان وافر العقل، عالماً بالأدب، له شعر رقيق «۱».

۷۱- عائشة بنت أبى بكر زوجة رسول اللَّه صلى الله عليه و آله

هى بنت أبى بكر عبد اللَّه بن أبى قحافة عثمان بن عامر.. أمها أم رومان ابنة عامر بن عويمر، ولدت فى السنة الرابعة بعد البعثة، وتزوجها الرسول صلى الله عليه و آله بعد وفاة زوجته الأولى خديجة.. وقبض النبى وهى فى الثامنة عشرة من عمرها، وقد أقامت مع النبى ثمانية أعوام وخمسة أشهر، ومكثت بعده فى خلافة أبى بكر وعمر وصدر من خلافة عثمان من المؤيدين للحكم القائم، ثمّ انحرفت عن عثمان، وترأست المعارضين، حتى إذا قتل قادت مناوئى ابن أبى طالب وخصومه إلى حربه حرب الجمل «۲» فى البصرة، وبعد أن غلبت فى الحرب أعادها الإمام على بن أبى طالب مكرمة إلى المدينة، حيث بقيت هناك حتى إذا قتل الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، وتربع معاوية على دست الحكم، وأخذ يروج نشر فضائل! آل أمية خاصة، وحزب عائشة ومعارضى ابن أبى طالب عامة، أصبح لها فى هذا الدور شأن خطير.. كنيتها أم عبد اللَّه، تكنت باسم ابن اختها عبد اللَّه بن الزبير «۳».

وجاء فى الخبر: أنّ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله قال لها: «وما ضرّك لو متّ قبل فقمت عليك وكفّنتك وصليت عليك ودفنتك».. «۴».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۴۸

روى اسحاق بن راهويه: وقف على على خباء عائشة يلومها على مسيرها، فقالت: يا ابن أبى طالب، ملكت فاسجح، فجهزها إلى المدينة، وأعطاها اثنى عشر ألفاً «۱».

ماتت ليلة الثلاثاء بعد صلاة الوتر، ودفنت من ليلتها بالبقيع لخمس عشرة ليلة خلت أو ليلة السابع عشر «۲» من رمضان، سنة ثمان وخمسين «۳»، أو سبع وخمسين للهجرة «۴»، وعمرها أربع وستون سنة «۵»، وصلى عليها أبو هريرة، وكان مروان غائباً، وكان أبو هريرة يخلفه «۶» ودفنت بالبقيع «۷».

روى الحاكم النيسابورى باسناده عن قيس بن أبى حازم، قال: قالت عائشة وكان تحدث نفسها أن تدفن فى بيتها مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وأبى بكر، فقالت: إنى أحدثت بعد رسول اللَّه صلى الله عليه و آله حدثاً، ادفنونى مع أزواجه، فدفنت بالبقيع. ثمّ قال

الحاكم: هذا حديث صحيح على شرط الشيخين، ولم يخرجاه «٨».

وقالت لابن عباس: دعنى بک یا ابن عباس.. فواللَّه لوددت انی کنت

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٢٤٩

نسياً منسياً «١».

أقول: تشير إلى تأثيرها فى حرب الجمل «٢»، كما صرح بذلک الذهبى عند قولها: «فإنى أحدثت بعد رسول اللَّه صلى الله عليه و آله»، قال: قلت: تعنى بالحدث مسيرها يوم الجمل «٣». كما أنه لا يخفى موقفها فى قضية دفن الإمام الحسن المجتبى عليه السلام، كما لابد من التنبيه بأن البيت كان راجعاً إلى رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، ومن بعده إلى جميع الورثة، لا إلى زوجة واحدة.

وقالت لابن الزبير: إذا أنا متّ فادفنى موضع أخى بالبقيع، قال: وكان فى بيتها موضع قبر، فقالت: لا أزكا به أبداً «۴».

وروى البخارى والطبرانى عنها: أنها أوصت عبد اللَّه بن الزبير فقالت: لا تدفنى معهم، وادفنى مع صواحبى بالبقيع لا أزكى به أبداً «۵».

وقال ابن قتيبة: وبقيت إلى خلافة معاوية، وتوفيت سنة ثمان وخمسين، وقد قاربت السبعين، وقيل لها: ندفنک مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله؟، فقالت: إنى قد أحدثتُ بعده، فادفنونى مع أخواتى، فدفنت بالبقيع، وأوصت إلى عبد اللَّه بن الزبير «۶».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٢٥٠

وروى الباعونى أنه قيل لها: تدفنين مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله؟ قالت: لا، إنى أحدثت بعده حدثاً، أدفنونى مع أخواتى بالبقيع، وكان رسول اللَّه صلى الله عليه و آله قال لها: «يا حميراء، كأنّى بک تنبحک كلاب الحوأب، ثمّ تقاتلين عليّاً وأنت ظالمة» «١».

قال الحموى:.. كنيسة مريم بدمشق، وبالجامع قبة بيت المال الغربية، يقال:

إنّ فيها قبر عائشة، والصحيح: أنّ قبرها بالبقيع «٢».

وقال الذهبى: وقد قيل: إنها مدفونة بغربى جامع دمشق، وهذا غلط فاحش، لم تقدم إلى دمشق أصلًا، وإنّما هى مدفونة بالبقيع «٣».

٧٢- عباس بن عبد المطلب عمّ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله

توفى العباس يوم الجمعة لأربع عشرة خلت من رجب، سنة اثنتين وثلاثين، فى خلافة عثمان بن عفان، وهو ابن ثمان وثمانين سنة، ودفن بالبقيع، فى مقبرة بنى هاشم «۴».

وفى ذخائر العقبى: توفى فى خلافة عثمان، قبل مقتله بسنتين بالمدينة، يوم الجمعة لاثنتى عشرة وقيل: لأربع عشرة، ولم يذكر صاحب الصفوة غيره، خلت من رجب، وقيل: من رمضان، سنة اثنتين، وقيل: ثلاث وثلاثين، وهو ابن ثمان وثمانين سنة، وقيل: سبع وثمانين، أدرک منهما فى الاسلام اثنتين وثلاثين سنة،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٢٥١

وصلى عليه عثمان، ودفن فى البقيع «١».

قال الذهبى: وعلى قبره اليوم قبة عظيمة من بناء خلفاء آل العباس «٢»، وقال فى موضع آخر: وله قبة عظيمة شاهقة على قبره بالبقيع «٣».

٧٣- عبد الجليل برادة

قال الزركلى: عبد الجليل برادة (١٢٤٣- ١٣٢۶ ه) شاعر من أهل المدينة المنورة، مغربى الأصل، توفى راجعاً من مكة إلى المدينة، ونقل إلى المدينة، فدفن فى البقيع «۴».

٧۴- عبد الرحمن بن جبر

هو أبو عبس، عبـد الرحمن بن جبر بن عمرو بن زيـد بن جشم بن حارثـة بن الحـارث بن الخزرج الأنصارى، مات سـنة أربع وثلاثين، ودفن بالبقيع، كذا روى عن أبى حاتم «۵».

روى ابن حبان: أنه شـهد بدراً، مات وله سـبعون سنهٔ، ودفن بالبقيع، وصلى عليه عثمان بن عفان، ودخل حفرته أبو بردهٔ بن نيار وسلمهٔ بن سلامهٔ «۶».

روى ابن سعد: مات أبو عبس فى سنهٔ أربع وثلاثين فى خلافهٔ عثمان بن

بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۵۲

عفان، وهو ابن سبعين سنهٔ، وصلى عليه عثمان، ودفن بالبقيع، ونزل فى قبره أبوبردهٔ بن نيار وقتادهٔ بن النعمان ومحمد بن مسلمهٔ وسلمهٔ بن سلامهٔ بن وقش، وكلهم قد شهد بدراً، وكان أبو عبس يخضب بالحناء «۱».

وقال المزى فى شأنه: وهو معدود فى كبار الصحابهٔ من الأنصار «۲».

۷۵- عبد الرحمن بن عوف

روى الحاكم عن يعقوب بن عتبهٔ بن المغيرهٔ قال: ولد عبد الرحمن بن عوف بعد الفيل بعشـر سنين، ومات سنهٔ اثنتين وثلاثين وهو ابن خمس وسـبعين سـنهٔ، وكانت كنيته: أبو محمد، ودفن بالبقيع، وصلى عليه عثمان «۳»، ويقـال: الزبير بن العوام «۴»، وقيل: إنه أسلم قبل أن يـدخل رسول اللَّه صـلى الله عليه و آله دار الأرقم، وهاجر إلى أرض الحبشـهٔ الهجرتين جميعاً، وشـهد بدراً وأحداً والمشاهد كلها، وثبت مع النبى صلى الله عليه و آله يوم أحد «۵».

قـال ابن كثير: إنه ترك مالًا جزيلًا، من ذلـك ذهب قطع بـالفؤوس حتى مجلت أيـدى الرجال، وترك ألف بعير ومائـهٔ فرس، وثلاثهٔ آلاف شاهٔ ترعى بالبقيع،

بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۵۳

وكان نساءه أربعاً، فصولحت إحداهنّ من ربع الثمن بثمانين ألفاً! «۱».

قال ابن حجر: عاش اثنتين وسبعين سنهٔ، وقيل ثمانياً وسبعين، والأول أثبت، ودفن بالبقيع «۲».

۷۶- عبد الرسول المرزبانى التبريزى

قال الشيخ الرازى: الشيخ ميرزا عبـد الرسول المرزبانى التبريزى، كان من خواص تلامـذهٔ السيد النجفى المرعشـى، توفى فى المدينهٔ المنورهٔ عام ۱۳۹۱ ه، ودفن فى البقيع قرب مقبرهٔ آل البيت عليهم السلام «۳».

۷۷- عبد الغنى الدهلوى

قال عمر رضا كحالـهٔ: عبد الغنى الدهلوى (۱۲۳۵- ۱۲۹۶ ه) ابن أبى سـعيد العمرى، المجددى الدهلوى الهندى، ثمّ المدنى، الحنفى، محـدّث، ولـد ببلدهٔ دهلى، ونشأ بها، وقرأ على جماعهٔ من العلماء، ثم هاجر إلى الحرمين الشـريفين، وتوطن المدينهٔ، وتوفى بها، ودفن بالبقيع، من تصانيفه: حاشيهٔ على سنن ابن ماجهٔ سماها انجاح الحاجهٔ.. «۴»

۷۸- عبد القادر الحسنى

عبد القادر بن عبد اللطيف بن محمد بن أحمد الحسنى، محيى الدين، أبو صالح

بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۵۴

الفاسی الأصل، المکی، ولد بمکة سنة ۸۴۲ ه، وولی قضاء الحنابلة بها سنة ۸۳۶ ه، ثمّ أضیف إلیه قضاء المدینة سنة ۸۶۵ ه، ودرّس الفقه وأفتی، وتوجه إلی المدینة الشریفة للزیارة علی عادته، فأدرکته المنیة بها فی شعبان سنة ۸۹۸ ه، ودفن بالبقیع «۱».

۷۹- عبد القادر الشلبی

قال الزرکلی: عبد القادر الشلبی (۱۲۹۵- ۱۳۶۹ ه) عبد القادر بن توفیق الشلبی: فاضل، انتهت إلیه ریاسة الأحناف بالمدینة المنورة، ولد ونشأ فی طرابلس ۴ شام، ۲ الشام، وانتقل إلی المدینة سنة ۱۲۱۷ ه، فاشتغل بالتدریس، ثمّ عین بها رئیساً لجماعة التنقیب عن الآثار فی أواخر زمن الترک، فمعتمداً للمعارف بعدهم، له: نظم حسن فی «دیوان»، و ثبت سماه «الإجازات الفاخرة»، و «قصائد فی المدیح النبوی»، و «رسالة فی حکم استعمال الأدویة الافرنجیة علی قواعد المذاهب الأربعة»، توفی بالمدینة، ودفن بالبقیع «۲».

۸۰- عبد القادر النقیب

قال الزرکلی: عبد القادر بن یوسف النقیب الحلبی، ویقال له: نقیب زاده، فقیه حنفی، ولد ونشأ بحلب، وسکن المدینة سنة ۱۰۶۰ ه وتوفی فیها، ودفن بالبقیع «۳».

۸۱- عبد اللّه بن الأمیر أبی عبد اللّه محمد الأخیضر الصغیر

قال أبو الفرج الاصفهانی: وعبد اللّه بن محمد بن یوسف بن إبراهیم بن موسی

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۵۵

ابن عبد اللّه بن الحسن، وأمه فاطمة بنت اسماعیل بن إبراهیم بن موسی، حبسه أبو الساج بالمدینة، فبقی بالحبس إلی ولایة محمد بن أحمد بن المنصور، ثمّ توفی فی حبسه، فدفعه إلی أحمد بن الحسین بن محمد بن عبد اللّه بن داود بن الحسن، فدفنه بالبقیع «۱».

وقال علی بن محمد العلوی: وأما عبد اللّه فلم یعقب، قتله ابن أبی الساج، ومات فی الحبس، ودفن بالبقیع «۲».

۸۲- عبد اللّه بن جعفر الصادق

روی الکلینی باسناده عن زرارة، قال: رأیت ابناً لأبی عبد اللّه علیه السلام فی حیاة أبی جعفر علیه السلام یقال له: عبد اللّه، فطیم قد درج «۳»، فقلت له: یا غلام، من ذا الذی إلی جنبک؟- لمولی لهم-، فقال: هذا مولای، فقال له المولی- یمازحه-: لست لک بمولی، فقال: ذلک شرّ لک، فطعن فی جنازة الغلام فمات، فأخرج فی سفط إلی البقیع، فخرج أبو جعفر علیه السلام وعلیه جبة خزّ صفراء وعمامة خزّ صفراء ومطرف خزّ أصفر، فانطلق یمشی إلی البقیع وهو معتمد علیّ، والناس یعزّونه علی ابن ابنه..، ثمّ أمر به فدفن «۴».

۸۳- عبد اللّه بن جعفر الطیار

قال النمازی: عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب جلیل القدر، عظیم الشأن، کان

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۵۶

آیة فی الحلم والجود والکرم، وهو من أصحاب رسول اللّه وأمیر المؤمنین والحسن والحسین صلوات اللّه علیهم أجمعین، وقد شهد یوم صفین مع عمه أمیر المؤمنین علیه السلام، وأمه أسماء بنت عمیس، ولد بأرض الحبشة.. وتوفی سنة ۸۰ أو ۸۴، وکان عمره تسعین سنة أو أزید بقلیل.. ودفن بالبقیع «۱».

تزوج زینب الکبری بنت أمیر المؤمنین علیه السلام، وأولاده عون ومحمد من شهداء الطف یوم عاشوراء، وزاد المامقانی والمجلسی

ثالثاً عبد اللَّه أو عبيد اللَّه «۲».

روى الطبرى عنه أنه قال: «واللَّه لو شهدته «۳» لأحببت أن لا أفارقه حتى أقتل معه، واللَّه إنّما لمما يسخى بنفسى عنهما ويهون علىّ المصاب بهما أنهما أصيبا مع أخى وابن عمى مواسيين له صابرين معه» «۴».

ثمّ أقبل على جلسائه فقال: «الحمد للَّه، عزّ علىّ مصرع الحسين إن لا أكن آسيت حسيناً بيدى فقد آساه ولدى» «۵».

قال ابن الأثير: وأخباره فى جوده وحلمه وكرمه كثيرة لا تحصى «۶».

قالوا: مات عبد اللَّه بالمدينة سنة ثمانين، وازدحم الناس على سريره «۷»، وصلى عليه أبان بن عثمان بن عفان، ودفن بالبقيع «۸».

وقد أوصى العلماء بزيارة قبره، قال الشهيد الأول: ويزور قبر إبراهيم ابن

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۵۷

رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، وعبد اللَّه بن جعفر.. «۱».

۸۴- عبد اللَّه بن مسعود

قال ابن حبان: عبد اللَّه بن مسعود.. كنيته أبو عبد الرحمن، ممن شهد بدراً وسائرالمشاهد، وكان منفقهاء الصحابةسكن الكوفة مرة، كان يلىبيتالمال بها «۲».

وفى الكنى والألقاب عن الخطيب: كان- عبد اللَّه بن مسعود- أحد حفاظ القرآن، وكان أيضاً من فقهاء الصحابة، ذكره عمر بن الخطاب فقال: كنيف ملىء علماً، وبعثه إلى أهل الكوفة، ليقريهم القرآن ويعلمهم الشرائع والأحكام، فبثّ عبد اللَّه فيهم علماً كثيراً، وفقّه منهم جمّاً غفيراً، ورد المدائن، ثمّ عاد إلى مدينة رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وآله، فأقام بها إلى حين وفاته، فمات بها سنة ۳۲، ودفن بالبقيع «۳».

قال الحاكم النيسابورى: أسلم عبد اللَّه بن مسعود قبل دخول رسول اللَّه صلى الله عليه و آله دار الأرقم، وشهد عند جميع أهل السير بدراً وأحداً والخندق والمشاهد كلها مع رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، وهاجر الهجرتين، وكان صاحب سر رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وسواكه وسواده ونعله وطهوره، وكان رجلًا نحيفاً قصيراً شديد الأدمة، ومات بالمدينة سنة اثنتين وثلاثين، فدفن بالبقيع، وكان يوم توفى فى ما قيل ابن بضع وستين سنة «۴».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۵۸

وتولى أمر القضاء بالكوفة لعمر، وصدراً من خلافة عثمان، ثمّ صار فى المدينة، فمات بها، ودفن بالبقيع «۱».

قيل: إن النبى صلى الله عليه و آله آخى بينه وبين الزبير بن العوام «۲».

وروى ابن أبى شيبة عن عبد اللَّه بن مسعود، قال: ادفنونى فى قبر عثمان بن مظعون «۳».

وعن أبى نعيم: مات ابن مسعود بعد ثمانى عشرة منذ مات النبى صلى الله عليه و آله «۴».

وقال الضحاك فى شأنه: عبد اللَّه بن مسعود.. مهاجر هجرتين، بدرى، وهو من النقباء النجباء، توفى بالمدينة سنة ثنتين وثلاثين، وصلى عليه عثمان، ودفن بالبقيع، وهو ابن بضع وستين سنة.. «۵».

ولكن روى الحاكم عن عبد اللَّه بن نمير قال: مات عبد اللَّه بن مسعود بالمدينة سنة اثنتين وثلاثين، حين قتل عثمان، وكان أوصى الزبير بن العوام «۶»، فصلى عليه «۷»، وقد قيل: إنّ عمار بن ياسر «۸» صلى عليه، ودفن بالبقيع ليلًا، وهو ابن

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۵۹

بضع وستين سنة «۱».

أقول: نقل أرباب السير: أنّ عثمان قتل سنة ۳۵ «۲»، بينما مات ابن مسعود فى سنة ۳۲ «۳» كما مرّ، وبذلك يظهر التأمل فى ما رواه

الحاكم عن ابن نمير، ولكن لا ينافى ذلك أن يوصى ابن مسعود أن يصلى عليه مثل عمار بن ياسر «۴» أو الزبير بن العوام «۵»، بل بأن يوصى أن لا يصلى عليه عثمان، لعلمنا بما وقع بينه وبين عثمان، فعدم صلاة عثمان عليه ليس لموته حينئذ، بل لوصية ابن مسعود.

روى البلاذرى: لما مرض ابن مسعود مرضه الذى مات فيه، أتاه عثمان عائداً، فقال: ما تشتكى؟ قال: ذنوبى، قال: فما تشتهى؟ قال: رحمة ربى، قال: ألا ـ أدعو لك طبيباً؟ قال: الطبيب أمرضنى، قال: أفلا آمر لك بعطائك؟ قال: منعتنيه وأنا محتاج إليه، وتعطينيه وأنا مستغن عنه؟! قال: يكون لولدك، قال: رزقهم على اللَّه، قال: استغفر لى يا أبا عبد الرحمن، قال: أسأل اللَّه أن يأخذ لى منك بحقى، وأوصى أن لا يصلى عليه عثمان، فدفن بالبقيع وعثمان لا يعلم، فلما علم غضب وقال: سبقتمونى به؟ فقال له عمار بن ياسر: إنه أوصى أن لا تصلى عليه «۶».

وروى ابن الأثير: وقيل: صلى عليه عمار بن ياسر، وقيل: صلى عليه الزبير، ودفنه ليلًا أوصى بذلك، وقيل لم يعلم عثمان بدفنه، فعاتب الزبير.. «۷».

فظهر: أنه لا مجال لما نقله الطبرى بقوله: فقال قائل صلى عليه عمار، وقال

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۶۰

قائل: صلى عليه عثمان «۱».

۸۵- عبد الوهاب بن هبة اللَّه القاضى

ذكر ابن النجار: مات القاضى أبو الفرج عبد الوهاب بن هبة اللَّه بن السيبى مؤدب ولد الخليفة فى يوم السبت ثالث المحرم سنة أربع وخمسمائة، عند عوده من الحج، قبل وصوله إلى المدينة بيوم واحد، وحمل إلى المدينة، ودفن بها بالبقيع «۲».

۸۶- عبد الهادى الصقلى

قال الزركلى: عبد الهادى بن أحمد، أبو التقى الحسينى الصقلى، قاض من أهل فاس، تولى القضاء بها، وصنف كتاباً فى أشياخه وبعض المشاهير، وتوفى سنة ۱۳۱۱ ه بالمدينة المنورة عائداً من الحج، ودفن فى البقيع «۳».

۸۷- عثمان بن عفان

قال ابن سعد: بويع عثمان بن عفان بالخلافة أول يوم من المحرم سنة أربع وعشرين، وقتل يوم الجمعة لثمانى عشرة خلت من ذى الحجة سنة ست وثلاثين بعد العصر «۴».

ودفن عثمان بحش كوكب، وهو بستان بقرب البقيع «۵»، وذلك ليلة السبت بين

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۶۱

المغرب والعشاء «۱».

قال ابن أبى الحديد: وروى الواقدى، قال: لما قتل عثمان تكلّموا فى دفنه، فقال طلحة: يدفن بدير سلع، يعنى مقابر اليهود، وذكر الطبرى فى تاريخه هذا، إلا أنه روى عن طلحة فقال: قال رجل: يدفن بدير سلع، فقال حكيم بن حزام: واللَّه لا يكون هذا أبداً وأحدٌ من ولد قصىّ حى، حتى كاد الشرّ يلتحم، فقال ابن عديس البلوى: أيها الشيخ، وما يضرك أين دفن؟ قال: لا يدفن الا ببقيع الغرقد، حيث دفن سلفه ورهطه، فخرج به حكيم بن حزام فى اثنى عشر رجلًا، منهم الزبير بن العوام، فمنعهم الناس عن البقيع، فدفنوه بحش كوكب «۲».

وروى ابن كثير: قالوا: لا يدفن فى البقيع، ولكن ادفنوه وراء الحائط، فدفنوه شرقى البقيع تحت نخلات هناك «۳».

وعن الاصابة: انهم لما أرادوا دفن عثمان فانتهوا إلى البقيع، فمنعهم من دفنه جبلة بن عمرو، فانطلقوا إلى حش كوكب، فدفنوه فيه «۴».

قال ابن حجر: استخلف فی أول يوم من المحرم سنة أربع وعشرين، وقتل يوم الجمعة لثمان عشرة خلت من ذى الحجة الحرام سنة خمس وثلاثين، ودفن ليلة السبت بالبقيع، وعمره اثنتان وثمانون سنة، وقيل غير ذلك «۵».

وعن الحموى: وقد اعتنى معاوية فی أيام إمارته بقبر عثمان، ورفع الجدار بينه وبين البقيع، وأمر الناس أن يدفنوا موتاهم حوله «۶».

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۶۲

أقول: ذكر تفاصيل ذلك خارج عن عهدة الكتاب، فعلى القارىء الكريم الرجوع إلى المصادر «۱».

۸۸- عثمان بن مظعون «۲»

عثمان بن مظعون بن حبيب بن وهب، يكنى أبا السائب، بدرى مهاجرى هجرتين، وأمه زينب بنت العنبس، مات فی ذى الحجة، ودفن بالبقيع «۳».

ثال محمد بن على بن حمزة: أسلم قديماً، قال ابن اسحاق: أسلم عثمان بن مظعون بعد ثلاثة عشر رجلًا، وهاجر إلى الحبشة هو وابنه السائب الهجرة الأولى مع جماعة من المسلمين، فبلغهم وهم بالحبشة أن قريشاً أسلمت فعادوا، ثمّ هاجر عثمان إلى المدينة، وشهد بدراً، وكان من أشدّ الناس اجتهاداً فی العبادة «۴»، يصوم النهار ويقوم الليل ويجتنب الشهوات ويعتزل النساء، واستأذن رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فی التبتل والاختصاء فنهاه عن ذلك.. «۵».

روى ابن أبی شيبة عن محمد بن عمرو بن على عن على بن أبی طالب عليه السلام:

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۶۳

«أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون، ثمّ اتبعه إبراهيم ابن رسول اللَّه صلى الله عليه و آله» «۱».

وقال ابن قتيبة: أول من مات من المسلمين بالمدينة عثمان بن مظعون، بعد بدر، وقبل أُحُد، فقال رسول اللَّه صلى الله عليه و آله: «هذا سلفكم، فادفنوا إليه موتاكم»، فدفن فی البقيع «۲».

قال الطريحى فی شأنه: قرشىّ قديم الإسلام، أسلم بعد ثلاثة عشر رجلًا، هاجر الهجرتين، وشهد بدراً، وكان رضى اللَّه عنه ممّن حرّم الخمر فی الجاهلية «۳»، وقال: أشرب ما يُضحك بی مَن دونى، قيل: هو أول من دفن بالبقيع، وأول من مات من المهاجرين بالمدينة «۴».

وقال ابن حجر: وكان عثمان من السابقين إلى الإسلام.. وكانت (وفاته) فی ذى الحجة سنة اثنتين من الهجرة، وهو أول من دفن بالبقيع «۵»، وقال: وقبله النبى صلى الله عليه و آله وهو ميت «۶».

وقال المباركفورى: هو أخ رضاعى لرسول اللَّه صلى الله عليه و آله، قال صاحب المشكاة:

هاجر الهجرتين.. وهو أول من مات من المهاجرين بالمدينة فی شعبان، على رأس ثلاثين شهراً من الهجرة، ولما دفن قال: «نعم السلف هو لنا»، ودفن بالبقيع، وكان عابداً مجتهداً من فضلاء الصحابة «۷».

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۶۴

وقالوا انه مات فی ذى الحجة سنة اثنتين من الهجرة «۱»، وهو أول من دفن بالبقيع «۲».

وروى ابن أبی شيبة عن عبد اللَّه بن مسعود، قال: ادفنونى فی قبر عثمان بن مظعون «۳».

ولقد بسطنا الكلام فی ذلك فی بحث «أول من دفن بالبقيع» «۴»، فراجع.

۸۹- عقيل بن أبی طالب

هو أخ أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه اسلام، يكنّى أبا يزيد، وكان عالماً بأنساب العرب، فصيحاً، لطيف الطبع، حسن المجاورة، وأخواه الآخران جعفر الطيار وطالب.. روى عن ابن عباس أنه قال على عليه السلام لرسول اللّه صلى الله عليه و آله: يا رسول اللّه، إنك لتحبّ عقيلًا؟ قال: «إى واللّه، إنى لأحبّه حبّين؛ حباً له، وحباً لحبّ أبى طالب له، وإنّ ولده لمقتول فى محبة ولدك، فتدمع عليه عيون المؤمنين، وتصلى عليه الملائكة المقربون»، ثمّ بكى رسول اللّه صلى الله عليه و آله حتى جرت دموعه على صدره، ثمّ قال: «إلى اللّه أشكو ما تلقى عترتى من بعدى» «۵».

ومن أبنائه: مسلم بن عقيل سفير الامام الحسين إلى الكوفة والشهيد بها، وعبد اللّه، ومحمد، وعبد الرحمن، وجعفر كلهم من شهداء الطف، وقال بعض: إن عدد الشهداء بالطف من آل عقيل هم ستة عشر، يشمل ذلك الأولاد والأحفاد «۶».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۶۵

جاء فى الطبقات الكبرى: قالوا: ومات عقيل بن أبى طالب بعد ما عَمى، فى خلافة معاوية بن أبى سفيان، وله عقب اليوم، وله دار بالبقيع.. «۱».

وقال ابن كثير فى شأن ابن النجيح: دفن بالبقيع شرقى قبر عقيل، فغبطه الناس فى هذه الموتة وهذا القبر «۲»، وقال نحوه فى شأن ابن مسلم قاضى القضاة «۳».

۹۰- على بن أحمد أبو الحسن الحُريشى

قال اسماعيل باشا: على بن أحمد أبو الحسن الحريشى (بضم الحاء المهملة وفتح الراء وسكون الياء المثناة) الفاسى داراً، الفقيه المالكى، توفى حاجاً بمكة، ودفن بالبقيع سنة ۱۱۴۵ خمس وأربعين ومائة وألف، له من التأليف: «شرح الشفاء للقاضى عياض»، «شرح منظومة ابن زكرى» «۴» فى مصطلح الحديث «۵».

۹۱- على بن جعفر العريضى

قال النمازى: على بن جعفربن محمد الصادق عليه السلام، من أصحاب أبيه وأخيه الكاظم والرضا والجواد والهادى صلوات اللّه عليهم، جليل القدر، عظيم الشأن، ثقة بالإتفاق، له كتاب: «المناسك ولمسائل».. سكن العريض، فنسب ولده إليها.. وعمره أزيد من مائة وعشرين سنة «۶».

قال ابن حجر: على بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على أبو الحسن

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۶۶

العلوى، أخو موسى، مقبول، من كبار العاشرة، مات سنة عشر ومأتين «۱».

وقال: قال ابن ابن أخيه اسماعيل: مات سنة عشر ومأتين «۲».

وجاء فى هامش تهذيب التهذيب: هو الذى يقال له العريضى، سكن العريض قرية على ثلاثة أميال من المدينة، ومات بها، وعليه بها قبة عظيمة، عليه وعلى آبائه الصلاة والسلام «۳».

قال المحدث النورى: الحق أن قبره بالعريض، كما هو معروف عند أهل المدينة، وقد نزلنا عنده فى بعض أسفارنا، وعليه قبة عالية «۴».

أقول: لقد وفقنا اللّه لزيارة قبره الشريف بالعريض قرب أُحُد مع عدة من العلماء، ولكن أيادى الوهابية قامت بهدم القبر أخيراً، بعد ما قامت بهدم قبته سابقاً، ولقد سمعنا من الأفواه: أنّ الجسد كان صحيحاً سالماً، ثمّ نقلوه إلى البقيع، ودفن عند قرب مقبرة أهل البيت عليهم السلام.

۹۲- عمر بن علی بن أبی طالب

أمه الصهباء بنت زمعة بن ربیعة، وعمَّر عمر حتی بلغ خمساً وثمانین سنة، ومات ببقیع «۵».

۹۳- عَمرة بنت عبد الرحمن

روی ابن سعد عنها: أنها قالت لبنی أخ لها: أعطونی موضع قبری فی حائط،

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۶۷

ولهم حائط یلی‌البقیع، فإنی سمعت عائشة تقول: کسر عظم المیت میتاً ککسره حیاً «۱».

۹۴- فاطمة بنت أسد الهاشمیة

روی عن الجعفی: أن اسمها فاطمة، وکنیتها أم فروة «۲»، وقبرها بالبقیع «۳»، وفی بعض الروایات أنّ فاطمة بنت أسد جدتهم معهم «۴» فی تربتهم «۵».

وهی سلام اللَّه علیها أم الأئمة الإثنی عشر، وهی التی أولدت علیاً فی جوف الکعبة «۶»، وکفاها فضلًا وفخراً.

قال الحاکم النیسابوری: قد تواترت الأخبار أنّ فاطمة بنت أسد ولدت أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب کرّم اللَّه وجهه فی جوف الکعبة «۷».

وقال الزرندی الحنفی: قال الإمام أحمد بن حنبل: ما جاء لأحد من أصحاب رسول اللَّه صلی الله علیه و آله من الفضائل ما جاء لعلی بن أبی طالب، وأمه فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف، وهی أول هاشمیة ولدت الهاشمی، روی أنه لما ضربها المخاض أدخلها أبو طالب الکعبة بعد العشاء، فولدت فیها علی بن أبی طالب «۸».

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۶۸

قال الزرکلی: فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف الهاشمیة: أول هاشمیة ولدت خلیفة، وهی أم أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب وإخوته، نشأت فی الجاهلیة بمکة، وتزوجت بأبی طالب.. فکان النبی صلی الله علیه و آله یزورها ویقیل فی بیتها، ثمّ هاجرت مع أبنائها إلی المدینة، وماتت بها، فکفنها النبی صلی الله علیه و آله بقمیصه، واضطجع فی قبرها، وقال: لم یکن أحد بعد أبی طالب أبرّ بی منها، وقبرها بالبقیع.. «۱».

۹۵- فتح اللَّه بن النحاس الحلبی

قال الشیخ الطهرانی: فتح اللَّه بن النحاس الحلبی المدنی، ترجمه فی خلاصة الأثر وأعلام النبلاء، مات بالمدینة، ودفن بالبقیع، له: «دیوان ابن النحاس»، طبع دیوانه بمصر ۱۲۹۰ وبیروت ۱۳۱۳ مع اختلاف فیهما «۲».

وقال یوسف الیان سرکیس: ابن نحاس الحلبی (م ۱۰۵۲).. المدنی الشاعر المشهور، قال المحبی فی خلاصة الأثر: فرد وقته فی رقة النظم والنثر وانسجام الألفاظ.. دخل دمشق مرات، وأقام بها مدة، ثمّ سافر إلی القاهرة، وهاجر إلی الحرمین، واستقر أخیراً بالمدینة، ودفن ببقیع الفرقد «۳».

۹۶- کلثوم ابن الهدم

قیل: إنه أول من دفن فی البقیع من المهاجرین «۴»، ولکنه قول شاذ.

روی: أنه أول من توفی بعد مقدم النبی صلی الله علیه و آله المدینة من المسلمین- فیما ذکر-

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۶۹

صاحب منزله کلثوم بن الهدم، لم یلبث بعد مقدمه إلا یسیراً حتی مات، ثمّ توفی بعده أسعد بن زرارة «۱».

۹۷- ماریة القبطیة، أم إبراهیم

إنّ ماریة کانت أم ولد النبی صلی الله علیه و آله، أم إبراهیم «۲»، وهی التی أهداها صاحب اسکندریة- وهو جریج بن مینا- فی جملة تحف وهدایا لرسول اللَّه صلی الله علیه و آله، فقبل ذلک منه «۳»، توفیت بالمدینة فی المحرم سنة خمس عشرة «۴»، أو ست عشرة «۵» أو سبع عشرة من الهجرة، وصلی علیها عمر بن الخطاب، ودفنت بالبقیع «۶».

وعن ابن مندة: ماتت ماریة بعد النبی صلی الله علیه و آله بخمس سنین «۷».

۹۸- مالک بن الحارث الأشتر النخعی

کان مجاهداً فی سبیل اللَّه، وسیفاً مسلولًا علی أعداء اللَّه، وناصراً للَّهولرسوله ووصیه، شهماً شجاعاً بصیراً رئیساً حلیماً شاعراً فصیحاً، حضر دفن أبی ذر الغفاری بربذة، واشتد غضبه علی من تخلف عن علی علیه السلام فی حرب جمل، قتل کعب

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۷۰

ابن سور الأزدی یوم الجمل، وبعثه أمیر المؤمنین علیه السلام والیاً علی الموصل ونصیبین ودارا وسنجار وآمد وهیت وعانات وغیرها «۱».

هو مالک بن الحارث الأشتر النخعی «۲»، الذی عده الفضل بن شاذان من التابعین الکبار ورؤسائهم وزهادهم «۳».

قال العلامة الحلی: مالک الأشتر قدس اللَّه روحه ورضی اللَّه عنه جلیل القدر، عظیم المنزلة، کان اختصاصه بعلی علیه السلام أظهر من أن یخفی، وتأسف أمیر المؤمنین علیه السلام بموته، وقال: «لقد کان لی کما کنت لرسول اللَّه صلی الله علیه و آله» «۴».

وقال علیه السلام فی حقه: «لیت فیکم مثله إثنان، بل لیت فیکم مثله واحد یری فی عدوی مثل رأیه» «۵».

وقال الذهبی فی حقه: أنه أحد الأشراف والأبطال.. وکان شهماً مطاعاً.. ذا فصاحة وبلاغة.. ولما رجع علی من موقعة صفین جهز الأشتر والیاً علی دیار مصر، فمات فی الطریق مسموماً «۶».

وقال أمیر المؤمنین لما جاءه نعی الأشتر: «مالک! وما مالک! لو کان جبلًا لکان فنداً، لا یرتقیه الحافر، ولا یرقی علیه الطائر» «۷».

وعن الطبری: لما بلغ معاویة ارسال علی علیه السلام الأشتر إلی مصر عظم ذلک علیه،

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۷۱

فبعث إلی رجل من أهل الخراج فسقاه السمّ فهلک، ولما بلغ معاویة موته خطب الناس فقال: کان لعلی یمینان: قطعت إحداهما یوم صفین وهو عمار، وقد قطعت الأخری الیوم وهو مالک «۱».

ثم حمل جنازته إلی المدینة، ودفن بها «۲».

قال الحموی: یقال: إنّ معاویة دسّ إلیه عسلًا مسموماً، فأکله فمات بالقلزم، فقال معاویة: إنّ للَّهجنوداً من عسل، فیقال: إنه نقل إلی المدینة فدفن بها، وقبره بالمدینة معروف «۳».

۹۹- مالک بن أنس

هو: الإمام مالک بن أنس، رئیس مذهب المالکیة، أحد المذاهب الأربعة لدی اخواننا أهل السنة، صاحب کتاب: «الموطّأ».

قال ابن قتيبة: مات سنة تسع وسبعين ومائة، وله يوم مات خمس وثمانون سنة، ودفن بالبقيع «۴».

وقال الحطاب الرعينى: ولد بذى المروة موضع من مساجد تبوک على ثمانية برد من المدينة، هكذا ذكر بعضهم، وقال القاضى عياض فى أول المشارق: انه مدنى الدار والمولد والنشأة، ولا منافاة بينه وبين ما قبله، لأنّ ذا المروة من أعمال المدينة، ولد سنة ثلاث وتسعين، وقيل: سنة أربع وتسعين، وقيل: سنة ست وتسعين، وقيل: سنة سبع وتسعين، وقيل: سنة تسعين، ودفن بالبقيع، وقبره به

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۷۲

معروف، وعليه قبة، وإلى جانبه قبر لنافع «۱».

وقال ابن النديم: مالک بن أنس بن أبى عامر.. كان يأتى المسجد ويشهد الصلاة ويعود المرضى ويقضى الحقوق، ثمّ ترک الجلوس فى المسجد، وكان يصلى فى منزله، وترک اتباع الجنائز، فكان يعاتب على ذلک، فكان يقول: ليس يقدر كلّ واحد يقول عذره، وسعى به إلى جعفر بن سليمان، وكان والى المدينة، فقيل له: إنه لا يرى ايمان بيعتكم، فدعى به، وجرده وضربه أسواطاً ومددوه، فانخلع كتفه، وارتكب منه أمراً عظيماً، فلم يزل بعد ذلک فى علوّ ورفعة، وكأنما كانت تلک السياط حلياً عليه، وكان من عبيد «۲» اللَّه الصالحين، فقيه الحجاز وسيدها فى وقته، العلم، وتوفى سنة تسع وسبعين ومائة وهو ابن خمس وثمانين سنة، ودفن بالبقيع، وله من الكتب: كتاب الموطأ، كتاب رسالته إلى الرشيد «۳».

وفى طرائف المقال: روى عنه أخبار كثيرة يظهر منها انقطاعه إلى الصادق، بخلاف أبى حنيفة، وقبره فى البقيع عليه قبة «۴».

قالوا: وأوصى أن يكفن فى بعض أثيابه، ويصلى عليه بموضع الجنائز، فصلى عليه عبداللَّه‌بن‌محمد من ذرية عبد اللَّه بن عباس، وهو يومئذ والى المدينة المشرفة، ودفن بالبقيع، وكان يوم مات ابن خمس وثمانين سنة «۵»، وقيل: سبعين سنة «۶»،

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۷۳

وقبره مشهور «۱»، وعليه قبة، ونزل فى قبره جماعة من الأكابر «۲».

وفى حاشية إعانة الطالبين: وتوفى سنة تسع وسبعين ومائة، ودفن بالبقيع، وقبره مشهور «۳».

۱۰۰- مالک بن سنان

هو مالک بن سنان، والد أبى سعيد الخدرى، ذكره الصالحى الشامى «۴».

۱۰۱- محمد بن أحمد المعروف بألفا هاشم

قال الزركلى: فقيه مالكى، ولد عام ۱۲۸۳ من الهجرة ببلدة حوار من بلاد فلاتة فى الصحراء الكبرى بإفريقية، وتعلم بها، ولما غزا الفرنسيون بلاده سنة ۱۳۲۰ ه توجه إلى الحجاز، فحج سنة ۱۳۲۲ ه، واستقر فى المدينة، يلقى فى مسجدها دروساً فى الفقه والحديث والتفسير، إلى أن توفى (عام ۱۳۴۹ ه) ودفن فى البقيع، له مؤلفات حملت إلى مصر بعد وفاته لطبعها، وجهل مصيرها «۵».

۱۰۲- محمد بن بدر الدين المنشى

قال الزركلى: محمد بن بدر الدين الرومى الآقحصارى الحنفى، الملقب بمحيى الدين، الشهير بالمنشى، مفسر، له معرفة بالأدب، من أهل آق حصار، من أعمال

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۷۴

صاروخان، بمغنيسا، تولى مشيخة الحرم النبوى سنة ۹۸۲، وسكن المدينة، وتوفى بها، ودفن فى البقيع، له: «تنزيل التنزيل فى تفسير القرآن الكريم» «۱».

۱۰۳- محمد بن عبد اللّه بن الحسن المثنى

كان قتل محمد بن عبد اللّه المحض يوم الاثنين لأربع عشرة خلت من شهر رمضان «۲» سنة ۱۴۵، ودفن بالبقيع، وانه خرج غضباً للّه، وبعث عيسى برأسه إلى المنصور، واللعين بعث الرأس إلى أبيه عبد اللّه المحض وسائر أقاربه فى الحبس، ولما رأى عبد اللّه رأس ولده قال: يرحمك اللّه، لقد قتلوك صواماً قواماً.. «۳».

وقال ابن كثير: وبعث عيسى بن موسى بالبشارة إلى المنصور مع القاسم بن الحسن، وبالرأس مع ابن أبى الكرام، وأمر بدفن الجثة فدفن بالبقيع، وأمر بأصحابه الذين قتلوا معه فصلبوا صفين ظاهر المدينة ثلاثة أيام، ثمّ طرحوا على مقبرة اليهود! «۴».

وقال ابن خلدون: وصلب محمد وأصحابه ما بين ثنية الوداع والمدينة، واستأذنت زينب أخته فى دفنه بالبقيع «۵».

ويقال: إن الإمامين مالكاً وأبا حنيفة كانا يريان امامة النفس الزكية أصح من امامة المنصور، وعرف المنصور ذلك عنهما فآذاهما، ضرب مالكاً على الفتيا فى طلاق المكره، وحبس أبا حنيفة على القضاء «۶».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۷۵

وعن ابن الأثير فى تاريخه، فى حوادث سنة ۱۴۵ أنه لما قتل عيسى بن موسى ابن محمد بن على بن عبد اللّه بن عباس محمد بن عبد اللّه بن الحسن المثنى، أخذ أصحاب محمد فصلبهم، فبقوا ثلاثاً، ثمّ أمر بهم عيسى فألقوا على مقابر اليهود، ثمّ ألقوا بعد ذلك فى خندق فى أصل ذباب، فأرسلت زينب بنت عبد اللّه أخت محمد وابنة فاطمة إلى عيسى: انكم قد قتلتموه، وقضيتم حاجتكم منه، فلو أذنتم لنا فى دفنه، فأذن لها، فدفن بالبقيع «۱».

وروى الطبرى: لما أصبح محمد فى مصرعه أرسلت أخته زينب بنت عبد اللّه وابنته فاطمة إلى عيسى انكم قد قتلتم هذا الرجل، وقضيتم منه حاجتكم، فلو أذنتم لنا فواريناه، فأرسل إليهما: أما ما ذكرتما يا بنتى عمل مما نيل منه «۲» فواللّه ما أمرت ولا علمت! فوارياه راشدتين، فبعثت إليه فاحتمل، فقيل: إنه حشى فى مقطع عنقه عديله قطناً، ودفن بالبقيع، وكان قبره وجاه زقاق دار على بن أبى طالب شارعاً على الطريق أو قريباً من ذلك «۳».

هذا، ولكن الصالحى الشامى يصرح بدفنه بخارج البقيع عند جبل سلع، حيث قال: ويختم الزائر إذا رجع بمشهد اسماعيل بن جعفر الصادق، لأنه صار داخل سور المدينة، ومشاهد البقيع كلها خارج السور، ويذهب إلى زيارة مالك ابن سنان والد أبى سعيد الخدرى، ومشهد النفس الزكية، فانهما ليسا بالبقيع، وهو السيدالشريف محمدبن‌عبداللّه بن‌الحسن‌بن‌الحسن بن على بن أبى‌طالب- رضى‌اللّه تعالى عنهم- قتل أيام أبى جعفر المنصور، وهذا المشهد فى جبل سلع «۴».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۷۶

وذكر الشيخ محمد هاشم الخراسانى أن مرقده فى مسجد كبير على طرف شرق جبل سلع بالمدينة «۱».

وقال لنا صديقنا المحقق حسين محمد على شكرى المدنى: إنا كنا نزور مشهد النفس الزكية عند الجبل ونحن صغار، حتى قاموا بهدمه ونقله منه إلى البقيع.

وقال الشيخ عبد العزيز المدنى: وأنا شاهدت هذا القبر «۲» ومسجده الذى كان فيه قبل هدمه وطمس معالمه «۳».

ولعل طلب أخته زينب من عيسى دفن الجسد بالبقيع أوجب الوهم بدفنه بالبقيع من بادىء الأمر، واللّه العالم.

۱۰۴- محمد بن على بن أبى طالب

المعروف بابن الحنفية، والحنفية أمه «۴»، كنيته أبوالقاسم، ويقال: أبو عبداللّه «۵»، ولد سنة ۲۶ لثلاث سنين بقيت من خلافة عمر «۶»، وشهد يوم الجمل «۷»، وهو من الطبقة الأولى من التابعين «۸»، ولم يوفق للحضور مع أخيه الحسين عليه السلام بكربلاء، خلع المختار

بن أبی عبیدة عبد اللّه بن الزبیر، ودعا إلی محمد ابن الحنفیة «۹»، توفی

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۷۷

برضوی «۱» فی المحرم «۲» سنة ۸۱ «۳» (وهی سنة الجحاف، سیل أصاب أهل مکة جحف الحاج «۴») وهو ابن خمس وستین «۵» لا یستکملها «۶»، وصلی علیه أبان بن عثمان بإذن ابنه أبی هاشم «۷»، ودفن بالبقیع «۸»، وقال بإمامته الکیسانیة «۹».

۱۰۵- محمد بن علی بن أبی منصور

هو جمال الدین محمد بن علی بن أبی منصور، توفی ۵۵۹، ودفن بالموصل، ثمّ حمل إلی مکة، وطیف به حول الکعبة، وکان بعد أن صعدوا به لیلة الوقفة إلی جبل عرفات، وکانوا یطوفون به کلّ یوم مراراً مدة مقامهم بمکة، ثمّ حمل إلی المدینة المنورة، ودفن بها فی‌رباط بناه فی‌شرقی‌مسجد النبی صلی الله علیه و آله «۱۰»، وقیل: دفن بالبقیع «۱۱».

۱۰۶- محمد بن سعد اللّه الحرانی الدمشقی

قال عمر رضا کحالة: فقیه مشارک فی علوم، توفی فی ذی الحجة فی سنّ

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۷۸

الکهولة بوادی بنی سالم، فی رجوعه من الحج، وحمل إلی المدینة، ودفن بالبقیع، من آثاره مصنف فی الفقه سماه: «الکفایة» «۱».

۱۰۷- محمد بن سفیان القیروانی المالکی

قال عمر رضا کحالة فی شأنه: مقریء فقیه، تفقه علی أبی الحسن القابسی، ورحل فأخذ عن ابن غلبون وغیره، وتوفی بالمدینة فی أول صفر (سنة ۴۱۵ ه «۲»)، ودفن بالبقیع، ومن آثاره: «الهادی فی القراءات السبع» «۳».

۱۰۸- محمد بن سلیمان الکردی

قال یوسف الیان سرکیس: الشیخ محمد بن سلیمان الکردی المدنی الشافعی، ولد بدمشق، وحمل إلی المدینة الشریفة وهو ابن سنة، ونشأ بها، وأخذ عن أفاضلها، وتولی بالمدینة افتاء السادة الشافعیة.. مات بالمدینة، ودفن بجوار قبة العباس فی البقیع: بالقرب من قبة آل البیت النبوی «۴».

۱۰۹- محمد بن محمد بن علی، ابن الشماع

قال عمر رضا کحالة: محمد بن محمد بن علی بن أحمد.. المجاهدی الأیوبی الحموی ثمّ الحلبی الشافعی، ویعرف بابن الشماع، شمس الدین، فقیه أصولی متکلم صوفی ناثر ناظم، ولد فی مستهلّ سنة ۷۹۱ ه بحماة، وانتقل إلی مصر،

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۷۹

وحضر دروس البلقینی، وأخذ عن البیجوری والولی العراقی والعز ابن جماعة، ولازم البساطی، وصحب ابن البقال، وقد حج غیر مرة، وجاور بمکة، ودخل الهند، ورابط ببعض الثغور، وتوفی بالمدینة فی ۲۰ ذی القعدة سنة ۸۶۳ ه، ودفن بالبقیع «۱».

۱۱۰- محمد بن مسلمة بن سلمة

قال ابن حبان: محمد بن مسلمة بن سلمة بن حریش الأنصاری، قاتل کعب ابن الأشرف، شهد بدراً، ثمّ ضرب فسطاطه بالربذة، واعتزل

فی شـهر صـفر فی ولایهٔ معاویهٔ بالمدینهٔ، وهو ابن سـبع وسـبعین سـنهٔ، وصلی علیه مروان بن الحکم، ودفن بالبقیع، وکان أصلع طوالًا، وکانت کنیته أبو عبد اللَّه «۲».

۱۱۱- محمد تقی الطالقانی

کان السـید محمد تقی الطالقانی «۳» (آل أحمـد) من أفاضل علماء الإمامیهٔ، ولد فی سـنهٔ ۱۳۲۵ ه، وکان من تلامـذهٔ آیهٔ اللَّه العظمی السـید أبوالحسن الاصـفهانی، وأصـبح مندوباً لآیهٔ اللَّه العظمی السـید حسـین الطباطبائی البروجردی بالمدینهٔ المنورهٔ، توفی بها فی ۱۴ شعبان المعظم سنهٔ ۱۳۷۶ ه، ودفن بالبقیع «۴».

۱۱۲- محمد رضا البهبهانی الحائری

قال الشیخ محمد الرازی: السید محمد رضا البهبهانی الحائری من علماء

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۸۰

طهران، توفی سنهٔ ۱۳۹۱ ه فی سفره إلی بیت اللَّه الحرام، ودفن بالبقیع «۱».

۱۱۳- محمد عابد السندی

قال عمر رضا کحالهٔ: محمد عابد بن أحمد بن محمد مراد بن یعقوب الأنصاری، الخزرجی، السندی، ثمّ المدنی، الحنفی، النقشبندی، حافـظ فقیه، عالم بالعربیـهٔ، ولـد فی السـند، ونشأ بها، وقرأ علی علمائها، ثمّ هاجر إلی بلاد العرب مع أهله..، ودخل صـنعاء..، ثمّ ذهب إلی مصر..، ورجع إلی الحجاز، وولاه محمد علی رئاسهٔ العلماء بالمدینهٔ، وتوفی بها فی ۱۸ من ربیع الأول ۱۲۷۵ ه، ودفن بالبقیع «۲».

۱۱۴- معاذ بن عمرو بن الجموح

روی الحاکم النیسابوری عن خلیفـهٔ بن خیاط قال: ومعاذ بن عمرو بن الجموح أصابته نکبـهٔ یوم بـدر، فبقی علیلًا إلی عهـد عثمان، ثمّ توفی بالمدینهٔ سنهٔ أربع عشرهٔ، وصلی علیه عثمان بن عفان، ودفن بالبقیع «۳».

۱۱۵- مغیرهٔ بن عبد الرحمن المخزومی

ذکر ابن سعد عن محمد بن عمر: خرج المغیرهٔ بن عبد الرحمن إلی الشام غیر مرهٔ غازیاً، وکان فی جیش مسلمهٔ الذین احتبسوا بأرض الروم، حتی أقفلهم عمر ابن عبد العزیز، وذهبت عینه، ثمّ رجع إلی المدینهٔ، فمات بالمدینهٔ، وأوصی أن

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۸۱

یدفن بأحد مع الشهداء، فلم یفعل أهله، ودفنوه بالبقیع، وقد روی عنه، وقال:

وکان ثقهٔ قلیل الحدیث، الا مغازی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، أخذها من أبان بن عثمان، فکان کثیراً ما تقرأ علیه، ویأمرنا بتعلیمها «۱».

وقـال ابن حبـان: مغیرهٔ بن عبـد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی، یروی عن جماعـهٔ، من أصـحاب رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله، روی عنه أهل المدینهٔ، ومات بالمدینهٔ، وقد قیل: بالشام، فی ولایهٔ یزید أو هشام بن عبد الملک، وقیل: دفن بالبقیع «۲».

۱۱۶- مقداد بن عمرو الثعلبی الکندی، ویقال: مقداد بن أسود

المقداد بن عمرو بن ثعلبهٔ الصحابی کان من کبار أصحاب رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، توفی سنهٔ ۳۳ بالجرف علی ثلاثهٔ أمیال من المدینهٔ، فحمل علی رقاب الرجال، وکان یوم مات ابن سبعین سنهٔ، وصلی علیه عثمان بن عفان، ودفن بالبقیع «۳».

۱۱۷- نافع

وقع الخلاف فی هویته، قال الحطاب الرعینی فی حق مالک بن أنس:
ولا خلاف انه مات سنهٔ تسع وسبعین ومائهٔ بالمدینهٔ، ودفن بالبقیع، وقبره به معروف، وعلیه قبهٔ، وإلی جانبه قبر لنافع، قال السخاوی: إما نافع القاری، أو
بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۸۲
نافع مولی لابن عمر «۱».

۱۱۸- نوفل بن الحارث بن عبد المطلب

قال الطبری: أبو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم، کان أخا رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله من الرضاعهٔ، أرضعته حلیمهٔ أیاماً، وکان یألف رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، فلما بعث رسول اللَّه صلی الله علیه و آله عاداه وهجاه وهجا أصحابه، فمکث عشرین سنهٔ مناصباً لرسول اللَّه لا یتخلف عن موضع تسر فیه قریش لقتال رسول اللَّه صلی الله علیه و آله، فلما ذکر شخوص رسول اللَّه صلی الله علیه و آله إلی مکهٔ عام الفتح ألقی اللَّه عزوجل فی قلبه الإسلام، فتلقی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله تلقیه قبل نزوله الأبواء، فأسلم هو وابنه جعفر، وخرج مع رسول اللَّه صلی الله علیه و آله فشهد فتح مکهٔ وحنینا «۲».
قال ابن کثیر: نوفل بن الحارث بن عبد المطلب، ابن عم رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله، کان أسنّ من أسلم من بنی عبد المطلب، وکان ممن أسر یوم بدر، ففاداه العباس، ویقال: انه هاجر أیام الخندق، وشهد الحدیبیهٔ والفتح، وأعان رسول اللَّه صلی الله علیه و آله یوم حنین بثلاثهٔ آلاف رمح، وثبت یومئذ، وتوفی سنهٔ خمس عشرهٔ، وقیل عشرین..، توفی بالمدینهٔ، وصلی علیه عمر، ومشی فی جنازته، ودفن بالبقیع «۳».
روی الحاکم: توفی نوفل بن الحارث بعد أن استخلف عمر بن الخطاب بسنهٔ وثلاثهٔ أشهر، فصلی علیه عمر، ثمّ مشی معه إلی البقیع، حتی دفن هناک «۴».

۱۱۹- الواعظ الایروانی

توفی بالمدینهٔ المنورهٔ راجعاً من الحج فی ۱۳۰۰ ه ودفن بالبقیع «۱».

۱۲۰- ولی قلی شاملو

سافر إلی الحج، ومات فی الرجوع بالمدینهٔ، ودفن بالبقیع، کان مستوفیاً لسیستان، وذهب‌إلی‌قندهار أوان امارهٔ ذوالفقارخان، له: «دیوان ولی قلی شاملو» «۲».

۱۲۱- یحیی بن معین

روی الخطیب البغدادی عن أحمد بن زهیر، قال: ولد یحیی بن معین سنهٔ ثمان وخمسین ومائهٔ، ومات بمدینهٔ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله لسبع لیال بقین من ذی القعدهٔ سنهٔ ثلاث وثلاثین ومائتین، وقد استوفی خمساً وسبعین سنهٔ ودخل فی الست، ودفن بالبقیع،

وصلی علیه صاحب الشرطهٔ «۳».

۱۲۲– یوسف صدر العلماء

هوالمیرزا یوسف صدرالعلماء، ابن الشیخ المیرزا محمد اسحاق پیش خدمت، الذی صار صدر العلماء من قبل ناصر الدین شاه، کان نزیلًا بالنجف الأشرف، وتوفی بالمدینهٔ بعد العود من الحج سنهٔ ۱۳۷۲ ه، ودفن بجوار أئمهٔ البقیع «۴».

۱۲۳– یونس بن یعقوب

قالوا فی شأنه: یونس بن یعقوب القماط، کوفی «۱»، مولی نهد «۲»، ثقهٔ «۳»، له کتاب، من أصحاب أبی عبد اللَّه علیه السلام «۴»، ومن أصحاب الکاظم علیه السلام «۵»، ومن أصحاب الرضا «۶».

قال الشیخ الطهرانی: کتاب الحج لأبی علی الجلاب یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی، ابن أخت معاویهٔ بن عمار، اختص بأبی عبد اللَّه وأبی الحسن علیهما السلام، کان وکیل أبی الحسن علیه السلام، ومات بالمدینهٔ فی أیام الرضا علیه السلام، فتولی أمره ودفنه بالبقیع، کما ذکره النجاشی، وذکر أسناده إلیه «۷».

روی عن العیاشی: مات یونس بن یعقوب بالمدینهٔ، فبعث إلیه أبو الحسن الرضا علیه السلام بحنوطه وکفنه وجمیع ما یحتاج إلیه، وأمر موالیه وموالی أبیه وجدّه أن یحضروا جنازته، وقال لهم: «هذا مولی لأبی عبد اللَّه علیه السلام وکان یسکن العراق، وقال لهم: احفروا له فی البقیع، فإن قال لکم أهل المدینهٔ: إنه عراقی ولا ندفنه فی البقیع، فقولوا لهم: هذا مولی لأبی عبد اللَّه وکان یسکن العراق، فإن منعتمونا أن ندفنه فی البقیع منعناکم أن تدفنوا موالیکم فی البقیع»، فدفن فی البقیع، ووجه أبو الحسن علی بن موسی إلی زمیله محمد بن الحباب وکان رجلًا من أهل الکوفهٔ، فقال: صلّ

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۸۵

علیه أنت «۱».

وعن محمد بن الولید: رآنی صاحب المقبرهٔ وأنا عند القبر بعد ذلک، فقال لی:

من هذا الرجل، صاحب هذا القبر؟ فإنّ أبا الحسن علی بن موسی علیهما السلام أوصانی به، وأمرنی أن أرشّ قبره أربعین شهراً أو أربعین یوماً «۲».

ماذا فی البقیع؟

اشارهٔ

حینما نتصفح الکتب التاریخیهٔ والروائیهٔ، نجد ذکر أماکن فی البقیع، نذکرها علی ترتیب الحروف:

الأسواف

موضع بناحیهٔ البقیع، وهو موضع صدقهٔ زید بن ثابت الأنصاری، ذکره الحموی «۱».

الحمام

کان حمام فی البقیع لرجل من ولد طلحهٔ، ذکره المجلسی عن الکافی عن عبد اللَّه بن رزین «۲».

حمام أبی قطيفة

روی عن أبی الفرج فی مدفن فاطمة بنت أسد: انها دفنت فی الروحاء مقابل حمام أبی قطیفة «۱»، ولكنه غير تام.

دار الإمام على بن أبی طالب علیه السلام

كـان للامـام أمير المؤمنين على عليه السـلام دار فی البقيع، روی أنه قيـل له: ما لک تركت مجاورة قبر رسول اللّه صـلی الله علیه و آله وجاورت المقابر؟ يعنی البقيع؟ فقال: «وجدتهم جيران صدق، يكفون السيئة، ويذكرون الآخرة» «۲».

ومما يؤيد ذلک ما روی عن الإستیعاب أنّ الإمام الحسن بن على علیه السلام دفن بدار أبيه ببقيع الغرقد «۳».

وروی الطبری فی مـدفن محمـد بن عبـد اللّه الملقب بالنفس الزكيـة: ودفن بالبقيع، وكان قبره وجاه‌زقاق دار على بن‌أبی طالب شارعاً على الطريق أو قريباً من ذلک «۴».

وقال ابن سعد فی شأن دار عقيل: وهی الدار التی تدعی دار الكراحی، وهی حديدة دار على بن أبی طالب عليه السلام «۵».

دار ابن أفلح

ذكرها الطبری، وأنها كانت ببقيع الغرقد «۶».

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۸۸

قال ابن عساكر: لما باع ابن أفلـح المغيرة منزله الـذی كان لأبی أيوب، اشتری داره بالبقيع التی تعرف بـدار ابن أفلح- صارت لعمر بن بزيع-، فكان المغيرة بن عبد الرحمن يركب إلى ضيعته بقباء، فيمرّ بابن أفلح على داره بالبقيع، فيقول:

«فَرِيقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِی السَّعِيرِ» «۱»

، ويقول ابن أفلح: لا ذنب لی يا أبا هشام، فتنتنی بالدنانير «۲».

وجـاء فی تاريـخ الأمم والملوک (الطبری) حول قيام محمـد الملقب بالنفس الزكيـة:.. وقف القاسم بن الحسن ورجل معه من آل أبی طالب على رأس ثنية الوداع، فدعوا محمداً إلى الأمان، فسبهما فرجعا، وأقبل عيسى وقد فرّق القواد، فجعل هزارمرد عند حمام ابن أبی الصـعبة وكثير بن حصـين عند دار ابن أفلح التی ببقيع الغرقد، ومحمد بن أبی‌العباس على باب بنی‌سلمة، وفرّق سائر القواد على أنقاب المدينة، وصار عيسى فی أصحابه على رأس الثنية، فرموا بالنشاب والمقاليع ساعة «۳».

وعن أبی الفرج: و وافی أوائل الحجاج، وقدم الشيعة نحو من سبعين رجلًا، فنزلوا دار ابن أفلح بالبقيع.. «۴».

دار أبی بكر

ذكر ابن شبة أنه كان له فی زقاق البقيع دار قبال دار عثمان الصغری «۵».

دار الجحشيين

ذكر ابن سعد أحد الأقوال فی موضع دفن فاطمة الزهراء عليها السلام: أنها دفنت فی دار عقيل مما يلی دار الجحشيين «۱».

وروی: وما دفنت فاطمة إلا فی زاوية دار عقيل مما يلی دار الجحشيين، مستقبل خرجة بنی نبيه، من بنی عبد الدار بالبقيع «۲».

دار زيد بن ثابت

وروى البيهقى عن مالك: أنّ زيد بن ثابت كان قد حبس داره التى فى البقيع وداره التى عند المسجد، وكتب فى كتاب حبسه على ما حبس عمر بن الخطاب، قال مالك: وحبس زيد بن ثابت عندى، قال: وكان زيد بن ثابت يسكن منزلًا فى داره التى حبس عند المسجد، حتى مات فيه «۳».

وروى عن الواقدى- فى قضية غزوة أحد-: ثمّ إن الناس أو عامتهم حملوا قتلاهم إلى المدينة، فدفن بالبقيع منهم عدة، عند دار زيد بن ثابت «۴».

دار عبيد اللَّه بن العباس

قال ابن حجر: أسلم أبو صحار، وحسن إسلامه، وجاور عبيد اللَّه بن العباس بالبقيع، وذكر له معه خبراً، وأنشد له فيه مدحاً «۵».

دار عثمان

ذكر ابن شبة فى تاريخ المدينة أنه اتخذ أبوبكر داراً إلى زقاق البقيع، قبالة دار عثمان الصغرى «۱».

دار عقيل بن أبى طالب

قال ابن قتيبة: وله دار بالبقيع واسعة كثيرة الأهل «۲».

وقال ابن عساكر: عقيل بن أبى طالب بن عبد المطلب، يكنى أبا يزيد، وكان أسنّ من جعفر وعلىّ، مات فى خلافة معاوية، وله دار بالبقيع «۳».

وأورد ذكرها ابن سعد «۴»، وقال: وهى الدار التى تدعى دار الكراحى، وهى حديدة دار على بن أبى طالب عليه السلام «۵».

وروى عن أبى سعيد الخدرى حول مدفن سعد بن معاذ، قال: فطلع علينا رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وقد فرغنا من حفرته، ووضعنا اللبن والماء عند القبر، وحفرنا له عند دار عقيل اليوم، وطلع رسول‌اللَّه صلى الله عليه و آله علينا، فوضعه‌عندقبره، ثمّ صلى عليه .. «۶».

وروى عن ابن كعب: أنه حفر لزينب بنت جحش- زوجة رسول اللَّه صلى الله عليه و آله- بالبقيع عند دار عقيل، فى ما بين دار عقيل ودار ابن الحنفية «۷».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۲۹۱

وقالوا: وما دفنت فاطمة إلا فى زاوية دار عقيل، وبين قبرها وبين الطريق سبعة أذرع «۱».

وقالوا أيضاً: وما دفنت فاطمة عليها السلام إلا فى زاوية دار عقيل، مما يلى دار الجحشيين مستقبل خوخة بنى نبيه من بنى عبد الدار بالبقيع، وبين قبرها وبين الطريق سبعة أذرع «۲».

وقال الصالحى فى ذكر الأماكن التى يستجاب بها الدعاء فى الأماكن التى دعا بها رسول اللَّه صلى الله عليه و آله: ويقال إنه يستجاب بها عند الإسطوانة المخلقة، وعند المنبر، وفى زاوية دار عقيل بالبقيع، وبمسجد الفتح «۳».

وروى ابن سعد عن ابن كعب: انّ زينب أوصت أن لا تتبع بنار، وحفر لها بالبقيع عند دار عقيل، فى ما بين دار عقيل ودار ابن الحنفية «۴».

وممن دفن فيها: أبو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب «۵».

وقال ابن سعد: قالوا: ومات عقيل بن أبى طالب بعد ما عمى، فى خلافة معاوية بن أبى سفيان، وله عقب اليوم، وله دار بالبقيع، ربة يعنى: كثيرة الأهل والجماعة واسعة «۶».

دار ضميرة بن أبي ضميرة الحميري

روى ابن كثير: أنه أصابه سبي في الجاهلية، فاشتراه النبي صلى الله عليه و آله فأعتقه، ذكره

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۲۹۲

مصعب الزبيري، قال: وكانت له دار بالبقيع، وولد «۱».

دار الكراحي

وهي دار عقيل، كما مرّ.

دار محمد ابن الحنفية

روى عن عبد اللَّه بن عامر: أول من دفن بالبقيع من المسلمين عثمان بن مظعون، فأمر به رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فدفن عند موضع الكبا اليوم عند دار محمد ابن الحنفية، قال: قال محمد بن عمر: والكبا الكناسة «۲».

وروى ابن سعد وابن عساكر والذهبي: لما صار محمد بن على إلى المدينة، وبنى داره بالبقيع، كتب إلى عبد الملك يستأذنه في الوفود عليه.. «۳».

وقد مرّ ما رواه ابن سعد عن ابن كعب: أنه حفر لزينب بنت جحش- زوجة رسول اللَّه صلى الله عليه و آله- بالبقيع عند دار عقيل، في ما بين دار عقيل ودار ابن الحنفية «۴».

دار مروان

ذكره المجلسي في ضمن قصة غريبة «۵».

دار المغيرة بن شعبة

قالوا حول مدفن صفية بنت عبد المطلب: وتوفيت بالمدينة في خلافة عمر

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۲۹۳

سنة عشرين ولها ثلاث وسبعون، ودفنت بالبقيع بفناء دار المغيرة بن شعبة «۱».

دار نافع

ذكر ابن عساكر: أنه كان لنافع مولى ابن عمر منزل بالبقيع، بالصوان «۲».

ولعله الصوران الذي يأتي ذكره.

أقول: هذا بعض ما عثرنا عليه من البيوت المبنية فيه، وإلا فالبيوت فيه كانت كثيرة، روى عن الحسين بن زيد بن على بن الحسين بن على بن أبي طالب عليه السلام (المعروف بذي الدمعة «۳») انه قدم المدينة، واستخرج عيناً بالمروة، وعيناً بالسقيا، وبنى منازل بالبقيع.. «۴».

الروحاء

روی عن أبی الفرج فی مدفن فاطمهٔ بنت أسد: انها دفنت فی الروحاء مقابل حمام أبی قطیفهٔ «۵»، ولکنه غیر تام.

حَشُّ کوکب

لا یخفی أنّ حش کوکب کان خارجاً عن البقیع، أدخله معاویهٔ فیه بعد

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۹۴

استقرار مُلکه. «۱»

قال ابن الأثیر: إنّ هـذه الحشوش مختصـرهٔ.. یعنی: الکنف ومواضع قضاء الحاجـهٔ، الواحـد حش بالفتـح، وأصـله من الحش: البسـتان، لأنّهم کـانوا کثیراً ما یتغوطون فی البساتین، ومنه حـدیث عثمان: «أنه دفن فی حش کوکب»، وهو بسـتان بظاهر المدینـهٔ خارج البقیع «۲».

وقـال الحموی: حش کوکـب: بفتـح أوله وتشدیـد ثانیه، ویضمّ أوله أیضاً، والحش فی اللغـهٔ: البسـتان، وبه سـمی المخرج حشاً؛ لأنهم کانوا إذا أرادوا الحاجهٔ خرجوا إلی البساتین، وکوکب الذی أضیف إلیه اسم رجل من الأنصار، وهو عند بقیع الغرقد، اشتراه عثمان بن عفان وزاده فی البقیع، ولما قتل ألقی فیه، ثمّ دفن فی جنبه «۳».

وقال ابن سعد فی مدفن عثمان بن عفان فی حش کوکب: فهی مقبرهٔ بنی أمیهٔ الیوم «۴».

وقالوا: فدفن فی حش کوکب مقابر الیهود «۵».

قال ابن أبی الحدید: حش کوکـب: کانت الیهود تدفن فیه موتاهم «۶».

وقال البکری: لما ظهر معاویهٔ هدم حائطه، وأفضی به إلی البقیع «۷».

الصوان

کان منزل نافع فیه بالبقیع، ولعله الصوران کما مرّ.

الصوران

قال الحموی: الصوران: موضع بالمدینـهٔ بالبقیع.. وقال مالک بن أنس: کنت آتی نافعاً مولی ابن عمر نصف النهار، ما یظلنی شـیء من الشمس، وکان منزله بالبقیع بالصورین «۱».

روی أحمد عن أبی رافع أنه قال:.. فوجدت نسوهٔ من الأنصار بالصورین من البقیع لهنّ الکلب.. «۲».

جاء فی البحار: الصوران تثنیهٔ صور: النخل المجتمع الصغار، اسم موضع بأقصی البقیع، مما یلی طریق بنی قریظهٔ «۳».

قبهٔ أئمهٔ أهل البیت علیهم السلام

لقـد اهتم المسـلمون علی مـدی العصور بتکریم أولیـائهم و أئمتهم، لکونهم منـاراً للشـریعهٔ، وملاـذاً للأمّـهٔ، فقاموا بالبناء علی قبورهـم، والإعتناء به وبلوازمه.

ومنهم: أبو الفضل أسـعد بن محمد بن موسـی القمی الأردستانی مجد الملک الشیعی الإمامی وزیر برکیا روق، صاحب الآثار الحسنهٔ، کقبهٔ أئمهٔ البقیع علیهم السلام «۴»، ومشهد الإمامین الهمامین الکاظمین علیهما السلام، ومشهد عبد العظیم الحسنی رضی اللَّه

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۲۹۶

تعالی عنه وغیر ذلک، قتل سنهٔ ۴۹۲ أو ۴۷۲ «۱»، أو ۴۹۳ «۲».

ومنهم: الناصر لدين اللّه بن المستضيء باللّه العباسی، حيث إنّه قام بتعمير مراقد أئمة المسلمين فی البقيع سنة ۵۶۰ ه «۳».

ومنهم: السيد أبوطالب علاء الدين حسين بن الميرزا رفيع الدين الحسينی المرعشی الآملی الأصل، محمد ابن الأمير شجاع الدين محمود الاصفهانی، المعروف بخليفة سلطان، المولود سنة ۱۰۰۱، والمتوفی سنة ۱۰۶۴، كان صهر السلطان، ومن أشهر مدرسی عصره، يحضر درسه نحو الألفين، وله آثار علمية وعملية، ومن أبرزها أنه عمّر مشهد أئمة البقيع فی سفره إلی الحج.. ومن آثاره مباشرة تعمير القباب علی قبور أئمة أهل البيت عليهم السلام «۴».

ومنهم: محمد علی أمين السلطنة صهر إبراهيم أمين السلطان، قام بنصب الشباك المصنوع من الفولاذ علی القبور المطهرة بالبقيع، حيث أنه لم يسمحوا له أن يصنعه من الفضة «۵»، وذلك فی عهد حكومة القاجار بايران.

وممن خدم بقعة آل البيت بالبقيع هو السيد علی الشهير بالقطب الهزارجيبی المازندرانی الحائری، توفی سنة ۱۳۲۲ فی كربلاء المقدسة، يقول عنه السيد محسن الأمين: وقد رأيته بالعراق، وحجّ فی بعض السنين، وأخذ معه الشباك الفولاذ المصنوع لضريح أئمة البقيع، الذی بقی إلی عهد أخذ الوهابية للمدينة المنورة فی هذا العصر، فهدموا القبة الشريفة، وقلعوا الشباك، وتركوا المشهد قاعاً صفصفاً «۶».

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۹۷

وسمعت من العلامة الحجة الشيخ العمری: ان الشباك الموجود فی الجدار المحيط بقبور شهداء أحد وحمزة سيد الشهداء هو نفس الشباك الذی كان علی قبور الأئمة عليهم السلام بالبقيع.

وينقل السيد الأمين أيضاً: أنّ السلطان عبد المجيد العثمانی أمر ببناء قبة أئمة البقيع بعين بناء قبة رسول اللّه صلی الله عليه و آله، ولكنه عارضه فی ذلك بعض، حيث قال: ولم يزل ملوك بنی عثمان «۱» الذين كانت إليهم الخلافة الاسلامية يبعثون بالأموال الكثيرة لعمارة قبر النبی صلی الله عليه و آله وحجرته وقبته ومسجده، وقد جدد عمارة المسجد والقبة الشريفة النبوية بالبناء المحكم الموجود اليوم، منهم السلطان عبد المجيد، وابتدأ بذلك سنة ۱۲۷۰، واستمر فی تعميره نحو أربع سنين، والبناء الذی كان قبله تعمير السلطان قايتبای سلطان مصر، وأمر ببناء قبة أئمة البقيع بعين البناء الذی تبنی به قبة جدهم صلی اللّه عليه وعليهم وسلم، فعارض فی ذلك أهل المدينة، ومنعوا من بناء قبة أئمة البقيع وتغييرها، واعتلوا بأنّ حولها قبور آبائهم وأجدادهم!، ويصيبها ضرر بواسطة الهدم والتعمير.

كما أنه لما عمل فی زماننا شباك لضريحهم الشريف باصفهان من الفولاذ الدقيق الصنعة، وبأعاليه الأسماء الحسنی، بالخط الجميل المذهّب، واستأذنت الدولة الايرانية من الدولة العثمانية فی وضعه علی ضريحهم المقدس فأذنت لها، ولما جاء به السيد علی القطب رحمه اللّه إلی جدة عارض أهل المدينة فی وضعه علی الضرائح المقدسة، فبقی فی جدة ثلاثة أعوام، حتی بذل الايرانيون مبلغاً عظيماً من المال لأهل المدينة فرضوا بنقله ووضعه.

بقيع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۹۸

ولما حمل إلی المدينة المنورة أرادوا ازالة الصندوق الخشب الموضوع علی القبور الشريفة ووضعه مكانه، فمنع أهل المدينة من ذلك بحجة أنّ الصندوق الخشب وقف لا- يجوز تغييره! فاضطروا إلی وضعه خارج الصندوق، فنقصت ألواحه الفولاذية بسبب ذلك، فاضطروا إلی اكماله بقطعة من الخشب، بعد دهنها بما يقرب من لونه والكتابة عليها، وقد رأيت القطعة الخشبية ظاهرة فيه مقصرة عنه فی الرونق عند تشرفی بزيارة المدينة المنورة بعد الحج عام ۱۳۲۱، وبعد ذلك عند تشرفی بزيارتها من دمشق عام ۱۳۳۰.

وبقی هذا الشباك حتی أزالها الوهابية عام ۱۳۴۳ حين استيلائهم علی المدينة المنورة، وهدمهم لقبة أئمة البقيع وقبورهم المقدسة، وتشويههم لمحاسن تلك البقعة الشريفة «۱».

نسأل اللّه تبارك وتعالی أن نری إعادة بنائها بأحسن ما يكون.

قبة بيت الأحزان

جاء فی البقیع الغرقد: وکانت خارج القبة «۲» بفاصلة قلیلة قبة مبنیة علی بیت الأحزان، حیث کانت الزهراء علیها السلام تخرج إلی ذلک المکان وتبکی علی أبیها «۳».

قال الشیخ الطهرانی: ولکن انهدم بیت الأحزان فی بقیع الغرقد، لمجاورته مراقد أئمة الشیعة، وذلک لأجل أنه قد یؤخذ الجار بجرم الجار! «۴».

قبة حلیمة السعدیة

قال یوسف الیان سرکیس فی موضع دفن أحمد بن محمد القشاشی: ودفن

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۲۹۹

بالبقیع، شرقی قبة السیدة حلیمة السعدیة «۱».

قبة العباس

قال الذهبی: وعلی قبره الیوم قبة عظیمة من بناء خلفاء آل العباس «۲»، وقال فی موضع آخر: وله قبة عظیمة شاهقة علی قبره بالبقیع «۳».

وقال السید جعفر آل بحر العلوم: وقبر اسماعیل لیس فی البقیع نفسه، بل هو فی الطرف الغربیّ من قبة العباس فی خارج البقیع، وتلک البقعة رکن سور المدینة من جهة القبلة والمشرق وبابه من داخل المدینة، وبناء تلک البقعة قبل بناء السور، فاتصل السور به، وهو من بناء بعض الفاطمیین من ملوک مصر «۴».

قبة مالک

قالوا فی شأنه: توفی سنة سبع وتسعین، وقیل: سنة تسعین، ودفن بالبقیع، وقبره به معروف، وعلیه قبة «۵»، وإلی جانبه قبر لنافع «۶».

وجاء فی طرائف المقال: روی عنه أخبار کثیرة یظهر منها انقطاعه إلی الصادق علیه السلام، بخلاف أبی حنیفة، وقبره فی البقیع علیه قبة «۷».

وعن ابن جبیر: علیه قبة صغیر مختصرة البناء «۸».

المسجد

قال الشیخ الصدوق بعد ذکر زیارة أئمة البقیع علیهم السلام: ثمّ صلّ ثمان رکعات «۱» فی المسجد الذی هناک، وتقرأ فیها ما أحببت، وتسلّم فی کلّ رکعتین. ویقال: إنه مکان صلّت فیه فاطمة علیها السلام «۲».

مقبرة بنی هاشم

قال الحاکم النیسابوری فی موضع دفن العباس عم رسول اللّه صلی الله علیه و آله: توفی العباس یوم الجمعة لأربع عشرة خلت من رجب، سنة اثنتین وثلاثین، فی خلافة عثمان بن عفان، وهو ابن ثمان وثمانین سنة، ودفن بالبقیع، فی مقبرة بنی هاشم «۳».

المناصع

قالوا: المناصع: جمع منصع بوزن مقعد، وهی أماکن معروفة من ناحیة البقیع «۴».

منزل الحسين بن عبد اللّه الضمرى

قال ابن حجر: الحسين بن عبد اللّه بن ضمرة الحميرى، مولى آل ذى يزن، مدنى، كان ينزل البقيع، وقد ينسب إلى جده «۵».

أحداث البقيع

نزول آية بالبقيع

روى السيوطى عن أنس: أنّ رسول اللّه صلى الله عليه و آله كان قاعداً ببقيع الغرقد، فنزل إلى حائط، فقال: «يا معشر من حضر، واللّه لو كانت العسر جاءت تدخل الحجر، لجائت اليسر حتى تخرجها، فأنزل اللّه: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً* إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً «۱»» «۲»

نكبة اليهود

ذكر ابن سعد فى قضية سرية قتل كعب بن الأشرف اليهودى (الذى كان يحرض المشركين على رسول اللّه صلى الله عليه و آله وأصحابه، أى كان فى شعره يهجو النبى صلى الله عليه و آله وأصحابه «۱»)، قال: ثمّ حزّوا رأسه، وحملوه معهم، فلما بلغوا بقيع الغرقد كبّروا، وقد قام رسول اللّه صلى الله عليه و آله تلك الليلة يصلى، فلما سمع تكبيرهم كبّر وعرف أن قد قتلوه.. «۲».

قتل رجال يهود بنى قريظة بالبقيع

بعد ما غدرت يهود بنى قريظة ونكثت العهد ورضيت بحكم سعد بن معاذ، حكم سعد بقتل رجالهم وسبى نسائهم وذراريهم، وتقسيم أموالهم وغنائمهم بين المهاجرين والأنصار، فقام رسول اللّه صلى الله عليه و آله فقال: «قد حكمت بحكم اللّه عزوجل فوق سبعة أرقعة».

ثمّ انفجر جرح سعد بن معاذ، فما زال ينزف الدم حتى قضى، وساقوا الأسارى إلى المدينة، وأمر رسول اللّه صلى الله عليه و آله بأخدود، فحفرت بالبقيع، فلما أمسى أمر بإخراج رجل رجل، فكان يضرب عنقه، فقال حيى بن أخطب لكعب بن أسيد:

ماترى؟ ما يصنع محمد صلى الله عليه و آله بهم؟ فقال له: ما يسوؤك، أماترى الداعى لا يطلع، والذى يذهب لا يرجع.. «۳».

تركوا خطبة الرسول صلى الله عليه و آله وذهبوا إلى البقيع!

روى الطبرسى فى ذيل آية: «وَإِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً» «۱»

عن الحسن وأبى مالك: أصاب أهل المدينة جوع وغلاء سعر، فقدم دحية بن خليفة بتجارة زيت من الشام، والنبى صلى الله عليه و آله يخطب يوم الجمعة، فلما رأوه قاموا إليه بالبقيع، خشية أن يسبقوا إليه، فقال: «والذى نفسى بيده، لو تتابعتم حتى لا يبقى أحد منكم لسال بكم الوادى ناراً» «۲».

وكان دحية إذا قدم لم يبق بالمدينة عاتق إلا أتته، وكان يقدم إذا قدم بكلّ ما يحتاج إليه من دقيق أو برّ أو غيره، فينزل عند أحجار الزيت، وهو مكان فى سوق المدينة، ثمّ يضرب بالطبل ليؤذن الناس بقدومه.. فخرج الناس، فلم يبق فى المسجد الا اثنا عشر رجلًا وامرأة، فقال صلى الله عليه و آله: «لو لا هؤلاء لسومت عليهم الحجارة من السماء».. وقيل: لم يبق فى المسجد إلا ثمانية رهط «۳»، أو اثنى عشررجلًا «۴»، وقيل: أربعين رجلًا «۵»، وهو بعيد.

وأخرج السيوطى عن ابن جرير وابن المنذر عن جابر بن عبد اللّه: أنّ النبى صلى الله عليه و آله كان يخطب الناس يوم الجمعة، فإذا كان نكاح لعب أهله وعزفوا، ومروا باللهو على المسجد، وإذا نزل بالبطحاء جلب، قال: وكانت البطحاء مجلساً بفناء المسجد الذى يلى

بقيع الغرقد، وكانت الأعراب إذا جلبوا الخيل والإبل والغنم وبضائع الأعراب نزلوا البطحاء، فإذا سمع ذلك من يقعد للخطبة قاموا للهو

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۳۰۴

والتجارة وتركوه قائماً، فعاتب اللَّه المؤمنين لنبيه صلى الله عليه و آله فقال: «وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها وَ تَرَكُوكَ قائِماً «۱»» «۲»

بقيع الغرقد منزل الوافدين

روى مالك عن عطاء بن يسار، عن رجل من بنى أسد أنه قال: نزلت أنا وأهلى ببقيع الغرقد، فقال لى أهلى: اذهب إلى رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فاسأله لنا شيئاً نأكله، وجعلوا يذكرون من حاجاتهم، فذهبت إلى رسول اللَّه، فوجدت عنده رجلًا يسأله.. «۲».

وروى ابن سعد: قدم وفد غامد على رسول اللَّه صلى الله عليه و آله فى شهر رمضان، وهم عشرة، فنزلوا فى بقيع الغرقد، ثمّ لبسوا من صالح ثيابهم، ثمّ انطلقوا إلى رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، فسلموا عليه، وأقروا بالإسلام، وكتب لهم رسول اللَّه صلى الله عليه و آله كتاباً فيه شرائع الإسلام.. «۳»

مقتل الحارث بن يزيد

قالوا: ان الحارث بن يزيد بن أبى أنيسة هو الذى قتله عياش بن أبى ربيعة بالبقيع، بعد قدومه المدينة «۴».

قصد دفن النبى صلى الله عليه و آله بالبقيع

قال ابن أبى الحديد: ثمّ اختلفوا فى موضع دفنه، فرأى قوم أن يدفنوه بمكة، لأنها مسقط رأسه، وقال من قال: بل بالمدينة، ندفنه بالبقيع عند شهداء أحد، ثم اتفقوا على دفنه فى البيت الذى قبض فيه، وصلوا عليه ارسالًا لا- يؤمهم أحد، وقيل: ان علياً عليه السلام أشار بذلك فقبلوه «۱».

وجاء فى الكافى عن الحلبى عن أبى عبد اللَّه عليه السلام قال: «أتى العباس ۶ ير المؤمنين عليه السلام، ۲ أمير المؤمنين عليه السلام، فقال: إنّ الناس قد اجتمعوا أن يدفنوا رسول اللَّه صلى اللَّه عليه وآله فى بقيع المصلى، وأن يؤمهم رجل منهم، فخرج أمير المؤمنين عليه السلام إلى الناس، فقال:

يا أيها الناس، إنّ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله إمام حيّاً وميّتاً، وقال: إنى أدفن فى البقعة التى أقبض فيها، ثمّ قام على الباب فصلى عليه، ثمّ أمر الناس عشرة عشرة يصلون عليه، ثمّ يخرجون» «۲».

أقول: المستفاد من الأخبار: أنّ المقصود من البقيع الذى أراد بعض المسلمين أن يدفنوا فيه رسول اللَّه صلى الله عليه و آله هو إحدى الأمرين:

۱. بقيع المصلى، كما فى الكافى.

۲. بقيع الغرقد، كما هو المستفاد من بعض الأخبار.

والظاهر أن ماذكره ابن أبى الحديد من إرادة بعض الناس دفن النبى

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: ۳۰۷

الأعظم صلى اللَّه عليه وآله بالبقيع، عند شهداء أحد، هم الذين دفنوا ببقيع الغرقد، لا المدفونين ببقيع الخيل الذى هو منطقة أحد، وبه قبر حمزة سيد الشهداء وغيره.

خرج الناس إلى البقيع يطلبون قبرها

روى أبو على محمد بن همام الكاتب الاسكافى – بعد قضية دفن فاطمة الزهراء عليها السلام ليلًا-: فلما أصبح الناس قال بعضهم لبعض: يا قوم، تموت فاطمة بنت رسول اللَّه صلى الله عليه و آله ولاـ نحضرها؟ فخرج الناس إلى البقيع يطلبون قبرها، وأظهر اللَّه فى الموضع سبعين قبراً، لم يدروا قبرها من القبور، فرجعوا «۱».

عام الرمادة

روى ابن سعد: لما كان عام الرمادة تجلبت العرب من كلّ ناحية، فقدموا المدينة، فكان عمر بن الخطاب قد أمر رجالًا يقومون عليهم ويقسمون عليهم أطعمتهم وإدامهم، فكان يزيد ابن أخت النمر وكان المسور بن مخرمة وكان عبد الرحمن بن عبد القارىء وكان عبد اللَّه بن عتبة بن مسعود، فكانوا إذا أمسوا اجتمعوا عند عمر فيخبرونه بكلّ ما كانوا فيه، وكان كلّ رجل منهم على ناحية من المدينة، وكان الأعراب حلولًا فى ما بين رأس الثنية إلى راتج إلى بنى حارثة إلى بنى عبد الأشهل إلى البقيع إلى بنى قريظة ومنهم طائفة بناحية بنى سلمة هم محدقون بالمدينة.. «۲».

مع معقل بن سنان الأشجعى

قال ابن قتيبة: سمع قائلًا يقول بالمدينة (من الطويل):

أعوذ بربّ الناس من شرّ معقل إذا معقل راح البقيع مرجلا

يعنى: معقل بن سنان الأشجعى، وكان قدم المدينة، فقال له عمر بن الخطاب: ألحق بباديتك «۱».

مع الحارث بن يزيد بن أنسة

قال ابن الأثير: الحارث بن يزيد بن أنسة وقيل: أنيسة، وهو الذى لقيه عياش بن أبى ربيعة بالبقيع، عند قدومه المدينة، هكذا ذكره ابن أبى حاتم عن أبيه «۲».

وقوع القتال فيه

ذكر ابن عساكر عن عبد الحميد بن عبد الرحمن: أنّ حرباً وقعت فى ما بين عدى بن كعب، فخرج عبد اللَّه بن مطيع يطلع ما سببه، وبلغ ذلك عبد اللَّه وسليمان ابنى أبى جهم، فخرجا يرصدانه لرجعته، وأتى الخبر أخويهما، فخرجوا إليهما وتداعى الفريقان، وانصرف عبد اللَّه بن مطيع ممسياً، فالتقوا بالبقيع، فاقتتلوا.. «۳».

أم البنين بالبقيع

قال أبو الفرج الإصفهانى: إنها كانت تخرج إلى البقيع فتندب بنيها أشجى

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۰۹

ندبة وأحرقها، فيجتمع الناس إليها يسمعون منها، فكان مروان يجىء فى من يجىء لذلك، فلا يزال يسمع ندبتها ويبكى! «۱».

وروى جابر عن أبى جعفر عليه السلام: أنّ زيد بن رقاد وحكيم بن الطفيل الطائى قتلا العباس بن على عليه السلام، وكانت أم البنين أم هؤلاء الأربعة الأخوة القتلى تخرج إلى البقيع، فتندب بنيها أشجى ندبة وأحرقها.. «۲»

وروی: أنهـا كـانت تخرج إلى البقيع كلّ يوم ترثيه، وتحمل ولـده «۳» عبيـد اللّه، فيجتمع لسـماع رثائها أهل المدينـة، وفيهم مروان بن الحكم!، فيبكون لشجىّ الندبة، قولها رضى اللّه عنها:

يا من رأى العباس كرّ على جماهير النقد ووراه من أبناء حيدر كلّ ليث ذى لبد

انبئت أنّ ابنى أصيب برأسه مقطوع يد ويل على شبلى أمال برأسه ضرب العمد

لو كان سيفك فى يديك لما دنا منه أحد «۴»

وقولها:

لا تدعونى ويك أم البنين تذكرينى بليوث العرين

كانت بنون لى أدعى بهم واليوم أصبحت ولا من بنين

أربعة مثل نسور الربى قد واصلوا الموت بقطع الوتين

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۱۰

تنازع الخرصان أشلائهم فكلّهم أمسى صريعاً طعين

يا ليت شعرى أكما أخبروا بأنّ عباساً قطيع اليمين «۱»

ما قالته زينب الصغرى بنت عقيل بالبقيع

روى الطبرانى وابن عساكر عن الزبير عن عمه مصعب بن عبد اللّه، قال:

خرجت زينب الصغرى بنت عقيل بن أبى طالب على الناس بالبقيع تبكى قتلاها بالطّف، وهى تقول:

ماذا تقولون إن قال النبى لكم ماذا فعلتم وأنتم آخر الأممالنبى لكم

ماذا فعلتم وأنتم آخر الأمم، ۲

بأهل بيتى وأنصارى وذريتى منهم أسارى وقتلى ضرجوا بدم

ما كان ذاك جزائى إذ نصحت لكم أن تخلفونى بسوء فى ذوى رحم

فقال أبو الأسود الدؤلى: نقول: «قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ «۲»» «۳»

الهاتف الغيبى

عن زرارة بن أعين قال: سمع سائل فى جوف الليل وهو يقول: أين الزاهدون فى الدنيا؟ أين الراغبون فى الآخرة؟ فهتف به هاتف من ناحية البقيع يسمع صوته ولا يرى شخصه: ذاك علىّ بن الحسين عليهما السلام «۳».

خبر السرير

ذكر النمازى خبر السرير الذى كان عند صاحب مقبرة البقيع فى المدينة المنورة فى زمن الرضا عليه السلام، وكان سرير النبى صلى الله عليه و آله، فإذا مات رجل من بنى هاشم صر السرير، فيعلم منه أنه مات رجل من بنى هاشم «۴».

من عجائب البقيع

روى ابن أبى الـدنيا قـال: بينـا عمر بن الخطـاب يعرض للنـاس، إذ مرّ به رجـل معه ابن له على عـاتقه، فقـال عمر: ما رأيت غراباً أشـبه بغراب من هـذا بهـذا؟! فقال الرجل: أما واللّه يا أمير المؤمنين لقـد ولـدته أمه وهى ميتة، قال: ويحك، وكيف ذلك؟ قال: خرجت فى

بعث كذا وكذا، وتركتها حاملًا به، فقلت:

أستودع اللَّه ما فى بطنك، فلما قدمت من سفرى أخبرت أنها قد ماتت، فبينا أنا ذات ليلهٔ قاعد فى البقيع مع بنى عمّ لى إذ نظرت فإذا ضوء شبه السراج «۱» فى المقابر، فقلت لبنى عمّى: ما هـذا؟ فقالوا: ما نـدرى، غير انا نرى هـذا الضوء كلّ ليلـهٔ عنـد قبر فلانهٔ، فأخذت معى فأسـاً، ثمّ انطلقت نحو القبر، فإذا القبر مفتوح، وإذا هو بحجر أمه، فـدنوت فنادانى مناد: أيها المسـتودع ربّه، خـذ وديعتك، أما لو استودعته أمه لوجدتها، قال: فأخذت الصبى، وانضمّ القبر «۲».

ذكر المناوى عن ابن جماعهٔ: لما حج ابن المرحل المقدس سنهٔ إحدى وسبعين وسبعمائهٔ ورجع إلى المدينهٔ، سمع شيخاً من المحدثين يقول: كان فى جسد بعض الناس بياض، فكان يخرج إلى البقيع عرياناً، وفى السـحر يعود، فبرأ بذلك الغبار، فكان ابن المرحل حصل فى نفسه شـىء، فنظر فى يده، فوجد فيها بياضاً قدر درهم، فأقبل على اللَّه بالدعاء والتضرع، وخرج إلى البقيع، وأخذ من رمل الروضهٔ، ودلك به ذلك البياض، فذهب «۳».

هروب عبد اللَّه بن الربيع إلى البقيع

قال ابن كثير: وهرب الأمير عبد اللَّه بن الربيع وترك صـلاهٔ الجمعهٔ، وكان رؤوس السودان: وثيق ويعقل ورمقهٔ وحديا وعنقود ومسـعر وأبو النـار، فلمـا رجع عبـد اللَّه بن الربيع ركب فى جنوده، والتقى مع السودان، فهزموه أيضاً، فلحقوه بالبقيع، فألقى لهم رداءه يشـغلهم فيه، حتى نجا بنفسه ومن اتبعه، فلحق ببطن نخل على ليلتين من المدينـهٔ، ووقع السودان على طعام للمنصور كان مخزوناً فى دار مروان قد قدم به فى البحر، فنهبوه ونهبوا ما للجند الذين بالمدينهٔ من دقيق وسويق وغيره، وباعوا ذلك بأرخص ثمن «۱».

الحَجّاج وصبيان أهل البقيع

روى ابن سـعد عن خالـد بن سـمير، قـال: خطب الحجـاج الفـاسق على المنبر فقـال: إنّ ابن الزبير حرّف كتـاب اللَّه، فقـال له ابن عمر: كذبت كذبت كذبت! ما يستطيع ذلك ولا أنت معه، فقال له الحجاج: اسكت، فإنك شيخ قد خرفت وذهب عقلك، يوشك شيخ أن يؤخذ فتضرب عنقه، فيجرّ قد انتفخت خصيتاه، يطوف به صبيان أهل البقيع «۲».

صلاهٔ هشام بالبقيع

روى عن أفلح وخالـد بن القاسم قالا: صـلى هشام بن عبد الملك على سالم بن عبد اللَّه بالبقيع، لكثرهٔ الناس، فلما رأى هشام كثرتهم بالبقيع قال لإبراهيم بن هشام المخزومى: اضرب على الناس بعث أربعهٔ آلاف، فسمى عام الأربعهٔ آلاف،

بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۱۴

قـال: فكـان النـاس إذا دخلوا الصائفـهٔ خرج أربعـهٔ آلاف من المدينـهٔ إلى السواحل، فكانوا هناك إلى انصـراف الناس وخروجهم من الصائفهٔ «۱».

رسول الإمام الصادق عليه السلام إلى أبى حمزهٔ الثمالى

قـال أبو حمزهٔ: واللَّه إنى لعلى ظهر بعيرى بـالبقيع إذ جاءنى رسول، فقال: أجب يا أبا حمزهٔ، فجئت وأبو عبـد اللَّه عليه السـلام جالس، فقال: «إنى لأستريح إذا رأيتك، ثمّ قال: إن أقواماً يزعمون أن عليا عليه السـلام لم يكن إماماً حتى شـهر سيفه، خاب إذاً عمار وخزيمهٔ بن ثابت وصاحبك أبو عمرهٔ..» «۲».

صفوان بن سليم ومحمد بن المنكدر والبقيع

روى عن محمد بن صالح التمار قال: كان صفوان بن سليم «٣» يأتى البقيع فى الأيام، فيمرّ بى، فاتبعته ذات يوم وقلت: واللَّه لأنظرنّ ما يصنع، فقنع رأسه وجلس إلى قبر منها، فلم يزل يبكى حتّى رحمته، قال: ظننت أنه قبر بعض أهله، قال: فمر بى مرّة أخرى فاتبعته، فقعد إلى جنب غيره، ففعل مثل ذلك، فذكرت ذلك لمحمد بن المنكدر «۴» وقلت: إنّما ظننت أنه قبر بعض أهله، فقال محمد: كلّهم

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۱۵

أهله وإخوته، إنّما هو رجل يحرك قلبه بذكر الأموات كلّما عرضت له قسوة، جعل محمد بن المنكدر بعد يمرّ بى فيأتى البقيع، فسلمت عليه ذات يوم، فقال: أما نفعتك موعظتك موعظة صفوان، قال: فظننت أنه انتفع بما ألقيت إليه منها «۱».

حديث مالك بن أنس بالبقيع

روى أبو يعلى عن ربيعة بن أبى عبد الرحمن أنه شهد باباً من بقيع الغرقد كان قاعداً خلق خلفه، فيهم أنس بن مالك، قال: فسمعته يذكر من صفة رسول اللَّه صلى الله عليه و آله، وكان فى ما ذكر أن قال: تنبّأ رسول اللَّه صلى الله عليه و آله وهو ابن أربعين، فمكث بمكة عشراً، وبالمدينة عشراً، وتوفى وهو ابن ستين، وليس فى رأسه ولحيته عشرون شعرة بيضاء «۲».

حديث يزيد بن هارون بالبقيع

جاء فى عيون الأثر وتاريخ بغداد عن المفضل بن غسان: حضرت يزيد بن هارون فى سنة ثلاث وتسعين ومائة بالمدينة، وهو يحدّث بالبقيع، وعنده ناس من أهل المدينة يسمعون منه، حتى حدثهم عن محمد بن اسحاق، فأمسكوا وقالوا: لا تحدثنا عنه! نحن أعلم به، فذهب يزيد يحاولهم فلم يقبلوا! «۳».

قصة غريبة

ذكر الشيخ الكلينى باسناده عن يعقوب بن جعفر بن إبراهيم أن رجلًا من أهل نجران اليمن من الرهبان ومعه راهبة جاء إلى الامام أبى الحسن موسى بن جعفر عليه السلام، فسألا الامام سؤالات عديدة، إلى أن ذكر الراهب قصة ذهابه إلى الهند، وارشاد العالم الهندى إياه أن يأتى المدينة المنورة، لكى يدرك محضر الإمام موسى ابن جعفر الكاظم عليه السلام، إلى أن قال:

فقال لى: ما أرى أمك حملت بك إلا وقد حضرها ملك كريم، ولا أعلم أن أباك حين أراد الوقوع بأمك إلا وقد اغتسل وجاءها على طهر، ولا- أزعم إلا- أنه كان درس السفر الرابع من سحره ذلك، فختم له بخير، ارجع من حيث جئت، فانطلق حتى تنزل مدينة محمد صلى الله عليه و آله التى يقال لها: طيبة، وقد كان اسمها فى الجاهلية يثرب، ثمّ اعمد إلى موضع منها يقال له البقيع، ثمّ سل عن دار يقال لها دار مروان فأنزلها، وأقم ثلاثاً، ثمّ سل الشيخ الأسود الذى يكون على بابها يعمل البوارى، وهى فى بلادهم اسمها الخصف، فتلطف بالشيخ، وقل له: بعثنى إليك نزيلك الذى كان ينزل فى الزاوية فى البيت الذى فيه الخشيبات الأربع، ثمّ سله عن فلان بن فلان الفلانى، وسله أين ناديه، وسله أى ساعة يمرّ فيها فليريك.. «۱».

رؤيا بعض الصالحين

روى الشهيد الثانى عن كتاب «النوم والرؤيا» لأبى صقر الموصلى، عن من يثق بدينه وفهمه، قال: أتيت المدينة ليلًا، فنمت فى بقيع الغرقد بين أربعة قبور، عندها قبر محفور، فرأيت فى منامى أربعة أطفال، قد خرجوا من تلك القبور، وهم يقولون:

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٣١٧

أنعم اللَّه بالحبيبة عيناً وبمسراك يا أميم إلينا

عجباً ما عجبت من ظغطة القبر ومغداك يا أميم إلينا

فقلت: إنّ لهذه الأبيات لشأناً، وأقمت حتى طلعت الشمس، وإذا جنازة قد أقبلت، فقلت: من هذه؟ فقالوا: امرأة من أهل المدينة، فقلت: إسمها أميمة؟ قالوا:

نعم، قلت: قدمت فرطاً؟ قالوا: أربعة أولاد، فأخبرتهم بالخبر، فأخذوا يتعجبون من هذا «١».

الملحمة الآتية

روى ابن حماد عن الوليد بن مسلم أنه قال: إذا غلبت قضاعة وظهرت على المغرب، فأتى صاحبهم بنى العباس، فيدخل ابن اختهم الكوفة مع من معه فيخربها، ثم تصيبه بها قرحة، ويخرج منها يريد الشام، فيهلك بين العراق والشام، ثمّ يولون عليهم رجلًا من أهل بيته، فهو الذى يفعل بالناس الأفاعيل، ويظهر أمره، وهو السفيانى، ثمّ يجتمع العرب عليه بأرض الشام، فيكون بينهم قتال، حتى يتحوّل القتال إلى المدينة، فتكون الملحمة ببقيع الغرقد «٢».

سائر الأحداث

هناك أحداث عديدة ذكرها المؤرخون، مثل:

قصة جعدة السلمى الذى كان يخرج مع النساء إلى البقيع ويتحدث اليهنّ حتى كتب بعض الغزاة إلى عمر يشكو ذلك، فأخرجه «٣».

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٣١٨

وما جرى من الكلام فى البقيع حين فتح نهاوند «١».

وبعض ما جرى فى عهد عثمان «٢».

واختباء زوجة عبد الوهاب بن يحيى بن عباد بن عبد اللَّه بن الزبير عند أسماء بنت حسين بن عبد اللَّه بن عبد اللَّه بن عباس بالبقيع «٣».

ومحادثة عبد اللَّه بن أبى بكر مع موسى بن عمران بن مناج بالبقيع حول سرية الفلس «۴».

ونزول الحسين بن عبد اللَّه بن ضمرة بن أبى ضميرة سعيد الحميرى مولى آل ذى يزن بالبقيع باستمرار «۵».

وغيرها «۶».

وغيرها نضرب عنها، التماساً للإختصار، أو لعدم الداعى إلى ذكر الكل.

البقيع فى الشعر العربى

١- أبيات الرثاء

اشارة

وعج على أرض البقيع الذى ترابه يجلو قذى الناظر

بلِّغَنْ عنّى سكانه تحية كالمثل الساير

قوم هم الغاية فى فضلهم فالأول السابق كالآخر

هم الأولى شادوا بناء العلى بالأسمر الذابل والباتر

وأشرقت فی المجد أحسابهم إشراق نور القمر الباهر «۱»

إنّ علاقهٔ آل بیت النبی صلی الله علیه و آله والبقیع شیء عجیب، ولعلّها بدأت منذ بناء أمیر المؤمنین علیه السلام بیت الأحزان فیه، وکانت فاطمهٔ الزهراء علیها السلام تذهب إلیه وتبکی فیه، وذلک بعد وفاهٔ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله. «۲»

وبعد وقوع وقعهٔ الطف، واستشهاد سبط الرسول وریحانته الحسین بن علی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۲۰

ابن أبی طالب علیه السلام والشهداء معه فی کربلاء، نری دوراً بارزاً آخرَ لأم البنین فاطمهٔ الکلابیهٔ، زوجهٔ أمیر المؤمنین علیه السلام، فی البقیع، قال أبو الفرج الإصفهانی: إنها کانت تخرج إلی البقیع فتندب بنیها أشجی ندبهٔ وأحرقها، فیجتمع الناس إلیها یسمعون منها، فکان مروان یجیء لذلک، فلا یزال یسمع ندبتها ویبکی! «۱».

ومن أجل ذلک جاء دور الشعر والقریحهٔ السلیمهٔ فی إبراز ما فی ضمیر قائله، ومن جملهٔ من قالوا الشعر فی ذلک:

ام کلثوم

قالت أم کلثوم بنت أمیر المؤمنین علی علیه السلام حینما توجهت إلی المدینهٔ، جعلت تبکی وتقول:

مدینهٔ جدّنا لا تقبلینا فبالحسرات والأحزان جینا

ألا فاخبر رسول اللَّه عنّا بأنّا قد فُجعنا فی أبینا

و ان رجالنا بالطّف صرعی بلا رؤس وقد ذبحوا البنینا

إلی ان قالت:

وعرّج بالبقیع وقف وناد أیا ابن حبیب رب العالمینا

وقل یا عمّ یا حسن المزکّی عیال أخیک أضحوا ضائعینا

أیا عمّاه أنّ أخاک أضحی بعیداً عنک بالرمضا رهینا «۲»

حسان بن ثابت

وقال حسان بن ثابت یبکی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله:

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۲۱

ما بال عینک لا تنام کأنما کحلت مآقیها بکحل الأرمد

جزعاً علی المهدی أصبح ثاویاً یا خیر من وطیء الحصی لا تبعد

وجهی یقیک الترب لهفی لیتنی غیبت قبلک فی بقیع الغرقد

بأبی وأمی من شهدت وفاته فی یوم الإثنین النبی المهتدی «۱»

الحمیری

وقال الحمیری رحمه اللَّه:

فقال له قوم إن عیسی بن مریم بزعمک یحیی کلّ میت ومقبر

فما ذا الذی أعطیت قال محمّد لمثل الذی أعطیه إن شئت فانظر

إلى مثل ما أعطى فقالوا لكفرهم ألا أرنا ما قلت غير معذر
فقال رسول اللّه قم لوصيه فقام وقِدْماً كان غير مقصر
ورداه بالمستجاب واللّه خصّه وقال اتبعوه بالدعاء المبرّر
فلمّا أتى ظهر البقيع دعا به فرجت قبور بالورى لم تبعثر
فقالوا له يا وارث العلم اعفنا ومُنَّ علينا بالرضى منك واغفر «۲»

الجوهرى

وقال أبو الحسن على بن أحمد الجرجانى المعروف بالجوهرى، المتوفى حدود سنهٔ ۳۸۰ ه فى رثاء الإمام السبط الشهيد:
وجدى بكوفان ماوجدى بكوفان تهمى عليه ضلوعى قبل أجفانى
أرض إذا نفختْ ريح العراق بها أتت بشاشتها أقصى خراسان
بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۲۲
ومن قتيل بأعلى كربلاء على جهد الصدى فتراه غير صديان
وذى صفائح يستسقى البقيع به رىّ الجوانح من رَوْحٍ ورضوان
هذا قسيم رسول اللّه من آدم قُدّا معاً مثل ما قدّ الشراكان
وذاک سبطا رسول اللّه جدهما وجه الهدى وهما فى الوجه عينان «۱»

الصاحب بن عبّاد

وقال الصاحب بن عباد (۳۲۶- ۳۸۵) فى ارجوزهٔ له:
يا زائراً قد قصد المشاهدا وقطع الجبال والفدافِدا
فأبلغ النبى من سلامى ما لا يبيد مدّهٔ الأيام
حتّى إذا عدتَ لأرض الكوفهٔ البلدهٔ الطاهرهٔ المعروفهٔ
وصرت فى الغرىّ فى خير وطن سلّم على خير الورى أبى الحسن
ثمهٔ سِرْ نحو بقيع الغرقد مسلّماً على أبى محمد
وعد إلى الطّف بكربلاء اهد سلامى أحسن الإهداء
لخير من قد ضمّه الصعيد ذاک الحسين السيد الشهيد
واجنب إلى الصحراء بالبقيع فثمّ أرض الشّرف الرفيع
هناک زين العابدين الأزهر وباقر العلم وثمّ جعفر
ابلغهم عنّى السلام راهنا قد ملأ البلاد والمواطنا.. «۲»
وله أيضاً:
يا زائرين اجتمعوا جموعا وكلّهم قد أجمعوا الرجوعا
بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۲۳
إذا حللتم تربهٔ المدينهٔ بخير أرض وبخير طينهٔ

فأبلغوا محمدا الزكيا عنّى السلام طيباً زكيا
حتى إذا عدتم إلى الغرىّ فسلّموا منّى على الوصىّ
وبعد بالبقيع فى خير وطن اهدوا سلامى نحو مولاى الحسن
وأبلغوا القتلى بأرض الطفّ تحيّتى ألفان بعد ألف
ثمّة عودوا ببقيع الغرقد نحو على بن الحسين سيّدى
وباقر العلم أخا الذخائر ومعدن العلياء والمفاخر
وكنز علم اللَّه فى الخلائق جعفر الصادق أتقى صادق
فبلّغوهم من سلامى النامى ما لا يزول مدّة الأيام
حتّى إذا عدتم إلى بغدان بمشهد الزكاء والرضوان
فبلغوا منّى سلاماً زايبا سلام من يرى الولاء واجبا
وواصلوا السرور وارؤا طوسا نحو على ذى العلى بن موسى
حيّوه عنّى ما أضاء كوكب وما أقام يذبل و كبكب
وسلموا بعد على محمّد بأرض بغدان زكى المشهد
واعتمروا عسكر سامراء اهدوا سلامى أحسن الإهداء
نحو على الطاهر المطهر والحسن المحسن نسل حيدر «۱»

ابن الحجاج

أبو عبد اللَّه الحسين بن أحمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن الحجاج الكاتب المحتسب النيلى البغدادى، شاعر العراق، المشهور بابن الحجاج، توفى سنة ۳۹۱ ه

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۲۴

بالنيل، وحمل تابوته إلى بغداد، فدفن عند رجلى الإمامين الكاظمين، وكتب على قبره بوصية منه: «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ «۱»» «۲»

:له.

سقى البقيع وطوساً والطفوف وسامراء وبغداد والمدفون فى النجف
من مهرق مغدق صب غدا سجما مغدوق هاطل مستهطف وكف «۳»

الغسانى العونى

وقال أبو محمد طلحة بن عبيداللَّه بن أبى عون الغسانى العونى- من اعلام القرن الرابع- فى شأن الإمام الصادق صلوات اللَّه عليه:
عُجْ بالمطى على بقيع الغرقد واقرا التحية جعفر بن محمد
وقل ابن بنت محمد ووصيّه يا نور كلّ هداية لم تجحد
يا صادقاً شهد الإله بصدقه فكفى شهادة ذى الجلال الأمجد
يا بن الهدى وأباالهدى أنت الهدى يا نور حاضر سرّ كلّ موحّد

یا ابن النبیّ محمّد أنت الذی أوضحت قصد ولاء آل محمد

یا سادس الأنوار یا علم الهدی ضلّ امرؤٌ بولائکم لم یهتد «۴»

ابن حماد العبدی

وقال ابن حماد العبدی من أعلام القرن الرابع:

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۲۵

إلیک أمین اللَّه نظم قصیدهٔ إمامیهٔ تزهو بحسن صفات

علی بن حماد دعاها فأقبلت وهمّته من أعظم الهممات

شبیه لما قال الخزاعی دعبل تضمنّه الرحمن بالعرفات

مدارسُ آیاتٍ خلتْ من تلاوهٔ ومهبط وحی مقفر العرصات

بقاع فی البقیع مقدسات وأکناف بطیبهٔ طیّبات

وفی کوفان آیات عظام تضمنها عری المتوثقات

وفی غربی بغداد وطوس وسامرا نجوم زاهرات

مشاهد تشهد البرکات فیها وفیها الباقیات الصالحات «۱»

وله أیضاً:

صلی الإله علی علی ذی العلی ما نال طیراً وعلا أغصانا

وسقی المدینهٔ والبقیع ومشهدا حل الغری الطهر من کوفانا

وسقی قبوراً بالطفوف منیرهٔ وسقی قبوراً ضمّنت بغدانا

وسقی مقابر سرّ من رأی والذی من طوس أصبح ثاویاً نوقانا «۲»

الشریف الرضی

وقال الشریف الرضی (۳۵۹- ۴۰۶):

ألا للَّهبادرهٔ الطلاب وعزم لایروّع بالعتاب

إلی ان قال:

سقی اللَّه المدینهٔ من محلّ لباب الماء والنطف العذاب

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۲۶

وجاد علی البقیع وساکنیه رخیّ الذیل ملآن الوطاب

وأعلام الغری وما استباحت معالمها من الحسن اللباب

وقبر بالطفوف یضمّ شلوا قضی ضمأ إلی برد الشراب

وبغداد وسامرّا وطوس هطول الودق منخرق العباب

قبور تنطف العبرات فیها کما نطف الصبیر علی الروابی

فلو بخل السحاب علی ثراها لذابت فوقها قطع السراب

سقاك فكم ظمئت اليك شوقا على عدواء دارى واقترابى «۱»

مهيار الديلمى

وقال مهيار الديلمى المتوفى سنة ۴۲۸ يرثى بها أهل البيت ويذكر البركة بولادتهم فى ما صار إليه:

فى الظباء الغادين أمس غزال قال عنه ما يقول الخيال

إلى ان قال:

يالقوم اذ يقتلون عليا وهو للمحلِ فيهم قتّال

ويسرّون بغضة وهو لا تقبل إلا بحبّه الأعمال

وتحال الأخبار واللَّه يدرى كيف كانت يوم الغدير الحال

ولسبطين تابعيه فمسموم عليه ثرى البقيع يهال

درسوا قبره ليخفى عن الزوّار هيهات كيف يخفى الهلال

وشهيد بالطف أبكى السموات وكادت له تزول الجبال.. «۲»

عبيد اللَّه الحسينى

وأنشد عبيد اللَّه الحسينى:

يا طيب نفح النسيم فى سحر عرّج على طيبة بتغليس

وزر بقيعاً بما تجدّ به رسماً من الدين جد مطموس «۱»

ابن التعاويذى

ورثا أبوالفتح محمد بن عبداللَّه البغدادى يعرف بابن التعاويذى وبسبط ابن التعاويذى (۴۹۶– ۵۵۳):

سأهدى للأئمة من سلامى وغرّ مدائحى أزكى هدى

سلاماً أتبع الوسمى منه على تلك المشاهد بالولى

إلى أن قال:

لطيبة والبقيع وكربلاء وسامراء تغدو والغرى

وزوراء العراق وأرض طوس سقاها الغيث من بلد قصى «۲»

العباس بن الحسن بن عبيد اللَّه بن العباس

قال على بن محمد العلوى: وولد العباس بن الحسن بن عبيد اللَّه بن العباس الشهيد عليه السلام، وكان سيداً جليلًا قريب المجلس من الرشيد شاعراً خطيباً، أنشدنى أبو الغنائم الحسنى عن أبى القاسم ابن خداع النسابة رحمهما اللَّه تعالى للعباس بن الحسن، يرثى أخاه محمداً:

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۲۸

وأرى البقيع محمدا للَّهما وارى البقيع

من نائل ويد ومعرو فإذا ضن المنوع

وحَيَاً لأيتام وأرملة إذا جف الربيع

ولّى فولّى الجود والمعر وف والحسب الرفيع «۱»

غالب بن عثمان الهمدانى

وقال غالب بن عثمان الهمدانى فى رثاء لإبراهيم بن عبد اللَّه:

وقتيل باخمرى الذى نادى فاسمع كلّ شاهد

قاد الجنود إلى الجنود تزّحف الأسد الحوارد

إلى ان قال:

فسويقتان فينبع فبقيع يثرب ذى اللحائد

امست بلاقع من بنى ال – حسن بن فاطمة الأراشد «۲»

أبو الحجاج الجهنى

وقال أبو الحجاج الجهنى:

بكر النعىّ بخير من وطىء الحصى ذى‌المكرمات وذى‌الندى والسؤود

بالخاشع البرّ الذى من هاشم أمسى ثقيلًا فى بقيع الغرقد

ظلّت سيوف بنى أبيه تنوشه أن قام مجتهداً بدين محمّد «۳»

حسان الدولة أبو الشوك

وقال حسان الدولة أبو الشوك فارس بن محمد:

بلّغ أمير المؤمنين تحيّتى واذكر له حبّى وصدق تودّدى

وزر الحسين بكربلاء وقل له يا ابن رسول اللَّه ويا سلالة أحمد

منّى السلام عليك يا ابن محمد أبدا يروح مع الزمان ويغتدى

وعلى أبيك وجدّك المختار والثاوين منكم فى بقيع الغرقد

وبأرض بغداد على موسى وفى طوس على ذاك الرضاء المفرد

وبسرّ من رأى السلام على النقىّ نجل التقى والسؤدد

بالعسكريين اعتصامى من لظى وبقائم من آل أحمد فى غد «۱»

يحيى بن سلامة

قال ابن كثير: يحيى بن سلامة بن الحسين أبو الفضل الشافعى الحصكفى نسبة إلى حصن كيفا، كان إماماً فى علوم كثيرة من الفقه والآداب، ناظماً ناثراً «۲».

وقال فى مدح أهل البيت والأئمة الإثنى عشر عليهم السلام:

وسائلی عن حبّ أهل البیت هل أقرّ إعلاناً به أم أجحد؟

هیهات ممزوج بلحمی ودمی حبّهم وهو الهدی والرشد

حیدرهٔ والحسنان بعده ثمّ علیّ وابنه محمّد

وجعفر الصادق وابن جعفر موسی ویتلوه علی السیّد

أعنی الرضا ثمّ ابنه محمد ثمّ علیّ وابنه المسدّد

والحسن الثانی ویتلو تلوه محمّد بن الحسن المفتقد

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۳۰

فإنهم أئمتی وسادتی وإن لحانی معشر وفندوا

أئمهٔ أکرم بهم أئمهٔ أسماؤهم مسرودهٔ تطرد

هم حجج اللَّه علی عباده وهم إلیه منهج ومقصد

قوم لهم فضل وجد باذخ یعرفه المشرک والموحد

قوم لهم فی کلّ أرض مشهد لا بل لهم فی کلّ قلب مشهد

قوم منی والمشعران لهم والمروتان لهم والمسجد

قوم لهم مکهٔ والأبطح والخ یف وجمع والبقیع الغرقد «۱»

مغامس بن داغر الحلی

وقال الشیخ مغامس بن داغر الحلی من أعلام القرن التاسع:

یا راکب الهوجل المحبوک تحمله إلی زیارهٔ خیر العجم والعرب

إذا قضیت فروض الحج مکتملًا ونلت إدراک ما فی النفس من إرب

وزرت قبر رسول اللَّه سیدنا وسید الخلق من ناء ومقترب

قف موقفی ثم سلّم لی علیه معاً حتی کأنّی ذاک الیوم لم أغب

واثن السلام إلی أهل البقیع فلی بها أحبّهٔ صبٍّ دائم الوصب

وبثهم صبوتی طول الزمان لهم وقل بدمع علی الخدین منسکب

یا قدوهٔ الخلق فی علم وفی عمل وأطهر الخلق فی أصل وفی نسب

وصلتُ حبل رجائی فی حبائلکم کما تعلّق فی أسبابکم سببی

دنوتُ فی الدین منکم والوداد فلو لا دان لم یدنُ من أحسابکم حسبی

مدیحکم مکسبی والدین مکتسبی ما عشتُ والظنُّ فی معروفکم نشبی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۳۱

فإن عدَتنی اللیالی عن زیارتکم فإنّ قلبی عنکم غیر منقلب

قد سیط لحمی وعظمی فی محبّتکم وحبّکم قد جری فی المخّ والعصب

هجری وبغضی لمن عاداکم ولکم صدقی وحبّی وفی مدحی‌لکم‌طربی «۱»

عبد اللَّه بن الزبیر الأسدی

قال عبد اللّه بن الزبیر الأسدی فی مصاب أهل الحرة، یرثی یعقوب بن طلحة ابن عبید اللّه ومن قتل معه بالحرة:

لعمری لقد جاء الکروس کاظما علی خبر للمسلمین وجیع

حدیث أتانی عن لؤی بن غالب فما رقأت لیل التمام دموعی

یخبر أن لم یبق إلا أرامل وإلا دم قد سال کلّ مریع

قروم تلافت من قریش فأنهلت بأصهب من ماء السماء نقیع

فکم حول سلع من عجوز مصابة وأبیض فیاض الیدین صریع

طلوع ثنایا المجد سام بطرفه قبیل تلاقیهم أشم منیع

وذی سنة لم یبق للشمس قبلها وذی صغوة غض العظام رضیع

شباب کیعقوب بن طلحة أقفرت منازله من رومة فبقیع

فواللّه ما هذا بعیش فیشتهی هنیء ولا موت یریح سریع «۲»

ابن طوطی الواسطی

هو أبو نصر بن طوطی، له فی رثاء الحسن علیه السلام:

بنفسی نفس بالبقیع تغیّبت ونور هدی فی قبره ظلّ یقبر

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۳۳۲

إمام الهدی عف الخلائق ماجد تقی نقی‌ذو عفاف مطهر

أشدّ عباد اللّه بأساً لدی الوغی وأجلی لکشف الأمر والأمر معسر

وأزهد فی الدنیا وأطیب محتداً وأطعن دون المحصنات وأغیر «۱»

زوجة عثمان بن مظعون

قال ابن الأثیر: وقالت امرأته ترثیه:

یا عین جودی بدمع غیر ممنون علی رزیة عثمان بن مظعون

علی امریء بات فی رضوان خالقه طوبی‌له من فقیدالشخص مدفون

طاب البقیع له سکنی وغرقده وأشرقت أرضه من بعد تعیین

وأورث القلب حزناً لا انقطاع له حتی الممات فما ترقی له شونی «۲»

الهاتف الغیبی

روی ابن أبی الدنیا عن بعض آل الزبیر، قال: لما قتل أهل الحرة هتف هاتف بمکة علی أبی قبیس مساء تلک اللیلة، وابن الزبیر جالس فی الحجر یسمع ذلک:

قتل الخیار بنو الخیا ر ذوو المهابة والسماح

الصائمون القائمون القانتون أولو الصلاح

المهتدون المتقو ن السابقون إلی الفلاح

ماذا بواقمَ والبقيع من الجحاجحة الصباح

وبقاع يثرب تجهر من النوائح والصياح

فقال ابن الزبير لأصحابه: يا هؤلاء، لقد قتل أصحابكم، فإنّا للّهوإنّا إلَيْهِ راجِعُونْ «۱».

السيد صالح القزوينى

قال السيد صالح القزوينى المتوفى سنة ۱۳۰۱ ه فى قصيدته البائية:

وللّه أفلاك البقيع فكم بها كواكب من آل النبى غوارب

حوت منهم ما ليس تحويه بقعة ونالت بهم ما لم تنله الكواكب

فبوركت أرضاً كلّ يوم وليلة تطوف من الأملاك فيك كتائب

وفيك الجبال الشم حِلماً هوامدٌ وفيك البحور الفعم جوداً نواضب

مناقبهم مثل النجوم كأنها مصائبهم لم يحصها الدهرَ حاسب «۲»

الشيخ نجيب الدين على بن محمد بن مكى العاملى الجبيلى الجبعى

كان حياً سنة ۱۰۴۱، وكان عالماً فاضلًا فقيهاً محدثاً شاعراً أديباً.. له: رحلة منظومة لطيفة نحو ۲۵۰۰ بيت.. «۳»، جاء فيها:

وقد وصلنا وقضينا فرضنا عدنا مع الحجاج نحو أرضنا

بقصدنا زيارة الشفيع وولده أئمة البقيع

وصحبه المتبعين أمره ونهيه المقتفين أثره «۴»

السيد مهدى بحر العلوم

هو السيد مهدى ويقال محمد مهدى بن مرتضى بن محمد الحسنى البروجردى المعروف ببحر العلوم الطباطبائى، الفقيه الأصولى الكلامى، المفسر المحدث الرجالى، الأديب الشاعر الجامع لجميع الفنون، ولد بكربلاء ليلة الجمعة فى شوال سنة ۱۱۵۵ ه، وتوفى بالنجف سنة ۱۲۱۲ ه، ودفن قريباً من قبر الشيخ الطوسى، وقبره مشهور «۱»، ومن أشعاره:

وزائر فى طيبة طيبا طاب به الطائف والعاكف

وفى البقيع سادة علمهم لكلّ سر غامض كاشف «۲»

الشيخ باقر المنتفقى

قال السيد الأمين: الشيخ باقر بن على بن حيدر المنتفقى، ولد فى النجف، وفيها نشأ، كما فى بعض المجاميع.. وتوفى فى الشعيبة أثناء الحرب العامة فى المحرم سنة ۱۳۳۳، وحمل إلى النجف فدفن فيها.. وكان من أفاضل تلامذه الشيخ ملا- كاظم الخراسانى فى الأصول.. وقد استنفر فى الحرب التركية الإنكليزية جماعة من العرب، خرج بهم إلى الشعيبة، واستنهض العلماء، ومرض فى أثناء ذلك فمات.

ومن شعره قوله من قصيدة:

يا رسولى إلى الرسول مفدّا فوق كوماء مثل قصر مشيد

قف بها فی البقیع لوث إزار مستفزاً بنی نزار الرقود

یا أسود العرین شم العرانین وعز الذلیل غیظ الحسود

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۳۵

إنّ حرباً شنت علیکم حروباً شاب منها أوکاد رأس الولید «۱»

الشیخ محمد جواد البلاغی

وقصیدته فی ثامن شوال سنهٔ ۱۳۴۴ ه الذی هدمت فیه قبور الأئمهٔ علیهم السلام بالبقیع، مطلعها:

دهاک ثامن شوال بما دهما فحق للعین إهمال الدموع دما

منها:

یوم البقیع لقد جلت مصیبته وشارکت فی شجاها کربلاء عظما «۲»

السید مهدی الأعرجی

وقال السید مهدی الأعرجی الخطیب، المتوفی سنهٔ ۱۳۵۸ ه:

دهیاء رجت فی الدنا أقطارها هیهات أن السیف یدرک ثارها

ومصیبهٔ طرقت فأضرمت الأسی فی کلّ جانحهٔ واورت نارها

اللَّه أکبر أی جلیّ فی الوری عفت قبور بنی الهدی ومزارها

إلی أن قال:

حتی تعفّت بالبقیع مقابر کانت ملائکهٔ السما زوارها «۳»

وقال فی قصیدهٔ أخری:

أتهدم بالبقیع لنا قبور ولم تخضب ضباناً بالنجیع

أتهدم بالبقیع لنا قبور ولم تجل الکریههٔ عن صریع

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۳۶

أتهدم بالبقیع لنا قبور وما بقناهٔ قومی من صدوع

أتهدم بالبقیع ولیس یلفی کهام فی شبا السیف الصنیع «۱»

السید محمد رضا الهندی

أنشد السید محمد رضا الهندی المتوفی سنهٔ ۱۳۶۲ ه:

أعزّ اصطباری وأجری دموعی وقوفی ضحیً فی بقاع البقیع

علی عترهٔ المصطفی الأقربین وأمّهم ابنهٔ طه الشفیع

هم آمنوا الناس من کلّ خوف وهم أطعموا الناس من کلّ جوع

وهم روّعوا الکفر فی بأسهم علی أنّ فیهم أمان المروع «۲»

الشيخ موسى الهر

الشيخ موسى الهر بن جعفر، توفى سنة ١٣۶٩ ه فى كربلاء، قال من قصيدة عنوانها: «فى البقيع»:

مصاب دهى الاسلام والشرعة الغرا فأمست برغم الدين أعينها عبرى

مصاب له شمس العلوم تكورت وأنجم سعد الدين قد نثرت نثرا

مصاب له عين النبى بكت دما وحيدرة والطهر فاطمة الزهرا

وقامت أصول الدين تنعى فروعه بحادثة فقماء زلزلت الغبرا

فأضحت عيون الرشد تهمل بالدما وأصبح وجه الغى مبتسماً ثغرا

فهل نابها من فادح الدهر فادح اسأل عقيق الدمع من مضر الحمرا

وعادت لنا الأيام يوم مذلة به أصبح الاسلام منقصماً ظهرا

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٣٣٧

أجل جل رزء الدهر هدم قبورهم له انبجست عين الورى أدمعاً حمرا

أثامن شوال غدوت محرماً وقد نصبت فيك المآتم فى الشعرى «١»

السيد محسن الأمين

أنشد السيد محسن الأمين العاملى المتوفى سنة ١٣٧١ ه قصيدة تربو على خمسمائة بيت، باسم: «العقود الدريّة فى شبهات الوهابية»، اقتطفنا منها هذه الأبيات:

قم وابک منتحباً لما قد حلّ بالإسلام من وهن وفرط تبدد

ابناؤه متشاكسون عراهم محلولة ما بينهم لم تعقد

لم يبق غير قبور آل محمد شيدت ضلالًا فى البقيع الغرقد «٢»

وقبور آباء النبى وصحبه بوجودها الاسلام لم يتمهد

فإذا محت ما شيد من بنيانها لم يبق فى الإسلام غير مشيد

أمسى بها التوحيد مفقودا فمذ هدمت فما للكون غير موحّد

فغدت عليها كالوحوش ضاوياً وغداً ستتبعها بقبر محمد

إلى أن قال:

يا قبة بثرى البقيع منيعة شأت الفراقد والسهى فى مصعد

ولقبة الأفلاک دون منالها شأو الضليع غدا وسير المجهد

شعت بها أنوار آل محمد بسنا على طول الزمان مخلد

كم كلّ فذ فى البرية مغتذ دار النبوة بالامامة مرتدى

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ٣٣٨

فى بقعة ودّت نجوم سمائها فى الأرض من حصبائها لو تغتذى «١»

وله: قد حاولت واللَّه مكمّل نوره إطفاء نور ساطع لم يخمد

جرت على الإسلام أعظم ذلة بفعالها وأتت بكلّ تمرّد

ساءت جميع المسلمين بفعلها ورمت قلوبهم بجمرٍ موقد

لم يكف ما صنعت بهم أعداؤهم بحياتهم من كلّ فعل أنكد

حتى غدت بعد الممات خوارج فى الظلم بالماضين منهم تقتدى

لم تحفظ المختار فى أولاده وسواهم من أحمد لم يولد

هدمت قباباً فوقهم قد شيدت معقودة من فوق أشرف مرقد

فوق الإمام السيد الحسن الزكى ابن النبى ابن الإمام السيد

والعابد السجاد زين العابدين ابن الحسين الراكع المتهجد

والباقر العلم ابنه والصادق القول المفضل جعفر بن محمد.. «۲»

السيد صدر الدين الصدر

كان فقيهاً إمامياً أصولياً محدثاً أديباً عميق النظر، رفيع القدر، من مراجع التقليد، ولد فى الكاظمية سنة ۱۲۸۹ ه، وتربى فى كنف والده فى سامراء، ثم انتقل إلى كربلاء المقدسة، ثمّ توجه إلى النجف الأشرف، توفى بقم سنة ۱۳۷۳ ه.

ومن شعره قوله فى حادثة هدم قبور أئمة البقيع عليهم السلام:

لعمرى إنّ فاجعة البقيع يشيب لهولها فود الرضيع

وسوف تكون فاتحة الرزايا إذا لم نصحُ من هذا الهجوع

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۳۹

فهل من مسلم للّه يرعى حقوق نبيّه الهادى الشفيع «۱»

الشيخ محمد حسين المظفر

وأنشد الشيخ المظفر:

لم أبقيت وكاف الدموع أما تبكيك فاجعة البقيع «۲»

الشيخ عبد الكريم الممتن

كان من الشعراء، ولد فى منطقة الجبيل- إحدى قرى الاحساء- سنة ۱۳۰۴ ه، ووافاه الأجل فى الاحساء سنة ۱۳۷۵ ه، وقال فى هدم قبور أئمة البقيع عليهم السلام:

لعمرك ما شاقنى ربرب طفقت لتذكاره أنحب

ولاسح من مقلتى العقيق على جيرة فيه قد طنبوا

ولكن شجانى وفت الحشا أعاجيب دهر بنا يلعب

وحسبك من ذاك هدم القباب فذلك عن جوره يعرب «۳»

السيد هاشم الأمين

السيد هاشم بن السيد محسن الأمين، ولد سنة ۱۳۳۰ فى شقرا (جبل عامل)، وتوفى سنة ۱۴۱۳، ودفن فى شقرا، كان شاعراً أديباً، ومن

شعره- لما زار مقام الإمام علی بن موسی الرضا علیه السلام فی خراسان-:

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۴۰

أ محمّد ولک العزا بالبیت والشمل الجمیع

ما کان عهدک من خراسا ن کعهدک فی البقیع «۱»

الشیخ حسن سبتی

له:

سل طیبهٔ عنهم لا طاب عیشهم فکم بها هدموا قبراً لکلّ أبی

من عالم أو صحابیّ وذی شرف وهاشمیّ منافیّ ومطلبی

فیا له حادثاً قد عمّ فادحه کلّ البریهٔ من عجم ومن عرب «۲»

السید مدین الموسوی

زار البقیع سنهٔ ۱۴۱۳، وأنشد قصیدهٔ جاء فیها:

وفی کربلاء لم تبق منک بقیهٔ لیفنی علیها شیخها ورضیعها

وأخری وقد لاحت لآلک قبهٔ یلامس أبراج السماء سطوعها

عفتها لتعفی نورها وسموّها وقد خاب الا أن تطول صنیعها

عزاءً أبا الزهراء فی کلّ بقعهٔ تساوی علیها طفلها وبقیعها «۳»

الدکتور جودت القزوینی

له:

ویا بقعهٔ من بقیع الهوان جرداء محفوفهً بالخراب

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۴۱

دنوت إلیها بقلب کسیر والحزن منحبسٌ فی اهابی

وشارفنی الذلّ حتّی غدا نشیجی یعبّر حزناً لما بی «۱»

أحد الشعراء

وقال أحد الشعراء:

قف بالبقیع مسائلًا تستعلم آثار آل محمد لم تهدم؟

تبقی مراقدهم بدون أظلهٔ تحمی ألوف الزائرین وتعصم

فی البرد تسقیها السماء بوابل والحرّ یلفحها هجیر یضرم «۲»

۲- ما نظم فی البقیع نفسه

أحد الشعراء

ذكر القرطبى عن شاعر:

من منزلى فى روضة برباوة بين النخيل إلى بقيع الغرقد «۳»

الأعشى

قال الأعشى:

ورب بقيع لو هتفت بجوه أتانى كريم ينفض الرأس مغضبا «۴»

أبو زياد

قال أبو زياد فى نوادره:

ولبنى عقيل بقعاء وبقيع يخالطن مهرة فى ديارها «۱»

عمرو بن النعمان الياضى

ذكر الحموى عن عمرو بن النعمان البياضـى يرثى قومه، وكانوا قد دخلوا حديقة من حدائقهم فى بعض حروبهم، وأغلقوا بابها عليهم، ثمّ اقتتلوا فلم يفتح الباب حتى قتل بعضهم بعضاً، فقال فى ذلك:

خلت الديار فسدت غير مسود ومن العناء تفردى بالسودد

أين الذين عهدتم فى غبطة بين العقيق إلى بقيع الغرقد

كانت لهم أنهاب كلّ قبيلة وسلاح كلّ مدرب مستنجد

نفسى الفداء لفتية من عامر شربوا المنية فى مقام أنكد

قوم هم سفكوا دماء سراتهم بعض ببعض فعل من لم يرشد

ياللرجال! لعثرة من دهرهم تركت منازلهم كأن لم تعهد

وهذه الأبيات فى الحماسة منسوبة إلى رجل من خثعم، وفى أولها زيادة على هذا، وقال الزبير: أعلى أودية العقيق البقيع «۲».

أحد الشعراء

قال شاعر:

يا ليتنى كنت فيهم يوم صبحهم من نقب شوران ذو قرطين مزموم

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۴۳

تمشى على نجس تدمى أناملها وحولها القبطريات العياهيم

فبات أهل بقيع الدار يفعمهم مسك ذكى وتمشى بينهم ريم «۱»

أحد الشعراء

ذکر الطبری فی تاریخه:

ما بال نومک مثل نوم الأرمد أرقا کأنک لا تزال تسهد

حنقاً علی سبطین حلا یثربا أولی لهم بعقاب یوم مفسد

ولقد نزلت من المدینهٔ منزلًا طاب المبیت بها وطاب المرقد

وجعلت عرصهٔ منزل برباوهٔ بین العقیق إلی بقیع الغرقد

ولقد ترکنا لابها وقرارها وسباخها فرشت بقاع أجرد «۲»

الزهیر

قال الزهیر:

لمن الدیار غشیتها بالغرقد کالوحی فی حجر المسیل المخلد «۳»

حسان بن ثابت

قال حسان بن ثابت:

وکأنّ أصحاب النبی عشیهٔ بدن تنحر عند باب المسجد

أبکی أبا عمرو لحسن بلائه أمسی رهیناً فی بقیع الغرقد «۴»

معن بن أوس المزنی

قال معن بن أوس المزنی:

تأبد لأیمنهم فعتائده فذو سلم أنشاجه فسواعده

فذات الحماط خرجها فطلولها فبطن البقیع قاعه فمرابده

فدهماء مرضوض کأن عراضها بها نضو محذوف جمیل محافده «۱»

محمد بن إیاس بن الکبیر

جاء فی کتاب المنمق: وقال محمد بن إیاس بن الکبیر یرثی زیداً ویذکر أمرهم:

ألا یا لیت أمی لم تلدنی ولم أک فی الغواهٔ لدی البقیع

ولم أر مصرع ابن الخیر زید وهد به هنا لک من صریع

هو الرجل الذی عظمت وجلت مصیبته علی الحی الجمیع «۲»

کثیر

قال کثیر:

إذا أمسیت بطن مجاح دونی وعمق دون عزهٔ فالبقیع

فليس بلائمى أحد يصلى إذا أخذت مجاريها الدموع «۳»

أبو معروف أحد بنى عمرو بن تميم

قال أبو معروف أحد بنى عمرو بن تميم:

بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۴۵

ألم تلمم على الدمن الخشوع بناصفهٔ العقيق إلى البقيع «۱»

عبد اللَّه بن عامر بن ربيعهٔ العنزى

قال عبد اللَّه بن عامر بن ربيعهٔ العنزى:

ان عديا ليلهٔ البقيع تفرقوا عن رجل صريع

مقابل فى الحسب الرفيع أدركه شؤم بنى مطيع «۲»

الشماخ

قال الشماخ:

وجاءت سليم قضها بقضيضها تنشر حولى بالبقيع سبالها «۳»

سليمان بن معبد

قال سليمان بن معبد يرثى يحيى بن معين:

أمن حدثان الدهر أنت مروع وعينك من فرط الصبابهٔ تدمع

إلى أن قال:

سقى اللَّه قبراً بالبقيع مجاوراً نبىّ الهدى غيثاً يجود ويمرع «۴»

ابن سنان الخفاجى

قال الأمير أبو محمد عبد اللَّه بن محمد المعروف بابن سنان الخفاجى الحلبى،

بقيع الغرقد فى دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۴۶

المتوفى سنهٔ ۴۶۶، فى قصيدهٔ يمدح بها أبا سلامهٔ محمود بن نصر بن صالح بن مرداس:

لعمرى لقد قاد ابن خان غليله إلى منهل يلقى الردى فى شروعه

جزى اللَّه خيراً عصبهٔ أنزلت به على حكم مصقول الغرار صنيعه

أجابت ضريح المرتضى فى غريه وسرت ضريح المصطفى فى بقيعه «۱»

ابن هانىء قال ابن هانىء فى قصيدته الميميهٔ التى يمدح فيها المعزّ لدين اللَّه

الفاطمی:

بکم عز ما بین البقیع ویثرب ونسک ما بین الحطیم وزمزم «۲»

أحد الشعراء

قال شاعر:

نعم الفتی فجعت به إخوانه یوم البقیع حوادث الأیام «۳»

وآخر دعوانا أن الحمد للّهرب العالمین

قم المقدسهٔ- محمد أمین الأمینی

(۱) فهرس الآیات القرآنیهٔ

(۲) فهرس الأحادیث

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۵۸

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۳۵۹

(۳) فهرس الأشعار

(۴) فهرس أسماء المعصومين عليهم السلام

(۵) فهرس الأعلام

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۸۱

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۹۰

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۳۹۴

(۶) فهرس الأقوام و الملل و الطوائف و القبائل و النحل

(۷) فهرس الأماكن و البلدان

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۰۱

(۸) فهرس الأحداث و الوقائع

(۹) فهرس المصادر

۱- القرآن الکریم

«آ- الف»

۲- آثار المدینهٔ المنورهٔ، عبد القدوس الأنصاری.

۳- الآحاد والمثانی، ابن أبی عاصم أبو بکر أحمد بن عمرو بن الضحاک، المتوفی ۲۸۷، تحقیق باسم فیصل أحمد الجوابرهٔ، دار الدرایهٔ للطباعهٔ والنشر والتوزیع، الریاض، السعودیهٔ.

۴- ابصار العین فی أنصار الحسین، محمد بن طاهر السماوی، تحقیق محمد جعفر الطبسی، مرکز الدراسات الاسلامیهٔ، قم، ایران.

۵- الإتحاف بحب الأشراف، الشیخ عبد اللّه بن محمد بن عامر الشبراوی، المطبعهٔ الأدبیهٔ، مصر، منشوران الرضی، قم، ایران.

۶- اثبات الوصیّهٔ، المسعودی المتوفی سنهٔ ۳۴۶، منشورات الرضی- قم.

۷- اثبات عذاب القبر، أحمد بن حسین البیهقی المتوفی سنهٔ ۴۵۸، تحقیق: شرف محمود القضاهٔ، دار الفرقان، عمان، الأردن.

۸- أحادیث أم المؤمنین عائشهٔ، السید مرتضی العسکری، التوحید للنشر.

۹- الأحادیث الطوال، الحافظ أبوالقاسم سلیمان بن أحمد الطبرانی المتوفی سنهٔ ۳۶۰، تحقیق مصطفی عبد القادر عطا، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، لبنان.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۰۸

۱۰- الإحتجاج، أبو منصور أحمد بن علی بن أبی طالب الطبرسی، تحقیق: ابراهیم البهادری ومحمد هادی به، دار الأسوهٔ للطباعهٔ والنشر، طهران، ایران.

۱۱- احقاق الحق، الشهید السید نور اللّه التستری، المتوفی سنهٔ ۱۰۱۹، مع تعلیقات السید النجفی المرعشی، مکتبهٔ آیهٔ اللّه العظمی السید النجفی المرعشی.

۱۲- احکام الجنائز وبدعها، محمد ناصر الدین الألبانی، المکتب الاسلامی، بیروت.

۱۳- احکام القرآن، أحمد بن علی الرازی الجصاص، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، لبنان.

۱۴- أخبار الدولهٔ العباسیهٔ، لمؤلف من القرن الثالث الهجری، تحقیق عبد العزیز الدوری وعبد الجبار المطلبی، دار الطلیعهٔ، بیروت، لبنان.

۱۵- إختیار معرفهٔ الرجال (رجال الکشی)، محمّد بن عمر بن عبدالعزیز الکشّی.

۱۶- الأدب المفرد، محمد بن اسماعیل البخاری المتوفی سنهٔسنهٔ ۲۵۶، مؤسسهٔ الکتب الثقافیهٔ، بیروت، لبنان.

۱۷- الأربعون حدیثاً عن أربعین شیخاً من أربعین صحابیاً فی فضائل الإمام أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام، الشیخ منتجب الدین علی بن بابویه الرازی، المتوفی ق ۵، تحقیق مدرسهٔ الإمام المهدی علیه السلام، فم المقدسهٔ، ایران.

۱۸- ارشاد الأذهان الی أحکام الایمان، العلّامهٔ الحلّی المتوفی سنهٔ ۷۲۶، تحقیق الشیخ فارس حسون، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، قم، ایران.

۱۹- الإرشاد فی معرفهٔ حجج اللّه علی العباد، الشیخ المفید، المتوفی سنهٔ ۴۱۳، مؤسسهٔ آل البیت لإحیاء التراث، قم، ایران.

۲۰- ارواء الغلیل فی تخریج أحادیث منار السبیل، محمد ناصر الدین الالبانی، اشراف: محمد زهیر الشاویش، المکتب الاسلامی، بیروت، لبنان.

۲۱- الأزریهٔ، الشیخ کاظم الأزری، دار الأضواء، بیروت، لبنان.

۲۲- أسباب النزول، علی بن أحمد الواحدی النیسابوری، المتوفی سنهٔ ۴۶۸، مؤسسهٔ الحلبی، القاهرهٔ.

۲۳- الإستغاثهٔ، أبوالقاسم علی بن أحمد الکوفی، المتوفی ۳۵۲.

۲۴- أسد الغابهٔ فی معرفهٔ الصحابهٔ، ابن الأثیر، انتشارات اسماعلیان، طهران، ایران.

۲۵- إسعاف المبطأ برجال الموطأ، جلال الدین السیوطی، المتوفی ۹۱۱، تحقیق موفق فوزی جبر، دار

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۰۹

الهجرهٔ، بیروت، لبنان.

۲۶- الإصابهٔ فی تمییز الصحابهٔ، أحمد بن علی بن الحجر العسقلانی، المتوفی سنهٔ ۸۵۲ تحقیق الشیخ عادل أحمد والشیخ علی محمد معوض، دار الکتب اللبنانیهٔ، بیروت، لبنان.

۲۷- إصلاح غلط المحدثین، الخطابی البستی، المتوفی سنهٔ ۳۸۸، تحقیق الدکتور محمد علی عبد الکریم الردینی، دار المأمون للتراث، دمشق، سوریا.

۲۸- أضواء علی السنهٔ المحمدیهٔ أو دفاع عن الحدیث، محمود أبو ریه، دار الکتاب الاسلامی.

۲۹- الأعلام، خیر الدین الزرکلی، دار العلم للملایین، بیروت، لبنان.

۳۰- إعلام الوری بأعلام الهدی، أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی، ق ۵، مؤسسهٔ آل البیت، قم.

۳۱- أعیان الشیعهٔ، السیّد محسن بن عبد الکریم الحسینی العاملی، بیروت، لبنان.

۳۲- إقبال الأعمال، السیّد ابن طاوس، المتوفی سنهٔ ۶۶۴ أو ۶۶۸.

۳۳- الإکمال فی ذکر من له روایهٔ فی مسند الإمام أحمد من الرجال، محمد بن علی بن حمزهٔ الشافعی، م ۷۶۵، تحقیق الدکتور عبد المعاطی أمین قلعجی، منشورات جامعهٔ الدراسات الاسلامیهٔ، کراتشی، باکستان.

۳۴- ألقاب الرسول وعترته، بعض المحدثین والمؤرخین من قدمائنا، (المطبوع من المجموعهٔ النفیسهٔ)، مکتبهٔ آیهٔ اللّه النجفی المرعشی.

۳۵- الأمالی، الشیخ الطوسی، المتوفی سنهٔ ۴۶۰، مؤسّسهٔ البعثه، قم، ایران.

۳۶- الأمالی، الشیخ الصدوق، المتوفی سنهٔ ۳۸۱، مؤسّسهٔ البعثه، قم، ایران.

۳۷- الأمالی، الشیخ المفید، م ۴۱۳، مؤسسهٔ النشر الإسلامی التابعهٔ لجماعهٔ المدرّسین.

۳۸- أمالی المحاملی، أبو عبد اللّه الحسین بن اسماعیل المحاملی، تحقیق الدکتور ابراهیم القیسی، المکتبهٔ الاسلامیهٔ، دار ابن القیم، الأردن.

۳۹- الإمام الصادق، برهان البخاری.

۴۰- الإمام جعفر الصادق، عبد الحلیم الجندی.

۴۱- الإمام جعفر الصادق رمز الحضارهٔ الإسلامیهٔ، محمد أمین الأمینی- مؤلف هذا الکتاب-، مؤسسهٔ التاریخ العربی، بیروت، لبنان.

۴۲- الإمام الصادق والمذاهب الأربعهٔ، أسد حیدر، دار الکتب العربی، بیروت، لبنان.

۴۳- الإمامهٔ والسیاسهٔ، ابن قتیبهٔ الدینوری، المتوفی سنهٔ ۲۷۶، انتشارات الشریف الرضی،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۱۰

قم، ایران ..

۴۴- أمل الآمل، الشیخ محمد بن الحسن الحر العاملی، المتوفی سنهٔ ۱۱۰۴، مکتبهٔ الأندلس، بغداد، العراق.

۴۵- أنساب الأشـراف، أحمد بن یحیی بن جابر البلاذری، ق ۳، تحقیق الشیخ محمد باقر المحمودی، مؤسسهٔ الأعلمی، بیروت، لبنان، وأیضاً طبع دار الفکر، تحقیق الدکتور سهیل زکار، ورياض زرکلی.

۴۶- الأنوار البهیهٔ فی تواریخ الحجج الإلهیهٔ، الشیخ عباس القمی، المتوفی سنهٔ ۱۳۵۹ ه، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، قم، ایران.

۴۷- الأیام الشامیهٔ من عمر النهضهٔ الحسینیهٔ، الشیخ محمد أمین الأمینی (المؤلف)، دار الولاء، بیروت، لبنان.

۴۸- الإیضاح، فضل بن شاذان النیسابوری، المتوفی ۲۶۰، تحقیق السید جلال الدین الحسینی الأرموی المحدث.

«باء»

۴۹- بحار الأنوار الجامعهٔ لدرر أخبار الأئمهٔ الأطهار، الشیخ محمد باقر المجلسی، المتوفی سنهٔ ۱۱۱۱، مؤسسهٔ الوفاء، بیروت، لبنان.

۵۰- البدایهٔ والنهایهٔ، أبو الفداء اسماعیل بن کثیر الدمشقی، م ۷۷۴، تحقیق علی شیری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

۵۱- بدائع الصنائع، أبوبکر بن مسعود الکاشانی الحنفی المتوفی سنهٔ ۵۸۷، المکتبهٔ الحبیبیهٔ، باکستان.

۵۲- البحر الرائق شـرح کنز الـدقائق، ابن نجیم المصـری الحنفی، تحقیـق الشـیخ زکریـا عمیرات، منشـورات محمـد علی بیضون، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، لبنان.

۵۳- بشارهٔ المصـطفی لشیعهٔ المرتضی، عماد الدین أبو جعفر محمد بن أبی القاسم الطبری، تحقیق جواد القیومی الاصفهانی، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، قم، ایران.

۵۴- البشری فی مناقب خدیجهٔ الکبری، السید محمد بن علوی المالکی الحسنی.

۵۵- بغیـهٔ الباحث عن زوائـد مسـند الحارث، نور الدین علی بن أبی بکر الهیثمی، م ۸۰۷، تحقیق مسـعد عبد الحمید محمد السعدنی، دار الطلائع.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۱۱

۵۶- البقیع، المهندس یوسف الهاجری، بیروت، لبنان.

۵۷- البقیع الغرقد، السید محمد الحسینی‌الشیرازی، م ۱۴۲۲، بیروت، لبنان.

۵۸- بقیع الغرقد، المهندس حاتم عمر طه والدکتور محمد أنور البکری، مکتبهٔ الحلبی، المدینهٔ المنورهٔ.

۵۹- البیان، الشهید الأول محمد بن جمال الدین مکی العاملی، مجمع الذخائر الاسلامیهٔ، قم، ایران.

۶۰- بیت الأحزان، الشیخ عباس القمی، دار الحکمهٔ، فم، ایران.

«تاء»

۶۱- تاج العروس من جواهر القاموس، محمّد مرتضی الحسینی الواسطی الزبیدی الحنفی، مکتبهٔ الحیاهٔ، بیروت، لبنان.

۶۲- تاریخ الأئمهٔ، ابن أبی الثلج البغدادی، المتوفی سنهٔ ۳۲۵، (المطبوع فی المجموعهٔ النفیسهٔ)، مکتبهٔ بصیرتی، قم، ایران.

۶۳- تاریخ الاسلام، شمس الدین الذهبی، المتوفی سنهٔ ۷۴۸.

۶۴- التاریخ الأمین لمدینهٔ سید المرسلین، الشیخ عبد العزیز المدنی، مطبعهٔ الأمین.

۶۵- تاریـخ ابن خلـدون المسـمی بکتـاب العبر، عبـد الرحمن بن محمـد بن خلـدون الحضـرمی المغربی المتوفی سـنهٔ ۸۰۸، مؤسسهٔ الأعلمی، بیروت، لبنان.

۶۶- تاریـخ ابن معین، (تاریخ عثمان بن سـعید الدارمی المتوفی سـنهٔ ۲۸۰ عن أبی زکریـا یحیی بن معین المتوفی سـنهٔ ۲۳۳)، تحقیق

الدکتور أحمد محمد نور سیف، دار المأمون للتراث، دمشق/ بیروت.

۶۷- تاریخ بغداد أو مدینهٔ السلام، أبوبکر أحمد بن علی الخطیب البغدادی، المتوفی سنهٔ ۴۶۳، تحقیق مصطفی عبد القادر عطاء، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، لبنان.

۶۸- ناسخ الحدیث ومنسوخه، عمرو بن أحمد بن عثمان بن شاهین، مکتبهٔ المنار، الزرقاء.

۶۹- تاریخ الأمم والملوک، أبوجعفر محمد بن جریر الطبری، مؤسسهٔ الأعلمی، بیروت، لبنان.

۷۰- تاریخ القرمانی.

۷۱- التاریخ الکبیر، البخاری م ۲۵۶، اشراف: الدکتور محمد عبدالمعیدخان، المکتبهٔ الاسلامیهٔ، دیاربکر.

۷۲- تاریخ المدینهٔ المنورهٔ، أبو زید عمر بن شبهٔ النمیری البصری، م ۲۶۲، تحقیق فهیم محمود شلتوت، مطبعهٔ قدس، قم، ایران.

۷۳- تاریخ مدینهٔ دمشق، أبوالقاسم علی بن الحسن بن هبهٔ اللَّه بن عبد اللَّه الشافعی المعروف بابن

عساکر، المتوفی سنهٔ ۵۷۱، تحقیق علی شیری، دار الفکر للطباعهٔ والنشر والتوزیع، سوریه.

۷۴- تاریخ موالید الأئمهٔ علیه السلام ووفیاتهم، الحافظ الشیخ أبو محمد عبد اللَّه بن النصر ابن اخشاب البغدادی، المتوفی سنهٔ ۵۶۷، (المطبوع فی المجموعهٔ النفیسهٔ)، مکتبهٔ آیهٔ اللَّه النجفی، قم، ایران.

۷۵- تاریخ الیعقوبی، أحمد بن أبی یعقوب بن جعفر بن وهب ابن واضح الکاتب العباسی المعروف بالیعقوبی، دار صادر، بیروت، لبنان.

۷۶- تأویل الآیات الظاهرهٔ فی فضائل العترهٔ الطاهرهٔ، السید شرف الدین علی الحسینی الاسترابادی النجفی، ق ۱۰، مدرسهٔ الامام المهدی، قم، ایران.

۷۷- تبصرهٔ المتعلمین فی أحکام الدین، العلامهٔ الحلی، المتوفی سنهٔ ۷۲۶، تحقیق السید أحمد الحسینی- الشیخ محمد هادی الیوسفی.

۷۸- تحریرالأحکام الشرعیهٔ علی مذهب الامامیهٔ، الحسن بن یوسف بن المطهر الحلّی، المتوفی سنهٔ ۷۲۶، تحقیق الشیخ ابراهیم البهادری، مؤسسهٔ الامام الصادق، قم، ایران ..

۷۹- التحریر الطاووسی، الشیخ حسن بن زین الدین صاحب المعالم، تحقیق فاضل الجواهری، مکتبهٔ السید النجفی المرعشی، قم، ایران.

۸۰- تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبهٔ الحرانی، تصحیح علی أکبر الغفاری، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، قم، ایران.

۸۱- تحفهٔ الاحوذی بشرح جامع الترمذی، محمد عبد الرحمن المبارکفوری، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، لبنان.

۸۲- تحفهٔ العالم فی شرح خطبهٔ المعالم، السید جعفر آل بحر العلوم الطباطبائی، (مقتبسها فی آخر بحار الأنوار/ ۴۸).

۸۳- تخریب وبازسازی بقیع به روایت اسناد، السید علی قاضی عسکر، نشر مشعر، طهران، ایران.

۸۴- تذکرهٔ الحفاظ، شمس الدین محمد الذهبی، المتوفی سنهٔ ۷۴۸، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۸۵- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن الجوزی، المتوفی سنهٔ ۶۵۴.

۸۶- ترکهٔ النبی، حماد بن زید البغدادی المتوفی سنهٔ ۲۶۷.

۸۷- تزویج علی علیه السلام بنته من عمر، الشیخ المفید م ۴۱۳، تحقیق عصام عبد السید، المؤتمر العالمی بمناسبهٔ الذکری الألفیهٔ لوفاهٔ الشیخ المفید، قم، ایران.

۸۸- تذکرهٔ الفقهاء، العلّامهٔ الحلّی، المتوفی سنهٔ ۷۲۶، مؤسّسهٔ آل‌البیت- قم.

۸۹- تسلیهٔ المجالس، محمد بن أبی طالب، مؤسسهٔ المعارف الاسلامیهٔ، قم، ایران.

۹۰- تصحیفات المحدثین، العسکری، المتوفی سنهٔ ۳۸۲، الالمطبعهٔ العربیهٔ الحدیثهٔ، القاهرهٔ.

۹۱- التعدیل والتجریح، سلیمان بن خلف الباجی المالکی، التوفی ۴۷۴، تحقیق أحمد لبزار.

۹۲- التعجب، الکراجکی، (المطبوع مع کنز الفوائد)، دار المصطفوی، قم، ایران.

۹۳- تعجیل المنفعهٔ بزوائد رجال الأئمهٔ الأربعهٔ، أحمد بن علی بن حجر العسقلانی المتوفی سنهٔ ۸۵۲، دار الکتاب العربی، بیروت، لبنان.

۹۴- تفسیر أبی الفتوح الرازی، (بواسطهٔ الکنی والألقاب).

۹۵- تفسیر الثعالبی المسمی بالجواهر الحسان فی تفسیر القرآن، عبد الرحمن بن محمد بن مخلوف أبی زید الثعالبی المالکی، المتوفی سنهٔ ۸۷۵، تحقیق الشیخ علی محمد معوض والشیخ عادل أحمد عبد الموجود، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

۹۶- تفسیر الصافی، المولی محسن الفیض الکاشانی، تصحیح الشیخ حسین الأعلمی، مکتبهٔ الصدر، طهران.

۹۷- تفسیر الفرات الکوفی، أبوالقاسم فرات بن ابراهیم الکوفی، تحقیق محمد الکاظم، وزارهٔ الثقافُ والارشاد الاسلامی، طهران، ایران.

۹۸- تفسیر القرآن العظیم، أبو الفداء اسماعیل بن کثیر القرشی الدمشقی المتوفی سنهٔ ۷۷۴، دار المعرفهٔ، بیروت، لبنان.

۹۹- تفسیر القرآن الکریم، السید مصطفی الموسوی الخمینی، مؤسسهٔ تنظیم ونشر آثار الإمام الخمینی، مؤسسهٔ العروج، طهران، ایران.

۱۰۰- تفسیر القرآن الکریم لأبی حمزهٔ الثمالی، عبد الرزاق محمد حسین حرز الدین، موسسهٔ نشر الهادی، قم، ایران.

۱۰۱- تفسیر القمی، علیّ بن ابراهیم القمی (قرن ۳- ۴)، مطبعهٔ النجف، ۱۳۸۶.

۱۰۲- التفسیر المنسوب الی الإمام الحسن العسکری، مؤسسهٔ الإمام المهدی، فم، ایران.

۱۰۳- تفسیر نور الثقلین، الشیخ عبد علیّ بن جمعهٔ العروسی الحویزی، مؤسسهٔ اسماعیلیان، قم.

۱۰۴- تفصیل وسائل الشیعهٔ الی تحصیل مسائل الشریعهٔ، محمد بن الحسن الحر العاملی، المتوفی سنهٔ ۱۱۰۴، مؤسسهٔ آل البیت، قم.

۱۰۵- التلخیص الحبیر فی تخریج الرافعی الکبیر، أحمد بن علی بن حجر العسقلانی، المتوفی سنهٔ ۸۵۲،

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۱۴

دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۰۶- التنبیه والاشراف، المسعودی، المتوفی سنهٔ ۳۴۶.

۱۰۷- التنقیح فی شرح العروهٔ الوثقی، تقریر أبحاث السید أبوالقاسم الموسوی الخوئی، میرزا علی الغروی، مؤسسهٔ احیاء آثار الإمام الخوئی، قم، ایران.

۱۰۸- تنویر الحوالک شرح علی موطأ مالک، جلال الدین السیوطی المتوفی سنهٔ ۹۱۱، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، لبنان.

۱۰۹- توضیح المقاصد، (المطبوع فی المجموعهٔ النفیسهٔ)، الشیخ بهاء الدین محمد بن الحسین العاملی، المتوفی سنهٔ ۱۰۳۰.

۱۱۰- تهذیب الأحکام فی شرح المقنعهٔ للشیخ المفید، الشیخ أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسی المتوفی سنهٔ ۴۶۰، تحقیق السید حسن الخرسان، دار الکتب الاسلامیهٔ، طهران، ایران.

۱۱۱- تهذیب التهذیب، احمد بن علی بن حجر العسقلانی، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۱۲- تهذیب الکمال فی أسماء الرجال، الحافظ جمال الدین أبو الحجاج یوسف المزی، المتوفی سنهٔ ۷۴۲، تحقیق الدکتور بشار عواد معروف، مؤسسهٔ الرسالهٔ، بیروت، لبنان ..

۱۱۳- تهذیب المقال فی تنقیح کتاب الرجال (للنجاشی)، السید محمد علی الموحد الأبطحی.

«ثاء»

۱۱۴- کتاب الثقات، محمد بن حبان التمیمی البستی المتوفی سنهٔ ۳۵۴، حیدر آباد دکن، الهند.

۱۱۵- الثاقب فی المناقب، أبوجعفر محمد بن علی الطوسی المعروف بابن حمزهٔ، مؤسسهٔ الأنصاریان، قم، ایران.

«جیم»

۱۱۶- جامع أسانید أبی حنیفهٔ.

۱۱۷- جامع أحادیث الشیعهٔ، أُلّف تحت اشراف السید حسین الطباطبائی البروجردی، قم، ایران.

۱۱۸- جامع البیان عن تأویل آی القرآن، أبوجعفر محمد بن جریر الطبری، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۱۹- جامع الخلاف والوفاق بین الإمامیهٔ وبین أئمهٔ الحجاز والعراق، الشیخ علی بن محمد القمی السبزواری، ق ۷، تحقیق: الشیخ حسین الحسنی البیرجندی.

۱۲۰- جامع الرواهٔ وازاحهٔ الاشتباهات عن الطرق والاسناد، محمد بن علی الأردبیلی الغروی الحائری، المتوفی ق ۱۲، مکتبهٔ المحمدی، قم، ایران.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۱۵

۱۲۱- الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر، جلال الدّین السیوطی، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۲۲- الجامع العباسی، الشیخ البهائی.

۱۲۳- جامع المدارک، السیّد احمد الموسوی الخوانساری.

۱۲۴- جامع المقاصد فی شرح القواعد، الشیخ علی بن الحسن الکرکی، المتوفی سنهٔ ۹۴۰، مؤسسهٔ آل البیت لإحیاء التراث، قم، ایران.

۱۲۵- الجامع لأحکام القرآن (تفسیر القرطبی)، محمّد بن احمد الأنصاری القرطبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۱۲۶- الجامع للشرائع، یحیی بن سعید، مؤسسهٔ الإمام الصادق، قم، ایران.

۱۲۷- الجرح والتعدیل، الرازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

۱۲۸- الجمع بین رجال الصحیحین، محمد بن الحسین الأنصاری المری الظاهری، المتوفی سنهٔ ۵۳۶.

۱۲۹- الجواهر السنیهٔ فی الأحادیث القدسیهٔ، محمد بن الحسن الحرّ العاملی، المتوفی سنهٔ ۱۱۰۴، مکتبهٔ المفید، قم.

۱۳۰- جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، الشیخ محمّد حسن نجفی، دارالکتب الاسلامیّهٔ، طهران.

۱۳۱- جواهر المطالب فی مناقب الامام علی بن أبی طالب، شمس الدین أبو البرکات محمد بن أحمد الدمشقی الباعونی الشافعی المتوفی سنهٔ ۸۷۱، تحقیق: الشیخ محمد باقر المحمودی، مجمع احیاء الثقافهٔ الاسلامیهٔ، قم، ایران.

۱۳۲- الجوهرهٔ فی نسب الإمام علی وآله، محمد بن أبی بکر الأنصاری التلمسانی المعروف بالبری، تحقیق الدکتور محمد التونجی، مکتبهٔ النوری، دمشق، سوریا.

۱۳۳- الجهاد والشهادهٔ علی ضوء القرآن والعترهٔ، محمد أمین الأمینی - المؤلف-، بیروت، لبنان.

«حاء»

۱۳۴- حاشیهٔ اعانهٔ الطالبین، أبوبکر السید البکری بن السید محمد شطا الدمیاطیی، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۳۵- حاشیهٔ رد المحتار علی الدر المختار، محمد أمین الشهیر بابن عابدین، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۳۶- الحبل المتین، الشیخ البهائی.

۱۳۷- الحدائق الناضرهٔ، المحدث البحرانی، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، قم، ایران.

۱۳۸- حز الغلاصم فی إفحام المخاصم، شیث بن ابراهیم بن محمد بن حیدرهٔ، المتوفی سنهٔ ۵۹۸، تحقیق

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۱۶

عبد اللَّه بن عمر البارودی، مؤسسهٔ الکتب الثقافیهٔ، بیروت، لبنان.

۱۳۹- حلیهٔ الأبرار فی أحوال محمد وآله الأطهار علیه السلام، السیّد هاشم البحرانی، تحقیق الشیخ غلام رضا مولانا البروجردی، مؤسسهٔ المعارف الاسلامیهٔ، بیروت، لبنان.

۱۴۰- حلیهٔ الأولیاء، أبو نعیم الاصفهانی.

۱۴۱- الحواشی علی تحفهٔ المحتاج، حواشی الشیخ عبد الحمید الشروانی والشیخ أحمد العبادی علی تحفهٔ المحتاج بشرح المحتاج لابن حجر العیثمی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

«خاء»

۱۴۲- الخرائج والجرائح، قطب الدین الراوندی، م ۵۷۳، مؤسّسهٔ الامام المهدی، قم.

۱۴۳- خصائص الأئمهٔ، الشریف الرضی، تحقیق الشیخ محمد هادی الأمینی، مجمع البحوث الاسلامیهٔ، مشهد، ایران.

۱۴۴- خصائص أمیر المؤمنین، الشریف الرضی، تحقیق الشیخ محمد هادی الأمینی، مجمع البحوث الاسلامیهٔ، مشهد، ایران.

۱۴۵- الخصال، الشیخ الصدوق المتوفی ۳۸۱، تحقیق علی أکبر الغفاری، منشورات جماعهٔ المرسین فی الحوزهٔ العلمیهٔ، قم، ایران.

۱۴۶- خلاصهٔ عبقات الأنوار فی امامهٔ الأئمهٔ الأطهار، السید علی الحسینی المیلانی.

۱۴۷- الخلاف، الشیخ الطوسی، م ۴۶۰، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، قم، ایران.

«دال»

۱۴۸- دائرهٔ المعارف الاسلامیهٔ، ترجمهٔ أحمد الشنتناوی، ابراهیم زکی خورشید، عبد الحمید یونس، دار المعرفهٔ، بیروت، لبنان.

۱۴۹- دائرهٔ المعارف الاسلامیهٔ الشیعیهٔ، السید حسن الأمین، دار التعارف بیروت، لبنان.

۱۵۰- دائرهٔ معارف تشیع. (باللغهٔ الفارسیهٔ)، طبع فی طهران، ایران.

۱۵۱- الدرر السنیهٔ فی الرد علی الوهابیهٔ، أحمد بن زینی دحلان، م ۱۳۰۴، مطبعهٔ البابی الحلبی و أخویه، مصر.

۱۵۲- الدرّ الثمین فی معالم الرسول الأمین.

۱۵۳- الدرّ المنثور، جلال الدین السیوطی، دار المکتبهٔ الاسلامیهٔ والمکتب الجعفری، طهران، ایران.

۱۵۴- الدرّ المنضود فی معرفهٔ صیغ النیات والایقاعات والعقود، زین الدین علی بن علی بن محمد بن طی

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۱۷

الفقعانی، المتوفی سنهٔ ۸۵۵ تحقیق: محمد برکت، مکتبهٔ مدرسهٔ امام العصر، شیراز، ایران.

۱۵۵- الدرجات الرفیعهٔ فی طبقات الشیعهٔ، السید علی خان المدنی الشیرازی الحسینی، المتوفی سنهٔ ۱۱۲۰، مکتبهٔ البصیرتی، قم، ایران.

۱۵۶- الدروس الشرعیهٔ فی فقه الإمامیهٔ، الشیخ شمس الدین محمد بن مکی العاملی الشهید الأول، استشهد سنهٔ ۷۸۶، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، قم، ایران.

۱۵۷- الدعاء، أبوالقاسم سلیمان بن أحمد الطبرانی، م ۳۶۰، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، لبنان.

۱۵۸- دعائم الاسلام، القاضی أبوحنیفهٔ نعمان بن محمد بن منصور التمیمی المغربی، تحقیق آصف‌بن علی أصغر فیضی، دارالمعارف- مصر.

۱۵۹- الدعوات، قطب الدین الراوندی، المتوفی سنهٔ ۵۷۳، مؤسّسهٔ الامام المهدی، قم.

۱۶۰- دلائل الإمامهٔ، أبو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری، ق ۵، مؤسسهٔ البعثهٔ، قم، ایران.

۱۶۱- دلائل النبوة، اسماعیل بن محمد التیمی الاصفهانی، المتوفی سنة ۵۳۵، دار طیبة، الریاض.

۱۶۲- دلیل الناسک، السید محسن الحکیم، تحقیق السید محمد القاضی الطباطبائی، مؤسسة المنار.

۱۶۳- الدیباج علی صحیح مسلم بن الحجاج، جلال الدین السیوطی، المتوفی سنة ۹۱۱، تحقیق أبو اسحاق الحوینی الأثری، دار ابن عفان، السعودیة.

«ذال»

۱۶۴- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، محب الدین أحمد بن عبد اللّه الطری المتوفی سنة ۶۹۳، مکتبة القدسی.

۱۶۵- ذخیرة الصالحین فی شرح تبصرة المتعلمین، الشیخ محمد رضا الطبسی النجفی، (مخطوط).

۱۶۶- ذخیرة المعاد فی شرح الارشاد، ملا محمد باقر السبزواری المتوفی سنة ۱۰۹۰، مؤسسة آل البیت، قم، ایران.

۱۶۷- الذریعة الی تصانیف الشیعة، الشیخ آقا بزرک الطهرانی، دار الأضواء، بیروت، لبنان.

۱۶۸- الذکری، الشهید الأول محمد بن مکی.

۱۶۹- ذیل تاریخ بغداد، محب الدین ابو عبد اللّه محمد بن محمود المعروف بابن النجار البغدادی، المتوفی سنة ۶۴۳، تحقیق مصطفی عبد القادر عطا، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان.

«راء»

۱۷۰- رأس الحسین علیه السلام، ابن تیمیة الحرانی.

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۴۱۸

۱۷۱- رحلة ابن بطوطة، ابن بطوطة، تحقیق الشیخ محمد عبد المنعم، دار احیاء العلوم، بیروت، لبنان.

۱۷۲- رحلة ابن جبیر،- بواسطة الغدیر والبقیع-.

۱۷۳- رجال ابن داود، تقی الدین الحسن بن علی بن داود الحلی، المتوفی بعد ۷۰۷، منشورات المطبعة الحیدریة، النجف الأشرف، العراق.

۱۷۴- رجال الطوسی، الشیخ الطوسی، م ۴۶۰، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ایران.

۱۷۵- رجال النجاشی، النجاشی.

۱۷۶- رسائل الجاحظ، حسن السندوبی، المطبعة الرحمانیة، مصر.

۱۷۷- رسائل الشریف المرتضی، السید المرتضی، تحقیق السید أحمد الحسینی.

۱۷۸- الرسائل العشر، أحمد بن محمد بن فهد الحلی المتوفی سنة ۸۴۱ تحقیق السید مهدی الرجائی، مکتبة آیة اللّه النجفی المرعشی، قم، ایران.

۱۷۹- رسائل المحقق الکرکی، الشیخ علی بن الحسین الکرکی، المتوفی سنة ۹۴۰، تحقیق الشیخ محمد الحسون، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ایران.

۱۸۰- رسالة فی تواریخ النبی والآل، الشیخ محمد تقی التستری، طبع فی آخر قاموس الرجال، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة.

۱۸۱- الرکب الحسینی فی الشام ومنه الی المدینة المنورة، الشیخ محمد أمین الأمینی، مرکز دراسات عاشوراء، قم، ایران.

۱۸۲- روضة الواعظین، محمّدبن فتّال النیشابوری، م ۵۰۸، منشورات الرضی، قم.

۱۸۳- الروضة فی المعجزات والفضائل.

۱۸۴- ریاض الصالحین، یحیی بن شریف النووی.

«سین»

۱۸۵- سبائک الذهب، محمد أمین السویدی.

۱۸۶- سبل السلام، محمد اسماعیل الکحلانی الصنعانی، تحقیق محمد عبد العزیز الخولی، القاهرة.

۱۸۷- سبل الهدی والرشاد فی سیرة خیر العباد، محمد بن یوسف الصالحی الشامی، م ۹۴۲، تحقیق عادل أحمد عبد الموجود وعلی محمد معوض، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان.

۱۸۸- السرائر، ابن ادریس الحلی.

۱۸۹- سر السلسلة العلویة، أبو نصر البخاری، منشورات المطبعة الحیدریة، النجف الأشرف، العراق.

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۴۱۹

۱۹۰۱۹۰- سفرنامه مکه، مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنة)، تحقیق الدکتور السید محمد دبیر سیاقی، نشر تیراژه، طهران، ایران.

۱۹۱- السقیفة وفدک، أبوبکر أحمد بن عبد العزیز الجوهری البصری البغدادی، المتوفی ۳۲۳، شرکة الکتبی، بیروت، لبنان.

۱۹۲- سماء المقال فی علم الرجال، أبوالهدی الکلباسی، مؤسسة ولی العصر للدراسات الاسلامیة، قم.

۱۹۳- سنن إبن ماجة، محمّد بن یزید القزوینی ابن ماجة، المتوفی سنة ۲۷۵، تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۹۴- سنن ابی داود، ابن اشعث السجستانی.

۱۹۵- سنن الترمذی، محمّد بن عیسی الترمذی.

۱۹۶- سنن الدارقطنی، علی بن عمر الدارقطنی، المتوفی سنة ۳۸۵، تحقیق مجدی بن منصور، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۱۹۷- سنن الدارمی، عبداللّٰه بن بهرام الدارمی.

۱۹۸- السنن الکبری، احمد بن الحسین البیهقی، م ۴۵۸، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۹۹- سنن النسائی، أحمد بن شعیب النسائی.

۲۰۰- سؤالات أبی بکر البرقانی، للدارقطنی فی الجرح والتعدیل، تحقیق: مجدی السید ابراهیم، مکتبة القرآن، القاهرة، مصر.

۲۰۱- سیر أعلام النبلاء، الذهبی المتوفی سنة ۷۴۸، مؤسسة الرسالة، بیروت، لبنان.

۲۰۲- السیرة النبویّة، ابن کثیر.

۲۰۳- السیرة النبویة، ابن هشام.

«شین»

۲۰۴- شذرات الذهب.

۲۰۵- شجرة الطوبی، الشیخ محمد مهدی المازندرانی.

۲۰۶- شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام، المحقّق الحلّی، تعلیق السید صادق الشیرازی، انتشارات استقلال، طهران، ایران.

۲۰۷- شرح‌الأخبار، القاضی نعمان، المتوفی سنة ۳۶۳، انتشارات اسلامی التابعة لجماعة المدرّسین، قم.

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۴۲۰

۲۰۸- شرح اصول الکافی، المولی محمد صالح المازندرانی المتوفی سنة ۱۰۸۱، تعلیق المیرزا أبوالحسن الشعرانی، المکتبة الاسلامیة، طهران، ایران.

۲۰۹- شرح الرضی علی الکافیة.

۲۱۰- شرح الشفا.

۲۱۱- شرح کتاب السیر الکبیر لمحمد بن الحسن الشیبانی م ۱۸۹، محمد بن أبی سهل السرخسی م ۴۸۳.

۲۱۲- الشرح الکبیر، شمس الدین أبو الفرج عبد الرحمن بن أبی عمر محمد بن أحمد بن قدامة، م ۶۸۲، دار الکتاب العربی للنشر والتوزیع.

۲۱۳- شرح مائة کلمة، إبن میثم البحرانی.

۲۱۴- شرح مسلم.

۲۱۵- شرح مسند أبی حنیفة، ملا علی القاری الحنفی، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان.

۲۱۶- شرح معانی الآثار، ابوجعفر أحمد بن محمد بن سلامة بن عبد الملک بن سلمة الأزدی الحجری المصری الطحاوی الحنفی، م ۳۲۱، تحقیق محمد زهری النجار، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان.

۲۱۷- شرح نهج البلاغة، إبن أبی‌الحدید، المتوفی سنة ۶۵۶، دار احیاءالکتب العربیّة.

۲۱۸- الشفا بتعریف حقوق المصطفی، القاضی أبو الفضل عیاض الیحصبی، م ۵۴۴، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۲۱۹- شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، الحافظ عبید اللَّه بن عبد اللَّه بن أحمد المعروف بالحاکم الحسکانی الحنفی النیسابوری، ق ۵، تحقیق الشیخ محمد باقر المحمودی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، قم، ایران.

۲۲۰- شهداء الفضیلة، الشیخ عبد الحسین الأمینی النجفی، دار الشهاب، قم المقدسة، ایران.

«صاد»

۲۲۱- صحاح الأخبار فی نسب السادة الفاطمیة الأخیار،

۲۲۲- صحاح اللغة، الجوهری

۲۲۳- صحیح ابن حبّان.

۲۲۴- صحیح ابن خزیمة،

۲۲۵- صحیح البخاری.

۲۲۶- صحیح، مسلم.

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۴۲۱

۲۲۷- الصحیح من سیرة النبی الأعظم صلی الله علیه و آله، السید جعفر مرتضی العاملی، دار السیرة، بیروت، لبنان.

۲۲۸- صحیفه امام، مجموعة خطابات ورسائل وکلمات الإمام الخمینی.

۲۲۹- الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، الشیخ علیّ بن یونس العاملی النباطی البیاضی، المکتبة المرتضویّة لاحیاء الآثار الجعفریّه- تهران.

۲۳۰- صریح السنة، محمد بن جریر الطبری.

۲۳۱- الصواحق المحرقة.

«ضاد»

۲۳۲- ضعفاء العقیلی.

«طاء»

۲۳۳- الطبقات الکبری، محمد بن سعد، دار صادر، بیروت، لبنان.

۲۳۴- طبقات المحدثین باصبهان والواردین علیها، أبو محمد عبد اللَّه بن محمد بن جعفر بن حبان المعروف بأبی الشیخ الأنصاری، م ۳۶۹، تحقیق عبد الغفور عبد الحق حسین البلوسی، مؤسسة الرسالة، بیروت، لبنان.

۲۳۵- طرائف المقال فی معرفة طبقات الرجال، السید علی أصغر بن محمد شفیع الجابلقی البروجردی المتوفی سنة ۱۳۱۳، تحقیق

السید مهدی الرجائی، مکتبة السید النجفی المرعشی، قم، ایران.

«عین»

۲۳۶- العارف باللّه سیدی جعفر الصادق.

۲۳۷- عبد اللّه بن سبأ، السید مرتضی العسکری.

۲۳۸- العدد القویة لدفع المخاوف الیومیة، رضی الدین علی بن یوسف المطهر الحلی، ق ۸، تحقیق السید مهدی الرجائی، مکتبة آیة اللّه النجفی المرعشی، قم، ایران.

۲۳۹- العلل ومعرفة الرجال، أحمد بن حنبل المتوفی سنة ۲۴۱، دار الخانی، طهران.

۲۴۰- علل الدارقطنی.

۲۴۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، م ۳۸۱.

۲۴۲- علموا أولادکم محبة آل بیت النبی صلی الله علیه و آله، الدکتور محمد عبده یمانی، مؤسسة الکتاب الثقافیة، بیروت، لبنان.

۲۴۳- العمدة، ابن بطریق.

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۴۲۲

۲۴۴- عمدة الطالب.

۲۴۵- عود المعبود.

۲۴۶- العوالم، الشیخ عبد اللّه البحرانی.

۲۴۷- العهود المحمدیة.

۲۴۸- العین، الخلیل بن أحمد الفاهیدی.

۲۴۹- عیون الأثر فی فنون المغازی والشمائل والسیر، محمد بن عبد اللّه بن یحیی ابن سید الناس، م ۷۳۴، مؤسسة عز الدین للطباعة والنشر، بیروت، لبنان.

۲۵۰- عیون أخبار الرضا علیه السلام، الشیخ الصدوق، م ۳۸۱.

۲۵۱- عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهّاب.

۲۵۲- عین العبرة فی غبن العترة، جمال الدین السید أحمد آل طاووس، م ۶۷۷، دار الشهاب، قم، ایران.

«غین»

۲۵۳- الغارات، أبواسحاق ابراهیم بن محمّد الثقفی الکوفی المتوفی سنة ۲۸۳، تحقیق السید جلال الدین المحدث، سلسلة انتشارات انجمن آثار ملی، طهران، ایران.

۲۵۴- غایة الإختصار فی البیوتات العلویة المحفوظة من الغبار،

۲۵۵- الغدیر فی الکتاب والسنة والأدب، الشیخ عبد الحسین الأمینی النجفی، دار الکتاب العربی، بیروت، لبنان.

۲۵۶- غریب الحدیث، ابن قتیبة.

۲۵۷- غریب الحدیث، الحربی.

۲۵۸- غنائم الأیام.

«فاء»

۲۵۹- الفائق فی رواة وأصحاب الامام الصادق علیه السلام، الشبستری.

۲۶۰- الفائق فی غریب الحدیث، الزمخشری.

۲۶۱- فتح البارى شرح صحيح البخارى، شهاب الدين ابن حجر العسقلانى، دار المعرفة، بيروت، لبنان.

۲۶۲- فتح العزيز.

۲۶۳- فتح القدير.

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۲۳

۲۶۴- الفتنة ووقعة جمل.

۲۶۵- الفصول المهمة، الشيخ الحرّ العاملى.

۲۶۶- الفضائل، أبوالفضل سديد الدين شاذان بن جبرائيل بن اسماعيل بن أبى طالب القمى المدنى، ق ۷، منشورات المطبعة الحيدرية، النجف الأشرف، العراق.

۲۶۷- فضائل الأوقات.

۲۶۸- فضائل الصحابة، أحمد بن حنبل المتوفى سنة ۲۴۱، دار الكتب العلمية، طهران، ايران.

۲۶۹- فقه الرضا (الفقه المنسوب الى الإمام على بن موسى الرضا عليه السلام)،

۲۷۰- فقه القرآن، الراوندى.

۲۷۱- فوائد العراقيين.

۲۷۲- فهرس التراث، السيد محمد حسين الحسينى الجلالى، انتشارات دليل ما، قم، ايران.

۲۷۳- فهرست ابن نديم.

۲۷۴- فى رحاب النبى وآله.

۲۷۵- فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوى، م ۱۳۳۱، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.

«قاف»

۲۷۶- قاموس الرجال، الشيخ محمد تقى التسترى، مؤسسة النشر الاسلامى التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.

۲۷۷- القاموس المحيط، فيروز آبادى.

۲۷۸- قرب الإسناد، أبوالعباس عبد اللّه بن جعفر الحميرى، قرن ۳، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ايران.

۲۷۹- قصص الأنبياء، قطب الدين سعيد بن هبة اللّه الراوندى المتوفى سنة ۵۷۳، تحقيق الميرزا غلامرضا عرفانيان، مؤسسة الهادى، قم، ايران.

«كاف»

۲۸۰- الكاشف فى معرفة من له الرواية فى الكتب الستة، الذهبى م ۷۴۸، دار القبلة، جدة.

۲۸۱- الكافى، الشيخ الكلينى، المتوفى سنة ۳۲۸، دارالكتب الاسلاميّة، طهران.

۲۸۲- الكامل، عبد اللّه بن عدى.

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۲۴

۲۸۳- الكامل فى اللغة والأدب، الشيخ أبو العباس المبرد النحوى، م ۲۸۵.

۲۸۴- كامل الزيارات، جعفر بن محمّد بن قولويه، م ۳۶۷، تصحيح الشيخ عبد الحسين الأمينى، مكتبة المرتضويّه، النجف الأشرف.

۲۸۵- كتاب التعجب، ابو الفتح محمد بن على الكراجكى، م ۴۴۹، منشوران مكتبة المصطفوى، قم، ايران.

۲۸۶- كتاب الدعاء، الطبرانى.

۲۸۷- كتاب السنة.

۲۸۸- کتاب الطهارهٔ، الشیخ مرتضی الأنصاری.

۲۸۹- کتاب الفتن، نعیم بن حماد المروزی، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۲۹۰- کتاب المجروحین.

۲۹۱- کتاب الهواتف، ابن أبی الدنیا.

۲۹۲- کشاف الفهارس، السید محمد باقر الحجتی.

۲۹۳- کشف الارتیاب فی أتباع محمد بن عبد الوهاب، السید محسن الحسینی الأمین، مکتبهٔ الحریس.

۲۹۴- کشف الخفاء، اسماعیل بن محمّد العجلونی الجراحی.

۲۹۵- کشف الرموز، الفاضل الآبی.

۲۹۶- کشف الغطاء.

۲۹۷- کشف الغمهٔ، أبوالحسن علی بن عیسی بن أبی الفتح الاربلی، دار الأضواء، بیروت، لبنان.

۲۹۸- کشف القناع.

۲۹۹- کشف اللثام، الفاضل الهندی المتوفی سنهٔ ۱۱۳۷، مؤسسهٔ النشر الاسلامی، قم، ایران ..

۳۰۰- کفایهٔ الأثر.

۳۰۱- کلمهٔ التقوی، الشیخ محمد أمین زین الدین.

۳۰۲- کنزالعمّال، المتّقی الهندی، المتوفی سنهٔ ۹۷۵، مؤسّسهٔ الرسالهٔ، بیروت.

۳۰۳- الکنی والألقاب، الشیخ عباس القمی، المتوفی سنهٔ ۱۳۵۹.

۳۰۴- کنی البخاری.

۳۰۵- گنجینه دانشمندان، الشیخ محمد شریف الرازی.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۲۵

«لام»

۳۰۶- لسان العرب، ابن المنظور.

۳۰۷- لسان المیزان.

۳۰۸- المع فی أسباب ورود الحدیث.

۳۰۹- اللمعهٔ البیضاء فی شرح خطبهٔ الزهراء، محمد علی بن أحمد القراچه داغی التبریزی الأنصاری، المتوفی سنهٔ ۱۳۱۰، تحقیق السید هاشم المیلانی، مؤسسهٔ الهادی، قم، ایران.

۳۱۰- اللهوف، السید ابن طاوس.

«میم»

۳۱۱- المبسوط، الشیخ الطوسی.

۳۱۲- المبسوط، السرخسی.

۳۱۳- المجدی فی‌أنساب الطالبیین، الشریف نجم الدین أبو الحسن علی بن أبی الغنائم محمد بن علی العلوی العمری، تحقیق: الدکتور أحمد المهدوی الدامغانی، مکتبهٔ آیهٔ اللّه النجفی المرعشی، قم، ایران.

۳۱۴- مجمع البحرین، الشیخ فخر الدین الطریحی.

۳۱۵- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، الطبرسی.

۳۱۶- مجمع الزوائد، نور الدين على بن أبى بكرالهيثمى، م ۸۰۷، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.

۳۱۷- مجمع الفائدة والبرهان فى شرح ارشاد الأذهان، المولى أحمد الأردبيلى، تحقيق العراقى والاشتهاردى واليزدى، مؤسسة النشر الاسلامى، قم، يران.

۳۱۸- مجمل اللغة، ابن فارس،

۳۱۹- مجمع النورين وملتقى البحرين، الشيخ أبوالحسن المرندى.

۳۲۰- المجموع.

۳۲۱- مجموعة نفيسة حاوية لرسائل شريفة، أمر بطبعها السيد النجفى المرعشى، منشورات مكتبة بصيرتى، قم، ايران.

۳۲۲- المحبّر، أبو جعفر محمد بن حبيب بن أمية الهاشمى البغدادى، م ۲۴۵؛ تحقيق سيد كسروى، دار الغد العربى، القاهرة، مصر.

۳۲۳- المحلى، ابن حزم.

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۲۶

۳۲۴- مختصر التحفة الإثنى عشرية، الآلوسى.

۳۲۵- مختلف الشيعة، العلامة الحلى.

۳۲۶- المختصر النافع، المحقّق الحلّى.

۳۲۷- مدارك الأحكام، السيد محمد العاملى.

۳۲۸- المدخل.

۳۲۹- مدينة المعاجز، السيّد هاشم البحرانى، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم، ايران.

۳۳۰- المدونة الكبرى.

۳۳۱- المراجعات، السيد عبد الحسين شرف الدين العاملى.

۳۳۲- مراصد الاطلاع.

۳۳۳- مرآة الحرمين.

۳۳۴- مرآة الكتب، التبريزى.

۳۳۵- مروج الذهب ومعادن الجوهر، أبوالحسن على بن الحسين بن على المسعودى، م ۳۴۶، دار الهجرة، قم، ايران.

۳۳۶- المزار، الشيخ المفيد.

۳۳۷- المزار، المشهدى،

۳۳۸- المسائل السروية، الشيخ المفيد،

۳۳۹- مسالك الافهام الى تنقيح شرائع الاسلام، الشهيد الثانى، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم، ايران.

۳۴۰- مسانيد أبى يحيى الكوفى.

۳۴۱- المستجاد من الإرشاد، الطبرسى.

۳۴۲- مستدرك الوسائل، المحدّث النورى الطبرى.

۳۴۳- مستدرك سفينة البحار، الشيخ على النمازى، مؤسسة النشر الإسلامى، قم، ايران.

۳۴۴- المستدرك على الصحيحين، الحاكم النيشابورى.

۳۴۵- مستدركات أعيان الشيعة، السيد حسن بن السيد محسن الأمين.

۳۴۶- مستدركات علم رجال‌الحديث، الشيخ على‌النمازى الشاهرودى، مطبعة الحيدرى، طهران، ايران.

۳۴۷- مستند الشیعهٔ فی أحکام الشریعهٔ، المولی أحمد بن محمد مهدی النراقی، مؤسسهٔ آل البیت، قم.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۲۷

۳۴۸- مسکن الفؤاد عند فقد الأحبهٔ والأولاد، الشهید الثانی زین الدین علی بن أحمد الجبعی العاملی، المستشهد سنهٔ ۹۶۵، مؤسسهٔ آل البیت، قم، ایران.

۳۴۹- مسند ابن جعد، أبوالحسن علی بن جعد بن عبید الجوهری، المتوفی سنهٔ ۳۱۷، تحقیق الشیخ عامر أحمد حیدر، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، لبنان.

۳۵۰- مسند اسحاق ابن راهویه، اسحاق بن ابراهیم بن مخلد المروزی، تحقیق: الدکتور عبد الغفور عبد الحق حسین برد البلوشی، مکتبهٔ الإیمان، المدینهٔ المنورهٔ، المملکهٔ العربیهٔ السعودیهٔ.

۳۵۱- مسند أبی یعلی، احمد بن علیّ بن المثّنی التمیمی، المتوفی سنهٔ ۳۰۷.

۳۵۲- مسند الإمام احمد بن الحنبل، أحمد بن حنبل المتوفی سنهٔ ۲۴۱، دار صادر، بیروت.

۳۵۳- مسند الحمیدی، أبوبکر عبد اللَّه بن الزبیرالحمیدی المتوفی سنهٔ ۲۱۹، تحقیق حبیب الرحمن العظمی، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، لبنان.

۳۵۴- مسند الشامیّین، سلیمان بن احمد بن أیوب اللخمی الطبرانی المتوفی سنهٔ ۳۶۰، تحقیق حمدی عبد المجید السلفی، مؤسسهٔ الرسالهٔ، بیروت، لبنان.

۳۵۵- مسند أبی داود الطیالسی، سلیمان بن داود بن الجارود الطیالسی المتوفی سنهٔ ۲۰۴، دار الحدیث، بیروت، لبنان.

۳۵۶- مسند عائشهٔ، أبوبکر عبد اللَّه بن سلیمان بن الأشعث السجستانی المتوفی سنهٔ ۳۱۶، تحقیق عبد الغفور عبد الحق حسین، مکتبهٔ الأقصی، الکویت.

۳۵۷- مسند عبد بن حمید.

۳۵۸- مشاهیر علماء الأمصار أعلام الفقهاء الأقطار، أبوحاتم محمدبن حبان‌المتوفی سنهٔ ۳۵۴، دار الوفاء.

۳۵۹- مصباح الزائر، السید ابن طاوس.

۳۶۰- مصباح الفقیه، آقا رضا الهمدانی.

۳۶۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی م ۴۶۰.

۳۶۲- المصباح المنیر، الفیومی.

۳۶۳- مصنّف إبن أبی شیبهٔ.

۳۶۴- مصنّف عبدالرزّاق.

۳۶۵- مطالب السؤول.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۲۸

۳۶۶- معالم المدرستین، السید مرتضی العسکری.

۳۶۷- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، المتوفی سنهٔ ۳۸۱، تصحیح علی أکبر الغفاری، مؤسسهٔ النشر الإسلامی، قم، ایران.

۳۶۸- المعتبر، المحقّق الحلّی.

۳۶۹- معجم احادیث الامام المهدی، جماعهٔ من المحققین، ومنهم مؤلف هذا الکتاب، مؤسسهٔ المعارف الاسلامیهٔ، قم.

۳۷۰- المعجم الأوسط، الطبرانی.

۳۷۱- معجم البلدان، الیاقوت الحموی.

۳۷۲- معجم رجال الحديث وتفصيل طبقات الرواة، السيد أبو القاسم الموسوى الخوئى.

۳۷۳- المعجم الكبير، الطبرانى.

۳۷۴- معجم ما استعجم، عبداللَّهبن عبدالعزيز البكرىالاندلسى المتوفى سنة ۴۷۸، عالمالكتب، بيروت.

۳۷۵- معجم ما كتب فى الحج والزيارة والمعالم المشرفة فى الحجاز، الدكتور عبد الجبار الرفاعى، دار المشعر، طهران، ايران.

۳۷۶- معجم المطبوعات العربية، يوسف اليان سركيس، منشورات مكتبة آية اللَّه النجفى المرعشى، قم، ايران.

۳۷۷- معجم معالم الحجاز، عاتق بن غيث البلادى.

۳۷۸- معجم المؤلفين عمر رضا كحالة، دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان.

۳۷۹- المغنى، موفق الدين أبو محمد عبد اللَّه بن أحمد بن محمد بن قدامة، م ۶۳۰، دار الكتاب العربى للنشر والتوزيع، بيروت، لبنان.

۳۸۰- مغنى المحتاج.

۳۸۱- مقاتل الطالبيين، أبو الفرج الاصفهانى.

۳۸۲- مقتل الحسين برواية الطبرى.

۳۸۳- مقتل الحسين عليه السلام، الخوارزمى.

۳۸۴- مقتضب الأثر.

۳۸۵- المقنعة، الشيخ المفيد، المتوفى سنة ۴۱۳.

۳۸۶- مكاتيب الرسول، الأحمدى الميانجى.

بقيع الغرقد فى دراسة شاملة، ص: ۴۲۹

۳۸۷- الملل والنحل، الشهرستانى.

۳۸۸- من حياة الخليفة عمر بن الخطاب، عبد الرحمن أحمد البكرى، الارشاد للطباعة والنشر، بيروت.

۳۸۹- من لايحضرهالفقيه، الشيخالصدوق، المتوفى سنة ۳۸۱، مؤسسةالنشر الإسلامى التابعةلجماعة المدرّسين، قم.

۳۹۰- مناقب آل ابى طالب، ابن شهر آشوب.

۳۹۱- مناقب أبى حنيفة.

۳۹۲- مناقب أهل البيت، المولى حيدر الشيروانى.

۳۹۳- منتهى المطلب، العلّامة الحلّى المتوفى سنة ۷۶۲، طبع الحاج أحمد، تبريز، ايران.

۳۹۴- منتخب الأنوار فى تاريخ الأئمة الأطهار، أبو على محمد بن همام بن سهيل الكاتب الإسكافى، تحقيق: على رضا هزار، دليل ما، قم، ايران.

۳۹۵- منتخب التواريخ، محمد هاشم بن محمد على الخراسانى، انتشارات العلمية الاسلامية، طهران.

۳۹۶- منتخب مسند عبد بن حميد.

۳۹۷- المنتظم.

۳۹۸- منتقى الجمان.

۳۹۹- المنتقى من السنن المسندة.

۴۰۰- موارد الظمآن إلى زوائد ابن حبان، على بن أبى بكر الهيثمى، م ۸۰۷، تحقيق محمد عبد الرزاق حمزة، دار الكتب العلمية، بيروت.

۴۰۱- مواقف الشیعة، الأحمدی المیانجی.

۴۰۲- مواهب الجلیل، الحطاب الرعینی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۴۰۳- مؤتمر الامام جعفر الصادق والمذاهب الاسلامیة.

۴۰۴- موسوعة الإمام الجواد علیه السلام، اللجنة العلمیة فی مؤسسة ولی العصر للدراسات الاسلامیة، قم.

۴۰۵- موسوعة الإمام الصادق علیه السلام، السید محمد کاظم القزوینی المتوفی سنة ۱۴۱۳.

۴۰۶- موسوعة التاریخ الاسلامی، محمد هادی الیوسفی الغروی، مجمع الفکر الاسلامی، قم، ایران.

۴۰۷- موسوعة طبقات الفقهاء، اشراف: الشیخ جعفر السبحانی، مؤسسة الامام الصادق، قم، ایران.

۴۰۸- الموسوعة الفقهیة المیسرة، الشیخ محمد علی الأنصاری، مجمع الفکر الاسلامی، قم، ایران.

۴۰۹- موسوعة مؤلفی الإمامیة، مجمع الفکر الاسلامی، قم، ایران.

بقیع الغرقد فی دراسة شاملة، ص: ۴۳۰

۴۱۰- الموضوعات.

۴۱۱- الموطأ، مالک بن أنس.

۴۱۲- المهذّب البارع فی شرح المختصر النافع، أحمد بن محمد بن فهد الحلّی، تحقیق الشیخ مجتبی العراقی، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، ایران.

۴۱۳- میزان الإعتدال.

۴۱۴- میزان الحکمة، محمد المحمدی الری شهری.

«نون»

۴۱۵- ناسخ الحدیث ومنسوخه.

۴۱۶- النجوم الزاهرة.

۴۱۷- النزاع والتخاصم بین بنی أمیة وبنی هاشم، تقی الدین أحمد بن علی المقریزی المتوفی سنة ۸۴۵، تحقیق السید علی عاشور.

۴۱۸- نزهة الجلیس.

۴۱۹- نقد الرجال، التفرشی.

۴۲۰- النص والاجتهاد، السید عبد الحسین شرف الدین العاملی.

۴۲۱- النصائح الکافیة لمن یتولی معاویة، السید محمد بن عقیل العلوی، م ۱۳۵۰، دار الثقافة، قم، ایران.

۴۲۲- نصب الرایة.

۴۲۳- نظرات فی الکتب الخالدة، الدکتور حامد حفنی داود، دار المعلم للطباعة، القاهرة، مصر.

۴۲۴- نظم المتناثر من الحدیث المتناتر، محمد جعفر الکتانی.

۴۲۵- نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین، جمال الدین محمد بن یوسف الزرندی الحنفی المدنی، م ۷۵۰، مکتبة نینوی الحدیثة، طهران، ایران.

۴۲۶- نوادر المعجزات فی مناقب الأئمة الهداة، أبوجعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری، ق ۴، مدرسة الإمام المهدی علیه السلام، قم، ایران.

۴۲۷- نور الأبصار، الشبلنجی.

۴۲۸- النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ابن الأثیر، المتوفی سنة ۶۰۶.

۴۲۹- النهایهٔ، الشیخ الطوسی.

۴۳۰- نهایهٔ الأحکام، العلّامهٔ الحلّی.

بقیع الغرقد فی دراسهٔ شاملهٔ، ص: ۴۳۱

۴۳۱- نهـج الإیمان، زین الدین علی بن یوسف بن جبر، ق ۷، تحقیق السید أحمد الحسینی، مجتمع الإمام الهادی علیه السلام، مشهد، مطبعهٔ ستارهٔ، قم، ایران.

۴۳۲- نهج البلاغهٔ، مجموعهٔ خطب ورسائل وکلمات الإمام أمیر المؤمنین علیه السلام، السید الرضی.

۴۳۳- نهج السعادهٔ فی مستدرک نهج البلاغهٔ، الشیخ محمد باقر المحمودی.

۴۳۴- نیل الأوطار من أحادیث سید الأخیار، محمد بن علی بن محمد الشوکانی المتوفی سنهٔ ۱۲۵۵، دار الجیل، بیروت، لبنان.

«واو»

۴۳۵- الوافی بالوفیات.

۴۳۶- الوسیلهٔ، أبوجعفر محمد بن علی الطوسی المعروف بابن‌حمزهٔ، ق ۶، تحقیق الشیخ محمد الحسون، مکتبهٔ آیهٔاللّه النجفی المرعشی، قم، ایران.

۴۳۷- وصول الأخیار الی أصول الأخبار.

۴۳۸- وفاء الوفاء، السمهودی.

۴۳۹- وفیات الأعیان.

«هاء»

۴۴۰- الهدایهٔ، الشیخ الصدوق م ۳۸۱.

۴۴۱- الهدایهٔ الکبری.

۴۴۲- هدیهٔ العارفین، أسماء المؤلفین وآثار المصنفین، اسماعیل باشا البغدادی، ط استانبول.

«یاء»

۴۴۳- ینابیع المودهٔ لذوی القربی، الشیخ سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی، تحقیق: سید علی أشرف الحسینی، دار الأسوهٔ، طهران، ایران.

بقایا حضارهٔ الإسلام کما رأیت

اشارهٔ

اسم الکتاب: بقایا حضارهٔ الإسلام کما رأیت

المؤلف: حسینی شیرازی، محمد

تاریخ وفاهٔ المؤلف: ۱۳۸۰ ش

اللغهٔ: عربی

عدد المجلدات: ۱

الناشر: مرکز الرسول الاعظم(ص)

مکان الطبع: بیروت لبنان

تاریخ الطبع: ۱۴۲۰ ق

الطبعهٔ: اول

بسم الله الرحمن الرحیم

ولو أن أهل القری آمنوا واتقوا

لفتحنا علیهم برکات

من السماء والأرض

سورهٔ الأعراف: ۹۶

صدق الله العلی العظیم

کلمهٔ المرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

الإسـلام: حضارهٔ کونیـهٔ، ورسالـهٔ حیاهٔ سـماویهٔ متکاملـهٔ، تهدف وهی قادرهٔ علی انتشال بنی البشـر من مآسـیهم وحل جمیع مشاکلهم العالقهٔ والمستعصیهٔ، وحلحلهٔ جمیع الأزمات الإنسانیهٔ السیاسیهٔ والاقتصادیهٔ والثقافیهٔ والاجتماعیهٔ والأخلاقیهٔ وغیرها..

فالإسـلام: دین وتمـدن.. فکر ونظریات، وعمل وتطبیقات.. یسـیر بالإنسان خطوهٔ بخطوهٔ، ومع الإنسانیهٔ نقلهٔ بنقلهٔ، لیسـیر بهما إلی عالم کل ما فیه نور وسرور.

هذا هو الإسلام بکلمات بسیطهٔ إلا انه حضارهٔ عالمیهٔ عاشها الإنسان عندنا فی هذا الشرق السعیر، وکل من قرأ تاریخ الحضارهٔ الإنسانیهٔ لا بـدّ له من الوقوف طویلًا أمام تاریخ الحضارهٔ الإسـلامیهٔ، وکثیر من العلماء انبهروا بهذه الحضارهٔ العملاقهٔ، والمنصـفین منهم اعترفوا بعلوٍّ کعبها وکبیر فضلها علی مسیرهٔ الحضارهٔ العالمیهٔ..

إلاـ أننـا نحن وأبنـاء جیلنـا حالیاً لم نشـهد من تلـک الحضارهٔ إلا الاسم، وعلینا تـذکر الرسم والمعالم من خلال الکتب التأریخیـهٔ، أو الدراسات الحضاریهٔ، والوقوف علی تلک الأطلال ونبکی کبکاء شـعرائنا الجاهلیین: کعنترهٔ وامرئ القیس (الملک الضـلیل) وغیرهما، وکما قال هذا الأخیر فی مطلع معلقته اللامیهٔ الشهیرهٔ» قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل «....

حیث بکی واسـتبکی، ووقـف واسـتوقف بشـطر بیت من الشـعر فقـط.. ونحن ألاـ یحق لنـا أن نقـول: قفوا نبـک من ذکری حضـارتنا الإسلامیهٔ التلیدهٔ..؟

وفی هذا الکراس الذی بین یدیک یا عزیزی (بقایا حضارهٔ الإسلام کما رأیت) حدیث عن بعض تلک الأطلال والجوانب المضیئهٔ فی حضارتنا حیث عاشها ورأی بقایاها الإمام المؤلف وذلک قبل نصف قرن من الزمن..

وسـماحته حین ینقل إلینا هذه الذکریات الجمیلهٔ، ویتناول بعض العناوین الهامهٔ والضروریهٔ للحضارهٔ الإسلامیهٔ مثل (الاخوهٔ، والوحدهٔ، والنظام، والنظافهٔ، والأمن، والأخلاق، والوفاء، والصـفاء، والمرأهٔ، والعمل، والثقافـهٔ، والقناعـهٔ ...وغیرها من العناوین الجمیلـهٔ) ویکتب کیف رآها أو رأی بعض بقایاها حین کان فی ریعان شبابه وهو فی العراق الجریح.

والذی نود التنویه إلیه هو أن رؤیهٔ سـماحهٔ الإمام الشـیرازی لیست کبقیهٔ الرؤی، إذ أنها رؤیهٔ عالمهٔ واعیهٔ مثقفهٔ ملتزمهٔ رسالیهٔ.. بکل ما تحتویه هـذه الکلمـات من معنی ومبنی.. فالـذی یراه العـالم والأـدیب والفقیه والعـارف بالله– سـبحانه– غیر ما یراه بقیـهٔ الناس، فرؤیته أعمق، وأشمل وأکمل ودروسه أبلغ وأنفع..

ونحن إذ نقوم بإعادهٔ طبع ونشـر هذا الکراس لنقدم مثل تلک الرؤیهٔ الجمیلهٔ عن الإسلام الحنیف، وحضارته التلیدهٔ، سائلین الله التوفیق لهذه الأمهٔ للعودهٔ إلی حضارتها، وسابق عهدها المشرق، والمشرِّف..

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين.

مركز الرسول الأعظم صلى الله عليه و اله للتحقيق والنشر

بيروت – لبنان ص.ب ۵۹۵۱/۱۳

المقدمة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين، واللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين.

(بقايا حضارة الإسلام) كما شاهدتها قبل حوالى نصف قرن فى العراق، كانت تحكى صورة ما عن الإسلام العظيم الذى نقرأه فى التاريخ الإسلامى وفى الفقه وفى غيرهما من الكتب المعنية بشؤون الإسلام، فإن الحضارة شيء والتكنولوجيا الحاضرة شيء آخر، كما أن التمدّن شيء ثالث.

فإن التمدّن أن يعيش الإنسان فى المدينة فى قبال أن يعيش فى القرية، لأن لكل من المدينة والقرية مزايا وخصوصيات.

ومن الواضح إن الذين يعيشون فى المدينة يتنعّمون بمزايا المدينة، بينما الذين يعيشون فى القرية لا يتنعّمون بمثل تلك المزايا، وإن كانت فى المدينة أضرار لا توجد فى القرية إلا أن مزايا المدينة أكثر من أضرارها، كما إن أضرار القرية أكثر من مزاياها، وقد ألمعنا إلى جانب من ذلك تبعاً لعلماء الاجتماع فى كتاب (الفقه الاجتماع).. فسهولة الوصول إلى العلم والطب والمستوى الأرفع فى المعيشة وغيرها وإمكانية الاشتراك فى الأمور الاجتماعية وإمكان الوصول إلى القضاء والشرطة ونحوهما فى المدينة أكثر من القرية، بينما فى القرية الهواء الأنقى، والطبيعة الأنظف، والبساطة الأكثر، مما يسبب قلة القلق والأمراض ونحوهما.

أما التكنولوجيا فهى تدخل فى القرية وفى المدينة كالماء والكهرباء والتلفون والراديو والتلفزيون والمواصلات وسائر الآلات الحديثة.

أما النسبة بين الحضارة والتكنولوجيا فهى العموم من وجه، كما أن بين المدنية والقروية والتكنولوجيا أيضاً عموماً من وجه (على الاصطلاح المنطقى).

والإسلام له حضارة خاصة تتسم بطابع الإيمان والفضيلة والتقوى والاطمئنان والنظافة، والنظام، وقلة المرض والجهل والفقر، وكثرة التعاطف والتعاون وما أشبه، فإذا دخلت فى المدينة كانت أكثر روعة، وإن كانت الروعة موجودة فى القرية أيضاً ولذا ورد فى الحديث() التشويق إلى السكنى فى المدن الكبار وذمّ السكنى فى الرساتيق، كما أن التكنولوجيا إذا دخلت فى الحضارة الإسلامية ظهر بريق الحضارة أكثر فأكثر، ولذا ورد فى الحديث: صلى الله عليه و الهمن ساوى يوماه فهو مغبون().?

وفى حديث آخر: صلى الله عليه و الهمن ترك دنياه لآخرته فليس منا، ومن ترك آخرته لدنياه فليس منا().?

وقبل ذلك قال القرآن الحكيم ?: فمن الناس من يقول ربنا آتنا فى الدنيا وما له فى الآخرة من خلاق ومنهم من يقول ربنا آتنا فى الدنيا حسنة وفى الآخرة حسنة وقنا عذاب النار أولئك لهم نصيب مما كسبوا().?

والحضارة المادية التى تقابل الحضارة الإسلامية، حيث دخلت فى حياة المسلمين – منذ نصف قرن تقريباً أخذت بالتصاعد، بينما أخذت الحضارة الإسلامية فى الضعف – تغيرت أحوال المسلمين. وإن الذين أدركوا الحضارتين يرون البون الشاسع بينهما، فقد أوجبت الحضارة المادية: التنازع والتخاصم والتدابر، وذهاب الرضى والقناعة والاطمئنان النفسى، مما أخذ مكانها القلق والنهم وضعف الإيمان بالله واليوم الآخر وكثرة الجرائم، ومن جرّاء ذلك صارت البلاد الإسلامية بكاملها أسواقاً للغرب، ومحطاً لا للمشكلات المادية الموجودة فى بلاد الغرب فحسب بل وأضيفت على ذلك مشكلات العبيد أمام السادة، فصارت تصدّر المواد الخام بأبخس الأثمان، وتستورد الآلة أعلى الأثمان، وتقطعت البلاد وقامت الثورات والحروب المتتالية.

وإنى أذكر قبل زهاء نصف قرن كيف كان المسلمون فى الرفاه ولم يكن وارد العراق أكثر من مليون ونصف مليون من الدنانير، وقد

قال ذات مرة المرحوم الشيخ محمد حسين كاشف الغطاء() لفيصل الأول(): إن أزقة النجف تحتاج إلى التبليط، فأجابه فيصل: إن وارد العراق اليوم مليون ونصف مليون وإذا وصل وارد العراق حسب تخطيطنا إلى ثلاثة ملايين فنبلط كل شوارع النجف وأزقتها.وفي الواقع: أنه أي وقت يأخذ الإسلام بالزمام يقلب المجتمع إلى مجتمع الرضى والفضيلة والتقوى والإيمان والسكينة والاطمئنان? — ألا بذكر الله تطمئن القلوب ()- ?والتعاون والمشاركة الوجدانية والقناعة والبساطة والرفاه والأمن والحلم والمروءة والحرية والحكومة الاستشارية، وغير ذلك من أسباب الرفاه والسعادة والتقدم.

وإني أذكر قبل زهاء خمسين سنة حيث اشتغل الشرق والغرب بمقدمات الحرب ثم بالحرب العالمية الثانية، وحيث لم تتغلغل الحياة المادية في البلاد الإسلامية، كيف كنا؟ وكيف تحولنا إلى حالة سيئة بعد تغلغل الشرق والغرب والحياة المادية في البلاد الإسلامية ابتداءً من انتهاء الحرب وتصاعداً في المشاكل والمآسي إلى يومنا هذا.

وفي هذا الكراس شيء مما شاهدته ولمسته ورأيته قبل الحرب العالمية الثانية مع العلم أن ما شاهدته لم يكن الإسلام الكامل، وإنما بعض الإسلام، فالحكومة لم تكن استشارية إسلامية على رأسها المراجع، ولم تكن الانتخابات الحرة بمعنى الكلمة، وكان على رأس الحكم الملك فيصل الذي كان من عملاء بريطانيا، وكانت في البلاد جملة من القوانين الغربية، كما لم يكن النظام والنظافة الإسلاميتان بصورة كاملة، وكان ظاهراً في البلاد بقايا التخلف الذي فرضته الحكومة العثمانية() الجديدة الزوال في تركيا وبقايا الحكومة القاجارية() الجديدة الزوال في إيران ولذا سميت الكتاب ب (بقايا حضارة الإسلام..كما رأيت).

والقول ب (إن ما يوجد في البلاد الآن هو من لوازم التكنولوجيا)، غير مستند إلى دليل، فإن التكنولوجيا توجب التقدم لا التأخر لأنها تزيد في قدرة الإنسان لا في ضعفه، وإنما سوء استغلالها بسبب الحضارة المادية هو الذي أوجب تأخير الإنسان، لا الإنسان المسلم فحسب، بل الإنسان الغربي أيضاً.

نعم صار الفرق بين المسلم والغربي، أن الغربي مستعمِر (بالكسر) والمسلم مستعمَر (بالفتح) فزادت مشاكل المسلمين إلى الضعف، ولو فرض — وهو شيء كائن بإذن الله تعالى — أن الحضارة الإسلامية سيطرت على العالم وتمكنت من توجيه التكنولوجيا لرأى الناس من الهدوء والسكينة والاطمئنان والخير والسعادة والرفاه ما لم يكونوا يحلمون بها حتى في تخطيطاتهم المالية.

وها أنا أذكر مشاهداتي في ذلك الزمان في بضع وعشرين فصلاً.

والله الموفق المستعان.

محمد الشيرازي

قم المقدسة

۱ الحريات

كانت الزراعة حرة يزرع من يشاء ما يشاء، في أي موضع من الأرض كيف يشاء، ولذا كثرت الزراعة كثرة غريبة، ورخصت الأسعار رخصاً كبيراً.

كما كانت الصناعة حرة أيضاً وأقصد بها الصناعة البدائية التي شاهدتها، مثلاً: كان في كربلاء أربعمائة قسم من الصناعة أخذاً من صناعة الجلال والسروج والمراوح والحصران الخوصية، وانتهاءً إلى صناعة الأواني والأبواب والبريمزات النفطية والمصابيح وغير ذلك، كان ذلك بدون قيود أو شروط، أو ضرائب، أو ما أشبه.

كما إن التجارة والاكتساب والتجمع والسفر والإقامة والعمران كانت كلها حرة فكان العراقي يسافر إلى إيران ويرجع، والى الحج ويرجع، ولا جواز ولا ضرائب ولا ما أشبه مما هو معتاد في عالم اليوم إلا نادراً ندرة قليلة، حيث أخذت الحضارة المادية تدخل في البلاد الإسلامية.

أما قبل ذلك فقد حدثنى بعض أجدادى ممن سافر إلى الحج قبل ثمانين سنة تقريباً أن سفره كان بحيث زار خلاله لبنان وسورية ومصر وفلسطين والأردن ومكة المكرمة والمدينة المنورة ولم يطالب فى مكان من هذه الأمكنة بشىء يسمى بالجواز أو ما أشبه، وقد ذكر: أن سفره طال زهاء سنة وإنما أطال السفرة هذه الإطالة الطويلة ودخل هذه البلاد بعضها اضطراراً لركوب السفن، وبعضها اختياراً لزيارة المراقد المقدسة فى مصر وسوريا والأردن وغيرها.

كما أن حيازة المباحات كانت حرة إلى أبعد الحدود، وقد كان الإنسان يستولى على ما يشاء من الأرض لزراعته، أو عمارته وإنى أذكر أن حياً من أحياء كربلاء بنى قبل ما يقارب خمسين سنة ولم تأخذ الدولة على الأرض إلا بمعدل كل متر أربعة فلوس، وكان المتدينون يقولون إنه ظلم بحت.

أما الاستفادة من صيد الماء والهواء والصحراء فكانت مباحة للجميع.

كما أن الكتابة والخطابة كانتا حرتين، فلا قيود كما هو موجود الآن فى كثير من بلاد الإسلام على المنابر، كما لا قيود كذلك على الكتب أو المجلات أو ما أشبه.

فهذه الحريات الواسعة كان الناس يتمتعون بها، وإذا ضغطت الدولة على مكان من هذه الحريات كان الناس يقفون صفاً واحداً أمام الحكومة حتى تنتهى الحكومة عن غيها.

كما كان السلاح حراً. فمن يشاء اشترى السلاح، وإنى أذكر كيف كانت فى كربلاء دكاكين لصنع الأسلحة وتصليحها وبيعها.

أما الانتخابات لمجلس الأمة فكانت نصف حرة، حيث أن فيصلًا وجماعته كانوا يسعون بالترغيب والترهيب والتضليل فى انتخاب جملة من النواب حسب آرائهم، ولكن مع ذلك كانت الحرية طابع الانتخاب العام.

وإنى أذكر كيف كانت الحملات الانتخابية والتجمعات فى الشوارع وغيرها؟ وكيف كان المتنافسون يبذلون قصارى جهودهم لأجل اكتساب الأصوات؟ ويركضون ليل نهار لأجل جلب ثقة الناس حتى يُنتخبوا، فمثلًا: كان لأحد المرشحين للانتخاب فى كربلاء دار مفتوحة ليلًا ونهاراً للضيوف والواردين، وكان يطعم الناس كل ليلة، وله مجلس عزاء للحسين عليه السلام كل يوم صباحاً وليلًا، وكان هو بنفسه يركض من أول الصباح إلى نصف الليل بسيارته ويتجول فى الدور والمستشفيات ويحضر المجالس والمناسبات لأجل جلب ثقة الناس، كما أنه كان يحل مشاكلهم إذا راجعوه، سواء المشاكل الاجتماعية أو غيرها.

۲ الثقة بين الناس

لقد كان المجتمع يتمتع بثقة بعضهم ببعض فى أرفع درجات الثقة، فكان الاقتراض مطلقاً إلا ما شذّ بدون سند()، كما أن البيع والإجارة والرهن وسائر المعاملات كانت تجرى كذلك حتى فى معاملات الدور والبساتين وما أشبه من الأمور الكبار.

وإنى أذكر أن الدار التى كانت محل سكنانا وكنا نستأجرها لم يكن لها أى سند رسمى أو غير رسمى، وإنما كان الأبناء يتوارثونها من الآباء، وكنا نستأجرها منهم، وكذلك كانت غالبية دور كربلاء وبساتينها -كما كانوا يقولون-، أما الدار أو البستان، أو الدكان، أو الحمام الذى كان يتمتع بورقة شرعية، أو رسمية، فقد كان قليلًا جداً.

إن من غير الشك استحباب الإتقان وأخذ الورقة والكتابة كما فى القرآن الحكيم() والسنة المطهرة، لكن كانت الثقة الطاغية على المجتمع موجبة لترك هذا المستحب إلا ما شذّ وندر.

نعم الغالب الذى يشذّ خلافه فى النكاح والطلاق أن يكون لهما ورقة، لكن الغالب الذى يشذّ خلافه أن تكون الورقة شرعية بحتة، كما أن ثقة بعض الناس ببعض فى التحفّظ على نواميس الآخرين وأعراضهم كان فى أرفع مستوى وذلك شىء طبيعى فى بلد يسود فيه الإيمان والفضيلة والتقوى والعفة وحجاب النساء ويسود الزواج المبكر حتى أنه كان من النادر أن تجد الإنسان شاباً غير متزوج أو شابة غير متزوجة.

۳ الأخوّة الإسلامية

وكانت الأخوة موجودة بمعناها الإسلامى الصحيح، فكنت تجد العربى والعجمى والهندى والأفغانى والخليجى وسائر المسلمين أخوة فى كل شىء، متراصين فى صفوف الجماعة ومتواجدين فى المشاهد المشرفة بعضهم إلى جانب بعض، كما أن بعضهم كان يشترى من بعض ويبيع لبعض، ويشترى الأرض ويعمر الأرض ويتزوج من الآخرين ويزوج الآخرين وهم فى كل شىء متساوون إلا بالتقوى وإلاـ بالكفاءة، فلم تكن مسألة القوميات والإقليميات واللونيات وما أشبه، ولم يكن لكلمة (الأجنبى) مفهوم إطلاقاً إلا بالنسبة إلى اليهود الذين كانوا يتواجدون بصورة قليلة فى كربلاء المقدسة، كما أنهم كانوا يتواجدون قليلاً فى مرقد النبى دانيال عليه السلام بين طريق كربلاء المقدسة والنجف الأشرف، ويضاف عليهم المسيحيون والصابئة فى بغداد، حيث كان منهم فئة قليلة، هؤلاء كان يصطلح عليهم بالأجانب.

أما المسلمون فكانوا كلهم أخوة، كما أن الأجانب أيضاً كانوا يعيشون فى المجتمع الإسلامى بكل حرية ورفاه وثقة متبادلة وما أشبه ومن الطبيعى أن القلة فى المجتمع الكبير تتلون بلون المجتمع، وقد كانت هذه الأقليات تتمتع بعناية المسلمين حسب توصية الرسول صلى الله عليه و اله كما ورد فى حديث عنه أنه قال صلى الله عليه و اله: صلى الله عليه و الهمن آذى ذمياً فقد آذانى().?

وإنى أذكر كيف ازدرى الناس بالحزب القومى الذى ظهر بعد الحرب العالمية الثانية ورأوه خارجاً عن الإسلام، ومخالفاً لموازين المجتمع، كما أن المجتمع كان يزدرى بالأحزاب الأخرى التى كانت متواجدة فى العراق بصورة قليلة جداً، ولم يكن طابعها الإسلام كالحزب الديمقراطى، وحزب الدستور، وحزب الأمة الاشتراكية، وحزب الاستقلال، إلى غيرها.. فلم تكن هذه الأحزاب بأجمعها تحظى إلا بنسبة ضئيلة من تأييد المجتمع العراقى، حيث أن الطابع العام الإسلام، وهذه الأحزاب لم تكن تتبنى الإسلام فى دساتيرها، وإنما كانت أحزاباً سياسية تدخل فى برامجها شيئاً من الإسلام.

۴ الرخص

وقد كان الرخص ضارباً بأجرانه فى المجتمع، ولم يكن من الغلاء أثر إلا حين ابتدأت الحرب العالمية الثانية، فقد كان الرخص هو الطابع العام الدائم فى المجتمع.

فمثلاًـ كان الخبز كل واحد بفلس وأحياناً كل واحد ونصف بفلس، والخبز الواحد هو أكثر من ربع كيلو غرام() حيث كان الوزن المتعارف ذلك اليوم ما يسمى ب (الوقية) والوقية كانت أكثر من الكيلو غرام، كما أن المتعارف كانت (الحقة) والحقة كانت أكثر من أربع كيلوات، و(الوزنة) أكثر من مائة كيلو غرام والبيض كان كل ثمانية بأربعة فلوس، وأحياناً كل ستة بأربعة فلوس، والدهن كل أربع حقات بربع دينار، أى مائتين وخمسين فلساً، واللحم كل أكثر من ربع كيلو() بستة فلوس للحم الشاة الطازج، والدجاجة السمينة كانت بخمسة عشر فلساً، وأحياناً تصل إلى عشرين فلساً، (وكيس) من الأرز العنبر وهو قسم عال من الأرز كان بربع دينار، والكيس يحتوى على أكثر من مائة كيلو، والملح كانت النساء تأتى به من معدن هناك قرب كربلاء فكان يباع كل كيلو بفلس أو أقل من فلس، وإذا دخل الإنسان الحمام العمومى لأجل الاغتسال فقط كانت الأجرة فلساً، وإذا أراد التدليك والتنوير وما أشبه فكانت الأجرة أربعة فلوس، وأجرة السيارة الصغيرة بين النجف وكربلاء خمسة عشر فلساً وأحياناً تصل إلى عشرين فلساً، أما السيارة الكبيرة فكانت أجرتها عشرة فلوس، وأحياناً تنزل عن ذلك.

أما الفواكه فكان رخصها شيئاً غريباً فى عالم هذا اليوم، فمثلاً: الرقى (الدابوعة)() كانت كل وزنة منه (والوزنة تعادل أكثر من مائة كيلو) بربع دينار وأحياناً أكثر إلى نصف دينار، وعلى هذا قس سائر الفواكه كالرمان والعنب والبطيخ والتفاح وما أشبه.

وعلى هذا المستوى سائر البضائع والحاجيات، فقد كنا نستأجر دارنا التى كنا نسكنها كل عام بثلاثة دنانير، كما إنى أذكر أن أصحاب

الدار اقترحوا لوالدی ?أن یشتری الدار بأربعهٔ وعشرین دیناراً، فاعتذر والدی عن اشترائها.

ولاـ یتوهم أن الغلاء الحالی فی قباله أیضاً کثرهٔ النقـد، إذ قـد ذکرنا فی بعض کتبنا الاقتصادیـهٔ أن الغلاء أکثر من النقـد: فالأجور مثلًا ارتفعت إلی مائهٔ ضعف، بینما الغلاء ارتفع إلی مائتی ضعف، ولذا یوجد فی العالم أکثر من ألف ملیون جائع()، کما جاء فی تقریر أن ما یقرب من خمسین ملیون طفل یموتون کل سنهٔ لعدم توفر الغذاء والدواء وما أشبه().

فإن المادیـهٔ الحاضـرهٔ فرضت علی الإنسانیهٔ غلاءً متفاحشاً، حیث یصـرف قسم کبیر من المال فی السـلاح والإبادهٔ والتدمیر، وقسم ثان منه فی الإسـراف والتبـذیر، وقسم ثالث منه فی زیادهٔ الموظفین، وقسم رابع منه فی التجمیلات المرتفعهٔ الأسـعار، مما سـببت امتصاص أکبر قسم من أتعـاب النـاس وجعلت أکثر من نصف البشـر لاـ یتمکنون حتی من تأمین أولیاتهم، وذلک بسـبب القیادهٔ المنحرفـهٔ التی سیطرت علی العالم بسبب الحکومات الرأسمالیهٔ والشیوعیهٔ والاشتراکیهٔ، کما ذکرنا شیئاً من ذلک فی کتبنا الاقتصادیهٔ().

۵ قلهٔ المشاکل

وحیث کانت الحریات وقلهٔ الموظفین والرضی بالمعیشهٔ والإیمان والفضیلهٔ لم تکن المشاکل إلا قلیلهٔ جداً.

فلم تکن مشاکل للناس من جهـهٔ الإقامـهٔ والتـذکرهٔ والهویـهٔ والجنسـیهٔ والجواز ورخصـهٔ البناء ورخصهٔ العمل ورخصهٔ السفر ورخصـهٔ الإقامهٔ.

ولم تکن منازعات بین الناس کالمنازعات بین الزوجین والشرکاء والمتعاملین والجیران ومن إلیهم إلا قلیلًا.

وإنی أذکر أنه لم تکن لهذه اللفظهٔ (المشکلهٔ) فی المجتمع من أثر، وإذا وقعت مشکلهٔ فرضاً کانت تحل حلًا یسیراً سریعاً().

۶ قلهٔ الأمراض

وذلک:

۱ لوجود المناهج الصـحیهٔ الإسـلامیهٔ والسائدهٔ بین المجتمع فی المأکل والمشرب والملبس والمسکن والزواج والنوم والنظافهٔ والطهارهٔ والاستحمام وغیرها.

۲ ولأن الناس کانوا یجتنبون المواد الضارهٔ فی الأطعمهٔ والأشربهٔ أمثال الخمر ولحم الخنزیر ولحم المیتهٔ ونحوها.

۳ ولأنه لم یکن قلق ولا فوضی مما یسبب الأمراض، ولم یکن غش فی الأطعمهٔ.

ولأسباب أخری.. وقایهٔ وعلاجاً..

أما الأمراض الدائمـهٔ فلم یکن لها أثر فی المجتمع إلا نادراً نـدرهٔ إنسان واحـد فی کل عشـرین ألف أو ثلاثین ألف، کما لم تکن من الأمراض الخبیثهٔ أثر کالسرطان ونحوها.

وإنی أذکر أنی رأیـت علی لافتـهٔ طـبیب هـذه العبـارهٔ (علاـج الأـمراض المسـتوطنهٔ) فتعجبـت مـن ذلـک أکـبر التعجب ونقلت ذلک للأصدقاء وتباحثنا حول أنه هل بالإمکان أن یکون مرض مستوطن؟

کمـا أنه وقعت سـکتهٔ قلبیـهٔ فی شارع الإمام علی علیه السـلام (والـذی کان یسـمی سابقاً بشارع البلوش) فاجتمع الناس من کل نواحی کربلاـء حتی غص الشـارع بالنـاس وأخـذ یتساءل بعضـهم من بعض: وهـل من الممکن أن ینـام الإنسـان ولا یستیقظ؟ فکان بعضـهم یستشهد بالآیهٔ المبارکهٔ()، وبعضهم یتعجب وبعضهم یقول: إنه لم یمت وإنما غلبت علیه حالهٔ الغشیهٔ، إلی غیر ذلک..

وتبعاً لهـذا فقـد کان الأطباء قلیلین جـداً حتی أن مدینـهٔ واحدهٔ کانت تحتوی علی طبیب واحد أو طبیبین، ولم یکن للصـیادلهٔ من أثر، حـتی إنی أذکر أن فی کربلاـء المقدسـهٔ علی کثرهٔ جمعیتهـا وإنهـا محـل الوافـدین والزائرین کـانت صـیدلیهٔ واحـدهٔ فقـط، ولم تکن مستوصفات ولا مستشفیات إلا مستشفی واحداً قلّ ما یدخل فیه المرضی.

وأجرة الطبيب والأدوية كانت رخيصة، فمثلاً: الطبيب ما كان يتقاضى أجوراً، فمن أعطاه شيئاً فبها ونعمت ومن لم يعطه لم يسأله، والذى يعطى هو مخيّر فى أن يعطى ما شاء حتى إنى أذكر أن طبيباً واحداً كان يتقاضى من كل مراجع عشرة فلوس، ولما ارتفع السعر كان يتقاضى عشرين فلساً فقط.

وقد اجتاحت كربلاء المقدسة موجة من الملاريا فأصبنا نحن جميعنا (أهل الدار) باستثناء والدنا ()? وكنا عشرة فكان رجل (نصف طبيب) يأتى كل يوم إلى دارنا صباحاً، ويصف لنا الدواء والأكل، وطال مرضنا ما يقارب الشهر وبعد إبرائنا من المرض كان كل مصاريف الطبيب والدواء نصف دينار، وقد كان الدواء عقارات طبية يونانية من الأعشاب ونحوها التى تحصل فى نفس البلاد.

۷ القضاء

وقد كان القضاء الإسلامى سائداً نوعاً ما فى البلاد، مثلاً: كان فى كربلاء المقدسة أحد العلماء واسمه (السيد عبد الحسين الحجة)()? كان يصلى الجماعة فى صحن الإمام الحسين عليه السلام ويدرّس الدروس العالية فى نفس الصحن ليلاً قرب باب الزينبية وكانت له رسالة عملية ويقلّده جماعة من الناس هو الذى يقضى فى كربلاء قضاءً شرعياً، حسب قول الإمام عليه السلام: صلى الله عليه و الهفإنى قد جعلته عليكم حاكماً() ?وكان أهالى كربلاء يرجعون إليه، بل وأهالى حوالى كربلاء من القرى والأرياف، فى بيعهم وشرائهم ورهنهم وإجارتهم ووقفهم وصلحهم وزواجهم وطلاقهم، وأموال القصّر والغيّب والأيتام كانت بيده، كما إن المشاكل كان يحلّها، ولم يكن هنالك محامون ولا رسوم للقضاء ولا تشريفات ولا تعطيل، فكان يكتب المعاملة والنكاح والطلاق وغيرها فى ورقة، ولم يكن يتقاضى حتى فلساً واحداً، وكان له محرر يكتب العقود ونحوها ويوقعها هو، وأحياناً كان شاهدان آخران جالسان عنده يشهدان على الورقة، كان فى داره دهليز كبير فى طرفى الدهليز مصطبتان مبنيتان من الآجر والجص، وكان على المصطبة فى الشتاء قسم من الزوالى الرخيص (گليم)()، وفى الصيف قسم من الحصير، وكان يجلس هناك صباحاً ثلاث ساعات أو ساعتين ويقضى فى كل قضايا البلد.

وإذا كان إنسان يخالف أمره يهدده بالتعزير، وكان تعزيره خفيفاً جداً، بل ولم يكن يحتاج إلى التعزير فى أكثر الأوقات، لأن الإهانة الاجتماعية التى كانت تلاحق المعزَّر، كانت تصرف المخالفين فى القضاء عن إبدائهم المخالفة فيرضخون لأوامره، وكان حكمه مأخوذاً من الكتاب والسنة والإجماع والعقل، أى المستند الإسلامى بكامله.

كما أنه لم تكن هنالك سجون، وإنما كان للحكومة سجن هو عبارة عن غرفة كبيرة لا تعدو أن تكون عشرة أمتار فى مجموعها فى دار الحكومة (والتى كانت تسمى بالسراى)، وكان السجن فى أغلب الأحوال فارغاً إلا من مجرم أو مجرمين أو ثلاثة أو ما أشبه.

وبعد الحرب العالمية الثانية حيث انتشرت الحضارة الغربية فى البلاد حدثت قصة نزاع على أرض زراعية بين شخصيتين كبيرتين من كربلاء وطالت لمدة ثلاث عشرة سنة وانتهت القضية بموت أحدهما.

كما أذكر أن قضية ثانية وقعت فى النجف وطالت إحدى عشرة سنة، وأخيراً راجع الطرفان أحد علماء النجف فأنهى القضية فى ظرف ثلاث ساعات.

وقضية ثالثة وقعت فى أصفهان وقد دامت خمس عشرة سنة وانتهى الطرفان إلى عالم هناك فأنهى القضية فى ظرف ساعتين.

وهكذا الإسلام بسيط فى جميع شؤونه وواقعى فى جميع شؤونه بغير التواء وتعطيل وانتهاب مال وتعقيد لمشاكل.

۸ الأمن

وقد كان الأمن مستتباً فى البلاد بصورة مذهلة، ولم تكن هناك مباحث أو ما يقال له فى الاصطلاح (بالسرِّى) بالشكل الموجود حالياً وكان يعد ذلك فى ذلك الوقت من التجسس المحرم فى الشريعة الإسلامية().

فكان الإنسان يرى الدكاكين مفتحة إلى نصف الليل، والسيارات تأتى وتذهب، والبيوت أحياناً لا تغلق أبوابها، وكذلك جملة من

الدكاكين، والإنسان كان يتمشى نصف الليل، وفى وقت السحر فى كل شوارع البلد حتى البعيدة منها عن الصحنين المقدّسين.

نعم كان فى بغداد دائرة تسمى ب(السايدى) تابعة لبريطانيا هى الدائرة المعروفة للتجسس، وكانت تتجسس فى مستوى كبير لا فى مستويات صغيرة مثلاً: كانت تتجسس على كبار زعماء العشائر، أو على كبار الشخصيات، أو على كبار العلماء فكانت لكل واحد منهم فى السايدى إضبارة خاصة، وكانت هذه القضية مثار تعجب الناس واستغرابهم، ويتساءل بعضهم من بعض إذا وصل الكلام إلى ذلك:

هل هذا صحيح؟

وهل هذا ممكن؟

وما هى الفائدة من ذلك؟

وأمثال هذه الأسئلة..

۹ المجتمع

وكان المجتمع عائلة واحدة يرحم كبيرهم صغيرهم ويوقر صغيرهم كبيرهم، ويقضى بعضهم حوائج بعض.

وقد كان المجتمع مثالاً بارزاً لهذه القصة: فقد روى أنه التقى أمير من الأمراء بأحد الأئمة عليهم السلام، فقال الخليفة للإمام: عظنى؟

فقال له الإمام عليه السلام:

إن فى المسلمين الأكبر والمساوى والأصغر منك عمراً فاجعل أكبرهم أباً وأصغرهم ابناً وأوسطهم أخاً، فبرّ أباك وصل أخاك وارحم ابنك().

وقد كثرت فى المجتمع - تبعاً لذلك -: الإطعامات فى وفيات المعصومين وولاداتهم عليهم السلام، وفى أيّام عاشوراء، وأيام رمضان، وأيام الحج، وأيام الزيارات، وبمناسبات الأعراس، والوفيات، والختان، واشتراء الدار الجديدة والانتقال إلى دار أخرى، ولو بعنوان الإيجار،أو بمناسبة الذهاب إلى الحج، والرجوع من الحج، وبمناسبة الذهاب إلى خراسان والرجوع من خراسان، إلى غير ذلك..

وقد كانت الأرحام موصولة، والجيران يتعاطف بعضهم مع بعض إلا ما شذّ.

۱۰ قلة الجرائم

وكانت الجرائم قليلة جداً، فلا سرقة ولا اغتصاب للفتيات، ولا قتل ولا جرح، مع أن السلاح كان بيد الكثير من الناس وقد كان الزمان شبيه زمان وجود السيف، حيث كان الغالب يمتلكون السيف، ومع ذلك لم يكونوا يستعملون السيف للأغراض الإجرامية.

وقد كان كل إنسان يعرف أنه يجب أن يعيش بسلام، وأنه مسؤول محاسب أمام الله، وأن المجتمع ينظرون إليه باحترام، فإذا خالف موازين المجتمع لحقته عيون الازدراء، فكان خوف الله من الباطن وضغط المجتمع من الخارج يسببان عدم وقوع الجريمة.

۱۱ الزواج

وكان الزواج المبكر هو السائد فى المجتمع، والفتاة كانت تزوَّج فى السنة الثانية عشرة والثالثة عشرة والرابعة عشرة، كما أن الشاب كان يزوَج فى السادسة عشرة والسابعة عشر والثامنة عشرة، فقد اتخذ المجتمع قوله صلى الله عليه و اله:

صلى الله عليه و الهتناكحوا تناسلوا تكثروا فإنى مباه بكم الأمم يوم القيامة ولو بالسقط().?

وقوله صلى الله عليه و اله: صلى الله عليه و الهمن سعادة المرء أن لا تحيض ابنته فى بيته().?

وقوله صلى الله عليه و اله: صلى الله عليه و الهمن تزوج فقد أحرز نصف دينه – أو ثلثى دينه – فليتق الله فى النصف الباقى() ?اتخذها

أسوة وشعاراً.

ولـذلك لم تكن تجـد – غالباً – رجلًا بـدون زوجـة ولا امرأة بـدون زوج، وحتى إنى أذكر أن أربعة رجال فقط كانوا غير متزوجين، كل اثنين منهما أخوة، فكان هؤلاء مثار تعجب الناس.

وكانت المهور بسيطة إلى أبعد الحدود، فكان يقتنع بمهر يؤمّن الأوليات البسيطة جداً، وكان الزواج غالباً – مما يندر خلافه – يقع فى بيت أب الزوج، أو أب الزوجـة فكـانت العائلـة تخصـص غرفـة فى دارهـا، لأجل الزواج الجديـد، فلم تكن الأخشاب، ولا التشـريفات الحالية إطلاقاً، ولذا كانت المهور رخيصة إلى أبعد الحدود.

حتى إن والـدى ? ذكر أنه لمـا تزوج المرحوم السـيد عبـد الهـادى الشـيرازى() ?لم تكن تختلف ليلـة الزواج عن ليلـة ما قبلها إلا بأنه اشترُيت للزوجة أشياء بسيطة جداً، ثم انتقلت الزوجة فى ليلة الزواج من غرفة العائلة إلى غرفة الزوج، وهى غرفة أخرى فى نفس الدار.

وكانت العائلة تتعامل مع الزوجة الجديدة كبنتهم، أو مع الزوج الجديد كولدهم.

وما كانت الدراسة، أو الجندية أو ما أشبه تمنع عن الزواج، ولذا لم تكن حاجة للشباب والشابات إلى الانحراف الجنسى والمحرمات كالزنى واللواط والاستمناء وما أشبه.

نعم يجب أن أذكر أن تعـدد الزوجـات كان قليلًا، ولم يكن كأوائل الإسـلام مما كان متعارفاً، وأظن أن السـر كان يعود إلى أن جملة من الأزواج المتعددى الزوجات أساؤوا إلى الزوجة الثانية أو إلى الزوجة الأولى، مما سبب امتعاض المجتمع عن مثل ذلك.

۱۲ الوفاء والصفاء

وقد كان المجتمع، مجتمع وفاء وصفاء – غالباً – فلا مكر ولا خداع ولا التواءات ولا ما أشبه، فقد كان المجتمع فى الطابع العام متخذاً من قوله سبحانه:

?ويمكرون ويمكر الله والله خير الماكرين.()?

وقوله تعالى?: يخادعون الله وهو خادعهم.()?

وقول الإمام عليه السلام حيث أجاب عن سؤال من سأله: ما الحيلة؟ بقوله: صلى الله عليه و الهفى ترك الحيلة،?أسوة وشعاراً.

وقد كان الوفاء سائداً فى المجتمع بعضـهم يكون صديق بعض من أول عمره، أو من حين يصادقه إلى آخر عمره، فلا تقاطع ولا تدابر ولا تنازع، وكانوا يعتقدون أنه لو هجر بعضهم بعضاً فوق ثلاثة أيام لم تقبل صلاتهم وعباداتهم– كما ورد فى الحديث-.

كما أن الصـفاء كان سائداً فى المجتمع، وكان لا يخفى بعضهم عن بعض شيئاً، ولا يلتوى معه فى كلام أو عمل، ولذا لم يكن بعضهم يواجه الآخر بوجهين وبلسانين، وكان فى أذهان الكل صلى الله عليه و الهمن حفر بئراً لأخيه وقع فيها().?

۱۳ الالتزام بالدين

فقد كان المجتمع ملتزماً بالدين فى أصوله وفروعه وعقائده وأخلاقه وآدابه، فلم تكن تجد فى كل المجتمع حتى رجلًا واحداً أو امرأة واحدة ترمى، أو يرمى بالإلحاد، كما لم يكن غالباً ظلم ظاهر من أرباب العمل بالنسبة إلى العمال، ولا من أصحاب المزارع بالنسبة إلى الفلاحين، فلم يكن يسمع من مشاكل العمال والفلاحين إلا نادراً، ولم يكن يسمع تارك صلاة ولا تارك صوم.

وكانت تقام فى كثير من الدور مجالس العزاء والوعظ والإرشاد فى الأسبوع مرة، أو فى كل وفاة، أو ما أشبه ذلك..

وقـد نقـل لنـا أحـد علماء كربلاء وهو المرحوم السـيد محمـد حسـين الكشـميرى أنه ذات مرة ذهب إلى بغـداد وسـمع فيها أن شاباً لا يصـلى، فتعجب من ذلك، وطلب اللقاء بالشاب، وبعد ما هيئ له اللقاء سأل الشاب هل أنت مسلم؟ فقال الشاب: نعم. فقال: وهل أنك تارك للصلاة؟! فأطرق الشاب برأسه ولم يقل شيئاً. فنصحه السيد بأن يعود إلى صلاته ودينه.

ومن هذه القصة يظهر أنه كيف كان حتى تارك صلاة واحد مثار التعجّب والاستغراب.

ولم يكن الإنسان يسمع بخمّار ولا زانٍ ولا قمّار ولا امرأة سافرة، ولا بمحل خمر أو قمار أو مبغى، أو ما أشبه..

وإنى أذكر حتى أن الإنسان لم يكن يرى حالق ذقن واحد إطلاقاً، نعم المظهر الوحيد لآلات اللهو كان فى أيام الأعراس، حيث أن فرقة مخصصة من الطبالين والزمّارين كانوا يأتون إلى دار الزوج فى اليوم الأول، وكان هناك خلاف بين محرم له ومحلل.

وقد نقل لى أحد علماء كربلاء:

أنه ذهب إلى بغداد فرأى فى بغداد امرأة سافرة فى الشارع تتفرج، فتعجب منها وكان ذلك صباحاً، ثم رآها أيضاً عصراً، ثم رآها فى صباح اليوم الثانى، فسأل عنها؟ فقالوا: إنها امرأة بريطانية تسكن السفارة البريطانية، وإنها جاءت خصيصاً إلى بغداد لأجل أن تتفرج فى الشوارع سافرة متبرجة لأجل أن تتعلم منها نساء بغداد وإنها أسست جمعية نسوية لأجل تعليم السفور، وانضمت إليها جملة من النساء المسيحيات واليهوديات.

كما نقل لى أحد علماء بغداد وهو المرحوم السيّد هبة الدين الشهرستانى ?()أنه لما ظهرت هذه المرأة اجتمع جملة من العلماء لأجل مكافحة السفور، وحيث لم يكونوا يتصورون أن وراء هذا الشيء قوة استعمارية كبيرة، انفض المجلس بدون نتيجة، حيث أن أحد الحاضرين قال: إنه ليس بشيء وإنه يضمحل تدريجياً ثم تمثل بهذا المصرع من الشعر:

(سحابة صيف عن قريب تقشع).

قال السيّد: وحين أن تفشى السفور بعد سنوات اجتمعنا اجتماعاً ثانياً لأجل مكافحة السفور، وإذا بنفس ذلك الرجل الذى تمثل بذلك البيت فى الاجتماع الأول قال متمثلاً:

(اتسع الخرق على الراقع).

لكنا اتخذنا تدابير لأجل المكافحة، ولم تنفع تلك التدابير إلا قليلاً.

وإنى أذكر أنه وصلت حالة بغداد أواخر الملكيين إلى حيث أن المرأة المتحجبة كانت ترمى بالسوء! وهكذا أصبح المنكر معروفاً والمعروف منكراً، كما أخبر به رسول الله() صلى الله عليه و اله، أما فى زمان الجمهوريين فالأمر صار أشنع.

۱۴ الرضى والقناعة

وأذكر أن شعار الجميع إلا ـ من شذّ ونـدر كان الرضى والقناعة، وذلك يوجب من ناحية اطمئنان النفس، وفى الدعاء: (والرضى بالقضاء)().

وليس معنى الرضى أن لا يسعى الإنسان، وإنما معناه أن يرضى بقدر سعيه، لا أن يمد رجله أكثر من ذلك، وقد قال سبحانه وتعالى: ?ولا ـ تمدن عينيك إلى ما متعنا به أزواجاً منهم زهرة الحياة الدنيا()، ?وفى الأحاديث: ينظر الإنسان فى دنياه إلى من هو دونه، وفى آخرته إلى من هو فوقه.

أما القناعة فهى كنز لا ينفد، إذ توجب عدم استغلال الغنى مال الفقير لأجل الجشع والحرص، ولا طمع الفقير فى مال الغنى.

وفى الحال الحاضر يشاهد أن التعب النفسى والجسدى ومد اليد إلى مال الناس بالاحتكار والربا والاستغلال والسرقة والالتواء وما أشبه تحت مختلف العناوين البراقة أحياناً، والباهتة أحياناً لا يكون إلا لأن الرضى والقناعة ذهبا عن المجتمع.

والحكومة وإن كانت استعمارية حيث أن الغرب هو الذى أتى بفيصل إلا أن الحكومة لم تكن مثالاً فاضحاً ل (سبعاً ضارياً) على حدّ تعبير الإمام أمير المؤمنين عليه السلام فى نهج البلاغة() فى وصف بعض الحكومات، بل ولو فرض أنها كانت حكومة ضارية فكان ضررها قليلاً ـ نسبياً، ولذا لم يكن الناس يكرهون الحكم إلا ـ من جهة الدين، أو من جهة الوطن كجماعة من العلماء وآخرين من المثقفين، وآخرين من المتدينين الذين يفهمون أنها ليست حكومة دينية، أو ليست حكومة وطنية بمعنى الكلمة، ولذا لم تثمر

محاربتهم لحكومة فيصل ولم يساعدهم الناس فى إسقاطه حتى آل الأمر إلى تسفير جماعة من العلماء أمثال: السيد أبو الحسن الأصفهاني()، والشيخ ميرزا حسين النائيني()، والسيد محمد على الطباطبائي، والشيخ مهدى الخالصي() وغيرهم من علماء النجف وكربلاء والكاظمية (رحمهم الله).

وحتى إنى أذكر أن الملك لما كان يأتى إلى كربلاء كان بدون تشريفات زائدة، وإنما معه بضع سيارات فقط، وإنه كان ينزل قرب حرم الإمام الحسين عليه السلام، ولا ـ حرس ولا ـ شرطة إلا ـ قليلاً، وحتى لو أرادت الجماهير قتله لأمكن قتله مائة مرة لا مرة واحدة لازدحام الطريق والسطوح لرؤيته، وسر ذلك أن الحكومة لم تكن سبعاً ضارياً بمعنى الكلمة، وكان فى العراق آنذاك نوع من الحرية.

وكان قسم من الحريات متوفراً كما أشرنا إليه فى فصل سابق.

كما إن السجون كانت فارغة، وكان السجن غالباً مختصاً بقسم من المجرمين ممن كان جرمهم كبيراً، وكانت المحاكم تعمل بقدر متوسط من النزاهة، كما أن أحد الخطباء شتم الحكومة فوق منبره وهاجمها مهاجمة قارصة وأمر الناس بإسقاط الحكم فلم تفعل الحكومة أكثر من أن سفّرته من النجف إلى كربلاء وحجزته فى فندق، وكان الناس يذهبون زرافات زرافات لزيارته. وكان كل معنى حبسه أنه لا يخرج من الفندق، ولم يدم ذلك إلا ما يقارب الشهر ثم أطلق سراحه.

وإنى أذكر أيضاً أنه لم تكن الإعدامات حتى أن أربعة شيوعيين فقط أعدموا فى زمان متأخر أحدهم مسيحى، والآخر يهودى، والثالث شيعى، والرابع سنى، أعدمهم نورى السعيد حيث كانوا من الهيئة المركزية للحزب الشيوعى، وقد فزع الناس لإعدامهم مع اعتقاد الناس بأنهم ملحدون مرتدّون، وأنهم فاسدون مفسدون ويجب قتلهم، لكن القتل كان شيئاً بشعاً فى أنظار الناس جداً.

كما إنى أذكر أن أحد المحامين قتل حاكماً فى المحكمة، وكان ذلك خرقاً للقانون:

أولاً: لأجل القتل.

وثانياً: لأجل انتهاك المحكمة.

وثالثاً: لأجل قتل الحاكم الذى كان فى ذلك اليوم بمثل الملك، فكان يعد هذا الشيء اعتداءً على الملك بذاته.

ولم يعدم هذا الشخص إلا بعد ما يقارب السنة من التداول والمحاكمات والاستئناف والتمييز والنشر فى الصحف والمؤتمرات حول قتله، ولما قتل جيء به إلى كربلاء وشيّع تشييعاً كبيراً واتخذت له الفاتحة، وكان الناس بين مؤيد لقتله لأنه قتل وجزاء القتل القتل، وبين منكر حيث كانوا يلقون اللوم على الحكومة وأنها هى التى أفسدت المجتمع مما سبب مثل هذه الجريمة.

وربما يتصور أن مثل هذا التحرك بدون محافظة بالنسبة إلى الحكومة لا يمكن فى الحال الحاضر، لأن حكومات الغرب والشرق تحرض على قتل الكبار واغتيالهم فكيف يمكن أن ترجى إعادة الحالة السابقة؟!

والجواب: إن منح الحريات المعقولة ووجود الأحزاب الإسلامية الحرة والصحف الحرة وظهور الكفاءات وعدم البطالة وما أشبه يوجب الرفاه وعدم الكبت، مما تكون فرص الاغتيال والانفجار قليلة جداً، ولذا نشاهد هذا الشيء فى جملة من البلاد، وفى المثل: (الضغط يولد الانفجار).

ولماذا يقتل شخص حتى الرئيس، فإنه يعلم أن فى حالة الاستشارية الإسلامية لا ينفع قتل الرئيس، فإن الرئيس إذا ذهب يأتى غيره مكانه بدون تغيير نظام أو زيادة أو نقيصة.

نعم ربما يكون الأمر عداءً شخصياً للرئيس وهو قليل جداً أيضاً.

وإن شئت قلت: إن الاستشارية (الإسلامية) تخفف من خوف رئيس الدولة وأعضائها كثيراً.

۱۵ الاكتفاء الذاتى

وكـان الاكتفـاء الـذاتى سائداً فى البلـد، فالإنتاج كان من نفس البلاد إلا ما شـذّ ونـدر، فكانت الملابس والمآكل والمشارب وحتى المراكب من إنتاج نفس الوطن، حيث أن الدواب كانت هى المركب المنتشـر وكانت هى سـبب نقل البضائع والفواكه وغير ذلك إلا فى بعض الأسفار لبعض الناس كالسفر من النجف إلى كربلاء، ومن كربلاء إلى بغداد والى غير ذلك.

ومن الواضح أن الإنتاج الوطنى يوجب أولاً: الرخص، وثانياً: تشغيل الأيادى العاملة، وثالثاً: عدم اضطراب السوق، بأن يرتفع الشيء مرّة وينخفض مرّة فيقع الغلاء مرّة والرخص مرّة كما هو طابع عالم اليوم خصوصاً فى العالم الإسلامى.

وأذكر أنه لما قامت الحرب العالمية الثانية لم يقع الناس فى الاضـطراب إلا من جهة السـكّر والقماش، وقد فرض عليهما تموين، فبينما كان العالم يحترق فى أتون الحرب كنا نسـتمع إلى أخبار الحرب من الإذاعات فقط، ولماذا الاضطراب؟ و الحال أن المسكن والمأكل والمشرب والفواكه والدواب والزراعة والصناعة الخفيفة وغيرها كلها كانت من البلد.

كما أنه لم يكن عنـد الناس إسـراف وتبـذير وتجمل مثل ما حـدث فى هذا اليوم، وكانوا يطبّقون حتى الحديث() الوارد فى النهى عن طرح النواة وصب فضـل المـاء، وحتى أن نويـات التمر كانت تطحن لطعمـة الـدواب، بل حتى النفايات كانت تباع لأجل أن يُنتفع بها، وكانت النجاسات والأوساخ تلقى فى المزارع كسماد.

وإن شـئت قلـت: إن الحضـارة كـانت موجـودة بأكثريـة معنى الكلمـة –ولا ـ أقـول بكـل معنى الكلمـة– بـدون أن يكـون قـد تـدخلت التكنولوجيا فيها.

۱۶ الدوائر الحكومية

وكانت الدوائر الحكومية قليلة جداً حتى أن الغرف فى دار الحكومة والتى كانت تسـمى بالسـراى فى شارع سـيّدنا العباس عليه السلام كانت قليلة جداً: غرفة للمتصـرف، وغرفة للحاكم، وغرفة للقاضـى الشرعى، وغرفة لمدير الشرطة، وبضع غرف أخرى لمساعدة هؤلاء، وغرفة للسجن.

كما كانت هناك دائرة ثانية تسـمى بالبلدية لشؤون البلد لم يكن فيها إلا غرف قلائل، وكانت عمارة عادية فى مكان يسـمى بالميدان قرب الصـحن المقدّس. وكانت السـراى والبلدية تفتح أبوابها ثلاث ساعات أو أربع ساعات فى الصباح فحسب، حيث لم تكن أشغالها كثيرة.

وكان الموظفون قليلين جـداً، ومع ذلك كانوا مزدرين من قبل الناس بانهم الظلمـة وأعوان الظلمـة وإن مراجعتهم لا تجوز، وحتى أنى أذكر أنه إذا وقع نزاع وروجع الحاكم أو القاضـى مما كان يسمى قاضياً شرعياً وكان تابعاً للحكومة كان الناس يرون أن هذه المراجعة محرمـة شـرعاً، ويتعجبون من المراجعين، لأن القضايا كانت تحل على يـد العلماء كما ذكرنا فى فصل سابق، كما أن كثيراً من القضايا لم تكن يرجع فيهـا حتى إلى العلماء، وإنما أهل الصـنف يفصـلونها بينهم فى السوق. ونزاعات العوائل كانت تحل من قبل كبير العائلة أو من قبل الجيران أو من أشبه.

وقد ذهبت مرة بصحبة أحد الأصدقاء والذى كان له شغل فى السراى إلى السراى فرأيتها فارغةً إلا من بضعة أشخاص فقط.

۱۷ الأحزاب

وفى العراق وإن كـانت بعض الأـحزاب علمانيـة كحزب الدسـتور والأمـة الاشتراكيـة وغيرهمـا إلاـ أن الأـحزاب الدكتاتوريـة لم تكن موجودة كالحزب القومى والبعثى والشـيوعى، ولذا لم تكن حدة إطلاقاً بين الناس، وإنما جاء بها الأحزاب التى سـمت نفسـها بالثورية مما كونها الشرق أو الغرب والغالب أن هذه الأحزاب فى بلادنا حتى الشيوعية منها مكونة بسبب الاستعمار البريطانى كما هو واضح.

والأـحزاب العلمانيـة الديمقراطيـة التى كـانت موجودة كـانت ضـئيلة جـداً، ومع ذلـك كـانت تخـدم المجتمع لأجـل أن تحصـل على

الأصوات وكانت تركض ليل نهار لأجل جلب رضى المجتمع.

نعم، إنه من الضرورى فى المستقبل أن تكون الأحزاب إسلامية ومنتهية إلى المرجعية حتى تتمكن من جمع الشباب تحت لواء المرجعية، وحتى لا يتمكن الشرق والغرب من سحب الشباب وجمعهم تحت لواء أحزاب ديمقراطية غربية أو دكتاتورية شرقية.

وقد ذكرنا فى بعض الكتب الإسلامية: أنه من الضرورى وجود التجمعات، وقد كان التجمع منذ القديم لكن فى القديم كان التجمع بشكل العشائر وهو تجمع طبيعى، ولما جاء عصر الآلة انتقل ذلك النحو من التجمع وصار تجمعاً ثقافياً وهو ما يسمى فى الاصطلاح الحديث بالحزب.

۱۸ السلطة والقدرة

وقد كانت القدرة موزعة فى فئات كبيرة أولاً ثم فى كل قسم كانت القدرة موزعة فى وحدات أصغر، مما كان لا يدع مجالاً للدكتاتورية.

فقد كانت القدرة موزعة بين ثلاث طوائف: الحكومة من ناحية والعشائر من ناحية ثانية، والعلماء من ناحية ثالثة، وكانت قدرة العشائر متحالفة مع قدرة العلماء، حيث أن العشائر كانوا مقلِّدين للمراجع، ولذا كانت الحكومة تخشى العلماء لأن بيدهم قدرة الاجتماع من طرف وقدرة العشائر السلاحية والتجمعية من طرف آخر.

وفى ظل توزيع السلطة والقدرة وكذا التعددية كانت البلاد مزدهرة، والصناعة والتجارة والزراعة والثقافة والحوزات العلمية والعتبات المقدسة والمجالس والتجمعات عامرة.

ثم إن كل قدرة من هذه القدرات الثلاث كانت موزعة، فكانت قدرة الحكومة موزعة بين الأحزاب التى كانت تسمى بالديمقراطية وغيرها، وقدرة العلماء أيضاً كانت موزعة بين مراجع التقليد، كما أن قدرة العشائر كانت أيضاً موزعة بين العشائر المتنوعة، وبهذه الكيفية من توزيع القدرة حصل التوازن وسلم الناس فى أعراضهم وأموالهم ودمائهم وشخصياتهم، وقد دل التاريخ على أن القدرة إذا اجتمعت فى مكان تَفسُد وتُفسِد، وإن القدرة إذا كانت موزعة فى إطارات معقولة تَصلُح وتُصلِح، فإن القدرة كالنار إذا زمّت نفعت، وإذا أطلقت فسدت وأفسدت.

وإنى أذكر كيف أن الحكومة البريطانية كانت تحاول بشتى الوسائل والسبل للإيقاع بين هذه القدرات بعضها مع بعض تبعاً لقانون (فرق تسد) لكن العقلاء كانوا يقفون لذلك بالمرصاد وكانوا يعبِّرون عن حكومة بريطانيا بالدولة المنافقة ذات وجهين وذات لسانين كما كانوا يعبِّرون عنها بالحكومة المفسدة.

ومما يذكر فى هذا الصدد أنه أرسلت السفارة البريطانية أحد عملائها مع ألف ليرة ذهبية فى كوفية إلى إحدى العشائر فى الشمال مزوّدة له بتعليمات فذهب هذا الشخص إلى دار رئيس العشيرة وقدم له هذه الألف ليرة الذهبية باعتبار أنه سافر إلى الشمال فوجد هذه الليرات قرب دار الشيخ وكان الشيخ جالساً فى مضيفه بمحضر أفراد كثيرين من عشيرته فتقبل الشيخ الليرات وقال: إنى سوف أفحص عن صاحبها، وخرج الرجل وجاء إلى عشيرة ثانية تنافس العشيرة الأولى ونقل لشيخ العشيرة الثانية وهو جالس فى مضيفه بحضور جماعة من عشيرته قصة الألف ليرة، وأنه وجدها فى الشارع وأعطاها للشيخ الفلانى.. وطمع كلا الشيخين فى المال، لأن ألف ليرة فى ذلك اليوم كانت لها قيمة كبيرة وسبَّب ذلك أن يدّعى كل من الشيخين أن المال له وأخذا يتحاربان ولم يخرج الرجل من القريتين إلا وبينهما تخاصم وتحارب وسفك دماء.

لكن كانت محاولات بريطانيا فى إلقاء النفاق بين الناس تبوء غالباً بالفشل كما ذكرنا سابقاً، لأن العقلاء والعلماء كانوا يصدون عن هذه النزاعات أو يحلونها، ولذا فكرت بريطانيا طويلاً ماذا تصنع حتى تنهب خيرات العراق أكثر فأكثر وتذل أهلها أكثر فأكثر وذلك بسبب الحقد الدفين الذى عندها ضد المسلمين وضد العراقيين بصورة خاصة، وأخيراً توصلت إلى انقلاب عبد الكريم قاسم الذى

جرد العشائر عن السلاح بمختلف الأعذار الواهية وسقط ميزان تكافؤ القوى، ولذا بقى العلماء أمام الحكومة بدون سلاح، وقدرة الشعب وحدها لم تكن آنذاک كافية لمقابلة قدرة السلاح، فضربوا العلماء كما ضربوا العشائر من ذى قبل وبقيت القدرة بيد الحكومة ففسدت وأفسدت حيث أن الحكومة أيضاً خرجت عن الديمقراطية النسبية إلى الدكتاتورية ولا علاج للعراق إلا بإرجاع موازين القوى الإسلامية وتقسيمها وتكافؤها على النحو الذى ذكرناه فى بعض الكتب الإسلامية.

۱۹ البساطة

وقد كان الطابع العام للناس: البساطة فى كل شؤونهم الزراعية والصناعية والعبادية والعائلية وغيرها.. فمأكلهم بسيط وملبسهم بسيط ومسكنهم بسيط ومركبهم بسيط، وحتى المساجد كانت تفرش بالحصران ويصلّى الناس على تلك الحصران شتاءً وصيفاً، وكذلك كانوا يصلّون جماعات على الحصران فى الصحنين المقدسين للحسين والعباس، ?وكان الشعار العام:

صلى الله عليه و الهإن الله لا يحب المتكلفين().?

و صلى الله عليه و الهشر الإخوان من تكلف له().?

وكانوا كما قال على عليه السلام: صلى الله عليه و الهمنطقهم الصواب، وملبسهم الاقتصاد، ومشيهم التواضع ().?

وحتى فى ضيافاتهم لم يكن الأمر يتعدى غالباً شكلين من الطعام: الأرز والمرق، كما أنه كان كثيراً المرق وحده، أو ماء اللحم وحده.

وبعبارة مجملة: (كان الإنسان المحور) وقد أصبح فى هذا اليوم بعكس ذلك (المادة هى المحور)، ولذا كان فى ذلك اليوم للإنسان قيمته بينما اليوم للمادة قيمتها، فإذا خطب حينذاک شاب إلى عائلة سألوا عن دينه وأخلاقه، وفى هذا اليوم يسألون عن ماله وأملاكه.

۲۰ العمل

وكان غالب الناس رجالاً ـ ونساءً يعملون، فلم يكن للبطالة مفهوم، فالرجال كانوا يشتغلون فى الزراعة والعمارة والتجارة والكسب والصناعة وفى البساتين وحيازة المباحات كالسمک والأعشاب والأعواد وما أشبه، كما أن النساء كن يشتغلن بالإضافة إلى إدارة أمور العائلة والطبخ والكنس والغسل وما أشبه بتربية الدواجن والغزل والنسج ومساعدة الرجال فى كسبهم.

ولم تكن تجد أثراً للبطالة بين الناس لأن الجميع كانوا يشتغلون، حيث الحريات الواسعة، وحيث سهولة شروط العمل، وحتى الأطفال كانوا يشتغلون مع آبائهم ومع أمهاتهم ولم تكن هنالک طبقة خاصة من الشباب، أو الأطفال، لأن الكل كانوا طبقة واحدة متعاونة.

وإنى أذكر كيف أن البنين والبنات من سن التمييز فما فوق كانوا يشتغلون فى البيوت، ويساعدون أمهاتهم، وكيف كانوا يشتغلون فى الدكاكين ويساعدون آبائهم، ولذا لم تكن هنالک مثل المشاكل الموجودة فعلياً للشباب، حيث صاروا طبقة متميزة وهم لعدم نضجهم لاـ يتمكنون من التمييز بين الضار والنافع فينخرطون فى الأحزاب الضارة ويعملون الأعمال الشائنة فى بعض الأحيان، بالإضافة إلى أن الشباب حيث كانوا يتزوجون فى سن مبكر، لم يكن لهم وقت لمثل هذه الأفكار والأعمال، فيتمتع الكبار بشبابهم، كما يتمتع الشباب بخبرة وتجارب آبائهم.

۲۱ النظام

وكان كثير من الأمور فى المجتمع منتظماً، اتباعاً لقول على عليه السلام: صلى الله عليه و الهنظم أمركم ()?وكانت مجموعة أمور تنظم أوقات الناس وشؤونهم، كالصلوات فى الأوقات الثلاث صباحاً، وظهراً، ومغرباً، وكشهر رمضان، وأشهر الحج، ومحرم وما أشبه بالنسبة إلى الشهور، وكذلک المواليد والوفيات للمعصومين عليهم السلام، والزيارات وما أشبه.

وقد كانت الشهور قمرية والسنوات هجرية والساعات غروبية وكانت تضبط الأوقات للمواليد من جهة أحكام البلوغ والحيض، كما

كانت تضبط وقت موت إنسان لجهة ثالثه وسابعه وأربعينه وسنته وعدة زوجته وما أشبه، كما أن أوقات فتح الدكاكين وغلقها وأوقات فتح الكتاتيب ودروس أهل العلم وما أشبه، كلها كانت تساعد فى نظم الأوقات، وهكذا بالنسبة إلى فتح الصحنين المقدّسين فى كربلاء وغلقهما.

۲۲ الثقافة

وكانت الثقافة مرتفعة بين الناس، صحيح إن الثقافة بمعنى القراءة والكتابة، أو ما أشبه لم تكن بهذا المستوى الفعلى، لكن الثقافة بمجموعها عقيدة وأخلاقاً وشريعةً وتاريخاً وما أشبه كانت رفيعة، وكانت تساعد على ذلك الكتاتيب الموجودة الرخيصة جداً التى كانت فى متناول الجميع، أمثال: مدرسة الشيخ على أكبر النائينى، والشيخ حسن فى صحن الحسين عليه السلام، والشيخ عبد الكريم فى صحن العباس عليه السلام وغيرها، فكان المعلم يتقاضى من الطالب عشرين فلساً فى الشهر وأحياناً أقل، وبعض الطلاب الذين لا قدرة لهم لا يقدمون حتى هذا الشىء البسيط وإنما الشيوخ كانوا يعلمونهم (قربة إلى الله تعالى) القراءة والكتابة، والأخلاق والآداب والقرآن الحكيم وغير ذلك.

كما إن أثاث المدارس كانت بسيطة جداً كالحصر، أو نحوها وكان الناس يعتمدون على المعلمين أكبر اعتماد، حتى إن بعضهم كان يؤم الناس وهم يعيشون عيشة بسيطة متواضعة إلى أبعد الحدود، وكانوا يختلطون بالناس كأحدهم، كما إنه كان كذلك حال الأطباء والبنائين والمعماريين – مما يسمّى فى عرف هذا اليوم بالمهندسين –.

وكذلك كان يساعد فى ترفيع مستوى الثقافة حلقات المساجد وحلقات الصحنين المقدّسين والمدارس العلمية والمنابر والمكتبات التى كانت تتوفر فى جملة من منازل أهل العلم وغيرها.

وكان يعتقد الجميع أن طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة حتى إنى أذكر أن بعض العلماء كان يفتى بأن الولد لا يحق له أن يتزوج والبنت لا يحق لها أن تتزوج إلا أن يعلما أصول الدين عن الأدلة ولو البسيطة منها.

كما إن فى مثل النجف الأشرف وكربلاء المقدّسة والكاظمية وسامراء كانت الحوزة العلمية تساعد على ترفيع مستوى الثقافة أيضاً، ففى النجف الأشرف كانت حوزة علمية تحتوى على ما لا يقل عن خمسة آلاف طالب علم دينى، كما أن فى كربلاء المقدسة كانت حوزة علمية تحتوى على زهاء ألف طالب علم دينى، وهؤلاء كانوا بدورهم يدرسون ويدرِّسون ويعقدون المجالس وغيرها، وكان الزعيمان الكبيران السيد أبو الحسن الأصفهانى فى النجف الأشرف، والحاج السيد حسين القمى فى كربلاء المقدّسة يشوّقون الناس إلى الدرس والتدريس وصعود المنبر والتأليف وغيرها.

وإنى أذكر أن خال والدتى السيّد ميرزا على آغا الشيرازى ابن المجدد الشيرازى الكبير، كان يشوّق الطلبة بأن كل واحد منهم حفظ ألفية ابن مالك أعطاه ليرة عثمانية ذهبية، وقد كان جملة من أهل العلم يحفظون متوناً كثيرة. فمثلًا: والدى ?كان يحفظ القرآن الحكيم بكامله عن ظهر القلب، وكان يقرأ كل يوم – حفظاً – جزءً من القرآن الحكيم، كما كان يحفظ ثمانية آلاف بيت من الأشعار الدرسية وغيرها كألفية ابن مالك والنجم الثاقب فى الإمامة للسيد محمد باقر الطباطبائى الحجة، كما أنه كان يحفظ متوناً كثيرة أمثال التهذيب فى المنطق وغيره..

وكان مما يزيد المجتمع تقدماً وصفاءً وإخاءً الخطباء الممتازون من العلماء الذين كانوا يصعدون المنابر، ويأمرون بتقوى الله، واتباع أمره وسائر الشؤون الإسلامية والإنسانية أمثال: المرحوم الشيخ محمد على الخراسانى فى النجف الأشرف، والمرحوم السيد حسن الاسترآبادى فى كربلاء المقدسة وغيرهم، ولذا كان مجتمع إخاء ومودة وإسلام وسلام وفضيلة وتقوى.

۲۳ النظافة

وكانت النظافة هى الطابع العام فى المجتمع بسبب الواجبات والمستحبات الإسلامية كالأغسال الواجبة والمستحبة والوضوءات الواجبة والمستحبة، وكنس البيوت والأفنية، واستعمال المطهرات والمنظفات، وكانت الحمامات العامة تساعد فى النظافة، فقد كان الشعار العام للناس (النظافة من الإيمان) وكذلك كان عمال البلدية ينظفون الشوارع ويكنسونها، صحيح أن قلة الماء كانت سبباً لعدم التقدم النظافى الذى نراه هذا اليوم، لكنه من الصحيح أيضاً إن الالتزام بأحكام الإسلام عند عامة الناس كان يسبِّب النظافة العمومية، سواء فى الجسد أو فى الملابس أو فى الدكاكين أو غيرها..

۲۴ المرأة

وكانت المرأة شريكة للرجل فى كل الميادين (باستثناء الإمارة والقضاء والجيش).

وكانت تزاول كل الأعمال مع الحشمة والحجاب والحياء والعفة، فكانت تشارك الرجل فى الأسفار، والزيارات، والحج، وصلوات الجماعات، ومجالس الوعظ والإرشاد، وكذلك فى سائر الاجتماعات.

كما أن الفتيات أيضاً كن يحضرن بيوت (الملايات) النسوية لتعلم القراءة والكتابة والقرآن والحديث وغيرها، وكانت من النساء: (الملايات) القاريات والواعظات فى المجالس النسوية.

كما كانت المرأة تشارك الرجال فى الزراعة والصناعة والغزل والنسج وتربية الدواجن فى البيوت والبساتين وغيرها، وحتى أنها كانت تشارك الرجال فى البيع والشراء، وكانت للنساء أسواق خاصة يبعن فيها المنتجات الزراعية والصناعية ونحوهما..

وقد تقدم فى فصل الزواج، وفصل كون المجتمع عائلة واحدة بعض ما كان يخص شؤون المرأة فى ذلك الدور، ولم يكن مما يسمى بمشكلة المرأة فى هذا العصر عين ولا أثر، ولم تكن تجد النساء العوانس ولا العجائز اللاتى يعشن فى دار العجزة بكل ذلة ومهانة.

أما المناهج الحديثة فقد أساءت إلى المرأة أكبر قدر من الإساءة، واليك ما جاء فى دراسة حول أوضاع المرأة فى مختلف أنحاء العالم، فقد ظهر من الدراسة هذا الحاصل:

۱: النساء يؤلفن ثلث القوى البشرية العاملة رسمياً، بمعنى العاملات المسجلات فى الضمان الاجتماعى والصحى اللاتى يقبضن أجوراً، لأن هناك كثيراً من النساء يساعدن الزوج فى المتجر أو الحقل وهؤلاء لا يعتبرن عاملات رسمياً.

۲: النساء يشكلن نصف سكان الكرة الأرضية، رغم ادعاء الرجال إنهن قليلات العدد.

۳: تؤكد النتائج: أن النساء يقمن بما يوازى ست وستين وست من العشرة بالمائة من مجموع ساعات العمل، والأرجح أن تكون الدراسة قد اعتبرت ساعات العمل المنزلى من ضمن ساعات الشغل للمرأة.

۴: النساء يملكن أقل من واحد فى المائة من مجمل ممتلكات الإنسان فى العالم، وطبعاً هذه حقيقة واقعة ليست محتاجة إلى دراسة، فإن عمل النساء بأكثريتهن غير مأجور.

۵: النساء يقبضن عشرة بالمائة من مجمل الدخل العام فى السنة، وهذا لا يحتاج إلى تعليق، ولكن نذكركم أن النساء يؤدين ثلثى مجمل ساعات الشغل الذى تنتجه الطاقة البشرية فى لعالم().

سقوط العالم الإسلامى فى قبضة الاستعمار الغربى

وهنا نذكر سجلًا للدلالة على أنه كيف سقطت الحضارة الإسلامية على يد الاستعمار الغربى، حين سقطت بلاد الإسلام فى يده.

فقد أوردت بعض المجلات() سجلًا تاريخياً لمراحل سقوط العالم الإسلامى تحت وطأة الهجمة الغربية عليه، ونلاحظ أن ذلك بدأ مع طلائع القرن التاسع عشر واستمر حتى أوائل القرن العشرين()..

السنة الميلادية الحَدَث

۱۷۹۸م سقوط الهند الغربیة تحت السیطرة الهولندیة

۱۸۰۲ ۱۸۰۶ حرب جریبون فی جزر جاوا

۱۸۲۰ الإمارات المتصالحة (عمان-قطر) تحت الحمایة البریطانیة

۱۸۲۱ – ۱۸۳۸ حرب بادری فی جزر سومطرة

۱۸۲۵ – ۱۸۳۰ حرب جزر جاوا

۱۸۳۰ – ۱۸۵۷ غزو الجزائر بواسطة فرنسا

۱۸۳۴ – ۱۸۵۹ إخضاع القوقاز بواسطة روسیا القیصریة

۱۸۳۷ – ۱۸۴۷ الثورة فی آسیا الوسطی ضد الروس

۱۸۳۹ بریطانیا تضم عدن

۱۸۳۹ – ۱۸۴۲ الحرب الأولی بین الأفغان والهند تحت الحکم البریطانی

۱۸۴۲ الهند تحت الحکم البریطانی تضم إمارات السند الإسلامیة

۱۸۴۶ – ۱۸۴۹ حرب جزر بالی

۱۸۴۶ – ۱۸۶۴ غزو وادی سرداریا بواسطة روسیا القیصریة

۱۸۴۹ الهند تحت الحکم البریطانی تضم أراضی القبائل فی مقاطعة الحدود الشمالیة الغربیة

۱۸۵۳ – ۱۸۶۵ الحملة الروسیة الأولی علی خوکند والاستیلاء علی طشقند

۱۸۵۶ دولة عود الإسلامیة تضم إلی الهند البریطانیة

۱۸۵۷ إسقاط حکم امبراطور المغول فی الهند بواسطة البریطانیین

۱۸۶۶ - ۱۸۷۲ غزت روسیا المناطق المحیطة بسمرقند وبخاری

۱۸۷۲ – ۱۹۰۸ حرب أشیه فی شمال سومطرة

۱۸۷۳ – ۱۸۸۷ اجتاح الروس أراضی أوزبکستان

۱۸۶۷ – ۱۸۷۵ غزت روسیا أراضی خوکند

۱۸۷۹ حرب أفغانستان الثانیة

۱۸۸۱ – ۱۸۸۳ فرنسا تغزو تونس

۱۸۸۲ بریطانیا تحتل مصر

۱۸۸۳ – ۱۸۸۵ الحرب ضد المهدی فی السودان

۱۸۸۵ – ۱۸۹۰ إیطالیا تغزو أریتریا

۱۸۹۰ فرنسا تغزو السنغال

۱۸۹۱ – ۱۸۹۹ حملة فرنسیة لغزو أهالی النیجر وساحل العاج

۱۸۹۱ مسقط وعمان توضعان تحت الحمایة البریطانیة

۱۸۹۵ روسیا تضم منطقة هضبة بامیر

۱۸۹۸ بریطانیا تخضع السودان تماماً

۱۸۹۹ ضم أراضی الخانات الإسلامیة فی بلوخستان إلی الهند البریطانیة

۱۹۰۰ – ۱۹۱۰ صمود الصومال أمام الاحتلال البریطانی

١٩٠٠ فرنسا تغزو تشاد

١٩٠٣ معركة كانو فى شمال نيجيريا

١٩٠٦ السلطات المسلمة فى شمال نيجيريا تصبح مجمعات بريطانية

١٩١٢ – ١٩٣٠ إيطاليا تغزو المقاطعات الليبية فى طرابلس وسرينة

١٩١٢ فرنسا واسبانيا تغزوان مراكش

١٩١٢ – ١٩١٥ مقاومة مراكش للحاكم الإسبانى

١٩١٤ – ١٩١٨ الهجوم على تركيا فى الحرب العالمية الأولى

١٩١٤ الكويت تصبح محمية بريطانية

١٩١٦ البريطانيون يغزون ثوار دارفور فى السودان

١٩١٩ – ١٩٢٦ مقاومة مراكش للاحتلال الفرنسى

١٩١٩ – ١٩٢٠ مقاومة مراكش للحكم الإسبانى

١٩١٩ – ١٩٢١ اليونان تتقدم لاحتلال سميرنا وأراضى تركية أخرى

١٩١٩ – ١٩٢١ إيطاليا تحتل منطقة أنطاكية التركية

١٩١٩ – ١٩٢١ فرنسا تحتل منطقة صقلية التركية

١٩١٩ الحرب الأفغانية الثالثة

١٩٢٠ كسر المقاومة الصومالية نهائياً

١٩٢٠ بلاد الرافدين (العراق) تحت الحماية البريطانية، قيام الثورة

١٩٢٠ سوريا ولبنان تحت الوصاية الفرنسية رغم المقاومة السورية

١٩٢٥ – ١٩٢٧ ثورة الدروز ضد الفرنسيين فى سوريا

١٩٢٦ حملة لاستكمال احتلال كل الصومال الإيطالى

١٩٤١ الاحتلال الانجلوروسى فى إيران

١٩٤٥ – ١٩٤٩ كفاح اندونيسيا للاستقلال عن هولندا ()

١٩٥٤ – ١٩٦٢ حرب الاستقلال الجزائرى ضد فرنسا

١٩٥٦ الهجوم البريطانى الفرنسى ضد مصر فى السويس ()

خاتمة

وهكذا نرى أنه على مدة ١٥٠ عاماً لم تكد تمضى عشر سنوات، أو حتى خمس سنوات دون أن تضيع أرض إسلامية فى مكان ما من إفريقيا أو آسيا، لتسقط فى أيدى القوى الغربية ويبدأ كفاح المسلمين ضد تدخل هذه القوى.

وهذا آخر ما أردنا إيراده فى هذا الكتاب، والله المسؤول سبحانه وتعالى أن يرد إلى البشرية عامة والى المسلمين خاصة الإيمان والفضيلة والتقوى والإسلام والسلام، ويمنح المسلمين حكومة إسلامية عالمية ذات ألف مليون مسلم()، وما ذلك على الله بعزيز.

والحمد لله رب العالمين، وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين.

محرم ١٤٠٤ ه

محمد الشيرازى

من مؤلفات الإمام الشيرازى حول الحضارة الإسلامية

۱: الآداب والسنن (ج۱۴)

۲: أثر الحجاب فى صيانة المجتمع الإسلامى /مخطوط

۳: أثر النشاط والحكمة فى تقدم المسلمين

۴: احترام الإنسان فى الإسلام /مخطوط

۵: إحياء معالم الإسلام

۶: الاخلاص سرّ التقدم

۷: الأخلاق الإسلامية

۸: الأخلاق المثالية /مخطوط

۹: الأخوة الإسلامية

۱۰: الارث فى الإسلام

۱۱: الاستنساخ البشرى فى رأى الإمام الشيرازى

۱۲: الإسلام هو الإسلام

۱۳: إسلاميات /مخطوط

۱۴: أشعة من أمير المؤمنين عليه السلام /مخطوط

۱۵: أول حكومة إسلامية فى المدينة المنورة

۱۶: البيئة

۱۷: التكامل والشمولية فى الشريعة الإسلامية /مخطوط

۱۸: تلخيص الحضارة الإسلامية (ج۱–۲)

۱۹: ثلاثون سؤالاً فى الفكر الإسلامى

۲۰: جمع الكلمة وتعدد الأحزاب

۲۱: الحرية الإسلامية

۲۲: حقوق الإنسان فى الإسلام /مخطوط

۲۳: حكم الإسلام.. مبادئه، أهدافه، ماهيته

۲۴: الحكم فى الإسلام

۲۵: الحكومة الإسلامية فى عهد أمير المؤمنين عليه السلام

۲۶: حكومة الرسول صلى الله عليه و اله والإمام أمير المؤمنين

۲۷: حل الإسلام لمشاكل الإنسان

۲۸: حوار حول تطبيق الإسلام

۲۹: الدولة الإسلامية (ج۱–۲)

۳۰: رسول الإسلام صلى الله عليه و اله فى المدينة (ج۱–۳)

۳۱: رسول الإسلام صلى الله عليه و اله فى مكة

۳۲: الزهد

۳۳: الزهد فی الإسلام

۳۴: السیرة الفواحة

۳۵: شخصیة المؤمن

۳۶: الشوری فی الإسلام

۳۷: العالم الإسلامی المعاصر /مخطوط

۳۸: العودة إلی المجتمع الإنسانی /مخطوط

۳۹: الفضیلة الإسلامیة (ج ۱-۴)

۴۰: ضرورة التعاون

۴۱: فی ظل الإسلام

۴۲: قادة الإسلام

۴۳: القرآن حیاة /مخطوط

۴۴: کیف انتشر الإسلام؟ (ج ۱-۲)

۴۵: کیف نعاشر الناس؟ /مخطوط

۴۶: کیف یمکن نجاة الغرب؟

۴۷: اللاعنف منهج وسلوک

۴۸: ما هو الإسلام؟

۴۹: المستحبات والمکروهات (ج۱۳) /مخطوط

۵۰: المسلم

۵۱: المسلمون الأوائل /مخطوط

۵۲: مقتطفات من تاریخ المدینة المنورة

۵۳: مقومات التکامل الأخلاقی عند المسلمین /مخطوط

۵۴: من التمدن الإسلامی

۵۵: من القانون الإسلامی فی المال والعمل

۵۶: موجز تاریخ الإسلام

۵۷: موقف الإسلام من الأحزاب المستوردة /مخطوط

۵۸: النظام الإسلامی والأنظمة المعاصرة

۵۹: هذا هو النظام الإسلامی

۶۰: ولأول مرة فی تاریخ العالم (ج ۱-۲)

Bakaya Hadaret AL-Islam Kama ra'et

The subject of this book which means (Remainders of Islamic civilization as I saw) is about several vision of the last traces of the Islamic civilization which was seen by AL-Imam AL-Shirazy while the society was still working with a lot of the Islamic laws.

We can make benefit of this book by doing comparison between that period and our

.present society which effected by the western civilization

:Written by

AL-Imam Mohammed AL-Husaini AL-Shirazi

Second edition: ۱۴۲۰ H –۲۰۰۰ A.C

AL-Rasool AL-adam center for research and publishing

Beirut – Lebanon P.O.BOX ۱۳/۵۹۵۱/Shuran

E-mail: alrasool@shiacenter.com

رجوع إلى القائمة

پی نوشتها

) مستدرك الوسائل: ج١١ ص٢٧٤ ب٢١ ح١٢٩٨٤ وفيه: عن النبي ? أنه قال?: من لم يتورع في دين الله تعالى ابتلاه الله بثلاث خصال: إما أن يميته شاباً، أو يوقعه في خدمة السلطان، أو يسكنه في الرساتيق.?

) وسائل الشيعة: ج١١ ص٣٧٦ ب٩٥ ح٥ وفيه: عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال?: من استوى يوماه فهو مغبون، ومن كان آخر يوميه خيرهما فهو مغبوط، ومن كان آخر يوميه شرهما فهو ملعون ?الخبر.

) وسائل الشيعة: ج١٢ ص٤٩ ب٢٨ ح١ وفيه: قال عليه السلام?: ليس منا من ترك دنياه لآخرته ولا آخرته لدنياه.?

) سورة البقرة: ٢٠٠-٢٠٢.

) محمد حسين آل كاشف الغطاء (١٢٩٤-١٣٧٣ه‍) من أعلام الإمامية والمراجع وله عشرات المؤلفات في الفقه والسياسة والأدب وله مواقف تفخر بها الأمة الإسلامية.

) فيصل ابن الشريف حسين اصبح ملكاً على العراق بعد تنصيبه من قبل الإنكليز وذلك نتيجة الضغوطات الكثيرة التي تعرض لها الإنكليز إبان وبعد ثورة العشرين وقد نصب في ٢٣/آب/١٩٢١م المصادف ١٨/ذي الحجة/١٣٣٩ه‍.

) سورة الرعد: ٢٨.

) سلالة السلاطين الأتراك، أسسها عثمان الأول عام ١٢٨١م وتفككت عند إعلان الجهورية التركية عام ١٩٢٣م.

) سلالة حكمة إيران (١٧٩٥-١٩٢٥م).

) أو أية وثيقة رسمية بل وحتى غير رسمية.. ما دامت الثقة يتبادل بها في التعامل بين أعضاء المجتمع.

) إشارة إلى قوله تعالى في سورة البقرة: ٢٨? يا أيها الذين أمنوا إذا تداينتم بدين فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل.?

) الصراط المستقيم: ج٣ ص١٣.

) و٢) حيث يعادل ربع الأوقية الوزن المتعارف في ذلك الزمان.

) وهذه الفاكهة تسمى أيضاً ب (البطيخ الأحمر).

) ٨٠٠ مليون جائع في العالم عام ١٩٩٣ (جريدة العالم الإسلامي عدد (١٣٣٩-٦/رجب/١٤١٤).

) ٤٠ ألف طفل يموتون يومياً من الجوع فقط في العالم. (تقرير منظمة الأغذية والزراعة الدولية والمعهد الدولي لأبحاث السياسة الغذائية في واشنطن التابع للأمم المتحدة).

) راجع بعض مؤلفات الإمام الشيرازي دام ظله في الاقتصاد: ١- الاقتصاد الإسلامي المقارن، ٢- الاقتصاد الإسلامي في خمسين سؤالاً وجواباً، ٣- الاكتفاء الذاتي والبساطة في العيش، ٤- حل المشكلة الاقتصادية على ضوء القوانين الإسلامية، ٥- الحاجة والغنى، ٦-

الغرب والحصار الاقتصادى على المسلمين، ۷- كيف يمكن علاج الغلاء؟ ۸- من أسباب الفقر والحرمان فى العالم، ۹- لمحة عن البنك الإسلامى، ۱۰- ماذا بعد النفط؟ ۱۱- الكسب النزيه، ۱۲- انفقوا لكى تتقدموا، ۱۳- موسوعة (الفقه: الاقتصاد ج۱-۲)، ۱۴- آداب المال، ۱۵- الاقتصاد عصب الحياة، ۱۶- الاقتصاد للجميع، ۱۷- موسوعة (الفقه: البيع ج۱-۵)، ۱۸- موسوعة (الفقه: التجارة)، ۱۹- المكاسب المحرمة (ج۱-۲)، ۲۰- من القانون الإسلامى فى المال والعمل.

) راجع: كتاب (الأزمات وحلولها) للإمام المؤلف دام ظله.

) وهى قوله تعالى?: الله يتوفى الأنفس حين موتها والتى لم تمت فى منامها ?..الزمر: ۴۲.

) هو آية الله العظمى السيد ميرزا مهدى الشيرازى (۱۳۰۴-۱۳۸۰ه) تصدى للمرجعية بعد وفاة آية الله العظمى السيد حسين الطباطبائى القمى عام (۱۳۶۶ه)

) السيد عبد الحسين الحجة الطباطبائى الحائرى (۰۰۰-۱۳۶۳ه) وانتهت إليه الرئاسة فى كربلاء سنة (۱۳۳۷ه) وشغل منصب الزعامة الدينية بجدارة.

) الكافى: ج۱ ص۶۷ ح۱۰ عن أبى عبد الله عليه السلام.

) باللغة الفارسية، وتعنى: البساط المحاك من صوف وغيره..، أو المكبوس والمضغوط منه.

) راجع (موسوعة الفقه ج۹۳: كتاب المحرمات): ص۸۱ الفقرة ۹ (التجسس).

) راجع تحف العقول: رسالة الحقوق للإمام زين العابدين عليه السلام وفيه?: وأما حق أهل ملتك عامة— إلى أن قال عليه السلام-: وأنزلهم جميعاً منك منازلهم.. كبيرهم بمنزلة الوالد وصغيرهم بمنزلة الولد وأوسطهم بمنزلة الأخ.?

) جامع الأخبار: ص۱۰۱ وفيه?: تناكحوا تناسلوا تكثروا فإنى أباهى بكم الأمم يوم القيامة ولو بالسقط.?

) من لا يحضره الفقيه: ج۳ ص۴۷۲ ب۲ ح۴۶۴۷ وفيه?: من سعادة الرجل أن لا تحيض ابنته فى بيته.?

) بحار الأنوار: ج۱۰۰ ص۲۱۹ ب۱ ح۱۴ وفيه?: من تزوج فقد أحرز نصف دينه فليتق الله فى النصف الباقى.?

) آية الله العظمى السيد عبد الهادى الشيرازى (۱۳۰۵-۱۳۸۲ه) آلت إليه المرجعية بعد وفاة آية العظمى السيد حسين البروجردى سنة ۱۳۸۰ه.

) سورة الأنفال: ۳۰.

) سورة النساء: ۱۴۲.

) الكافى: ج۸ ص۱۹ ح۴ وفيه?: من حفر لأخيه بئراً وقع فيها.?

) أحد علماء بغداد الكبار فى بدايات القرن العشرين الميلادى اشترك فى عمليات الجهاد ضد الإنكليز.

) الكافى: ج۵ ص۵۹ ح۱۴ وفيه?: كيف بكم إذ رأيتم المعروف منكرا والمنكر معروفا.?

) الكافى: ج۲ ص۴۸ ح۴.

) سورة طه: ۱۳۱.

) نهج البلاغة: الكتاب ۵۳ الفقرة ۸ من كتاب له عليه السلام إلى مالك الأشتر حين ولاه مصر وفيه ?...: وأشعر قلبك الرحمة للرعية، والمحبة لهم، واللطف بهم، ولا تكونن عليهم سبعاً ضارياً تغتنم أكلهم....?

) آية الله العظمى السيد أبو الحسن الموسوى الإصفهانى: (۱۲۷۷-۱۳۶۵) آلت إليه المرجعية منذ سنة ۱۳۵۵ ه ثم توسعت مرجعيته حتى صار المرجع الأعلى للطائفة.

) آية الله العظمى الميرزا الشيخ محمد حسين النائينى: (۱۲۷۷-۱۳۵۵) من كبار المراجع وتصدى للمرجعية عام (۱۳۳۹) وكان له دور بارز فى الحياة السياسية للعراق إبان الاحتلال الإنكليزى.

) وهو من أكبر علماء الإمامية في الكاظمية في عشرينات القرن العشرين الميلادي، وتولى القيادة الروحية للثوار العراقيين بعد وفاة شيخ الشريعة الإصفهاني ونفي من العراق أثناء حكومة عبد المحسن السعدون في ۲۶/حزيران/ ۱۹۲۳م.

) راجع مكارم الأخلاق: ص۱۰۳ الفصل الثاني، وفيه: عن أبي عبد الله عليه السلام قال?: أدنى الإسراف: هراقة فضل الاناء، وابتذال ثوب العون، وإلقاء النوى.?

) دعائم الإسلام: ج۲ ص۳۲۶ ح۱۲۲۸،وهذا الحديث مروي عن رسول الله.?

) نهج البلاغة: قصار الحكم الرقم ۴۷۹.

) نهج البلاغة: الخطبة ۱۹۳ الفقرة ۲ وفيه?: فالمتقون فيها هم أهل الفضائل: منطقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد ومشيهم التواضع.?

) نهج البلاغة: رقم الكتاب ۴۷ الفقرة ۳.

) مجلة الدستور: الاثنين /۱۶ أيار – مايو/ ۱۹۸۳م – العدد (۲۸۶).

) مجلة الدعوة: العدد (۸۵) السنة ۳۳ – شوال ۱۴۰۳، ص۳۶ عن كتاب (الإسلام المجاهد).

) هذا الذي ذكر بعض ما هو واقع، وإلا فالواقع أكثر.

) احتلال اليهود الصهاينة لفلسطين، وقبل ذلك احتلال النصارى للبنان.

) وأما الأحداث المؤلمة التي داهمت البلاد الإسلامية في النصف الثاني من القرن العشرين الميلادي فحدث عنها ولا حرج، وعلى سبيل المثال:

۱۹۶۱م العراق يطالب بالكويت، ونزول القوات البريطانية إلى الكويت لإفشال المطالبة

۱۹۶۵م

۱۹۶۷م إنقلاب عسكري في إندونيسيا بدعم أمريكي، يذهب ضحيته نصف مليون إنسان.

حرب حزيران واحتلال إسرائيل لبعض الأراضي العربية

۱۹۷۱ نشوب الحرب الهندية الباكستانية.

۱۹۷۱ إنفصال باكستان الشرقية (بنغلادش) عن باكستان الغربية.

۱۹۷۵ نشوب الحرب الأهلية في لبنان.

۱۹۷۹ إحتلال الاتحاد السوفييتي لأفغانستان بالقوات العسكرية.

۱۹۸۰ نشوب حرب الخليج الأولى بين العراق وإيران.

۱۹۸۲

۱۹۸۳ الاجتياح الإسرائيلي للبنان، وبداية المقاومة الوطنية الإسلامية من يوم عاشوراء تلك السنة واستمرت حتى الأربعين الحسيني من عام ۱۴۲۱/ ۲۰۰۰).

حركة تمرد عسكرية في جنوب السودان تطالب بالانفصال بسبب مذهبي وعرقي

۱۹۹۰ غزو النظام العراقي للكويت، بضوء أخضر من الغرب، ومن ثم فرض الحصار الاقتصادي على العراق.

۱۹۹۱ نشوب حرب الخليج الثانية.

۱۹۹۱ نشوب الحرب الأهلية في الصومال والتي مهدت لتدخل القوات الغربية

۱۹۹۲ إشتعال الحرب الأهلية في البوسنة، وقيام الصرب وأمثالهم بالتصفية العرقية للمسلمين.

) علماً بأن نفوس المسلمين اليوم بلغت المليارين، وما ورد في نص الكتاب فهو إحصاء زمن تأليف الكتاب.

راجع كتاب (المتخلفون مليارا مسلم) صدر حديثاً للإمام المؤلف (دام ظله).

تاریخ حرم ائمه بقیع علیهم السلام و آثار دیگر در مدینه منوره

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ حرم ائمه بقیع (علیهم‌السلام) و آثار دیگر در مدینه منوره/ تالیف محمدصادق نجمی.

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۳۷۵ ص.:مصور.

شابک : ۱۲۰۰۰ریال:۹۶۴۷۶۳۵۰۴۴

یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۸۵.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۳۶۹] - ۳۷۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : بقیع.

موضوع : زیارتگاههای اسلامی -- مدینه.

رده بندی کنگره : BP۲۶۲/۷/ن۳ت۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۷۶۳۵

شماره کتابشناسی ملی : م۸۰-۲۵۱۰۳

انگیزه ایجاد و تخریب حرمها

چگونگی تألیف

در سال ۵۳ ـ ۱۳۵۲ خورشیدی، برای نخستین بار به حج تمتع و زیارت مدینه منوره مشرف شدم و مانند هر زائر دلسوخته، آنگاه که در کنار حرم مطهر ائمه هدی و قبور صحابه عظیم الشأن و شهدای اسلام حاضر می شدم، با دیدن وضع رقت بار قبورشان، متأثر و متأسف شده، خود را در برابر این پرسش تحیرانگیز می یافتم که: در همه جای دنیا، تلاش بر این است که آثار و بناهای مذهبی و تاریخی را به صورت سمبل افتخار و مایه مباهات حفظ و حراست می کنند و آنها را به عنوان عزیزترین و ارزشمندترین امانت، به نسل های آینده می سپارند، حال چگونه است که این بناهای با شکوه و این حرم ها و گنبد و بارگاه های با عظمت و دارای قداست معنوی ـ که مانندش را در هیچ یک از آثار تاریخی جهان نمی توان یافت ـ به این وضع اسفبار و تأثر انگیز در آمده است؟! بی آنکه مشخص شود که: این بناها پیش از ویرانی، در چه وضعیتی بوده و در چه تاریخی و به دست چه کسانی ساخته شده اند. و به چه انگیزه ای و به دست چه کسانی این چنین به ویرانه مبدل شده اند.

این تحیر و تعجب و این پرسش معنادار آنگاه تشدید می شد که می دیدم عوامل و عناصر ویرانی این آثار تاریخی ـ مذهبی، با حفظ آثار تاریخی کشورشان آنجا که جنبه مذهبی ندارد؛ (مانند آثار یهودیان در خیبر) نه تنها مخالفتی ندارند بلکه با صرف هزینه های سنگین از آنها پاسداری و حفاظت می کنند!

در تشرف های بعدی، حس کنجکاوی ام مرا واداشت تا به تحقیق و بررسی در این

[صفحه ۲۰]

موضوع بپردازم. بدین سان، با استفاده از فرصت های تعطیلی، یادداشت هایی تهیه کردم، لیکن با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی و پذیرفتن مسؤولیت خطیر و مقدس امامت جمعه، این نوع فعالیت ها متوقف گردید و آن یادداشت ها در میان پوشه ها نگهداری شد تا در فرصت مناسب تنظیم شود.

سرانجام، انتشار فصلنامه مبارك و علميِ «میقات حج» توسط معاونت آموزش و تحقیقات بعثه مقام معظم رهبری، با همه مزایا و بركاتش، برایم توفیقی جبری بود و موجب شد پس از گذشت بیش از ده سال، آن نوشته ها احیا و به صورت مقالات متعدد از سال ۷۱ تا ۷۹ منتشر شود و اینك در اثر استقبال و تشویق دوستان و شخصیت های بارز و محترم، به ویژه معاونت محترم آموزش و تحقیقات بعثه مقام معظم رهبری، تصمیم بر این شد كه همین مقالات با تكمیل و اصلاحات، به صورت كتاب مستقل در اختیار علاقه مندان قرار گیرد.

از آن معاونت محترم و همه برادران عزیز و دست اندركاران در بخش فرهنگیِ این بعثه مبارك، كه در انتشار این مقالات و نشر این مجموعه همكاری داشتند، صمیمانه سپاسگزارم و از خداوند منان برای آنان موفقیت بیش از پیش خواستارم.

تذكر نكته ای را برای محققان و صاحبان قلم؛ به ویژه دست اندركاران مسائل تبلیغی، لازم می دانم و آن این كه:

ممكن است تصور شود مسأله تخریب و حذف بناها و آثار مذهبی، كه موضوع بحث ما در این مجموعه می باشد، در مقطع تاریخیِ خاصی، به وسیله گروه به خصوصی در همان مقطع انجام شده و پایان یافته است و اكنون كه نزدیك به یك قرن از این اقدامات ناروا می گذرد، چون این گروه در محو این آثار به هدف خود دست یافته اند و لذا خود را از ادامه این سیاست بی نیاز می دانند؛ زیرا هنوز یك قرن از این حادثه نگذشته است كه عامه مسلمانان و حتی بسیاری از خواص نیز از پیشینه تاریخی این حرم ها و از انگیزه و هدف تخریب آنها و نتیجه و ثمره تلخ اعمال این سیاست اطلاع درست و دقیقی ندارند و طبیعی است این ناآگاهی و دوری از واقعیات، با گذشت زمان و در قرن های آینده بیشتر و عمیق تر خواهد شد و به نسل های آینده منتقل خواهد گردید. لیكن باید

[صفحه ۲۱]

گفت: این تصور صحیح نیست و قضیه دقیقاً به عكس آن است؛ زیرا كه این حذف و تخریب، هنوز هم خاتمه نیافته و همچنان در قالب فعالیت های فرهنگی ادامه دارد؛ یكی از ابعاد آن را می توان در تألیفات جدید و متنوعی یافت كه در تاریخ حرمین شریفین و مدینه شناسی، در سطح وسیع و به زبان های گونه گون منتشر می شود و بر خلاف كتاب های مدینه شناسی پیشین ـ كه بخش مهمی از آنها اختصاص به ابنیه و آثار مذهبی داشت ـ در این كتاب ها گزارشی از این آثار منعكس نشده است، [۱] به طوری كه گویی اصلا چنین آثاری وجود خارجی نداشته است! و بدینسان می خواهند نسل های آینده از وجود این آثار بی اطلاع گردیده و به طور كلی از حوادث و تغییر و تحولی كه در آنها پدید آمده است بیگانه شوند.

اینجاست كه باید در مقابل این حقیقت زدایی و حركت منفی، قدم های مثبت برداشته شود و با انتشار كتاب و مقاله و از طریق وسایل تبلیغی دیگر واقعیت امر به اطلاع مسلمانان برسد و نسل های آینده در جریان امر قرار گیرند و از آنچه به وقوع پیوسته آگاه شوند. ان شاء الله.

نكته دیگر این كه چون هدف از تألیف این كتاب ضمن معرفی حفظ و ثبت این آثار در تاریخ است نه مجرد اطلاع رسانی مقطعی، لذا در معرفی این آثار گاهی مطلبی از چند نفر و احیاناً مشابه و هم زمان نقل گردیده كه نباید به تكرار حمل شود بلكه منظور بر تأكید وجود آن اثر در آن تاریخ می باشد.

محمد صادق نجمی دی ماه ۱۳۸۰

[صفحه ۲۲]

بسم الله الرحمن الرحیم

... وَلَوْ أَنَهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَواباً رَحِیماً (نساء: ۶۴)

وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَیْتَهُمْ یَصُدُونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (المنافقون: ۵)

... قالَ الَذِینَ غَلَبُوا عَلی أَمْرِهِمْ لَنَتَخِذَنَ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً (کهف: ۲۱)

وَ اتَخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًی (بقره: ۱۲۵)

صدق الله العلی العظیم

[صفحه ۲۳]

پیشگفتار

انگیزه پیدایش و تخریب حرم ها

یکی از برنامه های مذهبی مسلمانان؛ اعم از شیعه و اهل سنت، از صدر اسلام تا به امروز؛ مانند همه پیروان ادیان و مذاهب آسمانی و همه صاحبان فکر و اندیشه، بزرگداشت و تجلیل از مقام انبیا و اولیا و ادای احترام نسبت به راهنمایان فکری و رهبران معنوی و شهدای راه اسلام و قرآن بوده است و این احترام و بزرگداشت که بیشتر در قالب زیارت قبور آنان متجلی می شود، نشأت یافته از تعالیم قرآن مجید و سنت پیامبر خدا بوده و از عبادات و مستحبات به شمار می آید.

مسلمانان همواره از دور و نزدیک، در کنار مدفن آن عزیزان حضور می یابند و بر آنان درود و سلام می فرستند و از خداوند متعال علو مقام و ترفیع درجاتشان را درخواست می کنند و جملاتی بر زبان می رانند که بیانگر فضایل اخلاقی و تعلیمات دینی و برنامه های عملی آنها و گویای شکیبایی آنان در مقابل مصیبت ها و مشکلاتی است که در راه تحکیم بخشیدن به این تعالیم تحمل نموده اند.

شیفتگان آن حضرات، بدینسان مراتب ارادت خویش را به ساحت آنان ابراز می دارند و خود را آماده پیروی از راه و رسمشان و اجرای برنامه ها و دستورالعمل های آنان می نمایند و در کنار قبورشان، به نماز و دعا می ایستند و آمرزش گناهان و پذیرش توبه خویش را در کنار مرقد این «عباد الرحمان» از خداوند مسألت می کنند.

و به همین انگیزه ی بزرگداشت و احترام و نیز به خاطر حفاظت زائرانِ آنان از سرما و

[صفحه ۲۴]

گرما، به هنگام عبادت و زیارت و اقامه نماز به روی قبر آنان، سقفی قرار دادند و گاهی به اقتضای نیاز به فضای بیشتر، در کنار این مدفن ها مساجدی ساختند که این محل ها امروزه به «مشهد» و «حرم» شهرت یافته اند.

گفتنی است که این تجلیل و بزرگداشت ها از سوی مسلمانان، نه یک عمل ابتکاری و بدون دلیل شرعی و بدون مدرک و مستند مذهبی است، بلکه راه و رسمی است برگرفته از قرآن مجید و سنت رسول الله (صلی الله علیه وآله) و عمل صحابه و پیشوایان دین، که اکنون نمونه هایی از آن را می آوریم:

-آن جا که سخن از انبیا است، خداوند متعال درباره ی آنان، واژه «سلام» و درود را به کار برده و با این کلمه زیبا از آنان یاد نموده است (سَلامٌ عَلی إِبْراهِیمَ) [۱۱] ، (سَلامٌ عَلی مُوسی وَهارُونَ) [۱۱] ، (وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ) [۱۱].

-و آن جا که سخن از شهدا و بندگان صالح به میان آمده، آنان را این چنین ستوده است: (وَ مَنْ یُطِعِ اللهَ وَالرَسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَذِینَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَبِیینَ وَالصِدِیقِینَ وَ الشُهَداءِ وَالصالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً.) [۱۱].

-قرآن مجید مسلمانان را تشویق نموده است که در مقام توبه و انابه و به هنگام طلب آمرزش گناهان، به رسول الله توسل جویند و وساطت و درخواست آن حضرت را عامل آمرزش گناهان بندگان معرفی نموده، می فرماید: (... وَلَوْ أَنَهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَواباً رَحِیماً [۱۱].

و در جایی دیگر منافقان را نکوهش می کند که هرگاه به آنان گفته می شود به حضور

[صفحه ۲۵]

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برسند تا آن حضرت درباره آنان طلب آمرزش کند، از این امر سرباز می زنند؛ (وَإِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَکْبِرُونَ). [۱۱].

-قرآن مجید درباره اصحاب کهف می فرماید: (... قالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلی أَمْرِهِمْ لَنَتَخِذَنَ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً). [۱۱] مؤمنان راستین که بر امر اصحاب کهف آگاهی یافتند و آن را سند زنده ای برای اثبات معاد جسمانی به مفهوم حقیقی اش دیدند، پس از مرگ آنان گفتند: «ما بر روی قبر آنها مسجد و ساختمانی بنا می کنیم تا مردم هرگز یاد آنها را از خاطره ها نبرند و در نیل به کمال اعتقادی و انسانی خود، آنها را الگو و سرمشق خویش قرار دهند.»

و خداوند با نقل تصمیم آن مؤمنان بر ایجاد بنا و ساختمان بر روی قبور اصحاب کهف و استفاده نمودن از آن، به عنوان یکی از پایگاه های عبادت و پرستش، عملکرد آنان را تثبیت و بر آن مهر تأیید می زند.

-دفن شدن پیکر پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در داخل خانه خویش و در زیر سقف، دلیل روشن و مصداق عینی بر این واقعیت است که در اسلام، وجودِ بنا در روی قبر شخصیت های معنوی، عملی مُستَحسن و مورد تأیید بوده است و این حقیقت را درباره قبور انبیای گذشته نیز می توان دید؛ مانند قبر حضرت ابراهیم، و جناب اسحاق و یعقوب (علیهم السلام) و قبور همسرانشان در شهر الخلیل؛ شهری که به یاد و به نام حضرت ابراهیم (علیه السلام) «خلیل» نام گرفت. [۱۱] و مانند قبر حضرت داود و سلیمان (علیهما السلام) در «بیت لحم» و قبور و آثار سایر انبیا در بیت المقدس و شامات که در طول قرن های متمادی، قبل از اسلام و بعد از اسلام، از استحکام و زیباییِ بنا و ساختمان برخوردار بوده اند.

نکته جالب توجه در قبور انبیای گذشته این که شخص خلیفه دوم در فتح بیت المقدس، نه تنها بر این مقابر و بر این آثار متعرض نگردید، بلکه با نمازگزاردن [۱۱] در

[صفحه ۲۶]

این بقاع و امکنه، وجود آنها را با عمل خویش تأیید کرد. همچنین روش علما و پیشوایان اسلام نیز در طول تاریخ به همین منوال بوده است.

آری، مسلمانان؛ اعم از شیعه و اهل سنت، در طول تاریخ، در انجام این برنامه ها و در تجلیل از شخصیت های معنوی و در ساختن حرم و گنبد و بارگاه برای قبورِ آنان، به منابع اصلیِ اسلامی؛ از قرآن و حدیث [۱۱] تمسک جسته و از سیره رسول الله (صلی الله علیه وآله) در زیارت قبور شهدا و صحابه که از بارزترین برنامه های زندگی آن حضرت بوده، پیروی نموده اند.

انگیزه تخریب حرم ها

کج فهمی دینی

برنامه بزرگداشت از بزرگان و پیشوایان دین از سوی مسلمانان مانند پیروان سایر مذاهب همچنان در طول تاریخ ساری و جاری بود و کوچکترین مخالفتی با این امر مشاهده نمی شد، تا این که در آستانه قرن هشتم، در شام، شخصی به نام ابن تیمیه پیدا شد و تجلیل و احترام از انبیا و مدفن آنها را، نه تنها غیر مشروع و حرام بلکه مرتکبین آنها را مشرک و مرتد خواند! که در صورت عدم توبه باید به قتل برسند. وی همچنین بر وجوب تخریب این آثار و ابنیه فتوا صادر کرد.

این عقیده در آن زمان گرچه پیروان اندک یافت اما پس از مدت کوتاهی متروک و به فراموشی سپرده شد، تا اینکه در قرن

یازدهم و پس از مدت چهار قرن، با پیدایش وهابی گری در نجدِ حجاز، بار دیگر مطرح و به مرحله اجرا گذاشته شد و در نتیجه ی همین باور و اعتقاد بود که با تسلط وهابیان به مکه و مدینه در سال ۱۳۴۴ هـ ق. تمام حرم ها در این دو شهر و دیگر شهرهای حجاز ـ که متعلق به اقوام و عشیره رسول خدا و صحابه آن حضرت و سایر شخصیت های مذهبی بود و همچنین مساجد موجود در کنار این اماکن منهدم گردید و امروز دیگر اثری از این بناها باقی نیست.

[صفحه ۲۷]

اکنون این پرسش مطرح می شود که: «انگیزه و عامل این بینش چیست؟» و چگونه است که افرادی خود را مسلمان می نامند ولی به خود اجازه می دهند نسبت به بزرگان دین اهانت کنند و ابنیه و آثار متعلق به آنان را منهدم نمایند.

پاسخ این سؤال این است که: یکی از آفات بزرگ و خطرناك در هر مذهب و آیینی، کج فهمی ها و تندروی ها و برداشت های غلط و انحرافی و به اصطلاح قرائت های خودساخته از آن آیین است که از میان پیروان همان مذاهب به وجود می آید و موجب تضعیف و تفرقه در آن آیین می شود. بدیهی است پرداختن به موارد آن، در ادیان گذشته، خارج از موضوع بحث ما است.

ولی با تأسف باید گفت که در میان پیروان دین مقدس اسلام نیز کسانی بوده اند که از این کج فهمی و انحراف فکری مصون نمانده و موجب پیدایش اختلافات و کینه ورزی ها و گاهی خونریزی ها در میان پیروان قرآن شده اند.

از مصادیق و نمونه های بارز چنین انحراف فکری و برداشت های ناروا، گروه خوارج هستند که در حال حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و در میان جامعه آن روز به وجود آمدند و در زمان امیر مؤمنان (علیه السلام) گسترش یافته، به صورت یك گروه معارضِ حکومت آن حضرت، ظاهر شدند و سرانجام آن بزرگوار به دست یکی از عوامل همین گروه به شهادت رسید.

پس از آن حضرت و در طی سالیان متمادی، شاهد حضور و فعالیت همان گروه در نقاط مختلف جهان اسلام بوده و هستیم که مایه دردسر برای اسلام گردیده و عده ای از مسلمانان به دست آنان کشته شده اند.

خوارج در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم

اشاره

همانگونه که اشاره شد، تاریخ پیدایش خوارج به دوران حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بازمی گردد؛ زیرا آن حضرت به هنگام مراجعت از جنگ «حُنین»، در منزلی به نام «جِعرانه» وقتی غنایم جنگی را در میان جنگجویان تقسیم می کرد، مردی از جای خود برخاست و گفت: «یا محمد اعدل» پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: وای بر تو! اگر من با عدالت رفتار

[صفحه ۲۸]

نکنم، پس چه کسی عدالت خواهد کرد؟! یکی از صحابه عرض کرد: یا رسول الله اجازه دهید گردن این منافق را بزنم و او را در مقابل جسارت و اهانتش مجازات کنم. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: معاذالله، اگر او را بکشید، مردم مرا به کشتن یاران خودم متهم خواهند کرد، او را به حال خود واگذارید ولی بدانید که این مرد همفکرانی هم دارد. آنان قرآن می خوانند ولی از گلویشان پایین تر نمی رود. از دین خارج می شوند همان گونه که تیر از کمان رها می شود. [۱۲].

در حدیثی که ابوسعید خدری نقل کرده نیز آمده است: آن مرد که «ذوالخویصره» نام داشت، خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «اِتَقِ الله یا محمد». رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: اگر من خدا را عصیان کنم، پس چه کسی مطیع خدا خواهد بود. خدا که مرا به همه مردم امین قرار داده آیا تو بر تقسیم این غنیمت «ناچیز» امین نمی دانی؟! و آنگاه که ذوالخویصره برگشت، رسول خدا فرمود: در آینده از جنس این مرد گروهی پدید آیند که قرآن می خوانند اما از گلویشان پایین تر نمی رود. مسلمان ها

را می کشند ولی متعرض بت پرستان نمی گردند. از اسلام مانند رها شدن تیر از کمان خارج می شوند و اگر من درکشان کنم، مانند قتل عاد و ثمود، همه آنها را از میان خواهم برد. [۱۳].

عملکرد تند خوارج با جریان ذوالخویصره و برخورد اهانت آمیز وی نسبت به ساحت مقدس رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و گفتار آن حضرت در آن مقطع پایان نیافت بلکه با توجه به خطرات آینده این گروه و ضربه های سنگینی که از سوی آنها پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) متوجه اسلام و مسلمانان گردید، پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) در موارد مختلف و در ضمن حدیث های متعدد، اوصاف و مشخصات آنها را بیان کرد تا مسلمانان با انحراف فکری و اعتقادی آنان آشنا شوند و تحت تأثیر تعبد و تنسک ظاهریشان قرار نگیرند. [۱۴].

[صفحه ۲۹]

و ما در این جا تنها به نقل سه مشخصه و ویژگی آنان، که بیش از سایر اوصافشان مورد عنایت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قرار گرفته و با بحث ما بی ارتباط نیست، بسنده می کنیم:

اهتمام خوارج به عبادت و تلاوت قرآن

یکی از اوصاف خوارج که در حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مورد توجه خاص قرار گرفته، کثرت عبادت و مقید بودن آنان به نماز و روزه و قرائت قرآن است؛ به حدی که عبادت سایر مسلمانان نسبت به عبادت آنها حقیر و کم می نماید و این موضوع در احایث متعدد منعکس گردیده است:

رسول خدا آنجا که از آینده همفکران «ذو الخویصره» سخن می گفت، چنین فرمود: «فان له أصحاباً یحقر أحدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم». [۱۵].

و در حدیث دیگر فرمود: «یخرج فی هذه الاُمهٔ قومٌ تحقرون صلاتکم مع صلاتهم». [۱۶].

امیر مؤمنان (علیه السلام) ضمن سخنانی در جنگ نهروان خطاب به لشکریانش چنین فرمود:

«أیها الناس إنی سمعت رسول الله (صلی الله علیه وآله) یقول یخرج قوم من أمتی یقرءون القرآن لیس قراءتکم إلی قراءتهم بشیء و لا صلاتکم إلی صلاتهم بشیء و لا صیامکم إلی صیامهم بشیء، یقرءون القرآن یحسبون أنه لهم و هو علیهم لا یجاوز صلاتهم تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیهٔ». [۱۷].

مردم: من از رسول خدا شنیدم که می فرمود گروهی از امت من ظاهر خواهند شد که قرآن می خوانند به طوری که قرآن خواندن شما نسبت به قرائت آنها چیزی به نظر نمی آید و نه نماز و روزه شما نسبت به نماز و روزه آنها چیزی به حساب نیاید خیال می کنند قرآن

[صفحه ۳۰]

خواندن آنها به نفع آنان است در حالی که به ضرر آنها است زیرا نماز آنها از گلویشان تجاوز نمی کند آنان از اسلام خارج می شوند همانگونه که تیر از کمان خارج می شود.

دور شدن خوارج از اسلام

دومین ویژگی خوارج، که در متن احادیث به آن تکیه شده، فاصله گرفتن آنها از اسلام و دور شدنشان از روح قرآن است که در اثر غرور و تحجر حاضر نیستند از هیچ ناصحی نصیحت بپذیرند و از هدایت هیچ هدایتگری بهره گیرند.

«ان بعدی من امتی قوم یقرئون القرآن لا یجاوز حلاقیمهم یخرجون من الدین کما یخرج السهم من الرمیهٔ ثم لایعودون فیه هم شر الخلق و الخلیقهٔ» [۱۸] آری، دیگر امیدی به توبه و برگشتشان به سوی اسلام نیست، همان گونه که تیر پس از خروج از کمان، دیگر به آن باز نمی گردد.

تکفیر مسلمانان

یکی دیگر از خطرناکترین ویژگی های خوارج، تکفیر مسلمانان بود و هر مسلمان متعهد را که با عقیده و تفکر انحرافی آنان موافق نبود مرتد و خارج از اسلام می دانستند که در صورت عدم توبه بایستی به قتل برسند و این در حالی است که کوچکترین تعرض را نسبت به مشرکان و بت پرستان روا نمی دانستند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «یقتلون أهل الإسلام و یدعون أهل الأوثان». [۱۹] در تاریخ نمونه های جالبی از این عملکرد آنان نقل شده است و این اندیشه باطل بود که موجب پیدایش جنگ نهروان و کشته شدن مسلمانان در مقاطع مختلف گردید.

از احمد بن تیمیه تا محمد بن عبدالوهاب

عقیده و عملکرد خوارج چون مخالف قوانین اسلام و برنامه های قرآن بود و عقیده و باوری بود خودساخته پس از مدتی تنها در کتاب ها از آن به عنوان یک حادثه تاریخی
[صفحه ۳۱]
یاد شد تا پس از چندین قرن، یعنی در آستانه قرن هشتم، احمد بن تیمیه در شام مطالبی را در مسائل مختلف اسلامی؛ در اصول عقاید و فروع احکام، که بر خلاف مسلمات اسلام و مخالف با فتاوای علما و پیشوایان و در بعضی از مسائل موافق با نظریات خوارج بود، عنوان کرد و از طریق سخنرانی ها و نوشته هایش به تبلیغ و ترویج آراء خود پرداخت و در این راه تلاش فراوان نمود.
علما و دانشمندان از شام و مصر و بغداد در مخالفت با نظریات او به میدان آمدند و از راه تألیف و مناظره، به نقد عقاید او پرداختند و بر انحراف و ارتداد او فتوا صادر کردند. ابن تیمیه پس از چند بار زندانی شدن در مصر و شام، سرانجام در سال ۷۲۸ هـ ق. در زندان دمشق از دنیا رفت.
نوآوری ها و ابراز مطالب عوام پسندانه او موجب گردید که علی رغم مخالفت علما و متکلمان، گروهی هم از نظریات وی استقبال نمایند و به افکار او گرایش پیدا کنند و در این گرایش ها، افزون بر تلاش و تبلیغ او، زندانی شدن و مظلوم نمایی اش نیز نقش مؤثر و تأثیر بسزایی داشت و همچنین حمایت جدی شاگرد صمیمی و هم عقیده اش «ابن قیم»، که در کتابها و تألیفات خود آراء و نظریات استادش را تبیین و نشر نمود، در پیشرفت افکار «ابن تیمیه» نقش اساسی ایفا کرد.
با این حال، همان گونه که پیشتر اشاره کردیم، مخالفت علما و فقهای مذاهب سه گانه «شافعی، حنفی و مالکی» با عقاید ابن تیمیه، موجب گردید که در مدت کوتاهی، فتاوای او متروک و تألیفاتش همانند تألیفات ابی قیم از صحنه خارج شود و در انزوا قرار بگیرد.
وضع به همین منوال بود تا اینکه در قرن یازدهم، در نجد حجاز فردی به نام محمد بن عبدالوهاب پا به عرصه حیات گذاشت و پس از چهار قرن باردیگر به تبلیغ و ترویج عقاید ابن تیمیه پرداخت و به عللی که اشاره خواهیم کرد، او توانست این فتاوا را به مرحله اجرا در آورد و آنچه در لابلای تألیفات ابن تیمیه و ابن قیم بود، در صحنه عمل پیاده کند.
چون درباره شرح حال و نقد عقاید و آراء ابن تیمیه و دو شاگرد و همفکرش؛ ابن

[صفحه ۳۲]

قیم و ابن عبدالوهاب از سوی طرفداران و مخالفانشان کتاب های متعددی تألیف و مقالات زیادی ارائه شده است، ما در اینجا به عنوان مقدمه، خلاصه ای از تاریخ زندگی و بعضی از عقاید و فتاوایشان را با استناد به تألیفات و کتابهای خودِ آنها، در اختیار خوانندگان عزیز قرار می دهیم:

تقی الدین احمد ابن تیمیه در سال ۶۶۱ در «حران» از توابع شام دیده به جهان گشود و تحصیلات اولیه را تا ۱۷ سالگی در آن سرزمین به پایان برد سپس به همراه پدرش عبدالحلیم، از ترس مغولان به دمشق رفت. تا سال ۶۹۸ چیزی از احمد شنیده نشد ولی از آغاز قرن هشتم به تدریج افکار شاذ و انحرافی وی بروز یافت و در هر مقطعی با اظهار نظر مخالف با مسلمات اسلام و آرای مشهور و رایج مسلمانان، افکار عمومی را متشنج می کرد و پس از بارها زندانی شدن و تبعید شدن در شام و دیار مصر، در سال ۷۲۸ در زندان قلعه دمشق از دنیا رفت. ابن تیمیه به عنوان یک عالم حنبلی و صاحب تألیفات، در کنار نقاط ضعف در مسائل عقلانی، طبعاً نقاط مثبتی نیز داشته است، منتها هواداران وی تنها به نقاط مثبت او چشم دوخته و با چشم پوشی از خطاهایش به ستایش مطلق وی پرداخته اند ولی آزاد اندیشان بر هر دو جنبه نظر افکنده و نقادانه با وی برخورد کرده اند و دیدگاه های او را با آموزه های انبیا و اولیای الهی مغایر شمرده و در نقد وی کتابها نوشته اند.

ده ها نفر از علمای معاصر او و همچنین دانشمندانی پس از وی، عقاید او را نقد و رد نموده اند.

ابن تیمیه و جسارت به بزرگان

کتاب های موجودِ ابن تیمیه؛ از جمله «منهاج السنه» [۲۰] نشانگر این است که بر خلاف

[صفحه ۳۳]

روش علمای دین و فقها و دانشمندان، که در مقابل مخالفانشان ادب و احترام را مراعات نموده و از آنها به نیکی و عظمت یاد می کنند، او در کوبیدن علمای دین جسور و در به کارگیری الفاظ اهانت آمیز و دور از ادب و نزاکت نسبت به مخالفانش سر آمد بوده است. آری، او در منهاج السنه نسبت به علامه حلی و شیعه و گاهی به ساحت مقدس ائمه هدی (علیهم السلام) جسارت و هتاکی زیادی نموده است و در جای جای این کتاب و در فصول مختلف آن، تحت عناوین «حماقات الشیعه» و «الإمام المنتظر و خرافاتهم فیه» و... تهمت ها و افتراها ی زیادی بر قلم رانده است.

البته این رویه ابن تیمیه، بر شیعه و پیشوایانشان منحصر نیست بلکه او درباره بزرگان صحابه و علمای اهل سنت نیز این شیوه را در پیش گرفته و اعتراضات تند و جسارت های فراوان نسبت به آنان نموده است.

ابن حجر عسقلانی با حمایت و خوشبینی خاصی که نسبت به ابن تیمیه دارد درباره رویه خلاف اخلاق او می نویسد:

تسلط ابن تیمیه بر علوم مختلف از فقه و تفسیر و حدیث و استعداد و قدرت بی رقیب او در فن خطابه و سخنرانی، موجب پیدایش حالت عُجب و خودپسندی در وی گردیده بود و لذا همه علما را از کوچک و بزرگ و ضعیف و قوی و قدیم و جدید، مورد حمله و جسارت قرار می داد؛ به طوری که در یکی از سخنرانی هایش از عمربن خطاب یاد نموده و او را مورد انتقاد تند قرار داد و شدیداً تخطئه نمود، چون مطالب اهانت آمیز او درباره خلیفه به سمع یکی از علمای وقت به نام «شیخ ابراهیم» رسید به مقام رد و انکار ابن تیمیه برآمد؛ به طوری که او نتوانست مخالفت شیخ ابراهیم را نادیده بگیرد لذا شخصاً به نزد او رفت و از جسارتی که نسبت به عمربن خطاب کرده بود در محضر او اعتذار و استغفار کرد و اظهار ندامت نمود. [۲۱].

باز ابن حجر می گوید: ابن تیمیه درباره علی بن ابی طالب چنین می گفت که: او در هفده مورد اشتباه و با نص صریح قرآن مخالفت ورزیده است.

[صفحه ۳۴]

ابن حجر می افزایـد که او در مقـایسه امیر مؤمنـان (علیه السـلام) و عثمـان بن عفان چنین می گفت: اما علی بن ابی طالب فردی بود جاه طلب و ریاست دوست و چون هدف او در تمام جنگ هایش نیل به ریاست و به دست آوردن خلافت بود و نه پیشبرد اسـلام و حمایت از قرآن، لـذا در همه این جنگ ها مخـذول و با شـکست مواجه گردید و اما عثمان دارای روحیه حب مال و ثروت اندوزی بود و به همین جهت هم کشته شد. [۲۲].

باز ابن حجر نقل می کند: ابن تیمیه در یک جلسه نسبت به امام غزالی جسارت و بر وی ناسـزا گفت، به طوری که گروهی بر ضـد او قیام کردنـد و نزدیـک بود او را از بین ببرنـد ولی او از این جان سالم به در برد. همچنین وی از محی الـدین عربی بـد گویی می کرد و او را سب و لعن می نمود. [۲۳].

ابن تیمیه و عدم اختیار همسر

انتقاد اهانت آمیز ابن تیمیه از خلفا و تحقیر او نسبت به علما و شخصیت های دینی و مخالفت او با عقاید قطعی و فتاوای پیشوایان و ائمه اهل سـنت، نشانگر این است که وی از روحیه معتدل برخوردار نبود و اینکه او در طول نزدیک به هفتاد سال زندگی، در حالی که خود را شـیخ الاسـلام مذهب حنبلی می دانست، حاضـر نشد همسـر اختیار کند، مهم ترین عامل آن را باید در همان عدم تعادل روحی و تزلزل فکری اش جستجو کرد.

ابن قیم: بی شـک بزرگ ترین شاگرد و حامی بی چون و چرا و مـدافع جـدی ابن تیمیه، ابن قیم جوزی (متوفای ۷۵۱ ق.) می باشند زیرا او تبلیغ و ترویـج افکار و آراء اسـتاد خویش را در حال حیات و پس از مرگ وی بر عهـده گرفت و با مخالفان او در افتاد و در تألیفات و کتابهایش با نظم و نثر، به ترویـج عقایـد او پرداخت و در همین راه ماننـد اسـتادش رنـج زنـدان و تازیانه را بر خود هموار ساخت.

و لذا وهابیان در نقل عقاید و آراء خویش، مانند تألیفات ابن تیمیه به کتاب های ابن

[صفحه ۳۵]

قیم هم اسـتناد می کننـد و برای اثبات نظریات خود، به گفتار او تمسک می جوینـد. از این جهت ما هم در چند مورد به فتاوای وی اشاره خواهیم کرد.

محمد بن عبدالوهاب بنیان گذار وهابیت

مذهب وهابی و وهابی گری منسوب است به شیخ محمد بن عبدالوهاب تمیمی نجدی و این نسبت از نام پدر او «عبدالوهاب» گرفته شده است. گرچه وهابی ها این نسـبت را قبول ندارند و می گویند «وهابی» را دشمنان آنان به آنها اطلاق نموده و لذا خود را گاهی به اعتبار محمد عبدالوهاب «محمدی» و گاهی به اعتبار پیرویشان از صحابه و سلف صالح به اعتقاد خودشان «سلفیه» می نامند.

شیـخ محمد در سال ۱۱۱۵ ق. در شـهر «عُیینیه» از توابع نجـد حجاز تولـد یافت. پدرش در آن شـهر قاضـی بود و از علمای حنبلی به شمار می رفت.

شیـخ محمـد در دوران کودکی به مطالعه کتاب های مذهبی؛ از تفسیـر، حدیث، فقه و همچنین مطالعه آراء و عقاید مختلف سـخت علاقه مند بود.

او فقه حنبلی را در زادگـاهش و در نزد پـدرش آموخت. سپس برای تکمیـل معلومـات رهسـپار مـدینه منوره گردیـد و در آنجا به تحصیل پرداخت.

«احمد زینی دحلان» مورخ و معاصر شیخ محمد می نویسد، محمد بن عبدالوهاب در همان دوران تحصیل گهگاه مطالبی بر زبان می راند که از عقایدی خاص حکایت داشت؛ به طوری که اساتید وی نسبت به آینده اش نگران شده و می گفتند: اگر این فرد به تبلیغ بپردازد، گروهی را گمراه خواهد کرد.

محمد بن عبدالوهاب چندی بعد، مدینه را به سوی نقاط دیگر ترک کرد. چهار سال در بصره و پنج سال در بغداد و یک سال در کردستان و دو سال در همدان و اندک زمانی هم در اصفهان و قم رحل اقامت افکند، آنگاه به «حریمله» زادگاه پدرش رفت و تا زمانی که پدرش زنده بود، وی کمتر سخن می گفت و گاهی میان او و پدرش نزاعی در می گرفت ولی پس از درگذشت پدرش به سال ۱۱۵۳ که شیخ محمد ۳۸ سال داشت پرده از روی عقاید خود برداشت و تبلیغات او در این شهر افکار عمومی را برآشفت؛ به گونه ای که

[صفحه ۳۶]

ناگزیر شد این شهر را به عزم اقامت در «عُیینیه» زادگاهش ترک کند. پس از مدت کوتاهی این شهر را نیز به اجبار ترک نمود و به ناچار نقطه سومی به نام «درعیه» را که محمد بن سعود جد آل سعود به عنوان رییس قبیله بر آن منطقه حکومت می کرد، برای خود برگزید.

او دعوت خود را با حاکم درعیه در میان نهاد و هر دو پیمان بستند که رشته ی دعوت از آن محمد بن عبدالوهاب و زمام حکومت در دست محمد بن سعود باشد و برای استحکام این روابط، ازدواجی نیز میان دو خانواده صورت گرفت. محمد بن عبدالوهاب تبلیغ خود را در پرتو قدرت حاکم آغاز کرد و به زودی هجوم به قبایل اطراف و شهرهای نزدیک شروع شد و سیل غنائم از اطراف و اکناف به شهر درعیه که شهر فقیر و بدبختی بود سرازیر گردید. و این غنایم جز اموال مسلمانان منطقه نجد نبود که با متهم شدن به شرک و بت پرستی که در صفحات آینده ملاحظه خواهید کرد، اموال و ثروتشان بر سپاه محمد بن عبدالوهاب حلال شده بود. و این تهاجمها و قتل و غارتها از سوی وهابیان توسعه و ادامه یافت تا در حجاز یک حکومت سیاسی ـ مذهبی که مذهب آن وهابیگری و اجرای عقاید و آراء ابن تیمیه بود به وجود آمد.

عوامل پیشرفت محمد بن عبدالوهاب

اشاره

بی شک آراء و عقاید محمد بن عبدالوهاب از آراء و عقاید ابن تیمیه مایه گرفته و سخنان او همانها است که پنج قرن قبل از او ابن تیمیه و ابن قیم اظهار داشته بودند. اینک این سؤال مطرح است که چرا ابن تیمیه با مخالفت های شدید مواجه شد و با دشواری های بسیار و زندانی شدن که متحمل گردید هیچگاه نتوانست عقاید خود را اجرا نماید ولی بر عکس شیخ محمد توانست دعوت خود را در نجد و سپس در منطقه حجاز منتشر و آراء و فتاوایش را جامه عمل بپوشاند.

در پاسخ این سؤال، باید به چند نکته توجه داشت:

محیط دور از معارف

همانگونه که پیشتر گفتیم، ابن تیمیه آراء و عقایدش را در شهرهایی مانند دمشق و قاهره که از مراکز عمده علما و قضات صاحب نفوذ مذاهب سه گانه «مالکی، حنفی

[صفحه ۳۷]

و شافعی» بود، اظهار نمود و در نتیجه با مخالفت سخت این علما رو به رو شد. با وی به بحث و مناظره پرداختند و در رد گفته های او، کتاب های زیاد تألیف و بر انحراف و ارتداد او فتوا صادر نمودند و بارها به زندان افتاد و سرانجام هم در زندان رخت از جهان بر بست.

اما شیخ محمد در نجد به اظهار و نشر عقاید خود پرداخت که مردم آن را افراد بدوی و دور از تمدن و معارف تشکیل می داد که در آن وقت شاید بزرگترین علمای آن ناحیه شیخ عبدالوهاب پدر شیخ محمد و شیخ سلیمان برادرش بود. گرچه این دو تن شروع به مخالفت با او نمودند و و اولین کتاب را در رد شیخ محمد برادرش نوشت [۲۴] ولی با توجه به وضع مردم آن سامان اینگونه مخالفت ها اثری نداشت. نجدیان مردمی بودند در نهایت بساطت و سادگی و دارای ذهنی صاف و خالی و آماده پذیرش هر سخن تازه، به خصوص اگر در پوشش «توحید» که شیخ محمد مدعی بود عرضه شود.

دستیابی به ثروت

عامل دیگری که مردم نجد را به سوی محمد بن عبدالوهاب کشاند، متهم کردن تمام مسلمانان به شرک و بت پرستی بود، آن هم از سوی کسی که به عنوان عالم و فقیه مذهب حنبلی شناخته می شد و لذا در حملاتی که وهابیان به مردم نجد و سایر نقاط؛ مانند حجاز، یمن، شام و عراق می کردند، ریختن خون مردم آن شهر و به غنیمت بردن ثروت آن ها را حلال می دانستند و این تفکر در پیشرفت و تداوم راه شیخ محمد، آن هم در میان مردمی که از نظر اقتصادی در سخت ترین شرایط بودند، نقش موثری را ایفا می نمود و مردم به ویژه اعراب بادیه نشین از هر طرف به سوی او روی می آوردند و در اجرای فرمان او سر از پا نمی شناختند.

حمایت سیاسی نظامی

عامل دیگر در گسترش وهابیت، حمایت سیاسی ـ نظامیِ آل سعود از این آیین است که طی پیمانی که در میان شیخ محمد و محمد بن سعود منعقد گردید وهابیت از

[صفحه ۳۸]

ابتدای دعوت شیخ محمد از پشتیبانی قوی این خاندان به عنوان رییس یک قبیله بزرگ برخوردار بوده و این حمایت و پشتیبانی تا امروز ادامه داشته و حکومت سعودی خود را برای گسترش این آیین و صرف هزینه های سنگین متعهد می داند.

به کارگیری قهر و غلبه

عامل مهم دیگر در پیشرفت وهابیان در حجاز، قهر و غلبه و به کارگیری زور و شمشیر و قتل و غارت و ایجاد رعب و وحشت در همگان بود. کشت و کشتاری که وهابیان در شهرهای مختلف حجاز و شام و یمن و عراق انجام دادند، هر انسان را به شگفتی وامی دارد و از شنیدن این جنایت لرزه بر تن مستولی می گردد. به عنوان نمونه به دو مورد از این جنایات هولناک اشاره می کنیم:

کشت و کشتار وهابیان در طائف

جمیل صدقی زهاوی، مورخ سعودی، در خصوص فتح طائف به دست وهابیان می نویسد:

از زشت ترین کارهای وهابیان، قتل عام مردم در شهر طائف بود که بر صغیر و کبیر رحم نکردند. طفل شیرخوار را بر روی سینه ی مادرش سر می بریدند. جمعی را که مشغول فراگرفتن قرآن بودند، همه را کشتند. چون در خانه ها کسی باقی نماند به دکانها و

مساجد رفتند و هر که بود حتی گروهی را که در حال رکوع و سجود بودند کشتند. کتابها را که در میان آنها تعدادی مصحف شریف و نسخه هایی از صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب حدیث و فقه بود، در کوچه و بازار افکندند و پایمال کردند. این واقعه در ذی قعده سال ۱۲۱۷ اتفاق افتاد. [۲۵].

تهاجم وهابیان به عتبات عالیات

اشاره

کشتار وهابیان در عتبات عالیات به راستی صفحه ای سیاه در تاریخ اسلام است. صلاح الدین مختار که از نویسندگان وهابی است، می نویسد: در سال ۱۲۱۶ ق. امیر سعود

[صفحه ۳۹]

با لشکری بسیار، متشکل از مردم نجد و عشایر جنوب و حجاز و تهامه و دیگر نقاط، به قصد عراق حرکت کرد. وی در ماه ذی قعده به شهر نزدیک شد و آنجا را محاصره کرد. سپاهش برج و باروی شهر را خراب کرده، به زور وارد آن شدند و بیشتر مردم را، که در کوچه و بازار و خانه ها بودند، به قتل رساندند و سپس نزدیک ظهر با اموال و غنائم فراوان از شهر بیرون رفتند و در محلی به نام ابیض گرد آمدند. خمس اموال غارت شده را خود سعود برداشت و بقیه به نسبت هر پیاده یک سهم و هر سواره دو سهم بین مهاجمین تقسیم شد. [۲۶].

دکتر عبدالجواد کلیددار که خود اهل کربلا است در تاریخ کربلا و حائر حسینی تعداد کشته شدگان از اهالی کربلا و زائران ایرانی و غیر ایرانی را بیست هزار نفر نقل می کند و می گوید: پس از اینکه امیر سعود از کارهای جنگی فراغت یافت به طرف خزینه های حرم رفت. این خزائن از اموال فراوان و اشیای نفیس انباشته بود. وی هر چه در آنجا یافت برداشت. می گویند او درِ مخزنی را باز کرد که سکه های بسیار در آن گرد آوری شده بود. از جمله چیزهایی که به چنگ آورد، گوهر درخشان بسیار بزرگ و بیست قبضه شمشیر که همه با طلا زینت یافته و با سنگ های قیمتی مرصع شده بود، ظرف های زرین و سیمین و فیروزه و الماس و ذخائر گران قیمتِ دیگر، همه را برداشت. دیگر چهارهزار شال کشمیری، دو هزار شمشیر طلا، تعداد زیادی تفنگ و سلاح دیگر، همه به غارت رفت.

کربلا پس از این حادثه به وضعی در آمد که شعرا برای آن مرثیه می گفتند.

در ماه جمادی الأولی ۱۲۲۳ امیر سعود مجدداً و با نیروی بسیار به عراق و به شهر کربلا یورش برد. ولی این بار مردم این شهر در اثر ثمرات تلخ حمله پیشین از آمادگی کامل برخوردار بودند. نیروهای وهابی شهر را به گلوله بستند، اما نتوانستند وارد آن شوند و لذا از محاصره کربلا صرف نظر کرده و آنجا را ترک نمودند. امیر سعود پس از قتل عام مردم کربلا بارها به شهر نجف نیز حمله برد و گاهی به افرادی که در بیرون شهر دست می یافت

[صفحه ۴۰]

می کشت ولی در اثر آگاهی و آمادگی مردم نجف و مخصوصاً علما و در رأس آنها عالم بزرگ شیعه مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء، سپاه وهابی مجبور به عقب نشینی شد.

ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب از نگاه ابو زهره

محمد ابو زهره، نویسنده معروف مصری این موضوع را که اصل وهابیت برگرفته شده از آراء و افکار ابن تیمیه است، مانند همه

کسانی که با عقاید و آراء آنان آشـنایی دارند، تأیید می کند. آنگاه نکاتی را بر آن می افزاید. این نکات چون مناسب با بحث ما و موجب آشنایی بیشتر با دیدگاه ها و عملکردهای این گروه است، خلاصه گفتار او را در اینجا می آوریم:

نویسنده مزبور در مورد تفاوت هایی که در دعوت محمد بن عبدالوهاب و ابن تیمیه وجود دارد، چنین می نویسد: «وهابیان در حقیقت بر آنچه ابن تیمیه اظهار داشته بود چیزی نیفزودند، لیکن از ابن تیمیه شدت عمل بیشتری به خرج دادند و در عمل اموری را انجام دادند که ابن تیمیه متعرض آنها نشده بود و این امور در چند چیز خلاصه می شود:

۱ ـ بر خلاف ابن تیمیه که دایره مسائل عبادی را تنگ تر نموده است، وهابیان بعضـی از امور عادی را نیز خارج از منطقه اسلام دانستند و به این مناسبت دخانیات را حرام اعلام کردند و در تحریم آن سخت گیری نمودند و عوام وهابی کسی را که دود بکشد همانند مشرکین می دانند که ایشان از این جهت مانند خوارج هستند که هر کس را مرتکب گناه بشود کافر می دانند.

۲ ـ وهابی ها در ابتدای امر، قهوه و امثال آن را بر خود حرام کردند اما به طوری که امروزه دیده می شود، در آن سهل انگاری نمودند.

۳ ـ وهابی ها تنها به دعوت و تبلیغ اکتفا نکردند بلکه بر روی مخالفان خود شمشیر می کشیدند و می گفتند با بدعت ها جنگ می کنیم.

۴ ـ وهابیان هر ده و شهری را تسخیر می کردند، به ویرانی ضریح ها و قبور می پرداختند. از این روی پاره ای از نویسندگان اروپایی به آنها «ویران کنندگان معابد» لقب داده اند. او اضافه می کند که این سخن مبالغه است؛ زیرا ضریح ها با معابد تفاوت دارد.

[صفحه ۴۱]

۵ ـ وهابیان به امور کوچکی پرداختند که طبق عقیده خود آنها نه بت پرستی بود و نه مقدمه بت پرستی و از جمله آنها عکاسی بود که علمایشان به حرمت آن فتوا دادند ولی حاکمانشان قبول نکردند.

۶ ـ وهابی ها مفهوم بدعت را به طرز غریبی وسعت دادند، تا آن حد که پرده بستن به روضه شریف نبوی (صلی الله علیه وآله) را بدعت شمردند. [۲۷].

گفتنی است، مسأله عکاسی در گفتار ابوزهره به عنوان مثال ذکر شده است؛ زیرا وهابی ها در ابتدای امر با هر نوع پدیده جدید و دگرگونی در زندگی، مانند تلگراف و تلفن و دوچرخه و اتومبیل مخالف بودند و آن را بدعت و حرام می دانستند ولی عبدالعزیز که بر حرمین شریفین مسلط گردید، ناچار بود وضع حکومت خود را با اوضاع روز جهان تطبیق دهد و لذا علیرغم خشم پیروان متعصب محمدبن عبدالوهاب استفاده کردن از مصنوعات جدید را تجویز و با ورود آنها به حجاز موافقت نمود، همان گونه که امروزه استعمال دخانیات از سوی وهابیان تجویز شده است.

نگاهی به عقاید و آراء وهابیان

همان گونه که پیش از این اشاره کردیم، وهابیان دارای عقاید و فتاوای خاصی، بر خلاف عقیده قطعی مسلمانان و بر خلاف فتوای فقها و پیشوایان؛ اعم از شیعه و اهل سنت می باشند و گفتیم که آنها در این آراء و عقاید مسبوق به سابقه بوده و آنچه دارند از ابن تیمیه حرانی فرا گرفته و آراء و افکار او را احیا و اجرا کرده اند.

اکنون در هر دو موضوع «عقاید» و «احکام فقهی» به عنوان نمونه به نقل چند مورد می پردازیم:

عقیده به تجسم و جهت برای خدا

متأسفانه توحید مورد نظر ابن تیمیه یک توحید جسمانی است، بر خلاف نظریه

[صفحه ۴۲]

قطعی اسلام که خداوند متعال را از هر نوع جسم و جسمانیت تنزیه نموده، و بر خلاف شعار قرآن مجید که «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْء» و بر خلاف تلاش متکلمین و فلاسفه اسلامی که در طول سالیان دراز به نقد تجسیم پرداخته و معتقدین به جسم و ماده بودن خداوند را خارج از حوزه و حیطه اسلام معرفی نموده اند و بزرگترین دلیل بر تحریف تورات فعلی، آن بخش از آیات آن را دانسته اند که خدا را موجود جسمانی می داند و به زمین می آورد و به خیمه یعقوب (علیه السلام) وارد می کند تا با او کشتی بگیرد. [۲۸].

آری، ابن تیمیه برای خداوند مکان و جهت قائل شده و او را در بالای عرش قرارش داده که فقط در اوقات خاصی به آسمان پایین فرود می آید. به عقیده او خداوند قابل رؤیت است و در روز قیامت با همان چشم مادی او را خواهیم دید.

ابن تیمیه این عقیده خود را برای اولین بار در سال ۶۹۸ ق. در مسجد دمشق و در سخنرانی هایش اظهار و اعلان نمود که موجب خصومت و نزاع و تشنج و بلوا در دمشق گردید و خشم علما و فقها را برانگیخت.

و دامنه ی آن تا قاهره و اسکندریه کشیده شد. حاکم دمشق برای حفظ آرامش و به طور موقت به این شورش پایان داد ولی این آرامش گذرا و مانند آتش زیر خاکستر بود؛ زیرا در سال ۷۰۵ ق. این شورش و بلوا در اثر طرح مجدد عقیده تجسم به وسیله ابن تیمیه و به صورت حادی پدیدار گردید.

و لذا از طرف علما و قضات مصر برای کشف حقیقت قضیه، ابن تیمیه به قاهره فراخوانده شد و پس از بحث و مناظره بر انحراف او حکم صادر و به مدت یک سال و نیم زندانی شد. و پس از آزادی از زندان قاهره به اسکندریه تبعید گردید سپس به دمشق مراجعت نمود.

انگیزه ابن تیمیه در گرایش به تجسم

قبل از ورود به اصل موضوع، لازم است به این پرسش پاسخ داده شود که انگیزه

[صفحه ۴۳]

گرایش ابن تیمیه به تجسم به عنوان یک عالم دینی چیست؟ و چگونه ممکن است کسی که حشر و نشرش با قرآن و حدیث است، بگوید خداوند دارای مکان و قابل رؤیت و متشکل از اعضایی مانند اعضای یک انسان است؟

در پاسخ این سؤال می گوییم: همان گونه که در صفحات گذشته مطرح گردید، یکی از آفات و خطرهای بزرگ برای هر مذهب و مکتب، کج فهمی ها و تندروی ها و برداشت های غلط و انحرافی و احیاناً عُجب و غرورها است.

و یکی از نمونه های بارز این کج اندیشی های دینی در ابن تیمیه و طرز تفکر او در مسأله توحید و خداشناسی و بعضی از فتاوای فقهی وی متبلور گردیده است و در اعتقاد ابن تیمیه به جسمانی بودن خداوند، دو عامل مؤثر بوده و دو علت سبب گرایش وی به این عقیده و بینش گردیده است:

یکی عدم شناخت صحیح از جهان هستی و دیگر جمود بر ظواهر الفاظ است.

زیرا کلمات و گفتارهای ابن تیمیه نشانگر این است که او از جهان هستی شناخت صحیح نداشته و مانند مادیون، در جهان هستی به جز طبیعت و امور مادی و جسمانی، به چیزی قائل نبوده و به بیان دیگر وی چیزی خارج از «ماوراء الطبیعه» را قبول نداشته است و اگر می بینم برای اعتقاد خویش درباره توحید، به منقولات تمسک جسته و با ظاهر بعضی از آیات و احادیث استدلال نموده است، این حرکت در واقع برای توجیه و تعلیل این عقیده درونی و بیان این مکنون باطنی او بوده است.

گرچه این جهت در پیدایش عقیده ابن تیمیه نسبت به تجسیم، مورد توجه نویسندگان قرار نگرفته و در شرح حال و علت گرایش او به جسمانی بودن خدا، فقط مورد دوم را مطرح نموده اند، ولی این موضوع در لابلای کلمات او گاهی با اشاره و کنایه و گاهی به

صراحت مطرح و به مـادی و جسـمانی بودن همه موجودات جهان هستی اصـرار ورزیـده و آنچه را که خارج از دایره ماده و طبیعت می باشد انکار نموده است:

او در پاسخ گفتار علامه درباره اوصاف خداوند: «انه غیر مرئی ولا مدرك بشیء

[صفحه ۴۴]

من الحواس لقوله تعالی لاتـدرکه الابصـار هو یـدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر» [۲۹] چنین می گویـد «و اما اثبات موجود قائم بنفسه لایشار الیه و لایکون داخل العالم و لاخارجه فهـذا مما یعلم العقل استحالته و بطلانه بالضـرورهٔ» [۳۰] یعنی اثبات هر موجودی که به خود قـائم باشـد امـا قابل اشاره نباشـد و در درون و بیرون جهان هم نباشـد چیزی است که عقل بطلان و محال بودن آن را به روشنی درك می کند.

و این گفتار ابن تیمیه دقیقاً همان است که مادی ها و کسانی که به ماوراء طبیعت قائل نیسـتند در رد و انکار خـدا می آورند، چیزی که نه با چشم می توان دید و نه قابل لمس است و نه دارای رنگ و بو است عقل از پذیرش آن امتناع دارد (دقت شود!)

جمود بر ظاهر الفاظ

دومین عامـل و انگیزه گرایش ابن تیمیه به جسـمانی بودن خداونـد، جمود او بر ظـاهر الفاظ و انکار هر نوع معانی مجازی و مفاهیم اسـتعاری است؛ زیرا می دانیم در آیـات و احـادیث و به طور کلی در ادبیـات عرب ماننـد همه زبـان هـا و بلکه بیش از همه زبان ها کنایه و مجاز گویی به طور گسترده به کار رفته است، ولی ابن تیمیه هیـچ یك از این کنایات و اسـتعاره ها را قبول ندارد و هر لغتی را که در قرآن و حـدیث درباره اوصاف خداونـد اطلاق گردیـده، آن را اطلاق حقیقی می داند و به مفهوم اولی آن حمل می کند. او می گویـد چون در قرآن آمـده است (الرَّحْمَنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَی). [۳۱] پس خداونـد در محلی به نـام عرش نشسـته است همان گونه که (یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ). [۳۲] دلیل بر این است که خداوند دارای دست است و...

ابن تیمیه هم در سخنرانی ها و محاوراتش بر این عقیده اصرار داشت و هم در

[صفحه ۴۵]

کتـاب هـا و تألیفـاتش؛ طوری که ابن بطوطه، جهان گرد معروف در سـفرنامه اش تحت عنوان «الفقیه ذو اللوثه» (فقیه کم عقل) می نویسـد: من در دمشق فقیه بزرگ حنابله تقی الدین ابن تیمیه را دیدم که در فنون مختلف سـخن می گفت با اینکه در عقل او چیزی بود ولی مردم شـام به او شدیـداً احترام قائـل بودنـد. ابن بطوطه می افزایـد: او در یکی از جمعه هـا در مسـجد جامع مشـغول وعظ و ارشاد بود و من نیز شـرکت داشتم؛ از جمله گفتار او این بود که خداوند از عرش به آسمان اول پایین می آید، مانند فرود آمدن من از منبر، این سخن را گفت و یك پله از منبر پایین آمد. در این هنگام فقیهی مالکی به نام «ابن الزهراء» به مقابله برخاست و سخن او را رد کرد مردم به طرف داری از ابن تیمیه برخاستند و فقیه معترض را با مشت و کفش زدند تا آنجا که عمامه از سرش افتاد! [۳۳]. این جریـان را ابن حجر عسـقلانی (متوفـای ۷۵۳ ق.) معاصـر ابـن تیمیه نیز نقـل نمـوده بـا احتمـال این که ممکن است این موضـوع ساختگی و جزو شایعات باشد. [۳۴] در صورتی که ابن بطوطه به عنوان یك نفر شاهـد عینی بی طرف آن را دیده و جزئیات آن را مانند حوادث دیگر در سفرنامه اش نقل نموده است.

ابن تیمیه در کتاب خود به نام «العقیدهٔ الحمویهٔ الکبری» به طور ادعایی می گوید هیچ یک از سـلف صالح و صحابه و تابعین نگفته اند که خداوند در آسـمان نیست و یا در فوق عرش نیست و کسی نگفته است خداوند در همه جا هست و نسبت همه مکان ها به او یکی است. و کسـی نگفته است که خـدا نه در درون جهـان است و نه در بیرون جهان و کسـی نگفته است که او قابل اشاره حسـی نیست. [۳۵] او در منهاج السنه هم می گوید: «نازل شدن خداوند در هر شب به آسمان پایین، جزو حدیث های معروف و از حدیث

هـای ثـابت در نزد عالمـان حـدیث است و همچنین حـدیثی که می گویـد خداونـد در روز عرفه به بنـدگانش نزدیک می شود»، از احادیث ثابت و مسلم می باشد. [۳۶].

[صفحه ۴۶]

ابن قیم شاگرد و هم فکر ابن تیمیه، عقیـده خویش و اسـتادش را درباره جسـمانی بودن خـدا و اینکه او دارای مکان و جهت است و در بالاـی عرش قرار دارد، در مـوارد متعـدد از قصـیده نـونیه اش مطرح و بر آن اصـرار ورزیـده است او می گویـد: می تـوان بر این موضوع نه فقط هزار، بلکه دو هزار دلیل اقامه نمود.

یا قومنا و الله ان لقولنا

الفاً یدل علیه أو الفان

کل یدل بانه سبحانه

فوق السماء مباین الأکوان

والله فوق العرش جل جلاله

سبحانه عن نفی ذی البهتان

و الله فوق العرش ینظر خلقه

فانظره ان سمحت لک العینان

فالذاة خصت بالسماء

وانما العلوم عم جمیع ذی الاکوان [۳۷].

عقیده به رؤیت خدا

دومین موضوع در عقیـده ابن تیمیه، مسأله رؤیت خداونـد است که او از طرفـداران سرسـخت مرئی بودن خدا در آخرت است و در این زمینه، علاوه بر تألیفات دیگرش، در منهاج السـنه بحث مفصـلی کرده است. او در پاسخ علامه (رحمه الله) که به غیر مرئی بودن خدا با آیه (لا تُدْرِکُهُ الأَبْصار) اسـتدلال نموده، می گوید: علما و محدثین بر اثبات رؤیت خدا اتفاق نظر دارند و حدیث های متواتر و پیاپی در این زمینه نقل گردیـده است؛ از آن جمله این حدیث است «انکم سترون ربکم کما ترون الشـمس و القمر لا تضامون فی رؤیته»؛ [۳۸] شما همان گونه که آفتاب و ماه را می بینید خدا را خواهید دید و هیچ ازدحام و فشار بر شما وارد نخواهد گردید.

ابن قیم نیز این مطلب را این چنین به نظم در آورده است:

[صفحه ۴۷]

ان العباد یرونه سبحانه

رؤیا العیان کما یری القمران

و باز می گوید

فیرون ربهم جهرهٔ

نظر العیان کما یری القمران [۳۹].

اثبات سایر اعضا برای خدا

عقیده ابن تیمیه درباره جسـمانی بودن خدا بمسأله مکان و رؤیت، به طوری که توضیـح دادیم، منحصر نیست بلکه او درباره خدا به

سایر اعضا نیز قائل است و خدایی که ابن تیمیه معرفی می کند، مانند انسان از اعضای مختلف؛ چشم و دست و ساق و... تشکیل یافته است.

ما برای مراعات اختصار در این زمینه به نقل گفتار ابن حجر بسنده می کنیم. او می گوید: کسانی که می گویند ابن تیمیه به جسمانی بودن خداوند قائل است، به دلیل اظهارات او در «العقیدهٔ الحمویهٔ الکبری» و «العقیدهٔ الواسطیه» و سایر کتاب های او است که در این کتاب ها تصریح می کند: آنچه در آیات و احادیث درباره صفات خداوند به کار رفته، مانند «ید»، «ساق»، «قدم»، «وجه» و... همه اینها صفات حقیقیه خدا است و نباید هیچ یک از این الفاظ را به کنایه و استعاره و مجازگویی حمل نمود؛ همان گونه که ذات پروردگار حقیقتاً در بالای عرش قرار گرفته است. [۴۰].

توحید از نظر وهابیان

به طوری که قبلًا گفته شد، محمدبن عبدالوهاب پیرو ابن تیمیه و احیاگر عقاید و مجری آراء و فتاوای او است و لذا آنچه محمد بن عبدالوهاب و پیروان او در مسائل عقیدتی و فتاوای فقهی مطرح نموده اند در دایره و محدوده ی آراء و عقاید ابن تیمیه و ابن

[صفحه ۴۸]

قیم بوده و تألیفات و اقوال آن دو را دلیل و مستند خویش قرار می دهند. و از اینجا است که وهابیان در مسأله توحید همان مطالب را تکرار نموده اند که قبلًا از ابن تیمیه نقل نمودیم و لذا عبداللطیف نوه محمد بن عبدالوهاب که از علمای وهابیان است در رساله چهارم از رسائل پنجگانه اش که «هدیه سنیه» نامیده است، در بیان بخشی از عقاید وهابیان می گوید: «ما معتقدیم که خداوند همان گونه که خودش فرمود (الرَّحْمَنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَی) در بالای عرش نشسته و ما معتقدیم خدا دارای دو دست می باشد؛ زیرا فرموده است: (بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) و ما معتقدیم او دارای چشم و صورت است؛ زیرا فرمود: (وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ) گرچه کیفیت این اعضا برای ما معلوم نیست و همه حدیث ها را هم که درباره صفات خدا از پیامبر نقل شده است تصدیق و اعتراف می کنیم که در روز قیامت خدا به میان بندگانش خواهد آمد و... [۴۱].

فتاوای فقهی وهابیان

حرمت زیارت قبور انبیا

بخشی از عقیده وهابیان را در مهمترین و اساسی ترین موضوع که مسأله توحید و خداشناسی است ملاحظه فرمودید.

اکنون به نقل بعضی از فتاوای فقهیِ آنان، که ارتباط مستقیم با بحث ما دارد، می پردازیم: یکی از این فتواها حرمت سفر برای زیارت قبور پیامبران و صالحان و حرمت توسل و تبرک به آنان و ساختن حرم و بارگاه و تعمیر قبور و مشاهد آنها است.

و این موضوع اولین بار در سال ۷۲۶ ق. در دمشق از سوی ابن تیمیه مطرح و مجدداً موجب شورش و بلوا گردید و این شورش و فتنه، آنگاه به اوج خود رسید که علما و قضات متوجه شدند که او در سال ۷۱۰ ق. و شانزده سال قبل در حرمت زیارت قبور پیامبران و در حرمت توسل و تبرک به آنها، کتابی به نام «اقتضاء الصراط المستقیم» تألیف نموده است، چون هر روز بر شدت فتنه و آشوب می افزود و شعله های این آتش به شهرهای دیگر نیز سرایت می کرد، حاکم وقت مصلحت را در این دید که برای رفع

[صفحه ۴۹]

فتنه و حفظ آرامش، ابن تیمیه را در قلعه دمشق زندانی کند و او از این تاریخ به مدت دو سال محبوس بود تا رخت از جهان بربست.

به هر حال ابن تیمیه علی رغم دلایل محکم بر استحباب زیارت قبور انبیا و به ویژه قبر پاک رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که یکی از عبادات بزرگ و شناخته شده در نزد همه مسلمانان است، سفر برای زیارت آن حضرت و سایر انبیا و پیشوایان دینی را حرام و بدعت و عملی شرک آمیز معرفی کرده و بر اساس عقیده خویش که ارتکاب هر عمل حرام، موجب ارتداد می شود، جان و مال چنین فردی را اگر توبه نکند مانند سایر مرتدین بر مسلمانان حلال دانسته و باید هر چه سریع تر به قتل برسد. همان گونه که واجب است این قبرها و حرم ها که نقش اصنام و اوثان را ایفا می کنند هرچه زودتر تخریب و آثار آنها محو شود!

ابن تیمیه در این زمینه کتابی نوشته به نام «الجواب» و چند صفحه از «منهاج السنه» را نیز به این موضوع اختصاص داده است. [۴۲] در این کتاب اخیر گرچه مخاطب او همه مسلمانانند اما لبه تیز حمله او متوجه شیعیان است که بیش از سایر مسلمانان برای مراقد ائمه (علیهم السلام) و پیشوایان خویش اهمیت و احترام قائلند.

فتواهای وهابیان درباره پیامبر خدا و...

وهابیان نیز به پیروی از ابن تیمیه، درباره زیارت قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و شخصیت آن حضرت و همچنین درباره مسلمانان، همان دیدگاه ها و فتواها را دارند و چون شرح و توضیح تک تک آنها به درازا می کشد، از این فتواها تنها به نقل آنچه مرحوم آیهٔ الله سید محسن امین در کشف الارتیاب آورده، بسنده می کنیم:

آن مرحوم در فصلی تحت عنوان «اعتقاد الوهابیین فی النبی (صلی الله علیه وآله) و سائر الانبیاء و الصالحین و قبورهم» چنین می گوید:

اعتقاد وهابی ها درباره پیامبر (صلی الله علیه وآله) و شفیع قرار دادن او به پیشگاه خدا و توسل جستن به آن حضرت و مخاطب قرار دادن او به تعبیر «یا رسول الله» یا به تعبیر «یا رسول الله بر

[صفحه ۵۰]

من شفاعت کن» و یا «تو را به پیشگاه خدا وسیله قرار می دهم» و همچنین تبرک جستن به قبر او و نماز خواندن و دعا کردن در کنار این قبر و تعظیم و احترام آن، همه این اعمال شرک و کفر و بت پرستی و موجب حلال شدن مال و جان چنین افراد است؛ همان گونه که سفر کردن برای زیارت قبر وی حرام و منهدم ساختن قبر و گنبد او واجب است و همچنین حرام است تبرک کردن خاک و لمس نمودن و بوسیدن قبر او و این قبر اینک یکی از بت های دنیا بلکه بزرگترین بت ها است؛ همان گونه که قبور سایر پیامبران و صالحان چنین است. [۴۳].

و مطالب دیگری که ذکر آنها دور از ادب و احترام نسبت به ساحت مقدس رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می باشد.

مرحوم آیهٔ الله امین عاملی در فصل دیگری تحت عنوان «اعتقادهم فی عموم المسلمین» می نویسد: اعتقاد وهابیان درباره عموم مسلمانان این است که مسلمین پس از ایمان، به کفر برگشته اند و پس از توحید به شرک گراییده اند؛ زیرا آنان در دین بدعت گذاشته و به جهت عبادت و زیارت و پرستش انبیا و صالحین، به کفر و شرک روی آورده اند؛ لذا جنگ با آنان واجب و ریختن خون آنان و تصرف اموالشان بر مسلمانان (وهابیان) حلال است! [۴۴].

تخریب حرم ها و مقابر

این است عقیده و بینش وهابیان درباره حرم ها و مقابر انبیا و صالحان و این است رأی و فتوایشان در وجوب تخریب و منهدم کردن قبور پیشوایان و از این جا است که آنها به هر جا و به هر شهر و دیاری دست می یافتند قبل از هر چیز به تخریب این مشاهد و

مزارات اقدام می کردند و با خاک یکسان می نمودند. به هنگام تسلط بر طائف گنبد عبدالله بن عباس را خراب کردند، پس از آن که به مکه وارد شدند گنبدهای متعلق به جناب عبدالمطلب جد رسول خدا و ابی طالب عموی آن حضرت و خدیجه (علیها السلام) همسر

[صفحه ۵۱]

آن بزرگوار و همچنین محل تولد پیامبر (صلی الله علیه وآله) و حضرت زهرا (علیها السلام) را ویران نمودند و در جده گنبد و قبر حوا را از بین بردند و چون مدینه منوره را محاصره کردند قبل از ورود به شهر، حرم و مسجد حضرت حمزه (علیه السلام) را منهدم کردند و شایع است که از بیرون شهر به سوی گنبد پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) تیراندازی کردند.

و چون وارد مدینه شدند، در ماه رمضان ۱۳۴۴ ق. شیخ عبدالله بُلَیهد، قاضی القضاتشان را از مکه به مدینه اعزام داشتند تا موضوع تخریب مزارات و مقابر موجود در مدینه را با علما و سران این شهر مطرح و موافقت آنها را ولو به صورت ظاهر جلب کند و بدین منظور جلسه ای تشکیل گردید. شیخ عبدالله از حاضرین پرسید درباره تخریب این گنبد و بارگاه ها چه می گویید؟! بسیاری از آنها از ترس جانشان جواب ندادند، بعضی دیگر هم اظهار موافقت نمودند.

مرحوم سید امین می گوید: با توجه به این که تخریب مقابر و مشاهد اساس عقیده وهابیان است و در وجوب از بین بردن این آثار و حتی حرم شریف نبوی (صلی الله علیه وآله) کوچک ترین تردیدی نداشتند، لذا منظور شیخ بلیهد از این سؤال، سؤال حقیقی نبود بلکه هدف از آن جلب نظر مردم مدینه و نوعی تسلی خاطر و دلجویی از آنان بود. [۴۵].

به هر حال پس از این سؤال و جواب، آنچه گنبد و ضریح در مدینه و بیرون این شهر بود ویران نمودند؛ از جمله آنها گنبد و بارگاه ائمه (علیهم السلام) در داخل بقیع بود که حتی دیوارها و صندوق و ضریحی که در روی این قبور شریف بود به کلی منهدم گردید و از این حرم و قبور، به جز قطعه سنگ هایی که در اطراف قبور نصب کردند، اثر و علامتی باقی نماند و این اقدام دقیقاً در هشتم شوال ۱۳۴۴ ق. انجام گرفت و به کارگرانی که این عمل ننگین را انجام دادند، مبلغ هزار ریال مجیدی دست مزد پرداخت گردید.

سپس گنبدهای متعلق به عبدالله و آمنه والدین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و حرم همسران و دختران آن حضرت و حرم جناب ابراهیم فرزند گرامی پیامبر و گنبد متعلق به عثمان بن عفان و اسماعیل فرزند امام صادق و گنبد امام مالک و سایر مقابر در بقیع و بیرون آن

[صفحه ۵۲]

منهدم و با خاک یکسان گردید.

تنها حرم مطهر پیامبر (صلی الله علیه وآله) آن هم در اثر ترس از قیام مسلمانان جهان از تعرض و تخریب مصون ماند که اگر این ترس نبود حرم پیامبر اسلام بر اساس عقیده وهابیان و در اثر احترام و تعلق خاطر شدید مسلمانان، قبل از سایر بقاع مورد تعرض و تخریب قرار می گرفت. گرچه بعضی از نویسندگان وهابی این مصونیت را بدین گونه توجیه می کنند که ما این گنبد را به عنوان یکی از گنبدهای مسجد می شناسیم نه به عنوان گنبد و بارگاه حرم پیامبر و الا...

بالاخره، چون نتوانستند متعرض حرم شریف رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شوند، چاره را در این دیدند که با گماردن مأمورین تند و خشن و گاهی چوب به دست از نزدیک شدن زائرین

[صفحه ۵۳]

به این حرم و از بوسیدن و دست زدن به آن جلوگیری به عمل آورند و به عقیده خود بدین وسیله مانع وقوع این اعمال حرام و کفرگونه و شرک آلود شوند.

(قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْاَخْسَرِینَ أَعْمَالا - الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَهُمْ یَحْسَبُونَ أَنَهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً). [۴۶].

انعکاس خبر این حادثه

چون خبر هولناک ویرانی بقاع و هتک حرمت نسبت به حرم شریف ائمه بقیع در کشورهای اسلامی انتشار یافت، مسلمانان آن را مصیبتی عظیم و حادثه ای بس بزرگ نسبت به جهان اسلام تلقی نمودند. تلگراف های اعتراض از سوی علما و مراجع و شخصیت های سیاسی از عراق و ایران و هند و سایر کشورها به سوی حاکمان حجاز سرازیر گردید. مجالس درس در حوزه های علمیه و نمازهای جماعت در مساجد تعطیل شد. مراسم عزاداری به عنوان اعتراض و سوگواری تشکیل گردید ولی چه سود که این حادثه بزرگ و تأسف بار به وقوع پیوست و این آثار و ابنیه مذهبی ـ تاریخی که قدمت بعضی از آنها به بیش از ده قرن می رسید، به دست گروهی متعصب و متحجر و بی اطلاع و متأسفانه به عنوان ایفای یک وظیفه واجب مذهبی با خاک یکسان گردید که در صفحات آینده تاریخ و چگونگی بخشی از این بناهای باشکوه و معنوی را تا آنجا که فرصت و شرایط اجازه می داد از منابع معتبر به دست آورده در اختیار خوانندگان ارجمند قرار می دهیم.

«وَما تَوفِیقی اِلا بِالله»

[صفحه ۵۷]

تاریخ حرم ائمه بقیع

مرحله نخست از تاریخ حرم ائمه بقیع

اشاره

«بقیع الغرقد» مقدس ترین و با فضیلت ترین امکنه و بقاع پس از مدفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مدینه منوره است. بقیع اولین مدفن و مزاری است که به دستور رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) و به وسیله مسلمانان صدر اسلام به وجود آمده است. بقیع جایگاه حرم مطهر چهار امام معصوم از ائمه هدی و مدفن همسران و فرزندان و اقوام و عشیره پیامبر اسلام و جمع کثیری از صحابه [۴۷] و یاران آن حضرت و تعداد بی شماری از شهدا و علما و تاریخ سازان در طول تاریخ است و لذا از دیدگاه معنوی دارای جایگاهی والا و از نظر تاریخی از ارزش فوق العاده بر خوردار است.

معنای لغوی بقیع

این مدفن مقدس و تاریخی در اصل «بقیع الغرقد» و «بقیع» نامیده می شد و در قرن های اخیر گاهی «جنهٔ البقیع» نیز گفته می شود. ابن اثیر می گوید: «البقیع المکان المتسع من الأرض ولا یسمی بقیعاً إلا وفیه شجر أو أصولها»؛ در لغت بقیع به محل وسیعی که دارای درخت و یا ریشه درخت باشد گفته می شود او می افزاید: چون بقیع قبلا دارای درخت «غرقد» و ریشه های آن بود پس از قطع

[صفحه ۵۸]

این اشجار نیز با همان اسم معروف گردید. [۴۸].

یاقوت حموی هم مشابه همین معنی را آورده سپس می گوید: و «غرقد» درختی است وحشی و خاردار و دارای میوه مخصوص. [۴۹].

چگونگی ایجاد مدفن در بقیع

در بقیع از انصار اولین کسـی که دفن شده است اسـعد بن زراره [۵۰] و از مهاجرین عثمان بن مظعون است. سـمهودی می گوید: به هنگام مرگ عثمان بن مظعون رسول خدا (صـلی الله علیه وآله) فرمود: «ادفنوا عثمان بن مظعون فی البقیع یکون لنا سلفاً فِنِعْمَ السلف سلفنا عثمان»؛ [۵۱] «عثمان ابن مظعون را در بقیع دفن کنیـد تا شاخص و یادگاری از گذشـتگان ما باشـد و چه شاخص نیکی است عثمان.»

سمهودی می افزایـد و پس از فوت ابراهیم فرزنـد رسول خدا (صـلی الله علیه وآله) که در محله بنی مازن و خارج از مدینه واقع شد. صحابه عرض کردند «أینَ نَدفَنه؟!». رسول خدا فرمود: «الحقوه بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون» او را به سلف صالح ما عثمان لاحق کنیـد و در کنار او به خاك بسپارند. او می گویـد پس از دفن شـدن ابراهیم در بقیع مردم مدینه علاقمند شدند پیکر اقوام و عشیره خود را در آنجا دفن کنند و هر یک از قبایل مدینه درختان و ریشه های بخشی از بقیع را قطع و زمین آن را برای همین منظور آماده نمودند و تدریجاً دو مدفن قدیمی مدینه به نام «بنی سلمه» و «بنی حرام» متروک گردید. [۵۲].

گفتنی است بـا توجه به اینکه وفات عثمان بن مظعون در سال دوم و وفات ابراهیم در اوائل سال دهم هجرت و به فاصله هشت سال به وقوع پیوسته است و مسلماً در این مدت علاوه بر عثمان بن مظعون افراد دیگر نیز دفن شده اند لابد منظور سمهودی این

[صفحه ۵۹]

است که با دفن شـدن جناب ابراهیم در بقیع و دسـتور و عملکرد رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله)، مسـلمانان مدینه از این تاریخ به تأسی از آن حضرت توجه بیشتری به بقیع پیدا نموده و آنجا را مدفن عمومی خود قرار دادند.

فضیلت بقیع

در فضـیلت بقیع حدیث های متعددی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل گردیده است. از جمله در حدیثی چنین فرمود: «یحشر من البقیع سبعون ألفاً علی صورهٔ القمر لیلهٔ البدر» [۵۳] از بقیع هفتاد هزار نفر محشور خواهنـد شد که صورت آنان مانند ماه چهارده شبه خواهد درخشید.

و در حدیث دیگر چنین فرمود: «یحشر من هذه المقبرهٔ سبعون ألفاً یدخلون الجنهٔ بغیر حساب و کأن وجوههم القمر لیلهٔ البدر»؛ [۵۴] «از بقیع هفتاد هزار نفر که صورتشان مانند ماه چهارده شبه است محشور خواهند شد و بدون حساب وارد بهشت خواهند گردید.»

درباره حضور شـبانه رسول خدا (صـلی الله علیه وآله) در بقیع و دعا و طلب مغفرت آن حضـرت نسبت به اهل بقیع که گاهی روز و گاهی شب هنگام انجام می گرفت در حدیث و تاریخ مطالب فراوان نقل شده است.

در حـدیثی چنین آمـده است که رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله) در بقیع حضور می یـافت و اهل قبور را بـدین گونه مورد خطاب قرار می داد. «السَـلامُ عَلَیکُم یـا أَهـلَ الْقُبُور یَغفِرُ الله لَکُم وأنتم لَنا سـلف ونحن بالأثر»؛ [۵۵] «درود بر شـما خدا ما و شـما را بیامرزد. شما پیش آهنگان ما بودید و ما هم در پی شما خواهیم آمد.»

در حدیث دیگر آمده است که می فرمود: «السـلام علیکم قومٌ مؤجلون أتانا وأتاکم ما توعدون. اللهم اغفر لأهل البقیع الغرقد»؛ [۵۶] «درود بر شما ای کسانی که اجل شما و آنچه

[صفحه ۶۰]

به ما و شما وعده داده اند فرا رسید. خدایا اهل بقیع غرقد را بیامرز.»

«إنی اُمِرتُ أن أدعو لهم».

از عـایشه نقـل شـده است که رسـول خـدا (صـلی الله علیه وآله) شب هنگـام و آنگـاه که همه چشـمها به خـواب می رفت به آرامی رختخواب را ترک نموده و از منزل خارج می شـد. خود من و گاهی «بریره» خـدمتکارم به دسـتور من او را تعقیب می کردیم و می

دیدیم که به بقیع می آمد و در آنجا توقف طولانی می نمود و مکرر دست ها را به سوی آسمان برمی داشت و به دعا و استغفار بر اهل بقیع مشغول می گردید. یکبار پس از مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از علت این عمل استفسار نمودم؛ در پاسخ من فرمود: «إنی أُمرت أن أدعو لهم»؛ «من از طرف خدا مأموریت دارم که بر اهل بقیع استغفار کنم.» عایشه می گوید: عرض کردم اگر من به بقیع رفتم چه بگویم وبر آنان چگونه درود بفرستم. فرمود بگو: «السلام علی أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین ویرحمهم الله المستقدمین منا والمستأخرین وإنا إن شاء الله للاحقون». [۵۷].

–حرم مطهر ائمه بقیع که در کتب تاریخ بعنوان «مشهد» و «حرم» اهل بیت معروف گردیده، در سمت غربی و منتهی الیه بقیع واقع شده است که در این حرم مطهر قبر چهار تن از ائمه اهل بیت؛ امام مجتبی، امام سجاد، امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) در کنار هم و بفاصله ۳ ـ ۲ متری این قبرها، قبر عباس عموی گرامی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قرار گرفته و در کنار آن نیز قبر دیگری است متعلق به فاطمه بنت اسد که قبل از ویرانی ساختمان این حرم مطهر، همه این قبور ششگانه در زیر یک گنبد و بجز قبر فاطمه دارای ضریح و صندوق زیبا بودند.

در صدد آنیم که در اینجا سه موضوع را بصورت مستقل و جداگانه مورد بررسی قرار دهیم:

۱ ـ تاریخ حرم ائمه بقیع

۲ ـ تاریخ ضریح های ائمه بقیع

۳ ـ قبر فاطمه بنت اسد یا فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

[صفحه ۶۱]

اجمالی از تاریخ حرم ائمه بقیع علیهم السلام

اشاره

گرچه پس از گذشت قریب به یک قرن از تخریب حرم مطهر ائمه بقیع و از بین رفتن تمام آثار این بنای باشکوه و معنوی نمی توان همانند سایر ابنیه تاریخی و مذهبی، از آثار آن به عظمت و قدمتش پی برد و تاریخ ساختمان آن را بدست آورد، ولی آنچه از منابع مختلف بدست می آید، تا حدی می تواند ما را با تاریخ و چگونگی بنای این حرم شریف آشنا سازد و بیانگر وضع این بنای فخیم و پرشکوه معنوی در طول تاریخ گردد.

اجمال تاریخ این حرم مقدس این است که قبور ائمه بقیع (علیهم السلام) مانند سایر قبرها در محوطه مکشوف و بدون دیوار و سقف نبوده؛ بلکه قبور مطهر آنان مانند تربت پاک رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و حضرت رضا (علیه السلام) از آغاز دفن اجساد مبارک و پیکر مطهرشان در داخل خانه ای که متعلق به عقیل بوده، قرار داشته است و به مرور زمان این خانه به ساختمان مناسب تبدیل گردیده، سپس در محل همان ساختمان بزرگترین و مرتفع ترین گنبد و بارگاه بنا شده است و در قرون متمادی دارای خادم و دربان و دارای ظریفترین و گرانبهاترین ضریح و صندوق با زیباترین روپوش و دارای فرش و قندیل بوده است و بالاخره در هشتم شوال سال ۱۳۴۴هـ ق. به وسیله وهابیان منهدم گردیده است.

و برای توضیح این حقیقت تاریخی، توجه به دو مطلب را لازم می دانیم:

مقبره های خانوادگی در بقیع

از مجموع گفتار مورخان چنین برداشت می شود مردم مدینه که قبلاـ اجساد درگذشتگان خود را در نقاط مختلف و در دو

گورستان عمومی به نام گورستان «بنی حرام» و «بنی سالم» [۵۸] و گاهی در داخل منازل خود دفن می کردند، با رسمیت یافتن

[صفحه ۶۲]

بقیع به مناسبت دفن جسد عثمان بن مظعون [۵۹] و ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) [۶۰] به آنجا توجه نمودند و عده ای از صحابه و یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بتدریج خارها و ریشه ی درختهای موجود در بقیع را قطع و آن بخش را بعنوان آرامگاه خصوصی، به خانواده خود اختصاص دادند و بعضی از اقوام و عشیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در داخل بعضی از منازل متصل به بقیع دفن گردیدند.

با اینکه وضع بقیع با مرور چهارده قرن، دگرگون شده و از قبور زیادی که در این آرامگاه تاریخی به افراد معروف از صحابه و شخصیتهای اسلامی تعلق داشت، بجز تعدادی محدود باقی نمانده است ولی در عین حال همین تعداد از قبور نیز می تواند مؤید گفتار این مورخان و بیانگر نظم و ترتیب موجود در آن دوران باشد؛ زیرا گذشته از اینکه قبور همه اقوام رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در قسمت غربی بقیع واقع شده است، هر گروه از آنان نیز به تناسب ارتباطشان با همدیگر و انتسابشان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در یک نقطه ی معین و جایگاه مخصوص و در کنار هم دفن شده اند؛ مثلا قبور ائمه چهارگانه با قبر عباس و فاطمه بنت اسد در یک نقطه و در کنار هم و همه یا عده ای از همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله) [۶۱] در یک نقطه معین و در کنار هم و رقیه و ام کلثوم دختران پیامبر در کنار هم که مجموع این بخش به نام «مقابر بنی هاشم» معروف گردیده است؛ همانگونه که سایر بخشهای مختلف بقیع نیز به نامهای خاصی نامیده شده؛ مانند «روحاء» و «زوراء». [۶۲].

بقیع در پشت خانه های مدینه

مطلب دومی که در این بحث حائز اهمیت است این است که طبق دلائل موجود تاریخی پس از هجرت رسول خدا خانه ها و منازل مدینه تا بقیع امتداد داشته و بقیع پیش

[صفحه ۶۳]

از آنکه بصورت آرامگاه عمومی درآید و همانگونه که در معرفی آن گفته شده است: «شَرْقیها نَخْلُ وَ غَرْبیها بُیُوت» [۶۳] از طرف غرب در پشت منازل مدینه قرار داشت و کوچه های متعددی این منازل را به همدیگر وصل می نمود و به محل بقیع منتهی می گردید که بعضی از این منازل بتدریج برای دفن افراد متشخص مورد استفاده قرار گرفته [۶۴] و بعضی از آنها هم تخریب و به بقیع منضم گردیده است. [۶۵].

گرچه در صفحات آینده شاهد دلائل و قرائن متعددی در این زمینه خواهیم بود ولی به نظر می رسد که نقل چند دلیل و شاهد تاریخی در اینجا ضروری است:

۱ ـ در کتب تاریخ و مدینه شناسی، در معرفی «روحاء» که به بخشی از بقیع اطلاق می گردید؛ چنین گفته شده است:

«الروحاءُ اَلْمَقْبَرةُ اَلتی وَسَطَ اَلْبَقیعِ یُحیطُ بِها طُرُقُ مُطْرَقهٔ» [۶۶].

«روحاء مقبره ای عمومی در بخش میانی بقیع می باشد که راههای متعددی آنجا را احاطه نموده است.»

۲ ـ و در بعضی از این منابع چنین معرفی شده است:

«اَلروحاء کُلُ ما حاذَتْ اَلطریقَ مِنْ دارِ مُحَمَدبْنِ زَیْد اِلی زاویَهٔ دارِ عقیل الیَمانیهٔ الشرقِیهٔ». [۶۷].

«روحاء» آن بخش از بقیع است که در محاذی (کوچه ای) که از خانه محمد ابن زید به زاویه شرقی خانه عقیل منتهی می گردد قرار گرفته است.»

۳ ـ گرچه مورخان و مدینه شناسان اهل سنت بیش از علمای شیعه، در محل دفن

[صفحه ۶۴]

حضرت فاطمه (علیها السلام) اختلاف نظر دارند و لیکن همان نظرات مختلف نیز مؤید این واقعیت تاریخی و گویای وجود خانه ها و کوچه های متعدد در سمت غربی بقیع می باشد.

زیرا گاهی می گویند: «قَبرُ فاطِمَهَٔ بِنْتُ رَسول الله زاویَهٔ دارِ عَقیل اَلیَمانِیهٔ اَلشارِعَهِٔ فی البَقیع». [۶۸].

و گاهی می گویند: «انَ قَبْرَ فاطِمَهَٔ وِجاهَ زُقاقَ نُبیه وَاِنَّهُ اِلی دار عَقیل اَقْرَبُ». [۶۹].

و در مورد دیگر می گویند: «ان قَبْرَ فاطِمَهَٔ حِذْوَ زاوِیَهِٔ دارِ عَقیل مِما یَلی دار نُبَیهْ». [۷۰].

و همچنین گفته شده است: «انَ قَبْرَ فاطِمَهَٔ مَخرَجَ الذُقاقِ اَلذی بَیْنَ دارِ عَقیل وَدارِ أبی نُبیْه». [۷۱].

این تعبیرات مختلف و جملات صریح بیانگر وجود منازل و کوچه های متعدد در کنار بقیع می باشد؛ کوچه هایی که خانه محمد بن زید را به زاویه خانه عقیل متصل می ساخت و کوچه ای که در میان خانه عقیل و نبیه قرار داشت و کوچه هایی که به محل بقیع منتهی می گردید.

و خانه ها و منازلی که متعلق به محمد بن زید و عقیل بن ابی طالب و خانه دیگری متعلق به نبیه و ابن نبیه بوده و طبعاً منازلی متعلق به اشخاص دیگر که نیازی به معرفی آنها نبوده است.

خانه عقیل یا آرامگاه خانوادگی

بیان یک نکته تاریخی:

یکی از حوادث تاریخی که کمتر مورد توجه قرار گرفته این است که جناب عقیل هم مانند پدر ارجمندش ابوطالب به انگیزه های مختلف از سوی مخالفینش مورد نکوهش قرار گرفته و شخصیت وی از جهات متعدد تحریف گردیده است که یکی از

[صفحه ۶۵]

این موارد تحریف تاریخ مهاجرت وی به مدینه می باشد که برای تحقیر و تضعیف موقیعت عقیل مهاجرت او در سالهای پنجم، ششم، و حتی در سال هشتم هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عنوان گردیده است. در صورتی که تاریخ صحیح بیانگر خلاف این نظریه و مهاجرت عقیل را در سال دوم و پس از جنگ بدر می داند و دلائل و شواهد فراوان این حقیقت را تأیید می کند که ما در اینجا به نقل یکی از این شواهد تاریخی بسنده می کنیم و آن حضور عقیل در مراسم ازدواج امیر مؤمنان است.

آری بنا به نقل محدث بزرگ «ابن مردویه» عقیل بن ابی طالب در مراسم ازدواج امیرمؤمنان (علیه السلام) که در سال دوم هجرت به وقوع پیوسته حضور فعال داشته و در برپایی این مراسم وساطت نموده و به هنگام انتقال حضرت زهرا (علیها السلام) به حجله عروسی در کنار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جزو مشایعت کنندگان بوده است. پس از گذشت چند روز از عقد ازدواج امیرمؤمنان (علیه السلام) با حضرت زهرا عقیل به امیرمؤمنان عرض نموده برادر از اینکه افتخار دامادی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به خود اختصاص داده ای ما بنی هاشم مسرور و خوشحالیم و این خوشحالی آنگاه کامل خواهد گردید که شاهد مراسم عروسی شما هم باشیم. برادر! چرا از رسول خدا درخواست نمی کنی اجازه دهد که همسرت را به خانه ات منتقل کنی؟! امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود: الحیاء یمنعنی؛ من از اظهار این مطلب به رسول خدا شرم دارم و لذا هر دو به نزد ام ایمن رفتند و موضوع را با او در میان گذاشتند و او هم پیام آنها را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رسانید و مراسم اجرا گردید.

باز در مراسم عروسی حضرت زهرا (علیها السلام) چنین آمده است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، دخترش فاطمه را به مرکب مخصوص خودش «شهباء» سوار نموده و به سلمان دستور داد افسار آن را به دست بگیرد. و خود آن حضرت با عده ای در پشت سر حرکت می نموده از آنهاست حمزه و عقیل (و معه حمزه و عقیل). [۷۲].

بنابراین عقیل بن ابی طالب از سال دوم هجرت رسول خدا به مدینه مهاجرت نموده و رسول خدا که زمین هایی را در مدینه و در فاصله بقیع و مسجد تقطیع و برای احداث خانه در اختیار مهاجران قرار می داد عقیل نیز از این طریق در این منطقه صاحب خانه

[صفحه ۶۶]

گردیده است.

ولی جالب توجه است که در میان این خانه ها تنها خانه عقیل بن ابی طالب است که دارای اهمیت و خصوصیت ممتاز می باشد و بطوری که در صفحات آینده خواهیم دید این خانه است که مورد توجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و افراد سر شناس پس از آن حضرت بوده و نیز همانگونه که در تعبیرات قبلی ملاحظه فرمودید معرفی منازل دیگر در جهت معرفی خانه عقیل و در حول محور آن می باشد.

این اهمیت و خصوصیت از اینجا بوجود آمده است که این خانه گرچه از نظر ساختمانی یک خانه مسکونی و منتسب به عقیل بن ابی طالب بوده، اما در عین حال به آرامگاه خصوصی و خانوادگی اقوام و فرزندان رسول خدا مبدل گردیده است و اولین کسی که در داخل آن دفن شده است، فاطمه بنت اسد [۷۳] و پس از آن عباس عموی پیامبر است و پس از آنها پیکر پاک و مطهر چهار تن از ائمه هدی (علیهم السلام) و فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در این بیت بخاک سپرده شده است و این موضوع از مسلمات تاریخ است و دیده نشده که مورخ و مدینه شناسی در اصل این مطلب شک و تردید و یا نظر مخالفی داشته باشد، مگر در مورد قبر متعلق به فاطمه که آیا منظور از وی فاطمه بنت اسد است و یا فاطمه دختر گرامی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که در صفحات آینده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

اینک بر می گردیم به نمونه هایی از متن تاریخ و نص گفتار چند تن از مورخان:

قبر عموی پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم و فاطمه بنت اسد سلم الله علیها در داخل خانه عقیل

۱ ـ ابن شبه متوفای ۲۶۲ قدیمی ترین مورخ و مدینه شناس می گوید: «دُفِنَ الْعَباسُ ابنُ عَبْدِالْمُطَلب [۷۴] عند قَبْرِ فاطمهٔ بِنْتْ اَسَدِبْنِ هاشِمْ فی اَولِ مَقابِرِ بَنی هاشِمِ اَلتی فی

[صفحه ۶۷]

دارِ عَقیل»؛ [۷۵] «عباس بن عبدالمطلب در اول مقابر بنی هاشم و در داخل خانه عقیل در کنار قبر فاطمه بنت اسد دفن شده است.»

۲ـ۳ـ این جمله صریح را مورخ و مدینه شناس معروف سمهودی [۷۶] و مدینه شناس سوم احمدبن عبدالحمید عباسی [۷۷] نیز در کتاب خود نقل نموده اند.

قبر امام مجتبی علیه السلام در خانه عقیل

مورخ اخیر (احمد بن عبدالحمید) پس از تصریح به اینکه قبر فاطمه و عباس در داخل خانه عقیل قرار گرفته است، می گوید: مؤید این حقیقت تاریخی، مطلبی است که ابن حِبان آورده است و آن این که پس از اقامه نماز به جنازه حسن بن علی (علیهما السلام) بدن او در بقیع و درکنار جده اش فاطمه بنت اسد دفن گردید. [۷۸].

و باز در «تاریخ المدینه» و منابع دیگر، آمده است که حسن بن علی (علیهما السلام) به برادرش وصیت نمود بدن او را در کنار قبر جدش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به خاک سپارد، سپس فرمود اگر بنی امیه مخالفت کنند در کنار مادرم فاطمه دفن کنید و طبق وصیت آن حضرت در مقبره بنی هاشم و در کنار قبر فاطمه به خاک سپرده شد. (فَدُفِنَ فی الْمَقْبِرَهْ اِلی جَنْبِ فاطِمهْ) [۷۹].

شیخ مفید و طبرسی این وصیت را چنین نقل نموده اند که آن حضرت فرمود: «ثُم رُدنی اِلی جَدتی فاطِمهْ بِنْت اَسَدْ فَادْ فِنی هُناکَ».

[۸۰].

قبور سه تن از ائمه اهل بیت علیهم السلام در کنار قبر امام مجتبی علیه السلام

ابن نجار متوفای ۶۴۳ می گوید: قبر عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله) و قبر حسن بن علی ابن ابی طالب در زیر یک قبه مرتفع و قدیمی قرار گرفته اند. سپس می گوید: «وَ مَعَهُ فی الْقَبْرِ

[صفحه ۶۸]

اِبْنُ اَخیه عَلی بْنِ الْحُسینِ زَیْنُ الْعابِدینَ و اَبو جَعْفرْ مُحَمدِ بِنْ علی الباقرِ وَاِبْنُهُ جَعْفَر اَلصادقِ». [۸۱].

و امام غزالی می گوید: «وَیُسْتَحَبُ اَنْ یَزُورَ قَبْرَ الحَسَن بْنِ عَلی وَفِیهِ أیضاً قبر علی بْنِ الْحُسَینِ وَمُحَمدُ بْنِ عَلِی وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَد ـ رَضی الله عَنْهُم». [۸۲].

مسعودی مورخ معروف (م ۳۴۶) درباره امام سجاد (علیه السلام) می گوید: «وَفی سَنَةِ خَمْسَ وَتِسْعینَ قُبِضَ عَلی بْنُ الْحُسَین وَدُفِنَ فی بَقیعِ الْغَرقَدِ مَعَ عَمهِ الْحَسَن بْنِ عَلی». [۸۳].

و درباره وفات امام باقر (علیه السلام) می گوید: «وَدُفِنَ بِالْبَقیعِ مَعَ أَبیهِ عَلِی بْنِ الْحُسَین». [۸۴].

و در مورد وفات امام صادق (علیه السلام) می گوید: «تُوفی اَبو عَبْدُاللِه جَعْفَرُ بْنُ مُحَمد سَنَةَ ثَمان وَأَرْبَعینَ وَ مِأَةْ وَ دُفِنَ بِالْبَقیعِ مَعَ أَبیهِ وَ جَدِهِ». [۸۵].

نتیجه: هدف از نقل این چند نمونه تاریخی، همانگونه که اشاره گردید، بیان این نکته است که بدن فاطمه بنت اسد و عباس در محوطه ی باز و بدون دیوار و سقف دفن نشده اند؛ بلکه از ابتدا در زیر سقف و در داخل خانه ای متعلق به عقیل بن ابی طالب به خاک سپرده شده اند و پس از این دو بزرگوار، پیکر پاک و مطهر ائمه چهارگانه اهل بیت (علیهم السلام) نیز در کنار آن دو قبر و در همان خانه و در زیر همان سقف دفن گردیده اند.

چرا در داخل خانه؟

در این جا ممکن است این سؤال مطرح شود که با وجود بقیع، چرا پیکر عده ای از اقوام و فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در خارج از این آرامگاه عمومی و در داخل خانه ی عقیل دفن گردیده است و اگر اولین جسدی که در این خانه دفن شده است، متعلق به فاطمه بنت اسد باشد، چگونه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شخصاً بدن او را بجای داخل بقیع، در داخل منزل

[صفحه ۶۹]

شخصی به خاک سپرده است؟!

پاسخ این سؤال برای کسانی که با تاریخ مدینه آشنایی داشته باشند، روشن است؛ زیرا آن روز دفن شدن افراد متشخص و مورد احترام، به جای گورستان عمومی، در داخل منازل و توجه به آرامگاههای خصوصی بیش از آنچه امروز در دنیا مرسوم است، معمول و رایج بوده است. بعنوان مثال می توان از دفن شدن عبدالله پدر گرامی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در خانه نابغه [۸۶] و رافع بن مالک [۸۷] در خانه آل نوفل که پس از شهادت وی در احد و انتقال جنازه اش به مدینه انجام گرفت و از سعدبن مالک [۸۸] انصاری که در کنار خانه «بنی قارط» دفن گردیده است یاد نمود، و همچنین دفن شدن خلیفه اول و دوم در داخل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و پیشنهاد امام مجتبی (علیه السلام) در این راستا از همین نمونه ها است.

واساساً دفن شدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و حضرت زهرا (علیها السلام) در داخل بیت و حجره خویش از نظر اجتماعی نه تنها یک مسأله تازه و بی سابقه نبوده، بلکه نسبت به شخصیت آن دو بزرگوار، یک عمل عادی و طبیعی به حساب می آمد.

آنچه در مورد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تازگی داشت، گفتار امیر مؤمنان (علیه السلام) بود که: «انَ اللهَ لَمْ یقبض نَبیاً فی مکان اِلا و ارتضاه لرمسه واِنی دافنه فی حجرته التی قبض فیها». [۸۹] که صحبت از دفن شدن در محل قبض روح رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود، نه در داخل بیت و حجره بودن. و در مورد حضرت زهرا، موضوع حساس، دفن شدن آن حضرت طبق وصیتش

[صفحه ۷۰]

مخفیانه و شبانه و بدون اطلاع سران قوم بوده، نه دفن شدن در داخل حجره (و تولی امیرالمؤمنین (علیه السلام) غسلها فی جوف اللیل و دفنها سراً بوصیته منها فی ذلک). [۹۰].

جایگاه دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار خانه عقیل

همانگونه که قبلا آوردیم در کتب حدیث و تاریخ، روایات متعددی آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اوقات مختلف در کنار بقیع قرار می گرفت و در آنجا به مناجات می پرداخت و بر اهل بقیع دعا و از خداوند متعال برای آنان استغفار و استرحام می نمود و گاهی نیمه های شب برای همین مقصود، رختخواب خویش را ترک و به سوی بقیع حرکت می نمود.

در ارتباط با این مطلب و راجع به محل توقف و جایگاه دعای آن حضرت در کنار بقیع روایتی در منابع مدینه شناسی و از علما و نویسندگان اهل سنت نقل گردیده است که دارای اهمیت و متناسب با این بحث تاریخی ما است.

متن روایت بنا به نقل سمهودی از اولین مدینه شناس و مورخ «ابن زباله» زنده در سال ۱۹۹هـ چنین است:

عَنْ خالِدِبْنِ عَوْسَجهٔ: «کُنْتُ اَدْعُولَیْلَهٔ الی زاوِیهٔ دار عَقیلِ بْنِ اَبی طالِبْ اَلَتی تَلی بابَ الدار فمَر بی جَعْفَر بْنُ مُحَمد (علیه السلام) یُریدُ العُرَیْضَ مَعَهُ اَهْلُهُ فَقالَ لی اَعَنْ اَثَر وَقَفْتَ هیهنا؟ قُلْتُ: لا. قالَ: هذا مَوْقِفُ نبی الله ـ صلی الله علیه و آله وَ سَلم ـ باللیل اِذا جاءَ لِیَسْتَغْفِرَ لأَهْلِ الْبَقیع». [۹۱].

خالدبن عوسجه می گوید: «شبی رو به سوی زاویه ی خانه عقیل که در جنب درب این خانه قرار گرفته است، دعا می کردم جعفر بن محمد (علیه السلام) که به همراه خانواده اش عازم عُرَیْضْ بود، مرا در آن حال دید و پرسید آیا درباره این محل خبر و مطلب خاصی شنیده ای؟ گفتم: نه، فرمود: اینجا جایگاه دعای رسول خداست، زیرا آن حضرت شب هنگام که برای استغفار اهل بقیع می آمد در اینجا توقف می نمود.»

[صفحه ۷۱]

استحباب و استجابت دعا در این جایگاه

سمهودی پس از نقل این روایت از ابن زباله، از وی چنین بازگو می کند که: این خانه متعلق به عقیل و همان خانه است که او و برادر زاده اش عبدالله بن جعفر در آن دفن شده اند و استادم (زین مراغی) می گفت: بهتر است مسلمانان در این محل به دعا و مناجات بپردازند و من شخصاً از افراد زیادی از اهل دعا و معنا شنیده ام که دعا در کنار این خانه و در نزدیکی این قبر مستجاب است. آنگاه اضافه می کند: و این استجابت دعا شاید به برکت وجود قبر عقیل و یا به جهت قبر عبدالله بن جعفر است که خداوند به پاداش کثرت بذل و جودش استجابت دعا و قضای حوائج را در کنار قبر وی قرار داده است.

ابن زباله سپس می گوید: و از اتفاقات جالبی که در این محل برای یکی از افراد متدین و مورد وثوق رخ داده است این است که او به هنگامی که در این محل مشغول دعا و راز و نیاز بوده چشمش به صفحه کاغذی که در پیش رویش بوده می افتد و بعنوان تفأل آن را بر می دارد و با حیرت و تعجب مشاهده می کند که در هر دو طرف صفحه، این آیه نوشته شده است: «وَقالَ رَبُکُمْ اَدعونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ»

پاسخ سمهودی و توجیه او!

سمهودی پس از بیان تعلیل و توجیه ابن زباله و با قبول اصل روایت و استجابت دعا در این جایگاه و در کنار این خانه، به رد گفتار ابن زباله پرداخته، می گوید: من تاکنون در گفتار هیچ یک از مورخان و مدینه شناسان دلیل و نشانی از دفن شدن عبدالله بن جعفر در این محل نیافته ام، بلکه مورخان در اصل محل دفن وی، اختلاف نظر دارند که آیا در مدینه است یا در ابواء. [۹۲].
سمهودی سپس می گوید: اما دلیل استجابت دعا در این محل نه دفن شدن عبدالله بن جعفر بلکه همان است که در گفتار جعفر بن محمد (علیه السلام) آمده است که این محل جایگاه دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است و در تأیید آن اضافه می کند: و از اینجاست که دعا کردن
[صفحه ۷۲]
در تمام اماکن و نقاطی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آنها دعا نموده است مستحب و مستحسن است؛ زیرا در این اماکن به برکت دعای آن حضرت امید اجابت دعا و نیل به آمال بیش از نقاط دیگر است. [۹۳].
و این بود نظریه و توجیه سمهودی و اشکال وی به توجیه ابن زباله در بیان علت استجابت دعا در کنار خانه عقیل.

بررسی و تحلیل اصل موضوع

به نظر نویسنده، گفتار هر دو مدینه شناس دارای اشکال و ایراد است و تحلیل و برداشت آنان از این روایت مهم که ناظر بر یک حقیقت والا و نکته ی حساس است، نادرست می باشد، زیرا مطلب مهم و نکته ظریف و قابل توجه در این روایت شریف، این جمله از گفتار امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «هذا مَوْقِفُ نَبِی اللهِ بِالَّلیل اِذا جاءَ لِیَسْتَغْفِرَ لِاَهْلِ الْبَقیعِ» پس از اینکه آن حضرت از خالدبن عوسجه پرسید: آیا راجع به این محل که ایستاده ای و مشغول خواندن دعا هستی خبر و مطلب خاصی برای تو نقل شده است؟ و او جواب منفی داد، امام (علیه السلام) فرمود: این محل جایگاه همیشگی پیامبر است شب هنگام که برای استغفار بر اهل بقیع می آمد در این محل توقف می فرمود.
آری این مطلب است که قابل دقت و بررسی است که چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محل خاصی را در مقابل درب خانه عقیل جهت دعای خود اختصاص داده و در دل شبها در این جایگاه مخصوص و در کنار در این خانه با خدای متعال به راز و نیاز می پرداخته است.
و این نکته اصلی و حساس از روایت است که بایستی مورد توجه و محور بحث و تحلیل نویسندگان و مدینه شناسان همانند: «ابن زباله» و «سمهودی» قرار می گرفت و با حل این موضوع اصلی، مسأله فرعی و جنبی آن؛ یعنی استحباب و استجابت دعا در این مکان نیز روشن می گردید.
[صفحه ۷۳]

اخبار غیبی و پیشگویی های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طول دوران نبوتش از مسائل حساس و حوادث مهم آینده و خصوصاً از حوادث و پیش آمدهایی که مربوط به خاندان و اهل بیتش بوده و ارتباط با اسلام و مسلمین داشته خبر داده و پیروانش را از وقوع چنین حوادث

مهم مطلع ساخته است و آن بخش از این حوادث که دارای اهمیت فوق العاده و مربوط به سرنوشت اسلام و عجین و آمیخته با اهداف اصلی بعثت بوده هم از طریق گفتار و هم با عمل و رفتارش مسلمین را به اهمیت موضوع متوجه نموده است.

مثلاـ آنجا که اصل ولایت و وصایت مطرح است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دو جنبه ی قولی و عملی و از طریق سمعی و بصری استفاده نموده و امت خود را در جریان امر قرارداده است، آن حضرت در غدیر خم دستور اجتماع حجاج را در سرزمینی داغ و سوزان صادر می کند و آنقدر صبر و حوصله بخرج می دهد تا همه عقب ماندگان و پیش روان قافله گرد هم آیند و مسلمانان با این عمل رسول خدا و قبل از بیان موضوع به اهمیت آن پی می برند، سپس با گفتارش و با معرفی عملی امیر مؤمنان (علیه السلام) هدف اصلی را به اطلاع حاضران می رساند که: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ».

و با اینکه به امیر مومنان (علیه السلام) می فرمود: «أَنْتَ مِنی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسی» [۹۴] و «اَنْتَ وَلِیُ کُلِ مُؤْمِن بَعْدی» [۹۵] عملا نیز دستور داد که همه درها را که به مسجد باز می شد ببندند بجز در خانه علی، و آنگاه که اعتراض نمودند فرمود: «ما أَنَا سَدَدْتُ اَبْوابَکمْ وَفَتَحْتُ بابَهُ وَلکن الله أَمَرنی بِسَدِ أَبْوابِکُمْ وَفَتْح بابِهِ». [۹۶].

و با اینکه اعلان طهارت و قداست اهل بیت از طریق وحی انجام گرفته بود و مسلمانان آیه تطهیر را قرائت می نمودند ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عملا و به مدت نه ماه، روزی پنج بار و در اوقات پنج گانه نماز در مرئی و منظر نماز گزاران و در مقابل دید انصار و مهاجران که در صفوف نماز در انتظار مقدمش بودند در آستانه خانه امیر مؤمنان و در کنار

[صفحه ۷۴]

در خانه ی او که به مسجد باز می شد می ایستاد و می فرمود: «اَلسلامُ عَلَیْکُم یا اَهْلَ الْبیتِ (إِنَما یُریدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهرَکُمْ تَطْهیراً)، اَلصلاهْ الصلاهْ». [۹۷].

و اما موضوعات و حوادث مهم دیگر که جزو اصول اسلام نبوده، آنها نیز از دید وسیع و چشم حقیقت بین آن حضرت به دور نمانده و وقوع چنین حوادث را پیشاپیش به اطلاع مسلمانان رسانیده و از تحقق این پیش آمدها در آینده دور و نزدیک خبر داده است که این نوع حوادث در اصطلاح محدثین (ملاحم) و خبر دادن از این حوادث، اخبار غیبی و پیشگوئی نامیده می شود و گاهی بخود این نوع اخبار ملاحم اطلاق می گردد.

اینک از میان ملاحم زیادی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنها خبر داده است به نقل دو نمونه اکتفا می کنیم:

جنگ و خون ریزی در احجار زیت

در ضمن حدیث مفصلی که در منابع حدیثی اهل سنت نقل شده است، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چند حادثه ی مهم را به صحابه بزرگ خود ابوذر غفاری گوشزد می کند و با این جمله: «یا أَباذَرْ کِیْفَ أَنْتَ» از وقوع آنها باخبر می سازد و از جمله این حوادث این است:

«کَیْفَ أَنْتَ اذا رَأَیْتَ أَحجار الزَیْتَ قَدْ غُرِقَتْ بِالدَم». [۹۸].

چگونه خواهی بود روزی که جنگ سختی در مدینه واقع و احجار زیت در خون

[صفحه ۷۵]

غرق شود.

این حدیث رسول خدا که از ملاحم است از حادثه مهم و از قیام شجاعانه و شهادت مظلومانه یکی از فرزندانش بنام محمد ملقب به نفس زکیه [۹۹] که در سال ۱۴۵ در احجار زیت یکی از محله های معروف مدینه اتفاق افتاد، خبر می دهد و اهمیت این قیام مقدس را که در مقابل یکی از طواغیت و ستمگران معروف عباسی ابو جعفر منصور دوانیقی واقع گردید ترسیم می کند.

جنگ خونبار در بیابان فخ

[«فخ» نام بیابانی است در شش میلی مکه به سوی مدینه که این منطقه امروز جزء شهر مکه شده و خیابان آن محل، شارع الشهدا و بیمارستان آن محل مستشفی الشهداء نامیده می شود و این جانب مکرر به زیارت قبور شهدای فخ در این محل نائل شده ام. و جنگ فخ چنین بود که حسین بن علی که از فرزندان امام مجتبی (علیه السلام) است در مدینه بر ضد خلیفه هادی عباسی قیام کرد و عده ای با وی در مبارزه با خلیفه وقت بیعت و به سوی مکه حرکت نمودند که در فخ با نیروهای خلیفه درگیر و به شهادت رسیدند، سرهای شهدا را به نزد هادی فرستادند و اجسادشان سه روز در بیابان ماند و طعمه درندگان گردید و از اینجاست که گفته اند پس از فاجعه کربلا هولناکتر از حادثه فخ واقع نگردیده است. تاریخ طبری کامل ابن اثیر و تاریخ ابن کثیر حوادث سال ۱۶۹. معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۳۸ ـ تذکرة الخواص، ص ۲۴۰ ـ تتمة المنتهی، ص ۱۶۴.]

بر اساس نقل ابوالفرج اصفهانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مسیر خود به مکه چون به بیابان «فخ» رسید از مرکب خویش پیاده گردید و در این سرزمین دو رکعت نماز خواند و در

[صفحه ۷۶]

حال نماز گریه شدید نمود که اصحاب و یاران آن حضرت متأثر و محزون شدند و چون علت اندوه و گریه آن حضرت را جویا شدند، فرمود: چون رکعت اول نماز را خواندم جبرئیل با این پیام بر من نازل شد: یا محمد یکی از فرزندان تو در این محل به شهادت می رسد و کسی که در رکاب او شهید شود به ثواب دو شهید نائل خواهد گردید (نَزَلَ عَلَیَ جَبْرَئِیلُ فَقالَ: یا مُحَمـدُ انَ رَجُلا مِنْ وُلْدِکَ یُقْتَلُ فی هذا الْمَکانِ وَ اَجْرُ الْشهید مَعَهُ اَجْرُ شَهیدَیْنِ» [۱۰۰].

پیاده شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیابان خشک و شنزار (فخ) و نماز خواندن آن حضرت قبل از اینکه پیام جبرئیل را اعلان کند، عملا اخبار از یک ملحمه و حادثه دیگری است که در روز ترویه سال ۱۶۹ در این بیابان اتفاق افتاد و حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) که بر ضد هادی عباسی قیام کرده بود به شهادت رسید.

حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار خانه عقیل از ملاحم است

از طرفی احادیث ملاحم که دو نمونه از آن را ملاحظه فرمودید نشانگر این است که حوادث دور و نزدیک مربوط به خاندان و فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نظر آن حضرت به دور نبوده و از طرق مختلف گاهی با بیان و گفتار و گاهی با عملی گویا از وقوع چنین حوادث خبر داده است و از طرف دیگر هیچ عمل و گفتار آن حضرت نمی تواند بدون جهت و بدون یک هدف و مقصد مشخصی انجام پذیرد و لذا می توان چنین استنباط و اظهار نظر نمود که حضور مستمر رسول خدا در مقابل در خانه عقیل بن ابی طالب از همان ملاحم و پیشگویی ها است که آن حضرت می خواسته عملا اهمیت این خانه را که در آینده نزدیک به آرامگاه چهار تن از اوصیای الهی و مدفن چهار تن از فرزندان و اهل بیت پیامبر مبدل خواهد گردید بیان کند، همانگونه که در مقابل خانه ی امیر مومنان علیه السلام چنین عملی را به مدت نه ماه انجام داده است.

آری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواسته است که با «موقف» قرار دادن در خانه عقیل این معنی را تفهیم کند که اگر امروز این خانه خشت و گلی متعلق به عقیل بن ابی طالب است در

[صفحه ۷۷]

آینده به یکی از بیوتی که (أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ) مبدل خواهد گردید و اگر این در و دیوار امروز جنبه ی شخصی دارد، فردا محل تسبیح و تحلیل مردانی خواهد شد که (لاتُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ...) و اگر امروز این خانه مطمح انظار

ومـورد توجه عـامه مردم نیست بمرور زمـان، مهبـط ملائکه و محـل نزول فرشـتگان و مورد رحمت و برکت خداونـد متعـال خواهد گردید. مگر نه این است که روزی مسجد پیامبر و محل تربت پاک او نیز در چنین شرایطی قرار داشت.

چگونه ممکن است پیـامبر اکرم (صـلی الله علیه و آله) از حـادثه ای که پس از صـد و پنجـاه سال در یکی از میادین مـدینه واقع می شود سخن بگوید و اهمیت آن را گوشزد کند و توجه صحابه و مسلمانان را به شخصیت نفس زکیه جلب و احجار زیت را که غرق در خون خواهـد گردیـد پیشاپیش در اذهان تجسیم و ترسیم نماید، اما از مدفن چهار تن از ائمه اهل بیت خویش که علت مبقیه ی اسلام و حفظه ی اسـرار خداونـد و رحمت موصوله و آیت مخزونه او هستند، سـخن نگوید! چگونه ممکن است پیامبر خدا با پیاده شدن از مرکب خویش و نماز خواندن در بیابان فخ و اعلان شـهادت یکی از فرزندانش که پس از صد و شصت سال اتفاق می افتد نـام این بیابـان و خـاطره ی این حـادثه را زنـده و جاویـدان سـازد اما خاطره و یاد جایگاهی را که ابواب ایمان و امناء رحمان و ائمه معصومین در آن خواهند آرمید، بفراموشی سپارد؟!

خلاصه: به عقیـده نگارنـده با توجه به نمونه ها و شواهد یاد شده، رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) که از طریق گفتارش ائمه هدی را معرفی می نمود و می فرمود: «مِنْ وُلْدی أَحَدَ عَشَرَ نَقیبَاً نُجَباءُ مُحَدِثُونَ» [۱۰۱] و «یَکُونُ اِثنی عَشَرَ اَمِیراً کُلُهُمْ مِنْ قُرَیْش» [۱۰۲] با موقف قرار دادن کنار خانه ی عقیل می خواست این خانه را عملا به مسـلمانان معرفی و توجه آنان را به عظمت و اهمیت این مکان شریف جلب نماید و به امت اسـلام اعلام کند که این جایگاه در آینده یکی از کانون های مهم توحید و معرفت خواهد گردید و تا قیامت بصورت یکی از

[صفحه ۷۸]

بزرگترین قله های نور و برهان و حکمت و عرفان خواهد درخشید.

با این توجیه، علت اسـتحباب و اسـتجابت دعا در کنار خانه ی عقیل روشن می شود که این استحباب و استجابت نه در اثر وجود قبر عقیـل و عبـدالله جعفر در گوشه این خـانه است و حـتی نه تنهـا در اثر توقف رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) در این جایگـاه بوده است، بلکه باید در این محل حقیقت دیگری را جسـتجو کرد و در پی کشف واقعیت مهمتری گردید که شـخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم برای اعلاـن آن حقیقت، این جایگـاه را محـل دعا و مناجات خویش قرار داده است. و دعای آن حضـرت در این جایگاه فضیلت آن را مضاعف نموده است.

و اگر ابن زباله مـدینه شـناس معروف و سـمهودی و همفکران شان بجای ظاهر این خانه، به باطن آن راه می یافتند و بجای «بیت» با «اهل بیت» آشـنا می شدند، به این واقعیت می رسیدند که به یمن وجود قبر پاک و مطهر چهار تن از اهل بیت در این خانه است که خداوند متعال همانگونه که آنان را تطهیر نموده دعا در کنار قبورشان را نیز مستجاب فرموده است.

و درمی یافتنـد که نه تنهـا دعای آنانکه ولایت این خانـدان را پـذیرفته و به داخل خانه و حرم امنشان راه یافته انـد مورد قبول است، بلکه حتی کسـانی که به این مرحله نرسـیده انـد امـا توانسـته انـد بطور ناخود آگاه به حریم حرمشان و به بیرون خانه ی امنشان قـدم بگذارنـد بـاز هم به برکت قبور پاکشـان از فضل و رحمت خـدا مأیوس نیسـتند و وعـده ی: (... اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ...) شامل حال آنان نیز خواهد گردید.

آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آینده خانه عقیل سخن گفته است؟!

اشاره

به عقیده نگارنده و بر اساس مطالب گذشته، اگر آن روز از محضر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) علت توجه خاص آن حضرت

را به این محل سؤال می نمودنـد، پاسـخ آن حضـرت در این مورد نیز صـریح و روشن بود که این مکان در آینده مدفن چهار تن از فرزندان معصوم و اهل بیت من و آرامگاه چهار ستاره از دوازده ستاره درخشان آسمان ولایت و امامت که بدست دشمنان آیین من شهید می شوند خواهد گردید، همانگونه که در مورد حادثه فخ

[صفحه ۷۹]

فرمود: «نَزَلَ عَلَی جَبْرَئیلُ فَقالَ یا مُحَمَد انَ رَجُلا مِنْ وُلْدِکَ یُقْتَلُ فِی هذا الْمَکانَ...».

و بلکه شواهد تاریخی، نشانگرِ تصـریح رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) در این زمینه و قرائن موجود مؤید گفتاری از آن حضـرت در کشف و بیان این حقیقت است؛ زیرا در تاریخ زندگی و شـرح حال عده ای از صـحابه رسول خدا و افراد سرشناس و کسانی که برای خود شخصیت اجتماعی قائل بودند می بینیم در آخرین روزهای زندگی خویش و آنگاه که خود را در آستانه ی مرگ حتمی می دیدند، سـعی و تلاش می کردند که قبر آنان بجای «روحاء بقیع» و کنار قبر عثمان بن مظعون و ابراهیم فرزند رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) در داخل خانه ی عقیل و در محوطه ی این آرامگاه خصوصـی قرار بگیرد و اگر به چنین موفقیتی نائل نشدند حداقل در کنار این خانه و در نزدیکترین نقطه ی آن دفن شونـد تا از این راه افتخاری کسب کنند و به امتیازی نائل گردند و عملکرد چنین افراد مؤید این حقیقت است که در مورد آینده ی خانه عقیل از رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) مطلبی به گوش آنان رسیده و آن حقیقت گفتنی که امروز در دسترس مـا نیست برای آنان بازگو شـده بود و آن راز نهفته در آن خانه برای آنان کشف گردیـده بود ولی شـرایط روز و سیاست موجود ایجاب می کرد که این راز از دیگران نهان گردد و این حقیقت در تاریخ مستور و در پشت پرده بماند.

و نمونه ی این رازداری را در بعد دیگر همین موضوع مشاهده کردیم که چگونه با وجود قبور پیشوایان معصوم و فرزندان حضـرت رسول (صـلی الله علیه و آله) در داخـل خـانه ی عقیـل و با وجود قبر حضـرت زهرا (علیها السـلام) طبق نظر عـده ای از مورخان اهل سنت در این بیت، ابن زبـاله این حقیقت را نادیـده گرفته و انگیزه ی اسـتجابت دعـا در حریم این مکـان مقـدس را وجود خیالی قبر عبـدالله جعفر یـا قبر عقیـل معرفی کرده است و یـا سـمهودی در این مورد زیرکانه اصل موضوع را فراموش و در فرع آن قلم فرسائی نموده است.

بهر حـال شواهـد و قرائن موجود نشـانگر یـک چنین واقعیت و بیـانگر گفتاری صـریح از پیامبر اکرم (صـلی الله علیه و آله) در مورد آینده خانه عقیل و معرفی آن بعنوان مأوی و ملجاء معنوی مسـلمانان و پایگاه عبادت و پرسـتش خدای جهان آفرین است که به نقل دو شاهد و نمونه تاریخی اکتفا می کنیم:

[صفحه ۸۰]

وصیت سعد بن ابی وقاص

مورخان و مدینه شـناسان درباره محل دفن سـعد بن ابی وقاص [۱۰۳] مطلبی را نقـل نموده انـد که اجمال آن این است او در اواخر عمرش یکی از دوسـتانش را به زاویه ی شـرقی خـانه عقیل در کنار بقیع برده و از وی خواسـته است خاکهای سـطحی زمین را کنار بزنـد سـپس چنـد عـدد میـخ که به همراه داشـته بعنوان علامت و نشانه به آنجا کوبیـده و وصـیت نموده است بدن او را در آن محل بخاک بسپارند و پس از مدتی که در قصـر خود در وادی عقیق و بیرون شـهر از دنیا رفته بدنش را به مدینه منتقل و طبق وصـیت او در همان محل که علامت گذاری و میخکوبی شده بود دفن نموده اند (فَوَجَدُوا الاَوْتادَ فَحَفَرُوا لَهُ هُناکَ وَدَفَنُوهُ). [۱۰۴].

ابوسفیان در فضای بیرون خانه عقیل

شرح حال نویسان همچنین درباره ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [۱۰۵] نقل نموده اند که روزی عقیل بن ابی طالب ابوسفیان را که سخت مریض بود دید که در میان مقابر (خصوصی) قدم می زند، علت این امر را از وی سؤال نمود، ابوسفیان پاسخ داد در پی محل مناسبی هستم که مرا در آنجا بخاک بسپارند، عقیل او را بسوی خانه خود هدایت و در فضای بیرونی این منزل محلی را مشخص نمود که در آن محل برای ابوسفیان قبری آماده گردید و پس از چند روز که از دنیا رفت در همان قبر بخاک سپرده شد. (وَاَمَرَ بِقَبْرٍ فَحُفِرَ فی قاعَتِها [۱۰۶] وَدُفِنَ فیها) [۱۰۷] تصمیم این دو صحابی

[صفحه ۸۱]

برای دفن شدن در خارج بقیع که مدفن رسمی و همگانی مردم مدینه بود حاکی از نوعی اطلاع آنها نسبت به اهمیت و آینده درخشان این محل است که به جز از طریق گفتار و اخبار رسول خدا امکان پذیر نیست.

مرحله دوم از تاریخ حرم ائمه بقیع

اشاره

در مرحله اول از تاریخ حرم ائمه بقیع (علیهم السلام). این مطالب به دست آمد:

۱ ـ حرم شریف ائمه بقیع (علیهم السلام) قبل از دفنِ پیکر این امامان، در خارج از بقیع، و در خانه ای متعلق به عقیل بن ابی طالب قرار گرفته بود و با توسعه بقیع به آن منضم شده است.

۲ ـ این خانه مورد توجه خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و محل دعا و مناجات آن حضرت بوده و این عمل پیامبر بزرگوار اسلام گویای عظمت و نشانگر قداست و معرفی معنویت این خانه بود که در آینده نه چندان دور، ستارگانی از آسمان ولایت در این مکان شریف افول و چهار تن از اوصیای آن حضرت در این خانه به خاک سپرده خواهند شد.

۳ ـ توجه عمیق صحابه و افراد سرشناس و اصرار آنان بر دفن شدن در نزدیکترین نقطه به این خانه، قرینه و شاهدی بر این حقیقت است که آنان علاوه بر معرفی عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از زبان آن حضرت مستقیماً مطلبی صریح نسبت به آینده این خانه، دریافته بودند که این مطلب و این گفتار بر ما نقل نگردیده است.

و اینک در مرحله دوم از بررسی تاریخ حرم شریف ائمه قرار گرفته ایم و این مرحله تغییر شکل خانه عقیل و تحول آن به صورت یک زیارتگاه عمومی (حرم) می باشد.

گرچه نمی توان بطور دقیق تاریخ تحول مدفن ائمه بقیع را، از شکل مسکونی به یک زیارتگاه عمومی، مشخص نمود، ولی اولین و قدیمی ترین مدینه شناس؛ «عبدالعزیز ابن زباله» ـ زنده در سال ۱۹۹ ـ در مورد این حرم شریف و همچنین در مورد حرم حضرت حمزه (علیه السلام) مطلبی دارد که گویای تاریخِ تقریبیِ تغییر وتحول در هر دو حرم شریف می باشد.

[صفحه ۸۲]

ابن شبه متن گفتار ابن زباله را در مورد این دو حرم به ترتیب چنین نقل می کند:

۱ ـ قال عبدالعزیز: «دفن العباسُ بن عبدالمطلب عند قبر فاطمة بنت اسدبن هاشم فی أول مقابر بنی هاشم التی فی دار عقیل ویقال ان ذلک المسجد بنی قبالة قبره...». [۱۰۸].

عباس بن عبدالمطلب در اول مقابر بنی هاشم و در کنار قبر فاطمه بنت اسد ـ که در خانه عقیل قرار گرفته ـ دفن شده است و می گویند این مسجد «حرم» در مقابل قبر عقیل بنا شده است.

۲ ـ قال عبدالعزیز: «والغالب عندنا انَ مصعب بن عمیر و عبدالله بن جحش دفنا تحت المسجد الذی بنی علی قبر حمزة و انه لیس مع

حمزة أحدٌ فی القبر». [۱۰۹].

غالب علمای ما (دانشمندان مدینه) بر این باورند که مصعب بن عمیر و عبدالله بن جحش در زیر مسجدی که در روی قبر حمزه ساخته شده، مدفون گردیده اند و اما در داخل قبر حمزه بجز خود او، کسی دفن نشده است.

از این گفتار ابن زباله، دو مطلب زیر به دست می آید:

الف ـ اینکه در قرنهای اول اسلام به حرمها و ساختمانهایی که در روی قبور شخصیتهای مذهبی بنا می گردید (مسجد) گفته می شد و کلمه ی حرم، مزار و مشهد از اصطلاحاتی است که در قرنهای پنجم و ششم بوجود آمده و لذا احمد مقدسی که از علمای قرن چهارم و از جهانگردان و جغرافی دانان اسلامی است، در مورد حرم حضرت حمزه ـ مانند ابن زباله ـ همان تعبیر (مسجد) را بکار برده است و می گوید:

«احد کوهی است در سه میلی مدینه که در دامنه آن، قبر حمزه در داخل مسجد است و جلو آن یک چاه است.» [۱۱۰].

به نظر می رسد که این تعبیر از قرآن مجید گرفته شده است؛ زیرا که قرآن از ساختمانی که در روی قبور اصحاب کهف بنا شده، مسجد نام برده است. [۱۱۱].

[صفحه ۸۳]

ب ـ ابن زباله در صدد بیان تاریخ اجمالیِ ساختمانِ این دو حرم شریف و این دو زیارتگاه عمومی است که در حال حیات وی و در اواخر قرن دوم وجود داشته است و حرم ائمه بقیع در این تاریخ، نه به شکل یک خانه، بلکه به صورت حرم و زیارتگاه عمومی بوده است.

اما قرائن و شواهد تاریخی دیگر، بیانگر این است که این تحول و تغییر وضع، در دهه سوم از قرن دوم هجری؛ یعنی دوران خلافت ابوالعباس سفاح ۱۳۶ ـ ۱۳۲ و حداکثر در سالهای اول خلافت ابوجعفر منصور ۱۴۹ ـ ۱۳۷ بوقوع پیوسته است.

توضیح این قرینه تاریخی

در احداث ساختمان و تعمیر مدفن و قبور شخصیتهای مذهبی و افراد معروف و سرشناس، معمولاً یکی از دو انگیزه وجود دارد؛ یا جنبه ی سمبلیک و سیاسی دارد و یا دارای انگیزه های معنوی و شعار مذهبی است و البته گاهی نیز ممکن است هر دو انگیزه همزمان وجود داشته باشد که حرم ائمه بقیع با توجه به وجود قبر جناب عباس ـ سرسلسله خلفای عباسی ـ در داخل آن، مخصوصاً در مقطع یاد شده، از هر دو جنبه برخوردار بوده است و در عین حال با سیاست سلاطین اموی و عملکرد آنان در همین زمینه، ارتباط پیدا می کند.

سلاطین اموی و بهره برداری سیاسی از قبور

سلاطین بنی امیه در دوران فرمانروایی خود، برای تثبیت و تقویت حکومت خویش، در کنار فشار فوق العاده ای که به ائمه اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیانشان وارد می کردند، در برخی موارد از سیاست تخریب و تعمیر قبور شخصیتها نیز بهره برداری می نمودند.

نمونه هایی از اجرای این سیاست ناروا و ناشایست را می توان در موارد زیر ملاحظه نمود:

۱ ـ ضمیمه نمودن محل دفن عثمان بن عفان به قبرستان بقیع، بدستور معاویة بن ابی سفیان. [۱۱۲].

[صفحه ۸۴]

۲ ـ حفر قنات و جاری نمودن آب از داخل قبور شهدای احد، مخصوصاً قبر حضرت حمزه، برای از بین بردن آثار این شهیدان بدستور معاویه. [۱۱۳].

۳ـ انتقال قطعه سنگی که به دست مبارک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روی قبر عثمان بن مظعون قرارگرفته بود و قرار دادن آن در روی قبر عثمان بن عفان بوسیله مروان بن حکم. [۱۱۴].

تاریخ شاهد نمونه های فراوان دیگری از بهره برداری سیاسی امویها از مدفن شخصیتها، از طریق تخریب و تعمیر آنها می باشد که به موازات حدیث سازی در مدح و ذم افراد و در فضائل و مطاعن شخصیتها حرکت نموده است. [۱۱۵].

مقابله بنی عباس با سیاست امویها

با کوتاه شدن دست خاندان اموی از خلافت و انتقال آن به بنی عباس که با روی کارآمدن سفاح ۱۳۶ ـ ۱۳۲ به وقوع پیوست و به مقتضای شرایط و دگرگونی اوضاع سیاسی، خلفای عباسی در صدد مقابله با سیاست امویها برآمدند و بهره برداری سیاسی جهت تقویت و تثبیت حکومت این خاندان از راه حدیث سازی شروع گردید و حدیثهای ساختگی فراوان در تحکیم سلاطین عباسی به کار گرفته شد و طبیعی است به

[صفحه ۸۵]

موازات استفاده از این نوع حدیثها که درباره یکایک این خلفا و درباره جناب عباس [۱۱۶] سرسلسله این خاندان بوجود آمد، بهره برداری از تغییر و توسعه مدفن او نیز به عمل آمده است؛ زیرا اگر بنی امیه علی رغم افکار عمومی و برخلاف میل باطنی مردم، از این سیاست استفاده می نمود، چرا سفاح و منصور از همین سیاست که مطابق میل مسلمانان و موافق با افکار آنان نیز بود استفاده نکنند و مدفن عباس و خانه عقیل را که آن روز مدفن سه تن از فرزندان رسول خدا و فاطمه (علیها السلام) بود به صورت «مسجد» و زیارتگاه عمومی در نیاورند و از این طریق ضمن معرفی خاندان خویش و پیوند آن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که بزرگترین عامل پیروزی آنان بر بنی امیه بود به اثبات نرسانند و با احترام ضمنی بر اهل بیت که با شعار حمایت از آنان، بنی امیه را از صحنه خارج کرده بود این شعار را به صورت مجسم در معرض تماشای همگان قرار ندهند؟

و اگر بنی امیه تلاش می نمود بدون توجه به افکار عمومی با ضمیمه کردن محل دفن عثمان به گورستان مسلمانان و انتقال سنگ قبر ابن مظعون به قبر ابن عفان سیاست خود را اعمال کند، چرا بنی عباس با توسعه و تعمیر محل دفن عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به انگیزه اعتبار و احترام، در کنار بقیع و در مقبره خصوصی و خانوادگی دفن شده بود از به کارگیری این سیاست محروم شود؟

واگر معاویه می خواست با نبش قبر حضرت حمزه و سایر شهدای احد، آثار جنایت تاریخی خود و خاندانش را از صفحه تاریخ بزداید و خاطره تلخ و نکبت بارِ شکافتن

[صفحه ۸۶]

سینه ی حضرت حمزه عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و جویدن جگرِ این مدافع شجاع و قهرمان اسلام را که به وسیله هند انجام گرفت به فراموشی بسپارد، چرا بنی عباس با احداث ساختمان در روی قبر مطهر آن حضرت ضمن معرفی و پیوند خویش با وی و اعلان شهامت و شجاعت و تجدید خاطره او که به نفع این خاندان و بر ضد بنی امیه بود استفاده نکند؟

و اما جنبه مذهبی این تحول

با روی کار آمدن عباسیها، شیعیان و مخصوصاً بنی الحسن که در مدینه از موقعیت و محبوبیت خاصی برخوردار بودند و در دوران سلاطین اموی و مروانی در سخت ترین شرایط بسر می بردند به آزادی دست یافتند و به اظهار عقیده خویش پرداختند که این وضع تا بخشی از دوران خلافت منصور ادامه داشت، در این میان بعضی از بنی الحسن مانند عبدالله بن حسن محض و فرزندش محمد

معروف به «نفس زکیه» از دوران امویها در پی کسب قدرت و در فکر روی کار آوردن اهل بیت و تفویض خلافت به فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند و فعالیت پنهانی آنان از چشم عباسیان دور نبود ولی در عین حال سفاح برای جلب خوشنودی شیعیان و جدا ساختن بنی الحسن از عبدالله و نفس زکیه هر نوع بذل و بخشش و احترام و همفکری با آنان را انجام می داد و از نمونه های این احترام و هم فکری، اعتراف سفاح به حقانیت امیرمؤمنان (علیه السلام) در اولین خطبه اش می باشد که پس از روی کار آمدنش ایراد گردید [۱۱۷] و نمونه دیگر از این احترام، تفویض فدك به بنی الحسن است که باز بوسیله سفاح انجام گرفت. [۱۱۸].

طبیعی است در چنین شرایط و با برداشته شدن همه موانع، شیعیانِ خاندان عصمت و بویژه سادات بنی الحسن در تعمیر و توسعه مدفن ائمه بقیع و تبدیل خانه عقیل به

[صفحه ۸۷]

«حرم» بعنوان یك وظیفه دینی و شعار مذهبی اهتمام ورزیده و به مفهوم آیه قرآنی، تحقق خواهند بخشید و آن بیت رفیع را برای عبادت و ذکر خداوند سبحان و حضور ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت آماده تر خواهند نمود که:

(فِی بُیُوت أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِ وَ الْاصالِ - رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ).

دفن پیکر مطهر امام صادق علیه السلام در داخل حرم

از این تحلیل تاریخی دو نتیجه بدست می آید:

۱ ـ ایجاد ساختمان مدفن ائمه بقیع (علیهم السلام) و تبدیل خانه عقیل به حرم و زیارتگاه عمومی در دوران خلافت سفاح ۱۳۶ ـ ۱۳۲ و یا در اوائل دوران خلافت منصور ۱۵۸ ـ ۱۳۷ [۱۱۹] به وسیله یکی از این دو خلیفه و یا به وسیله ی بنی الحسن و شیعیان مدینه و یا با هماهنگی هر دو جناح و با اهداف مختلف صورت گرفته است.

۲ ـ همانگونه که در صفحات گذشته روشن گردید، اجساد مطهر سه تن از ائمه هدی؛ یعنی امام مجتبی، امام سجاد و امام باقر (علیهم السلام) که ارتحال و شهادت آنان به ترتیب در سالهای ۵۰، ۹۵ و ۱۱۴ واقع شده و در داخل خانه عقیل دفن شده است، ولی پیکر امام صادق (علیه السلام) که شهادت آن حضرت در سال ۱۴۸ بوقوع پیوسته، نه تنها در داخل محوطه مسقف و در داخل خانه، بلکه در داخل حرم و پس از تبدیل شدن خانه عقیل به «مسجد» و زیارتگاه عمومی در کنار قبور ائمه سه گانه، به خاك سپرده شده است. و این بود مرحله دوم از تاریخ حرم ائمه بقیع (علیهم السلام).

متأسفانه در مورد تغییر و تحولی که پس از این تاریخ تا قرن پنجم، در این حرم شریف بوجود آمده است، اطلاع دقیق و مستند تاریخی در دست نیست ولی با توجه به

[صفحه ۸۸]

بحثهای گذشته، مسلماً این حرم در طول این سه قرن نیز مورد توجه عباسیان و شیعیان اهل بیت بوده و از هر فرصت ممکن در تعمیر و تجدید بنای آن اهتمام ورزیده اند و بعضی از شواهد تاریخی نیز مؤید این حقیقت است.

از جمله، مطلبی است که مرحوم جزایری که در سال ۱۰۹۵ هجری به زیارت مدینه رفته است می نویسد: یکی از شیعیان ساکن مدینه به او گفته است که در سال پیش، علمای مدینه به تفتیش کتبی که در خزانه ی بقیع بوده رفته و نسخه ای از «المزار» شیخ مفید را در آنجا یافتند که در آن کتاب نسبت به بعضی از صحابه بدگویی شده بود، کتاب را نزد قاضی آورده و از وی خواستند تا اجازه دهد قبه ائمه را تخریب نمایند. او گفت این قبه را هارون الرشید برای جدش ساخته و من نمی توانم به تخریب آن فتوا بدهم. [۱۲۰].

بطوری که در مرحله سوم از تاریخ حرم ائمه بقیع خواهیم دید، قبه ای که در قرن یازدهم مورد بحث بوده قاضی مدینه ساختمان آن را به هارون الرشید نسبت می داده است، همان بقعه و قبه ای است که در قرن پنجم به دستور مجد الملک ساخته شده است نه به وسیله هارون الرشید ولی گفتار قاضی مدینه نشانگر این است که هارون هم در دوران خلافتش ۱۹۳ ـ ۱۷۰ به این حرم شریف توجه و در تعمیر آن نقشی داشته است؛ بطوری که حتی گنبد و بارگاهی که تقریباً سه قرن پس از او و بدست یکی از وزرای ایرانی ساخته شده است، به وی منتسب گردیده است. و همچنین تعمیر این حرم شریف به وسیله مسترشد بالله در سال ۵۱۹ و به وسیله مستنصر خلیفه عباسی در سال ۶۴۰ که در صفحات آینده توضیح خواهیم داد دلیل توجه خلفای عباسی به این حرم شریف می باشد.

مرحله سوم از تاریخ حرم ائمه بقیع

اشاره

مرحله سوم از تاریخ حرم ائمه بقیع، از قرن پنجم و با ساختن گنبد در روی قبور آنان شروع می شود.

برای آشنایی خوانندگان عزیز با این بخش از تاریخ این حرم شریف و سهولت نیل

[صفحه ۸۹]

علاقه مندان به چگونگی آن در طول هشت قرن، به نقل گفتار بعضی از مورخان و جهانگردان در این مورد می پردازیم:

طبق دلائل مسلم تاریخی، گنبد و بارگاه حرم ائمه بقیع که از نظر استحکام و ارتفاع، ظرافت و زیبایی بر همه قبه های موجود در بقیع، تفوق داشته و به مدت هشتصد سال سر بر آسمان می سوده و توجه مورخان و جهانگردان را به خود جلب و در صفحات تاریخ عظمت آن منعکس گردیده است به دستور مجدالملک ابوالفضل اسعد بن محمد ابن موسی البراوستانی القمی وزیر برکیارق از سلاطین سلجوقی [۱۲۱] ساخته شده است.

در این زمینه مورخ معروف ابن اثیر متوفای ۶۳۰ هـ ق. در کتاب خود (الکامل) در حوادث سال ۴۹۵ هـ می گوید: در این سال منظور بن عمارهٔ حسینی امیر مدینه از دنیا رفت و او معماری را که از اهالی قم بود و از سوی مجدالملک بلاسانی [۱۲۲] برای ساختن قبه حسن بن علی و عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه به سر می برد به قتل رسانید.

سپس می گوید: این قتل پس از کشته شدن خود مجدالملک (در ایران) و پس از آن به وقوع پیوست که معمار یاد شده به مکه فرار نموده و امیر بر وی تأمین جانی داده بود. [۱۲۳].

مرحوم عبدالجلیل قزوینی زنده در سال ۵۵۶ در کتاب النقض می گوید: و قبه ی حسن ابن علی (علیه السلام) که عباس بن عبدالمطلب پدر خلفا هم آنجا مدفون است مجد الملک فرموده است. [۱۲۴].

[صفحه ۹۰]

مرحوم قاضی نورالله شوشتری می گوید:

و از آثار مجد الملک قبه حسن بن علی (علیه السلام) در بقیع است که علی؛ زین العابدین، محمد باقر، جعفر صادق و عباس بن عبدالمطلب در آنجا آسوده اند.

سپس می گوید:... و چهار طاق عثمان بن مظعون را... او بنا کرده است و مشهد امام موسای کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد را هم او بنا نموده است و مشهد سید عبدالعظیم حسنی در ری [۱۲۵] و غیر آن از مشاهیر سادات علوی و اشراف فاطمی (علیهم السلام) از آثار اوست. [۱۲۶].

مرحوم محدث قمی می گوید: براوستان قریه ای است از قرای قم و از آنجاست ابوالفضل اسعد بن محمد بن موسی مجدالملک شیعی وزیر برکیارق و از برای اوست آثار حسنه؛ مانند قبه ائمه بقیع و مشهد امام موسی و امام محمد تقی (علیهما السلام) و مشهد جناب عبدالعظیم و غیر ذلک. [۱۲۷].

تاریخ ساختمان گنبد ائمه بقیع علیهم السلام

هیچیک از مورخان، تاریخ دقیق ایجاد ساختمان و بنای گنبد را که به دستور مجدالملک انجام پذیرفته، مشخص ننموده اند ولی با توجه به تقارن قتل معمار این حرم مطهر، با کشته شدن مجدالملک که در سال ۴۹۵ به وقوع پیوسته است می توان گفت که بنای قبه حرم ائمه بقیع نیز مقارن همان تاریخ و در اواخر قرن پنجم به اتمام رسیده است.

کیفیت گنبد و بارگاه ائمه بقیع علیهم السلام

اینک نگاهی گذرا داریم به گفتار عده ای دیگر از مورخان و جهانگردان که مشاهدات خود را درباره چگونگی این حرم شریف در طول هشتصد سال و به ترتیب زمانی تا تاریخ تخریب آن در تألیفات و سفرنامه های خود ثبت و برای آیندگان به یادگار گذاشته اند.

[صفحه ۹۱]

۱ ـ در قرن هفتم: ابن جبیر جهانگرد معروف (متوفای ۶۱۴هـ) در مورد گنبد ائمه بقیع می گوید:

«وَهِیَ قُبة مرتفعة فی الهواء علی مقربة من باب البقیع».

«و آن قبه ای است مرتفع و سر بفلک کشیده که در نزدیکی در بقیع واقع شده است.» [۱۲۸].

۲ ـ ابن نجار مدینه شناس و مورخ معروف (متوفای ۶۴۳) نیز می گوید:

«و هی کبیرة عالیة قدیمة البناء و علیها بابان یفتح أحدهما کل یوم». [۱۲۹].

«این گنبد، بزرگ و مرتفع و دارای قدمت زمانی است، دو در دارد که یکی از آنها هر روز باز است.»

۳ ـ در قرن هشتم: خالد بن عیسی البلوی المغربی که در سال ۷۴۰ هـ ق. به مدینه سفر کرده است، می گوید:

«وهی قبة کبیرة مرتفعة فی الهواء». [۱۳۰].

«این گنبدی است بزرگ، سر بفلک کشیده.»

۴ ـ و مشابه همین جمله را ابن بطوطه جهانگرد معروف (متوفای ۷۷۹ هـ ق.) آورده است؛ او می گوید:

«و هی قبة ذاهبة فی الهواء بدیعة الاحکام». [۱۳۱].

«و آن قبه ایست سر بفلک کشیده و از نظر استحکام، بدیع و اعجاب انگیز»

۵ ـ در قرن دهم: سمهودی (متوفای ۹۱۱) می گوید:

«و علیهم قبة شامخة فی الهواء». [۱۳۲].

[صفحه ۹۲]

«در روی قبرشان گنبدی است بلند و سر بفلک کشیده.»

۶ ـ در قرن سیزدهم: سر ریچارد بورتون (SIR RICHARD BURTON) جهانگرد غربی که در سال ۱۲۷۶ هـ ق. به مدینه مسافرت نموده در سیاحتنامه خود گنبد ائمه بقیع را چنین توصیف می کند:

«و هذه القبة أکبر و أجمل جمیعِ القبب الأخری و تقع علی یمین الداخل من باب المقبرة». [۱۳۳].

«این قبه که در دست راست واردین به بقیع قرار گرفته است، بزرگتر و زیباتر از همه قبه ها است.»

۷ـ در قرن چهاردهم: علی بن موسی که یکی از نویسندگان ساکن مدینه است و کتابی دارد به نام «وصف المدینهٔ المنوره» که در سال ۱۳۰۳هـ ق. تألیف نموده، درباره بقیع و مقابر و گنبدهای آن توضیحاتی دارد و راجع به قبه ائمه بقیع می گوید:

«و قبهٔ آل البیت العظام و هی اکبر القبات». [۱۳۴].

۸ـ و بالأخره ابراهیم رفعت پاشا که آخرین بار در سال ۱۳۲۵ هـ ق. و ۱۹ سال قبل از تخریب حرم ائمه بقیع سفر حج نموده است، می گوید:

«و العباس و الحسن بن علی و من ذکرناه معه تجمعهم قبهٔ واحدهٔ هی اعلی القبات التی هنالک کقبهٔ ابراهیم و...». [۱۳۵].

و عباس و حسن بن علی و سه تن دیگر که قبلاً نام بردیم (ائمه سه گانه) در زیر یک قبه قرار گرفته اند که بزرگتر از همه قبه های موجود در بقیع؛ مانند قبه ابراهیم و... می باشد.

[صفحه ۹۳]

تعمیرات و خصوصیات حرم ائمه بقیع

اشاره

در صفحات گذشته، با اصل بنای حرم بقیع و تحولی که در طول تاریخ در این بنای مقدس به وجود آمده و همچنین با تاریخ ساختمان گنبد و بارگاه با عظمت آن و بانی اصلی و معمارش آشنا شدیم، اینک در تکمیل همین بحث لازم است دو موضوع دیگر را مورد بررسی قرار دهیم:

۱ـ تعمیرات و اصلاحاتی که در طول چند قرن، در این حرمِ شریف، انجام گرفته است.

۲ـ خصوصیاتی که همانند سایر حرمها در این حرم نیز وجود داشته و یا ویژگیهایی که منحصراً این حرم شریف از آنها برخوردار بوده است.

در مورد تعمیرات

اشاره

طبق مدارک موجود، با مرور زمان و در مقاطع مختلف در حرم و گنبد و بارگاه ائمه بقیع (علیهم السلام) تعمیرات و اصلاحاتی به وسیله بعضی از خلفا و سلاطین و یا افراد مختلف به عمل آمده است که به نقل این موارد و معرفی این افراد می پردازیم:

تعمیر حرم بقیع به وسیله مسترشد بالله

اولین تعمیر در حرم ائمه بقیع (علیهم السلام) در سال ۵۱۹ و پس از گذشت بیست و چهار سال از ایجاد ساختمان آن می باشد که به دستور «مسترشد بالله» خلیفه عباسی انجام گرفته است.

سمهودی می گوید: در طاق طرف قبر عباس، این کتیبه وجود دارد که: «إن الآمِرَ بعمله المسترشد بالله سنهٔ تسع عشرهٔ و خمسمأهٔ». [۱۳۶].

وی سپس می گوید به نظر من، بنای اصلی این حرم، پیش از این تاریخ بوده است.

[صفحه ۹۴]

(یعنی صدور این دستور، برای ایجاد ساختمان نبوده بلکه هدف از آن، انجام تعمیرات و اصلاحات بوده است).

لازم به ذکر است که مسترشد بالله بیست و نهمین خلیفه عباسی است. وی در سال ۵۱۲ هـ پس از پدرش مستظهر بالله به خلافت رسیده و در سال ۵۲۹ هـ کشته شده است.

تعمیر حرم بقیع به وسیله مستنصر

دومین تعمیر در حرم بقیع در بین سالهای ۶۲۳ و ۶۴۰ هـ به وسیله یکی دیگر از خلفای عباسی به نام مستنصر بالله انجام گرفته است.

باز سمهودی در این مورد می گوید: و در بالای محراب حرم بقیع در کتیبه ی دیگری این جمله به چشم می خورد: «امر بعمله المنصور المستنصر بالله» [۱۳۷].

سپس می گوید: ولی در این کتیبه تاریخ صدور این دستور و مشخصات بیشتری از شخص مستنصر منعکس نگردیده است.

گفتنی است مستنصر بالله نامش منصور، کنیه اش ابوجعفر، فرزند الظاهر بالله و سی و سومین خلیفه عباسی است که بنا به نقل سیوطی، در سال ۶۲۳ به خلافت رسیده و در سال ۶۴۰ بدرود حیات گفته است. [۱۳۸].

بنابراین، تاریخ تقریبی این اصلاح و تعمیر نیز مشخص می شود که در نیمه اول قرن هفتم و در دوران خلافت مستنصر عباسی از سال ۶۲۳ تا ۶۴۰ انجام گرفته است.

مطلب قابل توجه این که: همانگونه که سمهودی اشاره نموده و طبق دلائل و شواهدی که ملاحظه خواهید نمود اقدامات و عملکرد «مسترشد» و همچنین مستنصر، مربوط به تعمیرات و اصلاحات این حرم شریف بوده است نه مربوط به اصل ساختمان و بنای آن و دو کتیبه نیز که سمهودی از آنها یاد نموده نشانگر تاریخ تعمیراتی است که به ترتیب، پس از

[صفحه ۹۵]

نیم قرن از بنای اصلی حرم و مجدداً پس از گذشت یک قرن از تعمیر اول آن، انجام گرفته است؛ زیرا:

الف ـ این امری مسلم است که بنای اصلی این گنبد و بارگاه در اواخر قرن پنجم، به دستور مجدالملک براوستانی انجام پذیرفته و مورخان در این مورد صراحت و اتفاق نظر دارند. طبیعی است، در بنای چنین ساختمانی، با آن اهمیت و قداست، پیش بینی های لازم در دوام و استحکام آن نه برای یک قرن و دو قرن، بلکه برای قرون متمادی منظور می گردد. مشابه و قرینه ساختمانِ این حرم، ساختمان حرم کاظمین (علیه السلام) و حضرت عبدالعظیم حسنی است [۱۳۹] که پس از گذشت ده قرن، هنوز هم در میان آثار مذهبی و باستانی، با قامتی استوار و محکم ایستاده اند. بنابراین چنین بنای مستحکم پس از گذشت پنجاه یا یکصد و پنجاه سال، نیازمند تجدید بنا نخواهد بود. گذشته از آن، حفظ کتیبه های متعدد، خود دلیل واضح و روشن بر این حقیقت است؛ زیرا در صورت تجدیدِ اصلِ بنا به وسیله یکی از آن دو خلیفه، حفظ هر دو کتیبه مفهومی ندارد.

ب ـ دلیل دوم برعدم تجدید بنا، به وسیله دو خلیفه یاد شده، گفتار ابن نجار (متوفای ۶۴۳) می باشد که گنبد حرم بقیع را چنین توصیف می کند: «والقبران فی قبهٔ کبیرهٔ عالیهٔ قدیمهٔ البناء» [۱۴۰] و مشابه همین توصیف را، خالدبن عیسی البلوی که در سال ۷۴۰ بقیع را دیده، آورده است. [۱۴۱].

این توصیف «قدیمهٔ البناء» نشانگر قدمت این حرم شریف است که نه با تجدید بنای دوران معاصر ابن نجار و نه با دوران خالد بلوی قابل تطبیق است.

ج ـ نکته جالب توجه دیگر این که سمهودی پس از نقل نظریه خویش (که اصل بنای حرم قبل از مسترشد است) و پس از نقل گفتار ابن نجار در مورد عظمت و قدمت حرم بقیع، می گوید: این گنبد و بارگاه، امروز هم به همان شکل و دارای همان

خصوصیاتی است که ابن نجار آن را توصیف نموده است (؛ وَقد قال ابن النجار ان هذه القبهٔ قدیمهٔ البناء، و

[صفحه ۹۶]

وصفها بما هی علیه الیوم) [۱۴۲]؛ یعنی همانگونه که در این حرم، قبل از ابن نجار تغییر اساسی داده نشده، بعد از وی نیز، تا امروز؛ یعنی اوائل قرن دهم هجری که سمهودی زندگی می کرده، هیچ تغییر و تحولی در اصل ساختمان آن به وجود نیامده است.

د ـ سرانجام باید این نکته را اضافه کنیم: برخلاف نظر صریح مورخان، در مورد بانیِ اصلیِ گنبد و بارگاهِ ائمه بقیع (مجدالملك)، هیچ دلیل قابل استناد و تاریخی وجود ندارد که مؤید و نشانگر نقش یکی از خلفا و سلاطین در اصل بنای این ساختمان و ایجاد این گنبد و بارگاه باشد. و از اینجاست که می توان با اطمینان و تأکید اظهار نمود، دو کتیبه ای که سمهودی از آنها یاد نموده مربوط به تعمیر حرم بقیع بوده همانگونه که خود وی این مطلب را مورد تأیید قرار داده است.

تعمیر حرم ائمه بقیع به دستور سلطان محمود

تعمیرِ سوم حرم شریف، متعلق به اوائل قرن سیزدهم هجری است که به دستور سلطان محمود؛ عثمانی انجام گرفته است.

فرهاد میرزا که در سال ۱۲۹۲ هـ به حج مشرف شده است می نویسد:

تعمیر بقعه مبارکه در بقیع، از سلطان محمود خان، [۱۴۳] در سنه یکهزار و دویست و سی و چهار هجری به دست محمد علی پاشای مصری و به امر سلطان واقع شد. [۱۴۴].

ولی نایب الصدر شیرازی می گوید: در سردر بقیع، قصیده ای طولانی، به زبان ترکی حکاکی شده که در مصرع آخر آن، تعمیر کننده، محمود خان و تاریخ تعمیر ۱۲۳۳ قید شده است.

این بود سه مورد از تعمیرات حرم بقیع که با تاریخ روشن و مشخصات عاملان آنها، به دست ما رسیده است، ولی بطور مسلم تعمیرات و اصلاحات به عمل آمده در حرم بقیع،

[صفحه ۹۷]

منحصر به موارد یاد شده نیست، بلکه چنین تعمیرات و اصلاحات مکرر، طبق مقتضیات و ایجاب شرایط بدون این که تاریخ آنها مشخص و یا در منابع منعکس شود صورت گرفته است. و لذا فرهاد میرزا پس از بیان سومین تعمیر که به وسیله سلطان محمود به عمل آمده است، می گوید: و امسال هم تعمیرات لازمه آن را به عمل آورده اند. [۱۴۵].

و نایب الصدر می گوید: و این اوقات، جناب امین التجار؛ حاجی عبدالحسین، در مرمت موفق شده اند. [۱۴۶].

به هر حال این تعمیرات، همانند احداث اصل ساختمان گنبد و بارگاه، بر قبور ائمه بقیع (علیهم السلام) نشانگر اهتمام و توجه تام مسلمانان در طول تاریخ به این حرم شریف می باشد که بالطبع توجه خلفا و سلاطین را نیز بر این جایگاه مقدس و منبع نور و هدایت جلب نموده است.

ویژگیها و خصوصیات حرم شریف

اشاره

حرم شریف بقیع دارای ویژگی ها و خصوصیاتی بوده که در این جا شش مورد از آنها را یادآوری می کنیم:

حرم بقیع هشت ضلعی بوده است

بطوری که در گذشته ملاحظه فرمودید، بیشترِ نویسندگان در آثار تاریخی و سیاحتنامه های خود، که درباره حرم و گنبد و بارگاه ائمه بقیع سخن به میان آورده اند، عظمت، ارتفاع، قدمت و استحکام آن را مورد توجه قرار داده و از این ابعاد به معرفی آن پرداخته اند، ولی مرحوم میرزا محمد حسین فراهانی [۱۴۷] که در سال ۱۳۰۲هـ این حرم شریف را زیارت نموده، به دو جنبه دیگر آن نیز توجه کرده است. او به هشت ضلعی بودن

[صفحه ۹۸]

ساختمان حرم از نظر مهندسی و همچنین به چگونگی داخل و خارج این گنبد شریف از لحاظ رنگ اشاره نموده و در ضمن معرفی قبور افراد مشهور در بقیع، چنین می نویسد: «اول چهار نفر از ائمه اثنی عشر ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ است که در بقعه بزرگی که به صورت هشت ضلعی ساخته شده است واقعند و اندرون و گنبد آن سفید کاری است». [۱۴۸].

حرم بقیع دارای دو در بوده است

بنا به گفته ابن نجار، مدینه شناس معروف (متوفای ۶۴۷) حرم ائمه بقیع، دارای دو در بوده است که یکی از آنها همیشه و در تمام ساعات روز، به روی زائرین باز بوده است. وی در ضمن اشاره به عظمت و قدمت و ارتفاع ساختمان این گنبد و بارگاه می نویسد: «و علیها بابان یفتح أحدهما فی کل یوم للزیارة». [۱۴۹].

محراب حرم بقیع

یکی دیگر از خصوصیات این حرم شریف وجود محراب در داخل آن می باشد. در این مورد سمهودی می نویسد: «و رأیت فی أعلی محراب هذا المشهد: أمر بعمله المنصور المستنصر بالله». [۱۵۰].

حرم بقیع خادمانی داشته است

شواهد تاریخی نشانگر این است که حرم شریف بقیع نیز مانند سایر حرمها دارای خادم، کفشدار و زیارتنامه خوانهای متعدد بوده است. در این زمینه ما به نقل مطالب سه تن از نویسندگان که هر یک دارای نکات قابل توجه و حائز اهمیت می باشد، می پردازیم:

نایب الصدر شیرازی می گوید: سه شنبه هیجدهم (محرم ۱۳۰۶ هـ) به عنوان

[صفحه ۹۹]

آستان بوسی حضرت مجتبی (علیه السلام) به بقیع رفتم، با این که سه ساعت از آفتاب برآمده بود، خدام نیامده بودند. ساعتی در بیرون بقعه، روی زمینِ عرش مکین نشسته، دو سودانیه کفشدار صحبتی می نمودند که اسامی خدام از این قرار است: سید عبدالکریم، سید جعفر، سید زین العابدین، سید احمد من بنی الحسن.

سپس می گوید: سؤال نمودم «کَمْ رِیال یُوصَل الَیهِم مِن طَرَفِ الحاجِ؟ قالَتا لا تَقُلْ رِیال بَل لیرات وَجِنات [۱۵۱] وَالُوفَ وَ مِآت» بعد از ساعتی آمدند درِ روضه مبارکه را گشودند و مشرف شدم، انگشتر فیروزجی داشتم، تمنا نمودند، نیاز نمودم. [۱۵۲].

امین الدوله [۱۵۳] در سفر نامه خویش می نویسد:

یکشنبه یازدهم محرم ۱۳۱۶، علی الصباح مُحرِم کعبه مقصود و فوز به مقام محمود شدم و از دل و جان، به آن آستان نماز آوردم. هوا روشن شد، هوای بقیع و زیارت ائمه هدی کردم، آنجا جز حاج صادق یزدی و یک ضعیفه ی کفشدار و یک سقا کسی نبود. کلیددار، متولی و زیارت نامه خوان حضور نداشتند. در بقعه متبرکه بسته و مقفل بود، بی آنکه سبب معلوم شود. از بیرون سر بر

آستان نهاده، زیارت خواندم و نماز زیارت گزارده، برگشتم... به چند نفر از حاجیها و هم سفرهای ایرانی، حضور داده و بسته بودن در حرمِ ائمه ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ به تواتر گفتند که این معامله به تعمد است. در این اثنا شیخ جزاء و حاج صادق آمدند و خلاصه تحقیقات آنها این که: حضرت شریف به جناب شیخ الحرم، شرحی نوشته، توصیه کرده اند که چون زوار کِرام و مردم جلیل و نبیل از ایرانیان، به مدینه طیبه می آیند، اهتمام کنید خدام و کلید داران و متولیان طمع و توقع بی جا در اخذ و عمل ناروا را نکنند. شیخ الحرم نظر به توصیه شریف قدغن کرده اند از زوار چیزی گرفته نشود و چون در

[صفحه ۱۰۰]

بقعه بقیع بر سبیل مقطوع از هر کس چند قرش گرفته می شد سید عبدالکریم برزنجی کلیددار بقعه شریفه از حکم شیخ الحرم اعراض و در خانه نشسته، به بقیع نیامده است که در به روی زوار بگشاید. در این مبحث بودیم که سید حسن هم وارد شد و گفت قضیه همین است. گفتم این چه شیخ الحرم است که حکمش در سید عبدالکریم به نقیض مقصود اثر می کند؟!

وی پس از شرح مفصلی که درباره ملاقات و بحث و گفتگویی که با شیخ الحرم داشته و منجر به باز شدن حرم بقیع گردیده است، می گوید:

گفتم بروید و در حرم را باز کنید تا من... [۱۵۴] شما را بدهم، رفت و... [۱۵۵] در را گشود، زوار هم الحق بی مروتی کردند و دست خود را بسته@، نقیبی به کفشدار ندادند، چه رسد به کلیددار! جناب حاج میرزا آقا امام جمعه تبریز با همتِ بلند و نیت ارجمند، حاضر شده اند در تبریز محلی معین کنند که هر ساله هزار تومان برای خدام این حرم مطهر، عاید شود. [۱۵۶].

ابراهیم رفعت پاشا که برای آخرین بار در سال ۱۳۲۵ هـ به عنوان «امیر الحاج مصری» به حج مشرف شده است، می نویسد: مردم مدینه در روزهای پنجشنبه به زیارت بقیع می روند و بر روی قبرها دسته های گل و ریحان قرار می دهند و هیچ شیعه داخل حرم اهل بیت نمی گردد مگر این که پنج قروش (به خدام) بپردازد، همانگونه که به هیچ کس اجازه ورود به داخل کعبه و حجره نبوی داده نمی شود، مگر یک ریال بدهد، تازه این برای افراد عادی است و از افراد ثروتمند وجه بیشتری دریافت می شود. [۱۵۷].

گفتنی است: مقایسه گفتار ابن نجار با گفتار سه نویسنده یاد شده، نشانگر دگرگونی و تحولی است که در حرم بقیع، در طول چندین قرن، در اثر شرایط، به وجود آمده است؛ بطوری که در دورانهای گذشته، در این حرم مانند سایر حرمها در تمام روز، به روی زائران و علاقه مندان باز بوده ولی در قرن اخیر کلیددار و متولیان آن، کسانی بودند که جهت تأمین

[صفحه ۱۰۱]

معاش و کسب درآمدِ بیشتر، محدودیتهایی برای زائران قائل گردیده و از آنان سلب آزادی می نمودند.

تزیینات حرم بقیع

حرم ائمه بقیع، همانند سایر حرمها، دارای ضریح، روپوش، چلچراغ، شمعدان و فرش بوده است.

حرم بقیع صحن نداشته

بر خلاف حرم سایر ائمه و بقعه و بارگاه بیشتر امام زادگان که علاوه بر ساختمان حرم و بقعه، دارای صحن و حیاط و گاهی دارای صحنهای متعدد و وسیع می باشند. حرم مطهر بقیع، دارای صحن و سرا نبوده است. شاهد بر این مطلب، این است که نه تنها در گفتار هیچ یک از مورخان و جهانگردان به وجودِ صحن و سرایی برای این حرمِ شریف، تصریح و یا اشاره ای نگردیده، بلکه در کلمات بعضی از آنان نبودن صحن و سرا در حرم بقیع بوضوح ذکر شده است؛ از جمله در سفرنامه سیف الدوله که در سال ۱۲۷۹

هـ سفر حج نموده، چنین آمده است: و اما بقیع در خارج قلعه مدینه به طرف شرق واقع است، مدفن ائمه بقیع، بقعه ای دارد بدون صحن. [۱۵۸].

و نایب الصدر شیرازی می گوید: چنانکه جناب اجل اکرم، وزیر اعظم، امین السلطان ـ ادام الله اقباله ـ در چند سال قبل، بنای ساختمان صحن برای بقعه متبرکه حضرت مجتبی (علیه السلام) داشتند وکلا [۱۵۹] صلاح ندانستند و عذرهای بدتر از گناه آوردند.

و همو می گوید: خداوند توفیق دهد کسانی را که سعی نمایند صحن بسازند. [۱۶۰].

و این بود قسمت دوم این بحث و نکاتی در ویژگی ها و خصوصیات حرم شریف بقیع.

[صفحه ۱۰۲]

تاریخ ضریح های ائمه بقیع

اشاره

پس از بررسی تاریخ بقعه و حرم ائمه بقیع، می رسیم به بررسی تاریخ ضریح های سه گانه این بزرگواران:

آنچه از تاریخ به دست می آید، این است که قبور ائمه بقیع و جناب عباس، از قدیم الایام یعنی پیش از قرن هفتم، دارای ضریح و صندوق بوده اند که به مناسبت نزدیکی و اتصال قبور ائمه (علیهم السلام) همه آنها در داخل یک ضریح و قبر جناب عباس به علت فاصله ی آن با این قبور، دارای ضریح مستقل بوده است و در قرنهای اخیر علاوه بر این دو صندوق، یک ضریح مشبک و چوبین بزرگ هم ساخته شده که هر دو صندوق در داخل آن قرار داشته اند.

صندوق قدیمی

همانگونه که اشاره شد، این دو صندوق از نظر تاریخی دارای قدمت و سابقه بس طولانی، مخصوصاً ضریح ائمه بقیع، از نظر استحکام و ظرافت و زیبایی جالب توجه بوده است. بطوری که مؤلفان و تاریخ نویسان در وصف آن، قلم فرسایی ها کرده و این ظرافت و زیبایی را به وسیله نوشته هایشان به نسلهای آینده منتقل نموده اند که ما گفتار چند تن از این مورخان را در اختیار خواننده ارجمند قرار می دهیم:

۱ ـ تا آنجا که ما به دست آورده ایم، در تاریخ برای اولین بار که از صندوقِ قبورِ ائمه بقیع سخن به میان آمده و ظرافت و زیبایی آن توصیف شده، به وسیله جهانگرد معروف ابن جبیر (متوفای ۶۱۴ هـ) می باشد که او درباره این قبور و ضریح آنها می گوید:

... و قبرشان بزرگ و از سطح زمین بلندتر و دارای ضریحی از چوب می باشد که بدیعترین و زیباترین نمونه است از نظر فن و هنر، و نقوشی برجسته از جنس مس بر روی آن ترسیم و میخکوبی هایی به جالبترین شکل در آن تعبیه شده است که نمای آن را هر چه زیباتر و جالبتر نموده است.

[صفحه ۱۰۳]

سپس می گوید: ضریح ابراهیم فرزند پیامبر نیز به همین شکل است. [۱۶۱].

۲ ـ خالدبن عیسی البلوی که در سال ۷۴۰ این ضریح شریف را زیارت کرده، مشابه همین مطالب را نقل نموده و می گوید: «والقبران [قبر العباس و الائمة الأربعة] مرتفعان عن الأرض متسعان مُغَشَّیان بألواح ملصقة ابدع الصاق مرصعةٌ بصفائح الصفر و مکوکبة بمسامیر علی أبدع صفة و أجمل منظر». [۱۶۲].

۳ ـ ابن بطوطه جهانگرد معروف نیز میگوید: «ورأس الحسن الی رجلی العباس وقبراهما مرتفعان عن الأرض متسعان مغشیان بالواح

بدیعة الالصاق مرصعة بصفائح الصفر البدیعة العمل». [۱۶۳].

۴ـ سمهودی مورخ و مدینه شناس معروف (متوفای ۹۱۱) می گوید: «وقبر العباس و قبر الحسن مرتفعان من الأرض متسعان مغشیان بالواح ملصقة ابدع الصاق مصفحة بصفائح الصفر مكوكبة بمسامیر علی أبدع صفة و أجمل منظر». [۱۶۴].

دو نکته قابل توجه

این بود مشاهدات تعدادی از نویسندگان و مورخان درباره ضریح ائمه بقیع (علیهم السلام) در طول هفت قرن از اوائل قرن هفتم تا اوائل قرن چهاردهم هجری.

در اینجا تذکر دو نکته را لازم می دانیم:

نکته اول: بطوری که ملاحظه فرمودید علی رغم توصیف صندوق و ضریح ائمه بقیع در منابع متعدد، در هیچیک از این منابع، در مورد تاریخ دقیق ساخت این ضریح و یا بانی آن، ذکری به میان نیامده است، ولی با توجه به قدمت آن و اهتمام مجدالملك براوستانی به بنای حرمها و احداث گنبد و بارگاه ائمه هدی و جناب ابراهیم و عثمان ابن مظعون در بقیع و ساختمان حرم كاظمین (علیهما السلام) و حضرت عبدالعظیم و سایر حرمها و مشابهت ضریح جناب

[صفحه ۱۰۴]

ابراهیم با ضریح ائمه بقیع می توان با ظن قریب به یقین ادعا نمود که ضریحهای سه گانه در بقیع نیز به دستور وی ساخته شده است؛ زیرا بعید است شخصی همانند مجدالملك با علاقه شدید و امکانات فراوانی که در اختیار داشته است بقعه ای با آن عظمت بنا کند ولی از ساختن ضریح و صندوق بر روی این قبور، غفلت ورزد.

بنابراین بانی ضریح ائمه بقیع و تاریخ تقریبی ساخت آن، روشن می شود که همزمان با ایجاد بقعه ائمه بقیع، در نیمه دوم قرن پنجم هجری، به دستور مجدالملك ساخته شده است.

نکته دوم اینکه: از قرائن مختلف درباره کیفیت قبور ائمه هدی (علیهم السلام) بویژه از آنچه فرهاد میرزا ذکر نموده که در ذیل ملاحظه می فرمائید معلوم می شود که این قبور قبل از تخریب بوسیله وهابیون متصل بهم و بدون فاصله در داخل یک ضریح قرار گرفته بودند. و محیی لاری متوفای ۹۳۳ در سفرنامه منظومه اش «فتوح الحرمین» صفحه ۸۷ باین معنی تصریح کرده و می گوید

چون بمیان فاصله شان اندکیست

مرقد این چار تو گوئی یکی است

مشهد عباس علیه السلام

دور از ایشان است بقدر دو گام

این بود اولین ضریح ائمه بقیع (علیهم السلام) با آن قدمت و سابقه تاریخی.

و اما ضریح دوم

سید اسماعیل مرندی در کتاب خود؛ «توصیف مدینه» که در سال ۱۲۵۵ تألیف نموده است، می گوید:

و هر چهار تن مطهر در یک ضریحند از چوب مشبک، و عباس در بالای سر ائمه اربعه واقع شده و قبرش علی حده است. در میان ضریح و چهار معصوم متصل به یکدیگر و در بالای قبر مطهر پرده کشیده اند و یک قبه بزرگ دارد. [۱۶۵].

و مرحوم فرهاد میرزا می گوید: صندوق ائمه اربعه در میان صندوق بزرگ است که

[صفحه ۱۰۵]

عباس عم رسول الله نیز در آن صندوق قرار گرفته است. متولی آنجا درِ صندوق را باز کرده به میان ضریح رفتم و دور ضریح طواف کردم، میان صندوق و ضریح کمتر از نیم ذرع است که به زحمت می توان حرکت کرد بلکه برای آدمهای قطور متعسر است. [۱۶۶].

میرزا محمد حسین فراهانی می نویسد: در وسط این بقعه مبارک صندوق بزرگی است از چوبِ جنگلی بسیار ممتاز و در وسط این صندوق بزرگ دو صندوق چوبی دیگر است و در این دو صندوق پنج نفر مدفونند یکی امام ممتحن حضرت حسن (علیه السلام) و... [۱۶۷].

و این بود گفتار شاهدان در مورد ضریح دوم قبور ائمه بقیع که در روی دو ضریح مجزا و مستقل متعلق به ائمه (علیهم السلام) و جناب عباس قرار گرفته بود.

ولی متأسفانه در این منابع، از تاریخ این ضریح هم که مسلماً پس از قرن دهم ساخته شده و همچنین از سازنده آن، که چه کسی بوده است، هیچ اثری به دست نیامد.

سومین ضریح

مرحوم سید محسن امین [۱۶۸] (۱۳۷۱ ـ ۱۲۸۲ هـ ق.) به مناسبت ممانعت مردم مدینه از توسعه حرم ائمه بقیع به وسیله سلطان قایتبای می نویسد: در دوران ما هم چنین اتفاقی بوقوع پیوست؛ زیرا در اصفهان ضریح دیگری از فولاد برای قبور ائمه بقیع به صورتی ظریف و زیبا ساخته شد که در قسمت های بالای آن اسماء حسنی با آب طلا و خط زیبا ترسیم شده بود. پس از جلب موافقت دولت عثمانی به وسیله دولت ایران و انتقال آن به جده «سران» مردم مدینه از ورود آن به این شهر مخالفت نمودند و پس از سه سال توقف

[صفحه ۱۰۶]

ضریح در جده ایرانی ها با پرداختن مبلغ کلانی به مخالفان و جلب موافقت آنان ضریح به مدینه منتقل گردید ولی باز هم مدینه ای ها از نصب آن در محل صندوق قبلی به بهانه اینکه این صندوق وقف است و تغییر آن جایز نیست امتناع ورزیدند در نهایت قرار شد ضریح بر روی صندوق قبلی نصب شود و چون در ساخت آن چنین حادثه ای پیش بینی نشده بود و در اثر عدم تناسب حجم و ابعاد ضریح و صندوق بالاجبار به توسعه آن اقدام و این عمل موجب نقص در بعضی جوانب آن شد که با نصب قطعات چوبی همرنگ با ضریح این نقص به ظاهر ترمیم شد.

مرحوم سید امین می افزاید من این قطعات را که وصله ناجور شده و از زیبایی ضریح کاسته بود در سال ۱۳۲۱ هـ که پس از انجام اعمال حج به مدینه مشرف شدم مشاهده نمودم و مجدداً در سال ۱۳۳۰هـ که از دمشق مستقیماً به زیارت مدینه موفق بودم ضریح را با همان کیفیت دیدم و با همان شکل باقی بود تا در سال ۱۳۴۳ به وسیله وهابیان به هنگام تخریب گنبد و بارگاه و قبور ائمه هدی از بین رفت. [۱۶۹].

بتنونی مصری که در سال ۱۳۲۷هـ سفر حج نموده درباره همین ضریح می نویسد: «ومقصورهٔ سیدنا الحسن فیها فخیمهٌ جداً وهی من النحاص المنقوش بالکتابهٔ الفارسیهٔ وأظن أنها من عمل الشیعهٔ الأعجام». [۱۷۰] ضریح حضرت حسن (علیه السلام) در داخل این بقعه، خیلی جالب و زیبا است و از فلز ساخته شده و خطوطی فارسی بر آن نقش بسته است. به گمانم از آثار شیعیان عجم باشد.

چگونگی قبر و ضریح منسوب به فاطمه سلام الله علیها

اکثر مورخان که به معرفی قبه و ضریح ائمه بقیع پرداخته و به بعضی از جزئیات آنها اشاره ای دارند. متأسفانه در مورد چگونگی

قبر منتسب به فاطمه (علیها السلام) سکوت اختیار نموده اند، فقط در آثار بعضی از نویسندگان است که گاهی مطالب و جزئیات در این زمینه

[صفحه ۱۰۷]

منعکس گردیده است و ذکر همین مطالب دارای ارزش تاریخی و گره گشای نقاط مبهم، پس از گذشت هفتاد سال از انهدام این حرم و سایر آثار در بقیع و خارج آن است.

و از مجموع این مطالب و بر اساس نقل این نویسندگان که خود شاهد عینی بودند، معلوم می شود که قبر منتسب به فاطمه زهرا (علیها السلام) یا فاطمه بنت اسد، در عین حال که در داخل بقعه ائمه بقیع قرار داشت، اما نه در وسط این حرم شریف، بلکه در سمت جنوبی آن و در داخل طاقنمایی در مقابل محراب قرار گرفته بود و گر چه از سطح زمین قدری بلندتر و مشخص و مورد احترام زائران بوده و زیارت حضرت زهرا (علیها السلام) در کنار این قبر خوانده می شده، ولی دارای ضریح معمولی، همانند قبور جناب عباس و ائمه (علیهم السلام) نبوده، بلکه یک روپوش قیمتی و گلابتون به روی این قبر کشیده می شده، آن هم ظاهراً به هنگام موسم حج و در مواقع کثرت زائران و در قرنهای اخیر در قسمت مقدم این طاق نما، شبکه ای از فولاد به صورت حائلی در میان این قبر و فضای داخل حرم، تعبیه گردیده بود که این شبکه در اصطلاح عامه، به «ضریح حضرت فاطمه» معروف بود؛ همانگونه که محراب به عنوان «محراب فاطمه» معروف شده است و این قسمت از حرم دارای تزیینات مختصری مانند شمعدان و چلچراغ بوده است.

و اینک گفتار این نویسندگان:

میرزا حسین فراهانی می گوید: در وسط همین بقعه متبرکه در طاقنمای غربی [جنوبی] قبری است که به دیوار یک طرف آن را ضریح آهنی ساخته اند و می گویند قبر فاطمه زهرا (علیها السلام) است. در این بقعه مبارکه دیگر زینتی نیست مگر دو چلچراغ کوچک و چند شمعدان برنجی، و فرش زمین بقعه حصیر است. [۱۷۱].

نایب الصدر شیرازی می گوید: و آثاری در آن بقعه در پیش روی ائمه به طرف دیوار؛ مانند شاه نشین ضریح و پرده دارد، می گویند جناب صدیقه طاهره (علیها السلام) مدفون است. [۱۷۲].

سید اسماعیل مرندی می گوید: و محراب قبر حضرت فاطمه (علیها السلام) را زیارت می کنند،

[صفحه ۱۰۸]

لیکن قبر فاطمه بنت اسد است و هم پرده دارد. و در مورد فرش حرم می گوید: چون که حضرت در میان اهل سنت افتاده اند هیچ زینت ندارند، فرش مستعمل دارد، امسال از یزد یک نفر کلان دوز (؟) فرش بسیار خوب فرستاده بود، نینداخته بودند، در بالای هم مانده بود. [۱۷۳].

فرهاد میرزا می نویسد مرقد مطهر حضرت صدیقه در بقعه بقیع روبه روی ضریح ائمه اربعه (علیهم السلام) و عباس بن عبدالمطلب عم رسول الله است یک پرده از گلابتون آویخته اند و در آن پرده نوشته اند سلطان احمد بن... سنهٔ احدی و ثلاثین و مأة بعد الألف (۱۱۳۱). در این مدت که فزون از یکصد و شصت سال است آن پرده خوب مانده چندان کهنه نشده چنین معلوم است که در ایام آمدن حاج می آویزند و بر می دارند. [۱۷۴].

و سیف الدوله می نویسد: هم در این بقعه علامتی از قبر صدیقه طاهره هست. [۱۷۵].

تنها یادگار موجود از حرم بقیع

این بود آنچه که راجع به قبر و ضریح منتسب به حضرت فاطمه (علیها السلام) در منابع منعکس گردیده و یا به دست ما رسیده

است ولی باید توجه داشت که:

اولا: متأسفانه هیچ دلیل و شاهد معتبر در مورد تاریخ و بانی این ضریح «شبکه» در دست نیست. [۱۷۶].

و ثانیاً: آنچه فراهانی گفته است که این ضریح «شبکه» از آهن است، منظور وی فلزی بودن آن است؛ زیرا این ضریح از فولاد ناب و از نظر فنی دارای ظرافت و استحکام فوق العاده بوده و در عین حال تنها اثر و یادگار موجود و بجای مانده از حرم ائمه بقیع (علیهم السلام) می باشد که وهابیان به هنگام تخریب این حرم شریف، در ۸ شوال ۱۳۴۴ هـ این شبکه را هفت قطعه

[صفحه ۱۰۹]

نموده، شش قطعه آن را در بالای دیوار سمت راست و چپ درب ورودی محوطه حرم حضرت حمزه و قطعه دیگر را در سمت قبور شهدا در احد نصب نموده اند و این که می بینیم قطعات این ضریح پس از گذشت هفتاد سال تحت تأثیر شرایط جوی قرار نگرفته و هوای مرطوب و متغیر مدینه کوچکترین تغییری در آن به وجود نیاورده است، دلیلی است بر اصالت و خالص بودن فولاد این شبکه.

مشاهدات یک جهانگرد از ویرانی بقیع

به طوری که در صفحات گذشته ملاحظه فرمودید حرم ائمه بقیع (علیهم السلام) از دو جنبه معنوی و ظاهری و از نظر روحانی و شکوه و جلوه ساختمانی، در طول تاریخ و از دوران رسول خدا تا به امروز، قلوب مسلمانان و زائران و توجه نویسندگان و مورخان را به خود جلب نموده است.

زیرا اینجا بزرگترین جایگاه عبادت و پرستش خداوند متعال و از بارزترین بقاع و بیوت رفیعی است که: (أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ).

این خانه مهبط ملائکه و فرشتگان و محل نزول رحمت الهی و برکات آسمانی است.

اینجا محل ابتهال به خداوند متعال و درخواست حاجات از قاضی الحاجات است. اینجا محل قبول دعاها به برکت دفن پیکر چهار تن از معصومان و از اوصیای رسول خدا و فرزندان امیر مؤمنان و فاطمه زهرا (علیها السلام) است.

از این رو است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای بیان عظمت و اهمیت این جایگاه، به هنگام دعا بر اهل بقیع در کنار این حرم که آن روز به عنوان خانه عقیل مطرح بود توقف و از خداوند طلب رحمت و مغفرت می نمود.

پس از آن حضرت و با دفن شدن پیکر پاک این امامان توجه مسلمانان بدین نقطه جلب گردید و هر زائری پس از زیارت قبر و مسجد رسول الله، در این حرم و در کناراین قبور شریف قرار می گرفت و در این حرم در تمام ساعات روز، به روی زائران و ارادتمندان این امامان باز بوده است.

و اما از نظر شکوه و جلوه ظاهری، این حرم شریف با گنبد و بارگاه کهن و سر به فلک

[صفحه ۱۱۰]

کشیده اش و با ضریح زیبا و ظریفش، در طول تاریخ، در میان سایر بقاع مانند قرص ماه در میان ستارگان می درخشید و بر همه مقابر موجود در مدینه؛ از یاران و اقوام رسول خدا، نور و روشنایی می بخشید که اینک در اثر جهل و نادانی کوته نظران و جور ظلم ستمگران، نه از آن عبادت کنندگان به جز به صورت محدود خبریست و نه از آن گنبد و بارگاه اثری.

یکی از جهانگردان غربی به نام مستر ریتر RITER که به فاصله کوتاه از ویرانی این حرم و سایر مقابر و حرمها، بقیع را دیده، ویرانی آنجا را چنین ترسیم نموده است:

چون وارد بقیع شدم، آنجا را همانند شهری دیدم که زلزله شدیدی در آن به وقوع پیوسته و به ویرانه ای مبدل ساخته است؛ زیرا در

جای جای بقیع بجز قطعات سنگ و کلوخ بهم ریخته و خاکها و زباله های روی هم انباشته و تیرهای چوب کهنه و شیشه های درهم شکسته و آجرها و سیمانهای تکه تکه شده، چیز دیگری نمی توان دید، فقط در بعضی از رهگذرهای تنگ این قبرستان از میان این زباله ها راه باریکی برای عابرین باز نموده اند. و اما آنچه در کنار دیوار غربی بقیع دیدم، تلی بود از تیرهای قدیمی و تخته های کهنه و سنگها و قطعات آهن روی هم انباشته که اینها بخشی از زباله ها و بقایای مصالح ساختمانهای ویران شده ای بود که در کنار هم انباشته بود ولی این ویرانی ها و خرابیها نه در اثر وقوع زلزله و یا حادثه طبیعی، بلکه با عزم و اراده انسانها به وجود آمده است و همه آن گنبد و بارگاههای زیبا و سفید رنگ که نشانگر قبور فرزندان و یاران پیامبر اسلام بود، با خاک یکسان گردیده است.

او اضافه می کند: چون برای مشاهده بیشترِ این آثار، که نشانگر قبور مسلمانان صدر اسلام و تاریخ سازان روزگار است، در میان سنگ و کلوخ حرکت می کردم. از زبان راهنمایم شنیدم که از شدت ناراحتی این جمله ها را آهسته! تکرار می نمود: «استغفرالله»، «استغفرالله». «لا حول ولا قوهٔ اِلا بالله». [۱۷۷].

مدارس آیات خلت من تلاوهٔ...

و گویی دعبل خزاعی همان وضع تأسف بار را به نظم آورده و با شعر خود مجسم

[صفحه ۱۱۱]

کرده است که نویسندگانی مانند ریتر RITER پس از قرنها آن را مشاهده و با قلم خود ترسیم نموده اند. و گویی دعبل قصیده خود را از زبان شیعیان؛ و ارادتمندان و پیروان اهل بیت عصمت و طهارت در عصر حاضر و در مورد حرم ائمه بقیع سروده و از محضر حضرت رضا (علیه السلام) به دریافت جایزه نایل گردیده است که می گوید:

مدارس آیات خلت من تلاوهٔ

و منزل وحی مقفر العرصات

«آن خانه ها محل فرا گرفتن آیات قرآنی بود که امروز خالی گشته و محل نزول وحی الهی بود که به بیابان خشک و قفر مبدل شده است.»

منازل قوم یهتدی بهداهم

فتؤمن منهم زلهٔ العثرات

«خانه های مردمانی که دیگران به برکت آنان هدایت می یابند، و در اثر عصمتشان از هر اشتباه و لغزش در امانند.»

منازل جبریل الامین یحلها

من الله بالتسلیم و البرکات

«خانه هایی که جبرئیل امین از سوی خداوند به همراه سلام و برکات او، بر آنها نازل می گردد.»

منازل وحی الله معدن علمه

سبیل رشاد واضح الطرقات

«خانه هایی که محل وحی خدا و معدن علم، و راههای رشد و روشن او است.»

منازل کانت للصلوهٔ وللتقی

وللصوم والتطهیر والحسنات

«خانه هایی که پی ریزی آنها برای نماز و تقواست و اساس آنها برای روزه و پاکی و نیل به حسنات است.»

دیار عفاها جور کل منابذ

ولم تعف للایام والسنوات [۱۷۸].

[صفحه ۱۱۳]

قبر فاطمه زهرا یا فاطمه بنت اسد

اشاره

پس از بررسی تاریخ حرم و تاریخ ضریح ائمه بقیع، که در صفحات گذشته ملاحظه فرمودید، به این پرسش می رسیم:

«قبری که در داخل حرم مطهر ائمه بقیع به فاطمه (علیها السلام) نسبت داده می شود، متعلق به فاطمه زهرا (علیها السلام) است یا فاطمه بنت اسد؟»

توضیح و بیان این موضوع، که مهمترین و جالبترین بخش از تاریخ حرم ائمه بقیع را به خود اختصاص داده است، ایجاب می کند که چند مطلب مورد بررسی قرار گیرد.

مدفن حضرت زهرا سلام الله علیها کجاست؟

یکی از مسائل مسلم و قطعی در مورد حضرت زهرا (علیها السلام) این است که قبر آن حضرت مخفی است و تا حال، بطور مشخص و به صورت قطعی قبری به آن حضرت نسبت داده نشده است.

و اما مدفن و محلی که ممکن است پیکر پاک آن حضرت در آن جایگاه دفن شده باشد آن هم از نظر تاریخی، دقیقاً معلوم نیست و جای بحث و گفتگو و مورد اختلاف است.

علت اختفا

سمهودی می گوید: «سبب اختفای قبر فاطمه (علیها السلام) و مشخص نبودن آن و بعضی دیگر از قبور بزرگان، این است که در صدر اسلام علاوه بر اینکه ساختن بنا بر روی قبور و یا استحکام قبور با گچ و آجر بطور عموم معمول نبوده، درباره اختفای قبور اهل بیت ـ بخصوص ـ انگیزه دیگری نیز وجود داشته و آن عداوت و دشمنی حکام درگذشته و امروز! با اهل بیت است؛ بطوری که بنا به نقل مسعودی در سال دویست و سی و شش، متوکل دستور داد قبر حسین بن علی محو و با خاک یکسان و کسانی که در کنار این قبر می باشند، شدیداً مجازات شوند و در اجرای این دستور، پولهای زیادی صرف و پاداشهای

[صفحه ۱۱۴]

فراوانی به مجریان این فرمان پرداخت گردید. [۱۷۹].

نویسنده: بخش دوم گفتار سمهودی درست و دقیقاً مطابق با حوادثی است که در طول تاریخ، از سوی حکومتها در مقابل اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وقوع پیوسته است و دلیل روشن بر گفتار وی، قبل از اقدام متوکل که در اواسط قرن سوم صورت گرفته است اقدام بنی امیه در تخریب و انهدام خانه فاطمه زهرا (علیه السلام) است که در قرن اول صورت گرفت لیکن بخش اول گفتار سمهودی را ـ در مورد قبر یگانه یادگار رسول خدا ـ باید یک نوع تحریف تاریخ و تغییر واقعیت دانست؛ زیرا وی به جای انگیزه واقعی این موضوع، رایج نبودن بنا و ساختمان بر قبور بزرگان را دلیل اختفای قبر آن حضرت معرفی می کند. در صورتی که قبور عده ای از صحابه و اقوام دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه و مدینه در داخل و خارج بقیع مشخص می باشد و لذا باید علت اختفای قبر آن حضرت را در جای دیگر جستجو کرد و انگیزه واقعی آن را همانگونه که هست، بیان نمود؛ همان انگیزه و علتی که در منابع حدیثی و تاریخی شیعه و اهل سنت منعکس گردیده است و آن عبارت است از وصیت و تأکید

فاطمه زهرا (علیها السلام) بر این که پیکر پاکش شبانه دفن شود و قبر مطهرش پنهان و مخفی گردد.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم، در ضمن نقل جریان اختلافِ نظر حضرت زهرا (علیها السلام) با اقدام و عملکرد ابوبکر در مورد فدک و ارث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از عایشه چنین آمده است:

«فوجدت فاطمهٔ علی أبی بکر فی ذلک فحجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعدالنبی (صلی الله علیه و آله) ستهٔ اشهر، فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلًا و لم یؤذن بها أبابکر و صلی علیها». [۱۸۰].

فاطمه (علیها السلام) از جهت مصادره فدک نسبت به ابوبکر رنجش خاطر پیدا کرد و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت.

عایشه اضافه می کند: «فاطمه پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شش ماه زنده بود و چون از دنیا رفت همسرش علی، ابوبکر را از وفات وی مطلع نساخت و خودش بر پیکر او نماز خواند

[صفحه ۱۱۵]

و شبانه دفن نمود.»

ابن عبدالبر می گوید: «وکانت اشارت علی زوجها أن یدفنها لیلًا»؛ [۱۸۱] «فاطمه به همسرش علی اشاره کرده بود که شبانه به خاکش بسپارد.»

این اشارت از سوی حضرت زهرا در مورد دفن شدن پیکرش به هنگام شب، که در منابع اهل سنت فراوان نقل گردیده، در منابع شیعه قدری صریحتر ذکر شده است:

در روایتی آمده است که: امیر مؤمنان (علیه السلام) به هنگام شدت مرض و در آخرین روزهای حیات همسرش، در پاسخ پیام عمویش عباس که در مورد تجهیز و تشییع جنازه فاطمه زهرا به آن حضرت پیشنهاداتی را ارائه می داد چنین فرمود:

«و أنا اَسألک یا عم أن تسمح لی ترک ما أشرت به، فانها وصتنی بستر امرها» [۱۸۲].

«ای عم! اجازه می خواهم از پیشنهاد شما در این مورد صرف نظر نمایم؛ زیرا خود فاطمه بر من وصیت نموده است که مراسم تدفین وی مخفیانه انجام پذیرد.»

مرحوم شیخ مفید از حسین بن علی (علیه السلام) نقل می کند:

«فلما حضرتها الوفاهٔ وصت امیرالمؤمنین ان یتولی امرها و یدفنها لیلًا و یعفی قبرها، فتولی ذلک امیرالمؤمنین و دَفنها و عفی موضع قبرها». [۱۸۳].

و بنابر به بعضی از روایات، امیر مؤمنان (علیه السلام) بر چهل قبر در بقیع آب پاشید و شبیه هفت قبر به وجود آورد تا قبر حضرت زهرا به هیچوجه شناخته نشود. [۱۸۴].

به هرحال این وصیت و این نوع تدفین موجب گردیده که قبر حضرت زهرا (علیها السلام) مخفی و اقوال و آرای مختلف در میان محدثان و مورخان در محل دفن وی پدید آید. از این رو است

[صفحه ۱۱۶]

که عده ای می گویند قبر فاطمه (علیها السلام) در بقیع واقع گردیده و عده ای دیگر بر این عقیده اند که در داخل خانه اش قرار گرفته و بعضی دیگر احتمال می دهند در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در میان بیت و منبر آن حضرت باشد و بطوری که ملاحظه خواهید فرمود، کسانی که قبر آن حضرت را در بقیع دانسته اند، با اختلاف شدید سخن گفته و احتمالات متعددی را مطرح ساخته اند.

مدفن حضرت زهرا علیها السلام از دیدگاه روایات

روایات متعدد و مُسند و مورد اعتمادی که از شش تن از ائمه معصوم (علیهم السلام) در محل دفن حضرت زهرا (علیها السلام) در منابع شیعه نقل گردیده، نشانگر این است که آن حضرت در داخل خانه خودش که در کنار مسجد و در جوار خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داشت، دفن شده است؛ خانه ای که به دستور بعضی حکام و خلفای بنی امیه تخریب و به مسجد ضمیمه گردید [۱۸۵] و ما در این زمینه به نقل چند روایت اکتفا می کنیم:

در این روایات دو نکته جالب توجه است: الف) شاید کمتر حادثه ای وجود داشته باشد که درباره آن از شش معصوم بالاتفاق روایت نقل شده باشد.

ب) متن این روایات دفن شدن آن حضرت در بقیع را با صراحت نفی می کند:

۱ ـ امام رضا (علیه السلام)، مرحوم صدوق از ابی نصر بزنطی نقل می کند که از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از محل قبر فاطمه (علیها السلام) سؤال نمودم، فرمود:

«دُفِنَت فی بیتها فلما زادت بنو امیهٔ فی المسجد صارت فی المسجد». [۱۸۶].

این روایت را مرحوم کلینی [۱۸۷] ابن شهرآشوب [۱۸۸] و علامه مجلسی [۱۸۹] نیز نقل کرده اند.

[صفحه ۱۱۷]

۲ ـ امام صادق (علیه السلام)، همچنین بزنطی نقل می کند از حضرت رضا (علیه السلام) سؤال کردم که فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کجا دفن شده است؟ فرمود:

«شخصی همین موضوع را در مجلسی که عیسی بن موسی [۱۹۰] نیز حاضر بود از جعفر ابن محمد (علیه السلام) سؤال نمود، عیسی در پاسخ وی گفت: فاطمه (علیه السلام) در بقیع دفن شده است. آن شخص به جعفر بن محمد عرض کرد: شما چه می فرمایید؟ فرمود: عیسی ابن موسی به سؤال تو پاسخ داد، وی بار دیگر عرض نمود: خدا شما را به سلامت دارد. من با عیسی بن موسی چه کار دارم! شما نظر پدرانتان را به من بگویید، حضرت فرمود: «دفنت فی بیتها.» [۱۹۱].

۳ ـ امام هادی (علیه السلام)، سید بن طاووس (رحمه الله) از کتاب: «المسائل و اجوبتها من الأئمهٔ» در ضمن سؤالهایی که از امام علی الهادی (علیه السلام) کتباً به عمل آمده است، این مطلب را نقل می کند که:

محمد همدانی می گوید: به آن حضرت نوشتم: «اگر صلاح می دانید مرا از محل دفن مادرتان فاطمه آگاه سازید که آیا در داخل مدینه است یا همانگونه که مردم می گویند در بقیع قرار دارد؟ آن حضرت در جواب من نوشت: «هی مع جدی صلوات الله علیه» [۱۹۲] وی پس از نقل این روایت می گوید این گفتار صریح از امام هادی (علیه السلام) به تنهایی کافی است که بگوئیم پیکر مطهر حضرت زهرا در کنار مدفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دفن شده است و نه در جای دیگر.

۴ ـ ۵ ـ امام باقر و امام مجتبی (علیهم السلام)، مؤید این روایات، روایت دیگری است که مرحوم کلینی از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده است که وقتی وفات امام حسن مجتبی (علیه السلام) نزدیک شد، به برادرش حسین بن علی (علیهما السلام) اینگونه وصیت کرد:

«چون مرگ من فرا رسید تجهیزم کن و به نزد قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ببر تا با وی تجدید عهد کنم سپس به نزد قبر مادرم فاطمه ببر، پس از آن، به بقیع برگردان و در همانجا دفن کن.

[صفحه ۱۱۸]

«ثم اصرفنی الی امی ثم ردنی فادفنی بالبقیع».

متن روایت دیگر چنین است: «ثم ردنی الی قبر جدتی فاطمهٔ فادفنی هناک». [۱۹۳] مرحوم کلینی در جای دیگر وصیت امام مجتبی (علیه السلام) را چنین نقل می کند «یا أخی إنی أوصیک بوصیهٔ فاحفظها فإذا أنا مت فهیئنی ثم وجهنی إلی رسول الله لِاُحدث به

عهداً، ثم ردنی إلی فاطمهٔ (علیها السلام) ثم رُدنی وادفنی بالبقیع». [۱۹۴].

۶ـ امیرمؤمنان (علیه السلام)، ششمین امام است که گفتار او دلیل بر دفن شدن حضرت زهرا (علیها السلام) در داخل بیت خودش می باشد. امیرمؤمنان (علیه السلام) به هنگام دفن پیکر پاک دختر رسول خدا اینگونه فرمود: «السلام علیک یا رسول الله عنی و عن ابنتک النازلهٔ فی جوارک و السریعهٔ اللحاق بک». [۱۹۵].

«ای رسول خدا، سلام بر تو از جانب من و از جانب دخترت که هم اکنون در جوارت فرود آمده و به سرعت به تو ملحق گردید.»

و در آخر می گوید: السلام علیکما، سلام مودع...

مفهوم جمله «النازلهٔ فی جوارک» با دفن شدن آن حضرت در خانه خویش که نزدیکترین محل نسبت به خانه و مدفن رسول خدا و قرب و جوار تربت پاک او است متحقق می گردد.

گذشته از اینکه این جمله در نقل مرحوم کلینی [۱۹۶] و شیخ مفید [۱۹۷] و شیخ طوسی [۱۹۸] چنین آمده است:

«السلام علیک یا رسول الله، عنی وعن ابنتک النازلهٔ فی بقعتک و السریعهٔ اللحاق بک». و به جای «جوار»، «بقعه» به کار رفته است که در این صورت موضوع واضح تر و صریح تر خواهد گردید. و آخرین جمله آن حضرت السلام علیکما، سلام مودع... تأکید و

[صفحه ۱۱۹]

نصی است بر این قرب جوار و دفن شدن آن حضرت در کنار پدرش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همانگونه که امام هادی (علیه السلام) فرمود: «هی مع جدی صلوات الله علیه».

مدفن حضرت زهرا علیها السلام از نظر علمای شیعه

این بود نمونه روایاتی که در مورد مدفن حضرت زهرا نقل نمودیم و اینک توجه خوانندگان ارجمند را به نظریه عده ای از علما و محدثین بزرگ شیعه در این مورد جلب می نماییم:

۱ـ نظریه شیخ صدوق و کیفیت زیارت او:

مرحوم شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱ هـ ق.) پس از نقل اختلاف در محل دفن آن حضرت، می گوید:

«عده ای از محدثین روایاتی را نقل و مضمون آنها را پذیرفته اند که دلالت دارد بر اینکه آن حضرت در داخل خانه اش که در اثر توسعه بنی امیه به مسجد ضمیمه گردیده، به خاک سپرده شده است.» سپس می گوید: «و هذا هو الصحیح عندی».

آنگاه کیفیت زیارت خویش را بیان می کند و می گوید: «من به توفیق خداوند متعال به هنگام مراجعت از حج بیت الله الحرام، وارد مدینه شدم و چون زیارت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به جای آوردم، در حالی که غسل زیارت نیز انجام داده بودم توجهم را به سوی خانه فاطمه منعطف ساختم و حد این خانه از استوانه مقابل باب جبرئیل است تا محوطه ای که قبر رسول خدا در آن واقع گردیده و در نزدیکی این محوطه، به طوری ایستادم که مدفن رسول خدا در سمت چپم و قبله در پشت سرم و خانه فاطمه در مقابلم قرار گرفت آنگاه این زیارت را خواندم: «السلام علیک یا بنت نبی الله، السلام علیک یا بنت حبیب الله...». [۱۹۹].

سپس می گوید: «چون در اخبار و احادیث، زیارت مشخصی برای حضرت فاطمه (علیها السلام)

[صفحه ۱۲۰]

نیافتم، برای کسانی که کتاب مرا می خوانند، همان زیارت را می پسندم که برای خود پسندیدم». [۲۰۰].

وی در معانی الأخبار می گوید: «قول صحیح از نظر من در مورد قبر فاطمه (علیها السلام) مضمون همان روایت است که پدرم از طریق محمد بن عطار از حضرت رضا (علیه السلام) نقل نموده است که فاطمه زهرا در داخل خانه اش دفن شده و این خانه به هنگام توسعه مسجد، به وسیله بنی امیه به مسجد منضم گردیده است.» [۲۰۱].

۲ ـ نظریه شیخ مفید (رحمه الله):

مرحوم شیخ مفید (متوفای ۴۱۳ هـ ق.) می گوید:

«ثم قف بالروضهٔ و زر فاطمهٔ (علیها السلام) فانها هناك مقبورهٔ». [۲۰۲] «پس از زیارت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار روضه بایست و فاطمه را زیارت کن؛ زیرا او در این جایگاه به خاک سپرده شده است.

۳ ـ نظریه شیخ طوسی (رحمه الله):

شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰ هـ ق.) می گوید: «الأصوب انها مدفونهٔ فی دارها او فی الروضهٔ». [۲۰۳].

۴ ـ نظریه طبرسی (رحمه الله):

مرحوم طبرسی از اعلام قرن ششم، پس از اشاره به اختلاف نظر در مدفن آن حضرت، می گوید: «والقول الأول بعید و القولان الآخران اشبه»:

اما قوم اول که آن حضرت در بقیع مدفون است، بعید است و دو قول دیگر که در داخل خانه اش و یا در روضه دفن شده است صحیح به نظر می رسد». [۲۰۴].

[صفحه ۱۲۱]

۵ ـ نظریه سید بن طاووس (رحمه الله):

سید بن طاووس (متوفای ۶۷۳ هـ ق.) می گوید: «و الظاهر ان ضریحها المقدس فی بیتها المکلل بالآیات و المعجزات». [۲۰۵].

و همو پس از روایتی که بصورت مکتوب از امام هادی (علیه السلام) نقل شده است [۲۰۶] می گوید: «این گفتار صریح و نص واضح از امام هادی (علیه السلام)، به تنهایی کفایت می کند در این که: فاطمه زهرا (علیها السلام) در کنار مدفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاک سپرده شده است و نه در جای دیگر.» [۲۰۷].

۶ ـ نظریه علامه مجلسی (رحمه الله) و توضیح او در مورد روضه:

علامه مجلسی (متوفای ۱۱۱۰ هـ ق.) می گوید: «همانگونه که در کتاب مزار بیان کرده ایم، اصح اقوال این است که آن حضرت در داخل خانه اش دفن گردیده است». [۲۰۸].

و در کتاب مزار می گوید:

«الأظهر انها (علیها السلام) مدفونهٔ فی بیتها و قد قدمنا الأخبار فی ذلک». [۲۰۹].

و آن مرحوم در مورد روضه که در بعضی از اخبار و در لسان علما وارد شده و این احتمال را مطرح نموده اند که: آن حضرت ممکن است در «روضه» دفن شده باشد، روضه را هم به فاصله منبر و بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منحصر دانسته اند، چنین توضیح می دهد که منظور از روضه که در روایت ابن ابی عمیر آمده است، یک مفهوم و معنای وسیعی است که شامل خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) نیز می گردد [۲۱۰] و منظور از روضه همان بیت فاطمه (علیها السلام) است.

نویسنده: و ما در صفحات آینده در این موضوع بحث خواهیم نمود. إن شاء الله.

۷ ـ نظریه شیخ الشیعه در مدینه منوره: شیخ محمدعلی عمراوی، شیخ شیعیان حجاز،

[صفحه ۱۲۲]

در مدینه منوره که در ماه رمضان ۱۳۲۶ با او ملاقات داشتم ضمن مطالب سودمند درباره قبر شریف حضرت زهرا فرمودند: قبر آن حضرت مسلماً در داخل بیت خودش می باشد و در دوران کودکی ما قبر مشخص بود و ارتفاع آن به یک متر می رسید و ایشان با اشاره به عصایی که در دست من بود، گفت: تقریباً به ارتفاع عصای شما.

شواهد و قرائن دیگر

اشاره

این بود روایـاتی که از ائمه اهـل بیت (علیهم السـلام) در محـل دفن حضـرت زهرا (علیهـا السـلام) نقل گردیـده است و این بود نظر صریح گروهی از علما و محدثین شیعه در این زمینه.
و اینک توجه خواننـده ارجمنـد را به شواهـد و قرائن دیگر که مؤیـد دفن شـدن پیکر مطهر آن حضـرت در داخل بیت شـریفش می باشد، جلب می نماییم:

اعتبار عقلی

در بـاره این شواهـد و مؤیـدات قبـل از مسـتندات نقلی به یک اعتبار عقلی اشاره می کنیم و آن این که: جای تردیـد نیست که دفن شـدن در کنـار قبر پیـامبر اکرم (صـلی الله علیه و آله) برای هر مسـلمانی بزرگترین افتخـار دنیوی و عالی ترین مقام معنوی است و بر همان اصل بود که خلیفه اول و دوم با بهره گیری از شرایط موجود و بدون اذن و اجازه، توانستند این افتخار را به دست آورند و در جوار آن حضرت به خاک سپرده شوند.
و باز بر همان اصل بود که امام مجتبی (علیه السـلام) وصـیت نمود در صورت امکان در کنار تربت جد بزرگوارش دفن شود ولی با غوغا سالاری و با اجبار و اکراه که در تاریخ ضبط است از خواسته خود محروم و از دفن شدن در خانه خویش ممنوع گردید.
در مورد حضـرت زهرا (علیهـا السـلام) افزون بر آنچه گفته شـد وجود ارتباط خاص معنوی و روحانی متقابل در میان رسول خـدا و دخت عزیزش و عـاطفه و محبت غیر قابـل وصـف در میـان پیـامبر خـدا و حـبیبه اش بـا توجه به اینکه شـرایطماننـد دوران شـهادت حضـرت مجتبی (علیه السـلام) نبود و هیـچ رادع و مانعی از دفن شدن آن بانوی عزیز در داخل بیتش آن هم شـبانه و مخفیانه وجود نداشت متصور نیست که آن پیکر پاک به جای داخل خانه اش و به جای جوار پدر
[صفحه ۱۲۳]
ارجمنـدش در محـل دیگر به خـاک سپرده شود و بـا آن علاـقه و ارتبـاط غیر قابل وصف، قابل قبول نیست که آن حضـرت بر دفن شدنش بجز در داخل خانه خویش و بجز در جوار تربت پاک پدر بزرگوارش راضی شود.

کشف این حقیقت از طریق علم جفر

آیهٔ الله حسن زاده آملی ابقاه الله که خود از صاحبدلانند می نویسند:
بعضـی از صاحبدلان به طریق خاصـی از علم جفر بر این سؤال که: «یا علیم قبر فاطمه زهرا (علیها السـلام) در چه جای مدینه است؟» جواب گرفته است که: «جای قبر، خانه شفیع جمیع امت است.» [۲۱۱].

مدفن حضرت زهرا علیها السلام از نظر علمای اهل سنت

اشاره

علمای اهل سنت در محل دفن حضرت زهرا (علیها السلام) سه قول آورده اند:

در داخل بیت خودش

گذشته از اینکه دفن شدن حضرت زهرا (علیها السلام) در داخل بیت خود در ضمن روایاتی از طریق شیعه آمده، در منابع اهل سنت و از طریق آنان نیز از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل گردیده است. و بعضی از دانشمندان آنها نیز به این معنا تصریح و دفن آن حضرت را در خانه اش تأیید نموده اند:

از جمله ابن شیبه از قدیمی ترین مورخ و مدینه شناس عبدالعزیز [۲۱۲] نقل می کند که وی می گفت: «انها دفنت فی بیتها و صنع بها ما صنع برسول الله (صلی الله علیه و آله) انها دفنت فی موضع فراشها». [۲۱۳].

[صفحه ۱۲۴]

«فاطمه زهرا همانند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در داخل خانه اش و در جایگاهی که به عالم بقاء ارتحال یافته، به خاک سپرده شده است».

و دیار بکری با اشاره به اقوال مختلف می گوید: «و گفته شده که قبر آن حضرت در داخل خانه خود و در محل محرابی است که در پشت حجره مقدسه قرار گرفته است. سپس این نظریه را تأیید می کند و می گوید: «و هذا أظهر الأقوال». [۲۱۴].

در بقیع

عده ای دیگر از علمای اهل سنت نیز می گویند: «آن حضرت در بقیع ولی در خارج از حرم ائمه (علیهم السلام) به خاک سپرده شده است».

و این گروه نظرات و احتمالات مختلفی را مطرح ساخته اند؛ زیرا بعضی می گویند در زاویه بیرونی خانه عقیل، که به بقیع منتهی می گردد، دفن شده است.

و بعضی دیگر می گویند در مقابل کوچه ای که به نام کوچه نبیه بوده به خاک سپرده شده و بعضی دیگر بیت الأحزان را که مسجد فاطمه نامیده می شد، معرفی نموده اند.

و اقوال دیگری که مجموعاً به شش قول بالغ می گردد. [۲۱۵].

در داخل حرم ائمه بقیع

اشاره

و این قول را می توان قول مشهور در میان علمای اهل سنت دانست.

سمهودی پس از بیان نظرات و مطالب مختلف در مدفن حضرت زهرا می گوید: «از آنچه گفتیم، چنین به دست می آید که قبرآن حضرت در بقیع و در کنار قبر حسن بن علی (علیه السلام) است». [۲۱۶].

ابن نجار، مدینه شناس معروف دیگر (متوفای ۶۴۳ هـ ق.) پس از نقل وصیت امام

[صفحه ۱۲۵]

مجتبی (علیه السلام) که: «ادفنونی الی جنب امی فاطمهٔ بالمقبرهٔ» می گوید: بنابراین قبر فاطمه (علیها السلام) در کنار قبر فرزندش حسن و در زیر همین قبه است. [۲۱۷].

عباسی مؤلف کتاب عمدهٔ الأخبار می گوید: «از قبور واقع در بقیع، قبر فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و آن در

داخل قبه عباس و در کنار قبر فرزندش حسن (علیه السلام) واقع گردیده؛ زیرا نقل شده است که حسن بن علی به هنگام وفاتش وصیت نمود که مرا در کنار قبر مادرم فاطمه به خاک بسپارید». [۲۱۸].

و اکثر نویسندگان گذشته و معاصر [۲۱۹] همان مطلب را تکرار کرده و مدفن آن حضرت را در داخل حرم ائمه بقیع معرفی نموده اند.

دلیل این نظریه

اگر طرفداران این قول، دلیلی بر نظریه خود ذکر نمی نمودند، پذیرش گفتار آنان بعنوان یک مورخ امکان پذیر بود، ولی بطوری که ملاحظه فرمودید آنان در مقابل وجه اول که مضمون روایات و گفتار بعضی از قدیمترین مدینه شناسان است وصیت حضرت مجتبی (علیه السلام) را دلیل و مستند خود ذکر نموده اند که فرمود: «ادفنونی عند قبر امی فاطمهٔ»: اگر از دفن شدن من در کنار جدم مانع گشتند در کنار قبر مادرم فاطمه به خاکم بسپارید. که در گفتار ابن نجار و عباسی بدین دلیل تصریح گردیده و سایر مورخان نیز با توجه به نقل این وصیت در کنار اظهار نظر خویش، عملاً از همین روش پیروی و به همین دلیل استناد و چنین تلقی نموده اند که منظور آن حضرت از «امی فاطمهٔ» مادر عزیزش فاطمه زهرا دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می باشد.

نقض صریح این نظریه

به عقیده ما در عین این که اصل وصیت امام مجتبی (علیه السلام) از نظر تاریخی مورد تأیید است

[صفحه ۱۲۶]

اما برداشت طرفداران وجه سوم درست نیست، بلکه منظور امام مجتبی (علیه السلام) از جمله: «امی فاطمهٔ» مادر بزرگش فاطمه بنت اسد می باشد نه مادرش حضرت زهرا (علیه السلام).

در توضیح این موضوع می گوییم: گذشته از اینکه دفن شدن آن حضرت در بقیع مخالف با روش اهل بیت ـ علیهم السلام ـ در پنهان نگهداشتن قبر مطهر آن بزرگوار است و قطع نظر از اینکه مخالف مضمون روایات منقول از اهل بیت (علیهم السلام) به طریق شیعه و اهل سنت و مخالف نظر علما و دانشمندان شیعه در دفن آن حضرت در بیت خود می باشد و گذشته از این که اطلاق کلمه «ام» به مادر بزرگ، یک اطلاق شایع است، گفتار و نقل صریح این مورخان در موارد دیگر، ناقض این برداشت و مؤید این است. بانوئی که در حرم بقیع دفن شده، فاطمه بنت اسد است و نه فاطمه زهرا (علیها السلام).

از این موارد می توان گفتار این مورخان در محل دفن جناب عباس عموی پیامبر را ذکر نمود. که ابن شبه و سمهودی از قدیمترین مدینه شناس؛ عبدالعزیز چنین نقل می کند: «دفن العباس بن عبدالمطلب عند قبر فاطمهٔ بنت اسد بن هاشم فی اول مقابر بنی هاشم التی فی دار عقیل». [۲۲۰].

عباسی در ضمن نقل متن بالا گفتار دیگری را از ابن حبان [۲۲۱] می آورد که وی در مورد تشییع و تجهیز پیکر امام مجتبی (علیه السلام) تصریح کرده است: «... دفن بالبقیع عند جدته فاطمهٔ بنت اسد بن هاشم». [۲۲۲].

بطوری که ملاحظه می شود، این دو جمله از قدیمی ترین مورخان و محدثان صراحت دارد بر اینکه بانویی که در حرم بقیع دفن شده و عباس عموی پیامبر و امام مجتبی (علیه السلام) در کنار آن به خاک سپرده شده اند، جده و مادر بزرگ حضرت حسن بن علی یعنی فاطمه بنت اسد است نه فاطمه زهرا دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

و روایتی که قبلا از امام باقر (علیه السلام) نقل نمودیم به همین معنا تصریح می کند که

[صفحه ۱۲۷]

امام حسن (علیه السلام) در وصیت خود به امام حسین (علیه السلام) فرمود ثم ردنی إلی قبر جدتی فاطمهٔ فادفنی بها.

قبر فاطمه بنت اسد علیها السلام در خانه فرزندش عقیل

در تأیید و توضیح مطالب گذشته این نکته نیز قابل توجه است؛ همانگونه که در مورد حرم ائمه بقیع و دفن شدن پیکر پاک آنان، توضیح دادیم که این محل، خانه ای بوده متعلق به عقیل بن ابی طالب و پس از دفن شدن پیکر فاطمه و عباس و سه تن از ائمه چهارگانه (علیهم السلام) از حالت مسکونی به صورت زیارتگاه و عبادتگاه عمومی تغییر یافته است و در همین بخش از بحث، با ذکر شواهد تاریخی متذکر شدیم که دفن شدن افراد در داخل منازل خود در صدر اسلام و مخصوصاً در مورد افراد متشخص، یک برنامه عادی و عملی رایج به شمار می آمده است.

با توجه به این حقیقت و با در نظر گرفتن مطالب گذشته، چگونگی دفن شدن مادر امیر مؤمنان در داخل این خانه از نظر تحلیل تاریخی روشن می شود و به دست می آید؛ وی که در سال چهارم یا ششم هجری از دنیا رفته، با احترام و اهتمام فوق العاده ای که فرزندان آن بانوی مکرمه و شخص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر او قائل بودند، پیکرش را با آن تشریفات خاصی که در منابع تاریخی نقل شده است، در داخل خانه متعلق به فرزندش عقیل دفن نموده اند و پس از مدت کمی؛ یعنی در سال سی ام هجری، پیکر عباس عموی رسول خدا بر همین منوال در همان محل و در کنار قبر بنت اسد و سپس ائمه چهارگانه (علیهم السلام) به ترتیب در همین خانه به خاک سپرده شده اند.

سیاست و تحریف واقعیت

این بود مضمون روایات و نظر معروفترین علما و محدثان شیعه در مورد مدفن فاطمه زهرا (علیها السلام). و همچنین روایات اهل سنت و نظر عده ای از علمای آنان در این موضوع و نیز گفتار بعضی از مورخان و مدینه شناسان در مورد مدفن فاطمه بنت اسد و تبیین وصیت امام مجتبی (علیه السلام) در این مورد و این بود آنچه به نظر ما رسید از نظر تحلیل تاریخی.

[صفحه ۱۲۸]

و از مجموع این بحث و گفتار، ظن قریب به یقین به دست می آید که قبر مطهر حضرت زهرا (علیها السلام) در بیت خود و در کنار مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قبر فاطمه بنت اسد در داخل حرم ائمه بقیع قرار گرفته است. ولی نباید این نکته را نادیده گرفت که تحریف این واقعیت و اصرار و تلاش نویسندگان و حکومتها در طول تاریخ، در جهت معرفی قبر حضرت زهرا (علیه السلام) در داخل حرم ائمه بقیع و حتی ایجاد و ترسیم شبیه قبری و نسبت دادن آن به دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غیر محل قبلی آن، که پس از تخریب این حرم به وسیله حکومت سعودی، انجام پذیرفته، همه در جهت تقلیل فشار سیاسی و تخفیف تهاجم فکری، عقیدتی و سرپوش گذاشتن به ایراد و انتقادی بوده است که در طول تاریخ از سوی پیروان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) به پیروان خط فکری مخالف و به حکومتها از لحاظ مخفی بودن قبر یگانه یادگار رسول خدا وارد می گردیده است.

و لذا حکومتها مجبور بودند به هر عنوانی که شده، قبری برای فاطمه دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معرفی نمایند و تطبیق نمودن وصیت امام مجتبی (علیه السلام) به فاطمه زهرا (علیها السلام) می توانست بطور طبیعی راه حلی برای این معما باشد و در کنار همین حرکت، چه بهتر قرائن و شواهدی هم ارائه شود و از طرف دیگر طبعاً لازم بود برای فاطمه بنت اسد هم مدفن دیگری غیر از مدفن واقعی خود معرفی شود که در هر دو جهت، شاهد تحقق این حرکت می باشیم.

اما در مورد ارائه قرینه و شاهد در تأیید وجود قبر حضرت زهرا (علیها السلام) در داخل حرم بقیع، می بینیم در یک مقطع از تاریخ، سنگ نبشته و قطعه مرمری در روی قبور ائمه بقیع نصب و در آن اعلام می گردد که قبر فاطمه دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا واقع شده است.

مسعودی در مروج الذهب در مورد این قطعه مرمر چنین می گوید:

«و علی قبورهم فی هذا الموضع من البقیع، رخامهٌ علیها مکتوب: بسم الله الرحمن الرحیم، الحمدلله مبید الأمم و محی الرمم، هذا قبر فاطمهٔ بنت رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ سیدهٔ نساءالعالمین و قبر الحسن بن علی بن ابی طالب و علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و محمدبن علی و

[صفحه ۱۲۹]

جعفربن محمد ـ رضی الله عنهم ـ». [۲۲۳].

و در مقطع دیگر و پس از چند قرن مشابه همین کتیبه در بالای در حرم ائمه بقیع نصب می شود.

سید اسماعیل مرندی درباره این کتیبه در کتاب خود که در سال ۱۲۵۵ تألیف نموده می گوید:

بالای در، در سنگ مرمر نوشته «هذا قبر فاطمهٔ بنت رسول الله (صلی الله علیه و آله) و قبر حسن بن علی و قبر محمد بن علی و...». [۲۲۴].

و متأسفانه این تحریف و اعمال سیاست در تاریخ اثر گذار شده و لذا علی رغم وجود روایات متعدد از شش تن از ائمه معصومین و نظریه عده ای از علمای بزرگ در دفن شدن پیکر آن حضرت در داخل بیت خویش و نفی صریح بقیع، بعضی از مورخان شیعه نیز تحت تأثیر این تحریف قرار گرفته و نظریه اهل سنت را تأیید کرده اند؛ مانند مرحوم «اربلی» که وی در کشف الغمه، در شرح حال حضرت زهرا (علیها السلام) می نویسد: «قلت الظاهر و المشهور مما نقله الناس» و در باب التواریخ والسیر آورده است: «انها دفنت بالبقیع». ولی ما می گوییم: «أهل البیت أدری بما فی البیت».

اما در مورد اصل قبر

محب الدین طبری (متوفای ۶۹۶ هـ ق.) پس از آن که این مطلب را از ابن عبدالبر (متوفای ۴۶۳ هـ ق.) نقل می کند که: «در کنار قبر امام مجتبی (علیه السلام) که معروف و مشخص است، اثر قبری منتسب به فاطمه وجود ندارد»، می گوید: «یکی از صلحا و برادران مؤمن بر من نقل نمود که ابوالعباس مرسی به هنگام زیارت بقیع، در مقابل سمت قبله، داخل قبه عباس (حرم بقیع) می ایستاد و به فاطمه سلام می گفت و بر وی از راه مکاشفه ظاهر شده بود

[صفحه ۱۳۰]

که قبر فاطمه در داخل این حرم و در این سمت بوده است».

طبری اضافه می کند: «و من با اعتماد بر صحت نقل این فرد صالح و مؤمن، قبر فاطمه را به همین ترتیب زیارت می نمودم...». [۲۲۵].

از این گفتار ابن عبدالبر و طبری که هر دو از مورخان و شخصیتهای معروف هستند، [۲۲۶] معلوم می گردد که اثر قبر فاطمه در داخل حرم از بین رفته بوده و در قرن پنجم و قرن هفتم در داخل حرم بقیع بر خلاف قبور ائمه و قبر عباس علامت قبری آشکار منتسب به فاطمه وجود نداشته است.

بنابراین، آنچه ما قبلاً در این مورد مطرح نمودیم که در قسمت جنوبی، داخل حرم بقیع و زیر طاق در مجاورت محراب، شبیه قبری بوده منتسب به فاطمه و این قسمت به وسیله شبکه فولادینی از فضای حرم جدا شده بود، مطلبی است جای سؤال و جای تردید، که

آیا این قبر و آن دو قطعه مرمر و کتیبه چگونه و در چه تاریخی و به وسیله کدام حکومت و به دست چه کسی بوجود آمده است؟ و همین سؤال در مورد قبر فعلی نیز که در کنار قبور ائمه بقیع و منتسب به فاطمه می باشد، مطرح است که به فرض صحت انتساب قبری که قبلاً اشاره گردید، قبر فعلی از نظر مکان مطابقت با آن محل ندارد؛ زیرا این قبر مانند سایر قبور در وسط حرم و نه در کنار آن قرار گرفته است.

و اما در مورد مدفن فاطمه بنت اسد علیها السلام

بطوری که اشاره کردیم، چون اصل مدفن فاطمه بنت اسد که در داخل خانه فرزندش عقیل و حرم ائمه بقیع بود، به عنوان مدفن فاطمه زهرا (علیها السلام) معرفی و برای تثبیت آن، قرائن و شواهدی هم اقامه گردیده است، طبعاً لازم بود، مدفن دیگری برای فاطمه بنت اسد که با

[صفحه ۱۳۱]

مباشرت شخص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) وبا تشریفات خاصی دفن گردیده بود، معرفی و مشخص شود و این برنامه هم عملی و چند محل به عنوان مدفن آن بانو فاطمه بنت اسد معرفی گردیده است.

آری در این مورد، شاهد اختلاف نظر و تشتت گفتار از سوی مورخان می باشیم؛ زیرا گاهی می گویند: «محل دفن فاطمه بنت اسد، مسجد فاطمه (علیها السلام) (بیت الأحزان) است». [۲۲۷].

و گاهی می گویند که: «پیکر وی در «روحاء» و در کنار قبر ابراهیم و عثمان بن مظعون دفن شده است». [۲۲۸].

و آنچه در میان عده ای از مورخان و در بین مردم اشتهار یافته، این است که قبر وی همان است که در خارج بقیع و در شمال قبر عثمان بن عفان به فاصله ۵۰ متر از قبر وی در کنار قبر دیگری قرار گرفته است. [۲۲۹].

سمهودی پس از نقل گفتار بعضی از مورخان که قبر فاطمه بنت اسد در «روحاء» قرار گرفته و پس از نقل گفتار ابن شبه از عبدالعزیز که امام مجتبی در کنار قبر فاطمه بنت اسد بن هاشم و در اول مقابر بنی هاشم دفن شده است، می گوید: «و همه این مطالب مخالفت صریح و نقض آشکار دارد با آنچه معروف شده است که قبر وی در نزدیکی قبر عثمان و در خارج بقیع واقع گردیده است و اولین کسی که این مطلب را مطرح کرد ابن نجار بود و دیگران از وی پیروی نمودند که او می گوید من دلیلی بر این نظریه نیافتم و نظریه صحیح در نزد من همان است که او در کنار قبر امام مجتبی دفن شده است؛ زیرا خیلی بعید است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اصل بقیع صرف نظر کند و پیکر بنت اسد را در این محل دور و در انتهای کوچه ای که در بیرون بقیع واقع شده است، به خاک بسپارد.

سمهودی اضافه می کند: «اصلاً معلوم نیست این محل جزو بقیع باشد؛ زیرا بطوری که

[صفحه ۱۳۲]

در آینده خواهیم گفت، محل دفن عثمان جزو بقیع نبوده و این محل که در انتهای کوچه ای در قسمت شمالی قبر عثمان قرار گرفته به طریق اولی جزو بقیع نخواهد بود». [۲۳۰].

مشابه همین مطلب را احمد عباسی در عمدهٔ الاخبار آورده سپس به کیفیت شهادت و محل دفن سعد بن معاذ اشاره می کند و می گوید: «مدفن سعد بن معاذ به مدفنی که در خارج بقیع به فاطمه بنت اسد منسوب است، بیشتر قابل تطبیق است تا خود فاطمه بنت اسد». [۲۳۱].

خلاصه: همانگونه که قبلاً اشاره گردید، انگیزه اصلی نصب این کتیبه ها و ترسیم این قبرها در طول تاریخ و حتی در دوران حکومت سعودی ها همان سیاست دفاعی بوده و این سیاست موجب گردیده است که قبر مطهر حضرت زهرا (علیها السلام)

مشخصاً در حرم بقیع و برای فاطمه بنت اسد مدفنهای مختلفی غیر از مدفن اصلی وی معرفی گردد و بطوری که ملاحظه فرمودید، گذشته از دلائل موجود در منابع حدیثی و تاریخی شیعه از نظر عده ای از مدینه شناسان در تاریخ مدینه نیز همه این موارد مردود و در نهایت، مدفن فاطمه بنت اسد در داخل حرم ائمه بقیع معرفی شده است، نه مدفن فاطمه زهرا (علیها السلام).

آیا فاطمه زهرا در روضه دفن شده است؟

اشاره

نتیجه بحث پیشین این شد که: احتمال وجود قبر شریف حضرت زهرا (علیها السلام) در بقیع، که در کتب تاریخ عنوان شده، احتمالی است ضعیف و برگرفته از اقوال و منابع گروهی از مورخان و علمای اهل سنت. و در روایات شیعه و از دیدگاه علمای بزرگ ما، دلیل صریح و روشنی که مؤید این احتمال باشد وجود ندارد و آنچه در روایات اهل بیت (علیهم السلام) بر آن تأکید شده و محدثان و شخصیتهای علمی گذشته ما هم بر آن تأکید دارند، این است که پیکر آن بانوی عظیم الشأن، در داخل بیت شریفش به خاک سپرده شده است.

حال باید دید اولا دفن شدن آن حضرت در روضه مطهره، که گاهی به عنوان احتمال سوم مطرح شده، در چه حدی از قوت و استحکام برخوردار است؟ و ثانیاً منظور از «روضه»

[صفحه ۱۳۳]

چیست و حدود آن کدام است؟

تذکر این نکته نیز لازم است که بیان ضعف احتمال وجود قبر شریف آن حضرت در محلی، به هیچ وجه دلیل بر نفی ثواب زیارت و استحباب عرض ارادت نسبت به آن بانوی عزیز در آن محل نیست؛ زیرا استحباب زیارت معصومین (علیهم السلام) از هر نقطه، دور یا نزدیک، مسلم و ثابت است، به ویژه که این زیارت در روضه مطهره و در کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا در بقیع، در کنار قبور ائمه هدی باشد و حداقل فایده و نتیجه ای که بر تأیید و تقویت یک احتمال مترتب است ـ افزون بر جنبه علمی و روشن شدن یک موضوع حساس تاریخی مذهبی ـ حصول یک نوع اطمینان و جلب توجه زائران آن بانوی بزرگوار است که اعتماد و ظن به وجود قبر شریف در یک محل، هر چه بیشتر و قوی تر باشد توجه باطنی و حضور قلب به هنگام زیارت در آن مکان نیز بیشتر و افزون تر می شود و نعم المطلوب!

روضه مطهره و فضیلت آن

آنچه به عنوان «روضه» مطرح است، آن بخش از مسجد النبی است که در میان منبر و خانه یا خانه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته است.

اصطلاح «روضه» و نامگذاری این مکان مقدس بدین اسم، برگرفته از گفتار رسول خدا و از متن حدیثهایی است که از آن بزرگوار نقل گردیده است.

در فضیلت روضه مطهر، حدیثهای متعددی از طریق اهل سنت و شیعه و در منابع حدیثی هر دو گروه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده است. همچنین در بیان ائمه (علیهم السلام) و در گفتار علما و دانشمندان [۲۳۲] بر عبادت و دعا در این نقطه از مسجد تأکید و سفارش شده است:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حدیثی فرمود:

«ما بَینَ بیتی وَ مِنْبَری روضةٌ مِنْ ریاضِ الجنة وَ مِنْبَری عَلی حَوْضی» [۲۳۳].

[صفحه ۱۳۴]

«فاصله بیت و منبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من در بالای حوض من قرار گرفته است»

و در حدیث دیگر آمده است:

«وَ مِنبَری علی تُرْعة مِنْ تُرَعِ الجَنَةِ»

«منبر من در کنار دری از درهای بهشت قرار گرفته است.»

در روایت دیگر، امام صادق (علیه السلام) به معاویهٔ بن عمار فرمود: «در کنار منبر بایست و حمد و ثنای خدا را به جای آور و حاجت خود را بخواه؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده: «بین مِنْبَرِی وَ بَیتی رَوضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَةِ». [۲۳۴].

علما و دانشمندان در توضیح مفهوم این حدیث شریف و در بیان تشبیه این مکان مقدس به «روضه ای از ریاض جنت» وجوه مختلفی ذکر کرده اند که نقل آنها خارج از موضوع است ولی به طور اجمال آنچه در مفهوم این حدیث به نظر می رسد این است که روضه و این بخش از مسجد النبی در نزول رحمت الهی و استجابت دعای مؤمنان و نیل بندگان به سعادت معنوی و اخروی، همانند روضه ای است از ریاض جنت. آری این مکان مقدس از نظر فضیلت و شرافت در حدی است که از تصور ما خارج و فکر ما از درک حقیقت آن عاجز و قاصر است؛ زیرا با مقایسه این حدیث شریف با حدیث دیگر درباره مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: «صلاهٔ فی مسجدی هذا خیرٌ من ألفِ صلاهٔ فیما سواه من المساجد الا المسجد الحرام». [۲۳۵].

یا «صلاهٔ فی مسجدی هذا تعدل بعشرهٔ آلاف صلاهٔ» [۲۳۶] می توان به آن افق اعلاـ که روضه مطهره قرار دارد تماشا کرد و به اهمیت و فضیلت عبادت در این مکان شریف و ارزش و ثواب دعا و نیایش در این نقطه از مسجد پی برد که اگر نماز خواندن در جای جای

[صفحه ۱۳۵]

مسجد النبی بهتر از هزار نماز در همه مساجد، حتی مسجد الاقصی بجز مسجد الحرام است، و یا یک نماز در آن معادل است با ده هزار نماز در سایر مکانها و بقاع، طبعاً پاداش عبادت و نماز در «روضه» که به وسیله شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معرفی شده است، به مراتب افزون تر خواهد بود و چنین ثواب و پاداش، که قطره ای است از اقیانوس بیکران فضل و رحمت الهی، می تواند نیل به بهشت برین و رسیدن به مرتبه اعلای غفران الهی و صعود به درجاتی از قله رضوان خداوندی گردد؛ «وَرِضوانٌ من الله أکبر». به هر حال همه این مواهب و کرامتها از روضه مطهره سرچشمه گرفته است.

حدود روضه

اشاره

چون درباره روضه مطهره، افزون بر حدیث گذشته، احادیث متعدد دیگر با الفاظ و متون مختلف نقل گردیده است و ظاهراً در مضمون این احادیث تضاد و تنافی وجود ندارد و در نتیجه می تواند صدور این احادیث در زمانهای مختلف گویای مصداقی از روضه و بیانگر بخشی از ابعاد آن باشد، ولی در میان محدثان و مدینه شناسان اهل سنت از قرنهای اول اسلام، در حدودِ روضه، نظریات گوناگون وجود داشته است، و در مقابل این نظریات، ائمه (علیهم السلام) نیز حدود روضه را مشخص و برای پیروان خویش معرفی نموده اند. بنابر این بر خلاف علمای اهل سنت، در میان علمای شیعه تعدد نظر و اختلاف رأی در این زمینه وجود ندارد؛ (اهلُ البیتِ أدری بما فِیهِ!).

نگاهی به متن احادیث

۱ـ «ما بَیْنَ بیتی ومِنبری رَوْضَةٌ مِنْ ریاضِ الْجَنَةِ وَ مِنبری عَلی حَوضی». [۲۳۷].
۲ ـ «ما بَیْنَ حُجْرَتی وَمِنْبَری رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَة». [۲۳۸].
۳ ـ «ما بَیْنَ مِنبَری الی حُجرَتی رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَة». [۲۳۹].
[صفحه ۱۳۶]
۴ ـ «ما بَیْنَ قَبْری وَمِنْبَری رَوضةٌ مِنْ رِیاضِ اْلجَنَةِ». [۲۴۰].
۵ ـ «ما بینَ مُصَلای وَبَیْتی رَوْضةٌ مِنْ ریاضِ الجنة». [۲۴۱].
۶ ـ «ما بینَ هذِهِ البیوتِ الی مِنبَری رَوضَةٌ مِنْ ریاضِ الجنة». [۲۴۲].
احادیث فوق، بجز حدیث اول و ششم، همه در منابع اهل سنت نقل شده و در منابع حدیثی شیعه تنها حدیث اول و ششم نقل گردیده است.
و در مورد حدیث پنجم میان آنان اختلاف نظر وجود دارد که آیا منظور از مصلا، محراب رسول خدا است که در داخل مسجد قرار دارد یا مقصود از آن، مصلای عید رسول الله (صلی الله علیه و آله) است که در بیرون مسجد و سمت غربیِ آن، به صورت میدان وسیع وجود داشت و آن حضرت نمازهای عید را در آنجا اقامه می فرمود که بیشتر علما می گویند منظور از آن، معنای دوم و مصلای نماز عید است.
به هر حال بر اساس مضمون این احادیث، در میان اهل سنت در «تعیین حدود روضه» سه وجه یا سه نظریه به وجود آمده است:

نظریه ۰۱

حدود روضه در طرف شرق مسجد، از محدوده بیت رسول خدا آغاز و تا محدوده منبر ادامه می یابد و عرض آن در طرف بیت محاذی آن و وسیعتر است و هر چه به طرف منبر امتداد پیدا می کند، از وسعت آن کاسته می شود تا به حد منبر می رسد. بنابر این نظریه روضه دارای مساحتی مثلثی شکل است و رأس آن منبر و قاعده آن را بیت تشکیل می دهد، این نظریه گرچه در اوایل مورد قبول عده ای قرار گرفته ولی به تدریج اهمیت خود را از دست داده است جز در میان گروهی خاص.
[صفحه ۱۳۷]

نظریه ۰۲

روضه مطهره شامل تمام مساحت مسجد النبی است که در زمان آن حضرت احداث شده است.
عمده دلیل این نظریه حدیث پنجم و ششم و استفاده از واژه های، «بیوت» و «مصلا» است؛ زیرا بیشتر فضای مسجد در میان بیوت و منبر و همه مسجد در میان بیت و مصلا قرار دارد و برای اثبات این نظریه، «خطیب» که یکی از علمای اهل سنت است، کتابی نوشته به نام «دلالات المسترشد علی أن الروضة هِیَ المسجد» و یکی دیگر از علما به نام شیخ صفی الدین مدنی در رد نظریه خطیب و کتاب او کتابی تألیف کرده و پس از این دو کتاب، مورخ و محقق مدینه شناس؛ سمهودی (متوفای ۹۱۱) کتابی تألیف کرده به نام «رفع التعرض و الانکار لبسط روضة المختار» و به طوری که خود مؤلف می گوید: وی دراین کتاب دو تألیف قبلی را تلخیص و دو نظریه مخالف را به هم نزدیک ساخته است. [۲۴۳].
به طوری که از نام کتاب پیداست، وی سرانجام نظریه خطیب و شمول روضه به همه فضای مسجد را تأیید کرده است.

نظریه ۰۳

اینکه روضه نه همه مسجد است و نه آن بخش مثلثی شکل، بلکه از طرف شرق، از حجره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شروع و در همان حد و به موازات حجره تا محاذی منبر امتداد پیدا می کند و در جنوب و شمال، از دیوار محراب پیامبر شروع و تا ستون سوم، در سمت شمال را شامل می شود.

بنابر این قول، روضه به شکل مربع است که در این محدوده دوازده ستون قرار دارد؛ چهار ستون ردیف هم از شرق به غرب و سه ستون از سمت قبله به شمال. و منظور از این دوازده ستون ستونهای داخل فضای مسجد است نه ستونهایی که در داخل دیوار قبله و محراب و یا در داخل دیوار حجره قرار گرفته اند. و این مساحت، از شرق به غرب حدود

[صفحه ۱۳۸]

بیست و دو متر و از قبله به سمت شمال پانزده متر و در جمع حدود سیصد و سی متر است.

در میان علمای اهل سنت، این قول اخیر مشهورتر از دو قول پیشین است و لذا این ستونها از دوران سلطان سلیم (متوفای ۹۲۶ هـ) و به دستور وی با نصب مرمر سفید تا وسط آنها علامت گذاری و مشخص گردیده است و در زمان سلطان عبدالمجید (متوفای ۱۲۷۷ هـ) که قسمتی از شمال مسجد را توسعه دادند، این علامت گذاری تجدید و در سال ۱۴۰۴ هـ برای سومین بار ترمیم و تزیین گردید. [۲۴۴].

و بر همین مبنی است که ازدحام حجاج و زائران در این بخش بیش از دیگر نقاط مسجد است و برای نماز خواندن و دعا و زیارت در این قسمت اهمیت بیشتری می دهند.

حدود روضه از دیدگاه شیعه

نظریه شیعه در محدوده روضه، هم از جهت طول و هم از جهت عرض، با اقوال اهل سنت متفاوت است. و طبق روایاتی که از ائمه هدی (علیهم السلام) نقل شده، روضه نه همه فضای مسجد است و نه تنها آن بخش از مسجد که در دو قول گذشته از اهل سنت نقل کردیم، بلکه محدوده روضه از دیوار محراب در جنوب، که امروزه با نرده های فلزی مشخص است، آغاز و در شمال، به چهارمین ستون منتهی می گردد؛ یعنی یک ستون بیشتر از آنچه اهل سنت می گویند و حد دوم آن در شرق، داخل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بیت فاطمه زهرا (علیها السلام) است و در سمت غرب محاذی منبر شریف می باشد.

دلیل حد اول (از جنوب تا شمال) روایاتی است که از ائمه (علیهم السلام) نقل شده، از جمله:

کلینی (رحمه الله) با اسناد از مرازم و او از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند:

«قالَ: سألتُ أبا عبدِالله (علیه السلام) عما یقول الناس فی الروضهٔ، فقال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) فیما بین بیتی ومنبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ ومنبری علی تُرعَهٔ من ترع الجنهٔ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلتُ فِداك فما حد الروضهٔ، فقال بعدُ أربع

[صفحه ۱۳۹]

اساتین من المنبر الی الظلال. فقلت: جعلت فداك منَ الصَحْنِ فیها شیء؟ قال: لا» [۲۴۵].

مرازم می گوید: «از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم از آنچه مردم (اهل سنت) در روضه می گویند، فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است فاصله بیت و منبر من باغی از باغهای بهشت است و منبر من بر دری از درهای بهشت قرار گرفته است. عرض کردم فدایت شوم! حد روضه کدام است؟ فرمود: فاصله چهار ستون، از منبر تا سایه بانها. عرض کردم فدایت شوم! از صحن

مسجد هم چیزی جزو روضه هست؟ فرمود: نه»

بر اساس مضمون این روایت و امثال آنست که ابن شهر آشوب نظر علمای شیعه را چنین نقل می کند:

«وقالوا حد الروضة ما بین القبر و المنبر الی الأساطین التی تلی صحن المسجد». [۲۴۶].

همچنین از مضمون این روایت و روایات دیگر و نقل مدینه شناسان استفاده می شود که مدتی طولانی و در زمان ائمه (علیهم السلام) بخشی از مسجد (بیرون از مسجد اصلی) در سمت شمال و در نزدیکی صحن، دارای سایه بانی بوده که از آن به «ظلال» و «مظله» تعبیر شده است.

این بود حد روضه از جنوب به سمت شمال.

و اما در سمت شرق مسجد، همانگونه که گفتیم حد روضه عبارت است از فضای داخلی بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همچنین داخل بیت فاطمه زهرا (علیها السلام) و در غرب عبارت است از محاذی این بیوت تا موازات منبر شریف.

و در این زمینه نیز روایاتی در منابع حدیثی نقل گردیده است که متن بعضی از آنها را در اینجا می آوریم:

[صفحه ۱۴۰]

۱ ـ کلینی با اسناد از جمیل بن دراج نقل می کند که:

«سَمِعتُ أبا عبدالله (علیه السلام) یقول: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) ما بین مِنبری وبیوتی روضةٌ من ریاض الجنة و مِنبَری علی تُرعة من تُرَعِ الجنة و صلاة فی مسجدی تعدل ألف صلاة فیما سواه من المساجد الا المسجد الحرام. قال جمیل قلت له بیوت النبی و بیت علی منها؟ قال: نعم و أفضل». [۲۴۷].

جمیل می گوید: «از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: فاصله منبر و خانه های من باغی است از باغ های بهشت و منبر من در بالای دری از درهای بهشت قرار دارد و یک نماز در مسجد من معادل هزار نماز در سایر مساجد، بجز مسجد الحرام است. جمیل می گوید: پرسیدم آیا خانه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خانه علی (علیه السلام) هم از روضه است؟! فرمود: آری، بلکه افضل اند.»

به طوری که ملاحظه می کنید در متن این روایت، مانند حدیث ششم که از منابع اهل سنت آوردیم، به جای «بیت»، «بیوت» به صورت جمع آمده است و در این روایت همه خانه های پیامبر و خانه امیر مؤمنان (علیه السلام) که در واقع آن هم از بیوت النبی (صلی الله علیه و آله) است، جزو روضه معرفی گردیده اند.

۲ ـ همچنین جمیل بن دراج نقل می کند که:

«قلت لأبی عبدالله (علیه السلام): الصلاة فی بیت فاطمة مثل الصلاة فی الروضة؟ قال: و أفضل». [۲۴۸].

۳ ـ از یونس بن یعقوب آمده است:

«قلت لأبی عبدالله (علیه السلام): الصلاة فی بیتِ فاطمة أفضل أو فی الروضة؟ قال: فی بیت فاطمة» [۲۴۹].

[صفحه ۱۴۱]

«یونس بن یعقوب گوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم آیا نماز در خانه فاطمه برتر است و فضیلت بیشتری دارد یا در روضه؟ فرمود: در خانه فاطمه.»

توضیح این که در سال هشتاد و هشت هجری خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) و به فاصله کمی، دیگر خانه های متعلق به پیامبر اسلام، که در کنار مسجد قرار داشتند، به دستور ولید ابن عبدالملک و به مباشرت عمر بن عبدالعزیز تخریب گشته، به فضای مسجد ضمیمه گردیدند و در زمان امام صادق (علیه السلام) تا سال ۶۶۸ به همان صورت باقی بودند و مانند سایر نقاط مسجد، به هنگام عبادت و نماز مورد استفاده قرار می گرفتند تا اینکه در این سال به دستور ملک ظاهر بیبرس بندقداری پادشاه مقتدر مصر، دور خانه

پیامبر و فاطمه زهرا (علیها السلام) نرده کشیدند و بار دیگر از مسجد جدا کردند و این سؤالها که از نماز خواندن در داخل خانه پیامبر و فاطمه (علیهما السلام) به عمل آمده ناظر به وضعیت آن زمان است.

آیا قبر فاطمه علیها السلام در روضه است؟

پس از روشن شدن این مطلب که «از نظر ائمه هدی (علیهم السلام) روضه دارای مفهوم وسیعتر و شامل بیت پیامبر و بیت فاطمه می باشد.» این موضوع نیز روشن می شود که مسأله دفن شدن آن بزرگوار در روضه، که به صورت یکی از احتمالات از سوی بعضی از علما مطرح گردیده، حتی در صورت وجود دلیلی بر این موضوع، در واقع مکمل روایاتی خواهد بود که با صراحت دلالت دارند بر اینکه پیکر آن بانو در داخل بیت خویش به خاک سپرده شده است.

اینک بعضی از روایاتی را که در این زمینه نقل شده است و قبلا آوردیم مجدداً متذکر می شویم و آنگاه به احتمال دفن شدن آن حضرت در روضه و علت پیدایش این احتمال می پردازیم:

۱ ـ ابونصر بزنطی از حضرت رضا (علیه السلام) نقل می کند که: از آن حضرت درباره محل قبر فاطمه (علیها السلام) پرسیدم، فرمود:

[صفحه ۱۴۲]

«دُفِنَتْ فی بیتِها فلما زادت بنو اُمیهٔ فی المسجد صارت فی المسجد». [۲۵۰].

۲ ـ بزنطی همچنین می گوید از امام رضا (علیه السلام) از محل دفن فاطمه زهرا سؤال کردم، فرمود: شخصی این موضوع را از جعفر بن محمد (علیهما السلام) سؤال کرد که عیسی بن موسی هم در آن مجلس حاضر بود عیسی پاسخ داد: فاطمه (علیها السلام) در بقیع دفن شده است. آن شخص بار دیگر از امام سؤال کرد که شما چه می فرمایید؟ حضرت فرمود: عیسی به سؤال شما پاسخ داد. بزنطی می گوید عرض کردم: أصلحک الله، من با او چه کار دارم، شما نظر پدرانتان را به ما بگویید، فرمود: «دُفِنَت فی بیتها». [۲۵۱].

۳ ـ سید بن طاوس (رحمه الله) از امام هادی (علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت در جواب این سؤال که قبر مادرتان فاطمه زهرا (علیها السلام) در داخل مدینه است یا همانطور که مردم می گویند در بقیع؟ چنین نگاشت: «هیَ مَع جدی» [۲۵۲].

علما و محدثان بزرگ شیعه نیز با اینکه مضمون این روایات صریح و صحیح را پذیرفته اند و دفن شدن آن حضرت در داخل بیت خویش را مورد تأکید قرار داده اند ولی دفن شدن آن حضرت در «روضه» و یا در میان بیت و منبر را نیز به صورت احتمال مطرح ساخته اند. چند نمونه از گفتار آنان را می آوریم:

۱ ـ محدث بزرگ، شیخ صدوق (رحمه الله) (م۳۸۱) می گوید: «اقوال در محل قبر فاطمه (علیها السلام) مختلف است؛ بعضی از مؤرخان می گویند: در بقیع مدفون است و بعضی دیگر معتقدند در میان قبر و منبر؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: ما بین قبری و منبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ و بعضی می گویند در داخل خانه ی خودش دفن شده است. اما نزد من قول آخر صحیح است.» [۲۵۳].

۲ ـ شیخ طوسی (م۴۶۰) می گوید: «الأصوب أنها مدفونهٔ فی دارها أوفی الروضهٔ» [۲۵۴].

[صفحه ۱۴۳]

۳ ـ مرحوم طبرسی (از اعلام قرن ششم) می گوید: در محل قبر آن حضرت اختلاف است؛ زیرا بعضی از علما می گویند در بقیع دفن شده است و این قول بعید است و بعضی دیگر داخل بیت را تأیید می کنند و بعضی دیگر می گویند: در میان قبر و منبر دفن شده است. سپس می گوید: فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: «بین قبری ومنبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ» به این

معنی اشارت دارد. [۲۵۵].

۴ ـ سید بن طاووس (م۶۹۳) می گوید: «و الظاهر أن ضریحها المقدس فی بیتها المکلل بالآیات و المعجزات». سپس می گوید: زیرا آن حضرت وصیت کرده بود که شبانه دفن شود و کسانی که آن بزرگوار، تا هنگام مرگش نسبت به آنان خشمگین بود در نمازش حاضر نشوند و اگر پیکر پاک آن بزرگوار به بقیع حمل می شد و یا در داخل مسجد و در میان بیت و منبر دفن می گردید، آثار حفر قبر، کسانی را که در فکر کشف آن بودند راهنمایی می کرد و لذا مستور بودن قبر شریف دلیل بر این است که پیکر پاک وی به بیرون از خانه اش و یا به بیرون از حجره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حمل نشده است. [۲۵۶].

مبنای دفن شدن در روضه چیست؟

دلیل و منشأ این احتمال چیست؟ آیا دلیل مسلم تاریخی آن را تأیید می کند یا روایت مورد اعتماد از پیشوایان معصوم در این زمینه وارد شده است؟!

و یا به قول شیخ طوسی (رحمه الله) در تهذیب، یک اختلاف نظری است که در میان علما، بدون ارائه دلیل متقن به وجود آمده است؛ «و نُسبت هذا الاختلاف الی الأصحاب». [۲۵۷].

پاسخ این پرسش این است: همانگونه که مرحوم شیخ طوسی اشاره کرده اند، از گفتار علما و محدثان ظاهر می شود که در این مورد نه مستند تاریخی وجود دارد و نه روایت مورد اعتماد آن را تأیید می کند بلکه این موضوع در مقابل روایات صریح و صحیح که در مورد بیت شریف وارد شده است، یک استظهار ضعیف و یک اصطیاد احتمالی است از حدیث

[صفحه ۱۴۴]

شریف «ما بَیْنَ بَیتی و قبْری رَوْضَهٔ مِنْ ریاضِ الجنهٔ» بدین معنی که علما و مورخان این حدیث شریف را که از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) در مورد روضه شریفه نقل گردیده است، چنین توجیه می کنند و این فضیلت و شرافت را چنین تعلیل می کنند که: شاید به جهت دفن شدن پیکر پاک دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روضه مطهره است که این کرامت و فضیلت به این مکان مقدس اختصاص و تعلق یافته و موجب تفضیل و ترجیح روضه بر سایر نقاط مسجد گردیده است.

آنچه پیشتر از شیخ صدوق و طبرسی نقل کردیم، گواه صریح بر این مطلب است و گواه سوم سخن ابن شهرآشوب است که پس از نقل نظریه شیخ طوسی؛ (و الأصوب أنها مدفونهٔ فی دارها أو فی الروضهٔ) می گوید: «و یؤید قَولَهُ قولُ النبی (صلی الله علیه و آله): «بین قبری و منبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ». [۲۵۸].

و بالاخره گواه دیگر، گفتار شیخ ابوالفتوح رازی در رساله «حسنیه» است که از زبان این بانو در حضور هارون الرشید چنین می گوید:... و در میانه قبر و منبر دفن کردند به حکم حدیث «ما بین قبری و منبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ». [۲۵۹].

و نمونه های دیگر از گفتار علما و دانشمندان که نقل همه آنها موجب اطاله خواهد شد.

نتیجه اینکه احتمال دفن شدن حضرت زهرا (علیها السلام) در روضه دلیل روشنی ندارد بجز برداشت ضعیف از حدیث یاد شده. بطوری که در آخر بحث اشاره خواهیم کرد، این در حالی است که دفن شدن در مسجد، که برای عبادت وقف شده است، از نظر شرعی مجوزی ندارد.

روضه و بیت یکی است

باید گفت با توجه به مضمون روایات گذشته که ائمه هدی (علیهم السلام) روضه را مفهوماً و یا حکماً به بیوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بیت حضرت زهرا (علیها السلام) اطلاق نموده اند و بلکه مصداق بارز

[صفحه ۱۴۵]

روضه و افضل از آن معرفی کرده اند، دفن شدن فاطمه زهرا (علیها السلام) در روضه، یک معنای قابل قبول و مطابق با واقع پیدا می کند و این موضوع با دفن شدن آن حضرت در داخل بیتش، که مضمون روایات صریح است، منافی و مخالف نخواهد بود.

و چنین به نظر می رسد که منظور مرحوم علامه ناظر به همین معنا است. او پس از نقل اقوال سه گانه در مدفن آن بزرگوار از شیخ طوسی (رحمه الله)، می گوید: «والروایتان الأولتان متقاربتان ومن قالَ أنها دفنت فی البقیع فبعیدٌ عن الصواب». [۲۶۰].

یعنی «روضه» و «بیت» دارای یک مفهوم نزدیک به هم و قابل جمع هستند نه دارای مفهوم مخالف هم، که هر یک مکانی مستقل و جداگانه باشد.

گفتنی است این معنا برداشت و تحلیل صریح مرحوم علامه مجلسی نیز هست که در آخر بحث ملاحظه خواهید کرد.

علت فضیلت روضه و افضل بودن بیت فاطمه علیها السلام

پاسخ یک پرسش: در طول تاریخ میان علما این باور وجود داشته و همواره مطرح بوده است که احتمالا حضرت فاطمه در روضه دفن گردیده و این نظریه و اعتقاد بلا فاصله با حدیث شریف «بین قبری و منبری...» مورد تأیید قرار گرفته است. حال این پرسش پیش می آید که: اگر این ارتباط جای تردید دارد و این احتمال ضعیف است پس علت این تشریف و تفضیل، آن هم از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیست؟ و تفوق و فضیلت روضه بر دیگر نقاط مسجد، اگر به علت دفن شدن حضرت زهرا نباشد پس چیست؟!

در پاسخ این پرسش باید گفت: جای تردید نیست که این بخش از مسجد مواجه است با بیوت رسول خدا و بیت فاطمه زهرا (علیها السلام) و محل حضور دائمی رسول خدا و جایگاه نزول وحی الهی بر آن حضرت و پایگاه عبادت، نماز و اعتکاف آن بزرگوار است. وجود محراب و منبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این سوی مسجد که کانون عبادت و ابلاغ رسالت و ارشاد امت تا قیامت است، عامل برتری و تفوق و موجب فضیلت این مکان بر دیگر نقاط مسجد است.

[صفحه ۱۴۶]

در توضیح و تکمیل این مطلب نکته ای را که در اهمیت و فضیلت قبر شریف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مورد بحث بوده، مطرح می کنیم و به دنبال آن، فضیلت و شرافت روضه و بیت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و بیت فاطمه (علیها السلام) را شرح می دهیم.

یکی از بحثهایی که از قرون اول اسلام و با الهام از اخبار و احادیث در بین علما و محدثان جریان داشته، بیان فضیلت و رجحان دو شهر مکه و مدینه نسبت به یکدیگر و مقایسه مسجدالنبی (صلی الله علیه و آله) با مسجد الحرام در برتری و شرافت و نیز برتری آن دو نسبت به مسجد الأقصی و مقایسه کعبه با قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است و در این مقایسه طبق نقل سمهودی، علمای اهل سنت اجماع و اتفاق نظر دارند بر اینکه:

«آن قسمت از خانه پیامبر که پیکر پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن دفن گردیده، برتر از بیت خدا است و آن جایگاه مقدس که جسم نازنین خاتم انبیا را به آغوش کشیده، برتر از کعبه است»؛ [۲۶۱] زیرا در اثر تماس مستقیم آن پیکر مطهر با آن مکان مقدس و به علت مجاورت آن تربت پاک با آن جسد مبارک، شرافت این جایگاه به اوج رسیده و برتر از عرش اعلا گردیده است. این است ملاک برتری و فضیلت قبر پیامبر نسبت به کعبه!

اگر این فضیلت و شرافت به جهت این مجاورت نصیب این مکان مقدس گردیده که فضیلت و شرافتی مسلم و غیر قابل انکار است، پس بقعه و مکانی و روضه و بیتی که وجود مقدس آن مشعل هدایت و جسم و روان خاتم نبوت را در حال حیاتش در خود جای

داده و اشـعه روحـانی و فروغ معنوی وجودش از این امکنه تـا قیـامت به جهانیـان پرتو افشانی کرده، طبعاً از هر نقطه دیگر و از سایر نقاط مسجد افضل و اشرف خواهد بود!

حـال بر این اسـاس بایـد گفت فضـیلت بیت فاطمه (علیها السـلام) بیشتر و شـرافت آن نسـبت به سایر بیوت افزون تر است؛ زیرا بیت فـاطمه، گذشـته از اینکه یکی از بیوت رسول خـدا است و همه فضائـل را که سایر بیوت از آنها برخوردارنـد دارا است، خانه و بیت کسانی است که (لِیُذْهِبَ

[صفحه ۱۴۷]

عَنْکُمُ الرِجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِرَکُمْ تَطْهِیراً). [۲۶۲].

آری این بیت علاـوه بر اینکه بیت رسول خـدا است، محل زنـدگی امیر مؤمنان نیز هست، همان کسـی که نازل به منزله نفس رسول الله است. و محل زندگی فاطمه، بضعه رسول خدا و محل تولد و زندگی حسنین فرزندان رسول الله است. این بیت همان جایی است که آن حادثه مهم تاریخ جهان معنویت و نزول آیه تطهیر در میان آن به وقوع پیوسته است.

اگر فضـیلت روضه را از راه حدیث رسول خدا، که زبان وحی است، شـنیده ایم، فضـیلت این بیت و اهل آن را مستقیم و بیواسطه از زبان وحی و از طریق کلام خدا می شنویم.

اگر پیامبر (صـلی الله علیه و آله) فضـیلت روضه را از طریق گفتارش به مسـلمانان آموخته، طبق نقل محـدثان شـیعه و اهل سـنت این بیت و اهـل آن را، هم از راه گفتـار و هم در عمـل و کردار به مـدت نُه مـاه، آن هم هر روز پنـج بار، به جهانیان معرفی کرده است. [۲۶۳] وه چه فضـیلتی! که بالاـتر از آن متصور نیست و این است معنـای گفتار امام صادق (علیه السـلام) در پاسـخ پرسـش جمیل از بیت پیامبر و امیرمؤمنان که: آیا آنها هم از روضه است؟ می فرماید: «نعم و أفضل».

بررسی یک روایت مخدوش

اشاره

از مطالب گذشته به طور خلاصه معلوم شد که:

۱ـ اصل فضـیلت روضه مطهر بر اساس حـدیث رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) ثابت و مسـلم است ولی آیا محـدوده روضه کجا است؟ جای بحث و گفتگو است.

۲ـ باز معلوم شد که خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خانه فاطمه (علیها السلام) از نظر فضیلت، نه مانند روضه،

[صفحه ۱۴۸]

بلکه افضل و برتر از روضه است و نیز ثواب عبادت و نماز در این بیوت، بیشتر می باشد.

۳ـ همچنین فهمیـدیم که برای دفن شـدن پیکر پـاک حضـرت زهرا (علیها السـلام) در روضه، به مفهوم فاصـله قبر و منبر، دلیلی جز یـک برداشت ضـعیف و اظهـار نظر احتمالی وجود نـدارد، لیکن اگر از «روضه» معنای وسـیع آن را بگیریم، که شامل بیت حضـرت زهرا هم هست، دفن شدن آن حضرت در روضه درست است و مؤید روایات صحیح دیگری است که می گویند: «دُفِنَت فی بیتها»

در تکمیـل این بحث، لاـزم است به نقـد و بررسـی تنهـا روایتی بپردازیم که مرحوم صـدوق در «معانی الأخبار» نقل کرده است و از ظاهر آن اسـتفاده می شود که پیکر حضـرت زهرا میان قبر و منبر مدفون است. و مخدوش بودن متن و سند آن را توضیح دهیم؛ متن روایت این است:

«حدثنا محمد بن موسـی بن المتوکل (رحمه الله) قال حدثنا علی بن الحسـین السعدآبادی، عن أحمد بن أبی عبدالله البرقی، عن أبیه،

عن ابن أبی عمیر، عن بعض أصحابنا عن أبی عبدالله (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «مابین قبری و منبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ ومنبری علی ترعهٔ من تُرع الجنهٔ، لأن قبر فاطمهٔ ـ صلوات الله علیها ـ بین قبره و منبره و قبرها روضهٔ من ریاض الجنهٔ و إلیه ترعهٔ من تُرع الجنهٔ». [۲۶۴].

ظاهر این روایت با توجه به ذیل آن (... لأن قبر فاطمهٔ...) این است که آن حضرت در میان قبر شریف و منبر منیف دفن شده است.

ولی با یک توجه اجمالی می توان به ضعف سند و تزلزل متن آن پی برد و مخدوش بودن آن را از هر دو جهت به دست آورد:

از نظر سند: به طوری که ملاحظه می کنید این روایت از نظر سند مرسل است و ابن ابی عمیر آن را از بعض اصحاب نقل کرده است و آن بعض مشخص نیست که چه کسی است! و می دانیم که روایت مرسل دارای حجیت نیست.

[صفحه ۱۴۹]

و از نظر متن: این روایت از جهت متن مدرج است و در علم درایه و حدیث شناسی مدرج را چنین تعریف کرده اند:

«أن یقول الراوی کلاماً یرید أن یستدل علیه بالحدیث فیأتی به بلا فصل فیتوهم أن الکل حدیث». [۲۶۵].

روایت مدرج آن است که راوی برای تأیید متن روایتی که نقل می کند، در ذیل آن مطلبی بگوید که خواننده و یا شنونده چنین تصور کند که آن هم از متن روایت است که از نظر حدیث شناسان، اینگونه روایات هم مخدوش و غیر قابل اعتماد است. و این روایت هم دقیقاً از همین روایات مدرج است و ذیل و تعلیل در آن، نه از کلام امام بلکه مانند تعلیل های گذشته، از اضافاتی است که به وسیله راویان و یا به هنگام کتابت روایت به عمل آمده است.

و دلیل بر این مدعا این است که حدیث «بین قبری و منبری» همانگونه که پیشتر اشاره کردیم، از احادیث عامی است و تنها در منابع اهل سنت آن هم به طور ضعیف؛ از جمله در مسند احمد نقل شده و در منابع معتبر مانند صحاح نیامده است.

واقعیت تاریخی هم مدرج بودن این روایت را تأیید و مضمون حدیث «بین قبری و منبری» را نفی می کند؛ زیرا رسول الله (صلی الله علیه و آله) در حال حیاتش محل قبر و جایگاه دفن پیکر مطهرش را معین نکرده بود؛ همانگونه که کیفیت نماز خواندن بر بدن مبارکش را بیان ننموده بود.

از این رو پس از رحلتش در هر دو مسأله میان اصحاب اختلاف نظر پدید آمد که به آن حضرت چگونه نماز بخوانند و در کجا دفنش کنند، تا اینکه امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود:

«ان رسول الله امامُنا حیاً و میتاً... فیصلون علیه بلا امام وان الله لم یقبض نبیاً فی مکان الا وقد ارتضاه لِرَمسه فیه و انی لدافنه فی حجرته التی قبض فیها فسلم القوم لذلک ورضوا به». [۲۶۶].

[صفحه ۱۵۰]

و این ضعف متن و سند موجب گردیده است که صدوق (رحمه الله) با اینکه خودش این روایت را نقل کرده، در بیان آن چنین بگوید:

«قال مصنف هذا الکتاب (رضی الله عنه) رُوی هذا الحدیث هکذا و أوردته لما فیه من ذکر المعنی، والصحیح عندی فی موضع قبر فاطمهٔ (علیها السلام) ما حدثنا به أبی (رحمه الله) قال: حدثنی... عن أحمد بن محمد بن أبی نصر البزنطی قال: قال: سألت أبا الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) عن قبر فاطمهٔ (علیها السلام) فقال: دفنت فی بیتها فلما زادت بنوا فیه فی المسجد صارت فی المسجد». [۲۶۷].

این گفتار صدوق قابل توجه است؛ زیرا او در این نقل و در این متن مردد است و می گوید: «رُوی هذا الحدیث هکذا» و توضیح می دهد از آنجا که این روایت با تردید و احتمال مدرج بودن که در آن مشاهده می شود، نیاز آن به توجیه و بیان است و در نتیجه به جای این روایت مضمون روایت دیگر را صحیح می داند و آن را تأیید می کند که: «دفنت فی بیتها».

باز به همین جهتِ ضعف متن و سند است که علامه مجلسی پس از نقل آن از معانی الاخبار، مضمون آن را مردود می داند و دفن شدن فاطمه (علیها السلام) در داخل بیت خویش را تأیید می کند سپس به توجیه روایت می پردازد و روضه را به آن حدی که از ظاهر این روایت استفاده می شود، محدود نمی داند بلکه شامل بیت فاطمه (علیها السلام) نیز می داند؛ همانگونه که ما از روایات استفاده کردیم.

او پس از نقل روایت می گوید:

«الأظهر أنها (علیها السلام) مدفونهٔ فی بیتها و قد قدمنا الأخبار فی ذلك. و لعل خبر ابن أبی عُمیر محمول علی توسعهٔ الروضهٔ بحیث تشمل علی بیتها». [۲۶۸].

[صفحه ۱۵۱]

نکته قابل توجه

این بود بررسی یک روایت مدرج و نظریه بزرگ محدث شیعه، شیخ صدوق (رحمه الله) در مورد این روایت و اشکال و ایراد تلویحی و در نهایت اعراض وی از مضمون آن.

و همچنین نظریه مرحوم علامه مجلسی در تأویل این روایت و توسعه ای که در مفهوم «روضه» قائل گردیده است لیکن باید به این نکته نیز توجه کرد که: آنگونه که ملاحظه کردید، همه کسانی که مدفن حضرت زهرا (علیها السلام) را در روضه، آن هم به مفهوم فاصله بیت و منبر مطرح کرده اند، به همین روایت، استناد و تعلیل نموده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بین قبری ومنبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ!»

بطوریکه پیشتر اشاره شد، علاوه بر این که دلیلی بر دفن پیکر آن حضرت در روضه وجود ندارد، در صورت وقوع این موضوع این اشکال فقهی نیز بر آن متوجه خواهد شد که از نظر شرعی دفن شدن جنازه، متعلق به هر کسی باشد، در مسجد و محلی که برای عبادت مسلمانان وقف شده است جایز نیست و ائمه هدی اولی به مراعات احکام الهی هستند. پس پیکر مطهر حضرت زهرا چگونه در روضه، حساسترین محل مسجد پیامبر دفن شده است؟! و اگر چنین امری جایز بود، پیکر پاک رسول خدا بر این عمل اولی و سزاوارتر بود.

خانه دوم امیر مؤمنان علیه السلام و تاریخ تخریب بیت فاطمه علیها السلام

در خاتمه این بحث، بیان دو مطلب ضروری به نظر می رسد؛ یکی در ارتباط با بیت و حجره فاطمه (علیها السلام) و دیگری در ارتباط با دومین خانه امیر مؤمنان (علیه السلام).

بطوری که در متن روایات و در گفتار علما و در منابع تاریخی آمده است، بیت فاطمه (علیها السلام) به وسیله بعضی از حکام بنی امیه تخریب و به مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) ضمیمه گردیده است.

در اینجا نگاهی داریم به تاریخ این تخریب و به تاریخ این حادثه مهم تاریخی و همچنین به تغییر و تحولی که در طول چند قرن تا امروز در این حجره به وجود آمده است.

خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) یکی از خانه های متعددی است که طبق دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در

[صفحه ۱۵۲]

کنار مسجد آن بزرگوار ساخته شده بود.

مورخان می گویند: این خانه ها و حجره ها در قسمت شرقی و شمالی و در سمت جنوبی مسجد قرار داشتند، [۲۶۹] که هر یک از

آنها به یکی از همسران رسول خدا اختصاص داشت؛ همانگونه که حجره فاطمه به آن حضرت اختصاص داده شده بود. از نظر موقعیت، بیت فاطمه در شرق مسجد و در قسمت شمالی حجره ای که پیکر پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن به خاک سپرده شده و به عایشه اختصاص داشت، قرار گرفته بود؛ همانگونه که حجره حفصه در قسمت جنوبی خانه عایشه قرار داشت، با این تفاوت که حجره عایشه و حفصه را راهروی از هم جدا می ساخت ولی در میان حجره فاطمه و عایشه فاصله ای به جز دیوار وجود نداشت و حتی بنا به نقل بعضی از مورخان اهل سنت، در میان این دو خانه، روزنه کوچکی تعبیه شده بود که پیامبر اکرم در اوقاتی که در خانه عایشه بسر می برد، از همین روزنه با اهل بیت صحبت و از فاطمه و حسنین تفقد و دلجویی می فرمود که پس از مدتی به عللی و طبق درخواست حضرت زهرا (علیها السلام) مسدود گردید. [۲۷۰].

این خانه و حجره که در لسان روایات و در متون تاریخ از آن به «بیت فاطمه» و گاهی به «بیت علی» (علیه السلام) تعبیر می شود؛ مانند سایر خانه های متعلق به رسول خدا و بعضی از صحابه و اقوام آن حضرت دارای دو در بود؛ یکی به داخل مسجد باز می شد و دیگری به سمت شرق و به طرف بقیع که در این سمت، دارای حیاط کوچکی هم مانند سایر بیوت بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد همه کسانی که دارای چنین خانه در اطراف مسجد هستند، در خانه خود را که به داخل مسجد باز می شود ببندند مگر خانه علی (و سد الأبواب الا بابه).

گرچه در این بیت و حجره و مرقد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همانند مسجد آن حضرت در طول تاریخ، تحولات و دگرگونیهایی در اثر توسعه و عِلل دیگر به وجود آمده است ولی بطوری که اشاره گردید، هدف ما در اینجا فقط تذکر و یادآوری تغییر و تحولی است که در بیت فاطمه (علیه السلام) ایجاد شده است.

[صفحه ۱۵۳]

ولید بن عبدالملک خلیفه اموی [۲۷۱] که در سال ۸۸ به قصد سفر حج وارد مدینه شده بود، به هنگام سخنرانیش در مسجد رسول خدا، پرده حجره فاطمه (علیها السلام) کنار رفت و او متوجه گردید که حسن بن حسن بن علی (علیه السلام) [۲۷۲] در میان این خانه نشسته در یک دستش آینه و با دست دیگر محاسنش را شانه می زند ولید بلافاصله دستور داد که این خانه تخریب و به مسجد ضمیمه شود. حسن بن حسن و همسرش فاطمه بنت الحسین (علیه السلام) با این دستور مخالفت و از ترک نمودن این حجره امتناع ورزیدند. ولید پیام داد که اگر این بیت را تخلیه نکنید بر سر شما ویران خواهم نمود، آنان باز هم مقاومت نمودند ولید دستور داد خانه را بر سر آنها و اطفالشان ویران کنند، چون مأمورین وارد خانه شدند و در اجرای فرمان ولید فرش از زیر پای حسن و فاطمه کشیدند آنان به اجبار این حجره را ترک و به خانه دیگری که متعلق به امیر مؤمنان (علیه السلام) بود، منتقل گردیدند. [۲۷۳].

بعضی از مورخین می گویند: اصل این حادثه و کنار رفتن پرده این حجره، در حال سخنرانی برای شخص ولید اتفاق نیفتاده، بلکه برای یکی از مأمورین وی که در فاصله های مختلف جهت بررسی اوضاع مدینه به این شهر وارد می شد اتفاق افتاده و او این موضوع را بعنوان امری بر خلاف شؤون خلافت تلقی و در نزد ولید سعایت نموده، ولید هم دستور تخریب این بیت را صادر کرده است.

در ماه ربیع الأول سال ۸۸ ولید به عمر بن عبدالعزیز والی خود در مدینه کتباً دستور داد همه خانه های اطراف مسجد را که متعلق به همسران و اقوام و صحابه رسول خدا بود

[صفحه ۱۵۴]

تخریب و به مسجد ضمیمه نماید، او در نامه خود تأکید کرده بود که هر یک از مالکان این بیوت با فروش خانه اش موافقت کند خریداری و هر کس مخالفت نماید، قیمت خانه پرداخت و بدون رضایت وی ویران شود.

عمر بن عبدالعزیز سران و علمای مدینه را از مضمون نامه ولید آگاه ساخت، همه آنان با این تصمیم مخالفت نموده و چنین گفتند: اگر واقعاً هدف ولید توسعه مسجد است می توان آن را از جوانب دیگر به اجرا گذاشت. اما این حجره ها که متعلق به رسول خدا و یادگار آن حضرت و با این بساطت و سادگی و دیوارهای خشتی با سقفهای کوتاه و با پوشش شاخه های خرما که بیانگر کیفیت زندگی پیامبر اسلام است موجب جلب توجه زائرین تا قیامت و سبب بهره گیری معنوی و سوق دادن مسلمانان به زهد و کناره گیری از تجمل گرایی می باشد و مسلمانان در طول قرنها با مشاهده این مناظر، پی خواهند برد که علاقه به ساختمانهای چند طبقه و گرایش به رفاه و زندگی پر زرق و برق از روش انبیا بدور است و طبعاً به آن حضرت تأسی و از روش وی تبعیت خواهند نمود.

عمر بن عبدالعزیز پیشنهاد سران مدینه را به ولید منعکس نمود. وی مجدداً دستور داد که باید این خانه ها ویران و مسجد از تمام جوانب توسعه پیدا کند!

طبق نوشته مورخین، به هنگام تخریب این خانه ها، مردم مدینه آنچنان ناله و شیون سر دادند و آنچنان گریه و زاری نمودند که ایام رحلت رسول خدا را تداعی می نمود وپس از درگذشت غم انگیز رسول خدا، در هیچ حادثه ای در مدینه چنین تأثر و حزن و اندوهی مشاهده نشده بود.

به هنگام تخریب این حجره ها خبیب بن عبدالله به عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدایت سوگند کاری نکنید که آیه (إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ) را از بین ببرید. فرزند عبدالعزیز دستور داد در روزی سرد بر بدن خبیب آب سرد بریزند و یک صد تازیانه بزنند که وی در اثر این فشار به شهادت رسید. عمر بن عبدالعزیز بعدها از این اقدام خود اظهار ندامت می نمود و می گفت ای کاش خبیب را نمی کشتم.

به هر حال ولید با تخریب این بیوت مسجد را توسعه داد و از پادشاه روم جهت بنایی و زیباسازی آن استمداد نمود و چهل نفر معمار و کارگر مسیحی وارد مسجد و مشغول به کار

[صفحه ۱۵۵]

شدند و در سال ۹۱ توسعه و زیباسازی مسجد به پایان رسید. [۲۷۴].

گرچه مورخان بر خلاف دستور ثانوی و تخریب بیوت همسران پیامبر که در سال ۸۸ بوده، برای تخریب خانه فاطمه تاریخ دقیقی ذکر ننموده اند ولی همانگونه که در گفتار بعضی از آنان اشاره شده، وقوع متعاقب این دو حادثه، نشانگر این واقعیت است که تخریب حجره فاطمه و ضمیمه کردن آن به مسجد، در حالی که همه خانه های موجود به حال خود باقی بوده، موجب جلب توجه هر بیننده و از نظر اجتماعی شدیداً سؤال برانگیز بوده است. ولید هم در اثر فشار افکار عمومی مجبور شده است با اتخاذ چنین تصمیمی و به عنوان «توسعه مسجد» دستور تخریب همه این بیوت را صادر نماید تا در ضمن مشروعیت بخشیدن به عمل خود مسأله تخریب بیت فاطمه هم در بوته فراموشی قرار گیرد.

طبق دستور ولید، عمر بن عبدالعزیز این خانه ها را ویران و مانند حجره فاطمه به مسجد ضمیمه نمود و حتی دیوارهای موجود در اطراف حجره و مرقد مطهر رسول خدا را نیز برداشت و برای مشخص شدن مرقد مطهر به جای دیوار قبلی، محدوده آن را با سنگهای سیاه رنگی، شبیه به سنگهای دیوار کعبه ولی صاف و تراشیده شده، دیوارکشی نمود. [۲۷۵] و این وضع تا به امروز باقی است و پرده ای که در طول تاریخ قبر شریف با آن پوشش داده می شود در روی همان دیوار که در اطراف قبر بنا شده است قرار می گیرد.

و باز برای این که قبر رسول خدا حالت کعبه را پیدا نکند، قسمت شمالی آن را که محدوده بیت عایشه و حضرت زهرا می باشد ـ با اینکه جزو مسجد شده بود با ارتفاع مختصر از کف مسجد به شکل مثلثی در آوردند.

نصب شبکه در اطراف مرقد شریف و حجره فاطمه علیها السلام

وضع مرقد شریف و بیت فاطمه، قطع نظر از تغییرات جزئی، تقریباً به مدت شش قرن به همان شکلی بود که توضیح داده شد و زائران قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می توانستند قبر شریف

[صفحه ۱۵۶]

آن حضرت را در فاصله یک متر و نیم و از پشت دیوار زیارت کنند و در اطراف مرقد شریف و در محل بیت فاطمه (علیه السلام) و سایر بیوت نماز بخوانند و گفتار ائمه هدی (علیهم السلام) [۲۷۶] و محدثان و مورخان در مقاطع مختلف، بیانگر این حالت و ناظر به این تحول و دگرگونی و تخریب بیت فاطمه و ضمیمه شدن آن به مسجد است که به دستور ولید انجام گرفته است. ولی در سال ۶۶۸ به دستور پادشاه مصر، ملک ظاهر ببرس بندقداری [۲۷۷] در میان ستونهایی که در چهار طرف مرقد مطهر قرار داشت، شبکه چوبینی به ارتفاع تقریباً دو متر نصب و این قسمت مجدداً از مسجد جدا گردید که علاوه از مرقد مطهر بیت عایشه و بیت فاطمه (علیه السلام) نیز در داخل این شبکه قرار گرفتند. این شبکه دارای سه در بود؛ یک در در سمت قبله و در دوم در طرف شرق و در سوم در سمت غرب و داخل مسجد قرار داشت.

مورخین می گویند در اندازه گیری محل نصب این شبکه، ملک ظاهر که در سال ۶۶۷ در موسم حج به مدینه وارد شده بود، مباشرت مستقیم داشته و در سال ۶۶۸ آماده و نصب گردید.

پس از نصب این شبکه، فاصله زائران با قبر رسول خدا بیشتر و مسلمانان از نماز خواندن در قسمتی از فضا که به مسجد ضمیمه شده بود، ممنوع شدند و این موضوع به عنوان انتقاد از اقدام ملک ظاهر و بصورت عملی غیر مشروع و مانع از اقامه نماز در بخشی از مسجد از سوی بعضی از علمای وقت، مطرح گردید و پاسخ طرفداران ملک ظاهر این بود که: «او با نصب این شبکه، قداست حجره شریفه را بیش از پیش حفظ و احترام محوطه روضه مطهر را که در شرع انور وارد شده است، با ممنوع کردن عبور و مرور در آن، برای همیشه ابقاء نموده است.» [۲۷۸].

[صفحه ۱۵۷]

گرچه از قرن هفتم تا امروز در این شبکه، از لحاظ ارتفاع و تبدیل آن به شبکه فلزی و دگرگونیهای مختلف دیگر، تغییراتی به وجود آمده است، اما محدوده ای که برای این شبکه در زمان ملک ظاهر ترسیم شده بود، هنوز هم به حال خود باقی است و تغییری در آن رخ نداده است و محل بیت فاطمه (علیها السلام) که در سمت شمالی مرقد رسول خدا، در داخل شبکه قرار گرفته بود، فعلاً نیز در داخل شبکه و در همان محدوده قرار دارد.

محراب و ضریح در بیت فاطمه علیها السلام

ابن نجار (متوفی ۶۴۳ هـ ق.) پس از اینکه از محمد بن ابراهیم؛ یکی از احفاد و نوادگان امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که قبر فاطمه (علیه السلام) در بیت خودش قرار دارد، می گوید:

«قلت و بیتها الیوم حوله مقصورة و فیه محراب و هو خلف حجرة النبی (صلی الله علیه و آله)» [۲۷۹].

«در زمان فعلی، خانه فاطمه در داخل مقصوره و محدوده واقع شده و دارای محرابی است که در پشت حجره پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته است».

ظاهراً منظور ابن نجار از «مقصوره» ـ که قبل از تاریخ نصب شبکه در اطراف بیت فاطمه (علیها السلام) بوده است ـ همان مثلث مرتفعی است که در زمان عمر بن عبدالعزیز در قسمت شمالی مرقد شریف نبوی (صلی الله علیه و آله) ایجاد شده بود که با نصب شبکه، برداشته شده است.

متن گفتـار ابن نجـار را سـمهودی نقل کرده و اضافه می کنـد: «محرابی که ابن نجار از آن یاد نموده که در پشت حجره عایشه قرار دارد، در قسـمت مقـدم این محراب، محلی هست که مردم، آنجـا را به عنوان «قبر فـاطمه (علیهـا السـلام)» می شناسـند و بر این نقطه احترام زیادی قائلند و از قدم گذاشتن بر این محوطه امتناع می ورزند». [۲۸۰].

همانگونه که سـمهودی اشاره نموده در داخل بیت فاطمه، نقطه مشخصـی به عنوان محل قبر آن حضرت شناخته می شده و از گفتار علامـه مجلسـی (رحمه الله) معلوم می شود که در قرنهای گذشـته و در زمان آن مرحوم، علامت قبری نیز به عنوان قبر فاطمه در این نقطه وجود

[صفحه ۱۵۸]

داشته است [۲۸۱] و امروز هم در داخل بیت فاطمه ضـریحی را مشاهـده می کنیم منتسب به آن حضـرت، به ابعاد تقریبی یک متر و نیم در یـک متر و نیم که ظاهراً در همان نقطه ای که معروف به محل قبر آن حضـرت بوده نصب شـده و با علامت قبری که مرحوم مجلسـی اشـاره فرموده، قابل انطباق است. گرچه تاکنون کیفیت پیـدایش اثر قبر و تاریخ نصب این ضـریح؛ هماننـد تاریـخ احـداث محراب قدیمی ـ که ابن نجار از آن یاد نموده ـ معلوم و مشخص نگردیده است.

سکونت مهاجران در مدینه

اشاره

طبق مضـمون بعضـی از آیات و شواهـد تاریخی عـده ای از مسـلمانان که در مکه به اسـلام گرویـده بودنـد در اثر ایمان و عقیده به رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) و در اثر فشـار مشـرکین مکه بهنگـام هجرت پیامبر (صـلی الله علیه و آله) خانه و زنـدگی خود را ترک و مصاحبت رسول خـدا را به سـکونت در مکه ترجیـح دادنـد و یکی پس از دیگری به مـدینه مهاجرت نمودند بعضـی از این مهاجرین که در مدینه دوست و آشنایی داشتند به منزل آنها وارد شدند و بعضی دیگر در گوشه ای از مسجد سکنی گزیدند.

انصـار نیز در مقابـل این ایثـار و فـداکاری مهـاجران و در مساعـدت و یاری آنان آنچه داشـتند از خانه و زمین و وسائل زنـدگی در اختیار رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) قرار دادنـد تا در میان مهاجران تقسـیم و مشـکل مسـکن و زنـدگی آنها را برطرف سازد و بـدینگونه مسـلمانان صدر اسـلام مفهوم ایثار و اخوت و تعاون اسـلامی را متجلی ساختند و برای همه مسـلمانان و بلکه همه جهانیان الگو و سرمشق گردیدند.

و لـذا قرآن مجیـد عملکرد این دو گروه از صـحابه را سـتوده و ایثار و گـذشت آنها را مورد تقدیر قرار داده و فرموده است (لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرینَ الَذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللهِ وَ رِضْواناً وَیَنْصُرُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِکَ هُمُ الصادِقُونَ – وَ الَذِینَ تَبَوَؤُا الدارَ وَ اْلإِیمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُونَ مَنْ هاجَرَ إِلَیْهِمْ وَلا یَجِدُونَ فِی

[صفحه ۱۵۹]

صُدُورِهِمْ حاجَةً مِما أُوتُوا وَیُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِ-هِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَمَنْ یُوقَ شُحَ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) [۲۸۲] ما در اینجا بعنوان نمونه چند مورد از این مهاجر و انصار که در تاریخ از آنها یاد شده است ذکر می کنیم:

حارثهٔ بن نعمان انصاری

اشتیـاق مسـلمانان به حضور در مسـجد و درک محضـر رسول خـدا موجب گردیـد که منـازل آنها در جوار مسـجد النبی و بیت آن حضـرت باشـد و لذا تقدیم و تقسـیم خانه و زمین در مرحله اول از جوانب چهارگانه مسـجد شـروع شد و اولین کسـی که چند باب

خانه خود را که در سمت جنوبی مسجد قرار داشت به رسول خدا تقدیم داشت و سایر انصار از وی پیروی نمودند حارثهٔ بن نعمان انصاری بود منزل مسکونی خود حارثه هم در جنوب شرقی مسجد و چسبیده به خانه ابوایوب انصاری بوده و این خانه در زمان امام صادق (علیه السلام) به آن حضرت منتقل گردید و در سال ۱۲۸۳ ق. بخشی از آن به ساختمان کتابخانه عمومی عارف حکمت معروف به شیخ الاسلام ضمیمه شد و در توسعه سعودی ها در سال ۱۴۱۴ ق. کتابخانه و منازل اطراف آن تخریب و جزء میدان جنوبی مسجد گردید.

ابوطلحه انصاری

و از جمله کسانی که در این راه پیشقدم گردید ابوطلحه انصاری بود. او نخلستان خود را که در سمت شمالی مسجد النبی قرار داشت برای خانه سازی مهاجرین در میان مسلمانان تقسیم نمود. در داخل این نخلستان چاه آبی بود معروف به «بئر حاء» که آب آن شیرین تر از چاه های دیگر بود و رسول خدا گاهی داخل این باغ می گردید و از آب آن چاه می نوشید.

و لذا «بئر حاء» از چاه های تاریخی مدینه بشمار می رفت و تا این اواخر و پس از گذشت چند قرن حفظ شده بود و در توسعه اخیر سعودی ها به مسجد ضمیمه گردید.

روزی ابوطلحه عرض کرد یا رسول الله خداوند می فرماید (لَنْ تَنالُوا الْبِرَ حَتی تُنْفِقُوا مِما تُحِبُونَ) و بهترین اموال من این نخلستان است و لذا آن را در میان مسلمانان تقسیم و صدقه جاریه قرار می دهم و هر طور صلاح می دانید تقسیم کنید.

[صفحه ۱۶۰]

رسول خدا فرمود «بَخٍ ذلک مالٌ رابحٌ» مرحبا این مال سوددهی است و من صلاح می دانم این نخلستان را خودت در میان اقوام و عشیره نیازمند تقسیم کنی. [۲۸۳].

خانه عبدالرحمان عوف

ولی رسول خدا یک قطعه از نخلستان ابو طلحه را به عبدالرحمان بن عوف واگذار نمود و او در این محل منزلی ساخت که به مناسبت پذیرایی مهمانان رسول خدا در آن «دارالضیفان» و به مناسبت وسعت آن «دار الکبری» نامیده می شد. [۲۸۴].

در بخش غربی مسجد هم خانه ها و زمین هایی به مهاجران واگذار شده بود که نیازی به ذکر آنها نیست.

و اما در طرف شرق و فاصله مسجد و بقیع هم که منطقه وسیعی بود زمین هایی در میان بعضی از مهاجران تقطیع و خانه های متعددی احداث گردید و کوچه هایی بوجود آمد مانند زقاق المناصع و زقاق البقیع.

زقاق البقیع «کوچه بقیع» در فاصله بقیع و مسجد النبی واقع شده بود و این دو را بهم وصل می کرد و قبل از تخریب و توسعه مسجد بوسیله سعودی ها در سال ۱۴۱۴ ق. ما از طریق این کوچه مانند سایر حجاج از بقیع به مسجد و بالعکس آمد و رفت می کردیم.

خانه عثمان و ابوبکر

از جمله خانه هایی که در این منطقه واقع شده بود خانه ابوبکر و عثمان بود. عثمان بن عفان در سمت شرقی مسجد دارای دو خانه متصل بهم بود یکی را دار کبری و دیگری را دار صغری می نامیدند رسول خدا زمین خانه عثمان را به دو قطعه کرد و او هم قطعه دیگر را خودش خریداری و به دار کبری ضمیمه نمود بنا به نقل سمهودی عثمان در همان دار کبری محاصره و در همان منزل کشته شد. [۲۸۵].

خانه ابوبکر: بنا بگفته ابن شبه م ـ ۲۶۲ خانه ابوبکر در همان منطقه شرق مسجد در

[صفحه ۱۶۱]

کنار کوچه بقیع و در مقابل دار الصغرای عثمان قرار داشت. [۲۸۶].

عباسی می گوید فاصله خانه ابوبکر و عثمان پنج ذراع بیشتر نبود (۲ متر و نیم). [۲۸۷].

ابن سعد از عایشه نقل می کند پدرم ابوبکر در همان خانه که زمین آن را رسول خدا به وی داده بود مریض شد و در همان خانه از دنیا رفت. [۲۸۸].

و منازل دیگری نیز احداث شده بود که به سایر صحابه تعلق داشت و در گذشته اشاره نمودیم که محل دفن ائمه بقیع، خانه ای بود متعلق به عقیل؛ و همانگونه که در آینده خواهیم گفت، صفیه عمه رسول خدا در محلی که متصل به خانه مغیرهٔ بن شعبه بود، دفن گردیده است و ظاهراً جمله معروف در معرفی بقیع که در میان مدینه شناسان اشتهار دارد «شرقیها نخل و غربیها بیوت» [۲۸۹] اشاره به همین بیوت است.

دومین خانه امیرمؤمنان علیه السلام

و براساس شواهد تاریخی، یکی از این منازل نیز متعلق به امیر مؤمنان (علیه السلام) بود که در انتهای ذقاق البقیع و نزدیک به بقیع قرار گرفته بود. به عنوان تأیید این موضوع، متن چند سند تاریخی را در اینجا نقل می کنیم:

۱ ـ ابن شبه قدیمترین مدینه شناس در این مورد می گوید:

«واتخذ علی بن ابی طالب بالمدینهٔ دارین احدایهما دخلت فی مسجد رسول الله (صلی الله علیه و آله) و هی منزل فاطمهٔ بنت رسول الله التی تسکن فیها و الأخری دار علی التی بالبقیع و هی بأیدی ولد علی علی حوزالصدقهٔ»: [۲۹۰].

[صفحه ۱۶۲]

«علی بن ابی طالب برای خود در مدینه دو خانه اختیار کرده بود؛ یکی همان خانه ای است که در داخل مسجد قرار گرفت و آن همان خانه فاطمه دختر رسول خداست که در آن سکونت می فرمود و دیگری خانه ای است که در کنار بقیع واقع شده بود و این خانه جزو موقوفات آن حضرت و در دست فرزندان او بود.»

۲ ـ ابن نجار (متوفای ۶۴۳ هـ ق.) از سعید بن جبیر نقل می کند که:

«رأیت قبر الحسن بن علی بن ابی طالب فی فم الزقاق الذی بین دار نبیه و بین دار علی بن ابی طالب» [۲۹۱].

«قبر حسن بن علی را در اول کوچه ای که در میان خانه نبیه و خانه علی بن ابی طالب قرار دارد، مشاهده نمودم.»

۳ ـ در مورد تخریب بیت فاطمه (علیها السلام) آمده است که حسن بن حسن و همسرش فاطمه بنت الحسین چون مجبور به ترک حجره فاطمه شدند، این حجره را ترک نموده و به خانه علی بن ابی طالب منتقل شدند. (فخرجوا منه حتی أتو دار علی نهاراً) [۲۹۲].

۴ ـ سهیلی متوفای ۵۸۱هـ در مورد عبید الله بن عدی [۲۹۳] می گوید: «وله دار بالمدینهٔ عند دار علی بن أبی طالب». [۲۹۴].

: او در مدینه خانه ای داشت که در جوار خانه علی بن ابی طالب قرار گرفته بود.

و می دانیم منظور هم جوار بودن با خانه ای که در کنار مسجد به امیرمؤمنان (علیه السلام) تعلق داشت نمی باشد؛ زیرا همسایگان این خانه فقط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همسران آن حضرت بود.

[صفحه ۱۶۳]

۵ ـ سمهودی آنجا که نظرات مدینه شناسان را درباره بیت الاحزان نقل می کند می گوید: «و أظنه فی موضع دار علی بن أبی طالب الذی اتخذه بالبقیع» [۲۹۵] «به گمان من بیت الاحزان در محل همان خانه متعلق به علی بن أبی طالب واقع است که در کنار بقیع

ساخته بود.»

گفتنی است که ما گرچه، نظریه سمهودی را درباره محل بیت الاحزان صحیح نمی دانیم بلکه همانگونه که در صفحات آینده ملاحظه خواهید فرمود بیت الاحزان از اول بنای مستقل بود نه بیت متعلق به امیر مؤمنان (علیه السلام). ولی به هر حال از مجموع این نظرات و از این متون تاریخی و مشابه آنها معلوم می شود که امیر مؤمنان (علیه السلام) در مدینه غیر از خانه ای که در کنار مسجد قرار داشت دارای خانه دیگر هم بود که در نزدیکی بقیع و در کنار منازل مهاجرین و به اصطلاح در محله مهاجر نشین مدینه قرار گرفته بود که مانند چاه ها و باغات جزو موقوفات آن حضرت گردید. [۲۹۶].

حوادثی که در این خانه واقع شد

به عقیده نگارنده، حوادث مهم تاریخی که بلافاصله پس از رحلت جانگداز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکی پس از دیگری به وقوع پیوسته است همه آنها در این منزل بوده نه در بیتی که در کنار مسجد بود.

اجتماع عده ای از مهاجرین و انصار در مخالفت با بیعت ابوبکر، هجوم به خانه امیرمؤمنان [۲۹۷] و سوق دادن آن حضرت و همچنین حرکت حضرت زهرا (علیها السلام) به سوی مسجد، دوران نقاهت آن حضرت، ملاقات ها و حوادثی که در این دوران اتفاق افتاده و

[صفحه ۱۶۴]

همچنین مراسم تجهیز و تشییع آن بانوی مخدره مربوط به این منزل بوده و در این خانه واقع شده است که علاوه بر اعتبار عقلی، شواهد و قرائن تاریخی و چگونگی وقوع این حوادث این نظریه را تأیید می کند. و برای اهمیت این موضوع به نقل بعضی از این شواهد تاریخی می پردازیم.

شاهد و قرینه اول: متن تعبیرات عده ای از مورخان درباره اجتماع گروهی از مخالفین جریان سقیفه در منزل امیرمؤمنان می باشد از جمله طبری می گوید: «أتی عمر بن الخطاب منزل علی وفیه طلحه والزبیر ورجال من المهاجرین». [۲۹۸].

ابن قتیبه می گوید: «ان أبابکر تفقد قوماً تخلفوا عن بیعهٔ أبی بکر عند علی کرم الله وجهه». [۲۹۹].

علامه حلی می گوید «طلب عمر احراق بیت امیرالمؤمنین وفیه امیرالمؤمنین و فاطمه و ابناهما وجماعهٔ من بنی هاشم». [۳۰۰].

یعقوبی می گوید: «و بلغ أبابکر و عمر ان جملهً من المهاجرین و الأنصار قد اجتمعوا مع علی بن ابی طالب فی منزل فاطمهٔ بنت رسول الله». [۳۰۱].

ابن ابی الحدید می گوید: «ان قیس بن شماس... کان مع الجماعهٔ الذین دخلوا بیت فاطمهٔ... وکان فی البیت ناسٌ کثیر». [۳۰۲].

این تعبیرات مختلف و اجتماع قوم، ناس کثیر، جماعهٔ و جملهٌ من المهاجرین و الانصار دلیل بر این است که آنان در فضایی بزرگتر از فضای حجره فاطمه (علیها السلام) اجتماع کرده بودند فضائی که حضرت زهرا و فضه و حسنین نیز در آنجا حضور داشتند.

قرینه دوم: تعبیراتی است که در سوق دادن امیرمؤمنان بسوی مسجد بکار رفته است از جمله: وا جتمع الناس ینظرون الیه و امتلأت شوارع المدینهٔ بالرجال [۳۰۳] بهنگام

[صفحه ۱۶۵]

جلب امیرمؤمنان بسوی مسجد کوچه های مدینه مملو از مردم بود که به آن صحنه تماشا می کردند.

قرینه سوم: در تعبیراتی در مورد حرکت حضرت زهرا بسوی مسجد چنین آمده است «لما بَلَغ فاطمهٔ إجماع أبی بکر علی منعها فدک لاثت خمارها علی رأسها واشتملت بجلبابها و أقبلت فی لُمَهٔ من حفدتها ونساء قومها...». [۳۰۴].

و در تعبیر دیگر آمده است: «واجتمع معها نساء کثیر من غیرهن شمیات الیها» [۳۰۵] و باز در تعبیر دیگر آمده است «ولم تبق من بنی

هاشم أمرئهٔ الا خرجت معها [۳۰۶] این حرکت و حضور ـ لمهٔ ـ تعدادی از بانوان بهمراه حضرت زهرا که در واقع یک حرکت سیاسی و راه پیمائی آرام بر ضد شرائط موجود بود بدون وجود فاصله از منزل آن بانو تا مسجد متصور نیست و ترسیم این حرکت دسته جمعی در فاصله چند قدمی در میان حجره آن حضرت و مسجد بعید به نظر می رسد.

قرینه سوم: چگونگی اطلاع یافتن امیرمؤمنان (علیه السلام): در یک روایت مفصل که دوران عارضه و وفات و تجهیز حضرت زهرا نقل شده است چنین آمده است: پس از آنکه آن مخدره از دنیا رفت حسنین وارد منزل شدند و چون از ارتحال مادرشان مطلع گردیدند اسماء عرض کرد ای نور دیدگان رسول خدا هرچه سریعتر خبر فوت مادرتان را در مسجد به اطلاع پدرتان برسانید.

آن دو بزرگوار حرکت کردند و چون به نزدیکی مسجد رسیدند و صدایشان به گریه بلند شد صحابه از مسجد بیرون آمدند و علت گریه آن دو را جویا شدند آنان پاسخ دادند مگر نمی دانید که مادر ما از دنیا رفته است در اینجا بود که امیرمؤمنان بی اختیار به روی زمین افتاد... «فقالا لا أو لیس قد ماتت أمنا فاطمهٔ قال: فوقع علیٌ علی وجهه...». [۳۰۷].

اگر وفات آن مخدره در بیت و حجره اولی و در کنار مسجد اتفاق می افتاد نیازی به

[صفحه ۱۶۶]

حرکت حسنین و طی فاصله نبود بلکه امیرمؤمنان با کوچکترین گریه در میان حجره از وقوع حادثه مطلع می گردید.

قرینه چهارم: مراسم تشییع پیکر حضرت زهرا (علیها السلام): در این مراسم دو موضوع قابل توجه است یکی اظهار نگرانی آن حضرت از وضع تابوت های مکشوف و متعارف آن روز و در نهایت آماده سازی تابوتی دارای پوشش همانند هودج [۳۰۸] و استفاده نمودن از آن و تشییع و انتقال پیکر آن حضرت از محلی به محل دیگر و موضوع دوم دفن شدن آن حضرت در حجره خویش بطوری که در صفحات گذشته ملاحظه فرمودید مضمون روایات شش تن از ائمه و گفتار علما و دانشمندان شیعه و دلائل دیگر قویاً مؤید آن است که پیکر مطهر دختر رسول خدا در جوار قبر آن حضرت دفن شده است با در نظر گرفتن این دو جهت طبعاً این سؤال پیش می آید که اگر آن حضرت در حجره خویش و در کنار مسجد از دنیا رفته است و در همان حجره هم دفن شده است آماده سازی تابوت برای چه بوده و تشییع پیکر آن بانو چگونه انجام گرفته است و این قرینه و شاهد دیگری است بر اینکه ارتحال آن بزرگوار مانند حوادث دیگر در خانه ای دورتر از خانه اولی واقع شده است.

پاسخ به شبهات

در اینجا تذکر این نکته را لازم می دانیم که وجود خانه دوم و وقوع این حوادث در آن گرچه بنا به دلائل گذشته از نظر شخص نویسنده یک مطلب مسلم و مورد قبول است همانگونه که اصل تهاجم از مسلمات تاریخ شیعه و مورد تأیید عده ای از مورخان اهل سنت می باشد ولی نظریه این ناچیز و رد و قبول و اثبات و انکار آن می تواند به صورت یک بحث تاریخی مورد بررسی قرار بگیرد که در صورت تقویت این احتمال افزون بر تأیید اصل حادثه به پاره ای از سؤالات در این زمینه پاسخگو بوده و بعضی از شبهات و ابهامات را برطرف می نماید.

[صفحه ۱۶۷]

اشکال ابن روزبهان و پاسخ او

[فضل بن روزبهان از بزرگان علمای شافعیه در عصر خود حکیم عارف، محدث شاعر و ادیب دارای تألیفات متعدد مشهورترین آنها رد بر نهج الحق علامه حلی است به نام ابطال نهج الباطل که در سال ۹۰۹ آن را تألیف نموده و مرحوم قاضی نور الله شوشتری شهید در سال ۱۰۱۹ احقاق الحق را در پاسخ آن نگاشته و در قرن اخیر مرحوم آیهٔ الله شیخ محمد حسن مظفر پاسخ دیگری بر آن

نگاشته به نام دلائل الصدق و در سه جلد چاپ شده است.]

به عنوان مثال فضل بن روزبهان آنجا که می خواهد حوادث پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را انکار و یا توجیه کند آن عده از مورخان اهل سنت را که موضوع تهاجم و دستور احراق را نقل نموده اند مورد حمله قرار داده و پس از آنکه شیعیان را شدیداً نکوهش می کند می گوید چگونه می توان گفت که عمر بن خطاب چنین تصمیمی اتخاذ و دستور احراق بیت دختر رسول خدا را صادر نموده است. در صورتی که از طرفی این بیت متصل به مسجد و قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حجرات همسران آن حضرت بود و از طرف دیگر سقف آنها را شاخه های خشک و قابل اشتعال و احتراق تشکیل می داد و آتش زدن به یکی از این حجرات به مفهوم آتش زدن به همه آنها و سوزاندن خانه فاطمه سوزاندن مسجد و قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و قابل تصور نیست عمر بن خطاب چنین تصمیمی بگیرد و خود را در معرض اعتراض و مورد نکوهش مردم قرار بدهد و این با کیاست و سیاست او و هر شخص دیگر سازگار نمی باشد. [۳۰۹].

که اگر ابن روزبهان این حقیقت تاریخی را نه آنچنان که تصور نموده بلکه همانگونه که ما مطرح نمودیم و وقوع این حوادث را به بیت دوم امیرمؤمنان (علیه السلام) نه به بیتی که در کنار مسجد قرار داشت منتسب ساختیم درمی یافت برای اثبات ادعای خود بدین اشکال تمسک نمی جست و طبعاً نیازی هم بر پاسخ نه چندان مستحکم مرحوم دانشمند کلامی شیخ محمد حسن مظفر نبود.

[صفحه ۱۷۱]

بیت الاحزان یک حقیقت فراموش ناشدنی

بیت الاحزان

اشاره

هر زائر شیعی، از هر نقطه دنیا که وارد مدینه منوره می گردد، پس از زیارتِ قبر مطهر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و اقامه نماز در مسجد آن حضرت و پس از زیارت قبور پاک ائمه بقیع (علیهم السلام) و سایر قبور متعلق به اقوام و عشیره پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عازم زیارت بیت الاحزان می شود، به این امید که اگر به قبر مطهر زهرای مرضیه (علیها السلام) دسترسی ندارد، آن حضرت را در محل دیگری که به وی منتسب است زیارت کند و اگر نمی تواند که صورت خود را به خاک قبر یگانه یادگار رسول خدا بگذارد و ضریح مقدس آن حضرت را با اشک دیده بشوید، حداقل در جایگاهی که دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از رحلت پدر بزرگوارش و در ایام آخر عمرش هر روز چند ساعت از وقت خویش را در آنجا به عبادت و گریه و ناله سپری نمود، نماز بخواند و به یاد اشکهای آن حضرت اشک بریزد. اما اینک نه از چنین محلی خبری است و نه از بیت الأحزان در بقیع، اثری.

آیا اصلاً بیت الاحزان در حقیقت وجود دارد یا یک موضوع موهوم و خیالی بوده و بجز در لسان بعضی از خطبا و گویندگان وجود خارجی نداشته است؟!

در این بخش از کتاب برآنیم محل واقعی و تاریخ ساختمان بیت الاحزان را، تا آنجا که از کتب حدیث و تاریخ به دست می آید و گفتار کسانی را که در طول تاریخ و از قرن اول تا دوران تخریب، از نزدیک این بیت حزن را زیارت کرده و شاهد ساختمان آن بوده اند در اختیار خواننده ارجمند قرار دهیم تا معلوم شود که بیت الأحزان یک واقعیت

[صفحه ۱۷۲]

غیر قابل انکار و یک حقیقت فراموش نشدنی است، اگر چه ساختمان آن ویران گردیده و در گوشه بقیع، از گنبد بیت الاحزان

اثری باقی نمانده است. ولی منابع حدیثی و تاریخیِ متقن از محدثان، مورخان، نویسندگان معروف و دانشمندان مشهور از شیعه و اهل سنت در طول تاریخ آن را تأیید و تثبیت نموده اند که اینک نمونه هایی از روایات و اعتراف مورخان را از نظر خواننده عزیز می گذرانیم.

بیت الاحزان در منابع حدیثی

از جمله منابع حدیثی که در آن از انگیزه به وجود آمدن بیت الاحزان سخن به میان آمده، خصال شیخ صدوق (رحمه الله) می باشد که آن محدث بزرگ، در ضمن روایتی با اسناد از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند:

«و اما فاطمهٔ فبکت علی رسول الله حتی تأذی بها اهل المدینهٔ فقالوا لها قد آذیتنا بکثرهٔ بکائک فکانت تخرج الی المقابر...». [۳۱۰].

«فاطمه در مصیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنقدر گریه نمود که مردم مدینه از گریه او ناراحت شدند و اظهار نمودند با کثرت گریه ات ما را متأذی نمودی ولذا خانه خود را ترک می نمود و به کنار قبرها می رفت...»

صریح تر و روشن تر از روایت صدوق، گفتار فضه (خادمه حضرت زهرا (علیها السلام) است که مرحوم علامه مجلسی در ضمن بیان جریان مفصل شهادت حضرت زهرا از زبان فضه، چنین نقل می کند که:

«ثم إنه بنی لها بیتاً فی البقیع نازهاً عن المدینهٔ». [۳۱۱].

«امیر مؤمنان (علیه السلام) برای فاطمه، در بقیع و در خارج مدینه، خیمه ای برافراشت که آن حضرت به همراه حسنین بدانجا می آمد و پس از گریه طولانی به خانه اش مراجعت می نمود.

[صفحه ۱۷۳]

توضیح اینکه: بطوریکه در کتب لغت آمده است، «بیت» در لغت به معنای «محل و مسکن» است خواه به شکل چادر باشد یا خانه ای از خاک و گل [۳۱۲] و بطوری که در آینده نیز خواهیم دید، اولین بیت و مسکنی که برای فاطمه زهرا در بقیع ساخته شده، بصورت چادر و خیمه بوده است.

بیت الاحزان از نظر علما و مورخان

اشاره

عده ای از علمای بزرگ و شخصیتهای علمی که در تاریخ مدینه و یا درباره زیارت بقیع مطلبی نوشته اند، از بیت الأحزان نیز سخن گفته و وجود آن را تأیید و تثبیت نموده اند که نظرات چند تن از آنان را به ترتیب تاریخ زندگی آنان، می آوریم:

ابن شبه نمیری

اشاره

قدیمی ترین تاریخ موجود [۳۱۳] در باره مدینه منوره، تاریخ المدینه، تألیف ابوزید عمر ابن شبه النمیری [۳۱۴] است. او که یکی از شخصیتهای علمی و از فقها و محدثان مورد وثوق و از مورخان مورد اعتماد، نزد علما و دانشمندان اهل سنت است، در کتاب خود، آنجا که آثار و قبور بقیع ـ موجود در زمان خودش ـ را معرفی می کند، چنین می نویسد:

[صفحه ۱۷۴]

«شخص موثق و مورد اعتمادی بر من نقل نمود مسجدی که در طرف شرقی آن به جنازه اطفال نماز خوانده می شود، در اصل خیمه ای بوده برای زن سیاهی بنام «رقیه» [۳۱۵] که به دستور حسین ابن علی (علیه السلام) در آنجا می نشست تا از قبر فاطمه (علیه السلام) مراقبت کند زیرا قبر فاطمه را کسی بجز همان زن نمی شناخت. [۳۱۶].

از این گفتارِ ابن شبه که مشهود و مسموع خود را در مورد بیت الاحزان نقل نموده است، دو مطلب زیر به وضوح به دست می آید:

۱ ـ بیت الاحزان در دوران حسین بن علی (علیه السلام) یعنی تا سال ۶۱ هجری، مانند حال حیات حضرت زهرا (علیها السلام) بصورت خیمه و چادر و محلی بوده است مشخص و معین و حسین بن علی (علیه السلام) بر حفظ آن عنایت و اهتمام داشته؛ بطوری که یکی از بانوان و ارادتمندان حضرت زهرا (علیها السلام) را مأموریت داده است، در این بیت و خیمه که یادآورِ دورانِ حساس زندگی مادر بزرگوارش بوده، اقامت نموده و از آنجا حراست و نگهبانی کند و لابد براساس همین دید و اهتمام و به پیروی از روش آن حضرت، افرادی از اهل بیتِ عصمت پس از آن حضرت نیز همین روش را ادامه داده و خیمه را به ساختمان مبدل نموده اند.

۲ ـ بیت الاحزان پس از این دوران و در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم، دارای ساختمان بوده که ابن شبه را وادار نموده است کم و کیف و انگیزه بوجود آمدن این ساختمان را از افراد خبیر و مطلع جویا شود و یکی از افراد مطلع و مورد وثوق نیز تا آنجا که در این مورد اطلاع داشته با وی در میان گذاشته است و سابقه آنجا را که زمانی بصورت خیمه بوده، بازگو نموده است و لیکن این خیمه دقیقاً در چه تاریخی و به وسیله چه کسی به ساختمان تبدیل شده، معلوم نیست.

[صفحه ۱۷۵]

توجیه متناقض

و اما مطلب دیگری که در ذیل این گفتار آمده است که: اقامت آن زن در میان بیت الاحزان برای حفظ و مراقبت قبر حضرت زهرا (علیها السلام) بوده است، تحلیلی است از سوی خودِ وی و توجیهی است متناقض و غیر قابل قبول؛ زیرا: اولاً خودِ ابن شبه در این کتاب، مانند عده دیگر از مورخان می گوید که علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیکر مطهر حضرت زهرا (علیها السلام) را شبانه و در داخل منزل خود دفن نمود؛ بنابراین، مراقبت از قبر آن حضرت در بقیع مفهومی ندارد.

و ثانیاً اگر قبر آن حضرت در بقیع واقع بوده و کسی بجز «رقیه» آن را نمی شناخته، باز هم مراقبت از قبرِ مجهول، معنا و مفهومی ندارد.

بهرحال با توجه به شرایط خاص و حساس آن روز، ابهام در پاسداری از بیت الاحزان و توجیهات مختلف در اقامت یک زن در داخل آن، مستبعد نیست.

فتوای امام غزالی بر استحباب خواندن نماز در بیت الاحزان

امام ابومحمد غزالی ۴۵۰ ـ ۵۰۵ که یکی شخصیتهای معروف و از علما و دانشمندان اهل سنت است، در ضمن بیان وظایف زایران مدینه منوره و کسانی که به زیارت بقیع مشرف می شوند می گوید: «مستحب است که زائران، هر روز صبح، پس از زیارت قبر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در بقیع حضور بهم رسانند و قبور پیشوایان دینی و صحابه را که در آنجا مدفون هستند زیارت کنند». سپس می گوید: «و مستحب است در مسجد فاطمه (علیها السلام) نیز نماز بخوانند». (و یُستحب أن یخرج کل یوم الی البقیع بعدالسلام علی رسول الله... و یصلی فی مسجد فاطمهٔ رضی الله عنها). [۳۱۷].

ابن جبیر، جهانگرد و دانشمند معروف اسلامی

سومین کسی که بیت الأحزان را از نزدیک زیارت و درباره آن سخن گفته است،

[صفحه ۱۷۶]

جهانگرد معروف اسلامی ابوالحسین احمد بن جبیر اندلسی [۳۱۸] است. او که در ماه محرم سال ۵۸۰ هـ ق. وارد مدینه شده و بقیع را زیارت نموده است، می گوید: «و در کنار قبه عباسیه، خانه ای قرار گرفته است که به فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منتسب می باشد، می گویند این همان خانه ایست که فاطمه زهرا به آنجا می آمد و در آنجا اقامت و حزن و اندوه خود را در مرگ پدر بزرگوارش ابراز می نمود». [۳۱۹].

سمهودی

[علما و دانشمندان سمهودی را چنین معرفی نموده اند: «الشیخ نورالدین علی بن احمد سمهودیِ مصریِ شافعی، شخصیت دانشمند و مفتی مدینه، مدرس و مورخ این شهر، پیشوا و مقتدای مورخان. سلسله نسبش به حسن مثنی فرزند امام مجتبی (علیه السلام) منتهی می شود. او به سال ۸۴۴ در سمهود مصر متولد و پس از تحصیلات و حفظ نمودن قرآن و نیل به مدارج علمی، در فنون مختلف از سال ۸۷۳ در مدینه منوره متوطن و از اساتید بزرگ حرم شریف نبوی (صلی الله علیه و آله) گردید. وی در تاریخ مدینه منوره سه کتاب نوشته است که یکی مفصل و جامع الأطراف بنام «اقتفاء الوفا باخبار دارالمصطفی» است که در حادثه آتش سوزی مسجد نبوی در ماه رمضان سال ۸۸۶هـ از بین رفته است. دومی «وفاءالوفا باخبار دارالمصطفی» کتابی است که به قول خودِ سمهودی به درخواست کسی که «طاعته غنم و مخالفته غرم» مطالب کتاب قبلی را در این کتاب تلخیص نموده است، ولی در عین حال دارای گسترده ترین و دقیقترین مطالب در تاریخ مدینه می باشد که در هیچ یک از منابع دیگر نمی توان به دست آورد. این کتاب در دو جلد و در ۱۴۳۵ صفحه چاپ شده است. و سومی «خلاصهٔ الوفا» است و مطالب «وفاءالوفا» را در این کتاب تلخیص نموده و این کتاب نیز چاپ شده است. سمهودی دارای تألیفات متعدد دیگری نیز می باشد. وفات وی در سال ۹۱۱هـ در مدینه واقع گردید. در شرح حال او به شذرات الذهب، اعلام زرکلی، و الکنی و الالقاب مراجعه شود.]

چهارمین شخصیت و مورخی که وجود بیت الأحزان را تأیید و تثبیت نموده است؛

[صفحه ۱۷۷]

مقتدا و پیشوای مدینه شناسان، نورالدین علی بن احمد سمهودی مصری است؛ شخصیتی که پس از وی هیچ مورخ و نویسنده ای در باره مدینه کتابی ننوشته و هیچ گوینده و خطیبی، از تاریخ مدینه سخن نگفته، مگر اینکه به گفته او استناد جسته و از کتاب او «وفاءالوفا» استمداد نموده است. او می گوید:

«والمشهور ببیت الحزن انما هو الموضع المعروف بمسجد فاطمهٔ فی قبلهٔ مشهد الحسن و العباس».

«مشهور در بیت الاحزان، همان محلی است که به مسجد فاطمه معروف و در طرف قبله حرم (امام) حسن و (جناب) عباس واقع گردیده است.»

آنگاه می گوید: «واظنه فی موضع بیت علی بن ابی طالب الّذی کان اتخذه بالبقیع و فیه الیوم هیأهٔ قبور». [۳۲۰].

«و به عقیده من، این بیت الأحزان در محل همان بیت و مسکنی است که علی بن ابی طالب (علیه السلام) آن را در بقیع آماده ساخته بود». و اضافه می کند که فعلاً در میان آن، شکل چند قبر نیز موجود است.

سر ریچارد بورتون

[SIR RICHARD BURTON]

یکی از جهـانگردانِ غربی که به مکه و مـدینه مسافرت نموده [۳۲۱] و در سیاحتنامه خود از آثـار و ابنیه حجـاز و از اخلاق و رسوم مسلمانان در موسم حج و از جزئیات زندگی

[صفحه ۱۷۸]

مردم حجاز سـخن گفته است. از جمله حرمها و گنبـدها و بارگاههای موجود در بقیع را معرفی و با قلم خود ترسیم و تصویر نموده است. «سِرِ ریچـارد بورتون» جهانگرد انگلیسـی است که در سال ۱۸۵۳ میلادی ـ تقریباً ۱۳۹ سـال قبل ـ بقیع را از نزدیک مشاهـده نموده و در باره بیت الأحزان چنین گفته است: «در بقیع مسجد کوچکی است که در سـمت جنوبی گنبد عباس بن عبدالمطلب واقع گردیـده و این مکان را بیت الأحزان نیز می نامنـد؛ زیرا فاطمه زهرا آخرین روزهای عمر خویش را در این محل بسر می برد و برای از دست دادن پدر عزیزش نوحه سرایی می نمود. [۳۲۲].

مطالبی که از آقای بورتون نقل شد، دلیل روشنی بر مشخص بودن ساختمان بیت الأحزان در زمان وی و اشتهار وجه تسمیه و انگیزه ایجاد آن می باشـد که یک جهانگرد انگلیسـی و غیرمسـلمان در اندک زمان و با مختصـر تماس با مسـلمانان توانسـته است همه این مطالب را همانگونه که در منابع محکم تاریخی و حدیثی آمده است، دریافت و در سیاحتنامه خود منعکس نماید.

فرهاد میرزا

[فرهاد میرزا معتمدالسـلطنه متوفای ۱۳۰۵ هـ در میـان شاهزادگـان قاجار، از نظر علمی دارای شخصـیت بارزی است که از وی شـش جلـد کتـاب، در فنون مختلف به جای مانـده از جمله آنها «قمقام ذخار» در مقتل و «هدایـهٔ السبیل» که سـفرنامه حـجِ اوست و هر دو کتاب در موضوع خود در زبان فارسی از بهترین کتابها به شمار می رود.]

فرهاد میرزا معتمدالسلطنه که در ۱۸ ذیقعده ۱۲۹۲ هـ به زیارت بقیع نائل گردیده، پس از بیان زیارت حرم، ائمه بقیع و نثار فاتحه بر قبور علمـا که در کنـار این حرم مطهر واقع بودنـد، می گویـد: «از آنجـا به بیت الأـحزان رفتم و از آنجـا به زیارت حلیمه سـعدیه...» [۳۲۳].

بیت الاحزان در آستانه تخریب

تا اینجا همراه با تاریخ بیت الأحزان از بدو پیدایش آن، تا اواخر قرن سیزده (۱۲۹۲)،

[صفحه ۱۷۹]

قرن به قرن حرکت نمـودیم. اینـک در قرن چهـاردهم هجری و در آسـتانه تخریب بیت الأـحزان که در سـال ۱۳۴۴هـ واقع گردیده است قرار گرفته ایم. در این برهه محـدود و مـدت کمتر از نیم قرن، از میان میلیونها زائر بیت الأحزان، تعـدادی از علمای برجسـته و نویسنـدگان را می بینیم که در تألیفـات خود از بیت الأـحزان سـخن به میـان آورده و از این بنـای تاریخی و اثر فراموش نشـدنی یاد نموده اند، از جمله:

۱ ـ ابراهیـم رفعـت پاشـا [۳۲۴] نویسـنده و امیرالحـاج مصـری اسـت کـه برای آخرین بـار در سـال ۱۳۲۵هـ بقیـع را زیـارت کرده و مشاهدات خود را در باره بیت الأحزان چنین نقل می کند:

«و هنـاک قبـهٔ تسـمی قبـهٔ الحزن یقـال انها فـی البیت الـذی آوت الیه فاطمه بنت النبی (صـلی الله علیه و آله) و التزمت الحزن فیه بعد

وفات ابیها رسول الله (صلی الله علیه و آله) و کان فی البقیع قباب کثیرهٔ هدمها الوهابیون». [۳۲۵].

«در بقیع، گنبد دیگری نیز وجود دارد که «قبهٔ الحزن» نامیده می شود و می گویند که این گنبد در روی همان محل ساخته شده است که فاطمه (علیه السلام) پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدانجا می آمده و حزن و اندوه خود را ابراز می نموده است»، سپس می گوید «در بقیع گنبدهای زیادی بود که وهابیها از بین برده اند.»

۲ ـ حاج سید احمد هدایتی: یکی دیگر از کسانی که در آستانه تخریب بیت الأحزان و پنج سال قبل از این حادثه تأسف بار، بیت الأحزان را زیارت و در سفرنامه خود به نام «خاطرات مکه» منعکس نموده است، مرحوم حاج سید احمد هدایتی یکی از سادات مکرم و از اولاد محترم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است که وی ضمن بیان موارد و نقاط مختلفی که حضرت زهرا (علیها السلام) را زیارت نموده است، می گوید: «پنجم در بیت الأحزان که در قبرستان بقیع

[صفحه ۱۸۰]

واقع است.» [۳۲۶].

۳ ـ سید شرف الدین (قدس سره) ۱۲۹۰ ـ ۱۳۷۷: مرحوم علامه، سید عبدالحسین شرف الدین، [۳۲۷] سومین کسی است که بیت الأحزان را پنج سال قبل از تخریب، زیارت و به تناسب بحثی در کتاب خود «النص و الاجتهاد» به این مطلب تصریح نموده است که گفتار او را بعنوان «ختامه مسک» می آوریم:

«... سپس علی بن ابی طالب در بقیع محلی را آماده ساخت که فاطمه زهرا برای گریه کردن، بدانجا می آمد و بیت الأحزان نامیده می شد و شیعیان در طول تاریخ این بیت را همانند مشاهد و حرمهای مقدس زیارت می نمودند تا اینکه در این ایام که سال ۱۳۴۴هـ است، ملک عبدالعزیز بر سرزمین حجاز مسلط و با دستور وی بر اساس پیروی اش از وهابیگری، منهدم گردید و در سال ۱۳۳۹ هجری که خداوند توفیق سفر حج و زیارتِ پیامبر و مشاهد اهل بیتش در بقیع را بر من عنایت فرمود، بیت الاحزان را زیارت کردم.»

(... و کنا سنهٔ ۱۳۳۹ تشرفنا بزیارهٔ هذا البیت (بیت الأحزان)... فی البقیع...). [۳۲۸].

۴ ـ جناب شیخ عمراوی: ایشان بزرگترین عالم و شیخ الشیعه در مدینه منوره است که بیت الأحزان را قبل از تخریب مشاهده کرده است اینجانب در طول سی سال مکرر به زیارت ایشان نائل گشته ام و آخرین بار در شب اول و شب پنجم ماه مبارک رمضان ۱۳۲۶ قمری بعد از نماز مغرب و عشا در منزلشان به زیارتشان که در حال پیری و دارای ۹۷ سال بودند شرفیاب شدم در ضمن مطالب جالب درباره بیت الأحزان فرمودند من

[صفحه ۱۸۱]

۸ یا ۹ ساله بودم و مکرر به همراه مادرم ضمن زیارت بقیع وارد بیت الأحزان هم می شدیم و اضافه نمودند که بیت الأحزان دارای گنبد و فرش بود و مساحت آن به ۸ و ۹ متر می رسید و بشکل دایره ای بود و در چند قدمی جنوب غربی حرم ائمه بقیع واقع شده بود.

خلاصه و نتیجه

این بود اجمالی از تاریخ بیت الأحزان و طبعاً کسانی که دارای فراغت کافی و دسترسی به منابع بیشتری دارند، می توانند مطالب ارزنده و نکات جالب تری در اختیار علاقه مندان قرار دهند. و اینک مطالب گذشته را به صورت چند نکته خلاصه و نتیجه گیری می کنیم:

۱ ـ بیت الأحزان، از دوران حیات حضرت زهرا (علیها السلام) تا سال ۱۳۴۴ هـ محلی بوده است مشخص و معین که شیعیان با

پیروی از روش حسین بن علی (علیه السلام) در طول تاریخ به این بیت اهمیت خاصی قائل بوده و آنجا را همانند سایر مشاهد و حرمها زیارت و در آنجا به نماز و عبادت می پرداختند و حتی امام غزالی از علمای اهل سنت نیز به نماز خواندن در این محل توصیه نموده است.

۲ ـ بیت الأحزان در زمان حسین بن علی (علیه السلام) دارای چادر و خیمه بوده و سپس به ساختمان مبدل گردیده است که هنگام تخریب دارای گنبد بوده است.

۳ ـ بیت الأحزان در اصطلاح عامه، گاهی به «مسجد فاطمه» و گاهی با هر دو نام و گاهی نیز به «قبهٔ الحزن» نامیده شده و طبعاً نویسندگان نیز از هر سه نام مصطلح، استفاده نموده اند، ولی آنچه مسلم است بیت الأحزان هیچگاه بعنوان یک مسجد واقعی شناخته نشده است و وجود چند قبر در داخل آن که سمهودی اشاره نموده، دلیل و مؤید این معنا است. مؤید دیگر اینکه: در تألیفات مدینه شناسان، مانند «اخبار مدینه» ابن نجار، متوفای۶۴۳هـ و «وفاءالوفا»ی سمهودی متوفای ۹۱۱ هـ و «عمدهٔ الاخبار» احمد بن عبدالحمید عباسی، متوفای قرن دهم هجری که همه مساجد موجود در داخل و خارج مدینه را معرفی نموده اند، در داخل بقیع از مسجدی به نام مسجد فاطمه ذکری به میان

[صفحه ۱۸۲]

نیامده است.

۴ ـ نکته مهم اینکه: بنابر مضمون روایات، بیت الأحزان، در داخل بقیع بوده و همه مورخان بدون استثنا بر همین معنا تصریح و اضافه می کنند که در سمت جنوب غربی در مجاورت حرم ائمه اهل بیت (علیهم السلام) قرار داشته است. بنابراین محلی که در سالهای اخیر در خارجِ بقیع، به نام بیت الأحزان معروف گردیده، با واقعیات تطبیق نمی کند و منابع حدیثی و تاریخی آن را تأیید نمی نماید. بطوری که قبلاً اشاره نمودیم در ملاقاتهای مکرری که با آقای عمراوی شیخ العلمای حجاز از سال ۵۰ شمسی در مقاطع و سالهای مختلف در مدینه منوره داشتم، به همین معنا تأکید و محل فعلی در خارج بقیع را موضوعی بی اساس و عملی عوامانه معرفی می نمودند.

[صفحه ۱۸۷]

حرم جناب ابراهیم و عثمان بن مظعون

حرم جناب ابراهیم

اشاره

از جمله بقعه ها و گنبد و بارگاهها در داخل بقیع که به وسیله وهابیان منهدم گردیده است، ساختمان بقعه و حرم متعلق به جناب ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می باشد. و از این جهت که پیکر جناب ابراهیم در کنار قبر عثمان بن مظعون صحابه جلیل القدر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاک سپرده شده و هر دو قبر در کنار هم قرار گرفته اند، این بقعه همانگونه که به بقعه جناب ابراهیم مشهور شده است، گاهی به عثمان بن مظعون هم نسبت داده می شود.

چگونگی حرم و ضریح جناب ابراهیم

وضعیت حرم جناب ابراهیم در کتب تاریخ و مدینه شناسی، از اوایل قرن هفتم مطرح و در مقاطع مختلف از آن سخن گفته شده است ولی قبل از تاریخ یاد شده، آیا این بقعه به چه شکل بوده و اصلاً دارای ساختمان بوده است یا نه، در این مورد مطلبی بدست

نیامده اما آنچه مسلم است و با اهمیتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام دفن این دو بزرگوار، برای حفظ و بقای قبر آنان قائل بوده. این دو قبر در میان مسلمانان در طول تاریخ مشخص و دارای احترام و از قبوری بوده که مسلمانان زیارت آنها را همانند قبور سایر شخصیتهای مذهبی از اعمال مستحب و جزو وظایف مهم می دانستند و طبعاً در حفظ اصل قبرها و در ایجاد سقف و سایه بان در روی آنها تلاش می نمودند.

[صفحه ۱۸۸]

ابن جبیر (متوفای ۶۱۴) در مورد این بقعه می گوید: «و أَمامَهُ قَبر السلالهٔ الطاهرهٔ ابراهیم بن النبی (صلی الله علیه و آله) و علیه قبهٔ بیضاء» [۳۲۹] در مقابل قبر مالک بن انس قبر سلاله رسول خدا است و در روی این قبر گنبدی است سفید رنگ. مشابه همین جمله را ابن بطوطه جهانگرد دیگر (۷۵۶) ذکر نموده است. [۳۳۰].

ابن جبیر در مورد ضریح جناب ابراهیم پس از آن که زیبایی و استحکام ضریح ائمه بقیع را با این بیان توصیف می کند که: اصل این ضریح از چوب اما بدیعترین و زیباترین نمونه ای است از نظر فن و ظرافت و نقوش برجسته از جنس مس بر آن ترسیم و میخکوبی هایی به جالبترین شکل در آن تعبیه شده که نمای آن را هرچه زیباتر و جالبتر نموده است. می گوید: «و علی هذا الشکل قبر ابراهیم بن النبی». [۳۳۱].

«قبر ابراهیم فرزند پیامبر نیز به همین شکل است.»

پس از ابن جبیر، ابن نجار مدینه شناس (متوفای ۶۴۳) نیز از بقعه و ضریح جناب ابراهیم یاد نموده و چنین می گوید:

«و قبر ابراهیم بن النبی و علیه قبهٔ و ملبن ساج». [۳۳۲].

«قبر ابراهیم فرزند پیامبر دارای گنبد و ضریحی از چوب ساج می باشد.»

محمد بن احمد مطری (متوفای ۷۴۱ هـ) در کیفیت ساختمان این بقعه می گوید:

«و علیه قبهٔ فیها شباک من جهة القبلهٔ و هو مدفون عند جنب عثمان بن مظعون رضی الله عنه». [۳۳۳].

«در روی بقعه ابراهیم گنبدی است و در دیوار سمت جنوبی این بقعه، شبکه هایی وجود دارد و او در کنار قبر عثمان بن مظعون دفن شده است.»

[صفحه ۱۸۹]

از گفتار سمهودی (متوفای ۹۱۱) معلوم می شود که این بقعه و ضریح در زمان وی نیز به همان شکلی بوده که مطری و دیگر مدینه شناسان قبل از وی یاد نموده اند؛ زیرا او می گوید:

«و قبره علی نعت قبر الحسن و العباس و هو ملصق الی جدار المشهد القبلی و فی هذا الجدار شباک». [۳۳۴].

(ضریح) ابراهیم همانند (ضریح) حسن (علیه السلام) و عباس است و این ضریح چسبیده به دیوار جنوبی حرم و در این دیوار شبکه هایی وجود دارد.

سید اسماعیل مرندی که در سال ۱۲۵۵ هجری مدینه را زیارت نموده در کتاب خود از این بقعه چنین یاد می کند: و دیگر قبه حضرت ابراهیم پسر حضرت رسول خدا است که یک ضریح دارد. [۳۳۵].

نایب الصدر شیرازی هم که در سال ۱۳۰۵ هـ سفر حج نموده است، در شمار بقعه های موجود در بقیع می گوید: و بقعه ابراهیم بن النبی (صلی الله علیه و آله) بر سر در آن چند شعر ترکی است و یک مصرع آن که فارسی است نقل می شود: «شهزاده سلطان رسل ابراهیم». [۳۳۶].

ابراهیم رفعت پاشا که برای آخرین بار در سال ۱۳۲۵ و تقریباً بیست سال قبل از تخریب آثار مذهبی در حجاز، بقیع را زیارت نموده، از این بقعه چنین نام می برد: «گنبد و بارگاه عباس و حسن بن علی (علیه السلام) از همه گنبد و بارگاههای موجود در بقیع؛

مانند گنبد ابراهیم و... بزرگتر و مرتفع تر است.» [۳۳۷].
خلاصه: آنچه از گفتار این مورخان و نویسندگان از قرن هفتم تا قرن چهاردهم هجری بدست آمد، این است که قبر شریف جناب ابراهیم سلاله پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و جناب عثمان بن مظعون یکی از با وفاترین صحابه ها و یاران آن حضرت؛ همانند سایر

[صفحه ۱۹۰]

قبور اقوام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در بقیع دارای بقعه و گنبد و بارگاه بوده است و قبر جناب ابراهیم که دارای زیباترین ضریح همانند ضریح ائمه بقیع (علیهم السلام) و در سمت جنوبی این بقعه و متصل به دیوار قرار گرفته و در این سمت از دیوار شبکه هایی نیز تعبیه شده بود که ارتباط زایرین با داخل حرم بوسیله این شبکه ها حفظ می گردید.
و بالأخره توجه زائرین و حجاج که در طول تاریخ از نقاط مختلف جهان به مدینه منوره مشرف می شدند، به این بقعه شریف و قبر مبارک منعطف می گشت و اگر در اثر کثرت و ازدحام زائرین، امکان وارد شدن به داخل این حرم وجود نداشت، طبعاً از بیرون حرم و از مقابل شبکه، قبر فرزند رسول خدا را زیارت و در این محل به دعا و راز و نیاز با خداوند متعال می پرداختند.
و اینک در مورد این حرم شریف تذکر دو موضوع ضروری به نظر می رسد: یکی معرفی سایر مدفونین در این محل و دومی بیان تاریخ بنای این بقعه و بارگاه.

سایر مدفونین در بقعه ابراهیم

ماریه قبطیه مادر جناب ابراهیم

وی در سال پانزده هجرت از دنیا رفت و عمر بن خطاب بر پیکرش نماز خواند و در بقیع در کنار قبر فرزندش ابراهیم به خاک سپرده شد. [۳۳۸].

عبدالرحمان بن عوف

بطوری که در گفتار بعضی از مورخان و مدینه شناسان ملاحظه فرمودید و در آینده نیز به آن خواهیم رسید، قبر جناب ابراهیم در کنار قبر عثمان بن مظعون و هر دو زیر یک گنبد قرار داشتند. ولی بعضی از مورخان علاوه بر قبر عثمان بن مظعون وجود قبر تعدادی دیگر از صحابه را نیز در این بقعه گزارش کرده اند؛ از جمله قبر عبدالرحمان ابن عوف.
ابن نجار در ضمن روایتی می گوید: «عایشه در آخرین روزهای زندگی

[صفحه ۱۹۱]

عبدالرحمان بن عوف، بر وی پیام داد که در صورت تمایل می تواند وصیت کند در داخل حرم پیامبر دفن شود، ابن عوف در پاسخ این پیام گفت: «گذشته از این که نمی خواهم خانه رسول خدا و محل زندگی عایشه را بوسیله دفن شدن، در مضیقه قرار دهم من با عثمان بن مظعون پیمانی دارم که هر یک از ما جلوتر از دنیا رود، دومی هم در جوار او به خاک سپرده شود.
ابن نجار پس از نقل این روایت می گوید: «بنابر این، قبر ابن عوف هم مانند ابن مظعون در کنار قبر ابراهیم در داخل بقعه او قرار دارد». [۳۳۹].

اسعد بن زراره و...

عباسی از علمای قرن یازدهم پس از اشاره به بقعه جناب ابراهیم و عثمان بن مظعون می گوید: «و نقل می کنند در این بقعه غیر از قبر این دو شخصیت، قبر چند تن دیگر از صحابه واقع شده است. یکی از آنها اسعد بن زراره و دیگری سعد بن ابی وقاص است که در عقیق بدرود حیات گفت و جنازه اش به مدینه منتقل و در این محل بخاک سپرده شد و همچنین قبر عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود و خنیس بن حذافه ی سهمی در داخل حرم جناب ابراهیم واقع شده است». [۳۴۰].

علی حافظ [۳۴۱] از مؤلفان قرن اخیر پس از ذکر افراد پنجگانه یاد شده، می گوید: «و بنا بر تأیید بعضی از مورخان، قبر فاطمه بنت اسد نیز در این محل و در داخل حرم ابراهیم قرار گرفته است». [۳۴۲].

سمهودی مدینه شناس معروف که یک قرن قبل از عباسی می زیسته است می گوید: «در طرف شمال قبر جناب ابراهیم و در داخل حرم او، شکل دو قبر جدید به چشم می خورد که نه ابن نجار و نه هیچیک از مدینه شناسان بعد از وی از این دو قبر یاد ننموده اند».

[صفحه ۱۹۲]

سمهودی اضافه می کند: «همانگونه که قبلاً اشاره نمودیم، مورخان می گویند: قبر ابراهیم در کنار قبر عثمان بن مظعون قرار گرفته و عبدالرحمان بن عوف هم طبق وصیت خود در این مکان بخاک سپرده شده است و لذا مناسب است این دو صحابه نیز مانند ابراهیم در این محل زیارت شوند». [۳۴۳].

از گفتار سمهودی ظاهر می شود که به عقیده وی، بجز ابن مظعون و ابن عوف، از صحابه کسی در داخل بقعه ابراهیم دفن نشده است و چند تن از صحابه که بعضی از مورخان از آنها یاد نموده اند، که در مجاورت ابراهیم و در داخل بقعه او به خاک سپرده شده اند، قبر آنان در مجاورت او ولی در خارج بقعه، و نه در داخل آن، قرار دارد».

تاریخ بنای این بقعه

همانگونه که قبلاً آوردیم، ساختمان حرم و ضریح جناب ابراهیم از اوایل قرن هفتم و به وسیله ابن جبیر مطرح شده است و او هم از وضع موجود این حرم و ضریح و از آنچه خود شاهد آن بوده یاد نموده است اما آیا همان بقعه و ضریح در چه تاریخ و به وسیله چه کسی ساخته شده و همچنین این حرم قبل از این بنا و در طول قرنهای اول به چه شکل بوده، در گفتار نویسندگان و مورخان در این مورد مطلب صریحی وجود ندارد و لیکن از شواهد و قرائن موجود در گفتار آنان و تصریح بعضی از بزرگان شیعه می توان در مورد تاریخ تقریبی و نسبت به بانی این بقعه و ضریح اظهار نظر نمود.

قاضی نور الله شوشتری (رضی الله عنه) پس از آنکه مجد الملک را بانی ساختمان حرم ائمه بقیع معرفی می کند، می گوید: «و چهار طاق عثمان بن مظعون را... او بنا کرده است و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد را هم او بنا نموده است و مشهد سید عبدالعظیم حسنی در ری و غیر آن از مشاهیر سادات علوی و اشراف فاطمی (علیهم السلام) از آثار او است». [۳۴۴].

[صفحه ۱۹۳]

ضریح جناب ابراهیم

بطوری که ملاحظه فرمودید، ابن جبیر جهانگرد معروف و سمهودی مدینه شناس مشهور، در ضمن توصیف از ضریح ائمه بقیع و معرفی ضریح ابراهیم به مشابهت و قرین بودن آن دو، تکیه و تأکید نموده اند و این گفتار و تشبیه، که نشانگر شباهت تام از نظر فنی و مواد اولیه و استحکام و ظرافت و نقوش و خطوط موجود در این دو ضریح است طبعاً گویای این حقیقت می باشد که آنها در

یک زمان و در زیر نظر یک صنعتکار و به دست یک استاد کار ساخته شده اند.

بطور خلاصه در ارتباط با ساختمان حرم و ضریح جناب ابراهیم سه موضوع قابل توجه است:

۱ ـ ایجاد گنبد و بارگاه و ساخته شدن ضریح ائمه بقیع به وسیله مجد الملک بوده که در محل خود توضیح داده شد.

۲ ـ قاضی نورالله شوشتری تصریح می کند که حرم جناب ابراهیم نیز به وسیله مجد الملک ساخته شده است.

۳ ـ و بالأخره شباهت هایی که در میان دو ضریح وجود داشته است.

و از مجموع این سه مطلب می توان چنین نتیجه گیری نمود که بانی ضریح جناب ابراهیم، مانند حرم او و مانند حرم و ضریح ائمه بقیع، مجد الملک براوستانی است که در اواخر قرن پنجم هجری ساخته شده است.

سنت رسول الله در تدفین ابن مظعون و ابراهیم

این بود آنچه در مورد تاریخ بقعه و بارگاه و قبر جناب ابراهیم و عثمان بن مظعون بدست ما رسیده است و در اختیار خوانندگان ارجمند قرار دادیم.

ولی در مورد این دو شخصیت، موضوع مهم و نکته حساس و جالبتر از جنبه تاریخ، توجه به سنت رسول خدا و توجه به روش آن حضرت در کیفیت تشییع و تدفین آنها و فراگرفتن احکام اسلامی در اجرای سنت عملی آن بزرگوار در مورد تدفین و مراسم پس از آن، نسبت به همه مسلمانان مخصوصاً آنان که از قداست

[صفحه ۱۹۴]

و معنویت بیشتری برخوردارند و با رسول خدا پیوند خانوادگی و یا افتخار صحابگی آن حضرت را دارند و همچنین کسانی که دارای خدمات ارزنده به اسلام و قرآن می باشند.

زیرا مسلم است که مراسم تشییع و تدفین ابن مظعون و ابراهیم به دستور مستقیم و به مباشرت شخص رسول خدا انجام گرفته و در حقیقت آن حضرت این بخش از دستورات آیین خویش را عملاً بعنوان درس و برنامه همگانی در این دو مراسم تعلیم فرموده است و تمام مسلمانان موظفند این درس را همانند سایر برنامه های دینی فرا گیرند و از سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیروی و دستور او را اجرا و عملی سازند که (وَما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا).

بیان این برنامه عملی و توضیح این سنت جاودانی ایجاب می کند که مروری داشته باشیم به بیوگرافی ابن مظعون و جناب ابراهیم و نگاهی بر مراسم تشییع و تدفین پیکر پاک این دو شخصیت بزرگوار؛ آنچنان که در منابع حدیثی و تاریخی نقل گردیده است.

عثمان بن مظعون در مکه

صحابه بزرگ؛ عثمان بن مظعون، کنیه اش ابوسائب از سابقین در اسلام و چهاردهمین فرد است که در مکه به ندای توحید پیامبر (صلی الله علیه و آله) لبیک گفته و اسلام را پذیرفته است و یکی از مسلمانان مجاهد و مبارز و از کسانی بوده است که دفاع از حریم اسلام و فداکاری در حمایت از شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در رأس وظایف و برنامه های زندگی خویش قرار داده است.

بنا به گفته بعضی از مورخان، وی افتخار اخوت و برادری رضاعی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را هم داشته است و او از آن عده از مسلمانها است که (هاجر الهجرتین) در اثر فشار مشرکین مکه، هم در هجرت به حبشه شرکت نمود و هم جزو مهاجرین به مدینه بود. و طبق گفتار بعضی از مورخان سرپرستی مهاجرین حبشه از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر وی محول شده بود.

[صفحه ۱۹۵]

ابن مظعون و رد پناهندگی مشرکان

عثمان بن مظعون در مراجعت از حبشه با این که در جوار و پناه ولید بن مغیره یکی از سرشناسان مشرکان مکه قرار گرفت و از ایذاء و اذیت مشرکان در امان بود اما برای هماهنگی با سایر مسلمانان و اعلان استقلال و عظمت اسلام و تحقیر شرک و بت پرستی جوار او را مردود اعلان نمود و تمام عواقب و آثار خطرناک آن را جانانه پذیرا گردید و به ولید چنین گفت: «من اینک از جوار تو خارج می گردم؛ زیرا دوست دارم همانند پیامبر و مسلمانان دیگر، بجز خدا، در پناه کسی نباشم و از ولید خواست که این موضوع در میان مردم مکه اعلان شود، از این رو به همراه وی وارد مسجد الحرام گردید و در میان سران قریش خارج شدن خویش را از پناه ولید اعلان نمود. [۳۴۵].

عثمان بن مظعون در مدینه

ابن مظعون پس از هجرت به مدینه، گذشته از این که یکی از یاران عابد و زاهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بحساب می آمد یکی از چند نفر از صحابه بود که از دیگر یاران آن حضرت نسبت به احکام آشناتر و از این لحاظ در میان سایرین معروفتر بودند.

ابن مظعون در زهد و دوری از لذائذ زندگی، به اینجا رسید که تصمیم گرفت حتی بعضی از مباحات را نیز ترک کند، از این رو از معاشرت با همسرش نیز خودداری ورزید. همسر او شکایت به نزد رسول خدا برد، آن حضرت او را از این عمل منع و به انجام وظایف نسبت به زن و فرزند تشویق فرمود.

ابن مظعون جزو کسانی بود که در دوران جاهلی نیز لب به شراب نمی زد و شعارش این بود: «شخص عاقل هیچگاه به چیزی که عقل را زایل و موجب تمسخر دیگران می گردد نزدیک نمی شود».

[صفحه ۱۹۶]

و او جزو چند تن از صحابه است که تصمیم گرفتند برای مبارزه با گناه و دوری از معصیت، خود را «اخصاء» و غریزه جنسی خود را بطور کلی از بین ببرند و در این مورد نیز با مخالفت رسول خدا مواجه گردیدند و رسول خدا فرمود: «یا ابن مظعون علیک بالصوم فانها مجفرة»؛ «بر تو باد روزه گرفتن که شکننده غریزه جنسی است».

ابن مظعون جزو بدریون و از یکصد و سیزده نفر صحابه است که در جنگ بدر شرکت جسته و این افتخار و از خودگذشتگی را بر افتخارات دیگرش افزوده است.

بهرحال، وی معیار و الگوی فضیلت و زهد و تقوا و از خودگذشتگی معرفی شده است و لذا در زیارت ناحیه مقدسه آمده است: «السلام علی عثمان بن امیرالمؤمنین سمی عثمان ابن مظعون». [۳۴۶].

گریه رسول خدا در مرگ عثمان بن مظعون

عثمان بن مظعون در ذی حجه سال دوم هجرت، پس از آن که در جنگ بدر شرکت نمود، بدرود حیات گفت و او اول کسی است از مهاجرین، که در بقیع بخاک سپرده شد. [۳۴۷].

مورخان و شرح حال نویسان از جمله ابن عبدالبر (متوفای۴۶۳) و ابن اثیر (متوفای۶۳۰) از ابن عباس نقل نموده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام مرگ عثمان بن مظعون، در بالین وی نشسته بود، صورت به صورت او گذاشت، چون سر برداشت اشک در دیدگان آن حضرت حلقه زده بود و دومین بار صورت به صورت او گذاشت چون سر برداشت اشک و اندوه آن حضرت

برای همه حاضـرین مشهود بود و سومین بار صدای ناله و شیونِ آن حضرت بلند گردید و حاضرین با دیدن این منظره گریه و شیون سر دادند. [۳۴۸].

[صفحه ۱۹۷]

بوسه رسول خدا بر پیشانی ابن مظعون

در منابع شیعه از امام صادق (علیه السلام) [۳۴۹] و در منابع اهل سـنت از عایشه [۳۵۰] روایت شده است که رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) پس از تغسیل و تکفین ابن مظعون، در حالی که اشک می ریخت بر پیشانی او بوسه زد «فلما غسل و کفن قَبّله رسول الله بین عینیه» [۳۵۱] در مسند احمد بن حنبل و طبقات گفتار عایشه چنین نقل شده است:

«ان رسول الله قَبّل عثمان بن مظعون و هو میت، قال فرأیت دموع النبی تسیل علی خد عثمان بن مظعون». [۳۵۲].

و همچنین این نکته از گفتار محدثان و مورخان به وضوح بدست می آید که رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) بهنگام مرگ و دفن پیکر ابن مظعون و بعدها تا آن حضـرت زنده بود، با قول و عملش و با گفتار و کردارش بر حفظ اثر قبر و اِبقاء نام این صحابه جلیل القـدر توصـیه و تأکیـد می فرمود و بر سـر تربت وی حاضـر می گردیـد و یاد او را زنده و برای وی از خداوند متعال اعلای درجه و نزول رحمت درخواست می نمود.

نمونه هایی از گفتار و عمل رسول خدا در مورد ابن مظعون

پیامبر اسـلام (صـلی الله علیه و آله) بهنگام مرگ ابن مظعون، چنین فرمود: «ادفنوا عثمان بن مظعون بالبقیع یکن لنا سـلفاً فنعم السلف سلفنا عثمان بن مظعون». [۳۵۳].

و این جمله را بهنگام دفن پیکر او نیز تکرار نمود: «نعم السلف الصالح عثمان بن مظعون». [۳۵۴].

[صفحه ۱۹۸]

و بهنگام مرگ فرزند عزیزش ابراهیم فرمود: «الحقوه بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون». [۳۵۵].

بکـار گیری و تکرار کلمه «سـلف صالـح» مخصوصاً بهنگام دفن ابراهیم و پس از گـذشت هشت سال از وفات ابن مظعون تأکیـد بر این است که باید یاد ابن مظعون بعنوان یادگاری از گذشتگان صالح و نمونه ای از صحابه فداکار رسول خدا زنده و جاوید بماند و نام و خاطره او از خاطرها محو نگردد.

نصب سنگ بر قبر ابن مظعون

پس از این که پیکر عثمان بن مظعون دفن گردید، رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) با دست مبارکش قطعه سنگی را بعنوان نشانه و علامت بر قبر وی نصب و با این عمل خویش نیز همانند گفتارش یاد او را زنده و قبر او را برای همیشه مشخص فرمود.

ابن عبـدالبر می گویـد: «و اعلم النبی (صـلی الله علیه و آله) قبره بحجر و کان یزوره». [۳۵۶] رسول خدا قبر عثمان را با قطعه سـنگی مشخص فرمود و همیشه این قبر را زیارت می نمود. و هم او از عبیدالله بن رافع چنین نقل می کند: «فوضع رسول الله حجراً عند رأسه و قال هذا فرطنا». [۳۵۷] همین جمله را ابن سعد هم در طبقات نقل نموده است. [۳۵۸].

در دعائم الإسـلام از امیرالمؤمنین نقل می کند: «ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) لما دفن عثمان ابن مظعون دعا بحجر فوضعه عند رأس قبره و قال یکون عَلَماً لیدفن الیه قرابتی». [۳۵۹] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون ابن مظعون را دفن نمود دستور داد قطعه سنگی را در طرف بالای قبر او نصب کنند و فرمود این سنگ علامت است تا قوم و خویش مرا در کنار آن دفن کنند.

در تاریخ الکامل می گوید: «وجعل رسول الله (صلی الله علیه و آله) علی رأس قبره حجراً

[صفحه ۱۹۹]

علامةً لقبره». [۳۶۰].

سمهودی در ضمن نقل اصل موضوع و این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قطعه سنگی را بر روی قبر ابن مظعون نصب نمود به کیفیت این سنگ قبر نیز اشاره می کند و می گوید: «این قطعه سنگ نه قطعه سنگ معمولی بلکه قسمت پایین یک هاون سنگی بود که پس از شکسته شدن و غیر قابل استفاده بودن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را بر قبر عثمان بن مظعون نصب نمود «فجعل رسول الله (صلی الله علیه و آله) اسفل مهراس علامهٔ علی قبره» آنگاه فرمود: «وَ اجْعَلْنی لِلْمُتَقِینَ إِماماً». [۳۶۱].

سرگذشت این سنگ قبر

این بود گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد عثمان بن مظعون و این بود عملکرد آن حضرت در مراسم تدفین وی و نصب نمودن سنگ قبر بر روی قبر او تا علامتی بر آن قبر باشد و آیندگان آن را بشناسند و نسبت به صاحبش عرض ادب و احترام نمایند و خاطره او را بعنوان سرمشق زنده بدارند و شخصیت های اسلامی دیگر و اقوام و عشیره رسول خدا را در جوار آن دفن نمایند.

و این قطعه سنگ تا دوران خلافت معاویهٔ بن ابی سفیان در روی این قبر قرار داشت و صحابه رسول خدا و مسلمانان طبق دستور و ارشاد آن حضرت به وسیله این علامت، قبر ابن مظعون را می شناختند و مانند خود آن حضرت به زیارتش می شتافتند ولی در دوران معاویه که مروان بن حکم امارت مدینه را به دست گرفت، دستور داد این علامت و این قطعه سنگ را از قبر عثمان بن مظعون برداشتند و در روی قبر عثمان بن عفان نصب نمودند. مروان می گفت: «والله لایکون علی قبر عثمان بن مظعون حجر یعرف به»؛ «به خدا سوگند برای من قابل قبول نیست که در قبر عثمان بن مظعون علامتی باشد و با آن شناخته شود».

و این عمل از نظر افکار عمومی آنچنان زننده و مورد اعتراض بود که افراد

[صفحه ۲۰۰]

سرشناس از بنی امیه نیز اظهار مخالفت نمودند و به مروان گفتند: «چرا قطعه سنگی را که با دست رسول خدا نصب شده بود، بجای دیگر منتقل نمودی» ولی مروان به این اعتراضها توجهی نکرد و در پاسخ آنان گفت: عثمان فعثمان! چه فرق می کند آن عثمان یا این عثمان و گاهی چنین گفت: «اما والله اذ رمیت فلا یرد»؛ «به خدا سوگند پس از این تغییر مکان قابل برگشت نیست.» [۳۶۲].

ابراهیم از تولد تا وفات

اشاره

این بود اجمالی از تاریخ زندگی عثمان بن مظعون و نکات برجسته ای از زهد و عبادت و مبارزه و استقامت او در برابر کفر و شرک و همچنین نکاتی درباره مرگ و مراسم تدفین و احترام و تجلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این صحابه جلیل و گریه آن بزرگوار در کنار پیکر او.

و اینک اجمالی از بیوگرافی جناب ابراهیم فرزند رسول خدا و نکاتی از تولد و عاطفه و محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به این فرزند عزیزش و چگونگی انتقال و تدفین این طفل شانزده ماهه و گریه رسول خدا و سایرین در کنار پیکر و بهنگام دفن این دُردانه پیامبر (صلی الله علیه و آله).

مراسم تولد

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذیقعده سال ششم هجرت که از جنگ حدیبیه مراجعت فرمود، نامه ای به وسیله یکی از اصحابش به نام حاطب بن ابی بلتعه به مقوقس پادشاه اسکندریه ارسال داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نامه او را به توحید و قبول اسلام فراخوانده بود. مقوقس گرچه اسلام را نپذیرفت ولی احترام و ادب کامل را نسبت به نامه رسول خدا و پیک آن حضرت مراعات نمود و هنگام دریافت نامه گفت از این پیام عطر خیر و نیکی استشمام می شود و دستور داد نامه رسول خدا در میان صندوقی از عاج محفوظ بماند و

[صفحه ۲۰۱]

به همراه پاسخ این نامه دو کنیز به نام ماریه و سیرین که هر دو خواهر و از زیبایی برخوردار بودند با هدایای دیگر به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ارسال نمود. این دو خواهر پس از ورود به مدینه طبق دعوت و هدایت شخص رسول خدا به آیین اسلام گرویدند و در تاریخ جزو زنان مؤمنه و با فضیلت شناخته می شوند. رسول خدا ماریه را برای خود نگهداشت و سیرین را به حسان بن ثابت شاعر معروف و مخصوص خود اهدا نمود. حسان از سیرین دارای فرزندی شد به نام عبدالرحمان که با ابراهیم فرزند پیامبر پسر خاله می باشند. [۳۶۳].

انتقال ماریه به خارج از مدینه

از روزهای اول ورود ماریه به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعضی از همسران آن حضرت نسبت به وی با چشم حسادت نگاه می کردند و تحمل این بانوی جوان و تازه وارد برای آنان سخت می نمود و با ظاهر شدن اثر حمل در وی، این حالت شدیدتر و اظهار ناراحتی بیشتر گردید؛ بطوری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای حفظ توازن در میان همسران و در داخل زندگیش مصلحت را در این دیدند که ماریه را علی رغم علاقه و محبت فوق العاده ای که به وی داشتند به خارج مدینه منتقل و از سایر همسرانش جدا سازند، از این رو ماریه در میان بستانی که متعلق به پیامبر و در میان قبیله بنی مازن و در نزدیکی مسجد قبا قرار داشت اسکان داده شد که این محل بعدها به نام مشربه ام ابراهیم [۳۶۴] مشهور و پس از چند ماه ابراهیم در این محل متولد شد.

انتقال ماریه به خارج از مدینه را مورخان چنین نقل نموده اند:

[صفحه ۲۰۲]

«و غار نساء رسول الله، و اشتد علیهن حین رزق منها الولد»؛ [۳۶۵] «بعضی از همسران پیامبر نسبت به ماریه حسد ورزیدند مخصوصاً آنگاه که دارای فرزند شد.»

و صاحب طبقات نقل می کند: «پیامبر خدا ماریه را از محیط زندگیش دور ساخت؛ زیرا تحمل وی برای همسران آن حضرت سخت بود و آنان حسد ورزیدند اما نه مثل عایشه. [۳۶۶].

و باز در طبقات و سایر کتب تاریخ، از خود عایشه نقل شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یک روز ابراهیم را به نزد من آورده، فرمود: «عایشه ببین این طفل چقدر به من شبیه است» گفتم هیچ شباهتی به تو ندارد، فرمود: چقدر (مانند من) سفید و چاق است» گفتم طفلی که شیر گوسفند بخورد چاق و سفید می شود. [۳۶۷].

به هرحال ابراهیم در میان قبیله بنی مازن و در محل مشربه متولد گردید و سلمی همسر ابو رافع مامایی او را به عهده گرفت و لذا اولین کسی که مژده ولادت ابراهیم را به رسول خدا رسانید ابو رافع بود و آن حضرت غلامی به عنوان مژدگانی بر وی اهدا نمود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز هفتم ولادت ابراهیم گوسفندی عقیقه نمود و شخصی به نام ابوهند موی سر وی را تراشید و بدستور پیامبر به وزن موها نقره به مساکین داده شد. سپس در داخل خاک دفن گردید. و در همین روز پیامبر خدا این فرزند را

ابراهیم نامید و فرمود: جبرئیل بر من نازل شد و گفت: «السّلام علیک یا أبا ابراهیم» و من هم نام جدم ابراهیم را بر وی انتخاب نمودم. [۳۶۸].

پس از تولد ابراهیم هر یک از همسران انصار درخواست نمودند که رسول خدا وظیفه پرستاری و شیر دادن به ابراهیم را بر وی محول نماید و در این مورد به همدیگر

[صفحه ۲۰۳]

سبقت می جستند، بالأخره این افتخار نصیب بانویی به نام ام برده همسر ابویوسف گردید. خانه ابویوسف که شغل آهنگری داشت در همان محله بنی مازن و در نزدیکی مشربه ام ابراهیم قرار گرفته بود و ام برده ابراهیم را به نزد ماریه در مشربه و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه می برد و پس از دیدار آنان به خانه اش برمی گرداند و گاهی رسول خدا شخصاً برای دیدن فرزندش به خانه ام برده می رفت. [۳۶۹].

محبت پیامبر نسبت به ابراهیم

انس بن مالک خدمتگزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «من نسبت به فرزند مهربانتر از رسول خدا کسی را ندیده ام؛ زیرا به هنگامی که ام برده ابراهیم را پرستاری می نمود، گاهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این فاصله دور، به خانه او می رفت و ابراهیم را در بغل می گرفت و او را می بوسید، سپس به دایه اش تحویل می داد و یک روز که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باز قصد خانه ام برده را داشت، من نیز به همراه او حرکت کردم، چون به خانه ابویوسف رسیدیم، دیدم خانه او پر از دود است. من به سرعت وارد خانه شدم و او را از ورود رسول خدا مطلع ساختم، او هم با عجله دست از کار کشید و کوره آهنگری را تعطیل نمود تا دود فضای خانه، آن حضرت را آزرده نسازد ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با همین وضع وارد گردید و فرزندش را در بغل گرفت و به سینه چسبانید. [۳۷۰].

گریه رسول خدا و ماریه در کنار بستر ابراهیم

ابراهیم در خانه ام برده مریض شد و در روز سه شنبه یازدهم ربیع الاول سال دهم هجری که هیجده ماهه و بنا به قولی شانزده ماهه بود، از دنیا رفت. در منابع حدیثی متعدد نقل شده است: در دقایق آخر عمر وی و آنگاه که در حال نزع بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار بسترش نشسته بود و در حالی که اشکش بصورتش جاری می گردید چنین فرمود:

[صفحه ۲۰۴]

«تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول الا ما یرضی بِهِ الرب و أنا بک یا ابراهیم لمحزونون»؛ «قلبم اندوهناک و چشمم گریان است و چیزی بجز رضای حق نمی گویم ای ابراهیم اینک در فراقت شدیداً اندوهناکیم.» [۳۷۱].

و در حدیث دیگری آمده است که آن حضرت پس از آن که فرمود: «تدمع العین...» این جمله را هم اضافه نمود: «و لو لا انه وعد صادق و وعد جامع و ان الآخر لاحق بالاول لوجدنا علیک یا ابراهیم اشد من وجدنا و انابک لمحزونون»؛ «اگر مرگ وعده حق و همگانی نبود و اگر قرار نبود پسینیان به پیشینیان ملحق شوند، اندوه ما در فراقت، بیش از این می شد و در عین حال در فراقت شدیداً اندوهناکیم.» [۳۷۲].

و باز در حدیث دیگری که ابی داود متن آن را نقل نموده، چنین آمده است: «ففاضت عینا رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقال له سعد ما هذا؟ قال (صلی الله علیه و آله) انها رحمهٔ وضعها الله فی قلوب من یشاء و انما یرحم الله من عباده الرحماء»؛ [۳۷۳] «چون اشک پیامبر (صلی الله علیه و آله) جاری شد، سعد عرض کرد: یا رسول الله این گریه چرا؟ فرمود این رحمت و عاطفه است که

خداوند در دل کسانی که می خواهد قرار می دهد و خداوند از بندگان خویش بر آنها رحم می کند که در دلشان رحم باشد.»
عبدالرحمان بن حسان بن ثابت از مادرش سیرین نقل می کند که به هنگام مرگ ابراهیم من و خواهرم ماریه در کنارش بودیم با اینکه با ناله و شیون گریه می کردیم اما از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخالفت به عمل نمی آمد ولی پس از مرگ او از شیون و فریاد کردن نهی نمود. (کلما صحت أنا و اختی ما ینهانا فلما مات نهانا عن الصیاح). [۳۷۴].
[صفحه ۲۰۵]

انتقال پیکر ابراهیم

پس از مرگ ابراهیم که در محله بنی مازن و در خارج مدینه بوقوع پیوست، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: «اَینَ نَدْفَنُهُ؟»؛ «در کجا به خاکش بسپاریم؟» آن حضرت فرمود: «الحقوه بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون [۳۷۵] طبق این دستور پیکر طفل شانزده ماهه برای خاکسپاری در بقیع به مدینه منتقل گردید.
کیفیت انتقال جسد ابراهیم را در طبقات بدینگونه نقل می کند: «و حمل من بیت ام برده علی سریر صغیر»؛ [۳۷۶] «و از خانه ام برده در میان تابوت کوچکی به مدینه حمل شد.»
و در استیعاب نیز مشابه همین جمله را نقل نموده است: «و حمل علی سریر صغیر و صلی علیه رسول الله (صلی الله علیه و آله)» [۳۷۷] ولی ابن کثیر مفسر و مورخ معروف به جزئیاتی از نقل و تشییع جنازه ابراهیم اشاره دارد، او می گوید:
«لما توفی ابراهیم ابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) بعث علی بن ابی طالب الی امه ماریهٔ القبطیهٔ و هی فی مشربهٔ فحمله علی فی سفط و حمله بین یدیه علی الفرس ثم جاء به الی رسول الله (صلی الله علیه و آله)»؛ [۳۷۸] «چون ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت آن حضرت امیرمؤمنان را به نزد ماریه که در مشربه بود فرستاد و علی (علیه السلام) پیکر ابراهیم را در تابوتی در بالای اسب و در پیش رویش حمل و بدینگونه به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منتقل نمود.»
بنابراین، انتقال جسد ابراهیم در میان صندوقچه ای چوبین (تابوت صغیر) و بوسیله امیر مؤمنان (علیه السلام) در حالی که سوار بر اسب بوده، انجام گرفته است.

غسل پیکر ابراهیم

بنا به نقل ابن عبدالبر، پیکر ابراهیم را مرضعه و پرستارش ام برده غسل داد. [۳۷۹] ولی
[صفحه ۲۰۶]
مشهور این است که مراسم غسل وی به وسیله فضل بن عباس انجام گرفته است. و در این مراسم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و عمویش عباس در گوشه ای نشسته بودند و چگونگی آن را نظاره می کردند «غسله فضل بن عباس و رسول الله و العباس جالسان». [۳۸۰].

گریه رسول خدا به هنگام تکفین ابراهیم

در سنن ابن ماجه از انس بن مالك نقل می کند چون ابراهیم از دنیا رفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام کفن کردن جسد وی فرمود: «بر کفن نپیچید تا برای آخرین بار او را ببینم، آنگاه در کنار او نشست و به روی جنازه خم شد و گریه نمود (لا تدرجوه فی اکفانه حتی انظر الیه فأتاه فأنکب علیه و بکی). [۳۸۱].
این گریه رسول خدا در تاریخ ابن کثیر با توضیح جالبتری نقل شده است؛ زیرا او این جمله را نیز اضافه نموده است: «فبکی حتی

اضطرب لحیاه و جنباه»؛ [۳۸۲] «رسول خدا آن چنان گریه می نمود که چانه و شانه های آن حضرت از شدت گریه تکان می خورد.»

تشییع جنازه

ابن کثیر در ضمن جمله ای به تشییع جنازه ابراهیم اشاره می کند و می گوید: «فغسله و کفنه و خرج به و خرج معه الناس» [۳۸۳] این جمله نشانگر این است که پس از مراسم تغسیل و تکفین آنگاه که جسد را به سوی بقیع حرکت داده اند مردم نیز در پشت سر جنازه به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حرکت درآمده و همانند خود آن حضرت در تشییع جنازه ابراهیم شرکت نموده اند.

نماز رسول خدا بر ابراهیم

گرچه روایتی که در سنن ابو داود از عایشه نقل شده، که: «رسول خدا بر جنازه

[صفحه ۲۰۷]

ابراهیم نماز نخوانده است.» [۳۸۴] ولی مضمون روایات دیگری که خود ابوداود و سایر محدثان و مورخان و در منابع حدیثی و تاریخی آورده اند، این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر پیکر فرزند صغیرش ابراهیم همانند اشخاص بزرگ نماز میت بجای آورده و سپس به خاک سپرده است. [۳۸۵].

در سنن ابن ماجه این حدیث چنین نقل شده است: «لما مات ابراهیم ابن رسول الله صلی علیه رسول الله و قال: ان له مرضعاً فی الجنهٔ».

در ضمن حدیثی در سنن ابی داود، محل اقامه ی این نماز نیز تعیین گردیده است: «لما مات ابراهیم ابن النبی (صلی الله علیه و آله) صَلی عَلَیْهِ رسول الله فی المقاعد». [۳۸۶].

ابن کثیر از مسند ابوعلی از ابن ابی اوفی نقل می کند که «صلی رسول الله (صلی الله علیه و آله) علی ابنه وصلیت خلفه و کبر علیه أربعاً». [۳۸۷].

کیفیت دفن

ابن کثیر می گوید به هنگام دفن ابراهیم امیر مؤمنان (علیه السلام) وارد قبر شد و کف قبر را آماده و جسد را دفن نمود. «فَدَخل علیٌ فی قبره حتی سوی علیه و دفنه». [۳۸۸].

ولی به نقل دیگری که در طبقات و استیعاب آمده است، فضل بن عباس و اسامهٔ بن زید با هم وارد قبر شده اند: «قیل ان الفضل بن عباس غسل ابراهیم و دخل فی قبره هو و اسامهٔ بن زید». [۳۸۹].

[صفحه ۲۰۸]

به نظر می رسد هر دو مطلب درست باشد که در مرحله اول فضل بن عباس با همکاری اسامه و در مرحله آخر امیر مؤمنان شخصاً در آماده سازی قبر و دفن جسد ابراهیم اقدام نموده اند. و نقل ابن کثیر مؤید مطلبی است که در بعضی از منابع شیعه نقل شده که رسول خدا به امیر مؤمنان (علیه السلام) دستور داده است صورت ابراهیم را او به خاک بگذارد.

گریه رسول خدا و مسلمانان در کنار قبر

در تاریخ ابن کثیر در ضمن بیان مراسم دفن ابراهیم از سومین گریه رسول خدا سخن به میان آمده است که در این مرحله، حزن و اندوه و گریه آن بزرگوار موجب اندوه شدید مسلمانان شرکت کننده در مراسم دفن گردیده و در کنار قبر با صدای بلند گریه نموده اند و آن حضرت مجدداً فرموده است: «چشممان گریان و قلبمان محزون ولی چیزی که موجب خشم خداست بر زبان نمی آوریم و اینک ای ابراهیم در فراقت شدیداً محزون هستیم» (بکی رسول الله و بکی المسلمون حوله حتی ارتفع الصوت ثم قال: تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول ما یغضب الرب و انا علیک یا ابراهیم لمحزونون). [۳۹۰].

عبدالرحمان بن حسان بن ثابت هم نقل می کند که مادرم سیرین (خواهر ماریه) می گفت به هنگام دفن ابراهیم من در کنار قبر بودم و گریه می کردم و کسی هم از گریه من ممانعت نمی نمود: (و أنا أبکی عند قبره و لاینهانی أحد). [۳۹۱].

نصب سنگ و ریختن آب بر قبر ابراهیم

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام دفن ابراهیم در میان خشتها که در داخل قبر چیده می شد شکافی مشاهده فرمود و شخصاً قطعه کلوخی به حفار داد که در میان آن خشتها قرار

[صفحه ۲۰۹]

بدهد، آنگاه فرمود: «انها لا تضر و لا تنفع ولکنها تقر عین الحی»؛ «این کلوخ ضرر و فایده ای برای مرده ندارد ولی زنده ها را که در کنار قبر هستند خوشحال می کند.» و پس از پوشانیدن قبر در گوشه ای از آن، قطعه سنگی دید آن را برداشت و با دست مبارکش خاک قبر را تسطیح و هموار نمود و چنین فرمود: «اذا عمل احدکم عملاً فلیتقنه فانه مما یسلی نفس المصاب»؛ «هر گاه عمل دفن انجام می دهید در استحکام آن بکوشید که مایه تسلی خاطر مصیبت زدگان می شود.»

آنگاه دستور داد مشک آبی آوردند و بر روی قبر ریختند و سپس سنگی بعنوان علامت بر بالای قبر ابراهیم نصب نمود.

صاحب طبقات نقل می کند: «امر رسول الله (صلی الله علیه و آله) بحجر فوضع عند قبره و رش علی قبره الماء». [۳۹۲].

در مورد ریختن آب در جای دیگر چنین نقل می کند: به هنگام دفن ابراهیم رسول خدا خطاب به شرکت کنندگان در این مراسم فرمود: «کسی هست یک مشک آب بیاورد؟» یکی از انصار مشک آبی حاضر نمود، آن حضرت فرمود: «بریز روی قبر ابراهیم» (قال صلی الله علیه و آله) هَلْ من أحد یأتی بقربهٔ ماء فأتی رجل من الأنصار بقربهٔ ماء فقال رشها علی قبر ابراهیم.) [۳۹۳].

صاحب استیعاب و اسدالغابه از زبیر بن بکار نقل می کنند که: «رش علی قَبره ماء و علم علی قبره بعلامهٔ و هو اول قبر رش علیه الماء». [۳۹۴]؛ «رسول خدا بر قبر ابراهیم آب ریخت و بر قبرش (با سنگ) علامت گذاری نمود و آن اولین قبری بود که آب بر آن ریخته شد.»

جلوگیری رسول خدا از نفوذ بد آموزیهای فکری ـ عقیدتی

در همان روزی که ابراهیم از دنیا رفت اتفاقاً کسوف آفتاب هم بوقوع پیوست یک عده از افراد بی اطلاع این موضوع را با حادثه فوت او مرتبط دانسته و در میان خود

[صفحه ۲۱۰]

مطرح نمودند که این کسوف به جهت مرگ ابراهیم و در اثر این مصیبت بزرگ که متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان گردیده به وجود آمده است، چون این مطلب به سمع مبارک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید پس از اقامه نماز آیات در میان مسجد سخنرانی نمود و این موضوع بی اساس و این فکر انحرافی و موهوم را تخطئه و مورد انتقاد قرار داد و از این طریق از نفوذ بد آموزیهای فکری عقیدتی جلوگیری فرمود و در ضمن مطالبی در این زمینه چنین اظهار داشت: «آفتاب و ماه از

آیات خداوند هستند و کسوف و خسوف در آنها هم روی حساب و نظم دقیق است» هیچگاه در اثر مرگ و زندگی اشخاص ولو شخصیتهای بزرگ واقع نمی گردد و نباید مسلمانان این تصور باطل و این انحراف فکری را ولو در حق ابراهیم فرزند عزیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و دُردانه آن حضرت به خود راه دهند.

این گفتار و هدایت رسول الله با مضامین و با اسناد مختلف در منابع حدیثی و تاریخی نقل شده است. در متن یک حدیث چنین آمده است: «کسفت الشمس علی عهد رسول الله یوم مات ابراهیم، فقال الناس: کسفت الشمس لموت ابراهیم. فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله): ان الشمس و القمر لا یخسفان لموت أحد و لا لحیاته و لکنهما آیتان من آیات الله فاذا رأیتموها فصلوا». [۳۹۵].

و در متن حدیث دیگری به سخنرانی عمومی آن حضرت در این مورد اشاره شده و چنین آمده است: «قام فخطب الناس فاثنی علی الله بما هو أهله ثم قال: ان الشمس و القمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت أحد و لا لحیاته. فاذا رأیتموها فافزعوا للصلوة». [۳۹۶].

[صفحه ۲۱۱]

دو مسأله مهم عاطفی و اجتماعی در سنت رسول خدا: «گریه و حفظ آثار شخصیتهای مذهبی»

اشاره

در بخش اول این بحث در ضمن معرفی اجمالی از بیوگرافی عثمان بن مظعون و ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بیان تاریخ و کیفیت سازگاری حرم و ضریح آنان، با سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و عکس العمل پیامبر در مرگ این دو عزیز، که تشییع و تدفین آنان با دستور و نظارت مستقیم شخص آن حضرت انجام پذیرفته، با مطالب زیر آشنا شدیم:

۱ ـ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بهنگام مرگ عثمان بن مظعون، دوبار: یکی بهنگام مرگش و دیگری بهنگام کفن کردن پیکرش بشدت گریه نمود؛ بطوری که گریه و ناله آن حضرت موجب گریه و ناله صحابه و یاران آن حضرت گردید.

۲ ـ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بهنگام دفن ابن مظعون، برای حفظ اثر و ابقای قبر او، قطعه سنگی بر این قبر نصب و این عمل را با حضور دائمی خود در کنار آن و با جملاتی که حاکی از اهتمام آن حضرت بر حفظ یاد و قبر ابن مظعون بود، تأکید فرمود.

۳ ـ رسول خدا بهنگام وفات دردانه اش ابراهیم (همانند عثمان بن مظعون) در کنار جسد او سه بار گریه نمود، بهنگام مرگ، کفن کردن و دفن پیکرش. صحابه نیز به تأسی از آن حضرت و با مشاهده گریه و اندوه او، گریه نمودند؛ همانگونه که بانوان نیز در این حادثه، همراه رسول خدا گریه می کردند.

۴ ـ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد پیکر ابراهیم با تشریفات خاصی به مدینه منتقل و با تشییع صحابه، در بقیع و در کنار قبر عثمان بن مظعون دفن شود.

۵ ـ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نه تنها مانند قبر ابن مظعون، بر قبر ابراهیم هم قطعه سنگی نصب فرمود بلکه دستور داد برای استحکام قبر وی، یک مشک آب نیز ریخته شود و این قبر بجای خاک با خشت و گل پوشانده شود.

۶ ـ و بالأخره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار این روش و سنت خویش، با خطابه و سخنرانیش از نفوذ بد آموزیهای فکری و عقیدتی جلوگیری و راه صحیح توحید و خدا شناسی را بر آنان تعلیم فرمود.

[صفحه ۲۱۲]

اینک ادامه بحث :

این بود عکس العمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بهنگام مرگ ابراهیم و عثمان بن مظعون و سنت آن حضرت در مراسم

تدفین و به خاک سپاری پیکر آنان و این بود آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جهت ابقای قبر و حفظ اثر آنان با گفتار و عملش و بوسیله نصب کردن سنگ و گاهی با استحکام بخشیدن بوسیله ریختن آب بر قبر، انجام داد.

بطوری که ملاحظه فرمودید، سنت و روش پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هر دو مورد و نسبت به هر یک از ابراهیم (فرزندش) و عثمان بن مظعون مشابه بود و در هنگام مرگ، تا آخرین مرحله مراسم تدفین، درباره آنان یکسان عمل نموده است.

مجموع این حرکت و این روش را می توان در دو محور و بصورت دو بخش زیر خلاصه نموده و نتیجه گیری کرد:

گریه رسول خدا و مسلمانان در مرگ عثمان بن مظعون و ابراهیم فرزند پیامبر

اشاره

اظهار غم و اندوه و گریه کردن در مرگ و فقدان عزیزان، از لوازم عاطفه بشری و از آثار رقت و از مقتضیات رأفت انسانی است و به مضمون گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) «انها رحمهٔ وضعها الله فی قلوب من یشاء وانما یرحم الله من عباده الرحماء»؛ [۳۹۷] «این عاطفه و رأفت و رحمت از الطاف و نعمتهای خداوندی است و در قلب هر یک از بندگانش که بخواهد قرار می دهد.» عاطفه هر چه بیشتر باشد، طبعاً اثر آن نیز بیشتر، و رحمت و رأفت درونی هر چه عمیقتر شود تأثیر آن و گریه شخص نیز به همان اندازه شدیدتر خواهد گردید.

اینجاست که مرگ ابراهیم و عثمان بن مظعون در پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بیش از سایر افراد مؤثر می شود و آن حضرت در فقدان آنان، آنچنان گریه می کند که حاضرین را نیز تحت تأثیر قرار می دهد و موجب گریه شدید آنان می گردد.

رسول خدا در مرگ ابن مظعون دوبار گریه کرد: الف ـ بهنگام مرگ ـ ب ـ وقت کفن کردن. هنگامی که پیکر ابن مظعون را کفن می کردند، آن حضرت در حالی که بر پیشانی او

[صفحه ۲۱۳]

بوسه می زد، اشکش بر سر و صورت وی سرازیر بود.

و گریه پیامبر در مورد فرزندش ابراهیم در سه مرحله بوقوع پیوست:

الف ـ در کنار بستر او بهنگام مرگش بهمراه ماریه و سیرین (مادر و خاله ابراهیم) آنگاه که این جمله نیز، که بیانگر تأثر شدید آن حضرت بود، شنیده می شد: «إن القلب لیحزن وان العین لتدمع ولانقول مالا یرضی به الرب وانا بک یا ابراهیم لمحزونون».

ب ـ هنگامی که پیکر ابراهیمِ شانزده ماهه، بر کفن پیچیده می شد، دستور داد که: «بر کفنش نپیچید تا بار دیگر نگاهش کنم» [۳۹۸] سپس در کنار جسد فرزندش نشست و خم شد و آنچنان می گریست که اثر آن، در شانه ها و چانه آن حضرت مشاهده می گردید. [۳۹۹].

ج ـ بهنگام دفن ابراهیم و در کنار قبر وی بود که همان جمله تأثر انگیز: «ان القلب لیحزن...» را تکرار کرد و آنچنان گریه نمود که صحابه رسول خدا نیز بشدت متأثر گشتند و گریه سر دادند و نه مردان بلکه بانوان نیز که در این مراسم شرکت داشتند، ناله سر دادند و کسی مانع و مزاحم آنان نمی گردید.

و به تعبیر دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فراق ابراهیم و ابن مظعون نه تنها گریه نمود و اشک ریخت بلکه کنار بستر و کنار قبر آنان را به مجلس ماتم و عزا مبدل ساخت که شرکت کنندگان در این مجالس چهارگانه را، صحابه و اقوام آن حضرت از مرد و زن تشکیل می دادند که در متن تاریخ از میان این بانوان به ماریه و سیرین تصریح شده است.

گریه از دیدگاه فقه شیعه

تـا اینجـا موضوع گریه رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) و صـحابه را از دیـدگاه تاریـخ و حـدیث، مورد بررسـی قرار دادیم، اینک مناسب است اشاره ای داشته باشیم به حکم فقهی این مسأله و چگونگی آن از دیدگاه فقهای شیعه و اهل سنت:

گریه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مرگ ابراهیم و عثمان بن مظعون و در کنار قبر یکی از

[صفحه ۲۱۴]

دخترانش [۴۰۰] و همچنین به هنگـام مرگ عـده ای از صـحابه و یـارانش و در شـهادت پسـر عمویش جعفر بن ابی طالب [۴۰۱] و عمویش حمزه [۴۰۲] و دسـتور صـریح و دعوت آن حضـرت از بـانوان مـدینه، جهت گریه نمودن برای حمزه [۴۰۳] و بـه پیروی از روش اهل بیت عصـمت و طهارت؛ماننـد گریه حضـرت زهرا (علیها السـلام) در رحلت جانگـداز رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) [۴۰۴] و بهنگـام در گـذشت خواهرش رقیه [۴۰۵] و گریه ممتد و طولانی حضـرت علی بن الحسـین (علیه السـلام) در شـهادت پدر بزرگوارش و موارد مشابه آن در منابع شیعه و اهل سنت بطور متواتر نقل گردیده است. آری بر اساس این سنت قولی و عملی است که فقهای شـیعه بر جواز گریه کردن ـ حتی با صدای بلند ـ فتوا داده و در موارد خاصی مانند گریه نمودن بر پیامبر و اهل بیتش قائل بر استحباب آن شده اند، به شرط آن که توأم با عمل و گفتار حرام؛ مانند نوح به باطل و یا در منظر و حضور نامحرمان نباشد.

به عقیـده نگارنـده، گفتار (سـیرین) هم که در صـفحات قبل نقل نمودیم، دقیقاً با همین شـرایط تطبیق می کنـد که می گوید: «کلما صحت أنَا و اُختی ما ینهانا فلما مات نهانا عن الصیاح».

بهنگام مرگ ابراهیم، تا مجلس خالی از اغیار است و دیگران از مرگ وی مطلع نشده اند، رسول خدا از ناله و شیون ماریه و سیرین مانع نمی گردد ولی پس از مرگ وی، که طبعاً افراد بیگانه و نامحرم حضور پیـدا خواهنـد نمود، بانوان را از «ناله و شـیون» نهی می کند نه از اصل «گریه».

گریه از دیدگاه فقه اهل سنت

فقهای چهارگانه و ائمه اربعه اهل سنت نیز در اصل گریه با فقهای شیعه همگام بوده

[صفحه ۲۱۵]

و بر جواز آن فتوا داده اند، گر چه در کیفیت و بعضی جزئیات آن همانند فروع دیگر فقهی اختلاف نظر دارند:

جزیری می گویـد: گریه کردن بر مردگـان بـا شـیون و صـدای بلنـد به فتوای مالکیهـا و حنفیها جایز نیست ولی شافعیها و حنبلیها بر جواز آن ولو این که توأم بـا نـاله و شـیون هم باشـد قائل شـده انـد. اما گریه کردن و اشک ریختن بـدون سـر و صـدا به فتوای همه مذاهب چهارگانه، مباح و جایز شمرده شده است. [۴۰۶].

اختلاف نظر در مقام عمل

بطوری که ملاـحظه فرمودیـد مسأله گریه کردن در مرگ و فقـدان عزیزان، یک موضوع عاطفی و از نظر تاریـخ و حـدیث از سـنن ثابت رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) و از مباحثی است که مورد اتفاق فقهای شـیعه و اهل سنت می باشد. ولی در مقام عمل و در مرحله انجام، این سنت با اختلاف نظر مواجه بوده و شاهد دو بینش متضاد در میان مسلمانان می باشیم؛ زیرا شیعیان اهل بیت (علیهم السـلام) و پیروان واقعی سـنت، بر اسـاس تفکر مـذهبی و طبـق راه و رسم نبوی (صـلی الله علیه و آله) و فتوای فقهـا، عملاًـ نیز گریه کردن را جـایز و بلکه در فراق رسـول اکرم (صـلی الله علیه و آله) و در فقـدان و مظلومیت پیشوایـان دینی آن را جزو مسـتحبات می دانند و این عمل در طول تاریخ یکی از شـعائر جهان شـیعه و از مشـخصات این گروه از مسلمانان به حساب آمده و به صورت یک

حقیقت تاریخی غیر قابل تردید و بشکل یک واقعیت عینی ملموس، متجلی گردیده است.

ولی بیشتر اهل تسنن در این مورد حالت انفعالی داشته و نه تنها گریه کردن در میان این گروه از مسلمانان یک عمل ناروا بحساب می آید بلکه شیعه را نیز از این جهت متهم به عملی ناروا نموده و مورد نکوهش قرار می دهند و گریه آنان را در مراسم عاشورای حسینی (علیه السلام) و در کنار قبر پیامبر و قبور اولیا بعنوان عملی حرام و غیر مشروع و بدعت در آیین معرفی می نمایند که شعار «یا حاج حرام» مأمورین حکومت سعودی و نگاه خشم

[صفحه ۲۱۶]

آلود آنان بهنگام گریه حجاج در کنار حرم پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه بقیع (علیهم السلام) نموداری از این نوع تفکر می باشد. با این که مردم حجاز پیرو فقه حنبلی و از کسانی هستند که طبق فتوا، حتی گریه کردن با صدای بلند و با ناله و شیون را جایز می دانند.

مخالفت خلیفه دوم با گریه

انگیزه عمل جهان تسنن و عامل تفکر این گروه از مسلمانان را در موضوع گریه، علی رغم جواز آن از نظر سنت و حدیث و از نظر فقهای چهارگانه، باید در مخالفت عملی خلیفه دوم در این موضوع جستجو و ریشه یابی کرد؛ زیرا وی نه تنها مخالف با گریه بود و بر عقیده خویش اصرار می ورزید، بلکه عملاً نیز از گریه کردن ممانعت و جلوگیری می نمود، گرچه به وسیله تازیانه و سنگ زدن بر گریه کنندگان و یا پاشیدن خاک و شن بر سر و صورت آنان باشد. و این بود عقیده و روش خلیفه در طول سالهای خلافتش و حتی در دوران حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

و اینک به نقل چند نمونه از آنچه در این زمینه، در منابع اصیل اهل سنت آمده است می پردازیم:

۱ ـ بخاری در صحیح خود پس از نقل حدیثی در مورد گریه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و صحابه آن حضرت در بالین سعد بن عباده می گوید: «وکان عمر ـ رض ـ یضرب فیه بالعصاء و یرمی بالحجارهٔ و یحثی بالتراب». [۴۰۷].

۲ ـ احمد بن حنبل و محدثین دیگر، از ابن عباس نقل نموده اند که زنها در مرگ رقیه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گریه می کردند، عمر آنها را با تازیانه می زد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بگذار گریه کنند. آنگاه خطاب به آنان فرمود: «ابکین و ایاکن و نعیق الشیطان»؛ «گریه کنید ولی از صدای شیطان دور باشید.» و گریه خود را با عملی حرام توأم نکنید.

در نقل واقدی و ذهبی این جمله نیز اضافه شده است: «عمر که آنها را می زد رسول خدا دست او را گرفت و فرمود آرام باش عمر! بگذار گریه کنند؛ (فأخذ النبی (صلی الله علیه و آله) بیده

[صفحه ۲۱۷]

فقال مهلاً یا عمر دعهن یبکین). [۴۰۸].

۳ ـ باز احمد بن حنبل نقل می کند که عده ای از زنها در تشییع جنازه ای گریه می کردند، عمر آنها را منع نمود، رسول خدا فرمود: به حال خودشان واگذار؛ زیرا عزیز خود را تازه از دست داده اند، قلبشان اندوهگین و چشمشان گریان است؛ (دعهن فان النفس مصابهٔ والعین دامعهٔ و العهد حدیث). [۴۰۹].

۴ ـ و بخاری در صحیح خود اشاره ای دارد به عکس العمل خلیفه دوم در مورد زنانی که در مرگ ابوبکر گرد آمده بودند. او می گوید: «و قد أخرج عمر اُخت ابی بکر حین ناحت». [۴۱۰].

مشروح این جریان را طبری چنین نقل می کند: در مرگ ابوبکر عایشه مجلس عزایی بر پا نمود، عمر شخصاً به در خانه او آمد و شرکت کنندگان را از گریه کردن بر ابوبکر منع کرد، آنها چون به گفتار عمر گوش ندادند، به هشام بن ولید دستور داد وارد خانه

شود و دختر ابی قحافه را به نزد وی بیاورد. عایشه به هشام گفت: «بخدا سوگند در این صورت خانه را بر سرت ویران خواهم کرد» عمر مجدداً به هشام دستور داد تا داخل خانه شد و امر خلیفه را اجرا و ام فروه، خواهر ابوبکر، را در نزد وی حاضر نمود. عمر چند ضربه تازیانه بر پیکر ام فروه نواخت که سایر شرکت کنندگان با دیدن این صحنه مجلس را ترک نموده و متفرق شدند (فاخرج أم فروۀ أخت أبی بکر الی عمر فعلاها بالدرۀ فضربها ضربات...) [۴۱۱].

ابن ابی الحدید می گوید: اولین کسی که عمر در دوران خلافتش با تازیانه زد «ام فروه» دختر ابی قحافه بود؛ زیرا وقتی ابوبکر از دنیا رفت، زنان بر وی گریه و شیون می نمودند، عمر چندین بار آنها را نهی نمود و چون آنان به گریه خود ادامه دادند، ام فروه را از میانشان

[صفحه ۲۱۸]

بیرون کرد و با تازیانه بر وی زد، زنان دیگر با دیدن کتک خوردن ام فروه متفرق شدند. [۴۱۲].

و این بود چند نمونه از مخالفت عملی خلیفه دوم با گریه کردن مسلمانان در مرگ عزیزان و در فقدان اقوام و خویشانشان.

از این بررسی کوتاه، دو مطلب زیر بدست می آید:

۱ ـ این سختگیری خلیفه، در ارتباط با یک موضوع عاطفی همگانی و مورد ابتلای عموم و انعکاس قطعی آن در منابع و مآخذ معمول و رایج از حدیث و تاریخ که در طول قرنها مورد استفاده مستقیم و غیر مستقیم اهل سنت قرار گرفته است، در میان این گروه از مسلمانان همان بینش و فرهنگ را بوجود خواهد آورد و همان اثر را از خود بجای خواهد گذاشت که امروز شاهد آن هستیم.

بنابراین اگر گروهی از مسلمانان، گریه کردن را عملی زشت و ناپسند و گریه کنندگان را مرتکب عمل غیر مشروع و ناروا و افرادی دور از واقعیات می پندارند، یک امر طبیعی و از آثار و ثمرات همان حقیقت تلخ تاریخی است.

۲ ـ از این حقیقت تلخ تاریخی و سختگیری خلیفه، علت ایجاد بیت الأحزان در کنار بقیع و انگیزه انتخاب این محل برای گریه کردن حضرت زهرا (علیه السلام) روشن می شود؛ زیرا بدیهی است کسی که خواهر ابوبکر را به جرم گریه کردن در مرگ او مورد ضرب قرار می دهد و کسی که در حضور رسول خدا با ضرب تازیانه از گریه بانوان جلوگیری می کند در غیاب آن حضرت اجازه نخواهد داد بانویی در فراقش گریه و بر وی نوحه سرایی کند که:

«یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه یا ابتاه، جنۀ الفردوس مأواه». [۴۱۳].

ماذا علی من شم تربۀ احمد

ان لایشم مدی الزمان غوالیاً

صبت علی مصائب لوانها

صبت علی الأیام صرن لیالیاً [۴۱۴].

[صفحه ۲۱۹]

اهتمام رسول خدا بر حفظ یاد و نگهداری قبر فرزندش ابراهیم و عثمان بن مظعون

اشاره

دومین مطلبی که از سیره و سنت رسول خدا در مراسم دفن ابراهیم و عثمان بن مظعون به دست میآید و بعنوان یک وظیفه برای تمام مسلمانان ارائه و ترسیم شده است. اهتمام بر حفظ یاد و نگهداری آثار و قبور شخصیتهای مذهبی و کسانی است که با رسول خدا

(صلی الله علیه و آله) پیوند و ارتباط دارند؛ زیرا بطوری که در مورد ابراهیم و ابن مظعون ملاحظه گردید، روش شخص پیامبر اکرم قولاً و عملاً و با گفتار و کردارش توجه به این جنبه و عنایت خاص به این خصوصیت بوده است:

بکار بردن جمله: «ادفنوا عثمان بن مظعون با لبقیع یکن لنا سلفاً» بهنگام مرگ وی و تکرار این جمله پس از مرگ ابراهیم و به فاصله هشت سال: «الحقوه بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون» و نصب کردن قطعه سنگ به دست مبارک خویش بر قبر ابن مظعون و تأکید بر این مطلب که: «یکون علماً لیدفن الیه قرابتی» و همچنین «لأجعلنک للمتقین اماماً» نموداری از اهتمام آن بزرگوار بر حفظ یاد ابن مظعون بعنوان «سلف صالح» و نمونه ای از یاران با وفای آن حضرت که باید برای همه انسانها در طول قرنها بصورت الگوی زهد و تقوا و مبارزه و استقامت باقی بماند. همانگونه که قبر او باید به وسیله علامتی مشخص و اثری پایدار و به عنوان سمبلی گویا از این حقایق حفظ شود.

و باز انتقال پیکر ابراهیم از محله بنی مازن به داخل مدینه با آن تشریفات و به وسیله امیر مؤمنان (علیه السلام) با دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اجرای مراسم تغسیل و تکفین و تشییع و تدفین وی با نظارت مستقیم آن حضرت و نصب کردن سنگ و ریختن آب بر قبر او، همه حاکی از علاقه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر حفظ و ابقای قبر ابراهیم و جلب توجه مسلمانان به سوی او بوده است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد جسد این طفل شانزده ماهه، به بقیع منتقل شود در صورتی که صحابه آن حضرت فکر می کردند پیکر او را در گورستان عمومی بنی مازن در خارج شهر و یا طبق فرهنگ آن روز و شرایط سنی ابراهیم، در گوشه باغی و یا در زیر درخت خرمایی به خاک بسپارند ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الحقوه بسلفنا الصالح

[صفحه ۲۲۰]

عثمان بن مظعون».

آری او باید در بقیع و در گورستان رسمی شهر مدینه، که در آینده پیکر هزاران نفر از صحابه و یاران پیامبر و شخصیتهای علمی و محدثان و قاریان و تاریخ سازان را در آغوش خواهد گرفت، دفن شود تا یاد او در خاطره ها زنده و اثر قبر او در مرئی و منظر مسلمانان باقی بماند.

و این است شریعت و قانون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سنت آن حضرت در مورد فرزند شانزده ماهه اش ابراهیم و در مورد یکی از یارانش به نام ابن مظعون.

پیروی مسلمانان از سنت رسول خدا

مسلمانان هم بر این اساس و به پیروی از این سنت، از قرنهای اول اسلام برای حفظ یاد و آثار بزرگان دین و شخصیتهای مذهبی بر حفظ قبور آنان همت گماشتند و با این درک و بینش که رسول خدا همانگونه که در موضوع خسوف آفتاب در روز وفات ابراهیم، آنگاه که موجب تفکر بی اساس در میان بعضی از مسلمانان گردید، ایستاد و با ایراد خطبه ای از نفوذ بد آموزیهای فکری عقیدتی جلوگیری نمود ولیکن در جهت حفظ آثار و قبور عملاً مسلمانان را بر این امر هدایت و راهنمایی فرمود.

آری مسلمانان با الهام گرفتن از راه و رسم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای این که آثار و قبور متعلق به بزرگان دین و آیین و فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شهدای اسلام با مرور ایام و گذشت زمان از بین نرود و از حوادث مختلف مصون و محفوظ بمانند، بر روی چنین قبور احداث ساختمان و آنها را برای آیندگان حفظ و مشخص نمودند. و بطوری که در تاریخ حرم ائمه بقیع اشاره گردید، علاوه بر این که همانند پیکر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجساد مطهر این امامان چهارگانه، از ابتدا در داخل ساختمان و در خانه متعلق به عقیل دفن شده اند این قبور و همچنین مشخصاً قبر حضرت حمزه از اواسط قرن دوم هجری

دارای حرم و زیارتگاه عمومی بوده است که تاریخ صریح مبین این حقیقت و گویای این واقعیت می باشد.

مسلمانان در مورد سایر شخصیتهای مذهبی نیز مانند قبور ائمه چهارگانه اهل سنت

[صفحه ۲۲۱]

از همین فکر پیروی نمودند و این سنت در طول تاریخ مورد عمل قرار گرفت و در این درک و بینش و در این اعمال و برنامه ها کوچکترین مخالفتی دیده نشده بود تا این که در اواخر قرن هفتم هجری شخصی بنام «محمد بن تیمیه» [۴۱۵] که دارای عقاید انحرافی در مسائل اساسی و در اصول و فروع اسلام بود به وجود آمد او بطوری که در اصل توحید دارای انحراف فکری و معتقد به تجسم بود احترام بر قبور بزرگان دین و آیین و ساختن گنبد و بارگاه در روی این قبور و احداث مسجد در کنار آنها و مسافرت نمودن بقصد زیارت، حتی زیارت قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را، نه تنها حرام و غیر مشروع بلکه کفر و الحاد پنداشته و هر مسلمان که این اعمال را انجام دهد کافر و خارج از اسلام و در صورت عدم توبه، واجب القتل دانست و از بین بردن این قبور و گنبد و بارگاهها و حتی ویران ساختن مساجدی را که در کنار آنها ایجاد شده است واجب معرفی نمود.

عقاید وی که از سوی علما و دانشمندان جهان اسلام بعنوان عقاید انحرافی و مغایر با اعتقادات صحیح اسلامی محکوم شده بود، با مرگش و مرگ شاگردش ابن قیم به بوته فراموشی سپرده شد و نام وی توأم با نفرت و انزجار و افکار او جزو افکار ضد اسلامی و مخالف با اصول مسلم و ثابت، مطرح می گردید ولی پس از گذشت شش قرن، عقاید وی مجدداً به وسیله شخصی بنام «محمد بن عبدالوهاب» در «نجد» مطرح شد گرچه او هم مانند خود «ابن تیمیه» از سوی علمای اسلام مورد طرد قرار گرفت و در رد عقایدش کتابهایی به وسیله علمای اسلام و حتی کتابی به وسیله برادرش «سلیمان بن عبدالوهاب» [۴۱۶] تألیف و منتشر گردید ولی همسویی او با بعضی از رؤسای قبایل عرب و پشتیبانی بعضی

[صفحه ۲۲۲]

از کشورهای غربی که از طرفداران این فکر تفرقه انگیز بودند، موجب گردید این گروه در منطقه حجاز به قدرت برسند که یکی از اقدامات اولیه آنان، پس از تسلط، تخریب و انهدام آثار و گنبد و بارگاههایی بود که در طول قرنها به وسیله مسلمانان به وجود آمده بود؛ آثاری که در مکه و مدینه به شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خاندان گرامیش متعلق بود، گنبد و بارگاههایی که در بقیع و معلی و در شهر طائف از آن فرزندان و عشیره و اقوام و صحابه و یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود همه و همه با خاک یکسان گردید، به طوری که اگر وحشت و ترس از قیام مسلمانان سراسر جهان نبود، گنبد و بارگاه و قبر مطهر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نیز از این جسارت مستثنی نمی شد. بهر حال اگر سنگ قبری که به وسیله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر قبر عثمان بن مظعون نصب شده بود برای مروان بن حکم قابل تحمل نبود و بر قبر عثمان بن عفان منتقل نمود. وجود آثار و ضریح قبور فرزندان و اقوام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای این پیروان خط مروان، آنچنان سخت و غیر قابل تحمل بود که نه تنها این آثار را به محل دلخواه خود منتقل ننمودند و یا بعنوان ارزشمندترین آثار مذهبی تاریخی و قدیمی ترین آثار هنری اسلامی، در یکی از متاحف و موزه های دنیا نگهداری نکردند بلکه همه آنها را به آتش کشیده و یا قطعه قطعه نمودند که اینک کوچکترین اثری از این آثار گران بها باقی نیست.

یک اشکال و پاسخ آن

در اینجا مطلبی است که ممکن است پیروان ابن تیمیه آن را مستمسک خویش قرار دهند و اندیشه و عمل خود را با آن توجیه نمایند:

و آن این که: گرچه عملکرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حفظ قبر ابن مظعون و ابراهیم از نظر حدیث و تاریخ مسلم و ثابت

است و جـای انکـار نیست ولیکن عمل آن حضـرت یک کار بسـیط و ساده ای بیش نبوده است؛ زیرا پیامبر اسـلام (صـلی الله علیه و آله) بر روی قبر خـاکی و معمولی قطعه سـنگی نصب نمود و یـا بـا ریختن آب بر اسـتحکام آن افزود ولی در این قبرها نه از گـچ و آجر خبری بود و نه از گنبـد و بارگـاه و نه از شـمع و چراغ، بنـابراین، وضع موجود در حرمها و زیارتگاهها کجا؟ و آن عمل رسول خدا و قبرهای موجود در

[صفحه ۲۲۳]

زمان آن حضرت کجا؟

پاسـخ: پس از ثـابت شـدن مشـروعیت حفظ قبور و ابقای آثار شخصـیتهای مـذهبی و بلکه اسـتحباب آن به وسـیله عمل رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) و تحقق اصـل موضوع از نظر حـدیث و تاریـخ، کیفیت و جزئیات آن قهراً تابع شـرایط زمانها و مکانها خواهد بود و از اینجاست که در دوران سـخت اقتصادی آن روز، نیل به این هدف بیش از آنچه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) انجام داد متصور نیست؛ زیرا در شـرایطی که بجای کفن کردن بر پیکر تک تک شهدای اُحد پیکر دو شهید را در یک قطعه کفن می پیچند. [۴۱۷] در جایی که برای پیکر شخصـیتی مانند حضرت حمزه (علیه السلام) تنها از یک قطعه نمد کوچک استفاده می کنند و در اثر کوتاه بودن آن پاهای مبارکش را با علفهای بیابانی می پوشانند. [۴۱۸].

هنگامی که میهمانی به رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) وارد می شود، تمام همسـران آن حضـرت اظهار می دارند: در حجره آنان غذایی بجز آب وجود ندارد و آنگاه که این مهمان با دعوت بعضـی از صـحابه به خانه او وارد می شود منحصـراً با غذای مختصری که جهت اطفال تهیه شده است، پذیرایی و برای اختفای این سر، چراغ منزل خاموش می شود و همه اعضای خانواده با شکم گرسنه شب را سحر می کنند. و آیه شریفه: (وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ) به همین مناسبت نازل می گردد و... [۴۱۹].

آری در این شرایط سخت اقتصادی که در دوران حیات رسول خدا بر مردم مدینه حاکم بود، پرداختن به جزئیات بیشتر، امکان پذیر نبود، همانگونه که در مورد مسجدالنبی (صلی الله علیه و آله) و قبر شریف آن حضرت که از اهمیت بالایی برخوردار بودند توجه به جزئیات امکان پذیر نبوده است.

[صفحه ۲۲۴]

نگاهی به چگونگی مسجد رسول خدا و قبر شریف آن حضرت

برای روشن شدن این مطلب نگاهی گذرا داریم به چگونگی ساختمان مسجدالنبی (صلی الله علیه و آله) و بساطت و سادگی آن در زمـان آن حضـرت تـا دوران عثمـان، همچنین نگـاهی بر چگـونگی قـبر شـریف رسـول الله (صـلی الله علیه و آله) پس از رحلت آن بزرگوار:

آنچه از تاریخ و حدیث [۴۲۰] در کیفیت ساختمان مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دست می آید این است که ساختمان این مسـجد در مرحله اول عبـارت بود از یک دیوار کوتاه تک خشتی و بـدون سـقف که پس از جنگ خیبر و با افزایش مسـلمانان، مسـجد تجدیـد بنا گردید و توسـعه یافت. در این مرحله دیوارهای آن نیز بجای یک خشت با دو خشت خام بالا رفت و کف آن را بجای فرش و حصـیر، شـنهای نرم پوشانده بود و طبق مضـمون احادیث متعدد در بعضـی از فصول سال، تابش مستقیم آفتاب سوزان مـدینه نمـاز گزاران را شدیـداً نـاراحت می نمـود. بطوری که رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) بـا جمله «اذا اشـتد الحر فـابردوا عن الصلاهْ» [۴۲۱] اجازه داد اقامه نماز تا فروکش کردن گرما و برگشت سایه به تأخیر افتد.

ولی بازهم فشار گرما موجب گردید که صـحابه آن حضرت درخواست کنند برای مسجد سقفی ایجاد شود و آن حضرت هم با این درخواست موافقت نمود و دسـتور ایجاد سـقف بر روی مسـجد را صادر فرمود. [۴۲۲] اینجا بود که چنـد سـتون از درخت خرما در

کف مسجد نصب و روی آن با برگ خرما و علفهای بیابانی پوشانده شد و چون بهنگام بارندگی، آب به داخل مسجد فرو می ریخت صحابه مجدداً عرضه داشتند: یا رسول الله: «لو امرت بالمسجد فطین»؛ «دستور بدهید روی سایه بان مسجد، گل اندود شود» رسول خدا فرمود: «لا، عریش کعریش موسی» [۴۲۳] نه، سایه بانی باشد مانند سایه بان موسی (علیه السلام).

در روایتی آمده است: برای حفظ برگها و علفهای خشک سایه بان مسجد، در مقابل

[صفحه ۲۲۵]

باد و طوفان در بعضی قسمتهای آن خاک رس ریخته شد، بطوری که بهنگام باران شدید، همان خاکها بصورت گل به داخل مسجد فرو می ریخت و شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان آب گل آلود نماز می خواند و اثر گل در پیشانی مبارکش دیده می شد.

شن ریزی کف مسجد

در سنن ابوداود با سند از ابی الولید چنین نقل شده است که از عبدالله بن عمر سؤال کردم علت این که کف مسجد با شن مفروش گردیده چیست؟ عبدالله پاسخ داد که یک شب در مدینه باران شدیدی آمد و کف مسجد را گل فرا گرفت. بعضی از نمازگزاران برای این که آلوده به گِل نشوند مقداری شن به همراه خود آوردند و به زیر پای خود ریختند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اتمام نماز با مشاهده این عمل فرمود: «ما احسن هذا؟»؛ «عجب کار خوبی بود!» [۴۲۴] ولذا سایر صحابه نیز از این عمل پیروی نمودند و بدین طریق کف مسجد شن ریزی گردید.

به هرحال تا وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسجد با همان دیوار خشتی و سایه بانی از شاخ و برگ خرما و علفهای بیابانی بجای سقف باقی ماند و طبق مضمون روایات، در دوران ابوبکر و عمر نیز با این که در مسجد و سقف آن تغییر و تجدید به عمل آمد ولی همین وضع ادامه یافت تا در دوران خلافت عثمان که مسجد توسعه پیدا نمود در اساس بنا و در کیفیت سقف آن هم تغییر داده شد.

این موضوع در صحیح بخاری و سنن ابی داود از عبدالله بن عمر چنین نقل شده است که: مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دوران آن حضرت خشت خام و سقف آن از شاخ و برگ خرما بود. در دوران ابوبکر در اثر فرسودگی بعضی از قسمتهای آن، با همان وضع سابق تعمیر و مرمت گردید؛ همانگونه که عمر نیز در دوران خلافتش چنین کرد و در کیفیت آن تغییری نداد ولی عثمان که خواست مسجد را توسعه دهد دیوارهای آن را با سنگ و آجر و سقفش را با تخته های محکم بنا نمود. [۴۲۵].

[صفحه ۲۲۶]

روشنایی مسجدالنبی

در سنن ابن ماجه از ابوسعید خدری نقل می کند که او می گفت: «اول من اسرج فی المساجد تمیم الداری»؛ [۴۲۶] «اولین کسی که روشنایی و چراغ را در مساجد معمول داشت تمیم داری بود.» از این روایت معلوم می شود که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسجد آن حضرت دارای چراغ و روشنایی نبود قرائن حدیثی و تاریخی دیگر نیز مؤید این معنا است، زیرا تا آنجا که ما بررسی نمودیم در این مورد هیچ مطلبی بجز آنچه در باره تمیم داری نقل گردید، بدست نیامد و بطوری که ملاحظه فرمودید شرایط زمانی و کیفیت ساختمان مسجد نیز همین را ایجاب می کند.

کیفیت قبر رسول خدا

در سنن ابوداود به طریق عمرو بن عثمان از قاسم [۴۲۷] نقل می کند که بر عایشه وارد شدم و گفتم یا اُمَه اجازه بده قبر رسول خدا و دو صحابه اش را از نزدیک ببینم. او سه قبر به من نشان داد که نه چندان مرتفع بودند و نه چسبیده به زمین و روی آنها با شنهای بیابانی قرمز رنگی پوشیده بود (فکشفت لی عن ثلاثهٔ قبور لا مشرفهٔ و لا لاطئهٔ مبطوحهٔ ببطحاء العرصهٔ الحمراء). [۴۲۸].

این بود اجمالی از کیفیت ساختمان مسجد رسول الله (صلی الله علیه و آله) تا دوران خلیفه سوم، و این بود کیفیت قبر شریف آن حضرت که تدریجاً و به تناسب هر دورانی متحول گشته و توسعه و استحکام یافته و زیباسازی مسجد و حرم شریف نبوی (صلی الله علیه و آله) به وضع کنونی رسیده است و امروز این مسجد از نظر وسعت و زیبایی و از نظر استحکام و ظرافت در

[صفحه ۲۲۷]

میان تمام مساجد و معابد دنیا اولین و یا دومین مسجد می باشد. همانگونه که حرم شریف نبوی (صلی الله علیه و آله) با آن عظمت و شکوه و با آن مأذنه های سر به فلک کشیده اش و با آن گنبد سبز و فیروزه ای رنگش چشمها را خیره و دلها را به سوی خود جلب نموده است.

خلاصه پاسخ این که: اگر سادگی قبور در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) دلیل بر نفی وضع موجود و متداول در حرمهای شخصیتهای اسلامی باشد باید در مسجدالنبی (صلی الله علیه و آله) و همه مساجد و معابد نیز از این روش و از این نوع تفکر پیروی نمود و تغییر و تحول این مسجد را که در طول چهارده قرن به وسیله بزرگان و شخصیتهای اسلامی و با نظارت مستقیم علما و دانشمندان تکامل یافته است، تخطئه و بجای توسعه و زیباسازی این بنای باشکوه بر تخریب و انهدام آن اقدام و حالت اولیه اش را حفظ نمود.

آیا پیروان ابن تیمیه می توانند این فکر و اندیشه را بپذیرند و این راه و روش را تأیید نمایند؟!

[صفحه ۲۳۱]

حرم همسران و دختران رسول خدا

حرم همسران رسول خدا

اشاره

یکی از حرمها و گنبد و بارگاههایی که در داخل بقیع به وسیله وهابیان تخریب گردیده، حرمی است منتسب به همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرچه متأسفانه جزئیات چندانی از کیفیت این حرم دردست نیست ولی تاریخ بنای آن معلوم و مشخص است؛ زیرا سمهودی (متوفای ۹۱۱) پس از این که از مطری (متوفای ۷۴۱) نقل می کند که این حرم در زمان وی دارای ساختمان نبوده بلکه محوطه ای بوده که با دیواری از قطعات سنگ، از سایر بقاع مشخص می گردیده است، تاریخ بنای این گنبد و بارگاه را معین و بانی آن را نیز معرفی می نماید. و می گوید: «و کان حظیراً مبنیاً بالحجارهٔ کما ذکره المطری فابتنی علیه قبهٔ الأمیر بردیبک المعمار سنهٔ ثلاث و خمسین و ثمان مأهٔ». [۴۲۹].

بنابراین، حرم همسران رسول خدا از سال ۸۵۳ دارای ساختمان، گنبد و بارگاه بوده است و بنابر نقل بعضی از نویسندگان، این حرم علاوه بر ساختمان و گنبد و بارگاه در قرنهای اخیر، دارای ضریح هم بوده است از جمله: مرحوم فرهاد میرزا می نویسد:

«... از آنجا به زیارت زوجات حضرت رسول (علیه السلام) رفتم. هشت نفر در یک ضریح است و اسامی هر یک را بالای قبرشان به تخته نوشته، گذاشته اند.» [۴۳۰].

[صفحه ۲۳۲]

تعداد مدفونین در این حرم

دیار بکری (متوفای ۹۸۲) از مناسک کرمانی (متوفای ۷۸۶) [۴۳۱] نقل می کند که در این حرم، چهار تن از همسران رسول خدا دفن شده اند. [۴۳۲].

ابن نجار (متوفای ۶۴۳) که یکی از مورد اعتمادترین مدینه شناسان بشمار می آید، در مورد قبر همسران پیامبر چنین می گوید:

«وقبور ازواج النَبی وهُنَ أربعهٔ قبور ظاهرهٔ و لا یعلم تحقیق ما فیها منهن». [۴۳۳].

«و از قبور معروف در بقیع قبور همسران پیامبر است که تنها چهار قبر از آنها بچشم می خورد ولی تحقیقاً معلوم نیست که این قبور چهارگانه به کدام یک از همسران آن حضرت متعلق است و کدام یک از این بانوان در آنها مدفون می باشند.»

گفتار ابن نجار صریح است در این که در زمان وی و در اوائل قرن هفتم، تنها چهار قبر در این محل وجود داشته است. ولی از گفتار سمهودی معلوم می شود که در زمان او؛ یعنی در اوائل قرن دهم با این که این حرم دارای سقف و گنبد بوده و بعنوان مدفن همسران پیامبر شناخته می شده، اما آثار این قبور بطور کلی محو و در این محل از آن چهار قبری که ابن نجار یاد می کند، خبری نبوده است؛ زیرا وی پس از آن که گفتار قبلی ابن نجار را که آوردیم نقل می کند، چنین می گوید:

«قلت باطن هذا المشهد کله أرض مستویهٔ لیس فیها علامهٔ قبور». [۴۳۴].

«داخل این حرم مسطح است و در آن هیچ علامت از قبوری که ابن نجار به آنها اشاره نموده است، به چشم نمی خورد.»

[صفحه ۲۳۳]

گفتاری از ابن شبه قدیمی ترین مدینه شناس

ابن شبه (متوفای ۲۶۲) در مورد قبر ام سلمه و ام حبیبه دو تن از همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مطلبی نقل می کند که نشانگر جدا بودن آنان از همدیگر و همچنین دفن شدن این دو تن در خارج از محلی است که بعنوان مدفن و حرم زوجات رسول خدا معروف گردیده است و در نهایت مؤید گفتار ابن نجار است که همه همسران پیامبر که در مدینه بودند، الزاماً در محوطه حرم منسوب به آنان و در زیر گنبد و بارگاهی که بعنوان «قبهٔ الزوجات» بنا شده است به خاک سپرده نشده اند. ابن شبه در مورد قبر ام سلمه از محمد بن یحیی نقل می کند که محمد بن زید بن علی خواست در کنار موضع فاطمه (بیت الاحزان) برای خود قبری مهیا کند، از زیر خاک، قطعه سنگ شکسته ای پیدا شد که در آن این جمله به چشم می خورد: «ام سلمهٔ زوج النبی» و معلوم شد آن محل قبر ام سلمه است و لذا وصیت نمود پیکر او را در محل دیگری به خاک بسپارند. و در مورد ام حبیبه از یزید بن سائب و او از جدش چنین نقل نموده است که: عقیل ابن ابی طالب در محوطه خانه اش حلقه چاهی حفر می کرد که قطعه سنگی بدست آمد و در آن این جمله حک شده بود: «قبر ام حبیبهٔ بنت صخر بن حرب.» عقیل با دیدن این علامت دستور داد چاه را پر کنند و بر روی آن سقفی بعنوان «مدفن ام حبیبه» ایجاد نمایند. یزید بن سائب اضافه می کند: «من گاهی به این مدفن وارد می شدم و آن قبر را می دیدم.» [۴۳۵].

نظر نویسندگان اخیر مبتنی بر اشتهار عرفی است

از مجموع آنچه تا حال در مورد حرم همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از منابع اصلی و مآخذ معتبر نقل نمودیم، چنین بدست آمد که: اصل این حرم و مدفنی که بعنوان «قبهٔ الزوجات» در داخل بقیع معرفی شده است، دارای اصالت و قدمت تاریخی است که در

[صفحه ۲۳۴]

قرنهای اول به وسیله دیواری که در اطراف آن ایجاد شده بود مشخص می گردید. و در نیمه دوم قرن نهم، که فن معماری گسترش یافته بود، برای این حرم نیز گنبد و بارگاه ساخته شده است. و اما تعداد همسران پیامبر که در این محل به خاک سپرده شده اند، دقیقاً مشخص نیست. بعضی از مورخان و محدثان پیشین؛ مانند کرمانی و ابن نجار، نظرشان این است که چهار تن در این محل دفن شده اند و تعداد چهار قبر هم ارائه شده است. بنابراین آنچه در قرنهای اخیر از سوی بعضی از نویسندگان ارائه شده و این حرم بعنوان مدفن همه هشت تن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) که در مدینه با آن حضرت زندگی نموده اند، معرفی شده و علائمی که بیانگر این تعداد باشد در این حرم نصب گردیده، دلیلی بر تأیید آن در دست نیست بلکه همه این معرفیها مبتنی بر اشتهار عرفی و نقل اقوال می باشد که معمولاً در این نوع حقایق، که مورد توجه عامه و دارای جنبه قداست و معنویت می باشد، در طول سالیان متمادی و با مرور زمان طولانی به وجود آمده است و به این اعتبار که: رسول خدا در مدینه با هشت بانو ازدواج کرده بود و لابد همه آنان در یکجا و در این محل دفن شده اند، پدیدار گردیده است.

و اینک نمونه هایی از این نظریه ها

۱ـ بطوری که در گفتار فرهاد میرزا ملاحظه گردید، او می گوید:

«قبر همه همسران هشتگانه پیامبر در یک ضریح قرار دارند و نام تک تک آنها هم در روی همان ضریح نصب شده است.»

۲ـ نایب الصدر شیرازی یکی دیگر از نویسندگان ایرانی در سفرنامه اش می گوید:

«زوجات آن حضرت هم آنچه در مدینه وفات یافته اند در یک بقعه می باشند.» [۴۳۶].

۳ـ علی حافظ، زنده در سال ۱۴۰۵ هـ با این که خود از اهالی مدینه منوره است و طبق معمول باید بیش از سایر نویسندگان و سیاحان توجه به جزئیات تاریخی این شهر

[صفحه ۲۳۵]

داشته باشد، ولی بر همین مبنی و بر اساس همین اشتهار عرفی، در کتاب خود که در سالهای اخیر و پس از تخریب آثار بقیع تألیف نموده است، در مورد مدفونین در این بقعه چنین می نگارد:

«و در پنج متری قبر عقیل به طرف جنوب، در سمت چپ رهگذر، قبور همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته است و آنها عبارتند از:

۱ـ بانو عایشه ۲ـ بانو سوده ۳ـ بانو حفصه ۴ـ بانو زینب ۵ـ بانو ام سلمه ۶ـ بانو جویریهٔ ۷ـ بانو ام حبیبه ۸ـ بانو صفیه.»

وی سپس می گوید:

«و اما بانو خدیجه دختر خویلد، در مکه و بانو میمونه در سرف [۴۳۷] دفن گردیده اند. [۴۳۸].

این بود گفتار این نویسندگان در مورد تعداد همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در بقعه یاد شده به خاک سپرده شده اند. لیکن بطوری که ملاحظه فرمودید، شواهد و قرائن تاریخی، این نظریه را نفی و حداقل مورد تردید قرار می دهد.

حرم دختران رسول خدا

اشاره

یکی دیگر از حرمهای تخریب شده، حرم و گنبد و بارگاهی است منتسب به دختران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی زینب،

رقیه، و ام کلثوم.

آنچه از منابع اصلی به دست می آید این است که قبر همه دختران سه گانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جز حضرت زهرا (علیها السلام) در بقیع واقع شده است؛ زیرا گذشته از این که پس از رسمیت یافتن بقیع بعنوان «مدفن عمومی مدینه» به وسیله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه اقوام و

[صفحه ۲۳۶]

عشیره آن حضرت که در حال حیات او، از دنیا رفتند، در بقیع دفن شدند. روایات و نصوص تاریخی نیز مبین این حقیقت، بخصوص در مورد این بانوان می باشد.

بیهقی نقل می کند که یکی از دختران رسول خدا از دنیا رفت، آن حضرت فرمود: «الحقی بفرطنا عثمان بن مظعون». [۴۳۹].

ابن شبه مشابه همین حدیث را در مورد رقیه دختر آن حضرت نقل می کند که «لما ماتت رقیة بنت رسول الله (صلی الله علیه و آله) قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) الحقی بسلفنا الخیر، عثمان بن مظعون». [۴۴۰] و از گفتار نویسندگان در قرنهای اخیر، معلوم می شود: «علاوه بر این که این سه تن از دختران پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کنار بقیع دفن شده اند، همه آنان هم در یک محل و در زیر یک سقف و در داخل گنبد و بارگاهی قرار داشته اند و قبر هر سه تن در داخل یک ضریح واقع شده بود.»سید اسماعیل مرندی که در آخر سال ۱۲۵۵هـ حرمین را زیارت کرده است، در مورد گنبد و بارگاههای موجود در آن تاریخ می گوید:

«و دیگر قبه بنات حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که همه در یک ضریحند؛ بقول اهل سنت، رقیه، ام کلثوم و زینب، دختران رسول است.» [۴۴۱].

فرهاد میرزا می نویسد:

«خلاصه، در برگشتن، بنات رسول الله (صلی الله علیه و آله) رقیه، ام کلثوم و زینب را زیارت کردم که در یک بُقعه است.» [۴۴۲].

ابراهیم رفعت پاشا از وضع موجود بقیع در زمان خویش و قبل از تخریب آثار آن، عکسی را از بقیع ارائه می دهد که تعدادی از قبه ها در این عکس مشاهده می شود و آنها را بدین ترتیب معرفی می کند:

[صفحه ۲۳۷]

«گنبدی که در سمت راست بیننده واقع شده، گنبد حرم ابراهیم، دومی قبه عقیل، قبه سوم متعلق به همسران پیامبر و چهارمین قبه متعلق به دختران آن حضرت؛ رقیه، ام کلثوم، و زینب می باشد.» [۴۴۳].

علی حافظ که از نویسندگان متأخر است، محل این حرم و قبور دختران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را چنین معرفی می کند:

«به فاصله ده متر و در سمت غرب، قبور همسران پیامبر و در کنار راه باریکه سیمانی قبور دختران پیامبر را مشاهده می کنید و آنها عبارتند از ام کلثوم، رقیه و زینب.» [۴۴۴].

تاریخ بنای این حرم

از آنچه ملاحظه فرمودید، بطور اجمال به دست آمد که این سه تن دختران پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بقیع و در یک محل و در کنار هم دفن گردیده و هر سه دارای یک قبه و یک ضریح بوده اند. و اما این که این قبه در چه تاریخی بنا شده و بانی ساختمان این حرم و ضریح کیست؟ در این زمینه تا حال مطلبی بدست نیامده و در منابعی که در اختیار ماست، سخنی در این مورد گفته نشده است و بعید نیست همانند مطالب تاریخی فراوان در طول قرون متمادی، بدون اهمیت تلقی گردیده و در بوته ابهام و فراموشی قرار گرفته باشد.

بیوگرافی دختران رسول خدا

در اینجا به مناسبت سخن از حرم دختران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگاهی داریم بر تاریخ زندگانی آنان؛ زیرا برای هر فرد مسلمان همانگونه که آشنایی با تاریخ زندگی پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) زیبا، لذت بخش و دارای اهمیت است، آشنایی با تاریخ فرزندان آن حضرت هم شیرین و دلپذیر خواهد بود؛ خصوصاً برای زائرین حرمین شریفین:

[صفحه ۲۳۸]

همه فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعم از پسر و دختر بجز جناب ابراهیم، از خدیجه (علیها السلام) متولد شده اند و آن حضرت دارای چهار فرزند دختر بوده و نام آنها به ترتیب سن: [۴۴۵] ۱ـ زینب ۲ـ رقیه ۳ـ ام کلثوم ۴ـ فاطمه (علیها السلام) می باشند. حضرت فاطمه (علیه السلام) گرچه از لحاظ سن کوچکترین دختر رسول خدا است ولی از لحاظ فضیلت و شخصیت برترین آنهاست؛ زیرا گذشته از این که نسل پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طریق فاطمه (علیه السلام) در پهنه گیتی باقی مانده است، در فضیلت و کرامت این بانوی بزرگ اسلام آیات متعددی نازل گردیده و در تجلیل و تکریم وی احادیث فراوانی نقل شده است که هیچیک از دختران پیامبر (صلی الله علیه و آله) با احترام فوق العاده ای که به مناسبت انتسابشان به رسول خدا، از آن برخوردارند و مورد لطف و محبت آن حضرت بوده اند، دارای چنین فضیلت و مکرمت نیستند و در این زمینه نگاهی اجمالی به منابع تفسیری و حدیثی از شیعه و اهل سنت خواننده را مستغنی و او را با اقیانوس عظیم فضائل این یگانه یادگار رسول خدا آشنا می سازد.

نظری مختصر و گذرا در مورد سایر دختران پیامبر

زینب

اشاره

این بانوی بزرگوار بزرگترین فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا بزرگترین آنها پس از برادرش قاسم می باشد. مورخان ولادت زینب را در سی سالگی پیامبر و پنج سال پس از ازدواج آن حضرت با خدیجه (علیها السلام) دانسته اند. [۴۴۶] مضمون حدیثی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده، گویای عظمت آن بزرگوار است که فرمود: «معاشر الناس ألا اخبرکم بخیرالناس خالاً و خالةً؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: الحسن و الحسین خالهما القاسم و خالتهما زینب بنت رسول الله (صلی الله علیه و آله)». [۴۴۷].

[صفحه ۲۳۹]

ازدواج زینب

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زینب را به همسری ابوالعاص بن ربیع درآورد. نام وی «لقیط» و مادرش «هاله» خواهر حضرت خدیجه کبری است. او از معدود تجار و ثروتمندان و افراد مورد اعتماد در میان مردم مکه بود. [۴۴۸].

پس از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابوالعاص بر خلاف زینب ـ که مانند حضرت خدیجه به آیین اسلام روی آورد ـ حاضر به قبول اسلام نگردید و در شرک خود باقی ماند ولی با این حال به همسرش زینب نیز وفادار بود و به پیشنهاد قریش که او را به جدایی از زینب تشویق می نمودند، توجه ننمود و علی رغم خواسته آنان، به زندگی خود با زینب ادامه داد. گرچه اسلام عملاً در میان این زن و شوهر جدایی انداخته بود ولی چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن شرایط سخت، قادر بر اجرای این حکم نبود، اسلام زینب (علیها السلام) هم نتوانست موجب جدایی او با ابوالعاص شود.

اسارت ابوالعاص و آزادی زینب

پس از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه و با شروع جنگ بدر، ابوالعاص به همراه مشرکین مکه، در این جنگ شرکت نمود و با گروهی از سپاهیان مکه که تعداد آنها را هفتاد نفر نوشته اند، به اسارت مسلمانان درآمده و به مدینه گسیل گردیدند. زینب برای آزادی ابوالعاص به وسیله هیأتی که جهت گفتگو درباره اسرای جنگی عازم مدینه بود. چند قطعه زیورآلات خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و از آن حضرت درخواست نمود که در مقابل آنها، همسر وی آزاد شود. در میان این زیورآلات، گردن بند یادگاری خدیجه (علیها السلام) نیز به چشم می خورد که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با دیدن آن، از خدیجه یاد نمود و در حق وی دعا کرد و تأثر و رقت شدید در قیافه اش مشاهده گردید. آنگاه با اصحاب خویش مشاوره و به آنان پیشنهاد نمود که اگر صلاح بدانید همسر دخترم زینب را آزاد کرده و آنچه از مال دنیا به عنوان عوض فرستاده است، به او برگردانید. صحابه از این پیشنهاد استقبال و اظهار

[صفحه ۲۴۰]

مسرت نمودند و بدینگونه ابوالعاص پس از مدتی اسارت در دست مسلمانان، آزاد و به سوی مکه رهسپار گردید و گردن بند یادگاری خدیجه را به زینب بازپس داد. ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بهنگام آزادی ابوالعاص با وی شرط نمود که از این پس زینب را در هجرت به مدینه آزاد بگذارد و او هم بر تعهد خود عمل نمود و با رسیدن به مکه زینب را به همراهی برادرش کنانهٔ بن ربیع راهی مدینه ساخت.

حمله مشرکان به کجاوه زینب

کنانهٔ بن ربیع بنا به درخواست برادرش ابوالعاص، زینب را در کجاوه ای نشاند و به سوی مدینه حرکت نمود، عده ای از قریشیان که از این موضوع مطلع شدند او را تعقیب کرده و در بیرون مکه در محلی بنام «ذی طوی» بدو رسیدند و از اولین کسانی که به کجاوه زینب حمله نمود «هبار بن اسود» و «نافع بن عبدالقیس فهری» بود که هبار با نیزه به کجاوه زینب فشار آورد و او، در حالی که حامله بود، از بالای شتر به روی تخته سنگی افتاد و در اثر فشار جسمی و رعب و ترسی که بر وی وارد گردید، سقط جنین نمود و به عارضه خونریزی دچار شد که تا آخر عمرش ادامه داشت. ابن اسحاق اضافه می کند: به خاطر این جنایت و قساوت قلب (هبار) بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام فتح مکه مسلمانان را در کشتن وی آزاد گذاشت. [۴۴۹].

ابن ابی الحدید می گوید:

«از کسانی که در حمله به کجاوه زینب و در جلوگیری از سفر او به مدینه شرکت داشت، عمرو بن عاص بود و چون خبر این جنایت به پیامبر رسید، به شدت متأثر گردید و بر این افراد لعن و نفرین نمود.» [۴۵۰].

واقدی می گوید: «کنانه با دیدن منظره حمله به کجاوه زینب، آماده تیراندازی و دفاع از وی گردید و

[صفحه ۲۴۱]

قریشیها به شهر بازگشتند.» [۴۵۱].

واقدی اضافه می کند: ابوسفیان که جزو شرکت کنندگان در این جریان بود، خطاب به کنانه چنین گفت:

«تو در این اقدام خود اشتباه کرده و تصمیم نابجایی گرفته ای که دختر محمد را در روز روشن و در مقابل چشم اهل مکه از این شهر بیرون کرده ای، مگر نمی دانی از سوی پدرش چه فشاری بر ما وارد شده و چگونه ما را تحقیر و خدایان ما را اهانت نموده

است! آیا این عمل تو تحقیر و اهانت مجدد بر ما نیست؟! به خدا سوگند جلوگیری از سفر این زن دردی را دوا نمی کند و ما کوچکترین اعتنایی بر او نداریم ولی هیچ عمل تحقیرآمیز را هم تحمل نمی کنیم او را به مکه برگردان و می توانی مخفیانه و بدور از چشم مردم راهی مدینه کنی.»
و بدینگونه کنانه زینب را به مکه بازگرداند و پس از مدتی شبانه مجدداً به مدینه حرکت داد و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لاحق گردید. [۴۵۲] بلاذری نقل می کند: «هبار» به هنگام فتح مکه، از ترس جانش فرار نمود و بعدها در مدینه به حضور رسول خدا رسید و شهادتین را بر زبان جاری و اسلام خود را اعلان نمود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: دیگر کسی متعرض «هبار» نشود، حتی سلمی کنیز آن حضرت که هبار را نکوهش می کرد و می گفت: «لا اَنعَمَ الله بِکَ عَلَینا»؛ «قدمت مبارک مباد.» پیامبر پاسخ داد: «مهلاً فَقَدْ مَحا الإسلامُ ما قَبْلَه»؛ «آرام باش، اسلام گذشته ها را به فراموشی سپرده است.»

ورود شبانه ابوالعاص به مدینه

ابوالعاص در اوائل سال هشتم هجرت و قبل از فتح مکه، به همراه عده ای از تجار مکه، با سرمایه خود و اموال قریش به سوی شام حرکت نمود. این قافله تجارتی بهنگام مراجعت، در نزدیکیهای مدینه با گروهی از مسلمانان مواجه و از ترس جانشان
[صفحه ۲۴۲]
مال التجاره را رها و خود فرار نمودند ولی ابوالعاص برای باز پس گرفتن اموال خود، شبانه و مخفیانه وارد مدینه شد و به نزد زینب رفت و از وی پناه خواست تا مورد تعرض مسلمانان واقع نشود. زینب هم به وی پناه داد و روز بعد در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان مشغول نماز صبح بودند، از میان صفوف بانوان آنان را بدینگونه مورد خطاب قرار داد: «اَیُها الناسُ اِنی زَینَبُ بِنْتُ رَسولِ الله، آجَرتُ اَباالعاصِ بنِ رَبیع»؛ «ای مردم! من دختر پیامبرم و ابوالعاص را پناه داده ام.»
رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اتمام نماز فرمود: مردم! آنچه من از زینب شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند: بلی، فرمود: به خدا سوگند من از ورود ابوالعاص خبر نداشتم تا این که از زبان زینب شنیدم همانگونه که شما شنیدید. آنگاه فرمود: «یجیر علی المسلمین أدناهم»؛ «کمترین فرد از مسلمانان، حق پناه دادن بر مشرکین را دارد و بر همه مسلمانان هم لازم است این حق را مراعات و بر تعهد وی عمل کنند.» [۴۵۳].
سپس به خانه زینب رفت و بر وی توصیه فرمود که احترام ابوالعاص را حفظ کن ولی چون او مشرک و بر تو حرام است با او خلوت نکن. آنگاه دستور داد مسلمانان تمام اموال او را بدو برگردانند و در غیر این صورت پیمان شکنی خواهد بود.

اسلام ابوالعاص

ابوالعاص راهی مکه گردید و پس از تحویل دادن اموال و امانتهای مردم، اسلام را پذیرفت و مجدداً به سوی مدینه حرکت نمود. رسول خدا به زینب دستور داد که به خانه ابوالعاص برگردد و مانند گذشته برای او همسری وفادار باشد و بدینگونه، این زوج پس از شش سال مفارقت در پرتو اسلام، به زندگی مشترک خود دست یافتند و در صف سایر مهاجرین قرار گرفتند.

تاریخ و علت وفات زینب

بنابر مشهور، زندگی مجدد زینب و ابوالعاص کوتاه و بیش از چند ماه نبود؛ زیرا
[صفحه ۲۴۳]

زینب در اواخر سال هشتم هجرت بدرود حیات گفت و با حضور و شرکت رسول خدا تشییع و در بقیع به خاک سپرده شد و ابوالعاص در سال دوازده و به فاصله چهار سال از وفات همسرش، از دنیا رفت.

از نظر مورخان، وفات زینب در اثر همان عارضه خونریزی که قبلاً نقل نمودیم بوقوع پیوسته است، که بهنگام خروج از مکه مورد تهاجم مشرکان قرار گرفت و در اثر سقوط به روی تخته سنگ و سقط جنین و در اثر رعب و ترس، این عارضه در وی بوجود آمد و تا آخر عمر ادامه داشت تا از دنیا رفت.

فرزندان زینب

زینب از ابوالعاص دارای دو فرزند بود؛ یکی پسر بنام «علی» که در اوائل جوانی از دنیا رفت و دیگری دختر بنام «امامه» که طبق وصیت حضرت زهرا (علیها السلام) امیر مؤمنان (علیه السلام) با وی ازدواج نمود. [۴۵۴].

رقیه

دومین دختر پیامبر ـ از نظر سن ـ رقیه است. رقیه در مکه با یکی از فرزندان ابولهب بنام عتبه ازدواج کرده بود، همانگونه که خواهرش ام کلثوم به همسری فرزند دیگر ابولهب بنام عتیبه درآمده بود و چون سوره مبارکه: (تَبَتْ یَدا أَبِی لَهَب) در نکوهش ابولهب نازل گردید. او فرزندان خویش را مجبور کرد تا با دختران پیامبر متارکه کنند و به خیال خود در مقابل نکوهش قرآن که از وی به عمل آورده است، او هم با این عمل خویش رسول خدا را در فشار روحی قرار دهد. [۴۵۵] پس از متارکه در میان دختران رسول خدا و پسران ابولهب، رقیه به همسری عثمان درآمد و چون عده ای از مسلمانان در اثر فشار مشرکان مکه، مجبور شدند به حبشه هجرت کنند، رقیه هم به همراه عثمان به حبشه هجرت نمود و پس از مراجعت به مکه راهی مدینه شد و جزو مهاجرین این شهر گردید. در بعضی از منابع نقل شده است که رقیه از عثمان دارای فرزندی شد بنام عبدالله و
[صفحه ۲۴۴]
در ماه جمادی الأولی سال چهارم هجرت، در شش سالگی در اثر عارضه ای که در چشم او بوجود آمد، از دنیا رفت و بعضی می گویند: در دوران شیرخوارگی از دنیا رفت، ولی قتاده اصل موضوع را تکذیب نموده و می گوید: همانگونه که ام کلثوم از عثمان دارای فرزند نشد، رقیه هم از وی فرزندی به دنیا نیاورده است. [۴۵۶].

به هر حال، بطوری که اشاره نمودیم، رقیه پس از مراجعت از حبشه، به همراهی عثمان وارد مدینه گردید و بنا به نقل محب الدین طبری، از ابن قیتبه پس از یکسال و ده ماه و بیست روز از ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه، با مرض حصبه از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

ام کلثوم

اشاره

سومین دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ام کلثوم است. او با همین کنیه معروف شده و هیچیک از مورخان نام او را ذکر نکرده اند.

داستان شیر زرقا

بطوری که در شرح حال رقیه اشاره گردید، این دو تن از دختران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دو تن از فرزندان ابولهب بنام عتبه و عتیبه ازدواج کرده بودند ولی پس از نکوهش ابولهب و همسرش از زبان وحی، او به فرزندانش دستور داد از دختران پیامبر جدا شوند و آنها دستور پدرشان را اجرا کرده و با دختران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متارکه نمودند.

ولی مورخان و محدثان درباره عتیبه مطلب و حادثه جالبی نقل نموده اند که می توان آن را بعنوان یکی از معجزات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اختیار خوانندگان ارجمند قرار داد و آن حادثه این است: با آن که عتیبه حاضر به زندگی با ام کلثوم نگردید، ولی باز هم شعله کینه و عداوتش نسبت به رسول خدا خاموش نشد و تصمیم گرفت عناد و لجاجت خویش را به طریق دیگری اعمال کند. او در حالی که برای تجارت با عده ای عازم سفر به شام بود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و خطاب به آن حضرت گفت: «کفرت بدینک و فارقت ابنتک

[صفحه ۲۴۵]

لاتحبنی و لا احبک»؛ «دیدی چگونه آیین تو را نپذیرفتم و دخترت را طلاق گفتم؟! من با تو دشمنم همانگونه که تو با من دشمنی.» آنگاه جسارت و بی ادبی را به آنجا رساند که از لباس پیامبر گرفت و با شدت به سوی خود کشید؛ بطوری که یقه آن حضرت پاره گردید. رسول خدا در پاسخ این جسارت و بی ادبی عتیبه، چنین فرمود: «اما اِنی اسأل الله أن یسلط علیک کلبهً»؛ «من هم از خدا می خواهم سگی را بر تو مسلط کند.»

عتیبه پس از این جریان مکه را به سوی شام ترک نمود تا این که شبی در گوشه ای از بیابان شامات، بنام «زرقا» در حالی که به استراحت پرداخته بودند، مورد حمله شیری قرار گرفت و بدن او در زیر پنجه های قوی شیر تکه تکه گردید و نفرین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد او به اجابت رسید. [۴۵۷].

وفات ام کلثوم

به هر حال، ام کلثوم در سال نهم هجرت در مدینه بدرود حیات گفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تشییع دخترش شرکت کرد و بر پیکر او نماز خواند.

در کتب تاریخ و رجال اهل سنت، نقل شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام دفن ام کلثوم فرمود: «أَفیکُم أحدٌ لَم یقارف اللیلهٔ» [۴۵۸] یا «من لم یقارف اللیلهٔ فلیدخل». [۴۵۹].

از میان جمع حاضر که عثمان نیز جزو آنها بود، سه تن اعلام آمادگی نموده و داخل قبر شدند: امیر مؤمنان (علیه السلام)، فضل بن عباس و اسامهٔ بن زید و بدینگونه مراسم خاکسپاری پیکر ام کلثوم بدون مشارکت همسرش عثمان انجام پذیرفت. این موضوع در منابع حدیثی اهل سنت در طی حدیثهای متعدد و با مختصر تفاوت در متن آن، نقل گردیده است. در متن بعضی از این احادیث به جای «ام کلثوم»، «رقیه» آمده است و در بعضی از

[صفحه ۲۴۶]

آنها بدون ذکر نام و «ابنهٔ لرسول الله» عنوان شده است [۴۶۰] ولی همزمان بودن فوت رقیه با جنگ بدر و دفن پیکر او قبل از مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صحت نظر علمای تراجم و وقوع این جریان به هنگام دفن ام کلثوم را تأیید می کند.

دختران یا ربیبه های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

از بیوگرافی این سه تن از دختران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خلاصه آنچه در منابع معروف نقل شده است، در اختیار خواننده

عزیز قرار دادیم و گفتنی های فراوانی را که جنبه تحقیق و نیاز به بررسی عمیق علمی و تاریخی دارد و از محدوده این نوشتار خارج است، به محل دیگر موکول می کنیم و یکی از آنها گفتار و نظریه ابوالقاسم علوی کوفی [۴۶۱] است که او می گوید: «زینب و رقیه که قبل از اسلام با ابوالعاص و عثمان بن عفان ازدواج کرده بودند، نه دختران رسول خدا بلکه ربیبه های آن حضرت بودند و بر این نظریه خویش، دلائلی آورده و مطالبی عنوان نموده است [۴۶۲] و اخیراً یکی از علمای معاصر [۴۶۳] در همین زمینه کتابی تألیف نموده و گفتار ابوالقاسم علوی را مبنای بحث و مورد تأیید قرار داده و نکات جالبی را بر آن افزوده است. ولی مرحوم مامقانی این نظریه را بی اساس دانسته و با ذکر دلائلی به رد آن پرداخته است. [۴۶۴] و الکلام ذو شجون.

[صفحه ۲۴۹]

بقعه عقیل بن ابی طالب

بقعه عقیل بن ابی طالب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب

اشاره

از جمله قبرهایی که در بقیع گنبد و بارگاه داشته و پیوسته زائران را به سوی خود جلب کرده، قبر عقیل پسر ابوطالب است.

مدفن عقیل در میان مورخان به گونه ای برخوردار از شهرت بوده که پس از گذشت نزدیک به یک قرن از انهدام این اثر تاریخی و مذهبی و نبودن کوچکترین علامت در روی قبور موجود، باز هم در میان قبورِ انگشت شمار در بقیع، قبری به وی منتسب است و نویسندگان و مدینه شناسان اخیرِ حکومت سعودی، علی رغم بی توجهی به این گونه مسائل و تلاش در به فراموشی سپردن این آثار، باز هم قبر عقیل را، در میان قبور دیگر، بطور مشخص معرفی کرده و از آن یاد نموده اند و بطوری که خواهیم دید، قبر ابوسفیان ابن حارث ابن عبدالمطلب در کنار قبر عقیل و در داخل خانه او و هر دو در یک محل و در زیر یک گنبد قرار گرفته بودند.

لازم است برای روشن شدن موضوع با سه مطلب زیر آشنا شویم:

۱ ـ نظریه مورخان در بقعه عقیل و ابوسفیان بن حارث.

۲ ـ خانه عقیل مدفن ابوسفیان و عقیل.

۳ ـ شرح حال ابوسفیان و عقیل.

[صفحه ۲۵۰]

نظریه تاریخ نگاران درباره بقعه عقیل و ابوسفیان بن حارث

در مورد مدفن عقیل بن ابی طالب و بقعه و بارگاه متعلق به وی، آنچه از منابع در دسترس ما است، نشانگر این است که تاریخ نگاران و مدینه شناسان، از اوائل قرن هفتم به معرفی این بقعه پرداخته و در نوشته های خود از آن یاد نموده اند. اما این که بقعه عقیل در چه تاریخی و به وسیله چه کسی بوجود آمد و به هنگام معرفی، چند قرن از عمر آن می گذشت و همچنین این مرقد شریف قبل از این که بصورت گنبد و بارگاه ساخته شود، به چه شکلی بوده است و...؟ از منابع موجود مطلبی به دست ما نیامد.

اینک گفتار برخی از نویسندگان، مدینه شناسان و جهانگردان از اوائل قرن هفتم تا امروز، به ترتیب تاریخ:

۱ ـ ابن جبیر جهانگرد معروف (متوفای ۶۱۴ هـ ق.) از قبر عقیل چنین یاد می کند: «در مقابل قبر عبدالرحمان بن عمر، قبر عقیل بن ابی طالب و عبدالله بن جعفر طیار واقع شده است.» [۴۶۵].

۲ـ ابن نجار مدینه شناس معروف (متوفای ۶۴۲ هـ ق.) درباره بقعه هایی که زمان او در بقیع معروف بوده اند؛ می گوید: «و قبر عقیل بن ابی طالب، اخی علی ـ رضی الله عنه ـ فی قبهٔ فی اول البقیع ایضاً.» [۴۶۶].

در منابع متعلق به قرن دهم و یازدهم نیز چند تن از علما و نویسندگان و مدینه شناسان را می بینیم که بر این موضوع تکیه و تأکید کرده و بارگاه و قبر عقیل را به عنوان یکی از قبور معروف در بقیع معرفی نموده اند؛ از جمله:

۳ـ سمهودی (متوفای ۹۱۱ هـ ق.) پس از نقل محل دفن ابوسفیان بن حارث آورده است: «ظاهراً وی در همان حرمی است که منتسب و متعلق به عقیل بن ابی طالب می باشد.» [۴۶۷].

[صفحه ۲۵۱]

۴ـ محی الدین لاری (متوفای ۹۳۳ هـ ق.) در سفرنامه منظومش، در وصف بعضی از قبور بقیع می گوید:

یک طرفش ظل ظلیل عقیل

وز طرفی مالک امام جلیل [۴۶۸].

۵ـ دیار بکری (متوفای ۹۸۲ هـ ق.) می گوید: «در بقیع، مرقد دیگری است که گویند قبر عقیل بن ابی طالب و فرزند برادرش عبدالله بن جعفر در داخل آن واقع گردیده است ولی نقل صحیح این است که قبر عقیل در داخل خانه خویش قرار گرفته است. [۴۶۹].

۶ـ عبدالحق دهلوی (متوفای ۱۰۵۲ هـ ق.) می نویسد: «و یکی دیگر، بقعه عقیل بن ابی طالب است که در استجابت دعا در نزد آن اثری آمده است.» [۴۷۰].

۷ـ عباسی از مدینه شناسان قرن یازدهم هـ ق. در دو مورد به معرفی قبر عقیل ابن ابی طالب پرداخته است، چرا که وی هم قبور همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در سمت قبله بقعه عقیل معرفی می کند و هم قبور دختران رسول خدا را نزد قبر عقیل می داند و می گوید: «وَ مِنْها رَوضَهٔ بِقرب مشهد عقیل یقال ان فیها ثلاثهٔ من أولاد النبی (صلی الله علیه و آله)». [۴۷۱].

۸ـ سید اسماعیل مرندی (متوفای۱۲۵۵ هـ ق.) چنین نوشته است: «دیگر قبه حضرت عقیل بن ابی طالب برادر حضرت امیر (علیه السلام) است که با عبدالله بن جعفر در یک قبر مدفون است.» [۴۷۲].

۹ـ نایب الصدر شیرازی (متوفای ۱۳۰۵ هـ ق.) گوید: «جناب عقیل هم بقعه دارند.

[صفحه ۲۵۲]

چند شعر بر سر در، به زبان ترکی است که یکی از آنها این است: «قبه حضرت عقیلی کورن صاحب عقل ودها.» [۴۷۳].

۱۰ـ رفعت پاشا در مرآهٔ الحرمین عکسی را که متعلق به سال ۱۳۲۵ هـ ق. است ارائه می دهد و می نویسد: «در این عکس تعدادی از گنبدها مشاهده می شود و اولین گنبد که در دست راست واقع شده، متعلق به ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دومی متعلق به عقیل و سومی بقعه همسران پیامبر... می باشد.» [۴۷۴].

و این بود گوشه ای از اعتراف و تأیید نویسندگان و مورخان تا سال ۱۳۲۵ هـ ق. یعنی بیست سال قبل از تخریب آثار و بقاع در بقیع.

قبر عقیل پس از تخریب بقیع

تاریخ نویسان از بیست سال قبل از تخریب بقعه عقیل مطلب نوشته و عکس تهیه کرده اند و آن را برای آیندگان بیادگار گذاشته اند. جالب این که قبر عقیل پس از انهدام ساختمان آن نیز برای کسانی که آشنایی با آثار مدینه منوره و قبور بقیع شریف دارند، معلوم و مشخص است و نویسندگان اخیر در نوشته های خود این قبر را در میان چند قبر موجود در بقیع، مشخص نموده اند؛ برای

نمونه:

۱ ـ احمد آل یاسین (متوفای ۱۳۸۰ هـ ق.) که از علما و نویسندگان مدینه منوره است، در کتاب «تاریخ المعالم المدینه» اش که نقشه بقیع فعلی را ترسیم و قبور را با شماره گذاری تعیین نموده، ششمین شماره را قبر عقیل بن ابی طالب و ابوسفیان بن حارث ابن عبدالمطلب معرفی می کند. [۴۷۵].

۲ ـ همچنین علی حافظ، زنده در سال ۱۴۰۵ در «فصول من تاریخ المدینهٔ المنوره» محل قبر عقیل و ابوسفیان ابن حارث را چنین معرفی می کند: «به فاصله چهل متر از در

[صفحه ۲۵۳]

غرب جنوبی (بقیع) که در داخل دو جدول سیمانی حرکت می کنید سه قبر را مشاهده خواهید نمود، این قبرها به عقیل و ابوسفیان و عبدالله بن جعفر ـ مرد سخی عرب ـ تعلق دارد.» [۴۷۶].

شرح حال ابوسفیان و عقیل

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، پسر عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و برادر رضاعی و جزء اصحاب و یاران آن حضرت است. بعضی از مورخان نام او را مغیره گفته اند، لیکن اکثریت برآنند که نام او همان کنیه او است. [۴۷۷].

در منابع تاریخی آمده است: او از جمله کسانی است که از نظر قیافه، شباهت به رسول خدا داشت. همانگونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاقه شدید نسبت به ابوسفیان داشت و بر وی مژده بهشت داده بود و به وی می فرمود: «أرجو أن تکون خلفاً من حمزة» [۴۷۸]؛ «امیدوارم جایگزین حمزه باشی.»

ابوسفیان قبل از فتح مکه اسلام را پذیرفت در فتح مکه، و جنگ حنین جزء لشکریان اسلام و از فداکاران مخلص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. به طوری که در یک درگیری شدید و عقب نشینی مسلمانان، حفاظت از جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به همراه امیرمؤمنان (علیه السلام) به عهده گرفت. وفات او در سال بیستم هجرت واقع شد و در قبری که از پیش در خانه عقیل آماده کرده بود به خاک سپرده شد. نقل شده است که ابوسفیان به هنگام مرگش توصیه نمود که بر من گریه نکنید؛ زیرا از روزی که اسلام را پذیرفته ام مرتکب هیچ گناهی نشده ام. [۴۷۹].

در علت مرگ او می نویسند که در سفر حج به هنگام حلق غده ای که در سر او بود در اثر برخورد با تیغ زخمی شده و همین عارضه تشدید و موجب مرگ او گردید.

[صفحه ۲۵۴]

مدفن ابوسفیان

به طوری که قبلاـ از مورخان نقل نمودیم ابوسفیان در همان محلی که عقیل دفن شده به خاک سپرده شده است و کیفیت آن را مورخان، از جمله ابن شبه (متوفای ۲۶۲ هـ ق.) از عبدالعزیز که از قدیمی ترین مورخ مدینه است، نقل می کند: «روزی عقیل بن ابی طالب دید که ابوسفیان بن حارث در حالی که به شدت بیمار است در بین قبرها قدم می زند. انگیزه این کار را پرسید ابوسفیان پاسخ داد در پی محل مناسبی هستم تا وصیت کنم بدن مرا در آنجا به خاک سپارند. عقیل او را به داخل خانه اش هدایت کرد و در محوطه آن، محلی را برای ابوسفیان مشخص نمود که در آنجا قبری برایش آماده ساختند تا این که پس از چند روز ابوسفیان بن حارث از دنیا رفت و در همین قبر دفن گردید (فأدخله داره و أمر بقبر فحفر فی قاعتها... حتی توفی فدفن فیه.) [۴۸۰].

و در بعضی منابع آمده است که ابوسفیان قبر خویش را با دست خود آماده نمود و به فاصله دو روز از دنیا رفت.

عبدالله بن جعفر کیست؟

اشاره

پدر ارجمندش جناب جعفر معروف به طیار و ذو الجناحین؛ مادر مکرمه اش اسـماء بنت عمیس و عمویش امیر مؤمنان (علیه السلام) است که افتخار دامادی آن حضرت را هم دارا بود؛ زیرا عبدالله با زینب کبری دختر امیر مؤمنان (علیه السلام) ازدواج کرده بود.

تولـد: عبدالله جعفر اولین مولودی است که در حبشه به هنگام هجرت مسـلمانان به آن کشور متولد گردید و پس از وی دو برادرش محمد و عون متولد شدند و هر سه به همراه پدر و مادرشان به مدینه هجرت نمودند. [۴۸۱].

وفات او: عبـدالله جعفر در سال هشـتاد و بنا به قولی در سال هشـتاد و پنج هجری و در نود سالگی در مدینه بدرود حیات گفته و در بقیع به خاک سپرده شد.

[صفحه ۲۵۵]

شخصیت عبدالله

ذهبی می گوید با شـهادت جعفر بن ابی طالب در جنگ موته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شخصاً کفالت و سرپرستی عبدالله را به عهده گرفت و او را در دامان خویش تربیت نمود. [۴۸۲].

ابن حجر می گویـد با اینکه عبـدالله به هنگام وفات رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) کودک ده ساله بیش نبود ولی از آن حضـرت دربـاره او احـادیثی نقـل گردیـده است که نشـانگر علاـقه و محبت پیامبر اکرم (صـلی الله علیه و آله) نسبت به وی و دلیل عظمت و شخصیت او می باشد. [۴۸۳].

ابن عبدالبر می گوید: «لم یکن فی الاسلام أسخی منه» در جهان اسلام سخی تر از عبدالله دیده نشده است. [۴۸۴].

بـاز ابن حجر از ابن حبـان نقـل می کنـد که در اثر کـثرت جود و سـخای عبـدالله، او به عنوان «قطب السـخاء» معروف گردیـده بود. [۴۸۵].

حدیث او

عبدالله جعفر به طور مستقیم و به واسطه امیر مؤمنان و عده ای از صحابه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حدیث نقل نموده است. [۴۸۶] و لذا او از محدثین به شمار می آید.

افتخار مصاحبت

مرحوم مامقانی می گویـد شـیخ طوسـی (رحمه الله) عبـدالله جعفر را از صـحابه و یاران امیر مؤمنان و امام حسن مجتبی معرفی نموده است. آنگاه می گویـد برای من معلوم نشد که آن مرحوم چرا عبدالله را از صـحابه و یاران امام حسـین معرفی نکرده است. در حالی که مسلم است که او جزء یاران آن حضرت نیز می باشد و چون در حادثه عاشورا از همراهی

[صفحه ۲۵۶]

نمودن با آن حضـرت معذور بود با تقدیم سه فرزندش ارادت و مواسات خود را نسبت به حسـین بن علی (علیه السلام) اظهار نمود. [۴۸۷].

نظریه نویسنده

در گفتار مرحوم مامقانی هم برای ما جای این سؤال است که چرا او عبدالله جعفر را از صحابه ی امام سجاد معرفی ننموده است در صورتی که عبدالله به مدت بیست سال و یا بیست و پنج سال حضور و مصاحبت امام سجاد (علیه السلام) را درک نموده و جزء صحابه و یاران آن حضرت به شمار می آمد، بنابراین عبدالله همانگونه که از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان (علیه السلام) است از اصحاب سه تن دیگر از ائمه هدی (علیه السلام) نیز می باشد.
و باز در گفتار مرحوم مامقانی جای این سؤال باقی است که آن مرحوم به معذور بودن عبدالله از همسفر بودن با حسین بن علی (علیه السلام) اشاره نموده اما با توجه به اهمیت موضوع عذر او را توضیح نداده است ولی به هر حال با در نظر گرفتن شخصیت عبدالله و ارادت خالصانه وی به مقام والای ولایت و اینکه همسر و فرزندانش را به همراه حسین بن علی به عراق روانه نمود، عذر او از نظر کلی قابل درک و موضوعی است پذیرفتنی گرچه جزئیات آن روشن نیست.

در جنگها

عبدالله جعفر در جنگ های سه گانه امیر مؤمنان (علیه السلام) جزء یاران آن حضرت و در جنگ صفین از امراء و فرماندهان لشکر آن بزرگوار بود.

اب الشهدا

یکی دیگر از فضائل عبدالله جعفر این است که او پدر سه شهید به نام محمد، عون و عبدالله است که هر سه در روز عاشوراء و در کنار سایر شهداء و در مقابل دید مادرشان حضرت زینب کبری (علیه السلام) به درجه عظمای شهادت نائل گردیدند.
[صفحه ۲۵۷]

دفاع از ولایت

ابن ابی الحدید از مدائنی جریان جالبی نقل نموده است که گویای ایمان و اخلاص عبدالله جعفر نسبت به مقام ولایت و دفاع او از امیر مؤمنان (علیه السلام) و تجلیل و تکریم وی از امام مجتبی و حسین بن علی (علیه السلام) می باشد و خلاصه این حادثه چنین است:
«روزی عمرو عاص در مجلس معاویه که عبدالله جعفر نیز حاضر بود برای خوش آیند معاویه و جلب رضا و خشنودی او از امیر مؤمنان (علیه السلام) بدگویی و نسبت به ساحت آن بزرگوار جسارت نموده و بی ادبانه سخن گفت. در این موقع رنگ عبدالله متغیر گشته و لرزه بر اندامش افتاد و از جای خود برخاست و بدون واهمه به جای عمرو عاص شخص معاویه را مورد خطاب قرار داد و چنین سخن گفت: معاویه تا کی دشمنی تو را تحمل کنیم و تا کی به گفتار ناهنجار و سخنان بی ادبانه ات شکیبایی ورزیم. معاویه فکر می کنی خطاهای بس بزرگ تو در ریختن خون مسلمانان و جنگ و ستیز تو با امیر مؤمنان (علیه السلام) فراموش شده است. معاویه دیگر بس است. دست از ضلالت و گمراهی بردار و اگر از ما خاندان پیروی نمی کنی لا اقل از ما بدگویی نکن و به یاد روزی باش که در پیشگاه خداوند باید پاسخگوی اعمالت باشی...»
عبدالله در این مجلس آنچنان محکم و کوبنده سخن گفت که معاویه به مقام اعتذار برآمد و چنین گفت: ابا جعفر: به خدایت سوگند بس کن و بر جای خود بنشین. خدا لعنت کند کسی را که تو را واداشت این چنین سخن بگویی و مطالب در دل نهفته را

بیرون بریزی. عبدالله اگر نبود در تو هیچ فضیلتی جز زیبایی خلق و خویت و نعمت جمال و کمالت احترام تو بر ما لازم بود در حالی که تو فرزند ذو الجناحین و سید و سالار بنی هاشم هستی.

عبدالله در اینجا سخن معاویه را قطع نمود و چنین گفت: معاویه اشتباه می کنی امروز سیادت بنی هاشم با حسن و حسین است و جز آنان نه بر من و نه هیچ شخص دیگر یارای ادعای چنین مقامی نیست.

معاویه آنگاه خطاب به عمروعاص گفت: می دانی عبدالله چرا آنچه را که باید به تو گوید به من گفت و به جای تو مرا نکوهش کرد؟ چون تو را پست تر از آن دید که مورد

[صفحه ۲۵۸]

خطابت قرار دهد و بر سخنت پاسخ گوید. [۴۸۸].

به طوری که قبلا اشاره نمودیم عبدالله جعفر در سال ۹۰ هجری در مدینه بدرود حیات گفت و پیکرش در کنار قبر عمویش عقیل بن ابی طالب به خاک سپرده شد.

ابن اثیر متوفای ۶۳۰هـ ق. می گوید در سنگ قبر عبدالله این دو بیت نوشته شده است:

مُقیمٌ إلی أن یَبْعَثَ اللهُ خَلقَهُ

لِقائُکَ لا یُرْجی وأنْتَ قَریبٌ

تزیدُ بلیً فی کل یوم ولیلة

وتُنسی کما تَبْلی وأنتَ حَبیبٌ

تا قیامت در این قبر خواهی بود و دیگر امیدی به دیدارت نیست گر چه با مردم نزدیکی به گونه ای که استخوان هایت با مرور زمان می پوسد. یاد تو نیز از خاطرها محو خواهد گردید. گر چه روزی محبوب خلق بودی.

ضمناً از مطالب گذشته و با دلایلی که ذکر گردید معلوم شد قبری که در باب الصغیر دمشق به عقیل بن ابی طالب و قبر دیگر که به عبدالله جعفر منتسب است هیچ دلیل تاریخی آنها را تأیید نمی کند.

عقیل کیست؟

اشاره

عقیل فرزند ابوطالب و مادرش فاطمه بنت اسد می باشد. او عموزاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و برادر امیر مؤمنان (علیه السلام) است.

ابوطالب چهار پسر با نامهای: طالب، عقیل، جعفر و علی (علیه السلام) داشت که هر یک از آنان، به ترتیب ده سال از هم کوچکتر بودند و لذا علی (علیه السلام) از عقیل بیست سال و از جعفر ده سال کوچکتر بود. کنیه عقیل ابو یزید است. او و عباس عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اجبار همراه مشرکین در جنگ بدر شرکت نمودند و هر دو به اسارت مسلمانان درآمدند که سرانجام با پرداخت فدیه و نقدینه آزاد شدند. [۴۸۹].

[صفحه ۲۵۹]

عقیل قبل از جنگ حدیبیه به مدینه هجرت نمود. او علاوه بر قرابت و قوم و خویشی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان (علیه السلام) جزء اصحاب و یاران آن دو بزرگوار نیز بود.

عقیل در سال پنجاه هجری در مدینه از دنیا رفت و در داخل خانه خود، که در کنار بقیع قرار داشت، به خاک سپرده شد.

قیافه واقعی عقیل در محاق خصومت ها

عقیل بن ابی طالب گذشته از این که از اعضای خاندان رسالت و مورد توجه و عنایت خاص مقام نبوت و جزء اصحاب و یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان (علیه السلام) بود. و همانگونه که اشاره نمودیم از جمله کسانی است که در جنگ حنین و موته شرکت نموده و از خود استقامت فوق العاده نشان داده است ولذا هم از مهاجرین وهم از مجاهدان راه خدا می باشد.
بیان فضیلت عقیل در حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حدیث پیامبر از زبان عقیل و اخلاص او در ولای امیر مؤمنان (علیه السلام) و حمایت او از آن حضرت در خطرناکترین شرایط و در مقابل سرسخت ترین دشمنان و اعتماد و اطمینان خاص علی (علیه السلام) نسبت به وی و شهادت دوازده تن از فرزندان و نوادگانش و... خصوصیاتی است که عقیل از آنها برخوردار است. بدیهی است که نه همه این خصوصیات، بلکه وجود بخشی از آن، در هر یک از سایر اصحاب و یاران رسول خدا، توجه مورخان و رجال شناسان را به خود جلب نموده و در منابع رجالی و تاریخی از جایگاه خاصی برخوردار می سازد. ولی در مورد عقیل بن ابی طالب، قضیه به عکس است و مراجعه به این منابع، به جای این که خواننده را با خصوصیات و اوصاف واقعی او آشنا سازد، از وی قیافه ای ترسیم می کند که گویا او نه جزء خاندان پیامبر است و نه پیامبر و امیر مؤمنان از او راضی بودند و نه دارای عقل درست بوده و نه ایمان ثابت! و قیافه واقعی او در محاقی از تحریف ها و خصومت ها قرار گرفته است.
اینک این پرسش پیش می آید که این تحریف چگونه و چرا بوجود آمده است؟!
[صفحه ۲۶۰]

اولین انگیزه

یکی از علل این تحریف و دگرگونی را، ابن اثیر مورخ و رجال شناس اهل سنت، چنین می آورد:
عقیل در فصاحت، و بلاغت، طلاقت لسان، صراحت لهجه و حاضر جوابی سرآمد دوران بود و به نسابه ی عرب معروف و به انساب قبائل مختلف، بخصوص بر حسب و نسب قبیله قریش و بنی امیه آشنایی کامل داشت و از گفتن معایب و نقاط ضعف و پیشینه سوء آنان در مجالس و محافل، خودداری نمی کرد. گفتارش برای مخالفانش خطرناکتر از تیر مسموم و زبانش برنده تر از شمشیر بود و لذا سردمداران بنی امیه به عداوت و دشمنی با وی برخاستند و درباره او مطالب بی اساس بهم بافتند و بجای ذکر فضائل و نقاط قوت، دروغهای زیادی در تضعیف و تحقیر و درهم شکستن شخصیت او منتشر نمودند و تا آنجا از جاده انصاف بدور افتادند که حتی عقیل بنی هاشم را به بُله و سفاهت متهم ساختند. [۴۹۰].

دومین انگیزه

در کنار انگیزه پیشین، عوامل دیگری وجود دارد که آنها دقیق تر و ظریف تر است؛ همان علل و انگیزه هایی که از شخصیت والای کفیل و بزرگترین حامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سیدالاباطح جناب ابوطالب، قیافه یک فرد مشرک و غیر موحد ارائه نمود. انگیزه هایی که فرجامش شهادت امیر مؤمنان (علیه السلام) و فرزندانش بود و کار را به آنجا رسانید که وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرزندان او در نمازها مورد لعن قرار گرفتند!
آری مجموع این عوامل ایجاب نمود که عقیل نیز مانند پدرش ابوطالب و برادرش علی، امیر مؤمنان (علیه السلام) در صف مظلومان تاریخ قرار گیرد و فضائل او نه تنها در میان مخالفان وی بلکه به تدریج در میان ارادتمندانش نیز به بوته فراموشی سپرده شود و احیاناً با مطالب ساختگی درآمیزد و آشنایی با قیافه واقعی او را از طریق منابع خودی نیز غیر

[صفحه ۲۶۱]

ممکن نمایـد و مراجعه کننـده را با هاله ای از ابهام مواجه سازد؛ زیرا عقیل بنی هاشم از جهات عدیده به ویژه از سه محور زیر مورد تهاجم مخالفینش قرار گرفته و از این سه بعد شخصیت معنوی و موضع گیری فکری مذهبی او مورد سؤال واقع شده است.

۱ ـ تاریخ اسلام و هجرت او.

۲ ـ حضور وی در جنگ ها.

۳ ـ ملاقات او با معاویه.

مخالفـان عقیل ابن ابی طالب به ویژه سـردمداران بنی امیه خواسـته انـد در هر یک از موارد سه گانه با تحریف حقیقت او را متهم و مـورد نکـوهش قرار دهنـد و از این راه کینه عمیـق درونی و رنـج عـداوت و دشـمنی خود را که از او و برادرش امیر مؤمنـان در دل داشتند تشفی بخشند.

و از اینجـا است می بینیم اسـلام و هجرت او را که پس از جنـگ بـدر و در سـال دوم هجرت به وقـوع پیوسـته است در سـال هشـتم معرفی نموده اند.

و او را که به همراه رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) در فتـح مکه و جنـگ حنین شـرکت نموده و پس از آن در اثر از دست دادن بینایی از حضور در جنگ ها محروم شده است نه به عنوان کسـی که از شرکت نمودن در جنگ های دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دوران امیر مؤمنان (علیه السلام) امتناع ورزیده بلکه به عنوان فردی که در صفین جزء لشکریان معاویه و در جبهه مخالف امیر مؤمنان بوده قلمداد گردیده است.

در مورد ملاقات وی با معاویه نیز که پس از شـهادت امیر مؤمنان و در راسـتای دفاع از آن حضـرت به وقوع پیوسته است با تحریف گسترده ای مواجه هستیم که تاریخ این سـفر، در دوران حیات امیر مؤمنان و انگیزه آن اهداف مادی و پناهنده شدن به دربار معاویه معرفی گردیـده است. و چون طرح این مسائل در این مجموعه خارج از موضوع است خواننده ارجمند را به مطالعه مجموعه دیگری به نام «عقیل بن ابی طالب» که در آستانه انتشار است ارجاع و در اینجا بخشی از فضائل او را در اختیار خواننده عزیز قرار می دهیم.

[صفحه ۲۶۲]

شخصیت معنوی عقیل

با همه پرده پوشـی ها و پنهان سازی های فضائل و با آن همه نقل و انتشار مطالب خلاف واقع و دروغین درباره عقیل بن ابی طالب، باز هم حدیثهایی در فضـیلت و مراتب محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به وی وجود دارد. و نیز سخنان عقیل به هنگام بـدرقه ابوذر به ربـذه و متن نـامه او به امیر مؤمنان (علیه السـلام) و پاسـخ آن حضـرت، و حقایقی که در مجلس معاویه، ـ در حضور دشـمنان سرسـخت امیر مؤمنـان ـ در دفاع از آن حضـرت می گفت و بیان صـریح اوصاف جمیله و زهـد و تقوای وصـی پیامبر و بی مبالاتی معاویه و... همگی دلیل است بر عظمت شخصـیت عقیل و عنایت خاص پیامبر خدا بر وی و شاهدی است گویا بر اخلاص و ارادت او به مقـام ولاـیت و بیانگر شـهامت و شـجاعت او است در اظهار حقیقت در مقابل سـلطه و قـدرت و این فضـیلتی است بس بزرگ.

عقیل در حدیث رسول خدا

در فضـیلت عقیـل و محبت رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) نسبت به وی، احـادیثی است که بیشتر آنها در منابع اهل سـنت آمـده است: [۴۹۱].

۱ ـ «یا أبا یزید اِنی أَحِبُکَ حبین: حباً لقرابتک منی و حباً لِما کنتُ أعلم مِن حُب عمی أبی طالب اِیاک.» [۴۹۲].
«ای ابـو یزیـد، من از دو جهت تـو را دوست دارم؛ یکی به جهت قوم و خویشـی که بـا من داری و دیگری به جهت علاـقه و محبت عمویم ابوطالب نسبت به تو.»
روشن است که حب و علاـقه شدیـد مقـام نبوی (صـلی الله علیه و آله) نمی توانـد متـأثر از هوای نفسـانی و یا به انگیزه های مادی و فامیلی باشد.
همچنین علاقه شدیـد ابوطالب نسبت به عقیل نیز نمی توانـد فقط به لحاظ پـدر و فرزندی باشد؛ زیرا عقیل نه یگانه فرزند ابو طالب بود و نه شجاعترین آنها. زیرا در میان
[صفحه ۲۶۳]
فرزنـدان ابوطـالب شخصـیتهاییماننـد امیر مؤمنـان (علیه السـلام) و ابو المساکین جعفر طیار و بزرگترین آنان؛ طالب وجود داشت و جای شک نیست «شـیخ ابطح» که با داشـتن چنین فرزندانی، نسـبت به عقیل اظهار علاقه بیشتری می کند، به جهت فضایل اخلاقی و معنوی است که به طور ارثی و اکتسابی در او نهفته می بیند.
ابن ابی الحدید در شرح و تأیید متن این حدیث می نویسد:
«آری ابوطـالب در میـان فرزنـدانش، عقیـل را بیش از دیگران دوست می داشت و از این رو در سـال قحطی، آنگـاه که رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) و عمویش عبـاس به ابوطـالب پیشـنهاد کردنـد تا فرزنـدانش را در اختیار آنان بگـذارد تا از بار سـنگین هزینه زندگی اش قدری بکاهد، ابوطالب در پاسخ آنان چنین گفت: «دعوا لی عقیلا و خذوا من شئتم»؛ «عقیل را برای من بگذارید و سایر فرزندانم هر کدام را می خواهید با خود ببرید.»
سرانجام عباس سرپرستی جعفر را و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرپرستی علی را به عهده گرفتند. [۴۹۳].
۲ ـ شـیخ صدوق این حدیث را از ابن عباس چنین نقل نموده است که: امیر مؤمنان (علیه السلام) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت: «یـا رَسُولَ اللهِ اِنَـکَ لَتُحِب عَقیلاـ؟ قال: ای والله اِنی لأحبه حُبَین: حباً لهُ و حباً لحب أبی طالب له وان ولـده لمقتول فی محبهٔ ولدک». [۴۹۴].
۳ ـ باز رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) خطاب به امیر مؤمنان (علیه السـلام) فرمود: «کأنی بک (یا علی) و أنت علی حوضـی تذود عنه النـاس وان علیه لأباریق مثل عـدد نجوم السـماء وانی وأنت والحسن والحسـین وفاطمـهٔ وعقیل وجعفر فی الجنـهٔ إخواناً علی سرر متقابلین...» [۴۹۵].
۴ ـ همچنین امیر مؤمنان از رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) نقل نموده است که فرمود: «اعطی لکل نبی سـبعهٔ رفقاء نجباء و أعطیت أنا أربعهٔ عشر فذکر منهم عقیلا.» [۴۹۶].
[صفحه ۲۶۴]

عقیل و بیان فضائل امیر مؤمنان

علی رغم حساسیت عجیبی که نسبت به سفر عقیل به شام و به ملاقات وی با معاویه وجود داشته و در همین راستا تاریخ این سفر که پس از شهادت امیر مؤمنان (علیه السلام) به وقوع پیوسته تحریف گردیده و به دوران حیات آن بزرگوار نسبت داده شده است.
وعلی رغم اینکه هدف از این سـفر و ملاقات با معاویه که دفاع از امیر مؤمنان و بیان فضائل آن بزرگوار بوده با انگیزه های دنیوی و اهداف مادی رنگ آمیز شده است.
و علی رغم ضـبط و نقل گفتگوهای عقیل و معاویه و حذف و اضافه هائی که در این مورد وجود داشـته و بخشـهای متعددی از این

محاورات در منابع تاریخی هواداران حکومتها نقل گردیده است، در تمام این گفتگوها تا آنجا که به دست ما رسیده، آنچه از سوی عقیل مطرح شده دفاع از شخصیت امیر مؤمنان و بیان فضائل و توصیف زهد و تقوای آن بزرگوار و تعریف و حمایت از یاران آن حضرت و نکوهش از معاویه بوده است و علی رغم خواست معاویه و سؤال پیچ نمودن وی که بلکه بتواند کلمه ای در مدح خود و ذم و قدح امیرمؤمنان از زبان عقیل بشنود، حتی به یک مورد و به یک جمله ای که در آن کوچکترین بی توجهی به شخصیت امیر مؤمنان و تعریض بر عملکرد و انتقاد از روش آن حضرت و یا مُشعر بر تعریف و توصیف از معاویه باشد، دست نیافتیم، گرچه یک مطلب جعلی و دست مایه مخالفان عقیل باشد که اگر در این جهت کوچکترین مطلبی وجود داشت، نه تنها به نقل آن مبادرت می ورزیدند بلکه همین موضوع را بزرگ نمایی نموده، همانند اصل سفر عقیل به صورت بهترین وسیله تبلیغی بر ضد وی بکار می گرفتند.

آری عقیل در ملاقات با معاویه، گذشته از دفاع از شخصیت امیر مؤمنان و بیان شخصیت یاران آن حضرت، از بعضی فضائل امیرمؤمنان (علیه السلام) سخن گفته است که اگر او نمی گفت و از زبان او نقل نمی گردید، مانند خیلی از فضائل آن بزرگوار، کسی بر آن آگاهی نمی یافت و بطور کلی به دست فراموشی سپرده می شد.

عقیل در شرایطی این فضائل را نقل نموده است که نه تنها نقل فضائل امیر مؤمنان در سراسر جهان اسلام ممنوع بود و نقل فضیلت او بزرگترین جرم محسوب می شد، بلکه به جای فضائل حدیثهای ساختگی در نکوهش آن بزرگوار رواج داشت و آن

[صفحه ۲۶۵]

حضرت در خطبه های جمعه مورد لعن قرار می گرفت. [۴۹۷].

عقیل در شرایطی و در مجلس و محفلی به نقل این فضائل لب به سخن گشوده و از مظلومیت امیر مؤمنان (علیه السلام) دفاع نموده است که خود آن حضرت چنین دفاع را، حتی از سوی کسانی که بعنوان اعتراض او را ترک نموده و به معاویه پیوسته اند، ستوده و کشته شدن آنها را در این راه، شهادت در راه خدا معرفی کرده است. [۴۹۸].

اینک چند نمونه از گفتگوهای عقیل و معاویه را، که درباره امیر مؤمنان بوده، می آوریم تا روشن شود آنچه عقیل درباره آن حضرت گفته است، دفاع و بیان فضیلت و تجلیل صریح از شخصیت آن بزرگوار و نکوهش از معاویهٔ بن ابوسفیان بوده است:

۱ ـ ثقفی در الغارات نقل می کند:

پس از ورود عقیل به شام، معاویه یکصد هزار درهم پول در اختیار وی قرار داد و این جمله را هم گفت: «یا اَبایَزیـد اَنَا خَیرٌ لَکَ أَمْ عَلِی؟»؛ «عقیل! آیا من برای تو بهترم یا برادرت علی؟!»

عقیل در پاسخ وی گفت: «وجدتُ عَلِیاً أنظر لنفسه منه لی و وجدتک أنظر لی منک لنفسک».

«معاویه! علی را چنین یافتم که دقت و نظارتش برای نجات خویش بیش از این بود که مرا ملاحظه کند و تو را چنین یافتم که ملاحظه ات نسبت به من بیش از نجات خویشتنت می باشد.» [۴۹۹].

۲ ـ و نیز بنا به نقل بلاذری، معاویه در مجلسی به عقیل گفت:

«یا أبا یزید أنا خیر لک من أخیک علی!»؛ «من برای تو از برادرت علی بهترم!» عقیل

[صفحه ۲۶۶]

در پاسخ وی گفت:

«اِنَ أخی آثر دینه عَلی دُنیاه و أنت آثرتَ دُنیاک عَلی دینک، فَأَخی خَیر لنفسه منک علی نفسک و أنت خیر لی منه». [۵۰۰].

«برادرم دینش را بر دنیا مقدم ساخت و تو دنیا را بر دینت، پس برادرم برای دین خود بهتر است از تو نسبت به دینت و لذا برای دنیای من تو بهتر از او هستی.»

۳ـ در مجلس دیگری معاویه چنین گفت:

«اگر عقیـل نمی دانست که من برای او بهتر از برادرش هسـتم، هیچگاه در نزد ما توقف نمی کرد، عقیل در پاسـخ وی گفت: «أخی خیرٌ لی فی دینی و أنت خیر لی فی دنیای و قـد آثرت دنیای و اسـئل الله تعالی خاتمهٔ الخیر»؛ [۵۰۱] «برادرم از لحاظ دینی برایم بهتر بود و تو از لحاظ دنیا، و من اینک دنیا را در پیش گرفته ام و از خدا می خواهم عاقبت بخیرم گرداند.»

۴ـ روزی معاویه از عقیل پرسید:

«کیف ترکت عَلِیاً و أصـحابه؟»؛ «علی و یـارانش را چگونه دیـدی؟» عقیـل گفت: «کأنهم أصـحاب محمـد اِلا أَنَهم لم أر رسول الله فیهم. و کأنَکَ و أصـحابک أبوسـفیان و أصـحابه اِلا انی لم أر أباسـفیان فیکم» [۵۰۲]؛ «گویی آنان یاران و اصـحاب پیامبرنـد، فقط رسول خدا را در میانشان ندیدم اما تو و یارانت را همانند ابوسفیان و یاران ابوسفیان دیدم، جز این که خودِ ابوسفیان را در میان شما ندیدم.»

۵ـ فضیلتی که تنها از زبان عقیل می شنویم:

دربـاره اهتمـام امیر مؤمنـان به بیت المـال و این که همه افراد در بهره برداری از آن، حتی از نظر زمـان نیز مسـاوی و برابرنـد و برای کسی حق تقدم نیست، مطلبی از عقیل نقل شده که او این حادثه و فضیلت را در مجلس معاویه مطرح نموده است و ظاهراً از هیچ

[صفحه ۲۶۷]

کس نقل نشـده و در هیچیک از منابع تاریخی و حدیثی نیامده است و اگر این فضـیلت را از زبان عقیل نشـنیده بودیم؛ مانند فضائل بسـیار دیگر از امیر مؤمنان و سایر ائمه (علیهم السـلام) به دست فراموشی سپرده می شد. ابن ابی الحدید این حادثه جالب تاریخی را چنین آورده است:

معاویه روزی داسـتان آهن گداخته شده را، که در میان عقیل و امیر مؤمنان (علیه السـلام) واقع شده بود، از وی پرسید. [۵۰۳] عقیل گریه کرد و گفت:

«معـاویه! برادرم علی در مورد بیت المال داسـتانی جالبتر از این دارد، اول آن را بگویم سـپس داسـتان آهن گـداخته شـده را. آنگاه چنین گفت: برای حسـین فرزنـد برادرم میهمانی وارد شـد و او برای پـذیرایی میهمان یک درهم قرض کرد و با آن نان تهیه نمود و چون برای خورشت چیزی نداشت از قنبر خادم علی (علیه السـلام) خواست تا یکی از چند مشک عسلی را که از یمن آمده بود، باز کنـد و مقداری عسل برای پذیرایی میهمان در اختیار وی قرار دهد. پس از چند روز که چشم علی به مشک افتاد، فرمود: قنبر! گویا این مشک باز شده است. قنبر جریان را برای حضـرت عرض کرد و علی از این پیشامد خشـمگین گردید و فرمود: حسـین را حاضـر کنید، آنگاه تازیانه را به سوی وی بلند کرد که صدای حسین بلند شد: «بحق عمی جعفر!»؛ «پدرجان تو را به جان عمویم جعفر آرام باش!» «و هرگاه او را به حق جعفر قسم می دادند، ساکت می شد.» وقتی ناراحتی اش فرو نشـست، فرمود: فرزندم! چرا قبل از تقسیم بیت المال از عسل برداشـته ای؟! عرض کرد: پدرا! ما هم در آن سهمی داریم و به هنگام تقسیم محاسبه می کنیم. علی (علیه السلام) فرمود: «پـدرت به قربـانت، گرچه تو در آن حق داری، لیکن نبایـد پیش از سـایر مسـلمانان از حق خود اسـتفاده کنی؛ «امـا لو لا أنی رأیت رسول الله (صـلی الله علیه و آله) یقبِل ثنیتـک لأوجعتک ضـرباً»؛ «اگر خود شاهـد نبودم که رسول خـدا لب و دنـدانت را می بوسـید، با تازیانه می آزردمت. عقیل می گویـد: آنگاه علی یک درهم از لای پیراهنش درآورد و به قنبر داد و دسـتور داد که با آن بهترین عسل را تهیه کنـد، معاویه! بخـدا سوگنـد من به دسـتهای علی تماشا می کردم که چگونه دهانه مشک را باز کرده و قنبر آن عسل را به مشک می ریخت و خود علی دهانه مشک را محکم می بست و این

[صفحه ۲۶۸]

در حالی بود که اشک از چشمان وی جاری بود و در حق حسین (علیه السلام) دعا می کرد؛

(والله لکأنی أنظر إلی یَدَی علی و هی عَلی فم الزق و قنبر یقلب العسل فیه، ثم شده و جعل یبکی و یقول: اللهم اغفر للحسین فانه لم یعلم). [۵۰۴].

معاویه وقتی این جریان را از زبان عقیل شنید، گفت:

از کسی یاد کردی که فضیلتش قابل انکار نیست. خدا رحمت کند ابوالحسن را. او بر گذشتگان سبقت جست. و آیندگان را بر خاك عجز نشانید.» عقیل! اینک داستان حدیده محماۀ را بگو.

عقیل گفت: ماجرا از این قرار است که قحطی و تنگ دستی سختی بر من روی آورد و از علی (علیه السلام) استمداد نمودم، اما او اعتنایی نکرد. دست اطفالم را گرفتم در حالی که فقر و نداری از سر و صورت آنان ظاهر بود. نزد او رفتم و برای رفع فقر و گرسنگی یاری جستم. علی گفت: اول مغرب به نزد من آی. وقت موعود در حالی که یکی از فرزندانم دست مرا گرفته بود در نزد وی حاضر شدم. به فرزندم گفت: تا دور شود، آنگاه به من گفت: عقیل! بگیر، من هم، از آنجا که فقر و تنگ دستی عذابم می داد، به خیال این که کیسه درهم و دیناری تحویلم می دهد با حرص و اشتیاق گرفتم. ناگاه دستم را به قطعه آهنی داغ گذاشتم. آنچنان داغ بود که گویی آتش از آن متصاعد است! آن را دور انداختم و مانند گاوی که در زیر کارد سلاخ قرار گیرد، نعره کشیدم. علی گفت: «مادر به عزا! این نعره تو، از آهنی است که با آتش دنیا داغ شده است، فردا من و تو چگونه خواهیم بود اگر با زنجیرهای جهنم ما را ببندند! و این آیه را خواند: (إِذِ الْأَغْلالُ فِی أَعْناقِهِمْ وَ السَلاسِلُ یُسْحَبُونَ) [۵۰۵] سپس فرمود: عقیل! تو در نزد من بیش از سهمی که خدا قرار داده، حقی نداری، مگر آنچه را که می بینی. اینک به

[صفحه ۲۶۹]

خانه ات باز گرد.»

معاویه با شنیدن این حادثه از سر اعجاب، این جمله را بر زبان می راند: «هیهات هیهات که مادرها از آوردن فرزندی مانند علی عقیمند. (هیهات عقمت النساء أنْ یَلِدْنَ مِثْلَهُ). [۵۰۶].

۶ ـ دفاع عقیل از یاران امیر مؤمنان

در این چند نمونه از گفتگوهای عقیل با معاویه، ملاحظه نمودید که او گاهی با یک جمله کوتاه و گاهی با بیان یک حادثه، توانسته است حق مطلب را درباره امیر مؤمنان (علیه السلام) بیان کند و برخلاف خواسته معاویه از روش آن حضرت با مدح و نیکی یاد کند و در عین حال از راه و روش معاویه انتقاد نماید.

گفتنی است، مراجعه به منابع، این حقیقت را ثابت می کند که دفاع عقیل منحصر به شخص امیر مؤمنان (علیه السلام) نبوده بلکه گاهی که بحث و گفتگو به اصحاب و یاران آن بزرگوار منتهی می شد، عقیل با صراحت کامل از آنها نیز دفاع می نمود و علی رغم کراهت معاویه از شنیدن فضائل و صفات نیک آنان، به ذکر آنها پرداخته است.

یکی از این موارد را مسعودی، طی گفتار مشروحی که بین عقیل و معاویه واقع شده، نقل نموده است و ما خلاصه آن را می آوریم: وی می نویسد:

روزی عقیل وارد مجلس معاویه شد و معاویه از این که برادر علی بن ابی طالب به نزدش آمده، شادمان گردید و در ضمن اکرام و احترام از وی پرسید: عقیل! علی را چگونه دیدی؟

عقیل پاسخ داد: «عَلی ما یحب الله و رسوله و ألفیتک علی ما یکره الله و رسوله»؛ «او را آنچنان دیدم که خدا و رسولش از وی راضی بود و تو را آنچنان دیدم که خدا و پیامبرش ناراضی است»

معاویه: عقیل! اگر میهمان ما نبودی، پاسخ تو آنچنان بود که تو را می آزرد. سپس برای

[صفحه ۲۷۰]

این که گفتار عقیل را قطع کند تا سخن تلخ دیگری از وی نشنود، مجلس را ترک نمود. روز بعد بار دیگر عقیل را احضار و همان پرسش قبل را تکرار کرد: «کَیفَ ترکت علیاً أخاک؟» عقیل پاسخ داد: «ترکته خیراً لنفسه منک و أنت خیرٌ لی منه»؛ «او را به گونه ای دیدم که برای خودش بهتر بود و تو برای من بهتری»

معاویه: عقیل! پیری و گذشت زمان، تو را تغییر نداده و هنوز هم با وجود افرادی از بنی هاشم، به خود می بالی.

عقیل: «ولکن أنت یا معاویهٔ اذا افتخرت بنو امیهٔ فیمن تفتخر؟»؛ «معاویه! اگر بنی امیه بخواهد با وجود افرادی از این قبیله افتخار کند، تو با کدام یک از سرشناسان آنها به خود افتخار می کنی»

معاویه: ای ابایزید، به خدایت سوگند، ساکت باش؛ زیرا من منظوری نداشتم اما می خواهم از وضع یاران علی که به آنها آگاهی کامل داری بپرسم، معاویه آنگاه از آل «صوحان» که چند برادر و در ارادت و صمیمیت نسبت به امیر مؤمنان شهرت داشتند، شروع کرد. عقیل از میان آنان اول درباره صعصعه سخن گفت: «عظیم الشأن، عضب اللسان، قائد فرسان، قاتل أقران، قلیل النظیر»؛ «او مردی است دارای مقامی بس بلند، در گفتار شیرین زبان، در جنگ فرماندهی شجاع، قاتل هماوران و بالأخره مردی است کم نظیر.»

آنگاه چنین گفت: و اما برادرانش زید و عبدالله به سیلی می مانند که صفوف دشمن در مقابلش تاب مقاومت ندارد و به کوه بلندی شبیهند که دیگران در سختیها به آنها پناه می برند. مردانی هستند سرا پا اراده و تصمیم، بطوری که هیچ سستی بدان راه ندارد.

نامه تشکرآمیز صعصعهٔ بن صوحان

مسعودی می گوید:

چون گفتگوی عقیل با معاویه و حمایت و دفاع او از فرزندان صوحان، به صعصعه رسید، طی نامه ای از عقیل تشکر و سپاسگزاری نمود جملاتی از نامه اش را می آوریم:

[صفحه ۲۷۱]

«بسم الله الرحمن الرحیم، ذکرالله اکبر و به یستفتح المستفتحون و أنتم مفاتیح الدنیا و الآخرهٔ، فقد بلغ مولاک کلامک عدو الله وعدو رسوله فحمدت الله علی ذلک و سألته أن یفی بک الی الدرجهٔ العلیا...»

«... یاد خدا بزرگترین ذکرها است و هر امری باید با یاد و نام او شروع شود و شما خاندان، مفاتیح و کلیدهای خیر دنیا و آخرت هستید. این خادم و غلام تو گفتار تو را که با دشمن خدا و دشمن رسولش انجام گرفته دریافت نمود، از خداوند مسألت دارم تو را بر این اظهار حقیقت از مقامی والا برخوردار سازد.» [۵۰۷].

عقیل بن ابی طالب ابوالشهدا

یکی از افتخارات و امتیازاتی که عقیل بن ابی طالب از آن برخوردار است این است که تعداد دوازده نفر از شهدای قیام عاشورا از اولاد و احفاد او می باشند و این افتخار بزرگ بجز وی و برادرش امیر مؤمنان (علیه السلام) نصیب هیچیک از مسلمانان نگردیده است. و اینک معرفی این شهدا:

شهدا از فرزندان عقیل

بلاذری می گوید: فرزندان عقیل که با حسین بن علی به شهادت رسیده اند، شش تن بودند، آنگاه شعری را که در رثای آنها سروده شده شاهد می آورد:

یا عین جودی بعبرة و عویل

واندبی ان ندبت آل الرسول

تسعة منهم لصلب علی

قد ابیدوا وستةٌ لعقیل [۵۰۸].

آنگاه می گوید: محتمل است این شهدا، پنج نفر باشند بطوری که بعضیها در بیت اخیر به جای کلمه «ستة» «خمسة» خوانده اند و این پنج شهید را چنین معرفی می کند:

[صفحه ۲۷۲]

۱ ـ مسلم ۲ ـ جعفر اکبر ۳ ـ عبدالله اکبر ۴ ـ عبدالرحمان ۵ ـ محمد، که همه فرزندان عقیل بن ابی طالب بودند. [۵۰۹].

ابوالفرج اصفهانی هم پنج نفر شهید از فرزندان عقیل را اینچنین معرفی می کند:

۱ ـ مسلم بن عقیل.

۲ ـ عبدالله اصغر بن عقیل که مادر وی بطوری که مدائنی گفته کنیز بوده.

۳ ـ عبدالله اکبر بن عقیل باز طبق نقل مدائنی مادر وی کنیز بوده.

۴ ـ علی بن عقیل.

۵ ـ جعفر بن عقیل. [۵۱۰].

شهدا از نوادگان عقیل

ابوالفرج اصفهانی می گوید: شهدا از احفاد و نوادگان عقیل که آنها هم در حادثه عاشورا به شهادت رسیده اند عبارت بودند از:
۱ ـ محمد بن مسلم بن عقیل، که مادرش کنیز و قاتلش فردی است به نام لقیط بن اناس جهنی.
۲ ـ عبدالله بن مسلم بن عقیل، مادر وی رقیه دختر امیر مؤمنان و قاتل وی طبق نقل مدائنی شخصی است به نام عمرو بن صبیح.
۳ ـ محمد بن ابی سعید بن عقیل، (یکی از فرزندان عقیل ابوسعید ملقب به احول بود که فرزند او به نام محمد جزء شهدا در کربلا می باشد.)
۴ ـ جعفر بن محمد بن عقیل، ابوالفرج از ابن حمزه نقل می کند: یکی از نواده های عقیل، که در کربلا به شهادت رسیده است، جعفر بن محمد بن عقیل است که به همراه محمد بن ابی سعید کشته شد. [۵۱۱].
۵ و ۶ ـ محمد و ابراهیم فرزندان مسلم بن عقیل، گذشته از چهار تن از احفاد عقیل

[صفحه ۲۷۳]

ابن ابی طالب که ابوالفرج اصفهانی از آنها یاد کرده و به نام معرفی نموده است.
بنا به نقل مرحوم شیخ صدوق (رحمه الله) در امالی در ضمن یک روایت مفصل، در جریان عاشورا، دو تن از فرزندان مسلم بن عقیل به نام محمد و ابراهیم به اسارت گرفته شده و پس از یکسال که در کوفه زندانی بودند، با طرز فجیع به شهادت رسیده و به پدر و دو برادر شهید خود ملحق گردیده اند. [۵۱۲].
طبق این آمار که ملاحظه فرمودید، مجموع اولاد عقیل که در حادثه عاشورا به فیض شهادت نایل گشتند، بالغ بر دوازده نفر است که شش تن از فرزندان و شش تن دیگر از احفاد و نوادگان این «ابوالشهدا» می باشد.

[صفحه ۲۷۷]

بقعه حلیمه سعدیه مرضعه رسول خدا

قبر حلیمه سعدیه دایه رسول خدا صلی الله علیه و آله و صفیه

اشاره

از قبوری که در بقیع دارای گنبد و بارگاه بوده، قبر حلیمه سعدیه، مرضِعه (دایه) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. این قبر در انتهای بقیع و در نزدیکی قبر عثمان واقع است.

در سفرنامه ها و کتب مدینه شناسی کهن، مطلبی در این مورد دیده نمی شود و حتی ابن بطوطه (۷۵۷) در سفرنامه اش از وجود قبری که منتسب به حلیمه سعدیه و فرزندش در شهر بصره است خبر می دهد [۵۱۳] ولی نویسندگان در قرون اخیر از این قبر که در بقیع بوده یاد نموده اند.

از جمله نایب الصدر شیرازی ۱۳۰۶ در سفرنامه اش آورده است: «در محاذات قبه عثمان، قبه ای است بر سردرش این جمله نوشته شده: «هذه قبهٔ حضرت حلیمهٔ السعدیهٔ ـ رضی الله عنها ـ» و نیز این دو بیت را نوشته اند:

یاپلدی مرضیه فخرعالمه قبه

حلیمه حضرتنه قیلدی پادشه حرمت

که ذاتی در شرف دودمان مقدسه [۵۱۴].

مضمون این دو بیت ترکی نشانگر این است که ساختمان این بقعه متعلق به دوران سلاطین عثمانی است اما قبل از آن در چه وضعیتی بوده، برای ما روشن نیست.

[صفحه ۲۷۸]

حسام السلطنه ۱۳۳۰ در شمارش بقاع موجود در بقیع می گوید: «... نهم بقعه حلیمه سعدیه است» [۵۱۵].

ریچارد بورتون از جهانگردان غربی که در سال ۱۸۵۳ میلادی - ۱۲۷۶هـ ق. بقیع را دیده است. می گوید: «سومین جایی که دیدیم بقعه ایست که در روی قبر حلیمه سعدیه بنا شده است» [۵۱۶].

با این که از تخریب این بقاع بیش از هفتاد سال می گذرد ولی در عین حال از جمله قبوری که هنوز از بین نرفته است یکی قبر حلیمه سعدیه است که در آخر بقیع معروف، و مشهور و مورد توجه زائران است و از قبرهایی است که در نقشه های موجود و تألیفات جدید، منعکس و مشخص گردیده است؛ مانند «تاریخ المعالم المدینهٔ المنوره» [۵۱۷].

قبر صفیه عمه رسول خدا

اشاره

در بقیع قبری است منسوب به صفیه، عمه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مادر زبیر بن عوام و آن از جمله قبوری است در بقیع که از قرون اول اسلام تا به امروز، به وسیله مدینه شناسان و سفرنامه نویسان معرفی گردیده است.

قبر صفیه از دیدگاه مدینه شناسان

ابن شبه مدینه شناس معروف (متوفای ۲۶۲هـ ق.) از عبدالعزیز، اولین مدینه شناس و مؤلف در این موضوع، نقل می کند: چون صفیه عمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت، پیکر او را در آخر کوچه ای که به بقیع منتهی می شود دفن نمودند و این قبر در کنار در خانه ای است که به مغیرهٔ بن شعبه منسوب است و چسبیده به دیوار این خانه است و این همان خانه ایست که مغیره

در زمینی که عثمان به وی اقطاع کرده بود، احداث نمود. ابن شبه در نقل خود اضافه می کند: «هنگامی که مغیره این ساختمان را درست می کرد عبور زبیر از

[صفحه ۲۷۹]

آنجا افتاد و خطاب به مغیره گفت: مغیره! ریسمانت را از قبر مادر من کنار بکش. مغیره خواست با استفاده از موقعیت خود در نزد عثمان، نسبت به زبیر بی اعتنایی کند لیکن وقتی خبر به عثمان رسید به مغیره دستور داد طبق درخواست زبیر عمل کند و مغیره عقب نشینی کرد و لذا در این قسمت از دیوار خانه انحراف وجود دارد [۵۱۸].

ابن نجار (متوفای ۶۴۳ هـ ق.) می گوید: «و قبر صفیه بنت عبدالمطلب عمة النبی فی تربة فی أول البقیع» [۵۱۹].

سمهودی (متوفای ۹۱۱هـ ق.) آورده است: «از مشاهد و مدفنهای معروف، مدفن صفیه عمه پیامبر و مادر زبیر بن عوام است و این مدفن، آنگاه که از باب البقیع [۵۲۰] خارج شدید در دست چپ شما قرار می گیرد. این مدفن بنایی از سنگ دارد ولی گنبدی در روی آن نیست.»

و اضافه می کند: «مطری گفته است که قرار بود گنبد کوچکی نیز بر آن بنا کنند ولی انجام نگرفت.»

مشابه همین جمله را صاحب عمدة الاخبار، که از علمای اواخر قرن دهم است، آورده، می گوید: «و قبرها أول ما تلقی عن یسارک عند خروجک من باب [۵۲۱] البقیع» [۵۲۲].

این بود نظریه چهار مدینه شناس معروف که کتاب و تألیف هر یک از آنها در دسترس همگان است و در فن خود جزء منابع مورد اعتماد می باشد.

قبر صفیه از دید زائران و سیاحان

۱ ـ ابن جبیر (متوفای ۶۱۴ هـ ق.) در سیاحتنامه اش آورده است: «بقیع در شرق مدینه واقع است. پس از خروج از دروازه بقیع، اولین محلی که با آن مواجه می شوید

[صفحه ۲۸۰]

مدفن صفیه عمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مادر زبیر است. [۵۲۳].

۲ ـ ابن بطوطه (متوفای ۷۷۹ هـ ق.) می نویسد: «البقیع و تخرج علیه علی باب یعرف بباب البقیع و أول ما یلقی الخارج الیه علی یساره عند خروجه من الباب قبر صفیة بنت عبدالمطلب وهی عمة رسول الله» [۵۲۴].

۲ ـ سید اسماعیل مرندی در سفرنامه خود («توصیف المدینة»، ۱۲۵۵هـ ق.) چنین آورده: «ودیگر، قبه حضرت صفیه بنت عبدالمطلب عمه حضرت رسول و مادر زبیر است.» [۵۲۵].

این بود نظریه مدینه شناسانی از قرن اول تا یازده هجری و همچنین نظریه سه تن از جهانگردان مسلمان و زائران «مدینة الرسول» از اوائل قرن هفتم تا اواسط قرن سیزدهم هجری.

حاصل نظریات و گفتار کتب تاریخ

قبر صفیه پیشتر در خارج از بقیع قرار داشته است

تاریخ نگاران در نگاشته های خود تصریح کرده اند آن بخش از بقیع که قبر صفیه در آن واقع است، پیشتر خارج از اصل بقیع قرار داشته و در داخل کوچه ای که بعدها مغیره در آنجا خانه ساخت، بوده است تا این که اخیراً به بقیع منظم گردید. و تاریخ این

انضمام را ۱۳۷۳هـ نوشته اند.

علی حافظ از نویسندگان اخیر می گوید: «بقیع العمات قبلا جدا از بقیع بود و کسی پیکر مرده خود را در آنجا دفن نمی کرد و در فاصله آنجا با بقیع کوچه ای وجود داشت که به حره شرقی متصل می شد تا این که در حوالی سال ۱۳۷۳هـ شهرداری مدینه با برداشتن دیوارها، این بخش و کوچه را به بقیع منضم ساخت و مساحت بقیع العمات که اضافه شده، ۳۴۹۴ متر مربع می باشد. [۵۲۶].

[صفحه ۲۸۱]

قبر صفیه پس از قرن دهم دارای گنبد بوده است

به طوری که پیش از این تصریح سمهودی را ملاحظه کردید تا زمان وی؛ یعنی اوائل قرن دهم، قبر صفیه گنبدی نداشته است لیکن از گفتار سید اسماعیل مرندی برمی آید که در زمان او؛ یعنی اواسط قرن سیزدهم، این قبر دارای گنبد بوده گرچه تاریخ دقیق بنای آن روشن نیست. و طبق گفتار رفعت پاشا (که نقل خواهیم نمود) این گنبد در آخرین سال زیارت او (۱۳۲۵هـ ق.) و یکصد و هفتاد و پنج سال پس از دیدار مرندی همچنان پابرجا بوده است.

بقیع العمه، نه بقیع العمات!

سومین نکته اینکه در این محل تنها یکی از عمه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی صفیه مدفون است و در منابع یاد شده نیز سخن از قبر صفیه بود و بس و بقیع العمات اصطلاحی است که بعدها در افواه مردم رایج شده و شاید علت آن، دفن شدن فرد دیگری در کنار قبر صفیه بوده و این تعدد، این توهم را به وجود آورده است که آن دو قبر متعلق به دو عمه پیامبر (صلی الله علیه و آله) صفیه و عاتکه می باشد لیکن همانگونه که ملاحظه فرمودید تا نیمه قرن سیزدهم، هیچ یک از نویسندگان، نه از عاتکه یاد کرده اند و نه تعبیر بقیع العمات را آورده اند و این خود حاکی از آنست که قبر دوم متعلق به هر کسی که باشد، پس از این تاریخ به وجود آمده و به تدریج در السنه و زبان مردم به «بقیع العمات» معروف گشته است و با گذشت زمان به بعضی از کتابها و سفرنامه ها، که جدیداً نوشته شده، راه یافته است. در صورتی که هیچ منبع تاریخی و مبنای صحیح علمی ندارد؛ مثلا رفعت پاشا (۱۳۲۵هـ ق.) در معرفی گنبدهای بقیع و اطراف آن، می گوید:

«والتی علی یمین البرجین لعاتکهٔ وصفیهٔ عمتی الرسول (صلی الله علیه و آله)». [۵۲۷].

«گنبدی که در سمت راست دوبرج قرار گرفته، به عاتکه و صفیه، عمه های رسول خدا تعلق دارد.

[صفحه ۲۸۲]

و همچنین بیست و هفت سال قبل از وی، حسام السلطنه در سفرنامه اش از بقعه خارج بقیع، به عنوان «بقعه صفیه و عاتکه» نام می برد. [۵۲۸].

البته از آنان انتظار بیش از این نیست؛ زیرا اولی یکی از درجه داران عالی رتبه مصر بود که با سمت فرماندهی نیروی محافظ محمل، از طرف پادشاه مصر به حجاز سفر کرده و دومی یکی از وزرای دوران قاجار است که دیده ها و شنیده های خود را به رشته تحریر درآورده اند. [۵۲۹].

از مطالبی که مؤید نظریه ما است، گفتار علی حافظ از نویسندگان اخیر و از اهالی مدینه است. او می گوید: «در این محل دو قبر وجود دارد؛ یکی قبر صفیه و دیگری در میان مردمِ مدینه شهرت دارد که به عاتکه متعلق است و لذا این بخش را بقیع العمات می گویند آنگاه اضافه می کند: ولی از نظر تاریخی هجرت عاتکه به مدینه معلوم نیست و حتی پذیرفتن اسلام از سوی وی نیز مورد

اختلاف است. [۵۳۰].

نگارنـده در تأیید این مطلب می گوید: مراجعه به کتب رجال و تراجم هم مبین این است که از میان پنج عمه رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) تنهـا صـفیه به مـدینه مهاجرت کرده و بقیه آنهـا یـا قبـل از اسـلام از دنیـا رفته انـد و یـا به عللی از جمله در اثر ممـانعت همسرشان به مدینه هجرت ننموده اند.

ابن قتیبه (م ۲۷۶) می گوید: «وَلَم تسـلم من عماته (صـلی الله علیه و آله) إلا صفیه»؛ [۵۳۱] «از عمه های رسول بجز صـفیه هیچ یک اسلام را نپذیرفت.»

عزالدین جزری (م ۶۳۰ هـ) می گوید: «و اسـلمت عمته صفیهٔ اجماعاً و اختلفوا فی اروی و عاتکه» [۵۳۲] ابن عبدالبر (م۴۶۳ هـ) می گوید: «اختلف فی اسلام عاتکه والاکثر

[صفحه ۲۸۳]

یأبون ذلک». [۵۳۳].

ابن حجر عسـقلانی اول به اختلاف موجود در اسلام عاتکه اشاره می کند و سپس می گوید: «ابن اسحاق به صراحت گفته است که از عمه هـای رسول (صـلی الله علیه و آله) بجز صـفیه هیـچ یـک ایمـان نیـاورده ولی بعضـی درباره عاتکه با اسـتناد به شـعری که در وصف پیامبر سروده است، معتقدند که او نیز ایمان آورده است.» [۵۳۴].

به هر حال اولا: از نظر تاریخی، اسلام عاتکه معلوم نیست بلکه عدم اسلام او معلوم است.

ثانیاً: دلیلی بر هجرت او بمدینه وجود ندارد بلکه عدم هجرت او از مسلمات است.

و ثالثاً اگر همه این احتمالات را بپذیریم با استناد به کدام دلیل تاریخی می توان ادعا کرد که جسد او در کنار خواهرش صفیه و در خارج بقیع دفن گردیده و پس از سیزده قرن به بقیع منضم شده است و نه در نقاط دیگر بقیع.

قبر ام البنین علیها السلام در کجا است؟

تا اینجا در مورد عدم صـحت مدفن عاتکه در کنار بقیع و بی اساس بودن بقیع العمات و نداشـتن دلیل تاریخی بر اصالت آن مطالبی آوردیم و از چگونگی انتقال آن به بعضـی از سفرنامه ها و کتابها آگاهی پیدا کردیم و دریافتیم که همین نوشته ها برای بیشتر مردم سنـد تـاریخی گردیـده است ولی بی اسـاستر، و بی سـندتر از قبر عـاتکه مسأله قبر «ام البنین» است که اخیراً پدیـد آمـده و بعضـی از زائران ایرانی به هنگـام زیـارت قبر صـفیه، در مقابـل قبر دیگری که در کنار آن است می ایسـتند و به عنوان قبر ام البنین همسـر امیر المؤمنین نوحه سـرایی کرده، ناله و ضـجه سر می دهند و به سر و سینه می زنند، در صورتی که این نیز هیچ شاهد تاریخی ندارد، نه در منابع اصـیل بلکه حتی در سـفرنامه هایی که به زبان فارسـی و غیر فارسـی، که در یکی دو قرن اخیر نگاشـته شـده، از این مطلب خبری

[صفحه ۲۸۴]

نیست و شاید پیدایش آن به ربع قرن هم نرسد ولی مانند قبر عاتکه و بیت الاحزان در خارج بقیع، به سـرعت و سـینه به سـینه منتشر شده و حتی به بعضی از کتابها راه یافته است! [۵۳۵].

آری تنها مدرک این موضوع، نوحه سرایی مداحان و نوحه خوانان در کنار قبر صفیه است که: «ویک لا تدعونی أم البنین!».

پاسخ یک سؤال: گاهی که سخن از بی اساس بودن وجود قبر ام البنین در کنار قبر صفیه به میان می آید بلافاصله این سؤال ساده از سوی بعضی ها مطرح می شود که «اگر قبر ام البنین در آن محل نیست پس در کجای بقیع قرار گرفته است؟!».

پاسـخ این سؤال با توجه به مطالب گذشـته و اینکه از انضـمام مقبره و یا قبر صـفیه به بقیع هنوز یک قرن نمی گذرد و این منطقه در

طول بیش از سیزده قرن خارج از بقیع بوده روشن می شود.

گذشته از این باید در پاسخ این سؤال چنین گفت قبر همسران دیگر امیر مؤمنان (علیه السلام) و همچنین قبور فرزندان آن حضرت از ذکور و اناث در هر نقطه ای از بقیع باشد قبر ام البنین هم درکنار آنها است؛ زیرا می دانیم قبور خیلی از اقوام و صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرزندان و همسران ائمه (علیهم السلام) و رجال و شخصیت های بزرگ اسلامی که در طول تاریخ در بقیع دفن شده اند بجز تعدادی قلیل و انگشت شمار مشخص نیست و قبر ام البنین (علیها السلام) هم یکی از آنها است مثلا:

مؤرخان می گویند امیر مؤمنان (علیه السلام) دارای بیست و هفت فرزند بوده و بعضی دیگر می گویند آن حضرت سی و شش نفر فرزند داشت. هجده نفر ذکور و هجده نفر اناث. اینک این سؤال مطرح است که آیا قبور آنان که بجز چند تن همه در بقیع مدفونند. در کجای بقیع قرار گرفته است؟ و در میان فرزندان آن حضرت که پس از حسنین (علیهما السلام) محمد حنفیه از جایگاه خاصی برخوردار بوده و بنا به قولی در بقیع دفن شده است در کدام نقطه از بقیع قرار گرفته است؟ [۵۳۶] و همچنین امیر مؤمنان (علیه السلام) در طول زندگیش و پس از

[صفحه ۲۸۵]

حضرت زهرا (علیها السلام) با نه نفر بانو [۵۳۷] ازدواج نموده که مسلماً وفات اکثر آنان در مدینه واقع گردیده و در بقیع دفن شده اند. قبور آنان در هر نقطه از بقیع قرار گرفته باشد قبر ام البنین هم در کنار آنها است.

[صفحه ۲۸۹]

بقاع پیشوایان اهل سنت در بقیع

اشاره

تا اینجا پیرامون تعدادی از آثار و بقاع شناخته شده در بقیع، که به شخصیتهای مشترک اسلامی و مورد احترام در میان همه گروههای اسلامی بود و به وسیله وهابیان منهدم و تخریب گردیده، مطالبی نوشتیم و اینک با سه بقعه دیگر، که در روی سه قبر متعلق به پیشوایان اهل سنت بنا گردیده بود و همانند دیگر بقاع به وسیله وهابیان منهدم شده اند آشنا می شویم.

گفتنی است که این قسمت از بحث، گذشته از بیان چگونگی این سه بقعه در طول قرنها و تاریخ تخریب آنها، بیانگر این بحث کلامی ـ فقهی نیز هست که در مسأله ساختن بنا بر روی قبور شخصیتهای دینی و علمی، همه مسلمانان؛ اعم از شیعه و سنی همفکر و هم عقیده بوده اند و این تنها گروه وهابیانند که پس از قرنها پدید آمده و در مسائل متعدد اعتقادی؛ از جمله در این مورد با مسلمانان به منازعه و مبارزه برخاستند و احیاناً تصور نشود آنچه تا کنون از آثار در بقیع سخن گفته شده، به لحاظ این که بیشتر آنها متعلق به شخصیتهایی بوده که برای شیعه بیش از دیگر مسلمانان مورد توجه بوده اند، بناچار این آثار به وسیله آنان در طول تاریخ به وجود آمده است.

آری این عقیده مشترک و استحباب ساختن بنا بر قبور بزرگان دین از دیدگاه فقه شیعه و اهل سنت را نه تنها در نقاط مختلف کشورهای اسلامی مانند حرم امیر مؤمنان و سیدالشهداء (علیه السلام) در نجف و کربلا و مانند حرم ابوحنیفه و احمد بن حنبل در بغداد و حرم و

[صفحه ۲۹۰]

ضریح امام شافعی در مصر می توان دید، بلکه در داخل بقیع و در کنار قبور ائمه و شخصیتهای مذهبی شیعه نیز می توان یافت. که اینک به بیان اجمالی تاریخ این بقاع می پردازیم:

بقعه عثمان بن عفان

به طوری که در منابع تاریخی آمده، پس از کشته شدن عثمان بن عفان، از دفن شدن جسد وی در داخل بقیع جلوگیری شد و طبعاً در خارج بقیع و در طرف شرقی آن، در محلی به نام «حش کوکب» دفن گردید. لیکن در دوران معاویه که مروان بن حکم به حکومت مدینه دست یافت، دیوار موجود در میان بقیع و حش کوکب را برداشت و محل دفن عثمان را به بقیع ضمیمه نمود و قطعه سنگی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دست مبارک خویش بر قبر عثمان بن مظعون نصب کرده بود بر قبر عثمان بن عفان منتقل کرد و چنین گفت:

«والله لا یکون علی قبر عثمان بن مظعون حَجَر یعرف به!». [۵۳۸].

به هرحال از قبوری که از دورانهای دور تا زمان تسلط وهابیان، دارای بقعه و گنبد بوده همان قبر عثمان است. گرچه تاریخ ساختمان اول و همچنین مؤسس و بنیانگذار آن معلوم نیست ولی دو نفر از نویسندگان که هر دو در اوایل قرن هفتم هجری می زیستند، از وجود چنین بقعه ای در این تاریخ سخن گفته و آن را تأیید نموده اند و باید این نکته را بر این سخن تاریخی افزود که: معمولاـ در این گونه آثار و ابنیه امکان فاصله سالیان متمادی میانِ «اصل احداث» آنها و «زمان مشاهده و معرفی آن» وجود دارد و ممکن است ساختمانی که در قرن هفتم معرفی شده، به قرن پنجم و چهارم متعلق باشد.

ابن جبیر (م۶۱۴ هـ ق.) در سفرنامه اش آورده: «و فی آخر البقیع قبر عثمان و علیه قبهٔ صغیرهٔ مختصرهٔ» [۵۳۹]؛ «قبر عثمان در آخر بقیع واقع شده و در روی آن قبه کوچکی و بنای مختصری وجود دارد.»

[صفحه ۲۹۱]

ابن نجار (م۶۴۳ هـ ق.) می گوید: «و قبر عثمان ـ رضی الله عنه ـ و علیه قبهٔ عالیهٔ» [۵۴۰]؛ قبر عثمان دارای گنبدی است بزرگ.»

از گفتار این دو نفر، که یکی جهانگرد است و دیگری مدینه شناس، چنین برمی آید که در آن تاریخ و به فاصله سی سال، تحول و تجدید بنا در بقعه عثمان به وجود آمده و آن قبه کوچک و مختصر به یک قبه بزرگ تبدیل شده است.

برخورداری قبر عثمان از بقعه، در طول تاریخ ادامه داشته تا در سال ۱۳۴۴ مانند دیگر آثار و بقاع به وسیله وهابیان منهدم گردیده است.

ولذا سمهودی (متوفای ۹۱۱ هـ ق.) قبه عثمان را به عنوان «قبه ای بزرگ» معرفی می کند و می گوید: «و علیه قبهٔ عالیهٔ البناء» [۵۴۱] و مشابه همین جمله را صاحب کتابِ عمدهٔ الاخبار فی مدینهٔ المختار، که تقریباً یک قرن پس از سمهودی می زیسته، به کار برده است. [۵۴۲].

از گفتار نایب الصدر شیرازی [۵۴۳] و رفعت پاشا [۵۴۴] که در آخرین دهه های قبل از انهدام بقیع به حج مشرف شده اند چنین برمی آید که در زمان آنها نیز این بقعه با همین مشخصات، که پیشتر گذشت، موجود بوده است.

بقعه امام مالک و نافع

اشاره

در آگاهی تاریخ و کیفیت ساختمان بقعه و گنبد متعلق به امام مالک، که یکی از پیشوایان چهارگانه اهل سنت است و نیز گنبد منتسب به نافع مولا ابن عمر یا نافع که یکی از قاریان معروف هفتگانه می باشد نیز به منابع مدینه شناسی و سفرنامه ها مراجعه می کنیم و می بینیم آنچه از مجموع گفتار این نویسندگان برمی آید این است که: تاریخ ساختمان

[صفحه ۲۹۲]

بقعه امام مالک به قبل از قرن هفتم منتهی می شود و کیفیت آن قبل از این تاریخ معلوم نیست ولی ساختمان قبر منتسب به نافع در حدود قرن نهم هجری بنا شده است و قبل از این تاریخ از بقعه ای بنام وی سخن به میان نیامده است.

ابن جبیر (متوفای۶۱۴ هـ ق.) می گوید: «قبر مالک بن أنس الامام المدنی (رضی الله عنه) و علیه قبهٔ صغیرهٔ مختصرهٔ البناء» [۵۴۵].

سمهودی (متوفای ۹۱۱ هـ ق.) هر دو بقعه را با این بیان معرفی نموده است: «ومنها مشهد الامام ابی عبدالله مالک بن انس الاصبحی علیه قبهٔ صغیرهٔ و الی جانبه فی المشرق و الشام قبهٔ لطیفهٔ ایضاً لم یتعرض لذکرها المطری و من بعده، فیحتمل أن تکون حادثهٔ و یقال ان بها نافعاً مولا ابن عمر». [۵۴۶].

صاحب عمدهٔ الاخبار نیز یک قرن پس از سمهودی هر دو بقعه را مانند وی معرفی می کند. [۵۴۷].

در مرآت الحرمین می گوید: «و قبهٔ الإمام أبی عبدالله مالک بن اَنَس الأصبحی امام دارالهجرهٔ و قبهٔ نافع شیخ القراء». [۵۴۸].

نایب الصدر شیرازی می گوید: دو قبه وصل یکدیگر؛ یکی از مالک بن انس که مذهب مالکی به او منسوب است و دیگری از نافع که از قراء معروف است.» [۵۴۹].

در نقشه های موجود، از وضع فعلی بقیع که دیگر چندان اثری از قبور باقی نمانده است، هر دو قبر در کنار هم قرار دارد و در کنار هم معرفی می شود؛ مثلا سید احمد آل یاسین نقشه فعلی بقیع را در کتاب خود آورده و چنین توضیح می دهد: «قبر الإمام مالک ابن انس... و قبر نافع مولا عبدالله بن عمر شیخ القراء». [۵۵۰].

[صفحه ۲۹۳]

این کدام نافع است؟!

از آنجا که عثمان بن عفان نیازی به معرفی ندارد، معرفی اجمالی داریم از انس بن مالک و نافع و در این معرفی نافع را مقدم می داریم و به بیان خطا واشتباهی که در اثر تشابه اسمی در شخصیت وی به وجود آمده است می پردازیم:

همانگونه که ملاحظه کردید، در معرفی نافع و قبرش، که در بقیع است و این که پیشتر دارای بقعه بوده، تعبیرهای مختلفی به کار رفته است؛ زیرا گاهی می گویند: «نافع مولا ابن عمر» و گاهی می گویند: «نافع شیخ القراء» و گاهی نیز با تعبیر «نافع مولا عبدالله ابن عمر شیخ القراء» نام می برند. و در کتابهای دیگر نیز همین وضع مشاهده می شود، به خصوص کتابهای جدید التألیف.

این تعبیرهای گوناگون، ناشی از عدم تشخیص درست و عدم شناخت صحیح از شخصیت نافع می باشد؛ زیرا نافع مولا ابن عمر و نافع شیخ القراء دو شخصیت جداگانه و مستقل هستند و تاریخ مرگشان به فاصله پنجاه سال واقع شده است. نافع اول، محدث و فقیه، و نافع دوم اشتهار در قرائت داشته است.

- نافع مولا ابن عمر ملقب به فقیه، مکنی به ابوعبدالله است او از اسرای جنگی بوده که در اختیار عبدالله فرزند عمر بن خطاب قرار گرفته و لذا معروف به مولا ابن عمر گردیده است و در اثر استعدادی که از آن برخوردار بوده، در مدینه فقه و حدیث یاد گرفته است. او را جزو محدثین در طبقه تابعین می شمارند.

او در زمان عمر بن عبد العزیز (۹۹ - ۱۰۱) به عنوان تعلیم احکام برای مردم مصر به آن دیار اعزام گردید و در سال یکصد و هفده یا نوزده و یا یکصد و بیست از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد. [۵۵۱].

-نافع مدنی فرزند عبدالرحمان، کنیه اش ابن نعیم و نیاکانش از اصفهان می باشند. ابن جزری درباره او می نویسد: «نافع یکی از قاریان و دانشمندان هفتگانه علم قرائت می باشد. مردی است موثق و صالح و اصالتاً اصفهانی است. او قرائت را به گروهی از

[صفحه ۲۹۴]

طبقه تابعین از اهل مدینه یاد داده است.

مالك بن انس می گفت: قرائت اهل مدینه سنت و روش پیامبر خدا است، سؤال کردند: منظور شما همان قرائت نافع است؟ گفت: آری.

وفات نافع شیخ القراء در سال (۱۶۹هـ ق.) در مدینه واقع شده و در بقیع دفن گردیده است [۵۵۲].

از این مطالب می توان چنین نتیجه گرفت که: هر دو نافع، نافع و مفید بودند؛ یکی در حدیث و دیگری در علم قرائت. و از نظر زمان نیز تقریباً معاصر بودند و هر دو در مدینه از دنیا رفته و در بقیع دفن شده اند. لیکن پس از گذشت سیزده قرن نمی توان درباره نافعی که قبرش در بقیع معروف و دارای بقعه بوده، اظهار نظر قطعی نمود که نافع مولا ابن عمر است یا نافع شیخ القراء، و موضوع برای نویسندگان هم آنچنان مشتبه گردیده که گاهی چنین تعبیر نموده اند: «نافع مولا ابن عمر شیخ القراء!»

امام مالک

مالك بن اصبحی معروف به «امام دار الهجره» کنیه اش ابوعبدالله یکی از پیشوایان چهارگانه اهل سنت و مذهب مالکی بر وی منتسب است که گروهی از اهل سنت از این مذهب پیروی می کنند. تولد وی در سال ۹۳ واقع شده است. در شرح حال امام مالك می نویسند: مدت حمل او سه سال طول کشیده است.

امام مالك از افراد بسیاری؛ از جمله امام ششم، حضرت صادق (علیه السلام) علم و حدیث فراگرفته است. کتاب او «موطأ» اولین مدون حدیثیِ موجود در جهان اهل سنت می باشد. در این کتاب بیش از پانصد حدیث مسند جمع آوری شده است.

احترام مالک نسبت به رسول خدا

درباره احترام امام مالك نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهتمام وی نسبت به حدیث آن حضرت نوشته اند: با کبر سن و ضعف شدید که بر وی مستولی شده بود، باز هم در مدینه

[صفحه ۲۹۵]

از سوار شدن بر مرکب امتناع می ورزید و همیشه با پای پیاده حرکت می کرد و چنین می گفت: «لا أركب فی مدینهٔ دفنت جثهٔ رسول الله فیها»؛ «در شهری که پیکر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن دفن شده است سوار مرکب نخواهم شد.»

و هر وقت می خواست حدیث نقل کند وضو می گرفت و محاسنش را شانه می زد و با وقار و متانت در صدر مجلس می نشست. چون علت این اظهار وقار را از او جویا شدند، پاسخ داد: «احب ان اعظم حدیث رسول الله (صلی الله علیه و آله)»؛ «دوست دارم از حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعظیم و تکریم بیشتری به عمل آورم.»

مناظره مالک با منصور دوانیقی در توسل به رسول خدا

قاضی عیاض در شفاء، از ابن حمید، یکی از شاگردان برجسته امام مالك نقل می کند: در سفری که ابو جعفر منصور به مدینه نمود، در کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با امام مالك پیرامون مسأله ای بحث کردند. منصور در این بحث گاهی با صدای بلند صحبت می کرد. مالك گفت: یا امیر المؤمنین در این مسجد نباید با صدای بلند سخن بگویی: زیرا خداوند گروهی را با این آیه نکوهش کرد:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِ...»

و گروه دیگر را با این آیه مدح و تعریف نمود:

(إِنَ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ...)

و باز گروه دیگر را با این آیه مورد ملامت قرار داد:

(إِنَ الَذِینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ)

مالـک سپس گفت: احترام پیـامبر (صـلی الله علیه و آله) پس از مرگش، ماننـد حـال حیـاتش، بر همه مسـلمانان لازم است. منصور گفتار مالک را پذیرفت و سـکوت اختیار کـرد. سـپس پرسـید: ای ابوعبدالله، به هنگام دعا کردن رو به قبله بایسـتم یا رو به سوی قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله)؟ مالک

[صفحه ۲۹۶]

پاسخ داد: ای امیر مؤمنان، چرا از پیامبر رو بر می گردانی در حالیکه او در قیامت وسـیله شـفاعت و آمرزش تو و پدرت آدم خواهد بود! آری رو به سوی او کن و او را به پیشگاه خـدا شـفیع قرار ده تـا خـدا هم شـفاعت او را دربـاره تو بپـذیرد؛ زیرا خودش فرموده است:

(وَلَوْ أَنَهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَواباً رَحِیماً). [۵۵۳].

امام مالک در چهاردهم ربیع الاول سال یکصـد و هفتاد و نه در هشـتاد و پنج سالگی و بقولی در نود سالگی در مدینه بدرود حیات گفت و در بقیع دفن گردید. [۵۵۴].

[صفحه ۲۹۹]

بقعه اسماعیل فرزند امام صادق

اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام

اشاره

به دنبال مطالب گذشـته که درباره تاریخ هر یک از بقعه ها و گنبـد بارگاههای موجود در داخل بقیع که به وسـیله وهابیان تخریب گردیـده است، بحث و بررسـی به عمل آمد. اینک تاریخ سه بقعه دیگر را که در خارج بقیع قرار داشـتند و دارای معروفیت و مورد توجه بودنـد، بررسـی می کنیم و مطلب را از بقعه اسـماعیل فرزنـد امـام صادق (علیه السـلام) که نزدیکترین بقعه به بقیع بوده است، آغاز می کنیم:

بقعه و قبر اسماعیل، آنگونه که ما دیدیم

پیش از بیان اصل موضوع، یادآوری این نکته ضـروری است که وهابیان بر خلاف قبور داخل بقیع ـ که به هنگام تخریب هیـچ اثری از ساختمان و دیوار برای آنها باقی نگذاشـتند ـ گرچه ساختمان قبور خارج بقیع را هم ویران نمودند اما به دور این قبور، که در معبر عام قرار گرفته بودنـد، دیواری کشـیدند بـدون هیـچ در و پنجره ای؛ از جمله آنها قبر منتسب به فاطمه بنت اسـد و قبر سـعد بن معاذ است. این دو قبر در شـمال قبر عثمان ابن عفان و خارج از رکن شمال شرقی بقیع قرار داشتند که پس از انضمام این ضلع به بقیع در سالهای اخیر دیوار موجود در اطراف آنها نیز برداشته شد. و همچنین بود قبر اسماعیل بن امام صادق (علیه السلام).

[صفحه ۳۰۰]

در سال ۱۳۵۳ ش. – ۱۳۹۴ق. که به حج تمتع و زیارت مدینه مشـرف بودم، بقعه جناب اسـماعیل در خارج بقیع و در سـمت غربی آن، در محاذات قبور ائمه (علیهم السلام) به فاصله پانزده متر از دیوار بقیع قرار گرفته بود، در محوطه ای تقریباً سه متر در سه متر، با دیواری به ارتفاع دو و نیم متر که حـدود نصف آن در فضای پیاده رو و نصف دیگرش در داخل خیابان واقع شده بود، و اینک این

خیابان جزو محوطه و میدان وسیع مسجدالنبی است و پیاده رو به صورت محلی مرتفع در کنار بقیع برای استفاده زائران در آمده است و چون دیوارِ بقعه، هیچ درب پنجره و منفذی نداشت وضع داخلی آن و کیفیت اصل قبر معلوم نبود و زائران از پشت دیوار و در محوطه پیاده رو به زیارت و دعا می پرداختند و گاهی در اثر ازدحام، از طرف مأموران ممانعت به عمل می آمد.
و در همین روزها که مشرف بودم، تخریب بخشی از سطح خیابان و وجود دستگاههای خاک برداری و آسفالت ریزی، در آن خیابان، حاکی از زیر سازی و توسعه این خیابان بود که به مناسبت ایام حج و کثرت جمعیت متوقف شده بود. آن سال حرکت ما به سوی مکه مصادف بود با شب اول ذی حجه.

انعکاس خبر کشف جسد اسماعیل

پس از انجام مراسم حج (۱۳۵۳ش.) و مراجعت به ایران این خبر جالب، از زبان حجاج مدینه بعد، در حوزه علمیه قم و در میان علما، در سطح وسیعی مطرح گردید که: «به هنگام زیر سازی خیابان غربی بقیع به وسیله سعودیها، جسد اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام) پس از گذشت قرنها، سالم کشف شده و در داخل بقیع دفن گردیده است.»
برای تحقیق موضوع، فردی آگاهتر از مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ محمد فقیهی رشتی [۵۵۵] نیافتم. در یکی از شبهای محرم، پس از نماز مغرب و عشا به دیدارش شتافتم
[صفحه ۳۰۱]
و در منزل وی که به مناسبت تشکیل مجلس روضه، عده ای از علمای معروف نیز حضور داشتند سؤال مورد نظر را مطرح ساختم.
گر چه پس از گذشت بیش از بیست سال از ماجرا، حافظه ام برای ذکر جزئیات مطالبی که ایشان پیرامون این حادثه جالب بیان نمودند یاری نمی کند، لیکن خلاصه گفتار ایشان در تأیید و تثبیت این خبر بود که هم برای حاضران و هم برای حقیر اطمینان بخش و جالب بود، به طوری که در صحت موضوع جای شک و تردید باقی نمی گذاشت و بدینگونه خبر این حادثه به وسیله یکی از افراد مطلع و معتمد مورد تأیید قرار گرفت.

تأیید دیگر

در سال بعد (۱۳۵۴ش.) باز هم توفیق تشرف حاصل گردید و در آن سال از مسائلی که در مدینه منوره توجه مرا به خود مشغول کرده بود، جریان انتقال پیکر اسماعیل به داخل بقیع و مدفن جدید وی بود. در خارج بقیع هر بیننده ای متوجه می شد که از بقعه اسماعیل ـ که تا سال ۱۳۵۳ش. (۱۳۹۴ ق.) در کنار خیابان و در جوار بقیع قرار داشت دیگر اثری باقی نمانده است.

اسماعیل در کجا دفن شد؟

در همین روزها کنار قبور شهدای حره واقع در بقیع، که در میان عوام به «شهدای احد» معروف است، مشغول خواندن زیارت و عرض ارادت و احترام بودم که متوجه شدم در فاصله چند قدمی، یکی از زیارتنامه خوانهای بومی، با گروهی از زائران آفریقایی در کنار قبری ایستاده و با صدای بلند می خواند: «السَلامُ عَلَیکَ یا اِسْماعِیل بن الإمام جعفر الصادق...»، به سرعت به طرفش رفتم و دستش را گرفته، گفتم:
«سال قبل که ما مشرف بودیم قبر اسماعیل را در بیرون بقیع زیارت کردیم شما چطور این محل را به عنوان قبر وی معرفی می کنید؟! پاسخ داد: آری قبر وی قبلاـ در همان محل بود ولی در توسعه و زیر سازی خیابان، پیکر او را سالم یافتند و به همین محل منتقل و در اینجا دفن نمودند.

[صفحه ۳۰۲]

در اطراف قبر جدید اسماعیل قطعه سنگهای بزرگی نصب شده بود و آن را از سایر قبور مشخص و متمایز می ساخت و محل دقیق آن در سمت شرقی قبور شهدا، به طرف قبر حلیمه سعدیه و دقیقاً به فاصله ده قدم معمولی ـ ۱۰ متر ـ است و بعد از آن سالها مشخص و مورد توجه و محل دعا و زیارت افراد با اطلاع بوده است لیکن متأسفانه اخیراً در اثر جابجا شدن قطعه سنگها و ایجاد پیاده رو در میان این قبر و قبور شهدا و از بین رفتن نشانه های موجود، این نگرانی وجود دارد که مانند قبور شخصیتها و بزرگان دیگر، به طور کلی فراموش و از خاطرها محو شود!

به هر حال وجود این قبر دلیل روشنی بر صحت جریان و حاکی از کشف شدن پیکر جناب اسماعیل بطور سالم است؛ زیرا با بینش خاصی که علمای وهابی در تعمیر و تجدید قبور دارند و آن را جزو اعمال حرام و غیر مشروع می دانند، احداث چنین قبری بدون صحت قضیه، نه قابل قبول است و نه توجیهی برای آن متصور است.

مرقد جناب اسماعیل دارای قدیمی ترین و بزرگترین ساختمان بود

پس از نقلِ تاریخِ انتقال قبر و جسد جناب اسماعیل به داخل بقیع، به بیان تاریخ بنا و کیفیت حرم این سلاله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرزند امام هدی (علیه السلام) می پردازیم:

آنچه از منابع تاریخی و مدینه شناسی به دست می آید، این است که این مرقد شریف دارای دو خصوصیت بارز و مشخص نسبت به اکثر قبور و مراقد موجود در داخل بقیع بوده است:

۱ ـ قدمت و داشتن تاریخی کهن.

۲ ـ وسعت و بزرگی این حرم شریف.

سمهودی (متوفای ۹۱۱) در مورد قدمت این بنا، از مطری که از مدینه شناسان قرن هفتم است، چنین نقل می کند:

«بناه بعض العُبَیدیین من ملوک مصر»؛ [۵۵۶].

[صفحه ۳۰۳]

«این حرم را بعضی از ملوک و سلاطین فاطمی مصر بنا کرده اند.»

همین جمله را شیخ احمد عباسی از مدینه شناسان قرن یازده نیز بدون انتساب به مطری آورده است. [۵۵۷].

گفتنی است که سلطنت خاندان فاطمیها در مصر از سال سیصد و دو شروع و تا سال پانصد و شصت و چهار ادامه داشته است [۵۵۸] و به مناسبت این که نام مؤسس این سلسله «عبیدالله» بوده، به آنان «عبیدیون» نیز می گویند. [۵۵۹].

تعمیر حرم اسماعیل در سال پانصد و چهل و شش

سمهودی به دنبال گفتار قبلی اش چنین ادامه می دهد: در کنار در وسطی مرقد جناب اسماعیل که به میدان باز می شود، قطعه سنگی نصب گردیده است که در آن این جملات حکاکی شده است: «عمره حسین بن أبی الهیجاء سنهٔ ست وأربعین و خمسمأهٔ».

سمهودی سپس می گوید: شاید مطری به استناد همین قطعه سنگ و اثر تاریخی، بنای این ساختمان را به فاطمیها نسبت داده است؛ زیرا ابن ابی الهیجاء از سوی آنان بر حجاز حکومت می کرده است.

به هر حال از گفتار سمهودی، که هم شاهد بر قطعه سنگ تاریخی است که بیانگر تاریخ تعمیر این حرم بوده و هم نظریه مطری را نقل نموده است، می توان به قدمت بنای اصلی آن پی برد که اگر تاریخ تعمیر ساختمان این حرم را حداقل پنجاه سال پس از احداث آن بدانیم بنای اصلی ساختمان، متعلق به قرن پنجم خواهد گردید و این ساختمان هم مانند ساختمان حرم شریف ائمه بقیع

از قدیمی ترین ابنیه مذهبی است که پس از گذشت نه قرن به وسیله وهابیان تخریب و منهدم شده است.

[صفحه ۳۰۴]

وسعت این مرقد شریف

بازهم می پردازیم به نقل آنچه که سمهودی آن را مشاهده و بازگو نموده است:

وی افزون بر این که از این حرم با تعبیر «کبیر» [۵۶۰] یاد می کند، برای آن سه در معرفی می نماید:

۱ ـ در جنوب شرقی؛ «... وهو کبیر.. و هو رکن سور المدینهٔ من القبلهٔ و المشرق بنی قبل السور فاتصل السور به فصار بابه من داخل المدینهٔ».

«این حرم بزرگ است و فعلا در رکن قلعه شهر مدینه از سمت جنوب شرقی واقع شده چون بنای حرم قبل از احداث این قلعه بوده، و دیوار قلعه به آن متصل گردیده است و دربی برای حرم از داخل مدینه (داخل سور) باز می گردد.»

۲ ـ در وُسطی که به طرف میدان و خارج قلعه شهر باز می شد؛ سمهودی می گوید: «وعلی باب المشهد الأوسط الذی أمامه الرحبهٔ التی بها البئر التی یتبرک بها حجر فیه أن حسین بن ابی الهیجاء عمره سنهٔ ست وأربعین وخمسمأهٔ».

۳ ـ در آخری؛ همچنین سمهودی می گوید: «علی یمین الداخل الی المشهد بین الباب الأوسط والأخیر حجر منقوش فیه وقف الحدیقهٔ التی بجانب المشهد فی المغرب علی المشهد...». [۵۶۱].

از این سه جمله به وضوح به دست می آید که این حرم حداقل دارای سه در بوده است؛ دربی به داخل قلعه، در وسط و در آخر.

خانه امام سجاد

سمهودی آنگاه از مطری نقل می کند که محوطه این حرم و اطراف آن در سمت شمال خانه امام زین العابدین (علیه السلام) بوده و در سمت غربی حرم، مسجد کوچك و متروکی

[صفحه ۳۰۵]

است [۵۶۲] که به «مسجد امام زین العابدین» مشهور است.

سمهودی اضافه می کند: و در میان در وسطی و آخری این حرم، قطعه سنگی نصب شده است و در آن نوشته شده: «باغ موجود در سمت غربی این حرم را حسین بن ابی الهیجاء به این حرم وقف نمود.»

و در ذیل این وقفنامه آمده است که محوطه این حرم، خانه متعلق به امام زین العابدین است و مسجد هم منتسب به آن حضرت می باشد و چاه موجود در محوطه، چاهی است که از آب آن برای استشفای مریضان استفاده می شود.

سمهودی پس از نقل مطالب این قطعه سنگ، این جمله را هم می افزاید: «و نقل می کنند که امام محمد باقر در دوران طفولیت در حالی که پدرش امام سجاد (علیه السلام) مشغول نماز بود به داخل این چاه افتاد ولی امام سجاد نمازش را قطع نکرد.»

سمهودی آنگاه از گفتار ابن شبه (متوفای ۲۶۲) مؤیدی برای این مطلب می آورد که او نیز این محوطه را خانه امام سجاد معرفی نموده است. [۵۶۳].

انگیزه وسعت حرم جناب اسماعیل

ممکن است این پرسش در ذهن خواننده به وجود آید که حرم جناب اسماعیل چرا نسبت به حرمها و مقابر موجود در بقیع و منسوب به خاندان پیامبر، از وسعت و عظمت بیشتری برخوردار بوده است؟

پاسخ این پرسش، با توجه به مطالب گذشته و آنچه در آینده درباره عقیده گروه اسماعیلیان خواهیم گفت، روشن است؛ زیرا اولا: بر خلاف قبور واقع در بقیع [۵۶۴]، که در یک مزار و گورستان عمومی تقریباً محدود و غیر وسیع واقع شده اند، مرقد اسماعیل در

[صفحه ۳۰۶]

کنار محوطه ای آزاد و خانه های مسکونی و شخصی؛ از جمله خانه امام سجاد (علیه السلام) قرار گرفته است که با مرور زمان سمت دیگر آن به صورت باغ و نخلستان در آمده و به همین مرقد وقف گردیده است.

وثانیاً: نباید نقش سلاطین فاطمی را، که نزدیک به چهار قرن در شام و قسمتی از آفریقای شمالی و مصر حکومت داشتند و به امامت جناب اسماعیل معتقد بودند نادیده گرفت؛ زیرا طبیعی است آنها هم علاقه داشتند که در کنار گنبد و بارگاه ائمه بقیع و دیگر امامان و پیشوایان شیعه و اهل سنت در کشورهای مختلف، ساختمان حرم امام و پیشوای آنان نیز از عظمت و شکوه بیشتر برخوردار باشد.

شخصیت معنوی اسماعیل

مرحوم شیخ مفید نقل می کند: چون اسماعیل در میان هفت فرزند ذکور امام صادق (علیه السلام) از نظر سن بزرگترین آنان و از لحاظ لیاقت و شایستگی از مقام ارجمندی برخوردار بود و لذا محبت، عنایت، اعزاز و اکرام آن حضرت را بیش از بقیه به سوی خود جلب کرده بود و به همین دو جهت عده ای از شیعیان امام صادق فکر می کردند پس از آن بزرگوار، امامت به وی منتقل خواهد شد ولی او در حال حیات پدر بزرگوارش در عریض [۵۶۵] از دنیا رفت و تابوتش بر روی دوش مردم به مدینه منتقل و در کنار بقیع دفن گردید.

شیخ مفید می افزاید: و روایت شده است که امام صادق (علیه السلام) در مرگ این فرزند جزع و بی تابی زیاد می نمود و به شدت اندوهگین بود؛ به طوری که در پیشاپیش جنازه اش، با پای برهنه و بدون عبا حرکت می کرد و به هنگام تشییع دستور داد چندین بار تابوت را بر

[صفحه ۳۰۷]

زمین نهادند و کفن را کنار زد و به صورتش تماشا نمود. منظور آن حضرت از این عمل این بود که مرگ اسماعیل بر همگان معلوم شود و برای کسی در مرگ وی شک و شبهه ای باقی نماند و این فکر که شاید او امام پس از پدرش باشد، به کلی از ذهنها زدوده شود. از این رو پس از مرگ اسماعیل ـ رحمهٔ الله علیه ـ کسانی که گمان می کردند او در آینده به مقام امامت خواهد رسید، به اشتباه خود پی بردند و از عقیده خویش برگشتند ولی تعداد اندکی از کسانی که در مناطق دور زندگی می کردند و رابطه با شخص امام و اصحاب آن حضرت نداشتند، در عقیده خویش مبنی بر زنده بودن اسماعیل و امامت وی بعد از امام صادق باقی ماندند.

پیدایش مذهب اسماعیلیه

شیخ مفید می نویسد: پس از شهادت امام صادق (علیه السلام) گروهی از همان افراد، راه حقیقت را دریافتند و از عقیده به حیات و امامت اسماعیل منصرف و به امامت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) معتقد گردیدند و در این عقیده نماند مگر تعدادی اندک و نادر که آنان هم به دو گروه تقسیم شدند: گروهی وفات اسماعیل را پذیرفتند لیکن بر این عقیده بودند که به هر حال او شایسته امامت بود نه برادران دیگرش و پس از مرگ او و مرگ پدرش، این مقام به فرزند او «محمد بن اسماعیل» منتقل می شود نه برادرش «موسی بن جعفر»! بنابراین به امامت «محمد بن اسماعیل» معتقد گردیدند.

اما بعضی از آنها در عقیده به حیات اسماعیل ثابت و پابرجا ماندند، و این هر دو گروه را اسماعیلیه می گویند.

مفیـد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اضافه می کند امروزه تعداد پیروان اسـماعیلیه اندک است و چندان قابل توجه نیست و آنچه امروز از عقیده آنان معروف است، این است که به عقیده اسماعیلیه، امامت پس از اسماعیل بن امام صادق در میان فرزندان او، تا قیامت نسل به نسل باقی خواهد ماند. [۵۶۶].

[صفحه ۳۰۸]

همین مطالب را مرحوم طبرسـی حرف به حرف در «اعلام الوری» [۵۶۷] بدون ذکر مأخذ درباره عقیده و تاریخ پیدایش اسـماعیلیان آورده است.

لازم به ذکر است با توجه به این که در زمان فوت مرحوم شیخ مفیـد (۴۱۳هـ) و همچنین در زمان مرحوم طبرسـی (قرن شـشم)، به ترتیب بیش از یک قرن و دو قرن و نیم از تأسیس حکومت و سلطنت فاطمیها در آفریقا و مصـر، که از پیروان اسماعیلیه بودند، می گـذشت وصیت آنان در همه کشورهای اسـلامی از نظر قـدرت و اعمال قوانین اسـلامی گسترده بود. گفتار این دو بزرگوار که در زمان آنان اسـماعیلیه را یک فرقه اندک و غیر قابل ذکر معرفی نموده اند، جای ابهام و محل بحث و تحقیق است که آیا فاطمیان در آن دوران، به عنوان «اسـماعیلیه» معروف نبودنـد؟! و این انتساب و اشـتهار بعـدها به وجود آمـده است و یا مسأله دیگری است؛ زیرا نمی توان گفتار شخصیتی مانند شیخ مفید این استوانه بزرگ علمی را ساده تلقی نمود و از کنار آن گذشت.

به هر حال، مـذهب اسـماعیلیه نیز ماننـد بیشتر مـذاهب دیگر در طول تاریخ، فراز و نشـیبهایی را پشت سـر گذاشـته است و امروز در تعدادی از کشورها به خصوص در هندوستان گروهی از این مذهب پیروی می کنند و به نام «اسماعیلیه» معروفند.

[صفحه ۳۱۱]

بقعه جناب عبدالله پدر گرامی رسول خدا

عبدالله بن عبد المطلب پدر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله

اشاره

از آثار معروف در مـدینه طیبه و از بقاع خارج از بقیع، که تا سال ۱۳۵۵ شمسی مورد توجه و محل زیارت زائران و دارای ساختمان بوده، مرقـد شـریف جناب عبدالله بن عبد المطلب پدر گرامی رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) است. این بقعه شـریف در تاریخ یاد شـده، که به عنوان توسـعه مسـجدالنبی و میادین اطراف آن انجام گرفت، به وسـیله وهابیان تخریب گردید و اینک اثری از آن باقی نیست.

بحثی کوتاه در ایمان پدر و مادر پیامبر

پیش از ورود به کیفیت و چگونگی این بنا در طول تاریخ، مناسب دیدم بحثی کلامی را طرح کنم:

به عقیـده علما و متکلمان شیعه و همچنین به عقیـده گروهی از عالمان و دانشـمندان اهل سـنت و طبق دلائلی از آیات و احادیث از طریق اهل سـنت و شیعه، پـدر و مادر رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) و همه اجـداد آن بزرگوار موحـد و خداشـناس بوده انـد و هیچیـک از آنان به شـرک و بت پرستی آلوده نگردیـده انـد و نه تنها نطفه پاک رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) و نور آن وجود مقدس از صلبهای پاک و ارحام پاکیزه، به صلب عبدالله موحد و رحم آمنه با ایمان منتقل

[صفحه ۳۱۲]

گردیده بلکه انبیای دیگر نیز دارای چنین ویژگی هستند و از چنین طهارت مولد برخوردار بودند.

دیدگاه دانشمندان اهل سنت

جلال الدین سیوطی صاحب تفسیر «الدر المنثور» و کتابهای زیاد دیگر و از بزرگترین شخصیتهای علمیِ اهل سنت، در این باره بحث مفصلی دارد که اینک خلاصه آن را می آوریم:

او می گوید: قبل از اسلام، همانگونه که در جزیرهٔ العرب گروهی از مردم مانند ورقهٔ بن نوفل و زید بن عمرو بن نفیل بر توحید و یگانه پرستی پایدار بودند، خاندان پیامبر و پدر و مادر او هم از «حُنَفا» و در دین جدشان حضرت ابراهیم (علیه السلام) بودند و بر آیین او عمل می کردند.

سیوطی اضافه می کند: گروهی از علمای ما درباره اجداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر همین عقیده هستند که از جمله آنها است امام «فخر رازی». او در تفسیر خود «انوار التنزیل» چند دلیل بر این مطلب آورده است:

۱ ـ اولین دلیل فخر رازی این آیه شریفه است: (الَّذی یراکَ حینَ تَقُومُ، و تَقَلُّبَکَ فی الساجِدین). [۵۶۸].

«خدایی که تو را می بیند، آنگاه که به عبادت بر می خیزی و آنگاه که در میان سجده کنندگان منتقل می گردی.»

فخر رازی می گوید: به عقیده مفسران منظور از «تقلب و جابجا شدن در میان ساجدین» انتقال نطفه پیامبر از صُلب سجده کننده و موحد و خداشناسی است به صلب سجده کننده و موحد دیگر. و این آیه دلیل است بر این که همه پدران پیامبر، موحد و خداشناس و از کسانی بودند که به پیشگاه خداوند یکتا سجده و ستایش می کردند.

۲ ـ دلیل دوم فخر رازی حدیث شریف نبوی (صلی الله علیه و آله) است که فرمود: «لَمْ أزَلْ أنْقُلُ مِن

[صفحه ۳۱۳]

أصلابِ الطاهِرینَ الی أرحام المطهرات»؛ «من همیشه از صلبهای پاک به ارحام پاک منتقل شده ام.»

در صورتی که خداوند متعال می فرماید: (إِنَمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ) و اگر اجداد و جده های پیامبر مشرک بودند آن حضرت پاکی آنها را تأیید نمی کرد.

سیوطی پس از نقل دلایل دیگر از فخر رازی، می گوید: فخر رازی که به ایمان و قداست اجداد پیامبر معتقد است و این دلایل را بیان کرده، در عظمت و شخصیت وی همین بس که بزرگترین امام و پیشوای دینی و یگانه شخصیت علمی و تنها پاسخگوی سؤالات مختلف علمی دانشمندان دوران خود می باشد.

سیوطی آنگاه در تأیید نظریه فخر رازی به بیان چند دلیل عقلی و نقلی دیگر می پردازد و در اثبات این موضوع احادیثی از بخاری، بیهقی و ابونعیم و سایر محدثان نقل می کند و سپس دلائلی را که شهرستانی و ماوردی آورده اند متذکر می شود. [۵۶۹].

کتابهایی که علمای اهل سنت در این باره نوشته اند

علمای اهل سنت درباره ایمان اجداد و پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تألیفات زیادی دارند که تنها سیوطی چهار جلد کتاب در موضوع یاد شده به رشته تألیف در آورده است:

۱ ـ الدرج الرفیعهٔ فی الآباء الشریفهٔ.

۲ ـ المقاصد السندسیهٔ فی النسبهٔ المصطفویهٔ.

۳ ـ التعظیم والمنهٔ بأن أبوی رسول الله (صلی الله علیه و آله) فی الجنهٔ.

۴ ـ السبل الجلیهٔ فی الآباء العلیهٔ. [۵۷۰].

دیدگاه علما و دانشمندان شیعه

به طوری که قبلا اشاره کردیم، ایمان پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و طهارت و قداست ولادت همه انبیا، از مسلمات بلکه از مشخصات بارز عقیده شیعه به حساب می آید.

[صفحه ۳۱۴]

فخررازی می گوید: «قالَت الشیعهٔ أن أحداً مِنْ آباء الرسول و أجدادِهِ ما کان کافراً...». [۵۷۱].

گفتار فخر رازی نشانگر آن است که عقیـده شـیعه و اتفاق علمای آنان در موضوع مورد بحث، حتی برای اهل سـنت نیز معلوم و در نزد آنان هم از مسلمات بوده است.

مجلسی (رحمه الله) می گوید: امامیه اتفاق نظر دارند بر این که پدر و مادر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و همه اجداد آن بزرگوار، تا آدم (علیه السلام) نه تنها موحد و با ایمان بلکه از گروه صدیقین بوده اند؛ زیرا یا پیامبر بوده اند یا از اوصیای پیامبران و شاید بعضی از آنها به جهت تقیه یا مصالح دینی دیگر، از اظهار اسلام خود امتناع می ورزیده اند. [۵۷۲].

دلائل علمای شیعه

اشاره

در کتب کلامی و تفسیری شیعه، آنجا که سخن از ایمان اجداد پیامبر به میان آمده، دلائل متعددی از قرآن و حدیث بر این مطلب ارائه گردیده است که برای رعایت اختصار، تنها به یک آیه و چند روایت بسنده می کنیم:

دلیل قرآنی

در مورد قرآن به همـان آیه شـریفه که قبلاـ گـذشت و مورد استشـهاد و اسـتدلال فخر رازی نیز قرار گرفت اکتفا می کنیم. خـداوند متعال در آن آیه خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: (الَذی یراکَ حینَ تَقُومُ وتَقَلُبَکَ فی الساجِدین).

ترجمه و توضیح آیه در بیان فخر رازی در صفحات پیش آمد که از تکرار خودداری می شود.

دلایل روایی

الف: در حدیث شریف نبوی (صلی الله علیه و آله) خطاب به امیر مؤمنان، علی (علیه السلام) چنین آمده است:

[صفحه ۳۱۵]

«یا علی، إنَ عبـدالمطلب کانَ لا یَستقسِمُ بالأزلامِ ولا یَعبُـدُ الأصـنامَ ولا یَأکُلُ ما ذُبِحَ علی النَصب، ویقولُ أنا علی دینِ إبراهیم (علیه السلام)». [۵۷۳].

«ای علی، عبـدالمطلب اسـتقسام به ازلام ـ که از اعمال دوران جاهلی بود ـ نمی کرد و بتها را نمی پرستیـد و از گوشت حیوانی که با نام بتها ذبح می کردند، نمی خورد و می گفت من در آیین ابراهیم هستم.»

ب: اصبغ بن نباته می گوید که امیر مؤمنان، علی (علیه السلام) فرمود:

«والله ما عَبَدَ أبی وَلا جَدی عبدالمطلب ولا هاشم وَلا عبدَمناف صَنَماً قط. قیل فما کانوا یعبدون؟ قال: کانُوا یُصَلُونَ إلی البیتِ علی دینِ ابراهیمَ (علیه السلام) مُشتمسکینَ به». [۵۷۴].

«به خدا سوگند نه پدرم و نه جدم عبدالمطلب ونه هاشم و نه عبدمناف، بتی را نپرستیدند. پرسیدند: ای امیرمؤمنان آنان در دوران جاهلی چه چیزی را می پرستیدند؟! فرمود: بر آیین ابراهیم به سوی بیت نماز می خواندند و از آیین او جدا نبودند.»

نیاکان پیامبر چرا متهم می شوند؟!

به طوری که می دانیم افرادی در قرن اول اسلام به قدرت رسیدند و سرنوشت مسلمانان در دست آنان قرار گرفت که پدران و برادران و نزدیکترین اقوامشان نه تنها با شرک و بت پرستی چشم از این جهان فرو بستند بلکه حتی در میدان جنگ و در راه تحکیم شرک و بت پرستی و مبارزه با توحید به دست مسلمانان کشته شدند و این لکه ننگی است که برای همیشه تاریخ در پیشانی آنان حک شده و زدودنی نیست. از این رو با قرار دادن پدر و مادر و اجداد و نزدیکترین اقوام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صف نیاکان خویش و متهم ساختن آنان به شرک و بت پرستی، در صدد حل این مشکل بزرگ اجتماعی خویش برآمدند.

[صفحه ۳۱۶]

آری آنها از زبان رسول خدا به دروغ نقل کردند که:

«إنَ رَجُلا قالَ یا رَسُولَ اللهِ أینَ أبی؟ قال: فی النار، فلما قَفی دَعاه. فقال إن أبی وأباکَ فی النار!». [۵۷۵].

«مردی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: ای رسول خدا، پدر من در کجا است؟ فرمود: در میان آتش است! چون آن مرد خواست برود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را صدا کرد و چنین فرمود: پدر من و پدر تو هر دو در آتش هستند!»

ماجرای حضور رسول خدا در کنار قبر مادرش و تحریف آن

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از فتح مکه و به هنگام مراجعت، در «ابواء» قبر مادرش «آمنه» را زیارت کرد و در کنار آن نشست و عاطفه سرشار و روح لطیفش موجب گردید که خاطرات گذشته و زحمات طاقت فرسای مادرش را تداعی کند و گریه شدید سر دهد؛ به طوری که صحابه آن حضرت نیز شدیداً متأثر گشته و گریه کردند.

همه صحابه و یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن روز، آن تکریم و احترام را از سوی آن حضرت نسبت به مادرش مشاهده نمودند. زیارت کردن قبر مادر و گریه شدید در مرئی و منظر عموم، چیزی نبود که در آن شرایط و با وجود چند هزار نفر که در این سفر به همراه پیامبر بودند به فراموشی سپرده شود و حادثه ای باشد که بتوان از اصل انکارش نمود و لذا با حفظ اصل این جریان تاریخی، در کیفیت آن دخل و تصرف کردند و از همان شیوه ای که در ماجرای «غدیر» و در تصرف و تحریف در لفظ «مولا» استفاده نمودند، در این جریان نیز بهره گرفته و چنین گفتند:

«این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبر مادرش را زیارت و در کنار آن گریه کرد و صحابه نیز گریه کردند، درست است، لیکن این عملکرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دلیل بر ایمان و توحید مادر آن حضرت نیست؛ زیرا پیامبر پس از این مراسم جمله ای فرموده است که شرک و کفر مادر

[صفحه ۳۱۷]

او را به اثبات می رساند! و آن این که:

«از خداوند برای مادرم اجازه طلب مغفرت کردم چنین اجازه ای به من داده نشد، اما برای زیارت قبرش اجازه خواستم که خداوند این اجازه را به من داد!».» متن حدیث چنین است:

«عَن أبی هُریرهٔ قال: زارَ النبی (صلی الله علیه و آله) قبر أُمِهِ فبَکی وأبکی مَنْ حَولَه، فقال استأذَنتُ رَبی فی أن أستغفِرَ لَها فَلَم یأذَنَ لی واستأذَنْتُهُ فی أنْ أزورَ قَبرها فأذِنَ لی، فزوروا القُبورَ فإنها تذکر الموتَ».

این حدیث که ناقل آن ابوهریره است، در صحیح مسلم [۵۷۶] ، سنن نسائی [۵۷۷] ، سنن ابن ماجه [۵۷۸] سنن ابی داود [۵۷۹] و تاریخ المدینهٔ ابن شَبه [۵۸۰] آمده است و در سه سنن یاد شده، با مضمون آن، بر جواز زیارت قبور مشرکان استدلال گردیده است و برای این حدیث باب مستقلی به عنوان: «جواز زیارهٔ قبر المشرك» اختصاص یافته است.

این حدیث مخالف مضمون قرآن است

ما فعلاـ در مقام پاسخگویی مشروح بر این تحریف، که به صورت حدیث نقل شده است، نیستیم ولی تذکر سه نکته را لازم می دانیم:

۱ ـ این حدیث با مفهوم قرآن و مضمون آیه کریمه منافات دارد که می فرماید:

(وَلا تُصَلِ عَلی أَحد مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَلا تَقُمْ عَلی قَبْرِهِ إِنَهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَماتُوا وَهُمْ فاسِقُونَ) [۵۸۱].

[صفحه ۳۱۸]

در این آیه شریفه، همانگونه که از دعا کردن و نماز خواندن بر منافق نهی شده، از ایستادن در کنار قبرش نیز منع گردیده است و این نهی و منع، با کفر باطنی آنان نسبت به خدا و رسولش تعلیل شده است و اگر این علت در منافقان دارای یک جنبه و تنها مربوط به اعتقاد باطنی و مکنون قلبی آنها باشد در کفار و مشرکان دارای دو جنبه است؛ زیرا کفار و مشرکان هم در باطن و هم در ظاهر و با زبان کفر می ورزند و خدا و رسول را انکار می کنند پس طبیعی است این نهی در کفار شدیدتر و با اولویت خواهد بود، نه آن که در مورد منافقان هم دعا و هم توقف در کنار قبرشان ممنوع ولی در مورد کفار و مشرکان دعا کردن ممنوع و توقف در کنار قبرشان مجاز باشد و این مخالف مفهوم آیه شریفه است!

۲ ـ اگر در حدیث ابوهریره آمده است که: «درخواست استغفار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره مادرش مورد اجابت واقع نگردید و این حاکی از عدم رضای خداوند از «آمنه» است!» در مقابل، از عبدالله بن مسعود صحابی جلیل القدر نقل شده است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون بر سر قبر مادرش رسید، فرمود: «این قبر آمنه است و مرا هم جبرئیل بر آن راهنمایی نمود. (دلنی جبرئیلُ عَلَیهِ). [۵۸۲].

آری مضمون حدیث عبدالله بن مسعود نیز قداست و عظمت شخصیت «آمنه» را می رساند که معرف قبر او جبرئیل امین بوده است.

۳ ـ نکته آخر این که حدیث ابوهریره به لحاظ مخالفتش با قرآن و بر اساس دلائل دیگر، حتی از نظر عده ای از محققان علمای اهل سنت نیز مردود شناخته شده و به طوری که گذشت دانشمندانی مانند فخر رازی و سیوطی این حدیث و مانند آن را نادیده گرفته و همانند علمای شیعه به موحد بودن پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قائل شده و حتی در این باره کتابهای متعدد تألیف نموده اند.

مسجد دارالنابغه یا مدفن پدر گرامی رسول خدا

دخل و تصرفی که در مورد ماجرای زیارت پیامبر از قبر مادرش به عمل آمده و ما

[صفحه ۳۱۹]

انگیزه تحریف و کیفیت آن را توضیح دادیم، مشابه آن را می توانیم در مورد قبر جناب عبدالله بن عبدالمطلب پدر گرامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حضور و نماز خواندن آن حضرت در کنار این قبر نیز ببینیم و این مطلب زمانی روشن می شود که با تاریخ «دارالنابغه» (محل دفن پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله) و تحولی که در طول تاریخ در آن به وجود آمده است آشنا شویم:

خلاصه ای از تاریخ دارالنابغه

اشاره

دارالنابغه خانه ای بود در میان خانه های قبیله بنی نجار در مدینه، متعلق به شخصی از همان قبیله به نام «نابغه». این خانه ها در سمت غربی مسجد النبی واقع بود و به مناسبت سابقه قوم و خویشی که در میان بنی النجار و قبیله آمنه بنت وهب همسر جناب عبدالله وجود داشت، عبدالله به هنگام مراجعت از سفر تجارت شام در مدینه به این قبیله وارد و در همانجا مریض شد و از دنیا رفت و پیکرش بر طبق روال آن روز در داخل همان خانه «دار النابغه» به خاک سپرده شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شش ساله بود که به همراه مادرش برای دیدار با اقوام مادریش به مدینه مسافرت کرد و مانند پدرش عبدالله وارد بر همین قبیله بنی نجار گردید و یکماه در دار النابغه اقامت گزید. آن حضرت پس از هجرت به مدینه، در ضمن بازگویی خاطرات سفر دوران کودکیش می فرمود:

«قبر پدرم عبدالله هم در داخل این خانه است.»

و چون رسول خدا پس از هجرت در همین خانه و در کنار قبر عبدالله گاهی نماز می خواند به این محل «مسجد دار النابغه» نیز گفته شد.

مدینه شناسان تا قرن سوم در معرفی دارالنابغه هر دو عنوان را مطرح ساخته و این خانه را هم به عنوان «محل دفن عبدالله» و هم به عنوان «مسجد دار النابغه»، معرفی نموده اند. ولی به فاصله نه چندان زیاد، از سوی نویسندگان در حمایت از همان سیاستی که در بحث گذشته و در مورد زیارت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از قبر مادرش ملاحظه نمودید، عنوان مدفن بودن دار النابغه در بوته فراموشی قرار گرفته و گاهی از محل دفن عبدالله در

[صفحه ۳۲۰]

مدینه اصلا سخن به میان نیامده است! و دار النابغه فقط به عنوان یکی از مساجد مدینه! معرفی شده است.

و این وضع تقریباً تا قرن دهم ادامه داشته و در این دوران ساختمان جدید برای دارالنابغه احداث شده و با نصب ضریح روی قبر و ایجاد محراب در کنار ضریح هر دو عنوان تجدید و محل هر یک از قبر و مسجد مشخص و حفظ گردیده است.

البته بیشتر مردم و زائرانی که آشنایی با تاریخ نداشتند و از وجود «مسجد» در این محل مطلع نبودند، تنها به جنبه مدفن بودن این بقعه توجه می کردند و این بقعه را منحصراً مرقد پدر گرامی پیامبر و نه محلی که دارای عنوان مسجد است، می شناختند و به نظر می رسد انگیزه اصلی و علت مهم حفظ این بقعه از سوی مسؤولان سعودی تا سال ۱۳۵۵شمسی با این که آنها هفتاد سال قبل همه ساختمانهای بقاع را در مدینه و سایر شهرهای حجاز منهدم و با خاک یکسان نمودند، توجه به جنبه مسجد بودن دارالنابغه بوده نه به علت وجود قبر پدر گرامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که از نظر وهابیها جزو کفار و مشرکان! می باشد.

و اینک مشروح این بحث:

دارالنابغه مدفن عبدالله

کاتب واقدی (متوفای ۲۳۰ ق.) درباره عبدالله بن عبدالمطلب و مرگ وی در مدینه می گوید:

«ودُفِنَ فی دار النابغهٔ وهُوَ رَجلٌ من بنی عدی بن نجار...». [۵۸۳].

ابن شبه (متوفای ۲۶۲ ق.) هم می گوید: «قبر عبدالله بن عبدالمطلب فی دارالنابغهٔ». [۵۸۴].

[صفحه ۳۲۱]

و باز ابن شبه از تاریخ المدینه عبدالعزیز زنده در سال ۹۵ ق. نقل می کند که محل دقیق قبر عبدالله به او ارائه و معرفی شده است که در آستانه ورود به «خانه نابغه» و در سمت چپ کسی که وارد می شود قرار گرفته است. [۵۸۵].

طبری (متوفای ۳۱۰ ق.) می گوید: «وَ دُفن فی دار النابغهٔ فی الدار الصغری إذا دخلت الدار عن یَسارِکَ لَیس بین أصحابنا فی ذلک اختلاف». [۵۸۶].

باید گفت که نظریه و گفتار مورخان و مدینه شناسان در این باره بسیار است و نقل گفتار همه آنان به درازا خواهد کشید.

توجه خاص رسول خدا به دار النابغه

کاتب واقدی مطلب مشروحی در زمینه سفر آمنه به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه نقل نموده که اینک خلاصه آن را در اینجا می آوریم:

وی می نویسد: آمنه به همراه رسول خدا، که طفل شش ساله بوده، و در معیت ام ایمن و به وسیله دو نفر شتر، برای دیدار با اقوام خویش «بنی النجار» رهسپار مدینه شد و در این شهر یک ماه توقف کرد و در «دارالنابغه» اقامت گزید و به هنگام مراجعت به مکه در «ابواء» از دنیا رفت و در همین محل دفن گردید.

واقدی همچنین آورده است که: پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از هجرت به مدینه، از این سفر خویش یاد می کرد و دیدنیها و شنیدنیهای حساس آن دوران را که از مدینه در خاطرش بود مطالبی نقل می نمود و به خصوص درباره دارالنابغه می فرمود: «در آن سفر به همراه مادرم در این خانه اقامت کردیم و قبر پدرم عبدالله نیز در میان این خانه است». [۵۸۷].

و این بود بخشی از گفتار مدینه شناسان درباره خانه نابغه و این که این محل مدفن پدر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است.

[صفحه ۳۲۲]

مسجد دار النابغه!

ابن شبه در طی روایات متعدد نقل می کند که از جمله مکانها و نقاطی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنها نماز خوانده «دار النابغه» است. [۵۸۸].

تعدد این روایات، نشانگر این است که نماز خواندن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در این محل، مکرر و متعدد بوده، و از ظاهر این روایات استفاده می شود که هر یک از راویان آنچه مشاهده نموده نقل کرده است و بعید است که همه آنها همزمان باشد و همه آنان تنها یکبار نماز خواندن آن حضرت را مشاهده کنند و در موارد متعدد نقل نمایند.

سمهودی از علمای اوائل قرن دهم نیز در شمارش مساجد مدینه یکی از آنها را مسجد دارالنابغه معرفی کرده و گفتار قبلی ابن شبه را بازگو می کند و دو نکته بر آن می افزاید:

الف: دار النابغه که به عنوان مسجد مطرح است، همان خانه ای است که طبق نقل ابن شبه قبر پدر گرامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در داخل آن واقع شده است.

ب: دار النابغه در سمت غربی مسجدالنبی و در کنار خانه های بنی جدیله قرار گرفته است. [۵۸۹].

مؤلف کتاب عمدهٔ الاخبار نیز که تقریباً معاصر با سمهودی است، روش مشابه سمهودی را در پیش گرفته و پس از معرفی «مسجد دارالنابغه» به گفتار ابن شبه پرداخته است که دارالنابغه همان خانه ای است که قبر عبدالله در آن واقع شده است. [۵۹۰].

ولی هیچ یک از این دو مدینه شناس و بعضی از نویسندگان دیگر در قرون مختلف، قبر و مدفن عبدالله را به طور مستقل عنوان

نکرده اند.

آنچه از مجموع این نقل ها و اظهار نظرها به دست می آید این است که رسول خدا پس از هجرت به مدینه، با مشاغل فراوانی که داشت «دار النابغه» را به عنوان این که قبر پدر گرامیش در داخل آن قرار داشت فراموش نکرده بود و گهگاهی این قبر و سابقه این

[صفحه ۳۲۳]

خانه را یادآوری می فرمود و در بعضی مواقع در کنار همان قبر نماز می خواند و این حقیقتی است که مورخان قرون اولِ اسلام به آن اعتراف نموده اند ولی به تدریج به عنوان مسجد بودن دارالنابغه اهمیت بیشتری داده شده و بقعه و مرقد بودن آنجا تحت الشعاع قرار گرفته است. و این نوعی تحریف آگاهانه یا ناآگاهانه! در حقایق تاریخی است.

ساختمان بقعه جناب عبدالله و تخریب آن

چگونگی ساختمان بقعه عبدالله و مسجد دارالنابغه، قبل از قرن دهم به چه شکلی بوده است، برای ما معلوم نیست ولی پس از این دوران، برای مقبره عبدالله بقعه ای نسبتاً رفیع و بنایی وسیع به وسیله بعضی از سلاطین عثمانی ساخته شد و ضریحی بر روی قبر وی نصب و محرابی در کنار همان ضریح ایجاد گردید تا هر دو عنوان یعنی مسجد بودن و مقبره بودن محفوظ و مشخص شود و این بقعه تا روی کار آمدن وهابیان یکی از امکنه و بقاع مورد توجه برای زائرین در مدینه به شمار می آمد و نویسندگان در این مقطع این بقعه را معرفی و گاهی به ذکر جزئیات آن پرداخته اند.

و با اینکه وهابیها پس از تسلط، همه بقعه های موجود در بقیع و خارج بقیع را تخریب نمودند اما ساختمان بقعه جناب عبدالله تا سال ۱۳۵۵شمسی همچنان باقی بود و در ورودی آن را با سنگ و آجر تیغه کرده بودند و راهی به داخل بقعه وجود نداشت.

در سال ۱۳۵۴شمسی بود که (نویسنده این سطور) برای انجام حج تمتع به آن دیار مقدس مشرف شدم مانند دیگر زائران و حجاج، این بقعه را از بیرون در ورودی، که در داخل کوچه تنگی قرار داشت، مشاهده و زیارت نمودم و در سردر این ساختمان سنگ نوشته ای مشاهده می شد که در آن دو بیت شعر به زبان ترکی حاوی نام تعمیر کننده و تاریخ تعمیر بنا منعکس گردیده بود. آن دو بیت اینست:

قبر پاک والد شاه رسلدر بو مقام

فضل حق سلطان محمودن بو خیر برتری

وصف اعمارنده پرتو جوهری تاریخلر

قبر پاکیزه مقام والد پیغمبری ۱۲۴۵

و این سنگ نبشته همانست که نایب الصدر شیرازی در تحفهٔ الحرمین از آن یاد

[صفحه ۳۲۴]

نموده است.

و به فاصله چند ماه که برای انجام عمره مشرف شدم، شاهد تخریب بقعه و بازار و خانه های اطراف آن برای توسعه مسجد و میادین اطراف آن بودم و این خانه به میدان بزرگ واقع در سمت غربی مسجد ضمیمه و بدین صورت دار النابغه که شامل قبر جناب عبدالله و مسجد بود پس از چهارده قرن به کلی محو گردید.

بقعه عبدالله قبل از تخریب

به طوری که اشاره کردیم مدینه شناسان و نویسندگان در قرنهای اخیر؛ مانند مدینه شناسان قرون اولیه، از بقعه عبدالله گاهی

مشروحاً و گاهی به طور اجمال سخن گفته اند، از جمله آنها است علی حافظ. وی که از نویسندگان و از اهالی مدینه است در کتاب خود در ذیل عنوان «قبر والد النبی (صلی الله علیه و آله)» می نویسد:

«وَدُفِنَ فی المدینهٔ المنورهٔ و قبرُهُ معروف لدی أهل المدینهٔ بزقاقِ الطوال». [۵۹۱].

ابراهیم رفعت پاشا مصری می نویسد: «من الأضرحهٔ التی فی خارج البقیع، ضریح لعبدالله بن عبدالمطلب والد النبی وهو بداخلِ المدینهٔ». [۵۹۲].

از نویسندگان فارسی زبان فرهاد میرزا، [۵۹۳] نایب الصدر شیرازی [۵۹۴] و سید اسماعیل مرندی [۵۹۵] و تعدادی دیگر از سفرنامه نویسان، بقعه جناب عبدالله را یکی از بقاع در مدینه معرفی نموده اند.

حسام السلطنه که در سال ۱۲۹۷ ق. به مکه مشرف شده، می نویسد:

«دوشنبه عاشورا به عزم زیارت مقبره جناب عبدالله پدر بزرگوار حضرت پیغمبر و

[صفحه ۳۲۵]

زیارت ائمه بقیع (علیهم السلام) از منزل بیرون آمدم، بقعه و مقبره آن بزرگوار در سوق الطوال در سمت یسار کوچه واقع است. حیاط کوچکی دارد. ایوانی در برابر آن است. در بقعه در یسار فضای ایوان است. در بقعه بسته بود، مدتی معطل شدیم تا متولی را حاضر کردند، در را باز کرد، داخل بقعه شده، آغازِ زیارت نمودیم. ضریح چوبین داشت. جامه گُلی مفتول دوز دور مضجع آن بزرگوار کشیده بودند و این جامه را والده سلطان عبدالمجید خان در سلطنت سلطان عبدالعزیز خان دوخته است. در محراب آن دو رکعت نماز کردیم. در سمت یسار محراب طاقچه ای بود که به سمت باغچه باز می شد و بعد از آن بیرون آمده به سمت بقیع رفتیم.» [۵۹۶].

این بود آنچه می توان در حد یک مقاله درباره سابقه تاریخی «دارالنابغه» از دو جنبه مختلف بحث و بررسی کرد و چنین استنباط نمود که جنبه دوم آن یعنی مسأله نماز خواندن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این خانه نمی تواند با جنبه اول آن؛ یعنی وجود قبر پدر گرامیش بی ارتباط باشد و همانگونه که آن حضرت به هنگام سیر و حرکت قبر مادرش را زیارت می کند و در کنار آن به شدت گریه می کند، تا آنجا که اصحاب و یاران او نیز گریه می کنند در کنار قبر پدرش نیز که همیشه در دسترس و در داخل مدینه بود قرار می گیرد و به نماز و دعا و به راز و نیاز با پروردگارش می پردازد تاجایی که آن محل به عنوان «مسجد دارالنابغه» معروف و مشهور می گردد.

[صفحه ۳۲۹]

حرم حضرت حمزه

حمزه سیدالشهدا و حرم شریف آن حضرت

اشاره

یکی از شخصیت های بزرگ در تاریخ اسلام، که در راه قرآن و دفاع از اسلام فداکاری و ایثار را به حد اعلی رسانید و در شرایطی که توحید در مقابل شرک و خداپرستی در مقابل بت پرستی قرار گرفته بود و پیامبر اسلام به یاران صدیق و حامیان مخلص و دلسوز نیازمند بود، به یاری اش شتافت، جناب حمزهٔ بن عبدالمطلب بود که مانند امیرمؤمنان، علی (علیه السلام) در مقابل پرچم شرک، لوای توحید را برافراشت و تعهد و ایمان خویش را در صحنه های جنگ متجلی ساخت. او در سخت ترین و خطرناک ترین وضعیت جنگ، که حتی بعضی از یاران نزدیک پیامبر معرکه را ترک کرده، به قله کوه ها و شیار دره ها پناه می بردند، دلیرانه

مقاومت نمود، نه با یک دست که با دو شمشیر و با هر دو دست از رسول خدا دفاع کرد و با سپر قرار دادن وجود خویش، حملات پیاپی دشمن را که متوجه جان آن حضرت بود، درهم شکست تا اینکه با فجیع ترین وضع به مقام ارجمند شهادت نایل شد و در تاریخ به عنوان یکی از بزرگترین سرداران و مجاهدی مقاوم از مجاهدان شجاع و با اخلاص و از مدافعان و شهدای نامی اسلام و به صورت عالیترین الگو و سرمشق متجلی گردید.

حمزه در قرآن مجید و در احادیث و روایات، مورد تقدیر و تجلیل فراوان قرار گرفته و مدال پرافتخار «سید الشهدا» از سوی رسول خدا نصیب او گردید و لقب زیبای

[صفحه ۳۳۰]

«اسدالله» و «اسدالرسول» بر او داده شد.

و ائمه هدی (علیهم السلام) با شخصیت و فداکاری او، در مقابل مخالفان مناظره و احتجاج و در میان پیروانشان مباهات و افتخار نموده اند و در اثر ترغیب و تشویق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر زیارت قبر حضرت حمزه، قبر و حرم آن بزرگوار در طول تاریخ مورد توجه مسلمانان قرار گرفت و زیارت او را مانند زیارت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر خود لازم دانستند و در ساختن حرم و گنبد و بارگاه بر روی قبر او، مانند حرم پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) به همدیگر سبقت می جستند و از این رو قبر شریف آن بزرگوار دارای مجموعه ای از حرم و رواق و گنبد و بارگاه بود که قدمت و پیشینه آن، به قرنهای اول اسلام می رسید ولی نزدیک به یکصد سال قبل، این حرم شریف مانند سایر بقاع و حرمها در مدینه و مکه، به وسیله وهابیان تخریب گردید و اینک از این بقعه پاک، بجز یک قبر خاکی و ساده چیزی باقی نیست.

با این مقدمه لازم است در این مختصر چهار موضوع به ترتیب زیر بحث و بررسی شود:

۱ـ حضرت حمزه از دیدگاه قرآن

۲ـ حضرت حمزه در کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ائمه هدی (علیهم السلام)

۳ـ حضرت حمزه در جنگ ها

۴ـ حرم حضرت حمزه در بستر تاریخ

نگاهی کوتاه به دوران زندگی حضرت حمزه

حمزهٔ بن عبدالمطلب ملقب به «سیدالشهدا»، «اسدالله» و «اسدالرسول» کنیه او ابوعماره و ابویعلی است. مادرش هاله دختر «وهیب» و دختر عموی «آمنه» بنت وهب، مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

حضرت حمزه عموی پیامبر اسلام و برادر رضاعی او است؛ زیرا هر دو از پستان مادری بنام ثُوَیْبه شیر خورده اند.

[صفحه ۳۳۱]

حضرت حمزه، بنابر مشهور دو سال از رسول خدا بزرگتر بود و بنا به گفته مشهور مورخان، او در سال دوم بعثت، اسلام را پذیرفته است.

بنا به نقل ابن اثیر و گروهی از مورخان، چون حمزه سیدالشهدا ایمان خویش را اظهار کرد، سردمداران قریش فهمیدند که پیامبر از این پس نیرومند شده و اسلام دارای مدافع قوی گردیده است و با گرویدن وی به اسلام، از طرحها و نقشه های زیادی که بر علیه اسلام و مسلمین ترسیم کرده بودند منصرف شدند.

حضرت حمزه همزمان با هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه، هجرت نمود و در صف مهاجرینِ اولین قرار گرفت. او اولین فرمانده و پرچمدار اسلام است که از سوی رسول خدا در رأس گروهی از مسلمانان برای پاسخ گویی به حمله مشرکان، به

محلی بنام «سیف البحر» اعزام گردید.

در جنگهای متعدد دیگر مانند بدر و احد شرکت نمود و در بدر امتحان سختی را از سر گذراند و از سران قریش چند نفر، از جمله شیبهٔ بن ربیعه و طُعَیمهٔ بن عدی را به دست خود هلاک ساخت و در قتل یکی دیگر از مشرکان نامی؛ یعنی «عتبهٔ بن ربیعه» با امیرمؤمنان (علیه السلام) شرکت جست.

شجاعت حضرت حمزه در جنگ ها زبانزد خاص و عام و مورد تأیید دوست و دشمن است؛ زیرا او در جنگ بدر و احد با هر دو دست و با دو شمشیر می جنگید.

حضرت حمزه در میدان جنگ با نصب کردن «پرِ شترمرغی» به سینه اش از دیگر فرماندهان و جنگجویان مشخص و برجسته بود و به همین جهت در جنگ بدر یکی از سران دشمن پس از آنکه به اسارت مسلمانان در آمد و چشمش به حمزه افتاد، پرسید: این کیست؟ گفتند: حمزهٔ بن عبدالمطلب. وی با تعجب گفت «ذلِکَ فَعَلَ بِنا الأفاعِیل» او بود که صفوف ما را تار و مار کرد و ما را به روز سیاه نشاند!

حضرت حمزه در سال سوم هجرت در جنگ احد پس از کشتن سی و یک تن از سران دشمن به مقام ارجمند شهادت نایل گردید.

[صفحه ۳۳۲]

حضرت حمزه از دیدگاه قرآن

در قرآن مجید چون به آیاتی مانند آیه شریفه (وَالَّذِینَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللهِ وَالَّذِینَ آوَوا وَنَصَرُوا أُوْلَئِکَ هُمْ الْمُؤْمِنُونَ حَقاً لَهُمْ مَغْفِرَهٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ) [۵۹۷] می رسیم، حمزهٔ بن عبدالمطلب را در رأس این مؤمنان حقیقی مشاهده می کنیم:

ایمان آوردن در وضعیت سخت، یاری کردن و پناه دادن به رسول خدا در مقابل دشمنان، آنگاه که همه مشرکان و دشمنان بر علیه او بسیج شده بودند.

و باز چون به آیه شریفه (لَا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُوْلَئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَهً مِنْ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا...) [۵۹۸] می رسیم حضرت حمزه را در اول این صف از مؤمنان می بینیم که قبل از فتح، جان خویش را در طبق اخلاص گذاشت و با دشمنان به قتال و جهاد پرداخت و به خیل اولین شهدای اسلام پیوست؛ قتال و شهادتی که با مثله و قطعه قطعه شدن اعضای بدنش توأم گشت و علفهای بیابان بر پیکر خونینش کفن گردید.

و آیات متعدد دیگری که سیدالشهدا، حمزه (علیه السلام) مصداق روشن و نمودار بارزی از این آیات است.

ولی در قرآن مجید آیات متعدد دیگری وجود دارد که طبق نظر مفسران و محدثان و بر اساس مضمون روایات از ائمه هدی (علیهم السلام) بخصوص درباره حضرت حمزه سیدالشهدا نازل شده و خداوند سبحان در این سند آسمانی و از طریق وحی بر ایمان و پایداری او در دفاع از اسلام مهر تأیید زده و استقبال او از شهادت در راه خدا را ستوده است که در این زمینه به نقل سه آیه بسنده می کنیم:

۱ ـ (هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِهِمْ فَالَّذِینَ کَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِیَابٌ مِنْ

[صفحه ۳۳۳]

نَار یُصَبُ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمْ الْحَمِیمُ) [۵۹۹].

«اینان دو گروهند که در باره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند، کسانی که کافر شدند، لباسهایی از آتش برای آنها بریده شده و مایع سوزان و جوشان بر سرشان ریخته می شود.»

در صحیح بخاری [۶۰۰] و صحیح مسلم [۶۰۱] و سنن ترمذی [۶۰۲] و ابن ماجه [۶۰۳] و منابع دیگر از اهل سنت و شیعه [۶۰۴]

آمده که حضرت ابوذر (رحمه الله) فرموده است: این آیه در باره دو گروه؛ گروهی حامی و مدافع سرسخت اسلام و گروه دیگر دشمن کینه توز و سرسخت اسلام نازل گردیده است. گروه اول امیرمؤمنان و حمزه و عبیده [۶۰۵] و گروه دوم ولید، عتبه و شیبه از سران قریش می باشند که در جنگ بدر مقابل هم قرار گرفتند.

در تفسیر فرات کوفی نزول آیه شریفه را از طریق سُدی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل و اضافه می کند که رسول خدا پس از نزول این آیه فرموده است:

«هؤلاءِ الثلاثهٔ یَوم القیامهٔ کواسطهٔ القلادهٔ فِی الْمُؤمنین و هؤلاءِ الثلاثهٔ کَواسطهٔ القلادهٔ فی الکفار». [۶۰۶].

«در روز قیامت این سه تن در میان مؤمنان همانند مهره ی درشت گردن بند خواهند درخشید، همانگونه که این سه تن دیگر در میان کفار و مشرکین مانند مهره درشت گردن بند خواهند بود.»

۲ـ (مِنْ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَی نَحْبَهُ

[صفحه ۳۳۴]

وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِیلا). [۶۰۷].

«در میان مؤمنان مردانی هستند که بر عهدی که با خدا بسته اند، صادقانه ایستاده اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند) و گروهی دیگر در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند.»

در تفسیر قمی ابن ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که این آیه در باره حمزه و جعفر و علی (علیهم السلام) نازل گردیده است. منظور از «مَنْ قَضَی نَحْبَهُ» حمزه و جعفر و منظور از «مَنْ یَنْتَظِر» علی بن ابی طالب است. [۶۰۸].

ابن حجر مکی نقل می کند امیرمؤمنان (علیه السلام) در کوفه بر فراز منبر بود که از ایشان درباره این آیه پرسیدند. حضرت فرمود: «أللهمَ غُفْراً» این آیه در باره من و عمویم حمزه و پسر عمویم عُبیده نازل شده است که عبیده در بدر و حمزه در اُحد به شهادت رسیدند و اما من منتظر شقی ترین این امتم تا محاسنم را از خون سرم خضاب کند. این پیمانی است که حبیبم ابوالقاسم (صلی الله علیه و آله) از آن خبر داده است. [۶۰۹].

۳ـ (أَمْ نَجْعَلُ الَذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَالِحَاتِ کَالْمُفْسِدِینَ فِی الْاَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَقِینَ کَالْفُجَارِ). [۶۱۰].

«آیا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، همچون مفسدان در زمین قرار می دهیم یا پرهیزکاران را همچون کافران؟!»

در تفسیر فرات کوفی از ابن عباس نقل می کند که این آیه در باره سه تن از مؤمنان متقی که عمل صالح انجام داده بودند؛ علی بن ابی طالب و حمزه و عبیده و سه نفر مشرک مفسد؛ عتبه و شیبه و ولیدبن عتبه نازل گردیده است. ابن عباس اضافه می کند این دو گروه

[صفحه ۳۳۵]

بودند که در جنگ بدر با هم به مبارزه برخاستند؛ علی (علیه السلام) ولید را کشت، حمزه عتبه را و عبیده شیبه را. [۶۱۱].

حضرت حمزه در حدیث رسول خدا

اشاره

پس از نقل چند آیه در فضیلت حضرت حمزه اینک به بیان بخشی از فضایل آن حضرت می پردازیم که از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وائمه هدی (علیهم السلام) نقل شده وبه دست ما رسیده است، و با بخشی دیگر، در صفحات آینده و به مناسبتهای

مختلف آشنا خواهیم شد.

حمزه، سید همه شهدا، جز انبیا و اوصیا است

شیخ المحدثین صدوق (رحمه الله) در ضمن حدیث مفصلی، با اسناد به حضرت سلمان، نقل می کند:

«در ایام مریضی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که به ارتحال آن بزرگوار منتهی گردید، در کنار بستر آن حضرت بودم که فاطمه زهرا (علیها السلام) وارد شد، وقتی ضعف شدید را در پدر بزرگوارش دید، اشک به صورتش جاری گردید. رسول خدا برای تسلی و آرامش دخترش، از عنایات و برکات خداوند بر اهل بیت سخن گفت و بخشی از نعمت های خدا را، که بر این خاندان ارزانی داشته است، بر شمرد تا بدینجا رسید که:... دخترم! ما اهل بیتی هستیم که خداوند شش صفت و ویژگی را بر ما عطا کرده است که بر هیچیک از گذشتگان و آیندگان عطا ننموده است؛ زیرا پیامبر ما سید انبیا و مرسلین است و آن پدر تو است و وصی ما سید اوصیا است و آن همسر تو است و شهید ما سیدالشهدا است و آن حمزهٔ بن عبدالمطلب عموی پدر تو است.

فاطمه (علیها السلام) گفت: ای فرستاده خدا، آیا او فقط سید شهیدانی است که با وی به شهادت رسیده اند؟

[صفحه ۳۳۶]

پیامبر فرمود: نه، بلکه او سید شهدای اولین و آخرین، بجز انبیا و اوصیا است.» [۶۱۲].

با توجه به مضمون این حدیث، معلوم می شود که هم حضرت حمزه و هم حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) برای همیشه، از افتخار «سید الشهدا» بودن برخوردارند. و این لقب برای همیشه به آن دو بزرگوار اطلاق می گردد؛ با این تفاوت که حسین بن علی حتی نسبت به حضرت حمزه هم سید و سرور است ولی حضرت حمزه سید است نسبت به سایر شهدا.

حضرت حمزه از سروران اهل بهشت است

شیخ صدوق همچنین از انس بن مالک نقل می کند که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ما فرزندان عبدالمطلب، سروران اهل بهشتیم. رسول الله، حمزه سید الشهدا، جعفر ذوالجناحین، علی، فاطمه، حسن، حسین و مهدی (علیهم السلام). [۶۱۳].

حضرت حمزه، محبوب ترین عموی رسول خدا

صدوق (رحمه الله) از امام صادق (علیه السلام) وآن بزرگوار از جدش رسول خدا نقل می کند که فرمود:

«اَحَب اِخوانی اِلَیَ علی بن أبی طالب و أحَب أعْمامی اِلیَ حَمْزَهْ». [۶۱۴].

«محبوب ترین برادرانم علی بن ابی طالب و محبوب ترینِ عموهایم حمزه است.»

حمزه محبوب ترین نامها در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله

کلینی (رحمه الله) از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که:

[صفحه ۳۳۷]

«جاءَ رَجلٌ اِلَی النبی (صلی الله علیه و آله) فقال یا رَسُول الله وُلِدَ لی غلامٌ فماذا اُسَمیه؟ قال: سَمِهِ بأحَبِ الأسماء اِلی؛ حَمْزهْ». [۶۱۵].

«شخصی محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای فرستاده خدا، فرزند ذکوری برایم متولد شده است، چه نامی بر وی نهم؟ فرمود: او را «حمزه» نام بگذار که محبوب ترین نامها در نزد من است.»

حمزه یکی از چهار راکب در قیامت

مرحوم صدوق (رحمه الله) در ضمن حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین نقل می کند:
«و ما فی القیامهٔ راکبٌ غَیرنا وَنَحنُ أربعهٌ فَقام اِلَیه العَباس بن عبدالمطلب، فَقال: مَنْ هُم یا رسول الله؟ فقال: اما أَنا فَعَلی البراق... و عَمی حمزهٔ بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله سید الشهداء عَلی ناقتی الغضباء... و أخی علی، عَلی ناقهٔ من نوق الجنهٔ». [۶۱۶].
«در قیامت همه پیاده هستند بجز ما چهار تن. عباس بن عبدالمطلب عرض کرد: ای رسول خدا، آن چهار تن کدامند؟ فرمود: اما من سوار بر براق خواهم بود... و عمویم حمزهٔ بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسول و سید شهدا بر شتر غضبای من سوار خواهد شد. و برادرم علی بر شتری از شتران بهشتی.»

حضرت حمزه در گفتار ائمه

اشاره

اینک به نقل و بیان گفتار ائمه هدی (علیهم السلام) در این زمینه می پردازیم و سخن آن بزرگواران را که همانند حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بیان شخصیت حضرت حمزه به عنوان یکی از افتخارات از خاندان نبوت و در کنار شخصیت وجود مقدس رسول الله و امیرمؤمنان و حسنین و حضرت مهدی (علیهم السلام) عنوان گردیده است، در اختیار خواننده ارجمند قرار می دهیم:
[صفحه ۳۳۸]

حضرت حمزه در گفتار و احتجاج امیرمؤمنان

۱ـ حمیری [۶۱۷] در قرب الإسناد آورده است که امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود:
«منا سبعهٌ خَلَقَهم الله (عز و جل) لم یخلق فی الأرض مثلهم؛ مِنا رسول الله (صلی الله علیه و آله) سید الأولین و الآخرین، خاتم النبیین و وصیه خیر الوصیین و سبطاه خیر الأسباط؛ حَسَناً و حُسَیناً و سید الشهداء حمزهٔ عمه و من قد کان مع الملائکهٔ جعفر و القائم عج». [۶۱۸].
«خداوند در میان خاندان ما هفت نفر خلق کرد که در روی زمین مانند آنها را نیافریده است. آنگاه در معرفی این هفت تن چنین فرمود: از ما است رسول خدا که سید اولین و آخرین و خاتم پیامبران است. و از ما است وصی او که بهترین اوصیا است و دو سبطش حسن و حسین که بهترین اسباطند و عمویش سید الشهدا و جعفر که به همراه فرشتگان پرواز می کند و قائم عج.»
۲ـ حضرت حمزه در احتجاج امیرمؤمنان:
عمربن خطاب هنگام مرگش خلافت را به شورای شش نفری، متشکل از امیرمؤمنان، عثمان بن عفان، طلحه، زبیر، عبدالرحمان عوف و سعدبن ابی وقاص محول نمود و دستور داد پس از مرگ وی این شش نفر در خانه ای برای تعیین خلیفه جمع شوند و با یکی از امامان بعنوان خلیفه بیعت کنند، به طوری که اگر چهار نفر با یکی از آنان بیعت کرد و تنها یک نفر امتناع ورزید، گردن او را بزنند و اگر دو نفر امتناع کرد گردن آن دو نفر را بزنند و زمینه را طوری فراهم نمود که با عثمان بن عفان بیعت نمودند. در این جلسه امیرمؤمنان سخنانی ایراد کرد و خصوصیات خانواده اش را برای اتمام حجت برشمرد تا اینکه فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم آیا در میان شما بجز من کسی هست که عمویش سید الشهدا باشد؟ گفتند: نه. (نشدتکم بالله هَلْ فیکُم اَحَدٌ عَمُهُ سید

الشهداء

[صفحه ۳۳۹]

غیری؟! قالوا: لا). [۶۱۹].

حضرت حمزه در احتجاج امام حسن مجتبی علیه السلام

شیخ طوسی (رحمه الله) از امام صادق از پدر ارجمندش امام باقر و او از امام سجاد (علیهم السلام) نقل می کند که: امام حسن مجتبی (علیه السلام) در یک محاجه و مناظره با معاویه چنین فرمود:

«... قال الحسن بن علی فیما احتج علی معاویهٔ: و کان مِمَن استجاب الرسول الله (صلی الله علیه و آله) عمه حمزهٔ و ابن عمه جعفر فقتلا شهیدین رضی الله عنهما فی قتلی کثیرهٔ معهما من اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله) فجعل الله تعالی حمزهٔ سید الشهداء من بینهم و جعل لجعفر جناحین یطیر بهما مع الملائکهٔ کیف یشاء من بینهم و ذلک لمکانهما من رسول الله (صلی الله علیه و آله) و منزلتهما و قرابتهما عند رسول الله و صلی عَلی حمزهٔ سبعین صلاهً من بین الشهداء الذین استشهدوا معه».

«و از کسانی که دعوت رسول خدا را اجابت کردند، عمویش حمزه و پسر عمویش جعفر بود که هر دو به همراه گروهی از اصحاب پیامبر شربت شهادت نوشیدند اما خداوند از میان همه آنان حمزه را به عنوان «سیدالشهدا» معرفی کرد و برای جعفر دو بال عنایت فرمود که آزادانه در میان فرشتگان پرواز می کند و این دو امتیاز برای این دو شهید به جهت موقعیت «معنوی» و قرابت آنها نسبت به رسول خدا بود و باز رسول خدا از میان همه شهدا که با حمزه به شهادت رسیده بودند، تنها بر پیکر او هفتاد بار نماز خواند.» [۶۲۰].

حضرت حمزه در احتجاج حسین بن علی

حسین بن علی (علیهما السلام) در صبح عاشورا، خطاب به افراد لشگر عمر سعد، سخنان مفصلی ایراد و با آنان اتمام حجت نمود و در ضمن این بیانات، چنین فرمود:

[صفحه ۳۴۰]

«أیها الناس أنسبونی من اَنا ثم ارجعوا إلی انفسکم و عاتبوها و انظروا هل یحل لکم قتلی و انتهاک حرمتی؟! اَلَستُ ابن بنت نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه و اول المؤمنین بالله و المصدق لرسوله بما جاء من عند ربه؟ أوَلَیس حمزهٔ سید الشهداء عمَ أَبی أوَ لَیس جعفر الطیار عمی أوَلَم یبلغکم قول رسول الله لی ولِاخی هذان شباب اهل الجنهٔ...». [۶۲۱].

«مردم! بگویید من چه کسی هستم، سپس به خود آیید و خویشتن را ملامت کنید و ببینید آیا قتل من و شکستن حرمتم برای شما جایز است؟ آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من فرزند وصی و پسر عموی پیامبر شما نیستم؟ مگر من فرزند کسی نیستم که پیش از همه به خدا ایمان آورد و پیش از همه رسالت پیامبر را تصدیق کرد؟

آنگاه فرمود: آیا حمزه سید الشهدا عموی پدر من نیست؟ آیا جعفر طیار عموی من نیست؟ آیا شما سخن پیامبر را در حق من و برادرم نشنیده اید که فرمود: این دو، سروران جوانان بهشت هستند؟...»

حضرت حمزه در گفتار و احتجاج علی بن الحسین

۱ـ صدوق (رحمه الله) از ثابت بن ابی صفیه نقل می کند:

«نَظر علی بن الحسین سید العابدین (علیهما السلام) الی عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) فاستعبر ثم قال: ما مِنْ یوم اَشَد علی رسول الله مِنْ یوم اُحُد قُتِلَ فیه عمه حمزهٔ بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله و بعده یوم موته قتل فیه ابن عمه جعفربن ابی طالب، ثم قال و لا یوم کیوم الحسین (علیه السلام) اذ دلف الیه ثلثون ألف رجل یزعمون اَنهم من هذه الأمهٔ کلٌ یتقرب اِلی الله عز و جل بدمه...»

«روزی علی بن الحسین (علیهما السلام) عبیدالله فرزند عباس بن علی را دید و اشک در چشم آن بزرگوار حلقه زد، آنگاه فرمود: برای پیامبر روزی سخت تر از جنگ احد پیش نیامد؛

[صفحه ۳۴۱]

زیرا در آن روز بود که عمویش حمزهٔ بن عبدالمطلب، اسدالله و اسدالرسول شربت شهادت نوشید و پس از احد سخت ترین روز برای آن حضرت جنگ موته بود که پسر عمویش جعفربن ابی طالب را شهید کردند. و سخت تر از روز حسین (علیه السلام) پیش نیامده؛ زیرا سی هزار نفر آن بزرگوار را احاطه کرده بودند که همه آنها خود را جزو امت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تصور می کردند و همه آنها با ریختن خون فرزند همان پیامبر به پیشگاه خدا تقرب می جستند...» [۶۲۲].

حمزه سید الشهدا در جنگ بدر

اشاره

(وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ اَذِلَهٔ)؛

«خداوند شما را در بدر یاری نمود، در حالی که شما ناتوان بودید.»

اهمیت جنگ بدر

امروز بـا وجود جنگهـای جهـانی و جنگهای بزرگ منطقه ای که میلیونها انسان در آنها از بین می رود و ضایعات فراوان و غیر قابل جبران به همراه دارد، جنگ بـدر با محـدودیت مقتولان و اسـرای آن شاید برای بعضـی از خوانندگان دارای چندان اهمیتی نباشد و ماننـد یـک برخورد قبیله ای و عشیره ای تلقی شود ولی با توجه به اهـداف و آثار این جنگ، می توان به اهمیت آن پی برد و ابعاد آن را که در هیچیک از جنگها در تاریخ اسلام وجود ندارد درک نمود؛ زیرا سرنوشت اسلام با این جنگ رقم می خورد و پیروزی مسلمانان در آن مساوی بـا پیروزی قطعی اسـلام و احیاناً شـکست آنان در این جنگ پیروزی قطعی شـرک و بت پرستی را در کل تاریخ به دنبال داشت. و لـذا قرآن مجیـد از این جنگ به عنوان: (... یَوْمَ الْفُرْقَانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ...) [۶۲۳] یاد نمود؛ یعنی جنگی که حق و باطـل و توحیـد و بت پرسـتی در اثر آن ظـاهر گردیـد؛ روزی که در آن، دو گروه متکی به ایمـان و متکی به کفر درگیر شدند.

[صفحه ۳۴۲]

و در آیه دیگر در اهمیت این جنـگ چنین فرموده است: «به خاطر بیاوریـد زمانی را که از شـدت ناراحتی، از پروردگارتان تقاضای کمک می کردید و او تقاضای شـما را پذیرفت و گفت من شـما را با یک هزار از فرشـتگان که پشت سرهم می آید یاری می کنم ولی خدا این را تنها برای شادی و اطمینان خاطر شما قرارداد و گرنه پیروزی جز از طرف خدا نیست. [۶۲۴].

در این جنگ رسول خـدا مکرر دست دعا و تضـرع به سوی پروردگار برمی داشت و گاهی پیشانی به سـجده می نهاد و از خـداوند درخواست پیروزی می کرد و از جمله دعاهایش این بود:

«اللهم إن تَهلك هذه العصابة لم تُعبد بعدُ».

«خدایا! اگر این گروه مسلمانان از بین بروند کسی تو را پرستش نخواهد کرد!»

نقش حضرت حمزه در پیروزی جنگ بدر

در پیروزی سپاه توحید، در جنگ بدر مانند هر جنگ دیگر، عوامل مختلفی قابل بررسی است ولی از همه مهمتر فضل و عنایت پروردگار بود که در اثر استغاثه و استمداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان برای شادی و اطمینان خاطر سپاهیان اسلام و برای امداد و یاری آنان هزار فرشته را پیاپی فرو فرستاد:

(إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِي مُمِدُّكُمْ بِأَلْف مِنْ الْمَلاَئِكَةِ مُرْدِفِينَ - وَمَا جَعَلَهُ اللهُ إِلاَ بُشْرَى وَلِتَطْمَئِنَ بِهِ قُلُوبُكُمْ). [۶۲۵].

وهر یک از سپاهیان اسلام به اندازه درجه ایمان و کمال یقینش از این مدد غیبی و اطمینان الهی بهره جسته و در شکستن صفوف دشمن و پیروزی اسلام سهمی را ایفا نموده است.

[صفحه ۳۴۳]

اینک باید دید این مژده و بشارت الهی بر دل کدام یک از لشکریان اسلام بیش از دیگران اشراق داشته و این اطمینان آسمانی در آن صحنه حساس در دست و بازوی کدام یک از حاضرین ظهور و تجلی بیشتری یافته و مشرکین را ناباورانه به خاک مذلت کشانیده است.

آمار مقتولان از مشرکان

برای روشن شدن این حقیقت، باید آمار مقتولان از مشرکان را و اینکه به دست چه کسانی کشته شده اند، به دست بیاوریم تا راه قضاوت درست در این فضیلت را در پیش روی خواننده عزیز قرار دهیم.

لازم به یادآوری است همانگونه که آمار دقیق مقتولین جنگ بدر و معرفی همه آنان و خصوصیات دیگر به دست ما نرسیده و آنچه در تاریخ منعکس گردیده است اغلب درباره سران و سردمداران شرک بوده است. این ابهام درباره تلاش قهرمانان اسلام نیز، که نقش اساسی را در این جنگ ایفا نموده اند، صادق است و تعداد دقیق کسانی که به وسیله آنان به هلاکت رسیده اند مشخص نیست، ولی می توان از آنچه در تاریخ به طور ناقص به دست می آید، تا حدی به حقیقت امر پی برد و با نقش این افراد در این جنگ آشنا گردید.

ابن ابی الحدید در زمینه عدم انعکاس آمار دقیق پس از نقل و معرفی تعداد پنجاه و دو نفر از مقتولان از واقدی، می گوید: روایات زیادی داریم که مقتولان بدر هفتاد نفر بوده، ولیکن آنها که به نام شناخته شده اند، همان افرادی است که ما معرفی نمودیم. [۶۲۶].

باید به گفتار ابن ابی الحدید این نکته را نیز اضافه کنیم: همانگونه که در شرح حال عقیل اشاره نمودیم و در آینده ملاحظه خواهید کرد در تعمیه و پرده پوشی حقایق تاریخی، به ویژه درباره امیرمؤمنان و حمزه (علیهما السلام) نباید نقش سیاستها را نادیده گرفت و از جعل و تحریف در پیروزی های آن دو بزرگوار، که در ارتباط مستقیم با سلطه گران بنی امیه قرار داشت، غفلت نمود.

[صفحه ۳۴۴]

دو قهرمان جنگ بدر، علی امیر مؤمنان علیه السلام و حمزه سید الشهدا

کشته شدن بیشتر مقتولین جنگ بدر به دست مهاجرین و به ویژه اقربای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و در رأس آنان امیرمؤمنان

(علیه السلام) و حمزه سید الشهدا به وقوع پیوسته است.

و به طوری که در تاریخ آمده است در همین جنگ بدر بود که از سوی مشرکان امیرمؤمنان به لقب «موت احمر»؛ «مرگ سرخ» ملقب گردید و چرا چنین نباشد در حالی که در همین جنگ بیش از نصف مقتولین را او از پای در آورده و در به هلاکت رسانیدن تعداد دیگر نیز سهیم گردیده است؛ به طوری که شیخ مفید تعداد سی و شش تن از مقتولین را، که به دست آن حضرت کشته شده اند، به نام معرفی نموده است. [۶۲۷].

ابن اسحاق از مورخان معروف جهان تسنن می گوید:

«أکثر قتلی المشرکین یوم بدر کان لعلی»؛ [۶۲۸].

«در جنگ بدر بیشترین کشته شدگانِ از مشرکان به دست علی بوده است.»

ولی بعضی از مورخان این تعداد را بیست و هفت، [۶۲۹] و گاهی حتی به بیست و دو نفر تنزل داده اند. [۶۳۰].

آمار مقتولین به دست حمزه سید الشهدا

در منابع اهل سنت تعداد مقتولین به دست حمزه سید الشهدا نُه نفر ذکر شده است که در میان این عده، افرادی هستند مستقلا به وسیله آن حضرت و افراد دیگر به اشتراک او و حضرت علی، امیرمؤمنان (علیه السلام) به هلاکت رسیده اند و تنها در یک مورد از سعد بن وقاص به عنوان شریک آن بزرگوار یاد شده است.

لازم است قبل از بیان آمار و معرفی این مقتولین به این مطلب توجه شود که بر

[صفحه ۳۴۵]

اساس دلایل تاریخی، این تعداد بخشی از کسانی هستند که به وسیله حضرت حمزه به هلاکت رسیده اند نه همه آنها، ولی عدم ذکر همه مقتولین و یا اختلاف نظر در مورد آنان، همانند اختلاف نظر در آمار مقتولین به وسیله امیرمؤمنان (علیه السلام) که بعضی از مورخان بیشترین کشته شدگان و بعضی دیگر تنها بیست و دو تن را از آنِ آن حضرت دانسته اند. با در نظر گرفتن حقایق موجود تاریخی چندان مهم نیست؛ زیرا اگر همه مقتولان دراین جنگ مشخص و منعکس می گردید نظر مورخان در مورد هر دو بزرگوار تغییر می کرد. به هر حال با اینکه آمار دقیق از آن مقتولین به دست دو بزرگوار در دست نیست ولی دلائل مسلم تاریخی نقش اساسی آنها را در پیروزی جنگ بدر ثابت نموده است و در این جنگ شکست دشمن در مرحله اول به دست امیرمؤمنان و سپس به دست حضرت حمزه آنگاه به دست سایر افراد سپاه توحید به وقوع پیوسته است، آنهم نه همه افراد سپاه؛ زیرا طبق مضمون صریح قرآن تعدادی از صحابه از اول حرکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه، از این برخورد ناخشنود و از ورود به صحنه جنگ شدیداً مضطرب و نگران بودند. [۶۳۱] و تاریخ هم گویای این واقعیت است که بعضی از صحابه در میدان جنگ یا نقشی نداشتند و یا دارای نقش کم رنگی بودند.

تحلیل ابن ابی الحدید از پیروزی مسلمانان در جنگ بدر

در اینجا مناسب است تحلیلی را که ابن ابی الحدید از پیروزی در جنگ بدر و از شجاعت و نقش مؤثر امیرمؤمنان و حضرت حمزه (علیهما السلام) در این پیروزی ارائه داده است به طور خلاصه نقل نماییم:

وی در تحلیل خود از این پیروزی با وجود نیروی قوی و توانای مشرکین و ضعف و ناتوانی مسلمانان می گوید: آری، سپاه کوچک اسلام از عده ای از انصار از قبیله اوس و خزرج و تعدادی از مهاجرین که در بطولت و شجاعت معروف بودند، تشکیل یافته بود و

مهمتر اینکه در کنار این گروه به ظاهر کم، علی بن ابی طالب و حمزهٔ بن عبدالمطلب که

[صفحه ۳۴۶]

شجاع ترین افراد در تاریخ بشریت می باشند، قرار گرفته بودند و فرماندهی آنها را شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن پیامبر داعی به حق و منادی توحید و عدل و مؤید به قوه الهی به عهده داشت. «وفیهم علیُ بنُ أبی طالب وَ حَمزَةُ بن عَبدِ المطلب وهُما أشجع البشر! و جَماعةُ من المُهاجرین أنجاد وأبطال». [۶۳۲].

اعتراف یکی از سران مشرکین به شجاعت حضرت حمزه

پس از خاتمه جنگ و در هنگام انتقال اسیران به پشت جبهه، یکی از آنان به نام «امیهٔ بن خلف» که از مشرکین سرشناس بود، چون چشمش به حضرت حمزه افتاد از عبدالرحمان بن عوف پرسید:

«مَنْ هذا المُعلم؟»؛ «این که در سرش علامت است کیست؟».

گفتنی است حضرت حمزه در جنگها با نصب ریش نعامه ای بر کلاه خودش، از دیگر سرداران متمایز بود. عبدالرحمان پاسخ داد: «او حمزه بن عبدالمطلب است.» أمیه با تأسف و تحسر شدید از شکست سپاه شرک، چنین گفت: «ذاک الذی فعل بنا الأفاعیل»؛ «این بود که صفوف ما را در هم شکست و ما را به خاک سیاه نشاند!» [۶۳۳].

حضرت حمزه در جنگ احد

اشاره

مشهور در میان مورخان آن است که مجموع شهدای احد هفتاد نفر بوده است و اقوال غیر مشهوری هم وجود دارد که تعداد آنان را بیشتر و یا کمتر دانسته اند. به هر حال، چهار نفر آنان؛ یعنی حضرت حمزه، عبدالله بن جحش، معصب بن عمیر و شماس مخزومی از مهاجرین و بقیه از انصار بودند.

به حقیقت، شهدای احد و بازماندگانشان، صبر و استقامت و وفاداری و اخلاص را

[صفحه ۳۴۷]

به حد اعلا رساندند و درس وفاداری و شهامت را به همه مسلمانان در پهنه گیتی، آموختند.

اکنون به چند نمونه اشاره می کنیم:

۱ ـ به هنگام فرو کش کردن شعله جنگ، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسانی که در کنارش بودند، فرمود: آیا در میان شما کسی هست که ما را از سرنوشت سعد ابن ربیع [۶۳۴] آگاه کند و بگوید که او در میان زنده ها است یا در میان کشته شدگان؟! [۶۳۵].

اُبی بن کعب عرض کرد: ای رسول خدا، من این خبر را برایت می آورم. وی می گوید: من خود را با سرعت تمام به میدان و به کنار پیکرهای شهدا رساندم، پیکر خون آلود سعد را، که آخرین دقایق زندگی اش را سپری می کرد، در میان آنها یافتم و او را صدا کردم، چشمانش را باز کرد. به او گفتم: سعد! مرا رسول خدا فرستاد تا خبر وضعیت و حال تو را به او برسانم، اینک چگونه ای؟ به آرامی پاسخ داد: من دیگر از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسان و از قول من بگو: «جَزاکَ الله عَنا خَیرَ ماجَزی نَبیاً عَنْ اُمَتِهِ»؛ «خداوند تو را از بهترین پاداش هایی که بر دیگر پیامبران، در راه هدایت امتشان خواهد داد، برخوردار نماید.» و نیز سلام مرا به قبیله ام برسان و به آنان بگو: مباد پیمان شکنی کنید، اگر یک نفر از شما زنده باشد و دشمن به رسول خدا

راه پیدا کند، نزد خداوند هیچ عذری نخواهید داشت.

اُبی می گوید: این خبر را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردم، آن حضرت فرمود:

«رَحِمَ اللّهُ سَعْداً نَصَرنا حَیاً و اَوصی بنا مَیتاً» [۶۳۶]؛ «خدا رحمت کند سعد را، که در زنده بودنش ما را یاری رسانید و در مرگش هم یاری کردن بر ما را توصیه نمود.»

۲ ـ یکی دیگر از شهدای جنگ احد، «انس بن نَضْر» است. او هنگامی که فرار

[صفحه ۳۴۸]

عده ای از صحابه را دید، گفت:

«أَللهُمَ اِنی اَعْتَذِرُ اِلَیْکَ مِما صَنَعَ هؤُلاءِ وَ اَبرأُ اِلَیْکَ مِماجاءَ بِهِ هؤُلاءِ».

«خدایا! من از آنچه اینها (فراریان از صحابه) انجام دادند، در پیشگاهت اعتذار و از آنچه اینان (مشرکین) آورده اند، تبری می جویم.»

آنگاه وارد جنگ شد و به شهادت رسید. نوشته اند که در پیکرش بیش از هشتاد زخم بود و کسی نتوانست او را بشناسد، مگر خواهرش «ربیع» آن هم از طریق انگشتانش که از زیبایی خاصی برخوردار بود. [۶۳۷].

۳ ـ به هنگام مراجعت رسول خدا و اصحابش از احد، زنان مدینه به استقبال آمدند، بانویی از قبیله «بنی دینار» پیش آمد و از کشته شدگان در جنگ پرسید. به او گفتند همسر، پدر و برادرت، هر سه از کشته شدگانند. او به این خبر توجهی نکرد و پرسید: پیامبر چه شد؟! گفتند: به سلامت برگشته است. گفت او را به من نشان دهید و چون رسول خدا را دید گفت:

«کُلُ مُصیته بَعْدَکَ جَلَلٌ»؛ [۶۳۸] «همه مصیبت ها با سلامتی تو کوچک است!» و بدین گونه در مصیبت و فراق سه تن از عزیزانش، صبر و بردباری را پیش گرفت. [۶۳۹].

حمزه سید الشهدا

آری، اینان تنها چند نمونه بودند از شهدای احد و اصحاب و یاران فداکار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در راه ایمان و عقیده و در دفاع از توحید و مبارزه با شرک و بت پرستی، جان خود را در طبق اخلاص گذاشتند و صداقت و وفاداری و شهامت را به اوج رساندند.

اما می توان گفت که اگر همه این بزرگواران و همه این شهدای عزیز و همه شهدای

[صفحه ۳۴۹]

اولین و آخرین، در یک صف و حمزه سید الشهدا به تنهایی در یک صف قرار گیرد، طبق گفته رسول خدا، او بر همه این شهیدان، به جز انبیا و اوصیا، فضیلت و برتری خواهد داشت؛ «سَیدُ شُهَداءِ اْلاَوَلین وَ الآخِرین ما خَلا الأَنبیاءِ وَالأَوصیاء». [۶۴۰].

آری، تنها او است که با لقب «افضل الشهدا» و «اسد الله و اسد رسوله» و «سید الشهدا» مفتخر و ملقب گردید.

«وَ عَلی قائمهْ الْعَرش مَکْتُوب؛ حمزهْ اَسَد الله وَ اَسَد رسوله و سید الشهداء» [۶۴۱].

حضرت حمزه در آستانه جنگ

«وَالّذی اَنْزَلَ علَیکَ الکِتابَ لَنُجادِلَنَهُمْ».

به هنگام عزیمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به احد، هر یک از یاران آن حضرت در استقامت و پایداری و حمایت خود از

پیامبر مطلبی می گفت و در وفاداری خویش و تشجیع دیگران جمله ای به کار می برد، آنان که در جنگ بدر حضور نداشتند می گفتند: ای رسول خدا، ما برای جبران جنگ بدر در انتظار چنین روزی به سر می بردیم.

بعضی دیگر می گفتند: اگر ما امروز در مقابل مشرکان مقاومت نکنیم پس کی این مقاومت را نشان خواهیم داد و...

و بدین گونه به سوی احد حرکت کردند و به طوری که پیشتر گفتیم، گروهی از آنها نتوانستند بر وعده خویش استوار بمانند و در لحظات سخت جنگ، جبهه را ترک کردند. اما در مقابل، گروهی، بر گفتارشان پایدار ماندند و بر وعده خویش عمل نمودند و در این راه به شهادت رسیدند و یا با تن مجروح برگشتند. از جمله این شهدا، حمزه سید الشهدا است. او به هنگام حرکت عرض کرد:

«یا رَسُول الله، وَالَّذی اَنْزَلَ عَلَیکَ الکِتابَ لَنُجادِلَنَّهُمْ» [۶۴۲].

«ای پیامبر خدا، سوگند به خدایی که قرآن را بر تو فرستاد، در مقابل دشمن تا آخرین نفس مبارزه سختی خواهیم کرد.»

[صفحه ۳۵۰]

شهادت حمزه و رؤیای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

رسول خدا به هنگام عزیمت به احد، خطاب به یارانش فرمود: «من دیشب، در عالم خواب دیدم که گاوی نزد من ذبح گردید و قبضه شمشیرم شکست. تعبیر من از این خواب این است که گروهی از یارانم کشته می شوند و یک نفر هم از اهل بیت من به شهادت می رسد؛ «اَما الْبَقَرُ فَهِیَ ناسٌ مِن اَصحابی یُقَتَلُونَ وَاَما الثلمُ الذی رَأیتُهُ فی ذُبابِ سَیفی فَهُوَ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ بَیتی یُقْتَل» [۶۴۳].

و در بعضی از روایات به جای «رَجُلٌ مِنٌ اَهْل بَیْتی»، «رَجُلٌ مِنْ عِتْرَتی» آمده است.

شهادت با دهان روزه

واقدی می نویسد: «وَیُقالُ کانَ حَمْزَةُ یَومَ الْجُمعةِ صائِماً وَیَوم السَبت صائماً فلاقاهُمْ وَهُو صائِم» [۶۴۴] «مورخان نوشته اند: حمزه روز جمعه، یک روز قبل از جنگ، و روز شنبه که جنگ واقع شد، روزه دار بود و با دهان روزه با دشمن مواجه گردید و به شهادت رسید.»

چگونگی شهادت حمزه

گرچه حضرت حمزه به دست غلامی شقی، به نام وحشیِ حبشی به شهادت رسید لیکن در انجام این جنایت هولناک، او را دو نفر تشویق و ترغیب نمود و در واقع در اجرای این عمل فجیع، دو عامل نقش اساسی را ایفا نمودند:

۱ ـ جبیر بن مطعم

ابن ابی الحدید در این باره می گوید: «وَکانَ حَمْزَةُ بْن عَبدِالمطلب مغامراً غَشَمْشَماً لایَبْصُر اَمامَهُ»؛ «حمزة بن عبدالمطلب بسیار نترس و جسور بود و در جنگ ها پیش

[صفحه ۳۵۱]

پای خود را نمی دید.» سپس می گوید: در جریان جنگ احد، جبیربن مطعم به غلام خویش وحشی چنین گفت:

«وَیلَکَ اِنَ عَلِیاً قَتِلَ عَمی طُعَیمَةَ و...»؛ «وای بر تو! می دانی که علی در جنگ بدر، عمویم «طعیمه را کشت و...» پس اگر در این جنگ تو او را بکشی آزادت می کنم و اگر محمد و یا حمزه را هم بکشی آزاد خواهی شد؛ زیرا بجز این سه تن کسی با عموی من هم سنگ نیست.

وحشی پاسخ داد: اما محمد، یارانش دور او را می گیرند و راهی بر او نیست و اما علی به هنگام جنگ آن چنان چابک و فرزانه است که بر کسی اجازه تحرک نمی دهد و اما حمزه چرا، زیرا او به هنگام جنگ آن چنان به خشم می آید که زیر پای خود را نمی بیند! [۶۴۵].

جبیر بن مطعم به وعده اش وفا نمود و پس از مراجعت وحشی به مکه او را آزاد کرد.

۲ ـ و دیگر کسی که وحشی را بر این جنایت تشویق کرد و در به شهادت رسانیدن حمزه نقش اساسی داشت، هند همسر ابوسفیان بود.

او که در چرب زبانی و زیبایی زبانزد مردم مکه بود [۶۴۶] و از فتاکی و بی باکی وحشی و از پیمانش با جبیر آگاهی داشت، با وی ملاقات نمود و بر انجام مأموریتی که بر عهده گرفته بود تأکید و ترغیب کرد و در مقابل قتل یکی از سه نفر که جبیر پیشنهاد داده بود، جایزه بزرگی را بر وی وعده داد. پاسخ وحشی به هند همان بود که به جبیر داده بود ولی در قتل حمزه او را امیدوار ساخت و لذا در طول راه هر وقت وحشی و هند به همدیگر می رسیدند هند او را با این جمله خطاب می کرد و بر تصمیمش تشویق می نمود:

«وَیهاً یا اَبا دسمهْ اِشْفِ وَاشتَشْفِ»؛ [۶۴۷] «به هوش باش ای ابا دسمه (کنیه وحشی است) تا دل ما را آرام و خودت را آزاد کنی.»

[صفحه ۳۵۲]

از وحشی بشنویم:

بر اساس نقل مورخان، وحشی خود گفته است که: در اثر این تشویق ها، به همراه مشرکان وارد منطقه احد گردید و مترصد بود تا به آزادی خویش و به وعده های هند و جوایز او نایل گردد. او که در «حربه» [۶۴۸] اندازی فن آور بود و در اصابت هدف کمتر خطا می کرد، می گوید: در اوج درگیری جنگ، برای دست رسی به حمزه وارد میدان شدم و در پی فرصت مناسب لحظه شماری می کردم و در پشت هر درخت و قطعه سنگی مخفی می شدم تا بلکه در تیر رس من قرار گیرد؛ «... اَسْتَتِرُ مِنْهُ بِشَجَرهْ اَوْ بِحجر لِیَدنُو مِنی...».

در این هنگام حمزه در میدان ظاهر گردید که با هر کس رو به رو می شد یا او را فراری می داد و یا با ضربتی از کار می انداخت. حمزه در میدان با دو علامت شناخته می شد؛ یکی آن که با دو دست و با دو شمشیر می جنگید و دیگر این که پر شترمرغی به کلاه خود نصب می کرد.

وحشی می گوید: در این میان «سباع بن عبدالعزی» از سران سپاه شرک به مصاف حمزه درآمد و حمزه فریاد می زد: «هَلمَ اِلیَ یا ابنَ مُقَطعَهِْ البُظور»، «ای پسر زن پست، به سوی من آی»، آنگاه به وی حمله نمود. در این درگیری و جنگ و گریز بود که به کمین گاه من نزدیک شد، او که مانند شیر ژیان به کسی مجال تحرک نمی داد، در موقعیت مناسبی در مقابل من قرار گرفت و من به «حربه» ام تکان سختی وارد کردم و به سوی حمزه انداختم حربه من به زیر شکم [۶۴۹] حمزه اصابت کرد و از پشتش سر درآورد! او هم به من هجوم آورد ولی توانش را از دست داده بود و در چند قدمی من بر زمین افتاد. و این در وضعیتی بود که در اثر درگیری شدید، هیچ یک از مسلمانان متوجه جریان نبودند و لذا من در گوشه ای صبر کردم و مطمئن شدم که حمزه دیگر زنده نیست. به سویش برگشتم و حربه را برگرفتم و مژده قتل او را که هدفی جز آن نداشتم، بر لشکریان رسانیدم. [۶۵۰].

[صفحه ۳۵۳]

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که حربه وحشی به زیر گلوی حمزه اصابت کرد و چون بر زمین افتاد، دشمن از هر طرف بدو حمله آورد و با ضربه های متعدد و کاری و به صورت قتل صبر او را به شهادت رساندند. در اینجا بود که وحشی سینه آن حضرت را شکافت و کبدش را برای گرفتن جایزه نزد هند برد، هند کبد را در دهان گذاشت و خواست آن را بجود و

ببلعد ولی کبد در دهانش مانند قطعه استخوانی شد و آن را بیرون انداخت. [۶۵۱].

پیکر حمزه پس از شهادت

اشاره

پس از شهادت حضرت حمزه تا دفن آن حضرت، چند حادثه نسبت به پیکر پاکش رخ داده که به نقل آنها می پردازیم:

هند و پیکر حمزه

اولین حادثه پس از شهادت حضرت حمزه، مثله شدن پیکر آن حضرت به وسیله هند بود.

طبری در این باره می گوید: پس از شهادت حمزهٔ بن عبدالمطلب و خاموش شدن شعله جنگ، هند به همراه دیگر زنان قریش، به سوی میدان جنگ هجوم بردند و به مُثله کردن اعضای یاران پیامبر پرداختند؛ یکی از آنها هند بود که خود را به پیکر حمزه رسانید و آن را قطعه قطعه کرد. و گوش و بینی و سایر اعضایش را برید و از آنها برای خود خلخال و گردن بند ساخت و زیور آلات خود را به وحشی بخشید و هم او سینه حمزه را شکافت و کبدش را درآورد و خواست آن را ببلعد که نتوانست [۶۵۲].

در تفسیر قمی آمده است: «فَجائَتْ اِلَیِهِ هِنـد فَقَطَعَتْ مَذاکِیره! وَ قَطَعَتْ اُذُنَیه وَ قَطَعَت یَدیه وَ رِجْلَیه» [۶۵۳]؛ «هند آنگاه که در کنار پیکر حمزه قرار گرفت، تمام اعضای او! و

[صفحه ۳۵۴]

دست و پایش را قطع کرد.»

طبری می نویسد: هند پس از انجام این جنایت بر بالای سنگ بزرگی رفت و مسلمانان را مورد خطاب قرار داد و اشعار معروف خود را با صدای بلند خواند.

اشعار هند، که بیشتر مورخان آن را نقل کرده اند چنین است:

نَحنُ جَزیناکُم بِیَوم بَدر
وَالحَربُ بَعدَ الحَرب ذات سعْر
ما کان عَن عُتْبَـهَٔ لی مِن صَبر
وَلا اخی وَعَمِهِ وَبَکْری
شَفَیتُ نَفْسی وَقَضَیتُ نَذْری
شَفیت وَحشی غَلیل صَدری
فَشُکر وَحشی عَلَیَ عُمری
حتی تَرم اَعْظمی فی قبری [۶۵۴].

«این کشتار، پاداش ما بود بر شما از جنگ بدر؛ زیرا جنگ پس از جنگ است که ارزش دارد.» «در مصیبت عتبه و برادرم و عمویم و بکر صبرم به آخر رسیده بود.»

«واینک شفا یافتم و نذرم را ادا کردم؛ وحشی! تو بودی که بر عهد خود با من وفا کردی و غم را از سینه ام زدودی.»

«بر من است که تا زنده ام شکر گزار او باشم بلکه تا پوسیدن استخوان هایم در درون قبرم سپاسگزارش گردم.»

ابن اسحاق می گوید: از جمله اشعاری که هند پس از مثله کردن پیکر حمزه می خواند، این بود:

شَفَیتُ مِنْ حَمْزَةَ نَفسی بأُحُد

حَتی بَقَرتُ بَطْنَهُ عَنْ الکَبِد

اَذْهَبَ عَنی ذاکَ ماکنتُ اَجِدُ

مِن لَذعهٔ الْحُزْنِ الشَدِید الْمُعْتَمد

«من از کینه ای که از حمزه در دل داشتم، در احد تشفی یافتم، آنگاه که شکم او را تا کبد شکافتم.»

«این عمل ناراحتی مرا از میان برد که مدام به صورت اندوه شدید بر من فرود می آمد.» [۶۵۵].

[صفحه ۳۵۵]

ابوسفیان و پیکر حمزه

ابن اسحاق می نویسد: پس از مثله شدن حمزه «حُلَیس بن زبان»، از سران سپاه شرک، دید که ابوسفیان با نوک نیزه به گونه آن حضرت فشار می دهد و می گوید: «ذق یا عقق [۶۵۶]»؛ «بچش ای کسی که بر بت ها عاق شدی!» حُلیس گفت: عجب کار شرم آوری! کسی که خود را رییس قومش می داند، با پسر عمویش که تکه گوشتی بیش نیست، با چنین خشونت و تحقیر برخورد می کند!

ابوسفیان گفت: «وَیحَکَ اکتمها عَنی فَإنَها کانَتْ زلةً»؛ «لغزشی بود روی داد، فاش نکن!». [۶۵۷].

رسول خدا و پیکر حمزه

بنا به نقل بعضی از مورخان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این که شدیداً مجروح بود و حالی به شدت آزرده داشت، در جستجوی پیکر حضرت حمزه برآمد.

ابن اسحاق می گوید: «وَخَرَجَ رَسولُ الله فیما بَلَغَنی یَلْتَمِسُ حمزهٔ بن عبدالمطلب فَوَجَدَهُ ببطن الوادی قَدْ بُقِرَ بطنه» [۶۵۸].

در تفسیر قمی آمده است: پس از فروکش کردن شعله جنگ، رسول خدا به یارانش فرمود: آیا در میان شما کسی هست که از عمویم حمزه خبری بیاورد؟! «حرث بن امیه» عرض کرد: من محلی را که او افتاده است می شناسم و خود را به کنار پیکر حمزه (علیه السلام) رسانید اما چون او را با وضع فجیع و دلخراش دید، نتوانست خبر را به رسول خدا برساند و چون دیر کرد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «یا عَلِی اُطْلُب عَمکَ»؛ «ای علی، به سراغ عمویت برو» آن حضرت نیز چون وضع حمزه (علیه السلام) را مشاهده کرد، به خود اجازه نداد که رسول خدا را آگاه سازد و لذا خود پیامبر با چند تن از صحابه حرکت کرد و چون پیکر پاره پاره و مثله شده عمویش را دید گریه کرد و فرمود:

«لَنْ اُصابَ بِمِثْلِکَ أبداً»؛ «برای من مصیبتی بالاتر از مصیبت تو نخواهد بود.»

[صفحه ۳۵۶]

و نیز فرمود: «وَالله ما وَقفتُ مَوقِفاً أغیَظ عَلَیَ مِن هذا الْمَکان»؛ [۶۵۹] «به خدا سوگند تا کنون چنین مصیبت سختی بر من روی نداده بود.»

در آن حال بود که فرمود: هم اینک جبرئیل نازل شد و این مژده را به من داد: «انَ حَمزةَ مَکْتُوب فی السَماوات السَبْع حَمْزَةَ بْن عَبْدالمُطَلب اَسَد الله وَ اَسَدُ رَسُولِه»؛ [۶۶۰] «در آسمان های هفتگانه نوشته شده است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا است.»

و در روایت دیگر از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده است که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جسد عمویش را دید گریه کرد و چون دید او را مثله کرده اند، «شَهِق»، با صدای بلند گریست. [۶۶۱].

باز روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون بدن مثله شده حمزه (علیه السلام) را دید، فرمود: «رَحِمَکَ الله یا عَم فَقَد کُنتَ وَصُولا ـ لِلرَحِم فَعُولاً بِالْخَیْرات»؛ [۶۶۲] «ای عم، خدای رحمت کند بر تو که در زندگیت نسبت به ارحام خود ایفای وظیفه کردی و آنچه نیکی بود انجام دادی.»

صفیه و پیکر حضرت حمزه

ابن اسحاق می نویسد: صفیه خواهر حمزه خود را به احد رسانید تا پیکر برادرش را ببیند، چون خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید، به زبیر دستور داد که «أَلْقِها فأرجعها، لا تَری ما بِأَخیها»؛ «برو و مادرت را برگردان تا برادرش را با این وضع نبیند.» زبیر به استقبال مادرش شتافت و گفت مادر! رسول خدا دستور می دهد که بر گردی، صفیه گفت: چرا بر گردم؟ من شنیده ام که برادرم را مثله کرده اند و می خواهم با پیکر مثله شده اش دیدار کنم ولی بدان تحمل همه این مصائب در راه خدا سهل است و به هر چه در این راه پیش آید راضی ام و از خدا پاداش و صبر می خواهم.

زبیر چون گفتار صفیه را به رسول خدا عرض کرد، حضرت فرمود: «خَلِ سَبیلَها»؛

[صفحه ۳۵۷]

«پس او را آزاد بگذار!» چون چشم صفیه به بدن قطعه قطعه شده برادرش افتاد، گفت: (اِنا لِلهِ وَاِنا اِلَیهِ راجِعُون) آنگاه درباره او دعا و استغفار کرد. [۶۶۳].

ابن ابی الحدید از واقدی نقل می کند که چون صفیه به احد آمد، انصار مانع شدند که نزد رسول خدا بیاید ولی آن حضرت فرمود «دَعُوها»؛ «مانعش نشوید.» آنگاه در نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست و شروع به گریه کرد. او که گریه می کرد، رسول خدا هم می گریست و چون صدایش به گریه بلند می شد رسول خدا بلند می گریست؛ «فجعلت اذا بکت یبکی رسول الله و اذا نشجت ینشج رسول الله» فاطمه زهرا (علیها السلام) که در کنار آنان بود و گریه می کرد و رسول خدا هم به همراه او گریه می کرد. آنگاه فرمود:

«لَنْ اُصاب بمثل حمزة أبداً»، سپس خطاب به صفیه و فاطمه زهرا (علیها السلام) فرمود: بشارت می دهم بر شما که جبرئیل، نازل گردید و به من خبر داد:

«إِنَ حمزة مکتوبٌ فی أَهْلِ السماواتِ السَبْع حَمزةُ بْن عبدالمطلب اَسَدُالله وَاَسَدُ رَسُولِهِ» [۶۶۴].

گریه شدید رسول خدا به هنگام نماز بر عمویش حمزه

در ذخائر العقبی آمده است که پیامبر خدا چون در کنار پیکر حمزه برای اقامه نماز ایستاد، با صدای بلند گریست، سپس آه عمیقی کشید و خطاب به پیکر او گفت:

«یا حَمزَة، یا عَم رسول الله وَاَسَدَ الله وَاَسَدَ رسوله، یا حَمزَة، یا فاعلَ الْخَیْرات، یا حَمْزَة یا کاشِفَ الکُرُبات، یا حَمْزَةَ یا ذابَ عن وجه

رَسُول اللهِ».

باز هم گریه طولانی کرد، آنگاه به نماز پرداخت. [۶۶۵].

[صفحه ۳۵۸]

هفتاد نماز بر پیکر حمزه

بیشتر مورخان و محدثان، از عبدالله بن عباس نقل کرده اند بر خلاف همه شهیدان، که رسول خدا بر آنان، مانند همه مسلمانان دیگر، یک نماز می خواند، بر پیکر عمویش حمزه هفتاد نماز یا هفتاد و دو نماز گزارد. بدین ترتیب که: ابتدا پیکر عمویش را با یک قطعه لباس سفید پوشاند، سپس با هفت تکبیر بر وی نماز خواند. پس از آن هر یک از شهدا را آوردند که بر وی نماز بخواند، در کنار پیکر حمزه قرار داد و به هر دو نماز خواند و سرانجام بر پیکر عمویش هفتاد و دو نماز گزارد. [۶۶۶].

دفن حضرت حمزه با کفن

آنچه مسلم است، این است که: بر پیکر شهدا که در جبهه و میدان جنگ به شهادت می رسند، نه غسل می کنند و نه کفن، بلکه با همان پیکر و لباس خون آلود به خاک می سپارند. عمل رسول خدا درباره شهدای احد هم، چنین بوده است. در منابع حدیثی، از جمله در سنن ابی داود آمده است که در جنگ اُحد رسول خدا دستور داد سلاح را از پیکر شهدا برگیرند و با لباس خون آلودشان دفن کنند. [۶۶۷].

کلینی (رحمه الله) از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند: «چون مشرکان لباس از تن حمزه برگرفته بودند و پیکرش برهنه بود، رسول خدا دستور داد بر عمویش کفن بپوشانند و لذا او را در میان نمدی قرار دادند و دفن کردند؛ «إِنَ رَسول الله (صلی الله علیه و آله) صَلی عَلی حَمزهٔ و کَفَنَهُ لِاَنَهُ کانَ جُرِد». [۶۶۸].

دفن حضرت حمزه

به هنگام دفن شهدا، پیکر چند تن از آنان برای دفن شدن به مدینه منتقل گردید، چون این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید، از این عمل منع کرد و فرمود: «ادفنُوهُم حَیثُ

[صفحه ۳۵۹]

صُرِعُوا»؛ «در همانجا که به شهادت رسیده اند، دفن کنید.» و چون دستور پیامبر به مدینه رسید و جنازه «شماس مخزومی) هنوز دفن نشده بود، او را به اُحُد برگرداندند و در همانجا به خاک سپردند. [۶۶۹].

رسول خدا در بالای سر هر یک از شهدا قرار می گرفت، جمله ای در مقام ارجمند شهادت و رتبه و درجه شهدا در قیامت بیان می کرد؛ از جمله این که می فرمود:

«أَنَا شَهیدٌ عَلی هؤُلاء أَنَهُ ما مِن جَریح یُجْرَحُ فی الله إِلا وَاللهُ یَبعَثُهُ یَومَ القِیامَهٔ و جُرحه یُدمی اللَونُ لَونُ دَم وَالرِیحُ ریحُ مِسک».

آنگاه می فرمود:

«اُنْظُرُوا أَکثر هؤُلاء جمعاً لِلقرآن فَاجْعَلُوه أَمام اَصحابه فی الْقَبر». [۶۷۰].

«من شهادت می دهم که کسی در راه خدا مجروح نمی شود مگر اینکه خداوند در روز قیامت او را در حالی محشور می کند که از

جراحت او خون جاری است، رنگ آن رنگ خون و بویش بوی مشک است.»

سپس فرمود: هر یک از این شهدا بیشتر قرآن بلد است، در داخل قبر، پیش روی همقبرش قرار دهید.

حمزه به تنهایی در یک قبر

در منابع حدیثی آمده است: در جنگ اُحُد انصار نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و گفتند: یارسول الله، بدنها خسته ومجروح و قبر کندن بر تک تک شهدا طاقت فرسا است، فرمود:

«إحفِرُوا وَ أَوسِعُوا وَ اجْعَلُوا الَرجُلَین فی القَبْرِ الواحد».

«قبر را وسیع تر حفر کنید و هر دو نفر را در یک قبر به خاک بسپارید.»

[صفحه ۳۶۰]

پرسیدند: «أَیُهُم یُقَدَم»؛ «کدام را در سمت قبله قرار دهیم؟» فرمود: «اَکْثَرُهُم قرآناً»؛ «آنکه بیشتر قرآن بلد است.» وبدین گونه، دو نفر و گاهی سه نفر در یک قبر دفن می شدند. [۶۷۱].

از جمله پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دستور داد خارجهٔ بن زید با سعد بن ربیع و نعمان ابن مالک با عبده در یک قبر دفن شدند و همچنین عمرو بن جموح و عبدالله بن عمرو بن حرام که با هم دوست صمیمی بودند، در یک قبر دفن گردیدند. [۶۷۲] ولی حمزه به تنهایی و مستقلاً در یک قبر دفن گردید و در دفن او چند نفر شرکت نمودند؛ از جمله امیر مؤمنان (علیه السلام) و ابوبکر و عمر و زبیر داخل قبر شدند و این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حالت تأثر در کنار قبر نشسته بود و بر خاکسپاری او نظارت می فرمود. [۶۷۳].

تشکیل مجلس عزا

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه صحابه، پس از دفن شهدا، با استقبال زنان بیوه و کودکان یتیم وارد مدینه گردید. در صفحات گذشته به بعضی از جریانات که به هنگام مراجعت آنان واقع شده است اشاره کردیم ولی شاید جالب ترین این حوادث و حساس ترین این صحنه ها که در مدینه به وقوع پیوست تشکیل مجلس عزا برای حمزه سید الشهدا باشد.

ابن هشام از ابن اسحاق چنین نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار خانه های قبیله «بنی عبدا الأشهل» و بنی ظفر عبور می کرد، صدای بانوان این دو قبیله را که بر شهدای خود می گریستند شنید به آن حضرت رقت دست داد و گریست و اشکش جاری گردید و فرمود: «لکِنْ حَمْزَهَٔ لا بَواکِیَ لَهُ»؛ «ولی حمزه گریه کننده ای ندارد» چون این سخن پیامبر را به سعدبن معاذ و اُسَید بن حُضَیر نقل کردند، به بانوان این دو قبیله دستور دادند لباس عزا به تن کنند و در کنار بیت رسول خدا بر عموی آن بزرگوار گریه و عزاداری نمایند؛ «اَمَرا نسائَهُم اَن یَتَحَزَمن ثُم یذهبن فیبکین عَلی عَم رَسُول الله (صلی الله علیه و آله)». [۶۷۴].

[صفحه ۳۶۱]

ابن اسحاق اضافه می کند که چون صدای گریه این بانوان از کنار مسجد «و مجلس عزا» به گوش رسول خدا رسید، از منزل خود حرکت کرد و به میان آنها رفت و چنین فرمود: خدا بر شما رحمت کند که با وجود خویش مرا یاری و مواسات نمودید به خانه های خود برگردید و «اِرجعنَ یَرْحَمَکنَ الله فَقد آسیتن بأنفسکن»

واقدی متوفای ۲۰۷ پس از نقل همان مطالب می گوید: بر اساس همان مراسم رسم زنان مدینه، تا امروز چنین است که اگر یکی از عزیزانشان از دنیا برود اول بر حمزه گریه و عزاداری می کند سپس بر عزیز از دست رفته خود «فَهُنَ اِلَی الْیَوم اذا ماتَ الْمَیت مِن

الأنصار بَدَأ النساء فَبَكَينَ عَلی حَمزة ثُم بَكَینَ عَلی مَیتِهِنَ» [۶۷۵].

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چرا اندوهگین بود؟!

از آنچه ملاحظه کردید، معلوم شد که رسول خدا در شهادت عمویش به شدت متأثر و اندوهگین بود و لذا چون پیکر او را دید با صدای بلند گریست و فرمود: «لَنْ اُصاب بِمِثلك أبَداً» و به همراه عمه اش صفیه و دخترش فاطمه نیز گریست. دوست داشت بانوان هم بر وی گریه کنند و از گریه کنندگان تقدیر و آنها را دعا نمود و به هنگام اقامه نماز بر پیکر او، گریه ممتد و زمزمه در دل داشت.

پر واضح است که این حزن و اندوه شدید رسول خدا، نبود مگر به جهت فداکاری و ثبات قدم حمزه و این گریه نبود مگر به جهت تلاش و جانفشانی عموی رسول خدا در اِعلاء کلمه حق، همانگونه که فرمود: «كُنْتَ فَعُولاً بِالْخَیرات».

در واقع اندوه رسول خدا اندوه بر مصیبتی بود که از فقدان یک مجاهد مخلص و مدافع شجاع بر اسلام وارد شده بود؛ زیرا رسول خدا نه در اثر عواطف شخصی و به انگیزه علاقه قومی بر کسی محزون می گردید و نه کسی را با این انگیزه ها به گریه تشویق می نمود بلکه علاقه و دوستی او برای خدا و دوری و انزجارش هم برای خدا بود.

آری، معیار اندوه رسول خدا بر حمزه، بر ارتباط حمزه با خدا بر می گردد و حزن

[صفحه ۳۶۲]

پیامبر بر وی به مقیاس خسارت فقدان او نسبت به اسلام بود و گرنه همانگونه که حمزه عموی پیامبر است، ابولهب نیز عموی پیامبر بود ولی هیچ عداوت و دشمنی مانند عداوت و دشمنی ابولهب نسبت به رسول خدا و هیچ ایذاء و اذیتی مانند اذیت او نسبت به آن حضرت نبود و به همین نسبت انزجار رسول خدا از وی و در مقابل این دوری و انزجار متقابل عنایت و علاقه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می بینیم نسبت به سلمان، که می فرمود: نگویید سلمان فارسی، بگویید سلمان محمدی تا آنجا که درباره او فرمود: «سَلْمانُ مِنا اَهْل الْبَیت».

شاعر می گوید:

کانت مودة سلمان لهم رحماً

ولم یکن بین نوح و ابنه رحم [۶۷۶].

همان گونه که عملکرد هند و ابوسفیان با پیکر آن شهید عزیز و اهانت ابوسفیان بر قبر شریفش در دوران خلافت عثمان و تصمیم معاویه بر محو اثر قبر او پس از گذشت بیش از چهل سال از جنگ احد [۶۷۷] همه اینها دلیل محکم بر نقش مؤثر آن بزرگوار در اعلای کلمه حق و در هم کوبیدن شرک و الحاد بود.

حرم حضرت حمزه در بستر تاریخ

اشاره

قبر شریف و حرم مطهر حضرت حمزه، آن بزرگ مجاهد اسلام و عموی دلسوز رسول الله (صلی الله علیه و آله) از سال سوم هجرت، که آن حضرت به شهادت رسید، تا سال ۱۳۴۴ که گنبد و بارگاهش به وسیله وهابیان تخریب گردید، مراحلی را طی کرده و حوادثی را به خود دیده است که از نظر فقهی و مذهبی دارای نکاتی آموزنده و از نظر تاریخی حاوی مطالب ارزنده و قابل توجه است و ما در این بخش، مطالبی را به تناسبِ تاریخِ وقوع آنها، در اختیار خوانندگان عزیز قرار می دهیم:

[صفحه ۳۶۳]

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قبر حمزه

محدثان و مورخان نقل کرده اند که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هر سال به زیارت قبور شهدا می رفت و خطاب به آنان می گفت: «السَّلامُ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدار» [۶۷۸] در این بخش از نقل ها این مطلب نیز اضافه شده است که: پس از رسول الله (صلی الله علیه و آله) ابوبکر، عمر و عثمان نیز قبر حمزه (علیه السلام) و شهدای احد را زیارت می کردند و معاویه نیز در سفر حج خود شهدای احد را زیارت نمود.

و این جمله نیز آمده است که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از فاصله دور، قبور را مشاهده می کرد، با صدای بلند چنین می گفت: «السَلامُ عَلَيْكُم بِما صَبَرْتُمْ...».

سفارش امام صادق علیه السلام

حضرت صادق (علیه السلام) در ضمن توصیه به زیارت مساجد و مشاهد مدینه منوره، به معاویهٔ بن عمار می فرماید:

«لاـ تَدَعْ اتیان المشاهد... و قبور الشهداء وبلغنا أن النبی (صلی الله علیه و آله) کان إذا أتی قبور الشهداء قال: «اَلسَّلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَارِ» [۶۷۹].

زیات مشاهد و قبور شهدا(ی احد) را ترک نکن (زیرا) به ما نقل شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به (زیارت) قبور شهدا می رفت می گفت: «السلام علیکم...»

فاطمه زهرا علیها السلام و زیارت حضرت حمزه

مرحوم کلینی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند: «فاطمه (علیها السلام) پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هفتاد و پنج روز زنده بود و در این مدت بشاش و متبسم دیده نشد و هر هفته دو بار؛ روزهای دوشنبه و پنج شنبه به زیارت قبور شهدا می رفت و گاهی محل استقرار مشرکان در احد و

[صفحه ۳۶۴]

همچنین جایگاه رسول خدا را به همراهانش معرفی می کرد»؛ «لَمْ تُرَ کاشرهً ولا ضاحکهً تأتی قبور الشهداء فی کل جمعهٔ مرتین؛ الإثنین والخمیس، فتقول: ههنا کان رسول الله وههنا کان المشرکون».

درباره زیارت و حضور حضرت زهرا در کنار قبر حمزه (علیه السلام)، در منابع شیعه و اهل سنت مطالب فراوانی نقل است؛ از جمله اینکه: «إن فاطمهٔ (علیها السلام) کانت تزور قبور الشهداء بین الیومین والثلاثهٔ و تدعو و تبکی حتی ماتت». [۶۸۰].

زیارت حضرت حمزه از مستحبات مؤکده است

بر اساس سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) و معصومان (علیهم السلام)، یکی از اعمال مستحب و بلکه یکی از مستحبات مؤکد برای مسلمانان، زیارت قبر حضرت حمزه و دیگر شهدای احد است و در این موضوع، فقهای شیعه و علمای اهل سنت اتفاق نظر دارند و بهترین روز زیارتی آن حضرت را روز دوشنبه و پنج شنبه دانسته اند. [۶۸۱].

ابوسفیان و قبر حمزه

ابن ابی الحدید می نویسد: در دوران خلافت عثمان، ابوسفیان از کنار قبر حضرت حمزه گذر می کرد، وقتی چشمش به قبر افتاد با پایش به قبر کوبید و خطاب به حضرت حمزه چنین گفت:
«یا أَبا عمارَة، إن الأمر الذی اجتلدنا عَلَیهِ بِالسَیف أَمْسی فِی یَدِ غِلْمانِنَا الْیَوْم یَتَلَعَبُون بِهِ» [۶۸۲].
[صفحه ۳۶۵]
«ای ابا عماره، (سر از قبر بیرون آر و ببین) حکومتی که ما بر سر آن با هم می جنگیدیم چگونه ملعبه و بازیچه جوانان ما گردیده است!»
و بدینگونه بار دیگر ابوسفیان کفر و نفاق خویش را نسبت به اسلام و کینه و عداوتش را نسبت به سید شهیدان آشکار ساخت!

کرامت شهدای احد و شکست سیاست معاویه

در سال چهل و نه هجری و پس از گذشت چهل و شش سال از جنگ اُحد و در دوران ریاست بلا منازع معاویهٔ بن ابوسفیان، از طرف او دستور صادر شد که در اُحد قناتی حفر و مجرای آن را در کنار و یا داخل قبور شهدا قرار دهند و با آماده شدن قنات، منادی در مدینه اعلان کرد: افرادی که در احد شهید دارند برای در امان ماندن اجساد و قبور آنان از نفوذ و جریان آب، این قبور را نبش و اجساد شهدا را به محل دیگر انتقال دهند و بر اساس این دستور به نبش قبور شهدا اقدام گردید.
از جمله قبر حمزه (علیه السلام) و عمرو بن جموح و عبدالله پدر جابر شکافته شد، عمال معاویه با تعجب مشاهده کردند که این اجساد تر و تازه مانده اند؛ به گونه ای که گویی دیروز دفن گردیده اند. حتی لباسها و قطیفه ها و علفهایی که آنان را پوشش می داد با همان وضع باقی است و کوچکترین تغییری در آنها رخ نداده است؛ به طوری که وقتی بیل کارگر به پای حضرت حمزه خورد، خون جاری گردید و یا آنگاه که دست یکی از شهدا، که در روی زخم پیشانیش قرار داشت، برداشته شد خون جاری گردید و این کرامت شهدا موجب شد که عمال معاویه از تصمیم خود منصرف شده، قبور شهدا رابه حال خود بگذارند.
این خلاصه ای است از آنچه در منابع تاریخی و مدینه شناسی گاهی به طور مشروح و گاهی به طور اختصار آمده است. [۶۸۳].
[صفحه ۳۶۶]
یکی از راویان این حادثه تاریخی، جابر انصاری، صحابی معروف و فرزند عبدالله از شهدای احد است که می گوید: «استُصرخنا عَلی قَتلانا یومَ اُحد یَومَ حَفَر معاویةُ العین فوجدناهم رطاباً یتثنون فأصاب المسحاۀ رجْلَ حمزۀ فطار منها الدم».
و در بعضی از این روایات آمده است: «کأنهم نُوَم»؛ «شهدا را دیدیم تر و تازه گویا به خواب عمیقی فرو رفته اند.»
درباره عبدالله یا عمرو بن جموح که در یک قبر دفن شده بودند آمده است: «فأمیطت یده عَن جُرْحِهِ فانبعث الدم فردت الی مکانها فسکن الدم»؛ «به هنگام شهادت، پیشانی او مجروح و دستش روی جراحت گذاشته شده و با همان وضع دفن گردیده بود، هنگام نبش قبر دستش را از روی جراحت برداشتند، خون سیلان کرد تا مجدداً دست را به روی پیشانی مجروح گذاشتند و خون قطع شد.»

هدف معاویه چه بود؟!

هدف معاویه از حفر این قنات و جاری ساختن آن از کنار یا از داخل قبور شهدا، که به دستور مستقیم وی انجام می گرفت این بود که با انتقال اجساد شهدا به نقاط مختلف و محو آثار و قبور آنان، یک مشکل سیاسی ـ اجتماعی را که فکر او را دائماً به خود مشغول ساخته بود حل نماید؛ زیرا علی رغم تبلیغات فراوانی که به نفع او و بر ضد اهل بیت، به ویژه بر ضد امیر مؤمنان، علی (علیه

السلام) در سراسر کشور اسلامی انجام می گرفت، سالانه هزاران زائر که از نقاط مختلف وارد مدینه می شدند، با حضور در کنار قبر حمزه و شهدای احد، صحنه جنگ اُحُدْ و جنایت های ابوسفیان و هند و شخص معاویه در به شهادت رسانیدن این شهدا و مُثله کردن آنان و شکافتن سینه حمزه (علیه السلام) و جویدن جگر او و به طور کلی برافراشتن پرچم جنگ بر ضد اسلام و قرآن به وسیله خاندان معاویه در اذهان زنده می شد و همه جنایات آنان را تداعی می کرد و این وضع برای معاویه قابل تحمل نبود و لذا تصمیم گرفت اجساد این شهدا را که به عقیده او پس از گذشت بیش از چهل سال بجز یک مشت استخوان پوسیده از آنان باقی نیست، به دست بازماندگان خود این شهدا به نقاط مختلف منتقل و پراکنده کند و اثر قبرها را محو سازد تا احد و جنگ آن در اثر عدم حضور

[صفحه ۳۶۷]

مسلمانان در این نقطه، به فراموشی سپرده شود. آری برای اجرای این سیاست بود که معاویه دستور حفر قنات و عبور دادن آن، از محل دفن شهدا را صادر کرد و تا نبش قبر آنان، این سیاست به خوبی پیش رفت ولی با کرامت شهیدان و سالم بودن اجسادشان مواجه گردید و برای جلوگیری از تبلیغات منفی بر ضد او و به طور اجبار اجساد شهدا در همان محل به خاک سپرده شدند.

فاطمه زهرا علیها السلام نخستین کسی که قبر حمزه را ترمیم نمود

به طوری که ملاحظه خواهید کرد، قبر شریف حمزه از قرن دوم هجری در زیر سقف و دارای ساختمان بود ولی طبق نقل محدثان و مورخان، از امام باقر (علیه السلام)، اولین کسی که این قبر را پس از گذشت چند سال و ظهور آثار فرسودگی در آن، تعمیر و ترمیم و سنگچینی و علامت گذاری نمود و از سایر قبور مشخص ساخت، حضرت زهرا (علیها السلام) بود و جالب این است که این روایت در منابع اهل سنت بیش از منابع شیعه منعکس گردیده است!

متن روایت چنین است:

«... عن سعد بن طریف، عن أبی جعفر (علیهما السلام) إن فاطمهٔ بنت رسول الله (صلی الله علیه و آله) کانتْ تزور قبر حمزهٔ (علیه السلام) ترُمُهُ و تُصْلحُهُ و قد تعلمتْه بحجر». [۶۸۴].

«سعد بن طریف از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که دختر رسول خدا، فاطمه زهرا قبر عمویش حمزه را زیارت و آن را ترمیم و اصلاح می کرد و این قبر را با سنگ چینی، علامت گذاری و مشخص ساخته بود.»

حرم حضرت حمزه در قرن دوم

سمهودی از عبدالعزیز (قدیمی ترین مدینه شناس) نقل می کند: «إنه کان علی قبر

[صفحه ۳۶۸]

حمزهٔ قدیماً مسجد»؛ [۶۸۵] «از قدیم الأیام قبر حمزه در زیر مسجد [۶۸۶] قرار داشت.»

سمهودی سپس می گوید: «وذلک فی المأهٔ الثانیهٔ». گفتار عبدالعزیز به قرن دوم مربوط است.

پس بنا به گفتار این دو مدینه شناس، قبر حضرت حمزه در قرن دوم دارای حرم بوده و در زیر سقف قرار داشته است، گرچه تاریخ دقیق این بنا و همچنین بانی آن برای ما روشن نیست.

در ادامه همین بحث، ملاحظه خواهیم کرد که کتیبه موجود در کنار مدفن شهدای اُحد بیانگر این بوده که قبور آنان هم در سال ۲۷۵ دارای بنا بوده است.

حرم حضرت حمزه در قرن ششم

ابن جبیر جهانگرد معروف (متوفای ۶۱۴) که در سال پانصد و هفتاد و نه به زیارت حرمین شریفین مشرف شده، می گوید:
«وعلی قبره (رضی الله عنه) مسجد مبنی و القبر بِرحبته جوفی المسجد». [۶۸۷].
«مسجدی بر روی قبر حمزه (رضی الله عنه) ساخته شده است و قبر در فضای داخلی مسجد قرار گرفته است.»

ایجاد بنای باشکوه در قرن هفتم

ابن نجار، مدینه شناس قرن هفتم (متوفای ۶۴۳) که تقریباً شصت و چهار سال پس از دیدار ابن جبیر از حرم حضرت حمزه، کتاب خود را نگاشته است، می نویسد: در سال پانصد و نود و نه مادر خلیفه عباسی، ناصر لدین الله [۶۸۸] برای
[صفحه ۳۶۹]
حمزه حرم بزرگی بنا نهاد و ضریحی منقش از چوب ساج بر قبر او نصب کرد و اطراف حرم را دیوار کشید و بر این حرم دری از آهن گذاشت که این در، روزهای پنج شنبه به روی زائران باز است. [۶۸۹].

حرم حضرت حمزه در قرن دهم

سمهودی (متوفای ۹۱۱) حرم حضرت حمزه را به همان شکلی که ابن نجار در سه قرن قبل از وی توصیف کرده است مشاهده نموده، می گوید: «وعلیه قبهٔ عالیهٔ حسنهٔ مُتْقَنَهٌ وبابُه مُصفح کله بالحدید بَنَتْهُ اُم الْخلیفهٔ الناصر لدین الله کما قاله ابن النجار وذلک فی سنهٔ تسعین وخمسمائهٔ، قال: وجعلت علی القبر ملبناً من ساج وحوله حصباء وباب المشهد من حدید یُفتح کل یومِ خمیس...» [۶۹۰].
به طوری که ملاحظه می شود، اصل بنای ساختمان حرم حضرت حمزه در قرن دهم، همان بوده که ابن نجار در اواسط قرن هفتم از کیفیت و اتقان و از درِ آهنی و از دیوارکشی اطراف آن سخن گفته است. [۶۹۱].
سمهودی بقیه کلام ابن نجار را در مورد ضریح حضرت حمزه نقل می کند که: دارای ضریحی از چوب ساج همانند ضریح جناب ابراهیم و جناب عباس و حضرت حسن مجتبی (علیه السلام) می باشد. سپس می گوید: ولی امروز بر خلاف سه قبر یاد شده اخیر در قبر حمزه، ضریح چوبی که ابن نجار از آن یاد نموده است وجود ندارد، بلکه ضریح و قبر او از گچ و آجر است و شاید این ضریح با مرور زمان و با از بین رفتن آن ضریح چوبی ساخته شده است.
سمهودی در آخر گفتارش، انتساب این بنا را به مادر خلیفه عباسی مورد تأکید قرار
[صفحه ۳۷۰]
می دهد و می گوید: تاریخ این بنا که سال ۵۹۰ می باشد، در دیوار آن، با خط کوفی گچ کاری و تا امروز باقی است. [۶۹۲].

حرم حضرت حمزه در قرن سیزدهم و هشتاد و نه سال قبل از تخریب

مرحوم سید اسماعیل مرندی که در سال هزار و دویست و پنجاه و پنج و سه قرن و نیم پس از سمهودی به مدینه و به زیارت قبر حضرت حمزه مشرف شده است، می گوید: «قبر حضرت حمزه، عم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنجا (احد) است. قبه و صحن دارد. یک صندوق چوبی دارد. بالای قبر مطهر پرده انداخته اند...» [۶۹۳].
از این مطالب روشن می شود که در فاصله سه قرن و نیم، تغییرات نه چندان اساسی در حرم حضرت حمزه به وجود آمده که از

جمله آنها نصب مجدد ضریح چوبی به جای ضریح آجری می باشد.

حرم حضرت حمزه در سال ۱۳۲۵

از توصیف ابراهیم رفعت مصری، [۶۹۴] که در تاریخ پیشگفته و نوزده سال پیش از تخریب حرم حضرت حمزه را زیارت کرده است، معلوم می شود که اصل بنا و ساختمان حرم آن بزرگوار همان بوده است که پیشینیان در قرن های گذشته آن را تعریف و توصیف نموده اند و همان ساختمان که در قرن ششم بنا گردیده بود.

ولی در عین حال از سخن او به دست می آید که در زمان وی بعضی توسعه ها در اطراف حرم و بعضی تزیینات در داخل آن وجود داشته است که این توسعه ها درگذشته وجود نداشته و یا مورخان گذشته از آنها یاد نکرده اند. به هر حال، چون گفتار او دارای نکات قابل توجه است، آن را از نظر خوانندگان می گذرانیم. او درباره حرم و ضریح

[صفحه ۳۷۱]

حضرت حمزه می گوید:

این مسجد (حرم) دارای بنایی محکم و در عین حال ساده و خالی از تزیینات و دارای گنبدی است که در بالای ضریح حمزه قرار گرفته است و بر این ضریح پرده ای ملیله دوزی کشیده شده است، پارچه این پرده از جنس پرده در کعبه است که در مصر بافته می شود و در یک طرف آن نوشته شده است:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم، (قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ فَرَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَی سَبِیلا).

و در طرف دیگرش نوشته شده است:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم، (هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَی وَدِینِ الْحَقِ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِینِ کُلِهِ وَکَفَی بِاللهِ شَهِیداً).

آنگاه عکسی را از داخل حرم ارائه می دهد که گویای وجود شبکه فلزی نسبتاً بزرگ در روی قبر شریف است و چند نفر، از جمله خود او در کنار ضریح نشسته اند و در ضمن معرفی آنان می گوید از دست راست اولین شخص متولی حرم می باشد.

[صفحه ۳۷۲]

توسعه اطراف حرم

ابراهیم رفعت پاشا می نویسد: گرچه حرم حضرت حمزه را مادرِ خلیفه عباسی در سال ۵۹۰ بنا کرده است لیکن این حرم در سال ۸۹۳ توسعه یافت و به دستور ملک اشرف قایتبای [۶۹۵] و با سرپرستی شاهین الجمالی متولی حرم شریف نبوی (صلی الله علیه و آله) در سمت غربی آن چاهی حفر شد و چاه دیگری نیز با چند دستگاه دستشویی به فاصله دور از حرم، برای استفاده زائران احداث گردید.

مصرع حضرت حمزه

ابراهیم رفعت با بیان اینکه در بیشتر منابع تاریخی آمده است: «مَصْرع» و محل شهادت حضرت حمزه در دامنه «جبل الرمات» بوده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیکر او را به این محل مسطح و هموار منتقل کرده و در آنجا دفن نموده است، به معرفی مصرع پرداخته، می گوید:

در داخل ساختمان «مصرع»، ضریحی دیده می شود که در اطراف آن پنج بیت شعر نوشته شده، با مطلع:

أعظم بمشهد لیث الله حمزَة مَنْ

بیوم اُحُد لخیر الخلق قد نصراً

«چه با عظمت و با شکوه است محل شهادت شیر خدا حمزه؛ کسی که در جنگ احد به بهترین خلق یاری کرد.»

ابراهیم رفعت سپس قطعه شعر دیگری را نقل می کند که در لوحی نوشته اند و در داخل ساختمان مصرع نصب کرده اند که از جمله ابیاتش این است [۶۹۶].

[صفحه ۳۷۳]

مسجد حاز کل فخر وسؤدد

بدا نوره إلی العرش یصعُدُ

مسجد منه روحُ خیر شهید

رجعت بالرضا یفوز مؤبَد

«این مسجدی است که تمام افتخار و بزرگی را حایز گردیده و اینک نور او بر عرش صعود می کند.»

«این مسجدی است که روح بهترین شهید، از آن برای نیل به سعادت ابدی به سوی خدا رجعت نمود.»

ابراهیم رفعت می گوید لوح دیگری در بالای ضریح «مصرع» دیده می شود که در آن، این دو بیت نگاشته شده است:

قِفْ علی أبوابنا فی کل ضیق

واطلب الحاجات واَبْشر بالمنی

فحمانا ملجأ للطالبین

وبنا تجلی الکروب والعنا

«در هر پیش آمد ناگوار به آستانه ما ملتجی باش و حاجات خود را بخواه و مژده باد بر تو برآورده شدن خواسته هایت.»

«آستانه ما پناهگاه نیازمندان است و به وساطت ما است که غمها و رنجها برطرف می شود.»

او سپس ضمن ارائه عکسی از اطراف حرم حضرت حمزه، به خانه ای که در پشت باغ خرما دیده می شود، اشاره نموده، می گوید: اینجا منزل مسکونی خادمِ «مصرع» حمزه (علیه السلام) است.

دو باب آب انبار در محوطه صحن

ابراهیم رفعت در همان عکس به مسجدی در پشت حرم حضرت حمزه اشاره می کند و می گوید: در کنار این مسجد دو باب آب انبار وجود دارد که دارای بنای محکم و درهای آهنین هستند، و از آب باران و سیلاب رودخانه ای پر می شوند که با مدینه چهار ساعت فاصله دارد و به وسیله تنبوشه و لوله سفالین هدایت می شود.

[صفحه ۳۷۴]

سپس می گوید: بانیِ این آب انبارها علی بک، بزرگ حاجبِ سلطان عبدالحمید می باشد. [۶۹۷].

گنبد مصرع حمزه در نوشته بورتون

ریچارد بورتون، جهانگرد انگلیسی که در سال ۱۸۵۳ میلادی تقریباً یکصد و پنجاه سال پیش، از احد دیدار کرده است، می نویسد: اینک در جایگاهی که حمزه به شهادت رسیده، قبه و گنبد محکمی بنا گردیده است. [۶۹۸].

تبرک جستن به خاک قبر حضرت حمزه

گفتار سمهودی، مدینه شناس معروف نشانگر آن است که مسلمانان از گذشته های دور به عنوان تبرک و استشفا، خاک اطراف قبر حضرت حمزه را به اوطان خویش حمل و به صورت هدیه مدینه منوره، در میان اقوام و دوستان خود توزیع می کردند و با اینکه در میان فقهای اهل سنت انتقال خاک حرم مدنی مورد اختلاف بوده و عده ای از آنان حمل خاک مدینه را هم مانند خاک حرم مکی جایز نمی دانستند، ولی همین علما نیز حمل تربت حمزه (علیه السلام) را به دلیل سیره عملی مسلمانان جایز می دانستند.
سمهودی در این مورد می گوید: زرکشی [۶۹۹] حمل تربت حمزه را از خاک سایر نقاط مدینه مستثنی دانسته و به دلیل اینکه مسلمانان در طول قرن های متمادی این تربت را برای استشفا و مداوای سردرد به شهر و دیار خود حمل می کردند تجویز نموده است. [۷۰۰].
و همچنین او از احمد بن یکوت نقل می کند درباره حمل خاک قبور شهدا از وی سؤال نمودند، و او چنین پاسخ داد: اشکال ندارد؛ زیرا از گذشته های دور حمل خاک قبر
[صفحه ۳۷۵]
حمزه در میان مسلمانان مرسوم بوده است. [۷۰۱].
و باز او از ابن فرحون نقل می کند که در دوران ما هم مانند گذشته رسم بر این است که مسلمانان از خاک موجود در نزدیکی قبر حمزه به صورت تسبیح و گردن بند ساخته، به شهر و دیار خویش حمل می کنند. [۷۰۲].
سمهودی می افزاید: چون حمل این تربت برای استشفا و مداوا است، آن را از سیل گاهی که در نزدیکی حرم حمزه (علیه السلام) واقع است اخذ می کنند ونه از خود قبر. [۷۰۳].
به طوری که ملاحظه کردید، حمل تربت حمزه و استشفا به آن، از قرنهای اول در میان مسلمانان معمول بوده است؛ به طوری که علمای قرن های ششم و هفتم عمل آنها را به عنوان سیره مسلمانان صدر اسلام ملاک و دلیل فتوای خویش قرار داده اند.

در قرن های اخیر

و این بینش مسلمانان نسبت به خاک حمزه (علیه السلام) و تبرک جستن با آن، تا تسلط سعودی ها و روی کار آمدن وهابی ها ادامه داشته است؛ زیرا دونالدسون جهانگرد غربی که چند سال قبل از تخریب آثار مدینه از این شهر دیدار کرده، مشاهدات خود را در کتاب خود به نام «عقیده شیعه» آورده و ضمن گزارش از اُحد و حرم حضرت حمزه، می نویسد: «در پیرامون قبور شهدا، خاک سرخ رنگی وجود دارد که به حمزه (علیه السلام) نسبت داده می شود و مردم با آن تبرک می جویند.» [۷۰۴].

زیارت رجبیه در کنار حرم حضرت حمزه

ابراهیم رفعت می گوید: از قرن های گذشته در میان مردم مدینه عادات و برنامه های مختلفی رواج داشته که یکی از آن مراسم و برنامه ها، اجتماع مردم این شهر در کنار حرم
[صفحه ۳۷۶]
حضرت حمزه (علیه السلام) است و این اجتماع همه ساله از اول تا نیمه ماه رجب با حضور زن و مرد تشکیل می گردد. در این مراسم افزون بر مردم مدینه گروهی از اهالی مکه و طائف و جده و رابغ و بادیه نشینان که همه ساله برای زیارت رجبیه در مدینه حاضر می شوند ـ شرکت می کنند و در این اجتماع قربانی های زیادی ذبح و به حاضرین اطعام و احسان می شود. [۷۰۵].

سخن بورخارت

بورخارت مسیحی که در سال ۱۹۱۵ میلادی و در آستانه تسلط سعودی ها بر حجاز در زی یک مسلمان در موسم حج شرکت نموده و مطالب فراوانی از مشاهدات خود و گاهی تحلیل های نادرستی را در سفرنامه اش منعکس ساخته است، به این مراسم اشاره می کند و می نویسد: «رسم اهالی مدینه این است که هر سال یک بار از شهر خارج و سه روز متوالی در دامنه کوه احد اجتماع می کنند و در این مدت به سیاحت و شادمانی می پردازند.» [۷۰۶].

همانگونه که پیشتر ملاحظه کردید، هدف از این اجتماع در ماه رجب، عبادت و زیارت بوده نه جشن و سیاحت که بورخارت این جهانگرد غربی با برداشت و بینش خود مطرح نموده است.

چادرهایی که در این مراسم برافراشته می شد

لبیب بتنونی مصری نیز که پیش از تخریب آثار مدینه به حج مشرف شده، در سفرنامه اش عکسی از حرم حضرت حمزه ارائه می کند که در اطراف آن چادرهای زیادی برافراشته شده و در زیر آن عکس، این جمله را می نویسد:

«مسجد سیدنا حمزة و حوله زوار المدینة»؛ [۷۰۷] «این حرم حضرت حمزه است که در اطراف آن چادرهای زائران مدینه دیده می شوند.»

[صفحه ۳۷۷]

عقیده و عملکرد وهابیان

این بود آنچه که درباره ساختمان حرم حضرت حمزه (علیه السلام) از قرن اول تا قرن چهاردهم هجری رخ داده است و این بود گوشه ای از زیارت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مراسم زیارت و اظهار ارادت مسلمانان نسبت به ساحت مقدس حمزه سید الشهدا که بر اساس پیروی آنان از رسول گرامیشان انجام می گرفته است.

ولی با تسلط وهابیان و با روی کار آمدن سعودی ها در حجاز، نه تنها حرم شریف حضرت حمزه و حرم ها و بقاع متعلق به شخصیت های اسلامی منهدم گردید، بلکه آنان از راه فرهنگی و ممنوع ساختن زیارت، به تضعیف عقیده و بینش مسلمانان و تقویت عقیده نو ظهور خویش پرداختند که تعطیل نمودن زیارت رجبیه در کنار حرم حضرت حمزه از نمونه های آن می باشد.

و جای تأسف است که امروز نویسندگان و مؤلفان در حجاز، اقدامات این گروه تندرو را بزرگترین افتخار تلقی می کنند و دور شدن از راه و رسم رسول خدا را نسبت به

[صفحه ۳۷۸]

نسل های آینده مسلمانان، بزرگترین امتیاز مذهبی برای خود می دانند و سایر مسلمانان را به شرک و بت پرستی متهم می سازند.

مثلا نویسنده و مورخ معاصر «احمد سباعی» مکی با اشاره به این نوع مراسم و اجتماعات و ادعیه و زیارات، می گوید: «این بدعتها! از دوران فاطمی ها و در اثر تمایل و تشیع آنان نسبت به اهل بیت به وجود آمده بود و در طول تاریخ ادامه داشت تا اینکه سعودی ها در سال ۱۳۴۳ به مکه وارد شدند و این اعمال را ابطال و این مراسم را الغاء نمودند.» [۷۰۸].

آری، آنان در عقیده خود آنچنان پافشاری و اصرار ورزیدند که حتی مسافرت به شهر مدینه را، اگر توأم با قصد زیارت قبر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) باشد، عملی حرام و گناهی بس بزرگ و غیر قابل بخشودنی دانستند.

پاورقی

[۱] یکی از این تألیفات که در سال ۱۴۱۲ ق در مدینه منتشر شده کتابی است به نام «تاریخ المعالم المدینهٔ المنورهٔ قدیماً وحدیثاً» به قلم سید احمد یاسین. مؤلف در این کتاب چهارصد صفحه ای تا آنجا که توانسته است آثار قدیمی و تازه های مدینه را از مساجد و قلعه ها و چاه ها و قصرها و بناهای مهم اداری را با عکس و شرح و تفصیل معرفی نموده ولی از بقیع حساس ترین اثر تاریخی مدینه فقط در هفت سطر و به عنوان گورستان عمومی مردم مدینه یاد نموده است.

[۲] صافات، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۸۱.

[۳] همان.

[۴] همان.

[۵] نساء: ۶۹. کسانی که از خدا و پیامبرش اطاعت کنند، با آنها خواهند بود که خداوند نعمتشان داده است؛ آنان همانا پیامبران، صدیقین، شهدا و صالحان هستند، و چه نیکو رفیقانند.

[۶]).نساء: ۶۵... اگر مسلمانان بر خود ستم روا دارند (و آلوده به گناه گردند) و به نزد تو آیند و توبه و استغفار کنند و رسول هم بر آنان استغفار و درخواست آمرزش از خدا کند، خدا را توبه پذیر و مهربان خواهند یافت.

[۷] منافقون: ۵.

[۸] کهف: ۲۱.

[۹] نام اصلی «الخلیل» که در ۲۵ کیلومتری بیت المقدس واقع شده، «حَبْرون» یا «حَبْری» است.

[۱۰] تاریخ طبری، ۳ / ۴۰۵ چاپ لبنان مؤسسه اعلمی. تاریخ ابوالفداء، ۷ / ۵۸، چاپ مکتبهٔ المعارف بیروت.

[۱۱] در باره احادیث، به کتاب «شفاء السقام» از سُبکی (متوفای ۷۵۶) و «وفاء الوفا» ی سمهودی (متوفای ۹۱۱) ج۴، که هر دو از علمای بزرگ اهل سنت می باشند، مراجعه شود.

[۱۲] صحیح مسلم کتاب الزکات باب ذکر الخوارج، حدیث شماره ۱۰۶۳.

[۱۳] همان، ح ۱۰۶۴.

[۱۴] اخبار مربوط به خوارج، در صحیح بخاری، در ضمن نُه حدیث و در صحیح مسلم و سایر صحاح و مسانید، در طی سی حدیث آمده است.

[۱۵] صحیح مسلم، ح۱۴۸.

[۱۶] همان، ح۱۴۷.

[۱۷] همان، ح۱۵۶.

[۱۸] صحیح مسلم، ح۱۵۸.

[۱۹] همان، ح۱۰۶۴.

[۲۰] یکی از معروف ترین کتاب های ابن تیمیه، منهاج السنه است در چهار جلدِ بزرگ. او این کتاب را در رد کتاب «منهاج الاستقامه فی اثبات الامامه تألیف عالم بزرگ شیعه، علامه حلی» (م ۷۲۶ ق).» نوشته است. آنچه در این پیشگفتار از منهاج السنه نقل می شود از چاپ اول این کتاب است که در بولاق مصر به طبع رسیده است.

[۲۱] الدرر الکامنه، ج۱، ص۱۵۴.

[۲۲] همان.

[۲۳] همان.

[۲۴] به نام «الصواعق الالهیه» نسخه هایی از این کتاب که در استانبول چاپ شده است در کتابخانه بزرگ آیت الله العظمی مرعشی نجفی موجود است.

[۲۵] الفجر الصادق، ص۲۲، به نقل وهابیت مبانی فکری و کشف الارتیاب، ص۲۴.

[۲۶] تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج۳، ص۷۳، به نقل وهابیت مبانی فکری. نوشته آیت الله سبحانی.

[۲۷] محمد ابوزهره، العقائد الاسلامیه، ص۳۴۳.

[۲۸] در این بحث به جلد اول کتاب بیان ترجمه نویسنده با همکاری آقای هریسی مراجعه شود.

[۲۹] خدا قابل رؤیت و قابل درک با هیچ یک از حواس نیست زیرا خداوند می فرماید چشم ها او را نمی بیند ولی او همه چشم ها را می بیند.

[۳۰] منهاج السنه، ج۱، ص۲۱۸، چاپ بولاق مصر طبع اول.

[۳۱] طه: ۵.

[۳۲] فتح: ۱۰.

[۳۳] رحله ابن بطوطه، ص ۹۰، چاپ دار التراث بیروت.

[۳۴] الدرر الکامنه، ج ۱، ص۱۰۴.

[۳۵] ج ۱، صص۴۵۱ و ۴۵۲ به نقل از دائرهٔ المعارف اسلامی ج ۱۸۷.

[۳۶] منهاج السنه، ج ۱، ص ۲۶۲.

[۳۷] یکی از کتاب های ابن قیم اعلام الموقنین و یکی دیگر القصیدهٔ النونیه است که الکافیهٔ الشافیهٔ فی الانتصار للفرقهٔ الناجیه نامیده است و دارای بیش از شش هزار بیت است که اکثر این اشعار بیان عقیده استادش ابن تیمیه است. این کتاب در دارالمعرفه بیروت از روی نسخه ای که در ۱۳۴۵ ق. در قاهره چاپ شده، افست گردیده است.

[۳۸] منهاج السنهٔ ۱ / ۲۱۶ ـ ۲۱۵.

[۳۹] القصیدهٔ النونیه، ص۲۴۳.

[۴۰] الدرر الکامنه، ۱ / ۱۵۵.

[۴۱] کشف الارتیاب، ص۱۲۵.

[۴۲] صص ۱۳۰ ـ ۱۳۳.

[۴۳] کشف الارتیاب، ص۱۲۷.

[۴۴] همان.

[۴۵] کشف الارتیاب، ص ۵۵.

[۴۶] کهف: ۱۰۳ و ۱۰۴.

[۴۷] سمهودی از امام مالک نقل می کند که تعداد ده هزار نفر از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه از دنیا رفته اند و طبیعی است که همه یا اکثر آنان در بقیع به خاک سپرده شده اند.

[۴۸] نهایه؛ واژه بقیع.

[۴۹] معجم البلدان، واژه بقیع.

[۵۰] ابن شبه، تاریخ، ۱ / ۹۶.

[۵۱] ابن شبه، همان، استیعاب، ۳ / ۸۵؛ اسد الغابه، ۳ / ۳۸۷.

[۵۲] در تاریخ وفات عثمان بن مظعون و ابراهیم به اسد الغابه شرح حال آنان مراجعه شود.

[۵۳] ابن شبه، تاریخ، ۱ / ۹۶.

[۵۴] همان، ۹۱؛ وفاء الوفا، ۳ / ۸۸۳.

[۵۵] ترمذی، سنن، ۲ / ۲۵۸، حدیث شماره ۱۰۵۹.

[۵۶] سمهودی، وفاء الوفا، ۳ / ۸۸۵.

[۵۷] ابن شبه، تاریخ، ج ۱، ص ۸۹، ۹۰ و ۹۵.

[۵۸] سمهودی متوفای ۹۱۱هـ در وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۸۸ می گوید: این دو گورستان با مرور زمان متروک و آثار آنها از بین رفته و لیکن سمت آنها در مدینه معلوم و مشخص است.

[۵۹] وفات وی در دو سال و نیم از هجرت گذشته، واقع شده است.

[۶۰] وفات وی در ذی حجه سال هشتم هجری واقع شده است.

[۶۱] بجز خدیجه که در مکه و میمونه که در سرف دفن شده اند.

[۶۲] «روحـاء»؛ جایگـاه انبسـاط و راحتی و «زوراء»؛ محـل توجه و زیـارت را گوینـد. روحـاء بخش میانی بقیع و محلی است که قبر عثمان بن مظعون و ابراهیم فرزنـد رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله) در آن قرار گرفته و این تسـمیه و تفأل از رسول خدا (صـلی الله علیه و آله) بوده که به هنگام دفن عثمان بن مظعون فرمود: «هذه الروحاء». تاریخ المدینه، ج۱، ص ۱۰۰.

[۶۳] اخبارالمدینه ج ۱، ص ۱۵۲. ـ وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۸۹ ـ عمدة الأخبار فی مدینة المختار، ص۱۵۱.

[۶۴] در صفحات آینده این مطلب روشن خواهد شد.

[۶۵] ابن نجار می گویـد: عمربن عبـدالعزیز خانه ای را که متعلق به زیـدبن علی و خواهرش خدیجه بود، به مبلغ هزار و پانصد دینار خریداری و تخریب نمود و جزو بقیع قرار داد و مقبره خصوصی خاندان عمربن خطاب گردید. اخبار المدینه، ص۱۵۶.

[۶۶] تاریخ المدینه، ابن شبه، ج ۱، ص۱۰۱.

[۶۷] تاریخ المدینه، ج ۱، ص۱۰۱ ـ عمدة الأخبار فی مدینة المختار، ص ۵۲.

[۶۸] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰۵ ـ وفاء الوفا، ج ۳، ص۹۰۱.

[۶۹] همان؛ وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۰۱.

[۷۰] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰۱ ـ وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۰۱.

[۷۱] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰۶ ـ وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۰۱.

[۷۲] اعیان الشیعه، شرح حال امیرمؤمنان و حضرت زهرا (علیهما السلام).

[۷۳] وفات فاطمه بنت اسد در سال چهارم و بنا به قولی در سال ششم هجرت واقع شده است.

[۷۴] وفات عباس عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه رجب و یا در ماه رمضان در سال سی و دو واقع شده است. مرحوم شهیـد ثـانی در دروس به اسـتحباب زیارت او تصـریح نموده و در زیارت رسول خـدا از دور آمـده است: «السـلام علی عمک سـید الشهداء، السلام علی عمک العباس بن عبدالمطلب». محدث قمی، تحفة الأحباب، ۲۴۱.

[۷۵] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۲۷.

[۷۶] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۰.

[۷۷] عمدة الأخبار، ص ۱۵۳.

[۷۸] عمدة الأخبار، ص ۱۵۳.

[۷۹] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۱۱.

[۸۰] ارشاد مفید، ص ۱۹۲ ـ اعلام الوری، ص ۲۱۱.

[۸۱] اخبار مدینة الرسول، ص ۱۵۳.

[۸۲] احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۶۰.

[۸۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۹.

[۸۴] همان، ص ۲۳۲.

[۸۵] همان، ص ۲۹۷.

[۸۶] در مورد دفن عبدالله در آینده بحث مستقل خواهیم داشت.

[۸۷] رافع بن مالک انصاری از شخصیتهای بارز و از صحابه و یاران با وفای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می باشد او برای بیعت با رسول خدا به مکه مسافرت نموده و در بیعت عقبه اول و دوم حاضر گردید و پس از فراگرفتن چند سوره از قرآن، به مدینه مراجعت و به دعوت اقوام و عشیره اش به اسلام مشغول شد و در دو جنگ مهم بدر و احد حضور داشت که در جنگ احد به شهادت رسید و جنازه اش به مدینه حمل و در خانه آل نوفل به خاک سپرده شد. ـ اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۵۸ ـ اصابه، ج ۱، ص ۴۹۹ ـ وفاءالوفا، ج ۳، ص ۹۴۱.

[۸۸] سعد بن مالک ساعدی (پدر سهل ساعدی) از صحابه و از انصار است. وی که برای شرکت در جنگ بدر آماده می گردید مریض شد و از دنیا رفت. جنازه اش را در کنار خانه ی بنی قارط به خاک سپردند. رسول خدا او را عملا از شرکت کنندگان در جنگ محسوب نمود و سهم وی را از غنائم جنگی به فرزندانش تحویل داد. اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۸۹ ـ اصابه، ج ۲، ص ۳۴ ـ استیعاب، ج ۲، ص ۳۵.

[۸۹] اعلام الوری، ص ۱۴۴.

[۹۰] همان، ص ۱۵۸.

[۹۱] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۹۰ ـ اخبار المدینه ابن نجار، ص ۱۵۷. در نسخه موجود از اخبار المدینه جمله: «یرید العریض و معه اهله» وجود ندارد.

[۹۲] وبنا به نقل رافعی در «عنوان النجابة فیمن دفن بالمدینة من الصحابة» محتمل است قبر عبدالله در مکه باشد.

[۹۳] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۹۰.

[۹۴] صحیح مسلم، ج ۴، ح ۲۴۰۴ ـ سنن ترمذی، ص ۵ ـ کتاب المناقب، ح ۳۸۰۸. سنن ابن ماجه مقدمه، ح ۱۱۵.

[۹۵] سنن ترمذی، ج ۵ ـ کتاب المناقب، ح ۳۷۹۶ ـ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱.

[۹۶] سنن ترمذی، ج ۵ ـ المناقب، ح ۳۸۱۵ ـ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱ و ج ۲، ص ۲۶.

[۹۷] این مطلب در طی چندین حدیث در کتب تفسیر در ذیل تفسیر آیه تطهیر آمده است و متن یکی از این احادیث که در تفسیرالدُر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹ و در المیزان، ج ۱۶، ص ۳۳۷ نقل گردیده این است: «و اخرج ابن مردویه عن ابن عباس قال شهدنا رسول الله (صلی الله علیه و آله) تسعة اشهر یأتی کل یوم باب علی بن ابی طالب رضی الله عنه عند وقت کل صلوة فیقول السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اهل البیت، انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً، الصلوة رحمکم الله».

[۹۸] سنن ابی داود کتاب الفتن و الملاحم، ص ۴۱۶ ـ مسند احمدبن حنبل، ج ۵، ص ۱۶۳ ـ سنن ابن ماجه، ج ۲، کتاب الفتن ح ۳۹۵۸. ـ مستدرک صحیحین، ج ۳، ص ۱۵۸.

[۹۹] نفس زکیه محمد بن عبدالله بن حسن بن امام حسن مجتبی (علیهم السلام) در ماه رجب ۱۴۵ در مدینه قیام نمود و مردم این شهر و مکه و یمن با وی بیعت نمودند. منصور ولیعهد و برادرزاده خویش، عیسی بن موسی را به همراه شش هزار تن به مدینه اعزام کرد. محمد و یارانش غسل نموده و کفن پوشیدند و خود را معطر کردند و در میان او و نیروهای عیسی جنگ سختی در گرفت تا به احجار زیت کشیده شد و نفس زکیه و همراهانش در این نقطه پس از مقاومت شدید به شهادت رسیدند، سر او را نزد منصور فرستادند و پیکرش به وسیله خواهرش زینب و دخترش فاطمه در بقیع دفن گردید. می گویند بر بدن وی آنقدر زخم وارد شده بود که به هر عضوی از اعضایش دست می زدند، متلاشی و از تنش جدا می گردید، شهادت نفس زکیه در چهاردهم ماه رمضان ۱۴۵ ـ بوقوع پیوست. تاریخ طبری کامل ابن اثیر و تاریخ ابن کثیر حوادث سال ۱۴۵. مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۱ ـ تذکرة الخواص، ص ۲۳۱ ـ تتمة المنتهی، ص ۱۳۵.

[۱۰۰] مقاتل الطالبیین، ص ۲۹۰.

[۱۰۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۴.

[۱۰۲] صحیح بخاری، ج ۹ ـ کتاب الفتن باب الإستخلاف و کتاب الاحکام ـ صحیح مسلم، ج ۶، کتاب الامارة.

[۱۰۳] مرگ سعد بن ابی وقاص در سال ۵۶ واقع شده است.

[۱۰۴] اسدالغابه، ج۲، ص۲۹۳؛ تاریخ المدینه، ج۱، ص۱۱۶؛ عمدة الاخبار، ص۱۵۲؛ وفاء الوفا، ج ۳، ص۸۹۹.

[۱۰۵] ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عموی رسول خدا و برادر رضاعی آن حضرت است و از فضلای صحابه به شمار می آید. در فتح مکه و جنگ حنین شرکت جسته و در سال بیست وفات نموده است. نک: اسد الغابه.

[۱۰۶] اقرب الموارد می گوید: فضای بدون سقف و بنا را که در وسط خانه های محله ای واقع شود «قاعة» می گویند.

[۱۰۷] اصابه، ج۴، ص۹۰؛ تاریخ المدینه ابن شبه، ج ۱، ص ۱۲۷؛ وفاءالوفا، ج ۳، ص ۹۱۱؛ عمدة الاخبار، ص۱۵۶.

[۱۰۸] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۲۷.

[۱۰۹] تاریخ المدینه، ص۱۲۶.

[۱۱۰] احسن التقاسیم، به ترجمه علی النقی منزوی، ج۱، ص۱۱۸.

[۱۱۱] قال الذین غلبوا علی أمرهم لنتخذن علیهم مسجداً، کهف: ۲۱.

[۱۱۲] تاریخ طبری، چاپ دارالقلم بیروت، ج۳، ص۱۴۳.

کامل ابن اثیر، چاپ دارالکتاب بیروت، ج۳، ص۹۱.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به تحقیق محمد ابراهیم ابوالفضل، ج۱۰، ص۹۱.

[۱۱۳] مسند احمد بن حنبل، ج۳، ص ۳۹۸ ـ ۳۹۷.

تاریخ المدینة ابن شبه، ج۱، ص۱۳۲.

دلائل النبوة بیهقی به نقل وفاء الوفا، ج۳، ص۹۳۹.

اسدالغابه، ج۲، ص ۵۰.

[۱۱۴] تاریخ المدینه ابن زباله، به نقل وفاء الوفا، ج۳، ص۸۹۴ و ۹۱۴.

تاریخ المدینه ابن شبه، ج۱، ص۱۰۲.

عمده الاخبار، ص۱۵۲.

اسدالغابه، ج۳، ص۳۸۷.

[۱۱۵] در توضیح این مطلب به جلد اول سیری در صحیحین از این نویسنده مراجعه شود.

[۱۱۶] نمونه هایی از این حدیثهای ساختگی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل گردیده است:

الف: یخرج عند انقطاع من الزمان و ظهور من الفتن رجل یقال له السفاح فیکون اعطائه المال حثیاً. مسند احمد، ج ۳، ص ۸۰.

تاریخ الخلفا، ص ۲۳۸.

ب: منا السفاح و منا المنصور و منا المهدی.

تاریخ الخلفا، ص ۲۴۲.

تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۶۳.

ج: اوصانی الله بذی القربی و امرنی ان ابدء بالعباس. مستدرک صحیحین، ج ۳، ص ۳۳۴ بدین ترتیب رسول خدا هم سه تن از خلفای عباسی را مورد تأیید قرار داده و هم عباس را برتر از همه افراد اهل بیت معرفی نموده است.

[۱۱۷] سفاح بهنگام ایراد اولین خطبه، زبانش بند آمد، داود بن علی در پایه دوم منبر قرار گرفت و بجای وی خطبه خواند که از جملات خطبه اش این است: ما وقف هذا الموقف بعد رسول الله احدٌ أولی به من علی بن ابی طالب و هذا القائم خلفی. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۰.

[۱۱۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۶

معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۳۹.

[۱۱۹] زیرا مخالفت منصور با علویان از سال ۱۴۵ با قیام محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن علنی گردید بطوری که مورخان درباره او گفته اند:

«کان المنصور اول مَن أوقع الفتنهٔ بین العباسیین و العلویین و کانوا قبل شیئاً واحداً. تاریخ الخلفا، ص ۲۴۳.

[۱۲۰] مجله میقات، ش ۴، مقاله: حجاج شیعی در دوره صفوی، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۴.

[۱۲۱] برکیارق بن ملکشاه سلجوقی ملقب به رکن الدین و مکنی به ابوالمظفر از پادشاهان مشهور سلسله سلاجقه و چهارمین پادشاه (۴۹۸ ـ ۴۸۶ هـ ق.) از این سلسله است. نگا: لغتنامه دهخدا.

[۱۲۲] صحیح آن براوستانی است. یاقوت حموی می گوید: براوستان از روستاهای قم و از آنجاست مجدالملک وزیر برکیارق که در سال ۴۷۲ به قتل رسید.

[۱۲۳] الکامل چاپ دارالکتاب العربی، بیروت، ج ۸، ص ۲۱۴.

مرحوم قاضی نورالله شوشتری مطلبی نقل می کند که دلیل بر متهم بودن مجدالملک به کشتن یک نفر از اهل سنت می باشد، آنگاه این موضوع را مورد تردید قرار می دهد. به نظر می رسد قتل معمار یاد شده هم با این قتل ارتباط داشته و موضوع دارای اهمیت بوده که در تاریخ منعکس شده است.

[۱۲۴] النقض، ص ۵۸، قزوینی از بزرگان علما و متکلمین در قرن ششم می باشد. از آثار اوست کتاب النقض معروف به «بعض مثالب النواصب» که برای اولین بار به همت مرحوم محدث ارموی در سال ۱۳۳۱ در بیش از هفتصد صفحه چاپ شده است.

[۱۲۵] اصل این قبه از آثار مجدالملک، ولی ایوانهای اطراف از آثار سلاطین صفوی است.

[۱۲۶] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۵۸.

[۱۲۷] هدیهٔ الاحباب، ص ۱۱۹.

[۱۲۸] رحلهٔ ابن جبیر، چاپ دارالکتاب اللبنانیه، ج ۶۴.

[۱۲۹] اخبار مدینهٔ الرسول، ص ۱۵۳؛ گفتار ابن نجار را سمهودی در وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۶ آورده است.

[۱۳۰] تاج المفرق فی تحلیهٔ علماء مشرق مطبعهٔ فضالهٔ مغرب، ج ۱، ص ۲۸۸.

[۱۳۱] رحلة ابن بطوطه چاپ دارالتراث بیروت، ص۱۱۹.

[۱۳۲] وفاء الوفا، ج۳، ص۹۱۶.

[۱۳۳] موسوعة العتبات المقدسه، ج۳، ص۲۸۳.

[۱۳۴] وصف المدینة المنوره صفحه ۱۰. این کتاب جزو مجموعه ای است به عنوان رسائل فی تاریخ المدینة که در سال ۱۳۹۲هـ از طرف منشورات دارالیمامه ریاض منتشر شده است.

[۱۳۵] مرآت الحرمین، ج۱، ص۴۲۶.

[۱۳۶] وفاء الوفا ج ۳، ص ۹۱۶.

[۱۳۷] وفاء الوفا، ج۳، ص ۹۱۶.

[۱۳۸] تاریخ الخلفا، ص ۴۲۴.

[۱۳۹] قبلا اشاره گردید که بانی هر سه حرم شریف، مجدالملک براوستانی است.

[۱۴۰] اخبار المدینه، از انتشارات مکتبة الثقافه، مکه مکرمه، ص ۱۵۳.

[۱۴۱] تاج المفرق فی تحلیة علماء مشرق، چاپ مطبعة فضاله، مغرب، ج۱، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

[۱۴۲] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۶.

[۱۴۳] وی سلطان محمود ثانی سی امین سلطان عثمانی است که در سال ۱۲۲۳ در ۲۴ سالگی به سلطنت رسیده و در سال ۱۲۵۵ هـ از دنیا رفته است. نک: قاموس الاعلام ترکی، ج۶، ص ۴۲۲۵.

[۱۴۴] سفر نامه فرهاد میرزا، چاپ مطبوعاتی علمی ۱۳۶۶ ش. تهران، ص ۱۴۱.

[۱۴۵] همان.

[۱۴۶] تحفة الحرمین، ص ۲۲۷.

[۱۴۷] میرزا محمد حسین فراهانی در سال ۱۲۶۴ هـ در قریه آهنگران از قرای فراهان متولد گردید، پدرش میرزا مهدی معروف به ملک الکتاب از شعرا و خوشنویسان دوران فتحعلی شاه است.

[۱۴۸] سفر نامه فراهانی (ص ۲۲۸ این کتاب) به کوشش مسعود گلزاری در سال ۱۳۶۲ شمسی چاپ شده است.

[۱۴۹] اخبار مدینة الرسول، چاپ مکتبة دارالثقافه، مکه مکرمه، ص ۱۵۳. همین مطلب در وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۶ آمده است.

[۱۵۰] وفاء الوفا، ج۳، ص ۹۱۶.

[۱۵۱] جمع جنی واحد پول مصر است.

[۱۵۲] تحفة الحرمین، ص۲۵۷.

[۱۵۳] امین الدوله میرزا علی خان در سال ۱۳۱۵ هـ ق. در اوائل سلطنت مظفرالدین شاه، به نخست وزیری رسید و در سال ۱۳۱۶ عزل گردید و در سال ۱۳۲۲ هـ از دنیا رفت. وی در ایجاد رسم الخط جدید (شکسته نستعلیق) و طرز ساده نویسی سرآمد زمان خویش به شمار می آید. نک: لغتنامه دهخدا. و می توان سفرنامه او را به عنوان نمونه ای از رسم الخط وی، معرفی نمود که در کتابخانه عمومی آیة الله العظمی مرعشی قم به شماره ۲۵۳۳۳۷ موجود است.

[۱۵۴] یک کلمه ناخوانا.

[۱۵۵] یک کلمه ناخوانا.

[۱۵۶] سفرنامه امین الدوله ـ این سفرنامه شماره صفحه ندارد.

[۱۵۷] مرآت الحرمین، ج۱، ص ۴۲۷. این کتاب در سال ۱۳۴۳ هـ در مصر چاپ شده است.

[۱۵۸] سفر نامه سیف الدوله به تصحیح علی اکبر خدا پرست، چاپ ۱۳۶۴ ش. ص ۱۴۳.

[۱۵۹] منظور وی از «وکلا»، سران و امرای مدینه است که از طرف حکام عثمانی تعیین می گردیدند.

[۱۶۰] تحفه الحرمین، ص ۲۱۲.

[۱۶۱] رحلهٔ ابن جبیر ـ چاپ دارالکتاب اللبنانیه، ص ۱۴۴.

[۱۶۲] تاج المفرق فی تحلیهٔ علماء مشرق ـ چاپ مطبعهٔ فضاله مغرب ج ۱، ص ۲۸۹ ـ ۲۸۸.

[۱۶۳] رحلهٔ ابن بطوطه، ص ۱۱۹. وی این کتاب را در سال ۷۵۷ نوشته است.

[۱۶۴] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۶.

[۱۶۵] توصیف مدینه، مجله میقات حج ـ شماره ۵ ص ۱۱۸.

[۱۶۶] سفر نامه فرهاد میرزا چاپ علمی، ص ۱۴۰.

[۱۶۷] سفر نامه فراهانی، ص ۲۲۸.

[۱۶۸] سید محسن جبل عاملی ملقب به امین متولد روستای شقرای جبل عامل تحصیل کرده حوزه علمیه نجف مقیم دمشق از بزرگان علمای امامیه و از مفاخر شیعه اثنی عشریه در قرن چهاردهم مؤلف ده ها جلد کتاب سودمند در موضوعات مختلف از جمله آنهاست. کتاب اعیان الشیعه که قبلا در بیش از پنجاه جلد و اخیراً در ده مجلد بزرگ و قطور در لبنان چاپ شده همانگونه که از اسمش پیداست کتابی است پر ارزش و از محاسن جهان شیعه در عصر حاضر و کتاب دیگر او کشف الارتیاب است در رد وهابیت و بهترین تألیف در موضوع خود. رفع الله فی الخلد مقامه.

[۱۶۹] کشف الارتیاب: ۳۲۴.

[۱۷۰] رحله بتنونی، ص۲۳۷. این کتاب سفرنامه حج سال ۱۳۲۷هـ است که در سال ۱۳۲۹ در مصر چاپ شده است.

[۱۷۱] سفر نامه میرزا حسین فراهانی، ص ۲۲۸.

[۱۷۲] تحفه الحرمین، ص ۲۲۷.

[۱۷۳] توصیف مدینه ـ فصلنامه میقات حج، شماره ۵، ص ۱۱۸.

[۱۷۴] سفرنامه فرهاد میرزا، ۱۵۶.

[۱۷۵] سفر نامه سیف الدوله، ص ۱۴۳.

[۱۷۶] نوشته مخبر السلطنه که «این ضریح را امین السلطنه نصب کرده است» از جهاتی قابل تردید است ـ نک: سفر نامه مخبر السلطنه، ص ۲۷۰.

[۱۷۷] موسوعهٔ العتبات المقدسه، ۳ / ۳۲۹.

[۱۷۸] شرح تائیه دعبل خزاعی ـ علامه مجلسی (رضی الله عنه).

[۱۷۹] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۰۶.

[۱۸۰] صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر، ح ۳۹۹۸؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، ح ۱۷۵۹.

[۱۸۱] استیعاب مطبوع در حاشیه اصابه، ج ۴، ص ۳۷۹.

[۱۸۲] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۰.

[۱۸۳] امالی مفید، ص ۱۴۶.

[۱۸۴] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۳.

[۱۸۵] در آینده توضیح خواهیم داد که از قرن ششم این خانه مجدداً با نرده کشی اطراف آن، بطوری که امروز می بینیم، از مسجد

مجزا و محوطه آن مشخص شده است.

[۱۸۶] اصول کافی ج ۱، ص ۴۶۱؛ عیون الأخبار، ص ۳۱۱.

[۱۸۷] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۱.

[۱۸۸] مناقب، ج ۳، ص ۳۶۵.

[۱۸۹] بحارالأنوار، ج ۱۰۰، ص ۱۹۱.

[۱۹۰] عیسی بن موسی از محدثین و علمای اهل سنت و معاصر با امام صادق (علیه السلام) است. نک: تهذیب التهذیب.

[۱۹۱] قرب الإسناد به نقل بحارالأنوار، ج ۱۰۰، ص ۱۹۲.

[۱۹۲] اقبال الاعمال، ص ۶۲۳.

[۱۹۳] روضه کافی، به نقل وسائل الشیعه، ح ۱، کتاب الطهاره؛ ب۱۳، از ابواب دفن، حدیث ۶ و ۱۰.

[۱۹۴] اصول کافی، ج ۱، ۳۵۶.

[۱۹۵] نهج البلاغهٔ، گفتار ۲۰۲.

[۱۹۶] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵۹.

[۱۹۷] امالی، ص ۳۳.

[۱۹۸] امالی، ج ۱، ص ۱۰۸.

[۱۹۹] این زیارت همان زیارت معروف است که در کتب ادعیه و زیارات نقل شده است، به انضمام صلوات مخصوص برای هر یک از معصومین (علیهم السلام).

[۲۰۰] من لایحضره الفقیه، به تصحیح علی اکبر غفاری، ج ۲، ص ۵۷۴ ـ ۵۷۲

زیارت معروف: «یا ممتحنهٔ امتحنک الله الذی خلقک...» را مرحوم علامه مجلسی در مزار بحار از طریق محمد عریضی، از امام باقر (علیه السلام) نقل نموده است. لابد این زیارت منقول، به دست مرحوم صدوق نرسیده و یا در سند آن مناقشه فرموده است.

[۲۰۱] معانی الأخبار، ص ۲۶۸.

[۲۰۲] مقنعه، طبع دبیرخانه کنگره شیخ مفید، ص ۴۵۹.

[۲۰۳] مناقب ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۳۶۵.

[۲۰۴] اعلام الوری، ص ۱۵۹.

[۲۰۵] اقبال، ص ۲۲۴.

[۲۰۶] این سومین روایت از روایاتی است که ما نقل نمودیم.

[۲۰۷] اقبال، ص ۶۲۳.

[۲۰۸] بحار، ج ۴۳، ص ۱۸۸.

[۲۰۹] بحار، ج ۱۰۰، ص ۱۹۳.

[۲۱۰] همان.

[۲۱۱] لوح این سؤال و جواب که جنبه تخصصی دارد در جلد سوم هزار و یک کلمه، صفحه ۴۴۷ منعکس گردیده است.

[۲۱۲] وی اولین مدینه شناسی است که در این موضوع تألیفی هم داشته و در سال ۱۹۹ در قید حیات بوده است.

[۲۱۳] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰۸.

[۲۱۴] تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۷۶.

[۲۱۵] این اقوال را ابن شبه در تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰۵ و ۱۰۶ و سمهودی در وفاءالوفا ج ۳، ص ۹۰۱ نقل نموده اند.

[۲۱۶] وفاء الوفا ج ۳، ص ۹۰۱.

[۲۱۷] اخبار المدینه، ص ۱۵۴.

[۲۱۸] عمدة الاخبار، ص ۱۵۴.

[۲۱۹] مانند علی حافظ در کتاب خود فصول من تاریخ المدینه، ص ۱۶۸.

[۲۲۰] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۲۷؛ وفاءالوفا، ج ۳، ص ۹۱۰.

[۲۲۱] ابن حبان از بزرگترین محدثان و علمای اهل سنت در قرن چهارم (متوفای ۳۵۴) می باشد و کتاب او از بهترین کتابهای حدیث به شمار می آید.

[۲۲۲] عمدة الأخبار، ص ۱۵۳.

[۲۲۳] مروج الذهب ج ۳، ص ۲۹۷؛ سمهودی در وفاءالوفا ج ۳، ص ۹۰۵ می گوید: این گفتار مسعودی متعلق به سال ۳۳۲ هـ ق. می باشد.

[۲۲۴] توصیف مدینه، به نقل از فصلنامه میقات حج شماره ۵، ص ۱۱۷.

[۲۲۵] ذخائرالعقبی، ص ۵۴.

[۲۲۶] محمد بن عبدالبر قرطبی مالکی (متوفی ۴۶۳ هـ ق.) از شخصیتهای علمی و دارای کتابها و تألیفات متعددی است، از معروفترین آنها «استیعاب فی اسماء الأصحاب» می باشد. این کتاب در پاورقی «الإصابه» در مصر چاپ شده است. محب الدین طبری مکی شافعی، محدث و مفتی حرم مکه، مؤلف کتاب «الأحکام و ذخایر العقبی» می باشد، وفات وی در سال ۶۷۴ یا ۶۹۴ واقع شده است.

[۲۲۷] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۲۳.

[۲۲۸] وفاءالوفا، ج ۳، ص ۸۹۵.

[۲۲۹] اخبار مدینة الرسول، ص ۱۵۶. این دو قبر که در خارج بقیع و دارای گنبد قدیمی و جداگانه ای بودند، پس از تخریب گنبدها با احداث دیواری به دور آنها، مشخص و مورد توجه عده ای از زائران بودند ولی در این چند سال اخیر، به علت توسعه بقیع در داخل بقیع قرار گرفتند و اینک اثری از آنها باقی نیست.

[۲۳۰] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۹۳.

[۲۳۱] عمدة الاخبار، ص ۱۵۳ و ۱۵۷.

[۲۳۲] سید بن طاوس در مصباح الزائر، صص۲۴ و ۲۵ در این باره بیان زیبایی دارد.

[۲۳۳] فروع کافی؛ ج۴، ص۵۵۶؛ صحیح بخاری، ابواب فضائل المدینه، ح ۱۷۸۹ و ابواب التطوع، ح ۱۱۳۷، ۱۱۳۸؛ صحیح مسلم، ح ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۳۶، ۲۹۷، ۴۳۸ و ۴۶۶.

[۲۳۴] کامل الزیارات، ص۱۶.

[۲۳۵] فروع کافی، ج۴، ص۵۵۶؛ کنز العمال، ج۱۲، صص۲۵۷ و ۲۵۸.

[۲۳۶] فروع کافی، ج۴، ص۵۵۶.

[۲۳۷] منابع این حدیث را پیشتر آوردیم.

[۲۳۸] مسند احمد، ج۲، ص۳۳۴.

[۲۳۹] مسند احمد، ج۳، ص۳۸۹؛ کنز العمال، ج۱۲، ص ۲۶۰.

[۲۴۰] مسند احمد، ج۳، ص۶۴؛ کنز العمال، ج۱۲، ص ۲۶۱.

[۲۴۱] کنز العمال، ج۱۲، ص ۲۶۰.

[۲۴۲] وفاء الوفا، ج۱، ص۴۳۵.

[۲۴۳] وفاء الوفا، ج۱، ص۴۳۵.

[۲۴۴] تاریخ المسجد النبوی، ص ۱۱۶، چاپ مدینه.

[۲۴۵] فروع کافی، ج۴، ص۵۵۵.

[۲۴۶] مناقب، ج۳، ص۳۶۵.

[۲۴۷] فروع کافی، ج۴، ص۵۵۶.

[۲۴۸] همان.

[۲۴۹] همان.

[۲۵۰] عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۱۱.

[۲۵۱] قرب الاسناد، ص۲۹۳، چاپ ۱۴۱۷، مؤسسه کوشانپور.

[۲۵۲] اقبال الاعمال، ص۶۲۳.

[۲۵۳] من لا یحضره الفقیه، با تصحیح غفاری، ج۲، ص۵۷۲.

[۲۵۴] به نقل از مناقب، ج۳، ص۳۶۵.

[۲۵۵] اعلام الوری، ص۱۵۹.

[۲۵۶] اقبال الاعمال، ص۶۲۴.

[۲۵۷] به نقل وافی، ج۸، ص ۱۳۷۰.

[۲۵۸] مناقب، ج۳، ص۳۶۵.

[۲۵۹] رساله حسنیه، چاپ سنگی بدون مشخصات.

[۲۶۰] تحریر، فصل زیارات، ص۱۳۱، چاپ ایران ۱۳۱۴.

[۲۶۱] قد انعقد الاجماع علی تفضیل ما ضمن الأعضاء الشریفۀ حتی علی الکعبۀ المنیعۀ. وقال الفاکهی: قالوا لا خلاف ان البقعۀ التی ضمت الأعضاء الشریفۀ أفضل بقاع الأرض علی الاطلاق حتی موضع الکعبۀ واقول أنا أفضل بقاع السماوات أیضاً. وفاء الوفا، ج۱، ص۲۸.

[۲۶۲] احزاب: ۳۳.

[۲۶۳] «... عن ابن عباس (رضی الله عنه) قال شهدنا رسول الله (صلی الله علیه و آله) تسعۀ أشهر یأتی کل یوم باب علی بن أبی طالب (رضی الله عنه) عند وقت کل صلاۀ فیقول السلام علیکم و رحمۀ الله وبرکاته اهل البیت: (انما یُریدُ الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت، ویطهرکم تطهیراً) الصلاۀ الصلوۀ! کل یوم خمس مرات.

تفسیر «الدر المنثور»، ج۵، ص۱۹۹.

[۲۶۴] معانی الأخبار، تصحیح: غفاری، ص۲۶۷.

[۲۶۵] مقباس الهدایه، مامقانی (رحمه الله)، ج۱، ص ۲۲۱.

[۲۶۶] ارشاد مفید، چاپ بصیرتی، ص ۱۰۰.

[۲۶۷] معانی الاخبار، ص۲۶۸.

[۲۶۸] بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص۱۹۳.

[۲۶۹] الدرة الثمینة فی اخبار المدینه، ص ۷۳.

[۲۷۰] وفاء الوفا، ج ۲، ص ۴۶۶.

[۲۷۱] دوران خلافت وی ده سال از ۸۶ تا ۹۶ هجری بوده است.

[۲۷۲] ذهبی در تاریخ الاسلام در شرح حال شخصیتهائی که در صدمین سال هجری بدرود حیات گفته اند می گوید: حسن وصی پدرش امام مجتبی (علیه السلام) و متولی موقوفات امیر مؤمنان (علیه السلام) بوده. از این گفتار ذهبی، شخصیت وی و علت سکونتش در حجره فاطمه (علیه السلام) و علت انتقالش به خانه دوم امیر مؤمنان معلوم می گردد. و باز ذهبی نقل می کند که ولید کتباً دستور داد که به حسن بن حسن یکصد تازیانه بزنند و یک روز تمام در معرض تماشای مردم قرار دهند و در نامه اش آمده بود: «والله انا قاتله» و امام سجاد (علیه السلام) کلمات فرج را به او تعلیم فرمود تا از توطئه ای که برای شکستن شخصیت وی طراحی شده بود، نجات یافت.

[۲۷۳] وفاء الوفا، ج ۲، ص ۴۶۶.

[۲۷۴] خلاصه این حادثه تاریخی، در تاریخ طبری و کامل ابن اثیر و تاریخ یعقوبی و سایر منابع تاریخی و مشروح آن در البدایة و النهایه، در حوادث سال ۸۸ نقل شده است.

[۲۷۵] ارتفاع این دیوار تقریباً شش متر و نیم و عرض آن شصت سانتی متر بوده است.

[۲۷۶] همانگونه که در صفحات قبل و روایات بزنطی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل گردید «دُفنت فی بیتها فلما زادت بنو امیة فی المسجد صارت فی المسجد».

[۲۷۷] وی از سلاطین مقتدر مصر و از کسانی بود که به مسائل اساسی مذهبی توجه بیشتری داشت، از همین رو توانست در سال ۶۶۵ با یک برنامه وسیع، همه عقاید و مذاهب فقهی اهل سنت را به چهار مذهب معروف منحصر نماید. نک: خطط مقریزی، ج ۲، ص ۳۴۴.

[۲۷۸] جریان نصب شبکه به وسیله ملک ظاهر در وفاء الوفا، ج ۲، ص ۶۰۴ و فصول من تاریخ المدینه، ص ۱۲۶ آمده است.

[۲۷۹] اخبار مدینة الرسول، ص ۷۶.

[۲۸۰] وفاء الوفا، ج ۲، ص ۴۶۹.

[۲۸۱] بحار، ج ۱۰۰، ص ۱۹۳.

[۲۸۲] حشر، ۹ ـ ۸.

[۲۸۳] صحیح بخاری تفسیر سوره آل عمران ذیل آیه شریفه.

[۲۸۴] تاریخ المدینة ابن شبه ۱ / ۲۳۵؛ وفاء الوفا ۲ / ۷۲۸.

[۲۸۵] وفاء الوفا ۲ / ۷۳۱.

[۲۸۶] تاریخ المدینة ۱ / ۲۴۲.

[۲۸۷] عمدة الاخبار ۱۱۶.

[۲۸۸] طبقات ۳ / ۱۵۰ وفاء الوفاء ۲ / ۷۳۱.

[۲۸۹] تاریخ ابن نجار، ص ۱۵۲؛ عمدة الاخبار، ص ۱۵۱؛ وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۸۹.

[۲۹۰] به نقل سمهودی در وفاءالوفا، ج ۲، ص ۴۶۹. علی رغم دقت نظر و صداقت و امانت در نقل سمهودی، که زبانزد مورخان است، این مطلب راکه وی از ابن شبه نقل نموده است در نسخه چهار جلدی ـ که از تاریخ ابن شبه در اختیار ماست ـ با بررسی

مکرر به دست نیامد و دلیل آن همان است که مصحح این کتاب در صفحات اول آن تذکر داده است که نسخه موجود در اختیار وی از نظر خط غیر خوانا و در مطالب و صفحاتش سقط فراوان وجود داشته است.

[۲۹۱] اخبار المدینه، ج ۱، ص ۵۴.

[۲۹۲] وفاء الوفا، ج۲، ص۴۶۶.

[۲۹۳] او خواهر زاده عثمان بن عفان است. در اواخر دوران حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متولد و در سال ۹۰هـ وفات نموده است.

[۲۹۴] الروض الأنف، ج۳، ص۱۶۲.

[۲۹۵] وفاء الوفا، ج۳، ص۹۱۸.

[۲۹۶] از جملات این وقف نامه است: «وإنه یقوم علی ذلک حسن بن علی... وإن حدث بحسن حدث و حسین حی فإنه إلی حسین بن علی وإن حسین بن علی یفعل مثل الذی أمرت به حسناً...».

[۲۹۷] حادثه هجوم به خانه فاطمه زهرا و دستور احراق باب آن حضرت در کتب تاریخی اهل سنت از جمله در منابع زیر آمده است:

تاریخ طبری، حوادث سال ۱۱هجری؛ الإمامهٔ و السیاسه، ج۱، ص۱۱؛ عقد الفرید، چاپ مصر، ج۳، ص۶۴؛ تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۲۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۴۵ و۴۶ و۵۶ و۵۷.

[۲۹۸] طبری ۲ / ۶۸.

[۲۹۹] الإمامهٔ والسیاسهٔ ۱ / ۱۲.

[۳۰۰] نهج الحق ۲۷۱.

[۳۰۱] تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۲۷.

[۳۰۲] شرح نهج البلاغه ۶ / ۴۸.

[۳۰۳] همان، ۴۹.

[۳۰۴] شرح نهج البلاغه ۱۶ / ۲۱۱ احتجاج طبرسی ۱ / ۱۳۱ بلاغات النساء / ۱۲.

[۳۰۵] شرح نهج البلاغه ۶ / ۴۹.

[۳۰۶] مأساهٔ الزهرا ۲ / ۱۷۷.

[۳۰۷] کشف الغمه ۲ / ۱۲۷ بحار الانوار ۴۳ / ۱۸۷.

[۳۰۸] ابن شبه تاریخ المدینهٔ ۱ / ۱۰۸ ابن اثیر اسد الغابهٔ ۷ / ۲۲۶ سمهودی وفاء الوفاء ۳ / ۹۰۴.

[۳۰۹] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۴۶.

[۳۱۰] خصال ابواب الخمسه ـ وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۹۲۲، باب ۸۷ از ابواب دفن.

[۳۱۱] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۷.

[۳۱۲] البیت المسکن سواء کان من شعر او مدر ـ اقرب الموارد.

[۳۱۳] قدیمی تر از این کتاب، تاریخ المدینهٔ ابن زباله است که وی در سال ۱۹۹ در قید حیات بوده و در کتابهائی که تا قرن دهم در تاریخ مدینه تألیف گردیده، از جمله در وفاءالوفا، از تاریخ ابن زباله مطالب فراوان نقل شده است ولی متأسفانه از این کتاب در قرنهای اخیر خبری نیست.

[۳۱۴] ابوزید عمر بن شبه نمیری فقیه و محدث و مورخ نامی در سال ۱۷۳ متولد و در سال ۲۶۲ وفات نموده است. در شرح حال

ابن شبه چنین نوشته اند، او شخصی است ادیب، فقیه، مورخ، صادق و دقیق، عالم به آثار، ناقل اخبار و صاحب تألیفات بسیار و... ـ ابن ندیم از وی ۱۸ کتاب معرفی می کند. در شرح حال او به فهرست ابن ندیم وفیات الاعیان، تاریخ بغداد، تهذیب الأسماء و اللغات، تذکرهٔ الحفاظ و لسان المیزان مراجعه شود. تاریخ ابن شبه برای اولین بار در سال ۱۳۹۹ هـ با تحقیق فهیم محمد شلتوت در چهار جزء و ۱۳۹۶ صفحه در عربستان سعودی چاپ و اخیراً در قم افست گردید. قسمت مهم جلد سوم و چهارم این کتاب به شرح زندگانی و حوادث دوران خلافت عثمان اختصاص یافته است که دلیل هواداری و علاقه شدید او نسبت به عثمان است.

[۳۱۵] ابن حجر عسقلانی (در اصابهٔ) ج ۳، ص ۳۰۵ با استناد به همین مطلب این بانو را نیز در ردیف سایر زنان، یکی از صحابه رسول خدا معرفی نموده است.

[۳۱۶] واخبرنی مخبر ثقهٔ قال یقال ان المسجد الذی یصلی جنبه شرقیاً علی جنائز الصبیان کان خیمهٔ لامرئهٔ سوداء یقال لها رقیهٔ کان جعلها هناک حسین بن علی (علیه السلام) تبصر قبر فاطمه (علیها السلام) و کان لایعرف قبر فاطمه رضی الله عنها غیرها. تاریخ المدینه ج ۱، ص ۱۰۶.

[۳۱۷] احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۶۰.

[۳۱۸] ابن جبیر از علمای اندلس و در علم فقه و شعر و نویسندگی از بارزترین دانشمندان دوران خویش و از معروفترین و قدیمی ترین جهانگردان اسلامی است، او رحله و سیاحتنامه خود را چنین نامیده است: «تذکرهٔ بالاخبار عن اتفاقات الأسفار» این کتاب قبلًا در لیدن و اخیراً در بیروت چاپ شده است.

در شرح حال ابن جبیر، رجوع شود به دائرهٔ المعارف اسلامی، ج ۳، ص ۲۰۴ ـ ۲۰۷ و مقدمه رحله، چاپ لبنان والکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۲۳۲.

[۳۱۹] ویلی هذه القبهٔ العباسیهٔ بیت ینسب لفاطمه بنت الرسول (صلی الله علیه و آله) یقال انه الذی آوَتْ الیه والتزمت فیه الحزن علی موت ابیها المصطفی (صلی الله علیه و آله) رحله ابن جبیر چاپ لیدن، صفحه ۱۹۶ و چاپ دارالکتب اللبنانی ص۱۴۴.

[۳۲۰] وفاءالوفا، ج ۳، ص ۹۱۸.

[۳۲۱] در طول تاریخ تعداد زیادی از جهانگردان غربی در قیافه مسلمانان و در زی حجاج وارد مکه و مدینه گردیده اند و اکثر آنان نیز که از نویسندگان بوده اند، توانسته اند مشاهدات و برداشتهای خود را به صورت کتاب و سفرنامه در اختیار دیگران قرار دهند، گرچه بعضی از این نوشته ها و برداشتها توأم با مطالب خلاف واقع و نادرست و همراه با اغراض و تعصب است، ولی در عین حال، می توان مطالب و نکات ارزشمند و پر بها نیز از آنها بدست آورد که یکی از جهانگردان همان «ریچارد بورتون» انگلیسی است که در سال ۱۸۵۳ میلادی به صورت یک مسلمان افغانی به نام «عبدالله» به مکه و مدینه مسافرت کرده و در تمام مراسم حج شرکت و از همه اماکن و بقاع متبرکه دیدن نموده و به همه جزئیات پرداخته است و سفرنامه خود را در دو جلد بزرگ منتشر ساخته است. موسوعهٔ العتبات المقدسه، ج ۳، ص ۲۶۰.

[۳۲۲] موسوعهٔ العتبات المقدسه، ج ۳، ص ۲۸۵.

[۳۲۳] هدایهٔ السبیل چاپ مطبوعاتی علمی تهران، ص ۱۴۱.

[۳۲۴] ابراهیم رفعت پاشا، در سال ۱۳۱۸ ق فرمانده نگهبانان محمل مصری و در سال ۱۳۲۰ و ۲۱ و ۲۵ به عنوان امیرالحاج از طرف خدیو مصر به حج مشرف شده و خاطرات خود را به نام مرآت الحرمین نگارش نموده است. این کتاب به نوبه خود یکی از کتابهای سودمند که در دو جلد در مصر چاپ و در اولین سال پیروزی انقلاب اسلامی در قم افست شده است.

[۳۲۵] مرآت الحرمین، ج ۱، ص ۴۲۶.

[۳۲۶] خاطرات مکه ـ چاپخانه حیدری تهران، ص ۱۲۹.

[۳۲۷] علامه بزرگوار و شخصیت مجاهد و احیاگر شیعه در شام و لبنان. مرحوم سیدشرف الدین، مستغنی از تعریف و بالاتر از توصیف است که خدمات ارزنده و ضد استعماری و آثار ارزشمند و علمی او مانند: «النص و الاجتهاد» و «المراجعات» و ده ها کتاب دیگر، شاهد مجاهدات و دلیل بر عظمت شأن و علو مقام علمی و سعه اطلاعات وی می باشد.

[۳۲۸] النص و الاجتهاد، با تحقیق ابو مجتبی، ص۳۰۲.

[۳۲۹] رحله ابن جبیر، ص ۱۴۴.

[۳۳۰] رحله ابن بطوطه، ص ۱۱۹.

[۳۳۱] رحله، ابن جبیر، ص ۱۴۴.

[۳۳۲] اخبار المدینه، ص ۱۵۵.

[۳۳۳] التعریف بما انسته الهجرة من معالم دار الهجره، چاپ قاهره، ص ۴۶.

[۳۳۴] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۸.

[۳۳۵] توصیف مدینه به نقل فصلنامه میقات حج، شماره ۵، ص ۱۱۸.

[۳۳۶] سفرنامه نایب الصدر شیرازی، ص ۲۳۰.

[۳۳۷] مرآت الحرمین، ج ۱، ص ۴۲۶.

[۳۳۸] البدایة والنهایة، کامل ابن اثیر، شرح حال ماریه.

[۳۳۹] اخبار مدینة الرسول، ص ۱۵۶.

[۳۴۰] عمدة الاخبار فی مدینة المختار، ص ۱۵۲.

[۳۴۱] فصول من تاریخ المدینة المنوره، ص ۱۶۹.

[۳۴۲] در بحث تاریخ حرم ائمه بقیع، مردود بودن این احتمال را توضیح داده ایم مراجعه شود.

[۳۴۳] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۹.

[۳۴۴] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۵۸.

[۳۴۵] طبقات ابن سعد ۳ق، ج ۱، ص ۲۸۶؛ اصابه، ج ۲، ص ۴۶۴؛ استیعاب، ج ۳، ص ۸۵؛ تاریخ الإسلام ذهبی، حوادث سال دوم هجرت.

[۳۴۶] تلخیص از اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۸۶؛ اصابه، ج ۲، ص ۴۶۴؛ استیعاب، ج ۳، ص ۸۷؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۴۹؛ فروع کافی، ج ۲، ص ۵۶، ۵۷.

[۳۴۷] و اولین کسی که از انصار در بقیع دفن شده است اسعد بن زراره می باشد.

[۳۴۸] استیعاب، ج ۳، ص ۸۷؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۸۳.

[۳۴۹] من لایحضره الفقیه، ج ۱، احکام الاموات؛ فروع کافی، ج ۱، ص ۷۲ و ۷۳؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۴۹.

[۳۵۰] سنن ترمذی کتاب الجنائز، ح ۹۹۴؛ استیعاب، ج ۳، ص ۸۵.

[۳۵۱] سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۷۹؛ تاریخ المدینه ابن شبه، ج ۱، ص ۱۰۰؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۸۷؛ استیعاب، ج ۳، ص ۸۵؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۴۹.

[۳۵۲] مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۵۵ و ۵۶ و ۲۰۶؛ طبقات، ج ۳، ق ۱، ص ۲۸۸.

[۳۵۳] تاریخ المدینه، ج۱، ص۱۰۰؛ استیعاب، ج۳، ص۸۵؛ اسدالغابه، ج۳، ص۳۸۷؛ تنقیح المقال، ج۲، ص۲۴۹.

[۳۵۴] همان.

[۳۵۵] تاریخ المدینه، ج۱، ص ۱۰۰؛ استیعاب، ج۳، ص۸۵؛ اسدالغابه، ج۳، ص۳۸۷؛ تنقیح المقال، ج۲، ص۲۴۹.

[۳۵۶] استیعاب، ج ۳، ص ۸۵.

[۳۵۷] همان.

[۳۵۸] طبقات، ج ۳، ق ۱، ص ۲۸۹.

[۳۵۹] بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۲۲.

[۳۶۰] الکامل، ج ۲، ص ۹۷ و ۹۸.

[۳۶۱] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۴.

[۳۶۲] اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۸۷؛ تاریخ المدینه ابن زباله به نقل وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۹۴ و ۹۱۴؛ تاریخ المدینه ابن شبه، ج ۱، ص ۱۰۲؛ عمدهٔ الاخبار، ص ۱۵۲.

[۳۶۳] طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۸۶؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸؛ البدایهٔ و النهایه، ج ۵، ص ۳۰۷.

[۳۶۴] مشربه ام ابراهیم در دو کیلومتری سمت شرقی مسجد قبا واقع است. به مناسبت نماز خواندن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این محل تبدیل به مسجد گردیده و مورخان این مسجد را جزو مساجد اطراف مدینه معرفی نموده اند و اینک این مسجد و محوطه متعلق به آن، تخریب و به صورت گورستانی جهت ساکنین آن منطقه درآمده، با دیواری مرتفع و قفل بزرگی بر در آهنی آن که هیچ زائری نتواند وارد این محوطه شود. این وضع را اینجانب در ذیقعده ۱۴۱۳ هـ مشاهده نمودم.

[۳۶۵] طبقات، ج۱، ق۱، ص۶۸؛ البدایه و النهایه، ج۵، ص۳۰۴؛ یعقوبی، ج۲، ص۸۷؛ کامل ابن اثیر، ج۲، ص۱۸۶.

[۳۶۶] «ان رسول الله حجب ماریه وقد ثقلت علی نساء النبی (صلی الله علیه و آله) و غِرْن علیها ولامثل عایشه» طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۸۶.

[۳۶۷] «فقال انظری الی شبهه بی فقلت ما أری شبهاً فقال الا ترین الی بیاضه و لحمه قلت من سقی البان الضأن سمن و ابیض. طبقات، ج ۱، ق ۱، ص ۸۶؛ البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۳۰۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۷.

[۳۶۸] طبقات، ج ۱، ق ۱، ص ۸۷.

[۳۶۹] طبقات، ج ۱، ق ۱، ص ۸۷؛ استیعاب، ج ۱، ص ۴۳؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۹.

[۳۷۰] اسد الغابه، ج۱، ص۴۹.

[۳۷۱] این دو حدیث از منابع حدیثی اهل سنت در صحیح بخاری ج ۱، کتاب الجنائز، حدیث ۱۲۴۱؛ صحیح مسلم، ج ۲؛ صحیح مسلم کتاب الفضائل، ح ۲۳۱۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، کتاب الجنائز، ح ۱۵۸۹؛ سنن ابی داود، ج ۲ کتاب الجنائز، باب البکاء علی المیت، مسند احمد، ج ۳، ص ۱۹۴. و از منابع تاریخی و رجالی استیعاب، ج ۱، ص ۴۴؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۹ نقل شده و در طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۸۸ و ۸۹ در طی ده روایت با مضامین متعدد نقل گردیده است.

[۳۷۲] طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۹۲؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۹؛ استیعاب، ج ۱، ص ۲۴.

[۳۷۳] سنن ابی داود، کتاب الجنائز باب البکاء علی المیت.

[۳۷۴] طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۹۲؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۹؛ استیعاب، ج ۱، ص ۲۴.

[۳۷۵] تاریخ المدینه ابن شبه، ص۱۰۰؛ استیعاب، ج ۳، ص ۸۵؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۸۷؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۴۹.

[۳۷۶] طبقات، ج ۱، ق ۱، ص ۹۲.

[۳۷۷] استیعاب، ج ۱، ص ۴۳.

[۳۷۸] البدایه و النهایه، ج ۴۵، ص ۳۱۱.

[۳۷۹] استیعاب، ج ۱، ص ۴۳.

[۳۸۰] طبقات، ج ۱، ق ۱، ص ۹۲؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۴۰.

[۳۸۱] سنن ابن ماجه، کتاب الجنائز، ح ۱۴۷۵.

[۳۸۲] البدایهٔ و النهایه، ج ۵، ص ۳۱۰.

[۳۸۳] البدایهٔ و النهایه، ج ۵، ص ۳۱۱.

[۳۸۴] سنن ابی داود، ج ۲، باب الصلاهٔ علی الطفل.

[۳۸۵] سنن ابن ماجه، ج ۱، کتاب الجنائز باب «ما جاء فی الصلاهٔ علی ابن رسول الله، ح ۱۵۱۱؛ سنن ابی داود، ج ۲ کتاب الجنائز باب فی الصلاهٔ علی الطفل، المصنف، ج ۳، ص ۵۳۲؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۹؛ استیعاب، ج ۱، ص ۴۵؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۴۰.

[۳۸۶] از گفتار یاقوت حموی در معجم البلدان معلوم می شود که در مدینه چند محل بعنوان «مقاعد» یعنی میدان و محل نشست عمومی شناخته می شد و معروفترین آنها مقاعدی بود که در مقابل دکانهایی در نزدیکی خانه عثمان بن عفان واقع شده بود.

[۳۸۷] البدایهٔ و النهایه، ج ۵، ص ۳۱۰.

[۳۸۸] البدایهٔ و النهایهٔ ج ۵، ص ۳۱۱.

[۳۸۹] طبقات، ج ۱، ق ۱، ص ۹۲؛ استیعاب، ج ۱، ص ۴۶.

[۳۹۰] البدایهٔ و النهایه، ج ۵، ص ۳۱۱.

[۳۹۱] طبقات، ج ۱، ق ۱، ص ۹۲.

[۳۹۲] طبقات، ج ۱، ق ۱، ص ۹۱.

[۳۹۳] طبقات، ج ۱، ق ۱، ص ۹۱.

[۳۹۴] استیعاب، ج ۱، ص ۴۶، اسد الغابه، ج ۱، ص ۴۰.

[۳۹۵] صحیح بخاری، ج ۱، ح ۹۹۵ و ۹۹۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ح ۹۱۱، ۹۱۴ و ۹۱۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ح ۱۲۶۱؛ طبقات ج ۱، ق ۱، ص ۹۲.

[۳۹۶] صحیح مسلم، ج ۲، ح ۹۰۱ موطأ مالک ج ۱، ص ۱۵۰؛ اسد الغابه ج ۱، ص ۳۹؛ استیعاب، ج ۱، ص ۳۵؛ البدایهٔ و النهایهٔ ج ۵، ص ۳۱۱.

[۳۹۷] منابع این حدیث در بخش گذشته آمده است.

[۳۹۸] لاتدرجوه فی أکفانه حتی انظر الیه.

[۳۹۹] البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۳۱۰.

[۴۰۰] صحیح بخاری، ج ۱، کتاب الجنائز باب ۷۰ باب من یدخل قبر المرأهٔ، ح ۱۲۷۷.

[۴۰۱] استیعاب، ج ۱، ص ۲۷۵.

[۴۰۲] سیره حلبیه، ج ۲، ص ۳۲۳.

[۴۰۳] وسائل الشیعه، ج ۲، باب ۷۰ و باب ۸۷ از ابواب دفن.

[۴۰۴] سیری در صحیحین، ج ۲، ص ۴۰۲ ۴۰۱.

[۴۰۵] جواهر الکلام، ج ۴، ص ۳۹۴.

[۴۰۶] «یحرم البکاء علی المیت برفع الصوت و الصیاح عندالمالکیهٔ و الحنفیهٔ و قال الشافعیهٔ و الحنابله مباح، اما هطل الدموع بدون

صیاح فانه مباح بإتفاق (الفقه علی المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۵۳۳).

[۴۰۷] صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب البکاء، عندالمریض، ذیل حدیث ۱۲۴۲.

[۴۰۸] مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۳۵؛ طبقات، ج ۸، ص ۷۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۲۵۲؛ وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۹۴.

[۴۰۹] مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۳۳.

[۴۱۰] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۴۳، کتاب الخصومات، باب اخراج اهل المعاصی.

[۴۱۱] تاریخ طبری، حوادث پس از مرگ ابوبکر (سال ۱۳).

[۴۱۲] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۱.

[۴۱۳] صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب آخر ما تکلم به النبی (صلی الله علیه و آله)؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۱۳ باب البکاء علی المیت.

[۴۱۴] سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۳۴.

[۴۱۵] ابن تیمیه برای اثبات عقاید انحرافیش کتابهایی نیز تألیف نمود که علمای آن روز بر تألیفاتش پاسخ نوشتند و با خود وی به بحث و مناظره پرداختند و بر انحراف او فتوا صادر نمودند. علمای اسلامی از مصر، حجاز، عراق و شام بر ضد او قیام کردند. ابن تیمیه پس از چند بار زندانی شدن در سال ۷۲۸، در زندان دمشق از دنیا رفت.

[۴۱۶] عنوان این کتاب «الصواعق الإلهیهٔ فی الرد علی الوهابیه» و یکی از بهترین تألیفات در رد عقیده وهابیان است در تاریخ ۱۳۰۶ ه. برای اولین بار در ۶۴ صفحه چاپ و در سال ۱۳۹۶ ه. در استانبول بصورت افست تجدید چاپ شده است. در کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی در قم در ضمن مجموعه ای از چند جلد کتاب و رساله در رد وهابیان موجود است.

[۴۱۷] عن جابر بن عبدالله ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) «کان یجمع بین الرجلین من قتلی أحد فی ثوب واحد». صحیح البخاری، کتاب المغازی، ح ۳۸۵۱.

[۴۱۸] و کفن حمزهٔ فی نمرهٔ إذا ترکت علی رأسه بدت رجلاه و اذا غطی رجلاه بدارأسه فجعلت علی رأسه و جعل علی رجلیه شئ من الأذخر. اسدالغابه، ج ۲، ص ۴۹.

[۴۱۹] صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابه، حدیث ۳۵۸۷.

[۴۲۰] در این بخش علاوه بر منابعی که در موارد متعدد اشاره شده است، از البدایهٔ و النهایه، ج ۳، ص ۲۱۹ – ۲۱۵ و وفاءالوفا، ج ۱، ص ۳۴ – ۳۲۲ استفاده شده است.

[۴۲۱] این مطلب در صحیح بخاری، ج ۱، باب ۸ از مواقیت الصلوهٔ در ضمن ۴ حدیث و همچنین در سنن ترمذی، ج ۱، ص ۱۰۵ و ۱۰۶ آمده است.

[۴۲۲] ثم اشتد علیهم الحر فقالوا یا رسول الله لو أمرت بالمسجد فظلل قال نعم.».

[۴۲۳] وفاء الوفا، ج ۱، ص ۳۳۶.

[۴۲۴] سنن ابوداود، ج ۱، ص ۱۰۸ باب فی حصی المسجد.

[۴۲۵] صحیح بخاری، ج ۱، کتاب المساجد، ح ۴۳۵ سنن ابوداود، ج ۱، ص ۱۰۶ باب فی بناءالمسجد.

[۴۲۶] سنن ابن ماجه، کتاب المساجد، ح ۷۶۰؛ اصابه، ج ۱، ص ۱۸۴. تمیم بن اوس داری از مسیحیان فلسطین بود. در سال نهم هجرت وارد مدینه گردید و اسلام را پذیرفت. او از قصاصان است و در زمان عمر در مسجد به مردم قصه می گفت در زمان عثمان داستان سرایی او بیشتر گردید و پس از وی به شام منتقل و در سال چهل بدرود حیات گفت. الاصابه، ج ۱، ص ۱۸۲ استیعاب، ج ۱، ص ۱۸۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۸.

[۴۲۷] وی فرزند محمد بن ابوبکر و برادرزاده عایشه است.

[۴۲۸] سنن ابی داود، ج ۲، کتاب الجنائز، ص ۱۹۲.

[۴۲۹] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۷.

[۴۳۰] سفرنامه فرهاد میرزا، ص ۱۵۶.

[۴۳۱] شمس الدین محمد بن یوسف کرمانی فقیه اصولی، محدث، مفسر و متکلم. دارای تألیفات متعدد؛ از جمله شرح بر صحیح بخاری و حاشیه بر تفسیر بیضاوی و کتاب مناسک حج است. معجم المؤلفین عمر رضا کحاله.

[۴۳۲] تاریخ الخمیس، ج۲، ص ۱۷۶.

[۴۳۳] اخبارالمدینه، ابن نجار، ص ۱۵۴.

[۴۳۴] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۷.

[۴۳۵] تاریخ المدینه، ابن شبه، ج۱، ص۱۲۰؛ این دو مطلب با تفاوت مختصر در وفاء الوفا، ج۳، ص۹۳ و تاریخ المدینه ابن نجار، ص۱۵۵ آمده است.

[۴۳۶] سفرنامه نایب الصدر، ص ۲۲۹. سفر وی به حرمین شریفین در سال ۱۳۰۵ بوده است.

[۴۳۷] معجم البلدان می گوید: سرف (بفتح اول و کسر ثانی) محلی است که به فاصله شش میل و بنا به قولی بفاصله دوازده یا نوزده میل از مکه واقع شده است که میمونه همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این محل از دنیا رفته و در آنجا به خاک سپرده شده است.

صاحب مرآت حرمین می گوید: قبر بانو میمونه در سرف دارای قبه ای است.

[۴۳۸] فصول من تاریخ المدینه، ص ۱۶۸.

[۴۳۹] سنن بیهقی ج ۴، ص ۷۶.

[۴۴۰] ابن شبه، تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰۲.

[۴۴۱] توصیف المدینه به نقل فصلنامه «میقات حج»، ش ۵، ص ۱۱۸.

[۴۴۲] سفرنامه فرهاد میرزا، ص ۱۵۶.

[۴۴۳] مرآة الحرمین، ج ۱، ص ۴۲۶.

[۴۴۴] فصول من تاریخ المدینه، ص ۱۶۸.

[۴۴۵] اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۵۶؛ الاصابه، ج ۴، ص ۳۰۴.

[۴۴۶] اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۶۷؛ الاصابه، ج ۴، ص ۲۹۹.

[۴۴۷] تنقیح المقال، ج ۳، باب الکنی و الالقاب، ص ۷۹.

[۴۴۸] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۸۹.

[۴۴۹] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۹۲.

[۴۵۰] همان، ج ۶، ص ۲۸۲.

[۴۵۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۹۳.

[۴۵۲] شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۹۳.

[۴۵۳] اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۳۷ شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۹۵.

[۴۵۴] اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۶۷.

[۴۵۵] اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۵۶ و ۶۱۲؛ الإصابه، ج ۴، ص ۳۰۴؛ استیعاب، ج ۴، ص ۲۹۹.

[۴۵۶] اسدالغابه ج ۵، ص ۴۵۶ و ج ۴، ص ۳۰۰؛ الاصابهٔ ۴ / ۳۰۴.

[۴۵۷] ذخائر العقبی، ص ۱۶۴.

[۴۵۸] استیعاب، ج ۴، ص ۴۸۷؛ الاصابه ۴۸۹۴؛ اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۲؛ تنقیح المقال، ج ۳، فصل النساء؛ البدایهٔ و النهایه، ج ۵، ص ۳۰۷.

[۴۵۹] همانگونه که در بعضی از این احادیث به صراحت آمده است: «من لم یقارف اللیل اهله فیدخل»؛ یعنی هر کس با همسرش همبستر نگردیده داخل قبر شود.

[۴۶۰] به متن احادیث در صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب من یدخل قبر المرأه، ح ۱۲۷۷؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۲۶، ۱۲۷ و ۲۷۰ مراجعه شود.

[۴۶۱] سید ابوالقاسم علی بن احمد بن موسی ابن الإمام محمد بن علی بن موسی بن جعفر (علیهم السلام) متوفای جمادی الاولی ۳۵۲ در ناحیه کرمی فسا، از شهرهای فارس، او دارای تألیفات متعدد؛ از جمله کتاب الاستغاثه است که در دو جزء و در یک مجلد چاپ شده است.

[۴۶۲] الاستغاثه، ج ۱، ص ۷۶ – ۶۴.

[۴۶۳] وی نویسنده و محقق جناب آقای سید جعفر مرتضی عاملی است و کتاب او تحت عنوان «بنات النبی أم ربائبه» همانند سایر تألیفاتش بر نقاط تاریکی از تاریخ پرتو افکنی می کند.

[۴۶۴] تنقیح المقال، ج ۳، فصل النساء، ص ۷۹.

[۴۶۵] رحله ابن جبیر، چاپ لندن، ص ۱۴۴.

[۴۶۶] الدرهٔ الثمینه فی اخبار المدینه، چاپ مکه، ص ۱۵۴.

[۴۶۷] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۱.

[۴۶۸] فصلنامه میقات حج، شماره ۸، ص ۱۶۴.

[۴۶۹] تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۷۶.

[۴۷۰] جذب القلوب الی دیار المحبوب، ص ۱۸۳؛ دهلوی عبدالحق بن سیف الدین (متوفای ۱۰۵۲ ه. ق.) فقیه حنفی، از اهالی دهلی هند بوده و از بزرگترین محدثان دوره خویش به شمار می رفته و چهار سال مجاورت حرمین را اختیار نموده است. گویند که تألیفاتش به یکصد جلد بالغ می شود، از آنها است «جذب القلوب» در تاریخ مدینه و «فتح المنان» و کتب دیگر. جذب القلوب را در سال ۹۸۸ نوشته است. نک: «معجم المؤلفین»، عمر رضا کحالهٔ و «الاعلام» زرکلی.

[۴۷۱] عمدهٔ الاخبار فی مدانیهٔ المختار، ص ۱۵۴.

[۴۷۲] فصلنامه میقات حج، شماره ۵، ص ۱۱۸.

[۴۷۳] تحفهٔ الحرمین، ص ۲۳۰.

[۴۷۴] مرآهٔ الحرمین، ج ۱، ص ۴۲۶.

[۴۷۵] تاریخ معالم المدینه، ص ۲۴۴ و ۲۴۵.

[۴۷۶] فصول من تاریخ المدینه المنوره.

[۴۷۷] در کتابهایی که اخیراً نوشته شده، بجای «ابوسفیان»، «سفیان بن حارث» آمده است که در اثر عدم توجه نویسنده می باشد.

[۴۷۸] اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۱۳؛ الاصابه، ج ۴، ص ۹۰.

[۴۷۹] اسد الغابه، ج۶، ص۱۴۶؛ و سیر اعلام النبلاء، ج۱، ص ۲۰۳ و ص ۲۰۴.

[۴۸۰] تاریخ مدینه، ابن شبه، ج۱، ص۱۲۷؛ وفاء الوفا، ج۳، ص ۹۱۱؛ عمدة الأخبار، ص۱۵۶.

[۴۸۱] اسد الغابه، ج۳، ص ۲۰۰.

[۴۸۲] سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۵۶.

[۴۸۳] اصابه، ج ۲، ص ۳۸۹.

[۴۸۴] اسد الغابه، ج۳، ص ۲۰۰.

[۴۸۵] الاصابه، ج۲، ص۲۸۹.

[۴۸۶] تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۷۰.

[۴۸۷] تنقیح المقال، ج۲، ص۱۷۳.

[۴۸۸] مشروح این جریان: در شرح نهج البلاغه، ج۶، ص۲۹۵ آمده است.

[۴۸۹] طبقات، ۴ق، ج۱، ص۲۹ تاریخ الاسلام ذهبی متوفیات سنهٔ ۵۰؛ ذخائر العقبی، ص۲۲۲.

[۴۹۰] اسدالغابه، ج۳، ص۴۲۳.

[۴۹۱] ذهبی در تاریخ الاسلام، شرح حال عقیل گوید: «وله من النبی أحادیث.».

[۴۹۲] طبقات، ج۴، ص ۳۰؛ اسدالغابه، ج۳، ص ۴۲۲.

[۴۹۳] شرح نهج البلاغه، ج۱۱، ص ۲۵۰.

[۴۹۴] امالی، ص۲۷؛ تنقیح المقال، ج۲، ص۲۵۵؛ معجم رجال الحدیث، ج۱۱، ص۱۵۹؛ ذهبی، تاریخ اسلام، ص۲۲۲، شرح حال عقیل.

[۴۹۵] طبرانی و مجمع الزوائد، ج۹، ص۱۷۳؛ به نقل الغدیر، ج۲، ص۳۲۲.

[۴۹۶] ذهبی، تاریخ اسلام، شرح حال عقیل.

[۴۹۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴ تا ۴۶ و سیری در صحیحین از نویسنده، ج ۱، ص ۴۴.

[۴۹۸] آنگاه که امیر مؤمنان (علیه السلام) به نجاشی شاعر مخصوصش حد شرابخواری جاری نمود، اعضای فامیل او؛ از جمله طارق بنی نهدی به همراه نجاشی از کوفه فرار و به معاویه پیوستند. در یک جلسه، معاویه از امیر مؤمنان (علیه السلام) بدگویی کرد، طارق با این که از آن حضرت بریده بود ولی نتوانست تحمل کند و به مقام پاسخگویی برآمد. این جریان که در حضور امیر مؤمنان (علیه السلام) چنین نقل شده فرمود: «لو قتل أخوبنی نهد یومئذ لقتل شهیداً». نک: الغارات ثقفی، ج ۲، ص ۵۴۰ ۵۴۵.

[۴۹۹] الغارات، ج ۲، ص ۵۵۱.

[۵۰۰] انساب الأشراف، ج ۲، ص ۷۳.

[۵۰۱] اسدالغابه، ج ۳، ص ۴۲۳ استیعاب مطبوع در حاشیه؛ اصابه، ج ۳، ص ۱۵۸.

[۵۰۲] اسدالغابه، ج ۳، ص ۴۲۳.

[۵۰۳] جریان آهن داغ شده در نهج البلاغه، در ضمن خطبه ۲۱۹ آمده است.

[۵۰۴] این جریان گویای مراعات احتیاط شدید و سخت گیری امیر مؤمنان (علیه السلام) در مقام امامت مسلمانان و حمایت آن حضرت از اموال عمومی، به عنوان «رهبر جامعه» است که کوچکترین اغماض را و لو درباره فرزندش روا نمی داند و اما در مورد حسین بن علی (علیه السلام) بعنوان فردی از افراد جامعه، با شرایط خاص و ضرورت موجود، استفاده نمودن از سهم اختصاصی خود، با نظارت خازن بیت المال کار خلافی نبود؛ زیرا به فرض وقوع عمل خلاف، هیچ رادع و مانعی نمی توانست امیر مؤمنان

(علیه السلام) را از اجرای تعزیر جلوگیری کند.

[۵۰۵] غافر: ۷۱.

[۵۰۶] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۳.

[۵۰۷] مشروح این بخش از گفتار عقیل و نامه صعصعه در مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵ آمده است.

[۵۰۸] «ای چشم یاریم کن با اشک و ناله و گریه کن اگر گریه کردی بر خاندان پیامبر.»

«که نه تن از آنان از صلب علی کشته شدند و شش تن دیگر از اولاد عقیل.».

[۵۰۹] انساب الأشراف، ج۲، ص ۷۰.

[۵۱۰] مقاتل الطالبیین، ص ۶۶ و۶۷.

[۵۱۱] ولی او احتمال می دهد که شهادت وی در جنگ «حره» و پس از جریان عاشورا واقع شده است.

[۵۱۲] امالی صدوق، مجلس ۱۹.

[۵۱۳] رحله ابن بطوطه، ص ۱۸۴.

[۵۱۴] سفرنامه نایب الصدر شیرازی، ص ۲۳۰.

[۵۱۵] سفرنامه حسام السلطنه، ص۱۵۲.

[۵۱۶] موسوعة العتبات المقدسه، ج ۳، ص ۲۸۲.

[۵۱۷] ص۲۴۵.

[۵۱۸] تاریخ المدینه، ج۱، ص۱۲۶ و۱۲۷.

[۵۱۹] اخبار مدینة الرسول، ص۱۵۴.

[۵۲۰] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۹.

[۵۲۱] منظور از باب البقیع دروازه شرقی مدینه است که باب البقیع معروف بود.

[۵۲۲] عمدة الاخبار فی مدینة المختار، ص۱۵۶.

[۵۲۳] رحله ابن جبیر، ص۱۴۴.

[۵۲۴] رحله ابن بطوطه، ص۱۱۹.

[۵۲۵] فصلنامه میقات حج، شماره ۵، ص ۱۱۸ باید توجه داشت که این جمله در فصلنامه دو غلط چاپی دارد که یکی صفیه را فاطمه نوشته و دیگری زبیر را بریر.

[۵۲۶] فصول من تاریخ المدینه، ص۱۷۳.

[۵۲۷] مرآت الحرمین، ج۱، ص۴۲۶.

[۵۲۸] سفرنامه مکه، ص۱۵۲.

[۵۲۹] در مورد کتابهای جدید، که قبر عاتکه را در کنار قبر صفیه تثبیت نموده اند، می توان از تاریخ و آثار اسلامی مکه مکرمه و مدینه منوره و آثار اسلامی مکه و مدینه و گنجینه های ویران نام برد.

[۵۳۰] فصول من تاریخ المدینه، ص ۱۷۰.

[۵۳۱] المعارف، ص۵۷.

[۵۳۲] اسد الغابه، چاپ بیروت، ج۱، ص ۴۰.

[۵۳۳] استیعاب مطبوع به حاشیه اصابه، ج۴، ص۳۶۸.

[۵۳۴] الاصابه، ج۴، ص۳۵۷.

[۵۳۵] مانند تاریخ و آثار اسلامی مکه مکرمه و مدینه منوره.

[۵۳۶] در محل وفات و دفن محمد حنفیه دو قول است: طائف و مدینه.

[۵۳۷] این بانوان عبارتند از: ۱ ـ امامه، ۲ ـ خوصاء، ۳ ـ خوله حنفیه، ۴ ـ ام حبیب دختر ربیعه، ۵ ـ ام البنین، ۶ ـ لیلی بنت مسعود، ۷ ـ أسماء بنت عمیس، ۸ ـ أم سعید بنت عروهٔ بن مسعود، ۹ ـ أم شعیب مخزومیه.

[۵۳۸] اسد الغابه، ج۳، ص۳۸۷، تاریخ المدینه، ابن زباله به نقل وفاء الوفا، ج۳، صص ۹۱۴ ـ ۸۹۴.

[۵۳۹] رحله ابن جبیر، ص۱۴۴.

[۵۴۰] الدره الشحینه فی اخبار المدینه، ص۱۵۶.

[۵۴۱] وفاء الوفا، ج۳، ص۹۱۹.

[۵۴۲] ص۱۵۹.

[۵۴۳] سفرنامه، ص ۲۳۰.

[۵۴۴] مرآت الحرمین ۱ / ۴۲۶.

[۵۴۵] رحله ابن جبیر، ص۱۴۴.

[۵۴۶] وفاء الوفا، ج۳، ص ۹۲۰.

[۵۴۷] عمدهٔ الاخبار، ص۱۵۶.

[۵۴۸] مرآت الحرمین، ج۱، ص۴۲۶.

[۵۴۹] سفرنامه نایب الصدر شیرازی، ص ۲۳۰.

[۵۵۰] تاریخ المعالم المدینهٔ المنوره، ص۲۴۵.

[۵۵۱] تهذیب التهذیب، ج۱۰، ص۴۱۳ و۴۱۴.

[۵۵۲] طبقات القراء، ج۲، ص ۳۳۰؛ تهذیب التهذیب، ج۱۰، ص۴۰۷.

[۵۵۳] وفاء الوفا، ج۴، ص ۱۳۷۶.

[۵۵۴] در شرح حال امام مالک به تهذیب التهذیب، ج۱۰، صص ۱۰ ـ ۵ تنویر الحوالک فی شرح موطأ مالک و کوثر المعانی فی کشف خبایا صحیح البخاری مراجعه شود.

[۵۵۵] مرحوم حاج شیخ عبدالحسین نجفی رشتی، معروف به «فقیهی» از علمای اعلام و شخصیتهای برجسته حوزه علمیه قم، عالمی کامل و فقیهی از بیت فضل و کمال و صاحب شرح بر مکاسب و کفایه می باشد که سالیان متمادی از طرف مرحوم آیت الله العظمی آقای بروجردی در موسم حج برای پاسخ گویی به مسائل شرعی و مراجعات حجاج، عازم حج می شد و پس از ارتحال آن مرجع بزرگ و تا اواخر دوران زندگیش این روش را ادامه داد. (رحمهٔ الله علیه).

[۵۵۶] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۲۰.

[۵۵۷] عمدهٔ الأخبار، ص۱۵۸.

[۵۵۸] دائرهٔ المعارف وجدی، ج۷، صص۳۲۵ ـ ۳۱۴.

[۵۵۹] دائرهٔ المعارف وجدی، ج۷، صص۳۲۵ ـ ۳۱۴.

[۵۶۰] همانگونه که در «رسائل فی تاریخ المدینه» ص۱۰۲، آمده است: «وفی الجهة الشرقیهٔ، قبهٔ کبیرهٔ فیها مرقد سیدنا اسماعیل...».

[۵۶۱] وفاء الوفا، ج۳، ص ۹۲۰.

[۵۶۲] سمهودی می گوید این مسجد در سال ۸۸۴ تجدید بنا شده است.

[۵۶۳] سمهودی متن گفتار ابن شبه را در ضمن هفت سطر از وی نقل نموده است ولی در نسخه موجود از کتاب وی «تاریخ المدینه» چنین مطلبی به دست نیامد و این گفتار مصحح این کتاب را تأیید می کند که نسخه موجود از یک نسخه خطی که در آن سقط و تشویش فراوانی وجود داشته چاپ شده است.

[۵۶۴] به استثنای قبور ائمه چهارگانه که از ابتدا در خانه شخصی و متعلق به عقیل واقع گردیده است.

[۵۶۵] عُریض بضم اول روستای سرسبزی است که در بین مدینه و اُحُد در سمت راست جاده و نزدیک به احد واقع شده است. علی العریضی یکی دیگر از فرزندان امام صادق (علیه السلام) و از راویان حدیث در این محل مدفون و قبرش معروف است. امام صادق (علیه السلام) و فرزندانش در این روستا دارای باغ و نخلستان بودند. ما در سال ۷۰ ش. با عده ای از همسفران برای زیارت علی العریضی به این روستا رفته و دقائقی در آنجا به سر بردیم. اکثر ساکنین آنجا را شیعیان تشکیل می دهند.

[۵۶۶] ارشاد شیخ مفید، ص۲۸۵، چاپ بصیرتی قم.

[۵۶۷] اعلام الوری، ص۲۸، چاپ اسلامیه تهران.

[۵۶۸] شعرا: ۲۱۷ و ۲۱۸.

[۵۶۹] مالک الحنفاء: ص۱۷، به نقل پاورقی بحارالانوار، ج۱۵، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۸.

[۵۷۰] همان.

[۵۷۱] همان.

[۵۷۲] بحارالأنوار، ج۱۵، ص۱۱۷.

[۵۷۳] خصال صدوق، به نقل بحارالانوار، ج۱۵، ص۱۴۴، ومن لا یحضره الفقیه، باب النوادر.

[۵۷۴] کمال الدین، به نقل از بحارالانوار، ج۱۵، ص۱۴۴.

[۵۷۵] صحیح مسلم، ج۱، کتاب الإیمان، باب «بیان أن مَنْ مات علی الکفر فهو فی النار.»

سنن ابن ماجه، حدیث ۱۵۷۲؛ سنن أبی داود، ج۲، ص۵۳۲.

[۵۷۶] ج۱، کتاب الإیمان، باب «مَن ماتَ علی الکُفرِ فَهُوَ فی النار.».

[۵۷۷] ج۴، کتاب الجنائز، باب «زیارهٔ قبر المشرک».

[۵۷۸] ج۱، کتاب الجنائز، باب «ما جاء فی زیارهٔ قبور المشرکین».

[۵۷۹] ج۲، ص۱۹۵.

[۵۸۰] ج۱، ص۱۱۸.

[۵۸۱] توبه: ۸۴.

[۵۸۲] عن عبدالله بن مسعود قال: کنا نمشی مع النبی (صلی الله علیه و آله) ذات یوم إذ مرَ بِقَبر فقال: أتدرونَ قبرُ مَن هذا؟ قلنا: الله ورسولَهُ أعلم، قالَ: قبرُ آمنه، دلنی علیهِ جبرئیل. تاریخ المدینهٔ ابن شبه، ج۱، ص۱۱۷.

[۵۸۳] طبقات، ج۱، ق۱، ص۶۱.

[۵۸۴] تاریخ المدینهٔ ابن شبه، ج۱، ص۱۱۷ ـ ۱۱۶.

[۵۸۵] تاریخ المدینهٔ ابن شبه، ج۱، ص۱۱۷ ـ ۱۱۶.

[۵۸۶] تاریخ طبری، چاپ لندن، ج۲، ص۷۶.

[۵۸۷] طبقات، ج۱، ق۱، ص۷۳.

[۵۸۸] تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۶۵ ـ ۶۴.

[۵۸۹] وفاء الوفا، ج ۳، ص ۸۶۷.

[۵۹۰] عمدة الاخبار فی مدینة المختار، ص ۱۹۴.

[۵۹۱] فصول من تاریخ المدینه، چاپ دوم، ص ۱۷۱.

[۵۹۲] مرآت الحرمین، ج ۱، ص ۴۲۷.

[۵۹۳] سفرنامه، ص ۱۵۲.

[۵۹۴] سفرنامه، ص ۲۳۲.

[۵۹۵] توصیف مدینه، فصلنامه میقات حج، شماره ۵، ص ۱۱۷.

[۵۹۶] سفرنامه مکه حسام السلطنه، ص ۱۴۸.

[۵۹۷] «وآنان که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، آنان مؤمنان حقیقی اند، برای آنها آمرزش «رحمت خدا» و روزی شایسته ای است.» انفال: ۷۴.

[۵۹۸] «کسانی که قبل از پیروزی انفاق کردند و جنگیدند با کسانی که بعد از فتح انفاق نمودند و جهاد کردند، یکسان نیستند، آنها بلند مقام تر از کسانی هستند که بعد از فتح انفاق نمودند و جهاد کردند.» حدید: ۱۰.

[۵۹۹] حج: ۱۹.

[۶۰۰] ج ۴، تفسیر سوره حج.

[۶۰۱] به تفسیر الدر المنثور و المیزان، تفسیر سوره حج مراجعه شود.

[۶۰۲] همان.

[۶۰۳] همان.

[۶۰۴] همان.

[۶۰۵] عبیدة بن حرث بن عبدالمطلب، پسر عموی رسول خدا است. او از شجاعان عرب و از مدافعان اسلام بود که در جنگ بدر به شهادت رسید.

[۶۰۶] تفسیر فرات کوفی، ص ۲۷۱.

[۶۰۷] احزاب: ۲۳.

[۶۰۸] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۸۸.

[۶۰۹] صواعق محرقه، ص ۸۰.

[۶۱۰] ص: ۲۸.

[۶۱۱] تفسیر فرات کوفی، ص ۳۵۹، چاپ سال ۱۴۱۰ هـ تهران.

[۶۱۲] «قالت یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) هو سید الشهداء الذین قُتِلوا معه؟ قال بل سید شهداء الأولین و الآخرین، ما خلا الأنبیاء و الأوصیاء». مشروح و متن این حدیث را در اکمال الدین، ج ۱، صص ۲۶۴ ـ ۲۶۳، چاپ دارالکتب الاسلامیه ملاحظه کنید.

[۶۱۳] «نحن بنو عبدالمطلب سادة أهل الجنه، رسول الله و حمزة سیدالشهداء...». امالی صدوق، مجلس هفتاد و دوم.

[۶۱۴] امالی صدوق، مجلس هشتاد و دوم، عمده ابن عقدة ۲۸۱.

[۶۱۵] کافی، کتاب العقیقه، باب الأسماء و الکنی.

[۶۱۶] خصال باب الأربعة.

[۶۱۷] وی از اصحاب امام حسن عسکری است. و کتابش، قرب الاسناد، از منابع حدیثی شیعه می باشد.

[۶۱۸] قرب الإسناد، چاپ کوشانفر، ص۳۹.

[۶۱۹] مشروح این سخنرانی در احتجاج طبرسی، ج ۱، صص ۱۸۸ ـ ۲۱۰ آمده است.

[۶۲۰] مجالس طوسی به نقل بحارالأنوار، ج۲۲، ص۲۸۳.

[۶۲۱] این سخنرانی با مختصر اختلاف در متن آن، در تاریخ طبری، ج۷، ص۳۲۸؛ کامل ابن اثیر ج۳، ص۲۸۷؛ ارشاد مفید، ص۲۳۴؛ مقتل خوارزمی، ج۱، ص۲۵۳ و طبقات ابن سعد آمده است.

[۶۲۲] امالی صدوق، ص۲۷۷؛ بحارالأنوار، ج۲۲، ص۲۷۴ و ج۴۴، ص۲۹۸.

[۶۲۳] انفال: ۴۱.

[۶۲۴] انفال: ۱۰.

[۶۲۵] همان.

[۶۲۶] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۴، ص۲۱۲.

[۶۲۷] ارشاد، ص۳۹.

[۶۲۸] به نقل بحار الانوار، ج۱۹، ص۲۹۱.

[۶۲۹] تفسیر قمی، ج۱، ص۲۷۱؛ بحار الانوار، ج۱۹، ص ۲۴۰.

[۶۳۰] نور الابصار شبلنجی، ص۸۶.

[۶۳۱] انفال: ۵.

[۶۳۲] شرح نهج البلاغه، ج۱۴، ص۱۰۷.

[۶۳۳] شرح نهج البلاغه، ج۱۴، ص۴۹؛ الروض الأُنُف، ج۲، ص۴۱؛ تاریخ الخمیس، ج۱، ص۳۸۲.

[۶۳۴] از انصار، قبیله بنی خزرج، بنی حارث بن خزرج.

[۶۳۵] «مَن رَجُلٌ یَنظُرُ لی ما فَعَلَ سَعْدُ بن الربیع، أ فی الأحیاء هو أمْ فی الأموات؟».

[۶۳۶] سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۲؛ طبری، ج ۲، ص ۳۸۸؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۴۴۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۹؛ اُسد الغابه، ج ۲، ص ۲۴۹.

[۶۳۷] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۰۹؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۵۴.

[۶۳۸] جَلَل، هم در کثرت و هم در قلت به کار می رود که در اینجا معنای دوم منظور است.

[۶۳۹] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳؛ طبری، ج ۲، ص ۳۹۲.

[۶۴۰] کمال الدین، ج ۱، ص ۲۶۳.

[۶۴۱] بصائر الدرجات، ص ۳۴؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۷.

[۶۴۲] تاریخ ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۲.

[۶۴۳] الروض الاُنُف، ج ۳، ص ۱۳۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۲؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۶.

[۶۴۴] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۳ و ج ۱۴، ص ۲۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۱۲۵.

[۶۴۵] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۴۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۱؛ الروض الأنف، ج ۳، ص ۱۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۳.

[۶۴۶] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۷۸.

[۶۴۷] طبری، ج ۲، ص ۳۶۸؛ کامل، ج ۲، ص ۱۰۳؛ البرایهٔ و النهایه، ج ۳، ص ۱۱.

[۶۴۸] حربه به فارسی زوبان و آن نیزه کوتاهی است که از چند قدمی به سوی دشمن انداخته می شود.

[۶۴۹] در بعضی از متون «فَاَصابت لِبَتهُ» و در بعضی دیگر «فَاَصابت ثنیته» ضبط شده است که اولی به معنای زیر شکم و دومی به معنای زیر گلو است.

[۶۵۰] تاریخ ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۰۸.

[۶۵۱] ارشاد مفید، ص ۹۲.

[۶۵۲] طبری، ج ۲، ص ۳۸۵؛ کامل، ج ۲، ص ۱۱۱؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶.

[۶۵۳] تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۷.

[۶۵۴] الروض الأُنُف، ج ۳، ص ۱۶۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۷.

[۶۵۵] الروض الانف، ج ۳، ص ۱۰۷.

[۶۵۶] عقق با ضم اول و فتح ثانی از عق گرفته شده و صیغه مبالغه است مانند فسق.

[۶۵۷] سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۷؛ الروض الأُنُف، ج ۳، ص ۱۷۰.

[۶۵۸] البدایه، ج ۳، ص ۳۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۸۸.

[۶۵۹] تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۲۳؛ کامل بن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۲؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۳۱.

[۶۶۰] تاریخ ابن ابی کثیر، ج ۴، ص ۴۰.

[۶۶۱] اسد الغابه، ج ۲، ص ۵۴.

[۶۶۲] همان.

[۶۶۳] الروض الأُنُف، ج ۳، ص ۱۷۲؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۱؛ اسد الغابه، ج ۷، ص ۱۷۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۲.

[۶۶۴] شرح ابن ابی الحدید، ۱۵، ص ۱۷.

[۶۶۵] ذخائر العُقبی، ص ۱۸۱.

[۶۶۶] سیره ابن هشام، ج۳، ص ۳۰؛ الروض الأُنُف، ج۳، ص ۱۷؛ سنن أبی داود، ج۲، ص ۱۷۴.

[۶۶۷] سنن ابی داود، ج۳، ص ۲۷۴.

[۶۶۸] فروع کافی، ج۱، ص۵۸.

[۶۶۹] سیره ابن هشام، ج۳، ص۴۲ سنن ابی داود، ج۲، ص ۱۸۰.

[۶۷۰] فروع کافی، ج۱، ص۵۸.

[۶۷۱] سنن ابی داوود ج ۲، ص ۱۷۴؛ ابن کثیر ج ۴، ص ۴۲؛ ابن اثیر ج ۲، ص ۱۱۳.

[۶۷۲] طبقات واقدی ج ۲، ص ۳۱.

[۶۷۳] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۳.

[۶۷۴] سیره ابن هشام ج۳، صص۴۲ ـ ۴۳؛ ابن کثیر، ج۴، ص۴۷؛ تاریخ الخمیس ج۱، ص۴۴۴؛ طبری ج۳، ص۳۹۲.

[۶۷۵] طبقات واقدی ج ۲، ص ۳۱.

[۶۷۶] «محبت و دوستی سلمان موجب قرابت او با اهل بیت گردید ولی در میان نوح و فرزندش قرابتی نبود.».

[۶۷۷] در بخشهای آینده این دو موضوع را ملاحظه خواهید فرمود.

[۶۷۸] ابن شبه، تاریخ مدینه، ج۱، ص۱۳۲؛ سمهودی، وفاء الوفا، ج۳، ص۹۳۲؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج۱۵، ص ۴۰؛ ابن کثیر، تاریخ، ج۴، ص۴۵.

[۶۷۹] کلینی، کافی، ج۴، ص۵۶۱.

[۶۸۰] کلینی، کافی، ج۴، ص۵۶۱؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج۲، ص۸۷۹؛ واقدی به نقل از ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج۱۵، ص۴۰؛ سمهودی وفاء الوفا، ج۳، ص۹۳۲؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج۳۶، ص۳۵۳ وج۴۳، ص ۹۰ وج۷۹، ص۱۶۹ وج۹۹، ص۳۰؛ شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج۱، ص۱۱۴.

[۶۸۱] علامه امینی، الغدیر، ج۵، ص ۱۶۰.

[۶۸۲] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج۱۶، ص۱۳۶.

[۶۸۳] ابن شبه، تاریخ المدینه، ج۱، ص۱۳۳؛ طبری، تاریخ، ج۲، ص۳۱۹؛ ابن کثیر، تاریخ، ج۴، ص۴۳؛ دیار بکری، تاریخ الخمیس، ج۱، ص۴۴۳؛ ابن نجار، اخبار مدینهٔ الرسول، ص۵۷؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، صص۱۴، ۲۶۴؛ سبکی، شفاء السقام، ص۱۶۲؛ ابن اثیر، اُسد الغابه، ج۲، ص۵۵؛ سمهودی، وفاء الوفا، ج۳، ص۹۳۸؛ ابن کثیر، تاریخ، ج۴، ص۴۳.

[۶۸۴] ابن شبه، تاریخ المدینه، ج۱، ص۱۳۱؛ ابن سعد، طبقات، ج۳، ص۱۱؛ سمهودی، وفاء الوفا، ج۳، ص۹۳۲.

[۶۸۵] سمهودی، وفاء الوفا، ج۳، ص۹۲۲.

[۶۸۶] در قرنهای اول به بناهایی که در روی قبور ساخته می شد، مسجد اطلاق می گردید و این اصطلاح از آیه شریفه «قَالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلَی أَمْرِهِمْ لَنَتَخِذَنَ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً» اتخاذ شده بود و اصطلاح حرم، مزار، و مشهد در قرن های بعد پدید آمده است.

[۶۸۷] ابن جبیر، رحله، ص۴۴.

[۶۸۸] الناصر لدین الله عباسی، سی و چهارمین خلیفه عباسی است، تولد وی در سال ۵۵۳ وفاتش در سال ۶۲۲ و دوران خلافتش چهل و هفت سال بوده، گویند او به تشیع تمایل داشت. حرم حضرات ائمه بقیع و عباس عموی پیامبر را تعمیر کرد. مادرش زمرد نام داشته است. سیوطی، تاریخ الخلفا، قمی تتمه المنتهی.

[۶۸۹] ابن نجار، اخبار مدینهٔ الرسول، ص۵۸.

[۶۹۰] سمهودی، وفاء الوفا، ج۳، ص۹۲۱.

[۶۹۱] در متن تاریخ ابن نجار آمده: «وجعل حوله حصاراً» ودر نسخه وفاء الوفا اینگونه می خوانیم: «وجعل حوله حصباء»؛ یعنی «اطراف حرم را شن ریزی نمود» که ظاهراً متن اول «دور حرم را دیوارکشی نمود» صحیح است و این تغییر و خطا از چاپ است.

[۶۹۲] سمهودی، وفاء الوفا، ج۴، صص۹۲۳ ـ ۹۲۱.

[۶۹۳] توصیف مدینه، به نقل از فصلنامه «میقات حج»، ش۵، ص۱۱۹.

[۶۹۴] ابراهیم رفعت پاشا چهار سال و آخرین بار در سال ۱۳۲۵ به عنوان امیر الحاج از سوی پادشاه مصر در مراسم حج شرکت نموده و از این سفرها خاطرات و مشاهدات خود را جمع آوری و در دو جلد به نام «مرآت الحرمین» منتشر ساخته است.

[۶۹۵] ملک اشرف قایتبای از پادشاهان سلسله چراکسه است که در سال ۸۷۲ به تخت نشست. در سال ۹۰۱ وفات یافت. او را با جلالت و بزرگ منشی ستوده اند. در کارهای خیر و ساختن مدارس و قلعه شهرها خصوصاً در شهر مکه و مدینه پیش قدم بود و چند کتاب به او نسبت داده شده است و گنبد سبز رسول خدا نیز از آثار اوست. نک: حشمت سامی، قاموس الاعلام؛ دهخدا، لغت نامه.

[۶۹۶] این قطعه شعر دارای سیزده بیت و بیانگر تاریخ بنای موجود (۲۶۵) به نام بانی آن «سلیم بک» می باشد.

[۶۹۷] ابراهیم رفعت پاشا، مرآت الحرمین، ج۱، ص۳۹۲ ـ ۳۹۰.

[۶۹۸] موسوعهٔ العتبات المقدسه، ج۳، ص۲۸۸.

[۶۹۹] بدرالدین ابوعبدالله زرکشی مصری منهاجی (متوفای ۷۹۴) صاحب کتاب سلاسل الذهب در علم اصول و زهرالعریش فی

احکام الحشیش وکتاب های دیگر.

[۷۰۰] سمهودی وفاء الوفا، ج ۱، صص ۱۱۷ ـ ۱۱۶.

[۷۰۱] سمهودی، وفاء الوفا، ج ۱، صص ۱۱۷ ـ ۱۱۶.

[۷۰۲] همان.

[۷۰۳] همان.

[۷۰۴] موسوعة العتبات المقدسه، ج ۳، ص ۲۱۹.

[۷۰۵] مرآت الحرمین، ج ۱، ص ۴۴۱.

[۷۰۶] موسوعة العتبات المقدسه، ج ۳، ص ۲۵۵.

[۷۰۷] رحلة بتنونی، ص ۳۴۵.

[۷۰۸] احمد سباعی، تاریخ مکه، چاپ ششم، ج ۱، ص ۲۱۶.

البقیع الغرقد

اشارة

اسم الکتاب: البقیع الغرقد

المؤلف: حسینی شیرازی، محمد

تاریخ وفاة المؤلف: ۱۳۸۰ ش

اللغة: عربی

عدد المجلدات: ۱

الناشر: مرکز الرسول الاعظم(ص)

مکان الطبع: بیروت لبنان

تاریخ الطبع: ۱۴۲۰ ق

الطبعة: اول

بسم الله الرحمن الرحیم

وکذلک أعثرنا علیهم لیعلموا أن وعد الله حق وان الساعة لا ریب فیها اذ یتنازعون بینهم أمرهم فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم أعلم بهم قال الذین غلبوا علی أمرهم لنتخذن علیهم مسجدا

صدق الله العلی العظیم

سورة الکهف: ۲۱

کلمة الناشر

بسم الله الرحمن الرحیم

الأرض ذرات تراب وأملاح مختلفة وعناصر أخری مؤلفة بشکل من الأشکال وذلک بسبب عامل أو عدة عوامل من العوامل الطبیعیة من ریاح وأمطار وحرارة ورطوبة وما أشبه.

والأرض بذاتها قد لا تكون لها قدسية خاصة، إلاّ أنها إذا قدّسها الله خالقها تصبح مقدسة ومتميزة، وعلى المخلوقات تقديس وتبجيلها لما أمر به عزوجل، قال تعالى?: يا موسى ...فاخلع نعليك إنك بالواد المقدس طوى.?

فقدسيّة الوادى لا تكون لترابه وصخوره وأشجاره، بل للتوجيه الإلهى والعناية الربانية إلى تلك البقعة المقدسة...

وكذلك مسألة البركة والنماء والروحانيات المتواجدة فى أيَّة أرض أو أى مكان على وجه الأرض كبيت المقدس ?الذى باركنا حوله ?ومكة المكرمة? مثابة للناس وأمنا ?و المدينة المنورة التى طاب هواؤها وأرضها وماؤها بفضل دعاء الرسول الأعظم صلى الله عليه و اله لها فصار إسمها «طيبة» وهكذا ...فالقدسية من الله وامتثالا لأمر الله عزوجل.

وقد تتقدس أرض بقدسية من قتل على ترابها أو دفن فيها وهذا أمر واضح وبديهى عند كل المبادئ والشعوب، فالقبور لها حرمتها وخاصة عند ذويها...

فعندما نقول كربلاء المقدسة أو النجف الأشرف أو بقيع الغرقد ... فإن الأمر بقداسة تلك البقاع واضح وضوح الشمس فى رابعة النهار...

فعلى تراب كربلاء سُفحت دماء سيد الشهداء وسيد شباب أهل الجنة عليه السلام وأبناؤه وإخوته وأصحابه الميامين عليهم السلام وشرب ذاك التراب تلك الدماء الذاكية فتزكى، وارتوى بدمائهم الطاهرة فطهر، واكتنز وحوى أجسادهم الشريفة فتشرَّف...

وكذلك النجف الأشرف الذى حوى جسد عظيم الإنسانية بل أعظم من وطأ الثرى بعد النبى محمد صلى الله عليه و اله ذاك أمير المؤمنين وإمام الثقلين أبو الحسنين الإمام على بن أبى طالب عليه السلام ألاّ يحق لها أن تصبح رمزاً للهداية والنور..؟

وهذا وذاك حال تراب أو تربة حوت واحداً من أئمة أهل البيت عليهم السلام، فما رأيك بتربة تشرفت بعدة من أهل البيت عليهم السلام وخواصّهم الكرام من الهاشميين والعلويين وأقرب المقربين للرسول الأعظم صلى الله عليه و اله بالاضافة الى أبنائه الأطهار وزوجاته المؤمنات وبعض الصحابة الكبار عليهم السلام..

تلك البقعة التى إرتبطت منذ أكثر من ۱۴۰۰ سنة بالنبى صلى الله عليه و اله وأهل بيته عليهم السلام وحوت من الأجساد الطاهرة ما لم تحوه أية بقعة على وجه الأرض أبداً.

فكانت ولأكثر من ألف سنة ملاذاً لأصحاب الحاجات ومزاراً للمؤمنين ومهبطاً للقلوب النقية الصافية وذلك عبر الأجيال ورغم كل المحاولات الآثمة لإبعادها من الساحة الإسلامية والقدسية الروحانية..إلا أنها بقيت وستبقى بحول الله وقوته كما كانت، بل وسيزداد تألقها وبريقها ولمعانها فى الدنيا كل الدنيا إن شاء الله...

تلك هى «البقيع الغرقد» التى عملت أيادى الاستعمار من أجل إبعاد المسلمين عنها بعد أن هدمت القباب والأضرحة التى بنيت على تلك القبور التى حوت ذاك الطُّهْر كله.

إن الشعوب السامية هى التى تعتزُّ بمقدساتها لأن المقدسات هى رمز تاريخها المشرق، وهى المكان الذى يجمع قلوب الأمة جميعاً، وقد حاول الاستعمار أن يمحو من ذاكرة المسلمين مقدساتهم وذلك لأنَّه أراد تمزيق الأمة وتبديد أوصالها حتى تصبح لقمة سائغةً يسهل عليه اقتناصها.

ولذلك فقد أراد المستعمرون من خلال بعض أتباعهم أن يحطّموا كلَّ ما من شأنه أن يوّحد المسلمين ويجمع كلمتهم فعمدوا إلى المقدسات الإسلامية فى الحجاز وهدموها فأصبحت أطلالاً بعد أن كان مناراً لكل مسلمى العالم وأهمها البقيع الغرقد والذى يضم أربعة من أئمتنا العظام عليهم السلام وكثيراً من الصحابة الأجلاء وزوجات النبى صلى الله عليه و اله وعماته وغيرهم.

فغدت تلك القباب المنيرة ركاماً وأحجاراً متناثرةً فوق تراب البقيع.. وقد منع الزوار من الاقتراب منه.

وهذا الكراس «البقيع الغرقد» الذى بين يديك أخى الكريم هو صرخة توجيهية من سماحة المرجع الدينى الأعلى الإمام السيد محمد الحسينى الشيرازى (دام ظله) صاحب الفكر الموسوعى العالمى والطرح الإسلامى النقى.. يوجهها إلى المسلمين من أجل إنقاذ تلك

البقعة المقدسة وإعادة بناءها لتعود الروحانية التى فقدتها الأمة عندما رضيت بتلك الأعمال الهادفة إلى الإطاحة بكل الإسلام...

ونحن إذ نشارك ونبارك هذه الصرخة من سماحته (دامت بركاته) اخذنا بنشر الكتاب آملين.. أن تلقى آذناً صاغية وقلوباً واعية من هذه الأمة المرحومة.

سأذهبُ للبقيعِ ولا أبالى

سألتُ الله مَن يدرى بحالى

تهيِّئ للوصولِ لنا سبيلًا

تُجيب لدعوتى عند السؤالِ

تفرِّجُ كربةً عنّا وتعفو

وتغفرُ ذنبَنا يا ذا الجلالِ

أرومُ زيارةً منْ عمقِ قلبى

لرهطٍ حُبّهم أغلى الغوالى

قبورُ أئمتى أمستْ رسوماً

ولكنْ رسمُها ما زالَ عالى

سأبقى عندَهمْ أُحنى ضلوعى

وأسكبُ دمعتى عبرَ الليالى

سأبقى رغم أخطارٍ وخوفٍ

وإنْ رفضَ الحقودُ وقالَ قالى

أظلُّ ولا أبالى فى رحابٍ

سمتْ فى الكونِ فى أعلى الأعالى

سيعلو شأنها أبداً ويبقى

عزيزاً تُربُها مِثلَ اللآلى

سيُقطَعُ دابرُ الأعداءِ عنها

ويبقى رسمُها رمزَ المعالى

مركز الرسول الأعظم صلى الله عليه و اله للتحقيق والنشر

بيروت لبنان ص ب: ۵۹۵۱ / ۱۳

المقدمة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمّد وآله الطيبين الطاهرين.

(البقيع الغرقد) اسم هذا الكتاب.. وقد ذكرت فيه بعض النقاط التى يلزم مراعاتها بالنسبة إلى هذا المكان المقدس المشتمل على آثار الرسالة النبوية، وقبور ائمة أهل البيت عليهم السلام.

عسى أن يهدى الله الحكام ويوفق المسلمين لاعادة قبورهم الطاهرة.. فانه يجب الاهتمام بذلك، والله الموفق المستعان.

قم المقدسة

۱۱ ذی القعدة ۱۴۱۹ه‍

محمد الشیرازی

۱ بعد أكثر من نصف قرن

نصف قرن مضى، ومضت مقوماته وأسبابه ومسبباته، فاللازم على أن الإنسان أن يجدّد حياته لهذا القرن الآتی حسب تجدّد المقتضيات، وإلّا صار من المتخلفين الذی يخسرون الدين والدنيا والعياذ بالله.

أذكر قبل ستين سنة كان الذهاب إلى مكة المكرمة يكلّف ثلاثة دنانير فقط.

وفی الغالب كانت السيارات تحمل مؤن السفر بالاضافة إلى الخباء الذی كانوا يضربونه خارج المدينة المنورة أو خارج مكة المكرمة، ولم يكن لهم تذكرة ولا جنسية ولا خروجية ولا دخولية ولا ما أشبه هذه الأمور المستوردة من الغرب.

وكذلك كانوا يأتون من ايران أو يذهبون إليها بدون كل ذلك وكأنك تسافر من النجف الأشرف إلى كربلاء المقدسة أو بالعكس.

وهذا ما فعلته أوروبا أخيراً حيث أسقطت الحدود الجغرافية بينها.

فهم قد أخذوا ما فی الإسلام ولو بنسبة ونحن أخذنا منهم المساوئ.. كالحدود الجغرافية ومئات القوانين التی وضعت للسيطرة علينا..

ومَن وضعها فی بلادنا غير عملائهم؟.

والآن حيث أسقطوها فی بلادهم، فلماذا بقينا نحن متمسكين وملتصقين بها؟.

نعم: قال الله عزوجل?: ومن أعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا ?وهذا ما رأيناه فی الدنيا، ونعوذ بالله من أن ينطبق علينا قوله سبحانه?: ونحشره يوم القيامة أعمى؟.?

.. وذلك اليوم كان البقيع قد هدّم حديثا بأمر من الاستعمار، والمسلمون كانوا يرقبون بناءها كما كانت منذ أكثر من ألف سنة، لكنها لم تجدد..

والى يومنا هذا!.

مع أنه قد مات وذهب عامل خرابه الذی كان المستعمر الماكر، فهل تبقى القبور هكذا خراباً؟

أو يهدى الله المسلمين لتجديدها؟

۲ السلطات غير الشرعية

كان المسلمون يسافرون إلى الحج من مختلف البلاد بدون حد جغرافی أو تذكرة أو تأشيرة أو ما أشبه، ثم وُضعت كلُّ تلك الأشياء، وكلها باطلة عقلاً وشرعاً.

وقد توسعت بلاد مثل أمريكا والهند والصين، وتقطعت بلاد كما فعلوا بكوريا وبعض البلاد الأخرى، وهكذا فعلوا ببلاد الإسلام فقطعوها وجزّؤوها..

أما رجوع بلاد الإسلام إلى حالتها الإسلامية.. أی إلى الوحدة كما كانت عليها أكثر من ألف سنة، فلم تحصل.. وذلك لجهل الحكام وحرصهم وما أشبه.

وإلا فالبلاد مع تعدد حكامها كانت كتعدد المحافظات فی قطر واحد..

ولكن بما أن هذا الأمر مناف لغرورهم واستبدادهم لذلك عرقلوا حضور المسلمين فی الحج وفی المشاهد المشرفة فی المواسم وغيرها.

وقد أضر ذلك بأعمالهم وباقتصادهم وبتقدمهم فی مختلف مجالات الحياة، وحتى بتعارف المسلمين بعضهم مع بعض مما يساعد

على حلّ مشاكلهم.

ومن هذه الجهة صارت مكة المكرمة والمدينة المنورة بما يتبعهما ومنها (البقيع الغرقد) تحت سلطتين غير صحيحتين:

۱ سلطة البلد الذى يريد المسلم السير منه إلى الحج، مثل (العراق).

۲ سلطة البلد الذى يحتوى على مشاعر الحج والعمرة، ومشهد الرسول الأعظم صلى الله عليه و اله وأهل بيته الكرام (عليهم أفضل الصلاة والسلام).

وكلاهما على خلاف العقل والشريعة التى قالت?: إنّ هذه أمتكم أمة واحدة وأنا ربكم.?

فكما أن الرب واحد، فالأمة أيضاً واحدة ولا حدود جغرافية بينها.

حجّ الجدة

قبل ثمانين سنة تقريباً.. ذهبت جدتى إلى الحج، فسافرت من كربلاء المقدسة إلى سوريا.. إلى لبنان.. إلى مصر.. إلى فلسطين.. إلى مكة المكرمة والمدينة المنورة، وقد دامت سفرتها سنة كاملة.

فسألت عنها عمّا لاقت من الحدود؟

قالت: لم تكن فى ذلك اليوم حدود، وقد سافرت فى طريقى للحج الى تلك البلاد لمزارات فلسطين وسوريا ومصر وغيرها.

وقالت: إن سفرتى كانت مثل سفرى الآن بين النجف الأشرف وكربلاء المقدسة.

ولم يكن آنذاك فرق بين السفر براً أو بحراً.

۳ غلادستون والخطة الاستعمارية

قال غلادستون الرئيس البريطانى قبل مائة عام: (إذا أردتم أن ترسخ أقدامكم فى بلاد الإسلام فعليكم بمنع الحج ورفع القرآن عن أيدى المسلمين).

وقد نجحوا فى الأمرين ولو بقدر.

جاء السفير الأمريكى والسفير البريطانى إلى النجف الأشرف لزيارة المرحوم آية الله العظمى السيد أبو الحسن الاصفهانى (قدس سره)، المرجع الأعلى فى وقته، وقد كان من المعتاد زيارة السفراء للعلماء الكبار.

وأطالا الجلوس من دون أن يعتنى السيد بهما، فقالا للسيد: نحن جئنا كى نمتثل أوامركم!

لكن السيد كان أذكى من ذلك فلم يطلب منهما شيئاً.

وأخيراً قال السفير الأمريكى للسيد: إن حكومتى أمرتنى بلقائكم كى تطلبوا منّى شيئاً، وأصرّ.

فقال السيد: إذا كان الأمر كذلك فارفعوا المنع الموجود فى ايران عن حج بيت الله الحرام وزيارة كربلاء المقدسة.

وقد كان البهلوى منع الحج ومنع زيارة الإمام الحسين منذ سبع سنوات وكان يريد إدامة المنع بحجة أن ذلك يوجب ضرر ايران اقتصادياً لصرف المال المحتاج إليه فى البلاد العربية الأجنبية!!.

وكانت زيارة السفيرين للسيد صباحاً، فوعدا أن يهتما بالموضوع وذهبا إلى بغداد، وإذا فى عصر ذلك اليوم أعلنت الحكومة البهلوية، فتح الطريقين مما تبين عمالة بهلوى وأنه إنما يعمل بأمرهما فقط.

وقد رأيت أنا إبّان زيارتى الحج وذلك فى خدمة الوالد (رحمه الله) أمرين حسنين لكن بعدئذ سمعت برفعهما:

الأول: خلط الحجاج بعضهم مع بعض بما للكلمة من معنى من جميع أصنافهم ومن كل البلاد الإسلامية، حتى أن الوالد (قدس سره) كان يصلى الجماعة هناك.. فكان المأمومون فى جماعته من كل لون وبلد ومذهب.

لكنْ بعد ذلك جعلوا لكل بلد مكاناً خاصاً حيث لا يختلط بعضهم ببعض وذلك بحجة النظم وما أشبه!!.

الثانی: إن جماعهٔ من الحجاج کانوا یحملون معهم الخباء ویسکنون فی أطراف المدینهٔ المنورهٔ ومکهٔ المکرمهٔ من دون حاجهٔ إلی استئجار بیت.

بینما الیوم قد منعوا من ذلک، وهو تضییق للحجاج الکرام حیث أن الفقراء لا یمکنهم الحج لغلاء الأسعار.

۴ البقیع مدفن الأولیاء

الذین دفنوا فی البقیع من الأئمهٔ المعصومین علیهم السلام والأولیاء الصالحین والمؤمنین والمؤمنات بکثرهٔ حیث لم یحصهم التاریخ، والمشهور منهم:

۱ الإمام الحسن المجتبی علیه السلام الذی قال فیه رسول الله صلی الله علیه و اله أنه: (سید شباب أهل الجنهٔ).

وهذا الکلام یشمل جمیع الأنبیاء والأولیاء، فالإمام الحسن علیه السلام سیدهم، نعم یخرج منهم بالدلیل رسول الله صلی الله علیه و اله وعلی أمیر المؤمنین علیه السلام والصدیقهٔ الطاهرهٔ الزهراء (سلام الله علیها) فانهم علیهم السلام أفضل منه علیه السلام.

۲ الإمام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام.

۳ الإمام محمّد الباقر علیه السلام.

۴ الإمام جعفر الصادق علیه السلام.

وکل واحد من هؤلاء الأربعهٔ إمام علی کل مؤمن ومؤمنهٔ، وهم من ضمن الأئمهٔ الاثنی عشر علیهم السلام، حسب نص الرسول صلی الله علیه و اله وقد صرح صلی الله علیه و اله بعددهم وأسمائهم من أولهم وهو أمیر المؤمنین علیه السلام إلی آخرهم الإمام المهدی (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) الذی یظهر فی آخر الزمان لیملأ الأرض عدلاً وقسطاً ویوحد الأرض تحت لواء الإسلام.

۵ صفیهٔ بنت عبد المطلب عمهٔ الرسول صلی الله علیه و اله.

۶ عباس بن عبد المطلب عمّ الرسول صلی الله علیه و اله.

۷ فاطمهٔ بنت أسد والدهٔ الإمام أمیر المؤمنین علیه السلام ووالدهٔ طالب وجعفر وعقیل.

۸ عبد الله بن جعفر بن أبی طالب علیه السلام، أما جعفر فقد استشهد فی غزوهٔ الاردن تبوک مسقطه ومقامه هناک.

۹ عثمان بن مظعون الصحابی الجلیل.

۱۰ إبراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و اله.

۱۱ عقیل بن أبی طالب علیه السلام والد مسلم بن عقیل علیه السلام الذی استشهد فی الکوفهٔ وقبره هناک.

۱۲ السیدهٔ فاطمهٔ أم البنین زوجهٔ الإمام أمیر المؤمنین علیه السلام.

۱۳ عدد من بنات رسول الله صلی الله علیه و اله وهم: رقیهٔ وزینب وأم کلثوم.

۱۴ السید إسماعیل بن الإمام الصادق علیه السلام.

۱۵ عاتکهٔ بنت عبد المطلب عمهٔ رسول الله صلی الله علیه و اله.

۱۶ السیدهٔ حلیمهٔ السعدیهٔ مرضعهٔ الرسول صلی الله علیه و اله.

۱۷ عدد من زوجات النبی صلی الله علیه و اله.

۱۸ أبو سعید الخدری.

۱۹ جملهٔ من أصحاب النبی صلی الله علیه و الهوالتابعین لهم باحسان والعلماء العظام.

۲۰ کما یحتمل أن یکون هناک قبر سیدهٔ نساء العالمین فاطمهٔ الزهراء علیها السلام وقبر الشهید محسن السقط علیه السلام ابن الإمام أمیر المؤمنین علیه السلام.

۵ القبور والقباب فی البقیع

ابتدئ الدفن فی جنهٔ البقیع منذ زمان النبی الأعظم صلی الله علیه و اله، وأحیاناً کان الرسول صلی الله علیه و اله بنفسه یعلّم علی قبر المدفون بعلامهٔ.

ثم بنیت قباب وأضرحهٔ علی جملهٔ من القبور من قبل المؤمنین وبأمر من العلماء.

کما کان البناء علی قبور الأولیاء معتاداً منذ ذلک الزمان، فکانت عشرات منها فی المدینهٔ المنورهٔ ومکهٔ المکرمهٔ وحولهما.

وقد تلقی جمیع المسلمین بکل حفاوهٔ وترحاب هذه الظاهرهٔ الشرعیهٔ لا فی المدینتین وأطرافها فحسب، بل فی سائر بلاد الإسلام کالهند بما فیها الباکستان وبنغلادش، وکذا العراق وایران ومصر وسوریا وإندونسیا وغیرها.

إلی أن هدم الوهابیون أکثرها فی الحجاز منذ مأتی سنهٔ، ثم استرجعها سائر المسلمین، وبعد زهاء ثمانین سنهٔ استولی الوهابیون علی البلدین المقدسین مرهٔ ثانیهٔ وهدموا القباب وأحرقوا المکتبات! وکانت فیها کتب ثمینهٔ جداً.. ولو کان دأب الوهابیین أو کان إیحاء من الخارج إلیهم بهدم المساجد لهدموها أیضاً.

کما أنهم أرادوا هدم قبهٔ الرسول الأکرم صلی الله علیه و اله لکن تظاهر المسلمون فی الهند ومصر ولعل غیرهما أیضاً، أوقفهم عن ذلک فی قصهٔ معروفهٔ، وهم یحنّون إلی ذلک إلی الآن، حتی أن عالمهم (بن باز) لا یزور مسجد الرسول صلی الله علیه و اله قائلاً: ما دام هذا الصنم (أی قبهٔ الرسول صلی الله علیه و اله) هناک لا أزوره، لکن الزمان مرّ علیه ولا یأبه بکلامه أحد.

۶ لا للخشونهٔ والسباب

ومن الغریب أن البلدین الطاهرین وهما أفضل بقاع الأرض ومشرق الإسلام والأخوهٔ الإسلامیهٔ ومهبط الوحی صارا محلّاً لسباب کل المسلمین ب:

(مشرک) و(کافر) و(زندیق) وما أشبه..

منذ ذلک الیوم إلی یومنا هذا، ولم یسمع فی أی بلد آخر فی العالم الإسلامی وغیره هذه الکثرهٔ من السبابات علی طول التاریخ المحفوظ إلی الآن.

وقد رأیت أنا سنهٔ ذهابی إلی الحج رواج مختلف أنواع السباب وأنواع الخشونهٔ إلی حد غریب من أناس یدّعون أنهم أتباع القرآن!

الذی یقول?: ادع إلی سبیل ربک بالحکمهٔ والموعظهٔ الحسنهٔ وجادلهم بالتی هی أحسن.?

ویقول?: ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدواً بغیر علم.?

ویقول?: لا یسخر قوم من قوم عسی أن یکونوا خیراً منهم، ولا نساء من نساء عسی أن یکن خیراً منهن ولاتلمزوا أنفسکم ولا تنابزوا بالألقاب... ?

ویقول.. ویقول...

وإنی بنفسی قد نلت من سبابهم وخشونتهم الشیء الکثیر.

وکان الشرطی الموکل بالعبور یضرب بعصاه الغلیظهٔ السیارات الظریفهٔ بما لا یرضی أصحابها، فکانت تتأثر بتلک الضربهٔ.

هذا وقد قال أحد الصحابهٔ مخاطباً شخصاً: یابن السوداء! فقال له الرسول صلی الله علیه و اله: یا فلان أفیک جاهلیهٔ؟.

وقال أمیر المؤمنین علی علیه السلام حیث سمع أن بعض أصحابه یسب من حاربوه: (انی اکره لکم أن تکونوا سبابین).

والحاصل إن هؤلاء کأنهم أرادوا أن یعرف الناس أخلاق الإسلام من باب (وبضدها تعرف الأشیاء)!!.

ونتیجهٔ لذلک العنف والخشونهٔ التی ما أنزل الله بها من سلطان، وبأمر من المستعمرین جاء هدم البقیع وسائر البقاع المشرفهٔ هناک.

وقـد ولدت هذه الظاهرة السيئة مع ولادة تلك الخشونة المشـينة والسـباب المقذع، فيجب أن يذهب كلاهما بإذنه سـبحانه، ولا يكون ذلك إلا إذا احترمت الحكومة نفسها.

۷ لماذا تخريب البقيع؟

الـذين هـدموا بقـاع البقيع وسائر البقاع المبارکـة لم يفعلوها إلا بالسـيف من دون أى منطق عقلائى، وهـذا خلاف سـيرة جميع الأنبياء والمرسلين والأئمة الصالحين عليهم السلام.

إنك تجـد نوحاً عليه السلاملم يحارب بالسـيف، وهكـذا ابراهيم عليه السـلام، وهكـذا موسـى عليه السلاموعيسـى عليه السـلام، ومن بعدهم النبى محمد صلى الله عليه و اله.

نعم إنما حمل صـلى الله عليه و اله السـيف دفاعاً وذلك عندما حمل المشركون السيف ضده، فدافع عن الإسلام ضد المحاربين الذين أرادوا اجتثاث الإسلام والمسلمين بالسيف، وأمير المؤمنين على عليه السلام حارب الذين حاربوه وعندما ظفر عفى عنهم.

وباقى الأئمة الطاهرين عليهم السلاملم يستعملوا السيف إطلاقاً إلاّ الإمام الحسن عليه السلام والإمام الحسين عليه السلام فى الدفاع كما ثبت ذلك فى التاريخ.

ولو كانوا يستعملون السيف لم يكن لهم ذكر حسن، كما ذهب فرعون ونمرود وهيرودس وأبو جهل ومن أشبههم أدراج الرياح.

إن المنطق هو الذى يصلح للبقاء، وإلا فصاحب السيف يسقط حين يسقط سيفه، والسيف مؤقت جداً.

وبقـاء القبور المباركـة مهدومـة دليـل على أنه لازال السـيف بيـد الهادمين إلى الآن ولكن عنـدما يسـقط السـيف من أيـديهم، سـتجد المسلمين جميعاً فى نفس اليوم آخذين فى البناء.

وقد ورد فى زيارة الإمام الحسين عليه السلام: (وفى قلب من يهواك قبرك).

هـذا بالنسـبة إلى القبور الطاهرة، أما الكتب الكثيرة الثمينـة المخطوطـة التى أذهبوها بالإحراق ونحو ذلك فلا يمكن إعادتها حتى بعد اسقاط السيف من أيديهم.

وهكذا الكثير من آثار رسول الله صـلى الله عليه و اله والتراث الإسلامى ك (باب خيبر) الذى قلعه أمير المؤمنين على عليه السلام، وقد كان الباب موجوداً إلى قبل تسلطهم على هذه البلاد الطاهرة.

أدلة العقل فى الأزمان باقية

وليس يذهب إلاّ السيف والحجر

إن هـارون والمتوكل ومن إليهما أعملوا كل ما لـديهم من سـلاح ومال لهـدم قبـة الحسـين عليه السـلام لكنهم ذهبوا إلى حيث ألقت رحلها أم قشعم، والقبة النوراء باقية بأجلى مظاهرها وستبقى إلى يوم يبعثون.

۸ منع الكتاب

كنت أبعث إلى الحج وأنا فى العراق كتباً صـغيرة لتعريف الشـيعة إلى العالم الإسـلامى، مثل: (هكذا الشـيعة) و: (من هم الشـيعة؟) وما أشبه إلى ثلاثة عشر كتاباً، والعالم السنى استقبلها بكل رحابة صدر، حيث أن الكتب كانت معرّفة بأصول الشيعة وفروعها بإيجاز.

لكن الوهابية منعت كل كتاب للشيعة أشد المنع.

فثلاثة أشياء ممنوعة هناك: (الهيروين) و (السلاح) و (كتب الشيعة).

أما الهيروين، فلهم الحق لأنه يفسد الجسم والروح.

وأما السـلاح، فليس من سـبب فى منعه، فالإسلام لم يمنعه، وإنما كان المسلمون يحملون السلاح فى كل زمان، ثم خطط المستعمرون

لنزع السلاح من الشعب حتى يسيطروا على البلاد بعملائهم.

وإنى أذكر فى أيام الملكيين فى العراق كان السلاح مباحاً للجميع، والى الآن فى أمريكا السلاح الخفيفة متعارفة، وهكذا فى بعض البلاد الأخرى.

وليس السلاح مهماً الآن، بل إنى قائل ب (اللاعنف) كما ذكرته فى بعض الكتب.

وإنما المهم (الكتاب) فلماذا المنع؟ وفى القرآن الكريم وهو الأصل فى دين الإسلام أشير إلى أدلة اليهود والنصارى والمشركين ومن إليهم ولم يتصور أحد أن ذلك يضرّ بدين الإسلام.

وهكذا كان الحال فى التوراة والإنجيل..

واليوم فى العالم المسمّى بالحر، سواء فى الشرق كالهند أو فى الغرب كأمريكا وبريطانيا وألمانيا وفرنسا، حيث لا منع للكتاب إطلاقاً..

فكيف يكون مركز الوحى الذى يجمع المسلمين فى كل عام من شتى بقاع الأرض يمنع فيه العلم والكتاب، خصوصاً ما يوجب تعريف المسلمين بعضهم إلى بعض!!

وقد رأيت كتاب (هورال المولال) الذى ألفه البعض ضد إسرائيل وبيّن فيه كيفية هدم إسرائيل، مع ذلك لم تتمكن إسرائيل من منعه، والكتاب مطبوع متداول فى إسرائيل، وفى البلاد العربية.

وهكذا رأيت كتاب (إسرائيل ذلك الدولار الزائف) وهو متداول فى العالم وفى إسرائيل بالذات.

ولعل البعض كان يتصور أن لمنع الكتاب فى العالم السابق وجه.. أما منعه اليوم و فى عالم منفتح والذى اصبح كقرية واحدة فهو بلا دليل إطلاقاً.

مضافاً إلى انه لم يُر ضررٌ للكتاب بل العكس هو الصحيح، وذلك:

أولاً: لأنه بكتاب الضد فرضاً يتجلى الضد أكثر فأكثر، إذ (وبضدها تتعرف الأشياء) وببيان الحق يظهر زيف الباطل.

وثانياً: الكبت يولّد الانفجار، أما عدم الكبت فلا، ومن هنا: كان الحزب الشيوعى فى الغرب الرأسمالى مجازاً ولا يتمكن أن يفعل أىّ شىء.

وفى لبنان، الكتاب مجاز بكل أشكاله وصوره، فهل تمكن الكتاب أن يوجد خللًا فى البلاد أو تحريفاً للمسيرة، بل بالعكس.. الفوضى نتيجة الكبت، والإنسان حريص على ما منع، بالاضافة إلى سوء السمعة العالمية.

أما ما كان من الارهاب العملى وحرق المكتبات وما أشبه فقد انتهى دوره كما فى قصة المغول والقرون الوسطى فى أوروبا وفى بعض البلاد أحياناً، فقد ولّى من غير رجعة.

فاللازم الاهتمام حتى تتحرر تلك البلاد الطاهرة المشتملة على بيت الله الحرام وحرم رسوله صلى الله عليه و اله والبقيع الغرقد من هذه المشكلة التى انقضى زمانها بلا رجوع.

نسأل الله سبحانه إيقاظ المسلمين وهدايتهم إلى السبيل القويم.

٩ ظاهرة توحيد الصلاة

منذ ما يقارب ثمانين سنة سعوا فى أن تصبح الصلاة فى المسجدين الشريفين خاصة بإمام جماعة واحد معيّن من قبل الحكومة، وقد نجحوا فى ذلك، مع وجود كل المذاهب هناك، ولكل مذهب الحق فى أداء الصلاة فى أوقاتها الخاصة، ولكل مأموم حرية الاقتداء بأى إمام شاء.

وقد بنى الرسول صلى الله عليه و اله فى زمانه فى المدينة المنورة سبعة وأربعين مسجداً، وكانت تقام الصلاة فى جملة منها، ولم يدل دليل على أنه صلى الله عليه و اله أمر الناس جميعاً بصلاة واحدة فى مسجده.

بل عيّن بنفسه الشريفة (أم ورقة) لأن تصلي بالنساء، فمن شاءت كانت تصلي معه صلى الله عليه و اله ومن شاءت كانت تصلى مع أم ورقة.

وفى زمان أمير المؤمنين على عليه السلام كانت مساجد خاصة بالنساء فى مسجد الكوفة، مما يظهر منه عدم حضورهن جميعاً للصلاة معه عليه السلام فى المسجد.

إن الإسلام دين الحرية إلا فيما استثنى وهو نادر جداً وليست صلاة الجماعة من المستثنى.

فاللازم أن يرجع أمر الصلاة فى الجماعة والفرادى إلى السابق من عهد الإسلام الطويل..

ولو صحت البدعة لصح إجبار الناس على أن يطوفوا بشكل منظم كصفوف عسكرية، ولا شك أنه أجمل لكنه خلاف الحرية.

حاله حال ما إذا أجبر الناس على لبس لباس واحد فى الصلاة أو غيرها كما فى نظام الجند، أو بأكل الجميع طعاماً واحداً ظهراً أو مغرباً، أو بالسكن فى نوع واحد من الدور، أو بألف توحيد وتوحيد مما يخالف قانون السلطنة والحرية.

وكل ذلك خلاف الشرع والعقل وخلاف عمل الرسول الأعظم صلى الله عليه و اله ومن جاء بعده من الحكام والخلفاء والى هذا اليوم، وفى كل البلاد الإسلامية وغير الإسلامية حيث تتعدد الصلوات فى المساجد الوسيعة فى البلاد الإسلامية أو غير الإسلامية.

وهكذا فى آفاق البلاد، فان كل بلد بحسبه فى الوقت، ولا يصح شرعاً ولا من الناحية العلمية توحيدها، ففى الحديث: (إنما عليك مشرقك ومغربك).

وإطلاق الحديث، وسيرة المسلمين أيضا على تعدد أول الشهر حتى بالنسبة إلى أول شهر رمضان وأول شوال، وقد ذكرنا تفصيل ذلك فى (الفقه).

وإلا فالقائلون بالسفور مثلاً يرون أن ذلك أجمل بالنسبة إلى النساء السافرات! فليس كل جميل هو المفروض..

بالإضافة إلى أن للاختلاف جمالاً لا يوجد فى ما يرونه من الاتحاد، مضافاً إلى أن فيه رعاية ما أوجبه الشرع من حفظ حرية الإنسان وكرامته..

فاللازم أن تقام صلوات الجماعة لكل من أراد من مختلف الأئمة والمذاهب فى الحرمين الشريفين وفى البقيع الغرقد ومن دون أى محذور، كما كان عليه سيرة المسلمين.

١٠ توسيع المسجد وهدم الآثار

إزالة العشرات من آثار رسول الله صلى الله عليه و اله وآله الأطهار عليهم السلام وأصحابه الكرام باسم توسيع مسجد النبى صلى الله عليه و اله أمر غير عقلائى وغير شرعى،بل تضييع للتراث الإسلامى والتاريخى.

فإن لتلك الآثار دلالات للبشرية ومقومات للهداية، بالإضافة إلى أنها من أحسن الذكريات لا الذكرى فقط.. والدنيا بأجمعها تحتفظ بالآثار بكل أنواعها، حيث أن العقل والعرف يدلان على حفظها، ولا يكون ذلك خلاف الشرع الذى يصرح بالمرور فى ديارهم والنظر إلى آثارهم، وقد قال القرآن الحكيم?: وإنكم لتمرون عليهم مصبحين وبالليل.?

وقال تعالى?: وإنها لبسبيل مقيم.?

فان حفظ آثار العذاب عبرة فكيف بآثار الصالحين.. وكيف بالنبى العظيم صلى الله عليه و اله والأئمة الطاهرين عليهم السلام والأصحاب المكرمين، وهكذا بالنسبة إلى المؤمنات الطاهرات.

ومن هنا حفظ عقلاء العالم أهرام مصر، وان كان فيه نوع من إحياء الآثار الفرعونية.

وحفظوا موضع عبور موسى البحر، ومحل إحراق إبراهيم عليه السلام، ومسجد أصحاب الكهف، وغار حراء، وغار ثور، وغيرها.

هذا بالاضافة إلى وجود المعنوية فى تلك الأماكن، كيف لا وقد قال سبحانه?: فقبضت قبضة من أثر الرسول.?

فإن كان تراب حافر فرس جبرئيل له ذلك الأثر الخارق الذى سبب الخوار فى العجل الجسد، أفلا يكون لتلك الآثار الكثيرة البركات العظيمة؟.

إن لريح ثوب يوسف عليه السلام كما أشار إليه القرآن الحكيم وقميصه الذى ارتد أبوه بصيراً بسببه.. تلك الآثار، فكيف لا تكون للأماكن المقدسة فى المدينة المنورة الآثار العظيمة.

لقد حفظها المسلمون لينالوا من كرامتها.. وكيف لا تكون البركات الكثيرة لجنة البقيع الغرقد وقد تضمن جسد عدد من الأئمة المعصومين عليه السلام وأولاد رسول الله صلى الله عليه و اله وزوجاته وأصحابه!.

إن للآثار واقعيةً، وللذكرى أثراً حقيقياً وإنْ لم يقترن بأثر مادى، فالواجب الاهتمام بكل ذلك حتى يأذن الله بإعادتها وما هو عليه بعزيز.

۱۱ القبور قبل الهدم

۱۱ القبور قبل الهدم

كان البقيع قبل هدمه هكذا:

الأئمة الأربعة عليهم السلام فى قبة، وتزار فاطمة الزهراء عليها السلام فى بقعتهم حيث من المحتمل أنها دفنت هناك، وإن كنت أنا رأيت فى المنام رسول الله صلى الله عليه و اله واقفاً فى قبره الشريف.. وقال لى وهو يشير إلى ما بين قبره ومنبره: أن قبر فاطمة ابنتى عليها السلام هناك، والله العالم بحقيقة الحال.

كما يحتمل أنها عليها السلام دفنت فى بيتها، ولعل أمير المؤمنين عليه السلام حمل صورة جنازة إلى عدة أماكن، كما حمل الإمام الحسن عليه السلام صورة جنازة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام إلى البصرة.

ومن هنا لا بأس بزيارة الصديقة الطاهرة عليها السلام فى البقيع، وفى المسجد، وفى بيتها وذلك لخفاء القبر الشريف، وسيظهر ان شاء الله تعالى عند ظهور ولدها الإمام المهدى (عجّل الله تعالى فرجه الشريف) وإن كان من المحتمل إخفاء قبرها عليها السلام إلى يوم القيامة ليبقى سنداً على مظلوميتها طول التاريخ.

وكان فى نفس تلك القبة مدفن العباس عمّ النبى صلى الله عليه و اله.

وكانت خارج القبة بفاصلة قليلة قبةٌ مبنية على بيت الأحزان، حيث كانت الزهراء عليها السلام تخرج إلى ذلك المكان وتبكى على أبيها.

وكانت تشتمل مقبرة البقيع على قباب كثيرة، مثل أزواج النبى وأولاده وبناته ومرضعته صلى الله عليه و اله حليمة السعدية، وكانت هناك قبة فاطمة بنت أسد عليها السلام والدة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، وقبة أم البنين عليها السلام زوجة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام وقبتها قرب قبة عمات النبى صلى الله عليه و اله، وكانت أيضاً قبة جابر بن عبد الله الأنصارى، وغيرهم مما هو مذكور فى التاريخ.

باب خيبر

كما أن أستاذنا الشيخ على أكبر النائينى (رحمه الله) ذكر لى أنه كان بقرب حصن خيبر (باب خيبر) وقد كان من المرمر الكبير وكان بعيداً عن الحصن قرابة أربعين ذراعاً..

وقال: كلما ذهبنا فى سفرتنا إلى الحج كنا نزور هذا الباب تبركاً بما ورد من أخذ الإمام عليه السلام له ورميه هناك.

ولما استولى الوهابيون قطّعوا هذا الباب قطعاً وذهبوا بها عملاً بما أملى لهم، وبعد ذلك لم نجد له أثراً.

ويقع البقيع فى طرف الجنوب الشرقى من مسجد النبى صلى الله عليه و اله.

وقد اتسعت البقيع لكثرة من دفن فيها، فأدخلت فيه أراض كثيرة، وأول أرض اتصلت به محل دفن عثمان، وله قصة مذكورة فى التواريخ.

وقد أخذوا بمحاربة البقيع وما تبقّى من آثار الرسول صلى الله عليه و اله حتى منعت الحكومة الصلاة فى البقيع، وزيارة النساء له، وإضاءة مصابيح فى الليالى وما أشبه ذلك، مما ليس إلا رأياً واحداً تبنّته الحكومة وحملته على المسلمين كذباً وافتراءً وهم مليارات، والوهابية لا تزيد على حفنة قليلة جداً.

وبلاد السنة والشيعة كلها بريئة من مثل هذه الأمور وإلى الله المشتكى.

۱۲ وفى الختام

وفى الختام نسأل الله تعالى أن يوفق أولئك الحكام ويهديهم ليرفعوا اليد عن مثل هذه الفكرة التى ما أنزل الله بها من سلطان، وأن يكفوا عما ارتكبوه ضد الإسلام والمسلمين، ويتركوا ما ابتدعوه من الأفكار والأعمال التى تمنع بسببها زيارة المسلمين لتلك البلاد الطاهرة ولجنّة البقيع الغرقد وتصد عن بنائه.

فتصبح الزيارة حرة كما يزورون العراق وايران ومصر وسوريا وغيرها.

وهو الموفق المستعان.

سبحان ربك رب العزة عما يصفون، وسلام على المرسلين، والحمد لله رب العالمين، وصلى الله على محمد واله الطاهرين.

قمّ المقدسة

محمّد الشيرازى

۱۳/ ذى القعدة / ۱۴۱۹ه ق

من مصادر التهميش

- القرآن الكريم
- نهج البلاغة
- أعيان الشيعة
- الاستبصار
- الدعاء والزيارة / للإمام الشيرازى
- الزهد (من مصادر البحار)
- السيدة زينب عالمة غير معلمة / للإمام الشيرازى
- القواعد الفقهية / للإمام الشيرازى
- المنجد فى اللغة والأعلام
- بحار الأنوار
- بشارة المصطفى
- تاريخ الطبرى

•حیاهٔ الإمام الشیرازی

•سلسلهٔ التعریف بالشیعهٔ / للإمام الشیرازی

•کفایهٔ الأثر

•مجلهٔ المجلهٔ / العدد ۱۰۰۶

•مقاتل الطالبیین

•موسوعهٔ العتبات

•نزههٔ أهل الحرمین

پی نوشتها

– سورهٔ طه: ۱۱–۱۲.

– سورهٔ الإسراء: ۱.

– سورهٔ البقرهٔ: ۱۲۵.

– هذه الأبیات لفضیلهٔ الشیخ عبد الأمیر النصراوی تحت عنوان (الی جنهٔ البقیع)، ۸ شوال ۱۴۱۹ه.

– وکان یشتری بالدینار ما یقارب ألف خبزهٔ، وکانت أربع خبزات بکیلو تقریباً.

– سورهٔ طه: ۱۲۴.

– سورهٔ طه: ۱۲۴.

– سورهٔ الأنبیاء: ۹۲، وسورهٔ (المؤمنون): ۵۲.

– ولیم بووارت غلادستون: سیاسی بریطانی زعیم حزب الأحرار ورئیس وزراء بریطانیا فی الأعوام (۱۸۶۸۱۸۷۴م) و(۱۸۸۰۱۸۸۵م) و (عام ۱۸۸۶م) و (۱۸۹۲ ۱۸۹۴م).

– رضا خان بهلوی (۱۲۹۵ ۱۳۶۳ه = ۱۸۷۸ ۱۹۴۴م) شاه إیران (۱۳۴۳ ۱۳۵۹ه = ۱۹۲۵ ۱۹۴۱م) کان ضابطا من ضباط الجیش الایرانی فاطاح بأسرهٔ قاجار الحاکمهٔ وأعلن نفسه شاهاً علی إیران عام ۱۹۲۵م، وحکم البلاد بالاستبداد، ثم اضطر إلی التنازل عن العرش لابنه محمد رضا بهلوی.

– وهو سماحهٔ آیهٔ الله العظمی السید میرزا مهدی الحسینی الشیرازی (۱۳۰۴۱۳۸۰ه) المرجع الدینی الکبیر فی السبعینات من القرن الرابع للهجرهٔ، وللتفصیل راجع کتاب (حیاهٔ الامام الشیرازی).

– بشارهٔ المصطفی: ص۱۹۹.

– راجع کفایهٔ الأثر: ص۱۹۵، وفیه: (عن سهل بن سعد الأنصاری قال: سألت فاطمهٔ بنت رسول الله صلی الله علیه و اله عن الأئمهٔ علیهم السلام فقالت: کان رسول الله یقول لعلی علیه السلام: یا علی أنت الإمام والخلیفهٔ بعدی وأنت أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضیت فابنک الحسن أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی الحسن فابنک الحسین أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی الحسین فابنه علی بن الحسین أولی من المؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی علی فابنه محمد أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی محمد فابنه جعفر أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی جعفر فابنه موسی أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی موسی فابنه علی أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی علی فابنه محمد أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی محمد فابنه علی أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی علی فابنه الحسن أولی بالمؤمنین من أنفسهم، فإذا مضی الحسن فالقائم المهدی أولی بالمؤمنین من أنفسهم، یفتح الله تعالی به مشارق الأرض ومغاربها فهم أئمهٔ الحق والسنهٔ والصدق منصور من نصرهم مخذول من خذلهم).

- يقول الإمام الشيرازى فى (الدعاء والزيارة): ص۶۸۸ ط مؤسسة البلاغ، (وقبر محمد بن الحنفية ابن الإمام أمير المؤمنين عليه السلام فيها أى فى البقيع وقبر السيد زينب بنت الإمام أمير المؤمنين عليه السلام فيها، وقد ذكر بعض المحققين انه كانت للإمام عليه السلام ثلاث بنات كلهن تسمى بزينب وتكنى بأم كلثوم إحداهن فى الشام والاخرى فى مصر والثالثة فى المدينة، وقبر الحسن ابن الإمام الحسن عليه السلام زوج فاطمة بنت الحسين عليه السلام فيها، وقبر مقداد بن الاسود فيها، وقبر جابر بن عبد الله الانصارى فيها، وقبر مالك الأشتر على قول (مجالس المؤمنين) فيها، وإن كان المشهور أنه قريب القاهرة فى مصر، وقبر أسعد بن زرارة فيها وقبر عبد الله بن مسعود فيها. انتهى.

- الشيخ عبد العزيز بن باز (۱۳۳۰- ۱۴۲۰ه) مفتى السعودية.

- مكة المكرمة والمدينة المنورة.

- عام (۱۳۷۵ ه)، انظر كتاب (السيدة زينب عالمة غير معلمة) ص۲۴، للإمام الشيرازى.

- سورة النحل: ۱۲۵.

- سورة الأنعام: ۱۰۸.

- سورة الحجرات: ۱۱.

- كتاب الزهد: ص۶۰ ب۱۰ ح۱۶۰.

- نهج البلاغة: من كلام له عليه السلام ۲۰۶ الفقرة ۱.

- هو: توت عنخ آمون عاش فى القرن الرابع عشر قبل الميلاد، فرعون من السلالة المصرية ۱۸، أحيا عبادة آمون التى كان أهملها أمنحوتب۴، اكتشف قبره ومومياؤه عام ۱۹۲۲م. المنجد: ص۱۸۲.

- نمرود: من أقدم الجبابرة، ويقال انه أول جبار ظهر على وجه الأرض، بنى مدينة نينوى عاصمة آشور، ومدينة كلخ، وهو ابن كوش بن حام بن نوح.

-هيرودس: اسم أربعة من ملوك اليهود هم: ۱ الكبير (۷۲ ۴ق.م): ولد فى عسقلان ملك اليهودية (۴۰ ۴ ق.م) جمّل هيكل أورشليم وبنى هيكل السامرة، اشتهر بحبه للعمران، أمر بذبح أطفال بيت لحم. ۲ أنتيباس (۲۰ق م ۳۹) رئيس ربع الجليل (۴ق م ۳۹) ابن هيرودس الكبير، أمر بقطع رأس يوحنا المعمدان حاكم المسيح. ۳ أغريبا الأول (۱۰ق م ۴۴) ملك اليهودية (۴۱ ۴۴) قتل القديس يعقوب وسجن بطرس. ۴ أغريبا الثانى (۲۷ ۱۰۰) ملك اليهودية (۵۰ ۹۳) انضمّ الى الرومان فى حصار تيطس لأورشليم ۷۰.

- عمر بن هشام: زعيم بنى مخزوم فى قريش من أعداء النبى (ص) قتل فى معركة بدر سنة (۲ه ۶۲۳م).

- هارون العباسى: (۱۷۰ ۱۹۳ه=۷۸۶ ۸۰۹) من أشهر الحكام العباسيين. حكم بالظلم والاستبداد، وقام فى أواخر حياته سنة ۱۹۳ه = ۸۰۹م بهدم قبر الإمام الحسين (ع) الذى كانت تعلوه قبة، وهدم حوله من البيوت.

- المتوكل على الله (جعفر بن المعتصم) (۲۰۶ ۲۴۷ه=۸۲۱ ۸۶۱م): الحاكم العباسى (۲۳۲ه=۸۴۷م) حارب المعتزلة وحكم بالظلم والاستبداد، هدم قبر الإمام الحسين (ع) اربع مرات وما حوله من المبانى، كانه اوله سنة ۲۳۳ه، وقد أرسل فى مرة منها ديزج اليهودى لذلك.

- كالمنصور الدوانيقى فانه أول من هدم قبر الإمام الحسين (ع).

- سلسلة (التعريف بالشيعة) صدرت بين عامى (۱۳۸۳ه/۱۳۹۶ه) اثنا عشر كراساً منها باللغة العربية وواحد باللغة الفارسية، كانت توزع فى موسم الحج من كل عام مع ترجمة لأكثرها إلى لغات مختلفة.

- قاعدة: (الناس مسلطون على اموالهم وانفسهم) راجع (موسوعة الفقه: القواعد الفقهية): ص۱۳۵.

- الاستبصار: ج۱ ص۲۶۶ ب۱۴۹ ح۲۲.

– سورة الصافات: ۱۳۷و۱۳۸.

– سورة الحجر: ۷۶.

– سورة طه: ۹۶.

– قال تعالی?: فلما أن جاء البشیر ألقاه علی وجهه فارتد بصیرا ?سورة یوسف: ۹۶.

– راجع الدعاء والزیارة: ص۶۸۱، فصل فی زیارة سیدة نساء العالمین فاطمة الزهراء (سلام الله علیها).

گل بی‌خار: آسیب‌شناسی کتب اهدایی وهابیان در ایام حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : درخشان، عدنان، ۱۳۵۲ –

عنوان و نام پدیدآور : گل بی‌خار: آسیب‌شناسی کتب اهدایی وهابیان در ایام حج/ عدنان درخشان.

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۱۰۲ ص.

شابک : ۶۰۰۰ ریال۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۱۰۸-۳:

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر شامل فهرست چهل عنوان از کتب اهل تسنن در مخالفت با وهابیان است.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر : آسیب‌شناسی کتب اهدایی وهابیان در ایام حج.

موضوع : وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.

موضوع : وهابیه -- عقاید.

موضوع : زیارت -- نظر وهابیه.

رده بندی کنگره : BP۲۰۷/۶۲/د۴گ۸ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۶

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۲۲۴۴۵

به بهانه‌ی مقدّمه

سر در جیب تفکر فرو برده بودم و به آینـده‌ای نه چنـدان دور فکر می‌کردم؛ آینده‌ای که در آن صدق و راستی، جای‌گزین هرگونه دروغ و کژی می‌شود و حقایق و واقعیّت‌ها در هاله‌ای از نور بر همگان هویـدا می‌گردد. کاش آن موعود الهی سـر برسد و بر تمامی این ناراستی‌ها خطّ بطلان بکشـد. دردمنـدانه به انتظار نشسـته‌ام و آزمنـدانه او را می‌جویم تا بیایـد و این دنیای پُرتزویر را دگرگون سازد؛ دنیایی که تبلیغاتِ بَزَک کرده و زیبا، دیده‌ها را کم‌سو می‌کند تا حقایق راستین، کم رنگ جلوه کند.

* * *

من طالب حجّم، حجّ بیت اللّه الحرام، آن کعبه‌ی آمالِ تمامی مسـلمانان... می‌خواهم احرام ببندم، از هر چه حجاب که بوده و هست تهی گردم، سپیدِ سپید به نزد پروردگار بروم.

می‌خواهم لبّیک بگویم و کاش پاسخ را نیز به جان بشنوم. امّا... نکند در بازگشت از حج، آن‌گاه که نامه‌ی عملم را به دست ولی زمان[می‌دهند، در آن میقات، نماز، احرام و لبیّکی نباشد و خطاب آید که:

«نه داخل میقات شدی، نه نماز خواندی ، نه احرام بستی و نه لبّیکی از روی صدق و راستی گفتی»

* * *

پای در صحرای تفتیده دیروز می‌گذارم، صحرایی که امروز محلّ فرود حاجیان شده است و قلب بیابان‌هایش را سالن‌های زیبا پر کرده است. خدای را سپاس که محل استقرار حاجی را تزیین کرده‌اند. تاریک بیابانِ دیروز را هزاران شیء نورانی روشن کرده و جای شن‌های روان و خار مغیلان را سنگ‌های مرمرین و صندلی‌های پایه سیمین گرفته است. دیروز بومیان با طَبق طَبق خرما به استقبال حاجیان می‌رفتند و امروز دسته دسته کتاب در اختیار حاجیان می‌گذارند.

ناشکری نمی‌کنم و از هر شاخه، میوه‌ای می‌چینم و از هرگونه کتاب یکی برمی‌دارم.

* * *

قلبم فسرده است. این همه نادرستی و ناپاکی را چرا با رنگ و لعاب بَزَک کرده‌اند. بازار مکاره را می‌ماند که زهر هَلاهِل را قندآمیز کرده‌اند. روکشی از شیرینی دارد و بالفور پایین می‌رود؛ امّا درونش تلخی محض است و در باطن آکنده از نادرستی و ناپاکی است. یکی از یکی زیباتر و پر نقش و نگارتر. مار خوش خط و خال را می‌ماند که با طنّازی، به دورت می‌پیچد و با عشوه‌گری، زهر در کامت می‌ریزد و تا افسون نشوی و دیگر بار به خود نیایی، در نمی‌یابی...

* * *

سال‌ها پیش، آن زمان که دل، هوای بیت اللّه و مسجد نبوی کرد، به عمره مشرّف شدم. آن چند کتابی که برای توشه‌ی سفر اندوخته بودم در بدو ورود ـ سالن فرودگاه ـ از من به یغما بردند و من به تاوان آن، انبوهی از کتب تبلیغی رایگانشان را برای مطالعه در چمدان انداختم. افسوس که این کتاب‌ها هرچه زیباتر می‌نمود، از حقایق دینی تهی‌تر بود. پس از مراجعه به ایران، از دیگر دوستان نیز کتاب‌هایی در این زمینه گرفتم و نمونه‌هایی از اشتباه‌های فاحش این کتب را به رشته‌ی تحریر درآورم؛ تا شکرانه‌ای باشد در توفیق زیارت و براتی باشد بر ادامه‌ی هدایت.

* * *

این نوشتار، در پی به نقد کشیدن کتاب‌ها و قلم‌هایی است که جز ضلالت و تفرقه ـ آن هم در قبله‌گاه مسلمانان ـ هدفی را دنبال نمی‌کنند.

عدنان درخشان

تابستان ۱۳۸۶

مقدّمه

کتاب، چشمه‌ای است که روح آدمی را سیراب می‌کند و عطش فراگیری او را فرو می‌نشاند، تا آنجا که بعضی کتاب را «بهترین دوست و همدم انسان» معرّفی می‌کنند. امّا اگر عدّه‌ای در کتاب بذر نفاق بیفکنند و عقاید مسموم را در آن ترویج کنند، آیا سرابی نخواهد بود که تشنگان را بی‌حاصل به دنبال خود خواهد کشانید؟!

چرا باید در سفر حج و در کنار خانه‌ی خدا – جایگاه اصلی خداشناسی – نوشته‌هایی توزیع شود که خداوند را با صورت و چشم به تصویر کشد؟!

چرا باید در کنار خانه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و اطراف مسجد النبی صلی الله علیه و آله کتاب‌های رایگان، مظاهر اظهار محبّت

به وجود مقدّس آن رسول رحمت را شرک معرّفی کند؟!

توحید و نبوّت در نظر تمامی مسلمانان از اصول اعتقادی است. چگونه می‌توان پذیرفت آنان که خود در توحید و خداشناسی به خطا رفته‌اند و خدایی جسمانی را می‌پرستند، دیگران را متّهم به شرک کنند و یا توجّه به نبی صلی الله علیه و آله را مصداق مرده پرستی قلمداد نمایند؟

در این مختصر، سخن آنان درباره‌ی توحید، نبوّت و دیگر اصول اسلام و نیز سوء استفاده‌ی آنان از منابع اسلامی، به نقد کشیده خواهد شد.

مؤلف

فصل اوّل

توحید

خدای جسمانی، شایسته‌ی پرستش نیست

توحید و اعتقاد به خدای یکتا، رمز مشترک تمامی ادیان آسمانی است. بنابراین بدیهی است که تأمّل در این موضوع و شناختن خداوند متعال - بدان گونه که خود، خود را معرّفی فرموده - وظیفه‌ی یکایک مسلمانان است. توجّه به همین نکته ی ساده راهنمای این امر است که خداونـدِ جسمانی که دارای دست و پا و چشم و گوش است، خدایی محتاج به جسم است و شایستگی عبادت نخواهد داشت.

معرّفی خدا در کنار خانه‌ی خدا

خدایی انسان نما

خواهیم دید که توحید - این اساسی‌ترین پایه در هر دین الهی - همانند اعتقاد به نبوّت، شفاعت، توسّل، مهدی منتظر] در کتبی که در حج توزیع می‌شود، وارونه جلوه گر شده، و وحدانیّت خدا به صورت تحریف شده عرضه می گردد.

اعتقاد به خداوند که از هر حدّ و مرزی فراتر است، در این نوشته‌ها گرفتار ذهن محصور آدمی و در بند تفکّر محدود انسانی شده است. صد افسوس آنان که دیگران را به راحتی کافر و مشرک می‌خوانند، خود به تشبیه خداوند پرداخته‌اند و ذات بی کران الهی را در وادی جسم بخشی محدود ساخته‌اند. این سخنان بدان جا می‌انجامد که: «خدا را قابل دیدن می‌دانند».

جسم انگاری خداوند

در کتاب «عقیده اهل سنت و جماعت» که به زبان فارسی است و از زمستان سال ۸۳ شمسی در ایّام حجّ واجب بین حجّاج فارسی زبان توزیع می گردد، چنین می‌خوانیم:

ایمان می‌آوریم به این که خدا دارای چهره‌ای آراسته به عظمت و بزرگی و انعام و احسان است... ایمان می‌آوریم به این که خداوند دارای دو دست گرامی و عظیم و بزرگ است... ایمان می‌آوریم به این که برای خدای تعالی دو چشم حقیقی است، چنان که می‌فرماید: {وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا} (و کشتی را با وحی ما و زیر نظر ما بساز...) اهل سنت و جماعت همگی بر این قول‌اند که چشمان خدای متعال دوتاست...

در همین کتاب در ترجمه‌ی آیه‌ی {لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ} نویسنده به عنوان ترجمه و توضیح می‌نویسد:

چشم‌ها او را (در دنیا) درک ننماید (لیکن در آخرت مؤمنان او را خواهند دید) و ... ایمان می‌آوریم به این که مؤمنان در روز قیامت، خدا را خواهند دید.

روشن است که عبارت‌های «در دنیا» و «لیکن در آخرت مؤمنان او را خواهند دید» به ترجمه‌ی این آیه‌ی شریفه‌ی قرآن افزوده شده و تفسیر شخصی نویسندگان کتاب است. عبارت «ایمان می‌آوریم به این که مؤمنان در روز قیامت خدا را خواهند دید» نیز برگرفته از همین تفسیر است و ارتباطی با آیه ندارد.

قرآن‌هایی که با ترجمه‌ی فارسی در مسجد الحرام و مسجدالنبی در دسترس زائران قرار می‌گیرد نیز دارای چنین مطالبی است. برای مثال، مترجم فارسی زبان قرآن‌های عربستان، در ذیل آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی یونس می‌نویسد:

{لِلَّذین أحْسَنُوا الْحُسنی و زِیادَةٌ}

آنان که نیکوکاری کردند، برایشان بهشت و زیاده بر آن است. یعنی رؤیت خدای تعالی.

روشن است که باز هم عبارت «یعنی رؤیت خدای تعالی» در آیه‌ی قرآن وجود ندارد و تفسیر شخصی مترجم است.

در کتاب دیگری که به زبان عربی در مکه و مدینه توزیع می‌شود، چنین می‌خوانیم:

پروردگار ما هر شب (از عرش) به سمت آسمان دنیا پایین می‌آید (و در آن‌جا می‌ماند) تا این که شب به یک سوم انتهایی می‌رسد؛ آن‌گاه می‌گوید: هر کس مرا بخواند او را جواب می‌گویم.

چنین برداشتی از توحید، مغایر اعتقاد فطری آدمی است که خداوند را بینا می‌یابد اما نه با چشم یا دو چشمی که با آنها مخلوقات را ببیند؛ هر فطرتی خداوند را خالق مکان می‌داند و او را در همه جا حاضر و ناظر می‌بیند نه این که خداوند باید از عرش پایین بیاید تا صدای خلایق را بشنود و آنگاه درصدد استجابت برآید.

این سخنان، یکی از بدترین اعتقادات - شرک در ذات - و نشانگر ناآشنایی وهّابیان با توحید راستین است. افسوس که اینان، ادبیّات توحیدی را نمی‌دانند و در عین حال از مشرک و کافر خواندن مخالفان خود ابایی ندارند.

اشاعه‌ی شرک در ذات، به زبان‌های گوناگون

جای بسی تأسّف است که در عمل، چنین اعتقاداتی حتّی به زبان‌های دیگر هم ترویج می‌شود که آثار منفی خود را در پی خواهد داشت. به این نمونه دقّت کنید:

Narrated Ibn Umar (And Abu Huraira)...: On The Day Of Resurrection Allah Will Grasp The Whole (Planet Of) earth by his hand and all the heavens in his Right, then he will Say "I am the King."

از فرزند عمر (و ابوهریره) نقل است: در روز رستاخیز خداوند تمام (کره) زمین را در دست خویش می‌گیرد و آسمان‌ها را در دست راست خویش گرفته، می‌گوید: من پادشاه هستم.

به راستی،کتاب‌های پرتیراژ وهابیّت عربستان و قرآن‌های چاپ شده به زبان‌های گوناگون، که حاوی چنین تفاسیری است، چه برداشتی از توحید را برای مسلمانان به ارمغان خواهد آورد؟!

زیر پرچم توحید متّحد شویم

اوّلین توصیه برای ایجاد وحدتی پایدار، تلاش برای تصحیح مفاهیم در اصل اساسی «توحید» است. یعنی به جای برداشت غلط در این‌که «خداوند دو دست دارد و با یکی سیّاره زمین و با دیگری تمام آسمان‌ها را می‌گیرد» بگوییم «در روز قیامت، خداوند همه

چیز را در ید قدرتمند خویش گرفته و همه چیز تحت سیطره و تسلّط اوست.» آن‌گاه می‌فرماید:

{لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ}

ملک و پادشاهی امروز برای کیست؟ برای خداوند یکتای قهار است.

چنین خدایی چشم، دست، صورت و... ندارد تا اوّلاً نیازمند به آن باشد و ثانیاً به آن محدود گردد و ثالثاً بندگانش به وادی تشبیه گرفتار شوند.

{لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ}

«خدای یکتا را هیچ مثل و مانندی نیست.»

خداوند چه در دنیا و چه در آخرت قابل دیدن نیست؛ چرا که هر چه به چشم آید، حتّی اگر بزرگترین مخلوق باشد، باز هم محدود است و با عبارت «اللّه اکبر؛ خداوند برتر از آن است که به وصف درآید» و هر مسلمانی هر روز بارها آن را تکرار می‌کند، مغایرت دارد. به همین جهت نباید آیه‌ی:

{لا تُدْرِکُهُ الأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأَبْصارَ}

چشم‌ها او را درک نمی‌کند ولی او دیدگان را ـ و آن‌چه را دیدگان می‌نگرند ـ می‌بیند.

را به میل خویش تفسیر کنیم و به آیه چیزی اضافه نماییم، لذا نگوییم « مؤمنان در دنیا خدا را نمی‌بینند؛ امّا در آخرت خداوند را خواهند دید!». بلکه هیچ انسانی در دنیا و آخرت خداوند را نخواهد دید؛ همان‌گونه که آیه‌ی قرآن بر این مطلب تصریح دارد.

خلاصه‌ی سخن

۱ـ توحید یعنی خدا را از هر گونه تشبیه، پاک و منزّه بدانیم. عبارت «اللّه اکبر» یعنی «خداوند بزرگ‌تر و برتر از آن است که به وصف در آید» نیز بر همین نکته اشاره دارد و مسلمانان هر روز و با هر نماز به آن توجّه می‌کنند.

۲ـ وهّابیان توحید الهی را با خدایی که دارای دو دست، دو چشم و صورت است، جابه‌جا کرده‌اند. این اعتقاد، همان تشبیهی است که قرآن و روایات معصومین علیهم السلام آن را نفی می‌کند.

۳ـ وهّابیان که خود در فهم توحید به غلط رفته‌اند، دیگران را به شرک و کفر متّهم می‌کنند.

فصل دوم

نبوّت

زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله

بدعت یا زیباترین واقعیّت

منتشرکنندگان این کتبِ به ظاهر رایگان نه تنها زیارت قبر شریف نبوی را کم اهمیّت جلوه می‌دهند، بلکه هرگونه ارتباط قلبی و عاطفی مسلمانان را با رهبر راستین خویش تکفیر می‌کنند. وهّابیان در کتبی که به صورت رایگان و به تعداد بی‌شمار توزیع می‌شود، حتّی بوسیدن ضریح نبوی صلی الله علیه و آله را بدعت می‌شمارند.

ولایجوز لِأحد أن یتمسح بالحجرهٔ أو یُقَبِّلَها او یطوف بها. لأنَّ ذلک لم یُنقل عن السلف الصالح بل هو بدعهٔ منکرهٔ.

جایز نیست کسی به خانه پیامبر (و ضریح شریف نبوی) دست بکشد یا آن را ببوسد و یا بر گرد آن حرکت کند. زیرا این مطلب از

هیچ کدام از سلف صالح (صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و بزرگانی که مورد قبول اهل سنت هستند) نقل نشده است؛ بلکه چنین عملی از بدعت‌های زشت شمرده می‌شود.

برخلاف آن‌چه در بالا آمده است، این عمل نه تنها بدعت نیست، بلکه از سلف صالح (گذشتگان نیکوکردار) حکایت‌های فراوانی در این زمینه آمده است. بسیار بعید ـ بلکه نـاممکن ـ است که ناشران وهّابی، این مطالب را ـ که در منابع اهل تسنّن فراوان به آن اشاره شده ـ ندیده باشند. به نظر می‌آید وهّابیان با آگاهی کامل این سخن را وارونه جلوه می‌دهند.

برای مثال می‌توان به عمل « ابوایّوب انصاری» که به راستی سلف صالح و از اصحاب مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله است، استناد کرد.

زیارت قبر شریف نبوی توسط ابوایوب انصاری

أقبل مروان یوماً فوجد رجلاً ـ واضِعاً وجهَهُ علی القبرِ فَأخَذَ بِرَقبتِهِ وقال: أتدری ما تصنع؟ قال نعم؛ فأقبل علیه فاذا هو أبوأیّوب الأنصاری رضی اللّه عنه فقال: جئتُ رسولَ اللّه صلی الله علیه و آله آتِ الحجر؛ سمعتُ رسولَ اللّه صلی الله علیه و آله یقول: لاتَبْکوا علی الدّین إذا وَلِیَهُ أهلُه، ولکن ابکُوا علیه إذا وَلِیَهُ غیرُ أهله. هذا حدیث صَحیح الإسناد ولم یخرجاه.

روزی مروان [فرزند حَکَم که از طرفداران معاویه و بنی امیه بود] مردی را دید که صورت بر قبر شریف پیامبر نهاده است. گردن او را گرفت و گفت: می‌دانی چه می‌کنی؟ وقتی آن مرد سر از قبر برداشت دید که ابوایّوب انصاری [صحابی مشهور رسول خدا صلی الله علیه و آله] است.

ابوایّوب پاسخ داد: آری [می دانم که چه می‌کنم] من سراغ سنگ نیامده‌ام. بلکه به نزد رسول خدا آمده‌ام. از آن حضرت شنیدم که فرمود: بر دین گریه نکنید آن زمان که شایستگان عهده دار آن می‌شوند؛ بلکه آن هنگام بگریید که نااهلان [همانند مروان و معاویه] عهده دار و والی آن گردند.

سپس حاکم نیشابوری اضافه می‌کند:

سندهای این حدیث بر اساس شرط بخاری و مسلم (نویسندگان دو کتاب مشهور سنّیان) صحیح است، اما آن دو در کتب خویش آن را نیاورده‌اند.

آری، اعتقاد سَلف صالح ، توجّه و توسّل به قبر شریف نبوی صلی الله علیه و آله بوده است و این آل مروان و بنی امیه هستند که به این عمل اعتراض می‌کنند.

پیامبر رحمتی که نباید از او چیزی خواست

مشاهده کردیم که اینان، بوسیدن ضریح را بدعت می‌انگارند و مسلمانان را از این نحوه اظهار محبّت برحذر می‌دارند.

در کتاب دیگری – که بین زائران مسجد نبوی توزیع می‌شود – ارتباط عاطفی و حاجت خواهی نیز شرک به حساب می‌آید. در این زمینه چنین می‌خوانیم:

ولایجوز لأحد أن یسأل الرسول صلی اللّه علیه [وآله] وسلم قضاء حاجة... وطلبه من الأموات شرک بالله.

برای هیچ کس جایز نیست که از رسول خدا صلی اللّه علیه [وآله] وسلم حاجتش را بخواهد... و حاجت خواهیش از مردگان، شرک به خداست.

اختلاف نظر اهل تسنّن با وهّابیان در موضوع زیارت

تعجّبی نخواهد داشت که باز هم در مدارک اهل تسنّن موارد فراوانی را در مغایرت با ادّعای فوق شاهد باشیم. به این نمونه توجّه

کنید:

[امیرالمؤمنین] علی علیه السلام روایت می‌کند: «سه روز پس از دفن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بادیه نشینی به مدینه آمد و خود را بر قبر آن حضرت افکند و از خاک آن بر سر خود ریخت و گفت: یا رسول اللّه! گفتی و اطاعت کردیم، تو از خدا خبر دادی و ما از تو خبر یافتیم. از جمله آنچه در قرآن بر تو نازل شده این آیه است: «اگر آنان هنگامی که به خود ستم کردند به نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر هم برای ایشان استغفار می‌کرد خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند» .

اینک من بر خودم ستم کردم. به سوی تو آمدم و می‌خواهم برایم استغفار کنی. از داخل قبر شریف ندا آمد که: خداوند تورا آمرزید.»

جالب آن است که تمامی سنّیان به پیامبر صلی الله علیه و آله و آثار مرتبط با ایشان احترام می‌گذارند؛ تا آنجا که مؤلّف کتابِ «الفقه علی المذاهب الأربعه» می‌نویسد:

هنگامی که از دور، شهر مدینه را دیدی بر پیامبر صلوات و درود فرست و بگو: «خدایا، این حرم نبیّ توست، پس آن را امان من از آتش قرار بده.» ... پس آن‌گاه که داخل مسجد شدی بگو: «خدایا بر محمد و آل او درود فرست» پس برخیز و به سوی قبر رسول خدا برو و بالای سر شریف آن حضرت و روبه قبله بایست... چهره زیبا و باوقار آن حضرت را تصور کن. گویی که در قبرش خوابیده و به [اعمال] تو آگاه است و صدایت را می‌شنود. پس بگو: «سلام بر تو ای پیامبر خدا و رحمت و برکت خدا بر تو باد! شهادت می‌دهم که تو رسول خدایی» ... و برسان سلام آن کس را که به تو سفارش کرده است. پس بگو:

«سلام بر تو ای رسول خدا از طرف فلان فرزند فلان. از تو طلب شفاعت می‌کند به سوی خداوند، پس شفیع او و تمام مسلمانان باش» ... سپس به سوی منبر برو و دستت را بر روی آن بگذار که رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خویش را به هنگام سخنرانی بر روی آن می‌نهاد تا از برکت رسول خدا بهره‌مند شوی.

چنانچه دیدیم برخلاف نظر تمامی مسلمانان، وهّابیان نه تنها موارد فوق را انکار می‌کنند، بلکه در اصل زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله نیز شبهه می‌افکنند و تلاش می‌کنند زیارت روضه‌ی شریف نبوی را امری فرعی نشان دهند. با کمال تأسّف این اعتقاد باطل به صورت نوشتار و جزوه و کتاب و نوار و... در می‌آید و بین زائران خانه‌ی خدا و مسجد نبوی به صورت رایگان و انبوه توزیع می‌گردد. در جهانی که تمامی ادیان تلاش می‌کنند ارتباط پیروان خود را با رهبر دینشان مستحکم کنند، به راستی چرا عده‌ای تمام تلاششان بر قطع ارتباط با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله متمرکز شده است؟!

در کتاب «راهنمای حجّ و عمره» که هر سال در مکّه و مدینه توزیع می‌شود چنین می‌خوانیم:

... زیارت قبر پیامبر صلَّی اللّه علیه [وآله] و سلّم برخلاف گمان بعضی از عامّه‌ی مردم، نه واجب است و نه شرطی از شروط ادای حج.

یکی از رهبران وهّابی توضیح بیشتری می‌دهد و می‌نویسد

زیارت قبر نبوی نه واجب است و نه شرط (قبولی) حج... کسانی که از دور به سوی مدینه می‌آیند نباید به قصد زیارت سفر نمایند... اگر سفر به قصد زیارت رسول خدا و دیگران شرعی بود باید امّت (مسلمان) به آن دلالت می‌کرد (و آن را انجام می‌داد).

روشن است که نویسندگان مطالب بالا، سفر زیارتی را نامشروع اعلام می‌کنند و این سؤال‌ها را در ذهن مخاطبان خویش، بی‌پاسخ رها می‌سازند:

آیا به قصد زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله سفر کردن، شرعی نیست؟!!

آیا زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفرهای تفریحی و یا تجاری، بی‌ارزش‌تر است که چنین سفرهایی جایز است امّا سفر

زیارتی مشروع نیست؟!!

آیا هیچ یک از امّت اسلام بر چنین مطلبی دلالت نمی کند؟!

چگونه است که گذشتگانی که مورد احترام مسلمانان و به ویژه اهل تسنّن‌اند، به چنین اعمالی مبادرت ورزیده‌اند؟

حکایتی زیبا از زیارت بلال حبشی

جا دارد قبل از بررسی پیشینه‌ی وهّابیان در ماجرای زیارت، حکایت ذیل را که از کتب معتبر اهل تسنّن نقل شده است، بخوانیم: و از کسانی که به قصد زیارت رسول خدا و قبر آن حضرت از شام به مدینه آمد، بلال حبشی ـ مؤذّن رسول خدا ـ بود... همان‌گونه که ابن عساکر با سندی عالی این داستان را نقل کرده است: بلال حبشی [مؤذّن رسول اللّه صلی الله علیه و آله] آن حضرت را در خواب دید که به او می‌فرماید: این چه جفایی است، ای بلال! آیا وقت آن نشده است که به زیارت من آیی؟ بلال بیدار شد و اندوهگین و محزون گشت. بر مرکب خود سوار شد و به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و شروع به گریستن کرد و صورت بر قبر پیامبر می‌نهاد. چون حسن و حسین آمدند، آن دو را در آغوش کشید و بوسید.

سُبکی از علمای سنّی، در شرح این حدیث و در تأیید زیارت قبور می‌نویسد:

اعتماد ما در ـ مشروع بودن ـ سفر برای زیارت تنها به رؤیا و خواب بلال حبشی نیست؛ بلکه به عمل بلال حبشی است... و رؤیای بلال تنها تأییدی بر عمل اوست.

با این تفاصیل، چرا باید در کتبی که در کنار مسجد النّبی به زبان‌های متعدّد توزیع می‌شود، بخوانیم:

جایز نیست کسی به قبر پیامبر دست بکشد و یا آن را ببوسد؛ چرا که این رفتار از هیچ یک از سلف صالح نقل نشده است؛ بلکه بدعتی زشت به شمار می‌آید.

آیا امثال ابوایّوب انصاری و بلال حبشی از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلف صالح نیستند؟

پیشینه‌ی زیارت نزد مؤسّس فکری فرقه‌ی وهّابی

این طرز فکر، بدعتی است که توسّط پایه‌گذار اعتقادی وهّابیّت ـ ابن‌تِیمِیه حنبلی مذهب ـ رواج یافته است و نه تنها شیعیان ـ که پیرو رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل‌بیت علیهم السلام هستند با آن مخالف‌اند ـ بلکه هر چهار فرقه‌ی سنّی‌مذهب و حتّی حنبلی‌ها که ابن‌تیمیه در فقه پیرو امام آن‌ها ـ احمد حنبل ـ است نیز با آن مخالفت کرده‌اند.

مخالفت سنّیان با ابن‌تیمیه در ماجرای زیارت، به زندانی شدن وی می انجامد

ابن‌تیمیه به انتشار عقاید عجیب و فتواهای نوظهور مشهور بود. نشر چنین عقایدی، عالمان سنّی زمان او را آن چنان تحریک نمود که سرانجام وی را راهی زندان کردند.

تاریخ، ماجرای به زندان افتادن او را چنین بازگو می کند:

گروهی از علمای اهل تسنّن چنین گفتند: زیارت قبر نبوی صلَّی اللّه علیه [وآله] و سلّم فضیلت و سنّت است که تمامی اهل تسنّن بر آن اجماع دارند. امّا فتوا دهنده‌ی مذکور [ابن‌تیمیه] باید که توسّط علما از چنین فتاوای باطلی باز داشته شود و از نشر چنین فتواهایی او را منع کنند و در صورتی که قبول نکرد، او را در زندان حبس نمایند.

نام کسانی که این دستور را امضا کردند، چنین است:

۱ـ قاضی شافعی مذهب در مصر، محمّد بن ابراهیم بن سعداللّه بن جماعة.

۲ـ قاضی القضاۀ حنفی مصر، محمّد بن جریری انصاری حنفی (او اضافه می کند که در هر صورت باید او را به زندان افکند؛ حتّی

اگر توبه کند؛ چرا که قبلاً نیز توبه کرده و سپس همان عقاید را اشاعه داده است.)

۳ـ مفتی بزرگ مالکی های مصر، محمّد بن ابوبکر مالکی (او اضافه می‌نماید: باید در زندان بر او سخت گرفت تا از این عقیده فاسد و دیگر مفسده‌های او جلوگیری شود.)

۴ـ قاضی حنبلی مصر احمد بن عمر المقدسی.

این اعتقاد و دیگر عقاید او باعث شد که وی به دستور فقهای سنّی مذهب زمان خود، بارها به زندان بیفتد. تا این که فتوای او در مسأله‌ی زیارت قبر شریف نبوی صلی الله علیه و آله سبب گردید در شعبان سال ۷۲۶ به بند کشیده شود و تا آخر عمر (شوّال سال ۷۲۸) در زندان باشد.

مخالفت سنّیان با ابن‌تیمیه و اعتقاداتش

رواج این تفکّر، به حدّی سبب فتنه‌انگیزی شد که حتّی ابن‌حَجَر عَسْقَلانی ـ که بر ضدّ مذهب شیعه کتاب نوشته است ـ نیز به شدیدترین صورت آن را رد می‌کند:

من اعتقد عقیدهٔ ابن تیمیَّهٔ حلَّ دمه و ماله.

هر کس معتقد به اعتقاد ابن‌تیمیه باشد، مال و جان او حلال است.

دیگر علمای اهل تسنّن نیز به اجماعی بودن زیارت قبر شریف نبوی صلی الله علیه و آله توجّه داده‌اند:

(در میان اهل تسنّن بر این‌که زیارت قبر شریف پیامبر صلی الله علیه و آله سنّت است) اجماع وجود دارد. قاضی عیاض گفته است: زیارت قبر پیامبر بین مسلمانان سنّت است که بر آن اجتماع دارند و فضایل زیادی بر آن وجود دارد. گروه زیادی از علما اجماع دارند که زیارت قبر پیامبر برای مردان امری مستحب است؛ همان‌گونه که نَوَوی این مطلب را حکایت کرده است.

خلاصه‌ی سخن

۱ـ زیارت حرم نبوی و مسافرت به قصد زیارت بارگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله ، در اعتقاد مسلمانان از بهترین اعمال است و تنها وهّابیان آن را بدعت می‌دانند.

۲ـ وهّابیان اعتقاد به کفرآمیز بودن سفر زیارتی را به تمام مسلمانان نسبت می‌دهند، در حالی که این اعتقاد ساخته و پرداخته‌ی خود آن‌هاست.

۳ـ بوسیدن قبر شریف نبوی صلی الله علیه و آله ، توسّل و توجّه به آن وجود مقدس، در منابع اهل تسنّن نیز فراوان یافت می‌شود؛ اما وهّابیان درصدد انکار این واقعیّت هستند.

۴ـ وهّابیان اعتقاد نادرست خویش را در تیراژ وسیع منتشر و به رایگان توزیع می‌کنند.

اینک به راستی بدعت گزار کیست؟ زائران مسجد نبوی و زیارت‌کنندگان قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا...

تحریف متنی تاریخی در موضوع زیارت، حربه‌ای قدیمی برای دوری مسلمانان از پیامبر

وهّابیان به جای متّحد کردن امّت اسلام که جایگاهش در زمان حج است، با نشر اکاذیب، مسلمانان را متّهم می‌کنند که با زیارت رسول خدا و توسّل و شفاعت‌خواهی از او، عمل شرک‌آمیز انجام می‌دهند. برای نیل به این هدف، حتّی از دست‌کاری و تحریف متون کهن تاریخی نیز ابایی ندارند.

نَوَوی از علمای مشهور اهل تسنّن و متوفّای ۶۷۶ در کتاب خویش الأذکار می‌نویسد:

فصل فی زیارهٔ قبر رسول اللّه صلَّی‌اللّه علیه[وآله]وسلّم و أذکارها.

اعلم أنه ینبغی لکلّ من حجّ أن یتوجّه إلی زیارهٔ رسول اللّه صلَّی‌اللّه علیه [وآله] و سلّم، سَواء کان ذلک طریقِهِ أو لم یکن، فان زیارته صلَّی‌اللّه علیه[وآله]وسلّم من أهَمّ القُرُبات و اَربَح المساعی و أفضلِ الطّلبات، فإذا توجّه للزیارهٔ اکثرَ من الصّلاهِٔ علیه صلَّی اللّه علیه [وآله] و سلّم فی طریقه، فاذا وَقَعَ بصرُه علی اشجارِ المَدینَهٔ وحَرَمِها و ما یُعَّرف بها، زاد من الصلاهٔ والتسلیم علیه صلَّی اللّه علیه [وآله] و سلّم و سألَ اللّه أن ینفعَه بزیارتِهِ صلَّی‌اللّه‌علیه[وآله]وسلّم و ان یُسعدَه بها فی الدارین ولیقل: اللهم افتح علیَّ ابواب رحمتک وارزقنی فی زیارهِٔ قبرِ نبیِّک صلَّی‌اللّه‌علیه[وآله]وسلّم ما رزقْته اولیاءَک و أهلَ طاعتِک و اغفِرلی و ارحَمنی یا خیرَ مسؤول.

فصلی است درباره‌ی زیارت قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌و[آله] و دعاهای آن.

بدان هر کس که عازم حج می‌گردد، شایسته است آهنگ زیارت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌و[آله] نیز کند، خواه قبر شریف آن حضرت در مسیر او باشد یا نباشد. زیرا زیارت ایشان از مهم‌ترین وسایل تقرّب به خدا، سودمندترین کار و برترین اهداف است. پس زمانی که شخص آهنگ زیارت آن حضرت می‌کند، [به‌جاست] در راه بر او درود فراوان فرستد و چون چشمش به درختان مدینه و حرم و علائم آن می‌افتد، بر درود و سلام بر آن حضرت بیفزاید و از خداوند درخواست کند که این زیارت را برای او سودمند گرداند و به پاس آن، سعادت دنیا و آخرت را به وی عطا کند. و باید این ذکر را بگوید: «اللهَّم افتَح...» یعنی بار خدایا، درهای رحمتت را بر من بگشای و به من در زیارت قبر پیامبرت، آن بهره‌ای را که به اولیا و اهل طاعتت می‌دهی، ارزانی بدار و بر من ببخشای و مرا مورد رحمت قرار ده، ای کسی که بهترین مطلوب درخواست کنندگانی.

اما در عصر ما همین کتاب توسّط مؤسّسه‌ی دارالهدی در ریاض (پایتخت عربستان سعودی) چاپ می‌شود و فردی به نام عبدالقادر ارناووط به اسم تحقیق، این قسمت را چنین تغییر می‌دهد:

فصل فی زیارهٔ مسجد رسول‌اللّه صلَّی‌اللّه‌علیه[وآله] وسلّم.

اعلم أنه یستحب من أراد زیارهٔ مسجد رسول اللّه ان یکثر من الصّلاهٔ علیه فی طریقه فاذا وقعَ بصره علی اشجار المدینهٔ وحرمها وما یعرّف بها زاد من الصّلاهٔ و التسلیم علیه صلَّی اللّه علیه [وآله] و سلّم و سأل اللّه أن ینفعه بزیارته لمسجده و ان یُسعده بها فی الدارین و لیقل: اللّهمَّ افتح علی أبواب رحمتک و ارزقنی فی زیارَهٔ مسجد نَبیّک صلَّی‌اللّه‌علیه[وآله]وسلّم ما رزقته اولیاءک و اهل طاعتک و اغفرلی و ارحمنی یا خیر مسؤول.

در مقایسه‌ی دو متن، مشاهده می‌کنیم که عبارت‌های «زیارت قبر شریف نبوی صلی الله علیه و آله » یا «زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله » که خوش‌آیند وهّابیان نیست، به عبارت «زیارت مسجد» تغییر یافته است! حتّی جمله‌هایی که حکایت‌گر ثواب فراوان «زیارت» است، حذف گردیده است...

مگر ارزش مسجد نبوی صلی الله علیه و آله جز به وجود مقدّس خاتم‌الأنبیاء صلی الله علیه و آله و قبر مطهّر آن حضرت است که برخی این‌چنین نگران‌اند تا آن‌جا که به تغییر عبارت دست می‌یازند؟

مگر می‌توان به راحتی متن زیارت، ادعیه و یا کتب مذهبی را که برگرفته از تعالیم نبوی است، به میل شخصی تغییر داد؟

به راستی چرا وهّابیان، مسلمانان را از توجّه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام برحذر می‌دارند و به هر وسیله ـ حتّی تحریف متون و تخریب حرم امامان علیهم السلام در بقیع و سامراء ـ در تلاش‌اند تا نمازخواندن‌های منظّم، پی‌درپی، طولانی و اجباری در مساجد شریفه را جای‌گزین آن نمایند!!

نتیجه‌ای عبرت‌انگیز در قالب داستانی شگرف

معجزه‌ای از قبر شریف نبوی صلی الله علیه و آله

نشر چنین مطالبی آن هم در مدینه و در کنار روضه و قبر شریف پیامبر صلی الله علیه و آله و ترویج کتاب‌هایی این چنین، انسان را

به یاد حکایتی می‌اندازد که ذکر آن در منابع اهل تسنّن نیز رفته است:

أن خالد بن الولید بن الحارث بن الحکم بن العاص و هو ابن مطیرة قام علی منبر صلّی‌اللّه علیه [وآله]وسلّم یوم جمعة فقال: لقد استعمل رسول اللّه صلَّی اللّه علیه[وآله] و سلّم علیّ بن أبی‌طالب رضی‌اللّه عنه و هو یعلم أنّه خائن ولکن شفعت له ابنته فاطمة رضی اللّه تعالی عنها. و داودبن‌قیس فی الروضة، فقام فقال: أس، أی یسکته. قال: فمزق الناس قمیصا کان علیه شقائق حتّی وتروه، و أجلسوه حذراً علیه منه، وقال: رأیت کفا خرجت من القبر، قبر رسول اللّه صلَّی‌اللّه‌علیه[وآله]و سلّم و هو یقول: کذبت یا عدوَّ اللّه، کذبت یا کافر، مراراً.

خالد، معروف به ابن مطیره [که از نزدیکان بنی‌امیّه بود] روز جمعه‌ای بر منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌و[آله] رفت و گفت: پیامبر، علیّ‌بن‌ابی‌طالب رضی‌اللّه‌عنه را به کاری فرمان داد و آگاه شد که او خیانت کرده است. امّا دخترش فاطمه رضی‌اللّه‌عنها شفاعت او را نزد رسول خدا کرد.

در این هنگام داود بن قیس که در مسجد پیامبر نشسته بود [و از دروغ‌پردازی ابن مطیره آگاه بود] برخاست و فریاد زد: ساکت باش! مردم جامه‌ی او را گرفتند و او را از ترس ابن مطیره نشاندند که ناگاه صدایی از قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و[آله] برخاست که می‌فرمود: ای دشمن خدا، دروغ گفتی! ای کافر، دروغ گفتی! و این جملات چند بار تکرار گردید.

امید است آنان که در کنار کعبه و مسجدالحرام و حرم شریف پیامبر به غیر حقیقت متوسّل می‌شوند، از چنین وقایعی پند گیرند و قبل از آن‌که نامه‌ی عملشان با مرگ بسته شود، توبه کنند؛ تا در هنگام مرگ ندای «کذبت یا عدوّ اللّه کذبت یا کافر» را نشنوند.

فصل سوم

میراث نبوی

میراث نبوی، آماج تیرهای بداندیشی

بدعت‌انگاری حقایق دین

بدعت به معنای وارد کردن معنا و عملی جدید در دین است. چنین عملی به تصریح فقه شیعه و سنّی حرام شمرده می‌شود و فرد بدعت‌گزار کافر معرّفی می‌شود. در نتیجه، به همان میزان که ورود یک بدعت به دین خطرناک است، بدعت‌انگاری حقایق دین نیز می‌تواند آشفتگی فراوانی ایجاد کند. به این معنا که اگر حقیقتی ـ به سبب سلایق شخصی ـ بدعت معرّفی شود، گروه زیادی از مسلمانان که پای‌بند آن حقیقت‌اند و به آن عمل می‌کنند، کافر شمرده می‌شوند.

از سوی دیگر، بدعت‌شمردن حقایق دینی و افترا خواندن واقعیّت‌های مذهبی حرام است و دروغ و افترا محسوب می‌شود. در نتیجه بدعت‌شمردن حقایق دین، خود به شرک منتهی می‌شود.

همان‌گونه که مشاهده کردیم، وهّابیان زیارت قبر نبوی صلی الله علیه و آله را بدعت می‌شمارند. آنان سابقه‌ی طولانی در بدعت دانستن اموری دارند که هر کدام، از اصیل‌ترین پایه‌های اسلام است. آن‌ها به راحتی حکمی را که تمام مسلمانان به آن عمل می‌کنند بدعت می‌دانند و در نتیجه معتقدان و عاملان به این حقیقت، بدعت‌گزار محسوب می‌شوند و با برچسب کفر و شرک، جانشان به خطر می‌افتد. این ماجرا ـ علاوه بر نبوّت ـ در آثار نبوی و حتّی احکام فقهی نیز رخ داده است. به نمونه‌هایی دیگر که در کتاب‌های توزیع‌شده در حج با آن مواجه می‌شویم، توجّه کنید:

بدعت‌انگاری در حکمی‌فقهی‌و مخالفت با شیعه و سنّی

در زمستان سال ۸۳ در بین زائران فارسی زبان، کتاب «آموزش نماز» توزیع شده است. در مبحث «نیّت»، مترجم چنین توضیح می‌دهد:

نیّت در قلب است؛ زیرا از رسول اکرم صلی الله علیه و آله ثابت نشده که آن حضرت نیّت را بر زبان آورده باشند، مگر نیّت حج و هم‌چنین از صحابه و یاران و تابعین هم ثابت نشده، پس نیّت کردن با زبان یک نوع بدعت به‌شمار می‌رود.

توضیح بیشتر را می‌توان در کتاب‌های دیگر ـ که به دست حجّاج داده می‌شود ـ پیدا کرد:

در هنگام نماز و طواف و در غیر آن بهتر است که نیّت را به زبان نیاورد... بلکه اگر کسی نیّت را به زبان آورد بدعت است و اگر کسی این نیّت را به آواز بلند بر زبان جاری سازد، زشت‌تر و گناهش شدیدتر است.

این سخن حتّی مورد قبول سنّیان هم نیست. جالب آن که احمد حنبل ـ امام فقهی وهّابیان ـ با این فتوا مخالف است. دو امام از چهار امام فقاهت اهل تسنّن ـ احمد حنبل و شافعی ـ به زبان آوردن نیّت را نه تنها بدعت نمی‌دانند، بلکه آن را سنّت می‌شمارند و سیره‌ی پیامبر قلمداد می‌کنند. امام دیگر مالک بن انس به زبان آوردن نیّت را از سنّت نمی‌شمرد. امّا از بدعت بودن آن نیز سخنی نمی‌گوید و در نتیجه قول مشهور اهل تسنّن، جواز به زبان آوردن نیّت در نماز و غیر آن است.

این‌که وهّابیان از نظر فقهی معتقدند به زبان آوردن نیّت بدعت است، محلّ بحث نیست. نکته در این جاست که آنان این فتوای خاص را بین تمامی مسلمانان به عنوان حکم خدا نشر می‌دهند و عمل نکردن به آن را بدعت می‌دانند. تکلیف بدعت‌گزار نیز از نگاه عالمان این فرقه مشخّص است.

سابقه‌ای طولانی در بدعت‌انگاری

ساعت، تلفن، دوچرخه، ... در نظر وهّابیان بدعت بوده است!

با کمال تأسّف به نظر می‌رسد ملاک بدعت دانستن امور نزد این گروه، میل شخصی و درک سطحی از وقایع است. بدعت‌انگاری برخی واقعیّت‌های زندگی، نشانگر بینش سطحی وهّابیان است. از جمله اموری که از زمان محمّد بن عبدالوهّاب (۱۲۰۶ ـ ۱۱۱۵) پایه‌گذار وهّابیّت در عربستان به عنوان بدعت به آن نگریسته می‌شد، موارد زیر است:

۱ـ پیشینه‌ی وهّابیّت نشان می‌دهد که آنان سیم‌های تلفن و تلگراف را به سبب این که در زمان پیامبر نبوده پاره می‌کردند و استفاده از تلفن را بدعت می‌دانستند و صدایی که از تلفن شنیده می‌شد را صدای شیطان می‌دانستند!!

۲ـ وهّابیان اگر کسی را سوار بر موتورسیکلت می‌دیدند، کتک می‌زدند. آن‌ها دوچرخه را ارابه‌ی شیطان یا اسب شیطان می‌نامیدند و استفاده از آن را بدعت می‌دانستند. معتقد بودند که این وسیله به نیروی جادو و پای شیطان حرکت می‌کند!!

۳ـ ساعت شماطه‌دار، وسایل نقلیّه و اتومبیل... و حتّی آسفالت جادّه‌ها ـ به جرم این‌که بدعت است و در زمان حیات پیامبر نبوده است ـ به آتش کشیده می‌شد و تخریب می‌گردید!!

و باز هم... بدعت‌انگاری و مخالفت با اکثر مسلمانان در حکم فقهی دیگر: قسم به غیر خدا

از سخنان نادرست و وحدت‌شکن وهّابیّت، اعتقادی است که نتیجه‌ی آن، جز تفرقه، تهمت و بدبینی نیست:

من أنواع الشّرک الأصغر: الحلف بغیر اللّه، کالحلف بالنّبیّ و الکعبهٔ و الامانهٔ و نحو ذلک.

از نمونه‌های شرک اصغر می‌توان قسم‌خوردن به غیر خدا را نام برد: مانند این که کسی به پیامبر، کعبه، امانت و مثل آن قسم بخورد.

میزان‌صداقت وهّابیان‌دراجماعی بودن برخی احکام

متأسّفانه یک‌بار دیگر صحبت از اجماع می‌شود و وهّابیان از این که همه‌ی اهل علم، با نظرشان موافق‌اند، سخن به میان می‌آورند:

... در جاهلیّت، مشرکان به مخلوقاتی غیر از خدا قسم می‌خوردند؛ مانند کعبه، شرافت، پیامبر، ملائکه، بزرگان. پس این قسم‌ها به طور کلّی جایز نیست و این مطلب اجماع اهل علم است.

جایز نیست انسان به چیزی (غیر از خدا) قسم بخورد... این قول اکثر اهل علم است. بلکه برخی گفته‌اند: این مطلب اجماعی است (و همه‌ی علما بر آن اتّفاق نظر دارند.)

چنان‌که دیدیم وهّابیان ادّعا کرده‌اند: «قسم به غیر خدا، طبق نظر همه‌ی مسلمانان حرام است» و این حکم را اجماع اهل اسلام و اهل علم می‌دانند! به راستی آیا از دیدگاه خود اهل تسنّن ـ و بدون توجّه به قول ائمّه‌ی هدی علیهم السلام و شیعیان ـ این مسأله مورد اجماع است؟

الحنفیه: الحلف [بغیر اللّه تعالی] ان کان الغرض منه الوثیقه أی اتفاق الخصم بصدق الحالف جاز بدون کراهة... وان لم یکن... فإنّه یکره. الشافعیة: یکره الحلف بغیر اللّه تعالی...

الحنابله: قالوا یحرم الحلف بغیر اللّه تعالی.

اعتقاد حنفی‌ها: قسم خوردن [به غیر خداوند متعال] اگر قصد از این کار مطمئن کردن مخالف نسبت به راست‌گویی فرد قسم‌خورده است، این قسم‌خوردن جایز است و کراهتی ندارد... امّا اگر غیر این باشد [و قسم بی‌جهت و بی‌جا استفاده شود] کراهت دارد.

اعتقاد شافعی‌ها: قسم به غیر خدا کراهت دارد.

اعتقاد حنبلی‌ها: آن‌ها می‌گویند قسم به غیر خدا حرام است.

همان‌گونه که مشاهده کردید، قسم به غیر خدا، از دیدگاه دو فرقه‌ی اهل تسنّن یعنی شافعی‌ها و حنفی‌ها در مواردی مباح است و در موارد دیگر اگر جایز نباشد، مکروه است و نه حرام.

امّا فرقه‌ی حنابله ـ که وهّابیان در فقه هم‌سوی با آنان هستند ـ قسم به غیر خدا را مطلقاً حرام می‌دانند. در فقه، تفاوت معنای مباح، مکروه و حرام بر هر کسی روشن است.

بار دیگر این تذکّر لازم است که «اعتقاد وهّابی‌ها برای خود آنان قابل احترام و عمل است» ولی نکته‌ی مهم این جاست که: «آنان اعتقاد خود را به تمام مسلمانان نسبت می‌دهند و بی‌اعتقادان به آن را از حوزه‌ی اسلام خارج می‌دانند.» باز هم اگر سخن تا به این حدّ می‌رسید، قابل قبول می‌نمود؛ چه باید کرد که فتوای مسلمان‌کشی در پس این سخنان، جلوه‌های شوم چنین کلماتی را به تصویر می‌کشد؟

فصل چهارم

امامت

مهدویّت و تحریف حقایق

وجدان‌های آگاه نمی‌پسندند که به صرف دشمنی با یک اصل، حقایق پایمال شود و اساساً چرا باید عدّه‌ای در راستای مخالفت با شیعه، اعتقادات خویش را نیز زیر پا نهند؟

آیا می‌توان به وجود مهدی منتظر[اعتقاد داشت و در عین حال به صرف مخالفت با شیعیان آن را انکار کرد؟ آیا اصولاً در فرهنگ اسلامی ـ و نه شیعی ـ مهدویّت قابل انکار است؟ آیا می‌شود معتقد به وجود مهدی آخرالزّمان[بود و کتابی توزیع کرد که مهدویّت را ردّ می‌کند؟

مهدی موعود و منابع معتبر اهل تسنّن

از مباحث اصیل و قابل پی‌گیری و تحقیق ـ حتّی در مدارک معتبر و قدیمی سنّیان ـ موضوع مهدویّت است. در «صحاح سته؛ کتب صحیح شش‌گانه» که معتبرترین کتب اهل تسنّن است، به روشنی از مهدویّت سخن رفته است.

مهدویّت و صحیح بخاری

محمّد بن اسماعیل بخاری (۱۹۴ ـ ۲۵۶ هجری) در کتاب صحیح خود ـ که اهل تسنّن این کتاب را برترین کتاب پس از قرآن می‌دانند ـ از زبان رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل می‌کند:

کَیْفَ أنتُم إذا نَزَلَ ابنُ مریمَ فیکم و امامُکم مِنْکم.

حال شما چگونه است آن‌گاه که پسر مریم بر شما فرود آید و امام [جهت نماز] از شما مسلمانان باشد. [و حضرت عیسی بدو اقتدا کند] ؟

مهدویّت و صحیح مسلم

مُسلِم بن حَجّاج نیشابوری (۲۰۴ ـ ۲۶۱ هجری) نیز در صحیح خود ـ که پس از صحیح بخاری معتبرترین کتاب نزد سنّی‌ها است ـ علاوه بر اشاره به حدیث فوق ، حدیث دیگری به نقل از صحابی مشهور جابر بن عبداللّه انصاری آورده است. جابر می‌گوید:

شنیدم که پیامبر فرمودند: گروهی از امّتم آشکارا تا روز قیامت بر اساس حق پیکار می‌کنند. آن‌گاه فرمود: پس عیسی‌بن مریم فرود می‌آید، فرمانروای گروه (مسلمانان) گوید: بیا و برایمان نماز بگزار. او می‌گوید: نه! به درستی که بعضی از شما به پاس گرامیداشت این امّت، بر دیگران امیر هستید.

شارحان صحیح بخاری و مسلم، از مهدی علیه السلام می‌گویند

شرح‌کنندگان دو کتاب صحیح بخاری و مسلم، به روشنی حدیث‌های فوق را درباره‌ی حضرت مهدی[تفسیر کرده‌اند. برای مثال ابن حَجَر عَسْقَلانی، از شرح‌کنندگان صحیح بخاری، در توضیح حدیث‌های این کتاب چنین می‌نویسد:

قطعی و متواتر است که مهدی علیه السلام از این امّت است و همان کسی است که عیسی علیه السلام پشت سر او به نماز می‌ایستد.

وی در ادامه می‌نویسد:

نماز خواندن عیسی علیه السلام پشت سر مردی از این امّت، با توجّه به این‌که در آخرالزّمان و نزدیک قیامت است، نشانه‌ی صحّت و درستی گفته‌هایی است که گوید: به درستی زمین از قائمی برای خدا با حجّت خالی نخواهد بود.

این مطلب که از قول عالم بزرگ سنّی مذهب، «ابن‌حَجَر» نقل می‌شود، تأیید روشنی بر اعتقاد شیعه نسبت به «استمرار امامت» و «وجود امام غایب علیه السلام » است.

مهدویّت در سنن ابن‌ماجِه، ابوداود و تِرْمَذی

ابن‌ماجِه قزوینی (۲۰۹ ـ ۲۷۳ هجری) به حدیث مشهور «المهدیُّ مِن وُلْد فاطمهٔ»: «مهدی از فرزندان حضرت فاطمه [سلام‌اللّه‌علیها] است.» اشاره می‌کند. ابوداوود سیستانی (۲۰۲ ـ ۲۷۵ هجری) در کتاب سنن خویش می‌نویسد:

پیامبر فرمود: اگر از عمر دنیا تنها یک روز باقی بماند، خداوند آن روز را آن‌چنان طولانی می‌کند تا فردی از من (یا اهل بیت من) قیام کند، او هم اسم من است.

محمّد بن عیسی تِرْمَذی (۲۰۹ ـ ۲۹۷ هجری) نیز با اشاره به دوران طلایی حکمرانی آن حضرت می‌نویسد:

فردی به نزد ایشان می‌آید و می‌گوید: ای مهدی [من نیازمندم] به من اعطا کن. به من اعطا کن. پس [آن وجود مقدّس دستور می‌دهند] در دامانش تا آن‌جا که در توان اوست [سیم و زر] بریزند.

مهدی موعود علیه السلام و وهّابیان

جالب آن که اعتقاد به مهدی علیه السلام ، چنان مستند و مستدل است که وهّابیان نیز مجبور به قبول وجود آن منجی شده‌اند و حتّی به اثبات وجود مهدی می‌پردازند.

ابن تیمیه (۶۶۱ ـ ۷۲۸ هجری) رهبر فکری وهّابیّت و پایه‌گذار اعتقادی این گروه افراطی می‌نویسد:

روایاتی که به خروج مهدی اشاره می‌کند، احادیث صحیحی است... مانند آن‌چه که از رسول خدا نقل گردیده است: «... اگر از عمر دنیا یک روز باقی مانده باشد، خداوند آن روز را آن‌قدر طولانی خواهد کرد تا این‌که مردی از من یا (به تعبیر روایت دیگر) از اهل بیت من قیام کند.»

حتّی در این روزگار نیز رهبران فکری وهّابیّت، به ظهور آن ولی الهی علیه السلام اعتراف و اذعان دارند. مفتی بزرگ عربستان عبدالعزیز بن باز چنین می‌نویسد:

امّا این‌که برخی از علمای عصر حاضر، وجود مهدی منتظر را به‌طور کلّی انکار می‌کنند، قول باطلی است؛ چرا که احادیث درباره‌ی خروج (و ظهور) او در آخرالزّمان و این‌که او زمین را از عدل و داد پُر می‌کند پس از آن‌که از ظلم و ستم پر شده است، احادیثی است که تواتر معنوی دارد و این روایات بسیار نقل شده است.

انکار وجود حضرت مهدی علیه السلام و اتّهام به آن وجود مقدّس در کتاب‌های وهّابیان

در سرزمین وحی، در اطراف مسجدالحرام و در کنار مسجد زیبای نبوی صلی الله علیه و آله ، همان وهّابیانی که خود در اثبات وجود مهدی منتظر قلم‌فرسایی می‌کنند، به زبان فارسی و برای تضعیف اعتقاد شیعیان به وجود آن حجّت الهی، کتابی چاپ و توزیع می‌کنند که نه تنها انکار مهدویّت می‌نماید ، بلکه آن حضرت را متّهم

می‌کند که می‌خواهد پس از ظهور، قبله را از مکّه به کوفه تغییر دهد!!

نویسنده‌ی این دروغ بزرگ و این اتّهام زشت چنین نوشته است:

ما گمان می‌کردیم که امام قائم، مسجدالحرام را به حالت اصلی‌اش که در زمان رسول خدا بوده است بازخواهد گرداند ولی بعدها فهمیدیم که خیر منظور این است که آن را خراب می‌کند و با زمین هموار می‌نماید چون که قبله را به سوی کوفه تغییر جهت خواهد داد.

آن‌گاه به روایت زیر از امیرمؤمنان علیه السلام استناد کرده است:

فیض کاشانی روایت می‌کند: (یا أهل الکوفه) ای مردم کوفه خداوند کسی را به اندازه‌ی شما دوست ندارد لذا امتیازاتی را به شما اختصاص داده است (مصلّاکم بیت آدم و بیت نوح وبیت ادریس و مصلّی ابراهیم...) مصلای شما خانه آدم و خانه نوح و خانه ادریس و مصلّای ابراهیم است (ولاتذهب الأیّام حتّی ینصب الحجرالأسود فیه) طولی نمی‌کشد که سرانجام حجرالأسود در آن نصب خواهد شد.

سپس اضافه می‌کند:

بنابراین منتقل کردن حجرالأسود از مکّه به کوفه و کوفه را مصلّای آدم و نوح و ادریس و ابراهیم دانستن، دلیل بر این است که پس از خراب کردن مسجدالحرام، کوفه قبله‌ی نماز تعیین خواهد شد.

حقیقت ماجرا در ادّعای واهیِ تغییر قبله

این‌که چگونه نویسنده‌ی کتاب از روایت امیرمؤمنان علیه السلام نتیجه گرفته «اعتقاد شیعیان این است که در زمان حضرت مهدی علیه السلام قبله از مکّه به سوی کوفه تغییر خواهد کرد.» مشخّص نیست.

امیرمؤمنان علیه السلام در این حدیث، نه تنها از تغییر قبله سخن نمی‌گوید، بلکه با اشاره به فضیلت مسجد کوفه و با استناد به دانشی که به تعلیم الهی و نبوی آموخته‌اند، بیان می‌فرمایند که این مسجد، منزل‌گاه و محلّ نماز پیامبران بزرگ الهی از جمله حضرت آدم، نوح، ادریس و ابراهیم علیهم السلام بوده است.

سپس با بهره‌گیری از گنجینه‌ی علم غیبی که خداوند در اختیار امیرمؤمنان علیه السلام نهاده، در مقام پیشگویی می‌فرمایند: روزی حجرالأسود به کوفه خواهد آمد.

این واقعه نزدیک به سیصد سال بعد از آن حضرت، در زمان حکومت قرامطه در سال‌های ۳۱۷ تا ۳۳۰ ق اتفاق افتاد و اصولاً ربطی به حضرت مهدی[و زمان ظهور ندارد.

تاریخ، این واقعه را چنین ثبت کرده است:

سلیمان بن حسن بن بهرام جنابی «ابوطاهر» پس از پدرش حسن در سال ۳۱۰ در بحرین، رهبری دولت قرامطه‌ی اسماعیلیه را به دست گرفت... در سال ۳۱۶ و ۳۱۷ ابوطاهر سپاه خود را به مکّه برد و کعبه را غارت کردند و حجرالأسود را نیز با خود بردند. او در سال ۳۱۹ به کوفه بازگشت و در آن جا پنجاه روز مستقر شد. سپس ساحل بحرین را به تصرف درآورد و در سال ۳۳۰ حجرالأسود را به کوفه آورد.

جالب آن است که علاّمهٔ مجلسی پس از ذکر همان حدیث، چنین توضیح می‌دهد:

نصب حجرالأسود در مسجد کوفه، در زمان قرامطه اتفاق افتاد که کعبه را خراب کردند و سنگ را به کوفه انتقال دادند.

پس از چندی نیز «حجرالأسود» به مکّه بازگردانده می‌شود و در مراسمی خاص، در جای خویش در زاویه‌ی کعبه قرار می‌گیرد.

متأسّفانه نویسنده به جای توجّه‌دادن مسلمانان به این خبر غیبی و استفاده از آن در جهت معرّفی اولیای خدا ـ که همانا امیرمؤمنان و فرزندان ایشان علیهم السلام اند ـ با برداشتی کاملاً شخصی، از حدیث سوء استفاده می‌کند و حضرت مهدی علیه السلام را متّهم می‌نماید که درصدد تغییر قبله خواهد بود.

خلاصه‌ی سخن

۱ـ تغییر کلام و تحریف معنای حدیث امیرمؤمنان علیه السلام توسّط نویسنده‌ی کتاب.

۲ـ متّهم کردن امام زمان علیه السلام و موعود عدالت گستر جهان به اموری که واقعیّت ندارد؛ مانند: تغییر قبله و نصب حجرالأسود در کوفه و تحریف حقایق.

۳ـ انتشار عقیده‌ای باطل با عنوان «دروغین بودن مهدی موعود» در بین زائران بیت اللّه الحرام و مسجد نبوی.

۴ـ انتشار عقیده‌ای باطل با آگاهی کامل از بطلان آن. چرا که وهّابیان خود معتقد به وجود مهدی آخرالزّمان[هستند اما کتابی را به رایگان توزیع می‌کنند که درباره‌ی «ردّ مهدویّت» در آن، قلم فرسایی شده است.

بسیار بجاست که از توزیع رایگان چنین کتبی آن هم در مکان‌های مقدس ـ مانند مکّه و مدینه ـ جلوگیری به عمل آید که به یقین، رضایت الهی در این کار است.

فصل پنجم

مسلمانان

جان مسلمانان محترم است

فطرت پاک خدادادی، جان و مال انسان‌ها را محترم می‌شمارد. با این نگاه، قطعاً حریم مسلمانان، جایگاهی به مراتب بالاتر خواهد داشت. دین اسلام که دینی فطری و بر نهاد پاکِ آدمی بنیان نهاده شده، بر این مهم اشاره دارد.

دینی که « به خوبی‌ها امر و از بدها نهی می‌کند» به جان، مال و ناموس اهل اسلام، توجّهی خاص و ویژه دارد. در این میان رفتار بزرگان دین با دشمنان خویش، بهترین گواه بر این مدّعاست.

جای بسی تأسّف است که وهّابیان همان‌گونه که در توحید، نبوّت، امامت،... از معانی اسلامی دور افتاده‌اند، ارزش مسلمانی را نیز درک نکرده‌اند. آن‌ها در این زمینه راهی برخلاف راه خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمّه‌ی اطهار علیهم السلام طی می‌کنند. به نمونه‌های زیر که برای مقایسه‌ی مکتب اهل بیت علیهم السلام با روش وهّابیّت انتخاب شده است، دقّت نمایید:

نمونه‌هایی از عطوفت اسلامی

رأفت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر قاتلان خویش

در ماجرای جنگ تبوک در سال نهم هجری در آن زمان که پیامبر صلی الله علیه و آله در اوج قدرت بود و با فتح مکّه، کلّ شبه جزیره‌ی عربستان را در اختیار داشت، گروهی از اصحاب ایشان به طمع رسیدن به مقام و حکومت، در راه بازگشت از منطقه‌ی تبوک، درصدد بودند در گردنه‌ی کوهی در بین مسیر، رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترور کرده و از بالای کوه به دره افکنند.

امّا به لطف الهی این ترور، نافرجام ماند و منافقان شناسایی شدند؛ اما پیامبر صلی الله علیه و آله که مظهر رحمت بر عالمیان است، از کشتن آن‌ها صرف نظر می‌کنند.

آن حضرت در این‌باره فرمودند:

[من آنان را نخواهم کشت زیرا] از این که مردمان بگویند محمّد [صلی الله علیه و آله] پس از آن‌که از جنگ با کافران [در بدر، احد و خندق و...] آسوده شد، دست به قتل اصحابش زد، کراهت دارم. [و این رفتار، سیره‌ی پیامبران علیهم السلام نیست.]

اصحاب ایشان گفتند: ای رسول خدا این‌ها [منافق‌اند و] اصحاب نیستند! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: مگر به یگانگی خدا و رسالت من شهادت نمی‌دهند؟ اصحاب گفتند: آری. پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: [خداوند متعال] از قتل این افراد مرا نهی کرده است.

چنین رفتاری از پیامبر صلی الله علیه و آله در ماجرای فتح مکّه نیز مشاهده شده است. ایشان پس از آن‌که این شهر را بدون خونریزی فتح کردند، امان عمومی دادند. مشرکان مکّه قبل از هجرت با آزار فراوان رسول خدا صلی الله علیه و آله ، خاطر آن حضرت را مکدّر و ناراحت می‌کردند و برخی حتّی با ریختن زباله و فضولات حیوانات بر سر آن حضرت، ایشان را آزرده می‌ساختند. هم اینان سه سال پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر مسلمانان را در شِعب ابی‌طالب- درّه‌ای در اطراف مکّه ـ در شرایطی سخت زندانی کردند. در هنگام هجرت نیز مشرکان، قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله را کرده و در سال‌های بعد از هجرت، بارها به جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله برخاستند. حتّی در جنگ اُحُد آن حضرت را مجروح کردند و دندان ایشان را شکستند...

امّا تمامی این جسارت‌ها سبب نگردید که پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام قدرت، از ایشان انتقام بگیرد. آن حضرت فرمودند:

به راستی که بد همسایگانی برای رسول خدا بودید؛ بروید که شما آزاد شدگانید.

باران رحمت حسینی علیه السلام بر حرّ بن یزیدِ ریاحی

حُرّ ـ فرمانده‌ی سپاه ابن‌زیاد ـ که اوّلین بار راه را بر امام حسین علیه السلام بست و به یک معنا مسبّب تمام حوادث بعدی در کربلا بود، آن هنگام که پشیمان گردید بلافاصله توبه‌اش از سوی امام پذیرفته شد و الگویی جاویدان برای گناه‌کاران گردید تا به هنگام ندامت به درگاه الهی اولیای خدا علیهم السلام پناه آورند.

وانحاز الحرّبن‌یزید الَّذی کان جعجع بالحسین إلی الحسین فقال له: قد کان منی الَّذی کان و قد أتیتک مواسیاً لک بنفسی، افتری ذلک لی توبةً ممّا کان منّی؟

قال الحسین: نعم، إنّها لک توبة، فابشر، فأنت الحرّ فی الدّنیا و أنت الحرّ فی الآخرة إن شاءاللّه.

حرّ بن یزید که راه را بر امام حسین بسته بود، پیش آن حضرت آمد و گفت: همانا از من کاری سر زد و اکنون آمده‌ام تا جان خود را فدای تو کنم. آیا معتقدی که این جانبازی موجب پذیرفته‌شدن توبه‌ی من خواهد بود؟

امام حسین فرمود: آری همین توبه‌ی تو است. بر تو مژده باد که تو به خواست خداوند در دنیا و آخرت آزادی.

آری، سیّدالشّهداء علیه السلام نه تنها جمله‌ای در نکوهش او نفرمودند، بلکه او را ستوده و بشارت دادند.

وهّابیان، مکّه‌و مدینه را بستر تفرقه کرده‌اند

با کمال تأسّف، وهّابیان به جای قدم گذاردن در وادی اسلام و پیروی از اولیای الهی، هم‌چون خوارج شده‌اند و هر کس را که به اعتقاد آن‌ها معتقد نباشد با عنوان و برچسب «مشرک» می‌رانند و مال و جان او را ـ هر چند مسلمان باشد ـ هدررفته می‌دانند. دریغ که این پایان ماجرا نیست و معتقدند چنین مشرکانی باید از صفحه‌ی روزگار حذف گردند تا اسلامِ ظاهری وهّابیان که روح عطوفت در کالبد آن نیست، ترویج گردد.

مشرک خواندن مسلمانان، دست‌مایه‌ی فتواهای فراوانی نزد وهّابیّت عربستان شده است. اینان با انتشار کتاب‌ها و جزوات، این عقیده‌ی مسموم را ترویج می‌کنند و خون چنین مشرکانی را مباح می‌شمارند. صد افسوس که در این کار ـ به زعم خویش ـ خود را مأجور نیز می‌بینند و مستحقّ پاداش و اجر اُخروی می‌دانند.

برچسبی به نام شرک

«برای هیچ کس جایز نیست که از پیامبر صلی الله علیه و آله نیازمندی‌های خویش را بخواهد... و خواستن چنین اموری از پیامبر صلی الله علیه و آله شرک است.»

«عبدالعزیز بن عبداللّه بن باز» بزرگ‌ترین مفتی عربستان (متوفّای سال ۱۴۲۱ هـ ق) توضیح بیشتری در این زمینه می‌دهد:

... و أشد من هذه المنکرات و أعظم منها: دعاء الأموات والاستغاثة منهم... رجاء ان یشفعوا لداعیهم عنداللّه... و هذا من الشِّرک الأکبر الَّذی حرّمه اللّه.

و از شدیدترین زشتی‌ها و بزرگ‌ترین آن‌ها عبارت است از: خواندن مردگان و پناه بردن به آنان... و امید به این که آن اموات [منظور اصلی رسول اکرم صلی الله علیه و آله ، ائمّه‌ی بقیع علیهم السلام و شهدای اُحد هستند] نزد خدا ایشان را شفاعت کنند... پس این شرک اکبر و بزرگ‌تر است که خداوند آن را حرام کرده است.

و دست آخر همین عالم بزرگ و تأثیرگذار (عبدالعزیز بن‌باز) ـ که باید بفهمد چه می‌گوید و آن‌چه می‌گوید چه تأثیری خواهد داشت ـ حکم قتل این معتقدان به شرک اکبر (!!) را صادر می‌کند:

بر سلطان و حاکم واجب است آن کس را که به شرک اکبر شناخته می‌شود توبه دهد و اگر توبه کرد [که از شرک پاک شده است و مشکلی نیست] در غیر این صورت، باید کشته شود.

با چنین دیدگاه، چه جایی برای وحدت مسلمانان باقی خواهد ماند!

نتایج سخنان افسارگسیخته:

خشونت در پی خشونت

بـا کمال تأسّف این فتواهای به ظاهر شـرعی و افسارگسـیخته که در مکّه و مـدینه ـ جایگاه اصـلی وحـدت تمامی مسـلمانان جهان ـ منتشر می‌شود در گوشه و کنار جهان اسلام به صورت عملی نیز اجرا گردیده و می‌گردد.

گروهک سـپاه صـحابه در پاکسـتان، القاعده و طالبان در افغانسـتان... که با حمایت مادّی و معنوی وهّابیان تغذیه می‌شوند بر اساس چنین اعتقادها و بر مبنای این گونه فتاوا به اعمالی دست زدنـد که با مشاهـده‌ی آن، برای بینندگان، از اسـلام جز ترور، قتل و جنایت مفهوم دیگری برداشت نمی‌شود.

جاوید پاراچه (یکی از رهبران سـپاه صـحابه): جوانان هوادار انجمن سـپاه صـحابه، باید هزینه‌ی ازدواج خود را صـرف خرید سـلاح کرده و با قتل شیعیان، به همسران آن‌ها دست یابند. هفته‌نامه‌ی کیهان هوایی ۱۷/۷/۷۰

حمله‌ی افراد مسلح به دو مسجد در کراچی و به شهادت رسیدن بیست نمازگزار شیعه... روزنامه ایران ۸/۱۲/۷۳

(در پاکستان) شش مهاجم (سپاه صحابه) سوار بر یک وانت، اجتماع حدود چهل شیعه را به رگبار بستند... روزنامه ایران ۳۰/۵/۷۵

دوازده تن از شیعیان کابل به بدترین وجه مُثله شدند. کیهان هوایی ۲۱/۳/۷۶

طالبان هم‌چنین غنیمت گرفتن زنان شیعه را نیز آزاد اعلام کرده است. روزنامه‌ی زن ۲/۶/۷۷

گروه طالبان پس از تصـرّف مزار شـریف (از شهرهای شیعه‌نشین افغانستان)، تعداد زیادی زن و دختر جوان را از بین زنان و دختران انتخاب کرده و به عنوان کنیز به همراه خود برده و بقیّه‌ی آنان را به شهرهای مختلف انتقال دادند. روزنامه‌ی قدس ۲۹/۶/۷۷

ملاـ محمّـد عمر ـ رهبر طالبـان ـ فتوایی صـادر کرده است که کشـتن شـیعیان جنـایت نیست؛ چون آن‌ها کافر هسـتند. روزنامه‌ی زن ۲۰/۸/۷۷

طالبان وارد حسـینیّه‌های شـیعیان شده، عَلَم‌ها را شکسـتند و به مقدّسات توهین کردند. دست‌های شـیعیان را با پارچه‌های سیاهی که حسینیّه‌ها با آن پوشش داده شده بود بستند و سپس آنان را تیرباران کردند. هفته‌نامه‌ی عاشورا ۱۹/۹/۷۷

با برچیده شدن پایگاه وهّابیّت در پاکسـتان و افغانستان، اینک این خشونت‌ها در عراق و اردن و... پی‌گیری می‌شود و هر روز شاهد حمله‌ی گروه‌هـای افراطی وهّـابی تحت رهبری امثـال اسامه بن لادن، ایمن الظّواهری، ابومُصْـعب زرقاوی و دیگر رؤسای بلنـدپایه‌ی القاعـده هستیم که حتّی به برادران اهـل تسنّن نیز رحم نمی‌کننـد و بـا حملات انتحاری، انسان‌های بی‌گناه و مسـلمان و به خصوص زائران حرم مطهّر ائمّه‌ی هـدی علیهم السـلام ، نمـازگزاران مساجـد و اجتمـاع شـیعیان را در عزاداری‌ها و مراسم مـذهبی به خاک و خون می‌کشند.

به راستی با چنین طرز تفکّر و رفتاری، آیا از مسلمانی نشانی باقی خواهد ماند؟

آیا فطرت‌های پاک، با این نحوه‌ی برخورد به سوی اسـلام گرایش پیـدا می‌کنند؟ آیا حج که جایگاه وحدت است ـ با ترویج چنین عقاید و کتبی ـ پایگاه تفرقه نخواهد شد؟

تحریف معنای اجماع مسلمانان و دروغی بزرگ برای مباح کردن خون مسلمانان

طرز فکر اشـتباه، یـک خطـا اسـت؛ امّـا دروغ‌پراکنی برای اثبـات ایـن طرز فکرِ اشـتباه، خطـای بزرگـتری است. به ویژه که بـار دیگر مـدّعیان این ادّعای کـذب، نظر خود را نظر همه‌ی مسـلمانان بداننـد که در این صورت، تمام اهل اسـلام را آلوده به آن اعتقاد باطل جلوه می‌دهند.

این رفتار از سوی سیاسـتمداران و کسانی که هدف را توجیه‌گر وسیله می‌دانند، به خوبی اعمال می‌شود. جالب است بدانید «گوبلز»

وزیر تبلیغات هیتلر برای گسترش عقاید جنگ‌طلبانه‌ی خویش و دیگر رهبران آلمان نازی می‌گفت: «دروغ هرچه بزرگ‌تر باشد و در سطح وسیع‌تری پخش گردد، راحت‌تر پذیرفته می‌شود.» گویا وهّابیان به جای پیروی از رهبران اسلام و اولیای الهی، امثال گوبلز را الگو قرار داده‌اند و از این ترفند بهره گرفته‌اند!

آن‌ها نه تنها دروغ‌سازی می‌کنند بلکه آن دروغ را به تمامی مسلمانان و عالمان دین اسلام نسبت می‌دهند و آن را اجماع مسلمانان قلمداد می‌کنند. در یکی از کتاب‌هایی که در ایّام حج توزیع می‌شود، چنین آمده است:

کسی که بین خود و خداوند متعال واسطه‌ها قرار دهد... و از آن‌ها شفاعت خواسته... به اجماع امّت کافر می‌شود.

باز در کتاب دیگری چنین می‌نویسند:

کسی که بین خود و بین خدا واسطه قرار دهد... و از او شفاعت بطلبد... چنین اشخاصی، اجماع علما و دانشمندان اسلام بر کفر آنان است.

چنان‌که می‌بینیم وهّابیان ادّعا می‌کنند: «شفاعت‌خواهی نزد بارگاه اولیای الهی و حتّی شخص رسول خدا و ائمّه‌ی بقیع، شرک اکبر است و چنین عملی از هر فردی سر بزند، به اجماع دانشمندان مسلمان و امّت اسلام کافر خواهد شد.»

این که اجماع یاد شده در کجا تحقّق یافته روشن نیست؛ چرا که اوّلاً میلیون‌ها شیعه جزو امّت اسلام هستند و معتقدند نه تنها توسّل به نبی مکرّم اسلام و شفاعت‌خواهی از او شرک اکبر نیست، بلکه از بهترین اعمالی است که یک زائر می‌تواند در سفر حج انجام دهد که در کمال تأسّف این مطلب، در کتبی که به رایگان در سفرهای حج و عمره توزیع می‌شود، مورد تخطئه قرار گرفته است. مطالب چنین کتاب‌هایی نه تنها با اعتقاد شیعیان ناسازگار است بلکه با چهار فرقه‌ی اهل تسنّن نیز سنخیّت ندارد. در این خصوص به بررسی دیدگاه مذاهب چهارگانه‌ی سنّیان می‌پردازیم:

زیارت و شفاعت

اختلاف دیدگاه اهل‌تسنّن با وهّابیان

برخلاف آن‌چه وهّابیان ادّعا کرده‌اند، زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و شفاعت‌خواهی از آن وجود مقدّس، مورد قبول و احترام تمامی اهل تسنّن است.

در این‌باره، در کتابی که فقه مذاهب چهارگانه‌ی سنّیان را مقایسه کرده است، چنین می‌خوانیم:

لا ریب فی ان زیارهٔ قبر المصطفی من أعظم القرب و أجلها شأناً... فیقف عند رأسه الشریف مستقبل القبلهٔ... ثم یقول: السَّلام علیک یا نبیّ اللّه و رحمهٔ اللّه و برکاته أشهد أنّک رسول اللّه... و یبلغه سلام مَنْ اوصاه فیقول: السّلام علیک یا رسول اللّه من فلان بن فلان یستشفع بک إلی ربّک فاشفع له و لجمیع المسلمین.

شک نیست که زیارت قبر (رسول خدا) حضرت محمّد مصطفی [صلی الله علیه و آله] از بزرگ‌ترین راه‌های نزدیکی به رحمت خداوند است و شأن این زیارت نیز بسیار والاست... پس در بالای سر مبارک رو به قبله بایست ... و بگو: شهادت می‌دهم که تو رسول خدایی... و سلام هر کس را که به تو سفارش کرده است برسان و بگو: سلام بر تو ای رسول خدا از فلان پسر فلان که از تو طلب شفاعت می‌کند به سوی پروردگارت؛ پس او را شفاعت کن و تمام مسلمانان را نیز شفاعت نما.

این اعتقاد، اعتقاد عموم اهل تسنّن است. قاضی عیاض از علمای سنّی می‌نویسد:

مالک بن انس، بزرگ مالکیان در پاسخ خلیفه‌ی عبّاسی که سؤال کرده بود: [برای حاجت‌خواهی] رو به قبله کنم یا رو به‌سوی رسول خدا آورم؟ گفت: رو به سوی رسول خدا کن و از او شفاعت بخواه تا خدا تو را شفاعت کند [مگر نشنیده‌ای که] خداوند می‌فرماید: «ای پیامبر، اگر آنان که به گناه بر خود ستم کردند، به نزد تو می‌آمدند که برای آنان از خدا طلب بخشش کنی و تو بر

ایشان استغفار می‌کردی، به تحقیق که خداوند را پذیرنده‌ی توبه و مهربان می‌یافتند» .

شرنبلالی حنفی در کتاب خویش «مراقی» در زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله این گونه سفارش می‌کند:

سلام بر تو ای آقای من، ای رسول خدا، سلام بر تو ای نبیّ الهی... من از راه دور آمده‌ام بـه قصد زیارت تـو برای این‌که به شفاعت شما نائل شوم...

عَدْوِی حَمزاوی مالکی در همین زمینه می‌گوید:

بهترین آن‌چه در این مکان شـریف می‌توان گفت، چنین است: ای رسول خـدا، ما میهمان و زائرین تو هستیم. به نزد تو آمـدیم برای این که حقّ تو را به‌جای آوریم و با زیارتت متبرّک شویم و از تـو طلب شفاعت کنیم؛ از آن‌چه که پشت ما را خمیده است و قلبمان را تاریک کرده است.

نمونه‌هـایی این چنین در مـدارک سنّیان به فراوانی یـافت می‌شود و نشـان می‌دهـد که اهل تسنّن توسّل و شـفاعت را از اعتقادهای راستین می‌شمرند و بر این نکته اجماع دارند.

* * *

از کسـانی که خود را «خادمُ الحَرمینِ الشّـریفین؛ خـدمت‌گزار دو حرم شـریف» می‌داننـد، انتظار می‌رود که اگر مسـلمانی را دشـمن خویش می‌داننـد، حدّاقلِ انصاف و حق‌مداری را درباره‌ی او رعایت کنند و با اسـتدلال منطقی و قرآنی به نقد آنان بپردازند. احترام صاحب کعبه ایجاب می‌کند که از نشر سخنان غیر واقعی، آن هم علیه گروهی از مسلمانان خودداری شود و با عناوینی مانند شرک و کفر، مسلمانان و به خصوص شیعیان متّهم نشوند.

خلاصه‌ی سخن

۱ـ توسّل و واسطه قرار دادن نبی مکرم اسلام و شفاعت‌خواهی از اولیای الهی، اعتقادِ عموم شیعه و اهل تسنّن است و تنها وهّابیان با این اعتقاد مخالف‌اند.

۲ـ وهّابیان توسّل و شـفاعت را شـرک اکبر می‌داننـد و ادّعا می‌کننـد که این اعتقادِ غلط، اعتقاد تمامی مسـلمانان است؛ در حالی که این ادّعا مخصوص آن‌هاست و نه کس دیگر.

۳ـ وهّابیـان دو اصـل مهم توسّـل و شـفاعت را که از ارکان اسـلام است قبول ندارنـد و معنای اجماع و اجتماع مسـلمانان را تحریف کرده‌اند.

۴ـ آنان این اعتقادات را در تیراژ میلیونی به رایگان در بین زائران منتشر می‌کنند.

تحریف معنای «تمامی مسلمانان»

چنـان‌که دیـدیم وهّابیـان عقایـدی را در کتب خویش به اجماع – تمامی مسـلمانان – نسـبت می‌دهنـد که تنها خود به آن معتقدنـد؛ گویی آنان هیچ ارزشـی برای سایر مسـلمانان قائل نیستند. این ترفند در زمینه‌ی احکام نیز به کار گرفته شده است. به نمونه‌ای کوتاه توجّه کنید:

کتاب آموزش نماز در سال ۱۳۸۳ به زبان فارسی بین حجّاج توزیع شده است. نویسنده در مقدّمه چنین می‌نویسد:

لازم دانسـتم مسائل مهمّی که بر هر مسـلمان واجب است آن را انجام دهد، با ارائه‌ی دلایل شـرعی از قرآن کریم و سنّت رسول اللّه جمع‌آوری کنم و مسائلی که در آن اختلاف وجود دارد... ترک کنم.

امّـا نویسـنده در توضیـح چگـونگی وضـوگرفتن، مطـالبی را به عنـوان واجبـات وضو می‌آورد که حـتّی اهـل تسـنّن نیز آن را واجب

نمی‌دانند. ایشان می‌نویسد:

اموری که مراعات آن در وقت وضو واجب است:

شستن صورت که مضمضه و استنشاق نیز جزو [شستن] صورت شمرده می‌شوند. یعنی شست و شوی دهان و بینی به وسیله‌ی داخل کردن آب در آن‌ها.

مسح کردن تمامی سر، که گوش‌ها نیز جزو آن است.

شیعیان می‌دانند که ائمّه علیهم السلام چنین وضویی را سفارش نکرده‌اند. در عین حال نظر اکثر بزرگان اهل تسنّن نیز برخلاف مدّعای فوق است. در کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعه» که نظر علمای چهار فرقه‌ی سنّیان را بررسی کرده است، چنین می‌خوانیم: الحنابلهٔ قالوا: فرائض الوضوء ستّهٔ: الأوّل غسل الوجه... انّهم خالفوا جمیع الأئمّهٔ فی داخل الفم و الأنف.

حنبلیان می‌گویند: واجبات وضو شش مورد است. اوّل شستن صورت [که مضمضه و استنشاق نیز جزو این شست‌وشو، واجب است]... آنان در این مسأله که شستن داخل دهان و بینی واجب است با دیگر امامان [سنّی] مخالف‌اند.

همان‌گونه که می‌بینیم تنها وهّابیان که در فقه از احمد بن‌حنبل تبعیّت می‌کنند چنین نظری دارند و دیگر سنّیان ـ که پیرو مالک، شافعی و ابوحنیفه هستند ـ در این مسأله با حنابله اختلاف نظر دارند. پس چنین نظری نه تنها بر هر مسلمانی واجب نیست، بلکه برای اهل تسنّن هم ضرورتی نخواهد داشت. فتوای شیعیان نیز در این مورد محترم است و جایگاه خود را دارد.

هم‌چنین در مدرکی که پیش از این گذشت، نویسنده مسح تمامی سر و گوش‌ها را از واجبات وضو می‌داند. این قول، سخن تمامی مسلمانان نیست تا نویسنده آن را بر هر مسلمان واجب بداند و آن را نظر عموم مسلمانان و اجماع آنان اعلام کند. در یکی از مدارک سنّیان چنین می‌خوانیم:

علما همگی مسح سر را از واجبات وضو می‌دانند؛ امّا در مقدار مسح با هم اختلاف دارند. مالک مسح تمامی سر را واجب می‌داند. شافعی و بعضی از پیروان مالک و ابوحنیفه، مسح قسمتی از سر را واجب می‌دانند. برخی دیگر از اصحاب مالک، مسح یک‌سوم سر را و برخی دو سوم را واجب می‌دانند. امّا ابوحنیفه مسح یک چهارم را نیز کافی می‌داند.

در کتاب دیگری، نویسنده پس از بررسی سخنان پیشوایان چهارگانه‌ی اهل تسنّن می‌نویسد:

... امّا گوش‌ها، پس مسح آنان واجب نیست؛ زیرا گوش از قسمت‌های سر محسوب نمی‌شود و این مطلب مورد اتّفاق همگان [و امامان سه‌گانه‌ی سنّی] است. جز حنابله که می‌گویند: گوش از جمله‌ی سر است [و باید همراه سر مسح شود.]

روشن است که نویسنده‌ی کتاب آموزش نماز، از یک سو نظر احمد حنبل را ترویج می‌کند و از سوی دیگر در مقدّمه‌ی کتاب ادّعا کرده مسائل اختلافی را ترک کرده است، وی در قسمت‌های مختلف کتاب خویش و در مسائل مورد اختلاف، نظری را بیان می‌کند که دیگران طبق مذهب خودشان، اجازه‌ی انجام آن را ندارند. عمل به این فتوا برای کسانی که پیرو احمد حنبل نیستند، می‌تواند باعث ابطال وضو و در نتیجه باطل شدن نماز در مکّه و مدینه باشد.

شیعه ستیزی ، چرا؟

دشمن اصلی وحدت، اتّهام است. یعنی متّهم کردن دیگران به اموری که روح و جانشان از آن آگاه نیست. وهّابیّت که روابط نزدیک آن‌ها با انگلیس و امثال لورنس عربستان، فیلبی و همفر ـ جاسوس انگلیسی ـ غیرقابل کتمان است، با هدف ایجاد تفرقه به تمامی گروه‌های مسلمان، بر چسب انحراف می‌زنند و طبیعی است که در این ماجرا، سهم شیعیان به جهت پای‌بندی آنان به اسلام راستین، بیش از دیگران باشد.

شیعه را همانند یهود و نصارا دانستن

وهّابیّت عربستان ـ که خود را نماینده‌ی تمام اهل تسنّن قلمداد کرده و به جای تحکیم وحدت در پی تشدید تفرقه است ـ می‌نویسد:
التقریب بین الرافضهٔ و بین أهل السُّنّهٔ غیر ممکن... کما انّه لایمکن الجمع بین الیهود و النَّصاری...
تقریب بین رافضه و اهل تسنّن غیر ممکن است... به همان صورت که تقریب بین یهودی و نصارا معنا ندارد.

کافر خواندن شیعیان

ای کاش کار به این‌جا ختم می‌شد که شیعیان را با یهود و نصارا مقایسه کنند. رؤسای وهّابیّت در پاسخ سؤالی، چنین فتوا می‌دهند:
إذا کان الأمر کما ذکر السائل من أن الجماعهٔ الّذین لدیه من الجعفریّهٔ یدّعون علیّاً و الحسن و الحسین و سادتهم، فهم مشرکون، مرتدون عن الاسلام، لایحل الأکل من ذبائحهم، لأنّها میتهٔ ولو ذکروا علیها اسم اللّه.
اگر مطلب همان است که سؤال‌کننده می‌گوید (یعنی) گروهی در اطراف او از فرقه‌ی جعفری (و مذهب شیعه) زندگی می‌کنند که علی، حسن، حسین و بزرگان (و اولیای الهی خویش) را می‌خوانند، پس این افراد مشرک بوده و از اسلام خارج شده‌اند و خوردن گوشت ذبح شده توسّط آن‌ها حلال نیست؛ چرا که (حکمِ آن، حکم) مردار است، حتّی اگر اسم خدا بر آن جاری شده باشد!!
... من دعائهم علیّاً و الحسن و الحسین و نحوهم فهم مشرکون شرکاً أکبر یخرج من ملّهٔ الاسلام، فلایحل أن نزوجهم المسلمات و لایحلّ لنا أن نتزوج من نسائهم... «و لاتَنْکِحوا المُشْرِکاتِ حَتَّی یُؤْمِنَّ» .
... و کسانی که علی و حسن و حسین را می‌خوانند پس آن‌ها آلوده به شرک اکبر و بزرگ‌تر محسوب می‌شوند و از جمع مسلمانان خارج می‌گردند. در نتیجه ازدواج زنان مسلمان (با مردان آن‌ها) جایز نیست و حلال نیست که از زنان (شیعه) همسر گزینند (چرا که آیه می‌فرماید:) «و با زنان مشرک ازدواج نکنید تا مؤمن شوند».
با چنین عقایدی که در کتاب‌های گوناگون چاپ و منتشر می‌گردد، آیا آرزوی وحدت، خیالی واهی نخواهد بود و امید یک‌دلی و هم‌دلی به سرابی بی‌ارزش، بدل نخواهد گردید؟
در جهانی که پیوسته سخن از اتّحاد می‌رود و کشورها با عقاید گوناگون و زبان‌های مختلف، برای رسیدن به قدرت بیشتر دست به اتّحاد می‌زنند، آیا الگویی اسلامی برای این امر وجود ندارد؟ به زعم وهّابیان آیا به راستی مسلمانان ـ همانند جامعه‌ی اروپا یا کشورهای آسیای جنوب شرقی ـ نمی‌توانند با یکدیگر متّحد شوند؟ به راستی نمی‌توان به جای لغات مشرک و کافر از واژگان دیگری برای کسانی که کتاب، قبله و پیامبر مشترکی دارند، استفاده کرد؟

اتّهام‌های خنده‌آور به شیعه

فردی که کارش اتّهام به این و آن است، به جهت دوری از حقّ و حقیقت، گاهی به دامان سخنان مضحک و حکایات فکاهی می‌افتد.
وهّابیّان امروز ـ به پیروی از ابن‌تیمیه حرّانی (متوفّای ۷۲۸ هـ) ـ به سخنان عجیب و غریبی روی می‌آورند و از شدّت دشمنی، گویی نمی‌فهمند چه می‌گویند و کار به سخنان سخیف و خنده‌آور منتهی می‌شود. آن‌جا که رهبر یک گروه ـ ابن‌تیمیه ـ به این اتّهامات واهی متوسّل شود، تکلیف پیروان او معلوم است.

اتّهامی خنده‌آور از ابن‌تیمیه

او می‌نویسد:

از حماقت‌های شیعه آن است که آنان از گفتن عدد «۱۰» کراهت دارند و برای خانه‌ی خویش [به جهت بد بودن با لفظ ۱۰] ده ستون درست نمی‌کنند و [یا در باغ و مزارعشان] ده درخت نمی‌کارند... و از عجایب است که شیعیان لفظ «۹» را دوست دارند.

وی حتی در جلد بعد کتابش ادعا می‌کند:

از تعصب شیعیان این است که آن‌ها نمی‌گویند: «۱۰» بلکه می‌گویند: «۹ و ۱».

این سخنان عجیب و اتهام‌های نابه‌جا، امروزه نیز پی‌گیری می‌شود.

اتّهام‌های فکاهی و ترفندهای امروزین

چند سالی است که کتابی به زبان فارسی بین حاجیان توزیع می‌شود که در آن ادّعا شده است:

هنوز بعضی شیعیان معتقدند که اهل سنّت دُم دارند.

جای بسی تعجّب است که چنین جملاتی در کتبی که اسم «تحقیق نو» و «بررسی‌های جدید» را یدک می‌کشد، خودنمایی می‌کند. به نظر می‌رسد تفرقه‌افکنان وهّابی به جای بررسی متون کتب والای شیعی و مراجعه به منابع اصیل تشیّع برای شناسایی این فرقه‌ی ناجیه، به تماشای فیلم‌های هالیوودی و خواندن رمان‌های تخیّلی مانند «هری پاتر» و «ارباب حلقه‌ها» مشغول‌اند که چنین جملات خنده‌آوری را به شیعه نسبت می‌دهند.

همان نویسنده در راستای ایجاد تفرقه ادّعا کرده است:

اگر کسی [از شیعیان] خواسته باشد یکی را دشنام دهد و خشم خودش را بر او فرونشاند، می‌گوید: استخوان سنّی در گور پدرت باد و از این قبیل حرف‌ها.

و باز برای تفرقه‌ی بیشتر، شیعیان را متّهم می‌کند که اهل سنّت را نجس می‌دانند؛ آن‌گاه خود را شیعه و مرجع تقلید و عالمی بزرگ در نجف جا می‌زند و داستان زیر را از قول پدر شیعه‌ی خود حکایت می‌کند که:

پدرم دستور داد رختخواب [مهمان سنّی] را بسوزانند و ظرف‌هایی که در آن‌ها غذا خورد خوب بشویند چون شیعیان معتقدند که سنّی به حدّی نجس است که اگر هزار بار هم شست‌وشو داده شود، پاک نمی‌شود.

جای شکر باقی است که پدر مؤلّف به شکستن و چال‌کردن ظروف غذایی که آن سنّی از آن‌ها استفاده کرده بود، دستور نداده است و امر نکرده که خاکستر رختخواب را به باد دهند و زمینی که رختخواب بر آن قرار داشته را خاک‌برداری کنند! و داستان‌پردازی نویسنده، در حدّ شکستن ظروف و آتش‌زدن رختخواب به پایان رسیده است!!

در هیچ رساله‌ی فارسی یا عربی موجود ـ که اینک در دست همگان است ـ برادران سنّی مذهب، نجس محسوب نمی‌شوند، چه برسد به این‌که رختخواب مورد استفاده‌ی او به آتش کشیده شود یا ظروف غذای او به این شکل افراطی شست‌وشو گردد!

به این ترویج کنندگان تفرقه ـ که نمی‌خواهند وحدت بین شیعه و سنّی را ببینند ـ پیشنهاد می‌کنیم، قبل از نوشتن یک کتاب، اگر وقت بررسی کتاب‌های شیعیان را ندارند، حدّاقل در کوچه و بازار مناطق شیعه‌نشین قدم بزنند تا تحقیقات آنان از استحکام بیشتری برخوردار باشد!

هر دَم از این باغ بری می‌رسد

از سال ۸۵ شمسی کتاب‌های فراوانی به زبان فارسی به رایگان در اختیار زائران مکّه و مدینه قرار می‌گیرد.

در یکی از این کتاب‌ها نویسنده ادّعا می‌کند:

دانش‌جوی رشته‌ی پزشکیِ دانشگاه شهید بهشتی در تهران بوده و در عین حال در درس‌های حوزوی و در کلاس‌های خارجِ فقه در

قم نیز شرکت داشته است. وی در هر دو زمینه با موفّقیّت و پشتکار فعّالیّت می‌کند تا آن‌جا که «آقای وحید خراسانی» او را برای تبلیغ به مناطق سنّی‌نشین می‌فرستند. وی مدّعی است با این‌که در خانواده‌ای شیعی رشد و نمو یافته است، پس از آشنایی با منابع سنّی، به مذهب آنان گرایش پیدا کرده و در نهایت وهّابیّت را انتخاب می‌کند.

این نویسنده‌ی دانش‌پژوه که کتابش بیشتر شبیه به قصّه و رمان است تا یک کتاب علمی، در کلّ کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای خود، تنها در یک‌جا نام یک کتاب و نویسنده‌اش را می‌آورد!

«نهج البلاغه»

و در کمال تعجّب نام نویسنده را «شیخ رضی ملعون» معرّفی می‌کند و ادّعا می‌کند که چندین هزار حدیث دروغی را در نهج‌البلاغه جعل کرده است!!

عجیب است شخصی که خود را با عنوان «حجّهٔالاسلام» بر روی جلد کتاب معرّفی کرده و تحصیلات دانشگاهی دارد و در کلاس‌های خارجِ فقه مراجع بزرگوار قم شرکت می‌کند، نمی‌داند که نهج‌البلاغه تألیف «سیّد رضی» است و نه «شیخ رضی» و نمی‌داند که این کتاب مورد قبول سنّی و شیعه است تا آن‌جا که برخی از اهل تسنّن بر نهج‌البلاغه شرح نوشته‌اند.

... و یا در کتاب دیگری باز هم فردی که ادّعا می‌کند شیعه بوده و در نهایت وهّابی شده است، می‌نویسد:

شیعیان در معالجه‌ی فرزندان خود، زمانی که از مداوای پزشک و دعای علمای شیعه نتیجه نمی‌گیرند، به سراغ سنّی‌ها می‌روند تا دعای آنان برای معالجه اثر کند؛ چون نزد شیعه شایع است:

«شیطان را فقط شیطان بیرون می‌راند.» (یعنی دعا خواندن سنّی که مصداق شیطان است، برای معالجه‌ی بیماری که از شیطان سرچشمه گرفته، مفید است.)

دست بر قضا، دعای آن عالِم سنّی اثر می‌کند و بیمار می‌فهمد که حق با وهّابیّت است!!

... و بالأخره عجیب‌ترین ترفند در برخی از کتاب‌های توزیع‌شده در مکّه و مدینه، استفاده از نام بزرگان شیعه برای فریب خوانندگان فارسی‌زبان است. برای مثال بر روی جلد، در مقابل عنوان نویسنده یا مترجم، نام «جعفر سبحانی» یا «مرتضی عسکری» خودنمایی می‌کند. این دو بزرگوار، از علمای مشهور شیعه در زمان حاضر هستند و به‌کار بردن چنین نام‌هایی، برای جلب توجّه مخاطبان، جز فریب خواننده، هدفی را دنبال نمی‌کند.

آیا کسانی که ادّعای هدایت مردم را دارند، می‌توانند به هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف دست دراز کنند: دروغ، فریب، اتّهام...؟!

سخن آخر: دردِ دلی با مسلمانان

مسلمانان برای آن‌که بتوانند در جهان امروز تأثیرگذار باشند، باید با یکدیگر متّحد گردند و با هم‌یاری ، هم‌دلی، پشتکار و به عنایت و توجّهات الهی و در ذیل تعالیم نبوی صلی الله علیه و آله و ائمّه‌ی اطهار علیهم السلام ، آدمیان این کره‌ی خاکی را افلاکیانی آسمانی نمایند.

در این راه، شناسایی تفرقه افکنان و دشمنان واقعی دین لازم خواهد بود. مؤمنان باید منافقی را که در لباس اسلام مخفی است و عقاید مسموم خویش را در قالب کتاب، نوار و جزوه ترویج می‌کند، شناسایی کنند تا «از یک سوراخ دوبار گزیده نشوند».

{أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الحاجِّ وَ عِمارَةَ المَسْجِدِ الحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ اليَوْمَ الآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّهِ وَ اللّهُ لا يَهْدِي القَوْمَ الظّالِمِينَ}

«آیا سیراب ساختن حاجیان و آبادکردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در

راه خدا جهاد می کند؟ [نه، این دو] نزد خدا یکسان نیستند، و خدا بیدادگران را هدایت نخواهد کرد.»

کتب اهل تسنّن در مخالفت با وهّابیان

از جمله کتاب‌هایی که توسط علمای سنّی در رد وهّابیّت و اعتقادات آنان نوشته شده، می‌توان به این کتاب‌ها اشاره کرد:

۱ و ۲ ـ الأصول الأربعهٔ فی تردید الوهابیهٔ و العقائد الصحیحهٔ فی تردید الوهابیهٔ النجدیهٔ، خواجه محمّد حسن جان صاحب سرهندی مجددی.

۳ـ اظهار العقوق ممّن منع التّوسّل بالنّبی والولیّ الصّدوق، شیخ مشرفی مالکی جزائری.

۴ـ الاقوال المرضیهٔ فی الرّدّ علی الوهابیّه، محمّد کسم حنفی.

۵ـ الانتصار للأولیاء الأبرار، شیخ طاهر سنبل حنفی.

۶ـ الأوراق البغدادیهٔ فی الحوادث النّجدیّه، شیخ ابراهیم راوی.

۷ـ البراهین السّاطعه، شیخ سلامه‌ی عزّامی.

۸ـ البصائر لمنکری التّوسّل، شیخ حمداللّه داجوی.

۹ـ تجرید سیف الجهاد لمدّعی الاجتهاد، شیخ عبداللّه بن عبداللّطیف شافعی.

۱۰ـ تحریض الاغبیاء علی الاستغاثهٔ بالأنبیاء و الأولیاء، شیخ عبداللّه بن ابراهیم میر غینی.

۱۱ـ تهکّم المقلّدین بمن ادّعی تجدید الدّین، شیخ محمّد پسر عبدالرحمان عفالق حنبلی.

۱۲ـ التوسّل بالنبیّ وبالصالحین، ابوحامد بن مرزوق شامی.

۱۳ـ جلال الحق فی کشف احوال شرار الخلق، شیخ ابراهیم حلمی قادری اسکندری.

۱۴ـ الحقایق الاسلامیهٔ فی الرّدّ علی المزاعم الوهابیهٔ بأدلهٔ الکتاب والسّنهٔ النّبویه، مالک داوود.

۱۵ـ الحقّ المبین فی الرّد علی الوهابیین، شیخ احمد سعید سرهندی نقشبندی.

۱۶ـ خلاصهٔ الکلام فی امراء البلد الحرام، سیّد احمد فرزند زینی دحلان مفتی مکّه.

۱۷ـ الدّرر السّنیهٔ فی الرّد علی الوهابیه، سید احمد پسر زینی دحلان.

۱۸ـ ردّ علی محمّد بن عبدالوهاب، شیخ الاسلام تونس شیخ اسماعیل تمیمی مالکی.

۱۹ـ الرّدّ علی الوهابیه، فقیه حنبلی عبدالمحسن الأشیقری.

۲۰ـ الردّ علی الوهابیه، شیخ ابراهیم بن عبدالقادر ریاحی تونسی مالکی.

۲۱ـ سعادهٔ الدّارین فی الردّ علی الفرقتین الوهابیه ومقلدهٔ الظّاهریه، شیخ ابراهیم فرزند عثمان سمنودی مصری.

۲۲ـ السّیف الباتر لعنق المنکر علی الأکابر، ابوحامد مرزوق.

۲۳ـ سیف الجبار المسلول علی أعداء الأبرار، شاه فضل رسول قادری.

۲۴ـ سیف الهندی فی ابانهٔ طریقهٔ الشیخ النجدی، شیخ عبداللّه بن عیسی صنعانی.

۲۵ـ شواهد الحق فی التّوسّل بسیّد الخلق، شیخ یوسف بنهانی.

۲۶ـ الصارم الهندی فی عنق النجدی، شیخ عطاء مکّی.

۲۷ـ صلح الاخوان فی الرّدّ علی من قال بالشّرک والکفران، داود بن سلیمان بغدادی.

۲۸ـ الصواعق الالهیّه فی الرّدّ علی الوهابیه، شیخ سلیمان فرزند عبدالوهّاب برادر محمّد عبدالوهّاب.

۲۹ـ الصّواعق والرعود تألیف، شیخ عفیف الدین عبداللّه بن داود حنبلی

۳۰ـ ضیاء الصدور لمنکر التوسل بأهل القبور، ظاهر شاه میان هندی.

۳۱ـ غوث العباد ببیان الرشاد، شیخ مصطفی حمامی مصری.

۳۲ـ فتنهٔ الوهابیه، احمد بن زینی دحلان.

۳۳ـ الفجر الصادق، شیخ جمیل صدقی زهاوی.

۳۴ـ فصل الخطاب فی الرّد علی محمّد بن عبدالوهاب، شیخ سلیمان بن عبدالوهاب برادر محمّد بن عبدالوهاب.

۳۵ـ فصل الخطاب فی ردّ ضلالات ابن عبدالوهاب، احمد بن علی بصری قبانی.

۳۶ـ مخالفهٔ الوهابیه للقرآن والسّنه، عمر عبدالسلام.

۳۷ـ المدارج السنیهٔ فی ردّ الوهابیه، عامر قادری.

۳۸ـ مصباح الانام وجلاء الظلام فی ردّ شبه البدعی النجدی التی اضلّ العوام، سید علوی بن احمد حداد.

۳۹ـ المنحهٔ الوهبیّهٔ فی ردّ الوهابیه، شیخ داوود بن سلیمان بغدادی نقشبندیه.

۴۰ـ النقول الشرعیه فی الرد علی الوهابیهٔ، شیخ مصطفی احمد شطی حنبلی.

وهابیت بر سر دو راهی

مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم شیرازی ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور : وهابیت بر سر دو راهی/ مکارم‌شیرازی.

مشخصات نشر : قم: مدرسه‌الامام علی‌بن‌ابی‌طالب (ع)، واحد انتشارات ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری : ۲۰۰ ص.

شابک : ۸۰۰۰ ریال ؛ ۸۰۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۸۰۰۰ ریال چاپ سوم ۹۶۴-۸۱۳۹-۸۴-۹ : ؛ ۸۰۰۰ ریال (چاپ پنجم) ؛ ۱۰۰۰۰ ریال (چاپ هشتم) ؛ ۱۰۰۰۰ ریال : چاپ نهم ۹۷۸-۹۶۴-۸۱۳۹-۸۴-۶ : ؛ ۱۴۰۰۰ریال (چاپ دهم) ؛ ۱۴۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم)

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Wahhabism in side - track.

یادداشت : چاپ دوم: مکرر ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ سوم.

یادداشت : چاپ چهارم و پنجم: ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ ششم و هشتم و نهم : ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ دهم و یازدهم: ۱۳۸۷.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۱۹۹] - ۲۰۰؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع : وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

رده بندی کنگره : BP۲۰۷/۶/م۷و۹ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۶

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۰۱۲۲۴

مقدّمه

امروز وهّابیون به دو شاخه تقسیم شده اند:

۱ـ سلفی های متعصّب و تندرو که همه مسلمین جهان، جز خود را تکفیر کرده و مشرک می شمارند و خون و اموال آنان را مباح می دانند ;جمود در اندیشه و خشونت در سخن و عمل از بارزترین ویژگی های آنهاست. از بحث های منطقی و عقلی گریزانند، در افغانستان، عراق، پاکستان و حتّی در زادگاه خود (عربستان) آن قدر خشونت آفریدند که تمام دنیا از آن ها بیزار شدند و ترسیم بسیار زشتی از اسلام در جهان ارائه کردند که برای زدودن آثار آن باید سال ها تلاش کرد.

آن ها به پایان عمر خود نزدیک شده اند، و به زودی صحنه ها را ترک می گویند.

۲ـ وهّابی های معتدل و روشنفکر که اهل منطق و گفتمان و «حوار» هستند، به افکار سایر اندیشمندان احترام می گذارند و با دیگر مسلمانان به گفتگوی دوستانه می نشینند.

صفحه ۱۰

نه فرمان قتل کسی را صادر می کنند، نه مسلمانی را مشرک و کافر می شمرند، و نه حکم به اباحه اموال و اَعراض می دهند و روز به روز طرفداران بیش تری پیدا می کنند.

واین طلیعه مبارکی است برای جهان اسلام که آثارش در کتابهایی که اخیراً در حجاز منتشر شده و در جراید و مناظره های تلویزیونی آنجا مشاهده می شود.

شرح مستند این مطالب را در کتابی که در دست دارید مطالعه می فرمایید.

ناشر

صفحه ۱۱

آیا وهّابیّت به پایان عمر خود نزدیک می شود؟!

ده سال پیش از فروپاشی شوروی(۱)، نگارنده کتابی تحت عنوان «پایان عمر مارکسیسم»(۲) به رشته تحریر درآورد. در آن کتاب بر این نکته تأکید شده بود که قراین و شواهد موجود گواهی می دهد که «مارکسیسم» به پایان عمر خود نزدیک شده و به زودی غروب خواهد کرد. در مقدّمه کتاب چنین آمده بود:

«به اعتقاد من امروز این واقعیّت را که برای بعضی بسیار تلخ و ناگوار و برای بعضی شاید شگفت آور است، باید بپذیریم که مارکسیسم ـ و محصول آن کمونیسم ـ به پایان عمر شکوفایی خود نزدیک می شود و هم اکنون در سراشیبی زوال قرار گرفته است.

پاورقی

۱. روسیّه شوروی در سال ۱۳۷۰ فروپاشید و جمهوری های متّحده هر کدام اعلام استقلال کردند.

۲. این کتاب به وسیله انتشارات «نسل جوان» چاپ و منتشر گردید.

صفحه ۱۴

صریحتر بگویم مارکسیسم ـ از نظر یک جستجوگر آزاد فکر ـ مکتبی است متعلّق به گذشته که باید کم کم در «بایگانی تاریخ» قرار گیرد!

مارکسیسم تمام تجربه های خود را بکار زده و با ناکامی در انجام تعهّدات خود در برابر جامعه بشری روبرو شده، مارکسیسم از نظر منطقی و فلسفی دیگر یک مکتب زنده نیست و رؤیاهایی که «مارکس» و «انگلس» و «لنین» برای دنیا داشتند در بسیاری موارد بدون «تعبیر» مانده یا نادرست از آب درآمده است!

مارکسیسم به تعبیر دیگر، مکتبی است از «مُد» افتاده و کهنه، و جنبه ایده آلیستی آن امروز به طور کامل آشکار شده است.

مارکسیسم به سوی انزوا و چند دسته ای با دهها شاخه مختلف در کشورهای دنیا، به شکلی درآمده است که «مارکسیسم رفیق مائو» هیچ شباهتی به «مارکسیسم برژنف» ندارد و «کمونیسم رفیق تیتو» با «کمونیسم انورخوجه» و هر دو با «فیدل کاسترو» و هر سه با... متفاوت است».(۱)

پاورقی

۱. پایان عمر مارکسیسم، صفحه ۱۰ و ۱۱ ـ این کتاب همان گونه که در بالا آمد در سال ۱۳۶۰ حدود ۱۰ سال قبل از فروپاشی شوروی نگاشته شد و از طرف مؤسسه انتشاراتی «نسل جوان» انتشار یافت.

صفحه ۱۵

آری همان گونه که پیش بینی شده بود فروپاشی انجام گرفت و روسیّه شوروی مارکسیست با آن همه رجزخوانی ها و ادّعاهای بزرگ و اقرار بر این که نظام سرمایه داری به زودی نابود خواهد شد و مارکسیسم تمام جهان را فتح می کند، از هم متلاشی شد و به بایگانی تاریخ پیوست!

این پیش بینی نه «علم غیب» بود و نه «کهانت»، بلکه برخاسته از طبیعت مارکسیسم بود.

اکنون نیز تمام قراین و شواهد نیز نشان می دهد که عمر «وهّابی گری افراطی» به سر آمده و طرفداران و حامیان خود را به سرعت از دست می دهد و به گذشته تاریخ سپرده می شود، و هم اکنون آثار این فروپاشی نمایان شده است، زیرا در بطن اصول «وهّابیّت تندرو» اموری نهفته است که قابل بقا و دوام به خصوص در دنیای امروز نیست.

این اصول عبارتند از:

۱ـ خشونت فوق العاده

۲ـ تحمیل عقیده

۳ـ تعصّب شدید و افراطی

۴ـ عدم آشنایی به ارزش های فرهنگی

صفحه۱۶

۵ـ جمود و مخالفت با هر پدیده نوین

۶ـ ضعف منطق و برداشت نادرست از شش واژه قرآنی

شرح این امور را در بحث های آینده ملاحظه خواهید کرد.

صفحه ۱۷

خشونت فوق العاده

توضیح

خشونت فوق العاده وهّابی های افراطی، چیزی نیست که بر کسی پوشیده و پنهان باشد. کشتاری که وهّابیّت در طول عمر خود از مسلمانان ـ نه کفّار حربی! ـ کرده، بسیار وحشتناک است.

سیل خونی که در شهر کربلا از شیعیان به راه انداختند، و غارت اموال، و ویرانگری شهر کربلا را همه به خاطر دارند.

و از آن عجیب تر، کشتار هولناک طائف و خونریزی وسیع از اهل سنّت آن سامان بود.

این ها نشان می دهد که خشونت در جوهر تعلیمات وهّابیّت است، و دلیل آن همان برداشت غلطی است که از کفر و ایمان و

توحیـد و شـرک دارنـد و به آسانی هر کس را متّهم به شـرک می کننـد و به دنبال آن اباحه دماء و اموال است که به خواست خـدا شرح آن خواهد آمد.
امام وهّابیان ـ طبق اسناد قطعی که به آن اشاره خواهیم کرد ـ
صفحه ۱۸
مسلمانان عصـر ما را به دو دلیل از مشـرکان عصـر جاهلیّت بدتر می شـمرد و با چنین قضاوتی معلوم است، آنها چه بر سر مسلمانان خواهند آورد، نیازی به مراجعه تاریخ نیست، نگاهی به عصر خودمان بیندازیم.
از جمله میوه های تلخ این شـجره خشونت، در عصر ما «طالبان» و «سپاه صحابه» و بعضی از گروه های دیگر مانند «القاعده» هستند و دیدیم که هر کدام از این ها چه تصویر زشتی از اسـلام در اذهان جهانیان ترسیم کردند و ضربه ای را که آنها به اسلام که در حال پیشروی در جهان است، وارد آوردند ضربه ای جبران ناپذیر است.
اجازه دهید نخست کمی طالبان را بشناسیم.

گروه طالبان

در سال ۱۹۹۴ میلادی توّسط «ملاّ محمّـد عمر» در قسـمت جنوبی افغانسـتان در شـهر «قنـدهار» تأسیس شـد و از سال ۱۹۹۶ تا سال ۲۰۰۱ قسمت معظم کشور افغانستان را تحت سیطره خود داشت.
حرکت اوّلیه طالبان به صورت ضعیف در سال های بین ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۵ شکل گرفت. در آن ایّام میان افغانستان و شوروی جنگ در گرفته بود و هرج و مرجی که در فضای افغانستان حاکم بود، فرصتی را برای حرکت طالبان بوجود آورده بود.
صفحه ۱۹
در دهه ۱۹۸۰ میلادی افغانسـتان توسّط اتّحادیه جماهیر شوروی به تسـخیر درآمـد و در طیّ این نبرد، نیروهای مجاهـدین افغانسـتان توسط آمریکا حمایت می شدند، ولی سلطه شوروی بر افغانستان دیری نپایید.
بعد از عقب نشینی نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۹ میلادی از شـهرهایی نظیر «ازبک» و «تاجیک» گروه های کوچک دیگری نیز به قدرتی نسبی دست یافتند. در همین ایّام بود که نیروی طالبان خود را به عنوان «اسلام خواهان» معرّفی کردند.
آنها که اکثر از نژاد «پشتو» بودند، تصمیم گرفتند که بار دیگر حکومت مرکزی را در کابل تسخیر کنند و در طیّ این مدّت از ناحیه آمریکا تأمین تسلیحاتی می شدند!
در بـدو ایـن حرکت هزاران نفر از مردان جوان که اکـثر آنهـا در اردوی حفـاظتی آوارگـان به سـر می برنـد و نیز افراد یـتیم و بی سرپرست بسیاری به این گروه پیوستند.
طالبان خود را به عنوان لشـکر صلح! معرّفی کردند و افراد بسیاری که بیشتر پشتو بودند و از جنگ های سابق و هرج و مرجی که بر این کشور حاکم بود، خسته شـده بودنـد این گروه را حمایت می کردنـد ;در حالی که بسـیاری از افراد طالبان در مدارس وهّابیّون افراطی در پاکستان پرورش یافته بودند.
طالبان جنگ خود را در سال های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۵ در قسمت
صفحه ۲۰
جنوب و غرب افغانسـتان آغاز کردند و قندهار، هرات و سایر شهرهای مجاور را به تصرّف خود درآوردند. در سال ۱۹۹۵ به حوالی کابل رسیدند ولی در همان سال توسّط نیروهای حکومت عقب رانده شدند. آنها همچنان در تسخیر کابل سعی کردند تا آن که در سال ۱۹۹۶ کابل را به تصـرّف خود درآوردند، که نتیجه آن از بین رفتن ۵۰۰۰۰ نفر بود! «برهان الدین ربّانی» و «گلبدین حکمتیار»

به سمت شمال کشور فرار کردند و طالبان نیز بعد از اشغال کابل «محمّد نجیب الله» را که از طرف شوروی در آنجا فعّالیّت می کرد، اعدام کردند.

در این ایّام بود که طالبان قوانین خشک مذهبی وهّابی های افراطی را به مرحله اجرا درآوردند.

ملاّ محمّد عمر که بالاترین عضو در نیروی طالبان بود شورایی را تأسیس کرد که متشکّل از اعضای بالارتبه طالبان بود و قانون نهایی فقط با تصویب «ملّا محمد» به مرحله اجرا در می آمد!

طالبان از طریق رادیوی کابل و توسّط بلندگوهایی که بر روی کامیون ها مستقر کرده بودند، قوانین خود را به گوش ساکنین می رساندند، آنها سینماها و تئاترها را تعطیل کردند و مردان را با ضرب شلّاق مجبور به اقامه نماز در مساجد می کردند. مدارس دخترانه را تعطیل نمودند و کارکردن زنان در خارج از خانه نیز ممنوع گشت. در نتیجه اکثر اعضای بیمارستان ها از کار برکنار شدند. این در حالی بود که بسیاری از زنان، مردان خود را در جنگ از دست داده

صفحه ۲۱

بودند و از تأمین معاش خود عاجز بودند.

طالبان بدون تشکیل دادگاه، افراد مجرم را مجازات می کردند و مانند گوسفند سر می بریدند، برای آنها مهم نبود چه کسی را می کشتند، شیعه یا سنّی، هر کس مخالف آنها بود از دم تیغ می گذراندند.

رژیم طالبان مکان امنی برای «اسامه بن لادن» ایجاد کرده بود، چرا که او در دهه ۱۹۸۰ به نفع افغانستان بر ضدّ رژیم شوروی اقدامات زیادی انجام داده بود و در پایان همین نبرد بود که او گروه «القاعده» را تأسیس کرد و گروه القاعده در حفظ طالبان اهتمام به سزایی داشت و همگام با طالبان با نیروی ائتلاف شمال در نبرد بود.

«بن لادن» کسی بود که آمریکایی ها او را به عنوان تروریستی با نبوغ و خوش استعداد تشخیص داده بودند چرا که در سال ۱۹۹۸ به سفارت آمریکا در کنیا و تانزانیا حمله کرده بود که در نتیجه حدود ۲۵۰ یا ۱۹۰ نفر کشته و بیش از ۱۴۰۰ نفر زخمی شدند!

به گفته آمریکایی ها حمله ۱۱ سپتامبر هم توسّط بن لادن انجام شده بود و بدیهی بود که آمریکا «اسامه» را از «طالبان» طلب کند ولی رهبر طالبان این خواسته را هرگز نپذیرفت چرا که او وامدار «بن لادن» بود، و او را حافظ منافع خود می دانست.

در ماه اکتبر آمریکا حمله خود را بر ضدّ تروریسم آغاز کرد و در نتیجه قسمتی از حمله خود را به طالبان و القاعده معطوف داشت و

صفحه ۲۲

انگلیس هم او را همراهی می کرد. در این هنگام نیروی ائتلاف شمال نیز به حرکتی بر ضدّ طالبان دست زد که از طرف آمریکا نیز حمایت می شد و کابل و سایر شهرهای مهم را به تصرّف درآوردند و در نتیجه در همان سال طالبان نیروی مقاومت خود را از دست داد و سرانجام در همان سال «هرات» را نیز واگذار کرد.

طالبان در زمان اوج قدرت خود، از ناحیه کشورهایی نظیر پاکستان، عربستان سعودی و آمریکا حمایت می شدند، ولی این حمایت دیری نپایید.

بنابر تخمین ها، جنبش طالبان در سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ برای تداوم فعّالیّت ها و عملیّات خود، سالانه به ۷۰ میلیون دلار نیاز داشته اند. به نوشته نشریّه هندی «تحلیل استراتژیک» بخش اعظم این بودجه از طریق عربستان سعودی تأمین می گردید. هفته نامه نیوزویک در یکی از گزارش های خود پیرامون این موضوع می نویسد: ریاض مهم ترین منبع مالی جنبش طالبان است!

«ملّا محمّد عمر» رهبر گروه طالبان در یک سفر به عربستان سعودی با مقامات بلند پایه این کشور دیدار و گفت و گو کرد و ریاض هم مبلغ ۱۰ میلیون دلار کمک در اختیار گروه تحت امر وی قرار داد، تا به خشونت های بی حساب خود ادامه دهند، ولی همان

گونه که اشاره شد بعدها همه به آنها پشت کردند و حکومت طالبان به تاریخ سپرده شد.(۱)

پاورقی

۱. بر گرفته از مطبوعات مشهور و سایت های معروف جهان.

صفحه ۲۳

به هر حال به سبب خشونت های بی حساب طالبان، وقتی آمریکایی ها که خود از سردمداران خشونت در جهان هستند، به آنها حمله کردند نه تنها کسی از طالبان دفاع نکرد بلکه به سقوط آنها کمک کردند، و با تمام مشکلاتی که آمریکایی های استعمارگر برای مردم افغانستان به وجود آوردند، مردم افغان آنها را بر طالبان ترجیح دادند، چرا که فکر می کردند خشونت طالبان از خشونت آمریکایی ها بیش تر است.

همان گونه که گفتیم طالبان زنان و دختران را به کلّی از تحصیل بازداشتند، و با هر گونه مظاهر زندگی جدید، هر چند مفید و مثبت بود به مبارزه برخاستند و همه آن ها را «بدعت» می شمردند.

آن ها در حالی که افراد را به خاطر نداشتن ریش های بلند سرزنش و گاه بازداشت می کردند، کشت تریاک را در افغانستان گسترش دادند و به قاچاق موادّ مخدّر کمک شایانی کردند، در عین حال حتّی کشیدن سیگار را حرام می دانستند! و این به خاطر آن بود که درآمد مهمّی از کشت و قاچاق تریاک داشتند و با آن سلاح تهیّه می کردند و برادران دینی خود را می کشتند و هیچ کس نمی داند چگونه این تضادّ عملی را توجیه می کردند: کشیدن سیگار حرام، گذاردن ریش های بلند لازم، امّا کِشت و قاچاق موادّ حرامی مثل تریاک به طور گسترده جایز!

امّا سپاه صحابه چه کسانی بودند؟

صفحه ۲۴

سپاه صحابه

قرن ها شیعیان و اهل تسنّن در شبه قارّه هند در کنار هم به عنوان برادران مسلمان می زیستند، تا زمانی که وهّابیّون متعصّب به عنوان سپاه صحابه شروع به کشت و کشتار شیعیان کردند و با استفاده از ترورهای بی رحمانه خون این گروه از مسلمین را اعمّ از زن و مرد و کودک به خاک ریختند، آنها نیز در بعضی از موارد به مقابله برخاستند و ناامنی محیط را فرا گرفت.

پیدایش و حرکت این گروه از دید خبرگزاری های جهان چنین است:

این سپاه که ادّعا دارد پیرو دین پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) بوده و از این رو خود را «سپاه صحابه» نامیده است، گروهی افراطی است و یکی از فرق اهل تسنّن را در بر می گیرد.

این گروه در اوایل دهه ۱۹۸۰ توسّط یک روحانی سنّی به نام «مولانا حق نواز جهنگوی» تأسیس شد که مصادف با سال های اوّل انقلاب اسلامی در ایران بود و علّت پایه ریزی گروه صحابه این بود که از تأثیرگذاری انقلاب اسلامی ایران بر مردم پاکستان جلوگیری کند.

این گروه یکی از اهداف مهمّ خود را مبارزه با عزاداری امام حسین(علیه السلام) و در واقع تخطئه قیام آن حضرت می دانستند و مجلّه «خلافت راشده» در طول سال های انتشار خود بارها این خواسته را

صفحه ۲۵

مطرح کرده و از دولت پاکستان خواسته است تا ضمن برچیدن تمامی امام باره های شیعه و حسینیّه ها، از برگزاری مراسم عزاداری عاشورا در کلّیه مدارس و دانشگاه ها جلوگیری به عمل بیاورد. البتّه این تقاضا هیچ گاه از طرف دولت پاکستان مورد قبول قرار

نگرفته است.

از دیگر اهـداف این گروه، مبارزه با گروهی شیعی به نام «تحریک جعفری» بوده است که در پاکستان در سال ۱۹۷۹ تأسیس شده است.

یکی از علل اصلی تشکیل «سپاه صحابه» مبارزه با خطرات احتمالی شیعیان و ترس از رشد قدرت نظامی، سیاسی و مذهبی آنان در منطقه بوده است.

بنا به آماری که «پرویز مشرّف» اعلام کرده است فقط در عرض یک سال ۴۰۰ نفر از دو گروه بر اثر حملات دو جانبه به قتل رسیده اند.

گروه «سپاه صحابه» علاوه بر حملات خود بر ضدّ شیعیان، ایرانیان مقیم پاکستان را مورد هدف تهاجمی خود قرار دادند، به این بهانه که ایشان از ناحیه حکومت شیعی در ایران مورد حمایت قرار می گیرند و باید از میان برداشته شوند.

گروه «سپاه صحابه» می خواهند که پاکستان به طور رسمی به عنوان سرزمینی سنّی نشین معرّفی شود. قلعه های نظامی و سنگرهای این گروه بیشتر در نواحی جنوبی پاکستان در منطقه مرکزی و پرجمعیّت «پنجاب» و مرزهای کراچی واقع شده و تعداد دفاتر و مراکز فعّالیّت این گروه به ۵۰۰ مرکز بالغ می شود و در هر بخش از

صفحه ۲۶

استان پنجاب شاخه ای از این گروه وجود دارد و حدود ۱۰۰/۰۰۰

ـ صد هزار ـ نفر در عضویّت این گروه ثبت نام کرده اند و در کشورهای خارجی نیز مراکزی برای فعّالیّت خود دایر کرده اند کشورهایی چون : امارات متّحده عربی، عربستان سعودی، بنگلادش، کانادا و... .

بسیاری از حوزه های علمیّه و مدارس در ایالت پنجاب توسّط این گروه اداره می شود و گزارش شده است که بسیاری از مدرسه های سنّی در خارج از کشور پاکستان، تحت نظارت معلّمان و نیروهای «سپاه صحابه» اداره می شوند و افراد خود را برای ترور مخالفان آموزش می دهند.

«مولانا جهنگوی» در سال ۱۹۹۰ به قتل رسید. او در همان سال درانتخابات شورای ملی شرکت کرده ولی رأی نیاورده بود، امّا کماکان در میان افراد خود از محبوبیّت بهره مند بود. بعد از او «مولانا اعظم طارق» مسؤولیّت این گروه را به عهده گرفت.

گروه «سپاه صحابه» توسّط نظامیان طالبان حمایت می شدند و «اعظم طارق» نیز آشکارا حمایت خود را از رهبر گروه طالبان اعلام می کرد و او نیز به شدّت با قوانینی چون تحریم تلویزیون و سینما موافقت می کرد.

اعظم طارق ابتدا از «لشکر جهنگوی» حمایت می کرد ولی بعدها در فوریه سال ۲۰۰۳ ارتباط خود را با «لشکر جهنگوی» انکار کرد و ادّعا کرد که بعضی از اعضای لشکر صحابه از روند صلح آمیز ما! برای

صفحه ۲۷

اجرای قوانین اسلامی به ستوه آمده و «لشکر جهنگوی» را تأسیس کرده اند، از این رو ما دیگر با ایشان کاری نداریم.

«اعظم طارق» متّهم شد که در حدود ۱۰۳ مورد، رهبری ترور مقامات شیعیان را به عهده داشته است.

منبع درآمد این گروه گاه از ناحیه سنّی های افراطی و ثروتمندی که در عربستان سعودی و خلیج فارس بودند، تأمین می شد و گاه از ناحیه فرقه های متعصّب داخلی مانند گروه «جماعت اسلامی» و گروه «جماعت علمای اسلامی» و سایر گروه های هم عقیده با ایشان.

در ۱۴ آگوست ۲۰۰۱ حکومت پاکستان تصمیم گرفت که جلوی حرکت گروه های افراطی را بگیرد. بعد از پنج ماه از این تصمیم، گروه صحابه همچنان به فعّالیّت های افراطی خود ادامه می دادند، از این رو «پرویز مشرّف» در ۱۲ ژانویه ۲۰۰۲ فعّالیّت این گروه را

ممنوع اعلام کرد و به دنبال آن، گروه سپاه صحابه را مورد حمله قرار داد و افراد بسیاری را دستگیر کرد.

بعد از این واقعه «اعظم طارق» فعّالیّت خود را تحت عنوان جدیدی به نام «ملّت اسلامیّه» آغاز کرد و مبالغ هنگفتی از ناحیه هواداران خارجی خود به دست آورد.

در ۱۵ نوامبر ۲۰۰۳ دولت پاکستان این گروه را نیز ممنوع اعلام کرد و اعضای اصلی این گروه را دستگیر و حساب بانکی آنها را مصادره کرد و محلّ اجتماعات ایشان را در خانه ها، مساجد و سایر اماکن مورد حمله قرار داد.

صفحه ۲۸

دولت پاکستان برای این که جلوی فعّالیّت دیگری از این گروه را در قالب اسمی جدید گرفته باشد، حدود ۶۰۰ نفر از دستگیرشدگان را به پرداخت وجه ضمانت ۱۰۰/۰۰۰ روپیه محکوم کرد.

در اوایل اکتبر ۲۰۰۱ «اعظم طارق» نیز دستگیر شد. او همچنان که در حبس به سر می برد، در انتخابات ۱۰ اکتبر ۲۰۰۱ شرکت کرده و رأی لازم را آورده و به عنوان عضوی مستقل در مجلس فدرال ایالت پنجاب برگزیده شد و در نتیجه در ۳۰اکتبر از زندان آزاد شد.

او چند ماه پس از آزادی شروع به حمایت از دولت منتخب «ظفرالله خان جمالی» کرد و در نتیجه همچنان به حرکات افراطی خود علیه شیعیان ادامه داد.

او در ۶ اکتبر سال ۲۰۰۳ به قتل رسید. بعد از قتل او نیروهای امنیّتی در منطقه مستقر شدند و در روز بعد افراد مدرسه او که تحت رهبری او بودند با هیاهوی بسیار در مراسم تشییع او شرکت کردند و بر پیکر او در مقابل ساختمان مجلس در اسلام آباد نماز گزاردند. بعد از آن جمعیّت به مغازه ها، رستوران ها و چند سینما حمله کرده، آن اماکن را به آتش کشیدند و خرابی بسیاری به بار آوردند.(۱)

به هر حال نام «سپاه صحابه» یادآور خشونت های عجیب و کشت و کشتارهای بی رحمانه حتّی در مساجد و در میان نمازگزاران است که در جای جای کشور پاکستان واقع شد.

پاورقی

۱. اقتباس از رسانه های معروف جهانی و دائرة المعارف Encarta .

صفحه ۲۹

خشونت در عراق

وهّابیّت متعصّب و تندرو، در همین سال های اخیر، چهره دیگری از خشونت خود را در عراق نشان داد و هر چه توانست کشتار کرد، زن و مرد و پیر و جوان و سنّی و شیعه و کُرد و... را هدف قرار داد و زمین را از خونشان رنگین ساخت و قطعات بدن آن ها را در اطراف خیابان ها و بیابان ها پراکنده کرد.

نه تنها مسلمانان بلکه همه مردم دنیا از این همه خشونت در تعجّب و وحشت فرو رفتند و می گفتند آیا این ها تشنه خون بشرند؟ این ها کدام هدف را دنبال می کنند؟ پیرو کدام آیین هستند؟!

بعضی اصرار دارند این خشونت ها را به بازماندگان بعثی ها نسبت دهند که این اشتباه بزرگی است، برای این که در بسیاری از کشتارها از روش انتحاری استفاده می شود که می دانیم بعثی ها از این روش هرگز استفاده نمی کنند و این کار فقط کار وهّابی های متعصّب است که خود را مسلمان و همه را مشرک و جایز القتل می دانند.

خشونت در زادگاه وهّابیّت

از همه عجیب تر و وحشتناک تر این که وهّابی های متعصّب حتّی به هموطنان وهّابی خود نیز رحم نکرده و دامنه خشونت را به آنجا نیز کشاندند و با انفجارهای متعدّد در ریاض و جدّه و بعضی مناطق دیگر گروهی از شهروندان بی گناه خود را به خاک و خون کشیدند.

صفحه ۳۰

تا آن جا که امسال (سال ۱۴۲۵ قمری) در مراسم حج خطبای نماز جمعه در اجتماع بسیار انبوه نمازگزاران، در نکوهش این گروه و محکوم ساختن خشونت آن ها، بحث های زیادی داشتند و شعار «لَا التَکْفِیر ; وَ لَا الإرْهَاب ; نه تکفیر کردن دیگران و نه ترور» را سر دادند، و کار به جایی رسید که دولت عربستان مجبور شد همایش مهمّی در برابر «ارهاب» (تروریسم) تشکیل دهد و از کشورهای مختلف برای تنظیم برنامه هماهنگ، جهت مبارزه با آن دعوت کند.

امّا تروریست ها چه افرادی بودند؟ همان وهّابیان متعصّب که همه را غیر از خود کافر می دانند و خون آن ها را مباح می شمرند.

دولت عربستان با این کار می خواهد هم خود را از هماهنگی با آنان تبرئه کند و هم برای نجات از چنگال آنان راه چاره قاطع و مؤثّری بیندیشد.

به هر حال این محصول نامطلوب سبب شد که متأسّفانه نام اسلام در اذهان بسیاری از مردم جهان، با خشونت توأم گردد و بهانه و دستاویز بدی به دست مخالفان اسلام دهد تا آنجا که در بسیاری از کشورها، مسلمانان را «جماعتی آدمکش!» معرّفی کنند. البتّه تبلیغات سوء آمریکایی ها و به خصوص صهیونیست ها نیز به این امر بسیار کمک کرد، در حالی که اسلام پیام آور صلح، عدالت و محبّت بوده و هست.

صفحه ۳۱

همه می دانیم در قرآن ۱۱۴ سوره است که همه آنها جز یک سوره با نام خداوند «رحمان» و «رحیم» که اشاره به رحمت عام و خاص او است، آغاز می شود و این یک مورد هم مربوط به اعلان جنگ با کسانی است که پیمان صلح با مسلمانان را شکستند.

قرآن با صراحت به پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) می گوید ما تو را خشن و سنگ دل قرار ندادیم که اگر چنین بود مردم از گرد تو پراکنده می شدند:(وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ).(۱)

در روایات اسلامی می خوانیم «هَلِ الدِّینُ إلاَّ الحُبُّ ;آیا دین چیزی جز محبّت است»،(۲) محبّت به خدا، پیامبر، صالحان، و همه خلق خدا ;ولی این آیینی که بر پایه محبّت بنا شده بر اثر اعمال گروه های زاییده وهّابیّت، چنان شد که بدترین دستاویز را برای تشویه چهره اسلام به دست مخالفان داد.

ریشه های خشونت در تعلیمات پیشوا

اجازه دهید نخست تاریخچه بسیار فشرده ای را از زندگی پیشوای وهّابیان با استفاده از نوشته های مورّخان شرق و غرب در اختیار شما عزیزان بگذاریم.

مشهور این است که «محمّد بن عبدالوهّاب» پیشوای مذهب

پاورقی

۱. آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲. میزان الحکمهٔ، حدیث ۳۰۹۷.

صفحه ۳۲

وهّابی در سال ۱۱۱۵ در شهر کوچک «عُیَینه» از شهرهای حجاز دیده به جهان گشود و در سال ۱۲۰۷ وفات کرد.

پدرش از قضات حنبلی بود و در کودکی به او درس می داد. نویسنده کتاب «ازالهٔ الشبهات» می نویسد: او در کودکی علاقه شدیدی به مطالعه کتاب های «ابن تیمیّه» و «ابن قیم جوزی» که هر دو در قرن هشتم می زیستند، داشت و خمیرمایه افکار خود را از آن دو گرفت.

بسیاری نوشته اند که پدرش در همان سنین جوانی فهمیده بود که او اشتباهات فکری فراوانی دارد، و از آینده او نگران بود و پیوسته او را سرزنش می کرد و برحذر می داشت.

او سفرهای زیادی کرد، مدّتی به مکّه و مدینه و سپس به بصره رفت و از آنجا به ایران آمد و مدّتی در اصفهان نزد دانشمندی به نام میرزاجان اصفهانی درس خواند، سپس به قم رفت و مدّت کمی در آنجا ماند و بعد به قلمرو حکومت عثمانی و شام و مصر رفت سپس به جزیرهٔ العرب (نجد) بازگشت و به اظهار عقاید خود پرداخت.

نخست گروهی به مخالفت با او برخاستند و از شهر «حریمله» بیرونش کردند و او به شهرک «عیینه» رفت. خبر افکار نادرست او به امیر احسا و قطیف «سلیمان بن محمّد» رسید و او به حاکم عیینه «عثمان» دستور داد او را به قتل برساند، ولی چون عثمان نمی خواست آلوده قتل او گردد دستور به اخراج او از شهر داد.

صفحه ۳۳

سرانجام او به شهر «درعیه» پناه برد. حکمران منطقه مردی از قبیله «غنیزه» به نام «محمّد بن سعود»، بود. شیخ محمّد با او ملاقات کرد و افکار خود را عرضه داشت و به او قول داد به کمک وی می تواند بر تمام سرزمین نجد مسلّط شود!

«محمّد بن سعود» جدّ اعلای پادشاهان سعودی احساس کرد می تواند از وجود محمّد بن عبدالوهّاب برای توسعه قلمرو خود کمک گیرد، زیرا یک عدّه جوان پر جوش و خروش اطراف او را گرفته و سر بر فرمان او بودند و آنها نیروی خوبی برای پیش برد اهداف «ابن سعود» محسوب می شدند.

ابن سعود قول حمایت و دفاع از شیخ را به دو شرط داد. نخست این که شیخ با دیگری جز او رابطه برقرار نکند، دیگر این که خراجی را که همه ساله از اهل شهر درعیّه دریافت می کند بازهم دریافت دارد! شیخ اوّلی را پذیرفت ولی دوّمی را تلویحاً رد کرد و گفت : امید است فتوحات و غنایم زیادی بیش از خراج درعیّه نصیب تو گردد!

امّا نباید فراموش کرد که غنایمی را که شیخ محمّد انتظار آن را می کشید، در درجه اوّل اموال مسلمانان حجاز و مکّه و مدینه وسپس سایر کشورهای اسلامی بود که از او پیروی نکرده بودند، زیرا چنان که گفتیم او همه را غیر از پیروانش مشرک می پنداشت و خون و اموال آنها را مباح می شمرد!

پیروان محمّد بن عبدالوهّاب به شهرهای مختلف حجاز حمله

صفحه ۳۴

کردند و برای ترویج وهّابیگری، و در واقع کشورگشایی، دست به کشتار و خونریزی عجیبی زدند و اموال زیادی را به تاراج بردند.

بعد از وفات محمّد بن عبدالوهّاب پادشاهان سعودی برنامه های او را دنبال کردند و دایره حکومت خود را گسترش دادند و بر تمام نجد و حجاز سلطه یافتند.

از جمله اعمال بسیار وحشتناکی که در تاریخ وهّابیّت ثبت شده و حتّی مورّخان وهّابی نیز به آن اعتراف کرده اند، قتل عام عجیب مردم «طائف» و از آن وحشتناک تر قتل عام مردم «عراق و کربلا» بود.

وهّابی ها در تاریخ ۱۲۱۶ به بعد (حدود ده سال بعد از فوت محمّد بن عبدالوهّاب) به منظور جلب غنایم و کشورگشایی و در ظاهر برای نشر توحید (توحید به زعم خودشان) چند بار به «کربلا» و نجف حمله کردند ;یک بار با استفاده از فرصتی که به خاطر ایّام

زيارتی علی(عليه السلام) پيش آمده بود و بسياری از اهل كربلا، به نجف مشرّف شده بودند، حمله غافلگيرانه ای به كربلا كردند، ديوار شهر را خراب نمودند و به شهر وارد شده و هزاران نفر از مردم كوچه و بازار و زنان و كودكان را به قتل رساندند و هر چه بر سر راه خود يافتند غارت كردند. به حرم امام حسين(عليه السلام) كه نفايس زيادی داشت حملهور شدند و آن را ويران كردند و تمام جواهرات و نفايس را با خود بردند.

بعضی عدد كشتگان را يكصد و پنجاه هزار تن! نوشته اند و می گويند جوی خون در كوچه های كربلا به راه افتاد و جالب اين كه

صفحه ۳۵

اسم اين كار را جهاد فی سبيل الله و مبارزه برای نشر توحيد می گذاردند!

وقايع كربلا را بسياری از مورّخان شرق و غرب و حتّی مورّخان سعودی نوشته اند. می توانيد به كتاب های تاريخ المملكة العربيّة السعوديّة، عنوان المجد فی تاريخ نجد، تاريخ العربيّة السعوديّة نوشته دانشمند مستشرق «ناسی ليف» و مفتاح الكرامة سيّد جواد عاملی و كتب ديگر مراجعه فرماييد.(۱)

باز می گرديم به ريشه های خشونت در آيين وهّابيّت:

به هر حال محمّد بن عبدالوهاب دارای چند كتاب كوچك است كه عقايد خود را به طور عريان در آنها بيان كرده است.

او بهره كمی از سواد و علوم اسلامی داشت و هيچ گاه در حوزه های مهمّ علمی اسلام و نزد بزرگان علمای پيشين درس زيادی نخوانده بود و به همين دليل اشتباهات قابل ملاحظه ای داشت و متأسّفانه بر اشتباهات خود پافشاری می كرد.

يكی از كتاب های او كشف الشبهات است، اين كتاب كوچك را ـ چنان كه از نامش پيداست ـ به منظور پاسخ گويی از ايرادات علمای

پاورقی

۱. برای آگاهی بيشتر از تاريخ پرماجرا و عقايد وهّابيّت می توانيد از كتاب های زير بهره بگيريد:

الاسلام فی القرن العشرين، جزيرة العرب فی القرن العشرين، تاريخ المملكة السعوديّة، تاريخ نجد آلوسی، كشف الارتياب، و تاريخ وهّابيان نوشته مرحوم فقيهی.

صفحه ۳۶

بلاد (اغلب از اهل سنّت) بر افكارش نوشته است.(۱)

مطالعه و بررسی همين كتاب برای پی بردن به ريشه های خشونت در عقايد وهّابيان كافی است:

۱ـ نامبرده برداشت نادرستی درباره «توحيد» و «شرك» دارد و همان گونه كه در بحث های آينده خواهد آمد، تمام كسانی را كه از پيامبر اسلام(صلی الله عليه وآله) تقاضای شفاعت عندالله كنند ـ در حالی كه موافق صريح آيات و روايات است ـ مشرك و كافر می داند و جان و مال و ناموس آنها را مباح می شمرد.(۲)

به يقين همه مسلمانان اعمّ از سنّی و شيعه (به جز وهّابی ها) از پيغمبر اكرم(صلی الله عليه وآله) طلب شفاعت عندالله می كنند، بنابراين همه آنها كافرند و خون و جان و مال و زنانشان بر وهّابی ها حلال است!

۲ـ از اين هم فراتر رفته و با صراحت می گويد: مشركين زمان ما از مشركان عصرپيامبر(صلی الله عليه وآله) كه آن حضرت با آنها جنگيد،بدترند!به دودليل:

اوّلا، مشركان زمانپيامبر(صلی الله عليه وآله) تنها در حال آرامش به غير خدا متوسّل می شدند ولی ـ طبق آيات قرآن ـ هنگامی كه گرفتار بلا می شدند (مثلا گرفتار امواج خروشان دريايی) خدا را خالصانه می خواندند (فَإِذَا

پاورقی

۱. از جمله کسانی که بر این رساله شرح نوشته اند محمّد بن صالح العثیمین است که فرد نسبتاً معتدل و با سوادی بود ولی متأسّفانه یا از روی ترس از دست دادن مقام یا تقیّه سعی کرده توجیه گر سخنان محمّد بن عبدالوهاب گردد (جز در موارد معدودی) و ما آن چه نقل می کنیم از متن این کتاب است.

۲. شرح کشف الشبهات عثیمین، صفحه ۸۱.

صفحه ۳۷

رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ إِذَا هُمْ یُشْرِکُونَ).(۱)

ولی مشرکان زمان ما در هر دو حال به غیر خدا متوسّل می شوند، هم در رفاه و هم در بلا!

ثانیاً، مشرکان جاهلیّت سنگ و چوبی را می پرستیدند که مخلوق و مطیع خدا است! ولی مشرکان عصر ما افراد فاسق را می پرستند (که به ظاهر منظورش بعضی از سران صوفیّه است)(۲) به این ترتیب خون و مال و ناموس آنها مباح تر است!

البتّه این برداشت ها حاصل یک سلسله مغالطه هاست که در فصل آخر این کتاب، پرده از روی آن برداشته خواهد شد. در اینجا منظور روشن ساختن ریشه خشونت آنها نسبت به جان و مال مسلمین غیر وهّابی است.

۳ـ نمونه دیگری از خشونت آن ها این است که مخالفان خود را ـ که جمعی از بزرگان علمای اهل سنّت هستند ـ هنگام گفتگو با القاب زشت و توهین آمیز یاد می کند، به عنوان مثال:

پاورقی

۱. عنکبوت، آیه ۶۵.

۲. او می گوید: اعلم أن شرک الاوّلین أخفّ من شرک اهل زماننا بامرین: احدهما: انّ الاوّلین لا یشرکون و لا یدعون الملائکهٔ و الاولیاء و الاوثان مع الله إلاّ ـ فی الرخاء و أمّا الشدهٔ فیخلصون لله الدعاء کما قال تعالی: (فاذا رکبوا فی الفلک...) الامر الثانی: انّ الاوّلین یدعون مع الله اناساً مقرّبین عندالله... و اهل زماننا یدعون اناساً من افسق الناس. (شرح کشف الشبهات، صفحه ۱۰۰).

صفحه ۳۸

در یک جا می گوید: أیّها المشرک! (ای مشرک)،(۱)

در جای دیگر اعداء الله! (دشمنان خدا)،(۲)

در جای دیگر للمشرکین شبههٔ اخری (مشرکان ایراد دیگری دارند!)،(۳)

در جای دیگر هولاء المشرکین الجهّال (این مشرکان جاهل!)،(۴)

در جای دیگر اعداء التوحید (دشمنان توحید!)،(۵)

و در جای دیگر می گوید یک نفر عامی بی سواد بر هزار نفر از علمای مشرکین (مسلمانانی که معتقد به شفاعت هستند) غلبه پیدا می کند.(۶)

همان گونه که قبل از این اشاره شد امام این مذهب بهره کمی از معلومات اسلامی داشته است و به نظر می رسد از پاسخ گویی های علمای بزرگ عصبانی بوده، لذا آنها را با انواع کلمات اهانت آمیز خطاب و همه را متّهم به شرک و کفر و جهل می کند، در حالی که قرآن مجید با صراحت می گوید: «به کسانی که اظهار اسلام می کنند و از در صلح در می آیند نگویید مسلمان نیستید تا اموال آنها را به عنوان

پاورقی

۱. شرح کشف الشبهات، صفحه ۷۷.

۲. همان مدرک، صفحه ۷۹.

۳. همان مدرک، صفحه ۱۰۹.

۴. همان مدرک، صفحه ۱۲۰.

۵. همان مدرک، صفحه ۶۵

۶. همان مدرک، صفحه ۶۸.

صفحه ۳۹

غنایم به چنگ آورید»: (وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيا).(۱)

چراغ سبز برای خشونت

از آن چه در بالاـ آمـد، می توان فهمیـد چرا طالبـان و القاعـده و سـایر متعصّـِبان وهّـِابی، به آسانی خون دیگر مسـلمانان را در نقاط مختلف جهان می ریزند و اموال آنها را به یغما می برند.

کشـتار طالبان در افغانسـتان اغلب از مسـلمین بود (اعمّ از شـیعه و اهل سنّت) و کشتار و ترورهای کور القاعده و متعصّبان وهّابی در پاکستان و عراق همه از مسلمانان بود.

چه کسـی سـبب شد که این گروه ها این همه بی رحم باشـند؟ همان کسـی که گفت غیر وهّابی ها مشـرکند و خون و مال مشـرک مباح است! و نبایـد تعجب کرد که خون هایی که طرفداران این مذهب ریختند اغلب خون مسـلمانان بود و تمام اموالی که به غارت رفت اموال مسلمین بود.

خشونت و ضربه شدید بر پایه های اسلام

در طول تاریخ کمتر کسی به اندازه وهّابی های متعصّب به اسلام ضربه زده است، اسلامی که دین رأفت و رحمت بود و توصیه می کرد

پاورقی

۱. نساء، آیه ۹۴.

صفحه ۴۰

هر کاری را با نام «رحمان» و «رحیم» که بیانگر رحمت عام و خاص خداست شروع شود.(۱)

اسلامی که می گوید حتّی مشرکان اگر برای تحقیق نزد شما آمدند آنها را پناه دهید تا آیات قرآن را بشنوند، سپس آنها را سالم به وطن خودشان برسانید (خواه اسلام را بپذیرند یا نه).(۲)

اسـلامی که می گویـد در برابر بـدی هـا نیکی کنیـد تـا دشـمنان سرسـخت شـما از این همه محبّت (شـرمنده شونـد و) دوست شـما گردند.(۳)

اسلامی که می گوید: «هَلِ الدِّينُ إِلاَّ المَحَبَّةُ ; آیا دین چیزی جز محبّت است؟»(۴)

آری چنین اسلام لطیف، زیبا و پر از محبّت را آن چنان خشن نشان دادند که دوست و دشمن را از آن بیزار ساختند!

جاذبه اسلام در عصر ما آماده است که کار خودش را انجام دهد و به مصداق (يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ أَفْوَاجاً)(۵) گروه گروه مسلمان شوند، ولی اعمال این گروه خشن و متعصّب متأسّفانه سدّ راه گسترش اسلام شد و ضربه دردناکی به اسلام و مسلمین زد.

خدایا آنها را هدایت کن!

پاورقی

۱. کُلَّ أمر ذِی بال لَمْ یُذْکَرْ فِیهِ اسْمُ اللهِ فَهُوَ أبْتَرُ (تفسیر البیان، جلد ۱، صفحه ۴۶۱).

۲. توبه، آیه ۶.

۳. فصّلت، آیه ۳۴.

۴. خصال صدوق، صفحه ۲۱ (عن الامام الصادق(علیه السلام)).

۵. نصر، آیه ۲ .

صفحه ۴۱

تضادّ عجیب

شگفت آور این که حکومت آنهـا که در سـایه این مـذهب روی کـار آمـده، بی توجّه به این گفته هـا بـا تمام کشورهای جهان ـ از اسلامی گرفته تا غیر اسلامی ـ رابطه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارد، یعنی با همه مشرکان جهان دوست است!

و از آن فراتر، تمام مکّه و مـدینه را به صورت کانونی از زیباترین هتل ها برای پذیرایی از مشـرکان مسـلمان! که همه ساله به عنوان مراسم حـج و عمره به آنجـا می آینـد، درآورده انـد و بهترین پـذیرایی را از اهـل شـرک می کننـد! و این مشـرکان درآمـد عظیم و سرشاری برای آنها دارند.

در حالی که قرآن مجید می گوید مشـرکان نجس هسـتند و آنها را به مسجد الحرام راه ندهید و اگر از فقر می ترسید، خداوند شما را به فضل خود بی نیاز می کند، (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْـرِکُونَ نَجَسٌ فَلَا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنِیکُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللهَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ).(۱)

راستی چرا در اینجا «مشـرکان»، «موحّد» می شوند و به عنوان ضـیوف الرحمان (مهمان های خداوند!) مورد مهر و محبّت و اسـتقبال قرار می گیرند و کوچک و بزرگ، خانه هایشان را در اختیار آنان قرار می دهند.

پاورقی

۱. توبه، آیه ۲۸.

صفحه ۴۲

به صراحت اعلام می کنیم

اینجانب به عنوان یکی از خادمان علوم اسـلامی با صدای رسا می گویم آنچه را این گروه خشن (وهّابیان متعصّب) از اسـلام ترسیم کرده اند اسـلام واقعی نیست، یک برداشت شخصـی از سوی افرادی است که بهره کمی از علوم اسـلامی داشته اند و اکثریّت قریب به اتّفاق علمای اسلام با آن مخالفند.

ما در بخش آخر این کتاب بر اساس آیات صـریح قرآن و روایات اسـلامی، خطای آنها را در این برداشت روشن خواهیم ساخت تا افراد معتدلی که در میان آنها هستند و به دلیل و منطق پای بند می باشند بدانند صراط مستقیم اسلام جای دیگر است.

من در پیشـگاه علمای اسـلام سر تکریم فرود می آورم و از همه تقاضا می کنم دست به دست هم دهند و یکصدا بگویند این گروه انـدک متعصّب که همه را ـ جز خودشان ـ «مشـرک» می پندارنـد و به همین دلیل خون ومال آن ها را مباح می شـمرند، نماینـدگان اسـلام واقعی نیسـتند. بدیهی است چنین مسـلکی در دنیای امروز جایی ندارد و در سراشیبی سقوط است و پایان عمرش نزدیک می باشد و ما باید اسـلام را که دین محبّت است در شکل واقعی اش به جهانیان عرضه کنیم تا مورد پذیرش قرار گیرد و اسلام همچنان به سیر خود در جهان ادامه دهد و قلوب و افکار را تسخیر کند.

از همه عجیب تر این که خشونت این گروه دامان حکومتی را که

صفحه ۴۳

خودشان بر سر کار آورده اند (حکومت آل سعود) گرفته و ترورهای وحشتناکی را در کشور سعودی به راه انداخته اند، تا آنجا که دولت سعودی نیز به خطر آنها برای شهروندان خود اعتراف کرده و درصدد محدود کردن آنها برآمده است، تجدید نظر در تعلیمات مدارس دینی وهّابی را شروع نموده، و افراد تندرو را از امامت مساجد برکنار ساخته است، که این خود دلیل دیگری بر نزدیک بودن پایان عمر وهّابیّت متعصّب است، چرا که حتّی در کانون پیدایش خود نیز دیگر جایی ندارد!

صفحه ۴۴

صفحه ۴۵

تحمیل عقیده

توضیح

از اصول مسلّم اسلام این است، که تعامل فرق مختلف اسلامی با یکدیگر فقط باید از طریق بحث های منطقی و دوستانه باشد، حتّی در مورد غیر مسلمین نیز همین دستور داده شده است: (ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِٔ وَالْمَوْعِظَهِٔ الْحَسَنَهِٔ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ).(۱)

«با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما ;و با آنها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن. پروردگارت، از هر کسی بهتر می داند چه کسی از راه او گمراه شده است ;و او هدایت یافتگان را بهتر می شناسد».

و نیز می فرماید: (وَلاَـ تُجَادِلُوا أَهْلَ الْکِتَابِ إِلاَّ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِلاَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِی أُنْزِلَ إِلَیْنَا وَأُنْزِلَ إِلَیْکُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُکُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ).(۲)

پاورقی

۱. نحل، آیه ۱۲۵.

۲. عنکبوت، آیه ۴۶.

صفحه ۴۶

«با اهل کتاب جز به روشی که از همه نیکوتر است مجادله نکنید، مگر کسانی از آنان که ستم کردند ;و (به آنها) بگویید: ما به تمام آنچه از سوی خدا بر ما و شما نازل شده ایمان آورده ایم، و معبود ما و شما یکی است، و ما در برابر او تسلیم هستیم».

اسلام هرگز اجازه نمی دهد کسی مخالفان خود را به عنوان «جاهلان مشرک» و «اعداءالله» و «اعداء التوحید» و مانند آن خطاب کند، خود را محور اسلام پندارد و چوب کفر و شرک را بر سر همه بکوبد، همان کاری که این جمعیّت در اکثر کتاب های خود کرده اند.

مسلمانان در اصول تعلیمات و اعتقادات اسلام با هم مشترکند و علمای اسلام در اصول مسائل فقهی نیز با هم متّفقند، هر چند در شاخ و برگ ها و شرح بعضی از اصول، برداشت های مختلفی دارند.

نباید این اختلاف نظرها سبب نزاع، درگیری و خونریزی گردد، بلکه باید از طریق استدلال های منطقی و گفتمان و حوار صحیح، افکار را به هم نزدیک کرد.

وهّابی های متعصّب (سلفی ها) به طور کامل در نقطه مخالف این منطق عاقلانه و عادلانه اسلامی قرار دارند. آنها معتقدند باید

برداشت خود را در مسأله «شرک و توحید» بردیگران تحمیل کرد، اگر چه از طریق تهدید به قتل و خونریزی و غارت اموال باشد که اسنادش در کتاب های بنیان گذار این مذهب موجود است و جلوتر به گوشه ای از آن اشاره شد.

صفحه ۴۷

هنگامی که به عالمان آنها می گوییم اگر شما عالم هستید ما هم عالم هستیم و بیش از شما درس خوانده ایم و کتاب نوشته ایم. اگر شما مجتهد هستید ما هم مجتهد هستیم، علمای الازهر و حوزه های دینی دمشق و اردن و سایر بلاد اسلامی نیز مجتهدان بسیاری دارد. چه دلیلی دارد که دیگران مجبور باشند عقیده شما را(در باب شرک و توحید)که به طورقطع ازنظرمانادرست است،بپذیرند؟می گویند حرف همین است که ما می گوییم و اسلام همین است که ما به آن رسیده ایم!!

شما چه امتیازی بر سایر علمای اسلام دارید که می خواهید عقیده خود را بر آنها تحمیل کنید، چرا با شلاق دیگران را می زنید؟!

پاسخ منطقی ندارند.

گویی آنها چنین می پندارند که بر قلّه علم و ایمان نشسته اند و همه در درّه جهل و بی خبری فرو رفته اند!

این چیزی است که در دنیای امروز هیچ کس آن را نمی پسندد و جایگاهی برای آن در میان مسلمین نیست.

به همین دلیل می گوییم آنها به پایان عمرشان نزدیک شده اند.

پاورقی

یک خاطره تلخ!

فراموش نمی کنم در سال های نخستین که به زیارت خانه خدا مشرّف شده بودم، در مدینه منظره عجیبی دیدم که مرا سخت در فکر

صفحه ۴۸

فرو برد. گروهی به نام «آمرین به معروف» (از متعصّبان وهّابی) با ریش های بسیار بلند اطراف مرقد پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)را گرفته بودند و هر کدام شلاّقی در دست داشتند و هر کس به قصد بوسیدن مرقد پیامبر(صلی الله علیه وآله) نزدیک می شد، بر سرش می کوفتند و می گفتند «هذا حدید، هذا خشب و هذا شرک ; این ضریح یک قطعه آهن و چوب بیش نیست، این کار شما شرک است»!

آن ها از این نکته غافل بودند که هیچ عاقلی آهن و چوب را به خاطر آهن و چوب نمی بوسد، بلکه این کار حرکت نمادینی است برای اظهار علاقه و عشق و محبّت به صاحب آن قبر، همان گونه که همه مسلمین حتّی خود وهّابی ها جلد قرآن را می بوسند. آیا اظهار عشق و علاقه و محبّت به قرآن و پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)شرک است؟ هیچ عقل و منطقی با چنین عقیده ای موافق نیست.

مردم جهان پرچم کشور خود را می بوسند و به آن احترام می گذارند، آیا مقصودشان اظهار علاقه به یک قطعه پارچه بی ارزش است که شاید جزء طاقه پارچه ای بوده که بخشی از آن پرچم شده و بخش دیگری را پیراهن و شلوار کرده اند؟

به یقین هدف آنها احترام به استقلال کشورشان است و مصداق حبّ الوطن است.(۱)

پاورقی

۱. سفینة البحار، مادّه وطن، در حدیثی نیز از امام علی(علیه السلام) نقل شده که فرمود: عَمَرْتُ الْبُلْدَانَ بِحُبِّ الأَوْطَانِ (میزان الحکمة، جلد ۴، صفحه ۳۵۶۶). در جریان هجرت پیامبر(صلی الله علیه وآله) از مکّه نیز حدیث مناسبی در درالمنثور نقل شده است (الدر المنثور، جلد ۱، صفحه ۳۰۰).

صفحه ۴۹

آیا هیچ کس احترام به وطن و آب و خاک را شرک می شمرد؟!

جالب این که همه وهّابی ها به «حجرالاسود» احترام می گذارنـد و آن را می بوسـند، هنگامی که می گوییم: هذا حجر لا یضـرّ و لا ینفع... این نیز قطعه سنگی بیش نیست، و سرنوشت ما در دست آن نمی باشد،

می گویند: پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آن را بوسیده(۱) ما هم پیروی می کنیم و می بوسیم!

می گوییم: مقصودتان این است که پیغمبر(صـلی الله علیه وآله) به شـما اجازه شـرک داده و این مورد مسـتثنی است و نوعی شـرک جایز است، یا بوسیدن دلیل بر شرک نیست؟!

اینجا سکوت می کنند و پاسخی ندارند.

اضافه بر این می گوییم همه شـما «جلد قرآن» را می بوسـید و این کار را جایز می شـمرید،یک قطعه چرم ومقوا چه ارزشـی داردکه می بوسید؟

می گویند هدف اظهار محبّت و احترام به قرآن است!

می گوییم این کار شرک نیست؟

می گویند: صحابه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) قرآن را می بوسیدند.(۲)

پاورقی

۱. صحیح بخاری، جلد ۲، صفحه ۱۵۹ .

۲. در دائرهٔ المعارف کویتی ماده «تقبیل» می خوانیم: مشـهور در میان حنابله و نیز حنفیه این است که بوسـیدن قرآن جایز است، و از عمر نقل شده که همه روز صبح قرآن را می بوسید و از عثمان نیز نقل شده که قرآن را می بوسید و به صورت خود می کشید.

صفحه ۵۰

می گوییم آیا حضـرت اجازه داده شـما مشـرک شوید؟ با این که دلیل شرک غیر قابل تخصیص است: (إِنَّ اللهَ لاَ یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُشْرِکْ بِاللهِ فَقَدْ افْتَرَی إِثْماً عَظِیماً)(۱;)

«خداونـد (هرگز) شـرک را نمی بخشـد ;و گناهان پایین تر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایسـته بداند) می بخشد. و آن کس که برای خدا، شریکی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است».

به یقین بطلان شرک به حکم عقل قطعی ثابت شده و حکم عقل قابل تخصیص نیست.

در اینجا پاسخی ندارند.

کوتاه سخن این که آنها در گردابی از تضادها و تناقض ها غوطه‌ورند و خودشان هم کم و بیش می دانند امّا به رو نمی آورند.

وظیفه اصلی متولّیان خانه خدا

به یقین امـاکن مشـرّفه و بیت الله الحرام به همه مسـلمین جهـان تعلّق دارد: (جَعَـلَ اللهُ الْکَعْبَـهَٔ الْبَیْتَ الْحَرَامَ قِیَاماً لِّلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْیَ وَالْقَلاَئِدَ ذَلِکَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ یَعْلَمُ مَا فِی السَّماوَاتِ وَمَا فِی الاَرْضِ وَأَنَّ اللهَ بِکُلِّ شَیْء عَلِیمٌ)(۲;)

«خداوند، کعبه ـ بیت الحرام ـ را وسیله ای برای استواری و سامان

پاورقی

۱. نساء، آیه ۴۸.

۲. مائده، آیه ۹۷ .

صفحه ۵۱

بخشیدن به کـار مردم قرار داده ;و همچنین ماه حرام، و قربانی های بی نشان، و قربانی های نشانـدار را ;این احکام (حساب شـده و دقیق،) به خاطر آن است که بدانید خداوند، آن چه را در آسمان ها و زمین است، می داند ;و خدا به هر چیزی داناست».

همه افراد دور و نزدیک در بهره گیری از خانه خدا یکسانند: (سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ).(۱) بنابراین متولّیان خانه کعبه تنها موظّف به ایجاد امنیّت و نظم و فراهم کردن امکانات لازم برای زوّار هسـتند، نه این که این مرکز اسلامی را پایگاهی برای تبلیغ مذهب خود و تحمیل عقیده خویش بر دیگران قرار دهند.

آنهـا حق ندارنـد برداشت های خاصّ خود را در مسائل اسـلامی که با اجتهاد و اسـتنباط های علمای سایر بلاد مخالف است بر آنها تحمیـل کننـد، حتّی در عصر جـاهلیّت کـار متولّیان خانه کعبه بیش از این نبود که در قرآن به آن اشاره شـده است: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ)(۲;)

«کار آنها آب رسانی به حجّاج خانه خدا و آباد نگه داشتن خانه کعبه بود».

بنابراین اگر علمای این سرزمین برداشت خاصّی در امر توحید دارند، حق ندارند عقیده خود را بر دیگران تحمیل کنند، به خصوص

پاورقی

۱. حج، آیه ۲۵.

۲. توبه، آیه ۱۹ .

صفحه ۵۲

این که دیگران علمای بزرگی دارند که این برداشت ها را نادرست می دانند.

به عنوان مثال در مسأله «طلب شفاعت» از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به این معنی که آن حضرت در پیشگاه خداوند درخواستی برای بندگان کند ;این گروه آن را کفر می پندارند ولی دیگران،آن را عین توحید می دانند.

یا این که آنها چیزی را «بدعت» می پندارند و علمای دیگر «سنّت» می شمرند.

وهّابیان و هیچ گروه دیگری هرگز حق ندارند فکر و برداشت خود را بر دیگران تحمیل کنند.

تأکیـد می کنم آنهـا فقـط بایـد به نظم، امنیّت و عمران این سـرزمین مقـدّس بپردازنـد، نه این که آن را پایگاه تبلیغاتی مـذهب خود سازنـد و جالب این که پادشاه عربسـتان سـعودی خود را «خادم الحرمین الشـریفین» می داند نه «حاکم الحرمین الشـریفین ;»پس چرا علمای سلفی وهّابی خود را «حاکم الحرمین» می دانند با این که معتقدند اطاعت ولاهٔ الامر بر آنها واجب است.

البتّه ازکارهایی که به اجماع علمای اسلام ممنوع است باید منع کنند.

خلاـصه این که تحمیل فکر از سوی یک گروه انـدک که از نظر علمی دست پایین تر را دارنـد، بر اکثریّت مسـلمین با هیـچ منطقی سازگار نیست، ولی سلفی های متعصّب از بدترین روش ها برای تحمیل عقیده خود استفاده می کنند و این جای تأسّف است.

صفحه ۵۳

بدترین صورت تحمیل عقیده!

متعصّـبان وهّابی اخیراً کتاب هایی در ردّ بعضـی از مذاهب اسـلامی نوشته و آنها را در میان حجّاج پخش می کنند، کاش مشتمل بر مطالب مؤدّبانه ای بود ;کتاب هایی است با ادبیّات زشت و الفاظ رکیک و مشـتمل بر انواع دروغ ها و تهمت هاونسبت دادن شرکو کفر به دیگران.

این در حالی است که اگر یک پاسخ منطقی و مؤدّبانه بر این کتاب های زشت نوشـته شود، محال است اجازه نشر یک نسخه از آن

را بدهند!!

آیا این است مفهوم آیه شریفه (فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)(۱ «؛)پس بندگان مرا بشارت ده * همان کسانی که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می کنند».

روشن است چنین مذهبی با چنان فرهنگی در دنیای امروز جایی ندارد و به زودی به بایگانی تاریخ سپرده می شود.

به خصوص درعصرماکه احترام به عقایددیگران درنظراندیشمندان موقعیّت خاصّی دارد و همین امر یکی از عوامل انزوا و سقوط این مذهب را فراهم ساخته است، زیرا هیچ مسلمانی حاضر به قبول چنین نسبت ناروایی نیست که به اصطلاح متولّیان خانه خدا همه آنها را «مشرک» و «کافر» بدانند و بر تحمیل عقیده خود پافشاری کنند.

حرم نبوی و قبور بقیع نیز به همه مسلمین تعلّق دارد و متولّیان آن

پاورقی

۱. زمر، آیات ۱۷ و ۱۸.

صفحه ۵۴

فقط موظّف به برقراری نظم و امنیّت و امکانات لازم و جلوگیری از آن چه بر خلاف اجماع مسلمین است می باشند نه بیشتر.

آنها باید به عقاید همه مسلمین جهان احترام بگذارند و از هتک و توهین نسبت به مقدّسات آنها بپرهیزند و پا را از گلیم خود درازتر نکنند که نه خدا راضی است و نه خلق خدا و نه این کار عاقبت محمود دارد.

حرم امن خدا باید از هر نظر امن باشد ;این چه امنیّتی است که اگر «مسلمانان غیر وهّابی» پای خود را جلو و عقب بگذارند آنها را متّهم به شرک کنند؟!

فراموش نمی کنم در سفرهای اوّلیّه زیارت خانه خدا، جمعی از مسلمانان کشورهای مختلف را دیدم که می خواستند منبر پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) را ببوسند و شرطه ها را کلافه کرده بودند.

یک نفر که به ظاهر از مأموران امر به معروف بود، برخاست واین جمله را گفت: «والله یجوز قتال هولاء بالسیف ;به خدا سوگند می توان با شمشیر به این گروه حمله کرد» (و خونشان را ریخت!).

چه فرقی می کند، شما جلد قرآن را می بوسید و آنها منبری را که سالیان دراز محلّ وعظ و ارشاد و تعلیم و تربیت پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله)بوده است، می بوسند. چرا حکم قتل آنها را صادر می کنید، نه پیروان خود را؟!

شما این کار را «بدعت» می دانید و آنها «سنّت».

صفحه ۵۵

اکنون می فهمیم چرا طالبان و القاعده که همان وهّابیان تندرو هستند، به خودشان اجازه می دهند تنها در یک بمب گذاری در نجف (دو سال قبل) ۱۵۰ نفر از مردم عادی را بکشند و ۳۰۰ نفر را مجروح کنند که در میان آنها کودکان خردسال و زنان و پیران سال خورده بودند، این ها ثمرات تلخ و دردناک آن طرز فکرهاست که چهره اسلام را در جهان سخت مشوّه ساخته و محیط را حتّی در کشور عربستان سعودی که پایگاه اصلی آن بوده،ناامن کرده است.

آیا چنین برنامه ها و چنین افکاری می تواند باقی بماند؟

وهّابیان روشنفکر و میانه رو

اخیراً هم از سوی دولت سعودی و هم از سوی جمعی از اندیشمندان روشن فکر وهّابی، حرکتی به سوی اعتدال، و بازنگری در مفاهیم گذشته، دیده می شود.

این حرکت تا آنجا پیش رفته است که امید می رود گفتگو و «حوار» بین فرق مختلف اسلامی جای نزاع و جنگ و جدال و بدگویی و متّهم ساختن به شرک و کفر را بگیرد.

گرچه هنوز این امر به صورت یک روش عمومی در نیامده ولی موارد متعدّدی که نشانه جوانه زدن این نهال میمون است، دیده می شود.

خبر می رسد که بعضی از علمای شیعه حجاز با بعضی از

صفحه ۵۶

دانشمندان معتدل وهّابی به گفتگو نشسته و سخنان آنها در بعضی از رسانه های جمعی پخش شده است. این همان چیزی است که متعصّبان وهّابی آن را کفر و بدعت می دانند و به خاطر آن سخت عصبانی هستند، گویی اسلام را درحال زوال می پندارند، حال آن که اگر این سنّت حسنه که همان «جِدال بِالّتی هِیَ أحْسَن» قرآن مجید است فراگیر شود، اسلام از شرّ خشونت گرایان نجات پیدا خواهد کرد و فصل نوینی در شکوفایی اسلام در جهان آغاز خواهد شد، فصلی که منطق و استدلال و گفتمان دوستانه جای تکفیر و توهین و خون ریزی وغارت اموال را خواهد گرفت و اسلام در عربستان سعودی به مسیر اصلی اش باز می گردد.

جمعی از نویسندگان «اعتدال گرا»ی این کشور نیز در نوشتارهای خود، همین راه را با مرکب راهوار قلم پیموده اند. به عنوان نمونه دانشمندی به نام «یوسف بن علوی»(۱)، اخیراً کتابی نوشته است، به نام «مفاهیم یجب ان تصحّح» (مفاهیمی که باید بازنگری وتصحیح شود).

این کتاب در نوع خود یکی از شگفتی ها محسوب می شود که شرح آن به خواست خدا در پایان همین کتاب خواهد آمد.

پاورقی

۱. یوسف بن علوی از علمای محترم «مکّه» و بسیار صاحب نفوذ بود که جلسه درس گسترده ای داشت و اخیراً به رحمت ایزدی پیوست. نامبرده کتاب های متعدّدی نگاشته که مورد توجّه محقّقان قرار گرفته است. از جمله کتاب «مفاهیم» است.

صفحه ۵۷

تعصّب شدید و افراطی

«تعصّب» در عرف زمان ما به «اعتقاد و پای بندی شدید نسبت به چیزی» گفته می شود، خواه یک امر اعتقادی مربوط به مبدأ و معاد باشد، یا یک مسأله اخلاقی، و یا نوعی آداب و رسوم یک قوم و قبیله، و یا حتّی دفاع از یک فرد خاص.

از کلمات امیرمؤمنان علی(علیه السلام) در نهج البلاغه در خطبه قاصعه(۱)استفاده می شود که تعصّب در گذشته نیز مفهومی قریب به معنی امروزی داشته است ولی آن حضرت تعصّب را به دو گونه تفسیر فرموده : تعصّب ممدوح و مثبت، و تعصّب مذموم و منفی.

در مورد تعصّب منفی تعصّب ابلیس را یادآور می شود که او را از سجده بر آدم منع کرد. امام(علیه السلام) او را پیشوای متعصّبان جهان، نام می نهد، و می فرماید: «فَعَدُوُّاللهِ (ابلیس) إمامُ الْمُتَعَصِّبینَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرینَ ؛... دشمن خدا ابلیس پیشوای متعصّبان و سلف

پاورقی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲ (خطبة القاصعة).

صفحه ۵۸

مستکبران است».(۱) و در مورد تعصّب ممدوح می فرماید: «فَإنْ كانَ لابُدَّ مِنَ العَصَبِیَّةِ فَلْیَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكارِمِ الْخِصالِ وَ مَحامِدِ الأفْعالِ(۲؛)هرگاه ناگزیر از تعصّب هستید تعصّب شما برای به دست آوردن صفات نیک و کارهای خوب باشد».

تعصّب مذموم همواره آمیخته با جمود فکری و یک جانبه نگری و پیشداوری های غیر منطقی است و همیشه ـ به خصوص در عصر ما ـ سبب نفرت و عقب افتادگی است.

نشانه این نوع تعصّب، موضع گیری هـای تنـد و خشن و گاه خونریزی و غارت اموال، و تحقیر دیگران، و توسّل به کلمات زشت و تند و توهین آمیز است.

این گونه متعصّبان کمترین ارزشـی برای افکـار دیگران قائل نیسـتند و گوش شـنوایی برای دلایـل مخالفـان خود ندارنـد و متکبّر وخودبرتر بین هستند.

تمام آنچه گفته شد در سـخنان «وهّابیان افراطی» و اعمالشان و متأسّفانه در کتب پیشوای این گروه دیده می شود که بعضی از نمونه های آن گذشت که به اندک چیزی مسلمانان را مشرک می خواند و خون و مالشان را مباح می شمرد.

کسـی که علما و بزرگان مخالف خود را «جُهّال» خطاب می کند و به آنها «أیّها المشرک» می گوید، و هر کس سخنان او را نپذیرد کافر و

پاورقی

۱ و ۲ . نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲ .

صفحه ۵۹

مهدور الدم می داند(۱)، آیا آماده بحث و گفتگوهای منطقی و «مجادلة بالّتی هِیَ أحسن» است؟

قرآن مجید افراد متعصّب را که گوش شـنوا برای شـنیدن سخنان دیگران ندارند، جزء بندگان صالح پروردگار نمی داند چرا که می گوید: (فَبَشِّرْ عِبادِ * الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِکَ الَّذِینَ هَدَاهُمُ اللهُ وَأُوْلَئِکَ هُمْ أُوْلُوا الاْلْبَابِ).(۲) مفهوم این آیه آن است که افراد مخالف این روش، عباد صالح خدا نیستند.

قرآن کسـانی را که به هنگـام سـخن گفتن پیامبران پیشین، انگشت در گوش خود می گذاردنـد تا سـخنان آنها را نشـنوند، سـخت نکـوهش می کنـد، و شـکایت نـوح را از امّت خـود چنین بیـان می دارد: (وَإِنِّی کُلَّمَـا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَـابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِیَابَهُمْ وَأَصَرُّوا وَاسْتَکْبَرُوا اسْتِکْبَاراً)(۳)؛

«و من هر زمان آنها را دعوت کردم که (ایمان بیاورند) تا آنها را بیامرزی، انگشـتان خویش را در گوشهایشان نهاده و لباس هایشان را بر خود می پیچیدند، در مخالفت اصرار میورزیدند و به شدّت استکبار می کردند».

در گذشته در محیط «مکّه» و «مدینه» و در کلّ «حجاز» هر گونه نقد

پاورقی

۱. مدارک آن گذشت.

۲. زمر، آیه ۱۷-۱۸.

۳. نوح، آیه ۷ .

صفحه ۶۰

علمی از عقایـد وهّـابیّت ممنوع بود و متعصّـبان وهّابی اجـازه نمی دادنـد حتّی نقـدهای علمی توأم بـا احترام در آنجا منتشـر شود و سانسور شدیدی بر ورود هرگونه کتاب حتّی از کشورهای اسـلامی مانند «مصـر» حکم فرما بود (و متأسّـفانه هنوز هم ادامه دارد)، و اگر چیزی بر خلاف این اصل دیده شود، استثنایی است.

بدیهی است با این وضع، آنها هرگز از حالت جمود خود خارج نمی شوند و از اشکالات و نقدهای منطقی که سبب پیشرفت فکری آنان می گردد، بهره نمی گیرند.

نکته جالب این که کتابخانه های ما شیعیان مملو است از کتب اهل سنّت و حتّی کتب وهّابیان و هیچ ترسی از وجود این کتاب ها بر مذهب خود نداریم، در حالی که کمتر کتابخانه ای در عربستان می یابید که کتب شیعه را داشته باشد (گاهی حتّی یک کتاب!) تا چه رسد به کتب نقد وهّابی گری! چرا آنها این قدر می ترسند و ما نمی ترسیم؟ جوابش را وجدان خوانندگان محترم خواهد داد!
این گونه تعصّب ها در هیچ زمان مقبول نبوده تا چه رسد در عصر ما، به همین دلیل حامیان این گونه تعصّب ها باید بساط خود را جمع کنند و به گذشته تاریخ ملحق شوند!
جوانان وهّابی حق دارند از بزرگترهای خود در این باره سؤال کنند که چرا کتب سایر مذاهب اسلامی و کتب نقد علمی و منطقی وهّابیّت در اختیار آنها نیست؟!

صفحه ۶۱

ولی همان گونه که جلوتر نیز اشاره شد، این سخت گیری ها و تعصّب خشک در قشر معتدل و روشن فکر وهّابی کمتر دیده می شود و برای گفتمان های منطقی با دیگران اعلام آمادگی کرده اند و این طلیعه پربرکتی است.

صفحه ۶۲

صفحه ۶۳

عدم آشنایی به ارزش های فرهنگی

نابودکردن گران بهاترین آثار تاریخی اسلام

در کمتر کشوری به اندازه حجاز آثار باستانی مربوط به قرون نخستین اسلام وجود داشته است، چرا که زادگاه اصلی اسلام آنجاست و آثار گرانبهایی از پیشوایان اسلام در جای جای این سرزمین دیده می شود.
مراقد و قبور آنها، زادگاه آنها، آثار صحابه و تابعین و آثار گرانبهای امامان اهل بیت(علیهم السلام) و دانشمندان و فقها و حتّی سلاطین و مراکز حکومت آنها، آثار هنری و معماری و... ولی «متعصّبان خشک وهّابی» غالب آنها را به بهانه واهی «آثار شرک» از میان بردند! و کمتر چیزی از این آثار پرارزش باقی مانده است و سزاوار است مسلمین برای نابودی این آثار گرانبها خون گریه کنند.
امروز همه می دانیم هر ملّتی برای اثبات اصالت خود بر گذشته تاریخ خود تکیه می کند و آثار مهمّی را که از گذشته باقی مانده است

صفحه ۶۴

شاهد و گواه آن می شمرد و به همین جهت از آثار تاریخی خود به دقّت نگهداری می کند.
امّا این گروه در این سرزمین های مقدّس تقریباً چیزی از آثار تاریخی اسلام را بجای نگذاشتند و همه را ویران کرده و از میان بردند، آثاری که از نظر ارزش، بهایی نمی توان برای آنها تعیین کرد.
نمونه بارز آن قبرستان بقیع است، این قبرستان مهمترین قبرستان در اسلام است که بخش مهمّی از تاریخ اسلام را در خود جای داده و کتاب بزرگ و گویایی از تاریخ ما مسلمین است.
قبور همسران و فرزندان پیامبر اسلام، امامان اهل بیت(علیهم السلام)، فقها و علمای بزرگ، صحابه والا مقام، شهدای گرانقدر، سرداران رشید اسلام و... همه و همه در آن جای دارد؛ شاید بیش از ده هزار صحابی در آن جا مدفون است و به یک معنی بخش عظیمی از تاریخ اسلام در دل بقیع نهفته است.

ولی اکنون که وارد بقیع می شویم ویرانه ای بسیار زشت و مشمئز کننده و ناهموار، بدون هیچ علامت و نشانه می بینیم که اشک را از دیدگان انسان سرازیر می کند.

این متعصّبان خشک با نهایت تأسّف این آثار گرانبهای تاریخی را به بهانه واهی «مبارزه با شرک» از میان برده اند و جهان اسلام را گرفتار خسارت عظیمی کرده اند که هرگز نمی توان آن را جبران کرد.

راستی که انسان متعصّب چقدر خطر آفرین است و سرمایه های

صفحه ۶۵

ارزشمند کشور خود را چگونه بر باد می دهد، سرمایه هایی که به همه تعلّق دارد، به انسان های امروز و گذشته و آینده.

تضادّی دیگر: چرا هنوز بارگاه پیامبر برپاست؟!

کسانی که به مکّه و مدینه مشرّف شده اند، می دانند علی رغم ویرانی تمام قبرستان بقیع و قبور شهدای احد و غیر آنها، گنبد و بارگاه ملکوتی پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) برپاست و مسلمانان از همه جای دنیا به زیارت آن حضرت می شتابند و این وضع سؤال مهمّی در اذهان همه زائران ترسیم می کند، که چرا این گروه به سراغ بارگاه پیامبر(صلی الله علیه وآله)نرفتند؟!

حقیقت آن است که آنها خود را کوچک تر از آن دیدند که دست به این کار زنند و تمام جهان اسلام را بر ضدّ خود بشورانند. آری وهّابی های متعصّب نتوانستند، بارگاه ملکوتی پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) را از میان بردارند، و گنبد خضرا را ویران سازند و ضریح مقدّس حضرت را نابود کنند.

هنگامی که از آنها سؤال شد چگونه تمام گنبد و بارگاه هایی را که بر فراز قبور ائمّه بقیع(علیهم السلام) و شهدای احد و غیر آنها بنا شده بود از میان برداشتید ولی گنبد و بارگاه پیامبر(صلی الله علیه وآله) همچنان پابرجاست؟ این تناقض در عمل چه مفهومی دارد؟

صفحه ۶۶

اگر این ها نشانه بت پرستی و شرک است، چرا این «نشانه بزرگ!» را در کنار این مسجد باشکوه و با عظمت نگه داشته اید، و اگر نیست، چرا بقیّه را از میان برداشتید؟

آنها پاسخی در برابر این سؤال ندارند و به راستی وا می مانند.

در یکی از سفرهای زیارتی که مدّت ها قبل داشتم به دیدار «امام مدینه» رفتم و از او که مرد فاضل و باانصافی بود همین سؤال را کردم.

او سعی کرد با ذکر یک داستان تاریخی ذهن مرا از این سؤال آزار دهنده و بدون جواب منصرف کند ;داستانی مربوط به زمان «ناصرالدوله» نقل کرد که دو نفر یهودی از خانه های مجاور حرم نقب زده بودند که به قبر پاک پیامبر(صلی الله علیه وآله) دست یابند. «ناصرالدوله» در خواب دید که پیامبر(صلی الله علیه وآله) به او می گوید مرا از دست این دو نفر نجات بده! چند بار در چند شب این خواب تکرار شد. او در حیرت فرو رفت و فهمید خبری در مدینه است. به مدینه آمد و تمام مردم شهر را به صف کرد و نگاه کرد و آن دو نفر را که در خواب دیده بود، در میان آنها دید، دستور داد آنها را گرفتند و توطئه را خنثی کرد و مجازات سختی برای آنها قائل شد.

سپس دستور داد اطراف قبر شریف را کندند و آن را با فلز گداخته پر کردند تا دیواری پولادین به وجود آید و کسی جرأت این گونه کارها را در آینده نداشته باشد.

روشن است که این جواب هرگز قانع کننده نبود، زیرا حدّاکثر

صفحه ۶۷

ساختن بخش زیرزمین قبر مطهّر را توجیه می کرد، ولی جوابی برای گنبد و بارگاه و ضریح محسوب نمی شد، امّا رعایت ادب و احساس این که طرف مقابل حرفی برای گفتن ندارد و ممکن است شرمنده شود، مانع از ادامه بحث از طرف اینجانب شد.

اخیراً شنیده شد که یکی از متعصّبان وهّابی گفته است در آینده گنبد و بارگاه پیغمبر(صلی الله علیه وآله) را نیز خراب خواهیم کرد که البتّه این سخن هر چند با اصول فکری متعصّبان آنها سازگار است، ولی به یقین هرگز چنین جرأتی در برابر جهان اسلام نخواهند داشت، به خصوص این که با پیدا شدن موج جدید در میان اعتدال گرایان این مسلک، هرگز چنین حادثه ای رخ نخواهد داد و کسی جرأت بر این کار نخواهد داشت.

عجب این که این سخن را به پیشوای وهّابیّون محمّد بن عبدالوهّاب نیز نسبت داده اند. ولی او در بعضی از سخنانش چنین نسبتی را کذب دانسته است، هر چند حسن بن فرحان مالکی در کتاب خود «داعیهٔ و لیس نبیّاً» ـ چنان که در پایان همین کتاب خواهد آمد ـ معتقد است در کلمات شیخ محمّد اشاره ای به این سخن دیده می شود که اگر توانایی یابم گنبد و بارگاه پیامبر(صلی الله علیه وآله) را نیز ویران می کنم!

صفحه ۶۸

صفحه ۶۹

جمود و مخالفت با هر پدیده نوین

توضیح

بنیان گذار مذهب وهّابی با هرگونه بدعتی به مبارزه برخاست، چیزی که از نظر اصولی مورد انکار سایر فرق مسلمین نیز نبود، زیرا همگی بدعت ها را در دین به طور کلّی انکار می کنند.(۱)

ولی او در معنی بدعت مرتکب اشتباه بزرگی شده بود، و به همین جهت با هر چیز تازه ای به مبارزه برخاست.

اکنون ببینیم منظور از بدعت چیست؟ آیا هر مطلب تازه، هر ابداع جدید بدعت است؟ و باید با تمام مظاهر نوین تمدّن بشری به مبارزه برخاست ـ آن گونه که پیروان نخستین وهّابیان از سخنان او برداشت کرده بودند ـ و به همین جهت حتّی دوچرخه را مرکب

پاورقی

۱. در حدیثی از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می خوانیم : «أَهْلُ الْبِدَعِ شَرُّ الخَلْقِ وَ الخَلِیقَةِ ;بدعت گزاران بدتر خلق خدا هستند» (کنزالعمّال، حدیث ۱۰۹۵۱) و در حدیثی از امام علی(علیه السلام) آمده است که فرمود : «مَا أُحْدِثَتْ بِدْعَةٌ إِلاَّ تُرِکَ بِهَا سُنَّةٌ ;هیچ بدعتی حادث نشد، مگر این که سنّتی با آن ترک شد، (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۹۳) و احادیث در این زمینه در کتب فریقین بسیار است.

صفحه ۷۰

شیطان می نامیدند و از آن اجتناب می کردند!! و خط تلفنی را که کاخ پادشاه سعودی را به مرکز لشکر متّصل می کرد، پاره پاره کردند!

دوربین های عکّاسی را تا چند سال قبل حرام می شمردند و خرید و فروش آن در بازارهای مکّه و مدینه تا چندی پیش ممنوع بود، و ملاّ عمر وهّابی رئیس طالبان نیز اجازه نداد هرگز عکسی از او بگیرند، و با تحصیل زنان و دختران حتّی در مدارس مخصوص به خود به مخالفت برخاستند و هم اکنون رانندگی زن را هر چند با حجاب کامل باشد حرام می دانند، و گرفتن جشن میلاد پیغمبر

اکرم(صلی الله علیه وآله) و مانند آن را نیز بدعت و حرام می شمرند! نه تنها جشن میلادی برای پیامبر(صلی الله علیه وآله)بر پا نمی کنند، بلکه تمام مسلمین سنّی و شیعه را که این کار عاقلانه و انسانی را انجام می دهند، سرزنش می کنند!

به یقین بدعت از دیدگاه فقیهان بزرگ و علمای اصول مفهوم دیگری دارد.

«بدعت» تفسیر خاصّ خود را دارد وآن این است که انسان چیزی را که از دین نیست جزء دین قرار دهد، و به عنوان یک عمل دینی آن را انجام دهد و در تعریف بدعت گفته اند: «اَلْبِدْعَةُ إدْخالُ ما لَیْسَ مِنَ الدِّینِ فِی الدِّینِ».(۱)

پاورقی

۱. غنائم الأیّام، جلد ۱، صفحه ۲۷۷ .

در البحر الرائق (نوشته ابن نجیم مصری) بدعت چنین تعریف شده است: «غلب استعمالها علی ما هو (ایجاد) نقص فی الدّین او زیادهٔ» و در کتاب فیض القدیر (نوشته مناوی) چنین آمده : «الحدث فی الدین بعد اکماله» و همه این تعاریف به یک معنی باز می گردد.

صفحه ۷۱

به یقین هیچ کس استفاده از اختراعات جدید مانند دوچرخه، تلفن، دوربین عکّاسی و رایانه و... را به عنوان یک امر واجب یا مستحب دینی انجام نمی دهد، بلکه یک امر عرفی است، مانند انواع غذاها و لباس ها و ساختمان ها که بر اثر گذشت زمان تغییر می یابد و شکل نوینی به خود می گیرد.

به عبارت دیگر گونه ای از اعمالی که ما انجام می دهیم اعمال عرفی است که ارتباط خاصّی با شرع ندارد، مانند مثال هایی که در بالا آمد: تنوّع در انواع لباس ها، مرکب ها، غذاها، آداب و رسوم و وسایل زندگی و منزل.

بدعت به معنی نوآوری مفید در این امور کار خوبی است و نشانه پیشرفت تمدّن بشر است، بنابراین نه دوچرخه مرکب شیطان است، نه دوربین عکّاسی چشم شیطان، نه انواع تلفن مایه تباهی و فساد دین است و نه مراسم جشن و شادمانی برای تولّد بزرگان دین که یک امر عرفی است گناه می باشد، همان کاری که گاه به عنوان مراسم جشن تولّد برای فرد فرد خانواده ها انجام می شود و گاه به طور دسته جمعی برای یک عالم بزرگ دینی یا از آن بالاتر برای پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)و بزرگان دین مراسم باشکوهی می گیرند.

برای انجام این گونه امور هیچ دلیلی بر حرمت نداریم، جز سوء

صفحه ۷۲

تعبیر در مفهوم بدعت و عدم آشنایی به معنی فقهی آن و عدم شناخت امور عرفی از تکالیف شرعی.

کاری به گنبد و بارگاه برای قبور پیشوایان دین نداریم که آن موضوع بحث دیگری است، بلکه سخن از قبرستان های معمولی است هنگامی که در عربستان به سراغ قبرستان می رویم با زشت ترین و زننده ترین صحنه ها روبرو می شویم، درست مانند یک بیابان بی آب و علف و سنگلاخ ناهموار و بی نظم، حتّی یک سنگ صاف روی هیچ قبری نمی بینید!

در حالی که بنای ساده قبور یک امر عرفی در میان تمام ملّت ها و عقلای جهان است، که سعی دارند قبور مردگان را به صورتی درآورند که احترام آنها حفظ شود، و هرگز تحقیر و توهین نشوند، در اطراف آن درخت و گل و گیاهی ترتیب می دهند تا مایه آرامش بازماندگان آنها شود.

برای قبور شعرا و بزرگان علم و ادب ساختمان مناسبی در خور شأن آنها می سازند، و برای هر کسی به تناسب حالش.

این یک کار انسانی و عرفی است، نه بدعت است و نه شرک و نه بت پرستی بلکه احترام و آداب انسانیّت است، در حالی که بدعت حرام افزودن چیزی بر دستورات دین است.

امروزه در همه جای دنیا معمول است که به مناسبت یکصدمین سال، بزرگداشتی برای فلان شاعر یا مخترع می گیرند و این کار سبب

صفحه ۷۳

تشویق جوانان به علم و دانش و پیشرفت علم و دانش است، آیا هیچ عاقلی می گوید این کار بدعت یا شرک است، یا چیزی بر دین افزوده شده؟!

حال اگر ما برای بزرگان دین این کار را انجام دهیم، کاری که سبب توجّه عموم مردم به افکار و تعلیمات و برنامه های آنها می شود و پیوند محکمی میان آنها و بزرگان دینی برقرار می کند، کجای این کار بدعت یا شرک است؟ این یک امر عرفی پسندیده است.

شایان توجّه این که گاه نوآوری های عرفی در کنار مسائل شرعی قرار می گیرد بی آن که به آن آمیخته شود و عنوان بدعت حرام پیدا کند، به عنوان مثال امروز در مسجدالحرام و مسجد النبی مناره های زیادی می بینیم که به یقین در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله) نبوده است، محراب پیامبر با نقش و نگار ساده و زیبایی آراسته شده بسیاری از آیات قرآن (و بعضی می گویند تمام قرآن مجید) بر دیوارها و درون طاق های مسجد پیامبر(صلی الله علیه وآله) به خط زیبایی نگاشته شده، حتّی نام آن حضرت و تمام ائمّه اهل بیت(علیهم السلام) و بعضی از بزرگان اسلام بر پیشانی یکی از حیاط های آن مسجد به چشم می خورد.

در حالی که هیچ یک از این ها در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله)نبود. آیا این ها بدعت و حرام است؟ اگر هست چرا وهّابی ها که بر آن جا سلطه دارند همه را از میان بر نمی دارند؟ و اگر نیست چرا موارد مشابه آن را نمی پذیرند؟

صفحه ۷۴

به یقین هیچ کس این ها را به قصد این که دستور دین است ابداع نکرده، بلکه یک سلسله امور عرفی هستند که با ذوق سلیم مردم ابداع شده اند.

کسانی که بر اثر جمود فکری با این آداب اجتماعی مسلمین و غیر مسلمین مخالفند، جایگاهی در دنیای امروز ندارند و باید به بایگانی تاریخ سپرده شوند، مگر این که اعتدالیون آنها این خطاهای بزرگ را اصلاح و جبران کنند.

تکرار می کنیم بدعت ممنوع و حرام چیز دیگری است و آن این است که من کاری را به عنوان یک دستور دینی انجام دهم در حالی که نه در ادلّه عامّه و نه ادلّه خاصّه چیزی درباره آن نیامده باشد.

مثل این که چیزی بر نماز یا روزه یا آداب و مناسک حج و امثال آن بیفزاییم یا بگوییم شرع به ما دستور داده است که فلان شب را به عنوان میلاد پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) جشن بگیرید.

متأسّفانه جمود و کمی اطّلاعات این گروه سبب شده است که این دو مطلب با یکدیگر اشتباه شود و «ابداعات عرفی» با «بدعت های شرعی».

تضادّی دیگر!

از تضادهای عجیب این گروه این است که همان کسانی که یک

صفحه ۷۵

روز دوچرخه ها را «مرکب شیطان» می شمردند و بدعت می دانستند امروز سوار اتومبیل های آخرین سیستم آمریکایی و ژاپنی می شوند و هیچ کس ایرادی بر آنها نمی گیرد.

و آنها که یک روز خط تلفن بسیار ساده «قصر شاه سعودی» را به «پادگان لشکرش» بدعت دانستند و سیم ها را پاره پاره کردند،

امروز همه آنها حتّی افراد دست فروش کنار خیابان را می بینیم که «جَوّال» (تلفن همراه) به دست دارند!
آیا این گردش ۱۸۰ درجه ای دلیل بر قرار گرفتن این گونه افکار در سراشیبی سقوط نیست؟ و جالب این که حکومت آنها بی اعتنا به این افکار واپس گرا در مسیر صنعتی کردن کشور به پیش می تازد، و غرق صنایع وابسته است.

دلایل ناکامی ابن تیمیّه

آگاهان می داننـد امام مذهب وهّابی ـ به اعتراف خودش ـ بر سر سـفره «ابن تیمیّه» نشسـته بود. ابن تیمیّه نیز درباره شـرک، توحید، شفـاعت و ماننـد آن همین افکـار را داشت ولی چه شـد که او نتوانست در دمشق (مرکز ظهور و فعّالیّتش) این سـفره را برای عموم بگستراند و این خطر از شامات دفع شد، امّا شاگردش «محمّد بن عبدالوهاب» موفّق شد، راستی چرا؟
صفحه ۷۶
نخست مناسب است اشاره کوتاهی به تاریخ زندگی ابن تیمیّه داشته باشیم.
«احمد بن عبدالحلیم بن تیمیّه حنبلی» متولّد سال ۶۶۱ و متوفای سال ۷۲۸ هجری قمری است. در شهر «حران» (شهری است در شام) متولّد شد و به سبب جور تاتار، در کودکی همراه با خانواده اش «حران» را به سمت «دمشق» ترک کرد.
او که حنبلی مسـلک بود درصـدد ترویـج مـذهب حنابله برآمـد و ماننـد حنابله علم کلام را مردود دانست و متکلّمان را اهل بـدعت شمرد! در مسأله صـفات خـدا ماننـد حنابله الفاظ صـفات پروردگار را که در نصوص آمـده بـدون هرگونه تفسیر پذیرفت و به طور کلّی هرگونه «عقل گرایی» را محکوم کرد. او علاوه بر حمایت از روش و عقایـد اهل حـدیث، عقایـد جدیدی را نیز اضافه کرد که قبل از او سابقه نداشت.
برای مثـال او سـفر کردن به قصـد زیـارت قبر پیـامبر(صـلی الله علیه وآله) و تبرّک جسـتن به قبر او و توسّل به اهل بیت پیامبر(علیهم السـلام) را شـرک دانست! و فضایل اهل بیت(علیهم السـلام) را که در صـحاح اهل سـنّت و حتّی در مسـند امامش «احمد بن حنبل» وجود داشت، انکار کرد و تلاش می کرد تا مانند بنی امیّه، شأن و مقام امام علی(علیه السلام)و فرزندانش را پایین آورد.
امّیا دعـوت ابن تیمیّه از سـوی علمـای اهـل سـنّت مـورد پـذیرش قرار نگرفت و جز برخی از شـاگردانش همچـون «ابن القیم»، دیگر بزرگان اهل سنّت با او مخالفت کردند و کتاب های متعدّدی در ردّ او و
صفحه ۷۷
بـدعت هایش نگاشـتند. از جمله «ذهبی» از علمای هم عصـر او نامه ای به او نوشت و او را مورد نکوهش قرار داد، و تسـلیم در برابر احادیث صحیح را از او خواستار شد.
«ذهبی» خطاب به او می نویسـد: «حال که در دهه هفتاد از عمر خود هستی، و رحلت از این عالم نزدیک است آیا وقت آن نرسیده است که توبه و انابه کنی؟»
در مصر نیز قاضی القضات فرقه های چهارگانه اهل سنّت آرای ابن تیمیّه را غلط و بدعت اعلام کرد.
ولی در قرن دوازدهم، محمّـد بن عبـدالوهاب ظهور کرد و از افکـار ابن تیمیّه حمایت نمود و از میان عقایـد او بیش از همه بر همان عقاید جدیدش تأکید کرد.
علاوه بر عقاید فوق، ابن تیمیّه دارای عقاید خاصّ دیگری نیز بود. او در سال ۶۹۸ آشکارا در بحث های داغ اعتقادی داخل می شد و با مخالفین خودش به مناظره می پرداخت، از جمله عقاید و رفتار او می توان به موارد ذیل اشاره کرد:
۱ـ حدود شرعیّه را خودش اقامه می کرد.
۲ـ موی سر کودکان را از ته می تراشید!

۳ـ با کسانی که مخالف عقیده او بودند آماده پیکار بود.

۴ـ از ارائه دادن نذور، مردم را نهی می کرد.

۵ـ به امکان رؤیت حسّی خداوند اعتقاد داشت!!

صفحه ۷۸

۶ـ در مورد خوارج عقیده داشت که : «الخَوارِجُ مَع مُرُوقِهِمْ مِنَ الدِّینِ فَهُمْ أَصْدَقُ النّاسِ ; با این که خوارج از دین خارج شدند راستگوترین مردم بودند !».

از کارهای مثبت او این بود که در سال ۷۰۲ بر ضدّ مغول اقدامات خوبی از خود ارائه داد.

علاّمه امینی بعد از آن که کلام ابن تیمیّه را در ردّ «حدیث آغاز دعوت پیامبر(صلی الله علیه وآله)» (وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأقْرَبِینَ...) نقل می کند که او سند حدیث مزبور را صحیح نمی داند، می گوید: «از او این سخن عجیب نیست زیرا او فرد متعصّبی است که بر انکار ضروریّات و تکفیر مسلمین و به خصوص انکار آن چه مربوط به فضایل اهل بیت(علیهم السلام)است اصرار دارد»(۱) و در جای دیگر می افزاید: «لذلک عاد غرضاً لنبال الجرح من فطاحل علماء اهل السنّة منذ ظهرت مخاریقه و إلی هذا الیوم و حسبک قول الشوکانی فی البدر الطالع ج ۲ ص ۲۶۰ : صرّح محمّد البخاری الحنفی المتوفّی ۸۴۱ بتبدیعه ثمّ تکفیره ثمّ صار یصرح فی مجلسه : انّ من أطلق القول علی ابن تیمیة: انّه شیخ الاسلام، فهو بهذا الاطلاق کافر ; به همین دلیل او همواره هدف تیرهای انتقاد از سوی علمای بزرگ اهل سنّت واقع شد، از جمله «شوکانی» از محمّد بخاری حنفی نقل می کند که او را تکفیر کرده و گفته است : هر کس ابن تیمیّه را شیخ الاسلام بخواند، کافر است!».(۲)

پاورقی

۱. الغدیر، جلد ۲، صفحه ۲۸۰ .

۲ . همان مدرک، جلد ۱، صفحه ۲۴۷، (پاورقی).

صفحه ۷۹

از مدافعان سرسخت ابن تیمیّه می توان از «ابن کثیر» مؤلّف کتاب «البدایة و النهایة» (متوفّای ۷۴۴) را نام برد که در سراسر کتاب خود به هر مناسبتی از ابن تیمیّه دفاع کرده و او را ستوده است.

از علمای معاصر ابن تیمیّه که از او دفاع کرده و به سبب این کار مورد نفرت جامعه خود قرار گرفت، محدّث مشهور «ابوالحجّاج مزی» صاحب کتاب «تهذیب الکمال» است که در سال ۷۴۲ درگذشته است.

دیگر از شاگردان ابن تیمیّه، «احمد بن محمّد مری لبلی» حنبلی است که به گفته ابن حجر نخست مخالف ابن تیمیّه بود ولی پس از ملاقات با او از دوستان و شاگردان او گردید و مصنّفات او را نوشت و در طرفداری از او پافشاری کرد و در ردّ مسأله سفر برای زیارت از او دفاع کرد، سرانجام «اخنایی» قاضی مالکی او را احضار کرد و آنقدر زد تا بدنش خونین شد و سپس دستور داد او را وارونه سوار قاطر کردند و در شهر گرداندند، تا تحقیر شود.

بزرگ ترین شاگرد و مدافع سرسخت ابن تیمیّه بی شک «ابن القیم الجوزیة» است که در همه اقوال و عقاید تابع و حامی بی چون و چرای او بود و نشر و بسط عقاید ابن تیمیّه را در زمان حیات و پس از مرگ او بر عهده داشت و بارها با وی به زندان رفت و به همین سبب او را تازیانه زدند و سوار بر شتر در شهر گرداندند و با ابن تیمیّه در

صفحه ۸۰

قلعه دمشق زندانی کردند.(۱)

اکنون به اصل موضوع باز می گردیم که چرا «ابن تیمیّه» موفّق به گستردن سفره سلفی ها در شام نشد، ولی محمّد بن عبدالوهّاب،

آن را در سرزمین نجد گسترد، و سپس دامنه آن را به تمام جزیره عربستان کشید و این اعتقادات را به نام خود به عنوان «آیین وهّابیّت» در تاریخ ثبت کرد؟

دلیل عمده آن دو چیز بود:

نخست این که دمشق و شام یکی از مراکز علوم اسلامی در آن زمان بود، و علمای برجسته و حوزه های علمیّه فراوانی داشت ;آنها به صورت وسیع در برابر اشتباهات ابن تیمیّه به مقاومت برخاستند، و با این که طرفداران قابل ملاحظه ای پیدا کرده بود، نفوذ او را با دلایل منطقی درهم شکستند، در حالی که سرزمین نجد از این نظر در آن زمان بسیار فقیر بود، و شبهات سر سلسله این گروه با مقاومت چندانی رو به رو نشد و در میان عوام گسترش یافت. در طول تاریخ هر منطقه ای زیر پوشش علما و دانشمندان آگاه بوده است، از این آفات مصون مانده است.

پاورقی

۱ . گردآوری از کتاب های سیر اعلام النبلاء، جلد ۱، صفحه ۳۷ ;الصحیح من السیرة، جلد ۱، ص ۲۴۵ ;الغدیر، جلد ۲، صفحه ۲۸۰ ;الذریعة، جلد ۲، صفحه ۲۸۳ آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی بخش ۱۴، آیین وهّابیّت و فصل نامه مکتب اسلام، شماره ۱۰.

صفحه ۸۱

دیگر این که در آن زمان در میان قبایل «نجد» بر سر حکومت منازعات شدیدی بود، محمّد بن عبدالوهّاب طبق تواریخ موجود از این موقعیّت استفاده کرد و با آل سعود پیمان بست که آنها از افکارش حمایت کنند، او هم پیروان خود را برای کشورگشایی در اختیار آنان قرار دهد، در حالی که در دمشق و شامات نه چنین شرایطی وجود داشت، و نه ابن تیمیّه به فکر چنین طرحی افتاد.

صفحه ۸۲

صفحه ۸۳

ضعف منطق و برداشت نادرست از شش واژه قرآنی

اشاره

شاهکار مهمّ این مذهب در مسأله توحید و شرک است و همان گونه که گفتیم برگرفته از عقاید «ابن تیمیّه دمشقی» می باشد.

«محمّد بن عبدالوهّاب» در رساله «کشف الشبهات» در این باره سخنی دارد که خلاصه اش چنین است:

۱ـ توحیدی که اسلام به آن دعوت کرده توحید در عبادت است، زیرا مشرکان عرب توحید خالق را قبول داشتند و می گفتند عالم همه مخلوق خداست (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالاَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ).(۱)

«هر گاه از آنها سؤال کنی چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده؟ می گویند: خداوند توانای دانا !»

و در جای دیگر می فرماید: (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالاَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالاَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَىَّ مِنْ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ

پاورقی

۱. زخرف، آیه ۹.

صفحه ۸۴

مِنْ الْحَىِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الاَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللهُ فَقُلْ أَفَلاَ تَتَّقُونَ).(۱)

«بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ و چه کسی مالک گوش ها و چشمهاست؟ و چه کسی زنده را از مرده، و

مرده را از زنده بیرون می آورد و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند؟ می گویند: خدا! بگو: پس چرا تقوا پیشه نمی کنید؟!».
با توجّه به این آیات مشرکان عرب، خالق جهان و رازق بندگان و مدیر و مدبّر عالم را خداوند یگانه می دانستند. پس شرک آنها در چه بود؟ اشکال کار آنها فقط در توحید عبادت بود یعنی بت ها و بعضی از صالحان را پرستش می کردند. به تعبیر دیگر مشرکان عرب هرگز منکر توحید خالق و رازق و ربّ العالمین نبودند، بلکه مشرک در عبادت خدا بودند و اسلام آنها را به «عبادت» خداوند یگانه دعوت فرمود.
۲ـ مفهوم «شرک» آن است که انسان غیر خداوند یگانه را بخواند و برای حلّ مشکلات به او پناه برد (به عنوان مثال یا رسول الله و یا علی بگوید) زیرا قرآن مجید می گوید: (فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَداً).(۲)
۳ـ اگر کسی از پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) یا هر کس از پیشوایان اسلام و صالحان شفاعت بطلبد کار او شرک است! و جان و مال او بر موحّدان مباح است! زیرا او مشرک است و هر مشرکی مهدورالدم و المال و

پاورقی

۱. یونس، آیه ۳۱.

۲. جن، آیه ۱۸.

صفحه ۸۵

النساء می باشد. قرآن مجید می گوید: (قُلْ لِلهِ الشَّفَاعَةُ جَمِیعاً لَّهُ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَالاْرْضِ ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ).(۱)
«بگو: شفاعت به طور کامل از آن خدا است، حکومت آسمان ها و زمین از آن او است سپس به سوی او باز می گردید».
۴ـ به علاوه مشرکان عرب هنگامی که به جهت بت پرستی مورد اعتراض واقع شدند گفتند (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونَا إِلَی اللهِ زُلْفَی).(۲)
«ما بت ها را تنها برای این پرستش می کنیم که ما را به خدا نزدیک کند» و هرگز پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)این سخن را از آنها نپذیرفت.
بنابراین پرستش آنها نسبت به بت ها برای خالق و رازق بودن آنها نبود بلکه فقط برای شفاعت بت ها عندالله بود، پس هر کس غیر خدا را شفیع بداند مانند مشرکان عرب است و جان و مال او مباح است!!
این بود عصاره کلام آنها در مسأله توحید و شرک.

نقد و بررسی

در واقع تکیه گاه عمده «وهّابیّون» در کتاب های مختلف در بحث توحید و شرک همان چند آیه بالاست که در همه جا به آن استناد می جویند، و سعی دارند، از کنار سایر آیات قرآن به سادگی بگذرند،

پاورقی

۱. زمر، آیه ۴۴.

۲. زمر، آیه ۳.

صفحه ۸۶

و آنها را نادیده بگیرند، یعنی در برابر قرآن به طور کامل گزینشی عمل کنند.
در ضمن برای این که علمای مخالف را که با آیات دیگر قرآن خطاهای آنها را روشن می سازند، خلع سلاح کنند در یک ادّعای بی سابقه می گویند، تمام آیاتی که دیگران برای ردّ این برداشت در مسأله «توحید و شرک» به آن استدلال کرده اند از آیات

متشابه است! و تنها آیاتی که آنها به آن استناد جسته اند از محکمات قرآن است!!(۱)

در یک بررسی دقیق این نکته به دست می آید که خطا و اشتباه و برداشت نادرست وی از «شش واژه قرآنی» سبب شده که همه مسلمین را به جز پیروان عقاید خود مشرک بشمرند و حکم کفر آنها را صادر کنند.

و متأسّفانه جهان اسلام برای خطای آنها در تفسیر این شش واژه، بهای سنگینی را تاکنون پرداخته است، چه خون های مقدّسی که از مسلمانان بر زمین ریخته شد؟ و چه اموال هنگفتی که به غارت رفت؟ و حتّی امروز هم آن وضع در بعضی از مناطق ادامه دارد که نمونه های آن در زمان حکومت طالبان در افغانستان و در بمب گزاری های گروه سپاه صحابه در مساجد شیعیان پاکستان و بمب گذاری های بسیار وحشتناک و بی رحمانه در عراق در صفوف اهل سنّت و شیعه، و حتّی در عربستان سعودی در «ریاض» و «الخبر» دیده شده است.

پاورقی

۱. شرح کشف الشبهات، صفحه ۷۴.

صفحه ۸۷

چرا آنان حاضر نیستند با دیگر علمای اسلام، علمای الازهر، دمشق، قم و نجف به بحث منطقی بنشینند تا حقایق روشن شود.

چرا بحث های آنها همچون پاسخ های بعضی از پیشوایان آنها که با جمله «ایّها المشرک الجاهل» آغاز می شود و گوینده با پیشداوری خود، طرف مقابل را نخست مهدورالدم و مشرک و نادان شمرده سپس با او بحث می کند، هنوز ادامه دارد؟!

چرا آن گونه که قرآن دستور داده، حاضر نیستند بحثی دوستانه بر اساس (فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)(۱) میان علمای وهّابی و دیگران آغاز گردد؟!

که اگر چنین می کردند این همه خون های پاک مسلمین ریخته نمی شد و اموال آنها به غارت نمی رفت، و دشمنان بر آنها مسلّط نمی شدند و اقلّیت کوچک صهیونیست همه چیز آنها را به بازی نمی گرفت. معلوم نیست چه جوابی در برابر خدا برای روز قیامت و عندالمیزان و الحساب آماده کرده اند؟

به هر حال این شش کلمه سرنوشت ساز عبارتند از:

۱ـ شرک و مشرک (در قرآن مجید)

۲ـ إله (در لا إله إلاّ الله در قرآن مجید)

۳ـ عبادت (در قرآن مجید)

۴ـ شفاعت (در قرآن مجید)

پاورقی

۱. زمر، آیات ۱۷–۱۸.

صفحه ۸۸

۵ـ دعا (در قرآن مجید)

۶ـ بدعت (در قرآن و حدیث)

الف) مفهوم «شرک»

نخستین واژه مهمّی که وهّابیان در آن گرفتار اشتباه و خطا شده و بر اثر آن فتوای اباحه خون و مال و نوامیس بسیاری از مسلمین را صادر کرده اند واژه «شرک» و «مشرک» است.

«شرك» در لغت عرب به معنی شركت در چیزی است و «شریك» همان همتا و همطراز است.

لسان العرب در معنی اشتراک می گوید: «اَشْرَكَ بِاللّهِ: جَعَلَ لَهُ شَرِيكاً فِي مُلْكِهِ» و در معنی «شرك» می گوید: «والشِّرْكُ أنْ يَجْعَلَ لِلّهِ شَرِيكاً فِي ربوبيّته» و به این ترتیب شرك را به معنی شریك قرار دادن برای خدا در حاکمیّت و ربوبیّت تفسیر کرده است. راغب در مفردات می گوید: «شرك در دین دو گونه است: اوّل «شرك عظیم» است که انسان شریک و همتایی برای خدا قرار دهد که سبب محرومیّت او از بهشت است». «مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ ;» و «شرك صغیر» است اگر غیر خدا را در بعضی امور مورد توجّه قرار دهد که همان ریا و نفاق است. قرآن می گوید:(۱)(وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إلاَّ وَهُمْ

پاورقی

۱. مفردات راغب ماده شرك (با تلخیص).

صفحه ۸۹

مُشْرِكُونَ).(۱)

بنابراین، حقیقت شرك عظیم آن است که کسی را همتای خدا و همطراز او در خالقیّت و مالکیّت و ربوبیّت و عبادت بدانیم.

ولی اگر بگوییم حضرت مسیح(علیه السلام) بیماران غیر قابل علاج را به اذن خدا شفا می داد، و مردگان را به اذن خدا زنده می کرد، و با علمی که از ناحیه خداوند کسب کرده بود از مسائل پنهانی و غیوب خبر می داد، نه راه شرك پوییده ایم و نه سخنی به گزاف گفته ایم.

مگر قرآن مجید از زبان مسیح(علیه السلام) نمی گوید: (وَأُبْرِءُ الاْکْمَهَ وَالاَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إنَّ فِي ذَلِكَ لاَيَةً لَّكُمْ إنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ).(۲)

«و (او را به عنوان) رسول و فرستاده به سوی بنی اسرائیل (قرار دادیم، که به آنها بگوید:) من نشانه ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده ام ;من از گِل، چیزی به شکل پرنده می سازم ;سپس در آن می دمم و به فرمان خدا، پرنده ای می گردد. و به اذن خدا، کورِ مادرزاد و مبتلایان به برص را بهبودی می بخشم ;و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم! و از آن چه می خورید، و در خانه های خود ذخیره می کنید ;به شما خبر می دهم ;به یقین در اینها، معجزه برای شماست، اگر ایمان داشته باشید».

پاورقی

۱. یوسف، آیه ۱۰۶ .

۲. آل عمران،آیه ۴۹.

صفحه ۹۰

بنابراین اگر از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و بعضی از بندگان صالح خدا همچون امامان اهل بیت(علیهم السلام) چنین اموری را به همین صورت یعنی «به اذن خدا» تقاضا کنیم، نه تنها شرك نیست، بلکه عین توحید است، چرا که ما هرگز آنها را هم طراز و هم ردیف و شریک خدا و مستقلّ در تأثیر قرار نداده ایم، بلکه بندگانی سر بر فرمان او و مجری اوامر او دانسته ایم.

تعجّب است چگونه پیشوایان وهّابی از واژه «شرك» که معنی روشنی دارد، چنین برداشتی کرده و هرگونه درخواست از بندگان صالح خدا را که جز به اذن خدا کاری نمی کنند شرك دانسته اند، مطلبی بر خلاف صریح قرآن؟!

فرض کنید کسی خادمی دارد که گوش به فرمان مولاست و چیزی را جز به اجازه او انجام نمی دهد، اگر کسی از او بخواهد از مولای خود انجام فلان عمل را تقاضا کن، آیا این تقاضا کننده، «خادم» را همتا و هم ردیف و شریک مولا دانسته است، یا در مسیر خدمت؟!

آیا هیچ وجدان بیداری این سخن را می پذیرد، که این کار شرك است؟

تمام اشتباهات آنها از اینجا ناشی می شود که آیات قرآن را در کنار هم نچیده اند تا مفهوم واقعی آنها روشن شود، بلکه آن چه را که با پیشداوری های آنان در بدو نظر هماهنگ بوده پذیرفته، و بقیّه را کنار زده اند.

صفحه ۹۱

ب) مفهوم «إله»

تصوّر شیخ الاسلام وهّابیان این است که «إله» فقط به معنی «معبود» است، بنابراین جمله لا إله إلاّ الله که شعار پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) و مسلمین جهان بوده و هست، فقط ناظر به «توحید در عبادت» است، یعنی هیچ معبودی جز خداوند یگانه نیست، و به این ترتیب نظر به نفی شرک در خلقت و رازقیت و ربوبیّت و غیر این ها ندارد، زیرا مشرکان جاهلی توحید در خالقیّت و رازقیّت و ربوبیّت را قبول داشتند و تنها مشکل آنها عدم توحید در عبادت بود، چون غیر خدا را پرستش می کردند.

توضیح بیشتر

بر خلاف تصوّر وهّابیون، مشرکان عرب تنها گرفتار شرک در عبادت نبودند یا به تعبیر دیگر «إله» در همه جا به «معنی» معبود نیست، بلکه گاه به معنی «خالق» است. قرآن مجید می فرماید: (أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِّنَ الاَرْضِ هُمْ یُنشِرُونَ * لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا یَصِفُونَ).(۱)

«آیا آنها خدایانی از زمین برگزیدند که (خلق می کنند و) منتشر می سازند؟! * اگر در آسمان و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می شدند (و نظام جهان به هم می خورد). منزّه است خداوند

پاورقی

۱. انبیاء، آیات ۲۱-۲۲.

صفحه ۹۲

پروردگار عرش، از وصفی که آنها می کنند!».

در این آیات به روشنی «آلهه» جمع «اِله» به معنی «خالق» آمده است و سخن در آیه درباره «توحید خالقیّت» است نه «توحید در عبادت».

در آیه دیگری همین معنی با وضوح بیشتری دیده می شود: (مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَد وَمَا کَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَه إِذاً لَّذَهَبَ کُلُّ إِلَه بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْض سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا یَصِفُونَ * عَالِمِ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ).(۱)

«خدا هرگز فرزندی برای خود انتخاب نکرده ;و خالق دیگری با او نیست ;که اگر چنین می شد، هر یک از خدایان مخلوقات خود را تدبیر و اداره می کردند و بعضی بر بعضی دیگر برتری می جستند (و جهان هستی به تباهی می کشید ;)منزّه است خدا از آن چه آنان وصف می کنند! * او دانای نهان و آشکار است ;پس برتر است از آن چه برای او همتا قرار می دهند!».

در این آیات وجود خالق دیگری جز خداوند یگانه نفی شده (آن هم با لفظ «إله») که اگر خالق دیگری غیر از او بود نظم جهان به هم می خورد. این آیه اعتقاد مشرکان عرب را به تعدّد خالق روشن می سازد چون می فرماید (فَتَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ).

به این ترتیب منحصر ساختن دعوت اسلام به «توحید در

پاورقی

۱. مؤمنون، آیات ۹۱-۹۲.

صفحه ۹۳

عبادت» و عدم توجّه به شاخه های دیگر توحید، اشتباهی بزرگ و مخالف آیات قرآن است.

تمام قراین نشان می دهد که «وهّابیان» روی علاقه ای که نسبت برداشت خودشان از مسأله توحید و شرک داشته اند، از کنار آیات دیگر قرآن که بر خلاف برداشت آنها بوده، به سادگی گذشته و آنها را نادیده گرفته اند، با این که بسیاری از آنها به ظاهر حافظ قرآن بوده، امّا متأسّفانه همواره روی همان چند آیه مورد نظرشان تکیه می کنند، چرا که حفظ قرآن همیشه به معنی فهم قرآن نیست!

همچنین از آیات دیگر استفاده می شود که جمعی از مشرکان فراتر از مسأله عبادت بت ها و خالقیّت، اعتقاد به «ربوبیّت» بت ها یعنی تأثیرگذاری در سرنوشت خود داشتند و در یک پندار خرافی فکر می کردند بت ها به عنوان مثال نسبت به مخالفان خود، غضب می کنند و آنها را بیچاره می سازند و موافقان را یاری می دهند و خوشبخت می کنند، به عنوان مثال مشرکان زمان هود می گفتند: (إِنْ نَّقُولُ إِلاَّ اعْتَرَاکَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوء قَالَ إِنِّی أُشْهِدُ اللهَ وَاشْهَدُوا أَنِّی بَرِیءٌ مِّمَّا تُشْرِکُونَ).(۱)

«ما (درباره تو) فقط می گوییم: بعضی از خدایان ما، به تو زیان رسانده (وعقلت راربوده)اند.(هود)گفت:من خدارابه شهادت می طلبم، شما نیز گواه باشید که من بیزارم از آن چه شریک (خدا)قرار می دهید».

پاورقی

۱. هود، آیه ۵۴.

صفحه ۹۴

آنها چنین می پنداشتند که بت ها گاه خشم می گیرند و زیان می رسانند و گاه خشنود می شوند و برکت می دهند یعنی بت پرستان بت ها را در سرنوشت خود مؤثّر می دانستند و نوعی ربوبیّت برای آنها قائل بودند، که این عقیده گروه زیادی بود.

شعر معروفی را که شاعر عرب در مذمّت طایفه «بنی حنیفه» در جاهلیّت سروده ـ به مناسبت این که آنها بتی از خرما ساخته بودند و در یک سال قحطی آن را خوردند! ـ نیز شاهد این مدّعاست!

أكلت حنيفة ربّها عام التقحم و المجاعة

لم يحذروا من ربّهم سوء العواقب و التباعة(۱)

«طائفه بنی حنیفه خدای خود را در سال قحطی و سختی خوردند، و آنها از مجازات پروردگار خود نترسیدند».

کلمه «رب» بر بت ها اطلاق شده و خورندگان بت را از عواقب سوء کار خود برحذر داشته تا مبادا بر آنها خشم گیرند و زیان رسانند.

شاعر دیگری می گوید: «أ ربّ يبول الثعلبان برأسه ; آیا بتی که روباه ها بر آن بول می کند «رب» است».(۲) در طول تاریخ بت پرستی، اطلاق کلمه «رب» و «ارباب» بر بت ها حاکی از آن است که آنها معتقد بودند بخشی از تدبیر امور جهان به دست بت هاست.

لذا هنگامی که یوسف می خواهد زندانیان مشرک را به توحید

پاورقی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۷، صفحه ۲۰۹.

۲. بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۵۳.

صفحه ۹۵

دعوت کند، می گوید: (يَا صَاحِبَیِ السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ).(۱)

«ای دوستان زندانی من! آیا خدایان پراکنده بهترند، یا خداوندِ یکتای قدرتمند؟!». (به کلمه ارباب جمع رب توجّه داشته باشید).

شاهد دیگر : رسول خدا(صلی الله علیه وآله) طبق صریح قرآن مجید به مشرکان اهل کتاب خطاب کرد: (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا

إِلَی کَلِمَهٔ سَوَاء بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللهَ وَلاَ نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَلاَ یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ).(۲)

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است ;که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم ;و بعضی از ما، بعض دیگر را ـ غیر از خدای یگانه ـ به خدایی نپذیرد. هرگاه (از این دعوت،) سر باز زنند، بگویید: گواه باشید که ما مسلمانیم».

تعبیر به «ارباب» به خوبی نشان می دهد که آنها در مسأله ربوبیّت خداوند نیز گرفتار شرک بودند.

در آیه دیگری از همین سوره می خوانیم: (وَلاَ یَأْمُرَکُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلاَئِکَهَٔ وَالنَّبِیِّینَ أَرْبَاباً أَیَأْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُّسْلِمُونَ).(۳)

پاورقی

۱. یوسف، آیه ۳۹.

۲. آل عمران، آیه ۶۴.

۳. آل عمران، آیه ۸۰.

صفحه ۹۶

«خداوند به شما دستور نمی دهد که فرشتگان و پیامبران را، پروردگارِ خود انتخاب کنید. آیا شما را، پس از آن که مسلمان شدید، به کفر دعوت می کند؟!».

راه دور نرویم قرآن درباره بت پرستان جاهلیّت می گوید: (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ آلِهَهً لَّعَلَّهُمْ یُنصَرُونَ)(۱ «; آنها جز «الله» خدایانی برگزیدند تا آنها را یاری کنند».

یعنی آنها گرفتار شرک در شاخه ربوبیّت و تأثیر در سرنوشت خود نیز بودند و بت ها را دارای تأثیر فوق العاده ای می پنداشتند.

در داستان ابراهیم(علیه السلام) در برابر بت پرستان می خوانیم، او در آغاز با آن ها همصدا شد و درباره ستاره و ماه و خورشید سه بار (هذا رَبِّی)(۲)گفت تا بطلان عقیده آنها را در پایان کار نشان دهد.

تکیه او بر ربوبیّت به خوبی نشان می دهد که بت پرستان «بابل» ماه و خورشید و ستارگان را تدبیر کننده زندگی خود می پنداشتند; همچنین گفتار او در برابر نمرود.(۳)

نتیجه این که «إله» فقط به معنی معبود نیست، بلکه گاه به معنی «خالق» و گاه به معنی «ربّ» نیز استعمال می شود و مشرکان فقط در «عبادت» گرفتار شرک نبودند بلکه در امر «خالقیّت» و «ربوبیّت» نیز مشرک بودند.

پاورقی

۱. یس، آیه ۷۴.

۲. انعام، آیات ۷۶-۷۸.

۳. بقره، آیه ۲۵۸.

صفحه ۹۷

بنابراین هرگاه قرآن مجید می گوید اگر از آنها سؤال کنی خالق و مدبّر عالم کیست، می گویند خداست، منظور مدبّر آسمان ها و زمین است، چرا که آیات قرآن با هم تناقض و تضادّی ندارد.

آیا با این برداشت های سستی که سران وهّابیّت از آیات قرآن به خصوص واژه «إله» دارند، می توانند خون مسلمانان را مباح شمرده و اموال آنها را به یغما برند؟ راستی چقدر جان و مال مسلمان بی ارزش شده است !!

ج) مفهوم «عبادت»

«عبادت» سوّمین واژه قرآنی است که وهّابیان برداشت نادرستی از آن دارند. آنها با صراحت می گویند: اگر کسی به سراغ صالحان برود که آنها نزد خداوند برای او شفاعت کنند مصداق آیه شریفه ذیل می باشد: (أَلَا لِلهِ الدِّینُ الْخَالِصُ وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِیُقَرِّبُونَا إِلَی اللهِ زُلْفَی إِنَّ اللهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فِی مَا هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ کَاذِبٌ کَفَّارٌ).(۱)

«آگاه باشید که دین خالص از آنِ خداست، و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند، (دلیلشان این بود که:) اینها را نمی پرستیم مگر برای این که ما را به خدا نزدیک کنند. خداوند روز قیامت میان

پاورقی

۱. زمر، آیه ۳.

صفحه ۹۸

آنان در آن چه اختلاف داشتند داوری می کند ;خداوند آن کس را که دروغگو و کفران کننده است هرگز هدایت نمی کند».

ولی آنها به این نکته قرآنی توجّه ندارند که عیب کار مشرکان این نبود که از صالحان شفاعت می طلبیدند، بلکه مشکل کار آنها این بوده که برای شفاعت، آنها را «عبادت و پرستش» می کردند، در برابر آنها به خاک می افتادند و سجده می کردند. (در مفهوم آیه فوق و جمله «ما نعبدهم» دقّت فرمایید)

ما هنگامی که به زیارت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برویم و بگوییم از تو می خواهیم در دنیا و آخرت برای ما شفاعت کنی، آیا او را پرستش کرده ایم؟ برای او به خاک افتاده و سجده کرده ایم؟

«طلب شفاعت» چه ارتباطی به «عبادت» دارد؟ هر کس اهل لغت و اهل عرف باشد می داند اگر کسی نزد حضرت مسیح می آمد و بچّه کورمادرزاد خود را می آورد و به او می گفت تو که می گویی کور مادرزاد را به اذن خدا شفا می دهم (وَأُبْرِءُ الاْکْمَهَ وَالاْبْرَصَ)خواهش می کنم فرزند مرا به اذن الله شفا بده، کجای این کار عبادت است؟! این کاری است که قرآن آن را مجاز شمرده است.

«عبادت» در لغت و عرف به نهایت خضوع در برابر دیگری گفته می شود مانند رکوع و سجود، امّا خواهش کردن از دیگری هیچ ارتباطی با این موضوع ندارد.

راغب در مفردات می گوید: «الْعُبُودِیَّةُ إظْهارُ التَذَلُّلِ وَ الْعِبادَةُ أبْلَغُ

صفحه ۹۹

مِنْها لأنَّها غایَةُ التَذَلُّلِ».(۱)

در لسان العرب می خوانیم : «اَصْلُ الْعُبُودِیَّةُ الخَضُوعُ وَ التَذَلُّلُ».

جالب این است که پیشوای مذهب وهّابیّت جمله (لِیُقَرِّبُونَا إِلَی اللهِ زُلْفَی) را مورد توجّه قرار داده، ولی از کنار جمله (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا...) به راحتی گذشته است، پس اشکال کار در عبادت غیر خدا است نه در «تقاضای شفاعت برای قرب به خدا» آن هم شفاعت به اذن الله. (دقّت کنید)

آری انسان هنگامی که با پیشداوری ناصوابی وارد مسأله ای می شود، آن چه را موافق مقصود اوست می بیند و آن چه مخالف است گاه به هیچ وجه نمی بیند و گاه ساده از کنار آن می گذارد، سپس فتوای قتل میلیون ها نفر از مسلمین را به عنوان «مشرک» صادر می کند! و خون و مال و ناموس این مشرکان را مباح می شمرد!

البتّه بحث درباره حقیقت «شفاعت» و «دعا» به زودی خواهد آمد، (إن شاء الله).

د) مفهوم «شفاعت»

شفاعت چهارمین واژه قرآنی است که این گروه در تفسیر آن گرفتار خطا شده اند و همان گونه که گفتیم حکم کفر تمام کسانی را که از

پاورقی

۱. مفردات راغب، ماده «عبد».

صفحه ۱۰۰

پیامبر(صلی الله علیه وآله) یا امامان اهل بیت(علیهم السلام) یا صالحان دیگر تقاضای شفاعت کنند، صادر کرده و آنها را «مشرک»! خوانده اند که اسناد آن پیش از این گذشت.

آنها به قدری در این راه تندروی می کنند که پیشوای آنان در رساله «کشف الشبهات» این مشرکان را به دو دلیل بدتر از بت پرستان زمان جاهلیّت می شمرد و تصریح می کند، با این که آنها نه اعتقاد به معاد داشتند، نه نماز می خواندند و نه چیزی از فرائض اسلام را بجا می آوردند، پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) را ساحر و واجب القتل، و قرآن را سحر می شمردند، باز هم بر مشرکان عصر ما (آنها که همه چیز را قبول دارند و متعبّد به تمام آداب اسلام هستند و فقط از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)طلب شفاعت می کنند) برتری دارند!! و تصریح می کند شرک آنها سبک تر از شرک اینهاست! چرا؟

زیرا آنها در حال رفاه «بت» می پرستیدند، ولی در حال سختی (به عنوان مثال هنگامی که گرفتار امواج خروشان و خطرناک دریا می شدند) خدا را با اخلاص می خواندند!(۱)

راستی چقدر بی انصافی است که انسان بگوید افراد متدیّنی که تمام مبانی اسلام را قبول دارند و همه آداب و احکام اسلام را انجام می دهند، از تمام گناهان پرهیز دارند، زکات و حقوق مالی خود را به طورکامل می پردازند،از راه های دوربه زیارت خانه خدا می آیند و

پاورقی

۱. متن عربی این سخن در صفحه ۳۷ گذشت.

صفحه ۱۰۱

حافظ قرآن و عالم به معارف اسلام هستند، از بت پرستان شرابخوار آدمکش و جاهل و خونخوار و آلوده به انواع گناهان زمان جاهلیّت که هیچ چیز را قبول نداشتند، بدترند، چرا که از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) یا کسان دیگری که آنها را صالح می دانند طلب شفاعت کرده اند، آنها مشرکند و جان و مالشان مباح است!!

آیا کسی این گونه سخنان دور از منطق را در دنیای امروز می پذیرد؟!

بنابراین باید قبول کرد که عمر این گونه افکار به پایان رسیده و به زودی به بایگانی تاریخ سپرده خواهد شد.

حال به سراغ اصل مسأله شفاعت می رویم، تا ببینیم چه مشکلی از نظر توحیدی در این مسأله نهفته شده که این همه کافر و مشرک و مهدورالدم درست کرده اند؟!

آیا شیخ الاسلام کشف تازه ای در این مسأله کرده که بر همه علمای اسلام در طول تاریخ جز او و جناب ابن تیمیّه مخفی مانده است؟!

حقیقت این است که اصل مسأله شفاعت ضمن آیات فراوانی از قرآن مجید به اثبات رسیده و به اجماع علمای اسلام از مسلّمات است، حتّی وهّابی ها نیز منکر اصل شفاعت نیستند و با صراحت به آن معترفند.

نکته دیگر، عدم امکان شفاعت شفیعان، بدون اذن خدا نیز از مسلّمات است، زیرا در بیش از پنج آیه از قرآن به این موضوع تصریح

صفحه ۱۰۲

شده، از جمله در آیهٔ الکرسی می خوانیم: (مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ).(۱)

«چه کسی نزد خداوند ـ جز به اذن او ـ شفاعت می کند؟!».

توحید افعالی می گوید همه چیز در عالم باید به اذن خدا صورت گیرد و کسی همتا و شریک او نیست، اگر شفاعتی هم صورت می گیرد به اذن و فرمان او است و از آنجا که او حکیم است، اذن و اجازه اش نیز بر اساس حکمتی انجام می گیرد و درباره کسانی اجازه شفاعت می دهد که لیاقت شفاعت را داشته باشند و در طریق عصیان، تمام پل های پشت سر خود را ویران نکرده باشند. (دقت کنید)

تا اینجا همه مسائل مورد توافق است، پس اختلاف در کجاست؟

اختلاف در این است که علمای اسلام (غیر وهّابی) می گویند تقاضای از پیغمبر(صلی الله علیه وآله) نسبت به چیزی که خدا به او داده (یعنی مقام شفاعت) کار شایسته ای است و نه تنها مخالف توحید نیست، بلکه مؤیّد آن است، ولی وهّابی ها می گویند اگر از او تقاضای شفاعت کنی کافر و مشرک و مباح الدم و المال می شوی!!!

آیا شفاعت باطل است؟ نه، زیرا به اتّفاق همه علما جایز است.

آیا پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) مقام شفاعت ندارد؟ همه می گویند البتّه دارد.

پس مشکل کار کجاست؟ می گویند: مقام شفاعت دارد ولی از او نخواه که کافر می شوی! زیرا قرآن می گوید، مشرکان عرب هم

پاورقی

۱. بقره، آیه ۲۵۵.

صفحه ۱۰۳

می گفتند ما بت ها را بدین جهت پرستش می کنیم تا شفیعان ما نزد خدا باشند و کار شما مانند کار مشرکان عرب است.

می گوییم آنها پرستش بت ها می کردند، ما هرگز پیامبر(صلی الله علیه وآله) و خاندان او را پرستش نمی کنیم و درخواست شفاعت ربطی به عبادت و پرستش ندارد.

می گویند همین است که ما می گوییم!

می گوییم قرآن خودش به گنهکاران دستور داده نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله)بروند و از او تقاضای استغفار (و شفاعت) در پیشگاه خدا کنند تا خدا آنها را ببخشد: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّاباً رَّحِیماً).(۱)

«اگر مخالفان، هنگامی که به خود ستم می کردند (و فرمان های خدا را زیر پا می گذاردند)، به نزد تو می آمدند، و از خدا طلب آمرزش می کردند، و پیامبر هم برای آنها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند».

و از آن واضح تر در داستان یعقوب(علیه السلام) می خوانیم که فرزندان یعقوب بعد از اعتراف به اشتباه و گناه خود نسبت به یوسف(علیه السلام)، از پدر تقاضا کردند در پیشگاه خدا برای آنها استغفار (و شفاعت) کند و گفتند: (یَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا کُنَّا خَاطِئِینَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ).(۲)

پاورقی

۱. نساء، آیه ۶۴.

۲. یوسف، آیات ۹۷ و ۹۸.

صفحه ۱۰۴

«گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه، که ما خطاکار بودیم. گفت: به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می طلبم،

که او آمرزنده و مهربان است».

نه تنها یعقوب این تقاضا را که تقاضای شفاعت نزد خدا بود، انکار نکرد، بلکه از آن استقبال نمود.

آیا پیغمبر خدا فرزندان خود را به «شرک» و کفر دعوت می کند؟

عذر ناموجّه

نکته جالب این است کهوهّابیون متعصّب به سبب نداشتن پاسخ،سخن خود را به اینجا که می رسد عوض می کنند و می گویند: دو آیه فوق مربوط به زمان حیات این دو پیامبر است، ولی پس از مرگ که آنها به صورت موجودی بی روح در می آیند کاری از آنها ساخته نیست!

بنابراین تقاضای شفاعت از پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) بعد از مرگ آن حضرت بی فایده است!

درست توجّه می کنید که در اینجا مسأله شرک و کفر کنار می رود و مسأله «بیهودگی» پیش می آید و می گویند اگر در حال حیات از آنها شفاعت بطلبند، نه شرک است و نه کفر، ولی اگر پس از وفات باشد کاری بیهوده است و این در حقیقت به معنی پس گرفتن تمام ادّعاهای پیشین است. (دقّت کنید)

ما می گوییم نه کفر است و نه بیهوده، چرا که هیچ مسلمانی به خود اجازه نمی دهد بگوید مقام پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله) از یک شهید عادی

صفحه ۱۰۵

میدان بدر و اُحُد کمتر است آنها (أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ)(۱) هستند ولی پیامبر(صلی الله علیه وآله) (نعوذ بالله) «کالحجر!» کدام جفاکار چنین سخنی می گوید؟!

گویا اشتباه آنها از اینجا پیدا شده که قرآن به پیامبر می گوید: (إِنَّکَ لاَ تُسْمِعُ الْمَوْتَی وَلاَ تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِینَ).(۲) «به یقین تو نمی توانی سخنت را به گوش مردگان برسانی، و نمی توانی ناشنوایان را هنگامی که روی بر می گردانند و پشت می کنند فراخوانی».

در حالی که این مربوط به افراد عادی است نه پیامبر(صلی الله علیه وآله) و نیکان و پاکان.

باید از آنها پرسید پس چرا در نمازها بر آن حضرت سلام می فرستید: «السَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَهُٔ اللهِ»، می گویید: آیا به کسی که چیزی درک نمی کند (نعوذ بالله) سلام و درود می فرستید؟ آیا به آیه شریفه (إِنَّ اللهَ وَمَلاَئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیماً(؛)۳) «خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند ؛ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود فرستید و سلام گویید و به طور کامل تسلیم (فرمان او) باشید»، بعد از رحلت پیامبر(صلی الله علیه وآله) عقیده دارید یا نه؟ خداوند و مؤمنان درود و رحمت بر چه

پاورقی

۱. آل عمران، آیه ۱۶۹.

۲. نمل، آیه ۸۰.

۳. احزاب، آیه ۵۶.

صفحه ۱۰۶

کسی می فرستند؟ به کسی که (نعوذ بالله) هیچ چیزی درک نمی کند؟!

چرا بالای سر آن حضرت این آیه را تابلو کرده اید: (لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْض أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُکُمْ وَأَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ)(۱ «؛)ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و در برابر او

بلند سخن مگویید (و داد و فریاد نزنید) آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می کنند، مبادا اعمال شما نابود گردد در حالی که نمی دانید».

چرا اجازه نمی دهید کسی صدای خود را در آنجا (در کنار قبر مطهّر پیامبر(صلی الله علیه وآله)) بلند کند؟ اگر آن عقیده را درباره پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)بعد از وفات دارید و می گویید او بعد از وفات چیزی نمی فهمد (العیاذ بالله) این سخنان ضدّ و نقیض چه معنی می دهد؟!

انصاف دهید آیا چنین عقایدی به پایان عمر خود نزدیک نشده است؟!

هـ) مفهوم «دعا در قرآن»

از جمله واژه هایی که وهّابیون تندرو در آن سخت در اشتباهند و بر اساس این اشتباه حکم کفر بسیاری از مسلمانان را صادر کرده اند،

پاورقی

۱. حجرات، آیه ۲.

صفحه ۱۰۷

مفهوم «دعا» در قرآن است. آنها معتقدند: هر کس پیامبر(صلی الله علیه وآله) یا یکی از صالحان و اولیاء الله را بخواند، مشرک و کافر است و جان و مال او مباح است.

صنعانی از طرفداران افکار محمّد بن عبدالوهّاب در کتاب «تنزیه الاعتقاد» عبارتی دارد که ترجمه اش عیناً چنین است: «خداوند «دعا» را عبادت نامیده و فرموده: (ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِینَ)(۱ ;) مرا بخوانید تا (دعای) شما را بپذیرم. کسانی که از عبادت من تکبّر ورزند با خواری وارد جهنّم می شوند». بنابراین کسی که پیامبر یا صالحی (از صالحان) را برای انجام چیزی بخواند یا بگوید برای من نزد خدا، جهت برآمدن حاجتم شفاعت کن یا به وسیله تو نزد خدا برای برآمدن حاجتم شفاعت می طلبم، یا مانند آن یا بگوید دین مرا ادا کن، یا بیمار مرا شفا ده، یا مانند آن، پیامبر یا آن فرد صالح را دعا کرده (فراخوانده) و دعا عبادت، بلکه مغز عبادت است. چنین کسی غیر خدا را عبادت کرده و مشرک شده است، زیرا «توحید» کامل نمی شود جز به این که انسان خدا را یگانه در الوهیّت و خالق و رازق بودن بداند و دیگری را خالق و رازق نداند و عبادت غیر او نکند ;حتّی بعضی از عبادات را برای غیر بجا نیاورد».(۲)

پاورقی

۱. غافر، آیه ۶۰ .

۲. تنزیه الاعتقاد .

صفحه ۱۰۸

این عبارات همان چیزی است که در بسیاری از کتاب های آنان تکرار می شود.

استناد آنها در حکم به کفر کسانی که غیر خدا را می خوانند، آیه فوق است که در کلام صنعانی آمده بود و آیات دیگری مانند آیات زیر است:

۱ـ «(وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَداً)(۱ ;)مساجد از آن خدا است، دیگری را با خدا نخواهید».

۲ـ «(لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا یَسْتَجِیبُونَ لَهُمْ بِشَیْء)(۲ ;)خواندن حق از آن او است و کسانی که غیر خدا را می خوانند دعای آنها هرگز به اجابت نمی رسد».

۳ـ «(إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ)(۳ ;)کسانی را که غیر از خدا می خوانید، بندگانی مثل خود شما هستند».

از این آیات همان چیزی را نتیجه می گیرند که در کلام «صنعانی» آمده بود. یعنی هیچ کس حق ندارد حتّی «یا رسول الله اشفع لی عندالله» بگوید چرا که کافر و مهدورالدم خواهد شد.

بنابراین یکی از عوامل مهمّ خشونت این گروه که هزاران هزار نفر را به سبب آن، از دم تیغ گذرانده و اموالشان را برده اند، اشتباه در فهم

پاورقی

۱. جن، آیه ۱۸.

۲. رعد، آیه ۱۴.

۳. اعراف، آیه ۱۹۴.

صفحه ۱۰۹

معنی دعا در قرآن مجید بوده است.

اکنون به قرآن مجید باز می گردیم و معنی واژه «دعا» را از قرآن می طلبیم تا روشن شود «دعا» کردن و خواندن غیر خدا، گاه کفر است و گاه ایمان ; امّا این افراد بر اثر کم اطّلاعی یا پیشداوری های نادرست، گرفتار چنان اشتباه خطرناکی شده اند.

(اتّفاقاً ما تجربه کرده ایم، افراد نادری که در حوزه های علمیّه ما، گاهی تمایلات وهّابی گری پیدا می کنند، آنها نیز افراد کم اطّلاعی هستند که در دروس حوزوی مشکل داشته اند).

به هر حال واژه دعا در قرآن به معانی مختلفی آمده است:

۱ـ دعا به معنی عبادت، مانند آیه ۱۸ سوره جن (...فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَداً) تعبیر به «مع الله» (همراه با خدا) نشان می دهد، منظور این است که کسی را همتا و شریک خدا نپندارید و عبادت نکنید.

گواه این مطلب، آیه ۲۰ همین سوره (با فاصله یک آیه) است که می گوید: «(قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّی وَلَا أُشْرِکُ بِهِ أَحَداً ; بگو تنها پروردگارم را می پرستم و کسی را شریک او قرار نمی دهم».

هر مسلمانی می داند «دعا» به این معنی، مخصوص خدا است و کسی همتای او نیست و جای شکّ و تردید ندارد.

۲ـ دعا به معنی فراخواندن به سوی چیزی، مانند آنچه در مورد نوح پیامبر(علیه السلام) آمده است که می گوید: «(قَالَ رَبِّ إِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی

صفحه ۱۱۰

لَیْلا وَنَهَاراً * فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَائِی إِلاَّ فِرَاراً)(۱ ;)پروردگارا قوم خود را شب و روز فراخواندم ولی دعای من جز بر فرار آنها نیفزود».

بدیهی است این دعا و فراخوانی قوم، همان دعوت آنها به سوی ایمان است و این نوع دعا عین ایمان می باشد و انجام آن بر پیغمبران خدا واجب بوده است.

و آنچه در مورد پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) آمده است که خداوند می فرماید: «(ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ)(۲ ;)مردم را به راه خدا با حکمت و اندرز نیکو بخوان»، نیز از همین قسم است.

۳ـ دعا به معنی تقاضای حاجت که گاه از طریق عادی و معمولی است، مانند «(وَلَا یَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا)(۳ ;)هنگامی که از «شهود» دعوت برای ادای شهادت شود، نباید امتناع کنند».

این فراخوانی و دعا در امور عادی است و به یقین اگر کسی آن را انجام دهد، کافر نمی شود بلکه وظیفه را انجام داده است.

و گاه از طرق غیر عادی و معجزات است که این بر دو قسم است:

گاه با اعتقاد استقلال غیر خدا در تأثیر است و گاه از شخص بزرگی می خواهیم که از خدا برای ما چیزی بخواهد.

قسم اوّل نوعی شرک است، زیرا مستقلّ در تأثیر، تنها ذات پاک

پاورقی

۱. نوح، آیه ۵ و ۶.

۲. نحل، آیه ۱۲۵.

۳. بقره، آیه ۲۸۲.

صفحه ۱۱۱

خداست، حتّی اسباب و مسبّبات عادی نیز هر چه دارند از خدا دارند و به اذن او اثر می گذارند.

قرآن مجید در این زمینه می گوید: «(قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا یَمْلِکُونَ کَشْفَ الضُّرِّ عَنکُمْ وَلَا تَحْوِیلا)(۱ ;)بگو کسانی را غیر از خدا که می پندارید (قادر بر حلّ مشکلات شما هستند) بخوانید، آنها نمی توانند مشکلی از شما را برطرف سازند و نه در آن تغییری ایجاد کنند».

هیچ فرد مؤمن آگاه و مسلمان با ایمانی چنین عقیده ای را درباره هیچ یک از انبیا و اولیاءالله ندارد.

امّا قسم دوّم، توحیدِ انسانِ کامل است، یعنی آنجا که کسی را واسطه و شفیع به درگاه خدا قرار می دهد و مسبّب الاسباب را خدا می داند و همه چیز را در قبضه قدرت و اراده او می بیند، ولی با توسّل به اولیاء الله از آنها می خواهد که نزد خدا برای او تقاضای حاجتی کنند، که این عین توحید و ایمان به مشیّت مطلقه الهیّه است.

قرآن مجید می گوید: بنی اسرائیل نزد موسی آمدند و از او تقاضا کردند که از خداوند غذاهای متنوّعی (غیر از منّ و سلوی) برای آنها بخواهد «(وَإِذْ قُلْتُمْ یَا مُوسَی لَنْ نَصْبِرَ عَلَی طَعَامٍ وَاحِد فَادْعُ لَنَا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الاْرْضُ مِنْ بَقْلِهَا...)(۲ ;)ای موسی! ما نمی توانیم به یک نوع غذا قناعت و صبر کنیم، از پروردگارت بخواه که از آنچه زمین

پاورقی

۱. اسراء، آیه ۵۶.

۲. بقره، آیه ۶۱.

صفحه ۱۱۲

می رویاند از سبزیجات و... برای ما فراهم سازد».

موسی هرگز به آنها ایراد نکرد که چرا مرا با خطاب یا موسی! فرا خواندید و چرا مستقیماً خودتان از خدا نخواستید و این شرک و کفر است، بلکه تقاضای آنها را از خدا خواست و اجابت شد و خطاب «(وَ لَکُمْ مَا سَأَلْتُمْ ;)آنچه خواستید برای شما فراهم شد» از سوی خدا نازل گردید، فقط به آنها گفت شما غذای بهتر را رها کردید و به سراغ غذای کم اهمّیّت تری رفتید.

نتیجه:

از آنچه در این بحث آمد، روشن می شود که این گروه از وهّابی ها، به جای این که به قرآن مراجعه کنند و تنوّع موارد استعمال «دعا» را ببینند و آنها را در کنار هم بچینند و از مجموع آنها به عمق تعلیمات قرآن در مسأله دعا پی ببرند، تنها به مطالعه چند آیه بسنده کرده، و بریده اند و دوخته اند و به دنبال آن حکم شرک و کفر اکثریّت مسلمین جهان را صادر فرموده اند، و از آن اسفبارتر این که در عمل نیز آن را اجرا کرده، و جمع کثیری از مسلمین مخلص را از دم تیغ گذرانده و اموالشان را به یغما برده اند که در بحث های پیشین به آن اشاره شد.

صفحه ۱۱۳

و) بدعت در کتاب و سنّت

توضیح

ششمین واژه ای که این دسته از وهّابیان در فهم معنی آن گرفتار اشتباه عظیمی شده اند، واژه «بدعت» است.

قرآن مجیـد در مذمّت و نکوهش مسأله رهبانیّت در آیه ۲۷ سوره حدیـد می فرمایـد: «(وَ رَهْبَانِیَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا کَتَبْنَاهَا عَلَیْهِمْ إِلاَّ ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَایَتِهَا ;) و رهبانیّتی را که بـدعت گذارده بودند، ما بر آنها مقرّر نداشـته بودیم... ولی آنها حقّ آن را نیز رعایت نکردند...».

هر گـاه «اسـتثنا» را در آیه متّصل بـدانیم ـ آن گونه که ظاهر آیه است ـ مفهوم آیه همان است که در بالا آمـد یعنی مسیحیان نوعی رهبانیّت و ترک دنیا را ابداع کرده بودند که از سوی خداوند مقرّر نشده بود، در عین حال همان را هم رعایت نکردند که شرح آن خواهد آمد.

و اگر اسـتثنا را منقطع بدانیم، مفهوم آیه این است که ما «رهبانیّت» را به آنها دسـتور نداده بودیم (بلکه بدعتی بود از ناحیه آنها)، ما به آنها ابتغاء مرضاهٔ الله (جلب خشنودی خدا) را توصیه کرده بودیم که آن را رعایت نکردند.

به هر حال، این آیه از این بـدعت مـذمّت می کند، بدعتی که به گفته مورّخان، چند قرن بعد از حضـرت مسـیح(علیه السـلام) بر اثر بعضـی از حوادث تاریخی که منجر به شـکست مسـیحیان شـد و گروهی متواری بیابان ها و کوه ها شدنـد و به زنـدگی در انزوا پناه بردند، به وجود آمد و به

صفحه ۱۱۴

تدریـج رهبانیّت به صورت یک برنامه دینی درآمـد. نخست مردان تارک دنیا (راهبان) راهی «دیرها» شدند، سپس زنان تارک دنیا (راهبه ها) به آنها پیوستند و دیرنشینی آغاز شد.

و از جمله سنّت هـای غلط که همراه بـا رهبانیّت در میان راهبان و راهبه ها شـکل گرفت، مسأله ترک ازدواج به طور مطلق بود که امری بر خلاف سنّت الهی و طبیعت بشری است و سرچشمه مفاسد بی شماری شد.

مورّخ مشـهور غربی «ویـل دورانت» در تاریـخ معروف خود، بحث مشـروحی دربـاره رهبانان دارد که قابل توجّه است. او در ضـمن اعتراف می کند که پیوسـتن راهبه ها (زنان تارک دنیا) از قرن چهارم میلادی شروع شد و روز به روز کار رهبانیّت بالا گرفت و در قرن دهم میلادی به اوج خود رسید.(۱)

گرچه راهبان و راهبه ها در طول تاریخ اقدام به خدمات اجتماعی مختلفی کردند، ولی مفاسد اجتماعی و اخلاقی ناشـی از آن بیشتر بود و بهتر است از ذکر آنهـا که در کتب مورّخین مسـیحی به آن اشـاره شـده، صـرف نظر کنیم. آری، نتیجه بـدعت هـا غالباً همین گونه است.

به هر حال، اضافه بر آیه مزبور، روایات فروانی در نکوهش بـدعت، در منابع اسـلامی وارد شده است. از جمله حدیث نبوی معروف «کُلُّ بِدْعَهٔ ضِلاَلَهٌ» می باشد! که در کتب بسیاری از جمله

پاورقی

۱. تاریخ ویل دورانت، جلد ۱۳، صفحه ۴۴۳.

صفحه ۱۱۵

«مسند احمد» و «مستدرک الصحیحین» و «سنن بیهقی» و «المعجم الاوسط طبرانی» و «سنن ابن ماجه» نقل شده است.(۱)

وهّـابیون تنـدرو بـا مشاهـده این گونه احـادیث، بی آن که در معنی «بـدعت» دقّت کننـد، نخست بـا هر پدیـده جدیـدی به مخالفت

برخاستند، تا آنجا که دو چرخه را مرکب شیطان خواندند و با نصب خطوط تلفنی به مخالفت برخاستند، و چون دیدند دنیا به سرعت به سوی صنعتی شدن پیش می رود سرانجام در برابر پدیده های صنعتی غرب تسلیم شدند، نه فقط تسلیم شدند بلکه غرق در آن شدند، و امروز که به عربستان سعودی مسافرت می کنیم، می بینیم انواع اتومبیل های آخرین سیستم، وسائل مدرن تهویه، جالب ترین وسائل منزل و حتّی انواع سوپر مارکت ها و خوراك های غربی همه جا را پر کرده، و صغیر و کبیر و عالم و جاهل از آن استفاده می کنند.

در این هنگام، مخالفت با این «بدعت ها»! را رها کرده، تنها به مخالفت با بدعت هایی که از نظر آنان آب و رنگ مذهبی داشت به مخالفت برخاستند، مانند بنای بر قبور، مراسم بزرگداشت میلاد پیامبر و بزرگان دینی، مراسم عزاداری بر شهیدان و امثال این ها، هر

پاورقی

۱. مسند احمد، جلد ۴، صفحه ۱۲۶ ; مستدرك، جلد ۱، صفحه ۹۷ ;سنن بیهقی، جلد ۱۰، صفحه ۱۱۴ ; سنن ابن ماجه، جلد ۱، صفحه ۱۶ و معجم طبرانی، جلد ۱، صفحه ۲۸.

صفحه ۱۱۶

کس به سراغ این امور برود، او را بدعت گذار و مستحقّ همه گونه ملامت و سرزنش می بینند.

امّا به راستی بدعت چیست و در چه موارد حرام است؟ به شرح زیر توجّه فرمایید. هر چند سابقاً اشاراتی نیز داشته ایم، ولی در اینجا ناگزیر از توضیحات بیشتری هستیم:

«بدعت» در لغت ـ همان گونه که قبلا هم اشاره شد ـ به معنی هرگونه نوآوری خوب یا بد است و در اصطلاح فقها «ادخال ما لیس من الدین فی الدین» است.

آری، هر گاه چیزی را که جزء دین نیست در دین وارد کنیم، و آن را به عنوان دستور الهی بشمریم، بدعت گذارده ایم.

و این به دو گونه انجام می شود، واجبی را حرام و حرامی را واجب، ممنوعی را مباح و مباحی را ممنوع سازیم.

مثلا بگوییم در نظام بانکداری امروز، رباخواری قابل اجتناب نیست، بنابراین پذیرفته است، یا بگوییم حجاب مربوط به زمانی بوده که بشر تمدّن امروز را نداشته ولی امروز کشف حجاب مانعی ندارد، و انواع و اقسام بهانه جویی هایی که حلال را با آن حرام و حرام را حلال می کنند، همه این موارد، مصداق بارز بدعت است.

و گاه می شود اموری را که در دستورات دینی و در کتاب و سنّت وارد نشده جزء دین بشمریم، مثلا مراسم سوگواری برای اموات را در

صفحه ۱۱۷

سوّم و هفتم و چهلم که یك امر عرفی است، جزء دستورات اسلام بدانیم و یا جشن و شادمانی در اعیاد اسلامی را واجب شرعی بشمریم و امثال این ها.

به عبارت روشن تر، نوآوری ها سه گونه است:

۱ـ نوآوری در امور صد درصد عرفی که هیچ ارتباطی به مسائل شرع ندارد، مانند نوآوری های مربوط به صنایع و اختراعات و علوم طبیعی که در زمان حیات و عصر پیامبر اسلام و سایر پیشوایان معصوم نیز بوده است، زیرا قافله علوم و اختراعات هیچ گاه متوقّف نمی شود، این گونه بدعت ها جزء بدعت های مفید و سازنده است، زیرا همه عقلای جهان از هر پدیده مفیدی ـ بدون تعصّب ـ استقبال می کردند، از هر قوم و ملّتی که بوده باشد.

۲ـ نوآوری های عرفی پیرامون موضوعات شرعی، بی آن که نسبت به شرع داده شود، مثل بنای مساجد با کیفیّت خاص، گلدسته ها، محراب ها، کاشی کاری ها، کتیبه ها، استفاده از بلندگو برای اذان و صدها از این قبیل.

به یقین هیچ یک از این ها در عصـر پیامبر اسـلام(صـلی الله علیه وآله) نبود، آیا هیچ کس می گوید این ها بدعت و حرام است، در حالی که تمام مساجد مسلمین حتّی در عربستان سعودی و مراکز وهّابیّت و مسجد پیامبر(صلی الله علیه وآله) پر از این هاست.

همچنین تغییرات زیادی که در مسجدالحرام صورت گرفته است،

صفحه ۱۱۸

که هیـچ شـباهتی با زمان پیغمبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) ندارد، و از آن مهم تر ساختن طبقه دوّم برای محلّ سـعی صـفا و مروه، و تغییر عجیبی که اخیراً در جمرات ایجاد کردند وانتقال قربانگاه ها به خارج منی و امثال این ها.

این نوآوری هـا اموری است عرفی، در کنـار مسائل شـرعی برای سـهولت در کـار یا رفع مشـکلات و خطرها و هیـچ کس آن را به عنوان یک دستور خاصّ شرعی نمی شناسد و بدعت نمی داند.

تشکیل جلسات مسابقه قرائت قرآن وانتخاب بهترین قاریان و حافظان و مفسّران قرآن مجید.

به یقین هیچ یک از این ها در عصـر پیامبر(صـلی الله علیه وآله) نبوده، این ها نوآوری هایی است که برای پیشرفت مقاصد و اهداف دینی در نظر گرفته می شود، بی آن که بگوییم جزء دین است.

همچنین احترام به اموات از طریق تشکیل مجالس بزرگداشت در مقاطع زمانی خاص.

تشکیل همایش ها و کنگره های مذهبی و جلسات نکوداشت برای بزرگان دین.

جشن های تولّد برای پیشوایان دین.

مجالس سوگواری برای شهادت یا رحلت آنان.

و امور دیگری از این قبیـل که سـبب عظمت اسـلام و مسـلمین و کنار زدن پرده های غفلت و بی خبری و موجب معرفت و شـناخت بیشتر آنان می گردد.

ما در محیط خود بارها تجربه کرده ایم که این گونه برنامه های

صفحه ۱۱۹

عرفی که در حاشـیه مسائـل مـذهبی انجـام می گیرد، موجی از آگـاهی و بیـداری در همه، به خصوص نسـل جوان، بر می انگیزد و سبب حرکت آنها به سوی معارف قرآنی و اسلامی و اهتمام به امور دینی می شود و به یقین تعطیل این برنامه ها خسارت عظیمی بر مسلمین وارد می کند.

به هر حال، این ها یک سلسله امور عرفی است که هیچ کس هنگام انجام این امور نمی گوید خداوند یا رسول خدا چنین دستوری را داده است و به تعبیر دیگر چیزی را که جزء دین نیست جزء آن نمی کند.

بنابراین، هرگز نمی توان نام بدعت بر آن گذارد و به عنوان «كُلُّ بِدْعَهٔ ضَلاَلَهٌ» آن را نوعی گمراهی دانست.

۳ـ نوع دیگری وجود دارد که همان بـدعت حرام است که در آغاز به آن اشاره شـد : حریم دین را شکسـتن و قانونی بر ضدّ قوانین دینی وضع کردن یا قانونی بر آن افزودن یا قانونی را کم کردن بی آن که دلیلی در شرع بر آن وجود داشته باشد.

ولی تنـدروان وهّـابی به خاطر ضـعف اطّلاعات آنها نسبت به فقه اسـلامی و علم اصول میان این سه نوع نوآوری نتوانسـته انـد فرق بگذارنـد و گرفتار اشـتباه سـختی شـده انـد، و برادران مسـلمان خود را با اندک چیزی متّهم به «بدعت» می کنند، همان گونه که به سادگی آنها را متّهم به «شرک» می نمایند.

این گفتار را با سخنی از عالم فقید یوسف بن علوی مالکی از

صفحه ۱۲۰

مدّرسان معروف مسجدالحرام پایان می دهیم.

او در کتاب «مفاهیم یجب أن تصحّح» در بحث بدعت تحت عنوان «بدعت خوب و بد» سخنی دارد که خلاصه اش چنین است:

بعضی از فرومایگان جاهل و متعصّب و تنگ نظر که خود را بی جهت به «سلف صالح» منتسب می کنند، با هر امر تازه ای به مبارزه برمی خیزند و هر اختراع مفیدی را به عنوان این که بدعت است و هر بدعتی ضلالت است، نفی می کنند بی آن که میان بدعت ها و نوآوری ها فرق بگذارند و بدعت نیک را از بد بشناسند.

این فرق گذاری چیزی است که عقل سلیم و فکر روشن آن را تأکید می کنند و جمعی از بزرگان علم اصول همچون «نووی» و «سیوطی» و «ابن حجر» و «ابن حزم» بر آن صحّه نهاده اند.

هر گاه احادیث نبوی که یکدیگر را تفسیر می کنند، در کنار هم بگذاریم و یکجا مورد مطالعه قرار دهیم، همین مطلب را می رساند.

از جمله حدیث «کُلُّ بِدْعَهٔ ضَلاَلَهٌ» است که ناظر به بدعت های بدی است که داخل در تحت هیچ اصلی از اصول شرع نمی باشد.

سپس می افزاید: بدعت به معنی لغوی (یعنی نوآوری) حرام نیست، آن چه حرام و ضلالت است، بدعت به معنی شرعی است و آن «چیزی را بر امر دین افزودن و به آن رنگ و صبغه شریعت دادن است» که به عنوان یک امر شرعی منسوب به صاحب شریعت مورد قبول و تبعیّت واقع شود.

صفحه ۱۲۱

امّا بدعت دنیوی، یعنی انواع نوآوری های مربوط به امور دنیا، هرگز ممنوع نیست.

بنابراین، تقسیم بدعت به دو قسم خوب و بد، ناظر به معنی لغوی آن است، امّا بدعت شرعی تنها یک نوع دارد که حرام است و اگر مخالفان این تقسیم، مفهوم «مَقْسم» را می دانستند، قطعاً با آن به مخالفت بر نمی خاستند و می دانستند که نزاع در الفاظ می کنند.

آری ; در میان بدعت های دنیوی، اموری بسیار مفید یافت می شود که باید به استقبال آن رفت و اموری نیز وجود دارد که جز شرّ و فساد نیست.(۱) (اشاره به بعضی بی بند و باری های اجتماعی است)

پاورقی

۱. مفاهیم یجب أن تصحّح، صفحه ۱۰۲ به بعد.

صفحه ۱۲۲

صفحه ۱۲۳

صفحه ۱۲۴

صفحه ۱۲۵

فریادی که از مکه برخاست

یوسف بن علوی و نقد شجاعانه اش

در اثنای کتاب قول دادیم که از کتاب شگفت انگیز یوسف بن علوی گزارشی برای شما بنویسیم.

یوسف بن علوی عالم شجاعی بود که در مکّه می زیست و حلقه درس قابل توجّهی داشت، علما و بزرگان مکّه و رجال سیاسی کشور سعودی احترام فوق العاده ای برای او قائل بودند ;وی در این اواخر دیده از جهان بربست و موجی از تأثّر و اندوه منطقه را فرا گرفت.

او که خود را «خادم العلم الشریف بالبلد الحرام» می خواند پیرو مذهب «مالکی» بود و از ذرّیه زهرای مرضیّه و به لقب «الحسنی» افتخار می کرد و به دنبال نام خود آن را می نگاشت.

حلقه درس او در مسجد الحرام از پرجمعیّت ترین حلقات درس مسجد الحرام بود و تألیفات فراوانی در علوم اسلامی داشت.

صفحه ۱۲۶

او با تندروی وهّابی های متعصّب سخت مخالف بود و سرانجام کتاب «مفاهیم یجب أن تصحّح» (مفاهیمی که باید اصلاح گردد) را در نقد افکار و عقاید آن ها نوشت.

او با لحنی مؤدّبانه و عالمانه (همان گونه که از نام کتاب پیداست) به نقد مهم ترین پایه های فکری این گروه تندرو پرداخت و در همه جا بر آیات قرآن و احادیث پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) از منابع معتبر اهل سنّت تکیه کرد و به کتاب ها و منابعی استناد جست که وهّابی های تندرو نیز قادر بر انکار آن نبودند.

او به عنوان این که یک سلسله مفاهیم در مغز این گروه است که سبب تکفیر بسیاری از مسلمانان و اباحه نفوس و اموال آن ها شده و رشته وحدت را گسسته است، و باید این مفاهیم اصلاح گردد به میدان آمد، و به خوبی از عهده کار برآمد.

این کتاب از جهاتی در نوع خود کم نظیر یا بی نظیر است:

۱ـ این کتاب در طول ۱۰ سال ده بار چاپ شد. حتّی در یکی از سال ها چهار بار به چاپ رسید و با استقبال شدیدی در اکثر کشورهای اسلامی حتّی عربستان! مواجه شد.

۲ـ گروه زیادی از علمای بزرگ اهل سنّت در مصر، مراکش، سودان، بحرین، پاکستان و امارات و غیر آن بر این کتاب تقریظ نوشتند و نظرات «بن علوی» و شجاعت او را ستودند که ۲۳ نمونه آن در آغاز کتاب او در ۷۰ صفحه به رشته تحریر درآمده است که

صفحه ۱۲۷

حکایت از نوعی اجماع بر مطالب این کتاب می کند و این تقریظ ها خود کتابچه ای است جالب!

۳ـ این کتاب گرچه در «دبی» به چاپ رسیده بود ولی علی رغم سانسور شدیدی که سلفی های متعصّب بر بازار کتاب در عربستان دارند و اجازه نمی دادند کتابی در نقد افکار آنها وارد این کشور شود، در بازار مکّه به فروش می رفت و ما آن را از آنجا تهیه کردیم.

این نشان می دهد که قشر جدید از وهّابیون ـ چنان که قبلا هم اشاره شد ـ با افکار سلفی های متعصّب همراه نیستند، و تجدید نظر در آن را لازم می شمرند.

نمونه هایی از تقریظ های کتاب

در اینجا فقط به ذکر سه نمونه آن هم به طور خلاصه از مدح و تمجیدهایی که علمای معروف بر آن کتاب نوشته اند قناعت می کنیم تا روشن شود که جهان اسلام درباره قشر متعصّب وهّابی چگونه قضاوت می کند:

۱ـ «دکتر عبدالفتّاح برکهٔ» دبیر کلّ «مجمع بحوث اسلامی» در قاهره ضمن تقریظ خود چنین می نویسد:

«در این کتاب نفیس (اشاره به کتاب بن علوی) کوشش و تلاش عظیمی از سوی یک عالم مدقّق و محقّق اسلامی برای اتّحاد صفوف مسلمین و محو آثار تعصّب در برابر مسائل فرعی و اجتهادی به

صفحه ۱۲۸

خصوص در مورد نسبت دادن مسلمين به شرك و كفر به عمل آمده است، هم چنين در مورد مسأله شفاعت و زيارت قبر رسول خدا(صلى الله عليه وآله)و مسائل حسّاس ديگر.

اميد است اين كتاب گرانبها تأثير پربركتى در وحدت صفوف مسلمين و از ميان بردن عوامل اختلاف داشته باشد.(۱)

۲ـ «شيخ احمد العوض» رئيس مجلس افتاء شرعى در «سودان» در تقريظ خود چنين مى نويسد: «بحمدالله فرصتى دست داد كه از كتابى كه محقّق شريف بن علوى مالكى مكّى حسنى ـ خادم العلم بالحرمين الشريفين ـ به نام مفاهيم يجب أن تصحّح نوشته است، با خبر شوم.

اين كتاب از تصحيح مفاهيم (و اشتباهاتى) سخن مى گويد كه به سه امر مربوط است:

اوّل، مباحث عقيدتى است كه با ادلّه و براهين اثبات مى كند كه معيارهايى را كه گروهى (از وهّابيّون) براى كفر و ضلالت انتخاب كرده اند، فاسد است.

دوّم، مباحث مربوط به پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) و حقيقت نبوّت و مفهوم تبرّك جستن به پيامبر(صلى الله عليه وآله)و آثار اوست، كه با براهين قاطع اين مسائل را اثبات كرده است.

سوّم، مباحث مربوط به حيات برزخى، و مشروعيّت زيارت

پاورقى

۱. مفاهيم يجب أن تصحّح، صفحه ۲۹ و ۳۰ (با كمى تلخيص).

صفحه ۱۲۹

پيامبر(صلى الله عليه وآله) و امور ديگرى كه به آن ارتباط دارد كه اين مرد محقّق با دقّت به اصلاح افكار پرداخته است.(۱)

۳ـ «عبدالسلام جبران» رئيس مجمع علمى اقليمى در مراكش به اتّفاق اعضاى آن مجلس تقريظ جامعى بر اين كتاب نگاشته اند، در بخشى از آن چنين آمده:

«هنگامى كه اين كتاب بر دانشمندان آگاه عرضه شد، همه آن را تلقّى به قبول كرده، بر مؤلّفش درود فرستادند، به خاطر انجام امر واجبى در برابر خدا و پيامبر(صلى الله عليه وآله) و امّت اسلامى كه بر عهده همه علما بود... لذا اعضاى مجلس علمى مراكش تحت اشراف رئيس مجلس بعد از اطّلاع از اين كتاب و تأمّل در آن، موافقت كامل خود را نسبت به آن اعلام كرده و از تلاش بزرگ او سپاسگزارى نموده، اين اقدام جالب را به اين مؤلّف تبريك مى گويند».(۲)

اضافه بر اين ها اشعار زيبا و پرمعنايى نيز از سوى بزرگان ادب در ستايش از اين كتاب سروده شد كه تنها به ذكر سه بيت از ميان آن همه بسنده مى كنيم:

اين سه بيت از ابياتى است كه «شيخ محمد سالم عدود» رئيس سابق دادگاه عالى موريتانيا و عضو مجمع فقهى رابطة العالم

پاورقى

۱. مفاهيم يجب أن تصحّح، صفحه ۳۷.

۲. همان مدرك، صفحه ۶۸.

صفحه ۱۳۰

الاسلامى در مكّه سروده است:

صحّت مفاهيم كان الناس قد هاموا

فيها و زايلها لبس و ابهام

بحث دقيق عميق لا يقوم له

خبط و خلط و تدلیس و ابهام

أبدی به العلوی المالکی لنا

ما لم تنله من الحذّاق أفهام

«مفاهیم صحیحی که مردم درباره آن سرگردان بودند و اشتباه و ابهام با آن آمیخته بود. (به ما ارائه داد)

این بحث دقیق و علمی است که اشتباه و باطل و تدلیس و ابهام در آن راه ندارد.

این مفاهیم را علوی مالکی برای ما آشکار ساخت، مطالبی که فهم (بسیاری از) آگاهان به آن نرسیده بود».(۱)

محتوای کتاب

همان گونه که در لابه لای کلمات بعضی از علمای پیشین اشاره شد این کتاب به نقد افکار وهّابیّون تندرو در سه محور پرداخته است و با استناد به آیات و روایات معتبر ضعف آن را آشکار ساخته است.

محور اوّل:

مربوط به مسائل مربوط به کفر و ایمان است. او با صراحت می گوید: «بسیاری از مردم (منظورش سلفی های متعصّب است) که

پاورقی

۱. مفاهیم یجب أن تصحّح، صفحه ۵۵.

صفحه ۱۳۱

خدا آنها را اصلاح کند در فهم حقیقت اموری که انسان را از دایره اسلام خارج می کند، راه خطا پیموده اند تا آنجا که هر کس را با آنها مخالف است تکفیر می کنند به حدّی که تمام مسلمانان روی زمین را ـ جز عدّه کمی ـ کافر می شمرند!!»

او حتّی معتقد است که امام این مذهب نیز این تندروی را نمی پسندید، سپس به حدیث معروف نبوی «سِبابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَ قِتالُهُ کُفْرٌ» استناد جسته، از بدگویی به مسلمین و جنگ با آنان به شدّت نکوهش می کند و با دلایل کافی مرز ایمان و کفر و اشتباه و خطای سلفی های متعصّب را در این امر روشن می سازد.

جالب این که گاه لحن او در برابر مخالفان کمی تند می شود و از تعبیرات زشت مخالفان خشمگین می گردد.

به عنوان مثال در مورد خوارق عادات از مخالفین نقل می کند که می گویند: «مردم گاه از انبیا و صالحین چیزهایی می طلبند که جز خدا قادر بر آن نیست و این شرک (و کفر) است».

در پاسخ می گوید: «این سخن ناشی از سوء فهم است نسبت به چیزی که از قدیم الأیّام میان مسلمانان بوده است، مردم از آن بزرگواران می خواهند که آنها دعا کنند و از خدا بخواهند مشکل لاینحلّی حل شود، و در روایات معتبر اسلامی از این نوع تقاضاها از پیشگاه پیغمبر بسیار دیده می شود، مانند درمان بیماری های غیر قابل علاج، نزول باران، جوشیدن چشمه از انگشتان پیامبر(صلی الله علیه وآله)،

صفحه ۱۳۲

برکت یافتن غذای کم به گونه ای که جمعیّت زیادی از آن تناول کنند و مانند این ها» و در پایان می گوید: «آیا این ها معنی توحید و کفر را بهتر از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می فهمند؟! این سخنی است که هیچ جاهل تا چه رسد به عالم آن را تصوّر نمی کند».(۱)

لحن او همه جا مؤدّبانه است و تعبیر تند او در برابر تکفیرها و تفسیق ها و اهانت های مخالفان حدّاکثر مثل تعبیرات بالاست.

محور دوّم:

او در این بخش از کلامش، مقام والای پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) را طبق آیات و روایات اسلامی روشن ساخته، سپس به بیان مفهوم تبرّک جستن به آثار رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و این که هیچ ارتباطی به مسأله شرک ندارد، پرداخته، آن گاه موارد زیادی از روایات و اقوال علما را در جواز تبرّک به بوسیدن دست پیامبر، تبرّک به ظرفی که از آن آب می نوشید، تبرّک به خانه آن حضرت، تبرّک به منبر و قبر شریف آن بزرگوار و تبرّک به آثار صالحین و انبیای پیشین بر شمرده و آن قدر مدارک از کتب معروف اهل سنّت می آورد که جایی برای تردید باقی نمی گذارد، و اسامی گروه زیادی از صحابه را می شمرد که به آثار رسول الله(صلی الله علیه وآله) تبرّک می جستند.

او تعجّب می کند از این که با این همه روایات و مدارک روشن و

پاورقی

۱. مفاهیم یجب أن تصحّح، صفحه ۱۸۱.

صفحه ۱۳۳

معتبر چرا گروهی چشم و گوش بسته به انکار این موضوع می پردازند و آن را نوعی «نادانی» یا «عوام فریبی» می شمرند.(۱)

محور سوّم:

در این بخش از کتاب، مباحث مختلفی مطرح شده است که به اعتقاد او مهم ترین آن استحباب زیارت قبر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و دعا کردن در کنار آن و نیز تبرّک به آثار آن حضرت می باشد و در این رابطه کلمات زیادی از علمای بزرگ پیشین نقل می کند.

و در پایان به نکته جالبی اشاره می کند که مورد مخالفت شدید متعصّبان وهّابی است و آن بزرگداشت میلاد پیامبر(صلی الله علیه وآله) و روز هجرت آن حضرت و زمان بعثت و نزول قرآن و پیروزی مسلمین در غزوه بدر (نخستین غزوات پیامبر) و شب نیمه شعبان و مانند آنهاست.

می دانیم این متعصّبان تندرو معتقدند که همه این ها بدعت است و به همین جهت به شدّت از انجام برنامه جشن و بزرگداشت جلوگیری می کنند.

بن علوی در یک پاسخ منطقی به آنان می گوید: این گونه جلسات بزرگداشت، یک امر عرفی است و هیچ کس به عنوان یک دستور شرعی آن را انجام نمی دهد، بنابراین ربطی به مسأله بدعت و عدم بدعت ندارد.

پاورقی

۱. تلخیص از کتاب مفاهیم یجب أن تصحّح، از صفحه ۱۹۴ تا ۲۴۲.

صفحه ۱۳۴

امّا به یقین آثار جنبی گرانبهایی دارد که نباید از آن غافل شد. در این جلسات پرشکوه می توان پیام اسلام را در تمام زمینه ها به مردم رساند.

در آخر می افزاید: این مجالس در واقع گنج های پرقیمتی هستند که باید از آن ها به بهترین وجهی نگهداری کرد و آن را غنیمت شمرد و آنها که با آن مخالفت می کنند و در محو آن می کوشند، افراد نادان و کوته فکری هستند!(۱)

یادآوری لازم

هدف ما از بیان فشرده ای از کتاب پر ارزش مذکور این نیست که مؤلّف محترم آن بن علوی مالکی مکّی هیچ اشتباه و خطایی در این کتاب ندارد، بالاخره او هم گرچه عالم بزرگی بود ولی انسان است و محلّ سهو و نسیان.

هدف این است که اصول سخنان او که با دلیل، منطق، متانت و شجاعت همراه است، واقعیّت دارد و از طرف گروه عظیمی از علمای بزرگ جهان اسلام در کشورهای مختلف حتّی در خود عربستان مورد استقبال قرار گرفته است.

این نشان می دهد متعصّبان وهّابی به آخر خط خود رسیده اند که از چنین کتابی ـ که سراسر آن نقد وهّابیّت تندرو است ـ چنان استقبالی در جهان اسلام می شود.

پاورقی

۱. خلاصه ای از بخش سوّم کتاب مفاهیم یجب أن تصحّح، از صفحه ۲۴۳ تا ۳۱۸.

صفحه ۱۳۵

ولی بن علوی در برابر این خدمت بزرگ به جهان اسلام، حتّی به وهّابیّت میانه رو پاداش خود را گرفت و کتاب هایی بر ضد او از سوی همان قشر تألیف یافت و در آن از همان شیوه سخیف و کهنه «تکفیر» استفاده کرده و حکم کفر او را صادر کردند. (کتاب هایی به نام «حوار مع المالکی» و «الردّ علی المالکی فی ضلالاته و منکراته»).

امّا نه تنها استقبالی از این کتاب ها نشد بلکه از نظر جمعی از علمای دانشگاه الازهر مصر این کتاب ها خدمتی به صهیونیسم و ضربه ای بر وحدت اسلامی شمرده شد و آقای بن علوی همچنان مورد احترام خاصّ مردم عربستان بود، حتّی در تشییع جنازه او ده ها هزار نفر شرکت کردند و زعمای سعودی برای تسلیت به خانواده او مکرّر به منزل وی رفتند.

این ها پاسخ محکمی بود به تندروان وهّابی در برابر حربه کهنه تکفیر و تفسیق!

جالب این که قاضی مکّه بر ضدّ او اعلام جرم کرد و او را به دادگاه فرا خواند و حتّی دادگاه او به ریاض کشانده شد، او چندین ساعت از نوشته های خود دفاع کرد و سرانجام گفت: اینها اجتهاد من است و حدّاکثر شما مجتهد هستید و من هم مجتهد هستم و هیچ مجتهدی نمی تواند رأی خود را بر مجتهد دیگری تحمیل کند. وی سرانجام تبرئه شد!

صفحه ۱۳۶

صفحه ۱۳۷

وهّابیّون جدید

در پایان این مقال ذکر دو نکته ضروری به نظر می رسد:

الف) قشر جدید وهّابی

آنچه در حال زوال و در سراشیبی سقوط است قشر متعصّب و متحجّر و خطرناک وهّابی است که همه مسلمین را جز خود مشرک می دانند و جان و مال آن ها را مباح می شمرند، تا چه رسد به غیر مسلمانان، ولی قشر معتدلی در حال ظهور و بروز است. این قشر که بیشتر از نسل تحصیل کرده و جوان تشکیل یافته و حتّی بعضی از اساتید و علمای بزرگ آنان با آنها هماهنگ هستند، دارای ویژگی های زیر است:

۱ـ مسلمانان را متّهم به شرک نمی کنند و از خون ریزی بیزارند، به عقاید دیگران احترام می گذارند و برچسب کفر و بدعت به دیگران نمی زنند.

صفحه ۱۳۸

۲ـ از «گفتمان» و «حوار» منطقی و دوستانه بین مذاهب اسلامی استقبال می کنند و گوش شنوایی برای شنیدن سخنان دیگران دارند، و کتب دیگران را نیز مطالعه می کنند.

۳ـ مظاهر جدید و مثبت زندگی امروز را که دلیلی بر حرمت آن در کتاب و سنّت نیست، بدعت نمی شمرند و با بزرگداشت بزرگان اسلام مخالفت ندارند، و میان رسوم عرفی و شرعی فرق می گذارند.

۴ـ به زنان اجازه می دهند که با حفظ حجاب اسلامی و موازین عفّت به تحصیل علم و فعّالیّت های مفید اجتماعی بپردازند.

۵ـ و در یک کلمه ضمن تجدید نظر در افکار خشونت آمیز گذشته، حاضر به تعامل با سایر فرق اسلامی جهان هستند و خشم و نفرت آن ها متوجّه کسانی است که قصد نابودی مسلمین را دارند، این ها رفته رفته جای سلفی های متعصّب و فوق العاده خشن را می گیرند. گسترش این گروه در برخوردهای علمی و فرهنگی در ایّام حج و عمره به طور کامل نمایان است و آثار آن در کتاب هایی که اخیراً نوشته می شود، به خوبی به چشم می خورد.

به اعتقاد ما زوال آن دسته و ظهور این گروه، می تواند به ترسیم چهره مناسبی از اسلام در جهان کمک کند، و جاذبه های این آیین پاک را که به خاطر عقاید دُگم و خشونت آمیز سلفی های پیشین به خطر افتاده است، تا حدّی جبران کند و ان شاءالله مقدّمات «یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللهِ اَفْواجاً» فراهم گردد و اسلام جایگاه واقعی خود را در جهان پیدا کند.

صفحه ۱۳۹

همه مسلمین جهان از ظهور چنین قشری استقبال می کنند، و آن را عامل مهمّی برای تحکیم پایه های اخوّت اسلامی و اتّحاد صفوف مسلمین در برابر دشمنانی که برای تضعیف و تحقیر مسلمین سخت می کوشند، می دانند. آن چه درباره کتاب «مفاهیم یجب ان تصحّح» گذشت و تقریظ هایی که گروه عظیمی از علمای اسلام در کشورهای مختلف اسلامی بر آن نگاشته بودند، گواه دیگری بر این واقعیّت است.

بر زمامداران سعودی لازم است با گشودن مرزهای بسته خود به روی کتب اسلامی و نوشته های دیگر کشورهای مسلمان، و با فراهم ساختن زمینه های گفتگو بین مذاهب اسلامی و رفت و آمد علمای این کشورها، به این امر کمک کنند که هم به نفع خود آنان است و هم به سود جهان اسلام!

ب) خطر غلاة

به یقین یکی از عوامل پیشرفت فکر وهّابی گری افراطی، در میان قشری از مسلمین جهان تندروی های غلاة است، همان افراد نادان و بیسوادی که درباره بزرگان دین به غلو پرداختند و آن ها را از درجه عبودیّت بالا بردند و به الوهیّت رساندند و شریک خدا قرار دادند.

بی شک خطر آن ها کمتر از خطر وهّابیّون متعصّب نبوده و نیست و اگر این ها نبودند، بهانه ای در دست آن ها نبود. تعبیراتی را که با روح

صفحه ۱۴۰

توحید اسلامی سازگار نیست و در کتاب و سنّت هرگز نیامده، مانند خالق السماوات و الأرضین، و أرحم الراحمین، و امثال آنها که از اوصاف خاصّ پروردگار است، نباید در مورد اولیاءالله به کار برد که نه آن ها راضی هستند و نه با تعلیمات اسلامی سازگار است.

اصرار بعضی از جاهلان بر این امور سبب شده که گروهی از اصحاب تفریط که آن ها نیز در نادانی همچون گروه غلاة هستند، به مقابله برخیزند، و بگویند از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بعد از وفاتش (نعوذبالله) هیچ کاری ساخته نیست، حتّی شفاعت و دعای برای مؤمنان، و حتّی رفتن به زیارت او بدعت و حرام است.

هم چنین کسانی که با انواع خرافات از اصول توحید و سایر تعلیمات دینی دور شده اند و به عنوان مثال نعل اسب را مایه خوشبختی و جستن پلک چشم را نشانه شور بختی و عدد ۱۳ را نحس و شوم و صدای فلان پرنده را میمون و مبارک و فلان پرنده را شوم می دانند، وخالق آنها را به فراموشی می سپرند، سخت در اشتباهند.

و اینجاست که امیرمؤمنان علی(علیه السلام) می فرماید: «هَلَكَ فِيَّ رَجُلانِ: مُحِبٌّ غالٍ وَ مُبْغِضٌ قالٍ ; دو کس درباره من هلاک شدند (و گمراه گشتند) دوست غلو کننده و دشمن بدخواه»!(۱)

خوارج و ناصبیان سبب وجود غلاهٔ شدند، و غلاهٔ نیز به نوبه خود

پاورقی

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۱۷.

صفحه ۱۴۱

بازار خوارج را گرم کردند.

به همین جهت وظیفه علمای اسلام همیشه و به خصوص امروز، بسیار سنگین است، از یک سو باید به هدایت غلاهٔ بر خیزند و از سوی دیگر به سفسطه های وهّابیان تندرو پاسخ گویند، و چه مشکل است حفظ تعادل توده های کم سواد در این امور، حتّی گاه دیده می شود که بعضی از کسانی که به ظاهر در سلک عالمان هستند به یکی از این دو طرف می لغزند (أعاذَنَا اللهُ تَعالی عَنِ الإِفْراطِ وَ التَّفرِيطِ وَ هَدانا إِلَى الصِّراطِ الْمُسْتَقِيمِ).

صفحه ۱۴۲

صفحه ۱۴۳

فریادی دیگر از نویسنده شجاعی دیگر

کتاب داعیهٔ و لیس نبیاً!

اکنون نوبت کتاب «داعیهٔ ولیس نبیاً» (او اصلاح طلب بود نه پیامبر) می باشد. این کتاب تحت عنوان «قرائهٔ نقدیهٔ لمذهب الشیخ محمّد بن عبدالوهّاب فی التکفیر» (قرائت انتقادی (تازه ای) از مذهب پیشوای وهّابیان در مسأله تکفیر و کافر شمردن دیگران) کتابی است که به تازگی انتشار یافته و آوازه آن در مناطق وسیعی ازحجاز و غیر حجاز پیچیده است.

قبل از هر چیز باید با ویژگی های این کتاب، سپس با محتوای آن آشنا شد.

۱ـ نویسنده کتاب : «شیخ حسن بن فرحان مالکی» از دانشمندان معروف اهل سنّت عربستان و پیرو مذهب مالکی و به اعتراف خودش از وهّابیون معتدل می باشد.

صفحه ۱۴۴

او به پیشوای وهّابیان شیخ محمّد بن عبدالوهّاب احترام می گذارد، ولی سخنان او را به خصوص در مسأله تکفیر مسلمانان به شدّت نقد می کند و معتقد است این دو با هم منافات ندارد.

او با صراحت می گوید : من به او احترام می گذارم، در عین حال او را نه تنها جایز الخطا می شمرم، بلکه خطاهای فراوانی برای او قائل هستم.

۲ـ روش نقد او در کتاب مزبور یک روش کاملاـ مؤدّبانه و مستدل است، امّا به هنگام نقد مطالب پیشوای وهّابیان، از هیچ چیز

ملاحظه نمی کند، حتّی خطرهای فراوانی را که از سوی وهّابیون تندرو (و به قول خودش غلاهٔ وهّابی) او را تهدید می کند، نادیده می گیرد.

۳ـ او تسلّط خوبی بر مذاهب و منابع اسلامی دارد، به خصوص از کلمات طرف مقابل بر ضدّ خودش کمک می گیرد، و جالب این که بخشی از کتاب خود را به تناقض ها و تضادهای سخنان محمّد بن عبدالوهّاب تخصیص داده است.

۴ـ او معتقد است که تندروان وهّابی که خون و مال و ناموس مسلمانان غیر وهّابی را مباح می شمرند، گرفتار تعصّب و تقلید کورکورانه اند و آن را خطری برای اسلام و مسلمانان منطقه می داند ;او نویسنده ای بسیار توانا و قوی است.

۵ـ او بیشترین نقد خود را روی کتاب «کشف الشبهات» و «کتاب التوحید» محمّد بن عبدالوهّاب که مهمترین کتاب های او است،

صفحه ۱۴۵

متمرکز کرده است، و بسیاری از منابع کلمات خود را به کتاب «الدرر السنیهٔ» آدرس می دهد.

بد نیست بدانید این کتاب (الدرر السنیهٔ) گردآوری «عبدالرحمان بن محمّد بن قاسم الحنبلی» است که مجموعه کتاب ها، رساله ها و نامه های «محمّد بن عبدالوهّاب» و جمعی از سران وهّابیّت را از زمان شیخ تا امروز در آن جمع کرده است. او در سال ۱۳۹۲ قمری بدرود حیات گفت. «بن باز» فقیه معروف وهّابی که در سال های اخیر چشم از جهان فرو بست، این کتاب را جزء دروس یومیّه خود قرار داده و تدریس می کرد. این کتاب بیش از ده مجلّد و منبع بسیار خوبی برای آگاهی از افکار وهّابیان است.

۶ـ البتّه این عالم شجاع و نویسنده کتاب «داعیهٔ و لیس نبیاً» از فشارها وتهدیدهای تندروان وهّابی در امان نماند و حکم تکفیر او را تاکنون صادر کرده اند، (همان گونه که حکم تکفیر عالم فقید «بن علوی مالکی» را صادر کردند) و در آینده به چه سرنوشتی گرفتار شود، روشن نیست، ولی هر چه باشد او با این کتاب خدمتی بزرگ به جهان اسلام کرده و ثابت نموده آن تکفیرها و خون ریزی ها، از اسلام بیگانه است و مولود افکار سست و نادرست و برداشت های غلطی است که گروهی از ناآگاهان از آموزه های اسلامی داشته اند.

۷ـ او در بحث های مقدّماتی کتاب خود می گوید: «حقیقت این است که من این قرائت جدید از کتاب های محمّد بن عبدالوهّاب را

صفحه ۱۴۶

قبل از ۱۱ سپتامبر تهیّه کرده بودم و بعد از این حادثه مایل نبودم آن را منتشر سازم (چرا که شاید سبب اتّهام مسلمین در این حادثه شود) ولی هنگامی که دیدم تندروان وهّابی پیوسته کنگره و همایش برای تبرئه پیشوای این مذهب، شیخ محمّد تشکیل می دهند، لازم دیدم حقایق را برملا سازم تا انصاف دهند و اعتراف به خطای شیخ در حکم به تکفیر کنند».(۱)

۸ـ او مطلب را با ظرافت خاصی آغاز کرده و می گوید: محمّد بن عبدالوهّاب مرد اصلاح طلبی بود، نه پیامبر! و همین نام را برای کتاب خود انتخاب کرده است.

سپس می افزاید: ما در میان دو گروه افراطی قرار گرفته ایم. عدّه ای او را کافر و فاسق می دانند و گروه دیگری همچون یک پیامبر، با سخنان و گفتار او رفتار می کنند، به گونه ای که هیچ کس نباید خرده ای بر او بگیرد ;سپس می افزاید هر دو در اشتباهند.

وی با استفاده از این مقدمه به سراغ نقدهای خود نسبت به افکار و عقاید او می رود.

۹ـ در بخش دیگری از سخنان خود تحت عنوان «الشیخ لم یکن وحیداً فی العلم و الدعوهٔ» می گوید : بعضی از پیروان شیخ چنین می پندارند که او وحید عصر خود در علم و دانش بود و تمام کشورهای اسلامی که دعوت وهّابیّت را نپذیرفتند، بلاد شرک و کفر

پاورقی

۱. داعیهٔ و لیس نبیّاً، صفحه ۲۸ .

صفحه ۱۴۷

است و تمام علمای این کشورها جاهلانی هستند که هیچ چیز از اسلام نمی دانند!!(۱)

سپس می افزاید: و متأسّفانه اصل تکفیر مسلمین، و کشورهای آنها را کشور کفر دانستن، و همه علمای آنها را کافر شمردن را، در کلمات خود شیخ یافتم، همان گونه که مدارک آن را ذکر خواهم کرد!

سپس می افزاید: مسلّماً شیخ و تابعین او در این عقیده راه صحیح را نپیمودند.

در ادامه می گوید: بعضی از خطاهایی که شیخ و بسیاری از پیروانش در آن افتادند به خصوص در مورد تکفیر مسلمانان بسیاری از طالبان علم را ـ از روی تقلید یا غلو ـ گرفتار ساخت، و در نتیجه اعمال خشونت بار، اخیراً (در نقاط مختلف جهان) روی داد، و گروهی با همان استدلال شیخ و همان شعارها حوادث دردناکی آفریدند (و دست به کشتارهای وحشتناکی زدند و می زنند).

۱۰ـ شرم و حیای اکثر علما، در کشور سعودی از بیان خطاهای شیخ، سبب می شود نقد این عقاید بر کسانی که قدرت بر آن را دارند واجب عینی باشد و همین امر مرا وادار به این بحث کرده است.

بر هر دانشمند و شهروندی در کشور (سعودی) لازم است آنچه را که سبب می شود ما را از این خشونت ها و تکفیرها خارج سازد، انجام دهد و از تبلیغاتی که تنها به کشور ما و اهل آن در دراز مدّت زیان

پاورقی

۱. داعیهٔ و لیس نبیاً، صفحه ۱۳ .

صفحه ۱۴۸

می رساند، هر چند (خیال کنیم) در کوتاه مدّت فایده ای دارد، جدّاً پرهیز نماید.

ما باید دین و وطن خود را از آلودگی تکفیر ستمگرانه و ریختن خون های بی گناهان پاک سازیم و به این وضع خاتمه دهیم.

در این هنگام که این سطور را رقم می زنیم، روزی نیست که خبر خشونت های وحشتناک از عراق به ما نرسد. هر روز ده ها و گاه صدها نفر طعمه این خشونت لجام گسیخته به وسیله اتومبیل های بمب گذاری شده، می شوند و بسیاری از آنها جنبه انتحاری دارد و نشان می دهد کار کسانی است که خود را مسلمان و همه را کافر می پندارند و جان و مالشان را مباح می شمرند.

این ها نیز محصول همان تعلیمات مکتب شیخ است که از حجاز به اردن و از اردن به عراق آمده است.

جالب این که نویسنده کتاب مزبور (داعیهٔ و لیس نبیاً) در پاورقی کتاب خود در همین فصل به نکته قابل توجّهی اشاره می کند و آن این که غربی ها به خصوص آمریکایی ها با سیاست های مخرّب سیاسی، نظامی، اقتصادی و کمک های همه جانبه به اسرائیل غاصب، زمینه ساز این خشونت ها بوده و هستند.

در بخش دیگری از کلمات خود به سراغ این می رود که این تکفیر لجام گسیخته که سبب هرج و مرج حتّی در داخل کشور سعودی شده، از کجا سرچشمه می گیرد؟!

و سرانجام به این نتیجه می رسد که تعلیمات شیخ و مکتب او

صفحه ۱۴۹

عامل اصلی این خشونت هاست. از خشونت گروه اخوان در سرزمین نجد و سپس در حرم مکّه گرفته تا خشونت و انفجارهایی که در مناطق مختلف عربستان روی داده، همه محصول تعلیمات شیخ است.

سپس می افزاید: «افرادی که این خشونت ها و انفجارها را آفریدند، افراد بیگانه ای نیستند که از سرزمین های دیگر به حجاز آمده باشند، بلکه همان وهّابی های حجاز هستند، و اگر بگوییم همگی از فرهنگ شیخ و تعلیمات او الهام گرفته اند، راه دوری نرفته ایم

و هر کس به سخنان آنها مراجعه کند به این حقیقت اعتراف می نماید».(۱)

پاورقی

۱. داعیة و لیس نبیاً، صفحه ۶۲ و ۶۳ .

صفحه ۱۵۰

صفحه ۱۵۱

فشرده ای از کتاب «داعیة و لیس نبیاً»

اکنون با روشن شدن این مقدّمات به سراغ فشرده ای از اصل کتاب می رویم.

حسن بن فرحان مالکی وهّابی نویسنده توانای این کتاب که اثر خود را به نام «او اصلاح طلب بود نه پیامبر!» نامیده، عمدتاً به نقد سخنان و عقاید پیشوای وهّابیان در زمینه تکفیر مسلمین و نسبت دادن شرك و كفر به همه كسانی كه وهّابی نیستند و سخنان او را نپذیرفته، پرداخته و در پنج فصل گفتنی ها را گفته است.

در فصل اول به سراغ نقد کتاب کشف الشبهات که از مشهورترین و مهم ترین کتاب های محمّد بن عبدالوهّاب است می رود، و به صورت کاملا روشنی آن را نقد می کند. در فصل دوم به نقد سایر کتب او در مسأله شرك و توحید می پردازد.

در فصل سوم به سراغ این مهم می رود که آیا او از مسأله تکفیر مسلمین عدول کرده است یا نه؟ سپس بخش عظیمی از تناقضات او

صفحه ۱۵۲

را به صورت علمی آشکار می سازد.

در فصل چهارم از موضوع مهمّ دیگری بحث می کند که آیا پیروان او چشم و گوش بسته همان مسیر تکفیر مسلمین را دنبال کردند و بر اشتباهات او صحّه نهادند یا به نقد نظرات شیخ پرداختند؟

و سرانجام در فصل پنجم به نقد نظرات دشمنان شیخ می پردازد و تندروان را از معتدلان جدا می سازد و خود در صف معتدلان وهّابی قرار می گیرد.

جالب این که در پایان می گوید: «خلاصه تمام بحث ها این است که شیخ در مسأله تکفیر راه خطا پیموده»، سپس می افزاید: «اعتراف به این مسأله برای افراد منصف با توجّه به استدلالات روشنی که داریم کار آسانی است، نه دین اسلام با این اعتراف از بین می رود و نه خورشید از مغرب طلوع می کند (و نه آسمان به زمین می آید! فقط انسان جایز الخطایی خطا کرده است)».(۱)

و ما می افزاییم : بلکه به عکس این نقدها باعث رونق دین و پیراستن آیین اسلام از خشونت های وحشتناك و غیر انسانی است، و حدّاقل وهّابیّون معتدل را به جای وهّابیون متعصّب تندرو می نشاند.

با این توضیح به سراغ فشرده ای از هر یك از فصول کتاب مزبور می رویم:

پاورقی

۱. داعیة و لیس نبیاً، صفحه ۲۸ و ۲۹ .

صفحه ۱۵۳

فصل اول : نقد کشف الشبهات

با این که کتاب کشف الشبهات که از معروف ترین کتب شیخ است، کتاب بسیار کوچکی است (در حدود ۷۰ صفحه)، ابن فرحان در نقد خود سی و سه ایراد قابل ملاحظه بر او می گیرد و سخنان پیشوای وهّابیون را به خصوص در مسأله «تکفیر» به نقد می کشد و قبلاـ ابراز تعجّب می کند که چگونه علمای وهّابی این همه خطا و اشتباه را در کلمات شیخ نادیده گرفته و به سادگی از آن گذشته اند.

سپس می افزاید: اگر بعضی از آنان، حتّی چند مورد از خطاهای وی را یادآور شده بودند، من ضرورتی برای نوشتن این کتاب نمی دیدم، ولی چه کنم که همه سکوت کردند.

بد نیست در اینجا به اولین و آخرین ایراد او (از ۳۳ مورد) اشاره کنم.

غلو و زیاده روی درباره صالحان

محمّد بن عبدالوهّاب در آغاز کتاب «کشف الشبهات» می گوید: «توحید، دین پیامبرانی است که خدا آنها را به سوی بندگانش فرستاده است، اول آنها نوح(علیه السلام) است، خداوند او را به سوی قومش فرستاد در زمانی که آنها درباره «صالحان» غلو کرده بودند».

سپس «ابن فرحان» می گوید: آغاز این سخن صحیح است ولی پایانش ناصواب و مقدّمه ای است برای تکفیر!

صفحه ۱۵۴

زیرا خداوند نوح را برای دعوت به سوی خداوند یگانه و ترک شرک فرستاد، چون آنها بت هایی را به نام ودّ و سواع و... می پرستیدند ;مشکل آنها تنها غلوّ درباره صالحان نبود، غلو و زیاده روی ممکن است گاهی سبب شرک شود، ولی هر زیاده روی شرک نیست که به بهانه آن خون مسلمین ریخته شود.

سپس می افزاید : من هرگز نمی گویم زیاده روی هایی که درباره صالحان و بزرگان دین می شود یا بعضی مراسم خرافی صحیح است، من می گویم خطاست ولی کفر نیست.

گویا شیخ می خواسته است با این سخن خود به ایراد مهمّی که بر او می کردند پاسخ گوید. به شیخ ایراد می کردند کسانی را که تو تکفیر می کنی و با آنها می جنگی و به قتل می رسانی، مسلمانانی هستند که نماز می خوانند و روزه می گیرند و حج بجا می آورند. او می خواست بگوید چون درباره بزرگان دین زیاده روی می کنند، پس همگی کافرند حتّی از مشرکان عصر جاهلیّت بدترند!(۱)

کوتاه سخن این که تهمت شرک و آن هم «شرک اکبر» یعنی شرکی که سبب اباحه اموال و نفوس گردد، تهمت کوچکی نیست که به هر کس که اندک زیاده روی درباره یکی از بزرگان دین کند، بزنند و جان و مال او را مباح دانند.

«ابن فرحان» از این تعجّب می کند که این مخالفان غلو، خودشان

پاورقی

۱. داعیهٔ و لیس نبیاً، صفحه ۳۳ (با تلخیص).

صفحه ۱۵۵

درباره شیخ محمّد بن عبدالوهّاب چنان مرتکب غلو شده اند که او را از هر خطا مبرّا می پندارند، حتّی یکی از آنها از او تعبیر به «شیخ الوجود» می کند.(۱) تعبیری که حتّی درباره پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)آن را جایز نمی شمرند!

و در آخرین ایراد (ایراد سی و سوم) به شیخ می گوید او در صفحه ۷۰، از کتاب خود تنها گروهی را که از مسأله کفر استثنا کرده همان «مکره» است یعنی کسی که او را مجبور کنند که سخن کفرآمیزی بر زبان جاری سازد و به آیه (إِلاَّ مَنْ أُکْرِهَ...) استناد جسته،

سپس ابن فرحان گروه دیگری را می شمرد که بر اثر جهل و نادانی یا اشتباه در فهم معانی آیات و روایات به انکار بعضی از مسائل دین برخاسته اند (در حالی که اصول اسلام را قبول دارند) اینها نیز به مقتضای آیات قرآن و روایات معذورند و کافر نیستند.

سپس می افزاید: یکی از عیوب روش شیخ آن است که یک آیه یا یک حدیث را می گیرد و بقیّه آیات و احادیث را رها می سازد و این اشتباه بزرگی است.

فصل دوم : نقد آرای شیخ در کتاب «الدرر السنیّة»

دراین فصل کتاب به سراغ نقد آرای شیخ در کتاب «الدرر السنیّة» می رود و ۴۰ مورد از خطاهای او را متذکّر می شود، از جمله این که

پاورقی

۱. داعیة و لیس نبیاً، صفحه ۱۴ .

صفحه ۱۵۶

طبق آنچه در این کتاب آمده(۱) علمای نجد و قضات آن منطقه هیچ یک معنی لا إله إلاّ الله را نمی دانند و میان دین محمّد(صلی الله علیه وآله)و دین «عمرو بن لحی» (بت پرست معروف عصر جاهلیّت) تفاوتی قائل نیستند، بلکه دین عمروبن لحی را بهتر می شمرند و دین صحیح می دانند!!

به این ترتیب تمام علما و فقها و قضات منطقه را مشرک و کافر قلمداد می کند. آنگاه به ذکر کتاب هایی که درباره علما و فقهای این سرزمین نوشته شده، می پردازد و می گوید این یک نمونه روشن است که شیخ محمّد راه خطا را در تکفیر مسلمین می پیمود.

از جمله مواردی که به عنوان غلوّ در تکفیر از سوی این گروه تندرو وهّابی می شمرد، دو مورد زیر است:

۱ـ تکفیر شیعه: شیخ محمّد بن عبدالوهّاب در این زمینه می گوید کسی که در کفر شیعه شک کند، کافر است!(۲)

ابن فرحان می افزاید: در حالی که ابن تیمیه با آن همه غلوّ و عداوات نسبت به شیعه، آنها را مسلمان ـ هر چند اهل بدعت! ـ می شمرد و با صراحت می گوید، کافر نیستند.(۳)

نگارنده می گوید: به دنبال این فتاوای غیر انسانی و غیر اسلامی

پاورقی

۱. الدرر السنیة، جلد ۱۰، صفحه ۵۱ .

۲. همان مدرک، صفحه ۳۶۹.

۳. داعیة و لیس نبیاً، صفحه ۸۶ .

صفحه ۱۵۷

بود که ریختن خون شیعیان که پیشروترین مکتب توحید را در اسلام بنا نهاده اند و غارت اموال آنها در مناطق مختلف آغاز شد و هنوز ادامه دارد.

۲ـ شیخ می گوید : هر کس یک فرد صحابی از صحابه پیامبر(صلی الله علیه وآله)را (هر کس باشد) لعن کند کافر است!(۱) در حالی که به گفته ابن فرحان مالکی معاویه طبق صریح «صحیح مسلم»(۲) دستور سبّ حضرت علی(علیه السلام)را صادر کرد (و ده ها سال آن حضرت را بر فراز منابر به امر معاویه سب می کردند) آیا با این حال معاویه مسلمان بود؟(۳)

نکته جالب این که : این عالم سنّی مالکی می گوید : بسیار دیده شده که شیخ محمّد در مقام دفاع از خود می گوید: «دشمنان می

گویند من به مجرّد سوء ظن، افراد را تکفیر می کنم یا افراد جاهل راکه اقامه حجّت بر آنها نشده، کافر می شمرم. این بهتان عظیمی

پاورقی

۱. الدرر السنیهٔ، جلد ۱۰، صفحه ۳۶۹ .

۲. او از سعد بن ابیوقّاص پرسید چرا (با این که دستور دادم) علی را سبّ نمی کنی؟ سعد پاسخ داد: به خاطر سه جمله ای که از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در عظمت علی(علیه السلام) شنیدم (آن گاه آنها را نقل کرد ;صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضایل علی بن ابی طالب، حدیث سوّم).

برای آگاهی از ترویج سبّ و ناسزاگویی معاویه نسبت به علی(علیه السلام) رجوع کنید به : تاریخ طبری، جلد ۴، صفحه ۵۲ و ۱۸۸ ; کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۴۷۲ و جلد ۵، صفحه ۴۲ ; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، جلد ۴، صفحه ۵۶ و عقد الفرید، جلد ۴، صفحه ۳۶۶ .

۳. داعیهٔ و لیس نبیاً، صفحه ۸۶ .

صفحه ۱۵۸

است، آنها می خواهند مردم را از دین خدا و رسولش دور سازند!»(۱)

ابن فرحان می گوید : همین تعبیر شیخ خود یک تکفیر ضمنی است، نسبت به تمام کسانی که مذهب وهّابیّت را نپذیرفته اند، زیرا منظورش از دین خدا و رسول که می خواهند مردم را از آن دور کنند همان آیین وهّابیّت است، بنابراین، مخالفان وهّابیّت کافر به دین خدا و رسولند!(۲)

تناقض در کلمات شیخ

ابن فرحان به دنبال این سخن به تناقض های صریح دیگری در کلام پیشوای وهّابیان اشاره کرده، می گوید: اشتباهات و خطاهای فراوانی به شیخ نسبت داده اند و او آنها را از خود دفع می کند، در حالی که غالب آنها در کلماتش وجود دارد!

سپس او ۲۵ مورد از این نسبت ها را با ذکر مأخذ و مدرک بر می شمرد، از جمله، این که شیخ انکار می کند که :

۱ـ کتب مذاهب چهارگانه اهل سنّت را باطل می داند!

۲ـ کسی که به صالحان توسّل جوید، کافر است!

۳ـ اگر توانایی پیدا کند گنبد و بارگاه پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) را ویران می کند! (و مانند قبور ائمّه اهل بیت(علیهم السلام) و سایر بزرگان بقیع با زمین یکسان می سازد).

پاورقی

۱. الدرر السنیهٔ، جلد ۱۰، صفحه ۱۱۳ .

۲. داعیهٔ و لیس نبیاً، صفحه ۱۰۷ .

صفحه ۱۵۹

۴ـ او زیارت قبر پیامبر را حرام می شمرد!

۵ـ او همه مردم، جز کسانی را که از او پیروی می کنند، کافر می داند!

و امثال این ها را انکار کرده، در حالی که صریحاً یا به طور ضمنی در سخنان او، در کتابهایش دیده می شود و این تناقض شگفت آوری است.

فصل سوّم : ادامه راه

توضیح

حسن بن فرحان مالکی در فصل سوّم کتاب خود «داعیة و لیس نبیاً» می گوید : متأسّفانه شاگردان و مقلّدین شیخ همان راه او را در تکفیر پیمودنـد، و حکـم کفر بســیاری از قبایـل عرب و غیر عرب و بسیاری از پیروان مـذاهب اسـلامی و جمعی از علمـای معروف مسلمین را صادر کردند.(۱)

از جمله:

۱ـ تصریح به این که اهل مکّه و مدینه (که آن روز مذهب وهّابیّت را نپذیرفته بودند) همگی کافرند.(۲)

پاورقی

۱. و به تعبیر دیگر از چپ و راست حکم کفر دادند و همه مسلمین را از زیر تیغ تکفیر گذراندند.

۲. الدرر السنیۀ، جلد ۹، صفحه ۲۸۵.

صفحه ۱۶۰

۲ـ هر کس دعوت محمّـد بن عبـدالوهّاب را پـذیرفته ولی عقیـده دارد که پـدرانش مسـلمان از دنیا رفتند کافر است!! باید او را توبه دهنـد، هر گـاه از سـخن خود توبه نکرد، گردنش را می زننـد! و مال او تعلّق به بیت المال دارد!! و اگر حـج بجا آورده چون قبل از قبول وهّابیّت بوده مشرک بوده و باید حج را اعاده کند!(۱)

۳ـ دولت عثمانی کافر بود و هر کس آن دولت را کافر نداند، کافر است!(۲)

۴ـ اشاعره کافرند و معنی شهادتین را نمی دانند(۳)، معتزله نیز کافرند!(۴)

۵ـ مانع الزکاۀ کافر است.(۵)

۶ـ کسانی که غیر مسـلمانان را در دفاتر و شغل ها وخانه های خود استخدام می کنند که بسیاری از واجبات را ترک کرده و بسیاری از محرّمات را انجام می دهند و از شهادتین چیزی جز الفاظ آن را نمی فهمند، همگی کافر و مرتدند!(۶)

پاورقی

۱. الدرر السنیّۀ، جلد ۱۰، صفحه ۱۴۳ و ۱۳۸.

۲. همان مدرک، صفحه ۴۲۹.

۳. همان مدرک، جلد ۱، ص ۳۶۴.

۴. همان مدرک، صفحه ۳۵۷.

۵. همان مدرک، جلد ۱۰، صفحه ۱۷۷.

۶. همان مدرک، جلد ۱۵، صفحه ۴۸۶.

صفحه ۱۶۱

حسن بن فرحان بعـد از ذکر موارد ۲۷ گانه ای که شاگردان شـیخ و پیروان او از تکفیر مسـلمین سر داده اند، می افزاید: «بعد از این همه زیـاده روی در امر تکفیر که نظیر آن را سـراغ نـداریم، گروهی از علمـای وهّابی حملات خشونت آمیز تکفیری خود را متوجّه «سیّد قطب» و «مودودی» و «اخوان المسـلمین» و «حزب التحریر» کرده انـد. درست است که این هـا در جـانب سیاسـی گرفتار زیاده روی بودنـد، ولی زیـاده روی آنهـا هرگز به پـای زیـاده روی وهّـابیون در همه جـوانب، اعم از سیاسـی، عقیـدتی، فقهی، فرهنگی و اجتماعی نمی رسد، انصاف هم چیزی خوبی است».(۱)

سپس می افزایـد: «در عبـارات گذشـته بیندیشـید، آیا چیزی از برنامه های به اصـطلاح جهادی! (و حمله بر مسـلمین) باقی مانـده که

وهّابیون نگفته باشند».(۲)

و در پایان این بحث متذکّر می شود که بعد از محمّد بن عبدالوهّاب موج تکفیر دامان خود وهّابیان را نیز گرفت و بعضی بعض دیگر را تکفیر کردند و زنانشان را به اسارت گرفتند! سپس نمونه های متعدّدی از آن را با استناد به کتاب الدرر السنیهٔ ذکر می کند.(۳)

پاورقی

۱ . داعیهٔ و لیس نبیاً، صفحه ۱۱۷ .

۲. همان مدرک.

۳. داعیهٔ و لیس نبیاً، صفحه ۱۲۳ به بعد.

صفحه ۱۶۲

در برابر این نقطه های تاریک و اشمئزازآور به نقطه قوّتی در پایان این فصل نیز اشاره می کند و می گوید: فرزند بنیانگذار مذهب وهّابی به نام عبدالله بن محمّد هنگامی که بعد از سقوط «درعیه» (یکی از شهرهای حجاز) به مصر رفت و از آن محیط بسته تعصّب آلود به محیط باز منتقل شد و به علوم تازه ای دست یافت، رو به مکتب اعتدال آورد، حکم به تکفیر گروه های مختلفی از مسلمین را به خاطر پاره ای از بدعت ها که پدرش به آن معتقد بود نفی کرد و گفت هیچ کس را نمی توان کافر دانست، مگر آن کس که منکر ضروری دین باشد یا کاری که به اجماع مسلمین سبب کفر است انجام دهد.(۱)(۲)

در چهارمین بخش این کتاب سخن از مخالفان شیخ به میان می آورد که او (شیخ) و تمام وهّابیون را تکفیر کردند، سپس به دفاع از آنها می پردازد و می گوید: این گونه تکفیرها نیز اعتباری ندارد، تنها باید به خطای آنها ـ به خصوص در مسأله تکفیر ـ اعتراف کرد.

وی در این فصل، ۲۲ نفر از علمای معروف اهل سنّت را نام می برد که غالب آنها اهل نجد و مکّه بودند و بعضی از علمای دمشق، عراق، تونس و مراکش، همه به مخالفت با شیخ برخاستند، و بعضی

پاورقی

۱. الدرر السنیهٔ، جلد ۱۰، صفحه ۲۴۴.

۲. داعیهٔ و لیس نبیاً، صفحه ۱۲۵ .

صفحه ۱۶۳

از آنها کتب ردّیه ای در ردّ سخنان محمّد بن عبدالوهّاب نگاشتند.(۱)

به این ترتیب نشان می دهد که اکثر معارضین او کسانی بودند که از منطقه خود او برخاستند یا از خویشان نزدیک او بودند!

مهمترین اتّهامات پیشوایان وهّابی

ابن فرحان در ذیل بحث سابق، مهم ترین ایراداتی را که علمای معروف اهل سنّت به شیخ گرفتند در چهار چیز خلاصه می کند:

۱ـ تکفیر مسلمین.

۲ـ ادّعای نبوّت. (به زبان حال نه به زبان قال)

۳ـ قائل شدن به تشبیه و جسم بودن خداوند.

۴ـ انکار کرامات اولیاء و بزرگان دین.

سپس می گوید: اتّهام عمده، همان اولی است که هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند.

آنگاه از شیخ احمد زینی دحلان، عالم و نویسنده معروف در کتاب «دعوی المناوئین» نقل می کند که او می گوید: «وهّابی ها هیچ کس را موحّد نمی دانند، مگر کسی که از تمام گفته های آنها پیروی کند!».(۲)

از عالم مشهور دیگری به نام «زهاوی» نقل می کند که اگر کسی سؤال کند مذهب وهّابیون کدام و نتیجه این مذهب چه چیزی

پاورقی

۱. داعیهٔ و لیس نبیاً، از صفحه ۱۲۷ تا ۱۳۳ .

۲. دعوی المناوئین، صفحه ۱۶۶ .

صفحه ۱۶۴

می باشد؟! من در جواب هر دو سؤال می گویم: «حکم به کفر همه مسلمین جهان! این پاسخ کوتاه برای این گونه سؤال هاکافی است».(۱)

نامبرده (حسن بن فرحان) سعی می کند که شیخ را از سه اتّهام دیگر تبرئه کند، ولی اتهام اول که آن را با تأکید تمام پذیرفته، اتّهام کوچکی نیست، با این که قرآن صریحاً از متّهم ساختن مسلمین و حتّی کسانی که در ظاهر ادّعای اسلام می کنند (مادامی که منکر ضروریّات اسلام نشده اند) منع می کند (وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَی إِلَیْکُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا)(۲ «؛) به کسی که اظهار اسلام می کند نگویید مسلمان نیستی تا بدین وسیله، سرمایه ناپایدار دنیا را به دست آورید (و اموال او را به غنیمت گیرید)».

آیا با صراحت این آیه شریفه، جایی برای تکفیر مسلمین، آن هم بر اثر اشتباهات روشن تکفیر کننده، در مسأله توحید و شرک باقی می ماند.

در جای دیگر می فرماید: (وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُّتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِیهَا وَغَضِبَ اللهُ عَلَیْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِیماً)(۳ «؛)هر کس فرد مؤمنی را عمداً به قتل برساند، کیفر او جهنّم است، جاودانه در آن می ماند و خدا او را غضب و لعن می کند و عذاب عظیمی برای او

پاورقی

۱. دعوی المناوئین، صفحه ۱۶۷ .

۲. نساء، آیه ۹۴ .

۳. نساء، آیه ۹۳ .

صفحه ۱۶۵

فراهم ساخته است».

این آیه پشت هر انسان با ایمانی را می لرزاند ؛تهدید به آتش دوزخ، آن هم به صورت خلود و جاودانگی توأم با قهر و غضب الهی، تعبیری است که درباره هیچ گناهی از گناهان کبیره ـ جز قتل نفس ـ نیامده است.

تعبیر به خلود و جاودانگی عذاب الهی ـ با توجّه به این که این کیفر عظیم مخصوص افراد بی ایمان است ـ نشان می دهد که قاتلان مسلمین به یقین بی ایمان از دنیا می روند، تا راه برای خلود آنها در دوزخ باز شود.

حال فکر کنید چگونه خواهد بود حال کسانی که مؤمنان نمازخوان و روزه گیر و مؤدّب به تمام آداب اسلامی را به بهانه های واهی به قتل رساندند، زنانشان را اسیر کردند و اموالشان را به غارت بردند. نه یک نفر بلکه صدها و هزاران نفر را اعمّ از زن و مرد و کودک شیرخوار و پیر و جوان. و نام آن را دین اسلام و توحید محمّدی گذاردند و خود را اهل نجات می دانند، نعوذ بالله العظیم!

و حال آن که مصداق آیه شریفه (وَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیلِ فَهُمْ لاَ یَهْتَدُونَ)(۱ «؛) شیطان اعمال ناروای آنها را

در نظرشان تزیین کرد و آنها را از راه حق باز داشت و لذا هدایت نمی شوند»، هستند.

پاورقی

۱. نمل، آیه ۲۴.

صفحه ۱۶۶

خوشبختانه اخیراً بسیاری از پیروان این مذهب به اشتباه خود پی برده اند و تکفیر مسلمین را گناهی عظیم می دانند، هر چند از نظر آنها، اهل بدعت باشند و ان شاءالله این طلیعه مبارکی است برای پیراستن آیین پاک اسلام، از خشونت و ترور و ارهاب و نمایان ساختن مهر و محبّت و عطوفت اسلامی که نمونه های آن را در دو کتاب «مفاهیم یجب أن تصحّح» و «داعیهٔ و لیس نبیاً» و طرفداران این دو کتاب ملاحظه کردید.

در پایان ـ به عنوان حسن ختام ـ به سراغ اعلامیه مهمّی می رویم که جمعی از علما و فقها و محدّثان عربستان سعودی از وهّابیون معتدل، آن را اخیراً نگاشته و منتشر ساخته اند :

این اعلامیّه در جراید متعدّدی چاپ شد، ولی ما آن را از کتاب «معجم طبقات المتکلّمین» نقل می کنیم.

صفحه ۱۶۷

صفحه ۱۶۸

صفحه ۱۶۹

بیانیه هیئت علمای بزرگ سعودی

نخست متن عربی این بیانیه که در مورد محکوم ساختن خشونت های وهابیان است، تقدیم می گردد:

بیان من هیئهٔ کبار العلماء

الحمد لله، و الصلاهٔ و السلام علی رسول الله، و علی آله و صحبه و من اهتدی بهداه، أمّا بعد:

فقد درس مجلس هیئهٔ کبار العلماء فی دورته التاسعهٔ و الأربعین المنعقدهٔ بالطائف ابتداء من تاریخ ۲/۴/۱۴۱۹ هـ، ما یجری فی کثیر من البلاد الاسلامیهٔ و غیرها من التکفیر و التفجیر، و ما ینشأ عنه من سفک الدماء، و تخریب المنشات و نظراً الی خطورهٔ هذا الامر، و ما یترتّب علیه من إزهاق أرواح بریئهٔ، و إتلاف أموال معصومهٔ، و إخافهٔ للناس، و زعزعهٔ لأمنهم و استقرارهم، فقد رأی المجلس إصدار بیان یوضّح فیه حکم ذلک نصحاً لله و لعباده، و ابراء للذمهٔ، و إزالهٔ للبس

صفحه ۱۷۰

فی المفاهیم لدی مَن اشتبه علیه الأمر فی ذلک، فنقول و بالله التوفیق:

اولا : التکفیر حکم شرعی، مردّه الی الله و رسوله، فکما أنّ التحلیل و التحریم و الإیجاب، إلی الله و رسوله، فکذلک التکفیر، و لیس کلّ ما وصف بالکفر من قول أو فعل، یکون کفراً أکبر، مخرجاً عن الملّهٔ.

و لما کان مَرَدّ حکم التکفیر إلی الله و رسوله لم یَجُز أن نُکَفِّر إلاّ من دلّ الکتاب و السنَّهٔ علی کفره دلالهٔ واضحهٔ، فلا یکفی فی ذلک مجرّد الشبهة و الظن، لما یترتّب علی ذلک من الأحکام الخطیرهٔ، و إذا کانت الحدود تُدْرأ بالشبهات، مع أن ما یترتّب علیها أقلّ ممّا یترتّب علی التکفیر، فالتکفیر أولی أن یدرأ بالشبهات ;و لذلک حذر النبی(صلی الله علیه وآله)من الحکم بالتکفیر علی شخص لیس بکافر، فقال : «أیّما امرئ قال لاخیه: یا کافر، فقد باء بها أحدهما، ان کان کما قال و إلاّ رجعت علیه». و قد یَرِد فی الکتاب و السنّهٔ ما یُفهم منه أن هذا القول أو العمل أو الاعتقاد کفر، و لا یکفر من اتصف به، لوجود مانع یمنع من کفره، و هذا الحکم کغیره من الاحکام التی لا تتمّ إلاّ بوجود أسبابها و شروطها، و انتفاء موانعها کما فی الإرث، سببه القرابهٔ ـ مثلا ـ و قد لا یرث

بها لوجود مانع كاختلاف الدين، و هكذا الكفر يُكره عليه المؤمن فلا يكفر به. و قد ينطق المسلم بكلمة الكفر لغلبة فرح أو غضب أو نحوهما فلا يكفر بها لعدم القصد، كما فى قصّة الذى قال : «اللهم أنت عبدى و أنا ربک» أخطأ من شدّة الفرح.

صفحه ۱۷۱

و التسرُّع فى التكفير يترتّب عليه أمور خطيرة من استحلال الدم و المال، و منع التوارث، و فسخ النكاح، و غيرها مما يترتّب على الردة، فكيف يسوغ للمؤمن أن يقدم عليه لأدنى شبهة.

و جملة القول: أنّ التسرع فى التكفير له خطره العظيم ;لقول الله عزّ و جلّ: (قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ).(۱)

ثانياً : ما نجم عن هذا الاعتقاد الخاطئ من استباحة الدماء و انتهاك الأعراض، و سلب الأموال الخاصّة و العامّة، و تفجير المساكن و المركبات، و تخريب المنشآت، فهذه الأعمال و أمثالها محرّمة شرعاً بإجماع المسلمين ;لما فى ذلك من هتك لحرمة الأنفس المعصومة، و هتك لحرمة الأموال، و هتك لحرمات الأمن و الاستقرار، و حياة الناس الآمنين المطمئنين فى مساكنهم و معايشهم، و غدوهم و رواحهم، و هتك للمصالح العامّة التى لا غنى للناس فى حياتهم عنها.

و قد حفظ الإسلام للمسلمين أموالهم و أعراضهم و أبدانهم و حرم انتهاكها، و شدّد فى ذلك و كان من آخر ما بلغ به النبى(صلى الله عليه وآله) أمّته فقال فى خطبة حجّة الوداع: «إنّ دماءكم و أموالكم و أعراضكم عليكم حرام كحرمة يومكم هذا فى شهركم هذا، فى بلدكم هذا». ثم قال(صلى الله عليه وآله) : «ألا هل بلغت؟ اللهم فاشهد». متّفق عليه.

پاورقی

۱. أعراف، آيه ۳۳ .

صفحه ۱۷۲

و قال(صلى الله عليه وآله) : «كل المسلم على المسلم حرام دمه و ماله و عرضه».

و قال عليه الصلاة و السلام : «اتّقوا الظلم فإنّ الظلم ظلمات يوم القيامة».

و قد توعّد الله سبحانه من قتل نفساً معصومة بأشدّ الوعيد، فقال سبحانه فى حقّ المؤمن : (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً).(۱)

و قال سبحانه فى حقّ الكافر الذى له ذمّة، فى حكم قتل الخطأ: (إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ)(۲) فاذا كان الكافر الذى له أمان إذا قتل خطأ، فيه الدية و الكفارة، فكيف إذا قتل عمداً، فان الجريمة تكون أعظم، و الإثم يكون أكبر. و قد صحّ عن رسول الله(صلى الله عليه وآله) إنّه قال: «من قتل معاهداً لم يرح رائحة الجنّة».

ثالثاً: إنّ المجلس اذ يبين حكم تكفير الناس بغير برهان من كتاب الله و سنّة رسوله(صلى الله عليه وآله) و خطورة اطلاق ذلك، لما يترتّب عليه من شرور و آثام، فإنّه يعلن للعالم أنّ الإسلام برىء من هذا المعتقد الخاطئ، و أن ما يجرى فى بعض البلدان من سفك الدماء البريئة، و تفجير للمساكن و المركبات و المرافق العامّة و الخاصّة، و تخريب للمنشآت هو عمل إجرامى، و الإسلام برىء منه، و هكذا كلّ مسلم يؤمن بالله و

پاورقی

۱. نساء، آيه ۹۳ .

۲. نساء، آيه ۹۲ .

صفحه ۱۷۳

اليوم الآخر برىء منه، و إنّما هو تصرّف من صاحب فكر منحرف، و عقيدة ضالّة، فهو يحمل إثمه و جرمه، فلا يحتسب عمله على

الإسلام، و لا علی المسلمین المهتدین بهدی الإسلام، المعتصمین بالکتاب و السنّهٔ، المستمسکین بحبل الله المتین، و إنّما هو محض إفساد و إجرام تأباه الشریعهٔ و الفطرهٔ ;و لهذا جاءت نصوص الشریعهٔ قاطعهٔ بتحریمه، محذّرهٔ من مصاحبهٔ أهله...

رئیس المجلس

عبدالعزیز بن عبدالله بن باز

صالح بن محمد اللحیدان عبدالله بن عبدالرحمن البسام عبدالله بن سلیمان بن تقنیع عبدالعزیز بن عبدالله بن محمد آل الشیخ

محمد بن صالح العثیمی ناصر بن حمد الراشد

عبدالله بن محمد بن ابراهیم آل الشیخ محمد بن عبدالله السبیل محمد بن سلیمان البدرعبدالرحمن بن حمزهٔ المزروقی راشد بن صالح بن خنیند. عبدالله بن عبدالمحسن الترکی عبدالله بن عبدالرحمن الغدیان د. عبدالوهاب بن ابراهیم أبوسلیمان محمد بن ابراهیم بن جبیرمحمد بن زیاد آل سلیمان د. صالح بن فوزان الفوزان د. صالح بن عبدالرحمن الأطرمحسن بن جعفر العتمی د. بکر بن عبدالله ابوزید

صفحه ۱۷۴

ترجمه بیانیه هیئت علمای بزرگ سعودی

الحمد لله، و الصلاهٔ و السلام علی رسول الله، و علی آله و صحبه و من اهتدی بهداه، اما بعد:

هیئت «کبار العلماء» در جلسه چهل و نهم که در طائف از تاریخ ۲/۴/۱۴۱۹ هجری قمری تشکیل شد، حوادثی را که در کشورهای اسلامی و غیر آن، از تکفیر و انفجارها و امور ناشی از آن، از خونریزی ها و نابود کردن مؤسّسات مختلف اتفاق افتاده، مورد بررسی قرار داد، و نظر به اهمیّت این موضوع و پی آمدهای آن، اعمّ از کشتن بی گناهان و اتلاف اموال، و ایجاد رعب و وحشت در مردم، و ایجاد ناامنی و تزلزل و بی ثباتی در جامعه، مجلس تصمیم گرفت حکم این موضوع را طیّ بیانیه ای به عنوان خیرخواهی الهی بندگان خدا و ادای تکلیف، و رفع هرگونه اشتباه از کسانی که گرفتار اشتباه در مفاهیم اسلامی شده اند، روشن سازد. به همین دلیل نکات زیر را یادآور می شود و از خداوند توفیق می طلبد:

۱ـ تکفیر (کسی را کافر دانستن) یک حکم شرعی است که باید معیارش از سوی خدا و رسول او تعیین گردد، همان گونه که حلال و حرام و واجب باید از سوی خدا باشد، همچنین تکفیر، و گفتار و رفتاری که (در کتاب و سنّت) گاه کفر بر آن اطلاق شده به معنی «کفر اکبر» که سبب خروج از دین اسلام می شود، نیست.

بنابراین ـ چون باید حکم به کفر از سوی خدا و رسولش باشد ـ

صفحه ۱۷۵

جایز نیست کسی را تکفیر کنیم مگر این که دلیل روشنی از کتاب و سنّت بر کفر او گواهی دهد، و گمان و احتمال هرگز کافی نیست، زیرا احکام سنگینی بر این حکم بار می شود. هنگامی که ما، در مورد حدود معتقدیم طبق قاعده «الحدود تدرء بالشبهات» باید بدون قطع و یقین اقدام نکنیم، مسلّماً مسأله «تکفیر» به خاطر آثار مهمّی که دارد از حدود مهم تر است و لذا پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) همگان را از تکفیر کسی که واقعاً کافر نیست، بر حذر داشت و فرمود: هر کس به برادر مسلمانش بگوید: ای کافر! اگر راست بگوید، طرف مقابل گرفتار عذاب الهی می شود و اگر دروغ بگوید به خودش باز می گردد.

گاه در کتاب و سنّت تعبیری دیده می شود که فلان سخن یا عمل یا اعتقاد موجب کفر است، در حالی که موانعی وجود دارد که جلو این حکم را می گیرد، و این مانند احکام دیگری است که بدون اجتماع اسباب و شرایط و نفی موانع حاصل نمی گردد، مثلا ارث یکی از احکام الهی است که به سبب خویشاوندی صورت می گیرد ولی گاه موانعی وجود دارد که جلو این حکم را می

گیرد، ماننـد اختلاف در دین. همچنین گـاه کسـی را اجبـار بر ادای کلمات کفرآمیز می کننـد در حالی که سـبب کفر او نمی شود (چون مجبور شده است) و نیز گاهی انسان سـخن کفرآمیزی بر اثر شدّت خوشحالی یا غضب و مانند آن می گوید (در حالی که از حالت طبیعی خارج شده) و این موجب کفر او نمی شود چون قصدی ندارد، شبیه داستان معروفی که کسی از

صفحه ۱۷۶

شدّت خوشحالی می گفت «خداوندا تو بنده منی و من پروردگار توأم!».

آثـار مهم و خطرنـاکی بر شـتاب در تکفیر مترتّب می شود از جمله مبـاح شـمردن خون و مال آن شـخص، و جلوگیری از ارث او و جدایی از همسـرش و غیر اینها که از آثار ارتداد است، بنابراین چگونه جایز است مسـلمان به کمترین شبهه ای چنین نسبتی به کسی بدهد (و این همه مسئولیّت را بپذیرد؟).

حاصل این که : شـتاب در تکفیر خطرات عظیمی دارد زیرا خداونـد متعال می فرمایـد : (قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالاِْـثْمَ وَالْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْـرِكُوا بِاللهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُـلْطَاناً وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ).(۱) (طبق این آیه هرگونه کار زشت و ظلم و شرك و نسبت ناروا و سخن بی دلیل نسبت به خداوند حرام شمرده است).

۲ـ آنچه از این عقیده باطل (نسبت شـرک به مسلمین) حاصل شده، یعنی خون ها را مباح شمردن و عِرْض و آبروی مردم را بردن و اموال آنهـا را غـارت کردن و منفجر سـاختن خـانه هـا و وسایـل نقلیّه و مراکز اداری و تجاری، این اعمال و ماننـد آن به اجماع همه مسلمین حرام و گناه است، زیرا سبب هتك حرمت نفوس و اموال است و امنیّت و آرامش زندگی مردمی را که در خانه ها و مراکز کار صبح و شام

پاورقی

۱. اعراف، آیه ۳۳ .

صفحه ۱۷۷

رفت و آمد دارند از بین می برد، و مصالح عمومی جامعه را که بدون آن نمی توانند زندگی کنند بر باد می دهد.

این در حالی است که اسـلام اموال و اعراض و نفوس مسـلمین را محترم شمرده و به هیچ کس اجازه تجاوز به حریم آنها نمی دهد، و از آخرین اموری که پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در خطبه حجّة الوداع به همه مسلمانان ابلاغ کرد این بود که فرمود: خون ها و اموال و اعراض شـما بر یکـدیگر محترم است ماننـد احترام امروز (روز عیـد قربـان) و احترام این ماه (حرام) و احترام این سـرزمین مقدّس (مکّه ;) سپس (برای تأکید) فرمود: خداوندا گواه باش (من آنچه را باید بگویم) گفتم! این حدیث مورد اتّفاق همه محدّثان است.

و نیز فرمود: تمام هستی مسـلمان بر مسلمان حرام است، خونش، مالش و ناموس و عرضش و نیز فرمود : از ظلم بپرهیزید که ظلم در قیامت ظلمات است.

و نیز خداونـد سـبحان کسـی را که خون بی گناهی را بریزد به اشدّ مجازات تهدید کرده و فرمود: «هر کس فرد با ایمانی را عمداً به قتـل برسانـد، مجـازاتش دوزخ است و برای همیشه در آن خواهـد مانـد و خداونـد او را مـورد غضب و لعن خود قرار خواهـد داد و مجازات عظیمی برای او قرار داده است».(۱)

و نیز درباره قتل سهوی کافری که در امان مسلمین زندگی می کند،

پاورقی

۱. نساء، آیه ۹۳ .

صفحه ۱۷۸

فرموده «باید دیه و کفاره بدهید».(۱)

با این حال قتل عمد او چه حکمی خواهد داشت. به یقین جرم او عظیم تر و گناه آن سنگین تر خواهد بود.

در حدیث صحیح از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آمده است کسی که غیر مسلمانی را که با مسلمین پیمان دارد به قتل برساند، هرگز بوی بهشت را نخواهد شنید!

۳ـ این مجلس با توجّه به حکمی که در بالا نسبت به تکفیر مردم بدون دلیل از کتاب و سنّت صادر کرده و اهمّیت آن را به سبب آثار شوم و گناهانی که بر آن مترتّب می شود، بیان داشته به تمام مردم جهان اعلام می کند که اسلام از این گونه عقیده های باطل بیزار است و آنچه در بعضی از کشورها از ریختن خون بی گناهان و منفجر ساختن مساکن و مرکب ها و مراکز عمومی و خصوصی و تخریب کارگاه ها و مانند آن صورت می گیرد، عملی جنایت کارانه می داند که اسلام از آن بیزار است. همچنین هر مسلمانی که به خدا و روز جزا ایمان دارد از این اعمال بیزار می باشد، و این کارها تنها کار کسانی است که دارای افکار منحرف و گمراهند و گناه و جرم آن به گردن آنهاست و هرگز نباید به حساب اسلام و مسلمانانی که به هدایت اسلام هدایت شده اند و متمسّک به کتاب و سنّت و پیرو قرآن مجیدند، گذارد. این کارها فساد و جنایت بزرگی است که شریعت اسلام و فطرت پاک

پاورقی

۱. برگرفته از آیه ۹۲ سوره نساء .

صفحه ۱۷۹

انسانی آنها را نمی پذیرد.

لذا روایات اسلامی به طور قاطعانه آن را تحریم کرده، و از همنشینی با این گونه افراد بازداشته است...»

سپس این بیانیّه با آیات و روایاتی که نشان می دهد اسلام دین محبّت و دوستی و تعاون در نیکی و تقوی و گفتگوی منطقی و حکیمانه و پرهیز از هرگونه خشونت و پرخاشگری است، پایان داده شده است.(۱)

تحلیل کوتاهی در مورد این بیانیّه

این بیانیّه که به امضای برترین مقام مذهبی وهّابیّت عربستان در عصر خودش یعنی «عبدالعزیز بن عبدالله بن باز» و ۲۰ نفر از علمای طراز اول آنان رسیده و کمی قبل از فوت آن عالم معروف مذهبی وهابی تهیّه شده، حاوی نکات مهمی است که به بعضی از آن ذیلا اشاره می شود:

۱ـ گرچه سزاوار بود این بیانیه پیش از آن همه خونریزی و هتک نفوس و اموال و اعراض منتشر می شد، و بی شباهت به نوشداروی بعد از مرگ سهراب نیست، ولی با توجّه به این که ضرر را از هر جا

پاورقی

۱. این بیانیّه در بسیاری از جراید و مطبوعات عربستان سعودی انتشار یافت و ما آن را از کتاب معجم طبقات المتکلمین، جلد ۴، صفحه ۱۰۰ نقل کردیم.

صفحه ۱۸۰

جلوگیری کنند سود و منفعت است، جای تقدیر و تشکّر فراوان دارد که در برابر گروه تندروان که مدّعی پیروی از دستورات شارع هستند، اتمام حجّت بسیار قوی و گویا شده است و روشن ساخته اند آنها که پیرو این بیانیه نیستند، پیروان هوی و هوس های خویشتن می باشند نه دستورات اسلامی و در یک کلمه اسلام از این کارها بیزار است.

۲ـ این بیانیّه عملا راه را برای نقد افکار و عقاید شیخ محمّد بن عبدالوهّاب گشوده که حتّی وهّابیان می توانند با حفظ احترام او،

افکارش را نقد کنند و به جمع بندی معتدل تری در آیین وهّابیّت برسند که بتوانند با سایر مسلمین جهان تعامل خوبی داشته باشند.

۳ـ این بیانیّه که با تعبیراتی حساب شده همراه است به تندروان وهّابی اعلام می کند که دوران تکفیر مسلمین گذشته است، و نباید و نمی توان هر کس را که موافق افکار آنها نیست، متّهم به کفر کرد و جان و مال و عرض او را بر باد داد، و این کار ممکن است سبب کفر عامل آن گردد.

۴ـ این بیانیّه خدمت خوبی به جهان اسلام می کند و چهره کریه خشونت باری را که این گروه، از اسلام، در برابر جهانیان ترسیم کرده اند تا حدّ زیادی اصلاح می کند و نشان می دهد مسلمانان واقعی از این کارها بیزارند، گرچه برچیدن آثار منفی آن اعمال خشونت بار که سالیان دراز انجام شده به این آسانی ممکن نیست، به خصوص این که بهانه خوبی به دست ارباب کلیسا و صهیونیست ها داده، که آن را

صفحه ۱۸۱

چهره واقعی اسلام معرّفی کنند و جهانیان را از آن بترسانند، پناه بر خدا از زیان های جاهلان، امیدواریم خداوند همه را به راه راست هدایت فرماید و از دام شیطان برهاند.

صفحه ۱۸۲

صفحه ۱۸۳

توصیه دوستانه به علمای حجاز

ما به همه علمای وهّابی که راه اعتدال را می پویند، خاضعانه و دوستانه توصیه می کنیم ;فرصت خوبی را که در این شرایط تاریخی برای بازنگری در اصول وهّابیّت فراهم شده است، از دست ندهند و شکاف عظیمی را که میان آنها و سایر مسلمین جهان پیدا شده است و دشمن از آن بهره گیری می کند، با هوشیاری پر کنند.

ما امور زیر را دوستانه به آنان پیشنهاد می کنیم:

۱ـ متّهم ساختن مسلمین را به شرک و کفر به خاطر مسائلی که حدّاکثر، مسائل اجتهادی محسوب می شود، محکوم کنند، و دستور شریف قرآنی (وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَی إِلَیْکُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً) را به همه پیروان خود توصیه نمایند.

۲ـ هرگونه خشونت مذهبی که سبب ترورهای وحشتناک در عراق و پاکستان وافغانستان و حتّی عربستان و سایر نقاط شده است، به شدّت محکوم کنند.

صفحه ۱۸۴

همان خشونت هایی که علاوه بر ویرانی های عظیم، خون مسلمانان بی گناه را اعمّ از زن و مرد و کودک و پیر و جوان و سنّی و شیعه، بر خاک می ریزد و آیین پر افتخار اسلام را که به یقین دین آینده تمام جهان است، بدنام می کند، و بهترین ابزار تبلیغاتی را بر ضدّ اسلام و مسلمین در اختیار دشمنان اسلام قرار می دهد، وتمام زحماتی را که اندیشمندان اسلامی و مبلّغان و نویسندگان آگاه اسلامی در راه نشر اسلام کشیده اند بر باد می دهد، آری همه این ها را محکوم کرده و مصداق هلاک «حرث» و «نسل» که در قرآن آمده است، بشمارند.

۳ـ راه گفتگوی منطقی و دوستانه را بر اساس احترام متقابل، و دور از هر گونه اهانت و تهمت به شرک و جهل، میان خود و سایر دانشمندان اسلام بگشایند و در مسائل مورد اختلاف به بحث بنشینند و به مصداق (یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) آن چه را صحیح تشخیص دادند، پذیرا شوند.

۴ـ مرزهای فکری و جغرافیایی خود را به روی کتب علمی و منطقی سایر مذاهب اسلامی بگشایند، و احساس خطری برخود در این

کار نداشته باشند، و با حوزه های علمیّه کشورهای اسلامی مبادله طلّاب و دانشجو کنند.

۵ـ دیوارهـای بی اعتمـادی و سوء ظن و بـدبینی را میان خود و سایر مسـلمین از میان بردارنـد و به حوزه های علمیّه یکـدیگر رفت و آمد

صفحه ۱۸۵

کنند و برای شرکت در همایش ها برای مسائل مختلف اسلامی در هر جای دنیای اسلام اعلام آمادگی کنند.

۶ـ دوستـان خود را از مطلق نگری، یعنی اجتهادهـای خود را در اصول و فروع، حقیقت اسـلام دانسـتن وغیر آن را کفر و ضـلالت و بدعت شمردن، بر حذر دارند، و به پیام آیه شریفه (وَمَا أُوتِیتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِیلا) گوش فرا دهند.

هر گاه این اصول شـش گانه به کار بسـته شود، امید می رود که وحدت میان صفوف مسلمین تقویت شود و اعتصام بحبل الله کامل شده و (لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ) حاصل گردد.

به امید آن روز، وَاللهُ الْمُسْتَعانُپایان

محرّم الحرام ۱۴۲۶

ناصـر مکـارم شیـرازی

صفحه ۱۸۶

فهرست منابع

۱ ـ قرآن کریم.

۲ ـ نهج البلاغه.

۳ ـ پایان عمر مارکسیسم، ناصر مکارم شیرازی.

۴ ـ میزان الحکمهٔ، محمّدی ری شهری.

۵ ـ شرح کشف الشبهات عثیمین، محمّد بن صالح عثیمین.

۶ ـ خصال صدوق، شیخ صدوق.

۷ ـ سفینهٔ البحار، شیخ عبّاس قمی.

۸ ـ صحیح بخاری، محمّد بن اسماعیل بخاری.

۹ ـ دائرهٔ المعارف کویتی.

۱۰ ـ کنزالعمّال، علی متّقی هندی.

۱۱ ـ غنائم الأیّام، میرزا ابوالقاسم قمی.

۱۲ ـ البحر الرائق، ابن نجیم مصری.

۱۳ ـ الغدیر، علاّمه امینی.

۱۴ ـ سیر اعلام النبلاء، محمّد بن احمد ذهبی.

۱۵ ـ الصحیح من السیرهٔ، سیّد جعفر مرتضی.

۱۶ ـ الذریعهٔ، سیّد مرتضی.

۱۷ ـ فصل نامه مکتب اسلام.

۱۸ ـ مفردات راغب، راغب اصفهانی.

۱۹ ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.
۲۰ ـ بحارالانوار، علاّمه مجلسی.
۲۱ ـ تنزیه الاعتقاد، صنعانی.
۲۲ ـ تاریخ تمدّن، ویل دورانت.
۲۳ ـ مسند احمد، احمد بن حنبل.
۲۴ ـ مستدرک الوسائل، میرزا حسین

صفحه ۱۸۷

نوری.
۲۵ ـ سنن کبری، احمد بن حسین بیهقی.
۲۶ ـ سنن ابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی.
۲۷ ـ معجم طبرانی، سلیمان بن احمد طبرانی.
۲۸ ـ مفاهیم یجب أن تصحّح، یوسف بن علوی مالکی.
۲۹ ـ داعیهٔ و لیس نبیاً، شیخ حسن بن فرحان مالکی.
۳۰ ـ الدرر السنیهٔ، عبدالرحمان بن محمّد حلبی.
۳۱ ـ تاریخ طبری، محمّد بن جریر طبری.
۳۲ ـ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر.
۳۳ ـ عقد الفرید، احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی.
۳۴ ـ دعوی المناوئین، شیخ احمد زینی دحلان.
۳۵ ـ معجم طبقات المتکلّمین، جعفر سبحانی.

خدا در آیین وهابیت

مشخصات کتاب

سرشناسه : عظیمی محمود

عنوان و نام پدیدآور : خدا در آئین وهابیت تالیف محمود عظیمی مشخصات نشر : قم نشر بخشایش ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ص ۵۸

شابک : ۹۶۴-۷۰۹۰-۱۶-۱۱۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۷۰۹۰-۱۶-۱۱۰۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی موضوع : خدا

موضوع : وهابیه رده بندی کنگره : BP۲۳۸/۶/ع۶خ۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۵۲۷

شماره کتابشناسی ملی : م۸۰-۶۰۱۰

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمـد لله رب العالمین و صـلی الله علی نبینا محمـد وآله الطاهرین قال الله تبارك و تعالی " : وإن هـذه أمتکم امـۀ واحدة وأنا ربکم فاعبـدون " سـوره أنبیـاء آیه : ۹۲ (اینسـت امـت شـما امت واحـده و من پروردگـار شـمایم ، تنهـا مرا بپرستیـد) از نعمتهـای بزرگ مسـلمانان اینسـتکه خدای آنان احد و واحد و پیامبرشان صلی الله علیه وآله اشرف و خاتم پیامبران و اعتقادات و توحیدشان احسن و افضل و بهترین اعتقادات و امتشان امت واحد است . وحدت مسـلمانان ضـرورت قرآن و سنت است ، شعار حقیقی اسلام است ، لذا ما منادی وحدت و لزوم اتحاد امت اسلام بوده و هستیم و در راه تحقق آن با جان و دل میکوشیم ، خصوصا در عصر حاضر که کفر با تمام وجود کمر به نابودی اسـلام و مسلمین بسته است . اما متأسفانه گروه کوچکی در دل بعضی از ممالك اسلام مرموزانه وجود گرفت و رشـد کرد و بر علیه شـیعه و دیگر فرق . . . خـدا در آئین وهـابیت خـدا در آئین وهـابیت . . . مسـلمین ، یعنی اکثریت قاطع مسـلمانان قد علم کرده ، همگی را مشرك و کافر و خارج از دین خواندند . و متقابلا خود را پرچمدار اسلام و توحید معرفی نموده در حالی که شـرائط موحـد واقعی را نداشـته ، بلکه مقام و منزلت الهی را بگونه ای ناهنجار تنزل داده انـد . به همین خاطر ناگزیریم برای روش شـدن اذهان عزیزان مسـلمان قـدری پرده را بالا زده و کوس رسوایی اعتقادات و تصورات و اوهام باطله آنان را به صـدا در آوریم تا همه بداننـد عقائـد آنها در باره خداوند متعال چیست و چگونه است . تا آنکه هم امت اسـلام از دسایس و وساوس این حزب و اقلیت معلوم الهویۀ مطلع گردند و هم آنکه شاید فریب خوردگان آنان دست از تکفیر مسلمین برداشته و به جانب حق روی نمایند و تفرقه و اهانت و اسائه ادب به ساحت قدس اعتقادات پاك و الهی مسلمین را رها کنند . وظیفه هر عالم مسلمانی ایجاب می کنـد برای رفع بـدعتها و گمراهیها قیام کرده و با تمام قوا در مقابل بـدعت و بدعتگزاران ایسـتاده و از حریم اعتقادات حقه اسـلامی دفاع نماید .

(اذا ظهرت البـدع فعلی العالم ان یظهر علمه والا فعلیه لعنـۀ الله) (هنگامی که بـدعتها بروز می کنند ، عالم باید علم خود را آشـکار نماید ، و اگر نه لعنت خداوند بر او باد .) آنچه که در این جزوه آمده قطره ای از دریای کتب بزرگان و علماء آنها نظیر ابن تیمیه و ابن بـاز و البـانی است که محققین و حق جویـان می تواننـد بـا مراجعه به کتاب آنان صـدق گفتار ما را در یابنـد . در صورت تمایل آماده ارائه مطالب و حقایق بیشتر به عزیزان خواننـده و دیگر برادران و خواهران مسـلمان می باشـیم " . والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا " والحمد لله رب العالمین و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم سید محمود عظیمی.

خدای وهابی ها

جسمی مادی حاملان عرش الهی – حیوانات

– قال ابن بطوطۀ فی رحلته : ص ۹۰ (وکان بـدمشق من کبار الفقهاء الحنابلـۀ تقی الدین بن تیمیۀ کبیر الشام یتکلم فی الفنون إلا أن فی عقله شیئا . . وکنت إذ ذاک بـدمشق فحضـرته یوم الجمعۀ وهو یعظ الناس علی منبر الجامع ویذکرهم ، فکان من جملۀ کلامه أن قال : إن الله ینزل الی سـماء الدنیا کنزولی هذا ، ونزل ربعۀ من ربع المنبر ! ! فعارضه فقیه مالکی یعرف بابن الزهراء وأنکر ماتکلم به ، فقامت العامۀ الی هذا الفقیه وضـربوه بالأیدی والنعال ضربا کثیرا ، حتی سـقطت عمامته !) . سفرنامه ابن بطوطه : ص ۹۰ تقی الدین بن تیمیه یکی از بزرگـان فقهاء حنبلی ها در شام بود که در فنون مختلف سررشـته داشت ، اما کمی ناقص العقل بود . . . روز جمعه ای در دمشق در مجلس او حاضـر شـدم ، روی منبر مردم را موعظه می کرد . یکی از سـخنانش این بود : خدا از آسـمان مانند پائین آمدن من از منبر پائین می آید ، سپس چند پله از منبر پائین آمد . فقیهی مالکی مذهب بنام ، ابن الزهراء به او اعتراض کرد ، و منکر ادعـای او شـد ، امـا مردم هجوم آورده و او را بـا مشت و لگـد چنـان کوبیدنـد که عمـامه از سـرش افتاد . (ابن بطوطه سـنی بوده و سفرنامه او در نزد سنیها نیز بطور کلی پذیرفته است . البته علماء دیگر سنی نظیر ابن حجر در کتاب الدرر الکامنه ، همین مطلب را از

ابن تیمیه نقل کرده اند . . . به نقل از کشف الارتیاب ص : ۳۸۰)

– قال السقاف فی شرح العقیدهٔ الطحاویهٔ : ص ۳۵۸ (المجسمهٔ هم المشبهٔ أنفسهم وهم الـذین یتخیلون بأن الله تعالی جسم علی شکل ما من الأشکال ، وغالبهم یتصورونه ویتخیلونه علی صورهٔ رجل جالس علی کرسی عظیم وهو کرسی الملک . والذی یدل علی ذلک عباراتهم التی یرددونها فی کتبهم التی یتکلمون فیها عن مسائل التوحید والاعتقاد . و کتاب (السنهٔ) المنسوب لابن الامام أحمد من أوضح الأدلهٔ والشواهد علی ذلک ! وبعضهم یکابر ویجادل بالباطل فیقول بأنه لا یتصور الله تعالی مثل ما ذکرنا عنهم ! وهم غیر صادقین فی تلک المکابرهٔ والمجادلهٔ العقیمهٔ ، ومؤلفاتهم وکلماتهم وفلتات ألسنتهم وما یسرونه لکثیر من أتباعهم وغیر ذلک من الأمور الظاهرهٔ ، دلالات ظاهرهٔ تحکم بصدق دعوانا علیهم ! ومن أوضح الأمثلهٔ علی ذلک أیضا أن المجسمهٔ والمشبهٔ یثبتون لله تعالی أعضاء یسمونها صفات کالید ، والأصابع ، والوجه ، والساق ، والقدم ، والرجل ، والعین ، والجنب ، والحقو ، والجلوس ، والحرکهٔ ، والحد ، والجههٔ ، وغیر ذلک من صفات المحدثات والأجسام کما تقدم !)

– شرح عقیده طحاویه سقاف : ص ۳۵۸ مجسمه همان مشبهه هستند که خیال می کنند خداوند جسم بوده و دارای شکل و شمایل می باشد . غالب آنان تصور می کنند خداوند مردی است که بر صندلی بزرگی نشسته است . کتابها و مطالبی را که در کتب اعتقادی و توحیدی خود گفته اند دلیل این مدعا است . کتاب ، السنهٔ ، پسر امام احمد بن حنبل بهترین دلیل و شاهد ماست . اما بعضی از آنها با بحث و جدل باطل و بی فایده حاضر به قبول این مطلب نیستند . اما دروغ می گویند . زیرا کتابها و گفتارها و مطالب سری و مخفیانه‌ای را که برای پیروان خود گفته اند ، قویترین ادله بر صدق ادعای ما ورد گفتار آنان می باشد . یکی از روشنترین ادله ما اینست که مجسمه و مشبهه معتقدند که خداوند اعضاء و جوارحی مانند : دست و پا و انگشت و ساق و چشم ، پهلو و نشستن و برخاستن و جا و مکان و جهت و . . . نظیر دیگر اجسام و مخلوقات دارد . خدای وهابیان به شکل آدم است.

– قال ابن باز فی فتاویه : ج ۴ ص ۲۲۶ سؤال : ورد حدیث عن النبی صلی الله علیه و سلم ینهی فیه عن تقبیح الوجه وأن الله سبحانه خلق آدم علی صورته ؟ . جواب : الحدیث ثابت عن النبی صلی الله علیه وسلم أنه قال : إذا ضرب أحدکم فلیتق الوجه ، فإن الله خلق آدم علی صورته . وفی لفظ آخر : علی صورهٔ الرحمن ! !

– فتاوای ابن بازج : ۴ ص ۲۲۶ سؤال : در روایت از پیامبر صلی الله علیه (وآله) و سلم آمده که صورت کسی را زشت نخوانید ، زیرا خداوند سبحان انسان را به صورت خودش خلق کرده است ؟ جواب : این حدیث از پیامبر صلی الله علیه (وآله) و سلم ثابت است : هر کسی را که می زنید ، مواظب صورتش باشید ، زیرا خداوند آدم را به شکل خودش آفریده است . در روایت دیگر آمده : خداوند انسان را به صورت ، رحمان ، خلق کرده است . (قضیه روایت " خلق الله آدم علی صورته " بر طبق روایات ما شیعیان اینستکه پیامبر صلی الله علیه وآله دید دو نفر در حال مشاجره بوده و به یکدیگر فحش و ناسزا می گویند . یکی از آن دو به دیگری گفت : خداوند صورت زشت تو را لعنت کند . رسول خدا صلی الله علیه وآله به او فرمود : صورت او را زشت مخوان که خداوند صورت آدم علیه السلام را به شکل او خلق کرده است (یعنی فحش به صورت او فحش به صورت حضرت آدم علیه السلام است) . بسیاری از علماء سنی با ما شیعیان موافق بوده و روایت را همین گونه معنا کرده اند . به نظر می آید این تفسیر را از ائمه اهل البیت علیهم السلام گرفته باشند) . خدای وهابی ها جوانی است که نعلینی از طلا می پوشد

– وقد صحح محدثهم الالبانی حدیث أم الطفیل فی تعلیقته علی سنهٔ ابن أبی عاصم برقم (۴۷۱) وهو : أنها سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یذکر أنه رأی ربه عز وجل فی المنام فی أحسن صورهٔ : شابا ، موفرا ، رجلاه فی خضرهٔ ، علیه نعلان من ذهب ، علی وجهه فراش من ذهب ! ! البانی محدث وهابیها حدیث ام الطفیل را صحیح دانسته و در پاورقی بر سنت ابن ابی عاصم شماره (۴۷۱) می نویسد : ام طفیل شنید که رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم فرمود : خدا را در خواب دیدم بسیار زیبا ، جوانی بود دارای موهای بلند ، در سبزه زاری ایستاده نعلینی از طلاـ به پا و توری از طلا به صورت داشت ! ! خداوند بر روی عرش نشسته و

عرش قدری از خدا بزرگتر است .

– قال الدیلمی فی فردوس الاخبار : ج ۱ ص ۲۱۹

ابن عمر : إن الله عز وجل ملء عرشه یفضل منه کما یدور العرش أربعهٔ أصابع بأصابع الرحمن عز وجل .

– فردوس الاخبار دیلمی : ج ۱ ص ۲۱۹ ابن عمر می گوید : خداوند عزوجل عرش را پر کرده بطوری که عرش به مقدار چهار انگشت خدا ، از خدا بزرگتر است ! !

– وقال ابن عبد ربه فی العقد الفرید : ج ۶ ص ۲۰۸ ومن حدیث عبد الله بن عمر قال : العرش مطوق بحیهٔ ، والوحی ینزل فی السلاسل ! !

عقد الفرید ابن عبد ربه ج ۶ ص ۲۰۸ در حدیث عبد الله بن عمر آمده : ماری بدور عرش پیچیده و وحی به صورت زنجیر نازل میشود ! !

– وقال الطبری فی تفسیره : ج ۳ ص ۷ وسع کرسیه السموات والارض . . . عن أبی موسی : قال : الکرسی موضع القدمین . وعن السدی : والکرسی بین یدی العرش ، وهو موضع قدمیه . . . عن عبد الله بن خلیفهٔ أتت امرأهٔ النبی فقالت : أدع الله أن یدخلنی الجنهٔ . . ثم قال صلی الله علیه و سلم : ان کرسیه وسع السموات والأرض وإنه لیقعد علیه فما یفضل منه مقدار أربع أصابع ! !

– تفسیر طبری : ج ۳ ص ۷ "وسع کرسیه السموات والارض " . . . از ابو موسی روایت شده : کرسی محل پاهای خداست . از سدی روایت شده : کرسی در مقابل عرش و محل پاهای خداست . عبد الله بن خلیفه می گوید : زنی نزد پیامبر آمد وعرض کرد : از خدا بخواه مرا بهشتی کند . . . حضرت صلی الله علیه (وآله) و سلم فرمود : . . . کرسی خدا تمام آسمان و زمین را در بر گرفته و خدا بر روی آن نشسته بطوری که مقدار چهار انگشت از خدا بزرگتر است . عرش خدا بر دوش حیوانات

– قال الدمیری فی حیاهٔ الحیوان : ج ۲ ص ۴۲۸ عن عروهٔ بن الزبیر رضی الله عنه قال : حملهٔ العرش أحدهم علی صورهٔ إنسان ، والثانی علی صورهٔ ثور ، والثالث علی صورهٔ نسر ، والرابع علی صورهٔ أسد ! !

– حیاهٔ الحیوان دمیری : ج ۲ ص ۴۲۸ عروهٔ بن زبیر می گوید : حاملین عرش خدا چهار نفرند : یکی به صورت انسان ، یکی به صورت گاو نر ، دیگری به صورت باز شکاری ، و چهارمی به صورت شیر ! ! ‹ صفحه ۱۷ ›

– وقال الجاحظ فی کتاب الحیوان : ج ۶ ص ۲۲۱ ویدل علی ذلک تصدیق النبی صلی الله علیه و سلم لأمیهٔ بن أبی الصلت حین أنشدوه : رجل وثور تحت رجل یمینه * والنسر للاخری ولیث مرصد

– کتاب الحیوان جاحظ ج : ۶ ص ۲۲۱ (حاملین عرش خدا حیواناتند) شاهد آن اشعار امیهٔ بن ابی صلت است که پیامبر صلی الله علیه (وآله) و سلم آن را تصدیق نمود : مرد و گاو نری زیر پای راست خداست * و باز شکاری و شیر درنده ای زیر پای دیگر اوست

– وقال فی الهامش : وفی الاصابهٔ ۵۴۹ عن ابن عباس أن النبی صلی الله علیه وسلم أنشد هذا البیت فقال : صدق ، هکذا صفهٔ حملهٔ العرش . وفی العقد الفرید عن ابن عباس قال : أنشدت النبی صلی الله علیه وسلم أبیاتا لامیهٔ بن الصلت یذکر فیها حملهٔ العرش وهی : رجل وثور تحت رجل یمینه * والنسر للاخری ولیث مرصد والشمس تطلع کل آخر لیلهٔ * فجرا وتصبح لونها یتوقد تأبی فما تطلع لهم فی وقتها * إلا معذبهٔ والا تجلد فتبسم النبی صلی الله علیه و سلم کالمصدق له ! ! و در حاشیه آن آمده : و در ، الاصابه ، ص ۵۴۹ از ابن عباس روایت شده : برای پیامبر صلی الله علیه (وآله) و سلم این اشعار را خواند ، فرمود : راست می گوید . واقعا حاملین عرش خدا این گونه اند . و در عقد الفرید از ابن عباس روایت میکند : اشعار امیهٔ بن صلت را در توصیف حاملین عرش خدا خواندم . پس از تمام شدن اشعار حضرت تبسمی فرمود : گویا اشعار را تصدیق نمود .

– وقال الطبری فی تفسیره : ج ۱ ص ۱۱۸ عن شعیب الجبائی قال : فی کتاب الله الملائکهٔ حملهٔ العرش لکل ملک منهم وجه إنسان

وثور وأسد ، فإذا حركوا أجنحتهم فذلك البرق ! - تفسير طبرى : ج ۱ ص ۱۱۸ شعیب جبائی می گوید : در کتاب خدا آمده که حاملین عرش ملائکه اند که شکل انسان و گاو و شیر را دارند ، هنگامی که بالهای خود را تکان می دهند برق تولید می شود .

- وقال ابن ماجة فی صحیحه : ج ۱ ص ۶۹ حدثنا محمد بن یحیی ثنا محمد بن الصباح ثنا الولید بن أبی ثور الهمدانی عن سماك عن عبد الله بن عمیرة عن الأحنف بن قیس عن العباس بن عبد المطلب قال : كنت بالبطحاء فی عصابة وفیهم رسول الله صلى الله علیه وسلم فمرت به سحابة فنظر الیها فقال ما تسمون هذه ؟ قالوا السحاب ، قال والمزن ، قالوا والمزن ، قال والعنان ، قال أبو بكر قالوا والعنان ، قال كم ترون بینكم وبین السماء ؟ قالوا لا ندری ، قال فإن بینكم وبینها إما واحدا أو اثنین أو ثلاثا وسبعین سنة ، والسماء فوقها كذلك حتى عد سبع سماوات ، ثم فوق السماء السابعة بحر بین أعلاه وأسفله كما بین سماء الى سماء ، ثم فوق ذلك ثمانیة أوعال بین أظلافهن وركبهن كما بین سماء الى سماء ، ثم على ظهورهن العرش بین أعلاه وأسفله كما بین سماء الى سماء ثم ، الله فوق ذلك تبارك وتعالى ! ! ورواه أبو داود فی صحیحه : ج ۲ ص ۴۱۸ والحاكم فی المستدرك : ج ۲ ص ۲۸۸ وقال صحیح ورواه فی : ج ۲ ص ۳۷۸ وقال صحیح على شرط مسلم ورواه فی : ص ۵۰۱ والدیلمی فی فردوس الاخبار : ج ۵ ص ۱۳۰ والسیوطی فی الدر المنثور : ج ۱ ص ۴۳ وأحمد وغیرهم ! !

- صحیح ابن ماجه : ج ۱ ص ۶۹ محمد بن یحیی . . . . از احنف بن قیس بن عباس بن عبد المطلب روایت می کند : گروهی به همراه رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم در ، بطحاء ، بیرون مدینه بودیم ، ابری در آسمان ظاهر شد ، حضرت فرمود : نام آن چیست ؟ گفتند : ابر ، فرمود : مزن ، و عنان ، هم نامیده می شود . سپس پرسید : بین شما و آسمان چقدر فاصله است ؟ گفتند : نمی دانیم . فرمود : حدود هفتاد و یک تا هفتاد و سه سال فاصله است . و بالای آن آسمان دیگری با همین فاصله تا هفت آسمان و بالای آن هفت آسمان دریایی است که بین بالا و پایین آن همین مقدار فاصله است . بالای آنها هشت گوزن است که بین زانو تا سم آنها نیز همین مقدار فاصله (هفتاد و یک تا هفتاد و سه سال) است عرش بر پشت آنها قرار دارد که بین پائین و بالای عرش همین مقدار فاصله ، و خداوند بالای آن عرش است . همین روایت را ابو داود در صحیح خود ج ۲ ص ۴۱۸ و حاکم در مستدرک ج ۲ ص ۲۸۸ وج ۲ ص ۳۷۸ وص ۵۰۱ ودیلمی در فردوس الاخبار ج ۵ ص ۱۳۰ و سیوطی در الدر المنثور ج ۱ ص ۴۳ و . . . نقل کرده اند . (محمد بن عبد الوهاب مؤسس مذهب وهابیت در پایان کتاب توحید خود حدیث فوق را صحیح شمرده و آن را پذیرفته است .)

- وقال الشیخ حسن السقاف فی هامش كتاب - دفع شبه التشبیه بأكف التنزیه - لابن الجوزی ص ۲۵۹ : قلت : وقد بین بطلان هذا الحدیث الامام المحدث الكوثری فی مقالة خاصة مطبوعة ضمن كتابه (المقالات) ص ۳۰۸ سماها : (أسطورة الأوعال) فلتراجع فإنها مهمة جدا . وكذا أبطله الإمام المحدث عبد الله بن الصدیق الغماری وذكر بطلان متنه فی كتابه فی سبیل التوفیق فقال : (وبینت بطلان حدیث الأوعال بأن اسناده ضعیف ومعناه منكر) شیخ حسن سقاف در پاورقی کتاب ، دفع شبه التشبیه بأکف التنزیه ، ابن جوزی ص ۲۵۹ می نویسد : محدث کوثری در مقاله ای بنام ، افسانه ء گوزنها ، در کتاب المقالات ص ۳۰۸ بطلان این روایت را ثابت کرده است . همچنین محدث عبد الله بن صدیق غماری بطلان این روایت را بیان کرده ، و در کتاب ، سبیل التوفیق ، متن روایت را نیز باطل دانسته است . می نویسد : بطلان حدیث گوزنها را بیان کردیم ، زیرا که هم سند آن ضعیف است و هم معنای آن عجیب و غریب و باطل .

همه بدن خدای وهابی ها از بین می رود جز صورتش

- قال الالبانی فی فتاویه : ص ۵۲۲ و ۵۲۳ سؤال : یا شیخ . . لی عدة أسئلة . . ولكن قبل أن أبدأ أقول أنا بالأمس قد ذكرت مسألة أو غفلت عن ذكر هذه المسألة ، وهی عندما قلت أن الامام البخاری ترجم فی صحیحه عن معنى قوله تعالى (كل شئ هالك إلا وجهه)

قال إلا ملكه . . . أنا طبعا أردت أن أبين هذا مخافة أن أقع في كلام عن الإمام البخاري . الالباني : نعم جزاك الله خيرا . . السائل : أنت سمعت مني الشك في أن يقول البخاري هذه الكلمة . . لأنه . . (ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام) أي ملكه . . الالباني : يا أخي هذا لا يقوله مسلم مؤمن ! ! - فتاوى البانى : ص ۵۲۲ و ۵۲۳ سؤال : قبل از شروع سؤالات ، ديروز مسأله اى را از بخارى نقل كردم ، كه در معناى آيه شريفه " كل شئ هالك الا وجهه (" همه چيز فانى شدنى است جز وجه الله) گفته : فقط ملك خدا باقى ماندنى است . ولى اكنون شك پيدا كرده ام كه آيا بخارى چنين چيزى گفته يا نه . حال شما نظر خود را بگوييد . البانى : برادر من هيچ مسلمان مؤمنى چنين نمى گويد . (البانى مى گويد : هر گز بخارى نمى گويد كه مراد از وجه الله ، ملك خداست ، يعنى همه چيز از بين رفتنى است جز ملك خدا ، بلكه هيچ مسلمان مؤمنى چنين نمى گويد ، زيرا مراد آيه شريفه اينست كه همه چيز از بين رفتنى است فقط صورت خدا باقى مى ماند . يعنى حتى تمام بدن خدا هم از بين خواهد رفت جز صورتش . آقاى ناصر الدين البانى از علماء دمشق كه مرجع وهابيها در حديث بوده و گاهى او را امير المؤمنين در حديث خوانده‌اند . نسبت به خداوند و شأن و منزلت الهى تعصب و غيرتى نداشته و از آنجا كه معتقد است تأويل آيات خلاف و حرام است مى گويد همه چيز حتى تمامى بدن خدا از بين رفتى است جز صورت خدا . و آيه " كل شئ هالك الا وجهه " را بدون تأويل همين گونه معنا كرده ‹ صفحه ۲۵ › است اما از آنجا كه بخارى در صحيح خود ج ۹ ص ۱۷ آيه را تأويل كرده و گفته معناى آيه اينستكه همه چيز از بين رفتنى است جز ملك خداوند . آقاى البانى به غيرتش بر خورده و تأويل بخارى را انكار كرده و مى گويد : بخارى چنين چيزى نگفته است ، بلكه هيچ مسلمان مؤمنى چنين چيزى نمى گويد . نتيجتا معناى سخن البانى بعنوان اسوه و الگوى وهابى ها اينستكه مسلمان مؤمن بايد اعتقاد داشته باشد : همه چيز حتى تمامى بدن خداوند از بين خواهد رفت و فقط صورت خداست كه باقى خواهد ماند .)

آقایان وهابیها عقیده خود را به خداوند از کجا گرفته اند ؟ !

قسمت اول

- قال الجرجانى فى شرح المواقف : ج ۸ ص ۱۹ المقصد الأول : أنه تعالى ليس فى جهة من الجهات ولا فى مكان من الأمكنة ، وخالف فيه المشبهة وخصصوه بجهة الفوق اتفاقا ثم اختلفوا فيما بينهم ، فذهب أبو عبد الله محمد بن كرام الى أن كونه فى الجهة ككون الأجسام فيها وهو أن يكون بحيث يشار اليه أنه ههنا أو هناك قال : وهو مماس للصفحة العليا من العرش ويجوز عليه الحركة والانتقال وتبدل الجهات . وعليه اليهود حتى قالوا : العرش يئط من تحته أطيط الرحل الجديد تحت الركب الثقيل ، وقالوا إنه يفضل على العرش من كل جهة أربعة أصابع ، وزاد بعض المشبهة كمضر وكهمس وأحمد الهجيمى أن المخلصين من المؤمنين يعانقونه فى الدنيا والآخرة ! !

- شرح المواقف جرجانى : ج ۸ ص ۹ مقصد اول : خداوند متعال در هيچ يك از جهات و در هيچ مكانى نيست ، اما مشبهه با ما مخالفند و مى گويند : خداوند در بالا است ، و در اين امر اتفاق دارند . اما در فوق بودن خدا باهم اختلاف دارند ، ابو عبد الله محمد بن كرام مى گويد : خداوند مانند اجسام ديگر در جهت قرار دارد ، بطوريكه مى توان به او اشاره كرد ، كه در اينجاست ، يا در آنجاست . و خدا مماس با قسمت فوقانى عرش است و داراى حركت و انتقال و جابجايى مى باشد . يهوديان همچنين مى گويند ، حتى قائلند كه عرش از سنگينى خدا ناله مى كند و بالاتر آنكه خداوند به مقدار چهار انگشت از هر طرف از عرش بزرگتر است . بعضى از مشبهه مانند ، مضر ، كهمس ، احمد هجيمى مى گويند : مخلصين مؤمن در دنيا و آخرت با خدا معانقه مى كنند ! !

۲ - وقال الطبرى فى تفسيره : ج ۲۵ ص ۶ حدثنا محمد بن منصور الطوسى قا : ثنا حسين بن محمد عن أبى معشر عن محمد بن قيس قال : جاء رجل إلى كعب فقال : يا كعب ، أين ربنا ؟ فقال له الناس : دق الله تعالى ، أفتسأل عن هذا ؟ فقال كعب : دعوه فإن يك

عالما ازداد وإن یـک جاهلا تعلم . سألت : أین ربنا ؟ وهو علی العرش متکی واضع إحـدی ‹ صـفحه ۲۸ › رجلیه علی الاـخری . . . ومسافهٔ هذه الارض التی أنت علیها خمسـمائهٔ سـنهٔ ومن الارض إلی الارض مسیرهٔ خمسمائهٔ سنهٔ وکثافتها خمسمائهٔ سنهٔ حتی تم سبع ارضـین . ثم من الارض إلی السـماء مسیرهٔ خمسمائهٔ سنهٔ وکثافتها خمسمائهٔ سنهٔ ، والله علی العرش متکی ثم تفطر السماوات . ثم قال کعب : اقرأو إن شـئتم " تکاد السموات یتفطرن من فوقهن الآیهٔ . . . . تفسیر طبری : ج ۲۵ ص ۶ محمد بن منصور طبری از حسین بن محمـد از ابو مشـعر از محمـد بن قیس روایت می کنـد : شخصـی نزد کعب الاحبـار (روحانی یهودی مسـلمان نما که مورد اطمینان راویان سنی است) آمد و پرسید : خدای ما کجاست ؟ مردم به او گفتند : خدا بالاتر از اینهاست ، این چه سئوالی است که می کنی ؟ کعب گفت : رهـایش کنیـد ، اگر عـالم باشـد ، علمش بیشـتر می شـود و اگر جاهـل باشـد ، یـاد می گیرد . می پرسـی خـدایمان کجاست ؟ خداوند بر روی عرش تکیه داده و یک پایش را روی پای دیگر انداخته است .

زمینی را که بر روی آن هستی ، مقـدار آن پانصـد سـال است و از این زمین تا زمین دیگر مسـیر پانصـد سال و حجم آن هم پانصـد سال ، تا آنکه هفت زمین تمام شود و سـپس از زمین تا آسـمان هم مسیر پانصد سال است و حجم آن هم پانصد سال و خداوند هم بر عرش تکیه داده ، اینسـتکه آسـمانها از سـنگینیاش در حال ترکیدن است . اگر بخواهید می توانید آیه را این گونه بخوانید " تکاد السـموات یتفطرن من فوقهن " . . . تـا آخر آیه . . . . (توضیـح : خداونـد متعـالی می فرمایـد " : تکـاد السـموات یتفطرن من فوقهن والملئکهٔ یسـبحون بحمـد ربهم ویسـتغفرون لمن فی الاـرض ألاـ إن الله هـو الغفـور الرحیم ، سـوره شوری ، آیه : ۵ (نزدیک اسـت آسـمانها از بالا منفجر شوند و ملائکه مشـغول تسبیح پروردگارشان و اسـتغفار برای اهل زمین اند . آگاه باشید که خداوند آمرزنده مهربان است) مراد کعب الاحبار این است که این آیه شـریفه را دلیل بگیرد که ترکیـدن و انفجار آسـمانها از بالا به خاطر سـنگینی خداونـد است . آیـا واقعـا نسـبت دادن چنین مطـالب زشت و ناهنجـار و مزخرفی را به قرآن مجیـد ، کلام مبارک خداونـد و اعجاز رسول الله صـلی الله علیه وآله خیانت و جنایت نیست ؟ ! در حالی که آیه شـریفه دلالتی بر مطلب کعب ندارد ، بلکه برای شکافتن و انفجـار آسـمانها و گسترده شـدن آنها هزاران دلیل علمی وجود دارد که اختر شـناسان از دیر باز تاکنون از طرق علمی اسـرار بسـیار زیاد و عجیبی را از عوالم آسـمانها و کهکشانها و علل انفجارات سماوی کشف کرده‌اند . هدف کعب الاحبار این است که فرهنگ یهودیت و عقیـده تجسـیم یعنی جسم دانسـتن خدا را پخش و نشـر کند ، حتی اگر مخالف فطرت بشـری باشد . چنان که در روایت دیـدیم مردم بـه آن شـخص اعـتراض کردنـد که این چه سـئوالی اسـتکه می کنی ؟ خداونـد بالاـتر از اینهـاست . بله ، هـدف کعب تحریف آیـات قرآن است ، امـا متأسـفانه جناب خلیفه عمر و پس از او معاویه تمام زمینه‌های لازم را برای او فراهم آورده و چنان به او میدان دادند که مرجع مسلمانان در اسلام شد . اما چه می توان کرد که نفوذ فرهنگ یهودیت توسط کعب الاحبار یهودی و امثال او و تحت تأثیر قرار گرفتن راویان جاهل و نادان و بعضا مغرض بهتر از این نتیجه نمی دهد ! !)

– و روی البخاری فی صـحیحه : ج ۶ ص ۳۳ : . . . عن عبـد الله رضـی الله عنه قـال جاء حبر من الأحبار الی رسول الله صـلی الله علیه وسـلم فقال : یا محمد إنا نجد أن الله یجعل السـماوات علی إصـبع والأرضـین علی إصبع والشجر علی إصبع والماء والثری علی إصبع وسائر الخلائق علی إصـبع فیقول : أنا الملک ، فضـحک النبی صـلی الله علیه وسـلم حتی بـدت نواجـذه تصدیقا لقول الحبر ! ! ثم قرأ رسول الله صلی الله علیه وسلم و ما قدروا الله حق قدره ! !

– صحیح بخاری : ج ۶ ص ۳۳ از عبد الله روایت شده : یکی از احبار (یهودی) نزد رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم آمد و گفت : یا محمـد (صـلی الله علیه وآله) ما می گوئیم خداوند آسـمانها را بر یک انگشت و زمینها را بر یک انگشت و درختان را بر یک انگشت و آب و خاک را بر یک انگشت و دیگر مخلوقات را بر یک انگشت نگهداشته و می گوید : أنا الملک (پادشاه منم) . پیامبر صـلی الله علیه (وآله) و سـلم از حرف او بعنوان تصدیق کلام او خنده‌اش گرفت ، بطوریکه دندانهای حضـرت نمایان شد . سپس این آیه را قرائت فرمود " : و ما قدرو الله حق قدره (" خدا را آنگونه که باید نشناختند) .

- وقال الشیخ محمد عبد الوهاب فی کتاب التوحید تصحیح الشیخ محمد سالم محیسن ص ۲۲۵ عن ابن مسعود رضی الله عنه قال (جاء حبر من الأحبار إلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال : یا محمد إنا نجد الله یجعل السموات علی إصبع والأرضین علی إصبع والماء علی إصبع والثری علی إصبع وسائر الخلق علی إصبع فیقول أنا الملک فضحک النبی صلی الله علیه وسلم حتی بدت نواجذه تصدیقا لقول الحبر ثم قرأ " وما قدروا الله حق قدره والأرض جمیعا قبضته یوم القیامهٔ " الآیهٔ . وفی روایهٔ لمسلم (والجبال والشجر علی إصبع ثم یهزهن فیقول أنا الملک أنا الله) وفی روایهٔ للبخاری (یجعل السموات علی إصبع والماء والثری علی إصبع وسائر الخلق علی إصبع) أخرجاه ولمسلم عن ابن عمر مرفوعا (یطوی الله السموات یوم القیامهٔ ثم یأخذهن بیده الیمنی ثم یقول أنا الملک أین الجبارون أین المتکبرون ثم یطوی الأرضین السبع ثم یأخذهن بشماله ثم یقول أین الجبارون أین المتکبرون) وروی عن ابن عباس قال : ما السموات فی کف الرحمن إلا کخردلهٔ فی ید أحدکم . وقال ابن جریر حدثنی یونس عن ابن وهب قال : قال ابن زید حدثنی أبی قال : قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما السموات السبع فی الکرسی إلا کدراهم سبعهٔ القیت فی ترس قال : قال أبو ذر رضی الله عنه سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول (ما الکرسی فی العرش إلا کحلقهٔ من حدید ألقیت بین ظهری فلاهٔ من الأرض) . وعن ابن مسعود قال بین السماء الدنیا والتی تلیها خمسائهٔ عام وبین کل سماء خمس مائهٔ عام وبین السماء السابعهٔ والکرسی خمسمائهٔ عام وبین الکرسی والماء خمسمائهٔ عام والعرش فوق الماء والله فوق العرش لایخفی علیه شئ من أعمالکم) أخرجه ابن مهدی عن حماد ابن سلمهٔ عن عاصم عن زر عن عبد الله ورواه بنحوه المسعودی عن عاصم عن أبی وائل عن عبد الله قاله الحافظ الذهبی رحمه الله تعالی قال وله طرق وعن العباس بن عبد المطلب رضی الله عنه قال : قال رسول الله صلی الله علیه وسلم (هل تدرون کم بین السماء والأرض ؟ قلنا : الله ورسوله أعلم . قال : بینهما مسیرهٔ خمسمائهٔ سنهٔ ومن کل سماء إلی سماء مسیرهٔ خمسمائهٔ سنهٔ وکثف کل سماء خمسمائهٔ سنهٔ وبین السماء السابعهٔ والعرش بحر بین أسفله وأعلاه کما بین السماء والله فوق ذلک ولیس یخفی علیه شئ من أعمال بنی آدم) أخرجه أبو داود وغیره . فیه مسائل : الاولی تفسیر قوله : والأرض جمیعا قبضته یوم القیامهٔ .

الثانیهٔ : أن هذه العلوم وأمثالها باقیهٔ عند الیهود الذین فی زمنه صلی الله علیه وسلم لم ینکروها ولم یتأولوها . الثالثهٔ : أن الحبر لما ذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم صدقه ونزل القرآن بتقریر ذلک ! الرابعهٔ : وقوع الضحک الکثیر من رسول الله صلی الله علیه وسلم عنده لما ذکر الحبر هذا العلم العظیم . الخامسهٔ : التصریح بذکر الیدین وأن السموات فی الید الیمنی والأرضین فی الأخری . السادسهٔ : التصریح بتسمیتها الشمال . السابعهٔ : ذکر الجبارین والمتکبرین عند ذلک . الثامنهٔ : قوله کخردلهٔ فی کف أحدهم .

التاسعهٔ : عظمهٔ الکرسی بالنسبهٔ الی السموات . العاشرهٔ : عظمهٔ العرش بالنسبهٔ الی الکرسی . الحادیهٔ عشرهٔ : أن العرش غیر الکرسی والماء . الثانیهٔ عشرهٔ : کم بین کل سماء الی سماء . الثالثهٔ عشرهٔ : کم بین السماء السابعهٔ والکرسی . الرابعهٔ عشرهٔ : کم بین الکرسی والماء . الخامسهٔ عشرهٔ : أن العرش فوق الماء . السادسهٔ عشرهٔ : أن الله فوق العرش . السابعهٔ عشرهٔ : کم بین السماء والارض . الثامنهٔ عشرهٔ : کثف کل سماء خمسمائهٔ سنهٔ . التاسعهٔ عشرهٔ : أن البحر الذی فوق السموات بین أسفله وأعلاه مسیرهٔ خمسمائهٔ سنهٔ . (محمد بن عبد الوهاب مؤسس وهابیت در پایان کتاب توحید خود فصل مخصوصی را منعقد کرده و در آنجا تعدادی از روایات تجسیم (جسم بودن خداوند) را آورده و آنها را صحیح شمرده و پذیرفته است ، و ایمان به آنها را واجب ورد و انکار آنها را کفر دانسته است . از جمله این

روایات همان روایت گوزنها است که عرش خدا را بر دوش دارند . و روایت دیگر آن روایت ذیل است که آقای عبد الوهاب اعتقاد به آن را واجب شمرده است . و نتایجی را که از روایت استنتاج نموده همه را پذیرفته است .)

قسمت دوم

- کتاب توحید محمد بن عبد الوهاب : ص ۲۲۵ تصحیح شیخ محمد سالم محیسن استاد الازهر مصر ابن مسعود می گوید : یکی از

علمای یهود نزد رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم آمد و گفت : یا محمد (صلی الله علیه وآله) ما معتقدیم خداوند آسمانها را بر یک انگشت و زمینها را بر یک انگشت و آب را بر یک انگشت و خاک را بر یک انگشت و سایر مخلوقات را بر یک انگشت نگه داشته و می گوید : ملک و پادشاه منم . حضرت رسول صلی الله علیه (وآله) و سلم به نشانه تصدیق اعتقادات آن یهودی چنان خندید که دندانهایش نمایان شد و این آیه را قرائت فرمود " : و ما قدرو الله حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیامهٔ " در روایت مسلم آمده " : کوهها و درختان را بر یک انگشت نگه داشته سپس آنها را تکان می دهد و می فرماید : پادشاه منم ، الله منم . و در روایت بخاری آمده : آسمانها را بر یک انگشت و آب و خاک را بر یک انگشت و دیگر مخلوقات را بر یک انگشت نگه داشته است . و مسلم از ابن عمر روایت کرده : خداوند روز قیامت آسمانها را درهم می پیچد و به دست راستش می گیرد . سپس می فرماید : پادشاه منم ، کجایند جبارین و متکبرین ، سپس زمینها را هم درهم پیچیده و به دست چپش گرفته و می فرماید : پادشاه منم ، کجایند . جبارین و متکبرین . از ابن عباس روایت شده : تمامی آسمانهای هفتگانه در دست خدا مانند دانه خردلی می ماند در دست یکی از شما : ابن جریر از یونس از ابن وهب از ابن زید از پدرش روایت میکند : رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم فرمود : آسمانهای هفتگانه در مقابل ، کرسی ، مانند هفت درهم است در مقابل سپر جنگی .

ابوذر می گوید : از رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم شنیدم فرمود : کرسی در مقابل عرش مانند حلقه ای است که در وسط بیابانی بیفتد . ابن مسعود می گوید : بین آسمان دنیا و آسمان بعدی پانصد سال و بین آن با آسمان دیگر پانصد سال و بین آسمان هفتم با کرسی پانصد سال و بین کرسی و آب پانصد سال فاصله است و عرش بالای آب و خدا هم بالای عرش قرار دارد ، بطوری که هیچ عملی از اعمال شما از او مخفی نمی ماند . این روایت را ابن مهدی از حماد بن سلمه از عاصم از زر از عبد الله روایت کرده است . نظیر این روایت را مسعودی از عاصم از ابو وائل از عبد الله روایت کرده است . حافظ ذهبی می گوید : این روایت طرق و اسناد مختلفی دارد . عباس بن عبد المطلب می گوید : رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم فرمود : آیا می دانید بین آسمان و زمین چقدر فاصله است ؟ گفتیم : خدا و رسولش بهتر می دانند . فرمود : بین آنها مسیر پانصد سال فاصله است ، همین مقدار هم بین هر آسمانی با آسمان دیگر فاصله است . و حجم هر آسمانی به مقدار پانصد سال است و بین آسمان هفتم و عرش دریایی است که بین پائین و بالای آن پانصد سال فاصله است و خداوند بالای آنها قرار دارد و هیچ عملی از اعمال بنی آدم از او مخفی نمی ماند . این روایت را ابو داود و دیگران روایت کرده اند . در روایت فوق نکاتی است :

۱ – تفسیر آیه " والارض جمیعا قبضته یوم القیامه (" تمامی زمین روز قیامت در قبضه خدا خواهد بود)

۲ – تمامی این علوم و امثال آن تا زمان یهودیان در عصر پیامبر صلی الله علیه (وآله) و سلم باقی بوده که نه این علوم را انکار کردند و نه تأویل .

۳ – پیامبر صلی الله علیه (وآله) و سلم حرفهای آن حبر (روحانی یهودی) را تصدیق نمود ، و آیه قرآن را هم در تصدیق او قرائت فرمود .

۴ – خنده رضایت آمیز رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم از آن همه علم گران قیمت و فراوان در نزد آن حبر (یهودی)

۵ – تصریح به داشتن دست برای خدا که آسمانها را در دست راستش و زمینها در دست دیگرش می گیرد .

۶ – تصریح به سمت چپ برای خدا .

۷ – ذکر جبارین و متکبرین هنگام درهم پیچیدن آسمان و زمین .

۸ – فرمایش حضرت که بودن دنیا در دست خداوند مانند دانه خردلی در کف دست یکی از آنها است .

۹ – عظمت و بزرگی کرسی نسبت به آسمانها .

۱۰ – عظمت و بزرگی عرش نسبت به کرسی .

۱۱ - این که عرش غیر از کرسی و آب است .
۱۲ - فاصله آسمانها از یکدیگر .
۱۳ - فاصله آسمان هفتم با کرسی .
۱۴ - فاصلهء کرسی با آب .
۱۵ - این که عرش بالای آب قرار دارد .
۱۶ - این که خداوند بالای عرش است .
۱۷ - فاصله بین آسمان و زمین .
۱۸ - حجم هر آسمان پانصد سال است .
۱۹ - دریایی که بالای آسمانها است ، بین پائین و بالای آن مسیر پانصد سال است . پایان کلام محمد بن عبد الوهاب (این است نتائجی که محمد بن عبد الوهاب بعنوان رهبر و مقتدای وهابی ها از روایات فوق استنتاج کرده و آنها را پذیرفته است پذیرفتن او یعنی پذیرفتن جمیع وهابی ها . نیک بخوانید و نیک تدبر کنید و نیک قضاوت کنید " الآن حصحص الحق " سوره یوسف : آیه ۵۱ (الآن حق آشکار شد .)

در پایان برای توجه برادران عزیز مسلمان ذکر چند نکته لازم و ضروری است :

۱ - طبق اعتقاد هر مسلمانی اصیل و اصلی ترین رکن اعتقادی اسلام که فارق بین مسلمان و غیر مسلمان می باشد ، توحید خداوند تبارک و تعالی است ، (یعنی : توحید در ذات ، توحید در صفات ، توحید در افعال) که هر چه افراد در این اعتقادات کاملتر شوند ، بیشتر به معرفت و رضایت و رضوان الهی دست یافته و کمالات معنوی و روحی و نفسانی و انسانی و اخلاقی آنان فزونتر می گردد . هر مسلمانی میداند که گوهر و جوهره قرآن مجید ، توحید است ، توحید به معنای واقعی کلمه ، توحید " الله نور السموات والارض " توحید " لیس کمثله شئ " توحید " لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار توحید " وتوحید " هو الاول والاخر والظاهر والباطن " کسانی که خداوند را با آن عظمت خاص خداوندی و الهی اش آن قدر پست و کوچک کرده که او را جسم دانسته و پنداشته‌اند بر روی عرشی نشسته که بر دوش حیوانات عجیب و غریبی به شکل انسان و گاو و شیر و یا گوزنهای عجیب الخلقه قرار دارد ، و پاهایش را بر روی یکدیگر انداخته و یا کفش طلا پوشیده و در سبزه‌زارها قدم می زند . چگونه به خود حق می دهند اکثریت قاطع مسلمانان را به جرم اعتقاد نداشتن به چنین اباطیل و مزخرفاتی تکفیر کرده و از دین خارج بدانند ؟ !

۲ - کسانی که خداوند را با آن همه عظمت و بزرگی کوچک کرده اند ، چگونه می توانند به انبیاء الهی و اوصیاء ایشان علیهم السلام اعتقاد پاک و سالم و راسخی داشته ، و مقامات بلند آنان را درک نمایند . العیاذ بالله خدائی که چنین باشد ، پیامبرش چه خواهد بود ! !

۳ - چنان که گذشت ، دیدیم که منشأ اعتقادات وهابیت ، دین تحریف شده یهودیت است که توسط کعب الاحبار یهودی و امثال او و تحت تأثیر قرار گرفتن بعضی از راویان منحرف وارد فرهنگ غنی اسلامی شد و با تمام تلاشی که ائمه معصومین از اهل بیت پیامبر صلوات الله علیهم اجمعین برای دفع آن نمودند ، بازهم آثار شوم آن تاکنون باقی مانده ، که در عصر حاضر توسط شخصی به نام محمد بن عبد الوهاب رخ نموده است .

۴ - متأسفانه پیروان مذهب مذکور نه تنها به اشتباه خود اقرار و اعتراف نکرده اند ، بلکه اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان را که اعتقادی به اباطیل و اوهام مذکور ندارند ، جسورانه تکفیر کرده و از دین خارج دانسته و کافر خوانده اند . و بالاتر آنکه داعیه رهبریت جوامع اسلامی را نیز داشته و دارند .

۵ - جا دارد برادران مسلمان نصیحت دلسوزانه منادیان حق را به گوش جان پذیرفته و در افکار و عقائد و روش کسانی که خداوند

را مادی دانسته و عصمت انبیاء و ائمه معصومین علیهم السلام و مقدسات مذهبی را بی باکانه مورد هجوم قرار داده و همه را به باد تمسخر گرفته اند ، بیشتر تحقیق و تدبر کرده و فریب ظواهر و قدرت و حشمت مادی آنان را نخورده ، و اعتقادات پاك خود را به خداوند متعال و انبیاء و ائمه اهل البیت علیهم السلام به ثمن پست و ناچیز آنان نفروشند ، چرا که روضه رضوان الهی اکبر و اعلای از کل عالم و آنچه در آن است ، می باشد .

ذره‌ای قرب و تقرب به درگاه مقدس خداوندی با دلی پاك و نیتی خالی از شرك و ریا نه به این جهان که بر جمیع عوالم میارزد . خاکساری به درگاه احدیت و تمسك به نوامیس الهی و انبیاء عظام و ائمه هداة علیهم السلام پادشاهی بر عالم ملك و ملکوت است ، آنان که مردم را از تقرب به انبیاء و ائمه اهل البیت علیهم السلام و زیارت مراقد شریفه آنان منع کرده و تخریب اماکن مقدسه و عتبات عالیات (من جمله مزار شریف پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله را که از دیر باز آرزوی ویرانی آن را داشته ، و به حمد الله از ترس مسلمانان هنوز موفق به انجام آن نشده ، و انشاء الله نخواهند شد) را شعار خود ساخته و زائرین قبور رسول خدا صلی الله علیه وآله و اولاد طاهرینش علیهم السلام و شهداء و صلحاء را مشرك و بت پرست می خوانند ، قطعا قصدی جز بستن ابواب هدایت الهی نداشته و طریق آنها که با فطرت پاك بشری ناسازگار است هر مسلمان مؤمن پاکدامنی را از آنان و عقائد و شعارهای دروغینشان و صرف اموال بیحد و حصرشان برای گمراهی مسلمانان ، منزجر و ناراحت می کند و دل هر مؤمن غیرتمندی را به درد می آورد . لذا وظیفه هر مسلمانی ایجاب می کند خود را از دام نیرنگهای آنان حفظ کرده و دیگران را نیز از خطر آنان بر حذر بدارد .

قسمت سوم

۶ - از باب حسن ختام و تیمن و تبرك ، قدری از روایات شریفه نبی مکرم اسلام محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و ائمه معصومین از اهل بیت پیامبر صلوات الله علیهم اجمعین را نقل کرده ، تا هم اعتقاد حقه توحید اسلام آشکار شده ، و هم انحراف وهابیت و پیروان آنها و دوری آنان از حق و حقیقت روشن گردد . کتاب توحید صدوق : صفحه ۳۹۸ حفص بن غیاث قال : حدثنی خیر الجعافر جعفر بن محمد قال : حدثنی باقر علوم الاولین والاخرین محمد بن علی ، قال : حدثنی سید العابدین علی بن الحسین قال حدثنی سید الشهداء الحسین بن علی قال حدثنی سید الاوصیاء علی بن ابی طالب علیهم السلام قال : کان رسول الله صلی الله علیه وآله ذات یوم جالسا فی مسجده اذ دخل علیه رجل من الیهود فقال : یا محمد الی ما تدعو قال : الی شهادهٔ ان لا اله الا الله وانی رسول الله . قال : یا محمد ، اخبرنی عن هذا الرب الذی تدعو الی وحدانیته وتزعم انك رسوله کیف هو ؟

قال : یا یهودی ان ربی لا یوصف بالکیف لان الکیف مخلوق وهو مکیفه . قال : فأین هو ؟ قال : ان ربی لا یوصف بالأین ، لان الأین مخلوق وهو أینه قال : فهل رأیته یا محمد ؟ قال : انه لا یری بالابصار ولا یدرك بالاوهام . قال : فبأی شئ نعلم انه موجود ؟ قال : بآیاته واعلامه . قال : فهل یحمل العرش ، ام العرش یحمله ؟ فقال : یا یهودی ان ربی لیس بحال ولا محل . . . (ترجمه : حفص بن غیاث از امام جعفر صادق از امام باقر از امام علی بن الحسین زین العابدین از سید الشهداء حسین بن علی از سید الاوصیاء علی بن ابی طالب علیهم السلام روایت میکند : روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله در مسجد نشسته بود که شخصی یهودی نزد او آمد و پرسید : یا محمد : دعوت تو چیست ؟ فرمود : شهادت به لا إله الا الله و این که من رسول الله هستم .

پرسید : خدائی که مردم را به وحدانیت او می خوانی و ادعا می کنی رسول او هستی ، چگونه است ؟ فرمود : ای یهودی خدای من چگونگی و کیفیت ندارد ، بلکه کیفیت مخلوق اوست . پرسید : خدایت کجاست ؟ فرمود : خدای من مکان ندارد ، بلکه مکان مخلوق اوست . پرسید : آیا خدایت را دیده ای ؟ فرمود : خدا با چشم دیده نمی شود و در خیال نمی گنجد . پرسید : پس از کجا بدانیم که موجود است ؟ فرمود : از آیات و علاماتش . پرسید : آیا او عرش را بر دوش دارد یا عرش او را حمل میکند ؟ فرمود : ای

يهودى خـداى من نه در جائى حلول ميكند و نه محلى دارد . . .) اين روايت شـريفه به صـراحت اعلام دارد كه خداوند نه با چشـم ديده مى شود و نه در خيال و تصورات اشخاص مى آيد و نه بر عرش جاى دارد و هيچ گونه كيفيتى نداشته بلكه خود خالق كيفيت و مكان و عرش و . . . مى باشد . و خلاصه آنكه با صداى رسا تمامى ادعاهاى وهابيون را باطل كرده و تكذيب مى نمايد .

اصول كافى : ج ۱ ص ۸۵ كتاب التوحيد ، باب انه لا يعرف الابه ، حديث ۲ عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن على بن عقبة بن قيس بن سـمعان بن ابى ربيحة مولى رسول الله صلى الله عليه وآله قال : سئل امير المؤمنين عليه السلام : بم عرفت ربك ؟ قـال : بما عرفنى نفسه . قيل : وكيف عرفك نفسه ؟ قال : لايشـبهه صورة ولا يحس بالحواس ولا يقاس بالناس . . . . (ترجمه : كلينى از عـده اى از اصـحاب و علماء شـيعه از . . . ابن ابى ربيحه غلام رسول خدا صـلى الله عليه وآله روايت ميكند : از امير المؤمنين على عليه السـلام پرسـيدند : خـدايت را چگـونه شـناختى ؟ فرمـود : آنگونه كه خودش معرفى كرده است . پرسـيدند : چگونه خودش را معرفى كرده است ؟ فرمود : به هيـچ صورتى شبيه نيست و بـا حواس دركـ نمى شود و بـا انسانهـا قابـل قياس نيست . . . .) دقت در اين روايت هم صـريحا از خداوند متعال نفى صورت كرده و به طور عموم دلالت مى كند كه حق متعال با هيچ حسـى ، چشم يا غير چشم ، قابل ادراكـ نيست و اصـلا قياس او با انسان كه اشرف مخلوقات است غلط و نامعقول است تا چه رسد به موجودات پست تر از انسان ! !

كتاب توحيـد صدوق : ص ۱۰۷ و ۱۰۸ عن ابى عبـد الله عن آبائه عليهم السـلام قال : مر النبى صـلى الله عليه وآله و سـلم على رجل وهو رافع بصـره الى السـماء يـدعو ، فقال له رسول الله صـلى الله عليه وآله : غض بصـركـ فانه لن تراه . وقال : مر النبى صـلى الله عليه وآله وسلم على رجل رافع يديه الى السماء وهو يدعو ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : اقصر من يديكـ فانكـ لن تناله . (ترجمه : امـام صادق عليه السـلام از پـدرانش عليهم السـلام روايت مى فرمايـد : رسول خـدا صـلى الله عليه وآله از جائى مى گـذشت ، ديد شخصـى چشـمانش را به آسـمان دوخته و دعا ميكند ، حضـرت به او فرمود : چشـمانت را به زير انداز ، زيرا هر گز نمى توانى او را ببينى . همچنين روايت ميكند : پيامبر صـلى الله عليه وآله از جائى مى گذشت ، ديد شخصـى دسـتانش را به آسمان بلند كرده و دعا مى كند ، به او فرمود : دستهايت را پائين تر بياور . چرا كه دستت هر گز به او نخواهد رسيد .

اصول كافى : ج ۱ ص ۸۲ كتاب التوحيد ، باب اطلاق القول بانه شئ حديث ۶ على بن ابراهيم عن ابيه عن العباس بن عمرو الفقيمى عن هشام بن حكم عن ابى عبد الله عليه السلام انه قال للزنديق حين سأله ما هو ؟ قال : هو شئ بخلاف الاشياء ارجع بقولى الى اثبات معنى وانه شئ بحقيقة الشيئية غير انه لا جسم ولا صورة ولا يحس ولا يجس . فتقول انه سميع بصير قال : هو سميع بغير جارحة وبصير بغير آلة . . . (ترجمه : على بن ابراهيم . . . از هشام بن حكم روايت مى كند : شخصى مادى و كافر از امام صادق عليه السلام پرسيد :

خـدا چيست ؟ فرمود : او چيزى است به خلاـف تمـامى اشـياء اينكه مى گـويم چيزى است ، براى آنكه معنـاى (وجود) را برسانم ، خداونـد حقيقت شـيئ بودن (يعنى وجود) را دارد ، جز آنكه جسم نـدارد ، صورت ندارد با حواس دركـ نمى شود و نمى توان او را در جائى جست . شـخص مادى پرسـيد : تو كه مى گوئى خداوند شـنوا و بيناست . فرمود : بله ، او مى شـنود اما نه با گوش و مى بيند اما نه بوسيله چشم .

كتاب توحيد صدوق : ص ۱۷۶ ابراهيم بن ابى محمود قال : قلت للرضا عليه السلام : يابن رسول الله ما تقول فى الحديث الذى يرويه النـاس عن رسول الله صـلى الله عليه وآله انه قـال : ان الله تبـاركـ وتعـالى ينزل كل ليلـة الى السـماء الـدنيا فقال عليه السـلام : لعن الله المحرفين الكلاـم عن مواضـعه . والله مـا قـال رسول الله صـلى الله عليه وآله كـذلكـ ، انمـا قـال : ان الله تباركـ وتعالى ينزل ملكا الى السماء الدنيا كل ليلة فى الثلث الاخير وليلة الجمعة فى اول الليل فيأمره فينادى : هل من سائل فأعطيه هل من تائب فأتوب عليه هل من مسـتغفر فأغفر له ، يا طالب الخير أقبل ، يا طالب الشـر أقصـر . فلا يزال ينادى بهذا حتى يطلع الفجر ، فاذا طلع الفجر عاد الى محله من

ملکوت السماء . حدثنی بذلک أبی عن جدی عن رسول الله صلی الله علیه وآله . (ترجمه : ابراهیم بن ابن محمود می گوید : به امام رضا علیه السلام عرض کردم : یابن رسول الله مردم حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل می کنند که فرمود : خداوند هر شب به آسمان دنیا پائین می آید . نظر شما در باره این حدیث چیست ؟ فرمود : خداوند لعنت کند کسانی را که حرفها را تحریف می کنند . به خدا قسم رسول خدا صلی الله علیه وآله چنین چیزی نفرمود ، بلکه فرمود : خداوند در ثلث آخر هر شب و در شب جمعه از ابتداء شب ملکی را به آسمان دنیا می فرستد و به او دستور می دهد ، ندا کند : آیا درخواست کننده ای هست تا خواسته‌اش را بر آورده کنم ؟ آیا توبه کننده ای هست تا توبه‌اش را بپذیرم ؟ آیا استغفار کننده ای هست تا او را بیامرزم ؟ ای کسی که بدنبال خیر و اعمال نیک هستی بیشتر پیش رو ، و ای گنهکار و بد اعمال دیگر دست بردار . این ملک تا طلوع فجر مدام ندا می دهد سپس به جایگاهش در ملکوت آسمانها باز می گردد . این حدیث را پدرم از جدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله برایم فرمود .) چنان که ملاحظه می شود این روایت صریحا نزول خدا را به آسمان دنیا نفی می کند ، و به صراحت اعلام می دارد که خداوند ملکی را می فرستد نه آنکه خودش پائین می آید . در حالی که وهابی ها معتقدند خداوند خودش به آسمان دنیا پائین می آید و ندا می دهد . چنان که ابن بطوطه در سفر نامه خود نوشت که ابن تیمیه می گفت : خداوند مانند پائین آمدن من از منبر ، پائین می آید ! کمال الدین صدوق ص : ۲۳۱ عن ابی حمزة عن ابی جعفر علیه السلام : قال : قلت : فی قول الله عزوجل کل شئ هالک الا وجهه قال : یا فلان فیهلک کل شئ ویبقی وجه الله عزوجل والله اعظم من ان یوصف ولکن معناها : کل شئ هالک الادینه . . . (ترجمه : ابو حمزه می گوید : از امام باقر علیه السلام در باره آیه شریفه کل شئ هالک الا وجهه (هر چیزی نابود شدنی است جز وجه خدا) پرسیدم ، فرمود : فلانی ، بله همه چیز از بین خواهد رفت جز وجه خدا ، خداوند بزرگتر از آنست که این گونه وصف شود (یعنی برایش وجه و صورت تصور شود) بلکه وجه و صورت خدا ، دین خداست . . .)

احتجاج طبرسی ج ۲ : ص ۱۹۰ . . . . . قال : قلت یابن رسول الله ، فما الخبر الذی رووه : ان ثواب لا إله الا الله ، النظر الی وجه الله فقال علیه السلام : یا ابا الصلت ، فمن وصف الله بوجه کالوجوه فقد کفر ، ولکن وجه الله انبیاءه ورسوله وحججه علیهم صلوات الله . . . . یا ابا الصلت الله تبارک وتعالی لا یوصف بمکان ولا یدرک بالابصار والاوهام . (ترجمه : ابا صلت می گوید : به امام رضا علیه السلام عرض کردم : یابن رسول الله معنای این خبر چیست که روایت می کنند : ثواب " لا إله الا الله " نگاه کردن به صورت خداست ؟ فرمود : ای ابا صلت هر کس خدا را به هر صورتی توصیف کند مانند داشتن صورت ، کافر شده است ، وجه و صورت خدا ، انبیاء و رسولان و حجج الهی صلوات الله علیهم اجمعین هستند . . . . . ای ابا صلت ، خداوند تبارک و تعالی موصوف به مکان نمی شود و هرگز با چشم و اوهام و تصورات درک نمی گردد .) در این روایت برای وجه الله معنای دیگری شده است . در روایت گذشته وجه الله ، دین خدا معنا شده و در این روایت وجه الله انبیاء و حجج الهی معرفی شدند . می توان گفت که ، وجه الله ، مظاهر مختلفی دارد که در هر کجا موضوع خاص خودش را دارد که باید از طریق مبینین واقعی قرآن یعنی پیامبر صلی الله علیه وآله و ائمه معصومین علیهم السلام مشخص و معین گردد .

اصول کافی : ج ۱ ص ۸۲ کتاب التوحید ، باب اطلاق القول بأنه شئ ، حدیث ۲ محمد بن ابی عبد الله عن محمد بن اسماعیل عن الحسین بن الحسن عن بکر بن صالح عن الحسین بن سعید قال : سئل ابو جعفر الثانی علیه السلام : یجوزان یقال لله أنه شئ قال : نعم : یخرجه من الحدین ، حد التعطیل وحد التشبیه (ترجمه : محمد بن ابی عبد الله . . . از حسین بن سعید روایت میکند : از ابو جعفر امام جواد علیه السلام سؤال شد : آیا می توان به خدا شیئ ، اطلاق کرد (یعنی گفت خدا چیزی است) فرمود : بله ، به شرط آنکه حد تعطیل و حد تشبیه برای خدا تصور نشود .) حد تعطیل و حد تشبیه برای خداوند نقص است ، هر چیزی که خداوند را از چیزی غافل کرده یا بیکار و ناتوان کند و یا موجب شباهت پروردگار به احدی از مخلوقات شود ، باطل است ، لذا اگر مراد از اینکه خدا چیزی هست ، این باشد که مانند دیگر موجودات و مخلوقات است ، غلط است . اما اگر مراد این باشد که خداوند موجود است به

حقیقت وجـود . و هیـچ گـونه نقص و شـباهتی در او وجـود نـدارد ، این عقیـده صـحیح است . نظیر روایـات فوق در کتب روائی و تفسیری و اعتقادی شیعه به حدی زیاد است که می توان به حقیقت از آنها کمال معرفت به حق متعال و توحید حقیقی را یافت و بر خلاف آنچه کوته نظران و گمراهان میاندیشـند حضرت حق وذات الهی برتر از هر چیزی و دارای حقیقت وجود ولا مکان ولا زمان بـوده و هیـچ گـونه نقص و تشـبیهی در ذات مبـارکش راه نداشـته و همچنـان که خودش فرموده (لیس کمثله شـیٔ) و (لاـ تـدرکه الابصـار وهـو یـدرک الابصـار) هست و بـوده و خواهـد بود . امیـد است خواننـدگان گرامی و دیگر برادران و خواهران مسـلمان با مراجعه به کتـاب مجیـد و سـنت حقیقی نبوی و فرمایشـات ائمه معصومین از اهـل بیت پیـامبر صـلوات الله علیهم اجمعین اعتقادات و معارف صـحیحه را بدست آورده و با دست یابی به چشـمه زلال معرفت الهی فریب نیرنگ بازان و دسیسه جویان و . . . . را نخورند و موجب سعادت خود و دیگران گردند سید محمود عظیمی - قم

ابن تیمیه، مؤسس افکار وهابیت

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضوانی علی‌اصغر، ۱۳۴۱

عنوان و نام پدیدآور : ابن تیمیه موسس افکار وهابیت/ تألیف علی‌اصغر رضوانی.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۲۰۸ص.

فروست : سلسله مباحث وهابیت.

شابک : ۸۰۰۰ریال ۹۶۴-۹۷۳-۰۳۶-۲ : ؛ ۸۰۰۰ ریـال چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۳۶-۳ : ؛ ۱۶۰۰۰ ریـال (چاپ سوم) ؛ ۲۳۰۰۰ ریال(چاپ چهارم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ سوم: تابستان ۱۳۸۷.

یادداشت : چاپ چهارم: بهار ۱۳۹۰.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : ابن‌تیمیه احمدبن عبدالحلیم ۶۶۱ - ۷۲۸ق. -- نقد و تفسیر

موضوع : وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۲۰۱/۶۵ /الف۱۷ ر۶ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۹۲۴

شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۲۵۵۴۲

مقدمه ناشر

ترویـج فرهنگ ناب محمّـدی و اهل بیت عصـمت و طهارت‌علیهم السـلام در طول تاریخ دچار کج اندیشـی‌ها و نابخردی‌هایی بوده

است که نمونه بـارز آن را در انـدیشه وهـابیت و سـلفی گری می توان نظارگر بود، تفکری که همه مسـلمانان جهان را از دین اسـلام خـارج و فقـط خود را مسلمان می‌داننـد. عـدّه‌ای انـدک که بـا کج‌اندیشـی، مسـلمانان جهان و دیگر ادیان را دچار مشکل کرده و چهره‌ای خشن و کریه از دین رحمت ارائه نموده‌انـد. معمار این اندیشه ابن تیمیه از مخالفان فرزندان پیامبر اسلام‌صـلی الله علیه وآله می‌باشد که تفکّر او از قرن هفتم تا قرن سـیزدهم به فراموشـی سپرده شده و مورد مخالفت اندیشـمندان مذاهب اسـلامی قرار گرفت ولی کمتر از یـک قرن است که این تفکّر انحرافی دوبـاره در جـامعه اسـلامی توسـط افرادی معلوم الحـال مطرح می گردد. جـا دارد متفکریـن اسـلامی، جریان‌هـای فکری منحرف را به مسـلمانان جهـان معرفی کرده و محـور وحـدت اسـلامی که همـان اسـلام نـاب محمدی‌صـلی الله علیه وآله است را تبیین نماینـد، محوری که براساس محبّت و پیروی از اهل بیت رسول گرامی اسلام‌صـلی الله علیه وآله اسـتوار است و از فحاشی و ضرب و شتم و ترور و بمب گذاری به دور است و هیچ سنخیّتی با آن ندارد. گفت و گو در محافل علمی و معرفی اندیشه ناب، نیاز به آن حرکات انحرافی ندارد، و چنانچه آنان در گفتار صادقند، میدان علم و اندیشه مهیا است.

تهـاجم اسـتکبار جهـانی و صـهیونیست‌ها به تفکّر اصـیل اسـلامی از زمـانی آغاز و سـرعت گرفت که انقلاب شـکوه‌مند اسـلامی به رهبری امام خمینی‌رحمه الله در کشور اسلامی ایران به ثمر نشست و توسط رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی حضرت آیت اللَّه خامنه‌ای دام ظله هدایت گردید.

از کلیه عزیزانی که ما را در نشر معارف اهل بیت‌علیهم السلام یاری می‌نمایند به ویژه تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران حضرت آیت اللَّه وافی و همکـاران در مجموعه انتشارات و مؤلف محترم جناب اسـتاد علی اصـغر رضوانی کمال تشـکر و قـدردانی را داریم امید است مورد رضای حضرت حقّ قرار گیرد. ان شاءاللَّه.

مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمکران حسین احمدی

شرح حال ابن تیمیه

اشاره

یکی از کسـانی که در طـول چنـدین قرن، مـورد توجّه خـاص وهابیـان قرار گرفته و برای او ارزش فراوانی از نظر علمی قائلنـد؛ تقی الدین احمد بن عبدالحلیم معروف به «ابن تیمیه» است. او کسی است که افکار وهابیان از او سرچشمه می گیرد.

وهابیـان برای او کنگره‌هـای علمی گرفته و کتاب‌هایی در مـدح و منزلت و شخصـیت علمی‌اش تألیف نموده‌انـد. و در حقیقت او را مؤسّس مذهب خود می‌دانند؛ اگر چه آنان در ظاهر این مطالب را اظهار نکرده و خود را سلفی می‌نامند.

ما در این کتاب قصد داریم که به شرح زندگی او بپردازیم:

نسب ابن تیمیه

صاحبـان کتـب تراجـم دربـاره نسـب او چنیـن گفته‌انـد: وی احمـد بن عبـدالحلیم بن عبدالسـلام بن عبـداللَّه بن خضـر، تقی الـدین، ابوالعباس، ابن تیمیه، الحرانی، الحنبلی، است.

در شهر حرّان در سال ۶۶۱ ه .ق متولد شد و در سال ۷۲۸ ه .ق در دمشق وفات یافت. در خانه‌ای پرورش یافت که اعضای آن بیش از یک قرن پرچم‌دار مذهب حنبلی بوده‌اند.(۱)

او بعـد از شـش سـال با سایر خانواده‌اش از شـهر خود – به جهت هجوم تاتار – هجرت کرده وارد دمشق شـد. در آنجا برای پـدرش موقعیت تدریس در مسجد جامع دمشق فراهم گشت و به تربیت دانش‌پژوهان پرداخت.

شروع تحصیل

او شروع به تحصیل نمود. ابتدا نزد پدرش مشغول به تحصیل شد. و سپس اساتیدی را برای خود انتخاب نموده و از آنان بهره‌مند شد. برخی از اساتید او عبارتند از:

۱ – احمد بن عبدالدائم مقدسی.

۲ – ابو زکریّا سیف الدین یحیی بن عبدالرحمان حنبلی.

۳ – ابن ابی الیسر تنوخی.

۴ – عبداللَّه بن محمّد بن عطاء حنفی.

۵ – ابو زکریّا کمال الدین یحیی بن ابی منصور بن ابی الفتح حرّانی.

۶ – عبدالرحمان بن أبی عمر، ابن قدامه مقدسی حنبلی.

نزد جماعتی از زنان هم درس فرا گرفت که عبارتند از:

۱ – امّ العرب، فاطمه، دختر ابی القاسم بن قاسم بن علی معروف به ابن عساکر.

۲ – امّ الخیر، ستّ العرب، دختر یحیی بن قایماز.

۳ – زینب، دختر أحمد مقدسیّه.

۴ – زینب دختر مکّی حرانیه.

آخرین استاد او شرف الدین احمد بن نعمه مقدسی (متوفای ۶۴۹ ه .ق) بود که اجازه فتوا را به ابن تیمیه داد.(۲)

جرأت و جسارت

پدرش او را برای رسیدن به اجتهاد و نشستن بر کرسی درس آماده کرد. تا آن‌که بعد از وفات پدرش بر کرسی تدریس در مسجد جامع دمشق نشست و درسش را در زمینه‌های مختلف؛ از قبیل: تفسیر، فقه و عقاید گسترش داد. لکن به خاطر کج سلیقگی و انحرافی که داشت درصدد مخالفت با عقاید رایج مسلمین برآمد و با تمام مذاهب رایج در آن زمان به مخالفت برخاست. فتوا و نظرات اعتقادی و فقهی‌اش برای او مشکل‌ساز شد. در جواب نامه‌ها و سخنان خود اعتقاداتش را که با عقاید عموم مسلمین سازگاری نداشت – از قبیل تجسیم، حرمت زیارت قبور اولیا، حرمت استغاثه به ارواح اولیای خدا، حرمت شفاعت، حرمت توسل و... – ابراز می‌کرد.

وقتی افکار و عقاید او به علمای عصرش رسید با او به مخالفت برخاسته و از نشر آن ممانعت کردند.

ابن کثیر – یکی از شاگردان ابن تیمیه – می‌گوید: «در روز هفتم شعبان مجلسی در قصر حاکم دمشق برگزار شد. در آنجا همه متّفق شدند که اگر ابن تیمیه دست از افکار باطلش برندارد او را زندانی کنند، لذا با حضور قضات او را به قلعه‌ای در مصر فرستادند. شمس‌الدین عدنان با او به مباحثه پرداخت. در آن جلسه عقاید خود را ابراز نمود. به حکم قاضی او را چند روز در برجی حبس نموده و سپس او را به حبس معروفی به نام «جبّ» منتقل ساختند..»..(۳)

می‌گوید: «در شب عید فطر همان سال، امیر سیف الدین سالار نایب مصر، قضات سه مذهب را با جماعتی از فقها دعوت نمود، به پیشنهاد آنان قرار شد که ابن تیمیه از زندان آزاد گردد؛ البته به شرطی که از عقاید خود برگردد. کسی را نزد او فرستادند و با او در این زمینه صحبت نمودند ولی او حاضر به پذیرش شروط نگشت. سال بعد نیز ابن تیمیه هم چنان در «قلعه الجبل» مصر زندانی بود، تا آن که او را در روز جمعه ۲۳ ربیع الاوّل از زندان آزاد کرده و مخیّر به اقامت در مصر یا رفتن به موطن خود، شام نمودند. او اقامت در مصر را برگزید، ولی دست از افکار خود برنداشت.

در سال ۷۰۷ ه .ق باز هم به جهت نشر افکارش از او شکایت شد. در مجلسی ابن عطا بر ضدّ او اقامه دعوا کرد، قاضی بدر الدین بن جماعه متوجه شد که ابن تیمیه نسبت به ساحت پیامبرصلی الله علیه وآله گستاخی می کند، لذا نامه‌ای به قاضی شهر نوشت تا مطابق دستور شرع با او رفتار شود. با حکم قاضی دوباره به زندان رفت، ولی بعد از یک سال آزاد شد. در قاهره باقی ماند تا آن که سال ۷۰۹ ه .ق او را به اسکندریه تبعید کردند. در آنجا هشت ماه توقف کرد و بعد از تغییر اوضاع، روز عید فطر سال ۷۰۹ ه .ق به قاهره بازگشت و تا سال ۷۱۲ ه .ق در آنجا اقامت داشت تا آن که به شام بازگشت.(۴)

ابن تیمیه در سال ۷۱۸ ه .ق در شام، کرسی تدریس و افتاء را بر عهده گرفت و در آن جا نیز فتاوا و عقاید نادر خود را مطرح نمود. این خبر به گوش علما و قضات و دستگاه حاکم رسید، او را خواستند و در قلعه‌ای به مدت پنج ماه حبسش نمودند. سرانجام روز دوشنبه، عاشورای سال ۷۲۱ ه .ق از قلعه آزاد شد. پس از آزاد شدن تا سال ۷۲۶ ه .ق بر کرسی تدریس قرار داشت. باز هم به خاطر اصرار بر افکار خود و نشر آن، در همان قلعه سابق محبوس و تحت نظر قرار گرفت. در آن مدّت مشغول تصنیف شد، ولی بعد از مدتی از نوشتن و مطالعه ممنوع گشت، و هر نوع کتاب، قلم و دواتی که نزد او بود، از او گرفته شد.(۵)

یافعی می گوید: ابن تیمیه در همان قلعه از دار دنیا رفت؛ در حالی که پنج ماه قبل از وفاتش از دوات و کاغذ محروم شده بود.(۶)

عصر ظهور ابن تیمیه

پیشرفت اسلام در اروپا و شکست اندلس برای غرب صلیبی بسیار تلخ و ناگوار بود، و لذا آنان را به فکر و اندیشه انتقام واداشت و در سال‌های پایانی قر ن پنجم، پاپ رم، با فرمان حمله به فلسطین (قبله اوّل اسلام)، صدها هزار مسیحی برافروخته از کینه دیرینه صلیب بر ضد توحید از اروپا به راه افتادند تا قدس را قتلگاه مسلمانان سازند و به دنبال آن در جنگ‌های مشهور صلیبی که حدود ۲۰۰ سال (۴۸۹ – ۶۹۰) به طول انجامید، میلیون‌ها کشته و زخمی بر جای گذاشت. درهمان زمانی که مصر و شام سخت با صلیبیان درگیر بودند، امت اسلامی با طوفانی مهیب‌تر؛ یعنی حمله مغولان به رهبری چنگیز مواجه گردید که آثار ارزشمند اسلامی را نابود و یا غارت کردند.

و پنجاه سال بعد از آن (۶۵۶ ه .ق) توسط هلاکو نواده چنگیز، بغداد به خاک و خون کشیده شد و طومار خلافت عباسی در هم پیچید. و سپس بر حلب و موصل (۶۵۷–۶۶۰ ق) همان بلا را آورد که بر بغداد وارد کرده بود.

ابن اثیر مورخ مشهور اهل سنّت می‌نویسد: «مصایب وارده بر مسلمین از سوی مغول آن‌چنان سهمگین بود که مرا یارای نوشتن آن‌ها نیست و ای کاش مادر مرا نمی‌زاد».(۷)

گفتنی است که در طول سلطه مغول، فرستادگان سلاطین همواره می کوشیدند با جلب نظر مغولان و همدستی با آنان، امت اسلامی را از هر سو تار و مار کنند.

افزون بر این‌که مادر و همسر هلاکو و سردار بزرگش در شامات (کیتو بوقا) مسیحی بودند.

و همچنین اباقاخان (۶۶۳ – ۶۸۰ ه .ق) فرزند هلاکو با دختر امپراتور روم شرقی ازدواج کرد و با پاپ و سلاطین فرانسه و انگلیس بر ضد مسلمین متحد شدند و به مصر و شام لشکر کشیدند.

و از همه بدتر (ارغون) نوه هلاکو (۶۸۳ – ۶۹۰) به وسوسه وزیر یهودی‌اش سعدالدوله ابهری در اندیشه تسخیر مکه و تبدیل به بت‌خانه افتاد و مقدمات این دسیسه را نیز فراهم ساخت، که خوش‌بختانه با بیماری ارغون و قتل سعدالدوله آن فتنه بزرگ عملی نشد.(۸) الحمد للّه.

در چنین زمان حساسی که کشورهای اسلامی در تب و تاب این درگیری‌های ویرانگر می‌سوخت و مسلمانان مورد حمله ناجوانمردانه شرق و غرب قرار گرفته بودند، ابن تیمیه مؤسس اندیشه‌های وهابیت دست به نشر افکار خود زد و شکافی تازه در امت

اسلامی ایجاد کرد.

شوکانی از علمای بزرگ اهل سنّت می‌گوید: «صرح محمّد بن محمّد البخاری الحنفی المتوفی سنهٔ ۸۴۱ بتبدیعه ثمّ تکفیره، ثمّ صار یصرح فی مجلسه: أن من أطلق القول علی ابن تیمیه أنه شیخ الإسلام فهو بهذا الاطلاق کافر»؛(۹) «محمّد بن محمّد بخاری حنفی متوفای سال ۸۴۱ در بدعت‌گذاری و تکفیر ابن تیمیه بی پرده سخن گفته است تا آنجا که در مجلس خود تصریح نموده که اگر کسی به ابن تیمیه" شیخ الاسلام "اطلاق کند، کافر است.»

عصر ظهور وهابیت

از آنجایی که افکار باطل ابن تیمیه در منطقه شامات که مهد علم و دانش بود، با انتقادات و اعتراضات علما و دانشمندان مذاهب مختلف مواجه گردید و باعث انزوای ابن تیمیه گشته، افکار و عقاید وی در بوته فراموشی سپرده شد.

ولی در قرن ۱۲ ه .ق این افکار در منطقه نجد که عاری از تمدن و فاقد فرهنگ بود، مجدداً منتشر شد و پس از آن توسط قدرت سعودی و با پشتیبانی قدرت‌های استعماری به ترویج آن‌ها پرداخته شد.

طرح مجدد افکار ابن‌تیمیه توسط محمّد بن عبدالوهاب در بدترین شرایط تاریخی و اوضاع بسیار نامناسبی صورت گرفت که امّت اسلامی از چهار طرف مورد تهاجم شدید استعمارگران صلیبی قرار داشت و بیش از هر زمان نیاز به وحدت کلمه داشت.

انگلیسی‌ها بخش عظیمی از هند را با زور و تزویر از چنگ مسلمانان خارج ساخته و با پایان دادن به شوکت امپراطوری مسلمان تیموری، خواب تسخیر پنجاب و کابل و سواحل خلیج فارس را می‌دیدند و لشگر آنان گام به گام به سمت جنوب و غرب ایران پیش‌روی می‌کرد.

فرانسوی‌ها به رهبری ناپلئون، مصر و سوریه و فلسطین را با قوّه قهریه اشغال کرده و در حالی که به امپراطوری مسلمان عثمانی چنگ و دندان نشان می‌دادند، در اندیشه نفوذ به هند بودند.

روس‌های تزاری که مدعی جانشینی سزارهای مسیحی روم شرقی بودند با حملات مکرّر به ایران و دولت عثمانی می‌کوشیدند قلمرو حکومت خویش را از یک سو تا قسطنطنیه و فلسطین و از سوی دیگر تا خلیج فارس گسترش دهند و بدین منظور اشغال نظامی ایران و دولت عثمانی و اروپا و قفقاز را در صدر برنامه‌های خود قرار داده بودند.

حتی آمریکایی‌ها نیز چشم طمع به کشورهای اسلامی شمال آفریقا دوخته و با گلوله باران شهرهای لیبی و الجزایر، سعی در رخنه و نفوذ به جهان اسلام داشتند، جنگ اتریش با دولت عثمانی بر سر صربستان و همکاری ناوگان جنگی هلند با انگلیسی‌ها در محاصره نظامی پایتخت الجزایر نیز در همین دوران بحرانی صورت پذیرفت.

عملکردِ سیاسی

اسلام دینی است که مردم را به دو اصل اساسی دعوت می‌کند: یکی کلمه توحید و دیگری توحید کلمه و وحدت بین مسلمین. پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله در طول ۲۳ سال بعثت مردم را به کلمه توحید و گفتن «لا إِلهَ إِلاَّ اللَّه» و التزام به تبعاتش دعوت کرد. نیز همه را برای پیش برد اهداف اسلام به توحید کلمه و اتحاد فراخواند؛ زیرا در سایه اتحاد است که مسلمین می‌توانند بر مشکلات فائق آمده، راه نفوذ دشمنان را ببندند. خداوند متعال می‌فرماید: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَلا تَفَرَّقُوا»؛(۱۰) «همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرّق و پراکنده نگردید.» در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَهٌ»؛(۱۱) «همانا مؤمنین برادر یکدیگرند.» لذا پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله بین اوس و خزرج، مهاجرین و انصار عقد اخوت بست. در عین حال مشاهده می‌کنیم که ابن تیمیه به این سفارش‌ها توجهی نکرده و با ابداع افکاری بر خلاف عموم مسلمین - از صدر اسلام تا زمان خود - و تکفیر آنان، سبب ایجاد

اختلاف بین مسلمین شـد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن وضع سیاسـی آن عصـر؛ زیرا سـرزمین‌های اسـلامی از هر طرف مورد هجوم و غارت دشـمنان سرسـخت اسـلام و مسـلمین قرار گرفته بود. در آن زمان که مسلمین احتیاج مبرمی به اتحاد و یک پارچگی داشتند، ابن تیمیه بـا عنـاد تمـام شـروع به نشـر افکـار خرافی و انحرافی خود نمود و هر کسـی که بـا افکار او مخالفت می‌کرد او را به کفر و شرك و زندقه متّهم می‌ساخت. بنابراین همراه با مریدانی که پیدا کرده بود، سبب ایجاد اختلاف بین مسلمین گشت.

برخی از فتاوا و آرای ابن تیمیه

۱ – تحریم نماز و دعا در کنار قبور اولیاء

ابن تیمیه می‌گویـد: «نماز خوانـدن در کنار قبور مشـروع نیست. همچنین قصـد مشاهد کردن به جهت عبادت در کنار آن‌ها؛ از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه، ابتهال و قرائت قرآن، مشروع نیست، بلکه باطل است».(۱۲)

۲ – تحریم زیارت قبور

از جمله کسـانی که شدیـداً بـا زیـارت قبر پیامبرصـلی الله علیه وآله و دیگر اولیـای الهی مقـابله می‌کنـد ابن تیمیه است. او در جایی می‌گوید: «تمام احادیث زیارت قبر پیامبرصلی الله علیه وآله ضعیف؛ بلکه دروغ است».(۱۳)

۳ – تحریم استغاثه به غیر خدا

ابن تیمیه می‌گویـد: «اگر کسـی به شخصـی که از دنیـا رفته، بگویـد: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شـفاعت کن، مرا بر دشـمنم پیروز گردان و امثال این درخواست‌ها که تنها خـدا بر آن قدرت دارد، از اقسام شـرك است».(۱۴) و در جای دیگر می‌گوید: «اگر کسی چنین گوید، باید توبه کند و گرنه کشتنش واجب است».(۱۵)

۴ – تحریم برپایی مراسم

ابن تیمیه درباره برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت‌های بزرگان دین می‌گویـد: «اعیاد، شـریعتی از شـرایع است که در آن باید از دسـتورها متابعت نمود، نه آن که بدعت‌گذاری کرد. این عمل همانند اعمال نصاری است که حوادث مربوط به حضرت عیسی‌علیه السلام را عید می‌گیرند».(۱۶)

۵ – تحریم قسم به غیر خداوند

ابن تیمیه در این مورد می‌گوید: «قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست، بلکه از آن نهی شده است».(۱۷)

۶ – نسبت دادن جسمیت به خدا

ابن تیمیه در یکی از فتواهای خود می‌گوید: «آنچه در قرآن و سنّت ثابت شده و اجماع و اتفاقِ پیشـینیان بر آن است، حق می‌باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متّصف به جسمیت شود اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است».(۱۸)

ابن بطوطه می‌گوید: «در دمشق شخصی بود از بزرگان فقهای حنبلی به نام تقی‌الدین ابن تیمیه، در هر علمی سخن می‌گفت، لیکن مشکلی در عقل خود داشت. زمانی که در دمشق بودم، روز جمعه‌ای بر او وارد شدم؛ در حالی که بر منبر جامع دمشق مردم را موعظه می‌کرد. از جمله مطالبی که گفت این بود که: خداوند به آسمان دنیا می‌آید همان‌گونه که من از منبر پایین می‌آیم. این را گفت و از منبر پایین آمد».(۱۹)

تناقضات ابن تیمیه

با مراجعه به کتاب‌های ابن تیمیه و بحث و تحلیل‌های او پی می‌بریم که در کلام وی تناقضات فراوانی وجود دارد. اینک به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ - در عین حال که به صحیح بخاری در موارد زیاد استدلال و احتجاج می‌کند ولی هنگامی که به روایتی در این کتاب بر می‌خورد که با افکار او سازگاری ندارد آن را ابطال کرده و کتاب را نیز مورد تنقیص قرار می‌دهد، و درباره آن می‌گوید: «در بخاری اغلاطی وجود دارد».(۲۰)

۲ - او در حالی که زیاد به روایات «سنن» استدلال و احتجاج می‌کند، ولی هنگامی که شیعه دوازده امامی بر حقانیّت تعلیمات مذهبی خود به یکی از روایات کتب «سنن» استدلال می‌کند، می‌گوید: «این حدیث در صحیحین نیامده است، بلکه در آن، برخی از اهل حدیث همچون ابن حزم و دیگران طعن زده‌اند. ولی اهل سنّت همچون ابی داوود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده و صاحبان مسانید همچون امام احمد و دیگران آن را نقل کرده‌اند. پس مطابق اصول شما از کجا این روایات ثابت شده تا به آن احتجاج کنید؟ و بر تقدیر ثبوت، این حدیث از اخبار آحاد است».(۲۱)

۳ - او در باب فضایل عمر به کتاب ترمذی استناد می‌کند، ولی هنگامی که به روایات فضایل امیرالمؤمنین‌علیه السلام می‌رسد، می‌گوید: «ترمذی احادیثی را در فضایل علی ذکر کرده که بسیاری از آن‌ها ضعیف است».(۲۲)

او هم چنین در جای دیگری می‌گوید: «ترمذی احادیث متعدّدی را در باب فضایل علی‌علیه السلام ذکر کرده که در میان آن‌ها احادیث ضعیف، بلکه جعلی وجود دارد».(۲۳)

او درباره حدیث نبوی «انا مدینهٔ العلم و علیّ بابها» می‌گوید: «گرچه ترمذی آن را نقل کرده ولی از روایات جعلی به حساب می‌آید».(۲۴)

ما در کتاب «امام‌شناسی در قرآن و پاسخ به شبهات» به طور کامل و مفصّل بطلان حرف او را به اثبات رسانده‌ایم.

۴ - او به احادیث احمد بن حنبل در کتاب «المسند» زیاد احتجاج می‌کند، ولی هنگامی که مشاهده می‌کند شیعه امامیه به برخی از احادیث آن احتجاج کرده می‌گوید: «گاهی امام احمد و اسحاق و دیگران احادیثی را نقل می‌کنند که نزد خودشان ضعیف است».(۲۵)

و در جایی دیگر می‌گوید: «هر چه را که احمد در مسند و غیر مسند نقل کرده نزدش حجّت نیست».(۲۶)

و نیز می‌گوید: «مجرّد روایات احمد موجب نمی‌شود که حدیث صحیح بوده و عمل به آن واجب باشد».(۲۷)

در نتیجه باید گفت: آنچه موافق با هوای نفس ابن تیمیه است حجّت بوده و آنچه که مخالف با هوای نفس اوست، ضعیف یا جعلی است.

۵ - او به روایات حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین» زیاد استدلال می‌کند ولی همین که شیعه دوازده امامی به یک حدیث این کتاب که درباره آن، حاکم تصریح به صحت بنابر شرط شیخین کرده و ذهبی نیز در «تلخیص المستدرک» با او موافقت نموده، و استدلال می‌کند، می‌گوید: «سند آن ضعیف است».(۲۸)

۶ – او در مواردی که رأی و نظرش موافق بـا شهرسـتانی است به کلامش زیاد اعتماد می‌کنـد، ولی هر جا که مطلبی از او مشاهـده می‌کند که با رأی او موافق نیست، یا مایه تقویت شیعه امامیه است بر او هجوم برده و می‌گوید: «شهرستانی خبرویّت ندارد».(۲۹)

۷ – او تفسیر طبری و ابـن ابی حـاتم و بغوی را به جهت نقـل روایـاتی که موافـق بـا آراء و نظریـات او است تمجیـد کرده ولی در مواردی که شیعه دوازده امـامی به روایـات آنـان اسـتدلال می‌کنـد، می‌گویـد: «مجرد نقل یکی از این افراد دلیل بر صحّت روایت نمی‌شود... بلکه این کتب، جمع کننده چاق و لاغر، و جعلی و دروغی است».(۳۰)

روش‌های غلط ابن تیمیه

توضیح

پیروان ابن تیمیه و یاران او درصـدد برآمده‌انـد تا موقعیت او را در نفوس و اذهان بزرگ جلوه دهند تا این‌که او در مباحث فقهی بر دیگران برتری داشـته و بگویند در اطلاع از اختلاف مذاهب و حدیث و تفسیر قرآن و کلام اسلامی متخصّص بوده است، لذا بدین جهت او را «شیخ الاسلام» نامیده‌اند، تا به دیگران چنین وانمود کنند که برای او مثل و نظیری در تاریخ اسلام دیده نشده است. ولی هنگـامی کـه بـه نوشـته‌جات و کتاب‌هـای او در مجـال تفسـیر و حـدیث و اقـوال متکلمین مراجعه می‌نمـاییم، پی می‌بریم که نه تنها متخصّـِص و اهـل خبره در این زمینه نبـوده است بلکه یـا جاهـل به مسائـل بوده و یـا اهـل عنـاد و مکـابره بوده است. اینـک به ذکر نمونه‌هایی از این موارد می‌پردازیم:

۱ – روش او در جرح و تعدیل

الف) حدیثی را از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «یقول اللَّه تعالی من عادی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربهٔ» و آن را به ابوهریره نسبت داده است. و گفته که این حدیث در صحیح بخاری آمده است(۳۱)؛ در حالی که این حـدیث با این لفظ را بخاری از ابوهریره نقل نکرده بلکه طبرانی از ابی امامه نقل کرده است.

ب) ابن تیمیه از ترمـذی نقـل کرده که پیامبرصـلی الله علیه وآله فرمـود: «لولم ابعث لبعث عمر»،(۳۲) و آن را تقـویت کرده و بـه آن اخـذ کرده است؛ در حالی که این حدیث از ترمذی نقل نشده بلکه ابن عدی آن را نقل کرده و سـندش را به جهت وجود زکریا بن یحیی در طریق آن تضعیف کرده است.

و نیز ابن جوزی آن را در «الموضوعات» که مختص به روایات جعلی است آورده است.

ج) او در کتاب «الزیارهٔ» می‌گویـد: «عبـداللَّه بن حسن بن حسـین بن علی بن ابی طالب شخصـی را دیـد که رفت و آمد به طرف قبر پیامبرصـلی الله علیه وآله می‌کند...»(۳۳)؛ در حـالی که علمای رجال شخصـی را به این اسم نمی‌شناسـند، و صـحیح در آن حسن بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب‌علیهم السلام است، که موصوف به حسن مثّنی است.

د) البانی بعـد از تصـحیح صـدر و ذیل حـدیث غـدیر می‌گویـد: «این مطلب را که دانستی حال باید بگویم که انگیزه من بر تفصـیل دادن کلام درباره این حـدیث و بیان صـحت آن این بود که مشاهده کردم شـیخ الاسـلام ابن تیمیه جزء اوّل این حدیث را تضـعیف کرده و جزء دوم را گمان کرده که باطل است، و به نظر من، این از مبالغه و تسـریع او در تضـعیف احادیث است قبل از آن‌که طرق آن را جمع کرده و در آن دقت کند...».(۳۴)

۲ – عملکرد ابن تیمیه در مورد قرآن

در مورد قرآن کریم و تفسیر آن، اعتقادات و عملکردهایی دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

الف) وی آیات صفات را تفسیر جسمانی کرده و نسبت به آیاتی که ذات خداوند را از جسمانیّت منزّه ساخته بی‌اعتنایی کرده است که این روش و طریقه اهل حدیث و مشبّهه و حشویّه است.

ب) او معتقد است که آیات متشابه در قرآن وجود ندارد و مدّعی است که تمام آیات قرآن از محکمات است و تشابه، امری است نسبی،(۳۵) با وجود آن‌که قرآن تصریح به وجود آیات متشابه در خود دارد، آنجا که می‌فرماید: «هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ...»؛(۳۶) «او کسی است که این کتاب [آسمانی را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن، آیات" محکم [= "صریح و روشن]است که اساس این کتاب می‌باشد و قسمتی از آن"، متشابه "است...».

ج) تفسیر بخشی از آیات قرآن کریم به احادیث ضعیف السند، بلکه با اسرائیلیات از احادیث، همانند تفسیر آیات ۱۸۹ تا ۱۹۰ از سوره اعراف با قصه اسرائیلی و قبیح که لایق شأن حضرت آدم و حواءعلیهما السلام نیست از جمله خصوصیات اوست.(۳۷)

د) او تفاسیری که دربردارنده احادیث ضعیف السند و اسرائیلیات بوده، ترجیح داده و بر آن اعتماد می‌کند، و در مقابل تفاسیر ارزشمندی را که آرای مخالف معتقد او در تجسیم و تشبیه را نقل کرده‌اند، یا این‌که آراء و معتقدات شیعه دوازده امامی را ذکر کرده‌اند را رها می‌کند، که از قسم اوّل می‌توان به تفسیر طبری به نام «جامع البیان» اشاره کرد و از قسم دوم می‌توان تفسیر کشّاف را نام برد.(۳۸)

۳ – توسعه در عنوان شرک

ابن‌تیمیه از جمله کسانی است که در اطلاق عنوان شرک بر مخالفین خود در عقیده و رأی، دست توانایی داشته و اهل تسامح و تساهل نبوده و بسیار بی‌پروا بوده است.

الف) ابن تیمیه می‌گوید: «بنای بر اهل قبور از اعمال مشرکین است».(۳۹)

ب) او می‌گوید: «اگر کسی بگوید از پیامبرصلی الله علیه وآله به جهت نزدیکی به خدا می‌خواهم تا شفیع من در این امور باشد، این از کارهای مشرکان است».(۴۰)

ج) وی می‌گوید: «اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت نما، مرا بر دشمنم پیروز گردان، و امثال این درخواست‌ها که تنها خدا بر آن قادر است، این‌ها از اقسام شرک است».(۴۱)

و در جایی دیگر می‌گوید: «اگر کسی چنین گوید باید توبه کند وگرنه کشتنش واجب است».(۴۲)

۴ – توسعه در عنوان بدعت

او هر گونه نوآوری در دین و استفاده کردن از اسلوب‌های جدید در دین را بدعت دانسته و آن را به ضلالت نسبت می‌دهد:

الف) او می‌گوید: «مشاهدی که بر روی قبر صالحین و انبیا از اهل بیت و عامه بنا شده، همه از بدعت‌های حرامی است که در دین اسلام وارد شده است».(۴۳)

ب) ابن تیمیه در مورد برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت بزرگان دین می‌گوید: «اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورات متابعت نمود، نه آن‌که بدعت‌گذاری کرد. و این عمل همانند اعمال نصارا است که حوادث عیسی را عید می‌گیرند».(۴۴)

۵ – اصرار بر تجسیم

ابن تیمیه در یکی از فتاوای خود می‌گوید: «آنچه در قرآن و سنّت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حق می‌باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متّصف به جسمیّت است اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است».(۴۵)

۶ – ادّعای اجماعات وهمی

کسی که به کتاب‌های ابن تیمیه مراجعه کند پی به ادّعای اجماعاتی می‌برد که هرگز وجود خارجی نداشته است؛ از باب نمونه:
او می‌گوید: «... من تفاسیری را که از صحابه نقل شده و احادیثی که از آنان روایت گشته و بیش از صد تفسیر بزرگ و کوچک را ملاحظه کردم، تا این ساعت نیافتم که یکی از صحابه حتی یک آیه از آیات صفات یا احادیث صفات را بر خلاف مقتضی و مفهوم معروف آن تأویل نماید».(۴۶)
این در حالی است که کتب تفسیر مملوّ از نقل تأویلات صحابه است. و کسی که می‌خواهد از آن‌ها مطّلع گردد باید به کتاب «الأسماء و الصفات» مراجعه کند که تمام تأویلات را ذکر کرده است.
دکتر بوطی می‌گوید: «صحیح نیست که بگوییم در بین سلف کسی که در تفسیر آیات صفات یا برخی از آن‌ها، قائل به تأویل نبوده است».(۴۷) آن‌گاه او اسامی برخی از سلف که صفات را تأویل کرده‌اند را، ذکر می‌کند.
مجسّمه و مشبّهه چنین وانمود کرده‌اند که مذهب سلف، عدم تأویل و حمل نصوص بر ظواهر است و این اشاعره بوده‌اند که صفات را تأویل کرده و به تعطیلی کشانده‌اند، و این شایعه‌ای بیش نیست؛ زیرا سلف از صحابه و تابعین معتقد به تأویل صفات بوده‌اند، و کسی که تفسیر طبری را مطالعه کند پی به این مطلب خواهد برد؛ از باب نمونه: طبری با سندهای خود از ابن عباس در تفسیر آیه: «یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ»(۴۸) نقل کرده که «ساق» در این آیه به معنای شدّت است؛ زیرا عرب می‌گوید: «کشف الحرب عن ساقها»؛ یعنی جنگ شدّت گرفت.(۴۹) و نیز آیه: «وَالسَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ»(۵۰) را به معنای «بنیناها بقوّة» گرفته است؛ یعنی دست را کنایه از قوّت گرفته است.(۵۱)

۷ – تضعیف مغرضانه روایات

ابن تیمیه روایاتی را که مخالف عقاید و آرای اوست بدون آن‌که سندش را بررسی کند، نسبت جعل یا وضع به آن‌ها می‌دهد. اینک به یک مورد از آن‌ها اشاره می‌کنیم:
او می‌گوید: «همچنین است حدیث: (هو ولیّ کلّ مؤمن بعدی)؛ او – حضرت علی‌علیه السلام – سرپرست هر مؤمنی بعد از من است. این حدیث، دروغ بر رسول خداصلی الله علیه وآله است؛ بلکه او در حیات و مماتش ولیّ هر مؤمنی است، و هر مؤمنی نیز ولیّ او در زمان حیات و ممات است».(۵۲)
این در حالی است که بسیاری از علمای عامه؛ همچون ترمذی، نسائی، ابن حبّان، حاکم نیشابوری، طیالسی، احمد بن حنبل و دیگران از طریق جعفر بن سلیمان این حدیث را نقل کرده‌اند... ».(۵۳)
البانی بعد از نقل حدیث «ولایت» می‌گوید: «سند آن حسن است و رجال آن رجال ثقات، بلکه رجال شیخین می‌باشند غیر از اجلح که همان ابن عبداللَّه کندی است که در مورد او اختلاف شده است در «تقریب» صدوق شیعی معروفی شده است.
آن‌گاه می‌گوید: اگر کسی بگوید: راوی این شاهد شیعی است، و همچنین در سند اصل حدیث شیعی دیگری وجود دارد که جعفر بن سلیمان است، آیا این مسأله طعنی در حدیث به حساب نمی‌آید؟
او در جواب می‌گوید: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت به صدق و حفظ است، و اما مذهب‌اش بین او و بین پروردگارش می‌باشد و

خداوند حسابرس او است. و لذا مشاهده می‌کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران از بسیاری از مخالفین که مورد وثوق بوده‌اند روایت نقل کرده‌اند؛ همچون خوارج و شیعه و دیگران...

آن‌گاه می‌گوید: با این حال، من نمی‌دانم چرا ابن تیمیه این حدیث را تضعیف کرده است، و از نظر من وجهی برای آن نمی‌بینم جز سرعت و مبالغه داشتن در ردّ بر شیعه...».(۵۴)

۸ – انکار حقایق تاریخی

ابن تیمیه هنگامی که با حقایق تاریخی که مخالف با عقیده و مذهب او است برخورد می‌کند آن را به طور کلّی منکر می‌شود بدون آن‌که توجّهی به مسلّم بودن آن داشته باشد؛ از باب نمونه: او از آنجا که مخالف دعا کردن رو به قبر رسول خداصلی الله علیه وآله است، لذا درصدد برآمده تا قصه‌ای را که به مالك بن انس نسبت داده شده انکار نماید. و آن قصه از این قرار است:

خلیفه عباسی ابوجعفر منصور از مالک سؤال کرد: آیا می‌تواند رو به قبر شریف کرده و دعا نماید؟ مالك در جواب گفت: «لِمَ تصرف وجهک عنه وهو وسیلتك ووسیلهٔ أبیک آدم علیه الصلاهٔ والسلام إلی اللّه تعالی یوم القیامهٔ، بل استقبله واستشفع به فیشفعه اللّه»؛(۵۵) «چرا «روی خود را از پیامبرصلی الله علیه وآله بر می‌گردانی؛ در حالی که او وسیله تو و وسیله پدرت آدم علیه الصلاهٔ و السلام نزد خداوند متعال در روز قیامت است، بلکه رو به سوی او کن و او را شفیع خود قرار ده تا خداوند شفاعت او را بپذیرد.»

ابن تیمیه درباره این قصه می‌گوید: «این قصه‌ای است منکَر که احدی آن را نقل نکرده و به امام مالك دروغی نسبت داده شده است». با این‌که قاضی عیاض آن را با سند صحیح نقل کرده و گفته که آن را از تعدادی از ثقات مشایخش اخذ کرده است. وانگهی این‌که می‌گوید: کسی قائل به آن نشده. دروغی بیش نیست؛ زیرا مذهب مالك و احمد بن حنبل و شافعی استحباب استقبال قبر پیامبرصلی الله علیه وآله هنگام سلام دادن و دعا کردن است. این مطلب را در بحث «نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی» مورد بررسی قرار داده‌ایم.

۹ – نسبت دروغ بر مخالفان

ابن تیمیه به تبع مشایخ حنبلی خود، نسبت دروغ به مخالفان خود را تجویز کرده و به آن نیز عمل کرده است. اینك به نمونه‌هایی از این تهمت‌ها اشاره می‌کنیم.

ابن تیمیه می‌گوید: «رافضه کسانی هستند که نماز جمعه و جماعت به جای نمی‌آورند نه پشت سر اصحابشان و نه غیر از اصحابشان، و تنها پشت سر معصوم نماز می‌گزارند و حال آن‌که شخص معصوم نزد آن‌ها نیست».(۵۶)

و نیز می‌گوید: «رافضه اعتنایی به حفظ قرآن و شناخت معانی و تفسیر آن و طلب ادله‌ای که دلالت بر معنای آن داشته باشد ندارند، و نیز اعتنایی به حدیث رسول خداصلی الله علیه وآله و شناخت صحیح آن از باطل و بحث از معانی حدیث ندارند...».(۵۷)

و نیز می‌گوید: «و امّا سایر حماقت‌های شیعه این است که آنان کراهت دارند تا سخن به لفظ ده بگویند یا کاری انجام دهند که به تعداد ده باشد، حتّی ساختمان‌های خود را ده طبقه نمی‌سازند، و نیز با ده تنه درخت بنا نمی‌کنند و امثال این موارد؛ زیرا آنان با خوبان صحابه که همان ده نفری هستند که پیامبر بشارت بهشت به آن‌ها داده دشمن‌اند... ».(۵۸)

به نظر می‌رسد که این تهمت‌ها احتیاج به پاسخ ندارد؛ زیرا هر کس که با شیعیان معاشرت داشته باشد پی به سخیف و بی‌اساس بودن این حرف‌ها می‌برد.

ابن تیمیه از دیدگاه اهل سنّت

اشاره

با مراجعه به تاریخ پی می‌بریم که نه تنها علمای شیعه، بلکه علمای اهل سنّت نیز ابن تیمیه را مورد حمله و جرح و طعن قرار داده‌اند. اینک به عبارات برخی از علمای عامه اشاره می کنیم:

۱ – ابن جُهْبُل

او می گوید: «ابن تیمیه ادّعا کرده آنچه را خدا و رسولش و سابقون اوّلون از مهاجرین و انصار گفته‌اند می گوید؛ در حالی که او مطالبی را می گوید که هرگز هیچ یک از آن‌ها را خدا و رسول و... نگفته‌اند».(۵۹)

۲ – یافعی

او می گوید: «ابن تیمیه می گفت: خداوند بر روی عرش به طور حقیقی استوار است، و این که: او به حرف و صوت سخن می گوید. در دمشق و دیگر مناطق ندا داده شد که هر کس بر عقیده ابن تیمیه باشد مال و خونش حلال است. او مسائل عجیب و غریبی را ادّعا کرد که بر او انکار شد و به سبب آن او را حبس نمودند؛ زیرا آن‌ها مباین با مذهب اهل سنّت به حساب می‌آمد. او آن گاه قبایحی را می‌شمارد و بدترین آن‌ها را نهی زیارت قبر پیامبرصلی الله علیه وآله دانسته است.(۶۰)

۳ – ابوبکر حصینی

او می گوید: «پس بدان، من نظر کردم در سخن این خبیث که در قلب او مرض گمراهی است، کسی که به دنبال مشتبهات قرآن و سنّت به جهت ایجاد فتنه است. کسی که گروهی از عوام که خداوند اراده هلاکشان کرده او را متابعت کرده‌اند، در او اموری دیدم که قدرت بر نطق آن ندارم...؛ زیرا در آن‌ها تکذیب پروردگار عالمیان است... ».(۶۱)

۴ – ابوحیّان اندلسی

ابن حجر می گوید: «ابوحیان در ابتدا ابن تیمیه را تعظیم می کرد و او را با قصیده‌ای مدح کرده است، ولی بعدها از او انحراف پیدا کرده و در تفسیر صغیرش او را با بدی یاد کرده است و به او نسبت تجسیم داده است...».(۶۲)
زبیدی از سبکی نقل کرده که گفت: «کتاب العرش» ابن تیمیه از قبیح‌ترین کتاب‌های او است... چون شیخ ابوحیان از آن مطلع شد، دائماً او را لعن می کرد تا از دنیا رفت؛ در حالی که قبل از آن او را تعظیم می‌نمود».(۶۳)

۵ – ابن حجر عسقلانی

او درباره ابن تیمیه می گوید: «او همین که فکر کرد مجتهد است بر کوچک و بزرگ علمای قدیم و جدید ایراد گرفت...».(۶۴)

مؤلّفین یا مناظره‌کنندگان در ردّ ابن تیمیه

عده زیادی از علمای اهل سنّت از عصر ابن تیمیه تا کنون در ردّ او کتاب تألیف کرده یا با او مناظره کرده‌اند. اینک به اسامی برخی

از آنان می‌پردازیم:

۱ – قاضی محمّد بن ابراهیم بن جماعه شافعی.

۲ – قاضی محمّد بن حریری انصاری حنفی.

۳ – قاضی محمّد بن ابوبکر مالکی.

۴ – قاضی احمد بن عمر مقدسی حنبلی.

۵ – حافظ مجتهد تقی‌الدین سبکی (۷۵۶ ه .ق)، در «الاعتبار ببقاء الجنهٔ و النار» و «الدرهٔ المضیئهٔ» و...

۶ – امام فقیه محمّد بن عمر بن مکّی، معروف به ابن مرحّل (۷۱۶ ه .ق).

۷ – امام حافظ صلاح‌الدین علایی (۷۶۱ ه .ق).

۸ – قاضی مفسر بدرالدین ابن جماعه (۷۳۳ ه .ق).

۹ – امام احمد بن یحیی کلابی حلبی، معروف به ابن جُهْبُل (۷۳۳ ه .ق).

۱۰ – امام قاضی جلال‌الدین قزوینی.

۱۱ – قاضی کمال‌الدین ابن زملکانی (۷۲۷ ه .ق).

۱۲ – قاضی صفی‌الدین هندی (۷۱۵ ه .ق).

۱۳ – فقیه محدّث علی بن محمّد باجی شافعی (۷۱۴ ه .ق).

۱۴ – مورّخ فخر بن معلّم قرشی (۷۴۱ ه .ق)، در «نجم المهتدی و رجم المعتدی».

۱۵ – حافظ ذهبی (۷۴۸ ه .ق)، در «النصیحهٔ الذهبیهٔ».

۱۶ – مفسّر معروف ابوحیّان اندلسی (۷۴۵ ه .ق) در «النهر الماد».

۱۷ – ابن بطوطه (۷۷۹ ه .ق)، در «رحلهٔ ابن بطوطهٔ».

۱۸ – فقیه تاج‌الدین سبکی (۷۷۱ ه .ق)، در «طبقات الشافعیهٔ الکبری».

۱۹ – مورّخ ابن شاکر کتبی (۷۶۴ ه .ق)، در «عیون التاریخ».

۲۰ – عمر بن ابی الیمن لخمی فاکهی مالکی (۷۳۴ ه .ق)، در «الدرّهٔ المختارهٔ».

۲۱ – قاضی محمّد سعدی مصری اخنائی (۷۵۰ ه .ق)، در «المقالهٔ المرضیهٔ».

۲۲ – امام زواوی (۷۴۳ ه .ق).

۲۳ – جوزجانی حنفی (۷۴۴ ه .ق)، در «الابحاث الجلیّهٔ فی الرّدّ علی ابن تیمیه».

۲۴ – ابن حجر عسقلانی (۸۵۲ ه .ق)، در «الدرر الکامنهٔ فی اعیان المائهٔ الثامنهٔ» و «لسان المیزان» و...

۲۵ – ولی‌الدین عراقی (۸۲۶ ه .ق)، در «الأجوبهٔ المرضیهٔ فی الردّ علی الأسئلهٔ المکیهٔ».

۲۶ – فقیه مورّخ ابن قاضی شبهه شافعی (۸۵۱ ه .ق)، در «تاریخ ابن قاضی شبهه».

۲۷ – فقیه تقی‌الدین ابوبکر حصنی شافعی (۸۲۹ ه .ق)، در «دفع شبه من شَبّه و تمرّد».

۲۸ – ابن عرنه تونسی مالکی (۸۰۳ ه .ق).

۲۹ – علاءالدین بخاری حنفی (۸۴۱ ه .ق)، بنابر نقل ابن حجر در «الدرر الکامنهٔ».

۳۰ – شیخ زروق فاسی مالکی (۸۹۹ ه .ق).

۳۱ – حافظ سخاوی (۹۰۲ ه .ق)، در «الاعلان بالتوبیخ لمن ذم التاریخ».

۳۲ – احمد بن محمّد وتری (۹۸۰ ه .ق) در «روضهٔ الناظرین».

۳۳ – ابن حجر هیتمی (۹۷۴ ه .ق)، در «الفتاوی الحدیثیهٔ» و «الجوهر المنظم».

۳۴ – شیخ ابن عراق دمشقی (۹۳۳ ه .ق).

۳۵ – جلال‌الدین دوانی (۹۲۸ ه .ق)، در «شرح العضدیهٔ».

۳۶ – قاضی ابوعبداللّه مقری در «نظم اللآلی فی سلوک الأمالی».

۳۷ – محدّث محمّد بن علان صدیقی مکّی (۱۰۵۷ ه .ق) در «المبرد المبکی فی ردّ الصارم المنکی».

۳۸ – شیخ منافی شافعی (۱۰۲۹ ه .ق)، در «شرح الشمائل».

۳۹ – قاضی بیاضی حنفی، در «اشارات المرام من عبارات الامام».

۴۰ – شیخ خفاجی مصری حنفی (۱۰۶۹ ه .ق)، در «شرح الشفا».

۴۱ – مورّخ ابوالعباس احمد مقری (۱۰۴۱ ه .ق)، در «ازهار الریاض».

۴۲ – محمّد زرقانی مالکی (۱۱۲۲ ه .ق)، در «شرح المواهب اللدنیهٔ».

۴۳ – شیخ عبدالغنی نابلسی (۱۱۴۳ ه .ق).

۴۴ – فقیه محمّد بن مهدی بن علی صیادی، مشهور به رواس (۱۲۸۷ ه .ق).

۴۵ – شیخ محمّد ابوالهدی صیادی (۱۳۲۸ ه .ق)در «قلادهٔ الجوهر».

۴۶ – سلامه عزامی شافعی (۱۳۷۶ ه .ق)، در «البراهین الساطعهٔ».

۴۷ – محمود خطّاب سبکی (۱۳۵۲ ه .ق) در «الدین الخالص» و...

۴۸ – محمّد زاهد کوثری (۱۳۷۱ ه .ق) در «مقالات الکوثری».

۴۹ – مفتی مصطفی بن احمد شطی حنبلی دمشقی (۱۳۴۸ ه .ق)، در «النقول الشرعیهٔ».

۵۰ – شیخ محمّد بخیت مطیعی، مفتی مصر (۱۳۵۴ ه .ق)، در «تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد».

۵۱ – شیخ ابراهیم بن عثمان سمنودی مصری، در «نصرهٔ الامام السبکی بردّ الصارم المنکی».

۵۲ – ابوحامد بن مرزوق، عالم مکه (۱۳۹۰ ه .ق)، در «برائهٔ الأشعریین من عقائد المخالفین».

۵۳ – شیخ منصور محمّد عویس، در «ابن تیمیهٔ لیس سلفیّاً».

۵۴ – شیخ‌ابوالفضل‌عبداللّه بن صدیق غماری، در«اتقان الصنعهٔ» و «الصبح السافر»

۵۵ – ابوالأشبال سالم بن جندان اندونزیایی در «الخلاصهٔ الکافیهٔ فی الاسانید العالیهٔ».

۵۶ – فقیه عبداللّه هروی حبشی، در «المقالات السنیّهٔ» و «صریح البیان».

ابن قیّم، مروّج افکار ابن تیمیه

یکی از شاگردان مهمّ ابن تیمیه که به عنوان مروّج افکار او مطرح است، ابوعبداللّه محمّد بن ابوبکر بن ایّوب بن سعد بن حریز، زرعی، دمشقی، حنبلی، معروف به ابن قیّم جوزیه می‌باشد.

جوزیه مدرسه‌ای بود که محیی‌الدین بن حافظ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمّد بکری حنبلی آن را در بازار قمح دمشق ساخته بود. و از آنجا که پدرش قیّم و سرپرست این مدرسه بود، لذا او را ابن قیّم جوزیه نامیدند.

او در سال ۶۹۱ ه .ق متولد شد و در سال ۷۱۲ ه .ق با ابن تیمیه ارتباط پیدا کرد و ملازم مجلس درس او شد. و فقه را نزد او آموخت و از او اخذ علم کرد ولی در تمام مسائل مقلّد کورکورانه او بود. لذا مذهب ابن تیمیه را یاری کرده و افکارش را در کتاب‌هایش تأیید نمود، اضافه بر آن سعی کرد تا افکار و عقاید استادش را در قالب برهان و استدلال درآورد.

لذا در عصر شیخ و استادش، ابن تیمیه از عقاید باطلش توبه داده شد، و نیز با او به زندان رفت ولی بعد از مرگ استادش رها شد. او به جهت اعتقاداتش سه بار به زندان رفت، خصوصاً به جهت این‌که همانند استادش حرکت به جهت زیارت ابراهیم خلیل‌علیه السلام را تحریم و منع نمود.

عبداللّٰه هروی حبشی از ذهبی نقل کرده که گفت: «... وقد حبس مدهٔ؛ لانکاره شدّ الرحال لزیارهٔ قبرالخلیل - ابراهیم‌علیه السلام - »؛ (۶۵) «... او در مدتی به جهت انکار بار بستن به جهت زیارت قبر خلیل الرحمن محبوس شد.»

او نیز از ابن حجر در «الدرر الکامنهٔ» نقل می‌کند که گفت: «غلب علیه حبّ ابن تیمیهٔ حتی کان لایخرج عن شیىء من اقواله، بل ینتصر له فی جمیع ذلک، وهو الّذی هذّب کتبه ونشر علمه. واعتقل مع ابن تیمیهٔ بعد ان أهین وطیف به علی جمل مضروباً بالدرّهٔ، فلمّا مات أخرج عنه...»؛(۶۶) «محبّت ابن تیمیه بر او غلبه کرد به حدّی که از هیچ یک از اقوال او نمی‌گذشت و مخالفت نمی‌نمود، بلکه در تمام موارد او را یاری می‌کرد. و او کسی بود که کتاب‌های ابن تیمیه را تهذیب کرده و علم او را منتشر می‌ساخت. ابن قیّم با ابن تیمیه زندانی شد، بعد از آن‌که مورد اهانت قرار گرفت، او را سوار بر شتری کردند و در حالی که تازیانه می‌زدند دور گرداندند. و چون ابن تیمیه مرد او را رها کردند...».

دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت «علیهم السلام»

توضیح

کمتر کسی است که کتاب‌های ابن تیمیه - به خصوص منهاج السنهٔ - را مطالعه کند و پی به نصب و عداوت و دشمنی او نسبت به اهل بیت پیامبرعلیهم السلام نبرد. ما در این بحث برای اثبات این مطلب به ذکر نمونه‌هایی از این موارد می‌پردازیم:

۱ - مخالفت با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت‌علیهم السلام

اشاره

ابن تیمیه از جهاتی با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت‌علیهم السلام مخالفت کرده است و بر فرض نزول، آن را فضیلتی برای اهل بیت نمی‌شمارد. اینک به شبهات او پاسخ می‌گوییم:

الف) کسی با پیامبرصلی الله علیه وآله مساوی نیست!!

ابن تیمیه می‌گوید: «هیچ کس مساوی با رسول خداصلی الله علیه وآله در فضایل نیست، نه علی ونه غیر او».(۶۷)

پاسخ

اوّلاً: ما تابع نصّ هستیم. از این آیه و ادله قطعی دیگر چنین استفاده می‌شود که امام علی‌علیه السلام در تمام کمالات و قابلیّت‌ها همانند رسول خداصلی الله علیه وآله است، و لذا اگر قرار بود بعد از ایشان پیامبری باشد جز امام علی‌علیه السلام کسی دیگر قابلیت این مقام را نداشت. ولی قرار نیست که بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله پیامبری دیگر باشد.

ثانیاً: در روایتی صحیح السند از پیامبرصلی الله علیه وآله آمده است که خطاب به امام علی‌علیه السلام فرمود: «من از خدا چیزی نخواستم جز آن‌که مثل آن را از خداوند برای تو درخواست نمودم. و از خداوند چیزی درخواست ننمودم مگر آن‌که خدا به من

عطا نمود. جز آن‌که به من خبر داده شد که بعد از تو پیامبری نخواهد بود».(۶۸)

و نیز پیامبرصلی الله علیه وآله مطابق حدیث صحیح السند فرمود: «... علیّ منّی وأنا منه، وهو ولیّکم بعدی»؛(۶۹) «علی از من و من از اویم و او ولیّ شما بعد از من است.»

ب) عدم دلالت «انفسنا» بر مساوات!

او نیز می‌گوید: «انفس» در لغت عرب بر مساوات دلالت ندارد بکله مقصود به آن نزدیکان و اقرباء انسان است. آن‌گاه بر مدعای خود به آیاتی استشهاد می‌کند که در آن‌ها لفظ انفس به کار رفته ولی دلالت بر مساوات ندارد؛ از قبیل: «لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَیْراً»؛(۷۰) «چرا هنگامی که این [تهمت را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود [و کسی که همچون خود آن‌ها بود] گمان خیر نبردند.»(۷۱)

پاسخ

اوّلاً: در برخی از آیات بین کلمه انفس و اقرباء مقابله افتاده است، و لذا نمی‌توان در همه جا ادّعا کرد که انفس به معنای اقرباء است.

خداوند متعال می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَأَهْلِیکُمْ ناراً»؛(۷۲) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خود و خانواده خویش را از آتش حفظ کنید.» و نیز می‌فرماید: «الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِیهِمْ»؛(۷۳) «کسانی که به خویشتن و خانواده‌شان زیان رسانده‌اند.» در مورد آیه مباهله نیز این چنین است؛ جز آن‌که در این دو آیه، انفس در نفس انسان به معنای حقیقی آن استعمال شده است ولی در آیه مباهله مجازاً در معنای تنزیلی به کار رفته است؛ یعنی امام علی‌علیه السلام به منزله پیامبرصلی الله علیه وآله در جمیع فضایل است، نه این‌که نفس پیامبر باشد.

ثانیاً: مستفاد از آیه مباهله آن است که خداوند پیامبرش را خطاب کرده می‌فرماید: ای محمّد! خود را برای مباهله بیاور. و پیامبر در آن موقف علی‌علیه السلام را برای مباهله آورد. و این‌که شخصی نفس شخص دیگر باشد سه احتمال دارد:

۱ – عینیت و اتحاد حقیقی حتی در جسمیّت: این معنا قطعاً باطل است؛ زیرا ما معتقد به حلول نیستیم و نیز پیامبرصلی الله علیه وآله و امام علی‌علیه السلام را به لحاظ جسمی یکی نمی‌دانیم.

۲ – اتحاد در شؤونات و فضایل به جز آنچه که استثناء شده است.

۳ – تنها مجانست در قرابت و نزدیکی.

معنای دوم و سوم از معانی مجازی برای کلمه نفس است، ولی ما باید به دو جهت کلمه انفس را بر معنای دوم حمل کنیم نه سوم:

جهت اوّل این‌که: معنای دوم اقرب به معنای حقیقی که همان وحدت از جمیع جهات است می‌باشد و مطابق آنچه در علم بلاغت گفته شده، لفظ باید بر قریب‌ترین معانی به معنای حقیقی حمل شود.

جهت دیگر این‌که: قرائن بسیاری وجود دارد که مؤید معنای دوم است نه سوم، که از آن جمله عبارت است از:

اوّل – حدیث منزلت: پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به حضرت علی‌علیه السلام فرمود: «أنت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا أنّه لا نبیّ بعدی»؛(۷۴) «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی می‌باشی جز آن‌که بعد از من پیامبری نخواهد بود.»

دوّم – بخاری از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که خطاب به علی‌علیه السلام فرمود: «أنت منّی وأنا منك»؛(۷۵) «تو از من و من از توام.»

سوّم - ابن مسعود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «علی بن ابی طالب همانند روح من است که در جسدم می‌باشد».(۷۶)

چهارم - و نیز خطاب به امام علی‌علیه السلام فرمود: «ما سألت اللَّه لی شیئاً الّا سألت لک مثله...»؛(۷۷) «از خدا برای خود چیزی نخواستم جز آن‌که مثل آن را برای تو تقاضا نمودم.»

ج) کفایت دعای پیامبرصلی الله علیه وآله!!

ابن تیمیه نیز می‌گوید: «این‌که این چهار نفر را پیامبرصلی الله علیه وآله همراه خود آورد مقصود اجابت دعا نبوده؛ زیرا دعای پیامبرصلی الله علیه وآله به تنهایی کافی بود».(۷۸)

پاسخ

اوّلاً- اگر چنین بود چرا خداوند تعالی از پیامبر خود خواست تا از نصارا بخواهد که این افراد را نیز بیاورند. و اگر وجود آن‌ها در مباهله دخیل نبود احتیاجی به چنین دعوتی نبود، خصوصاً آن‌که در آخر می‌فرماید: «ثُمَّ نَبْتَهِلْ»؛ «سپس همگی با هم مباهله کنیم.»

ثانیاً: حرف ابن تیمیه اجتهاد در مقابل نصّ است؛ زیرا مطابق برخی از روایات پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «إذا أنا دعوت فأمِّنوا»؛ «هر گاه من دعا کردم شما آمین بگویید...».(۷۹) و این خود دلالت بر این دارد که آمین آن‌ها در اجابت دعای پیامبر بی تأثیر نبوده است.

د) عدم اختصاص به حضرت علی‌علیه السلام!!

او نیز می‌گوید: «کلمه «أَنْفُسَنا» اختصاص به علی‌علیه السلام ندارد؛ زیرا به صیغه جمع آمده است».(۸۰)

پاسخ

اوّلاً- قبلاً- در آیه (ولایت) به اثبات رساندیم که عرب به جهاتی از جمله تعظیم لفظ جمع را بر مفرد به کار می‌برد و در قرآن نیز چنین استعمالی را زیاد مشاهده می‌کنیم.

ثانیاً: تعبیر به جمع در این آیه به جهت بیان این مطلب است که هر کدام از دو دسته مباهله کننده سزاوار است که خواص از اهل بیت خود را بیاورد، خواه افراد هر دسته متعدد باشند یا خیر.

ه) مقصود از «انفسنا»، شخص پیامبرصلی الله علیه وآله است!!

او همچنین می‌گوید: «مقصود از «أَنْفُسَنا» شخص پیامبرصلی الله علیه وآله است؛ یعنی هنگام مباهله باید خود و فرزندان و زن‌های خود را بیاورید».(۸۱)

پاسخ

اوّلاً: این توجیه اجتهاد در مقابل نص است؛ زیرا مطابق روایات صحیحه، پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله برای مباهله امام حسن و امام

حسین‌علیهما السلام را که مصداق «أَبْناءَنا» بود، و نیز حضرت زهراعلیها السلام را که مصداق «نِساءَنا» بود، و نیز حضرت علی‌علیه السلام را که مصداق «أَنْفُسَنا» بود، آورد. و اگر مقصود از «أَنْفُسَنا» خود پیامبر بوده است، چرا پیامبرصلی الله علیه وآله، علی‌علیه السلام را با خود به همراه آورد؟

ثانیاً: با این فرض، لازم می‌آید که بین داعی و مدعو اتحاد باشد؛ یعنی دعوت کننده و دعوت شده یکی باشند که این قطعاً باطل است؛ زیرا هیچگاه انسان خودش را دعوت نمی‌کند.

ثالثاً: در صورت درست بودن این احتمال، لازم می‌آید که کلمه «أَنْفُسَنا وأَنْفُسَکُمْ»، در آیه زیادی باشد؛ زیرا شخص پیامبرصلی الله علیه وآله داخل در جمله «تَعالَوْا نَدْعُ» است.

و اگر کسی بگوید که انسان گاهی خود را نیز دعوت می‌کند؛ مثلاً عرب می‌گوید: «دعوت نفسی إلی کذا»؛ «من خودم را به فلان چیز دعوت کردم.»

در جواب این اشکال می‌گوییم:

ما در این جهت مناقشه نمی‌کنیم که دعوت خود نیز صحیح است، ولی نمی‌توان این نوع استعمال را حقیقی دانست. مضافاً به این‌که برخی تصریح کرده‌اند که انسان هیچ گاه خودش را دعوت نمی‌کند بلکه دیگری را می‌خواند مگر آن‌که مجازاً چنین باشد.(۸۲)

مضافاً به این‌که این اشکال در حقیقت اجتهاد در مقابل نصوص صحیح است که مقصود از «أَنْفُسَنا» را امام علی‌علیه السلام می‌داند. گرچه ما منکر شمول پیامبرصلی الله علیه وآله در کلمه «أَنْفُسَنا» نیستیم.

حاکم نیشابوری به سند صحیح از جابر قصه ورود عاتب و سید و شرفیاب شدن محضر رسول خداصلی الله علیه وآله را نقل کرده و در آخر آن می‌گوید: «... و در حقّ آن‌ها نازل شد «تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَکُمْ...». آن‌گاه جابر می‌گوید: مراد از «أَنْفُسَنا وَأَنْفُسَکُمْ»، رسول اللّه و علی است و مراد از «أَبْناءَنا» حسن و حسین است و مقصود از «نِساءَنا» فاطمه می‌باشد».(۸۳)

۲ – توجیه آیه تطهیر

توضیح

ابن تیمیه می‌گوید: «پیامبرصلی الله علیه وآله دعا کرد تا خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاکشان گرداند و این دلالت بر عصمت ندارد...».(۸۴)

پاسخ

اوّلاً: پیامبرصلی الله علیه وآله مستجاب الدعوه است و اگر دعا کرده به طور قطع اجابت شده است.

ثانیاً: فایده دعا، استمرار تطهیر و اذهاب رجس در آینده است؛ همان‌گونه که در تفسیر «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ» گفتیم.

ثالثاً: ممکن است که دعا، بالا رفتن مرتبه و درجات خلوص و عمق گرفتن و رسوخ کردن اذهاب رجس و در نتیجه، تطهیر اهل‌بیت را در بر داشته باشد.

رابعاً: مطابق برخی از روایاتی که ذکر شده، دعای پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از نزول آیه تطهیر بوده است.(۸۵)

او همچنین می‌گوید: اراده خداوند در آیه تطهیر، متضمّن تحقّق مراد نیست، بلکه گاهی اراده می‌کند چیزی را که تحقق نمی‌یابد؛ خداوند متعال می‌فرماید: «وَاللَّهُ یُرِیدُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْکُمْ»(۸۶)؛ در حالی که برخی توبه می‌کنند و برخی نمی‌کنند. خداوند اراده کرده که مردم را از شرک پاک کند، ولی بعضی می‌خواهند که بر شرک باقی بمانند.(۸۷) آن‌گاه می‌گوید: مقصود از «رجس» در آیه،

شرک است، همانند قول خداوند: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» و ما می‌دانیم که خداوند از اهل‌بیت پیامبرعلیهم السلام شرک و خباثت را دور کرده است، ولی این دلالت بر عصمت آنان ندارد.(۸۸)

پاسخ

اوّلاً: اراده در آیه «وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ» تشریعی است نه تکوینی؛ از همین‌رو به عموم مردم توجّه دارد، برخلاف اراده در مورد آیه تطهیر که به قرائنی - که ذکر شد - خصوصاً روایاتی که نصّ در نزول آیه در پنج تن بود، اراده تکوینی است نه تشریعی وگرنه شامل افرادی خاص نمی‌شد.

ثانیاً: در آیه «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» مقصود از رجس مشخص شده است؛ زیرا بعد از آن با کلمه «من» بیانیه مقصود از رجس، خصوص شرک معرفی شده است؛ خصوصاً آن‌که خطاب در «فَاجْتَنِبُوا» عموم مشرکین است. بر خلاف آیه تطهیر که الف و لام «الرِّجْسَ» در آن برای جنس بوده و عموم مراتب رجس که از آن جمله گناه، اشتباه، خطا و سهو است را نیز شامل می‌شود.

۳ - مخالفت با شأن نزول آیه انذار

اشاره

ابن تیمیه می‌گوید: «این کلام «أنا المنذر، وبک یا علیّ یهتدی المهتدون» را نمی‌توان به پیامبرصلی الله علیه وآله نسبت داد؛ زیرا ظاهر قول، این است که هدایت فقط به توسط علی‌علیه السلام است نه پیامبرصلی الله علیه وآله؛ در حالی که هیچ مسلمانی چنین سخنی نمی‌گوید...».(۸۹)

و نیز می‌گوید: «خداوند تعالی محمّدصلی الله علیه وآله را هادی قرار داده و فرموده «إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» حال چگونه شما کسی را هادی قرار می‌دهید که در قرآن به چنین صفتی توصیف نشده است؟»(۹۰)

پاسخ

این اشکال از سوء فهم و عناد ابن تیمیه سرچشمه گرفته است؛ زیرا همه قبول داریم که پیامبرصلی الله علیه وآله هادی امام علی‌علیه السلام و همه امت در زمان حیات خود می‌باشد ولی علی‌علیه السلام هادی امت بعد از حیات رسول خداصلی الله علیه وآله است. و این صریح حدیث صحیح السند است که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «بک یهتدی المهتدون من بعدی»، که مع الأسف ابن تیمیه کلمه «بعدی» را یا ندیده و یا از آن تجاهل کرده است.

ایراد دیگر

او همچنین می‌گوید: «ظاهر جمله «بک یهتدی المهتدون» این است که هر کس از امت محمّد هدایت یافت به توسط علی بوده است، و این دروغی آشکار است؛ زیرا بسیاری از مردم به پیامبر ایمان آورده و هدایت یافتند و وارد بهشت شدند؛ در حالی که سخنی از علی‌علیه السلام نشنیدند. و بیشتر کسانی که به پیامبرصلی الله علیه وآله ایمان آوردند و به او هدایت یافتند در هیچ چیز به علی هدایت نیافتند. و نیز کشورها و شهرهایی فتح شد و مردم آن‌ها ایمان آورده و هدایت یافتند، بدون این‌که از علی چیزی شنیده باشند، بلکه همگی به توسط صحابه غیر از او هدایت یافتند. پس چگونه جایز است این جمله را قبول کنیم که پیامبرصلی الله علیه

وآله فرموده است: بک یهتدی المهتدون؟».(۹۱)

پاسخ

اوّلاً: همان‌گونه که در جواب اشکال قبل اشاره شد در حدیث چنین آمده که امام علی‌علیه السلام بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله تنها هدایت‌گر به حقّ و حقیقت است و این منافات ندارد که در زمان حیات رسول خداصلی الله علیه وآله هر دو مشترکاً و با رهبری رسول خداصلی الله علیه وآله هدایت‌گر امت باشند.
ثانیاً: چه کسی گفته که تمام کسانی که در زمان حیات رسول خداصلی الله علیه وآله و بعد از وفات آن حضرت ایمان آورده‌اند از امام علی‌علیه السلام بهره نبرده‌اند. ما در بحث سفینه در جواب ابن تیمیه مفصّل به این موضوع پرداخته‌ایم.
ثالثاً: چه کسی گفته که هر کس از غیر راه امام علی‌علیه السلام بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله هدایت یافته، به هدایت حقیقی و واقعی هدایت یافته است؟ مطابق این حدیث هدایت واقعی تنها از راه امام علی‌علیه السلام است.

۴ – تضعیف دلالت آیه ولایت

توضیح

ابن تیمیه می‌گوید: «بین وِلایت (به کسر واو) و وَلایت (به فتح واو) تفاوت است، ولایتی که در این نصوص آمده، ضد عداوت است که به فتح واو است نه به کسر واو که به معنای امارت است و این افراد نادان بین وَلایت و وِلایت تفاوتی نمی‌نهند. لفظ ولیّ و ولایت غیر از لفظ والی است، و چون آیه درباره ولایت تمام مؤمنان است و همه مؤمنان ولایت به معنای امارت را ندارند، پس ولایت به معنای امارت نیست».(۹۲)

پاسخ

اوّلاً: برخی دانشمندان لغت و ادبیات، تفاوتی بین معنای ولایت (به کسر واو) و ولایت (به فتح واو) نمی‌نهند؛ مانند فیومی، سیبویه، زجاج و فراء.
فرّاء می‌گوید: «ولایت را به فتح واو و کسر واو در هر دو معنای دوستی و سرپرستی شنیده‌ایم».(۹۳)
ثانیاً: در بررسی دلالت آیه بر امامت حضرت علی‌علیه السلام اشاره کردیم که متبادر از لفظ «ولیّ» همان معنای سرپرستی است؛ هرچند به کمک قرائن باشد.
ثالثاً: اثبات کردیم که این آیه تنها مربوط به ولایت امیر المؤمنین‌علیه السلام است و روایات متواتر بر این مطلب دلالت دارد، و هرگز ارتباطی به تمام مؤمنان ندارد تا به این جهت در معنای ولایت تصرف کنیم که شامل همه مؤمنان شود.

۵ – تضعیف شأن نزول آیه مودّت

اشاره

ابن تیمیه در این باره می‌گوید: «سوره شورا بدون شک مکّی است و قبل از ازدواج علی با فاطمه بوده است و لذا قبل از ولادت حسن و حسین نازل شده است».(۹۴)

پاسخ

اوّلاً: برای تشخیص این‌که آیه‌ای مکّی است یا مدنی، از دو راه می‌توان بررسی کرد:

الف) ملاحظه مضمون آیه؛ به این نحو که بگوییم: هر آیه‌ای که درباره توحید و معارف عقلی و انتقاد از بت پرستی و دعوت به ایمان به خدا و روز رستاخیز و جریان‌های امت‌های پیشین و مشابه این امور است، در غالب موارد مکّی به حساب می‌آید؛ زیرا در آن عصر تنها مسائلی که احتیاج به ذکر آن‌ها بود همین قبیل مسائل است. ولی آیاتی که مربوط به شؤون نظام اسلامی و جهاد و مناظرات با یهود و نصارا و احکام شرعی و نظام اجتماعی بوده، غالباً مدنی به حساب می‌آید. در مورد آیه «مودّت» با مراجعه به مضمون آن پی خواهیم برد که تناسب آن با نزول در مدینه است.

ب) رجوع به نصوصی که در مورد آیه از طرف علما وارد شده است. و در مورد سوره شورا مشاهده می‌کنیم که مفسران می‌گویند: سوره شورا مکّی است به جز چهار آیه از آن، که اوّل آن‌ها آیه «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى است.

قرطبی می‌گوید: سوره شورا بنا بر قول حسن و عکرمه و عطا و جابر، مکّی است. و ابن عباس و قتاده گفته‌اند: به جز چهار آیه آن‌که در مدینه نازل شده است که یکی از آن‌ها «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ...» می‌باشد.(۹۵)

ابوحیان از ابن عباس نقل می‌کند که سوره شورا مکّی است، به جز چهار آیه آن از «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً...» تا آخر چهار آیه، که در مدینه نازل شده است.(۹۶)

شوکانی(۹۷) و آلوسی(۹۸) و... نیز همین مطلب را نقل کرده‌اند.

این نکته قابل توجّه است که بدانیم، قرآن کریم به اتفاق دانشمندان بر حسب ترتیب نزول جمع‌آوری نشده است، و لذا اغلب سوره‌های مکّی از آیات مدنی خالی نبوده و نیز اکثر سوره‌های مدنی از آیات مکّی خالی نیست. و اگر سوره‌ای را مکّی یا مدنی می‌نامند تابع این است که اغلب آن سوره دارای چه نوع آیه‌ای و در کجا نازل شده است. برای روشن شدن موضوع به نمونه‌هایی اشاره می‌کنیم:

الف) سوره عنکبوت مکّی است، مگر ده آیه از اوّلش که مدنی است.(۹۹)

ب) سوره کهف مکّی است، مگر هفت آیه از اوّلش که مدنی است.(۱۰۰)

ج) سوره مریم مکّی است، الّا آیه سجده و آیه «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلّا وارِدُها».(۱۰۱)

د) سوره حجّ مکّی است، مگر آیه «وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ».(۱۰۲)

ثانیاً: بر فرض که آیه «مودّت» مکّی باشد ولی این مستلزم آن نیست که مودّت محصور بر خویشاوندان موجود گردد بلکه شامل کسانی نیز می‌گردد که بعد از نزول آیه متولّد می‌شوند و دارای شرایط موجودین هستند؛ یعنی آیه شامل هر شخص معصوم از امامان اهل بیت عترت و طهارت می‌شود.

نظیر این آیه، آیه وصایت است. خداوند تعالی می‌فرماید «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ» که شامل هم اولاد موجود در زمان نزول آیه می‌شود و هم اولادی که بعداً متولّد می‌شوند.

ابن تیمیه در ادامه اشکال سابق خود می‌گوید: «دلیل این مطلب این است که خداوند نفرمود: الّا المودة لذوی القربی، بلکه فرمود: «إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى ، و اگر مقصود خداوند خویشاوندان پیامبرصلی الله علیه وآله بود، باید للقربی یا لذوی القربی می گفت، همان‌گونه که در آیه خمس فرمود: «وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ ولِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبى .(۱۰۳)

پاسخ

با مراجعه به کتب تفسیر پی خواهیم برد که مفسرین درصدد پاسخ از این سؤال برآمده و جواب آن را داده‌اند.

زمخشری می‌گوید: «اگر گفته شود: چرا گفته نشد: إلّا مودة القربی یا گفته نشد: الّا المودة للقربی؟ و به طور کلّی «إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی معنایش چیست؟ در جواب می‌گوییم: در این آیه، اهل بیت محلّ و مکان مودّت و مقرّ آن قرار گرفته‌اند. از باب مثال عرب می‌گوید: «لی فی آل فلانٍ مودّة»، برای من در آل فلان مودّت است. مقصود آن است که من آنان را دوست دارم و آنان مکان و محلّ حبّ من هستند. در مورد آیه «فِی» متعلّق به مودّت نیست، بلکه متعلّق به محذوف است؛ مثل این‌که می‌گوییم: «مال در کیسه است». و تقدیر آن این چنین است: «إلّا المودة ثابتة فی القربی» مگر مودّتی که در خویشاوندان رسول ثابت است».(۱۰۴)

همین تفسیر از فخررازی(۱۰۵) وابوحیان(۱۰۶) ونیشابوری(۱۰۷) و ابوالسعود(۱۰۸) نیز رسیده است.

ابن تیمیه در ادامه می‌گوید: «پیامبرصلی الله علیه وآله هرگز درخواست اجری نمی‌کند؛ زیرا تنها اجر و مزد او بر خداوند است. آری بر مسلمانان است که به ادلّه دیگر او را دوست بدارند، ولی موالات و دوستی ما نسبت به اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله هیچگاه مزد و اجر پیامبر به حساب نمی‌آید».(۱۰۹)

پاسخ

در مورد مسأله اجر و مزد رسالت پیامبرصلی الله علیه وآله چهار نوع آیه وجود دارد:

۱ - آیاتی که اجر و مزد پیامبرصلی الله علیه وآله را بر خداوند می‌داند:

خداوند متعال از قول حضرت نوح‌علیه السلام می‌فرماید: «إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِیعُونِ * وَما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلی رَبِّ الْعالَمِینَ»؛(۱۱۰) «مسلّماً من برای شما پیامبری امین هستم. تقوای الهی پیشه کنید و مرا اطاعت نمایید. من برای این [دعوت هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است.»

و از زبان حضرت هودعلیه السلام می‌فرماید: «یا قَوْمِ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلَی الَّذِی فَطَرَنِی أَ فَلا تَعْقِلُونَ»؛(۱۱۱) «ای قوم من! من از شما برای این [رسالت]پاداشی نمی‌طلبم، پاداش من تنها بر کسی است که مرا آفریده است، آیا نمی‌فهمید.»

از زبان حضرت صالح نیز همین تعبیر نقل شده است.(۱۱۲)

۲ - از برخی آیات استفاده می‌شود که بازگشت مزد به خود مردم است. خداوند متعال در جایی دیگر خطاب به پیامبرش کرده می‌فرماید: «قُلْ ما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ»؛(۱۱۳) «بگو: هر اجر و پاداشی از شما خواسته‌ام برای خود شما است.»

۳ - نوع سوّم آیه‌ای است که در آن خداوند اجر و مزد رسالت پیامبر را «راهی به سوی خدا قرار دادن» معرّفی کرده است. خداوند متعال می‌فرماید: «قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلّا مَنْ شاءَ أَنْ یَتَّخِذَ إِلی رَبِّهِ سَبِیلًا»؛(۱۱۴) «بگو: من در برابر آن [ابلاغ آیین خدا هیچ گونه پاداشی از شما نمی‌طلبم، مگر کسی که بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگزیند [این پاداش من است .»

در این آیه اجر و پاداشی که استثنا شده عمل مسلمانان است؛ یعنی انتخاب راه به سوی خداوند. گرچه در این آیه مستثنا ذات است ولی مقصود به آن مشیّت و خواست اوست.

۴ - نوع چهارم نیز همین آیه مورد بحث؛ یعنی آیه مودّت است که در آن سخن از اجر و مزد رسالت پیامبرصلی الله علیه وآله به میان آمده و آن را «مودة فی القربی» دانسته است.

با تأمّل در این چهار دسته آیه به این نتیجه می‌رسیم که حکم اوّلی در رسالت انبیا آن است که از مردم بابت رسالت و دعوت خود، نفع و بهره و مزدی نخواهند، بلکه اجر و مزد خود را تنها از خدا بخواهند.

و اگر در آیه «مودّت» به اجر و مزد اشاره شده، این در واقع درخواست چیزی است که نفعش به خود مردم باز می‌گردد. لذا فرمود:

بگو: هر چیزی را که به عنوان اجر و مزد از شما خواستم نفعش به خود شما باز می گردد.
حال چگونه نفع مودّت خویشاوندان پیامبرصلی الله علیه وآله به خود مردم باز می گردد، از دو راه می‌توان آن را اثبات نمود:
الف) از آنجا که اهل بیت پیامبرصـلی الله علیه وآله به حکم آیات و روایات دیگر، از خطا و اشتباه معصومند، لذا مودّت و ارتباط با آن‌ها انسان را از سرچشـمه زلال معارف آنان بهره‌منـد می‌سازد و در نتیجه به حق و حقیقت و سنّت واقعی پیامبرصـلی الله علیه وآله رسیده، از معارف والای قرآن کریم بهره‌مند خواهد شد.
ب) محبّت و مودّت، نیروی مرموز درونی است که انسان را به سوی محبوب می کشانـد و لذا درصدد برمی‌آید که به او اقتدا کرده، او را الگوی خود قرار دهـد. اهل بیت عصـمت و طهارت‌علیهم السـلام از آنجا که مظهر همه خوبی‌هایند لذا مودّت آنان انسان را به خوبی‌ها و عمل به آن جذب می کند، پس نفع مودّت خویشان پیامبرصلی الله علیه وآله به خود انسان باز می گردد.
و امّا این که مراد از آیه «مَنْ شاءَ أَنْ یَتَّخِذَ إِلی رَبِّهِ سَبِیلًا» چیست؟ در جواب می گوییم: مراد از آن همان مستثنای در آیه ۲۳ از سوره شورا است؛ یعنی همـان مودّت خویشـان رسول است؛ زیرا همان گونه که قبلاً اشاره شـد مودّت و محبّت حقیقی جـدای از اطاعت و متابعت نیست، و اطاعت از آن‌ها همان عمل به دسـتوراتی است که انسان را در راه مستقیم قرار داده و به سوی خدا می‌رساند. نتیجه این که مودّت خویشان پیامبرصـلی الله علیه وآله در حقیقت همان برگرفتن راه برای رسیـدن به خداونـد است. و لذا مشاهده می کنیم که پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله در حدیث ثقلین و سفینه و امان و دیگر احادیث، امر به تمسّک به عترت خود نموده است.

۶ – تضعیف ذیل حدیث ثقلین

توضیح

ابن تیمیه می گویـد: عبارت «وعترتی فانّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض» را ترمذی ذکر کرده است. در این مورد از احمد سؤال شد، وی و عده‌ای دیگر آن را تضعیف کرده و گفته‌اند: صحیح نیست.(۱۱۵)

پاسخ

۱ – ظاهر عبارت ابن تیمیه آن است که ذیل حدیث را فقط ترمذی نقل کرده؛ در حالی که چنین نیست؛ بلکه عده‌ای از بزرگان اهل سنّت؛ از قبیل: ابن اسـحاق، احمد بن حنبل، ترمذی، بزار، نسائی، ابویعلی، طبری، اسـفرائینی، بغوی، ابن الانباری، ابن عقده، جعابی، طبرانی، ذهبی، حاکم نیشابوری، ثعلبی، ابونعیم، ابن عساکر، ضیاء مقدسی و برخی دیگر نیز نقل کرده‌اند.
۲ – این که می گوید: عده‌ای ذیل حدیث را تضـعیف کرده‌اند. دروغ محض است؛ زیرا اگر این چنین بود، چرا ابن تیمیه اسامی آنان را نقـل نمی کنـد، به رغم این که در جاهـای مختلف رجزخوانی می کنـد. اگر او اسم یک نفر از آنان را نقل می کرد، ما با مراجعه به کتاب او به صحّت و سقم آن پی می‌بردیم.

۷ – توجیه بی مورد حدیث «ثقلین»

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «حدیث در صـحیح مسـلم فقط دلالت بر امر به تمسک به کتاب خدا دارد، ولی در حقّ عترت تنها به تذکر دادن به اهل بیت خود اکتفا کرده است، لذا سه بار می‌فرماید: «أذکّرکم اللّه فی أهل بیتی» و به تمسک آن‌ها امر نکرده است».(۱۱۶)

پاسخ

۱ - مسلم، حدیث را از زید بن ارقم نقل کرده است و او از آنجا که از عبداللَّه بن زیاد می‌ترسید، حدیث را به تمامه نقل نکرده؛ بلکه امر به تمسک به عترت را از آن حذف کرده است. دلیل آن این است که زید بن ارقم در موارد دیگر حدیث را نقل کرده و در ذیل آن، حدیث را به طریق مشهور آورده که در آن به تمسک به عترت امر شده است و مسلم، مع الأسف در ذیل حدیث زید بن ارقم نیاورده است.

فهم علمای اهل سنّت از ثقلین

الف) سندی از بزرگان محدّثان اهل‌سنّت، در شرح روایت مسلم می‌گوید: «در این حدیث، پیامبرصلی الله علیه وآله از قرآن و اهل بیت‌علیهم السلام به «ثقلین» تعبیر می‌کند. «ثقل» شیء نفیسی است که باید حفظ شود و واضح است که اهل بیت، افراد نفیس و ارزشمندی‌اند که باید حفظ شوند؛ همان‌گونه که کتاب خدا این چنین است؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله بین آن دو جمع کرده است و ما می‌دانیم که عمده این اوصاف برای قرآن به افاده علوم الهی و احکام شرعی باز می‌گردد. همین اوصاف در مورد اهل‌بیت‌علیهم السلام نیز به دلیل مرجعیتشان در علوم الهی و احکام شرعی موجود است. و مؤید آن، این است که پیامبرصلی الله علیه وآله مردم را در ابتدا از رسیدن مرگش آگاه می‌کند و بعد می‌فرماید: من در میان شما دو چیز گران‌بها می‌گذارم. از اینجا استفاده می‌شود که پیامبرصلی الله علیه وآله بر کتاب و عترت به عنوان خلیفه و جانشین خود در معارف الهی و احکام شرعی وصیت کرده است. سندی آن‌گاه می‌گوید: این آن معنایی است که از ظاهر حدیث استفاده می‌شود، بلکه با مراجعه به روایات دیگر پی می‌بریم که آن روایات نیز همین معنا را تأیید می‌کند؛ زیرا در آن‌ها به طور صریح امر به تمسک به کتاب و عترت شده است، خصوصاً در حدیثی که احمد بن حنبل نقل کرده، عین عبارات مسلم آمده است، ولی با اضافه ذیلی در آن به تمسکِ عترت امر شده است...».(۱۱۷)

ب) تفتازانی بعد از نقل حدیث می‌گوید: «از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که اهل‌بیت بر تمام مردم - چه عالم و چه غیرعالم - برتری دارند... آیا نمی‌بینی که چگونه پیامبرصلی الله علیه وآله آنان را با کتاب خداوند متعال مقرون ساخته، در این که تمسک به آن دو، انسان را از ضلالت نجات خواهد داد. تمسک به کتاب به این معنا است که به آنچه از علم وهدایت در آن است، اخذ کرده و به آن عمل نماییم. هم چنین است عترت...».(۱۱۸)

ج) شوکانی نیز در ردّ کسانی که معتقدند آل پیامبرصلی الله علیه وآله همه امّتند، می‌گوید: «از حدیث ثقلین - که در صحیح مسلم و دیگر کتاب‌ها آمده - خلاف این مطلب استفاده می‌شود؛ زیرا اگر مقصود از آن تمام امّت باشد لازم می‌آید که مردم به خود تمسک کنند که این معنا قطعاً باطل است».(۱۱۹)

د) محب الدین طبری بابی را در «ذخائر العقبی» با عنوان «باب فضل اهل البیت و الحثّ علی التمسک بهم و بکتاب اللَّه عزّوجلّ و الخلف فیهما بخیر» مطرح کرده و در ذیل آن، حدیث ثقلین را از سنن ترمذی و صحیح مسلم نقل کرده است.(۱۲۰)

۲ - حدیث ثقلین با سندی که ترمذی نقل کرده و در آن امر به تمسّک به اهل بیت‌علیهم السلام شده، به طرق مختلفی رسیده که عده زیادی از علمای اهل سنّت آن را تصحیح نموده‌اند.

ناصرالدین البانی امام وهابیان در حدیث، بعد از نقل حدیث ترمذی به سند خود از زید بن ارقم - که در آن به تمسک به کتاب وعترت امر کرده است - می‌گوید: «حدیث صحیح السند است».(۱۲۱) وی حدیث را در کتاب «صحیح الجامع الصغیر» نیز تصحیح نموده است.(۱۲۲)

ابن حجر عسقلانی بعد از نقل حدیث ثقلین – که در آن مردم را به‌تمسکِ به کتاب و عترت امر و تشویق کرده – می گوید: «سند حدیث صحیح است».(۱۲۳)

همچنین عدّه‌ای دیگر حدیث را با همین مضمون – که امر به تمسك به کتاب و عترت در آن باشد – نقل کرده و تصحیح نموده‌اند؛ همانند: ابن حجر هیثمی،(۱۲۴) بویصری،(۱۲۵) یعقوب بن سفیان فسوی،(۱۲۶) قندوزی حنفی(۱۲۷) و محمود شکری آلوسی(۱۲۸). که آلوسی می گوید: «حدیث ثقلین نزد فریقین اهل سنّت و شیعه ثابت است». بنابر نقل متقی هندی در «کنزالعمال»،ابن جریر طبری نیز حدیث را تصحیح نموده است.(۱۲۹)

جلال الدین سیوطی در مسند امام علی‌علیه السلام از محاملی در کتاب «الامالی» نقل می کند که او نیز حدیث ثقلین را تصحیح نموده است.(۱۳۰)

حسن بن علی سقاف شافعی بعد از نقل حدیث ثقلین از سنن ترمذی می گوید: «حدیث از حیث سند صحیح است».(۱۳۱)

حاکم نیشابوری بعد از نقل حدیث با لفظ لزوم تمسک به کتاب و عترت و ختم آن به حدیث غدیر، می گوید: «حدیث از حیث سند مطابق شرط بخاری و مسلم صحیح است، اگرچه آن دو نفر حدیث را نقل نکرده‌اند».(۱۳۲)

ابن کثیر می گوید: «به سند صحیح ثابت شده که رسول خداصلی الله علیه وآله در خطبه خود در غدیر خم فرمود": إنّی تارك فیکم الثقلین...».("۱۳۳)

همو بعد از نقل حدیث ثقلین با سند نسائی می گوید: «شیخ ما ذهبی فرموده: این حدیث از حیث سند صحیح است».(۱۳۴)

هیثمی بعد از نقل حدیث بامضمون «لزوم تمسک به کتاب و عترت» می گوید: «حدیث را طبرانی در «معجم الکبیر» نقل کرده و رجال آن همگی ثقه‌اند».(۱۳۵)

جمال‌الدین قاسمی می گوید: در سند صحیح ثابت شده که پیامبرصلی الله علیه وآله در خطبه خود فرمود": انّی تارك فیکم الثقلین؛ کتاب اللَّه و عترتی...».("۱۳۶)

سمهودی شافعی می گوید: «طبرانی حدیث را در معجم الکبیر با سندی نقل کرده که تمام رجال آن ثقه‌اند».(۱۳۷)

ازهری نیز بعد از نقل حدیث ثقلین می گوید: «محمّد بن اسحاق می گوید: این حدیث حسن صحیح است».(۱۳۸)

۸ – تضعیف حدیث غدیر

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «و اما حدیث (من کنت مولاه فعلیّ مولاه) در صحاح وجود ندارد، ولی علما آن را نقل کرده‌اند، و مردم در صحت آن نزاع دارند. از بخاری و ابراهیم حربی و طایفه‌ای از اهل علم به حدیث، نقل شده که آنان در این حدیث طعن وارد کرده و آن را تضعیف کرده‌اند...».(۱۳۹)

پاسخ

اوّلاً: ترمذی این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و تصریح به صحّت آن نموده است.

ثانیاً: کسی را نمی‌شناسیم که در این حدیث نزاع کرده باشد، اگر کسی می‌بود حتماً ابن تیمیه نام او را می‌برد.

ثالثاً: کار ابن تیمیه در تضعیف این حدیث و احادیث دیگری که در مدح اهل بیت، خصوصاً علی بن ابی طالب‌علیهم السلام وارد شده به جایی رسیده که حتی ناصرالدین البانی که از اتباع او در مسائل اعتقادی است، این عمل او را ناخرسند دانسته و تصریح

می‌کند که وی در تضعیف احادیث سرعت داشته است، بدون آن که طرق آن را مورد بررسی قرار دهد.(۱۴۰)

در حقیقت باید گفت: ابن تیمیه به جهت خصومت با شیعه و یا بهتر بگوییم: خصومت با اهل بیت‌علیهم السلام در صدد تضعیف بدون دلیل تمام احادیث فضایل و مقامات اهل بیت‌علیهم السلام و در رأس آنان امام علی‌علیه السلام برآمده است.

۹ – تکذیب ذیل حدیث غدیر

اشاره

ابن تیمیه می‌گوید: «جمله (اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله) به اتفاق اهل معرفت به حدیث، دروغ است».(۱۴۱)

پاسخ

اوّلاً: چگونه ابن تیمیه ادّعای اتفاق اهل معرفت به حدیث بر کذب آن کرده؛ در حالی که بسیاری از بزرگان محدثین اهل سنّت آن را نقل کرده‌اند؛ از قبیل:

– احمد بن حنبل.(۱۴۲)

– نسائی.(۱۴۳)

– ابن ابی شیبه.(۱۴۴)

– ابن حبّان.(۱۴۵)

– طبرانی.(۱۴۶)

– بزار.(۱۴۷)

– ضیاء مقدسی.(۱۴۸)

– حاکم نیشابوری.(۱۴۹)

– ابن ابی عاصم.(۱۵۰)

– ابن ماجه.(۱۵۱)

آیا این افراد از محدّثین اهل سنّت نیستند؟ آیا این افراد به پیامبرصلی الله علیه وآله دروغ نسبت داده‌اند؟

ثانیاً: افرادی همچون ابن حبّان، حاکم نیشابوری و ضیاء مقدسی با سند صحیح این ذیل را نقل کرده یا تصریح به صحت سند آن نموده‌اند.

ثالثاً: ناصرالدین البانی حدیث غدیر را با ذیلش در کتاب «سلسلة الأحادیث الصحیحة» آورده و آن را از طرق مختلف تصحیح نموده است. او در آخر می‌گوید: «وقتی این مطلب را دانستی پس این را نیز بدان که انگیزه من در آزاد گذاردن قلم درباره این حدیث و بیان صحت آن این بود که مشاهده کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه ذیل حدیث غدیر را تضعیف کرده است. و گمان کرده که دروغ است، و این به نظر من از مبالغات او است که در نتیجه تسریعش در تضعیف احادیث پدید آمده است، قبل از آن‌که طرق آن را جمع کرده و دقت نظر در آن‌ها بنماید».(۱۵۲)

بدین جهت است که ابن حجر در «لسان المیزان» در ترجمه ابن مطهّر حلّی‌رحمه الله می‌گوید: «من ابن تیمیه را چنین یافتم که در ردّ احادیثی که ابن مطهّر نقل کرده، بسیار و بی‌نهایت بر آن‌ها حمله می‌کند، گرچه معظم آن‌ها از موضوعات و روایات واهی است!!

ولی در ردیّه خود بر احادیث، بسیاری از احادیث خوب را که در حال تصنیف کتابش به یاد نداشته، رد نموده است؛ زیرا به جهت گستردگی محفوظاتش تنها بر آنچه در سینه داشته اتّکا کرده است، و حال آن‌که انسان نسیان‌کار است. و چه بسیار از مبالغه‌ای که در توهین کلام رافضی داشته او را احیاناً به تنقیص علی کشانده است. ولی این ترجمه گنجایش واضح کردن آن‌ها و ذکر نمونه‌هایی از آن را ندارد».(۱۵۳)

۱۰ – تکذیب حدیث «مؤاخاة»

توضیح

ابن تیمیه می‌گوید: «احادیث مؤاخاة و عقد اخوت بین علی و پیامبرصلی الله علیه وآله تماماً موضوع و جعلی است و پیامبر با هیچ کس عقد اخوت نبسته است و نیز بین هیچ مهاجری و بین ابوبکر و عمر و بین انصاری با انصاری عقد اخوت نبسته است».(۱۵۴)

پاسخ

اوّلاً: با مراجعه به کتب اهل سنّت پی به کذب بودن ادّعای ابن تیمیه می‌بریم. اینک به برخی از روایات اشاره می‌کنیم:

۱ – ترمذی به سند خود از عبداللَّه بن عمر نقل می‌کند که رسول خداصلی الله علیه وآله بین اصحابش عقد اخوت بست. علی‌علیه السلام گریان خدمت پیامبرصلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خداصلی الله علیه وآله! بین اصحابت عقد اخوّت بستی ولی بین من و کسی عقد اخوت نبستی؟ رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: تو برادر من در دنیا و آخرتی.(۱۵۵)

۲ – نسائی به سندش از عباد بن عبداللَّه نقل کرده که علی‌رضی الله عنه فرمود: «أنا عبداللَّه وأخو رسول اللَّه، وأنا الصدیق الأکبر لا یقولها بعدی إلّا کاذب...»؛(۱۵۶) «من بنده خدا و برادر رسول خدایم، و من صدّیق اکبرم، کسی این ادّعا را پس از من جز دروغگو نمی‌کند...».

۳ – ابن عساکر به سندش از انس بن مالک نقل کرده که گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که خطاب به علی‌علیه السلام می‌فرمود: «أنت أخی فی الدنیا والآخرة»؛(۱۵۷) «تو برادر منی در دنیا و آخرت.»

۴ – احمد بن حنبل به سندش از ابن عباس نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به علی‌علیه السلام فرمود: «أنت أخی وصاحبی»؛(۱۵۸) «تو برادر و مصاحب منی.»

۵ – حاکم نیشابوری به سندش از عبداللَّه بن عمر نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله عقد اخوّت بین اصحابش بست. بین ابوبکر و عمر، و بین طلحه و زبیر، و بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف عقد اخوّت بست. علی‌علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! بین اصحابت عقد اخوت بستی، پس برادر من کیست؟ رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: آیا راضی نمی‌شوی ای علی! از این‌که من برادر تو باشم؟ علی‌علیه السلام عرض کرد: آری ای رسول خدا! آن‌گاه رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت.(۱۵۹)

۶ – متقی هندی از امام علی‌علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «پیامبرصلی الله علیه وآله عقد اخوت بین عمر و ابوبکر، و بین حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه، و بین عبداللَّه بن مسعود و سعد بن مالک، و بین من و خودش، بست».(۱۶۰)

ثانیاً: ابن تیمیه در تضعیف و نسبت جعل به این احادیث دادن تنها بوده و هیچ کس با او همراهی نکرده است. و این مطلبی است که علمای اهل سنّت نیز بر آن تصریح کرده‌اند.

ثالثاً: این حدیث را ده‌ها نفر از علمای اهل سنّت در کتب حدیثی و تاریخی و تفسیری خود نقل کرده‌اند. چگونه ممکن است آن را

به جعل و کـذب نسـبت داد. اشخاصـی همچون ترمـذی، نسائی، ابن ماجه، حاکم نیشابوری، ابن عبد البر، ابن کثیر، احمد بن حنبل، و... آن را در کتـب روایی خـود ثبت کردهانـد، چگـونه می‌تـوان ایـن گـونه افراد را کـه نزد اهـل سـنّت از جلالـت فـوق العـاده‌ای برخوردارند متّهم به نقل حدیث کذب و جعلی کرد؟

رابعاً: زرقانی مالکی می‌گوید: «احادیث بسـیاری درباره عقد اخوّت بین پیامبرصـلی الله علیه وآله و علی‌علیه السـلام رسیده و ترمذی آن را نقل کرده و تحسین نموده و نیز حاکم نیشابوری آن را نقل کرده و تصحیح نموده است...».(۱۶۱)

خامسـاً: برخی از بزرگان اهل سنّت در مقابل ابن تیمیه ایسـتاده و تضـعیف و ردّ او را جواب دادهانـد؛ از آن جمله ابن حجر در «فتح الباری» است. او بعد از نقل اشـکال ابن تیمیه که گفته است: «تشریع مؤاخاهٔ به جهت ارفاق بر یکدیگر و تألیف قلوب مردم نسبت به یکـدیگر است و این درباره پیامبرصـلی الله علیه وآله با هیچ کس معنا ندارد» می‌گوید: «این توجیه در حقیقت ردّ یک نصّ است به قیاس».(۱۶۲)

۱۱ – تضعیف حدیث «عمّار»

تضعیف حدیث «عمّار»

در نقل متواتر از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «تقتل عماراً الفئهٔ الباغیهٔ»؛ «عمار را گروه ظالم خواهند کشت.»

ابن تیمیه می‌گوید: «فههنا للناس أقوال: منهم من قدح فی حدیث عمار»؛(۱۶۳) «در اینجا برای مردم اقوالی است؛ از جمله آنان کسی است که در حدیث عمار اعتراض وارد کرده است.»

او در جایی دیگر درباره این حدیث می‌گوید: «فبعضهم ضعّفه»؛(۱۶۴) «برخی از افراد آن را تضعیف کرده‌اند.»

مقصود از حـدیث عمـار گفتـار نبوی در حق اوست که فرمود: «ای عمار! تو را گروه ظالم خواهنـد کشت». که مقصود گروه معاویه است.

پاسخ

اوّلاً: ایشان ذکر نکرده که چه کسانی این حدیث را تضعیف کرده‌اند، چرا اسم این افراد را ذکر نمی‌کند؟

ثانیـاً: حـدیث عمار حـدیثی است ثابت و متواتر که ۲۴ نفر از صـحابه آن را نقـل کردهانـد. حافـظ سـیوطی نیز در کتاب «الخصائص الکبری» به تواتر آن تصریح نموده است.(۱۶۵)

و هم چنین حافظ لغوی مرتضـی زبیـدی در «لفـظ اللآلـی» و مناوی در شـرح جامع الصـغیر سـیوطی و دیگران این حـدیث را متواتر می‌دانند.(۱۶۶)

ابن عبدالبرّ در «الاستیعاب» در ترجمه عمار می‌گوید: «وتواترت الآثار عن النبیّ‌صـلی الله علیه وآله انّه قال": تقتل عماراً الفئهٔ الباغیهٔ" وهـذا من إخبـاره بالغیب وإعلام نبوّته‌صـلی الله علیه وآله وهو من أصـحّ الأحادیث»؛(۱۶۷) «اخبـار متواتر از پیامبرصـلی الله علیه وآله رسیده که فرمود": عمار را گروه ظالم خواهند کشت "و این از خبرهای غیبی و نشانه‌های نبوّت آن حضـرت است و از صحیح‌ترین احادیث به حساب می‌آید.»

حافظ ابن حجر در شـرح صـحیح بخاری می‌گویـد: «فائدهٔ: روی حدیث (تقتل عماراً الفئهٔ الباغیهٔ) جماعهٔ من الصـحابهٔ منهم قتادهٔ بن النعمان کما تقدم، وأمّ سـلمهٔ عند مسـلم وأبوهریره عند الترمذی، وعبداللَّه بن عمرو بن العاص عند النسائی وعثمان بن عفان وحذیفهٔ وأبوایّوب وأبورافع وخزیمـهٔ بن ثـابت ومعـاویه وعمرو بن العـاص وأبوالیسـر وعمـار نفسه. وکلّهـا عنـد الطبری وغیره. وغـالب طرقها

صحیحة أو حسنة. وفیه عن جماعة آخرین یطول عدّهم. وفی هذا الحدیث علم من إعلام النبوة وفضیلة ظاهرة لعلیّ ولعمّار، وردّ علی النـواصب الزاعمین أنّ علیّاً لم یکن مصـیباً فی حروبه»؛(۱۶۸) «فائـده: حـدیث (تقتل عماراً الفئـة الباغیـة) عمار را گروه ظالم خواهند کشت، را جماعتی از صـحابه از آن جمله قتادة بن نعمان نقل کرده‌اند آن گونه که گذشت. و نیز ام سـلمه نزد مسلم، و ابوهریره نزد ترمـذی و عبـداللَّه بن عمرو بن عاص نزد نسائی، و عثمان بن عفان، و حذیفه و ابوایّوب و ابورافع و خزیمهٔ بن ثابت و معاویه و عمرو بن عاص و ابوالیسر و خود عمار این حدیث را نقل کرده‌اند. و تمام این احادیث نزد طبری و دیگران موجود است. و غالب طرق آن صحیـح یا حسن است. و در این حـدیث نشانه‌ای از نشانه‌های نبوّت و فضـیلتی ظاهر برای علی و عمار است. و نیز ردّی است بر افراد ناصبی که گمان کرده‌اند علی در جنگ‌هایش بر حق نبوده است.»

این عبارت ابن حجر تعریض به ابن تیمیه است که به حضرت علی‌علیه السلام در مورد جنگ‌هایش اعتراض کرده است.

ثالثاً: بخاری در صـحیح خود از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «ویـح عمّار تقتله الفئـة الباغیة یدعوهم إلی الجنّة ویدعونه إلی النار»؛(۱۶۹) «واه بر عمار! او را گروه ظالم خواهنـد کشت او آنان را به بهشت دعوت می‌کنـد ولی آن‌ها او را به جهنم می‌خوانند.»

بخاری در بابی دیگر این حدیث را این‌گونه نقل می‌کند: «... یدعوهم إلی اللَّه ویدعونه إلی النار»؛(۱۷۰) «... او آنان را به سوی خدا دعوت می‌کند ولی آنان او را به سوی دوزخ می‌خوانند.»

ابن حبّان در صـحیح خود از امّ سـلمه نقـل کرده که گفت: رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «تقتـل عمّاراً الفئـة الباغیـة»؛(۱۷۱) «عمار را گروه ظالم خواهند کشت.»

و نیز از ابوسـعید خـدری نقل کرده که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «ویـح ابن سـمیّة تقتله الفئـة الباغیـة یـدعوهم إلی الجنّة ویدعونه إلی النار»؛(۱۷۲) «واه بر فرزند سمیه - عمار - گروه ظالم او را خواهند کشت، او آنان را به بهشت دعوت می‌کند ولی آنان او را به دوزخ می‌خوانند.

ابن حجر در شرح صحیح بخاری می‌گوید: «ودلّ حدیث (تقتل عمّاراً الفئة الباغیة) علی أنّ علیّاً کان المصیب فی تلک الحروب، لأنّ أصحاب معاویة قتلوه...»؛(۱۷۳) «حـدیث "می‌کشـد عمار را گروه ظالم "دلالت دارد بر این‌که علی در آن جنگ‌ها بر حق بود؛ زیرا اصحاب معاویه عمّار را به قتل رساندند.»

۱۲ - ردّ حدیث «ولایت»

ردّ حدیث «ولایت»

ابن تیمیه می‌گویـد: «ومثل قوله: (أنت ولیّ کلّ مؤمن بعـدی) فأنّ هـذا موضوع باتفاق أهل المعرفـة بالحـدیث»؛(۱۷۴) «و مثـل گفتار پیامبرصـلی الله علیه وآله که (خطاب به حضـرت علی‌علیه السـلام) فرمود: (تو سـرپرست هر مؤمن بعد از من می‌باشـی)این حدیث به اتفاق اهل معرفت به حدیث جعلی است.»

او در جـایی دیگر می‌گویـد: «وکـذلک قـوله: (هـو ولیّ کـلّ مؤمن بعـدی) کـذب علی رسول اللَّه»؛(۱۷۵) «و همچنیـن است گفتـار پیامبرصـلی الله علیه وآله (او - علی‌علیه السـلام - سـرپرست هر مـؤمنی بعـد از من است) این دروغ بر رسول خداصـلی الله علیه وآله است.»

پاسخ

اوّلاً: این حـدیث را ترمـذی در سـنن خود نقل کرده و می گوید: این حدیث حسن است.(۱۷۶) و نیز نسـائی در «الخصائص» و احمد بن حنبل در «المسند» و در «فضائل الصحابهٔ» آن را نقل کرده‌اند.(۱۷۷)

ابن‌حبّان نیز این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و آن را تصحیح نموده است.(۱۷۸)

حاکم نیشابوری بعـد از نقل این حدیث می گوید: «هذا حدیث صـحیح علی شـرط مسـلم ولم یخرجاه»؛(۱۷۹) «این حدیث صحیحی است که مطابق با شـرط مسـلم است؛ گرچه بخاری و مسـلم آن را نقل نکرده‌اند.» و ابن حجر در «الاصابهٔ» بعد از نسبت دادن آن به ترمذی می گوید: «إسناده قوی»؛(۱۸۰) «سند آن قوی است.»

ثانیاً: ناصرالدین البانی نیز این حدیث شریف را در کتاب «سلسلهٔ الاحادیث الصحیحهٔ» حدیث شماره ۲۲۲۳ نقل کرده و سعی بلیغ در تصحیح سند آن نموده است.

او بعد از نقل برخی از سندها می گوید: «اگر کسی اشکال کند که اجلح که در برخی از سندها آمده شیعی است و نیز در سند دیگر جعفر بن سلیمان وجود دارد که او نیز شیعی است، آیا این باعث طعن در حدیث نیست؟

در جواب می گوییم: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت حـدیث به صـدق و حفظ است، و مـذهب را خودش و خـدای خودش می‌داند، او حسابگر است. و لذا مشاهده می کنیم که صاحب صـحیح بخاری و مسلم و دیگران، حدیث بسیاری از مخالفین امثال خوارج و شیعه و دیگران را تخریج کرده‌اند...

و نیز این حدیث مورد تصحیح ابن حبّان است، با آن‌که راوی آن در کتاب ابن حبان جعفر بن سلیمان است، کسی که تشیّع داشته و در آن نیز غالی بوده است. و حتی بنابر تصریح او در کتاب «الثقات» او بغض شیخین را داشته است... .(۱۸۱)

علاوه بر این‌که حـدیث فوق به صورت متفرّق از طرق دیگر نیز نقل شـده که در سـند آن شـیعه وجود نـدارد؛ همانند جمله «إنّ علیّاً منّی وأنا منه» که در «صحیح بخاری» حدیث ۲۶۹۹ نقل شده است...

و امری که جـای تعجّب بسیار دارد این است که چگونه شـیخ الاسـلام ابن تیمیه جرأت بر انکـار و تکـذیب این حـدیث در «منهاج السنهٔ»(۱۸۲) داشـته؛ همان‌گونه که نسبت به حـدیث قبل داشـته است... من وجهی در تکـذیب او نسبت به این حـدیث نمی‌بینم جز آن‌که بگویم او در ردّ بر شیعه سرعت به خرج می‌داده و مبالغه داشته است. خداوند از گناه ما و گناه او بگذرد».(۱۸۳)

۱۳ – تکذیب حدیث «ردّ الشمس»

تکذیب حدیث «ردّ الشمس»

ابـن تیمیه می گویـد: «وحـدیث ردّ الشـمس لـه قـد ذکره طائفـهٔ کالطحـاوی والقاضـی عیـاض وغیرهمـا، وعـدّوا ذلـک من معجزات النبیّ‌صـلی الله علیه وآله، ولکن المحققون من أهل العلم والمعرفـهٔ بالحـدیث یعلمون أنّ هـذا الحـدیث کـذب موضوع کما ذکره ابن الجوزی فی کتـابه الموضوعات»؛(۱۸۴) «و حـدیث ردّ شـمس برای حضـرت را طـائفه‌ای همچون طحاوی و قاضـی عیاض و دیگران ذکر کرده‌اند و آن را از معجزات پیامبرصـلی الله علیه وآله دانسـته‌اند، ولی محققان از اهل علم و شـناخت به حدیث می‌دانند که این حدیث دروغ و جعلی است، آن‌گونه که ابن جوزی در کتاب" الموضوعات "ذکر کرده است.»

پاسخ

این حدیث رابرخی از افرادی که مورداعتماد نزد اهل سنّتند تصحیح کرده‌اند.

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «وروی الطحاوی والطبرانی فی الکبیر والحاکم والبیهقی فی الدلائل عن اسمآء بنت

عمیس انّه دعا لمّا نام علی رکبهٔ علیّ ففاته صلاهٔ العصر، فردت الشمس حتی صلّی علیّ ثمّ غربت. وهذا ابلغ فی المعجزهٔ، وقد اخطأ ابن الجوزی بایراده فی الموضوعات. وکذا ابن تیمیه فی کتاب الردّ علی الروافض فی زعم وضعه. واللَّه العالم»؛(۱۸۵) «طحاوی و طبرانی در" المعجم الکبیر "و حاکم و بیهقی در" الدلائل "از اسماء بنت عمیس نقل کرده‌اند که پیامبرصلی الله علیه وآله چون بر زانوی علی‌علیه السلام خوابید و نماز عصر او فوت شد، حضرت‌صلی الله علیه وآله دعا کرد و خورشید برگشت تا این‌که علی‌علیه السلام نماز به جای آورد و خورشید دوباره غروب نمود. و این در معجزه رساتر است. و به طور حتم ابن جوزی خطا کرده که این حدیث را در کتاب" الموضوعات "ذکر کرده است. و نیز ابن تیمیه هم خطا کرده که در کتاب ردّ بر روافض گمان کرده که این حدیث جعلی است، و خدا داناتر است.»

ابن جوزی در وجه تضعیف این حدیث می‌گوید: «راویان در این حدیث اضطراب کرده‌اند و در حدیث اسماء دختر عمیس فضیل بن مرزوق وجود دارد که ضعیف است. و برای آن طری دومی است که در آن عبدالرحمن بن شریک وجود دارد. ابوحاتم گفته: او در حدیث سست است و نیز در سند آن ابوالعباس ابن عقده وجود دارد که رافضی است و به دروغ نسبت داده شده است. و در حدیث ابوهریره نیز داوودبن فراهیج است که ضعیف می‌باشد».(۱۸۶)

جواب این تضعیف را سیوطی در کتاب «النکت البدیعات» داده است. او می‌گوید: «فضیل ثقه و صدوق است، و مسلم و چهار نفر دیگر از صاحبان کتب سته به جز بخاری به حدیث او احتجاج کرده‌اند و ابن شریک را غیر از ابی حاتم دیگران توثیق کرده‌اند. و بخاری نیز در کتاب «الأدب المفرد» از او روایت نقل کرده است. و ابن عقده از بزرگان حفّاظ است که مردم او را توثیق نموده‌اند. و او را به جز عصری متعصّب کسی دیگر تضعیف نکرده است. و جماعتی از علما از آن جمله قاضی عیاض تصریح به تصحیح آن کرده‌اند».(۱۸۷)

جالب توجّه آن‌که حافظ ابن الصلاح و بعد از او دیگر حفاظ تصریح به تساهل ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» کرده‌اند، به حیثی که بسیاری از احادیث صحیح و ثابت را در آن کتاب آورده و بر روی آن رمز ضعف را گذاشته است.

۱۴ - جعلی دانستن حدیث «سدّ ابواب»

جعلی دانستن حدیث «سدّ ابواب»

ابن تیمیه می‌گوید: «وکذلک قوله: (وسدّ الأبواب کلّها إلّا باب علی)، فإنّ هذا ممّا وضعته الشیعهٔ علی طریق المقابلهٔ»؛(۱۸۸) «و همچنین است گفتار رسول خداصلی الله علیه وآله (و ببندید تمام درها را به جز درب خانه علی) این حدیث از جمله احادیثی است که شیعه به جهت مقابله با عامه وضع کرده است.»

پاسخ

در پاسخ ابن تیمیه کلامی از ابن حجر نقل می‌کنیم که در ردّ ابن جوزی در مورد این حدیث است. او می‌گوید: «وفی هذا اقدام علی ردّ الاحادیث الصحیحهٔ بمجرد التوهم»؛(۱۸۹) «و در این کار اقدامی بر ردّ احادیث صحیح السند به مجرّد توهّم است.»

او بعد از آن‌که طرق این حدیث را برمی‌شمارد، می‌گوید: «فهذه الطرق المتظافرهٔ من روایات الثقات تدلّ أنّ الحدیث صحیح دلالهٔ قویّهٔ...»؛(۱۹۰) «پس این طرق آشکار از روایات افراد ثقه دلالت دارد بر این‌که این حدیث دلالت قوی داشته و صحیح است.»

حافظ سیوطی می‌گوید: «قول ابن الجوزی فی هذا الحدیث أنّه باطل وأنّه موضوع، دعوی لم یستدل علیها إلّا بمخالفهٔ الحدیث الّذی فی الصحیحین، ولاینبغی الاقدام علی الحکم بالوضع إلّا عند عدم امکان الجمع. ولایلزم من تعذّر الجمع فی الحال انّه لایمکن بعد

ذلـک؛ لأنّ فوق کلّ ذی علم علیم وطریق الورع فی مثل هـذا ان لایحکم علی الحـدیث بالبطلان، بل یتوقّف فیه إلی ان یظهر لغیره ما لم یظهر له. وهـذا الحـدیث من هـذا البـاب، هو حـدیث صـحیح مشـهور له طرق متعـددهٔ کل طریق منها علی انفراد لاتقصـر عن رتبهٔ الحسن، ومجموعها مما یقطع بصـحته علی طریقهٔ کثیر من أهل الحدیث. وامّا کونه معارضاً لما فی الصـحیحین فغیر مسلّم لیس بینهما معارضهٔ»؛(۱۹۱) «گفتار ابن جوزی درباره این حـدیث که می‌گویـد: حـدیث باطل و جعلی است. ادّعایی است که بر آن دلیلی اقامه نکرده، جز آن‌که می‌گویـد: این حـدیث مخالف با حـدیثی است که در صـحیحین آمده است. ولی سـزاوار نیست که انسان اقدام بر حکم به جعلی بودن حدیثی کند مگر در صورتی که جمع آن امکان‌پذیر نباشد. و لازم نیست که اگر الآن جمع کردن امکان ندارد بگوییم بعـداً هم ممکن نیست؛ زیرا فوق هر صـاحب علمی عـالمی دیگر است. و طریق ورع در مثل این موارد این است که انسان بر آن حدیث حکم به بطلان نکند بلکه در آن توقف نماید تا برای دیگری ظاهر شود آنچه که برای او ظاهر نشده است. و این حدیث از این قبیـل است. حـدیثی است صـحیح و مشـهور دارای طرق متعـددی است و هر طریق آن به طور جـداگانه کمـتر از مرتبه حسـن نیست. و مجموع طرق آن می‌توانـد انسـان را به قطع به صـحتش بر طریق بسـیاری از اهـل حـدیث برسانـد. و امـا این‌که این حـدیث معارض با حدیثی است که در صحیحین آمده، قبول نداریم؛ زیرا بین این دو معارضه وجود ندارد.»

۱۵ – تکذیب حدیث «مدینه علم»

تکذیب حدیث «مدینه علم»

ابن تیمیه می‌گویـد: «وحـدیث (أنا مدینـهٔ العلم وعلیّ بابها) اضـعف واوهی، ولهذا انّما یعدّ فی الموضوعات وان رواه الترمذی وذکره ابـن الجـوزی، وبیّن ان سـائر طرقه موضوعـهٔ، والکـذب یعرف من نفس المتن»؛(۱۹۲) «و حـدیث (مـن مـدینه علـم و علی دروازه آن است)، ضعیف‌تر و سست‌تر است، و لذا در زمره احادیث جعلی شمرده شده است، گرچه آن را ترمذی روایت کرده ولی ابن جوزی آن را ذکر کرده و بیان نموده که تمام طرقش جعلی است و دروغ بودن آن از خود متن نیز شناخته می‌شود.»

پاسخ

حافـظ سـیوطی دربـاره ایـن حـدیث می‌گویـد: «قلت: حـدیث علیّ اخرجه الترمـذی و الحـاکم، وحـدیث ابن عبـاس اخرجه الحـاکم والطبرانی، وحـدیث جـابر اخرجه الحـاکم... والحاصـل انّه ینتهی بطرقه إلی درجـهٔ الحسن المحتـج به، ولایکون ضـعیفاً فضـلاً عن ان یکون موضوعاً...»؛(۱۹۳) «من می‌گـویم: حـدیث علی‌علیه السـلام را ترمـذی و حـاکم نقـل کرده، و حـدیث ابن عبـاس را حـاکم و طبرانی، و حـدیث جابر را حاکم نقل نموده است... حاصل این‌که این حـدیث به تمام طرقش منتهی به درجه حسن می‌شود که قابل احتجاج به آن است. و لذا ضعیف نمی‌باشد تا چه رسد به این‌که جعلی باشد...».

ابن حجر دربـاره این حـدیث می‌گویـد: «وهـذا الحـدیث له طرق کثیرهٔ فی مسـتدرک الحـاکم اقلّ احوالها ان یکون للحـدیث اصل، فلاـینبغی ان یطلق القول علیه بالوضع»؛(۱۹۴) «برای این حـدیث در مسـتدرک حـاکم طرق بسـیاری است که کمترین احوال آن این است که برای این حدیث اصلی است، و لذا سزاوار نیست که بر آن اسم وضع و جعل اطلاق شود.»

۱۶ – تضعیف حدیث «اقضاکم علی‌علیه السلام»

تضعیف حدیث «اقضاکم علی‌علیه السلام»

ابن تیمیه می گوید: «وامّا قوله: قال رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله: (اقضاکم علیّ) والقضآء یستلزم العلم والدین، فهذا الحدیث لم یثبت ولیس له اسناد تقوم به الحجة»؛(۱۹۵) «و امّا گفتار حلّی که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: (علی در قضاوت از تمام شما برتر است) و قضاوت مستلزم علم و دیانت می‌باشد، این حدیث ثابت نمی‌باشد و دارای سندی‌نیست که به واسطه آن حجّت تمام گردد.»

پاسخ

اوّلاً: صحابه و در رأس آن‌ها عمربن خطّاب به علم و قضاوت حضرت علی اعتراف داشته‌اند. بخاری در صحیح خود از ابن‌عباس نقل کرده که عمر گفت: «اقرؤنا أبیّ واقضانا علیّ»؛(۱۹۶) «بهترین قرائت برای ابیّ است، و علی از دیگران در قضاوت برتر می‌باشد.»
حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «حدیث (اقضانا علی) در حدیث مرفوع از انس نیز نقل شده که گفت: «اقضی أُمّتی علی بن أبی طالب»؛ ماهرترین فرد امت من در قضاوت، علی بن ابی طالب است. بغوی آن را نقل کرده است... و بزار از حدیث ابن مسعود نقل کرده که گفت: ما چنین حدیث می کردیم که علی بن ابی طالب از تمام اهل مدینه در قضاوت مهارت بیشتری دارد».(۱۹۷)
ثانیاً: احمد بن حنبل و طبرانی به سندش از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده‌اند در خطاب به حضرت زهراعلیها السلام که فرمود: «امّا ترضین إنّی زوّجتک اقدم أُمّتی سلماً واکثرهم علماً واعظمهم حلماً»؛(۱۹۸) «آیا راضی نمی‌شوی من تو را به ازدواج کسی درآوردم که اوّلین فرد مسلمان بوده و از همه بیشتر علم دارد و حلمش از دیگران عظیم‌تر است.»
حافظ عراقی بعد از نسبت دادن این حدیث به احمد و طبرانی می گوید: «وإسناده صحیح»؛(۱۹۹) «و سندش صحیح است.»

۱۷ – تضعیف حدیث «قتال ناکثین و...»

تضعیف حدیث «قتال ناکثین و...»

ابن تیمیه می گوید: «وهو یروی فی الأربعین أحادیث ضعیفة بل موضوعة عن أئمّة الحدیث کقوله بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین»؛(۲۰۰) «و او در کتاب" اربعین "احادیث ضعیف بلکه جعلی از امامان حدیث آورده است؛ همانند گفتار پیامبرصلی الله علیه وآله به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین.»

پاسخ

این حدیث کمتر از مرتبه حسن نیست؛ زیرا آن را حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده و خودش در مقدمه شرحش التزام داده که آنچه را در شرح حدیثی یا تتمه یا زیادتی برای حدیثی می‌آورد صحیح یا حسن است. و نیز در «المطالب العالیة»(۲۰۱) این حدیث را آورده و بر آن سکوت کرده و به ابی یعلی نسبت داده است.(۲۰۲)
ابن حجر درباره تضعیفات ابن تیمیه می گوید: «إنّه ردّ فی ردّه کثیراً من الأحادیث الجیاد؛ یعنی الصحیح والحسن»؛(۲۰۳) «او در ردّ احادیث، بسیاری از احادیث خوب؛ یعنی صحیح و حسن را رد کرده است.»

۱۸ – تکذیب حدیث «محبّت حضرت علی‌علیه السلام»

تکذیب حدیث «محبّت حضرت علی‌علیه السلام»

ابن تیمیه بعد از نقل چند حدیث؛ از جمله «من أحبّ علیّاً فقد أحبّنی ومن أبغض علیّاً فقد أبغضنی»؛ «هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.» می گوید: «فالعشرة الاولی کلّها کذب»؛ «ده حدیث اوّل همگی دروغ است.»

پاسخ

این حدیث حسن است، طبرانی در «المعجم الکبیر» از امّ سلمه نقل کرده که گفت: «أشهد أنّی سمعت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله یقول: من أحبّ علیّاً فقد أحبّنی ومن أحبّنی فقد أحبّ اللَّه ومن أبغض علیّاً فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض اللَّه»؛(۲۰۴) «گواهی می‌دهم که من از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور قطع خدا را دشمن داشته است.»

حافظ هیثمی بعد از نقل این حدیث می گوید: «وإسناده حسن»؛(۲۰۵) «سند این حدیث حسن است.»

حاکم نیشابوری از سلمان نقل کرده که فرمود: «سمعت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله یقول: من أحبّ علیّاً فقد أحبّنی ومن أبغض علیّاً فقد أبغضنی»؛(۲۰۶) «هر کس علی‌علیه السلام را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.»

او بعد از نقل این حدیث آن را تصحیح کرده است.

زرقانی مالکی نیز ابن تیمیه را به جهت ردّ حدیث «مؤاخاة» مذمّت کرده است.(۲۰۷)

۱۹ - تهمت ابن تیمیه به امام علی‌علیه السلام

تهمت ابن تیمیه به امام علی‌علیه السلام

ابن تیمیه می گوید: «بر فرض تقدیر که ابوبکر فاطمه را اذیت کرده باشد، ولی این کار را به جهت غرض شخصی انجام نداده است، بلکه تا خدا و رسولش را اطاعت کند و حق را به مستحق آن برساند، ولی علی - رضی اللَّه عنه - قصدش این بود تا هبو بر سر فاطمه آورد، و لذا او در اذیت فاطمه غرض داشته است!!».(۲۰۸)

پاسخ

اوّلاً: به چه دلیل که ابوبکر با گرفتن فدک از فاطمه‌علیها السلام قصدش اطاعت خدا و رسولش بوده و هدفش رساندن حق به مستحق آن بوده است؟ ملکی که به جهت نحله رسول خداصلی الله علیه وآله برای حضرت زهراعلیها السلام بوده، چه کسی به او اجازه داده که به زور از حضرت گرفته و به مردم بدهد؟ چه کسی گفته که ابوبکر حاکم و خلیفه مشروع مسلمین است که حق داشته باشد چنین عملی را انجام دهد؟ بر فرض که او حاکم اسلامی باشد، مگر می‌تواند بر خلاف دستورات خداوند حکم کند، مگر در قرآن نیامده که خداوند فرموده است: «وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ»؛(۲۰۹) «و آن‌ها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند.»(۲۱۰)

ثانیاً: موضوع ازدواج حضرت علی‌علیه السلام با دختر ابوجهل، گرچه در کتب حدیثی وارد شده ولی از حیث سند و دلالت مورد

مناقشه شدید واقع شده است. کسی که قصد بحث و تحقیق در این زمینه را دارد به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات» مراجعه نماید.

ثالثاً: این‌گونه تعبیر از ابن تیمیه در شأن امام علی‌علیه السلام دلالت بر نفاق او دارد؛ زیرا مطابق حدیث مسلم در صحیح خود در باب فضایل حضرت علی‌علیه السلام، پیامبرصلی الله علیه وآله در حق او فرمود: «یا علی! لا یحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق»؛(۲۱۱) «ای علی! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»

می‌دانیم که این‌گونه تعبیرات از ابن تیمیه دلالت بر دشمنی او با حضرت علی‌علیه السلام و در نتیجه نفاق او دارد.

۲۰ – ادّعای بغض صحابه نسبت به حضرت علی‌علیه السلام

ادّعای بغض صحابه نسبت به حضرت علی‌علیه السلام

او می گوید: «بسیاری از صحابه و تابعین، بغض علی را داشته، او را سب کرده و با او جنگ نموده‌اند».(۲۱۲)

پاسخ

اوّلاً دشمنی ابن تیمیه با حضرت علی‌علیه السلام باعث شده تا ادّعا کند که بسیاری از صحابه و تابعین او را دشمن داشته و سبّ نموده‌اند. چرا او اسم این افراد را نمی‌برد؟ آیا غیر از خوارج که ابن تیمیه از اسلاف آنان است، کسی دیگر از تابعین بوده‌اند که نسبت به حضرت امیرمؤمنان‌علیه السلام بغض و عداوت داشته باشند؟

ثانیاً: اگر همه صحابه – بر فرض – بغض حضرت علی‌علیه السلام را داشته باشند، این نقص آنان است نه نقصی بر حضرت علی‌علیه السلام؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله در شأن او فرمود: «لایحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق»؛(۲۱۳) «تو را به جز مؤمن دوست ندارد و نیز به جز منافق تو را دشمن نمی‌دارد.»

مگر پیامبرصلی الله علیه وآله در شأن او نفرمود: «من آذی علیّاً فقد آذانی»؛(۲۱۴) «هر کس علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است.»

و مگر پیامبرصلی الله علیه وآله نفرمود: «من سبّ علیّاً فقد سبّنی»؛(۲۱۵) «هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است.»

مگر پیامبرصلی الله علیه وآله نفرمود: «من أحبّ علیّاً فقد أحبّنی، ومن أبغض علیّاً فقد أبغضنی»؛(۲۱۶) «هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.»

چگونه کسی جرأت دارد که علی‌علیه السلام را دشمن بدارد؛ در حالی که بخاری به سندش از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «أنت منّی وأنا منک»؛(۲۱۷) «تو از من و من از تو هستم.»

و نیز بخاری در شأن او از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که خطاب به حضرت علی‌علیه السلام فرمود: «أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لانبیّ بعدی»؛(۲۱۸) «آیا راضی نمی‌شوی که تو نزد من به منزله هارون نزد موسی باشی، جز آن‌که بعد از من نبی نیست.»

و نیز در شأن او فرمود: «إنّی دافعٌ الرایة غداً إلی رجل یحبّ اللّه ورسوله ویحبّه اللّه ورسوله ...»؛(۲۱۹) «هرآینه من فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم، که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند...»

۲۱ – ادّعای بیعت نکردن اکثر امت با امام علی‌علیه السلام

ادّعای بیعت نکردن اکثر امت با امام علی‌علیه السلام

ابن‌تیمیه می‌گوید: «احدی ازامت به جز علی بن ابی‌طالب بهره‌مند از امامت نشد، با این‌که امور براو سخت گشت، و نصف امّت و یا کمتر و یا بیشتر با او بیعت نکردند».(۲۲۰)

پاسخ

اوّلاً: مستفاد از حکم عقل و نصوصات و ظواهر آیات قرآن کریم و سنّت نبوی آن است که امامت منصبی الهی است و هر امامی بایـد از جانب خداونـد منصوب و منصوص باشـد، و خلیفه بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله که از جانب خدا منصوب به امامت شـد امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب‌علیه السـلام بود. با وجود این نصّ، خلافت و امامت الهی او تمام شـد، و در مشروعیّت پیدا کردن آن احتیـاج به بیعت مردمی نیست؛ گرچه بیعت مردم در حقیقت التزام عملی از ناحیه آنان در عمل به دستورات خلیفه به حق است. و نفع این عمل به خود مردم باز می‌گردد که از امام به حق اطاعت کرده و سلطه او را پذیرفته‌اند.

ثانیاً: آیا عموم مردم با ابوبکر از روی طوع و رغبت بیعت کردند یا این‌که جماعت بسیاری از عموم مسلمانان از روی اکراه و تهدید سلطه او را پذیرفتند؟

مگر در سقیفه بر سر خلافت و تعیین جانشینی پیامبرصلی الله علیه وآله غوغا و کشمکش عظیمی پدید نیامد؟ مگر گروهی از صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز نزدند و به خانه حضرت زهراعلیها السلام پناه نبردند؟(۲۲۱)

مگر عمر بن خطّاب به جهت بیعت گرفتن اکراهی با گروهی، به خانه حضرت علی‌علیه السلام هجون نبردند؟(۲۲۲)

ثالثاً: چه کسی غیر از ابن تیمیه ادّعا کرده که بیشتر مردم با حضرت علی‌علیه السلام بیعت نکردند؟ این ادّعا تنها از ابن تیمیه است.

حسن بن فرحـان مالکی می‌گویـد: «امامت علی و خلافت او به نص و واقع و اجماع به اثبات رسـید، و بزرگان صـحابه و مهاجرین و انصـار بر بیعت بـا او اجمـاع کرده‌انـد، و بر خلافت او تمام بلاد اسـلام؛ همچون حجاز، یمن، فارس، خراسان، مصـر، آفریقا، جزیره، آذربایجان، هند، سـند و نوبه، خاضع شدند. و به جز اهل شام کسـی با بیعت او معارضه نکردند، و آنان نصف امت و حتی ربع امت بلکه به یک دهم امت هم نمی‌رسـیدند. بلکه در شام برخی از صـحابه و تابعین نیز وجود داشـتند که بر خلافت علی‌علیه السلام اقرار داشـتند و از معاویه کناره‌گیری می‌کردنـد؛ مثل شـدّاد بن اوس و عبدالرحمن بن غنم اشـعری بزرگ تابعین اهل شام. و با معاویه جز تعـداد کمی از صـحابه آن هـم از مسـلمانان فتـح مکه و مسـلمانان حنین و برخی که در صـحابی بـودن آن‌هـا اختلاـف است وجـود نداشتند...».(۲۲۳)

در رابطه با تعداد کسانی که از بدری‌ها همراه با حضرت علی‌علیه السلام بودند اختلاف است، برخی می‌گویند: ۱۳۰ نفر از بدری‌ها همراه با حضرت علی‌علیه السلام بودند.(۲۲۴)

تمام اصـحاب بیعت رضوان که تا آن زمان زنده بودند همراه با علی‌علیه السلام بودند. خلیفهٔ بن خیاط (شیخ بخاری) به سند خود از عبـدالرحمن أبزی نقـل کرده که گفت: از کسانی که در بیعت رضوان با رسول خداصـلی الله علیه وآله بیعت نمودیم هشـتصد نفر با علی‌علیه السلام بودیم که شصت و سه نفر از آنان از جمله عمار بن یاسر کشته شدند».(۲۲۵)

این حدیث بنابر تصریح بزرگان اهل سنّت صحیح است و رجال آن بین ثقه و صدوق نزد آنان می‌باشند.(۲۲۶)

اعمش می‌گویـد: «به خـدا سوگنـد! من به جهت علی و اصـحابش تعجّب نمودم؛ زیرا همراه بـا او اصـحاب پیامبرصـلی الله علیه وآله بودند...».(۲۲۷)

و نیز اجماع تابعین بر بیعت با علی‌علیه السـلام بود. حسن بن فرحان مالکی در این باره می‌گوید: «اگر صـحابه اجماع بر بیعت با علی داشـتند تابعین نیز به تبع آنان بوده‌اند. تابعین حجاز و عراق و مصر و یمن و خراسان و دیگر بلاد اسلامی تابع صحابه بوده‌اند،و بدین

جهت همراه با علی‌علیه السلام در صفّین بزرگان تابعین از اهل عراق بوده‌اند و در رأس آنان بهترین تابعین اویس قرنی و علقمهٔ بن قیس و ابوعبدالرحمن سلمی و ابوالأسود دوئلی و احنف بن قیس و دیگران از بزرگان تابعین قرار داشتند...».(۲۲۸)

رابعاً: علما و محدّثان اهل سنّت، اجماع بر بیعت عمومی با حضرت دارند، اینک به عبارات برخی از آن‌ها اشاره می کنیم:

۱ – سلیمان بن طرخان تیمی (۱۴۳ ه .ق) می گوید: «اهل حرمین با علی‌علیه السلام بیعت نموده و بیعت برای اهل حرمین است».(۲۲۹)

۲ – ابن اسحاق (متوفای ۱۵۱ ه .ق) می گوید: «چون عثمان کشته شد، با علی بن ابی طالب به طور عمومی در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله بیعت شد. و اهل بصره با او بیعت کردند و در مدینه طلحه و زبیر نیز بیعت نمودند».(۲۳۰)

عبارت ابن اسحاق قصور دارد و معلوم است که استقصا نکرده است؛ زیرا تنها به بیعت اهالی مدینه و بصره اشاره کرده و سخنی از بیعت کوفه و حجاز و یمن و مصر و خراسان و یمامه به میان نیاورده است؛ درحالی که همه اهالی آن دیار نیز بیعت کردند.(۲۳۱)

۳ – محمّد بن ادریس شافعی (۲۰۴ ه .ق) می گوید: «بدانید که امام به حق بعد از عثمان، علی بن ابی طالب است و امامت او با بیعت بزرگان صحابه و رضایت بقیه ثابت شد».(۲۳۲)

۴ – ابن سعد (۲۳۱ ه .ق) می گوید: «چون عثمان در روز جمعه، شب ۲۸ ذی الحجه، سال ۳۵ به قتل رسید با علی بن ابی طالب‌رحمه الله فردای آن روز به عنوان خلافت بیعت شد. طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و عمار بن یاسر و اسامهٔ بن زید و سهیل بن حنیف و ابوایّوب انصاری و محمّد بن سلمه و زید بن ثابت و خزیمهٔ بن ثابت و تمام کسانی که از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله و دیگران که در مدینه بودند با حضرت بیعت کردند».(۲۳۳)

۵ – ابن قتیبه دینوری (۲۷۶ ه .ق) می گوید: «... من نواصب را مشاهده کردم، هنگامی که غلوّ رافضه در محبّت علی و مقدّم داشتن او را دیدند، با این عمل مقابله کرده و در تأخیر علی – کرّم اللّه وجهه – و کوتاهی در حقّ او و ناسزاگویی به او غلو نمودند، گرچه به ظلم بر او تصریح نکرده‌اند... و به جهت جهلشان آن حضرت را از امامان هدایت خارج کرده و در زمره امامان فتنه‌گر داخل کردند، و او را مستوجب اسم خلافت ندانستند؛ زیرا مردم بر او اختلاف کرده‌اند ولی برای یزید بن معاویه به بهانه اجماع مردم بر او، اسم خلیفه را مستحق وی دانستند...».(۲۳۴)

۶ – حافظ ابوبکر اسماعیلی (متوفای ۳۷۱ ه .ق) در حکایت مذهب اهل سنّت می گوید: «سپس خلافت علی بن ابی طالب به بیعت بیعت کنندگان از بدری‌ها همچون عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و تابعین آنان از سایر صحابه به جهت سابقه حضرت و فضل او ثابت شد».(۲۳۵)

۷ – ابوعبداللّه بن بطّه (۳۸۷ ه .ق) می گوید: «بیعت علی – رضی اللّه عنه – بیعت اجتماع و رحمت بود، و هرگز مردم را به خود دعوت نکرد و نیز بر بیعت خود با شمشیر، مردم را مجبور نساخت و با عشیره خود بر مردم غالب نشد. او با این عمل خود به خلافت شرف و بها داد و با عدالت خود به قامت خلافت، زیور بها و عظمت و ارزش آویخت...».(۲۳۶)

۸ – ابوعثمان علی بن عبدالرحمن صابونی (متوفای ۴۴۹ ه .ق) می گوید: «... خلافت علی به بیعت صحابه با او بود؛ زیرا تمام آنان او را سزاوارترین و برترین خلق در آن وقت به خلافت می‌شناختند، و هرگز عصیان و نافرمانی او را به خود اجازه نمی‌دادند...».(۲۳۷)

۹ – ابن عبدالبرّ (متوفای ۴۶۳ ه .ق) می گوید: «مهاجرین و انصار بر بیعت با او اجتماع کردند و تنها چند نفر از آن‌ها بودند که بیعت نکردند...».(۲۳۸)

۱۰ – آمدی (۶۳۱ ه .ق) می گوید: «و امّا وجه دوم در اثبات امامت علی‌علیه السلام اجماع امت بعد از قتل عثمان و اتفاق آن‌ها بر استخلاف و امامت او است... و این دلیل بر امامت وی می‌باشد».(۲۳۹)

۱۱ – ابن عماد حنبلی (۱۰۸۹ ه .ق) می گوید: «همراه و مؤیّد علی‌علیه السلام جماعتی از بدری‌ها و اهل بیعت رضوان و روایات

پیامبرصلی الله علیه وآله و اجماع بر امامت او بودند».(۲۴۰)
۱۲ – ابن ابی العزّ حنفی شارح (۷۹۲) می‌گوید: «خلافت برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بعد از عثمان، با بیعت صحابه، به جز معاویه از اهل شام ثابت شد».(۲۴۱)
۱۳ – ابن حجر عسقلانی (۸۵۲ ه .ق) می‌نویسد: «بیعت علی بر خلافت، بعد از قتل عثمان در اوائل ذی الحجهٔ سال ۳۵ بود. مهاجرین و انصار و تمام کسانی که حاضر بودند، با او بیعت کردند. بیعت او را به تمام مناطق اسلامی مکتوب نمودند، تمام اهالی آن ممالک به بیعت با او اذعان پیدا کردند به جز معاویه و اهل شام که بین آن‌ها بعداً اتّفاقاتی افتاد».(۲۴۲)

۲۲ – اعتراض به حزن حضرت زهراعلیها السلام

اعتراض به حزن حضرت زهراعلیها السلام

ابن تیمیه در اعتراض به حزن حضرت زهراعلیها السلام در سوگ پدرش و مقایسه آن با حزن ابوبکر در غار می‌گوید: «شیعه و دیگران از فاطمه حکایت می‌کنند که به حدّی در سوگ پیامبرصلی الله علیه وآله حزن داشته که قابل توصیف نیست، و این‌که او بیت الاحزان ساخته است، و این کار را مذمّت برای او به حساب نمی‌آورند، با این‌که او بر امری حزن داشته که فوت شده و باز نمی‌گردد، ولی ابوبکر در زمان حیات پیامبر از ترس این‌که حضرت کشته شود خوف داشته است و آن حزنی است که متضمن حراست است، و لذا چون حضرت فوت کرد هرگز چنین حزنی را ابوبکر نداشت؛ زیرا بی‌فایده است، نتیجه این‌که حزن ابوبکر بدون شکّ کامل‌تر از حزن فاطمه است».(۲۴۳)

پاسخ

اوّلاً: حزن ابوبکر ناشی از ضعف ایمان او به نصرت الهی بوده است و لذا پیامبرصلی الله علیه وآله در غار به او فرمود: «لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»؛(۲۴۴) «غم مخور، خدا با ماست.»
و نیز خداوند متعال می‌فرماید: «أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ»؛(۲۴۵) «آگاه باشید [دوستان و] اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند.»
ثانیاً: حزن در فراق محبوب و گریه کردن بر او نه تنها امری جایز و راجح است بلکه خود پیامبرصلی الله علیه وآله نیز چنین می‌کرده است.
انس بن مالک از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «إنّ العین تدمع والقلب یحزن ولانقول إلّا مایرضی ربّنا، وإنّا لفراقک یا إبراهیم لمحزونون»؛(۲۴۶) «همانا چشم می‌گرید، و قلب محزون می‌شود ولی غیر از آنچه رضایت پروردگار ماست نمی‌گوییم، و به طور حتم ای ابراهیم در فراق تو محزونیم.»
چرا ابن تیمیه به پیامبرصلی الله علیه وآله اعتراض نمی‌کرد که چرا به امری که گذشته و فوت شده محزونی؟!
بخاری و مسلم نقل کرده‌اند: هنگامی که خبر شهادت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبداللَّه بن رواحه در غزوه موته به پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله رسید؛ در حالی که آثار حزن بر ایشان هویدا بود، جلوس نمود.(۲۴۷)
بخاری از انس بن مالک نقل کرده که گفت: «قنت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله شهراً حین قتل القرّآء، فما رأیت رسول اللَّه حزن حزناً قطّ أشدّ منه»؛(۲۴۸) «هنگامی که قاریان قرآن در کنار بئر معونه به شهادت رسیدند، یک ماه حضرت با مردم سخن نمی‌گفت. و هرگز دیده نشد که پیامبرصلی الله علیه وآله به این شدّت ناراحت شده باشد.»

ثالثاً: حزن و انـدوه حضـرت زهراعلیها السـلام بعـد از وفات پیامبرصـلی الله علیه وآله تنها در فراغ پدرش نبوده، بلکه حزن و اندوه و گریه او بر ارتداد امت و به فراموشـی سپردن تمام زحمات و سـفارشات پدرش و خانه‌نشـین کردن خلیفه به حق رسول خداصـلی الله علیه وآله؛ یعنی حضرت علی‌علیه السلام و دیگر امور نیز بوده است.

حضـرت زهراعلیها السـلام چنان از این امور محزون و ناراحت بود که عبـداللَّه بن حارث می‌گوید: «مکثت فاطمهٔ بعد النبیّ‌صـلی الله علیه وآله ستّهٔ أشهر وهی تذوب»؛(۲۴۹) «فاطمه‌علیها السـلام بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله شش‌ماه زنده بود و این درحالی بود که بدنش در این مدّت آب می‌شد.»

رابعاً: چه کسـی گفته که ابوبکر در سوگ پیامبرصـلی الله علیه وآله محزون نشـده و نگریسـته است؟! بلکه مطـابق نصّ طیالسـی، بر پیامبرصلی الله علیه وآله نوحه‌سرایی نیز کرده است.

او می‌گوید: «بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه وآله چون بر حضرت وارد شد لبانش را بین دو چشمان حضرت گذاشت و دو دستش را به دوگیجگـاه او، آن‌گـاه فریـاد برآورد:«وا نبیّاه، وا خلیلاه، وا صـفیّاه»؛ «آه ای نبیّ خـدا، وای ای دوست خـدا، وای انتخاب شـده خدا».(۲۵۰)

خامساً: چگونه انسان در فراق رسول خداصـلی الله علیه وآله محزون نگردد؛ در حالی که حضرت فرمود: «من أصیب بمصیبهٔ فلیذکر مصـیبته بی فإنّها من أعظم المصائب»؛(۲۵۱) «هر کس به مصـیبتی گرفتار آمـد باید مصـیبت مرا به یاد آورد؛ زیرا که مصیبت من از بزرگ‌ترین مصیبت‌ها است.»

سلمان و ابوالـدرداء دائماً در فراغ رسول خداصـلی الله علیه وآله محزون بودنـد و لـذا از آن دو رسـیده که می‌گفتند: «ثلاثهٔ أحزنتنی حتّی أبکتنی: فراق محمّدصـلی الله علیه وآله...»؛(۲۵۲) «سـه چیز مرا بـه حـدّی محزون کرده کـه بـه گریه واداشـته است: یکی فراق محمّدصلی الله علیه وآله...».

حزن در فراق و دوری پیامبرصـلی الله علیه وآله به حـدّی تأثیرگذار بود که حتی تنه درخت خرمایی که در مسـجد رسول خداصـلی الله علیه وآله بود نیز متأثر شد.

دارمی در سـنن خود از انس بن مالک نقل می‌کنـد که رسول خداصـلی الله علیه وآله در روز جمعه می‌ایسـتاد و پشت خود را بر تنه درخـت خرمـایی در مسـجد تکیه می‌داد. شخصـی رومی آمـد و گفت: آیـا اجـازه می‌دهیـد برای شـما چیزی بسـازم تـا بر روی آن بنشینید؟ زیرا گویا شما ایستاده‌اید. او برای حضرت، منبر سه پلّه‌ای ساخت که حضرت بر پله سوم آن می‌نشست. چون پیامبرصلی الله علیه وآله بر روی منبر قرار گرفت، آن تنه درخت در حزن حضرت صدایی همچون صدای گاو درآورد، به حدّی که مسجد به لرزه درآمد. حضـرت در آن هنگام از منبر پایین آمد و آن تنه درخت را در بر گرفت. در این هنگام بود که آرام گرفت. سـپس حضرت فرمود: «والّذی نفسی بیده لو لم التزمه مازال هکذا حتی تقوم الساعهٔ حزناً علی رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله»؛ «قسم به کسی که جانم به دست اوست اگر او را در بر نگرفته بودم تا روز قیامت در حزن رسول خدا این چنین بود.» آن‌گاه پیامبر دستور داد تا آن چوب را دفن نمایند.

۲۳ – اعتراض به شکوه حضرت زهراعلیها السلام

اعتراض به شکوه حضرت زهراعلیها السلام

ابن تیمیه در اعتراض به علامه حلّی‌رحمه الله می‌گویـد: «و همچنین آنچه را ذکر کرده که زهراعلیها السـلام - با ابوبکر و صاحب او (عمر) سـخن نگفت تـا آن‌که به ملاقـات پـدرش رفت و به او شـکایت کرد، این مطلب امری است که لایق شأن فاطمه‌علیها السـلام

نیست که درباره او گفته شود؛ زیرا شکایت و شکوه را نزد رسول خداصلی الله علیه وآله بردن امری لایق بر او نیست، بلکه شکوه را باید نزد خدا برد...».(۲۵۳)

پاسخ

اوّلاً: این موضوع که حضرت زهراعلیها السلام با ابوبکر قهر کرده و از او کناره گرفته، امری ثابت و معروف است.

بخاری و مسلم و ابن حبان از عایشه نقل کرده که فاطمه‌علیها السلام در موضوع اختلاف در ارث رسول خداصلی الله علیه وآله بر ابوبکر غضب کرد و از او کناره گرفت و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت.و بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله شش ماه زندگی کرد. و چون وفات یافت شوهرش شبانه او را دفن نمود. و هرگز ابوبکر را خبر نکرد و خود بر جنازه حضرت نماز گزارد.(۲۵۴)

ثانیاً: شکایت بردن نزد رسول خداصلی الله علیه وآله حقیقتاً شکایت بردن نزد خداوند است. لذا مشاهده می‌کنیم که صحابه در شداید و مصایب و ظلم‌هایی که به آنان روا می‌شد به رسول خداصلی الله علیه وآله پناه برده و به او شکوه می‌کردند.

ابوداوود از خولهٔ بن مالک بن ثعلبه نقل کرده که گفت: همسرم اوس بن صامت مرا طلاق ظهار داد. به نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمدم و از این بابت نزد او شکایت کردم. حضرت در این امر با من مجادله می‌نمود و می‌فرمود: از خدا بترس؛ زیرا او پسر عموی تو است. من نگذشتم تا این‌که قرآن نازل شد، خداوند سبحان فرمود: «قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها»؛(۲۵۵) «خداوند سخن زنی را که درباره شوهرش به تو مراجعه کرده بود شنید».(۲۵۶)

ثالثاً: مطابق روایات بسیاری، صحابه نزد رسول خداصلی الله علیه وآله شکایت می‌آوردند. اینک به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ - شکوه حضرت زهراعلیها السلام از خدمت در منزل.(۲۵۷)

۲ - شکوه یکی از صحابه درباره قحطی.(۲۵۸)

۳ - شکوه صحابه از گرانی قیمت‌ها.(۲۵۹)

۴ - شکوه صحابه از فقر و تنگدستی.(۲۶۰)

۵ - شکوه صحابه از عطش در یکی از غزوات.(۲۶۱)

۶ - شکوه جریر از این‌که نمی‌تواند بر اسب بنشیند.(۲۶۲)

۷ - شکوه حذیفه.(۲۶۳)

۸ - شکوه عبدالرحمن بن عوف از خالد بن ولید.(۲۶۴)

۹ - شکوه یکی از صحابه از قساوت قلب.(۲۶۵)

۱۰ - شکوه عثمان بن ابی العاص از دردی که در بدنش احساس کرده بود.(۲۶۶)

۱۱ - شکوه صحابه از ظلم مشرکین.(۲۶۷)

۱۲ - شکوه یکی از صحابه در مورد تخیّلات در نماز.(۲۶۸)

۱۳ - شکوه زنان به جهت کتک خوردنشان.(۲۶۹)

۱۴ - شکوه تابعین از حجاج بن یوسف ثقفی.(۲۷۰)

۱۵ - شکوه امیرالمومنین‌علیه السلام در عالم رؤیا از امت پیامبرصلی الله علیه وآله.(۲۷۱)

۱۶ - شکوه بهائم نزد رسول خداصلی الله علیه وآله.(۲۷۲)

۲۴ – اعتراض به قهر کردن حضرت زهراعلیها السلام با ابوبکر

اعتراض به قهر کردن حضرت زهراعلیها السلام با ابوبکر

ابن تیمیه می‌گوید: «قهر کردن و کنار کشیدن فاطمه با صدّیق، کاری پسندیده نبود و از کارهایی نیست که بتوان به خاطر آن حاکم را مذمّت نمود، بلکه این عمل به جرح و طعن نزدیک‌تر است تا این‌که مدح باشد».(۲۷۳)

او در جایی دیگر می‌گوید: «و اما قول ابن مطهر حلّی که تمام محدثین روایت کرده‌اند که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «یا فاطمهٔ! إنّ اللّه یغضب لغضبک ویرضی لرضاک»، این نسبت دروغ به پیامبر است؛ زیرا این حدیث از پیامبر نقل نشده، و در کتب معروف حدیثی شناخته نشده و سند معروف یا صحیح و یا حسنی از پیامبر ندارد. و هر کس که خدا و رسول از او راضی است ضرری ندارد که یکی از خلق نسبت به او غضبناک شود، هر کس که می‌خواهد باشد».(۲۷۴)

پاسخ

اوّلاً ـ موضوع قهر کردن و کنار کشیدن حضرت زهراعلیها السلام از آن جهت که آن حضرت به نصّ قرآن و حدیث معتبر نبوی‌صلی الله علیه وآله معصومه است و به غضب او خدا و رسول به غضب درآمده، لذا دلالت بر منقصت بزرگی بر ابوبکر و عمر دارد؛ زیرا تا کسی کار خلافی انجام ندهد مورد غضب خدا و رسولش واقع نمی‌شود. مگر فاطمه‌علیها السلام مشمول آیه تطهیر نیست؟ آیه‌ای که دلالت بر عصمت پنج تن آل عبا از جمله حضرت زهراعلیها السلام دارد.

ثانیاً: حدیث: «یا فاطمهٔ! إنّ اللّه یغضب لغضبک ویرضی لرضاک» را بسیاری از علمای عامه در کتب حدیثی خود نقل کرده‌اند؛ از قبیل:

۱ – ابن ابی عاصم.(۲۷۵)

۲ – حاکم نیشابوری.(۲۷۶)

۳ – ابوالقاسم طبرانی.(۲۷۷)

۴ – دولابی.(۲۷۸)

۵ – ابن عساکر دمشقی.(۲۷۹)

۶ – محبّ‌الدین طبری.(۲۸۰)

۷ – ابن حجر هیثمی.(۲۸۱)

ثالثاً: حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث تصریح به صحت سند آن کرده است. و نیز حافظ هیثمی تصریح به حَسَن بودن آن نموده است.

گرچه ذهبی به دفاع از استادش ابن تیمیه برآمده و این حدیث را با سند حاکم تضعیف کرده و گفته: حسین بن زید منکر الحدیث است و حلال نیست که به او احتجاج شود، ولی این تعلیق از ذهبی غریب به نظر می‌رسد؛ زیرا او سبب جرح و نقد خود را ذکر نکرده و نیز علت این‌که نمی‌توان به حدیث او احتجاج کرد را بیان ننموده است. نهایت مطلبی که می‌توان درباره حسین بن زید ذکر کرد این است که او مشکلی ندارد. ابن عدی در «الکامل» می‌گوید: عموم حدیث او از اهل بیت است و امید است که در او باکی نباشد...».(۲۸۲) و ابن حجر می‌گوید: «او صدوق است و چه بسا در برخی موارد به خطا رفته است».(۲۸۳)

بس است در توثیق او که حافظ دارقطنی در سندی که حسین بن زید وجود دارد می‌گوید: «تمام این افراد ثقه هستند».(۲۸۴)

و نیز ضیاء مقدسی این حدیث را در کتاب «الاحادیث المختارة» نقل کرده است، با التزام به این‌که احادیثی که نقل می‌کند همگی موثّقند.

وانگهی ذهبی متّهم به تشدّد و سخت‌گیری در احادیثی است که در باب فضایل اهل بیت‌علیهم السلام وارد شده است، و گاهی بدین جهت افراد بسیار جلیل القدر را تضعیف می‌کند. ابن حجر عسقلانی در ترجمه علی بن صالح انماطی، بعد از آن‌که مشاهده کرده که ذهبی او را متّهم به گفتاری کرده که او از آن مبرّا است، می‌گوید: «سزاوار است کسانی که از ناحیه ذهبی تضعیف می‌شوند را خوب بررسی کنیم».(۲۸۵)

ذهبی چگونه این حدیث را تضعیف کرده؛ در حالی که شیخ و استاد او حافظ مزّی در «تهذیب الکمال» و نیز ابن حجر در «الاصابة» از باب احتجاج این حدیث را نقل کرده و آن را تضعیف نکرده‌اند.

رابعاً: چه کسی گفته که خداوند سبحان اگر از کسانی به جهت یک عمل خاصی راضی شده تا ابد از آنان راضی است؛ گرچه بعد از آن عمل کارهای خلاف بسیاری انجام داده باشند. بنابراین پیامبرصلی الله علیه وآله گرچه به جهت بیعت رضوان از عده‌ای از صحابه راضی شد ولی این رضایت در مورد خاص و مربوط به آن عمل است و شامل اعمال خلاف او نمی‌شود. و نیز دلالت بر راضی بودن خداوند از آنان تا آخر عمر ندارد.

خامساً: معنای جمله «کائناً من کان» هر کس می‌خواهد باشد، چیست؟ آیا این اهانت به حضرت زهراعلیها السلام و اظهار عداوت به او نیست.

سادساً: اگر جمله: «یا فاطمهٔ! إنّ اللّه یغضب لغضبک ویرضی لرضاک» در صحاح ستّه نیامده ولی شبیه این مضمون در صحیح بخاری وارد شده است.

بخاری به سند خود از مسور بن مخرمه نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «فاطمهٔ بضعهٔ منّی فمن أغضبها فقد اغضبنی»؛(۲۸۶) «فاطمه پاره‌ای از تن من است پس هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است.»

می‌دانیم که هر کس شخصی را به غضب درآورد او را اذیت و آزار داده است. در نتیجه پیامبرصلی الله علیه وآله به جهت غضب دخترش فاطمه‌علیها السلام اذیت و آزار شده است. در قرآن کریم آمده است: «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً»؛(۲۸۷) «آن‌ها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آن‌ها عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده است.»

۲۵ – اعتراض بر حضرت زهراعلیها السلام به جهت وصیّت به دفن شبانه!!

اعتراض بر حضرت زهراعلیها السلام به جهت وصیّت به دفن شبانه!!

ابن تیمیه می‌گوید: «و همچنین آنچه را که حلّی نقل کرده که فاطمه وصیّت کرد تا او را شبانه دفن کنند و هیچ کس بر او نماز نگزارد، این مطلب را کسی از فاطمه حکایت نمی‌کند و به آن جز فرد جاهل احتجاج نمی‌نماید، او به فاطمه مطلبی را نسبت می‌دهد که لایق آن نیست، و این مطلب اگر صحیح باشد، به گناه بخشیده شده سزاوارتر است تا سعی مشکور؛ زیرا نماز مسلمان بر دیگری خیر زایدی است که به او می‌رسد...».(۲۸۸)

پاسخ

حضرت زهراعلیها السلام بی‌جهت چنین وصیتی نکرده است، او به جهت مبارزه سیاسی با دستگاه حاکم و مطّلع کردن مردم از

بی‌عدالتی آنان، دست به چنین وصیتی زده است. او با این عملش می‌خواست مردم سؤال کنند چرا دختر پیامبرصلی الله علیه وآله باید شبانه دفن شود؟ و اگر مردم از سرّ این وصیّت آگاه شوند پی به عدم مشروعیّت خلافت و بی‌عدالتی آنان خواهند برد. و نیز حضرت با این وصیت نخواست تا آنان با حضور خودشان به مردم چنین وانمود کنند که ما خلیفه به حقّ مسلمین هستیم و با اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله مشکلی نداریم. هر سیاستمداری می‌فهمد که این وصیت چه تأثیر سوئی بر دستگاه خلافت تا روز قیامت داشته است.

ثانیاً: نماز هر کس بر جنازه شخصی منشأ خیر زاید نخواهد بود.

ثالثاً: حضرت زهراعلیها السلام مطابق آیه تطهیر و برخی از احادیث، معصومه بوده و از هر نوع اشتباه و خطا مصون است.

پیامبرصلی الله علیه وآله در شأن او فرمود: «فاطمهٔ بضعهٔ منّی من أغضبها فقد أغضبنی»؛(۲۸۹) «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است.»

کسی که این‌گونه وصیت کرده به طور حتم از دستگاه خلافت و سردمداران آن غضبناک بوده است، در نتیجه آنان مورد غضب پیامبرصلی الله علیه وآله نیز قرار گرفته‌اند. این حدیث دلالت بر عصمت حضرت زهراعلیها السلام دارد؛ زیرا اگر حضرت در تمام امورش از آن جمله غضب کردن، معصوم نبود خداوند به طور مطلق در تمام موارد غضب کردن حضرت، غضب نمی‌نمود.

نتیجه این‌که: حضرت زهراعلیها السلام با این وصیّتش تا روز قیامت حجّت را برای کسانی که برای حکومت خلیفه اوّل ارزشی قائلند، تمام کرد... .

رابعاً: ابن تیمیه در اصل وصیت و این‌که حضرت زهراعلیها السلام به توسط حضرت علی‌علیه السلام شبانه دفن شد شک دارد و بر فرض ثبوت این قضیه بر حضرت زهراعلیها السلام اشکال و ایراد می‌کنند؛ در حالی که مطابق نصوص معتبر نزد فریقین، هم وصیت به دفن شبانه و هم دفن حضرت شب هنگام از مسلّمات است.

بخاری به سندش از عایشه نقل کرده که گفت: فاطمه دختر پیامبرصلی الله علیه وآله کسی را به نزد ابوبکر فرستاد تا میراث خود از رسول خداصلی الله علیه وآله از فیء مدینه و فدک و آنچه از خمس خیبر باقی مانده، بازخواهد... ابوبکر از دادن این اموال امتناع کرد. فاطمه بر ابوبکر بدین جهت غضب نموده و او را رها کرد. و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت. بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله شش ماه زنده بود. هنگامی که وفات نمود شوهرش علی او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را بر آن امر اعلان ننمود.(۲۹۰)

مسلم نیز در ضمن قضیه غضب حضرت زهراعلیها السلام بر ابوبکر و وفات او می‌گوید: «... علی‌علیه السلام خبر وفات حضرت فاطمه‌علیها السلام را به ابوبکر نرسانید و خودش بر او نماز گزارد».(۲۹۱)

یعقوبی نقل می‌کند: «... فاطمه بر شوهرش علی وصیت کرد تا او را غسل دهد... و شبانه به خاک بسپارد، و کسی به جز سلمان و ابوذر و بنابر نقلی عمار در تشییع جنازه او حاضر نشد».(۲۹۲)

ابن ابی الحدید می‌گوید: «خبر صحیح نزد ما این است که فاطمه‌علیها السلام از دنیا رحلت نمود؛ در حالی که بر ابوبکر و عمر غضبناک بود و لذا وصیت کرد تا این دو نفر – ابوبکر و عمر – بر جنازه او نماز نگزارند».(۲۹۳)

استاد توفیق ابوعلم نقل می‌کند: «فاطمه زهراعلیها السلام سه وصیت کرد، یکی آن‌که کسانی که بر آنان غضبناک بوده، در تشییع جنازه‌اش حاضر نشوند و جنازه‌اش شبانه به خاک سپرده شود...».(۲۹۴)

۲۶ – نفی اعلمیّت امام حسن و امام حسین‌علیهما السلام

نفی اعلمیّت امام حسن و امام حسین‌علیهما السلام

ابن تیمیه می گوید: «و اما این‌که این دو زاهدترین و عالم‌ترین افراد در زمان خود بوده‌اند، قولی بدون دلیل است».(۲۹۵)

پاسخ

با مراجعه به کتب اهل سنّت پی به دروغ بودن کلام ابن تیمیه در حقّ این دو امام خواهیم برد. اینک به برخی از فضایل این دو بزرگوار اشاره می کنیم:

الف) فضایل امام حسن‌علیه السلام

امام حسن‌علیه السلام از دیدگاه رسول خداصلی الله علیه وآله

۱ – ترمذی به سندش از ابن عباس نقل کرده که روزی رسول خداصلی الله علیه وآله حسن بن علی را بر دوش خود سوار کرده بود. شخصی عرض کرد: ای غلام! خوب مرکبی را سوار شده‌ای. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: او نیز خوب راکبی است.(۲۹۶)

۲ – ابن کثیر به سندش از جابر بن عبداللَّه نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «من سرّه أن ینظر إلی سیّد شباب أهل الجنّهٔ فلینظر إلی الحسن بن علی»؛(۲۹۷) «هر کس دوست دارد تا به آقای جوانان اهل بهشت نظر کند باید به حسن بن علی نظر نماید.»

۳ – متقی هندی به سندش از عایشه نقل کرده که گفت: «پیامبرصلی الله علیه وآله همیشه حسن‌علیه السلام را می گرفت و او را به خود می‌چسبانید، آن‌گاه می‌فرمود: «اللّهمّ إنّ هذا إبنی وأنا أحبّه وأحبّ من یحبّه»؛(۲۹۸) «بار خدایا! همانا این فرزند من است و او را دوست دارم و دوست می‌دارم هر کسی که او را دوست دارد.»

۴ – مسلم در صحیح خود از ابوهریره نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله درباره حسن‌علیه السلام فرمود: «اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه وأحبب من یحبّه»؛(۲۹۹) «بار خدایا! همانا من او را دوست دارم، پس تو نیز او را دوست بدار، و هر کس که او را دوست دارد، دوست بدار.»

۵ – و نیز همو از براء بن عازب نقل کرده که گفت: حسن بن علی را بر دوش پیامبرصلی الله علیه وآله مشاهده کردم؛ در حالی که حضرت می‌فرمود: «اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه»؛(۳۰۰) «بار خدایا! همانا من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار.»

این در حالی است که بخاری از انس بن مالک نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «لایجد أحد حلاوهٔ الإیمان حتّی یحبّ المرء، لا ـ یحبّه إلّا اللَّه»؛(۳۰۱) «هیچ کس طعم شیرینی ایمان را نمی‌چشد تا این‌که کسی را دوست بدارد. و او را جز به خاطر خدا دوست ندارد.»

۶ – از پیامبرصلی الله علیه وآله در حدیثی روایت شده که فرمود: «لو کان العقل رجلاً لکان الحسن»؛(۳۰۲) «اگر قرار بود عقل در شخصی مجسّم گردد، آن شخص حسن بن علی می‌شد.»

۷ – براء بن عازب از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که درباره امام حسن‌علیه السلام فرمود: «هذا منّی وأنا منه وهو یحرم علیه ما یحرم علیّ»؛(۳۰۳) «این از من و من از اویم و آنچه بر من حرام است بر او نیز حرام می‌باشد.»

امام حسن‌علیه السلام از دیدگاه صحابه و تابعین

۱ – انس بن مالک می گوید: «حسن بن علی شبیه‌ترین مردم از حیث صورت به رسول خداصلی الله علیه وآله بود».(۳۰۴)

۲ – بخاری به سندش از عقبهٔ بن حارث نقل کرده که گفت: ابوبکر را دیدم که حسن‌علیه السلام را به دوش گرفته و می گوید:

پـدرم بـه فـدایش، چقـدر بـه پیامبرصـلی الله علیـه وآلـه شـبیه اسـت و شـباهتی به علی‌علیه السـلام نـدارد.این در حـالی بـود که علی می‌خندید.(۳۰۵)

۳ – ابـوهریره می‌گویـد: «... کسـی نزد من محبـوب‌تر از حسن بن علی نبـود بعـد از آن‌که رسـول خداصـلی الله علیه وآله در حقّ او فرمود: «اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه وأحبّ من یحبّه».(۳۰۶)

۴ – مساور مولا بنی سـعد بن بکر می‌گوید: ابوهریره را هنگام وفات حسن‌علیه السـلام بر در مسـجد مشاهده کردم که می‌گریید و با صدای بلند می‌گفت: «ای مردم! امروز محبوب رسول خدا از دنیا رحلت نمود».(۳۰۷)

۵ – خالـد بن معـدان می‌گوید: «مقدام بن معدی کرب و عمروبن اسود بر معاویه وارد شدند. معاویه به مقدام گفت: آیا می‌دانی که حسن بن علی از دنیا رحلت نمود؟ او گفت: چگونه این مصـیبت را ندانم؛ در حالی که رسول خداصـلی الله علیه وآله او را در دامن خود گذارد و فرمود: «هذا منّی وحسین من علیّ»؛(۳۰۸) «این از من و حسین از علی است.»

۶ – ابن عبـاس می‌گویـد: «من بر هیـچ چیز که در جوانی از من فوت شـده پشـیمان نشـدم جز آن‌که در آن ایّام پیاده حـج به جای نیاوردم. حسن بن علی ۲۵ بار پیاده حج به جای آورد؛ در حالی که اسبان نجیب او را همراهی می‌کردند. اموالش را با خداوند سه مرتبه تقسیم کرد تا این‌که کفش را می‌داد و نعل را برای خود نگاه می‌داشت».(۳۰۹)

۷ – جویریه می‌گوید: «هنگامی که حسن‌علیه السـلام از دنیا رحلت نمود مروان بر جنازه او گریست. حسـین‌علیه السـلام به او فرمود: آیـا بر او می‌گریی؛ در حـالی که چه غصّه‌هـایی را به او خورانـدی؟ او گفت: من این کارها را با کسـی می‌کردم که از این بردبارتر بود. در آن هنگام با دستش به کوه اشاره کرد.(۳۱۰)

۸ – حاکم به سـندش از سـعید بن ابی سـعید مقبری نقل می‌کنـد: «ما با ابوهریره بودیم، حسن بن علی بن ابی طالب بر ما وارد شد و سلاـم کرد. ما جواب سـلام او را دادیم ولی ابوهریره از آمـدن حضـرت اطلاع پیـدا نکرد. ما گفتیم: ای ابوهریره! این حسن بن علی است که بر ما سـلام نمود. ابوهریره خدمت او رسـیده و عرض کرد: و علیك السـلام یا سیدی! آن‌گاه گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمود: او سیّد و آقا است.(۳۱۱)

۹ – و نیز به سندش درباره ابوهریره نقل کرده که راوی گفت: ابوهریره را ملاقات کردم؛ در حالی که به حسن‌علیه السلام می‌گفت: رسول خداصـلی الله علیه وآله شـکم تو را بوسید، آن موضعی را که حضرت بوسید بالا بزن تا من نیز ببوسم. او می‌گوید: حسن‌علیه السلام آن موضع را بالا زد و ابوهریره آن جا را بوسید.(۳۱۲)

حاکم بعد از نقل این حدیث می‌گوید: «این حدیث صحیح و دارای شرط شیخین است و ذهبی نیز آن را قبول کرده است.»(۳۱۳)

هیثمی نیز رجال این حدیث را صحیح دانسته، به جز عمیر بن اسحاق که او ثقه است.(۳۱۴)

احمد بن حنبل نیز آن را با سند صحیح نقل کرده است.(۳۱۵)

امام حسن‌علیه السلام از دیدگاه علمای اهل سنّت

۱ – ابن حجر هیتمی می‌نویسد: «حسن‌علیه السـلام آقایی کریم، بردبار، زاهد، دارای سکینه و وقار و حشمت، اهل جود و مورد مدح و ستایش بود».(۳۱۶)

۲ – ذهبی می‌نویسد: «حسن بن علی بن ابی طالب بن هاشم بن عبدمناف، امام، سـیّد، دسـته گل رسول خداصـلی الله علیه وآله و سـبط او، و بزرگ جوانان بهشت، ابومحمّـد، قرشـی، هاشـمی، مـدنی، شـهید. این امام بزرگواری بود تنومنـد، اهل خیر، بسیار دیندار، باورع، دارای حشمت و جاه، و شأنی بزرگ».(۳۱۷)

۳ – ابن عبدالبرّ می گوید: «او مردی باورع و فاضل بود».(۳۱۸)

۴ – ابن صبّاغ مالکی می‌نویسد: «او در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله می‌نشست و مردم به دور او جمع می‌شدند، چنان سخن می گفت که عطش سؤال کننده را سیراب کرده، و حجّت‌های مجادله کنندگان راقطع می‌نمود».(۳۱۹)

۵ – شبلنجی می گوید: «حسن در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله می‌نشست و مردم به دور او گرد می‌آمدند. مردی آمد و شخصی را مشاهده کرد که از رسول خداصلی الله علیه وآله حدیث می گوید و مردم به دور او جمعند. کسی به سوی او آمد و گفت: مرا خبر بده از معنای «وَشاهِدٍ وَمَشْهُودٍ» او فرمود: شاهد، رسول خداصلی الله علیه وآله و مشهود، روز قیامت است. آیا گفتار خداوند عزّوجلّ را نشنیده‌ای که می‌فرماید: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً و مُبَشِّراً وَنَذِیراً»؛(۳۲۰) «ای پیامبر! ما تو را گواه فرستادیم و بشارت‌دهنده و انذارکننده.» و در جای دیگر فرمود: «ذلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ وَذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ»؛(۳۲۱) «آن روز، روزی است که مردم در آن جمع می‌شوند، و آن روزی که همه آن را مشاهده می کنند.»

از مردم سؤال کرد او کیست؟ به وی گفتند: او حسن بن علی بن ابی طالب است».(۳۲۲)

۶ – دکتر محمّد عبده یمانی می‌نویسد: «... حسن و برادرش در دامان پیامبرصلی الله علیه وآله تربیت و بزرگ شدند. لذا آن دو بر اخلاق خیر و اخلاق نبوّت پایه گذاری شده تا آن‌که بر آن بالا آمدند. در وجود او اوصاف جدّش و نشانه‌های حیات معنوی رسول خداصلی الله علیه وآله و اخلاق عظیم و علم واسع او است. او با حشمت و جاه و وقار بزرگ شد. مردم او را دوست داشتند. زبانش عفیف بود. هرگز فحشی از او شنیده نشد. فصیح، بلیغ، و زبانی روان داشت. بلاغت و فصاحت را از جدّش رسول خداصلی الله علیه وآله و از پدر و مادرش به ارث برده بود...».(۳۲۳)

کرم امام حسن‌علیه السلام

۱ – ابن صبّاغ مالکی در این باره می‌نویسد: «کرم و جود غریزه‌ای بود که در آن حضرت کاشته شده بود».(۳۲۴)

۲ – ابن عساکر به سندش از عامر نقل کرده که گفت: «حسن بن علی اموالش را دو بار با خدا تقسیم نمود، حتّی این‌که به یک عدد از نعلینش صدقه داد».(۳۲۵)

۳ – روایت شده که حسن بن علی‌علیه السلام از برخی از کوچه‌های مدینه عبور می کرد. گذرش به شخصی سیاه‌پوست افتاد که در دستش لقمه‌ای بود و آن را به سگ خود می‌خوراند تا این‌که قرص نان خود را با آن سگ دو قسمت نمود. حضرت به او فرمود: چه باعث شد که با آن سگ نان خود را دو قسمت نمودی و او را در این امر هیچ گونه مغبون نساختی؟ او گفت: چشمانم از چشمانش حیا کرد که بر او خدعه کنم. حضرت به او فرمود: برده چه کسی هستی؟ عرض کرد: برده ابان بن عثمان. حضرت فرمود: تو را قسم می‌دهم که از جایت حرکت نکنی تا به سوی تو بازگردم. حضرت رفت و آن برده و باغ را خرید و به سوی آن غلام بازگشت و فرمود: ای غلام! من تو را خریدم. او بلند شد و عرض کرد: من سرتاپا گوش و اطاعت هستم برای خدا و رسولش و برای تو ای مولای من. حضرت فرمود: من این باغ را نیز خریدم، و تو در راه خدا آزادی و این باغ نیز هدیه‌ای از جانب من به تو است...».(۳۲۶)

عبادت امام حسن‌علیه السلام

۱ – ابن عساکر به سندش از محمّد بن علی نقل می کند که حسن بن علی‌علیهما السلام فرمود: «إنّی أستحیی من ربّی عزّوجلّ أن

ألقاه ولم أمش إلی بیته»؛(۳۲۷) «همانا من از پروردگارم حیا می‌کنم که به ملاقات او روم؛ در حالی که با پای پیاده به سوی خانه‌اش نرفته‌ام.»

۲ – ابن کثیر می‌گوید: «حسن‌علیه السلام هر گاه که نماز صبح را در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله به جای می‌آورد در مصلّای خود می‌نشست و ذکر خدا را می‌گفت تا خورشید بالا آید».(۳۲۸)

حلم امام حسن‌علیه السلام

ابن خلکان از ابن عایشه نقل کرده که مردی از اهل شام می‌گوید: من وارد بر مدینه – بر ساکن آن برترین سلام و درود باد – شدم، مردی را دیدم که بر استر خود سوار است، و همانند او در زیبایی صورت و لباس و چهارپا ندیدم. قلبم به او متمایل شد. سؤال کردم که او کیست؟ گفتند: این شخص حسن بن علی بن ابی طالب است. دلم تبدیل به بغض و حسد نسبت به علی‌علیه السلام شد که چگونه فرزندی مثل این آقا دارد. نزد او رفتم و به او گفتم: آیا تو فرزند علی بن ابی طالب هستی؟ حضرت فرمود: من فرزند اویم. او گفت: به جهت فلان کاری که تو و پدرت کرده‌ای شما دو نفر را سبّ می‌کنم. سخنانم که تمام شد، حضرت فرمود: گمان می‌کنم که تو غریبی؟ گفتم: آری. حضرت فرمود: نزد ما بیا، اگر به منزلی احتیاج داری تو را در آنجا ساکن می‌کنیم، یا به مالی نیازمندی به تو عطا می‌نماییم، یا حاجتی داری تو را کمک خواهیم کرد. او می‌گوید: من از نزد او رفتم؛ در حالی که کسی محبوب‌تر از او نزد من نبود. و هر گاه طریقه مقابله او را با خودم یاد می‌کنم و آنچه که من با او انجام دادم، او را سپاس گفته و خودم را سرزنش می‌نمایم.(۳۲۹)

ب) فضایل امام حسین‌علیه السلام

عبادت امام حسین‌علیه السلام

۱ – ابن عبدربّه روایت کرده که به علی بن الحسین‌علیه السلام گفته شد: چرا اولاد پدرت اندک است؟ حضرت فرمود: تعجّب من آن است که چگونه او بچه‌دار شده است؛ در حالی که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز به جا می‌آورد، پس چگونه می‌توانست که فارغ برای زنان شود؟(۳۳۰)

۲ – ابن صباغ مالکی روایت کرده: هنگامی که امام حسین‌علیه السلام به نماز می‌ایستاد رنگش زرد می‌شد. به او گفته شد: این چه حالتی است که شما را هنگام نماز عارض می‌شود؟ حضرت می‌فرمود: شما نمی‌دانید که من در مقابل چه کسی می‌خواهم بایستم.(۳۳۱)

۳ – زمخشری روایت کرده که حسین بن علی‌علیه السلام را مشاهده کردند؛ در حالی که مشغول طواف گرد خانه خدا بود. آن گاه به طرف مقام اسماعیل آمد و نماز به جا آورد. سپس صورتش را بر مقام گذارده و شروع به گریه کرد و عرض نمود: بنده کوچکت به در خانه توست، خادم کوچکت به در خانه توست، سائلی به در خانه توست. این جملات را مکرّر تکرار می‌نمود. آن گاه از آن جا بیرون آمد و گذرش به مساکینی افتاد که با آنان تکّه‌های نان بود که می‌خوردند. حضرت بر آنان سلام کرد. آنان حضرت را به طعامشان دعوت نمودند. حضرت نزد آنان نشست و فرمود: اگر این‌ها صدقه نبود من با شما تناول می‌کردم. آن گاه فرمود: برخیزید و به سوی منزل من آیید. حضرت آنان را غذا و لباس داد.(۳۳۲)

۴ - از عبداللَّه بن عبید بن عمیر روایت شده که گفت: حسین بن علی‌علیه السلام بیست و پنج مرتبه حج را پیاده انجام داد؛ در حالی که اسبان نجیبش به همراهش بودند.(۳۳۳)

۵ - ابن عبدالبر می گوید: «حسین علیه السلام مردی فاضل و دین دار بود. نماز و روزه و حج بسیار انجام می‌داد».(۳۳۴)

۶ - طبری به سندش از ضحّاك بن عبداللَّه مشرقی نقل کرده که گفت: «چون شب - در کربلا - بر حسین‌علیه السلام و اصحابش رسید، تمام آن شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرّع به سر بردند ...».(۳۳۵)

حلم امام حسین‌علیه السلام

۱ - از امام علی بن الحسین‌علیهما السلام روایت شده که فرمود: از حسین‌علیه السلام شنیدم که فرمود: «اگر کسی مرا در گوش راستم دشنام دهد و در گوش دیگرم عذرخواهی کند از او قبول خواهم کرد؛ زیرا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب‌علیه السلام مرا حدیث کرد که از جدم رسول خداصلی الله علیه وآله شنیده که فرمود: «لایرد الحوض من لم یقبل العذر من محقّ أو مبطل»؛(۳۳۶) «وارد حوض [کوثر] نمی‌شود کسی که عذرپذیر نباشد؛ چه صاحب حقّ باشد یا باطل.»

۲ - یکی از غلامانش خلافی انجام داد که مستحق تأدیب بود، حضرت دستور داد تا او را تنبیه کنند. غلام عرض کرد: ای مولای من خداوند متعال فرمود: «وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ». حضرت فرمود: او را رها کنید من خشمم را فرو بردم. باز گفت: «وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ». حضرت فرمود: از تو گذشتم. او ادامه داد: «وَاللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ». حضرت فرمود: تو در راه خداوند متعال آزادی. آن گاه دستور داد تا به او جایزه‌ای نیکو دهند.(۳۳۷)

فضایل امام حسین‌علیه السلام از زبان رسول خداصلی الله علیه وآله

۱ - بخاری به سندش از نعیم نقل کرده که از ابن عمر سؤال شد: شخص مُحرم مگسی را به قتل می‌رساند، حکمش چیست؟ او در جواب گفت: اهل عراق از مگسی سؤال می کنند؛ در حالی که فرزند دختر رسول خداصلی الله علیه وآله را به قتل رسانده‌اند. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «حسن و حسین دو ریحانه من از این دنیایند».(۳۳۸)

۲ - حاکم نیشابوری به سندش از سلمان نقل کرده که از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمود: «الحسن والحسین إبنای، من أحبّهما أحبّنی، ومن أحبّنی أحبّه اللَّه، ومن أحبّه اللَّه أدخله الجنة، ومن أبغضهما أبغضنی، ومن أبغضنی أبغضه اللَّه، ومن أبغضه اللَّه أدخله النار»؛(۳۳۹) «حسن و حسین دو فرزندان من هستند، هرکس آن دو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هرکس مرا دوست بدارد خدا او را دوست خواهد داشت و هرکس خدا او را دوست بدارد، او را داخل بهشت خواهد کرد. و هرکس این دو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته، و هرکس مرا دشمن بدارد خدا او را دشمن داشته و هر کس خدا او را دشمن بدارد، او را داخل در جهنم خواهد نمود.»

۳ - و نیز او به سندش از ابن عمر نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنة وأبوهما خیر منهما»؛(۳۴۰) «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است.»

۴ - ترمذی به سندش از یوسف بن ابراهیم نقل کرده که از انس بن مالك شنید که می گوید: «از رسول خداصلی الله علیه وآله سؤال شد: کدامین شخص از اهل بیت شما نزدتان محبوب‌تر است ؟حضرت فرمود: حسن و حسین. و همیشه به فاطمه می‌فرمود: دو فرزندم را به نزد من آور. آن گاه آن دو را می‌بویید و به سینه می‌چسبانید».(۳۴۱)

۵ – یعلی بن مره می‌گوید: با پیامبرصلی الله علیه وآله از منزل خارج شدیم و به میهمانی دعوت بودیم. ناگهان پیامبرصلی الله علیه وآله مشاهده کرد که حسین‌علیه السلام در راه مشغول بازی است. حضرت با سرعت به جلوی جمعیت آمد و دو دست خود را باز کرد تا حسین‌علیه السلام را بگیرد ولی او به این طرف و آن طرف می‌دوید، هر دو می‌خندیدند تا آن که حضرت او را گرفت. یکی از دو دستش را زیر چانه او و دست دیگرش را بین سر و دو گوشش قرار داد و با او معانقه کرد و او را بوسید. آن‌گاه فرمود: «حسین منّی وأنا منه، أحبّ اللَّه من أحبّه، الحسن والحسین سبطان من الأسباط»؛(۳۴۲) «حسین از من و من از اویم، خدا دوست بدارد هر کسی را که حسین را دوست دارد. حسن و حسین دو سبط از اسباطند.»

در تفسیر جمله «حسین منی و انا منه» می‌گوییم: جمله اوّل اشاره به این مطلب دارد که حسین از رسول خداست؛ زیرا اگر چه پدرش حضرت علی‌علیه السلام است ولی از آنجا که آن حضرت به نصّ آیه مباهله نفس رسول خداست، لذا امام حسین‌علیه السلام فرزند پیامبرصلی الله علیه وآله به حساب می‌آید.

در مورد جمله دوم می‌گوییم: پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از تبلیغ رسالتش دیگر به عنوان یک شخص مطرح نیست بلکه یک شخصیت رسالی به حساب می‌آید. وی رمز و نمونه‌ای است که رسالتش به تمام ابعاد در او تحقق یافته است. پس حیاتش همان رسالتش و رسالتش همان حیاتش می‌باشد. از طرف دیگر می‌دانیم که سعی هر پدری آن است که فرزندی داشته باشد تا جانشین شخصیت او بوده و حافظ رسالت او و ادامه دهنده راهش باشد. در مورد امام حسین‌علیه السلام از آن جا که او با قیام و شهادتش رسالت پیامبرصلی الله علیه وآله را زنده کرده است، لذا پیامبرصلی الله علیه وآله در شأن او می‌فرماید: من از حسینم؛ یعنی شخصیت رسالی من و ادامه و استمرار آن به وجود حسین‌علیه السلام وابستگی دارد. و لذا گفته شده: «الاسلام محمّدی الحدوث و حسینی البقاء است».

۶ – یزید بن ابی یزید می‌گوید: پیامبرصلی الله علیه وآله از حجره عایشه بیرون آمد و گذرش بر خانه فاطمه‌علیها السلام افتاد. صدای گریه حسین را شنید. فرمود: (ای فاطمه!) آیا نمی‌دانی که گریه او مرا اذیت می‌کند؟(۳۴۳)

۷ – حاکم نیشابوری به سندش از ابوهریره نقل کرده که گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله را مشاهده کردم؛ در حالی که حسین بن علی را در بغل گرفته و می‌فرمود: «اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه»؛(۳۴۴) «بار خدایا! من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار.»

گفتار صحابه درباره امام حسین‌علیه السلام

۱ – انس بن مالک می‌گوید: «بعد از شهادت حسین بن علی‌علیه السلام سر او را نزد ابن زیاد آوردند. او شروع به زدن با چوب به دندان‌های حضرت کرد... من در دلم گفتم: چه کار زشتی می‌کنی، من مشاهده کردم رسول خداصلی الله علیه وآله را که همین موضعی را که چوب می‌زنی می‌بوسید».(۳۴۵)

۲ – زید بن ارقم می‌گوید: «من نزد عبیداللَّه بن زیاد نشسته بودم که سر حسین را به نزد او آوردند، ابن زیاد چوب دستی خود را برداشت و بین لبان حضرت کوبید. به او گفتم: تو چوبت را به جایی می‌زنی که رسول خدا مکرر آن جا را می‌بوسید. ابن زیاد گفت: برخیز تو پیرمردی هستی که عقلت را از دست داده‌ای».(۳۴۶)

۳ – اسماعیل بن رجاء از پدرش نقل می‌کند که گفت: «من در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله در میان دسته‌ای بودم که در میان آنها ابوسعید خدری و عبداللَّه بن عمر بود. حسین بن علی‌علیه السلام از کنار ما عبور کرده و سلام نمود. آنان او را جواب دادند. عبداللَّه بن عمر سکوت کرد تا مردم فارغ شوند. آن گاه صدای خود را بلند کرده و گفت: و علیک السلام و رحمهٔ اللَّه و برکاته. آن گاه رو به قوم کرده و گفت: آیا شما را خبر دهم به کسی که محبوب‌ترین اهل زمین به آسمان است؟ گفتند: آری.

گفت: آن شخص این مرد هاشمی است. بعد از روزهای صفّین با من سخن نگفته است. اگر او از من راضی گردد برای من خوشایندتر است از این‌که برای من شتران گران قیمت باشد.(۳۴۷)

۴ – جابر بن عبداللّه انصاری می‌گوید: «هرکس دوست دارد نظر کند به مردی از اهل بهشت، باید به حسین‌علیه السلام نظر کند؛ زیرا از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که چنین می‌فرمود».(۳۴۸)

هیثمی نیز در «مجمع الزوائد» این حدیث را نقل کرده و در پایان می‌گوید: «رجال این حدیث رجال صحیح است، غیر از ربیع بن سعد که او ثقه است».(۳۴۹)

۵ – عمر بن خطّاب خطاب به امام حسین‌علیه السلام عرض کرد: «آنچه که بر سر ما روییده شده (یعنی اسلام) توسط شما خاندان بوده است».(۳۵۰)

۶ – عبداللّه بن عباس رکاب اسب امام حسن و امام حسین‌علیهما السلام را گرفت. برخی او را از این کار سرزنش کردند و گفتند: سنّ تو از این دو بیشتر است؟! ابن عباس گفت: این دو فرزندان رسول خدا هستند، آیا سعادت من نیست که رکاب این دو را به دست بگیرم؟(۳۵۱)

امام حسین‌علیه السلام از دیدگاه تابعین

۱ – معاویه به عبداللّه بن جعفر گفت: تو سید و سرور بنی هاشم می‌باشی. او در جواب معاویه گفت: بزرگ بنی هاشم حسن و حسینند.(۳۵۲)

۲ – ولید بن عتبهٔ بن ابی سفیان – والی مدینه – هنگامی که مروان بن حکم به او پیشنهاد کشتن امام حسین‌علیه السلام را داد به او گفت: «به خدا سوگند ای مروان! دوست ندارم که برای من دنیا و آنچه در آن است باشد؛ در حالی که حسین‌علیه السلام را کشته باشم. سبحان اللّه!آیا به جهت بیعت نکردن حسین او را بکشم؟ به خدا سوگند! من یقین دارم شخصی که حسین را به قتل برساند او در روز قیامت میزان عملش خفیف است.(۳۵۳)

۳ – ابراهیم نخعی می‌گوید: «اگر من در میان قاتلان حسین‌علیه السلام بودم آن‌گاه وارد بهشت می‌شدم از نظر کردن بر صورت رسول خداصلی الله علیه وآله حیا می‌کردم».(۳۵۴)

امام حسین‌علیه السلام از دیدگاه علمای اهل سنّت

توضیح

با مراجعه به کتب تاریخ و تراجم اهل سنّت پی می‌بریم که امام حسین‌علیه السلام مورد مدح و ستایش آنان بوده است:

۱ – ابن حجر عسقلانی

«حسین بن علی بن ابی‌طالب، هاشمی، ابوعبداللّه، مدنی، نوه رسول خداصلی الله علیه وآله و دسته گل او از دنیا، و یکی از دو بزرگوار جوانان اهل بهشت است».(۳۵۵)

۲ – زرندی حنفی

«حسین نماز و روزه و حج و عبادات بسیار انجام می‌داد. او مردی با سخاوت و کریم بود. بیست و پنج بار پیاده حج به جای آورد».(۳۵۶)

۳ – یافعی

«دسته گل رسول خداصلی الله علیه وآله و نوه او و خلاصه نبوّت، محل محاسن و مناقب و بزرگواری، ابوعبداللّه، حسین بن علی‌علیه السلام ...».(۳۵۷)

۴ – ابن سیرین

«آسمان بر کسی بعد از یحیی بن زکریا به جز حسین‌علیه السلام نگریست و هنگامی که کشته شد آسمان سیاه گشت، و ستارگان در روز، روشن شدند، به حدّی که سیّاره جوزاء در وقت عصر دیده شد، و خاک قرمز فرو ریخت، و آسمان تا هفت شبانه روز به مانند لخته خونی بود».(۳۵۸)

۵ – عباس محمود عقّاد

«شجاعت حسین‌علیه السلام صفتی است که از او غریب نیست؛ زیرا صفتی است که از معدنش سرچشمه گرفته است. و این فضیلتی است که از پدران خود به ارث برده و به فرزندان بعد از خود به ارث گذارده است... و در بین بنی آدم کسی شجاع‌تر از حیث قلب دیده نشده، آن هنگام که حسین‌علیه السلام در کربلا چنین اقدامی را انجام داد... بس است او را این که در تاریخ این دنیا تنها او در طول صدها سال شهید فرزند شهید و پدر شهیدان است ...».(۳۵۹)

۶ – دکتر محمّد عبده یمانی

«حسین‌علیه السلام مردی عابد و متواضع بود. همیشه او را روزه‌دار مشاهده می‌کردند. شب‌ها را بیدار و مشغول عبادت بود. همیشه در امور خیر از دیگران سبقت می‌جست و در نیکی از دیگران سرعت می‌گرفت ...».(۳۶۰)

۷ – عمر رضا کحاله

«حسین بن علی؛ او بزرگ اهل عراق در فقه و حال و جود و بخشش بود».(۳۶۱)

۲۷ – ادّعای برتری شیخین بر امام حسن و امام حسین‌علیهما السلام

ادّعای برتری شیخین بر امام حسن و امام حسین‌علیهما السلام

ابن تیمیه می‌گوید: «و این دو گرچه دو بزرگوار جوانان اهل بهشتند ولی عمر و ابوبکر دو بزرگوار از پیران اهل بهشتند، و این صنف کامل‌تر از آن صنف است».(۳۶۲)

پاسخ

این ادّعا نیز خالی از اشکال نیست. برای روشن شدن این مطلب پاسخ را در دو بخش دنبال می‌کنیم:

الف) بررسی احادیث سروران جوانان بهشت

اشاره

خطیب بغدادی به سندش از امیرالمؤمنین‌علیه السلام نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنهٔ، وأبوهما خیر منهما»؛(۳۶۳) «حسن و حسین دو آقای اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است.»

متقی هندی به سندش از حضرت علی‌علیه السلام نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله خطاب به فاطمه‌علیها السلام فرمود: «ألا ترضین أن تکونی سیّدهٔ نسآء أهل الجنهٔ، وابنیک سیّدا شباب أهل الجنهٔ»؛(۳۶۴) «آیا راضی نمی‌شوی که تو سرآمد زنان اهل بهشت باشی و دو فرزندت سرآمد جوانان اهل بهشت باشند.»

ابن عساکر به سندش از ابن عباس نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنهٔ، من أحبهما فقد أحبّنی ومن أبغضهما فقد أبغضنی»؛(۳۶۵) «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند، هر کس آن دو را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هرکس آن دورا دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.»

تصریح به صحّت حدیث

جماعتی از علمای اهل سنّت تصریح به صحت حدیث نموده‌اند؛ از قبیل:

۱ - حافظ گنجی شافعی: «این حدیث حسن و ثابت است...».(۳۶۶)

۲ - امام اهل حدیث ابوالقاسم طبرانی در «المعجم الکبیر» در ترجمه امام حسین‌علیه السلام طرق این حدیث را از تعدادی صحابه نقل کرده است... آن گاه اسامی جماعتی از آنان و طرق احادیثشان را نقل کرده و سپس می‌گوید: انضمام این اسانید برخی به برخی دیگر، دلیل بر صحت این حدیث است.(۳۶۷)

۳ - حاکم نیشابوری: «این حدیث با زیادی «و ابوهما خیر منهما» صحیح است ولی شیخین آن را نقل نکرده‌اند».(۳۶۸)

او در ذیل حدیث دیگر می‌گوید: «این حدیثی است که از راه‌های زیادی قابل تصحیح است و من تعجب می‌کنم که چگونه این دو آن را نقل نکرده‌اند».(۳۶۹)

۴ - ذهبی: «این حدیث صحیح است».(۳۷۰)

۵ - ترمذی: «این حدیث حسن و غریب از این وجه است».(۳۷۱)

او با سند دیگری این حدیث را آورده و در ذیل آن می‌گوید: «این حدیث صحیح و حسن است».(۳۷۲)

۶ - البانی نیز تصحیح ترمذی را قبول کرده و می‌گوید: «مطلب همان است که او می‌گوید». و نیز در حدیث حسن ترمذی می‌گوید: «سند آن صحیح و رجال آن ثقه‌اند به نحو رجال صحیح، غیر از میسره ابن حبیب که ثقه است».(۳۷۳)

او نیز تصحیح حاکم و ذهبی را مورد قبول قرار داده است.(۳۷۴)

۷ - هیثمی در «مجمع الزوائد» حدیث مورد بحث را از طریق ابی سعید خدری، تصریح به صحت آن کرده است.(۳۷۵)

۸ - مصطفی بن عدوی.(۳۷۶)

۹ - حوینی اثری در تحقیق کتاب «خصائص امیرالمؤمنین‌علیه السلام» نیز این حدیث را تصحیح کرده است.(۳۷۷)

۱۰ – الدانی ابن منیر آل زهوی.(۳۷۸)

۱۱ – حمزه احمد الزین محقق کتاب «مسند احمد».(۳۷۹)

۱۲ – ابن حبان این حدیث را در کتاب صحیح خود آورده است.(۳۸۰)

این حدیث در کثرت طرق به حدّی است که سیوطی و سمعانی قائل به تواتر آن شده‌اند.(۳۸۱)

ب) بررسی احادیث سروران پیران بهشت

اشاره

برخی این حدیث شریف را قلب کرده و بر ابوبکر و عمر ثابت کرده‌اند، و از آن جا که آن دو در اسلام جوان نبودند لذا عبارت حدیث را عوض کرده و به جای شباب (جوانان) کهول (پیران)، قرار داده‌اند.

اینک به نقد و بررسی هر یک از این احادیث خواهیم پرداخت:

۱ – روایات ترمذی

روایات ترمذی

ترمذی با سه سند این مضمون را نقل کرده است:

سند اوّل

«حدّثنا علی بن حُجر، أخبرنا ولید بن محمّد الموقری، عن الزهری، عن علی بن الحسین، عن علی بن أبی طالب، قال: کنت مع رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله إذ طلع أبوبکر وعمر فقال رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله: هذان سیّدا کهول أهل الجنّة من الاوّلین والآخرین إلّا النبیین والمرسلین، یا علی لاتخبرهما.»

این حدیث از جهاتی اشکال دارد:

اوّلاً: ترمذی آن را حدیثی غریب دانسته است.

ثانیاً: او می گوید: ولید بن محمّد موقری در حدیث تضعیف شده است.(۳۸۲)

و نیز دیگران از رجالیین اهل سنّت او را تضعیف کرده‌اند؛ از قبیل:

بخاری درباره او می گوید: «در حدیثش منکرات است».(۳۸۳)

ابوحاتم او را ضعیف الحدیث می‌داند.

ابن حبان می گوید: او از زهری چیزهای جعلی را نقل کرده که زهری اصلاً آن‌ها را حدیث نکرده است... لذا احتجاج به احادیث او به هیچ وجه جایز نیست.

ابن المدینی می گوید: حدیثش نوشته نمی‌شود.

ذهبی او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده و می گوید: یحیی او را تکذیب کرده و دار قطنی او را ضعیف پنداشته است.(۳۸۴)

ابن خزیمه می گوید: من به حدیث او احتجاج نمی کنم.

نسائی او را متروک الحدیث دانسته و می گوید: یحیی بن معین او را تکذیب کرده است.

حدیثِ با چنین وضعیتی را چگونه می‌توان به آن استدلال کرد.

ثالثاً: زهری کسی بود که از ارکان حکومت بنی مروان به حساب می‌آمد و همیشه در رکاب آنان بود. پس چگونه می‌توان به او اعتماد نمود. به همین جهت است که خواهرش او را تفسیق نموده است.(۳۸۵)

و نیز شافعی و دار قطنی او را متّصف به تدلیس کرده و ابن حجر او را در مرتبه سوم از مدلّسین برشمرده است.(۳۸۶) تدلیسی که نوعی دروغ به حساب می‌آید.

رابعاً: این حدیث مطابق دیدگاه اهل سنّت مشکل انقطاع سند دارد؛ زیرا امام زین العابدین‌علیه السلام در سنّی حضرت علی بن ابی طالب‌علیه السلام را درک نکرده که متحمل حدیث از آن حضرت شده و از او شنیده باشد. گر چه نزد ما این اشکال قابل حلّ است ولی از دیدگاه اهل سنّت اشکال دارد.

خامساً: در بهشت همه مردم جوانند، و پیرمرد وجود ندارد.

سادساً: چه جهتی دارد که پیامبرصلی الله علیه وآله در این حدیث از نشر این خبر جلوگیری کرده است؟

سند دوّم

ترمذی همین مضمون را از حسن بن صباح بزار، از محمّد بن کثیر، از اوزاعی، از قتاده، از انس از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده است. که این سند نیز مشکلاتی دارد:

اوّلاً: ترمذی آن را غریب دانسته است.

ثانیاً: در سند آن محمّد بن کثیر مصیصی است که عده‌ای از علمای عامه او را تضعیف نموده‌اند؛ از قبیل:

احمد بن حنبل می گوید: نزد پدرم نام محمّد بن کثیر برده شد، او را جداً تضعیف نمود. و او را منکرالحدیث دانست.

صالح بن احمد از پدرش نقل کرده که او نزد من ثقه نیست.

به ابن المدینی گفتند که محمّدبن کثیر از اوزاعی، از قتاده، از انس این حدیث را نقل کرده است، او گفت: من قبلاً دوست داشتم که این شیخ را ببینم ولی الآن دوست ندارم او را ملاقات نمایم.

ابوداوود می گوید: او فهم حدیث را نداشت.

ابواحمد حاکم او را قوی نزد اهل سنّت نمی‌داند.

نسائی او را کثیرالخطاء معرفی کرده است.(۳۸۷)

ثالثاً: در سند این حدیث قتاده وجود دارد که امام مدلّسین برشمرده شده است.(۳۸۸)

سند سوّم

ترمذی همین مضمون را نیز از یعقوب بن ابراهیم دورقی، و او از سفیان بن عیینه، و او از داوود، از شعبی، از حارث از علی‌علیه السلام از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده است.

این سند نیز مشکلاتی دارد:

اوّلاً: سفیان بن عیینه بنا بر تصریح نسائی و دیگران موصوف به تدلیس است. ابن حجر نیز او را در مرتبه سوم از مدلّسین برشمرده است ولی لهجه خود را تخفیف داده و می گوید او تنها از افراد ثقه تدلیس کرده است. ولی جواب این است که در این صورت چه ضرورتی بر تدلیس وجود دارد؟ تدلیسی که مطابق رأی برخی از علمای عامّه از انواع کذب به حساب می‌آید.(۳۸۹)

ثانیاً: در سند این حدیث نیز داوود بن ابی هند است که احمدبن حنبل او را کثیرالاضطراب و الخلاف معرفی کرده است.(۳۹۰)
ثالثاً: عجب این است که چگونه شعبی از حارث روایت نقل می‌کند با این‌که او را کاذب می‌داند. همان گونه که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

۲ – روایت ابن ماجه

روایت ابن ماجه

ابن ماجه نیز این حدیث را با دو سند نقل کرده است.

سند اوّل

از هشام بن عمار، از سفیان، از حسن بن عماره، از فراس، از شعبی، از حارث، از علی‌علیه السلام از رسول خداصلی الله علیه وآله این مضمون را نقل کرده است.(۳۹۱)
این سند نیز مشکلاتی دارد:
اوّلاً: در سند آن سفیان بن عیینه است که از مدلّسین به حساب می‌آید. و تدلیس آن است که حدیث را به کسی نسبت دهد که از او نشنیده است.
ثانیاً: در سند آن حسن بن عماره است که حال او از سفیان در تدلیس بدتر است. و جمهور اهل سنّت او را تضعیف نموده‌اند.(۳۹۲)
بیهقی می‌گوید: او متروک بوده و احتجاج به احادیثش نمی‌شود.(۳۹۳) دارقطنی او را تضعیف کرده(۳۹۴)، و ابن حبّان او را در کتاب مجروحین ذکر کرده است.(۳۹۵) یحیی بن معین نیز او را بی ارزش برشمرده است.
ابن حبّان از شعبه نقل کرده که گفت: کسی که از حسن بن عماره روایت نقل کند گناهش کمتر از زنا در اسلام نیست؛ یعنی گناه این دو برابر است.
ثالثاً: شعبی کسی است که به دستگاه خلافت بنی امیه راه یافته و معلّم اولاد عبدالملک بن مروان و قاضی او در کوفه در ایام ولایت حجاج و بعد از او به حساب می‌آمد.(۳۹۶)
نقل است که احنف به او گفت: بین دو نفر به رأی خدا قضاوت کن. او در جواب گفت: من به رأی پروردگارم قضاوت نمی‌کنم، بلکه به رأی خودم حکم می‌کنم.(۳۹۷)
ابن ابی الحدید نقل می‌کند که جمیله دختر عیسی بن جراد که زنی زیبا بود، با کسی که اختلاف داشت، نزد شعبی – قاضی عبدالملک – آمدند، شعبی به نفع جمیله حکم نمود. آن‌گاه شعر هذیل اشجعی را نقل می‌کند که در آن تصریح به قضاوت ظالمانه او شده است.(۳۹۸)
رابعاً: شعبی روایت را از حارث نقل کرده است، کسی که شعبی او را همیشه تکذیب می‌کرد.
مسلم در مقدمه صحیحش به سند خود از شعبی نقل کرده که گفت: حدیث کرد ما را حارث اعور همدانی و او کذّاب است.(۳۹۹)
ابن حبّان از شعبی نقل کرده که حدیث کرد ما را حارث و من شهادت می‌دهم که او یکی از کذّابین است.(۴۰۰)
ابن حجر در ترجمه حارث می‌گوید: «او را شعبی در رأی خود تکذیب کرده است. او به رفض نسبت داده شده و در حدیثش ضعف وجود دارد».(۴۰۱)
نووی در «خلاصه» می‌گوید: «اجماع در ضعف او است؛ زیرا او کذّاب است».(۴۰۲)

فتنی می گوید: «حارث بن عبداللّه همدانی اعور از بزرگان علمای تابعین است. شعبی و ابن المدینی او را تکذیب کرده‌اند...».(۴۰۳)

سند دوم

ابن ماجه از ابوشعیب صالح بن هیثم طائی، از عبدالقدوس بن بکربن خنیس، از مالک بن مغول، از عون بن ابی جحیفه، از پدرش از رسول خداصلی الله علیه وآله همین مضمون را نقل کرده است.
در اسقاط این حدیث از اعتبار وجود عبدالقدوس کفایت می کند، کسی که ابن حجر در مورد او می گوید: «محمود بن غیلان از احمد و ابن معین و خیثمه نقل کرده که آنان بر روی حدیث او خط کشیده‌اند».(۴۰۴)

۳ – روایت هیثمی

مضمون این حدیث را هیثمی به سندش از ابی جحیفه نیز از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده است.(۴۰۵)
ولی در سند آن، خنیس بن بکر بن خنیس است که صالح بن جزره او را تضعیف نموده است.(۴۰۶)

۴ – روایت دولابی

دولابی نیز به سند دیگری از ابی جحیفه از رسول خداصلی الله علیه وآله همین مضمون را نقل کرده ولی در سند آن خنیس بن بکر بن خنیس وجود دارد که تضعیف شده است.

۵ – روایت عبداللّه بن احمد حنبل

عبداللّه بن‌احمد بن‌حنبل نیز به سندش از پیامبرصلی الله علیه وآله این مضمون رانقل کرده است.(۴۰۷) ولی در سند آن عبداللّه بن عمر یمانی است که ذهبی او را مجهول معرفی کرده است.(۴۰۸)
هم چنین در سند آن حسن بن زید است که والی منصور در مدینه بوده و سپس از هم‌نشینان مهدی عباسی شده است. ابن عدی می گوید: احادیثش معضل است.(۴۰۹)
و نیز فتنی می گوید: او ضعیف است.(۴۱۰)

۶ – روایات خطیب بغدادی

روایات خطیب بغدادی

بغدادی این مضمون را به چهار سند نقل کرده است:

سند اوّل

وی به سند خود از انس بن مالك این مضمون را نقل کرده است.(۴۱۱)

در تضعیف این سند همین بس که یحیی بن عنبسه در سند آن قرار گرفته است؛ ابن حبّان او را در کتاب «المجروحین» ذکر کرده و می گوید: «شیخ دجال که وضع حدیث کرده و به ابن عیینه و داوود بن ابی هند و ابی حنیفه و دیگران از ثقات نسبت داده است، نقل روایت از او به هیچ وجه صحیح نیست».(۴۱۲)

دارقطنی او را دجّالی که وضع حدیث کرده، معرفی می کند و ابن عدی می گوید: او منکر الحدیثی است که امرش مکشوف است.(۴۱۳) ذهبی نیز او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده است.(۴۱۴)

و هم چنین در سند آن حمید طویل واقع است که ذهبی می گوید: ما نمی‌دانیم او کیست.(۴۱۵)

سند دوم

بغدادی این مضمون را نیز به سندش از امام علی‌علیه السلام از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده است، که در سند آن شعبی و حارث قرار دارد که قبلاً آن دو را تضعیف کردیم.

و نیز در سند آن بشّار بن موسی الخفّاف است که بخاری او را منکر الحدیث، و ابن معین او را از دجّالین و غیر ثقه، و ابوزرعه او را ضعیف معرفی کرده‌اند.(۴۱۶)

سند سوّم

و نیز به سند خود این مضمون را از ابن عباس به دو طریق نقل کرده است.(۴۱۷)

ولی در طریق اوّل عبیداللَّه بن موسی است که او را شیعه آتشی معرفی کرده‌اند.(۴۱۸) لذا هرگز احتمال داده نمی‌شود چنین کسی چنین حدیثی را نقل کرده باشد. خصوصاً آن که احمد بن حنبل محدّثین را از نقل حدیثش منع کرده است.(۴۱۹)

و نیز در سند طریق اوّل یونس بن ابی اسحاق وجود دارد که برخی او را تضعیف کرده‌اند. احمدبن حنبل او را مضطرب الحدیث و ضعیف معرفی کرده است.(۴۲۰)

و در طریق دوم آن طلحهٔ بن عمرو است که کثیری از رجالیین او را تضیف کرده‌اند: احمدبن حنبل او را لاشی و متروك الحدیث، و ابن معین او را ضعیف، و جوزجانی او را غیر مرضی در حدیث، و ابوحاتم او را غیر قوی، و بخاری او را بی‌ارزش، و نسائی او را متروك الحدیث و غیر ثقه، و ابن المدینی او را ضعیف بی‌ارزش، و ابن حزم او را رکنی از ارکان دروغ و متروك الحدیث معرفی کرده‌اند.

ابن‌حبّان می گوید: او روایاتی را از افراد ثقه نقل می کند که در احادیثشان وجود ندارد.(۴۲۱)

سند چهارم

و نیز این مضمون را با سندی از ابن عباس نقل کرده که در سند آن طلحهٔ بن عمرو واقع است که شرح حال او گذشت.

بغدادی، این مضمون را درکتاب «موضح اوهام الجمع والتفریق» آورده است.(۴۲۲) که در سند آن عکرمهٔ بن ابراهیم آمده و ابن حبان می گوید: او کسی بود که اخبار را مقلوب کرده و مراسیل را مرفوع می‌نمود و لذا احتجاج به احادیث او جایز نیست. و ابن معین و ابو داوود او را بی ارزش معرفی کرده و نسائی او را تضعیف نموده است.(۴۲۳)

۷ – روایت ابن حجر

این مضمون را ابن حجر نیز در «لسان المیزان»(۴۲۴) از ابن عمر نقل کرده است. در سند آن عبیداللَّه بن عمر وجود دارد. ابن حجر قول احمد را درباره او نقل کرده که ما مدّتی احادیث او را آتش می‌زدیم. و جوزجانی او را ضعیف الامر دانسته و تضعیفات دیگران را نیز درباره او ذکر کرده است.(۴۲۵)

۸ – حدیث ابن النجار

او در ذیل تاریخ بغداد به سندش از انس این مضمون را نقل کرده است که بین افراد سند آن محمّد بن کثیر وجود دارد و ما قبلاً او را تضعیف نمودیم.

۹ – روایت ابن عساکر

او این مضمون را به سندش از حسین بن علی‌علیهما السلام نقل کرده است که در سند آن محمّدبن یونس قرشی کدیمی وجود دارد و دارقطنی او را متهم به وضع و جعل حدیث معرفی کرده است.

ابن حبان می‌گوید: او جعل حدیث می‌کرد، و به افراد ثقه بیش از هزار حدیث به دروغ نسبت داده است. ابن عدی نیز می‌گوید: او متهم به جعل حدیث است، لذا عموم مشایخ ما حدیث او را ترک کرده‌اند.

۱۰ – حدیث ابن أبی شیبه

او نیز این مضمون را به سندش از حضرت علی‌علیه السلام نقل کرده است، که در سند آن موسی بن عبیده ربذی است. احمد بن حنبل درباره او می‌گوید: حدیثش نوشته نمی‌شود. نسائی و دیگران او را ضعیف دانسته و ابن عدی می‌گوید: ضعف در روایتش آشکار است. و ابن معین او را بی ارزش معرفی کرده و یحیی بن سعید می‌گوید: ما از حدیثش پرهیز می‌کنیم.

و در سند آن ابی معاذ وجود دارد که احمدبن حنبل از نقل روایت او منع کرده و ابن معین او را بی‌ارزش، و جوزجانی او را ساقط، و ابوداوود و دارقطنی او را متروک معرفی کرده‌اند.(۴۲۶)

علاوه بر این خطاب «یا اباالخطاب» که ابی معاذ از او روایت کرده، فردی مجهول و ناشناخته است.

۱۱ – روایات طحاوی

پ روایات طحاوی

طحاوی این حدیث را با چهار سند در کتاب «مشکل الآثار» نقل کرده است:

سند اوّل

در این سند از انس بن مالک این مضمون را نقل کرده که در آن محمّد بن کثیر صنعاعی وجود دارد که قبلاً او را تضعیف کردیم.

سند دوّم

در سند دوم این مضمون را از حضرت علیعلیه السلام نقل کرده که در طریق آن ابی جناب یحیی بن ابی حیّه کلبی وجود دارد که یحیی بن قطان، نقل روایت از او را حلال نمی‌شمرده است. فلاس او را متروک و نسائی و دارقطنی و عثمان بن ابی شیبه او را تضعیف کرده‌اند.(۴۲۷)

ابن حبان می گوید: او چیزی را که از ضعفا شنیده بود، به ثقات نسبت می‌داد... و لذا یحیی بن سعید قطان او را واهی شمرده و احمدبن حنبل حمله شدیدی بر او نموده است.(۴۲۸) مضافاً به این که شعبی هم در سند آن واقع است که او را تضعیف نمودیم.

سند سوم

سند سوم را نیز از حضرت علیعلیه السلام نقل کرده که در طریق آن شعبی از حارث وجود دارد که قبلًا آن دو را تضعیف نمودیم.

سند چهارم

سند چهارم را از ابو سعید خدری نقل کرده است، ولی در سند آن اصبغ بن فرج قرار دارد که از موالیان بنی امیه بوده است.(۴۲۹) و نیز علی بن عابس قرار دارد که ابن حبان او را در کتاب المجروحین آورده و احتجاج به احادیثش را باطل دانسته است.(۴۳۰) و نیز کثیر النداء در سند آن واقع است که ذهبی او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده است.(۴۳۱)

۱۲ – حدیث ابن أبی حاتم

او این مضمون را با سه سند نقل کرده، ولی هر سه سند را ابطال نموده است.(۴۳۲)

۱۳ – حدیث طبرانی

حدیث طبرانی

او نیز این مضمون را با دو سند نقل کرده است:

سند اوّل

در این سند که از جحیفه از رسول خداصلی الله علیه وآله است(۴۳۳)، خنیس بن بکر قرار دارد که صالح جزره او را تضعیف نموده، و بویصری در او نظر دارد.(۴۳۴)

سند دوم

در این سند که انس بن مالک از رسول خداصلی الله علیه وآله این مضمون را نقل کرده محمّد بن کثیر قرار دارد که قبلاً او را تضعیف نمودیم.

۱۴ – حدیث ابن قتیبه

او نیز این مضمون را در اوّل کتاب خود آورده، ولی در سند آن نوح بن ابی مریم قرار دارد که ابن حبّان در شأن او گفته: او سندها را قلب می‌کرده است. وی از ثقات احادیثی نقل کرده که از حدیث اثبات نیست، لذا نمی‌توان در هیچ حالی به احادیثش احتجاج نمود.(۴۳۵)

مسلم و دیگران او را متروک الحدیث، و بخاری منکر الحدیث، و حاکم و ابن الجوزی او را اهل جعل حدیث دانسته‌اند.(۴۳۶) لذا ابن الجوزی احادیث جعلی او را در چند موضع ذکر کرده است. حاکم درباره او می‌گوید: همه چیز به او روزی داده شده به جز راستگویی.(۴۳۷)

نتیجه

همه این‌ها احادیث سند داری بود که اهل سنّت درباره این خبر نقل کرده‌اند. و واضح شد که هیچ یک از این سندها صحیح نیست. و برخی نیز این مضمون را به طور مرسل که از اقسام حدیث ضعیف است در کتاب‌های حدیثی خود آورده‌اند.

مشکل متن حدیث

اشکال اساسی که در متن حدیث وجود دارد این است که ابوبکر و عمر دو سید پیران اهل بهشت معرفی شده‌اند؛ در حالی که مطابق روایات، در بهشت پیری وجود ندارد، بلکه عموم مردم در سن سی سالگی هستند:

۱ – ابوهریره از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: اهل بهشت؛ در حالی که بلند قامت، بدون مو بر صورت، با موهای فری و سرمه کشیده و دارای سی سال هستند، وارد بهشت می‌شوند. جوانی آن‌ها تمام نشده و لباس‌هایشان کهنه نخواهد شد.(۴۳۸)

۲ – ابو سعید خدری از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: هر کسی از اهل بهشت بمیرد؛ چه کوچک و چه بزرگ، سی ساله به بهشت وارد می‌شود و هرگز براین سن افزوده نمی‌شود. اهل دوزخ نیز همین سن را دارند.(۴۳۹)

اعتراف به ناصبی بودن ابن تیمیه

اشاره

بدین جهت است که عدّه‌ای از علمای اهل سنّت نیز به ناصبی بودن و معاند بودن ابن تیمیه نسبت به اهل‌بیت‌علیهم السلام اعتراف کرده‌اند. اینک به برخی از عبارات آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ – ابن حجر عسقلانی

او در بخشی از شرح حال ابن تیمیه می‌گوید: «چه بسیار از مبالغه‌اش در توهین کلام رافضی (علامه حلّی) که منجر به تنقیص و توهین به علی شد».(۴۴۰)

و در جایی دیگر می‌گوید: «ابن تیمیه در حقّ علی‌علیه السلام می‌گوید: او در هفده مورد اشتباهاتی با نصّ قرآن داشته است».(۴۴۱)

در جایی دیگر می‌گوید: «مردم درباره ابن تیمیه اختلاف دارند: برخی او را به تجسیم نسبت می‌دهند و گروهی نیز او را به کفر و

عده‌ای به نفاق نسبت داده‌اند، به جهت نسبت ناروایی که به علی‌علیه السلام می‌دهد».(۴۴۲)

۲ – ابن حجر هیثمی

او درباره ابن تیمیه می‌گوید: «وی کسی است که خداوند متعال، او را خوار و گمراه و کور و کر و ذلیلش کرد. صاحبان علم به این مطلب تصریح نموده‌اند».(۴۴۳)

۳ – علامه زاهد کوثری

او در بخشی از کلماتش در ردّ ابن تیمیه می‌گوید: «... از کلمات او آثار بُغض و دشمنی با علی‌علیه السلام ظاهر می‌گردد».(۴۴۴)

۴ – شیخ عبداللَّه غماری

او در بخشی از ردّیه‌اش علیه ابن تیمیه می‌گوید: «علمای عصرش او را به جهت انحرافش از علی‌علیه السلام به نفاق نسبت دادند».(۴۴۵)

۵ – حسن بن علی سقّاف

او می‌گوید: «ابن تیمیه کسی است که او را شیخ الاسلام می‌نامند و گروهی نیز به کلماتش استدلال می‌کنند؛ در حالی که او ناصبی و دشمن علی است و به فاطمه‌علیها السلام نسبت نفاق داده است».(۴۴۶)

۶ – علامه شیخ کمال الحوت

او نیز در ردّ خود بر ابن تیمیه بابی را به نام (افتراءات ابن تیمیه بر امام علی‌علیه السلام) به این موضوع اختصاص داده است.(۴۴۷)

۷ – شیخ عبداللَّه حبشی

او می‌گوید: «ابن تیمیه، علی بن ابی طالب‌علیه السلام را سرزنش می‌کرد و می‌گفت: جنگ‌های او به ضرر مسلمین بوده است».(۴۴۸)

۸ – حسن بن فرحان مالکی

سلیمان بن صالح خراشی در کتاب خود در دفاع از ابن تیمیه می‌گوید: «از شیخ حسن مالکی شنیدم که در یکی از مجالس می‌گفت: در ابن تیمیه مقداری نصب و عداوت علی وجود دارد».(۴۴۹)

۹ – ناصر الدین البانی (محدّث وهّابی)

وی بعد از تصحیح حدیث «ولایت» (و هو – یعنی علی – ولیّ کلّ مؤمن بعدی) که از رسول خداصلی الله علیه وآله رسیده است، می‌گوید: «عجیب این‌که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه، این حدیث را تکذیب و انکار می‌کند،(۴۵۰) همان کاری که با حدیث سابق کرد، با وجود سندهای صحیح که برای حدیث وجود دارد و این چیزی جز تسرّع و مبالغه گویی در ردّ بر شیعه نیست».(۴۵۱)

حکم بغض امیرمؤمنان علی‌علیه السلام

با مراجعه به روایات اهل سنّت پی می‌بریم که پیامبرصلی الله علیه وآله عموم مردم را از بغض و عداوت و دشمنی با حضرت علی‌علیه السلام منع کرده است. اینک به ذکر برخی از روایات اشاره می‌کنیم.

۱ - ابو رافع می‌گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله علی را به عنوان امیر بر یمن فرستاد، با حضرت شخصی از قبیله اسلم به نام عمرو بن شاس اسلمی حرکت کرد. او از یمن بازگشت؛ در حالی که علی‌علیه السلام را مذمّت نموده و شکایت می‌کرد. رسول خداصلی الله علیه وآله کسی را به سوی او فرستاد و فرمود: خفه شو ای عمرو! آیا از علی ظلمی در حکم یا لغزشی در تقسیم مشاهده کردی؟ او گفت: هرگز. حضرت فرمود: پس برای چه، مطلبی را می‌گویی که به من رسیده است؟ او گفت: جلوی بغضم را نمی‌توانم بگیرم. حضرت چنان غضبناک شد که نتوانست جلوی خود را بگیرد به حدّی که غضب در چهره او نمایان شد، آن‌گاه فرمود: «من أبغضه فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض اللَّه، ومن أحبّه فقد أحبّنی، ومن أحبّنی فقد أحبّ اللَّه تعالی»؛(۴۵۲) «هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور حتم خدا را دشمن داشته است. و هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است.»

۲ - رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «یا علیّ! أنت سیّد فی الدنیا، سیّد فی الآخرهٔ، حبیبک حبیبی وحبیبی حبیب اللَّه وعدوّک عدوّی، وعدوّی عدوّ اللَّه، والویل لمن أبغضک بعدی»؛(۴۵۳) «ای علی تو آقای در دنیا و آقای در آخرتی، دوستدار تو دوستدار من است و دوستدار من دوستدار خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست و وای بر کسی که بعد از من تو را دشمن بدارد.»

۳ - و نیز فرمود: «یا علیّ! طوبی لمن أحبّک وصدق فیک وویل لمن أبغضک وکذب فیک»؛(۴۵۴) «ای علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست داشته و در مورد تو راست بگوید. و وای بر کسی که تو را دشمن داشته و در مورد تو دروغ بگوید.»

۴ - هم چنین به سند صحیح از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده که بعد از حدیث غدیر و ابلاغ ولایت حضرت علی‌علیه السلام فرمود: «اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه...»؛(۴۵۵) «بار خدایا! دوست بدار هر کس که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن دارد...».

این حداقلّ معنایی است که می‌توان برای این حدیث کرد.

۵ - و نیز فرمود: «عادی اللَّه من عادی علیّاً»؛(۴۵۶) «خدا دشمن بدارد کسی را که علی را دشمن بدارد.»

۶ - ابن عساکر از محمّد بن منصور نقل کرده که گفت: ما نزد احمد بن حنبل بودیم که شخصی به او گفت: ای اباعبداللَّه! چه می‌گویی درباره حدیثی که روایت می‌شود که علی‌علیه السلام فرمود: من تقسیم کننده آتشم؟ او گفت: چه چیز باعث شده که این حدیث را انکار می‌کنید؟ آیا برای ما روایت نشده که پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به علی‌علیه السلام فرمود: «لایحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق»؛ «دوست ندارد تو رامگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»

ما گفتیم: آری. احمد گفت: پس مؤمن کجاست؟ گفتند: در بهشت. گفت: و منافق کجاست؟ گفتند: در آتش. احمد گفت: پس علی تقسیم کننده آتش است.(۴۵۷)

صفات دشمنان حضرت علی‌علیه السلام

توضیح

با مراجعه به روایات پی می‌بریم که رسول خداصلی الله علیه وآله صفات و خصوصیاتی را برای دشمنان حضرت علی‌علیه السلام

ذکر کرده است، اینک به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ – خبث ولادت

ابن عباس از رسول خداصلی الله علیه وآله روایت کرده که خطاب به حضرت علی‌علیه السلام فرمود: «لایبغضک من‌العرب إلّا دعیّ ولا من‌الانصار إلّا یهودی ولا من سائر الناس إلّا شقیّ»؛(۴۵۸) «دشمن ندارد تو را از عرب مگر زنازاده، و از انصار مگر یهودی و از سایر مردم مگر انسان با شقاوت.»

ابن عساکر از ثابت و او از انس نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله علی را در روز خیبر معرفی کرد و فرمود: «... یا ایّها الناس! إمتحنوا أولادکم بحبّه، فإنّ علیّاً لایدعو إلی ضلالهٔ، ولایبعد عن هدی، فمن أحبّه فهو منکم ومن أبغضه فلیس منکم»؛ «ای مردم! فرزندان خود را با حبّ علی امتحان نمایید؛ زیرا علی شما را دعوت به ضلالت نمی‌کند و از هدایت دور نمی‌نماید. پس هر فرزندی که او را دوست بدارد او از شما است و هر فرزندی که او را دشمن بدارد از شما نیست.»

انس بن مالک می‌گوید: بعد از خیبر کسی بود که فرزند خود را بر شانه‌اش سوار می‌کرد، آن‌گاه در بین راه علی می‌ایستاد و چون نظرش به حضرت می‌افتاد بچه را رو به او کرده و می‌گفت: ای فرزندم! آیا این مردی که می‌آید را دوست داری؟ اگر بچه می‌گفت: آری، او را می‌بوسید و اگر می‌گفت: خیر، او را بر زمین می‌زد و به او می‌گفت: برو به مادرت ملحق شو، و پدرت را به اهل مادرت ملحق مکن؛ زیرا من به فرزندی که علی بن ابی طالب را دوست ندارد احتیاج ندارم.(۴۵۹)

۲ – نفاق

امیرالمؤمنین‌علیه السلام در حدیثی می‌فرماید: «والّذی فلق الحبّهٔ وبرأ النسمهٔ، إنّه لعهد النبیّ الأمیّ إلیّ: إنّه لایحبّنی إلّا مؤمن ولایبغضنی إلّا منافق»؛(۴۶۰) «قسم به کسی که دانه را شکافت و مردم را به خوبی خلق کرد، همانا عهدی است از جانب پیامبر امّی به من که دوست ندارد مرا مگر مؤمن و دشمن ندارد مرا مگر منافق.»

امّ سلمه می‌گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله همیشه می‌فرمود: «لایحبّ علیّاً منافق ولایبغضه مؤمن»؛(۴۶۱) «هیچ‌گاه منافق علی را دوست ندارد و مؤمن نیز او را دشمن ندارد.»

ابوذر غفاری می‌گوید: «ماکنّا نعرف المنافقین علی عهد رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله إلّا بثلاث: بتکذیبهم اللّه ورسوله، والتخلّف عن الصلاهٔ، وبغضهم علی بن أبی طالب»؛(۴۶۲) «ما منافقین را در عهد رسول خداصلی الله علیه وآله تنها با سه خصلت می‌شناختیم: به تکذیب خدا و رسول و تخلّف از نماز و بغض علی بن ابی طالب.»

ابوسعید خدری می‌گوید: «کنّا نعرف المنافقین – نحن معشر الأنصار – ببغضهم علیّاً»؛(۴۶۳) «ما جماعت انصار، منافقین را با دشمنی علی می‌شناختیم.»

۳ – فسق

ابوسعید خدری از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «لایبغض علیّاً إلّا منافق أو فاسق أو صاحب دنیا»؛(۴۶۴) «علی را به جز منافق یا فاسق یا دنیاطلب دشمن ندارد.»

دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت «علیهم السلام»

دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت «علیهم السلام»

ابن تیمه کسی بود که نه تنها با اهل بیت‌علیهم السلام دشمنی داشت بلکه از مخالفان آنان نیز دفاع می‌نمود. ما در این بحث به نمونه‌هایی از این موارد اشاره می کنیم:

۱ – ادّعای افضلیّت عمر بر امام علی‌علیه السلام!!

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «و امّا عمر، پس استفاده علی از او بیش از استفاده عمر از او بود...».(۴۶۵)

پاسخ

اوّلاً: خلیفه دوم چه علمی داشته تا بخواهد حضرت علی‌علیه السلام از او استفاده ببرد. اینک به برخی از آرا و فتاوای او اشاره می کنیم تا برای خوانندگان این مطلب روشن شود.

۱ – حکم به، به جا نیاوردن نماز برای کسی که جنب بوده و آب در دسترس او نیست.(۴۶۶)

۲ – عدم معرفت به حکم شکیّات نماز.(۴۶۷)

۳ – مسروق بن اجدع می گوید: روزی عمر بر منبر رسول خداصلی الله علیه وآله قرار گرفت و گفت: ای مردم! چرا مهر زنان را زیاد قرار می‌دهید، رسول خداصلی الله علیه وآله و اصحابش مهر را چهارصد درهم و کمتر قرار می‌دادند... زنی در مجلس حاضر بود، گفت: آیا نشنیده‌ای آنچه را که خداوند در قرآن نازل کرده است؟ عمر گفت: کدامین آیه؟ زن گفت: آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: «وَآتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً»؛(۴۶۸) «و مال فراوانی [به عنوان مهر] به او پرداخته‌اید.» عمر گفت: بار خدایا! ما را ببخش، تمام مردم از عمر داناترند.(۴۶۹)

۴ – جهل خلیفه به کلمه «ابّ» در آیه: «وَفاکِهَةً وَأَبّاً».(۴۷۰)

۵ – جهل خلیفه به تأویل قرآن.(۴۷۱)

۶ – ابی سلمة بن عبدالرحمن می گوید: عمر بن خطّاب نماز مغرب را با مردم به جای آورد ولی قرائت را فراموش نمود. بعد از نماز به او گفتند: قرائت به جای نیاوردی. عمر گفت: رکوع و سجود من چگونه بود؟ گفتند: خوب بود. عمر گفت: پس باکی نیست.(۴۷۲)

۷ – جهل خلیفه به کیفیت طلاق کنیز.(۴۷۳)

۸ – جهل خلیفه به سنّت مشهور.(۴۷۴)

۹ – اجتهاد خلیفه در گریه بر مرده.(۴۷۵)

۱۰ – ابن ابی ملیکه می گوید: عمر درباره بچه‌ای از اهل عراق که دزدی کرده بود چنین نوشت: او را وَجَب کنید، اگر شش وجب بود دست او را قطع کنید. او را وجب کردند، دیدند که یک بند انگشت کمتر است، لذا او را رها نمودند.(۴۷۶)

۱۱ – از عمر بن خطّاب در مورد مردی سؤال شد که زنش را در جاهلیّت دو طلاق داده و در اسلام نیز یک طلاق داده است. او گفت: من تو را نه امر می کنم و نه نهی. عبدالرحمن در آنجا حاضر بود و گفت: لکن من دستور می‌دهم که طلاقت را در شرک به حساب نیاوری.(۴۷۷)

۱۲ – خرشهٔ بن حر می گوید: «عمر بن خطّاب را دیدم که بر کف دستان مردان به جهت روزه گرفتن در ماه رجب می‌زد تا دستان خود را بر غذا وارد کنند و می گفت: رجب! و نمی‌دانی رجب چیست؟ همانا رجب ماهی است که اهل جاهلیّت آن را تعظیم می کردند و چون اسلام آمد رها شد».(۴۷۸)

این در حالی است که روزه ماه رجب از مستحبات نزد فریقین بوده و پیامبرصلی الله علیه وآله در آن ماه روزه می گرفته است.(۴۷۹)

ثانیاً: استفاده عمر بن خطّاب از حضرت علی‌علیه السلام از مسلّمات است. اینک به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره می کنیم:

۱ – روزی زنی که بچه شش ماهه به دنیا آورده بود را نزد عمر آوردند. دستور داد تا او را سنگباران کنند. خواهرش نزد حضرت علی‌علیه السلام آمد و عرض کرد: عمر می‌خواهد خواهرم را سنگسار کند، تو را به خدا سوگند می‌دهم اگر برای او عذری می‌دانی مرا خبر ده. حضرت فرمود: آری برای او عذری است... آن گاه فرمود: خداوند می‌فرماید: «وَالْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ»؛(۴۸۰) «و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می‌دهند.» نیز فرمود: «وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً»؛(۴۸۱) «و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است.»

و نیز فرمود: «وَفِصالُهُ فِی عامَیْنِ»؛(۴۸۲) «و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می‌یابد.» نتیجه این که: حدّاقلّ حمل، شش ماه است...(۴۸۳)

۲ – ابن عباس می گوید: زن دیوانه‌ای را که زنا داده بود به نزد عمر آوردند، عمر با عدّه‌ای درباره حکم آن زن مشورت کرد، آن گاه دستور داد تا او را سنگسار کنند. حضرت علی‌علیه السلام که از آنجا عبور می کرد فرمود: گناه این زن چیست؟ گفتند: این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر امر کرده تا او را سنگسار کنند. حضرت فرمود: او را برگردانید. آن گاه به نزد عمر آمد و فرمود: آیا نمی‌دانی که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: قلم مؤاخذه از سه دسته برداشته شده است: از بچه تا بالغ گردد، و از خواب تا بیدار شود و از دیوانه تا عاقل گردد؟ این زن دیوانه فلان قبیله است، و شاید در حال جنونش دست به چنین کاری زده است، آن گاه زن را رها کرد و عمر که در آنجا بود به علامت تأیید، تکبیر گفت.(۴۸۴)

۳ – زن آبستنی را نزد عمر آوردند که اعتراف به زنا کرده بود. عمر دستور داد او را سنگسار کنند. حضرت علی‌علیه السلام او را دید، فرمود: این زن را کجا می‌برید؟ گفتند: عمر دستور داده تا او را سنگسار کنیم. حضرت او را برگرداند و فرمود: تو اگر سلطه بر این زن داری چه حقی بر آن بچه‌ای داری که در شکم او قرار دارد؟... عمر آن زن را رها کرد و در آن هنگام گفت: زنان عاجزند که مثل علی بن ابی طالب را بزایند، اگر علی نبود به طور حتم عمر هلاک شده بود.(۴۸۵)

ثالثاً: در هیچ مدرک معتبری وجود ندارد که حضرت علی‌علیه السلام در مسأله‌ای فقهی یا حکم قضایی، به عمر مراجعه کرده و از او استفاده کرده باشد.

۲ – تقدیم سه خلیفه بر امام علی‌علیه السلام

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «مردم ابوبکر را مقدّم داشتند؛ زیرا او برتر بود».(۴۸۶)

و او در افضلیّت عمر به این حدیث استدلال کرده که حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «اگر من در میان شما مبعوث نشده بودم عمر مبعوث می‌شد».(۴۸۷)

پاسخ

اوّلاً ـ ابن تیمیه برای اثبات مدّعای خود به احادیثی تمسّک کرده که خود اهل سنّت به جعلی بودن یا ضعیف بودن آن‌ها اعتراف کرده‌اند.

از باب نمونه: حدیث «لولم ابعث لبعث عمر» را ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» که مخصوص احادیث جعلی است، آورده است. برای روشن شدن بیشتر این مطلب به جلد پنجم «الغدیر» مراجعه شود.

ثانیاً: چگونه ابوبکر برتر و افضل از امام علی‌علیه السلام است؛ در حالی که آن حضرت مشمول آیه ولایت، آیه تطهیر، آیه مودّت، آیه شراء، آیه مباهله و آیات مدح دیگر است. و نیز اوست که برادر پیامبرصلی الله علیه وآله بوده و در کعبه متولد شد. و از طفولیّت تحت تربیت الهی به توسط پیامبرصلی الله علیه وآله قرار گرفت. بر هیچ بتی سجده نکرد و لذا موصوف به «کرّم اللَّه وجهه» شد.

او اوّلین مؤمن به اسلام و محبوب‌ترین خلق به سوی خداوند بود. نور او و نور رسول خداصلی الله علیه وآله از یک منشأ بود و از زاهدترین و شجاع‌ترین و داناترین افراد به حساب می‌آمد.

برای تحقیق بیشتر و بررسی مصادر تاریخی و حدیثی و اطّلاع از متن این اخبار و روایات می‌توانید به کتاب «شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات»(۴۸۸) از نویسنده مراجعه نمایید.

۳ – ادّعای عدم رضایت یزید به قتل امام حسین‌علیه السلام

اشاره

ابن تیمیه می‌گوید: «یزید اظهار رضایت به قتل حسین نکرد، بلکه اعلان ناراحتی و دردمندی بر قتل او نمود».(۴۸۹)

پاسخ

اوّلاً: از تاریخ به طور وضوح استفاده می‌شود که یزید راضی به کشته شدن امام حسین‌علیه السلام بوده و لذا از این امر خشنود بوده است. و مطابق روایات، هر کس بر عمل قومی راضی باشد از جمله آنان خواهد بود. اینک به شواهدی بر این مطلب اشاره می‌کنیم:

۱ – یزید به نعمان بن بشیر گفت: «ستایش خدای را که حسین را کشت».(۴۹۰)

۲ – یعقوبی می‌نویسد: «زمانی که خبر کشته شدن امام حسین‌علیه السلام به یزید رسید او در باغ خضرای خود بود، در آن هنگام تکبیر بلندی گفت...».(۴۹۱)

۳ – و چون اسیران به شام رسیدند، یزید بزرگان اهل شام را دعوت کرد تا بر او وارد شده و به او به جهت این پیروزی تبریک بگویند.(۴۹۲)

۴ – مقریزی و دیگران نقل کرده‌اند که چون سر امام حسین‌علیه السلام را نزد یزید گذاردند، شروع به کوبیدن با قضیب به دندان‌های حضرت نمود و شعر خواند... آن گاه دستور داد تا سر شریف آن حضرت را بر در قصر تا سه روز به دار آویختند.(۴۹۳) و مطابق نصّ دیگر تا سه روز در دمشق سر را بر دار زد و سپس آن را در خزینه اسلحه خود قرار داد.(۴۹۴)

۵ – سیوطی می‌نویسد: «خدا لعنت کند قاتل حسین‌علیه السلام را و ابن زیاد و با او یزید را».(۴۹۵)

۶ – از ابن جوزی درباره لعن یزید سؤال شد؟ او گفت: احمد لعن او را جایز دانسته است و ما می‌گوییم: یزید را دوست نداریم؛ به جهت آن کاری که با فرزند دختر رسول خداصلی الله علیه وآله انجام داد، و آل رسول خداصلی الله علیه وآله را به اسیری به شام بر روی هودج‌های شتران فرستاد».(۴۹۶)

۷ – ذهبی می‌گوید: «یزید مردی ناصبی و غلیظ القلب بود. مسکر می‌آشامید و منکرات انجام می‌داد. دولتش را با کشتن حسین‌علیه

السلام شروع کرد و با واقعه حرّه ختم نمود».(۴۹۷)

۸ - ابن خلدون درباره کشتن امام حسین‌علیه السلام می‌نویسد: «همانا کشتن او از کارهای یزید به حساب می‌آید که تأکید کننده فسق او به حساب می‌آید، و حسین در این واقعه شهید در راه خدا بود».(۴۹۸)

ثانیاً: مسعودی و دیگران نقل کرده‌اند که: «یزید همیشه اهل طرب بود ... روزی در مجلس شراب نشسته و در طرف راستش ابن زیاد قرار داشت. و این بعد از کشتن حسین‌علیه السلام بود. آن گاه رو به ساقی کرده و گفت:

إسقنی شربهً تروّی مشاشی

ثمّ مل فَاسقِ مثلها ابن زیاد

صاحب السرّ والامانهٔ عندی

و لتسدید مغنمی وجهادی(۴۹۹)

«مرا شرابی ده که سراسر وجودم را سیراب کند. آن‌گاه روی کن و به مثل آن، ابن زیاد را سیراب کن.

او که صاحب سرّ و امانت نزد من است. به جهت تأیید غنیمت‌ها و جهاد من چنین کن.»

سبط بن جوزی می‌نویسد: «یزید، ابن زیاد را به سوی خود طلبید و اموال بسیار و تحفه‌های بزرگی به او عطا نمود، و او را به خود نزدیک کرده، منزلتش را رفیع گردانید. و نیز او را بر زنان خود داخل کرده و هم پیاله شرابش گردانید. آن گاه به آوازه‌خوان گفت: غنا بخوان. آن گاه خودش آن دو بیت سابق را انشاء نمود».(۵۰۰)

ابن اعثم نقل کرده که یزید به ابن زیاد یک ملیون درهم جایزه داد.(۵۰۱)

ثالثاً: از تاریخ استفاده می‌شود که یزید - بعد از آن که ابن زیاد امام حسین‌علیه السلام را به شهادت رسانید - جوایز بسیاری برای او فرستاد و نزد او اجر و قرب خاصّی پیدا کرد.

۱ - ابن‌اثیر می‌نویسد: «چون سر حسین‌علیه السلام به یزید رسید، مقام و درجه ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت».(۵۰۲)

۲ - طبری نقل می‌کند: «چون عبیداللَّه بن زیاد، حسین بن علی و فرزندان پدرش را به قتل رسانید سرهای آنان را به سوی یزید بن معاویه فرستاد. در ابتدا یزید از این عمل خشنود شد و عبیداللَّه منزلت و مقامی نزد یزید پیدا کرد».(۵۰۳)

رابعاً: از نصوص تاریخی استفاده می‌شود که یزید نه تنها ابن زیاد را به جهت کشتن امام حسین‌علیه السلام توبیخ نکرد، بلکه از توبیخ او نیز جلوگیری نمود.

طبری و دیگران نقل کرده‌اند: «هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند، یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد ... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش!»(۵۰۴)

این حرکت و چنین دفاع سرسخت از ابن‌زیاد، نه تنها دلیل بر رضایت یزید بر عمل ابن‌زیاد دارد بلکه امضای بر عمل او بوده و در حقیقت این جنایت به امر او بوده است.

۴ - انکار انتقال سر مبارک امام حسین‌علیه السلام به شام

اشاره

ابن تیمیه می‌گوید: «انتقال سر حسین به شام در زمان یزید، اصل و اساسی ندارد».(۵۰۵)

پاسخ

اوّلاً: از تاریخ استفاده می‌شود که قصد یزید آن بوده که در صورت بیعت نکردن امام حسین‌علیه السلام او را به قتل برساند.

یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: «یزید در نامه‌ای به ولید بن عقبهٔ بن ابی سفیان، عامل و والی خود در مدینه چنین نوشت: هرگاه این نامه من به دستت رسید حسین بن علی و عبداللّه بن زبیر را احضار کن و از آن دو برای من بیعت بگیر، و در صورتی که امتناع کردند گردن آن دو را بزن و سرهایشان را به نزد من بفرست... .»(۵۰۶)

ثانیاً: ابن اثیر می‌نویسد: «چون سر حسین‌علیه السلام به یزید رسید مقام و درجه ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت».(۵۰۷)

ثالثاً: طبری نقل می‌کند: «آن گاه یزید به مردم اجازه داد تا بر او وارد شوند. مردم داخل دارالاماره یزید شدند؛ در حالی که سر حسین‌علیه السلام مقابلش بود و با چوب دستی خود بر گلوی حسین‌علیه السلام می‌کوبید ... شخصی از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله به نام ابوبرزه اسلمی خطاب به یزید گفت: آیا با چوب دستی‌ات بر گلوی حسین‌علیه السلام می‌کوبی؟ آگاه باش! تو چوبت را بر جایی می‌کوبی که من دیدم رسول خداصلی الله علیه وآله آن جا را می‌بوسید. ای یزید! در روز قیامت خواهی آمد؛ در حالی که شفیع تو ابن زیاد است. ولی حسین‌علیه السلام در روز قیامت خواهد آمد؛ در حالی که شفیعش محمّدصلی الله علیه وآله است، آن گاه برخاست و بر او پشت کرد و از مجلسش بیرون رفت».(۵۰۸)

رابعاً: ابن اثیر نقل می‌کند: «آن گاه یزید بر مردم اذن داد تا بر او وارد شوند؛ در حالی که سر مبارك امام حسین‌علیه السلام در مقابل او قرار داشت، و در دستان او چوبی بود که با آن به گلوی آن حضرت می‌کوبید. آن‌گاه مشغول قرائت اشعار حسین بن حمام شد که دلالت بر افتخار و تکبّر او در موضوع کشتن امام حسین‌علیه السلام دارد».(۵۰۹)

اگر یزید بر شهادت امام حسین‌علیه السلام و کشته شدن او راضی نبود چرا با چوب به گردن و بنابر نقل دیگر بر لب و دندان حضرت زد؟ و چرا بر این کار با خواندن اشعار افتخار کرد؟!

سیوطی می‌نویسد: «هنگامی که حسین و فرزندان پدرش کشته شدند، ابن زیاد سرهای آنان را به سوی یزید فرستاد. یزید در ابتدا از کشته شدن آن‌ها خوشحال گشت، ولی چون مشاهده کرد مسلمانان بدین جهت او را دشمن داشته و بغض او را بر دل گرفته‌اند لذا اظهار پشیمانی نمود. و جا داشت و این حق مردم بود که او را دشمن بدارند».(۵۱۰)

سبط بن جوزی نقل کرده: هنگامی که سر حسین‌علیه السلام را به نزد یزید گذاردند اهل شام را دعوت کرد و شروع به کوبیدن چوب خیزران بر سر حضرت نمود. آن گاه اشعار ابن زبعری را قرائت نمود که مضمون آن این است که ما بزرگان بنی هاشم را در عوض بزرگان خود که در بدر کشته شدند به قتل رساندیم و لذا در این جهت اعتدال و تعدیل برقرار شد».(۵۱۱)

۵ – انکار به اسارت بردن حریم امام حسین‌علیه السلام

توضیح

ابن تیمیه می‌گوید: «یزید حریمی از حسین را به اسیری نگرفت، بلکه اهل بیت او را اکرام نمود».(۵۱۲)

پاسخ

اوّلاًـ طبری و دیگران نقل کرده‌اند: «هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد ... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش!»(۵۱۳)

ثانیاً: ابن اثیر می‌نویسد: «اهل بیت (امام) حسین‌علیه السلام هنگامی که به کوفه رسیدند ابن زیاد آنان را حبس نمود و خبر آن را بر یزید فرستاد ... آن گاه نامه‌ای از طرف یزید به ابن زیاد فرستاده شد و در آن امر نمود اسرا را به طرف شام ارسال دارد ...».(۵۱۴)

۶ – انکار امر یزید به قتل امام حسین‌علیه السلام

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «پس یزید امر به کشتن حسین و حمل سر او در مقابلش نکرد، و هرگز چوب به دندان‌های او نکوبید، بلکه این ابن زیاد بود که چنین اعمالی را انجام داد...».(۵۱۵)

پاسخ

اوّلاً: ابن اعثم نقل می کند که ولید بن عقبه در نامه‌ای به یزید از اتفاقی که بین او و امام حسین‌علیه السلام و ابن زبیر افتاد او را باخبر ساخت. یزید از این واقعه غضبناک شده و در نامه‌ای به او چنین می‌نویسد: «هر گاه نامه من به دست تو رسید بیعت مجدّدی از اهل مدینه با تأکیدی از جانب تو بر آنان بگیر. و عبداللَّه بن زبیر را رها کن؛ زیرا او تا زنده است از دست ما نمی‌تواند فرار کند، ولی همراه جوابی که برای من می‌فرستی باید سر حسین بن علی باشد! اگر چنین کردی برای تو اسبان نجیب قرار می‌دهم و نزد من جایزه و بهره‌ای زیادتر داری...».(۵۱۶)

ثانیاً: ابن عساکر می‌نویسد: «خبر خروج حسین‌علیه السلام به یزید رسید، وی نامه‌ای به عبیداللَّه بن زیاد که عاملش در عراق بود نوشت و او را به جنگ و مقابله با حسین‌علیه السلام امر نمود و دستور داد که اگر به امام حسین‌علیه السلام دسترسی پیدا کرد او را به سوی شام بفرستد».(۵۱۷)

ابن اعثم می‌نویسد: ابن زیاد به اهل کوفه گفت: «یزید بن معاویه نامه‌ای را با چهار هزار دینار و دویست هزار درهم برای من فرستاده تا آن را بین شما توزیع کنم و با آن شما را به جنگ با دشمنش حسین بن علی بفرستم، پس به دستور او گوش فرا داده و او را اطاعت کنید».(۵۱۸)

سیوطی می گوید: «یزید در نامه‌ای به والی خود در عراق – عبیداللَّه بن زیاد – دستور جنگ با حسین را صادر نمود».(۵۱۹)

ابن اعثم می‌نویسد: «چون ابن زیاد امام حسین‌علیه السلام را به قتل رسانید، یزید برای او یک میلیون درهم جایزه فرستاد».(۵۲۰)

سلم بن زیاد برادر عبیداللَّه بن زیاد هنگامی که بعد از شهادت امام حسین‌علیه السلام بر یزید وارد شد، یزید به او گفت: «هر آینه محبّت و دوستی شما ای بنی زیاد بر آل ابو سفیان واجب شد».(۵۲۱)

هنگامی که ابن زیاد به نزد یزید آمد، یزید به استقبال او رفت و بین دو چشمانش را بوسید و او را بر تخت پادشاهی‌اش نشاند و بر زنانش وارد کرد و به آوازه‌خوان دستور داد تا برایش بخواند، و به ساقی گفت: ما را از شراب سیراب کن... آن گاه یک میلیون به او و عمر بن سعد جایزه داد. و تا یک سال خراج عراق را به وی واگذار نمود.(۵۲۲)

ثالثاً: یعقوبی می‌نویسد: «حسین‌علیه السلام از مکه به طرف عراق حرکت نمود؛ در حالی که یزید، عبیداللَّه بن زیاد را والی عراق کرده بود. یزید به او چنین نوشت: خبر به من رسیده که اهل کوفه به حسین نامه نوشته و از او دعوت کرده‌اند تا بر آنان وارد شود، و او نیز از مکه به طرف کوفه در حرکت است ... اگر او را به قتل رساندی که هیچ و گرنه تو را به نسب و پدرت باز خواهم گرداند. پس بپرهیز که وقت از دست تو فوت نشود».(۵۲۳)

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می‌شود که یزید، عبیداللَّه بن زیاد را مأمور کشتن امام حسین‌علیه السلام کرده و او را در

صورت نافرمانی تهدید نیز کرده است.

رابعاً: ابن اعثم و دیگران نقل کرده‌اند که حرّ بن یزید با اصحابش در مقابل امام فرود آمدند. او در نامه‌ای به ابن زیاد از فرود آمدن امام حسین‌علیه السلام در سرزمین کربلا خبر داد. ابن زیاد در نامه‌ای به امام حسین‌علیه السلام چنین نوشت: «اما بعد؛ ای حسین! به من خبر رسیده که در کربلا فرود آمده‌ای، امیرالمؤمنین – یزید – در نامه‌ای به من نوشته که بر چیزی تکیه ندهم و از نان سیر نگردم تا آن‌که تو را به لطیف خبیر ملحق کرده یا به حکم خود و حکم یزید باز گردانم».(۵۲۴)

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می‌شود که یزید، عبیداللّه را در صورت بیعت نکردن امام حسین‌علیه السلام مأمور به قتل آن حضرت کرده است.

۷ – انکار واقعه حرّه

توضیح

ابن تیمیه می‌گوید: «یزید جمیع اشراف را نکشت و تعداد کشته‌ها نیز به ده هزار نفر نرسید، و خون‌ها نیز به قبر پیامبرصلی الله علیه وآله و روضه او نرسید، و نیز کشتار در مسجد او واقع نشد».(۵۲۵)

پاسخ

واقعه حرّه، رخدادی بس تلخ و سنگین است که به سال ۶۳ ه .ق در روزگار سلطنت یزید بن معاویه، میان لشکریان شام و مردم مدینه به وقوع پیوست.

«حرّه» در لغت به سرزمین‌های سنگلاخ و ناهمواری گفته می‌شود که دارای سنگ‌های سیاه بوده، عبور از آن‌ها به دشواری صورت می‌گیرد.(۵۲۶) واقعه حرّه از آن رو چنین نام گرفته که هجوم لشکریان حکومتی شام به مردم مدینه از سمت شرقی آن؛ یعنی از ناحیه سرزمین‌های سنگلاخی آن شهر صورت گرفته است.(۵۲۷)

واقعه حرّه رابه حق باید یکی از فجایع تاریخ دانست و در شمار زشت‌ترین حوادث سلطنت بنی امیه به حساب آورد. ابن مُشکویه می‌نویسد: «واقعه حرّه از سهمگین‌ترین و سخت‌ترین وقایع است».(۵۲۸)

عوامل قیام مردم مدینه

توضیح

قیام مردم مدینه در سال ۶۳ ه .ق علیه سلطنت یزید و سلطه امویان، بیش از هر چیز اعتراض گسترده و مردمی علیه سیاست‌ها و برنامه‌های حکومتی بود. این جریان خودجوش اجتماعی، پس از همدلی در انکار سلطه بنی امیه صورت گرفت، و گروه انصار، عبداللّه بن حنظله و گروه قریش، عبداللّه بن مطیه را به فرماندهی نیروهای رزمی خود انتخاب کرد.(۵۲۹)

این انقلاب و قیام عواملی داشته که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

۱ – احساسات دینی

مـدینه به عنـوان شـهر پیامبرصـلی الله علیه وآله و سـرزمین رشـد و بالنـدگی پیـام وحی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، و گسـترش معرفت دینی و بیان و تعلیم و تبیین سنّت پیامبرصـلی الله علیه وآله و نیز فهم و تفسیر کلام وحی در عصـر آن حضـرت در آن شـهر صورت گرفته، اصحاب پیامبرصـلی الله علیه وآله اعم از مهاجران و انصار در آن دیار زیسـته‌اند. پس از رحلت رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله نیز بیشتر آنان به جهت وجود خاطرات حضرت، ماندن در آن دیار را بر سایر شهرها ترجیح دادند.

بـدیهی است که انس مردم مدینه با روش پیامبرصـلی الله علیه وآله و اوصـیا و اصـحاب آن حضـرت، سـبب شده بود تا روح اسـلام خواهی آنان در مقایسه با شامیان قوی‌تر باشـد و نادرستی شـیوه حاکمان و والیان را آسان‌تر از دیگران دریابنـد، چرا که همین مردم بودند که نخستین اعتراض سیاسـی خود را نسبت به عثمان بن عفّان ابراز داشـتند. اکنون همان مردم شاهد فرمانروایی جوانی ناپخته شده‌اند که نه از کار سیاست چیزی می‌داند و نه حریم‌های دینی را پاس می‌دارد، لذا اعتراضات آنان بلند شد.

عثمان بن محمّد بن ابی سـفیان - حاکم مدینه - گروهی از مهاجرین و انصار را از مدینه به دمشق فرستاد تا با خلیفه ملاقات کرده و اعتراضات خود را با یزید در میان بگذارند و با بخشش‌هایش آنان را ساکت کند.(۵۳۰)

یزیـد در این ملاقـات نه تنهـا نتوانست توجّه آن‌هـا را به خود جلب کنـد بلکه با اعمال جاهلانه‌اش بی کفایتی خود را به آن‌ها ثابت کرد.(۵۳۱)

آنان هنگامی که به شـهر مدینه بازگشـتند، آنچه را از یزید دیده بودند برای مردم تعریف کردند. آنان در مسجد پیامبرصلی الله علیه وآله فریـاد می‌زدنـد ما از نزد کسـی می‌آییم که دین نـدارد، شـراب می‌خورد، تنبور می‌نوازد، شب را با مردان پست و کنیزان آوازه خوان به سر می‌برد و نماز را ترک می‌نماید.(۵۳۲)

مردم از عبـداللّه بن حنظله پرسـیدند: چه خبر آورده‌ای؟ گفت: از نزد مردی می‌آیم که به خـدا سوگند اگر کسـی غیر از فرزندانم با من نباشـد با او می‌جنگم. مردم گفتند: ما شـنیده‌ایم که یزید به تو پول و هدیه‌هایی داده است. عبداللّه گفت: درست شـنیده‌اید. ولی من آن‌هـا را نپـذیرفتم مگر برای تـدارک نیرو بر علیه خود او. به این ترتیب عبـداللّه به تحریـک مردم علیه یزیـد پرداخت و مردم نیز اجابت کردند.(۵۳۳)

سیوطی می‌نویسد: «سبب مخالفت اهل مدینه، این بود که یزید در معاصی زیاده‌روی کرد».(۵۳۴)

۲ - واقعه کربلا وشهادت امام حسین‌علیه السلام

ابن خلـدون می‌نویسـد: «چون سـتم یزید و کارگزارانش فراگیر شد و فرزند رسول خداصـلی الله علیه وآله و یارانش را کشت، مردم سر به شورش برداشتند».(۵۳۵)

وقتی که بشیربن جذلم خبر شهادت امام حسین‌علیه السلام و برگشتن اسیران را به اهل مدینه داد، گویا بانگ و خبر بشیر، نفخه صور بود که عرصه مـدینه را صـبح قیـامت کرد. زنان مـدینه بی پرده از خانه‌ها بیرون آمدنـد و به طرف دروازه مـدینه رهسپار شدنـد، به گونه‌ای که هیـچ مرد و زنی نماند جز این که با پای برهنه بیرون می‌دوید و فریاد می‌زد «وامحمّداه، واحسـیناه»؛ مثل روزی که پیامبر خداصلی الله علیه وآله از دنیا رفته بود.(۵۳۶)

امام سـجادعلیه السـلام خطبه‌ای خواند و سـخنانش در مردم مدینه سـخت اثر کرد. از سوی دیگر، زینب کبری‌علیها السلام و مادران شهیـدان کربلا، هر یک فضای گسترده‌ای از محیط جامعه خود را تحت تأثیر رخـدادهای واقعه عاشورا و آنچه در راه کوفه و شام و مجلس یزید دیده بودند، قرار می‌داد.

۳ – نابسامانی‌های سیاسی

از دیگر عوامل مؤثر در قیام مردم مدینه در برابر دولت اموی، روش‌های ناشایست اخلاقی و تصمیم‌گیری‌های ناشیانه سیاسی بود که مردم مـدینه شاهـد آن بودنـد. عبـداللّه بن زبیر در نامه‌ای به یزیـد در انتقاد از ولید بن عقبه می‌نویسد: «تو مردی خشن و سـختگیر را برای ما فرسـتاده‌ای که به هیـچ وجه توجّهی به حق و حقیقت نـدارد و به پنـد خیرخواهان و خردمنـدان اعتنا نمی‌کند، و حال آن که اگر مرد نرم خویی را گسیل می‌داشتی، امید می‌داشتم که کارهای دشوار و پیچیده را آسان سازد».(۵۳۷)

به دنبال این اعتراض بود که یزید، ولیدبن عقبه را عزل کرد، و عثمان بن محمّد بن ابی سـفیان را که او نیز جوانی مغرور و بی تجربه و بی دقت بود، به حکومت حجاز منصوب کرد،(۵۳۸) و در زمانی که او والی مدینه بود واقعه حرّه اتفاق افتاد.(۵۳۹)

همه این عوامـل عقـده‌هایی متراکم و فرصتی منـاسب برای انفجار بود و احتیاج به جرقّه‌ای داشت و آن جرقه به وجود آمـد. ابن مینا نماینـده تام‌الاختیـار یزیـد در جمـع آوری امـوال او در مـدینه بـود، می‌کوشـید تـا اموال گرد آمـده را از محـلّ حرّه خـارج کنـد که معترضان مدینه، راه را بر او بسته و آن‌ها را توقیف کردند.(۵۴۰)

ابن مینـا موضوع توقیف اموال را به عثمـان بن محمّـد بن ابی سـفیان، والی مـدینه گزارش داد ... او نیز موضوع را طیّ نامه‌ای به شام گزارش نمود و یزید را بر علیه مردم مدینه برانگیخت.

یزید از شـنیدن این خبر خشـمگین شد و اظهار داشت: «به خدا سوگند! لشکر انبوهی به‌طرف آن‌ها گسیل خواهم کرد و آنان را زیر سم اسبان لگدمال خواهم نمود».(۵۴۱)

رویارویی آشکار

عبداللّه بن حنظله، مردم مدینه را برای مبارزه نهایی با یزید و بنی‌امیه فرا خواند. جایگاه اجتماعی او در میان مردم سـبب شد تا با وی هماهنگ شوند و حتی خود او را به عنوان والی مدینه برگزینند و با او بیعت نمایند و یزید را از خلافت عزل کنند.(۵۴۲)

مردم مدینه پس‌از بیعت باعبداللّه بن‌حنظله در روز اوّل ماه محرم ۶۳ ه .ق، عثمان بن محمّد بن ابی سفیان عامل یزید و والی مدینه را از شـهر اخراج کردنـد. سـپس بنی امیه و وابسـتگان آن‌ها و نیز قریشـیانی را که با بنی امیه هم عقیده بودند و شـمار آن‌ها به هزار تن می‌رسید در خانه مروان حَکَم زندانی ساختند، بدون آن که آسیبی به آن‌ها برسد.(۵۴۳)

امیر مـدینه پیراهن پـاره پـاره خود را برای یزیـد به شـام فرسـتاد و در نامه‌ای به او نوشت: «به فریاد ما برسـید! اهل مـدینه قوم ما را از مدینه بیرون راندند».(۵۴۴)

یزیـد شب هنگام به مسـجد آمد و بر بالای منبر رفت و بانگ برآورد که ای اهل شام! عثمان بن محمّد – والی مدینه – به من نوشـته است که اهل مـدینه، بنی امیه را از شـهر رانده‌انـد. به خـدا سوگند! اگر هیچ سـرسبزی و آبادی وجود نداشـته باشد برایم گواراتر از شنیدن این خبر است.(۵۴۵)

اعزام نیرو به مدینه

یزید ابتدا فردی به نام ضـحاک بن قیس فِهری و سپس عمروبن سعید اشدق و پس از او عبیداللّه بن زیاد را برای انجام این مأموریت دعوت کرد، ولی هر کدام به شکلی از انجام این مأموریت سر باز زدند.(۵۴۶)

سرانجـام این مـأموریت متوجه شخصـی به نام مسـلم بن عقبه مُرّی شـد و یزیـد او را به فرمانـدهی لشـکری برای مقابله با اهل مـدینه

گماشت. او که پیرمردی مریض و دارای نود و اندی سال بود این مسؤولیت را پذیرفت.(۵۴۷)

منادیان حکومتی جار می‌زدند: «ای مردم! برای جنگیدن با مردم حجاز بسیج شوید و پول خود را دریافت کنید». هر کسی که آماده می‌شد در همان ساعت صد دینار به او می‌دادند. مدّتی نگذشت که حدود دوازده هزار نفر گرد آمدند.(۵۴۸) و بنابر نقلی دیگر بیست هزار نفر سواره و هفت هزار نفر پیاده آماده شدند. یزید به هر کدام از سواره‌ها دویست دینار و برای هر کدام از پیاده‌های نظام صد دینار جایزه داد و به آنان امر کرد که به همراه مسلم بن عقبه حرکت کنند.(۵۴۹)

یزید قریب به نیم فرسخ با مسلم بن عقبه و لشکریان همراه بود و آنان را بدرقه می کرد.(۵۵۰)

در میان این لشکر مسیحیان شامی نیز دیده می‌شدند که برای جنگ با مردم مدینه آماده شده بودند.(۵۵۱)

یزید درباره مردم مدینه به مسلم بن عقبه چنین سفارش کرد: «مردم مدینه را سه بار دعوت کن، اگر اجابت کردند چه بهتر وگرنه در صورتی که بر آنان پیروز شدی سه روز آنان را قتل عام کن، هر چه در آن شهر باشد برای لشکر مباح خواهد بود. اهل شام را از آنچه می‌خواهند با دشمن خود انجام دهند باز مدار. چون مدت سه روز بگذرد از ادامه قتل و غارت دست بردار و از مردم بیعت بگیر که برده و بنده یزید باشند! هر گاه از مدینه خارج شدی به سوی مکه حرکت کن».(۵۵۲)

مسلم بن عقبه همراه لشکریان خود از وادی القری به سوی مدینه حرکت کرد و در محلی به نام «جُرف» که در سه میلی مدینه واقع شده اردو زد.(۵۵۳)

از طرف دیگر، مردم مدینه دیری بود که از حرکت لشکر شام اطلاع یافته و برای مقابله و دفاع آماده شده بودند.

با نزدیک شدن لشکر شام به مدینه، عبداللَّه بن حنظله در مسجد النبی‌صلی الله علیه وآله مردم را به نزد منبر پیامبرصلی الله علیه وآله فرا خواند و از آنان خواست هر کدام با او همراهند تا پای جان با او بیعت کنند، مردم نیز تا پای جان با او بیعت نمودند.

عبداللَّه بر منبر قرار گرفت و پس از حمد خداوند و بیان مطالبی گفت: «ای مردم مدینه! ما قیام نکردیم مگر به خاطر این که یزید مردی زناکار، خمّار و بی نماز است و تحمّل حکومت او مایه نزول عذاب الهی است ... .»(۵۵۴)

درگیری لشکر شام و قوای مدینه

قوای مدینه از خندقی که از زمان پیامبرصلی الله علیه وآله باقی مانده بود استفاده کردند. و بعید می‌دانستند که لشکر شام از قسمت ناهموار و سنگلاخی شهر مدینه که در شرق واقع شده است حمله را آغاز کنند، و یا در صورت آغاز جنگ از آنجا کاری از پیش ببرند. ولی لشکر شام از همان منطقه به مردم مدینه حمله کرد. قوای مدینه سرسختانه مقاومت کردند و نبرد از صبح تا ظهر ادامه یافت.

عبداللَّه بن حنظله به یکی از غلامانش گفت: مرا از پشت سر محافظت کن تا نماز گزارم. عبداللَّه نمازش را خواند(۵۵۵) و به نبرد با شامیان ادامه داد.

مسلم بن عقبه برای ورود به مدینه از مروان کمک خواست. او نیز به سمت مدینه حرکت کرد تا به قبیله بنی حارثه رسید. یکی از مردان آن قبیله را که قبلاًـ شناسایی کرده بود فراخواند و طیّ گفت و گوی محرمانه به وی وعده احسان و جایزه داد تا راهی برای نفوذ به مدینه نشان دهد. آن مرد فریب خورد و راهی را از جانب محله بنی‌الاشهل به مروان نشان داد و شامیان از همان راه به داخل مدینه نفوذ کردند.(۵۵۶)

مبارزان و مدافعان خطّ مقدّم مردم مدینه ناگهان صدای تکبیر و ضجّه را از داخل مدینه شنیدند و پس از زمان نه چندان طولانی متوجّه هجوم لشکر شام از پشت سر خود شدند. بسیاری از آنان جنگ را رها کرده و به خاطر دفاع از زن و فرزند خود به مدینه بازگشتند.(۵۵۷)

شامیان به هر سو حمله می‌بردند و اهل مدینه را می‌کشتند. آنان با کشتن عبداللَّه بن حنظله مقاومت باقی مانده مردم مدینه را در هم شکسته و بر کلّ مدینه تسلط یافتند.

قتل و غارت اهل مدینه

ابن قتیبه می‌نویسد: «ورود لشکر شام در بیست و هفتم ماه ذی الحجه ۶۳ه .ق اتفاق افتاد و تا دمیدن هلال ماه محرّم، مدینه به مدت سه روز در چنگال سپاه شام غارت شد».(۵۵۸)

مسلم بن عقبه چنان که یزید بن معاویه گفته بود به لشکر شام پس از تصرّف مدینه، گفت: «دست شما باز است، هرچه می‌خواهید انجام دهید! سه‌روز مدینه را غارت کنید».(۵۵۹)

بدین ترتیب شهر مدینه بر لشکریان شام مباح شد و در معرض تاراج و بهره‌برداری همه جانبه آنان قرار گرفت، و هیچ زن و مردی در مسیر آنان از گزند و آسیب ایمنی نیافت. مردم کشته می‌شدند و اموالشان به غارت می‌رفت.(۵۶۰)

ناگوارتر از قتل و غارت شامیان نسبت به مردم مدینه و باقی مانده نسل صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله و مهاجر و انصار، اقدام لشکر حریص و بی‌مبالات شام به هتک ناموس اهل مدینه بود.

در هجوم شامیان به خانه‌های مدینه، هزاران زن هتک حرمت شدند، هزاران کودک زاییده شد که پدرانشان معلوم نبود. از این رو آنان را اولاد الحرّه می‌نامیدند.(۵۶۱)

کوچه‌های مدینه از اجساد کشته شدگان پر و خون‌ها تا مسجد پیامبر بر زمین ریخته شده بود.(۵۶۲) کودکان در آغوش مادران محکوم به مرگ شده(۵۶۳) و صحابه پیر پیامبرصلی الله علیه وآله مورد آزار و بی حرمتی قرار می گرفتند.(۵۶۴)

شدت کشتار به حدّی بود که از آن پس مسلم بن عقبه را به خاطر زیاده‌روی در کشتن مردم «مُسرف بن عقبه» نامیدند. اهل مدینه از آن پس لباس سیاه پوشیدند و تا یک سال صدای گریه و ناله از خانه‌های آنان قطع نشد.(۵۶۵)

ابن قتیبه نقل می کند: «در روز حرّه از اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله هشتاد مرد کشته شد. و بعد از آن از بدری‌ها کسی باقی نماند. و از قریش و انصار هفتصد نفر به قتل رسیدند. و از سایر مردم از موالی و عرب و تابعین ده هزار نفر به قتل رسیدند».(۵۶۶)

سیوطی می‌نویسد: «در سال ۶۳ ه .ق اهل مدینه بر یزید خروج کرده و او را از خلافت خلع نمودند. یزید لشکر انبوهی را به سوی آنان فرستاد و دستور داد آن‌ها را به قتل رسانده و پس از آن به طرف مکه حرکت کرده و ابن زبیر را به قتل برسانند. لشکر آمدند. و واقعه حرّه در مدینه طیّبه اتفاق افتاد. و نمی‌دانی که واقعه حرّه چه بود؟ حسن یک بار نقل کرد که به خدا سوگند! هیچ کس در آن واقعه نجات نیافت. در آن واقعه جماعت بسیاری از صحابه و از دیگران به قتل رسیدند و مدینه غارت شد و از هزار دختر باکره ازاله بکارت شد پس «إِنّا للَّهِ وَإِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ». رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «من أخاف أهل المدینهٔ أخافه اللَّه وعلیه لعنهٔ اللَّه والملائکهٔ والناس أجمعین»؛ «هرکس اهل مدینه را بترساند خداوند او را خواهد ترسانید و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد.» این حدیث را مسلم روایت کرده است».(۵۶۷)

ابن قتیبه می‌نویسد: «مسلم بن عقبه هنگامی که از جنگ و غارت با اهل مدینه فارغ شد، در نامه‌ای به یزید چنین نوشت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین ... من نماز ظهر را نخواندم جز در مسجد آنان بعد از کشتن فجیع و به غارت بردن عظیم ... فرار کننده را دنبال کرده و مجروحان را خلاص کردیم. و سه بار خانه‌هایشان را غارت نمودیم؛ همان گونه که امیرالمؤمنین دستور داده بود ...».(۵۶۸)

سبط بن جوزی از مداینی در کتاب «حرّه» از زهری نقل کرده که گفت: «در روز حرّه از بزرگان قریش و انصار و مهاجران و سرشناسان و از موالی هفتصد نفر به قتل رسیدند. و تعداد کسانی که از بردگان و مردان و زنان به قتل رسیدند، ده هزار نفر بود.

چنان خونریزی شد که خون‌ها به قبر پیامبرصلی الله علیه وآله رسید و روضه و مسجد پیامبرصلی الله علیه وآله پر از خون شد.
مجاهد می گوید: مردم به حجره رسول خداصلی الله علیه وآله و منبر او پناه بردند؛ ولی شمشیرها بود که بر آنان وارد می‌شد.
مداینی از ابن قره و او از هشام بن حسان نقل کرده که گفت: هزار زن بدون شوهر بعد از واقعه حرّه بچه دار شدند. و شخص دیگری نقل کرده که ده هزار زن بعد از واقعه حرّه بدون شوهر بچه دار شدند.(۵۶۹)

اعدام شدگان

مسلم بن عقبه پس از استیلا بر مردم مدینه برخی از چهره‌های سرشناس و مؤثّر در قیام مدینه را احضار کرد و طیّ محاکمه‌های ویژه، آنان را محکوم به اعدام نمود. ویژگی این محاکمات از این رو است که مسلم از احضار شدگان می‌خواست تا آنان به عنوان این‌که برده و بنده یزید باشند، با وی بیعت کنند.(۵۷۰)

چهره‌های معروف این رخداد اسفبار عبارتند از:

۱ - ابوبکر بن عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب.(۵۷۱)

۲ - دو فرزند از زینب دختر امّ سلمه.(۵۷۲)

۳ - ابوبکر بن عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عمر بن خطّاب.(۵۷۳)

۴ - معقل بن سنان (یکی از پرچمداران پیامبرصلی الله علیه وآله در فتح مکه).(۵۷۴)

۵ - فضل بن عباس بن ربیعهٔ بن حارث بن عبدالمطلب.(۵۷۵)

۶ - ابوسعید خدری (از اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله که در دوازده غزوه همراه پیامبر بود).(۵۷۶)

۷ - عبداللَّه بن مطیع.(۵۷۷)

۸ - انکار امر یزید به خراب کردن کعبه

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «و درباره پادشاهان مسلمین از بنی امیه و بنی عباس و نایبان آنان، شکی نیست که هیچ یک از آنان قصد اهانت به کعبه را نداشتند؛ نه نایب یزید و نه نایب عبدالملک حجاج بن یوسف و نه غیر از این دو نفر، بلکه عموم مسلمین کعبه را تعظیم می کردند. آری مقصود آنان محصور کردن ابن زبیر بود. و به منجنیق بستن هم به جهت او بود نه کعبه. و یزید کعبه را خراب نکرد و قصد سوزاندن آن را نیز نداشت، نه او و نه نایبان او، و این مورد اتفاق مسلمانان است، و این فرزند زبیر بود که کعبه را خراب نمود...».(۵۷۸)

پاسخ

ابن اثیر در کتاب «الکامل فی التاریخ» می‌نویسد: «چون مسلم بن عقبه در جنگ با اهل مدینه و غارت آن فارغ شد، با افرادی که همراه او بود به طرف مکّه حرکت کرد تا با ابن زبیر مقابله کند ... چون به مشلل رسید مرگ او را فرا گرفت ... بعد از آن، حصین لشکر را به طرف مکّه حرکت داد. چون به مکّه رسیدند در آنجا اقامت کردند و بقیه محرّم و صفر و سه روز از ماه ربیع الاوّل را با فرزند زبیر و طرفدارانش جنگیدند، در این اثناء خانه خدا را به منجنیق بسته و آن را به آتش کشیدند...».(۵۷۹)

ابن قتیبه در کتاب «الامامهٔ و السیاسهٔ» می‌نویسد: «لشکر حصین بن نمیر حرکت کرد تا به مکه رسید. عده‌ای اسب سوار را فرستاد تا پایین مکه را به دست گیرند. در آنجا وسایل جنگی و منجنیق‌ها را نصب نمودند و به لشکریان خود دستور داد تا روزی ده هزار صخره به طرف مکه رها کنند».(۵۸۰)

سیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» از ذهبی نقل می‌کند: «چون یزید با اهل مدینه آن عمل را انجام داد... لشکر حرّه به جهت جنگ با فرزند زبیر به طرف مکه حرکت کرد... چون به آنجا رسیدند، فرزند زبیر را محاصره کرده، با او به قتال برآمده و او را با منجنیق سنگ باران نمودند... از شرارت و شعله آتش آنان پرده‌های کعبه و سقف آن و... سوخت...».(۵۸۱)

کلمات علمای اهل سنّت درباره یزید

اکثر علمای اهل سنّت یزید بن معاویه را به خاطر کشتن امام حسین‌علیه السلام و جنایات دیگرش شدیداً مورد طعن و سرزنش قرار داده‌اند؛

۱ - آلوسی می‌گوید: «هر کسی که بگوید: یزید با این عملش معصیت نکرده و لعنش جایز نیست، باید در زمره انصار یزید قرار گیرد».(۵۸۲)

۲ - ابن خلدون می‌گوید: «غلط کرده ابن العربی مالکی که می‌گوید: حسین به شمشیر جدش کشته شد. آن‌گاه بر فسق یزید ادّعای اجماع می‌کند».(۵۸۳)

۳ - تفتازانی می‌گوید: «رضایت یزید به کشتن حسین و خوشحالی او به آن و اهانت اهل بیت‌علیهم السلام از متواترات معنوی است».(۵۸۴)

۴ - جاحظ می‌گوید: «جنایاتی که یزید مرتکب آن شد؛ از قبیل: کشتن حسین، به اسارت بردن اهل بیتش، چوب زدن به دندان‌ها و سر مبارک حضرت، ترساندن اهل مدینه، خراب کردن کعبه، همگی دلالت بر قساوت و غلظت و نفاق و خروج او از ایمان دارد. پس او فاسق و ملعون است و هر کس که از دشنام دادن ملعون جلوگیری کند خودش ملعون است».(۵۸۵)

۵ - دکتر طه حسین نویسنده مصری می‌گوید: «گروهی گمان می‌کنند که یزید از کشته شدن حسین‌علیه السلام با این وضع فجیع، تبرّی جسته و گناه این عمل را به گردن عبیداللّه انداخت، اگر چنین است چرا عبیداللّه را ملامت نکرد؟ چرا او را عقاب نکرد؟ چرا او را از ولایت عزل نکرد؟».(۵۸۶)

۹ - تمجید از یزیدیه

ابن تیمیه با طایفه غلات از یزیدیه، ارتباط تنگاتنگی داشته که شک و تردید انسان را از این جهت برانگیخته و سؤال‌ها را در ذهن انسان نسبت به نصب و عداوت او به اهل بیت‌علیهم السلام بیشتر می‌کند و می‌تواند مهر تأییدی بر نصب و عداوت او نسبت به اهل بیت پیامبرعلیهم السلام بلکه خود پیامبرصلی الله علیه وآله باشد.

طایفه‌ای از یزیدیه هستند که در حقّ یزید غلو می‌کنند و منسوب به شیخ عَدی بن مسافر اموی می‌باشند. اینان فرقه‌ای از غلاتند که اجماع مسلمانان بر کفر و خروج آنان از اسلام است؛ زیرا صفت الوهیت به شیطان و نبوّت به یزید داده‌اند.

ابن تیمیه معاصر این طایفه بوده است. او در نامه‌ای که به اتباع این فرقه داشته، می‌گوید: «از احمد بن تیمیه به هر کسی که از مسلمانان منسوب به سنّت و جماعت و منسوبین به جماعت شیخ عارف مقتدی ابوالبرکات عدی بن مسافر اموی و هر کس که پیرو اوست و این نامه به او می‌رسد می‌باشد، خداوند شما را به پیمودن راهش موفّق گرداند... درود و رحمت خدا و برکات او بر شما باد!(۵۸۷)

۱۰ – دفاع از خوارج

ابن تیمیه در دفاع از خوارج می‌گوید: «... خوارج از بزرگ‌ترین مردم از حیث نماز و روزه و قرائت قرآن می‌باشند که دارای لشکر و لشکرگاه بودند. آنان متدیّن به دین اسلام در باطن و ظاهرند».(۵۸۸)

او می‌گوید: «خوارج از رافضه راستگوتر و دین‌دارتر و باورع‌ترند، بلکه خبر نداریم که خوارج عمداً دروغ بگویند، بلکه آنان راستگوترین مردمند».(۵۸۹)

او هم چنین می‌گوید: «خوارج عاقل‌تر و راستگوتر و بیشتر دنبال کننده حقّند از رافضه... بسیاری از رهبران رافضه و عامه آنان زندیق و ملحدند!!».(۵۹۰)

پاسخ این جملات را در پاسخ اشکال بعد خواهیم داد.

۱۱ – دفاع از قاتلین حضرت علی‌علیه السلام

توضیح

ابن تیمیه می‌گوید: «و امّا علی؛ پس شکی نیست که همراه با او طایفه‌ای از سابقین همچون سهل بن حنیف و عمار بن یاسر جنگیدند، ولی کسانی که همراه با او جنگ نکردند برتر بودند... وانگهی آن کسانی که با او جنگ و ستیز کردند هرگز خوار نشدند، بلکه همیشه و دائماً یاری شده، کشورها را فتح و با کافران می‌جنگیدند... و لشکری که همراه معاویه می‌جنگیدند هرگز خوار نشدند، بلکه حتّی در جنگ با علی، پس چگونه ممکن است که پیامبرصلی الله علیه وآله گفته باشد: «بار خدایا! خار کن هر کس که او را خوار کند»، بلکه شیعیان همیشه خوار و مغلوب بوده‌اند...».(۵۹۱)

و نیز می‌گوید: «کسانی که با او به قتال برآمدند از این خالی نیست که یا معصیت‌کارند و یا مجتهد و به خطا رفته یا به واقع رسیده. به هر تقدیر، این کار از آنان ضرر به ایمانشان وارد نمی‌کند و مانع از دخول در بهشت نمی‌شود».(۵۹۲)

پاسخ

کسی که کلمات و سخنان صحابه را در لابه‌لای کتاب‌ها بررسی می‌کند پی می‌برد که رسول خداصلی الله علیه وآله آنان را مأمور به نصرت و یاری امیرمؤمنان علی بن ابی طالب‌علیه السلام در تمام جنگ‌ها کرده است. حضرت‌صلی الله علیه وآله به اصحابش دستور داده تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگند. اینک به برخی از این کلمات اشاره می‌کنیم:

۱ – ابوسعید خدری می‌گوید: «رسول خداصلی الله علیه وآله ما را امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نمود. عرض کردیم: ای رسول خدا! ما را به قتال با این افراد دعوت نمودی، همراه با چه کسی با این افراد بجنگیم؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «همراه با علی بن ابی‌طالب».(۵۹۳)

۲ – ابوالیقظان عمار بن یاسر می‌گوید: «رسول خداصلی الله علیه وآله مرا امر کرد تا با ناکثین و مارقین و قاسطین بجنگم».(۵۹۴)

و نیز روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «ای علی! زود است که تو را گروه ظالم به قتل برسانند؛ درحالی که تو برحقّی، پس هرکس تو را درآن روز یاری نکند از من نیست».(۵۹۵)

۳ – خلید عصری می‌گوید: از امیرالمؤمنین‌علیه السلام در روز نهروان شنیدم که می‌فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله مرا امر کرد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم».(۵۹۶)

۴ – ابوایّوب انصاری در عصر خلافت عمر بن خطّاب می‌گفت: «رسول خداصلی الله علیه وآله امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نموده است».(۵۹۷)

۵ – عبداللَّه بن مسعود می‌گوید: «رسول خداصلی الله علیه وآله علی‌علیه السلام را دستور داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد».(۵۹۸)

۶ – علی بن ربیعه والبی می‌گوید: «از علی‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پیامبرصلی الله علیه وآله با من عهد و پیمان بست تا بعد از او با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم».(۵۹۹)

۷ – ابوسعید مولی رباب می‌گوید: از علی‌علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «من به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین امر شده‌ام».(۶۰۰)

۸ – سعد بن عباده می‌گوید: علی‌علیه السلام به من فرمود: «به من دستور داده شده تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم».(۶۰۱)

۹ – انس بن مالک از پدرش از امام علی‌علیه السلام نقل کرده که فرمود: «مأمور شده‌ام با سه دسته بجنگم: ناکثین و قاسطین و مارقین».(۶۰۲)

۱۰ – عبداللَّه بن مسعود می‌گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله از حجره خود خارج شد و به طرف منزل امّ سلمه رفت. علی‌علیه السلام آمد. رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: ای امّ سلمه! به خدا سوگند! این شخص بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد جنگید».(۶۰۳)

۱۱ – ابورافع می‌گوید: همانا رسول خداصلی الله علیه وآله به علی‌علیه السلام فرمود: «زود است که بین تو و بین عایشه امری اتفاق افتد. حضرت عرض کرد: من، ای رسول خدا!؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: آری. باز حضرت عرض کرد: من؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: آری. حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! من شقی‌ترین آن‌هایم؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: هرگز، ولی هنگامی که چنین اتفاقی افتاد او (عایشه) را به مأمنش بازگردان.(۶۰۴)

ابن ابی الحدید می‌گوید: «از پیامبرصلی الله علیه وآله ثابت شده که خطاب به علی‌علیه السلام فرمود: «تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین»؛(۶۰۵) «تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد.»

می‌دانیم که مقصود از «ناکثین» عهدشکنان؛ یعنی اصحاب جمل و عایشه هستند. و مقصود از «قاسطین» ظالمان؛ یعنی همان اصحاب صفّین و پیروان معاویه می‌باشند. و مقصود از «مارقین» خارج شوندگان از دین، همان خوارج و اصحاب نهروان است.

۱۲ – دفاع از ابن ملجم

اشاره

ابن تیمیه می‌گوید: «آن کسی که علی را کشت، نماز به جای می‌آورد و روزه می‌گرفت و قرائت قرآن می‌کرد. علی را به اعتقاد این‌که خدا و رسولش کشتن او را دوست دارند، به قتل رسانید...».(۶۰۶)

او در جایی دیگر ابن ملجم را از عابدترین مردم معرفی کرده است.(۶۰۷)

پاسخ

سخن ابن تیمیه در حالی است که رسول خداصلی الله علیه وآله در حدیث صحیح السند(۶۰۸) ابن ملجم را با تعبیر «اشقی الناس» شقی‌ترین مردم توصیف کرده است، همان‌گونه که قرآن همین تعبیر را درباره قاتل شتر صالح در میان قوم ثمود به کار برده است.

این مضمون را ابن ابی حاتم، ابن مردویه، بغوی، ابونعیم، طبرانی و سیوطی از این افراد در «درّ المنثور» در ذیل آیه شریفه: «إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها» و ابن البر و ابن اثیر در ترجمه امام علی‌علیه السلام از کتاب «الاستیعاب» و در «اسد الغابهٔ» و طحاوی در «مشکل الآثار» و دیگران درباره ابن ملجم نقل کرده‌اند.(۶۰۹)

۱۳ – دفاع از بنی امیه

توضیح

ابن تیمیه از بنی امیه بسیار دفاع کرده و آنان را مدح نموده است. او می گوید: «همانا بنی امیه متولّی جمیع اراضی اسلام شدند و دولت در زمان آنان عزیز بود».(۶۱۰)

او نیز می‌گوید: «سنّت قبل از دولت بنی عباس ظاهرتر بود تا دولت آنان...؛ زیرا در دولت بنی عباس بسیاری از شیعه و دیگران از اهل بدعت وارد شده بودند».(۶۱۱)

او هم چنین در جایی دیگر نزول آیه: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» را در شأن بنی‌امیه انکار کرده و این گونه تفسیر را از تحریفات شیعه در قرآن بر شمرده است.(۶۱۲)

پاسخ

تفسیر «شجره ملعونه» به بنی امیه از بسیاری از اهل سنّت وارد شده است؛ از قبیل: حاکم نیشابوری،(۶۱۳) خطیب بغدادی،(۶۱۴) فخر رازی،(۶۱۵) خازن،(۶۱۶) و سیوطی.(۶۱۷) بلکه طبق قول ابی الفداء این تفسیر مورد اجماع مفسّرین است.(۶۱۸)

چنان‌که مطابق برخی از روایات، پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله مروان و پدرش را به طور خصوص لعن کرده است.(۶۱۹)

سلسله کتاب‌های پیرامون وهابیت

۱ – شناخت سلفی‌ها(وهابیان)

۲ – ابن تیمیه، مؤسس افکار وهابیت

۳ – خدا از دیدگاه وهابیان

۴ – مبانی اعتقادی وهابیت

۵ – موارد شرک نزد وهابیان

۶ – توسل

۷ – زیارت قبور

۸ – برپایی مراسم جشن و عزا

پی نوشت ها

۱ تا ۱۴۰

۱) تذکرهٔ الحفاظ، ج ۴، ص ۱۴۹۶؛ الوافی بالوفیات، ج ۷، ص ۱۵؛ شذرات الذهب، ج ۶، ص ۸۰.

۲) ابن تیمیه، حیاته و عقایده، ص ۵۷.

۳) البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۱۴، ص ۴.

۴) البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۱۴، ص ۵۲.

۵) المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی، ص ۳۴۰.

۶) مرآهٔ الجنان، ج ۴، ص ۲۷۷.

۷) الکامل فی التاریخ، ج ۱۲، ص ۳۵۸.

۸) جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب «وهابیت، مبانی فکری و کارنامه عملی»

تألیف دانشمند فرزانه و فقیه توانا حضرت آیت اللَّه سبحانی، ص ۲۱ - ۲۴.

و جهت آگاهی از جنایات مغول و روابط آنان با صلیبیون بر ضدّ اسلام، رجوع شود به کتاب «تاریخ‌مغول» اثر محقق توانمند آقای عباس اقبال آشتیانی، ص۱۹۱ و ۱۹۷ و ۲۲۶ به بعد.

۹) البدر الطالع، ج ۲، ص ۲۶۰.

۱۰) سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۱۱) سوره حجرات، آیه ۱۰.

۱۲) مجموعهٔ الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۶۰.

۱۳) التوسل و الوسیله، ص ۱۵۶.

۱۴) الهدیهٔ السنّیهٔ، ص ۴۰.

۱۵) زیارهٔ القبور، ص ۱۷ و ۱۸.

۱۶) اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۲۹۳ و ۲۹۵.

۱۷) مجموعهٔ الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۱۷.

۱۸) الفتاوای، ج ۵، ص ۱۹۲.

۱۹) رحلهٔ ابن بطوطه، ص ۹۵؛ الدرر الکامنهٔ، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲۰) منهاج السنهٔ، ج ۵، ص ۱۰۱ و ۱۰۲، ج ۷، ص ۲۱۵.

۲۱) منهاج السنهٔ، ج ۳، ص ۴۵۶.

۲۲) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۷۸.

۲۳) همان، ج ۵، ص ۵۱۱.

۲۴) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۵۱۵.

۲۵) همان ص ۵۳.

۲۶) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۹۶.

۲۷) همان، ص ۴۰۰.

۲۸) پیشین، ج ۵، ص ۳۹۶.

۲۹) همان، ج ۶، ص ۳۰۰ و ۳۰۵ و ۳۱۹ و ۳۲۶ و ۳۶۲.

۳۰) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۲۹۹.

۳۱) الفرقان بین الاولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان، ابن تیمیه، ص ۷۰.

۳۲) همان، ص ۵۷.

۳۳) الزیارهٔ، ص ۲۳ و ۳۴.

۳۴) سلسلهٔ الاحادیث الصحیحهٔ، حدیث ۱۷۵۰.

۳۵) تفسیر ابن تیمیه معروف به تفسیر کبیر، ج ۱، ص ۲۵۳.

۳۶) سوره آل عمران، آیه ۷.

۳۷) ر.ک: الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۷، ص ۲۰؛ تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۳۳۸.

۳۸) مقدمه کتاب اصول التفسیر، ابن تیمیه.

۳۹) منهاج السنهٔ، ج ۱، ص ۴۷۴.

۴۰) زیارهٔ القبور، ص ۱۵۶.

۴۱) الهدیهٔ السنیهٔ، ص ۴۰.

۴۲) زیارهٔ القبور، ص ۱۷ و ۱۸.

۴۳) منهاج السنهٔ، ج ۲، ص ۴۳۵ – ۴۳۷.

۴۴) اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۲۹۳ – ۲۹۵.

۴۵) الفتاوی، ج ۵، ص ۱۹۲.

۴۶) تفسیر سوره نور، ابن تیمیه، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۴۷) السلفیّهٔ، ص ۱۳۴.

۴۸) سوره قلم، آیه ۴۲.

۴۹) تفسیر طبری، مجلّد ۵، جزء ۸، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۵۰) سوره ذاریات، آیه ۴۷.

۵۱) تفسیر طبری، ج ۲۷، ص ۷.

۵۲) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۱۰۴.

۵۳) ر.ک: سلسلهٔ الاحادیث الصحیحهٔ، البانی، ج ۵، ص ۲۶۱.

۵۴) ر.ک: سلسلهٔ الاحادیث الصحیحهٔ، البانی، ج ۵، ص ۲۶۱ – ۲۶۴.

۵۵) وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۷۶.

۵۶) منهاج السنهٔ، ج ۵، ص ۱۷۵.

۵۷) همان، ص ۱۶۳.

۵۸) همان، ج ۱، ص ۳۸.

۵۹) الحقائق الجلیّهٔ، ص ۳۱ و ۳۲.

۶۰) مرآهٔ الجنان، ج ۴، ص ۲۷۷.

۶۱) دفع شبههٔ من شبّه و تمرّد، ص ۲۱۶.

۶۲) الدرر الکامنهٔ، ج ۴، ص ۳۰۸.

۶۳) اتحاف السادهٔ المتّقین، ج ۱، ص ۱۰۶.

۶۴) الدرر الکامنهٔ، ج ۱، ص ۱۵۰.

۶۵) المقالات السنیهٔ، ص ۴۳ به نقل از او.

۶۶) همان، به نقل از ابن حجر.

۶۷) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۲۲.

۶۸) کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷.

۶۹) مسند احمد، ج ۱، ص ۳ و ۱۵۱.

۷۰) سوره نور، آیه ۱۲.

۷۱) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۲۲ – ۱۳۰.

۷۲) سوره تحریم، آیه ۶.

۷۳) سوره زمر، آیه ۱۵؛ سوره شوری آیه ۴۵.

۷۴) صحیح بخاری.

۷۵) همان، ج ۵، ص ۲۲، باب مناقب علی بن ابی طالب‌علیه السلام.

۷۶) کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۲۸.

۷۷) کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷.

۷۸) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۲۲ – ۱۳۰.

۷۹) تفسیر کشاف، زمخشری، ج ۱، ص ۳۶۹ ؛ تفسیر مراغی، ج ۳، ص ۱۷۵.

۸۰) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۲۲ – ۱۳۰.

۸۱) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۲۲ – ۱۳۰.

۸۲) حاشیه شیخ زاده بر تفسیر بیضاوی، ج ۱، ص ۶۳۴.

۸۳) درّ المنثور، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

۸۴) منهاج السنهٔ، ج ۳، ص ۴.

۸۵) مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۲.

۸۶) سوره نساء، آیه ۲۷.

۸۷) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۲۰.

۸۸) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۲۱.

۸۹) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۳۹ – ۱۴۳.

۹۰) همان.

۹۱) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۳۹ – ۱۴۳.

۹۲) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۵ و ۶.

۹۳) لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷.

۹۴) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۲۵ – ۲۷.

۹۵) تفسیر قرطبی، ج ۱۶، ص ۱.

۹۶) البحر المحیط، ج ۷، ص ۵۰۷.

۹۷) فتح القدیر، ج ۴، ص ۵۲۴.

۹۸) روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۰.

۹۹) جامع البیان، ج ۲۰، ص ۸۶.

۱۰۰) تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۳۴۶.

۱۰۱) اتقان سیوطی ج ۱ ص ۱۶.

۱۰۲) تفسیر قرطبی، ج ۱۲، ص ۱.

۱۰۳) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۲۵ – ۲۷.

۱۰۴) تفسیر کشاف، زمخشری، ج ۴، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

۱۰۵) التفسیر الکبیر، ج ۲۷، ص ۱۶۷.

۱۰۶) البحر المحیط، ج ۷، ص ۵۱۶.

۱۰۷) تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری، ج ۲۵، ص ۳۳.

۱۰۸) تفسیر ابوالسعود، ج ۸، ص ۳۰.

۱۰۹) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۲۵ – ۲۷.

۱۱۰) سوره شعراء، آیه ۱۰۷ و ۱۰۹.

۱۱۱) سوره هود، آیه ۵۱.

۱۱۲) سوره شعراء، آیه ۱۴۳ – ۱۴۵.

۱۱۳) سوره سبأ، آیه ۴۷.

۱۱۴)]. سوره فرقان، آیه ۵۷.

۱۱۵) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۱۶) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۱۷) دراسات اللبیب فی الاسوهٔ الحسنهٔ بالحبیب، ص ۲۳۱ – ۲۳۷.

۱۱۸) شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۲۱.

۱۱۹) نیل الاوطار، ج ۲، ص ۳۲۸.

۱۲۰) ذخائر العقبی، ص ۱۶.

۱۲۱) صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۴۳، ح ۳۷۸۸.

۱۲۲) صحیح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۴۲، ح ۲۴۵۷.

۱۲۳) المطالب العالیه، ج ۴، ص ۶۵، ح ۳۹۷۲.

۱۲۴) الصواعق المحرقهٔ، ج ۲، ص ۴۲۸.

۱۲۵) اتحاف الخیرهٔ المهره، ج ۹، ص ۲۷۹.

۱۲۶) المعرفهٔ و التاریخ، ج ۱، ص ۵۳۶.

۱۲۷) ینابیع المودهٔ، ج ۱ ص ۱۲۰، رقم ۴۵.

۱۲۸) مختصر التحفهٔ، ص ۵۲.

۱۲۹) کنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۹، ح ۱۶۵۰.

۱۳۰) مسند علی‌علیه السلام، ص ۱۹۲، ح ۶۰۵۰.

۱۳۱) صحیح صفهٔ صلاهٔ النبی‌صلی الله علیه وآله، ص ۲۹.

۱۳۲) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۸، ۴۵۷۶.

۱۳۳) تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۲۲.

۱۳۴) البدایهٔ و النهایهٔ، ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۲۸.

۱۳۵) مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۷۰.

۱۳۶) محاسن التأویل، ج ۱۴، ص ۳۰۷.

۱۳۷) جواهر العقدین، ص ۲۳۶.

۱۳۸) تهذیب اللغهٔ، ج ۲، ص ۲۶۴.

۱۳۹) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۳۱۹.

۱۴۰) سلسلهٔ الاحادیث الصحیحهٔ، ح ۱۷۵۰.

۱۴۱ تا ۲۹۰

۱۴۱) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۵۵.

۱۴۲) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۵۲.

۱۴۳) سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۳۶ و ۱۵۴.

۱۴۴) المصنف، ج ۶، ص ۳۶۶ و ۳۶۸.

۱۴۵) صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷۶.

۱۴۶) المعجم الکبیر، ج ۵، ص ۱۶۶؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۹.

۱۴۷) مسند بزار، ج ۲، ص ۱۳۳ و ۲۳۵ و ج ۳، ص ۳۵.

۱۴۸) المختارهٔ، ج ۲، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۱۴۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۸.

۱۵۰) السنهٔ، ج ۲، ص ۵۶۶.

۱۵۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۵.

۱۵۲) سلسلهٔ الاحادیث الصحیحهٔ، ج ۴، ص ۳۴۶.

۱۵۳) لسان المیزان، ج ۶، ص ۳۱۹.

۱۵۴) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۳۵۹ – ۳۶۱.

۱۵۵) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۶۳۸.

۱۵۶) خصائص امیرالمؤمنین‌علیه السلام، ص ۳.

۱۵۷) تاریخ امام علی‌علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۱۱۷.

۱۵۸) مسند احمد، ج ۱، ص ۲۳۰.

۱۵۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴.

۱۶۰) منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۴۵.

۱۶۱) شرح المواهب اللدنیّهٔ، ج ۱، ص ۲۷۳.

۱۶۲) فتح الباری فی شرح صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۱۷.

۱۶۳) منهاج السنهٔ، ج ۲، ص ۲۰۴.

۱۶۴) همان، ص ۲۰۸.

۱۶۵) الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۱۴۰.

۱۶۶) لفظ اللآلی، ص ۲۲۲ و ۲۲۳؛ فیض القدیر، ج ۶، ص ۳۶۶.

۱۶۷) الاستیعاب در حاشیه الاصابهٔ، ج ۲، ص ۴۸۱.

۱۶۸) فتح الباری، ج ۱، ص ۵۴۳.

۱۶۹) صحیح بخاری، کتاب الصلاهٔ، باب التعاون فی بناء المسجد.

۱۷۰) صحیح بخاری، کتاب الجهاد و السیر، باب مسح الغبار.

۱۷۱) الاحسان بترتیب صحیح ابن حبّان، ج ۹، ص ۱۰۵.

۱۷۲) همان، ج ۸، ص ۲۶۰ و ج ۹، ص ۱۰۵.

۱۷۳) فتح الباری، ج ۱۳، ص ۸۵ و ۸۶.

۱۷۴) منهاج السنهٔ، ج ۳، ص ۹.

۱۷۵) همان، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۷۶) سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب.

۱۷۷) خصائص امیرالمؤمنین‌علیه السلام، ص ۷۸؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۷؛ فضائل الصحابهٔ، ج ۳، ص ۶۰۵.

۱۷۸) الاحسان بترتیب صحیح ابن حبّان، ج ۹، ص ۴۲.

۱۷۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۰.

۱۸۰) الاصابهٔ، ج ۲، ص ۵۰۹.

۱۸۱) الثقات، ج ۶، ص ۱۴۰.

۱۸۲) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۸۳) سلسلهٔ الاحادیث الصحیحهٔ، ح ۲۲۲۳.

۱۸۴) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۱۸۶.

۱۸۵) فتح الباری، ج ۶، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

۱۸۶) الموضوعات، ابن جوزی، ج ۱، ص ۳۵۵ – ۳۵۷.

۱۸۷) النکت البدیعات، ص ۲۹۴.

۱۸۸) منهاج السنهٔ، ج ۳، ص ۹؛ الفتاوی، ج ۴، ص ۴۱۵.

۱۸۹) القول المسدّد، ص ۲۶.

۱۹۰) همان، ص ۳۱.

۱۹۱) اللآلی المصنوعهٔ فی الاحادیث الموضوعهٔ، ج ۱، ص ۳۴۷.

۱۹۲) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۱۳۸؛ مجموع فتاوی، ج ۴، ص ۴۱۰.

۱۹۳) اللآلی المصنوعهٔ، ج ۱، ص ۳۳۴.

۱۹۴) لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۲۳.

۱۹۵) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۱۳۸.

۱۹۶) صحیح‌بخاری، تفسیر سوره‌بقره، باب‌قوله: «ماننسخ من آیهٔ أوننسها نأت بخیر منها أومثلها». سوره‌بقره، آیه۱۰۶.

۱۹۷) فتح الباری، ج ۸، ص ۱۶۷.

۱۹۸) مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶ ؛ المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۱۹۹) المغنی عن حمل الأسفار، ج ۲، ص ۹۱۹ و ۹۲۰.

۲۰۰) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۹۹.

۲۰۱) المطالب العالیهٔ، ج ۴، ص ۲۹۷.

۲۰۲) مسند ابی یعلی، ج ۱، ص ۳۹۷ و ج ۳، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲۰۳) لسان المیزان، ج ۶، ص ۳۱۹.

۲۰۴) المعجم الکبیر، ج ۲۳، ص ۳۸۰.

۲۰۵) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۲.

۲۰۶) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۰.

۲۰۷) شرح المواهب اللدنیّهٔ، ج ۱، ص ۲۷۳.

۲۰۸) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۲۵۵.

۲۰۹) سوره مائده، آیه ۴۴.

۲۱۰) برای بیشتر روشن شدن موضوع فدک، به کتاب «شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات» از نویسنده مراجعه شود.

۲۱۱) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۶.

۲۱۲) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲۱۳) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۹۵؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۳؛ سنن نسائی، ج ۵، ص۱۳۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲.

۲۱۴) مسند احمد، ج ۳، ص ۴۸۳؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۱؛ صحیح ابن حبّان، ج ۱۵، ص ۳۶۵.

۲۱۵) مسند احمد، ج ۶، ص ۳۲۳؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۳۳؛ مستدرک‌حاکم، ج۳، ص ۱۳۰.

۲۱۶) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۱؛ المعجم الکبیر، ج ۲۳، ص ۳۸۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۰.

۲۱۷) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۹۶۰ و ج ۳، ص ۱۳۵۷.

۲۱۸) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۳۵۹ و ج ۴، ص ۱۶۰۲؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱.

۲۱۹) مسند احمد، ج۵، ص ۳۵۳ و ۳۵۴؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۰۹۶؛ صحیح مسلم، ج۴، ص ۱۸۷۱.

۲۲۰) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۱۰۵.

۲۲۱) تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۱۸۸؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴.

۲۲۲) تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۸ و ۱۹۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰ – ۱۳۴.

۲۲۳) بیعهٔ علی بن ابی طالب فی ضوء الروایات الصحیحهٔ، ص ۱۹۳.

۲۲۴) امام علی‌علیه السلام از تاریخ الاسلام، ص ۴۸۴.

۲۲۵) تاریخ خلیفه، ص ۱۹۶.

۲۲۶) بیعهٔ علی بن ابی طالب، ص ۱۹۶.

۲۲۷) التاریخ الصغیر، بخاری، ص ۱۲۵.

۲۲۸) بیعهٔ علی بن ابی طالب، ص ۲۰۱.

۲۲۹) انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۰۸.

۲۳۰) الریاض النضرهٔ، ج ۳، ص ۲۰۲.

۲۳۱) بیعهٔ علی بن ابی طالبعلیه السلام، ص ۲۰۵.

۲۳۲) مناقب الشافعی، رازی، ص ۱۲۵.

۲۳۳) الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۱.

۲۳۴) الاختلاف فی اللفظ و الردّ علی الجهمیّهٔ و المشتبههٔ، ص ۴۱.

۲۳۵) اعتقاد اهل السنهٔ، ص ۴۶.

۲۳۶) منهاج القاصدین، ابن قدامه، ص ۷۷.

۲۳۷) عقیدهٔ السلف و اصحاب الحدیث، صابونی، ص ۲۹۲.

۲۳۸) الاستیعاب، ج ۳، ص ۲۶.

۲۳۹) الامامهٔ من أبکار الأفکار فی اصول الدین، ص ۳۰۰ - ۳۰۲.

۲۴۰) شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

۲۴۱) شرح العقیدهٔ الطحاویهٔ، ص ۷۲۲.

۲۴۲) فتح الباری، ج ۷، ص ۷۲.

۲۴۳) منهاج السنهٔ، ابن تیمیه، ج ۸، ص ۴۵۹ و ۴۶۰.

۲۴۴) سوره توبه، آیه ۴۰.

۲۴۵) سوره یونس، آیه ۶۲.

۲۴۶) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۳۸ و ۴۳۹؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۰۷.

۲۴۷) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۳۷، باب من جلس عند المصیبهٔ یعرف فیه الحزن؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۱۴.

۲۴۸) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۳۷.

۲۴۹) سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲۵۰) مسند طیالسی، ج ۱، ص ۲۱۷.

۲۵۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۱۰؛ المعجم الأوسط، بیهقی، ج ۴، ص ۳۶۵؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۳۶۶.

۲۵۲) حلیهٔ الاولیاء، ج ۱، ص ۲۰۷؛ شعب الایمان، بیهقی، ج ۷، ص ۳۷۸.

۲۵۳) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۲۴۳ و ۲۴۴.

۲۵۴) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۵۴۹؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۰؛ صحیح ابن حبّان، ج ۱۱، ص ۱۵۳.

۲۵۵) سوره مجادله، آیه ۱.

۲۵۶) سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۶۶.

۲۵۷) صحیح‌بخاری، ج۳، ص۱۱۳۳؛ صحیح مسلم، ج۴، ص۲۰۹۱؛ مسنداحمد، ج۱، ص۱۳۶.

۲۵۸) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۴۵.

۲۵۹) صحیح ابن حبّان، ج ۱۱، ص ۳۴۰.

۲۶۰) مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۱۲.

۲۶۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۳۰و۱۳۱؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۴.

۲۶۲) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۰۴؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۲۵.

۲۶۳) مسند احمد، ج ۵، ص ۴۰۲؛ سنن نسائی، ج ۶، ص ۱۱۷.

۲۶۴) صحیح ابن حبّان، ج ۱۵، ص ۵۶۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۴۹.

۲۶۵) الترغیب و الترهیب، منذری، ج ۳، ص ۲۳۷؛ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۶۰.

۲۶۶) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۷۲۷.

۲۶۷) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۲۲؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۳۳.

۲۶۸) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۷۲۵؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲۶۹) سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۴۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۳۸.

۲۷۰) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۵۹۱؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۳۲.

۲۷۱) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۸؛ الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۹۹.

۲۷۲) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۷۳؛ الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۱۴۴.

۲۷۳) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۲۴۴.

۲۷۴) همان، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۲۷۵) الآحاد و المثانی، ج ۵، ص ۳۶۳.

۲۷۶) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷.

۲۷۷) المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۱۰۸ و ج ۲۲، ص ۴۰۱.

۲۷۸) الذریّهٔ الطاهرهٔ، ج ۱، ص ۱۲۰.

۲۷۹) تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۱۵۶.

۲۸۰) ذخائر العقبی، ج ۱، ص ۳۹.

۲۸۱) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۳.

۲۸۲) الکامل، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲۸۳) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۶۶، رقم ۱۳۲۱.

۲۸۴) سؤالات البرقانی، ج ۱، ص ۲۲.

۲۸۵) لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۳۵.

۲۸۶) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۶۱.

۲۸۷) سوره احزاب، آیه ۵۷.

۲۸۸) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

۲۸۹) صحیح بخاری، باب مناقب فاطمهٔعلیها السلام.

۲۹۰) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۷.

۲۹۱ تا ۴۴۰

۲۹۱) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۰، ح ۱۷۵۹.

۲۹۲) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲۹۳) شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۰.

۲۹۴) اهل البیت‌علیهم السلام، توفیق ابوعلم، ص ۱۸۴.

۲۹۵) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۴۱.

۲۹۶) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷ ؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۰.

۲۹۷) البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۳۵.

۲۹۸) کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۵۲، رقم ۳۷۶۵۳.

۲۹۹) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۹؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۱.

۳۰۰) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۱.

۳۰۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۵۷.

۳۰۲) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۶۸.

۳۰۳) کنز العمال، ج ۷، ص ۱۰۷؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.

۳۰۴) ترجمه امام الحسن‌علیه السلام از تاریخ دمشق، ص ۵.

۳۰۵) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۳۳؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۸.

۳۰۶) همان، کتاب اللباس؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۳۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۹.

۳۰۷) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۴؛ حلیهٔ الاولیاء، ج ۲، ص ۳۵.

۳۰۸) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۲؛ فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۱۵.

۳۰۹) سنن بیهقی، ج ۴، ص ۳۳۱؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۳۷.

۳۱۰) البدایهٔ والنهایهٔ، ج۸،ص۳۸؛ تاریخ‌الخلفاء، ص ۱۹۱؛تهذیب‌التهذیب، ج ۲، ص ۲۸۹؛ الصواعق‌المحرقهٔ، ص۱۳۸.

۳۱۱) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۹.

۳۱۲) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۸.

۳۱۳) همان.

۳۱۴) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۷.

۳۱۵) مسند احمد، ج ۹، ص ۲۳۲، رقم حدیث ۹۴۷۸.

۳۱۶) صواعق المحرقهٔ، ص ۸۲.

۳۱۷) سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۵۳.

۳۱۸) الاستیعاب در حاشیه الاصابهٔ، ج ۱، ص ۳۶۹.

۳۱۹) الفصول المهمّهٔ، ص ۱۵۵.

۳۲۰) سوره احزاب، آیه ۴۵.

۳۲۱) سوره هود، آیه ۱۰۳.

۳۲۲) نور الابصار، ص ۱۴۰.

۳۲۳) علّموا أولادکم محبّهٔ آل بیت النّبی‌صلی الله علیه وآله، ص ۱۲۴.

۳۲۴) الفصول المهمهٔ، ص ۱۵۷.

۳۲۵) ترجمه امام حسن‌علیه السلام از تاریخ دمشق، ص ۱۴۳.

۳۲۶) پیشین، ص ۱۴۸؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۳۸.

۳۲۷) ترجمه امام حسن‌علیه السلام، ابن عساکر، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۳۲۸) البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۳۷ و ۳۸.

۳۲۹) وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج ۲، ص ۶۸.

۳۳۰) عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۲۰.

۳۳۱) الفصول المهمهٔ، ص ۱۸۳.

۳۳۲) ربیع الابرار، ص ۲۱۰.

۳۳۳) صفهٔ الصفوهٔ، ج ۱، ص ۳۲۱؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۰، چاپ مصر.

۳۳۴) الإستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۳.

۳۳۵) تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۱.

۳۳۶) نظم درر المسطین، زرندی، ص ۲۰۹،

۳۳۷) وسیلهٔ المآل، حضرمی، ص ۱۸۳.

۳۳۸) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۳۳، کتاب فضائل الصحابه، باب مناقب الحسن و الحسین.

۳۳۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۶.

۳۴۰) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳۴۱) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۳، رقم ۳۸۶۱.

۳۴۲) المعجم‌الکبیر، ج۲۲، ص۲۷۴؛ کنزالعمال، ج۱۳، ص۶۶۲؛ تاریخ‌دمشق، ج۱۴، ص ۱۵۰.

۳۴۳) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۱.

۳۴۴) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۷.

۳۴۵) ذخائر العقبی، ص ۱۲۶.

۳۴۶) کنز العمال، ج ۷، ص ۱۱۰؛ اسدالغابهٔ، ج ۲، ص ۲۱.

۳۴۷) اسدالغابهٔ، ج ۳، ص ۵.

۳۴۸) نظم درر السمطین، زرندی، ص ۲۰۸؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۲۲۵.

۳۴۹) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷.

۳۵۰) الاصابهٔ، ج ۱، ص ۳۳۳.

۳۵۱) همان.

۳۵۲) کامل سلیمان، حسن بن علی‌علیهما السلام، ص ۱۷۳.

۳۵۳) کامل سلیمان، حسن بن علی‌علیهما السلام، ص ۱۴۷.

۳۵۴) الاصابهٔ، ج ۱، ص ۳۳۵.

۳۵۵) تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۹۹.

۳۵۶) نظم دررالسمطین، ص ۲۰۸.

۳۵۷) مرآة الجنان، ج ۱، ص ۱۳۱.

۳۵۸) تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۳۹.

۳۵۹) ابوالشهداء، ص ۱۹۵.

۳۶۰) علّموا أولادکم محبّة آل‌بیت النبی، ص ۱۳۳.

۳۶۱) اعلام النساء، ج ۱، ص ۲۸.

۳۶۲) منهاج السنة، ج ۴، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۳۶۳) تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۰؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳۶۴) کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۸۱.

۳۶۵) ترجمه امام حسین‌علیه السلام از تاریخ دمشق، ص ۴۵.

۳۶۶) کفایة الطالب، ص ۳۴۱.

۳۶۷) همان، به نقل از طبرانی.

۳۶۸) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳۶۹) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳۷۰) همان.

۳۷۱) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۰.

۳۷۲) تحفة الاحوذی بشرح صحیح الترمذی، ج ۱۰، ص ۲۷۲.

۳۷۳) سلسلة الاحادیث الصحیحة، ج ۲، ص ۴۲۳ – ۴۲۶.

۳۷۴) همان، ص ۴۲۴.

۳۷۵) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۱.

۳۷۶) الصحیح المسند من فضائل الصحابة، ص ۲۵۷.

۳۷۷) تهذیب خصائص الامام علی‌علیه السلام، ص ۹۹، ح ۱۲۴.

۳۷۸) خصائص امیرالمؤمنین‌علیه السلام، تحقیق آل زهوی، ص ۱۰۷، ح ۱۴۰.

۳۷۹) مسند احمد با تحقیق حمزه احمد الزین، ج ۱، ص ۱۰۱ و ۱۹۵ و ۲۰۴ و ۲۵۹.

۳۸۰) صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۱۳؛ مؤسسة الرسالة.

۳۸۱) تحفة الاحوذی، ج ۱۰، ص ۱۸۶؛ فیض القدیر، ج ۳، ص ۵۵۰؛ الانساب، ج ۳، ص ۴۷۷.

۳۸۲) تحفة الاحوذی، ج ۱۰، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۳۸۳) الضعفاء الکبیر، ص ۱۶۶.

۳۸۴) دیوان الضعفاء و المتروکین، ص ۳۳۲.

۳۸۵) تاریخ ابن عساکر، ترجمه امام علی‌علیه السلام، ج ۲، ص ۶۵.

۳۸۶) طبقات المدلسین، ص ۲۷.

۳۸۷) ر.ک: میزان الاعتدال، تهذیب التهذیب و لسان المیزان ترجمه محمّد بن کثیر.

۳۸۸) نصب‌الرایه، ج۳، ص۱۵۵؛ تحقیق الغایة، ص ۳۰۹؛ طبقات المدلسین، ابن حجر، ص۱۶.

۳۸۹) الکفایة، خطیب بغدادی، ص ۳۵۵، به نقل از شعبة بن الحجاج.

۳۹۰) تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۲۰۵.

۳۹۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۶ – ۳۸.

۳۹۲) طبقات المدلّسین، ص ۲۰.

۳۹۳) سلسلهٔ الاحادیث الضعیفه، البانی، ج ۳، ص ۶۶.

۳۹۴) سلسلهٔ الاحادیث الضعیفه، البانی، ج ۳، ص ۶۶.

۳۹۵) کتاب المجروحین، ج ۱، ص ۲۲۴.

۳۹۶) وکیع، اخبارالقضاهٔ، ج ۲، ص ۴۲۱ – ۴۲۶.

۳۹۷) همان، ص ۴۲۷.

۳۹۸) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۶۶.

۳۹۹) صحیح مسلم با شرح نووی، ج ۱، ص ۹۷.

۴۰۰) کتاب المجروحین، ج ۱، ص ۲۱۶.

۴۰۱) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۴۱.

۴۰۲) تحقیق الغایهٔ بترتیب الرواهٔ المترجم لهم فی نصب الرایهٔ، ص ۱۲۰.

۴۰۳) تذکرهٔ الموضوعات، ص ۲۴۸.

۴۰۴) تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۶۹.

۴۰۵) موارد الضمآن الی زوائد ابن حبّان، ص ۵۳۸.

۴۰۶) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۶۶۹؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۱۱؛ المغنی، ذهبی، ص ۲۱۵.

۴۰۷) مسند احمد، ج ۱، ص ۸۰.

۴۰۸) المغنی، ص ۳۵۵؛ دیوان الضعفاء، ص ۱۷۵.

۴۰۹) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۹۲.

۴۱۰) قانون الموضوعات، ص ۲۴۹.

۴۱۱) تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۰۷.

۴۱۲) کتاب المجروحین، ج ۳، ص ۱۲۴.

۴۱۳) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۴۰۰.

۴۱۴) دیوان الضعفاء و المتروکین، ص ۳۳۹.

۴۱۵) المغنی، ص ۱۹۶.

۴۱۶) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۴۱.

۴۱۷) تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۹۲.

۴۱۸) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۶.

۴۱۹) همان.

۴۲۰) تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۴۳۴.

۴۲۱) تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۸؛ کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۸؛ الاحکام، ابن حزم، ج ۷، ص ۱۰۱؛ المحلّی، ج ۱۱، ص ۲۷۶؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۴۰؛ تاریخ بخاری (الکبیر)، ج ۴، ص ۳۵۰.

۴۲۲) موضح اوهام الجمع و التفریق، ج ۲، ص ۱۷۸، چاپ حیدرآباد.

۴۲۳) ر.ک: المجروحین، ابن حبان؛ میزان الاعتدال، ذهبی.

۴۲۴) لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۲۷.

۴۲۵) پیشین.

۴۲۶) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۹۶.

۴۲۷) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۷۱.

۴۲۸) کتاب المجروحین، ج ۳، ص ۱۱۱.

۴۲۹) تهذیب التهذیب، ترجمه اصبغ بن فرج.

۴۳۰) کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۱۰۴.

۴۳۱) دیوان الضعفاء و المتروکین، ص ۲۵۶.

۴۳۲) علل الحدیث، ج ۲، ص ۳۸۲، چاپ سلفیّه مصر.

۴۳۳) المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۸۵ و ۸۶.

۴۳۴) الزوائد، ج ۸، ص ۱.

۴۳۵) کتاب المجروحین، ج ۳، ص ۴۸.

۴۳۶) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۷۹؛ الموضوعات، ابن جوزی، ج ۱، ص ۴۱.

۴۳۷) تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۴۸۸.

۴۳۸) سنن ترمذی، ج۴، ص۶۸۳؛ سنن دارمی، ج۲، ص۳۳۵؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۹۸.

۴۳۹) التاج الجامع للأصول، ج ۵، ص ۳۷۵.

۴۴۰) لسان المیزان، ج ۶، ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

۴۴۱ تا ۵۹۰

۴۴۱) الدرر الکامنهٔ، ج ۱، ص ۱۵۳.

۴۴۲) الدرر الکامنهٔ، ج ۱، ص ۱۵۵.

۴۴۳) الفتاوی الحدیثیهٔ، ص ۱۱۴.

۴۴۴) الحاوی فی سیرهٔ الطحاوی، ص ۲۶.

۴۴۵) الرسائل الغماریهٔ، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

۴۴۶) التنبیه و الرّد، سقاف، ص ۷.

۴۴۷) التوفیق الربّانی فی الردّ علی ابن تیمیه، ص ۸۵.

۴۴۸) المقالات السنیهٔ، ص ۲۰۰.

۴۴۹) نحو انقاذ التاریخ الاسلامی، ص ۳۵.

۴۵۰) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۱۰۴.

۴۵۱) سلسلهٔ الاحادیث الصحیحهٔ، رقم حدیث ۲۲۲۳.

۴۵۲) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۴، ح ۱۴۷۳۷.

۴۵۳) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۸، ح ۴۶۴۰.

۴۵۴) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۵، ح ۴۶۵۷؛ مسند ابی یعلی، ج ۲، ص ۲۵۹، ح ۱۵۹۹.

۴۵۵) سنن‌ابن‌ماجه، ج۱، ص۴۳،ح۱۱۶؛مسنداحمد، ج۶، ص۴۰۱،ح۱۸۵۰۶؛ مستدرک‌حاکم، ج۳، ص۱۱۸،ح۴۵۷۶.

۴۵۶) کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۱، ح ۳۲۸۹۹.

۴۵۷) تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۱، ح ۸۸۳۲؛ طبقات الحنابله، ج ۱، ص ۳۲۰.

۴۵۸) مناقب خوارزمی، ص ۳۲۳، ح ۳۳۰.

۴۵۹) تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۸۸، ح ۸۸۸.

۴۶۰) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۲۰، ح ۱۳۱، کتاب الایمان؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۰۱، ح ۳۷۳۶؛ مسند احمد، ج۱، ص ۱۳۵، ح ۶۴۳؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲، ح ۱۱۴.

۴۶۱) سنن ترمذی، ج۵، ص۵۴۹، ح۳۷۱۷؛ المصنّف، ابن ابی شیبهٔ، ج۱۲، ص۷۷، ح۱۲۱۶۳.

۴۶۲) الریاض النضرهٔ، ج ۳، ص ۱۶۷؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۰۶، ح ۳۶۳۴۶.

۴۶۳) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۳، ح ۳۷۱۷.

۴۶۴) تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۸۵، ح ۸۸۱۷.

۴۶۵) منهاج السنهٔ، ج ۸، ص ۲۷۹.

۴۶۶) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۵۵، ح ۱۱۲؛ سنن ابی داود، ج ۱، ص ۸۸، ح ۳۲۲.

۴۶۷) مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱۷، ح ۱۶۸۰؛ سنن بیهقی، ج ۲، ص ۳۳۲.

۴۶۸) سوره نساء، آیه ۲۰.

۴۶۹) سیرهٔ عمر، ص ۱۳۷؛ درّ المنثور، ج ۲، ص ۴۶۶؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۵، ص ۲۳۳.

۴۷۰) الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۲۷؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۵۵۹، ح ۳۸۹۷؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۷۰.

۴۷۱) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۶۲۸، ح ۱۶۸۲؛ عمدهٔ القاری، ج ۹، ص ۲۴۰.

۴۷۲) سنن بیهقی، ج ۲، ص ۳۴۷و۳۸۱؛ المصنّف، عبدالرزاق، ج ۲، ص ۱۲۲، ح ۲۷۴۸.

۴۷۳) مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۳۸۹.

۴۷۴) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۳۶۱، ح ۳۶، کتاب الآداب؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۷۲۷، ح ۱۹۵۶.

۴۷۵) مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۳، ۵۵۱، ح ۲۱۲۸و۳۰۹۳؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۲۱۰، ح ۴۸۶۹.

۴۷۶) المصنّف، ابن ابی شیبهٔ، ج ۹، ص ۴۸۶ و ۴۸۷، ح ۸۲۰۶ و ۸۲۱۱.

۴۷۷) کنز العمال، ج ۹، ص ۶۶۸، ح ۲۷۹۰۵.

۴۷۸) المصنّف، ابن ابی شیبهٔ، ج ۳، ص ۱۰۲؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۹۱.

۴۷۹) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۹۶، ح ۱۸۷۰؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۵۱۳، ح ۱۷۹.

۴۸۰) سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۴۸۱) سوره احقاف، آیه ۱۵.

۴۸۲) سوره لقمان، آیه ۱۴.

۴۸۳) المصنّف، عبدالرزاق، ج ۷، ص ۳۵۰، ح ۱۳۴۴۴؛ السنن الکبری، ج ۷، ص ۴۴۲.

۴۸۴) سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۴۰، ح ۴۳۹۹و۴۴۰۱؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۵۹، ح ۲۰۴۲؛ مستدرک حاکم، ج۲، ص ۶۸، ح

۲۳۵۱؛ فتح الباری، ج ۱۲، ص ۱۲۱.

۴۸۵) الریاض النضرة، ج ۳، ص ۱۴۳؛ ذخائرالعقبی، ص ۸۰.

۴۸۶) منهاج السنة، ج ۴، ص ۳۶۵.

۴۸۷) همان، ج ۶، ص ۵۵.

۴۸۸) شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، ج ۲، ص ۶۵۴ – ۶۶۴.

۴۸۹) رأس الحسین، ص ۲۰۷.

۴۹۰) مقتل الحسین‌علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۵۹.

۴۹۱) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۲.

۴۹۲) البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۹۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۹.

۴۹۳) الخطط، مقریزی، ج ۲، ص ۲۸۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۱۹.

۴۹۴) البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۲۲.

۴۹۵) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۷.

۴۹۶) مرآة الزمان، ج ۸، ص ۴۹۶؛ صواعق المحرقة، ج ۲، ص ۶۳۴.

۴۹۷) شذرات الذهب، ج ۱، ص ۶۹.

۴۹۸) مقدمه ابن خلدون، ص ۱۸۱.

۴۹۹) مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷.

۵۰۰) تذکرة الخواص، ص ۲۶۰.

۵۰۱) کتاب الفتوح ج ۵ ص ۲۵۲

۵۰۲) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰۰ ؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۸؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۸ ؛ البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۵۴؛ کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۲۵۲.

۵۰۳) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۸.

۵۰۴) کامل ابن‌اثیر، ج۳، ص۳۰۱؛ تاریخ طبری، ج۴، ص۲۵۲؛ البدایة و النهایة، ج۸، ص۲۰۹.

۵۰۵) رأس الحسین‌علیه السلام، ص ۲۰۷؛ الوصیّة الکبری، ص ۲۰۶.

۵۰۶) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۱؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰ و ۱۱.

۵۰۷) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۸؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۸؛ البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۵۴؛ کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۲۵۲.

۵۰۸) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸.

۵۰۹) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸.

۵۱۰) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۸.

۵۱۱) تذکرة الخواص، ص ۲۳۵.

۵۱۲) منهاج السنة، ج ۲، ص ۲۲۶.

۵۱۳) کامل ابن‌اثیر، ج۳، ص۳۰۱؛ تاریخ طبری، ج۴، ص۲۵۲؛ البدایة و النهایة، ج۸، ص۲۰۹.

۵۱۴) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۴.

۵۱۵) سؤال فی یزید و معاویه، ص ۱۶.

۵۱۶) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد ۳، جزء ۵، ص ۱۸.

۵۱۷) تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۰۸.

۵۱۸) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد ۳، ج ۵، ص ۸۹.

۵۱۹) تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۳.

۵۲۰) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد ۳، ج ۵، ص ۱۳۵.

۵۲۱) همان، ص ۱۳۶.

۵۲۲) تذکرة الخواص، ص ۲۹۰؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

۵۲۳) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۸، ص ۱۹.

۵۲۴) الفتوح، ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۵۰؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۴۰.

۵۲۵) منهاج السنة، ج ۴، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

۵۲۶) لسان العرب، ماده حرر.

۵۲۷) عیون الاخبار، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۸.

۵۲۸) تجارب الأمم، ج ۲، ص ۷۹.

۵۲۹) طبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۰۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸.

۵۳۰) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸؛ عقدالفرید، ج ۵، ص ۱۳۵.

۵۳۱) الفتوح، ج ۳، ص ۱۷۹.

۵۳۲) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸؛ البدایة و النهایة، ج ۶، ص ۲۳۳.

۵۳۳) همان.

۵۳۴) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹.

۵۳۵) تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۷.

۵۳۶) مقتل ابی مخنف، ص ۲۰۰.

۵۳۷) نهایة الارب، ج ۶، ص ۲۱۶.

۵۳۸) همان.

۵۳۹) المعارف، ص ۳۴۵.

۵۴۰) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۰۶.

۵۴۱) وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۷.

۵۴۲) طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۷.

۵۴۳) همان؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۷.

۵۴۴) کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۴؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۷.

۵۴۵) الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۹؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۴۶.

۵۴۶) الفتوح، ج ۳، ص ۱۷۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۷۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱.

۵۴۷) الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۰.

۵۴۸) کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۲؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۸.

۵۴۹) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۱؛ اخبار الطوال، ص ۳۱۰.

۵۵۰) کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۶.

۵۵۱) تاریخ العرب، ج ۱، ص ۲۴۸.

۵۵۲) اخبار الطوال، ص ۳۱۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۲؛ الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۰.

۵۵۳) الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۲۱۱.

۵۵۴) طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۷.

۵۵۵) طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۸؛ الاعلام، ج ۴، ص ۲۳۴.

۵۵۶) الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۲۱۱؛ اخبار الطوال، ص ۳۱۰؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۹.

۵۵۷) وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۳۰.

۵۵۸) الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۵۵۹) همان، ج ۲، ص ۱۰.

۵۶۰) الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷.

۵۶۱) الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۲، ص ۱۰؛ الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۱؛ البـدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۴؛ وفیات الاعیان، ج ۶، ص۲۷۶؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹.

۵۶۲) کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۳.

۵۶۳) الامامهٔ و الاسیاسهٔ، ج ۱، ص ۲۱۵.

۵۶۴) اخبار الطوال، ص ۳۱۴.

۵۶۵) الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۲۲۰.

۵۶۶) همان، ج ۱، ص ۲۱۶؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۲۴۲.

۵۶۷) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۷و۳۸.

۵۶۸) الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۲۱۸.

۵۶۹) تذکرهٔ الخواص، ص ۲۵۹و۲۶۰؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۲۴۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۱۶.

۵۷۰) الفتوح، ج ۲، ص ۱۸۲.

۵۷۱) نهایهٔ الارب، ج ۶، ص ۲۲۷.

۵۷۲) همان.

۵۷۳) المعارف، ص ۱۸۷.

۵۷۴) وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۳۳.

۵۷۵) نهایهٔ الارب، ج ۶، ص ۲۲۷.

۵۷۶) حلیهٔ الاولیاء، ج ۱، ص ۳۶۹.

۵۷۷) نسب قریش، ص ۳۸۴.

۵۷۸) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۵۷۷.

۵۷۹) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۶؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۲۴۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

۵۸۰) الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۲، ص ۱۲؛ شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی، ج ۱، ص ۲۸۷.

۵۸۱) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹؛ اخبار مکه، ازرقی، ج ۱، ص ۲۰۲.

۵۸۲) تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۳.

۵۸۳) مقدمه ابن خلدون، ص ۲۵۴.

۵۸۴) شرح عقائد نسفیه، ص ۱۸۱.

۵۸۵) رسائل جاحظ، ص ۲۹۸.

۵۸۶) الفتنهٔ الکبری، ج ۲، ص ۲۶۵.

۵۸۷) الوصیهٔ الکبری، ابن تیمیه، ص ۵.

۵۸۸) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۳۷ و ۳۸.

۵۸۹) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۳۶.

۵۹۰) همان، ج ۷، ص ۲۶۰.

۵۹۱ تا ۶۱۹

۵۹۱) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۵۷ – ۵۹.

۵۹۲) منهاج السنهٔ، ج ۴، ص ۳۹۳.

۵۹۳) تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۳۳۹؛ کفایهٔ الطالب، ص ۱۷۳، باب ۳۸.

۵۹۴) مسند ابی یعلی، ج ۳، ص ۱۹۴، ح ۱۶۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۸.

۵۹۵) تاریخ ابن عساکر، ج ۱۲، ص ۳۷۰؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۳، ح ۳۲۹۷۰.

۵۹۶) تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۴۰، رقم ۴۴۴۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۳۸.

۵۹۷) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۰، ح ۴۶۷۴؛ الخصائص الکبری، سیوطی، ج ۲، ص ۲۳۵.

۵۹۸) المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۹۱، ح ۱۰۰۵۴؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۳۸.

۵۹۹) مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۸؛ مسند ابی یعلی، ج ۱، ص ۳۹۷، ح ۵۱۹.

۶۰۰) مناقب خوارزمی، ص ۱۷۵، ح ۲۱۲.

۶۰۱) تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۳۸؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۲۹۲، ح ۳۱۵۵۳.

۶۰۲) تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۱۲، ص ۳۶۷؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۷، ص ۳۳۷.

۶۰۳) تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۰، ح ۳۶۳۶۱؛ الریاض النضرهٔ، ج ۳، ص ۱۹۸.

۶۰۴) مسند احمد، ج ۷، ص ۵۳۷، ح ۲۶۶۵۷؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۲۴؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۳۳۲، ح۹۹۵؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۹۶، ح ۳۱۲۰۵.

۶۰۵) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۸۳، شرح خطبه ۲۸۳.

۶۰۶) منهاج السنهٔ، ج ۷، ص ۱۵۳.

۶۰۷) منهاج السنهٔ، ج ۵، ص ۴۷.

۶۰۸) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۰؛ خصائص نسائی، ص ۳۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۱.

۶۰۹) مشکل الآثار، ج ۱، ص ۳۵۱.

۶۱۰) منهاج السنة، ج ۸، ص ۲۳۸ – ۲۴۲.

۶۱۱) همان، ج ۴، ص ۱۳۰.

۶۱۲) همان، ج ۳، ص ۴۰۴.

۶۱۳) المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۴۸۰.

۶۱۴) تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۲۷۱ و ج ۸، ص ۲۸۰.

۶۱۵) تفسیر فخر رازی، ذیل آیه.

۶۱۶) تفسیر خازن، ذیل آیه.

۶۱۷) درّ المنثور، ذیل آیه.

۶۱۸) تاریخ ابی الفداء، ج ۳، ص ۱۱۵.

۶۱۹) مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۵ ؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۸۰.

مخالفت وهابیت با قرآن و سنت

مشخصات کتاب

نویسنده :عمرعبد السلام

ناشر : مرکز نشر اعتقادات

وهابیهامشرکند, زیرا می گویند: خداوند دارای جسم است

در همه ادیان الهی - خصوصا اسلام - توحید مهمترین اصل است .

خداوند متعال ,پیامبران را برانگیخت و سرلوحه دعوت آنان را تبلیغ یکتاپرستی وتبیین توحید قرارداد.

این اصل , در قرآن و سنت پیامبر (ص) به روشنی تبیین شده است و هر مسلمانی باید, توحید را از این منابع زلال بگیرد تامل در اعتقادها و اندیشه های وهابیون نشان می دهد که آنان در این اصل اساسی به کلی از قرآن و سنت دور افتاده اند و خدا را با اوصافی که محکمات قرآن و سنت معرفی می کند ((۱)) قبول ندارند.

به اعتقاد آنان , خداوند در بالای عرش و یا در آسمان ,محدود و محاط بوده و محتاج به مکان است ((۲)) ابن تیمیهٔ , رهبر وهابیها, در کتابهایش به این اعتقادات اعتراف نموده و به آیات متشابه قرآن و احادیثی مجعول متوسل گشته و از محکمات قرآن و احادیث قطعی نبوی چشم پوشی کرده است .

او در اثبات عقایدش به این حدیث متوسل شده است که می گوید: خدا هر شب و یا آخر هر شب از عرش به زمین فرود می آید و صبح آن شب , به عرش برمی گردد ((۳)) در حالی که شب در زمین دائمی است , یعنی هر لحظه , مکانی در حال شب شدن ومکانی در حال صبح شدن است و همیشه نصف کره زمین شب است و قسمتی از کره زمین , ثلث آخر شب است .

اگر خدا محدود و محاط در عرش باشد و برای یک بار هم به زمین فرود بیاید دیگر برای همیشه در زمین باقی می ماند چون شب و ثلث آخرشب در زمین تا قیامت برقرار است .

و لحظه ای نیست که شب یا ثلث آخر شب در کره زمین تمام شود و نباشد در نتیجه این حدیث , خودش را تکذیب می کند, زیرا ممکن نیست خداوند هر شب به زمین بیاید و صبح آن شب به عرش برگردد و اگر مقصود این است که خداوند یکبار به زمین می

آید و دیگر به عرش برنمی گردد و یا اینکه لااقل تا قیامت برنمی گردد, باز هم عرش از وجود خدا خالی می گردد.

در حالی که به اعتقاد وهابیها, خدا در عرش است به هر حال , ابن تیمیه و پیروانش در کتاب خود به این عقیده که از آن یهودیان درخداشناسی است , اعتراف و افتخار می کند و این شاید عجیب نباشد.

چون آنهایهودیان را موحد می دانند و ذبیحه (قربانی) آنها را حلال می دانند ((۴)).

آنان به قدری به انحراف عقیده دچار گشته اند که حتی برای اثبات اعتقادشان به اعتقادات فرعون تمسک می جویند (به این صورت که می گویند: از آنجا که فرعون معتقد بود که خدای موسی در آسمان است و لذا به وزیرش هامان دستور داد چیزی برای بسازد تا بتواندبه آسمان برود و خدای موسی را در آنجا ببیند.

پس خدا در عرش است اگر کسی بگوید خدا همچون انسان است , یعنی محدود و محتاج به مکان است , به شهادت آیات محکمات قرآن , کافر است .

جریری در کتاب خود به نام الفقه علی المذاهب الاربعه اعتقاد به جسمیت خداوند و آنچه را مستلزم اعتقاد به تجسم باشدموجب کفر و معتقد به آن را کافر و مشرک می داند البته عجیب این است که ابن تیمیه خودش می گوید: اعتقاد به اینکه خداوند جسم دارد موجب ارتداد نمی شود, زیرا قرآن و سنت و ائمه مذاهب نگفته اند که خداوندجسم نیست سرانجام همین نظرات ((۵)) مشرکانه وی درباره خدا و انکارش نسبت به مقام رسول اللّه باعث شد که به حکم قضات حنفی , مالکی و شافعی دستگیر گردید و در زندان محبوس گشت تا مرد, در حکمی که درباره او از طرف سلطان مسلمین صادر شده آمده است : وکان الشقی ابن تیمیهٔ فی هذه المدهٔ قد بسط لسان قلمه , و مد عنان کلمه , ونص فی کلامه علی امور ومنکرات , واتی فی ذلک بما انکره ائمهٔ الاسلام , وانعقد علی خلافه اجماع العلماء الاعلام , وخالف فی ذلک علماء عصره وفقهاء شامه ومصره , وعلمنا انه استخف قومه فاطاعوه , حتی اتصل بنا انهم صرحوا فی حق اللّه بالتجسیم ...

وهابیها فضائل انبیاء و اولیاء را که قرآن می گوید منکرند

وهابیها, علم و قدرت و فضایلی را که خداوند به اولیاء خاص خود داده , انکارمی کنند.

آنان به هیچ رو نمی پذیرند که خداوند به کسی قدرتی بدهد که به اذن خدامریض را شفا دهد, یا از داخل خانه های مردم خبر دهد و یا تخت پادشاهی را در یک چشم به هم زدن احضار کند و یا زبان مورچگان و پرندگان را بفهمند و با آنها صحبت کند و یا همچون حضرت مریم از آینده طفل که در رحم دارد با خبر باشد, یا همچون پیامبر (ص) و علی از حوادث آینده خبر دهند و یا... حال آنکه قرآن برای انبیاء واولیاء خدا, علم و توانائی خارق العاده و فضایل بسیاری را ذکر می کند که ما به نمونه هایی از آنها اشاره می کنیم : ۱ - درباره حضرت داود وسلیمان میفرماید:ولقدآتیناداودمنافضلایاجبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد واعملوا صالحا انی بماتعملون بصیر ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر واسلنا له عین القطر ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه ومن یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر یعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل وجفان کالجواب وقدور راسیات اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور) ((۶)) و داود را از سوی خود فضیلتی دادیم که ای کوهها و ای پرندگان با او هم آواز شوید وآهن را برایش نرم کردیم , که زرهای بلند بساز و در بافتن زره اندازها را نگهدار وکارهای شایسته کنید که من به کارهایتان بصیرم و باد را مسخر سلیمان کردیم ,بامدادان یک ماهه راه می رفت و شبانگاه یک ماهه راه , و چشمه مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می پیچید به او عذاب آتش سوزان را می چشاندیم برای او هر چه که می خواست از بناهای بلند و تندیسها و کاسه هایی چون حوض و دیگهای مهم برجای می ساختند.

ای خانـدان داود, برای سپاسـگزاری کاری کنیـد و انـدکی از بندگان من سپاسـگزارند ۲ - در سوره دیگری خداونـد متعال درباره حضـرت سلیمان می فرماید: (وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون). ((۷)) سپاهیان سلیمان از جن و آدمی و پرنـده گرد آمدنـد و آنهـا به صف می رفتنـد ۳ - دربـاره حضـرت عیسـی می فرمایـد: (ویـعلمه الکتاب والحکمـهٔ والتوراهٔ والانجیل ورسولا الی بنی اسـرائیل انی قـدجئتکم بیـهٔ من ربکم انـی اخـلـق لـکم من الطین کهیئـهٔ الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن اللّه وابری ء الا کمه والابرص واءحیی الموتی بـاذن اللّه واءنبئکم بما تاءکلون وما تـدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لایـهٔ لکم ان کنتم مؤمنین). ((۸)) خـداونـد بـه او کـتـاب و حـکـمـت و تورات و انجیل می آموزد.

و بر بنی اسرائیل وی را به رسالت مـی فرستد که : من با معجزه ای از پروردگارتان نزد شما آمده ام برایتان از گل چیزی چون پرنده می سازم و در آن می دمم .

به اذن خدا پرنده ای شود.

و کور مـادرزاد وبرص گرفته را شـفا می دهم و بـه فرمـان خـدا مرده را زنـده می کنم و به شـما می گویم که چه خورده ایـد و در خانه های خود چه ذخیره کرده اید اگر از مؤمنان باشـید اینها برای شـمانشانه های حقانیت من است تـوسل مردم به حضـرت عیسـی بدین خاطر بود که عقیده داشتند خداوند به او قدرتی عطا فرموده که می تواند بیماران را شفا دهد یـعنـی او را پیامبر و بنده خالص خدا می دانسـتند و بخاطر همین عبودیت و بندگی است که آن حضـرت به چنین علم و قدرتی از جانب خداوند دست یافت و البته که این شرک نیست , بلکه عین توحید است .

شرک آن است که این قدرت را از خود آن حضرت بدانیم و نه از خدا

علم انبیاء و اولیاء در قرآن و سنت

خـداونـد مـتـعـال بـه بـرگـزیـدگان و بنـدگان خالص درگاه خود, غیر از قـدرت به هر انـدازه کـه بـخـواهد, علم و آگاهی هم عطا می کند.

نمونه هـایی از این بنـدگان را که علم لـدنی داشـتند, قرآن شـریف ذکر کرده است که به آنهـا و مواردی دیگر اشاره می کنیم ۱ - مسـتثنی در آیه : (یعلم ما بین ایـدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشـی ء من علمه الابما شاء). ((۹)) آنچـه را که پیش رو و آنچه را که پشت سـرشان است می دانـد و به علم او جز آنچه خودخواهـد احاطه نتواننـد یافت ۲ - مسـتثنی در آیه : (عـالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول). ((۱۰)) او دانای غیب است و غیب خود را بر هیچکس آشکار نمی سازد.

مگر بر آن پیامبری که از او خشـنود باشد ۳ - (ذلـک من انباء الغیب نوحیه الیك وما کنت لـدیهم اذ اجمعوا امرهم وهم یمکرون). ((۱۱)) اینها خبرهای غیب است که به تو وحی کردیم و آن هنگام که با یکـدیگر گرد آمـده بودنـد و مشورت می کردنـد و حیلت می ساختنـد, تو در آنها نبودی ۴ - هـمسفرموسـی از آینـده آن کشتی و آن بچه ها خبر داشت : (فوجـدا عبدا من عبادناآتیناه رحمهٔ من عنـدنا وعلمناه من لـدنا علما). ((۱۲)) و در آنـجا بنـده ای از بنـدگان مـا را کـه رحمت خـویش را بر او ارزانی داشته بـودیم و خودبدو دانش آموخته بودیم , یافتند ۵ - داود و سـلـیـمـان عـلـم لـدنـی داشـتـنـد.

از جـمله , زبان پرنـدگان , مورچگان , جنیان و... رامی دانسـتند: (ولقـد آتینا داود و سـلیمان علما و قالا الحمد للّه الذی فضـلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و ورث سـلـیـمـان داود وقـال یـا ایـهـا الناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شی ء ان هذا لهو الفضل المبین). ((۱۳)) ما به داود و سلیمان دانش دادیم , گفتند: سپاس از آن خدایی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود برتری داد.

و سـلیمان , وارث داود شد و گفت : ای مردم , به ما زبان مرغان آموختند و از هر نعمتی ارزانی داشتند و این عنایتی است آشکار ۶ - حـضــرت مریم به علم لـدنی دانست بـدون شوهر فرزنـددار می شود و دانست سـرنوشت بچه اش چیست ؟! (اذ قالت الملائکـهٔ یا

مریم ان اللّه یبشرک بکلمهٔ منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والاخرهٔ ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر قال کذلک اللّه یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون).

((۱۴)) فرشتگان گفتند: ای مریم , خدا تو را به کلمه خود بشارت می دهد, نام او مسیح , پسرمریم است , در دنیا و آخرت , آبرومند و از مقربان است .

با مردم همچنان که در بزرگی در گهواره سخن می گوید و از شایستگان است .

مریم گفت : ای پروردگار من , چگونه مرا فرزندی باشد, در حالی که بشر به من دست نزده است .

گفت : بدین سان که خدا هرچه بخواهد می آفریند.

چون اراده چیزی کند به او گوید موجود شود, پس موجودمی شود در روایت آمده است که به فاطمه زهراء نیز اخباری توسط ملائکه داده می شد و رسول خدا و علی بن ابی طالب نیز علم لدنی داشتند.

وقتی علی بن ابی طالب از حوادث آینده و آخرالزمان و حمله ترکان مغول و تاتار بر بلاد اسلامی و چگونگی این حمله خبرمی داد. مردی کلبی از او سؤال کرد یا علی آیا تو علم غیب می دانی ؟ علی از سخن آن مرد به خنده افتاد و گفت : ای مرد کلبی , این علم غیب نیست , این علم از راه تعلیم و تعلم است لیس هو بعلم غیب وانما هو تعلم من ذی علم ... فعلم علمه اللّه نبیه فعلمنیه .

یعنی این اخبار از آینده را که من می گویم از اخباری است که خداوند به پیغمبرش تعلیم فرموده و پیغمبر خدا نیز آنها را به من آموخته و من آن آموخته پیغمبر خدا را برای شما بیان می کنم .

اخبار رسول خدا و علی بن ابی طالب راجع به آینده و آخرالزمان در کتب معتبرو به اسناد صحیح به طور متواتر آمده است .

مثلا ـ رسول خدا از حوادث بعد از خودش تا حوادث آخرالزمان و قیام مهدی خبر داده و علی بن ابی طالب نیز از روی کار آمدن بنی امیه و بنی مروان و قتل عام آنها توسط بنی عباس و از حوادث پس از انقراض بنی عباس تا قیام مهدی آل محمد خبر داده است

توسل و تبرک در قرآن و سنت

یکی دیگر از عقاید مسلم اسلامی , که وهابیان آن را انکار می کنند, توسل است .

مطابق عقیده این فرقه , توسل فرزندان یعقوب به آن حضرت برای استغفار در نزد خدا,توسل مسیحیان به حضرت عیسی برای شفای امراضشان , توسل بنی اسرائیل به موسی برای زنده شدن مقتول و معرفی قاتل و توسل هر شخصی یا امتی به پیغمبران واولیاء شرک است ((۱۵)) پس طبق عقائد آنها تمام انبیاء و اولیاء خدا به خاطر تقریر و تایید چنین توسلاتی مشرک و کافرند در حالیکه در قرآن و روایات , موارد زیادی از توسلات انبیاء و اولیاء خدا آمده است که برخی از آنها را می آوریم :

توسل فرزندان یعقوب به آن حضرت

فرزندان یعقوب به آن حضرت متوسل شدند تا در پیشگاه خدا برای آنان استغفار کند(قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین) ((۱۶)) .

گفتند: ای پدر, برای گناهان ما آمرزش بخواه که ما خطاکار بوده ایم آنان در واقع آمرزش خود را از خدا می خواستند نه از حضرت یعقوب , و فقط در این کار, حضرت یعقوب را واسطه قرار داده بودند.

زیرا یعقوب پیش خدا آبرومند بود وخداوند دعای او را رد نمی کرد در پی آن توسل , حضرت یعقوب فرمود: (قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم). گفت : از پروردگارم برای شما آمرزش خواهم خواست .

او آمرزنده و مهربان است

توسل امت موسی به آن حضرت

(واوحینا الی موسی اذ استسقاه قومه ان اضرب بعصاك الحجر فانبجست منه اثنتاعشرة عینا ...). ((۱۷)) (واذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا). ((۱۸)) و چون قوم موسی از او آب خواستند به او وحی كردیم كه عصایت را بر سنگ بزن , ازآن سنگ , دوازده چشمه روان شد و هر گروه آبشخور خویش را شناخت .

افزون بر آنچه گذشت , در خصوص استشفاء و توسل به پیامبر (ص) روایات زیادی وجود دارد كه صحابه رسول خدا در مهمترین مشكلاتشان به پیغمبر خدا متوسل می شدند, آب وضوی حضرت و نیز موی سر مباركش را برای استشفاء با خودمی بردند, و پیغمبر خدا هم این رفتار را تقریر و امضاء می فرمود.

و بلكه احیانا به شفابودن آنها تصریح می نمود در اینجا برخی از این روایات و گزارشهای تاریخی را می آوریم : ۱ - بخاری از انس بن مالك نقل كرده است كه : در عهد رسول خدا (ص) مردم مدینه دچار خشكسالی شدند.

در روز جمعه هنگامی كه پیامبر خطبه می خواند, مردی برخاست و گفت : ای پیامبر خدا, كشتزارها و چارپایان ما در شرف هلاكتند از خدابخواه كه ما را سیراب گرداند, پیامبر (ص) دست خود را به سوی آسمان بلند كرد و دعافرمود: انس می گوید: بقدری باران بارید كه آب بر منازل ما هم جاری شد, جمعه دیگر همان مرد برخاست , و گفت : یا رسول اللّه خانه های ما در حال ویران شدن است , از خدابخواه كه باران بایستد.

پیامبر (ص) نگاهی به آسمان كرد, باران قطع شد و بر اطراف مدینه بارید ((۱۹)) یا رسول اللّه ان اللّه قد نصرك واعطاك واستجاب لک , وان قومك قد هلكوا, فادع اللّه ان یسقیهم .

یا رسول اللّه , خداوند تو را یاری كرده و دعایت را مستجاب می كند.

همانا قوم تو درحال هلاك شدن هستند.

از خدا بخواه كه آنان را سیراب گرداند... ۲ - در صحیح بخاری از ابن عباس و انس بن مالك نقل شده است : ان عمر بن الخطاب كان اذا قحط اهل المدینه استسقی بالعباس ((۲۰)).

هنگامی كه قحطی و خشكسالی پدید می آمد, عمر به عباس عموی پیامبر(ص) متوسل می شد تا او دعاكند وباران بیاید و عباس دعا كرد و باران زیادی آمد.

۳ - صحیح بخاری ذیل باب كنیة النبی (ص) از جعید بن عبد الرحمن روایت می كندكه دیدم سائب بین یزید را در سن ۹۴ سالگی همچون جوانی معتدل پس او به من گفت این قدرت جوانی وقوت چشم وگوش را از دعای رسول اكرم دارم , زیرا من در كودكی مریض شدم خاله ام مرا پیش پیغمبر خدا برد و از آن حضرت خواست برای من دعا كندودعا كرد.

۴ - صحیح مسلم در جلد هفتم در باب قرب النبی (ص) بالناس وتبركهم به , از انس بن مالك روایت می كند كه ام سلیم وقتی رسول اللّه در خانه او استراحت می كردند, عرق بدن آن حضرت را جمع می كرد برای استشفاء و تبرك جستن برای شفای كودكان ,حضرت رسول وقتی بیدار شد فرمود: كار صحیحی می كنی .

(در مسند احمد از انس , ج ۳, ص ۲۲۶). ۵ - در كتاب تاریخ مدینه آمده است : در هنگام دفن مادر علی (ع), پیامبر (ص) لحظه ای در قبر خوابید و پیراهن خود را هم از تن درآورد و امر فرمود كه زیر صورت او بگذارید.

وقتی كه از ایشان علت این كاررا پرسیدند, فرمودند كه پیراهنم را به این خاطر گذاشتم كه - اگر خدا بخواهد - آتش به او نرسد. اما خوابیدنم در قبر به این منظور بود كه خداوند قبر او را وسیع گرداند.

۶ - صحیح مسلم در جلد هفتم در باب قرب النبی (ص) بالناس وتبركهم به , از انس بن مالك نقل می كند كه كارگران مدینه هر

صبح با جامهایی از آب می آمدند تا رسول خدابا فروبردن دست در آنها آن آبها را تبرک کند و حضرت چنین می کرد حتی درروزهای بسیار سرد.

(در مسند احمد, ج ۳, ص ۱۳۷). ۷ - صحیح مسلم در جلد هفتم در باب قرب النبی (ص) بالناس وتبرکهم به , از انس بن مالك روایت می کند که دیدم سلمانی سر رسول خدا را می تراشید و هر موی آن حضرت در دست یکی از صحابه بود که بدان تبرک می جست .

(در مسند احمد, ج ۳, ص ۱۳۷). ۸ - در صحیح بخاری در کتاب لباس در باب القبهٔ الحمراء من ادم , روایت می کند که ابو جحیفه می گوید رفتم پیش رسول خدا در قبه حمراء ادم و دیدم که بلال آب وضوی پیغمبر را بیرون آورد و مردم برای گرفتن قطره های آن با هم مسابقه می گذارند تا به آنها تبرک جویند.

نکته دیگر اینکه : فضایل انبیاء, همچون شفا دادن عیسی , که در آیات صریح قرآن وسنت صحیح نبوی بیان شدن , غیر قابل انکار است و اگر فرد وهابی از روی عمد وآگاهی آنها را انکار کند مرتد می گردد و زن او خودبخود جدا شده و باید عده وفات نگهدارد, مگر آنکه انکارش از روی جهل و نادانی باشد که نوع عوام آنها چنین هستند.

تبرک به پیراهن یوسف

(اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا). این جامه مرا ببرید و بر روی پدرم اندازید تا بینا گردد.

و همه کسان خود را نزد من بیاورید.

چون کاروان به راه افتاد پدرشان گفت : اگر مرا دیوانه نخوانید بوی یوسف می شنوم گفتند: به خدا سوگند که تو در همان ضلالت دیرینه خویش هستی , چون مژده دهنده آمد و جامه بر روی او انداخت بینا گشت .

وهابیها همچون مادیون منکر روح

ابن تیمیه و پیروانش , همچون مادیون , مردن را معدوم شدن می دانند و به گفته قرآن وسنت به اینکه ارواح مردگان از زنده گان شنواترند و رسول خدا با ارواح مردگان حرف می زند, و شهداء سلام زائرین را می شنوند و جواب آنرا می دهند, و... اعتقادی ندارند الف - مسلمانان طبق احادیث صحیح نبوی در آخر نماز از راه دور و نزدیك خطاب به رسول اللّه سلام می کنند و در هر کجای جهان که باشند می گویند: السلام علیك ایهاالنبی ورحمهٔ اللّه وبرکاته .

و در احادیث نبوی است که سلام شما به من می رسد و من جواب شما را می دهم ب - در احادیث دیگری هم آمده است که رسول خدا (ص) اهل قبور بقیع را همچون زندگان مورد خطاب قرار می داد و با آنان سخن می گفت که در اینجا به بعضی از آنهااشاره می کنیم : ۱ - حدثنا هودهٔ بن خلیفهٔ قال : حدثنا عوف عن الحسن ان النبی (ص) قام علی اهل البقیع فقال : السلام علیکم یا اهل القبور من المؤمنین والمسلمین , لو تعلمون ما نجاکم اللّه منه مماهو کائن بعدکم , ثم نظر الی اصحابه فقال هؤلاء خیر منکم ((۲۱)) .

هوده بن خلیفه می گوید که عوف بن حسن گفت : پیامبر (ص) به اهل بقیع خطاب کرد وفرمود: السلام علیکم یا اهل القبور من المؤمنین والمسلمین , اگر بدانید که خداوند شمارا از چیزی که بعد از شما وجود دارد, نجات داده است .

سپس روی به اصحاب کردندو فرمودند: اینان (شهداء) از شما بهترند ۲ - رسول خدا (ص) می فرماید: به میت خطاب کنید و تلقین نمائید که وقتی از توسئوال کردند در قبر بگو لا اله الا اللّه لقنوا موتاکم لا اله الا اللّه ((۲۲)) .

۳ - و نیز رسول خدا (ص) می فرماید: ان المیت یعرف من یحمله ومن یغسله ومن یدلیه فی قبره .

میت می شناسد کسی که او را حمل می کند, کسی که او را غسل می دهد و کسی که او رادر قبرش می گذارد ((۲۳)) ۴ – از عبدالّله بن عمر است که ارواح شهداء, سلام زائران را می شنوند و جواب سلام را می دهند.

تاریخ مدینه تالیف ابن شبه باب جنائز حدثنا ابو غسان قال حدثنا عبد اللّه بن نافع عن اسامهٔ بن زید عن عبد اللّه بن ابی عروهٔ , عن رجل حدثه عن عبد اللّه بن عمر قال : من مر علی هؤلاء الشهداء فسلم علیهم لم یزالوا یردون علیه الی یوم القیامهٔ .

ابوغسان به اسناد خود از عبداللّه بن عمر نقل می کند: هرکس بر شهداء بگذرد و بر آنان سلام کند, سلام او را پاسخ می دهند ۵ – در حدیث آمده است که پیامبر (ص) شهدای احد را مخاطب قرار می داد و برارواح آنان سلام می کرد و می گفت :(سلام علیکم بما صبرتم , فنعم عقبی الدار ... سلام بر شما به خاطر آن همه شکیبائی که ورزیدید, سرای آخرت , چه سرای نیکویی است .

و قرآن نیز شهدا را زنده نامیده در سوره بقره , آیه ۱۵۴ (ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللّه اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون). ۶ – از رسول خدا (ص) روایت شده است : العبد اذا وضع فی قبره وتولی وذهب اصحابه حتی انه لیسمع قرع نعالهم ... ((۲۴)) هنگامی که فردی را در قبر می گزارند و بستگانش می روند, او حتی صدای به زمین خوردن کفشهایشان را می شنود ۷ – در صحیح بخاری آمده است که پیغمبر خدا در پایان جنگ بدر کشته شدگان مشرکان را با این آیه صدا می زد: (ونادی اصحاب الجنهٔ اصحاب النار ان قد وجدنا ماوعدنا ربنا حقا ...). اصحاب گفتند: یا رسول اللّه مردگان را صدا می زنی ؟ پیغمبرفرمود: شما از آنها شنواتر نیستید ولی نمی توانند جواب بدهند ((۲۵)) ۸ – در سنن نسائی آمده است که پیغمبر (ص) فرمود: بر من , زیاد درود بفرستید که درود شما بر من عرضه می شود, گفتند: یا رسول اللّه چگونه درود بر شما عرضه می شود در حالی که بدن شما پس از مرگ پوسیده خواهد شد.

آن حضرت فرمودند:پیغمبر خدا زنده است و از خدا روزی می گیرد باری , وقتی مردگان صدای زندگان را می شنوند و می توان آنها را مخاطب قرار داد.

چرا نتوان به آنها گفت که برای ما دعا کنند.

و یا اینکه از رسول خدا و شهداء که ازشفاعت کنندگان روز قیامتند.

بخواهیم برای ما در روز قیامت در درگاه خدا شفاعت کنند.

آیا خداوند شفاعت آنها و یا دعای آنها را رد می کند؟ ۹ – علی بن ابیطالب بعد از وفات پیامبر (ص) به آن حضرت متوسل می شد و خطاب به آن بزرگوار می گفت : بابی انت وامی اذکرنا عند ربک واجعلنا من بالک .

پدر و مادرم فدایت باد ما را در پیشگاه پروردگارت بیاد آور و در خاطرت نگهدار یعنی برای ما در پیشگاه خدا دعا کن ۱۰ – علی بن ابیطالب روایت می کند که پس از سه روز که رسول خدا از دنیا رفته بود,مردی اعرابی آمد و خود را بر روی قبر رسول خدا (ص) انداخت و از خاک قبر بر سرمی ریخت و می گفت : یا رسول اللّه قلت فسمعنا قولک , ووعیت عن اللّه سبحانه فوعینا عنک , وکان فیما اءنزل علیک : (ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤوک), وقد ظلمت وجئتک تستغفر لی .

فنودی من القبر: قد غفرلک ((۲۶)) .

۱۱ – دارمی در کتاب صحیح خود باب ما اکرم اللّه نبیه بعد موته از ابوالجوزاء روایت کرده است که اهل مدینه دچار قحطی شدیدی شدند و به عایشه شکایت کردند.

عایشه گفت : نگاه به قبر پیغمبر کنید و طوری آن را وسیله قرار دهید که میان آن وآسمان سقفی نباشد, آنها چنین کردند و باران آمد و علف رویید در پایان این بحث , بعضی از عبارات زیارت پیامبر (ص) را به روایت فاکهی و دیگران ذکر می کنیم : ۱ – وآته نهایهٔ ما ینبغی ان یساله السائلون ۲ – در زیارت مجمع الازهر آمده است که : واتوسل بک الی اللّه تعالی فی ان اموت مسلما علی ملتک وسنتک ۳ – و در زیارت دیگری که شرنبلالی حنفی در المراقی آورده , آمده است که : وجئنامن بلاد شاسعهٔ

وامكنهٔ بعيدهٔ بقصد زيارتك لنفوز بشفاعتك ... فاشفع لنا الى ربك واساله ان يميتنا على سنتك ... الشفاعهٔ الشفاعهٔ يا رسول اللّه .

۴ - احسـن مـا يـقـول : نحن وفدك يا رسول اللّه , زوارك جئناك لقضاء حقك , وللتبرك بزيارتك , والاستشـفاع بك مما اثقل ظهورنا واظلم قلوبنا.

۵ - قسـطـلانـی در الـمـواهـب اللـدنيه آورده اسـت كه : وينبغي للزائر له (ص) ان يكـثر من الـدعاء والتضـرع والاسـتغاثه والتشـفع والتوسل به (ص), وجدير بمن استشفع له ان يشفعه اللّه فيه .

۶ - زقاني در كتاب شرح المواهب مى گويد كه : وليتوسل به صلى اللّه عليه , ويسال اللّه تعالى بجاهه فى التوسل به .

صحابه اولین بانیان حرم رسول خدا (ص)

وقتی رسول خدا (ص) از دنيا رفت , صحابه طبق وصيت خود ايشان كه فرموده بود:هر پيغمبرى در هـمـان جايى كه از دنيا مى رود دفن مى شود پيغمبر خدا (ص) را درزير سـقف همان اتاق دفن كردند و به قبرسـتان بقيع , كه قبرستان عمومى مسلمانان بود,نبردند صـحـابه رسول خـدا (ص) به روايت قـاسم بن محمـد بن ابى بكر و روايـات ديگر به احـترام قـبر پيغمـبر خـدا (ص), مـيـان اتـاق , ديـوارى ساختنـد تـا آن نصف اتـاق كه قـبر پيغمـبر خـدادر آن است به چهـار ديـوارى مـحـفـوظ گـردد و حرمى مسـتقل براى مزار رسول اللّه (ص)شود و لـذا مى توان گفت : صـحابه رسول خـدا اولين كسانى بودند كه اقدام به بناء براى حريم مزار قبر رسول خدا كردند سـپـس عـمـر بن الخطاب براى آن خانه , ديوارى ايجاد كرد كه ساير صحابه آن ديوار رابزرگتر و بلندتر كردند و سپس بنى اميه و بنى عبـاس و... پـس مـى تـوان گفت بـانى ساختمـان حريم قـبر رسـول خـدا در مرحله اول , خـود آن حضـرت بـود كه چنين وصيتى كرد كه در اتاق خودش دفن شود و بعد صحابه بودند كه به بناء آن افزودند قـاسـم پـسـر محمد بن ابى بكر, يعنى برادرزاده عايشه , روايت مى كند كه من بر عايشه وارد شدم , گـفتم : از شما مى خواهم پوششى را كه بر روى قبر رسول خدا و شيخين است , بردارى تا قبرها را ببـيـنـم .

عايشه آن پوشش را برداشت و من سه قبر را ديدم كه در كنار هم قرار دارند.

نه از زمين بـسـيـار بلندند كه مشرف باشند و نه با زمين يكنواخت هستند كه زير پا روند.

همچنين مشاهـده كردم كه قبرهـا بـا سـنـگ و گل قرمززينت شـده بودنـد ((۲۷)) الـبته اينكه قـبر رسـول اللّه مشـرف نـبوده به جهت دسـتورى است كه رسـول خـدا به على بن ابيطـالب از مـشـرف بـودن قـبر نهى فرمـوده بودنـد ((۲۸)) و منظـور از مشـرف بودن قـبر باملاحظه روايـات قـبر پـيغمـبر و معنى اشـراف و روايـات قـاسم بن ابى بكر و بعض زوجـات پيغمـبر (ص) بر اينكه قبر پيغمبر خـدا مـشـرف نـبوده در نتيجه آن اتاق مسجد نگردد.

اين است كه روى قبر را همچون ستونى بالا نـبـرند كه مشرف گردد, اما اينكه مقدار كمى اززمين بلندتر باشد كه پايمال نشود و نيز از اينكه قبر در اتاق باشد نهى نشده است در طبقات ابن سعد آمده است : در زمان رسول اللّه خانه آن حضرت ديوارى نداشت .

اولين كسـى كه براى آن خـانه , كه قـبر آن حضـرت در اتـاقى از آن بـود ديوار بنـا كرد, عمربن خطـاب بين سالهـاى ۱۳ - ۲۳ بود عبيـداللّه بن ابى زياد مى گويد: خانه پيامبر, ديوار كوتاهى داشت سـپس عبداللّه بن زبير آن ديوار را بالاتر برد و بر آن افزود ((۲۹)) بخارى مى گويد: هنگامى كه در زمان وليد بن عبدالملك (۸۶ - ۹۶) آن ديوار فروريخت , مجددا آن رابنا كردند وهـابـيـون كـه با مشـرك خواندن سازندگان حرم رسول خدا و صـحابه و ذوى القربى مقصودشان اهـانت به خود رسول خدا و صحابه و تابعين است (كه چنين وصيت نموده و بناهائى را ساخته اند) خود مشرك و مرتدند, نه صحابه رسول خدا (ص) ((۳۰)) .

سقف و حرم سازی برای مزار ام حبیبه زوجه رسول خدا توسط صحابه

هنگامی که عقیل بن ابی طالب در خانه اش چاهی حفر می کرد به سنگی برخورد که برروی آن نوشته بود: قبر ام حبیبه بنت صخر بن حرب پس عقیل آن چاله را پر کرد وبر روی آن اتاقی بنا کرد.

یزید بن سائب می گوید: من بر آن خانه داخل شدم و آن قبر را در آنجا دیدم ((۳۱)) .

قبر فاطمه زهرا دختر رسول خدا (ص) در اتاق خودش

عبدالعزیز بن عمران می گوید: فاطمه , همچون رسول خدا, در منزل خودش , شبانه ودور از چشم اکثر مردم , دفن شد.

امام جعفر صادق (ع) می گوید: فاطمه زهرا شبانه در منزلش دفن شد.

این منزل , درکنار مسجد بود و قبر او اینک در مسجد است ((۳۲)) .

ابن جماعه می گوید: در اینکه قبر فاطمه کجاست , دو نظر وجود دارد: یکی اینکه فاطمه در منزل خودش , دفن شده است و نظر دوم اینکه در بقیع و در همان مسجدی که منسوب به ایشان است و در نزدیکی قبه عباس عموی پیامبر, مدفون است ((۳۳)) .

نظر درست و صحیح همان روایت امام جعفر صادق (ع) است که فاطمه در خانه خودش که در کنار مسجد النبی بوده دفن شده که پس از توسعه مسجد داخل مسجدافتاده است و آن قبری که در بقیع در قبه عباس است قبر فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب است .

قبه ذوی القربی , معروف به قبهٔ العباس یا خانه عقیل :

ابن شبه می گوید: عباس بن عبدالمطلب در کنار قبر فاطمه بنت اسد دفن شد که درابتدای مقبره های بنی هاشم و در منزل عقیل است ((۳۴)) .

محب طبری , محدث حجاز می گوید: حسن بن علی در کنار مادرش (مادر بزرگش)فاطمه , دفن شد و قبر این دو در قبه عباس است ((۳۵)) .

از محب الدین ابن نجار روایت شده است : در کنار حسن بن علی , فرزند برادرش , زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق (ع) نیز دفن شده اند ((۳۶)) .

غزالی نیز محل و قبه عباس و شکل آنها را همین گونه توصیف کرده است .

- شیخین نیز در زیر سقف دفن شدند.

و حسن بن علی نیز وصیت کرد در کنار قبر رسول خدا (که زیر سقف بود) دفن شود.

- هارون الرشید نیز در خانه ای که مرد دفن شد یا آن خانه را مامون برای او ساخت که اکنون معروف به مزار علی بن موسی الرضا است .

قبه ذوی القربی در زمان بنی عباس بدست خلفاء و زیر آنها تعمیر شد.

وهابیها زائران قبر رسول خدا را کافر می دانند

با آنکه رسول خدا به زیارت قبور مؤمنین امر کرده و سیره رسول خدا بر زیارت قبوربوده است چه رسد به زیارت قبر رسول خدا که بالاترین مؤمن است و بهترین مصداق امر بزیارت قبور است چنانچه پیامبر خدا به زیارت قبور فرمود فزوروا القبور - وزوروها مسلم در باب اضاحی آنرا نقل می کند و نیر ترمذی ونسائی و ابن ماجهٔ و ابن داود درابواب جنائز ودر سنن خود آنرا نقل می کند واحمد در مسندش و نیز دیگران ... و لذا حجاج بیت اللّه الحرام پس از اداء حج مکه و مسجدالحرام را که نماز

درمسجدالحرام بالاترین ثواب نماز در مساجد را دارد آن را برای زیارت قبر رسول خداترک می کنند تا به ثواب زیارت عظیم قبر رسول اللّه نایل شوند و این سیره خلفاء وصالحین از سلف بوده تا حال ادامه دارد و تنها ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب ازمؤسسین وهابیت در کتابهایشان و اینک هم ابن باز در کتابش بنام التحقیق و الایضاح صفحه ۶۹ با سفر به قصد زیارت رسول اللّه مخالفت کرده اند و زوار قبر رسول اللّه راجهال و کفار می دانند, کتاب الرد علی الاخنائی لابن تیمیۀ : لا یقصد الی القبر (قبر النبی – ص –) الا جاهل او کافر.

عدم مشروعیت حکومت وهابیها

احادیث بسیاری از پیامبر گرامی اسلام (ص) وارد شده است که حکومت از آن قریش است , این احادیث را منابع حدیثی اهل سنت آورده اند.

همچنین مطالبی در این زمینه از ابوبکر و دیگران وارد شده است که ما برخی از آنها را در ذیل می آوریم : ۱ – از رسول خدا (ص) روایت شده است : لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان ((۳۷)) .

امر خلافت , از آن قریش است حتی اگر در میان آنها دو نفر باقی بمانند.

۲ – لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی من الناس اثنان ((۳۸)).

امر خلافت از آن قریش است ,حتی اگر از مردم دو نفر باقی بماند یعنی تا قیامت است .

۳ – همچنین از ابوبکر نقل شده است که در روز سقیفه می گفت : نحن امراء وانتم الوزراء ((۳۹)) .

ما (قریش) امیریم و شما (انصار) وزیر.

۴ – و نیز از ابوبکر نقل شده است : لم یعرف العرب هذا الامر الا لهذا الحی من قریش ((۴۰)) .

عرب حکومت را از آن قریش می داند.

۵ – از رسول خدا (ص) روایت شده است : الائمۀ من قریش : ان لهم علیکم حقا, ولکم علیهم حق مثل ذلک , ما ان استرحموافرحموا, وان عاهدوا وفوا, وان حکموا عدلوا.

فمن لم یفعل ذلک منهم فعلیه لعنۀ اللّه والملائکۀ والناس اجمعین ((۴۱)) .

پیشوایان از قریش هستند, همانا شما بر آنان حقی دارید و آنان نیز بر شما حقی دارندمادامی که به پیمانهای خود وفا کنند و به عدالت حکم کنند و رحم داشته باشند, و اگرچنین نباشند (علاوه بر آنکه بر شما حقی ندارند) پس لعنت خدا و ملائکه و تمامی مردم بر آنان باد.

و در مسند احمد بن حنبل از ابی برز: قال رسول اللّه (ص): الامراء من قریش , الامراء من قریش , الامراء من قریش ....

۶ – یکون بعدی اثنا عشر خلیفۀ کلهم من قریش ((۴۲)) .

۷ – یکون بعدی اثنا عشر امیرا ... کلهم من قریش ((۴۳)).

(انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین), یعنی ستمگر حق رهبریت را ندارد.

بقره , آیه ۱۲۴.

احادیثی را که از پیامبر (ص) به نقل از منابع معتبر آوردیم و نیز استدلال شیخین درمقابل انصار همچنین فتوای ائمه همه مذاهب اسلامی و اجماع سلف , از زمان صحابه وتابعین , بر این است که : اولوالامر باید قریشی باشد و خلافت غیر قریشی نامشروع است و اطاعت امرش واجب نبوده بلکه حرام است .

پس تنها امرای عادل قریش واجب الاطاعه هستند بنابراین , حکومت وهابیها که غیر قریشی است , نامشروع است .

بالاخص این که الان وسیله سلطه کفر بر مسلمین شده اند.
سوره النساء, ۱۴۱ (لن یجعل اللّه للکافرین علی المؤمنین سبیلا).

تذکر

صحیح بخاری در کتاب الفتن از عبد اللّه بن عمر روایت می کند که پیغمبر خدا(ص) دوبار فرمود: خدایا به ما در یمن ما برکت بده خدایا به ما در شام ما برکت بده اصحاب گفتند یا رسول اللّه بفرمائید نجد ما هم برکت بده , پیغمبر خدا فرمود: نجد جای زلزله ها و فتنه هاست وشاخ شیطان از آن جا بیرون می آید.
یاد آور می شود که نجد مرکز خروج وطغیان وهابیون علیه مسلمین بوده است که به کشتن عباد و زهاد حرم و حتی طفل شیرخوار و آتش زدن کشاورزی و تجزیه امپراطوری دولت مسلمین و ذلت جهان اسلام بدست صهیونیست و کفار محارب منتهی گشت .

پی نوشتها

۱- از جمله در قرآن , درباره خداوند آمده است : (هو معکم اینما کنتم) سوره حدید, آیه ۴.
(کان اللّه بکل شی ء محیطا) سوره نساء, آیه ۱۲۶). (اقرب الیه من حبل الورید) سوره ق , آیه ۱۶.
۲- از کتابهایی که در آنها به این عقاید تصریح شده عبارت است از رسالة العقیدة الحمویة , رسالة العقیدة الواسطیة , الفتاوی الکبری و منهاج السنة تالیف ابن تیمیة ۳- کتاب مجموعة الرسائل لابن تیمیة ـ در رساله الوصیة الکبری و کتاب الصواعق المرسلة ابن قیم ۴- ر.
ك .
الفتاوی الکبری از ابن تیمیه , ج ۲, ص ۱۸۰, چاپ بیروت .
۵- الدرر الکامنه لابن حجر عسقلانی عن القاضی المالکی قال فقد ثبت کفر ابن تیمیة ۶- سوره سبا, آیات ۱۰ ـ ۱۳ ۷- سوره نمل , آیه ۱۷ ۸- سوره آل عمران , آیات ۴۸ ـ ۴۹ ۹- سوره بقره , آیه ۲۵۵ ۱۰- سوره جن , آیات ۲۶ ـ ۲۷ ۱۱- سوره یوسف , آیه ۱۰۲ ۱۲- سوره کهف , آیه ۶۵ ۱۳- سوره نمل , آیات ۱۵ ـ ۱۶ ۱۴- سوره آل عمران , آیات ۴۵ ـ ۴۷ ۱۵- ر.
ك .
الرد علی الاخنائی و کتاب فتاوی الکبری لابن تیمیة , و کتاب کشف الشبهات فی التوحید لمحمد بن عبدالوهاب , چاپ قاهره و تفسیر فاتحة , چاپ ریاض ۱۶- سوره یوسف , آیات ۹۷ ـ ۹۸ ۱۷- سوره اعراف , آیه ۱۶۰ ۱۸- سوره بقره , آیه ۶۰ درباره رسول اللّه هم قرآن می فرماید: وما کان اللّه لیعذبهم وانت فیهم وما کان اللّه معذبهم وهم یستغفرون (سوره انفال آیه۳۳) تا آنگاه تو در میانشان هستی خدا عذابشان نکند و تا آنگاه از خدا آمرزش می طلبدنیز خدا عذابشان نخواهد کرد ۱۹- صحیح بخاری در علامات النبوة , و در فصل نماز جمعه ۲۰- ابن شبه در تاریخ مدینه و صحیح بخاری در باب استسقاء و خروج النبی (ص) ودر باب مناقب قرابة النبی (ص) ۲۱- ابن شبه , تاریخ المدینة المنورة , وفاء الوفاء سمهودی , و در صحیح بخاری ۲۲- صحیح مسلم در باب تلقین میت از ابواب جنائز (ومسند احمد, ج ۳, ص ۳) ۲۳- مسند احمد, ج ۳, ص ۳ ۲۴- صحیح بخاری , کتاب جنائز باب المیت یسمع خفق النعال و صحیح مسلم درجنة حدیث ۷۰ ـ ۷۱ و مسند احمد از انس , ج ۲, ص ۲۳۳ ۲۵- صحیح بخاری , ج ۵, ص ۹۷, چاپ بیروت و صحیح مسلم در باب جنه حدیث ۷۷ و مسند احمد از عبداللّه بن عمر, ج ۲, ص ۱۳۱, و مختصر سیرة الرسول لمحمد بن عبدالوهاب فی باب غزوة بدر ۲۶- وفاء الوفاء سمهودی , ج ۴, ص ۱۳۶۱ یافعی در کتاب مرآة الجنان در حوادث سنه

۷۲۸ می نویسد لابن تیمیهٔ مسائل غریبهٔ انکر علیه فیها و حبس بسببها مباینهٔ لمذهب اهل السنهٔ و من اقبحها نهیه عن زیارهٔ قبرالنبی (ص) زشت ترین کار ابن تیمیه مخالفت با زیارت قبر رسول خداست و ابن باز مفتی وهابیهااکنون هم سفر برای زیارت قبر رسول خدا را حرام می داند ۲۷- تاریخ الاسلام ذهبی , وفاء الوفاء سمهودی ۲۸- مسند احمد بن حنبل در فصل مسند علی بن ابیطالب ۲۹- طبقات ابن سعد ۳۰- وهابیها برای بقیع که مزار مؤمنین است دیوار کامل و بلندی ساخته اند.

۳۱- ابن شبه در تاریخ مدینه , ص ۱۷۳ ـ ۲۶۲.

۳۲- همان مدرک .

۳۳- وفاء الوفاء, ج ۳, ص ۹۰۷ ـ ۹۱۱.

۳۴- تاریخ مدینه , لابن شبه , متولد قرن دوم هجری .

۳۵- ذخائر العقبی .

۳۶- اخبار مدینه .

۳۷- صحیح بخاری , کتاب احکام باب الامراء من قریش , و نیز همان مدرک , کتاب مناقب .

۳۸- صحیح مسلم , باب امارهٔ , و مسند احمد بن حنبل در مسند عبداللّه بن عمر (ج ۲,ص ۲۹, ۹۳, ص ۱۲۸). ۳۹- صحیح بخاری , کتاب مناقب , باب مناقب قریش .

۴۰- مسند احمد, حدیث سقیفه , ج ۱, ص ۵۶.

۴۱- مسند احمد, در مسند ابی سعید الخدری , ج ۳, ص ۱۲۹, و در مسند انس , ج ۳,ص ۱۸۳, و در مسند ابی برزه , ج ۴, ص ۴۲۱, ج ۴, ص ۴۲۴.

۴۲- مسند احمد بن حنبل , ج ۵, ص ۸۷, ۹۰, ۹۳, ۹۷, ۹۸, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۶,۱۰۷.

۴۳- صحیح بخاری , آخر کتاب احکام , و صحیح مسلم , باب امارهٔ , و مسند احمد بن حنبل , ج ۵, ص ۹۰, ۹۲, ۹۳, ۹۸, ۹۹, ۱۰۱, ۱۰۷, ۱۰۸.

مبانی اعتقادی وهابیت

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضوانی علی‌اصغر، ۱۳۴۱

عنوان و نام پدیدآور : مبانی اعتقادی وهابیت/ مولف علی‌اصغر رضوانی.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۱۸۲ص

فروست : سلسله مباحث وهابیت.

شابک : ۷۵۰۰ ریال ۹۶۴-۹۷۳-۰۳۸-۹ : ؛ ۱۲۰۰۰ریال (چاپ دوم ؛ ۱۴۰۰۰ ریال چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۳۸-۷ ؛ ۱۴۰۰۰ ریال (چاپ پنجم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ دوم: بهار ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۷.

یادداشت : چاپ پنجم ۱۳۸۹.

یادداشت : عنوان روی جلد: مبانی اعتقادی وهابیان.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان روی جلد : مبانی اعتقادی وهابیان.

موضوع : شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

موضوع : وهابیه -- عقاید

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۲۱۲/۵ /ر۵۷م۲ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۲۵۶۳۶

مقدمه ناشر

ترویج فرهنگ ناب محمّدی و اهل بیت عصمت و طهارت‌علیهم السلام در طول تاریخ دچار کج اندیشی‌ها و نابخردی‌هایی بوده است که نمونه بارز آن را در اندیشه وهابیت و سلفی گری می‌توان نظارگر بود، تفکری که همه مسلمانان جهان را از دین اسلام خارج و فقط خود را مسلمان می‌دانند. عدّه‌ای اندک که با کج‌اندیشی، مسلمانان جهان و دیگر ادیان را دچار مشکل کرده و چهره‌ای خشن و کریه از دین رحمت ارائه نموده‌اند. معمار این اندیشه ابن تیمیه از مخالفان فرزندان پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله می‌باشد که تفکّر او از قرن هفتم تا قرن سیزدهم به فراموشی سپرده شده و مورد مخالفت اندیشمندان مذاهب اسلامی قرار گرفت ولی کمتر از یک قرن است که این تفکّر انحرافی دوباره در جامعه اسلامی توسط افرادی معلوم الحال مطرح می گردد. جا دارد متفکرین اسلامی، جریان‌های فکری منحرف را به مسلمانان جهان معرفی کرده و محور وحدت اسلامی که همان اسلام ناب محمدی‌صلی الله علیه وآله است را تبیین نمایند، محوری که براساس محبّت و پیروی از اهل بیت رسول گرامی اسلام‌صلی الله علیه وآله استوار است و از فحاشی و ضرب و شتم و ترور و بمب گذاری به دور است و هیچ سنخیّتی با آن ندارد. گفت و گو در محافل علمی و معرفی اندیشه ناب، نیاز به آن حرکات انحرافی ندارد، و چنانچه آنان در گفتار صادقند، میدان علم و اندیشه مهیا است.

تهاجم استکبار جهانی و صهیونیست‌ها به تفکّر اصیل اسلامی از زمانی آغاز و سرعت گرفت که انقلاب شکوه‌مند اسلامی به رهبری امام خمینی‌رحمه الله در کشور اسلامی ایران به ثمر نشست و توسط رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی حضرت آیت اللَّه خامنه‌ای دام ظله هدایت گردید.

از کلیه عزیزانی که ما را در نشر معارف اهل بیت‌علیهم السلام یاری می‌نمایند به ویژه تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران حضرت آیت اللَّه وافی و همکاران در مجموعه انتشارات و مؤلف محترم جناب استاد علی اصغر رضوانی کمال تشکر و قدردانی را داریم امید است مورد رضای حضرت حقّ قرار گیرد. ان شاء اللَّه.

مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمکران حسین احمدی

میزان در توحید و شرک

اشاره

وهابیان با دیدگاه خاصی که در میزان شرک و توحید دارند، بسیاری از اعمال مسلمین؛ از قبیل تبرّک، استعانت از ارواح اولیای الهی و... را شرک می‌دانند، و عاملان به آن را مشرک می‌خوانند، و به تبع آن، خون و اموالشان را حلال می‌شمرند. آنان تا آنجا پیش می‌روند که ذبیحه آنان را حرام می‌دانند. ولی در مقابل، مسلمانان عالم با مبانی خاصی که از راه عقل و قرآن و روایات معتبر کسب کرده‌اند این مصادیق و اعمال را نه تنها شرک ندانسته، بلکه مستحب و در راستای توحید می‌دانند. در اینجا به بررسی موضوع فوق می‌پردازیم:

فتاوای وهابیان در مصادیق شرک

۱ – شیخ عبدالعزیز بن‌باز، مفتی وهابیان در عصر خود می‌گوید: «دعا از مصادیق عبادت است، و هر کس در هر بقعه‌ای از بقعه‌های زمین بگوید: یا رسول اللّه، یا نبی اللّه، یا محمّد به فریاد من برس، مرا دریاب، مرا یاری کن، مرا شفا بده، امّتت را یاری کن، بیماران را شفا بده، گمراهان را هدایت فرما، یا امثال این‌ها، با گفتن این جمله‌ها برای خدا شریک در عبادت قرار داده و در حقیقت پیامبرصلی الله علیه وآله را عبادت نموده است...».(۱)

۲ – همو در جای دیگر می‌گوید: «بی شک کسانی که به پیامبرصلی الله علیه وآله یا غیر او از اولیا و انبیا و ملائکه یا جن، پناه می‌برند، معتقدند که آنان دعایشان را شنیده و حاجاتشان را بر آورده می‌کنند، این اعتقادها انواعی از «شرک اکبر» است؛ زیرا علم غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی‌داند. دلیل دیگر این که تصرفات و اعمال اموات در دنیا با مرگ منقطع شده است – خواه پیامبر باشند یا غیر پیامبر – و ملائکه و جن نیز از ما غایب و به شؤون خود مشغول‌اند».(۲)

۳ – همو می‌گوید: «آنچه در کنار قبور از انواع شرک انجام می‌گیرد، قابل توجّه است؛ از جمله صدا زدن صاحبان قبر، استغاثه به آنان، طلب شفای مریض، طلب نصرت بر اعدا و امثال این‌ها، همه از انواع شرک اکبر است که اهل جاهلیّت به آن عمل می‌کردند».(۳)

۴ – وی در جای دیگر می‌گوید: «ذبح برای غیر خدا منکری عظیم و شرک اکبر است؛ خواه برای پیامبر باشد یا ولیّ یا ستاره یا بت یا غیر این‌ها...».(۴)

۵ – همو می‌گوید: «در نماز اقتدا به مشرکان جایز نیست، که از جمله آنان کسانی‌اند که به غیر خدا استغاثه می‌کنند و از او مدد می‌خواهند؛ زیرا استغاثه به غیر خدا؛ از اموات و بت‌ها و جنّ و غیر این‌ها از انواع شرک به خداست...».(۵)

۶ – وی در جایی دیگر می‌گوید: «قسم به کعبه یا غیر کعبه از مخلوقات جایز نیست».(۶)

۷ – او می‌گوید: «صدا زدن مرده و استغاثه به او و طلب مدد از وی، همگی از مصادیق شرک اکبر است، آنان همانند عبادت کنندگان بت‌ها در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله از قبیل: لات، عزّی و مناتند...».(۷)

گویا وهابیان تنها خود را اهل توحید خالص می‌دانند و معتقدند: بقیه – که اکثریّت مسلمانان را تشکیل می‌دهند – مشرکانی‌اند که خون، ذرّیه و اموالشان احترام ندارد، و خانه‌هایشان نیز خانه جنگ و شرک است... .

عمر عبدالسلام نویسنده سنّی مذهب می‌گوید: «در سفری که در جوانی به مکه مکرّمه برای ادای فریضه حجّ به سال ۱۳۹۵ (ه .ق) داشتم، در مدینه منوره کنار قبر پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله با صحنه بسیار عجیبی روبه‌رو شدم. دیدم که وهابیان با انواع اهانت‌ها با مسلمین برخورد می‌کنند و مسلمانان را که میهمانان خدا و رسولند با انواع فحش و دشنام از کنار قبر رسول خداصلی الله علیه وآله دور می‌سازند. هر گاه زائر قصد اظهار محبّت به حضرت و نزدیک شدن به ضریح رسول خداصلی الله علیه وآله و بوسیدن آن را داشت، او را با جمله «ابتعدوا ایّها المشرکون» از ضریح دور می‌ساختند. از این کردار بسیار ناراحت شدم، و بعد از مراجعه به تاریخ دیدم که این اعمال نشأت گرفته از افکار بزرگان وهابیان از قبیل ابن تیمیه و دیگران است...».(۸)

وهابیان با این نوع برخورد چه هدفی را دنبال می کنند؟ با دقت در رفتار آنان پی می‌بریم که آنان در ظاهر یک اصل مهمّی را دنبال می کنند که همان گسترش توحید و مقابله با انواع شـرک و بت‌پرستی است، ولی واقع امر و پشت قضیه حکایت از امر دیگری دارد. واقع امر آن است که آن‌ها خواسته یا ناخواسته هدفی را دنبال می کنند که استعمار، خواهان آن است که همان تفرقه بین مسلمین و ایجـاد فتنه‌ها و جنگ‌ها بین آنان است تا در این میان، دشـمن سوء اسـتفاده کرده، به مطامع شوم خود برسـد. گروهی از محققین در تاریـخ وهابیت این هـدف مخفی را به اثبات رسانـده و تصـریح نموده‌انـد که اصل این مذهب و تأسیس آن در جزیرهٔ العرب به امر مستقیم وزارت مستعمرات انگلستان بوده است؛ زیرا بهترین مذهبی که می‌تواند مطامع پلید آنان را تأمین نماید، این مذهب با همین نوع افکار، آن هم در جزیرهٔ العرب است.(۹)

توحید، اساس دعوت انبیا

بی‌شـک اسـاس دعـوت انبیـا، توحیـد و نفی شـرک و بت‌پرسـتی بـوده اسـت. قرآن کریم به این هـدف اساسـی انبیـا اشـاره نمـوده، می‌فرمایـد: «وَلَقَـدْ بَعَثْنا فِی کُلِّ أُمَّهٍ رَسُولاً أنِ اعْبُـدُوا اللَّهَ»؛(۱۰) «و هر آینه در هر امتی پیـامبری فرسـتادیم تـا آنـان را به عبادت خـدا دعوت نمایند.»

دعـوت بـه توحیـد، اسـاس و هـدف اساسـی بعثـت پیـامبر اسلام‌صـلی الله علیه وآله بـوده است. پیامبرصـلی الله علیه وآله در حـدیثی می‌فرمایـد: «أمرت أن أقاتل النّاس حتّی یشـهدوا أن لا إله إلّا اللَّه وأنّ محمّداً رسول اللَّه ویقیموا الصّـلاهٔ ویؤتوا الزّکاهٔ فإذا فعلوا ذلک عصـموا منّی دمآءهم وأموالهم إلّا بحقّ الاسلام وحسابهم علی اللَّه»؛(۱۱) «من مأمور شـدم که با مردم بجنگم تا شـهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمّد دهند، نماز برپا دارند و زکات بپردازند و هر گاه چنین کنند خون و اموالشان محفوظ است جز به حقّ اسـلام و حسابشان با خداوند است.»

مـورد نزاع و بحث بـا وهابیـان آن است که چه عملی شـرک و چه عملی نشـانه توحیـد است؟ مـا در این بحث اثبـات خـواهیم کرد، مصادیقی که وهابیان شرک می‌دانند، نه تنها شرک نبوده بلکه در راستای توحید است.

مراحل توحید

توضیح

توحید در لغت یعنی: چیزی را یکتا و منحصـر به فرد دانستن. و هنگامی که بر خداوند اطلاق می گردد، به معنای اعتقاد به وحدانیت و یکی بودن اوست.

در کتاب‌های اعتقادی برای توحید مراحلی ذکر شده است:

۱ – توحید در الوهیت

۲ – توحید در خالقیت

۳ – توحید در ربوبیت

۴ – توحید در عبادت

۱ – توحید در الوهیت

یعنی تنها موجود مستحقّ عبادت که دارای همه صفات کمال و جمال بالاستقلال بوده، خداوند متعال است.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِلهُكَمْ إِلهٌ واحِدٌ»؛(۱۲) «و خدای شما خدای یکتاست.»

همچنین می‌فرماید: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»؛(۱۳) «بگو او خدای یگانه است.»

و نیز می‌فرماید: «وَما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ»؛(۱۴) «و هرگز با او خدای دیگری نیست.»

در جای دیگر می‌فرماید: «وَلا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ»؛(۱۵) «هرگز با خداوند، خدای دیگری [شریک قرار ندهید.»

۲ – توحید در خالقیت

یعنی تنها خالق مستقل در عالم یکی است و هر کس غیر از او، در خالقیّتش محتاج به اذن و مشیّت اوست و کسی بدون اراده او کاری انجام نمی‌دهد. ولی این اراده و مشیت الهی با اختیار بنده ناسازگاری ندارد؛ زیرا اراده الهی بر این تعلّق گرفته که بندگان با اراده و اختیار خود اعمالشان را انجام دهند.

خداوند متعال می‌فرماید: «قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِ شَيْءٍ»؛(۱۶) «بگو خداوند خالق هرچیز است.»

همچنین در جایی دیگر می‌فرماید: «هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ و الْأَرْضِ»؛(۱۷) «آیا خالقی غیر خداوند وجود دارد که در آسمان و زمین به شما روزی دهد؟.»

۳ – توحید در ربوبیّت

یعنی تنها تربیت‌کننده و مدبّر شؤون عالم و خلقت اشیاء و هدایت کننده آن‌ها به سوی اهدافشان به صورت مستقل، خداوند متعال است و هرکس دیگر که شأنی از شؤون تدبیر را دارد، به اذن و اراده و مشیّت الهی است.

خداوند متعال می‌فرماید: «الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ»؛(۱۸) «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که تربیت کننده عالمیان است.»

در جایی دیگر می‌فرماید: «قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغی رَبّاً وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ»؛(۱۹) «بگو آیا غیر خدا را به عنوان پروردگار خود طلب نمایم؛ در حالی که او پروردگار و تربیت کننده هر چیزی است.»

این منافات ندارد که برخی افراد؛ امثال ملائکه تدبیر برخی از امور را از جانب خداوند به دست گرفته باشند، همان‌گونه که خداوند درباره آنان می‌فرماید: «فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً».

۴ – توحید در عبادت

یعنی عبادت و پرستش مخصوص خداوند متعال است. خداوند متعال در آیات بسیاری به این نوع از توحید اشاره کرده است؛ از جمله:

الف) «وَقَضی رَبُّكَ أَلّا تَعْبُدُوا إِلّا إِيّاهُ»؛(۲۰) «و حکم کرده پروردگار تو این که غیر او را عبادت نکنید.»

ب) «قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ أَلّا نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛(۲۱) «ای اهل کتاب! بیایید از آن کلمه حقّ که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که به جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی، برخی را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم.»

ج) «وَلَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ»؛(۲۲) «و همانا ما در میان هر امّتی پیغمبری فرستادیم تا به خلق ابلاغ کنند که خدای یکتا را بپرستید و از بتان و فرعونیان دوری کنید.»

با توجّه به تأکیدهای قرآن بر توحید در عبادت بجاست که در ارکان این نوع توحید بحث کنیم؛ زیرا عمده اختلاف مسلمانان با

وهابیان در این نوع از توحید است.

بررسی مفهوم عبادت

با مراجعه به کتاب‌های لغت پی‌می‌بریم که عبادت و عبودیت به معنای مطلق «خضوع» و «تذلّل» است.

ابن منظور افریقی می گوید: «اصل عبودیت، خضوع و ذلّت است».(۲۳)

فیروزآبادی می گوید: «عبادت یعنی: اطاعت».(۲۴)

راغب اصفهانی می گوید: «عبودیت یعنی: اظهار ذلّت».(۲۵)

می‌دانیم که معنـای اصـطلاحی عبادت که در قرآن به آن اشاره شـده و آن مخصوص خداونـد متعال است، به معنای لغوی آن – که مطلق خضوع باشد – نیست؛ وگرنه لازم می‌آید که هر کس کمترین تواضع و خضوعی را بر کسـی داشته باشد عبادت حرام شمرده شود، بلکه عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقوّمات و اصولی دارد که با بودن آن‌ها عبادت تحقق می‌یابد.

مثلاً خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرینَ»؛(۲۶) «در آینده خدا بر می‌انگیزاند قومی را که او آنان را دوست دارد و آن‌ها نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و به کافران، سرفراز و مقتدرند.»

لذا این ذلت را کسی به معنای عبادت نگرفته است.

خداوند متعال از سـجود ملائکه بر حضـرت آدمعلیه السـلام به امر خود خبر داده آنجا که می‌فرماید:«وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّا إِبْلِیسَ أَبی وَاسْتَکْبَرَ وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ»؛(۲۷) «و (یاد کن) هنگامی را که به فرشـتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید، همگی سجده کردند؛ جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید، و (به خاطر تکبر و نافرمانی)از کافران شد.»

و اگر این عمل در حقیقت عبادت است پس چرا به آن امر شده است.

درباره سجده بر حضرت آدمعلیه السلام از ناحیه ملائکه توجیهاتی ذکر شده است:

۱ – این‌که این سـجده در حقیقت برای خداونـد به جهت خلقت موجودی همچون حضـرت آدم است؛ یعنی نهـایت تعظیم و کرنش در برابر حضرت حق سبحانه و تعالی که چنین مخلوقی که عصاره خلقت است را خلق کرده است.

۲ – ممکن است که این سـجده گرچه برای حضرت آدمعلیه السلام بوده ولی به معنای اصطلاحی آن که مختص به خداوند سبحان می‌باشد و آن نهایت خضوع با قراردادن پیشانی بر زمین با نیت الوهیت یا ربوبیت مسجودله است نیست، بلکه تنها به جهت تعظیم بر حضرت آدم و کوچکی در مقابل او بوده است و این عمل از آن جهت که با نیت شرک آلود همراه نبوده اشکالی نداشته است.

۳ – برخی می گویند: سـجده بر حضـرت آدم در حقیقت سـجده به سوی او بوده است؛ یعنی ملائکه مأمور شدند که حضرت را قبله خویش قرار دهنـد و به طرف او سـجده نماینـد؛ چنـان‌که مـا به طرف قبله نمـاز می گزاریم، ملاـئکه نیز مـأموریت یافتنـد تا حضـرت آدمعلیه السلام را قبله گاه خویش قرار دهند.

این توجیه از جهاتی دارای اشکال است:

اوّلاً: خلاف ظاهر آیه است که می‌فرماید:«اُسْجُدُوا لآدَمَ»و نفرموده اسـجدوا الی آدم؛ یعنی سـجده کنید برای آدم، نه این‌که سـجده کنید به سوی آدم.

ثانیاً: چون خداونـد به ابلیس فرمود:چه چیز مانع سـجده کردن تو گردیـد؟ ابلیس در پاسخ گفت:«أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ»(۲۸)؛ «من از آدم برترم؛ زیرا مرا از آتش خلق کردی ولی او را از گل آفریدی.»

اگر سـجده برای آدم به این باشـد که او را قبله گاه خویش قرار دهد دیگر معنا نداشت تا او سـجده نکند و دلیل بیاورد که من از او

برترم؛ چون لازمه قبله قرار دادن آدم در حال سجده برای خدا این نیست که حضرت از شیطان برتر است تا جای اعتراض باشد.
۴ – وهّابی‌ها در توجیه این آیه و وجه سجده ملائکه بر حضرت آدم می‌گویند:این عمل به امر خداوند بوده و هرکاری که به امر خداوند انجام گیرد اشکالی نداشته و حرام و شرک نیست. این توجیه نیز همانند توجیه سابق خالی از اشکال نیست؛ زیرا اگر سجده بر حضرت آدم‌علیه السلام عبادت و پرستش غیر خداوند باشد، لازمه‌اش این است که غیر خداوند را پرستش و عبادت کردن از آن جهت که خداوند فرموده اشکالی نداشته و شرک نیست؛ در حالی که امر خدا، شرک را مبدّل به عبادت نمی‌کند، و در اصول گفته شده که هیچگاه حکم، موضوع خود را تغییر نمی‌دهد. از باب نمونه: اهانت کردن و فحش دادن گرچه به امر شارع باشد، نمی‌توان آن را از موضوعش خارج کند، در حالی که ما معتقد به حسن و قبح عقلی هستیم.
وانگهی خداوند هرگز به فحشا امر نمی‌کند. و لذا در قرآن کریم می‌فرماید:«إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ»؛(۲۹) «خداوند هرگز به اعمال زشت امر نمی‌کند،آیا آنچه را شما از روی نادانی انجام می‌دهید به خدا نسبت می‌دهید.»
همچنین از سجده نمودن فرزندان یعقوب به یوسف خبر داده و آن را مذمّت نکرده است؛ آنجا که می‌فرماید: «وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً»؛(۳۰) «همه برای یوسف به سجده افتادند.» حال اگر این نوع تعظیم‌ها عبادت محسوب می‌شود، چگونه خداوند متعال به آن امر می‌کند؟
کاشف الغطاء در این باره می‌فرماید: «لاريب أنّه لايراد بالعبادة الّتى لاتكون إلّا للّه ومن أتى بها لغير اللّه فقد كفر، مطلق الخضوع والإنقياد، كما يظهر من كلام أهل اللغة، وإلّا لزم كفر العبيد والأجرآء وجميع الخدّام للاُمرآء، بل كفر الأنبيآء فى خضوعهم للآبآء»؛(۳۱) «شکی نیست در این که مقصود به عبادتی که نباید برای غیر خدا انجام گیرد و هرکس برای غیر خدا انجام دهد کافر می‌شود، مطلق خضوع و انقیاد نیست چنان‌که از ظاهر کلام اهل لغت به دست می‌آید؛ زیرا اگر چنین معنایی صحیح باشد باید تمام بنده‌ها که در برابر مولایشان خضوع می‌کنند و اجیرانی که در کار اجیر می‌شوند و مجبورند تا اطاعت آنان کنند و همچنین تمام خدمه سلاطین بلکه تمام انبیا به جهت خضوع نسبت به پدرانشان، کافر شوند.»

ارکان عبادت

اشاره

عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقوّمات و ارکان خاصی دارد که با بودن آن‌ها، عبادت اصطلاحی تحقّق یافته و بدون آن تنها مطلق خضوع محقق می‌شود:
۱ – انجام فعلی که گویای خضوع و تذلّل باشد.
۲ – عقیده و انگیزه خاصی که انسان را به عبادت و خضوع نسبت به شخص وا داشته است؛ از قبیل:

الف) اعتقاد به الوهیت کسی که بر او خضوع کرده است

خداوند متعال درباره مشرکان می‌فرماید: «الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»؛(۳۲) «آنان که با خدای یکتا خدایی دیگر گرفتند، به زودی خواهند دانست که در چه جهل و اشتباهی بوده‌اند و با چه شقاوت و عذابی محشور می‌شوند.»
در جای دیگر می‌فرماید: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا»؛(۳۳) «و مشرکان خدای یگانه را ترک گفته و برای احترام و عزّت دنیوی، خدایان باطل را برگرفتند.»
از این دو آیه و آیات دیگر استفاده می‌شود که رکن عبادت غیر خدا و شرک، اعتقاد به الوهیت غیر خداوند است.

ب) اعتقاد به ربوبیت کسی که بر او خضوع کرده است

خداونـد متعـال می‌فرمایـد: «یا بَنِی إِسْرائیلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّی وَرَبَّکُمْ»؛(۳۴) «ای بنی اسرائیل! خـدایی را کـه آفریننـده من و شماست بپرستید.»

در جایی دیگر می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ رَبِّی وَرَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقیمٌ»؛(۳۵) «همانا پروردگار من و شما خداست، بپرستید او را که همین است راه راست.»

از این دسته آیات نیز استفاده می‌شود که یکی از مقوّمات عبادت غیر خدا و شرک، اعتقاد به ربوبیّت استقلالی غیر خداوند است، نه مطلق خضوع.

اعمال به نیت است

نباید پنداشت که تواضع و خضوع و درخواست از غیر خداوند، شـرک آلود و حرام است؛ زیرا از مجموع دلایل استفاده می‌شود که اعمال به نیّت است، باید دید نیت فرد، از عملش چه چیزی است.

تعمیر مساجـد بـا آن که – فی نفسه – عمل نیکی است، اما از آنجا که اگر مشـرکان انجام دهنـد به قصـد سوء است، لـذا از این کار ممنوع شده‌انـد؛ خداونـد متعـال می‌فرمایـد: «ما کانَ لِلْمُشْرِکینَ أَنْ یَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ شاهِدینَ عَلی أَنْفُسِهِمْ بِالْکُفْرِ أُولئِکَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ وَفِی النّارِ هُمْ خالِدُونَ * إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وأَقامَ الصَّلاةَ وَآتَی الزَّکاةَ وَلَمْ یَخْشَ إِلاَّ اللَّهَ فَعَسی أُولئِکَ أَنْ یَکُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِینَ»؛(۳۶) «مشـرکان را نرسـد کـه مساجـد خـدا را تعمیر کننـد، در صـورتی کـه به کفر خـدا شـهادت می‌دهند. خدا اعمالشان را نابود گردانید و آنان در آتش دوزخ، جاوید در عذاب خواهند بود. به راستی تعمیر مساجد خدا به دست کسانی است که به خـدا و روز قیامت ایمان آورده و نماز به پا دارنـد و زکات مال خود بدهنـد و از غیر خـدا نترسـند، آن‌ها امیدوار باشند که از هدایت یافتگانند.»

خداونـد به خضوع در برابر پـدر و مادر امر می‌کنـد؛ آنجا که می‌فرماید: «وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ»؛(۳۷) «و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران.»

اگر مطلق خضوع عبادت بود، خداوند چنین امری نمی‌نمود.

با این توضیح به این نتیجه می‌رسیم که توسل و خضوع و استغاثه به غیر خداوند متعال با عدم اعتقاد به الوهیت یا ربوبیّت او و اعتقاد به این که هر چه برای اوست به عنـایت و به اذن و اراده خداونـد است، اشـکالی نـدارد و هیـچ نوع ارتبـاطی با آیاتی که در مـذمّت مشرکان وارده شده نیز ندارد؛ زیرا مورد اعتراض آیات جایی است که دعا و استغاثه و استعانت به نیت استقلال باشد.(۳۸)

عقیده مشرکان

با بررسی آیات و روایات و تاریخ پی می‌بریم که خداوند مشرکان را به جهت اعتقاد به استقلال معبودان مذمّت کرده است.

خداونـد متعال در مـذمّت یهود می‌فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسیحَ ابْنَ مَرْیَمَ وَما أُمِرُوا إِلّا لِیَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً لا إِلهَ إِلّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمّا یُشْرِکُونَ»؛(۳۹) «علما و راهبان خود را به مقام ربوبیت رساندند و خدا را نشـناختند و نیز مسیح پسر مریم را به ربوبیت گرفتند، در صورتی که مأمور نبودند جز آن که خدای یکتا را پرستش کنند. او منزه و برتر از آن است که برایش شریک قرار می‌دهند.»

از این آیه به طـور وضـوح اسـتفاده می‌شـود که علت مـذمّت آنـان این بـود که احبـار و راهبـان را به طور مسـتقل ربّ و مربّی خود

می‌دانستند.

خداونـد متعال می‌فرمایـد: «إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُـدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً»؛(۴۰) «آن‌هایی را که غیر از خـدا پرسـتش می‌کنید، مالک هیچ رزقی برای شما نیستند.»

یعنی عبادت و استعانت از غیر خدا به طور مستقل مذموم است.

در جـای دیگر می‌فرمایـد: «قُـلِ ادْعُـوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لاـ يَمْلِكُونَ مِثْقـالَ ذَرَّةٍ فِى السَّمـاواتِ وَلاـ فِى الْأَـرْضِ»؛(۴۱) «بگو آن‌هایی را که جز خدا، شما مؤثر می‌پنداشتید، هیچ یک به مقدار ذرّه‌ای هم در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند.»

ابن هشام نقل می‌کند: اولین کسی که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد «عمرو بن لحی» بود. او در سفری که به «بلقاء» از اراضـی شام داشت، مردمانی را دیـد که بت‌ها را عبادت می‌کردنـد؛ از این عمل سؤال نمود، در جواب او گفتنـد: این‌ها بت‌هایی‌اند که آنان را عبادت می‌کنیم و هر گاه از آن‌ها باران و نصـرت می‌خواهیم به ما باران و نصرت می‌دهند. عمرو بن لحی به آنان گفت: از این بتان به ما نمی‌دهید تا با خود به سرزمین عرب برده و آن‌ها را عبادت نماییم؟ او با خود بت بزرگی به نام «هبل» برداشت و آن را بر سطح کعبه قرار داد، و مردم را به عبادت آن دعوت کرد.(۴۲)

از این داسـتان اسـتفاده می‌شود که مشـرکان جهت اعتقاد خاصـی که به بتان داشـتند مـذمّت می‌شدند و آن‌ها را به اعتقاد این که به طور مسـتقل باران می‌دهنـد و هنگام جنگ آنان را یاری می‌کنند، پرسـتش می‌کردند، و در حقیقت بر این اعتقاد مذمّت شدند. این کـار آنـان ارتباطی با کار مسـلمانان نـدارد؛ زیرا آنان با خضوع و تواضع و اسـتمداد از پیامبر و اولیا بر این اعتقادنـد که همه امور به دست خـداست، ولی از آن جهت که پیامبران و اولیا به خـدا نزدیکند و خداوند به آنان قدرت داده و هر چه می‌کنند به اذن و اراده اوست، و خود خداوند نیز به واسطه قرار دادن آنان امر نموده، لذا به آنان توجّه نموده و حاجاتشان را از آنان می‌خواهند، یا خدا را به آنان قسم می‌دهند تا حاجاتشان را برآورد.

حسن بن علی سـقاف شافعی در کتاب «التندید لمن عدّد التوحید» می‌گوید: «عبادت در شرع، عبارت است از نهایت خضوع و تذلّل نسبت به کسی که خضوع شده، در حالی که معتقد به اوصاف ربوبیت در او باشد. و عبادت در لغت به معنای اطاعت و عبودیت به معنای خضوع و ذلت است. پس عبادت در شـرع با عبادت در لغت تفاوت دارد. کسی که بر انسان خضوع کند شرعاً نمی‌گویند که او را عبادت کرده است و این چیزی است که هیـچ کس در آن اختلاف نـدارد. پس هر کس کنار قبر پیامبر یا اولیای خـدا تـذلّل و توسّل کنـد نمی‌گوینـد که او را عبادت کرده است؛ زیرا از نظر شـرع، مجرّد خضوع و صـدا زدن و اسـتغاثه نمودن، عبادت محسوب نمی‌شود، اگرچه در لغت آن را عبادت بنامند. دلیل این مطلب اموری است؛ مثل لفظ صـلاهٔ که در لغت به معنای مطلق دعا و تضرّع است، ولی در اصـطلاح به معنـای اقوال و افعـال مخصوصـی است که افتتـاح آن تکبیر و اختتام آن تسـلیم است. پس هر دعایی نماز نیست، همچنین است عبادت...».(۴۳)

همو در جـای دیگر می‌گویـد: «عبـادت در شـرع به معنـای انجـام نهـایت خضوع قلـبی و قـالبی است. قلـبی آن، اعتقـاد به ربوبیت یا خصـیصه‌ای از خصائص آن است؛ مثل اسـتقلال در نفع یا ضـرر. و قالبی آن، انجام انواع خضوع ظاهر؛ از قیام، رکوع، سـجود و غیر این‌هاست، همراه اعتقاد قلبی. لذا هر گاه کسـی این اعمال قالبی را بدون اعتقاد قلبی انجام دهد شـرعاً عبادت محسوب نمی‌شود ولو آن عمـل قالبی سـجود باشـد. اگر کسـی قایل به کفر سـجده کننـده بر بت است، به این علت می‌باشـد که این عمل نشانه آن اعتقاد است...».(۴۴)

آن‌گاه در نتیجه‌گیری از کلامش می‌گوید: «با این بیان روشن شد که مجرد صدا زدن یا اسـتغاثه یا اسـتعانت از ارواح اولیای الهی یا خوف و رجا یا توسل و تذلل، عبادت محسوب نمی‌شود».(۴۵)

از همین رو در «صـحیحین» وارد است که خورشـید در روز قیـامت به مردم چنـان نزدیـک می‌شـود که عرق به نصـف گـوش مردم

خواهد رسید، در این میان همه به حضرت آدم، آن‌گاه به موسی و سپس به حضرت محمّدصلی الله علیه وآله استغاثه می‌کنند، و خداوند شفاعت آنان را می‌پذیرد و بین خلایق حکم می‌کند.(۴۶)

تقسیم توحید نزد وهابیان

وهابیان توحید را بر سه نوع تقسیم نموده‌اند: ربوبی، الوهی و توحید در اسما و صفات.
ابن عثیمین می‌گوید: «توحید ربوبی؛ یعنی اختصاص دادن خلق، ملک و تدبیر به خداوند. توحید الوهی همان توحید عبادت است؛ یعنی این‌که عبادت تنها مخصوص خداوند است. توحید اسما و صفات؛ یعنی اثبات هر صفتی که در ادله بر خداوند ثابت شده، لکن بدون در نظر گرفتن نظیر و شبیهی برای خداوند».(۴۷)
این تقسیم اشکالاتی دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:
۱ – ربوبیت به معنای خالقیّت نیست، بلکه همان‌گونه که قبلاً به آن اشاره شد عبارت از تدبیر و اداره عالم و تصرّف در شؤون آن است.
۲ – از بررسی آیات و مطالعه تاریخ بت‌پرستان به دست می‌آید که توحید در خالقیّت مورد اتفاق مردم شبه جزیرهٔ العرب بوده، و تنها مشکل آنان توحید در ربوبیّت و الوهیت و عبودیت است. از همین رو خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»؛(۴۸) «و اگر از آنان سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، همه می‌گویند: خدا.»
۳ – «اله» به معنای معبود نیست، لذا توحید در الوهیت به معنای توحید در عبودیت نیست؛ بلکه مقصود از «اله» همان معنایی است که از لفظ جلاله «اللَّه» استفاده می‌شود و تنها فرقشان در این است که اولی کلّی و دومی مصداق آن کلّی است. شاهد این مدعا آن است که در کلمه اخلاص «لا اله الاّ اللَّه» اگر مقصود از «اله» معبود باشد جمله کذب محض می‌شود؛ زیرا به طور وضوح در خارج معبودانی غیر از خداوند می‌بینیم که مورد پرستش مردم واقع می‌شوند.
۴ – در مورد معنای توحید صفاتی نیز اشکالاتی متوجه تقسیم آنان است که در بحث کیفیت صفات الهی به آن اشاره کرده‌ایم. خلاصه این که حقیقت توحید در صفات به معنای عینیّت صفات با ذات است، نه نیابت ذات از صفات که معتزله قایل‌اند، و نه زیادت صفات بر ذات که اشاعره قایل‌اند و نه این معنایی که وهابیان به آن معتقدند؛ زیرا معنایی که وهابیان اعتقاد دارند، یا سر از تشبیه در خواهد آورد یا تعطیل.

شرک

«شرک» در لغت به معنای نصیب، و در اصطلاح قرآنی در مقابل حنفیت به کار رفته است. حنیف به معنای میل به استقامت است، لذا شرک در راه استقامت و اعتدال نیست، بلکه بر خلاف فطرت سلیم انسانیّت است.
خداوند متعال می‌فرماید: «قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛(۴۹) «بگو ای پیامبر محققاً مرا خدا به راه راست هدایت کرده است به دین استوار و آیین پاک ابراهیم که وجودش از لوث شرک و عقاید باطل مشرکان، منزّه بود.»
همچنین می‌فرماید: «وَأَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛(۵۰) «و روی به جانب دین حنیف اسلام و آیین پاک توحیدآور و هرگز لحظه‌ای هم با آیین مشرکان مباش.»

اقسام شرک

اشاره

شرک یا متعلق به عقیده است و یا مربوط به عمل. نوع اوّل بر سه قسم است:

۱ - شرک در الوهیت

۲ - شرک در خالقیت

۳ - شرک در ربوبیت

شرک مربوط به عمل را شرک در عبادت و طاعت می‌نامند که بر دو قسم است:

۱ - شرک جلی

که در علم کلام و فقه مورد بحث قرار می گیرد.

۲ - شرک خفی

توضیح

که در علم اخلاق از آن بحث می‌شود و قرآن تمام این اقسام را بررسی کرده است.

شرک در الوهیت

یعنی اعتقـاد به موجودی غیر از خداونـد که دارای تمامی صـفات جمال و کمال به طور اسـتقلال است؛ قرآن کریم می‌فرمایـد: «لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قـالُوا إِنَّ اللَّهَ هُـوَ الْمَسِـیحُ ابْنُ مَرْیَمَ»؛(۵۱) «به طور تحقیق کسـانی که قایل‌انـد خداونـد همـان مسـیح بن مریم است، کافر شدند.»

شرک در خالقیت

یعنی انسان به دو مبـدأ مسـتقل برای عالم قایل شود؛ به طوری که خلق و تصـرّف در شؤونات عالم به دسـتشان است؛ همان‌گونه که مجوس قایل به دو مبدأ خیر به نام «یزدان» و شر به نام «اهرمن» می‌باشند.

شرک در ربوبیت

آن است که انسـان معتقـد شود در عـالم، ارباب متعـددی است و خداونـد متعال ربّ الارباب است، به این معنا که تـدبیر عالم به هر یـک از این اربـاب که قرآن از آن به عنوان اربـاب متفرق نـام می‌برد، به طور اسـتقلال تفویض شـده است؛ همان‌گونه که مشـرکان عصـر حضـرت ابراهیمعلیه السـلام به این نوع شـرک مبتلا بودنـد. خداوند متعال می‌فرماید: «فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً قالَ هذا

رَبّی فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ * فَلَمّا رَأَی الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هـذا رَبّی فَلَمّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ یَهْدِنِی رَبّی لَأَکُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضّالِّینَ * فَلَمّا رَأَی الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبّی هذا أَکْبَرُ فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ یا قَوْمِ إِنِّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ»؛(۵۲) «چون شب تاریک در آمد، ستاره درخشانی را دید، گفت: این پروردگار من است، پس چون آن ستاره غروب کرد، گفت: من چیز نابود شونده را به خدایی نخواهم گرفت. پس چون ماه تابان را دیـد، گفت: این خـدای من است، وقتی که آن هم نابود شـد، گفت: اگر خـدای من مرا هدایت نکند همانـا من از گمراهـان عالم خواهم بود. پس چون خورشـید درخشان را دیـد، گفت: این خـدای من است، این از آن سـتاره و ماه با عظمت‌تر و روشن‌تر است، پس چون آن نیز نابود گردید، گفت: ای گروه مشرکان من از آنچه شریک خدا قرار می‌دهید بیزارم.»

شرک در عبادت وطاعت

به این معناست که انسان خضوع و تذلّلش ناشـی از اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسانی باشد که برای آن‌ها خضوع و تذلل و خشوع می‌کند.

حکم شرک به خداوند

اشاره

قرآن کریم برای مشرک و شرک، احکام سنگینی را ذکر کرده است. اینک به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ – شرک ، گناهی نابخشودنی

از آیات قرآن استفاده می‌شود که شرک به خداوند گناهی نابخشودنی است :
۱ – خداوند سبحان می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ وَمَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَری إِثْماً عَظِیماً»؛(۵۳) «خداوند [هرگز] شـرک را نمی‌بخشد و پایین‌تر از آن را برای هر کس بخواهد [و شایسته بداند] می‌بخشد و آن کس که برای خدا شریکی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است.»

۲ – شرک، ظلمی بزرگ است

خداونـد سـبحان می‌فرمایـد: «وَإِذْ قـالَ لُقْمـانُ لِابْنِهِ وَهُوَ یَعِظُهُ یـا بُنَیَّ لا تُشْرِکْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ»؛(۵۴) «[به خـاطر بیاور هنگامی را که لقمان به فرزنـدش – در حالی که او را موعظه می‌کرد – گفت: پسـرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شـرک، ظلم بزرگی است.»

۳ – شرک موجب سقوط از مقامات عالی است

خداونـد متعـال می‌فرمایـد: «وَمَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَکَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّیْرُ...»؛(۵۵) «و هر کس همتایی برای خـدا قرار دهـد، گویا از آسمان سقوط کرده و پرندگان [در وسط هوا] او را می‌ربایند...».

۴ – مشرک در آتش است

خداوند می‌فرماید: «إِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَیْهِ الْجَنَّهَ وَمَأْواهُ النّارُ»؛(۵۶) «هر کس شریکی را برای خداوند قرار دهد، خدا بهشت را بر او حرام کرده، و جایگاه او دوزخ است.»

۵ – مشرک در گمراهی است

و نیز می‌فرماید: «وَمَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِیداً»؛(۵۷) «و هر کس برای خدا همتایی قرار دهد، در گمراهی دوری افتاده است.»

۶ – مشرک بدون برهان است

و می‌فرماید: «وَمَنْ یَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ»؛(۵۸) «و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند، مسلماً هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت.»

۷ – شرک موجب حبط عمل است

«وَلَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْکَ وَإِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَلَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ»؛(۵۹) «به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی، تمام اعمالت تباه می‌شود و از زیانکاران خواهی بود.»

۸ – نهی از شرک، محور گفت و گوی ادیان

«قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ أَلّا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً»؛(۶۰) «بگو ای پیامبر! آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم: این‌که چیزی را شریک خدا قرار ندهید.»

۹ – خباثت مشرک

و نیز خداوند سبحان می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا»؛(۶۱) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مشرکان ناپاکند، پس نباید بعد از امسال، نزدیک مسجد الحرام شوند.»

۱۰ – خداوند از مشرک بیزار است

و نیز می‌فرماید: «وَأَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَی النّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَرَسُولُهُ»؛(۶۲) «و این، اعلامی است از ناحیه خدا و پیامبرش به [عموم] مردم در روز حج اکبر [= روز عید قربان که خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند.»

۱۱ – نفی شرک، هدف بعثت انبیا

خداوند سبحان می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ إِنِّی لَکُمْ نَذِیرٌ مُبِینٌ * أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللَّهَ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ أَلِیمٍ»؛

(۶۳) «و هر آینه نوح را به سوی قومش فرستادیم. [او گفت:] به طور حتم من شما را ترساننده آشکارم به این‌که جز اللَّه [خدای یگانه یکتا] را نپرستید؛ زیرا بر شما از عذاب روزی دردناک می‌ترسم.»

و نیز فرمود: «قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَآبِ»؛(۶۴) «بگو: من مأمورم که اللَّه را بپرستم، و شریکی برای او قایل نشوم، به سوی او دعوت می‌کنم و بازگشت من به سوی اوست.»

و نیز فرمود: «قُلْ إِنَّما يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛(۶۵) «بگو: تنها چیزی که به من وحی می‌شود این است که معبود شما خدای یگانه است. آیا [با این حال] تسلیم [حق می‌شوید [و بت‌ها را کنار می‌گذارید] ؟».

و نیز فرمود: «قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَمِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ وَبَدا بَيْنَنا وَبَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ والْبَغْضاءُ أَبَداً حَتّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ...»؛(۶۶) «برای شما سرمشق خوبی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت، در آن هنگام که به قوم [مشرک] خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید بیزاریم. ما نسبت به شما کافریم و میان ما و شما دشمنی و عداوت همیشگی آشکار شده است، تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان بیاورید.»

سرچشمه‌های شرک

توضیح

با مراجعه به قرآن پی می‌بریم که شرک، سرچشمه‌ها و منشأهایی دارد که در آیات به آن‌ها اشاره شده است. اینک به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ – پیروی از اوهام

خداوند سبحان می‌فرماید: «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ»؛(۶۷) «و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند – مسلّماً – هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت.»

و نیز فرمود: «ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ...»؛(۶۸) «این معبودهایی که غیر از خدا می‌پرستید، چیزهایی جز اسم‌هایی [بی‌مسمّا] که شما و پدرانتان آن‌ها را [خدا] نامیده‌اند نیست. خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده...».

و نیز فرمود: «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وما لِلظّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ»؛(۶۹) «آن‌ها غیر از خدا، چیزهایی را می‌پرستند که او هیچ گونه دلیلی بر آن نازل نکرده است، و چیزهایی که علم و آگاهی به آن ندارند. و برای ستمگران، یاور و راهنمایی نیست.»

و نیز فرمود: «... وَما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلّا يَخْرُصُونَ»؛(۷۰) «... و آن‌ها که غیر از خدا را همتای او می‌خوانند [از منطق و دلیلی] پیروی نمی‌کنند. آن‌ها فقط از پندار بی‌اساس پیروی می‌کنند و آن‌ها فقط دروغ می‌بافند.»

و نیز فرمود: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ»؛(۷۱) «آیا آن‌ها معبودی جز خدا برگزیدند؟! بگو: دلیلتان را بیاورید. این سخن کسانی است که با من هستند، و سخن کسانی [= پیامبرانی است که پیش از من بودند. اما بیشتر آن‌ها حق را نمی‌دانند و به همین دلیل [از آن روی گردانند.»

و نیز فرمود: «قالُوا أَجِئْتَنا لِتَلْفِتَنا عَمّا وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا وتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِياءُ فِي الْأَرْضِ وَما نَحْنُ لَكُما بِمُؤْمِنِينَ»؛(۷۲) «گفتند: آیا آمده‌ای که ما را از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم، منصرف سازی، و بزرگی [و ریاست در روی زمین، از آنِ شما دو تن باشد؟! ما

[هر گز] به شما ایمان نمی‌آوریم.»

۲ – حس گرایی

خداوند سبحان می‌فرماید: «یَسْئَلُکَ أَهْلُ الْکِتابِ أنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَکْبَرَ مِنْ ذلِکَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ...»؛(۷۳) «اهل کتاب از تو می‌خواهنـد کتابی از آسـمان [یکجا] بر آن‌ها نازل کنی، [در حالی که این یک بهـانه است آن‌هـا از موسـی، بزرگ‌تر از این را خواسـتند، و می‌گفتنـد: خـدا را آشـکارا به مـا نشـان ده! و به خاطر این ظلم و سـتم، صاعقه آن‌ها را فرا گرفت...».

و نیز فرمود: «هَلْ یَنْظُرُونَ إلّا أنْ یَأْتِیَهُمُ اللَّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَالْمَلائِکَةُ وقُضِیَ الْأَمْرُ وَإِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»؛(۷۴) «آیا [پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه‌ها و برنامه‌های روشن انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیایند [و دلایـل تـازه‌ای در اختیارشـان بگذارنـد؟! بـا این‌کـه چنیـن چیزی محـال اسـت!] و همه چیز انجـام شـده و همه کارهـا به سـوی خـدا بازگردانده می‌شود.»

۳ – منافع خیالی

خداوند سبحان می‌فرماید: «وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَلا یَنْفَعُهُمْ وَیَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا یَعْلَمُ فِی السَّماواتِ وَلا فِی الْأَرْضِ سُبْحانَهُ وَتَعالی عَمّا یُشْرِکُونَ»؛(۷۵) «آن‌هـا غیر از خـدا، چیزهـایی را می‌پرسـتند که نه به آن‌هـا زیان می‌رسانـد و نه سودی می‌بخشـد، و می‌گوینـد: این‌ها شـفیعان ما نزد خداونـد هسـتند. بگو: آیا خـدا را به چیزی خبر می‌دهید که در آسمان‌ها و زمین سراغ ندارد؟! منزه است او و برتر است از آن همتایانی که قرار می‌دهند.»

و نیز فرمود: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ یُنْصَرُونَ»؛(۷۶) «آنـان غیر از خـدا معبودانی برای خویش برگزیدنـد به این امیـد که یاری شوند.»

و نیز فرمود: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِیَکُونُوا لَهُمْ عِزًّا»؛(۷۷) «آنـان غیر از خـدا معبودانی برای خویش برگزیدنـد تا مایه عزّتشان باشد. [چه پندار خامی!] ».

۴ – تقلید کورکورانه

خداونـد سبحان می‌فرمایـد: «بَلْ قالُوا إِنّا وَجَدْنا آبآءَنا عَلی أُمَّةٍ وَإِنّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ * وَکَذلِکَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ فِی قَرْیَةٍ مِنْ نَذِیرٍ إِلّا قالَ مُتْرَفُوها إِنّا وَجَدْنا آبآءَنا عَلی أُمَّةٍ وَإِنّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ»؛(۷۸) «بلکه آن‌هـا می‌گوینـد: مـا نیکـان خود را بر آیینی یـافتیم، و ما نیز بر پیروی آنان هـدایت یافته‌ایم. و این گونه در هیـچ شـهر و دیاری پیش از تو پیامبر انـذار کننـده‌ای نفرسـتادیم مگر این‌که ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و بر آثار آنان اقتدا می‌کنیم.»

و نیز فرمود: «قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاکِفِینَ * قالَ هَلْ یَسْمَعُونَکُمْ إِذْ تَدْعُونَ *أَوْ یَنْفَعُونَکُمْ أَوْ یَضُرُّونَ * قالُوا بَلْ وَجَدْنا آبآءَنا کَذلِکَ یَفْعَلُونَ»؛(۷۹) گفتنـد: بت‌هـا را می‌پرستیم و همه روز ملازم عبـادت آن‌هـاییم. گفت: آیـا هنگـامی که آن‌هـا را می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟! یا سود و زیانی به شما می‌رسانند؟! گفتند: ما فقط نیاکان خود را یافتیم که چنین می‌کنند.»

و نیز فرمود: «وَإِذا قِیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَیْنا عَلَیْهِ آبآءَنا أَوَ لَوْ کانَ آبَآؤُهُمْ لا یَعْقِلُونَ شَیْئاً وَلا یَهْتَدُونَ»؛(۸۰) «و هنگـامی که به آن‌ها گفته شود: از آنچه خـدا نازل کرده است، پیروی کنیـد. می‌گوینـد: نه، ما از آنچه پـدران خود را بر آن یافتیم،

پیروی می‌نماییم. آیا اگر پدران آن‌ها، چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نیافتند [باز از آن‌ها پیروی خواهندکرد؟!] ».
نیز فرمود: «وَإِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا بَیِّناتٍ قالُوا ما هذا إِلّا رَجُلٌ یُرِیدُ أَنْ یَصُدَّکُمْ عَمّا کانَ یَعْبُدُ آبآؤُکُمْ»؛(۸۱) «و هنگامی که آیات روشنگر ما بر آن‌ها خوانده می‌شود، می گویند: او فقط مردی است که می‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستند باز دارد.»

ملاک‌های شرک نزد وهابیان

اشاره

وهابیان ملاک‌ها و مبناهای خاصی برای شرک مطرح نموده‌اند، و هر عملی منطبق با آن ملاک‌ها باشد شرک می‌نامند. ما نیز آن‌ها را ذکر کرده و نقد خواهیم کرد.

۱ – اعتقاد به سلطه غیبی برای غیر خداوند

بن‌باز می گوید: «اگر کسی به پیامبر یا غیر از او از اولیا استغاثه کند به اعتقاد این که او دعایش را می‌شنود و از احوالش با خبر است و حاجتش را برآورده می کند، این‌ها انواعی از شرک اکبر است...».(۸۲)

پاسخ

اعتقاد به این نوع سلطه و قدرت غیبی اگر با این اعتقاد همراه باشد که تمام این امور به خداوند متعال مستند است، شرک نخواهد بود.
حضرت یوسف‌علیه السلام پیراهن خود را به برادرانش می‌دهد تا به چشمان پدرش یعقوب انداخته، بینا شود. قرآن در این باره از قول حضرت یوسف‌علیه السلام می‌فرماید: «اِذْهَبُوا بِقَمِیصِی هذا فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یَأْتِ بَصِیراً»؛(۸۳) «اکنون پیراهن مرا نزد پدرم یعقوب برده، بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود.» در دنباله آیه می‌فرماید: «فَلَمّا أَنْ جآءَ الْبَشِیرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً»؛(۸۴) «پس از آن که بشارت دهنده آمد و پیراهن او را بر رخسارش افکند، دیده‌اش بینا شد.»
قرآن در ظاهر رجوع بصر به یعقوب را، مستند به اراده یوسف‌علیه السلام می‌داند، ولی این فعل ناشی از اراده و قدرت و مشیت الهی است.
همچنین خداوند متعال به حضرت موسی‌علیه السلام امر می کند عصایش را به سنگ بزند تا از آن آب بجوشد؛ آنجا که می‌فرماید: «فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً»؛(۸۵) «ما به او دستور دادیم که عصای خود را بر سنگ بزن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد.»
خداوند متعال در جایی دیگر این سلطه غیبی را برای یکی از نزدیکان و حاشیه نشینان حضرت سلیمان‌علیه السلام ثابت می‌نماید؛ آنجا که می‌فرماید: «قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی»؛(۸۶) «و آن کس که به اندکی از علم کتاب دانا بود، گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی تخت را به اینجا می‌آورم. چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد؛ گفت: این توانایی از فضل خدای من است.»
آیات در این زمینه بسیار است. حال اگر کسی معتقد به سلطه غیبی برای کسی شد، نه به صورت مستقل بلکه به اذن و مشیت الهی، اگرچه آن شخص در عالم برزخ باشد، از جانب شرک مشکلی در عقیده‌اش پدید نیامده است.

۲ – تأثیر مرگ در تحقق مفهوم شرک

محمّد بن عبدالوهاب در بحث توسل به انبیا و اولیا می‌گوید: «این امر در دنیا و آخرت جایز است، ولی بعد از وفات آنان جایز نیست».(۸۷)
ابن قیم جوزیه می‌گوید: «از انواع شرک، حاجت خواستن از اموات و استعانت از آنان و توجّه به آنان است و این، اصل و اساس شرک در عالم است...».(۸۸)

پاسخ

در بحث مستقلی که در مورد حیات برزخی داریم به این شبهه پاسخ می‌دهیم و ثابت خواهیم کرد که مردگان نه تنها در عالم برزخ حیات و زندگانی داشته و از این عالم نیز باخبرند، بلکه زندگی شان از حیات دنیوی وسیع‌تر و علمشان به حقایق این عالم جامع‌تر است.

۳ – دعا نوعی عبادت است

محمّد بن عبدالوهاب در استدلال بر عدم جواز توجّه به غیر خداوند و شرک بودن استغاثه و استعانت از غیر خدا، می‌گوید: «عبادت مخصوص خداوند متعال است و کسی در آن حقّی ندارد و دعا نوعی از عبادت است که کوتاهی کردن از آن مستوجب عذاب است، لذا تقاضا از غیر خدا، انحراف از عبادت خدا و شریک قراردادن غیر او در عبادت با خداوند است».(۸۹)

پاسخ

درخواست حاجت از غیر خداوند به دو شکل صورت می‌پذیرد: یکی این‌که با اعتقاد به استقلال در تأثیر واسطه است که این مشکل شرک را دارد. دیگر این‌که توجّه به غیر خدا دارد و از او حاجت طلب می‌کند، لکن با این اعتقاد که او تنها واسطه خیر است و همه امور به دست خداوند متعال است، این عمل نه تنها اشکالی ندارد بلکه در راستای توحید است. و آیه شریفه: «اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ»؛(۹۰) خواستن و توجّه، همراه با اعتقاد استقلالی در تأثیر، شرک است، نه مطلق خواستن و توجّه کردن؛ زیرا خداوند متعال در قرآن کریمش به صراحت سخن از واسطه به میان آورده و مردم را به طلب کردن و واسطه قراردادن دعوت کرده است؛ آنجا که می‌فرماید:«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ...»؛ (۹۱) «ای مؤمنین! تقوا پیشه کنید و با وسیله به درگاه خدا رو کنید...».
با این گفته‌ها، جواب «محمّد بن عبدالوهاب» در این بخش نیز داده خواهد شد؛ آنجا که استدلال به «الدعآء مخّ العبادة» کرده است؛ زیرا مطلق دعا عبادت نیست، تا چه رسد به این که روح و اصل عبادت باشد، بلکه دعا از دعوت به معنای نداست و هر ندایی دعا نیست؛ همان‌گونه که هر دعایی عبادت نیست. همچنین هر ندای خداوند به محض این که خطاب و ندای اوست عبادت نیست، بلکه – همان گونه که قبلاً اشاره شد – عبادت در اصطلاح شرع عبارت از خضوعی است که همراه با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسی باشد که برای او خضوع شده است، و این معنا هیچ گونه ربطی به توجّه و خواستن از اولیای الهی و استغاثه و استعانت از آنان ندارد؛ زیرا با اعتقاد به الوهیت و یا ربوبیت آنان همراه نیست. پس معنای حدیث «الدعآء مخّ العبادة» این است: ندا دادن و خواندن خداوند به عنوان این که او اله و مستقل در تأثیر است، اصل عبادت می‌باشد».

حسن بن علی سقّاف شافعی می گوید: «تمام اقسام دعا عبادت نیست، مگر آن نوعی که همراه با اعتقاد به صفات ربوبیت یا یکی از آن صفات باشد.

و قول پیامبرصلی الله علیه وآله: «الدعآء هو العبادهٔ» به این معنا نیست که هر دعایی عبادت است، بلکه دعایی عبادت است که برای خدا بوده یا برای کسی که دعا کننده معتقد به صفتی از صفات ربوبیت برای مدعوّ است».(۹۲)

ایمان و کفر

اشاره

اصطلاحِ کفر و کافر از واژگانِ پرکاربردِ وهابیان است. اینان هر گاه عقاید مسلمانی را قبول نداشته باشند، به کفر و زندقه و ارتداد نسبت داده و او را نه تنها از اسلام خارج می کنند، بلکه از مشرکان جاهلیت نیز بدتر می‌دانند. این عمل باعث اختلاف و تشتّت فراوانی بین مسلمانان شده و سبب درگیری و قتل و غارت بین آنان گردیده است، از این رو جا دارد که واژه کفر و ضد آن؛ یعنی ایمان را به خوبی ریشه‌یابی کنیم.

ایمان در لغت و اصطلاح

خلیل بن احمد می گوید: ایمان؛ یعنی تصدیق نمودن و مؤمن؛ یعنی تصدیق‌کننده. و اصل آن از ماده «أمن» ضدّ خوف است.(۹۳)

از کلمات ابن منظور در «لسان العرب» استفاده می‌شود که ایمان دو استعمال دارد: یکی ضدّ کفر، و دیگری تصدیق، ضدّ تکذیب.(۹۴)

و در اصطلاح: ایمان به معنای تصدیق قلبی است با اقرار به زبان، لذا عمل جزء آن نیست، بلکه شرط کمال ایمان است.

این معنا مؤیّد مرجئه - که قایل هستند عمل اهمیتی ندارد - نیست، بلکه هدف از این تعریف آن است که بگوید: آنچه انسان را از کفر به ایمان متحوّل کرده و حکم به احترام جان و مالش می‌دهد تصدیق قلبی است، در صورتی که با اقرار به زبان در صورت امکان مقرون گردد. امّا آنچه که انسان را از جهنم نجات می‌دهد تصدیق توأم با عمل است. و شاهد این مطلب که عمل جزء ایمان نیست، آیات و روایات است:

۱ - خداوند متعال عمل صالح را عطف بر ایمان کرده است، آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ»؛(۹۵) «همانا کسانی که ایمان آورده و عمل صالح به‌جای آورده‌اند.» و می‌دانیم که مقتضای عطف، مغایرت بین معطوف و معطوف علیه است. و اگر عمل داخل در ایمان باشد در اینجا تکرار لازم می‌آید.

۲ - هم چنین می‌فرماید: «وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ»؛(۹۶) «و هر کس که عمل صالح انجام دهد؛ در حالی که مؤمن است.» که از این آیه نیز مغایرت بین عمل و ایمان در مفهوم استفاده می‌شود.

۳ - و نیز خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ»؛(۹۷) «و اگر دو طایفه از اهل ایمان به قتال و دشمنی برخیزند، شما مؤمنان در میان آنان، صلح برقرار کنید، و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طایفه ظالم قتال کنید، تا به فرمان خدا بازآید.» مشاهده می‌نماییم که در این آیه خداوند مؤمن را بر گروه معصیت‌کار و ظالم اطلاق کرده است.

۴ - و در آیه دیگری می‌فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ»؛(۹۸) «ای مؤمنین! تقوا پیشه کرده و همراه با صادقین باشید.» در این آیه خداوند مؤمنین را به تقوای الهی؛ یعنی انجام واجبات و ترک محرمات امر نموده است.

۵ – از برخی آیات نیز استفاده می‌شود که محلّ ایمان قلب است. خداوند می‌فرماید: «أُولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ»؛(۹۹) «آنان کسانی هستند که خدا بر دل‌هایشان نور ایمان نگاشته است.» در جایی دیگر می‌فرماید: «وَلَمّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ»؛(۱۰۰) «و هنوز ایمان در دل‌هایتان داخل نشده است.»

۶ – بخاری به سند خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که در روز خیبر فرمود: «به طور حتم پرچم را به دست کسی می‌سپارم که او خدا و رسول را دوست دارد و خداوند به دست او فتح و پیروزی قرار خواهد داد.

عمر بن خطّاب گفت: «هیچ زمانی به مانند آن وقت امارت را دوست نداشتم. انتظار می‌کشیدم که پیامبرصلی الله علیه وآله مرا صدا زند. رسول خدا علی بن ابی طالب را خواست، آن‌گاه پرچم را به او داد و فرمود: پیش برو و به چیزی توجّه نکن تا این‌که خداوند به دست تو فتح و پیروزی حاصل کند. علی مقداری حرکت کرد، سپس متوقف شد و صدا زد: ای رسول خدا! تا کجا با آنان بجنگم؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: با آنان قتال کن تا شهادت به وحدانیت خدا و نبوت من دهند. و اگر این‌چنین کردند خون و اموالشان محفوظ خواهد بود».(۱۰۱)

۷ – شیخ صدوق‌رحمه الله به سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیامبرصلی الله علیه وآله و اقرار به طاعت و معرفت امام، کمتر چیزی است که انسان را به ایمان می‌رساند».(۱۰۲)

اموری که ایمان به آن‌ها واجب است

همان‌گونه که در معنای اصطلاحی ایمان اشاره شد: تصدیق به قلب با اقرار به زبان، دو رکن اساسی ایمان است. حال ببینیم که متعلّق ایمان چیست؟ و به چه اموری باید تصدیق قلبی داشته باشیم؟

تصدیق قلبی بر دو گونه است: یکی این‌که اجمالاً ـ آنچه را که پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله به آن خبر داده، تصدیق نماییم. و مورد دیگر اموری است که باید به تفصیل تصدیق کنیم؛ از قبیل:

۱ – وجود خداوند متعال و توحید او و این‌که او مثل و همتایی ندارد.

۲ – توحید در خالقیّت و این‌که برای عالم خالقی به جز او نیست.

۳ – توحید در ربوبیّت و تدبیر و این‌که برای عالم مدبّری بالاستقلال، جز او نیست.

۴ – توحید در عبادت و این‌که معبودی غیر از او نیست.

۵ – نبوت پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله.

۶ – معاد و روز جزا.

کفر در لغت و اصطلاح

«کفر» در لغت به معنای ستر و پوشاندن است. و کشاورز را نیز کافر می‌گویند؛ زیرا دانه را در خاک پنهان می‌سازد. خداوند متعال می‌فرماید: «کَمَثَلِ غَیْثٍ أَعْجَبَ الْکُفّارَ نَباتُهُ»؛(۱۰۳) «در مثل مانند بارانی است که رویش آن، برزگر را به تعجب وامی‌دارد.»

و در اصطلاح: کفر به معنای ایمان نیاوردن به چیزی است که از شأنش ایمان آوردن به آن است؛ مثل عدم ایمان به خدا و توحید و نبوت پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله و روز قیامت.

قاضی ایجی می‌گوید: «کفر خلاف ایمان است و آن نزد ما عبارت است از تصدیق نکردن پیامبرصلی الله علیه وآله در برخی از اموری که علم حاصل شده که از جانب پیامبرصلی الله علیه وآله رسیده است».(۱۰۴)

ابن میثم بحرانی می‌گوید: «کفر عبارت است از انکار صدق پیامبرصلی الله علیه وآله و انکار چیزی که علم داریم از جانب

پیامبرصلی الله علیه وآله رسیده است».(۱۰۵)
فاضل مقداد نیز می‌گوید: «کفر در اصطلاح عبارت است از انکار چیزی که علم ضروری حاصل شده که از جانب پیامبرصلی الله علیه وآله است».(۱۰۶)
سید یزدی‌رحمه الله به اموری که رسول خداصلی الله علیه وآله به آن خبر داده اشاره کرده، می‌فرماید: «کافر کسی است که منکر الوهیت یا توحید یا رسالت یا یکی از ضروریات دین شود، با توجّه به این‌که ضروری است، به طوری که انکارش به انکار رسالت منجر شود».(۱۰۷)

اقسام کفر

متکلمان و صاحبان معاجم برای کفر اقسامی را ذکر کرده‌اند:
۱ - کفر انکار: یعنی کسی به قلب و زبانش به خدا و رسول کافر شود.
۲ - کفر جحود: یعنی کسی به قلبش به خدا و رسول ایمان داشته باشد و آن دو را تصدیق کند، ولی به زبان آن را اقرار نکند، بلکه انکار نماید. همان‌گونه که خداوند متعال می‌فرماید: «وَجَحَدُوا بِها وَاسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ»؛(۱۰۸) «با آن‌که پیش نفس خود به یقین می‌دانستند - باز از کبر و نخوت و ستمگری - انکار آن کردند.»
۳ - کفر عناد: این که به قلب بشناسد، و به زبان اقرار کند، ولی از روی عناد و حسد به آن متدیّن نشود.
۴ - کفر نفاق: این که به زبان اقرار کند، ولی به قلب معتقد نباشد، همانند منافق.(۱۰۹)

تکفیر اهل قبله

در مباحث گذشته به اموری اشاره نمودیم که ایمان به آن‌ها واجب است و با عدم ایمان به آن‌ها، انسان داخل کفر می‌شود. با این بحث به خوبی روشن می‌شود که صحیح نیست فرقه‌ای از فرق اسلامی را داخل در کفر نمود، مادامی که اعتراف به شهادتین نموده، و ضرورتی از ضروریات دین را انکار نمی‌کنند.
این مطلب از اموری است که هر کسی کوچک‌ترین توجّهی به شریعت اسلامی داشته باشد از آن اطلاع دارد، ولو معاشرت زیادی با مسلمانان نداشته باشد. لکن - مع الاسف - مشاهده می‌شود که چگونه به سبب برخی از مسائل اختلافی، تعدادی از مذاهب سایر مسلمانان را تکفیر کرده و به جان آنان می‌افتند. کاری که مورد خشنودی استکبار و استعمار شده و از این راه استیلای خود را بر مسلمین ادامه می‌دهند.
جمهور فقیهان و متکلمان بر این باورند که کسی حق ندارد دیگری را که اهل قبله است و به طرف آن نماز می‌خواند، با اقرار به شهادتین و عدم انکار ضرورتی از ضروریات دین، تکفیر نماید:
۱ - قاضی سبکی می‌گوید: «اقدام بر تکفیر مؤمنین جداً دشوار است. و هر کسی که در قلبش ایمان است، تکفیر اهل هوا و بدعت را دشوار می‌شمرد، در صورتی که اقرار به شهادتین دارد؛ زیرا تکفیر امری دشوار و خطیر است».(۱۱۰)
۲ - قاضی ایجی می‌گوید: «جمهور متکلمین و فقیهان بر این امر اتفاق دارند که نمی‌توان احدی از اهل قبله را تکفیر نمود...».(۱۱۱)
۳ - تفتازانی می‌گوید: «مخالف حقّ، از اهل قبله کافر نیست؛ مادامی که ضرورتی از ضروریات دین را مخالفت نکند؛ مثل حدوث عالم، حشر اجساد».(۱۱۲)
۴ - ابن عابدین می‌گوید: «در کلمات صاحبان مذاهب، تکفیر دیگران بسیار مشاهده می‌شود، ولی این‌گونه تعبیرها از کلام فقهای مجتهد نیست. و معلوم است که اعتباری به غیر فقها نیست».(۱۱۳)

اجتناب از گزافه‌گویی در تکفیر

بسیاری از مردم در فهم حقیقت عوامل و اسبابی که انسان را از دایره اسلام خارج می‌کند و موجب می‌شود که متصف به کفر گردد، به اشتباه و بی‌راهه رفته‌اند و لذا بی‌جهت افرادی را متهم به کفر می‌نمایند. آنان به حدی در این امر افراط دارند که در نتیجه قضاوتشان به جز اندکی از مسلمین، کسی براسلام باقی نمی‌ماند، که مصداق بارز آنان در این عصر و زمان وهابیان می‌باشند. آنان گرچه به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر چنین نسبتی را به مسلمانان می‌دهند ولی باید بدانند که در ادای این فریضه، ملاحظه حکمت و موعظه حسنه ضرورت دارد؛ همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»؛(۱۱۴) «با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت نما و با آن‌ها به روشی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن.»

می‌دانیم که این طریق و روش در برخورد، به پذیرش طرف مقابل نزدیک‌تر است. لذا اگر کسی مسلمانی را که نماز می‌خواند و فرایض دینی را به جای می‌آورد و از محارم الهی اجتناب می‌کند، به اموری که نزد او بر حقّ است دعوت کند در حالی که طرف مقابل برخلاف عقیده اوست، در صورت نپذیرفتن نباید او را متهم به کفر و شرک نماید؛ زیرا از قدیم الأیام آرای علما و مردم مختلف بوده و هنگام دعوت، بعضاً عقاید یکدیگر را نمی‌پذیرفتند، لذا نمی‌توان به مجرد نپذیرفتن عقایدی را که نزد من برحقّ است، یک مسلمان را به کفر و زندقه متهم کرد.

علامه امام سیّد احمد مشهور الحداد می‌گوید: «وقد انعقد الإجماع علی منع تکفیر أحد من أهل القبلة إلّا بما فيه نفی الصانع القادر جلّ و علا أو شرك جلیّ لایحتمل التأویل أو إنكار النبوة أو إنكار ما علم من الدین بالضرورة أو إنكار متواتر أو مجمع علیه ضرورة من الدین»؛(۱۱۵) «به طور حتم اجماع منعقد شده بر این‌که هیچ یک از اهل قبله را نمی‌توان تکفیر کرد مگر در عقیده‌ای که منجر به نفی خداوند قادر جلّ و علا شده یا در آن شرک آشکاری باشد که احتمال تأویل در آن نباشد. یا انکار نبوّت بوده یا چیزی از ضروریات دین انکار گردد، یا خبر متواتر یا امری که اجماع بر ضروری بودن آن است انکار شود.»

در غیر این موارد حکم به کفر مسلمان امر خطیری است. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «إذا قال الرجل لأخيه يا كافر فقد بآء بها أحدهما»؛(۱۱۶) «هرگاه شخصی به برادر دینی‌اش بگوید ای کافر، یکی از آن دو به کفر بازگشته است.» یعنی اگر آن شخص واقعاً کافر بود که هیچ وگرنه خود شخصی که این نسبت را داده به کفر سزاوارتر است.

تکفیر مسلمانان از دیدگاه روایات

در روایات؛ از تکفیر مسلمانی که اقرار به شهادتین نموده، نهی فراوان شده؛ خصوصاً کسانی که اهل عمل به فرایض دینی نیز هستند. اینک به برخی از این روایات اشاره می‌نماییم:

۱ - پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: اسلام بر چند خصلت بنا شده است: شهادت به وحدانیت خداوند، رسالت پیامبرصلی الله علیه وآله، اقرار به آنچه از جانب خدا رسیده و جهاد... . پس مسلمانان را به جهت گناه تکفیر نکنید، و علیه آنان شهادت به شرک ندهید.

۲ - و نیز فرمود: «اهلِ ملّتِ خود را تکفیر نکنید، اگرچه گناه کبیره انجام می‌دهند».

۳ - هر مسلمانی که مسلمان دیگر را تکفیر کند، اگر واقعاً کافر باشد اشکالی ندارد، و الّا خودش کافر می‌شود.

۴ - همچنین فرمود: «به جهت گناه، اهل لااله الّا اللّه را تکفیر نکنید؛ زیرا کسی که چنین کند، خودش به کفر نزدیک‌تر است».(۱۱۷)

فرق بین اسلام و ایمان

توضیح

اسلام در لغت از ماده «سلم» به معنای سلامت است؛ زیرا به سلامت منتهی می‌شود. یا از تسلیم است؛ چون نسبت به دستورهای الهی تسلیم است.(۱۱۸) اسلام به معنای مصطلح آن در قرآن و روایات، همان معنای لغوی است. و غالب استعمال اسلام در مقابل شرک است. خداوند متعال می‌فرماید: «قُلْ إِنِّی أُمِرْتُ أَنْ أَکُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِکِینَ»؛(۱۱۹) «بگو ای رسول! من مأمورم اوّل کسی باشم که تسلیم حکم خداست و [خداوند به من دستور داده که از مشرکان نباش.» و نیز می‌فرماید: «مَا کَانَ إِبْرَاهِیمُ یَهُودِیّاً وَلَا نَصْرَانِیّاً وَلکِنْ کَانَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَمَا کَانَ مِنْ الْمُشْرِکِینَ»؛(۱۲۰) «ابراهیم به آیین یهود و نصارا نبود و لکن به دین حنیف توحید و اسلام بود و هرگز از آنان که به خدا شرک آرند نبود.»

و غالب استعمال ایمان در مقابل کفر است. خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْإِیمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ»؛(۱۲۱) «و هر کس ایمان را به کفر مبدّل سازد بی‌شک راه راست را گم کرده است.» و نیز می‌فرماید: «هُمْ لِلْکُفْرِ یَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِیمانِ»؛(۱۲۲) «آنان در آن روز به کفر نزدیک‌ترند تا به ایمان.»

این به حسب معنای لغوی اسلام است، ولی در قرآن کریم اسلام بر وجوه مختلفی استعمال شده است:

۱ – اسلام در مقابل ایمان

خداوند متعال در برخی از موارد اسلام را بر اقرار لفظی اطلاق نموده که همراه با تصدیق قلبی نباشد، آنجا که می‌فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَلَمّا یَدْخُلِ الْإِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ...»؛(۱۲۳) «اعراب گفتند: ما ایمان آوردیم، بگو شما ایمان نیاورده‌اید، ولکن بگویید: اسلام آورده‌ایم و هنوز ایمان در قلوب شما وارد نشده است.»

۲ – تسلیم زبانی وتصدیق قلبی

در برخی از موارد نیز اسلام بر مرتبه اوّل از ایمان اطلاق شده که همان تسلیم زبانی و انقیاد و تصدیق قلبی است، آنجا که می‌فرماید: «الَّذِینَ آمَنُوا بِآیَاتِنَا وَکَانُوا مُسْلِمِینَ»؛(۱۲۴) «کسانی که به نشانه‌های ما ایمان آورده و تسلیم بودند.»

۳ – تسلیم، ورای تصدیق قلبی

گاهی نیز اسلام بر مرتبه دیگر از ایمان اطلاق می‌شود و آن این‌که ورای تصدیق قلبی، تسلیم قلبی نسبت به دستورهای خداوند داشته باشد. خداوند متعال می‌فرماید: «فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً»؛(۱۲۵) «نه چنین است، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی‌شوند مگر آن‌که در خصومت و نزاعشان، تنها تو را حاکم کنند و آن‌گاه به هر حکمی که کنی هیچ‌گونه اعتراضی در دل نداشته، کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.» و از این قبیل است قول خداوند: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِینَ»؛(۱۲۶) «آن‌گاه پروردگارش به او فرمود: [ای ابراهیم!] سر به فرمان خدا فرود آور، عرض کرد مطیع پروردگار عالمیانم.»

غلوّ محمّد بن عبدالوهاب در تکفیر

اشاره

از جمله خصوصیات وهابیان و در رأسشان رئیس آنان محمّد بن عبدالوهاب، غلو و افراطگری در تکفیر است. برای اثبات این مدّعا تنها به رساله‌های محمّد بن عبدالوهاب (مجدّد افکار ابن تیمیه) و کسی که این فرقه به نام او زنده است، مراجعه می‌کنیم تا مطلب بیشتر روشن شود.

کسی که به کتب و رساله‌های شیخ مراجعه می‌کند، به جز رساله‌اش به اهل قصیم پی می‌برد که او در تکفیر مسلمین غلو داشته و دایره تکفیر را بسیار وسیع قرار داده است. این کتاب‌ها و رساله‌ها غالباً در کتاب «الدرر السنیة» از عبدالرحمن بن محمّد بن قاسم حنبلی نجدی آمده است، و لذا ما نمونه‌هایی را با ذکر آدرس از آن کتاب برای خوانندگان محترم ذکر می‌کنیم:

۱ – توحید انحصاری

محمّد بن عبدالوهاب می‌گوید: «... وأنا فی ذلک الوقت لا أعرف معنی لا إله إلّا اللّه، ولا أعرف دین الإسلام، قبل هذا الخیر الّذی منّ اللّه به، وکذلک مشایخی ما منهم رجل عرف ذلک، فمن زعم من علمآء العارض أنّه عرف معنی لا إله إلّا اللّه أو معنی الاسلام قبل هذا الوقت أو زعم من مشایخه أنّ أحداً عرف ذلکم، فقد کذب وافتری ولبس علی الناس ومدح نفسه بما لیس فیه»؛(۱۲۷) «... من در آن وقت معنای لا اله الاّ اللّه را نمی‌دانستم و نیز دین اسلام را نمی‌فهمیدم، قبل از این خیری که خداوند آن را بر من منّت گذاشت. و نیز در بین مشایخم هیچ کس وجود نداشت که این معنا را درک کند. پس هر کس از علمای" عارض "گمان کند که معنای لا اله الاّ اللّه را فهمیده و یا معنای اسلام را قبل از این وقت شناخته، یا گمان کرده که احدی از مشایخ این معنا را فهمیده‌اند، دروغ و افترا بسته و امر را بر مردم مشتبه کرده است و خودش را به چیزی نسبت داده که در او نیست.»

از این عبارت محمّد بن عبدالوهاب استفاده می‌شود که او معتقد به کفر تمام مردم قبل از خودش و دعوتش بوده است، و تنها او بوده که توحید را آورده است. و قبل از دعوت او به توحید، هیچ کس معنای کلمه توحید را نفهمیده است.

۲ – نسبت شرک به علمای اسلام

او در جایی دیگر علمای اسلام و مشایخ و اساتید آنان را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: «... و لم یمیّزوا بین دین محمّدصلی الله علیه وآله ودین عمرو بن لحی الّذی وضعه للعرب، بل دین عمرو عندهم دین صحیح»؛(۱۲۸) «آنان بین دین محمّدصلی الله علیه وآله و دین عمرو بن لحی که برای عرب آن را وضع کرد، تمییز نداده‌اند؛ بلکه دین عمرو نزد آنان دین صحیحی است.»

و امّا این‌که عمرو بن لحی کیست، به قصّه‌ای که ابن هشام نقل می‌کند گوش فرا دهید. او می‌گوید: «اوّلین کسی که بت‌پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد عمرو بن لحی بود. او سفری که به بلقاء از اراضی شام داشت، مردمانی را دید که بت‌ها را عبادت می‌کردند. از این عمل سؤال نمود، در جواب او گفتند: این بت‌هایی است که آن‌ها را عبادت می‌کنیم و هر گاه از آنان باران و نصرت می‌خواهیم به ما باران داده و ما را یاری می‌کنند.

عمرو بن لحی به آنان گفت: آیا از این بتان به ما نمی‌دهید تا با خود به سرزمین عرب برده و آن‌ها را عبادت کنیم؟ او با خود بت بزرگی به نام «هبل» برداشت و به مکه آورد و آن را بر پشت بام کعبه قرار داد و مردم را نیز به عبادت آن دعوت کرد.(۱۲۹)

عبارت محمّد بن عبدالوهاب دلالت بر تکفیر صریح علمای مسلمین و حتی شیوخ و اساتید خود دارد، تا چه رسد به عوام مردم؛ یعنی هر کس که در باب توحید خلاف آنچه را که او فهمیده بگوید و به آن معتقد باشد کافر است و بر دین عمرو بن لحی بوده نه بر دین اسلام. آری کفری را که به عموم مسلمانان و علمایشان نسبت داده به جهت اعتقاد به تبرّک و استغاثه به ارواح اولیای الهی و

برخی دیگر از عقاید است.

۳ – تکفیر اشخاص

محمّد بن عبدالوهاب در نامه خود خطاب به شیخ سلیمان بن سحیم که یکی از حنابله بوده و مقلّد ابن تیمیه به حساب می‌آمده است می‌گوید: «نذکر لک انّک أنت وأباک مصرّحون بالکفر والشرک والنفاق!!... أنت وأبوک مجتهدان فی عداوة هذا الدین لیلاً ونهاراً!!...إنّک رجل معاند ضالّ علی علم، مختار الکفر علی الاسلام!!... وهذا کتابکم فیه کفرکم!!»؛(۱۳۰) «من به تو تذکّر می‌دهم که به طور حتم تو و پدرت تصریح به کفر و شرک و نفاق کرده‌اید!!... تو و پدرت شبانه روز نهایت کوشش را در دشمنی این دین دارید!!... همانا تو با علمی که داری مردی معاند و گمراه می‌باشی، و کفر را بر اسلام اختیار نموده‌ای!!... و این است کتاب شما که کفر شما را ثابت می‌کند!!».

۴ – مقایسه بین افراد

او می‌گوید: «فأمّا ابن عبداللطیف وابن عفالق وابن مطلق فسبابة للتوحید!... وابن فیروز هو أقربهم إلی الإسلام»؛(۱۳۱) «امّا ابن عبداللطیف و ابن عفالق و ابن مطلق اینان دشنام دهنده توحیدند!!... و ابن فیروز از همه آنان به اسلام نزدیک‌تر است.»

این در حالی است که خود محمّد بن عبدالوهاب اعتراف کرده که ابن فیروز شخصی از حنابله بوده و از پیروان ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه بوده است.

و در جایی دیگر درباره او می‌گوید: «کافر کفراً أکبر مخرج من الملة»؛(۱۳۲) «او کفر عظیمی دارد که او را از ملت اسلام خارج کرده است.»

حال اگر وضعیت او که از پیروان ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه است این چنین می‌باشد، حال و وضع علمای دیگر از شیعه و سنی نزد او چگونه است؟ خدا می‌داند.

۵ – نسبت انکار معاد به غالب مردم

او در جایی دیگر غالب مردم را منکر بعث و قیامت معرفی کرده است.(۱۳۳)

۶ – تکفیر شخصی

چون احمد بن عبدالکریم با شیخ محمّد بن عبدالوهاب به مخالفت پرداخت، شیخ بر او نامه‌ای فرستاد و در آن چنین نوشت: «... طحت علی ابن غنام وغیره وتبرّأت من ملّة إبراهیم وأشهدتهم علی نفسک باتباع المشرکین...»؛(۱۳۴) «تو ابن غنام و دیگران را گمراه کردی و از ملّت ابراهیم تبرّی جستی و آنان را بر خودت شاهد گرفتی که پیرو مشرکان هستی...».

۷ – کفر تمام دیار

اعتقاد محمّد بن عبدالوهاب این بود که هر کشور و شهری که داخل در اطاعت و دعوت او نشود، در زمره بلاد مشرکین به حساب می‌آید. و هیچ شهری را در این جهت استثنا نکرده است.(۱۳۵)

۸ – تکفیر امامیه

او امـامیه را تکفیر کرده و می گویـد: «ومن شـکّ فی کفرهم فهـو کـافر»؛(۱۳۶) «و هر کس در کفر آنـان شـک کنـد، خودش کـافر است.»

محمّـد بن عبـدالوهاب این مطلب را از مقدسـی نقل کرده و آن را قبول نموده است. این در حالی است که ابن تیمیه به طور صـریح امامیه را تنها گروه مسلمان بدعت‌گـذار معرفی کرده امّا آنان را کافر ندانسـته است، ولی محمّد بن عبدالوهاب نه تنها امامیه را کافر می‌دانـد بلکه تمـام مسـلمین مخالف با عقایـد خودش را؛ از قبیل اشاعره و دیگران و نیز علما و قضات از اتباع مـذاهب اربعه را کافر می‌پندارد.

۹ – تکفیر کسی که صحابه را ناسزا می‌گوید

محمّـد بـن عبـدالوهاب هر کس که صـحابه را ناسـزا بگویـد، تکفیر می‌نمایـد.(۱۳۷) بـا آن‌کـه حضـرت علی‌علیه السـلام هرگز در سخنـانش خوارج را کـافر ننامیـد؛ ولی آنـان حضـرت را تکفیر کرده و سبّ می‌نمودنـد. و نیز ابوبکر از ایـذای کسـی که او را سـب می کرد، نهی نمود.

وانگهی چگونه شما سبّ صحابی را منشأ کفر می‌دانید؛ در حالی که شکّی نیست که معاویه سبّ حضرت علی‌علیه السلام می کرد و مردم را نیز بر این امر تحریص می‌نمود، ولی در عین حال شما از او دفاع می کنید.

۱۰ – تکفیر اهل مکه

او اهـل مکـه را تکفیر کرده و می گویـد: «إنّ دینهم هـو الّـذی بعث رسـول اللّه بالإنـذار عنه»؛(۱۳۸) «همانـا دین اهـالی مکه – یعنی معاصـرین او تا زمان رسول خداصـلی الله علیه وآله – همان دینی است که رسول خداصـلی الله علیه وآله مبعوث به ترساندن مردم از آن شد.»

۱۱ – تکفیر اهالی برخی مناطق

محمّد بن عبدالوهاب برخی از مناطق را به طور خصوص اسم برده و تکفیر کرده است؛ از جمله:

الف) اهالی «بدو»

وی می گوید: آنان کافرتر از یهود و نصارا هستند و به اندازه مویی از اسلام نزد آنان نیست؛ گرچه به شهادتین تکلم نمایند.(۱۳۹)

ب) اهالی «وشم»

او تمام اهالی «وشم»؛ از علما و عوام آن را تکفیر کرده است.(۱۴۰)

ج) اهالی «سدیر»

او تمام اهالی «سدیر» را نیز؛ اعم از علما و عوام، تکفیر کرده است.(۱۴۱)

د) اهالی «أحساء»

او می گوید: «إنّ الأحسآء فی زمانه یعبدون الأصنام»؛(۱۴۲) «همانا احساء در زمان خودش بت‌ها را می‌پرستند.»

ه) قبیله «عنزه»

او درباره اهالی این قبیله می گوید: «إنّهم لایؤمنون بالبعث»؛(۱۴۳) «آنان به قیامت ایمان نمی‌آورند.»

و) قبیله «ظفیر»

او درباره آنان نیز همین تعبیر را به کار برده است.(۱۴۴)

ز) قبیله «عیینه و درعیه»

او ابن سحیم و همه پیروانش از اهالی عیینه و درعیه را که از معارضین او و افکارش بودند، تکفیر کرده است.(۱۴۵)

۱۲ – تکفیر ابن عربی

محمّد بن عبد الوهاب، ابن عربی را تکفیر کرده و او را کافرتر از فرعون معرفی کرده است و می گوید: هر کس او را تکفیر نکند خودش کافر است. بلکه او می گوید: هر کس در کفر او شک داشته باشد، کافر است.(۱۴۶)

۱۳ – تکفیر اکثر مسلمانان

محمّد بن عبد الوهاب، در جایی دیگر سواد اعظم؛ یعنی غالب و اکثر مسلمانان را به جهت همراهی نکردن با عقایدش و مخالفت با آن‌ها، تکفیر کرده است.(۱۴۷)

او حتی کسانی که پیروانش را خوارج نامیده و با دشمنانش همراهی کرده‌اند را تکفیر کرده؛ گرچه همگی موحّد بوده باشند، چون دعوت او را انکار می کنند.(۱۴۸)

۱۴ – بت‌پرستی در نجد

وی مدّعی است که در هر منطقه‌ای از مناطق نجد در زمانش بتی است که مردم به جای خداوند آن را می‌پرستند.(۱۴۹)

۱۵ – تکفیر فخر رازی

او فخر رازی صاحب تفسیر معروف «التفسیر الکبیر» را تکفیر کرده و می گوید: «إنّ الرازی هذا ألّف کتاباً یحسن فیه عبادهٔ الکواکب»؛(۱۵۰) «فخر رازی کتابی را تألیف کرده و در آن عبادت ستارگان را خوب شمرده است.»

این در حالی است که فخر رازی کتابی نوشته که در آن اشاره به فواید ستارگان و تأثیر آن‌ها بر زراعت‌ها و دیگر اشیاء کرده است. ولی محمّد بن عبدالوهاب از او چنین معنای نادرستی فهمیده است.

۱۶ – نسبت شرک به علم فقه

محمّد بن عبدالوهاب در نامه خود خطاب به ابن عیسی که بر او احتجاج کرده بود که فقها غیر از آن چیزی که او فهمیده، معتقدند این آیه را در جواب او می‌نویسد: «اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ سپس می گوید: «فسّرها رسول اللّه والأئمّهٔ من بعده بهذا الّذی تسمونه (الفقه) وهو الّذی سمّاه اللّه شرکاً واتخاذهم أرباباً لا أعلم بین المفسرین خلافاً فی ذلک...»؛(۱۵۱) «این آیه را رسول خدا و امامان بعد از او به همین چیزی که شما اسم آن را" فقه "گذاشته‌اید، تفسیر کرده‌اند. و این فقه است که خداوند آن را شرک نامیده و دنبال کردن آن را ارباب غیر از خدا معرفی کرده است. من خلافی در این معنا بین مفسرین نمی‌دانم...».

۱۷ – تکفیر متکلمین

محمّد بن عبدالوهاب، ادّعای اجماع بر تکفیر متکلمین کرده است.(۱۵۲) و از ظاهر کلام او همین متکلمین اسلامی استفاده می‌شود، نه متکلمـان از کفّار. او به ذهبی و دارقطنی و بیهقی و دیگران نسبت داده که آنان نیز متکلمین را تکفیر کرده‌انـد. در حالی که اگر انسان کتاب «سیر اعلام النبلاء» ذهبی را مطالعه کند پی می‌برد که چه بسیاری از متکلمین اسلامی را که ترجمه کرده و شرح حال آنـان را ذکر کرده است، بـدون آن‌که به کفر یکی از آن‌هـا اشاره کرده باشـد. آری، از برخی فرقه‌های کلامی، خطا و لغزش‌هایی دیده شده، ولی نمی‌توان همه آنان را به کفر متّهم کرد.

۱۸ – دیدگاه محمّد بن عبدالوهاب نسبت به مسلمانان معاصر

محمّـد بن عبـدالوهاب درباره مسـلمانان هم‌عصـر خود می گویـد: «وكثير من أهل الزمان لا يعرف من الآلهة المعبودة إلّا هبل ويغوث ويعوق ونسـراً واللات والعزّى ومناة!! فإن جاد فهمه عرف أنّ المقامات المعبودة اليوم من البشـر والشـجر والحجر ونحوها مثل شمسان وإدريس وأبوحديدة ونحوهم منها»؛(۱۵۳) «و بسـیاری از اهل این زمان از خـدایان پرستیده شده به جز هبل و یغوث و نسـر و لات و عزّی و منات را نمی‌شناسند. اگر فهم درستی داشتند می‌فهمیدند مقاماتی که امروز پرستیده می‌شود، از بشر و درخت و سنگ و نحو این‌ها از خورشید و ماه و ادریس و ابوحدیده و نحو این‌ها، از قبیل عبادت همان بت‌ها است.»

وی می گوید: «شرك كفّار قريش دون شرك كثير من الناس اليوم»؛(۱۵۴) «درجه شـرک کفّار قریش، بسیار پایین‌تر از شرک مردم امروز است.»

او همچنیـن می گویـد: «فـإذا علمـت هـذا وعلمـت مـا عليه أكـثر النـاس علمت أنّهم أعظم كفراً وشـركاً من المشـركين الّـذين قـاتلهم النبيّ‌صلى الله عليه وآله»؛(۱۵۵) «هنگامی که این مطلب را دانستی و دانستی آنچه را که اکثر مردم برآنند، می‌فهمی که کفر و شرک افراد این زمان بیشتر از مشرکینی است که پیامبرصلى الله عليه وآله با آنان به قتال پرداخت.»

او در جایی دیگر می گوید: «لانكفّر إلّا من بلغته دعوتنا للحقّ ووضـحت له المحجة وقامت عليه الحجة وأصـرّ مستكبراً معانداً، كغالب مـا نقاتلهم اليوم يصـرون على ذلك الاشـراك ويمتنعون من فعل الواجبات ويتظاهرون بأفعال الكبائر والمحرمات...»؛(۱۵۶) «ما تکفیر نمی‌کنیم مگر کسانی را که دعوت حقّ ما به آنان رسـیده و برهان و دلیل بر آنان واضـح شـده و حجت بر آنان قائم شده است، ولی در عین حال از روی اسـتکبار و عناد بر عقیده خود اصرار می‌ورزدند؛ همانند غالب کسانی که ما امروزه با آنان می‌جنگیم. این افراد بر شرک ورزیدن خود اصرار دارند و از انجام واجبات امتناع کرده و به افعال محرمات کبیره تظاهر می‌نمایند...».

مقصود ایشـان از شـرک ورزیـدن، همـان تبرک و اسـتغاثه به ارواح اولیـای الهی و دیگر امور است که به خیال وی این‌ها شـرک به حساب می‌آیند.

نظری گذرا به کتاب «کشف الشبهات»

اشاره

از جمله کتاب‌های مهم برای وهابیان که با کوچکی حجم آن مورد توجّه خاصّ مـدارس و حوزه‌های علمی و دانشـگاهی آنان قرار گرفته، کتـاب «کشف الشـبهات» اثر محمّـد بن عبـدالوهاب است. او در این کتاب معیارها و میزان‌هایی را برای کفر و غلوّ در دین و شرک ذکر کرده و با آن معیارها، سایر مسـلمین را به کفر و شـرک نسبت داده است. لذا جا دارد گذری اجمالی به برخی از مطالب

این کتاب داشته باشیم.

نقد اوّل

محمّد بن عبدالوهاب می‌گوید: «إعلم رحمک اللَّه أنّ التوحید هو إفراد اللَّه بالعبادة وهو دین الرسل الّذین أرسلهم اللَّه إلی عباده فأوّلهم نوحعلیه السلام، أرسله اللَّه إلی قومه لمّا غلوا فی الصالحین وداً وسواعاً ویغوث ویعوق ونسراً...»؛(۱۵۷) «بدان – خداوند تو را رحمت کند – که توحید همان اختصاص دادن عبادت برای خدا است. و آن دین رسولان است که خداوند آنان را به سوی بندگانش فرستاد. پس اوّل آنان نوح می‌باشد که خداوند او را به سوی قومش فرستاد. هنگامی که آنان درباره صالحان غلو کرده و آنان را همانند ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر قرار دادند...».

پاسخ

اوّلاً: توحید، تنها منحصر به توحید در عبادت نیست؛ بلکه دارای مراحلی است از قبیل: توحید در الوهیت، توحید در خالقیت، توحید در ربوبیّت و توحید در عبادت. و خداوند سبحان در قرآن کریم درباره هر کدام از انواع توحید، آیاتی را ذکر کرده است و از اینجا به دست می‌آید که شرک از این اقسام در جزیرهٔ العرب شایع بوده که خداوند در مقابل آن اشاره به اقسام توحید کرده است.

ثانیاً: خداوند سبحان نوح را به سوی قومش فرستاد تا آنان را به عبادت خدا و رها شدن از شرک دعوت کند؛ زیرا قوم او بت می‌پرستیدند، نه این‌که درباره صالحان امت خود غلو کرده باشند.

ثالثاً: به چه دلیل تبرّک جستن از صالحان و توسل به آنان و استغاثه به ارواح آن‌ها همانند پرستش بت به حساب می‌آید. مگر نه این است که اعمال به نیات است و باید به نیّت افراد مراجعه کرد. هرگز در نیّت چنین اشخاصی شرک و استقلال در تأثیر نیست.

برای روشن شدن بیشتر به مبحث «تبرّک» و «استغاثه به ارواح اولیای الهی» از این کتاب مراجعه کنید.

نقد دوم

ابن عبدالوهاب می‌گوید: «وآخر الرسل محمّدصلی الله علیه وآله وهو الّذی کسر صور هؤلاء الصالحین، أرسله إلی قوم یتعبّدون ویحجّون ویتصدّقون ویذکرون اللَّه ولکنّهم یجعلون بعض المخلوقین وسائط بینهم وبین اللَّه – یقولون: نرید منهم التقرب إلی اللَّه – ونرید شفاعتهم عنده؛ مثل الملائکة وعیسی ومریم وأناس غیرهم من الصالحین»؛(۱۵۸) «و آخرین پیامبر محمّدصلی الله علیه وآله است. او کسی است که صورت‌های آن صالحان را خرد کرد. خداوند او را به سوی قومی فرستاد که عبادت می‌کرده و حج به جای می‌آوردند و صدقه می‌دادند و ذکر خدای می‌گفتند؛ ولی آنان برخی از مخلوقین را وسیله بین خود و خدای عزّوجلّ قرار می‌دادند و می‌گفتند: ما از آن‌ها قصد تقرّب به سوی خدای عزّوجلّ را داریم، و از آن‌ها تقاضای شفاعت نزد خدا داریم؛ همانند ملائکه و عیسی و مریم و افرادی غیر از این‌ها از صالحان.»

پاسخ

اوّلاً: ایشان صورت خوش و غیر واقعی را از کفّار قریش ترسیم کرده تا مبتنی بر آن بتواند مسلمانان را تکفیر کند. او می‌گوید: کفّار قریش اهل عبادت، به جای آوردن حج و صدقه و ذکر خدا بودند...!! سبحان اللَّه!! قریش چگونه این چنین بوده است؟ آن‌ها کسانی بودند که هر گاه گفته می‌شد: بگویید: «لا اله الاّ اللَّه» استکبار می‌کردند. به روز قیامت و بعث و بهشت و دوزخ ایمان نداشتند. و به

طور کلّی به پیامبری ایمان نداشتند. بت‌ها را عبادت می‌کرده و به یکدیگر ظلم می‌نمودند و همدیگر را می‌کشتند. شرب خمر، زنا، رباخواری، و انواع محرمات را انجام می‌دادند، آیا مطابق حرف محمّد بن عبدالوهاب، قریش در آن زمان تنها مشکلی که داشت توجّه به وسائط و استغاثه به آن‌ها بود؟

ثانیاً: آیا کسی که از انبیا و اولیای الهی طلب شفاعت می‌کند، با اعتقاد به این‌که آنان بندگان صالح خدایند و کاری بدون اذن و مشیّت الهی انجام نمی‌دهند، همانند درخواست شفاعت مشرکان از بت‌ها است؟ مشرکان اگر چنین درخواستی از بتان یا ملائکه داشتند به جهت غلوی بوده که درباره آن‌ها پیدا کرده بودند؛ با دید استقلالی به آن‌ها نگریسته وآنان را مستقل در تدبیر می‌دانستند. وگرنه چه اشکالی دارد که از شخصی که خداوند مقامی معنوی را به او داده، تقاضای اعمال آن را در حق او به اذن و مشیّت الهی بکنیم. و اگر قرآن کریم مشرکان صدر اسلام را به جهت اعتقاد به شفاعت در بتان مذمّت می‌کند، از این جهت بوده که آنان بت‌های خود را به جهت تقاضای شفاعت و اعمال آن‌ها عبادت می‌کردند. لذا خداوند سبحان از قول آنان می‌فرماید: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى ؛(۱۵۹) «... [دلیلشان این بود که این‌ها را نمی‌پرستیم مگر به خاطر این‌که ما را به خدا نزدیک کنند...».

وانگهی آنان در این مقام با دید استقلالی در مقابل اراده و مشیّت خداوند چنین اعتقادی را در حقّ بت‌ها قایل بودند.

به جهت روشن شدن بیشتر مطلب به بحث «شفاعت» و «استغاثه» مراجعه شود.

ثالثاً: اعتقاد مسیحیان درمورد حضرت عیسی و مریم‌علیهما السلام را نمی‌توان قیاس به اعتقاد مسلمین به شفاعت و درخواست آن از اولیا کرد؛ زیرا مطابق گواهی تاریخ و قرآن کریم، آنان قایل به تجسّد و الوهیت حضرت مسیح و مریم بودند.

لذا خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛(۱۶۰) «و آن‌گاه که خداوند به عیسی بن مریم می‌گوید: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را به عنوان معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟!... .»

و نیز می‌فرماید: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَما مِنْ إِلهٍ إِلّا إِلهٌ واحِدٌ»؛(۱۶۱) «آن‌ها که گفتند: خداوند، یکی از سه خداست [نیز] به یقین کافر شدند، معبودی جز معبود یگانه نیست...».

نقد سوم

ابن عبدالوهاب می‌گوید: «فبعث اللَّه تعالی محمّداًصلی الله علیه وآله یجدّد لهم دینهم - دین إبراهیم - ویخبرهم أنّ هذا التقرب والإعتقاد محض حقّ اللَّه - تعالی - لایصلح منه شییء لغیره ولا لملک مقرّب ولانبیّ مرسل فضلاً عن غیرهما»؛(۱۶۲) «پس خداوند متعال محمّدصلی الله علیه وآله را فرستاد تا دین مردم را که همان دین ابراهیم است تجدید کند، و به آنان خبر دهد که این تقرّب و اعتقاد تنها حق خدای متعال است، و برای هیچ کس غیر از او صلاحیّت ندارد؛ نه برای فرشته مقرّب و نه نبیّ مرسل تا چه رسد به غیر از این دو.»

پاسخ

مسلمانان با تبرّک و توسّل و استغاثه و طلب شفاعت از اولیای الهی، تقرّب به غیر خدا نمی‌جویند؛ بلکه از آنجا که افراد صالح متقرّب نزد خدایند آنان را واسطه قرار داده تا به خدا نزدیک شوند. ما معتقدیم که تقرّب اصلی و حقیقی و در نهایت امر به سوی خدا است و تنها او است که پناه دهنده مردم و بیچارگان است، و ما با توسّل به افراد صالح سعی می‌کنیم که همراه با دعای آنان به خدای متعال بیشتر نزدیک شویم. و لذاست که خداوند متعال می‌فرماید: «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»؛(۱۶۳) «و وسیله‌ای برای تقرّب به او

بجویید.»

و نیز می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَـهُمْ جآؤُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً»؛(۱۶۴) «و اگر این مخالفان هنگامی که به خود ستم کردند [و فرمان‌های خدا را زیر پا گذاردند] به نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر هم برای آن‌ها استغفار می‌کرد، خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.» چرا قرآن هنگامی که قصه برادران حضرت یوسف‌علیه السـلام را نقل می‌کند و اشاره به پشیمانی آن‌ها می‌کند می‌فرماید: آنان نزد پدر خود یعقوب آمده و گفتند: «یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا کُنّا خاطِئِینَ»؛(۱۶۵) «پدرا! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم.»

اگر آمـدن نزد واسـطه و درخواست از او که از خداونـد آمرزش بخواهـد شـرک است، چرا حضـرت یعقوب که از داعیان توحید و ترک شرک و بت‌پرستی است فرزندان خود را از این نوع تقاضا و درخواست منع نکرد؟

نقد چهارم

او هم چنین می‌گوید: «... وإلّا فهولآء المشـرکون - یعنی کفّار قریش - یشـهدون إنّ اللَّه هو الخالق وحده، لاشـریک له، وانّه لایرزق إلّا هو، ولایحیی إلّا هو ولایمیت إلّا هو، ولایـدبّر الأمر إلّا هو، وأنّ جمیع السـموات ومن فیهنّ والأرضـین السـبع ومن فیها کلّهم عبیده وتحت تصرّفه وقهره...»؛(۱۶۶) «... وگرنه آن مشرکان؛ یعنی کفّار قریش گواهی می‌دادند که خداوند تنها خالقی است که شریک و همتـایی نـدارد و تنهـا روزی‌رسـان او است و نیز کسـی جز او نمی‌میرانـد و زنـده نمی‌کنـد، و نیز مـدبّر این عـالم تنها اوست. و تمام آسـمان‌ها و هر کس که در آن‌ها است و زمین‌های هفت‌گانه و هر آن کس که در آن‌ها است همگی بنده او و تحت فرمان و سلطه اویند.»

پاسخ

اوّلاً: معلوم نیست که مشـرکان در عصـر پیامبرصـلی الله علیه وآله توحید در خالقیّت را قبول داشـته‌اند. و اگر خداوند سبحان درباره آنان می‌فرمایـد: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ»؛(۱۶۷) «و اگر از آنان سؤال کنی چه کسـی آسمان‌ها و زمین را خلق‌کرد؟ همه‌می گویند: خدا.»ظاهر آیه این‌است که در باطن و فطرت به آن اعتقاد دارند.

ثانیاً: از برخی از آیات استفاده می‌شود که علت شرک قریش و دیگران آن بود که معتقد بودند بت‌ها و وسائط دیگر به‌طور مستقل، مالک تصرّف در این عالم می‌باشند، بدون این‌که تصرفشان؛ اعم از رزق و نصرت و... تحت اراده و مشیت الهی باشد.

خداوند سبحان می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً»؛(۱۶۸) «آن‌هایی را که غیر از خدا پرستش می‌کنید، مالک هیچ رزقی برای شما نیستند.»

از ایـن آیـه اسـتفاده می‌شـود که مشـرکان معتقـد بودنـد که این وسائط، مالـک رزق و روزی آنـان هسـتند و لـذا آن‌هـا را عبـادت می‌کردند.

و نیز در آیه دیگر می‌فرمایـد: «قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لاـ یَمْلِکُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِی السَّماواتِ وَلا فِی الْأَرْضِ»؛(۱۶۹) «بگو: کسـانی را که غیر از خـدا [معبود خود] می‌پنداریـد بخوانیـد! [آن‌هـا هرگز گرهی از کار شـما نمی‌گشاینـد، چرا که آن‌ها به انـدازه ذره‌ای در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند.»

حسن بن علی سـقّاف شـافعی می‌گویـد: «إنّ العبـادة شـرعاً معناهـا الاتیـان بأقصـی الخضوع قلباً وقالباً، فهی إذن نوعان قلبیـة وقالبیـة، فالقلبیة: هی إعتقاد الربوبیة أو خصـیصة من خصائصـها کالإسـتقلال بالنفع أو الضرر ونفوذ المشیئة لمن اعتقد فیه ذلک. والقالبیة: هی

الإتیان بأنواع الخضوع الظاهریة من قیام ورکوع وسجود وغیرها مع ذلک الإعتقاد القلبی، فإن أتی بواحد منها بدون ذلک الإعتقاد لم یکن ذلک الخضوع عبادة شرعاً ولوکان سجوداً...»؛(۱۷۰) «عبادت در شرع به معنای انجام نهایت خضوع قلبی و قالبی است. پس عبادت دو نوع است؛ قلبی و قالبی. قلبی آن، اعتقاد به ربوبیت یا خصیصه‌ای از خصائص آن است؛ مثل استقلال در نفع و ضرر. و قالبی آن، انجام انواع خضوع ظاهری؛ اعم از قیام، رکوع، سجود و غیر این اعمال است همراه با اعتقاد قلبی. لذا هر گاه کسی این اعمال قالبی را بدون اعتقاد قلبی انجام دهد، شرعاً عبادت محسوب نمی‌شود گرچه آن عمل قالبی سجود باشد...».

حسن بن فرحان مالکی می‌گوید: «إنّ هذا الإعتراف الّتی إعترف بها المشرکون قد أجاب عنها بعض العلمآء، وذکروا أنّ المشرکین إنّما إعترفوا بها من باب الإفحام والإنقطاع، ولیس من باب الإقتناع، ولو کانوا صادقین فی إعترافهم لأتوا بلوازم هذا الإعتراف. فلذلک یأمر اللَّه نبیّه‌صلی الله علیه وآله أن یذکّرهم بلوازم هذا الإعتراف کما فی قوله تعالی: (فقل أفلا تتقون) (قل أفلا تذکّرون) فکأنّ اللَّه عزّ وجلّ یوبّخهم بأنّهم کاذبون وأنّهم لایؤمنون باللَّه عزّ وجلّ خالقاً ورازقاً...»؛(۱۷۱) «این اعترافی که مشرکان به آن اقرار کرده‌اند را برخی از علما از آن این گونه جواب داده‌اند که مشرکان این اعتراف را از باب اجبار و سیه‌رو شدن و از روی ناچاری داشتند، نه از باب قانع شدن و رسیدن به این مطلب. و اگر در اعترافشان به این امور صادق بودند، ملتزم به لوازم آن نیز می‌شدند. به همین جهت است که خداوند پیامبرش را امر می‌کند که آنان را به لوازم این اعتراف تذکر دهد؛ همان‌گونه که در قول خداوند «افلا تتقون» و «افلا تذکّرون» آمده است. پس گویا خداوند عزّوجلّ آنان را توبیخ می‌کند که در ادّعایشان دروغ می‌گویند و هرگز به خالقیت و رازقیت خدا ایمان ندارند.»

حیات برزخی

توضیح

یکی دیگر از مسائل مورد اختلاف بین مسلمین و وهابیان، حیات برزخی است. این مسأله منشأ اختلاف در مسائل دیگر؛ از قبیل: استعانت از ارواح اولیای الهی، و استغاثه به آنان، توسل به اولیای الهی بعد از وفاتشان و... شده است. عموم مسلمین قایل به حیات برزخی و زندگی اموات؛ خصوصاً اولیای الهی در عالمی مابین عالم دنیا و آخرت به نام برزخند، بر خلاف وهابیان که به حیات برزخی ولو برای اولیای الهی، اعتقادی ندارند؛ از همین رو استعانت از آنان، استغاثه و توسل به آنان را جایز ندانسته بلکه از مظاهر بارز شرک می‌دانند. در حقیقت توجّه به اولیای الهی را به مانند توجّه به سنگ، بی‌اثر و خاصیت می‌دانند؛ زیرا معتقدند که اولیا بعد از مرگ علم غیب ندارند و هیچ نوع تصرّفی نیز نمی‌توانند داشته باشند. اکنون به بررسی این مساله زیربنایی می‌پردازیم.

فتواهای وهابیان

۱ - بن‌باز می‌گوید: «به ضرورت دین و ادله شرعی دانسته شده که رسول خداصلی الله علیه وآله در هر مکانی موجود نیست و فقط جسم او در قبرش در مدینه منوره است، ولی روحش در جایگاه اعلی در بهشت است... .»(۱۷۲)

همو می‌گوید: «کثیری از اهل سنّت قایل به حیات برزخی در قبر برای امواتند، ولی این بدان معنا نیست که علم غیب می‌دانند، یا از امور اهل دنیا اطلاع دارند، بلکه این امور با مرگ از آن‌ها منقطع گردیده است».(۱۷۳)

وی در جای دیگر می‌گوید: «... و امّا این‌که پیامبرصلی الله علیه وآله می‌بیند کسی را که بر او سلام می‌کند، این اصل و مدرکی ندارد، و در آیات و احادیث شاهدی بر آن موجود نیست، همان‌گونه که پیامبرصلی الله علیه وآله از احوال اهل دنیا و آنچه در آن حادث می‌شود اطلاعی ندارد؛ زیرا میت ارتباطش با دنیا قطع می‌گردد».(۱۷۴)

۲ - ناصرالدین البانی محدّث وهابی در مقدمه کتاب «الآیات البیّنات فی عدم سماع الأموات» می‌گوید: «... بعد از آن‌که اهمیت موضوع بحث و احتیاج مردم به اطلاع از آن، برای تعدادی از اهل فضل و علم روشن شد، خصوصاً کسانی که همیشه در باتلاق‌های جاهلیت زندگی می‌کنند، اهمیت بحث در مباحثی؛ از قبیل: استغاثه به غیر خدا، استعانت از ارواح انبیا و صالحین و غیر این‌ها، به توهّم این‌که آنان صدایشان را می‌شنوند... روشن می‌شود».(۱۷۵)

ترکیب انسان از روح و جسم

اشاره

متکلمان انسان را مرکب از دو حقیقت می‌دانند: روح و جسم. و بر آن دلایلی اقامه کرده‌اند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ - هر انسانی افعال خود را به یک حقیقتی به اسم «من» نسبت می‌دهد و می‌گوید: من انجام دادم، من زدم و...، این من کیست؟ آیا این حقیقت غیر از نفس است که از آن به روح تعبیر می‌شود؟ همچنین هر انسانی اعضا و جوارح مادی خود را به حقیقتی به نام «من» نسبت می‌دهد و می‌گوید: قلب من، شکم من، قدم من و... این من کیست؟ آیا غیر از روح و نفس است؟

۲ - هر یک از انسان‌ها این حس را دارد که شخصیتش در تغییرات روزگار ثابت بوده و در آن تغییر و تحوّل وجود ندارد، با وجود تغییراتی که در جسم و بدن اوست، آیا آن شخصیت، همان روح و نفس او نیست؟

۳ - گاهی انسان ممکن است نسبت به هر چیزی حتّی اعضای بدن خودش غافل باشد؛ امّا از یک چیز که همان خودیت اوست، غافل نمی‌شود. آیا این همان نفس و روح او نیست؟ فخررازی می‌گوید: «گاهی من عالم و آگاه به خودم هستم؛ در حالی که از همه اجزایم غافلم و این خودیت، همان نفس و روح است».(۱۷۶)

قرآن نیز به این حقیقت اشاره کرده و می‌فرماید: «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَهً مَرْضِیَّهً فَادْخُلِی فِی عِبادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی»؛(۱۷۷) «ای نفس قدسی مطمئن! به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنودی و او راضی از توست، باز آی و در صف بندگان خاص من در آی و در بهشت خاصّ من داخل شو.»

همچنین می‌فرماید: «فَلَوْلا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِینَئِذٍ تَنْظُرُونَ»؛(۱۷۸) «پس چگونه خواهد بود هنگامی که جان به گلو رسد. و شما وقت مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می‌نگرید.»

استمرار حیات بعد از انتقال از دنیا

از آیات قرآن به طور وضوح استفاده می‌شود که مرگ انسان، پایان حیاتش نیست؛ بلکه انتقال از حیاتی به زندگی دیگر است. انسان با مرگ وارد عالم جدیدی می‌شود که گسترده‌تر از عالم مادی است:

۱ - خداوند متعال می‌فرماید: «اَللَّهُ یَتَوَفَّی ٱلْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتِی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَیُرْسِلُ ٱلْأُخْری إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ»؛(۱۷۹) «خداست که وقت مرگ، ارواح خلق را می‌گیرد و آن را که هنوز وقت مرگش فرا نرسیده، روحش را در حال خواب قبض می‌کند. سپس آن را که حکم به مرگش کرده جانش را نگاه می‌دارد و آن را که حکم به مرگ نکرده به بدنش می‌فرستد تا وقت معین، در این کار نیز ادله قدرت الهی برای اندیشمندان است.»

۲ - همچنین می‌فرماید: «وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ...»؛(۱۸۰) «مپندارید که شهیدان راه خدا مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند...».

از آیات دیگر استفاده می‌شود که این حیات برزخی، اختصاصی به شهدا ندارد، بلکه شامل تمام صالحان و کسانی که مطیع

دستورات خداوند هستند نیز می‌شود؛ خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِینَ وَحَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً»؛(۱۸۱) «و هر کسی که خدا و رسول را اطاعت کنند، ایشان البته با کسانی که خدا به آنان لطف و عنایت کامل فرموده؛ یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران محشور خواهند شد و اینان رفیقان نیکویی هستند.»

اگر شهدا نزد خدا زنده‌اند و روزی می‌خورند، پس هر کس مطیع خدا و رسول باشد – و به دلیل آن که رسول نیز تابع دستورات رسالت خویش است، شامل خود حضرت نیز می‌شود – او نیز با شهداست، اگر شهدا نزد خدا زنده‌اند، پس اینان نیز زنده‌اند و حیات برزخی دارند.

اگر کسی – همانند بن‌باز – بگوید: اینان زنده‌اند، ولی در بهشت نزد خداوند متعال هستند و از احوال این دنیا اطلاعی ندارند.

در جواب می‌گوییم: خداوند درباره خود چنین می‌گوید: «وَهُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ»؛(۱۸۲) «و او با شماست هر جا که هستید.»

و می‌فرماید: «أَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»؛(۱۸۳) «هر کجا رو کنید همان جا وجه خداست.»

و می‌فرماید: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ»؛(۱۸۴) «و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم.»

حال اگر خداوند همه جا و با همه کس هست، پس شهدا نیز زنده‌اند و نزد خداوند روزی داده می‌شوند. و اولیای الهی که مطیع خدا و رسولند نیز این گونه‌اند. علم غیب دارند، همان‌گونه که خدا علم غیب دارد. قرآن می‌فرماید: «یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَما تُخْفِی الصُّدُورُ»؛(۱۸۵) «خداوند به خیانت چشم خلق و اندیشه‌های نهانی دل‌های مردم آگاه است.»

در روایات اسلامی به این موضوع مهمّ اشاره شده است؛ از جمله بعد از آن‌که کشته‌های مشرکان را در چاه بدر انداختند، پیامبرصلی الله علیه وآله بر بالای چاه آمد و مشرکان را این گونه خطاب کرد: «هر آینه شما همسایگان بدی برای رسول خدا بودید، او را از منزلش بیرون ساخته و از خود طرد نمودید، سپس بر ضدّ او اجتماع نموده و با او محاربه کردید، من آنچه را که پروردگارم وعده داده بود، حق یافتم.» شخصی به ایشان عرض کرد: ای رسول خدا! چگونه شما با سرهایی که از تن جدا شده است، سخن می‌گویید؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «به خدا سوگند! تو از آنان شنواتر نیستی...».(۱۸۶)

انس بن مالک از پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله نقل می‌کند که فرمود: «بنده هنگامی که در قبرش گذارده می‌شود و اصحابش او را ترک می‌کنند، صدای کفش آن‌ها را می‌شنود...».(۱۸۷)

متقی هندی به سند خود از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل می‌کند که فرمود: «هر کس وصیت نکند، به او اذن صحبت با مردگان داده نمی‌شود. گفته شد: ای رسول خدا! مردگان سخن می‌گویند؟ فرمود: آری، به زیارت می‌آیند».(۱۸۸)

وجود ارتباط بین حیات برزخی و حیات مادّی

توضیح

از مجموع آیات و روایات استفاده می‌شود که بین حیات برزخی انسان در عالم برزخ با حیات مادی و انسان‌های زنده ارتباط برقرار است؛ به این معنا: هنگامی که انسان‌ها در عالم مادی آنان را صدا می‌زنند می‌شنوند و هنگامی که از آنان سؤال و درخواست می‌کنند، به اذن خداوند متعال جواب می‌دهند. اینک به برخی از آیات و روایات در این مورد اشاره می‌کنیم:

الف) آیات

۱ – خداوند متعال در خصوص قوم صالح می‌فرماید: «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمِینَ * فَتَوَلّی عَنْهُمْ وَقالَ یا قَوْمِ لَقَدْ

أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلكِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحِينَ»؛(۱۸۹) «پس زلزله‌ای بر آنان آغاز گردید تا آن‌که همه در خانه‌هایشان از پای در آمدند. چون علائم عذاب رسید صالح از ایمان قوم ناامید شد و از آنان روی گردانید و گفت: ای قوم! من از خدای خود ابلاغ رسالت کردم و شما را اندرز دادم ولکن شما ناصحان را دوست نمی‌دارید.»

۲ – درباره قوم شعیب نیز شبیه این گفت و گو بیان شده است.(۱۹۰)

۳ – در قرآن آمده است: «وَاسْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَجَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ»؛(۱۹۱) «از رسولانی که پیش از تو فرستادیم باز پرس که آیا ما جز خدای یکتای مهربان، خدای دیگری را هم معبود مردم قرار دادیم؟».

۴ – همچنین در آیات متعدّدی سلام بر انبیای گذشته کرده و می‌فرماید: «سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ»، «سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ»، «سَلامٌ عَلى مُوسى وَهارُونَ»، «سَلامٌ عَلى إِلْ ياسِينَ» و «سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ»، از این آیات استفاده می‌شود که بین این عالم مادی و عالم برزخ ارتباط برقرار است؛ بدین شکل که گفته‌ها، سؤال‌ها، و درودها را می‌شنوند، و جواب نیز می‌دهند.

شیخ محمود شلتوت می‌گوید: «آنچه از آثار دینی استفاده می‌شود این است که هنگام خروج روح از بدن، مرگ حاصل می‌شود و او؛ در حالی که دارای ادراک است باقی می‌ماند؛ کسی که بر او درود می‌فرستد می‌شنود، زائرین قبرش را می‌شناسد و لذت نعمت‌ها و درد عذاب را در عالم برزخ درک می‌کند».(۱۹۲)

شیخ الاسلام عزّالدین بن عبدالسلام در فتاوای خود می‌گوید: «ظاهر این است که میّت، زائر خود را می‌شناسد؛ زیرا ما امر شده‌ایم به سلام بر او، و شارع امر نمی‌کند به خطاب کسی که نمی‌شنود...».(۱۹۳)

ب) روایات

۱ – پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله فرمود: «هر مسلمانی بر قبر برادر مؤمنش که او را در دنیا می‌شناخته عبور کند و از او سؤال کند، خداوند روحش را برمی‌انگیزد تا جواب او را بدهد».(۱۹۴)

۲ – در روایت از پیامبرصلی الله علیه وآله ثابت شده که فرموده‌اند: مردگان صدای کفش تشییع کنندگان را می‌شنوند.(۱۹۵)

۳ – ابن قیّم جوزیه در کتاب «الروح» می‌گوید: «سلف بر این مطلب اجماع کرده و به تواتر رسیده است که شخص مرده، کسانی را که به زیارتش می‌آیند می‌شناسد و از آمدنشان مسرور می‌شود».(۱۹۶)

۴ – ابن ابی الدنیا در کتاب «القبور» از عایشه نقل می‌کند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس به زیارت قبر برادر مؤمنش رود و نزد قبرش بنشیند، مرده با او انس می‌گیرد، و جواب سلامش را می‌دهد، تا هنگامی که برخیزد و برود».(۱۹۷)

۵ – همچنین از ابوهریره نقل شده است که پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس بر قبر شخصی عبور کرده و بر صاحب آن درود فرستد، صاحب قبر، او را شناخته و سلامش را جواب می‌دهد».(۱۹۸)

۶ – بیهقی از سعید بن مسیّب نقل می‌کند: ما با علی بن ابی طالب‌علیه السلام داخل قبرستان مدینه شدیم. حضرت‌علیه السلام ندا داد: ای اهل قبرستان! سلام و رحمت خدا بر شما باد، از خبرهای خود بر ما می‌گویید یا ما شما را خبر دهیم؟ سعید می‌گوید: صدایی شنیدیم که در جواب می‌گوید: «وعلیکم السلام ورحمة اللّه وبرکاته یا أمیرالمؤمنین» خبر ده ما را از آنچه اتفاق افتاد. حضرت‌علیه السلام فرمود: اما زنان شما به همسری دیگران در آمدند، اموال شما تقسیم شد، و اولاد شما نیز در زمره ایتام در آمدند. ساختمان‌هایی که بنا کردید دشمنانتان در آن‌ها ساکن شدند. این خبرهایی است که نزد ماست، شما چه خبرهایی دارید؟

سعید می‌گوید: مرده‌ای به صدا درآمد و گفت: هر آینه کفن‌ها پاره شد، موها ریخت، پوست‌ها از بدن جدا شد، حدقه‌ها بر صورت‌ها ریخت و از بینی‌ها چرک بیرون آمد. آنچه را فرستاده بودیم یافتیم، و آنچه را به جا گذاردیم، خسارت دیدیم...».(۱۹۹)

ابن قیم جوزیه در بحثی در این باره که آیا مردگان زیارت افراد زنده را درک می‌کنند؟ می‌گوید: «همین که کسی به زیارت میّت

می‌آید، می‌گویند: «زائر» این خود دلیل بر این است که مرده، زائر را می‌شناسد؛ زیرا اگر او را نشناسد به زیارت کننده، زائر گفته نمی‌شود».(۲۰۰)

۷ – بخاری و مسلم نقل کرده‌اند: «هر گاه مرده داخل قبر گذارده شود، صدای کفش تشییع کنندگان را می‌شنود».(۲۰۱)

۸ – ابوهریره می‌گوید: پیامبرصلی الله علیه وآله هر گاه به قبرستان می‌رفت، با اهل قبور این چنین سخن می‌گفت: «السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین، وإنّا إن شآء اللَّه بکم لاحقون، أسأل اللَّه لنا ولکم العافیهٔ».(۲۰۲)

۹ – ابن عباس می‌گوید: «یکی از اصحاب بر سر قبری خیمه زد؛ در حالی که نمی‌دانست آنجا قبر مرده‌ای است، ناگهان صدای قرائت سوره ملك به گوش او رسید، تا وقتی که سوره را ختم کرد. نزد پیامبرصلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من بر قبری خیمه زدم؛ در حالی که نمی‌دانستم قبر است، ناگهان صدای سوره ملك را از آنجا شنیدم. حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: این سوره مانع از عذاب و نجات دهنده انسان از عذاب قبر است».(۲۰۳)

حیات انبیا در عالم برزخ

در مورد حیات انبیا، در کتاب‌های حدیثی اهل سنّت، روایاتی وجود دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ – انس بن مالك از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل می‌کند که فرمود: «انبیا در قبرهایشان زنده‌اند و نماز می‌گزارند».

این حدیث را حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد»(۲۰۴) و علامه مناوی در «فیض القدیر»(۲۰۵) نقل کرده، و البانی(۲۰۶) نیز آن را تصحیح نموده است.

۲ – پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمود: «علم من بعد از مرگم، همانند علم من در حال حیاتم است».(۲۰۷)

۳ – امام علی‌علیه السلام فرمود: «عربی بیابانی کنار قبر پیامبرصلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! برایم استغفار کن. از داخل قبر سه بار صدا آمد: خداوند تو را آمرزید!».(۲۰۸)

۴ – دارمی در «سنن» خود به سندش از سعید بن عبدالعزیز نقل می‌کند که او وقت نماز را به سبب همهمه‌ای که از قبر پیامبرصلی الله علیه وآله می‌شنید، می‌شناخت.(۲۰۹)

۵ – همو از سعید بن مسیّب نقل می‌کند که در ایام حرّه، صدای اذان را در وقت‌های نماز از قبر رسول خداصلی الله علیه وآله می‌شنیدم؛ در حالی که مسجد از جمعیّت خالی بود.(۲۱۰)

۶ – حافظ هیثمی به سند صحیح از ابوهریره نقل می‌کند که پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمود: «قسم به کسی که جان ابوالقاسم به دست اوست! عیسی بن مریم به عنوان امام عمل کننده به قسط و حَکَم عادل فرود می‌آید؛ و صلیب را می‌شکند، خوك را می‌کشد، اصلاح ذات البین می‌کند، کینه و عداوت را از بین می‌برد و مال عرضه می‌کند، ولی کسی قبول نمی‌کند. و اگر بر قبر من عبور کند و بگوید: ای محمّد! من او را جواب گویم».(۲۱۱)

۷ – حافظ هیثمی به سند صحیح از عبداللَّه بن مسعود روایت کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «حیاتی خیر لکم تحدثون ویحدث لکم، ووفاتی خیر لکم تعرض اعمالکم علیّ فما رأیت من خیر حمدت اللَّه و ما رأیت من شرّ استغفرت اللَّه لکم»(۲۱۲)؛«حیات من برای شما بهتر است، حدیث می‌گویید و حدیث می‌شنوید. و وفات من برای شما بهتر است؛ زیرا اعمالتان بر من عرضه می‌شود و هر چه از اعمال خیر ببینم خدا را بر آن شکر می‌گویم، و آنچه از اعمال شر ببینم برای شما استغفار می‌نمایم».

حافظ عراقی در کتاب الجنائز از کتاب «طرح التثریب» نقل می‌کند که: «سند آن خوب است.»(۲۱۳)

و حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد» می‌گوید: «این حدیث را بزار نقل کرده و رجال آن رجال صحیح است».(۲۱۴)

و نیز مناوی در «فیض القدیر» و شهاب خفاجی در «شرح الشفا» تصریح به صحت این حدیث کرده‌اند.(۲۱۵)

تمام روایاتی که در بحث استغاثه به ارواح اولیای الهی آورده شده، شاهد صدقی بر حیات برزخی است.(۲۱۶)

۸ – یوسف بن علی زنانی، از زنی هاشمی که در مجاورت مدینه منوره ساکن بود، چنین نقل می‌کند: برخی از خادمان، او را اذیت می‌کردند. آن زن به پیامبرصلی الله علیه وآله پناه آورد. زن می‌گوید: از داخل روضه شنیدم که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: من الگوی تو در صبرم و باید صبر کنی. بعد از چند روز مشکل برطرف شد و آن خدمه‌ها که مرا اذیت می‌کردند، از دنیا رفتند.(۲۱۷)

۹ – بیهقی در کتاب «دلائل النبوة» می‌گوید: «در حدیث صحیح از سلیمان تیمی و ثابت بنانی از انس بن مالک نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «اتیت علی موسی لیلة أسری بی عند الکثیب الأحمر و هو قائم یصلی فی قبره»؛(۲۱۸) «در شب معراج بر موسی کنار کثیب احمر وارد شدم در حالی که او ایستاده و در قبرش مشغول نماز بود.»

۱۰ – ابوهریره از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «...ولئن قام علی قبری فقال یا محمّد لأجیبنّه»؛(۲۱۹)«...و اگر بر قبر من بایستد و بگوید: ای‌محمّد! جواب او را به‌طور حتم خواهم‌داد.»

کرامات اولیا در عالم برزخ

حاکم نیشابوری از ابن عباس نقل می‌کند: پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله نشسته بود و اسماء بنت عمیس در کنارش قرار داشت، ناگهان پیامبرصلی الله علیه وآله جواب سلام کسی را داد؛ حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: ای اسماء! این جعفر بود با جبرئیل و میکائیل که از کنار ما عبور کرده و بر ما درود فرستادند...».(۲۲۰)

قاضی سُبکی می‌گوید: «تصرّف اولیا در زمان زندگی و مرگشان، همانا به اذن و اراده و مشیت الهی است، خداوند متعال آنان را مشرّف به این کرامت کرده و به دست و زبان آنان جاری ساخته است».(۲۲۱)

حکم قرائت قرآن بر مردگان

ابن قیم جوزیّه می‌گوید: «از جماعتی از سلف نقل شده که آنان وصیّت می‌کردند هنگام دفن، کنار قبرشان قرآن بخوانند».(۲۲۲)

روایت شده که عبداللَّه بن عمر وصیت کرد که کنار قبرش سوره بقره بخوانند. احمد بن حنبل در ابتدا منکر این مطلب بود، ولی از انکار خود برگشت.

خلال در کتاب «القرائة عند القبور» به سند خود از علاء بن لحلاج نقل کرده که پدرم وصیت کرد: هنگامی که مردم مرا در قبر گذاردند، بگو: «بسم اللَّه و علی سنّة رسول للَّه» آن‌گاه بر روی من خاک بریز و بر بالای سرم سوره بقره بخوان؛ زیرا شنیدم که عبداللَّه بن عمر چنین می‌گفت.(۲۲۳)

حسن بن صباح زعفرانی می‌گوید: از شافعی درباره قرائت قرآن کنار قبر مرده سؤال کردم، گفت: اشکالی ندارد.(۲۲۴)

خلال از شعبی نقل می‌کند: هر گاه یکی از انصار از دنیا می‌رفت بر قبر او رفت و آمد می‌کردند و قرآن می‌خواندند.(۲۲۵)

حسن بن جروی نقل می‌کند: بر قبر خواهرم گذر کردم و در آنجا سوره تبارک را خواندم. شخصی نزد من آمد و گفت: خواهرت را در عالم رؤیا دیدم که گفت: خدا برادرم را جزای خیر دهد، من به آنچه او قرائت کرد نفع بردم.(۲۲۶)

شخصی هر روز جمعه بر سر قبر مادرش سوره یاسین می‌خواند. یک روز بعد از قرائت یاسین ثوابش را به اهل قبور هدیه کرد. شخصی نزد او آمد و گفت: تو فلان شخص هستی؟ گفت: آری، آن شخص خطاب به او کرد و گفت: من دختری داشتم که از دنیا رفته است، او را در خواب دیدم که بر بالای قبرش با خوشی نشسته بود و می‌گفت: ما به برکت سوره یاسینی که فلان شخص بر اهل قبور خواند، نجات یافتیم.(۲۲۷)

نسایی به سندش از پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله نقل می‌کند که فرمود: سوره یس را بر اموات خود بخوانید... .(۲۲۸)

مفضّل بن موفّق می‌گوید: من مکرّر به زیارت قبر پدرم می‌آمدم، روزی به دلیل کاری که داشتم موفق نشدم که به زیارت قبرش بروم. شب همان روز او را در عالم رؤیا دیدم که می‌گفت: ای فرزندم! چرا به زیارت من نیامدی؟ به او عرض کردم: هر گاه به زیارت تو می‌آیم می‌دانی؟ پدر گفت: آری، به خدا سوگند، از هنگامی که از خانه حرکت می‌کنی تا بر قبرم می‌نشینی دائماً تو را نظاره می‌کنم تا برگردی.(۲۲۹)

به سند صحیح از مجاهد نقل شده که فرمود: «بشارت صلاح فرزند را در قبر به انسان می‌دهند».(۲۳۰)

ابن قیّم جوزیّه می‌گوید: «شاهد این مطلب آن است که از روزگاران قدیم تا کنون مردم بر مردگانشان در قبر تلقین می‌خوانند، و اگر مردگان صدای آنان را نمی‌شنیدند و از آن نفع نمی‌بردند، این تلقین عبث بوده و بر آن فایده‌ای مترتّب نمی‌شد.(۲۳۱)

از احمد بن حنبل در این باره سؤال شد: او این عمل را تحسین کرده و به آن دستور داد.(۲۳۲)

سیوطی در کتاب «شفاء الصدور» می‌گوید: «در این‌که آیا ثواب قرائت قرآن به مرده می‌رسد یا خیر اختلاف است. جمهور سلف و سه نفر از ائمه فقه قایل‌اند به این‌که ثواب قرائت قرآن به مرده می‌رسد، بر خلاف امام شافعی که با این مسئله مخالفت کرده است؛ به دلیل این‌که قرآن می‌فرماید: «وَأَنْ لَیسَ لِلْإِنْسانِ إِلّا ما سَعی .

ولی دیگران در جواب این استدلال می‌گویند:

اوّلاً: آیه منسوخ است به آیه: «وَالَّذینَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ»؛(۲۳۳) زیرا فرزندان به تبع پدران وارد بهشت می‌شوند.

ثانیاً: آیه مخصوصِ قوم ابراهیم و قوم موسی‌علیهما السلام است.

ثالثاً: مراد از انسان در آیه کافر است، امّا مؤمن آنچه کوشش کرده و آنچه برایش فرستاده می‌شود، به او می‌رسد.

رابعاً: مقصود آیه این است: به عدالت نیست برای انسان مگر آنچه سعی و کوشش کرده، ولی ممکن است خداوند متعال از باب تفضل از راه‌های دیگر به مرده عنایت کند.

خامساً: لام در «للانسان» به معنای «عَلی است، که شامل ضرر می‌شود نه نفع.(۲۳۴)

بهره‌مندی اموات

اشاره

از آیات و روایات به خوبی استفاده می‌شود که ثواب هدیه استغفار و قرائت قرآن، به مردگان می‌رسد.

۱ – آیات

خداوند متعال می‌فرماید: «الَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیُؤْمِنُونَ بِهِ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا وَاتَّبَعُوا سَبیلَکَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحیمِ»؛(۲۳۵) «فرشتگان که عرش با عظمت الهی را بر دوش گرفته و آنان که پیرامون عرشند، به تسبیح و ستایش حق مشغولند و هم خود به خدا ایمان دارند و هم برای اهل ایمان از خدا آمرزش می‌طلبند که ای پروردگار! علم و رحمت بی‌منتهایت همه اهل عالم را فرا گرفته است، تو به لطف و کرم خود گناه آنان که توبه کرده، راه رضای تو پیموده‌اند را ببخش و آنان را از عذاب دوزخ محفوظ بدار.»

همچنین می‌فرماید: «تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ...»؛(۲۳۶) «نزدیک است که آسمان‌ها از فراز شکافته شود و فرشتگان به ستایش خدای خود تسبیح گویند و برای اهل زمین آمرزش طلبند.»

در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «وَالَّذینَ جآؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَلِإِخْوانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ...»؛(۲۳۷) «و آنان که پس

از مهاجران و انصار آمدند، دائم در دعا به درگاه خدا عرض می‌کنند: پروردگارا! بر ما و برادران دینی ما که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش.»

۲ – روایات

همچنین از روایات استفاده می‌شود که میت از اعمال خیری که زندگان برایش می‌فرستند بهره‌مند می‌شود.

بخاری و مسلم از عایشه نقل می‌کنند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس بمیرد و بر عهده‌اش روزه باشد، ولیّش از طرف او روزه بگیرد».(۲۳۸)

از ابن عباس نقل شده است که گفت: شخصی نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! مادرم از دنیا رفته و برعهده‌اش یک ماه روزه است، آیا می‌توانم از طرف او قضایش را به جای آورم؟ حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: «آری؛ زیرا دین خدا سزاوارتر است که قضا شود».(۲۳۹)

در روایتی دیگر آمده که دیگری سؤال کرد: مادرم حج انجام نداده و از دنیا رفته است، آیا می‌توانم از طرف او حج انجام دهم؟ حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: آری، از طرف او حجّ انجام ده.(۲۴۰)

عطاء بن رباح نقل می‌کند که شخصی به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: یا رسول اللّه! آیا می‌توانم از طرف مادرم – که از دنیا رفته است – بنده آزاد کنم؟ حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: آری. سپس سؤال کرد: آیا از این عتق نفع می‌برد؟ فرمود: آری.

سعد بن عباده به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: مادرم نذری به عهده داشته و از دنیا رفته است، آیا می‌توانم آن نذر را ادا کنم؟ حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: آری. عرض کردم: آیا از آن نفع می‌برد؟ فرمود: آری.

ابوهریره نقل می‌کند که شخصی نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: پدرم از دنیا رفته و اموالی به جای گذارده، ولی وصیت نکرده است، اگر از طرف او صدقه دهم کفّاره گناهانش می‌شود؟ حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: آری. آن‌گاه پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: سوره یس را بر اموات خود بخوانید... .(۲۴۱)

بررسی اشکالات وهابیان

اشکال اوّل

همان‌گونه که در فتواهای وهابیان ملاحظه شد، آنان بر مدعای خود به این حدیث تمسک می‌کنند که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «هر گاه انسان بمیرد عملش منقطع می‌گردد، مگر از سه چیز: صدقه جاریه، علمی که از آن نفع برده شود و فرزند صالحی که برای او دعا کند».

تمسک به این حدیث؛ یعنی اعتقاد به این که اموات ارتباطشان با این عالم قطع می‌شود، برکتی به آن‌ها از دنیا نمی‌رسد و آنان تصرفی در این عالم انجام نمی‌دهند.

پاسخ

حدیث دلالت دارد بر این‌که عمل انسان با مرگش قطع می‌شود، مگر در سه مورد؛ نه این که از هیچ چیز غیر از این سه مورد نفع

نمی‌برد.

به بیانی دیگر: حدیث ناظر به اعمالی است که پایداری آن به خود انسان در حال حیات بستگی دارد. که این گونه اعمال با مرگ منقطع می‌گردد، مگر در صورتی که برای آن وجود استمراری باشد، همانند موارد سه گانه‌ای که در روایت استثنا شده است و این منافاتی ندارد با اعمالی که قوام آن‌ها به انسان نیست تا بعد از وفاتش از دیگری به او نفع برسد ولو از غیر این سه مورد باشد.(۲۴۲)

اشکال دوم

از ظاهر برخی آیات استفاده می‌شود که اموات چیزی نمی‌شنوند. خداوند متعال می‌فرماید: «فَإِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرینَ»؛(۲۴۳) «پس تو ای رسول ما این مردم دل مرده را نتوانی با سخن حق بشنوانی، و دعوت خود را به گوش این کران که عمداً روی گردانند برسانی.»

در آیه‌ای دیگر آمده است: «وَما یَسْتَوِی الْأَحْیاءُ وَلَا الْأَمْواتُ إِنَّ اللَّهَ یُسْمِعُ مَنْ یَشاءُ وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ»؛(۲۴۴) «و ابداً زندگان با مردگان مساوی نیستند. خدا هر که را خواهد شنوا سازد و تو آن کس را که در گورستان است شنوا نتوانی کرد.»

پاسخ

اوّلاً: ممکن است که آیه ناظر به اجسادی باشد که در قبرهاست؛ زیرا آن‌ها تبدیل به خاک می‌شوند و چیزی درک نمی‌کنند.

ثانیاً: مراد از نفی سماع، نفی انتفاع است که از آن به کنایه تعبیر به نفی سماع شده است؛ یعنی این مشرکان آیات تو را می‌شنوند، ولی از آن‌ها نفع نمی‌برند، همان‌گونه که اهل قبور کلام شما را می‌شنوند، ولی از آن نفع نمی‌برند؛ زیرا وقتش گذشته است.

ابن قیم جوزیه در تفسیر آیه «وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ» می‌گوید: «آیه دلالت دارد بر کافری که قلبش مرده است، به نحوی که نمی‌توانی حقایق را به او برسانی تا از آن بهره‌مند شود، همان‌گونه که نمی‌توانی به کسانی که در قبرند چیزی بشنوانی به طوری که نفع برند.

هم چنین در تفسیر آیه شریفه: «إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرینَ» می‌گوید: «مراد از آیه نفی اهلیّت سماع است؛ به این معنی که قلب‌های مشرکان از آنجا که مرده است، تو نمی‌توانی حقایق را به آنان برسانی، همان‌گونه که در اموات نیز چنین است».(۲۴۵)

حسن بن علی سقاف شافعی نیز در شرح آیه: «وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ» می‌گوید: «آیه دلیل بر آن است که کافرانی که بر باطل اصرار دارند، از موعظه تو نفع نمی‌برند، همانند امواتی که در قبرند و از موعظه تو سودی نمی‌برند. آن‌گاه از «تفسیر صابونی» نقل می‌کند که مقصود از آیه این است: «همان‌گونه که امواتِ کفّار از هدایت و دعوت پیامبرصلی الله علیه وآله بی بهره‌اند؛ مشرکان نیز که اهل شقاوتند از هدایت تو سودی نمی‌برند.(۲۴۶)

هم چنین در تفسیر آیه شریفه: «إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی می‌گوید: ای پیامبرصلی الله علیه وآله تو نمی‌توانی حق را به کسانی که قلبشان بر باطل مهر خورده، برسانی، در صورتی که خود آن‌ها از حق اعراض کرده‌اند.(۲۴۷)

سنّت و بدعت

اشاره

یکی از کلمات پرکاربرد نزد وهابیان، واژه بدعت است. با مراجعه به فتاوای وهابیان پی می‌بریم که بسیاری از اعمالی که در بین

مسلمانان سنّت است، نزد آنـان به عنـوان بـدعت مطرح می‌شود؛ این نیست مگر به جهت تحجّر و تنـگ نظری آنـان در دین و فهم شریعـت، یـا این‌کـه در پشت قضـیه اغراض سیاسـی خاصـی وجـود دارد. بـا آن‌که می‌دانیم دین و شـریعت اسـلامی از سـوی پیـامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله به عنوان شریعت سهل و آسان معرفی شده است.

فتاوای وهابیان در مصادیق بدعت

با مراجعه به کتاب‌های فتوایی مفتیان وهابی پی به مصادیقی از بـدعت می‌بریم که تعجّب انسان را برمی‌انگیزاند. قبل از هر چیزی به برخی از این مصادیق اشاره می‌کنیم و قضاوت را به خوانندگان محترم وا می‌گذاریم.

۱ – شیخ عبدالعزیز بن‌باز می‌گوید: «توسّل به جاه فلان یا به برکت فلان یا به حقّ فلان شـخص بدعت است ولی شرک نیست. پس اگر شخصـی بگویـد: بـار خـدایا! به جـاه انبیـایت یـا به جـاه فلاـن ولیّ‌ات یـا به فلاـن بنـده‌ات یـا به حقّ فلان یا به برکت فلان از تو می‌خـواهم، ایـن نـوع درخـواست جـایز نیسـت، و آن از جملـه بـدعت‌ها و از وسایـل شـرک اسـت؛ زیرا ایـن نـوع درخـواست نـه از پیامبرصلی الله علیه وآله رسیده و نه از صحابه؛ لذا بدعت است...».(۲۴۸)

۲ – شورای دائمی مفتیـان وهابیان می‌نویسـند: «بناء بر قبور بـدعت منکر است که در آن غلوّ در تعظیم کسانی است که در آن قبرها دفن شده‌اند، و آن عمل راهی به سوی شـرک است. پس بر ولیّ امر مسـلمین یا نایب اوست که امر کند تا آنچه بر روی قبور ساخته شده خراب کرده و قبور را نیز با زمین یکسان سازند، تا این بدعت را ابطال کرده و راه به شرک نیز بسته شود...».(۲۴۹)

۳ – صالـح بن فوزان می‌گویـد: «سـجده کردن بر تربتی که به نـام تربت ولیّ است اگر مقصود از آن، تبرّک به این تربت و تقرّب به ولی است، این شـرک اکبر است، و اگر مقصود، تقرّب به خدا است همراه با اعتقاد به فضـیلت این تربت، و این‌که در سـجود بر آن فضـیلتی است؛ همانند فضـیلتی که خداوند در سرزمین مقدس در مسجد الحرام و مسجد نبوی و مسجدالأقصی قرار داده، این بدعت در دین است...».(۲۵۰)

۴ – شورای دائمی فتوای وهابیـان می‌نویسـند: «بـار سـفر بسـتن به جهت زیـارت قبور انبیا و صالحان و دیگران جایز نیست؛ بلکه این عمل بدعت به حساب می‌آید».

۵ – شیخ عبـدالعزیز بن‌بـاز می‌گویـد: «برپـایی مراسـم به جهت ولاـدت پیامبرصـلی الله علیه وآله و غیر او جـایز نیست؛ این عمـل از بدعت‌هایی است که در دین حادث شده است؛ زیرا رسول خداصـلی الله علیه وآله و خلفای راشدین و غیر آنان از صـحابه این عمل را انجام نداده‌اند و نیز تابعین صحابه که به نیکی از آنان پیروی کردند، در قرن‌هایی که برتری داده شده‌اند...».(۲۵۱)

۶ – شورای دائمی مفتیان وهابی می‌گوینـد: «برپایی مراسم برای کسانی از انبیا و صالحان که از دار دنیا رحلت کرده‌اند جایز نیست، و نیز زنده داشـتن یاد آنان در مولودی‌ها و برداشتن عَلَم‌ها و قرار دادن چراغ‌ها و شمع‌ها بر روی قبر آنان و ساختن قُبه‌ها و مساجد بر روی ضـریح‌های آنان یا پوشانـدن روی آن‌ها یا مثل این اعمال، جایز نیست؛ زیرا تمام آنچه که ذکر شد از بدعت‌هایی است که در دین حادث شده و از وسایل شـرک است؛ زیرا که پیامبرصلی الله علیه وآله و انبیا و صالحان گذشته این کارها را انجام ندادند، و نیز صحـابه با پیامبرصـلی الله علیه وآله و هیـچ یک از ائمه مسـلمین در آن سه قرنی که پیامبرصـلی الله علیه وآله گواهی داده که بهترین قرن‌ها بعد از او است، نسبت به هیچ یک از اولیا و صالحان انجام ندادند...».

۷ – شورای دائمی مفتیان وهابی می‌گویند: «ذکر صلوات و سلام بر پیامبرصلی الله علیه وآله قبل از اذان، و همچنین جهر به صلوات بعد از اذان همراه با اذان از بدعت‌هایی است که در دین حادث شده است».(۲۵۲)

عبدالعزیز بن‌باز نیز در مجموعه فتاوایش همین فتوا را صادر کرده است.(۲۵۳)

۸ – شیخ ابن عثیمین می‌گویـد: «همانا در برپایی مراسم عیـد میلاد برای طفل، تشبّه به دشـمنان خـداست؛ زیرا این عادت از عادات

مسلمانان به حساب نمی‌آید، بلکه از دیگران به ارث رسیده است...».(۲۵۴)

او هم چنین می‌گوید: «و اما اعیاد میلاد برای شخص یا اولادش یا مناسبت ازدواج و نحو آن، تماماً غیرمشروع است، و این کارها به بدعت نزدیک‌تر است تا مباح بودن».(۲۵۵)

۹ – شورای دایمی وهابیان می‌گویند: «همانا در روشن کردن چراغ در مساجد یا آویزان کردن لامپ‌های برقی بر بالا ـ یا اطراف آن‌ها یا بالای مناره‌ها یا آویزان کردن پرچم و علم و گذاشتن دسته گل بر مناره‌ها، در اعیاد و مناسبات به عنوان تزیین و بزرگداشت آن اعیاد و مناسبت‌ها، تشبیه به کفّار است همان‌طور که آنان نسبت به معابد و کنیسه‌های خود انجام می‌دهند، و حال آن‌که پیامبرصلی الله علیه وآله از تشبّه به کفّار در اعیاد و عباداتشان نهی کرده است».(۲۵۶)

۱۰ – عبدالعزیز بن‌باز می‌گوید: «همانا ذبح گاو یا گوسفند، هنگام به اتمام رسیدن ساختمان مساجد، اصل و اساسی بر آن نیست، و اعتقاد به آن خطای محض است و سزاوار است کسی را که معتقد به این امور است یا این‌که این کارها را انجام می‌دهد، انکار کنیم؛ زیرا این امور بدعت در دین به حساب می‌آید، و هر بدعتی ضلالت است».(۲۵۷)

۱۱ – شیخ صالح بن فوزان می‌گوید: «از جمله بدعت‌هایی که کنار قبر پیامبرصلی الله علیه وآله انجام می‌گیرد، زیاد تردّد کردن بر قبر آن حضرت است، به این نحو که هر بار که وارد مسجد می‌شود، برود و سلام بر حضرت کند. و نیز نشستن در کنار قبر حضرت نیز بدعت است... و نیز از جمله بدعت‌ها، گریه کردن در کنار قبر پیامبرصلی الله علیه وآله یا قبری غیر از او است، به گمان این‌که دعا کردن نزد آن قبور مستجاب است... و نیز از جمله منکراتی که کنار قبر پیامبرصلی الله علیه وآله انجام می‌گیرد، بلند کردن صدا و درخواست حوایج از آن حضرت است. که این عمل شرک اکبر است. پس واجب است که مردم را از این کار برحذر داشت».(۲۵۸)

۱۲ – ابن عثیمین می‌گوید: «تبرّک به پارچه کعبه و دست کشیدن بر روی آن از بدعت‌ها است؛ زیرا چنین عملی از پیامبرصلی الله علیه وآله نرسیده است».(۲۵۹)

۱۳ – شورای دایمی وهابیان می‌گویند: «... توجّه مردم به این مساجد و دست کشیدن آنان به دیوارهای آن و تبرّک جستن به آن بدعت بوده و نوعی از انواع شرک به حساب می‌آید، و نیز شبیه به رفتار کفّار در جاهلیّت اولی نسبت به بت‌هایشان است... .»(۲۶۰)

۱۴ – ابن عثیمین می‌گوید: «قرار دادن قرآن در ماشین به جهت دوری از چشم زدن یا حفظ کردن خود از خطر، حکمش این است که این کار بدعت است؛ زیرا صحابه چنین کاری را انجام نمی‌دادند».(۲۶۱)

۱۶ – ابن عثیمین می‌گوید: «و امّا اجتماع در کنار مرده و خواندن قرآن و توزیع خرما و گوشت، همگی از بدعت‌هایی است که سزاوار است بر انسان که آن‌ها را رها کند؛ زیرا چه بسا همراه این امور نوحه‌سرایی و گریه و حزن می‌شود و از مرده چنان یاد می‌شود که به خاطر آن، مصیبت قلوب مردم زایل نمی‌گردد. من این افراد را که چنین کارهایی را انجام می‌دهند، نصیحت می‌کنم که به سوی خداوند عزّوجلّ توبه کنند...».(۲۶۲)

۱۷ – ابن عثیمین می‌گوید: «اجتماع کنار قبر و قرائت قرآن از امور منکری است که در عهد سلف صالح معروف نبوده است».(۲۶۳)

۱۸ – او هم چنین می‌گوید: «و امّا اجتماع مردم در یک خانه برای تعزیت، از بدعت‌ها به حساب می‌آید، اگر به ضمیمه این کار طعام هم در آن خانه پخته شود، این عمل از نوحه‌سرایی به حساب می‌آید... و نوحه‌سرایی – آن گونه که بسیاری از اهل علم و از طلاب علم می‌دانند – از گناهان بزرگ به حساب می‌آید...».(۲۶۴)

۱۹ – او در جای دیگر می‌گوید: «اجیر گرفتن قاری قرآن تا این‌که قرآن کریم را بر روح مرده قرائت کند از بدعت‌ها به حساب می‌آید، و در آن اجری برای قاری و مرده نیست؛ زیرا قاری تنها برای دنیا و مال، قرائت قرآن می‌کند و هر عملی که مقصود به آن دنیا باشد نمی‌تواند موجب تقرّب به خدا باشد و در آن ثوابی نزد خدا نیست. بنابر این عمل او ضایع شده و غیر از اتلاف مال بر

ورثه به حساب نمی‌آید، لذا باید از این عمل احتراز جست؛ زیرا بدعت بوده و از منکرات به حساب می‌آید».(۲۶۵)

۲۰ – شورای دایمی وهابیان می‌گویند: «اجیر کردن کسی برای قرائت بـه نیّت مرده به جهت تنفیذ وصیت او که به آن سفارش کرده، از اموری است که بدعت بوده و لذا این عمل جایز و صحیح نیست».(۲۶۶)

۲۱ – عبدالعزیز بن‌باز می‌گوید: «از پیامبرصلی الله علیه وآله و از اصحابش و نیز از سلف صالح ثابت نشده که هیچ نوع برنامه‌ای را برای مرده گرفته باشند، نه هنگام وفاتش و نه بعد از یک هفته یا چهل روز یا یکسال بعد از وفاتش، بلکه تمام این کارها بدعت و عادت قبیحی است که نزد قدمای مصر و دیگر کافران بوده است. پس باید مسلمانانی را که این برنامه‌ها را می‌گیرند نصیحت کرده و بر آنان به جهت این کارها انکار نمود؛ زیرا امید است که به سوی خدا توبه کرده و دست از این کارها بردارند، چون در این اعمال بدعت‌هایی در دین و مشابهت با کفّار وجود دارد...».(۲۶۷)

۲۲ – در فتوای دیگر می‌گوید: «همانا برپا کردن ولیمه برای تعزیت دهندگان، اصل و اساسی ندارد، بلکه این عمل بدعت و منکر بوده و از امر جاهلیّت است. پس بر تعزیت دهندگان جایز نیست که ولیمه برای صاحبان عزا برپا کنند، نه در روز اوّل و نه روز سوم و نه چهارم...».(۲۶۸)

۲۳ – شورای دایمی وهابیان می‌گویند: «هدیه کردن ثواب نماز بر میّت، جایز نیست، بلکه این عمل بدعت است؛ زیرا از پیامبرصلی الله علیه وآله و صحابه (رض) ثابت نشده است...».(۲۶۹)

۲۴ – شورای دایمی وهابیان می‌گویند: «هدیه دادن ثواب برای پیامبرصلی الله علیه وآله جایز نیست، نه ثواب ختم قرآن و نه غیر قرآن؛ زیرا سلف صالح از صحابه و بعد از آنان چنین کاری را انجام ندادند، و حال آن‌که عبادات توقیفی است...».(۲۷۰)

۲۵ – ابن عثیمین می‌گوید: «هنگام تعزیت دادن بوسیدن نزدیکان مرده را من سنّت نمی‌دانم، و لذا برای مردم سزاوار نیست که این عمل را سنّت کنند...».(۲۷۱)

۲۶ – ابن فوزان می‌گوید: «واجب است انکار تلقین میّت؛ زیرا این عمل بدعت است».(۲۷۲)

۲۷ – شورای دایمی وهابیان می‌گویند: «توزیع غذا و میوه در کنار قبور بدعت است و برای قاریان جایز نیست که قرآن را بر روی قبرها بخوانند... زیرا تمام این کارها بدعت و منکر بوده و جایز نیست».(۲۷۳)

۲۸ – ابن عثیمین می‌گوید: درخواست قرائت فاتحه از حاضران در مجلس نیز بدعت است».(۲۷۴)

۲۹ – او نیز می‌گوید: «قرائت سوره یس بر قبر میّت بدعتی است که اصل و اساسی ندارد، و نیز قرائت قرآن بعد از دفن سنّت نیست، بلکه بدعت می‌باشد».(۲۷۵)

۳۰ – شورای دایمی مفتیان وهابیان می‌گویند: «تهلیل؛ یعنی گفتن لا اله الاّ اللّه هنگام حمل اموات به طرف قبر دلیل قابل اعتمادی برای آن نمی‌دانیم که دلالت بر جواز چنین عملی کند، بلکه این عمل بدعت است».(۲۷۶)

۳۱ – ابن عثیمین می‌گوید: «کسانی که به پرده‌های کعبه می‌چسبند و زیاد دعا می‌خوانند، برای عملشان در سنّت اصل و اساسی نیست؛ بلکه این کار بدعت است، لذا بر عالم است که برای مردم این مطلب را بیان کند».(۲۷۷)

۳۲ – ابن فوزان می‌گوید: «بدعت‌هایی که در مجال عبادات در این زمان پدید آمده بسیار است؛ از جمله جهر به نیّت در نماز است، به این‌که بگوید: نیت می‌کنم که برای خدا فلان نماز را به جای آورم، و این عمل بدعت است؛ زیرا از سنّت پیامبرصلی الله علیه وآله به حساب نمی‌آید... و جایگاه نیّت در قلب است، نیّت عمل قلبی است نه عمل زبانی. و نیز از بدعت‌ها، ذکر دسته جمعی بعد از نماز است؛ زیرا مشروع آن است که هر شخصی ذکر معیّن را به صورت تنهایی بگوید...».(۲۷۸)

۳۳ – شورای دایمی مفتیان وهابی می‌گویند: «رفتن بالای غار معروف به غار حرا از شعائر حج و از سنّت‌های اسلامی به حساب نمی‌آید، بلکه این عمل بدعت بوده و راهی از راه‌های شرک به خدا به حساب می‌آید. بنابر این سزاوار است که مردم را از بالا

رفتن به غار حرا منع کرد...».(۲۷۹)

۳۴ – ابن عثیمین می گوید: «برخی از زائران دست به محراب و منبر و دیوارهای مسجد می کشند، تمام این‌ها بدعت است».(۲۸۰)

۳۵ – عبدالعزیز بن‌باز درباره بوسیدن دست بعد از مصافحه و قرار دادن دست بر سینه به جهت زیادتی دوستی می گوید: «برای این عمل اصل و اساسی از شریعت اسلامی نمی‌دانیم، و لذا بوسیدن دست یا قرار دادن آن بر سینه بعد از مصافحه مشروع نیست».(۲۸۱)

۳۷ – ابن عثیمین می گوید: «در مورد مصافحه شخص وارد بر کسانی که نشسته‌اند، چیزی از سنّت نمی‌دانم، و لذا سزاوار نیست که این عمل انجام گیرد. برخی از مردم امروزه هنگامی که وارد مجلسی می‌شوند شروع به مصافحه از یک یک افراد مجلس می کنند، این عمل آن گونه که من می‌دانم مشروع نیست».(۲۸۲)

۳۸ – ابن عثیمین می گوید: شروع مجالس و محاضرات به صورت دائم با آیاتی از قرآن به صورتی که گویا این عمل سنّت مشروعی است، سزاوار نمی‌باشد».(۲۸۳)

۳۹ – شورای دایمی مفتیان وهابی می گویند: «همانا قرائت قرآن به صورت دست جمعی با یک صوت بعد از هر نماز صبح و مغرب یاغیر این دو بدعت است. همچنین التزام به دعای دست جمعی با یک صوت بعد از هر نماز صبح و مغرب یا غیر این دو بدعت است. همچنین التزام به دعای دست جمعی بعد از نماز بدعت می‌باشد».(۲۸۴)

۴۰ – ابن عثیمین می گوید: «ختم تلاوت قرآن به «صدق اللّه العظیم» غیر مشروع بوده و سنّت به حساب نمی‌آید، لذا بر انسان سنّت نیست که هنگام به پایان رساندن قرآن کریم «صدق اللّه العظیم» بگوید».(۲۸۵)

۴۱ – شورای دایمی مفتیان وهابی نیز می گویند: «گفتن «صدق اللّه العظیم» بعد از پایان پذیرفتن قرآن بدعت است».(۲۸۶)

تحجّر وهابیان

وهابیان از آن جهت که فکر متحجّرانه و بسیط دارند درصدد برآمده‌اند تا مفهوم «بدعت» را توسعه داده و آن را شامل هر امری که حادث شده و در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله نبوده است نیز بنمایند، و این کار را تحت عنوان حرص بر محافظت شریعت انجام می‌دهند؛ در حالی که نمی‌دانند با این عملکرد خود دین را از سهل و آسان بودن خارج کرده و مردم را در مشکلات بسیاری قرار می‌دهند. آنان گمان می‌کنند که برای هر امر شرعی باید نصّی خاص از جانب شارع رسیده باشد، وگرنه داخل در مفهوم «بدعت» می‌شود. آنان گمان می‌کنند که شریعت اسلامی عقیم بوده و دربردارنده ضوابط عمومی و قوانین نیست تا بتواند پاسخ‌گوی مصادیق حادث بوده و با شرایط زمان و مکان منطبق باشد.

در رأس این مکتب و تفکّر ابن تیمیه قرار دارد. شخصی که با این دیدگاه تنگ نظرانه تخم تفرقه و اختلاف را در بین مسلمین نشاند، و از این طریق مسلمانان موحّد را به انواع تهمت‌ها متّهم ساخت. با این‌که خودش قایل است به این‌که عادت بشر مربوط به عرف و طبیعت آنان است، و لذا اصل در آن حلّیت و عدم منع است.

او می گوید: «فالأصل فی العبادات لا یشرع منها إلّا ما شرّعه اللّه، والأصل فی العادات لایحظر منها إلّا ما حظّره اللّه»؛(۲۸۷) «اصل در عبادات آن است که چیزی به جز آنچه که خداوند تشریع کرده مشروع نباشد، و اصل در عادات آن است که چیزی جز آنچه که خداوند محظور و ممنوع کرده، ممنوع نباشد.»

وهابیان و پیروان محمّد بن عبدالوهاب، این عقیده و روش را از استادشان ابن تیمیه به ارث برده و طوایف دیگر اسلامی را به جهت برخی اعمال، به بدعت‌گذاری و شرک و کفر متهم ساختند.

در «دائرة المعارف الاسلامیة» آمده است: «مفهوم کلمه (بدعت) پیشرفت داشته و مردم در مقابل آن دو دسته شده‌اند: برخی به طور بسته با آن برخورد می کنند، و گروهی نیز اهل تجدّدند. پیروان دسته اوّل به طور خاص حنابله می‌باشند که نماینده آنان امروزه

وهّابیانند. این گروه می گویند: بر هر مؤمنی واجب است که از رفتار و کردار پیشینیان پیروی کرده و از هر نوآوری بپرهیزد. و دسته دوم خود را تسلیم محیط و حالات مختلف کرده‌اند».(۲۸۸)

نمونه‌هایی از انحراف فکری

در ابتدای بحث به نمونه‌هایی از فتاوای وهابیان در توسعه مفهوم بدعت اشاره کردیم که دلالت بر تحجّر و انحراف فکری آنان داشت. اینک به نمونه‌هایی دیگر از این نوع برداشت‌های غلط که نزد اجداد سلفی آنان بوده اشاره می کنیم:

۱ – غزالی می گوید: «روایت شده که شخصی به ابوبکر بن عیّاش گفت: چگونه صبح کردی؟ او جوابش را نداد، و تنها گفت. ما را از این بدعت رها کن».(۲۸۹)

۲ – ابن الحاج می گوید: «علمای مارحمه الله – از پنکه‌ها منع کرده‌اند؛ زیرا قرار دادن آن‌ها در مساجد بدعت است».(۲۹۰)

۳ – او نیز می گوید: «پهن کردن بساط و سجّاده قبل از آن‌که افراد نمازگزار وارد مسجد شوند، از بدعت‌هایی است که در دین حادث شده است، و لذا بر امام مسجد است که مردم را از این گونه کارها نهی نمایند...».(۲۹۱)

ادله وهابیان بر حرمت این مصادیق

وهابیان بر حرمت این امور و دیگر مصادیق به ادله مختلف نقلی و عقلی تمسک کرده‌اند که مهمترین آن‌ها عبارت است از:

۱ – حدیث بخاری از پیامبرصلی الله علیه وآله که فرمود: «من أحدث فی أمرنا هذا ما لیس منه فهو ردّ»؛(۲۹۲) «هر کس در این امر ما چیزی احداث کند که از آن نیست، پس آن مردود است.»

۲ – در روایتی دیگر مسلم از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «من عمل عملاً لیس علیه أمرنا فهو ردّ»؛(۲۹۳) «هر کس عملی را انجام دهد که امر ما بر آن نیست پس آن مردود است.»

۳ – از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده‌اند که فرمود: «علیکم بسنّتی وسنّهٔ الخلفآء الراشدین المهدیّین من بعدی، تمسّکوا بها وعضّوا علیها بالنواجذ، وإیّاکم ومحدثات الأمور، فإنّ کلّ محدثهٔ بدعهٔ، وکلّ بدعهٔ ضلالهٔ»؛(۲۹۴) «بر شما باد به سنّت من و سنّت خلفای راشدین هدایت شده بعد از من، به آن سنّت تمسک کرده و محکم آن را نگه دارید، و بپرهیزید از اموری که حادث می‌شود؛ زیرا هر امر حادثی بدعت بوده و هر بدعتی ضلالت است.»

۴ – و نیز استدلال می کنند به آنچه در خطبه پیامبرصلی الله علیه وآله در روز جمعه آمده که می‌فرمود: «أمّا بعد، فإنّ خیر الحدیث کتاب اللّه، وخیر الهدی هدی محمّدصلی الله علیه وآله، وشرّ الأمور محدثاتها وکلّ بدعهٔ ضلالهٔ»؛(۲۹۵) «امّا بعد؛ پس همانا بهترین حدیث، کتاب خدا و بهترین هدایت، هدایت محمّدصلی الله علیه وآله است و بدترین امور، نوآوری‌ها است و هر بدعتی ضلالت است.»

۵ – گاهی می گویند: «عبادات توقیفی است و لذا تعبّد به عباداتی که از پیامبرصلی الله علیه وآله و یا از صحابه نرسیده، جایز نیست».

۶ – گاهی می گویند: «این اعمال تشبّه به کفّار است و هر کس به قومی تشبّه پیدا کند از جمله آنان است».

پاسخ اجمالی

در پاسخ اجمالی به این ادلّه می گوییم:

اوّلاً: تمام امت اسلامی با هر فرقه و گروه و مذهبی که هستند، به کبرای کلّی که همان حرمت بدعت گذاری در دین است اعتقاد دارند. ولی سخن در این است که آیا این مصادیق و اعمال از موارد بدعت محرّم به حساب می‌آید یا خیر؟

ما معتقدیم که حرام دانستن این مصادیق از باب این‌که بدعت است از بد فهمی مفتیان وهابی است.

ثانیاً: در مورد حدیث سوّم در جای خود به اثبات رسیده که‌از حیث سند اشکال دارد.

ثالثاً: در مورد بدعت همان‌گونه که بعداً اشاره می‌کنیم، قصد و نیّت انتساب به شارع نهفته است، و لذا اگر کسی یکی از این موارد را بدون انتساب به شارع انجام دهد هرگز داخل در مفهوم بدعت نخواهد بود.

رابعاً: برخی از این مصادیق در روایات اهل سنّت آمده است، و از آنجا که این روایات مخالف با پیش فرض‌ها و اعتقادات نادرست وهابیان است، لذا به آن‌ها بی‌توجّهی کرده‌اند.

خامساً: ما نیز معتقد به توقیفی بودن عبادات هستیم و می‌گوییم: عملی را به قصد و نیّت عبادت بدون آن‌که از جانب شارع برسد نمی‌توان انجام داد، ولی مگر همه آن مصادیقی که تحریم کرده‌اند، بدین نیّت است؟ بلکه به عنوان یک عمل عرفی و عقلایی است که انجام می‌دهند.

سادساً:برخی از این مصادیق گرچه روایت و دلیل خاصی برآن از جانب شارع وارد نشده ولی می‌توان آن‌ها را تحت عنوان عام یا مطلق از ادله قرآنی یا روایی وارد کرد.

سابعاً: در جای خود به اثبات رسانده‌ایم که مطلق تشبّه به کفّار حرام نیست و نیز انسان را در زمره آنان قرار نمی‌دهد، بلکه انجام عملی از اعمال کفّار، انسان را در زمره آنان قرار می‌دهد که از خصوصیات آن‌ها به حساب آید؛ مثل به گردن آویختن صلیب یا زدن ناقوس و... .

این موضوع را در بحث برپایی مراسم به طور مفصّل شرح و تفصیل داده‌ایم.

ثامناً: بخشی از این مصادیق در روایات اهل بیت‌علیهم السلام به آن‌ها اشاره شده است و از آنجا که سنّت اهل بیت پیامبر حجت است. لذا می‌توان آن‌ها را از مصادیق بدعت خارج کرد.

سنّت در لغت و اصطلاح

سنّت در لغت به معنای روش و سیره است، و جمع آن سنن است، مانند غرفه و غُرَف. واژه سنّت در قرآن کریم به خداوند و نیز به گذشتگان نسبت داده شده است؛ چنان‌که می‌فرماید: «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِیلًا»؛(۲۹۶) «این سنّت الهی است که در گذشته نیز بوده است و هرگز برای سنّت خدا تغییر نخواهی یافت.» و نیز می‌فرماید: «فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِینَ».(۲۹۷)

مقصود از سنّت الهی، طریقه حکمت و روش اطاعت اوست. سنّت الهی درباره بشر این بوده است که پیوسته آنان را بیافریند، و قرنی را پس از قرنی و امّتی را بعد از امّتی پدید آورد. و با فرستادن پیامبران الهی و نازل کردن کتب و شرایع آسمانی، طریقه اطاعت و بندگی را به آنان بیاموزد، و بدین وسیله آنان را امتحان و آزمایش کند، تا آنان بتوانند بر اساس اختیار و انتخاب خود، و در سایه ایمان و عمل صالح به کمال مطلوب دست یابند. امّا سنّت امت‌ها این بوده است که «جز عده‌ای» پیامبران الهی را تکذیب می‌کردند، و راه معصیت و طغیان را بر می‌گزیدند، و خود را مستوجب سنّت الهی دیگری؛ یعنی سنّت مجازات الهی می‌کردند، که نتیجه‌اش گرفتار شدن تکذیب کنندگان پیامبران به عذاب الهی و هلاکت و نابودی آنان بوده است، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: «وَما مَنَعَ النّاسَ أَنْ یُؤْمِنُوا إِذْ جآءَهُمُ الْهُدی وَیَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ اِلّا أَنْ تَأْتِیَهُمْ سُنَّةُ الأَوَّلِینَ»؛(۲۹۸) «و چیزی مانع مردم نشد از این‌که وقتی هدایت به سویشان آمد ایمان بیاورند و از پروردگارشان آمرزش بخواهند، جز این‌که [مستحق شوند] تا سنّت [خداوند در مورد عذاب] پیشینیان، درباره آنان [نیز] به کار رود».(۲۹۹)

در احادیث معصومین‌علیهم السلام سنّت به دو معنا به کار رفته است:

الف) آنچه را پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله (علاوه بر قرآن) از جانب خداوند آورده است تا بیانگر راه و روش زندگی بهتر باشد. سنّت در این کاربرد، معنای گسترده‌ای دارد و همه احکام دین؛ اعم از احکام تکلیفی و وضعی را شامل می‌شود.

ب) کاربرد دیگر سنّت در روایات، به معنای مستحب و مندوب است. معمولاً در مواردی که کلمه سنّت با کتاب ذکر شده، مقصود سنّت به معنای اوّل است. از امام صادق‌علیه السلام روایت شده که فرمود: «ما من شيء إلّا وفيه كتاب أو سنة»؛(۳۰۰) «هیچ موضوعی نیست مگر آن‌که برای او حکمی در کتاب یا سنّت وجود دارد.» همچنین در روایاتی که سنّت و بدعت با یکدیگر ذکر شده، مقصود از سنّت همین معناست.

معنای دوم سنّت نیز در روایات کاربرد فراوان دارد؛ مثلاً ـ در روایات می‌خوانیم: «السواك هو من السنة، ومطهّرة للفم»؛(۳۰۱) «مسواک کردن از سنّت است و دهان را پاک می‌کند.»

و نیز آمده است: «من السنة أن تصلّي على محّمد وأهل بيته في كلّ جمعة ألف مرّة»؛(۳۰۲) «از سنّت است که بر محمّد و اهل بیت او در هر جمعه هزار بار صلوات بفرستی.»

سنّت در اصطلاح فقها عبارت است از: قول یا فعل یا تقریر معصوم.

همه مسلمانان به عصمت پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله عقیده دارند، بدین جهت قول، فعل و تقریر او نزد همه مسلمانان سنّت به شمار می‌رود. از آنجا که شیعه به عصمت ائمه اهل بیت‌علیهم السلام اعتقاد دارد، قول، فعل و تقریر آنان نیز داخل در سنّت خواهد بود. راه اثبات سنّت، نقل است که دو گونه می‌باشد: متواتر و غیر متواتر.

نقل متواتر افاده علم می‌کند، و در اعتبار آن تردیدی نیست. و نقل غیر متواتر نیز دو گونه است: گاهی با قراینی همراه است که مفید علم است؛ در این صورت نیز در حجیّت آن سخن نیست، امّا اگر با قراین مفیدِ علم، همراه نباشد و تنها مفید ظن باشد، در صورتی اعتبار و حجّیت دارد که ناقل آن عادل یا ثقه باشد.

بدعت در لغت

بدعت در لغت به معنای کار نو و بی‌سابقه است، و معمولاً به کار بی‌سابقه‌ای گفته می‌شود که بیانگر نوعی حسن و کمال در فاعل باشد. «بدیع» به معنای کار یا چیزی نو و بی‌سابقه است. این واژه هر گاه درباره خداوند به کار رود به معنای این است که خداوند جهان را بدون استفاده از ابزار و بدون ماده پیشین و بدون این‌که از کسی الگوبرداری کرده باشد، آفریده است.(۳۰۳)

واژه بدعت در روایات، غالباً در مقابل شریعت و سنّت به کار رفته است و مقصود از آن، انجام دادن کاری است که بر خلاف شریعت اسلام و سنّت نبوی است. امام علی‌علیه السلام فرموده است: «إنّما الناس رجلان متبع شرعة ومبتدع بدعة»؛(۳۰۴) «افراد دو گونه‌اند: یا پیرو شریعتند، یا بدعت‌گذار در دین.»

در جای دیگر پیامبر گرامی اسلام‌صلی الله علیه وآله درباره نبوت فرموده است: «أظهر به الشرائع المجعولة، وقمع به البدع المدخولة»؛(۳۰۵) «خداوند به واسطه پیامبرصلی الله علیه وآله شریعت‌هایی را که فراموش شده بود و مردم از آن‌ها آگاهی نداشتند، آشکار ساخت، و بدعت‌هایی را که اهل بدعت در ادیان پیشین وارد کرده بودند ریشه‌کن ساخت.»

و در جای دیگر فرموده است: «ما أحدثت بدعة إلّا ترك بها سنة»؛(۳۰۶) «هیچ بدعتی حادث نشد مگر این‌که به سبب آن سنتی ترک گردید.»

بدعت در اصطلاح

فقها و محدّثان، بدعت را به گونه‌های مختلف تعریف کرده‌اند که نمونه‌هایی از آن‌ها را یادآور می‌شویم:

۱ – ابن رجب حنبلی می‌گوید: «البدعهٔ ما أحدث ممّا لا أصل له فی الشریعهٔ یدلّ علیه، أمّا ماکان له أصل من الشرع یدلّ علیه فلیس ببدعهٔ شرعاً، وإن کان بدعهٔ لغهٔ»؛(۳۰۷) «بدعت، امر حادثی است که برای آن در شریعت، دلیلی نباشد که بر آن دلالت کند و اگر دلیلی در شرع وجود داشته باشد، شرعاً بدعت نیست؛ اگرچه در لغت آن را بدعت نامند.»

۲ – ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «البدعهٔ ما أحدث ولیس له أصل فی الشرع، وما کان له أصل یدلّ علیه الشرع فلیس ببدعهٔ»؛(۳۰۸) «بدعت امر حادثی است که برای او دلیلی در شریعت نباشد، و اگر دلیلی بر آن در شرع باشد، بدعت نیست.»

۳ – سید مرتضی‌رحمه الله می‌گوید: «البدعهٔ زیادهٔ فی الدین أو نقصان منه من إسناد إلی الدین»؛(۳۰۹) «بدعت عبارت است از زیاد کردن یا کم کردن از دین، با انتساب آن به دین.»

۴ – علامه مجلسی‌رحمه الله می‌گوید: «البدعهٔ فی الشرع ماحدث بعد الرسول ولم یرد فیه نصّ علی الخصوص، ولایکون داخلاً فی بعض العمومات»؛(۳۱۰) «بدعت در شرع، هر امری است که بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله حادث شود و نص به خصوص بر آن نباشد، و داخل در برخی از عمومات نیز نباشد.»

مفاد تعریف‌های یاد شده این است که بدعت در اصطلاح علمای حدیث و فقه این است که حکمی به دین افزوده و یا از آن کاسته شود، بدون این‌که مستندی از کتاب یا سنّت داشته باشد. بنابر این هر گاه قول یا فعلی که سابقه نداشته است، با استناد به دلیلی از کتاب یا سنّت اظهار گردد، بدعت نخواهد بود، هر چند ممکن است در استنباط آن حکم از کتاب و سنّت خطایی رخ داده باشد؛ زیرا خطا در اجتهاد مورد مؤاخذه واقع نمی‌شود.

یادآور می‌شویم، از آنجا که احکام قطعی عقل نیز مورد تأیید قرآن و روایات قرار گرفته است، و عقل قطعی از منابع احکام شرعی است، هر گاه حکم جدیدی با استناد به دلیل عقلی قطعی به عنوان حکم دینی اظهار شود، بدعت به شمار نمی‌رود.

تشویش در مفهوم بدعت

مفهوم «بدعت» در کلمات علما در هاله‌ای از تشویش و غموض قرار گرفته است، لذا در بیان حدود ماهیت و توضیح قیود آن تعریفات متفاوت و مختلفی ذکر شده و به تبع آن مصادیقی به عنوان بدعت معرفی شده است.

برخی چنان دائره مفهوم بدعت را وسیع گرفته و معنا کرده‌اند که به اتّهام بدعت، بسیاری از مسلمانان را به جهت انجام اعمالی که در آن‌ها نوآوری است، از دین اسلام خارج کرده و متّهم به کفر نموده‌اند. این حربه از بارزترین وسایلی شده که وهابیان بر سر مخالفان خود؛ مخصوصاً شیعه می‌کوبند. لفظ «بدعت» گرچه از حیث معنای لغوی امری واضح است، ولی از آنجا که معنای اصطلاحی پیدا کرده لذا حدود و قیودی به آن اضافه شده است. بدین جهت جا دارد تا درباره مفهوم اصطلاحی این لفظ بحث کنیم.

حرمت بدعت

بدعت به معنایی که گذشت – یعنی افزودن چیزی بر دین و یا کاستن از آن – فعلی حرام است؛ زیرا تشریع مخصوص خداوند است، و جز به اذن و مشیّت خداوند کسی حق ندارد در حوزه تشریع وارد شود. قرآن کریم اهل کتاب را نکوهش می‌کند که چرا علمای دین خود را بی چون و چرا اطاعت می‌کردند، و آنان را ارباب خویش بر گزیده بودند، خداوند می‌فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ».(۳۱۱)

علمای یهود، مردم را به عبادت خود دعوت نمی‌کردند، و مردم نیز آنان را پرستش نمی‌نمودند، لیکن حرام خداوند را حلال و حلال الهی را حرام می‌کردند، و مردم آنان را اطاعت می‌نمودند. این گونه اطاعت در حقیقت پرستش آنان بود.(۳۱۲)

همچنین درباره نصارا می‌فرماید: «وَرَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ...»؛(۳۱۳) «و رهبانیتی که آن را بدعت گذاردند، ما آن را برایشان ننوشته بودیم...».

در روایات نیز بدعت با شدّت تمام مردود شناخته شده است. در حدیث نبوی آمده است: «كلّ بدعة ضلالة، وكلّ ضلالة فى النار»؛(۳۱۴) «هر بدعتی، ضلالت و گمراهی است و هر گمراهی و ضلالتی در آتش دوزخ است.»

ارکان بدعت

با استفاده از روایات و تعریف‌هایی که از علمای حدیث و فقه در مورد بدعت ذکر شد، به دست می‌آید، که بدعت سه رکن اساسی دارد:

۱ – کسی حکمی رابه دین نسبت داده یا آن را از دین بیرون کند؛ مثل آن که کسی «الصلوة خير من النوم» را جزء اذان بداند، یا متعه را از دین خارج کند. لذا خداوند متعال در مذمّت نسبت‌های ناروای مشرکان می‌فرماید: «قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ»؛(۳۱۵) «بگو آیا خداوند به شما این اجازه را داده یا بر خدا افترا می‌بندید.»

و نیز می‌فرماید: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً...»؛(۳۱۶) «وای بر کسانی که مطالبی را با دستان خود می‌نویسند، آن‌گاه آن را به خدا نسبت می‌دهند تا این‌که در مقابل آن پول ناچیزی بگیرند...».

۲ – بدعت آن وقتی مذموم است که گوینده آن عقیده فاسد یا عمل غیر مشروعی را در مجتمع اشاعه دهد، نه آن‌که تنها در دل به آن اعتقاد داشته، یا در مکانی مخفی آن را انجام دهد. در مسلم روایتی به سند خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل می‌کند: «... من دعا إلى ضلالة كان عليه من الإثم مثل آثام من يتّبعه لا ينقص ذلك من آثامهم شيئاً»؛(۳۱۷) «... هر کس که دعوت به ضلالت نماید؛ مثل گناهان کسانی که او را در آن ضلالت متابعت می‌کنند بر اوست، و از گناهان متابعت کنندگان چیزی کاسته نمی‌شود.» در این حدیث تصریح به دعوت آمده، که ظهور در اشاعه دارد.

۳ – نبودِ دلیل شرعی بر امر حادث در دین؛ که این رکن از تعریف‌های اصطلاحی که برای بدعت ذکر شد به خوبی استفاده می‌شود. لذا دو مورد از بدعت خارج می‌شود:

الف) مواردی که امری حادث شود و دلیل خاصی برای آن در شرع موجود باشد، ولو آن امر در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله اتفاق نیفتاده باشد؛ مثل زلزله که در عصر رسول‌خداصلی الله علیه وآله اتفاق نیفتاد، تا آن که در بصره زلزله‌ای شد و ابن عباس برای مردم نماز آیات خواند.

ب) مواردی که تحت دلیل عام است. یکی از اموری که سبب ضمانت و حفظ و بقای شریعت اسلامی است، عموماتی است که در آن، شریعت در لسان أدله وجود دارد که تطبیق بر جزئیات و موضوعات جدید، باعث پویایی و بقای شریعت اسلامی است. از همین رو اگر امری در شریعت حادث شده و آن را به دین نسبت دادند، ولو دلیل خاصی بر آن از قرآن و روایات وجود نداشته باشد، ولی داخل در عمومات ادله است و از بدعت خارج می‌گردد؛ مثلاً در آیه شریفه: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...».(۳۱۸) اگر در این زمان کشور مسلمانی درصدد آماده نمودن هواپیمای جنگی و وسایل مدرن نظامی برآید، مشمول این آیه شریفه خواهد بود و به آن عمل کرده است؛ در حالی که این ادوات در صدر اسلام نبوده است.

و نیز در صحیح بخاری از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «همانا بهترین شما کسی است که قرآن را فرا گرفته و آن را به دیگران تعلیم دهد».(۳۱۹) حال اگر کسی بخواهد قرآن را با شیوه‌های جدید فرا گرفته یا بیاموزد، اشکالی ندارد؛ زیرا داخل در عموم این دلیل است. لذا با این توضیح، بسیاری از مسایلی را که وهابیان از مصادیق بدعت می‌شمرند؛ مثل بنای بر قبور، عزاداری برای اولیای الهی، برپایی مراسم جشن و ... از مفهوم بدعت خارج است؛ زیرا داخل در عمومات ادلّه امثال قول خداوند متعال: «وَمَنْ

یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ»، و دیگر ادله است.

نمونه‌هایی از عمومات قرآنی

همان‌گونه که اشاره شد در قرآن کریم عمومات و اطلاقاتی وجود دارد که انسان می‌تواند با ارجاع مصادیق حادث و جدید به آن‌ها، حکمشان را استخراج کند. اینک به نمونه‌هایی از این عمومات قرآنی اشاره می‌کنیم:

۱ - خداوند سبحان می‌فرماید: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی ؛(۳۲۰) «بگو: «من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی‌کنم، جز دوست داشتن نزدیکانم [اهل بیتم .»

۲ - «وَذَکِّرْهُمْ بِأَیّامِ اللَّهِ»؛(۳۲۱) «و ایّام اللَّه را به آنان یاد آور.»

۳ - «فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛(۳۲۲) «پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاری‌اش کردند، و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند.»

۴ - «وَکُلاًّ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ»؛(۳۲۳) «ما سرگذشت هر یک از انبیا را برای تو بازگو کردیم، تا به وسیله آن، قلبت را آرامش بخشیم و اراده‌ات قوّی گردد.»

۵ - «وَمَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ»؛(۳۲۴) «و هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد، این کار نشانه تقوای دل‌هاست.»

۶ - «فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ *رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ...»؛(۳۲۵) «[این چراغ پرفروغ در خانه‌هایی قرار دارد که خداوند اذن فرموده دیوارهای آن را بالا برند [تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد] ؛ خانه‌هایی که نام خدا در آن‌ها برده می‌شود، و صبح و شام در آن‌ها تسبیح او می‌گویند. مردانی که نه تجارت و نه معامله‌ای آنان را از یاد خدا غافل نمی‌کند...».

این‌ها اطلاقات و عموماتی است که می‌توان از آن‌ها حکم استحباب و رجحان اعمالی را؛ همچون بنای بر قبور، برپایی مراسم جشن و عزاداری در ولادت و مناسبات و سوگواری اولیای الهی و فروع دیگر را استفاده کرد.

۷ - «وَإِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ»؛(۳۲۶) «هنگامی که قرآن خوانده می‌شود، گوش فرا دهید و خاموش باشید؛ شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

از اطلاق آیه فوق استفاده می‌شود که انسان می‌تواند با هر وسیله‌ای جدید نیز که اختراع شده قرآن را استماع کرد.

۸ - «لَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً»؛(۳۲۷) «خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلّطی نداده است.»

امروزه انواع و اقسام مختلفی از ایجاد سلطه از ناحیه کفّار بر مؤمنین پدید آمده که در زمان صدور آیه نبوده است، ولکن می‌توانیم با تمسّک به اطلاق آیه فوق همه موارد سلطه را تحریم کنیم.

۹ - «تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی وَلا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ»؛(۳۲۸) «[همواره] در راه نیکی و پرهیزکاری با هم تعاون کنید و [هرگز] در راه گناه و تعدّی همکاری ننمایید.»

تعاون و کمک‌هایی که بر کارهای نیک و تقوی و نیز بر گناه و دشمنی در صدر اسلام بوده، محدود به موارد معیّنی بوده ولی در این عصر و زمان دائره آن گسترش پیدا کرده است، لذا می‌توان به اطلاق آیه فوق تمسک کرده و تمام مواردی که داخل در مصداق حرمت نیست را از آیه فوق استفاده نمود.

نمونه‌هایی از عمومات حدیثی

برخی از عمومات و اطلاقات حدیثی است که می‌توان به آن‌ها تمسک نموده و بر مصادیق جدید تطبیق نمود. اینک به نمونه‌هایی

از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ - پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «...وأحبّوا أهل بیتی لحبّی»؛(۳۲۹)«و اهل بیتم را به‌خاطر من دوست بدارید.» می‌دانیم که کارهایی از قبیل برپایی مراسم جشن و عزاداری برای اولیای الهی از مصادیق بارز محبّت درباره آنان است.

۲ -و نیز فرمود:«طلب العلم فریضهٔ علی کلّ مسلم»؛(۳۳۰) «طلب علم بر هر مسلمانی فرض است.»

۳ - و نیز فرمود: «إنّ افضلکم من تعلّم القرآن وعلّمه»؛(۳۳۱) «همانا بهترین شما کسی است که قرآن را فرا گرفته و آن را به دیگران تعلیم دهد.»

از اطلاق این ادله استفاده می‌شود که طلب علم و نیز تعلیم و تعلّم آن به هر نحو ممکن و مجاز، حلال بلکه راجح است.

شواهد تاریخی بر تطبیق

با مراجعه به تاریخ پی می‌بریم که مسلمانان با مراجعه به مصادیق جدیدی که پدید می‌آمد، برای به دست آوردن حکم آن به عمومات و اطلاقات قرآن یا حدیث مراجعه می‌کردند. اینک به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ - طبرانی نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله بر شخصی اعرابی گذر کرد که نماز می‌خواند. او در نمازش این گونه دعا می‌خواند: «یا من لاتراه العیون و لاتخالطه الظنون، و لایصفه الواصفون، و لاتغیّره الحوادث و...». پیامبرصلی الله علیه وآله شخصی را موکّل اعرابی کرد و فرمود: هر گاه نمازش تمام شد او را به نزد من بیاور. از طرفی برای پیامبرصلی الله علیه وآله تکّه طلایی آورده بودند. چون اعرابی آمد، حضرت آن طلا را به او بخشید، آن‌گاه فرمود: آیا می‌دانی که برای چه این طلا را به تو بخشیدم؟ اعرابی عرض کرد: به جهت رَحِمی که بین من و شما است. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «إنّ للرحم حقّاً، ولکنّی وهبت لک الذهب لحسن ثنائک علی اللَّه»؛(۳۳۲) «همانا برای رحم حقّی است ولی من این طلا- را به تو به خاطر این‌که خدا را خوب ستایش کردی بخشیدم.»

آنچه که در ادله قرآنی و حدیثی رسیده، اشاره به اصل دعا و نیز برخی از دعاها ذکر شده است، ولی این شخص اعرابی به واسطه برخی از اطلاقات و عمومات ادله که ترغیب به دعا کرده، مناجات‌هایی از ناحیه خود با خدا داشت، و پیامبرصلی الله علیه وآله نیز آن‌ها را تأیید کرده است.

از اینجا استفاده می‌شود که تطبیق کلّیات عمومات و اطلاقات بر مصادیق جایز اشکالی نداشته، بلکه مستحب است.

۲ - احمد بن حنبل از انس نقل کرده که گفت: «نماز برپا شد، مردی با سرعت آمد و در آخر صف نماز قرار گرفت و در حالی که نفس نفس می‌زد، در آن حال گفت: «الحمد للَّه حمداً کثیراً طیّباً مبارکاً فیه»، چون رسول خداصلی الله علیه وآله نماز خود را تمام کرد فرمود: «أیّکم المتکلّم»؛ کدامین از شما چنین سخنی را گفت؟ همه ساکت شدند. باز حضرت فرمود: «أیّکم المتکلّم، فإنّه قال خیراً...»؛(۳۳۳) «کدامین از شما چنین سخنی گفت؟ او سخن نیکی گفته.»

این سخن را گرچه از شخص پیامبرصلی الله علیه وآله نشنیده و خودش به عنوان تمجید خدا از زبانش جاری کرده است، و لذا در جواب سؤال پیامبر از این‌که چه کسی این جملات را گفت، مردم از ترس سکوت کردند، ولی پیامبرصلی الله علیه وآله این مصداق را از آنجا که تحت عمومات و اطلاقات دعا و مدح و ستایش الهی است امضا کرده است. از اینجا استفاده می‌شود که حمل مطلقات و عمومات بر مصادیق تا مادامی که داخل در حرام و مکروه نگردد، جایز است.

احمد بن علی منجور مالکی می‌گوید: «البدعهٔ... الّتی لاتدخل تحت الاصول والقواعد العامهٔ للشریعهٔ»؛(۳۳۴) «بدعت...چیزی است که داخل تحت اصول و قواعد عام شرعی‌نمی‌شود.»

شمولیّت و عمومیّت تشریع اسلامی

شریعت اسلامی بر خلاف شرایع دیگر، از آنجا که خاتم شرایع آسمانی است، لذا مشتمل بر قواعد و قوانینی شمول‌گرا است که می‌تواند تا روز قیامت پاسخ‌گوی همه نیازهای بشر در تمام زمینه‌ها و در هر عصر و زمان باشد. و لذا خداوند متعال می‌فرماید:«مافَرَّطْنا فِی‌الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ»؛(۳۳۵)«ما هیچ چیز را دراین کتاب فروگذار نکردیم.»

و نیز می‌فرماید: «وَکُلَّ شَیْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِیلًا»؛(۳۳۶) «و هر چیزی را به طور مشخص [و آشکار] بیان کردیم.»

و نیز می‌فرماید: «وَنَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَهُدیً وَرَحْمَهً وَبُشْری لِلْمُسْلِمِینَ»؛(۳۳۷) «و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیان‌گر همه چیز، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است.»

پیامبراکرم‌صلی الله علیه وآله در خطبه‌ای که در حجهٔالوداع ایراد کرد، فرمود: «ای مردم! به خدا سوگند، هر چه را که باعث نزدیکی شما به بهشت و دوری شما از جهنم می‌شود به آن امر نمودم، و هر چه که شما را به جهنم نزدیک و از بهشت دور می‌کند شما را از آن نهی کردم...».(۳۳۸)

در حقیقت اساس این عمومیت و شمولیت آن است که شریعت اسلامی، شریعتی است فطری که با فطرت انسان سازگاری تمام داشته و پاسخ‌گوی حاجات بشر است؛ شریعتی که تعیین کننده مصالح و مفاسد واقعی انسان‌ها است.

پیامبرصلی الله علیه وآله و اهل بیت معصومین اوعلیهم السلام نیز در همین راستا تشریک مساعی کرده و در جهت توسعه شریعت و تکامل و تطبیق آن سعی فراوان نمودند، تا دین و شریعت الهی و اسلامی به این گونه در آمد که قابل انطباق و اجرا در تمام زمینه‌ها و عصرها و زمان‌ها است.

وسعت دایره حلال

از جمله امتیازات شریعت اسلامی که باعث شمولیت و عمومیت دایره آن شده، مساله توسعه در حلّیت و گسترش دایره حلیّت است. در نظر اسلام، اصل اولی حلیّت و طهارت است. هر چیزی برای انسان حلال و پاک است مگر آن‌که خلاف آن به طور علم و اطمینان ثابت شده باشد.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَما کُنّا مُعَذِّبِینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولًا»؛(۳۳۹) «و ما هرگز [قومی را] مجازات نخواهیم کرد مگر آن‌که پیامبری مبعوث کرده باشیم.»

و نیز می‌فرماید: «لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها»؛(۳۴۰) «خداوند هیچ کس را، جز به اندازه توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند.»

در حقیقت کارهای مباح و حلال، ناشی از واقع امر و ملاکات اقتضایی است که مولی درصدد آن است که انسان را نسبت به آن امور و افعال آزاد بگذارد.

پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمود: «چه شده است گروهی را که از رخصت‌ها و مباحات الهی اعراض می‌کنند؟ به خدا سوگند که من داناترین آنان به خدایم و از همه بیشتر از او خشیت دارم».(۳۴۱)

خداوند متعال می‌فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاهِٔ الدُّنْیا خالِصَهً یَوْمَ الْقِیامَهِٔ»؛(۳۴۲) «بگو: چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده، و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو: این‌ها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند [اگرچه دیگران نیز با آنان مشارکت دارند، ولی در قیامت، خالص [برای مؤمنان خواهد بود.»

و به جهت توسعه در جانب حلّیت است که ملاحظه می‌کنیم شریعت اسلامی تأکید فراوانی بر ترک اصرار در سؤال و دنبال نمودن مسائل نموده است.

پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمود: «آنچه را بر شما ترک کردم شما نیز آن را ترک کنید. هر گاه حدیثی برای شما بیان کردم آن را از من اخذ کنید؛ زیرا کسانی قبل از شما به جهت کثرت سؤال، و آمد و شد برای سؤال نزد انبیایشان به هلاکت افتادند».(۳۴۳)

این‌ها همه ناشی از آن است که شریعت اسلامی شریعتی آسان و روان است، خداوند متعال می‌فرماید: «یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ»؛(۳۴۴) «خداوند راحتی شما را می‌خواهد، نه زحمت شما را.»

و نیز می‌فرماید: «یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُخَفِّفَ عَنْکُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً»؛(۳۴۵) «خدا می‌خواهد کار را بر شما سبک کند، و انسان ضعیف آفریده شده است.»

رسول خداصلی الله علیه وآله بنابر نقلی فرمود: «من به یهودیت و نصرانیت مبعوث نگشتم، بلکه به حنفیّت و تسامح در دین مبعوث شده‌ام».(۳۴۶)

بدعت حَسن و قبیح از نظر اهل سنّت

از بحث‌های گذشته روشن شد که بدعت در اصطلاح شرع ملازم است با قبح، و حکم شرعی آن حرمت است. بنابر این، تقسیم بدعت اصطلاحی به حسن و قبیح نادرست است. با این حال، اهل سنّت بدعت مصطلح را به دو قسم حسن و قبیح تقسیم کرده‌اند.(۳۴۷)

تقسیم بدعتِ مصطلح در شرع به حسن و قبیح، و مشروع و نامشروع نادرست است؛ زیرا در اصطلاح شرع، بدعت به معنای ابداع حکمی است که مبنای شرعی ندارد. چنین فعلی قطعاً حرام و مبغوض شارع است.

اصل عملی اباحه در اشیا و افعال

علمای علم اصول می‌گویند: اصل اوّلی در افعال و عادات، حلیّت و برائت است، مگر آن‌که مورد نهی قرار گیرد. خداوند متعال خطاب به پیامبرش می‌فرماید: «قُلْ لا أَجِدُ فِی ما أُوحِیَ إِلَیَّ مُحَرَّماً عَلی طاعِمٍ یَطْعَمُهُ إِلّا أَنْ یَکُونَ مَیْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنْزِیرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَیْرِ اللَّهِ بِهِ»؛(۳۴۸) «بگو ای پیامبر در احکامی که به من وحی شده، چیزی که برای خورندگان طعام حرام باشد نمی‌یابم جز آن‌که مردار باشد یا خون ریخته یا گوشت خوک که پلید است یا حیوانی که بدون ذکر نام خدا از روی فسق ذبح کنند.»

دکتر یوسف قرضاوی می‌گوید: «اوّل مَبدئی که اسلام آن را تقریر کرده، آن است که اصل اوّلی در اشیاء و منافعی که خداوند خلق کرده، حلیّت و اباحه است، و حرام نیست مگر آنچه که بر او نصّ صریح صحیح از شارع بر تحریمش رسیده باشد...».(۳۴۹)

نقدِ میزان بودن فعل سلف

اشاره

انسان وقتی به فتاوای وهابیان مراجعه می‌کند پی می‌برد به این‌که بسیاری از کارهایی را که به عنوان بدعت معرفی کرده‌اند، دلیلشان این است که سلف صالح آن را انجام نداده‌اند.

ابن تیمیه در مورد برپایی مولودی خوانی در ولادت پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله می‌گوید: «... این کاری است که سلف و پیشینیان انجام نداده‌اند با آن‌که مقتضی آن وجود داشت و مانعی نیز بر انجام آن نبود و اگر این کار خیر محض یا راجح بود سلف از ما سزاوارتر به انجام آن بودند؛ زیرا آنان محبّت بیشتری از ما به رسول خداصلی الله علیه وآله داشتند و از ما بیشتر پیامبرصلی الله علیه

وآله را تعظیم می‌نمودند، و بر کارهای خیر حریص‌تر بودند».(۳۵۰)

او در جایی دیگر می‌گوید: «و امّا قرار دادن موسمی غیر از موسم‌های شرعی همچون برخی از شب‌های ماه ربیع الاول که گفته می‌شود شب مولد است، و نیز برخی از شب‌های ماه رجب یا هجدهم ذی الحجه و اوّل جمعه از رجب، یا هشتم شوّال که جاهلان آن را عید ابرار می‌نامند، این‌ها همه بدعت‌هایی است که سلف آن‌ها را مستحب ندانسته و انجام نداده‌اند».(۳۵۱)

ابن الحاج نیز در تحریم برگزاری مولودی خوانی می‌گوید: «این عمل تنها به خود نیّتش هم بدعت است؛ زیرا این عمل زیادتی در دین است و از عمل پیشینیان به حساب نمی‌آید؛ در حالی که متابعت و پیروی از سلف سزاوارتر است».(۳۵۲)

پاسخ

اوّلاً: ما معتقدیم که عمل پیشینیان نمی‌تواند مصدری از مصادر تشریع به حساب آید، و هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد آن گونه که در بحث از سلفی گری به آن اشاره کردیم.

ثانیاً: ما در هیچ موردی نمی‌توانیم آرای جمیع افراد سلف را در یک عصر جمع کرده و به نقطه وحدت و یکپارچگی برسیم، تا چه رسد به این‌که بخواهیم آرای مردم و حتی علمای سه عصر و قرن را جمع کرده و به نقطه مشترک و واحدی برسیم؛ زیرا در هر مسأله‌ای اختلاف اقوال وجود داشته است. بسیاری از اعمال و رفتار سلف بوده که در جانب نقیض فعل و ترک بوده و محکوم به جوّ سیاسی در آن زمان قرار داشته است. امری که با موشکافی رفتار گذشتگان می‌توان به علت آن پی برد. رفتار گذشتگان گاهی از حالت خوف و ترس و گاهی از حالت تسامح و بی‌مبالاتی نسبت به امور شرعی نشأت گرفته است، و در برخی از موارد نیز ناشی از فهم اشتباه و تأویلات و توجیهات غیر دقیق از نصوص شرعی بوده است.

ما به یقین می‌دانیم که قایلین به وجوب متابعت از رفتار سلف نمی‌توانند از خود یک ضابطه و قانون معیّن و محدودی را به دست بدهند تا هویّت سلف را مشخص کند، سلفی که از چنان اطمینان و اعتمادی نزد آنان برخوردار است که مصدر تشریع در مسائل دینی شده‌اند. مقصود از این سلف کیست؟

جالب توجّه این است که ابن تیمیه که از سردمداران این نظریه است، می‌گوید: «چگونه مؤمن عالم می‌تواند بر عادات عوام مردم یا کسانی که عوام‌زدگی آنان را زنجیر کرده یا قومی که در جهالت غوطه‌ور بوده و هرگز رسوخ در علم نکرده‌اند، اعتماد کند، آنان که از اولی الأمر به حساب نیامده و برای مشورت صلاحیّت ندارند، و شاید که ایمانشان به خدا و رسولش کامل نشده است...».(۳۵۳)

حال اگر اهل سلف ممکن است چنین باشند، چگونه فعل و کردار آنان را حجّت و مصدر تشریع می‌دانند؟!

به هر حال ما معتقدیم که مصدر تشریع که می‌تواند از خلال آن احکام دین استنباط و استخراج شود، باید از مصونیّت از خطا برخوردار باشند و از کمترین چیزی که تصوّرش در تناقض و اختلاف و اشتباه می‌رود محفوظ باشد که در مورد فعل سلف این چنین تصوّری ممکن نیست.

ثالثاً: ما معتقدیم که دین اسلام دینی آسمانی است که برای همه امت‌ها و قومیّت‌های گوناگون بشری نازل شده و نمی‌توان آن را محصور در ضمن عادات و عرفیّت‌های خاصّی نموده یا محصور در محدوده و جوّ تقلیدی معیّن کرد. دین بالاتر از هر عرفیّتی است؛ زیرا دین درصدد برآوردن حاجات بشر است که در کمون بشر نهفته است. دین متکفّل نظام و قوانین عامی است که می‌تواند هدایت عموم بشر را برعهده گرفته تا به سعادت و نجات برساند، که از آن تعبیر به این جهانی و ابدی می‌شود.

به تعبیری دیگر: از آنجا که عرف عمومی انسان در بردارنده ابعاد تغییر و تحوّل و اختلاف و پیشرفت است، لذا این جهت مورد نظر و لحاظ شارع بوده و برای آن چاره‌اندیشی کرده و حکم کلی بیان کرده است. لذا می‌توان گفت که عرف عمومی انسان مورد

توجّه و اهتمام شریعت اسلامی بوده و از احترام ویژه‌ای برخوردار است، و اگر شارع حکمی را متوجه عرف خاصی کرده، از خلال و دیدگاه همان عرف عام انسانی است.

کسانی که درصدد برآمده‌اند تا با تمسک به عدم فعل سلف نسبت به امور مستحدث و جدید، این امور را به «بدعت» نسبت داده و تحریم نمایند، جنایتی نابخشودنی نسبت به تشریع اسلامی انجام داده‌اند.

بیشتر امور شرعی که حادث می‌شود و انسان مسلمان با آن‌ها در مراحل مختلف زندگانی سر و کار دارد دارای دو خاصیّت است؛

خاصیّت اوّل: چیزی است که ما می‌توانیم بر آن عنوان «جانب شرعی امر حادث» اطلاق کنیم که آن عبارت است از اصل ممارست مشروع و مبتنی بر ادله ثابت در تشریع.

خاصیّت دوم: چیزی است که ما از او به «جانب عرفی در امر حادث» یاد می‌کنیم، که عبارت است از شکل عمل مشروع و اسلوب وقوع آن. امری که به حسب پیشرفت و گذر زمان و طبیعت مختلف عرف‌ها و تقالید رایج در مجتمع‌ها، تغییر و اختلاف پیدا می‌کند، بدون آن‌که تأثیری بر اصل مشروعیّت آن بگذارد.

عموم مسلمانان، امروزه بسیاری از امور و اعمال شرعی خود را از آن جهت که جنبه شرعی ثابت دارد انجام می‌دهند، ولی آن‌ها را در قالب و روش جدیدی پیاده می‌نمایند. و اگر تغییری پیدا شده و با رفتار مسلمانان صدر اسلام و سلف و پیشینیان سازگاری ندارد، تنها در جانب عرفی امر حادث است نه در جانب شرعی آن. و می‌دانیم که تغییر در جانب عرفی امری است که ضرورت زندگی آن را می‌طلبد.

قضیه یادبود گرفتن و نصرت دین اسلام و پیامبرش امری مسلم بوده و مورد توجّه همه مسلمانان از صدر اسلام تاکنون بوده است، ولی با گذر زمان و تحوّل و تغییر در حالات و عرفیّت‌ها، روش‌های نصرت و یادبود فرق کرده است، در عین این‌که روح شرعیّت آن محفوظ مانده است. و این امری صحیح و عقلایی و مورد قبول شرع و عقل است.

رابعاً: در بحث اصول به اثبات رسیده که تنها صدور فعلی از شخص معصوم دلالت بر عدم حرمت آن فعل دارد؛ زیرا شخص معصوم از گناه مصون و محفوظ است، ولی نمی‌توان ادّعا کرد که ترک فعلی از طرف معصوم دلالت بر حرمت و کراهت آن دارد؛ زیرا ممکن است که شخص معصوم فعل مباح یا حتی بنابر نقلی مستحبّی را ترک نماید. این مطلب درباره افراد معصوم گفته شده تا چه رسد به افرادی که از عصمت برخوردار نبوده‌اند، به طور حتم عمل سلف و گذشتگان از عصمت برخوردار نبوده و حتی نمی‌توان همه آنان را عادل دانست، لذا نمی‌تواند فعل سلف میزان مشروعیّت اعمال ما قرار گیرد.

مصادیق واقعی بدعت

توضیح

در تعریف بدعت و بیان مفهوم اصطلاحی آن گفتیم که این واژه در اصطلاح از سه رکن برخوردار است: وارد کردن چیزی در دین به زیاده یا نقیصه؛ یعنی کم کردن یا زیاد کردن عملی از اعمال. و دیگری دعوت کردن به این امر و شایع کردن آن. و رکن سوم آن است که دلیل و اصلی عام یا خاص برای آن در دین و شریعت نباشد؛ حال اگر بخواهیم برای «بدعت» واقعی و حقیقی در اصطلاح مصداق و مواردی بیان کنیم باید به اعمال و رفتار و سیره خلفا در همان عصر سلف و علی الخصوص صحابه مراجعه نماییم که می‌توان برای آن نمونه‌ها بسیاری پیدا کرد. اینک به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

الف) بدعت‌های خلیفه اوّل

۱ – تشکیل سقیفه

۲ – وصیت ابوبکر به خلافت عمر

۳ – حذف سهم مؤلفهٔ قلوبهم

۴ – حذف سهم ذوی القربی

۵ – انکار ارث گذاشتن انبیا

۶ – قتال با مانعینِ اعطای زکات به دستگاه خلافت

۷ – منع تدوین سنّت

و...

ب) بدعت‌های خلیفه دوم

۱ – جلوگیری از به جای آوردن حجّ تمتع واقعی

۲ – نهی از متعه زنان

۳ – اضافه کردن «الصلاهٔ خیر من النوم» در اذان

۴ – حذف «حیّ علی خیرالعمل» از اذان و اقامه

۵ – اجرای سه طلاق در یک مجلس

۶ – نماز تراویح

۷ – عول در فرائض

۸ – ارث جد با برادران

۹ – منع از توریث عجم

۱۰ – ارث دایی با پسر خاله

۱۱ – فروش ام ولد

۱۲ – نهی از به جای آوردن نماز در صورت نبود آب

۱۳ – نهی از گریه بر اموات

۱۴ – حد معیّن کردن برای مهریه

۱۵ – تعیین شورای شش نفره برای تعیین خلیفه بعد از خودش

و...

ج) بدعت‌های عثمان

۱ – پرداخت بیت المال و دادن مناصب حکومتی به اقوام نالایق خود

۲ – اتمام نماز در سفر

و...

برای بررسی هر یک از این موارد و موارد دیگر و اطّلاع از مصادر آن‌ها به کتاب شریف «النصّ والاجتهاد» از مرحوم سیّد

عبدالحسین شرف الدین عاملی مراجعه کنید.

عوامل پیدایش بدعت

اشاره

بدعت از آن جهت که عمل اختیاری است، لذا دارای اسباب و غایاتی است که همگی منشأ آن به حساب می‌آیند. اینک به این عوامل اشاره می‌کنیم:

۱ – مبالغه در تعبّد انسان نسبت به خداوند

گاهی افراطگری در تعبّد و به تعبیری دیگر خشک مقدسی، انسان را وادار به بدعت‌گذاری در دین می‌کند، که می‌توان نمونه آن را در وضوی غسلی دانست. برخی برای توجیه شستن پاها در وضو می‌گویند: شستن پا و وارد شدن با پای نظیف در مسجد بهتر از آن است که انسان پا را مسح کند و سپس با پای کثیف وارد مسجد شود.
جواب این توجیه این است که انسان اوّل پای خود را بشوید سپس به جهت وضوی نماز پاهایش را با نیت تعبّد مسح نماید. و نیز به عنوان نمونه برای این موارد می‌توان به منع عمر از حج تمتّع مثال آورد؛ زیرا او می‌گفت: کسی که برای حج آمده تا اعمال حجّش تمام نشده نباید به سراغ زن خود برود گرچه از عمره فارغ شده و از احرام بیرون آمده است.

۲ – متابعت از هوای نفس

انسان هنگامی که تاریخ مدعیان نبوّت و بدعت‌گذاران را مطالعه می‌کند پی می‌برد که پیروی از هوای نفس نقش بسزایی در ظهور و بروز رفتار ناشایست آن‌ها از جمله بدعت‌گذاری داشته است.
ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نقل می‌کند که حضرت علی‌علیه السلام گذرش به کشته شدگان خوارج افتاد و فرمود: «بؤساً لکم لقد ضرّکم من غرّکم. فقیل: ومن غرّهم؟ فقال: الشیطان المضلّ والنفس الأمّارة بالسوءِ...»؛(۳۵۴) «بَدا به حال شما، هر آینه کسانی که شما را گول زدند به شما ضرر رساندند. به حضرت عرض شد: چه کسانی آنان را گول زدند؟ حضرت فرمود: شیطان گمراه کننده و نفسی که امر کننده به بدی است... .»

۳ – نبود روحیه تسلیم

توضیح

هر کس مطالعه‌ای در رابطه با حیات صحابه در عصر رسول خداصلی الله علیه وآله و بعد از آن داشته باشد پی می‌برد که در میان آنان دو خطّ فکری وجود داشت:

الف) خطّ فکری اجتهاد در مقابل نصوص

این خطّ فکری معتقد بود که لازم نیست به تمام آنچه پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله به آن خبر داده و دستور فرموده ایمان آورد و تعبّداً آن را قبول کرد، بلکه می‌توان در نصوص‌دینی مطابق با مصالحی که درک می‌کنیم اجتهاد کرده و در آن‌ها تصرّف نماییم.
این خطّ فکری از مبانی اساسی مدرسه خلفا بود و لذا بر این اساس دست به بدعت‌گذاری در شرع و شریعت اسلامی زدند.

ب) خطّ تسلیم وتعبّد محض

در مقابل این خطّ فکری، خطّ فکری دیگری وجود داشت که معتقد بود باید در مقابل مجموعه دین و شریعت اسلامی تسلیم بوده و تعبّد کامل داشت.
این خطّ فکری همان طریق و روش اهل بیت عصمت و طهارت‌علیهم السلام و پیروان آنان می‌باشد.

حجیت سنّت اهل بیت‌علیهم السلام

اشاره

قسمتی از مصداق‌هایی که وهّابیان آن را جزء بدعت می‌دانند به این جهت است که آنان سنّت اهل بیت‌علیهم السلام را حجت نمی‌دانند؛ در حالی که در احادیث آنان تصریح به استحباب و مطلوبیّت شرعی شده است. ما در پایان به برخی از ادله به طور اجمال اشاره می‌کنیم:

۱ – آیه تطهیر

خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»؛(۳۵۵) «خداوند چنین می‌خواهد که هر رجس و آلایش را از شما اهل بیت پیامبر دور کند و شما را از هر عیب و پلیدی کاملاً پاک و منزّه گرداند.»
مسلم به سند خود از عایشه نقل می‌کند: «صبحگاهی رسول خداصلی الله علیه وآله در حالی که بر دوش او کسایی غیر مخیط بود خارج شد. در آن هنگام حسن بن علی وارد شد؛ پیامبرصلی الله علیه وآله او را داخل کساء کرد، سپس حسین آمد، او را نیز داخل آن نمود. فاطمه آمد او را نیز داخل کساء کرد، آن‌گاه علی آمد او را نیز داخل آن نمود؛ بعد این آیه را تلاوت کرد: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً».(۳۵۶)
کسانی که اراده تکوینی خداوند بر این تعلق گرفته تا از هر گونه پلیدی و عیب و نقص پاک باشند، قطعاً معصومند، و هر کس معصوم باشد سنّت او حجّت است، پس اهل بیت‌علیهم السلام هر چه می‌گویند برای ما حجّت است.

۲ – حدیث ثقلین

ترمذی از جابر بن عبداللَّه در صحیح خود روایت کرده که در «حجة الوداع» روز عرفه رسول خداصلی الله علیه وآله را دیدم؛ در حالی که بر شتر خود سوار بود و خطبه می‌خواند، شنیدم که فرمود:ای مردم! من در میان شما دو چیز گران بها می‌گذارم که اگر به آن دو چنگ بزنید هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترتم.
از این حدیث به خوبی – از جهات مختلف – عصمت اهل بیت‌علیهم السلام استفاده می‌شود؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله عترت را

به قرآن مقرون ساخته است، پس همان‌گونه که قرآن مصون از اشتباه و خطاست، عترت نیز از خطا و اشتباه به دور است.

همچنین ادله دیگری از قرآن و حدیث بر عصمت و حجیت سنّت اهل بیت‌علیهم السلام است، که به طور مفصّل در جای خود به آن اشاره می‌کنیم.

غلوّ

توضیح

در طول تاریخ افراد یا گروه‌هایی بوده‌اند که در حقّ پیامبران و اولیای الهی غلو کرده‌اند و این انکارناپذیر است، ولی مع الأسف در مواردی در کلمات مغرضان و معاندان یا جاهلان می‌بینیم که این عنوان را به شیعه امامیه نسبت داده‌اند؛ برای نمونه احمد امین مصری می‌نویسد: «غالیان شیعه در حقّ علی به این اکتفا نکردند که او افضل خلق بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله و معصوم است، بلکه برخی از آنان قایل به الوهیت او شده‌اند».(۳۵۷)

زبیدی در «تاج العروس» می‌نویسد: «امامیه فرقه‌ای از غالیان شیعه است».(۳۵۸)

دکتر کامل مصطفی می‌نویسد: «غالیان از شیعه عقاید اصلی تشیّع؛ از قبیل: بداء، رجعت، عصمت و علم لدنّی را تأسیس نمودند که بعدها به عنوان مبادی رسمی برای تشیع شناخته شد...».(۳۵۹)

لذا جا دارد که در مورد این واژه قدری بحث و تأمل کنیم.

تعریف غلوّ

واژه غلوّ در مقابل تقصیر است، و در لغت به معنای تجاوز از حد و افراط در شیء است؛(۳۶۰) یعنی فرد یا چیزی بیش از آنچه در او هست، توصیف شود. این واژه در اصطلاح شرع، به تجاوز و مبالغه نمودن در حق پیامبران و اولیای الهی و اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آنان اطلاق می‌شود.

قرآن کریم اهل کتاب را از غلوّ در حقّ مسیح‌علیه السلام بر حذر داشته و می‌فرماید: «قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ لا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ غَیْرَ الْحَقِّ»؛(۳۶۱) «بگو ای اهل کتاب! در دین خود به ناحقّ غلو نکنید.»

غلوّ اهل کتاب (نصارا) این بود که به الوهیت حضرت مسیح‌علیه السلام اعتقاد داشتند؛ چنان که در جای دیگر می‌فرماید: «لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ»؛(۳۶۲) «آنان که به خدایِ مسیح پسر مریم قایل‌اند، به راستی کافر شدند.»

پدیده غلوّ در جهان اسلام

بی‌شک یکی از پدیده‌های انحرافی که در حوزه اعتقادهای دینی در جهان اسلام رخ داده است، پدیده غلوّ و ظهور غالیان است. آنان کسانی بوده‌اند که در حقّ پیامبرصلی الله علیه وآله یا علی بن ابی طالب‌علیه السلام و یا سایر ائمه اهل بیت یا افراد دیگر به الوهیت، حلول خداوند در آن‌ها، یا اتحاد خداوند با آنان قایل شده‌اند. ولی این بدان معنا نیست که شیعه امامیه هر عقیده‌ای که به امامان خود دارد؛ از قبیل: عصمت، رجعت، علم لدنّی و... همه غلوّ باشد؛ زیرا شیعه در اعتقاد به این امور ادله‌ای متقن دارد.

نشانه‌های غلوّ

عقایدی که از ویژگی غالیان شمرده شده و نشانه غلوّ به شمار می‌رود، عبارتند از:

۱ – اعتقاد به الوهیت پیامبرصلی الله علیه وآله یا امیرالمؤمنین‌علیه السلام یا یکی از اولیای الهی؛

۲ – اعتقاد به این که تدبیر جهان به پیامبرصلی الله علیه وآله یا امیرالمؤمنین‌علیه السلام یا ائمه اهل بیت‌علیهم السلام یا افرادی دیگر واگذار شده است؛

۳ – اعتقاد به نبوت امیرالمؤمنین یا ائمه دیگر یا فردی از مردم؛

۴ – اعتقاد به آگاهی فردی از عالم غیب، بدون آن‌که به او وحی یا الهام شود؛

۵ – اعتقاد به این‌که معرفت و محبّت ائمه اهل بیت‌علیهم السلام انسان را از عبادت خداوند و انجام فرایض الهی بی نیاز می‌سازد.(۳۶۳)

و امّا اعتقادهایی که دلیل قطعی – از عقل یا نقل – بر آن‌ها اقامه شده؛ از قبیل: اعتقاد به عصمت اهل بیت‌علیهم السلام، و وصایت و خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین‌علیه السلام و بعد از او ائمه اهل بیت‌علیهم السلام، اعتقاد به رجعت، علم لدنّی امام و دیگر اعتقادهای شیعه که برای هر یک دلیل محکم و متقنی اقامه نموده است، نمی‌توان آن را غلوّ و تجاوز از حدّ نامید، بلکه عین حقّ و حقیقت است.

موضع ائمه اهل بیت‌علیهم السلام در برابر غالیان

ائمه اهل بیت‌علیهم السلام با پدیده غلوّ و غالیان به شدّت مخالفت نموده‌اند:

امام صادق‌علیه السلام فرمود: «بر جوانان خود از خطر غالیان بیمناک باشید، مبادا عقاید آنان را تباه سازند؛ زیرا غلات بدترین خلقِ خدایند. عظمتِ خدا را کوچک دانسته و برای بندگان خدا قایل به ربوبیّتند».(۳۶۴)

امام علی‌علیه السلام از غلات به درگاه خدا تبرّی جسته و عرض می‌کند: «بار خدایا! من از غلات تبرّی می‌جویم، همان‌گونه که عیسی بن مریم از نصارا تبرّی جست. بار خدایا! آنان را تا ابد خوار و ذلیل گردان و هیچ یک از آنان را یاری مکن».(۳۶۵)

امام صادق‌علیه السلام فرمود: «لعنت خدا بر عبداللّه بن سبأ باد که در مورد امیرالمؤمنین‌علیه السلام قایل به ربوبیت شد. سوگند به خدا که امیرالمؤمنین بنده مطیع خدا بود. وای بر کسی که به ما نسبت دروغ دهد. گروهی در مورد ما مطالبی می‌گویند که ما قایل به آن نیستیم».(۳۶۶)

امام صادق‌علیه السلام در جای دیگر می‌فرماید: «لعنت خدا بر کسی باد که ما را پیامبر بداند».(۳۶۷)

مخالفت متکلّمان امامیه با غلوّ و غالیان

دانشمندان و متکلّمان امامیه نیز به مقابله با غالیان پرداخته و آنان را کافر و مشرک دانسته و از آنان تبرّی جسته‌اند.

شیخ صدوق می‌فرماید: «اعتقاد ما در مورد غلات و مفوّضه آن است که آنان کافران به خدا می‌باشند».(۳۶۸)

شیخ مفید می‌فرماید: «غلات گروهی از متظاهران به دین اسلامند که امیرالمؤمنین و ائمه از ذریه او را به الوهیت و پیامبری نسبت داده‌اند. آنان گمراه و کافرند و امیرالمؤمنین‌علیه السلام به قتل آنان دستور داد. ائمه دیگر نیز آنان را کافر و خارج از اسلام دانسته‌اند».(۳۶۹)

علامه حلّی می‌فرماید: «برخی از غلات به الوهیت امیرالمؤمنین‌علیه السلام و دسته‌ای دیگر به نبوت او معتقدند. و این باورها باطل است؛ زیرا ما اثبات نمودیم که خدا جسم نیست و حلول در مورد خدا محال و اتحاد نیز باطل است. همچنین ثابت کردیم که محمّدصلی الله علیه وآله خاتم پیامبران است».(۳۷۰)

حال جای بسی تعجب و تأسّف است که گاهی از طرف افرادی مغرض یا ناآگاه شیعه امامیه به غلوّ در مورد ائمه طاهرین متّهم

می گردد؛ این پنـداری بیش نیست؛ زیرا حقیقت غلوّ – چنـان که قبلاً توضـیح داده شـد – تجاوز از حـدّ است، هماننـد اعتقاد به مقام الوهیت و ربوبیت، یا نبوت و پیامبری ائمه اهل بیت‌علیهم السـلام، ولی آنچه از شؤون الوهیت و از مختصات نبوت نیست هیچ ربطی به غلوّ در دین ندارد، بلکه در آن مواردی که به آن‌ها معتقدند دلیل قانع کننده دارند و حقیقت داشـته و گزافه نیست. مثلاً اعتقاد به عصـمت، وصایت، رجعت، علم لدنّی و... در حقّ اهل بیت‌علیهم السـلام حقیقت داشته و برای آن ادله قطعی اقامه شده؛ از همین رو این گونه اعتقادها از غلو خارج است.

اصولاً برخورداری از مقام عصـمت و موهبت اعجاز و کرامت و آگاهی بر غیب، از مقامات اولیای بزرگ الهی است و اختصاص به پیامبران و امامان نیز ندارد. قرآن کریم از عصـمت حضـرت مریم خبر داده، می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اصْـطَفاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْـطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ»؛(۳۷۱) «خداوند تو را برگزید و پاکیزه گردانید و بر زنان جهان برتری بخشید.»

همچنین از کرامت یکی از یـاران حضـرت سـلیمان خبر داده، می‌فرمایـد: «قـالَ الَّذِی عِنْـدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»؛(۳۷۲) «و آن کس کـه انـدکی بـه علـم الهی دانـا بـود، گفت: من پیش از آن‌که چشم بر هم زنی تخت را بـدین جا آورم.»

در احادیث اسلامی در بابی با عنوان «محدّث» از کسانی که دارای این مقام بوده‌اند یاد شده است. محدّث کسی را گویند که بدون این که دارای مقام نبوت بوده و ملک و فرشته را در خواب یا بیداری مشاهده کند، چیزی از عالم غیب به او الهام شود.

محمّد بن اسـماعیل بخاری از ابوهریره روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «در میان بنی اسرائیل افرادی بودند که بدون این که دارای مقام نبوت باشند از غیب با آنان گفت و گو می‌شد».(۳۷۳)

در احادیث شـیعه نیز از ائمه طاهرین‌علیهم السـلام به عنوان (محـدّث) و از فاطمه زهراعلیها السـلام به عنوان «محدّثه» یاد شده است؛ چنان‌که کلینی روایات آن را در «کافی» و علامه مجلسی در «بحارالانوار» آورده است.

حدّ و میزان در غلوّ چیست؟

همان‌گونه که از تعریف لغوی استفاده شد، غلوّ به معنای تجاوز از حدّ به کار رفته است؛ حال ببینیم حدّ و میزان چیست که تجاوز از آن غلوّ است و نرسیدن به آن تقصیر. در اینجا چهار احتمال وجود دارد؛

۱ – مراد از حـد و میزان، عرف باشـد؛ یعنی هر چه زایـد بر فهم عرف باشـد غلوّ است. لکن این احتمـال باطـل بوده و انسان دین‌دار هرگز آن را قبول نمی‌کند، بلکه این میزان برای کسانی است که «لائیک» بوده و برای دین ارزشی قایل نیستند.

۲ – مراد از آن، منزلت صـحابه باشـد؛ به این معنا که برای صـحابه منزلتی قایل شویم که برای غیر آن‌ها نیستیم و غلوّ را به میزان آن منزلـت یـا بالاـتر از آن حـد برای غیر صـحابه بـدانیم. برای این میزان و حـدّ نیز دلیلی نـداریم، بلکه این میزان از بـارزترین مصـادیق مصادره به مطلوب است؛ یعنی دلیل، عین مدعا است.

۳ – مراد از حدّ و میزان، مطالبی باشد که علمای اهل سنّت از کتاب و سنّت می‌فهمند. که این احتمال هم بدون دلیل است؛ زیرا چه مستندی در دست است که میزان و حد، فهم طایفه‌ای از امت باشد.

۴ – مراد از حدّ و میزان خود کتاب و سنّت باشد که همین احتمال صحیح است و عقل و قرآن و سنّت نیز آن را تأیید می‌کند.

اعتراف به حق

بزرگان اهل سنّت که اهل انصافند، چنین نظر دارند که وهابیان و متعصـبان از مخالفان شیعه، متوجّه اشـتباه خود در مرحله شناخت انتسابی شـیعه نیسـتند، و به همین جهت طبیعی است که بین شـیعه و غالیان تفکیک نمی‌گذارند. اینک به عبارات برخی از این افراد

اشاره می کنیم:

۱ - «انور جندی» اندیشمند سنّی مصری در این باره می‌نویسد: «سزاوار است که یک پژوهشگر، هشیارانه بین شیعه و غالیان - کسانی که امامان شیعه، سخت به آنان تاخته‌اند و در مورد نیرنگشان هشدار داده‌اند - جدایی افکند».(۳۷۴)

۲ - «علی عبدالواحد وافی» دیگر نویسنده مصری در این باره می‌نویسد: «بسیاری از نویسندگان ما بین شیعه جعفری و فرقه‌های دیگر شیعه خلط کرده‌اند».(۳۷۵)

۳ - «محمّد غزالی» امام سنّیان این دوران نیز تلاشی فراگیر برای تصحیح شیوه مطالعاتی مخالفان متعصّب شیعه انجام داده و با اقتدار تمام در برابر آنان ایستاده و برای حل مشکل کسانی که خلط بین تشیع و غلو کرده‌اند، زحمات فراوانی کشیده است. او در این باره می گوید: «برخی از این دروغ‌گویان که بین شیعه و غالیان خلط نموده‌اند، شایع کرده‌اند که شیعه پیروان علی و سنّی‌ها پیروان محمّدصلی الله علیه وآله هستند. و شیعه، علی را برای نبوت شایسته‌تر می‌داند و معتقد است که نبوت به غلط به دیگری تعلق گرفته است. این از تهمت‌های بسیار زشت و دروغ‌های پست است».(۳۷۶)

او در جایی دیگر می گوید: «برخی از این گونه افراد به دروغ و به جهت وارونه کردن حقایق، به شیعه نسبت داده‌اند که معتقد به نقصان آیه‌های قرآن است».(۳۷۷)

۴ - «عبدالحلیم جندی» یکی دیگر از دانشمندان اهل سنّت می‌نویسد: «کارهای غالیان را به شیعه نسبت دادند و با این کار تأثیری نابجا در برداشت دیگران نسبت به شیعه گذاشتند. و تهمت‌هایی به شیعه نسبت دادند که آنان از این تهمت‌ها بیزاری می‌جویند؛ مثل این که امام، همان خدا است...».(۳۷۸)

۵ - دکتر «طه حسین» نیز در این باره می گوید: «دشمنان شیعه همه چیز را به آنان نسبت می‌دهند و تنها به شنیده‌ها و دیده‌هایشان از شیعه بسنده نمی کنند بلکه بیشتر به آن‌ها می‌افزایند. و باز به این مقدار نیز اکتفا نمی کنند، بلکه همه این‌ها را به گردن یاران اهل‌بیت پیامبرعلیهم السلام می گذارند. آنان هم چون دزدان گردنه در کمین نشسته‌اند و تک تک گفته‌ها و کردار شیعیان را زیر نظر گرفته‌اند، و حتی بیش از آنچه شیعیان گفته یا انجام داده‌اند، به آنان نسبت می‌دهند، و شیعه را به مطالب عجیب و غریبی متهم می‌سازند».(۳۷۹)

۶ - دکتر «علی عبدالواحد وافی» نیز می گوید: «اختلاف بین ما سنّیان و شیعیان، هر قدر هم که بزرگ جلوه کند از دایره اجتهاد مشروع خارج نخواهد بود».(۳۸۰)

۷ - «سالم بهنساوی» نیز می گوید: «قرآن موجود در میان اهل سنّت، دقیقاً همان قرآن موجود در مساجد و خانه‌های شیعیان است».(۳۸۱)

۸ - «حسن البنا» از دانشمندان و رهبران جنبش اسلامی مصر، یکی از پرشورترین کسانی است که برای تصحیح سبک مطالعات شیعه‌شناسی وهابیان تلاش نموده و با نظریه پردازان همسانی تشیع و غلو به سختی در افتاده و از اینان بسیار تعجب کرده که چگونه مرتکب این اشتباه شده‌اند، با وجود آن‌که کتابخانه‌های دنیا لبریز از گنجینه‌هایی است که دانشمندان شیعه از خود به یادگار گذاشته‌اند.

این عبارت را نیز عمر تلمسانی - شاگرد حسن البنا - از او نقل کرده است.(۳۸۲)

۹ - نویسنده معروف سنّی «عباس محمود عقاد» هم از آن‌هایی است که متوجّه این انحراف شده تا جایی که «انیس منصور» نویسنده معروف مصری از او نقل می کند که گفته است: «اگر اجل به او مهلت دهد می‌خواهد پژوهشی منطقی درباره مذهب شیعه انجام دهد؛ زیرا یاوه‌هایی که به دروغ به شیعه نسبت می‌دهند چهره‌ای نامناسب از شیعه برای بسیاری از مردم نمایش داده است. ولی - مع الاسف - عمرش برای نوشتن این کتاب کفاف نداد».(۳۸۳)

۱۰ – «محمّد کرد علی» مورّخ سنّی نیز به سختی بر این گروه که فرقی بین شیعه و غالیان نمی‌گذارند تاخته، می‌گوید: «عقیده برخی از نویسندگان که می‌گویند: مذهب تشیع از بدعت‌های عبداللّه بن سبأ است، خیال باطلی بیش نیست که از کم‌اندیشی آنان سرچشمه گرفته است. و هر کس موقعیّت عبداللّه بن سبأ را در شیعه بداند و از بیزاری آنان از او و گفتار و کردارش باخبر شود و کلمات دشمنان شیعه را که همگی از او بدگویی کرده‌اند دیده باشد، پی می‌برد که آن عقیده چقدر نادرست است».(۳۸۴)

۱۱ – «عمر تلمسانی» رهبر اخوان المسلمین نیز از جمله کسانی است که از یکی دانستن تشیع و غلو بسیار تعجب می‌کند و اظهار می‌دارد که «فقه شیعی از جهت قدرت و اوج تفکّر در آن، دنیای اسلام را سیراب کرده است».(۳۸۵)

۱۲ – «محمّد ابوزهره» یکی دیگر از پیشوایان اهل سنّت در عصر حاضر از این شیوه سخت هراسان گشته و تفسیر نادرست مخالفان شیعه از برخی تعبیرات کلامی این مذهب را مورد نقد قرار داده و درباره «تقیه» می‌گوید: «تقیه آن است که مؤمن از روی ترس از شکنجه یا به جهت دسترسی به هدف والایش که خدمت به دین خداست، برخی از عقاید خود را پوشیده بدارد. و این معنا ریشه در خود قرآن دارد...».(۳۸۶)

او در پاسخ وهابیان که عقیده شیعیان را درباره امام با عقیده غالیان یکی دانسته‌اند، می‌نویسد: «امامیه، مقام امام را به مقام پیامبرصلی الله علیه وآله نمی‌رساند».(۳۸۷)

۱۳ – استاد احمد بک، استاد شیخ شلتوت و ابوزهره می‌گوید: «شیعه امامیه همگی مسلمانند و به خدا و رسول و قرآن و هر چه پیامبرصلی الله علیه وآله آورده، ایمان دارند. در میان آنان از قدیم و جدید فقیهانی بزرگ و علمایی در هر علم و فن دیده می‌شود. آنان تفکّری عمیق داشته و اطلاعاتی وسیع دارند. تألیفات آنان به صدها هزار می‌رسد و من بر مقدار زیادی از آن‌ها اطلاع پیدا نمودم».(۳۸۸)

۱۴ – شیخ محمّد ابوزهره نیز می‌نویسد: «شکی نیست که شیعه، فرقه‌ای است اسلامی،... هر چه می‌گویند به خصوص قرآن یا احادیث منسوب به پیامبرصلی الله علیه وآله تمسک می‌کنند. آنان با همسایگان خود از سنّی‌ها دوست بوده و از یکدیگر نفرت ندارند».(۳۸۹)

۱۵ – استاد محمود سرطاوی، یکی از مفتیان اردن می‌گوید: «من همان مطلبی را که سلف صالحمان گفته‌اند می‌گویم و آن این‌که شیعه امامیه برادران دینی ما هستند، بر ما حق اخوّت و برادری دارند و ما نیز بر آنان حقّ برادری داریم».(۳۹۰)

۱۶ – استاد عبدالفتاح عبدالمقصود نیز می‌گوید: «به عقیده من شیعه تنها مذهبی است که آینه تمام نما و روشن اسلام است و هر کسی که بخواهد بر اسلام نظر کند باید از خلال عقاید و اعمال شیعه نظر نماید. تاریخ بهترین شاهد است بر خدمات فراوانی که شیعه در میدان‌های دفاع از عقیده اسلامی داشته است».(۳۹۱)

۱۷ – دکتر حامد حنفی داوود، استاد ادبیات عرب در دانشکده زبان قاهره می‌گوید: «از اینجا می‌توانم برای خواننده متدبّر آشکار سازم که تشیع آن گونه که منحرفان و سفیانی‌ها گمان می‌کنند که مذهبی است نقلی محض، یا قائم بر آثاری مملو از خرافات و اوهام و اسرائیلیات، یا منسوب به عبداللّه بن سبأ و دیگر شخصیت‌های خیالی در تاریخ نیست، بلکه تشیع در روش علمی جدید ما به عکس آن چیزی است که آنان گمان می‌کنند. تشیع اولین مذهب اسلامی است که عنایت خاصی به منقول و معقول داشته است و در میان مذاهب اسلامی توانسته است راهی را انتخاب کند که دارای افق گسترده‌ای است. و اگر نبود امتیازی که شیعه در جمع بین معقول و منقول پیدا کرده هرگز نمی‌توانست به روح تجدّد در اجتهاد رسیده و خود را با شرایط زمان و مکان وفق دهد، به حدّی که با روح شریعت اسلامی منافات نداشته باشد».(۳۹۲)

او همچنین در تقریظی که بر کتاب عبداللّه بن سبأ زده می‌گوید: «سیزده قرن است که بر تاریخ اسلامی می‌گذرد و ما شاهد صدور فتواهایی از جانب علما بر ضدّ شیعه هستیم، فتاوایی ممزوج با عواطف و هواهای نفسانی. این روش بد سبب شکاف عظیم بین

فرقه‌های اسلامی شده است. و از این رهگذر نیز علم و علمای اسلامی از معارف بزرگان این فرقه محروم گشته‌اند، همان‌گونه که از آرای نمونه و ثمرات ذوق‌های آنان محروم بوده‌اند. و در حقیقت خساراتی که از این رهگذر بر عالم علم و دانش رسیده، بیشتر است از خساراتی که توسط این خرافات به شیعه و تشیع وارد شده است، خرافاتی که در حقیقت، ساحت شیعه از آن مبرّا است. و تو را بس، این‌که امام جعفر صادق (متوفای ۱۴۸ ه .ق) – پرچم‌دار فقه شیعی – استاد دو امام سنّی است: ابوحنیفه نعمان بن ثابت (متوفای ۱۵۰ ه .ق) و ابی عبداللّه مالك بن انس (متوفای ۱۷۹ ه .ق) و در همین جهت است که ابوحنیفه می‌گوید: اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاك می‌شد. مقصود او همان دو سالی است که از علم فراوان جعفر بن محمّد بهره‌ها برده بود. و مالك بن انس می‌گوید: من کسی را فقیه‌تر از جعفر بن محمّد ندیدم».(۳۹۳)

۱۸ – استاد ابوالوفاء غنیمی تفتازانی، مدرّس فلسفه اسلامی در دانشگاه الأزهر می‌گوید: «بسیاری از بحث کنندگان در شرق و غرب عالم، از قدیم و جدید، دچار احکام نادرست زیادی بر ضدّ شیعه شده‌اند که با هیچ دلیل یا شواهد نقلی سازگار نیست. مردم نیز این احکام را دست به دست کرده و بدون آن‌که از صحت و فساد آن سؤال کنند، شیعه را به آن‌ها متهم می‌نمایند. از جمله عواملی که منجرّ به بی‌انصافی آنان نسبت به شیعه شد، جهلی است که ناشی از بی‌اطلاعی آنان نسبت به مصادر شیعه است و در آن اتهامات تنها به کتاب‌های دشمنان شیعه مراجعه نموده‌اند».(۳۹۴)

عوامل پیدایش نظریه همسانی تشیع و غلو

درباره علل و عوامل پیدایش و گسترش نظریه همسانی تشیع و غلو به سه جهت می‌توان اشاره کرد:

۱ – جهل به معنای غلو

۲ – عدم شناخت مفهوم تشیع

۳ – عدم آگاهی از موضع‌گیری امامیه نسبت به غلو و غالیان

«غلو» امری است که همه مذاهب اسلامی با آن به مخالفت پرداخته‌اند؛ زیرا قرآن و سنّت شدیداً با آن به مقابله و مبارزه برخاسته است، ولی مشکل اساسی در جامعه اهل سنّت؛ خصوصاً وهابیان، عدم درك صحیح از مفهوم و حدود و قیود غلوّ است.

از زمانی که وهابیت پا گرفت تا به امروزه، این فرقه تعریفی عجیب و غریب را از مفهوم «غلو» رواج داده‌اند. تعریفی که سرانجام جز متّهم نمودن دیگر مذاهب اسلامی را در پیش ندارد.

دانشمند معاصر اهل سنّت «یوسف قرضاوی» این حالت تأسف‌بار را که از کینه‌ها و عقده‌های چرکین وهابیان سرچشمه گرفته، چنین به تصویر می‌کشد:

«وارونه جلوه دادن شعائر اسلامی و در هم شکستن نمادهای دینی و تخریب ارزش‌ها، آرزوی برخی از مسلمانان شده است. سال گذشته که از کشور عربستان دیداری داشتم، امری دهشت بار و تأسف‌آمیز را مشاهده کردم. مجموعه‌ای از کتاب‌ها منتشر شده بود که دانشمندان و بزرگان را هدف تیرهای اتهام و شماتت خود قرار می‌داد. کتاب‌هایی که به توسط برخی از هواداران سلفیّه نوشته شده بود. آنان هیچ دانشمند پیشین و معاصر را از تهمت و افترا و مذمّت و بدگویی بی‌بهره نگذاشته‌اند. هر کسی را به گونه‌ای زیر سؤال برده و در این جهت بین مرده و زنده فرقی نگذاشته‌اند».(۳۹۵)

«محمّد غزالی» پیشوای سنیان معاصر، فهم وهابیان را از دین فهمی غریب و نامأنوس دانسته و آن را خطرناك‌ترین دشمن اسلام می‌شمارد. او می‌گوید: «رشد اسلام‌گرایی از چند سو تهدید می‌شود که خطرناك‌ترین آن‌ها، نوعی تفکر مذهبی در لباس بنیادگرایی تندرو است که حتی سلفیان راستین نیز از آن بیزارند».(۳۹۶)

اعتقاد ما درباره اولیای الهی

ما معتقدیم که اولیای الهی و در رأس آنان رسول گرامی اسلام‌صلی الله علیه وآله بنده خدایند که مالك هیچ ضرر و نفع و موت و حیات و نشور به جز با اذن خدا نیستند.

خداوند متعال می‌فرماید: «قُلْ لاأَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَلاضَرّاً إِلَّا ما شآءَ اللَّهُ...»؛(۳۹۷) «بگو: من مالك سود و زیان خویش نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد... .»

ولی آنان در عین این‌که از جنس بشرند، دارای امتیازاتی هستند که دیگران در آن‌ها شریك نمی‌باشند. لذا در حدیث صحیح از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «إنّی لست کهیئتکم إنّی أبیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی»؛(۳۹۸) «من همانند هیئت شما نیستم، همانا من نزد پروردگارم بیتوته می‌کنم در حالی که او مرا اطعام داده و سیراب می‌کند.»

ملاحظه این‌که اولیای الهی و در رأس آن‌ها پیامبران، در تمام امور همانند سایر افراد بشرند، دیدگاه مشرکان عصر جاهلیت بوده است و در قرآن کریم شواهد بسیاری بر آن وجود دارد.

خداوند سبحان درباره قوم نوح می‌فرماید: «فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَریکَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا»؛(۳۹۹) «اشراف کافر قومش (در پاسخ او) گفتند: ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی‌بینیم.»

و درباره قوم موسی و هارون‌علیهما السلام می‌فرماید: «فَقالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ»؛(۴۰۰) «آن‌ها گفتند: آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم؟ در حالی که قوم آن‌ها بردگان ما هستند.»

قوم ثمود به پیامبر خود عرض کردند: «ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا فَأْتِ بِایَةٍ إِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقِینَ»؛(۴۰۱) «تو فقط بشری همچون مایی، اگر راست می‌گویی آیت و نشانه‌ای بیاور.»

اصحاب أَیْکَه به حضرت شعیب‌علیه السلام عرض کردند: «إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِینَ وَما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَإِنْ نَظُنُّکَ لَمِنَ الْکاذِبِینَ»؛ (۴۰۲) «تو فقط از افسون شدگانی. تو بشری همچون مایی و تنها گمانی که درباره تو داریم این است که از دروغگویانی.»

مشرکان عصر جاهلیت به پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله عرض کردند: «مالِ هذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ وَیَمْشِی فِی الْأَسْواقِ»؛(۴۰۳) «چرا این پیامبر غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟»

و لذا در حدیث صحیح آمده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «تنام عینی ولا ینام قلبی»؛(۴۰۴) چشمم می‌خوابد ولی قلبم بیدار است.»

و نیز در حدیث صحیح آمده است: «إنّی أراکم من ورآء ظهری کما أراکم من امامی»؛(۴۰۵) «من شما را از پشت سرم مشاهده می‌کنم همان‌گونه که از جلو می‌بینم.»

و نیز در حدیث صحیح آمده است: «أوتیت مفاتیح خزائن الأرض»؛(۴۰۶) «به من کلیدهای خزینه‌های زمین داده شده است.»

رسول گرامی اسلام‌صلی الله علیه وآله و دیگر اولیای الهی گرچه از دار دنیا رحلت کرده‌اند ولی دارای حیات برزخی می‌باشند، همان‌گونه که در جای خود به آن پرداخته‌ایم.

امور مشترک بین خالق و مخلوق

اشاره

اگر خالق و مخلوق در اموری با یکدیگر مشترك باشند، این امر با تنزیه باری تعالی منافاتی ندارد، در صورتی که بازگشت این امور بالإصاله به خداوند متعال باشد، ولی وهابیان انتساب آن امور را به مخلوق، شرك به خدا می‌دانند. و این جهل محض از آنان است؛ زیرا خداوند سبحان به هر کس که بخواهد و آن‌گونه که اراده کند تفضّل کرده و او را تکریم نماید و مقام او را از دیگر

افراد بشر بالا می‌برد، در عین این‌که مقام بشریت او محفوظ است؛ زیرا آن مقام و منزلت و کمال، اکتسابی بوده و به اذن و فضل و اراده خداوند است نه به قوّت و تدبیر و امر مخلوق، گرچه پیامبرصلی الله علیه وآله باشد. چه بسیار کمالاتی که مطابق نصوص، حقّ خداوند متعال است ولی خداوند آن‌ها را به اولیای خود و در رأس آن‌ها رسول گرامی اسلام مرحمت فرموده است که از آن جمله عبارت است از:

۱ – شفاعت

خداوند سبحان در عین این‌که می‌فرماید: «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِیعاً»؛(۴۰۷) «بگو: تمام شفاعت از آنِ خداست.» ولی در حقّ دیگران نیز به اذن و اراده خود ثابت کرده است؛ آنجا که می‌فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛(۴۰۸) «کیست که در نزد خدا جز به فرمان او شفاعت کند؟»

و از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «اوتیت الشفاعهٔ»؛(۴۰۹) «به من شفاعت داده شده است.» و نیز فرمود: «أنا أوّل شافع ومشفّع»؛(۴۱۰) «همانا من اولین شفاعت کننده و شفاعت شده هستم.»

۲ – علم غیب

خداوند متعال در عین این‌که می‌فرماید: «قُلْ لَا یَعْلَمُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَیْبَ إِلَّا اللَّهُ»؛(۴۱۱) «بگو: کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند غیب نمی‌دانند جز خدا.» ولی در جای دیگر تصریح می‌کند که پیامبرش را از علم غیب مطلع ساخته است؛ آنجا که می‌فرماید: «عالِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلَی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنْ ارْتَضَی مِن رَسُولٍ»؛(۴۱۲) «دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد مگر رسولانی که آنان را برگزیده.»

۳ – هدایت

خداوند سبحان در عین این‌که می‌فرماید: «إِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشَآءُ»؛(۴۱۳) «تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی، ولی خداوند هرکس را بخواهد هدایت می‌کند.» ولی در جایی دیگر خطاب به پیامبرش می‌فرماید: «وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلَی صِرَ طٍ مُّسْتَقِیمٍ»؛(۴۱۴) «و تو مسلماً به سوی راه راست هدایت می‌کنی.»

۴ – رأفت و رحمت

خداوند سبحان درباره خود می‌فرماید: «إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِیمٌ»؛(۴۱۵) «او نسبت به آنان مهربان و رحیم است.» ولی در عین حال درباره پیامبرش نیز می‌فرماید: «بِالْمُؤْمِنِینَ رَءُوفٌ رَحِیمٌ»؛(۴۱۶) «او نسبت به مؤمنان، رؤوف و مهربان است.»

تعظیم اولیای الهی

وهابیان بین تعظیم و عبادت، فرق نگذاشته و بین آن دو خلط کرده‌اند و گمان نموده‌اند که هر نوع از انواع تعظیم، عبادت کسی است که تعظیم می‌گردد. آنان گمان کرده‌اند که ایستادن در مقابل ولیّ خدا و بوسیدن دست او، تعظیم پیامبر و اولیای الهی، اطلاق «مولی و سیّد» بر آنان و ایستادن در مقابل آنان با ادب و وقار و خضوع، غلوّی است که منجرّ به عبادت غیر خداوند خواهد شد، در

حالی که این چنین نیست؛ زیرا مطابق آیات قرآنی حضرت آدمعلیه السلام مسجود ملائکه قرار گرفت، آنجا که می‌فرماید: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ»؛(۴۱۷) «و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید، همگی سجده کردند جز ابلیس... .»

و نیز می‌فرماید: «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ»؛(۴۱۸) «همه فرشتگان بدون استثنا سجده کردند.»

و نیز در حقّ حضرت یوسفعلیه السلام می‌فرماید: «وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً»؛(۴۱۹) «و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند.»

و درباره پیامبر اسلامصلی الله علیه وآله می‌فرماید: «إِنَّآ أَرْسَلْنٰكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً * لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ...»؛ (۴۲۰) «به یقین ما تو را گواه (به اعمال آن‌ها) و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم تا (شما مردم) به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از او دفاع کنید و او را بزرگ دارید... .»

و نیز می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»؛(۴۲۱) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید چیزی را بر خدا و رسولش مقدم نشمرید.»

و نیز می‌فرماید: «لَا تَجْعَلُوا دُعَآءَ الرَّسُولِ بَیْنَكُمْ كَدُعَآءِ بَعْضِكُم بَعْضاً»؛(۴۲۲) «صدا کردن پیامبر را در میان خود مانند صدا کردن یکدیگر قرار ندهید.»

طبرانی و ابن حبان در صحیح خود از اسامهٔ بن شریک نقل کرده که گفت: «كنّا جلوساً عند النبیّصلی الله علیه وآله كأنّما علی رؤوسنا الطیر ما یتكلّم منّا متكلّم... .»؛(۴۲۳) «ما نزد پیامبرصلی الله علیه وآله نشسته بودیم گویا که بر سرهای ما پرنده‌ای نشسته است؛ هیچ کدام از ما سخن نمی‌گفت... .»

حاصل این‌که دو امر مهم است که انسان باید در نظر داشته باشد: یکی وجوب تعظیم پیامبرصلی الله علیه وآله و بالا بردن رتبه او بر دیگر خلایق و دیگری اعتقاد به ربوبیت و الوهیت خداوند و این‌که او تنها و مستقل در این دو امر است. و لذا اگر کسی در حقّ ولیّ خداوند سبحان تعظیم کرد، و یا حتی مبالغه در آن نمود ولی او را متصف به صفات خداوند نکرد به حقّ رفته و نمی‌توان او را متصف به کفر و شرک نمود؛ خصوصاً آن‌که مجاز عقلی و استعاره و کنایه و تشبیه در کلمات بزرگان حتی در قرآن و حدیث نیز به کار گرفته شده است.

سلسله کتاب‌های پیرامون وهابیت

۱ – شناخت سلفی‌ها(وهابیان)

۲ – ابن تیمیه، مؤسس افکار وهابیت

۳ – خدا از دیدگاه وهابیان

۴ – مبانی اعتقادی وهابیت

۵ – موارد شرک نزد وهابیان

۶ – توسل

۷ – زیارت قبور

۸ – برپایی مراسم جشن و عزا

پی نوشت ها

۱ تا ۱۵۰

۱) مجموع فتاوی، بن‌باز، ج ۲، ص ۵۴۹.

۲) مجموع فتاوی، بن‌باز، ج ۲، ص ۵۵۲.

۳) همان.

۴) همان، ص ۵۶۱.

۵) پیشین، ص ۵۸۶.

۶) مجموع فتاوی، بن‌باز، ج ۲، ص ۷۲۲.

۷) همان، ص ۷۴۶و۷۴۷.

۸) مخالفهٔ الوهابیهٔ للقرآن و السنّهٔ، ص ۳ و ۴.

۹) ر.ک: أعمدهٔ الاستعمار، خیری حماد ؛ تاریخ نجد، عبداللّه فیلبی ؛ مذاکرات حاییم و ایزمن اوّلین رئیس وزراء اسرائیل ؛ مذاکرات مستر همفر.

۱۰) سوره نحل، آیه ۳۶.

۱۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۱؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۹.

۱۲) سوره بقره، آیه ۱۶۳.

۱۳) سوره اخلاص، آیه ۱.

۱۴) سوره مؤمنون، آیه ۹۱.

۱۵) سوره ذاریات، آیه ۵۱.

۱۶) سوره رعد، آیه ۱۶.

۱۷) سوره فاطر، آیه ۳.

۱۸) سوره فاتحه، آیه ۲.

۱۹) سوره انعام، آیه ۱۶۴.

۲۰) سوره اسراء، آیه ۲۳.

۲۱) سوره آل عمران، آیه ۶۴.

۲۲) سوره نحل، آیه ۳۶.

۲۳) لسان العرب، ماده عبد.

۲۴) قاموس المحیط، ماده عبد.

۲۵) مفردات راغب، ماده عبد.

۲۶) سوره مائده، آیه ۵۴.

۲۷) سوره بقره / آیه ۳۴.

۲۸) سوره اعراف، آیه ۱۲.

۲۹) سوره اعراف، آیه ۲۸.

۳۰) سوره یوسف، آیه ۱۰۰.

۳۱) منهج الرشاد، ص ۲۴.

۳۲) سوره حجر، آیه ۹۶.

۳۳) سوره مریم، آیه ۸۱.

۳۴) سوره مائده، آیه ۷۲.

۳۵) سوره آل عمران، آیه ۵۱.

۳۶) سوره توبه، آیات ۱۷ و ۱۸.

۳۷) سوره اسراء، آیه ۲۴.

۳۸) همان‌گونه که در کتاب «شیعه شناسی» به آن‌ها اشاره کردیم.

۳۹) سوره توبه، آیه ۳۱.

۴۰) سوره عنکبوت، آیه ۱۷.

۴۱) سوره سبأ، آیه ۲۲.

۴۲) سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۹.

۴۳) التندید لمن عدد التوحید، ص ۳۰.

۴۴) التندید لمن عدد التوحید، ص ۳۴ و ۳۵.

۴۵) پیشین.

۴۶) فتح الباری، ج ۳، ص ۳۳۸.

۴۷) القول المفید علی کتاب التوحید، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷.

۴۸) سوره لقمان، آیه ۲۵.

۴۹) سوره انعام، آیه ۱۶۱.

۵۰) سوره یونس، آیه ۱۰۵.

۵۱) سوره مائده، آیه ۱۷.

۵۲) سوره انعام، آیات ۷۶ - ۷۸.

۵۳) سوره نساء، آیه ۴۸.

۵۴)] . سوره لقمان، آیه ۱۳.

۵۵) سوره حج، آیه ۳۱.

۵۶) سوره مائده، آیه ۷۲.

۵۷) سوره نساء، آیه ۱۱۶.

۵۸) سوره مؤمنون، آیه ۱۱۷.

۵۹) سوره زمر، آیه ۶۵.

۶۰) سوره انعام، آیه ۱۵۱.

۶۱) سوره توبه، آیه ۲۸.

۶۲) سوره توبه، آیه ۳.

۶۳) سوره هود، آیات ۲۵ و ۲۶.

۶۴) سوره رعد، آیه ۳۶.

۶۵) سوره انبیاء، آیه ۱۰۸.

۶۶) سوره ممتحنه، آیه ۴.

۶۷) سوره مؤمنون، آیه ۱۱۷.

۶۸) سوره یوسف، آیه ۴۰.

۶۹) سوره حج، آیه ۷۱.

۷۰) سوره یونس، آیه ۶۶.

۷۱) سوره انبیاء، آیه ۲۴.

۷۲) سوره یونس، آیه ۷۸.

۷۳) سوره نساء، آیه ۱۵۳.

۷۴) سوره بقره، آیه ۲۱۰.

۷۵) سوره یونس، آیه ۱۸.

۷۶) سوره یس، آیه ۷۴.

۷۷) سوره مریم، آیه ۸۱.

۷۸) سوره زخرف، آیات ۲۲ و ۲۳.

۷۹) سوره شعراء، آیات ۷۱ – ۷۴.

۸۰) سوره بقره، آیه ۱۷۰.

۸۱) سوره سبأ، آیه ۴۳.

۸۲) مجموع فتاوی بن‌باز، ج ۲، ص ۵۵۲.

۸۳) سوره یوسف، آیه ۹۳.

۸۴) همان.

۸۵) سوره بقره، آیه ۶۰.

۸۶) سوره نمل، آیه ۴۰.

۸۷) کشف الشبهات، ص ۷۰.

۸۸) فتح المجید، ص ۶۸.

۸۹) الرد علی الرافضه.

۹۰) سوره غافر، آیه ۶۰.

۹۱) سوره مائده، آیه ۳۵.

۹۲) التندید لمن عدّد التوحید، ص ۳۰و۳۱.

۹۳) ترتیب العین، ص ۵۶.

۹۴) لسان العرب، ج ۱۳، ص ۲۱.

۹۵) سوره بقره، آیه ۲۲۷.

۹۶) سوره طه، آیه ۱۱۲.

۹۷) سوره حجرات، آیه ۹.

۹۸) سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۹۹) سوره مجادله، آیه ۲۲.

۱۰۰) سوره حجرات، آیه ۱۴.

۱۰۱) صحیح بخاری، ج۱،ص۱۰، کتاب الایمان؛ صحیح مسلم، ج۷، ص۱۷، باب فضائل علی‌علیه السلام.

۱۰۲) بحارالأنوار، ج ۶۶، ص ۱۶ به نقل از معانی الأخبار صدوق.

۱۰۳) سوره حدید، آیه ۲۰.

۱۰۴) المواقف، ۳۸۸.

۱۰۵) قواعد المرام، ص ۱۷۱.

۱۰۶) ارشاد الطالبین، ص ۴۴۳.

۱۰۷) العروهٔ الوثقی، کتاب الطهارهٔ، مبحث النجاسات.

۱۰۸) سوره نمل، آیه ۱۴.

۱۰۹) تاج العروس، ج ۳، ص ۲۵۴؛ لسان العرب، ج ۵، ص ۱۴۴.

۱۱۰) الیواقیت و الجواهر، ص ۵۸.

۱۱۱) المواقف، ص ۳۹۲.

۱۱۲) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۲۷.

۱۱۳) ردّ المحتار علی الدّر المختار، ج ۴، ص ۲۳۷.

۱۱۴) سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۱۱۵) مفاهیم یجب أن تصحح، به نقل از او، ص ۷۲.

۱۱۶) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۵۹۷.

۱۱۷) برای مجموع این احادیث ر.ک: جامع الاصول، ج ۱، ص ۱۰و۱۱.

۱۱۸) مفردات راغب، ماده «سلم».

۱۱۹) سوره انعام، آیه ۱۴.

۱۲۰) سوره آل عمران، آیه ۶۷.

۱۲۱) سوره بقره، آیه ۱۰۸.

۱۲۲) سوره آل عمران، آیه ۱۶۷.

۱۲۳) سوره حجرات، آیه ۱۴.

۱۲۴) سوره زخرف، آیه ۶۹.

۱۲۵) سوره نساء، آیه ۶۵.

۱۲۶) سوره بقره، آیه ۱۳۱.

۱۲۷) الدرر السنیهٔ، ج ۱۰، ص ۵۱.

۱۲۸) الدرر السنیهٔ، ج ۱۰، ص ۵۱.

۱۲۹) السیرهٔ النبویهٔ، ابن هشام، ج ۱، ص ۷۹.

۱۳۰) الدرر السنیهٔ، ج ۱۰، ص ۳۱.

۱۳۱) همان، ص ۷۸.

۱۳۲) پیشین، ج ۱۰، ص ۶۳.

۱۳۳) همان، ص ۴۳.

۱۳۴) همان، ص ۶۴.

۱۳۵) الدرر السنیهٔ، ج ۱۰، ص ۱۲ و ۶۴ و ۷۵ و ۷۷ و ۸۶.

۱۳۶) همان، ج ۱۰، ص ۳۶۹.

۱۳۷) همان، ج ۱۰، ص ۳۶۹.

۱۳۸) الدرر السنیهٔ، ج ۱۰، ص ۸۶ و ج ۹، ص ۲۹۱.

۱۳۹) همان، ج ۹، ص ۲و۲۳۸ و ج ۱۰، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ و ج ۸، ص ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹.

۱۴۰) الدرر السنیهٔ، ج ۲، ص ۷۷.

۱۴۱) پیشین.

۱۴۲) همان، ج ، ص ۵۴.

۱۴۳) همان، ج ۱۰، ص ۱۱۳.

۱۴۴) الدرر السنیهٔ، ج ۱۰، ص ۱۱۳.

۱۴۵) همان، ج ۸، ص ۵۷.

۱۴۶) همان، ج ۱۰، ص ۲۵.

۱۴۷) پیشین، ج ۱۰، ص ۸.

۱۴۸) همان، ج ۱، ص ۶۳.

۱۴۹) همان، ج ۱۰، ص ۱۹۳.

۱۵۰) همان، ج ۱۰، ص ۳۵۵.

۱۵۱ تا ۳۱۰

۱۵۱) الدرر السنیهٔ، ج ۲، ص ۵۹.

۱۵۲) همان، ج ۱، ص ۵۳.

۱۵۳) الدرر السنیهٔ، ج ۱، ص ۱۱۷.

۱۵۴) همان، ص ۱۲۰.

۱۵۵) همان، ص ۱۶۰.

۱۵۶) پیشین، ص ۲۳۴.

۱۵۷) کشف الشبهات، ص ۴۹.

۱۵۸) کشف الشبهات، ص ۴۹ و ۵۰.

۱۵۹) سوره زمر، آیه ۳.

۱۶۰) سوره مائده، آیه ۱۱۶.

۱۶۱) سوره مائده، آیه ۷۳.

۱۶۲) کشف الشبهات، ص ۵۰.

۱۶۳) سوره مائده، آیه ۳۵.

۱۶۴) سوره نساء، آیه ۶۴.

۱۶۵) سوره یوسف، آیه ۹۷.

۱۶۶) کشف الشبهات، ص ۷.

۱۶۷) سوره لقمان، آیه ۲۵.

۱۶۸) سوره عنکبوت، آیه ۱۷.

۱۶۹) سوره سبأ، آیه ۲۲.

۱۷۰) التندید لمن عدّد التوحید، ص ۳۴.

۱۷۱) داعیهٔ و لیس نبیاً، حسن بن فرحان مالکی، ص ۴۸.

۱۷۲) مجموع فتاوا، بن‌باز ، ج ۱، ص ۴۰۸.

۱۷۳) همان، ص ۴۱۷.

۱۷۴) مجموع فتاوا، بن‌باز، ج ۲، ص ۷۶۵.

۱۷۵) مقدمهٔ الآیات البیّنات فی عدم سماع الاموات، نعمان آلوسی.

۱۷۶) مفاتیح الغیب، ج ۴، ص ۱۴۹.

۱۷۷) سوره فجر، آیات ۲۷ – ۳۰.

۱۷۸) سوره واقعه، آیات ۸۳ و ۸۴.

۱۷۹) سوره زمر، آیه ۴۲.

۱۸۰) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۱۸۱) سوره نساء، آیه ۶۹.

۱۸۲) سوره حدید، آیه ۴.

۱۸۳) سوره بقره، آیه ۱۱۵.

۱۸۴) سوره ق، آیه ۱۶.

۱۸۵) سوره غافر، آیه ۱۹.

۱۸۶) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۷۶ و ۷۷، باب قتل ابی جهل.

۱۸۷) همان، ج ۲، ص ۱۲۳، باب المیّت یسمع خفق النعال.

۱۸۸) کنز العمال، ج ۱۶، ص ۶۱۹ و ۶۲۰، رقم ۴۶۰۸۰.

۱۸۹) سوره اعراف، آیات ۷۸ و ۷۹.

۱۹۰) همان، آیات ۹۱ – ۹۳.

۱۹۱) سوره زخرف، آیه ۴۵.

۱۹۲) الفتاوی، شلتوت، ص ۱۹.

۱۹۳) فتاوی شیخ الاسلام عزالدین بن عبدالسلام، ص ۴۳۱.

۱۹۴) الروح، ابن قیم، ص ۹.

۱۹۵) همان.

۱۹۶) الروح، ص ۹.

۱۹۷) همان.

۱۹۸) فیض القدیر، ج ۵، ص ۴۸۷.

۱۹۹) حقیقهٔ التوسل و الوسیله، موسی محمّد علی، ص ۲۴۲.

۲۰۰) الروح، ص ۸.

۲۰۱) فتح الباری، ج ۳، ص ۲۰۵.

۲۰۲) تلخیص الحبیر، ج ۲، ص ۱۳۷.

۲۰۳) صحیح ترمذی، کتاب فضائل القرآن.

۲۰۴) مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۱۱.

۲۰۵) فیض القدیر، ج ۳، ص ۱۸۴.

۲۰۶) سلسلهٔ الاحادیث الصحیحهٔ، ح ۶۲۱.

۲۰۷) کنز العمال، ج ۱، ص ۵۰۷، رقم ۲۲۴۲.

۲۰۸) پیشین، ص ۵۰۶.

۲۰۹) سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۶و۵۷، رقم ۹۳.

۲۱۰) حقیقهٔ التوسل و الوسیله، موسی محمّد علی، ص ۲۷۱.

۲۱۱) مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۱۱.

۲۱۲) پیشین، ج ۹، ص ۲۴؛ الخصائص الکبری، سیوطی، ج ۲، ص ۲۸۱.

۲۱۳) طرح التثریب فی شرح التقریب، ج۳، ص ۲۹۷.

۲۱۴) مجمع الزوائد ج۹، ص۲۴.

۲۱۵) فیض القدیر، ج۳، ص ۴۰۱، شرح الشفا، ج۱، ص ۱۰۲.

۲۱۶) رجوع شود به بحث استغاثه.

۲۱۷) الحاوی للفتاوی، سیوطی، ج ۲، ص ۲۶۱.

۲۱۸) صحیح مسلم، ج۲، ص ۲۶۸.

۲۱۹) ابن حجر، المطلب العالیهٔ، ج ۴، ص ۲۳.

۲۲۰) حقیقهٔ التوسل و الوسیله، ص ۲۶۵، به نقل از حاکم.

۲۲۱) پیشین، ص ۲۵۷.

۲۲۲) الروح، ص ۱۶ – ۱۸.

۲۲۳) همان.

۲۲۴) همان.

۲۲۵) همان.

۲۲۶) الروح، ص ۱۶ – ۱۸.

۲۲۷) همان.

۲۲۸) همان.

۲۲۹) همان، ص ۱۸ و ۱۹.

۲۳۰) پیشین.

۲۳۱) همان.

۲۳۲) الروح، ص ۱۸ و ۱۹.

۲۳۳) سوره طور، آیه ۲۱.

۲۳۴) شفاء الصدور بشرح حال الموتی و القبور، ص ۴۰۲ – ۴۰۶.

۲۳۵) سوره غافر، آیه ۷.

۲۳۶) سوره شوری، آیه ۵.

۲۳۷) سوره حشر، آیه ۱۰.

۲۳۸) ر.ک: صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، باب قضاء الصیام عن المیّت.

۲۳۹) پیشین.

۲۴۰) ر.ک: صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، باب قضاء الصیام عن المیّت.

۲۴۱) ر.ک:همان، ج۵، ص۷۳ – ۷۸؛ کنزالعمال، ج۸، ص۵۹۸ – ۶۰۲، رقم۱۷۰۵۰ – ۱۷۰۷۱؛الروح،ص۱۱۸ – ۱۲۱.

۲۴۲) ر.ک: صریح البیان، شیخ عبداللّه حبشی، ص ۱۷۶.

۲۴۳) سوره روم، آیه ۵۲.

۲۴۴) سوره فاطر، آیه ۲۲.

۲۴۵) الروح، ص ۴۵ – ۴۶.

۲۴۶) مختصر تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۴۵.

۲۴۷) الاستغاثة.

۲۴۸) مجموع فتاوی و مقالات متنوعة، بن‌باز، ج ۴، ص ۳۱۱.

۲۴۹) اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتاء، فتوای رقم ۷۲۱۰.

۲۵۰) المنتقی من فتاوی الشیخ صالح بن فوزان، ج ۲، ص ۸۶.

۲۵۱) مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج ۱، ص ۱۸۳.

۲۵۲) اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة، رقم فتوا ۹۶۹۶.

۲۵۳) فتاوی اسلامیة، ج ۱، ص ۲۵۱.

۲۵۴) فتاوی منار الاسلام، ج ۱، ص ۴۳.

۲۵۵) مجموع فتاوی و رسائل، ابن عثیمین، ج ۲، ص ۳۰۲.

۲۵۶) فتاوی اسلامیه، ج ۲، ص ۲۰.

۲۵۷) مجلّة البحوث الاسلامیة، ج ۳۹، ص ۱۴۲.

۲۵۸) مجلّة الدعوة، شماره ۱۶۱۲، ص ۳۷.

۲۵۹) مجموع الفتاوی، ابن عثیمین، رقم ۳۶۶.

۲۶۰) اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة و الافتاء، فتوای ۳۰۱۹.

۲۶۱) السؤال علی الهاتف، ابن عثیمین، به نقل از کتاب البدع و المحدثات، ص ۲۵۹.

۲۶۲) فتاوی منار الاسلام، ج ۱، ص ۲۷۰.

۲۶۳) مجموع فتاوی و رسائل ابن عثیمین، رقم ۳۶۰.

۲۶۴) لقاء الباب المفتوح، ج ۱۲، ص ۱۶.

۲۶۵) مجمع فتاوی و رسائل ابن عثیمین، رقم ۳۵۷.

۲۶۶) اللجنة الدائمة، رقم فتوا ۱۲۰۷.

۲۶۷) مجموع فتاوی بن‌باز، ص ۷۷۷.

۲۶۸) مجموع فتاوی و مقالات متنوّعة، ج ۵، ص ۱۱۹.

۲۶۹) اللجنة الدائمة، رقم ۷۴۸۲.

۲۷۰) همان، رقم ۳۵۸۲.

۲۷۱) فتاوی التعزیة، ص ۱۴۳.

۲۷۲) المنتقی من فتاوی بن‌باز، ج ۲، ص ۷۲.

۲۷۳) اللجنة الدائمة، رقم ۶۱۶۷.

۲۷۴) فتاوی ابن عثیمین، ج ۱، ص ۲۱.

۲۷۵) فتاوی التعزیة، ص ۳۵.

۲۷۶) اللجنة الدائمة من الفتوی، رقم ۴۱۶۰.

۲۷۷) دلیل الأخطاء الّتی یقع فیها الحاج و المعتمر، ص ۴۳.

۲۷۸) البدعة، ابن فوزان، ص ۳۰و۳۱.

۲۷۹) اللجنة الدائمة، رقم فتوا ۵۳۰۳.

۲۸۰) دلیل الأخطاء، ص ۱۰۷.

۲۸۱) فتاوی الاسلامیة، ج ۴، ص ۴۰۸.

۲۸۲) لقاء الباب المفتوح، ج ۱۸، ص ۴۸.

۲۸۳) نور علی الدرب، ص ۴۳.

۲۸۴) الجنة الدائمة من الفتوی، رقم ۴۹۹۴.

۲۸۵) فتاوی الاسلامیة، ج ۴، ص ۱۷.

۲۸۶) اللجنة الدائمة من الفتوی، رقم ۳۳۰۳.

۲۸۷) اقتضاء الصراط المستقیم، ابن تیمیه، ص ۲۶۹.

۲۸۸) دائرة المعارف الاسلامیة، ج ۳، ص ۴۵۶.

۲۸۹) احیاء علوم الدین، غزالی، ج ۲، ص ۲۵۱.

۲۹۰) المدخل، ابن الحاج، ص ۲۱۷.

۲۹۱) همان، ج ۲، ص ۲۲۴.

۲۹۲) صحیح بخاری، ح ۲۶۹۷ ؛ صحیح مسلم، ح ۱۷۱۸.

۲۹۳) صحیح مسلم، ح ۱۷۱۸.

۲۹۴) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶.

۲۹۵) صحیح مسلم، ح ۸۶۷.

۲۹۶) سوره فتح، آیه ۲۳.

۲۹۷) سوره انفال، آیه ۳۸.

۲۹۸) سوره کهف، آیه ۵۵.

۲۹۹) المیزان، ج ۱۵، ص ۳۴.

۳۰۰) اصول کافی، ج ۱، ص ۵۹، ح ۴.

۳۰۱) وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۴۷.

۳۰۲) پیشین، ج ۵، ص ۷۲.

۳۰۳) ر.ک: العین، ج ۲، ص ۵۴؛ لسان العرب، ج ۸، ص ۶ ؛ صحاح‌اللغهٔ، ج ۳، ص ۱۱۸۳؛ مفردات راغب، ماده بدع.

۳۰۴) نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

۳۰۵) همان، خطبه ۱۶۱.

۳۰۶) همان، خطبه ۱۴۵.

۳۰۷) جامع العلوم والحکم، ص ۱۶۰.

۳۰۸) فتح الباری، ج ۱۷، ص ۹.

۳۰۹) رسائل شریف المرتضی، ج ۲، ص ۲۶۴.

۳۱۰) بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۲۰۲.

۳۱۱ تا ۴۲۳

۳۱۱) سوره توبه، آیه ۳۱.

۳۱۲) اصول کافی، ج ۴، کتاب الایمان و الکفر، باب الشرک؛ تفسیر طبری، ج ۱، ص ۸۰.

۳۱۳) سوره حدید، آیه ۲۷.

۳۱۴) اصول کافی ج ۱۲، کتاب فضل العلم، باب الدع؛ جامع الاصول، ح ۳۹۷۴.

۳۱۵) سوره یونس، آیه ۵۹.

۳۱۶) سوره بقره، آیه ۷۹.

۳۱۷) صحیح مسلم، ج۸،ص۶۲، کتاب‌العلم؛ صحیح‌بخاری، ج۹، باب الاعتصام‌بالکتاب والسنهٔ.

۳۱۸) سوره انفال، آیه ۶۰.

۳۱۹) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۷.

۳۲۰) سوره شوری، آیه ۲۳.

۳۲۱) سوره ابراهیم، آیه ۵.

۳۲۲) سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

۳۲۳) سوره هود، آیه ۱۲۰.

۳۲۴) سوره حج، آیه ۳۲.

۳۲۵) سوره نور، آیات ۳۶ و ۳۷.

۳۲۶) سوره اعراف، آیه ۲۰۴.

۳۲۷) سوره نساء، آیه ۱۴۱.

۳۲۸) سوره مائده، آیه ۲.

۳۲۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.

۳۳۰) مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۱، ص ۱۹.

۳۳۱) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۸؛ سنن ترمذی، ح ۳۰۷۱.

۳۳۲) تراثنا الفکری فی میزان الشرع و العقل، محمّد غزالی، ص ۱۰۲ به نقل از طبرانی.

۳۳۳) مسند احمد، ج ۳، ص ۱۰۶، ح ۱۱۶۲۳.

۳۳۴) البدعهٔ، دکتر عبدالملک سعدی، ص ۱۶ و ۱۷.

۳۳۵) سوره انعام، آیه ۳۸.

۳۳۶) سوره اسراء، آیه ۱۲.

۳۳۷) سوره نحل، آیه ۸۹.

۳۳۸) کافی، ج ۱، ص ۷۴، ح ۲.

۳۳۹) سوره اسراء، آیه ۱۵.

۳۴۰) سوره بقره، آیه ۲۸۶.

۳۴۱) صحیح مسلم با شرح نووی، ج ۱۵، ص ۱۰۶.

۳۴۲) سوره اعراف، آیه ۳۲.

۳۴۳) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۴۵ و ۴۶، ح ۲۶۷۹.

۳۴۴) سوره بقره، آیه ۱۸۵.

۳۴۵) سوره نساء، آیه ۲۸.

۳۴۶) مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶۶، ح .

۳۴۷) ر.ک: النهایه، ابن اثیر، ج ۱، ص ۷۹.

۳۴۸) سوره انعام، آیه ۱۴۵.

۳۴۹) الحلال و الحرام، ص ۳۳ – ۳۵.

۳۵۰) اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۳۵۱) القوال الفصل، ص ۴۹.

۳۵۲) المدخل، ج ۲، ص ۱۰.

۳۵۳) اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۳۵۴) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۳۵.

۳۵۵) سوره احزاب، آیه ۳۳.

۳۵۶) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰.

۳۵۷) فجر الاسلام، ص ۳۳۰.

۳۵۸) تاج العروس، ج ۸، ص ۱۹۴.

۳۵۹) الصلهٔ بین التصوف و التشیع، فصل غلات.

۳۶۰) لسان العرب، ج ۱۵، ص ۱۳۲.

۳۶۱) سوره مائده، آیه ۷۷.

۳۶۲) همان، آیه ۷۲.

۳۶۳) بحارالأنوار، ج ۲۵، ص ۳۴۶.

۳۶۴) پیشین، ص ۲۶۵ به نقل از امالی شیخ طوسی.

۳۶۵) همان.

۳۶۶) پیشین، ص ۲۸۶ به نقل از رجال کشی.

۳۶۷) همان، ۲۹۶.

۳۶۸) الاعتقادات، ص ۷۱.

۳۶۹) تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۹.

۳۷۰) أنوار الملکوت، ص ۲۰۲.

۳۷۱) سوره آل عمران، آیه ۴۲.

۳۷۲) سوره نمل، آیه ۴۰.

۳۷۳) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۹۵.

۳۷۴) الاسلام و حرکهٔ التاریخ، ص ۴۲۱.

۳۷۵) بین الشیعهٔ و اهل السنهٔ، ص ۱۱.

۳۷۶) رسالهٔ التقریب، شماره ۳، سال اوّل، شعبان ۱۴۱۴، ص ۲۵۰.

۳۷۷) لیس من الاسلام، محمّد غزالی، ص ۴۸.

۳۷۸) الامام جعفر الصادق‌علیه السلام، ص ۲۳۵.

۳۷۹) علیّ و بنوهٔ، ص ۲۵.

۳۸۰) بین الشیعهٔ و السنهٔ، ص ۴.

۳۸۱) السنهٔ المفتری علیها، سالم بهنساوی، ص ۶.

۳۸۲) ذکریات لا مذکرات، عمر تلمسانی، ص ۲۵۰.

۳۸۳) لعلّک تضحک، ص ۲۰۱.

۳۸۴) خطط الشام، محمّد کرد علی، ج ۶، ص ۲۵۱.

۳۸۵) مجلّه العالم الاسلامی، شماره ۹۱.

۳۸۶) الامام صادق‌علیه السلام، محمّد ابوزهره، ص ۲۲.

۳۸۷) پیشین، ص ۱۵۱.

۳۸۸) تاریخ التشریع الاسلامی.

۳۸۹) تاریخ المذاهب الاسلامیّهٔ، ص ۳۹.

۳۹۰) مجله رسالهٔ الثقلین، شماره ۲، سال اوّل ۱۴۱۳ (ه .ق)، ص ۲۵۲.

۳۹۱) فی سبیل الوحدهٔ الاسلامیهٔ.

۳۹۲) نظرات فی الکتب الخالدهٔ، ص ۳۳.

۳۹۳) عبد اللَّه بن سبأ، عسکری، ج ۱، ص ۱۳.

۳۹۴) مع رجال الفکر فی القاهرهٔ، ص ۴۰.

۳۹۵) الشیخ الغزالی کما عرفته رحلهٔ نصف قرن، قرضاوی، ص ۲۶۳.

۳۹۶) هموم داعیهٔ، محمّد غزالی، ص ۱۵۲ ؛ سرّ تأخّر العرب، محمّد غزالی، ص ۵۲.

۳۹۷) سوره اعراف / آیه ۱۸۸.

۳۹۸) صحیح بخاری، ج۲، ص ۲۴۲؛ صحیح احمد، ج ۳، ص ۸.

۳۹۹) سوره هود، آیه ۲۷.

۴۰۰) سوره مؤمنون، آیه ۴۷.

۴۰۱) سوره شعراء، آیه ۱۵۴.

۴۰۲) سوره شعراء، آیه ۱۸۵ – ۱۸۶.

۴۰۳) سوره فرقان، آیه ۷.

۴۰۴) صحیح بخاری، ج۴، ص ۱۶۸.

۴۰۵) صحیح بخاری، ج۱، ص ۱۰۸.

۴۰۶) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۹۴.

۴۰۷) سوره زمر، آیه ۴۴.

۴۰۸) سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۴۰۹) قرطبی، ج۱۰، ص ۴۹؛ مصنف ابن ابی شیبه، ج۷، ص ۴۴۲.

۴۱۰) سنن دارمی، ج ۱، ص ۲۶.

۴۱۱) سوره نمل، آیه ۶۵.

۴۱۲) سوره جن، آیه ۲۶ – ۲۷.

۴۱۳) سوره قصص، آیه ۵۶.

۴۱۴) سوره شوری، آیه ۵۲.

۴۱۵) سوره توبه، آیه ۱۱۷.

۴۱۶) سوره توبه، آیه ۱۲۸.

۴۱۷) سوره بقره، آیه ۳۴.

۴۱۸) سوره حجر، آیه ۳۰.

۴۱۹) سوره یوسف/ آیه ۱۰۰.

۴۲۰) سوره فتح، آیه ۸ – ۹.

۴۲۱) سوره حجرات، آیه ۱.

۴۲۲) سوره نور، آیه ۶۳.

۴۲۳) مستدرک، ج۴، ص ۴۰۰.

موارد شرک نزد وهابیان

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضوانی علی‌اصغر، ۱۳۴۱

عنوان و نام پدیدآور : موارد شرك نزد وهابيان/ تاليف علی‌اصغر رضوانی.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۱۱۵ص.

فروست : سلسله مباحث وهابیت.

شابک : ۴۵۰۰ریال ۹۶۴-۹۷۳-۰۳۹-۹ : ؛ ۷۵۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۱۰۰۰۰ریال چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۳۹-۴ :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ سوم: پاییز ۱۳۸۷.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

موضوع : وهابیه -- عقاید

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۲۰۷/۶۲ /ر۵۵م۸ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۶

شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۲۵۵۱۸

مقدمه ناشر

ترویـج فرهنگ ناب محمّـدی و اهل بیت عصـمت وطهارت علیهم السـلام در طول تاریخ دچار کج اندیشـی‌ها و نابخردی‌هایی بوده است که نمونه بـارز آن را در انـدیشه وهـابیت و سـلفی گری می‌توان نظارگر بود، تفکری که همه مسـلمانان جهان را از دین اسـلام خـارج و فقـط خود را مسـلمان می‌داننـد. عـدّه‌ای انـدک که بـا کج‌اندیشـی، مسـلمانان جهان و دیگر ادیان را دچار مشکل کرده و چهره‌ای خشن و کریه از دین رحمت ارائه نموده‌انـد. معمار این اندیشه ابن تیمیه از مخالفان فرزندان پیامبر اسلام‌صـلی الله علیه وآله می‌باشد که تفکّر او از قرن هفتم تا قرن سـیزدهم به فراموشـی سپرده شده و مورد مخالفت اندیشـمندان مذاهب اسـلامی قرار گرفت ولی کمتر از یـک قرن است که این تفکّر انحرافی دوبـاره در جـامعه اسـلامی توسـط افرادی معلوم الحـال مطرح می گردد. جـا دارد متفکریـن اسـلامی، جریان‌هـای فکری منحرف را به مسـلمانان جهـان معرفی کرده و محـور وحـدت اسـلامی که همـان اسـلام نـاب محمدی‌صـلی الله علیه وآله است را تبیین نماینـد، محوری که براساس محبّت و پیروی از اهل بیت رسول گرامی اسلام‌صـلی الله علیه وآله اسـتوار است و از فحاشی و ضرب و شتم و ترور و بمب گذاری به دور است و هیچ سنخیّتی با آن ندارد. گفت و گو در محافل علمی و معرفی اندیشه ناب، نیاز به آن حرکات انحرافی ندارد، و چنانچه آنان در گفتار صادقند، میدان علم و اندیشه مهیا است.

تهـاجم اسـتکبار جهـانی و صـهیونیست‌ها به تفکّر اصـیل اسـلامی از زمـانی آغاز و سـرعت گرفت که انقلاب شـکوه‌مند اسـلامی به رهبری امام خمینی‌رحمه الله در کشور اسلامی ایران به ثمر نشست و توسط رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی حضرت آیت اللّه خامنه‌ای

دام ظله هدایت گردید.

از کلیه عزیزانی که ما را در نشر معارف اهل بیت‌علیهم السلام یاری می‌نمایند به ویژه تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران حضرت آیت اللّه وافی و همکـاران در مجموعه انتشارات و مؤلف محترم جناب اسـتاد علی اصـغر رضوانی کمال تشـکر و قـدردانی را داریم امید است مورد رضای حضرت حقّ قرار گیرد. ان شاء اللّه.

مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمکران حسین احمدی

تبرّک

اشاره

تبرّک به صالحین و اخیار از امت و اماکن و مشاهـد مقـدسه و آثار وابسـته به آنان، از ناحیه وهابیان به شـدت انکار شده و آن را از مصادیق شـرک شمرده‌اند و با کسانی که قصد تبرّک جستن از آثار انبیا و صالحان را داشته باشند، مقابله و مبارزه می‌کنند. از همین رو، تبرّک یکی از مسائل اختلاف برانگیز بین وهابیان و مسـلمین است. به همین جهت جا دارد که در این مسـئله دور از تعصـبات و جنجال‌ها بحث نماییم تا حقیقت مطلب روشن گردد.

فتاوای وهابیان در حرمت تبرّک

۱ – صالح بن فوزان از مفتیان وهابیان می‌گوید: «سجده کردن بر تربت اگر به قصد تبرّک به این تربت و تقرب به ولی باشد، شرک اکبر است و اگر مقصود از آن تقرب به خـدا با اعتقاد به فضـیلت این تربت باشـد، هماننـد فضـیلت زمین مقدس در مسـجد الحرام و مسجد نبوی و مسجد الأقصی، بدعت است...».(۱)

۲ – ابن عـثیمین می‌گویـد: «تبرّک جسـتن به پـارچه کعبه و مسـح آن از بـدعت‌هاست؛ زیرا در این بـاره از پیامبرصـلی الله علیه وآله چیزی نرسیده است».(۲)

۳ – شورای دائمی مفتیان وهابی می‌گوینـد: «... توجّه پیـدا کردن مردم به این مساجد و مسح نمودن دیوارها و محراب‌ها و تبرّک به آن‌ها بدعت و نوعی شرک و شبیه به عمل کفار در جاهلیّت است».(۳)

۴ – بن باز می‌گوید: «قرار دادن قرآن در ماشین به جهت تبرّک، اصل و دلیلی بر آن نبوده و غیر مشروع است».(۴)

۵ – ابن فوزان می‌گویـد: «تبرّک به معنـای طلب برکت و آن به معنـای ثبات خیر و طلب خیر و زیادتی آن است و این طلب بایـد از کسـی باشـد که مالـک آن بوده و بر آن قـدرت دارد و او همـان خداونـد سـبحان است که برکت نازل کرده و ثبات می‌دهـد. هیچ مخلوقی قـدرت بر بخشـش، برکت، ایجاد و ابقا و تثبیت آن نـدارد. لذا تبرّک به اماکن و آثار و اشـخاص – از زندگان و مردگان – جایز نیست؛ زیرا یا شرک است و یا...».(۵)

۶ – ابن عثیمین نیز می‌گوید: «برخی از زائرین دست به محراب و منبر و دیوار مسجد می‌کشند، تمام این‌ها بدعت است».(۶)

معنای تبرّک

تبرّک در لغت به معنای طلب برکت است و برکت به معنای زیادت و رشـد یا سـعادت است.(۷) تبرّک به چیزی؛ یعنی طلب برکت از طریق آن شـیء. و در اصـطلاح به معنای طلب برکت از طریق چیزها یا حقیقت‌هایی است که خداوند متعال برای آن‌ها امتیازها و مقام‌های خاصـی قرار داده است؛ همانند لمس کردن یا بوسـیدن دست پیامبرصـلی الله علیه وآله یا برخی از آثار آن حضـرت بعد از

وفاتش.

تبرّک در قرآن کریم

توضیح

کلمه برکت در قرآن کریم بـا الفـاظ گونـاگونی به کـار رفته است؛ برای افاده این معنا که برخی از اشـخاص یا مکان‌ها و زمان‌های معینی را خداوند متعال به جهات خاصی نوعی برکت افاضه کرده است.

الف) برکت در اشخاص

۱ – خداوند متعال درباره حضرت نوح‌علیه السلام و همراهانش می‌فرماید: « اِهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَبَرَکاتٍ عَلَیْکَ وَعَلی أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَکَ»؛(۸) «ای نوح! از کشتی فرود آی که سلام ما و برکات و رحمت ما بر تو و بر آن اُمم و قبایلی که همیشه با تو هستند.»

۲ – همچنین درباره حضـرت عیسـی‌علیه السلام می‌فرماید: « وَجَعَلَنِی مُبارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ وَأَوْصانِی بِالصَّلاةِ وَالزَّکاةِ ما دُمْتُ حَیّاً»؛(۹) «و مرا هر کجا باشم برای جهانیان مایه رحمت و برکت گردانید و تا زنده‌ام به عبادت نماز و زکات سفارش کرد.»

۳ – در مورد حضـرت موسـی‌علیه السلام می‌فرماید: « فَلَمّا جآءَها نُودِیَ أَنْ بُورِکَ مَنْ فِی النّارِ وَمَنْ حَوْلَها»؛(۱۰) «چون موسی به آن آتش نزدیک شد او را ندا کردند. آن کس که در اشتیاق این آتش است یا به گردش در طلب است...».

۴ – و دربـاره حضـرت ابراهیم و فرزنـدش اسـحاق‌علیهما السـلام خداونـد متعـال می‌فرمایـد: « وَبارَکْنـا عَلَیْهِ وَعَلی إِسْحاقَ»؛(۱۱) «و مبارک گردانیدیم بر او و بر اسحاق.»

۵ – همچنین دربـاره اهل بیت پیامبر اکرم‌علیهم السـلام، یا اهل بیت ابراهیم‌علیه السـلام می‌فرمایـد: « رَحْمَتُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ إِنَّهُ حَمیـدٌ مَجیدٌ»؛(۱۲) «رحمت و برکـات خـدا مخصوص شـما اهل بیت رسالت است؛ زیرا خداونـد بسـیار سـتوده و بزرگوار است.»

ب) برکت در زمان و مکان

لفظ برکت و مشتقّات آن در مورد برخی از اماکن و بخش‌هایی از زمین یا زمان نیز به کار برده شده است:

۱ – خداونـد متعال راجع به مکه مکرمه می‌فرمایـد: « إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ مُبارَکاً وَهُـدًی لِلْعالَمِینَ»؛(۱۳) «همانا اولین خانه‌ای که برای مکان عبادت مردم بنا شده مکه است که در آن برکت و هدایت خلایق است.»

۲ – در رابطه با مسـجد الأقصـی و اطراف آن می‌فرماید: « سُبْحانَ الَّذی أَسْرِی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذی بارَکْنـا حَوْلَهُ»؛(۱۴) «پـاک و منزه اسـت خـدایی کـه در شـبی بنـده خـود را از مسـجد الحرام به مسجد الاقصـی سـوق داد که پیرامونش را مبارک و پرنعمت ساخت.»

۳ – و درباره شب قـدر می‌فرماید: « إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ إِنّا کُنّا مُنْذِرِینَ»؛(۱۵) «همانـا ما آن را در شبی پربرکت نازل کردیم، ما همواره انذارکننده بوده‌ایم.»

تبرّک در روایات

بـا مراجعه به روایـات با طیف بسیاری از کلمات نبوی و اهل بیت‌علیهم السـلام مواجه می‌شویم که سـخن از تبرّک به میان آورده و محمّد و آل محمّدعلیهم السلام را اشخاص مبارک، معرفی نموده‌اند:

۱ - پیامبرصلی الله علیه وآله در کیفیت صلوات چنین دستور داده‌اند که بگویید: «اللّٰهم صلّ علی محمّد و علی آل محمّد کما صلّیت علی ابراهیـم، و بـارک علی محمّـد و علی آل محمّـد، کمـا بـارکت علی ابراهیم فی العـالمین انّـک حمیـد مجیـد و السـلام کمـا قد علمتم».(۱۶)

۲ - در صـحیح بخـاری در کیفیـت صـلوات به رسـول خداصـلی الله علیه وآله چنین آمـده است: «اللّهم صـلّ علی محمّـد عبـدک و رسولک، کما صلّیت علی ابراهیم و بارک علی محمّد و آل محمّد کما بارکت علی ابراهیم».(۱۷)

تبرّک در تاریخ

آیا تبرّک به مفهوم اصـطلاحی آن یک واقعیّت تاریخی است و در بین امّت‌های صاحب شریعت رایج بوده، تا از سیره و روش آنان کشف کنیم که تبرّک در بین امّت‌های دینی پیشین نیز امری مشروع بوده است؟

در پاسخ این سؤال می گوییم: تبرّک به آثار انبیا، از جمله مسائلی است که در امت‌های دینی پیشـین نیز سابقه داشـته است، اینک به نمونه‌هایی از آن اشاره می کنیم:

۱ - خداونـد متعال در مورد تبرّک حضـرت یعقوب‌علیه السـلام به پیراهن فرزنـدش حضـرت یوسف‌علیه السـلام می‌فرمایـد: « اِذْهَبُوا بِقَمِیصِی هذا فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یَأْتِ بَصِیراً»؛(۱۸) «پیراهن مرا نزد پدرم [یعقوب برده بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود.» برادران حضـرت یوسـف‌علیه السـلام امر برادر خـود را امتثـال نموده و پیراهن را برداشـته و بر صورت یعقوب‌علیه السـلام انداختنـد. پـدری که در فراق فرزنـدش بر اثر شـدّت حزن و زیادی اشک، نابینا شـده بود. در این هنگام به اذن خداونـد متعال چشـمان پدر به برکت پیراهن یوسف‌علیه السـلام بینا شد. البته خداوند متعال قدرت دارد که این عمل را مستقیماً انجام دهد، ولی از آنجا که عالم، عالَم اسـباب و مسـببات است و اسباب نیز برخی مادی و برخی معنوی است، حکمت الهی بر این تعلق گرفته که در انبیا و صالحین و آثارشان برکت قرار دهـد تا از این طریق مردم به آنان اعتقاد پیدا کرده و به آنان نزدیک شوند و در نتیجه با الگو قرار دادن آنان به خداوند تقربّ پیدا کرده و به ثواب او نایل آیند.

۲ - از جمله موارد دیگری که قرآن در مورد امت‌های دینی پیشـین به آن اشاره کرده، تبرّک جسـتن بنی اسرائیل به تابوتی است که در آن آثـار آل موسـی و آل هـارون بوده است. خداونـد متعـال در قرآن کریم قصه پیـامبر بنی اسـرائیل را که بشـارت به پادشـاهی طالوت داد، این چنین حکایت می کند: « إِنَّ آیَةَ مُلْکِهِ أَنْ یَأْتِیَکُمُ التّابُوتُ فِیهِ سَـکِینَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَبَقِیَّةٌ مِمّا تَرَکَ آلُ مُوسی وَآلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِکَةُ»؛(۱۹) «نشـانه پادشـاهی او ایـن است که آن صـندوق [عهـد] که در آن آرامش خـاطری از جـانب پروردگارتـان، و بازمانـده‌ای از آنچه خانـدان موسـی و خانـدان هارون [در آن بر جای نهاده‌اند؛ در حالی که فرشـتگان آن را حمل می کنند به سوی شما خواهد آمد.»

این تابوت همان تابوتی است که مادر حضـرت موسـی علیه السـلام به امر خـدا فرزندش را در آن قرار داد و بر روی آب رها نمود، این تابوت در بین بنی اسـرائیل احترام خاصی داشت؛ به حدّی که به آن تبرّک می‌جستند. حضرت موسی‌علیه السلام قبل از وفاتش، الواح و زره خود و آنچه از آیات نبوّت بود در آن قرار داد و نزد وصـی‌اش یوشع به ودیعه گذارد. این صـندوق نزد بنی اسرائیل بود و آن را از دید مردم پنهان نگه می‌داشتند. بنی اسرائیل تا مادامی که تابوت نزدشان بود در عزّت و رفاه بودند، ولی هنگامی که گناه کرده و به تابوت بی‌احترامی کردنـد، خداونـد آن را مخفی نمود. آنان بعـد از مـدّتی، آن را از یکی از انبیایشان خواسـتند؛ خـداوند متعال طالوت را پادشاه آنان کرد و نشانه ملک او، همان صندوق [عهد] بود.

زمخشری می‌گوید: «تابوت، صندوق تورات بوده است، و هرگاه حضرت موسی‌علیه السلام درصدد جنگ بر می‌آمد آن را بیرون آورده و در منظر بنی اسرائیل قرار می‌داد تا با دیدن آن آرامش پیدا کرده و در جهاد سست نگردند...».(۲۰)
از این داستان استفاده می‌شود که بنی اسرائیل نیز از تابوتی که آثار حضرت موسی در آن بوده تبرّک می‌جستند و برای آن احترام خاصی قائل بوده‌اند.

سیره مسلمین در تبرّک

الف) سیره صحابه در تبرّک به پیامبرصلی الله علیه وآله در زمان حیاتش

محمّد طاهر مکّی می‌گوید: «تبرّک به آثار پیامبرصلی الله علیه وآله سنّت صحابه بوده است که این سنّت را تابعین و صالحین مؤمن نیز دنبال نموده‌اند. تبرّک به آثار پیامبرصلی الله علیه وآله در عصر آن حضرت واقع شد و حضرت بر کسی انکار نکرد و این خود دلیل قاطعی بر مشروعیت تبرّک است؛ زیرا اگر این چنین نبود پیامبرصلی الله علیه وآله مردم را از آن نهی می‌کرد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که غالب صحابه ایمان قوی داشته و تابع دستورهای پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله بوده‌اند.(۲۱)
ابن حجر می‌گوید: «هر مولودی که در عصر پیامبرصلی الله علیه وآله به دنیا آمده، قطعاً پیامبرصلی الله علیه وآله را دیده است؛ زیرا اصحاب انگیزه فراوانی داشتند تا فرزندان خود را به نزد پیامبرصلی الله علیه وآله آورده تا به پیامبرصلی الله علیه وآله متبرک ساخته و پیامبرصلی الله علیه وآله او را تحنیک کند.(۲۲) حتی گفته شده که بعد از فتح مکه، اهالی آن فرزندانشان را نزد پیامبرصلی الله علیه وآله می‌آوردند تا دست مبارکش را بر سرشان کشیده و دعای به برکت نماید».(۲۳)
در این زمینه روایات فراوانی است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:
۱ - عایشه نقل می‌کند: صحابه دائماً فرزندان خود را نزد رسول خداصلی الله علیه وآله می‌آوردند تا آنان را تحنیک کرده و مبارک گرداند.(۲۴)
۲ - امّ قیس فرزندش را - که هنوز غذاخور نشده بود - نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آورد و او را در دامن آن حضرت‌صلی الله علیه وآله قرار داد... .(۲۵)
ابن حجر در شرح این حدیث می‌گوید: «از این حدیث استفاده می‌شود که تحنیک طفل و تبرّک به اهل فضل، مستحب است».(۲۶)
۳ - انس می‌گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله را دیدم که حلاّق سر مبارکش را می‌تراشید و اصحاب دور وجودش طواف می‌کردند تا اگر دانه مویی از سر حضرت‌صلی الله علیه وآله جدا شود بر دستان آن‌ها قرار گیرد.(۲۷)
۴ - ابی جحیفه می‌گوید: خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدم؛ در حالی که وضو می‌گرفت و مردم بر هم سبقت می‌گرفتند تا از آب وضوی پیامبرصلی الله علیه وآله بهره ببرند. هر کس از آن آب بر می‌داشت، برای تبرّک به خود می‌مالید و کسی هم که به آن دسترسی پیدا نمی‌کرد از رطوبت دیگری استفاده می‌برد.(۲۸)
عروه از مسور و دیگران نقل می‌کند: هنگام وضوی رسول خداصلی الله علیه وآله، نزدیک بود که مردم به دلیل هجوم آوردن برای تبرّک از آب وضوی پیامبرصلی الله علیه وآله خودشان را هلاک کنند.(۲۹)
۵ - سعد می‌گوید: از اصحاب رسول خدا شنیدم که می‌گفتند: رسول خداصلی الله علیه وآله کنار چاه بضاعه آمد و با دلوی از چاه آب کشید و با آن وضو گرفت و بقیه آن را داخل چاه ریخت. بعد از این جریان هر گاه شخصی مریض می‌شد، از آن چاه آب می‌کشیدند و او را می‌شستند، فوراً شفا می‌یافت.(۳۰)
۶ - ابو ایّوب انصاری می‌گوید: بعد از آن که رسول خداصلی الله علیه وآله وارد خانه ما شد؛ من برای حضرتش غذا می‌آوردم،

هنگامی که ظرف غـذا را بر می‌گرداندم، من و همسـرم از محل دست‌های پیامبرصـلی الله علیه وآله در غذا به نیت تبرّک برداشـته و استفاده می‌کردیم.(۳۱)

۷ – مسلم به سند خود از انس نقل کرده که گفت: «إنّ النبی‌صلی الله علیه وآله أتی منی فأتی الجمرهٔ فرماها ثمّ أتی منزله بمنی ونحر وقال للحلاق: خـذ، واشار إلی جانبه الأیمن ثمّ الأیسـر، ثمّ جعل یعطیه الناس»؛(۳۲) «پیامبرصـلی الله علیه وآله به منی آمد، آن‌گاه به نزد جمره آمد و آن را رمی نمود. سپس به منزل خود در منی آمد و نحر کرد و به سرتراش فرمود: بچین (موهای مرا). و اشاره نمود به طرف راست و سپس به طرف چپ، آن‌گاه موها را به مردم داد.»

ب) تبرّک صحابه و تابعین به آثار پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از وفاتش

بخـاری در «صـحیح» بـابی را بـه ایـن مضـمون ذکر کرده است. «آنچه از زره، عصـا، شمشـیر، ظرف، انگشـتر و... مـو، کفش و... از چیزهایی که صحابه و دیگران به آن‌ها بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه وآله تبرّک می‌جستند».(۳۳)

۱ – نقـل است کـه معـاویه هنگـام وفـات وصـیت کرد کـه بـا پیراهن، شـلوار، قبـا و مقـداری از مـوی پیامبرصـلی الله علیه وآله دفن شود.(۳۴)

۲ – عمر بن عبدالعزیز هنگام وفاتش دستور داد: مو و ناخنی از پیامبرصلی الله علیه وآله را آورده، در کفنش قرار دهند.(۳۵)

۳ – ابـن سـعد می‌گویـد: در حنـوط انس بـن مالـک، کیسـه‌ای از مشـک و مـویی از موهـای رسـول خداصـلی الله علیـه وآله را قرار دادند.(۳۶)

۴ – ابن سـیرین می‌گوید: به عبیده گفتم: نزد ما مقداری از موی پیامبرصلی الله علیه وآله از طرف انس یا اهل او باقی مانده که برای من محبوب‌تر است از دنیا و آخرت.(۳۷)

۵ – صـفیه می‌گویـد: هر گـاه عمر بر مـا وارد می‌شـد دسـتور می‌داد تا کاسه‌ای که از رسول خداصـلی الله علیه وآله نزد ما بود به او دهیم، سپس آن را از آب زمزم پر می‌نمود و از آن می‌آشامید و به قصد تبرّک بر صورتش می‌پاشید.(۳۸)

۶ – انس می‌گوید: پیامبرصلی الله علیه وآله بر امّ سلیم وارد شد و در آن جا مشکی از آب دید که بر دیوار آویزان شده بود؛ آن‌گاه پیامبرصـلی الله علیه وآله ایسـتاده از آن آب آشامیـد. امّ سـلیم مشـک را برداشـته و دهـانه آن را بریـده و برای تبرّک نزد خود نگـاه داشت.(۳۹)

۷ – ابن سیرین نقل می‌کند: نزد انس بن مالک، عصایی از رسول خداصلی الله علیه وآله بود که بعد از وفاتش آن را با او بین پهلو و پیراهنش دفن نمودند.(۴۰)

۸ – ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری می‌گوید: ابن عمر را دیدم که دستش را بر جایگاه پیامبرصلی الله علیه وآله در منبر کشیده و به صورت خود می‌مالید.(۴۱)

۹ – یزیـد بن عبـداللَّه بن قسـیط می‌گویـد: «جماعتی از اصـحاب پیامبرصـلی الله علیه وآله را دیدم که وقتی مسـجد از جمعیت خالی می‌شد، دست بر دستگیره منبر رسول خداصلی الله علیه وآله گذارده، آن‌گاه دعا می‌نمودند».(۴۲)

۱۰ – داوود بن صالح می‌گوید: «روزی مروان به روضه رسول خداصلی الله علیه وآله وارد شد، دید شخصی صورتش را بر روی قبر پیامبرصلی الله علیه وآله گذارده است. به او گفت: آیا می‌دانی چه می‌کنی؟ هنگامی که آن شخص صورتش را برداشت مروان دید کـه او ابوایّـوب است. ابوایّـوب در جـوابش فرمـود: من به جهت این سـنگ نیامـده‌ام، بلکه به خـاطر رسـول خداصـلی الله علیه وآله آمده‌ام.(۴۳)

۱۱ – ابن عساکر به سـند خود از امام علی‌علیه السـلام نقل می‌کنـد: بعـد از دفن رسول خداصـلی الله علیه وآله فاطمه‌علیها السـلام بر

بالای قبر پدرش ایستاد و مشتی از خاک قبر را برداشته و بر دیدگانش مالید و فرمود:

ماذا علی من شمّ تربهٔ أحمد

أن لا یشمّ مدی الزمان غوالیا

صُبّت علیّ مصائب لو أنّها

صُبّت علی الأیّام عدنلیالیاً(۴۴)

۱۲ – سمهودی نقل می‌کند: عبداللَّه بن‌عمر دست راستش را بر قبر شریف پیامبرصلی الله علیه وآله می‌مالید و بلال نیز صورتش را. آن‌گاه از عبداللَّه بن احمد بن حنبل نقل می‌کند که این عمل به جهت شدت محبت بوده، و بدین جهت تعظیم و احترام اشکالی ندارد.(۴۵)

۱۳ – ابوالدرداء می‌گوید: «شبی بلال مؤذن پیامبرصلی الله علیه وآله در عالم رؤیا پیامبرصلی الله علیه وآله را زیارت نمود. حضرت‌صلی الله علیه وآله به او فرمود: این چه جفایی است که در حق ما نمودی! آیا وقت آن نشده که به زیارت ما بیایی؟ بلال محزون و خائف از خواب بیدار شد؛ فوراً سوار بر مرکب خود شد و به سوی مدینه حرکت نمود و مستقیماً به کنار قبر پیامبرصلی الله علیه وآله آمد و شروع به گریه کرد؛ در حالی که صورتش را به قبر مبارک می‌مالید. حسن و حسین‌علیهما السلام بر او وارد شدند، بلال آنان را در بغل گرفت و بوسید».(۴۶)

۱۴ – نافع نقل می‌کند: ابن عمر را دیدم که نماز می‌گزارد در مکان‌هایی که رسول‌خداصلی الله علیه وآله نماز خوانده بود...».(۴۷) ابن حجر در شرح این حدیث می‌گوید: «از این عمل ابن عمر استفاده می‌شود که دنبال نمودن آثار پیامبرصلی الله علیه وآله و تبرّک به آن‌ها مستحب است».(۴۸)

۱۵ – ابن عبدالبرّ می‌گوید: «ابن عمر از آثار رسول خداصلی الله علیه وآله بسیار متابعت می‌نمود و در مواقف عرفه و دیگر مواضع به دنبال مکانی می‌رفت که رسول خداصلی الله علیه وآله در آنجا وقوف نموده بود».(۴۹)

۱۶ – قاضی عینی در شرح حدیث عثمان بن عبداللَّه بن وهب درباره موی پیامبرصلی الله علیه وآله می‌گوید: «نزد ام سلمه تعدادی از موی قرمز پیامبرصلی الله علیه وآله بود که در ظرفی نگه‌داری می‌کرد و همیشه مردم هنگامی که مریض می‌شدند به آن تبرّک می‌جستند و از برکت آن استشفا می‌بردند، و موی حضرت را برداشته و در ظرفی از آب گذاشته و آن را می‌آشامیدند و بدین صورت شفا پیدا می‌کردند...»(۵۰)

۱۷ – یحیی بن حارث ذماری می‌گوید: واثلهٔ بن اسقع را ملاقات کردم و به او گفتم: تو با این دستت با رسول خداصلی الله علیه وآله بیعت کرده‌ای؟ گفت: آری. گفتم: دستت را بده تا ببوسم. او دستش را به من داد و من آن را بوسیدم.»(۵۱)

۱۸ – بخاری در کتاب «الادب المفرد» از عبدالرحمن بن رزین نقل کرده که گفت: گذرمان بر ربذه افتاد. به ما گفته شد که سلمهٔ بن اکوع‌رحمه الله در آنجا است. ما به نزد او آمده و بر او سلام کردیم. او دستانش را بیرون آورد و گفت: با این دو دست با رسول خداصلی الله علیه وآله بیعت نمودم. مشاهده کردیم که کف دستانش همانند کف پای شتر کلفت بود، ما برخاسته و آن را بوسیدیم».(۵۲)

۱۹ – ابی برده می‌گوید: و ارد مدینه شدم و عبداللَّه بن سلام را ملاقات نمودم، او به من گفت: به منزل من بیا تا از ظرفی که رسول خداصلی الله علیه وآله در آن آب آشامیده به تو آب دهم و نیز در مکانی که رسول خدا در آن مکان نماز خوانده نماز بجا آوری.(۵۳)

۲۰ – ابی مجلز می‌گوید: ابو موسی بین مکه و مدینه بود. نماز عشا را دو رکعتی به جای آورد سپس برخاست و یک رکعت نماز وتر به جای آورد و در آن صد آیه از سوره نساء خواند سپس گفت: من کوتاهی نمی‌کنم که قدمم را جایی بگذارم که رسول

خداصلی الله علیه وآله گذارده است و نیز همان چیزی را که رسول خداصلی الله علیه وآله قرائت کرده قرائت کنم.»(۵۴)

۲۱ – بخاری نقل می‌کند: «چون هنگام وفات عمر بن خطاب رسید به فرزندش عبداللَّه گفت: به نزد عایشه برو و سلام مرا به او برسان و نگو امیرالمؤمنین زیرا من امروز امیرالمؤمنین نیستم، بلکه بگو: عمر بن خطاب از تو می‌خواهد تا اجازه دهی من در کنار دو صاحبم دفن شوم. عبداللَّه اذن گرفت و سلام کرد و بر عایشه وارد شد درحالی که او می‌گریست، و گفت: عمر سلام می‌رساند و از شما اجازه می‌خواهد تا در کنار دو صحابش دفن شود... .»(۵۵)

۲۲ – عبداللَّه بن احمد بن حنبل می‌گوید: پدرم را دیدم که تار مویی از موهای پیامبرصلی الله علیه وآله را گرفته و بر لب‌های خود می‌گذارد و می‌بوسد، و گمان می‌کنم که آن را بر چشم خود می‌گذاشت و نیز در آبی می‌شست و آن را می‌آشامید و به واسطه آن استشفا می‌جست. و نیز دیدم که کاسه پیامبرصلی الله علیه وآله را گرفته و در آب فرو برده و از آن می‌آشامید... .

و نیز ثابت شده که عبداللَّه بن احمد از پدرش سؤال کرد درباره کسی که برآمدگی منبر پیامبرصلی الله علیه وآله و نیز حجره حضرت‌صلی الله علیه وآله را مسّ می‌کند. او در جواب گفت: من به این عمل اشکالی نمی‌بینم.(۵۶)

دلالت نصوص تبرّک

نصوص تبرّک به آثار پیامبرصلی الله علیه وآله دلالت صریح دارد بر این‌که برکت پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله از ذاتش به اشیایی که به حضرت یک نوع ارتباط داشته منتقل می‌شود.

نووی در شرح صحیح مسلم در مورد حدیث عتبان بن مالک که از پیامبرصلی الله علیه وآله درخواست کرد تا در مکان او نماز گذارد تا آنجا را مصلای خود قرار دهد می‌گوید: «وفی حدیث عتبان فوائد کثیرة منها: التبرک بالصالحین وآثارهم والصلاة فی المواضع التی صلوا بها و طلب التبرک منهم.»؛(۵۷) «و در حدیث عتبان فوائد بسیاری است از جمله آن‌ها تبرّک به صالحین و آثار آنان و نماز بجای آوردن در مواضعی که آنان در آنجا نماز به جای آوردند و نیز طلب تبرّک از آنان».

ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در شرح این حدیث می‌گوید: «إنّما استأذن النبی‌صلی الله علیه وآله لأنّه دعی للصلاة لیتبرک صاحب البیت بمکان صلاته، فسأله لیصلّی فی البقعة الّتی یحبّ تخصیصها بذلک»؛(۵۸) «پیامبرصلی الله علیه وآله اذن خواست، زیرا او دعوت به نماز شده بود تا صاحب خانه به مکان نماز حضرت تبرّک جوید. لذا از او خواست تا پیامبرصلی الله علیه وآله در قسمتی را که اختصاص به این کار داده بود نماز به جای آورد.»

همین عبارت از قاضی عینی در «عمدة القاری» و شیخ صدیق حسن خان در «عون الباری» نقل شده است.

رأی ابن تیمیه و احمد بن حنبل در تبرّک

ابن تیمیه در کتاب «اقتضاء الصراط المستقیم» نقل می‌کند: «احمد بن حنبل و غیر او اجازه داده‌اند تا انسان منبر و جا دستی پیامبرصلی الله علیه وآله را بر روی منبر برای تبرّک مسح نماید! ولی مسح قبر آن حضرت را رخصت نداده‌اند! ولی برخی دیگر از اصحاب ما روایتی از احمد نقل کرده که مسح قبر پیامبرصلی الله علیه وآله را نیز جایز شمرده است».(۵۹)

شفاعت

اشاره

یکی از اعتقادات عموم مسلمانان و معتقدان به ادیان، مسئله شفاعت است؛ یعنی روز قیامت اولیای الهی، در حقّ گروهی از

گناه‌کاران شفاعت کرده و آنان را از عقاب جهنّم نجات می‌دهند. و یا بنابر تفسیر برخی از شفاعت، اولیای الهی با شفاعتشان از شخصی سبب ترفیع درجه او می‌شوند. لیکن در اندازه و ویژگی‌های آن اختلاف است؛ یهود برای اولیای خود بدون هیچ قید و شرطی حق شفاعت قائل است که قرآن به طور آشکار آن را باطل می‌داند. در میان مسلمانان، وهابیان معتقدند که تنها می‌توان از خدا طلب شفاعت کرد و اگر کسی از خود شافعان، طلب شفاعت کند مشرک است، ولی عموم مسلمانان قائلند این حقّی را که خداوند برای شافعان قرار داده، می‌توان از آنان طلب نمود، البته با اعتقاد به این‌که: اصل این حق از آنِ خداست و اولیا بدون اذن او شفاعت نمی‌کنند. در این مبحث به این موضوع می‌پردازیم.

اجماع امّت

علمای اسلام بر مشروعیّت شفاعت و این‌که پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله یکی از شفیعان روز قیامت است، اجماع کرده‌اند؛ اگرچه در برخی از فروعِ شفاعت اختلاف نموده‌اند. اینک دیدگاه بزرگان شیعه و سنی را نقل می‌کنیم:

۱ – ابومنصور ماتریدی (متوفای ۳۳۳ ه .ق) در ذیل آیه شریفه « وَلا یَشْفَعُونَ إِلّا لِمَنِ ارْتَضی (۶۰) می‌گوید: این آیه اشاره به شفاعت مقبول در اسلام دارد.(۶۱)

۲ – تاج‌الدین ابوبکر کلاباذی (متوفای ۳۸۰ ه .ق) می‌گوید: «علما اجماع دارند که اقرار به تمام آنچه خداوند در مورد شفاعت ذکر کرده و روایات نیز بر آن توافق دارد، واجب است...».(۶۲)

۳ – شیخ مفید (۳۳۶ –۴۱۳ ه .ق) می‌فرماید: «امامیه اتفاق نظر دارند که رسول خداصلی الله علیه وآله در روز قیامت برای جماعتی از مرتکبان گناهان کبیره از امت خود، شفاعت می‌کند. و نیز امیرالمؤمنین و امامان دیگرعلیهم السلام برای صاحبان گناهان کبیره از شیعیان، شفاعت می‌کنند. و خداوند بسیاری از خطاکاران را با شفاعت آنان از دوزخ نجات می‌دهد».(۶۳)

۴ – شیخ طوسی‌رحمه الله (۳۸۵ –۴۶۰ ه .ق) می‌گوید: «شفاعت نزد ما امامیه از آنِ پیامبرصلی الله علیه وآله، بسیاری از اصحابش، تمام امامان معصوم‌علیهم السلام و بسیاری از مؤمنان صالح است».(۶۴)

۵ – ابوحفص نسفی (متوفای ۵۳۸ ه .ق) می‌گوید: «شفاعت رسولان و خوبان از امّت اسلامی، در حق گنه‌کاران کبیره، با اخبار مستفیض، ثابت است».(۶۵)

۶ – تفتازانی در شرح این عبارت، رأی نسفی را بدون هیچ تردیدی تصدیق کرده است.(۶۶)

۷ – قاضی عیاض بن موسی (متوفای ۵۴۴ ه .ق) می‌گوید: «مذهب اهل سنّت بر جواز شفاعت است عقلاً، و صریح آیات و اخبار نیز بر وقوع آن اذعان دارند».(۶۷)

۸ – قاضی بیضاوی در تفسیر آیه شریفه « وَاتَّقُوا یَوْماً لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً وَلَا یُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ» می‌گوید: «برخی، این آیه را دلیلِ نفی شفاعت از گناه‌کاران کبیره دانسته‌اند، ولی باید دانست که آیه مخصوص کافران است؛ زیرا آیات و روایات فراوانی دلالت بر تحقق شفاعت در امّت دارد».(۶۸)

۹ – فتّال نیشابوری می‌گوید: «میان مسلمانان اختلافی نیست که شفاعت امری است ثابت و مقتضای آن اسقاط ضررها و عقوبات است».(۶۹)

۱۰ – ابن تیمیه حرّانی (۷۲۸ ه .ق) می‌گوید: «پیامبرصلی الله علیه وآله در روز قیامت سه نوع شفاعت دارد... نوع سوّم درباره کسانی است که مستحقّ آتش جهنمند».(۷۰)

۱۱ – نظام‌الدین قوشجی (۸۷۹ ه .ق) می‌گوید: «مسلمانان بر ثبوت شفاعت، به جهت قول خداوند متعال « عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَحْمُوداً»(۷۱) اتفاق نظر دارند».(۷۲)

۱۲ – شعرانی حنفی می گوید: «همانا محمّدصلی الله علیه وآله اوّلین شفاعت کننده روز قیامت است...».(۷۳)

۱۳ – علامه مجلسی (۱۱۱۰ ه .ق) می‌فرماید: «در مورد شفاعت، بین مسلمانان اختلافی نیست که از ضروریات دین اسلام است؛ به این معنا که رسول خداصلی الله علیه وآله در روز قیامت برای امّت خود، بلکه امّت‌های پیشین شفاعت می کند...».(۷۴)

۱۴ – محمّد بن عبدالوهاب (۱۱۱۵ – ۱۲۰۶ ه .ق) می گوید: «شفاعت برای پیامبرصلی الله علیه وآله و سایر انبیا و ملائکه و اولیا و کودکان، از جمله اموری است که مطابق روایات وارده، ثابت است... .»(۷۵)

شفاعت در قرآن کریم

توضیح

آیات مربوط به شفاعت را می‌توان بر چند دسته تقسیم نمود:

۱ – آیاتی که شفاعت را نفی می‌کنند

« یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لَا بَیْعٌ فِیهِ وَلَا خُلَّهٌ وَلَا شَفَاعَهٌ وَالْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛(۷۶) «ای اهل ایمان! از آنچه روزی شما کردیم، انفاق کنید پیش از آن‌که روزی بیاید که نه خرید [و فروشی هست و نه دوستی و شفاعتی به کار آید و کافران در آن روز درمی‌یابند که به خود ستم کردند.»

ولی آیات دیگر به وجود شفاعت به اذن خداوند متعال صراحت دارد. پس آیه فوق شفاعت بدون اذن را نفی می کند.

۲ – ابطال عقیده یهود در شفاعت

« یَا بَنِی إِسْرَائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَأَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ *وَاتَّقُوا یَوْماً لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً وَلَا یُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَهٌ وَلَا یُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ یُنْصَرُونَ»؛(۷۷) «ای بنی اسرائیل! یاد کنید نعمت‌هایی را که به شما عطا کردم و شما را بر عالمیان برتری دادم. و دوری کنید از روزی که در آن، کسی به جای دیگری مجازات نشود و هیچ شفاعت از کسی پذیرفته نشود و عوض قبول نکنند و یاری نشنوند.»

قرآن اعتقاد به یک نوع شفاعت باطل را که در یهود بوده، رد می کند، شفاعتی که هیچ‌گونه شرطی در شفیع یا کسی که شفاعت شده قرار نمی‌دهد و هیچ نوع ارتباطی با اذن خداوند ندارد.

۳ – نفی شفاعت از کافران

« وَکُنَّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّینِ * حَتَّی أَتَانَا الْیَقِینُ * فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَهُ الشَّافِعِینَ»؛(۷۸) «و روز جزا را تکذیب می کردیم تا آن‌که [با مرگ یقین به قیامت پیدا کردیم، پس در آن روز شفاعت شفیعان سودی به آنان نرساند.»

۴ – نفی صلاحیت شفاعت از بت‌ها

« وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا یَضُرُّهُمْ وَلَا یَنْفَعُهُمْ وَیَقُولُونَ هؤُلَآءِ شُفَعَآؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا یَعْلَمُ فِی السَّماوَاتِ وَلَا فِی الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالی عَمَّا یُشْرِکُونَ»؛(۷۹) « [این مردم نادان به جای خدا چیزهایی را می‌پرستند که به آن‌ها هیچ سود و زیانی

نمی‌رساند و می گویند که این بت‌ها شـفیع ما نزد خدا هسـتند، به اینان بگو شـما به بهانه شفاعت بت‌ها می‌خواهید به خدا چیزی که در همه آسمان‌ها و زمین علم به آن ندارد، یاد دهید؟! خدا از آنچه شریک او قرار می‌دهید برتر و منزّه است.»

۵ – اختصاص شفاعت به خداوند

« قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِیعاً لَهُ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ»؛(۸۰) «بگو [ای پیامبر!] شـفاعت تنها از آن خـداست که مالک زمین و آسمان‌هاست و پس از مرگ، بازگشت همه شما به‌سوی اوست.»

۶ – شفاعت مشروط برای غیر خدا

« مَا مِنْ شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»؛(۸۱) «هیچ شفیعی جز به اجازه او نخواهد بود.»
« وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ...»؛(۸۲) «و نفع نمی‌دهد شفاعت نزد خدا مگر برای کسی که خداوند به او اذن دهد.»
مقتضای جمع بین آیات این است: – از آنجا که طبق عقیـده توحید افعالی، و این‌که مؤثری بالاصاله در عالم به جز خدا نیست، و هر تـأثیری بـه اذن و اراده اوسـت – برخی از آیـات، شـفاعت را منحصـراً برای خـدا قرار داده اسـت، ولی منافـات نـدارد کـه ایـن حقّ اختصاصـی خود را به کسـی بدهد، تا با اجازه او، اِعمال کند. همان‌گونه که به پیامبرصلی الله علیه وآله و اولیای خود چنین اجازه‌ای داده است.

ضرورت شفاعت

توضیح

با چند عامل می‌توان شفاعت را از جمله ضروریات جامعه بشری به حساب آورد:

۱ – ابتلای مردم به گناه

برخی می گوینـد: تنهـا نجـات دهنـده انسـان در روز قیـامت، عمـل صالـح است، همان‌گونه که در قرآن آمـده است: « وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُ جَزَآءً الْحُسْنی ؛(۸۳) «و امّا کسی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهد برای او پاداش نیکی است.»
هر چنـد رسیـدن به جزا و سـعادت، وابسـتگی زیـادی بر عمل دارد، ولی از آیات دیگر آشـکارا اسـتفاده می‌شود که عمل به تنهایی باعث نجات بشر نخواهد بود، مگر این‌که با رحمت گسترده الهی ضمیمه گردد.(۸۴)

۲ – گستره رحمت الهی

« رَبَّنَا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ‌ءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً...»؛(۸۵) «پروردگارا! رحمت و علمت را بر هر چیزی گسترش دادی.»
« فَإِنْ کَذَّبُوکَ فَقُلْ رَبُّکُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ»؛(۸۶) «پس اگر ای پیامبر تو را تکذیب کنند بگو خدای شما دارای رحمت بی‌منتهاست.»
می‌دانیم که شفاعت از مصادیق رحمت الهی است.

۳ – نجات، اصل اوّلی در انسان

دلیل و برهان عقلی نشان می‌دهد که اصل اوّلی در انسان، سلامت از هر گونه عذاب دنیوی و اخروی است و لذا توقّف در برزخ، و نیز مراحل مختلف در روز قیامت و ورود در جهنّم – در مدّتی محدود – همه برای آن است که انسان پاک شده و به جوهر اصلی خود بازگردد، و شفاعت نیز در همین راستاست.

اثر شفاعت

درباره نتیجه و اثر شفاعت دو نظر وجود دارد: ۱ – شفاعت به معنای از بین رفتن گناهان و عقاب است. ۲ – شفاعت؛ یعنی زیادی ثواب و ترفیع درجات. بیشتر مسلمانان معتقد به قول اوّلند. ولی معتزله قول دوّم را پذیرفته‌اند و حق با قول اول است؛ به چند دلیل:

۱ – اصل اعتقاد به شفاعت، در بین یهود و بت‌پرستان قبل از اسلام رایج بوده است و اسلام، بعد از آن‌که خرافات آن را پیراست، در جامعه اسلامی مطرح ساخت. و کسانی که از دیدگاه‌های یهود و بت‌پرستانِ قبل از اسلام، در امر شفاعت اطلاع دارند، می‌دانند شفاعتی را که آنان برای انبیا و پدرانشان معتقد بودند، در سقوط گناهان و غفران آن‌ها بوده است. و تنها اشکال مهمّشان آن بود که حقّ شفاعت را بدون هیچ شرطی برای آنان قائل بودند، ولی اسلام با پذیرش اصل اعتقاد به شفاعت، آن را مشروط به اذن خداوند نمود، آنجا که می‌فرماید: « مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛(۸۷) «کیست که نزد خدا شفاعت کند مگر به اذن او.» « وَلَا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی ؛(۸۸) «و آن‌ها جز برای کسی که خدا راضی (به شفاعت برای او) است شفاعت نمی‌کنند.»

۲ – روایات شیعه و اهل سنّت بر عمومیت شفاعت دلالت دارد. پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمود: «أدّخرت شفاعتی لأهل الکبائر من أُمّتی»؛(۸۹) «شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره امتم، ذخیره کرده‌ام.»

۳ – برخی از آیات تصریح می‌کند که خداوند حتّی بدون توبه، از گناهان عفو می‌کند، که این با شفاعت به معنای اسقاط گناهان سازگاری دارد. خداوند متعال می‌فرماید: « هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَٔ عَنْ عِبَادِهِ وَیَعْفُو عَنِ السَّیِّئَاتِ»؛(۹۰) «او کسی است که توبه را از بندگان خود می‌پذیرد و گناهان را عفو می‌نماید.»

درخواست شفاعت از شفاعت‌کنندگان

همان‌گونه که اشاره شد، برخی از گناه‌کاران به واسطه شفاعت، مورد عفو و بخشش الهی قرار خواهند گرفت، قرآن کریم و سنّت نیز بر این مطلب تصریح نموده است.

قرآن کریم با مسلّم گرفتن اصل شفاعت، یادآور می‌شود که شفاعت تنها به اذن الهی انجام می‌پذیرد: « مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛ «کیست که در پیشگاه الهی به شفاعت برخیزد مگر به فرمان او.» و نیز می‌فرماید: « مَا مِنْ شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»؛ «هیچ شفیعی جز با اجازه او نخواهد بود.»

و از طرفی دیگر به ابطال عقیده بت‌پرستان و مشرکان در این مورد پرداخته است؛ زیرا آنان برای شفاعت هیچ‌گونه شرط و قیدی مانند اذن خدا قائل نیستند. قرآن کریم در ردّ این عقیده می‌فرماید: « وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا یَضُرُّهُمْ وَلَا یَنْفَعُهُمْ وَیَقُولُونَ هؤُلَآءِ شُفَعَآؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا یَعْلَمُ فِی السَّماوَاتِ وَلَا فِی الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ»؛(۹۱) « [این مردم نادان] به جای خدا چیزهایی را می‌پرستند که به آن‌ها هیچ سود و زیانی نمی‌رساند و می‌گویند که این بت‌ها شفیع ما نزد خدا هستند، به اینان بگو شما به بهانه شفاعت بت‌ها، می‌خواهید به خدا چیزی که در همه آسمان‌ها و زمین علم به آن ندارد یاد دهید؟ خدا از آنچه شریک او قرار می‌دهید، برتر و منزّه است.»

بنابر این اگر کسی این با استدلال به آیاتی که شفاعت‌خواهی مشرکان از بت‌ها را مردود می‌شمارد، قصد داشته باشد اصل شفاعت در اسلام را زیر سؤال ببرد، مغالطه‌ای آشکار است؛ چرا که در شفاعت اسلامی، نه اعتقاد به الوهیت شافعان مطرح است و نه بی‌قید

و شرط بودن شفاعت آنان.

قرآن کریم از فرشتگان به عنوان شفاعت‌کنندگانی یاد کرده است که جز درباره کسانی که خداوند رضایت می‌دهد، شفاعت نخواهند کرد: « بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ * لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ * یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَما خَلْفَهُمْ وَلا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى»؛(۹۲) «بلکه آنان بندگان مقرّب خدا هستند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد و هر چه کنند به فرمان اوست،... از احدی، جز آن‌که خدا از او راضی است، شفاعت نکنند.»

پس هر گاه اصل شفاعت پیامبرصلی الله علیه وآله و دیگران در قیامت مورد تأیید است، درخواست آن از سوی مؤمنان نیز امری مشروع خواهد بود. همان‌گونه که درخواست دعا از دیگران امری مشروع است.

تحقیق مطلب

اشاره

برای روشن شدن مطلب و این‌که درخواست شفاعت از پیامبرصلی الله علیه وآله و دیگر اولیای الهی کار باطلی نیست، به دو نکته اشاره می‌کنیم:

۱ – این‌که طب شفاعت همان طلب دعا است.

۲ – این‌که طلب دعا از صالحان امری مستحبّ در اسلام است که همه مسلمانان حتی وهابیان آن را اجازه داده‌اند.

توضیح نکته اول

همان‌گونه که اشاره شد، شفاعت پیامبرصلی الله علیه وآله و سایر شفیعان در حقیقت درخواست آنان از خداوند متعال و طلب مغفرت از خداوند سبحان برای گناه‌کاران است. و خدای سبحان به آنان اذن داده تا در ظرفیت‌های خاص برای مردم دعا کنند، و در همان موارد نیز، استجابت دعا را ضمانت کرده است. و لذا آنان در غیر مواردی که اذن داده شده، دعا نمی‌کنند. و معنای جمله «یا وجیهاً عند اللَّه اشفع لنا عند اللَّه» همین است.

مفسر معروف اهل سنّت، نیشابوری از مقاتل در تفسیر قول خداوند: « مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْها وَمَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً سَیِّئَةً یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْها»،(۹۳) نقل کرده که گفت: «... الشفاعة إلی اللَّه إنّما هی دعوة اللَّه لمسلم»؛(۹۴) «... شفاعت نزد خدا همانا خواستن از خدا برای مسلمان است.»

فخر رازی شفاعت را به دعا و توسل به سوی خدای متعال معنا می‌کند. او می‌گوید: «خداوند متعال به محمّدصلی الله علیه وآله فرمود: « وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِناتِ».(۹۵) محمّدصلی الله علیه وآله را امر کرده که اوّلاً- برای خودش استغفار کند و سپس برای دیگران استغفار نماید...».(۹۶)

مسلم در صحیح خود از ابن عباس نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «ما من رجل مسلم یموت فیقوم علی جنازته أربعون رجلاً- لایشرکون باللَّه إلّا شفّعهم اللَّه فیه»؛(۹۷) «هیچ فرد مسلمانی نیست که بمیرد و بر جنازه او چهل مرد که به خدا شرک نمی‌ورزند قیام کرده [و بر او دعا کنند] جز آن‌که خداوند آنان را در حقّ آن میت شفیع گرداند.»

بخاری در صحیح خود بابی را منعقد کرده تحت عنوان: «اذا استشفعوا الی الامام لیستسقی لهم لم یردهم»،(۹۸) هر گاه امام را شفیع خود قرار دهند تا برای آن‌ها طلب باران کند خداوند آنان را رد نخواهد کرد.

از این عبارت استفاده می‌شود که حقیقت شفاعت همان دعا و خواستن از خداوند است. و طلب شفاعت از ولی خدا به معنای طلب

خواستن و دعا است.

توضیح نکته دوم

طلب دعا و خواستن از مؤمن نه تنها شرک و حرام نیست، بلکه امری مستحب و راجح می‌باشد و انسان می‌تواند در حال حیات و ممات از کسی بخواهد تا برای او دعا کند و کاری را برای او از خدا بخواهد.

درخواست از اولیای الهی در حال حیات

درخواست دعا از شخصی؛ خصوصاً از اولیای الهی در حال حیات هیچ اشکالی ندارد و مطابق قرآن و حدیث است. خداوند متعال می‌فرماید: « وَإِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ»؛(۹۹) «و هر گاه به آنان گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما از حق آمرزش بطلبد، سرپیچی می‌کنند و می‌بینی که با تکبر و نخوت روی می‌گردانند.»

و نیز درباره برادران حضرت یوسف‌علیه السلام می‌فرماید: « قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِينَ * قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّى إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛(۱۰۰) «برادران یوسف عرضه داشتند: ای پدر! بر تقصیرات ما از خدا آمرزش بخواه که درباره یوسف خطا کرده‌ایم. پدر گفت: به زودی از درگاه خدا برای شما آمرزش می‌طلبم که او بسیار آمرزنده و مهربان است.»

قرآن نیز دستور داده است تا گنه‌کاران به نزد پیامبرصلی الله علیه وآله رفته و از او درخواست استغفار نمایند، آنجا که می‌فرماید: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِيماً»؛(۱۰۱) «و هنگامی که به نفس خود ظلم کردند نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت کرده و رسول نیز برای آنان استغفار کند، در آن هنگام به طور حتم خداوند را توبه‌پذیر رحیم خواهند یافت.»

ترمذی از انس نقل کرده که گفت: «سألت النبیّ‌صلی الله علیه وآله أن یشفع لی یوم القیامهٔ؟ فقال: أنا فاعل. قلت: فأین اطلبک؟ قال: علی الصراط»؛(۱۰۲) «من از پیامبرصلی الله علیه وآله درخواست کردم که برای من در روز قیامت شفاعت کند؟ حضرت فرمود: من انجام خواهم داد. عرض کردم: کجا به دنبال شما باشم؟ فرمود: در کنار صراط.»

این حدیث رجالش رجال صحیح است جز آن که در سندش ابوالخطاب حرب بن میمون واقع است. گرچه بخاری او را تضعیف کرده ولی اکثر علما او را توثیق نموده‌اند. ابوالخطاب انصاری می‌گوید: «او بصری صدوق است». یحیی بن معین می‌گوید: «او صالح است، و علی بن مدینی و دیگران او را توثیق نموده‌اند».(۱۰۳) ابن حجر می‌گوید: خطیب در کتاب «المتفق و المفترق» گفته که او ثقه است.(۱۰۴)

اگر بخاری او را تضعیف کرده به جهت این است که او قَدَری بوده و با عقیده او موافق نبوده است، و لذا نمی‌توان به تضعیف او توجّه نمود.

طبرانی در «المعجم الکبیر» نقل کرده که سواد بن قارب‌رضی الله عنه قصیده خود را این گونه انشاد کرد:

وأشهد أنّ اللّه لا ربّ غیره

وأنّک مأمون علی کلّ غائب

وأنّک أدنی المسلمین وسیلهٔ

إلی اللّه یابن الأکرمین الأطائب

فمرنا بما یأتیک یا خیر مرسل

وإن كان فيما فيه شيب الذوائب

وكن لي شفيعاً يوم لا ذو شفاعهٔ

بمغن فتيلًا عن سواد بن قارب(۱۰۵)

رفاعی در توجیه این شعر می‌گوید: «سواد بن قارب رسول خداصلی الله علیه وآله را مورد خطاب قرار داده و امیدوار است که حضرت نزد خداوند متعال شفیع او در روز قیامت باشد...».(۱۰۶)

ابن عباس روایت کرده: «لمّا فرغ أميرالمؤمنينعليه السلام من تغسيل النبيّصلى الله عليه وآله قال: «بأبي أنت وأُمّي، أذكرنا عند ربّك...»؛(۱۰۷) «چون امیرالمؤمنینعلیه السلام از غسل پیامبرصلی الله علیه وآله فارغ شد خطاب به پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو، ما را نزد پروردگارت یاد کن...».

نیز روایت شده: «لمّا توفّى رسول اللّهصلى الله عليه وآله جآء أبوبكر من سلع ووقف على فوته وكشف عن وجهه وقبّله وقال: بأبي أنت وأمّي طبت حياً وميّتاً، واذكرنا عند ربّك»؛(۱۰۸) «چون رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود ابوبکر از سلع آمد و چون از وفات حضرت مطّلع شد، پارچه را از روی حضرت کنار زده و او را بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدای تو، تو در حال حیات و ممات خود خوب بودی، ما را نزد پروردگارت یاد بنما.»

اگر در حال حیات درخواست شفاعت صحیح است، در حال ممات نیز صحیح می‌باشد؛ زیرا در جای خود حیات برزخی را اثبات نموده‌ایم.

وهابیان و درخواست شفاعت از شفیعان

وهابیان اصل شفاعت را قبول دارند، ولی در پاره‌ای از احکام و ویژگی‌های آن دیدگاه‌هایی خاص دارند که موجب شده تا عقیده مسلمانان دیگر را در مورد شفاعت شرک‌آلود بدانند. مهم‌ترین مسئله مورد اختلاف درباره شفاعت، به درخواست شفاعت از شافعان بازمی‌گردد. درخواست شفاعت از شافعان – چه در حال حیات آن‌ها و چه پس از مرگ آنان – از نظر مسلمانان امری جایز و مشروع است، ولی به اعتقاد وهابیان امری نامشروع بلکه شرک‌آلود است. آنان شفاعت را تنها در صورتی صحیح می‌دانند که انسان مستقیماً از خداوند بخواهد که پیامبرصلی الله علیه وآله و دیگر کسانی که مأذون در شفاعت می‌باشند، در حقّ انسان شفاعت کنند.

ابن تیمیه می‌گوید: «اگر کسی بگوید: از پیامبر به جهت نزدیکی به خدا می‌خواهم تا شفیع من در این امور باشد، این از کارهای مشرکان است».(۱۰۹)

محمّد بن عبدالوهاب می‌گوید: «طلب شفاعت تنها باید از خدا باشد نه شافعان؛ یعنی باید گفت: بار خدایا! محمّد را در حقّ ما در روز قیامت شفیع گردان...».(۱۱۰)

دلایل وهابیان

توضیح

وهابیان برای اثبات مدّعای خود به ادلّه‌ای تمسک کرده‌اند:

دلیل اوّل

طلب شفاعت از شفیع به منزله خواندن غیر خدا است و این شرک در عبادت است؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید: « فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً»؛(۱۱۱) «با خدا هیچ کس را نخوانید.»

پاسخ

خواندن غیر خدا به طور مطلق نه حرام است و نه مستلزم شرک؛ زیرا اگر انجام عملی توسط فردی مجاز و مشروع باشد، درخواست انجام آن از وی نیز مجاز و مشروع خواهد بود؛ هر گاه شفاعت کردن برای پیامبرصلی الله علیه وآله و دیگر شفیعان در قیامت، حقّ و مشروع است. طلب شفاعت از آنان نیز چنین خواهد بود. حقیقت شفاعت، دعا کردنِ شفیع برای مستحق شفاعت و درخواست بخشش او از جانب خداوند است. بنابر این، همان‌گونه که انسان می‌تواند از هر فرد مسلمان و مؤمنی درخواست دعا کند - که این مطلب مورد قبول وهابیان است - طلب شفاعت از غیر خدا هم جایز خواهد بود. لیکن در طلب شفاعت از دیگران، تنها از کسانی می‌توان طلب کرد که شایستگی شفاعت را دارند؛ مانند پیامبران، مؤمنان صالح و فرشتگان.

ترمذی از انس بن مالک نقل کرده که از پیامبرصلی الله علیه وآله خواست تا در قیامت او را شفاعت کند.(۱۱۲)

فرزندان یعقوب نیز از پدر خواستند تا برای آمرزش آنان استغفار نماید: « يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ»؛(۱۱۳) « [برادران یوسف عرضه داشتند] ای پدر! برای ما از خدا آمرزش طلب کن که [درباره یوسف خطا کرده‌ایم.»

و نیز خداوند به جهت عفو و آمرزش گناهان، مردم را دعوت می‌کند که از پیامبرصلی الله علیه وآله بخواهند تا برای آنان استغفار نماید: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً»؛(۱۱۴) «و هنگامی که به نفس خود ظلم کردند، نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت کرده که تو بر آنان استغفار کنی و در آن هنگام به طور حتم خدا را توبه‌پذیر مهربان خواهند یافت.»

اگر وهابیان طلب دعا از پیامبرصلی الله علیه وآله را پس از وفات او شرک می‌دانند، در هر دو حالت شرک خواهد بود. گذشته از این، مرگ پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله مربوط به جسم اوست، اما روح او زنده است و شنیدن درخواست دعا و شفاعت و اجابت آن مربوط به روح است نه بدن. در بحث حیات برزخی به تفصیل به اثبات حیات روحانی پرداخته شده است.

دلیل دوم

به گواهی قرآن کریم، خداوند مشرکانِ عصر رسالت را به این دلیل که از غیر خدا طلب شفاعت می‌کردند، مشرک دانسته است: « وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هؤُلآءِ شُفَعَآؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ»؛(۱۱۵) «آنان به جای خدا، چیزهایی را می‌پرستیدند که به آن‌ها هیچ سود و زیانی نمی‌رساند و می‌گویند که این بت‌ها شفیع ما نزد خدا هستند.»

پاسخ

در این‌که مشرکان عصر رسالت برای بت‌ها و معبودهای خود مقام شفاعت قائل بودند، تردیدی نیست، ولی آنچه در این آیه آمده این است که آنان هم بت‌ها را عبادت می‌کردند و هم برای آنان مقام شفاعت قائل بودند، و اعتقاد به شفاعت همراه با عبادت آن‌ها، سبب مذمّت آنان شده است.

مشرکان همچنین حقّ شفاعت بی‌قید و شرطی برای موجوداتی قائل بودند که خداوند چنین مقامی را به آنان نداده بود. و این امور سبب مذمّت و شرک‌آلود شدن اعتقاد و درخواست آنان شد. ولی اگر اعتقاد به مقام شفاعت، در حق کسی باشد که خداوند برای

آن‌ها این حق را قرار داده و به کار گرفتن آن را نیز به اذن خدا بدانـد و این اعتقاد منجرّ به عبادت شـفیع نشود، دلیلی بر حرمت آن نیست.

دلیل سوم

قرآن کریم شـفاعت را حقّ ویژه خداوند دانسـته است: « قُلْ للَّهِ الشَّفاعَهُ جَمِیعَاً»؛(۱۱۶) «بگو شـفاعت تنها از آنِ خداوند است.» بنابر این باید شفاعت را فقط از خداوند درخواست کرد.

پاسخ

شفاعت از آن جهت که نوعی تأثیرگـذاری در سـرنوشت بشـر است، از مظاهر و جلوه‌های ربوبی خداوند است و بدین جهت اوّلاً و بالـذات به او اختصـاص دارد، ولی این مطلب بـا اعتقاد به حقّ شـفاعت برای پیامبران و صالحان منافات نـدارد؛ زیرا شـفاعت آنان به صورت مسـتقل نیست، بلکه مستند به اذن و مشیّت الهی است. و این مطلبی است که از قرآن کریم به روشنی به دست می‌آید؛ « مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛(۱۱۷) «کیست که در پیشگاه الهی به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان او.» و یا آیه: « مَا مِنْ شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»؛(۱۱۸) «هیچ شفیعی جز به اجازه او نخواهد بود.»

دلیل چهارم

طلب شفاعت اگرچه دعا محسوب می‌شود، ولی خواستن آن از میّت بی‌فایده است؛ زیرا او در عالم برزخ نمی‌شنود و حیاتی ندارد.

پاسخ

در بحث «حیات برزخی» به طور مبسوط، حیات در عالم برزخ را به اثبات رسانـدیم. و نیز به آیاتی که وهابیان با آن بر عـدم شـنیدن مردگان در عالم برزخ استدلال می‌کنند، پاسخ دادیم.

دلیل پنجم

طلب شفاعت از مرده شرک است.
ابن تیمیه می‌گویـد: «از اقسـام شـرک آن است که کسـی به شخصـی که از دنیا رفته بگویـد: مرا دریاب، از من شـفاعت کن، مرا بر دشمنم یاری نما، و امثال این درخواست‌ها که تنها خداوند بر آن‌ها قادر است.»(۱۱۹)

پاسخ

در بحث حیات برزخی به طور تفصیل حیات اولیا در برزخ را به اثبات رسانده‌ایم.

بررسی دلایل منکران

۱ – شفاعت محرّک معصیّت است!

در نظر عده‌ای، اعتقاد به شفاعت موجب جرأت بر گناه در افراد شده و روح سرکشی را در گناه‌کاران و مجرمان زنده می‌کند؛ لذا اعتقاد به آن، با روح شریعت اسلامی و سایر شرایع سازگاری ندارد!

پاسخ

الف) اگر چنین باشد، «توبه» که بخشایش گناهان را در پی دارد نیز مایه تشویق به انجام دوباره گناه خواهد بود. در حالی که توبه یکی از باورهای اصیل اسلامی و مورد اتفاق مسلمانان است.

ب) وعده شفاعت در صورتی مستلزم تمرّد و عصیان‌گری است که شامل همه مجرمان با تمام صفات و ویژگی‌ها شود و نسبت به تمام انواع عقاب و تمام اوقات آن جاری باشد...، ولی اگر این امور مبهم و نامعیّن شد که وعده شفاعت در مورد چه گناهانی و کدام گناه‌کار و در چه وقتی از قیامت است، هیچ کس نمی‌داند که آیا مشمول شفاعت می‌شود یا خیر؟ و لذا موجب تشویق بر انجام معاصی نخواهد شد.(۱۲۰)

ج) با اندکی اندیشه در آیات قرآن و گفتار پیشوایان معصوم‌علیهم السلام روشن می‌شود که خداوند شرایط ویژه‌ای برای شفاعت قرار داده است. خداوند می‌فرماید: « یَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا»؛(۱۲۱) «در آن روز [قیامت شفاعت هیچ کس سودی نمی‌بخشد، جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و به گفتار او راضی است.»

همچنین فرموده است: « مَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ حَمِیمٍ وَلَا شَفِیعٍ یُطَاعُ»؛(۱۲۲) «برای ستمکاران نه دوستی وجود دارد و نه شفاعت‌کننده‌ای که شفاعتش پذیرفته شود.»

در روایتی از امام صادق‌علیه السلام آمده است: «إنّ شفاعتنا لن تنال مستخفّاً بالصّلاة»؛(۱۲۳) «همانا شفاعت ما اهل بیت‌علیهم السلام به کسی که نماز را سبک بشمارد، نخواهد رسید.»

روشن است که چنین شرایطی نه تنها سبب تشویق به انجام گناه نمی‌شود، بلکه انسان را برای دست‌یابی به طاعات به تلاش وا می‌دارد تا از شفاعت پیامبران و اولیای الهی برخوردار می‌شود.

د) شفاعت نه تنها تشویق کننده گناه نیست، بلکه باعث امیدواری گناه‌کار به آینده خود می‌گردد و به این باور می‌رسد که می‌تواند سرنوشت خود را دگرگون سازد. کردار گذشته او سرنوشتی شوم و تغییرناپذیر برای وی پدید نیاورده است و می‌تواند با یاری اولیای الهی و تصمیم راسخ بر فرمانبرداری از خداوند، ضمن تغییر سرنوشت خود، آینده‌ای روشن را برای خود رقم بزند. بدین ترتیب، اعتقاد به شفاعت نه تنها مایه گستاخی نیست، بلکه باعث می‌شود گروهی به این امید که راه بازگشت به سوی خداوند برای آنان باز است، به یاری اولیای خدا، آمرزش را بجویند، و با کنار نهادن سرکشی، به سوی حق بازگردند.

۲ – شفاعت واسطه‌گری است!

طبق نظر برخی شفاعت، نوعی پارتی بازی و واسطه‌گری است که موجب ضایع شدن حقّ عدّه‌ای، و سبب لوث شدن قانون است.

پاسخ

شفاعت، کمک اولیای الهی به افرادی است که در عین گنه‌کار بودن، پیوند ایمانی و معنوی خویش را با خداوند و اولیای الهی نگسسته‌اند. شفاعت واقعی برای کسانی است که نیروی جهش به سوی کمال و پاکی در روح و روان آنان باشد. و نورانیت شافعان،

وجود تاریک کسانی را که از هیچ‌گونه ویژگی مثبتی برخوردار نیستند، روشن نخواهد کرد.

بنابر این، شفاعت‌های رایج میان مردم (پارتی‌بازی) با شفاعت در منطق اسلام، تفاوت‌های زیاد دارد؛ از آن جمله:

۱ - در واسطه‌گری‌های دنیوی، فرد گنه‌کار، شفیع را برمی‌انگیزاند تا با سرپرست فلان بخش تماس بگیرد و به دلیل نفوذی که در دستگاه او دارد، وی را وادار کند از تقصیر گنه‌کار درگذرد و از اجرای قانون در حقّ او چشم بپوشد. در شفاعت اسلامی، کار دست خدا است و اوست که شفیع را برمی‌انگیزاند. خداوند به دلیل کمال و جایگاه شفیع، به او حق شفاعت می‌بخشد و رحمت و بخشایش خود را از گذرگاه وی، شامل حال بندگان می‌سازد.

۲ - در شفاعت، شفیع از مقام ربوبی تأثیر می‌پذیرد، ولی در واسطه‌گری‌های باطل، قدرت برتر سخنان شفیع است و اوست که به خواسته‌های خلاف‌کار، تن در می‌دهد. به دیگر سخن، در شفاعت‌های عرفی و دنیوی، شفاعت کننده، مولا و حاکم را برخلاف اراده، به انجام کاری وادار می‌کند، ولی در شفاعت الهی، در علم و اراده خداوند هیچ گونه دگرگونی پدید نمی‌آید، بلکه تنها مراد و خواسته دگرگون می‌شود... .(۱۲۴)

۳ - جوهر اصلی شفاعت‌های دنیوی، تبعیض در قانون است. بدین ترتیب که نفوذ شفیع بر اراده قانون‌گذار یا مجریان قانون چیره می‌شود و قدرت قانون تنها در برخورد با ناتوانان، نمود می‌یابد. این در حالی است که در شفاعت اخروی، هیچ کس قدرت خود را بر خدا تحمیل نمی‌کند و نمی‌تواند از اجرای قانون، جلوگیری کند. در حقیقت شفاعت، رحمت گسترده و بخشایش بی‌پایان خدای مهربان است که به وسیله آن، کسانی را که شایسته‌اند، پاک می‌کند. به همین دلیل گروهی که از شفاعت محروم شده‌اند، سزاوار برخورداری از بخشایش و رحمت گسترده الهی نیستند. وگرنه در قانون خدا تبعیض وجود ندارد.

۴ - شفاعت شونده باید دارای شرایطی باشد؛ از آن جمله:

الف) خدا از او راضی باشد و او هم نسبت به خدا بیمناک باشد « وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ».(۱۲۵)

ب) نزد خدا، پیمانی داشته باشد؛ مثلاً به خدا ایمان داشته باشد، به یگانگی او اقرار کند، نبوت و ولایت را تصدیق کند و دارای کردار شایسته باشد: « لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْداً».(۱۲۶)

ج) ستمکار نباشد: « مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ».(۱۲۷)

د) نماز را سبک‌نشمارد. امام‌صادق‌علیه السلام فرمود: «إنّ شفاعتنا لاتنال‌مستخفّاً بالصلوهْ».(۱۲۸)

آثار شفاعت

توضیح

ماهیت شفاعت، نه تشویق به گناه است و نه چراغ سبز برای گناه‌کار. همچنین عامل عقب‌افتادگی و یا واسطه‌گری نیست، بلکه مسئله مهم تربیتی است که پی‌آمدهای سازنده‌ای دارد. که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱ - امید آفرینی

غالباً چیرگی هوای نفس بر انسان، سبب ارتکاب گناهان بزرگی می‌شود و به دنبال آن روح یأس حاکم می‌شود و این ناامیدی، ایشان را به آلودگی بیشتر در گناهان می‌کشاند. در مقابل، امید به شفاعتِ اولیای الهی به عنوان یک عامل بازدارنده به افراد نوید

می‌دهد که اگر خود را اصلاح کنند، ممکن است گذشته آن‌ها از طریق شفاعت نیکان و پاکان جبران گردد.

۲ – برقراری پیوند معنوی با اولیای الهی

مسلماً کسی که امید به شفاعت دارد، می‌کوشد به نوعی این رابطه را برقرار سازد و کاری که موجب رضای آن‌ها است،انجام دهد و پیوندهای محبّت ودوستی را نگسلد.

۳ – تلاش برای به دست آوردن شرایط شفاعت

امیدواران شفاعت باید در اعمال گذشته خویش تجدید نظر کنند و نسبت به آینده تصمیمات بهتری بگیرند؛ زیرا شفاعت بدون زمینه مناسب انجام نمی‌گیرد. حاصل آن‌که، شفاعت نوعی تفضّل است که از یک سو به خاطر زمینه‌های مناسبِ «شفاعت شونده» و از سوی دیگر به خاطر آبرو و احترام و اعمال صالح «شفاعت کننده» است.

۳ – چه نیازی به شفیع داریم؟

گاهی سؤال می‌شود که چرا خداوند به طور مستقیم، گناهان بندگان را نمی‌بخشد و چه نیازی به وجود واسطه و شفیع است؟

پاسخ

۱ – خداوند متعال، جهان آفرینش را به بهترین وجه آفریده است: « الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ»؛(۱۲۹) «آن خدایی که هر چیز را به بهترین صورت آفریده است.»

جهان بر اساس نظام علّت و معلولی و اسباب و مسبّبات، برای هدایت و رشد و تکامل انسان‌ها آفریده شده است و نیازمندی‌های طبیعی بشر به وسیله عوامل و اسباب عادی، برآورده می‌گردد.

فیوضات معنوی خداوند؛ همانند هدایت، مغفرت و آمرزش نیز بر اساس نظامی خاص بر انسان‌ها نازل می‌شود، و اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که این امور به وسیله اسباب و علّت‌های معیّن به انسان‌ها برسد. بنابر این، همان‌گونه که در عالم مادّه نمی‌توان پرسید: چرا خداوند متعال زمین را به وسیله خورشید نورانی کرده و خود بی‌واسطه به‌چنین کاری دست نزده است، در عالم معنا نیز نمی‌توان گفت: چرا خداوند به‌واسطه اولیای الهی، مغفرت خویش را شامل حال بندگان نموده است؟

شهید مطهری‌رحمه الله می‌فرماید: «فعل خدا، دارای نظام است. اگر کسی بخواهد به نظام آفرینش، اعتنا نداشته باشد، گمراه است. به همین جهت است که خدای متعال، گناه‌کاران را ارشاد فرموده است که درِ خانه رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله بروند و علاوه بر این که خود طلب مغفرت کنند، از آن بزرگوار بخواهند که برای ایشان، طلب مغفرت کند. قرآن کریم می‌فرماید: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِیماً»؛(۱۳۰) «و اگر ایشان هنگامی که [با ارتکاب گناه به خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر هم برای ایشان طلب مغفرت می‌کرد، خدا را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند.»(۱۳۱)

۲ – حکمت دیگرِ «شفاعت» این است که مشیّت الهی این است که با اعطای منزلت شفاعت به پیامبران و اولیای الهی، آنان را

تکریم کند. پذیرش دعا و درخواست اولیا، نوعی تکریم و احترام به آنان است. اولیای خدا، نیکوکاران، فرشتگان آسمان‌ها، و حاملان عرش که همه روزگار را به فرمانبرداری خدا گذرانده و از مدار عبودیّت الهی، گام بیرون ننهاده‌اند، شایسته تکریم هستند و چه احترامی بالاتر و برتر از این‌که دعای آنان درباره بندگان شایسته رحمت و مغفرت الهی، مستجاب شود.

۴ – شفاعت عامل دگرگونی در علم و اراده الهی

رشید رضا می‌گوید: «حکم پروردگار عین عدل است و بر اساس مصلحت الهی شکل گرفته است. از طرفی، شفاعت در عرف مردم به این معناست که شفیع و واسطه، مانع اجرای حکم واقعی در مورد متخلف و مجرم می‌شود. اگر حکم دوم که در سایه شفاعتِ واسطه به دست آمده، مطابق عدل است و حکم نخست مخالف آن، پس دو حالت پیش می‌آید:

۱ – باید خدا را غیر عادل دانست، که قطعاً باطل است.

۲ – بگوییم خداوند عادل است، ولی علم و آگاهی‌اش نارسا بوده است، که اینک از رهگذر یادآور شدن شفیع، تغییر پیدا کرده است. در نتیجه حکم جدید عادلانه است. این فرض نیز باطل است؛ زیرا علم‌خدا عین ذات اوست و تغییر و دگرگونی در او راه ندارد.

فرض می‌کنیم حکم نخست، عین عدل بوده است و حکم دوم بر خلاف آن و خداوند تنها به دلیل علاقه به شفیع، حاضر شده است عدل را زیر پا نهد و حکم جدید صادر کند. این فرض نیز با عدالت الهی ناسازگار است. پس پذیرش شفاعت با چالش‌های فراوان رو به روست و استدلال عقلی، مخالف آن است».(۱۳۲)

پاسخ

این اشکال از آنجا پدید می‌آید که نویسنده میان تغییر در علم و اراده الهی و دگرگونی و تحول در موضوع و معلوم و مراد را در هم آمیخته است. باید دانست آنچه دگرگون شده، وضعیت مجرم و گنه‌کار است؛ یعنی به گونه‌ای شده که سزاوار رحمت الهی گشته است؛ در حالی که پیش‌تر چنین نبود. پس در علم و اراده خداوند، هیچ‌گونه دگرگونی پدید نیامده است. بنابر این، دو اراده وجود دارد و خداوند می‌داند که این شخص دگرگون خواهد شد و در پرتو اراده دوّمِ پروردگار قرار خواهد گرفت. پس علم و اراده الهی دگرگون نشده است، بلکه دو اراده گوناگون نسبت به دو موضوع متفاوت وجود دارد که هیچ یک ناقض دیگری نیست، بلکه هر دو عین عدل الهی است. بدین ترتیب، علم و اراده خدا دگرگون نمی‌شود، بلکه علم و اراده جدیدی به موضوع نوینی تعلّق می‌گیرد. مثلاً ـ می‌دانیم هنگام شب، تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد و با توجّه به این علم، اراده می‌کنیم تا از وسایل الکتریکی، مانند چراغ استفاده کنیم. سپس با طلوع آفتاب، چراغ را خاموش می‌کنیم. در این مثال، دو علم داریم؛ شب نور ندارد و روز نور دارد. ما نیز بر اساس این دو علم، دو اراده و دو کار کرده‌ایم. شب هنگام چراغ را روشن و در روز، آن را خاموش می‌کنیم. در این مثال، علم و اراده دوم با علم و اراده نخست در تعارض نیست، بلکه با توجّه به تفاوت موضوع، متناسب با آن شکل گرفته است.

درباره شفاعت نیز می‌گوییم: خداوند از ازل می‌دانست که فلان انسان، حالت‌های گوناگونی خواهد داشت و بر اساس آن شرایط، اراده ویژه‌ای درباره او شکل می‌گیرد. از این رو، بر اساس تعدّد حالت‌ها و تغییر موضوع، اراده‌های متفاوتی نیز تعلّق گرفته است. پس در علم الهی و اراده او، خطا و تغییری پدید نیامده است، بلکه هر علمی نسبت به موضوع خود درست است و هر اراده نسبت به موضوع خود، حکیمانه و بر اساس مصلحت است.

۵ – لزوم یکی از دو محذور

برخی می گوینـد: «بعـد از آن‌کـه خداونـد متعـال در قرآن مجیـد برای گنهکـاران و بزه‌کـاران کیفرهـای سـنگین معیّن کرده است، برداشـتن کیفر آنان از عـدالت خـدا به شـمار می‌رود یا از ظلم او؟ اگر از عـدالت او است، پس اصل وضع آن از ابتـدا ظلم بوده که شایسـته ساحت خداوند نیست، و اگر برداشتن کیفر، ظلم است پس درخواست پیامبران یا هر شفیع دیگری در خواستی ظالمانه است و چنین درخواستی شایسته ساحت پیامبران نیست».

پاسخ

اوّلاً: اشکال کننده در مورد اوامر امتحانی پروردگار چه پاسخی دارد؟ آیا برداشتن حکم امتحانی خداوند همچون منع از کشته شدن اسماعیل در مرحله دوم و اثبات کشته شـدن او در مرحله اول به دست حضرت ابراهیم‌علیه السلام آیا هر دو عـدالت است یا یکی عـدالت و دیگری ظلـم است؟ لابـدّ هر دو عـدالت است و حکمت آن، بیرون آوردن نیت‌هـای درونی مکلف و شـکوفاسازی اسـتعدادهای او است. در مورد شـفاعت نیز خواهیم گفت: ممکن است خداونـد مقـدّر کرده باشـد همه افراد با ایمان را نجات دهد. ولی در ظاهر احکامی را مقرّر کرده و بر مخالفت از آن‌ها کیفرهایی را معیّن نموده تا کافران به وسیله کفر خود هلاک، و مؤمنان به واسطه پیروی و اطاعت به درجه بالا ترفیع پیدا کنند و گنهکاران به واسطه شفاعت بر کشتی نجات سوار و از پاره‌ای عقاب‌ها رهایی یابند.
ثانیـاً: شـفاعت از قبیـل نقض و شکسـتن حکم اول و نیز از بـاب شکسـتن مجـازات و عقوبت نیست، بلکه جنبه حکومت و سیطره را دارد؛ یعنی نافرمانی کننده را از شمول مجازات بیرون می‌آورد و مشمول رحمت و احسان و عفو و فضل و کرم خود می‌سازد که در این امر قهراً به شفیع نیز احترام گذاشته شده است.

۶ – تغییرناپذیری سنّت‌های الهی

گفته شـده: سـنّت و قـانون الهی بر پـایه محکم اسـتوار است و هیـچ‌گاه در معرض اختلاـف و تخلّف قرار نمی‌گیرد. خداونـد متعـال می‌فرماید: « فَلَنْ تَجِدَ لِسُـنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»؛(۱۳۳) «هرگز برای سـنّت خدا بدل نخواهی یافت و هرگز برای سنّت او دگرگونی نخواهی یافت.»
افزون بر این با حکمت خدا هم همخوانی ندارد.

پاسخ

صراط خدا مستقیم و سنّت او تخلّف‌ناپذیر است، ولی سنّت خدا بر پایه یک صفت از اوصاف او استوار نشده و خداوند دارای یک سنّت مشـخص نیست، بلکه سـنّت‌های فراوانی دارد که هر کدام در مورد خود کامل، تام، جامع و فراگیر است. بنابر این، سنّت الهی فقط بر یک صـفت اسـتوار نیست تا هیـچ حکمی از موردش، و هیـچ جزا و پاداشـی از محلّش تخلّف نکنـد، بلکه رحمت گسترده و عفو و مغفرت او بـا شـرایط ویژه شامـل حـال گنهکـاران می‌شود؛ چنـان‌که حق تعالی در جای خود و با شـرایط خاصّ، منتقم و قهّار است؛ یعنی در بررسی جامع باید هر صفت از صفات الهی را با توجّه به سایر صفات وی ملاحظه و ارزیابی کرد.
در نتیجه، اگر شـفاعتی واقع می‌شود و عذاب را از کسـی برمی‌دارد، هیچ اختلاف و اختلالی در سـنّت و روش کلّی و جامع او پدید

نمی آید.

استغاثه به ارواح اولیا

اشاره

مسلمانان به طور اتفاق استغاثه و کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی را جایز دانسته، بلکه آن را راجح و در راستای توحید می‌دانند؛ زیرا اگر از اولیای الهی؛ یعنی پیامبر و ائمه معصومین‌علیهم السلام طلب کمک کرده و از آن‌ها مدد می‌جویند به این خاطر نیست که آنان را مستقل در تأثیر دانسته و از آن‌ها حاجت و کمک می‌خواهد، بلکه از آن جهت است که اولیای الهی مقرّب درگاه خداوند و مظهر صفات جمال، کمال، اسمای الهی، قدرت، علم و مانند آن شده‌اند و به اذن و اراده و مشیّت الهی در این عالم تصرف دارند: « وَما تَشاؤُونَ إِلّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ».

اما وهابیان برخلاف اجماع مسلمین، این مسئله را شدیداً تحریم کرده، بلکه آن را بزرگ‌تر از شرک جاهلیت می‌دانند. لذا جا دارد که این مسئله را مورد بحث قرار دهیم:

فتواهای وهابیان

۱ - ابن تیمیه - مؤسّس عقاید وهابیان - می گوید: «از اقسام شرک آن است که کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم یاری کن و امثال این درخواست‌ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد».(۱۳۴)

در جایی دیگر این درخواست را شرک صریح دانسته و می گوید: «کسی که این‌گونه بگوید، باید توبه کند، اگر توبه نکرد کشتنش واجب می گردد».(۱۳۵)

۲ - محمّد بن عبدالوهّاب می گوید: «صدا زدن غیر خدا و کمک گرفتن از غیر او موجب ارتداد از دین و داخل شدن در زمره مشرکین و عبادت‌کنندگان بت‌هاست و حکم آن این است که مال و خونش حلال می گردد، مگر توبه کند».(۱۳۶)

۳ - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «هر کسی از مردم در هر جای کره زمین بگوید: ای رسول خدا، ای نبیّ خدا، ای محمّد! کمک کن مرا، دریاب مرا، یاری کن مرا، شفا ده مریضان

مسلمین را، هدایت کن گم‌شده مسلمین را و مانند آن، برای خدا شریک در عبادت قرار داده است».(۱۳۷)

در جایی دیگر می گوید: «شکّی نیست که استغاثه کنندگان به پیامبرصلی الله علیه وآله، اولیا، انبیا، ملائکه یا جنّ، این عمل را به این اعتقاد انجام می‌دهند که آنان دعایشان را شنیده و از احوالشان اطلاع دارند و حاجتشان را برآورده خواهند کرد، این امور انواعی از شرک اکبر است؛ زیرا غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی‌داند. و نیز اموات؛ چه انبیا و چه غیر انبیا اعمال و تصرفاتشان در عالم دنیا با مرگ منقطع گردیده است».(۱۳۸)

همچنین می گوید: «و امّا صدا زدن میّت و استغاثه به او و طلب مدد از او، همه از انواع شرک اکبر و از عمل عبادت کنندگان بت‌ها در عهد پیامبرصلی الله علیه وآله است».(۱۳۹)

انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر

انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر

کمک گرفتن از غیر، انواع و اقسامی دارد که در ذیل به هر یک از آن‌ها با حکمشان اشاره می کنیم:

۱ – کمک گرفتن از انسان در زمان حیات

توضیح

این خود به چند نوع تقسیم می‌شود:

الف) استعانت در مسائل عادی

کمـک گرفتن در کارهـای عـادی که اسـباب طبیعی دارد، زیربنای اساسـی اجتماع انسانی و تمـدّن بشـری است؛ زیرا حیات بشـر بر اسـاس تعـاون و کمـک به یکـدیگر است. این مطلب از هیـچ جهت و نزد هیـچ کس قابل انکار نیست. و لـذا خداونـد متعال از قول ذی‌القرنین می‌فرمایـد: « فَأَعِینُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمْ رَدْماً»؛(۱۴۰) «پس شـما با قوّت بازو به من کمک کنیـد تا سـدّی محکم بسازم تا به کلّی مانع از دست‌برد به شما شود.»

ب) کمک گرفتن از ولیّ خدا در امور غیر عادی

یکی دیگر از موارد اسـتعانت از زنـده، کمک گرفتن از او در امور غیر عادی؛ مثل شـفای مریض از راه غیر طبیعی و مانند آن است، در صورتی که قدرت اعجاز داشـته باشد. این مورد نیز شـکّی در جوازش نیست، چون در واقع اعتقاد داشتن به قدرت اولیای الهی و معجزات آن‌هاست، لکن با اعتقاد به این‌که همه امور به دست خـداست و تا خداوند نخواهد و اراده نکند، کاری انجام نمی‌گیرد. و منافاتی با توحید در خالقیت و ربوبیت ندارد.

حضـرت سـلیمان از حاضران طلب کرد تا تخت بلقیس را از یمن در یک لحظه به اردن – که محلّ حکومتش بود – بیاورند: « أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ»؛(۱۴۱) «کدام یک تخت بلقیس را پیش از آن‌که تسلیم امر من شود خواهید آورد؟»

هـدف حضـرت سـلیمان‌علیه السـلام این بود که تخت بلقیس به صورت غیرطبیعی نزد او حاضـر شود، آن‌گاه می‌فرماید: « قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ...».(۱۴۲) «و آن کس که به اندکی از علم کتاب الهی دانا بود گفت: من پیش از آن‌که چشم بر هم زنی، تخت را بدین جا می‌آورم، چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد...».

خداوند متعال اعمال خارق عادت را به حضرت مسیح‌علیه السلام نسبت داده و می‌فرماید: « وَتُبْرِئُ ٱلْأَکْمَهَ وَٱلْأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی»؛(۱۴۳) «و آن‌گاه که کور مادرزاد و پیس را به امر من شفادادی و مردگان را به امر من [از قبر] بیرون آوردی.»

اگر کار خارق‌العاده از شخص سر می‌زند، درخواست آن کار از آن شخص نیز اشکالی ندارد.

فرق بین افعال غیرعادی از خداوند و انسان این است که خداوند تنها فاعل و قادری است که در کارهایش وابسـته به کسـی نیست و خود مستقل در عمل است، به خلاف دیگران که متّکی به او هستند.

ج) استعانت به دعای غیر

یکی دیگر از انواع استعانت، کمک گرفتن از دیگران به صورت دعا کردن است؛ یعنی التماس دعا گفتن. این مورد نیز اشکالی ندارد و قرآن نیز در موارد بسیاری به آن اشاره کرده است؛ مثلاً کمک نگرفتن از دعای دیگران را از صفات منافقین شمرده و می‌فرماید: « وَإِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ»؛(۱۴۴) «و هر گاه به آنان گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما از حق آمرزش طلبد، سرپیچی می کنند و می‌بینی که با تکبر و نخوت روی می گردانند.»

در جایی دیگر کمک گرفتن از دعای مؤمنین را حاجتی فطری می‌داند و درباره برادران یوسف می‌فرماید: « قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِينَ. قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّى إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛(۱۴۵) «برادران یوسف عرضه داشتند: ای پدر! بر تقصیرات ما از خدا آمرزش بخواه که درباره یوسف خطا کرده‌ایم. پدر گفت: به زودی از درگاه خدا برای شما آمرزش می‌طلبم که او بسیار آمرزنده مهربان است.»

درباره استغفار مؤمنین هم می‌فرماید: « وَالَّذِينَ جآؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَلِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ»؛(۱۴۶) «و آنان که پس از مهاجران و انصار آمدند و دائم به دعا به درگاه خدا عرض می کنند: پروردگارا! بر ما و برادران دینی ما که در ایمان، از ما پیشی گرفتند ببخش.»

این مورد را ابن تیمیه قبول کرده و می گوید: «از پیامبرصلی الله علیه وآله به نقل صحیح رسیده که فرمود: هر گاه کسی از نهاد دل برای برادر دینی‌اش دعا کند؛ به طور حتم خداوند ملکی را موکّل می کند تا هنگام دعا به او بگوید: برای تو مثل آن چیزی است که برای او خواستی».(۱۴۷)

۲ – کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی بعد از مرگ

مسئله استعانت از ارواح اولیا و استغاثه به آنان بعد از وفاتشان، از مهم‌ترین مسائل باب استعانت از غیر است؛ خواه به صورت دعا باشد یا طلب اعجاز. این نوع استعانت را وهابیان از اقسام شرک دانسته و شدیداً با آن مقابله می کنند.

ادلّه جواز یا رجحان استعانت از اولیا (استغاثه)

با مراجعه به روایات پی می‌بریم که کمک گرفتن از اولیای الهی (استعانت) و استغاثه به آنان نه تنها اشکالی ندارد، بلکه رجحان نیز دارد؛ زیرا سیره و سنّت بزرگان دین این‌گونه بوده است که هنگام شداید به ولیّی از اولیای الهی پناه می‌بردند. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱ – بخاری به سند صحیح از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل می‌کند که فرمود: «إنّ الشمس تدنو یوم القیمۀ حتی یبلغ العرق نصف الأذن، فبیناهم کذلک استغاثوا بآدم، ثمّ بموسی، ثمّ بمحمّد فیشفع لیقضی بین الخلق...»؛(۱۴۸) «همانا خورشید در روز قیامت چنان به مردم نزدیک می‌شود که از شدّت گرما، عرق تا نصف گوش مردم را خواهد گرفت، در این هنگام مردم به حضرت آدم و سپس به حضرت موسی و در آخر به حضرت محمّد پناه می‌برند، پس شفاعت می کند تا بین خلایق حکم شود.»

از این حدیث استفاده می‌شود که در کارهایی که با قدرت خداوند انجام می گیرد؛ می‌توان به دیگران متوسل شد، لکن با این اعتقاد که همه امور به اذن و مشیّت الهی صورت می‌پذیرد.

۲ – طبرانی و ابویعلی در مسند خود و ابن السنّی در «عمل الیوم و اللیلۀ» به سند صحیح از عبداللَّه بن مسعود روایت کرده است که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «إذا انفلتت دابۀ أحدکم بأرض فلاۀ فلیناد: یا عباد اللَّه! أحبسوا علیّ، یا عباد اللَّه! أحبسوا علیّ، فإنّ للَّه فی الأرض حاضراً سیحبسه علیکم»؛(۱۴۹) «هر گاه حیوان یکی از شما در بیابان گم شد این‌گونه صدا زنید: ای بندگان خدا! نگه دارید بر من، ای بندگان خدا نگه دارید بر من؛ زیرا خداوند در روی زمین کسانی را دارد که آن حیوان را برای شما حفظ

کنند.»

طبرانی بعد از نقل حدیث می‌گوید: این مطلب از مجرّبات است.

شبیه این حدیث را بزار از ابن عباس نقل کرده که فرمود: «همانا خداوند در روی زمین غیر از حافظان، ملائکه‌ای دارد که هر چه از برگ درختان می‌ریزد می‌نویسند، لذا اگر کسی در بیابان گرفتار شد، بگوید: ای بندگان خدا! مرا یاری کنید».(۱۵۰)

ابن حجر عسقلانی در «امالی الأذکار» بعد از نقل این حدیث، آن را حسن دانسته، و حافظ هیتمی نیز تمام رجال آن را ثقه می‌داند.

۳ – ابن‌حجر عسقلانی در «فتح الباری» می‌گوید: ابن ابی شیبه به سند صحیح از مالک دینار – خزینه‌دار عمر – چنین نقل می‌کند: «أصاب الناس قحط فی زمن عمر، فجآء رجل إلی قبر النبیّ‌صلی الله علیه وآله فقال: یا رسول اللَّه! إستسق لأمّتك فإنّهم قد هلکوا...»؛ (۱۵۱) «در زمان عمر قحطی بر مردم عارض شد، شخصی کنار قبر رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و به او استغاثه نمود و عرض کرد: ای رسول خدا! برای امّتت باران بخواه؛ زیرا آنان هلاک شدند.»

از آنجا که این درخواست بدون شک در منظر صحابه بوده و کسی او را منع نکرده، خود دلیل بر جواز و رجحان استغاثه به ارواح اولیای الهی است.

۴ – دارمی در سنن خود به سند صحیح از ابوالجوزاء اوس بن عبداللَّه نقل می‌کند که گفت: «قحط أهل المدینة قحطاً شدیداً فشکوا إلی عائشة، فقالت: أنظروا قبر النبیّ‌صلی الله علیه وآله فاجعلوا منه کواً إلی السمآء حتی لایبقی بینه وبین السمآء سقفاً. قال: ففعلوا فمطرنا مطراً حتی نبت العشب وسمنت الإبل حتّی تفتّقت من الشحم، فسمّی عام الفتق»؛(۱۵۲) «قحطی شدیدی بر مدینه عارض شد، مردم از وضع موجود نزد عایشه شکایت آوردند. عایشه دستور داد تا به سراغ قبر پیامبرصلی الله علیه وآله رفته و از آن، دریچه‌ای به سوی آسمان باز کنند تا سقفی بین قبر و آسمان مانع نباشد. آنان نیز چنین کردند. راوی می‌گوید: بعد از این عمل آن قدر باران آمد که سبزی‌ها رشد نموده و شتران چاق شدند... .»

۵ – اجماع مسلمین بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه وآله تا این زمان بر استغاثه و استمداد از ارواح اولیای الهی بوده است و این اجماع از جایگاه خاصی نزد اهل سنّت برخوردار است.

۶ – بیهقی در کتاب «الشعب» و ابن عساکر از طریق عبداللَّه بن احمد بن حنبل و نیز عبداللَّه بن احمد در کتاب «المسائل»(۱۵۳) به سند صحیح – که البانی(۱۵۴) نیز به صحت آن اعتراف کرده – نقل می‌کند: از پدرم شنیدم که می‌گفت: «من پنج بار حج گزاردم که دو بار آن سواره و سه بار آن پیاده بود، یا دو بار آن پیاده و سه بار آن سواره بود. در یکی از سفرها راه را گم کردم. در حالی که پیاده بودم، شروع به گفتن این جمله نمودم: «یا عباد اللَّه دلّونا علی الطریق؛ ای بندگان خدا ما را به مسیر سفر راهنمایی کنید.» همین‌طور که این جمله را تکرار می‌کردم، ناگهان خود را در مسیر یافتم.

۷ – قسطلانی در «المواهب اللدنیّة» از کتب سیره نبوی نقل می‌کند که ابوبکر در روز وفات پیامبرصلی الله علیه وآله بر آن حضرت وارد شد؛ در حالی که ملافه‌ای بر روی پیامبرصلی الله علیه وآله انداخته بودند، آن را کنار زده و صورت حضرت را بوسید و عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو ای رسول خدا. تو در زمان حیات و مماتت پاک بودی! از ما نزد پروردگارت یاد فرما.(۱۵۵)

۸ – در تاریخ ثبت است که صحابه شعارشان هنگام جنگ با مرتدین (از اهل یمامه و تابعین مسیلمه کذّاب) این بود: یا محمّداه، یا محمّداه.(۱۵۶)

۹ – همچنین نقل شده است که عقبة بن عامر کسی بود که خبر فتح دمشق را برای عمر به مدینه آورد. هنگام آمدن به مدینه هفت روز در راه بود، ولی در بازگشت از مدینه به دمشق دو روز و نصفی بیشتر طول نکشید و این به برکت دعا و استغاثه‌ای بود که در کنار قبر پیامبرصلی الله علیه وآله انجام داد، لذا خداوند متعال مسافت او را کوتاه کرد.(۱۵۷)

۱۰ – سمهودی به سند خود از امام علی‌علیه السلام چنین نقل می‌کند: عربی بادیه‌نشین بعد از سه روز از دفن رسول خداصلی الله

علیه وآله وارد مدینه شد، خود را بر روی قبر پیامبر انداخت و خاک قبر را بر سر خود ریخت و عرض کرد: ای پیامبر! این آیه را تلاوت کردی و ما هم شنیدیم: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً» من نیز به نزد تو آمده‌ام تا استغفار نمایم.(۱۵۸)

۱۱ - ابوبکر مقری می‌گوید: «من و طبرانی و ابوالشیخ در حرم رسول خداصلی الله علیه وآله بودیم؛ در حالی که گرسنگی شدید بر ما عارض شده بود، آن روز را به پایان رساندیم، وقت عشا کنار قبر رسول خداصلی الله علیه وآله آمدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا! ما گرسنه‌ایم... در این هنگام ملاحظه نمودیم که کسی درب را می‌کوبد، باز نمودیم دیدیم که شخصی علوی با دو نفر غلام با زنبیلی از غذا کنار درب ایستاده‌اند، علوی آن‌ها را به ما هدیه نمود. پس از صرف غذا به ما گفت: آیا به رسول خدا شکایت بردید؟ الآن رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم، به من فرمود تا مقداری از غذا نزد شما آورم».(۱۵۹)

بررسی شبهات

اشاره

وهابیان بر مدّعای خود - حرمت استعانت از اولیای الهی و شرک بودن استغاثه به آنان - به ادلّه‌ای واهی تمسک کرده‌اند که در ذیل به نقد و بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

شبهه اول

کسی که به اولیای الهی استغاثه می‌کند معتقد به علم غیب آن‌هاست؛ در حالی که علم غیب مخصوص خداوند است.

پاسخ

علم غیب نه تنها برای اولیای الهی - اعمّ از رسول و امام - امکان دارد، بلکه ضرورت هم دارد. ما در بحث مستقلی در کتاب شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات به این موضوع پرداخته‌ایم. همچنین حیات برزخی اموات و ارتباط آن‌ها با دنیا؛ مخصوصاً اولیای الهی به اثبات رسیده است.

حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد» به سند صحیح از انس بن مالک نقل کرده است که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «الأنبیآء أحیآء فی قبورهم یصلون»؛(۱۶۰) «انبیا در قبورشان زنده‌اند و نماز به جای می‌آورند.»

و نیز پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «علمی بعد مماتی کعلمی فی حیاتی»؛(۱۶۱) «علم من بعد از وفاتم، همانند علم من در زمان حیات من است.»

دارمی به سند خود از سعید بن عبدالعزیز نقل می‌کند که او وقت نماز را با همهمه‌ای که از داخل قبر پیامبرصلی الله علیه وآله می‌شنید، می‌شناخت.(۱۶۲)

شبهه دوم

ترمذی از ابن عباس نقل کرده که گفته است: «إذا سألت فاسأل اللَّه وإذا استعنت فاستعن باللَّه»؛(۱۶۳) «هرگاه چیزی خواستی از خدا بخواه و هرگاه کمک خواستی از خدا طلب نما.»

پاسخ

حدیث به این نکته اشاره دارد که انسان از هر کس کمک می‌خواهد باید به این اعتقاد باشد که همه امور به دست خدا و به اراده و مشیّت اوست، اگر کسی نیز کاری انجام می‌دهد، به لطف و عنایت و خواست اوست. لذا در آخر حدیث می‌خوانیم: «بدان که همه مردم اگر اجتماع کننـد تا به تو نفعی برسانند هرگز نمی‌توانند، مگر این‌که خداوند بر تو مقدّر کرده باشد. و همچنین اگر همه مردم اجتماع کنند تا بر تو ضرری برسانند هرگز نمی‌توانند، مگر آن‌که خداوند بخواهد».

شبهه سوم

برخی از وهّابیان برای حرمت اسـتغاثه، به حـدیث عبادهٔ بن صامت از رسول‌خداصـلی الله علیه وآله تمسک کرده‌اند که آن حضـرت فرمود: «إنّه لایسـتغاث بی وإنّمـا یسـتغاث باللّه تعالی»؛(۱۶۴) «هرگز به من اسـتغاثه نمی‌شود، بلکه تنهـا بایـد به خـدای متعال اسـتغاثه نمود.»

پاسخ

این حـدیث از حیث سـند ضـعیف است؛ زیرا ابن حجر هیثمی مکرّر ابن لهیعه را تضـعیف نموده است؛ خصوصـاً این‌که بـا احـادیث صحیح دیگر که در جواز، بلکه استحباب استغاثه صراحت دارند، منافات دارد.

شبهه چهارم

خداونـد متعال مردم را از خواندن و صدا زدن غیر خودش نهی کرده و فرموده: « وَأَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً»؛(۱۶۵) «و مساجد مخصوص خداست، پس نباید با خدا احدی غیر از او را پرستش کنید.»

و نیز می‌فرماید:

« لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَجِیبُونَ لَهُمْ بِشَیْءٍ».(۱۶۶)

« وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَکُمْ وَلا أَنْفُسَهُمْ یَنْصُرُونَ».(۱۶۷)

« إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُکُمْ».(۱۶۸)

« أُولئِکَ الَّذِینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسِیلَةَ».(۱۶۹)

« وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَنْفَعُکَ وَلا یَضُرُّکَ».(۱۷۰)

« إِنْ تَدْعُوهُمْ لا یَسْمَعُوا دُعاءَکُمْ».(۱۷۱)

« وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ یَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا یَسْتَجِیبُ لَهُ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ».(۱۷۲)

« ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ».(۱۷۳)

پاسخ

مقصود از دعا در مجموع این آیات مطلق دعا و خواستـن نیست؛ بلکه دعا و ندای خاصّی است که با قصدِ آن معنا، مرادف با معنای عبـادت می‌شـود و آن معنـای الوهیت و یـا ربوبیّت است. به علاـوه این‌که مجموع این آیـات مربوط به بت‌پرسـتانی است که گمـان

می‌کردند بت‌هایشان (یا آن موجوداتی که این بت‌ها رمز آن‌هاست) برخی از شئون تدبیر را مالکند. لذا برای آن‌ها استقلال در فعل و تصرف قائل بودنـد. پر واضـح است که هر نوع تواضع برای کسـی و درخواست از کسـی غیر از خداونـد، با این اعتقاد عبادت او محسوب شده و شرک است. این قید به خوبی از برخی آیات دیگر استفاده می‌شود؛ از جمله:

« فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِی یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَیْءٍ»؛(۱۷۴) «و غیر از خـدا همه خدایان باطلی را که می‌پرستیدند، هیچ رفع هلاکت از آنان ننمود.»

« وَلا یَمْلِکُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَهَ»؛(۱۷۵) «و غیر خـدای یکتا که به خـدایی می‌خوانند، و کسـی مالک و قادر بر شـفاعت نیست.»

« وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ»؛(۱۷۶) «و به غیر او معبودانی را که به خـدایی می‌خوانیـد در جهـان مالک پوست هسته خرمایی نیستند.»

« فَلا یَمْلِکُونَ کَشْفَ الضُّرِّ عَنْکُمْ وَلا تَحْوِیلًا»؛(۱۷۷) «پس نمی‌توانند دفع ضرر و تغییر حالی از شما کنند.»

بنابراین، علت مذمّت مشرکین از طرف خداوند این بوده که آنان معتقد به تدبیر و تصرف بتان به نحو استقلال و بدون اذن و مشیّت خداوند بوده‌اند.

حسن بن علی سـقاف شافعی می‌گوید: «معنای آیه « وَأَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً» این است که غیر خدا را عبادت نکنید و در کنار او این بت‌ها را نپرستیـد؛ بت‌هایی که « اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَهً» با آن‌که خداونـد می‌فرمایـد: « أَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ». همچنین معنای آیه « وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ * إِنْ تَدْعُوهُمْ لا یَسْمَعُوا دُعاءَکُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَکُمْ * وَیَوْمَ الْقِیامَهِ یَکْفُرُونَ بِشِرْکِکُمْ»(۱۷۸) این است: غیر از خـدا کسـانی که عبـادت می‌کنیـد مالک هیـچ چیز بر شـما نیستند؛ اگرچه لفّافه هسته خرما باشد... .»(۱۷۹)

شبهه پنجم

برخی می‌گویند: خلق و تأثیر، تنها مختص به خداوند است بدون این‌که برای کسـی در آن تأثیری باشد، و لذا اعتقاد به این‌که انبیا و ائمه و اولیا قـدرت نفسـی و قوّت تأثیر دارند به حیثی که می‌توان به آنان در حوایج پناه برد و استغاثه کرد، نوعی از انواع شـرک به حساب می‌آید.

بن باز می‌گوید: «امّا آنچه در کنار قبور از انواع شـرک و بدعت‌ها در شـهرهای بسیاری انجام می‌شود، امری معلوم و قابل ملاحظه و بیان و پرهیز از آن است. از آن جمله خواسـتن از صاحبان قبرها و اسـتغاثه به آنان و درخواست شـفای مریض و نصرت بر دشمنان و امثال این امور که تمام این‌ها از شرک اکبر است که اهل جاهلیت بر آن بوده‌اند...».(۱۸۰)

پاسخ

اوّلاًـ لازمه این اشـکال آن است که ما هر گونه تأثیری را از انسان در عالم وجود نفی کرده و تنها تأثیر را برای خداونـد بـدانیم، که این قول به جبر گرایی ختم می‌شود.

ثانیاً: همان‌گونه که در جای خود بحث کرده‌ایم، نظام عالم وجود، نظام علت و معلول است. ما معتقدیم که علت مسـتقل در تأثیر بر تمام موجودات، خداوند سـبحان است، و امّا علت‌های دیگر که واسطه بین خدا و معلول امکانی است همگی واسطه‌هایی هستند که فعـل و اثر آن‌هـا عین فعـل و اثر خـدا است. و وجود واسـطه در رسانـدن فیض وجود به معلول، اسـتقلال در تـأثیر شـرک به حسـاب

نمی آید.

انسـان هنگـامی که چیزی را بـا قلم می‌نویسـد می‌توان آن را به قلم و دست و خود انسان هر سه نسبت داد، و این نسبت در هر سـه مورد صحیح است، به رغم این که یک نوشتن است.

نتیجه این که: هیـچ تنـافی بین جریـان قـانون عـام علیّت، بین موجودات امکـانی و بین اسـتقلال خداونـد در فعـل و خلق و توحیـد در خالقیت او نیست، بلکه واسطه‌ها می‌تواند تأکید کننده علت اخیر باشند که صاحب تأثیر مستقل در وسائط است.

قرآن کریم چیزی را که عقل بدیهی به آن حکم دارد، تصدیق می کند. قرآن قانون علیت عمومی را تصدیق نموده و افعال طبیعی را به موضوعات و فاعل‌های طبیعی نسبت می‌دهـد، و نیز افعال اختیاری انسان را به خودش منسوب می‌دارد، و در عین حال همه آن‌ها را نیز بدون استثنا به خداوند سبحان نسبت می‌دهد، بدون آن که هیچ گونه تناقضی پیدا شود.

دیدگاه قرآن

اشاره

۱ – خداونـد متعال می‌فرماید: « وَما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلكِنَّ اللَّهَ رَمى ؛(۱۸۱) «و این تو نبودی [ای پیامبر که خاک و سـنگ به صورت آن‌ها] انداختی آن‌گاه که انداختی؛ بلکه خدا انداخت.»

در این آیه فعل «رمی» را هم به پیامبرصـلی الله علیه وآله نسبت می‌دهد و هم به خدا، ولی به دو اعتبار طولی، و لذا از تناقض خارج است.

۲ – و نیز در آیه‌ای کشـتن کفار را به انسان نسبت می‌دهد و می‌فرماید: « قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ»؛(۱۸۲) «با آن‌ها پیکار کنید، که خداوند آنان را به‌دست شما مجازات می کند.»

ولی در جای دیگر کشـتن را به خدا نسـبت داده می‌فرماید: « إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها»؛(۱۸۳) «خدا می‌خواهد آنان را به وسـیله آن «فزونی اموال»، در زندگی دنیا عذاب کند.»

جمع بین این دو آیه این است که علّت اصـلی برای فعـل، خـداست که به توسط انسان‌ها انجام می گیرد. و لـذا می‌توان فعل را به هر دو به دو اعتبار – سبب و مباشر – نسبت داد.

۳ – خداونـد سـبحان در عین حالی که شـفا را به خود نسـبت می‌دهد و می‌فرماید: « وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْـفِينِ»؛(۱۸۴) «و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می‌دهد.» درباره عسل نیز می‌فرماید: « شِفاءٌ لِلنّاسِ»؛(۱۸۵) «شفا برای مردم‌است.» و درباره قرآن میفرماید: « وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلا يَزِيدُ الظّالِمِينَ إِلّا خَساراً»؛(۱۸۶) «و از قرآن، آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنان، نازل می کنیم و ستمگران را جز خسران [و زیان] نمی‌افزاید.»

۴ – خداونـد سـبحان در عیـن این که کتـابت را به خـود نسـبت داده و می‌فرمایـد: « وَاللَّهُ يَكْتُبُ مـا يُبَيِّتُونَ»؛(۱۸۷) «آنچـه را در این جلسات می گوینـد، خداونـد می‌نویسـد.»، در همان حال کتابت را به فرسـتادگان خود نیز نسـبت می‌دهـد و می‌فرماید: « بَلى وَرُسُـلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ»؛(۱۸۸) «آری، رسولان [و فرشتگان ما نزد آن‌ها هستند و می‌نویسند.»

۵ – و نیز در عین حـال که تـدبیر امور را به خود نسبت می‌دهـد و می‌فرمایـد: « ثُمَّ اسْـتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُـدَبِّرُ الْأَمْرَ»؛(۱۸۹) «سپس بر تخت [قـدرت قرار گرفت، و به تـدبیر کار [جهان] پرداخت.» در جایی دیگر به ملائکه نسـبت داده و می‌فرمایـد: « فَالْمُـدَبِّراتِ أَمْراً»؛ (۱۹۰) «و آن‌ها که امور را تدبیر می کنند.»

۶ – در مورد گرفتن جـان انسان‌هـا هنگام مرگ در جایی آن را به خودش نسـبت داده، می‌فرمایـد: « اَللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها»؛

(۱۹۱) «خداونـد ارواح را به هنگام مرگ قبض می کنـد.»، ولی در جایی دیگر این عمل را به ملائکه نسبت می‌دهـد و می‌فرمایـد: « الَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ طَیِّبِینَ»؛(۱۹۲) «همان‌ها که فرشتگان [مرگ روحشان را می گیرند در حالی که پاک و پاکیزه‌اند.»
۷ – خداونـد متعـال در عین این‌که نصـرت و اسـتعانت را مخصـوص خـود دانسـته و می‌فرمایـد: « وَمَـا النَّصْـرُ إِلّـا مِنْ عِنْـدِ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیم»؛(۱۹۳) «نیست پیروزی مگر از جانب خداونـد توانای حکیم است.» و نیز می‌فرمایـد: « إِیّاکَ نَعْبُـدُ وَإِیّاکَ نَسْـتَعِینُ»؛(۱۹۴) « [پروردگارا!] تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.» ولی در جای دیگر می‌فرماید: « وَاسْـتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاهِ»؛(۱۹۵) «از صبر و نمـاز یاری جوییـد.» و نیز می‌فرمایـد: « وَتَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی ؛(۱۹۶) «و [همواره در راه نیکی و پرهیزکـاری بـا هم تعاون کنیـد.» و در جایی دیگر می‌فرماید: « وَإِنِ اسْتَنْصَـرُوکُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْـرُ»؛(۱۹۷) «و [تنهـا] اگر در [حفظ] دین [خود] از شـما یاری طلبند، بر شماست که آن‌ها را یاری کنید.»

جمع بین این گونه آیات این است که آنچه به خـدا اختصاص داشـته و محصور در او است، همان انتساب این امور به نحو اسـتقلال اسـت، ولی بـه دیگری هم این امـور به نحـو تبعیت و به اذن الهی منسـوب می گردد، و لـذا از این جهت بین این دو طـایفه از آیـات اختلاف و تعارضی نیست.

حسن بن علی سقّاف شافعی می گوید: «آیا جایز است درخواست چیزی از پیامبرصلی الله علیه وآله یا یکی از صالحان امتش بعد از وفات آنان؟ ما می گوییم: اگر کسی معتقد است آن کس که از او کمک خواسته شده و به او استغاثه شده، خواه زنده باشد یا مرده، چه در دنیا و آخرت، برای او صـفتی از صـفات ربوبیّت است او به طور حتم کافر می‌باشد. و این ثابت شده و در علم توحید مشهور است. ولی اگر کسـی از پیامبرصـلی الله علیه وآله بعـد از وفاتش طلب کنـد تا برای او اسـتغفار نماید، بدون آن‌که معتقد باشد که او رب، زنده کننده، گیرنده جان، خالق، رازق و... است، این معنا منجرّ به کفر و شـرک نمی‌شود؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله کوری را تعلیم داد تـا در دعـایش این چنین بگویـد: «یا محمّـد! إنّی أتوجّه بک إلی اللّه فی حاجتی»؛ «ای محمّـد! من تو را در بردن حاجتم نزد خدا وجیه قرار می‌دهم.» و کسی که به پیامبرصلی الله علیه وآله استغاثه کند چنین عقیده داشته و چنین می گوید.

و امّا قول کسـی که می گویـد این عقیده و عمل منجرّ به شـرک خواهد شد و لذا ترک آن بهتر است. در جواب او می گوییم: هرگز چنیـن نخواهـد بـود؛ زیرا پیامبرصـلی الله علیـه وآله به امّتش چیزی تعلیم نمی‌دهـد که منجرّ به شـرک گردد. و در این مطلب تعطیل کردن امری است، به مجرد احتمـال این‌که راهی به سوی شـرک است؛ در حـالی که احادیث صـحیح بر آن دلالت دارد و این کلام جـدّاً خطرنـاک است. و امامـان از محـدثین و فقهـا، همیشه در ابواب نماز حاجت، حـدیث اعمی را ذکر می کننـد، و مردم را تشویق می‌نمایند که در آن دعا بگویند: «یا رسول اللّه! إنّی أتوجّه بک إلی اللّه فی حاجتی...».(۱۹۸)

او هم چنین می گوید: «اسـتغاثه نزد من عبارت است از درخواست از پیامبرصلی الله علیه وآله قبل از وفات یا بعد از وفاتش؛ زیرا بعد از وفـاتش نیز زنـده است؛ آن گونه که در روایـات آمـده است، می‌شـنود و اعمال امتش بر او عرضه می گردد، درخواست این‌که از خـدا بخواهـد تا حاجتش را برآورده کنـد. چون مردم از آن حضرت‌صـلی الله علیه وآله در زمان حیات و بعد از وفاتش درخواسـت می‌نمودند، با آن که باران به دست خداست نه به دست پیامبرصـلی الله علیه وآله آن گونه که معلوم و مشهور است... پیامبرصلی الله علیه وآله به آن مردمان نفرمود: هر گاه بر شـما قحطی یا بلا وارد شـد نزد من نیاییـد و از من دعا نخواهیـد، بلکه بر شـماست تنها از خداوند درخواست کنید...».(۱۹۹)

شبهه ششم

برخی در اعتراض بر استغاثه به اولیای الهی چنین استدلال کرده‌اند که چون سلف و پیشینیان چنین عملی را انجام نداده‌اند، لذا حرام است.

ابن تیمیه می‌گوید: «هیچ کس از سلف امت در عصر صحابه و تابعین و تابعین تابعین نماز و دعا در کنار قبور انبیا انجام نمی‌دادند، و از آنان سؤال و درخواست نکرده و به آن‌ها نه در غیابشان و نه در کنار قبورشان استغاثه نمی‌کردند».(۲۰۰)

پاسخ

اوّلاً: همان‌گونه که در موارد مختلف گفته‌ایم عدم فعل سلف و پیشینیان نمی‌تواند دلیل بر حرمت کاری باشد، و این ادّعا را نمی‌توان حتّی در مورد شخص معصوم داشت؛ زیرا ممکن است عملی از آن جهت که مباح یا مکروه و یا حتی بنابر نقلی مستحب است، معصوم آن را ترک کرده باشد. این مطلب در حق معصوم است تا چه رسد به صحابه و تابعین و تابعین تابعین، که نه تنها همه آنان عادل نبوده‌اند بلکه برخی از آن‌ها مشکل بزرگ داشته‌اند.

ثانیاً: انسان وقتی به تاریخ صحابه و عصر بعد از آن‌ها مراجعه می‌کند پی می‌برد به این‌که مسأله استغاثه نزد حتی صحابه امری رایج و شایع بوده است، که قبلاً به مواردی از استغاثه صحابه اشاره کردیم.

کتابشناسی توصیفی

علمای اهل سنّت در ردّ عقیده وهابیان مبنی بر حرمت و شرک بودن استغاثه، کتاب‌هایی نوشته‌اند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ - «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام فی الیقظهٔ والمنام»، شمس‌الدین ابوعبداللَّه محمّد بن موسی بن نعمان مراکشی.

۲ - «الردّ علی ابن تیمیهٔ»، البکری.

۳ - «شواهد الحقّ فی الاستغاثهٔ بسیّد الخلقِ»، یوسف بن اسماعیل نهبانی.

۴ - «الإغاثهٔ بأدلّهٔ الاستغاثهٔ بالنبیّ‌صلی الله علیه وآله»، حسن بن علی سقاف شافعی.

۵ - «نفحات القرب و الاتصال بإثبات التصرف بالأولیاء بعد الانتقال»، شهاب الدین ابی العباس حموی حنفی.

۶ - «أنوار الانتباه بحلّ النداء بیا رسول اللَّه»، احمد رضا افغانی.

۷ - «شفاء السقام»، سبکی.

۸ - «غوث العباد»، حمامی.

قسم، نذر و ذبح برای غیر خدا

توضیح

از جمله موضوعات حرام یا شرک آلود نزد وهابیان، قسم، نذر و ذبح کردن برای غیر خدا است. اکنون برای روشن شدن مطلب، این سه موضوع را بررسی می‌کنیم.

الف) قسم خوردن به غیر خداوند

الف) قسم خوردن به غیر خداوند

ابن تیمیه می‌گوید: «علما اتفاق نموده‌اند که قسم به غیر خدا منعقد نمی‌شود».(۲۰۱) و نیز می‌گوید: «قسم خوردن به غیر خداوند

مشروع نیست؛ زیرا از آن نهی شده است یا به نهی تحریمی و یا تنزیهی. و علما در این مسئله بر دو قول‌اند و قول صحیح، نهی تحریمی است».(۲۰۲)

صنعانی می‌نویسد: «همانا قسم به غیر خداوند، شرک کوچک است».(۲۰۳)

ادله جواز قسم به غیر خداوند

۱ - در آیات قرآن کریم مشاهده می‌نماییم که خداوند متعال در بسیاری از موارد به غیر خود قسم خورده است، و اگر این عمل منکر و سوء بود خداوند نباید آن را انجام می‌داد؛ خداوند می‌فرماید: « لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ»؛(۲۰۴) «خداوند متعال تجاهر به کلام سوء را دوست ندارد.» اینک به نمونه‌ای از قسم‌های خداوند به غیر خودش اشاره می‌نماییم:

خداوند متعال تنها در سوره «الشمس»، به هفت چیز از مخلوقاتش قسم خورده است: خورشید، ماه، روز، شب، آسمان، زمین، نفس انسان. و در سوره نازعات، آیات ۱ تا ۳، به سه چیز قسم خورده است. در سوره مرسلات، آیات ۱ تا ۳، به دو چیز از مخلوقات خود قسم خورده است. و نیز در سوره طارق، قلم، عصر، بلد، تین، لیل، فجر و طور، به غیر خود قسم خورده است.

۲ - در روایات فراوانی که از طریق شیعه و سنّی رسیده، قسم خوردن به غیر خداوند فراوان مشاهده می‌شود؛

مسلم در «صحیح» نقل می‌کند که شخصی نزد پیامبر آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! کدامین صدقه اجرش نزد خداوند عظیم‌تر است؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: آگاه باش قسم به پدرت!...(۲۰۵) که در این حدیث پیامبرصلی الله علیه وآله به پدر سؤال کننده قسم خورده است.

و در حدیث دیگر، مسلم به سندش نقل کرده که شخصی از نجد نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمد تا درباره اسلام از رسول خداصلی الله علیه وآله سؤال کند. رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: پنج نماز در روز و شب به جای آور. او سؤال نمود: آیا غیر از این نیز بر من واجب است؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: خیر... مگر آن که بخواهی مستحبی به جای آوری. و نیز روزه ماه رمضان بر تو واجب است. آن‌گاه سائل عرض کرد: آیا غیر از این بر من واجب است؟ حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: خیر... مگر آن که بخواهی مستحبی انجام دهی. آن‌گاه آن مرد پشت کرد؛ در حالی که با خود می‌گفت: به خدا سوگند! بر این تکالیف زیاد نمی‌کنم و ازآن کم نمی‌نمایم. آن‌گاه رسول‌خداصلی الله علیه وآله فرمود: قسم به پدرش، رستگار شد، اگر راست می‌گوید. یا فرمود: داخل بهشت شد به پدرش قسم، اگر راست می‌گوید.(۲۰۶)

در حدیثی که احمد در مسندش نقل کرده در ذیل آن آمده است که پیامبرصلی الله علیه وآله به مخاطب خود فرمود: «به جان خود سوگند! اگر به معروف سخن بگویی و از منکر نهی کنی بهتر از آن است که ساکت باشی».(۲۰۷)

امام علی‌علیه السلام در نامه‌ای به معاویه چنین می‌نویسد: «به جان خود سوگند! اگر به عقل خود نظر کنی - نه هوای نفست - هرآینه مرا مبرّاترین مردم خواهی دید از خون عثمان».(۲۰۸)

مالک بن انس نقل می‌کند که ابوبکر به دزدی که زیورآلات دخترش را دزدیده بود گفت: «به پدرت قسم! شب تو شب دزدان نبود».(۲۰۹)

دلیل وهابیان

وهابیان برای حرمت قسم به غیر خدا، به برخی از روایاتی تمسک کرده‌اند که پیامبرصلی الله علیه وآله از قسم خوردن به پدران نهی کرده است.(۲۱۰)

جواب این احادیث آن است که جهت نهی پیامبرصلی الله علیه وآله از قسم خوردن مسلمانان به پدران خود در آن زمان، آن بوده که در غالب موارد آن‌ها مشرک و بت‌پرست بوده‌اند و حرمت و کرامتی نداشتند تا به آن‌ها قسم خورده شود. و لذا در برخی روایات چنین آمده است: «به پدران و طاغوت‌ها قسم نخورید».(۲۱۱)

این‌که در این روایت طاغوت‌ها در کنار پدران قرار گرفته، مشخص است که پیامبرصلی الله علیه وآله پدران کافر آن‌ها را قصد کرده است.

و امّا این که در برخی روایات به طور مطلق از قول پیامبرصلی الله علیه وآله نقل شده که: «هر کس به غیر خدا قسم بخورد به تحقیق مشرك شده است.»(۲۱۲) اشاره به قَسَم مخصوص دارد که همان قسم به «لات» و «عزّی» باشد که در میان عرب رسم بوده است.

حکم قسم بر خدا به حقّ مخلوق

از جمله موضوعاتی که وهابیان جایز نمی‌دانند، قسم خوردن به خداوند به حقّ مخلوق است؛ مثل این که گفته شود: خدایا تو را قسم می‌دهم به حقّ پیامبرت که حاجتم را برآوری.

ابن تیمیه می‌گوید: «بر خداوند متعال قسم خورده نمی‌شود به هیچ یک از مخلوقاتش، لذا جایز نیست که انسان بگوید: قسم می‌خورم بر تو ای پروردگارم به حقّ ملائکه‌ات و امثال این تعبیر، بلکه تنها به خداوند و اسماء و صفاتش قسم خورده می‌شود».(۲۱۳)

رفاعی می‌گوید: «قسم خوردن بر خداوند به حقّ مخلوقاتش امری خطیر و قریب به شرك است، اگر خود شرك نباشد».(۲۱۴)

دلیل وهابیان

رفاعی می‌گوید: چیزی که به آن قسم خورده می‌شود باید از آنچه بر او قسم خورده می‌شود اعظم باشد، پس لازمه قسم به مخلوق بر خدا آن است که مخلوق از خالق اعظم باشد.

در جواب می‌گوییم: لازمه قسم به چیزی یا کسی بر خداوند آن است که آنچه به آن قسم خورده شده، نزد خداوند محترم است نه آن که از خدا اعظم باشد.

قدوری می‌گوید: «قسم خوردن و خواستن از خداوند به حقّ مخلوقین جایز نیست؛ زیرا مخلوقات هیچ گونه حقّی بر خداوند ندارند».(۲۱۵)

در پاسخ او نیز می‌گوییم: در آیات بسیاری، خداوند برای مومنان، حقّ معیّن است؛ خداوند متعال می‌فرماید: « وَكَانَ حَقّاً عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»؛(۲۱۶) «مؤمنین بر ما حق دارند که یاری‌شان کنیم.» و نیز در سوره توبه آیه ۱۱، و یونس آیه ۱۰۳، و نساء آیه ۱۷، به حقوق مردم بر خداوند اشاره شده است.

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «حق است بر خداوند که کسانی را که به جهت عفّت و خویشتن‌داری از گناه چشم پوشی کرده و ازدواج می‌کنند، یاری نماید».(۲۱۷)

حضرت آدم‌علیه السلام به‌خاطر گفتن:«أسألك بحقّ محمّد إلّا غفرت‌لی»، مورد عفو قرارگرفت.(۲۱۸)

در باب مناقب فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین‌علیه السلام آمده است: چون از دنیا رحلت نمود رسول خداصلی الله علیه وآله با دست خود برای او لحدی درست کرد، و خاك آن را با دستانش بیرون ریخت و چون از حفر قبر فارغ شدند حضرت‌صلی الله علیه وآله در آن قبر خوابید. آن‌گاه عرض کرد: «اللَّه الّذی یحیی و یمیت وهو حی لایموت إغفر لأمی فاطمهٔ بنت أسد و لقّنها حجّتها

ووسّع علیها مـدخلها بحقّ نبیّک و أنبیاء الّـذین من قبلی فإنک أرحم الراحمین... .»؛(۲۱۹) «خداونـدی که زنده می‌کند و می‌میراند و او زنـده است که هرگز نمی‌میرد. بیامرز مادرم فاطمه دختر اسـد را و حجتش را به او تلقین نما و جایگاهش را وسیع گردان، به حقّ نبیّ‌ات و انبیایی که قبل از من بوده‌اند؛ زیرا تو بهترین رحم کنندگانی... .»

طبرانی این حـدیث را در «المعجم الکبیر» و «المعجم الاوسـط» نقـل کرده است. و در سـند آن روح بن صـلاح است که ابن حبـان و حاکم او را توثیق نموده‌اند و هر دو حافظ این حدیث را تصحیح کرده‌اند.

و نیز هیثمی در «مجمع الزوائـد» رجال آن را رجال صـحیح می‌دانـد. و نیز این حـدیث را ابن عبـد البر از ابن عباس و ابن ابی‌شـیبه از جابر و نیز دیلمی و ابونعیم آن را روایت کرده‌اند. و لذا طرق آن به حدّی است که یکدیگر را تقویت می‌نماید.

حافـظ غمـاری در کتـاب «اتحـاف الاذکیـاء» می‌گویـد: «این حـدیث کمتر از رتبه حسن نیست؛ بلکه مطابق شـرط ابن حبان صـحیح است.»(۲۲۰)

ابوسـعید خـدری از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقـل کرده که فرمود: «من خرج من بیته إلی الصـلوة فقـال: اللّهمّ إنّی أسألک بحقّ السّـآئلین علیـک و بحقّ ممشـای هـذا فـإنّی لم أخرج أشـراً و لا ـبطراً و لاریـاءً و لاسـمعهً، خرجت إتقاء سـخطک و إبتغآء مرضاتک، فأسألک أن تعیذنی من النار و أن تغفر لی ذنوبی، إنّه لایغفر الذنوب إلّا أنت، أقبل اللَّه بوجهه و استغفر له سبعون الف ملک»؛(۲۲۱) «هر کس که از خانه خود برای نماز خارج شود و بگویـد بارخـدایا! من تو را می‌خوانم به حقّ سؤال کنندگان از تو و به حقّ این راه رفتن من؛ زیرا من به جهت افساد و طغیان‌گری و ریا و سـمعه از خانه بیرون نیامده‌ام، من به جهت ترس از سـخط تو و طلب رضایت تـو آمـده‌ام، از تو می‌خواهم که مرا از آتش نجـات دهی و گناهـان مرا بیـامرزی؛ زیرا به جز تو کسـی گناهـان را نمی‌آمرزد در این صورت است که خداوند به او رو کرده و هفتاد هزار ملک بر او استغفار خواهند نمود.»

منـذری می‌گویـد: «این حـدیث را ابن مـاجه با سـندی نقل کرده که در آن مناقشه است، ولی شـیخ ما حافظ ابوالحسن آن را حسـن دانسته است.»(۲۲۲) و نیز حافظ ابن حجر می‌گویـد: «این حـدیث حسن است و احمـد و ابن خزیمه در کتاب توحید و ابو نعیم و ابن السنی آن را نقل کرده‌اند.(۲۲۳) و نیز عراقی این حدیث را حسن شمرده است.(۲۲۴)

و حافظ بویصری در زوائد ابن ماجه می‌گوید: «این حدیث را ابن خزیمه در صحیح خود آورده است.»(۲۲۵)

و حافظ شرف الدین دمیاطی می‌گوید: «سند این حدیث حسن است ان شاء اللَّه»(۲۲۶)

ب) حکم ذبح برای غیر خداوند

از جمله اعمالی که به جهت آن، وهابیان مسلمانان را به شرک نسبت داده‌اند، موضوع ذبح و نحر برای اموات و اولیای الهی است.

محمّـد بن عبـدالوهاب می‌نویسـد: «پیامبرصـلی الله علیه وآله با مشـرکان جنگیـد تا تمام اعمال؛ از جمله قربانی کردن تنها برای خـدا باشد».(۲۲۷)

تحقیق مطلب آن است که: اگر کسی حیوانی را با قصد عبادت برای غیر خدا ذبح کند - همان‌گونه که بت‌پرستان انجام می‌دادند - این عمل شـرک آلود بوده و از اسـلام خارج شـده است؛ چه اعتقاد به الوهیت آن‌ها داشـته باشـد و یا آن که به قصد تقرّب به آن‌ها این عمل را انجام داده باشد.

ولی اگر کسـی حیوانی را از طرف انبیا و اوصـیا یا مؤمنین ذبـح کند تا ثواب انفاق گوشت آن را بر آن‌ها اهدا نماید، همان‌گونه که برخی قرآن می‌خوانند و ثواب آن را برای انبیا و اوصـیا یا مؤمنین هدیه می‌نمایند، شکّی نیست که در این عمل اجری عظیم است. و قصد تمام قربانی کنندگان برای اولیای الهی همین قسم دوّم است.

روایت شـده که پیامبرصـلی الله علیه وآله حیوانی را به دست خود قربانی نمود و عرض کرد: «بار خدایا این قربانی از طرف من و هر

کسی که از امّتم قربانی نکرده است، باشد».(۲۲۸)

و در روایتی وارد شده که امام علی‌علیه السلام به طور مستمر از طرف رسول خداصلی الله علیه وآله قوچ قربانی می‌کرد و می‌فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله وصیّت کرده که دائماً از طرف او قربانی کنم».(۲۲۹)

بریده روایت کرده که زنی، از پیامبرصلی الله علیه وآله سؤال کرد: آیا می‌توانم از طرف مادرم بعد از فوتش روزه گرفته و حج به جای آورم؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: آری.(۲۳۰)

ج) حکم نذر برای غیر خداوند

توضیح

از جمله اعمالی که وهابیان حکم به تحریم آن نموده‌اند، موضوع نذر برای غیر خداوند است.

ابن تیمیه می‌گوید: «النذر للقبور أو لأهل القبور کالنذر لإبراهیم الخلیل والشیخ فلان، معصیهٔ لایجوز الوفآء به...»؛(۲۳۱) «نذر برای قبور یا اهل قبور همانند نذر برای ابراهیم خلیل و فلان شیخ معصیت است و لذا وفای به آن جایز نیست...».

او نیز می‌گوید: «وإذا کان الطلب من الموتی - ولو کانوا انبیآء - ممنوعاً؛ خشیهٔ الشرک، فالنذر للقبور أو لسکّان القبور نذر حرام باطل یشبه النذر للأوثان ومن اعتقد أنّ فی النذر للقبور نفعاً أو أجراً فهو ضالّ جاهل...»؛(۲۳۲) «و اگر درخواست از اموات - گرچه پیامبر باشد - به جهت ترس از شرک ممنوع است، پس نذر برای قبور یا ساکنان آن نیز نذری حرام و باطل بوده و شبیه به نذر برای بت‌ها است. و هر کس معتقد شود که در نذر برای قبور نفع یا اجری است، او گمراه جاهلی است...».

او همچنین می‌گوید: «علمای ما جایز نمی‌دانند که کسی برای قبری یا مجاوران آن چیزی نذر کند، خواه پول باشد یا روغن چراغ یا شمع یا حیوان و غیر این امور، و تمام این نوع نذرها معصیت و حرام است».(۲۳۳)

عبدالرحمن بن حسن بن محمّد بن عبدالوهاب می‌گوید: «والأحجار الّتی تقصد للتبرک والنذر لایجوز إبقآء شیئ منها علی وجه الأرض مع القدرهٔ علی إزالتها»؛(۲۳۴) «و سنگ‌هایی که قصد تبرّک و نذر برای آن‌ها می‌شود، جایز نیست چیزی از آن‌ها را روی زمین باقی گذاشت، در صورتی که قدرت بر از بین بردن آن‌ها هست.»

او در جایی دیگر می‌گوید: «المشاهد والأماکن وقبور الأولیآء الّتی صارت محلاً للزیارهٔ والخیرات والنذورات...کلّها محلّ الشیطان...»؛(۲۳۵) «مشاهد و اماکن و قبور اولیا که محل زیارت و خیرات و نذورات شده... همگی محلّ شیطان است.»

بلکه آنچه از کلمات سید محسن امین عاملی استفاده می‌شود این است که وهابیان این عمل را موجب شرک به خداوند متعال می‌دانند.(۲۳۶)

تحقیق بحث

شکّی نیست که نذر برای غیر خدا به این قصد که آن شخص شایستگی برای نذر دارد از آن جهت که مالك اشیا بوده و زمام امور به دست او است، کفر و شرک محسوب می‌شود؛ زیرا نذر از اعظم عبادات است. ولی اگر مقصود نذر کننده این باشد که نذرش در واقع صدقه‌ای باشد تا ثواب آن را به اولیای الهی هدیه نماید، قطعاً اشکالی ندارد. پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله به دختری که برای مادرش عملی را نذر کرده بود، فرمود: «به نذر خود عمل کن».(۲۳۷)

از ثابت بن ضحاك نقل شده که گفت: «نذر رجل علی عهد رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله أن ینحر إبلاً ببوانهٔ، فأتی رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله فأخبره فقال‌صلی الله علیه وآله": هل کان فیها وثن یعبد من أوثان الجاهلیّهٔ؟ "قال: لا. قال": فهل کان فیها عید من

أعیادهم؟ "قال: لا. قال رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله": أوف بنـذرک»؛("۲۳۸) «شخصـی در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله نذر کرد که شتری را در منطقه بوانه نحر کند. خدمت رسول خداصـلی الله علیه وآله آمد و از ایشان در این باره سؤال نمود. حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: آیـا در آن مکـان بـتی که عبـادت شود، وجود دارد؟ عرض کرد: خیر. بـاز حضـرت فرمود: آیـا در آن مکـان، عید مشرکین گرفته می‌شود؟ عرض کرد: خیر. آن‌گاه حضرت فرمود: به نذر خود وفا کن.»

از این حدیث استفاده می‌شود که نذر تنها برای بت‌ها اشکال دارد و یا آن که با عقیده شرک‌آلود همراه باشد.

میمونهٔ بن کردم نقل می‌کند که پدرم به پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد: «إنّی نذرت أن أذبح خمسین شاهٔ علی بوانهٔ؛ «همانا من نـذر کرده‌ام که پنجاه گوسـفند در بوانه ذبـح کنم.» فقال‌صـلی الله علیه وآله": هناک شـیئ من هـذه النصب "؟فقال: لا. قال": فأوف بنـذرک. "فذبـح تسعاً وأربعین وبقیت واحـدهٔ. فجعل یعـدو خلفها ویقول: اللّهمّ أوف بنذری، حتی أمسـکها فذبحها»؛(۲۳۹) «رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: آیـا در آنجا چیزی از این بت‌ها وجود دارد؟ او عرض کرد: نخیر. حضـرت فرمود: پس به نـذرت وفا کن. او چهل و نه گوسـفند را ذبـح کرد و یکی از آن‌ها باقی ماند. پدرم به دنبال آن می‌دوید و عرض می‌کرد: بار خدایا به نذر من وفا کن، این را گفت تا آن‌که گوسفند را گرفت و ذبح نمود.»

ابی داوود نیز نقـل کرده که زنی به نزد رسول خداصـلی الله علیه وآله آمـد و عرض کرد: «یا رسول‌اللَّه! إنّی نـذرت أن أذبـح بمکان کـذا وکـذا - مکان کان یذبـح فیه أهل الجاهلیّهٔ - . فقال النبیّ: الصـنم؟ قالت: لا. قال الوثن؟ قالت: لا. قال: فی بنذرک»؛(۲۴۰) «ای رسول خداصـلی الله علیه وآله!... همانـا من نـذر کرده‌ام که در فلاـن مکـان و فلاـن مکـان - مکـانی که در آنجـا اهل جاهلیت ذبح می‌کردند - ذبح نمایم. پیامبرصـلی الله علیه وآله فرمود: آیا در آنجا بت بزرگ هست؟ آن زن عرض کرد: خیر. حضـرت نیز فرمود: آیا بت کوچک است؟ عرض کرد: خیر. در این هنگام پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: به نذرت وفا کن.»

دیدگاه علمای اهل سنّت

خالدی می‌گوید: «إنّ المسألهٔ تدور مدار نیّات الناذرین، وإنّما الأعمال بالنّیات، فإن کان قصد الناذر، المیّت نفسه والتقرب الیه بذلک لم یجز قولاً واحـداً، وإن کان قصـده وجه اللَّه تعالی وانتفاع الأحیآء بوجه من الوجوه به وثوابه لـذلک المنـذور له... ففی هذه الصورهٔ یجب الوفآء بالمنذور»؛(۲۴۱) «مسأله دائر مدار نیّت نذر کنندگان است؛ زیرا اعمال به نیّات است. لذا اگر قصد نذر کننده، خود میّت و تقرّب به او از این راه باشـد به طور اتفـاق جایز نیست، ولی اگر قصـد او خـدای متعال است و نیّتش آن است که زنـده‌ها از آن به نحوی بهره ببرند و در ضمن ثواب آن برای کسی باشد که برای او نذر شده... در این صورت وفای به نذر واجب است.»

او بعـد از ذکر دو حـدیث از ابی داوود نیز می‌گویـد: «وأمّا إسـتدلال الخوارج بهـذا الحدیث علی عدم جواز النذر فی أماکن الأنبیآء والصـالحین؛ زاعمین أنّ الأنبیآء والصالحین أوثان - و العیاذ باللَّه - أعیاد من أعیاد الجاهلیّهٔ، فهو من ضـلالهم وخرافاتهم وتجاسـرهم علی أنبیآء اللَّه وأولیائه...»؛(۲۴۲) «و امّا اسـتدلال خوارج به این حـدیث بر عـدم جواز نـذر در اماکن انبیا و صالحین به گمان این‌که انبیـا و صالحین بت‌هایی هسـتند - پناه بر خـدا - و نیز عیـدهایی از اعیاد جاهلیت است، این از گمراهی و خرافات و جسارت آنان بر انبیای الهی و اولیای اوست...».

مقصود او از خوارج همان وهابیان است.

عزامی در ردّ بر ابن تیمیه می‌گویـد: «... فإذا ذبـح للنبیّ أو نـذر الشـیئ له فهو لایقصـد إلّا أن یتصـدّق بذلک عنه، ویجعل ثوابه إلیه، فیکون من هـدایا الأحیآء للأموات المشـروعهٔ المثابـهٔ علی إهدائها...»؛(۲۴۳) «پس هر گـاه کسـی برای پیامبرصـلی الله علیـه وآله ذبح کرد، یـا چیزی را بر او نـذر نمـود، او قصـد نـدارد جز آن‌کـه تصـدّقی از نـاحیه آن حضـرت بـه این عمـل بدهـد، و ثـواب آن را به پیامبرصـلی الله علیه وآله عرضه نمایـد. لـذا این عمل از نوع هدایای زنده‌ها بر مردگان است که مشـروع بوده و هدیه دادن آن ثواب

دارد...».

نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی

اشاره

این موضوع، از جمله مسائل مورد اختلاف بین مسلمین از طرفی، و وهابیان از طرف دیگر است. مسلمانان چون وجود اولیای الهی را در حیات و مرگشان، و نیز بقعه و بارگاه و قطعه زمینی که آن‌ها را در خود دارد، متبرک می‌دانند، از طرف دیگر، توسل به اولیای الهی را در حال حیات و ممات جایز می‌دانند، نمازشان را در کنار قبور اولیای الهی می‌خوانند تا خداوند متعال لطف کرده به برکت آنان شیطان و وسوسه‌هایش را از آن‌ها دور کرده و تمام توجهشان مشغول خدا گردد، و نمازی با اخلاص و توجّه از آن‌ها صادر گردد. در مقابل، وهابیان با این عمل به مخالفت برخاسته و آن را تحریم کرده‌اند، اینک مطلب را پی می‌گیریم تا حکم آن روشن گردد.

فتاوای وهابیان

۱ – ابن تیمیه می‌گوید: «صحابه عادتشان بر این بود هنگامی که کنار قبر پیامبرصلی الله علیه وآله می‌آمدند بر او سلام می‌دادند، ولی هنگامی که می‌خواستند دعا کنند رو به قبر شریف دعا نمی‌کردند، بلکه از قبر منحرف شده و رو به قبله دعا می‌نمودند؛ مانند سایر بقعه‌ها، از همین رو هیچ یک از ائمه سلف ذکر نکرده‌اند که نماز کنار قبور و در مشاهد مستحب و افضل است، بلکه همه اتفاق نموده‌اند بر این‌که نماز در مساجد و خانه‌ها افضل از کنار قبور انبیا و صالحین است؛ چه آن قبر مشهد نامیده شده باشد یا خیر».(۲۴۴)

وی در جای دیگر می‌گوید: «نماز در کنار قبور مشروع نیست و نیز قصد مشاهد کردن برای عبادت در آن مکان‌ها؛ از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه و ابتهال و نحو این افعال مشروع نیست و کراهت دارد. بلکه عده زیادی نماز را به جهت نهیی که به آن خورده، باطل می‌دانند...».(۲۴۵)

۲ – ابن قیم جوزیه می‌گوید: «پیامبرصلی الله علیه وآله نهی کرده از نماز خواندن در کنار قبور، ولی اکثر مردم در کنار قبور نماز می‌خوانند...».(۲۴۶)

۳ – محمّد بن عبدالوهّاب می‌گوید: «هیچ یک از ائمه پیشین ذکر نکرده‌اند که نماز کنار قبور و مشاهد مستحب و افضل است، بلکه همه اتفاق دارند بر این‌که نماز در مساجد و خانه‌ها افضل از مقابر اولیا و صالحین است».(۲۴۷)

۴ – شیخ عبدالعزیز بن باز می‌گوید: «نماز در کنار قبور بدعت و از وسایل شرک است. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «إجعلوا من صلاتکم فی بیوتکم ولا تتخذوها قبوراً» این حدیث دلالت دارد که در کنار قبور نباید نماز خواند و تنها نماز را باید در مساجد یا خانه به جای آورد...».(۲۴۸)

تبرّک برخی از زمین‌ها و بقعه‌ها

اشاره

از آیات و روایات استفاده می‌شود که برخی از زمین‌ها و بقعه‌ها مبارکند و بر زمین‌ها و بقعه‌های دیگر ترجیح دارند و در مقابل، برخی از زمین‌ها و بقعه‌ها غیر مبارکند و باید از آن‌ها پرهیز نمود.

الف) آیات

خداونـد متعال در مورد کعبه و مکّه می‌فرماید: « إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ مُبارَکاً وَهُدًی لِلْعالَمینَ».(۲۴۹) و نیز می‌فرماید: « وَقُـلْ رَبِّ أَنْزِلْنی مُنْزَلاً مُبارَکـاً وَأَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلینَ».(۲۵۰) همچنیـن می‌فرمایـد: « وَنَجَّیْنـاهُ وَلُوطـاً إِلَی الْأَرْضِ الَّتی بارَکْنـا فیها لِلْعالَمینَ».(۲۵۱) خداوند درباره حضـرت موسـی‌علیه السلام می‌فرماید: « إِذْ ناداهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی».(۲۵۲) و نیز در خطاب به او می‌فرمایـد: « فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَـدَّسِ طُوًی».(۲۵۳) در آیه‌ای درباره سـلیمان‌علیه السـلام آمده است: « وَلِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمْرِهِ إِلی الْأَرْضِ الَّتی بارَکْنا فیها».(۲۵۴) همچنین در مورد پیامبر اسلام‌صـلی الله علیه وآله‌می‌فرمایـد: « سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ».(۲۵۵)

ب) روایات

گاهی قطعه‌های زمین همانند بانیان آن‌ها متصف به صفت شقاوت و سعادت می‌شوند:

۱ - بخـاری به سـندش از عبـداللَّه بن عمر نقل می‌کنـد که پیامبر اکرم‌صـلی الله علیه وآله هنگامی که از سـرزمین ثمود می‌گـذشت، فرمود: «به سـرزمین‌هایی داخل نشوید که صاحبان آن‌ها به خود ظلم نمودند تا شما نیز همانند آنان به مصیبت مبتلا نگردید، مگر در حالی که گریانید. آن‌گاه رسول خداصلی الله علیه وآله سر مبارك را پوشانید و به سرعت از آن وادی گذر نمود.(۲۵۶)

۲ - همچنین بخاری به سندش نقل می‌کند که علی‌علیه السلام از نماز خواندن در سرزمین فرو رفته بابل کراهت داشت.(۲۵۷)

۳ - حلبی در «سیره» خود نقـل می‌کنـد: اجمـاع امّت بر این است که مکـانی که اعضـای شـریف پیامبرصـلی الله علیه وآله را در بر گرفته، بهـترین قسـمت روی زمین است؛ حتّی بهتر از موضع کعبه شـریفه. برخی دیگر گوینـد: افضـل قسـمت‌های روی زمین است، حتّی از عرش الهی.(۲۵۸)

۴ - سـمهودی شافعی در بحث تفضیل سرزمین مدینه بر سرزمین‌های دیگر می‌گوید: جهت دوم آن‌که: این سرزمین مشتمل بر قطعه زمینی است که به اجماع امت بر سایر قطعه‌ها برتری دارد و آن همان قطعه‌ای است که بدن شـریف پیامبرصلی الله علیه وآله را در بر گرفته است.(۲۵۹)

۵ - همچنین نقـل کرده که مردم بعـد از فوت رسول خداصـلی الله علیه وآله می‌آمدنـد و از خاك قبر حضرت‌صـلی الله علیه وآله به جهت تبرّك بر می‌داشـتند و با خود می‌بردند: عایشه به جهت آن‌که بدن پیامبرصـلی الله علیه وآله نمایان نگردد، دستور داد دور قبر پیامبرصلی الله علیه وآله دیواری کشیده شود.(۲۶۰)

دلیل جواز یا رجحان

۱ - کنـار قبر پیامبرصـلی الله علیه وآله یا یکی از اولیای الهی نیز یکی از زمین‌ها و بقعه‌هایی است که اسم زمین و بقعه بر آن صادق است و نماز و دعا در هر مکانی مباح و جایز است، که این مکان نیز یکی از آن‌هاست.

۲ - خداونـد متعـال می‌فرمایـد: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحیماً»؛ (۲۶۱) «و اگر هنگامی که گروه منافق بر خود به گناه سـتم کردند از کردار خود به خدا توبه کرده و به تو رجوع می‌کردند. و پیامبر هم برای آنان استغفار می‌کرد، البته در این حال خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.»

کلمه « جآؤوک» شامل زمان حیات و ممات پیامبرصـلی الله علیه وآله هر دو می‌شود و همان‌گونه که در زمان حیات پیامبرصـلی الله

علیه وآله گناه‌کار وجود داشت، بعد از وفات ایشان نیز چنین است، لذا احتیاج به واسطه‌ای دارد تا به او توسل کند و خداوند با استغفار او گناهانش را بیامرزد. حال چه اشکالی دارد، نماز و دعا که در آن استغفار است در کنار قبر پیامبرصلی الله علیه وآله و در حضور آن حضرت انجام گیرد تا از برکات ایشان گناهان ما آمرزیده شود.

۳ - بی‌شک نماز در مقابر به جهت عبادت صاحب قبر و قبله قرار دادن آن شرک است، ولی هیچ مسلمانی این چنین نیّتی ندارد، بلکه هدفش از این عمل، تنها تبرّک جستن از آن بقعه و مکان است؛ زیرا نماز و دعا در آن مکان شریف ثواب بیشتری دارد و اگر این چنین نبود، چرا عمر و ابابکر وصیت نمودند تا در جوار پیامبرصلی الله علیه وآله دفن شوند؟ مگر به غیر جهت تبرّک بود؟ نمازگزار هم به همین نیّت در جوار قبور اولیای الهی نماز می‌خواند. در قصه اصحاب کهف، به چه دلیل مؤمنان و موحدان ساختن مسجد را بر روی اصحاب کهف پیشنهاد دادند؟ مگر برای غیر این جهت بود که واجبات دینی‌شان را در جوار آنان انجام دهند تا عملشان متبرّک گردد. لذا زمخشری در ذیل آیه می‌گوید: «پیشنهاد به این جهت بود که مسلمین در آن مکان نماز گزارده و به مکان آنان تبرّک بجویند».(۲۶۲) همین بیان را نیشابوری نیز در «تفسیر» خود آورده است.

خداوند متعال قصه اصحاب کهف و پیشنهاد موحّدان را نقل می‌کند، ولی سکوت کرده و پیشنهاد آنان را رد نمی‌کند، این خود دلیل بر مشروعیت عمل و پیشنهاد آنان است.

۴ - قرآن کریم به حاجیان امر می‌کند که نزد مقام ابراهیم‌علیه السلام نماز به جای آورند. مقام ابراهیم‌علیه السلام همان صخره‌ای است که آن حضرت بر روی آن برای ساختن کعبه می‌ایستاده است. خداوند متعال می‌فرماید: « وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَأَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی»؛(۲۶۳) «و به یاد آور زمانی که کعبه را مقام امن و مرجع امر دین گرداندیم و امر شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید.» می‌دانیم که نماز خواندن در این مکان برای تبرّک به مقام ابراهیم‌علیه السلام است.

۵ - سیوطی در باب احادیث معراج می‌گوید: پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله وارد مدینه، طور سینا و بیت لحم شد و در آن مکان‌ها نماز خواند. جبرئیل به او عرض کرد: ای رسول خدا! آیا می‌دانی کجا نماز می‌گزاری؟ تو در شهر طیّبی نماز خواندی که هجرتت به سوی آن بود. تو در طور سینا نماز گزاردی؛ مکانی که خداوند با موسی سخن گفت. تو در بیت لحم نماز گزاردی؛ مکانی که عیسی متولد شد.(۲۶۴)

پس بیت لحم به دلیل ولادت حضرت عیسی‌علیه السلام در آن، متبرک است، لذا پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله در آن مکان نماز می‌گزارد. حال چه فرقی بین زادگاه و مقبره است؟

۶ - مسلمین در ایام حج در حجر اسماعیل نماز می‌گزارند؛ در حالی که آن مکان مدفن اسماعیل و هاجر است، حال چه فرقی بین اسماعیل و پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله است؟

۷ - اگر نماز در کنار قبر اشکال دارد، چرا عایشه تا آخر عمر در کنار قبر پیامبرصلی الله علیه وآله به زندگی خود ادامه داد؟ و در آنجا نماز به پاداشت؟

مگر نبود که فاطمه زهراعلیها السلام - آن زنی که طبق نص پیامبرصلی الله علیه وآله: خدا به رضایت او راضی و به غضب او غضبناک می‌شود - هر جمعه به زیارت قبر حمزه می‌آمد و در کنار قبر نماز به جای می‌آورد؟

۸ - مگر پیامبرصلی الله علیه وآله در مسجد «خیف» نماز به جای نیاورد؛ در حالی که در حدیث است که آن مسجد مدفن هفتاد پیامبر خداست؟

طبرانی به سند صحیح از ابن عمر نقل می‌کند که در مسجد «خیف» هفتاد پیامبر مدفون است.(۲۶۵)

۹ - مگر پیامبرصلی الله علیه وآله در کنار قبر ابراهیم‌علیه السلام نماز به جای نیاورد؟

ابوهریره از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل می‌کند که فرمود: «هنگامی که جبرئیل مرا به بیت المقدس آورد و به قبر ابراهیم‌علیه

السلام گذر داد، گفت: ای پیامبر خدا! فرود آی تا دو رکعت در این مکان نماز گزاریم؛ زیرا اینجا قبر پدرت ابراهیم‌علیه السلام است. سپس مرا وارد بیت لحم نمود و گفت: فرود آی تا در این مکان نیز دو رکعت نماز گزاریم؛ زیرا برادرت عیسی‌علیه السلام در این مکان متولد شده است.(۲۶۶)

۱۰ - مسلمانان در طول تاریخ سعی داشته‌اند تا به این سنّت عمل کرده و نماز خود را در کنار قبور اولیای الهی به جای آورند، و هیچ گاه به ذهن کسی نیامده که این عمل حرام یا مکروه است.

منصور عباسی روزی از مالک بن انس - امام مالکی‌ها - در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله سؤال کرد: «ای اباعبداللّه! آیا به طرف قبله قرار گیرم و دعا کنم یا روی به رسول خدا کرده و دعا نمایم؟».

مالک در جواب گفت: چرا روی خود را از رسول خداصلی الله علیه وآله بر می‌گردانی؛ در حالی که او وسیله تو و پدرت آدم به سوی خدا تا روز قیامت است؟ بلکه روی خود را به طرف او بنما و او را شفیع قرار ده تا خداوند شفاعت او را در حقّ تو قبول کند.(۲۶۷)

فتاوای فقهای عامه

با مراجعه به کتاب‌های فقهی اهل سنّت - غیر از وهابیان - پی می‌بریم که همگی قائل به جواز برپایی نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی‌اند:

۱ - در کتاب «المدونهٔ الکبری» آمده است: «مالک به نماز گزاردن در مقبره اشکال نمی‌گرفت، بدین صورت که کسی در مقبره نماز بخواند؛ در حالی که جلو و عقب و راست و چپ او قبر باشد. و نیز می‌گفت: به من خبر رسیده که برخی از اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله در مقبره نماز می‌خواندند».(۲۶۸)

۲ - عبدالغنی نابلسی در کتاب «الحدیقهٔ الندیّهٔ» می‌گوید: «اگر کسی مسجد خود را کنار قبر صالحی قرار دهد و در آنجا به جهت تبرّک، نه تعظیم به صاحب قبر و توجّه به او نماز گزارد، اشکالی ندارد؛ زیرا مرقد اسماعیل کنار حطیم از مسجد الحرام است؛ در حالی که آن موضع بهترین مکان برای نماز است».(۲۶۹)

۳ - خفاجی در «شرح الشفا» می‌گوید: «رو به پیامبرصلی الله علیه وآله و پشت به قبله بودن هنگام دعا، مذهب شافعی و جمهور اهل سنّت است و از ابوحنیفه نیز نقل شده است».(۲۷۰)

۴ - ابن الهمام از علمای حنفیّه می‌گوید: «آنچه از ابوحنیفه نقل شده که او رو به قبله و پشت به قبر رسول‌صلی الله علیه وآله دعا می‌کرد مردود است؛ زیرا خلاف سنّت است... کرمانی هم در این زمینه می‌گوید: مذهب ابوحنیفه - که رو به قبله بودن است - باطل است؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله در ضریح خود زنده است و زائرینش را می‌شناسد...».(۲۷۱)

بررسی ادله وهابیان

اشاره

وهابیان به دو دسته دلیل بر حرمت و عدم مشروعیت نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی تمسک کرده‌اند: روایات و اصول.

الف) روایات

البانی از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «نماز را به سوی قبر و روی قبر نخوانید».(۲۷۲)

پاسخ

اوّلاً: وهابیان نمی‌توانند به منفردات حدیثی خود بر ردّ عمل دیگران استناد کنند، همان‌گونه که ابن حزم در «الفِصَل» می‌گوید: «ما نمی‌توانیم علیه شیعه به روایات خود تمسک کنیم؛ زیرا آنان ما را تصدیق نمی‌کنند، همان‌گونه که آنان نیز نمی‌توانند به روایاتشان بر ما استدلال نمایند».(۲۷۳)

ثانیاً: طبق نصّ حدیث، نماز خواندن به طرف قبور و تعظیم آن‌ها از آن جهت نهی شده که موجب شرک و غلوّ در دین است، ولی اگر نماز صرفاً به جهت تبرّک باشد اشکالی ندارد.

بیضاوی در تفسیر خود می‌گوید: «یهود و نصاری در عصر پیامبرصلی الله علیه وآله بر قبر انبیای خود به جهت تعظیم آنان سجده می‌کردند و آن قبرها را قبله خود قرار داده و به طرف آن نماز می‌گزاردند و در حقیقت آن‌ها را بت‌های خود قرار می‌دادند، لذا پیامبرصلی الله علیه وآله آنان را لعن کرده و مسلمین را از امثال این اعمال باز می‌داشت».(۲۷۴)

حال اگر کسی در کنار قبور اولیای الهی نماز و دعا بخواند، نه به نیّت توجّه و تعظیم به آن‌ها، بلکه از آن جهت که این بقعه متبرک است و انسان در این بقعه – به دلیل این که در جوار ولیّ خداست، کسی که داعی توحید بوده و... – می‌تواند با توجّه و اخلاص بیشتری نماز بخواند، نه تنها اشکالی ندارد، بلکه راجح است.

ب) اصول

برخی همانند شیخ عبدالعزیز بن باز به قاعده سدّ ذرائع تمسک کرده و می‌گویند: از آنجا که نماز و دعا کنار قبور اولیا راهی به سوی شرک است و ممکن است انسان را در برخی از موارد در خطّ شرک قرار دهد، باطل و حرام است.(۲۷۵)

پاسخ

در بحث اصول به اثبات رسیده که ذریعه و وسیله حرام مطلقاً حرام نیست، بلکه مقدمه و ذریعه موصله حرام است. در مورد بحث نیز، نماز و دعایی که به شرک منجر شود حرام است، ولی نماز و دعایی که هرگز این نتیجه را به همراه ندارد، نه تنها حرام و باطل نیست، بلکه جایز و مستحب‌است. و اکثر قریب به اتفاق مردم تنها به قصد تبرکِ مکان، در کنار قبور اولیای الهی نماز می‌گزارند، نه به جهت تعظیم صاحب قبر.

سلسله کتاب‌های پیرامون وهابیت

۱ – شناخت سلفی‌ها(وهابیان)

۲ – ابن تیمیه، مؤسس افکار وهابیت

۳ – خدا از دیدگاه وهابیان

۴ – مبانی اعتقادی وهابیت

۵ – موارد شرک نزد وهابیان

۶ – توسل

۷ – زیارت قبور

۸ – برپایی مراسم جشن و عزا

پی نوشت ها

۱) المنتقی من فتاوی الشیخ صالح بن فوزان، ج ۲، ص ۸۶.

۲) مجموع الفتاوی لابن عثیمین، رقم ۳۶۶.

۳) اللجنهٔ الدائمهٔ للبحوث العلمیهٔ و الافتاء، ح ۳۰۱۹.

۴) فتاوی اسلامیه، ج ۴، ص ۲۹.

۵) البدعهٔ، ص ۲۸ و ۲۹.

۶) دلیل الأخطاء، ص ۱۰۷.

۷) لسان العرب، ج ۱۰، ص ۳۹۰؛ صحاح اللغهٔ، ج ۴، ص ۱۰۷۵؛ النهایهٔ، ج ۱، ص ۱۲۰.

۸) سوره هود، آیه ۴۸.

۹) سوره مریم، آیه ۳۱.

۱۰) سوره نمل، آیه ۸.

۱۱) سوره صافات، آیه ۱۱۳.

۱۲) سوره هود، آیه ۷۳.

۱۳) سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۱۴) سوره اسراء، آیه ۱.

۱۵) سوره دخان، آیه ۳.

۱۶) صحیح مسلم، کتاب الصلاهٔ، باب الصلاهٔ علی النّبی‌صلی الله علیه وآله بعد التشهد، ج ۱، ص ۳۵۰، ح ۶۵.

۱۷) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۹، کتاب التفسیر، تفسیر سورهٔ الاحزاب.

۱۸) سوره یوسف، آیه ۹۳.

۱۹) سوره بقره، آیه ۲۴۸.

۲۰) تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۲۹۳.

۲۱) تبرّک الصحابهٔ بآثار الرسول‌صلی الله علیه وآله، ص ۷.

۲۲) تحنیک، عبارت است از اوّلین خوردنی که به طفل می‌خورانند؛ از تربت یا چیزی دیگر.

۲۳) الاصابهٔ، ترجمه ولید بن عقبه، ج ۳، ص ۶۳۸، رقم ۹۱۴۷.

۲۴) مسند احمد، ج ۷، ص ۳۰۳، ح ۲۵۲۴۳.

۲۵) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۶۲، کتاب الغسل.

۲۶) فتح الباری، ج ۱، ص ۳۲۶، کتاب الوضوء.

۲۷) صحیح مسلم با شرح نووی، ج ۱۵، ص ۸۳؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۵۹۱.

۲۸) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵، کتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.

۲۹) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵، کتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.

۳۰) الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲، ح ۱۸۴.

۳۱) البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۳، ص ۲۰۱؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۴۴.

۳۲) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۸۲.

۳۳) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۴۶، باب ما ذکر من درع النبی‌صلی الله علیه وآله و عصاه و سیفه... .

۳۴) السیرهٔ الحلبیهٔ، ج ۳، ص ۱۰۹؛ الاصابهٔ، ج ۳، ص ۴۰۰؛ تاریخ دمشق، ج ۵۹، ص ۲۲۹.

۳۵) طبقات ابن سعد، ترجمه عمر بن عبدالعزیز، ج ۵، ص ۴۰۶.

۳۶) همان، ج ۷، ص ۲۵، ترجمه انس.

۳۷) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۱، کتاب الوضوء، باب الماء الذی یغسل شعر الانسان.

۳۸) الاصابهٔ، ترجمه فراس، ج ۳، ص ۲۰۲؛ اسد الغابهٔ، ج ۴، ص ۳۵۲.

۳۹) مسند احمد، ج ۷، ص ۵۲۰، ح ۲۶۵۷۴؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۳۱۳.

۴۰) البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۶، ص ۶.

۴۱) طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۵۴، ذکر منبر الرسول‌صلی الله علیه وآله.

۴۲) همان.

۴۳) المعجم الاوسط، ج ۱، ص ۹۴؛ الجامع الصغیر، ص ۷۲۸.

۴۴) وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۴۰۵.

۴۵) همان.

۴۶) تاریخ دمشق، ج۷، ص ۱۳۷؛ تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۲۸۹؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۴۴.

۴۷) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۳۰.

۴۸) فتح الباری، ج ۱، ص ۴۶۹.

۴۹) الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۴۲.

۵۰) عمدهٔ القاری فی شرح صحیح البخاری، ج۱۸، ص ۷۹.

۵۱) مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۴۲.

۵۲) الادب المفرد ص ۱۴۴، طبقات ابن سعید، ج ۴، ص ۳۹.

۵۳) صحیح بخاری، کتاب الاعتصام، بالکتاب والسنهٔ.

۵۴) سنن نسایی، ج۳، ص ۲۴۳.

۵۵) صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی قبر النبیّ‌صلی الله علیه وآله و کتاب فضائل الصحابهٔ، باب قصهٔ البیعهٔ.

۵۶) سیر اعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۲۱۲.

۵۷) المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج۵، ص ۱۶۱.

۵۸) فتح الباری، ج۱، ص ۵۱۸.

۵۹) اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۳۶۷.

۶۰) سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۶۱) تأویلات اهل السنهٔ، ص ۱۴۸.

۶۲) التعرّف لمذهب أهل التصوّف، ص ۵۴ و ۵۵.

۶۳) اوائل المقالات، ص ۱۵.

۶۴) التبیان، ج ۱، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.

۶۵) العقائد النسفیهٔ، ص ۱۴۸.

۶۶) همان.

۶۷) شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۳، ص ۳۵.

۶۸) انوار التنزیل، ج ۱، ص ۱۵۲.

۶۹) روضهٔ الواعظین، ص ۴۰۶.

۷۰) مجموعهٔ الرسائل الکبری، ج ۱، ص ۴۰۳.

۷۱) سوره اسراء، آیه ۷۹.

۷۲) شرح تجرید، ص ۵۰۱.

۷۳) الیواقیت و الجواهر، ج ۲، ص ۱۷۰.

۷۴) بحارالأنوار، ج ۸، ص ۲۹.

۷۵) الهدیهٔ السنیهٔ، ص ۴۲.

۷۶) سوره بقره، آیه ۲۵۴.

۷۷) سوره بقره، آیه ۴۷ و ۴۸.

۷۸) سوره مدثر، آیات ۴۶ – ۴۸.

۷۹) سوره یونس، آیه ۱۸.

۸۰) سوره زمر، آیه ۴۴.

۸۱) سوره یونس، آیه ۳.

۸۲) سوره سبأ، آیه ۲۳.

۸۳) سوره کهف، آیه ۸۸.

۸۴) سوره نحل، آیه ۶۱؛ سوره فاطر، آیه ۴۵.

۸۵) سوره غافر، آیه ۷.

۸۶) سوره انعام، آیه ۱۴۷.

۸۷) سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۸۸) سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۸۹) سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۴۱.

۹۰) سوره شوری، آیه ۲۵.

۹۱) سوره یونس، آیه ۱۸.

۹۲) سوره انبیاء، آیات ۲۶ – ۲۸.

۹۳) سوره نساء، آیه ۸۵.

۹۴) تفسیر نیشابوری در حاشیه جامع البیان طبری، ج ۵، ص ۱۱۸.

۹۵) سوره نوح، آیه ۲۸.

۹۶) مفاتیح الغیب، ج ۸، ص ۲۲۰.

۹۷) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۵۴.

۹۸) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۹، ابواب الاستسقاء.

۹۹) سوره منافقون، آیه ۵.

۱۰۰) سوره یوسف، آیات ۹۷ و ۹۸.

۱۰۱) سوره نساء، آیه ۶۴.

۱۰۲) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۲، باب ما جاء فی شأن الصراط.

۱۰۳) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۷۰، رقم ۱۷۷۳.

۱۰۴) تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۲۵ و ۲۲۶، رقم ۴۱۸.

۱۰۵) المعجم الکبیر، ج ۷، ص ۱۰۹ – ۱۱۱؛ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۵۰.

۱۰۶) التوصل الی حقیقهٔ التوسل، ص ۳۹۹.

۱۰۷) مسند احمد، ح ۲۲۸.

۱۰۸) السیرهٔ الحلبیهٔ، ج ۳، ص ۳۹۲.

۱۰۹) زیارهٔ القبور، ص ۱۵۶.

۱۱۰) الهدیهٔ السنیهٔ، ص ۴۲.

۱۱۱) سوره جن، آیه ۱۸.

۱۱۲) صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۴۲، باب ما جاء فی شأن الصراط.

۱۱۳) سوره یوسف، آیه ۹۷.

۱۱۴) سوره نساء، آیه ۶۴.

۱۱۵) سوره یونس، آیه ۱۸.

۱۱۶) سوره زمر، آیه ۴۴.

۱۱۷) سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۱۱۸) سوره یونس، آیه ۳.

۱۱۹) الهدیهٔ السنیهٔ، ص ۴۰

۱۲۰) المیزان، ج ۱، ص ۱۶۵.

۱۲۱) سوره طه، آیه ۱۰۱.

۱۲۲) سوره غافر، آیه ۱۸.

۱۲۳) بحارالأنوار، ج ۸۲، ص ۲۳۵.

۱۲۴) المیزان، ج ۱، ذیل آیه ۴۸ سوره بقره.

۱۲۵) سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۱۲۶) سوره مریم، آیه ۸۷.

۱۲۷) سوره مؤمن، آیه ۱۸.

۱۲۸) بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۱۰۵.

۱۲۹) سوره سجده، آیه ۷.

۱۳۰) سوره نساء، آیه ۶۴.

۱۳۱) مجموعه آثار، ج ۱، ص ۲۶۴.

۱۳۲) المنار، ج ۴، ص ۳۰۷.

۱۳۳) سوره فاطر، آیه ۴۳.

۱۳۴) الهدیّة السنیّة، ص ۴۰.

۱۳۵) زیارة القبور، ص ۱۷و۱۸.

۱۳۶) کشف الارتیاب، ص ۲۱۴.

۱۳۷) مجموع فتاوی بن باز، ج ۲، ص ۵۴۹.

۱۳۸) پیشین، ص ۵۵۲.

۱۳۹) همان، ص ۷۴۶.

۱۴۰) سوره کهف، آیه ۹۵.

۱۴۱) سوره نمل، آیه ۳۸.

۱۴۲) همان، ۴۰.

۱۴۳) سوره مائده، آیه ۱۱۰.

۱۴۴) سوره منافقون، آیه ۵.

۱۴۵) سوره یوسف، آیات ۹۷ و ۹۸.

۱۴۶) سوره حشر، آیه ۱۰.

۱۴۷) رسالة زیارة القبور،ص۱۵۵.

۱۴۸) فتح الباری شرح صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۳۸، کتاب الزکاة، رقم ۵۲.

۱۴۹) مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۳۲.

۱۵۰) شرح ابن علّان بر کتاب امالی الأذکار، ج ۵، ص ۱۵۱.

۱۵۱) فتح الباری، ج ۲، ص ۴۹۵.

۱۵۲) سنن دارمی، ج ۱، ص ۴۳.

۱۵۳) المسائل، ص ۲۱۷.

۱۵۴) سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۳، ص ۱۱۱.

۱۵۵) حقیقة التوسل و الوسیلة، موسی محمّد علی، ص ۲۶۴، به نقل از المواهب اللدنیّة.

۱۵۶) همان.

۱۵۷) حقیقة التوسل و الوسیلة، موسی محمّد علی، ص ۲۶۴، به نقل از المواهب اللدنیّة.

۱۵۸) وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۴، ص ۱۳۶۱.

۱۵۹) وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۸۰.

۱۶۰) مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۱۱.

۱۶۱) کنز العمال، ج ۱، ص ۵۰۷، رقم حدیث ۲۱۸۱.

۱۶۲) سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۶، رقم ۹۳.

۱۶۳) صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۷۶، ح ۲۶۳۵.

۱۶۴) مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۴۰.

۱۶۵) سوره جن، آیه ۱۸.

۱۶۶) سوره رعد، آیه ۱۴.

۱۶۷) سوره اعراف، آیه ۱۹۷.

۱۶۸) همان، آیه ۱۹۴.

۱۶۹) سوره اسراء، آیه ۵۷.

۱۷۰) سوره یونس، آیه ۱۰۶.

۱۷۱) سوره فاطر، آیه ۱۴.

۱۷۲) سوره احقاف، آیه ۵.

۱۷۳) سوره غافر، آیه ۶۰.

۱۷۴) سوره هود، آیه ۱۰۱.

۱۷۵) زخرف، آیه ۸۶.

۱۷۶) سوره فاطر، آیه ۱۳.

۱۷۷) سوره اسراء، آیه ۵۶.

۱۷۸) سوره فاطر، آیه ۱۳.

۱۷۹) الاغاثهٔ بادلهٔ الاستغاثهٔ، ص ۳۱ و ۳۲.

۱۸۰) مجموع فتاوی بن باز، ج ۲، ص ۵۵.

۱۸۱) سوره انفال، آیه ۱۷.

۱۸۲) سوره توبه، آیه ۱۴.

۱۸۳) سوره توبه، آیه ۵۵.

۱۸۴) سوره شعراء، آیه ۸۰.

۱۸۵) سوره نحل، آیه ۶۹.

۱۸۶) سوره اسراء، آیه ۸۲.

۱۸۷) سوره نساء، آیه ۸۱.

۱۸۸) سوره زخرف، آیه ۸۰.

۱۸۹) سوره یونس، آیه ۳.

۱۹۰) سوره نازعات، آیه ۵.

۱۹۱) سوره زمر، آیه ۴۲.

۱۹۲) سوره نحل، آیه ۳۲.

۱۹۳) سوره آل عمران، آیه ۱۲۶.

۱۹۴) سوره حمد، آیه ۵.

۱۹۵) سوره بقره، آیه ۴۵.

۱۹۶) سوره مائده، آیه ۲.

۱۹۷) سوره انفال، آیه ۷۲.

۱۹۸) الاغاثهٔ بأدلّهٔ الاستغاثهٔ، ص ۳.

۱۹۹) همان، ص ۴، چاپ عمان.

۲۰۰) رسالهٔ الهدیّهٔ السنیّهٔ، ص ۱۶۲.

۲۰۱) مجموعهٔ الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۲۰۹.

۲۰۲) همان، ج ۱، ص ۱۷.

۲۰۳) تطهیر الاعتقاد، ص ۱۴.

۲۰۴) سوره نساء، آیه ۱۴۸.

۲۰۵) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۹۴، کتاب الزکاهٔ، باب أفضل الصدقهٔ.

۲۰۶) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۲، باب ما هو الاسلام.

۲۰۷) مسند احمد، ج ۵، ص ۲۲۵.

۲۰۸) نهج البلاغه، ۳۶۷.

۲۰۹) موطأ مالک، رقم حدیث ۲۹.

۲۱۰) ر.ک: سنن ترمذی، ج۴، ص۱۰۹؛ سنن ابن‌ماجه، ج۱، ص۲۷۷؛ مسنداحمد، ج۲، ص۶۹.

۲۱۱) سنن نسائی، ج ۷، ص ۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۷۸.

۲۱۲) السنن الکبری، بیهقی، ج ۱۰، ص ۲۹.

۲۱۳) مجموعهٔ الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۲۱.

۲۱۴) التوصل الی حقیقهٔ التوسل، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

۲۱۵) کشف الارتیاب، به نقل از قدوری.

۲۱۶) سوره روم، آیه ۴۷.

۲۱۷) الجامع الصغیر، سیوطی، ج ۲، ص ۳۳.

۲۱۸) المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۶۱۵.

۲۱۹) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۵۷.

۲۲۰) اتحاف الاذکیاء، ص ۲۰.

۲۲۱) الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۱۱۹.

۲۲۲) الترغیب و الترهیب، ج۳، ص ۱۱۹.

۲۲۳) نتائج الأفکار، ج۱، ص ۲۷۲.

۲۲۴) عراقی، تخریج احادیث الإحیاء، ج۱، ص ۳۲۳.

۲۲۵) مصباح الزجاجهٔ فی زوائد ابن ماجه، ج ۱، ص ۹۸.

۲۲۶) المتحجر الرابح، ص ۴۷۱.

۲۲۷) کشف الشبهات، ص ۶۲، چاپ المنار مصر.

۲۲۸) مسند احمد، ج ۳، ص ۳۵۶؛ سنن ابی داود، ج ۳، ص ۹۹، ح ۲۸۱؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۷۷، ح ۱۵۰۵.

۲۲۹) سنن ابی داود، ج ۳، ص ۹۴، ح ۲۷۹۰.

۲۳۰) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۰۵، ح ۱۱۴۹.

۲۳۱) اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۳۱۵.

۲۳۲) قائدهٔ جلیلهٔ فی التوسل و الوسیلهٔ، ص ۱۰۳.

۲۳۳) رسائل الهدیهٔ السنّیهٔ، ص ۱۶.

۲۳۴) فتح المجید، ص ۲۷۴.

۲۳۵) پیشین، ص ۱۳۷.

۲۳۶) کشف الارتیاب، ص ۲۸۳.

۲۳۷) صحیح بخاری، کتاب الاعتکاف، ح ۵ و ۱۵ و ۱۶؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، ح ۲۷؛ سنن ابی داود، کتاب الایمان، ح ۲۲؛ سنن ترمذی، کتاب النذور، ح ۱۲.

۲۳۸) سنن ابی داوود، کتاب الایمان، ح ۲۲ ؛ سنن ابن ماجه، باب الکفارات، ح ۱۸ ؛ مسند احمد، باب اول، ح ۹۰.

۲۳۹) همان.

۲۴۰) سنن ابی داود، ج ۲، ص ۸۱.

۲۴۱) صلح الأخوان، خالدی، ص ۱۰۲ – ۱۰۹.

۲۴۲) صلح الأخوان، خالدی، ص ۱۰۹.

۲۴۳) فرقان القرآن، عزامی، ص ۱۳۳.

۲۴۴) رساله زیارهٔ القبور، ص ۱۵۹.

۲۴۵) مجموعهٔ الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۶۰.

۲۴۶) اغاثهٔ اللهفان، ج ۱، ص ۲۱۴.

۲۴۷) زیارهٔ القبور، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲۴۸) فتاوی نور علی درب، ج ۱، ص ۳۰۲.

۲۴۹) سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۲۵۰) سوره مؤمنون، آیه ۲۹.

۲۵۱) سوره انبیاء، آیه ۷۱.

۲۵۲) سوره نازعات، آیه ۱۶.

۲۵۳) سوره طه، آیه ۱۲.

۲۵۴) سوره انبیاء، آیه ۸۱.

۲۵۵) سوره اسراء، آیه ۱.

۲۵۶) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۷، کتاب المغازی.

۲۵۷) همان، ج ۱، ص ۹۰، کتاب الصلاهٔ.

۲۵۸) السیرهٔ الحلبیّهٔ، ج ۳، ص ۳۰۶.

۲۵۹) وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۵۲.

۲۶۰) همان، ص ۳۸۵.

۲۶۱) سوره نساء، آیه ۶۴.

۲۶۲) الکشاف، ذیل آیه.

۲۶۳) سوره بقره، آیه ۱۲۵.

۲۶۴) الخصائص الکبری، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲۶۵) المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۲۰۴.

۲۶۶) صحیح ابن حبان.

۲۶۷) وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۷۶.

۲۶۸) المدونهٔ الکبری، ج ۱، ص ۹۰.

۲۶۹) الحدیقهٔ الندیّهٔ، ج ۲، ص ۶۳۱.

۲۷۰) شرح الشفا، ج ۳، ص ۵۱۷.

۲۷۱) شرح الشفا، ج ۳، ص ۵۱۷.

۲۷۲) المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۴۵.

۲۷۳) الفِصَل، ج ۴، ص ۹۴.

۲۷۴) حقیقهٔ التوسل و الوسیله، ص ۱۴۵، به نقل از تفسیر بیضاوی.

۲۷۵) فتاوی نور علی الدرب، ج ۱، ص ۳۰۲.

هجوم وهابیان به مدینه منوره

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ایران۸۴-۱۸۵۹۰

سرشناسه : صبری‌پاشا، ایوب سرشناسه : مهدی‌پور، علی‌اکبر

عنوان و نام پدیدآور : هجوم وهابیان به مدینه منوره صبری‌پاشا، ایوب مهدی‌پور، علی‌اکبر

منشا مقاله : ، میقات حج ش ۴۶، (زمستان ۱۳۸۲): ص ۱۳۵ - ۱۵۳.

توصیفگر : وهابیه توصیفگر : مدینه توصیفگر : تاریخ توصیفگر : جغرافیا

توصیفگر : محله‌ها

توصیفگر : عثمانیان توصیفگر : میدان مناخه توصیفگر : معماری توصیفگر : سعودبن‌عبدالعزیز

مقدمه مترجم

پایه‌گذار مکتب وهّابیت، «محمّد بن عبدالوهاب»، در شهر «عُیَیْنَه» از سرزمین نجد واقع در عربستان سعودی دیده به جهان گشود. علوم تفسیر، حدیث، عقاید و فقه را بر اساس مذهب احمد حنبل در خدمت پدرش فراگرفت، آنگاه برای ادامه تحصیل به مکّه و سپس به مدینه مسافرت کرد و در همانجا بود که زبان به انتقاد گشود که چرا مسلمانان به زیارت قبر پیامبر می‌روند و از آن حضرت شفاعت می‌جویند؟!

سپس به نجد بازگشت، آنگاه راهی بصره و دمشق شد. مدّتی بعد به «حُرَیْمَلَه» از قلمرو نجد رفت که پدرش به آنجا منتقل شده بود.

وی در آنجا نیز اعمال و رفتار مسلمانان را مورد انتقاد قرار داد و تحت تأثیر افکار «ابن تیمیّه» و «ابن قیّم جوزیّه» با زیارت قبور، تعمیر قبور، توسّل، شفاعت و ساختن گنبد و بارگاه بر فراز قبور پیامبران و صالحان

تاریخ وهابیان، ص: ۸

بشدّت مخالفت ورزید.

مخالفت او با آداب و سنن رایج زمان، موجب درگیری در منطقه شد؛ گروهی به طرفداری و گروه دیگری به مخالفت با او برخاستند.

اوّل کسی که علم مخالفت با او را برافراشت پدرش عبدالوهاب بود.

عبدالوهّاب در آن روزگار قاضی شهر و عالم برجسته آن منطقه بشمار می‌آمد و لذا تا موقعی که او در قید حیات بود پسرش کاری از پیش نبرد.

پس از درگذشت پدر- به سال ۱۱۵۳ ه.- بود که او به تبلیغ افکار انحرافی خود پرداخت.

برادرش: «شیخ سلیمان بن عبدالوهاب» با صلابت بی‌نظیری در برابر افکارانحرافی او ایستاد و دو کتاب ارزشمند در ردّ وی نوشت‌که عبارت‌است از:

۱- «الصواعق المحرقهٔ الإلهیّهٔ فی الردّ علی الوهّابیه»

۲- «فصل الخطاب فی الردّ علی محمّد بن عبدالوهّاب».

به دنبال درگیری‌های فراوانی که بین هوداران و مخالفان او درگرفت، امیر «عُیَینه» از شهر بیرونش راند و او از آنجا راهی «درعیّه» شد و در این شهر با امیر درعیّه «محمد بن سعود» (نیای آل سعود)، ملاقات نموده، روابط نزدیک ایجاد کرد.

درعیّه همان محلّی است که «مسیلمه کذّاب» از آنجا برخاست و دعوی پیامبری کرد و آنهمه فجایع به بار آورد.

ابن سعود آنچه در توان داشت در اختیار محمّد بن عبدالوهاب گذاشت، تا در گسترش افکار و عقاید خود تلاش کند. باید گفت شرح جنایاتی که در راه گسترش آیین وهابیّت در آن دوران به وقوع پیوست، در این صفحات نمی‌گنجد.

تاریخ وهابیان، ص: ۹

کتابی که در پیش‌دید شماست، تنها گوشه‌ای از این جنایتها را به صورت گزارش لحظه به لحظه بازگو می‌کند. جالب است که همه این جنایتها با عنوان «دعوت به اسلام» و «شرک‌زدایی از چهره اسلام» انجام یافته است!

در این کتاب با آمار وحشتناکی از قتل و غارت زنان و کودکان بی‌پناه در حرمین شریفین و دیگر مناطق جزیرهٔالعرب آشنا می‌شوید.

محمّد بن عبدالوهاب به سال ۱۲۰۶ ه. درگذشت ولی بدعتهای او همچنان باقی ماند. هزاران فرد بی‌گناه به جرم عدم پذیرش آیین او، به قتل رسیدند. هزاران خانه و کاشانه طعمه حریق شد و بالأخره هزاران مرد و زن بی‌گناه بی‌خانمان شدند!

در خجسته روز غدیر خم، در سال ۱۲۱۶ ه. ق. وهّابیان سنگدل به کربلای معلّا شبیخون زدند. بیش از سه هزار تن از زائران و مجاوران را قتل عام کردند. ضریح‌مقدّس را شکستند وهمه نفایس حرم مطهّر را به یغما بردند!

صندوق قبر شریف «حبیب بن مظاهر» را، که از چوب قیمتی بود، شکستند و در ایوان حرم امام حسین علیه السلام با آن قهوه درست کردند!

به سال ۱۲۲۲ ه. به نجف اشرف حمله بردند ولی چون اهالی نجف به فرمان مرحوم کاشف الغطا با توپ و تفنگ آماده دفاع بودند، کاری از پیش نبردند و لذا نجف را رها کرده، به شهر حلّه روی آوردند.

روز هشتم شوّال ۱۳۴۴ ه. قبور ائمّه بقیع را ویران کردند و همه قبور مربوط به خاندان رسالت را منهدم و با خاک یکسان کردند.

چهارده تن از به اصطلاح علمای وهّابی در پاسخ پرسش ابن سعود با صراحت نوشتند:

«فتوای ما در مورد مسجد حمزه و ابورشید آن است که سلطان آنها را

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰

بر سر مردمانشان خراب کند!»

«و در مورد رافضی‌ها فتوا دادیم که سلطان آنها را به پذیرش اسلام مجبور کند و از اظهار شعائر مذهب باطلشان باز بدارد ...!» «۱»

از این موضع‌گیرهای ناجوانمردانه وهّابیان در برابر شیعیان، چنین تصوّر نشود که عقایـد آنها مورد پذیرش علمای سنّی است، بلکه بسیاری از بزرگان اهل تسنّن با این عقاید انحرافی به شدّت مخالف می‌باشند.

اوّل دانشـمند سنی که در عهـد «ابن تیمیه» در ردّ افکار باطل او کتاب نوشت، محمّـد بن محمّد بن ابی بکر أخنائی مالکی، (متوفّای ۷۶۳ ه.

ق.) بود که کتابش با عنوان: «المقالهٔ المرضیّهٔ فی الردّ علی ابن تیمیه» انتشار یافت.

تقی‌الدین سُبکی شافعی، قاضی القضاهٔ شام (متوفّای ۷۵۶ ه. ق.) دیگر معاصر ابن تیمیّه است که «شفاء السقام فی زیارهٔ خیر الأنام» را در ردّ او نوشت.

ابوحامـد بن مرزوق از علمـای بزرگ مکّه معظّمه در کتاب «التوسل الی النّبی وجهلـهٔ الوهّابیّین» از چهل کتاب نام می‌برد که علمای اهل سنّت معاصر با محمّد بن عبدالوهاب در ردّ عقاید وی تألیف کرده‌اند.

یکی از این چهره‌های سرشـناس اهل سـنّت «سـرتیپ ایّوب صبری» مؤلف این اثر ارزشـمند است، که از چهره‌های برجسته سیاسی و مذهبی اهل سنّت در عهد خلافت عثمانی بود.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱

موقعیّت کم نظیر و بسیار والای او را از تقریظهای بزرگان آن زمان بر آثار ارزشمند ایشان می‌توان به دست آورد.

تعداد ۲۹ تن از ادیبان، دبیران، شاعران، نظامیان، وزیران، مُفتیان و مشایخ عهد عثمانی بر کتاب «مرآت مکّه» ایشان تقریظ نوشـته، با عبارات بسیار بلندی او را ستوده‌اند، که نقل نمونه‌هایی از آنها، از حوصله این گفتار خارج است. «۱»

مقدمه

آنچه که اینـک در صـدد تحریر و نوشـتن آنم، در خصـوص رویـدادهای سـال ۱۲۲۲ ه. در منطقه مبـارکه حجـاز، بـا عنوان «تـاریخ وهّابیـان» است. این نوشـته گرچه بیانگر جنایتهای وهّابیان از آغاز تا فرجام می‌باشـد، ولی نظر به اینکه وهّابیت آیین منحرف خود را بر پایه‌های فرو ریخته «قَرامِطَه» بنیاد نهاده‌اند، معلومات ضروری مترقّب را درباره حوادث عجیب و غریب قرامطه منعکس نمی‌کنند.

از این رهگذر ناگزیر از تقدیم مقدّمه‌ای هستم که در آن، به طور فشرده از سرگذشت آن عدّه از خلفای عبّاسی گفتگو شود که در ایّام پیـدایش قرامطه، بر ممالک اسـلامی حکومت می‌کردنـد و از کیفیّت پیدایش گروههای متجاوز و طغیانگر موسوم به «قرامطه» و اعتقادات مذهبی آنها بطور خلاصه سخن بگویم.

به هنگام پیدایش مذهب قرامطه، دولت عبّاسی در سراشیبی سقوط

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴

قرار داشت و سرنوشت مردم به دست فرمانروایانی رقم می‌خورد که با ادّعای:

«امیرالامَرایی» در صدد توسعه سیطره خود بودند.

بر این اساس همه والیان- خواه در ولایات دارالخلافه بغداد، خواه در ولایات اطراف- افکار استقلال‌طلبی در سر می‌پروراندند.

در اثر ظلم و بی‌عدالتیهای فراوان زمامداران، جان مردم به لب رسیده و از زندگی سیر شده بودند.

در این گیرودار، ملحدی غدّار به نام «یحیی بن ذکرویه» (به سال ۲۸۹ ه) به منزل «علی بن یعلی ، یکی از اعیان و اشراف «قطیف» به عنوان مهمان وارد شد و خود را فرستاده حضرت امام مهدی علیه السلام معرفّی کرد و با شیطنت خاصّی از نزدیک‌شدن ایّام ظهور آن حضرت سخن گفت. «۱»

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵

او با حیله و دسیسه، اهالی قطیف را به سوی خود فرا خواند و گروهی از افراد ساده‌لوح قطیف و بحرین را فریب داد. وی از میان رؤسای قبایل، «حسین بن بهرام جنّابی جنابتی» را به آیین باطل خود درآورد، آنگاه خود به گوشه انزوا و اختفا خزید.

گر چه اختفای یحیی بن ذکرویه مدّتی بس طولانی به درازا کشید، ولی یکبار دیگر ظاهر شده، وانمود کرد که از طرف حضرت امام مهدی علیه السلام مأموریّت یافته که از هر یک از گرونـدگان مبلغ شش درهم و چهار دانق آقچه «۱» دریافت نموده، به آن حضرت برساند.

او برای اثبات این ادّعا، یک نامه جعلی به عنوان دستنویس امام علیه السلام ارائه داد و در پرتو آن حیله، پولهای بیشماری گرد آورده، باز هم ناپدید شد.

یحیی بن ذکرویه یکبار دیگر ظاهر شد و نامه جعلی دیگری به عنوان «توقیع شریف امام علیه السلام» ارائه داد که در آن امر شده بود: همکیشان خمس اموال خود را به او تسلیم کنند. و بدین وسیله توانست اموال و اشیایی بیرون از

تاریخ وهابیان، ص: ۱۶

شمار بیندوزد. «۱»

در این ایّام شبی در خانه ابو سعید جنّابی بیتوته کرد و ابو سعید فوق‌العاده از او تجلیل و تکریم به عمل آورد، حتّی همسرش را به وی تسلیم نمود! و به این وسیله از بی‌دینی و بی‌غیرتی خود پرده برداشت.

این احترام فوق‌العاده ابو سعید و ابراز مکتب: «اباحه» از طریق تسلیم همسر خویش به او، در میان اهالی موجب گفتگوی فراوان شد و یحیی بن ذکرویه از طرف حکومت به دام افتاد و با ذلّت و خواری فراوان از حدود بحرین به خارج از مرز طرد شد.

وی پس از مدّتی در قبیله بنی کلاب رخنه کرد و مذهب باطل خود را در میان آنها نشر داد و گروهی از افراد ناصالح بنی کلاب را با خود همراز نمود.

سرانجام با یاری آنها سپاهی گرد آورد و در حوالی شام تسلّط و سیطره‌ای یافت. آنگاه به خونریزی و هتک نوامیس مسلمانان دست یازید و در ظلم و فساد و تباهی، به اوج شقاوت و قساوت پای نهاد.

پیروان فرومایه او در اطراف شام پراکنده شدند و با سپاهیانی که به سوی آنها گسیل می‌شد، به نبرد پرداختند. در این درگیریها گاهی غالب و هنگامی مغلوب شدند. سپس آنها به گروههای مختلف منقسم شده، نیروهای بیشتری را جذب کردند. هرجا قدم نهادند قتل عام نمودند. یکبار به قافله حجّاج حمله بردند، یک گروه بیست‌هزار نفری را از دم تیغ گذراندند و حتّی یک نفر نفس کش باقی نگذاشتند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷

ابو سعید وقتی احساس کرد که عکس‌العمل این جنایتها گریبانگیر او خواهد شد، با تلاش بسیار به گردآوری سپاه پرداخت و با همکاری قرامطه، منطقه قطیف را از دست عبّاسیان بیرون آورد و همه افرادی را که از پذیرش مسلک الحاد و اباحه امتناع ورزیدند قتل عام نمود.

آنگاه اهالی بحرین و حوالی آن را قتل و غارت کرد. در مورد اهل ایمان، اهانت را به جایی رسانید که زبان از بیان آن شرم دارد!

آنگاه در بصره و حوالی آن رخنه کرد و بر کسانی که وارد جرگه الحاد و اباحه شدنـد حکومت راند و روز به روز دایره آیین پلید اباحه را گسترش داد.

این فاجعه اسف انگیز در عهد «مقتدر باللّه عبّاسـی» روی داد. او به خیال خام خود برای متفرّق ساختن اردوی ابو سـعید، لشـکری را تحت فرماندهیِ «عبّاس بن عمر غنوی» گسیل داشت لیکن ابو سیعد بر آنها غالب آمد. او عباس بن عمر را با ۷۰۰ نفر از افراد سپاه به اسارت گرفت و جز عبّاس، همه افراد سپاه را از لبه تیغ گذرانید، آنگاه عبّاس را مخاطب قرار داده، گفت:

ای عبّاس، ما «قرمطی‌ها» صـحرا نورد و بیابانگردیم، ما سـربازان جان بر کفی هستیم که به چیزی اندک قناعت می‌ورزیم و در صدد کشور گشـایی نیستیم. اگر دولت عبّاسـی همه لشـکریان خود را یکجا گرد آورد و به سوی ما گسـیل دارد، به خداونـد سوگنـد یاد می‌کنم که در اوّلین نبرد بر همه آنها چیره خواهیم شد!

اردوی من انـواع بلاهـا را آزموده‌انـد. رفـاه طلبی و آسـایش‌جویی را بر خود حرام کرده‌انـد، ولی لشـکر بغـداد در کمـال راحـتی و آسـایش به‌سر می‌برنـد و بـا انواع خوراکهـای لذیـذ و طعامهـای گوارا خوگرفته‌انـد و در زیر سـایه خلیفه به زنـدگی آسوده عـادت کرده‌اند و لذا آنها هرگز نمی‌توانند در برابر ما بایستند و با ما به نبرد برخیزند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸

اگر سپاهیان شما به قصد رو در رویی با ما از آسایشگاه خود بیرون آمده، به بیابانها گام بگذارند، همانند ماهیِ از آب بیرون افتاده، جان می‌سپارند.

همین اردوی بغداد، که به تعداد مورچه‌های بیابان بودند و در نخستین ساعات حرکت از بغداد، بی‌تاب و توان گشـتند و در لحظات اولیه رویارویی محو و نابود شدند؛ برای اثبات مدّعای من کافی است.

اگر اردویی دلیرتر از آن، بـا تجهیزاتی بیشـتر از تجهیزات اردویی که من فراهم خواهم آورد، به سوی مـا گسـیل شود، من در آغـاز رویارویی، عقب نشینی می‌کنم و پس از آنکه آنها را کاملًا خسته و آزرده ساختم، در تنگه باریکی در تنگنایشان قرار می‌دهم و راه بازگشت را بر آنها می‌بندم و از پسِ همه‌شان برمی‌آیم.

پس عاقلانه‌تر آن است که از درگیری با من منصرف شوید و سپاهیان خود را بی‌جهت تلف نکنید.

ای عبّاس، من از خون تو گذشتم تا این سخنان را به خاطر بسپاری و آنها را بدون کم و کاست در حضور خلیفه بیان کنی.

ابو سعید آنگاه او را رها کرد و موانع سفر را از سر راهش برداشت.

عبـاس بن عمر غنوی به بغـداد بازگشـته، اظهارات ابو سـعید را به تفصـیل برای مقتـدر باللّه عبّاسـی بازگفت و مقتـدر از شـنیدن این گزارش دچار ترس و اضـطراب شـد و مدّتی بس دراز حتّی نام گروه بدفرجام قرامطه را بر زبان نیاورد! تا اینکه پس از گذشت چند سال، وقتی گروه اخلالگر قرامطه در شـهر کوفه خودنمایی کردنـد و به ایجاد بلوا و آشوب پرداختند، با اعزام نیروی انتظامی منظّمی از پایتخت، آنها را پریشان ساخت. لیکن ابو طاهر پسـر ابو سـعید، که سـرکرده قساوت و شـقاوت شـده بود، همچنان بر حجّاج خانه خدا می‌تاخت و اموالشان را به یغما می‌برد و بر زنان و مردانی که به زنجیرشان

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹

می‌کشید، اهانتهای زشتی روا می‌داشت و هر سپاهی را که به سویش گسیل می‌شد تارومار می‌کرد.

از این رهگذر، مقتدر باردیگر لشـکر جرّاری متشکّل از سی‌هزار رزمنده، به فرماندهی «یوسف بن ابی‌السّاج» به سوی ابوطاهر گسیل داشت. هنگامی که یوسف بن ابی السّاج به گروه ابوطاهر نزدیک شد، پیکی به سویش فرسـتاد و با گوشزد کردن فزونی نفراتش او را به اطاعت از خلیفه فراخواند.

ابو طاهر به این توصیه‌ها و هشدارها وقعی ننهاد و به فرستاده یوسف گفت:

«به یوسف بگو: فردا او را دستگیر خواهم کرد و با این سگ به یک طناب خواهم بست!»

این را گفت و به سگی که در مدخل چادر به میخ بسته شده بود اشارت نمود و فرستاده یوسف را از پیش خود راند.

روز بعد، همانگونه که گفته بود، یوسف‌بن‌ابی‌السّاج را با گروهی از همراهانش دستگیر کرد و به بند کشید.

ابوطاهر پس از پیروزی در این نبرد، با سیصد تن از قرمطی‌ها، از نهر فرات گذشت و شهر «انبار» متّصل به دارالخلافه بغداد را به زور تصرّف کرد و دو لشکر ارسالی از بغداد را تارومار ساخت. آنگاه یوسف و همراهانش را که در اسارتش بودند، از لبه شمشیر گذراند، تا دلهای پریشان اهالی انبار را بیش از پیش دچار وحشت و اضطراب نماید.

او برای هر یک از اهالی انبار سالانه یک طلا خراج تعیین کرد و آنگاه بر نواحی مبارکه سرزمین حجاز تسلّط یافت و به سوی مکّه معظّمه هجوم برد. وقتی پای به مسجد الحرام گذارد، زمین آن را با خون سی‌هزار انسان بی‌گناه رنگین ساخت. در حالی‌که بسیاری از آنها جامه احرام به تن داشتند! و

تاریخ وهابیان، ص: ۲۰

حتّی جمعی را که در داخل کعبه به بست نشسته بودند، نیز از لبه تیغ گذرانید.

بسیاری از ساختمانهای با شکوه مکه، آن شهر مقدّس را با خاک یکسان ساخت. «حجر الأسود» را از دیوار کعبه کند و به مسقط الرّأس خود؛ «هَجَر» حمل کرد.

هدف ابو طاهر از کندن حجر الأسود از رکن شریف کعبه و انتقال آن به سرزمین هجر، این بود که بازار پر فیض و پر رونق خانه خدا را به کسادی بکشد و فیوضاتی را که از مسیر حج خانه خدا عاید مکّه می‌شد، به هجر سرازیر نماید.

به همین جهت ساختمان نامیمونی در هجر بنیاد نهاد و آن را «دار الهجره» نام نهاد و حجر الاسود را به مدّت ۲۲ سال در آنجا نگهداشت.

روزی که در مسجد الحرام قتل عام نمود، تابلوهای تزیینی درب خانه خدا، پرده مبارکه کعبه، اشیا گرانبها و هدایای نفیس موجود در خزانه بیت اللّه الحرام را به غارت برد و در میان لشکریانش تقسیم کرد.

او می‌خواست ناودان طلا- را نیز پایین آورده با خود ببرد ولی نظر به این که برخی از قرمطیهای بدسیرتی را که به پشت بام کعبه فرستاده بود، از بالای کعبه به زمین افتادند و هلاک شدند، از این تصمیم منصرف گشت.

هنگامی که حجر الأسود را به هجر برد، تصوّر می‌کرد که به آرزوی خود رسیده است و لذا تفصیل قضیّه را به «عبد اللّه المهتدی» از سلاطین فاطمی معروض داشت و اظهار نمود که بعد از این خطبه را به نام او خواهد خواند.

عبد اللّه المهتدی در پاسخ نوشت:

«شگفتا! در حرم امن الهی اینهمه رسوایی به بار آورده‌ای و جسارت را به آنجا رسانیده‌ای که حجر الأسود را به هجر برده‌ای. نسبت به پرده مقدّس کعبه- که هم در جاهلّیت و هم در اسلام، مبارک و محترم بود- هتک حرمت

تاریخ وهابیان، ص: ۲۱

کرده‌ای، حال می‌خواهی به نام من خطبه بخوانی! خداوند به تو و همه مددکارانت لعنت کند!»

پس از دریافت این پاسخ، از ربقه اطاعت او بیرون رفت.

مورّخان در مقام تشریح عقاید باطله این بدکیشان اختلاف کرده‌اند؛ برخی از آنها گفته‌اند:

«نخستین شخصی که از قرامطه پا در عرصه ظهور نهاد، با دعوی نبوّت ظاهر شد و کتابی را که محصول قریحه خویش بود به عنوان کتاب آسمانی قلمداد نمود.»

گروه دیگری گفته‌اند:

«نخستین فردی که از قرامطه اظهار وجود نمود، شـخص بدفرجامی بود که خود را از امامان اسماعیلیّه و فرستاده حضرت مهدی علیه السلام «۱» معرفی کرد و تلاش فراوان نمود که این ادّعا را بر کرسی بنشاند.»

از این دو گفتار، هر کـدام مورد پذیرش قرار گیرد، بطلان مذهب قرامطه، کفر و ضـلالت آنها، ارتکاب آنان به اعمال شـنیع و اباحه اعمال قبیح در مذهبی که به دست آنان انتشار یافت، بدیهی است و جای هیچگونه تردید نمی‌باشد.

گرچه ما گفتار دوّم را استوارتر می‌یابیم.

آیین قرامطه

قرمطیان گرچه به حسب ظاهر، اعتقاد به امامت محمّـد فرزند اسـماعیل فرزند امام جعفر صادق علیه السـلام دارند و خود را شاخه‌ای از فرقه اسماعیلیّه معرفی می‌کنند، ولی در باطن محرّمات شرع را مباح می‌دانند، ریختن خون مسلمانان

تاریخ وهابیان، ص: ۲۲

را حلال می‌شمارند و همه مسلمانان موحّد را، که بیرون از دایره کیش باطل آنها باشند، تکفیر می‌کنند.

خلاصه معتقدات این گروه عبارت است از:

۱- نمازهای یومیّه

۲- اطاعت از امام معصوم

۳- زکات

۴- پرداخت خمس به امام معصوم

۵- روزه

۶- پای‌بندی به رازهای آیین

۷- زنا!

۸- ترویج و گسترش رازهای مذهب

آنهـا مـدّعی هسـتند که فرشـتگان را الگوی خود می‌داننـد و از شـیاطین دوری می‌جوینـد! ولی تردیـدی نیست که اعمال کفرآمیز و الحادی را روا می‌دارند.

فرازهایی از عقاید باطل آنها عبارت است از:

۱- شرب خمر را حلال می‌پندارند.

۲- از جنابت غسل نمی‌کنند.

۳- روزه را به دو روز در سال منحصر می‌دانند.

۴- برای انجام فریضه حج [به جای مکّه معظّمه رفتن به قدس شریف را واجب می‌دانند.

۵- در اذانِ نماز «أشهد أنَّ محمّدبن الحنفیّهٔ رسول اللَّه!» می‌گویند. «۱»

تاریخ وهابیان، ص: ۲۳

اینها گوشه‌ای است از عقاید باطل و پلید آنان.

در مورد سبب نامگذاری قرامطه به این نام اختلاف است:

۱- گفته می‌شود که پایه‌گذار این آیین و سوق دهنده این گروه به راه کفر و الحاد (ابو سعید جنّابی)، «قرمط» نام داشت.

این مردِ ضـلالت پیشه، کوتاه قد بود و با پاهای کوتاه خود، آهسـته آهسته گام برمی‌داشت، از این رهگذر او را «قرمط» می‌گفتند. و

لذا پیروان راه کفر، الحاد و اباحه، که از سوی ابو سعید قرمط فرا راه آنان قرار گرفته بود، به «قرامطه» شهرت یافتند.

۲- بر اساس نقل دیگری، پیشوای قرمطیها که برای گسترش آیین الحاد و اباحت همواره از روستایی به روستای دیگر در حال رفت و آمد بود، در یکی از روستاهای کوفه مریض شد و مدّتی در خانه شخص سرخ چشمی به نام: «کرمت» به استراحت پرداخت. پس از مدّتی بهبودی یافته، رخت سفر بربست. و پس از آن به مناسبت نام میزبانش «شیخ الکرامهٔ» نام یافت و با گذشت زمان، لفظ «کرمت» به «قرمط» مبدّل گشت.

۳- بر اساس نقل دیگری، یکی از بزرگان شقاوت پیشه این گروه، در نگارش «خطّ مُقَرْمَط» شهرت یافت و این گروه بد فرجام به جهت انتساب به آن صاحب خط، «قرمطی» نامیده شدند.

کوتاه سخن اینکه آتش شرر بار قرامطه، که در سال ۲۶۱ ه. شعله‌ور گردید، در سال ۳۷۳ یا ۳۸۴ ه. با تیغ آبدار شریعت به کلّی خاموش گردید.

این آتش خانمانسوز در آغاز اشتعال خود، در هر نقطه‌ای که شعله‌ور گردید، اطراف و نواحی آن را طعمه حریق نموده، بخشهای مهمّی از ممالک اسلامی را در آتش بیداد سوزانید.

غایله‌های داخلی دولت بنی عبّاس، به ارکان دولتی فرصت نمی‌داد که

تاریخ وهابیان، ص: ۲۴

در مقابل چنین حوادث خطرناکی تدبیرهای لازم را بیاندیشند، از این رو قرامطه به هر قوم و قبیله‌ای که می‌رسیدند به غارت و چپاولگری می‌پرداختند و به این وسیله بر اقتدار خود می‌افزودند.

قرامطه در سالهای ۲۷۸ و ۳۱۳ ه. به کوفه حمله کردند. به سال ۲۸۶ ه.

به بحرین تاختند. در سالهای ۲۸۹ و ۲۹۳ ه. به شامات یورش بردند. در سالهای ۲۹۰ و ۳۶۰ ه. دمش را غارت کردند. به سال ۳۰۷ ه. به بصره هجوم بردند. به سال ۳۱۵ ه. انبار را مورد حمله قرار دادند. در سال ۳۱۶ ه. به رحبه، رقّه و هیط تاختند و بالأخره در سال ۳۱۷ ه. به شهرهای مشهور مکّه معظّمه حمله کردند و اهالی آنها را قتل عام نمودند. و آسایش آن نواحی را مختلّ ساختند.

این گروه کینه‌توز به سالهای ۲۹۴، ۳۱۲ و ۳۶۱ ه. به کاروانهای حجّاج عراقی یورش بردند و آنان را از پا در آوردند و در سالهای ۳۱۴، ۳۵۶، ۳۶۳ و ۳۸۴ ه. شقاوت را به آخرین درجه رسانیده، راه خانه خدا را بستند و حجّاج بیت اللّه الحرام را از ادای فریضه حج محروم ساختند.

در باره «قرامطه»، که ۹۲۷ سال پیش از پیدایش وهّابیان پدید آمدند و به مدّت ۱۲۳ سال سیطره شقاوتبار بر ممالک اسلامی داشتند و طلایه دار فسق و فجور در منطقه بودند، به همین گزارش کوتاه بسنده می‌کنیم و در مدت ۸۰۴ سال که بین انقراض قرامطه و ظهور محمّد بن الوهّاب قرار گرفته، به نقل اسناد تاریخی و تبیین کیفیّت انتشار افکار قرامطه نیازی نیست؛ زیرا کیش و آیین برخی از اعراب نجد، یمن و حجاز که زندگی عشیره‌ای و چادرنشینی دارند، همان معتقدات باطل بر جای مانده از دوران باستان می‌باشد.

سرگذشت شگفت‌انگیزی که در صدد بیان آن هستیم بیانگر یکی از

تاریخ وهابیان، ص: ۲۵

دلایل بی‌پایه بودن اعتقادات قرامطه است.

داستانی شگفت‌انگیز

شریف محمّد بن عون، پدر شریف حسین پاشا- امیر فعلی «۱» مکّه معظّمه- به هنگام عزیمت به طائف، در دامنه کوه «کرا» با یک فقیر ریش سفید هندی مصادف شد.

پیر مرد بی‌نوای هندی، در حالی که به خون خود آغشته بود، با جمله:

«هان ای مردمان! دزدان مرا به این حالت انداختند» از این و آن استمداد می‌جست. محمّد بن عون بزرگان روستاهای آن نواحی را به حضور طلبید و از آنها پرسید: چه کسی این بیچاره را به این حال انداخته است؟!

بزرگ یکی از روستاها به عرض رسانید:

«سرور من! این مرد هنوز به زمره مسلمانان وارد نشده بود، من او را ختنه کرده، به زمره مسلمانان وارد کردم! زیرا بنابر عقیده ما پوست آلت تناسلی هر کس اگر تا ناف گرفته نشده باشد او مسلمان به شمار نمی‌آید. از این رو من او را بر اساس اصول اعتقادی خود ختنه کردم و قصد حیله، اهانت، سرقت، غارت و جسارتی نداشتم»!

در میان برخی از قبایل بادیه‌نشین، شیوه ختنه‌ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدان امر فرموده، شیوه نکوهیده‌ای شناخته می‌شود و از روی جهل و نادانی شیوه زشتی را پیش گرفته‌اند که بسیار خطرناک است و با سنّت پیامبر و شرف انسانی به هیچ وجه تناسب ندارد.

آنان نه تنها این شیوه را بر سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله ترجیح می‌دهند، بلکه در نظر زنان آنها کسی که این گونه ختنه نشود، مرد شناخته نمی‌شود و دخترها

تاریخ وهابیان، ص: ۲۶

برای ازدواج با چنین افرادی اظهار تمایل نمی‌کنند.

بر اساس اعتقادات این گروه، سنّت در ختنه این است که پوست همه آلت تناسلی بریده شود و برای انجام این منظور، افراد شگفتی گمارده می‌شوند.

برای اجرای چنین عملیّاتی، افرادی که به سنّ ۱۵ الی ۲۰ نرسیده باشند تحمّل ندارند و لذا برای پسرانی که ۱۵ الی ۲۰ سال دارند، روزی به عنوان روز ختنه کنان تعیین می‌شود و انعقاد بزم ختنه کنان از سوی پدر آن فرد اعلام می‌گردد.

این اعلان به معنای دعوت رسمی از خویشان و آشنایان این خانواده، برای شرکت در مراسم ختنه کنان می‌باشد و لذا همه بستگان و وابستگان از قریه‌ها و قصبات گرد هم می‌آیند و هر یک در حدّ توان هدیه‌ای فراهم می‌آورند، هر کدام دو، سه یا چهار گوسفند، گاو و یا شتر برداشته، یکی دو روز پیش از وقتِ اعلام شده، به محلّ اجرای ختنه رهسپار می‌شوند.

اهالی روستاهای مجاور که به محلّ برگزاری مراسم دعوت شده‌اند، به صورت دسته جمعی حرکت می‌کنند و طبق برنامه از پیش تعیین شده، با اهالی دیگر روستاها، در نزدیکی روستای مورد نظر گرد هم می‌آیند و سرودهای پیش ساخته‌ای در ستایش میزبان خود به صورت هماهنگ و دسته جمعی می‌خوانند و تعدادی را جلو می‌اندازند که با نیزه و تفنگ به رقص و پایکوبی بپردازند.

اهالی روستای میزبان نیز به صورت دستجمعی به استقبال مهمان‌ها می‌شتابند. با تیر اندازی و خواندن اشعار و قصاید ابراز احساسات نموده، واردین را به محلّ از پیش تعیین شده هدایت می‌کنند.

برپا کننده مراسم برای هر ده نفر یک گوسفند، مقداری برنج و ابزار

تاریخ وهابیان، ص: ۲۷

لازم؛ از دیگ و لگن و غیره تقدیم نموده، آنها را به حال خود وا می‌گذارد، که در بیرون روستا، در یک پهن‌دشت وسیع و یا در دامنه کوهی باصفا مشغول پخت و پز باشند، که در محدوده منازل امکان پذیرایی از این همه جمعیّت نیست.

مهمانهای دعوت شده، گوسفندی را که از طرف میزبان تقدیم شده، ذبح می‌کنند و دیگها را بار می‌گذارند و هر گوسفندی را به ده قسمت تقسیم نموده، تناول می‌کنند. آنگاه برنجها را با اشکنه باقیمانده می‌پزند و می‌خورند.

سپس اهالی هر روستا در محلّ تعیین شده آتش بزرگی برمی‌افروزند و آنگاه به دو گروه تقسیم شده، به مشاعره می‌پردازند و تمام

شب را ایستاده و سرپا با مشاعره سپری می‌کنند و هر گروهی اشعاری به صورت دسته جمعی در ستایش و یا نکوهش طرف مقابل می‌خوانند.

بامدادان مطابق رسمشان، با شلیک تفنگ در یک میدان وسیعی گرد می‌آیند و ورود پسر بچّه‌ای را که مقرّر است ختنه شود، انتظار می‌کشند.

آن پسر بچّه نیز در زمان تعیین شده، در حالی که مردان خانواده‌اش از پیش روی او و زنان از پشت سرش در حرکتند، به میدان ختنه کنان قدم می‌گذارد و در کمال غرور و سرفرازی خنجر موسوم به «جنبیّه» «۱» را می‌کشد، آنگاه سنّتچی برای اجرای مراسم زانو می‌زند. او نیز با چاقویی بسیار کوچک و ظریف از رستنگاه مو آغاز کرده، تمام پوست آلت تناسلی را در دو دقیقه جدا می‌سازد.

این مراسم غالباً در روزهای عید انجام می‌پذیرد.

شخص ختنه شده به هنگام مراجعت به منزل، هر قدر ناله و فریاد سر

تاریخ وهابیان، ص: ۲۸

دهد، به او خورده نمی‌گیرند، ولی اگر در ضمن اجرای عملیّات صدای گریه و آه و ناله از او شنیده شود، از چشم مردان قبیله ساقط می‌شود و به او به عنوان یک زن نگاه می‌کنند!

هنگامی که مراسم ختنه به پایان رسید، شخص ختنه شده چند قدم پیش می‌رود و می‌گوید: «من فلانی پسر فلانی هستم، جوانمرد و صاحب ضرب شصت و قهرمانم.»

به اینگونه الفاظ، که از رشادت، شهامت و شجاعت خود سخن گفته، با ابراز دلیری و مباهات، حدود صد قدم پایکوبی می‌کند.

جمعیّت انبوهی که در مراسم حضور یافته‌اند، فرد ختنه شده را در پیشاپیش خود قرار می‌دهند، آنگاه در حالی که مردان تیراندازی می‌کنند و زنها دف می‌زنند و نغمه سرایی می‌کنند، گرداگرد روستا به گردش در آورده، سپس به منزلش برده در بسترش می‌خوابانند و از کیکی که میزبان تهیّه کرده می‌خورند و پراکنده می‌شوند.

این کیک از آرد، آب و روغن تهیّه می‌شود.

هنگامی که پسر ختنه شده در رختخوابش قرار می‌گیرد، خویشاوندانش یک مشت آجیل بالای سرش قرار می‌دهند و بچّه‌ها شادی کنان آنها را جمع می‌کنند.

افرادی که اینگونه ختنه می‌شوند، تعدادی از آنها در اثر صدمات وارده جان خود را از دست می‌دهند ولی آنانکه جان سالم به در می‌برند، پس از سه چهار ماه بستری شدن، سرانجام بهبودی یافته، از رختخواب برمی‌خیزند.

پیدایش وهّابیان

اشاره

وهّابیان، گروه تجاوزگری هستند که به سال ۱۲۲۲ ه. در کنار خانه خدا چون ابر تیره‌ای بر زمین نشستند و در مجاورت مسجد الحرام رحل اقامت افکندند و «شریف غالب» را وادار کردند که با این گروه پلید مدارا و مرافقت نماید.

بنیانگذار وهّابیت، «محمّدبن عبدالوهّاب» بود. او در دهکده‌ای به نام «عُیَیْنَه» در فاصله ۱۵ منزلی مکّه معظّمه به سوی بصره، دیده به جهان گشود. پس از فراگیری علوم مختلف به تدریس و تربیت دانش پژوهان در همین روستا مأموریّت یافت.

در دهکده «عیینه» گرچه تنها ۳۰ خانوار زندگی می‌کردند، ولی در نواحی چهارگانه آن حدود ۵۰۰ الی ۶۰۰ خانوار سکونت

داشتند.

محمّدبن عبدالوهّاب که پیرو مذهب جنبلی بود، از آغاز نقشه گمراه ساختن دانش پژوهان را در سرداشت، ولی از ابراز افکار خود امتناع می‌ورزید.

تاریخ وهابیان، ص: ۳۰

دانش پژوهانِ گرد آمده از روستاهای اطراف، گرچه به دلیل بدوی بودن، قدرت تشخیص سخنان مربوط به «اباحه» را نداشتند، لیکن از عدم تقیّد او به تلاوت قرآن و از این تعبیر که: «اینهمه زیاده روی در دلایل الخیرات «۱» چه لزومی دارد؟!» و دیگر سخنان او، به برخی از افکار و عقاید انحرافی‌اش پی برده، آنها را مبتنی بر انکار نبوّت می‌دانستند و بر او طعنه می‌زدند و تقبیحش می‌کردند.

محمّدبن عبدالوهّاب سرانجام اشتغال به تدریس را رها کرد و به حوالی نجد و حجاز، که تخم فساد و تباهی در آن به دست مسیلمه کذّاب پاشیده شده بود کوچ کرد و آیین تازه‌ای- بیرون از شرع مقدّس نبوی- اختراع نمود. او اعتقادات باطلی سر هم کرد و بدویهای سبک مغز و بادیه نشینهای خیره سر را از راه راست منحرف ساخت و ناراضی‌های موجود در قلمرو اشراف مکّه معظّمه را به دور خود جمع کرد و سرانجام در صدد اشغال حرمین شریفین برآمد!

برای رسیدن به این هدف انواع حیله‌ها و دسیسه‌ها را به کار برد. از این روستا به آن روستا به راه افتاد و بادیه نشینهای سبک مغز را به آیین خود وارد ساخت. [سال ۱۱۸۸ ه.]

جناب شریف مسعود که در آن ایّام امیر مکّه مکرّمه بود، گزارشهای مربوط به افکار الحادی و انحرافی محمّدبن عبدالوهّاب را از کسانی که برای انجام فریضه حج به مکّه معظّمه می‌آمدند، دریافت نمود.

تاریخ وهابیان، ص: ۳۱

در این زمینه گزارشهای دیگری نیز از علمای ناحیه شرق (منطقه خاوری مکّه) دریافت کرده و در جریان جزئیّات افکار و عقاید او قرار گرفته بود.

وی در این مورد که در مقابله با چنین فرد گمراهی شرعاً چه وظیفه‌ای دارد؟ از بزرگان علمای مکّه نظر خواهی کرد و پاسخی به این تعبیر دریافت نمود:

«محمّدبن عبدالوهّاب باید به توبه از کفر و الحاد و بازگشت به دین و ایمان ملزم شود و اگر در ادّعای باطل خود ثابت و پابرجا بماند قتل و اعدامش واجب است.»

وی استفتاءات فراوانی نزد بزرگان مکّه فرستاد و پاسخ فوق را از گروهی از آنان دریافت نمود. این پاسخها را گرد آورده، به پیوست عریضه مبسوطی درباره اوضاع جاری منطقه به باب عالی (استانبول) فرستاد.

پس از آنکه در باب عالی تحقیقات عمیق و دقیقی انجام گرفت، علاوه بر شریف مسعود، به عثمان پاشا امیر جدّه نیز دستور مؤکّد صادر شد که به اتّفاق شریف مسعود حرکت نموده، محمّدبن عبدالوهّاب را به سزای عملش برسانند و ریشه کفر و الحاد را از صفحه روزگار براندازند.

ولی نظر به اینکه برای این تحقیقات و بررسی‌ها زمانی طولانی وقت صرف شده بود، در این فاصله زمانی محمّدبن عبدالوهّاب در سرزمین «نجد» به نشر آیین باطل خود پرداخته، در منطقه: «درعیّه» تلاش فراوان کرده بود که افرادی را به دعوی خلافت وا دارد و توانسته بود که گروههای متشکّلی را گرد آورده، مذهب باطل خود را در نواحی حجاز منتشر سازد. و برای گسترش آن سعی بلیغ انجام داده بود.

محمّدبن عبدالوهّاب با تلاش فراوان توانست جمعیّت انبوهی در نواحی درعیه گرد آورد و رهبری آنها را به خود اختصاص دهد.

تاریخ وهابیان، ص: ۳۲

او گرچه در این زمینه توفیقی به دست آورد لیکن برای جا افتادنِ افکار پوچ خود، اصالت حسب و شرافت نسب لازم بود، که به اتّفاق همگان او فاقدِ آن بود.

از این رهگذر به «عبدالعزیز» شیخ درعیّه متوسّل شد و او را به اشغال حرمین شریفین تشویق نمود. و عبدالعزیز که خود داعیه استقلال طلبی در سر داشت، پیشنهاد زاده عبدالوهّاب را پذیرفت. او برای رسیدن به این منظور، آیین ساختگی محمّدبن عبدالوهّاب را پذیرفت و از پذیرش آیین جدید ابراز غرور و نخوت نمود و در صدد برآمد که برای استیلای بغداد، سپس تصرّف مکّه معظّمه، همّت خود را مصروف بدارد. عبدالعزیز از این اندیشه خود پرده برداشت و اعلام کرد که این آرزو با معاونت مذهبی محمّدبن عبدالوهّاب جامه عمل خواهد پوشید.

آنگاه برای عرضه کردن عقاید محمّدبن عبدالوهّاب به بزرگان بادیه نشینها، در قرا و قصبات به راه افتاد و به گرد آوری هزینه قیام و شورش، تحت عنوان «مالیات و زکات شرعی» پرداخت و هر یک از علمای اهل سنّت را که از پذیرش این آیین ساختگی امتناع ورزید، طعمه شمشیر ساخت و به قتل رسانید. او به ضرب چماق، ثروت کلانی اندوخت تا از آن برای نگهداری پیروان خود بهره جوید.

عبدالعزیز در اثر تشویقهای پیاپی پسر عبدالوهّاب، به دنبال وادار کردن گروهی از بادیه نشینهای خیره‌سر به پذیرش کیش الحادی، ادّعای خلافت نمود و با دستیاری کسانی که آیین ساختگی محمّدبن عبدالوهّاب را پذیرفته بودند، به ترتیب دادن سپاه پرداخت تا بتواند در مقابل نیروهای انتظامی مقاومت کند.

وی هنگامی که مشاهده کرد کوههای درعیه و دشتهای نجد از افراد

تاریخ وهابیان، ص: ۳۳

خیره سر وهّابی پر شده و همگی تحت تأثیر سخنان محمّدبن عبدالوهّاب برای تقدیم جان خود در راه اجرای فرمان او مهیّا هستند، شیوخ قبایل را فرا خواند و در یک جلسه کاملًا سرّی با وعده‌های فریبنده، افکار آنها را به سوی خود جلب کرد و نخستین سخنرانی رسمی خود را اینگونه آغاز کرد:

«من اینک صاحب اردویی هستم که می‌توانم آنچه در دل نهان دارم، صریحاً بر زبان آورم.

هدف من از گردآوری این سپاه این است که از دارالخلافه خود- که عبارت از درعیه و نجد باشد- با نیرویی مقتدر و شکست ناپذیر حرکت نموده، همه شهرها و آبادی‌ها را به تصرّف خود در آوریم، احکام و عقاید خود را به آنها بیاموزیم، در پرتو عدالت و انصافی که به آن متّصف هستیم، بغداد را با همه توابعش به دست آوریم.

برای تحقّق بخشیدن به این آرزو، ناگزیر هستیم که عالمان اهل سنّت را که مدّعی پیروی از سنّت سنّیه نبویّه و شریعت شریفه محمّدیّه هستند از روی زمین برداریم. «۱»

تاریخ وهابیان، ص: ۳۴

به عبارت دیگر، مشرکانی را که خود را به عنوان علمای اهل سنّت قلمداد می‌کنند، از دم شمشیر بگذرانیم؛ به ویژه علمای سرشناس و مورد توجّه را، زیرا تا اینها زنده هستند، همکیشان ما روی خوشی نخواهند دید.

تاریخ وهابیان، ص: ۳۵

از این رهگذر باید نخست کسانی را که به عنوان عالم خودنمایی می‌کنند ریشه‌کن نمود، سپس بغداد را تحت تصرّف درآورد.»

عبدالعزیز سخنان خود را اینگونه به پایان برد.

رؤسای قبایلی که در این گردهمایی شرکت کرده بودند، سخنان او را تأیید کردند و بر حسن تدبیرش آفرین گفتند و در صحّه

گذاشتن بر گفتارش، ابراز داشتند:

«ما برای اجرای اوامر و انفاذ فرمانهای تو خانه و کاشانه خود را ترک کرده، از کوههای درعیّه و بیابانهای نجد در اینجا گرد آمده‌ایم، آنچه اراده کنی بدون کم و کاست انجام می‌دهیم و آنچه فرمان دهی بدون کوچکترین تردید و تأمل، اجرا می‌کنیم.»

آنگاه بر اساس آداب بادیه نشینها، یک یک برخاستند و دست عبدالعزیز را بوسیدند و برای اجرای دستورها و دسیسه‌هایش پیمان بستند.

عبدالعزیز نخستین فرمان خود را اینگونه صادر کرد:

«حالا که همگی اظهار انقیاد نمودید، به عنوان یکی از مظاهر عدالتخواهی، این ایده و عقیده را جامه عمل بپوشانید و همه اعراب را برای نبرد بی‌امان با مشرکانی که خود را مسلمان قلمداد می‌کنند، گسیل دارید.»

به هنگام صدور این فرمان، محمّدبن عبدالوهّاب برای نشر آیین وهّابیت در سیر و سیاحت بود و یکی از پرورش یافتگان خود به نام: «محمّدبن احمد حفظی» را نزد عبدالعزیز گذاشته بود.

افکار تجاوزگرانه عبدالعزیز پس از این سخنرانی، به مقتضای جمله

تاریخ وهابیان، ص: ۳۶

معروف: «کلّ سرّ جاوز الإثنین شاع»: «هر رازی که از دو تن- یا دو لب- تجاوز کند برملا می‌شود» شایع گشت و نقل مجالس گردید.

خیره سران بی‌دین به تشویق و تحریک محمّدبن احمد حفظی، برای کشتن علمای دین دندان تیز کردند. از این رهگذر علمای نواحی درعیه دچار ترس و لرز شدند و برای نجات جان خود و بیدار کردن سردمداران حکومت از خواب گران و به منظور خدمت به ملّت مسلمان، با یکدیگر تماس حاصل کرده، خانه و کاشانه خود را ترک گفتند و به سوی بغداد گریختند و حوادث جاری را به اطّلاع «سلیمان پاشا» والی بغداد رساندند و معروض داشتند:

«زندیقی به نام «محمّدبن احمد حفظی» خود را نماینده مجدّد دین! و پیشوای اهل یقین محمّد بن عبدالوهّاب معرفی کرده، مردم منطقه را به الحاد و بی‌دینی سوق می‌دهد.»

ظاهر این زندیق اگرچه با برخی از فضایل آراسته است ولی در باطن او، شیطان آن چنان مأوا گزید که برای خداوند لامکان، معتقد به أخذ مکان شد.

شفاعت خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله را انکار نمود و انحرافات بی‌شماری را به افراد جاهل و بی‌فرهنگ تلقین کرد. «۱»

تاریخ وهابیان، ص: ۳۷

محمدبن احمد حفظی که خود گمراه بود و گمراه کننده دیگران و دشمن جانی یکتاپرستان به شمار می‌رفت، به جهت حبّ جاه و مقام، «عبدالعزیز» را «امیرالمؤمنین!» خواند و ابلهانی را که به کیش باطل او گرویدند، به فردوس برین و کسانی را که در دین مقدّس اسلام پابرجا ماندند، به آتش دوزخ بشارت می‌دهد.

مردم با ایمان منطقه در آتش ظلم و بیداد آنها می‌سوزند و در زیر یوغ تعدّی و چپاول آنان نابود می‌شوند.

مردان و زنان با ایمانی که در طول پنج قرن گذشته از دنیا رفته‌اند، از نظر آنها بر کفر و زندقه در گذشته‌اند! و این به صورت یکی از اعتقادات آنها در آمده است.

هر یک از علمای اسلام که با دلایل روشن، خلاف گفتار آنان را اثبات می‌کند، او را تکفیر می‌کنند و دمار از روزگارش در می‌آورند.

نامبرده عبدالعزیز را تحریک می‌کرد که بغداد و حرمین شریفین را تحت سیطره خود در آورد. و عبدالعزیز نیز که خود هوای

استقلال در سر داشت، برای حمله به بغداد مهیّا شد و به تجهیز سپاه پرداخت، هر عالمی را که بر سر راهش قرار داشت طعمه شمشیر می‌ساخت و در این رابطه دستور اکید به وهّابیان صادر کرده که:

«به مجرّد اینکه ما این خبر را دریافت کردیم خانه و کاشانه خود را ترک گفته، برای التجاء به زیر سایه دولت علیّه عثمانیّه به حضور عالی رسیدیم. مطمئن باشید که اگر در این خصوص مسامحه شود،

تاریخ وهابیان، ص: ۳۸

در همه نواحی حجاز حتّی یک نفر مسلمان باقی نخواهد ماند، جز اینکه از دم شمشیر خواهد گذشت و سرزمین حجاز تحت سیطره وهّابیان در خواهد آمد.»

سلیمان پاشا از دریافت این خبر تأثّر انگیز به شدّت متأثّر شد و در مجلسی که به این مناسبت منعقد گردید، از جزئیّات افکار و عقاید عبدالعزیز آگاه شد و به منظور پیشگیری و مقاومت در برابر او، نامه‌های تهدید آمیزی ارسال کرد.

عبدالعزیز پس از دریافت نامه سلیمان پاشا از در حیلت وارد شده، پاسخ مزوّرانه زیر را نوشت:

«خیال می‌کنم برخی از اشخاص غرض آلود در مورد این دعاگو تهمت و افترا زده، سخنان خلافی را به عرض عالی جناب رسانده‌اند. این دعاگو به خدا و رسولش ایمان آورده، به اوامر الهی و فرمانهای نبوی گردن نهاده است.

از این رهگذر در دهات و قصباتی که اداره آنها بر عهده اینجانب می‌باشد، مفسده جویانی که از محدوده شرع نبوی بیرون رفته، به حریم شریعت مقدّس اسلامی جسارت نموده‌اند، می‌خواهند در میان ما اختلاف بیندازند و آتش فتنه را شعله‌ور سازند. آنها می‌خواهند با گستاخی و بی‌شرمی در نواحی درعیّه بگردند و هر گونه تباهی را آزادانه انجام دهند. البته در کشوری که احکام شریعت مو به مو اجرا می‌گردد، چنین شیوه‌ای هرگز امکان پذیر نخواهدبود.

از آن عالی‌جناب که عدالت و مرحمتش در همه آفاق و اکناف بر همگان روشن و مسلّم است، تقاضا می‌کنم که این افراد مغرض را که در صدد ایجاد اختلاف و افشاندن بذر نفاق در میان ما هستند، برای

تاریخ وهابیان، ص: ۳۹

عبرت دیگران به جزای اعمالشان برسانید و حکم اعدام در حقّ ایشان اجرا کنید تا دیگر کسی جرأت رخنه کردن در میان ما را نداشته باشد.»

سلیمان پاشا پس از دریافت این نامه نادرست، از محتوای نامه پر از حیله و دسیسه عبدالعزیز دریافت که آتش فتنه و فسادی که وهّابیان در نهانخانه دل می‌پرورانند، ممکن است به زودی شعله‌ور گردد و منطقه را بر خاکستر بنشاند. از این رهگذر مقرّر نمود که سپاهی فراهم شود تا مهیّای حمله به منطقه درعیّه باشد. ولی پیش از عزیمت سپاهیان شخص مورد اعتمادی از درعیّه آمد و گفت:

«یکی از اعراب بادیه نشین همراه برادرش از مکّه معظّمه مراجعت می‌کرد، که در اثنای راه گروهی از اشقیای درعیه، از دست پرورده‌های سعودبن عبدالعزیز به او حمله کردند و برادرش را از پا درآوردند و همه اموالش را به غارت بردند.

فرد اعرابی از مشاهده این جنایت به شدّت خشمگین شد و به قصد کشتن سردسته آنان یعنی «سعودبن عبدالعزیز» رهسپار درعیّه گردید. لیکن به سعود دست نیافت و پدرش عبدالعزیز را از دم شمشیر گذرانید و انتقام برادرش را گرفت.»

سلیمان پاشا پس از دریافت گزارش مربوط به مرگ عبدالعزیز، از گسیل داشتن اردویی که برای درعیّه گرد آورده بود صرف نظر نمود. ولی سعودبن عبدالعزیز، در نخستین ساعاتی که بر فراز کرسی ریاست قرار گرفت، با اغوای محمّدبن احمد حفظی اساس آیین مقدّس نبوی را برچید و تصمیم گرفت که به مدینه منوّره حکم «دارالنّدوه گمراهان» جاری نماید.

تاریخ وهابیان، ص: ۴۰

در مدّت کوتاهی، لشکری بیرون از شمار از خیره‌سران وهّابی فراهم نمود و در صدد استیلای حرمین شریفین برآمد. هنگامی که

مقدّمات سفر فراهم شد، نامه‌ای به «شریف سُرور» امیر مکّه نوشت و چنین اظهار کرد:

«با اجازه آن عالی جناب امارت انتساب، می‌خواهم فریضه حج به جای آورم.»

سعود تلاش فراوان نمود که نظر شریف سرور را به این معنی معطوف بدارد، ولی شریف سرور که هماوردی دلیر و شجاعی کم‌نظیر بود، در پاسخ او نوشت:

«پیکر مردار وی را با شمشیرم هزار قطعه خواهم کرد. اگر لاشه‌اش را طعمه شیر می‌خواهد، بیاید!»

شریف سرور اردوی مختصری فراهم کرده به سوی درعیه حرکت نمود.

شریف سرور در میان اعراب به صلابت و شجاعت معروف بود، تا جایی که او را با دو هزار مرد جنگی برابر می‌شمردند.

سعودبن عبدالعزیز هنگامی که مطّلع شد که شریف سرور با اردوی مجّهزی از مکّه خارج شده، دچار وحشت و دهشت گردید و با سپاهیانش به کوههای صعب العبور پناه برد.

شریف سرور او را دنبال کرده، در نخستین نبرد، سبک مغزان وهّابی را پریشان ساخت و بسیاری از آنها را طعمه شمشیر نمود، آنگاه به مکّه معظّمه بازگشت و پس از اندک زمانی در بستر بیماری افتاد و در گذشت.

سعودبن عبدالعزیز وقتی از رحلت شریف سرور مطّلع شد، فرصت را غنیمت شمرده، بر گسترش دایره فساد تلاش نمود و راه پرفیض خانه خدا را

تاریخ وهابیان، ص: ۴۱

مسدود ساخت.

سعود به سال ۱۲۲۴ ه. از بادیه‌نشینان تعداد پانزده هزار وهّابی گرد آورد و به قصد تسخیر قطعه «جفیر» بر فراز نهر فرات همّت گماشت و سپاه بیست هزار نفری سلیمان پاشا- امیر جدّه- را تار و مار ساخت.

سعود از این پیروزی سرمست شده، به قصبه «سراج»، که در مجاورت قلعه جفیر قرار داشت، حمله‌ور گردید.

به دنبال شکست سلیمان پاشا، حاج محمّـد آغا که از اعیان «رَقّه» و از صاحب منصبان عالی‌رتبه بود، از طرف عبداللّه پاشا- والی رقّه- به فرماندهی ده هزار سپاه مجهّز به سوی سعودبن عبدالعزیز هجوم برد. در نخستین حمله، سپاه وهّابیان را مغلوب و منکوب نمود و بسیاری از آنها را گردن زد و حدود دویست شتر به غنیمت گرفت.

سعود پس از این شکست کمرشکن، بازمانده‌های سپاه شکست خورده‌اش را یکجا گرد آورد و آنها را از نو متشکّل ساخت و به کاروان حجّاج مصری شبیخون زده، صدها انسان بی‌گناه را به قتل رسانید و یا به اسارت گرفت.

«شریف غالب» که پس از درگذشت شریف سرور به امارت مکّه منصوب شده بود، به برادرش شریف عبدالعزیز مأموریّت داد تا چپاولگرانی را که به قتل و غارت قافله‌های مصری دست یازیده بودند، قلع و قمع نماید.

شریف عبدالعزیز با هر فرقه‌ای از وهّابیان مواجه گردید مردانه جنگید و آنان را پریشان و پراکنده ساخت، ولی پیش از آنکه وارد قلعه درعیّه شود به مکّه بازگشت.

شریف غالب تأکید داشت کانون وهّابیت را، که در درعیّه هر لحظه شعله‌ورتر می‌شد، خاموش نماید. از این رهگذر، از کار کرد شریف عبدالعزیز که

تاریخ وهابیان، ص: ۴۲

به قلعه درعیّه وارد نشده بازگشته بود، ابراز نارضایتی نمود و شخصاً برنامه حمله به درعیّه را به عهده گرفت.

شریف غالب برادری داشت به نام «شریف فُهَید» که او از عقلای اشراف بود.

شریف فهید به شریف غالب گفت:

«وهّابیان در نقطه‌ای بسیار دور قلعه‌ای طبیعی و مستحکم اتّخاذ کرده، تحصّن نموده‌اند. اگر در این رویارویی توفیق پیدا نکنید و شکست بخورید، ناگزیر می‌شوید که از مکّه سپاهی گرد آورید و چنین کاری در عمل ممکن نخواهد بود.

اگر رأی والای شما بر این تعلّق یافته که وهّابیان باید سخت تأدیب و تربیت شوند، این کار نیاز مبرم به یک نیروی مقتدر و متشکّل دارد و چنین نیرویی همواره باید در مرکز خلافت اسلامی متمرکز باشد نه در نقاط دور دست.

ما حدّاکثر در مکّه معظّمه می‌توانیم از چنین نیرویی برخوردار باشیم و در صورت هجوم مخالف به نبردی سخت بپردازیم.

ما اگر به طرف یک چنین دشمن مسلّح و مقتدری حمله بریم و نیروهای خود را در این راه فدا کنیم، سرزمین مقدّس حجاز را نیز از دست خواهیم داد.»

شریف غالب به نصایح برادرش گوش نداد و سپاه بسیار مقتدری را تدارک دید و مکّه معظّمه را به قصد در هم کوبیدن قلعه درعیّه ترک گفت.

علّت اینکه شریف غالب به نصایح برادرش شریف فهید گوش نداد این بود که خاطرش نسبت به او مکدّر بود؛ زیرا شریف غالب فرماندهی سپاهی را که پیشتر به سوی چپاولگران قافله مصری گسیل داشت، به وی پیشنهاد کرد

تاریخ وهابیان، ص: ۴۳

و شریف فهید که از نوابغ روزگار بود، از پذیرش آن امتناع ورزید و این قضیّه موجب رنجش خاطر او شد و سرانجام فرماندهی این سپاه را خود به عهده گرفت و پندهای حکیمانه شریف فهید را بر ترس و بزدلی حمل کرد و به آن گوش نداد.

از بررسی پیامدهای این تصمیم گیری شتابزده، استفاده می‌شود که بی‌توجّهی به پندهای حکیمانه شریف فهید، اشتباه بزرگی بوده است.

هنگامی که شریف غالب به وادیِ «شَعرا» رسید و در برابر قلعه آن قرار گرفت، همّت خود را مصروف ضبط و تسخیر آن نمود. در آن هنگام وهّابیان از قلعه شعرا با توپ و تفنگ به مقابله و دفاع از خود پرداختند.

شریف غالب اعلام کرد:

«من به هر تقدیر باید این قلعه را ضبط و تسخیر کنم. تا این قلعه را ویران نکنم و با خاک یکسان نسازم، قدمی عقب نشینی نخواهم کرد.»

برای این منظور در وادی شعرا چادر زد و قرارگاهی ترتیب داد. آنگاه به ایجاد تضییقات بر علیه قلعه وهّابیان پرداخت.

این قلعه عبارت از یک خاکریز بسیار کوچکی بود که فقط از نظر استراتژی حایز اهمّیت بود و لذا به صورت دژ فعّال و سنگر مستحکمی در آمده بود که ۷۰ تن وهّابی از آن محافظت می‌کردند.

شریف غالب اردوی خود را در پیرامون این قلعه مستقر ساخت و با پرتاب توپ، تفنگ و خمپاره به مدّت ۲۰ روز بر آنها فشار آورد. امّا این تضییقات و اعمال فشارها هیچ تأثیری در وضع افراد محاصره شده بر جای نگذاشت و کوچکترین اثری از ضعف و سستی در آنها مشاهده نشد.

شریف غالب اگر این قلعه را ترک می‌کرد و بدون نتیجه از کنار آن می‌گذشت، به نظم و انضباط نظامی و غرور فرماندهی او برمی‌خورد. و لذا

تاریخ وهابیان، ص: ۴۴

برای تصرّف آنجا، نردبان آهنی از مکّه معظّمه با خود آورد و تلفات فراوانی را در این راه متحمّل شد. از مراکز نظامی در خواست ارسال نیرو کرد و نتیجه‌ای نگرفت و همواره از نرسیدن قوا نالید و ابراز تأسّف کرد.

چندین ماه به این منوال گذشت و شریف غالب تلاشهای بی‌ثمر خود را همچنان ادامه داد و هیچ نتیجه‌ای نگرفت. سرانجام پس از

تحمّل تلفات فراوان، در حالی که جمله «برای رفتن به بزم و لیاقت حضور در آن، شانس و سعادت لازم است» را با خود زمزمه می کرد به مکّه معظّمه بازگشت

شریف غالب به مجّرد رسیدن به مکّه معظّمه، لشکر دیگری آراست و آن را به سوی «قرمله یمانی قحطانی» پرچمدار ظلم و شقاوت در «بریّه» گسیل داشت. این لشکر تازه‌نفس، همانند سپاه غضب بر سپاه قرمله هجوم برد و آنها را از پا در آورد و بسیاری از آنها را از دم شمشیر گذرانید.

شریف غالب به خاطر اینکه اعراب بادیه نشین به او کمک نکردند و در مقابل وهّابی‌های قلعه شعراء تنهایش گذاشتند، بر آنها خشمگین شد. از این رو خانه و کاشانه اعرابی را که در مسیر او قرار داشت ویران نمود. قراء و قصبات آنها را با خاک یکسان کرد و به لانه زاغ و زغن و ویرانکده بوم و کلاغ تبدیل ساخت. او با این رفتار قساوتبار، ترس و وحشت بر دل اعراب انداخت به‌طوری که کسی را یارای مخالفت نبود. [۱۲۰۸ ه].

شریف فهید از اینکه برادرش در منطقه قدرت و نفوذ یافته بود، خوشحال به نظر می‌رسید، لیکن از دریافت گزارشهای مربوط به تعرّض سپاهیان به اعراب بادیه نشین، که طبعاً تنفّر و انزجار آنان را از شریف غالب در پی داشت، دلش خون بود.

شریف فهید برای اینکه برادرش شریف غالب را به مکّه معظّمه باز گرداند، نامه‌ای به این مضمون خطاب به او نوشت:

تاریخ وهابیان، ص: ۴۵

«برادر جان! دیگر دوران صحرانوردی سپری شده است. لشکریانی که در رکاب شرافت انتساب جناب‌عالی هستند، به دنبال پیروزیهای پیاپی که نصیبشان شده، سرمست گشته‌اند و به انجام کارهای ناشایستی پرداخته‌اند که موجب تنفّر شدید در میان اعراب شده‌اند.

این کارها پیامدهای وخیمی دارد که موجب پشیمانی و شرمساری خواهد بود.

اینک که از صولت دلیرانه وهیبت شجاعانه شما، ترس و وحشت در دل همگان افتاده، به مکّه معظّمه باز گردید و مدّتی در مرکز امارت خود بیاسایید.»

شریف غالب این نامه حکیمانه را نیز حمل بر بزدلی و زبونی شریف فهید نمود و استراحت در طائف را بر اقامت در مکّه معظّمه ترجیح داد.

این سرسختی شریف غالب و سرپیچی او از نصایح حکیمانه برادر، دوّمین اشتباه بزرگ و مهمترین عامل شکست در مقابل وهّابیان به شمار می‌آید.

سپاهیان شریف غالب که از باده پیروزی سرمست بودند، از نخستین روزی که چادرهای ستاد فرماندهی را در طائف برزمین کوبیدند، آزادانه به روستاهای اطراف روی آوردند و به عنوان طلایه‌دار فتح و پیروزی، گستاخی و فرومایگی را به جایی رساندند که شریف فهید در نامه خود گوشزد کرده بود.

یکی از افراد سپاه با دختر عفیفه‌ای در خلوت مواجه شده، حریم عفّتش را رعایت نکرد و بر دامن عصمتش تعدّی نمود. دختر بی‌نوا که فردی پاکدامن از خاندانی اصیل و آبرومند بود، پیراهن به خون آغشته‌اش را بر دوش نهاد و نزد مردان قبیله‌اش رفت و سرگذشت خود را برای آنها بازگو کرد. برخی از مردان قبیله با شنیدن این فاجعه هولناک، از شدّت تأثّر از هوش رفتند.

تاریخ وهابیان، ص: ۴۶

دختر بی‌چاره برای تحریک غیرت مردان قبیله، تابلویی تهیّه کرد و بر افراد قبیله عرضه نمود:

«رسوایی، رسوایی، ای همسایگان!

رسوایی، رسوایی، ای جوانمردان!

رسوایی، رسوایی، ای ناموس‌داران!

رسوایی، رسوایی، بر حریم پرده نشینان!

رسوایی، رسوایی، ای مردان قبیله! ای عصمت مداران! ای آبرومندان!»

وی این تابلو دادخواهی را بر وجدانهای بیدار عرضه می‌کرد و می‌گفت:

«فدای جان از مشاهده این رسوایی شایسته‌تر است.»

با این شیوه دادخواهی، لشکر انبوهی به تعداد ریگهای بیابان گرد آورده، به سوی طائف هجوم بردند.

طبیعی است گردآوری چنین لشکری نمی‌توانست در محدوده صحرا محصور، و از اهالی مکّه و طائف مستور بماند، ولی نظر به اینکه همه اهالی از جور و ستم شریف غالب به تنگ آمده بودند، آراستن لشکری به این عظمت، آنقدر شتابزده و مخفیانه انجام گرفت که تا ورود آنان به سرزمین طائف هیچ گزارشی از تدارک چنین لشکری به گوش سپاهیان شریف غالب نرسیده بود.

البتّه پیشتر گزارش آن فاجعه هولناک بر سر زبانها افتاده و به گوش شریف غالب رسیده بود، جز اینکه شریف غالب آنرا دروغ و بی‌اساس می‌پنداشت و با سکوت در مقابل چنین حادثه وحشتناکی، سوّمین اشتباه بزرگ خود را رقم زد.

مدّت بسیار کوتاهی پس از وقوع آن فاجعه هولناک، انبوه متشکّل و مسلّح اعراب بدوی در اطراف حصار طائف نمایان شدند و با تهاجم شدید خود شریف غالب را ناگزیر از فرار کردند. آنگاه همانند گرگ گرسنه‌ای که به گلّه

تاریخ وهابیان، ص: ۴۷

گوسفند حمله کند، به لشکر مغرور و سرمست او تاختند و همه را از پای در آوردند. ۴۵ تن از شرفا و ۲۰۰ تن از سر کرده‌های سپاه را به دار آویختند و با تاراج اشیای قیمتی و مهمّات نظامی، به انتقامجویی پرداختند.

شریف غالب به دنبال این شکست و پریشانی فوق‌العاده، فرماندهی سپاه و امارت طائف را به بدویها واگذاشت و به سوی مکّه معظّمه بازگشت.

در مکّه نیز از ولایت و امارت چشم پوشید و راه عزلت گزیده، به گوشه انزوا خزید. او در خانه محقّری همانند یکی از افراد معمولی مأوا گزید. ولی هنگامی که سعود با لشکر انبوهی از ملحدان به قصد تجاوز به حریم مکّه مکرّمه خارج شد، شریف غالب لشکر انبوهی آراسته به سوی آنها عزیمت نمود و در قریه‌ای به نام «طریّه» راه را بر آنها بسته، به نبردی سخت پرداخت و آنها را وادار به عقب نشینی کرد.

سعودبن عبدالعزیز که در خود یارای مقاومت در برابر سطوت و شوکت شریف غالب را نمی‌دید، سپاهیان خود را برداشت و به کوهها پناه برد.

ولی از آنجا که شریف غالب آنها را دنبال نکرد، سعودبن عبد العزیز سپاهیان پراکنده در کوه و صحرا را یکبار دیگر گرد آورد و قبایل بادیه نشین حجاز را با اعمال فشار از طرفی و تحریک روحیه ملّی گرایی از طرف دیگر، تحت اطاعت و انقیاد خود در آورد، همانند شیطان پلید در رگهای اعراب نادان وارد شد و همه را از راه راست منحرف کرده، به کیش ساختگی خود وارد کرد.

بدینگونه تعداد پیروان خود را به مقدار زیادی افزایش داد و شریف غالب را به امضای قرار داد صلح ناگزیر ساخت.

یکی از موادّ صلحنامه این بود که سعود و دیگر وهّابیان هر وقت بخواهند می‌توانند به حج و زیارت خانه خدا بروند و حق اقامت و سیاحت در طائف و نواحی آن را دارند و هر دو طرف می‌توانند با یکدیگر داد و ستد و

تاریخ وهابیان، ص: ۴۸

دیگر روابط متقابل را داشته باشند.

از دیگر موادّ صلحنامه عفو عمومی نسبت به اعرابی بود که در جنگ طائف با شریف غالب به نبرد برخاسته و شکست خورده

بودند.

بر اساس دیگر مادّه صلحنامه، قسمتی از نواحی حجاز تحت فرمان شریف غالب باقی ماند و قسمتی دیگر تحت تابعیّت سعودبن عبدالعزیز در آمد. [۱۲۱۲ ه.].

این فاجعه غم‌انگیز نیز از چهارمین اشتباه بزرگ شریف غالب پدید آمد؛ زیرا اگر شریف غالب به هنگام پراکنده نمودن سپاه سعود در روستای «طربّه» آنها را دنبال می‌کرد و از نواحی حجاز بیرون می‌راند و به کلّی تار و مار می‌ساخت، او دیگر نمی‌توانست بدویهای حجاز را منحرف کند و به جنگ با شریف غالب وادارد و او را به امضای قرار داد صلحی ننگین ناگزیر سازد.

این قرار داد ننگین در اواسط سال ۱۲۱۲ ه. به امضا رسید و سعودبن عبدالعزیز به همراه سپاه انبوهی در مراسم حجّ ۱۲۱۳ ه. و ۱۲۱۴ ه. شرکت کرد و در مکّه و عرفات به افشاندن تخم نفاق در دل قبایل عرب پرداخت.

در طول این دو سال تعداد کسانی که مذهب محمّدبن عبدالوهّاب را پذیرفته و با سعودبن عبدالعزیز بیعت کردند، در حدّ شگفت انگیزی افزایش یافت و همگی با تمام قدرت با شعایر اسلامی به نبرد برخاستند.

شریف غالب از نمودار میزان بیعت کنندگان و گسترش روز افزون وهّابیها دریافت که فتنه وهّابیت هر لحظه وسیعتر می‌شود و طولی نمی‌کشد که سرزمین حجاز در دامن وهّابیت سقوط می‌کند و زمام کشور به دست سعودبن عبدالعزیز می‌افتد، از این رهگذر نامه‌های تهدید آمیزی به سعود نوشته، متذکّر شد که بر اساس موادّ صلحنامه باید اعرابی را که به سوی او می‌روند به روستاهایشان برگرداند.

تاریخ وهابیان، ص: ۴۹

او نیز با کمال گستاخی نوشت:

«آنانکه به آیین حق می‌گروند، شرعاً بازگردانیدنشان روانیست!»

شریف غالب ناگزیر شد که برای به اجرا گذاشتن موادّ صلحنامه به زور متوسّل شود ولی سعودبن عبدالعزیز همه بادیه نشینها را به جنگ فراخواند و قطعنامه‌ای به تعبیر زیر صادر کرد:

«هر کس بخواهد شرط اطاعت را به جای آورد، باید در زیر سایه شمشیرهای سعود قرار گیرد.»

با این فراخوانی، اعراب منطقه را در نقطه‌ای گرد آورد و با نطقهای آتشین خود، آنها را به اطاعت بی‌قید و شرط خود فرا خواند و امکان رهایی از آفات دنیوی و عقوبات اخروی را تنها در پرتو اطاعت خویش اعلام کرد و تلاش فراوان نمود که آنها را به این معنا متقاعد کند.

آنگاه بر اساس فتوای بی‌اساس علمای وهّابی، در مورد مهدور الدّم بودن مسلمانان، هسته‌هایی را با عنوان «گروه ضربت» تشکیل داد و به تعلیم و تجهیز آنان پرداخت.

شریف غالب پس از دریافت این گزارش، برای اینکه مکّه معظّمه به دست اشقیا نیفتد، در صدد تجدید صلحنامه در آمد و برای این منظور دو تن به نامهای «عثمان‌بن عبدالرّحمان المضایقی» و «محسن الخادمی» را به «درعیّه» فرستاد و نامه محبّت آمیزی نوشت و از سعود خواست که به موادّ صلحنامه سابق، ذیلی به این تعبیر افزوده شود:

«هرگز نباید به حقوق احدی از طرفین تعدّی شود.»

شریف غالب همواره از اینکه پندهای حکیمانه برادرش شریف فهید را

تاریخ وهابیان، ص: ۵۰

گوش نداده بود، اظهار ندامت می‌کرد و می‌گفت: «در پذیرش صلح با سعود نیز مرتکب خطا شدم.» ولی دیگر کار از کار گذشته بود و شریف فهید نیز دریافته بود که دیگر نواحی حجاز از دست رفته است و اقامت در این سامان روا نیست و لذا بدون اینکه

برادرش شریف غالب را در جریان امر قرار دهد، شبی به صورت مخفیانه از مکّه معظّمه به مدینه منوّره هجرت کرد و پس از آن از مدینه به شام و از شام به عکّا رفت و تا رسیدن اجل موعود در آنجا رحل اقامت انداخت.

استیلای دشمن خائف بر قلعه طائف

از آنجا که عثمان مضایقی یکی از طرفداران شقاوت پیشه وهّابیّت بود و در باطن با شریف غالب دشمنی می‌ورزید، همسفرش محسن خادمی را نیز با خود هماهنگ ساخت و به مجرّد وصول به «درعیّه» به سعودبن عبدالعزیز قول همکاری دادند و برای انجام منویّات او اعلام آمادگی کردند.

عثمان مضایقی از سوی سعود به فرماندهی یکی از سپاهیان وهّابی منصوب شد و به همراه سپاه تحت فرمانش به دهکده‌ای در نزدیکی طائف به نام: «عبیله» بازگشت و از آنجا نامه ویژه‌ای به شریف غالب نوشت.

وی در این نامه از طرف خود و سعود اعلام نقض عهد کرد و یاد آور شد که برای ضبط و تسخیر مکّه معظّمه، به همه اعراب حجاز دستور اکید صادر شده است و از آنان خواست که همگی به فرمان سعود گردن نهاده، تسلیم شوند.

آثار سوء این فرمانها به سرعت ظاهر شد و شریف غالب و اهالی حرمین

تاریخ وهابیان، ص: ۵۲

شریفین را به شدت دچار ترس و وحشت ساخت و راه جور و ستم را هموار نمود، و به قول شاعر:

«گاهی دیده می‌شود که افرادی ناپاک نام «طاهر» را بر خود نهاده‌اند، اما بعدها روشن می‌شود که وی مرداری بیش نبوده است.»

شریف غالب نامه‌های ناصحانه‌ای به عثمان مضایقی نوشت و او را به ترک شقاوت دعوت کرد. مشفقانه او را پند و اندرز داد ولی آن شقاوت پیشه با این نامه‌ها برخورد بی‌ادبانه کرد و همه آن پند نامه‌ها را ابلهانه پاره کرد و دور ریخت و بدین وسیله بیش از پیش خوی دد منشانه‌اش را ظاهر ساخت.

عثمان مضایقی با غلبه بر نیروهایی که از مرکز فرماندهی به سویش گسیل می‌شد، شریف غالب را به عقب نشینی تا قلعه طائف ناگزیر ساخت و دریافت که شریف غالب دیگر نمی‌تواند در مقابل وهّابیان مقاومت کند. از این رو در اواخر شوّال ۱۲۱۷ ه. در قریه‌ای به نام «مَلیس» در نزدیکی طائف اردو زد وتصمیم به محاصره قلعه طائف گرفت. بر اساس اخبار واصله، با «سالم بن شکبان» امیر جنگل متّحد شد و در برابر شریف غالب به رجزخوانی پرداخت.

پسر شکبان ۲۰ نفر از شیوخ جنگل را برگزید و با هر یک از آنها تعداد ۵۰۰ نفر و خود به سرکردگی یکهزار تن آماده نبرد شدند.

شریف غالب اهالی طائف را بسیج کرد و با پشتیبانی آنها به اردوگاه ملیس حمله برد و تعداد ۱۵۰۰ تن از سربازان ابن شکبان را بر خاک مذلّت انداخته، دیگر خائنان وهّابی را شکست داد و از منطقه دور ساخت. ولی مع الأسف پسر شکبان توانست یکبار دیگر اردویی فراهم کند و به روستای مزبور شبیخون بزند و هستی آنها را به تاراج ببرد.

شریف غالب از بازگشت ابن شکبان دچار وحشت و اضطراب شد و شبی

تاریخ وهابیان، ص: ۵۳

مخفیانه از طائف گریخت و اهالی طائف را به ترس و هراس انداخت. اینجا بود که اهالی طائف پس از مذاکرات فراوان به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی دست زن و بچّه خود را گرفته، شبانه از طائف گریختند و گروهی تسلیم قضا شده، در طائف ماندند. گروهی که در طائف ماندند، در قلعه طائف به سنگر نشسته، به سوی وهّابیان آتش گشودند و چندین بار اردوی آنان را تار و مار کردند. لیکن از آنجا که تعداد دشمن فراوان بود، هر قدر از آنها را بر خاک مذلّت می‌انداختند، دو سه برابر آنها، نیروی تازه نفس فراهم می‌شد و نبرد بی‌امان ادامه می‌یافت.

طائفیان سرانجام در صدد تسلیم برآمدند و پرچم تسلیم را بالاـ بردند و برای طلب عفو و امان، نماینده‌ای را به اردوگاه دشمن فرستادند.

در این میان صفهای وهّابیان در هم شکست، ترس و وحشت بر اندام آنان افتاد و فرار را بر قرار ترجیح دادند و به تخلیه اردوگاه پرداختند.

نماینده سنگر نشینان که خود شاهد ماجرا بود و می‌دید که صفهای وهّابیان در هم شکسته، به طرز فجیعی از میدان کار زار می‌گریزند و آنقدر ترس و وحشت بر اندامشان افتاده که در حال فرار حتّی تاب یک نگاه به سوی طائف را ندارند، ولی از روی حماقت دستار از سر برداشت و با صدای بلند آواز داد:

«ای سپاه همیشه پیروز! شریف غالب از صولت حمله شما طاقت نیاورد و فرار کرد، اینک اهالی طائف در نهایت زبونی از شما طلب عفو و امان کرده، قلعه را دو دستی تقدیم می‌کنند و مرا برای این تقاضا به سوی شما فرستاده‌اند. من از روزگار باستان خیرخواه شما بودم. من به خوبی می‌دانم که دیگر اهالی تاب مقاومت ندارند. زود برگردید که طالع پیروزی به نام شما رقم خورده است. پس از اینهمه

تاریخ وهابیان، ص: ۵۴

تلاش و تلفات، ترک این دیار پیش از تصرّف طائف شایسته نیست.

من آرزوی شما را برآورده می‌کنم و به خدا سوگند می‌خورم که اهل طائف بدون هیچ مقاومتی تسلیم شده، خواسته‌های شما را بدون قید و شرط خواهند پذیرفت.»

تراژدی غم‌انگیز تسلیم طائف به دست اشقیا، پی آمد پنجمین اشتباه شریف غالب و فرار ناصواب او از میدان نبرد بود، ولی از سرنوشت نتوان گریخت که شاعر گوید:

شعر

«اگر سرت از سنگی به سنگی می‌خورد چاره چیست؟ چیزی را که سرنوشت ازلی حکّ کرده، نتوان تغییر داد.» «۱»

تاریخ وهابیان، ص: ۵۵

وهّابیان به حکم «الخائن خائف»، در صحّت سخنان نماینده اهل طائف تردید کردند. آنان پس از مشاهده پرچم تسلیم، در یک طرف حصار گرد آمده، برای تحقیق بیشتر و جلب نظر آنان نماینده‌ای برگزیدند. نماینده اشقیا به وسیله طنابی که از بالای دیوار آویزان بود، بر بالای دیوار قلعه صعود کرد و در جمع طائفیان گفت:

«ای اهالی! اگر واقعاً تسلیم شده‌اید و همانند گفتار نماینده خود طالب عفو و امان هستید، برای رهانیدن جان خود، هر چه مال و منال دارید در اینجا گرد آورید.»

مردم طائف آنچه مال و ثروت داشتند، به تشویق مرد ساده لوحی به نام «ابراهیم بن محمّد امین» گرد آوردند و در طبق اخلاص نهادند.

نماینده وهّابیان آن را کم انگاشته، با درشتی گفت:

«نه، نه، هرگز با این اموال کم برای شما برات عفو و امان نوشته نمی‌شود. شما باید آنچه از مال و منال دارید همه را به اینجا بیاورید و دفتری مهیّا کرده، نام کسانی را که اموالشان را مخفی کرده‌اند ثبت کنید و افرادی را از میان خود برگزینید که به نوبت از این اموال محافظت و نگهبانی کنند. و در هر صورت اگر با رفتن مردان شما به جاهای مورد نظر موافقت شود، زنان و کودکان همگی اسیر خواهند بود و به زنجیر کشیده خواهند شد.»

فرستاده وهّابیان این سخنان ناهنجار را با شدّت و غلظت تمام بر زبان آورد، هر چه از او خواسته شد که با نرمش و ملاطفت رفتار

کند، بر شدّت و

تاریخ وهابیان، ص: ۵۶

خشونت خود افزود. اینجا بود که دیگر صبر و حوصله «ابراهیم بن محمّد امین» تمام شد و سنگی بر سینه او نواخت و به هلاکتش رسانید.

«لذّت زندگی برای روزگار شادی و انبساط خاطر است، برای کسی که در طوفان بلا غوطه‌ور است به عمر دراز حضرت نوح علیه السلام چه حاجت!»

به مجرّد اینکه فرستاده وهّابیان به سزای عملش رسید و روح پلیدش به سوی دوزخ گریخت، درهای قلعه را بستند و به مقدار زیادی حالت ترس و وحشت از دلشان زدوده شد.

ولی به دنبال افتادن پیکر بی‌جان فرستاده وهّابیان از بالای دیوار قلعه، گروهی از اشقیا تلاش کردند که خود را به داخل قلعه برسانند.

تعدادی از آنها که از رگبار تیر و گلوله جان سالم بردند، با استفاده از دیلم و دیگر وسایل آهنی، درهای قلعه را شکستند و به داخل آن راه یافتند و با هر کسی که مصادف شدند به قتلش رساندند.

زمین قلعه با خون مردان، زنان و کودکان رنگین شد. وهابیان حتّی به کودکانی که در گهواره آرمیده بودند، رحم نکردند و همه را به خاک و خون کشیدند. پیکر چاک چاک آن بینوایان را طعمه جانوران نموده، آنچه مال و ثروت یافتند به یغما بردند.

شعر

«کسی که به مردم مکر و حیلت روا دارد، هرگز عاقبت به خیر نمی‌شود. اگر خودش به سزای عملش نرسد، فرزندانش روزی دچار آن خواهند شد.»

تاریخ وهابیان، ص: ۵۷

وهّابیان از طرف شرق قلعه وارد شدند و به افرادی که در داخل بناهای محکم و استوار سنگر گرفته بودند حمله بردند ولی موفّق نشدند که آنها را دستگیر کنند، از این رهگذر تا غروب آفتاب آنها را به رگبار بستند و گروه زیادی را به شهادت رسانیدند. پس از غروب آفتاب عقب‌نشینی کرده، درهای قلعه را بستند.

افراد بی‌نوایی که در داخل ساختمانها گرفتار بودند زبان حالشان این بود:

شعر

«دنیا همه‌اش حسرت و درد و بلاست. جهان کانون غم و محنت و ماتم سراست.»

آنها با یک دنیا حسرت و حیرت، منتظر فرستاده ملعنت پیشه خود بودند که برای تأمین عفو و امان به سوی اشقیا فرستاده بودند. اما هنگامی که مطّلع شدند که همه درب‌های خروجی قلعه به وسیله اشقیا بسته شده و همه راههای عبور و مرور روستاهای مکّه و طائف به دست دشمن افتاده، بر اضطراب و تشویش آنها افزوده شد.

هنگامی که به یاد سرنوشت بینوایانی می‌افتادند که زنان و کودکان خود را در نواحی طائف رها کرده، به سوی مکّه شتافته بودند و احیاناً گرفتار لبه تیز شمشیر نشده‌اند، در دریای غم و اندوه غوطه‌ور می‌شدند.

چون با خبر شدند که عثمان مضایقی شکست خورده و یک بار دیگر لشکری آراسته، به قرارگاه «عُبَیله» باز گشته است، متوجّه شدند که اوضاع کاملًا مشوّش و بد شده است.

مگر نماینده بدکردار مردم برای فراخوانی عثمان مضایقی تا محلّ فرار او رفته بود؟!

تاریخ وهابیان، ص: ۵۸

به دنبال نصب چادرهای قرارگاه عثمان مضایقی در «عبیله»، فرستاده پلید مردم که برای تحصیل عفو و امان رفته بود، از روی کفر و الحاد، در کوچه و بازار می‌گشت و با صدای بلند می‌گفت:

«هان ای اهالی طائف! من موفّق شدم که از ابن شکبان برای همه شما نامه امان و عفو عمومی بگیرم. من به همه شما تبریک می‌گویم.

این تلاش و خدمت بزرگ مرا در محکمه وجدان ارزیابی کنید، دست زن و بچّه خود را بگیرید، از حصار بیرون رفته، به هر نقطه‌ای که مورد نظرتان باشد بروید.»

به دنبال انتشار این سخنان فریبکارانه، بسیاری از سلحشوران که در جاهای امنی مخفی بودند و از شمشیر اشقیا جان سالم برده بودند، به خیال اینکه این گفتار راست است و رسماً برای آنها عفو و امان داده شده از مخفیگاه خود بیرون آمدند و خانه و کاشانه خود را ترک کردند و دست زن و بچّه خود را گرفته، در کمال یأس و نومیدی، به دنبال سرنوشت نامعلوم به سوی درهای قلعه رهسپار شدند.

نگهبانان این افراد را بازرسی بدنی کرده، از همراه نداشتن مال و ثروت مطمئن شدند و آنگاه همه آنها را بر فراز تپّه‌ای رها کرده، اطراف تپّه را با افراد مسلّح محاصره نمودند.

تعداد افراد بیچاره‌ای که بر فراز این تپّه رها شدند ثبت نشده، ولی آنچه مسلّم است این است که اکثریّت آنها را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند.

این گروه بینوا را که عمدتاً از پرده نشینان پاکدامن بودند، به مدّت ۱۲ روز بدون آب و نان و بدون دارو و درمان، بر فراز آن تپّه در محاصره نگهداشتند، گاهی با چوب و چماق آنها را می‌زدند و هنگامی سنگ جفا به سوی آنها پرتاب می‌کردند.

تاریخ وهابیان، ص: ۵۹

این همه اهانت و گستاخی، آتش درونشان را تسکین نمی‌داد. به بهانه پرس و جو از جای دفینه‌ها و گنجینه‌ها، آنها را تک تک می‌بردند و مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند.

آن بیچاره‌ها با ناله و فریاد از ابن شکبان، سعود نامسعود و عثمان مضایقی تقاضا می‌کردند که از قتل عام آنها صرف نظر کنند، ولی آنچه به جایی نمی‌رسید فریاد بود.

شعر

«کسی با پشتوانه اراده و تدبیر قادر به تغییر دادن سرنوشت نیست، که برای دستبرد به لابه‌لای سطرهای تقدیر، خامه‌ای ساخته نشده است.»

ابن شکبان بدسیرت، پس از دوازده روز محاصره و در تنگنا قرار دادن، بر شیرمردان به سنگر نشسته در ساختمانهای محکم قسمت شرقی قلعه دست نیافت و با جنگ و نبرد نتوانست بر آنها چیره شود، از این رهگذر به غدر و حیله متوسّل شد و اعلام کرد:

«هر کس بدون اسلحه مخفیگاه خود را ترک کند در عفو و امان است.»

سلحشوران دلاوری که تا آخرین نفس سنگر خود را ترک نکرده بودند، و دیگر اندوخته غذایی و رزمی نداشتند، به وعده‌های مزوّرانه ابن شکبان بی‌ایمان و سوگندهای فریبکارانه او اعتماد کردند و با دست خالی از سنگرهای خود بیرون آمدند و در دامهای شیطانی ابن شکبان گرفتار آمدند.

این بیچاره‌ها هنگامی بر فراز تپّه قرار گرفتند که قتل عام گروه قبلی، در

تاریخ وهابیان، ص: ۶۰

مقابل دیدگان زنها و بچّه‌هایشان، آغاز شده بود.

گروه بعدی که ۳۶۷ نفر مرد جنگی بودند، با دستهای بسته بر فراز تپّه قرار گرفتند و در برابر زنها و کودکان از دم شمشیر گذشتند.

به هنگـام ورود این سلحشوران، تعـدادی از کشـته شـدگان قبلی هنوز نیمه‌جان بودنـد و در میان خاک و خون دست و پا می‌زدنـد. پیکرهای پاک مـدافعان سـنگر ایمان، پس از مـدّت مدیـدی که توسّط درنـدگان وهّابی جویـده شد، به مدّت ۱۶ روز برای ضـیافت پرندگان و درندگان بر فراز تپّه روی هم انباشته ماند.

وهّابیـان سـنگدل اجسـاد پـاک این مرزبانـان ایمـان را برهنه و عریان، روی شـنهای سوزان ترک کردنـد و در خانه و کاشانه آنان به تکاپوی اموال و اشیای قیمتی پرداختند.

در این جسـتجوی خانه به خانه، آنچه از مال و منال یافتنـد، مقابل درب قلعه بر روی هم انباشـتند و از آن تپّه‌ای ساختنـد. آنگاه یک پنجم آن را به سعودبن عبدالعزیز داده، بقیّه را در میان اشقیای وهّابی تقسیم نمودند.

بر اساس گزارش مسـتند و مورد اعتماد، آنچه از اموال موجود در قلعه، از غارت و سـرقت چپاولگران وهّابی بر جای مانـد و در جلو درب قلعه به روی هم انباشته شد عبارت بود از چهل هزار ریال پول نقد و دیگر اشیای قیمتی که از حدّ شمار و تخمین بیرون بود.

سرکرده‌های وهّابی ده هزار ریال از این پولهای نقد را در میان زنان و دختران خود تقسـیم کردند و اشیای قیمتی مغصوبه را در میان خود توزیع نمودند و اشیای دیگری را که مورد رغبت خودشان نبود، در کوچه و بازار به ثمن بخس فروختند.

ظرفهای مسی و کالاهای دیگر که مشتری پسند نبود و به ازایش پول

تاریخ وهابیان، ص: ۶۱

نمی‌دادند، به خیال خود به رسم فتوّت و جوانمردی به گدایان و فقیران بخشش نمودند!

امّا کتابهای خطّی نفیسـی که در کتابخانه‌ها، مساجد، تکایا و منازل شخصـی وجود داشت؛ از قبیل کتب تفسیر، حدیث و دیگر علوم قرآنی و اسـلامی، هیچگـاه مورد رغبت ملّت بی‌فرهنـگ و شـقاوت پیشه قرار نگرفت، بلکه همه‌اش در زیر پای چکمه پوشان وهّابی لگدمال شد!

جلـدهای چرمی گران قیمت، که توسّـط هنرمنـدان اسـلامی برای مصـاحف شـریفه تهیّه شـده بود و در طول قرون و اعصـار همـانند مردمک دیدگانشان از آنها محافظت می‌کردند تبدیل به کفش و چاروق گردید.

در مواردی، آیـات مبـارک و اسـماء جلاله، که روزی زینت بخش جلـدهای قرآن کریم بود، روی چاروقهای وهّابیان بی‌فرهنگ به چشم می‌خورد.

مصاحف شـریف و کتب نفیسـی که به دست وهّابیانِ دور از ادب و فرهنگ، پاره پاره گشت و بر روی زمین انباشـته شـد، به قدری زیـاد بود که در کوچه و بازار خونرنگ طائف، جای پایی یافت نمی‌شـد که رهگـذران بـدون لگـدکوب کردن اوراق متبرّکه، گام نهاده عبور کنند.

گر چـه از طرف ابن شـکبان اعلامـیّه‌ای- مصلحتی- انتشـار یـافت و در آن گوشـزد شـد که به هنگـام نـابود کردن کتابهـای خطّی، مصـاحف را جـدا نموده و آنها را پاره نکننـد، ولی اعراب بادیه نشـین، بویژه حشـرات وهّابی، قـدرت تشـخیص قرآن از دیگر کتب اسلامی را نداشتند و لذا هر قرآنی به دستشان رسید بی‌محابا پاره کردند و گستاخانه بر روی زمین ریختند.

این تجاوز بزرگ بر حریم قرآن و اسـلام، آنقدر گسترده بود که در شـهر بزرگ طائف- که طبعاً در هر خانه چندین نسخه مصحف بود- تنها سه نسخه قرآن و یک نسخه صحیح بخاری از دست اشقیای وهّابی جان سالم به در برد.

تاریخ وهابیان، ص: ۶۲

معجزه‌ای بزرگ

خیره‌سران وهّابی، در یک اقدام جسورانه و ملحدانه، همه کتابهای ارزشمند موجود در منطقه را- که تعداد بی‌شماری قرآن، تفسیر و کتاب حدیث در میان آنها بود- پاره پاره کردند و به زیر پا انداختند، ولی با قدرت خداوند منّان همه اوراق قرآن به هوا رفت! حتّی یک برگ قرآن هم به روی زمین نیفتاد، در حالی که در آن لحظات از وزش باد خبری نبود و این یکی از معجزات باهرات قرآن کریم بود.

اجساد کشته شدگان به مدّت ۱۶ روز بر فراز تپّه یاد شده رها شد و آفتاب سوزان حجاز بدنهای به خون آغشته را دگرگون ساخت. بوی تعفّنِ شدید منطقه را فرا گرفت. و لذا ناگزیر شدند با التماس فراوان از ابن شکبانِ بی‌ایمان رخصت طلبیده، به دفن اجساد اقدام نمایند. آنان دو کانال بزرگ حفر کردند و بازمانده اجساد را- که از برخی نصف، و از برخی دیگر یک چهارم آن باقی مانده بود- در این دو کانال گذاشتندو بر روی آنها خاک ریختند. آنگاه ناگزیر شدند دیگر قطعات را که توسّط پرندگان و درندگان به نقاط دور دستی برده شده بود، برای آسایش خویش، گرد آورده، در دو کانال دیگر دفن کنند.

وهّابیان خباثت پیشه پیکرهای شهیدان را روی ریگهای بیابان رها کرده بودند که تا انفصال کامل اجزایشان، بر روی زمین بمانند و جسارت و حقارت کاملی در حقّ آنها انجام یابد. در حالی که این جسارتها و تحقیرها هرگز از مقام اخروی آنان نمی‌کاهد، بلکه موجب رفعت شأن و علوّ درجات آنها می‌گردد، که شاعر گفته:

«اگر افتاده‌ای غم مخور که افتادگی موجب رفعتت گردد،

مگر نه این است که هر بنایی تا ویران نشود، آباد نمی‌گردد.»

تاریخ وهابیان، ص: ۶۳

وهّابیان چون از قتل عام مردم طائف و تقسیم غنایم جنگی فارغ شدند، بر اساس عقاید پوچ و باطلشان، به سراغ قبور متبرّکه و مراقد مطّهره طائف رفتند و هر جا گنبد و بارگاهی یافتند، آن را ویران کردند و با خاک یکسان نمودند.

آنگاه تعداد انگشت شماری از اهالی طائف را که از تیغ خون آشام وهّابیان جان سالم به در برده بودند، به بیرون قلعه برده، رهایشان ساختند.

وهّابیان بی‌فرهنگ، در اثنای هدم قبور، وقتی به قبر مطّهر مفسّر بزرگ قرآن، جناب «عبداللَّه بن عبّاس بن عبدالمطّلب» رسیدند، در صدد برآمدند که قبر شریفش را نبش کرده، جسد مقدّسش را در آورند و طعمه حریق سازند.

چون ضریح از روی قبر شریفش برداشتند، عطر روح افزایی در اطراف پیچید. وهّابیان از مشاهده این کرامت بر قساوتشان افزودند و گفتند:

«اینجا باید شیطان بزرگی آرمیده باشد، دیگر نباید بانبش قبر وقت گذرانی کرد، مناسبتر اینکه قبر را با همه محتویاتش طعمه حریق سازیم!»

این سخنان پوچ و هذیان گونه را بر زبان جاری ساخته، برگشتند، پس از مدّتی باروت زیادی فراهم کرده، به قصد منفجر کردن قبر شریف بازگشتند. امّا باروت کار نکرد و عاملان خسران مآل، پس از مشاهده این کرامت از تصمیم خود منصرف شدند. پس از این واقعه سالها قبر شریف این صحابی بزرگ بدون ضریح ماند، سرانجام شادروان سیّد یاسین افندی تبرّکاً ضریحی بر فراز قبر آن صحابی بزرگ بنا نهاد.

وهّابیان قبر شریف سیّد عبدالهادی و دیگر مشاهیر بزرگ اسلام را نبش کردند ولی از کرامت اولیای الهی نتوانستند ضرری بر آنها برسانند. سرانجام از

تاریخ وهابیان، ص: ۶۴

نبش قبور منصرف شدند.

عثمان مضایقی و ابن شکبان فرمان مشترکی صادر کردند و گفتند:

«پیش از هدم گنبدها و بارگاهها، باید همه مساجد و مدارس دینی تخریب گردد.»

مرحوم یاسین افندی یکی از علمای بزرگ آن روز فرمود:

«هدف شما از تخریب مساجدی که برای اقامه نماز تأسیس شده چیست؟!

اگر هدفتان قبر شریف عبداللّه بن عبّاس است، آن قبر در گوشه راست مسجد اعظم و زیر گنبد خاصّی قرار دارد، و لازمه هدم قبر ایشان، تخریب کلّ مسجد نیست.»

در مقابل این گفتار منطقی، عثمان مضایقی و ابن شکبان سخنی برای گفتن نداشتند. ولی زندیقی به نام «درویش مُطوَّع» اینگونه سخن آغاز کرد:

«دَعْ ما یُریبُکَ الی ما لا یُریبُکَ»:

«آنچه را که تو را به شک و تردید وادارد فرو گذار و به آنچه شک و تردیدی در آن نباشد چنگ بزن.»

مرحوم سیّد یاسین در مقابل این سفسطه جویی فرمود:

«مگر ممکن است در مسجد شک و تردیدی باشد؟!»

درویش مطّوع به مصداق فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ «۱» دیگر نتوانست به

تاریخ وهابیان، ص: ۶۵

سفسطه بازی خود ادامه دهد، به ناچار به منطق زورگویان متوسّل شده، زبان به فحش و هرزه گویی گشود.

عثمان مضایقی برای فیصله دادن به این گفتگو گفت:

«ما تابع نظر شما نیستیم، مسجد را فرو گذارید و گنبد موجود بر فراز قبر ابن عبّاس را تخریب کنید.»

تاریخ وهابیان، ص: ۶۶

صفحه سفید

استیلای وهّابیان بر بلده طیّبه پروردگار

اشاره

عثمان مضایقی پس از تحکیم قلعه طائف و گماردن نگهبانان و محافظان، در صدد تسخیر مکّه معظّمه برآمد و سپاهیان خود را گرد آورده، به قرارگاه «سیل» رفت تا با سپاهیان سعودبن عبدالعزیز متّحد شوند.

در این گیر و دار مطّلع شدند که شریف پاشا، والی جدّه، همزمان با ورود قافله‌های مصر و شام، به مکّه معظّمه مشرف شده است.

از این رو به انجام اراده شوم خود جسارت نکردند، فقط به تهدید و تخویف شریف غالب بسنده نمودند. [۱۲۱۷ ه.].

شریف غالب از تهدید وهّابیان به قدر کافی به وحشت افتاده، والی جدّه، امیرالحاج مصر و امیرالحاج شام را دعوت نمود و به هنگام گفتگو، از اراده زشت وهّابیان در مورد تسخیر خانه خدا خبر داد و به آنها گفت:

«اگر شما به میزان بسیار ناچیزی از من پشتیبانی کنید، دستگیر کردن سرکرده خوارج (سعودبن عبدالعزیز) کار مشکلی نیست.»

تاریخ وهابیان، ص: ۶۸

این را گفت و زمانی طولانی منتظر پاسخ ماند، امّا پس از گذشت زمانی، از هر سه پاسخ منفی شنید.

شریف غالب به ناچار برادرش «شریف عبدالمعین» را به قائم مقامی خود برگزید و مهمانسرای خویش- واقع در دامنه کوه جیاد- را

منهدم ساخت و دست زن و بچّه‌اش را گرفته، رهسپار جدّه شد.

شریف عبدالمعین جمعی از علمای مکّه، چون شیخ محمّد طاهر، سیّد محمّد ابوبکر، میرغنی، سیّد محمّد عطاسی و عبدالحفیظ عجمی را نزد سعودبن عبدالعزیز فرستاد و از او تقاضای عفو و امان کرد. [۱۲۱۸ ه.].

سعود تقاضای شریف عبدالمعین را پذیرفت و به همراه علمایی که از مکّه به نزدش آمده بودند سپاه گرد آمده در «سیل» را برداشت و به سوی مکّه معظّمه حرکت نمود.

سعود، قائم مقامی عبدالمعین را پذیرفت و با صادر کردن فرمان هدم قبور و تخریب گنبدها و بارگاهها، از میزان قساوت و شقاوت خود پرده برداشت. وهّابی ها می گفتند:

«اهالی حرمین شریفین به جای خداوند یکتا، گنبدها و بارگاهها را می‌پرستند، اگر گنبدها تخریب گردد و دیوارهای مشاهد مشرّفه برداشته شود، تازه اهالی حرمین از دایره شرك و کفر بیرون آمده، در مسیر پرستش خداوند یکتا قرار خواهند گرفت!»

به خیال پوچ محمّدبن عبدالوهّاب، پیشوای وهّابیان، آنانکه بعد از سال ۵۰۰ ه. وفات کرده‌اند، به حال کفر و شرك از دنیا رفته‌اند.!

از آنجا که گویی احکام دین مبین اسلام از سوی خداوند عالمیان به این خائن بی‌ایمان وحی شده است! بر اساس آیین ساختگی وهّابیت، جنازه

تاریخ وهابیان، ص: ۶۹

افرادی که پس از پیدایش وهّابیّت از دنیا می‌روند، نباید در کنار مسلمانان در گذشته از سال ۵۰۰ هجری به بعد دفن شوند! ولی دفن آنها در کنار قبور مشرکان مانعی ندارد!

سعودبن عبدالعزیز پس از آنکه امّ القری (مکّه معظّمه) را تحت سیطره خود در آورد، به بهانه دستگیری شریف غالب در صدد دست یافتن بر حصار جدّه برآمد. وی برای این منظور با حیله و دسیسه فراوان لشکر مجهّزی آراست و به سوی بندر جدّه گسیل داشت.

در برابر این دسیسه سعود، شریف غالب ناگزیر بود که از طریق دریا بگریزد، امّا با تشویق خویشاوندان خیرخواهش از فرار منصرف شد و با والی جدّه (شریف پاشا) متّحد شده، وهّابیان را شکست داد و آنان را تار و مار ساخت.

سعود پس از تحمّل شکست ذلّت بار، با سپاهیان بازمانده از تیغ شرر بار شریف غالب، به سوی مکّه معظّمه بازگشت و حصیر پاره غرور و نخوت را در دارالاماره محتشم مکّه گسترد و به حکمرانی پرداخت.

شریف عبدالمعین برای محفوظ ماندن ساکنان مکّه معظّمه از جنایات طاقت فرسای وهّابیان، تلاش فراوان نمود که با رؤسای اشقیا مدارا نموده، حسن سلوك نشان دهد، ولی هر لحظه آنها بر لجاجت، قساوت و شقاوت خود افزودند.

هنگامی که شریف عبدالمعین از سازش و حسن همجواری با اشقیا مأیوس شد، به برادرش شریف غالب پیغام داد که ستاد فرماندهی وهّابیان در منطقه «معلّا» در میان خیمه‌هایی محصور است و سعود با سپاهیانش در قلعه «جیاد» می‌باشد، اگر بتوانید مقداری سپاه فراهم کرده، به این سامان عزیمت کنید، به راحتی می توان سعود را دستگیر کرد.

تاریخ وهابیان، ص: ۷۰

شریف غالب با دریافت این پیام، بدون اینکه احدی را از قصد خود آگاه سازد، سپاهی مجهّز فراهم آورد و به همراه شریف پاشا والی جدّه شبانه حمله‌ور شد و قرارگاه وهّابیان را به منظور دستگیری سعود از چهار طرف محاصره کرد امّا «سعودبن عبدالعزیز» با دسایس شیطانی از آنجا گریخت و سایر وهّابیان تقاضای عفو نمودند که با تقاضای آنان موافقت شد و پس از خلع سلاح، به آنها رخصت داده شد که به روستاهای خود باز گردند و بدین‌سان مکّه معظّمه از وجود پلید وهّابیان پاك گردید.

مدّت کوتاهی پس از آن، حصار طائف نیز تسخیر شد و عثمان مضایقی با سرکرده‌های تجاوزگرش ناگزیر از فرار گردید.

حصار طائف نه بـا قـدرت و شوکت و نیروی قهریّه شـریف غـالب، که با روح انقیاد و حسن فرمانبرداری اعراب بنی ثقیف تسـخیر گردیـد؛ زیرا وهّابیـانی که در مکّه معظّمه از عفـو و عطوفت اسـلامی برخوردار گردیدنـد و به سوی روسـتاهای خود رهـا شدنـد، با صلاحدید سعود به خانه و کاشانه خود باز نگشتند، بلکه دربین مکّه و طائف به راهزنی وچپاولگری پرداختند.

شریف غـالب به بـادیه نشـینهای نواحی طـائف و رجـال بنی ثقیف پیام فرسـتاد و از آنها خواست که با تهاجم شدیـد خود به طائف، عثمان مضایقی را از حصار طائف بیرون رانده، مال و منال آنها را در میان خود تقسیم کنند.

اعراب بنی ثقیـف که تشنه چنین درگیری و شـیفته غنـایم جنگی بودنـد، بـا دیگر بـادیه نشـینها دست به یکی شـده، به دهکـده‌های «سـلامه» و «مثنّی» در نزدیکی طائف شبیخون زدند و همه اموال و اشیای قیمتی آنان را به غارت بردند و سپاهیان عثمان مضایقی را که برای دفع آنها دست به تهاجم زده بودند، وادار به عقب نشـینی نموده، حصار طائف را ضـبط کردند و پیروزی خود را به شریف غالب گزارش دادند.

تاریخ وهابیان، ص: ۷۱

عثمان مضایقی در اثر این شکست و پریشانی، از نواحی طائف گریزان شد و در کوههای یمن مخفی گردید.

یکی از فرمانـدهان سپاه سـعود به نـام «عبـدالوهّاب ابونقط» و دو گروه دیگر به نامهای «حسـینیّه» و «سـعیدیّه» با چنـد گروه دیگر از نواحی مختلف، به سوی مکّه معظّمه حمله‌ور شـده، شـهر مکّه را به محاصـره خود در آوردنـد. در این محاصـره، که سه مـاه به طول انجامید، اهالی مکّه فشارهای طاقت فرسایی را متحمّل شدند.

در طول این مدّت، دهها بار شـریف غالب برای شکسـتن حلقه محاصره حمله کرد و با وهّابیان درگیر شد ولی هر دفعه با شکست و پریشانی مجبور به عقب نشینی گردید.

آثـار محاصـره از نظر تمـام شـدن انـدوخته‌ها به قـدری شدیـد بود که نزدیک بود مردم به گوشت یکـدیگر دست طمع دراز کننـد. قحطی و گرانی ناشـی از محاصـره موجب شـد که هر گرده نـان در مکّه معظمه به ۵ ریال و ۱۴۰ درهم روغن زرد به دو ریـال بالغ گردد. «۱»

جالب‌تر اینکه توفیق دیـدن جمالِ فروشـنده، خود شانس بزرگی می‌خواست و به آسانی میسّر نمی‌شد. در اوایل محاصـره، گوشـت پرنـدگانی چون کبوتر، در اواسـط گوشت حیواناتی چون گربه و سگ و در اواخر گیاهان و برگ درختان به عنوان سـدّ جوع مورد استفاده قرار می‌گرفت. پس از تمام شدن آنها، ناچار به امضای مصالحه شدند.

بر اساس این قرار داد، سعود به شرط عدم تجاوز و ستم، حقّ ورود به مکّه معظّمه را پیدا کرد.

تاریخ وهابیان، ص: ۷۲

شریـف غـالب را برای امضـای این قرار داد نمی‌تـوان مـورد نکوهش قرار داد، ولی می‌توان مسـامحه و سـهل انگـاری او در جلب و جذب اردوی کافی برای حفظ حدود و ثغور مکّه، پیش از این محاصره را، هفتمین اشتباه بزرگ او به شمار آورد.

جالبتر اینکه اهالی مکّه در آغاز محاصره، توسطّ سیّد میرغنی و شیخ محمّد عطاس به شریف غالب پیغام فرستادند که:

«در صورت امکان از مردان قبایل اطراف که پذیرای اوامر آن جناب هستند، دعوت به عمل آورید که محاصره را شکسته، ما را رها سازنـد، و اگر این مقـدار ممکن نباشـد، حـدّاقل آن مقـدار بـدوی جلب کنیـد که بتوانیم تـا فرا رسیـدن ایّـام حـجّ در مقابل وهّابیان مقاومت کنیم، که با فرا رسیدن موسم حج و آمدن قافله‌های مصر و شام طبعاً از تنگنا رهایی خواهیم یافت.»

شریف غالب در پاسخ گفت:

«اگر پیش از محاصـره می‌توانسـتم بـدویان را جـذب نمـایم این محاصـره اتّفـاق نمی‌افتاد، ولی اکنون راه جـذب نیرو از بیرون میسّـر نیست، و اگر بخواهم به امضای صلحنامه رغبتی نشان دهم، بی‌گمان، تنفّر عموم را به خود جلب خواهم کرد.»

این بیان، خود نشانگر آن است که شریف غالب به اشتباه خود در پیش بینی نکردن نیروی لازم معترف است.

آنگاه فرستاده‌های مردم به او گفتند:

«اگر شما به تأسّی از جدّ بزرگوار خود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عقد پیمان اقدام کنید، از سنّت سنّیه نبویّه پیروی کرده‌اید؛ زیرا رسول

تاریخ وهابیان، ص: ۷۳

گرامی اسلام برای امضای پیمان صلح، عثمان بن عفّان را از «حُدَیبیّه» به مکّه معظّمه فرستاد.»

شریف غالب این پیشنهاد را از فرستادگان یاد شده شنید و با سکوت برگزار نمود و با تأخیر انداختن پذیرش صلح، نفرت مردمان را بیش از پیش بر علیه خود برانگیخت.

اهالی مکّه در طول این محاصره به شدّت سختی دیدند، بویژه از طرف کارگزاران شریف غالب، که از سوی آنها نیز ناهنجاریهای فراوانی را متحمّل شدند. کار به جایی رسید که برخی از مردم در صدد پناهنده شدن به عثمان مضایقی درآمدند و یکی دو نفر نیز به سوی او گریختند.

آنگاه پیمان صلح با اجبار و الزام «عبدالرّحمان بن التیامی» از علمای وهّابی صورت تحریر یافت.

هدف شریف غالب از ردّ پیشنهاد علمای مکّه و پذیرش پیشنهاد عبدالرّحمان بن تیامی این بود که تا حدّ امکان، زیر فشار سعود له نشود و در حدّ ممکن نظر اهالی مکّه را از نیروهای نظامی گرفته تا نیروهای مردمی، به سوی خود جلب نماید.

در حقیقت نیز تحت فشار و حمایت آن زندیق از خشم سعود در امان ماند و با گرفتن عفو و امان بر اعتبار مردمی خود افزود.

و از طرف دیگر با ابراز این معنا که: «این قرار داد تحت فشار و بدون رضایت انجام گرفت، و گرنه من هرگز تا فرا رسیدن ایّام حجّ تن به صلح نمی‌دادم»، از نکوهش نیروهای نظامی و مردمی در امان ماند.

به مقتضای این پیمان زیانبار، سعودبن عبدالعزیز به مکّه معظمه گام نهاد و پرده‌ای از یک پارچه معمولی بر کعبه معظّمه آویخت و با اعراب بدوی به انس و الفت پرداخت. آنگاه با دسیسه‌های فراوان، شریف غالب را از قدرت

تاریخ وهابیان، ص: ۷۴

و شوکت انداخت و خود بازیگر میدان شد و صفحه جدیدی از تجاوز و تعدّی به حقوق مردم را آغاز کرد.

شریف غالب از دولت مرکزی (دستگاه خلافت) به شدّت ناراحت بود که چرا در این مدّت به کمک مردم حجاز نشتافته و نیرویی برای یاری آنان نفرستاده‌اند و لذا در میان مردم شایع کرد:

«علّت اصلی سقوط حجاز در دامن وهّابیت و افتادن حرمین شریفین به دست اشقیا، سهل انگاری و اهمال کاری وکلای دولت می‌باشد.»

آنگاه برای تحریک غیرت دولت عثمانی، به سعود پیشنهاد کرد که راه حج را به روی قافله‌های مصر و شام ببندد، ولی سعود احتیاج به تشویق و تلقین نداشت و در جور و ستم، گوی سبقت را از هر ستمگری ربوده بود.

سعود بدفرجام بسیاری از دانشمندان اهل سنّت را بی‌دلیل به شهادت رسانید و بسیاری از اعیان و اشراف را بدون هیچ اتّهامی به دار آویخت و هر که را که در اعتقادات مذهبی ثبات قدم نشان داد، به انواع شکنجه‌ها تهدید کرد.

آنگاه با کمال گستاخی منادیانی فرستاد که در کوچه و بازار بانگ زدند:

«ادخلوا فی دین سعود و تظلّوا بظلّه الممدود»:

«هان ای مردمان! به دین سعود داخل شوید و در زیر سایه گسترده‌اش مأوا گزینید!»

با این ندا مردم را رسماً به پذیرش آیین محمّدبن عبدالوهّاب فرا خواند.

شریف غالب با یک ارزیابی دقیق متوجّه شد تعداد افرادی که بتوانند در دین مقدّس اسلام پابرجا بمانند، نه فقط در روستاها، بلکه حتّی در خود شهر

تاریخ وهابیان، ص: ۷۵

مکّه هر لحظه رو به کاهش می‌باشد و در آینده‌ای نه چندان دور، دین مقدّس اسلام از سرزمین حجاز رخت برخواهد بست، از این رهگذر به سعودبن عبدالعزیز گفت:

«اگر شما پس از مراسم حجّ در مکّه معظّمه بمانید، بی‌گمان در مقابل لشکر انبوهی که مقرّر شده از پایتخت امپراتوری اسلامی وارد این سرزمین شود، قدرت مقاومت نخواهید داشت و حتماً جان خود را از دست خواهید داد، من معتقدم که شما خود را در این مخاطره قرار ندهید و پس از ایّام حجّ این سرزمین را ترک کنید.»

این تهدیدهای پندگونه شریف غالب نه تنها موجب تخفیف در جنایات سعود نشد، بلکه بر میزان غرور و نخوت او افزود.

داستانی شگفت!

سعودبن عبدالعزیز در آن ایّام یکی از افراد صاحب کرامت را فرا خواند و به او گفت:

«آیا حضرت محمّد صلی الله علیه و آله در قبر زنده است و یا- همانند عقیده ما- چون دیگران مرده است؟!»

آن مرد با فضیلت با کمال شجاعت در پاسخ گفت:

«هو حیٌ فی قبرِهِ»؛

«پیامبر اکرم در قبر خود زنده است.»

هدف سعود از این پرسش این بود که برای کشتن آن مرد بافضیلت راهی پیدا کند و افکار مردم را برای کشتن و شکنجه نمودن او آماده سازد.

تاریخ وهابیان، ص: ۷۶

از این رهگذر خطاب به او گفت:

«اگر برای اثبات زنده بودن آن حضرت، دلیل قانع کننده‌ای ارائه ندهی که موجب پذیرش همگان باشد و برای عدم پذیرش آیین حق عذر موجّهی به شمار آید، تو را به قتل می‌رسانم.»

آن بزرگوار با کمال شهامت در پاسخ گفت:

«من نمی‌خواهم با آوردن دلایل لفظی شما را قانع کنم، بفرمایید با هم به روضه مطّهر رسول اکرم صلی الله علیه و آله مشرّف شویم، در مقابل ضریح مقدّس آن حضرت بایستیم، من از پیش روی مبارک تقدیم سلام کنم، اگر جواب سلام را با گوش خود شنیدید و ناگزیر از پذیرش آن شدید، زنده بودن حضرت رسول پناه ثابت می‌شود و اگر جواب سلام داده نشد، آن موقع بنده را به جرم دروغگو بودن به هر صورتی که صلاح دانستید به قتل رسانید.»

آتش خشم سعود، از این پاسخ حیرت انگیز زبانه کشید و به جهت نداشتن قدرت علمی، در آن مجلس سکوت اختیار کرد ولی چند روز بعد یکی از وهّابیان را برای کشتن او مأمور کرد و گفت:

«به هر حال باید این شخص کشته شود، در ساعتی که به انجام این مأموریّت آمادگی داشتی به من اطّلاع ده.»

آن شخص بر اساس حکمت باری‌تعالی حاضر به این جنایت نشد و این خبر در میان مردم شایع گردید.

آن عالم ربّانی از این واقعه مطّلع شد و دانست که دیگر اقامتش در شهر مکّه صلاح نیست، از این رو از مکّه معظّمه کوچ کرد.

تاریخ وهابیان، ص: ۷۷

سعود از هجرت او آگاه شده و یک جلّاد بدوی را برای قتلش مأمور ساخت.

آن مأمور نادان به خیال اینکه با کشتن آن شخص به خیر دنیا و آخرت خواهد رسید، با شتابی فراوان خود را به آن عالم ربّانی رسانید، امّا در لحظه وصول به محضر او، آن عالم سعادتمند، با فرا رسیدن اجل موعود، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

آن بادیه‌نشین، شتر مرد با فضیلت را به درختی بست و برای تهّیه آب جهت غسل میّت، به درّه مجاور رفت. پس از دقایقی بازگشت و جز شتر چیزی در آن صحرا نیافت و به شدّت دچار شگفت شد.

پس از مراجعت به هنگام گزارش مشاهدات خود به سعود چنین گفت:

«آری، آری، من در عالم رؤیا عروج ملکوتی آن بزرگوار را با تسبیح و تقدیس دیدم. من یک عدّه فرشته نورانی را مشاهده کردم که تسبیح گویان پیکر پاک آن عالم را به سوی آسمان می‌بردند و می‌گفتند: این پیکر پاک فلان ذات است که به جهت اعتقاد صحیح و پیروی نیکو از رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان یک پاداش شایسته، جنازه‌اش به سوی آسمانها عروج می‌کند.»

سپس افزود:

«بسیار جای شگفت است که مرا به قتل چنین شخصیّت جلیل القدری می‌فرستی! آیا پس از مشاهده الطاف بیکران حق تعالی در مورد آن مرد بزرگوار، هنوز هم در صدد اصلاح اعتقاد خود بر نمی‌آیی؟.»

سعود از سخنان بی‌آلایش آن مرد بدوی پند نگرفت، بلکه عثمان

تاریخ وهابیان، ص: ۷۸

مضایقی را به امارت مکّه معظّمه منصوب نمود و خود به طرف «درعیّه» حرکت کرد.

سعود به هنگام بازگشت به درعیّه، از سوی علمای زندیق آن سامان به جهت تسخیر مکّه معظّمه، مورد تقدیر و تجلیل قرار گرفت و نامه‌های تبریک و تهنیت فراوان دریافت کرد.

این تحسینها و تمجیدها، او را به شدّت تحت تأثیر قرار داد و بر نخوت و تکبّر او افزود.

سعود در جور و ستم افراط کرد آنگاه برای گسترش دامنه قساوت و شقاوتش هسته‌های مقاومت تشکیل داد و دست آنها را در ظلم و تعدّی بر اهالی حجاز و یمن باز گذاشت.

ظفرنامه‌ها، مدیحه سراییها و مکتوبات فراوانی که به این مناسبت دریافت می‌کرد، موجب می‌شد که سینه ستبر کرده، باد به غبغب انداخته، در ظلم و تعدّی دست از پا نشناسد.

«محمّد بن احمد حفظی» سرآمد زنادقه زمان، قصیده‌ای در ستایش سعود و نکوهش علمای اسلام سروده بود که از نظر هنر شعری بر دیگر قصیده‌ها برتری داشت.

از این رهگذر این قصیده از طرف علمای اسلام مورد انتقاد شدید قرار گرفت و نظیره‌ها و استقبالیّه‌های فراوانی بر وزن و قافیه آن سروده شد.

در این نظیره‌ها آیین محمّدبن عبدالوهّاب به شدّت مورد هجو و مسخره قرار گرفت.

یکی از این نظیره‌ها به دست سعود رسید و موجب خشم شدید و غضب فوق العاده او گردید و لذا افراد شقاوت پیشه‌ای را برگزید و به آنها فرمان داد که هر کجا مسلمان متعهّدی دیدند بی‌محابا به قتلش رسانند و هر جا عالم

تاریخ وهابیان، ص: ۷۹

موحّدی سراغ داشتند به شدیدترین وجه برای قتل و اعدامش اقدام نمایند. او از آن پس، این جانیان را به بالاترین مناصب دولتی منصوب کرد.

پس از آنکه بادیه نشینهای نواحی مکّه را کاملًا تحت سیطره خود در آورد، فرمان داد که بدویهای نواحی مدینه را منقاد بلکه فدایی

او سازند.

آنگاه دو گردان وهّابی تحت فرماندهی: «بدای‌بن بدوی» و «نادی‌بن بدوی» به قصد تصرّف مدینه منوّره به سوی دارالهجره رسول اکرم صلی الله علیه و آله گسیل داشت.

تاریخ وهابیان، ص: ۸۰

صفحه سفید

استیلای وهّابیان بدکردار بر مدینه پیامبر ۹

اشاره

بدای‌بن بدوی با برادرش نادی در پرتو پیروزیهای پیاپی و تضییقات مداوم، همه قبایل ساکن در نواحی مدینه را تحت فرمان خود در آورد و آنها را به پذیرش آیین ساختگی محمّدبن عبدالوهّاب ناگزیر ساخت. با نشر احکام اختراعی، همه را از شاهراه هدایت گمراه نمود و وضع موجود را به سعود گزارش داد.

آنگاه به دستور سعود، نامه‌ای به عنوان فراخوانی اهالی مدینه به آیین وهّابیت نوشت و به سوی آنان فرستاد و از آنها پاسخ فوری مطالبه کرد.

این نامه توسطّ یک وهّابی ناصالح به نام «صالح بن صالح» به مدینه منوّره ارسال گردید.

بدای بن بدوی و برادرش نادی گر چه توانستند اعراب ناحیه مدینه را به اطاعت سعود وادارند، لیکن برای رسیدن به این مقصود خانه‌هایی که ویران کردند، اموالی که به غارت بردند و خونهایی که به جرم «تردید در پذیرش آیین

تاریخ وهابیان، ص: ۸۲

جدید» ریختند، بیرون از شمار است.

متن نامه سعودبن عبدالعزیز به اهالی مدینه

«بسم‌اللَّهِ مالک یوم الدّین، نُهِیَ الی جناب أهل المدینهٔ کافّهٔ:

الْکَواحی و العلماء و الأَغَوات و التّجّار و العامّهٔ، سلام علی من اتّبع الهدی.

امّا بعد! فانّی أدعوکم بدعوهٔ الاسلام، کما قال اللَّه تعالی:

انَّ الدِّینَ عِنْدَاللَّهِ الإسلام «۱»،

وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیرَ الإسلام دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الآخِرَهِٔ مِنَ الخاسِرِین «۲» و أنتم خابرون من أحوالکم عندنا ودّ، فانا لکم لأجل مجاورهٔ الرّسول صَلَّی‌اللَّه عَلَیهِ [وَآلِهِ وَسَلَّم، و لا ناوٍ بأمر یضرّکم و یضیق علیکم، و هذا و لأهل بیت‌اللَّه و حرمه یوم انقاد، و ما شاقّوا منّا الّا الاکرام.

و نحن قادمون لزیارهٔ حرم الرّسول، فان أجبتم الی الاسلام فأنتم بأمان اللَّه. و وجهی و ذمّتی علی جمیع التّعدّی، لا علی دم و مال. و ردّ لنا الجواب. و رجالی صالح بن صالح. و الجواب علی لسانه والسّلام».

«به نام خداوند، صاحب روز رستاخیز.

به محضر همه اهالی مدینه ابلاغ می گردد، از اعیان، اشراف، علما، تجّار و دیگر طبقات سلام بر پیروان راه هدایت.

امّا بعد، من شما را به فراخوانی اسلام فرا می‌خوانم، چنانکه خداوند منّان

تاریخ وهابیان، ص: ۸۳

فرموده: «بی گمان دین در نزد خداوند اسلام است»، «هر کس به جز اسلام آیین دیگری بجوید، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است.»

شما موقعیّت خودتان را در نزد ما می‌دانید، شما به جهت همجواری با حضرت رسول صلی الله علیه و آله مورد محبّت ما هستید. ما هرگز در نظر نداریم که در مورد شما کاری انجام دهیم که به ضرر شما باشد و یا عرصه را بر شما تنگ سازد.

ما با ساکنان خانه خدا و حرم امن الهی نیز چنین کردیم. از روزی که آنها به فرمان ما گردن نهادند، جز احترام از ماندیدند.

ما برای زیارت حرم پیامبر به سوی شما گام برمی‌داریم. اگر دعوت اسلام را پذیرا شوید در امان خدا و در زیر حمایت من بوده و از هر گونه تجاوز به جان و مال مصون و محفوظ خواهید بود.

پاسخ این نامه را با هر مطلبی که داشتید، توسّط آدم من صالح بن صالح به من ابلاغ کنید والسّلام.»

هنگامی که این نامه به وسیله «صالح بن صالح» به اهالی مدینه رسید، به وضع فجیعی آنها را به وحشت انداخت. آنان چون از فاجعه وحشتناک طائف آگاهی داشتند و همه یکتا پرستان از آنچه در طائف انجام شده بود به سختی دچار حیرت و وحشت شده بودند، به نامه سعودبن عبدالعزیز پاسخ ندادند، «آری» و یا «خیر» نگفتند.

در اثر بی‌جواب ماندن نامه سعود از طرف اهالی مدینه، «بدای بن بدوی» در اواسط سال تحریر نامه، پس از تسخیر «ینبع بحری» به قصد تسخیر قلعه مستحکم مدینه منوّره، به سوی دارالهجره پیامبر حمله‌ور شد و از طرف دروازه «عنبریّه» تهاجم سختی نمود. که با قافله حجّاج شامی

تاریخ وهابیان، ص: ۸۴

مواجه گردید.

حجّاج شامی و نیروهای انتظامی که آنان را همراهی می‌کردند، به دستور «عبداللَّه پاشا» امیر الحاج قافله شام، به مدّت دو ساعت با وهّابیان جنگیدند و سپاه «بدای بن بدوی» را تار و مار نمودند و سرانجام ۲۰۰ تن از اشقیای وهّابی را بر خاک مذلّت انداختند.

تا هنگامی که عبداللَّه پاشا مشغول انجام مراسم حج و زیارت حرمین شریفین بودند، اهالی مدینه تا حدّی از هجوم وهّابیان در امان بودند. به مجرّد اینکه قافله شام از مدینه منوّره فاصله گرفت، بدای بن بدوی مدینه منوّره را محاصره کرد و سه دهکده: قبا، عوالی و قربان را به تصرّف خود درآورد.

آنگاه دو سنگر محکم بنیاد نهاد و نگهبانانی بر آنها گمارد و همه راههای ورودیِ موادّ غذایی و بستر چشمه «زرقا» را ویران ساخت و بدین وسیله اهالی مدینه را دچار قحطی، گرانی و بی‌آبی نمود.

معجزه‌ای بزرگ

در آن هنگام که بدای بن بدوی مسیر چشمه زرقا را ویران کرد و اهالی مدینه را به تشنگی و بی‌آبی مبتلا ساخت، آب چاهی که از عصر رسالت پناه در حرم مطّهر پیامبر و در باغچه روضه مطّهره مسجدالنّبی وجود داشت و از دیر زمان آبش تلخ بود و قابل شرب نبود، از لطف و عنایت پروردگار شیرین و مطبوع گردید و همه اهالی مدینه را تا رفع محاصره از بی‌آبی نجات داد.

ایّام محاصره مدّتی بس طولانی به درازا کشید. مردم محاصره شده به امید اینکه امروز و فردا قافله شام می‌رسند و وهّابیان را قلع و قمع می‌کنند و ما را از محاصره رها می‌سازند به هر سختی تن دادند و هر مشکلی را تحمّل کردند. ولی ابراهیم پاشا امیرالحاج قافله شام، به جهت اینکه قدرت مقابله با

تاریخ وهابیان، ص: ۸۵

سپاه بدای بن بدوی را نداشت و یا به هر علّت دیگر گفته بود:

«اهالی مدینه باید قلعه مدینه را به وهّابیان واگذار کنند!»

اهالی مدینه به خیال اینکه ابراهیم پاشا با بدای بن بدوی ملاقات کرده، برای اهالی مدینه امان نامه دریافت کرده، نامه زیرا را نوشته، توسّط نمایندگان خود: محمّد طیّار، حسن قلعی چاوش، عبدالقادر الیاس و علی صویغ، نزد سعودبن عبدالعزیز فرستادند.

متن نامه اهالی مدینه به سعود

«بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم» الحمدللَّه ربّ العالمین، والصّلاهٔ و السّلام علی الرّسول الاعظم، صَلَّیاللَّه عَلَیهِ [وَآلِهِ وَسَلَّم.

نهدی شریف الشّرف السّلام و رحمهٔ اللَّه و برکاته، الی جناب الشّیخ سعود وفّقه اللَّه لما یرضیه و سلک بتأویه سبل مراضیه. و بعد، لایخافک انّه لمّا وصل امیرالحاج ابراهیم پاشا قطیر آغاسی و رأی الشّیخ بدای محصّر المدینهٔ، قطع عنه السّبیل. فخطبه فی ذلک فأخبر عنه [انّه مأمور منک بذلک. انّک ما ترید الجوار النّبی صَلَّیاللَّه عَلَیهِ [وَآلِهِ ، و سلّم الّا بخیر. فاستحسنا ان نعرّف جنابک. فاجتمع حکّام البلدهٔ و أعیانها و اختاروا من اهل العقل و الامانهٔ أربعهٔ أشخاص فوجّهت الیک. هم: محمّد طیّار، و الچاوش حسن قلعی، و عبدالقادر الیاس و علی الصّویغ. و نرجو اللَّه انّهم لایرجعون الّا بما یسرّنا من جوابک ان شاءاللَّه تعالی».

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر. ستایش به پروردگار عالمیان، درود و سلام به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله بهترین درودها، رحمت و برکات

تاریخ وهابیان، ص: ۸۶

خداوند را به جناب شیخ سعود تقدیم می‌کنیم. خدایش به آنچه برایش می‌پسندد موفّق بدارد و به موجبات خشنودی خویش او را برساند.

امّا بعد! بر شما پوشیده نیست که «ابراهیم پاشا قطیر آغاسی» امیر قافله حج، هنگامی که به اینجا آمد و محاصره کننده مدینه «شیخ بدای» را مشاهده کرد که راه ورود را بسته است، در این رابطه با او سخن گفت. او اظهار نمود که از طرف شما به این کار مأموریت یافته است.

ما که می‌دانستیم شما برای مجاورین حضرت رسالت پناه به جز خیر هیچ اراده‌ای نمی‌کنید، مناسب دیدیم که اوضاع را به آگاهی شما برسانیم.

از این رهگذر اعیان، اشراف و حکّام منطقه گرد آمده، از میان خود چهار نفر امین و عاقل برگزیده، آقایان: محمّد طیّار، حسن قلعی چاوش، عبدالقادر الیاس و علی صویغ را به سوی جنابعالی فرستادند.

از خداوند منّان می‌خواهیم که این نمایندگان با پاسخی از سوی شما باز گردند که ما را قرین شادی و سرور نمایند. ان شاءاللَّه.»

نمایندگان مردم مدینه کینه دیرینه سعود را در مورد اهل مدینه از سخنان تند و تیز وی احساس کرده بودند، از این رهگذر خود را به پاهای او انداخته، با هزار خواهش و تمنّا، تقاضای عفو و امان نمودند.

سعود در پاسخ گفت:

«از این نوشتار استفاده می‌شود که شما در صدد پذیرش دین حق و اطاعت و انقیاد در برابر من نیستید. بلکه در اثر محاصره به قحطی و

تاریخ وهابیان، ص: ۸۷

گرانی و بی‌آبی افتاده، برای رفع حصر و دفع تشویش از در سازش و ملاطفت برآمده‌اید. شرایطی را برای شما اعلام می‌کنم. اگر طالب عفو و امان باشید، چاره‌ای جز پذیرش این شرطها ندارید.

پس از پـذیرش این شـرطها اگر کوچکترین حرکتی بر خلاف افکـار من از شـما سر بزنـد، هماننـد اهـل طـائف همه شـما را نـابود می کنم.»

ساکنان مدینه در مقابل سخنان درشت و خشن او هیچ چاره‌ای جز پذیرش شرطها نداشتند و لذا بر شروط تحمیلی و طاقت فرسایش گردن نهادند.

و اینها بود شروط تحمیلی او:

مادّه ۱: باید پرستش پروردگار متعال بر اساس احکام و معتقدات آیین وهّابیّت انجام پذیرد.

مادّه ۲: باید احترام حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر اساس معیارهایی که از طرف پیشوای وهّابیان معیّن و مقرّر گشته، رعایت گردد.

مادّه ۳: بایـد گنبـد و بارگـاه همه مقـابر و مراقـدی که در داخـل مـدینه منوّره و یـا در نواحی آن موجود است، تخریب گردد؛ یعنی سقف و دیوارش برداشته شده، همه آنها بدون ضریح و صندوق به صورت پشت ماهی در آورده شود.

مادّه ۴: همه باید دین و آیین نیاکان خود را ترک نموده، به دین و آیین وهّابی درآیند و پس از این براساس آیین وهّابیت به احکام دین عمل نمایند.

مادّه ۵: هر کس باید معتقد باشد که به محمّدبن عبدالوّهاب از سوی خداوند رحمان الهام شده، آیین او مذهب حقّه می‌باشد. و باید او را به عنوان مجدّد دین و احیاگر مذهب بشناسد.

مادّه ۶: کسانی را که در دین نیاکان خود پایـداری نشان دهنـد و آیین وهّابی را نپذیرند، باید با ابزار خشم و غضب و اجرای جور و ستم در تنگنا قرار

تاریخ وهابیان، ص: ۸۸

داده، مورد اهانت و تحقیر قرار دهند.

مادّه ۷: علمایی را که از پذیرش آیین وهّابی سر باز زنند، باید به قتل برسانند و یا مخفیگاه آنها را به امرای وهّابی گزارش کنند.

مادّه ۸: وهّابیانی که برای حفاظت از حصار مدینه تعیین خواهند شد به داخل حصار راه دهند.

ماده ۹: هر گونه امر و نهی که از طرف وهّابیان در مورد مسایل مـذهبی و یا سیاسـی اعلام شود، هر قـدر سـخت و توان فرسا باشـد، باید از ته دل پذیرا شوند و مو به مو اجرا کنند و در احترام فوق العاده امرای وهّابیان تلاش کنند.

نمایندگان مردم مدینه این پیشنهادات خانمانسوز سعود را پذیرا شده، با دریافت امان و عفو عمومی به مدینه باز گشتند.

اهالی مـدینه ناگزیر مفاد آن را پذیرفتنـد و تعداد ۷۰ نفر از طرف بـدای بن بـدوی وارد حصار مدینه شده، نگهبانی قلعه را به دست گرفتند.

اهالی مدینه گرچه بظاهر همه موادّ عهدنامه را پذیرفتند و در اجرای آن شتاب و صمیمیّت نشان دادند، لیکن هرگز از ظلم و تعدّی رهـایی نیافتنـد. و همچنین اهـالی مـدینه گرچه آیین وهـابیت را از اعمـاق دل پـذیرا نشدنـد، ولی همین پـذیرش ظاهری، پیامـدهای خطرناکی برای آنان در پی داشت.

شریف غالب اوضاع رقّت بار مدینه را به پایتخت امپراتوری عثمانی گزارش داد و پاسخ زیر را دریافت نمود:

«به زودی از مرکز خلافت اسلامی لشکر انبوهی ارسال خواهد شد.»

سه سال تمام اهالی مظلوم مدینه دندان روی جگر نهاده، جنایات طاقت فرسای وهّابیان را تحمّل کردند و هر گونه تحقیر و تعدّی را به انتظار رسیدن لشکر موعود بر خود هموار ساختند و کوچکترین عکس‌العملی از خود

تاریخ وهابیان، ص: ۸۹

نشان ندادند.

در مدّت سه سال نه تنها از سپاه و نیروهای امدادی خبری نشد، بلکه حتّی یک پیام محبّت آمیز و نوید بخش و یا ابراز همدردی و اظهار تأسّف مصلحتی نیز مخابره نگردید.

شریف غالب ناگزیر تصمیم گرفت که نمایندگانی را به استانبول بفرستد و اوضاع رقّت بار مدینه منوّره را به دربار عثمانی برساند.

وی اوضاع اسف انگیز مدینه را در حدّ توان در نامه‌ای ترسیم کرد و آن را توسّط: «ابوالسّعود شیروانی» مفتی سابق مدینه، «حسین سیّد زین برزنجی» و «احمد الیاس» از اعیان و اشراف مدینه، مخفیانه به سوی استانبول فرستاد.

شریف غالب در این نامه و در نامه‌هایی که پیشتر فرستاد، افکار خطرناک گروه تجاوزگر وهّابیّت را به نحو مشروح مرقوم و معروض داشت.

نمایندگان یاد شده نیز به هنگام وصول به دارالخلافه اعلام داشتند:

«اگر امسال نیز در ارسال کمک به اهالی مدینه منوّره تأخیر و مساحه روا دارید، بی‌گمان دیگر راه حجّ و زیارت حرمین شریفین مسدود خواهد شد.»

نمایندگان، این استمداد و دادخواهی را به یکایک وزرا و وکلا ابلاغ نمودند. گفته‌اند:

«پادشاه را آگاهی بر احوال مردم لازم است. اگر اداره امور کشور بر عهده وکلا باشد، وای بر احوال مردم.»

تنها پاسخی که دریافت کردند، این بود:

تاریخ وهابیان، ص: ۹۰

«برای تحقیق در اوضاع جاری به هنگام لزوم مأمور و مفتّش ارسال خواهیم کرد و در صورت لزوم برای تجهیزات نیروهای رزمی و نمایش قدرت و شوکت خود، دستورات لازم را به والی شام و والی مصر صادر خواهیم نمود»!

با این سخنان تو خالی که چندین سال شریف غالب را مشغول کرده بودند، نمایندگان را نیز مشغول ساختند و آنها با کمال یأس و نومیدی به سوی مدینه باز گشتند.

از شدّت اضطراب و تشویش خاطر، همه نمایندگان به شدّت رنجور شدند و به جز «احمد الیاس» بقیّه در اثنای راه جان باختند.

احمد الیاس مفتی زاده افندی که با وضع دلخراشی از دست گرگ اجل نجات یافته بود، به عنوان تنها فرد بازمانده از نمایندگان اهالی مدینه، به مدینه منوّره باز گشت و در اوّلین لحظه ورود به هجرتسرای پیامبر، ابراز نمود که هرگز سپاه و نیرویی از پایتخت امپراتوری عثمانی گسیل نخواهد شد.

با شیوع این خبر، همه اهالی دچار یأس و نومیدی شدند و هاله‌ای از غم و اندوه سر تا سر مدینه را فرا گرفت.

اهالی مدینه انجمن کرده، در این رابطه به گفتگو پرداختند، پس از مشورت و بررسی اوضاع، نامه‌ای به شرح زیر نوشته، به سعودبن عبدالعزیز ارسال نمودند.

متن عرض حال اهالی مدینه

«الحمدللّه السّتّار، و الصّلاة و السّلام علی نبیّنا المختار، و علی آله و أصحابه الأبرار، نهدی أشرف السّلام و أسنی التّحیّات الکرام، علی صاحب الدّعوة النجدیّة، أمیر الدّرعیة،

تاریخ وهابیان، ص: ۹۱

المشمول بالفخر و العزّ، الأمیر شیخ سعودبن عبدالعزیز.

امّا بعد، فقد أمرتنا بتوحید اللّه و اتّباع سنّة رسول اللّه، و القیام بفعل الطّاعات و الاجتناب عن فعل المحّرمات. فهذا أمر منک مقبول.

حیث إنّ فیه اتّباع الرّسول.

و أمرتنا بهدم القبب الّتی فوق القبور، فهدّ مناها مراعاهٔ للحدیث المشهور.

و کلّما صدر منک الأمر، فیمضی حکمه علی‌رغم زید و عمرو.

و المأمول منک صرف النّظر عن من أتی الیک عنّا بخبر، ولا تسمع لنا قل عنّا خبر و لا مقال، الّا اذا کان عن صحّهٔ و استدلال. انّ من نمّ لک نمّ علیک.

و هذا جوابنا المرسول الیک، فاعتمد علیه غایهٔ الاعتماد و نسئلک سبل الرّشاد. و اعلم انّ بدای بن مضیان استوی علی میاه السّبل بطریق العدوان، و ادّعی انّک قد أمرت بهذا و هو مأمور، و أنت لاترضی هذه الامور.

و الحال قد صار علینا و موقوف یداعی حجزه لأموالنا، بالخیوف، و لیس خاف علی علمک الصّحیح الفاخر ما هو لنا من البضایع و المهاجر. و نحن جیران رسول اللّٰه الکریم، المبادرون الأمر و التّسلیم، و قد ارسلناک من هذا الطّرف فایدهٔ الجواب: صحائهٔ الجا و شیّهٔ و حسین شاکر و محّمد شعاب. فبعد الوصول الیک ینفی الافادهٔ عمّا به یکون الاستغناء عن الاعادهٔ».

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر، ستایش به پیشگاه خداوند ستّار العیوب، درود بی‌کران بر پیامبر برگزیده و فرزندان و یاران نیک کردار.

تاریخ وهابیان، ص: ۹۲

برترین درودها بر صاحب دعوت نجدیّه و امیر درعّیه، شیخ سعودبن عبدالعزیز عزیز و گرانمایه!

شما ما را به یکتایی خداوند منّان، پیروی سنّت رسول عالمیان، تلاش در اطاعت یزدان و ترک محرّمات خدای جهان فرمان داده بودید.

این فرمان شما که مربوط به اطاعت خدا و پیامبر بود به هر تقدیر مطاع می‌باشد.

فرمان داده بودید که گنبدها و بارگاههای موجود بر فراز قبور مطهّره را تخریب کنیم، آن را نیز به تبعیّت از حدیث مشهور انجام دادیم.

هر فرمانی از طرف شما صادر شود، علیرغم خواسته این و آن، در حقّ ما نافذ است.

از شما نیز انتظار داریم که به سخن چینی احدی در حقّ ما گوش فرا ندهید و هیچ سخن و گزارشی را از هیچکس بدون دلیل روشن در حقّ ما نپذیرید؛ زیرا هر کسی برای تو سخن چینی کند از تو نیز سخن چینی خواهد کرد.

این عرض حال ماست که به سوی شما فرستادیم، بر آن کاملًا اعتماد کنید و هر گونه ارشاد و راهنمایی داشته باشید با کمال میل پذیرا هستیم.

ولی این بدای بن مضیان از روی عداوت سرچشمه و بستر رودها را تصرّف نموده و این کار را به شما مستند کرده و آن را جزء مأموریّت خود قلمداد نموده است. در حالی که شما هرگز به چنین کاری رضایت نمی‌دهید.

او اینک کاملًا بر ما مسلّط شده، می‌خواهد هر چه از مال و منال در نواحی هست مصادره نماید. بر شما پوشیده نیست که ما دیگر نه سرمایه‌ای داریم و نه جای دیگری که به آنجا مهاجرت کنیم. ما

تاریخ وهابیان، ص: ۹۳

همسایه‌های رسول خدا هستیم و همواره در اطاعت و انقیاد کوشا بودیم.

این پاسخ کامل ما می‌باشد که توسّط نمایندگان خاصّ خود: حسین شاکر و محمّد شعاب به سوی شما فرستادیم. این عرض حال، وضع ما را به صورتی که دیگر نیازی به تکرار نباشد، برای شما بیان می‌دارد.»

این عرض حال به دست سعودبن عبدالعزیز رسید، امّا پیش از آن نامه دادخواهی شریف غالب و اهالی مدینه به استانبول، به گوش

سردمـداران درعیّه رسـیده بود و از محتوای آن آگاهی یافته بودنـد و سـعود از صـحّت آن تحقیق کرده بود و به نتیجه مثبت رسـیده بود.

بر این اساس سـعود نماینـدگان اهالی مدینه را به حضور نپذیرفت و برای شـیوخ هر یک از قبایل بادیه نشـین نامه‌ای به عنوان «ندای توحیـد» و به امضای: «امام الدّرعیهٔ المجدیّهٔ و الأحکام و الدّعوهٔ النجّدیهٔ» نوشت و به هر یک از آنها فرمانهایی صادر کرد و هر یک از این نامه‌ها را توسّط یک مأمور تندخوی به شـیخ یک قبیله بدوی فرسـتاد و به این وسیله سران همه قبایل را به درعیّه جلب نمود و به دست آنها لشکر انبوهی به تعداد ریگهای بیابان فراهم کرد و خود را: «پادشاه سرزمین نجد» نام نهاد و به آنها فرمان داد که اهالی یمن را به پذیرش آیین وهّابی تشویق و وادار نمایند. و نامه‌ای با نگارش خاصّی به قاضی یمن فرستاد.

به همراه این نـامه شـرک آلود، قصـیده کفر آمیز: «محمّـدبن احمـد حفظی» پلیـد را که در سـتایش آیین وهّـابیت و نکوهش علمای اسلام سروده بود، ارسال کرد.

قاضی یمن که از رجال دین و از ارباب فضل و کمال بود، در مقابل این

تاریخ وهابیان، ص: ۹۴

قصـیده الحادی، قصیده ارزنده‌ای در همان وزن و قافیه، در نکوهش سعود و تکفیر پیروان آن آیین ساختگی سرود و به عنوان پاسخ نامه ارسال نمود.

وصول این نامه محکم و مستند، بر حدّت و شدّت سعود افزود و او را خشمگین ساخت.

سعود برای اجرای تعدّیات و تضـییقات بیشتر نسبت به ساکنان حصار مدینه، که از سه سال پیش سینه خود را آماج جنایات بی‌شمار او قرار داده بودنـد و به کلّی از زنـدگی دست شسـته بودنـد، فقـط به انتظار روزی که بتواننـد زن و بچّه خود را از این مهلکه نجات دهنـد، همه این جنایات را به جان می‌خریدنـد، با آن لشـکر جرّار حرکت نموده، در لحظه ورود به مـدینه منوّره دسـتور داد که باید بقایای گنبدها و بارگاهها به طور کامل تخریب شود.

از دستورات اکید سعود این بود که: باید هر گنبدی به دست خادمین آن مرقد مطّهر تخریب گردد.

از این رهگذر خدمتگزاران اماکن متبرّک به ناگزیر به این جنایت هولناک اقدام می‌کردند.

خادمین حرم مطّهر حضرت حمزه سیّد الشّهدا اظهار داشتند که: «ما در اثر پیری و ضعف جسمی قدرت هدم و تخریب نداریم.»

سعود با نزدیکان خاصّ خود شـخصاً به حرم مطّهر جناب حمزه رفت و به یکی از زور مندان وهّابی که او را در جسارت و گستاخی بـا یـک قبیله برابر می‌دانست، دسـتور داد که بیـل و کلنـگ برداشـته، بر فراز گنبـد مطهّر برود. او نیز بـا تعبیر: «علی الرّأس و العین» آمـادگی خود را اعلام کرد و گسـتاخانه بر فراز گنبـد مطهّر پا نهاد و کلنگ را با شـدّت تمام، بر پرچمی که بر فراز گنبـد در اهتزاز بود، فرود آورد.

کلنگ از دست پلیدش بیرون شد، توازن بدنش به هم خورد، از فراز گنبد

تاریخ وهابیان، ص: ۹۵

به زیر افتاد و در همان لحظه به قعر دوزخ روانه شد.

سعود پس از مشاهـده این واقعه، از تخریب گنبـد منصـرف شد، با سوزانیدن درب حرم، پستی خود را ابراز کرد و آنگاه دسـتور داد همه اهالی مدینه از مرد و زن در میدان «مناحه» گرد آیند.

پس از اجتماع مردم در میدان مناحه، درها و دروازه‌های قلعه را بسـتند، سـعود بر فراز تختی که از پیش تهیّه شده بود، قرار گرفت و با صدای بلند آواز داد:

«هان ای مردم مـدینه! من از شـما مطمئن نیسـتم، ظاهراً شـما می‌خواهید در دین اسـلام پا بر جا بمانید و نمی‌خواهید به آیین وهّابیت

اعتقاد کامل پیدا کنید. به نظر می‌رسد که شما می‌خواهید منافقانه رفتار کنید، نور هدایت در سیمای شما به چشم نمی‌خورد، شما می‌خواهید در آیین شرک باستانی خود بمانید!

من دستور دادم که نگهبانانی را که از طرف شما در حصار هستند به اینجا جلب کنند. اگر با این فرمان من کوچکترین مخالفتی ابراز شود، آن شیوه عدالت مذهبی که در طائف انجام دادم، اینجا نیز بی‌گمان مقرّر خواهم نمود!»

سعود سخنان خود را اینگونه پایان داد. برای گرد آمدن همه اهالی مدینه با زن و بچّه در میدان مناحه، جارچی‌ها در کوچه و بازار جار زدند و هنگامی که دروازه‌ها را بستند، در اذهان مردم این معنا مجسّم شد که همه آنها را همانند اهالی طائف قتل عام خواهند کرد. از این رهگذر زن و بچّه خود را به عنوان آخرین دیدار تودیع کرده، در میدان مناحه گرد آمدند.

مردها در یک سوی میدان و زنها در دیگر سو، از یکدیگر حلالیّت طلبیدند و به صف ایستادند. آنان گردن کج کرده، چشم حسرت بر گنبد مقدّس

تاریخ وهابیان، ص: ۹۶

حضرت رسالت پناه دوخته بودند.

تا آن روز چنین روز سیاهی در مدینه مشاهده نشده بود.

سعود همه نگهبانان بومی را از حصار مدینه خارج کرد و به جای آنها نگهبانان وهّابی گماشت. و از میان اهالی مدینه «حسن قلعی چاوش» را که بیش از همه به او اعتماد داشت به عنوان «والی مدینه» برگزید و عنوان فرماندهی قلعه را بر عهده او نهاد.

آنگاه خلعتی از جنس: «حسا» که ۵ ریال ارزش داشت بر اندام او پوشانید و خود به سوی درعیّه باز گشت.

پس از مدّتی سعود تصمیم گرفت که در ایّام حجّ، فریضه حج را به جای آورد. وهابیان نیز به همراه او در مراسم حجّ شرکت کنند و علمای وهّابی در مسجد الحرام به نشر آیین ساختگی وهّابیت بپردازند.

از این رهگذر دستور داد که عزیمت به سوی خانه خدا را همه جا اعلام کنند. جمعیّت انبوهی گرد آمد، برخی پیاده و برخی سواره به سوی خانه خدا حرکت کردند.

گروه بی‌شمار وهّابی به سوی خانه خدا راه افتادند و علمای وهّابی، رساله اعتقادات محمّدبن عبدالوهّاب را با خود برده، حدود ۱۰ روز در فضای مقدّس مسجدالحرام به طور علنی برای حج گزاران خواندند و احکام وهّابیت را با بیان ساده‌ای که برای بدویها قابل فهم باشد برای آنها تشریح کردند.

آنگاه سعودبن عبدالعزیز وارد مکّه مکّرمه شد و مستقیماً به منزل شریف غالب در محلّه «الْمُعَلّا» رفت.

به مجرّد ورود به خانه مسکونی او، آنجا را چون دیر یهود ساخت و برای جلب توجّه مردم، جامه خاصّی موسوم به: «مشلخ» بر او خلعت داد. او نیز دست سعود را بعنوان بیعت فشرد.

تاریخ وهابیان، ص: ۹۷

شریف غالب یک روز بعد از دست بیعت دادن، به همراه سعودبن عبدالعزیز به مسجد الحرام رفت و به طواف خانه خدا پرداخت.

آنگاه به هر یک از قضات مذاهب اربعه و افراد سرشناس از خدمه مسجدالحرام یک جامه از نوع: «مشلخ» «۱» و ۲۵ قروش (یک چهارم لیره) بخشش داد و ابراز تقدیر و تشکّر نمود.

در این اثنا- که روز ۲۲ ذیقعده الحرام ۱۲۲۲ ه. بود- قافله شام به مدینه منوّره رسید، لیکن موفّق به زیارت روضه مطهّر نشدند و در نقطه‌ای که سه ساعت از مدینه فاصله داشت منزل کردند. و به جهت ترس و وحشتی که بر آنها مستولی بود نتوانستند طبق معمول طبل و سورنا بزنند، بلکه فقط با شلیک توپ نزول قافله و حرکت آن را- مطابق رسم آن زمان اعلام کردند.

آنگاه با راهنمایی فرد ناشایستی به نام: «صالح بن صالح» به سوی کعبه دلها مکّه معظّمه به راه افتادند.

به مجّرد حرکت قافله شام و عزیمت آنها به سوی مکّه معظّمه، یکی از سران وهّابیان به نام: «مسعود مضایقی» آنها را دنبال کرد و در نقطه‌ای به نام:

«قیب» در حوالی مدینه با آنها مواجه شد و به آنها گفت:

«شما با شرایط منعقد شده مخالفت نموده‌اید؛ زیرا نیروی نظامی همراه خود آورده‌اید، در حالی که فرمانی که سعودبن عبدالعزیز توسّط صالح بن صالح فرستاده بود، اقتضا می‌کرد که نیروی انتظامی همراه شما نباشد. تا هنگامی که با اراده سعود مخالفت می‌ورزید، حقّ ورود به مکّه معظّمه را ندارید!»

«یوسف پاشا»، امیرالحاج قافله شام برای اینکه این واقعه را به سعود

تاریخ وهابیان، ص: ۹۸

برساند و برای انجام فریضه حجّ، اجازه تحصیل نماید به مکّه معظّمه رفته، ماوقع را به او گزارش کرد.

سعود در پاسخ گفت:

«اگر ترس از خدا مانع نبود همه شما را به قتل می‌رساندم، کیسه‌های طلا را که برای اهالی مکّه، مدینه و بادیه نشینان طبق معمول آورده‌اید، تسلیم نموده باز گردید، که شما را امسال از انجام مراسم حجّ و طواف خانه خدا محروم نمودم.»

یوسف پاشا با شنیدن این پاسخ ناهنجار، کیسه‌های طلا را تسلیم نمود و به سوی قافله شام باز گشت.

محروم ساختن قافله شام از انجام مراسم حجّ، با پیشنهاد و صلاح دید شریف غالب انجام پذیرفت. هدف شریف غالب از این کار، تحریک دولت عثمانی بود، که بلکه از این ایجاد مزاحمتها و حرکتهای ایذایی عصبانی شده، برای قلع و قمع وهّابیان از سرزمین وحی تصمیم جدّی بگیرند.

سعودبن عبدالعزیز به یوسف پاشا امیرالحاج قافله شام گفته بود که آنها برای زیارت حرم مطهّر رسول خدا مجاز هستند و نامه‌ای به این منظور خطاب به «حسن قلعی چاوش» والی مدینه نوشت به دست یوسف پاشا داد.

ولی نامه دیگری نوشته به والی مدینه فرستاد و قافله شام را از زیارت حرم نبوی نیز ممنوع ساخت.

این کار نیز به پیشنهاد شریف غالب برای رسیدن به هدف فوق انجام یافت.

محرومیّت قافله شام از ورود به صحرای عرفات به گوش مسلمانان در اقطار و اکناف جهان رسید و همه را متأثّر ساخت.

تاریخ وهابیان، ص: ۹۹

اهالی مکّه با شنیدن این خبر خیال کردند که این ممنوعیّت شامل اهل مکّه نیز می‌باشد، و لذا بیش از هر منطقه دیگر در دریای غم و اندوه غوطه‌ور شدند، برای این واقعه اشکها ریختند و ناله‌ها سردادند.

روز بعد اعلام شد که اهالی مکّه می‌توانند به عرفات رفته بر «جبل الرّحمه» صعود نمایند، مشروط بر اینکه از کجاوه، تخت روان و اشتران تیز پا استفاده نکنند.

قضات و دیگر اعیان و اشراف به اسب و شتر و غیره بر فراز جبل الرّحمه صعود کردند.

در اثنای وقوف در عرفات، به جای قاضی مکّه، یکی از زنادقه به دستور سعود خطبه خواند، آنگاه به سوی مکّه باز گشتند.

شبی که از عرفات باز می‌گشتند، راهنمای حج از طرف شریف غالب مأموریّت یافت که قاضی مکّه و قاضی مدینه را پیدا کرده، به آنها ابلاغ نماید که به فرمان سعود از سمت قضاوت معزول می‌باشند.

آنگاه اعلام شد که: «عبدالرّحمان تیامینی» به عنوان قاضی مکّه تعیین شده است. پس از اندک مدّتی با ابلاغ سلام از طرف شریف غالب، به آنها اعلام شد که سعود می‌خواهد با آنها دیدار نماید.

بر این اساس «محمّد خطیب زاده افندی» قاضی مکّه و «حکیم اوغلو سعدا بیک»- نواده علی پاشا- قاضی مدینه، با راهنمایی مأمور

یـاد شـده، بـا پای پیاده به: «معلّا» رفتنـد و با یک دنیا ترس و وحشت از میان چادرهای وهّابیان گذشـتند و با ناراحتی فراوان به محلّ اقامت سعود رسیدند.

از طرفی، نقیب مکّه معظّمه، «عطـایی» نیز که به آنجـا دعوت شـده بود، همـان لحظه از راه رسـید. هر سه با هم به اتاقی که سـعود با پسرش عبداللّه در آن حضور داشت، وارد شدند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۰

با معرّفی عطایی، مراسم سلام و مصافحه انجام یافت و همگی بر روی یک قالیچه دو زانو نشستند.

کمی بعـد قهوه آوردنـد. پس از صـرف قهوه، حاضـران یکی پس از دیگری به سـعود معرّفی شدند، او نیز- مطابق روال وهّابیان- با چهره خشنی فرمان بیعت صادر کرد. آنها نیز با گفتن: «لا اله الا اللّه، وحده لا شریک له» مصافحه نموده، در جای خود مستقر شدند.

سعود که از این بیعت و مصافحه خشنود بود، با کمال نرمش و ملاطفت سخن آغاز کرد و در ابتدای سخن گفت:

«من شما را و حجّاج قافله شام را به صالح بن صالح سپردم، او شخص امین و آدم خوبی است.

من نرخ شتر بـارکش و شتر کجـاوه‌دار را ۳۰۰ قروش، و نرخ شتر بی‌هودج را برای سوار شـدن یـک نفر از مکّه تـا شـام ۱۵۰ قروش تعیین کردم.

یک چنین نرخ ارزان برای عزیمت به شام برای شما نعمت بزرگی است، تا حجّاج خانه خدا همه ساله با این اجرت کم، در زیر سایه من، در کمال آسایش و امنیّت، در رفت و آمد باشند، این نیز یکی دیگر از آثار عدالت من می‌باشد.

من نامه مخصوصـی به سـلطان سـلیم پادشاه آل عثمان نوشـته، به او گوشـزد کردم که از این پس ساختن گنبد و بارگاه بر فراز قبور ممنوع است.

توسّل به قبور و ذبح قربانی برای اهل قبور نیز ممنوع می‌باشد.

من این نامه را به دست شما می‌دهم که به او تسلیم کنید.»

آنگاه به نامبردگان اجازه مراجعت داد.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۱

از آنجـا که در آن ایّام مسافرت از طریق جدّه به سوی مصـر ممنوع بود، آنها چاره‌ای نداشـتند جز اینکه به قافله شام پیوسـته، تحت رهبری صالح بن صالح از مکّه معظّمه حرکت کنند

از این رهگـذر، حضـرات قضات با قافله شام حرکت کرده، روز ۱۶ ذیحجّهٔ الحرام ۱۲۲۲ ه. به مدینه منوّره رسـیدند ولی دروازه‌های مـدینه را به روی خود بسته یافتنـد؛ زیرا در این فاصـله، یکی از اشـقیای وهّابی به نام «عبدالرّحمان مطوّع» نامه‌ای برای سـعود آورده بود، که در ضمن آن زیارت روضه مطهّر رسول اکرم ممنوع اعلام شده بود.

این شـقی نامه فوق را به یوسف پاشا امیرالحاج قافله ارائه داد و به او گفت: بایـد بـدون هیچ توقّفی از مدینه حرکت نموده، از طریق بغداد عزیمت نمایید. و اصرار فراوان نمود که این دستور سعود است و باید اجرا گردد.

هدف مطوّع از این پافشاری این بود که مسـلمانان شیفته‌ای که با یک دنیا شوق و شعف به زیارت حرمین شریفین مشرّف شده‌اند و اینـک بـا دست خـالی، بـدون توفیق زیارت حرمین برمی‌گردنـد، بیش از پیش در دریای حسـرت و محنت غوطه‌ور شونـد و رنـج و مشقّت بیشتری را متحمّل شوند.

در اثر پافشاری سادات مـدینه، این فرمان اجرا نشد و قافله شام در بیرون مدینه چادر زده، برای محرومیّت خود از انجام فریضه حجّ و زیارت حرمین شریفین، زانوی غم بغل کرده، اشک حسرت ریختند.

در این اثنا سـعود از راه رسید و به محکمه‌ای در نزدیکی باب السّلام وارد شد. او زندیقی به نام «احمدبن ابونصر» را به عنوان قاضی

مدینه منصوب کرد و دروازه‌های حصار را بسته، زایران روضه مطهّر را از عتبه بوسی، توسّل و زیارت ممنوع ساخته، فرمان غارت کردن قافله را صادر نمود.

مفتی سابق مدینه، اعیان و اشراف مدینه را جمع کرد و به آنها گفت:

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۲

«اگر وهّابیان بدفرجام به فرمان سعود نامسعود بر قافله شام حمله‌ور شوند، به جهت کثرت اینها، قافله شام یک لقمه خواهد شد و در زیر پای این بی‌فرهنگها لگد مال خواهد شد. بیایید برای نجات جان و مال آنها به صورت دسته جمعی به نزد سعود رفته، همگی به پای او بیفتیم و از او تقاضا کنیم که اجازه دهد قافله شام با امنیّت و آزادی مراجعت کنند.»

آنگاه حرکت کرده به نزد سعود رفتند و دسته جمعی به پای او افتادند و با زحمت فراوان او را قانع کردند که از این فرمان زشت صرف نظر کند.

آنگاه به چادرهای قافله رفته، تصمیم سعود را گوشزد کرده، به آنها گفتند:

«اگر یک شب دیگر در اینجا بیتوته کنید، همه اموالتان به یغما رفته، خودتان نیز به قتل خواهید رسید.»

قافله حجّاج که به عشق زیارت خانه خدا و عتبه بوسی روضه مطهّر رسول خدا، از راههای دور و دراز، رنج سفر بر خود هموار کرده، در برابر همه خطرات سینه سپر کرده بودند و سرانجام خود را به پشت دروازه‌های کعبه مقصود رسانیده و تا چند قدمی کوی دلجوی محبوب رسیده بودند، از این خبر اسفبار به شدّت متأثّر شده، بر این محرومیّت بزرگ گریه‌ها سر دادند و ناله‌های جانگدازی از دل برآوردند.

از اینکه راضی ساختن او ممکن نشد و سماجت بیشتر به نابودی و محرومیّت دائم منتهی می‌شد، سخت ناراحت شدند و ناچار تسلیم قضا شده، عنان قافله را به سوی شام برگردانیدند و با نگاه حسرت آلود به گنبد خضرای رسالت پناهی از دیار محبوب دور شدند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۳

«یوسف آغا» کدخدای سابق «والده» «۱» در میان قافله شام بود. هنگامی که نمایندگان اهل مدینه به پایتخت عثمانی رفته بودند، نظر به اینکه یوسف آغا در میان وکلا و وزرا نفوذ زیادی داشت، مفتی مدینه با دیگر همراهان خود به منزل وی واقع در ساحل دریای مرمره رفته به او گفتند:

«سرورم! اگر امسال نیز برای حفظ و نگهداری مدینه منوّره اهتمام نشود، مسجد مقدّس نبوی که همسنگ بهشت برین است، تحت سیطره نامحرمان درخواهد آمد. و تردیدی نیست که راه حجّ و زیارت حرمین شریفین به دست خوارج مسدود خواهد شد.

لطفاً این موقعیّت خطرناک را به عرض ملوکانه برسانید، که اگر کوچکترین قدمی از طرف ایشان برداشته شود، وهّابیان به کلّی ریشه‌کن می‌شوند.

همین قدر که شایع شود لشکری از سوی پادشاه اسلام پناه برای دفاع از حرمین شریفین به راه افتاده، برای نجات مسلمین حجاز کافی است.

حتّی اگر یک اردوی ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفری از اینجا گسیل شود، بی‌گمان همه اعراب منطقه مسلّح شده، خوارج را از منطقه فراری خواهند داد.

بدین وسیله هم حرمین شریفین از استیلای دشمن رهایی می‌یابد و هم دولت علیّه اسلامیّه مجبور نمی‌شود که در آینده برای دفع شرّ آنها هزینه‌های سنگین‌تری را متحمّل شود.»

سخنان گرم مفتی مدینه در آهن سرد یوسف آغا مؤثّر نشد و آنها را با پاسخ سردی رد کرد.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۴

حال که تندباد قضا یوسف آغا را از استانبول تا دروازه مدینه سوق داده و اینک با محرومیّت تمام در حال بازگشت است، مفتی مدینه فرصت را مناسب دیده، اینگونه سخن آغاز کرد:

«ما به استانبول آمدیم، همانند دریوزه‌ای در به در، به در خانه آن جناب آمدیم، فریاد زدیم:

«هجرتسرای نبوی از دست می‌رود!»

دست استمداد و استرحام به سوی شما دراز کردیم!

در آن ایّام ما این روزها را به چشم خود می‌دیدیم و از فرا رسیدن چنین روزگار سیاهی در اندیشه و هراس بودیم.

همانطور که شما از شنیدن سخنان ما کر بودید، امروز هم گوش وهّابیان از شنیدن ناله‌های شما کر شده است.

البته شما بیش از ما گرفتار حزن و اندوه هستید، زیرا اینهمه راه را به قصد عتبه بوسی حرم مطهّر حضرت رسول و معطّر شدن از فضای عطر آگین نبوی طی کرده‌اید و اجازه تشرّف به آستان نبوی را نیافته‌اید و پیش از آنکه پیشانی بر آستان بسایید، محروم و مأیوس باز می‌گردید.

با کمال تأسّف طالع نامیمون شما باعث شد که دیگر زائران حرمین شریفین نیز از این فیض بزرگ محروم شده، با هزاران غم و اندوه، با دلی شکسته و خاطری افسرده باز گردند.»

مفتی مدینه با تعبیرات شکننده به نکوهش و سرزنش یوسف آغا پرداخت.

پس از خواهش و تمنّای فراوان به آقایان: محمّد خطیب زاده افندی و محمّد سعدا بیک اجازه داده شد که در معیّت زین العابدین پاشا والی جدّه با

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۵

راهنمایی ابن صالح در مدینه منوّره با سعودبن عبدالعزیز ملاقات نمایند.

نامبردگان برای دیدار با سعود به محکمه او وارد شدند، او مشغول مرافعه بود. اینها روی حصیر پاره‌ای نشسته، منتظر گوشه چشمی از سوی سعود شدند.

پس از پایان مرافعه، سعودبن عبدالعزیز توسّط مفتی الیاس زاده به آقایان دستور داد که تجدید بیعت کنند.

پس از انجام بیعت مجدّد نامه بی‌محتوایی را که برای سلطان سلیم نوشته بود، با یک مهر بزرگ ایالتی مهر زده به دست محمّد سعدا حکیم اوغلو- نواده علی پاشا- داد که به سلطان سلیم برساند. آنگاه همگی برخاسته، رخصت گرفتند و به چادرهای خود باز گشتند.

محمّد سعدا بیک که خود شاهد شکنجه و آزار حجّاج به دست صالح بن صالح بود و می‌دانست که او چه هزینه‌های کمر شکنی را بر آنها تحمیل می‌کند، تصمیم گرفت که از طریق دریا مسافرت کند.

وی این مطلب را با «حسن سلفی افندی» که خود به مسافرت دریایی مجاز بود، در میان نهاد. او گفت: این کار پس از تحصیل موافقت امکان پذیر است.

از این رهگذر به وسیله «الیاس زاده» مفتی مدینه از سعود اذن طلبید.

سعود در پاسخ گفت: «اگر محمّد سعدا بیک نیز همانند حسن سلفی ۵۰۰۰ قروش بدهد به او نیز اجازه مسافرت دریایی داده می‌شود.»

محمّد سعدا بیک در صدد تهیّه ۵۰۰۰ قروش بود که الیاس زاده به نزد او آمده، از سعود پیغام زیر را آورد:

«اگر محمّد سعدا بیک ۵۰۰۰۰ قروش هم بدهد با سفر دریایی او موافقت نخواهم کرد، به من خبر آورده‌اند که کنیز ماهرویی در نزد او

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۶

هست، اگر آن کنیز را به من تقدیم کند با سفر دریایی‌اش موافقت می‌کنم»!

سعدا بیک گفت: «من آن کنیز را آزاد کرده‌ام.»

سعود نامسعود در پاسخ گفت:

«آنگونه که سعدا بیک آن کنیز را آزاد کرده است به مذهب ما باطل می‌باشد، به اعتقاد ما آن کنیز هنوز در اختیار اوست.»

محمّد سعدا بیک در مقابل اصرار و پافشاری سعود چاره‌ای جز تسلیم نیافت، آن کنیز را دو دستی تقدیم کرده، اجازه مسافرت دریایی دریافت نمود.

اصرار محمّد سعدا بیک به سفر دریایی از این جهت بود که سفر حجّاج را از طریق بغداد، پرمخاطره پیش بینی می‌کرد و برای حجّاج شامی مقرّر شده بود که از طریق بغداد مراجعت کنند.

از این رهگذر کنیزک را به سعود داده، هدایای زیادی نیز به اطرافیان سعود پیشکش نمود، آنگاه از همه اموالش دست شسته، برای رهایی از دست صالح بن صالح مدینه را به قصد «ینبع» ترک گفت.

در آن ایّام که محمّد سعدا بیک رخت سفر می‌بست، یکی از خدمتگزاران روضه مطهّر به نام «سالم آغا» از گستاخیهای وهّابیان و بی‌حرمتی‌های آنان در مورد حرم مطهّر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غیرت آمد و در روز جمعه‌ای شمشیر برداشته، به سوی وهّابیان حمله‌ور شد.

سعود که می‌دانست کار به وخامت خواهد کشید، دستور داد درهای حرم نبوی را ببندند و سالم آغا را دستگیر کنند.

درهای حرم را بستند و به دستیاری وهّابیان «سالم آغا» را دستگیر نموده به زنجیر کشیدند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۷

آنگاه «عنبر آغا» شیخ حرم را نیز دستگیر کرده، به ۲۰۰۰۰ قروش جریمه نقدی محکوم نمودند. جزای نقدی را گرفته رها ساختند و اجازه دادند که به سوی مصر مسافرت کند.

هنگامی که قافله شام چند منزل از مدینه دور شدند، سعود در محکمه حضور یافته، دستور داد که همه زر و زیور و جواهرات گرانبهای موجود در روضه مطهّر و گنجینه حرم نبوی را غارت کنند. سپس فرمان داد گنبدهایی را که تاکنون تخریب نشده، منهدم سازند. فقط گنبد مطهّر حضرت رسول را بر اساس تقاضای اهالی مدینه اجازه داد که به همان حال باقی بماند.

سپس فرمان داد که نام پادشاه عثمانی را از خطبه‌ها حذف کنند و دیگر هیچ نام و نشانی از القاب آل عثمان در منبرهای مکّه و مدینه برده نشود.

آنگاه دستورهای لازم در مورد برگردانیدن حجّاج مصر و شام و تحکیم دروازه‌های قلعه را صادر نموده و همه اهالی مدینه را در «مسجدالنّبی» گرد آورده، درهای مسجد را بست و اینگونه سخن آغاز کرد:

«ای اهالی مدینه! هدف من از گرد آوردن شما در اینجا این است که یک پند و اندرز به شما دهم و پیروی کامل شما را از دستورها و فرمانهایی که صادر خواهم کرد، گوشزد نمایم.

ای اهالی مدینه! بر اساس آیه شریفه: الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ ... «۱» دین و آیین شما امروز به کمال رسید، به نعمت اسلام مشرّف شدید، حضرت احدیّت از شما راضی و خشنود گردید.

دیگر ادیان باطله نیاکان خود را رها کنید و هرگز از آنها به نیکی یاد نکنید. از درود و رحمت فرستادن بر آنها به شدّت پرهیز نمایید؛ زیرا همه آنها به آیین شرک در گذشته‌اند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۸

اعمال، اطاعات و عبادات خود را در کتابهایی که به دست علما سپرده‌ام، تعیین و مشخّص کرده‌ام.

– باید در پای درسهای خواجگان حضور پیدا کرده، بر پندها و موعظه‌های آنها گوش بسپارید و به مقتضای رهنمودهای آنان گام بردارید.

– اگر کسی از میان شما در صدد اعتراض و مخالفت در آید، جان و مال و زندگی‌اش را بر سپاهیانم مباح کرده‌ام.

– بر اساس دستورات مؤکّدی که به آنها داده شده، شما را به زنجیر می‌کشنده و زن و بچّه‌هایتان را به اسارت برده، مردانتان را به دلخواه شکنجه خواهند داد.

ایستادن در پیشروی رسول اکرم صلّی‌اللَّه علیه [وآله وسلّم و صلوات و سلام فرستادن به رسم سابق، در مذهب ما ممنوع است و این نوع تعظیم و تجلیل در مذهب وهّابی نامشروع است و چنین اقدامی از دیدگاه وهّابی بدعت، زشت، ناپسند و ممنوع است.

کسانی که از پیش‌روی مبارک عبور می‌کنند، باید بدون توقّف حرکت کنند و فقط می‌توانند در حال عبور بگویند:

«السّلام علی محمّد».

همین مقدار بنابر اجتهاد پیشوای ما (محمّدبن عبدالوهّاب) کافی است.»

سعود این سخنان زشت را بر زبان جاری کرد و مطالب مستهجن دیگری را نیز در این زمینه گوشزد نمود، سپس دستور داد که درهای مسجد را باز کرده، مردم را رها سازند.

آنگاه پسرش «عبداللَّه» را به عنوان والی مدینه تعیین کرد و خود راهی «درعیّه» شد.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۰۹

از فرازهای این گفتار استفاده می‌شود که دعوای وهّابیان به ظاهر دعوای مذهب بود، ولی در واقع آنها دعوای دین داشتند.

سعود نامسعود اگر چه به پیروی آیین محمّدبن عبدالوهّاب تظاهر می‌کرد ولی در باطن فکر اختراع دین جدیدی را در سر می‌پرورانید، که نور نبوّت هم خودش را از بین برد و هم اندیشه باطل او را از ریشه و بن برکند.

غربی‌ها که خود به آیین مقدّس اسلام ایمان نیاورده‌اند، به این حقیقت معتقدند که هر دین و آیینی بعد از اسلام اختراع شود، نور نبوی آن را نابود خواهد کرد و به نابود شدن آیین وهّابیت به عنوان «آیین جدید» استدلال می‌کنند.

فلاسفه غرب این معنا را متذکّر هستند که به هنگام بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مناسبت فروپاشی امپراتوری روم هزاران آیین نو بنیاد در آسیا پدید آمد ولی آیین مقدّس اسلام و نور تابناک پیامبر اسلام همه آن بناهای سست بنیاد را به زباله‌دان تاریخ افکند و از صفحه روزگار برانداخت.

معجزه‌ای بزرگ

سعود به هنگام غارت جواهرات حرم مطهّر رسول خدا، به قصد غارت دُرِّ شاهواری که از دیوار حرم مطهّر آویزان بود، سه نفر وهّابی پست آیین فرستاد. هر یک از آنها که به دیوار نبوی نزدیک شد، بدون هیچ علّت ظاهری به روی زمین افتاده به هلاکت رسید.

با ظهور این معجزه باهره، دست سعود به آن دُرِّ شاهوار نرسید.

معجزه‌ای دیگر

ناقلان آثار و راویان اخبار نقل کرده‌اند که در روزگار بسیار سخت و

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱۰

ناهنجار محاصره مدینه منوّره، که وهّابیها وجب به وجب دیوار قلعه مدینه را از داخل و خارج به شدّت تحت مراقبت خود داشتند، ارزاق متنوّعه از دیوارهای مدینه به داخل مدینه سرازیر می‌شد، بدون اینکه نگهبانان مطّلع شوند.

ورود این طعامها در آن شرایط سخت و بحرانی، یکی دیگر از معجزات باهره رسول گرامی اسلام به شمار می‌رفت.

فرمان رهاسازی حرمین شریفین

اشاره

[استیلای وهّابیان بی‌فرهنگ بر حرمین شریفین از سویی، اعمال زور و فشار بر اهالی حرمین از دیگر سو، گستاخی‌ها و همچنین اهانتهای آنان بر روضه مطهّره و دیگر مشاهد مشرّفه، همه مسلمانان جهان را متأثّر ساخت .

وقوع این جنایات همه مسلمانان را در اقطار و اکناف جهان در اندوهی عمیق فرو برد.

درهای فیوضات بیکران حج که از عهد حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام به روی همه مسلمانان در طول قرون و اعصار گشاده بود، در سال ۱۲۲۲ ه. بر اثر تمرّد و سرکشی سعود، به روی همگان بسته شد و دیگر حج خانه خدا و زیارت حرمین شریفین به صورت غیر ممکن درآمد. آنگاه از طرف مرکز خلافت اسلامی «محمّد علی پاشا» والی مصر، برای قلع و قمع وهّابیان از سرزمین حجاز تعیین گردید و فرمان عالی برای این منظور به نام ایشان صادر گردید.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱۲

محمّد علی پاشا پس از دریافت فرمان در سال ۱۲۲۴ ه. به تهیّه و تجهیز نیروی لازم پرداخت و این خدمت بزرگ را به نیکوترین وجه انجام داد.

او با یک حرکت شایان تحسین و مستوجب غفران، با عنایات بی‌پایان خداوند منّان، شجره خبیثه وهّابیت را در سرزمین حجاز و تهامه، از ریشه و بن برکند و حرمین شریفین را از وجود شقاوت آلود خوارج پاک و پاکیزه ساخت. و سرانجام روز ۲۶ محرّم الحرام ۱۲۲۸ ه. کلید سعادت قرین مدینه منوّره را به مرکز خلافت ارسال کرد و در غرّه ربیع المولود همان سال کلید فیض بخش خانه خدا را به مرکز فرستاد. و آنگاه سرکردگان وهّابی، چون «شیخ جدیده» را با گروه دیگری از اشقیا به زنجیر کشید و تحت الحفظ به استانبول فرستاد.

سلاطین عثمانی از نخستین روزهای پیدایش، با شعار «عدل‌گستری» جهاد را پیشه خود ساخته، اجرای احکام اسلام را در رأس کارنامه خود قرار داده بودند. آنان پس از این حادثه، با احراز عنوان «خادم الحرمین» و افزودن آن بر دیگر القاب خود، شوکت و احتشام بیشتری را در جامعه اسلامی به دست آوردند، و در میان دیگر سلاطین عنوان «خلیفه» و مرکز حکومتشان عنوان «قبّهٔ الاسلام» را پیدا کرد.

و لذا مسدود شدن راه حج، و زیارت حرمین شریفین در عهد خلافت آنان، برای جهان اسلام مصیبت جانفرسایی به شمار می‌آمد.

بسیار شگفت انگیز است که در نخستین روزهای استیلای وهّابیان بر سرزمین مقدّس حجاز با ارسال لشکری در صدد قلع و قمع آنان برنیامدند.

عذر سلاطین عثمانی این بود که در آن ایّام گرفتار یک سلسله مسائل داخلی بودند و با داشتن چنین بحرانهایی دیگر نمی‌توانستند با مسائلی چون مسأله وهّابیّت درگیر شوند؛ زیرا ابتدای ظهور محمّدبن عبدالوهّاب با اوّلین روزهای جلوس عبدالحمید خان اوّل مصادف بود و در آن ایّام لشکر عثمانی با

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱۳

لشکر روسیّه در نبردی تنگاتنگ درگیر بود.

به دنبال این درگیری، معاهده: «قاینارجه» واقع شد «۱».

در این معاهده با استقلال طوایف تاتار و سواحل رودخانه قوبان «۲»، مناطقی چون: قیلبورون «۳»، ینی قلعه «۴»، آزاق «۵»، ممالک قبارطای «۶» و گرجستان در دست دشمن دیرینه باقی ماند و با دادن امتیازات فراوانی به دشمن، دولت و ملّت با مشکلات طاقت فرسایی رو به رو گردید.

بعدها نیز بر قلعه عکّا، ممالک صعید «۷» و برّ الشّام «۸» هجومهای وحشتناکی انجام گرفت و به دنبال آنها اهالی موره «۹» و آرنا ؤدلوق «۱۰» بر دولت عثمانی

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱۴

شوریدند، آنگاه خانهای تاتار با یکدیگر به منازعه برخاستند و در نتیجه قطعه «کریم» «۱» به دست روسها افتاد و از این رهگذر زبونی دیگری دامنگیر دولت عثمانی شد.

در جنگی که به حکم ضرورت بر علیه روسیّه، آلمان و اطریش اعلام گردید، قلعه «اوزی» نیز از دست رفت و ۲۵۰۰۰ نفر مسلمان با انواع شکنجه‌ها و تحقیرها از دم تیغ گذشت و بر مشکلات دولت افزوده گشت.

با شورش «ینی چری‌ها» «۲» و مرگ سلطان عبدالحمید خان اوّل «بلگراد» و قلعه‌های بندر اسماعیل نیز از دست رفت و به دنبال آن برای مقابله با شورشهای «ودین» «۳» و «صِرب» نیز نیاز مبرمی به لشکر کشیهای پیاپی پدید آمد.

سپس تصرّف کشور مصر از سوی فرانسوی‌ها و جسارت یافتن برده داران بر ادّعای استقلال، شورش جزّار- نگهبان عکّا- قیام علی پاشا- دپه دلنلی- و خیزش اهالی موره، هیئت دولت را دچار سر در گمی نمود.

سیطره فرانسویها بر مصر، گسیل نیروی دریایی انگلستان به سوی استانبول، سپس به طرف مصر، موجب شد که بر علیه انگلستان اعلام جنگ شود.

آنگاه حرکت ینی چری‌ها و مخالفت آنها با نظام جدید و کشته شدن

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱۵

اغلب رجال دولتی و بیشتر کسانی که لباس نظام جدید به تن داشتند، و در نهایت کشته شدن سلطان سلیم، توان کوچکترین حرکت را از دولت عثمانی سلب نمود.

در عین حال ممکن بود که به غائله وهّابیت اجازه ندهند که این قدر گسترده شود و مشکل آفرین گردد. ولی وکلای آن زمان فتنه وهّابیت را کوچک شمردند و همواره گفتند:

«این غائله اعراب بلای بزرگی برای ما شده، هر سال این حوادث مکّه و مدینه آسایش ما را سلب می‌کند، دیگر این اعراب از حد گذشتند!»

با این مهمل بافی‌ها از کنار مسائل مربوط به وهّابیت گذشتند و اعتنایی به این فجایع از خود نشان ندادند! و هنگامی که نمایندگان مردم مدینه رنج سفر بر خود هموار کرده، نزد هر کدام از وکلا و وزرا رفتند و اوضاع سرزمین خود را شرح دادند و از آنها استمداد جستند، در پاسخ فقط یک جمله شنیدند و آن اینکه: «من گوش استماع ندارم، این حرفها را به چه کسی می‌گویی؟!»

با این تعبیرات زشت و ناشایست دادخواهی مجاوران هجرتسرای پیامبر و مهمانان درگاه الهی را پشت گوش انداختند.

کارگزاران پایتخت عثمانی با این برخورد ناهنجار نمایندگان را باز می‌گرداندند و نمی‌گذاشتند که مشروح جنایات وهّابیان به گوش سلطان سلیم برسد و در نتیجه سرزمین مقدّس حجاز به دست یغماگران چپاولگر افتاد.

همین‌ها بودند که سالها برای شریف غالب مهمل بافتند و در مقابل استمدادهایش گفتند:

«به هنگـام لزوم برای تحقیق در مورد وهّابیـان، از اسـتانبول پژوهشـگرانی را به منطقه اعزام خواهیم کرد و به هنگـام لزوم برای نشان دادن شوکت و صولت دولت عثمانی به والیان جدّه، مصر،

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱۶

بغداد و شام دستورات لازم را خواهیم نوشت!»

اگر ایـن سفسـطه بازیهـا را کنـار می‌گذاشـتند و به سـخنان نماینـدگان گـوش جـان می‌سپردنـد و برای دفع سـتم، به موقع تصـمیم می‌گرفتند، هرگز قتل عام طائف پیش نمی‌آمد و حرمین شریفین به دست نامحرمان نمی‌افتاد.

استرداد مدینه پیامبر از دست وهّابیان

سعودبن عبـدالعزیز، شـیخ درعیّه، در آن ایّامی که پسـرش «عبـداللَّه» را به عنوان والی مدینه برگزید و خود به سوی درعیّه بازگشت، محمّد علی پاشا- والی مصـر- پسرش «احمد طوسون پاشا» را به عنوان والی جدّه تعیین کرد و لشکری را تحت فرماندهی او به سوی مـدینه منوّره گسیل داشت و فرمـان واجب الاطـاعه همـایونی را برای او تشـریح کرد که بایـد به سوی مـدینه حرکت کرده، حرمین شریفین را از وجود پلید اشقیای وهّابی پاک و پاکیزه نماید.

احمـد طوسون پاشا از مصـر حرکت کرد و در «وادی حمرا» واقع در تنگه جدیـده به آرایش نظامی پرداخت. او در مسیر خود با هر چریـک وهّـابی مصـادف شـد از دم تیغ گذرانیـد، همه قرا و قصـباتی را که در مسـیرش قرار داشت به تحت اطـاعت و انقیـاد دولت عثمانی درآورد.

عبـداللَّه بن سعود از دریافت گزارش این حرکت، پریشان شـده، اهالی مـدینه را در یک نقطه گرد آورد و خطابه پرشوری را به این مضمون ایراد کرد:

«از رسیـدن لشکر مصـر به قریه حمراء آگاه شدم، به سوی آنها حمله کرده، به نبردی سخت خواهم پرداخت. شما را در این سفر به همراه

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱۷

خود خواهم برد. رخت سفر بربندید و در محلّ ... در رأس ساعت ...

همگی گرد آیید.»

اهالی مدینه به ناچار موافقت کرده، در نقطه موعود گرد آمدند و به طور ناگهانی بر لشکر احمد طوسون پاشا شبیخون زدند.

نبرد و درگیری پنج روز تمام به صورت شبانه روزی ادامه یافت و سرانجام لشکر مصر شکست خورد و همه مهمّات جنگی و وسایل رزمی به دست عبـداللَّه افتاد، آنگاه عبـداللَّه مصـمّم شـد تا باروی محکمی را که احمد طوسون پاشا به هنگام وصول به وادی حمراء در یک نقطه سوق‌الجیشی ساخته و ۷۰ نفر جنگجوی آلبانی تبار بر آن گمارده بود، به تصرّف در آورد، از این رو ۵۰۰۰ جنگجوی وهّابی بدانجا فرستاد.

هفتاد دلاور آلبانی تبار، ۱۶ روز تمام در مقابل یک اردوی خون آشام ۵۰۰۰ نفری مقاومت کردند و سینه‌های خود را آماج تیرهای دشمن نمودند. تا اینکه پس از ۱۶ روز نبرد بی‌وقفه، ابن سعود دریافت که با قدرت نظامی هرگز به تسخیر بارو قادر نخواهد بود، و لذا دستور داد که اطراف بارو را با فاصله پرتاب یک تیر محاصره کنند.

دلاوران آلبانی تبار به امیـد اینکه از مصـر نیرو و امـداد خواهـد رسـید، مدّتی طولانی در میان محاصـره دشـمن مقاومت نمودند و از سنگر خود محافظت کردند.

با طولانی شدن ایّام محاصـره، اندوخته‌های خوراکی و مهمّات نظامی به پایان رسـید و سه شـبانه روز هم با گرسنگی دمساز شدند و

در مقابل دشمن سر تسلیم فرود نیاوردند و با یکدیگر گفتند:

«ما با ادّعای مردانگی، نگهبانی این بارو را برعهده گرفتیم و شاعر

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱۸

گفته است:

«شرط هنر این است که انسان به ادّعایی که کرده جامه عمل بپوشاند، کسی که از اثبات ادّعایش عاجز باشد رسوای جهان گردد.»

بنابر این اگر تسلیم شویم، اظهار عجز و ناتوانی کرده‌ایم و اگر با ترک سلاح، امان نامه‌ای به دست آورده تسلیم شویم، باز هم به جهت اینکه چندین برابر خود، وهّابی کشته‌ایم ما را خواهند کشت. حتّی اگر ما را نکشند، زندگی در زیر سلطه دشمن برای سربازی سلحشور جز ننگ و عار نیست.

اگر واقعاً به امن و امان برسیم، باز هم ذلّت صفّه نشینی در طول زندگی هر روزش برابر هزاران مرگ است. به تعبیر شاعر:

«این جهان ناپایدار، اگر با دقّت محاسبه شود، یک لحظه‌اش با هزاران سال آن یکسان است.»

برای همه ما مرگ مقدّر است و سرانجام باید آماج تیر اجل شویم. به تعبیر شاعر:

«تیر فلک اگر از آهن هم باشد، آن را بر خود هموار ساز، که پذیرش تیر فلک کج‌مدار، از تحمّل منّت مردم پست و سفله آسانتر است.»

پس بیایید همگی در صفهای فشرده سلاح برکشیم و به روی دشمن بدسگال حمله‌ور شویم و مردانه شاهد زیبای شهادت را در آغوش کشیم و تا آخرین قطره خون از شرف دین و آیین دفاع کنیم و تا آخرین تیر، سینه دشمن را نشانه رویم.»

با این عهد و پیمان، با یکدیگر تودیع نموده، تکبیر گویان بر صفهای دشمن هجوم بردند. صفهای به هم فشرده بیش از ۵۰۰۰ دشمن مسلّح را درهم کوبیدند. بیش از ۲۰۰ نفر از سپاه دشمن را بر خاک مذلّت ریختند و از کشته‌ها پشته ساختند و میدان کار زار را برای آنان به صورت مسلخ در آوردند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۱۹

اشقیای وهّابی که خود را در برابر صولت مردانه سلحشوران آلبانی باخته بودند، تلاش فراوان کردند که آنها را وادار به تسلیم کنند و لذا به آنها می‌گفتند:

«ای سلحشوران قهرمان! ای یلان بیشه شجاعت، حیف است که دلاورانی چون شما کشته شوند. بیایید دست از نبرد بر دارید و در زیر حمایت ابن سعود قرار بگیرید. مطمئن باشید که عبداللَّه بن سعود به شما قهرمانان نامدار نیاز دارد. هرگز در حق شما اراده سوء نخواهد کرد.»

با این سخنان سعی فراوان کردند که روحیّه آنها را تضعیف کنند و به ترک کارزار وادار نمایند. ولی آنها دیگر تصمیم خود را گرفته بودند و بر سر پیمان خود از سر و جان گذشته بودند. از این رهگذر همچون شیر ژیان حمله کردند و وهّابیان روباه صفت را بر خاک مذلّت انداختند.

این نبرد خونین ۱۲ ساعت دیگر ادامه یافت، ولی در اثر گرسنگی قدرت بازوهایشان را از دست دادند و تیر و کمانشان تمام شد و شمشیرهایشان شکست و نیزه‌ها از کار افتاد، سرانجام همگی شربت شهادت نوشیدند و یکی دیگر از صفحات زرّین تاریخ را ورق زدند. خداوند از همه‌شان خشنود باد!

عبداللَّه بن سعود از این پیروزی غیر مترقّبه‌ای که نصیبش گردید، فوق العاده مسرور شد و با نخوت و غرور به سوی مدینه باز گشت. وی به هنگام ورود به مدینه، همه نگهبانان بومی قلعه را برکنار کرد و به جای آنها نگهبانان وهّابی گمارد.

ابن سعود برای مقابله با لشکری که قرار بود تحت فرماندهی احمد طوسون پاشا به مدینه منوّره یورش آورد، همه برجها و باروهای

مدینه را استحکام بخشید و اهالی مدینه را مورد سرزنش و نکوهش قرار داد و گفت:

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۰

«شما برای اینکه من در مقابل احمد طوسون پاشا شکست بخورم یکی پس از دیگری، در وسط راه فرار کردید.»

ابن سعود از آن پس اهالی مدینه را به شدّت مورد آزار و اذیّت قرار داد.

اهالی مدینه از روی ناچاری به سپاهیان ابن سعود پیوسته بودند و لذا در اثنای راه یکی پس از دیگری گریخته بود و به هنگام وصول به وادی حمرا حتّی یک نفر هم از اهالی مدینه با او نمانده بود.

احمد طوسون پاشا برای این شکست، دلیلی جز جوانی و ناپختگی خود، نباید جستجو می‌کرد. همزمان با حرکت احمدطوسون از مصر از راه خشکی، کاتب دیوان مصری طاهر افندی با سپاه و ادوات جنگی از راه دریا به منطقه اعزام شده بود. و ینبع دریایی را بدون جنگ و ینبع خشکی را با نبرد و درگیری تسخیر نمود، سپس با احمد طوسون متّحد شد.

هجوم دلیرانه طاهر افندی به ینبع برّی بسیار مردانه و خونین بود، او ۶۰۰ سر بریده را با ۲۰۰۰ اسیر به بند کشیده بود.

احمد طوسون پاشا به دنبال این نبرد خونین، به سوی قلعه «شویق» که توسّط «ابن جبّاره» یکی از سرکرده‌های وهّابی در روستای شویق به صورت بسیار مستحکمی ساخته شده بود، هجوم برد و پس از تسخیر این قلعه در فاصله چهار ساعتی ینبع برّی، تنگه «جدیده» را برای عبور خود برگزید.

طوسون پاشا به جهت داشتن غرور جوانی، در این تصمیم گیری، با کوماندوهای مصری که تحت فرمانش بودند، مشورتی به عمل نیاورد و لذا از تدابیر لازم، برای عبور دادن یک سپاه، از یک تنگه غفلت نمود.

وی به هنگام ورود به تنگه، سپاهیان پیاده را در قسمت جنوبی و شمالی تنگه، از پشت کوهها سوق داده بود و به آنها گفته بود که در جاهای

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۱

لازم سنگر ایجاد کنند، و جاهای سوق الجیشی را به هر شکل ممکن در دست بگیرند و خود، سپاهیان سواره را به همراه خود برداشت و تا وادی حمراء پیش تاخت.

این تدبیر از نظر سوق الجیشی تا حدّی درست بود، ولی هنگامی که در سمت مدینه تنگه، با سپاه عبداللَّه بن سعود مصادف شد، آنها را دنبال کرد و وادار به عقب نشینی نمود.

در این اثنا پیادگان مصری، وهّابیانی را که در پشت کوههای جنوبی تحصّن کرده بودند فراری داده، سنگرهایشان را ضبط کردند و آنها را از نقطه ورودی تنگه تا نقطه خروجی آن تعقیب نمودند.

وهّابیان فراری هنگامی به نقطه خروجی تنگه رسیدند که پیشاهنگان احمد طوسون پاشا برای شناسایی و بررسی راهها از کوههای جنوبی سرازیر شدند و راه فرار وهّابیان را بستند و آنها را وادار به عقب نشینی نمودند. و آن گروه از وهّابیان که در میان دو شاخه لشکر مصر محصور شدند، از ترس جانشان به سوی احمد طوسون حمله‌ور گشتند.

گرچه در واقع قلع و قمع وهّابیان امکان پذیر بود، ولی نظر به اینکه تعداد سوارانی که همراه احمد طوسون پاشا بودند، اندك بود و قدرت مقاومت در برابر وهّابیان را نداشتند و هنگام رو در رویی با لشکر انبوه وهّابیان فرار را بر قرار ترجیح دادند و تنها ۹ نفر همراه او، پا برجا ماند. سرانجام پیادگانی از کوه سرازیر شده، آنها را از دست وهّابیان نجات دادند و به ینبع بحری رساندند.

مطابق تحقیق، تعداد وهّابیانی که در این نبردِ نابرابر شرکت داشتند، بالغ بر پنجاه‌هزار نفر بود.

احمد طوسون پاشا سرگذشت تلخ شکست خود را از ینبع بحری به

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۲

پدرش محمّد علی پاشا گزارش داد و از او به مقدار کافی لشکر و مهمّات مطالبه کرد.

والی مصر سپاه و مهمّات لازمه را تدارک دید و لشکر جرّاری تحت فرمان: حسین بیک، زعیم او غلو، بناپارت و عثمان کاشف از طریق دریا گسیل داشت.

احمد طوسون پاشا سپاه اندکی همراه برداشت و از پیش تاخت، بدون برخورد با هیچ مانعی به سرزمین بدر رسید و در منطقه بدر چادر زد و به انتظار رسیدن فرماندهان چهارگانه نشست. آنگاه با مشورت نامبردگان، نامه زیر را نوشت و برای شیوخ منطقه فرستاد:

«سلطان محمود غازی از فاجعه مولمه تسخیر مدینه منوّره به دست وهّابیان و محرومیّت مسلمانان از زیارت روضه مطّهر نبوی آگاه شده، برای قلع و قمع گروه ستمگر وهّابیان از سرزمین مقدّس حجاز به پدرم محمّد علی پاشا- والی مصر- فرمان صادر کرده است.

پدرم انفاذ و اجرای این فرمان همایونی را به عهده من نهاده و برای این منظور سپاه انبوهی به این منطقه ارسال نموده است. و هر قدر لشکر ایجاب کند تجهیز نموده، ارسال خواهد کرد.

برای بازگشایی حرم مطهّر نبوی، هر قدر لشکر و مهمّات لازم باشد، پدرم وعده قطعی داده که تهیّه و ارسال نماید.

در این زمینه توصیه‌های لازم را برای من به صورت مؤکّد بیان فرموده و من تا آخرین قطره خون در این راه تلاش خواهم نمود.

اگر موافقت صریح خود را با من، و- در صورت لزوم- مساعدت و پشتیبانی خود را از لشکر مصری اعلام کنید، عایدات دیرینه را به رسم مألوف به شما تقدیم نموده، جوایز ملوکانه را به شما اعطا

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۳

می‌کنم و با عواطف خاصّ پادشاه اسلام پناه شما را مورد عنایت قرار می‌دهم.

اگر کسی خیال کند که من چون یکبار در وادی حمراء شکست خورده‌ام، پس همیشه وهّابیان پیروز خواهند شد! سخت در اشتباه است.

در این حادثه تنها تعداد اندکی از سپاهیان مصری در کنار من بودند، که آنها نیز با منطقه آشنا نبودند و در برابر سیل دشمن فرار کرده، موجب شکست من شدند.

اگر یک سپاه در یک نقطه شکست بخورد، پادشاه جهان پناه از ارسال سپاهیان دیگر ناتوان نیست.

نظر به این که این وظیفه را پدرم بر عهده من نهاده، به هر حال در این کار توفیق یافته، وهّابیان را قلع و قمع و از سرزمین مقدّس حجاز اخراج خواهم نمود.

یکتا پرستان مصری با دستیاری دیگر مسلمانان، به ویژه مسلمانان ترکستان، به نبردی سخت با وهّابیان آماده خواهند شد و سرزمین مقدّس حجاز را از دست وهّابیان باز پس خواهند گرفت.

برای شما نیازی نیست که بیش از این اطاله کلام شود. با درایت و دور اندیشی گام بردارید و پاسخ قطعی و روشن خود را سریعاً به من اطّلاع دهید.

اگر احدی در میان شما در صدد عدم انقیاد به فرمان مطاع همایونی باشد، بر علیه همه شما شمشیر آبدار مقرّر خواهد شد.»

طوسون پاشا نامه‌های دیگر به این مضمون نوشت و به هر یک از شیوخ قبایل ارسال نمود.

وصول نامه‌های وی به شیوخ قبایل، تأثیر نیکو گذاشت و آنان پس از

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۴

تشکیل شورای بزرگ به دو گروه تقسیم شدند:

گروهی تصمیم گرفتند که نسبت به دولت علیه عثمانیّه اظهار اطاعت و انقیاد نموده، بر علیه سعود نامسعود قیام کنند.

گروه دیگری تصمیم گرفتند که نه از دولت عثمانی طرفداری کنند و نه از سعود، بلکه به کناری رفته، بی‌طرفی را شعار خود سازند

و منتظر نتایج حوادث باشند.

هر فرقه‌ای بر اساس ایده و عقیده شیوخ خود، نامه‌ای به احمد طوسون پاشا نوشتند و موضع خود را اعلام کردند.

همه قبایل «احامده» جزو کسانی بودند که تا آخرین قطره خون اعلام حمایت و طرفداری از دولت عثمانی و نبرد بی‌امان با سعود نامسعود کردند.

بزرگترین شیخ احامده «شیخ جزا» نام داشت. او با همه مشایخی که از او پیروی می‌کردند، به صورت دسته جمعی به منطقه بدر رفتند و با احمد طوسون پاشا دیدار نمودند و به او اطمینان دادند که تا آخرین قطره خون وفادار خواهند ماند.

احمد طوسون پاشا نیز به هر یک از آنها یک خلعت قیمتی و یک شال سرخ کشمیری هدیه کرد.

در یک شورای نظامی بنا به پیشنهاد و صلاحدید شیخ جزا، مقرّر شد که نامه‌ای بنویسد و برای «حسن قلعی چاوش» بفرستد. حسن قلعه تنها سرلشکری بود که مورد اعتماد کامل سعود و مورد توجّه او بود.

این نامه به صورت ناصحانه و مشفقانه تحریر شد و توسّط محمود عبدالعال و حسین [که هر دو اهل مدینه بودند و از جمله کسانی بودند که به لشکر مصر پیوسته، آماده فداکاری و جانبازی بودند] به حسن قلعی چاوش ارسال گردید.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۵

متن نامه چنین بود:

«جناب حسن قلعی مهربان، بدانید که پدر گرانقدرم محمّد علی پاشا، بر حسب اراده همایونی، برای رهاسازی نواحی مقدّسه حجاز از دست وهّابیان غدّار و بازگشایی حرمین شریفین به روی حجّاج و زائران مسلمان مأموریّت یافته است.

او برای اجرای این فرمان همایونی، مرا با لشکر انبوهی به این سامان گسیل داشته و شخص ایشان نیز با لشکری بی‌شمار در آینده‌ای نزدیک به این منطقه خواهد آمد.

با شیوع این خبر در میان اعراب، همگان بر شکست قطعی عبداللّه ابن سعود اعتقاد راسخ پیدا کرده و قبایل بدوی دسته دسته به حضور می‌آیند و اعلام اطاعت و انقیاد می‌کنند.

حضرت‌عالی که از شخصیّتهای برجسته مدینه منوّره و از رجال مشهور و صاحب عقل و کیاست می‌باشید و ظاهراً به همین دلیل ناگزیر شدید با وهّابیان اظهار اتّحاد کنید و این تدبیر شما کاملًا حکیمانه، دور اندیشانه و شایان تحسین بود.

امّا اکنون که سرور معظّم و رهبر مفخّم، پادشاه جهان پناه، اهتمام نموده‌اند که با تدبیر شاهانه و غیرت ملوکانه، حرمین شریفین را، به هر قیمتی که تمام شود، از دست اشقیا مسترد نمایند و خوارج بدفرجام را از این سرزمین قلع و قمع نمایند، البته که اراده همایونی جامه عمل خواهد پوشید.

در مورد اعلام اطاعت و انقیاد در برابر اراده الهام بخش ملوکانه و اجتناب از هر گونه غفلت و مخالفت، که عواقب و خیمی به دنبال دارد، منتظر پاسخ نامه هستیم که در آن با فکر صائب خود برای استرداد سریع شهر مقدّس مدینه، تدبیرهای مفید و ارزشمندی را

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۶

ارائه نمایید و با تسریع در پاسخ نامه، خیرخواهی خود را نسبت به اهالی در بند و مبتلای مدینه به اثبات برسانید که از سوابق درخشان و درایت و کیاست شما جز این انتظار نمی‌رود.»

محمود عبدالعال و حسین، دو تن از اهالی مدینه که پیشتر از آنها یاد کردیم، به عهده گرفتند که این نامه را به «حسن قلعی» برسانند.

یک نفر بدوی از قبیله شیخ جزا نیز برای راهنمایی به همراه آنان به راه افتاد.

نامبردگان هنگامی به مدینه منوّره رسیدند که همه درها بسته بود و راهی برای ورود به شهر وجود نداشت. و لذا منتظر ماندند و

پس از نیمه شب از مجرای چشمه زرقا وارد شدند و از آبشخور میدان مناحه- واقع در داخل حصار- بیرون آمدند و آنگاه مأموریّت خود را به انجام رسانیدند.

حسن قلعی چاوش، نامه احمد طوسون پاشا را دریافت کرد و با دقّت مورد مطالعه قرار داد و با جمله: «این نهایت خواسته و آرزوی ماست» موافقت خود را اعلام کرد.

حسن قلعی همان شب یکی دو نفر از افراد فهمیده و کار آزموده هر محلّه را احضار کرد و پس از تأکید فراوان بر اخفای راز و تشریح راههای مکتوم داشتن آن، اینگونه سخن آغاز نمود:

«من این نوشتار را از احمد طوسون پاشا دریافت نمودم، انفاذ و اجرای آن گرچه بسیار سخت‌است ولی برای من‌و شما بشارت بزرگ‌و نعمت غیرمترقّبه‌ای است.

بیایید همه دست در دست هم داده، تلاش خود را به کار بریم و از قید اسارت رهایی یابیم و زندگی شرافتمندانه زن و بچّه خود را فراهم نماییم.»

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۷

پس از بیان این مقدّمه، نامه را در آورده، متن آن را برای حاضران قرائت نمود.

حاضران از شنیدن این خبرِ مسرّت بخش، غرق در شادی شدند و اشک شوق ریختند و گفتند:

«وه چه سعادت بزرگ و بشارت فرخنده‌ای به سراغ ما آمده است!»

آنگاه برای پوشیده داشتن این راز سوگند خوردند و ابراز داشتند:

«ما در مورد یک چنین موضوع پیچیده و حسّاسی، از هر گونه اظهار نظر و ارائه طرح ناتوانیم، شما هر تصمیم و تدبیری اتّخاذ کنید، ما تا آخرین قطره خون برای اجرای آن تلاش و فداکاری می‌کنیم.»

حسن قلعی چاوش گفت:

«طرحی که من در این رابطه ارائه می‌دهم این است که وقت خاصّی را با احمد طوسون پاشا تعیین می‌کنم و در آن وقت مقرّر بر فراز همین خانه‌ای که الآن در آن هستیم تیری را شلیک می‌کنم.

شما که الآن از اینجا برگردید، همسایگان خود را مخفیانه دعوت کنید و این راز را با آنها در میان بگذارید. آنان در لحظه‌ای که صدای شلیک از پشت بام خانه من شنیده شد سلاحهای خود را بر دارند، به وهّابیان موجود در برجها و باروهای حصار حمله‌ور شوند و هر وهّابی را هر جا یافتند بکشند. سعی کنند که در داخل حصار حتّی یک نفر وهّابی زنده نماند. آنچه برای مردم ضرورت دارد که حساب شده و دقیق انجام دهند، همین است و بس.

اگر این وظیفه را به نحو احسن انجام بدهند به مقصد و مقصود خود نایل می‌شوند و برای همیشه از این غم و اندوه رهایی می‌یابند.»

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۸

آنگاه نامه‌ای به شرح زیر نوشت و توسّط نامبردگان از طریق مجرای عین الزرّقا برای احمد طوسون پاشا فرستاد.

متن نامه حسن قلعی چاوش به احمد طوسون پاشا

«ولی نعمت بزرگوارم، سرورم و پیشوای مقتدرم! فرمان مسرّت بخش شما به دست چاکرتان واصل شد.

اهالی مدینه از دیر زمان نمک پرورده دولت علیّه عثمانیّه و شرمنده الطاف بیکران آن پادشاه اسلام پناه هستند. و چون از اعماق دل و صمیم قلب به دولت عثمانی عشق می‌ورزند، خروج از تابعیّت افتخار آمیز دولت عثمانی و گرفتاری در بند اسارت و جنایت دیگران، خود فاجعه بزرگی است.

از این رهگذر ما در عهد سلطان سلیم خان چندین بار از دربار شوکت اقتران ایشان استمداد جستیم و نماینده‌ها فرستادیم، که متأسّفانه در عهد ایشان شرایط رو در رویی با فرقه طغیانگر وهّابیان فراهم نشد.

اهالی نیز بیش از آن قدرت تحمّل محاصره و تضییقات را نداشتند، بنابر این ناچار در مقابل آنان تسلیم شدند.

پیروی از این فرمان گرامی برای ما نعمت بزرگ و قرین امتنان است.

تلاش برای بیرون راندن دشمنان بدکردار از هجرتسرای پیامبر، وظیفه فرد فرد اهالی مدینه است و طبعاً ما بیش از سپاه مصری فداکاری و جانبازی خواهیم نمود.

و لذا از شما می‌خواهیم که در فلان روز وفلان ساعت سپاه مصری در منطقه «بئر علی» گرد آیند.

در لحظه‌ای که از داخل مدینه صدای شلیک تنفگ شنیده شد، از آن دربِ حصار که به روی آنها باز خواهد شد به داخل حصار

تاریخ وهابیان، ص: ۱۲۹

سرازیر شوند.

این جانب هنگامی که لشکر همایونی را در منطقه آبار علی مشاهده کنم، پشت بام رفته به شلیک تفنگ می‌پردازم. اهالی مدینه بر اساس قراری که مخفیانه مقرّر گشته، گروهی به برجها و باروها رفته، وهّابیها را قتل و قمع خواهند نمود و گروهی دیگر دروازه‌های حصار را گشوده، لشکر همایونی را به داخل حصار هدایت خواهند کرد.

این تدبیر با افراد لازم در میان نهاده شده و توسّط آنها به فرد فرد اهالی تفهیم گردیده است. آنچه مهمّ است این است که لشکر همایونی همه همّ خود را صرف کرده، در سر ساعت تعیین شده در روز مقرّر در آبار علی حضور پیدا کنند.

در غیر این صورت پیامدهای بسیار خطرناکی برای اهالی مدینه در پی خواهد بود. با تأکید بر این نکته، عریضه را خاتمه می‌دهم.»

احمد طوسون پاشا از این پاسخ صریح و تدبیر صحیح حسن قلعی بیش از حد مسرور شده، ۷۳ نفر سواره و ۴۰۰ نفر پیاده از اعراب شیخ جزا و تحت فرماندهی «عثمان کاشف» از سرکرده‌های لشکر مصری، به سوی آبار علی گسیل داشت، تا در روز مقرّر و ساعت معین به نقطه از پیش تعیین شده بر سند.

عثمان کاشف که از افسران کار آزموده و آشنا با فنون رزمی بود، ۴۷۳ تن سرباز سلحشوری را که در تحت فرماندهی او بود حرکت داده، در روز معیّن و ساعت مقرّر به منطقه «آبار علی» «۱» که در فاصله سه ساعتی مدینه منوّره به

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۰

سمت مکّه معظّمه قرار داشت واصل گردید.

وهّابیان مدینه از وصول سپاه عثمان کاشف به آبار علی مطّلع شدند، اهالی مدینه را احضار نموده، اینگونه اولیتماتوم دادند:

«به جهت اینکه ممکن است شما از کنار ما فرار کنید، این دفعه شما را با خود نمی‌بریم، لازم است همه شما مسلّح شوید، با کمال بیداری و هشیاری در خانه‌های خود گوش به زنگ بمانید.

اگر ما- بر فرض محال- در مقابل سپاه مصری شکست خوردیم، شما باید بی‌درنگ به یاری ما بشتابید. و اگر در یاری ما کوتاهی کنید پیامد بسیار سختی برایتان خواهد داشت.»

اهالی مدینه در پاسخ آنها اظهار داشتند:

«زن و فرزند ما در این شهر زندگی می‌کنند، اموال و اشیای ما در این حصار است، و لذا ما وظیفه داریم که با همه توان در محافظت از شهر و حصار تلاش کنیم. شما فقط در فکر خودتان هستید، ولی ما در اندیشه زن و بچّه خود هستیم.

اگر قلعه به دست ترکها بیفتد، ما با زبان آنها آشنایی نداریم، آنها نیز زبان ما را نمی‌دانند. اموال ما را به یغما می‌برند، مردان ما را می‌کشند و زنان ما را به اسارت می‌برند؛ زیرا نژاد آنها از نژاد دیگری است.»

وهّابیان با شنیدن این پاسخ مصلحتی از قلعه خارج شدند، گروهی سیل آسا به سوی «آبار علی» روان گشتند و گروهی برای محافظت از سنگرهای قُبا و عَوالی تعیین شدند و گروه دیگری مسلّح در داخل حصار باقی ماندند.

وهّابیانی که به سوی آبار علی حمله‌ور شدند، چهار هزار نفر بودند که بدای بن مضیان و نیز برادرش در سپاه سعود بی‌ایمان بودند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۱

عثمان کاشف در ابتدای امر احساس کرد که یک سپاه ۴۷۳ نفری نمی‌تواند با یک لشکر جرّار رویا روی شود و لذا صلابت و شجاعت سپاهش را به آنها گوشزد می‌کرد و سربازی و جانبازی آنان را در برابر دین و دولت می‌ستود و می‌گفت:

«دوستان! مادران ما، ما را برای چنین روزی به دنیا آورده‌اند. امروز تنها کاری که ما باید انجام دهیم رهاسازی هجرت سرای رسول گرامی اسلام از دست پلید دشمنان خارجی است.

گرچه تعداد دشمنان ما زیاد است ولی به حکم «الخائن خائف» آنها بزدل و ترسو هستند. اگر یار و یاور آنها شیطان است، پشتیبان ما عنایات خاصّ پیامبر خدا و الطاف بیکران خالق منّان می‌باشد.

ما اگر صلابت و پایمردی خود را حفظ کنیم و جان ناقابل خود را در طبق اخلاص نهاده، به سوی دشمن بزدل حمله‌ور شویم، بی‌گمان پرچم پیروزی را به اهتزاز درآورده، دشمن دین و ایمان را از ریشه و بن برخواهیم کند.

اهالی مظلوم مدینه اینک در کنار حرم رسالت پناهی، برای غلبه و پیروزی ما دست به نیایش برداشته، سیل اشک بر رخسار خود روان می‌سازند و از محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله تقاضای یاری می‌کنند.

کسانی که در این نبرد شربت شهادت بنوشند، همانند کسی هستند که در رکاب رسول خدا به شهادت رسیده باشند. بی‌گمان رحمت و مغفرت پروردگار شامل حالشان خواهد بود. ارواح طیّبه شهدا و ساکنان ملأ اعلا به تماشای شما برخاسته‌اند. توجّهات معنوی و عنایات روحانی آنها برای نصرت و پیروزی ما بس است. هان! ای همرزمان، با اتّکا به عنایات الهی دلگرم شوید، با شمشیرهای آخته به سوی دشمن زبون بتازید. یکدل و یک صدا بانگ تکبیر برآورید و

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۲

دمار از روزگار دشمن در آورید.

اینک من پیشاپیش شما حرکت می‌کنم، شما شیفتگان خدا و پیامبر به دنبال من روان شوید. ای عاشقان به پیش.»

عثمان کاشف با این نصایح حماسی، دلاوران مصری را تشویق نمود و لشکر توحید با گلبانگ تکبیر، چون شیر ژیان به سوی دشمن بی‌ایمان حمله بردند. ۵ ساعت تمام آتش جنگ را برافروخته نگه داشتند و دشت روح افزای آبار علی را با خون دشمن زبون گلگون ساختند. که شاعر گفته است:

«این پیامد نبرد است که دشت و هامون را به جای لاله‌های سرخ با خون دشمنان خود بیاراستیم.»

لشکر بد آیین دشمن در مقابل این حمله‌های دلیرانه و یورشهای شجاعانه تاب مقاومت نیاورد و همگی فرار را بر قرار ترجیح داده، به سوی مدینه منوّره عقب نشینی کردند. چون درب‌های حصار را بسته دیدند به خاکریزهای عوالی و قربان پناه بردند و همانند جوجه کبوتر به سوی دهکده قبا پراکنده شدند.

سپاهیان مصری به مقدار زیادی آنها را دنبال کردند و هر کدام را یافتند از پا در آوردند و به قرارگاه خود در آبار علی با فتح و غلبه بازگشتند.

رؤسای اشقیا از مشاهده شجاعت و صلابت سپاهیان مصری و از تنگتر شدن محاصره مدینه توسّط «احامده» به پشتیبانی از سپاه مصری، از رویارویی با سپاه عثمان سخت برآشفتند.

از این رهگذر سران اهل مدینه، چون: محمّد فلاح، محمّد طیّار و حسن قلعی را فرا خواندند و به آنها اولتیماتوم دادند که:

«ما با یک سپاه نیرومند متشکّل از چهارده هزار مرد جنگی به سوی

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۳

سپاه ترک حمله‌ور خواهیم شد. اگر برای همکاری نکردن با ما به عذرهای واهی متوسّل شده، تعلّل بورزید، نخست شما را از دم تیغ می‌گذرانیم، سپس به سوی آبار علی حمله‌ور می‌شویم.

شما در ابراز اطاعت و همکاری کوتاهی نمی‌کنید ولی برخی از اعمال شما ما را به شک و تردید در مذهب و آیین شما وا می‌دارد. شما باید یکایک در مقابل ما سوگند یاد کنید و همه خواسته‌های ما را برآورده سازید.»

آنگاه یک پیمان همکاری به صورت ظاهر منعقد شد و در مورد همکاری و همراهی اهالی مدینه اطمینان خاطر حاصل گردید. این قول همکاری از طرف اهالی مدینه به صورت جبری و از روی مماشات بود.

پس از آن دو نامه به رشته تحریر در آمد؛ یکی را به «عثمان کاشف» و دیگری را به «شیخ جزا» که تا آن موقع به آبار علی رسیده بود، ارسال نمودند.

این دو نامه که توسّط دو تن از اهالی مدینه از طریق مجرای عین زرقا فرستاده شد، هر دو به یک مضمون بود، جز اینکه یکی به عربی و دیگری به زبان ترکی بود.

متن نامه‌ای که به زبان ترکی خطاب به عثمان کاشف ارسال شده بود- پس از حذف القاب- چنین بود:

«فردا فلان ساعت درهای قلعه مدینه منوّره به روی لشکر شما، بر اساس قرار دادی که در میان ما مقرّر شده، گشوده خواهد شد. اگر مسامحه و تأخیر روا دارید، این قرار داد توسّط جاسوسهای وهّابیان معلوم خواهد شد و همه اهالی مدینه را قتل عام خواهند کرد؛ زیرا هنوز در میان ما از طرفداران آنها کم و بیش هست و ممکن است ما برخی از آنها را نشناسیم و در بزم خود جای دهیم.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۴

در این زمینه کوچکترین مسامحه روا ندارید، دار الهجره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را از دست پلید دشمن رها ساخته، ساکنان دارالسّکینه و زنان و فرزندانشان را دلشاد کنید.»

این نامه در حوالی نیمه شب به دست عثمان کاشف رسید، پس از اطّلاع از مضمون آن به نامه رسانها گفت:

«انشاءاللّه فردا رأس ساعت تعیین شده، ما را در مقابل درهای قلعه خواهید دید و به یاری حضرت حق از بند اسارت رهایی خواهید یافت.»

و تأکید کرد که در وقت معیّن سپاهیان مصری و سپاهیان شیخ جزا را بی‌درنگ گسیل خواهد داشت.

آنگاه نمایندگان اهل مدینه از طریق مجرای عین زرقا به مدینه بازگشتند و به اهالی مدینه بشارت دادند و اهالی مدینه همگی در خانه‌های خود مسلّح گشته، دیدگان خود را به سوی آبار علی دوختند و تا صبح ترک خواب و استراحت نمودند.

سپاه عثمان کاشف به هنگام سپیده دم با شلیک توپ و تفنگ کماندوهای وهّابی را تار و مار ساختند و سرکرده‌های اشقیا را فراری دادند و سرانجام به یکی از درب‌های حصار مدینه که «عنبریّه» نام داشت نزدیک شدند.

سپاه پادشاهی مصری با شجاعت و صلابت بی‌نظیر در برابر حصار قلعه قرار گرفتند و حسن قلعی چاوش در ساعت مقرّر بر فراز بام خانه‌اش تیری شلیک کرد. بر اساس تعلیمات قبلی، اهالی مدینه به صورت دسته جمعی با ادوات جنگی حرکت نموده، نگهبانان وهّابی قلعه را از رو در رویی با سپاه

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۵

مصری منع کردند. در این میان جوانمردی که جان بر کف نهاده، دل به دریا بزند و دروازه عنبریّه را بگشاید یافت نشد، و لذا مدّتی سپاه مصری در پشت دیوارهای حصار سنگر گرفتند و در انتظار باز شدن دروازه نشستند.

در این اثنا اگر سپاهیان وهّابی موجود در نواحی عوالی و قبا گرد می‌آمدند و به طرف سپاه عثمان کاشف حمله‌ور می‌شدند، بی گمان سپاه- مصری به دلیل کمی نفرات- شکست می‌خوردند و همه اهالی مدینه از زن و مرد و خُرد و کلان کشته می‌شدند.

نگهبانان وهّابی برای جلوگیری از نزدیک شدن سپاه مصری به قلعه و گشوده شدن دروازه، از برجها و باروها پیوسته توپ و تفنگ پرتاب می‌کردند.

گروهی از ایثارگران مدینه جان خود را بر طبق اخلاص نهادند و بدون اعتنا به توپ و تفنگ، که چون رگبار باران فرو می‌ریخت، به سوی دروازه شتافتند و دروازه را گشودند و سپاهیان مصری را به داخل قلعه هدایت نمودند و به میدان مناحه آوردند.

آنگاه برای محافظت آنان از خطر دشمن، سواران مصری و بدویان شیخ جزا را در پناهگاههای مستحکم جای دادند و دروازه عنبریّه را بستند و از احمد طوسون پاشا درخواست نیرو کردند.

احمد طوسون از شنیدن خبر ورود سپاهیان به درون حصار مدینه، بیش از حدّ مسرور گردید و لشکری متشکّل از سه‌هزار مرد جنگی تحت فرماندهی زعیم اوغلو، حسین بیک، شراره و بناپارت، از سرکرده‌های نامدار ارتش مصر ترتیب داد و به یاری عثمان کاشف فرستاد.

سپاهیان یاد شده با سرعتی شگفت طیّ مسافت نمودند و در مدّتی کوتاه به ناحیه مدینه رسیدند و آنگاه چادر ستاد فرماندهی را در بیرون حصار مدینه نصب کردند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۶

ورود خضرگونه و پیش بینی نشده لشکر مصری، از طرفی موجب قوّت قلب سپاهیان عثمان کاشف و شیخ جزا شد- که چندی قبل وارد مدینه شده و با کمبود آذوقه مواجه بودند- و از طرفی موجب تشویش خاطر و نگرانی شدید وهّابیانی شد که در خاکریزهای اطراف قربان، عوالی و قبا سنگر گرفته بودند، که همگی از منطقه گریختند.

وهّابیانی که در داخل قلعه متحصّن بودند، هنگامی که مشاهده کردند همه اطراف حصار توسّط سربازان سلحشور مصری محاصره شده، بدای بن مضیان، برادرش سعود و عبداللّه بن سعود و دیگر سرکرده‌های وهّابی، سنگر نشینان عوالی و قربان را برداشتند و از منطقه فرار کردند. آنان حتّی وقتی مطمئن شدند که دیگر نیرویی به کمکشان نخواهد آمد. در اثر عناد و لجاجتی که داشتند باز هم به جنگ و نبرد ادامه دادند و اهالی مدینه و سپاه مصری را با شلیک مداوم توپ و تفنگ مورد ایذاء قرار دادند.

یکی از فرماندهان مدبّر مصری به نام «احمد آغا» که در اثر شجاعت و صلابتش به «بناپارت» شهرت یافته بود، توپهای غول پیکر را بر فراز قلّه کوه «سلع» در جنوب مدینه مستقر نمود و قلعه را مدّتی متمادی زیر رگبار توپها قرار داد. او وقتی متوجّه شد که از این طریق نیز کار پیش نمی‌رود با حسن قلعی چاوش مشورت کردند و تصمیم گرفتند که کانالی حفر کرده، قلعه را منفجر نمایند.

آنگاه شخصی به نام «عودالحیدری» را نزد وهّابیان فرستادند و پیغام دادند که اگر سلاحهای خود را بر زمین بگذارند، مورد عفو و امان قرار خواهند گرفت و به هر جا که مایل باشند می‌توانند بروند.

عودالحیدری که در نهان از طرفداران ابن سعود بود، وهّابیان را به ادامه نبرد تشویق کرد و نقطه حفر کانال را به آنها معرّفی نمود و تأکید کرد که آن

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۷

نقطه را بخصوص مورد پرتاب توپ قرار دهند.

هنگامی که احمد آغا بناپارت از این واقعه مطّلع شد، دستور داد که حفر کانال تعطیل شود و کانال دیگری به سوی برج مستحکم واقع در کنار حمّام محمّد پاشا حفر گردد.

حفر این کانال نیز با صلاحدید حسن قلعی چاوش انجام گرفت و به قدری مخفیانه انجام یافت که حتّی احمد آغا نیز از آن مطّلع

نشد.

انفجاری که در این کانال انجام گرفت، برج مستحکم وهّابیان را به هوا فرستاد و حفره وسیعی ایجاد کرد که یک ستون ده نفری به راحتی توانست از میان آن بگذرد.

در حدود هزار نفر از ایثارگران سپاه پادشاهی مصری از این کانال عبور کردند و به داخل قلعه راه یافتند، ولی یک گروه دو هزار نفری از وهّابیان راه را بر آنها بستند و در پشت ساختمانها سنگر گرفتند و با تفنگ و تپانچه از پیشرفت آنها جلوگیری کردند.

با تشجیع و تشویق فداییان بومی، ایثارگران یاد شده توانستند جالیز محمّد پاشا را به تصرّف خود در آورند و در آنجا سنگر بگیرند.

در این درگیری شجاعانه، فقط یک نفر شهید و یک نفر زخمی شد.

گرچه تصرّف این جالیز وحشت و اضطراب عجیبی در دل وهّابیان انداخت، ولی این جالیز به یک کوچه تنگ و باریک ختم می‌شد که هر دو طرف این کوچه با سدّهای محکم مسدود بود و در دو طرف این گذرگاه برج و باروی بسیار مستحکمی قرار داشت که توسّط نگهبانان حفاظت می‌شد.

از این رهگذر ایثارگران جانبازی که تا جالیز محمّد پاشا پیش رفته بودند، در یک موقعیّت بسیار خطرناکی قرار گرفتند. این فدائیان جان بر کف مدّتی در این نقطه مخاطره انگیز درنگ کردند و به دنبال راه چاره بودند، که یک

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۸

قهرمان جان برکف با صولت حیدری خیز برداشت و با یک خیز خود را به باروی اوّل رسانید و نگهبانان بارو را در دم به هلاکت رسانید.

نگهبانان دیگر باروها با مشاهده رشادت این قهرمان، که «درویش دشیشه» نام داشت، به وحشت افتاده، از منطقه گریختند.

دیگر فدائیان ایثارگری که در جالیز محمّد پاشا حیران و سرگردان مانده بودند، به غیرت آمده، با یک بسیج عمومی بر وهّابیها هجوم برده، همه آنها را چون گوسفند سر بریدند.

آتش جنگ با ورود سپاهیان بعدی مصری و امدادگران بدوی، آنچنان شعله‌ور شد، که تشخیص اهالی مدینه از تجاوزگران وهّابی برای مصریها و بدویها غیر ممکن شد. و لذا اهالی رزمجوی مدینه کلاه سربازی بر سر نهادند تا از وهّابیها باز شناخته شوند.

وهّابیان پلید در عناد و لجاجت خود اصرار ورزیده، از روی سفاهت و حماقت خواستار عفو و امان نشدند.

پس از مدّتی متمادی جنگ و خونریزی، وهّابیان دیدند که هرگز قدرت مقاومت در برابر سپاه توحید را ندارند، و لذا به برجها پناه برده، تقاضای عفو و امان نمودند.

همه جای داخل حصار با لاشه‌های وهّابیان بدکردار پر شده بود و طبعاً به جهت وحشت و اضطرابی که بر زنان و کودکان عارض می‌شود، به عفو و امان پناه بردند. این تقاضا از طرف اهالی پذیرفته شد و مقرّر گردید که آنها را تا فاصله چند ساعتی مدینه تحت الحفظ ببرند، به‌طوری که از تیر رس اهالی مدینه خارج شوند. در میان فرماندهان مصری این مأموریّت بر عهده عثمان کاشف نهاده شد و او به مقدار لازم سواره به همراه خود برداشت و وهّابیان پناهنده و خلع سلاح شده را تحت الحفظ از مدینه بیرون برد.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۳۹

وهّابیان هنگامی که به منطقه «عرَیض» رسیدند، علی‌رغم بی‌سلاح بودنشان، در صدد برآمدند که با کشتن عثمان کاشف آتش درون خود را خاموش نمایند.

عثمان کاشف پس از برملا شدن افکار پلید آنان، با سپاهیانی که در تحت اختیارش بود، با وهّابیان به جنگ و نبرد پرداخت و همه آنها را از دم شمشیر گذرانید. تنها هفت نفر از آنها موفّق به فرار شدند. [۱۲۲۷ ه.].

تعداد وهّابیانی که سعود برای نگهبانی قلعه مدینه گمارده بود به چهارده‌هزار نفر می‌رسید، که همه آنها در اثنای جنگهای پیاپی به

هلاکت رسیدند، به جز هفت نفر، که یکی از آنها به: «احمد حنبلی» موسوم بود.

احمد حنبلی از مجاوران مدینه منوّره بود و مدّت زمان طولانی با تدریس علم فقه در داخل مسجدالنّبی امرار معاش می کرد. ولی در نهایت بلای حبّ جاه بر جانش افتاد و با بیعت سعودبن عبدالعزیز، دین و ایمانش را بر باد داد و راه کفر و الحاد را در پیش گرفت. این خائن پلید گرچه از محاربه «عرَیض» جان سالم به در برد و به وضع بسیار ناهنجاری خود را به درعیّه رسانید، ولی در آنجا خود را لو داد و به شرحی که در زیر بیان می کنیم به هلاکت رسید.

احمدطوسون‌پاشا پس از این پیروزیِ درخشان، از منطقه بدر حرکت نمود و به قصد زیارت حرم مطهّر و روضه معطّر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سوی مدینه منوّره عزیمت کرد و کلید مبارک شهر مقدّس مدینه را به حضور پدرش محمّد علی پاشا فرستاد. همزمان با این حرکت، محمّد علی پاشا نیز با ۲۸ کشتی حامل نیرو، ادوات جنگی و ابزار نظامی به بندر جدّه وارد شد. او آنگاه بی‌درنگ وصول کلید و کیفیّت استرداد شهر مقدّس مدینه منوّره را از دست خوارج بی‌فرهنگ با شرح و بسط، به مرکز خلافت عثمانی- به استانبول- گزارش داد.

استرداد کعبه معظّمه از دست اشقیای بی‌فرهنگ

محمّد علی پاشا در لحظه ورود به جدّه، از خبر مسرّت بخش قلع و قمع فرقه‌های تجاوزگر وهّابی و اخراج آنان از خاک پاک هجرت سرای پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شد و این خبر بهجت انگیز موجب شد که در صدد استرداد مکّه معظّمه نیز برآید، از این رو لشکر جرّاری به فرماندهی مصطفی بیک از جدّه گسیل داشت و به اعزام لشکری از مدینه و بسیج کردن بقایای سپاه مصری به سوی مکه معظّمه فرمان داد.

لشکری که به فرماندهی احمد طوسون پاشا از مدینه منوّره حرکت نمود، در اثنای راه با سپاه «بدای بن مضیان» و برادرش سعود مواجه شده، طی نبرد سختی همه آنها را از ریشه و بن برکند. آنگاه با سپاهی که توسّط پدرش از جدّه گسیل شده بود، متّحد شد و با یک حمله دلیرانه گروههای اشقیا را مجبور به فرار و عقب نشنی کرد که سرانجام بقایای وهّابیهای مکّه به قرارگاه مستحکم «زعمیم» پناه بردند.

هدف وهّابیان از پناه بردن به قرارگاه زعمیم این بود که راههای این قرارگاه سوق‌الجیشی را ببندند و در پناه موقعیّت طبیعی این قرارگاه از هجوم لشکر پیروز محمّد علی پاشا در امان باشند. و هر از چندی به لشکر همایونی شبیخون زده، در موقع مناسب با وهّابیان درعیّه متّحد شوند و مکّه معظّمه را باز پس گیرند.

مصطفی بیک فرمانده لشکر مصریِ اعزام شده به جدّه، با شجاعت و دلاوری بی‌نظیر خود سوگند یاد کرد که تا وهّابیان پلید را از قرارگاه زعمیم قلع و قمع نکنم از مرکب خود پیاده نخواهم شد.

آنگاه چهل تن فدایی جان برکف با خود برداشت و با حمله دلیرانه خود تعداد هفت‌هزار وهّابی زبون را، که مشغول تحکیم موقعیّت خود بودند، از

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴۱

قرارگاه زعمیم فراری داد و این قلعه مستحکم را ضبط و تسخیر نمود.

استرداد طائف پرلطائف از دست دشمن خائف

پس از ضبط و تسخیر کامل مکّه معظّمه و قرارگاه زعمیم و تحکیم نقاط سوق‌الجیشی، محمّد علی پاشا با لشکری آراسته به فرماندهی خود از بندر جدّه حرکت کرد و به شهر مقدّس مکه معظّمه شرفیاب شد.

او در مسیر خود، حصار طائف را به تسخیر خود درآورد و در ضمن آن به تجهیز لشکری نیرومند همّت گماشت.

عثمان مضایقی که از طرف سعودبن عبدالعزیز، شیخ درعیّه، امارت طائف را بر عهده داشت، از مشاهده استرداد مکّه معظّمه از آغوش اشقیا و قلع و قمع گروههای وابسته به بدای بن مضیان و تجهیز لشکری بیرون از شمار برای ضبط و تسخیر حصار طائف، همسر و فرزندان خود را برداشت و از حصار طائف گریخته سر به بیابان نهاد.

اهالی طائف نیز با مشاهده این وضع به استقبال لشکر شاهانه مصری، که از طرف محمّد علی پاشا به فرماندهی مصطفی بیک گسیل شده بود، شتافتند و حصار شهر را به او تسلیم کردند.

هنگامی که این شیوه عاقلانه اهالی طائف به محمّد علی پاشا گزارش شد، او نیز در مورد اهل طائف عنایت ویژه‌ای ابراز کرد و شخصاً به حصار طائف آمد و اهالی شهر را مورد تفقّد قرار داد. از ظلمها، ستمها و اهانتهایی که از اشقیای وهّابی به اهالی طائف رسیده بود، ابراز تأسّف نمود و هر یک از اهالی شهر را با بیان مناسبی نوازش داد. به آنها توصیه کرد که به کسب و کار خود بپردازند و در کمال امنیّت و آسایش زندگی کنند و دعاگوی مجد و شوکت پادشاه جهان «سلطان محمود غازی» باشند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴۲

پس از مدّتی کوتاه، عثمان مضایقی تعدادی از اعراب را به دور خود جمع کرد و در صدد حمله به مکّه یا طائف برآمد و در قرارگاه «سیل» اردو زد.

سپاه پادشاهی از این حرکت ایذایی آگاه شد و سپاه نیرومندی را به منطقه اعزام نمود که نبرد سختی کردند و همگان را به تعجّب وا داشتند و در نهایت وهّابیان را شکست دادند.

جنگ «سیل» به درازا کشید و تعداد کشته‌های وهّابیان به قدری زیاد شد که از کشته‌ها پشته ساختند و مردم ستمدیده طائف از موفقیّت خود در اخذ انتقام از وهّابیان تجاوزگر، بی‌نهایت مسرور شدند.

از آنجا که در صحنه نبرد هیچ وهّابی زنده باقی نماند و کشته‌های وهّابیان بر روی یکدیگر انباشته شد و تپّه‌هایی را تشکیل دادند، مردم تصوّر کردند که عثمان مضایقی نیز به درک واصل شده است.

ولی عثمان مضایقی هنگامی که نتیجه جنگ را پیش‌بینی کرده بود و فهمیده بود که حتّی یک نفر از اشقیا زنده نخواهد ماند، از ترس جانش، جامه پلیدش را درآورده، لخت و عریان به غاری در سر راهش پناه برد.

پس از این نبرد خونین، گروهی از بدویان به قصد تبریک و تهنیت گفتن به این پیروزی درخشان، به محضر محمّد علی پاشا عازم بودند، یکی از آنها به هنگام عبور از کنار آن غار، فرد لخت و عریانی را مشاهده کرد که در دهانه غار نشسته است، به او گفت:

«تو کیستی؟ و چرا اینگونه لخت و عریان شده‌ای؟.»

او در پاسخ گفت:

«من عثمان مضایقی والی سابق طائف هستم، در جنگ سیل در برابر محمّد علی پاشا شکست خوردم، برای نجات جانم تا اینجا گریختم.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴۳

اگر برای نجات من از این دامی که دچار شده‌ام، مقداری موادّ خوراکی و نوشیدنی با یک شتر راهوار برایم فراهم کنی، به جان خود سوگند که تو را احیا می‌کنم و پاداش بزرگی مطابق شأن والای خود و شایان شخصیّت برجسته خویش به تو عطا می‌کنم. بدانکه اگر من امروز از اینجا نجات پیدا کنم، خانواده‌ات، فرزندانت و همه خویشاوندانت مادام العمر در رفاه و آسایش خواهند بود و در زمره شخصیّتهای برجسته حجاز قرار خواهند گرفت.

گذشته از عطایای فراوان من، مورد الطاف بیکران و عنایات بی‌پایان حاکم درعیّه، سعودبن عبدالعزیز نیز قرار خواهی گرفت و یکی

از خانواده‌های خوشبخت منطقه خواهی شد.

نتیجه اوضاع را ارزیابی کرده، مرا برپشت خود سوار می کنی و به نزد سعودبن عبدالعزیز می‌بری، که وجود من در نزد او بیش از ده‌هزار نفر وهّابی ارزش دارد. اینک در همه محافلِ سرکردگان، از مدیریّت و کارسازی و کاردانی من گفتگو می‌شود. اگر دور اندیش و عاقبت‌نگر باشی، در رهایی من یک دقیقه اهمال نمی کنی و این فرصت طلایی را از دست نمی‌دهی.»

شخص بدوی در پاسخ گفت:

«فهمیدم، فهمیدم. تو واقعاً قهرمان و قهرمان زاده‌ای. مقام والای تو در دل هر کسی جای دارد. همواره اهالی حجاز به وجودت افتخار می کنند.

از حوادث روزگار گذشته اطّلاعی ندارم، ولی از روزی که تو را شناخته‌ام، در منطقه حجاز شخص دوّمی را سراغ ندارم که همانند تو شهرت به دست آورده باشد.

تو حتماً روی قول خود پایدار خواهی بود، من چقدر آدم

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴۴

خوشبختی هستم که با تو مواجه شدم. من می‌دانم که اگر بتوانم تو را از این مهلکه نجات دهم، در میان اعراب منطقه نام و نشان پیدا خواهم کرد و در نزد سعودبن عبدالعزیز نیز مقام و منزلت خاصّی پیدا خواهم یافت.

بسیار مواظب خود باش، از دهانه غار عقب‌تر برو، خود را به کسی نشان نده. آرام نفس بکش، سرفه نکن، عطسه نکن. از هر حرکتی که در بیرون غار منعکس شود به شدّت پرهیز کن؛ زیرا ممکن است سپاهیان مصری متوجّه شده، تو را به قتل برسانند. از دهکده خویش که بیرون آمدم تا اینجا هیچ نقطه‌ای را از سربازان مصری خالی ندیدم. با هر فرد سپاهی که مواجه شدم، بعد از سلام و تعارف، درباره تو پرس و جو می کردند.

من آگاهی یافته‌ام که محمّد علی پاشا وعده داده که هر کس تو را به قتل برساند و یا دستگیر کند، او را احیا خواهد کرد. تو خود بهتر می‌دانی که محمّد علی پاشا از وزرای صادق الوعد عثمانی می‌باشد و روی قول خود پابرجاست.

و لذا هر سرباز ترک تو را ببیند یا تو را به قتل رسانیده، سرت را نزد ایشان می‌برد و یا تو را دست بسته به او تحویل می‌دهد.»

این بدوی با این سخنان به ظاهر منتظم، «عثمان مضایقی» را مطمئن ساخت و به دهکده خود بازگشت. او از کسانی بود که در عهد حکومت عثمان مضایقی، به دستور او به شدّت مورد شتم و ضرب قرار گرفته بود.

از این رهگذر پس از فریب دادن آن ملعون، در دل خود گفت: «عجب فرصت خوبی برای انتقامجویی است!» بی‌درنگ به روستا رفته، برادر و پسر عموهایش را برداشت و به سوی غار آمد. او را بر فراز شتر قرار داد. دستها و

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴۵

پاهایش را محکم بست و به سوی طائف حرکت نمود.

عثمان مضایقی که سرانجام در استانبول به سزای اعمال پلیدش رسید، تضرّع وزاری فراوان کرد تا بدویان او را به طائف نبرند، و وعده‌های پوچ فراوان به ایشان داد، ولی این وعده‌ها و وعیدها در آنها مؤثّر نشد.

بدویان بی‌توجّه به گریه و زاری این روباه مکّار، او را به حضور محمّد علی پاشا برده، گفتند:

«این همان عثمان مضایقی مکّار و غدّار است که او را در فلان مغاره یافتیم و به حضور عالی آوردیم.»

محمّد علی پاشا نیز او را دست بسته به پایتخت عثمانی (استانبول) فرستاد و گزارش داد که:

۱- این پلید از وزرای پر وزر و بال سعودبن عبدالعزیز است.

۲- مکّه معظّمه از دست اشقیا به کلّی آزاد شده است.

۳- وهّابیان معدودی که از شمشیر آبدار سپاه اسلام جان سالم به در برده‌اند، از منطقه گریخته تا درعیّه عقب نشینی کرده‌اند.

۴- بر اساس فرمان همایونی که از ناحیه پادشاهی شرف صدور یافته بود، شریف غالب را به همراه سه تن از کارگزارانش به «سلانیک» اعزام کردم.

۵- «طامی» ملعون را که بلاد یمن را مسخّر کرده بود، دست بسته به استانبول فرستادم.

سعودبن عبدالعزیز که در اثر تألّمات روحی خسته و افسرده در بستر بیماری، در گوشه‌ای از درعیّه افتاده بود، به دنبال شکستهای پیاپی وهّابیان، در جای جای سرزمین حجاز، به شدّت دچار تشویش و اضطراب شد و گوشتهای بدنش پوسیده، فرو ریخت و در وضع بسیار بد و تنفّر انگیزی از دنیا

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴۶

رخت بربست.

پسرش «عبداللَّه» که پیشتر والی مدینه منوّره بود، به جای پدر نشست و در صدد استیلای مجدّد بر مدینه برآمد. و برای این منظور اردوی انبوهی گرد آورد و از درعیّه راهی مدینه شد.

احمد طوسون پاشا به مجرّد اطّلاع از این حرکت و تصمیم وی، سربازان مصری موجود در مدینه را آماده ساخت و برای مقابله با وهّابیان به راه افتاد.

در میان دو قرارگاه «حناکه» و «قاصیم» دو اردو به هم رسیدند؛ یک یا دو بار با یکدیگر درگیر شدند. امّا با پا در میانی شیوخ اعراب، طرفین مهیّای سازش شدند و در نتیجه احمد طوسون پاشا به مدینه منوّره و عبداللَّه بن سعود به درعیّه بازگشتند.

محمّد علی پاشا پس از آگاهی از این سازش، بی‌درنگ به مدینه منوّره مشرّف شده، احمد طوسون پاشا را به مصر فرستاد و «عابدین بیک» را به فرمانداری مدینه نصب کرد و آنگاه خود به قاهره بازگشت.

پس از اندک مدّتی، عبداللَّه بن سعود بار دیگر در صدد استیلای حرمین شریفین برآمد و برای رسیدن به این هدف مقداری از وهّابیان را به دور خود گرد آورد.

این موضوع توسّط اهالی مکّه و مدینه به دربار عثمانی گزارش شد و از سوی خلیفه عثمانی فرمان دستگیری عبداللَّه بن سعود و اعزام او به استانبول و یا قتل و اعدامش صادر گردید.

بر اساس این فرمان همایونی، محمّد علی پاشا به مقدار لازم لشکر آراست و به فرماندهی پسرش «ابراهیم پاشا» به سوی مدینه منوّره اعزام کرد.

ابراهیم پاشا به هنگام زیارت روضه مطهّر متوجّه شد که حرم پاک

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴۷

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیاز مبرمی به تنظیف و تطهیر دارد، از این رو در نخستین روز ورودش به مدینه منوّره دستور تنظیف و شست و شوی حرم مطهّر را صادر کرد و روز بعد، مسجد شریف نبوی در کمال متانت و احترام غبار روبی و شست و شو شد.

به هنگام شست و شوی حرم مطهّر و مرقد معطّر نبوی که ابراهیم پاشا خود نیز حضور داشت. فرماندهان ارتش، سرکردگان لشکر، اعیان و اشراف شهر همگی با جامه‌های فاخر افتخار خدمت داشتند.

در مدخل درب‌های باب السّلام و باب الرّحمه دیگهای شربت گذارده بودند و خدمتگزاران حرم و مباشران تنظیف مسجد، توسّط سقّایان، با این شربتها پذیرایی می‌شدند.

تعداد افراد شرکت کننده از اعیان و اشراف در این خدمت مبارک، بیش از دو هزار تن بود که همگی جارو به دست گرفته، افتخار خدمت یافتند و پیشانی بر آستان سوده، با مژه‌های خود روضه مطهّره را جارو زدند.

ابراهیم پاشا نیز گاهی جارو به دست گرفته وظیفه خدمتگزاری خود را انجام می‌داد و گاهی مشک شربت به دوش گرفته به سقّایی می‌پرداخت. که شاعر گفته:

«همه پادشاهان بنده این درگاهند ای فرستاده خدا.

این آستان امانگاه همه جهانیان است ای رسول گرامی پروردگار.

ای پیامبر، اگر این کمترین از شفاعت گسترده‌ات کامیاب گردد عجب نیست.

که همه ملّتها در پرتو عنایتت کامروا هستند.»

ابراهیم در مسیر خود از قاهره تا مدینه که از طریق خشکی این مسیر را

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴۸

می‌پیمود، همه قراء و قصباتی را که بر آنها می‌گذشت، مورد تفقّد خود قرار می‌داد. برخی را کیسه زر و سیم می‌داد، به برخی دیگر شوکت و سطوت خود را بنمود. تا همگی را تحت اطاعت و انقیاد خود درآورد.

در میان اعرابی که بین قاهره و مدینه سکونت داشتند، کسی نبود که آثار نافرمانی از او نسبت به ابراهیم پاشا مشاهده شود، و یا نسبت به عبداللّه بن سعود علاقه و طرفداری از او احساس گردد.

چند روز بعد از تنظیف شایسته حرم شریف نبوی و مورد توجّه و تفقّد قرار دادن اهالی مدینه منوّره، لشکر با صلابت و شهامت خود را به سوی درعیّه حرکت داد و همه قلعه‌های واقع در مسیر را تصرّف کرد و به مقدار لازم محافظ و نگهبان گماشت و تا قلعه‌های مستحکم درعیّه پیش تاخت و در برابر قلعه نجدیّه چادر فرماندهی خود را با شکوهی هر چه تمامتر نصب کرد.

عبداللّه بن سعود هنگامی که پیشروی دلیرانه سربازان شاهانه را تا مقابل حصار درعیّه مشاهده کرد، خود را به برج محکم و استوار قلعه، که جایگاه و یادگار پدرش سعودبن عبدالعزیز بود رسانید و اطراف چهار گانه آن را محکم ساخت.

او تلاش فوق العاده‌ای از خود نشان داد. به چادرهای مسلمانان اشاره کرد و سخن پوچ: «مشرکین آمدند، مشرکین آمدند» را تکرار نمود و سربازان پادشاهی را چون گوسفندهای قربانی انگاشته به وهّابیان دستور داد که به سوی آنان بشتابند و خونهایشان را بر زمین بریزند. آنگاه با ابراز شادی و خوشحالی گفت:

«به روح پدرم سعود و روح پدر بزرگم عبدالعزیز سوگند که برخی از اینها را طعمه شمشیر ساخته، برخی دیگر را مطرود و منکوب خواهم کرد. آنچه ابزار و ادوات جنگی با خود آورده‌اند، همه را

تاریخ وهابیان، ص: ۱۴۹

ضبط کرده، در میان شما تقسیم خواهم کرد.»

او تلاش فراوان کرد وهّابیان را متقاعد سازد که در نخستین رویارویی، سربازان شجاع و جان برکف مصری را نابود خواهد کرد.

ولی هنگامی که مشاهده کرد قلعه مستحکم درعیّه از چهار طرف در محاصره مسلمانها قرار گرفته و در نقاط سوق‌الجیشی سنگرهای فراوان ساخته شده و توپهای غول پیکری بر فراز آنها کار گذاشته‌اند، هوش از سرش پرید و عقلش از کار افتاد!

از این رهگذر از حمله به اردوی شاهانه منصرف شد و تصمیم گرفت که از داخل قلعه به مقابله برخیزد.

اگر پسر سعود این تصمیم را نمی‌گرفت نیز وهّابیها دیگر در موقعیتی نبودند که بتوانند در صدد تهاجم برآیند؛ زیرا وهّابیان شجاعت و دلاوری سربازان جان برکف پادشاهی را آزموده بودند و می‌دانستند که به جز قلعه درعیّه همه حصارها و قلعه‌ها را سپاه مصری با قدرت و غلبه تصرّف نموده‌اند و مطّلع بودند که چقدر از اشقیای وهّابی در همین مسیر به دست دلاوران مصری به خاک مذلّت افتاده‌اند.

آنها با چشم خود می‌دیدند که حتّی عبداللّه بن سعود هنگامی که در مقام تشجیع آنها سخن می‌گفت، قدرت ادای کلمات را

نداشت و مطالب را بریده بریده از دهانش فرو می‌ریخت و خود حصار را خالی گذاشت و به برج نامیمون پدرش که آنرا «قصر» می‌خواند پناه برد! و از طرفی در میان وهّابیها قرار بر این بود که اگر عبداللَّه بن سعود حکم حمله دهد اطاعت نکنند!

ابراهیم پاشا به صورت جدّی در صدد نبود که با سوق دادن لشکر، زمین درعیّه را با خون مردم رنگین سازد و لذا به مدّت پنج ماه و نیم محاصره را ادامه داد تا کاملًا بر افراد محصور در میان برج فشار وارد شود و مجبور به

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۰

تسلیم گردند.

ابراهیم پاشا با این تدبیر عاقلانه، به جز برجی که عبداللَّه در آن متحصّن بود، همه قسمتهای حصار را تصرّف کرد و سرانجام عبداللَّه بن سعود را زنده دستگیر ساخت و دست و پا بسته به مصر فرستاد و آنچه از اشیای قیمتی روضه مطهّر نبوی به وسیله سعود به غارت رفته و در آن برج موجود بود، به دست آورد و برای ارسال شدن به استانبول به قاهره فرستاد. آنگاه قلعه درعیّه نجدیّه را با خاک یکسان نمود و برجها و باروهایش را آشیانه جغد و کلاغ کرد.

هنگامی که خبر دستگیری ابن سعود در منطقه شایع شد، وهّابیان موجود در داخل و خارج درعیّه، یکی پس دیگری به حضور ابراهیم پاشا می‌آمدند و امان نامه تقاضا می‌کردند و به صورت ظاهری هم که شده ابراز تنفّر و انزجار از آیین وهّابی می‌کردند و به دین و آیین باز می‌گشتند و از اهانتهای الحادی که به حرم مطهّر نبوی انجام شده بود اظهار ندامت می‌کردند.

در موضوع فتح درعیّه و ابراز ندامت اعراب و طلب امان نامه آنان، «داود پاشا» والی بغداد سهم بسزایی داشت؛ زیرا ایشان دو تن از سرکرده‌های بنی خالد به نامهای «شیخ ماجد عُرَیْعِر» و برادرش «محمّد» را به یاری و پشتیبانی ابراهیم پاشا برگزید و آنها در این رابطه سران همه عشایر و قبایل «لحسا» را گرد آوردند و توجیه نمودند که در همه مساجد و محافل خود نام خلیفه را در منبرها و سخنرانیها بر زبان جاری سازند و آوازه‌اش را در گوشها طنین اندازند و از والی بغداد همواره اطاعت نموده، عشایر و قبایل خود را در برابر وهّابیان عنود و لجوج توجیه کنند.

بر این اساس هیچگونه یاری و پشتیبانی از وهّابیان بغداد به ابن سعود

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۱

نرسید و وهّابیان حجاز هم کاری از پیش نبردند و در نتیجه ابراهیم پاشا توانست با توپهای دشمن کوب، دیوارهای حصار درعیّه را در هم شکند، برجها و باروها را ویران نماید، پیروان وفادار به ابن سعود را طعمه شمشیر سازد و پسر سعود را زنده دستگیر نماید.

پس از دستگیری عبداللَّه بن سعود، پسرش «خالد» نیز به همراه «احمد حنبلی» برترین عالم وهّابیان دستگیر شدند.

با توجّه به اینکه خالد کودکی چهار ساله بود، ابراهیم‌پاشا او را در نزد خود نگه داشت و احمد حنبلی را به جهت روحانی بودنش نکشت ولی دندانهایش را یکجا کشید و خود را همانند مرکب بدویان به درشکه بست و سه شبانه روز در میان سربازان مصری گردانید، سپس از طریق مدینه به مصر فرستاد.

هنگامی که عبداللَّه بن سعود را دست بسته وارد مدینه منوّره کردند، سه شبانه روز توپ انداختند. کوچه‌ها و بازارها را تزیین ساختند. همه محلّه‌ها را آذین بستند. همگان کسب و کار خود را ترک کرده، با اندختن آب دهان بر سر و صورت ابن سعود، از او مراسم استقبال به عمل آوردند.

روز چهارم او را به طرف قاهره، سپس از طریق اسکندریّه به مرکز خلافت اسلامی (استانبول) فرستادند.

آنگاه چهار فرزندش به اتفّاق سردمداران خاندان محمّدبن عبدالوهّاب و یاران و کارگزارانش، استادش احمد حنبلی، کاتب دوّمش عبدالعزیز و رییس دیوانش عبدالسّریدیّه، از طریق مصر دست بسته به استانبول فرستاده شدند.

عبداللَّه بن سعود به جهت اهانتهای فراوانی که در مورد معارف اسلامی روا داشته بود، مورد تنفّر و انزجار همه علمای اسلام بود، از

این رهگذر از مدینه تا اسکندریّه، از هر شهر و قصبه‌ای که گذشتند، اهل ایمان گروه گروه

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۲

آمدند و ابراز شادمانی کردند. آنها آب دهان به سر و صورتش نثار می‌کردند.

مراسم شادمانی که در قاهره، اسکندریّه و دیگر شهرها و قصبات مصری بر پا گردید به‌طوری که هر یک با شکوهتر از دیگری برگزار شد.

پیوست

وهّابیان پس از این شکست سنگین، به شهرهای قطیف، بحرین و شیخ نشینهای مسقط پراکنده شدند. آنان آیین اباحه و الحادی خود را مخفی نموده، در آن مناطق به صورت ناشناس اقامت گزیدند و گروهی از آنها به بلاد هند کوچ کردند.

ساکنان قطیف، بحرین و دیگر شهرهای نجد، اعتقادات الحادی و اباحه‌ای خود را مقداری تعدیل نموده، در پشت پرده خفا آن را نگهداشتند و با توالد و تناسل بر تعداد خود افزودند و به مرحله‌ای رسیدند که توان ایذاء و اذیّت مردم را پیدا کردند، امّا همانند عبداللَّه و پدرش سعود، توفیق نشر آیین باطل خود را نیافتند.

آن گروه که به هند کوچ کردند مذهب باطل خود را ابراز نکردندو در نهایت پنهان کاری به عقاید خود وابسته ماندند. پس از ۱۰ تا ۱۵ سال، آیین خود را بر ملا نمودند ولی جرأت نشر آن را پیدا نکردند.

ده تا پانزده نفر از این ملحدان، حدود ۱۵- ۱۶ سال پیش [پیشتر از تاریخ تألیف کتاب به بهانه انجام فریضه حج، با خانواده خود به مکّه معظّمه مشرّف شده، در آنجا رحل اقامت افکندند و حدود هشت یا نُه سال در آن بلده طیّبه اقامت گزیدند.

اهالی مکّه متوجّه این معنی شده بودند که طاعات و عبادات آنان با هیچیك از مذاهب چهارگانه اهل سنّت تطبیق نمی‌کند ولی نظر به اینکه

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۳

کیفیّت طواف و سعی آنها را شبیه شیعیان دیده بودند، به شیعه بودن آنان معتقد شده بودند.

هفت یا هشت سال پیش یکی از علمای هند به وهّابی بودن آنها پی برده و این موضوع را به شریف عبداللَّه پاشای فقید گزارش کرده بود و او نیز آنها را احضار کرده، پرسیده بود:

«شما پیرو کدام آیین هستید و چرا در مکّه معظّمه سکنی گزیده‌اید؟»

آنها در پاسخ گفته بودند:

«ما از بقایای مذهب وهّابی هستیم، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پیشوای ماست! ما برای عبادت و اطاعت پرودگار متعال این شهر مقدّس را برگزیده‌ایم، هندوها ما را به برادران اهل سنّت خود قیاس کرده، ما را مورد رعایت خود قرار داده‌اند.»

پس از این پاسخ آنها را به اتّفاق خانواده‌هایشان به جدّه برده، سوار کشتی کردند و به عنوان تبعید به بمبئی فرستادند.

جنایات طاقت فرسای وهابیان در سرزمین مقدّس حجاز، به ویژه در میان اهالی حرمین شریفین، ضرب المثل شده و به هنگام گفتگو از افراد جانی و تجاوزگر او را به وهّابی تشبیه می‌کنند و به هنگام ترسانیدن کودکان، آنها را با جمله «وهّابی آمد، وهّابی آمد» می‌ترسانند.

هنگامی که خبر تبعید وهّابیان هندی به هندوستان شایع شد، همه اهالی از خرد و کلان به محلّ توقیف آنان هجوم بردند و تا لحظه اخراج آنان از مکّه معظّمه، لحظه‌ای از تحقیر و استهزای آنان فرو گذار نشدند و تعداد

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۴

افرادی که با نثار آب دهان بر سر و صورت وهّابیان، آنها را بدرقه می‌کردند بیرون از شمار بودند.

وصول کلیدهای حرمین شریفین به استانبول

نگهبان شهرهای خدا و نگهبان بندگان پروردگار، پادشاه زمان، سلطان محمود، از استرداد حرمین شریفین که در دست دشمنان تجاوزگر بود و فتوحات جلیله، بسیار مسرور و شادمان گردید و برای استقبال با شکوه از کلیدهای حرمین شریفین فرمان همایونی صادر گردید. تا به این وسیله نسبت به کعبه معظّمه و روضه مطهّره، تجلیل و تعظیم شایانی ابراز گردد.

آنگاه بر اساس فتوایی که از سوی مفتی اعظم پایتخت صادر شد، مقرّر گردید که در منابر و محافل به دنبال نام پادشاه لقب «غازی» افزوده گردد. «۱»

یکی از این دو کلید، روز ۲۶ محرّم الحرام ۱۲۲۸ ه. و دیگری در غرّه جمادی الاولای همان سال به استانبول مرکز پایتخت اسلامی شرف وصول بخشید. در این دو روز بر اساس فرمان همایونی مراسم با شکوهی ترتیب یافت. در این مراسم پرآوازه شیخ الاسلام، قائم مقام، وزرا، وکلا، رجال دربار و همه ارتشیان- از پیاده و سواره- حضور داشتند.

این مراسم از مقابل «سلطان ایّوب» مسجد مقدّسی که ابوایّوب انصاری رحمه الله در آن مدفون است، تا مقابل باب عالی (کاخ پادشاه) ادامه داشت.

در طول این مسیرِ بسیار طولانی، مردم مشتاق و با ایمان در دو طرف خیابان صف کشیده بودند و رجال دولت با لباسهای رسمی از مقابل باب عالی

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۵

حرکت کردند. رییس تشریفات دربار «عنبرآقا» از سوی دربار در پیشاپیش آنها گام برمی‌داشت و دو عدد سینی بسیار شفّاف نقره‌ای را با کمال وقار و احترام در دست گرفته بود، که یکی برای حمل کلید کعبه معظّمه و دیگری برای حمل کلید روضه مطهّره از پیش تهیّه شده بود. یکی از این سینی‌ها را عنبر آقا شخصاً حمل می‌کرد و دیگری را کدخدای دربار به دست گرفته بود. «۱»

شرکت کنندگان در این مراسمِ با شکوه، یکدل و یکصدا صلوات و سلام می‌فرستادند و مأموران ویژه تشریفات دربار نیز در چهار طرف «امانتهای مقدّسه» «۲» با نغمه‌های دلنشین تکبیر، آوای توحید را در فضای شهر طنین انداز می‌ساختند.

از نجات یافتن سرزمین مقدّس حجاز از دست خوارج، همه ممالک اسلامی مسرور و شادمان بودند و مأمورین تشریفات دربار با آوای روحبخش تکبیر، که از دلهایی مالامال از عشق و شور برمی‌آمد، بر سرور و شادی تماشاچیان می‌افزودند.

مشاهده این مراسم شکوهمند، مردان و زنان بی‌شماری را که در دو

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۶

طرف مسیر ایستاده بودند، به شدّت تحت تأثیر قرار داده، اشک محبّت آنان را بر گونه‌هایشان سرازیر ساخته بود.

مراسم استقبال کلیدهای مبارک، با آرامش و متانت خاصّی از «ادرنه قاپوسی» آغاز و از طریق راه دیوانی (دیوان یولی) به باب عالی منتهی گردید.

سلطان محمود غازی با پای پیاده به استقبال کلیدها شتافت و از در میانی تا مقابل غرفه «خرقه شریف»، «۱» در پیشاپیش استقبال کنندگان حرکت کرد، آنگاه با کمال تعظیم و تجلیل، خود را با خرقه شریفه رسول خدا صلی الله علیه و آله متبرّک نمود. آنگاه مفتی اعظم و قائم مقام را که در دایره خرقه شریف حضور داشتند، و بابا پاشا را که در آن ایّام میهمان دربار بود، با دیگر اعیان، اشراف و رجال دولتی، جدا جدا مورد تفقّد و عنایت قرار دادند.

سلطان محمود غازی از کمال مسرّت و انبساط خاطر، شخصاً به کاخ مشهور به «اسکی سرای» قدم رنجه فرموده، شیخ الاسلام سیّد

عبـداللّه دری زاده، قـائم مقـام رشـدی پاشـا، بابـا پاشا نخستین پیک تیزتک بشارتگر، کـد خـدای مصـر، ترجمان حرمین شـریفین و سرایدار مخصوص دربار را مورد عنایت قرار داده، به هر یک خلعت و پوستینی مطابق شأن و رتبه‌شان عطا کرد.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۷

به محمّـد علی پاشازاده و اسـماعیل بیگ که کلیـد حرمین را آورده بودنـد و لطیف آغا که کلیددار پاشای یاد شده بود، به هر کدام دو تاج افتخار «طوغ» و «صور غوج» مرحمت نمود. «۱»

به شـخص محمّـد علی پاشا، والی عالی شأن مصـر نیز به عنوان قـدردانی از مساعی‌جمیله‌اش، عنایت خاصّـی مبذول داشـته، شمشـیر مرصّعی با یک لوح تقدیر با خطّ همایونی، توسّط «سعیدآغا» رییس تشریفات دربار فرستاده شد.

در این شادی بزرگ و مسرّتِ مباهات انگیز، سه شـبانه روز همه اهالی اسـتانبول غرق شادی و سـرور شدند و این خبر مسرّت بخش توسّط قاصدان تیزپا به همه بلاد اسلامی گزارش گردید.

ورود اسیران وهّابی به مرکز خلافت عثمانی

دستگیری سران و رهبران تجاوزگر وهّابی، که پستی آنان در نزد همگان مسلّم بود و مدّت متمادی مکّه معظّمه را تحت سیطره خود در آورده، حجّـاج بیـت اللّه الحرام را از ادای فریضـه حـج مـانع شـده بودنـد و به قـافله حجّـاج آزار و شـکنجه می‌دادنـد و اینـک با تلاشـهای فراوان و فداکاریهای بی‌پایان به دست قهرمانان اسـلام دسـتگیر شده، دست بسته به مرکز خلافت فرستاده می‌شود، موجب شادی و سـرور فوق العاده پادشاه و رجال دولت گردید. و لذا فرمان همایونی صادر شد که آنها را برای تحقیر بیشتر به زنجیر بسـته، با تمام ذلّت و خواری وارد دربار نمایند.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۸

از این رهگذر «عبداللّه بن سعود» را با دیگر همراهانش بر فراز سکّوی معروف به «اسکله دفتردار» برده، به دست مأمورین لشکری و کشوری، به گردن هر یک از اشـقیای وهّابی تخته‌ای به دو عدد زنجیر افکندند و به دست هر کدام دسـتبندهای محکمی نهادند. در حـالی که از دو طرف یـدک کشـیده می‌شدنـد، از جاده معروف به «دیوان یولی» به باب عالی و از آنجا به زنـدان «بسـتانجی» منتقل شدند و به شرحی که بعداً بیان خواهیم کرد، همگی به سزای عمل خویش رسیدند.

مأموران رسانیدن وهّابیان به زندان در این مراسم، عبارت بودند از:

نجیب آغا معاون اداری والی مصر، سـرپرست قاصدان مصـری، کارگزاران و همراهان ارسالی از طرف والی مصـر، اعیان، اشـراف، قضات و دیگر منسوبین دربار.

در حضور اینها آخرین بازجویی اشـقیای وهّابی انجام گرفت، ولی انجام مجازات آنان تا تشریف فرمایی پادشاه به «اسکی سرای» به تأخیر افتاد.

سرانجـام در روز دوّم جمادی الأولی ۱۲۳۴ ه. ذات همایونی با شـکوه فراوان به اسـکی سـرای آمـد و عبداللّه بن سـعود را به حضور طلبید. سـپس او را حدود نیم ساعت برای تحقیر دست بسـته سرپا نگهداشتند، پادشاه خطاب به صدر اعظم «درویش پاشا» فرمان داد که او را با یارانش، هر کدام را در یکی از گذرگاههای مناسب شهر گردن بزنند.

طبیعی است که انجام این فرمان به عهده «خلیل آغا» زندان‌بان بستانچی واگذار گردید.

خلیل آغا، «عبـداللّه بن سـعود» را در میـدانِ سـرای، به دار آویخت و «طامی قحطانی» را در مقابل کاخ تشـریفات گردن زد و زندیق مشهور به

تاریخ وهابیان، ص: ۱۵۹

«خزانه دار» را در بـازار مرجـان، و عامـل قتـل عـام شـهر طـائف «عثمـان مضـایقی» را در مقابل باب عالی، و دیگر اشـقیا را در دیگر گذرگاهها به سزای عملشان رسانید.

با اعـدام عبـداللَّه بن سـعود و دیگر دستیارانش، تبار وهّابیانی که سالیان دراز در سـرزمین حجاز مرتکب انواع جنایتها و خیانتها شده بودند، به شمشیر «سلطان محمود غازی» از ریشه و بن کنده شد.

تکمیل

چپاولگری، راهزنی و کشتار دستجمعی حجّاج خانه خدا و زائران حرم رسول خدا، به قرمطی‌ها و وهّابی‌ها اختصاص ندارد، بلکه هر از چنـدی، گروهی از تجاوزگران بی‌ریشه، پرچم ظلم و تعـدّی برافراشـته، شمشـیر کین برکشـیده‌اند و بـا خون حجّـاج خـانه خـدا، سرزمین حجاز را گلگون کرده‌اند.

نژاد خفـاجی در سال ۳۰۳ هجری، بـادیه نشـینان کوه عرجون در سال ۱۰۶۲ ه. و دیگر اعراب سـاکن مسیرِ راهِ حاجیـان در سالهای ۱۱۱۲ ه.

۱۱۱۳ ه. ۱۱۱۵ ه. و ۱۱۲۱ ه. به قافله‌های عازم حـجّ خانه خـدا شبیخون زده، آتش جنگ به پا کردند و شـیفتگان خانه خدا و زائران مدینه رسول‌اللَّه را به شـهادت رساندند. در این مسـیر افراد بی‌گناه فراوانی، افزون از ریگهای بیابان، به دست این ستمگران مظلومانه به خاک و خون کشیده شدند.

ولی سرانجام ستمگران تجاوزگر با شمشیر شریعت و تیغ آبدار سلطنت، مقهور و منکوب شده، روانه دوزخ گشتند.

خداونـد منّان همه آنان را از رحمت خود دور گردانـد و سایه بلند پایه پادشاه زمان، سـلطان سـلاطین، سـلطان عبدالحمید خان ثانی

[فرزند سلطان محمود غازی را با تأییدات ربّانی مؤیّد نماید و سایه نشینان سایه

تاریخ وهابیان، ص: ۱۶۰

گسترده‌اش، از اهل ایمان را، به احترام پیامبر رحمتش از شرّ دشمنان شقاوت پیشه، مصون و محفوظ بدارد!

پایان

در این نوشـتار که دربـاره تـاریخچه و عملکرد وهّابیـان به رشـته تحریر در آمـد، ممکن است کاستیها و یا ناهماهنگی‌هایی در مورد جزئیّات رویدادها به چشم بخوردکه امری است طبیعی؛ زیرا هر فرازی از این معلومات، از راه جداگانه‌ای به دست آمده است.

برخی از این مطالب از کهنسالان حجازی اخذ شده و با گزارشات دیگر تنظیم گردیده است.

و لذا به هنگام تلفیق، تنسیق و تنظیم آنها به صورت یک کتاب مستقل، این مقدار ناهماهنگی بسیار طبیعی است، ولی مطمئن هستیم که خوانندگان گرامی مرا مورد عفو و اغماض قرار خواهند داد.

با عرض پوزش و تقاضای توفیق از خداوند منّان، مطالب خود را پایان می‌برم.

دریادار سرگرد ایّوب صبری

سرپرست مدرسه عالی نیروی دریایی

یادکردی از مؤلّف

اشاره

از شرح زندگی مؤلّف بزرگوار، معلومات گسترده‌ای به دست ما نرسیده، تنها چیزی که از بیوگرافی ایشان می‌دانیم این است که: دریادار سرتیپ «ایّوب صبری پاشا» در اوایل قرن نوزدهم میلادی در قصبه‌ای به نام: «ارمیه» دیده به جهان گشود.

«ارمیه» قصبه خوش آب و هوایی در جنوب شرقی «تسالیا» در ۲۵۰ کیلومتری «آتن» واقع است.

این قصبه در زمان عثمانیها مرکز بخش بوده و در حدود ۲۵۰۰ نفر جمعیّت، ۵ مسجد، ۲ مدرسه و یک سرباز خانه مستحکم داشته است. و مقبره شیخ علی سمرقندی در این قصبه واقع شده، که از طرف بار بروس خیرالدّین پاشا بنیاد گردیده است.

«ارمیه» یکی از بخشهای ششگانه «ینی شهیر» است که پس از معاهده برلین، به یونان ملحق شد و به نام «آرمیرو» شهرت یافت، چنانکه «ینی شهیر» نیز به: «لاریسا» مشهور شد.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۶۲

از دوران تحصیلات مؤلّف اطّلاعی در دست نداریم ولی می‌دانیم که از نظر مدارج نظامی به دریا سالاری رسیده و نشان سرتیپ و عنوان فرماندهی نیروی دریایی را داشته است و به تعبیر عثمانیها «مین باشی»؛ یعنی «سر هزار تن سپاهی» بود، که در تشکیلات نظامی عثمانی، منصبی پایین‌تر از قائم‌مقام به شمار می‌رفت. او همچنین رئیس دیوان محاسبات نیروی دریایی و سرپرست مدرسه عالی نیروی دریایی بود.

مذهب وی حنفی و از جهت طریقت به «ادریس مختفی» منسوب بود و سرانجام در صفر ۱۳۰۸ ه. برابر سپتامبر ۱۸۹۰ م. در گذشت و در پایین پای «ادریس مختفی» مدفون گشت.

آثار چاپ شده مؤلّف

۱- احوال جزیرهٔ العرب (جغرافیای مفصّل شبه جزیره)

۲- اسباب العنایه (ترجمه کتاب بدایهٔ النّهایه)

۳- تاریخ وهّابیان (کتاب حاضر)

۴- ترجمه شمایل شریف (شمایل رسول اکرم صلی الله علیه و آله)

۵- تکملهٔ المناسک (مناسک حج)

۶- ریاض الموقنین (در اخلاقیّات)

۷- شرح بانت سعاد (شرح قصیده معروف)

۸- محمود السّیر (سیره رسول گرامی اسلام)

۹- مرآهٔ مکه (تاریخ مکه، دو جلد)

۱۰- مرآهٔ مدینه (تاریخ مدینه، دو جلد)

۱۱- مرآهٔ جزیرهٔ العرب (تاریخ جزیرهٔ العرب)

۱۲- نجاهٔ المؤمنین (احکام و عقاید)

تاریخ وهابیان، ص: ۱۶۳

محمّد طاهر افندی، شرح حال کوتاهی از ایشان آورده و به عنوان «مردی با فضیلت و فردی پر تلاش» وی را ستوده است. «۱»

از دیگر منابع ترجمه‌اش:

۱- ایضاح المکنون، ج ۱، ص ۲۱۸ و ۳۱۶، ج ۲، صص ۴۴۵، ۴۵۸ و ۶۲۵

۲- معجم المؤلّفین، ج ۳، ص ۳۰

۳- هديّهٔ العارفين، ج ۱، ص ۲۲۹

کتاب حاضر

مؤلّف محترم مطالب اين کتاب را نخست به صورت سلسله مقالاتی در روزنامه «ترجمان حقيقت» منتشر کرد و سپس مجموعه آنها را به صورت کتابی گرد آورد. تاريخ وهّابيان در سال ۱۲۹۶ ه. برابر ۱۸۷۹ م. در ۲۸۸ صفحه به ترکی عثمانی در چاپخانه «قرق انبار» چاپ، و توسّط «ينی کتابخانه» منتشر شده است. آنگاه پس از گذشت يک قرن کامل، توسّط «سليمان چليك» به حروف لاتين تبديل شد و در سال ۱۹۹۲ م. از طرف انتشارات بدر- به ترکی استانبولی- در استانبول انتشار يافت.

و اينک ويژگيهای کتاب را به اختصار می‌آوريم

۱- به ريشه‌يابی عقايد وهّابيت پرداخته و از «قرامطه» آغاز کرده است.

وی سيمای قرامطه را در صفحات محدود ترسيم می کند.

۲- به هنگام تشريح حوادث انجام شده، از ريزه کاريهای وقايع فرو گذار نکرده، بلکه رويدادها را با تمام ريزه کاريها بيان نموده است.

تاريخ وهابيان، ص: ۱۶۴

۳- اشعار جالب و مناسب فراوانی به تناسب مطالب در جای جای کتاب آورده، که همه آنها به ترکی عثمانی بود و لذا متن آنها را نياورديم و به ترجمه آنها بسنده کرديم.

۴- در مواردی تاريخ وقوع حادثه را در آخر مطلب آورده، که برای مشخّص شدن در داخل کروشه [...] قرار داديم.

۵- علی‌رغم ارتشی بودن و اعتقاد راسخ داشتن به خلفای عثمانی، اشتباهات کارگزاران دربار عثمانی را ناديده نگرفته، بلکه آنچه مقتضای انصاف و تحقيق بود به صراحت آورده است.

۶- در مواردی از کتاب، از آگاهيهای گسترده‌اش در مسائل نظامی بهره جسته و به تشريح نقاط قوّت و يا نقاط ضعف نبردها پرداخته است.

۷- به دليل منصب والای نظامی‌اش، آمار دقيق و بسيار جالبی- که توسّط پاشاها و فرماندهان و فرمانداران به مرکز گزارش می‌شد- در اختيار او قرار می گرفت و او آمار و ارقام تعداد افراد سپاه، رقم اموال به يغما رفته و شمار افراد قتل عام شده را در موارد زيادی از کتابش آورده است که در هيچ منبع ديگری يافت نمی‌شود.

۸- به دليل آگاهی گسترده‌اش از جغرافيای حجاز، نام روستاها، قلعه‌ها، چشمه‌ها و گذرگاهها را به طور دقيق معرفی می کند.

۹- تحليلهايی درست و به دور از تعصّب، در بسياری از پديده‌ها ابراز نموده، که دقيق و واقع بينانه است؛ همانند تحليل اشتباهات شريف غالب.

۱۰- متن عربی نامه‌های متبادل بين سران وهّابی و طرفهای درگير را آورده، که ما نيز متن عربی آنها را به عنوان اسناد تاريخی، همراه با ترجمه فارسی آورديم.

اينها گوشه‌ای بود از نکات مورد توجّه و نقاط قوّت کتاب که به طور

تاريخ وهابيان، ص: ۱۶۵

فشرده آورديم و اينک به نقاط ضعف و کاستيهای آن نيز اشاره می‌کنيم تا ارزيابی صحيحی ارائه داده باشيم:

ضعف‌ها و کاستی‌ها

۱- در ریشه‌یابی کتاب از قرامطه گفتگو کرده، لیکن از «ابن تیمیّه» و دیگر پایه گذاران مکتب وهّابیت؛ چون برخی از فقهای حنابله و خلفای عبّاسی سخن نگفته است.

۲- عقاید پوچ و باطل وهّابیان را در جای جای کتاب آورده و مهر باطل بر آنها زده، ولی هرگز به بطلان آنها استدلال نکرده است.

۳- به جهت مـذهب سنّی و مکتب جبری که داشت، در موارد فراوانی ناکامیهای نیروهای انتظامی را به قضا و قـدر حمل کرده و به اشعاری از اسلاف خود در این موارد تمسّک جسته است.

۴- در برخی از موارد میـان گزارشـهای مربوط به یک واقعه، تناقضاتی دیـده می‌شود که خود مؤلّف در آخرین پاراگراف کتاب به آن اشاره کرده و از آن پوزش طلبیده است.

۵- در میـان گزارشـهای کتـاب بـه برخی از عنایـات الهی اشـاره کرده و آنهـا را به عنـوان «معجزه» مطرح نمـوده است، که از نظر ما معجزه نبوده و اصل وقوع آنها برای ما مسلّم نیست، گرچه دلیلی هم بر عـدم وقوع آنها نـداریم، که همواره حوادث خارق العاده به فرمان حضرت احدیّت در جهان هستی در حال انجام یافتن است.

۶- در عهد مؤلّف، وهّابیت در حجاز از ریشه و بن قلع و قمع شده بود و تشکّل بعدی که منجرّ به تشکیل دولت سعودی و هدم قبور ائمّه بقیع شد، بعد از تألیف این کتاب روی داد و لذا کتاب فاقد این بخش و دیگر جنایات وهّابیان

تاریخ وهابیان، ص: ۱۶۶

از حمله به کربلا و نجف اشرف و غیره می‌باشد.

۷- علی‌رغم دقّت فراوانش در آوردن ضبط صـحیح اسامی اماکن و غیره، «میـدان مناخه» را همه جا «میدان مناحه» آورده و ما نیز به جهت حفظ امانت در ترجمه «مناحه» آوردیم و به این وسیله اصلاح می‌کنیم.

۸- بعد از نام مقدّس رسول خدا طبق روال اهل سنّت: صَلَّی اللَّه عَلَیهِ وَسَلَّم آورده که ما برای عدم مخالفت با حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد «صلوات بَتْراء» «۱» لفظ [و آله را در داخل کروشه آوردیم.

امیـدواریم ترجمه این کتاب- با همه کاستیهایش- روشـنگر قسـمتی از زوایای تاریک تاریـخ و بیانگر ناگفته‌های فراوانی از جنایات وهّابیـان، در مقطع حسّ‌ـاس پی‌ریزی شـالوده مـذهب باطـل وهّابیان باشـد محقّقان و خواننـدگان را بهره دهـد. و نیز مترجم و دسـت انـدرکاران نشـر کتاب را ذخیره‌ای باشد برای روزی که: لا یَنْفَعُ مالٌ و لا بَنُون، الّا مَنْ أَتَی‌اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیم: «روزی که ثروت و فرزند سود نبخشد، جز کسی که قلبی سلیم به پیش خدا می‌آورد.» «۲»

این ترجمه روز هفتم ذیقعدهٔ الحرام ۱۴۱۸ ه. در «شام» کنار حرم مطهّر قهرمان کربلا حضـرت زینب کبری علیها السلام آغاز گردید و روز دوازدهم صفرالخیر ۱۴۱۹ ه. در «قم» کنار حرم مطهّر کریمه اهلبیت حضرت معصومه علیها السلام پایان یافت.

حوزه علمیّه قم

علی‌اکبر مهدی‌پور

تاریخ وهابیان، ص: ۱۶۷

صفحه عنوان- نسخه اصلی

تاریخ وهابیان، ص: ۱۶۸

صفحه اوّل و دوّم- نسخه اصلی

کتابنامه وهّابیت

از نخستین روزی که آئین ساختگی وهّابیّت در سرزمین مقدّس حجاز شکل گرفت، تعداد فراوانی از علمای اعلام و مرزبانان کشور ایمان، با تألیف کتابهای ارزشمندی، پوچی و بی‌پایگی افکار و عقاید «محمّدبن عبدالوهّاب» را اعلام کرده، مسلمانان را از گرایش به این مسلک بی‌اساس بر حذر داشتند.

نخستین کسی که از علمای اهل سنّت به جنگ بی‌امان با بافته‌های وهّابیان پرداخت، برادرش: «شیخ سلیمان بن عبدالوهاب نجدی» بود که در کتاب: «الصّواعق الالهیّهٔ فی الرّد علی الوهّابیّه» پرده از نقشه‌های شیطانی این ضالّ مضل برداشت و او را از زادگاهش فراری داد.

دوّمین دشمن سرسخت او پدرش «عبدالوهّاب» بود که قاضی «عُیَینه» بود و تا ایشان زنده بود وی قدرت ابراز همه عقاید انحرافی‌اش را نداشت، چنانکه در مقدّمه کتاب «التّوحید» این مطلب به صراحت آمده است. «۱»

و نخستین کسی که از علمای شیعه در ردّ او کتاب نوشت، مرجع عالیقدر

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷۰

جهان تشیّع موحوم «شیخ جعفر کاشف الغطاء» متوفّای ۱۲۲۸ ه. بود.

وی با تألیف کتاب ارزشمند: «منهج الرّشاد لمن اراد السّداد» همه عقاید محمّد بن عبدالوهّاب را با دلائل روشن و احادیث معتبر از منابع مورد اعتماد و استناد اهل تسنّن، ابطال نمود.

جالب توجّه اینکه معظّم‌له این کتاب را در پاسخ نامه «عبدالعزیز بن سعود» تألیف کرده، برای ایشان ارسال نموده است.

پس از آنها صدها عالم متعهّد و درد آشنا با تألیف کتابهای ارزشمندی به ردّ آراء و عقاید باطل محمّدبن عبدالوهّاب پرداخته‌اند.

و اینک عناوین تعدادی از آنها را که به دست ما رسیده در سه بخش جداگانه تقدیم خوانندگان گرامی می‌کنیم:

الف- آثار علمای اهل سنّت در ردّ وهّابیّت

۱. الأجوبهٔ النّجدیه، شمس الدین سفارینی، نابلسی حنفی، متوفای ۱۱۸۸ ق.

۲. الأجوبهٔ النّعمانیهٔ عن الأسئلهٔ الهندیّهٔ، ابن آلوسی، متوفای ۱۳۱۷ ق.

۳. اسلام دینی و وهابیت دینی- استانبولی-، عمر اوُنگوت، چاپ استانبول ۲۰۰۲ م. ۲۲۷ صفحه رقعی.

۴. الاسلام و الایمان، حسین حلمی ایشیق، چاپ استانبول، ۱۹۸۶ م.

۵. الاشارهٔ بطرق حدیث الزیارهٔ، ابن حجر عسقلانی، متوفای ۸۵۲ ق.

۶. الاصول الاربعهٔ فی تردید الوهّابیّهٔ، محمّد حسن مجدّدی سرهندی،

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷۱

چاپ امرتسر، هند، ۱۲۷ صفحه رقعی.

۷. اظهار العقوق ممّن منع التّوسّل بالنّبی و الولیّ الصّدوق، مشرفی مالکی جزائری.

۸. الاقوال المرضیّهٔ فی الرّد علی الوهّابیّهٔ، شیخ عطا الکسم دمشقی.

۹. الانتصار للاولیاء الابرار، طاهر سنبل حنفی، چاپ بغداد، ۱۳۴۵ ق.

۱۰. الاوراق البغدادیّهٔ، شیخ ابراهیم راوی.

۱۱. براءهٔ الشّیعهٔ من مفتریات الوهّابیّهٔ، محمّد احمد حامد سودانی، چاپ تهران، ۱۴۱۳ ق.

۱۲. البراءهٔ من الاختلاق فی الرّد علی أهل الشّقاق، شیخ علی بن زین العابدین سودانی.

۱۳. البراهین السّاطعهٔ، شیخ سلامهٔ عزامی، متوفای ۱۳۷۹ ق.

۱۴. البصائر فی ردّ الوهابیّین و المادّیین، مجدالدولهٔ غلام نبیّ اللّه، چاپ مدارس، هند، ۱۲۹۵ ق.

۱۵. البصائر لمنکری التّوسّل بأهل المقابر، شیخ حمداللّه داجوی هندی.

۱۶. تاریخ وهّابیان- استانبولی- ایّوب صبری، متوفای ۱۳۰۸ ق. چاپ استانبول، ۱۲۹۶ ق.

۱۷. تاریخ الوهّابیّین، ایّوب صبری، تعریب: عبدالناصر جزایری، چاپ قاهره، ۲۰۰۳ م. ۲۲۴ صفحه رقعی.

۱۸. تاژاوه‌ی وه هابیه کان- کردی- سید احمد زینی دحلان، چاپ اول، ۱۳۶۷ ش.

۱۹. تبرّک الصّحابهٔ، شیخ محمدطاهر کردی مکی، چاپ اول، ۱۳۸۵ ق.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷۲

۲۰. تبرّک الصّحابهٔ بآثار الرّسول، محمّد طاهر کردی حنفی. (ترجمه حیدر انصاری نجف آبادی)، چاپ اول، تهران، ۱۳۹۶ ق.

۲۱. تجرید سیف الجهاد، عبداللّه بن عبداللّطیف شافعی (استاد محمّدبن عبدالوهّاب).

۲۲. تحذیر أحباب الأولیاء، چاپ معهد تیجانی، امّ درمان، سودان.

۲۳. تحریض الاغبیاء علی الاستغاثهٔ بالانبیاء و الاولیاء، عبداللّه بن ابراهیم میرغنی.

۲۴. التّحفهٔ المختارهٔ فی الرّد علی منکر الزیارهٔ، تاج الدین عمر بن ابی الیمن لخمی فاکهی مالکی، متوفای ۷۳۱ ق.

۲۵. التّحفهٔ الوهبیّهٔ فی الردّ علی الوهابیّهٔ، داود بن سلیمان بغدادی نقشبندی حنفی، متوفای ۱۲۹۹ ق.

۲۶. تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد، شیخ محمد بخیت مطیعی حنفی، مفتی مصر، متوفای ۱۳۵۴ ق، چاپ مصر، ۱۳۱۸ ق.

۲۷. التّعقّب الشّدید علی هدی الزّرعی العنید، شیخ محمد عربی تبانی مکّی، متوفای ۱۳۹۰ ق.

۲۸. تنبیه المنتقد للاحتفال بلیلهٔ المولد، عمر بن ابی بکر بارو، چاپ اول، ۱۳۶۹ ش.

۲۹. تهکّم المقلّدین بمن ادّعی تجدید الدّین، محمّدبن عبدالرّحمان بن عفالق حنبلی (معاصر محمد بن عبدالوهاب).

۳۰. التّوسّل، محمّد عبدالقیّوم قادری هزاروی، چاپ استانبول، ۱۹۸۴ م.

۳۱. التّوسّل بالنّبی و جهلهٔ الوهّابیّین، ابوحامد بن مرزوق دمشقی، چاپ

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷۳

استانبول، ۱۹۷۵ م.

۳۲. التوسّل عبادهٔ توحیدیهٔ، محمد عیسی آل مکباس، چاپ قم، ۱۴۲۶ ق.

۳۳. التوضیح عن توحید الأخلاق، عبداللّه راوی افندی- مخطوط-.

۳۴. جلاء العینین فی محاکمهٔ الأحمدین، نعمان بن محمود آلوسی بغدادی.

۳۵. جلال الحقّ فی کشف أحوال أشرار الخلق، شیخ ابراهیم حلمی قادری الاسکندری، چاپ اسکندریه، مصر، ۱۳۵۵ ق.

۳۶. الجوابات، ابن عبدالرزاق حنبلی.

۳۷. الجوهر المنظّم فی زیارهٔ قبر النبی المکرم، ابن حجر مکی، چاپ قاهره، ۲۰۰۰ م.

۳۸. حسن المقصد فی عمل المولد، جلال الدین سیوطی، متوفای ۹۱۱ ق. چاپ بیروت، ۱۴۰۷ ق.

۳۹. الحق الدّامغ، شیخ احمد بن حمد خلیلی، مفتی کشور عمان.

۴۰. الحقّ المبین فی الرّد علی الوهّابیّین، شیخ احمد سعید سرهندی نقشبندی.

۴۱. الحقائق الاسلامیّهٔ فی الرّد علی المزاعم الوهّابیّهٔ، شیخ مالک بن شیخ داود (مدیر مدرسه العرفان، در کوتبالی، مالی) چاپ استانبول، ۱۴۰۵ ق.

۴۲. الحقیقهٔ الاسلامیهٔ فی الردّ علی الوهّابیهٔ، عبدالغنی بن صالح حمادهٔ، چاپ إدلب، ۱۸۹۴ م.

۴۳. خاطرات همفر، مستر همفر، ترجمه دکتر محسن مؤیدی، چاپ

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷۴

تهران، ۱۳۶۲ ش.

۴۴. خلاصهٔ الکلام فی بیان امراء البلد الحرام، احمد بن زینی دحلان مکّی، چاپ قاهره، ۱۸۸۸ م.

۴۵. الدّرر السّنیّهٔ فی الرّد علی الوهّابیّهٔ، احمدبن زینی دحلان مکّی (صاحب سیره نبویّه)، چاپ قاهره، ۱۲۹۸ م.

۴۶. الدّر المنیف فی زیارهٔ اهل البیت الشریف، احمد بن احمد مصری- تاریخ تألیف ۱۲۶۷ ق-

۴۷. الدّرهٔ الثّمینهٔ فیما لزائر النّبی الی المدینهٔ المنوّرهٔ، احمد بن محمد مدنی دجانی انصاری، چاپ قاهره، ۲۰۰۰ م.

۴۸. دستهای ناپیدا، مستر همفر، ترجمه احسان قرنی، چاپ تهران، ۱۳۷۸ ش.

۴۹. دفع الشّبه عن الرّسول و الرّسالهٔ، ابوبکر بن محمد حصنی دمشقی، متوفای ۸۲۹ ق. چاپ قاهره، ۱۴۱۸ ق. ۲۵۶ صفحه.

۵۰. الردّ علی ابن عبدالوهاب، شیخ احمد مصری احسائی.

۵۱. الردّ علی ابن عبدالوهاب، اسماعیل تمیمی، متوفای ۱۲۴۸ ق. چاپ تونس.

۵۲. الردّ علی ابن عبدالوهاب، شیخ عبداللَّه بن عیسی مویسی.

۵۳. الردّ علی ابن عبدالوهاب، عبدالوهاب بن احمد برکات شافعی مکی.

۵۴. الردّ علی ابن عبدالوهاب، شیخ محمد بن عبداللّطیف احسائی.

۵۵. الردّ علی محمد بن عبدالوهاب، محمد بن سلیمان کردی شافعی (استاد محمد بن عبدالوهاب).

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷۵

۵۶. الردّ علی الوهابیهٔ، عبداللَّه حبشی هرری.

۵۷. الردّ علی الوهابیهٔ، عمر محجوب- مخطوط-.

۵۸. الردّ علی الوهابیهٔ، عبداللَّه بن صدیق غماری، متوفای ۱۴۱۳ ق.

۵۹. الرّد علی الوهّابیّهٔ، صالح کواش تونسی.

۶۰. الرّد علی الوهّابیّهٔ، طباطبائی بصری.

۶۱. الرّد علی الوهّابیّهٔ، عبدالرّحمان احسائی.

۶۲. الرّد علی الوهّابیّهٔ، عبداللَّه بن عیسی مویسی.

۶۳. الرّد علی الوهّابیّهٔ، عبدالمحسن اشیقری حنبلی.

۶۴. الرّد علی الوهّابیّهٔ، محمّد بن عبداللّطیف احسائی.

۶۵. الرّد علی الوهّابیّهٔ، محمّد صالح زمزمی شافعی.

۶۶. الرّد علی الوهّابیّهٔ، مصطفی مصری بولاقی.

۶۷. الرّد علی الوهّابیّهٔ، منعمی.

۶۸. ردود علی شبهات السلفیهٔ، محمد نوری بن رشید نقشبندی دیرشوی، چاپ ۱۴۰۸ ق.

۶۹. الردود علی محمد بن عبدالوهاب، شیخ صالح غلابی مغربی.

۷۰. ردّ وهابی، مفتی محمود، بن مفتی عبدالقیّوم، چاپ استانبول، ۱۴۰۱ ق.

۷۱. الرّسالهٔ الرّدیّهٔ علی الطائفهٔ الوهّابیّهٔ، محمّد عطاء اللَّه رومی.

۷۲. رسالهٔ فی تحقیق الرّابطهٔ، شیخ خالد بغدادی، چاپ استانبول، ۱۹۷۳ م.

۷۳. رسالهٔ فی جواز التّوسّل، شیخ مهدی وازنانی مغربی.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷۶

۷۴. رسالهٔ فی حکم التّوسّل بالانبیاء، شیخ محمّدحسنین مخلوف.

۷۵. رسالهٔ فی الصّوفیّهٔ و ردّ الوهّابیّهٔ، خالد بغدادی.

۷۶. رسالهٔ فی مسألهٔ الزّیارهٔ، محمد بن علی مازنی.

۷۷. الرسالهٔ المرضیهٔ فی الرد علی من ینکر الزیارهٔ المحمدیهٔ، محمد سعدی مالکی.

۷۸. رسالهٔ مسجّعهٔ محکمهٔ، شیخ صالح کواش تونسی.

۷۹. زنگ خطر، حاج سید امیر شیخ قتالی (م: ۱۴۱۵ ه).

۸۰. سبیل النّجاهٔ عن بدعهٔ اهل الزّیغ و الضّلالهٔ، قاضی عبدالرّحمان قوتی.

۸۱. سرگذشت وهابیت، احمد زینی دحلان، ترجمه ابراهیم دامغانی، چاپ دوّم، ۱۳۷۸ ش. تهران.

۸۲. سعادهٔ الدّارین فی الرّد علی الفرقتین: الوهّابیّهٔ و مقلّدهٔ الظّاهریّهٔ، شیخ ابراهیم سمنودی منصوری، چاپ مصر ۱۳۲۰ ق- دو مجلد.

۸۳. سلفیّه بدعت یا مذهب؟، محمد سعید رمضان البوطی، ترجمه دکتر حسین صابری، چاپ مشهد، ۱۳۸۳ ش. ۲۹۷ صفحه وزیری.

۸۴. السّلفیّهٔ مرحلهٔ زمنیهٔ مبارکهٔ، لا مذهب اسلامی، محمد سعید رمضان البوطی.

۸۵. السّلفیّهٔ الوهّابیّهٔ، حسن بن علی سقّاف، چاپ بیروت، ۱۴۲۵ ق.

۸۶. السّیف الباتر لعنق المنکر علی الاکابر، سیّد علوی بن احمد حدّاد، متوفای ۱۲۲۲ ق.

۸۷. سیف الجبار المسلول علی أعداء الأبرار، شاه فضل رسول قادری،

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷۷

چاپ استانبول، ۱۹۷۹ م.

۸۸. السّیف الصّقیل فی الرّدّ علی ابن زفیل، تقی الدین سبکی، متوفای ۷۵۶ ق.

۸۹. السّیف الهندی فی ابانهٔ طریقهٔ الشّیخ النّجدی، عیسی بن محمّد صنعانی.

۹۰. السّیوف الصّقال فی أعناق من أنکر علی الاولیاء بعد الانتقال، یکی از علمای بیت المقدس.

۹۱. السّیوف المشرفیّهٔ لقطع أعناق القائلین بالجهٔ و الجسمیهٔ، علی بن محمد میلی جمالی مالکی تونسی.

۹۲. شرح حزب البحر، احمد زروق فاسی مالکی، متوفای ۸۹۹ ق.

۹۳. شفاء السّقام فی زیارهٔ خیر الأنام، تقی الدّین سبکی، متوفای ۷۵۶ ق.

۹۴. شواهد الحق بالاستغاثهٔ بسیّد الخلق، شیخ یوسف نبهانی، چاپ استانبول، ۱۹۷۳ م.

۹۵. الصّارم المنکی فی الرّد علی السّبکی، ابن عبدالهادی مقدسی (چاپ ۱۳۱۹ ه. مصر).

۹۶. الصّارم الهندی فی عنق النّجدی، شیخ عطاء مکّی.

۹۷. صاروخ الغارهٔ، شیخ محمدطاهر یوسف تیجانی مالکی، چاپ سودان.

۹۸. صالح الاخوان فی الرّدّ علی من قال علی المسلمین بالشرک و الکفران، داود بن سلیمان بغدادی، متوفای ۱۲۹۹ ق.

۹۹. صدق الخبر فی خوارج القرن الثّانی عشر، شریف عبداللّه بن شریف حسن پاشا (چاپ لاذقیه، سوریّه).

تاریخ وهابیان، ص: ۱۷۸

۱۰۰. صفحات من تاریخ الجزیرهٔ العرب الحدیث، محمد عوض الخطیب.

۱۰۱. الصّلات و البشر فی الصّلاهٔ علی خیر البشر، محمّد بن یعقوب فیروز آبادی (صاحب قاموس).

۱۰۲. صلح الاخوان، فی الرّد علی من قال علی المسلمین بالشّرک و الکفران، داود بن سلیمان حنفی بغدادی (م: ۱۲۹۹. ه).

۱۰۳. الصّواعق الالهيّة فی الرّد علی الوهّابيّة، شيخ سليمان بن عبدالوهّاب نجدی (برادر محمّدبن عبدالوهّاب)، چاپ بمبئی، ۱۳۰۶ ق.

۱۰۴. صواعق من نار علی صاحب المنار، شيخ يوسف دجوی، از علمای الازهر مصر.

۱۰۵. الصّواعق و الرّدود، عفيف الدّين عبداللَّه بن داود حنبلی.

۱۰۶. ضلالات الوهّابيّين، حسين حلمی ايشيق، (چاپ استانبول ۱۹۷۶ م).

۱۰۷. ضياء الصّدور لمنكر التّوسل بأهل القبور، ظاهر شاه سيان بن عبدالعظيم سيان مدينی، چاپ استانبول، ۱۴۰۶ ق.

۱۰۸. العقائد الصّحيحة فی ترديد الوهّابيّة النّجدية، حافظ محمد حسن سرهندی حنفی، چاپ امرتسر، هند، ۱۳۶۰ ق.

۱۰۹. عقد نفيس، فی ردّ شبهات الوهّابی التّعيس، ابوالفداء اسماعيل تميمی تونسی.

۱۱۰. عقيدتنا فی زيارة القبور، عبدالعزيز صالح مدنی، چاپ اول، ۱۴۱۹ ق.

۱۱۱. علماء المسلمين و الوهّابيّون، حسين حلمی ايشيق، چاپ استانبول، ۱۹۷۳ م.

۱۱۲. غوث العباد فی بيان الرّشاد، شيخ مصطفی حمامی مصری.

تاريخ وهابيان، ص: ۱۷۹

۱۱۳. فاهامان واهابی، ترجمه كتاب حاضر به زبان: مالزی، چاپ معاونت بين الملل، تهران، ۱۳۶۷ ش.. Fahaman WahabiL

۱۱۴. فتاوی العلماء فی تحريم تكفير المسلمين، زين العابدين شابغدادی، چاپ پاكستان، ۱۹۷۱ م.

۱۱۵. الفتنة الوهّابيّة، احمد بن زينی دحلان، چاپ مصر، ۱۳۵۴ ق.

۱۱۶. فتنه وهّابيت، احمد بن زينی دحلان (ترجمه دكتر همايون همّتی).

۱۱۷. الفجر الصّادق فی الرّد علی منكری التوسّل و الكرامات و الخوارق، شيخ جميل صدقی زهاوی، چاپ قاهره، ۱۳۲۳ ق.

۱۱۸. فرقان القرآن بين جهات الخالق و جهات الأكوان، شيخ سلامه عزامی قضاعی شافعی، چاپ مصر.

۱۱۹. فصل الخطاب فی ردّ ضلالات ابن عبدالوّهاب، احمد بن علی بصری قپانچی شافعی.

۱۲۰. فصل الخطاب فی الرّد علی محمّد بن عبدالوهّاب، شيخ سليمان بن عبدالوهّاب (برادر محمّدبن عبدالوهّاب)، متوفای ۱۲۱۰ ق. چاپ چهارم.

۱۲۱. قصيدة فی الردّ علی ابن عبدالوهاب، سيو معمی.

۱۲۲. قصيدة فی الردّ علی الصنعانی الذی مدح ابن عبدالوهاب، سيد مصطفی بولاقی.

۱۲۳. قصيدة فی الردّ علی الصنعانی فی مدح ابن عبدالوهاب، ابن غلبون ليبی.

۱۲۴. قصيدة فی ردّ الوهابية، عبدالعزيز قرشی مالكی احسائی.

۱۲۵. قطع العروق الوُرْدِيَة من صاحب البروق النّجدية، حافظ احمد بن

تاريخ وهابيان، ص: ۱۸۰

صديق غماری، متوفای ۱۳۸۰ ق.

۱۲۶. القول المقنع فی الردّ علی الألبانی المبتدع، عبداللَّه بن صديق غماری، متوفای ۱۴۱۳ ق.

۱۲۷. اللّامذهبيّة أخطر بدعة تهدّد الشّريعة الاسلاميّة، دكتر محمدسعيد رمضان البوطی، چاپ دمشق، ۱۹۸۸ م.

۱۲۸. لفحات الوجد من فعلات أهل نجد، محسن بن عبدالكريم بن اسحاق، متوفای ۱۲۶۶ ق.- مخطوط-.

۱۲۹. لمع الشهاب فی سيرة محمد بن عبدالوهاب، چاپ بيروت، ۱۹۷۶ م.

با تحقيقات احمد مصطفی ابوحاكمة.

۱۳۰. المبرد المبكی فی الردّ علی الصارم المنكی، محمد بن علی بن علّان صديقی مكّی، متوفای ۱۰۵۷ ق.

۱۳۱. مخالفهٔ الوهّابیّهٔ للقرآن و السّنّهٔ، عمر عبدالسّلام، چاپ بیروت، ۱۴۱۶ ق.

۱۳۲. المدراج السّنیهٔ فی ردّ الوهّابیّهٔ، عامر قادری (معلّم دارالعلوم قادری کراچی)، چاپ استانبول، ۱۹۷۸ م.

۱۳۳. مذکّرات مستر همفر، ترجمه دکتر ج. خ. چاپ بیروت، ۱۹۷۳ م.

۱۳۴. مرهم العلل المعظلهٔ، عفیف الدّین عبداللّه بن اسعد یافعی یمنی، متوفای ۷۶۸ ق.

۱۳۵. المسائل المنتخبهٔ، قاضی حبیب الحق بن عبدالحق، چاپ استانبول، ۱۴۰۶ ق.

۱۳۶. مصباح الانام و جلاء الظّلام فی ردّ شبه البدعی الّتی اضلّ بها العوام،

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸۱

سیّد علوی بن حداد.

۱۳۷. المقالات الوفیّهٔ فی الرّد علی الوهّابیّهٔ، شیخ حسن قزبک.

۱۳۸. المقالهٔ المرضیهٔ فی الردّ علی من ینکر الزیارهٔ المحمدیّهٔ، به پیوست کتاب «البراهین الساطعهٔ» چاپ شده.

۱۳۹. مناظرهٔ مع الألبانی، محمد غماری زمزمی، متوفای حدود ۱۴۰۷ ق.

۱۴۰. المنح الالهیّهٔ فی طمس الضّلالهٔ الوهّابیّهٔ، اسماعیل تمیمی تونسی، نسخه خطی آن در کتابخانه ملی تونس به شماره ۲۷۸۰ موجود است.

۱۴۱. المنحهٔ الوهبیّهٔ فی الرّد علی الوهّابیّهٔ، داود بن سلیمان حنفی بغدادی (م: ۱۲۹۹ ه.)، چاپ بمبئی، ۱۳۰۵ ق.

۱۴۲. من معرّبات المکتوبات، شیخ احمد بن عبد الأحد قادری حنفی نقشبندی، چاپ استانبول، ۱۹۷۳ م.

۱۴۳. المواهب الرّحمانیّهٔ و السّهام الأحمدیّهٔ فی نحور الوهّابیّهٔ، شیخ احمد بن داود.

۱۴۴. المیزان الکبری، عبدالوهاب بصری، چاپ استانبول، ۱۹۷۳ م.

۱۴۵. نجم المهتدی و ردّ المعتدی، فخر بن معلّم قرشی، متوفای ۷۲۵ ق.

۱۴۶. النّصیحهٔ الذهبیهٔ، حافظ ذهبی، متوفای ۷۴۸ ق.

۱۴۷. نصیحهٔ لاخواننا علماء نجد، یوسف بن سید هاشم رفاعی، با مقدمه دکتر محمدسعید رمضان الفوطی.

۱۴۸. النّقول الشّرعیّهٔ فی الرّد علی الوهّابیّهٔ، مصطفی بن احمد بن حسن شطی حنبلی، چاپ استانبول، ۱۴۰۶ ق.

۱۴۹. وسیلهٔ الاسلام بالنّبی علیه الصّلاهٔ و السّلام، ابوالعباس احمد بن

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸۲

خطیب، ابن قنفذ جزایری، متوفای ۸۱۰ ق. با مقدمه سلیمان صید چاپ شده.

۱۵۰. وهابیت ایده استعمار، مستر همفر، ترجمه: الف. ع. چاپ تهران، ۱۳۹۸ ق.

۱۵۱. الوهّابیّهٔ فی نظر علماء المسلمین، احسان عبداللّطیف بکری، چاپ چهارم، قم، ۱۴۰۸ ق.

۱۵۲. وهابیت مسلمانان علماء کی نظر مین (اردو) احسان عبداللّطیف بکری، ترجمه سید نیازعلی رضوی هندی، چاپ قم، ۱۴۱۱ ق.

۱۵۳. وهابیز فتنه (انگلیسی) سید احمد زینی دحلان، ترجمه سید سعید اختر رضوی، Wahhabis, Fitnah Exposed چاپ قم، ۲۰۰۰ م.

۱۵۴. وهابیسم (فرانسه) زینی دحلان، Heresie Wahabite چاپ تهران، ۱۳۷۰ ش.

۱۵۵. الوهابیون و البیوت المرفوعهٔ، محمد علی بن حسن همدانی سنقری، متوفای ۱۳۵۴ ق. چاپ دوم، قم، ۱۴۱۸ ق.

۱۵۶. یهود لا حنابلهٔ، شیخ ظواهری، شیخ الأزهر.

ب- آثار علمای شیعه در ردّ وهابیّت

۱۵۷. آئین وهّابیّت، استاد جعفر سبحانی، چاپ دهم، ۱۳۸۰ ش.

۱۵۸. الآیات البیّنات، شیخ محمّد حسین کاشف الغطاء، چاپ نجف اشرف، ۱۳۴۵ ق.

۱۵۹. الآیات الجلیّهٔ فی ردّ شبهات الوهابیّهٔ، شیخ مرتضی آل کاشف الغطاء، متوفای ۱۹۳۱ ق.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸۳

۱۶۰. ابن باز فقیه آل سعود، صالح الوردانی، چاپ مصر، ۲۰۰۱ م.

۱۶۱. الاحتجاجات العشرهٔ مع العلماء فی مکهٔ المکرمهٔ و المدینهٔ المنورهٔ، آیهٔاللّه سید عبداللّه شیرازی، متوفای ۱۴۰۵ ق. چاپ ششم، ۱۴۲۵ ق.

۱۶۲. الاحتفال بذکری الانبیاء و عباد اللّه الصّالحین، سیّد مرتضی عسکری.

۱۶۳. الاحتفال بذکری مولد النبی صلی اللّه علیه و آله، سید عبدالرحیم موسوی، چاپ اول، قم، ۱۴۲۲ ق.

۱۶۴. الأرض مسجداً و طهوراً، محمد ندیم فلیّح طائی، چاپ کویت، ۱۳۹۹ ق.

۱۶۵. إزاحهٔ الغیّ فی الردّ علی عبدالحیّ، مشرف علی بن حسن، متوفای بعد از ۱۲۴۰ ق.

۱۶۶. ازاحهٔ الوسوسهٔ عن تقبیل الأعتاب المقدّسهٔ، شیخ عبداللّه مامقانی، متوفای ۱۳۵۱ ق. چاپ نجف اشرف، ۱۳۴۵ ق.

۱۶۷. ازهاق الباطل فی ردّ شبه الفرقهٔ الوهّابیهٔ، محمّدبن عبدالوهّاب همدانی، متوفای ۱۳۰۳ ق.

۱۶۸. استغاثه، توسّل و شفاعت، مرتضی قاسمی، چاپ کاشان، ۱۳۷۳ ش.

۱۶۹. اکمال السّنهٔ فی نقض منهاج السنّهٔ، سید مهدی بن صالح قزوینی کیشوان، متوفای ۱۳۵۸ ق.

۱۷۰. اکمال المنّهٔ فی نقض منهاج السنّهٔ، شیخ سراج الدین حسن بن عمیمی لکهنوی، متوفای ۱۳۵۳ ق.

۱۷۱. الانصاف و الانتصاف لأهل الحق من الاسراف، تاریخ تألیف:

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸۴

۷۵۷ ق.- مخطوط-.

۱۷۲. اینست آیین وهّابیت، سید ابراهیم سید علوی.

۱۷۳. بحث تحلیلی در عقاید وهّابیت، سید جعفر سیّدان، چاپ مشهد، ۱۳۸۶ ش.

۱۷۴. بحوث مع اهل السّنهٔ و السّلفیّهٔ، سیّد مهدی روحانی، چاپ تهران، ۱۳۹۹ ق.

۱۷۵. البدعهٔ، استاد جعفر سبحانی، چاپ بیروت، ۱۴۱۹ ق.

۱۷۶. البراهین الجلیّهٔ فی رفع تشکیلات الوهّابیّهٔ، سیّد محمّد حسن قزوینی، متوفای ۱۳۸۰ ق. چاپ نجف اشرف، ۱۳۴۶ ق.

۱۷۷. برگی از جنایات وهابی‌ها، سید مرتضی رضوی، ترجمه ضیائی.

۱۷۸. بزرگداشت اولیاء خدا، یعقوب جعفری، چاپ تهران، ۱۳۷۲ ش.

۱۷۹. بزرگداشتها در اسلام، سیّد جعفر مرتضی عاملی، ترجمه محمد سپهری، چاپ سوم، ۱۳۷۸ ش.

۱۸۰. البکاء علی موتی المؤمنین، سید عبدالرحیم موسوی، چاپ دوم، ۱۴۲۶ ق.

۱۸۱. البکاء علی المیّت علی ضوء السّنهٔ و السّیرهٔ، محمّد جواد طبسی.

۱۸۲. البناء علی قبور الانبیاء و الاولیاء، سیّد مرتضی عسکری.

۱۸۳. بنیانگذاران عقائد وهّابیّت، داود الهامی.

۱۸۴. بیان احوال وهابیان (آذری) فهرست نسخ خطی آذربایجان، ج ۱، ص ۴۹، رقم ۱۰۴ (الیازمالاری کاتولوغی) به شماره ۲۴۸۲۱۶۸۱۴ -۶.

۱۸۵. البیت المعمور فی عمارهٔ القبور (اردو)، سید علینقی نقوی لکهنوی،

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸۵

متوفای ۱۴۰۸ ق. چاپ هند، ۱۳۴۵ ق.

۱۸۶. پیشینه سیاسی فکری وهّابیّت، محمّد ابراهیم انصاری لاری.

۱۸۷. تاریخ وهّابیّت، عبدالرّسول مدنی کاشانی، متوفای ۱۳۶۶ ق.

۱۸۸. تاریخچه و نقد و بررسی عقاید و اعمال وهّابی‌ها، سیّد محسن امین (ترجمه: سیّد ابراهیم سیّد علوی)، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۷ ش.

۱۸۹. التبرّک، صباح علی بیاتی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.

۱۹۰. التّبرک، علی احمدی میانجی، چاپ تهران، ۱۴۰۴ ق.

۱۹۱. تبرّک و توسّل، جواد محدّثی، چاپ قم، ۱۳۷۶ ش.

۱۹۲. تجزیه و تحلیل الوهابیهٔ، سید محمدحسن قزوینی، چاپ تهران.

۱۹۳. التحفهٔ الامامیهٔ فی دحض حجج الوهابیهٔ، سید محمدحسن آغا میر قزوینی، متوفای ۱۳۸۰ ق.

۱۹۴. تحلیلی نو بر عقائد وهّابیان، محمّد حسین ابراهیمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۹ ش.

۱۹۵. تنبیه الغافلین، شیخ عبدالحسین فخرومی قرشی.

۱۹۶. توحید و شرک، مدیریت حوزه‌های علمیه اهل سنت، چاپ اول، ۱۳۷۸ ش.

۱۹۷. التوسّل، سید عبدالرّحیم موسوی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.

۱۹۸. التوسّل، سید محسن خرازی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.

۱۹۹. توسّل از دیدگاه عقل و قرآن، سیّد محمّد ضیاء آبادی، چاپ تهران، ۱۳۶۲ ش.

۲۰۰. التوسّل الی اللّه، محمود عرفان، چاپ اول، ۱۴۲۵ ق.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸۶

۲۰۱. توسّل به ارواح مقدّسه، استاد جعفر سبحانی.

۲۰۲. التوسّل، مفهومه و اقسامه و حکمه، استاد جعفر سبحانی، چاپ بیروت، ۱۴۱۸ ق.

۲۰۳. ثامن شوال، سید عبدالرزّاق مقرّم، متوفای ۱۳۹۱ ق.

۲۰۴. جنایت وهّابیت، سیّد حسن میردامادی.

۲۰۵. جوابات الوهابیّین، سید محمدحسین موسوی کیشوان، متوفای ۱۳۵۶ ق.

۲۰۶. چرا به زیارت بقیع می‌رویم؟ علی کاظمی، چاپ ۱۳۹۷ ق.

۲۰۷. چرا؟ چرا؟ علی عطائی اصفهانی، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش. ۳۶۸ صفحه رقعی.

۲۰۸. چهره واقعی وهابیت، ترجمه حبیب روحانی، چاپ پنجم، ۱۳۸۲ ش.

۲۰۹. الحرب الوهّابی، دکتر عبدالصّاحب یادگاری.

۲۱۰. الحسین و الوهّابیهٔ، جلال معاش، چاپ بیروت، ۱۴۲۶ ق.

۲۱۱. حقیقهٔ التوسّل و الوسیلهٔ، موسی محمّد علی، (چاپ بیروت).

۲۱۲. حکم البناء علی القبور، عبدالکریم بهبهانی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.

۲۱۳. خدای وهابی‌ها، سید محمود عظمیی، چاپ اول، ۱۳۷۷ ش.

۲۱۴. الدرّ الفرید فی العزاء علی السّبط الشهید، سید علی بن سید محمدحسین شهرستانی، متوفای ۱۳۴۴ ق.

۲۱۵. دربارگاه نور، ناصرالدّین صدیق، چاپ دوم، قم، ۱۳۸۳ ش.

۲۱۶. درسهایی از شفاعت، سید تقی طباطبایی قمی، چاپ اول، قم، ۱۳۶۴ ش.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸۷

۲۱۷. دعایات مکثّفهٔ ضدّ الوهابیهٔ، سید مهدی بن سید محمد سویج.

۲۱۸. دعوی الهدی الی الورع فی الافعال و الفتوی، شیخ محمّد جواد بلاغی، متوفای ۱۳۵۲ ق. چاپ نجف اشرف، ۱۳۴۴ ق.

۲۱۹. الدّعوهٔ الحسینیّهٔ الی مواهب النّبی السّنیهٔ، محمدباقر همدانی- مخطوط-

۲۲۰. دعوهٔ الحق الی ائمّهٔ الخلق، میرزا هادی حسینی خراسانی، (م:

۱۳۶۸ ه) در دو مجلد، جلد اول در بغداد به چاپ رسیده، جلد دوم آن مخطوط است.

۲۲۱. دلیل واقعی در جواب وهّابی، سید حسین عرب باغی، متوفای ۱۳۶۹ ق. چاپ سنگی تبریز.

۲۲۲. دو محور عقاید وهابیان، داود الهامی، چاپ قم، ۱۳۷۹ ش.

۲۲۳. ردّ شبهات وهّابیها، عیسی سلیم پور اهری، چاپ قم، ۱۳۴۱ ش.

۲۲۴. الردّ علی فتاوی الوهّابیّین، سید حسن صدر کاظمی، متوفای ۱۳۵۴ ق. چاپ اول، بغداد، ۱۳۴۴ ق.

۲۲۵. الردّ علی الوهابیّهٔ، شیخ عبدالکریم الزّین، متوفای ۱۳۶۰ ق.

۲۲۶. الردّ علی الوهابیّهٔ، شیخ محمدعلی اردوبادی، متوفای ۱۳۸۰ ق. چاپ ۱۳۴۵ ق.

۲۲۷. الردّ علی الوهابیّهٔ، شیخ مهدی بن محمدعلی اصفهانی.

۲۲۸. الردّ علی الوهابیّهٔ، شیخ هادی بن عباس بن علی آل کاشف الغطاء، متوفای ۱۳۶۱ ق.

۲۲۹. ردّ الفتوی بهدم قبور الأئمّهٔ فی البقیع، شیخ محمدجواد بلاغی،

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸۸

متوفای ۱۳۵۲ ق.

۲۳۰. رساله‌ای در ردّ شبهات وهّابیّه، سیّد صدرالدّین صدر (م: ۱۳۷۳ ه)

۲۳۱. رساله ردّ بر وهّابیت، شیخ محمّد صفائی حائری.

۲۳۲. رسالهٔ فی ردّ شبهات الوهابیهٔ، سید صدرالدین صدر، متوفای ۱۳۷۳ ق.

۲۳۳. رسالهٔ فی الرّد علی الوهّابیّهٔ، سیّد حسن صدر، (م: ۱۳۴ ه).

۲۳۴. رسالهٔ فی الرد علی الوهابیهٔ، شیخ قاسم ابوالفضل محجوب بوشهری.

۲۳۵. رسالهٔ فی ردّ مذهب الوهابیهٔ، سید محمد بن سید محمود عصّار، متوفای ۱۳۵۶ ق. چاپ قم، ۱۴۲۰ ق. با تحقیقات نعمان النّصری.

۲۳۶. رسالهٔ فی هدم المشاهد، سید ابوتراب خوانساری، متوفای ۱۳۴۶ ق.

۲۳۷. رویکرد عقلانی بر باورهای وهابیت، نجم الدین طبسی، چاپ قم، ۱۳۸۴ ش.

۲۳۸. رؤیهٔ اللَّه بین التّنزیه و التّشبیه، عبدالکریم بهبهانی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.

۲۳۹. زیارت، جواد محدّثی، چاپ تهران، ۱۳۷۱ ش.

۲۴۰. زیارهٔ قبر الرسول، چاپ نجف اشرف، ۱۴۲۶ ق.

۲۴۱. زیارهٔ القبور، سید عبدالرّحیم موسوی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.

۲۴۲. الزّيارة و التوسّل، صائب عبدالحميد، چاپ قم، ۱۴۲۱ ق.

۲۴۳. السّجود على الارض، على احمدى ميانجى.

۲۴۴. السّجود على التّربة، محمدابراهيم موحّد قزوينى، چاپ دوم،

تاریخ وهابیان، ص: ۱۸۹

۱۴۰۱ ق.

۲۴۵. السّيف الحيدرى، ولايتعلى بن غلام رسول اكبر فورى.

۲۴۶. سيماى وهابيت، عبداللّه محمد (ترجمه هكذا رأيت الوهّابيّين).

۲۴۷. شبهات الوهّابيّة، حسن بن ابى المعالى، چاپ نجف اشرف.

۲۴۸. شبى در قطار، حسينعلى انصارى راد.

۲۴۹. شرك و بدعت، مصطفى نورانى.

۲۵۰. الشّعائر الحسينية، شيخ محمدحسين آل مظفر، متوفاى ۱۳۸۱ ق.

چاپ بغداد، ۱۳۴۸ ق.

۲۵۱. الشّعائر الحسينية فى العراق، سيد على نقى نقوى لكهنوى، ترجمه از انگليسى، از طامس لائل.

۲۵۲. الشّفاعة، عبدالكريم بهبهانى، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.

۲۵۳. الشّفاعة حقيقة اسلامية، چاپ قم، ۱۴۱۸ ق.

۲۵۴. الشفاعة، بحوث فى حقيقتها و اقسامها و معطياتها، سيد كمال حيدرى، چاپ اول، ۱۴۲۵ ق.

۲۵۵. الشّيعة و الوهّابية، سيد مهدى بن سيد صالح قزوينى، متوفاى ۱۳۵۸ ق. چاپ نجف اشرف.

۲۵۶. الصّراط المستقيم، غلامعلى بهاونگرى هندى (به زبان كجراتى).

۲۵۷. الصّوارم الماضية لردّ الفرقة الوهابية، سيد محمد مهدى قزوينى، متوفاى ۱۳۰۰ ق.

۲۵۸. الصّواعق المحرقة فى علائم الظّهور و ردّ الوهّابيّة، شيخ ابوالحسن مرندى (صاحب مجمع النّورين)، چاپ تهران، ۱۳۳۴ ش.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۰

۲۵۹. العقود الدّرية فى ردّ شبهات الوهابية، سيد محسن امين عاملى- به نظم-

۲۶۰. غفلة الوهّابيّة عن الحقائق الدّينيه، سيّد مهدى قزوينى.

۲۶۱. فتنه وهّابيت (انگليسى)، سيد سعيد اختر رضوى، چاپ قم، ۲۰۰۰ م.

۲۶۲. فتنه وهّابيت (اردو)، فروغ كاظمى، چاپ لكهنو، هند، ۱۹۹۸ م.

۲۶۳. فراسوى پرده‌ها، سيّد محسن امين (ترجمه: دكتر سيد حسن افتخار زاده)، چاپ تهران، ۳۶۸ صفحه.

۲۶۴. فرقه وهّابى و پاسخ شبهات آنها، على دوانى، چاپ سوم ۱۳۶۸ ش.

۲۶۵. الفرقة الوهّابيّة فى خدمة من؟، سيّد ابوالعلا تقوى.

۲۶۶. فصل الخطاب فى نقض مقالة ابن عبدالوهاب، محمد بن عبدالنّبى نيشابورى، متوفاى ۱۲۳۲ ق.

۲۶۷. الفصول المهمّة فى مشروعيّة زيارة النّبى و الأئمّة، شيخ مهدى ساعدى عمارى.

۲۶۸. فقهاء النّفط، صالح الوردانى، چاپ قاهره، ۲۰۰۱ م. ۲۳۱ صفحه.

۲۶۹. فهرست كتابهائى كه در ردّ وهابيّت نوشته شده، ناصر باقرى بيد هندى.

۲۷۰. قائدة اهل الباطل و دفع شبهات المجادل، على بن عبداللّه بحرانى، چاپ هند، ۱۳۰۶ ق.

۲۷۱. کشف الأثر، فی مسألهٔ السّفر و جواب ملّا احمد وهّابی، سید حسین عرب باغی، متوفای ۱۳۶۹ ق. چاپ قم، ۱۳۶۶ ش.

۲۷۲. کشف الارتیاب فی أتباع محمّدبن عبدالوهّاب، سیّد محسن امین،

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۱

چاپ پنجم، ۱۳۴۷ ق. دمشق.

۲۷۳. کشف الاستار، سیّد احمد خسرو شاهی.

۲۷۴. کشف النّقاب عن عقائد ابن عبدالوهاب، سید علینقی نقوی لکهنوی، متوفای ۱۴۰۹ ق. چاپ نجف اشرف، ۱۹۲۷ م.

۲۷۵. کفر الوهابیهٔ، شیخ محمدعلی قمی حائری، متوفای ۱۳۸۱ ق. چاپ نجف اشرف، ۱۹۲۷ م.

۲۷۶. الکلمات التّامّات، میرزا محمد علی اردوبادی، متوفای ۱۳۸۰ ق.

۲۷۷. ماضی الوهابیّین و حاضرهم، سید مرتضی رضوی، چاپ بیروت- لندن.

۲۷۸. مسأله شفاعت، هاشم هاشم زاده هریسی، چاپ سوم، ۱۳۹۹ ق.

۲۷۹. المشاهد المشرّفهٔ و الوهّابیّون، شیخ محمدعلی سنقری، متوفای ۱۳۵۴ ق. چاپ نجف اشرف، ۱۳۴۵ ق.

۲۸۰. مع الوهّابیّین فی خططهم و عقائدهم، استاد جعفر سبحانی، چاپ تهران، ۱۹۸۶ م.

۲۸۱. معیار الشّرک فی القرآن، سید عزّالدین زنجانی، چاپ بیروت، ۱۴۱۱ ق.

۲۸۲. المناهج الحائریهٔ فی نقض کتاب الهدایهٔ السّنیهٔ، سید محمدحسن آغامیر قزوینی، متوفای ۱۳۸۰ ق.

۲۸۳. من سنن النّبی البکاء علی المیّت، سیّد مرتضی عسکری.

۲۸۴. من سنن النّبی الصّلاهٔ علی محمّد و آل محمّد، سیّد مرتضی عسکری.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۲

۲۸۵. منظومهٔ فی الردّ علی الوهابیهٔ، شیخ عبدالحسین خیامی عاملی، متوفای ۱۳۷۵ ق.

۲۸۶. المنهج الجدید و الصّحیح فی الحوار مع الوهّابیین، دکتر عصام عماد یمنی، چاپ قم، ۱۴۲۳ ق.

۲۸۷. منهج الرّشاد لمن اراد السّداد، شیخ جعفر کاشف الغطاء. (م: ۱۲۲۸ ه)، چاپ نجف اشرف، ۱۳۴۳ ق.

۲۸۸. المواسم و المراسم، سید جعفر مرتضی عاملی، چاپ تهران، ۱۳۶۷ ش.

۲۸۹. نصیحتی الی شیخ الوهّابیهٔ، سید محمود بحرالعلوم، چاپ قم، ۱۴۲۴ ق.

۲۹۰. نقد و تحلیلی پیرامون وهابیگری، دکتر همایون همتی، چاپ تهران، ۱۳۶۷ ش.

۲۹۱. نقدی بر اندیشه وهّابی‌ها، سید محمدحسن قزوینی، ترجمه حسن طارمی.

۲۹۲. نقض فتاوی الوهّابیهٔ، محمدحسین آل کاشف الغطاء، چاپ بیروت، ۱۴۱۹ ق.

۲۹۳. نگاهی به پندارهای وهّابیّت، محمدحسین آل کاشف الغطاء، ترجمه محمدحسین رحیمیان، چاپ قم، ۱۳۷۶ ش.

۲۹۴. نگرشی بر وهابیت، سید محمد وحیدی، چاپ قم، ۱۴۱۴ ق.

۲۹۵. نیم نگاهی بر وهّابیت، محمد مردانی، چاپ قم، ۱۳۸۵ ش.

۲۹۶. الهادی فی جواب مغالطات الفرقهٔ الوهابیهٔ، محمد فارسی حائری

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۳

دیلمی، چاپ نجف اشرف، ۱۳۴۶ ق.

۲۹۷. الهدیّهٔ السّنیهٔ فی ابطال المذهب الوهّابیّهٔ، سید محمدحسن آغا میر قزوینی، متوفای ۱۳۸۰ ق.

۲۹۸. هذی هی الوهّابیّهٔ، شیخ محمّد جواد مغنیّه، چاپ بیروت، ۱۹۸۲ م.

۲۹۹. هکذا رأیت الوهّابیّین، عبداللَّه محمّد، چاپ تهران ۱۴۰۲ ق.

۳۰۰. الوجیزهٔ فی ردّ الوهابیهٔ، علی بن علیرضا خوئی، متوفای ۱۳۵۰ ق.

۳۰۱. الوحدهٔ الشّیعیّهٔ و الغزو الوهابی، دکتر نجاح طائی، چاپ بیروت، ۱۴۲۶ ق. سه مجلد.

۳۰۲. وهّابیان، علی اصغر فقیهی، چاپ سوم ۱۳۶۶ ش. ۴۷۸ صفحه.

۳۰۳. وهّابیت (ترکی استانبولی) چاپ استانبول.

۳۰۴. الوهّابیهٔ بمنظار الحقیقهٔ، مهدی معاش، چاپ بیروت، ۱۴۲۷ ق. ۲۰۰ صفحه.

۳۰۵. الوهّابیهٔ دعاوی و ردود، نجم الدین طبسی، چاپ قم، ۱۴۲۰ ق.

۲۷۱ صفحه.

۳۰۶. الوهّابیّهٔ علی حقیقتها، عبداللَّه علی، چاپ بیروت ۱۹۷۸ م.

۳۰۷. الوهّابیهٔ کفر و الحاد، سید عباس کاشانی، چاپ لندن.

۳۰۸. الوهّابیهٔ فی خدمهٔ من؟ سید مرتضی رضوی.

۳۰۹. الوهّابیهٔ فی صورتها الحقیقیّهٔ، چاپ بیروت، ۱۴۱۷ ق.

۳۱۰. الوهّابیّهٔ فی المیزان، استاد جعفر سبحانی.

۳۱۱. وهّابیّت، مبانی فکری و کارنامه عملی، استاد جعفر سبحانی، چاپ قم، ۱۳۸۰ ش. ۴۴۰ صفحه.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۴

۳۱۲. الوهّابیّهٔ و اصول الاعتقاد، محمّد جواد بلاغی. (همان رساله ردّ بر ابن بلیهد است).

۳۱۳. الوهّابیّهٔ و التّوحید، علی کورانی، چاپ بیروت.

۳۱۴. وهّابیت و ریشه‌های آن، نورالدین مدرّسی چهاردهی، چاپ تهران، ۱۹۸۴ م.

۳۱۵. وهّابیّت یک تحقیق عمیق، مصطفی نورانی، چاپ ۱۳۷۰ ش.

۳۱۶. وهّابیسم (انگلیسی) جعفر سبحانی، ترجمه جلیل دُرّانی، چاپ تهران ۱۹۹۶ م. ۴۲۳ صفحه.

۳۱۷. وهّابی لیک (آذری) دکتر همایون همّتی.

۳۱۸. الوهّابیّون خوارج ام سنّهٔ؟ دکتر نجاح طائی، چاپ بیروت، ۱۴۲۶ ق.

ج- آثاری در نقد عملکرد آل سعود

۳۱۹. آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، جبران شامیه، ۲۲۳ صفحه.

۳۲۰. آل سعود من این و الی این؟ م. ص.

۳۲۱. آنسوی حج خونین، سید حسن میردامادی، چاپ تهران، ۱۳۶۷ ش.

۴۷۱ صفحه.

۳۲۲. ابن باز فقیه آل سعود، صالح الوردانی، چاپ قاهره ۲۰۰۱ م.

۳۲۳. از کجا تا به کجا؟ ناصرالسّعید، ترجمه وحید ابومیثم، چاپ تهران، ۱۳۶۰ ش.

۳۲۴. الاسلام السعودی الممسوخ، سید طالب الخرسان، چاپ قم، ۱۴۰۹ ق.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۵

۳۲۵. الاسلام و الوثنیّهٔ السعودیهٔ، فهد قحطانی، چاپ دوم، لندن، ۱۴۰۶ ق.

۳۲۶. انتفاضهٔ الحرم، منظمّهٔ الثورهٔ الاسلامیهٔ فی الجزیرهٔ العربیّهٔ، چاپ ۱۴۰۱ ق.

۳۲۷. البترول و السیاسهٔ فی المملکهٔ العربیهٔ السّعودیهٔ، توفیق الشیخ، دارالصفا، لندن، ۵۰۰ صفحه.

۳۲۸. بریطانیا و ابن سعود، محمدعلی سعید، چاپ تهران، ۱۳۶۷ ش. ۲۰۸ صفحه.

۳۲۹. تاریخ آل سعود، داود الهامی- مخطوط-.

۳۳۰. تاریخ آل سعود، ناصر السعید، چاپ بیروت، ۱۰۴۰ صفحه.

۳۳۱. تجاوز آل سعود به حرم امن الهی، یوسف حکمت کامران، چاپ تهران.

۳۳۲. التسلّح السّعودی، دکتر عبدالعزیز غازی، چاپ لندن، ۶۶۰ صفحه.

۳۳۳. حج خونین، مجموعه شعری گروهی از شاعران، چاپ تهران، ۱۳۶۷ ش.

۳۳۴. حقایق عن القهر السّعودی، ناصر السعید.

۳۳۵. دماء فی الکعبهٔ، رفعت سید احمد، چاپ لندن.

۳۳۶. روایت حجّ خونین، چاپ تهران، ۱۳۶۷ ش.

۳۳۷. زلزال جهیمان فی مکّهٔ، فهد القحطانی، ۶۶۶ صفحه.

۳۳۸. سرزمین سلاطین، رابرات لیسی، ترجمه فیروزه خلعت بری، چاپ تهران- دو مجلد- ۸۲۰ صفحه.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۶

۳۳۹. السّعودیهٔ تبتلع الیمن، مهدی یوسف مهاجری، چاپ لندن، ۵۶۰ صفحه.

۳۴۰. سعودی‌های وهّابی، عیسی سلیم پور اهری- مخطوط-

۳۴۱. سنین القهر، منظّمهٔ الثورهٔ الاسلامیهٔ فی الجزیرهٔ العربیهٔ، ۱۴۰ صفحه.

۳۴۲. سیاست و حکومت در عربستان سعودی، سید داود آقایی، چاپ تهران، ۱۳۶۸ ش. ۳۷۸ صفحه.

۳۴۳. صراع الاجنحهٔ فی الاسرهٔ الحاکمهٔ السّعودیهٔ، فهد القحطانی، چاپ منظمهٔ الثورهٔ الاسلامیهٔ فی الجزیرهٔ العربیهٔ.

۳۴۴. صفحهٔ عن آل سعود الوهّابیّین، سید مرتضی رضوی، ۱۳۸ صفحه.

۳۴۵. طبایع الاستبداد السّعودی، ابوالفرج مدنی، چاپ لندن، ۱۴۰۵ ق.

۳۴۶. عربستان بی سلاطین، فرد هالیدی، ترجمه بهرام افراسیابی، چاپ تهران، ۱۳۶۰ ش. ۳۴۴ صفحه.

۳۴۷. فیصل القاتل و القتیل، عبدالرحمن ناصر شمرانی، چاپ بیروت، ۳۶۵ صفحه.

۳۴۸. قیام العرش السّعودی، ناصر الفرج، چاپ لندن، ۱۹۸۸ م.

۳۴۹. قیام کعبه سرآغاز خونین قرن، ترجمه شاکر کسرائی، چاپ منظمهٔ الثورهٔ الاسلامیهٔ فی الجزیرهٔ العربیهٔ.

۳۵۰. کعبه در زنجیر، محمدحسن زورق، چاپ تهران، ۱۳۶۲ ش.

۳۵۱. مذبحهٔ الحریّهٔ، منظّمهٔ الثورهٔ الاسلامیهٔ فی الجزیرهٔ العربیهٔ.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۷

۳۵۲. مملکهٔ الفضائح، عبدالرحمن ناصر شمرانی، چاپ بیروت، ۴۰۰ صفحه.

۳۵۳. منظّمهٔ الثّورهٔ الاسلامیهٔ فی الجزیرهٔ العربیهٔ، چاپ سعودی، ۱۴۰۱ ق.

۳۵۴. موت أمیرهٔ أم موت النّظام السّعودی، توفیق عبدالحیّ، نشر وکالهٔ الأنباء العربیهٔ، ۲۸۰ صفحه.

۳۵۵. النّظام السّعودی بعد ایران، کلود فوییه (ترجمه از متن فرانسوی) چاپ بیروت، ۲۱۶ صفحه.

۳۵۶. النّظام السّعودی فی میزان الاسلام، ۹۵ صفحه.

۳۵۷. النّظام السّعودی ینفجر، نداف سافران، چاپ لندن.

۳۵۸. النّفط السّعودی ثروهٔ مستلبهٔ و مستقبل مجدل، جعفر الشیخ عبداللّه، چاپ لندن.

۳۵۹. وهّابیت و آل سعود، دکتر سید محمود اسداللّهی، چاپ تهران، ۱۳۷۵ ش.

۳۶۰. الیمانی و آل سعود، فهد القحطانی، چاپ لندن، ۱۹۸۸ م.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۸

منابع کتابنامه

نگارنده سطور مدّتی بس طولانی با دانشمند فقیه شادروان داود الهامی به تدوین موسوعه‌ای پیرامون وهابیت اشتغال داشت و اینک همان مجموعه را با دانشمند فرزانه استاد محمود طلوعی پی می گیرد.

تعداد قابل ملاحظه‌ای از آثار معرّفی شده در کتابخانه نگارنده موجود است و شماری را به هنگام پژوهش در کتابخانه‌های عمومی فیش‌برداری کرده که تعداد آثار مورد مراجعه بیش از ۵۰۰ عنوان می‌باشد، که شماری از آنها به صورت فشرده در اینجا معرفی گردید.

با توجه به اینکه نشر موسوعه ممکن است مدتی به درازا بکشد، علاقمندان به تفصیل بیشتر می‌توانند به منابع زیر مراجعه کنند:

۱. تاریخ الوهّابیین، ترجمه عربی کتاب حاضر، از ایّوب صبری، تعریب عبدالنّاصر جزایری چاپ قاهره ۲۰۰۳ م. صص ۱۹۱- ۲۲۰، شامل ۱۹۱ عنوان.

۲. تراثنا، سال چهارم، شماره ۱۷ چاپ آل البیت قم، ۱۴۰۹ ق. صص ۱۴۶- ۱۷۸، شامل ۲۱۳ عنوان، به قلم سید عبداللَّه محمد علی.

۳. السّلفیهٔ الوهّابیّهٔ، از حسن بن علی سقّاف، چاپ بیروت، ۱۴۲۵ ق.

صص ۱۲۳- ۱۳۲، شامل ۹۴ عنوان.

۴. ماضی الوهّابیّین و حاضرهم، از سید مرتضی رضوی، چاپ بیروت- لندن، که متن مقاله تراثنا را در آخر کتاب آورده است.

۵. مجلّه مکتب اسلام، سال ۲۹ شماره‌های ۱- ۴، چاپ ۱۳۶۸ ش. به قلم ناصر باقری بیدهندی، شامل ۱۰۲ عنوان.

تاریخ وهابیان، ص: ۱۹۹

آخرین سخن:

چنانکه پیشتر یادآور شدیم، این کتاب به سال ۱۲۹۶ ق (۱۸۷۹ م) به ترکی استانبولی در استانبول به چاپ رسیده، سپس در تاریخ ۱۹۹۲ م. با حروف لاتین در استانبول چاپ و منتشر شده است.

ده سال پیش نگارنده آن را از ترکی استانبولی به فارسی برگردانده، در تاریخ ۱۳۷۷ ش. از سوی نشر طوفان انتشار یافت.

در این مدت در غالب کتابهایی که پیرامون وهابیت تألیف شده، از این کتاب استفاده شده و در مقالات فراوانی از آن یاد شده است.

آنگاه از روی این ترجمه، توسّط استاد: «عبدالناصر جزایری» به عربی برگردان شده، با مقدّمه استاد «عبداللَّه موحّد» از اسیوط مصر، در تاریخ ۱۴۲۰ ق. (۲۰۰۲ م) در ایران، سپس در تاریخ ۲۰۰۳ م. در قاهره چاپ و منتشر شده است.

این کتاب همزمان به دو زبان دیگر «انگلیسی» و «مالزی» ترجمه شده است.:

۱. ۲.. (و آخر دعوانا أن الحمد للَّه‌رب العالمین)

حوزه علمیه قم

علی اکبر مهدی پور

جمادی الاولی ۱۴۲۹ ق.

نقض فتاوی الوهابیهٔ

اشارهٔ

سرشناسه : آل کاشف العطاآ، محمدحسین ق۱۳۷۳ - ۱۲۹۴

عنوان و نام پدیدآور : نقض فتاوی الوهابیهٔ/ تالیف محمدحسین آل کاشف الغطاآ؛ تحقیق غیاث طعمهٔ

مشخصات نشر : بیروت : موسسه آل البیت (ع لاحیاآ التراث ، ۱۹۹۸م = ۱۴۱۹ق = ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ص ۸۶

فروست : (سلسله ذخائر تراثنا؛ ۵)

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس موضوع : وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

موضوع : شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

موضوع : وهابیه -- کتابشناسی شناسه افزوده : طعمهٔ، غیاث ، مصحح شناسه افزوده : موسسه آل البیت (علیهم السلام لاحیاآ التراث

رده بندی کنگره : BP۲۰۷/۶/آ۷ن۷ ۱۳۷۷

شماره کتابشناسی ملی : م۸۱-۲۱۲۲۸

مقدمه

[توضیح]

و بعد :

فلم یعد ثمهٔ شک لمستریب أن ما جهدت فی ترویجه والدعوهٔ إلیه – ولسنین طویلهٔ – حملهٔ ومروجو الفکر الوهابی بل وما استفرغوا فیه الطاقهٔ والمال ، والعبارات المزوقهٔ الجوفاء – التی أصم ضجیجها الآذان وأقرح سقمها النفوس – قد أتت علیه الحقائق الثابتهٔ والدلائل القاطعهٔ المرتکزهٔ والمتجذرهٔ فی عمق العقیدهٔ الإسلامیهٔ المبارکهٔ ، فعرته من کل دعاواه ، وجردته من کل مدعیاته ، وبات ذلک الهاجس الذی شکل فی یوم من الأیام – إبان فورهٔ الاندفاع الأولی المتجلبب برداء التقوی والورع ، والذب عن الدین الحنیف ، وتشذیبه من کل ما علق به من غیره – هاجسا أرق بعض الأجفان الساذجهٔ ، مجرد حکایهٔ سمجهٔ ، وشبهات باهتهٔ ، لا یعسر علی مبتدئ فی العلوم الدینیهٔ ردها ودحضها بالأدلهٔ المرتکزهٔ علی القرآن الکریم والسنهٔ المطهرهٔ والآثار الثابتهٔ فی کتب الفرق الإسلامیهٔ المختلفهٔ ، لا فی أسفار الشیعهٔ

‹ صفحه ۶ ›

ومؤلفاتهم فحسب .

ولعل من شبهاتهم الساقطهٔ التی أقاموا من أجلها الدنیا ولم یقعدوها ما ابتدعوه من القول بحرمهٔ البناء علی القبور وزیارتها ، وما یتصل بها ، وحیث أفتوا فی ذلک بما خالفوا فیه إجماع المسلمین ، وما عرف من سیرتهم القطعیهٔ بذلک فی عموم البلاد الإسلامیهٔ دون استثناء ، وحیث تصدی لإبطال تقولاتهم هذه – التی ادعوا فیها استنادها إلی الإجماع تارهٔ ، وإلی الحدیث تارهٔ أخری ، وإلی الإجماع المستند إلی الحدیث ثالثهٔ – جملهٔ واسعهٔ من علماء المسلمین ، من السنهٔ کانوا أم من الشیعهٔ .

ومن هؤلاء الأعلام الإمام المصلح الشیخ محمد الحسین کاشف الغطاء رحمه الله تعالی ، فی موارد کثیرهٔ ومنها هذه الرسالهٔ القیمهٔ الماثلهٔ بین یدی القارئ الکریم ، والتی سبق أن نشرت علی صفحات (تراثنا) فی عددها الثالث عشر (شوال \ ۱۴۰۸ ه) بتحقیق السید غیاث طعمهٔ ، حیث عمدنا إلی إخراجها مستقلهٔ ضمن مستلات (ذخائر تراثنا) المتلاحقهٔ .

كما إنا ألحقنا بهذه الرسالة القيمة معجما لما ألفه علماء الأمة الإسلامية للرد على خرافات الدعوة الوهابية ، الذى قام بإعداده السيد عبد الله محمد على – والذى سبق أن نشر فى العدد السابع عشر من مجلة (تراثنا) (شوال \ ۱۴۰۹ ه) – إتماما للفائدة وتسهيلا للباحث والمستقرئ .

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين ، وصلى الله على محمد وعلى أهل بيته الطيبين الطاهرين .

مؤسسة آل البيت عليهم السلام

لإحياء التراث

< صفحه ۷ >

على أعتاب الذكرى

منذ أن روى الإسلام رمال الجزيرة بدماء الأبرار ، فاخضرت أزهاره ونشر أريجه وطمح أن يزيح كابوس الظلام والظلم عن صدر العالم ، كانت جحافل الشر والكفر والنفاق تحاول قلع ما يغرسه الإسلام ، وتقف سدا أمام مد النور الساطع ، لأنه إن انتشر ماتت ، وما برحت تكيد الدسائس لمحو الإسلام ، وإلا فلتحجيمه على أضعف الآمال . . .

وبالفعل عصفت بالأمة الإسلامية عواصف هوجاء ، كل عاصفة تحمل لونا وطريقة ، لكنها تلتقى فى هدف القضاء على الإسلام . . .

وإذا كانت تلك النكبات قد جرت على أيدى أناس انتحلوا الإسلام وتولوا زمامه وهم يطعنونه صباح مساء ، فلا غرو أن يشهر الغرب والشرق سلاحه ويعلن عداءه وهدفه بعد أن مهد أدعياء الإسلام له ذلك .

وبالفعل فقد شمر عن الساعد ووضع كل إمكاناته فى سبيل خدمة هدفه الأصلى . . . القضاء على الإسلام العزيز . . . ولأجل تحاشى الاصطدام ما أمكن بدأ بزرع جراثيمه فى الأصقاع الإسلامية ، وكلما كان البلد أكثر عراقة وأشد التزاما بتعاليم دينه كان لا بد أن تكون الشجرة الملعونة الحاكمة فى ذلك البلد أشد سما

< صفحه ۸ >

وأكثر انزلاقا فى بحر الرذيلة ، وعالمنا المعاصر أنموذج حى لذلك ، ففى فلسطين تبذر إسرائيل ، وفى مصر لا بد أن يحكم السادات وأضرابه ليمر يد الذل ويمسح بها على يد تلطخت بدماء المسلمين الأبرار وليجرى أجل كلام . . . كلام الله . . . على أفحش لسان ويدعى الاستناد إلى القرآن فى عمله . . . وفى العراق و و . . . ولما كانت ارض الحجاز تضم أقدس مقدسات المسلمين . . . بيت الله وحرمه الآمن وحرم رسوله – صلى الله عليه وآله – . . . كان لا بد أن يكون الخنجر أمضى من غيره . . . وهكذا كان حيث ترعرعت الوهابية فى رحم الكفر وولدت وتربت فى أحضانه ، لتكون كما يريد وتطبق ما يأمر ، وتقاتل رسول الله – صلى الله عليه وآله – باسم دين الله إرضاء لربها الانكلو أمريكى ، ولتفترى ما يحلو لها على الله ورسوله وتفتى على أصول الملكة التى البست خادم الحريم ! لا الحرم الصليب وهو يبتسم ولا يستطيع إخفاء فرحه بهذا الوسام . . .

قد يكون ما حدث بالأمس بعيدا حينما يكون الحدث ميتا . . . ولكنه حين يرتبط بالمقدسات يبقى حيا ما حيى الضمير فى المجتمع المسلم وتبقى كل لحظات الحدث شاخصة أمام الأعين والقلوب .

أجل . . . نحن على أبواب الذكرى السنوية الأولى لمجزرة البيت الحرام . . البيت الذى يأمن فيه النمل والجراد . . . يأمن فيه القاتل من القصاص حتى يخرج منه ، ويتعرض حجاج بيت الله إلى مجزرة لم يشهد التاريخ لها نظيرا حتى أيام الجاهلية الأولى ! ولا فى جاهلية القرن العشرين . . . ! !

أخذوا وقتلوا تقتيلا ، لا لذنب جنوه ، إلا أنهم كبروا وهللوا وتبرؤوا من أعداء الله كما أمر الله وتطبيقا لشريعة الله . . . لكن أمن الإسلام وخلافة الله قتل زوار الله على مائدة الله وفى ضيافته ؟ !

كيف يعرف الإسلام من ليس بمسلم ؟

هل الوهابيون مسلمون ؟ ! فأى إسلام يأمر أن تبقى لحوم الأضاحى طعمة لحرارة الشمس حتى تنفسخ . . . وملايين البشر من المسلمين وغيرهم عيدهم أن

‹ صفحه ۹ ›

يشبعوا من رائحة الطعام فضلا عن تناوله . . . ؟ !

هل هم مسلمون . . . وهم يهينون رسول الله – صلى الله عليه وآله – حينما يعتبر زعيمهم عصاه أفضل من النبى – صلى الله عليه وآله – وهو ولى كل مؤمن ومؤمنة . . . ؟ !

أهم يخدمون البيت ويطهرونه . . . وهم قد نجسوه بكل منكر استطاعوا فعله . . . ؟ !

وأى شئ فيهم يمت إلى الإسلام بصلة ولو كخيط بيت العنكبوت . . فكرهم . . أخلاقهم . . معاملتهم . . عدلهم . . أم ماذا . . ؟ !

أجل ، تمر الأيام لتكمل سنة على المجزرة ، لكنها سنة فى حساب الزمن وهى لحظات فى حساب الوجدان والضمير لأنها ماثلة ما صعد نفس ونزل وما غمضت عين وفتحت . . .

لقد تصدى الكثير من العلماء الأبرار للرد على هذه الفرقة الضالة وبدعها ، وألفت فى ذلك المؤلفات مثل : كشف الارتياب فى اتباع محمد بن عبد الوهاب ، فتنة الوهابية ، هكذا رأيت الوهابيين ، وغيرها ، ومن جملة من ألف الشيخ كاشف الغطاء – طاب ثراه – حيث كتب رسالة (نقض فتاوى الوهابية) .

* * *

‹ صفحه ۱۱ ›

رسالة نقض فتاوى الوهابية

وهى رسالة من خمس – أو أربع رسائل – جمعت فى كتاب (الآيات البينات فى قمع البدع والضلالات) من تأليف علم من أعلام هذا القرن ، غطت سمعته الأرجاء ، وأقر بفضله العلماء ، ألا وهو الشيخ محمد حسين كاشف الغطاء – طاب ثراه – .

اسمه ونسبه :

هو الشيخ محمد حسين بن شيخ العراقين على بن الحجة الشيخ محمد رضا ابن المصلح بين الدولتين موسى بن الشيخ الأكبر جعفر بن العلامة الشيخ خضر ابن يحيى بن سيف الدين المالكى الجناجى النجفى .

ولادته و نشأته :

ولد فى النجف الأشرف سنة ۱۲۹۴ ه، ونشأ فى بيت جليل عرف بالعلم وربى العلماء ، وشرع بدروسه حين بلغ العاشرة من عمره ، وأنهى دراسة سطوح الفقه والأصول وهو بعد شاب ، ثم بدأ الحضور فى دروس أكابر العلماء كالشيخ محمد كاظم الخراسانى والسيد اليزدى وآغا رضا الهمدانى وأضرابهم ، ولازمهم سنين طوالا حتى برز بين أقرانه وحظى باحترام واهتمام أساتذته ، ودرس الفلسفة على يد الميرزا محمد باقر الاصطهباناتى والشيخ أحمد الشيرازى وغيرهما من الفحول .

ولما لمع نجمه ونبغ شرع فى التدريس فى مسجد الهندى وكان درسه يضم من الفضلاء ما يربو على المائة .

* * *

‹ صفحه ۱۲ ›

رحلاته و نشاطاته :

ومن السمات المميزة لحياة الشيخ كاشف الغطاء – قدس سره – رحلاته المتعددة واستثمارها ، ونشاطاته المتنوعة ، خصوصا فى نشر صوت مذهب الإمامية والدعوة إلى وحدة الكلمة بين المذاهب الإسلامية عموما من خلال النقاش الموضوعى ، فعندما طبع الجزء الأول من كتابه (الدين والإسلام) وهم بأن يطبع الثانى إذا بالسلطة تأمر بمهاجمته ومنعه من الطبع ، فسافر إلى الحج ، ومنه إلى الشام فبيروت وطبع الجزءين بصيدا ، واتصل بكبار العلماء ورجالات الفكر وجرت عدة محاورات ومراسلات معهم من جملتها محاورته مع فيلسوف الفريكة أمين الريحانى ، وناقش ضمن هذه المحاورات جرجى زيدان حول مؤلفه (تاريخ آداب اللغة العربية) وأظهر الكثير من شطحاته ، وناقش كذلك الشيخ يوسف الدجوى أحد مدرسى الجامع الأزهر ، والشيخ جمال الدين القاسمى عالم دمشق حينها ، ونشر خلال هذه السفرة عدة مؤلفات له ، ونشر عدة كتب لعدة مؤلفين وأشرف على تصحيحها والتعليق عليها ، وقضى ثلاث سنوات فى سوريا ولبنان ومصر .

ووافق عودته إلى العراق سنة ۱۳۳۲ نشوب الحرب العالمية الأولى فقضى سنيها فى سوح الجهاد بصحبة السيد محمد – ولد أستاذه السيد اليزدى – ورجع إلى النجف الأشرف عند انتهائها .

وفى سنة ۱۳۳۸ هرجع فى التقليد إلى المترجم له خلق كثير .

وفى سنة ۱۳۵۰ انعقد المؤتمر الإسلامى العام فى القدس الشريف ، ودعى من قبل لجنة المؤتمر مرارا فأجاب الدعوة ، وألقى فى المؤتمر خطبة ارتجالية ظهر فيها فضله وعظمته ، فقدمه العلماء وائتموا به فى الصلاة ، وفى عام ۱۳۵۲ زار إيران وبقى فيها حدود ثمانية أشهر داعيا الناس إلى التمسك بمبادئ الدين الحنيف .

وفى سنة ۱۳۷۱ هحضر المؤتمر الإسلامى فى كراچى .

‹ صفحه ۱۳ ›

مؤلفاته :

إضافة إلى المقالات النفيسة والقصائد البديعة التى نشرت فى أمهات الكتب ، فقد ترك المؤلف آثارا جليلة نذكر ما وقفنا عليه :

۱ – الآيات البينات فى قمع البدع والضلالات .

۲ – أصل الشيعة وأصولها .

۳ – الفردوس الأعلى .

۴ – الأرض والتربة الحسينية .

۵ – العبقات العنبرية فى الطبقات الجعفرية (مخطوط) .

۶ – تحرير المجلة .

۷ – المثل العليا فى الإسلام لا فى بحمدون .

۸ – شرح على العروة ، كتبه فى حياة أستاذه (مخطوط) .

۹ – الدين والإسلام ، أو الدعوة الإسلامية إلى مذهب الإمامية (أربعة أجزاء طبع منها اثنان) .

۱۰ – نزهة السمر ونهزة السفر (مخطوط) .

۱۱ – المراجعات الريحانية ، الموسوم بالمطالعات والمراجعات أو النقود والردود .

۱۲ – وجيزة الأحكام .

١٣ – السؤال والجواب .

١۴ – زاد المقلدين (فارسى) .

١۵ – حاشية التبصرة .

١۶ – حاشية العروة الوثقى .

١٧ – تعليقة على سفينة النجاة .

١٨ – مناسك الحج .

‹ صفحه ١۴ ›

١٩ – تعليقة على عين الحياة .

٢٠ – حاشية على مجمع الوسائل (فارسى) .

٢١ – التوضيح فى بيان حال الإنجيل والمسيح .

٢٢ – عين الميزان ، فى الجرح والتعديل .

٢٣ – محاورة مع السفيرين .

٢۴ – ملخص الأغانى (مخطوط) .

٢۵ – رحلة إلى سورية ومصر (مخطوط) .

٢۶ – ديوان شعر (مخطوط) .

٢٧ – جنة المأوى .

وغيرها كثير .

وفاته ومدفنه :

دبت فى بدن الشيخ الجليل كاشف الغطاء أواخر أيامه عدة أسقام ، لكنه لم يتوان لحظة ولم يأل جهدا فى سبيل خدمة الدين والمسلمين ، ولما اشتد علية مرضه سافر إلى بغداد ورقد فى المستشفى شهرا فاقترح عليه البعض الذهاب إلى (كرند) لطلب الصحة ، فقصدها فى ١۵ ذى القعدة سنة ١٣٧٣ لكن الأجل لم يمهله ، فوافاه يوم الاثنين ١٨ ذى القعدة ١٣٧٣ هبعد صلاة الفجر فنقل جثمانه الشريف إلى النجف ودفن فى مقبرته الخاصة التى أعدها سلفا فى وادى السلام وبذلك ودع الإسلام أحد أفذاذه وثلم به ثلمة عظيمة (*) .

وإليك – أخى المسلم – الرسالة كاملة . . .

. . . .

* لمزيد من الاطلاع على ترجمته أنظر : الدليل العراقى الرسمى لسنة ١٩٣۶ ، الموسوعة العربية ، المكتبة البلدية ، فهرس التوحيد ، المنجد ، نقباء البشر ، الأعلام للزركلى ، معجم المؤلفين ، مقدمة الفردوس الأعلى ، مقدمة جنة المأوى ، المثل العليا فى الإسلام لا فى بحمدون ، أصل الشيعة وأصولها ، مجلة (الأديب) عدد ١٢ سنة ١٣ ، صوت البحرين / ذى القعدة – ذى الحجة ١٣٧٣ ، العرفان ٣۶ و ۴٣ وآب / ۵۴ ، المعارف عدد ٢ سنة ١ ، المقتبس عبد الفتاح العسكرى ٧ : ٧٧۶ – ٧٧٨ و ٨ : ٢١٢ – ٢١٣ .

‹ صفحه ١۵ ›

بسم الله الرحمن الرحيم

(إن الذين يكتمون ما أنزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس فى الكتاب أولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون .)

رسالة نقض فتاوى الوهابية ورد كلية مذهبهم

اشارة

بسم الله الرحمن الرحيم

ومن النـاس من يعجبـك قوله فى الحيـاة الـدنيا ويشـهد الله على ما فى قلبه وهو ألـد الخصام . وإذا تولى سـعى فى الأرض ليفسـد فيها ويهلك الحرث والنسل والله لا يحب الفساد . وإذا قيل له اتق الله أخذته العزة بالإثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد .

وحى معجز

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما ألقاه علينا أسـتاذنا الأكبر ، وشـيخنا الأعظم ، حجة الإسـلام ، آية الله فى الأنام ، علامة الدهر ، مولانا الشيخ محمد حسين دامت بركـاته فى شـأن الوهابيـة ، واسـتفتاء علمـاء المدينـة المتضـمن تهـديم القبور وغير ذلـك فى عـدة مجالس ضـممنا بعضـها إلى بعض وجلوناها مجموعة عليك .

قال دامت أيام إفاداته : وقفنا من جريـدة العراق فى العدد الموافق منها ۱۳ ذى القعدة سنة ۱۳۴۴ على سؤال قاضى الوهابيين ابن بليهد مستفتيا علماء المدينـة عن البناء على القبور ، واتخاذها مساجـد ، وإيقاد السـرج عليها وما يفعل عنـد الضـرائح ، من التمسح والتقريب إليها بالذبائح والنذور ، وتقبيلها وعن التكبير والترحيم والتسليم فى أوقات مخصوصة . . .

‹ صفحه ۱۶ ›

هـذا ملخص السؤال وكان الجواب من علماء المدينة بالمنع مطلقا ووجوب الهدم ، مسـتدلين على المنع فى بعضـها ، ومرسـلين الفتوى بغير دليل فى الباقى .

وقد رغب إلينا الكثير من الأعلام والأفاضل فى إبداء ملاحظتنا على تلك الفتوى ، ووضـعها فى معيار الاختبار وميزان الصحة والسقم ، وعرضـها على محك النقد ، ومطرقة القبول أو الرد ، إيضاحا للحقيقة وطلبا للصواب ، كى لا تعرض الأوهام والشـكوك وتعلق الشبهة بأذهان البسـطاء من المسـلمين ، فإن البليـة عامة ، والمصـيبة شاملة ، والرزية على الجميع عظيمة ، وعليه فنذكر نص الفتوى جملة جملة حسبما ذكر فى تلك الجريدة ، ثم نعقب كل جملة منها بما يحق لها من البيان ، وبالله المستعان .

قالوا فى الجواب : أما البناء على القبور فهو ممنوع إجماعا لصحة الأحاديث

الواردة فى منعه ، وبهذا أفتى كثير من العلماء بوجوب هدمه ، مسـتندين على ذلك بحديث على – رضى الله عنه – أنه قال لابن الهياج : (ألاـ أبعثـك على مـا بعثنى عليه رسول الله – صـلى الله عليه وآله – ألا أدع تمثالا إلا طمسـته ، ولا قبرا مشـرفا إلا سويته) (۱) رواه مسلم . انتهى .

فتراهم قد تمسكوا تارة الإجماع ، وأخرى بالحديث ، أو الإجماع المستند إلى الحديث .

أما دعوى الإجماع فهى مدحوضـة مرفوضـة ولكن لا تتسع أعمـدة الصـحف والمجلات لنقل كلمات العلماء فى جوازه ، بل رجحانه ، وفساد توهم الإجماع وبطلانه من أول الإسـلام وإلى هذه الأيام ، وأى حاجة بك إلى أن أسـرد لك أو أملى عليك ما يوجب الملل (قال فلان وقال فلان) ، وهذا عمل المسلمين وسيرتهم القطعية فى جميع الأقطار والأمصار ملء المسامع والأبصار ، على اختلاف

....

(۱) صحيح مسلم ۲ / ۶۶۶ باب ۳۱ ح ۹۳ ، مسند أحمد ۱ / ۹۶ و ۱۲۹ ، سنن النسائى ۴ / ۸۸ وفيه : : ولا صورة فى بيت إلا طمستها ، سنن أبى داود ۳ / ۲۱۵ ح ۳۲۱۸ ، الجامع الصحيح للترمذى ۳ / ۳۶۶ باب ۵۶ ح ۱۰۴۱ .

‹ صفحه ۱۷ ›

طبقاتهم وتباين نزعاتهم ، من بدء الإسلام إلى هذه الغاية من العلماء وغيرهم ، من الشيعة والسنة وغيرهم ، وأي بلاد من بلاد الإسلام من مصر أو سوريا أو العراق أو الحجاز وهلم جرا ليس لها جبانة شاسعة الأطراف واسعة الأكناف ، وفيها القبور المشيدة والضرائح المنجدة ؟ !

وهؤلاء أئمة المذاهب : الشافعي في مصر ، وأبو حنيفة في بغداد ، ومالك بالمدينة وتلك قبورهم من عصرهم إلى اليوم سامقة المباني شاهقة القباب ، وأحمد ابن حنبل مباءة والوهابية ومرجعهم في الفروع كان له قبر مشيد في بغداد جرفه شط دجلة حتى قيل : (أطبق البحر على البحر) . وكل تلك القبور قد شيدت وبنيت في الأزمنة التي كانت حافلة بالعلماء وأرباب الفتوى وزعماء المذاهب ، فما أنكر منهم ناكر ، بل كل منهم محبذ وشاكر .

وليس هذا من خواص الإسلام ، بل هو من جار في جميع الملل والأديان ، من اليهود والنصارى وغيرهم ، بل هو لعمر الحق من غرائز البشر ومقتضيات الحضارة والعمران وشارات التمدن والرقي ، والدين القويم المتكفل بسعادة الدارين إذا كان لا يؤكده ويحكمه فما هو بالذي ينقضه ويهدمه ، وإذا كان كل هذا لا يكفي شاهدا قاطعا ودليلا بينا على فساد دعوى الإجماع فخير أن تكسر الأقلام ويبطل الحجاج والخصام ولا يقول على شئ دليل ولا بينة ولا حجة ولا برهان :

وليس يصح في الأذهان شئ ** إذا أحتاج النهار إلى دليل

هذا حال الإجماع ، أما حديث مسلم : (لا تدع تمثالا إلا طمسته ، ولا قبرا مشرفا إلا سويته) فها هي نسخة من صحيح مسلم بين يدي ، طبع بولاق القديمة سنة ١٢٩٠ ، وقد روى الحديث المزبور صفحة ٢٥۶ ج ١ في باب الأمر بتسوية القبر ، ولكن بعد هذا بقليل صفحة ٢۶٥ قال : (باب ما يقال عند دخول القبور والدعاء لأهلها) وروى فيه بسنده إلى عائشة : إن النبي كان يخرج إلى البقيع فيقول : السلام عليكم دار قوم مؤمنين (٢) إلى الآخر في حديثين طويلين .

(٢) صحيح مسلم ٢ / ۶۶٩ باب ٣٥ ح ١٠٢ و ١٠٣ .

وروى بعدهما بسنده إلى سليمان بن بريدة عن أبيه ، قال : كان رسول الله – صلى الله عليه وآله – يعلمهم إذا خرجوا إلى المقابر فكان قائلهم يقول في رواية أبي بكر : السلام على أهل الديار (٣) .

وفي رواية زهير : السلام عليكم أهل الديار من المؤمنين والمسلمين والمسلمات وإنا إن شاء الله للاحقون ، أسأل الله لنا ولكم العاقبة (۴) .

ثم بعد أن فرغ من هذا الباب قال تلوه : (باب استئذان النبي – صلى الله عليه وآله – ربه عز وجل في زيارة قبر أمه) ، وروى فيه أربعة أحاديث صريحة في الأمر بزيارة القبور :

أولها : بسنده إلى أبي هريرة ، قال : قال رسول الله – صلى الله عليه وآله – : استأذنت ربي أن أستغفر لأمي فلم يأذن لي ، واستأذنته أن أزور قبرها فأذن

لي (٥) .

ثانيها : بسند آخر إلى أبي هريرة ، قال : زار النبي – صلى الله عليه وآله – قبر أمه فبكى وأبكى من حوله فقال : استأذنت ربي أن أستغفر لها فلم يأذن لي ، واستأذنته أن أزور قبرها فأذن لي ، فزوروا القبور فإنها تذكر الموت (۶) .

ثالثها : بسنده عن ابن بريدة ، عن أبيه ، قال : قال رسول الله – صلى الله عليه وآله : نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ، ونهيتكم عن لحوم الأضاحي فوق ثلاث فأمسكوا ما بدا (٧) لكم ، إلى آخر الحديث .

رابعها : بسند آخر بالمعنى المتقدم أيضا (٨) .

وبين يدي كذلك كتابان جليلان لعالمين جليلين من كبار مشاهير علماء

....

(۳) صحیح مسلم ۲ / ۶۷۱ باب ۳۵ ح ۱۰۴ .

(۴) صحیح مسلم ۲ / ۶۷۱ باب ۳۵ ح ۱۰۴ .

(۵) صحیح مسلم ۲ / ۶۷۱ باب ۳۵ ح ۱۰۵ .

(۶) صحیح مسلم ۲ / ۶۷۱ باب ۳۵ ح ۱۰۵ .

(۷) صحیح مسلم ۲ / ۶۷۲ باب ۳۶ ح ۱۰۶ .

(۸) صحیح مسلم ۲ / ۶۷۲ باب ۳۶ ح ۱۰۶ .

‹ صفحه ۱۹ ›

السنة والجماعة : أحدهما كتاب (شفاء السقام فی زیارة خیر الأنام ، للإمام الحافظ قاضی قضاة فی القرن الثامن الشهیر بتقی الدین أبی الحسن السبکی ، ویسمی أیضا ب: (شن الغارة علی من أنکر فضل الزیارة) وقد نشر هذا الکتاب ومثله للطبع سنة ۱۳۱۸ فی مطبعة بولاق لعالم الفن العلامة الجلیل أحد أکابر علماء مصر القاهرة الشیخ محمد بخیت المطبعی ، رئیس المحکمة الشرعیة العلیا بمصر ، وقد حضرنا دروسه بمصر سنة ۱۳۳۰ فوجدناه فی أکثر العلوم بحرا مواجا ، وسراجا وهاجا ، شعلة ذکاء وفهم ، وإحاطة وحزم ، ودفع إلینا جملة من مؤلفاته منها ذلک الکتاب الذی نشر فی صدره مقدمة فی بعض أحوال ابن تیمیة مؤسس مذاهب الوهابیة وبعض بدعه فی الدین وتکفیره من جمهور علماء المسلمین ، وقد أجاد فی تلک المقدمة ، وأحسن النظر فی الموضوع وعلله وأسبابه .

أما ذات کتاب الإمام السبکی فقد رتبه علی عشرة أبواب :

الأول : فی الأحادیث الواردة فی الزیارة .

الثانی : فی الأحادیث الدالة علی ذلک وإن لم یکن فیها لفظ الزیارة .

الثالث : فیما ورد فی السفر إلیها .

الرابع : فی نصوص العلماء علی استحبابها .

الخامس : فی کونها قربة .

السادس : فی کون السفر لها قربة .

السابع : فی دفع شبه الخصم وتتبع کلماته .

الثامن : فی التوسل والاستغاثة .

التاسع : فی حیاة الأنبیاء .

العاشر : فی الشفاعة .

وذکر فی الباب الأول من الأحادیث الواردة فی زیارة قبر النبی - صلی الله علیه وآله - ، وفضلها ، والحث علیها خمسة عشر حدیثا ، وأطنب فی تصحیح سند کل واحد منها ، عن رجال السند وعلله فصحح أسانید أکثرها ، مثل : (من

‹ صفحه ۲۰ ›

زار قبری وجبت له شفاعتی) (۹) وقد أفاض فی البحث عن سند هذا الحدیث فی خمس أوراق وبمضمونه حدیثان آخران ومثل : (من حج فزار قبری بعد وفاتی فکأنما زارنی فی حیاتی (۱۰)

وأفاض فی النظر والبحث عن سنده فی أربع أوراق ومثل : (من حج البیت ولم یزرنی فقد جفانی) (۱۱) إلی أمثال ذلک من الأحادیث التی آخرها فی هذا الباب : (من أتی المدینة زائرا لی وجبت له شفاعتی یوم القیامة) و (من مات فی أحد الحرمین بعث آمنا) (۱۲) .

ثم استوفی القول والحدیث فی الباب الثانی ، ودخل بعده فی الباب الثالث وذکر مفصلا زیارة بلال من الشام التی هاجر إلیها بعد وفاة

النبی صلی الله علیه وآله – وأنه رأی فی المنام وهو یقول له : (ما هذه الجفوهٔ یا بلال ، أما آن لک أن تزورنی ؟ !) فانتبه حزینا وجلا ، فرکب راحلته وقصد المدینهٔ فأتی قبر النبی – صلی الله علیه وآله – إلی آخر الحدیث .

وکان ذلک فی زمن أکابر الصحابهٔ کالشیخین وغیرهما ، وعقبه بذکر زیارهٔ جماعهٔ من الصحابهٔ والتابعین لقبره – وشد الرحال إلیه .

الکتاب الثانی بین أیدینا کتاب (الجوهر المنظم فی زیارهٔ قبر النبی المکرم) تألیف العالم الشهیر صاحب المؤلفات الطائرهٔ الصیت ، أحمد بن حجر

....

(۹) سنن الدارقطنی ۲ / ۲۷۸ ح ۱۹۴ ، الجامع الصغیر للسیوطی – نقلا عن البیهقی – ۲ / ۶۰۵ ح ۸۷۱۵ ، کنز العمال ۱۵ / ۶۵۱ ح ۴۲۵۸۳ ، وفاء الوفاء ۴ / ۱۳۳۶ ، الکامل لأبی أحمد بن عدی ۶ / ۲۳۵۰ ، وأورد العلامهٔ الأمینی فی الغدیر ۵ / ۹۳ – ۹۶ (۴۱) مصدرا ، فراجع .

(۱۰) سنن الدارقطنی ۲ / ۲۷۸ ح ۱۹۲ ، سنن البیهقی ۵ / ۲۴۶ ، کنز العمال ۵ / ۱۳۵ ح ۱۲۳۶۸ و ۱۵ / ۶۵۱ ح ۴۲۵۸۲ ، وفاء الوفاء ۴ / ۱۳۴۰ وفیه : کان کمن زارنی ، الکامل لأبی أحمد بن عدی ۲ / ۷۹۰ ، الجامع الصغیر للسیوطی – نقلا عن الطبرانی – ۲ / ۵۹۴ ح ۸۶۲۸ ، وأورد العلامهٔ الأمینی فی الغدیر ۵ / ۹۹ – ۱۰۰ (۹) مصادر ، فراجع .

(۱۱) کنز العمال ۵ / ۱۳۵ ح ۱۲۳۶۹ ، وفاء الوفاء ۴ / ۱۳۴۲ ، شفاء السقام : ۲۳ ، وأورد الأمینی (۹) مصادر فی الغدیر ۵ / ۱۰۰ .

(۱۲) وفاء الوفاء ۴ / ۱۳۴۸ شفاء السقاء : ۳۴ ، وقد أورد السبکی فی شفاء السقام کل الأحادیث السابقهٔ فی الفصل الأول .

ص ۲۱

الشافعی ، المطبوع ذلک الکتاب بمطبعهٔ بولاق أیضا فی مصر ، القاهرهٔ سنهٔ ۱۲۷۹ ، ورتبه – کسابقه – علی فصول :

الأول : فی مشروعیهٔ زیارهٔ قبر النبی – صلی الله علیه وآله – واستدل علیها

من الکتاب بآیات ، ومن السنهٔ بأحادیث کثیرهٔ صحح أسانیدها من الطرق المتفق علیها عند جمهور المسلمین ، ثم استدل بإجماع علماء المسلمین ، وزاد علی ما ذکره الحافظ السبکی لتأخر زمانه عنه .

قال ابن حجر – بعد أن استوفی الکلام فی سرد الحدیث والإجماع علی فضل الزیارهٔ فضلا عن مشروعیتها صفحهٔ ۱۳ – ما نصه :

فإن قلت : کیف تحکی الإجماع السابق علی مشروعیهٔ الزیارهٔ والسفر إلیها وطلبها وابن تیمیهٔ من متأخری الحنابلهٔ منکر لمشروعیهٔ ذلک کله کما رآه السبکی فی خطه ، وقد أطال ابن تیمیهٔ فی الاستدلال لذلک بما تمجه الأسماع وتنفر عنه الطباع ، بل زعم حرمهٔ السفر لها إجماعا وأنه لا تقصر فیه الصلاهٔ ، وأن جمیع الأحادیث الواردهٔ فیها موضوعهٔ ، وتبعه بعض من تأخر عنه من أهل مذهبه ؟ !

قلت : من هو ابن تیمیهٔ حتی ینظر إلیه أو یعول فی شئ من أمور الدین علیه ؟ ! وهل هو إلا کما قال جماعهٔ من الأئمهٔ الذین تعقبوا کلماته الفاسدهٔ ، وحججه الکاسدهٔ ، حتی أظهروا عوار سقطاته ، وقبائح أوهامه وغلطاته ، کالعز بن جماعهٔ : عبد أضله الله تعالی وأغواه ، وألبسه رداء الخزی وأرداه ، وبوأه من قوهٔ الافتراء والکذب ما أعقبه الهوان ، وأوجب له الحرمان .

ولقد تصدی شیخ الإسلام ، وعالم الأنام ، المجمع علی جلالته ، واجتهاده وصلاحه وإمامته ، التقی السبکی ، قدس الله روحه ، ونور ضریحه ، للرد علیه فی تصنیف مستقل أفاد فیه (۱۳) وأجاد وأصاب وأوضح بباهر حججه طریق الصواب ، ثم قال : هذا ما وقع من ابن تیمیهٔ مما ذکر ، وإن کان عثرهٔ لا تقال أبدا ، ومصیبهٔ یستمر شؤمها سرمدا ، لیس بعجیب فإنه سولت له نفسه وهواه

....

(۱۳) وکذا ناقشه فی شفاء السقام فی باب شبههٔ الخصم ۹۸ – ۱۱۵ .

ص ۲۲

وشیطانه أنه ضرب مع المجتهدین بسهم صائب ، وما دری المحروم أنه أتی بأقبح المعائب إذ خالف إجماعهم فی مسائل کثیرهٔ ،

وتدارک على أئمتهم سيما الخلفاء الراشدين باعتراضات سخيفة شهيرة ، حتى تجاوز إلى الجناب الأقدس المنزه – سبحانه – عن كل نقص ، والمستحق لكل كمال أنفس ، فنسب إليه الكبائر والعظام ، وخرق سياج عظمته بما أظهره للعامة على المنابر من دعوى الجهة والتجسيم ، وتضليل من لم يعتقد ذلک من المتقدمين والمتأخرين ، حتى قام عليه علماء عصره ، والزموا السلطان بقتله أو حبسه وقهره ، فحبسه إلى أن مات وخمدت تلک البدع ، وزالت تلک الضلالات ، ثم انتصر له أتباع لم يرفع الله لهم رأسا ، ولم يظهر لهم جاها ولا بأسا ، بل ضربت عليهم الذلة والمسكنة باؤوا بغضب من الله ذلک بما عصوا وكانوا يعتدون ، انتهى .

هذا بعض كلام ابن حجر العالم الذى ليس له فى علماء السنة مدافع ، ولا ينازع فى جلالة شأنه وعظيم فضله منازع ، ولسنا الآن فى صدد تعداد مثالب ابن تيمية وبدعه فى الدين ، وما أدخله من البلية على الإسلام والمسلمين ، فإن ذلک خارج عما نحن بشأنه من مواقف الحجة والبرهان ، والنظر فى الأدلة على نهج علمى لا يخرج عن دائرة آداب المناظرة .

وأما حال ابن تيمية . . . فقد كفانا مؤونة إشاعة فضائعه ووقائعه علماء الجمهور من أهل السنة والجماعة شكرت مساعيهم الجميلة .

أما كلمتنا التى لا ـ بد لنا من إبدائها فى الجمع بين تلک الأخبار ، ونظريتنا فى استجلاء الحقيقة من خلال تلک الحجب والأستار ، فسوف نبديها فى تلو هذا السجل ناصعة بيضاء مستقرة ، وعليه التكلان ، وبه المستعان .

ها نحن أولاء ، وبعد أن سردنا عليک ذروا من الأحاديث ، وشذورا من الروايات ، نريد أن نأتى على الخلاصة ، ونوقفک على الفذلكة ، ونمنحک الحقيقة المكنونة ، والجوهر الثمينة فنتوصل إلى الحقيقة من أقرب طرقها ، ونتوسل إلى البغية المنشودة بأقوى أسبابها ، وأوثق عراها ، وامتن أواخيها ، فنقول :

‹ صفحه ۲۳ ›

نقدر على الفرض أن رسول الله – صلى الله عليه وآله – ها هو أمام كل مسلم من أمته يراه بعينه ويسمعه بإذنه قائلا له : (لا تدع تمثالا إلا ـ طمسته ، ولا قبرا مشرفا إلا سويته) بناء على صحة كل ما ورد فى الصحيحين – البخارى ومسلم – إذ هذا الفرض – وإن كنا لا نقول به – ولكن نجعله من الأصول الموضوعة بيننا – أعنى به ما هو فصل النزاع وقاطع الخصومة – ومعلوم أن المتخاصمين إذا لم يكن فيما بينهما أصول موضوعة ينتهون إليها ، ويقفون عندها ، لا تكاد تنتهى سلسلة النزاع بينهما والتخاصم طول الأبد وعمر الدهر ، إذا فنحن على سبيل المجاراة والمساهمة مع الخصم نقول بصحة ذلک الحديث ، كما يلزمنا معا أن نقول بصحة غيره من أحاديث الصحيحين فها هو النبى صلى الله عليه وآله – يقول : (لا تدع قبرا مشرفا إلا سويته) ، كما رواه مسلم ، – ولكنه يقول حسب روايته أيضا : (فزوروا القبور فإنها تذكر الموت . . .) ، و (استأذنت ربى فى زيارة أمى فأذن لى (. . . وقد زار هو قبور البقيع . . . وفى البخارى عقد بابا لزيارة القبور وحينئذ – فهل هذه الأحاديث متعارضة متناقضة ؟ ! النبى الذى لا ينطق عن الهوى إن هو إلا وحى يوحى يأمر بهدم القبور . . . ويأمر بزيارتها . . . يأمر بهدمها ثم هو يزورها . . .

فإن كان المقام من باب تعارض الأحاديث واختلاف الروايات وجب الجمع بينهما لا محالة ، على ما تقتضيه صناعة الاجتهاد ، وطريقة الاستنباط ، وقواعد الفن المقررة فى الأصول ، بحمل الظاهر على الأظهر ، وتأويل الضعيف من المتعارضين وصرفه إلى المعنى الموافق للقوى ، فيكون القوى قرينة على التصرف فى الضعيف ، وإرادة خلاف ظاهره منه كما يعرفه أرباب هذه الصناعة ، فهل المقام من هذا القبيل ؟ !

كلا ـ ثم كلا ـ ، ومهلا ـ مهلا ـ : إن هذه الساقية ليست من ذلک النبع ، وتلک القافية ما هى من ذلک السجع ، وليس المقام من باب التعارض كى يحتاج إلى التأويل والجمع .

ما كنت أحسب أن أدنى من له حظ من فهم التراكيب العربية

‹ صفحه ۲۴ ›

والتصاريف اللغوية يخفى عليه الفرق بين (التسوية) و (المساواة) .

إن الذين يصرفون قوله - عليه السلام - : (ولا تدع قبرا مشرفا إلا سويته) إلى معنى ساويته بالأرض أى (هدمته) أولئك قوم أيفت أفهامهم ، وسخفت أذهانهم ، وضلت ألبابهم ، ولم يكن من العربية لهم ولا قلامة ظفر فكيف بعلمائهم ؟ !

ولا يخفى على عوام العرب أن تسوية الشئ عبارة عن تعديل سطحه أو سطوحه ، وتسطيحه فى قبال تقعيره أو تحديبه أو تسنيمه وما أشبه ذلك من المعانى المتقاربة (۱۴) والألفاظ المترادفة ، فمعنى قوله - صلى الله عليه وآله - : (لا تدع قبرا مشرفا - أى : مسنما - إلا سويته - أى - سطحته وعدلته -) وليس معناه : إلا هدمته وساويته بالأرض كى يعارض ما ورد من الحث على زيارة القبور واستحباب إتيانها ، والترغيب فى تشييدها ، والتنويه بها ، وذلك المعنى - أعنى أن المراد من تسوية القبر تسطيحه وعدم تسنيمه - كان هو الذى فهمته من الحديث أول ما سمعته بادئ بدء وعند أول وهلة ، ثم راجعت الكتاب - أعنى صحيح مسلم - ونظرت الباب فوجدت صاحب الصحيح - مسلم - قد فهم فيه ما فهمناه من الحديث حيث عنون الباب قائلا : (باب تسوية القبور) وأورد فيه أولا بسنده إلى تمامه قال : كنا مع فضالة بن عبيد بأرض الروم برودس فتوفى صاحب لنا فأمر فضالة بقبره فسوى

ثم قال : سمعت رسول الله - صلى الله عليه وآله - يأمر بتسويتها (۱۵) ثم أورد بعده فى نفس هذا الباب حديث أبى الهياج المتقدم : (ولا قبرا مشرفا إلا سويته) .

وكذلك فهم شارحوا صحيح مسلم وإمامهم النووى الشهير ، وها هو بين أيدينا يقول فى شرح تلك الجملة النبوية ما نصه : فيه : أن السنة أن القبر لا يرفع عن الأرض رفعا كثيرا ولا يسنم ، بل يرفع نحو شبر ، وهذا مذهب الشافعى ومن

....

(۱۴) معجم مقاييس اللغة ۳ / ۱۱۲ (سوى) .

(۱۵) صحيح مسلم ۲ / ۶۶۶ باب ۳۱ / ح ۹۲ .

‹ صفحه ۲۵ ›

وافقه ، ونقل القاضى عياض عن أكثر العلماء أن الأفضل عندهم تسنيمها (۱۶) . انتهى كلام النووى .

ويشهد لأفضلية التسنيم ما رواه البخارى فى صحيحه فى باب صفة قبر النبى وأبى بكر وعمر بسنده إلى سفيان التمار أنه رأى قبر النبى - صلى الله عليه وآله - مسنما (۱۷) . . .

ولكن القسطلانى أحد المشاهير من شارحى البخارى ، شرحه فى عشر مجلدات طبعت فى مصر القاهرة ، قال ما نصه : (مسنما) بضم الميم وتشديد النون المفتوحة أى : مرتفعا ، زاد أبو نعيم فى مستخرجه : وقبر أبى بكر وعمر كذلك ، واستدل به على أن المستحب تسنيم القبور ، وهو قول أبى حنيفة (۱۸) ومالك (۱۹) وأحمد (۲۰) والمزنى وكثير من الشافعية :

وقال أكثر الشافعية (۲۱) ونص عليه الشافعى : التسطيح أفضل من التسنيم لأنه - صلى الله عليه وآله - سطح قبر إبراهيم وفعله حجة لافعل غيره (۲۲) ، وقول سفيان التمار لا حجة فيه - كما قال البيهقى - لاحتمال أن قبره - صلى الله عليه وآله - وقبرى صاحبيه لم تكن فى الأزمنة الماضية مسنمة (۲۳) .

وقد روى أبو داود بإسناد صحيح أن القاسم بن محمد بن أبى بكر قال : دخلت على عائشة فقلت لها : اكشفى لى عن قبر النبى - صلى الله عليه وآله - وصاحبيه فكشفت عن ثلاثة قبور لا مشرفة ولا لاطئة مبطوحة ببطحاء العرصة

....

(۱۶) إرشاد السارى لشرح صحيح البخارى ۴ / ۳۰۱ .

(۱۷) صحيح البخارى ۲ / ۱۲۸ .

(۱۸) المبسوط للسرخسى ۲ / ۶۲ .

(۱۹) المنتقى ۲ \ ۲۲ .

(۲۰) المغنى لابن قدامة ۲ / ۳۸۰ .

(۲۱) المجموع ۵ / ۲۹۵ .

(۲۲) الأم ۱ / ۲۷۳ .

(۲۳) سنن البيهقى ۴ / ۴ وفيه - بعد أن نقل حديث التمار - : وحديث القاسم أصح وأولى أن يكون محفوظا .

‹ صفحه ۲۶ ›

الحمراء ، أى لا مرتفعة كثيرا ولا لاصقة بالأرض (۲۴) ، إلى أن قال القسطلانى الشارح : ولا يؤثر فى أفضلية التسطيح كونه صار شعار الروافض لأن السنة لا تترك بموافقة أهل البدع فيها ! ولا يخالف ذلك قول على - رضى الله عنه - أمرنى رسول الله - صلى الله عليه وآله - أن لا أدع قبرا مشرفا إلا سويته ، لأنه لم يرد تسويته بالأرض وإنما أراد تسطيحه جمعا بين الأخبار ، ونقله فى المجموع عن الأصحاب (۲۵) .

إنتهى ما أردنا نقله من شرح البخارى ، وأنت ترى من جميع ما أحضرناه لديك وتلوناه عليك من كلمات أعاظم المسلمين وأساطين الدين من مراجع الحديث كالبخارى ومسلم ، وأئمة المذاهب كأبى حنيفة والشافعى ومالك وأحمد ، وأعلام العلماء وأهل الاجتهاد كالنووى وأمثاله ، كلهم متفقون على مشروعية بناء القبور فى زمن الوحى والرسالة ، بل النبى - صلى الله عليه وآله - بذاته بنى قبر ولده إبراهيم ، إنما الخلاف والنزاع فيما بينهم فى أن الأفضل والأرجح تسطيح القبر أو تسنيمه ، فالذاهبون إلى التسنيم يحتجون بحديث البخارى عن سفيان التمار أنه رأى قبر النبى - صلى الله عليه وآله - مسنما ، والعادلون إلى التسطيح يحتجون بتسطيح النبى قبر ولده إبراهيم ، وصحيح القاسم بن محمد بن أبى بكر شاهد له ، ولعل هذا الدليل هو الأرجح فى ميزان الترجيح والتعديل ، ولا يقدح فيه أنه صار من شعار الروافض وأهل البدع - كما قال شارح البخارى - فيما مر عليك نقله .

ولا يعنينا الآن الخوض فى حديث الروافض وأنهم من أهل البدع أم لا ، إنما الشأن فى حديث (لا تدع قبرا مشرفا إلا سويته) واحسب أنه قد تجلى لك بحيث يوشك أن يلمس بالأنامل ، ويرى بباصرة العين أن معنى (سويته) عدلته وسطحته فى قبال سنمته وحدبته ويناسب هذا المعنى كل المناسبة التقييد

....

(۲۴) سنن أبى داود ۳ / ۲۱۵ ح ۳۲۲۰ .

(۲۵) إرشاد السارى ۲ / ۴۷۷ .

‹ صفحه ۲۷ ›

بقوله (مشرفا) فإن أصل الشرف لغة هو العلو بتسنيم مأخوذ من سنام البعير ، وعليه فيحسن ذلك القيد ، بل يلزم ويكون بلسان أهل العلم (قيدا احترازيا) .

أما على معنى ساويته فالقيد لغو صرف ، بل مخل بالغرض المقصود .

وبعد هذا كله فهل من قائل لذلك المفتى ، مفتى علماء المدينة الذى أفتى بجواز هدم القبور أو وجوبه استنادا إلى ذلك الحديث : يا هذا ! من أين جئت بتلك النظرية الحمقاء ، والحجة العوجاء ، والبرهنة المعكوسة ، والمزعمة المقلوبة التى

ما همها وأهم ، ولا خطرت على ذهن جاهل فكيف بالعالم ؟ !

اللهم إلا أن يكون (ابن تيمية) أو بعض ذناباته فإن الرجل ترويجا لأباطيله ، وتمشية لأضاليله ، حيث تعوزه الحجة والسند قمين بتحوير الحقائق ، وقلب الأدلة ، والتلاعب بالحجج والبراهين تلاعبه بالدين (كما تلاعبت الصبيان بالأكر) .

لا يا هذا ، إن الشمس لا تستر بالأكمام ، وإن الحق لا يسحق بزخارف الكلام وسفائف الأوهام . . . إن الحديث (لا تدع قبرا إلا سويته) دليل عليك لا لك ، وحجة قاطعة لأضاليلك وقالعة لجذور أباطيلك ، فإن معناه الذى لا يشك فيه إنسان من أهل اللسان (

سويته أى : عدلته وسطحته ، لا ـ ساويته وهدمته) ، وبهذا المعنى لا ـ يكون معارضا لشئ من الأحاديث حتى يحوج من له حظ من صناعة الاستنباط إلى الجمع والتأويل ، وهذا هو معناه بذاته وظاهر من نفس مفرداته وتركيبه ، لا الذى يحصل بعد الجمع كما يظهر من عبارة شارح البخارى المتقدمة .

نعم ، لو أبيت إلا عن حمل (سويته) على معنى ساويته بالأرض وجاملناك على الفرض والتقدير ، حينئذ تجئ نوبة المعارضة ويلزم الصرف والتأويل ، وحيث إن هذا الخبر بانفراده لا يكافئ الأخبار الصحيحة الصريحة الواردة فى فضل زيارة القبور ومشروعية بنائها ، حتى أن النبى – صلى الله عليه وآله – سطح قبر إبراهيم ، فاللازم صرفه إلى أن المراد : لا تدع قبرا مشرفا قد اتخذوه

‹ صفحه ۲۸ ›

للعبادة إلا سويته وهدمته .

ويدل على هذا المعنى الأخبار الكثيرة الواردة فى الصحيحين – البخارى (۲۶) ومسلم – من ذم اليهود والنصارى والحبشة حيث كانوا يتخذون على قبور صلحائهم تمثالا لصاحب القبر فعبدونه من دون الله ، ولعله إشارة إلى بعض طوائف اليهود والنصارى والحبشة حيث كانوا كذلك فى القديم فعدلوا واعتدلوا .

أما المسلمون من عهد النبى – صلى الله عليه وآله – إلى اليوم فليس منهم من يعبد صاحب القبر ، وإنما يعبدون الله وحده لا شريك له فى تلك البقاع الكريمة المتضمنة لتلك الأجساد الشريفة ، وبكل فرض وتقدير فالحديث يتملص ويتبرأ أشد البراءة من الدلالة على جواز هدم القبور فكيف بالوجوب ، والأخبار التى ما عليها غبار ومما لم نذكره ناطقة بمشروعية بنائها وإشادتها وأنها من تعظيم شعائر الله (ومن يعظم شعائر الله فإنها من تقوى القلوب) (۲۶) .

تتمة : فى العام الماضى طبعت فى النجف الأشرف رسالة موسومة ب(منهج الرشاد) لأسطوانة من أساطين الدين – الشيخ الأكبر كاشف الغطاء – الذى يعرف كل عارف أنه كان فاتحة السور من فرقان العزائم ، وكوكب السحر فى سماء العظائم ، هو من أفذاذ الأعاظم الذين لا تنفلق بيضة الدهر إلا عن واحد منهم ، ثم تعقم عن الإتيان بثانيه إلا بعد مخض طويل من الأحقاب ، من غر أياديه – وكم له فى العلم من أياد غرر – تلك الرسالة التى رتبها على مقدمة وفصول ، عقد كل فصل منها لدفع شبهة من شبهات الوهابية ودحضها بالأدلة القطعية ، والأحاديث النبوية الثابتة من الطرق الصحيحة عند أهل السنة ، على أن المقدمة وحدها كافية فى قمع شبهاتهم ، وقلع جذوم مذهبهم ، وهدم أساس طريقتهم ، وقد أبدع فيها غاية الابداع .

ومن بعض أبواب الرسالة : (الباب الرابع : فى بناء قبور الأنبياء

....

(۲۶) صحيح البخارى ۲ / ۱۱۴ .

(۲۷) الحج : ۳۲ .

‹ صفحه ۲۹ ›

والأولياء) وأفاض فى البيان إلى أن قال :

والأصل فى بناء القباب وتعميرها ما رواه التبانى واعظ أهل الحجاز عن جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن جده الحسين ، عن أبيه على – عليه السلام – أن رسول الله صلى الله عليه وآله – قال له : (لتقتلن فى أرض العراق وتدفن بها ، فقلت : يا رسول الله ، ما لمن زار قبورنا وعمرها وتعاهدها ؟

فقال : يا أبا الحسن ، إن الله جعل قبرك وقبر ولديك بقاعا من بقاع الجنة ، وإن الله جعل قلوب نجباء من خلقه ، وصفوة من عباده تحن إليكم ، وتعمر قبوركم ، ويكثرون زيارتها تقربا إلى الله تعالى ومودة منهم لرسوله) (۲۸) .

ثم قال – قدس سره – بعد إيراد تمام الحديث : ونقل نحو ذلك أيضا فى حديثين معتبرين نقل أحدهما الوزير السعيد بسند ، وثانيهما

بسند آخر غير ذلك السند ، ورواه أيضا محمد بن على بن الفضل ، انتهى .

والقصارى : أن النزاع بيننا معاشر المسلمين أجمع وبين سلطان نجد وأتباعه الذين يحكمون بضلالة سائر المسلمين أو بتكفيرهم ، لو كان ينحسم وينتهى بإقامة الحجج والبراهين لجئنا بالقول المقنع المفيد ! ولكان عندنا زيادة للمستزيد ، بل لو كنا نعلم أنهم يقنعون بالحجة البالغة ، ويخضعون للأدلة القاطعة ، لملأنا الطوامير من الحجج الباهرة التى تترك الحق أضحى من ذكاء ، وأجلى من صفحة السماء ، ولكن سلطان نجد له حجتان قاطعتان عليهما يعتمد ، وإليهما يستند ، ولا فائدة إلا بمقابلتهما بمثلهما أو بأقوى منها ، وهما : الحسام البتار ، والدرهم والدينار ، السيف والسنان ، والأحمر الرنان هذا لقوم وذاك لآخرين :

أحدهما لأهل الصحف والمجلات فى مصر وسوريا ونحوهما ليحبذوا أعماله الوحشية ويحسنوا همجيته التى تضعضع أركان كل مدنية .

والآخر لأعراب البوادى ولشرفاء الحجاز وأمثالهم من أمراء العرب حيث تساعده الظروف لا قدر الله .

....

(٢٨) فرحة الغرى : ٧٧ .

ص ٣٠

إذن فأى فائدة فى إطالة الكلام ، وسرد الأحاديث ونضد الأدلة . نعم ، فيها تبصرة وتبيان لطالب الحقيقة المجردة عن كل خوف ورجاء ، وتحامل وتزلف ، ولكن أين هو ذلك الرجل الطالب للحق المجرد عن كل غرض ؟ ! ولئن كان لوح الوجود غير خال منه ففيما ذكرناه غنى له وكفاية .

أما أمير نجد وأجناده وقضاته ومن لف لفهم الذين اتخذوا لتلك الدعوى والديانة وسيلة لامتداد سلطتهم ، واتساع سطوتهم ، وضخامة ملكهم ، فلسنا معهم فى الخصام وإقامة الحجج إلا كإشراق الشمس على المستنقعات العميقة ، فى الأودية السحيقة ، لا تزيدها تلك الأشعة إلا سخونة وعفونة وانتشار وباء فى الهواء .

ليت قائلا يقول لقاضى القضاة - ابن بليهد - ولمفتى علماء المدينة : أتراكم تعتقدون وتعتمدون على كل ما فى صحيح مسلم ، وتعملون بكل ما ورد من النصوص فيه ؟ فإن كنتم كذلك فقد عقد مسلم فى صحيحه بابا وأورد عدة أحاديث فى أن الخلافة لا تكون إلا فى قريش ، وأن الأئمة من قريش (٢٩) ،

بأساليب من البيان ، وأفانين من التعبير ، وكلها صريحة فى أن الخلافة الحقة المشروعة مخصوصة بتلك القبيلة . . ومثله ، بل وأكثر منه فى صحيح البخارى ، وعليه فأين تكون خلافة أميركم ابن سعود ؟ وكيف حال إمامته ؟ أهى من قوله تعالى : (وجعلنا منهم أئمة) (٣٠) ؟ ! أم من قوله تعالى لإبراهيم : (إنى جاعلك للناس إماما قال ومن ذريتى قال لا ينال عهدى الظالمين) (٣١) ؟ ! وحسبنا هذا القدر إن اللبيب من الإشارة يفهم !

وأما حديث لعن رسول الله زائرات القبور والمتخذين عليها المساجد

....

(٢٩) صحيح البخارى ٩ / ٧٧ باب (١) كتاب الأحكام ، صحيح مسلم ٣ / ١٤٥١ - ١٤٥٤ باب (١) كتاب الإمارة .

(٣٠) السجدة : ٢٤ .

(٣١) البقرة : ١٢٤ .

ص ٣١

والسرج (٣٢) فهو نهى للنساء عن التبرج والخروج إلى المجتمعات وعن السجود على القبر وهو مما لا يصدر من أحد من المسلمين ، وعن إيقاد السرج عبثا وتعظيما لذات القبر ، أما الإسراج لقراءة القرآن والدعاء فلا منع ولا نهى ، بل فى بعض الأحاديث جوازه (٣٣)

.

هـذا كله فى الجواب عن حديث مسلم فى شأن هدم القبور وزيارتها والاسراج عليها ، أما فتاوى مفتى علماء المدينة الأخرى المتعلقة بشأن التبرك بـالقبور ، والتمسح بهـا ، وزيارتهـا ونحو ذلـك ، فقـد أفتى ذلك المفتى بالمنع منها مطلقا ، ولكن أرسل أكثر الفتاوى إرسالا من غير أن يسندها إلى حجة أو يعمدها على دليل حتى نتصدى للجواب عنه .

نعم ، قال فى آخرها – وما أصدق ما قال – : هذا ما أدى إليه نظرى السقيم . انتهى .

والسقيم – لا محالة – إنما جاء من إحدى العلتين اللتين مر ذكرهما أو من كليهما ، نسأله تعالى العافية لنا ولجميع المسلمين .

وفى الرسالـة – المنوه بذكرها من أمم – لكل واحدة من تلك المسائل فصل مستقل أثبت فيه من الطرق الصحيحة المعتبرة عند القوم مشروعيتها ورجحانها وعمل الصحابة والتابعين بها ، فمن أراد فليراجع . وعلى هـذا الحد فلتقف الأقلام ، وينتهى الكلام ، فقـد تجلى الصبح لذى عينين ، والسلام . تمت بحمد الله تعالى .

* * *

....

(٣٢) سنن أبى داود ٣ / ٢١٨ ح ٣٢٣۶ .

(٣٣) مستدرك الحاكم ١ / ٣٧۴ .

‹ صفحه ٣٣ ›

كلية مذهب الوهابية و خلاصة القول فيه

إن أول من نثر فى أرض الإسـلام المقدسـة تلك البـذور السامـة والجراثيم المهلكـة ، هو أحمد بن تيمية فى أخريات القرن السابع من الهجرة ، ولمـا أحس أهـل ذلـك القرن – بفضـل كفاءتهم – أن جميع تعاليمه ومبادئه شـر وبلاء على الإسـلام والمسـلمين يجر عليهم الويلات ، وأى شر وبلاء أعظم من تكفير قاطبة المسلمين على اختلاف نزعاتهم ! أخذ وحبس برهة ثم قتل .

ولكن بقيت تلك البـذور دفينة تراب ، وكمينة بلاء وعذاب ، حتى انطوت ثلاثة قرون ، بل أكثر ، فنبغ ، بل نزع محمد بن عبد الوهاب فنبش تلك الدفائن ، واستخرج هاتيك الكوامن ، وسقى تلك الجراثيم المائتة بل المميتة ، والبذور المهلكة ، فسقاها بمياه من تزويق لسانه وزخرف بيانه ، فـأثمرت ولكن بقطف النفوس وقطع الرؤوس وهلاـك الإسـلام والمسـلمين ، وراجت تلك السـلعة الكاسـدة ، والأوهام الفاسـدة ، على أمراء نجـد واتخـذوها ظهيرا لما اعتادوا عليه من شن الغارات ، ومداومـة الحروب والغزوات من بعضـهم على بعض وقـد نهاهم الفرقان المبين والسـنة النبويـة عن تلك العادات الوحشـية ، والأخلاق الجاهليـة ، بملء فمه وجوامع كلمه ، وقد عقد بينهم الأخوة الإسلامية ، والمودة الايمانية وقال :

(مال المؤمن على المؤمن حرام كحرمة دمه وعرضه) (٣۴) وقال جل من قائل :

ولاـ تقولوا لمن ألقى إليكم السـلام لست مؤمنا) (٣۵) ، أراد الله سـبحانه أن يجعلهم فيمـا بينهم إخوانا وعلى العـدو أعوانا ، أراد أن يكونوا يدا واحدة للاستظهار على الأغيار من أعداء الإسلام ، فنقض ابن عبد الوهاب تلك القاعدة الأساسية

....

(٣۴) مضمون الحديث ورد فى الكافى ٢ / ٢۶٨ ح ٢ ، من لا يحضره الفقيه ۴ / ٣٠٠ ح ٩٠٩ ، مستدرك الوسائل ٩ / ١٣۶ ح ١٠۴٧٨ ، المؤمن : ٧٢ ح ١٩٩ .

(٣۵) النساء : ٩۴ .

‹ صفحه ٣۴ ›

والدعامة الإسلامية ، وعكس الآية فصار يكفر المسلمين ويضرب بعضهم ببعض ، وما انجلت تلك الغبرة إلا وهم آلة بأيدى الأعداء ينقضون دعائم الدين ، ويقتلون بهم المسلمين ، ويصلون ما أمر الله بقطعه ، ويقطعون ما أمر الله بوصله ، فإذا طولبوا بالدليل والبرهان ، وجاء حديث السنة والقرآن ، فالجواب الشافى عند السيف والسنان ، والنصف مع البغى والعدوان ، والحق مع القوة والسطوة ، والعدل والسواء ، فى الغلبة والاستيلاء .

نعم ، ليس للقوم فيما وقفنا عليه من كتب أوائلهم وأواخرهم ، وحاضرهم وغابرهم حجة عليها مسحة من العلم أو روعة من البيان ، وطلاء من الحقيقة ، سوى قولهم : إن المسلمين فى زيارتهم للقبور وطوافهم حولها واستغاثتهم بها وتوسل الزائر بالملحود فى تلك المقابر قد صاروا كالمشركين الذين كانوا يعبدون الأصنام ، وأصبحوا يعبدون غير الله ليقربهم إلى الله تعالى كما حكى الله سبحانه فى كتابه الكريم حيث يقول عنهم : (ما نعبدهم إلا ليقربونا إلى الله زلفى) (۳۶) فلم يقبل الله منهم تلك المعذرة ، ولا أخرجهم ذلك الزعم عن حدود الشرك والضلالة .

هذه هى أم شبهاتهم ، واس احتجاجاتهم ، وأقوى براهينهم ودلالاتهم ، وإليها ترجع جميع مؤاخذاتهم على غيرهم من طوائف المسلمين من مسألة الشفاعة والتوسل ، والتبرك والزيارة ، وتشيد القبور ، إلى كثير من أمثال ذلك مما يزعمون أنه عبادة لغير الله ، وهو على حد الشرك بالله ، تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا .

وأنا أقول : لعمر الله والحق ما أكبر جهلهم ! وأضل فى تلك المزاعم عقلهم ! وليت شعرى من أين صح ذلك القياس والتشبيه ؟ ! تشبيه المسلمين بالمشركين وقياسهم بهم مع وضوح الفرق فى البين ، فإن المشركين كانوا يعبدون الأصنام لتقربهم إلى الله زلفى كما هو صريح الآية ، والمسلمون لا يعبدون القبور ولا أربابها ، بل يعبدون الله وحده لا شريك له عند تلك القبور . والقياس الصحيح

....

(۳۶) الزمر : ۳.

‹ صفحه ۳۵ ›

والتشبيه الوجيه ، قياس زائرى القبور والطائفين حولها بالطائفين حول الكعبة البيت الحرام وبين الصفا والمروة : (إن الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما) (۳۷) ، فالطائف حول البيت ، والساعى بين الصفا والمروة لم يعبد الكعبة وأحجارها ، ولا الصفا والمروة ومنارها ، وإنما يعبد الله سبحانه فى تلك البقاع المقدسة ، وحول تلك الهياكل الشريفة التى شرفها الله ودعا إلى عباده فيها ، وهكذا زائر القبور .

هذا هو القياس الصحيح والميزان العدل ، أما القياس بالميزان الأول ففيه عين بل عيون ، لا بل هو خبط وجنون أليس من الجنون قياس من يعبد الله موحدا له بمن يعبد الأصنام مشركا لها مع الله جل شأنه ؟ !

وكشف النقاب عن محيا هذه الحقيقة الستيرة ، بحيث تبدو للناظرين ناصعة مستنيرة ، موقوف على بيان حقيقة العبادة وكنه معناها ، ولو على سبيل الإيجاز حسب اقتضاء هذه العجالة التى جرى بها اللسان متدافعا تدافع الآتى من غير وقفة ولا أناة ولا مراجعة ولا مهل .

إن حقيقة العبادة ومصاص معناها ، وكنه روحها ومغزاها بعد كونها مأخوذة بحسب الاشتقاق من العبد والعبودية ، وليس العبد فى الحقيقة وطباق نفس الأمر والواقع ما ملكته بالاغتنام أو الشراء أو غيرهما من الأسباب ، ولا السيد والمولى من تولى عليك بالغلبة والقهر ، أو المصانعة والخداع ، إنما السيد من أنعم عليك بنعمة الحياة ، وخلع عليك بعد العدم خلعة الوجود ، ورباك فى بواطن الأصلاب وبطون الأرحام ستيرا ، لا ـ تراك سوى عينه ، ولا ـ ترعاك سوى عنايته ، فذاك هو الرب والمالك والسيد حقيقة من غير تسامح فى المعنى ، ولا تجوز فى اللفظ ، وأنت ذلك العبد المملوك بحقيقة العبودية ، المربوب بنعمة الايجاد والتكوين ، والصنع والخلق ، وقد اقتضت تلك العبودية ، حسب النواميس العقلية ، والاعتبار والروية ، المعزى إليها بقوله عز شأنه : (وما خلقت الجن

....

(۳۷) البقرة : ۱۵۸ .

‹ صفحه ۳۶ ›

والإنس إلا ليعبدون) (۳۸) .

فالعبادة معناها كلفظها مشتقة من العبودية ، وهى شأن من شؤونها وأثر من آثارها ، فإن العبودية قضت على العبد حفظا لاستدامة تلك النعمة ، بل النعم الجمة وامتدادها أبديا أن يقف العبد موقف الإذعان والاعتراف بها لوليها ومولاها ، فكما أنه فى موطن الحق والواقع عدما صرفا وعجزا محضا ولا يملك لنفسه نفعا ولا ضرا ، ولا موتا ولا حياة ، كذلك يكون فى موطن الخارج والظاهر ماثلا بين يدى مولاه فى غاية الخضوع والذلة ، والعجز والحاجة .

فالعبادة حقيقة هى التظاهر بتلك العبودية الحقيقية باستعمال أقصى مراتب الخضوع فى الظاهر بجميع القوى والمشاعر مقرونا باستحضار تلك الجوهرة المكنونة ، والدرة الثمينة - جوهرة العبودية - وأنى أخضع وأخشع ، وأسجد وأعبد ، ذلك المنعم الذى أنعم على بنعمة الحياة ، وأسبغ على جلابيب الوجود ، فصرت بتلك النعم مغمورا ، بعد أن أتى على حين من الدهر لم أكن فيه شيئا مذكورا .

إذا فالعبادة على الحقيقة هى كون العبد فى مقام الاعتراف والاذعان بالعبودية مقرونا بما يليق بها من استعمال ما يدل على أقصى مراتب الخضوع ، والذلة بالسجود والركوع ، والهرولة والطواف ، وغير ذلك مما وصفته الشرائع ، وأوعزت إليه الأديان من معلوم الحكمة ومجهولها ، ومبهم الحقيقة أو معقولها .

تلك هى العبادة الحقيقية ، غايته أن عامة الناس قصرت أفكارهم عن اجتناء ذلك اللب واقتصروا على القشور من العبادة ، اللهم إلا أن يكون ذلك مرتكزا فى أعماق نفوسهم على الإجمال فى المقصود ، دون التفصيل والاستحضار والشهود ، وكيف كان الحال ، فهل تحس أن أحدا من زوار القبور والمتوسلين بأربابها يقصد أن القبر الذى يطوف حوله ، أو صاحبه الملحود فيه هو صانعه وخالقه ، وأنه بزيارته يريد أن يتظاهر بالعبودية له فتكون عبادة له ؟ ! أو أن أحدا من الزائرين يقول للقبر - أو لمن فيه - : يا خالقى ويا رازقى ويا معبودى ؟ !

....

(۳۸) الذريات : ۵۶ .

‹ صفحه ۳۷ ›

كلا ثم كلا ما أحسب أن أحدا يخطر على باله شئ من تلك المعانى مهما كان من الجهل والهمجية ، كيف وهو يعتقد أن صاحب القبر بشر مثله عاش ومات وأصبح رميما رفاتا . نعم ، يعتقد أن روحه باقية عند الله - جل شأنه - فهو بها يسمع ويرى (ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم يرزقون) (۳۹) ونظرا إلى تلك الحياة يخاطبه ويسلم عليه ويتوسل إلى الله سبحانه به ويطلب الشفاعة منه .

وبعد هذا كله فهل تجد من الحق والإنصاف تشبيه الزائرين بعبدة الأصنام وهذه منابرهم ومنائرهم ومشاعرهم تضج فى الأوقات الخمس بل فى أكثر الأوقات بشهادة أن لا إله إلا الله ويلهجون بأنه لا معبود إلا الله ؟ ! فهل ذلك القول إلا قول مجادل بالباطل يريد أن يدحض به الحق ، ويلقح شرر الفساد فى الأرض ، ويريق دماء المسلمين ظلما وعدوانا ؟ ! ومما ذكرنا من معنى العبادة وحقيقة معناها يتضح أنه لا شئ من تلك العناوين الممنوعة عند الوهابية ، من الشفاعة والوسيلة ، والتبرك والاستغاثة والزيارة وأمثالها ، له مسيس بالعبادة بوجه من الوجوه ، هذا مضافا إلى صدوره من النبى وأصحابه والتابعين الواردة فى صحيح الأخبار من صحيحى البخارى ومسلم وغيرها ، وقد استوفى جملة منها جدنا كاشف الغطاء - رفع الله درجته - فى رسالته التى مثلها الطبع فى العام الغابر المسماة بمنهج الرشاد كما سبق ذكرها قريبا فلا حاجة إلى إعادتها وفيها مقنع وكفاية ، من أرادها فليراجعها .

وإنما جل الغرض تنبيه الوهابين وغيرهم من المسلمين على موضع الزلة ومدخل الشبهة وخطل الرأى ، وأن الصريمة والغريمة اليوم ، والواجب ، بل الأهم من كل واجب هو وحدة المسلمين وتكاتفهم ، فإن الجميع موحدون فحبذا لو أصبحوا والجميع متحدون ، ولا يحسبوا أن بقاء سلطتهم ونعيمهم بأن يضرب بعضهم بعضا ويتعادى بعضهم على بعض ، بل هذا أدعى لفشلهم وقرب أجلهم .

....

(۳۹) آل عمران : ۱۶۹ .

‹ صفحه ۳۸ ›

وليعلم الوهابيون علما جازما حاسما لكل وهم وشبهة أن اليد التى أصبحت تضرب بهم المسلمين اليوم سوف تضربهم بغيرها غدا فلينتبهوا ولينتهوا قبل أن يقعوا فى حفائر السياسة السحيقة ، ومهاويها العميقة ، وإلى الله سبحانه نضرع راغبين إليه وحده فى أن يجمع الكلمة ويؤلف شمل الأمة ويوقظهم من سنة هذه الغفلة التى أوشكت أن تكون حتفا قاضيا عليهم أجمع ، وإلى الله تصير الأمور ، ومنه البعث وإليه النشور .

* * *

‹ صفحه ۳۹ ›

معجم ما ألفه علماء الأمة الإسلامية للرد على خرافات الدعوة الوهابية

إعداد وتنظيم

السيد عبد الله محمد على

‹ صفحه ۴۱ ›

بسم الله الرحمن الرحيم

منذ أن أطلت الوهابية بوجهها القبيح وتركت آثار بصماتها شروخا بينة فى جسد المسلمين ، حتى تصدى لها ذوو الأفكار البينة والخطوط الواضحة من الأعلام البارعين . .

فبلغ مجموع ما كتبه علماء المسلمين بطوائفهم المختلفة ومذاهبهم المتعددة ردا على خرافات الفرقة الوهابية المنحرفة من الكثرة بمكان بحيث تغنى كل مسلم وذى عقل ليدرك عظم خطورة هذه الفتنة وانحرافات أصحابها ، وتبين عظم ما تريده بالإسلام .

والملف الذى بين يديك عزيزى القارى ، يضم ما أمكن حصره مما كتب من هذه الردود ، نضعها بشكل مبوب بعد أن نستعرض وإياك الأبعاد التالية :

۱ - سطور عن تاريخ الوهابية .

۲ - إجماع الأمة فى رد هذه الدعوة الخبيثة .

۳ - منهج العمل فى هذا المعجم .

ولقد توخينا الاختصار جهد الإمكان فى ذلك تحاشيا للإسهاب والتطويل واكتفاءا بما نورده من هذه المؤلفات التى يمكن للقارئ أن يرجع إليها ويتبين حقيقة

‹ صفحه ۴۲ ›

هذه الدعوة .

۱ - سطور من تاريخ الفرقة الوهابية .

سنة ۱۱۱۱ ولد مؤسس الفرقة محمد بن عبد الوهاب .

سنة ۱۱۴۳ أعلن دعوته اللا إسلامية الفاسدة كحزب شاذ عن جميع المذاهب والطوائف الإسلامية ، وعمره (۳۲) سنة .

سنة ۱۱۵۷ استخدم هذه الدعوة محمد بن سعود حاكم المنطقة وناصره عليها .

سنة ۱۲۰۸ غزوا البصرة وانتهبوا مدينة الزبير .

سنة ۱۲۱۶ أغار الوهابيون على كربلاء وأباحوها وقتلوا أهلها وانتهبوا ما فيها بما في ذلك الضريح المقدس لسبط الرسول الحسين الشهيد عليه السلام .

سنة ۱۲۲۰ غزوا نجران وما والاها .

سنة ۱۲۲۱ غزوا المدينة واستولوا عليها وانتهبوا التحف والأموال الموجودة في الحجرة النبوية الشريفة .

سنة ۱۲۲۵ غزوا الشام وقتلوا أهل موران قتلا ذريعا .

سنة ۱۳۰۵ قاتلوا الشريف غالب ، شريف مكة ، واستولوا على مناطق كثيرة من بلاد الحرمين .

سنة ۱۳۱۷ مجزرة الطائف .

سنة ۱۳۳۲ - ۱۳۳۶ ناصروا الإنكليز ضد الخلافة العثمانية التركية ، واستولوا على الحجاز وطردوا الحسن بن على ملك الحجاز من المدينة .

سنة ۱۳۴۳ في ثامن شوال هدموا الأماكن المقدسة بالبقيع ، وانتهبوا حرم الرسول صلى الله عليه وآله وسلم للمرة الثانية في تاريخهم الإجرامي الأسود . وكادوا يهدمون القبر المقدس ، لكن اكتفوا بهدم قباب نساء النبي وأولاد الرسول والصحابة .

سنة ۱۴۰۷ مجزرة مكة حيث قتلوا - في وضح النهار - أكثر من (۵۰۰) حاج .

۲ - لقد رد على هذه الفرقة وعقائدها والمخالفة للإسلام، وخرافاتهم وتعدياتهم على

‹ صفحه ۴۳ ›

ساحة الإسلام والمسلمين ، أحياء وأمواتا ، كل المسلمين قاطبة ، بمذاهبهم وطوائفهم المتعددة ، وبذلك حصل الإجماع القطعي على خروج الفرقة الوهابية عن جماعة المسلمين .

كما أن الذين ردوا على هذه الفرقة لم ينحصروا ببلاد معينة ، بل العلماء من كل بلاد المسلمين قاموا بالرد على الفرقة وأبطلوا بدعتها ، وفندوا مزاعمها ، وزيفوا خرافاتها .

و إليك أسماء المذاهب الرادة على الوهابية :

لقد ردت عليه المذاهب الإسلامية جمعاء من أهل السنة ، ومن الشيعة ، فكتب علماء الشيعة ردودا كثيرة حاسمة على الوهابية .

ومن أهل السنة الأشعرية كل الطوائف والمذاهب ، وفي مقدمتهم الحنابلة الذين تنتمي إليهم الفرقة الوهابية وتدعى متابعة أحمد بن حنبل ، وإن كان علماء المذهب الحنبلي ينفون أن يكون ما يزعمه محمد بن عبد الوهاب من رأى أحمد بن حنبل .

وكذلك الحنفية ، والشافعية ، والمالكية ، ومن أهل الطرق : الرفاعية ، والنقشبندية والزيدية ، وحتى بعض علماء عمان الذين يتبعون المذاهب الإباضية .

ورد عليهم العلماء من جميع البلدان :

وفي المقدمة علماء بلاد الحجاز وخاصة (نجد) والأحساء التي ينتمي إليها محمد بن عبد الوهاب ، فلقد رد عليه أبوه وأخوه قبل كل أحد ، وكل مشايخه الذين تعلم لديهم حيث كانوا قد توسموا فيه إضلال الناس والدعوة اللا إسلامية ، الباطلة . ثم علماء البحرين والقطيف والمدينة المنورة ومكة المكرمة وصنعاء وعدن وعمان والكويت .

الاصول الأربعهٔ فی تردید الوهابیهٔ

مشخصات کتاب

حکیم معراج الدین

ناشر:مکتبهٔ اشیق

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد این چند فقره ای است که از نسمات قدس و رشحات انس به خاطر فاتر این قلیل البضاعهٔ ریخته اند خواستم که از جهت یادگار به قید تحریر آیند تا برادران ملت و مذهب از آن منتفع شوند مخفی مباد که در این زمان فرقه از اهل هوا در اسلام پیدا شده است که خود را اهل حدیث می نامند و در مقابله اهل السنهٔ والجماعهٔ خصوص مقلدین مذهب حنفیه کار رواییهای مخالفانه به پیمانه اعلی به عمل می آرند و در پس اطفاء نور ملت و مذهب به جان کوشان اند و بسا عوام را در دام فریب خود آورده هم مشرب خود نموده اند و استاد اول این طائفه در هندوستان مولوی اسمعیل دهلوی است که تقریبا در سنه دوازده صد و پنجاه هجری در هند ظهور کرده بود و کتاب التوحید محمد بن عبدالوهاب بخدی را به زبان فارسی ترجمه کرده بنام تقویهٔ الایمان در هند شایع نمود و بعد از آن صراط مستقیم و غیره رسائل را برای فریفتن مسلمانان و راهزنی اسلام تألیف نمود شاگردان او و چون عبدالله غزنوی و نذیر حسین دهلوی و صدیق حسن خان بهوپالی و رشید احمد گنگوهی و بعض افراد مدرسه دیوبندیه و تلامیذ اینها، بر آن افزودند و کتب و رسائل و دفاتر کثیره تألیف نمودند و بسیاری از خلق الله را در دام تزویر خود آوردند متأخرین این فرقه دو نوع روش اختیار کردند یک فرقه ظاهر ظهور خود را اهل حدیث گفته از تقلید شخصی انکار کردند و اکابر امت مرحومه را از طبقه علماء و صلحا و اولیاء مشرکین و مبتدعین گفتند. فرقه دیگر [صفحه ۲] به طریق نفاق خود را در پرده حنفیت مستور داشته عملا حنفی می باشند اما اعتقادا با فرقه اولی هم نفس و هم قفس اند و سبب اخفاء این فرقه اراده اضلال عوام مسلمانان احناف است که در صورت اظهار وهابیت نفرت خلق را مد نظر داشته این حیله اظهار حنفیت را سبب حصول مقصود خود دانسته اند والحق به این حیله و مکر به مقصود خود رسیده اند پس ضرر این طائفه در اغواء خلق الله و بر هم زنی عقاید اسلامیه زیاده از ضرر فرقه اولی است بنابراین اکثر مخاطبه در این رساله با همین فرقه است اگر نظر به ظاهرش کنی گویی که پخته مسلمان است و اگر از خباثت باطنش خبردار شوی گویی که بدتر از شیطان است ظاهرش به صلاح آراسته با جامه پاک سفید با ریش دراز مشروع با اظهار تقوی با گفتار نرم و شیرین با تحمل اذی از عوام الناس و باطنش پر از خباثت طعن و لعن بر کافه امت مرحومه و انکار از طرق مشایخ سلاسل اربعه و انکار از تقلید مذاهب اربعه و انکار از کرامت اولیاء الله و شرک دانستن استمداد از ارواح طیبه و انکار از ایصال ثواب به ارواح اموات تبعیین دهم و چهلم و سالیانه و انکار شفاعت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم إلا أن یأذن الله له و حرام دانستن سفر به زیارت او صلی الله علیه و سلم و حرام دانستن نداء غایب به لفظ یا رسول الله و نحو ذلک و حرام دانستن توسل به ارواح انبیاء و صلحاء إلی غیر ذلک من سوء عقائدهم چونکه ذکر عقاید وهابیه در میان آمد باید که چندی از عقاید اینها منسوب به کتب مصنفه آنها برای اعلام خلق الله ذکر شود اگر چه نقل کفر کفر نباشد اما دل و قلم از ذکر آن می لرزد که ذکرش از سوء ادب خالی نیست ولو حکایته مگر ضرورت اعلام مقتضی آن است که ذکر آن کرده شود بدان که مایه و ناز این طایفه مسأله توحید است و توحید را مخصوص به جماعت خود می دانند. [صفحه ۳] و دیگران را مشرک فی التوحید می پندارند اما احوال توحید آنها این است:

مسأله امکان کذب باری تعالی

یعنی ممکن است که حق تعالی دروغ گوید عیاذا بالله و حق تعالی را از جهت و مکان منزه دانستن بدعت و گمراهی است ملخصا ایضاح الحق اسمعیل صفحه ۲۳ وصیانهٔ الایمان صفحه ۵ مؤلفه شهود الحق شاگرد نذیر حسین و براهین قاطعه مصدقه رشید احمد گنگوهی صفحه ۲ حق تعالی بر عرشش نشسته است بر کرسی هر دو پای خود داشته است و کرسی از آن چرچر میکند وحید الزمان در ترجمه قرآن در حاشیه آیهٔ الکرسی صفات او تعالی حادث اند و علم تفصیلی او تعالی هم حادث است. اقامهٔ البرهان عبدالاحد غازیپوری وازاحهٔ العیب صدی او تعالی پیش از خلق آسمان و زمین در هوا می ماند فتادی محمدیه صفحه ۲ سطر ۲۳ این است عقاید آنها در باب توحید الآن درباره رسالت باید شنود آن حضرت خاتم النبیین نیست که الف لام برای عبد خارجی است جامع الشواهد بحواله نصر المومنین صفحه ۲ و ۱۲ مؤلفه صدیق حسن خان تمام انبیاء در تبلیغ احکام معصوم نیستند جامع الشواهد به حواله کتاب رد تقلید صفحه ۱۲ مطبوعه صدیقی بار اول مؤلفه صدیق حسن خان تعظیم آن حضرت صلی الله علیه و سلم به مقدار تعظیم برادر کلان کردن باید تقویهٔ الایمان به لفظ صفحه ۲۰ سطر ۲ و ۳ مؤلفه مولوی اسمعیل دهلوی هر مخلوق خرد باشد یا کلان در پیش شأن او تعالی از [۱] چمار هم ذلیل است تقویهٔ الایمان صفحه ۱۳ سطر ۱۵ آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قبر حیات ندارد بلکه مرد و خاک شد تقویهٔ الایمان سفر به قبر محمد و مشاهد او و مساجد او و سفر به قبر نبی یا ولی و دیگر بتان و غیرها شرک اکبر است تقویهٔ الایمان صفحه ۶۳ و کتاب التوحید محمد بن عبدالوهاب صفحه ۱۳۳ علم غیب آن حضرت را آنچه او را خدای تعالی عطا کرده است. [صفحه ۴]

گوشه ای از عقاید وهابیت در احکام

اعتقاد کردن بد است تقویهٔ الایمان صفحه ۲۶ خیال آن حضرت صلی الله علیه و سلم در نماز بدتر از خیال گاو خر است صراط مستقیم صفحه ۹۳ مؤلفه مولوی اسمعیل عضائی من از محمد بهتر است در قتل مار و غیره اوضح البراهین صفحه ۱۰ به حواله سید احمد دحلان اولیا و انبیا بیکاراند تقویهٔ الایمان صفحه ۲۹ انبیاء و اولیاء هیچ قدرت ندارند و نه میشنوند صفحه ۲۳ و ۲۹ نظیر او علیه السلام دیگر نبی هم پیدا شدن ممکن است تقویهٔ الایمان صفحه ۳۰ آن حضرت را صلی الله علیه و سلم در علم غیب چه خصوصیت است این چنین علم زید و عمرو و بکر بلکه هر کودک و دیوانه بلکه جمیع بهائم و حیوانات را هم حاصل است و به نص ثابت نیست حفظ الایمان مؤلفه اشرف علی تهانوی صفحه ۷ آن حضرت را علم از ملک الموت و شیطان کم است و هر که عقیده آن کند که علم او علیه السلام از ملک الموت و شیطان زیاده است و به نص ثابت است این شرک است براهین قاطعه صفحه ۵۱ اجماع امت که سند آن به ما معلوم نباشد حجت شرعی نیست معیار الحق صفحه ۱۲۱ از خواندن کتب متداوله فقه آدمی کافر می شود باید که آن کتب سوختانیده شوند بوی غسلین از ولوی عبدالجلیل سامردی در هر وقت ضرورت پیغمبران و شهیدان و فرشتگان را ندا کردن شرک است. تقویهٔ الایمان صفحه ۵ انبیاء و اولیاء را شفیع خود دانستن شرک است تقویهٔ الایمان صفحه ۲ این زمانه را تمام مردم کافراند، تقویهٔ الایمان بلفظه صفحه ۴۵ را مچندرکشن جی لچهمن این جمله انبیا بر حق بودند بر آنها ایمان آوردن واجب است هدیته المهدی صفحه ۸۵ از وحید الزمان نبی و ولی را مزارات مثل بت است از آن ممد خواستن شرک است، هدایهٔ السائل از صدیق حسن خان صفحه ۲۰ تقلید شخصی و میلاد مبارک و قیام و وظیفه یا رسول الله و عبد عم القادر جیلانی شیئا لله و سوم و چهلم و یازدهم پیر پیران و اسقاط میت این جمله کفر و شرک و بدعت است لوامع الانوار صفحه ۸۰ مؤلفه غلام حسن ساهوواله و براهین. [صفحه ۵]

قول وهابیت در گوشت مردار

قاطعه صفحه ۳۸ و ستهٔ ضروریه مع فتوی عبد الجبار امر تسری آن حضرت علیه السلام در نزد او تعالی از ذره ناچیز هم کمتر است تقویهٔ الایمان صفحه ۵۵ در پیش روضه آن حضرت به طریق تعظیم استادان شرک است تقویهٔ الایمان صفحه ۲۳ هر که از مزار ولی الله امداد خواهد او کافر و بی ایمان و شیطان است تذکیر الاخوان صفحه ۱۵۳ و صفحه ۲۱۱ مع تقویهٔ الایمان خاندان قادری نقش بندی چشتی و غیره گمراه اند تعویذ و رشته و مراقبات کردن شرک است (تذکیر الأخوان صفحه ۷) این است اعتقاد وهابیه در باب رسالت مختصرا قدری از عملیات آنها نیز بشنو هر که جماع کرد و انزال نشد نماز او به غیر غسل جایز است، هدایهٔ القلوب صفحه ۲۷ و بلاغ المبین نکاح خاله غیر حقیقی که پدر یک باشد و مادران جدا باشند بر خواهر زاده درست است جامع الشواهد به حواله فتاوی عبدالقادر غیر مقلد شاگرد نذیر حسین نکاح جده با پسر زاده جایز است که حرمت او منصوص نیست پرچه اهل حدیث نمبر ۴۵ و به مهر ثناء الله امر تسری ۳ رمضان سنه ۱۳۲۰ هجری اگر از ظرفی سگ آب بخورد پس خورده او پاک است طریقه احمدیه نصر الباری پاره اول صفحه ۷۳ بر حاشیه نوشته که پس خورده سگ و خنزیر هر دو پاک است منی مرد و زن هر طرح پاک است عرف الجادی صفحه ۱۰ و کنز الحقایق وحید الزمان صفحه ۱۶ و روضه ندیه صفحه ۱۱ و ۱۲ به حواله کلمهٔ الفصیح گوشت مردار و گه و بول غیر آدمی جمله پاک است روضه ندیه صفحه ۸ تا ۱۰ قرآن مجید را در قاذورات یعنی پلیدی انداختن و وقت ضرورت او را زیر مقعد داشتن یا او را زیر پا داشتن که به مکان بلند طعام و غیره را دست برسد درست است کتاب تحریق اوراق صفحه ۳ و ۵ تصنیف غلام علی کلمهٔ الفصیح صفحه ۳۲ از هر ظرفی که خنزیر آب خورد یک بار شستن او کافی است طریقه احمدیه کلان صفحه ۳۳ پوست خنزیر و پی آن به دباغت پاک می شود کنز الحقایق صفحه ۱۳ ده عورت را در نکاح یک جا آوردن درست است. [صفحه ۶]

در نجاست آب

عرف الجادی صفحه ۱۱۵ اصحاب از صریح حدیث انکار می کردند و بر فتوی خود عمل می کردند فتادی عبدالجبار غزنوی صفحه ۱۸۱ آب پاک است او را هیچ چیز نجس نمی کند تا که او صاف ثلثه او مبدل نشود لعاب سگ و خنزیر و پس خورده آنها پاک است نزل الابرار من فقه النبی المختار مصنفه وحید الزمان صفحه ۴۹۱ رطوبت فرج و شراب و پیشاب حیوان حرام باشد یا حلال پاک است صفحه ۴۵ جلد اول و صفحه ۸ جلد سوم از نزل الابرار این جمله عقاید و حواله ها که ذکر شدند منقول از کتاب اباطیل وهابیه تصنیف مولوی احمد علی مؤی و کتاب سیف الابرار از نظام الدین ملتانی است اما اینجا مختصر نوشته شد در اصل به تفصیل نوشته اند که عقاید باطله آنها را نمبراز ۲۵۰ هم زیاده است اگر کسی را تحقیق این کردنی باشد اصل را مطالعه نماید پس ای برادران اسلام خدا را انصاف از دست ندهید و بفرمایید که آیا این عقاید و عمل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را بوده، آیا این عقاید و عمل اتباع اصحاب را بوده یا تبع اتباع را بوده آیا این عقاید و عمل سلف صالح امت را بوده آیا در این عقاید توحید آنها جسم و مکان و عجیز او تعالی را ثابت نمی شود آیا در این عقاید ایشان در باب رسالت توهین و تحقیر و تذلیل رسول اکرم صلی الله علیه و سلم تصریحا و تلویحا ثابت نیست آیا در این عقاید توهین و تحقیر شریعت محمدی علیه وعلی آله الصلاهٔ والسلام ثابت نیست بلی والله که از روی انصاف جمله ثابت است پس با وجود چنین خباثت باطنی آیا دعوی اهل حدیث بودن اینان را می سزد آیا دعوی مسلمانی اینان را می رسد آیا با چنین عقاید و عمل پاکیزگی لباس ظاهر و درازی لحیه و نرمی گفتار و طلاقت لسان که برای فریفتن خلق الله به عمل می آرند اینان را روز قیامت از روی شرع نجات خواهد داد؟ [صفحه ۷]

منافق بودن وهابیت

هرگز نه بلکه علامات منافقین زمانه نبوت علی صاحبها الصلاهٔ والسلام مو به مو در این قوم موجودند اگر پرسی که آن کدام

علامات است گویم بشنو حق تعالی در قرآن مجید در سوره بقره رکوع دوم احوال منافقین چنین می فرماید أعوذ بالله من الشیطان الرحیم و من الناس من یقول امنا بالله وباليوم الآخر و ما هم بمؤمنین اینها هم می گویند ایمان داریم به خدا و به روز جزا اما حق تعالی تکذیب این دعوی می کند و می فرماید وماهم بمؤمنین یعنی نیستند مؤمنان یخادعون الله والذین آمنوا یعنی فریب می دهند خدای را بزعم خود به دعوی ایمان و همچنین فریب می دهند مسلمانان را تردید این خداع حق تعالی می فرماید و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون یعنی فریب نمی دهند در حقیقت مگر نفس های خود را و نمی دانند قباحت فعل خود را این طایفه نیز برای فریب خلق الله اظهار تقوی کردن و بر سر زبان آیات و احادیث را داشتن تا مردم مرا به مکر در دام خود آرند عادت دارند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا یعنی در دلهای ایشان بیماری نفاق است پس زیاده کرد آنها را حق تعالی آن بیماری ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون یعنی هرگاه گفته شود منافقین را فساد مکنید در ملك گویند بدرستی که ما مصلحانیم و همین است عادت وهابیه که خود را حامیان دین و شریعت می دانند حق تعالی در تردید آنها می فرماید الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون یعنی بدرستی که اینان مفسدانند مگر نمی دانند فساد عقاید خود را واذا قیل لهم آمنوا کما آمن الناس قالوا آمن کما آمن السفهاء یعنی هر گاه گفته شود آنها را که ایمان آرید به صدق چنانچه دیگر مردم ایمان به صدق آورده اند در جواب می گویند آیا ما ایمان آریم چنانچه ایمان آورده است نادانان و بی عقلان و همین احوال است وهابیان زمان را اگر [صفحه ۸]

شباهت خوارج و وهابیت

کسی آنها را گوید عقاید باطله خود را بگذارید و چون عموم امت مرحومه عقاید و عملهای خود را صحیح و ثابت نمایید می گویند که شمایان نادان و بی عقل هستید قول الله و قول الرسول را گذاشته به قول زید و عمرو عمل می کنید ما هرگز به مثل ایمان شما ایمان نمی آوریم حق تعالی در تردید این قولشان می فرماید ألا إنهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون یعنی خبردار شوید اینها خود نادانند مگر نمی دانند نادانی خود را که قول مجتهد مذهب مو به مو موافق قول الله و قول الرسول است مگر وهابیان نمی دانند مأخذ قیاس مجتهد را وإذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا وإذا خلوا إلی شیاطینهم قالوا إنا معکم إنما نحن مستهزؤون یعنی هرگاه ملاقی می شوند منافقان با مؤمنان خاص می گویند ایمان آوردیم به اخلاص و هر گاه خلاص می شوند به رفیقان و سرکردگان خود می گویند ما با شما هستیم در عقاید با مؤمنان در اظهار ایمان مسخره کنان هستیم و همین است احوال وهابیان حنفی نما که جماعت احناف را گویند ما حنفی هستیم و هر گاه با رؤسای وهابیه جمع می شوند می گویند ما با شماییم ما فقط برای فریفتن آنها اظهار حنفیت می کنیم فایده حق تعالی رؤسای منافقین را شیاطین فرمود و آنها در اظهار بنی آدم بودند برای اینکه بدانی که اعتبار عمل و عقاید را هست نه جسد و صورت را گو صورتش انسان باشد اما چونکه کار شیاطین می کند او شیطان است چنانچه در سوره والناس می فرماید یوسوس فی صدور الناس من الجنۀ والناس حق تعالی در تردید این قول آنها می فرماید الله یستهزئهم ویمتدهم فی طغیانهم یعمهون یعنی حق تعالی جزای تمسخر آنها می دهد و مهلت می دهد در سرکشی آنها در حالتی که سرگردانند در حیرت و نابینایانند از چشم بصیرت اولئك الذین اشتروا الضلالۀ بالهدی یعنی اینانند که خریدند گمراهی را به هدایت و همین است احوال غیر مقلدان مذهب که گمراهی پسند کردند از راه راست امت [صفحه ۹] مرحومه حق تعالی نتیجه این خریداری آنها چنان می فرماید فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین یعنی فایده نکرد تجارت منافقین و نیافتند راه راست را همچنین است حال وهابیان که در این عقاید فاسده خود راه راست نیافتند و گمراه گشتند در اینجا اگر کسی گوید که همین آیات متلوه را اگر غیر مقلدین از طرف خود بر شما حجت آرند می توانند که مقلدین مذاهب را تشبیه به منافقان داده علامات نفاق را در شمایان ثابت نمایند در جواب گوییم نمی توانند به دو وجه وجه اول آنکه حق تعالی در اول آیات لفظ ومن الناس فرموده است و لفظ من تبعیضی است

یعنی بعض الناس که جماعت منافقان مدینه طیبه بودند و آنها به نسبت دیگر افراد اصحاب اقل قلیل بودند همچنین غیر مقلدین به نسبت مقلدان مذاهب اربعه اقل قلیل اند پس این تشبیه با منافقان بر غیر مقلدین صادق می آید نه بر مقلدین دیگر آنکه در این آیات منافقان را حق تعالی می فرماید وإذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا وإذا خلوا إلی شیاطینهم قالوا إنا معکم الآیهٔ این علامت در مقلدین گاهی پیدا نمی شود که نزد وهابیان بگویند که ما به مذهب شماییم و هر گاه به رؤسای مقلدین برسند گویند که ما به طریق تمسخر خود را وهابی نمودیم تا دیگر وهابیان را به فریب مقلد نماییم و همین علامت به عینه در غیر مقلدین حنفی نما موجود است من اوله إلی آخره ببین در تمام مقلدین کسی هست که خود را به نفاق وهابی ظاهر سازد و هزارها وهابیان هستند که خود را به نفاق حنفی می گویند فانصف وتنبه الحاصل اصول ما به النزاع در میان مقلدین و غیر مقلدین چهار چیز است التعظیم لغیر الله التوسل بأرواح الصلحاء والاستمداد منها النداء للغائب وسماع الموتی [صفحه ۱۰]

قول وهابیت در تقلید

الاتباع والتقلید لارباب المذاهب الاربعه این هر چهار چیز وهابیه شرک و کفر و بدعت می دانند چنانچه در عقاید آنها به حواله کتب آنها ذکر یافت و اهل السنهٔ والجماعهٔ مقلدین مذاهب اربعه این هر چهار چیز را مباح و مسنون و واجب می دانند الحال بر ما مقلدان لازم است که دلایل اباحت و تسنن و وجوب امور معلومه از روی کتاب الله و حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم و اقوال و افعال سلف صالح و جمهور علماء امت مرحومه ثابت کنیم اما قبل از شروع در مقصود جماعت غیر مقلدین را عموما و جماعت وهابیه حنفی نما را خصوصا به کمال ادب معروض که برای خدا پرده تعصب و آتش قهر و غیظ بی محل که با مقلدان مذاهب دارند یکسو انداخته به طریق انصاف که احسن الاوصاف است به کمال فراخ دلی فکر غائر منصفانه بر مضامین رساله بعمل آورده نتیجه که مقتضای انصاف باشد بر آرند که حق طلبی این است و خواه مخواه به مجرد سماع دلیل مخالف طبع بر دو قدح آن نکوشند که این طریقه نفس پروری است والله یهدی من یشاء إلی صراط مستقیم اصل اول التعظیم لغیر الله ثابت است بکتاب الله واحادیث صحیحه رسول الله صلی الله علیه وسلم و اقوال و افعال سلف صالح و جمهور علما و امت اما کتاب الله تعالی فقد قال الله تعالی فی کتابه العزیز ومن یعظم شعائر الله فإنها من تقوی القلوب یعنی هر که تعظیم کند نشانه های حق تعالی را پس این تعظیم از تقوی و پرهیزگاری است اول معنای شعائر باید فهمید محقق دهلوی شیخ عبد الحق رحمه ربه می فرماید شعائر جمع شعیره است و شعیره علامت را گویند پس هر چیز که از دیدن آن خدا [صفحه ۱۱]

منظور از شعائر الله چیست؟

یاد آید از شعائر الله است انتهی پس شعائر الله مخصوص به صفا و مروه نیست بلکه آنها بعضی از شعائر الله هستند قال الله تعالی ان الصفا والمروهٔ من شعائر الله و نه مخصوص به عرفات و مزدلفه و منی است حضرت شاه ولی الله رحمهٔ الله علیه در حجهٔ الله البالغه صفحه ۶۹ می فرماید ومعظم شعائر الله اربعهٔ القرآن والکعبهٔ والنبی والصلوهٔ و همین بزرگ در الطاف القدس صفحه ۳۰ می فرماید و محبت شعائر الله عبادت از محبت قرآن وپیغامبر و کعبه است بلکه محبت هر چه منتسب باشد به خدا حتی اولیاء الله نیز انتهی پس ادین عبارت مفهوم شد که اولیاء الله نیز داخل شعائر الله خود سر گروه وهابیان مولوی اسمعیل در کتاب خود صراط مستقیم در باب اولی می گوید و از فروع حب منعم است تعظیم شعائر او یعنی اموری که به آن مناسبت خاصه می دارد به حیثیتی که ذهن کسی که واقف به آن مناسبت باشد از آن امور به آن منعم انتقال می کند مثل تعظیم نام او و کلام او و لباس او و سلاح او و حتی که مرکب او و مسکن او الخ انتهی از این عبارت معلوم شد که تعظیم شعائر رسول الله صلی الله علیه وسلم عین محبت منعم حقیقی است پس تعظیم نام آن سرور علیه الصلوهٔ والسلام و کلام او و لباس او و مرکب او و مسکن و مولد و مرقد او و مشاهد او و مساجد او عین

تعظیم آن سرور است علیه الصلوة والسلام که در حقیقت تعظیم رب العزة است و در پس آن تعظیم المبیت او و تعظیم اصحاب او و چیزهایی که به آن بزرگواران منسوب انـد تعظیم آن سـرور است صـلی الله علیه وسـلم که در حقیقت تعظیم رب العزة است زیرا که سبب تعظم آن است که او فرسـتاده و محبوب رب العزة است و محبوب محبوب لا محالـهٔ محبوب می باشـد مولوی اسـمعیل پس از عبارت فوق این [۲] رباعی در صراط مستقیم خود می نویسد [صفحه ۱۲] نازم به چشم خود که جمال تو دیده است++ افتم به پای خود که به کویت رسـیده است هردم هزار بوسه زنم دست خویش را++ کو دامنت گرفته به سویم کشـیده است این همه تعظیم لغیر الله است یا چیز دیگر چونکه سر گروه و مقتـدای قوم چنین می گویـد و در باب منتسـبات حضور اکرم اینقدر تأکید می کند معلوم نیست که این بدبختان به پیروی کدام شـخص در عوض تعظیم تحقیر و توهین و هدم و محو آثار آن حضـرت صـلی الله علیه وسـلم می کننـد که خود سر گروه اینها این آثار متبرکه را از جمله شـعائر الله می نویسـد و حق تعالی امر به تعظیم آنها می کند این است اتباع این قوم مر کلام الله را و مرشد و مقتدای خود را اگر این دو آیه را به طریق قیاس منطقی به هم جمع کنی ان الصفا والمروة من شعائر الله ومن یعظم شـعائر الله فانها من تقوی القلوب بعد سـقوط حد اوسط نتیجه چنین برمی آید ومن یعظم الصفا والمروة فإنها من تقوی القلوب تعظیم صـفا و مروه که دو کوهک خرد متصل حرم مکی اند به سـبب رفت وآمد سیدتنا هاجره والده حضرت اسمعیل نبی الله علی نبینـا وعلیه الصـلوة والسـلام از شـعائر الله به نص قرآن ثابت شـد که یادگار آن معصومه محترمه است امکنه مقـدسه که یادگار فخر الاولین والآخرین سـید الانبیاء والمرسـلین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم هستند چون مولد او ومسکن او و معبد او و مهجر او و مسـجد او و مرقد او و آثار و مرقد آل و اصحاب او صلی الله علیه وسلم تعظیم به جای خود دارند هب وهابیه قابل البقاء بحال خود هم نماندند بلکه واجب التخریب گشـتند انا لله وانا الیه راجعون اگر به نظر انصاف ورق گردانی قرآن مجید تمام قرآن پر از تعظیم و توقیر او علیه الصلوة والسلام یابی سوره حجرات بسم الله الرحمن الرحیم یا أیها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسول واتقوا الله ان الله سمیع علیم [صفحه ۱۳]

آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی

یـا أیهـا الـذین آمنـوا لاـ ترفعوا أصواتکم فوق صوت النـبی ولاـ تجهروا الله بـالقول جهر بعضـکم لبعض ان تحبـط أعمـالکم وأنتم لا تشـعرون ان الـذین یغضون أصواتهم عنـد رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة وأجر عظیم ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکـثرهم لاـ یعقلون ولو انهم صـبروا حـتی تخرج الیهم لکـان خیرا لهم والله غفور رحیم ط ۵ در این پنـج آیه اگر کسـی به غور و انصـاف فکر کنـد معلوم می توانـد کرد که حق تعالی چه مقـدار ساحت عزت و تعظیم و توقیر رسول مقبول خود را صلی الله علیه وسـلم بلند ساخته و به کدام مرتبه امر و ارشاد مراعات آداب او علیه الصـلوة والسـلام بر امت او فرض نموده و تا کدام حد تهدید و تقریع بی ادبان بیان فرموده که فقط بلندی آواز را بر آواز او علیه الصـلوة والسلام سبب تحبط اعمال فرموده و اعمال را به صـیغه جمع فرمود برای اشـعار به آنکه جمیع اعمال صالحه که در اسـلام کرده انـد بلکه خود اسـلام هم عملی است از عمل های نیـک به سـبب سوء ادب رفع صوت محبوط و نـابود می گردنـد و در شان نزول ان الـذین ینادونک من وراء الحجرات مفسـرین می نویسـند که عیینه بن حصن فزاری و اقرع بن حابس با هفتاد نفر از قوم خود بنی تمیم وقت نیم روز در مدینه منوره رسیدند و حضور اقـدس رسول مقبول صـلی الله علیه وآله در استراحت قیلوله بودنـد پس این قوم بیرون حجره هـای ازواج طـاهرات به طریق بی ادبانه نعره هـا برپـا کردنـد و گفتنـد یـا محمـد اخرج الینا پس حق تعالی زجر و توبیـخ کرد این روش بی ادبانه آن قوم را و امر به تعظیم و توقیر و ثبات و صبر فرمود عجب اینکه این قوم بنی تمیم که نجـدیان این زمان هم خود را منسوب به بنی تمیم می کنند از اول زمان [صفحه ۱۴] همچنین بی ادب و با روش جاهلانه بودنـد، زان وجه در حـدیث وارد است الغلظ والجفاءتی المشـرق و خاص در حق نجد فرمود منه یطلع قرن الشـیطان صدقه رسول الله صـلی الله علیه وسـلم والله قد خرج منه قرن الشیطان ومنه وقعت الفتن والزلازل فی

المسلمین وأی الفتن والزلائل نهبت الاموال وقتلت الرجال وسبیت الحریم والأطفال واتمر الوبال علی اهل الحرمین إلی هذا الحال فتسأل الله الکریم المتعال ان یمن بفضله ویکشف السوء والنکال ویحسن الحال والمال اگر نزول قرآن به انتقال حضور اقدس او صلی الله علیه وسلم منقطع نمی گشت در حق این بی ادبان نجدیان چه آیات وعید شدید نازل می گشتند اما افسوس که آن سلسله مقطوع گشت الحال نجدیان در تخریب آثار و هندیان در تحسین آن تخریب خشنودند فایده در اول آیات سوره حجرات شروع ارشاد آداب به لفظ یا ایها الذین امنوا لا تقدموا الآیهٔ فرمود و در شروع آیه ثانیه باز لفظ یا أیها الذین آمنوا را مکرر فرمود اگر چه ایجاز و جزالت قرآن کریم مقتضی واو عاطفه است یعنی اگر ولا ترفعوا اصواتکم إلی اخر الآیهٔ می فرمود کافی بود اشعار به اینکه ارشاد عدم رفع صوت به حضور او علیه الصلوهٔ والسلام و ارشاد عدم مخاطبه او علیه الصلوهٔ والسلام به مثل مخاطبه آنها با یکدیگر و در صورت عدم امتثال وعید تحبط اعمال مخصوص به اهل زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم نیست بلکه هر کسی که متصف به ایمان باشد إلی یوم القیامه این حکم تحفظ آداب آن حضرت علیه الصلوهٔ والسلام دامنگیر اوست اگر مخصوص به اهل زمان بودی یا اصحاب النبی ونحوه می فرمود و آن احکامی که مخصوص به اهل زمان است چون یا نساء النبی او یا اهل یثرب [صفحه ۱۵] او یا أیها الذین هادوا به الفاظ مخصوصه ذکر فرموده است بلکه چون نماز و روزه و حج و زکات و باقی اصول اسلام را به لفظ یا أیها الذین آمنوا ذکر کرده است که تا روز قیامت جمله مؤمنان مر آن عمل نمایند این ارشاد آداب را هم به همان طرح به لفظ مکرر یا ایها الذین آمنوا ارشاد فرمود پس مدفوع گشت به ذکر این فایده آنچه وهابیان می گویند که تعظیم آن سور وعلیه الصلوهٔ والسلام محدود به ایام حیات او بود و اجساد و ارواح انبیاء و صلحاء بعد از مردن قابل تعظیم و استمداد نیستند زیرا که مراعات آداب حضور انور تا روز قیامت بر جمیع مؤمنان به حکم همین آیات فرض گشت فتدبر وانصف این همه تأکیدات مراعات آداب تعظیم لغیر الله است یا چیز دیگر بلکه تعظیم غیر الله است لله آیه کریمه یا أیها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا وقولوا انظرنا واسمعوا وللکافرین عذاب الیم چونکه کفار و منافقان لفظ راعنا را در مخاطبات حضور انور راعینا می گفتند و اصحاب کرام راعنا حسب اصطلاح لغت عرب می گفتند و هر دو لفظ بصورت مشابهت با هم داشت حق تعالی مؤمنان را از استعمال لفظی که مشابه لفظ کفار بود منع فرمود و در پس آن فرمود وللکافرین عذاب الیم یعنی اگر کسی مراعات ادب نکند و اصرار بر آن کند او کافر است و کافران را عذاب دردناک است این امر از جانب الهی مر مؤمنان را برای تعظیم حضور انور است یا چیز دیگر و در صدر آیه یا أیها الذین آمنوا فرمود اشعار به اینکه هر که مؤمن باشد إلی یوم القیامهٔ بر او مراعات آداب حضور انور فرض است کریمه ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما یعنی اگر آنها هر گاه که ظلم کنند بر خود به کفر یا به فسق بیایند نزد تو پس طلب [صفحه ۱۶]

آیه شریفه و لو انهم إذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفر الله لهم الرسول

مغفرت کنند از او تعالی و طلب مغفرت کند برای آنها رسول هر آینه خواهند یافت او تعالی را توبه قبول کننده و بسیار مهربان این آیه شریفه به کمال ایضاح تردید مذهب غیر مقلدین می کند زیرا که لفظ جاؤوک عام است از دور بیایند یا از نزدیک پس آنچه این محرومان می گویند که سفر روضه مبارکه حضرت خیر البریه حرام و شرک است صریح مخالف و مصادم قول او تعالی است زیرا که مجیئت ازدور به غیر سفر ممکن نیست فاستغفروا الله ندا می کند که دعای مغفرت و قضای حاجات در اماکن متبرکه مقدسه مقبول است ور نه استغفاری الهی در هر مکان ممکن بود فاء تعقیبی زیاده تر توضیح آن می کند یعنی استغفاری که پس از مجیئت واقع شود آن مقبول است تردید است قول محرومان را که او تعالی هر جا دانا وبینا است اماکن مقدسه را تاثیری و دخلی در آن نیست واستغفر لهم الرسول باب شفاعت کشاد گویا که استغفار رسول شرط مغفرت است که استغفار الهی آن وقت مفید می افتد که مقرون شود به استغفار رسول و آنچه این محرومان انکار شفاعت می کنند و می گویند که شفاعت به غیر اذن کسی نمی

تواند استدلالا بقوله تعالی من ذا الذی یشفع عنده إلا باذنه گوییم بالکل صحیح به غیر اذن کسی نمی تواند شفاعت کرد اما رسول مقبول را اذن شده است که مقام محمود موعود همین مقام شفاعت کبری است بدلیل حدیث صحیح اعطیت الشفاعهٔ به صیغه ماضی و اگر محرومان اعتراض آرنـد و گویند که این آتیه مخصوص به حالت حیات او بود علیه الصلوهٔ والسلام گوئیم لفظ إذ تردید می کند اعتراض شما را که إذ مخصوص به زمان دون زمان نیست پس از این کریمه سه امر ثابت شد سفر روضه مطهره او علیه الصلوهٔ والسلام و اجابت دعا در اماکن مقدسه [صفحه ۱۷]

شفاعت

و شفاعت آن سرور صلی الله علیه وسلم مر عاصیان را فتنبهٔ کریمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم یعنی آن کسانی که بیعت می کنند با تو بدرستی که بیعت با خدا می کنند سبحان الله چه مقدار مرتبه قرب است آری خلیفه مطلق هم رسول بر حق است ید الله فوق ایدیهم اسراری دارد که بیرون از حیطه تحریر است قلم اینجا رسید و سر بشکست کریمه وما کان الله لیعذبه وانت فیهم یعنی حق تعالی عذاب نمی فرستد بر کفار و [۳] حال آنکه وجود مسعود تو در میان آنها است ای عزیز قوم هر نبی بعد از طغیان مورد نزول عذاب می گشت و امت آن حضرت از نزول عذاب الهی در دار دنیا مأمون اند به سبب بودن وجود مبارک او علیه الصلوهٔ والسلام در میان امت خود إلی یوم القیمه اگر وجود مسعود او علیه الصلوهٔ و السلام در میان ما نبودی هر آینه به سبب انواع طغیان مستحق انواع عذاب می گشتیم تردید است مر قول محرومان را که او از میان ما رفت و خاک شد خاک باشد در دهان آن قوم کریمه یا أیها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا إلی الله باذنه وسراجا منیرا یعنی ای نبی مکرم ما فرستادیم ترا در حالی که شاهد هستی بر احوال امت و بشارت دهنده هستی مر مومنان را به دخول جنت و ترساننده هستی مر کفار را به دخول دوزخ و خواننده هستی مرد و مرا بسوی بندگی او تعالی به اذن او و چراغ روشن هستی این جمله تشریفات و تعظیمات که از جانب او تعالی مر حبیب او را صلی الله علیه وسلم عطا شده است قابل غور هستند در آخر آیته فرمود و چراغ روشن هستی و این چراغ از نور ذات الهی روشن شده است وهابیان در پی اطفاء این چراغ هستند یریدون أن یطفؤا نور الله بأفواههم والله [صفحه ۱۸]

وهابیون به دنبال خاموش کردن نور الهی

متم نوره ولو کره الکافرون و حال آنکه چراغی را که ایزد برفروزد - اگر کس پف زند ریشش بسوزد ریش سوختن آسان است اما ایمان سوختن امر مشکل مؤلف رساله عفی عنه رموز این کریمه و دیگر متعلق این باب در رساله تهلیلیه خود به تفصیل و اشباع نوشته است من شاء فلیرجع الیها کریمه وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما یعنی آموخت ترا آنچه نمی دانستی آنرا و فضل خدا بر تو ای نبی مکرم عظیم است لفظ ما تقاضای عموم می کند که علوم اولین و آخرین داخل این عموم می تواند شد و در این باب احادیث صحیحه نیز به مرتبه تواتر رسیده اند و چه عجب کسی که فضل خدا بر او به نص قرآن عظیم باشد باید که چنین باشد تردید است مر قول محرومان را که می گویند از علم او علیه الصلوهٔ والسلام علم ملک الموت و علم شیطان زیاده است که به نص ثابت است اول سوال این است که آن کدام نص است که دال بر عموم علم ملک الموت و شیطان است چرا آن نص را ظاهر نمی کنند واز این نص مذکور چرا چشم بصیرت اینها کور است سعدی خوش گفت چشم بد اندیش که بر کنده باد - عیب نماید هنرش در نظر، مؤلف از این بحر بی پایان چه مقدار نوشته می تواند کسی که به متابعت او مرتبه محبوبیت در درگاه الهی حاصل می شود خودش به کدام مرتبه محبوب و مقرب خواهد بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله کسی که اطاعت او عین اطاعت خدا باشد وصف قرب او به کدام زبان بیان می تواند کرد من تطع الرسول فقد اطاع الله کسی که امتثال امر و نهی او را حق تعالی سفارش می کند عظمت قدر او را هم او می داند ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا این بحث را به

این بیت ختم کنم [صفحه ۱۹] لایمکن الثناء کما کان حقه++ بعد از خدا بزرگ تویی قصه مختصر، صلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه وبارك وسلم اللهم ارزقنا شفاعته وامتنا علی سنته رجوع به اصل مطلب کنیم که تعظیم لغیر الله چه حکم دارد حق تعالی می فرماید وإذ قلنا للملائکهٔ اسجدوا لآدم فسجدوا إلا ابلیس أبی واستکبر وکان من الکافرین این امر ملائکه کرام را به سجود آدم علیه السلام به جهت تعظیم آدم بود یا به جهت تحقیر او اگر تحقیر بود شیطان چرا مبادرت نکرد که او اول آنان است که از تعظیم غیر الله انکار کرده اند و او اول آنان است که تحقیر انبیاء علیهم الصلوهٔ والسلام مد نظر می دارند و اگر به جهت تعظیم آدم بود پس تعظیم غیر الله مأمور به گشت یا نه کریمه وخروا له سجدا این سجده اخوان و ابوین یوسف علیه السلام برای او به جهت تعظیم او بود یا چیز دیگر اگر تعظیم غیر الله کفر و شرك بودی حق تعالی در محل توصیف ذکر آن نمی فرمود اگر چه نزد ما جماعه مقلدین سجده بعینه لغیر الله حرام است که سجده تعظیم مشابه سجده تعبد است و آن حضرت صلی الله علیه وسلم از سجده لغیر الله منع فرموده است به حدیث ابی حصریرهٔ رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لو کنت أمر أحدا أن یسجد لأحد لاموت الموأهٔ أن تسجد لزوجها ترمذی اما از حرمت سجده حرمت بلکه کفر و شرك تعظیم لغیر الله از کجا فهمیدند فایده اول آنان که انکار کرد از تعظیم لغیر الله ابلیس بود پس استاد اول نجدیان و نجدی پرستان ابلیس است از آن وجه ابلیس را با نجدیان تعلق و رشته داری محکم است چه هرگاه که در حضور انور صلی الله علیه وسلم در صورت بنی آدم ظاهر شده است سجلیه نجدیان ظاهر شده است قصه دار الندوه که کفار قریش در قتل حضور انور صلی الله علیه وسلم مشورت می کردند و شیطان به صورت شیخ نجدی بر آنها ظاهر گشت و طریق قتل آنها را نشان داد و جمله کفار گفتند [صفحه ۲۰] القول ما قال الشیخ النجدی اما حق تعالی حبیب خود را از شر آنها نجات داد مشهور و معروف است از آن روز نام شیطان شیخ نجدی مقرر گشت ببین کتب لغت غیاث و غیره شیخ ابن عربی رحمهٔ الله علیه در کتاب مسامرات خود آورده است که سالکیه قریش بنای کعبه معظمه می کردند و در وضع حجر اسود اختلاف افتاد هر رئیس قوم می گفت که من مستحق این خدمتم آخر به صلاح یکی از آنها قرار بر آن گرفت که هر که فردا اول از دروازه فلان به حرم در آید او را سپرد این کار شود اتفاقا حضور انور صلی الله علیه وسلم که در عمر ۲۵ سالگی بود اول از آن دروازه درآمد جمله به اتفاق گفتند هذا الامین رضینا به آن حضرت به جهت مراعات خاطر همه رئیسان امر فرمود که حجر مبارك را بر گلیمی داشتند و هر رئیس را امر فرمود که یك گوشه گلیم را گرفته حجر شریف را بالا کنند چون چنان کردند خود به دست مبارك برداشته بر محل مقرر او ثبت نمود در آن حالت شیطان به صورت شیخ نجدی ظاهر گشت و اشاره کرد رسول مقبول را علیه الصلوهٔ والسلام به سنگی یعنی این سنگ را در پس حجر استوار بکن مقصودش آن بود که هرگاه سنگ دیگر در آن طاق داشته شود هر آینه حجر اسود پس خواهد غلطید و مردم فعل او را علیه الصلوهٔ والسلام مشئوم خواهند دانست اما حضور انور علیه الصلوهٔ و السلام به نور نبوت مقصد او را دریافته فرمود اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پس خائب و خاسر ناپیدا گشت مسامرات باب بناء الکعبه از آن وجه حضور انور صلی الله علیه وسلم نجدیان را قرن الشیطان فرمود کما فی البخاری هناك الزلازل والفتن وبها یطلع قرن الشیطان وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم وهو مستقبل المشرق یقول الا ان الفتنهٔ ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان بخاری هرگاه که نجدیان را با [صفحه ۲۱] شیطان علاقه قدیمی و رشته داری استادی و شاگردی است و تا الیوم آن رشته داری را نجدیان و نجدی پرستان به کمال ادب مرعی می دارند ورنه هدم و تخریب و تحقیر مقامات مقدسه و مآثر معظمه را که یادگار حضور انور صلی الله علیه وسلم و اصحاب و اولاد او بودند به تهمت اینکه مردم در آن شرك می کنند دیگر کدام باعث بود عیاذا بالله من الشرك نفل خواندن و دعا کردن و حاجات خود را از خدای تعالی در اماکن مقدسه خواستن کدام شرك است اگر مقامات مقدسه قابل نفل خواندن و دعا خواستن نباشند پس امر و اذن فی الناس بالحج برای کدام مطلب است و امر واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی برای چه و بوسیدن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حجر اسود را در طواف چه شود و ایستادن خلق بر عرفات و رجوع به مزدلفه و منی و رمی جمرات و سعی بین الصفا والمروه و دعا خواستن در هر مقام برای کدام مقصد مقرر شده

است آیا یادگار حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام است یا چیز دیگر ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمه قدری از احادیث رسول مقبول صلی الله علیه وسلم نیز در باب تعظیم لغیر الله بشنو وقت قدوم حضرت سعد بن معاذ رض برای تحکیم بنی قریظه آن حضرت صلی الله علیه وسلم جماعه انصار را فرمود قوموا لسیدکم او خیرکم (بخاری) این امر به قیام برای پایان کردن سور بود از دابه او که او بیمار بود مردود است به لفظ حدیث و فحوای کلام خیر الانام که قوموا به لفظ جمع فرمود برای امداد نزول یک شخص نهایت دو شخص حسب عرف کافی اند تمامی جماعت را برخواستن چه ضرور اگر تعظیم او مقصود حضرت نبودی قوموا لسعد کافی بود و چونکه قوموا لسیدکم و خیرکم فرمود صریح است در تعظی از اینجا فایده دیگر [صفحه ۲۲] هم مستفاد می شود که لفظ سید مر رئیس قوم را گفتن در محل تعظیم جایز است وقت قدوم زید بن حارثه رضی الله عنه حضور انور خود بغیر آنکه جامه را بر خود راست کند بر خواسته و با او معانقه کرده و بوسه داده است لفظ حدیث این است عن عائشهٔ رض قالت قدم زید بن حارثه المدینهٔ ورسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی فاتاه فقرع الباب فقام الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم عریانا یجر ثوبه فاعتنقه و قبله ترندی اگر گویند که این قیام و معانقه و بوسه برای محبت بود نه برای تعظیم گوییم بوسه رسول مقبول علیه الصلوة والسلام حجر اسود را برای محبت بود یا برای تعظیم محبت انسان با سنگ معنی ندارد و اگر بر این هم اکتفا نکنند گوییم تقبیل یهودیان دست و پای حضرت با عزت را علیه الصلوة والسلام تصریح است به تعظیم که عرفا بوسه محبت بر روی می شود و بوسه تعظیم بر دست و پای اگر تقبیل دست و پای کسی به جهت تعظیم جایز نبودی حضرت آنها را اجازت آن ندادی لفظ حدیث این است عن صفوان بن عسال قال قال یهودی لصاحبه اذهب بنا إلی هذا النبی فقال صاحبه لاتقل نبی انه لو سمعک لکان له اربعهٔ اعین فاتیا رسول الله صلی الله علیه وسلم فسالاه عین تسع ایات بتینات فقال لهم لاتشرکوا بالله شیئا ولا تسرقوا ولا تزنوا ولا ـ تقتلوا النفس التی حرمها الله الا بالحق ولا تمشو ببریئی إلی ذی سلطان لیقتله ولا تسحروا ولا تاکلوا الربا ولا تقذفوا محصنهٔ ولا تولوا الفرار یوم الزحف وعلیکم خاصهٔ الیهودان لا تعتدوا فی السبت قال فقبلوا یدیه ورجلیه وقالوا نشهد انک نبی إلی آخر الحدیث ترندی بابی در تعظیم المؤمن گذاشته از ابن عمر روایت می کند می گوید و نظر ابن عمر یوما إلی البیت أو إلی الکعبهٔ فقال [صفحه ۲۳]

گفتار علمای اهل سنت در زیارت کردن

ما اعظمک وما اعظم حرمتک والمؤمن اعظم حرمهٔ عندالله منک إلی آخر الحدیث قدری رجوع بعمل نجوم سمار الاسلام اصحاب خیر الانام صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم نیز باید کرد در کتب احادیث و سیر ثابت است که صحابه کرام در حضور انور او صلی الله علیه وسلم چنان به ادب و فروتنی و خشوع می نشستند کانما علی رؤسهم الطیر یعنی از کثرت تعظیم او صلی الله علیه وسلم و توقیرمجلس او سرهای خودها را فرو انداخته می نشستند که گویا بر سر آنها مرغ وحشی نشسته است که به ادنی تحرم پریده می رود و از کمال تعظیم به طرف او علیه الصلوة والسلام دیده نمی توانستند لفظ ترمذی این است فلا یرفع الیه احد منهم بصره فی حدیث طویل الحال بعض اقوال و اعمال علماء امت را نیز به نظر انصاف ملاحظه فرمایند مولانا مخدوم محمد هاشم سندهی در حیوهٔ القلوب فی زیارهٔ المحبوب در باب چهاردهم فصل سوم از مولانا رحمهٔ الله صاحب مناسک و شیخ علی قاری خلاصه عبارات آنها چنین می نویسد مستحب است زیارت مساجد و آبار و آثار که منسوب اند به سوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم برابر است که دانسته شود عین آنها یا جهت آنها و تصریح کرده اند به این استحباب علی الاطلاق جماعتی از حنفیه و طایفه از شافعیه و مالکیه و حنابله إلی قوله تعظیم هر چیزی که مساس کرده باشد بدست او یا پهلوی او یا قدم او یا عضوی از اعضای او برابرست که صحیح گشته باشد نقل در ثبوت او یا اینکه معروف باشد در مردم بر وجه اشتهار به غیر ثبوت آن در اخبار و آثار انتهی. مختصرا حالا انصاف باید که در باب آثار متبرکه شهرت کافی است یا حدثنا و عن عن را ضرورت است در باب مولد النبی دارار قم بن ارقم

مکان خدیجهٔ الکبری رض مولـده فاطمه رض و مساجـد و آثار کسـی نگفته است که این جعلی اند بلکه جمله بر صـحت [صـفحه ۲۴] آل اتفاق دارند و زیارت آن آثار را مستحب می گویند ببین ایضاح المناسک ایام نودی ومناسک ملا علی قاری و تاریخ قطبی تـا این حـد که پیشـوای نجـدیت ابن تیمیه وغیره نیز آن را جعلی نگفته انـد آری مـوجب مـذهب خود زیـارت آنرا حرام می گویند چنانچه صـدیق حسن خان در کتاب رحلـهٔ الصـدیق از ابن تیمیه همین مضـمون نقل می کنـد حضـرت عبدالله ابن عمر هر گاه که به حـج می رفت پس در مساجـد و مقامات که بین الحرمین بر آثار آن حضـرت صـلی الله علیه وسـلم درست شده بودند می ماند و در آن نماز ادا می کرد به جهت حصول برکت و زیر هر درختی که حضور انور صلی الله علیه وسلم استراحت فرموده بود آن درخت را آب می دهانید این روایات در صـحاح و سـنن و مسانید و معاجم به کثرت موجود است در طبقات ابن سعد می نویسد رئی ابن عمر واضحا یده علی المنبر یعنی منبر النبی صلی الله علیه وسلم ثم وضعها علی وجهه از این وجوهات از حضرت امام احمد بن حنبل رض بوسه منبر و بوسه قبر النبی صـلی الله علیه وسـلم به جهت حصول برکت مردی است شـیخ سـمهودی در وفاء الوفا جلد ۲ صفحه ۴۴۳ می فرمایـد قـال الغرفی کتاب العلل والسوالات لعبـدالله بن احمـد از والـد خود قال عبـدالله سألت ابی عن الرجل یمس منبر رسول الله صلی الله علیه وسـلم ویتبرک بمسه ویقبله ویفعل بالقبر مثل ذلک رجأ تواب الله تعالی قال [۴] لا بأس به انتهی مؤلف می گوید عفی عنه که جمله اصـحاب مذاهب اربعه بر همین اسـتحباب اند اما تخصـیص روایت از امام احمد بن حنبل رحمهٔ الله علیه شاید به جهت تبکیت وهـابیه نجـدیه آورده است که آنهـا به ظـاهر دعوی تقلیـد همین امام جلیل می کنـد و تبرک به آثار جلیله شـرک و کفر می دانند از اینجا معلوم [صـفحه ۲۵] معلوم شـد که دعوی حنبلیت آنهـا محض کـذب و افترا است علامه عینی حنفی در عمـدهٔ القاری جلد ۴ صفحه ۶۰۷ می فرمایـد که اسـتادم حافـظ زین العابـدین عراقی می فرمود اعبرنی الحافـظ ابو سـعید بن العلائی قال رأیت فی کلام احمد بن حنبل فی جزء قدیم علیه خط ابن ناصر و غیره من الحافظ ان الامام احمد سئل عن تقبیل قبر النبی صلی الله علیه و سلم وتقبیل منبره فقال لا باس بذلک فاریناه للشیخ ابن تیمیه فصار یتعجب من ذلک ویقول عجبت احمد عندی جلیل هذا کلامه او معنی کلامه قال وای عجب فی ذلک وقـد روینا عن الامام اذ غسل قمیصا للشافعی وشـرب الماء الـذی غسـله به واذا کان هذا تعظیمه لاهل العلم فکیف بمقادیر الصـحبهٔ وکیف بآثار الانبیاء علیهم الصـلاهٔ والسـلام و همین قول را به سـبب شهرت امام مقری مالکی در کتاب خود فتح المتعال بصـفهٔ النعال بجنسه نقل کرده است صـفحه ۸۱ نسـخه قلمی علامه مقری پس از این نقل می نویسـد که همین قول امام احمد رض مأخوذ است از روایتی که او در مسند خود نقل می کند که حضرت أبو أیوب انصاری رض بر قبر حضور انور صلی الله علیه و سـلم روی خود نهاد پس مردان گردن او را گرفت اوفرمود بگذار نزد سـنگی نیامده ام به حضور اقدس او صلی الله علیه و سلم آمده ام این روایت در مسند امام احمد جلد ۵ صفحه ۴۳۳ موجود است شیخ سمهودی وعلامه ابن حجر مکی و امام سبکی نیز طریق رواهٔ این حدیث بیان کرده اند در منظم ووفاء الوفاء وشـفاء السـقام را مطالعه فرمایند انتهی مختصـرا ایضا در کتاب باطل شکن می فرماید صـحابه کرام رضـی الله عنهم از جمله آثار او صـلی الله علیه و سـلم تبرک می جسـتند از آب دهن مبارک او و از آب پس خورده او از آب وضوی او از عرق مبارک او صاحب صحیح البخاری در جامع خود بابی قائم کرده است جلد اول صفحه ۴۳۸ باب ما ذکر من درع [صفحه ۲۶]

تبرک جستن خلفاء به آنچه از رسول اکرم بجای مانده بود

النبی صـلی الله علیه و سـلم وعصاه وسـیفه وقدحه و خاتمه و ما اسـتعمل الخلفاء بعده من ذلک مما لم تذکر قسـمته و من شعره ونعله وانیته مها یتبرک فیه اصـحابه وغیرهم بعـد وفاته صـلی الله علیه و سـلم نزد حضـرت عائشه لباده آن حضـرت بود که زیارت میکنانید مردم راد او می فرمودنـد که حضـرت ایشـان در همین لبـاده رحلت فرموده است لفـظ بخـاری این است اخرج لنا عایشـهٔ رض کساء اطیدا صفحه ۴۳۸ نزد حضرت انس رض نعلین مبارک بودند که زیارت میکنانید مردم را لفظ بخاری اخرج لنا انس نعلین جر داوین

صفحه ۴۳۸ نزد حضرت عبدالله بن سلام پیاله حضور اقدس بود که در آن آب انداخته مردم را می نوشانید لفظ بخاری قال ابو برده قال لی عبدالله بن سلام الا اسقیک فی قدح شرب النبی صلی الله علیه و سلم فیه جلد ۳ صفحه ۸۴۲ پس همین پیاله را عمر بن عبدالعزیز برای تبرک نگاه داشت نزد حضرت أم سلمه أم المومنین موهای مبارک بودند هر که بیماری شد آن را شسته آبش به نیت شفا می خورانید بخاری جلد ۲ صفحه ۸۴۵ هرگاه جمله آثار او صلی الله علیه و سلم متبرک و واجب التعظیم شدند قبر مبارک او چرا متبرک نباشد از آن سبب ابو ایوب بر آن رو نهاد که گویا روی بر قدم او صلی الله علیه و سلم نهاده است قصه قبر امام بخاری رض در کتب شراح بخاری موجود است که از قبر او بوی مشک پیدا می شد و مردم خاک آن را به تبرک می بردند رحلت امام موصوف در سنه ۴۵۴ در سلطنت عباسیه در عین مملکت ترقی شریعت و محکمه های قضا و احتساب واقع شده است مگر کسی بر این فعل احتساب نکرد و همین بود عادت سلف صالحین وای بر حال پیشوایان نجدیت که نزد آنها فقط بر قبر دست داشتن شرک وکفر و بدعت است آن بود زمانه محدثین ربانی و این است زمانه [صفحه ۲۷]

توسل به ارواح صلحاء و استمداد از آنها

محدثین زبانی ببین تفاوت راه از کجا است تا به کجا این بحث را اینجا ختم می کنیم و در این کفایت است مر اهل انصاف را اصل ثانی ما به النزاع التوسل بارواح الصلحاء والاستمداد منها چونکه تحقیق این مسأله موقوف بر حیات ارواح است بعد مفارقهٔ الابدان باید که اول حل این مسئله نموده بعد از آن توسل و استمداد را بر آن متفرع نمائیم قال الله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من أمر ربی وما أوتیتم من العلم إلا قلیلا مسأله روح حسب منطوق قرآن مجید نهایت پیچیده است اما ما به قدر علم قلیل خود آنچه تکلم می کنیم در حیات و ممات او می کنیم نه در کیفیت و ماهیت او که روح به موجب منطوق قرآن شریف از عالم امر است و عالم خلق از عالم امر آنقدر بیان میتواند که شارع علیه الصلاهٔ والسلام از کیفیت و ماهیت او ساکت است اما حیات او در اصول اسلام و قواعد شرع شریف به اتفاق ثابت است بلکه شعور و ادراک او بعد از آزادی قفس جسم زیاده از حالت گرفتاری او در عناصر اربعه جسم است ارواح سعدأ در نشأهٔ اخری ترقی کامل می کنند و نفوس قدسیه چنانچه در این عالم مصادر فیوض و برکات بودند همچنان در آن عالم به قوت تامه زیاده از حال حیوهٔ این عالم مصادر فیوض و برکات می باشند بر این مسأله حکماء اسلام و محققین متکلمین و محدثین و اکابر دین اتفاق دارند امام غزالی امام رازی علامه تفتازانی علامه سید شریف قاضی بیضاوی شاه ولی الله هندی و قاضی ثناء الله در کتب و رسائل خودها این مسأله را به براهین و دلائل عقلیه و نقلیه ثابت کرده اند حتی که رؤسای غیر مقلدین چون ابن قیم وغیرهم [صفحه ۲۸]

قول اهل سنت در حیات و شعور روح

نیز اعتراف حیات و شعور و ادراک تام روح کرده اند در تفسیر بیضاوی جلد اول مطبوع هند صفحه ۸۵ می نویسد در تحت آیه حیوهٔ شهدا وفیها دلالهٔ علی ان الارواح جواهر قائمهٔ بانفسها مغائرهٔ لما یحس من البدن تبقی بعد الموت دراکهٔ وعلیه جمهور الصحابهٔ والتابعین و به نطقت الایات والسنن اگر غیر مقلدین که از مضامین کتب درسیه هم بی خبرند گویند در کدام آیات و سنن ادراک و شعور آن ثابت شده است گوییم عذاب قبر که متفق علیه طوایف اسلام است و سؤال و جواب نکیر و منکر و تنعیم و تعذیب اهل قبور چنانچه در احادیث صحاح قریب به مرتبه تواتر رسیده است آن جمله موقوف بر حیات و ادراک و شعور روح است اگر روح را شعور نبودی سؤال و جواب ملکین با کیست و اگر گویند که در آن لحظه سؤال او را شعور است بعد از آن نیست گوییم که تنعیم و تعذیب که إلی یوم القیمهٔ در احادیث صحاح آمده است دلیل صریح است بر ادراک و شعور او تا روز رستاخیز علاوه بر آن به قول صادق مصدوق علیه الصلاهٔ والسلام مایان مأموریم به تکلم کردن با اموات آنجا که ارشاد می فرمایند که هر که به مقبره

مسلمانان برسد گوید السلام علیکم یا اهل القبور السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا انشاء الله بکم للاحقون انتم لنا فرط ونحن لکم تبع اسئل الله لنا ولکم العافیهٔ مسلم و ترمذی وابن ماجه وابو داود به الفاظ متقاربه حصن صفحه ۱۵۴ اگر آنها را شعور نمی بود رسول مقبول صلی الله علیه و سلم مایان را به خطاب جمادات مأمور نمی فرمود حاشا و کلا بلکه خود حضور انور علیه السلام به این الفاظ زیارت اهل قبور می فرمودند رئیس غیرمقلدین ابن قیم در کتاب روح صفحه ۵ می نویسد از آثار متواتره ثابت شده است وسلف را اجماع است بر اینکه مردگان زائرین را می شناسند و از آواز آنها خوش می شوند امام سیوطی [صفحه ۲۹]

احادیثی از عایشه و ابوهریره و ابن عباس در مورد زیارت قبور

در شرح صدور صفحه ۱۵۱ می نویسد الاحادیث والآثار تدل علی أن الزائرمتی جاء علم به المزور وسمع کلامه و انس به ورد سلامه علیه از حضرت عایشه رض صدیقه وابو هریرهٔ وابن عباس رضی الله عنهم متعدد روایات ابن ابی الدنیا در کتاب القبور و امام بیهقی در کتاب شعب الایمان روایت کرده است که هر گاه کسی نزد قبر مرده خود می رود آن مرده او را می شناسد و از آواز او خشنود می شود و جواب سلام او می دهد عن عائشه رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من رجل یزور قبر أخیه ویجلس عنده الا استأنس به ورد علیه حتی یقوم کتاب روح صفحه ۵ و شرح الصدور صفحه ۱۳۶ از این جهت حضرت عمرو بن العاص وقت مرگ وصیت کرد که بعد از دفن من ساعتی جمله شمایان بر قبر من توقف کنید تا که من استیناس با شما کنم به این الفاظ در صحیح مسلم آمده ثم اقیموا احول قبری مقدار ما تنحر جزور ویقسم لحمها حتی استأنس بکم ابن قیم از این عبارت اخذ کرده در کتاب روح صفحه ۱۳ می نویسد که میت از حاضران انس و انبساط حاصل می کند و آنچه گفته بودیم از قول علما که درک روح بعد از موت زیاده می شود به این وجه که در حالت حیات اگر کسی او را در مکانی محبوس می کرد که هیچ منفذ نمی داشت آواز هیچکس نمی توانست شنید اما در قبر به موجب روایات ما قبل می شنود تا که در صحیح مسلم آمده ان المیت یسمع خفق نعالهم و اگر کسی در ته خانه باشد به رفتن کسی بر بالای خانه او را ایذاء نمی رسد و میت را از پای مالی قبرش ایذاء می رسد که حضور انور صلی الله علیه و سلم کسی را که تکیه بر قبر کرده بود فرمودند لا تؤذ صاحب هذا القبر رواه الامام احمد فی مسنده تا که با پای پوش در قبرستان رفتن منع فرموده است ابو داود جلد دوم فی باب المشی بین القبور فی النعل صفحه ۱۰۴ طبع هند [صفحه ۳۰] شراح احادیث می نویسند که مفهوم احادیث این است که با قبور اهانت و استخفاف نکردن باید زیرا که مردگان را از آن ایذاء می رسد بلکه قبور را به لحاظ مراتب اهل قبور ادب و احترام لازم است در مسند امام احمد جلد ۶ صفحه ۲۰۲ طبع مصر نوشته است که از حضرت عایشه صدیقه رض روایت نوشته است که من در حجره خود بعد از دفن حضور انور صلی الله علیه و سلم و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بی تکلفانه میرفتم و می گفتم که حضور انور و پدر است بعد از دفن حضرت عمر رضی الله عنه به غیر نقاب داخل نمی توانم شد حیاءا من عمر حاکم در مستدرک تصحیح این حدیث کرده است و در مشکوهٔ نیز این حدیث نقل شده است در لمعات می نویسد که در این حدیث دلیل واضح است بر اینکه زائر احترام و ادب قربان مرتبه کند که در حال حیات او می کرد بالخصوص قبور صالحین را مشکوهٔ طبع نظامی صفحه ۱۴۶ از اینجا باید فهمید که مسلک حضرت ام المومنین عایشه صدیقه در باب شعور اموات چیست و انکار او از سماع به کدام معنی بود اگر ایشان قطعا انکار شعور اموات را مسلک می داشتند با برادر مرده خود حضرت عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق رض خطاب و گفتگو نمی فرمودند مردی است که حضرت عبدالرحمن به قرب مکه معظمه رحلت فرمود نعش او را به مکه معظمه آورده مدفون کردند چونکه حضرت صدیقه برای زیارت برادر خود تشریف آورد فرمود ای برادر اگر من وقت وفات تو حاضر می بودم تو را در همان جا دفن می کردم و اگر آنجا حاضر می بودیم حاجت آمدن نزد شما بار دیگر نبود ترمذی کتاب الجنائز جلد اول صفحه ۱۳۱ الحاصل که معامله روح عجب حیرت افزا معامله است و طاقت و قوت او عجب طاقت و قوت است خصوص ارواح مقدسه که با ملأ اعلی شامل شده به صفات آنها

متصف مى شوند علم و دركـ و شعور و سير و تصرف [صفحه ۳۱]

قول قاضى بيضاوى تحت قول خداوند فالمدبرات امرا

آنها را در عالم هيچ حاجب و حاجز نمى توانـد شـد قاضـى بيضاوى تحت قوله تعالى فالمدبرات امرا مى نويسد كالملائكة و ارواح الصـلحاء اگر چه مسكن آنهـا اعلى عليين باشـد بـا قبر خود نيز تعلق كامـل مى دارنـد شب معراج حضور انور صـلى الله عليه و سـلم حضـرت موسـى عليه السـلام را در قبر مشـغول نماز ديد و در مسـجد اقصـى با ارواح ديگر انبياء ملاقات فرمود و در آسمان ششم با حضور انور صـلى الله عليه و سـلم مكـالمه و مخـاطبه نمود و حـال آنكه تمامى قصه معراج در مقـدار زمان چشم زدن بود حافظ ابن حجر در فتـاوى خود مى فرمايـد ارواح المؤمنين فى علـتين و ارواح الكفـار فى سـجين ولكـل روح بجسـدها اتصـال معنوى إلى قوله ومعذلك فهى مأذون لها فى التصـرف شرح صدور صفحه ۱۶۳ از آن جهت سـرورعالم صـلى الله عليه و سلم ارشاد فرموده است كه اگر در صـحراى شمايان را مشكلى پيش آيد و يار و مددكار نظر نيايد سه مرتبه بگوئيد يا عباد الله أعينونى و در اين ارشاد لفظ عباد الله عـام است كه شامل است رجال الغيب و ملائكه و ارواح طيبه صـلحاء را اصـحاب مشاهـده و علماء ثقات اين قصه را بارها تجربه كرده اند و صـحيح يافته اند حصن صفحه ۱۰۳ شاه ولى الله دهلوى رحمه الله تعالى مى نويسـد هرگاه روح از علائق جسـمانيت آزاد مى شود رجوع به مزاج اصـلى خود كرده با ملائكه ملحق شده شـريكـ كارهاى آنها مى گردد و اكثر كارشان اعلا وكلمة الله ونصر حزب الله مى باشد حجة الله البالغه صـفحه ۳۴ چونكه مسأله حيات و ادراكـ و شـعور وعلم و سـير و تصـرف ارواح مقدسه ثابت شد حالا مسأله توسل و اسـتمداد بايد فهميد انبياء و اولياء چنانچه در زندگى واسـطه و وسـيله بين الخالق والمخلوق اند ومظهر عون الهى اند كه به توسل و تشفع آنها مخلوق در مقاصد دينى و دنيوى خود كامياب ميشوند همچنان در عالم [صفحه ۳۲]

عالم برزخ

برزخ مظـاهر عون الهى انـد كه فيوض و بركـات روحـانى آنهـا وقت توسل و تشـفع باعث حل مشـكلات و قضاى حاجات خلق مى شونـد حلال المشـكلات و قاضـى الحاجات در هر حال صـرف ذات پاكـ واحد لا شـريكـ است مگر ارواح مقدسه وسـيله محض و واسـطه صـرف مى باشـند چنـانچه در حـال حيات بودنـد در حال ممات نيز همان انـد امام غزالى رحمـة الله عليه فرموده از هر كه در حيات اسـتمداد مى تواند كرد بعد از وفات نيز از او استمداد مى تواند كرد طالبان حق و سالكان طريقت از پيران و مقتدايان خود در زندگى و از ارواحشان بعد از وفات همين استمداد تقرب إلى الله مى جويند و تقرب إلى الله در زندگى هم بزرگان به مدد روح مى فرمايند نه به قوت دست و پا و بعد مردن هم همان روح برقرار بلكه اقوى از آن است كه در حال حيات بود باقى مانده طرز اسـتغاثه و اسـتمداد عوام الناس آن ضـرور قابل اصـلاح است كه در استمداد به حد افراط مى رسند و از بعضى كلمات و حركات ملحدانه و مشـركانه سـر زد مى شوند بر علما بر اصـلاح و هدايت آنها لازم است نه اينكه مطلقا زيارت قبور صلحا را شركـ دانند و مردم را از آن قطعـا منع نماينـد مثلاـ كسـى نابينـا در مسـجدى در آمـد و رو به غير جهت قبله كرده نمـاز شـروع كرد بر بينايان لازم آنكه او را هـدايت كننـد كه رو به قبله شود نه آنكه مسـجد را منهـدم نماينـد يـا از نمـاز او را منع كننـد عقيـده صـحيحه مسـلمانان اهـل سـنت والجماعة اين است كه اين ها نه زنده را بالاستقلال حاجت روا مى دانند نه مرده را اگر كسى كدام دوا را نافع و ضار حقيقى داند يا كـدام حكيم را شافى اصـلى دانـد يا پادشاه و آقاى خود را رزاق مسـتقل دانـد يا كـدام بزرگـ را قاضـى الحاجات بالـذات داند اين شخص چنان ملحد و مشـركـ است امر واحد لا شريكـ داند مگر دوا را سبب نفع و ضرر داند و حكيمان را ذرايع صحت داند و امر او سلاطين را ذرايع حصول رزق داند و انبياء و اولياء را در زندگى [صفحه ۳۳] و بعد وفات محض وسيله و واسطه حل مشكلات و قضـاى حاجـات داننـد اين شـخص مسـلمان صـادق الاعتقاد است كه او بر كريمه وابتغوا اليه الوسـيلة عمل كرده است چنانچه علامه

جزری در حصن خود زیر آداب الـدعا می نویسد وان یتوسل إلی الله تعالی بأنبیائه (خ ر س) والصالحین من عباده (خ) و عمده ترین دلایـل در بـاب توسـل و اسـتمداد حـدیث اعمی است که در آن توسـل واسـتغاثه و تشـفع و اسـتمداد جمله علی رغم انوف الوهابیه موجود است و آن حـدث این است که یـک نابینای به حضور انور صـلی الله علیه و سـلم حاضـر شـد و عرض کرد که برای روشـنی فرمود اللهم انی اسـئلك واتوجه الیك بنبیك محمـد نبی الرحمهٔ یا محمد إلی اتوجه بك إلی ربی فی حاجتی هذه لتقضـی لی اللهم فشـفعه، فی رواه الترمـذی وصـححه والنسـائی وابن مـاجه والحـاکم فی المسـتدرک وصـححه علی شـرط الشـیخین ورواه البیهقی فی الدلائل وفی کتاب الدعوات باسـناد صـحیح وزاد فقام وقد ابصـر از جهر منظم ابن حجر وحصن الحصـین صـفحه ۱۲۵ وشفاء السقام للسبکی صفحه ۱۲۳ و آن شـخص حسـب ارشـاد نبـوی دعـا خوانـد و چشـمش بـه حلـم او تعـالی روشـن شـد اصحاب کرام برای حاجتمنـدان همین دعا را معمول می داشـتند اگر تأثیر این دعا مخصوص بزمانه آن حضـرت صـلی الله علیه و سـلم بود چنانچه بعض محرومین به این عذر می سـرایند اصحاب کرام بر آن عمل نمی فرمودند بشنو قصه حضرت عثمان بن حنیف رض را و آن این است که در زمـانه خلافـت حضـرت عثمان ذی النوری رضـی الله عنه کسـی را حاجتی بود بخلیفه وقت که خلیفه متوجه حال او نمی شـد شکایت خود نزد عثمان بن حنیف رض نمود او همین دعای اعمی به او نشان داد به مجرد خوانـدن او خلیفه متوجه حال او شد و در کـار خود کامیـاب شـد این واقعه را طبرانی به سـند معتبر به چنـد طریقه ثـابت کرده است در معجم کبیر خود زیر ترجمه عثمـان بن حنیف در جزء پنجاهم و امام [صفحه ۳۴]

درخواست حاجت کردن

بیهقی نیز ثابت کرده است. شفاء السقام للبکی مطبوعه حیدر آباد صفحه ۱۲۵ و در معجم صغیر نیز در صفحه ۱۰۳ مطبوعه مصر این روایت موجود است محـدثین برای روایت این حـدیث باب چنان قائم می کننـد باب من کان له حاجهٔ إلی الله تعالی اوالی احـد من خلقه صـاحب حصن الحصـین چنین می فرمایـد و من کـان له ضـرورهٔ فلیتوضـأ فیحسن وضؤه ثم یصـلی رکعتین ثم یـدعو اللهم اتی اسـئلك الخ ملا علی قاری در شرح این می نویسد قوله ضرورهٔ ای حاجهٔ علجئهٔ إلی الله اوالی احد من خلقه ورحصن الحصین صفحه ۲۳ می نویسـد قلت وان لم یجب الـدعاء عند قبر النبی صـلی الله علیه و سـلم ففی ای موضع یسـتجاب و در عده حصن الحصـین طبع مصر صفحه ۸۵ در زیر این نوشـته است وعند قبور الانبیاء علیهم السـلام وجربت اسـتجابهٔ لدعاء عند قبور الصالحین به شروط معروفه علامه ابن عبد البر در استیعاب جلد ۲ صفحه ۴۲۸ می نویسد که در خلافت فاروقی سالی قحط در مدینه منوره افتاد شخصی نزد قبر مطهر او علیه الصـلاهٔ والسـلام آمده اسـتغاثه کرد که ای رسول خدا احوال امت را ببین پس همان شخص را در خواب حضور پر نور بشارت بارش داد حافظ ابن حجر عسقلانی در اصابه جلد ۶ صفحه ۱۴۴ طبع مصر تخریج همین قصه را از ابن ابی خثیمه حواله داده است شـیخ بنهانی رح در دعوهٔ الحق طبع مصر صفحه ۷۷ می فرماید رواه البیهقی و ابن ابی شـیبه باسناد صحیح الحاصل که در قرون ثلاثه المشـهود لها بالخیر توسل و استمداد را به کثرت ثبوت موجود است وتوسل شان مخصوص به حضور انور صلی الله علیه و سلم نبود بلکه از قبور صـحابه رض و اهل بیت رض و صالحان امت نیز توسل و اسـتفاضه واستغاثه معمول قرون سابقه بود علامه ابن عبد البر که امام المحـدثین صـدی چهارم بود در ذکر حضـرت ابو ایوب انصاری رضـی الله عنه می نویسـد و قبر ابی ایوب [صـفحه ۳۵] قرب سورها معلوم إلی الیوم معظم یستسـقون به فیسـقون استیعاب جلد اول صـفحه ۱۵۶ و علامه ابن الاثیر در اسـد الغابه من نویسـد وقبره بها یستسـقون به جلد ۲ صفحه ۹۰ طبع مصـر کاتب الحروف مؤلف رساله میگوید معلوم است که قسـطنطنیه در سنه چهار صد در قبضه نصاری بود و آنها با وجود کفر و عداوت اسـلام قبر حضرت ابو ایوب را معظم داشته استسقا به آن می کردند حق تعالی به فضل خود حاجت روایی آنها می کرد چنانچه در استیعاب می نویسد وای بر حال مدعیین اسـلام طایفه نجدیه که قبور اکابر صـحابه و اهـل بیت النبوهٔ وامهـات المومنین رضوان الله علیهم اجمعین و صـلحاء امت را جمله ویران و پامـال کردنـد و هیـچ ملاـحظه اصول

اسلام نکردند از امام شافعی رحمهٔ الله علیه مردی است که می فرمودند قبر موسی الکاظم تریاق مجر لاجابهٔ الدعاء اشعهٔ اللمعات و غیره این روایت امام شافعی بر طبع غیر مقلدان بسیار گران می افتد که ایشان با جلالهٔ قدر چه طور چنین می فرماید مگر آنها معلوم ندارند که امام شافعی رحمهٔ الله علیه همیشه توسل وتشفع بقبور صلحا بالخصوص قبر حضرت امام ابوحنیفه رحمهٔ الله علیه می کرد، چنانچه علامه عزالدین بن جماعه محدث در کتاب خود انس المحاضره و همچنین امام موفق بن احمد مکی در مناقب امام ابوحنیفه صفحه ۱۹۹ ذکر کرده است ذکر السفیری شارح بعض مجالس من احادیث البخاری و نقل عزالدین بن جماعهٔ فی کتابه انس المحاضره عن علی بن میمون قال سمعت الشافعی یقول انی تبرک بابی حنیفهٔ واجیئ إلی قبره یعنی زائرا فاذا عرضت لی حاجهٔ صلیت رکعتین وجئت إلی قبره وسألت الله تعالی الحاجهٔ عنده فما تبعد عنی حتی تقضی صلح الاخوان للسید داود الخالدی طبع بمبئی صفحه ۸۳ علامه ابن حجر مکی رحمهٔ الله علیه در خیرات الحسان طبع مصر صفحه ۲۹ [صفحه ۳۶]

به زیارت امام رضا رفتن بزرگان اهل سنت

می فرماید اعلم انه لم یزل العلماء وذوو الحاجات یزورون قبره (ای قبر ابی حنیفهٔ) ویتوسلون به فی قضاء حوائجهم ویرون نجح ذلک منهم الامام الشافعی رح لما کان به بغداد فانه جاء عندانه قال انی لاتبرک بأبی حنیفهٔ رح واجیئ إلی قبره الخ علامه ابن الجوزی در کتاب صغوهٔ الصفوهٔ از امام ابراهیم حربی که از أرشد تلامذه امام احمد بن حنبل است روایت می کند که می فرمودند قبر معروف الکرخی التریاق المجرب وسیله جلیله صفحه ۱۳۹ ونزد تمام اکابر بغداد این خبر معروف رح معروف و مشهور است حضرت امام ابوالقاسم قشیری که از اکابر محدثین و صوفیه سه صدی و چهار صدی بود در رساله قشیریه طبع مصر صفحه ۱۱ در تذکره حضرت معروف کرخی رضی الله عنه می فرماید کان من المشائخ الکبار مجاب الدعوان یستشفی بقبره یقول البغدادیون قبر معروف تریاق مجرب علامه ابن خلکان نیز چنین می نویسد در وفیات الاعیان جلد ۲ صفحه ۱۳۶ امام ابوبکر بن خزیمه که در تعریف او امام سبکی می نویسد امام الأئمهٔ المجتهد المطلق البحر العجاج در طبقات کبری جلد ۲ صفحه ۱۳۰ و امام ذهبی که ملقب شیخ الاسلام است در تذکرهٔ الحفاظ جلد صفحه ۸۶ می نویسد که این اکابر هرگاه به زیارت قبر حضرت امام خراسان سیدنا امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه می رسیدند چه مقدار خضوع وتواضع و تضرع بجا می آوردند حافظ ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب جلد ۷ صفحه ۳۸۸ می نویسد قال (ای الحاکم) وسمعت ابابکر محمد بن المؤمل بن الحسن بن عیسی یقول خرجنا مع امام اهل الحدیث ابی بکر بن خزیمهٔ وعدیله ابی علی الثقفی مع جماعهٔ من مشائخنا وهم اذ ذاک متوافرون إلی زیارهٔ قبر علی بن موسی الرضا رح بطوس قال فرأیت من تعظیمه یعنی ابن خزیمهٔ لتلک البقعهٔ [صفحه ۳۷] وتواضعه لها وتضرعه عندها ما تحیرنا محدث مشهور ابوحاتم ابن حبان صاحب الصحیح در کتاب الثقات لابن حبان در ترجمه امام علی رضا بن موسی رحمهٔ الله علیه چنین می نویسد ماحلت بی شدهٔ فی وقت مقامی بطوس وزرت قبر علی بن موسی الرضا صلوات الله علی جده وعلیه ودعوت الله تعالی ازالتها عنی الا استجیب لی وزالت عنی تلک الشدهٔ وهذا شئی جربته مرارا منقول از نسخه قدیمه قلمیه از این قبیل روایات معتبره در کتب اسلامیه از زمانه خیر القرون إلی زماننا هذا به طریق تواتر منقول است که همیشه علما وصلحا و اکابر دین از قبور اولیا وصلحا و اهل بیت النبوهٔ استمداد می کردند و تعظیم آنها بجا می آوردند اگر جمله روایات نقل گردد کتابی علیحده باید نوشت صاحب انصاف را همین قدر زیاده از کفایت است و بی انصاف را دفاتر کثیره درایت و روایت زیاده باعث ضلالت است و این وقت باید که رجوع به اصل مقصد کنیم و گوییم که استدلال منکر بن سماع موتی آیه انک لا تسمع الموتی وکریمه و ما انت بمسمع من فی القبور است و قول حضرت عایشه صدیقه در باب انکار سماع اموات قلیب بدر و این که فقهاء حنفیه در باب حلف می نویسند که اگر کسی دیگری را گفت که من با تو سخن نکنم اگر بعد از مرگ او سخن گوید حانث نمی شود زیرا که میت نمی شنود همین سه وجوه را استدلال می کنند مؤلف رساله می گوید که این جمله صحیح است نه آیات قرآنی غلط نه استدلال حضرت صدیقه رض غلط نه قول فقهاء

کرام غلط اما خدا را قدری دلایل مثبتین را هم به غور تأمل بفرمایند آنها می گویند که از آیات شریفه نفی سماع موتی هرگز مستنبط نمی شود زیرا که ان الاموات لا یسمعون وارد نشده است که بطور استدلال پیش شود و از این اموات که در آیات مذکورند [صفحه ۳۸] مردگان مرادند بلکه به طریق استعاره کفار مرادند که کفار را تشبیه به اموات داده است و وجه شبه عدم اجابت است نه که عدم سمع و این ظاهر است که کفار کران نبودند قوت سامعه کفار زایل نشده بود لا والله می شنیدند اما اجابت نمی کردند ببین در کریمه صم بکم عمی کسی از اهل علم میگوید که کفار حقیقته گنگان و کران و کوران بودند مؤلف رساله میگوید عفی عنه که در اصطلاح لغهٔ عرب لفظ سمع به معنای اجابت بسیار واقع می شود ببین لفظ سمع الله لمن حمده معنایش مطلق سمع نیست زیرا که او تعالی از هر کس می شنود و حمد گوید یا نگوید بلکه معنایش اجابت است یعنی قبول می کند او تعالی احمد حامد را و همچنین در هر زبان شنیدن به معنای قبول کردن اصطلاح شایع و ذایع است چنانچه کسی را که نصیحت قبول نمی کند گفته می شود که بسیار تو را گفتم اما نشنیدی شاعر میگوید دوش آن نا مهربان احوال ما پرسید و رفت - صد سخن گفتیم و از ما یک سخن نشنید و رفت معنایش این نیست که معشوق کر است انتهی دیگر وجه آنکه لفظ لا تسمع یا لفظ ما انت بمسمع هر دو از باب افعال است یعنی تو نمی توانی شنوانید این از کجا معلوم شد که اموات فی نفسه نمی شنوند و او تعالی هم آنها را نمی تواند شنوانید ببین کریمه انک لا تهدی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاءهم از این قبیل است، باقی ماند استدلال حضرت صدیقه رض جواب آن به این وجه می گویند که قول یک صحابی در مقابله نص قرآن و در مقابله اقوال دیگر اصحاب کرام دلیل و حجت نمی تواند شد حضرت عمر رض و دیگر اکابر صحابه که بر موقع بدر حاضر بودند و خطاب سماع موتی هم به آنها صادر شده بود و اینها تسلیم سماع به فرموده رسول اکرم صلی الله علیه و سلم کرده بودند چه طور به استدلال حضرت صدیقه رض قول و عمل آن اکابر لغو قرار داده شود و [صفحه ۳۹] از روایت خطاب حضرت صدیقه رض با برادر خود پس از مرگش چنانچه گذشت صریح است بر رجوع حضرت صدیقه رض از قول خود علاوه بران در احادیث صحاح سماع موتی ثابت است چنانچه در قصه بدر حضرت عمر رض را فرمود که شمایان از مردگان زیاده نمی شنوید و در صحیح مسلم وارد است که مرده آواز نعل زائران می شنود و در روایت دیگر که مرده سلام زائر می شنود و جواب آن میدهد وه پیشوایان وهابیه چون ابن تیمیه و ابن قیم و ابن عبدالهاد و قاضی شوکانی وغیرهم جمله تصحیح این احادیث کرده اند و سماع موتی را قائل گشته اند ببین صارم منکی را در کتاب الروح ابن قیم را صفحه ۷۱ عجیب حالت است غیر مقلدین را آنجا پیشوایان خود را شیخ الاسلام و غیره القاب می دهند و اقوال آنها را چون نص قطعی می دانند و در بعض عقاید حقه آنها که خلاف مشرب این ها می باشد اقوال آنها را بجوی نمی شمرند و بعض روایات ضعیفه کتب حنفیه را به استدلال پیش می کنند در چنین مواضع اترکوا قولی بخبر الرسول را چرا وقعت نمی دهند و احادیث صحاح را تاویل لا یعنی دور از انصاف می کنند که این از خصایص بود و غیره خصوصیت آن وقت معقول بود که اگر امت را امر به خطاب اموات نمی فرمود چونکه السلام علیکم اهل الدیار برای تمامی امت امر است پس خصوصیت به کدام معنا است در این موقع مولانا شاه محمد سلیمان صاحب پهلواروی رحمهٔ الله علیه تقریری فرموده که ذکر آن خالی از لطف نیست خلاصه تقریرشان اینکه از تموج هوای آوازی که از راه ثقبه مجوفه گوش به دماغ می رسد و در قوت سامعه حسی از آن پیدا می شود آن را سماع گفته می شود این سماع حقیقته از مردگان منفی است که به سبب موت چونکه حیات فانی می شود قوتهای سمع و بصر و لمس و شم و ذوق هم معطل می شوند بی شک مردگان به سمع [صفحه ۴۰] معمول حیات نمی شنوند پس انک لا تسمع الموتی بر جای خود به غیر تاویل صحیح است و همچنین انکار حضرت عایشه صدیقه رض از سمع بجای خود صحیح است وقس علیه احکام الفقه اما ادراک و شعور چیز دیگر است که خاصه روح است چونکه روح فانی نیست ادراک و شعور او هم فانی نمی شوند بلکه زیاده از حال حیوهٔ تیز می شوند و مردگان را شعور و ادراک هست اما سمع معمول حیات نیست و هر جا که در احادیث شریفه لفظ سمع برای مردگان وارد شده است مراد از آن ادراک و شعور است انتهی و انکار فقها از سماع موتی بنابر عرف عام است و در ایمان عرف را

اعتبار است پس از نفی سماع نفی شعور و ادراک لازم نمی آید فافهم وانصف تتمه مسألهٔ استمداد شیخ الاسلام علامه حموی حنفی در نفحات القرب می نویسد من نسب إلی الامام ابی حنیفه رح القول بانقطاع الکرامات واهم وعن طریق اهل الهدی ضال اذلم یثبت فی شئی من کتب مذهب ابی حنیفهٔ رح اصولا وفروعا القول بانقطاع الکرامات بالموت بل لم یثبت فی شئ من کتب المذاهب الثلاثهٔ الخ صفحه ۲۱۶ شفاء السقام طبع مصر و در همین کتاب صفحه ۲۱۸ می نویسد ثم ان تصرف الاولیاء فی حیاتهم ومماتهم انما هو باذن الله تعالی وارادته لا ـ شریک له فی ذلک خلقا ولا ـ ایجادا ولا یقصد الناس بسؤالهم قبل الموت وبعده نسبتهم إلی الخلق والایجاد والاستقلال بالافعال فان هذا لا یقصده مسلم ولا یخطر ببال احد من العوام فضلا عن غیرهم فصرف الکلام الیه ومنعه من باب التلبیس فی الدین الخ نجدیان وهابیان و حامیان آنها معنای مجازی و استعاره هرگز قبول نمی کنند اگر کسی نسبت فعلی به کسی بکند اگر چه به طریق مجاز باشد یک دم بر آنها حکم شرک وکفر جاری می کنند و آیات قران [صفحه ۴۱] کریم که در شأن کفار و آلهه باطله آنها وارد شده اند بر مسلمانان چسپان کرده حکم شرک می کنند و حال آنکه کفار آلهه خود را متصرفین بالاستقلال می دانستند و عبادت آنها می کردند و به این عبادت تقرب إلی الله می جستند و هیچ مسلمانی اگر چه عامی باشد هیچ بزرگ را إله نمی داند و نه او را متصرف بالاستقلال می داند بلکه فقط ارواح بزرگان را حیا و میتا وسیله درگاه او تعالی می کنند حالا مسألهٔ مجاز و حقیقت را توضیح از آیات قرآن بشنو که یک فعل را حقیقهٔ منسوب به او تعالی می کند باز همان فعل را مجازا منسوب به عباد می کند هر کس می داند که حاکم او تعالی است کریمه ان الحکم الا لله اثبات بعد نفی تخصیص حکم به او تعالی می کند باز می فرماید فلا ـ وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم و هر کس می داند که زندگی و مردن به حکم او تعالی است حقیقهٔ کریمه هو یحیی ویمیت والله یتوفی الا ـ نفس حین موتها باز مجازا همین فعل منسوب به ملک الموت می کند کریمه قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل بکم شفائی بیمار به حکم او تعالی است حقیقهٔ کریمه واذا مرضت فهو یشفین مگر مجازا منسوب به حضرت مسیح فرموده وابرئ الا ـ کمه والابرص واحیی الموتی باذن الله اولاد دهنده او تعالی است حقیقهٔ و مجازا حضرت جبریل میگوید لاهب لک غلاما نرکیا مولای حقیقی به حکم الله ولی الذین امنوا و تعالی است مگر مجازا همین حکم منسوب بعباده فرموده است انما ولیکم الله ورسوله (و) النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم همچنان معین حقیقی او تعالی است و مجازی بندگان را امر فرموده است وتعاونوا علی البر والتقوی و استعانت از عمل نیک نیز در قرآن منصوص است کریمه واستعینوا بالصبر والصلوهٔ رهزنان دین اگر لفظ عبد منسوب به غیر می شنوند بی محابا او را مشرک [صفحه ۴۲] می گویند و از نام عبدالنبی عبد الرسول چه مقدار بیزار هستند و حق تعالی در قرآن می فرماید وانکحوا الایامی والصالحین من عبادکم واماءکم از این کریمه به تصریح جواز نسبت عبدیت به غیر ثابت می شود همچنان رب حقیقی پروردگار عالم است واذکرنی عند ربک او تلد الامهٔ ربتها دیگری را مجازا گفته می شود مستغاث حقیقی او تعالی است اما مجازا فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه وارد شده است و در حدیث شفاعت آمده است فاستغاثوا بآدم و در حصن الحصین حدیث حسن مذکور است و آن اینکه وان اراد عونا فلیقل یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی بتصریح نداء غائب به لفظ یا و استمداد است و نیز امام بخاری رح در ادب المفرد حدیثی نقل می کند حدثنا ابو نعیم قال حدثنا سفیان عن ابی اسحق عن عبدالرحمن بن سعد قال خذرت رجل بن عمر فقال له رجل اذکر احب الناس الیک فقال یا محمد و در روایت دیگر وصاح یا محمداه صفحه ۱۴۰ اگر نداء غائب جائز نبودی صحابی جلیل القدر چون عبدالله بن عمر چنین ندا نکردی علاوه بر این تمامی مسلمانان در نماز پنجگانه از زمانه مبارکه إلی یومنا هذا السلام علیک ایها النبی می گویند این تخاطب به کسی که غائب است از نظر معمول تمام اهل اسلام است و خود غیر مقلدین نیز اکثر التحیات را به همین الفاظ می خوانند با وجود آن اگر کسی لفظ یا رسول الله گفت او را مشرک و کافر می گویند کبرت کلمهٔ تخرج من افواههم ان یقولون الا ـ کذبا نجدیان اهل حرمین را خصوصا و تمامی امت مرحومه را عموما مشرک می دانند از آن وجه قتل النفس ونهب اموال مسلمانان را جائز می دانند و مسلمانان حرمین را عبدهٔ الشیاطین می نامند و حدیث صحیح [صفحه ۴۳] سرور عالم را صلی الله

علیه و سلم که در شأن اهل حرمین فرموده است ان الشیطان قد یئس ان یعبد فی جزیرۀ العرب و در حدیث دیگر اهل حجاز را بشارت ایمان داده است و سنگدلی و جفاء را در اهل مشرق که نجد در شرق حجاز است فرموده لفظ حدیث این است غلظ القلوب والجفاء فی المشرق والایمان فی اهل الحجاز صحیح مسلم و نیز آن حضرت صلی الله علیه و سلم به درگاه الهی عرض کرده است اللهم لا تجعل قبری و ثنا یعبد بعدی و یقین که همین دعای او به درگاه او تعالی مستجاب است پس همین مزار مقدس را نجدیان صنم اکبر نام کرده اند و در انهدام آن می کوشند این چه مقدار بی ادبی و گستاخی و توهین آن حضرت است صلی الله علیه و سلم قاعده نجدی پرستان را عادت است که هرگاه آیات قرآنی و احادیث نبوی در تردید آنها پیش می شوند و از جوابش عاجز می شوند می گویند که دلیلی از قول امام خود ابوحنیفه رح پیش کن در باب سماع موتی و استمداد و عرس ومولود شریف و بوسفه قبر وغیرها قول امام خود پیش کن و این نهایت قول بی بنیاد عامیانه است زیرا که مقلدین مذاهب اربعه خوب می دانند که در هر جزئیه قول امام را جستن خلاف اصول مذهب است مسائل فقهیه به سبب امتداد زمانه روز به روز نو پیدا می شوند پس حکم آنها از اصول قواعد مذهب علماء وقت پیدا کردن می توانند مذهب حنفی فقط نام قول حضرت امام اعظم و ابو یوسف و محمد و زفر رحمۀ الله علیهم نیست که در جزئیات مسائل تنقیدات علماء متاخرین هم مذهب حنفی است مولانا مولوی عبدالحی در صفحه ۱۶۶ کتاب سعی مشکور می فرماید لایلزم تصریح کل من الفروع والجزئیات عن الأئمۀ فالعلوم تتزائد یوما فیوما [صفحه ۴۴] بحسب اختلاف حوادث الامۀ فمالم یظهر تصریحهم علی خلافه یحکم بالجواز مؤلف میگوید عفا الله عنه سلسله اجمال و تفصیل در ادله قطعیه موجود است ببین اجمال قرآن مجید را احادیث حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم تفصیل نمود مثلا حکم قرآن است اقیموا الصلاۀ بالاجمال و احادیث تفصیل آن کرد که فرض صبح دو رکعت و فرض ظهر چهار رکعت علی هذا القیاس وبحکم ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا قول و فعل حضور اقدس هم نص قطعی گشت باز در بعض احادیث اجمال بود تفصیل آن اجمال اقوال و افعال اصحاب کرام و تابعین اصحاب کردند وبحکم علیکم بسنتی وسنۀ الخلفاء الراشدین من بعدی واصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم قول و فعل اصحاب واتباع نیز چون نص قطعی گشت باز به سبب اختلاف حوادث زمانه اجمال قول اصحاب واتباع را تفصیل اصحاب مذاهب اربعه در کتب مذاهب خود اصولا وفروعا ثبت کردند به حکم لعلمه الذین یستنبطونه به اجماع امت این استنباط و قیاس از ادله قطعیه گردید باز اجمال یا عدم ذکر بعض جزئیات مسائل از اصحاب مذاهب علماء امت هر مذهب موافق اصول صاحب مذهب خود تفصیل آن اجمال یا ذکر آنچه باقی مانده بود در کتب معتبره خود نوشته و بر آن فتوی کردند به حکم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چنانچه انبیاء بنی اسرائیل علی نبینا وعلیهم الصلاۀ والتسلیمات اصحاب شرائع بودند علماء امت مرحومه اصحاب استنباط و فتوی اند اما مراد از علماء امت آنانند که ورثته الانبیاء و اصحاب نفوس زکیه باشند نه دین فروشان که رهزنان [صفحه ۴۵] دین اند و این نیز حجت قطعی است که دروغ همان اصول مقرره اصحاب مذاهب است پس در هر جزئیه حادثه قول امام را طلبیدن عوام را در مغالطه انداختن است لا حول ولا ـ قوۀ الا ـ بالله هدانا الله وایاهم سواء الصراط. اصل ثالث ما به النزاع نداء غائب و سماع موتی است بدان که نجدیان دهم مشرب ایشان نداء غائب به لفظ یا فلان یا تخاطب یا غائبان شرک اکبر می نامند اگر به نیت حاضر بودن منادی باشد اگر چه روح مبارک حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم باشد امام غیر مقلدین شوکانی در کتاب خود در الغضید می آرد تعظیم القبور و خطاب الموتی بالحوائج کفر باز در تطهیر الاعتقاد صفحه ۱۱ طبع فاروقی دهلی می نویسد و من فعل ذلک بمخلوق من حی او میت سواء کان ملکا او نبیا او ولیا صار مشرکا وان اخبر بالله وعبد نقل از سیف الابرار و بعض وهابیه فرق می کنند می گویند که اگر نداء یا رسول الله عاشقانه باشد یعنی به غیر ملاحظه سماع منادی جائز است و اگر به این نیت باشد که منادی یعنی رسول خدا صلی الله علیه و سلم می شنود پس کفر است مؤلف گوید عفا الله عنه از این طائفه که فعل سلف صالح را شرک و فاعل را مشرک می نویسند سوال است که مراد شمایان از غائب کدام است آیا مراد غائب عن النظر است که در دیدن شما نیاید یا غائب عن الوجود

یعنی معدوم که در حقیقت وجود نداشته باشد اگر مراد از آن شق اول است پس نداء شمایان به ذات پاك باری تعالی و تقدس اسمه نیز داخل می شود که منادی از نظر شما غائب است و به حکم کریمه لا تدرکه الابصار ابصار مخلوق طاقت دیدار حضرت [صفحه ۴۶] تعالی و تقدس در این جهان ندارند بلکه نزد وهابیه از دیدار الهی در بهشت نیز انکار است ببین عقیده ۲۰ ثنائی در کتاب سیف الابرار و اگر مراد شق ثانی است یعنی مراد از غائب معدوم است پس ارواح انبیاء علیهم الصلاة والسلام و ارواح اولیاء کرام رضوان الله علیهم کجا معدوم اند که وجود تصرف و شعور و ادراك آنها در اصل گذشته از اقوال علماء فریقین ثابت شده است ببین تفصیل آن اقوال در اصل سابق و اگر گویند که قبول داریم که ارواح زنده اند و ادراك و شعور هم دارند اما طاقت تصرف ندارند پس گویم که تردید این قول او تعالی می فرماید و در کریمه فالمدبرات امرا مفسرین بالخصوص قاضی بیضاوی در تحت آن می نویسد کالملائکهٔ و ارواح الصلحاء پس که تدبیر امور مر ارواح را در قرآن مجید ثابت شد وتدبیر عین تصرف است ثانیا چونکه ارواح از قبیل مجردات است تصرف آنها در عالم بأمر واذن او تعالی چون تصرف ملائکه به امر الله تعالی در قرآن مجید از قبیل اتا و ایجاد و احیا و اماتت جابجا مذکور و مسطور است از آن فروتر آمده تصرفات اجنه و شیاطین در عالم به نظر انصاف ببین که تا کدام حد قوی و پر اثر است قصه حضرت سلیمان علیه السلام بابت خدمات شاقه اجنه معلوم است کریمه یعلمون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب وقد ور راسیات را به نظر انصاف تأمل کن از آن هم فروتر آمده ببین که در این عالم بسیار اشیاء است که وجودش از نظر غائب است و قوت تصرف آن زیاده از محسوسات است مثلا وجود هوا از نظر غائب است و از تموج آن قلل جبال راسیات و عوالی عمارات راسخات بر زمین می غلطند و درختان عظیمه سرنگون می افتند و اجساد کبیره ذی قوت بنی آدم چون عادیان بقوهٔ سخت تموج هوا که آن را صرصر گویند از هم [صفحه ۴۷] پاشیده می شوند و اثر عین و سحر و جفر وغیرها چه عجائب تصرفات دارند اگر چه موجد اثر آنها قدرت قادر حکیم است اما به ظاهر افعال منسوب به اسباب است پس این جمله تصرفات مذکوره اگر قبول کنند تصرف ارواح صلحا چرا مردود می کنند اگر آن به اذن الهی است این هم به اذن الهی است اگر آن همه را قبول نکنند مصادمه و مقابله قرآن عظیم است و اگر گویند اثرات آنها به قرآن ثابت است و اثرات و تصرفات ارواح به قرآن ثابت نیست گوئیم که آیه شریفه متلوه فوق اعنی فالمدبرات امرا را چرا فراموش کردی در این محل ذکر مناظره عالم غیر مقلد با عامی مقلد خالی از لطف نیست و آن اینکه شخصی ملا ابراهیم نام مقلد قوم بلوچ به مؤلف این اوراق نقل کرد که عالمی از پنجاب بکوئنه بلوچستان رسیده بود و در مسجدی بناء وعظ نهاده بود انبوه مردم برای سماع وعظ دیدم من هم شامل شدم مولوی صاحب در وعظ سخن به این حد رسانید که هر که مرد نبی باشد یا ولی پس از مردن نفع و ضررش به هیچ کس نمی رسد زیرا که خاك شد و از خاك نفع و ضرر غیر متصور ناقل گوید عرض کردم ای مولوی صاحب انبیاء علیهم السلام را در حالت حیوهٔ معجزات بودند یا نه گفت آری بودند گفتم اولیاء الله را در حالت حیوهٔ کرامات بودند یا نه گفت آری بودند گفتم آن معجزات و آن کرامات آنها کجا رفتند گفت به مرگ مسلوب شدند گفتم مولوی صاحب مردم بر سه طبقه اند انبیاء و اولیاء و عوام مؤمنین چونکه موت سالب است معجزات انبیاء را علیهم السلام و سالب است کرامات اولیاء الله را رحمهٔ الله علیهم ونزد عوام مؤمنین به غیر ایمان دیگر چیز نیست بر قاعده شما باید که موت سالب ایمان عوام مؤمنین شود هرگاه از انبیاء و اولیاء سالب نعمت است از عوام چرا سالب نعمت نشود پس مولوی صاحب از جواب [صفحه ۴۸] فرو مانده جماعه خود را به اخراج من از مجلس امر فرمود که این شخص طبع مرا خراب کرد انتهی و این قصه را فقیر در رساله تهلیلیه خود واضح تر از این بیان کرده یحتمل که در بعض الفاظ تغایر باشد اما مضمون یك است چونکه دلائل این باب نداء غائب و روایات سلف صالح این اصل اکثر همان دلائل و روایات اند که در اصل دوم یعنی اصل استمداد گذشتند از آن وجه اطناب تحریرند بر مکرر آن نشد حدیث اعمی و حدیث یا عباد الله اعینونی و حدیث زیارهٔ القبور بلفظ السلام علیکم و اثر حضرت عثمان بن حنیف که اصل این باب اند جمله در باب ما قبل از این بالاستیفا ذکر شده اند در این اصل بابی از احادیث آن حضرت صلی الله علیه و سلم در باب زیارت القبور بالخصوص قبر مطهر

مکرم فخر عـالم صـلی الله علیه و سـلم وعلم موتی به زائران خود ورد تسـلیم زائران منقول از کتـاب جوهر منظم فی زیارت قبر النبی المکرم تصـنیف خاتمـهٔ المحققین احمـد بن حجر الهیتمی المکی و کتـاب شـرح الصـدور فی احوال الموتی والقبور للشـیخ الاجل و الامام الاکمل الشـیخ جلال الـدین السـیوطی المتفق علی جلالته وورعه وغزارهٔ علمه بدان وفقک الله تعالی که آنچه در این باب ذکر احادیث و اقوال سـلف صالـح می شود برای زیادت یقین برادران اسـلام مقلدین مذاهب است اما غیر مقلدین پیروان نجدیه احادیث این باب را ضـعیف یا موضوع خواهنـد گرفت و اقوال مشائـخ و علماء امـهٔ خود بر آنها حجت نمی توانـد شـد زیرا که آنها در کتب خود حکم شـرک وکفر بر مقلـدین مـذاهب جـاری می کننـد ببین کتـاب تحقیق الکلاـم تصـنیف غلاـم علی قصوری وظفر المـبین واعتصام السنهٔ صفحه ۳۲ ترجمه عبارت هنـدی او این است چهار مذهب و خاندان قادریه و نقشـبندیه و چشتیه و سـهروردیه کافر و مشرک و بدعتی هستند در اخبار الحدیث [صفحه ۴۹]

تقلید کردن از نظر وهابیت

ولوامع الانوار و معیار التقلید بدیع الزمان می نویسد تقلید شخصـی شرک و بدعت و بدتر از سرگین است نقل از کتاب سیف الابرار و اباطیل وهابیه فائده مهمهٔ احادیث حضـرت رسول کریم صـلی الله علیه و سـلم حصـر در صحاح سته و مسند امام احمد و مؤطا امام مالک رحمهم الله تعالی نیسـتند بلکه مصـنفین کتب احادیث شـکر الله تعالی سـعیهم اجمعین آن حدیثی را در کتب خود می نویسند که به شـروط مقرره اهل حـدیث که در سـند و روات حدیث مقرر کرده اند موافق باشد و اگر به آن شـروط موافق نیاید آن را ذکر نمی کنند چنانچه صاحب کتاب صحیح بخاری که اصح الکتب است بعد کتاب الله خود می نویسد که من از چندین لکهما احادیث همین احادیث مـذکوره کتاب را منتخب کردم و همچنین احوال دیگر مصـنفان پس از این مسـتفاد می شود که احادیث همین کتب مشـهوره متداوله صحیح اند و در آن ضعیف و موضوع نیست الا نادرا اما این مستفاد نمی شود که ما سوای آن در تمام عالم حدیث صحیح نیست زیرا که حضـرت رسول اکرم صـلی الله علیه و سلم در مقام تبلیغ بودند روزانه هزارها حدیث بیان می فرمودند پس هر که را هر حـدیث به سـند صـحیح رسـید آن را در کتـاب خود ذکر نمود و زمانه اصـحاب مـذاهب اربعه قبل از زمانه مصـنفین کتب حـدیث بود پس حـدیثی که صـاحب بخـاری را مثلا به سـند صـحیح نرسـید و در کتاب خود ذکر نکرد یا نقیض آن در کتاب خود نوشت از این لازم نمی آیـد که همین حدیث به حضـرت امام ابوحنیفه و غیره رضوان الله علیهم اجمعین نیز به سـند ضـعیف رسـیده باشد زیرا که آنها رحمهم الله تعالی در زمان خیر القرون بودند و وسایط کمتر بودند و اهل تقوی و صـلاح بودند و کذب و افترا در آن زمان نبود الا نادرا پس اصـحاب مذاهب وضع مذاهب خود را به آن احادیث صحیحه کردند و اصحاب کتب صحاح سته را اگر آن [صفحه ۵۰] حدیث به سـند ضـعیف رسـید و ذکر آن در کتب خود نه کردند اصـحاب مذاهب را از آن چه قدح چنانچه همین مضـمون را حضـرت شیخ عبد الحق دهلوی رحمهٔ الله علیه در کتاب خود فتح المنان فی اثبات مذهب النعمان به بسط کافی و تحقیق وافی ذکر کرده است من شاء فلیرجع الیه انصاف این است که اصحاب صحاح جامعین اقسام احادیث اند رحمهٔ الله علیهم و اصحاب مـذاهب ناقـدین اقسـام احادیث انـد رحمـهٔ الله علیهم پس اصـحاب صـحاح به منزله عطاران انـد که اقسام ادویه مفردات را جمع می فرمایند و اصـحاب مذاهب به منزله حکیمان اند که خواص آن ادویه مفرده شناخته موافق مزاج هر مریض آن مفردات را به هم جمع نموده معجون تیار می کنند که باعث شـفای آن مریض می شود رحمهٔ الله تعالی علیهم اجمعین رجوع به اصل مطلب شـیخ ابن حجر مکی در کتاب جوهر منظم مذکور در فصل سادس صـفحه ۵۲ طبع مصـر می نویسد العاشرهٔ ینبغی له أیضا أن یستحضر ما قدمناه فی الفصل الثانی من حیوته المکرمـهٔ فی قبره المکوم وأنه یعلم بزائریه علی اختلاف درجاتهم وأحوالهم وقلوبهم وأعمالهم وانه صـلی الله علیه و سـلم یمد کلامهم بما یناسب ما هو علیه وانه خلیفهٔ الله الذی یشاء وانه لا یمکن احدا ان یصل إلی الحضرهٔ العلیهٔ من غیر طریقه وان مـن سـولت له نفسه اللعینـهٔ شـیئا من ذلـک کـان سـببا لحرمـانه و قبیـح قطیعـهٔ وخسـرانه و من ثم راه صـلی الله علیه و سـلم بعض

الصالحين في النوم فقال له يا رسول الله ما تقول في ابن سينا قال صلى الله عليه و سلم ذلك رجل أراد أن يصل إلى الله من غير طريقي فقطعته ويشهد لذلك ان المحققين على كفره و دوام شقاوته انتهى وقال رحمه الله تعالى في الفصل الثاني من كتابه المذكور صفحه ۲۲ اعلم انه مرت احاديث [صفحه ۵۱]

فضيلت زيارت كردن

كثيرة صحيحة وغيرها متضمنة لفضائل عظيمة تحصل للزائر فلا بأس بسرد هاهنا لتستحضر فوائده وترجى عوائدها وهي قوله صلى الله عليه و سلم من زائر قبري وجبت له شفاعتي و معنى وجبت له شفاعتي انها ثابتة له بالوعد الصادق لابد منها وافاد قوله صلى الله عليه و سلم مع عموم شفاعته له ولغيره انه يخص بشفاعته تناسب عظيم عمله اما بزيادة النعيم و اما بتخفيف الاهوال عنه في ذلك اليوم و اما بكونه من الذين يحشرون بلا حساب و اما برفع درجات في الجنة و اما بزيادة شهود الحق والنظر اليه و اما به غير ذلك مما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر هذا كله ان اريد ان يخص بشفاعة لا تحصل لغيره ويحتمل ان يراد انه يفرد بشفاعته مما يحصل لغيره و الافراد للتشريف والتقوية بسبب الزيادة وان يراد أنه ببركتها يجب دخوله فيمن تناله الشفاعة فهو بشرى بموته مسلما فيجرى على عمومه ولا يضمر فيه شرط الوفاة على الاسلام و الا لم يكن لذكر الزيارة معنى لان الاسلام وحده كاف في نيل هذه الشفاعة بخلافه على الاولين وافادة اضافة الشفاعة له صلى الله عليه و سلم انها شفاعة عظيمة جليلة اذهي تعظم بعظم الشافع ولا اعظم منه صلى الله عليه و سلم فلا اعظم من شفاعته وقوله صلى الله عليه و سلم من زاعرني بعد موتي فكانما زارني في حياتي وقوله صلى الله عليه و سلم من جاءني زائرا لا تعمله حاجة الا زيارتي كان حقا على ان اكون له شفيعا يوم القيمة وقوله صلى الله عليه و سلم من جاءني زائرا كان له حقا على الله عز وجل ان اكون له شفيعا يوم القيمة ومر معناه في الفصل [صفحه ۵۲]

احاديث في الزيارة

الاول وسيأتي في تاسعة الفوائد في خاتمة السادسة عشر من الفصل السادس ماله تعلق بذلك فراجعه فانه مهم والحاصل ان هذا الثواب العظيم وهو الفوز بتلك الشفاعة العظيمة منه صلى الله عليه و سلم لا يحصل الا لمن اخلص وجهه فيها بان لا يقصد بها او معها امرا اخرينا فيها وقوله صلى الله عليه و سلم من حج فزار قبري بعد وفاتي كان كمن زارني في حياتي وقوله صلى الله عليه و سلم من حج فزار قبري بعد موتي كان كمن زارني في حياتي وصحبتي وقوله صلى الله عليه و سلم من حج فزارني في مسجدي بعد وفاتي كان كمن زارني في حياتي وقوله صلى الله عليه و سلم من زارني إلى المدينة كنت له شفيعا او شهيدا او قوله صلى الله عليه واله و سلم من زار قبري او قال من زارني كنت له شفيعا او شهيد أو من مات في احدى الحرمين بعثه الله عز وجل في الآمنين يوم القيمة وقوله صلى الله عليه و سلم من زارني متعمدا اى بان لم يقصد غير زيارتي كما مرفي معنى خبر من جاءني زائر الا تعمله حاجة الا زيارتي الحديث كان في جواري يوم القيمة وقوله صلى الله عليه و سلم من سكن المدينة و صبر على بلائها كنت له شهيدا وشفيعا يوم القيمة وقوله صلى الله عليه و سلم من زارني بعد موتي فكانما زارني في حياتي و من مات باحدى الحرمين بعث من الامنين يوم القيمة وقوله صلى الله عليه و سلم من حج حجة الاسلام فزار قبري وغرا غزوة و صلى في بيت المقدس لم يسأله الله تعالى فيما افترض عليه وقوله صلى الله عليه و سلم من زارني بعد موتي فكانما زارني وانا حي و من زارني كنت له شهيدا [صفحه ۵۳]

في قول رسول الله من زارني محتسبا إلى المدينة كان في جواري يوم القيمة

وشفيعا يوم القيمة وقوله صلى الله عليه و سلم من مات في احدى الحرمين بعث من الآمنين يوم القيمة و من زارني محتسبا إلى المدينة كان في جواري يوم القيمة وقوله صلى الله عليه و سلم من زارني ميتا فكانما زارني حيا و من زار قبري وجبت له شفاعتي يوم القيمة

ومامن احد من امتی له سعهٔ ثم لم یزرنی فلیس له عذر وقوله صلی الله علیه و سلم من زارنی فی مماتی کان کمن زارنی فی حیاتی و من زارنی حتی ینتهی إلی قبری کنت له یوم القیمهٔ شهیدا او قال شفیعا وقوله صلی الله علیه و سلم من حج إلی مکهٔ ثم قصدنی فی مسجدی کتبت له حجتان مبرورتان وقوله صلی الله علیه و سلم من زار قبری بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و من لم یزر قبری فقد جفانی وقوله صلی الله علیه و سلم من اتی المدینهٔ زائرا إلی وجبت له شفاعتی یوم القیمهٔ و من مات فی احدی الحرمین بعث امنا انتهی مؤلف گوید عفا الله عنه تعدد روایات زیارت مع تقارب اللفظ والمعنی از حضرت شیخ ابن حجر شاید برای تعضید و تأئید وتاکید زیارت مکرم است صلی الله علیه و سلم لان الاحادیث یعضد بعضها بعضا الحال قدری از احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم و اقوال سلف صالح از قول شیخ امام سیوطی نیز بشنو حضرت شیخ در کتاب شرح الصدور فی احوال الموتی والقبور می نویسد باب زیارهٔ القبور وعلم الموتی بزوارهم ورویتهم لهم اخرج ابن ابی الدنیا فی کتاب القبور عن عائشهٔ رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من رجل یزور قبر أخیه ویجلس علیه الا استأنس ورد حتی یقوم [صفحه ۵۴] واخرج ایضا والبیهقی فی الشعب عن ابی هریرهٔ رض قال اذا مر الرجل بقبر یعرفه فسلم علیه رد علیه السلام وعرفه واذا مر بقبره یعرفه فسلم علیه رد علیه السلام واخرج ابن عبدالبر فی الاستذکار والتمهید عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مامن احد یمر بقبر اخیه المؤمن کان یعرفه فی الدنیا فیسلم عله الا عرفه ورد علیه السلام صححه عبدالحق واخرج ابن ابی الدنیا فی القبور والصابونی فی المأتین عن ابی هریرهٔ رض عن النبی صلی الله علیه و سلم قال مامن عبد یمر علی قبر رجل یعرفه فی الدنیا فیسلم علی الاعرفه ورد علیه السلام و اخرج العقیلی عن ابی هریرهٔ رض قال قال ابو رزین یا رسول الله ان طریقی علی الموتی فهل من کلام الکلوبه اذا مررت علیهم قال قل السلام علیکم یا اهل القبور من المسلمین والمؤمنین انتم لنا سلف ونحن لکم تبع وانا انشاء الله بکم لاحقون فقال ابو رزین یا رسول الله یسمعون قال یسمعون ولا یستطیعون ان یجیبوا قال یا ابا رزین الا ترضی ان یرد علیک بعددهم من الملائکهٔ و معنی لا یستطیعون ان یجیبوا ای جوابا یسمعه الجن والانس و الا فهم یردون حیث لا یسمع واخرج احمد والحاکم عن عائشهٔ قالت کنت ادخل البیت فاضع تربی واقول انما هو ابی وزوجی فلما دفن عمر معهم ما دخلته الا وانا مشددهٔ علی ثیابی حیاء من عمرو اخرج الطبرانی فی الاوسط عن ابی عمر وقال وقف رسول الله صلی الله علیه و سلم علی مصعب بن عمر حین رجع من احد فوقف علیه مع اصحابه فقال اشهد انکم احیاء عند الله فزورهم و سلموا علیهم فو الذی نفسی بیده لا یسلم علیهم احد الا ردوا علیه [صفحه ۵۵] إلی یوم القیمهٔ وفی الاربعین الطائیهٔ روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال آنس ما یکون المیت فی قبره اذا زاره من کان یحبه فی دار الدنیا واخرج ابن ابی الدنیا والبیهقی فی الشعب عن محمد بن واسع قال بلغنی ان الموتی یعلمون بزوارهم یوم الجمعهٔ ویوما قبله ویوما بعده واخرجا ایضا عن الضحاک قال من زار قبرا یوم السبت قبل طلوع الشمس علم المیت بزیارته قیل له وکیف ذلک قال لمکان یوم الجمعهٔ فصل قال السبکی عود الروح إلی الجسد فی القبر ثابت فی الصحیح لسائر الموتی فضلا عن الشهداء وانما النظر فی استمرارها فی البدن وفی ان البدن یصیر حیابها کحیوته فی الدنیا اوحیا بدونها وهی حیث شاء الله تعالی فان ملازمهٔ الحیوهٔ للروح امر عادی لا عقلی فهذا ای ان البدن یصیربها حیا کحیوته فی الدنیا مما یجوزه العقل وقد ذکره جماعهٔ من العلماء ویشهد له صلواهٔ موسی علیه السلام فی قبره فان الصلاهٔ تستدعی جسدا حیا وکذلک الصفات المذکورهٔ فی الانبیاء لیلهٔ الاسری کلها صفات الاجسام ولا یلزم من کونها حیوهٔ حقیقیهٔ ان تکون الابدان معها کما کانت فی الدنیا من الاحتیاج إلی الطعام والشراب و غیر ذلک من صفات الاجسام التی تشاهدها بل یکون لها حکم اخرواما الا دراکات کالعلم والسماع فلاشک ان ذلک ثابت لهم ولسائر الموتی وقال غیره اختلف فی حیاهٔ الشهداء هل هی للروح فقط او للجسد معها به معنی عدم البلاله علی قولین وقال البیهقی فی کتاب الاعتقاد الانبیاء بعد ما قبضوا ردت الیهم ارواحهم فهم احیاء عند ربهم کالشهداء وقال ابن القیم فی مسألهٔ تزاور الارواح وتلاقیها الارواح قسمان منعمهٔ ومعذبهٔ فاما [صفحه ۵۶] المعذبهٔ فهی فی شغل عن التزاورد التلاقی و اما المنعمهٔ المرسلهٔ غیر المحبوسهٔ فتتلاقی وتتزاور وتتذاکر ما کان منها فی الدنیا و ما یکون من اهل الدنیا فتکون کل روح مع رفیقها الذی هو علی مثل عملها و روح نبینا محمد صلی الله علیه و سلم فی الرفیق الاعلی قال الله تعالی

و من یطمع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا وهذه المعیهٔ ثابتهٔ فی الدنیا وفی دار البرزخ وفی دار الجزاء والمرء مع من احب فی هذه الدور الثلاث انتهی فان قیل قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون کیف یکونون امواتا واحیاء قلنا یجوزان یرزقهم الله فی قبورهم وارواحهم فی جزء من ابدانهم یحس جمیع بدنه بالنعیم واللذهٔ لاجل ذلک الجزء کما یحسن جمیع بدن الحی فی الدنیا ببرودهٔ او حرارهٔ تکون فی جزء من اجزاء بدنه وقیل المرادان اجسادهم لایبتلی فی قبورهم ولا تنقطع اوصالهم فهم کالاحیاء فی قبورهم وقال ابوحیان فی تفسیره عند هذه الآیهٔ اختلف الناس فی هذه الحیوهٔ فقال قوم معناه ابقاء ارواحهم دون اجسامهم لانا نشاهد فسادها وفناءها وذهب اخرون إلی ان الشهید حی الجسد والروح ولا یقدح فی ذلک عدم شعورنا به فنحن نراهم علی صفهٔ الاموات وهم احیاء کما قال الله تعالی وتری الجبال تحسبها جامدهٔ وهی تمروا لسحاب وکما نری النائم علی هیئهٔ وهو یری فی منامه ما یتنعم به او یتالم قلت ولذلک قال الله تعالی بل احیاء و لیکن لاتشعرون فتنبه بقوله ذلک خطابا للمؤمنین علی انهم [صفحه ۵۷] لا یدرکون هذه الحیوهٔ بالمشاهدهٔ والحس وبهذا یتمیز الشهید عن غیره ولو کان المراد حیوهٔ الروح فقط لا یحصل له تمییز عن غیره لمشارکهٔ سائر الاموات له فی ذلک لعلم المؤمنین بامرهم حیوهٔ کل الارواح فما بقی لقوله و لیکن لاتشعرون معنی وقد یکشف الله لبعض اولیائه فیشاهد ذلک نقل السهیلی فی دلائل النبوهٔ عن بعض الصحابهٔ انه حضر فی مکان فانفتحت طاقهٔ فاذا شخص علی سریر و بین یدیه مصحف یقرأ فیه و امامه روضهٔ خضراء وذلک کان باحد وعلم انه من الشهداء لانه رؤی فی صفحهٔ وجهه جرحا وارود ذلک ایضا ابوحیان ویشبه هذا ماحکاه الیافعی فی روضهٔ الریاحین عن بعض الصالحین قال حضرت قبر الرجل من العباد فبیتما انا سوی اللحد اذ سقطت بسنهٔ من لحد قبر یلیه فنظرت فاذا انا بشیخ جالس فی القبر وعلیه ثیاب بیض تقبقع و فی حجره مصحف من ذهب مکتوب بالذهب وهو یقرء فیه فرفع راسه إلی وقال لی اقامت القیمهٔ رحمک الله قلت لافقال رد اللبنهٔ إلی موضعها عافاک الله فرددتها وقال الیافعی ایضا روینا عمن حضر القبور من الثقات انه حضر قبر انا شرف فیه علی انسان جالس علی سریر وبیده مصحف یقرء فیه وتحته نهر یجری فغشی علیه واخرج من القبر و لم یدرواما اصابه فلم یفق الافی الیوم الثالث وحکی ایضا عن الشیخ نجم الدین الاصبهانی انه حضر رجلا یدفن فقعد الملقن یلقنه فسمع المیت وهو یقول الا تعجبون من میت یلقن حیا وقال ابن رجب روینا من طریق مراد بن جمیل قال ابو المغیرهٔ ما رأیت مثل المعافی بن عمران و ذکر من فضله قال حدثنی بعض اخوانی ان غانما جاء معافی بن عمران [صفحه ۵۸] بعد ما دفن نسمعهٔ وهو یلقن فی قبره وهو یقول لا ـ إله الا ـ الله ویقول المعافی لا ـ إله الا ـ الله وحکی الیافعی ایضا عن المحب الطبری احد ائمهٔ الشافعیهٔ وهو شارح التبیه انه کان مع الشیخ الاسماعیل الحضرمی مقبرهٔ زینبیهٔ قال المحب فقال لی یا محب الدین اتؤمن لکلام الموتی قلت نعم قال ان صاحب هذا القبر یقول لی انا من حشوا لجنهٔ وحکی ایضا عن الشیخ اسمعیل المذکور انه مر علی بعض مقابر الیمن فبکی بکاء شدیدا او اعلاه حزن ثم ضحک ضحکا شدیدا او اعلاه سرور فسئل عن ذلک فقال کشف لی عن هذه المقبرهٔ فرایتهم یعذبون فبکیت ثم تضرعت الله تعالی فیهم فقیل لی قد شفعناک فیهم فقالت صاحبهٔ هذا القبر وانا معهم یافقیه اسمعیل انا فلانهٔ المغنیهٔ فقلت وانت فیهم فلذلک ضحکت وحکی عبدالغفار فی الوحید اخبرنا القاض علاء الدین الصاحب شرف الدین الغائری ان الشیخ معین الدین جبرئیل مات معهم فی الطریق قبل دخول القاهرهٔ قال واذ اوصلنا إلی عند الباب وهم یمنعون المیت ان یدخل المدینهٔ رفع الشیخ یده واصبعه فادخلنا وحکی ایضا قال حکی لی زین الدین البوشی عن الفقیه عبدالرحمن النویری انه لما کان فی المنصورهٔ واسرو المسلمین وکان عبدالرحمن النویری یقرء القران فته قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فلما قتل الفقیه عبدالرحمن حضرا حد الضرنج وفی یده حربهٔ فلکزه بها وقال قسیس المسلمین انت تقول قال ربکم انکم احیاء ترزقون این هو فرفع الفقیه رأسه وقال حی و رب الکعبهٔ موتین فنزل الضرنجی عن فرسه وجعل یقبل وجهه [صفحه ۵۹]

در سوال ملکین در قبر

وامر غلامه بحمل معه إلی بلدهٔ وفی الرسالهٔ للقشیری بسنده عن الشیخ ابن سعید الخراز قال کنت بمکهٔ فرأیت بباب بنی شیبهٔ شابا میتا فلما نظرت الیه تبسم فی وجهی وقال لی یا ابا سعید اما علمت ان الاحیاء احیاء وان ماتوا وانما ینقلون عن دار إلی دار انتهی و این باب را امام سیوطی به بسط تمام نوشته ان شئت فارجع الیه الحال قدری از احوال موت و سختی آن و سوال ملکین در قبر و غیره نیز بشنو شیخ سیوطی هم در این کتاب شرح الصدور احادیث بسیار نقل کرده است چندی از آن برای آگاهی برادران اسلام و استعداد موت و ما بعده در تحریر می آیند قال السیوطی رحمه الله اخرج احمد و ابو داود فی سننه والحاکم فی مستدرکه وابن ابی شیبهٔ فی المصنف والبیهقی فی کتاب عذاب القبر والطیالسی والعبد فی مسندیهما وهناد بن سری فی الزهد وابن حریر وابن حاتم وغیرهم من طرق صحیحهٔ عن البراء بن عازب قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی جنازهٔ رجل من الانصار فانتهینا إلی القبر ولما یلحده فجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم و جلسنا حوله وکان علی رؤسنا الطیر وفی یده عود نیکت به فی الارض فرفع راسه فقال استعیذوا بالله من عذاب القبر موتین وثلاثا ثم قال ان العبد المؤمن اذا کان فی انقطاع من الدنیا واقبال من الآخرهٔ نزل الیه ملئکهٔ من السماء بیض الوجوه کان وجوههم الشمس معهم اکفان من کفن الجنهٔ و حنوط من حنوط الجنهٔ حتی یجلس منه مد البصر ثم یجیٔ ملک الموت حتی یجلس عند رأسه فیقول ایتها النفس الطیبهٔ اخرجی إلی مغفرهٔ من الله ورضوان قال فتخرج تسیل کما تسیل القطرهٔ [صفحه ۶۰] من فی السقاء وان کنتم ترون غیر ذلک فیاخذها فاذا اخذها لم یدعوها فی یده طرفهٔ عین حتی یاخذوها فیجعلوها فی ذلک الکفن وفی ذلک الحنوط ویخرج منها کاطیب نفحهٔ مسک وجدت علی وجه الارض قال فیصعدون بها فلا یمرون علی ملاء من الملئکهٔ الا قالوا ما هذا الریح الطیب فیقولون فلان بن فلان باحسن اسمائه التی کانوا یسمسونه بها فی الدنیا حتی ینتهوا بها إلی سماء الدنیا فیستفتحون له فیفتح لهم فیشیعوا من کل سماء مقربوها إلی السماء التی تلیها حتی ینتهی بها إلی السماء السابعهٔ فیقول الله اکتبوا کتاب عبدی فی علیین واعیدوه إلی الارض فانی منها خلقتهم وفیها اعیدهم ومنها اخرجهم تارهٔ اخری فتعاد روحهٔ فی جسده فیأتیه ملکان فیجلسانه فیقولان له من ربک فیقول ربی الله فیقولان له مادینک فیقول دینی الاسلام فیقولان له ما هذا الرجل الذی بعث فیکم فیقول هو رسول الله فیقولان له و ما علمک به فیقول قرأت کتاب الله فامنت به وصدقت فینادی مناد من السماءان قد صدق عبدی فافرشوه من الجنهٔ والبسوه من الجنهٔ وافتحوا له بابا إلی الجنهٔ فیأتیه من روحها وطیبها ویفسح له فی قبره مد بصره ویأتیه رجل حسن ابوجه حسن الثیاب طیب الریح فیقول البشر بالذی یسرک هذا یومک الذی کنت توعد فیقول له من انت فوجهک الوجه الذی یجئی بالخیر فیقول انا عملک الصالح فیقول رب اقم الساعهٔ رب اقم الساعهٔ حتی ارجع إلی اهلی و مالی قال وان العبد الکافر اذا کان فی انقطاع من الدنیا واقبال من الآخرهٔ نزل الیه من السماء ملئکهٔ اسود الوجوه معهم المسوح فیجلسون منه مد البصر ثم یجیٔ ملک الموت [صفحه ۶۱]

فی الخروج عن القبر

حتی یجلس عند رأسه فیقول ایتها النفس الخبیثهٔ اخرج إلی سخط من الله و غضب تضرق فی جسده فینتزعها کما ینتزع الفوسد من الطوف المبلول فیأخذها فاذا اخذها لم یدعوها فی یده طرفهٔ عین حتی یجعلوها فی تلک المسوح ویخرج منها کانتن ریح جیفهٔ وجدت علی وجه الارض فیصعدون بها فلا یمرون بها علی ملاء من الملئکهٔ الا قالوا ماهذا اروح الخبیث فیقولون فلان بن فلان با قبح اسمائه التی کان یسمی بها فی الدنیا حتی ینتهی بها إلی السماء الدنیا فیستفتح فلا یفتح له ثم قرء رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تفتح لهم ابواب السماء و لا ـ یدخلون الجنهٔ حتی یلج الجمل فی سم الخیاط فیقول الله تعالی اکتبوا الکتاب فی سجین فی الارض السفلی فتطرح روحه طرحا ثم قرء رسول الله صلی الله علیه و سلم و من یشرک بالله فکانها خرمن السماء فتحظفه الطیرا وتهوی به الریح فی مکان سحیق فتعاد روحه فی جسده ویأتیه الملکان فیجلسانه فیقولان له من ربک فیقول هاه هاه لا ادری فیقولان له مادینک فیقول هاه هاه لا ـ ادری فیقولا ـ ن له ما هذا الرجل الذی بعث فیکم فیقول هاه هاه لا ادری فینادی مناد من السماء ان کذب عبدی

فافرشوه من النار والسبوه من النار وافتحوا له بابا إلى النار فياتيه من حرها وسمومها ويضيق عليه قبره حتى تختلف فيه اضلاعه ويأتيه رجل قبيح الوجه قبيح الثياب منتن الريح فيقول البشر بالذى يسؤك هذا يومك الذى كنت توعد فيقول من انت فوجهك وجه الذى يجئ بالشر فيقول انا عملك الخبيث فيقول رب لاتقم الساعة واخرج ابويعلى فى مسنده وابن ابى الدنيا من طريق يزيد الرقاشى عن انس [صفحه ۶۲] عن تميم الدارى عن النبى صلى الله عليه و سلم قال يقول الله لملك الموت انطلق إلى وليى فأتنى به فانى جربته بالسراء والضراء فوجدته حيث احب فأتنى به لاريحه من هموم الدنيا وغمومها فينطلق اليه ملك الموت و مه خمس مأته من الملئكة معهم اكفان و حنوط من حنوط الجنة ومعهم ضبائر [۵] الريحان اصل الريحانة واحد فى رأسها عشرون لونا لكل لون منها ريح سوى ريح صاحبه ومعهم الحرير الابيض فيه المسك الاذفر فيجلس ملك الموت عند راسه وتحتوشه الملئكة ويصنع كل منهم يده على عضو من اعضائه ويبسط ذلك الحرير الابيض والمسك الاذفر تحت ذقنه ويفتح له باب إلى الجنة قال فان نفسه تعلل عند ذلك به طرف [۶] . الجنة مرة بازواجها ومرة بكسوتها ومرة بثمارها كما يعلل الصبى اهله اذا بكى وان ازواجه ليبتهش [۷] عند ذلك ابتهاشا قال وتنزو [۸] . الروح نزوا ويقول ملك الموت اخرجى ايتها الروح الطيبة إلى سدر مخضود وطلح منضود وظل ممد ودوماء مسكوب قال والملك الموت اشد تلطفا به من الوالدة بولدها يعرف ان ذلك الروح حبيب إلى ربه كريم على الله فهو يلتمس بلطفه تلك الروح رضى الله عنه فتسل روحه كما تسل الشعرة من العجين قال وان روحه لتخرج والملئكة حوله يقولون سلام عليكم ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون وذلك قوله الذين تتوفاهم الملئكة طيبين يقولون سلام عليكم قال فاما ان كان من المقربين فروح وريحان وجنة نعيم قال روح من جهد الموت وريحان يتلقى به عند خروج نفسه وجنة نعيم اصابه او قال مقابله [صفحه ۶۳]

الکلام فی احوال القبر

فاذا قبض ملك الموت روحه يقول الروح للجسد جزاك الله عنى خير القد كنت بى سريعا إلى طاعة الله تعالى بطيئا عن معصيته فهنيا لك اليوم فقد نجوت وانجيت ويقول الجسد للروح مثل ذلك قال وتبكى عليه بقاع الارض التى كان يطيع الله عليها وكل باب من السماء كان يصعد منه عمله وينزل منه رزقه اربعين ليلة فاذا قبضت الملئكة روحه اقامت الخمس مأته ملك عند جسده لايتلبه بنوادم لشق الا ـ قلبته الملئكة قبله وعلته باكفان قبل اكفانهم وحنوط قبل حنوطهم ويقوم من باب بيته إلى باب قبره صفان من الملئكة يستقبلونه بالاستغفار يصيح ابليس عند ذلك صيحة يتصدع منها بعض عظام جسده ويقول لجنوده الويل لكم كيف خلص هذا العبد منكم فيقولون ان هذا كان معصوما فاذا صعد ملك الموت بروحه إلى السماء يستقبله جبرئيل عليه السلام فى سبعين ألف من الملئكة كلهم يأتيه ببشارة من ربه فاذا انتهى ملك الموت إلى العرش خرت الروح ساجدة إلى ربها فيقول الله لملك الموت انطلق بروح عبدى وضعه فى سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسكوب فاذا وضع فى قبره جاءت الصلوة فكانت عن يمينه وجاء القيام فكانت على يساره وجاء القران والذكر فكانا عند رأسه وجاء مشيه إلى الصلوة فكان عند رجليه وجاء الصبر فكان ناحية القبر ويبعث الله له غلقا [۹] من العذاب فيأتيه عن يمينه فتقول الصلوة وراءك والله مازال و [۱۰] ائباعمره كله وانما استراح الان حين وضع فى قبره قال فيأتيه عن يساره فيقول الصيام مثل ذلك فياتيه [صفحه ۶۴]

الکلام فی وسعت القبر

عن قبل رأسه فيقال له مثل ذلك فلا يأتيه العذاب من ناحية فيلتمس هل يجد اليه مساغا الا وجد ولى الله قد احرزته الطاعة قال فيخرج عنه العذاب عند مايرى ويقول الصبر لسائر الاعمال اما انه لم يمنعنى ان اباشره انا بنفسى الا انى نظرت ماعند كم فلو عجزتم كنت انا صاحبه فاما اذا جزأتم عنه فانا ذخر له عند الصراط وعند الميزان قال ويبعث الله اليه ملكين ابصارهما كالبرق الخاطف واصواتهما كالرعد الفاصف وانيابهما كالصيامى [۱۱] وانفاسهما كاللهب يطأن فى اشعارهما بين منكبى كل احد منهما مسيرة كذا وكذا قد

نزعت منهما الرافـة والرحمـة الا بالمؤمنين يقال لهما منكر ونكير فى يدكل احد منهما مطرقة لو اجتمع عليها الثقلان لم يقلوها فيقولان له اجلس فيستوى جالسا فى قبره فتسقط اكفانه فى حقويه فيقولان له من ربك وما دينك وما نبيك فيقول ربى الله وحده لاشريك له والاسـلام دينى ومحمد صـلى الله عليه وسـلم نبيى وهو خاتم النبيين فيقولان له صدقت فيدفعان القبر فيوسـعانه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن يسـاره ومن قبـل رجليه ثم يقولان له انظر فوقك فينظر فاذا هو مفتوح إلى الجنـة فيقولان له هـذمنزلك يا ولى الله لما اطعت الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فو الذى نفس محمد بيده انه لتصل إلى قلبه عند ذلك فرحة لاترتدا بدا فيقال له انظر تحتك فينظر تحته فاذا هو مفتوح إلى النار فيقولان يا ولى الله نجوت من هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذى نفسى بيده انه لتصل إلى قلبه [صفحه ۶۵] عند ذلك فرحة لاترتدابدا ويفتح له سـبعا وسبعين بابا إلى الجنة يأتيه من ريحها وبردها حتى يبعثه الله من قبره قـال ويقول الله تعـالى لملـك الموت انطلق إلى عـددى فـأتنى به فـاتى قـد بسـطت له فى رزقه وسـربلته بنعمتى فابى الا معصـيتى فأسمتنى به لانتقم منه اليوم فينطلق اليه ملك الموت فى اكره صورة مارأها احد من الناس قط له ثلثة عشر عينا ومعه سفود [۱۲] من نار كثير الشون ومعه خمسـمأته من الملئكـة معهم نحاس وجمر من جمرجهنم ومعهم سـياط من النار تؤجج فيضـربه ملك الموت بذلك السـفود ضـربة بغيب اصل كل شوكـة من ذلك السـفود فى اصل كل شـعرة وعرق من عروقه قال ثم يلويه ليا شديـدا فينزع روحه من اظفار قـدميه فيلقيها ما فى عقبيه فيسـكو عدوالله عند ذلك سـكرة وتضـرب الملئكة وجهه ودبره بتلك السـياط ثم تجد [۱۳] به جذبة فتنزع روحه من عقبيه فيلقيهانى ركبتيه فيسـكر عـدوالله سـكرة وتضـرب الملئكة وجهه ودبره بتلك السـياط ثم كذلك إلى حقويه ثم كـذلك إلى صدره ثم كذلك إلى حلقه ثم تبسط الملئكة ذلك النحاس و جمر جهنم تحت ذقنه ثم يقول ملك الموت اخرجى ايتها النفس اللعينة الملعونة إلى سموم وحميم وظل من يحموم لابارد ولاكريم فاذا قبض ملك الموت روحه قالت الروح للجسد جزاك الله عنى شـرا فقد كنت سـريعا بى إلى معصـية الله تعالى بطيئا بى عن طاعة الله فقد هلكت واهلكت ويقول الجسد للروح مثل ذلك وتلعنه بقاع الارض التى كان يعصـى الله عليها وتنطلق جنود ابليس اليه يبشـرونه قد اوردوا عبدا من [صـفحه ۶۶] بنى ادم النـار فاذا وضع فى قبره ضـيق الله عليه قبره حتى تختلف اضـلاعه فتـدخل اليمنى فى اليسرى واليسـرى فى اليمنى ويبعث الله اليه حيـات وهما [۱۴] فتأخذ بـارنبته وابهـام قـدميه فتفوضه حتى تلتقى فى وسـطه قـال ويبعث الله اليه الملكين فيقولاـن له من ربـك ومادينك ومن نبيك فيقول لا ادرى فيقال له لادريت ولا تليت فيضـربانه ضربة يتطائر الشرار فى قبره ثم يعود فيقولان له انظر فوقك فينظر فاذا باب مفتوح إلى الجنة فيقولان له يا عدد الله لو كنت اطعت الله كان هذا منزلك فوالذى نفسى بيده انه لتصل إلى قلبه عند ذلك حسرة لا ترتدا بدأ ويفتح له باب إلى النار فيقال يا عدو الله هذا منزلك لما عصيت الله ويفتح له سبع وسبعون بابا إلى النار يأتيها حرها و سمومها حتى يبعثه الله من قبره يوم القيمـة إلى النـار واخرج ابن مـاجه والبيهقى عن ابى هريرة رض عن النبى صـلى الله عليه وسـلم قال تحضـر الملئكـة فاذا كان الرجـل صالحـا قال اخرجى ايتها النفس الطيبـة التى كانت فى الجسـد الطيب اخرجى حميـدة والبشـرى بروح وريحان ورب راض غير غضـبان فلا يزال يقال لها ذلك حتى تخرج ثم يعرج بهالى السماء فيفتح لها فيقال من هذا فيقولون فلان بن فلان فيقال مرحبا بالنفس الطيبة كانت فى الجسد الطيب ادخلى حميدة وابشـرى بروح وريحانى ورب راض غير غضبان فلا تزال يقال لها ذلك حتى تنتهى إلى السـماء السابعـة واذا كان الرجل السوء قال اخرجى ايتها النفس الخبيثـة التى كانت فى الجسـد الخبيث اخرجى ذميمـة وابشـرى بحميم وغسـاق واخرمن شـكله ازواج فلاـ يزال يقال لها ذلك حتى تخرج ثم يعرج بها إلى السـماء [صـفحه ۶۷] فيسـتفتح لها فيقول من هذا فيقال فلان فيقال لا موجبا بالنفس الخبيثـة كانت فى الجسد الخبيث ارجعى ذميمة فانك لاتفتح لك ابواب السـماء فترسل من السـماء ثم تصـير إلى القبر وهمدرين باب شـيخ امام سـيوطى رحمه الله عليه مى فرمايد روى ابن ابى شيبة عن ربعى بن حراش قال اتيت فقيل لى قـد فـات اخوك فجئت سـريعا وقـد سـجى بثوبه فانـا عنـد رأس اخى اسـتغفر له واسترجع اذ كشف الثوب عن وجهه فقال السـلام عليكم قلنا وعليك السـلام سـبحان الله قال سبحان الله انى قدمت على الله بعدكم فتلقيت بروح وريحان ورب غير غضبان وكسانى ثيابا خضـرا من سـندس واسـتبرق ووجدت الامر ايسـر مماتظنون ولا تعطوا فانى اسـتأذنت ربى ان اخبركم وابشركم حملونى إلى رسول الله

صلی الله علیه وسلم فانه عهد إلی ان لا‌یبرح حتی اتیه ثم طفی مکانه واخرج ابونعیم عن ربعی قال کنا اربعهٔ اخوهٔ وکان ربیع اخی اکثرنا صلوهٔ واکثرنا صیاما وانه توفی فبینا نحن حوله اذ کشف الثوب عن وجهه فقال السلام علیکم فقلنا وعلیک السلام ابعد الموت حیاهٔ قال نعم انی لقیت ربی بعدکم فلقیت ربی غیر غضبان فاستقبلنی بروح وریحان واستبرق الاوان اباالقاسم ینتظر الصلوهٔ علی فعجلونی ولا تواخرونی ثم طفی [۱۵] فنموا الحدیث إلی عائشهٔ رض فقالت اما انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یتکلم رجل من امتی بعد الموت قال ابونعیم حدیث مشهور واخرجه البیهقی فی الدلائل وقال صحیح لاشک فی صحته واخرج جویبرفی تفسیره عن ابان بن ابی عیاش قال حضرنا وفات مورق العجلی فلما سجی وقلنا قد قضی [صفحه ۶۸] رأینا نورا ساطعا قد سطع من عند رأسه حتی خرق السطح ثم رأینا نورا قد سطع من قبل رجلیه مثل الاول ثم رأینا نورا قد سطح من وسطه فمکثنا ساعهٔ ثم انه کشف الثوب عن وجهه فقال هل رأیتم شیئا قلنا له نعم واخبرناه بما رأیناه فقال تلک سورهٔ السجدهٔ قد کنت اقرءها فی کل لیلهٔ وکان النور الذی رأیتم عند رأسی اربع عشرهٔ ایهٔ من اولها والنور الذی رأیتم عند رجلی اربع عشرهٔ ایهٔ من اخرها والنور الذی رأیتم فی وسطی ایهٔ السجدهٔ بنفسها صعدت تشفع لی وبقیت سورهٔ تبارک تحرسنی ثم قضی واخرجه ابن ابی الدنیا فی کتاب من عاش بعد الموت من طریق اخر عن مورق الجلی قال کان عندنا رجل قد اغمی علیه فخرج نور من رأسه ثم اتی السقف فخرقه فمضی ثم خرج نور من سترته حتی فعل مثل ذلک ثم خرج نور من رجلیه حتی فعل مثل ذلک ثم افاق فقلنا له هل علمت ما کان منک قال نعم اما النور الذی خرج من رأسی فاربع عشرهٔ ایهٔ من اول آلم تنزیل واما النور الذی خرج من سرتی فآیهٔ السجدهٔ واما النور الذی خرج من رجلی فاخر سورهٔ السجدهٔ فذهبن یشفعن لی وبقیت تبارک عندی تحرسنی وکنت اقرءهما کل لیلهٔ واخرج عن مغیرهٔ بن خلف ان روبهٔ ابنهٔ السبحان ماتت فغسلوها وکفنوها ثم انها تحرکت فنظرت الیهم فقالت ابشروا فانی وجدت الامر ایسر مما کنتم تخوفون ووجدت لایدخل الجنهٔ قاطع رحم ولا مدمن خمر ولا مشرک واخرج عن خلف بن حوشب قال مات رجل بالمدائن وسجی فحرل الثوب فکشف عنه فقال قوم مخضبهٔ لحاهم فی هذا المسجد یلعنون ابابکر وعمر ویتبرؤن منهما الذین جاؤنی یقبضون روحی [صفحه ۶۹] یلعنونهم ویتبرؤن منهم ثم عاد میتا کما کان واخرجه من طریق اخر عن عبدالملک بن عمیر وعن ابی الخطیب بشیر ولفظه دخلت علی میت بالمدائن وعلی بطنه لبنهٔ نبینا نحن کذلک اذ وثب وثبهٔ ندرت اللبنهٔ عن بطنه وهو ینادی بالویل والثبور فلما را ذلک اصحابه قصدعوا عنه فدنوت منه فقلت ما رأیت وماحالک قال صحبت مشیخهٔ من اهل الکوفهٔ فادخلونی فی رأیهم علی سب ابی بکر وعمر والبراءهٔ منهما قلت استغفر الله ولا تعد قال وما ینفعنی وقد انطلقوابی إلی مدخلی من النار فأریته ثم قیل لی انک سترجع إلی اصحابک فتحدثم بما رأیت ثم تعود إلی حالتک الاولی فما ادری انقضت کلمته اوعاد میتا علی حاله الاولی واخرج ابن عساکر عن ابن معشر قال مات عندنا رجل بالمدینهٔ فلما وضع علی مغتسله لیغتسل التوی قاعداثم اهوی بیده إلی عینیه فقال بصر عینی بصر عینی بصر عینی إلی عبدالملک بن مروان والی الحجاج بن یوسف یستحبان امعائهما فی النار ثم عاد مضطجعا کما کان واخرجه ابن ابی الدنیا عن زید بن اسلم قال اغمی علی المسور بن مخرمه ثم افاق فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله عبدالرحمن بن عوف فی الرفیق الاعلی عبدالملک والحجاج یجران امعائهما فی النار وکانت هذه القضیهٔ قبل ولایهٔ عبدالملک والحجاج بدهرفان المسور توفی بمکهٔ یوم جاء نعی یزیدبن معاویهٔ سنهٔ اربع وستین و ولایهٔ الحجاج بعد السبعین واخرج ابن ابی الدنیا بسند فیه متهم عن ابی هریرهٔ قال بینا نحن جلوس حول مریض لنا اذ هدء وسکن حتی ما یتحرک منه عرق نسجیناه واغمضناه وارسلنا إلی ثیابه وسدره [صفحه ۷۰] وسریره فلما ذهبنا النغسله تحرک فقلنا سبحان الله ما کنا نراک الاقدمت قال انی قدمت وذهبت بی إلی قبری فاذا انسان حسن الوجه طیب الرائحهٔ قد وضعنی فی لحدی وطواه بالقراطیس اذ جاءت انسانهٔ سوداء منتنهٔ الریح فقالت هذا صاحب کذا وهذا صاحب کذا اشیاء والله استحیی منها کانما اقلعت عنها ساعتئذ قال قلت انشدک الله ان تدعنی وهذه قالت انطلق مخاصمک فانطلقت إلی دارنیحا واسعهٔ فیها مسطبهٔ من فضهٔ وفی ناحیهٔ منها مسجد ورجل قائم یصلی فقرء السورهٔ النحل فتردوفی مکان منها ففتحت علیه فانفتل عن الصلوهٔ فقال السورهٔ معک قلت نعم قال اما انها السورهٔ النعم قال ورفع وسادهٔ قریبهٔ منه فاخرج منها صحیفهٔ فنظر فیها بند ربهٔ

السوداء فقالت فعل كـذا فعل كـذا قال وجلس الحسن الوجه يقول وفعل كـذا يـذكر محاسـنى فقال الرجل عبـد ظالم نفسه وليكن الله تجاوز عنه لم يجئ اجل هـذا بعـد اجل هـذا يوم الاثنين قال فقال لهم انظروا فان مت يوم الاثنين فارجوا لى ما رأيت وان لم امت يوم الاثنين فانها هو هـذيان الوجع قال فلما كان يوم الاثنين صـح حتى بعـد العصـر ثم اتاه اجله فمات واخرج ابن عساكر من طرق عن قرة بن خالد قال عرج بروح امؤة من اهلنا اياما سبعة لايمنعهم من دفنها الاعرق يتحرك فى وريدها ثم انها تكلمت فقالت مافعل جعفر بن الزبير وكـان جعفر قـدمات فى تلـك الايام التى لاتعقل فيها فقلنا مات قالت والله لقـد رأيته فى السـماء السابعـة والملئكـة يتباشـرون به اعرف فى اكفـانه وهم يقولون قـد جاء المحسن قـد جاء المحسن واخرج ابن ابى الـدنيا عن [صـفحه ۷۱] صالـح بن حى قال اخبرلى جارلى ان رجلا عرج مردحه فعرض عليه عمله قال فلم ارنى اجـدنى اسـتغفرت من ذنب الاغفر لى ولم ارذنبالم اسـتغفر منه الا وجدته كما هو قال حق حبة رمان كنت التقطها يوما فكتب لى بها حسنـة وقمت ليلة ا صلى فرفعت صوتى فسمع جارلى فقام فصلى فكتب لى بها حسنة واعطيت يوما مسكينا در هما عند قوم لم اعطه الا من اجلهم ووجدته لالى ولاعلى واخرج ابن عساكر عن ابن الماجشون قال عرج بروح ابى الماجشون فوضعناه على سرير الغسل وقلنا للناس نروح به فدخل غاسل اليه فراى عرقا يتحرك من اسفل قدميه فاخرناه فلما كان بعد ثلاث استوى جالسا فقال ايتونى بسويق فاتى به فشربه فقلنا له اخبرنا بما رأيت قال لغم انه عرج بروحى فصعد بى الملك حتى اتى السماء الدنيا فاستفتح ففتح له ثم هكذا فى السموات حتى انتهى إلى السماء السابعة فقيل له من معك قال الماجشون فقيل له لم يان له بقى من عمره كذا وكذا ثم يهبط فرأيت النبى صـلى الله عليه وسـلم ورأيت ابابكر عن يمينه وعمر عن يساره ورأيت عمر بن عبدالعزيز بين يديه فقلت للذى معى من هذا قال اوما تعرفه قلت انى اجبت ان اتثبت قال هذا عمر بن عبدالعزيز قلت انه لقريب المقعد من رسول الله صـلى الله عليه وسـلم قال انه عمل بالحق فى زمن الجور وانها عملا بالحق فى زمن الحق واخرج ابن ابى الـدنيا والحاكم فى مسـتدركه والبيهقى فى دلائل النبوة وابن عساكر من طرق عن ابراهيم ابن عبدالرحمن بن عوف ان عبدالرحمن بن عوف رضى الله عنه مرض مرضا فاغمى عليه حتى ظنوا انه قد فاضت نفسه حتى قاموا من عنده وجللوه ثوبا ثم افاق [صـفحه ۷۲] فقال انه اتانى ملكان فظـان غليظـان فقالاـ انطلق بنـا مخاكمـك إلى العزيز الاـمين فـذهبابى فلقيهمـا ملكـان هما ارق منهما وارحم فقالا اين تـذهبان به قالا مخاكمه إلى العزيز الامين قالا دعاه فانه ممن سـبقت له السعادة وهو فى بطن امه وعاش بعد ذلك شهر اثم توفى رضى الله عنه واخرج ابوبكر الشافعى فى الغيلانيات عن سلام بن اسلم قال زاملت [۱۶] . الفضل بن عطية إلى مكة فلما رحلنا من قيد انبهنى فى جوف الليل قلت ماتشاء قـال اريـدان اوصـى اليك قلت وانت صـحيح قال رأيت فى مناهى ملكين فقالا انا امرنا بقبض روحك قلت لو اخرتمانى إلى ان اقضـى نسكى فقالا ان الله قد تقبل منك نسكك ثم قال احدهما للاخر افتح اصبعيك السبابة والوسطى فخرج من بينهما ثوبان ملات خضـرتهما مابين السـماء والارض فقالا هذا كفنك من الجنة ثم طواه وجعله بين اصبعيه فما وردنا المنزل حتى قبض وقال سعيد بن منصور فى سـنته حدثنا سفيان عن عطاءان سلان اصاب مسكا فاستودعه امرأته فلما حضره الموت قال ابن الذى كنت استود عندى قالت هوذا قال فاد نفيه [۱۷] بالماء ورشه حوك فراشـى فانه يحضـرنى خلق من خلق الله لايأكلون الطعام ولايشربون الشراب ويجدون الريـح واخرج ابن ابى الـدنيا عن ابى مكين قـال اذا حضـر الرجل الموت يقال للملك شم رأسه قال اجـد فى رأسه القران قال شم قلبه قال اجدنى قلبه الصيام قال [۱۸] فى كتاب من عاش بعـد الموت عن داؤد بن ابى هندانه مرض مرضا شديدا فقال نظرت إلى رجل قد اتبل ضـخم الهامة ضـخم المناكـب كانه من هؤلاء الذين يقال لهم الزط قال فلما رأيته [صفحه ۷۳] استرجعته وقلت تقبضنى هل اناكا فوقال وسـمعت انه يقبض انفس الكفار ملك اسود قال فبينا انا كذلك اذ سمعت وسقف البيت ينقض ثم انفرج حتى رأيت السماء ثم نزل على رجل عليه ثياب بيض ثم اتبعه اخر قصار اثنين نصاحا بالاسود فادبر وجعل ينظر إلى من بعيد وهما يزجرانه فجلس واحد عند رأسـى والاخر عند رجلى فقال صاحب الرأس لصاحب الرجلين المس فلمس بين اصابعى شم قال له كثير النقل بها إلى الصلوة ثم قال صـاحب الرجلين لصـاحب الرأس المس فلس لهواتى ثم قـال رطبـة من ذكرالله واخرج الحكيم الترمـذى فى نوادر الاـصول من طريق النصـربن سـعيد عن ابى قلابـة انه كان له ابن اخ ماجن فاشـتد مرضه فلم يعـده فى مرضه فلما كان فى السوق قال ابوقلابة هو ابن اخى

وامره إلی الله تسهر عنده تلک اللیلهٔ فبینما هو کذلک اذ هو باسودین معهما عتلهٔ فهبطا من سقف البیت قال ابوقلابهٔ فاسمع احدهما یقول لصاحبه اذهب إلی هذا الرجل هل تجد عنده شیئا من الخیر قال فلما دنی من ابن اخی شم رأسه ثم شم بطنه تم شم قدمیه ثم ذهب إلی صاحبه فاسمعه یقول شممت رأسه فلم اجد فی رأسه شیئا من القران وشممت بطنه فلم اجده صام یوما وشممت قدمیه فلواحده قام لله لیلهٔ ثم جاء صاحبه فشم رأسه ثم شم کفیه ثم شم بطنه ثم شم قدمیه فاسمعه یقول ان هذا اللعجب ان هذا کتیه الله من امهٔ محمد صلی الله علیه وسلم لیس فیه من هذه الخصال خصلهٔ ثم ابصره ففتح فمه ثم اخذ بطرف لسانه فعصره ثم سمعه یقول الله اکبر اجد له تکبیرهٔ کبرها بانطاکیه مخلصا فنفح منه ریح المسک فقبض روحه ثم ذهب فاسمعه یقول للاسودین وهما علی باب البیت [صفحه ۷۴] ارجعا فلیس لکما الیه سبیل فلما اصبح ابوقلابهٔ اخبر الناس بما رائی فقیل یا ابا قلابهٔ انها بالناکیهٔ فقال لا والذی لا اله الا هو ما سمعتها من فم الملئکهٔ الا بانطاکیه فاسرع الناس إلی جنازهٔ ابن اخیه قال الحکیم الترمذی العتل الفاس اذا کان نصابه منه واخرج ابوالقاسم بن مندهٔ فی کتاب الاحوال عن ابن مسعود قال اذا اراد الله قبض روح المؤمن اوحی إلی ملک الموت اقرئه منی السلام فاذا جاء ملک الموت یقبض روحه قال ربک یقرءک السلام واخرج المودزی وابوالشیخ فی تفسیره وابن ابی الدنیا عن ابن مسعود قال اذا جاء ملک الموت لیقبض روح المؤمن قال ربک یقرئک السلام انتهی مؤلف رساله گوید عفا الله عنه اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام بدان ای عزیز رحمک الله تعالی فقیر مؤلف رساله چند حدیث درین باب از دونفر علمأ برگزیده نامدار حضرت شافعیه یعنی شیخ ابن حجر مکی وشیخ امام سیوطی رحمهما الله تعالی نقل کرد اگرچه اقوال سادات علماء حنفیه نیز درین باب بسیار موجودانـد بجههٔ آنکه اکثر غیر مقلدین احادیث مرویه احناف را قابل اعتماد نمی داننـد بران حکم ضعیف بلکه موضوع می کنند و احادیث مرویه ذکر آن برای اخیار است نه برای اغیار روح رحمانی باید که قبول اخبار رسول نماید ویؤمنون بالغیب را مصداق باشند روح حیوانی ظاهر بینان کجا قابل این حکایات می تواند شد گرنه بیند بروز شپره چشم چشمه و آفتاب را چه گناه - وتراهم ینظرون الیک وهم لایبصرون را مصداق اند ربنا اننا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین ذکر این احادیث اگر چه به ظاهر با موضوع مبحث اصل سوم که نداء غائب [صفحه ۷۵]

در تقلید شخصی

است چندان تعلق و ارتباط ندارد اما اگر کسی با وصف انصاف متعمق در آن نظر کند موافق مقصود باب خواهد یافت. اصل رابع در بیان تقلید شخصی بدان ای عزیز وفقک الله للسعادهٔ وجنبک عن مواضع الضلالهٔ که احکام شرع شریف ما دور افتاده گان را به ذریعه علماء راسخین و صلحاء کاملین رسیده اند و آنها دو طائفه اند محدثین و مجتهدین کار محدثین رحمهم الله تعالی تنقید لفظ حدیث است و کوشش در صحت روایت و جماعت سرآمد اینها در مقصد خود به فضل الهی کامیاب شده اند جزاهم الله عنا خیر الجزاء و کار مجتهدین استنباط احکام است از آیات قرآنی و احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم و سرآمد اینها نیز در مقصد خود به فضل الهی کامیاب گشته اند و معلوم ذوی العقول است که عمل مایان در عبادات و معاملات بر احکام است و به سبب بعد زمان و نامعلومی ناسخ و منسوخ و محکم و ماول و مقدم و مؤخر و تطابق نصوص متضاد اهل حق را در این زمان بجز تقلید مجتهدی که موصوف باشد به اوصاف قرب زمان و وفور علم و کثرت روایت و کمال تقوی وجودت ملکه استنباط چاره نیست حضرت سفیان بن عینیه را قول است الحدیث مضلهٔ الا للفقهاء چنانچه ابن امیر حاج مالکی در مدخل نوشته است و هم اعلم مبانی الاحادیث باشد چنانچه ترمذی در ابواب الجنائز آورده و ابن حجر در قلائد و خود رئیس این قوم ابن تیم در کتاب اعلام الموقعین می نویسد لا یجوز لاحد ان یأخذ من الکتاب والسنهٔ مالم یجتمع فیه شروط الاجتهاد إلی اخره در کفایه می نویسد العامی اذا سمع حدیثا لیس له ان یاخذ بظاهره لجواز أن یکون مصروفا عن ظاهره او منسوخا بخلاف الفتوی و همچنین در تقریر شرح تحریر و در

آن بعد از لفظ منسوخا می نویسد بل علیه [صفحه ۷۶]

در معنی اولی الامر

الرجوع إلی الفقهاء سید سمهودی رحمه الله در عقد فرید می نویسد وقد قال محقق الحنفیهٔ الکمال بن الهمام رحمهٔ الله علیه نقل الامام الرازی اجمع المحققون علی منع العوام من تقلید اعیان الصحابهٔ بل یقلدون من بعدهم الذین یسروا ووضعوا ودونوا صاحب مسلم الثبوت می نویسد اجمع المحققون علی منع العوام من تقلید الصحابهٔ بل علیهم اتباء الذین یسروا وبوبوا وهذبوا ونقحوا وفرقوا وعللوا وفصلوا وعلیه ابتنی ابن الصلاح منع تقلید غیر الائمهٔ ودر شرح منهاج الاصول است قال امام الحرمین فی البرهان اجمع المحققون علی ان العوام لیس لهم ان یعملوا بمذاهب الصحابهٔ بل علیهم ان یتبعوا مذاهب [۱۹] الأئمهٔ پس هر که این اجماع را می شکند او را گمراه باید گفت زیرا که صحابه کرام به سبب مشغولی امر و جهاد و ترقی اسلام تدوین کتب تفاسیر و احادیث را فرصت نیافته بودند وانوار رسالت بر قلوب آنها آنقدر جلوه گر بودند که ضرورت کتاب نداشتند هر کسی به روشنای همان نور بر راه راست می رفت چونکه زمان خیر القرون به آخر رسید و اختلافات بسیار شد هر کسی خلاف دیگری نقل از اصحاب واتباع می کرد طالبان حق را کمال پریشانی دست داد حق تعالی به فضل خود از امت مرحومه چهار نفر علماء صلحاء اتقیا را برگزید وطاقت استنباط به کمال احتیاط آنها را عطا فرمود خلق را به سبب تقلید آنها ازتیه غوایت به جاده هدایت آورد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء الحال حکم الهی در باب وجوب تقلید بشنو قوله تعالی یا أیها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و مراد از اولی الامر علماء مجتهدین است و علماء مجتهدین همین چهار بزرگوار معروف و مشهوراند در این دعوا [صفحه ۷۷] دو شق است شق اول اینکه مراد از اولی الامر علماء مجتهدین است شق دوم اینکه علماء و مجتهدین همین چهار امام مذاهب اربعه مشهوره اند ثبوت شق اول که مراد از اولی الامر علماء مجتهدین است هم از قرآن بشنو قوله تعالی ولو ردوه إلی الله و إلی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم یعنی اولی الامر آنانند که علم استنباط احکام از نصوص داشته باشند و اگر مراد از اولی الامر حکام وقت داشته شوند چنانچه رای بعض است پس در این رای تفصیل است اگر حاکم صاحب علم و دیانت واستنبطا احکام باشد چنانچه خلفاء الراشدین المهدین وعمر بن عبدالعزیز بودند پس مسلم است من حیث الاستنباط لامن حیث الحکومهٔ و اگر حکام جاهل یا فاسق یا کافر بود و خلاف امر اهلی حکم دهد اطاعت او واجب نیست لحدیث لاطاعهٔ المخلوق فی معصیهٔ الخالق وکریمه وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما پس همین مراد غیر مسلم است و در حدیث شریف در معنای اولی الامر تصریح است به آن در سنن دارمی روایت است اخبرنا یعلی حدثنا عبدالملک معن عطاء قال اولی الامر ایا ولی العلم والفقه در تفسیر اتقان امام سیوطی می نویسد عن ابی طلحهٔ عن ابن عباس قال اولی الامر اهل الفقه والدین اخرج ابن جریر والمنذر وابن ابی حاتم والحاکم عن ابن عباس وعن محاهدهم اهل الفقه والدین و همچنین است در تفسیر کبیر جلد ثالث صفحه ۳۷۵ و در شرح مسلم امام نووی جلد ثانی صفحه ۱۲۳ و در تفسیر معالم ونیشاپور پس با وجود ثبوت قرآنی و اقوال علماء امهٔ از محدثین و مفسرین در اطاعت علماء مجتهدین قول غیر مقلدین که بجز خدا و رسول اطاعت دیگری شرک و بدعت است چه مقادر غلط و بی معنی است حالا چند حدیث در تحقیق این مبحث بشنو حدیث اول [صفحه ۷۸]

حدیثی از رسول اکرم در باب اجتهاد

عن معاذبن جبل ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما بعثه إلی الیمن قال کیف تقضی اذا عرض لک قضاء قال اقضی بکتاب الله قال وان لم تجد فی کتاب الله قال اتضی بسنهٔ رسول الله قال فان لم تجد فی سنهٔ رسول الله قال اجتهد برای ولا آلو قال فضرب رسول الله صلی الله علیه و سلم علی صدره وقال الحمد لله الذی وافق رسول رسوله بما یرضی به رسول الله صلی الله علیه و سلم رواه الترمذی و

ابو داود والدارمی پس از این حدیث ثابت شد که مراد از اولی الامر مجتهد است و اطاعت او مرضی رسول الله است صلی الله علیه و سلم حدیث دوم العلم ثلثهٔ آیهٔ محکمهٔ أو سنهٔ قائمهٔ او فریضهٔ عادلهٔ رواه أبو داود وابن ماجه شیخ عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوهٔ زیر این حدیث می نویسد فریضه عادل آن است که مثل و عدیل کتاب و سنت است اشارت است با جماع و قیاس که مستند و مستنبط انـد از آن و به این اعتبـار آن را مساوی و معـادل کتـاب و سـنت فرمود و تعبیر از آن به فریضه عادله از آن وجه که تنبیه باشد بر آن که عمل به آنها واجب است چنانچه بکتاب و سـنت پس حاصل حدیث آن شد که اصول دین چهاراند کتاب و سـنت و اجماع و قیاس حدیث سوم آن عمر بن الخطاب لما ولی شریحا القضاء قال له انظر فی ما تبین لک فی کتاب الله صریحا فلا تسئل عنه احـا وما لم یتبین لک فی کتاب الله فاتبع مافیه سـنهٔ محمـد صـلی الله علیه وسـلم وان لم یتبین لک فی السـنهٔ فاجتهـد فیه برأیک رواه البیهقی حدیث چهارم کان ابوبکر رضـی الله عنه اذا اورد علیه الخصم نظر فی کتاب الله فان وجد مافیه یقضـی بینهم قضـی به وان لم یکن فی الکتاب وعلم من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلک الامر سنهٔ قضی به [صفحه ۷۹] فان اعیاه خرج فسأل المسلمین إلی ان اذا اجتمع رأیهم علی امر قضـی به رواه الدارمی حدیث پنجم کان عبدالله بن عباس اذا سئل عن الامر فکان فی القران اخرج به فان لم یکن فی القران وکـان عن رسول الله صـلی الله علیه وسـلم اخرجآ به فان لم یکن فعن ابی بکر وعمر فان لم یکن فیه امر برأیه وفی روایهٔ نظر ما اجتمع علیه الناس اخذ به رواه الدارمی صفحه ۳۳ و ۳۴ ثبوت شق ثانی و آن اینکه علماء مجتهدین همین چهار بزرگوار معروف و مشـهورند اجمـاع امت است از زمانه خیر القرون و متصل خیر القرون إلی زماننا هـذا بر تقلیـد و اطاعت همین چهار امام و حـدیث لا یجتمع امتی علی الضـلالهٔ ویـد الله علی الجماعـهٔ و من شـذ شذ فی النار دلائل کافی اند بر صـحت همین اجماع دلیل دوم برای وجوب تقلید قوله تعالی یوم ندعو کل اناس بامامهم قاضـی بیضاوی در تحت این می نویسد ای به من ائتموا به من بنی او مقدم فی الدین و همین مضـمون در تفسـیر مدارک است و در تفسیر معالم است عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال به امام زمانهم الذی دعاهم إلی ضـلالهٔ او هدی وعن سـعید بن المسیب کل قوم یجتمعون إلی رئیسهم فی الخیر والشر در تفسیر حسینی است یا مقدمیکه در مـذهب او متـابعت او نموده باشـند چنـانچه ندازنـد یا شافعی یا حنفی انتهی پس در اختلاف امت هرکه مقتـداء او کامل ومکمل باشد او شفیع خواهد بود مرتابع خود را امام شعرانی در میزان می فرمایند ولما مات شیخنا شیخ الاسلام ناصر الدین اللقانی رحمه الله راه بعض الصـالحین فی المنام فقال له مافعل الله بک فقال لما اجلسـنی الملکان لیسألان اتاهم الامام مالک فقال امثل هـذا یحتاج إلی سوال فی ایمانه بالله ورسوله تنحیاعنه فتنحیاعنی باز در همین کتاب [صفحه ۸۰]

شفاعت صوفیه و فقها

می فرمایـد ان الصوفیـهٔ والفقهـاء کلهم یشـفعون فی مقلـدیهم ویلاحظون احـدهم عنـد طلوع روحه وعنـد سوال منکر ونکیر له وعند الحشـر و النشـر والحسـاب والصـراط ولاـ یغفلون عنهم فی موقف من المواقف إلی اخره واذا کان مشائـخ الصوفیـهٔ یلاحظون اتباعهم ومریـدیهم فی جمیع الاهوال والشدائـد فی الـدنیا والآخرهٔ فکیف بائمـهٔ المجتهـدین وهم ائمهٔ المذاهب الذین هم اوتاد الارض واوتاد الـدین وامناء الشارع علی امـهٔ فطب نفسایا اخی وقرعینا بتقلیـد کل امام ما شـئت منهم مطلب اینکه روز قیامت هر شـخص بنام امام او خواسـته می شود پس هر که امام او عالم مجتهـد متورع و متقی باشد او شـفاعت خواهد کرد مقلد وتابع خود را و همین اوصاف در هر چهـار امـام رضـوان الله علیه اجمعین به طریـق اتم واکمـل موجودنـد و حـق تعـالی می فرمایـد واتبع سبیـل من انـاب إلی و همین بزرگواران به اتفاق امت مرحومه منیبین إلی الله اند و متابعت شان بر مایان واجب دلیل سوم بر وجوب تقلید قول الله تعالی و من یتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا در تفسیر کبیر جلد ثالث صفحه ۴۷۲ نوشته است ان الشافعی سئل من ایهٔ فی کتاب الله تعالی تـدل علی ان الاجماع حجـهٔ فقرء القران ثلاث مائـهٔ مرهٔ حتی وجـد هذه الایهٔ وتقریر الاسـتدلال ان اتباع غیر سبیل المؤمنین حرام فوجب ان یکون اتباع سبیل المؤمنین واجبا در تفسـیر مدارک زیراین آیهٔ نوشته است وهو دلیل علی ان الاجماع حجهٔ

لایجر زمخالفتها کما لایجوز مخالفهٔ الکتاب والسنهٔ در تفسیر بیضاوی در معنی آیته مذکوره می نویسد والآیهٔ تدل علی حرمهٔ مخالفهٔ الاجماع إلی ان قال واذا کان اتباع [صفحه ۸۱]

تقلید از بزرگان

غیر سبیل المومنین محرما کان اتباعه سبیلهم واجبا پس هرگاه تقلیـد را علماء و صـلحاء امت واجب نوشـته اند و لا مذهبی را سـخت گناه نوشـته انـد پس خلاف جمله علما مصادم و مخالف همین آیته شـریفه است زیرا که حق تعالی همین امت را چنان وصف کرده است کنتم خیر امهٔ اخرجت للنـاس تـأمرون بـالمعروف و تنهون عن المنکر الآیـهٔ و علمـاء امـهٔ ترک تقلیـد را منکر دیـده از آن نهی فرموده انـد پس هر که ترک تقلید را جائز داند و خلاف قول علماء زد و منکر آیته شـریفه خواهد بود معاذ الله من ذلک اگر گویند که در فرق غیر مقلـدین چون وهـابیه و مرزائیه و نیچریه نیز جماعت مؤمنین است اتباع آنها کافی است گوئیم که علماء این فرق غیر مقلدین از چهار اصول شـرع دو اصل را بزعم خود گرفتند و دو را ترک کردند و از سواد اعظم اسـلام خارج شدند و از جماعه اهل السـنهٔ والجماعـهٔ دور افتادنـد پس اتباع آنها در نجات از دوزخ کافی نیست ور نه هر صاحب هوا چون رافضـیه و خارجیه و معتزله و جبریه و قـدریه همین دعوا دارنـد که مـا تابع علماء مـذهب خود هستیم پس هر چه جواب غیر مقلـدین برای آنها است همان جواب مقلـدین است برای غیر مقلدین دلیل چهارم بر وجوب تقلید قوله تعالی فاسـئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسـید اهل ذکر ودانش را اگر ندانیـد احکـام را در این آیته سه امر غور طلب است اول سوال کردن دوم سوال از اهل الـذکر نه از هر کس و ناکس سوم این سوال وقت جهالت و نادانسـتن است پس هر که را از قرآن و حـدیث مسألـهٔ واقعه دستیاب نشود پس بر او لازم است که از مجتهـد مـذهب خود سوال کنـد پس هر که سوال کرد و بر قول او عمل کرد مقلـد ثابت شـد و اگر سوال نکند یا بقول مجتهد عمل نکنـد و انکار کنـد غیر مقلد گشت باقی این أمر تنقیح طلب است که اهل ذکر کیست آیا امام مذهب است یا هر نیم خوانده در این باب حدیثی مردی است [صـفحه ۸۲] اخرج ابن مردویه عن انس قال سـمعت رسول الله صـلی الله علیه و سـلم یقول ان الجرل یصلی ویصوم ویحـج ویغزو وانه المنـافق قیـل یا رسول الله بماذا دخل علیه النفاق قال لطعنه علی امامه وامامه اهل الـذکر پس معلوم شـد که مراد از اهل الذکر همان اولوا الامر است که در دلیل اول مذکور شده است واولوا الامر بقول صحیح علماء راسخین و امامان مذاهب اربعه انـد که در شـأن آنها کریمه و ما یـذکر الا اولوا الباب وانما یتـذکر اولوا الباب وفاعتبروا یا اولی الابصار صادق آیـد نه آنان که چند سـطور از فارسـی و ا ردو خوانده باشـند و از کوچه زهد و تقوی و علماء ربانیین نگذشـته باشند و تفسیر قرآن و احادیث شریفه رای خود کنند و حدیث من قال فی القران به غیر علم فلیتبؤا مقعده من النار رواه الترمذی و حدیث اذا لم یبق علما اتخذ الناس رؤسا جهالاـ فسئلوا فافتوا به غیر علم فضلوا واضلوا متفق علیه را مصـداق باشـند فی المشـکوهٔ عن جابر رضـی الله عنه قال خرجنا فی سـفر فاصاب مناهجر فشـجه فی راسه قال لاصحابه هل تجدون لی رخصهٔ فی التمیم قالوا ما نجد لک رخصهٔ وانت تقدر علی الماء فاغتسل فمـات فلمـا قـدمنا إلی النبی صـلی الله علیه و سـلم اخبرنـاه بـذلک قـال قتلوه قتلهم الله الاـ سالوا اذا لم یعلموا فانما شـفاء العی السؤال الحـدیث هرگـاه صـحابه کرام رضـوان الله علیه اجمعین به سـبب فتوی برای خود به غیر سوال از مجتهـدین صـحابه این قـدر معـاتب حضور انور شدنـد که مورد قتلهم الله گشـتند پس وای بر حـال نیم خوانـدگان این زمان که اقوال علماء راسـخین را گذاشـته به رای خود تفسـیر قرآن و حـدیث می کنند و ایمان عوام الناس را غارت می کنند پس این قوم را رهزنان دین باید گفت نجانا الله سـبحانه من سوء عقیدتهم عن ابن سـیرین قال ان هاذ العلم دین فانظروا عمن تأخذون دینکم رواه مسـلم [صـفحه ۸۳] والدارمی صابی جلیل القدر حضـرت ابوموسـی اشـعری در حضور حضـرت عبدالله بن مسـعود رضی الله عنهما فتوی نمی داد و می فرمود لا تسألونی مادام هـذا الحبر فیکم مشـکوهٔ زیرا که ابن مسـعود افقه و اعلم بود از ابوموسـی رضـی الله عنهما حضـرت امام شافعی با وجود جلالت قدر خود در حضور مزار مبارک حضرت امام ابوحنیفه رضی الله عنهما ترک قنوت فجر و رفع به دین در نماز می کرد کسی دریافت این

معنی از ایشـان نمود فرمود ادبنـا مع هـذا الامـام اکثر من ان نظره خلافه بحضـرته الـخ مرقاهٔ شـرح مشـکوهٔ و غیره این است عظمت و شوکت حضـرت امـام اعظم رح امـا چه بایـد کرد شافعی واری مردی بایـد که آن عظمت را بدانـد که او را در قبر زنـده دانسـته در حضورش خلاف مـذهبش عملی نفرمود آری تفقه فی الدین آن نیک مردان را بتمامه حاصل بود و مصداق حدیث شـریف من یرد الله به خیرا یفقهه فی الـدین رواه البخـاری بودنـد پس احکـام شـرع شـریف را از فقیه کامل و مجتهـد مـذهب بایـد پرسـید نه از اهل حدیث و اهل تفسیر که بموجب کل میسـر لما خلق له هر کسـی را بهر کاری ساختند اهل حدیث را برای تصـحیح احادیث و تنقید رواهٔ ساختند و اهل تفسیر را برای بیان معانی قرآن کریم ساختند و هر دو قوم جزاهم الله عنا خیرا در وظیفه مقرره خود به کمال جد و جهـد کوشـیدند و به مقصـد و مطلـوب خـود رسـیدند و فقهـا را برای اسـتخراج احکـام از نصوص قرآن و حـدیث ساختنـد و این بزرگواران پـایه اسـتخراج احکـام شـریعت را به نقطهء آخر رسانیدنـد و راه را بر ما دور افتادگان آسان کردنـد به وفور علم و تقوی خـداداد خود تناقض نصوص را تطابق کردند محکم را از مأول شـناختند مؤخر را از مقدم و ناسخ را از منسوخ امتیاز فرمودند از این وجه کافه امت مرحومه شـرقا وغربا وشـمالا تقلید این بزرگواران را به جان پسـندیدند و غاشـیه برداری این مقتدایان را سعادت خود دانسـتند علما وفضلا وصلحا و اتقیا و اولیا و اقطاب و اوتاد و جمله طالبان راه [صفحه ۸۴] حق جل شانه و عاشقان رسول اکرم صلی الله علیه و سـلم خود را به این شـهسواران میـدان شـریعت به کلی سپردنـد چون مفردات اقوال محدثین و مفسـرین و مجتهدین به هم معجون شدنـد نام این معجون شـریعت محمـدی گشت پس بر ما کم علمان دور افتادگان اقتـدا به آن امامان دین واجب است و راه نجات همین است یا بموجب هوای نفسانی خود تفسیر قرآن شـریف به رای خود و تقریر احادیث مصـطفوی بزعم فاسد کاسد خود کردن راه نجات است لا والله راه نجات پیروی مقتـدایان دین است اولئک الذین هدی الله فهداهم اقتده نص قرآن است و بس سوال اگر غیر مقلـد گویـد قبول کردیم که مراد از اولوا الامر که ما مأمور با طاعت آنان می باشـیم علماء مجتهـدین انـد و اهل الـذکر هم همین بزرگان انـد و تقلیـد اینها بر ما واجب اما تقلیـد یکی از اینها بشـخصه دون الآخر او الجمیع از کجا معلوم شد بلکه اگر عمل ما خـارج از این چهار امام نباشـد در تقلیـد کافی است گوئیم که تقلیـد دو یا سه یا هر چهار امام ممکن نیست به این وجه که اختلاف حضـرات مجتهـدین در فروع احکـام بسیار است یـک فعل را یکی واجب میگویـد دیگر همان فعل را حرام میگویـد مثلا اخراج دم نـاقض وضو است نزد امـام اعظم رحمه الله و ناقض نیست نزد امام اعظم وعلی هـذا القیاس اختلافات است با امام مالک و امام احمد بن حنبـل رحمـهٔ الله علیهما پس اگر عمل بقول امام اعظم رح کنـد مخالف دیگران شـد و اگر عمل بقول دیگر امامان کنـد مخالف امام اعظم شـد پس تقلید هر چهار در مسائل اختلافیه غیر ممکن و همین حال است در تقلید سه امام و دو امام پس نماند در صورت تقلید مگر تقلید یک امام از این هر چهار و همین است تقلید شخصـی و اگر گویند که در بعض مسائل تقلید یکی و در بعض تقلید دیگری و در بعض تقلید سوم و در بعض تقلید چهارم می کنیم به هر حال از دائره تقلید بیرون نیستیم گوئیم که این تلاعب [صفحه ۸۵] است در دین و آن ممنوع و حرام است در حـدیث شـریف است مثـل المنـافق کمثل الشاهٔ العائرهٔ بین الغنمین تعیر إلی اهـذه مرهٔ والی هذه مرهٔ رواه مسلم حدیث دوم ان شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رواه البخاری و صادق می آید بر او قوله تعـالی انمـا النسیٔ زیـادهٔ فی الکفر یضـل به الـذین کفروا یحلونه عامـا ویحرمونه عاما یک چیز را یک سال حلال می گویند همان چیز را در سال دیگر حرام می گوینـد مثلا فی زماننا هـذا علماء خلافتیه قبل از این دو سال پوشـیدن جامه های ولایتی را حرام می گفتنـد و کرسـی نشـینی و منبری حکام وقت را حرام می گفتنـد و غیره و غیره حالا آن جمله را حلال می گوینـد و به عمل می آرنـد و هجرت به ملک افغانیه فرض می دانسـتند وبان هزارها خلق الله را بی خانمان کردنـد بعد شـش ماه تقریبا آن حرام شد وعلی هذا القیاس پس این اگر تلاعب در دین نیست دیگر چیست الحال چند عبارت علماء راسـخین در وجوب تقلید شخصـی بشـنو شیخ ابن الهمـام در تحریر الاـصول و شـیخ ابن الحاجب در مختصـر الاصول و صاحب در مختار در کتاب در مختار به الفاظ صاحب بحر رائق می نویسـند فوجب علی مقلـد ابی حنیفـهٔ العمـل به ولاـ یجوز له العمل بقول غیره کما نقل الشـیخ قاسم فی تصـحیحه عن جمیع

الاصولیین انه لا یصح الرجوع عن التقلید بعد العمل بالاتفاق در مسلم الثبوت از عبدالبر مالکی منقول است ان تتبع رخص المذاهب غیر جائز بالاجماع در مجمع البحار می نویسد لکن منعه الاصولیون للمصلحهٔ وحکی عن بعض الأئمهٔ ان من اختار من کل مذهب هواهون یفس امام شعرانی در میزان می نویسد سمعت سیدی علیا الخواص رحمهٔ الله علیه یقول امر علماء الشریعهٔ بالتزام مذهب معین تقریبا للطریق شاه ولی الله محدث [صفحه ۸۶]

اجتهاد و احکام آن

دهلوی در انصاف می نویسد بعد المأتین ظهر فیهم التذهب للمجتهدین باعیانهم و قل من کان لا یعتمد علی مذهب مجتهد بعینه وکان هذا هو الواجب فی ذلک الزمان انتهی راقم گوید چونکه در آن زمان واجب بود در این زمان به طریق اولی واجب است ملا علی قاری در رساله تشییع الفقهاء نوشته است بل وجب علیه ان یعین مذهبا من هذه المذاهب در تفسیر احمدی نوشته است اذا التزم مذهبا یجب علیه ان یدوم علی ذلک ولا ینتقل عنه إلی مذهب اخر شیخ ابن الهمام در فتح القدیر می نویسد فبهذا ظهران الصواب ما ذهب الیه ابوحنیفهٔ وان العمل علی المقلد واجب والافتاء بغیره لایجوز لهم در عالمگیری می نویسد حنفی ارتحل إلی مذهب الشافعی یعزر کذا فی جواهر الاخلاطی حموی در شرح اشباه می نویسد وفی الفتح قالوا ان المنتقل من مذهب إلی مذهب بالاجتهاد والبرهان آثم فیستوجب التعزیر فبلا اجتهاد و برهان اولی قهستانی در نقایه شرح هدایه در کتاب القضاء می نویسد قال ابوبکر الرازی لوقضی بخلاف مذهبه مع العلم لم یجز فی قولهم جمیعا در شرح مسلم الثبوت صفحه ۶۲۲ می نویسد غیر المجتهد المطلق ولو کان عالما یلزمه التقلید لمجتهد ما امام شعرانی از صفحه ۲۴ میزان می نویسد فان قلت فهل یجب علی المحجوب عن الاطلاع علی العین الاولی للشریعهٔ التقلید بمذهب معین فالجواب یجب علیه ذلک لئلا یضل نفسه ویضل غیره در رد المحتار جلد چهارم صفحه ۲۸۳ می نویسد لیس للعامی ان یتحول من مذهب ویستوی فیه الحنفی والشافعی مولف گوید عامی در این عبارت به مقابله مجتهد است چنانچه از عبارتهای فوق ظاهر است ملا علی قاری در شرح عین العلم می نویسد فلو التزم احد مذهبا کابی حنیفهٔ والشافعی فلا یقلد [صفحه ۸۷] غیره فی مسألهٔ من المسائل شاه ولی الله در عقد الجید می نویسد اذا لم یجتمع آلات الاجتهاد لایجوز له العمل علی الحدیث به خلاف مذهبه لانه لا یدری انه منسوخ مأول او محکم علی ظاهره و مال إلی هذا القول ابن حاجب فی مختصره وتابعوه ایضا شاه ولی الله دهلوی در رساله فیوض الحرمین می نویسد عرفنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المذهب الحنفی طریقهٔ انیقهٔ وهی اوفق الطرق بالسنهٔ المعروفهٔ التی جمعت ونقحت فی زمان البخاری واصحابه حضرت داتا گنج بخش لاهوری در کتاب کشف المحجوب می نویسد که حضرت یحیی معاذ رازی رحمهٔ الله علیه در خواب زیارت حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم کرد عرض کرد که این اطلبک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عند علم ابی حنیفهٔ صاحب تحریر در کتاب خود می نویسد لا یرجع عما قلد فیه ای عمل به اتفاقا مولنا عبد السلام در شرح جوهره می نویسد انعقد الاجماع علی ان من قلد فی الفروع و مسائل الاجتهاد واحدا من هؤلاء بری عن عهدهٔ التکلیف به فیما قلد فیه حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رحمهٔ الله علیه در رساله مبدء ومعاد می فرماید آخر الامر الله تعالی به برکت رعایت مذهب که نقل از مذهب الحاد است حقیقت مذهب حنفی در ترک قرأت ماموم ظاهر ساخت إلی آخره حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی در تفسیر خود تحت آیهٔ ولا تجعلوا الله اندادا می نویسد کسانی که اطاعت آنها به حکم خدا فرض است شش گروه اند از آن جمله مجتهدان شریعت و مشایخان طریقت حضرت امام غزالی رحمهٔ الله علیه در کتاب کیمیای سعادت در بحث آداب الامر می نویسد مخالفت مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نباشد حضرت شیخ عبدالحق دهلوی در شرح سفر السعادت می نویسد خانه دین این چهاراند هر که [صفحه ۸۸] راهی از این راه ها و دری از این درها گرفت و اختیار نمود به راه دیگر رفتن و دری دیگر گرفتن عبث و لهو باشد و کارخانه عمل را از ضبط و ربط بیرون افکندن است و از راه مصلحت بیرون افتادن است انتهی باز دیگر جا می نویسد قرارداد علماء و مصلحت دید ایشان در آخر زمان تعیین مذهب است و ضبط و ربط

کار دین و دنیا هم در این صورت بود از اولی مخیر است که هر کـدام راه که اختیار کنـد صورتی دارد لیکن بعـد از اختیار یکی به جـانب دیگر رفتن بی تو هم سوء ظن وتفرق و تشـتت در اعمـال و اقوال خواهـد بود قرار داد متاخرین علما بر این است وهو المختار وفیه الخیر امام قهسـتانی در شـرح مختصر وقابه قبیل کتاب الاشربه می نویسد و اعلم ان من جعل الحق متعددا کالمعتزلهٔ اثبت للعامی الاختیار فی الاخـذ من کل مـذهب مایهواه ومن جعل الحق واحـدا کعلمائنا الزم للعامی اماما کما فی الکشف فلو اخذ من کل مذهب مباحه صار فاسـقا کما فی شـرح الطحاوی للفقیه سـعید ابن مسـعود سوال اگر کسـی گوید سـلمنا که تلفیق مذاهب تلاعب فی الدین است و هر که هر مـذهب را از این مـذاهب چهارگـانه المتفق علی وجوب العمل به اختیار کرد باز او را جائز نیست که نقل به دیگر مـذهب کنـد اما حنفیان را مثلا التزام مـذهب امام ابوحنیفه نمودن و آن را احق بالاتباع دانسـتن از دیگران ترجیـح بلا مرجح است و همچنین شافعیان را مذهب امام شافعی احق بالاتباع دانسـتن از دیگران ترجیح بلا مرجح است گوئیم جواب شافعیان از شافعیان پرس و جواب حنفیان این ست که ما مـذهب خود را احق بالاتباع می دانیم و بر خود التزام همین مـذهب معین کرده ایم و این ترجیـح بلا مرجـح نیست بلکه ترجیح را مرجحی هست الحال وجوه ترجیح بشـنو اول اینکه حضـرت امام اعظم ابوحنیفه نعمان [صـفحه ۸۹] بن ثابت رحمهٔ الله علیه اعلم واقدم وافقه واورع امامان مذاهب است حضـرت امام شعرانی رحمه الله تعالی اگر چه شافعی المذهب است [۲۰] از روی انصاف اوصاف حضـرت امام اعظم را چنین می نویسـد فلا ینبغی لاحـد الاعتراض علیه (ای علی ابی حنیفـهٔ) لکونه من اجل الأئمهٔ واقدمهم تدوینا للمذهب واقربهم سـندا إلی النبی صـلی الله علیه و سـلم ومشاهد الفعل اکابر التابعین وکان متقیدا بالکتاب والسنته ومتبرئا من الرای مؤلف گوید چون امام شعرانی شخصی که از علماء ربانیین شمرده می شود او را متبرءا من الرأی می نویسد و بعض اهل حـدیث او را و اصـحاب او را اصـحاب الرای لقب می دهنـد عفا الله عنهم وسامحهم ما اجرئیم علی تنقیض اکابر الـدین حضـرت شـیخ ابن حجرمکی شـافعی رحمه الله تعالی کتابی علیحـده در مناقب حضـرت امام ابوحنیفه تصـنیف کرده است مسـمی به خیرات الحسان فی مناقب النعمان مشـهور و معروف است حضـرت شـیخ السید ابن عابدین حنفی در رد المحتار می نویسد وحسبک من مناقبه اشتهار مذهبه ما قال قولا الا اخذبه امام من الائمهٔ الاعلام وقد جعل الله الحکام اتباعه من زمنه إلی هذه الایام وقد اتبعه علی مذهبه کثیرمن الاولیاء الکرام الخ ای فی عامهٔ بلاد الاسـلام بل کثیر من الاقالیم والبلاد لا یعرف الا مذهبه کبلاد الروم والهند والسـند وماوراء النهر وسـمرقند و قوله من زمنه إلی هذه الایام فالدولهٔ انعباسیهٔ وان کان مذهبهم مذهب جدهم فاکثر قضاتها ومشائخ اسلامها حنفیهٔ یظهر ذلک لمن تصـفح کتب التواریخ وکان مدهٔ ملکهم خمسـمائه سـنهٔ تقریبا واما الملوک السـلجوقیون وبعدهم الخوارزمیون فکلهم حنفیون وقضاهٔ ممالکهم [صفحه ۹۰] غالبا حنفیهٔ الخ علامه محمد طاهر حنفی در مجمع البحار می نویسد ویدل علیه ما یسر الله له من الذکر المنتشـر فی الآفاق فلو لم یکن لله تعالی سـر فیه لما جمیع شطر الاسلام علی تقلیده ملا علی قاری هروی در رساله رد قفال می نویسـد واتباع ابی حنیفـهٔ قـدیما وحـدیثا ففی الازدیاد فی جمیع البلاد سـیمافی بلاد الروم وماوراء النهر وولایهٔ الهند والسـند واکثر أهـل خراسان و عراق مع وجود کثیرین منهم فی بلاد العرب بالاتفقا واظن انهم یکون ثلثی المسـلمین بل اکثر عنـد المهندسـین بالاتفاق مع ان السـلاطین فی کل زمان ومکان ثابتون علی مذهب النعمان فی کل عصـر و دهر حضرت امام ربانی قطب دورانی شیخ احمـد فـاروقی مجـدد ألف ثـانی رضـی الله عنه در مکتوبات شـریف خود می فرمایـد مثل روح الله مثل امام اعظم کوفی است که به برکت ورع و تقوی و دولت متابعت سـنت درجه علیا در اجتهاد و اسـتنباط یافته است که دیگران در فهم آن عاجزند و مجتهدات او را بواسـطه رقت معانی مخالف کتاب و سـنت داننـد و او را اصـحاب الرای پندارند کل ذلک لعدم الوصول إلی حقیقهٔ علمه ودرایته وعـدم الاطلاع علی فهمه وفراسـته، مگر امام شافعی علیه الرحمـهٔ از فقاهت او علیه الرضوان شـمه یافت که گفت الفقهاء کلهم عیال ابی حنیفهٔ فی الفقه بواسـطه همین مناسـبت که به روح الله دارد تواند بود آنچه حضـرت خواجه محمد پارسا رحمه الله در فصول سته نوشته است که حضرت عیسی بعد از نزول به مذهب امام ابوحنیفه حکم و عمل خواهد کرد الغرض علما و صلحاء اکثر امت مقلدین مذهب حنفی اند غیر مقلدین به نسبت چنین فرد کامل عالم و عامل آنچه یاوه گویی ها می کنند و مقلدین مذاهب را حکم کفر می

دهند بلکه می گویند که از خواندن کتب فقه مرد کافر می شود و در کتب این قوم چون الجرح [صفحه ۹۱] علی ابی حنیفهٔ، و بوی غسلین و غیره به تصریح نوشته است معلوم نیست که این کم نصیبان را چه باعث است بر دشمنی چنین امام معظم و مکرم و در حقیقت دشمنی او دشمنی اکثر امت آن حضرت است صلی الله علیه و سلم راقم مؤلف گوید عفا الله عنه در این اصل رابع اکثر روایات مرقومه منقول است از کتاب المجید فی وجوب التقلید تصنیف مولانا محبوب احمد نقشبندی مجددی امرت سری در این وقت نبذی از کتاب مسند کبیر امام ابوحنیفه رضی الله عنه جمع کرده شیخ عالم محمد بن محمود الخوارزمی رضی الله عنه ذکر می شود شیخ موصوف در دیباچه کتاب مذکور در مناقب حضرت امام ابوحنیفه رحمهٔ الله علیه چنین می نویسد الباب الاولی فی ذکر شئ من فضائله التی تفرد بها اجماعا نقول وبالله التوفیق مناقبه وفضائله کالحصی لاتعد ولا تحصی ولا یمکن ان یستقصی لکن من فضائله خاصهٔ التی تفرد بها ولم یشارکه اجماعا من بعده فیها فحصرها فی عشرهٔ انواع الاول فی الاخبار والآثار المرویهٔ فی مدحه دون من بعده الثانی فی انه ولد فی زمن الصحابهٔ والقرن الذی شهد له رسول الله علیه وسلم بالخیر دون من بعده الثالث فی انه روی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم دون من بعده الرابع فی تبرزه فی عهد التابعین الخامس فی روایهٔ الکبار عنه من التابعین و علماء المسلمین السادس فی انه تلمذ واستفاد عن اربعهٔ الاف من التابعین وغیرهم السابع فی انه اتفق له من الاصحاب العظماء المجتهدین مالم یتفق لاحد من بعده الثامن فی انه اول من استنبط حکم الاحکام واسس قواعد الاجتهاد التاسع فی انه لم یقبل العطایا عن خلفاء البرایا بل افضل من کسبه الحلال علی جماعات الفقهاء العاشر فی وفاته و [صفحه ۹۲] شهادته بسبب تورعه عن الدنیا وجاهها اما الاول فقد اخبرنی الصدر الکبیر شرف الدین احمد بن موید بن موفق بن المکی بخوارزم قال اخبرنی جدی الصدر العلامه ابوالمؤید الموفق بن احمد المکی قال انا الشیخ الزاهد محمد بن اسحاق السراجی الخوارزمی انا ابوحفص عمر بن احمد الکرابیسی انا الامام ابوالفضل محمد بن حسن الناصحی ثنا ابومحمد الحسن بن محمد ثنا ابوسهل عبدالحمید بن محمد الطوافی ثنا ابی ثنا ابوالقاسم یونس بن طاهر البصری حدثنا ابویوسف احمد بن محمد الواعظ فی رباط ابراهیم بن ادهم ثنا ابوعبید الله محمد بن نصیر الوراق قال انا ابوعبیدالله المامون بن احمد بن خالدنا ابوعلی بن احمد بن علی الحنفی ثنا فضل بن موسی الشعیبانی عن محمد بن عمر عن إلی سلمه عن ابی هریرهٔ رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون فی امتی رجل یقال له ابوحنیفهٔ هو سراج أمتی یوم القیمهٔ وبسند الخوارزمی عن محمد بن عمروبن علقمه بن وقاص اللیثی عن ابی سلمهٔ عن ابی هریرهٔ رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ان فی امتی رجل وفی حدیث القصری یکون فی امتی رجل اسمه النعمان وکنیته ابوحنیفهٔ هو سراج امتی هو سراج امتی هو سراج امتی وبسنده عن ابان بن ابی عیاش عن انس ابن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیأتی من بعدی رجل یقال له النعمان بن ثابت ویکنی ابا حنیفهٔ لیجیین دین الله وسنتی علی یدیه وبسنده عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یظهر من بعدی رجل یعرف بأبی حنیفهٔ یحیی الله سنتی علی یدیه وبسنده [صفحه ۹۳] عن عبدالله بن مغفل قال سمعت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه یقول الا انبئکم برجل من کوفان من بلدتکم هذه اومن کوفکم هذه یکنی بابی حنیفهٔ قد ملئ قلبه علما وحکما وسیهلک به قوم فی اخر الزمان الغالب علیهم التنابز یقال لهم البنانیه کما هلکت الرافضه بابی بکر وعمر رضی الله عنهما انتهی مختصرا مؤلف گوید عفا الله عنه اگر بعض اصحاب حدیث اعتراض کند و گوید که روات این احادیث مجهول الحال هستند گوئیم جهل کسی از خلف سبب قدح بر سلف نمی تواند شد و اگر گویند که این احادیث در صحاح سته نیامده اند گوئیم احادیث آن حضرت صلی الله علیه و سلم محدود در صحاح سته نیستند قطع نظر از این احادیث حدیث ترمذی در منقبت حضرت امام اعظم رضی الله عنه کافی است و آن این است عن أبی هریرهٔ رض قال کنا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم حین انزلت سورهٔ الجمعهٔ فتلاها فلما بلغ واخرین منهم لما یلحقوابهم قال له رجل یا رسول الله من هؤلاء الذین لم یلحقوا بنا فلم یکلمه قال وسلمان الفارسی فینا قال فوضع رسول الله صلی الله علیه وسلم یده علی سلمان فقال والذی نفسی بیده لوکان الایمان بالثریا لتناوله رجال من هؤلاء الحدیث یعنی من اهل الفارس و در روایت دیگر لو کان العلم بالثریا لتناوله رجال

من اهل فارس و معلوم است که نسب امام اعظم فارسی است و این هم معلوم که چون امام اعظم کسی در فارسیان صاحب علم واجتهاد نگذاشته است ازان وجه شیخ عبدالحق در لمعات می نویسد ولقد ظهر بسطهٔ العلم والاجتهاد فی التابعین مالم یظهر فی غیرهم و تابعیت حضرت امام در نوع ثالث [صفحه ۹۴] بثبوت خواهد رسید واما النوع الثانی من المناقب انه رض ولد فی زمن الصحابهٔ وبسنده إلی ابی النعیم یقول ولد ابوحنیفهٔ سنهٔ ثمانین من الهجرهٔ وبسنده إلی حماد ابن ابی حنیفهٔ یقول ولد ابی سنهٔ ثمانین وهکذا اخرجه الحافظ ابوالقاسم طلحه بن محمد بن جعفر فی مسنده وقال توفی فی ایامه عبدالله بن جعفر بن ابی طالب وابوامامهٔ الباهلی وواثلهٔ بن الاسقع وعمرو بن حریث وعبدالله بن ابی اوفی وجماعهٔ من الصحابهٔ یقول اضعف عباد الله محمد العربی الخوارزمی فثبت بهذا انه ولد فی زمن الصحابهٔ وهو من اهل القرن الذی شهد لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ایضا وقد اجمعوا ان ولادته کانت فی القرن الاول و نشاءته فی القرن الثانی واجتهد وافتی فی القرن الثانی وصدرا من القرن الثالث واما النوع الثالث من المناقب انه روی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فان العلماء اتفقوا علی ذلک وان اختلفوا فی عدوهم فمنهم من قال انهم ستهٔ وامراهٔ ومنهم من قال انهم خمسهٔ وامرأهٔ ومنهم من قال سبعهٔ وامرأهٔ فبسند الخوارزمی رض إلی ابی یوسف القاضی انا ابوحنیفهٔ رضی الله عنه قال سمعت انس بن مالک یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب العلم فریضهٔ علی کل مسلم وبذلک الاسناد إلی ابی داود الطیالسی عن ابی حنیفهٔ رض قال ولدت سنهٔ ثمانین وقدم عبدالله بن انیس صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم الکوفهٔ سنهٔ اربع وتسعین ورابیهٔ وسمعت منه وانا ابن اربع عشرهٔ سنهٔ سمعته یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول حبک الشئ یعمی ویصم وبسنده إلی ابی یوسف القاضی ثنا ابوحنیفهٔ قال ولدت [صفحه ۹۵] سنهٔ ثمانین وحجت مع ابی سنهٔ ست وتسعین وانا ابن ستهٔ عشر سنهٔ فلما دخلت المسجد الحرام رأیت حلقهٔ عظیمهٔ فقلت لابی حلقهٔ من هذه فقال حلقهٔ عبدالله بن الحارث ابن جزء الزبیدی صاحب النبی صلی الله علیه وسلم فتقدمت فسمعته یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من تفقه فی دین الله کفاه الله همه ورزقه من حیث لایحتسب وبسنده عن یحیی بن قاسم عن ابی حنیفه قال سمعت عبدالله بن ابی اوفی یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاه بنی الله تعالی له بیتا فی الجنهٔ وبسنده إلی ابی سعید الجندی عن ابی حنیفهٔ قال سمعت واثلهٔ بن الاسقع یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لاتظهر شماتهٔ لاخیک فیعافیه الله ویبتلیک وبسنده عن یحیی بن معین ان ابا حنیفهٔ صاحب الرائ سمع عائشهٔ بنت عجر وتقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکثر جند الله فی الارض الجرار لا امحله ولا احرمه فهؤلاء الخمسهٔ من الصحابهٔ وامراءهٔ من الصحابیات واما من قال بانهم سبعهٔ من الصحابهٔ فالحق بهؤلاء الخمسهٔ معقل بن یسار المزنی وفیه کلام لان معقل مات فی خلافهٔ معاویهٔ رض ومات معاویهٔ رض سنهٔ ستین وجابر بن عبدالله الانصاری وظن انه سمع منه ولم یکن سمع منه لانه معنعن واما انس بن مالک وغیره من هولاء فلا مانع من ذلک وقد اشتهرت الروایات فی ذلک فان انس بن مالک رضی الله عنه مات سنهٔ احدی وتسعین او ثنتین وتسعین او ثلاث وتسعین فیکون عمر ابی حنیفهٔ یوم مات اکثر من عشر سنین بالاتفاق واما النوع الرابع من مناقبه فانه قد ثبت بسده [۲۱] المتصل إلی یحیی بن معین قال [صفحه ۹۶] سمعت علی بن مسهر یقول خرج الاعمش إلی الحج فشیعه اهل الکوفهٔ وانا فیهم فلما اتی القادسیهٔ راوه مغموعا فقالوا فی ذلک فقال علی بن مسهر شیعنا قالوانعم قال ادعوه لی فدعونی وکان یعرفنی بمجالسهٔ ابی حنیفهٔ فقال ارجع إلی المصر وسل ابا حنیفهٔ ان یکتب لی المناسک فرجعت برسالته فاملا علی ثم اتیت بها الاعمش وبسنده قال ثنا ابویوسف قال لقینی الاعمش فقال صاحب هذا الذی یخالف عبدالله بن مسعود قال قلت له فیما یخالفه قال قال عبدالله بیع الامهٔ طلاقها وصاحبک یقول لیس بیع الامهٔ طلاقها فقلت له انت حدثتنا عن النبی صلی الله علیه و سلم انه لم یجعل بیع الامهٔ طلاقها فقال الاعمش واین حدثت ذلک قال قلت له انت حدثتنا عن ابراهیم عن الاسود عن عائشهٔ بنت الصدیق ان النبی صلی الله علیه وسلم خیر بریرهٔ فقال ابویوسف رحمه الله فلو کان بیع الامهٔ طلاقها لما کان للتخییر معنی لان عائشهٔ ام المومنین رضی الله تعالی اشترتها فلو کان بیعها طلاقها لما خیرها النبی صلی الله علیه وسلم فقال الاعمش یا یعقوب هذا فی هذا قال نعم قال محمد وفی روایهٔ ان الاعمش قال ان ابا حنیفهٔ یحسن المعرفهٔ بمواضع الفقه الدقیقهٔ وغور غوامض العلوم الخفیهٔ رآها

ابوحنيفة فى ظلمة اماكنها من فسح ضوء سراج قلبه حيث قال عليه الصلوة والسلام هو سراج امتى انتهى مختصرا واما النوع الخامس من فضائله رواية الكبار عنه فبسند الخوارزمى إلى الاستاذ ابى محمد عبدالله بن محمد بن يعقوب البخارى الحارثى فى كتاب الكشف له قال لو لم يستدل على فضل ابى حنيفة الا برواية الكبار عنه كعمرو بن دينار فانه من شيوخ [صفحه ۹۷] ابى حنيفة وكبار العلماء وقد روى عنه ونظراءه واشباهه كعبدالله بن المبارك ويزيد بن هارون قال محمد بن اسماعيل يعنى البخارى روى عنه عباد بن العوام وهشيم ووكيع وهمام بن خالد وأبو معاوية الضرير وقد روى عنه عبدالعزيز بن ابى رواد وعبدالمجيد بن عبدالعزيز ابن رواد وسفيان بن عيينه وفضيل بن عياض وداؤد الطائى و ابن جريج وعبدالله بن يزيد المقرى روى عنه تسع مأة حديث وسفيان الثورى وابن ابى ليلى وابن شبرمه روى عنه حديثا واحدا ومسعد بن كدام واسمعيل بن ابى خالد وشريك بن عبدالله وحمزة بن حبيب المقرى روى عنه الكثير وعاصم بن ابى النجود امام القراء وشيخ ابى حنيفة كان يسأله وياخذ بقوله ويقول جزاك الله يا ابا حنيفة و كان يقول اتيتنا صغيرا واتيناك كبيرا انتهى مختصرا واما النوع السادس من مناقبه انه تلمذ عند اربعة آلاف من شيوخ ائمة التابعين فبسند الخوارزمى إلى ابى حفص عمر بن الامام ابى بكر رح انه قال وقعت منازعة بين اصحاب الامام الاعظم ابى حنيفة رح واصحاب الامام المعظم الشافعى رح ففضل كل طائفة صاحبها فقال ابوعبدالله بن ابى حفص الكبير وهو امام ائمة الحديث لاصحاب الشافعى عدوا مشائخ الشافعى رح كم هم فعدوهم فقالوا انهم بلغوا ثمانين شيخنا فقال لهم فعدوا مشائخ ابى حنيفه رح فعدوهم فقالوا انهم بلغوا اربعة الاف وبسنده إلى الربيع بن يونس يقول دخل ابوحنيفة رضى الله عنه على اميرالمؤمنين ابى جعفر المنصور وعنده عيسى بن موسى فقال للمنصور يا أميرالمؤمنين هذا عالم الدنيا اليوم فقال له المنصور يا نعمان ممن اخذت العلم فقال عن اصحاب عمر [صفحه ۹۸] بن الخطاب رضى الله عنهم عنه وعن اصحاب على بن ابيطالب رضى الله عنهم عنه وعن اصحاب عبدالله بن مسعود عن عبدالله وعن اصحاب عبدالله بن عباس عن عبدالله بن عباس وما كان فى وقت ابن عباس على وجه الارض اعلم منه فقال له المنصور لقد استوثقت لنفسك و اما النوع السابع من مناقبه انه اتفق له من الاصحاب مالم يتفق لاحد من بعده فبسنده إلى قاضى القضاة ابوبكر عتيق بن داؤد اليمانى رحمه الله فى ترجيح مذهب ابيحنيفه رحمة الله عليه على سائر المذاهب فى كلام طويل فصيح إلى ان قال هو امام الائمة وسراج الامة ضخم الدسيعه السابق إلى تدوين علم الشريعة ثم ايده الله تعالى بالتوفيق والعصمة فجمع له من الاصحاب والائمة عصمة منه تعالى لهذه الامة عالم يجتمع فى عصر من الاعصار فى الاطراف والاقطار منهم ذوالفقه والدراية باو يوسف يعقوب بن ابراهيم الانصارى ومنهم العالم الربانى محمد بن الحسن الشيبانى ومنهم ذوالزكاء الباهر زفرين هذيل التميمى العنبرى ومنهم الفاضل النزيهه الحسن بن زياد اللؤلؤى ومنهم الفقيه البصير وكيع بن الجراح ومنهم الفقيه الكامل عبدالله بن المبارك ومنهم ازهد الامة داود بن نصير الطائى ومنهم خفص بن غياث النخعى ومنهم الامام بن زكريا بن ابى زائده ومنهم الامام حماد بن ابى حنيفة ومنهم يوسف بن خالد السمتى وعافيه بن يزيد الاودى وحبان ومندل ابنا على وعلى بن مسهر و القاسم بن معز واسد بن عمر والبجلى ونوح ابن ابى مريم وغيرهم قال الخوارزمى فكان رحمه الله تعالى اذا وقعت واقعة شاورهم و ناظرهم وحاورهم وسالهم فيسمع ماعندهم من الاخبار والاثار [صفحه ۹۹] ويقول ما عنده ويناظرهم شهرا واكثر حتى يستقر احد الاقوال فيثبته ابويوسف رحمه الله تعالى حتى اثبت الاصول على هذا المنهاج شورى لا انه تفرد بذلك كغيره من الأئمة والدليل على ذلك ما اخبرنى فلان عن فلان (وساق السند) قال كنا عند وكيع ابن الجراح يوما فقال رجل اخطاء ابوحنيفة فقال وكيع وكيف يقدر ابوحنيفة ان يخطى ومعه مثل ابى يوسف وزفر ومحمد فى قياسهم و اجتهادهم ومثل يحيى بن زكريا ابن ابى زائده وحفص بن غياث وحبان ومندل ابنا على فى حفظهم للحديث ومعرفتهم به والقاسم بن معن يعنى ابن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود فى معرفته باللغة والغربية وداود بن نصير الطائى وفضيل بن عياض فى زهدهما وورعهما من كان اصحابه هؤلاء وجلسائه لم يكن ليخطئ لانه أن أخطاء ردوه إلى الحق ثم قال وكيع والذى يقول مثل هذا كالانعام بل هم اضل فمن زعم ان الحق فيمن خالف ابا حنيفة اقول له ماقال الفرزدق لجرير اولئك ابائى فجئنى بمثلهم اد اجمعتنا يا جرير الجامع واما النوع الثامن من فضائله التى لم يشاركه فيها من بعده انه اول من دون علم الشريعة و رتبه ابوابا ثم تابعه مالك بن

انس رحمه الله تعالى فى ترتيب الموطاء لم يسبق ابا حنيفة احد لان الصحابة رضوان الله عليهم والتابعين لهم باحسان لم يضعوانى علم الشريعة ابوابا مبوبة ولا كتبا مرتبة وانما كانوا يعتمدون على قوة حفظهم فلما راى ابوحنيفة العلم منتشرا خاف عليه من الخلفاء السوءان يضيعوه على ماقال عليه الصلوة والسلام ان الله لا يقبض العلم نتزاعا ينتزعه وانما يقبضه بموت العلماء فيبقى رؤساء [صفحه ۱۰۰] جهال فيفتون بغير علم فيضلون ويضلون فلذلك دونه ابوحنيفة فجعله ابوابا وكتبا فبدء بالطهارة ثم بالصلوة ثم بالصوم ثم سائر العبادات ثم المعاملات وهو اول من وضع كتاب الشروط وقد قيل بلغت سائل ابى حنيفة خمسمائة ألف مسألة وكتبه وكتب اصحابه تدل على ذلك مع تضمن مذهبه من المسائل الغامضة المشتملة على دقائق النحو والحساب مايتعب فى استخراجها العلماء بالعربيه والجبر والمقابلة وفنون الحساب وهو اول من استنبط حكم الاحكام وأسس قواعد الاجتهاد على سبيل الاحكام والدليل عليه ماقال الامام الشافعى رحمه الله تعالى الناس عيال على ابى حنيفة فى الفقه وبسنده إلى يحيى بن معين يقول سمعت يحيى بن سعيد القطان يقول لا نكذب على الله تعالى ماسمعنا باحسن من رأى ابى حنيفة وقد اخذنا باكثر اقواله انتهى مختصرا واما النوع التاسع فى مناقبه انه رحمه الله تعالى كان يتعيض بكسبه الحلال ويفضل على جماعة المشائخ ولم يقبل الجوائز والعطايا والدليل على ذلك ما اخبرنى فلان عن فلان (وساق السند) إلى مسعر بن كدام قال كان ابوحنيفة كلما اشترى شيئا لعياله انفق على شيوخ العلماء مثله واذا اكتسى ثوبا فعل ذلك وبسنده إلى شقيق بن ابراهيم البلخى قال كنت مع ابى حنيفة فى طريق يعود مريضا فرآه رجل من بعيد فاختباء منه واخذ فى طريق اخر فلما علم ان ابا حنيفة بصره خجل ووقف فقال له ابوحنيفة لم عدلت عن الطريق فقال لك على عشرة آلاف درهم وقد طال الوقت وامتدولم اقدران اودى فقال له ابوحنيفة سبحان الله بلغ الامر كل هذا وقد وهبته منك [۲۲] كله [صفحه ۱۰۱] واجعلنى فى حل مما دخل فى قلبك حين رايتنى قال شقيق فعرفت انه زاهد حقيقى وأما النوع العاشر من مناقبه التى لم يشاركه فيها احد من بعده انه مات مظلوما ومحبوسا ومسموما والدليل على ذلك ما انبأنى فلان عن فلان (وساق السند) عن عبدالوهاب قال بعث المتصور إلى ابى حنيفة وسفيان الثورى وشريك بن عبدالله فادخلوا عليه فقال لهم لم ادعكم الا لخير وكتب قبل ذلك ثلاثة عهود فقال لسفيان هذا عهدك على قضاء البرة فخذه والحق بها وقال الشريك هذه عهدك على قضاء الكوفة فخذه والحق به وقال لابى حنيفة هذا عهدك على مدينتى هذه ثم قال لحاجبه وجه معهم او كما قال فمن ابى فاضربه مأة سوط فاما شريك فاخذ عهده ومضى واما سفيان فاخذ عهده وتركه فى المنزل وهرب إلى اليمن واما ابوحنيفة فلم يقبل العهد فضرب ماءة سوط وحبس فمات بالحبس وقد اتفق العلماء على انه ضرب على القضاء فلم يقبل ومات فى الحبس ثم اختلفوا فقال بعضهم مات من الضرب وقال بعضهم سقى السم وذكر بعضهم اشياء آخروالله اعلم بالحقيقة فان قيل قد ذكر ابوبكر احمد بن على بن ثابت الخطيب فى تاريخ بغداد من المطا عن فى ابى حنيفة مايعارض ما ذكرت من مناقبه فالجواب عنه من وجوه خمسة اربعة من حيث الاجمال والخامس من حيث التفصيل قال مؤلف الرسالخ ة عفا الله عنه قد اطنب المصنف أعنى الخوارزمى وأجاب فاحسن وأجار لكنى تركت نقله لان هذه العجالة لا تحتمل ذكره ومن أراد الاطلاع عليه فعليه بالسند الكبير له إلا أنى أحببت ذكر بعض استنباطاته رحمه الله تعالى من الجواب [صفحه ۱۰۲] الخامس قال فمنها ماشنع هو وغيره على ابى حنيفة رضى الله عنه انه لايعمل بالخبر وانما يعمل بالرأى وهذا قول من لايعرف شيئا من الفقه ومن شم رائحته وانصف اعترف ان ابا حنيفة رح اعمل الناس بالاخبار واتباع الاثار والدليل على بطلان ماقاله من وجوه ثلاثة احدها ان ابا حنيفة رحنه الله يرى المراسيل حجة ويقدمها على القياس خلافا للشافعى رحمه الله والثانى ان انواع القياس اربعة احدها القياس المؤثر وهو الذى يكون بين الاصل والفرع معنى مشترك مؤثر والثانى القياس المناسب وهوان يكون بين الاصل والفرع معنى مناسب والثالث قياس الشبهه وهوان يكون بين الاصل والفرع مشابهة صورة الاحكام الشرعية والرابع قياس الطرد وهو ان يكون بين الاصل والفرع معنى مطرد وابوحنيفة واصحابه رحمهم الله قالوا بان قياس الشبه والاخالة باطل و اختلف اصحابه فى قياس الطرد فانكره بعضهم وقال ابوزيد الكبيربان قياس المؤثر حجة والباقى ليس بحجة وقال الشافعى رحمه الله بان الانواع الاربعة من القياس حجة ويستعمل قياس الشبه كثيرا ومن ذلك قولهم الخل مائع لاسى القنطرة على حبسها فلايزيل النجاسة كالدهن وان لم يكن ذلك موثرا فجمع الشافعى

بین الخل والدهن لمشابهتهما فی الصورة وابوحنیفة رح جمع بین الخل والماء فی المعنی المؤثر فی ازالة النجاسة من الترقیق بالمجاورة والشیوع بالدلک والتقاطر والزوال بالعصر ولذلک امثلة کثیرة ثم العجب ان ابا حنیفة رض لا یستعمل إلا نوعا أو نوعین من القیاس والشافعی رح یستعمل الانواع الاربعة ویراها حجة ویقول الخطیب وامثاله بان ابا حنیفة کان یستعمل القیاس دون الاخبار وهذا [صفحه ۱۰۳] الغلبة الهوی وقلة الوقوف علی الفقه فمن عرف مأخذ ابی حنیفة رح د واصحابه عرف بطلان ماقاله وبیان ذلک من حیث التفصیل ان ابا حنیفه قال القهقة فی الصلوة ناقضة لحدیث الاعمی الذی وقع فی البرکة فضحک وبعض القوم قهقهة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الامن قهقه منکم فلیعد الوضوء والصلوة وهذا الحدیث وان کان ضعیفا فقد وال به ابوحنیفة وترک قیاس القهقة فی الصلوة علی غیر الصلوة خلافا للشافعی رح فانه اخذ بالقیاس وقال ابوحنیفة بجواز الوضوء بنبیذ التمر لحدیث ابن مسعود لیلة الجن وان کان ضعیفا فقد اخذ به ابوحنیفة وترک به قیاس النبیذ علی سائر الاشربة خلافا للشافعی رح فانه اخذ بالقیاس فعلم ان ابا حنیفة رح یقدم الاحادیث الضعیفة علی القیاس ولکن رأی الخطیب وامثاله انه ترک ابوحنیفة العمل ببعض الاحادیث التی اخذها الشافعی رح وظن انه ترکها بالقیاس ولم یعلموا انه انما ترکها لاحادیث اصح منها فمنها قوله علیه السلام اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا ترکه ابوحنیفه لانه لیرفی الصحیحین ولان القلة اسم مشترک واسناده مضطرب واخذ بالحدیث الذی اتفق علیه الشیخان البخاری ومسلم وهو قوله علیه السلام لا-یبولن احدکم فی الماء الدائم ثم یتوضاء منه ولفظ مسلم ثم یغتسل منه ومنها حدیث ام هانی انها کرهت ان یتوضاء بالماء الذی یبل فیه شئ ترکه ابوحنیفة لان ام هانی روت عن النبی صلی الله علیه وسلم حدیثا یخالف هذا والحدیث الصحیح الذی اتفق الشیخان علی اخراجه وهو حدیت ام عطیة قالت توفیت احدی بنات رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اغسلیها [صفحه ۱۰۴]

مسائل فی احکام

بسدر اجعلی فی الاخیره کافورا فلهذا الحدیث اصحیح قال ابوحنیفه رض بان اسم الماء المطلق اذا زال باختلاط شئ طاهر کالسدر والکافور و الاشنان والصابون والزعفران یجوز الوضوء به خلافا للشافعی ومنها احادیث وردت فی عدم جواز الوضوء بفضل وضوء المراة لیس شئ منها فی الصحاح ترکوا العمل بهذا للحدیث الصحیح الذی ذکره التمرذی فی جامعه وهو حدیث میمونة قالت اجتنبت لنا ورسول الله صلی الله علیه وسلم فاغتسلت فی جفنة ففضلت فضلة فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم لیغتسل منها قلت انی اغتسلت منها قال ان الماء لیس علیها جنابة ولا ینجسه شئ فاغتسل منه قال ابوعیسی الترمذی رحمه الله هذا حدیث حسن صحیح فلهذا قال ابوحنیفة رحمه الله یجوز الوضوء بذلک خلا- فالبعض اصحاب الحدیث ومنها الاحادیث العامة التی وردت فی نجاسة الماء بموت الحیوان ترکها ابوحنیفة فی موت مالیس له دم سائل کالبق والذباب والزنابیر والعقارب للحدیث الخاص الذی اخرجه البخاری فی صحیحه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فلیغمسه کله ثم لیطرحه فان فی احد جناحیه شفاء وفی الاخر داء ومنها العمومات التی وردت فی المتیة ترکها ابوحنیفة رح فی جواز دباغ جلدها خاصة للحدیث الصحیح الذی اتفق الشیخان علی اخراجه وهو حدیث ابن عباس قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة میتة فقال الا استنغعتم بها فقالوا یا رسول الله انها میتة فقال انما حرم اکلها فلهذا قال یطهر جلدها بالدباغ خلافا للجماعة ومنها هذه العمومات الواردة فی المیتة ایضا ترکها ابوحنیفة رحمه الله بهذا الحدیث [صفحه ۱۰۵] الصحیح وهو قوله انما حرم اکلها فقال رحمه الله ان شعر المیتة وعظمها وقرنها وصوفها طاهر خلافا للشافعی رحمه الله ومنها احادیث وردت فی عدم وجوب غسل المنی وجواز القرص والفرک ظنوا ان ابا حنیفة ترکها حیث قال بنجاسة المنی ولم یترکها بل عمل بها فقال یجزی الفرک فی الیابس و یجب غسل الرطب للحدیث الصحیح الذی اتفق الشیخان علی اخراجه وهو حدیث عطاء بن یسار قال اخبرتنی عایشة رضی الله عنها انها کانت تغسل المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیخرج ویصلی وانا انظر إلی البقع فی ثوبه من اثر الغسل فلهذا قال انه نجس خلافا للشافعی رح ومنها حدیث ابن عمر رقیت یوما علی

بيت حفصة فرأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم على حاجة مستقبل القبلة مستدبر الشام فظنوا ان ابا حنيفة ترك العمل به بل قال ابوحنيفة رحمه الله يحتمل انه كان قاعدا ليقضى حاجته فلما ابتدء فى قضائها استدبر القبلة جمعا بينه وبين الحديث الصحيح الذى اتفق الشيخان على اخراجه وهو حديث ابى ايوب ان النبى صلى الله عليه وسلم قال لا تستقبلوا القبلة بغائط ولابول ولكن شرقوا او غربوا فلهذا الحديث قال رحمه الله تعالى لا يجوز اتسقبال القبلة فى قضاء الحاجة فى الصحارى والبنيان خلافا للشافعى رحمه الله وبعض اصحاب الحديث ومنها الاحاديث التى وردت ان النبى صلى الله عليه وسلم توضاء ثلاثا ثلاثا فظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث لم ير تكرارا المسح مستحبا وابوحنيفه رحمه الله قال الوضوء هو الغسل فيستجب فيه التكرار واما المسح فليس بوضوء ولا يستحب فيه التكرار للحديث الذى رواه الترمذى فى حديث على رضى الله عنه انه حكى وضوء رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر فيه انه [صفحه ۱۰۶] مسح بارسه مرة ثم قال هذا حديث حسن صحيح ومنها الاحاديث التى وردت فى تعجيل المغرب وكراهة تاخيرها وظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث قال للمغرب وقتان كسائر الصلوات وابوحنيفة يقول يكره تاخيرها لهذه الاحاديث ولا يدل كراهة التاخير على انه ليس له وقت جواز الاداء كتأخير العصر إلى وقت اصفرار الشمس فيجوز المغرب لواداه قبل غيبوبة الشفق للحديث الصحيح الذى اتفق الشيخان على اخراجه عن النبى صلى الله عليه وسلم انه قال اذا قدم العشا فابدؤابه قبل ان تصلوا صلوة المغرب ولا تعجلوا عن عشائكم فلهذا قال بالجواز خلافا للشافعى رحمه الله تعالى ومنها الاحاديث التى وردت فى اداء الصلوة لمواقيتها وفى اول الوقت فظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث قال بان الاسفار افضل وانما جمع ابوحنيفة بينهما لاحتمالها وبين الحديث الصريح الذى رواه الترمذى عن النبى صلى الله عليه وسلم انه قال اصبحوا [۲۳] بالصبح فانه اعظم للاجر قال الترمذى هذا حديث حسن صحيح فلهذا قال يستحب الاسفار جمعا بينه وبين الحديث الآخر الصحيح افضل الاعمال اداء الصلوة لوقتها فان اخر الوقت ايضا وقتها واما قوله اول الوقت رضوان الله واخره عفو الله فهو من الموضوعات اشار اليه ابن الجوزى فى كتاب التحقيق ولم يصرح بكونه موضوعا وقد صرح به غيره ومنها الاحاديث التى وردت ان صلوة الوسطى صلاة الفجر فظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث قال الوسطى صلوة العصر وانما قال ابوحنيفة بموجب الحديث الصحيح الذى اخرجه الشيخان عن على رضى الله تعالى عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم انه قال يوم الاحزاب ملاء الله قلوبهم وقبورهم ناراكما اشغلونا عن صلوة الوسطى صلوة العصر حتى غابت الشمس [صفحه ۱۰۷] فلهذا قال الوسطى صلاة العصر خلافا للشافعى فانه قال الفجر ومنها الاحاديث التى وردت فى الجهر بالتسمية ظنوا أن أبا حنيفة خالفها بالقياس وانما لم يعمل بها لأنها لم تصح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فى ذلك فأما عن بعض الصحابة فقد صح منه شئ ولم يصح الباقى والعجب كل العجب من على بن عمر الدار قطنى حيث صنف كتابا فى الجهر بالتسمية تعصبا وأورد فيه أحاديث موضوعة فأنكر عليه ذلك المحدثون ورموه عن قوس واحدة فلما قدم مصر قال له بعض المالكية انا شدك الله الذى لا إله الا هو هل صح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم حديث فى الجهر بالتسمية فقال لا فلهذا لم يعمل بها أبو حنيفة وإنما عمل بالحديث الصحيح الذى أخرجه الشيخان عن انس بن مالك قال صليت خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم وخلف ابى بكر وعمر وعثمان وكانوا لايجهرون ببسم الله الرحمن الرحيم وفى لفظ فكانوا لا ـ يستفتحون القراءة ببسم الله الرحمن الرحيم فلهذا قال رحمه الله لا ـ يجهر خلافا للشافعى ومنها الاحاديث التى وردت فى الفاتحة نحو قول عليه السلام لا صلوة الا بفاتحة الكتاب وقوله كل صلوة لم يقرء فيها بفاتحة الكتاب فهى خداج غير تمام ظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث قال بان الصلوة بدون قراءة فاتحة الكتاب صحيحة اذا قرء غيرها و لم يعلموا انه انما عمل بها ابوحنيفة وانما جمع بين الكل ابوحنيفة لانه قال الصلوة بغير فاتحة الكتاب خداج ناقصة غير تامة فان كان تركها عمدا فهو عاص وصلوته ناقصة غير تامة وان كان تركهانا سيا يجبر بسجود اسهو وقال لاصلوة كاملة فاضلة الا بفاتحة الكتاب لكن لايبطله تبرك الفاتحة للحديث الصحيح الذى تلقتة الامة بالقبول واتفق الشيخان على [صفحه ۱۰۸] اخراجه ان النبى صلى الله عليه وسلم علم المسئ للصلوة فرائضها كلها فقال كبر ثم اقرء ما تيسر معك من القرآن والعمل به واجب لانه موافق لكتاب الله تعالى حيث قال فاقرؤا ماتيسر من القرآن فلهذا قال لاتبطل الصلوة تبركها خلافا للشافعى رحمه الله تعالى ومنها تشهد ابن عباس رضى الله تعالى عنه ظنوا ان

ابا حنیفهٔ ترکه برأیه ولم یعلموا ان ابا حنیفهٔ انما اخذ بتشهد ابن مسعود رضی الله عنه فانه اصح ما نقل قال ابوعیسی الترمذی أصح حدیث روی عن النبی صلی الله علیه وسلم فی التشهد حدیث ابن مسعود ثم قال الترمذی وعلیه اکثر اهل العلم من الصحابهٔ والتابعین ومنها قوله علیه السلام اذا شک احد کوفی صلاته فلیبن علی الیقین ظنوا ان ابا حنیفهٔ ترکه برأیه ولم یعلموا ان ابا حنیفهٔ عمل به فیما اذا لم یکن له غالب ظن واذا کان له غالب ظن یتحری الصواب عملا بالحدیث الصحیح الذی اخرجه الشیخان فی صحیحهما عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا شک احدکم فی صلاته فلیتحر الصواب خلافا للشافعی رحمه الله ومنها الاحادیث التی وردت فی القنوت فی صلوهٔ الفجر ظنوا ان ابا حنیفه ترکها برأیه ولم یعلموا ان ابا حنیفهٔ علم انها منسوخهٔ والدلیل علیه ما اخرجه الشیخان فی الصحیحین عن انس بن مالک قال قنت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الفجر شهرایدٔ عواعلی اجباء من العرب ثم ترکه ومنها الحمومات الواردهٔ فی صلاهٔ الجنازهٔ ظنوا ان ابا حنیفهٔ رحمه الله خالفها برأیه حیث کره صلوهٔ الجنازهٔ فی الاوقات المکروههٔ الثلاثهٔ وانما خصصها ابوحنیفهٔ بالحدیث الصحیح الخاص الذی اخرجه مسلم فی صحیحه عن عقبهٔ بن عامو ثلاث ساعات کان ینهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم [صفحه ۱۰۹] ان نصلی فیهن وان نقبر فیهن موتانا ومنها قوله علیه السلام عفوت عن امتی عن صدقهٔ الخیل والرقیق ظنوا ان ابا حنیفهٔ لم یعمل به بل عمل برأیه وانما اخذ ابوحنیفهٔ بالحدیث الصحیح الذی اخرجه الشیخان البخاری ومسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر الخیل فقال ورجل ربطها تعفقا ثم لم یمنع حق الله تعالی فی رقابها ولا ظهورها فهی لذلک ستر فلذا قال فی الخیل زکوهٔ خلافا للشافعی رح ومنها قوله علیه السلام اقطر الحاجم و للحجوم ظنوا ان ابا حنیفهٔ ترک العمل به برأیه ولم یعلموا ان ابا حنیفهٔ علم معناه وتأویله فعمل بمعناه والحجامهٔ لاتفطر للحدیث الصحیح الذی اخرجه الترمذی عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم وهو صائم قال الترمذی هذا حدیث صحیح ومنها الحدیث الذی اورده مسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم افرد الحج ظنوا ان ابا حنیفهٔ ترکه برأیه حیث قال القرآن افضل وانما رجح ابوحنیفهٔ الحدیث الصحیح الذی اخرجه الشیخان فی الصحیحین عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بقول لبیک بحجهٔ وعمرهٔ ومنها قوله علیه السلام لا ینکح المحرم و لاینکح ولا یخطب انفرد مسلم باخراجه ظنوا ان ابا حنیفهٔ ترک العمل به بالقیاس وانما عمل ابوحنیفهٔ رح بالحدیث الذی اتفقا علی صحته واخرجاه فی صحیحهما من حدیث ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تزوج میمونهٔ وهو محرم ومنها قوله علیه السلام الشفعهٔ فیما لو یقسم ظنوا ان ابا حنیفهٔ ترکه بالقیاس وانما اخذ ابوحنیفهٔ بالحدیث الصحیح الذی اتفق الشیخان علی اخراجه وهو قوله علیه الصلوهٔ والسلام الجاراحق بسقبه ومنها الصومات الواردهٔ فی الحث علی نواذل العبادات ظنوا ان ابا حنیفهٔ ترکها [صفحه ۱۱۰] بالقیاس حیث قال الاشتغال بالنکاح افضل وانما اخذ ابوحنیفهٔ بالحدیث الصحیح ولکن اصوم واقطروا تزوج النساء فمن رغب عن سلتی فلیس منی ومنها العمومات الواردهٔ فی اشتراط الولی فی النکاح نحو قوله علیه السلام لانکاح الابولی ظنوا ان ابا حنیفهٔ ترک العمل بها بالقیاس حیث قال بانه یصح النکاح بغیر ولی فی البالغهٔ وانما عمل ابوحنیفهٔ بالحدیث الصحیح الخاص الذی اخرجه الترمذی فی جامعه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من ولیها والبکر تستأذن فی نفسها واذتها صماتها وبالحدیث الصحیح الذی رواه البخاری ان ختساء زوجها ابوها وهی کارههٔ وکانت ثیبهٔ فردالنبی صلی الله علیه وسلم نکاحها فلهذا قال ابوحنیفهٔ الایم احق بنفسها من ولیها والبکر تستأذن خلافا للشافعی رحمه الله ومنها العمومات الدالهٔ علی اشتراط التسمیهٔ [۲۴] . فی النکاح ظنوا ان ابا حنیفهٔ ترک العمل بها بالقیاس وانما عمل ابوحنیفهٔ بالحدیث الصحیح الذی رواه الترمذی فی جامعه ان امراهٔ انت عبدالله بن مسعود وقد تزوجها رجل ومات عنها ولم یفرض لها صداقاولم یدخل بها فقال عبدالله اری لها مثل صداق نسائها ولها المیراث وعلیها العدهٔ فشهد معقل بن سنان الاشجعی ان النبی صلی الله علیه وسلم قضی فی تزویج بنت واشق الاشجعیهٔ مثل ماقضی به عبدالله قال الترمذی هذا حدیث صحیح فلهذا قال ابوحنیفهٔ رحمه الله یصح النکاح خلافا للشافعی رحمه الله ومنها العمومات الواردهٔ فی اباحهٔ الطلاق ظنوا ان ابا حنیفهٔ رحمهٔ الله علیه ترکها بالقیاس حیث قال بجههٔ ارسال الثلاث وانما اعتمد ابوحنیفه رح بالحدیث الصحیح [صفحه ۱۱۱] اتفق الشیخان علی اخراجه وهو حدیث ابن عمرانه طلق امراته فی حال الحیض فسأل عمر النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال مره فلیراجعها ثم

یمسکها حتی تطهر ثم تحیض ثم تطهر ثم تحیض ثم تطهر ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلقها قبل ان یبین فتلک العدة التی امرالله تعالی ان یطلق لها النساء ومنها جریان القصاص فی کسر السن خلافا للشافعی رحمه الله ظنوا ان ابا حنیفة رحمه الله قال بالقیاس وانما اعتمد ابوحنیفة بالحدیث الصحیح الذی اخرجه البخاری فی صحیحه وهو حدیث انس ان الربیع بنت النضر عمته لطمت جاریة فکسرت سنها فعرضوا علیهم الارش فابوا فاعرضوا علیهم العفو فابوا فاتوا النبی صلی الله علیه وسلم فأمرهم بالقصاص الحدیث بطوله ومنها العمومات الواردة بقتل المشرکین ظنوا ان ابا حنیفة ماعمل بها بل بالقیاس حیث قال لایقتل المرأة ولا الشیخ الفانی ولا الرهبان ولا العمیان خلافا للشافعی رحمه الله وانما اعتمد ابوحنیفة بالحدیث الصحیح الذی رواه الترمذی فی جامعه ان امرأة وجدت مقتولة فی بعض مغازی رسول الله صلی الله علیه وسلم فانکر رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل النسأ والصبیان قال الترمذی هذا حدیث صحیح ومنها العمومات الواردة فی اباحة صید الکلب ظنوا ان ابا حنیفة لم یعمل بها بل بالقیاس حیث قال بانه لایوکل صید الکلب اذا اکل منه خلافا للشافعی رحمه الله فی احد قولیه وانما اعتمد ابوحنیفة رحمه الله بالحدیث الصحیح الذی اخرجه الشیخان ان عدی بن حاتم سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اذا ارسلت کلبک المعلم فقتل فکل واذا [صفحه ۱۱۲] اکل فلا تأکل فانما امسک علی نفسه ومنها الرد علی ذوی السهام الا علی الزوج والزوجة وعند الشافعی رحمه الله یوضع فی بیت المال ظنوا ان ابا حنیفة رحمه الله قال ذلک بالقیاس وانما اعتمد ابوحنیفة رح بالحدیث الصحیح الذی اخرجه البخاری ومسلم وهو حدیث ابی هریرة رضی الله تعالی عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی جنین امرأة من بنی لحیان سقط میتا بغرة عند اوامة ثم توفیت المرأة التی قضی لها بالغرة فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بان میراثها بینها وزوجها وان العقل علی عصبتها واحادیث آخر أخرجه مسلم فی صحیحه فعلم بهذا کله ان الذی قاله الخطیب وغیره ان ابا حنیفة کان یعمل بالقیاس والرأی دون الاخبار بهت وافتراء وهو واصحابه برأء وانما یعملون بالقیاس عند عدم الحدیث وکذلک جمیع المجتهدین رضوان الله علیهم اجمعین انتهی ما قاله الخوارزمی رحمه الله مؤلف گوید عفا الله عنه اگر چه در این اصل رابع سخن به طول کشید اما برای برادران احناف از فوائد خالی نیست که اکثرکم علمان الحدیث غیر مقلدین همین وظیفه ورد زبان دارند که امام ابوحنیفه رح قیاس و رأی خود را بر حدیث مقدم می کند معاذ الله من ذلک که امام ابوحنیفه رح قیاس خود را بر قول صحابی هم مقدم نمی کند چنانچه مشهور است که خلیفه منصور به طرف امام اعظم رحمه الله نوشت که من شنیده ام که تو قیاس خود بر حدیث مقدم می کنی امام در جواب نوشت لیس الامر کما بلغک یا امیر المؤمنین انما اعمل اولا ـ بکتاب الله ثم بسنته رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم اقضیة ابی بکر وعمر وعثمان وعلی ثم اقضیة بقیة الصحابة رضی الله عنهم ثم اقیس بعد ذلک و به این سخن محض از تعصب [صفحه ۱۱۳] و تحسد به نسبت امام اعظم رضی الله عنه نزد جهلا حجت می گیرند و بعض مواضع است که فکر آنها به غور مأخذ حضرت امام نمی رسد و به دقایق استنباطات خداداد او رحمه الله تعالی نمی توانند رسید زیرا که انتهاء عروج این جماعت تا صحاح سته است و زمانه اصحاب صحاح سته بعد از زمانه حضرت امام اعظم است رحمه الله تعالی به قدر صد سال زیاده وکم پس اگر کدام حدیثی در زمانه اصحاب صحاح ضعیف باشد از آن لازم نمی آید که همان حدیث در زمانه امام اعظم هم ضعیف باشد به جهت احتمال آنکه طریان ضعف در آن حدیث از سبب رواة متأخرین باشد چنانچه همین مضمون از فرموده حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی در کتاب فتح المنان سابق ذکر یافت و شیخ عبدالحق اول کسی است بعد خیر القرون خلط و ملط در آرای عالم به عموم پیدا شد و زمانه رنگ دیگر گرفت اگر دیگر نمی گرفت تخصیص خیر القرون از زبان مبارک رسول امین مأمون برای چه بود. خاتمه در اول رساله تحریر یافته که وهابیان دو فرقه اند وهابی حقیقی که خود را اهل حدیث می گویند و مقلدین مذاهب را مشرکین و کفار و مباح المال والدم می دانند چون نجدیان و بعض افراد وهابیان هندو بنام حضرت امام ابوحنیفه رحمة الله علیه سخت توهین و طعن ولعن در کتب خود می نویسند چون ابوالقاسم بنارسی نو مسلم که کتابی مسمی به الجرح علی ابی حنیفه تألیف کرده است در آن می نویسد که او یعنی ابوحنیفه قرآن و حدیث نخوانده بود و او علم تاریخ و تفسیر مطلقا نمی دانست و او مانند شیخ چلی خیالات داشت و از او یک حجام بهتر است

وفقه او فقه بی علمی است و او در علم حدیث بالکل نادان بود که یک حدیث هم به او نرسیده و او ضعیف و ضعیف و تمامی استادان و شاگردان او ضعیف و او مرجیه و جهمیه زندیق بود و مرجیه از اسلام خارج اند لهذا حنفیان هم از اسلام خارج اند و او بنیاد شرک [صفحه ۱۱۴] قائم کرد لهذا او مشرک شد و طریقه او خلاف صریح قرآن است و او نه مجتهد بود و نه در او شروط اجتهاد موجود بودند و او قرن الشیطان است و باغی است و از او هیچکس در مسلمانان زیاده رذیل و منحوس نگذشته اباطیل وهابیه نقل از الجرح علی ابی حنیفهٔ طبع سعید المطابع بنارس سنه ۱۳۳۰ و چون عبدالجلیل سامردی که کتابی بنام بوی غسلین در سنه ۱۳۱۹ طبع کرده و در آن هم داد گستاخی داده است و باز دیگر مقتدایان متقدمین آنها چون ابن تیمیه و ابن قیم و ابن عبدالهاد و مقتدایان متأخرین اینها چون قاضی شوکانی مینی و مولوی اسمعیل دهلوی و صدیق حسن خان بهوپالی وغیرهم این جمله به نسبت فقه امام ابوحنیفه چیزها نوشته که ذکر آنها نهایت تطویل طلب است خیر آنها دانند عقائد و اعمال شان دانند به حکم آیه کریمه أفرأیت من اتخذ الهه هواه واضله الله علی علم و ختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوهٔ فمن یهدیه من بعد الله کیست که گمراه او تعالی راه به راه راست آرد اما سوال در اینجا از فرقه ثانیه وهابیه که خودها را در لباس حنفیت پوشانیده عوام وکم علمان را از راه می برند این است لله ایمانا راست بگویند که آیا شمایان عقائد اعمال طائفه او لی را نیک و مستحسن می دانید یا قبیح و نا جائز اگر نیک و مستحسن دانند پس به حکم حدیث المؤمع من احب ایشان نیز جز ولا ینفک آنها می باشید و دعوی حنفیت شمایان به نفاق است پس آیات منافقین کفار که در اول رساله تحریر یافته است بر شمایان هو بهور است و صادق می آیند. و اگر عقائد و اعمال و اقوال آنها را قبیح و ناروا می دانید پس قسم به ذات پروردگار شمایان را داده می شود راست بگویند که کدام فردی از افراد شمایان کدام کتابی کدام رساله کدام تحریری و در تردید آنها نوشته است یا نه اگر نوشته است نامش چیست و مصنفش کیست و اگر نه نوشته است غیرت اسلامی و حمیت ایمانی [صفحه ۱۱۵] شمایان چه مقدار است از جماعهٔ اولی که مقلدین را خطابهای شرک وکفر و غیره می دهند سوال است که شمایان در اعمال و عقائد پیروی مقتدایان خود چون قاضی شوکانی و مولوی اسمعیل دهلوی و صدیق حسن خان بهوپالی می کنید یا نه اگر می کنید شمایان هم مقلدین ثابت گشتید فرق ما و شما این است که مایان مقلدین امام ابوحنیفه و شمایان مقلدین شوکانی و غیره و نسبتی که از شرک و کفر و بدعت به جماعت مقلدین مذاهب می کنید بر شمایان هم راست می آید و اگر پیروی آنها نمی کنید پس چنانچه الجرح علی ابی حنیفه و غیره می نویسد کدام جرحی هم بر آنها نوشته اید یا نه اگر نوشته اید کدام است و اگر نه باعثش چیست و اگر گویند که مایان پیروی احادیث رسول اکرم صلی الله علیه و سلم می کنیم پس در اینجا سؤال این است که آیا شمایان را صحبت خیر البشر علیه الصلاهٔ والسلام حاصل شده است و به گوش خود از حضور اقدس او صلی الله علیه و سلم احادیث شنیده اید یا نه اگر شق اول است ثابت کنید صحبت خود را و اگر شق ثانی است پس شمایان را احادیث مبارکه که رسانید اگر گویند که احادیث مایان را مصنفین کتب احادیث چون صحاح سته وغیرهم رسانیدند پس سوال این است که اصحاب صحاح وغیرهم از راویانی که نقلی احادیث می کنند معتمدین و موثقین بودند یا اگر موثقین نبودند بر قول و روایت آنها عمل کردن خطا است و اگر موثقین بودند به کدام دلیل اگر گویند به دلیل آنکه بزرگان دین چون امام بخاری و امام مسلم و ابو عیسی ترمذی ویحیی بن معین و حاکم و ابن جوزی و امام سیوطی و غیره هم آنها را معتمدین و موثقین نوشته اند گویم الحمد لله چشم ما روشن دل ما شاد که این عین تقلید شخصی است که معنای تقلید قبول کردن قول شخصی است بلا ـ طلب دلیل اما افسوس که برای شمایان آفتی دیگر پیدا کرده و تراشیده خود شمایان پیش می آید که تقلید شخصی کفر و شرک و بدعت است [صفحه ۱۱۶]

حدیث افتراق الأمهٔ

آن را علاج چیست در این وقت ختم رساله بر ذکر احادیث ثلثه می کنم به گوش هوش بشنو حدیث اول حدیث افتراق الامهٔ است

در صحیح ترمذی به روایت عبدالله بن عمر وقال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیأتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من إلی امه علانیهٔ لکان فی امتی من یصنع ذلک وان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین وسبعین ملهٔ تفرق امتی علی ثلاث وسبعین ملهٔ کلهم فی النار الا امهٔ واحدهٔ قالوا من هی یا رسول الله قال ما انا علیه واصحابی وفی روایهٔ احمد وابی داود عن معاویهٔ ثنتان وسبعون فی النار وواحدهٔ فی الجنهٔ وهی الجماعهٔ وانه سیخرج فی امتی اقوام تبتجاری بهم تلک الاهواء کما تبتحاری الکلب بصاحبه لایبقی منه عرق ولا مفصل الا دخلته این حدیث شریف جنگ هفتاد و دو ملت را صلح نهاد رسول مقبول آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی زینت بخش کلام مبارک اوست فرموده است که امت من چون بنی اسرائیل بر هفتاد سه ملهٔ متفرق خواهند شد از آن جمله هفتاد و دو فرقه به آتش دوزه بروند مگر یکی اصحاب عرض کردند که ای پیغامبر خدا آن کدام فرقه خواهد بود که ناجیه باشد فرمود آنان که بروند بران راهی، که من و اصحاب من بر آن راهیم سوال آیا این هفتاد و دو فرقه در امت دعوتند یا در امت اجابت گویم که در امت اجابت است که در حدیث لفظ امتی مکرر آمده است و ملل زائغه که اهل قبله نیستند آنها را امه آن حضرت گفته نمی شود و علماء علم کلام هفتاد و دو فرقه را در اهل قبله شمرده اند و ثابت کرده اند که فرقه ناجیه همین فرقه اهل السنهٔ والجماعهٔ است که مقلدین مذاهب اربعه اند در اینجا سؤالی بس عظیم و سخت پیچیده در میان امت و آن [صفحه ۱۱۷] این ست که جمله طوائف هفتاد و سه فرقه کلمه گو هستند و هر کدامی از اینها همین حدیث شریف را قبول دارند سوال این است که هر یکی از این هفتاد و سه فرقه دعوی این می کند که فرقه ناجیه منم و ما انا علیه واصحابی در حق من راست است حالا کدام کس باشد که در میان این طوائف حکم و امین شده فیصله حق کند و اگر کسی فیصله هم کند کدام فرقه باشد که خلاف مقصود خود آن فیصله را قبول کند پس مایان اهل السنهٔ والجماعهٔ علاجی دیگر ندانسته همان رسول مقبول را صلی الله علیه و سلم امین قبول کردیم که او را مأمون از زیغ و باطل یافتیم بالتجاوز اری عرض کردیم که ای رسول خدا صلی الله علیک و سلم هم تو فیصله این مهم بفرما دیدیم که به فضل خدا هم در این حدیث فیصله پیدا شد و آن جمله وهی الجماعهٔ است بروایهٔ ابو داود و احمد و لفظ جماعت در نام اهل السنهٔ والجماعه موجود است و مراد از جماعه کثرت افراد امت است و کثرت افراد اهل السنهٔ به نسبت و مقابله هر فرقه از این فرق هفتاد و دو بدیهی است اگر کسی را باور نشود آدم شماری عالم را که به حکم حکام وقت فیصل می شود پیش نظر نهد تا حق حق شود و باطل باطل گردد بلکه افراد اهل السنهٔ والجماعهٔ که پابند و مقلدین مذاهب اربعه اند اگر به مقابله جمله هفتاد و دو فرقه گرفته شوند تا هم به فضل الهی زیاده هستند اگر کسی گوید که مراد از جماعهٔ در حدیث کسانی اند که بر راه صواب باشند گو تعداد افراد او کم باشد چنانچه بعض محرومین را همین گمان است گوئیم که فیصله این قصه باز هم رسول مقبول صلی الله علیه و سلم در حدیث دیگر فرموده است که مراد از لفظ جماعه کثرت افراد است و آن این است عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لا یجتمع امتی او قال امهٔ محمد علی ضلالهٔ وید الله علی الجماعهٔ و من شذ شذ فی النار رواه الترمذی وعن [صفحه ۱۱۸]

لا تجمع أمتي علی الضلالة

ابی بصرهٔ قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سألت ربی ان لا تجتمع امتی علی ضلالهٔ فاعطانیها رواه الطبرانی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من فارق الجماعهٔ فمات مات میتهٔ جاهلیهٔ رواه البخاری باز هم اگر کسی گوید در این احادیث شریفه اگر چه لفظ اجتماع امه و لفظ جماعه آمده است اما باز هم تصریح به کثرت افراد نیست گوئیم وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتبعوا السواد الاعظم فانه من شذ شذ فی النار رواه ابن ماجه وعن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان ذئب الانسان کذئب الغنم یأخذ الشاهٔ القاصیهٔ والناحیهٔ وایاکم والشعاب وعلیکم بالجماعهٔ والعامهٔ رواه احمد وعن ابی هریرهٔ قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من فارق الجماعهٔ شبرا فقد خلع ربقهٔ الاسلام عن عنقه رواه احمد و

ابو داود ومشکوهٔ شریف لفظ سواد اعظم و عامه تصریح است به کثرت افراد و کثرت افراد در مقابله جمیع فرق اهل قبله مر اهل السنهٔ والجماعهٔ و مقلدین مذاهب اربعه را است پس ثابت شد که فرقه ناجیه هم فرقه اهل السنهٔ والجماعهٔ است، حدیث دوم مردی است از حضرت عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الاسلام بدء غریبا وسیعور غریبا کما بدء فطوبی للغرباء ترمذی فی باب ما جاءان الاسلام بدء غریبا صفحه ۳۷۷ غریب در اصطلاح عرب مسافر و تنها را گویند لینی دین اسلام در ابتدا ضعیف بود و از ضعف ترقی به قوت کرد تا که رسید به حد کمال قوت بعد از آن رو به نزول کرد تا که رسید در این زمان به حد کمال ضعف و هنوز تنزل او یوما فیوما در زیادت است و این صفت نیست در تمامی اهل قبله مگر اهل السنهٔ والجماعهٔ را زیرا که معلوم و مشاهد هر ذی فهم [صفحه ۱۱۹] است که تمامی فرق زائغه چون شیعه و خارجیه و وهابیه و نیجریه و مرزائیه وغیرهم در این زمان یوما فیوما در ترقی است اگر کسی را شک آید آدم شماری ده سال سابق را با آدم شماری حال مقابله کند و بیند که فرق زائغه چه مقدار سال به سال زیادت می کنند و این زیادت از کجا می آید از افراد اهل السنهٔ والجماعهٔ کم می شوند و سبب اخراج عوام از تقلید و دخولش در فرق زائغه معلوم است که در آن طرق پابندی اکثر محارم شرعیه نیست و هر کس مطلق العنان مجتهد وقت خود است هر چه خواهد آن کند و نفوس اماره این زمانه از تقلید و پابندی شرع شریف ابا می کنند از آن وجه ربقه تقلید از گردن های خود انداخته لا مذهبی اختیار می کنند و مطابق خواهشات نفوس خود بلا لومهٔ لائم و او نفس پروری داده عمر خود را در مقتضیات نفوس به آخر می رسانند پس از این حدیث شریف معلوم شد که اسلام حقیقی همین جماعت اهل السنهٔ و الجماعهٔ مقلدین مذاهب اربعه است بلکه اسلام نام همین جماعت مقرر شد که از غربت به ترقی رسید و باز از ترقی رو به غربت نهاد فالحمد لله علی ذلک وانا لله و انا الیه راجعون و اگر کسی گوید که در حدیث شریف لفظ اسلام است و اسلام در مقابله کفر مستعمل می شود پس معنای حدیث چنان باشد که اقتدار و حکومت اسلام از ضعف به قوت رسید و از قوت باز رجوع به ضعف خواهد نمود گوئیم آن حاکمان ذوی الاقتدار اسلامیه که بودند آیا وهابیه غیر مقلدین بودند آیا شیعه و نیجری بودند آیا مرزائی و نجدی بودند آنها هم آخر مسلمانان مقلدین یکی از مذاهب اربعه بودند پس ضعف آنها در مقابله کفار باز هم ضعف جماعت مقلدین شد حدیث سوم عن انس رضی الله عنه قال جاء رجل إلی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم متی قیام الساعهٔ فقام النبی صلی الله علیه و سلم إلی الصلاهٔ فلما صلوته قال این السائل عن قیام الساعهٔ فقال الرجل [صفحه ۱۲۰] انا یا رسول الله قال ما اعددت لها قال یا رسول الله ما اعددت لها کثیر صلوهٔ ولا صوم الا انی احب الله ورسوله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم المرء مع من احب وانت مع من اجبت فما رایت فرح المسلمین بعد الاسلام فرحهم بها هذا حدیث صحیح ترمذی صفحه ۳۴۴ مقصود از حدیث شریف آنکه هر که در دنیا کسی را محبوب دارد و در عقبی به همراه او در صف او و در درجه او خواهد بود پس کسانی که دعوی حنفیت می کنند و با نجدیان محبت قلبی دارند و افعال شنیعه آنها را مستحسن می دانند و به قتل مسلمین اهل حرمین وهتک حرمات الله و تخریب شعائر الله بر او لقب غازی وموحد کامل وعظمهٔ السلطان می نهند و تولای آنها می کنند پس به حکم همین حدیث شریف و حکم کریمه و من یتولهم منکم فانه منهم این کلمه گویان حنفی نما در روز قیامت در صف آنها و در درجه آنها خواهند بود پس به دعوی حنفیت آنها کسی فریفته نشود که اینها عقیدهٔ عین آنهایند ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمهٔ انک انت الوهاب اللهم ارزقنا حبک وحب من یحبک وحب عمل صالح یقربنا إلی حبک وحب عبد صالح ید لنا إلی حبک وارزقنا اطاعتک واطاعهٔ رسولک واطاعهٔ عبادک الصالحین فقد قلت وقولک حق ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهدأ والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما ولیکن هذا آخر ما اردنا تحریره فی هذا المقام وصلی الله علی سیدنا محمد واله واصحابه بارک سلم وکان الفراغ من تحریر الرسالهٔ ضحوهٔ الاـثنین الثامن عشره من شهر جمادی الاولی المنسلکهٔ فی شهور سنهٔ ست واربعین بعد الالف وثلاثمأته وانا الفقیر إلی الله محمد حسن المجددی الفاروقی اللهم اختم لنا ولمن نظر فیها بعین الانصاف بالخیر والسعادهٔ یازالجود والمغفرهٔ تألیف ۱۳۴۶ تمت

بالخیر ۱۹۲۸ [صفحه ۱۲۱] تقریظ حضرت علامهٔ العصر رأس العلماء مولنا عبد الباقی صاحب قاضی بلاد سنده و بلوچستان و سجاده نشین درگـاه عـالی حضـرت مفتی و یار السـنده استاذ الآفاق علامه مولنا محمـد عبـدالغفور الهمایونی علیه الرحمـهٔ بسم الله الرحمن الرحیم الحمـدلله وحـده والصـلوهٔ والسـلام علی من لانبی بعـده وعلی اله واصـحابه الذین هم الموضـیون عنده اما بعد فانی قد طالعت الرسالـهٔ المسـماهٔ بالاصول الاربعه فی تردید الوهابیه التی ضـفها الجر القمقام والبحر الطمطام حافظ آیات القران ناشـر احادیث رسول الرحمن المقتدی فی مذهب الامام النعمان حضرهٔ سیدی ومولایی الحاج محمد حسن جان لازالت شموس افاضهٔ ساطعهٔ وبدور افادته لامعهٔ فوجـدتها بحمـدالله حاویـهٔ علی تحقیقات انیقهٔ وشاملهٔ علی تدقیقات رشـیقهٔ ماسـمعتها الآذان ولا رأتها الاعین ولا خطرت علی قلب بشـر مشـیدهٔ بالـدلائل الساطعهٔ ومؤیدهٔ بالحجج القاطعهٔ نافعهٔ نفعاجما وفاتحهٔ قلی با غلفا و اعینا عمیا وآذانا ضـما ولاریب فی انها ماء زمزم یشربونه بنیل الشـفاء من کان قلوبهم غلفا وتنکشف افئـدتهم بها انکشافا یقربهم إلی الله زلفی وماء الحیات یحیی به صـدور الموتی وکحـل الجواهر یبصـربه عیون اهل العمی فلله در مؤلفها حیث اتی بـدلائل شافیـهٔ و تحقیقات کافیـهٔ فیالت شـعری هـذا کتاب ینطق علکم بـالحق والصواب ولعمری ان هـذا هو القول الفیصـل فی البـاب وفصـل الخطـاب فمن اعرض بعـد هـذا التحقیق وکان من مرض القلب علیلاـ فاقرء فی شانه قوله تعالی من کان فی هـذه اعمی فهو فی الآخرهٔ اعمی واضل سبیلا واخر دعوتنا ان الحمـد لله رب العلمین وسـلام علی جمیع عباد الله الصالحین خصوصا علی سیدنا وشفیعنا خاتم النبیین وعلی اله واصحابه اجمعین انا الفقیر عبدالباقی الهمایونی عفا الله عنه [صفحه ۱۲۲] تقریظ حضرت علامهٔ الدهر رئیس العلماء مولنا محمد حسن صاحب سجاده نشین درگاه کپسار شریف و مفتی بلوچسـتان - بسم الله الرحمن الرحیم محمده وتصـلی علی رسوله الکریم والا جمیع من سلک صراط المستقیم اما بعد بر ضـمائر اربـاب بصـائر مخفی نمانـد که در این زمـان فسـاد و طغیان که شـیطان و قرن الشـیطان در اغواء بنی نوع انسان از سـر تا پا مشـتغل ومنهمک اند از هیچ گوشه نداء ارحنی یا بلال مسـموع نمی گردد و هیچ کسی از اصحاب فضل و کمال در احیاء معتقدات اهـل السـنهٔ و امـاته به دعات عقائـد خبیثه مسـتحدثه مشـغول نمی نمایـد حال آنکه ارباب مـذاهب باطله همچون روافض و مرزائیه و وهـابیه در اغواء خلق الله به کمـال جوش و خروش معین ابلیس پر تلبیس انـد و در این تکـاپوی روزانه به تیز رفتاری تمام روز افزون ترقی می دارند خصوصا فرقه شاذه وهابیه که خود را در لباس متقیانه ملبوس نموده باجبه و دسـتار مهره دار و ریش مشروع و عصای دراز در پرده اشاعت توحید و اتباع سنت و تبلیغ اسلام در دین حضرت سید المرسلین عیارانه رهزنی ها می کنند و هر کس می داند که توحید ایشان مصنوع به توحید نجدی است نه اصلی توحید اسلامی و سنت ایشان سنت ابن عبدالوهاب و ابن تیمیه است نه سنت نبویه علی صاحبها الصلوهٔ والتحیهٔ و کسانی که در علم تاریخ ید طولی می دارند به وجه احسن می دانند که اکثر اهل مذاهب باطله عقائـد فاسـده خود را به بهـانه تأییـد و حمایت توحیـد الهی فروغ در اوج داده انـد چنانکه طائفه معتزله که قرآن پاک کلام الهی را حادث می دانند و از قدیم دانستنش انکار می کنند و می گویند که در صورت اعتقاد قوم کلام الهی تعدد قدماء لازم می آید و آن منـافی توحیـد است کمـا یسـتفاد من کتاب المامون العباسـی خلیفـهٔ بغـداد إلی نائبه اسـحاق بن ابراهیم الخزاعی المـذکور فی تاریخ الخلفاء فی ترجمهٔ المأمون و نمی دانند که ممنوع و منافی توحید تعدد ذوات قدیمه است نه تعدد صـفات قدیمه کما حققه فی شرح العقائد النسـفیهٔ بما لا یتصور المزید علیه و همچون حکماء فلاسـفه مثل افلاطون و جالینوس و ارسـطاطالیس وغیرهم که توحید ذات پاک باری تعالی را به حـدی که رسانیـده بودند که می گفتند الواحد الحقیقی لا یصدر منه الا الواحد لهذا از باعث تضـیق و تقریظ در توحید از افعال لما یرید بودن او تعالی و از خالق کل شئ بودنش انکار نموده در وادی ضلالت [صفحه ۱۲۳] سرنگون افتادند و خالقیت او تعالی شانه را فقط در خلق عقل اول محـدود و محصور کردند همچنین وهابیان نیز در توحید اسـلامی تضـییق و تفریط و تحریف نموده تعظیم غیر الله را اگر چه در حـد اجازت شـرعیه محـدود بوده باشد منافی توحید و مرادف شـرک وکفر دانسـتند کما صرحوا به فی کتبهم المؤلفـهٔ فی ذکر التوحیـد النجدی صد هزار شـکر باریتعالی بجا آورده می شود که در این زمان سـعادت اقتران ذات ملکی صـفات حجهٔ الخلف بقیهٔ السـلف راس المشائخ الکرام ورئیس العلماء العظام مولنا ومقتدانا حضـرت خواجه محمد حسن

جان صاحب فاروقی مجددی سجاده نشین درگاه ئنده سائینداد زیدت برکاته وفیوضاته در تردید اقوال وهابیان کتابی مستمی به (الاصول الاربعه فی تردید الوهابیه) تألیف نزده مسلمانان عالم را از شرائن طائفه مفسده نجات بخشیده است فبادروا الیها الطلاب إلی مطالعهٔ هذا الکتاب فانه عدیم النظیر فی هذا الباب مشتمل علی الحق والصواب وانا الفقیر محمد حسن الکتباری عفا عنه الباری حیث من علی کافهٔ المسلمین بما یفید حفظ عقائدهم واذعانهم جین ماشرع المنهبون من ارباب المذاهب الباطلهٔ بنهب متاع ایمانهم وشفی من علیل العقائد السیئهٔ من کان علی شفا واوضح من مراسم الدین ما قد تغیر وعفا ولیس هذا سنهٔ مستحدثهٔ استأثر بها المؤلف الحبر النحریز بل احقاق الحق و ابطال الباطل سنهٔ قدیمهٔ فی بیت هذا الشیخ الکبیر مستمرهٔ فیهم عن الاکابر إلی الاصاغر یرویها الاخلاف عن اسلاف العشائر کیف لاهو من نسل من هو الفاروق بین الحق والباطل صاحب الدرهٔ والاحتساب إلی وضع الله الحق علی لسانه وجعل لایه موافقا للوحی و الکتاب ومن اولاد من هو الامام الربانی والمجمدد للالف الثانی رحمهٔ الله علیه الذی شف کتابه المسمی بتحقیق النبوهٔ حین رأی بعض متغلبهٔ زمانه عذب کثیرا من علماء الاسلام بتشدیدان إتعذیبات لایناسب ذکرها لرسوخهم فی متابعهٔ الشرائع واذعان الرسل وبلغ الامر إلی ان یهجر التصریح باسم خاتم الانبیاء علیه الصلوهٔ والسلام فی مجلسه ومنع ذبح البقرهٔ وهو من اجل شعائر الاسلام فی الهند وخرب المساجد ومقابر اهل الاسلام وعظم معابد الکفار ورسوماتهم وعباداتهم وضف کتابه فی التردید علی الروافض حی رائ فتنتهم قد فشت فی الهند واکنافها فالخلف الصالح من اتم بسمات آبائه انصف بصفات کبرائه لیکون اتصافه بتلک الصفات علی صحهٔ انتسابه برهانا کبیرا ومن لم یتصف فکأنه لم یأت بما یکون علی ما ادعاه سلطانا [صفحه ۱۲۴] نصیرا فیافأض الجود ویا غایهٔ کل مقصود افضل علینا من برکات هذا الشیخ للمؤلف واجزه عنا وعن جمیع المسلمین ما یوازی غناءه ویخازی عنائه من جمیل الثناء والصالح الدعاء واخر دعوتنا ان الحمد لله رب العلمین والصلوهٔ واسلام علی سید المرسلین وعلی آله وصحبه اجمعین کتبه الفقیر محمد قاسم المتوطن فی بلدهٔ گروهی یاسین ضلع سکهر سنده تقریظ جناب قدوهٔ السالکین علامه مخدوم بصرالدین صاحب سیوستانی - بسم الله الرحمن الرحمن الله تعالی در مولنا المؤلف الشیخ الکامل والعالم العامل المشتهر فی المشارق والمغارب صاحب المقامات العلیهٔ والمناقب حیث بنی اربعهٔ بسم الله الرحمن الرحیم نحمده ونصلی علی رسوله الکریم وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد پس چونکه دستور مقرر شده که قبل از شروع کتاب مختصر حالات منصف برای ازدیاد بصیرت ناظرین ذکر کرده می شوند بنابراین نبذی از حالات با برکات حضرت مؤلف این کتاب درج کرده می آید والله الموفق والمعین مخفی نماند که حضرت سیدنا المؤلف امام الوقت شیخ الاسلام خواجه محمد حسن جان صاحب قبله سجاده نشین درگاه ئنده سائینداد مد ظله العالی خلف اکبر و قائم مقام حضرت شیخ قطب الوقت غوث الزمان سراج الاولیاء خواجه عبدالرحمن صاحب فاروقی مجددی معصومی می باشد در خاندان عالی سلسله فیوض و برکات و علوم ظاهری و باطنی ابا عن جد مسلسل و متوارث جاری است بتاریخ ۶ شوال سنه ۱۲۷۸ هج حضرت مولانا المؤلف در دار الرشاد قندها رونق افروز عالم وجود گشتند و ایم طفلی به تحصیل به کمالات از خدمت والد بزرگوار خود مشغول شده علوم درسیه و کتب ابتدائیه را از آن حضرت درس می گرفتند و به نظر کیمیا اثر حضرت ایشان باعلی بمارح کمال رسیدند تا که در ایام انقلاب دولت افغانیه و تسلط حکومت انگریز بر آن دیار حضرت سراج الاولیاء بمعه تمامی اهل و عیال در سنه ۱۲۹۷ هج به اراده توطن و سکونت به طرف عربستان هجرت فرمودند و هم درد آن زمان حضرت مؤلف قبله با وجود صغر سن در غزوات اسلامیه در صف مجاهدین و مبارزین اسلام داخل شده شامل زمره والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم می شدند و چون گذر حضرت ایشان بر ملک سنده افتاد حسب استدعاء مخلصین صادقین آن دیار چندی در قریه نکهراز توابع حیدر آباد سنده توقف افتاد و در آن ایام بعض علوم عقلیه و نقلیه از حضرت علامه الحاج الحافظ مولوی لعل محمد صاحب المتعلوی اخذ فرمودند چون بمعه جمیع قبایل و عشائر در سنه ۱۳۰۰ هج [صفحه ۱۲۵] به بلاد حرمین شریفین رسیدند در آن بلاد متبرکه پنج سال اقامتگزین شدند و از ماشهیر علماء کرام آن دیار چون حضرت شیخ زینی احمد دهلان و حضرت شیخ رحمهٔ الله مهاجر هندی تکمیل علوم خصوصا استفاده و استفاضه علم حدیث و اجازت روایت صحاح

سته حاصل نمودند و با وجودی که خدمت ذوی الحقوق و سرپرستی جمله عائله و قافله و رفقاء سفر که مشتمل بر عجائز و اطفال و زائد از شصت نفر بودند مفوض بذات سامی صفات حضرت مؤلف قبله بوده تا هم مع بجا آوری حق الخدمت در ادای سعی و طواف و حج و عمره و زیارت مشاهد و ماثر متبکره و درس علوم و کسب کمالات و حصول سعادات شب و روز کوشان می بودند و همدر آن ایام با وجود این همه اشغال و علائق محض بلطف الهی وحسن سعی و عالی همتی خویش به دولت حفظ کلام الله شریف مشرف شدند بعد از مدت پنج سال حسب الامر حضرت والد سراج الاولیاء قدس سره باز به ملک سنده معاودت فرمودند و در قریه نکهر تقریبا ده سال سکونت پذیر شدند و چون حضرت سراج الاولیاء در سنه ۱۳۱۵ هج به جوار رحمت الهی پیوستند حضرت مؤلف قبله به اتفاق اعزه و علماء و مریدین و مخلصین مسند آرای طریقه آباد اجداد شدند و در قریه ئنده سائنداد خانقاه و مکانات و مسجد تعمیر فرمود سکونت اختیار نمودند و در سنه ۱۳۲۰ هج باز داعیه سفر حرمین شریفین (که همیشه مرکوز خاطر عاطر می باشد) تازه شد و با جماعت مخلصین و محبین سفر میمنت اثر به خیر و خوبی تمام نموده مراجعت فرمودند باز در سنه ۱۳۲۲ هج معاودت حج و زیارت نمودند نوبت چهارم برای زیارت انبیاء و اولیاء باره عراق و بغداد شریف سفر حج اختیار فرمودند و در آن دیار جمیع مشاهد و مزارات متبرکه را زیارت نموده بعد از حج و زیارت روضه مطهره به راه شام وبیت المقدس معودت فرمودند و از زیارت انبیاء کرام علیهم السلام مشرف و فیضیاب شدند حالات عجیبه و غریبه که در این اسفار مشاهده شده جمله در سفر تامهای خود مفصلا مرقوم فرموده اند والحال بر خانقاه شریف که مأوی الغربا و مرجع الفقراء والصلحاء است در ئنده سائنداد داکخانه ئنده محمد خان ضلع حیدر آباد سنده به ارشاد وهداتی بندگان خدا مشغول اند و اوقاب شریفه به وظائف عبادات وخیرات و مبرات معمور و مصروف خصوصا در خدمت خلق الله و هم دردی بنی نوع انسان و حمایت مذهب اهل سنت و جماعت و قمع وقلع مذاهب باطله و ضلالات شائعه که به هر طرف عالم گیر شده اند وجود شریف حضرت ایشان در اینچنین زمانه قحط الرجال از مغتنمات عزیزه و نعماء عظیمه است متع الله المسلمین به طول بقائه وافاض علینا من فیوضه و برکاته آمین و حضرت ایشان با وجود کثرت مطالعه وسعت معلومات و تبحر در علوم دینیه و قدرت بر تألیف [صفحه ۱۲۶] و تصنیف به کمال سلاست و نفاست به سبب قلت فرصت و عدم فراغت چند رساله های مختصره و چند کتب معدوده تصنیف کرده اند که اسماء بعضی از آنها مرقوم می شوند انیس المریدین کتابی است مشتمل بر اسرار و فواید عجیبه در ذکر مقامات و خوارق عادات حضرت قبله بزرگوار خود که نافع و مفید خاص و عام است انساب الانجاب در نسب حضرات مجددیه که اسماء تمامی حضرت مجددیه را تا این زمانه در آن درج فرموده اند رساله تهلیلیه در معنی کمله طیبه و بیان عقاید مذهب اهل السنهٔ والجماعهٔ و این هر سه تألیفات خود را به سعی خویش طبع فرموده مفت تقسیم نموده اند و آنچه طبع نشده اند بسیارند منها شفاء الأمراض عربی در وظائف و اعمال و تعویذات مجربه منها رساله رد قادیانی منها رساله عالم برزخ در بیان روح عوبی منها رساله تحقیق الجمعهٔ فی القری عوبی منها اشاره إلی البشاره در تردید اقوال معترض بر مکتوبات شریف منها سفر نامه ها و شرح چهل کاف و اجازت نامه احادیث مسلسل از شیخ محمد ابی نصر شامی عربی منها شرح حکم شیخ عطاء الله الاسکندرانی منها ترجمه عهود و مواثیق شیخ عبدالوهاب شعرانی فارسی ومنها الاصول الاربعه فی تردید الوهابیه منها رسالهٔ فی احکام الطاعون عربی منها سرور المحزون فی اللطائف عربی منها رسالهٔ فی ذکر اولیاء الزمان الذین تشرف المؤلف بملاقاتهم منها رسالهٔ فی عجائب مصنوعات الله تعالی فارسی وغیرها واخر دعوتنا ان الحمد لله رب العالمین والصلوهٔ علی سید المرسلین وآله وصحبه اجمعین

پاورقی

[۱] راه چمار در اصطلاح هند طایفه ارذال است که کار پختن پوستهای جانوران کنند.

[۲] راه مؤلف گوید نسبت این رباعی به مولوی اسمعیل غیر صحیح می نماید خلاف مشرب و مذهب اوست.

[۳] یعنی از آنکه وجود مسعود تو در میان آنها است بر ایشان عذاب نخواهد کرد.

[۴] ولنعم ما قال العارف الشیرازی فی بستانه اگر بوسه بر خاک مردان زنی++ به مردی که پیش آیدت روشنی کسانی که پوشیده چشم دل اند++ همانا کزین توتیا غافل اند مصحح عفی عنه.

[۵] ای الجماعات.

[۶] ای المستحدث من المال.

[۷] ای الفرج.

[۸] ای یسرع.

[۹] ای طایفهٔ.]

[۱۰] ای نغبا.

[۱۱] قرون البقر.

[۱۲] ای الحدیده المعوجهٔ.

[۱۳] تجبذه حبذه.

[۱۴] ای سودا.

[۱۵] نمو بمعنی رسانیدن برای اصلاح.

[۱۶] المزامله المعادلهٔ علی البعیر.

[۱۷] المزامله المعادلهٔ علی البعیر.

[۱۸] ونوف ترکردن مسک.

[۱۹] من اهل السنهٔ والجماعهٔ و هم اهل المذاهب الاربعهٔ ۱۲ (عقود الجواهر المنیفهٔ).

[۲۰] والفضل ماشهدت به الاعداء قال الشعرانی فی کتابه المسمی بلطائف المنن یقول الفقیر إلی الله تعالی عبدالوهاب بن احمد بن علی الشعرانی الشافعی عفاالله عنه....

[۲۱] این بسند الخوارزمی.

[۲۲] الظاهر لک.

[۲۳] ای اسفروا.

[۲۴] ای تسمیهٔ المهر فی النکاح.

انعکاس عقاید محمد بن عبدالوهاب در میان علمای اسلامی

مشخصات کتاب

مولف:مکتب اسلام - سال ۳۹ - شماره ۴

مقدمه

عقاید عبدالوهاب را که از مرزهای نجد فراتر رفته بود، پی‌گیری می‌کنیم و گفتیم اگر چه مسلک وهابیت در قرن دوازدهم توسط محمد بن عبدالوهاب پدیدار و منتشر گردید، ولی ریشه‌های اصلی آن به قرن چهارم به زمان بربهاری و ابن‌بطه و قرن هفتم و هشتم

به زمان ابن‌تیمیه و شاگرد او ابن‌قیم جوزیه و نظائر آنها می‌رسـد. پس از پیدایش وهابیت بعضـی از علما از اهالی غیر نجد نیز به آن مسلک گرویدند و آنچه این مسلک را در نظر آنها نیکو جلوه داد، این بود که این مسلک به ظاهر با بدعت‌ها که در آن زمان بیشتر رواج داشت، به مبارزه برخاسـته بود. یکی از معاصـران محمد بن عبدالوهاب، «محمد بن اسـماعیل صنعانی» (۱۱۸۲ – ۱۰۹۹) امیر و مجتهد یمن بود، همین که از جریان قیام مذهبی نجدی‌ها آگاهی یافت از این ماجرا بسـیار خوشحال شد و قصیده‌ای سرود که مطلع آن این است: سـلام علی نجد و من حل فی نجد++ و ان کان تسلیمی علی البعد لا یجدی «سلام من بر نجد و ساکنانش باد، اگر چه این سلام من از دور بر من فائده ندارد». و در دنباله‌ی آن می‌گوید: اعادوا بها معنی سواع و مثله++ یغوث و ودا لیس ذلک من ودی [صفحه ۶۱] و قد هتفوا عند الشدائد باسـمها++ کما یهتف المضـطر بالصـمد الفرد و کم نحروا فی سوحها من غیرة++ اهلت لغیر الله جهلاـ علی عمـد و کم طـائف حول القبور مقبلا++ و یلتمس الأرکان منهن بالأیـدی [۱] . «آنـان خاطره بت‌های سواع و ود را زنـده کردنـد که ما را هیـچ خوش‌آینـد نیست. در شدایـد و مشـکلات به آنها توسل می‌جویند، چنانکه انسان به خدای یگانه و بی‌نیاز پناه می‌برد، چه بسا در اماکن عمومی شتر ذبح می‌کنند و ندانسته یا دانسته نام غیر خدا را می‌آورند و چه بسا مردمی که اطراف قبرها را طواف می‌کنند و با دسـتهای خود ارکان آنها را لمس می‌نمایند». و در همین موقع رساله‌ای به نام «تطهیر الاعتقاد عن ادران الالحاد» تألیف کرده بود ولی آنگاه که از حقیقت قضیه اطلاع پیـدا کرد و دید که جریان امر خالی از غرض ورزی و توطئه چینی نیست، از کار خود به شدت پشـیمان شد، اشـعار دیگری ساخت که مطلع آن چنین است: رجعت عن القول الذی قلت فی نجد++ فقد صح لی عنه خلاف الذی عندی «من از آنچه درباره‌ی نجد گفته بودم، برگشتم، چون خلاف آنچه پیش من بود، ثابت شد». مرحوم علامه‌ی امین می‌نویسد: از همین محمد بن اسماعیل نقل شده که وی در شرح قصیده‌ی یاد شده که به نام «محو الحوبة فی شرح ابیات التوبه» معروف است، گفته است: هنگامی که قصیده‌ی اول من به نجد رسید، چند سال بعد مرد عالمی به نام شیخ مرید بن احمد تمیمی در ماه صفر سال ۱۱۷۰ پیش من آمـد و او بعضـی از کتابهـای ابن‌تیمیه و ابن‌قیم را به خـط خود فراهم آورده بود و سـپس در ماه شوال همان سال به وطن خود بازگشت، او از شاگردان محمد بن عبدالوهاب بود که ما قصـیده‌ی خود را به وی فرسـتاده بودیم. و پیش از او شـیخ فاضل به نام عبـدالرحمن نجـدی نزد ما آمـده بود و او از پسـر عبدالوهاب مطالبی نقل کرده بود که برای ما بسـیار عجیب و دردآور بود از قبیـل قتـل و غـارت مسـلمانان و آدم کشـی و لو بـا خـدعه و نیرنگ و به طور کلی تکفیر ملت مسـلمان در تمام نقاط جهـان از جمله فتـاوای منقـول از محمـد بن عبـدالوهاب بود. مـا در سـخنان عبـدالرحمن و در آنچه که وی از پسـر عبـدالوهاب نقل می‌کرد، در تردید بودیم تا آن که شـیخ مربد مزبور دوباره پیش ما آمد، او مردی شـریف و زیرکی بود و برخی از رساله‌های محمد بن عبدالوهاب را با خود همراه داشت که در آنها حکم کفر اهل ایمان و تجویز قتل و غارت مسـلمانان نوشـته شده بود، ما درباره‌ی نویسـنده‌ی این رساله دقت کردیم و دیدیم که او [صفحه ۶۲] مردی است که از شـریعت اسـلام اطلاع کمی دارد و آن هم سطحی است نه عمیق. و نزد اسـتادی درس نخوانـده که بتوانـد او را ارشاد و هدایت کرده به دانشـهای مفید و سودمند راهنمایش شود و در احکام و مسائل دین فقیه و دانا نمایـد. او را شخصـی یافتیم که برخی از کتابهای ابن‌تیمیه و ابن‌قیم را خوانـده و بدون فکر و تأمل از آنها تقلیـد کرده است. در صورتی که خود آنها تقلیـد را جایز نمی‌داننـد. مرحوم امین پس از نقل این داسـتان می‌نویسد: از سـخنان محمد بن اسـماعیل صـنعانی استفاده می‌شود که او از مسلک وهابیت برگشته است و شاید تاریخ بازگشت او پس از نوشتن رساله‌ی «تطهیر الاعتقاد» می‌باشـد زیرا خود این کتاب در گزافه گوئی و مغالطه دست کمی از کتابهای محمـد بن عبـدالوهاب ندارد. پس از پیدایش وهابیت برخی از کسانی که منتسب به علم هسـتند، از اهالی غیر نجد، به این مسلک گرایش پیدا کردند و آنچه این مسلک را در نظر برخی از برادران اهـل سـنت نیکو و زیبا جلوه داده، این است که این مسـلک به ظاهر با بـدعتها که در آن زمان در جوامع اسـلامی بیشتر رواج داشـته، به مخـالفت و مبـارزه برخاسـته است ولی افراط و زیاده‌روی غالبا آفتی است که بیش از آن که اصـلاح کند، افساد می‌کند [۲] .

نخستین کسی که بر رد محمد بن عبدالوهاب کتاب نوشت، برادرش بود

همین که محمد بن عبدالوهاب عقاید خود را آشکار ساخت و مردم را به پذیرفتن آنها فراخواند، عده‌ی زیادی از علمای بزرگ اسلام با عقاید او به مخالفت پرداختند. نخستین کسی که به شدت با او به مخالفت برخاست، پدرش عبدالوهاب و سپس برادرش شیخ سلیمان بن عبدالوهاب بودند که هر دو از علمای حنبلی بودند. شیخ سلیمان نخستین کسی بود که در رد عقاید برادرش کتابی تحت عنوان «الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیهٔ» را تألیف نمود. او که از ترس جان خود از «درعیه» به مدینه فرار کرده بود، همین کتاب را نوشت و برای شیخ محمد فرستاد. از مقدمه‌ی این رساله معلوم می‌شود که میان آن دو مکاتبه و پیامهای شفاهی در جریان بوده و شیخ سلیمان این رساله را در پاسخ نامه‌های او نوشته و فرستاده است وی در این رساله [صفحه ۶۳] نوشته: آنچه از گفتار اهل علم آموخته‌ام برای تو می‌نویسم خواه تو قبول بکنی یا نکنی؟ اگر قبول بکنی چه بهتر و خدا را شکر و اگر قبول نکنی باز خدا را شکر که من به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام. در آغاز رساله، خطاب به او می گوید: بدان خداوند تبارک و تعالی حضرت محمد را با قرآن و دین حق به عالم فرستاد تا آن را بر همه‌ی ادیان غالب گرداند و بر او قرآن را نازل فرمود تا حقیقت هر چیز را روشن نماید و خداوند وعده‌ی خویش را عملی ساخت و دینش را بر تمام ادیان غالب گرداند. بعد با استناد به آیات و روایات ثابت می کند که امت پیامبر، بهترین امتها هستند و این امر امت تا قیام قیامت ثابت و مستقیم می‌باشد و پیروی اثر این امت را بر هر فردی واجب گردانیده، آنجا که فرموده: (... و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و سائت مصیرا) [۳] «هرکس از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند ما او را به همان راه که می‌رود، می‌بریم و به دوزخ داخل می کنیم و جایگاه بدی دارد». بدین ترتیب اجماع امت را حجت قاطع قرار داده که بر احدی جایز نیست از آن خارج شود. سپس به جهالت و نادانی محمد بن عبدالوهاب اشاره کرده می‌نویسد: «به موجب آنچه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله رسیده، آدم جاهل نباید استبداد رأی داشته باشد، بلکه بر او واجب است آنچه نمی‌داند از اهل علم سؤال کند، چنانکه خدای تعالی فرموده: (فاسئلوا أهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) «اگر نمی‌دانید از اهل علم بپرسید» و در روایتی پیامبر فرمود: «هل لا اذا لم یعلموا سئلوا فانما دواء العین السؤال» «چرا سؤال نمی کنید وقتی که نمی‌دانید زیرا داروی ناتوان و نادانی سؤال است» بالاخره وظیفه‌ی جاهل و نادان سؤال کردن است و این اجماعی است. ابوبکر هروی گفته: تمام علما اجماع دارند بر این که جایز نیست کسی ادعای امات و پیشوائی بکند مگر این که جامع این اوصاف باشد، سپس شیخ سلیمان اوصافی را که برای امام و پیشوا لازم است، از زبان هروی نقل کرده، و سخن وی را چنین ادامه داده است: اگر این اوصاف در کسی جمع شد، در این صورت جایز است آن شخص امام و پیشوا باشد و بر دیگران نیز جایز است از او تقلید نمایند و اگر کسی جامع این اوصاف نباشد، یا فاقد [صفحه ۶۴] یکی از آنها باشد، ناقص است و نمی‌توانند امام و پیشوا باشد و مردم از او تقلید نمایند وقتی که این شرائط برای صحت اجتهاد و امامت ثابت باشد، باید کسی که واجد این اوصاف نیست، از کسی که جامع این اوصاف است، تقلید نماید. به طور کلی مردم از لحاظ دین دو قسم هستند: مجتهد یا مقلد. سپس در تأیید این سخن، به کلام «ابن‌قیم» استناد کرده و گفته است: ابن‌قیم در کتاب «اعلام الموقعین» نوشته است: «مادامی که شرایط اجتهاد از جمیع علوم در کسی جمع نباشد، جایز نیست از قرآن و سنت حکم اخذ کند. احمد بن المنادی گفت: مردی از احمد بن حنبل پرسید اگر کسی صد هزار حدیث حفظ کند آیا او فقیه می‌شود؟ گفت: نه. اگر دویست هزار حدیث چطور؟ گفت: نه. گفت: سیصد هزار چطور؟ گفت: نه. گفت: چهارصد هزار چطور؟ گفت: آری ابوالحسن می گوید از جدم سؤال کردم احمد چقدر حدیث حفظ داشت، گفت: ششصد هزار. شیخ سلیمان بن عبدالوهاب پس از ذکر این مقدمه، می گوید: من این مقدمه را برای این ذکر کردم تا قاعده‌ای باشد در آنچه بعدا ذکر می کنیم. بالاخره شیخ سلیمان پس از آن که در این مقدمه به شرائط سخت و سنگین اجتهاد اشاره می کند و ثابت می‌نماید که ادعای اجتهاد کار آسانی نیست و کار هرکس نمی‌باشد و او که بیش از هرکس از معلومات برادرش

آگـاه است، به او می‌فهمانـد که معلومـاتش در آن حـد نیست که ادعـای اجتهاد نمایـد و مثل یک مجتهـد مسلم فتوا بدهـد سپس برادرش را به جهـالت و گمراهی متصـف سـاخته می‌نویسـد: «فـان الیـوم ابتلی النـاس بمن ینتسب الی الکتـاب و السنه و یستنبط من علومهما و لا یبالی من خالفه و اذا طلبت منه ان یعرض کلامه علی أهل العلم لم یفعل بل یوجب علی الناس الاخـذ بقوله و من خالفه فهو عنده کافر هذا و هو لم یکن فیه خصلهٔ واحدهٔ من خصال اهل الاجتهاد و لا والله عشر واحدهٔ و مع هذا خراج کلامه علی کثیر من الجهال فانا لله و انا الیه راجعون» [۴] . «امروز مردم گرفتار کسی (برادرش محمد بن عبدالوهاب) شده‌اند که خود را در علوم قرآن و حـدیث وارد می‌دانـد و از مخالفان خود هیچ باکی ندارد و اگر از او خواسـته شود سـخن خود را به اهل علم عرضه کند، هرگز این کار را نمی‌کند، بلکه مردم را ملزم می‌سازد که قول وی را بپذیرند و هرکس با او [صفحه ۶۵] مخالفت کند، پیش وی کافر شمرده می‌شود. این شـخص در حالی که حتی یکی از شـرایط و اوصاف اهل اجتهاد در او نیست نه به خدا قسم حتی یک دهم آن شـرایط در او نیست بـا وجـود این سـخنان، او برای بسـیاری از مردم جاهـل پسـندیده آمـده است اینجـاست که بایـد گفت: «انـا لله و انـا الیه راجعون». و بـا این که تمام ملت مسـلمان یکصـدا بر ضـد او هم آواز شده‌انـد، به صـدای آنها توجه نمی‌شود و همه را کافر و نادان می‌کننـد. خدایا این مرد گمراه را هدایت کن و به راه راست برگردان». کتاب پر مغز و پر مطلب «الصواعق الالهیهٔ» شـیخ سـلیمان بن عبدالوهاب در رد عقاید محمد بن عبدالوهاب و مسلک وهابیت از بهترین و محکمترین کتابهاست و اینک چند قسمت دیگر از این کتاب را در اینجا می‌آوریم: ۱ – «فان اهل العلم ذکروا فی کل مذهب من مذاهب الأقوال و الأفعال التی یکون بها المسلم مرتدا و لم یقولوا من نـذر لغیرالله فهو مرتد...». «علمای هر مذهب، اقوال و افعالی را که موجب مرتد شدن مسلمانی می‌شود، ذکر کرده‌اند ولی نگفته‌انـد که هرکس برای غیر خـدا نـذری بکنـد، یا از غیر خـدا حاجت بخواهـد، مرتـد می‌شود و همچنین هیچ کدام به مرتد بودن کسـی که برای غیر خـدا ذبح کند، یا قبری را لمس نماید و از خاک آن بردارد، حکم نکرده است آن چنان که شـما می‌گوئید اگر در این بـاره حرفی داریـد، بگوییـد. زیرا کتمـان علم جـایز نیست، لیکن شـما به گمـان خود عمـل کرده و از اجمـاع مسـلمانان جـدا شده‌ایـد و با این سـخن خود که هرکس این اعمال را (نذر، ذبح و لمس قبر و...) انجام دهد کافر است، و هر که مرتکبین آن اعمال را کـافر ندانـد، او هم کـافر است، بـدین ترتیب همه‌ی امت محمـد صـلی الله علیه و اله را کـافر دانسـته‌اید. در حالی که همه‌ی مردم می‌دانند که بیشتر از هفتصد سال است که این اعمال (نذر، ذبح و زیارت و...) همه مناطق اسلام را پرکرده و اهل علم اگر چه خود، این کارهـا را انجـام ندهنـد، مرتکبین آنهـا را تکفیر نکرده و احکام مرتـد بر آنان جاری نساخته‌انـد، بلکه احکام مسـلمین را بر آنها جاری نموده‌انـد. به خلاف گفته‌ی شـما که شـهرهای مسـلمین را بلاد کفر مرتـدین می‌نامید، حتی حرمین شـریفین را دارالکفر قرار داده‌ایـد، در حـالی که در احـادیث صـحیح از پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و اله تصـریح شـده است که این دو شـهر همـواره دو شـهر اسـلامی هسـتند و بت در آن دو شهر پرستیده نمی‌شود و حتی دجال که در آخرالزمان همه‌ی شهرها را زیر پا می‌گذارد، ولی داخل مکه و مدینه نمی‌شود. ولی همه‌ی این شـهرها در نظر شما بلاد حرب است و اهل آنها کافرند زیرا به قول شما بت‌ها را پرستیده‌اند و به عقیده‌ی شـما همه‌ی آنها مشـرک و از ملت اسـلام خارج هستند. فانا لله و انا الیه راجعون» [۵] . [صـفحه ۶۶] ۲– «ان هذه الامور حـدثت من قبل زمن الامام احمـد فی زمان ائمـهٔ الاسـلام و أنکرها من أنکرها منهم و لا زلت حتی ملأت بلاد الاسـلام کلها و فعلت هـذه الأفاعیل کلها التی تکفرون بها و لم یرو عن احد من ائمهٔ المسـلمین انهم کفروا بذلک...». «این امور (اموری که وهابیها موجب شرک و کفر می‌داننـد) قبل از احمـد بن حنبل و در زمان ائمه‌ی اسـلام، به وجود آمـده بود. جمعی هم آنها را انکار کردنـد ولی از هیچکدام از ائمه‌ی اسـلام شنیده و روایت نشده است که مرتکبین این اعمال را کافر یا مرتد دانسته و دستور با آنان را داده باشند، یا این که شـهرهای مسـلمانان را همانگونه که شما می‌گویید، بلاد شرک یا دارالکفر نامیده باشند، و نیز در این مدت هشتصد سال که از زمان ائمه می‌گـذرد، از هیچ عالمی روایت نشده است که این امور را کفر دانسـته باشد، بلکه هیچ عاقلی چنین گمان نمی‌کند. به خـدا قسم لازمه‌ی گفتار شـما این است که تمام امت اسـلامی و علما و امرای آنها بعـد از زمان احمـد بن حنبل تاکنون کافر و مرتد

می‌باشند. انا لله و انا الیه راجعون». شیخ سلیمان در اینجا با حالت تأثر و اندوه می گوید: «واغوثاه الی الله واغوثاه» از این سخن شما که می گویید: قبل از شما، هیچ کس دین اسلام را نشناخته است [۶] . ۳ - «و معلوم عند الخاص و العام لمن له معرفهٔ بالاخبار ان هذه الامور التی تکفرون بها ملأت بلاد المسلمین من أکثر من سبع مأئهٔ عام...». «بر خواص و عوام و هرکس که با اخبار آشنائی دارد، معلوم است این اموری که شما به سبب آنها، مردم بلاد مسلمین را متجاوز از هفتصد سال قبل تا به امروز (زمان تألیف کتاب الصواعق) کافر می‌پندارید، اگر آن امور بدانگونه که شما می‌پندارید بت‌پرستی بزرگ باشد. پس اهل آن شهرها کافرند و آن طوری که شما می گویید هر که آنها را کافر نداند، خود او کافر است در حالی که واضح است که علما و امرا آنان را کافر ندانسته‌اند و احکام مرتد را بر آنان جاری نساخته‌اند». با اینکه همه‌ی این امور در غالب بلاد اسلام به طور آشکار جریان دارد و عده‌ی زیادی از این راهها امرار معاش می کنند و از تمام شهر به اماکن مقدسه سفر می کنند. با وجود این شما به ما بگوئید که آیا حتی یک نفر از اهل علم یا اهل شمشیر را می‌توانید به ما نشان بدهید که مانند گفته‌های شما سخنی بر زبان آورده باشند. همه‌ی علما حکم اسلام را بر آنان جاری ساخته‌اند پس اگر مرتکبین این اعمال، به زعم شما، کافر و بت‌پرست باشند و علما و امرا بر آنها حکم اسلام کرده باشند، لازمه‌ی این عمل شما کفر تمام علما و امراست زیرا هرکس اهل شرك را کافر نداند [صفحه ۶۷] خود او کافر خواهد بود و در این صورت از امت حضرت محمد صلی الله علیه و اله محسوب نمی‌شود و این با حدیث نبوی منافات دارد [۷] . ۴ - شیخ سلیمان که اساس کتاب خود را بر رد سخن برادرش مبنی بر تکفیر عموم مسلمانان (غیر از اتباع خود) قرار داده، در پایان ۵۲ حدیث از صحاح سته و سایر کتب معتبر اهل تسنن در رد وی نقل کرده است و به موجب همین روایات ملاك مسلمان بودن، بر زبان جاری ساختن شهادتین و انجام ضروریات دین می‌باشد [۸] . شیخ سلیمان ظاهرا کتاب دیگری هم موسوم به «فصل الخطاب فی الرد علی محمد بن عبدالوهاب» در رد عقاید برادرش نوشته است که فعلا از آن خبری نیست. «عباس محمود عقاد» نویسنده‌ی نامی مصر می‌نویسد: «بزرگترین مخالفان شیخ محمد، برادرش شیخ سلیمان صاحب کتاب «الصواعق الالهیه» است. عقاد همچنین گفته است که شیخ سلیمان برادر شیخ محمد که از بزرگترین مخالفان او بود، در ضمن این که سخنان برادرش را به شدت رد می کند، می گوید: اموری که وهابیان آن را موجب شرك و کفر می‌دانند، و آن را بهانه‌ی مباح شدن مال و جان مسلمانان می‌پندارند، در زمان ائمه‌ی اسلام به وجود آمده بود، ولی هیچ یك از ائمه‌ی اسلام شنیده و روایت نشده است که مرتکبین این اعمال را کافر یا مرتد دانسته و دستور جهاد با آنان را داده باشند و یا این که بلاد مسلمانان را به همانگونه که شما می گویید، بلاد شرك و دارالکفر نامیده باشند [۹] . خلاصه وقتی محمد بن عبدالوهاب عقاید خود را آشکار ساخت و مسلك وهابیت را بنیاد نهاد، علمای معاصر وی از این مسلك احساس خطر کردند و در رد او کتابها و رساله‌ها نوشتند و گفتیم اولین کتاب را در رد او برادرش شیخ سلیمان نوشت. البته پدرش شیخ عبدالوهاب نیز از مخالفان سرسخت فرزند خود محمد بود و او را بر انحرافش از آئین اسلام سخت نکوهش می کرد ولی ظاهرا او کتابی در این زمینه ننوشته است.

پاورقی

[۱] تطهیر الاعتقاد، به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۵.

[۲] بنا به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۶ ، ۱۵ و ترجمه‌ی فارسی، ص ۹ و ۱۰.

[۳] سوره نساء: آیه ۱۱۵.

[۴] الصواعق الالهیهٔ، ص ۴.

[۵] همان کتاب، ص ۷.

[۶] همان کتاب، ص ۳۸.

[۷] منظور حدیثی است در صحیح مسلم از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله روایت شده است که: «ان الله زوی لی الأرض فرأیت مشارقها و مغاربها و ان امتی لیبلغ ملکها ما زوی لی منها...».

[۸] الصواعق از ص ۵۵ تا ۶۳.

[۹] الاسلام فی القرن العشرین: ص ۱۳۶ – ۷.

دورنمای وهابیت در کلامی کوتاه

مشخصات کتاب

نویسنده: م،ن

نشریه: فلسفه، کلام و عرفان » درسهایی از مکتب اسلام » بهمن ۱۳۶۹، سال ۳۰ – شماره ۱۰

مقدمه

تاکنون در هشت فراز اشاراتی به حرکت و انگیزه‌ها و معتقدات و پیشوایان فرقه وهابیت داشته‌ایم و سخن به عوامل پیشرفت آنها در سرزمین حجاز و نجد رسید گفتیم یکی از این عوامل عامل سیاسی بود که نقش بسیار مهمی در گذشته و حال در حرکت وهابیت داشته و دارد و قضایای اخیر خلیج فارس گرچه از جهات زیادی ناگوار است ولی این حسن را دارد که مساله تسلیم بی قید و شرط وهابیان را در برابر قدرتهای ظالم جهان کاملا آفتابی و روشن نمود. اکنون به اصل سخن برمی‌گریدم و بحث را از همانجا که کوتاه کرده‌ایم، ادامه می‌دهیم: سرزمین حجاز و حرمین شریفین جائی نبود که از نظر استعمارگران و قوای استکباری دنیا دور بماند و مسلما سیطره بر این منطقه برای آنها بسیار با ارزش بود. اولا – اینجا قلب جهان اسلام است و وجود یک حرکت دست نشانده به آنها امکان می‌دهد که این قلب را در اختیار بگیرند، و مساله حج که بالقوه می‌تواند به صورت یک کنگره عبادی سیاسی درآید و مسلمین با استفاده از آن نیروهای خود را بر ضد دشمنان اسلام متشکل کنند، از محتوا درآورده و تبدیل به عبادتی خشک و کم اثر کنند که فاقد روح حج که در کتاب الهی و سنت پیامبر (ص) و معصومین (ع) آمده، بوده باشد. ثانیا – برای ایجاد تفرقه میان مسلمین که شرط اصلی سیطره دشمن بر آنها است، چیزی بهتر از این نیست که در کانون اصلی اسلام حکومتی را روی کار آورند که در تعارض و تضاد با سایر مسلمین اعم از شیعه و اهل سنت باشد و آتشی روشن سازد که خاموش ساختن آن به آسانی [صفحه ۱۷] ممکن نباشد و نیروهای علمای اسلام را برای دفع این فتنه به خود مشغول دارد و مایه آرامش خاطر دشمن گردد. ثالثا – بعد از کشف منابع عظیم نفت یا به تعبیر دیگر عظیم‌ترین منابع نقشی جهان در این سرزمین، منطقه فوق، کعبه آمال قدرتهای بزرگ جهانی مخصوصا آمریکا شد و بزرگترین سرمایه گذاری را برای حفظ حکومت وهابیان در این منطقه از جهان کردند به طوری که هم اکنون هیچ نقطه‌ای در خاورمیانه در نظر آنان به این اهمیت نیست، و آنها از هیچ گونه حمایتی از حکام وهابی دریغ نمی‌دارند. مخصوصا مذهب وهابیت از این نظر برای آنها مهم است که عملا میان سیاست و دین جدائی افکنده و دیوار بلندی ساخته است به طوری که در مراسم مذهبی حتی نماز جمعه که اصلا یک نماز عبادی سیاسی است و خطبه‌های آن باید ناظر به مسائل مهم سیاسی و اجتماعی باشد، کمترین اثری از مسائل مهم سیاسی جهان اسلام دیده نمی‌شود. مجموع این جهات سبب شده که کارگزاران استکبار هم در آغاز و هم در ادامه راه از این حکومت و مذهب حمایت کنند و از هیچگونه حمایتی دریغ ندارند.

کتب مهم بر ضد وهابیگری

جالب توجه است که از اولین کتابهائی که بر ضد محمد بن عبدالوهاب نوشته شد کتاب «الصواعق الالهیه» است که به وسیله برادرش شیخ سلیمان نوشته شد. و نیز قابل توجه است که قسمت مهمی از این کتب ردیه وسیله علمای حنفی نگاشته شده است و این خود نشان می‌دهد تا چه اندازه علمای اسلام احساس خطر از این مذهب می‌کنند. یکی دیگر از کتب قابل ملاحظه در این زمینه کتاب «الدرر السنیه» نوشته سید احمد زینی دحلان مفتی مکه است. از کتابهای مهم دیگر در این زمینه کتاب «کشف الارتیاب» که در نوع خود کم نظیر است نوشته مرحوم سید محسن عاملی مولف «اعیان الشیعه». و دیگری منهج ارشاد «مرحوم کاشف الغطاء کتاب وهابیان» تالیف آقای فقیهی نیز از کتب خود در این قسمت است و نیز کتاب «آئین وهابیت» از کتابهای خوب در این زمینه است.

کتابهائی که در نقد از وهابیگری نوشته شده

همان گونه که طرفداران وهابیگری از خود محمد بن عبدالوهاب گرفته (وقتی قبل از او ابن‌تیمیه) تا به امروز کتب زیادی در دفاع از این فرقه نوشته‌اند که [صفحه ۱۸] غالب آنها تکرار مکررات است و عصاره‌ی همه آنها چند مطلب است که به خواست خدا بعدا مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. همچنین کتب ردیه و نقدهای زیادی نیز از ناحیه مخالفان نوشته شده است که نکته‌های عجیبی در بر دارد. از جمله اینکه نخستین کتاب در زمان خود محمد بن عبدالوهاب و از سوی برادرش شیخ سلیمان بن عبدالوهاب بود او کتابی بنام «الصواعق الالهیه» نوشته و عقاید برادرش را سخت مورد حمله قرار داد و چون از بی‌رحمی برادر و طرفدارانش آگاه بود سرانجام از ترس این که خونش وسیله آنها ریخته شود عیینه را ترک کرد. البته پدر او عبدالوهاب نیز از مخالفین سرسخت فرزند خود محمد بود و او را بر انحرافش از آئین اسلام نکوهش می‌کرد ولی ظاهرا او کتابی در این زمینه ننوشت. باز نکته جالب توجه این است که غالب کتابهائی که در این واخر در نقد این مذهب نوشته شد از سوی علمای اهل سنت و حنفیها بود و اصولا بسیاری از کتب مهم ردیه به قلم دانشمندان سنی و حتی بعضی از آنها مانند «الفتوحات الاسلامیه» نوشته زینی دحلان مفتی مکه از سوی کسانی است که در همان محیط و همان سرزمین زندگی داشته و اثرات این مذهب را با چشم خود دیده‌اند. در اینجا به قسمتی از کتب معروف ردیه اشاره می‌کنیم: «الصواعق الالهیه» تالیف شیخ سلیمان بن عبدالوهاب (برادر بنیانگذار این مسلک) ۲- «الفتوحات الاسلامیه» تالیف زینی دحلان مفتی مکه. ۳- «فتنه الوهابیه» تالیف همین مولف. ۴- «سیف الابرار علی الفجار» تالیف محمد بن عبدالرحمن حنفی. ۵- «تجرید سبب الجهاد» نوشته عبدالرحمن عبداللطیف (استاد محمد بن عبدالوهاب). ۶- مقاله شیخ محمد بن سلیمان کردی (استاد محمد بن عبدالوهاب.) ۷- «النقول الشرعیه فی الرد علی الوهابیه» نوشته شیخ حسن شطی حنبلی دمشقی. ۸- «الفجر الصادق» نوشته جمیل صدقی. ۹- «الدرر السنیه». ۱۰- «ازهاق الباطل» تالیف امام الحرمین محمد بن داود. [صفحه ۱۹] قسمتی از کتب پربار قابل ملاحظه‌ای که از سوی علمای شیعه نوشته شده به شرح زیر است: ۱- کشف الارتیاب. نوشته عالم بزرگوار مرحوم سید محسن جبل عاملی. ۲- «منهج الرشاد» نوشته مرحوم کاشف الغطاء. ۳- «هذه هی الوهابیه» تالیف مرحوم محمد جواد مغنیه. ۴- «البراهین الجلیه» نوشته سید محمد حسن. ۵- «آئین وهابیت» نوشته آقای سبحانی. ۶- «وهابیان از نظر تاریخ و عقاید» نوشته آقای فقیهی. البته در میان این کتب نوشته شده از سوی علمای مرحوم پیشین، کتاب «الارتیاب» از حامعیت خاصی برخوردار است که هم تاریخچه و هم عقاید و افکار آنها را به صورت بسیار گسترده و مشروح مطرح کرده و مورد بررسی و نقد منطقی و علمی قرار داده است. ولی ناگفته پیداست وهابیان متعصب غالبا حاضر نیستند حتی یک صفحه از این کتب را مطالعه کنند اعم از آنچه از سوی علمای اهل سنت نوشته شده باشد، یا علمای شیعه. آنها نه تنها این کتب را، کتب ضلال می‌پندارند بلکه مطالعه بسیاری از آثار اسلامی حتی کتب فقهیه که از سوی علمای اهل سنت نوشته شده را موجب کفر می‌شمردند چون آنها همه مردم را جز خودشان کافر و مشرک خیال می‌کنند و طبعا آثار آنها را آثار ضلال و گمراهی، در حالی که در بحثهای آینده به روشنی ثابت

می‌شود که آنها خود آلوده به انواع شرکند و بسیاری از عقاید آنها شبیه عقاید مشرکان عصر جاهلیت است.

سفر وهابیت به مصر

مشخصات کتاب

نویسنده: دین پرست،منوچهر

نشریه: تاریخ » زمانه » سال چهارم، خرداد ۱۳۸۴ – شماره ۳۳

مقدمه

جز وهابیت که شکل گیری آن مستقیما ریشه در اندیشه کلامی سنت اسلامی دارد، دیگر جنبشهای اسلامی دو قرن اخیر جهان اسلام به تاثیر از اندیشه‌های غربی و فعالیت روشنفکرانی چون سید جمال‌الدین، سید احمدخان هندی و محمد عبده و... شکل گرفتند. جالب آن که این اندیشمندان اسلامی، علیرغم اولین برخوردشان با دنیای غرب و در شرایطی که سیاستهای استعماری اروپا و غرب بر جهان اسلام سایه افکنده بود، در عین توجه به دین اسلام و حتی صاحب نظر بودن در این زمینه، شیفتگی خاصی به تمدن جدید غربی از خود نشان دادند و حتی درصدد توجیه اسلام برمبنای توجه به اندیشه و تمدن غرب جدید برآمدند؛ چنان که سید احمدخان هندی در سفری به انگلستان چنان منقلب شد که حتی مردم هند را در مقابل مردم متمدن غرب، بوزینه تلقی کرد. اما همپای دیرپایی استعمار، فروپاشی خلافت عثمانی، شکل گیری استعمار نو و دولتهای دست‌نشانده استعمارگران غربی در کشورهای اسلامی، و به ویژه پس از شکست تجربه‌های توسعه به شیوه غرب در این کشورها، به تدریج شیفتگی اولیه روشنفکران مسلمان به غرب، جای خود را به نوعی طرد اندیشه غربی و جستجوی راههای مبارزه با آن سپرد. بارزترین نمونه این چرخش و جهت‌گیری فکری از سمت گرایش به سیستم تمدن غربی به سوی تمرکز بر یک روش اسلامی ــ در دنیای تسنن ــ در اندیشه‌های سلفی‌گرایانه محمد رشید رضا قابل جستجو است که علیرغم وجود بن مایه این فکر در اندیشه محمدعبده و سید جمال‌الدین، وی در تلفیقی با ناسیونالیسم عربی به آن وجهه‌ای خاص بخشید که پس از او، هرچه بیشتر بر جنبه‌های افراطی عربی آن افزوده شد تا اینکه تفکر سلفی، علیرغم خاستگاه روشنفکری اولیه‌اش، امروزه در همسنخی آشکار با وهابیت عربستان، به نماد بارز جمود فکری و بنیادگرایی افراطی تبدیل شده است و علیرغم آن که در ظهور خود پدیده‌ای مدرن به حساب می‌آید، از هر اندیشه‌ای جز خود بیزاری می‌جوید. این نحله فکری گرچه پس از حوادث تروریستی اخیر در جهان، معارضان جدیدی در سطح بین‌المللی پیدا کرده است اما اصلی‌ترین معارض فکری آن تا کنون تفکر شیعی بوده است. ازاین‌رو نظام جمهوری اسلامی نیز که براساس اندیشه‌های شیعی استوار می‌باشد، از همان آغاز مورد دشمنی آنان واقع شد؛ چنان که در جنگ تحمیلی عراق و ایران، این گروهها بیشترین کمک را به رژیم بعث نمودند. مقاله حاضر در نظر دارد سلفیه را از دیدگاه لغوی، تاریخی و معرفت شناختی بررسی کند، سپس سیر تطور تاریخی آن را در مصر و از دیدگاه رشیدرضا تحلیل نماید و پس از آن به نقش دولت عربستان سعودی و عقیده وهابیت در حمایت و گسترش سلفیه بپردازد. پرسش اصلی مقاله این است که آیا سلفیه می‌تواند به عنوان ایدئولوژی مبارزاتی اهل سنت تلقی شود؟ به‌عبارتی، آیا امروزه سلفیون تنها گروه رادیکال در اهل سنت هستند که به ترویج عقیده خود و مبارزه علیه دشمن ــ به ویژه علیه امریکا ــ می‌پردازند؟

سلفیه در لغت و اصطلاح

سلفی گری در معنای لغوی به معنی تقلید از گذشتگان، کهنه پرستی یا تقلید کورکورانه از مردگان است، اما سُلَفیه (Salafiyye: اصحاب السف الصالح) در معنای اصطلاحی آن، نام فرقه‌ای است که تمسک به دین اسلام جسته، خود را پیرو سلف صالح می‌دانند و در اعمال، رفتار و اعتقادات خود، سعی بر تابعیت از پیامبر اسلام(ص)، صحابه و تابعین دارند. آنان معتقدند که عقاید اسلامی باید به همان نحو بیان شوند که در عصر صحابه و تابعین مطرح بوده است؛ یعنی عقاید اسلامی را باید از کتاب و سنت فرا گرفت و علما نباید به طرح ادله‌ای غیر از آنچه قرآن در اختیار می گذارد، بپردازند. در اندیشه سلفیون، اسلوبهای عقلی و منطقی جایگاهی ندارد و تنها نصوص قرآن، احادیث و نیز ادله مفهوم از نص قرآن برای آنان حجیت دارد. [۱] .

خاستگاه فکری سلفیه

محمد ابوزهره در بیان عقاید این نحله در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیهٔ می‌نویسد: «هر عملی که در زمان پیامبر(ص) وجود نداشته و انجام نمی‌شده است، بعدا نیز نباید انجام شود.» ابن‌تیمیه (۶۶۱ـ۷۲۸.ق) ـ فقیه و متکلم حنبلی ـ از این اصل کلی سه قاعده دیگر استخراج و استنتاج کرد: «۱ـ هیچ فرد نیکوکاری یا دوستی از دوستان خدا را نباید وسیله‌ای برای نزدیک شدن به خدا قرار داد ۲ـ به هیچ زنده یا مرده‌ای پناه نباید برد و از هیچ کس نباید یاری خواست ۳ـ به قبر هیچ پیغمبر یا فرد نیکوکاری نباید تبرک جست یا تعظیم کرد.» [۲] . معتقدان به سلف صالح، عقاید خود را به احمد بن حنبل (۲۴۱ـ۱۶۴.ق) نسبت می‌دادند، اما پاره‌ای از فضلای حنبلی در این خصوص، یعنی در نسبت آن سخنان به احمد بن حنبل، با آنان به مناقشه پرداختند. در آن زمان، میان این گروه و اشاعره جدالها و مناقشات شدیدی جریان داشت و هرکدام از آن دو فرقه ادعا می کرد که دعوت آنها براساس مذهب سلف صالح است. معتقدان به سلف صالح با روش معتزله شدیدا مخالفت می کردند؛ زیرا معتزله در تبیین عقاید اسلامی از فلاسفه‌ای بهره می‌بردند که آنان نیز به نوبه خود افکارشان را از منطق یونان اقتباس می کردند. تصاویری که از احمد بن حنبل در منابع مختلف ارائه شده، وی را محدثی سنت گرا و ضد فقاهت و اجتهاد نشان می‌دهد که از تمسک به رای تبری می‌جسته و تنها به قرآن و حدیث استدلال می کرده است و چون در استناد به حدیث بسیار مبالغه می‌نموده، گروهی از بزرگان اسلام، مانند محمد بن جریر طبری و محمد بن اسحاق الندیم، او را از بزرگان حدیث ـ و نه از مجتهدان اسلام ـ شمرده‌اند. درواقع ابن حنبل به عنوان محدثی برجسته و پیرو طریقه اصحاب حدیث با هرگونه روش تاویلی و تفسیر متون مخالف بود و با بزرگان اصحاب رای، سر ناسازگاری داشت. وی مخالفت با سنت را بدعت می‌خواند و با «اهل الاهواء و البدع» موافق نبود. [۳] آنچه مسلم است، احمد بن حنبل بیش از صد وپنجاه سال پیشوای عقاید سنتی ـ سلفی بود، اما «به طور کلی قشری بودن، متابعت از ظاهر کلام، جمود افکار، تعصب مفرط حنبلیان، دورافتادگی مکتب فقهی ایشان از واقعیت زنده تاریخی و مهجوری از هر آنچه در اجتماع و زندگی روزمره تازه بود، در مجموع، منجر به سقوط و [صفحه ۶۹] انحطاط این مذهب و کم طرفدار بودن این فرقه شد.» [۴] . پس از مرگ احمد بن حنبل اندیشه‌ها و افکار وی نزدیک به یک قرن ملاک سنت و بدعت بود، تا اینکه عقاید وی و نیز سلفی گری تحت تاثیر انتشار مذهب اشعری به تدریج فراموش شد. در قرن چهارم هجری ابومحمد حسن بن علی بن خلف بربهاری برای احیای سلفی گری تلاش کرد، اما در برابر شورش مردم کاری از پیش نبرد. در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم احمد بن تیمیه و سپس شاگردان ابن قیم الجوزیه عقاید حنابله را به گونه‌ای افراطی‌تر احیا کردند. ابن تیمیه به‌عنوان متکلم و مدافع متعصب مذهب حنبلی، با آزاداندیشی و تأویل مخالف بود و لذا اقداماتش بیش‌ازپیش باعث انحطاط و عقب‌ماندگی مذهب حنبلی شد. عصر ابن‌تیمیه، دوره انحطاط و تنزل تفکر فلسفی و استدلال منطقی و همچنین قرن روی‌آوردن به ظواهر دین و توجه سطحی به معارف خشک و مذهبی عنوان شده است. درواقع، در این عصر «فقها و متکلمان قشری بعضی مذاهب ـــ مانند مذهب حنبلی ـ به عنوان دفاع از دین و عقاید خاص مذهبی خود، به توجیه اصول و فروع مذهب خود پرداختند و احیانا در این راه بر ضد علم و فلسفه قیام کردند. ابن‌تیمیه یکی از این کسان

بود که در مـذهب حنبلی قیام کرد. وی به عنوان دفاع از آن مـذهب، مبارزاتی با مـذاهب دیگر اسـلامی می‌کرد و عقایـد خود را به عنوان زنده کردن عقاید مذهب حنبلی در بسیاری از کتابهای خود بیان کرد.» [۵] . با مرگ ابن‌تیمیه، دعوت به سلفی‌گری و احیای مکتب احمد بن حنبل در عرصه اعتقادات عملا به فراموشی سپرده شد.

ظهور وهابیت

در قرن دوازدهـم هجری قمری، محمـد بـن عبـدالوهاب نجـدی (۱۲۰۶ـ۱۱۱۵.ق) بـا طرح مجـدد ادعای بازگشت به اسـلام اصـیل، اندیشه پیروی از سلف صالح را بار دیگر به عرصه منازعات کلامی آورد. او با استناد به «بدأ الاسلام غریبا و سیعود غریبا» معتقد بود که اسـلام اصـل نخسـتین را در غربت یـافته است؛ ازاین‌رو، وی بـا آنچه خـود آن را بـدعت و خلاـف توحیـد می‌خوانـد، به مبـارزه برخاست و مسـلمانان را به سادگی اولیه دین و پیروی از سـلف صالـح دعوت می‌کرد و مظهر بارز سـلف صالح او نیز امام احمد بن حنبل بود. یکی از آثار عبدالوهاب، التوحید و مختصـر سیرة الرسول نام دارد. نهضت وی جنبه ضد حکومت عثمانی یافت و پس از آن که امرای سـعودی نجـد ـ که حنبلی مـذهب بودنـد ـ به آیین او گرویدنـد، وی برای فرمانروایی عثمانی خطرساز گردیـد و لـذا محمدعلی پاشا، خدیو مصـر، از جانب سـلطان عثمانی برای سـرکوب آنان مامور شد. اما علیرغم این سرکوب، با گذر زمان، پیروان محمد بن عبدالوهاب بر نجد و حجاز تسلط یافتند و دولت سعودی کنونی را تشکیل دادند. [۶] . به‌اعتقاد وهابیان، مذهب وهابی نه نحله‌ای جدید، بلکه، همان مذهب سلف صالح است و ازاین‌رو، خود را «سلفیه» نیز می‌نامند؛ زیرا آنان مدعی هستند که در اعمال و افعال خود، از سـلف صالـح، یعنی از اصـحاب پیامبراکرم(ص) و تابعین آنان پیروی می‌کنند. وهابیان معتقدند که باید اساس دین بر قرآن و مفاهیم ظاهری احادیث صحیح پیامبر(ص) و اصحاب او نهاده شود و در پی آنند که این آیات و روایات بدون هرگونه تغییر و تأویل مورد استناد و عمل قرار گیرد؛ یعنی صرفا به ظاهر مفاهیم آنها عمل شود. ازاین‌رو، آنان آن دسته از رفتار و کردار مسلمانان را کـه بـا قرآن و احـادیث اصـلی تطبیق نمی‌کنـد، انحراف از اصـول و فروع اصـلی قرآن و اسـلام می‌شـمارند. دکـتر محمدسـعید رمضان‌البوطی، [۷] از منتقدان اندیشه سلفیه و فرقه وهابیت، در کتاب «السلفیة مرحلة زمینة مبارکة لا مذهب اسلامی» درباره سلفیه و پیدایش آن می‌گوید: «سـلفیه پدیده‌ای ناخواسـته و نسـبتا نوخواسـته است که انحصارطلبانه مدعی مسلمانی است و همه را جز خود، کـافر می‌شـمرد؛ فرقه‌ای خـود خوانـده که بـا به تن در کشیـدن جـامه انتسـاب به سـلف صالـح و بـا طرح ادعـای وحـدت در فضـای بی‌مـذهب، با بنیان وحـدت مخالف است. سـلفیه، یعنی همان بستر وهابیت، مدعی است که هیچ مذهبی وجود ندارد و باید به عصـر سلف، یعنی دوران صـحابه، تـابعین و تـابعینِ تـابعین بـازگشت و از همه دسـتاوردهای مـذاهب که حاصـل قرنها تلاش و جسـتجوی عالمان فرقه‌ها بوده و اندوخته‌ای گران سـنگ از فرهنگ اسـلامی در ابعاد گوناگون پدید آورده است و با پاس داشت پویایی اسلام و فقه اسـلامی آن را به پاسخگویی به نیازهای عصر توانا ساخته است، چشم پوشید و "اسلام بلامذهب" را اختیار کرد.» سلفیه دستی به دعوت بلنـد می‌کنـد و می‌گوید: «بیایید با کنارگذاشـتن همه مذاهب به سوی یگانه شدن برویم» اما با دست دیگر، شمشـیر تکفیر برمی‌کشـد و مـدعی است که با حذف دیگران از جامعه اسـلامی و راندن آنان به جمع کفار، جامعه اسـلامی را یک دست می‌کند. در پشت این دعوت به بی‌مذهبی، نوعی مذهب نهفته و بلکه دعوت، خود نوعی مذهب است، آن‌هم مذهبی گرفتار چنگال جمود و تنگ نظری که اسـلام را به صورت دینی بی‌تحرک، بی‌روح، ناقص، ناتوان و بی‌جاذبه تصویر می‌کند و با احیای خشونت و تعصب، راه را بر هرگونه نزدیک شـدن به همدیگر می‌بندد.» [۸] این فرقه با سایر فرقه‌های سـنی در عقیده و کلام نیز اختلاف دارد و مدعی است که بدعتها، خرافات و اوهام وارد دین راستین و ناب اسـلام شده و مسـلمانان را از دنبال کردن راه سلف بازداشته‌اند. در عقاید این فرقه، احادیث و سـنت مقام ویژه‌ای دارند و آنان قرآن را معیار سـنجش احادیث و سـنت می‌دانند. سـلفی‌ها معتقدند که سـنت با قرآن نسخ نمی‌شود و آن را نسخ نمی‌کند. آنها معتقدند که نیازمندی قرآن به سنت بیش از نیازمندی سنت به قرآن است و احادیث

را بایـد بر قرآن عرضه کرد. البته این بـدان معنـا نیست که قرآن در درجه دوم قرار دارد و سـنت و احـادیث ارجحانـد، بلکه بایـد به قرآن همان‌گونه عمل کرد که رسول‌الله(ص) آن را انجام می‌داد؛ ولو این مساله نیز معمولا با توجه به شرایط روز با مشکلاتی روبرو است. سـلفیون به حـدیث روایت شـده از عبـدالله بن مسـعود اسـتناد می‌کنند، مبنی براین که پیامبر(ص) فرمود: «خیر الناس قرنی، ثم الـذین یلونهم، ثم الـذین یلونهم و...» [۹] آنـان آرای علمـا را در مراد از این قرون ثلاـثه ذکر می‌کننـد و نـتیجه می‌گیرنـد که سـبب «خیریت» نسل اول صدر اسـلام آن است که آنها (صـحابه، تابعین و تابعینِ تابعین) سلسـله منتهی به منبع وحی را تشـکیل می‌دادند و اسـلام را دست نخورده و بکر فرامی‌گرفتنـد و به نسـلهای بعدی می‌رساندند، اما بدعتها پس از این تاریخ در اسـلام پیدا شد و همین امر علت خیریت آن سه نسل از مسلمانان است. به عقیده سلفیون، نهایت تلاش درست ما می‌تواند چنین باشد که سلوك آنان را در فهم اسلام، میزانی برای استنباط و فهم خود قرار دهیم، به آنان اقتدا کنیم و از هرگونه خلاف راه و روش آنها اجتناب نماییم. گرچه پیروان سـلفیه با این دیدگاهشان جامعه اسـلامی و مسـلمانان را به دو دسته سلفیه و غیرسلفیه ــ از نظر آنان کافر و مشرك؛ حتی اهل سنت ــ تقسـیم کردنـد و این خود یـک بـدعت است، امـا این فرقه در تبـادل فهم و آراء خود، حتی در بین خودشان نیز به اختلافات اساسـی دچار شدند. درواقع سلفیون با اعتقادشان به تبعیت از روش و اسلوب سلف، باب استنباط و اجتهاد را که تضمین کننده بقا و ابدیت اسلام است، مسدود کردند.

سلفیه پس از فروپاشی عثمانی

پس از فروپاشـی امپراتوری عثمانی ــ آخرین دولت بزرگ و مستقل اسلامی ــ اهل سنّت قطب نمای خود را گم کردند و به تدریج کشورهای متعـددی نظیر عراق،عربسـتان، سوریه، لبنان، اردن و... به عنوان کشورهای جداگانه‌ای از دل این امپراتوری تجزیه شدند. از این رویداد بزرگ، جنبشهای متعددی مبتنی بر نهضتهای کلاسیك دینی به تدریج سربرآوردند. این جنبشها ــ که گاه اصلاح‌گرا نیز بودند ــ خاسـتگاهی ضداسـتعماری داشـتند و خواهان بازگشت به «وضع پیشین» بودند. جنبشهایی نظیر اخوان‌المسلمین در مصر، جنبشـهای آزادی‌بخش در الجزایر، تونس، پاکستان و سایر ملل اسلامی را می‌توان از این دسته شمرد. اما این جنبشها با یك رویکرد مهم نیز روبرو بودنـد و آن احیای سـمبلها و الگوهای صدر اسـلام بود. جنبشـهای اسـلامی مشـکل عمده خود را اندیشه‌های غربی و نظامهـای تئوریـك منبعث از غرب می‌دانسـتند. نظامهای حکومتی مبتنی بر پایه‌های اومانیسم و دموکراسـی در غرب، اکنون توانسـته بودنـد تجارب خود را در کشورهای مختلف غربی به عرصه ظهور رسانـده و حکومتهای مـدرنی را پایه‌گـذاری کنند. اما جنبشـهای اسلامی با [صفحه ۷۰] چالشی عظیم مواجه بودند و آن وجود اندیشه بازگشت به نظام خلفای صدر اسلام، یعنی بازگشت به «وضع پیشـین» بود. این انـدیشه بازگشت به زودی به شـکل‌گیری انـدیشه تشـکیل حکومت اسـلامی منجر شد. چیزی که این دگرگونی را سریع‌تر کرد، مجموعه‌ای از واکنشـهای سـنت‌گرایان در قبال سـکولاریسم ترکیه، تجاوز و تهدیـد قدرتهای غربی و پیامدهای بحران فلسـطین بود که پس از سیطره رژیم اسـرائیل بر آن، به یک مساله محوری و بنیادی برای جنبشـهای عربی ــ اسـلامی تبدیل شد. اما خاسـتگاه اصلی این تفکرات، بنیادگرایی (Fundamentalism) بود. بعـدها به بنیادگرایی، پسونـد اسـلامی نیز اضافه شد و این تفکر به یکی از انـدیشه‌های سیاسـی رادیکال تبـدیل گردیـد. بنیادگرایی سـلفی به ویژه در مصـر ابتـدا ترکیبی از بنیانگذاران وهابی دولت عربسـتان سعودی و تعالیم فرقه سلفیه ملهم از محمد عبده و محمد رشید رضا بود که بازگشت به اسلام اولیه یا وضع پیشین را تبلیغ می‌کرد. ایـن دو رگـه بنیـادگرایی بعـدها از یکـدیگر جـدا شدنـد و سـلفیه نمـود فعـالیت انقلاـبی و رادیکـال و ازسـوی‌دیگر، وهـابی‌گری مظهر محافظه کاری سـفت و سـخت شـد. [۱۰] انـدیشه سـلفیه گرچه بعـدها به اپوزیسـیون فرقه وهابیت تبـدیل شد، اما همچنان به‌عنوان یك ایدئولوژی انقلابی باقی ماند.

نقش رشید رضا در ترویج عقیده مبارزاتی سلفیه

در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تعالیم سید جمال‌الدین اسدآبادی (۱۸۳۸ـ۱۸۹۸.م) و محمد عبده (۱۸۴۹ـ۱۹۰۵.م) در مصر و سرزمینهای دیگر عرب پیروان بسیاری در میان نویسندگان و اندیشمندان یافت و سرآغاز شیوه تفکر تازه‌ای درباره جایگاه اسلام در جهان امروز شد. از جمله این روشنفکران محمد رشیدرضا (۱۸۶۵ـ۱۹۳۵.م) بود که به دعوت محمد بن عبدالوهاب اهمیت داد و خود نیز از دگماتیسم و جمود سلفیه اثر پذیرفت و با این تاثیرپذیری، بر نهضت اصلاح دینی مسلمانان تاثیر منفی نهاد. رشیدرضا سوری‌الاصل بود و تحصیلاتش را در طرابلس در مدرسه ملی اسلامی ـ از مدارس پیشرو آن زمان ـ و سپس در یکی از مدارس دولتی عثمانی به پایان برد. کوششهای محمد رشیدرضا در جنبش عرب در سوریه، بلندی آوازه و شهرت او را در پی داشت که باعث شد وی در سال ۱۹۲۰.م به ریاست کنگره ملی سوریه در دمشق برگزیده شود. پس از تسلط فرانسویان بر سوریه، وی به مصر مهاجرت کرد و در شمار پیروان عبده درآمد. برخلاف عبده که در زمان حیاتش چندبار از اروپا دیدن کرده بود، رشیدرضا تنها یک بار، آن‌هم در سال ۱۹۲۱.م به‌عنوان عضو هیات نمایندگی سوریه و فلسطین برای اعتراض به قیمومت انگلستان و فرانسه به جامعه ملل، به این سرزمین سفر کرد. با این حال، چون مدارسی که او در آنها درس خوانده بود علوم جدید را به دانش‌آموزان یاد می‌دادند، وی بیش از عبده از معارف جدید بهره داشت. مهمترین خدمتش در تبلیغ سلفیه، انتشار ماهنامه المنار بود که نخستین شماره آن در سال۱۸۹۸.م در قاهره منتشر شد و تا سی و پنج سال به طورمدام در صفحات آن معارف اسلامی سنی و عقاید رایج مسلمانان نقد می‌شد. [۱۱] کار دیگر رشیدرضا بنیانگذاری انجمنی به نام «جمعیهٔ الدعوهٔ والارشاد» (انجمن تبلیغ و راهنمایی) در سال۱۹۰۹.م بود. او نخستین بار به هنگام دیدار از کتابخانه هیات مبلغان مذهبی امریکایی در طرابلس به فکر تاسیس این انجمن افتاد. وی قصد داشت از این راه، هم تبلیغات هیاتهای مذهبی مسیحی را در کشورهای اسلامی بی‌اثر سازد و هم واعظان و آموزگارانی جوان برای تبلیغ شعائر اسلامی تربیت کند. سالهایی که رشیدرضا به نشر آثار و افکار خود می‌پرداخت، با واپسین سالهای عمر امپراتوری عثمانی مقارن بود. ناتوانی و فساد این دستگاه ـ به‌عنوان دارالخلافه مسلمانان ـ بسیاری از سنیان را بر فرجام خلافت نگران کرده بود. رضا خلافت را مظهر پیوستگی دین و دولت در اسلام می‌دانست و تحقق همه آرمانهای دین جهانی اسلام را به آن وابسته می‌دید. گرچه البته این عقیده او، تازگی نداشت، بلکه فقهای سنی و به ویژه ماوردی، غزالی و ابن‌جماعه نیز در قرون پنجم، ششم و هشتم قمری آن را به تفصیل بیان کرده‌اند. [۱۲] . رساله مهم رشیدرضا درباب خلافت (الخلافهٔ و الامامهٔ العظمی) اندکی قبل از الغای خلافت انتشار یافت. این رساله، اثری است که باید با توجه به زمینه سیر فکری رضا ـ تحول از ابراز طرفداری نسبت به خلافت عثمانی به نام شمول جهانی اسلام، به تفسیر نسبتا بی‌طرفانه درباب انحلال آن ـ ارزیابی شود و همچنین به آرای تجددخواهانه او در قانونگذاری و مبارزه با جهل و خرافات در میان مسلمانان باید توجه کرد. [۱۳] . رشیدرضا موضوع حکومت اسلامی را پس از پرداختن به مسائل خلافت پیش می‌کشد و این کار را در سه مرحله انجام می‌دهد: ۱ـ مبانی خلافت را در نظریه و نگرش سیاسی اسلام پیگیری می‌کند. ۲ـ شکاف بین حکومت اسلامی و عملکرد سیاسی را در میان مسلمانان سنی نشان داده و مورد بررسی قرار می‌دهد. ۳ـ اندیشه خود را در مورد چگونگی حکومت اسلامی مطرح می‌سازد.

وهابیت و اشاعه سلفیه در مصر

دولت و مفتیان وهابی عربستان سعودی از اوایل قرن نوزدهم میلادی با برخی از متفکران و رهبران جریانهای اسلامی مصر و در راس آنها «جماعت اخوان‌المسلمین»، «جماعت [صفحه ۷۱] انصار سنت محمدی» و «جمعیت شرعی برای پیروی از اندیشه‌های سلفی و همکاری عاملان به کتاب و سنت محمدی» (جمعیهٔ الشرعیهٔ التعاون العاملیهٔ بالکتاب و السنهٔ) ارتباط برقرار کردند. این

جریانها و رهبرانشان از طریق دعوت افراد، استفاده از مساجد و چاپ کتاب، به نشر و تقویت خط فکری سلفی و وهابیت حنبلی در مصر همت گماردند. اما به رغم این تلاشها، تفکر وهابی سعودی در حصار این جماعتها و رهبران آن باقی ماند و بیشتر نفوذ وهابیت در بین گروه انصار سنت و جریان محب‌الدین الخطیب به چشم می‌خورد. محب‌الدین الخطیب اولین کسی بود که به صورت رسمی اقدام به تاسیس انتشاراتی با نام «سلفیه» نمود و مجله‌ای تحت عنوان التوحید منتشر کرد. وی به شدت از سوی سعودی‌ها حمایت می‌شد. الخطیب هنگام ورود به مصر کتابهایی با نام العواصم من القواصم، الخطوط العارضیه، التحفه الاثنی عشریه منتشر کرد. او در این سه کتاب سعی داشت اندیشه و تفکرات مسلمانان را در مصر شکل دهد و آنها را به سوی وضع پیشین (سلفیه) سوق دهد تا طعمه آسانی برای گرفتارشدن در دام سعودیها باشند. شایان ذکر است کتاب «الخطوط العارضیه» پس از انقلاب اسلامی ایران چندین بار تجدید چاپ و به زبان انگلیسی نیز ترجمه شد و به هزینه یکی از سعودیها، منتشر و در مصر به طور گسترده توزیع شد. پس از سرنگونی حکومت وقت و تصفیه گروه اخوان‌المسلمین در سال۱۹۵۴.م، صحنه برای فعالیت گروههای وهابی خالی ماند، اما برپایی موسسهٔ الازهر و حمایت جمال عبدالناصر (۱۹۱۸ــ۱۹۷۰.م) از این موسسه و نیز تلاش وی برای ایجاد تحول و پیشرفت در آن و همچنین جهت‌گیری خصمانه دولت مصر نسبت به عربستان سعودی، مانع از انتشار این جریان شد و ازاین‌رو، رشد این حرکت با کندی صورت گرفت؛ تا اینکه سرانجام به تنزل نهایی رسید. با روی کارآمدن سادات (۱۹۷۱.م) و ارتباط او با امریکا و عربستان سعودی، جریان فکری وهابیت با تمام قدرت به فعالیت پرداخت و جماعت انصار سنت مانند یک موسسه وهابی با گروههای مخالف وهابیت به مقابله پرداخت. جماعت اخوان‌المسلمین دوباره در صحنه ظاهر شد و با مقبولیتی که نزد حرکتهای اسلامی، جوانان و دانشجویان کسب کرد، به نشر و بسط تفکر وهابی پرداخت. در دهه هفتاد میلادی از سوی شاخه جوانان جماعت اخوان‌المسلمین و جماعت انصار سنت حرکتهایی شکل گرفت که تفکر وهابی را اشاعه می‌داد و جمعیتهایی اسلامی (مانند جمعیت سلفیه، جمعیت جهاد، جمعیت اسلامی و جمعیت تکفیر) به وجود آورد که تا به امروز فعالیت می‌کنند. این جمعیتها همگی به تبعیت از عربستان سعودی تفکر وهابیت را تبلیغ می‌کنند.

جمعیتهای سلفی در مصر

جمعیت سلفیه

این جمعیت که بر پایه تفکرات وهابی به وجود آمده است، از هیچ یک از رهبران اسلامی مصر تبعیت نمی‌کند، بلکه از رهبران وهابی عربستان سعودی پیروی و به فتواهای آنان عمل می‌کند. در دهه هفتاد، رهبری آن برعهده دانشجوی جوانی به نام محمد برزوا بود. جمعیت سلفیه مبتنی بر جهت‌گیریهای سیاسی نیست، اما گروههایی که از آن مشتق شده‌اند نسبت به حکومت، مواضع رادیکال دارند.

جمعیت جهاد

این جمعیت علاوه بر داشتن تفکرات وهابی، خواستار مقابله مسلحانه با دولت و تلاش برای برقراری دولت اسلامی از طریق جهاد است.

جمعیت اسلامی

این جمعیت نیز تا حدودی مانند جمعیت جهاد است، با این تفاوت که فعالیت جمعیت اسلامی به طورآشکار صورت می‌گیرد، اما

فعالیت جمعیت جهاد به طورمخفیانه است و آنها انعطاف بیشتری نسبت به میراث فکری دارند.

جمعیت تکفیر

این جمعیت تنها در زمینه مسائل مربوط به قبرستانها، ضریحها، توسل به اهل قبور و پاره‌ای مسائل دیگر از افکار و سلوک وهابیت پیروی می کنند. موسس شاخه اصلی آن، شکری مصطفی بود. وی به استفاده مستقیم از کتاب و سنت معتقد است. جمعیت جهاد و جمعیت اسلامی بر اهمیت وجود یک طرح کلی برای جنبش و عملکرد سیاسی اتفاق نظر دارند. این دو گروه به رغم اختلافهای اصلی، در چارچوبهای کلی برنامه تغییر سیاسی با هم مشترک‌اند. برجسته‌ترین این چارچوبها عبارتند از: الف ـ سرنگونی رژیم موجود و برپایی حکومت اسلامی، ب ـ رفع اختلافهای موجود در میان گروههای اسلامی. [۱۴] . این گروهها و جریانات، به میراث اسلامی ـ یعنی به قرآن و سنت ـ به عنوان یک ایدئولوژی مبارزاتی نگاه می کردند که در عقاید سلفیه و ابن‌تیمیه محور مبارزات قرار می گرفت و به مبارزات خود توجیهی شرعی می‌دادند و دست به اعمال خشونت‌آمیز می‌زدند. گرچه هدف کلی آنها ایجاد حکومتی برمبنای عقاید سلفیه بود، به رغم موضع خصمانه و خشونت‌بار جریانها و حرکتهای اسلامی علیه دولتهای اسلامی و تکفیر آنها، این حرکتها، به غیر از جریان سلفیه، هیچ عمل خصمانه‌ای علیه دولت وهابی عربستان سعودی نشان نمی‌دادند. جریانهای مذکور خطر بزرگی برای جماعت اخوان‌المسلمین ـ که از آن به وجود آمدند ـ و جمعیت انصار سنت و جمعیت شرعیه بر جای گذاردند و «جمعیت دعوهٔ» نیز مشکلات زیادی با دولت پیدا کرد. سادات برای تثبیت حاکمیت خود سیاست استثمار جمعیتهای اسلامی و رهایی از دشمنان را در پیش گرفت و راه را برای فعالیت وهابیون سعودی هموار ساخت (این افراد سرانجام موجبات قتل او را فراهم کردند). جمعیتهای سلفیه، الجهاد، جهاد اسلامی و گروه تکفیر به همراه اخوان‌المسلمین مجموعه حرکت اسلامی را در مصر تشکیل می‌دادند. [صفحه ۷۲]

مبارزه شیعیان با جنبشهای سلفی گری

تا کنون تنها معارض فکری وهابیون سعودی و خط فکری سلفیه، جنبش شیعیان بوده است. ازاین‌رو، جریانهایی که به عنوان مجموعه حرکت اسلامی مصر از آنها نام بردیم، همواره علیه تشیع و جمهوری اسلامی ایران فعالیت می کنند؛ چنان که در جنگ هشت ساله عراق علیه ایران، بیشترین حمایت را از رژیم عراق به عمل آوردند. آغاز فعالیتهای شیعی در دوران معاصر به دهه ۱۹۷۰.م باز می گردد که با تشکیل «دارالتقریب» شکل گرفت. دارالتقریب متشکل از شیوخ‌الازهر و جمعیت اهل‌البیت به ریاست سید طالب رفاعی، یکی از شخصیتهای شیعه عراق، است. این دو جمعیت اقدام به انتشار کتابهای متعددی مثل فدک، الشیعه و فنون‌الاسلام نمودند؛ ضمن آن که جمعیتهای دیگری چون جمعیت جعفریه (منتسب به امام جعفرصادق علیه‌السلام) نیز در مصر به انجام فعالیتهای شیعی مشغول شدند. به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹.م و قطع روابط مصر و ایران، کلیه فعالیتهای شیعی در مصر ـ که از ابتدای دهه ۱۹۷۰ آغاز شده بود ـ متوقف و حکم انحلال جمعیت اهل‌البیت صادر شد و بدین ترتیب، این فعالیتها با تنزل و رکود مواجه گردید. سازمان امنیت مصر در گزارش خود درخصوص انحلال جمعیت اهل‌البیت اعلام کرد که این جمعیت تفکر شیعه را رواج می‌داد و تفکر مذکور، برای عقاید مردم و وحدت مصر خطر بزرگی به شمار می‌رود، ضمن آن که بسیاری از طلاب شیعه عرب و ایرانی با این جمعیت در ارتباط هستند و برای انتشار مذهب شیعه کمکهای مالی فراوانی را جمع آوری می کنند. وقوع حوادث مختلف برای شیعیان در مصر از حقایق و موانعی پرده برداشت که بر سر راه فعالیت آنها در این کشور وجود داشت. این مشکلات به دو دسته خارجی و داخلی تقسیم می‌شدند که از مشکلات خارجی می‌توان به چهار مورد اشاره کرد: ۱ـ مشکلات امنیتی ۲ـ فعالیت دستگاههای تبلیغی علیه آنها ۳ـ گروههای اسلامی ۴ـ نیروهای خارجی.

مهمترین مشکل بر سر راه جمعیتهای شیعی، همان مشکلات امنیتی بود که شامل جمعیتهای سلفی و حامیان تفکر آنها و به طورمشخص دولت مصر می‌شد. به عنوان مثال، در نمایشگاه بین‌المللی کتاب قاهره در سال۱۹۸۷.م گروههای سلفی اطلاعیه‌هایی را در میان مردم پخش کردند و بدین وسیله آنها را از کتابهای ناشران شیعه برحذر داشتند. پس از این ماجرا، میان جریان سلفی و [صفحه ۷۳] ناشران شیعه مصری و لبنانی درگیری آغاز شد و به حدی شدت یافت که به زد و خورد تن به تن منجر گردید. این درگیری در طول ایام نمایشگاه ادامه یافت. به دنبال وقوع این حوادث در نمایشگاه، اداره امنیت مصر، سرپرست وقت دفتر حفاظت منافع جمهوری اسلامی ایران را به اتهام ترویج و اشاعه تفکر شیعی مجبور کرد خاك مصر را ترک کند. یکی دیگر از مشکلات شیعیان در مصر در مواجهه با تفکر سلفی، وجود فعالیت نیروهای خارجی بود. از جمله نیروهای خارجی که در مصر پرچم مخالفت را علیه شیعه و ایران برافراشتند، کشورهای عراق، عربستان سعودی، امریکا و اسرائیل بودند. پس از خاتمه جنگ ایران و عراق و آغاز جنگ خلیج فارس، عربستان سعودی مو ضعی به ظاهر مسالمت‌آمیز درباره شیعیان اتخاذ کرد، اما مواضع ضدشیعی توسط سلفیون مصر و دیگر کشورها تقویت شد. درکل باید گفت: وهابیون و موسسات وابسته به آن و حرکتهای سلفی برای مقابله با حرکتهای شیعی و اشاعه تفکرات خود از هیچ اقدامی کوتاهی نمی‌کنند؛ چنان که در سه سال گذشته، ده‌ها کتاب ضد آل‌سعود، مصادره شده و از چاپ روزنامه‌های افشاگرانه درخصوص جرایم و منکرات آل‌سعود جلوگیری به عمل آمده است. حتی در سطح دانشگاه مصر نیز دولت سعودی توانست استادان بسیاری را جمع کند که علیه گروه و جریانی که در سطح دانشگاه علیه وهابیون فعالیت می‌کنند، دست به خشونت بزنند. [۱۵] در حال حاضر، الازهر با صدور فتواهای تکفیری علیه نویسندگان و متفکرانی که مخالف وهابیت‌اند، نقش بزرگی در خدمت به وهابیت و آل‌سعود بر عهده دارد. پس از ترور انور سادات، حمله گسترده‌ای علیه کتابهای وهابیون، ابن‌تیمیه و شاگردانش در مصر صورت گرفت؛ چرا که دولت معتقد بود همین کتابها جمعیت جهاد را بر آن داشت تا سادات را به قتل برسانند. برخی خواستار آتش زدن این کتابها شدند، اما بنا به علل نامعلومی این حمله متوقف گردید. نقش دولت سعودی و خط فکر وهابیت در مصر تنها به نفوذ در حکومت و جمعیتهای اسلامی آن محدود نمی‌شود، بلکه دولت سعودی فعالیتهای نشر کتاب در مصر را نیز تحت نفوذ خود درآورده است. دولت وهابی سعودی برای تعمیم کتابهای وهابی، به عناصر جمعیتهای سلفیه کمک کرد تا مراکز نشر خود را در مصر تاسیس کنند. در حال حاضر، کتابهای وهابیون و ابن‌تیمیه و شاگردانش از جمله کتابهایی‌اند که در مصر بیشترین شمارگان را دارند. بخشی از این کتابها به طور رایگان و برخی با قیمتهای ارزان در اختیار مردم قرار می‌گیرند و مابقی به کشورهای آفریقایی، جمهوریهای سابق شوروی، اروپا و امریکا ارسال می‌شوند. خط فکر سعودی تنها به کتاب محدود نمی‌شود، بلکه بر سایر فعالیتهای هنری ـ از قبیل فیلم و سینما ـ نیز سایه افکنده است. حضور گسترده سعودیها در بیشتر امور فرهنگی مصر باعث شده است که گروههای اسلامی و سلفی و همچنین اندیشمندان و روشنفکران به مخالفت با عربستان سعودی برخیزند. گرچه عملکرد اپوزیسیونی این گروهها تاکنون به نتایجی نیز دست یافته است، اما هدایت اصلی و فکری جریانهای داخلی مصر همچنان از ناحیه سعودیها و افراد وابسته به آنان انجام می‌گیرد.

نتیجه

روشن شد که عصر سلف، گروههای مختلف و دسته‌هایی منسوب به اسلام و مسلمین را در برمی‌گرفت که به دلایل و عوامل گوناگون از شیوه مورد استناد عامه علما و پیشوایان مسلمانان در فهم، تفسیر و تاویل متون دینی روی برتافته و به دام گمراهیها و سرگشتگیهای گوناگون افتادند. سپس هر یک از این فرقه‌ها در درون خود به دسته‌ها و گرایشهای متفاوت تقسیم شدند و دیگری را کافر خواندند. با آغاز قرن نوزدهم میلادی، حرکتهای اصلاح دینی جنبشهایی را در کشورهای عربی و اسلامی شکل دادند که در ترویج عقیده سلفیه در محافل فرهنگی ـ اجتماعی موثر بودند. بدین ترتیب، پس از گذشت یک قرن، این واژه از عنوانی به

منظور تبلیغ برای حرکتی «مـذهبی» ـ یا به عبارتی «فرقه‌ای» ـ به یک جنبش مبارزاتی و به ایـدئولوژی رادیکال مـذهبی در میان اهل سنت تبـدیل شـد. گرچه سیر تاریخی شـکل‌گیری ایـدئولوژی مبارزاتی اهل سـنت را در مصـر بررسـی کردیم، امروزه شاهـدیم که گروههایی سلفی و افراطی به وجود آمده‌اند که خود آغازگر جنبشهای بنیادگرایانه و افراطی شده‌اند. اطلاق واژه بنیادگرایانه به آن گروه از مسـلمانانی که می‌خواهنـد حکومتهـای ملی‌شـان براسـاس بنیادهـای اسـلام پی‌ریزی شود، بـا پـاره‌ای تعارضـات در محتوای سیاسی و ایدئولوژی آنها روبرو شده که نمونه بارز آن را می‌توان در حکومت وهابی سعودی ملاحظه کرد. دولت عربستان سعودی که بر پـایه ایـدئولوژی وهـابیت بنا شـده است، نظر به سـلطه انـدیشه سـلفی در داخل کشور، در نوع سـیاست خود در قبال امریکا و شیعیان دچار تعارض شـده است؛ بدین معنا که گرایش دولت وهابی عربسـتان سـعودی به امریکا بیشتر شده و با شـیعیان و به ویژه با جمهوری اسلامی ایران نیز در چند سال اخیر ملایم‌تر گردیده است، اما سلفیون این کشور به شدت با شیعیان مخالف‌اند و امریکا را دشـمن اصـلی خود می‌داننـد. سـلفیه گرچه در گذشـته به لحاظ اعتقادی با افکار وهابیت همسو بودند، اما امروزه می‌توان چارچوب عقیـدتی این گروه را تحت عنوان یـک ایـدئولوژی مبارزاتی و رادیکالیستی در میان اهل سـنت تفسـیر کرد که افکار انقلابی آن در منطقه نجد عربسـتان (که منطقه‌ای سلفی‌نشـین است) نمود بیشتری دارد. آنان حتی به حمایت عربسـتان از امریکا، به ویژه در جریان مبارزه جهانی علیه تروریسم پس از وقایع ۱۱ سپتامبر، به نوعی اعتراض دارند و همین اعتراضها بود که درنهایت دولت امریکا را به پرهیز از اعمـال فشـار بر دولت عربسـتان درخصـوص مسائـل داخلی واداشت. طالبـان و طرفـداران جـدی این تفکر، نوع جدیـدی از بنیادگرایی و رادیکالیسم اسلامی را به جهان عرضه داشتند که هرگونه سازش میان اسلام و غرب را رد می‌کند. تفکر سلفی‌گری به بنیادگرایی اسـلامی در هزاره سوم میلادی چهره و هویت جدیـدی بخشـیده است که هیـچ نوع سازش با دیگران و هیـچ‌گونه نظم و ایـدئولوژی‌ای جز خودش را قبول ندارد. به‌طورکلی، جریان سـلفی‌گری و به ویژه نوع رادیکال آن که در مصـر قوت بیشتری یافت، محبوبیت چندانی در جهان ندارد. روشـنفکران عرب، غرب و اسـلامی این تفکر را نمی‌پذیرند و سـعی در کاهش قدرت آن دارند. اما امروزه سلفی‌گری به ایدئولوژی‌ای تبدیل شده که مسلمانانی را در سراسر جهان به خود جذب نموده است. دهه ۱۹۷۰ میلادی به بعد را می‌توان شـروع عصر مبارزات شیعیان در اقصی نقاط جهان نامید که در ایران و لبنان اوج گرفت و به ثمر نشست. با این حال، در ادامه اوج مبارزات مسلمانان، هم اکنون نیز شاهد تداوم این مبارزات البته به نوعی دیگر در میان اهل سنت هستیم.

پاورقی

[۱] علی‌اصغر فقیهی، وهابیان، انتشارات صبا، ۱۳۵۲، چاپ اول، ص ۲۰.

[۲] عبدالمحسن مشکوةالدینی، اختلاف روشـهای فکری در اسـلام، مجله ادبیات و علوم انسانی دانشـگاه مشهد، تابستان ۱۳۵۴، س هشتم، ش دوم، ص۵۰۹.

[۳] دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ۶، ص۷۲۲.

[۴] یوسف فضایی، مناظرات امام فخر رازی، تهران، تابستان۱۳۶۱، صص۲۰۹ـ۲۰۸.

[۵] رمضان البوطی، سلفیه بدعت یا مذهب، ترجمه: حسن صابری، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳، چاپ اول، ص۲۷۷.

[۶] مقصود فراستخواه، سرآغاز نواندیشی معاصر، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۷، چاپ سوم، ص۱۲۹.

[۷] دانشمند سوری و استاد دانشگاه دمشق.

[۸] رمضان البوطی. همان، ص۱۶.

[۹] همان، ص۸.

[۱۰] حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه: بهاءالدین خرمشاهی، خوارزمی۱۳۷۲، چاپ سوم، ص۱۲۸.

[۱۱] حمید عنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب، امیرکبیر، ۱۳۷۶، چاپ پنجم، ص۱۵۷.

[۱۲] حمید عنایت، اندیشه‌ها و نهادهای سیاسی در اسلام، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ۱۳۵۳، ص۱۲۵.

[۱۳] برای مطالعه آثار رشیدرضا درباب خلافت، در ارتباط با تجددخواهی او نگاه کنید به: Malcom Kerr, Islamic Reform, Berkeley, ۱۹۶۶, pp ۱۵۳-۲۰۸.

[۱۴] سیداحمد رفعت، جنبشهای بنیادگرایی اسلامی در مصر، ترجمه: مرضیه زارع زردیلی و صغری روستایی، نهضت، س اول، ش اول، بهار ۱۳۷۹، ص۶۹.

[۱۵] از این افراد می‌توان به عبدالصبور شاهین، استاد دانشگاه قاهره، و دکتر احمد عمر هاضم در دانشگاه الازهر اشاره کرد.

فتاوی تفرقه انگیز وهابیان همسو با خشم آمریکا و اسرائیل از تقریب بین مسلمانان

مشخصات کتاب

مولف:عبدالکریم بی‌آزار شیرازی

مقدمه

نیم قرن قبل کنگره‌ای توسط علمای اسلامی در قدس برگزار گردید، و علمای همه‌ی مذاهب و همه کشورهای اسلامی برای خنثی کردن جنبش صهیونیسم، و اعلامیه بالفور نماز جمعه را در مسجد الاقصی به امامت یکی از مراجع تقلید شیعیان مرحوم حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء برگزار کردند. سیاستمدارن انگلیسی که در آن موقع به نمایندگی دولت متبوع خود بر فلسطین و اردن و عراق حکومت می‌کردند از تقریب و همبستگی میان شیعه و سنی به وحشت افتادند و شخصی را به نام «اسعاف نثاثیبی» به تألیف و نشر کتابی به نام «اسلام صحیح» برانگیختند. و او باس قلم اجیر شده و تفرقه انگیزش خطاب به همه مذاهب اسلامی اعلام داشت: شما هیچ کدامتان مسلمان نیستید، تنها من مسلمانم و بس. در آن روزها در اثر بی‌اطلاعی مسلمانان از یکدیگر، استعمارگران و تفرقه انگیزان از این راه توانستند، سیاست فرق تسد (تفرقه بینداز و آقایی کن) را به اجرا درآورند، و کار را به جایی برسانند که در حال حاضر بعضی از سران دست نشانده در نهایت ذلت و خواری رژیم اسرائیل غاصب را برسمیت بشناسند. در سال ۱۳۹۵ ه ق. شیخ عبدالعزیز عبدالله بن باز رئیس دانشگاه مدینه و مفتی عربستان فتوایی به شماره ۲۱۴۳ مورخ ۳ / ۹ / ۱۳۹۵ صادر کرد که: [صفحه ۵۰] «نماز به امامت زیدیه را صحیح نمی‌دانم زیرا خصلت غالب در آنان این است که نسبت به اهل بیت غلو می‌کنند و انواع شرک را مرتکب می‌کردند، افزون بر این که نسبت به بعضی از صحابه عشق می‌ورزند و بدعتهایی را بروز می‌دهند، و همچنین است وضع بقیه گروههای شیعه که امروز وجود دارند مثل امامیه و گروههای دیگر...» یک سال بعد سیاست عوض می‌شود و همین مفتی از فتوای خود برمی‌گردد و اعتراف می‌کند که آن فتو را بر اساس مسموعات صادر کرده است: «این همان فتوایی است که توسط این جانب صادر گردیده و مبتنی بر اطلاعاتی است که از طرق بسیار به من رسیده است.» اتخاذ چنین روشی از جانب یک فقیه و رئیس دانشگاه مسلمان، به حدی، مایه‌ی شگفتی است که قاضی عبدالرحمن اریانی از ملاحظه‌ی آن متحیر می‌گردد و در نامه‌ی مورخ ۱۰ / ۱۲ / ۱۳۹۶ خود به علامه عبدالرحمن خیر چنین می‌نویسد: «به طوری که ملاحظه می‌کنید مشار الیه از تکفیر عام و مطلق خود به طور محافظه کارانه دست برداشته اما او را همین بس که بدین وسیله خود را در قالب شخصی شناسانده که بنابر گفته‌هایی حکم تکفیر صادر می‌کند و باز بر اساس گفته‌هایی دیگر، محافظه کارانه از حکم قبلی خود دست برمی‌دارد و به عبارتی دیگر علم و اطلاع از مندرجات کتب و اقوال علماء قومی به تکفیر آنان می‌پردازد و بدین ترتیب نهایت

جرأت را در امر افتاء به خرج می‌دهد.» آقای بن باز در بازگشت خود از تکفیر شیعه می‌نویسد: «عده‌ای از فارغ التحصیلان دانشگاه اسلامی مدینه که نسبت به علم و دینشان وثوق کامل دارم، ضمن تماس اظهار داشتند، علمای زیدیه بر عدم غلو نسبت به اهل بیت نظر دارند، و سزاوار نیست که وقوع شرک از جانب برخی از عوام مجوزی برای اتهام اکثریت آنان گردد. بنابراین بر من واجب آمد که در فتوای قبلی خود تجدید نظر کنم و از این که بدون مجوز شرعی مسلمانی را تکفیر کنم و با نماز خواندن پشت سر مسلمانی را منع نماید، به خدا پناه می‌برم. هر انسانی باید بر طبق جرمش بازخواست شود و بر ظاهر گفتار یا کردارش محکوم گردد.... رئیس کل مرکز تحقیقات علمی و افتاء و تبلیغ و ارشاد عبدالعزیز بن عبدالله بن باز ۲۴ / ۹ / ۱۳۹۶ ه.ق [۱]. [صفحه ۵۱] و اینک درست همزمان با تأسیس مجمع التقریب در ایران به امر آیت الله خامنه‌ای ولی فقیه مسلمین و نشست سران کشورهای اسلامی در تهران و سودان علیه کنفرانس مادرید و سازش ذلت بار سران ارتجاع با اسرائیل، و پیوستن و تقریب مسلمانان الجزایر و سودان، یمن و جمهوریهای مسلمان نشین شوروی به جمهوری اسلامی و افروخته شدن خشم و نفرت سران آمریکا و اسرائیل از این همبستگی، بار دیگر مفتیان وهابی مانند بن باز و شیخ عبدالله بن عبدالرحمن الجبرین و بعضی دیگر از تجدید نظر خود پشیمان می‌شوند و مجددا فتوای خود را مبنی بر تکفیر شیعه و استحقاق شیعه برای کشته شده صادر می‌کنند و ایادی استعمار آن را در سطح وسیعی منتشر می‌کنند و بار دیگر امنیت شهر امن مکه را به خطر می‌افکنند.

مبانی فتوای مفتیان وهابی

اشاره

اینک بد نیست به مبانی فتوای مفتیان وهابی بنگریم تا دریابیم که چقدر این فتاوی بی‌مطالعه و از روی احساسات، تعصبات، شایعات و یا سوء تفاهمها صادر شده است.

غلو درباره‌ی اهل بیت

آقای بن‌باز، رئیس کل مرکز تحقیقات علمی و افتاء و رئیس دانشگاه اسلامی مدینه و آقای شیخ جبرین و دیگران در فتوایشان چنین استدلال کرده‌اند که خصلت غالب در آنان این است که به اهل بیت غلو می‌کنند و آنگاه می‌گویند این فتوا مبنی بر اطلاعاتی است که به من رسیده است. آیا روش تحقیق و افتاء و اجتهاد در دانشگاه اسلامی مدینه و مرکز تحقیقات علمی و افتاء مدینه خود سانسوری از کتب و منابع شیعه و استفاده از شایعات است؟ آقای رئیس کل تحقیقات! آیا می‌دانید به شیعه‌ای نسبت غلو می‌دهید که تمامی فقها و مراجع آنان در رساله‌های علمی خود غلو کننده را نجس و از ارث محروم می‌دانند؟ و غسل دادن و دفن نمودن مرده‌های آنان را اجازه نمی‌دهند؟ و نیز دادن زکات به غلاة حرام و ازدواج با غالی را جائز نمی‌دانند؟ [۲]. آیا در کجا شیعه، علی را رب و خالق و متصرف در کون و عالم غیب و مالك سود و زیان و مانند آن دانسته که شیخ عبدالله بن عبدالرحمن جبرین در فتاوای مورخ ۲۲ / ۳ / ۱۴۲۱ ه به شیعه نسبت می‌دهند؟ شاید این هم از روشهای تحقیق مرکز تحقیقات ملی و افتاء عربستان است که مشخصات فرقه‌ی غلاة را که در کتاب ملل و نحل شهرستانی آمده در ذهن خود به میلیونها نفر شیعه‌ی امامی منطبق کنند بی‌آن که واقعیتهای موجود را که درست ضد آنست در نظر گیرند؟! [صفحه ۵۲]

خواندن علی و اهل بیت در شداید

دلیل دیگر آقای بن‌باز و عبدالله بن عبدالرحمن جبرین و دیگر مفتیان وهابی این است که شیعیان غالبا مشرکند زیرا که علی بن

ابی‌طالب را پیوسته در شداید و سختیها می‌خوانند، و نیز فرزندان علی و ائمه خود را در دعا می‌خوانند و این شرک اکبر و ارتداد از اسلام است که مستحق کشته شدن می‌باشند. این شرک بینی شیعه نیز همان طور که خود اظهار داشته‌اند بر اساس ظاهر بینی، و مسموعات ایشان در مکه و عرفات است، و ای کاش با دید حقیقت بین مساله را دنبال می‌کردند تا دریابند، شیعه هرگز به این صورت که فکر می‌کنند از پیامبر و اهل بیت چیزی نخواسته که علمای شیعه، نیز این عمل را شرک می‌دانند بلکه اگر به کتب ادعیه شیعه توجه شود طرف دعا همواره خداست و پیامبر و اهل بیت شفیع و وسیله‌اند و به تعبیر سید محمد رشید رضا در تفسیر «المنار» شیعه مانند میهمانی است که بعضی از نیازهایش را مستقیما از صاحب خانه می‌خواهد و بعضی را توسط اهل بیت و دوستان صاحب خانه که توسط او برای خدمت به میهمانان گمارده شده‌اند، درخواست می‌کند و همه را از الطاف صاحب خانه می‌داند. اگر این کار شرک است لابد شما پیغمبر اکرم (ص) را نیز مشرک می‌دانید که بر اساس روایت صحیح نزد خودتان از ترمذی، حاکم، و ابن‌حاجه به نابینایی یاد دادند که در دعای خود بگوید: «پروردگارا، من به وسیله‌ی پیغمبرت که پیامبر رحمت است به سوی تو روی می‌آورم و حاجت خود را از تو می‌خواهم. یا محمد! من به وسیله‌ی تو به درگاه پروردگارم روی می‌آورم که حاجتم را برآورده سازد. پروردگارا شفاعتش را در حق من بپذیر». مگر دعای توسلی که در مکه و عرفات از شیعه شنیده‌اید غیر از اینست که در تمام قسمتهای آن، این چنین پیامبر یا اهل بیت، شفیع و وسیله قرار داده شده‌اند؟ اللهم انی اسئلك و اتوجه الیك بنبیك نبی الرحمهٔ محمد (ص) یا اباالقاسم یا رسول الله. یا امام الرحمهٔ یا سیدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك الی الله و قدمناك بین یدی حاجاتنا یا وجیها عندالله اشفع لنا عندالله» [۳] . آیا کجای این دعا شرک و درخواست و دعا از غیر خداست؟ مگر در «صحیح بخاری» - باب استسقای مردم در قحط سالی و در باب علامات نبوت نیامده که مردم پیش پیامبر آمدند و گفتند، گاو و گوسفندان ما هلاک شدند، از خداوند بخواه که برای ما باران نازل کند و پیغمبر (ص) دعا کردند. بعضی از وهابیان، مانند شیخ سلیمان نجدی، گفته‌اند: توسل فقط مخصوص پیغمبر است نه دیگری، اگر چنین است پس باید خلیفه‌ی دوم عمر را هم مشرک بدانید زیرا که وقتی در زمان وی قحطی پدید آمد برای استسقاء و نزول باران به عموی پیغمبر (ص)، عباس متوسل شد، و [صفحه ۵۳] چنین دعا کرد: «خدایا با توسل به عموی پیغمبر (ص) از تو طلب آب می‌کنیم» [۴] .

توسل به اصحاب قبور

وهابی‌ها معتقدند. توسل به امواتی که نزد خدا جا و مقامی دارند، جایز نیست «ابن‌عبدالوهاب» حاجت خواستن از مردگان را خطاب به معدوم می‌داند و از نظر عقل زشت و مذموم. «ابن‌تیمیه» این عمر را شرک دانسته و به این آیه استناد می‌کند که: «معبودانی که جز خدای یگانه به خدایی می‌خوانید، پوست هسته خرمایی هم؟؟؟؟ ندارند، اگر آنها را بخوانید (چون جمادند) دعای شما را نمی‌شنوند، و اگر هم بشنوند اجابت نمی‌کنند [۵] . باید گفت معدوم دانستن مردگان آن هم کسانی که نزد خدا جاه و مقامی دارند کاملا مخالف نص صریح قرآن است که می‌فرماید: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون». کشته شدگان راه خدا را مرده نپندارید که اینان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند [۶] . و همچنین بر خلاف روایات صحیح بخاری است که پیغمبر اکرم در کنار چاه بدر ایستادند و با آیه‌ی ۴۶ سوره‌ی اعراف کشته شدگان را مخاطب قرار دادند و با آنان سخن گفتند بعضی‌ها ایراد گرفتند که پیغمبر با مردگان سخن می‌گوید، حضرت فرمود: شما شنواتر از آنان نیستید [۷] . و نیز بر خلاف نظریه‌ی علمای بزرگ اهل سنت همچون غزالی در کتاب «احیاء العلوم» است که می‌گوید: «برخی از مردم مرگ را نیستی و عدم می‌پندارند و کسانی بر این عقیده‌اند که بی‌دین و منکر خدا و آخرت هستند». بنابراین وقتی که مردگان مشرك بنا به فرمایش پیغمبر اکرم (ص) از زندگان شنواترند: ما انتم باسمع لماقلت منهم، آیا خود پیامبر اکرم و ائمه‌ی طاهرین که از این جهان رخت بربسته‌اند، شنواتر نیستند؟ و اگر توسل به آنان بعد از مرگ یا شهادت شرك است باید توسل به آنان در زمان حیاتشان نیز شرك

باشد. آیاتی هم که امثال «ابن‌تیمیه» برای شرک خواندن توسل به پیامبر و اهل بیت آورده‌اند، کاملا مغایر است زیرا آیات، کافران و مشرکان را نکوهش می‌کند که بتها یا طاغوتیاتی را به خدایی گرفته و به جای خدا حاجات خود را از آنان می‌طلبند مسلما اگر ما نیز حاجات خود را اینچنین از پیامبر و ائمه، مستقل از خدا، بطلبیم شرک است، و معاذ الله که ما چنین تصور و [صفحه ۵۴] عقیده‌ای داشته باشیم، بلکه همان طور که گذشت - همواره حاجات خود را از خدا می‌طلبیم و پیامبر و اهل بیت را به خاطر آبرویی که پیش خدا دارند و اجازه‌ی شفاعتی که خدا به آنان داده است وسیله‌ی استجابت دعا قرار می‌دهیم.

تحریف قرآن

شیخ جبرین در فتوای خود می‌افزاید: «شیعیان طعنه به قرآن می‌زنند و گمان می‌کنند که صحابه آن را تحریف کرده و از آن چیزهای بسیاری که مربوط به اهل بیت و دشمنان آنان است حذف کرده‌اند بنابراین اعتقادی به قرآن ندارند و آن را دلیل و حجت نمی‌دانند». این تهمت آقای شیخ جبرین نیز حاکی از بی‌اطلاعاتی کامل ایشان از شیعه و کتابهای علمیه آنان است. ای کاش همان طور که ما شیعیان تمامی کتب اهل سنت را در کتابخانه‌های خود مطالعه می‌کنیم، علمای وهابی هم قدری از شدت خود سانسوری می‌کاستند و بعضی ای کتب شیعه را به کتابخانه‌های خود می‌بردند، و از طریق کتب دشمنان، شیعه را مورد قضاوت قرار نمی‌دادند. و ای کاش لااقل به پیام تاریخی امام در مراسم حج گوش می‌دادند که صریحا صیانت قرآن از تحریف را مورد تأکید قرار دادند. و یا یکی از صدها مقاله و کتابی که توسط محققان شیعه درباره‌ی عدم تحریف قرآن نوشته شده مانند کتاب «تفسیر البیان» آیت الله خویی و «تفسیر المیزان» علامه طباطبایی ج ۱۲، کتاب علامه عسگری و «اعتقادات» صدوق و «آلاء الرحمن فی تفسیر المیزان» علامه شیخ جواد بلاغی، کتاب «افسانه‌ی تحریف قرآن» و کتاب «التحقیق فی نفی التحریف» و همچنین فتاوای مراجع بزرگ شیعه همچون آیت الله العظمی حکیم، آیت الله العظمی شاهرودی و آیت الله العظمی گلپایگانی و آیت الله العظمی میلانی مبنی بر عدم تحریف قرآن را در مقدمه ترجمه و تفسیر میر احمد علی پاکستانی ملاحظه می‌کردند. آیا جزئی بینی و کلی گویی روش تحقیق و افتاء است؟ آیا به صرف این که شخص غیر مسؤولی در زمانی اظهار نظر شخصی کرده و یا مستشرقی درباره‌ی شیعه چنان گفته باید آن را به حساب کل شیعه گذاشت و نظر جمهور علما و فقها و مفسران شیعه را نادیده گرفت؟ اگر چنین است پس اجازه دهید ما هم همین روش تحقیق و افتاء را در پیش گیریم و آنچه شایسته گفتن نیست از قبیل نسبت قول تحریف به اهل سنت را به استناد برخی روایات سست [۸] بنویسیم که البته نمی‌نویسیم زیرا با روش تحقیق سازگار نیست. مسلما تمامی فرق و مذاهب اسلامی با تحقیقات و اجتهادهای فراوان و کنار رفتن سیاستها و حکومتهای تحمیل کننده، تغییرات فراوان از نظر اندیشه و اعتقاد یافته و بسیاری از اشتباهها را کنار گذاشته‌اند و این صحیح نیست که نبش قبور اشتباههای گذشتگان، برای هر یک از [صفحه ۵۵] مذاهب، هیولا و تصوراتی خصمانه در ذهن خود بسازیم و بر اساس ساخته‌های خود آنان را تکفیر و مهدور الذم کنیم، بلکه لازم است واقعیتهای موجود را بشناسیم و آنچه را که هر مذهبی در حال حاضر فکر و عمل می‌کند مورد قضاوت و یا انتقاد قرار دهیم. نه فقط به استناد شش عنوان کتابی که قرنها پیش توسط دشمنان شیعه نوشته شده و شما در فتوای خود معرفی کرده‌اید.

بی اعتنایی به قرآن

اما این که در فتوای خود نوشته‌اند شیعه اعتنایی بهس قرآن ندارد و آن را «دلیل» نمی‌داند، از آن تهمتهایی است که باز نشانگر بی‌اطلاعی کامل از آن همه تفاسیر و دوره‌های کتب فقهی و استدلالی با کتب (احکام القرآن و آیات الاحکام) شیعه است، و در این مورد نیز به شیعه‌ای این تهمت بزرگ را می‌زنند که رهبر فقیدش امام خمینی (ره) حتی در بستر بیماری روزی هشت بار، قرآن تلاوت می‌کرد و تمام گفتار و کردارش منطبق با قرآن بود و رهبر کنونی شیعه آیت الله خامنه‌ای عاشق و پیرو قرآن است و با

شنیدن صوت قرآن گریان می‌شود، و همواره درصدد حفظ قرآن بوده و هست و بسیاری از سوره‌های قرآن را حفظ دارد و هر سال عده‌ای از قاریان مصری به ایران دعوت می‌شوند و آن همه مورد استقبال مردم قرار می گیرند. و نیز به شیعه‌ای تهمت بی‌اعتنایی به قرآن را می‌زننـد که تفسیر مجمع البیانش بنا به پیشنهاد بزرگترین شیخ الازهر، شیخ عبدالمجید سلیم و با مقدمه‌ی تاریخی شیخ محمود شلتوت شیخ فقید الازهر و با حواشی علمای الازهر به عنوان بهترین تفسیر عالم اسلامی، چاپ می‌شود و مورد استفاده هزاران عالم سنی جهان اسلام قرار می گیرد. و ای کاش ما مسلمانان، اینچنین از هم بیگانه نبودیم و سری به ایران می‌زدید تا ببینید بعد از انقلاب اسلامی چقدر استقبال مردم و حوزه‌های علمیه به قرآن افزایش یافته و چقدر (دارلقرآن) ها و (دارالتحفیظها) تأسیس و چقدر سمینارها و کنفرانسهای قرآن برگزار و چقدر تفسیر و تحقیق درباره‌ی قرآن نگاشته می‌شود.

سب و لعن خلفا و صحابه

چهارمین دلیلی که برای تکفیر شیعه آورده‌انـد اینست که اینان به بزرگان صحابه ماننـد خلفـای سه گـانه و زنـان پیامبر و مشاهیر صحابه ماننـد انس و جابر و ابی‌هریره و ماننـد آنان طعنه می‌زنند و احادیث آنان را نمی‌پذیرند زیرا که اینان در نظرشان کافرند. این که شیعه خلفای سه گانه و زنان پیامبر و اصحاب را کافر می‌داند، تهمتی دیگر بر شیعه است بلکه نظر شیعه به خلفا و اصحاب همان نظری است که حضرت علی (ع) و سایر ائمه [صفحه ۵۶] درباره‌ی آنان داشته‌اند، و همواره این دعای امام سجاد (ع) را در صحیفه سجادیه راجع به اصحاب می‌خواننـد که: اللهم و اصحاب محمـد (ص) خاصه الذین احسنوا الصحابه... خداوندا! اصحاب گرامی محمد (ص) خاصه او هستند که حق صحبت و یاری را بخوبی ادا کردند، کسانی که در راه یاری او به بلاهای بسیار مبتلا گشتند و بخوبی از عهده‌ی امتحان برآمدند و از او جانبداری کردند و صمیمانه به سوری ندا و پیام او بشتافتند. ... خداوندا بر اصحاب محمد (ص) درود باد که صحبت او را با جان خویش آمیخته بودنـد و به جای کالای دنیا متاع مهر و محبت به بازار آوردنـد،... پس خداونـدا تو نیز به رحمت و لطف خویش آنچه را در راه تو، به خاطر تو ترک کردند و مردم را به سوی تو فراخواندند و با پیامبر تو به جانب تو راه پیمودند، فراموش مکن و از آنها اراضـی و خشنود باش... [۹] . این دعا به تعبیر عالم بزرگ شیعه استاد محمد جواد مغنیه، بهترین نمودار عقاید شیعه نسبت به اصحاب است [۱۰] . اما اینکه گفته شده شیعیان خلفا و بزرگان صحابه را مورد طعن قرار می‌دهند، انکار نمی کنیم که همواره در دو طرف بعضـی از عوام و افراد نادان و یا افراطی برخی از خلفا و صحابه را مورد طعن قرار داده‌انـد، امـا این مسأله هیـچ گـاه بخصوص بعـد از انقلاب امام خمینی عمومیت نداشـته است و بزرگان شیعه به پیروی از ائمه (ع) بخصـوص حضـرت علی (ع) از طعن و سب و لعن خـودداری می کننـد. ای کـاش نهـج‌البلاغه حضـرت علی (ع) را می‌خوانديـد که شیعیان خود را حتی از سب و دشنام به سپاهیان معاویه بازمی‌دارد و می‌فرماید «انی لا احب ان تکونوا سبابین» [۱۱] (من خوش ندارم که شـما دشـنام دهنـده باشـید). علامه‌ی امینی در کتاب الغدیر به دنبال نقل این خطبه می‌نویسد: «چون علی (ع) چنین گفت: حجرو عمرو گفتنـد: یا امیرالمؤمنین! پندت را می‌پذیریم و به همان سان که تو می‌خواهی تربیت می‌شویم. امینی نیز همین را می گوید بلکه این سخن همه‌ی شیعه است: [۱۲] . و مرحوم کاشف الغطاء مرجع فقه و محقق بزرگ شیعه در عراق می‌نویسـد: «تنها فرق مهم ما با اهل سنت یکی در امامت است که این بستگی به وحدت اسلامی ندارد و دیگر سب و لعن خلفاست که بیشتر شیعیان با آن مخالفند و در اخبار ائمه از آن نهی شـده است. بنابراین صـحیح نیست که به [صـفحه ۵۷] واسطه‌ی روش نکوهیده بعضی از افراطیها با تمام شیعیان دشـمنی ورزید، و بر فرض تمام شیعه‌ها این چنین باشنـد این امر موجب کفر و خروج آنان از اسـلام نخواهد گشت، نهاست مرتبه این که مرتکب گناه شده‌انـد و چه بسیارند گنهکار در هر دو دسته، و عصـیان مسلمان موجب قطع رابطه‌ی برادری اسـلامی نخواهد گردید.» [۱۳] . البته بنـا به فتوای شـما وهابیـان که طعن بر خلفـا و اصحاب را موجب کفر و خروج از اسـلام می‌دانیـد باید گفت که شـما خود حکم تکفیر عـده‌ای از خلفـا و صـحابه را صادر کرده‌ایـد زیرا در طول دهها سال از دوران زمامـداری بنی‌امیه و

چند سال از حکومت عباسیان، در خطبه‌های نماز جمعه و روی منابر به علی (ع) و امام حسن و امام حسین و عده‌ای از صحابه ناسزا می‌گفتند، و در بین ناسزاگویان و یا آمران به ناسزاگویی کسانی بودند که جزو صحابه و خلفا به شمار می‌رفتند. البته چنین توجیه خواهید کرد که اینان اجتهاد کرده‌اند و معذورند. به قول علامه کاشف الغطاء: «وقتی اجتهاد جنگهایی را که در صدر اسلام میان اصحاب روی داده مانند جنگ جمل و صفین، صحیح می‌شمرد و کشتن هزاران نفر مسلمان و ریختن خون آنان را جرم نمی‌داند، پس بهتر است که تجاوز و طعن برخی از افراطیها را نسبت به خلفا جرم نداند.» [۱۴] . ای کاش آنقدر از برادران خود بیگانه نبودید و آن همه اهتمام وزارت ارشاد جمهوری اسلامی ایران را برای جلوگیری از کتابهای تفرقه انگیز می‌دیدید و یا از انتشارات شیعه در لبنان با خبر می‌شدید که تمامی کتب «دایرة المعارف بحارالانوار مجلسی» را چاپ کرده‌اند بجز چند جلد آن که سب و لعن در آن بوده است، و افسوس که نمی‌دانید که در حوزه‌ی علمیه‌ی قم کتاب ادعیه شیعه توسط عالم جلیل القدر و با تقوا و استاد بزرگ حوزه آیت الله مشکینی از سب و لعن زدوده شده است.

اساس عمل به حدیث

دلیل دیگر مفتیان وهابی بر کفر و مباح بودن قتل شیعیان اینست که احادیث صحابه را قبول ندارند و به احادیث صحیحین عمل نمی‌کنند مگر آنچه را که از اهل بیت رسیده باشد و به احادیث دروغ و یا احادیث بی‌دلیل عمل می‌کنند. همانطور که مرحوم علامه کاشف الغطاء می‌نویسد: اختلاف ما در این باره اختلاف در صغری است نه در کبری، به عبارت دیگر، ما همگی تمامی دستورات پیامبر (ص) را واجب [صفحه ۵۸] الاطاعه می‌دانیم به دلیل این که قرآن می‌فرماید: اطیعوالله و اطیعوا الرسول. اما اینکه باید منحصرا از فلان محدث یا فلان کتاب حدیث دستورات پیامبر اکرم گرفته شود به چه دلیل؟ آنچه که قابل قوبل قرآن و عقل است این است که اساس عمل به حدیث باید بر وثوق و اطمینان به راستگویی راوی باشد - خواه امامی باشد یا غیر امامی - و با قرآن مغایرت نداشته باشد. و این نظر محققین شیعه است در عمل به حدیث: به عنوان نمونه علامه حلی در کتاب «الخلاصه» و میرزای قمی در «قوانین الاصول» [۱۵] تصریح می‌کنند که: «احادیث افراد موثق غیر شیعه مورد قبول است». همچنین در کتاب «تنقیح المقال ج» [۱۶] و «رسائل» شیخ انصاری [۱۷] آمده که روایت صحیح از امام صادق (ع) رسیده که خذوا ماورووا (آنچه را که «اهل سنت» روایت می‌کنند بگیرید.) سید محمد تقی حکیم در کتاب الاصول العامه می‌نویسد: «شیعه اخبار کسانی را که با آنها همعقیده نیستند حجت و معتبر دانسته مشروط بر این که ثابت شود که مورد وثوق هستند و اخبار این قبیل افراد را «موثقات» نامند و این گونه خبرها مانند سایر اخبار حجت بوده و کتابهای شیعه از این گونه احادیث مملو است» [۱۸] . نمونه‌ی عملی استفاده فراوان علمای بزرگ شیعه از روایات موثق اهل سنت، کتاب «تفسیر الصافی» و «المحجه البیضاء» فیض کاشانی، «جامع السعادت» نراقی «شرح لمعه» و «منیة المرید» و «مسکن الفواد» شهید ثانی، «تفسیر ابوالفتوح رازی»، «تفسیر مجمع البیان»، «تفسیر منهج الصادقین» و «السوق فی الدولة الاسلامیه» علامه سید جعفر مرتضی است. شیخ طوسی در کتاب «عدة الاصول» این روایت را از امام صادق نقل می‌کند که فرمود: «اذا نزلت بکم حادثة لا تجدون حکمها فیماروی عنا فانظر وا الی مارووه عن علی (ع) فاعملوا به» [۱۹] . (هر گاه مسئله‌ی تازه‌ای برای شما پیش آمد که حکم آن را در آنچه از طریق ما روایت شده نیافتید به آنچه آنان (اهل سنت) از علی (ع) روایت کرده‌اند بنگرید و بدان عمل کنید). شیخ طوسی به دنبال نقل این روایت می‌نویسد: «به جهت آنچه گفتیم، طایفه امامیه به آنچه که حفص بن غیاث و غیاث بن کلوب و نوح بن دراج، سکونی و غیره آنان از اهل سنت از ائمه ما روایت کرده‌اند، عمل نموده و مورد انکار قرار نداده‌اند و مخالفت مفاد آن را ندانسته‌اند» [۲۰] . از محتوای کلام شما چنین برمی‌آید که مخالف امام علی و اهل بیت پیغمبر نیستید، مسلما [صفحه ۵۹] نمی‌توانید انکار کنید که اهل البیت بخاطر قرابت و نزدیکی با پیغمبر (ص) و علم و تقوای فراوان بهترین ناقل حدیث بلکه عترت قولا و عملا بهترین بیانگر سنت است. و لذا در احادیث فراوان شما حدیث ثقلین هم با

عبـارت «کتـاب الله و سـنتی» و هم بـا عبارت «کتاب الله و عترتی» آمـده است. [۲۱] که البته اسـناد حـدیث دوم بسـیار بیشتر و قوی‌تر است. بنابراین، آیا ایراد بر کتب حدیثی شـیعه وارد است؟ که جمع بین سـنت و عترت کرده و بیشترین روایاتش را از ائمه بخصوص امام باقر و امام صادق (ع) گرفته است یا ایراد بر برخی از کتب حـدیثی شـما چون بخاری که از عترت فاصـله گرفته و از ابوهریره – که بیش از یک سال و نه ماه محضـر پیامبر خدا را درک نکرده – ۴۴۶ حـدیث و از امام علی (ع) – که در دامان نبوت پرورش یافته – فقط ۲۰ حـدیث نقل کرده و از امام باقر و امام صادق حتی یک حدیث هم نقل نکرده است [۲۲] . در عین حال ما به دستور ائمه از کتب احادیث شـما استفاده می‌کنیم اما نه کلینی و نه بخاری و نه هیچیک از جمع کنندگان حدیث را معصوم و روایاتشان را صد در صد صحیح نمی‌دانیم بلکه بعضی را قابل تحقیق و اجتهاد و بسیاری را مشترک میان فریقین می‌بینیم. می‌گویند ما نسبت به علی و اهـل بیت اشـکالی نـداریم ایراد ما به راویان و روایت شـما است ای کاش درباره‌ی علم الحـدیث شیعه انـدکی مطالعه می‌کردیـد تا دریابیـد که شـیعه نیز برای پـذیرش حـدیث مقررات و قواعـد محکمی دارد و روایت هر روایت کننـده‌ای را نمی‌پـذیرد. و ای کاش کتاب «المراجعات» مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین را می‌خواندید تا دریابید که بیش از صدراوی شیعه همانهایی هستند که در کتب؟؟؟؟ شـما مورد وثوق و اعتبـار هسـتند و روایاتشـان را نقل کرده‌انـد و در واقع مشترک میان شـیعه و سـنی هسـتند، و ای کاش کتابهایی چون دوره‌ی کتاب «الفقه علی المذاهب الخمسه» از شیـخ محمد جواد مغنیه را مطالعه می‌کردید تا دریابید که شیعه و سنی در بیشتر احکام و روایات با هم مشترک و یکسانند، و ندانسته به دشمنی با یکدیگر برخاسته‌اند.

تمسک به احادیث کذب

دلیـل دیگری کـه مفتیـان وهـابی علیـه شـیعه مطرح کرده‌انـد، ایـن اسـت که شـیعیان به احـادیث دروغ یـا روایـات بی‌دلیـل تمسـک می‌جوینـد. باز هم به شـیعه‌ای چنین تهمتی را روا می‌داریـد که همواره روایت پیامبر اکرم (ص) را مد نظر دارد که فرمود: «هر کس عمدا بر من چیزی به دروغ نسبت دهد جایگاهش آتش خواهد بود.» و شیعیان، بیش از سایر مذاهب اسلامی، اساس عمل به حدیث را صـدق راوی قرار داده‌اند [صـفحه ۶۰] تـا جـایی که تمـامی فقهای شـیعه دروغ بسـتن به خـدا و پیامبر و ائمه (ع) را مبطل روزه و موجب قضا و کفاره می‌داننـد [۲۳] . و نمونه‌ی عملی پرهیز شـیعه از احـادیث دروغ و یـا توهین آمیز به خلفا و اصـحاب این که چند سال پیش چاپ یک جلـد کتاب حـدیث جعلی که حاوی توهین به خلفا بود ممنوع اعلام شد. و از همه مهمتر سـنت بسـیار حسـنه و پسـندیده‌ی «هفته‌ی وحدت» است که پس از انقلاب اسلامی در ایران برقرار گردیده و هر سال به مناسبت میلاد رسول اکرم تجدید می‌شود. ولی افسوس که شما این را هم نیز بدعت و حرام دانستید.

تقیه و نفاق

نهمین دلیل وهابیون بر کفر و اسـتحقاق کشته شدن شیعه اینست که: «منافقانه عمل می‌کنند و به زبان چیزی می‌گویند که در قلبشان نیست و در دلشان چیزهایی را پنهان می‌دارند و می‌گویند: من لا تقیه له فلا دین له (کسـی که تقیه ندارد دین ندارد) بنابراین ادعای برادری و محبت دینی آنان پذیرفته نیست. زیرا نفاق عقیده آنان است.» عبدالله بن عبدالرحمن الجبرین ۲۲ / ۳ / ۱۴۲۱ افسوس و صد هزار افسوس که عقیده‌ی شیعه را در این باره‌ی نیز به بدترین وجه توجیه و مورد سوءظن قرار داده‌اید. تقیه از کلمه‌ی تقوی به معنای پرهیز اسـت و بنـابر رسـاله‌ی التقیه‌ی امـام خمینی رضـوان الله تعـالی علیه که در ۱۳۷۳ ه نگاشـته شـده بر دو قسم است: ۱ – تقیه‌ی اضـطراری: این نوع تقیه مطابق نظر شیعه و سنی هر دو است و منظور در هر موردی است که انسان مضطرب شود، مانند بیم انسان از زیان جانی، آبرویی، و مالی یا آنچه متعلق به اوست و نیز بیم از ضـرر به برادران ایمانی و یا بیم از ضـرر به حوزه‌ی اسـلام و ترس از ایجاد اختلاف کلمه مسـلمین. بنا به آیه‌ی «فمن اضطر» [۲۴] یـا آیه‌ی «الا ـ من اکره و قلبه مطمئن بالایمان» [۲۵] حفظ جان و آبرو و

مال محترم، و حوزه‌ی اسلام مقدم است. هر چند که به اندازه‌ی ضرورت و اضطرار ناچار به خوردن حرام یا گفتن دروغ و یا پنهان داشتن عقیده باشد. مفسران شیعه و سنی در تفسیر آیه‌ی فوق می گویند: مشرکان عمار یاسر را اذیت و آزار کردند و وا داشتند که سخن زشتی در مورد خدا و پیامبر بر زبان جاری سازد، و او چنین کرد. برخی از اصحاب گفتند عمار یاسر کافر شد اما رسول اکرم (ص) فرمودند: هرگز، عمار [صفحه ۶۱] از سر تا پای در ایمان فرورفته است... عمار آمد نادم و پریشان می گریست، رسول خدا دست بر چشمان او کشید و فرمود: «گریستن را فروگذار، اگر باز هم چنین کردند، تو نیز آنچه را گفتی تکرار کن.» [۲۶] . بنابراین تقیه بدعت شیعه نبوده بلکه شیعه و سنی آن را از قرآن گرفته‌اند و حتی اصطلاح تقیه را از آیه ۲۸ سوره‌ی آل عمران گرفته که می‌فرماید: لا یتخذو المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة. (نباید اهل ایمان، مؤمنان را واگذاشته و از کافران دوست گیرند و هر که چنین کند رابطه‌ی او با خدا قطع است مگر برای در حذر بودن از شر آنها) دلیل دیگر تقیه، آیه‌ی ۲۸ سوره مؤمن است. که مؤمن آل فرعون ایمانش را از فرعونیان پنهان می کرد: و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه. بنابراین آیه‌ی کتمان ایمان و اظهار خلاف آن، نفاق و ریا نیست و الا قرآن نمی‌فرمود رجل مؤمن. علمای بزرگ اهل سنت نیز این مسأله را قبول دارند و تقیه‌ی اضطراری را واجب می‌دانند چنان که غزالی در بخش سوم احیاء العلوم در باب موارد جواز دروغ می گوید: «پاسداری از خون مسلمان واجب است. پس هر گاه قصد خون مسلمانی از طرف ظالمی شد و آن مسلمان پنهان گردید، دروغ واجب است.» [۲۷] . فخر رازی نیز پس از ذکر اقوال مختلف در تقیه و تفسیر آیه‌ی: الا ـ ان تتقوا منهم تقاة می‌نویسد: از حسن نقل شده که: «تقیه تا روز قیامت برای مومن جایز است» و این قول بهتر است زیرا دفع ضرر تا جایی که امکان دارد واجب است [۲۸] . و به قول علامه شیخ عبدالرحمن خیر حتی آقای «بن‌باز» به تقیه فتوی داده است: این که آقای بن‌باز در فتوای خود به اهل سنت یمن گفته‌اند: بر اهل سنت واجب است در صورت امکان در تمام اوقات بر طبق اذان شرعی (بدون حی علی خیرالعمل) اذان بگویند، چنین استنباط می‌شود که در صورت عدم تمکن از اعلام اذانی که خود آن را شرعی می‌نامند، اکتفا به اذانی را تجویز می کند که به زعم او بدعت می‌باشد و صدور چنین رأیی از جانب او به معنی عمل به تقیه تلقی می گردد که سنیان متعصب به واسطه‌ی آن، برادر شیعه خود را مورد نکوهش قرار می‌دهند.» [۲۹] . خوشبختانه همان طور که مرحوم شیخ محمد جواد مغنیه می‌نویسد این نوع تقیه در [صفحه ۶۲] زمانهای دور، یعنی دورانی که بر شیعیان عذاب و شکنجه روا می‌داشتند بود و امروز که با آنان ظالمانه رفتار نمی‌شود تقیه اضطراری در بین شیعیان وجود ندارد [۳۰] . (۲) تقیه‌ی مداراتی: اما نوع دوم تقیه که اختصاص به تقیه با اهل سنت دارد، تقیه مداراتی است که آنچه مطلوب است تقوی، و پرهیز از اختلاف و خصومت با اهل سنت به منظور وحدت کلمه مسلمین با محبت و دوستی و مدارا با آنان است بدون این که ترس و بیم در کار باشد و امروز تقیه ما با برادران اهل سنت از این نوع است. امام خمینی رضوان الله تعالی علیه در رساله‌ی خود می‌نویسند: «تقیه‌ی مداراتی که نسبت به آن ترغیب شده و عبادت با آن محبوبترین و با فضیلت‌ترین عبادات است. اختصاص به تقیه (و پرهیز از اختلاف) با اهل سنت دارد. شاید راز آن، صلاح حال مسلمانان یا وحدت کلمه و عدم تفرق و پراکندگی جماعت آنان است، تا این که میان سایر ملل ذلیل و خوار نشوند و تحت سلطه‌ی کفار و سیطره‌ی آنان واقع نگردند.» [۳۱] . و اینکه در فتوای خود نوشته‌اید شیعه معتقد است که «من لا ـ تقیه له لا ـ دین له». منظور تقیه مداراتی است و این سیرت پیامبر اکرم (ص) و مومنان واقعی است که اشداء علی الکفار رحماء بینهم. در پایان، ای مفتیان عربستان شما را در راه خدا انذار می کنیم: بترسید از قهر و غضب الهی که اینچنین بر ملتی که بنام دین خدا و پیامبر برانگیخته شده از میان شما خالصانه انقلاب کرده و آن همه شهید برای احیاء اسلام داده تهمت و افترا می‌بندید و رفتار محبت آمیزش را عمل منافقانه می‌خوانید و بدون تحقیق و مطالعه حکم تکفیر و قتلش را صادر می کنید و با دشمنان اسلام یعنی اسرائیل و آمریکا همسو می‌شوید و آب به آسیاب دشمن می‌ریزید. بترسید از این که خدای نکرده با این همه تفرقه انگیزی بین برادران مسلمان، در حالی که اسلام را در احتکار خود می‌دانید و سایر مسلمانان را مشرک می‌پندارید، خود بر

اساس آیه‌ی ۳۲ روم از مشرکان باشید که می‌فرماید: «و لاـ تکونوا من المشرکین، من الـذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا کل حزب بمالـدیهم فرحون». (و از مشرکین نباشید یعنی از کسانی که دین خود را به صورت فرقه‌های مختلفی پراکنده‌اند و هر فرقه و حزبی (دچار خودبرتر بینی فرقه‌ای شـده) به آنچه نزد خویش دارنـد شادماننـد). [صـفحه ۶۳] مبـادا که همچون بنی‌اسـرائیل دچار قصاوت قلب شویـد و بـا قضـاوت یکطرفه بـدون مطـالعه و تحقیق صـحیح، فتوای مبـاح بودن خون میلیونها مسـلمان مخلص را صادر کنیـد و صـدها نفر زائر و میهمان خـدا را در شـهر امن الهی که حتی حیوانات هم در آن شـهر در امانند به قتل برسانید و در پاکسـتان، سپاه صحابه تشـکیل دهید و برادر کشـی به راه اندازید. آیا بهتر نیست بجای این برادر کشی‌ها در ایران یا عربستان دور هم جمع شویم و از نزدیـك یکـدیگر را بهتر بشناسـیم و برادرانه بـا منطق و برهان گفتگو کنیم؟ آیا بهتر نیست که کتابهای مورد اسـتفاده، بخصوص کتب تفسیر و فلسـفه‌ی شیعه را مورد مطالعه قرار دهید، آیا بهتر نیست سـری به مساجد و کتابخانه‌های شیعه بزنید تا ببینید که قرآن شیعه با قرآن شـما هیـچ فرقی نـدارد. و از نزدیـك شـیعیان را بنگریـد تا بدانید که مدارا و اظهار محبتشان نه از موضع ضـعف و نفاق بلکه به دسـتور ائمه (ع) و مراجع آنان برای خداست. و آنچه را که در کتابهای ارائه شده در فتوایتان چندین قرن قبل راجع به شـیعه تصور شـده و شـما مطـالعه می‌کنیـد بـا واقعیت موجود کاملاـ مغایر است. در خاتمه دعایی را که حضـرت علی (ع) در خطبه‌ی ۲۰۶ نهج‌البلاغه به یاران خود بجای سب و دشـنام به سپاهیان معاویه آموخته‌اند بر زبان جاری می‌کنیم: «بار پروردگارا! خون ما و آنها را حفظ کن بین ما و آنها را اصلاح نما و آنان را از گمراهی به راه راست هدایت فرما: تا آنان که جاهلند حق را بشناسند و کسانی که ستیزگی و دشمنی با حق می‌کنند دست بردارند و بازگردند».

پاورقی

[۱] به نقل از کتاب الرسول یدعوکم یا ندای وحدت تألیف جناب آقای حاج شیخ حسن سعید، ص ۵۰۷ – ۴۸۴.

[۲] رجوع شود به تحریر الوسیله امام خمینی، چاپ نجف ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۱۱۸ و نیز رجوع شود به بابهـای طهارت، زکاهٔ و ازدواج و ارث کتابهای جواهر، مسالك، عروهٔ الوثقی، وسیلهٔ النجاهٔ از کتابهای فقهی و عملی شیعه.

[۳] مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، چاپ نشر فرهنگی رجا، ۱۳۶۹، ص ۲۰۰.

[۴] نگاه کنید به صحیح بخاری، کتاب ۱۵ باب ۳، کتاب ۶۳ باب ۱۱؛ طبقات ابن‌سعد ج ۳، ق ۱ – ص ۲۳۲، ج ۴، ق ۱، ص ۱۸.

[۵] منهاج السنهٔ، ابن‌تیمیه ج ۱، ص ۱۱.

[۶] ابراهیم: ۱۷ و نیز سوره‌های اسراء: ۱۴، مریم: ۶۲، انفطار: ۱۳.

[۷] صـحیح بخاری، چاپ بیروت داراحیاء التراث بی‌تا، ج ۴، ص ۱۱۱ و نیز رجوع شود به صحیح مسلم، کتاب ۵۱، حدیث ۷۶ و ۷۷ و سنن نایی، کتاب ۲۱، باب ۱۱۶ و مسند احمد حنبل اول، ص ۲۶ دوم، ص ۱۳۱ ، ۳۴ ، ۳۱ و مسند الطیالی حدیث ۴۰۳.

[۸] التفسیر الکبیر، الفخر رازی، ج ۱، ص ۲۱۳ و نیز رجوع شود به کتاب الانفاق فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۶۵.

[۹] تفصیل این دعا را در صحیفه سجادیه، دعای چهارم تحت عنوان: فی الصلوه علی اتباع الرسل و مصدقیهم، مطالعه فرمائید. [

[۱۰] رجوع شود به مقاله‌ی «غلاهٔ از نظر شیعه»، شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب همبستگی مذاهب اسلامی ص ۲۳۵.

[۱۱] نهج‌البلاغه خطبه ۱۰۶.

[۱۲] الغدیر علامه امینی، جلد ۸ ص ۳۹۶.

[۱۳] مجله‌ی رساله‌ی الاسلام، دارالتقریب، سال ۲، شماره ۱، جزء ۶ ص ۲۷۱ – ۲۷۰.

[۱۴] همان مأخذ.

[۱۵] قوانین الاصول، محقق قمی، چاپ ۱۳۱۹ ه، جزء اول.

[۱۶] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۰۶.

[۱۷] الرسائل، شیخ مرتضی انصاری، بحث خبر واحد.

[۱۸] الاصول العامه، سید محمد تقی حکیم، چاپ اول، ص ۲۱۹.

[۱۹] عدهٔ الاصول، شیخ طوسی (ج ۱) ص ۳۷۹ و الفوائد الرجالیه کجوری (ص (۷ و تفسیر الصافی فیض کاشانی، ج ۱، مقدمه.

[۲۰] عدهٔ الاصول شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۸۰.

[۲۱] طبقات ابن‌سعد ج ۲، ق ۲، ص ۲، و مسند احمد بن حنبل ثالث ص ۱۴ و ۱۷ و ۲۶ و ۵۹ و رابع ص ۳۶۶، خامس ص ۱۸۱ و ۱۸۹.

[۲۲] اضواء علی السنهٔ المحمدیهٔ، محمود ابوریه، نویسنده اهل سنت ص ۲۲۵.

[۲۳] رجوع شود به کتاب المراجعات آیت الله سید عبدالحسین شرف الدین، چاپ پنجم، ص ۷۵ و ۷۷.

[۲۴] مائده: ۳.

[۲۵] نحل: ۱۰۶.

[۲۶] رجوع شود به تفسیر انوار التنزیل و اسرار التأویل بیضاوی، ج ۱، ص ۳۶۱.

[۲۷] رجوع شود به احیاء علوم الدین، غزالی، چاپ بیروت، دارالمعرفهٔ ۱۴۰۲ ه، ج ۳، ص ۱۲۹ - ۱۲۷ بیان مارخص فیه من الکذب.

[۲۸] تفصیل احکام تقیه از نظر اهل سنت را در جلد ۸ تفسیر کبیر فخررازی، ص ۱۳ مطالعه فرمائید.

[۲۹] به نقل از مقاله علامه شیخ عبدالرحم خیر در قبول امامت شیعیان و اقتدای به آنان در کتاب الرسول یدعوکم تألیف شیخ حسن سعید، ص ۴۹۰.

[۳۰] تقیه از نظر اهل سنت و شیعه، شیخ محمد جواد مغنیه، کتاب توحید کلمه، ج ۱، ص ۱۰۴.

[۳۱] الرسائل امام خمینی، ج ۲، ص ۲۰۰ - ۱۷۴.

فهرست کتابهائی که در رد وهابیت نوشته شده است

مشخصات کتاب

عنوان: فهرست کتابهایی که در رد وهابیت نوشته شده است

پدیدآورنده: ناصر باقری‌بیدهندی

نشریه: درس‌هایی از مکتب اسلام

شماره نشریه: ۳۳۹

سال: ۱۳۶۸

ماه: ۴

تعداد صفحه: ۷۲-۷۴ و ۵۵

زبان: فارسی

موضوع: کتابشناسی - فهرست کتب رد وهابیت - معرفی

موسس مذهب وهابیت

نخستین کسی که مسلک «وهابی» را بنیان گذاری کرد و در راه ترویج آن به شدت کوشید محمد بن عبدالوهاب بود که در سال ۱۱۱۵ یا ۱۱۱۱ ه در شهر عیینه نجد، متولد شد و با این که معتقدات او قرنها قبل از وی توسط افرادی چون «ابومحمد بربهاری» حنبلی در قرن چهارم و «عبدالله بن محمد عکبری» حنبلی (ابن‌بطه) و «احمد بن تیمیه» و شاگردش «ابن‌قیم جوزیه» و «ابن عبدالهادی» و دیگران اظهار شده بود اما محمد بن عبدالوهاب اولین فردی بود که پس از اظهار معتقدات خود در راه اجرای آنها قیام کرد و برخی از امرای نجد را نیز با خود همفکر و همراه ساخت و لذا توانست مسلک وهابیت را پدید آورد و آنگاه برای ایجاد شکاف بین مسلمین به تحریک استعمار انگلستان، تقریبا در ممالک اسلامی شیوع یافت و نویسندگان مزدور نیز آن را در بین مردم ترویج کردند. محمد بن عبدالوهاب تحصیلات خود را نزد پدر خود که از علمای صالح بود شروع کرد و محضر درس عالمان مکه و مدینه را نیز درک کرد، در بصره در جلسه درس شیخ «محمد مجموعی» حاضر شد و سپس به ایران سفر کرد و نزد مدرسان حوزه اصفهان به تحصیل پرداخت و در ضمن تحصیل احیانا از عقاید خود پرده برمی‌داشت، پدرش که انحرافاتی در او می‌دید از آینده‌اش می‌ترسید و مردم را از پیرویش برحذر می‌داشت در سال ۱۱۵۳ که پدرش درگذشت با جرات بیشتر [صفحه ۵۹] معتقدات خود را آشکار ساخت و مردم را در عقایدشان تخطئه می‌کرد جمعی به او گرویدند و وی شهرت یافت. در سال ۱۱۶۰ پس از گریختن محمد بن عبدالوهاب از عیینه و وارد شدن به «درعیه» محمد بن سعود جد سعودیها که امیر درعیه بود به او گروید و به یاری او شتافت و لذا او و فرزند و نواده‌اش عبدالعزیز و سعود از نخستین افرادی بودند که بنیانگذار وهابیت را در عقاید ویژه‌اش کمک کردند و پس از آن که محمد بن سعود داماد محمد بن عبدالوهاب شد رابطه نزدیکتری میان آنان به وجود آمد. در پناه این همبستگی بود که گروهی دیگر از مردم به تبعیت از محمد بن عبدالوهاب درآمدند آنگاه او به رؤسا و قضات نجد نامه نوشت و طی آن از آنان خواست که از او اطاعت کنند برخی پذیرفتند و برخی هم وی را به استهزاء و تمسخر گرفته و او را جادوگر، جاه طلب، منحرف دانستند. محمد بن عبدالوهاب به این بسنده نکرد با لشگرکشی‌های پیاپی، مردم نجد را به اطاعت خود درآورد و به سلطه آل سعود بر سرزمین نجد کمک کرد. و مرحوم علامه سید محسن امین در ارتباط با گرایش اهل سنت به این مذهب گوید آنچه این مذهب را در نظر برخی برادران اهل سنت نیکو و زیبا جلوه داده آن است که این مذهب به ظاهر با بدعت‌ها که در آن زمان رواج داشته به مخالفت و مبارزه برخاسته است ولی افراط و زیاده روی غالبا آفتی است که بیش از آن که اصلاح کند افساد می‌نماید و کل یدعی وصلا بلیلی (و همه وصال لیلی را مدعیند) محمد بن عبدالوهاب به سال ۱۲۰۶ ه ق درگذشت اما فکر و عقاید انحرافی او توسط فرزندش عبدالعزیز و پس از مرگ او فرزندش سعود و پس از فوت او بواسطه پسرش عبدالله ترویج شد و پس از آنها توسط عالمان آنان و علمای بسیاری از شیعه و اهل سنت بر علیه افکار او به پا خاستند و آثاری از خود به جای گذاشتند که به اهم آنها در دو بخش اشاره می‌شود: بخش اول: ۱ - آئین وهابیت: جعفر سبحانی: دارالقرآن الکریم - قم نویسنده محقق هدف کتاب را این گونه بیان می‌کند: ما در این رساله، کلیات مسائل مورد اختلاف وهابیان با سائر طوائف اسلامی را عنوان کرده و از طریق کتاب و سنت، نظریه اسلام را روشن ساخته‌ایم. [صفحه ۶۰] کتاب از یک پیشگفتار و ۱۹ فصل تشکیل شده است. کتاب در ۳۵۶ صفحه به قطع وزیری است. ۲ - آیات البینات فی قمع البدع و الضلات [۱]، شیخ محمد حسین کاشف الغطا بن حسین (م ۱۳۷۳ ق) چاپ نجف ۱۳۴۵ ه ۳ - الاصول الاربعهٔ فی تردید الوهابیه: خواجه محمد حسن جان صاحب هندی مجددی تاریخ تالیف ۱۳۳۶. ۴ - اظهار العقوق ممن منع التوسل بالنبی و الولی الصدوق. شیخ مشرفی مالکی جزائری ۵ - ازهاق الباطل فی رد شبه الفرقهٔ الوهابیه: آقا میرزا محمد بن عبدالوهاب بن داود همدانی. ۶ - الانتصار للاولیاء الابرار: طاهر سنبل حنفی ۷ - الاقوال المرضیه: محمد عطاء الله بن ابراهیم بن یاسین الکسم [۲] از فقهای حنفیه است. ۸ - الاوراق البغدادیه: شیخ ابراهیم راوی (رئیس طریقه رفاعیه) ۹ - البراهین الساطعهٔ: شیخ سلامهٔ العزامی (م ۱۳۷۹ ه) ۱۰ - البراهین الجلیه فی رفع تشکیکات الوهابیه [۳] : سید محمد حسن قزوینی حائری بن محمد باقر، چاپ مطبوعات النجاح در سال ۱۳۴۶ ه نوشته شده این کتاب تحت عناوین زیر به فارسی

برگردانده شده است: الف – فرقه وهابی و پاسخ به شبهات آنها با مقدمه و ترجمه از علی دوانی چاپ از وزارت ارشاد اسلامی، ترجمه بخش دوم کتاب فوق است در ۲۴۰ صفحه ب – نقدی بر اندیشه وهابی‌ها ترجمه از حسن طارمی، چاپ از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۷۵ صفحه ۱۱ – بحوث مع اهل السنهٔ و السلفیهٔ: مهدی حسینی روحانی، المکتبه [صفحه ۶۱] الاسلامیه تاریخ تالیف ۱۳۹۸ ه، ۲۸۸ صفحه استاد روحانی همچنین رساله‌های مختصری در اطراف همین موضوع دارد که یکی از آنها رساله کوچکی است تحت عنوان فرقه السلفیه که در مجله نور علم چاپ شده و همین رساله در کنفرانس علوم انسانی ژاپن به عربی و انگلیسی چاپ و منتشر شده است. این کتاب عموما در مسائل مورد اختلاف بین شیعه و اهل سنت است و از آنجا که فرقه سلفیه سمبل مطالب اهل سنت را دارند طرف حجت و مخاصمه بالخصوص آنانند و اما عقاید سائر اهل سنت تعدیلی از عقاید اهل سنت اولیه که سلفیه (وهابیه) پیرو آنانند می‌باشد. ۱۲ – البصائر لمنکری التوسل باهل المقابر: شیخ حمدالله داجوی هندی چاپ مکتبه اشیق استانبول. این کتاب رد بر کتاب ملاـ طاهر بنجیری (بنحشیری) مردانی پاکستانی رهبر فرقه وهابیه در کشور هند است که آن را «البصائر للمتوسلین بالمقابر» نامیده و در آن از منطق شرع خارج شده است و متوسلین را مشرک دانسته و اتهاماتی را بر آنان وارد کرده است. ۱۳ – البراءهٔ من الاختلاق فی الرد علی اهل الشقاق و النفاق فی الرد علی الفرقه الوهابیه الضاله: شیخ علی زین‌العابدین سودانی. این نویسنده با مناظراتی که با بزرگان وهابیت در تلویزیون جمهوری سودان داشت فتنه آنان را خاموش کرد. ۱۴ – براءهٔ الشیعهٔ من مفتریات الوهابیه: محمد احمد حامد سودانی. ۱۵ – تحریض الانبیاء علی الاستغاثه بالانبیاء و اولاولیاء: عبدالله بن ابراهیم میرغنی (ساکن طائف) ۱۶ – تجرید سیف الجهاد لمدعی الاجتهاد: عبدالله بن عبداللطیف شافعی استاد ابن عبدالوهاب است. ۱۷ – تاریخ وهابیه ملاعبدالرسول مدنی کاشانی (۱۳۶۶ ه) [۴] . ۱۸ – توسل به ارواح مقدسه: جعفر سبحانی [صفحه ۶۲] این رساله، مربوط به مسائل توسل به ارواح مقدسه است که وهابیان در آن مورد بیش از همه گرد و خاک می‌کنند. ۱۹ – تبرک الصحابهٔ به آثار رسول الله (ص) محمد ظاهر الکردی المکی نویسنده از علمای اهل سنت ساکن مکه و کتاب فوق که یکی از مولفات بسیار اوست در ۱۳۷۴ ه ق در مکه مکرمه تالیف و در ۱۳۸۵ برای نخستین بار چاپ شده و در ۱۳۹۴ تجدید چاپ شده است این کتاب را آقای حیدر انصاری نجف آبادی در سال ۱۳۹۶ ه ق به فارسی ترجمه و تحت عنوان «تبرک الصحابهٔ» و در قطع جیبی در ۲۱۷ صفحه به چاپ رسانده است در ضمن ترجمه مقاله‌ای تحت عنوان (مشرک و موحد) از مترجم محترم چاپ شده است. مولف در مقدمه کتاب گوید: در این رساله بسیاری از احادیث صحیح و آیات قرآن مجید را درباره تبرک جستن صحابه به آثار پیامبر (ص) را گرد آوری کرد و این احادیث و آیات نشانه و اشاره‌ای است به عظمت فضیلت و آوازه شهرت و پایه عظمت آن بزرگوار و چرا چنین نباشد کسی که خدایش بر جهانیان برتری داد و منصب نبوت و رسالت را بدو ختم کرد و در روز رستاخیز (مقام محمود) را ویژه‌ی او گردانید و به احترام او امت وی را بر امتهای گذشته برتری داد. ۲۰ – التبرک: علی احمدی میانجی موسسهٔ البعثه – تهران. این کتاب همان طور که از عنوان آن معلوم است محور و موضوع اصلی خود را پیرامون حکم تبرک جستن صحابه و تابعین به آثار پیامبر (ص) و صلحاء اختصاص داده است. نویسنده محقق کتاب، جواز تبرک را با ذکر نمونه‌های فراوانی از قبیل تبرک جستن از قطرات مبارک دستان پیامبر (ص) در حال وضوء با استناد به منابع اهل سنت به کرسی اثبات نشانده است نیز در این اثر با استناد به روایات، آداب زیارت مرقد پیامبر (ص) و تبرک جستن از خاک مقدس قبر او مورد بررسی واقع شده است، به علاوه مسائلی از قبیل بوسه زدن بر دست علماء و والدین و استادان و حکم شرعی آن به اجمال مورد بحث واقع شده است. در این نوشته ثابت شده که تبرک جستن به آثار رسول خدا بخلاف ادعای بی‌اساس وهابی‌ها نه تنها شرک نیست بلکه نشانه ایمان و یقین نیز هست. [صفحه ۶۳] این کتاب به دنبال موضع ناصحیح وهابی‌ها و مشاهده کتاب ارزشمند «تبرک الصحابه» به آثار الرسول (ص) محمد طاهر کردی از علماء مکه تالیف شده است و به طوری که از نویسنده متتبع و محقق کتاب شنیدم پس از چاپ کتاب به نمونه‌های فراوان دیگری دست یافته‌اند که خود یک جلد کتاب خواهد شد. ۲۱ – توسل از دیدگاه عقل و قرآن و حدیث: سید محمد ضیاء

آبادی سال نشر بهار ۱۳۶۲، ناشر موسسه اهل البیت، بنیاد بعثت ۲۸۰ صفحه ۲۲ – تنبیه الغافلین: شیخ عبدالحسین مخزومی قرشی عامل خیامی (م ۱۳۷۱) [۵] . ۲۳ – التوسل بالنبی و الصالحین: ابن‌حامد بن مرزوق و به ضمیمه آن التوسل نوشته محمد عبدالقیوم القادری الهزاوی ۳۳۶ صفحه ۲۴ – تهکم المقلدین بمن ادعی تجدید الدین: محمد بن عبدالرحمن بن عفالق حنبلی ۲۵ – جلال الحق فی کشف احوال اشرار الخلق: شیخ ابراهیم حلمی قادری اسکندری ۲۶ – الحق المبین فی الرد علی الوهابیین: شیخ احمد سعید سرهندی نقشبندی [۶] . ۲۷ و ۲۸ – دعوی الهدی الی الورع فی افعال و الفتوی: شیخ محمد جواد بلاغی نجفی بن حسن (م ۱۳۵۲) چاپ نجف ۱۳۴۴ ق [۷] و نیز انوار الهدی چاپ نجف در سال ۱۳۴۰ ق از همین مولف ۲۹ – دلیل واقعی در جواب وهابی: سید حسین بن نصرالله بن صادق حسینی موسوی عرب باغی (م ۱۳۶۱) تبریز چاپ سنگی [۸] . [صفحه ۶۷] ۳۰ – الدرر السنیة فی الرد علی الوهابیة: احمد زینی دحلان مکی [۹] . ۳۱ – دعوة الحق: میرزا هادی حسینی خراسانی بجستانی (م ۱۳۶۸) [۱۰] . ۳۲ – رد شبهات وهابی‌ها: شیخ عیسی اهری [۱۱] . ۳۳ – الرسالة الردیة علی طائفه الوهابیه: محمد عطاء الله رومی بن محمد شرف بن ابی‌اسحاق نویسنده فقیه و متکلم است. ۳۴ – رساله‌ای در رد شبهات وهابیه: سید صدرالدین صدر بن سید اسماعیل (م ۱۳۷۳) نویسنده هنگامی که وهابیها قبور متبرکه ائمه بقیع را خراب کردند اشعار زیبائی سرود از جمله: لعمری ان ناحیة البقیع++ یشیب لهولها فود الرضیع و سوف تکون فاتحة الرزایا++ اذا لم نصح من هذا الهجوع اما من مسلم لله یرعی++ حقوق نبیه الهادی الشفیع [۱۲] . ۳۵ – رسالة فی الرد علی الوهابیة: سید حسن صدر بن هادی (م ۱۳۵۴) [۱۳] . [صفحه ۶۸] ۳۶ – رساله رد بروهابیت: شیخ محمد صفائی حائری قمی ۳۷ – السجود علی الارض: استاد شیخ علی احمدی میانجی موسسه در راه حق قم. ۳۸ – سعادة الدارین فی الرد علی الفرقتین الوهابیه و مقلدة الظاهریة: شیخ ابراهیم سمنودی منصوری. ۳۹ – السیف الهندی فی ابانه طریقة الشیخ النجدی ابن عبدالوهاب: عیسی بن محمد صنعانی یمنی [۱۴] . ۴۰ – السیوف الصقال فی اعناق من انکر علی الاولیاء بعد الانتقال از علمای بیت المقدس است. ۴۱ – السیف الباتر لعنق المنکر عفی الاکابر: سید علوی بن احمد حداد ۴۲ – شیعه چه می‌گوید: حاج سراج انصاری رد بر انکار کسروی است که در کتاب شیعیگری و... به انتشار افکار منحط وهابیها سعی داشت. ۴۳ – صواعق محرقه فی علائم الظهور و رد الوهابیه فی تخریب البقاع المتبرکه: شیخ ابوالحسن بن محمد دولت آبادی مرندی نجفی (م ۱۳۵۲) کتاب فارسی است در تهران در ۱۳۳۴ ش به چاپ رسیده، سنگی، حاج عبدالرحیم. ۴۴ – الصواعق الالهیة فی الرد علی الوهابیة: شیخ سلیمان بن عبدالوهاب نجدی. این کتاب نخستین ردی است که از طرف علمای اهل سنت بر عقاید محمد بن عبدالوهاب نوشته شده. نویسنده در این کتاب «صفحه ۴ »برادرش (رئیس فرقه وهابیت) را به جهالت و گمراهی متصف ساخته و می گوید امروز مردم گرفتار کسی (برادرش محمد بن عبدالوهاب) شده‌اند که خود را در علوم قرآن و حدیث وارد می‌داند و از مخالفین خود هیچ هراسی ندارد اگر به او پیشنهاد شود که افکارش را به اهل علم عرضه کند که هرگز گوش فرا نمی‌دهد و بر مردم لازم می‌داند که طبق عقاید [صفحه ۶۹] او رفتار کنند مخالفین خود را کافر می‌داند در صورتی که به خدا سوگند یک شرط بلکه یک دهم شرط اجتهاد هم در او تحقق نیافته است ولی در عین حال سخنان او برای بسیاری از مردم جاهل و نادان پسندیده آمده است و با اینکه تمام ملت مسلمان یکصدا بر ضد او هم آواز شده‌اند به صدای آنها توجه نمی‌شود و همه را کافر و نادان قلمداد می کنند خدایا این مرد گمراه را هدایت کن و به راه راست برگردان وی کتاب دیگری هم بر علیه وهابیها نوشته است. ۴۵ – صالح الاخوان فی الرد علی من قال علی المسلمین بالشرک و الکفران داود بن سلیمان بغدادی (م ۱۲۹۹ ه) ۴۶ – الصواعق و الرعود: عفیف الدین عبدالله بن داود حنبلی بر این کتاب علماء بصره و بغداد و حلب و احساء و... تقاریظی نگاشته‌اند که تاییدی است از آنان نسبت به محتویات کتاب و این کتاب را محمد بن بشیر، قاضی راس الخیمه تلخیص کرده است. ۴۷ – الصارم الهندی فی عنق نجدی: شیخ عطاء مکی. ۴۸ – ضیاء الصدور لمنکر التوسل باهل القبور ظاهرشاه سیان ابن عبدالعظیم سیان مدینی. ۴۹ – علماء المسلمین و الوهابیون، حسین حلمی بن سعید استانبولی [۱۵] . ۵۰ – غفلة الوهابیة عن الحقائق الدینیة سید مهدی قزوینی کاظمی [۱۶] . ۵۱ – غوث العباد ببیان الرشاد: شیخ

مصطفی حمامی مصری [۱۷] . ۵۲ فضل الخطاب فی الرد علی محمد بن عبدالوهاب از شیخ سلیمان بن عبدالوهاب نجدی برادر محمد بن عبدالوهاب رئیس وهابیان (که فرد باسواد بوده و در شهر حریمله سمت قضاوت داشته است) ۵۳ – فصل الخطاب فی رد ضلالات ابن عبدالوهاب یمنی رئیس الوهابیه احمد بن علی بصری مشهور به قبانی [۱۸] . [صفحه ۷۰] ۵۴ – الفجر الصادق فی الرد علی منکری التوسل و الکرامات و الخوارق مطبعهٔ الواعظ مصر. شیخ جمیل صدقی زهاوی: در مطبعهٔ الواعظ چاپ و در استانبول در سال ۱۹۸۶ م افست شده است [۱۹] . ۵۵ – فتنهٔ الوهابیهٔ: توسط حسین حلمی بن سعید استانبولی، افست شده است (۲۴ صفحه) ۵۶ – فتنه الوهابیه تالیف: سید احمد قزوینی دحلان مفتی مکه توسط دکتر همایون همتی به فارسی ترجمه و تحت عنوان «فتنهٔ وهابیت» توسط مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی در تابستان ۱۳۶۷ در ۵۹ صفحه به چاپ رسیده است ۵۷ – کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب: سید محسن امین عاملی در این کتاب گرانسنگ افکار وهابیها به صورت علمی مورد مناقشه قرار گرفته و عقاید آنان بر اساس قرآن و سنت بررسی شده است و در سال ۱۹۶۲ میلادی توسط فرزند دانشمند مولف تجدید چاپ شده و فصلهای تازه و پاورقی‌های مفید و با ثمری بر آن افزوده شده است این کتاب توسط نویسندگان زیر به فارسی ترجمه شده است: الف – تاریخچه نقد و بررسی وهابیها ترجمه و نگارش توسط سید ابراهیم سید علوی انتشارات امیرکبیر (۵۳۰ صفحه) چاپ اول ۱۳۵۷ چاپ دوم ۱۳۶۵ و چاپ سوم ۱۳۶۷ ب – تهرانی ج – فراسوی پرده‌ها: ترجمه و تلخیص سید حسن افتخار زاده، جیبی، شمیز ۳۶۸ چاپ انتشارات بنیاد بعثت. چاپ کتاب کشف الارتیاب موجب شد که وهابیها رفتار خشونت آمیز خود را نسبت به شیعیان احساء و قطیف تعدیل کنند. ۵۸ – کشف اسرار حضرت امام خمینی دام ظله رد بر اسرار هزار ساله حکمی زاده که مروج عقاید وهابیها در ایران بود.

پاورقی

[۱] مولفین کتب چاپی ج ۲ ص ۸۱۸.

[۲] معجم المولفین ج ۱۰ ص ۲۹۳.

[۳] نقباء البشر ص ۳۸۹ مولفین کتب چاپی ج ۲ ص ۵۲۵.

[۴] مفتاح النجاح صفحه ۱۶۵.

[۵] مولفین کتب چاپی ج ۳ ص ۷۴۰.

[۶] هدیهٔ العارفین ج ۱ ص ۱۹۰ معجم المولفین ج ۱ ص ۲۳۲.

[۷] مولفین کتب چاپی ج ۲ ص ۴۱۳.

[۸] مولفین کتب چاپی ج ۲ ص ۹۰۶.

[۹] مولف شافعی و مفتی مکه معظمه بوده است: هدیه العارفین ج ۱ ص ۱۹۱. [

[۱۰] در بغداد به چاپ رسیده است وفیات العلماء ص ۲۴۴.

[۱۱] این جزوه که در سال ۴۱ توسط جلسات بحث عقاید و مذاهب در قم چاپ شده راجع به زیارت قبور اهل بیت است.

[۱۲] اختران تابناک ج ۱ ص ۲۶۸ نور علم (نجوم امت) ش ۷ صفحه ۷۷.

[۱۳] به چاپ رسیده است الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۲۴۰.

[۱۴] تاریخ فراغت از تالیف سال ۱۳۱۸ ه ایضاح المکنون ج ۲ ص ۳۷ هدیه العارفین ج ۱، ص ۲۴۸۸.

[۱۵] مکتبه ایشیق – استانبول چند بار چاپ شده است.

[۱۶] الذریعه ج ۱۶ ص ۵۹.

[۱۷] به چاپ رسیده است.

[۱۸] ایضاح المکنون ج ۲ ص ۱۹۰.

[۱۹] مجله المرشد، العدد ۱۰ مجلد ۲ ص ۳۸۸ جمادی الاول سال ۱۳۴۶ ه.

قتل عام حجاج یمنی توسط وهابیان

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ایران۷۹-۴۸۹۱

عنوان و نام پدیدآور : قتل عام حجاج یمنی توسط وهابیان

منشا مقاله : ، درسهایی از مکتب اسلام، سال ۴۰، ش ۲ ، (اردیبهشت ۱۳۷۹): ص ۵۵ - ۶۲.

توصیفگر : وهابیه

توصیفگر : کشتار دسته‌جمعی

توصیفگر : عربستان سعودی

توصیفگر : انگلستان

توصیفگر : آل‌سعود

مقدمه

در سال ۱۳۴۱ وهابیان با حجاج یمنی که هیچ گونه وسیله‌ی دفاعی با خود نداشتند، روبه رو شدند. آنان در ابتدا با حجاج همراه شدند و به ایشان امان دادند ولی بعدا نیرنگ بکار بردند وقتی که به دامنه‌ی کوه رسیدند وهابیان در قسمت بالای و پهنای کوه قرار گرفتند و حجاج یمنی در پائین، آنگاه دهانه‌ی توپها را به طرف آنها کرده و همه را به گلوله بستند و همه‌ی آنها را که حدود هزار نفر بودند، کشتند و تنها دو نفر موفق به فرار شدند و از جریان این کشتار وحشیانه اطلاع دادند. مرحوم علامه‌ی امینی، پس از نقل این جریان و جنایت هولناک می گوید: «صاحب المنار طبق عادت دیرینه‌اش که برای اعمال زشت و ناهنجار وهابیان عذرتراشی می کند، از این جنایت هولناک وهابیان نیز در مجموعه مقالات خود «الوهابیون و الحجاز» این چنین عذرتراشی کرده است: «پس از درگذشت سید محمدعلی ادریسی که از منطقه‌ی عسیر به نفع پادشاه نجد کناره گفته بود، ملک حسین به آنجا یورش برد و وهابیان را سخت گوشمالی داد و به دنبال آن رویداد قتل حجاج یمنی پیش آمد، وهابیان به تصور آن که آنان سپاهیان امدادی ملک حسین هستند، به سوی آنها تیراندازی کردند و پس از آن که به اشتباه خود پی [صفحه ۵۶] بردند سلطان عبدالعزیز از امام یحیی پوزش خواست و با پرداخت غرامت معقولی بر حفظ مراتب دوستی موافقت کردند». [۱] . با این گونه عذرتراشی‌های خنک و فاسد هرگز نمی‌تواند جنایات وهابیان را در ریختن خون مسلمانان توجیه کند و بپوشاند زیرا این اولین بار نیست که وهابیان وحشی دست به چنین جنایت هولناک می‌زنند، بلکه آنها در هر فرصتی که پیش آمده، دهانه‌ی توپهای خود را به سوی مسلمانان گشوده‌اند و مسلمانان را با نیرنگ و ستم گاه در سوریه و گاه در حجاز یا عراق و یمن کشتار کرده‌اند، آری این جنایات وهابیها را همه فهمیده‌اند و هرگز این عذرهای بدتر از گناه نمی‌تواند بر روی آنها پرده کشد! صاحب المنار می گوید: وهابیها گمان کردند که حجاج یمنی کمک و سپاه امدادی ملک حسین هستند، چگونه می‌توان چنین احتمالی داد در صورتی که آنها سلاح با خود نداشتند و آنها مجاز نبودند در کشور دیگری با خود سلاح حمل کنند و اگر آنها اسلحه با خود داشتند وهابیها نمی‌توانستند آنها را

قتل عام کنند، آیا وضع زائران خانه‌ی خدا از وضع جنگجویان شناخته نیست؟! چگونه انسان عاقلی می‌تواند چنین احتمالی بدهد که این جمعیت حجاج سپاه امدادی باشند؟ آیا وهابیها درباره‌ی عربهای شرق اردن نیز تصور کرده بودند که آنان سپاه امدادی هستند که با آنها در خانه‌هایشان جنگیدند و همه‌شان را به توپ و گلوله بستند و همه را از بین بردند؟! آیا مردم عراق را نیز سپاه امدادی می‌پنداشتند که پی در پی به آنها یورش می‌بردند و می‌کشتند و غارت می‌کردند و... [۲] .

هجوم وحشیانه‌ی وهابیان بر حجاز

ابن‌سعود به تدریج نفوذ خود را در تمام سرزمین نجد توسعه داد و رقیب نیرومند خود ابن‌الرشید را از میان برد، درصدد برآمد حکومت خود را توسعه دهد و حجاز را به [صفحه ۵۷] تصرف خود درآورد و حرمین شریفین را ضمیمه‌ی حکومت خویش نماید. مسأله‌ی فتح حجاز به واسطه‌ی وجود شهرهای مقدس مکه و مدینه بسیار دشوارتر و حساستر بود. از سوی دیگر ابن‌سعود که اکنون سالی ۰۰۰ / ۶۰ لیره‌ی استرلینگ از انگلستان دریافت می‌کرد مایل نبود برخلاف میل آنها عمل کند. و بالاخره فرقه‌گرائی خشونت‌آمیز وهابیان از نظر عربها و مسلمانان غیر وهابی خوشایند نبود و سبعیت و بی‌رحمی آنان زمانی که یک قرن پیش محمد بن مسعود حاکم بر مکه بود، از خاطره‌ها محو نشده بود. حال برای فتح حجاز عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن سعود می‌بایستی دو کار انجام دهد، یکی این که انگلیسی‌ها را به وفاداری بی‌چون و چرای خود نسبت به آنان کاملا مطمئن سازد و دیگر این که مسلمانان جهان را متقاعد کند که قادر به سرپرستی و نگهبان اماکن مقدس اسلام می‌باشد. در مورد نکته‌ی اول کار ابن‌سعود مشکل نبود زیرا می‌دانست انگلستان از دست شریف حسین به تنگ آمده است، حسین مرتب سالوسی‌ها و ریاکاریهای گذشته‌ی انگلیسی‌ها را به رخ آنها می‌کشید و از آن مهمتر جهان اسلام را بر ضد اعلامیه‌ی بالفور و ایجاد یک «کانون ملی یهود» در فلسطین به شورش دعوت می‌کرد، لذا انگلیسی‌ها از همان شخصی که در «جنگ جهانی اول» به عنوان «قهرمان قیام عرب» نام می‌بردند، اکنون با صفتهای «مزور، دروغگو، زودباور، شکاک، لجوج، خودپسند، نادان، حریص و بی‌رحم» و به عبارت خلاصه نفرت انگیز یاد می‌کردند. [۳] . و نیز آن طور که مؤلف تاریخ مکه نوشته است [۴] ، مطامع استعماری انگلیسیها اقتضا می‌کرد که بندر عقبه را از حجاز جدا سازند و ادعا می‌کردند که آن را ضمیمه‌ی شرق اردن که تحت حکومت امیر عبدالله فرزند شریف حسین است، خواهند ساخت. شریف در این باره، به انگلیسیها سخت پرخاش کرد و آنان در عوض او را در مقابل [صفحه ۵۸] رقیب دیرینه‌اش ابن‌سعود، تنها گذاشتند، عاقبت ابن‌سعود، تصمیم گرفت به حجاز حمله کند، از این روی در غره‌ی ماه ذیقعده‌ی سال ۱۳۴۲ در ریاض انجمنی مرکب از علمای وهابی و رؤسای قبائل به ریاست پدرش عبدالرحمن تشکیل داد. ابتدا عبدالرحمن آغاز به سخن کرد و گفت نامه‌هایی رسیده و از ما درخواست سفر حج کرده‌اند من آن نامه‌ها را نزد فرزندم عبدالعزیز فرستاده‌ام، او امام شماست، و هر چه می‌خواهید از او بخواهید. سپس ابن‌سعود خطاب به حاضرین گفت: نامه‌های شما رسید و از شکایت شما آگاه شدم، هر چیزی پایانی دارد و هر کاری باید به موقع انجام گیرد. بعد از سخنان ابن‌سعود، مذاکراتی جریان یافت و در نتیجه همه‌ی حاضران حمله به حجاز را تأیید کردند. مدت سه سال بود که شریف حسین به نجدیان، اجازه‌ی حج نداده بود. ابن‌سعود به دنبال تصمیم به جنگ، سپاهی به فرماندهی سلطان بن بجاد به سوی مکه، گسیل داشت، نیروهای وهابی در سال ۱۳۴۲ به محلی رسیدند که از آنجا شهر طائف یکی از شهرهای مهم حجاز دیده می‌شد، شهرتی که نیروهای رزمنده‌ی وهابی بهم زده بودند، طوری بود که قوای پادگان طائف که فرماندهی آن را علی بن حسین، پسر حسین امر حجاز برعهده داشت، پیش از آن که حمله آغاز شود، فرار کردند. چند ساعت بعد، پس از آن که مذاکرات در مورد تسلیم شهر با زعمای قوم صورت گرفت ابن‌سعود وارد طائف شد. با آن که زعمای قوم شهر را تسلیم کرده بودند، خونریزی بی‌رحمانه‌ای صورت گرفت و مردم بی‌دفاع شهر اعم از مرد و زن و اطفال را از دم تیغ گذراندند و رقم کشته شدگان که در میان آنها علما و صلحا زیاد بود، نزدیک دو هزار نفر بودند، مغازه‌های بازار را تاراج

کردند و خانه‌ها را به آتش کشیدند و چندان کارهای زشت انجام دادند که از شنیدن آنها مو بر بدن انسان راست و دل هر انسانی کباب می‌شود، چنانکه در دفعات [صفحه ۵۹] قبل نیز نظیر این جنایات را کرده بودند از جمله کشته شدگان، شیخ عبدالله زواری مفتی شافعی‌ها بود که از مسجد بیرون کشیدند و قطعه قطعه کردند و در میان کشته‌شدگان برخی پرده‌داران و خدمتگزاران کعبه‌ی مکرمه که برای ییلاق به طائف آمده بودند، دیده می‌شدند. البته ابن‌سعود نتوانست این جنایات هولناک را انکار کند و ضمن اعتراف، کار وهابیان را به اعمال خالد بن ولید در فتح مکه تشبیه کرد و با سخن رسول خدا که در آن زمان فرمود: «اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد» پوزش خواست. [۵] . سعودیها امروزه می‌گویند: احتمالا ارتش بر اثر تحریکاتی که شده بود، واکنش بیش از حد تندی نشان داد. ولی آنچه مسلم است، خبر این کشتار در سراسر حجاز پیچید و وحشت آفرید ملک حسین، انگلیسی‌ها را به کمک طلبید، سفیر انگلیس به او وعده داد که درخواست وی را به دولت متبوع خویش اطلاع دهد. شریف از جده به مکه بازگشت و منتظر کمک انگلستان نشست ولی آن دولت در جواب درخواست او به سفیر خود اشعار داشته بود که جنگ میان ابن‌سعود و ملک حسین یک جنگ مذهبی است که انگلستان به خود اجازه‌ی مداخله در آن را نمی‌دهد، اما اگر زمینه را مساعد ببیند، حاضر به میانجیگری می‌باشد. [۶] . طبق گفته‌ی «جرج آنتونیوس» دولت انگلستان گفته بود اگر طرفین درخواست کنند که میان آنها، حکم شود، در کارشان مداخله خواهد کرد. [۷] . و بنا به نقل دیگر انگلیسی‌ها در پاسخ حاضر شدند صرفا او را تا بندر عقبه اسکورت و همراهی کنند که از حجاز خارج شود و به نفع پسر خود علی کناره‌گیری نماید. [صفحه ۶۰] در آن موقع، جمعیتی در مکه به نام حزب وطنی تشکیل یافت که هدف نهائی آن رها ساختن حجاز از وضع آشفته‌ای بود که دچار آن گردیده بود، جمعیت مزبور، مقرر داشت که ملک حسین، به نفع فرزند خود ملک علی، از حکومت کنار برود و ملک علی فقط پادشاه حجاز باشد. این جمعیت به این مزبور در تاریخ چهارم ربیع الأول سال ۱۳۴۳ تلگرافی به امضای صد و چهل تن از علما و اعیان و تجار و اصناف دیگر به ملک حسین مخابره کرد و موضوع مزبور را به او تکلیف نمود. ملک حسین ناگزیر این پیشنهاد را پذیرفت و حزب وطنی در روز بعد، ضمن تلگرافی، ملک علی را که در جده بود، از جریان آگاه ساخت و او به مکه آمد و در تاریخ پنجم ربیع الأول ۱۳۴۳ زمام امور را در دست گرفت اما این تدبیر هیچ مشکلی را حل نکرد، زیرا اولا با مخالفت خشک انگلستان مواجه شد و ثانیا ابن‌سعود به ملک علی همان نظری را داشت که به ملک حسین پدرش دارا بود. [۸] . چنین حکومتی در حول علی بن حسین تشکیل شد، اما هیچ کشوری آن را به رسمیت نشناخت. تا مدت یک سال بعد هنوز مسأله‌ی حقوقی حجاز حل نشده بود و علی بن حسین کناره‌گیری پدر به نفع خود را عنوان کرده خود را حاکم حجاز دانست در همان سال وهابیان بی‌آنکه جنگی رخ دهد، وارد شهر مقدس مکه شدند، ملک حسین و پسرش که به جده رفته بودند، وهابیها خانه‌ی او را غارت کرده و تمام دارائی او را تصاحب نمودند. آنگاه او بالاجبار از حجاز خارج و روانه‌ی بندر عقبه گردید. پس از رسیدن به مقصد، در راه پیشرفت ملک علی کوشش فراوان می‌کرد و به دوام حکومت وی امید فراوان داشت. در همین حال دولت انگلستان به وسیله‌ی یکی از امیرالبحرهای خود به ملک حسین اخطار کرد در مدت سه هفته بندر عقبه را ترک کند و به هر کجا می‌خواهد برود. وی ابتدا این اخطار را جدی نگرفت، ولی پس از جریاناتی که رخ داد، مجبور شد [صفحه ۶۱] سوار کشتی شود و عازم جزیره‌ی قبرس گردد. شریف حسین به قدری به انگلیسیها بدبین شده بود که غذا جز از دست آشپز مخصوص خود نمی‌خورد و می‌ترسید وی را مسموم کنند. شریف تا سال ۱۹۳۱ م در قبرس ماند و در این سال بیمار شد وی را به عمان (پایتخت اردن مرکز پسرش امیر عبدالله) انتقال دادند و در آنجا و در همان سال فوت کرد و در جوار قدس شریف در بیت‌المقدس مدفون ساختند. [۹] . سرزمین حجاز، بجز مدینه و جده و بندر ینبع در تصرف قوای ابن‌سعود افتاده بود از طرفی نمایندگانی از دو سوی، در رفت و آمد بودند تا مگر قضیه با صلح فیصله یابد، اما هیچ نتیجه‌ای نمی‌گرفتند. در روز دهم ربیع‌الثانی سال ۱۳۴۳ ابن‌سعود به نیت عمره، از ریاض به سوی مکه حرکت کرد و برای پیشبرد مقصود خود دست به ابتکاری زد و از سران مسلمانان جهت برگزاری یک کنفرانس اسلامی دعوت به عمل

آورد، تا درباره‌ی این که چگونه بیت‌الله الحرام از تمایلات سیاسی دور نگاه داشته شود، با یکدیگر تبادل افکار نمایند، ظاهرا فقط مسلمانان هندوستان به دعوت او پاسخ مثبت دادند. [۱۰] . ابن‌سعود در حالی که جمعیت زیادی از سپاهیان و علمای نجد و جمعی از خاندان محمد بن عبدالوهاب و عده‌ای از رؤسای قبائل همراه او بودند، در مدت بیست و چهار روز به نزدیکی مکه رسید، در کوه عرفات «ابن لؤی» یکی از فرماندهان سپاه او در مکه، با هزار تن از جمعیت اخوان، به استقبال وی آمد ورود او به مکه غروب روز هفتم جمادی الأولی سال ۱۳۴۳ بود. پس از فتح طائف و مکه توسط وهابیان، جنگ میان ابن‌سعود و ملک علی در جده درگرفت و در همان سال برنامه‌ی حج تعطیل گردید. ملک علی جمعی از افسران [صفحه ۶۲] سوری و افراد دیگر را به حجاز فراخواند و اسلحه و هواپیما خرید و پولها خرج کرد، ولی فائده‌ای نداشت وهابیها جده را محاصره کردند، و چون محاصره‌ی جده به طول انجامید، امیرعلی ناگزیر از مصالحه با وهابیها گردید و قرارداد صلح به وسیله‌ی کنسول انگلستان در جده تدوین شد و او با یک کشتی جنگی بریتانیائی و یا وسیله‌ی قطار از جده خارج گردید. [۱۱] . وهابیها به سال ۱۳۴۴ وارد این شهر شدند و کشتی‌های ملک حسین را تصاحب کردند و ملک علی در عراق نزد برادرش ملک فیصل اقامت گزید و با خروج او از حجاز ملک سعود پادشاه نجد و حجاز هر دو شد و وهابیها بر مدینه و تمام سرزمین حجاز دست یافته و عربهای حجاز را زیر فرمان خود درآوردند. ابن‌سعود در گرماگرم جنگ با امیرعلی می‌گفت که او به حجاز نیامده مگر آن که مردم حجاز را از ظلم و ستم اشراف رهائی بخشد و او قصد ندارد پادشاه حجاز بشود و در این خصوص او از مردم حجاز نظر خواهد خواست. [۱۲] . او این سخنان را همچون دیگر سیاستمداران و نیرنگ‌بازان دنیا که پیش از به قدرت رسیدن وعده‌ها می‌دهند و هرگز بدان عمل نمی‌کنند، بر زبان می‌راند ابن‌سعود به عنوان پادشاه حجاز تاجگذاری کرد «اخوان» (سربازان خاص سعودی) ناخرسندی خود را ابراز داشتند و در مراسم تاجگذاری شرکت نکردند. «اخوان» به تدریج از رئیس خود ناراضی شده بودند، آنها گمان می‌کردند که در راه خدا پیکار می‌کنند ولی نمی‌دانستند که در خدمت جاه و شکوه امیر قرار دارند. [۱۳] .

پاورقی

[۱] الوهابیون و الحجاز: ص ۳۳.

[۲] کشف الارتیاب: ص ۵۰ - ۵۱.

[۳] نظام آل‌سعود، ص ۵۴.

[۴] تاریخ مکه: ج ۲، ص ۲۳۶.

[۵] کشف الارتیاب: ص ۵۲.

[۶] المملکة العربیة السعودیة: ج ۲، ص ۳۰۰ - ۲۹۹.

[۷] یقظة العرب: ص ۴۵۵.

[۸] صلاح‌الدین مختار، تاریخ المملکة العربیة السعودیة، ج ۲، ص ۳۰۰.

[۹] صلاح المختار، ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۱۴ تا ۳۱۶.]

[۱۰] نظام آل‌سعود: ص ۵۷.

[۱۱] تاریخ المملکة العربیة السعودیة: ج ۳، ص ۳۵۷ و ۳۶۳.

[۱۲] کشف الارتیاب: ص ۵۳.

[۱۳] نظام آل‌سعود، ص ۵۷.

محمد بن عبدالوهاب و حرکت وهابیت

مشخصات کتاب

مولف:جعفر سبحانی

مقدمه

فتنه ابن تیمیه خاموش شـده بود، و اندیشه‌های او و شاگردش ابن القیم می‌رفت که در لابلای کتابها دفن شود، که ناگهان چهار قرن بعد، این افکار مجددا جان تازه‌ای به خود گرفت و توسط محمد بن عبد الوهاب احیاء گردید. محمد بن عبد الوهاب در سال ۱۱۱۵ در شـهر«عیینهٔ»واقع در صـحرای«نجد»عربسـتان چشم به جهان گشود و در سال ۱۲۰۶ یا ۱۲۰۷ دیـده از جهان فرو بست. پدرش عبد الوهـاب از علمـای حنبلی و مورد احترام مردم شـهر خود (عیینه) بود. فرزنـد عبـد الوهاب پس از به پایان رسانـدن دروس مقـدمات، زادگاهش را ترک گفت و به مدینه مهاجرت کرد و پس از اقامت کوتاهی در مدینه به بصـره و سپس به بغداد و آنگاه به کردستان و همدان و اصـفهان روانه شد و در هر یک از این شـهرها مدتی چند اقامت گزید تا آنجا که به شـهر«قم»نیز آمد و سـرانجام تصمیم گرفت که به زادگـاه خود برگردد و پس از بازگشت، هشت ماه از مردم دوری گزیـد، و سـپس مردم را به آیین جدیـدی فرا خواند [۱] . در بسـیاری از کتابهـای عربی، مسـافرت شـیخ به شـهرهای مختلف و اقـامت او در آن مناطق آمـده است. و قـدیمی‌ترین کتاب فارسـی که در آن نامی از محمد بن عبد الوهاب و پاره‌ای از عقاید او به میان آمده است، کتاب«ذیل تحفهٔ العالم»نوشته«عبد اللطیف شوشتری»است [۲] . وی سالها در هند اقامت داشت و با محمد بن عبد الوهاب معاصـر بود. کتاب فارسی دیگری که از این مردم نام برده، کتاب مآثر سلطانیه تالیف عبد الرزاق دنبلی ت (۱۰۶۷) - م (۱۲۴۲) است که توقف طولانی شیخ را در اصفهان برای فراگیری فقه و اصول متـذکر شده است [۳] سومین کتاب فارسـی که از او نام برده کتاب سـفرنامه میرزا ابو طالب اصـفهانی است که او نیز با شیخ معاصـر بوده و مسافرت او به اصفهان و اکثر بلاد ایران و خراسان تا سر حد غزنین را آورده است [۴] . غالب بیوگرافی نویسان، درباره محمد بن عبد الوهاب یادآور میشوند که از همان دوران جوانی سخنان زننده‌ای از او شنیده می‌شد، و پدر او که مرد صالحی بود، نیز انحراف او را پیش‌بینی میکرد. شـیخ در جوانی غالبا به مطالعه زندگی نامه کسانی که مدعی نبوت شده بودند مانند مسـیلمه کذاب و سـجاج و اسود عنسـی و طلیحه اسدی علاقه خاصی داشت [۵] . اگر این گزارش درست‌باشـد، حـاکی از آن است که او از همان آغاز، سودای رهبری را در سـر می‌پرورانده و سرانجام این سودا در دعوت وهابیگری جلوه کرد، و از این طریق به تکفیر تمام فرق اسلامی پرداخته و دیگران را جاهل و نادان و مشرک و بدعت گذار نامیده و این سیره همه بدعت گذاران و فرقه سازان است.

انتقال به «حریمله»

پدر محمد بن عبد الوهاب از محل اصلی خود به نام عیینه به بخش حریمله منتقل شد و در آنجا زیست تا در سال ۱۱۴۳ مرگ او فرا رسـید. او از فرزند خود راضـی نبود و پیوسـته او را سـرزنش میکرد. حتی برادرش سلیمان بن عبد الوهاب از مخالفان سر سخت وی بود و بعـدها کتابی در رد انـدیشه‌های او نوشت. وقتی پدر فوت کرد، او محیط را برای اظهار عقاید خود بی مانع دید، ولی با هجوم عمومی مردم حریمله روبرو شـد و نزدیـک بود که خونش را بریزنـد. ناچـار از آنجا به زادگاه خود عیینه باز گشت، پس از ورود به زادگاهش با امیر آنجا به نام عثمان بن معمر پیمان بست که هر یک از آن دو، بازوی دیگری باشـد و امیر اجازه دهـد او عقاید خود را بی پرده مطرح کنـد. شاید نتیجه آن، این باشد که امیر بر همه امیر نشـینهای منطقه نجد که عیینه نیز یکی از آنهاست تسلط یابد. آنگاه برای اینکه پیوند محمد بن عبد الوهاب با امیر استوارتر گردد، وی خواهر امیر را گرفت و پس از بستن عقد، و وعده همکاری

صمیمانه، شیخ به امیر گفت:امید استخدا نجد و اعراب نجد را به تو ببخشد! بدینگونه پیمانی میان شیخ و امیر بسته شد که در حقیقت داد و ستدی بیش نبود [۶] . شیخ، منطقه را به امیر بخشید، در حالی که نه از تقوای او آگاهی صحیح داشت و نه از سرانجام کار او!پس از این پیمان نخستین اثر آن این شد که قبر زید بن الخطاب، برادر خلیفه دوم، با خاک یکسان گشت زیرا از دید شیخ، بنای بر قبور بدعتی بود که باید از میان می‌رفت، ولی همین کار، واکنشهایی در منطقه ایجاد کرد و امیر احساء و قطیف به نام سلیمان حمیری، به امیر عینیه (عثمان بن معمر) فرمان داد که هر چه زودتر این فتنه را بخواباند و شیخ را به قتل برساند امیر عیینیه ناچار شد که عذر شیخ را بخواهد تا او عیینیه را ترک کند. در این موقع شیخ منطقه سومی را به نام«درعیه»برگزید و در سال ۱۱۶۰ به آنجا منتقل شد. این بخش همان زادگاه مسیلمه کذاب بود. شیخ پس از آمدن به درعیه با امیر منطقه محمد بن سعود، نیای خاندان سعودی، تماس گرفت و همان پیمانی که با امیر عیینیه بسته بود، با محمد بن سعود بست، و همان طور که منطقه را با عربهای ساکن آن، به عثمان بن معمر فروخته بود، این بار به ابن سعود فروخت. [۷] . ناگفته پیداست جنگها و نبردهای آنان با کفار و مشرکان نبود. حملات آنان در یک قرن و نیم تنها به قبائل اسلامی و کشورهای همجوار بود که همگی گوینده«لا اله الا الله، محمد رسول الله»بودند و پیوسته خدا را عبادت میکردند و فرائض را به جای می‌آوردند. اما چرا مردم از نظر محمد بن عبد الوهاب کافر و مشرک بودند؟دلیل آن این است که بر قبور صالحان سایبانی ساخته و به زیارت قبر پیامبر می‌آمدند و به ارواح مقدسه توسل می‌جستند!! ابن سعود از پیمان خود با شیخ فوق العاده خوشحال بود، ولی دو چیز را با او مطرح کرد: ۱ - اگر ما تو را یاری کردیم و کشورها را گشودیم میترسیم ما را ترک کنی و در نقطه دیگری سکنی گزینی! ۲ - ما در فصل رسیدن میوه‌ها از مردم درعیه مالیات می‌گیریم. می‌ترسیم که تو مالیات را تحریم کنی! شیخ در پاسخ گفتار ابن مسعود گفت:من هرگز تو را با دیگری عوض نخواهم کرد و خدا در فتوحاتی که نصیب ما خواهد کرد، غنائمی قرار خواهد داد که تو را از این مالیات ناچیز بی نیاز خواهد ساخت [۸] سپس برای تحکیم روابط میان دو خانواده، امیر درعیه دختر شیخ را به ازدواج فرزند خود عبد العزیز در آورد، و از این طریق رابطه زناشوئی میان دو خانواده برقرار شد و تا کنون نیز این رابطه در شعاع گسترده‌ای محفوظ مانده است [۹] .

موحدی جز من و جز چند نجدی نیست

پیمان شیخ با«محمد بن سعود»به مرور زمان استحکام بیشتری یافت. نخستین برنامه‌ای که شیخ برای محاربه با کفار!ریخت، گرفتن انتقام از امیر«عیینهٔ»به نام«عثمان بن معمر»بود، زیرا وی به اشاره امیر«احساء»و«قطیف»که در منطقه از مقام برتری برخوردار بود، پیمان خود را شکست. اندیشه انتقام هنگامی قوت گرفت که شیخ آگاه شد وی با امیر«احساء»مکاتبات سری دارد، و در صدد خیانت‌به شیخ می‌باشد، از این جهت دو نفر از جانب شیخ به نامهای«احمد بن راشد»و«ابراهیم بن زید»اعزام شدند که امیر عیینه را ترور کنند. هر دو نفر پس از ورود به منطقه او را در حال خواندن نماز جمعه ترور کردند، و این مطلبی است که هم اکنون سعودیها به آن اقرار دارند، و در کتابی که اخیرا به عنوان«رسائل محمد بن عبد الوهاب»با نظارت عبد العزیز بن باز مفتی عربستان سعودی منتشر شده چنین آمده است: «عثمان بن معمر مشرک و کافر بود و مسلمانان وقتی از کفر و شرک او آگاه شدند، تصمیم گرفتند که او را بکشند.» از این جهت در ماه رجب ۱۱۶۳ وقتی او از نماز جمعه فارغ گشت، هنوز از مصلی خارج نشده بود که او را به قتل رساندند. سه روز پس از قتل او، خود شیخ وارد عیینه شد و برای آنان حاکمی به نام«مشاری بن معمر»تعیین کرد [۱۰] . این نخستین خونی بود که بوسیله ایادی شیخ، در منطقه ریخته شد. و در حقیقت نخستین کافری!!!که به دست آنان کشته شد، مردی بود که در سنگر عبادت، اقامه نماز می‌کرد!و هنوز دقایقی از پایان نماز نگذشته بود که به خون خود در غلطید. او جرمی جز این نداشت که حاضر به خضوع در برابر شیخ نشده بود. (و ما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید) (البروج - ۸) ترور امیر عیینه به اتهام کفر و شرک، حاکی از عقیده شیخ درباره همه مردم نجد، بلکه تمام مسلمانان است، زیرا جز گروه معدودی در«درعیهٔ»همه مردم نجد و

همه مسلمانان با امیر«عیینه»هم عقیده بودند. اگر انگیزه قتل او، کفر و شرک او بود، می‌بایست همه را به این جرم بکشند. اتفاقا کلیه لشکر کشی‌ها و نبردهای شیخ با طوائف نجد و قبائل منطقه روی این اصل بود. و در حقیقت همه مسلمانان جهان جز شیخ و اتباع او کافر و مشرک بودند!!! نظامی که شیخ در عیینه به وجود آورد و امیری را که برای مردم آنجا نصب کرد، نتوانست رضایت مردم را جلب کند. سرانجام بر او شوریدند. وقتی خبر به شیخ و محمد بن سعود رسید، فورا با گروهی بر عیینه حمله و همه شهر را با خاک یکسان کردند، تا آنجا که درختها را سوزاندند، و چاهها را پر کردند و مردها را کشتند و زنان را اسیر کردند و به نوامیس مردم تجاوز نمودند و فزون‌تر از آن نیز جنایاتی کردند که قلم از بیان آن شرم دارد و این شهر تا به امروز، به صورت ویرانه‌ای باقی مانده است. به عقیده شیخ، این عذابی بود که خدا برای آنان فرستاد [۱۱] . کشتن امیر عیینه و لشکر کشی مجدد و ویران کردن شهر و کشتن مردان و اسیر کردن زنان، رعب و وحشتی در منطقه بوجود آورد، و شیخ و محمد بن مسعود را بر توسعه حکومت تشویق کرد. از این جهت محمد بن عبد الوهاب نامه‌هایی به مردم نجد نوشت، و آنان را به مذهب توحید!!!دعوت کرد. آنان که آئین او را می‌پذیرفتند، در امن و امان بودند. ولی آنان که مذهب او را رد می‌کردند، پیوسته مورد هجوم اتباع شیخ بودند، و سالیان درازی نبرد میان نجد و احساء برقرار بود. حملات وحشیانه اتباع شیخ، گروهی را بر آن داشت که پرده از اعمال شیخ بردارند. و جهان را متوجه جنایات وی سازند. برادر شیخ (سلیمان بن عبد الوهاب) در کتاب خود به نام«الصواعق الالهیة»به شیخ و اتباعش چنین خطاب می‌کند: «شما به کوچکترین چیز، بلکه با کوچکترین ظن و گمان مردم را تکفیر می‌کنید. شما کسانی را که آشکارا معترف به اسلامند، کافر می‌شمارید. حتی آنان را که در تکفیر این گروه توقف می‌کنند، نیز کافر می‌دانید» [۱۲] . دعوت شیخ به آیین توحید و تظاهر به مبارزه با شرک، در آغاز کار بسیار جالب و فریبنده بود و افرادی که از دور ناظر بر دعوت شیخ بودند، مجذوب آوازه دعوت او شده، حتی سید محمد بن اسماعیل که یکی از امرای یمن بود، در یک قصیده طولانی شیخ را ستود که مطلع آن چنین است: سلام علی نجد و من حل فی نجد و ان کان تسلیمی علی البعد لا یجدی! درود بر نجد و کسانی که در آنند هر چند درود من از دور، سودی ندارد ولی هنگامی که خبر کشتارها و حملات وحشیانه وهابیان به وی رسید، از قصیده‌ای که در مدح او سروده بود، پشیمان شد و قصیده دیگری در نکوهش او سرود که مطلع آن چنین است: رجعت عن القول الذی قلت فی نجد فقد صح لی عنه خلاف الذی عندی! از سخنی که درباره نجد گفته بودم، برگشتم، زیرا خلاف آنچه که در گذشته فکر میکردم، برای من ثابت‌شد. شاعر یمنی به قصیده دوم اکتفاء نکرد و این قصیده را شرح کرد و نام آن را«محو الحوبهٔ فی شرح ابیات التوبهٔ»نهاد [۱۳] . تکفیر مسلمین، یگانه شعار محمد بن عبد الوهاب! آیین وهابیت، آیین نفاق افکن و تفرقه آفرینی است که از روز نخست چنین پیامدی را بدنبال داشت. محمد بن عبد الوهاب در خطبه‌های نماز جمعه می‌گفت هر کس به پیامبر متوسل شود، کافر شده است، و عجیب این که برادرش سلیمان سخت‌با او مبارزه می‌کرد. روزی به برادرش گفت:ارکان اسلام چند است؟گفت:پنج تا (شهادتین، بپا داشتن نماز، و پرداختن زکات، فریضه حج، روزه رمضان) [۱۴] برادر گفت:تو رکنی را نیز بر آن افزوده‌ای، و آن اینکه هر کس از تو پیروی نکند مسلمان نیست و این نیز رکن ششم است [۱۵] . روزی به برادر خود گفت:خدا در هر شب از شبهای ماه رمضان چند نفر را از آتش دوزخ آزاد می‌کند؟گفت:در هر شب صد هزار نفر، و در شب آخر ماه رمضان به اندازه همه کسانی که در آن ماه آزاد کرده، یکجا آزاد می‌فرماید. برادر گفت:پیروان تو به یک دهم این مقدار نیز نرسیده است، پس این مسلمانانی که خدا آنها را آزاد می‌کند، کجا هستند؟تو که مسلمانان را در خود و اتباع خود محصور ساخته‌ای!شیخ در پاسخ برادر ماند و چیزی نگفت. کار نزاع میان دو برادر به جایی رسید که سلیمان بر جان خود ترسید و درعیه را به قصد مدینه ترک گفت و در آنجا رساله‌ای بر رد برادر نوشت و برایش فرستاد. متاسفانه رساله مؤثر واقع نشد، بلکه کتابهای دیگری نیز که علمای حنبلی و دیگران نوشتند، در او مؤثر نیفتاد.

شعار وهابیان: تکفیر مسلمانان جهان

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم‌تر از ایمان من، ایمان نبود در دهر یکی چو من، و آنهم کافر پس در همه دهر، یک مسلمان نبود! از روزی که احمد بن تیمیه مکتب خود را پی ریزی کرد، تلویحا و تصریحا خود و اتباع خود را موحد و مسلمان دانسته و دیگر طوائف را کافر و مشرک می‌شمرد. برخی از اعمال مسلمانان از قبیل توسل به پیامبر و سفر برای زیارت قبر وی و جشن گرفتن در موالید را شرک و بدعت توصیف می کرد و مفاد آن این بود که مرتکبین این اعمال، مشرک بوده و طبعا کافر نیز خواهند بود. پس از ابن تیمیه (کاسه لیس) سفره او محمد بن عبد الوهاب همین شعار را تکرار کرد و در رساله«اربع قواعد»در قاعده چهارم می گوید: «مشرکان زمان ما بدتر از مشرکان گذشته‌اند، زیرا مشرکان گذشته، در حال رفاه، شرک می‌ورزیدند، اما در حال سختی به خدای یگانه پناه می‌بردند و خالصانه، تنها او را می‌خواندند، اما اینان در هر دو حال به پیامبر متوسل شده و می‌ورزند»!! [۱۶] . و در رساله دیگر می گوید: «توحیدی که مشرکان زمان ما آن را انکار کرده‌اند، توحید در عبادت است» [۱۷] . ما در تحلیل عقاید وهابیت توحید و شرک را به صورت منطقی تعریف کرده و حد و مرز آن را بیان خواهیم کرد و روشن خواهیم ساخت که اگر معیاری را که این دو نفر برای توحید و شرک ترسیم می کنند، صحیح باشد، هرگز در روی زمین نمیتوان موحدی یافت و اساس اشتباه هر دو نفر این است که برای عبادت حد صحیحی قائل نشده و هر نوع توسل به اسباب را پرستش سبب خوانده‌اند، و میان تعلق به سبب، و عبادت سبب فرقی قائل نشده‌اند. شعار وهابیان در تکفیر مسلمانان به قدری افراطی و شور است که به اصطلاح«حتی خان هم فهمیده»تا آنجا که یکی از طرفداران آنان مانند آلوسی صاحب تاریخ نجد، بر آنان خرده گرفته و می گوید: «سعود بن عبد العزیز به اطراف لشکرکشی کرد و بزرگان عرب در برابر او سر فرود آوردند ولی متاسفانه او مردم را از زیارت خانه خدا باز داشت و بر خلیفه عثمانی خروج کرد و مخالفان خود را تکفیر نمود و در قسمتی از احکام شدت عمل به خرج داد و درباره برخی از اعمال مسلمین با دیدی ظاهر بینانه قضاوت کرد و آنان را متهم به شرک ساخت، در حالی که اسلام، آیین سهل و آسان است، نه آیین سخت، آنچنان که علمای نجد اندیشیده‌اند و پیوسته بر مسلمانان منطقه یورش برده و اموال آنان را به عنوان جهاد فی سبیل الله غارت می کنند» [۱۸] .

دگرگونی در موضع وهابیان

همان طور که گفته شد اساس وهابیت را ایجاد تفرقه و دو دستگی میان مسلمانان تشکیل می‌دهد و این ایده تا آغاز زمامداری عبد العزیز (۱۳۰۴ ه -) باقی بود، ولی پس از اشغال حجاز به دست او و تماس وهابیان با ملل مختلف اسلامی، موضع آنان به تدریج دگرگون گردید، زیرا وهابیان پیش از اشغال حرمین در صحراها و بادیه‌ها زندگی می کردند، و با گروه‌های معدود تماس داشتند، واقعا فکر می کردند که اسلام واقعی همان است که فرزند عبد الوهاب به آنان آموخته است و جز آنان در جهان مسلمانی نیست، و پس از تسلط بر حرمین شریفین و گسترش تماسها، فکر خشونت‌به تدریج کاهش افت‌خصوصا پس از مرگ عبد العزیز و روی کار آمدن فرزندان او مانند سعود، و فیصل، که مدتها در اروپا و آمریکا زندگی کرده بودند، فکر خشونت و تکفیر مسلمین - به دست فراموشی سپرده شده و تصمیم گرفتند که دامنه تبلیغات را گسترده سازند. ولی موضع آنان نسبت‌به شیعه تغییر نکرد، بلکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، موضع آنان سخت‌تر شده است، زیرا پیوسته از آن میترسند که موج انقلاب به سرزمین آنان برسد و توده مستضعف بر آنان بشورند و ارکان سلطنت را متزلزل سازند و لذا ماه و یا هفته‌ای نمی گذرد که جزوه‌ای، رساله‌ای، نشریه‌ای و یا کتابی بر ضد شیعه ننویسند و پیوسته همان دروغهای شاخداری را که در ده قرن گذشته پشت‌سر شیعه گفته شده، تکرار می کنند.

پاورقی

[۱] احمد امین:زعماء الاصلاح، ص ۱۰، ط بیروت.

[۲] سید عبد اللطیف:ذیل التحفهٔ، ص ۸ به بعد. چاپ بمبئی.

[۳] دنبلی، عبد الرزاق:المآثر السلطانیهٔ، ص ۸۲ به بعد.

[۴] میرزا ابو طالب:سفرنامه، ص ۴۰۹ به بعد.

[۵] صدقی الزهادی:الفجر صادق، ص ۱۷ و احمد زینی دحلان:فتنهٔ الوهابیهٔ، ص ۶۶.

[۶] فیلبی، عبد الله:تاریخ نجد، ص ۳۶ - چاپ بیروت.

[۷] فیلبی، عبد الله:تاریخ نجد، ص ۳۹.

[۸] ابو علیه:محاضرات فی تاریخ الدولهٔ السعودیهٔ الاولی، ص ۱۳ - ۱۴.

[۹] فیلیب حتی:تاریخ العرب، ج ۲، ص ۹۲۶.

[۱۰] فلیبی، عبد الله:تاریخ نجد، ص ۹۷.

[۱۱] ناصر السعید، تاریخ آل سعود، ص ۲۲ و ۲۳.

[۱۲] الصواعق الالهیهٔ، ص ۲۷ - ۲۹ چاپ - ۱۳۰۶.

[۱۳] الامین، سید محسن:کشف الارتیاب، ص ۱۶.

[۱۴] صحیح بخاری کتاب ایمان، ۱/۷.

[۱۵] سید احمد زینی دحلان:الدرر السنیهٔ، ص ۳۹ - ۴۰.

[۱۶] محمد بن عبد الوهاب:اربع قواعد، ص ۴.

[۱۷] محمد بن عبد الوهاب:کشف شبهات، ص ۳.

[۱۸] سید محسن امین، کشف الارتیاب، ص ۹ به نقل از تاریخ نجد.

وهابیت و تحقیر مقام انبیاء و اولیاء علیهم السلام

مشخصات کتاب

جمعی از نویسندگان

حرمت زیارت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم

باسمه تعالی زیارت قبور پیامبران و صالحان بلکه هر گونه تکریم و بزرگداشت آنان را وهّابیّون حرام و موجب شرک می دانند. «ابن تیمیّه» می گوید:«فمن جعل سفره إلی مسجد الرسول صلی اللّه علیه وسلّم وقبره کالسفر إلی قبور هؤلاء والمساجد التی عندهم فقد خالف إجماع المسلمین وخرج عن شریعهٔ سیّد المرسلین» [۱] . هر کس سفرش را به قصد زیارت قبر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) انجام دهد، مثل کسانی که به قصد زیارت قبور پیشوایانشان در مدینه و مساجدی که اطراف آن است سفر می کنند، با اجماع مسلمانان مخالفت نموده و از شریعت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) خارج شده است. و نیز می گوید:«من زار قبره أو قبر غیره لیشرک به ویدعوه من دون اللّه فهذا حرام کلّه وهو مع کونه شرکاً باللّه» [۲] . زیارت قبر پیامبر یا غیر او، و غیر خدا را خواندن، و شریک کردن آنان در کارهای خدایی، حرام، و شرک است. و نیز می گوید: «التمسّح بالقبر وتقبیله ولو کان ذلک من قبور الأنبیاء شرک» [۳] مسح و بوسیدن هر قبری اگر چه قبر پیامبر باشد، شرک است. گفتنی است که این افکار مخالف با نصّ

صریح قرآن است، آنجا که می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُواْ أَنفُسَهُمْ جَآءُوكَ فَاسْتَغْفَرُواْ اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ) [۴] «و اگر آنان که به خود ستم کرده بودند، پیش تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر برای آنان طلب آمرزش می کرد، قطعاً خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند». و از قول برادران حضرت یوسف نقل می کند که از حضرت یعقوب خواستند تا برای آنان از خدا طلب مغفرت کند (یَـأَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا) [۵] آیا آنها مشرک بودند؟ و از طرفی مخالف با روایات صحیح اهل سنّت می باشد چنانکه نقل می کنند: «أصاب الناس قحط فی زمن عمر رضی اللّه عنه، فجاء رجل إلی قبر النبی صلی اللّه علیه وسلّم، فقال: یا رسول اللّه! هلک الناس، استسق لأمّتک، فأتاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم فی المنام، فقال: إئت عمر فاقرأه منّی السلام، وأخبره أنّهم مسقون، وقل له: علیک الکیس. قال: فأتی الرجل عمر فأخبره، فبکی عمر رضی اللّه عنه، وقال: یا ربّ ما آلوا إلّا ما عجزت عنه» [۶] . در زمان عمر، مردم دچار قحطی و خشکسالی شدند، مردی کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و گفت: ای رسول خدا مردم نابود شدند، از خداوند برای امّتت طلب باران کن، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در عالم خواب به آن مرد فرمود: نزد عمر برو و از جانب من به او سلام برسان و بگو: بزودی باران خواهد آمد و سیرآب خواهید شد، و بگو: کیسه سخاوت را گسترده ساز. آن مرد ماجرای خوابش را برای عمر نقل کرد، قطرات اشک از چشمان عمر جاری شد و گفت: خداوندا کوشش و جدیّت کردم، ولی همیشه ناتوان و عاجز بودم. ابن حجر در فتح الباری و ابن کثیر در البدایهٔ والنهایهٔ می گویند: اسناد این روایت صحیح است [۷] . ابن حجر می نویسد: مردی که خواب دیده بود بلال بن هلال از اصحاب رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بود [۸] . سیره تمامی مسلمین بر این امر در طول تاریخ استوار بوده و هست بطوری که «حصنی دمشقی» شافعی می نویسد: «وقال (ابن تیمیّهٔ): «من استغاث بمیّت أو غائب من البشر، بحیث یدعوه فی الشدائد والکربات، ویطلب منه قضاء الحاجات... فإنّ هذا ظالم، ضالّ، مشرک». هذا شیء تقشعرّ منه الأبدان، ولم نسمع أحداً فاه، بل ولا رمز إلیه فی زمن من الأزمان، ولا بلد من البلدان، قبل زندیق حرّان ـ قاتله اللّه عزّ وجلّ ـ وقد جعل الزندیق الجاهل الجامد، قصّهٔ عمر رضی اللّه عنه دعامهٔ للتوصّل بها إلی خبث طویّته فی الإزدراء بسیّد الأوّلین والآخرین وأکرم السابقین واللاحقین، وحطّ رتبته فی حیاته، وأنّ جاهه وحرمته ورسالته وغیر ذلک زال بموته، وذلک منه کفر بیقین وزندقهٔ محقّقهٔ» [۹] . «ابن تیمیّه» گفته است: هر کس به مرده و یا فرد دور از نظر استغاثه کند و در گرفتاریها از وی استمداد کرده و طلب حاجت نماید، ظالم، گمراه و مشرک است. از این سخن «ابن تیمیّه»، بدن انسان می لرزد، این سخن، قبل از زندیق حرّان «ابن تیمیّه» از دهان کسی در هیچ زمان و هیچ مکان بیرون نیامده است، این زندیق نادان و خشک، داستان عمر را وسیله ای برای رسیدن به نیّت نا پاکش در بی اعتنایی به ساحت حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار داده و با این سخنان بی اساس مقام و منزلت آن حضرت را در دنیا پایین آورده است، و مدعی شده است که حرمت و رسالت آن بزرگوار پس از رحلت از بین رفته است. این عقیده به یقین کفر و در واقع زندقه و نفاق است).

انکار فضائل اهل بیت علیهم السلام

یکی از مبانی فکری «ابن تیمیّه» انکار فضائل مسلّم اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است، او در کتاب «منهاج السنّهٔ» که به قول علاّمه امینی باید آن را «منهاج البدعهٔ» نامید [۱۰] می نویسد: نزول آیه شریفه (إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و) [۱۱] در حقّ علی (علیه السلام) به اتفاق اهل علم دروغ است. «وقد وضع بعض الکذّابین حدیثاً مفتری أنّ هذه الآیهٔ نزلت فی علیّ لمّا تصدّق بخاتمه فی الصلاهٔ، وهذا کذب بإجماع أهل العلم بالنقل، وکذبه بیّن من وجوه کثیرهٔ [۱۲] . بعضی از دروغگویان حدیثی را جعل کرده و گفته اند: آیه (إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و) در شأن علی هنگامی که در نماز انگشترش را به فقیر صدقهٔ داد نازل شده است، به اجماع اهل علم این مطلب دروغ، و دروغ بودن آن آشکار است. این حدیث و شأن نزول را بیش از ۶۶ نفر از محدّثان و دانشمندان اهل سنّت نقل کرده اند [۱۳] . آلوسی از علماء بزرگ اهل سنّت می گوید:«غالب الأخباریّین علی أنّ هذه الآیهٔ نزلت فی علیّ کرّم اللّه

وجهه». (غالب اخباریها معتقدند که این آیه در باره علی بن أبی طالب (علیه السلام) نازل شده است). سپس می افزاید که حسّان شاعر، در این زمینه اشعاری سروده است، و آنگاه اشعار او را ذکر می کند [۱۴] . و نیز می نویسد: «وأمّا قوله وأنزل اللّه فیهم (قُل لّاَ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) فهذا کذب ظاهر» [۱۵] . نزول آیه شریفه (قُل لَّا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا...) در حقّ خاندان رسالت دروغ است. و حال آن که متجاوز از ۴۵ نفر از بزرگان اهل سنّت آن را نقل کرده اند [۱۶] . و در باره حدیث «علیّ مع الحقّ والحقّ معه» می نویسد: من أعظم الکلام کذباً وجهلاً فإنّ هذا الحدیث لم یروه أحد عن النبیّ صلّی اللّه علیه وسلّم لا بإسناد صحیح ولا ضعیف». از بزرگترین دروغها و نادانیها است که این حدیث را از پیامبر بدانیم، چون این روایت را هیچ کس حتی با سند ضعیف، از پیامبر نقل نکرده است. با این که جمعی از علماء بزرگ اهل سنّت همانند: خطیب بغدادی، هیثمی حاکم نیشابوری، ابن کثیر و ابن قتیبه، از ابو سعید خُدری، سعد بن وقّاص، علی بن أبی طالب (علیه السلام)، ام سلمه و عائشه این حدیث را با تعابیر مختلف نقل کرده اند. مانند: «علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ، ولن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض یوم القیامهٔ». و یا عبارت: «علیّ مع الحقّ والقرآن، والحقّ والقرآن مع علیّ، ولن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض» و یا جمله: «الحقّ مع ذا، الحقّ مع ذا» و همچنین عبارت: «اللّهمّ أدر الحقّ مع علیّ حیث دار». هیثمی از علماء بزرگ اهل سنّت می نویسد: «رواه أبو یعلی، ورجاله ثقات» [۱۷] این روایت را ابویعلی نقل نموده، و روات آن همه ثقه هستند. و همچنین حاکم نیشابوری و ذهبی که از استوانه های علمی اهل سنّت به شمار می روند، تصریح به صحت روایت نموده اند [۱۸] . فخر رازی می نویسد: «من اقتدی فی دینه بعلیّ بن أبی طالب فقد اهتدی لقول النبیّ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم: «اللّهمّ أدر الحقّ مع علیّ حیث دار» [۱۹] (هدایت یافته کسی است که به علی (علیه السلام) اقتدا کند، زیرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است: خدایا حق را بر محور علی قرار بده).

توهین به امیرمؤمنان علیه السلام

ابن حجر عسقلانی نسبت به جوابیّه های ابن تیمیّه در پاسخ به علاّمه حلّی و در مقام تأثّر وتأسّف می گوید: «وکم من مبالغهٔ لتوهین کلام الرافضی أدّته أحیاناً إلی تنقیص علیّ رضی اللّه عنه» [۲۰] (ابن تیمیّه در پاسخ به علاّمه حلّی بقدری زیاده روی کرده است، که جوابهای او منجرّ به تنقیص مقام علی بن ابی طالب شده است). و در موردی دیگر می گوید: «وقال ابن تیمیّهٔ فی حقّ علیّ: أخطأ فی سبعهٔ عشر شیئاً، ثمّ خالف فیها نصّ الکتاب منها اعتداد المتوفّی عنها زوجها أطول الأجلین [۲۱] . «ابن تیمیّه» درباره امیر مؤمنان (علیه السلام) می گوید: علی در ۱۷ مورد دچار اشتباه شده است، و با نصّ قرآن مخالفت نموده است، که یکی از آنها در باره عدّه زن شوهر مرده است، که طولانی ترین زمان را تعیین کرده است.

انکار موقعیت علمی علی علیه السلام

ابن تیمیّه می نویسد: «قوله، ابن عباس تلمیذ علیّ کلام باطل» [۲۲] . عالم شیعه، علاّمه حلّی که می گوید: ابن عباس شاگرد علی (علیه السلام) بوده است، دروغ محض است. «والمعروف أنّ علیّاً أخذ العلم عن أبی بکر» [۲۳] آن چه مشهور است علی علم را از ابوبکر فرا گرفته است. همچنین گفته: «وقد جمع الشافعیّ ومحمّد بن نصر المَرْوَزی کتاباً کبیراً فیما لم یأخذ به المسلمون من قول علیّ لکون قول غیره من الصحابهٔ أتبع للکتاب والسنّهٔ» [۲۴] . شافعی و مَرْوَزی در کتابی بزرگ مواردی که مسلمانان به گفتار علی عمل نکرده اند را جمع آوری کرده اند، چون گفتار صحابه غیر از علی به قرآن و سنّت نزدیکتر بوده است). «عثمان قد جمع القرآن کلّه بلا ریب، و کان أحیاناً یقرؤه فی رکعهٔ واحدهٔ، وعلیّ قد اختلف فیه هل حفظ القرآن کلّه أم لا؟» [۲۵] . عثمان قرآن را جمع کرد و بعضی از اوقات تمام قرآن را در یک رکعت نماز قرائت می کرد، ولی در این که علی تمام قرآن را حفظ بود یا نه، اختلاف است.

اهانت به حضرت صدیقه علیها السلام

استاد حسن سقّاف از دانشمندان معاصر اردنی در کتاب خود «التنبی والردّ علی معتقد قِدَم العالم والحدّ» می نویسد: «ابن تیمیّة یحتجّ کثیر من الناس بکلامه، ویسمّیه بعضهم «شیخ الاسلام»، وهو ناصبیّ، عدوّ لعلیّ (علیه السلام)، واتّهم فاطمهٔ (علیها السلام) بأنّ فیها شعبهٔ من النفاق» [۲۶] . برخی از مردم به ابن تیمیّه، شیخ الاسلام می گویند با اینکه وی ناصبی و دشمن امیر المؤمنین (علیه السلام) است، و به ساحت حضرت صدّیقه طاهره جسارت کرده و می گوید: در او ـ نستجیر باللّه ـ شعبه ای از نفاق وجود داشت [۲۷] .

دفاع «ابن تیمیه» از ابن ملجم

قال ابن تیمیّهٔ: والذی قتل علیّاً کان یصلّی ویصوم ویقرأ القرآن، وقتله معتقداً أنّ اللّه ورسوله یحبّ قتل علیّ، وفعل ذلک محبّهٔ للّه ورسوله فی زعمه، وإن کان فی ذلک ضالاًّ مبتدعاً [۲۸] . («ابن تیمیّه» می گوید: آن کسی که علی را کشت، اهل نماز و روزه بود و قرآن می خواند، و معتقد بود که کشتن علی مورد رضایت خدا و پیامبر است، و این کار را به خاطر به دست آوردن محبّت خدا و پیامبر انجام داد، اگر چه در این عقیده دچار گمراهی شده بود). و نیز می گوید:«وقال أیضاً: قتله واحد منهم وهو عبدالرحمن بن ملجم المرادی مع کونه کان من أعبد الناس وأهل العلم» [۲۹] (علی بن ابی طالب را یکی از خوارج به نام عبد الرحمن بن ملجم در حالی که از عابدترین انسانها و دارای مقام علمی بود به قتل رساند). ملاحظه می کنید که «ابن تیمیّه»، ابن ملجم را چگونه مدح می کند با این که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، او را از شقی ترین انسانها و در ردیف پی کننده ناقه ثمود شمرده است. قال علی(علیه السلام): «أخبرنی الصادق المصدّق أنّی لا أموت حتی أضرب علی هذه وأشار إلی مقدّم رأسه الأیسر فتخضب هذه منها بدم، وأخذ بلحیته وقال لی: یقتلک أشقی هذه الأمّهٔ کما عقر ناقهٔ اللّه أشقی بنی فلان من ثمود» [۳۰] . قال الهیثمی: رواه الطبرانی وأبو یعلی وفیه رشدین بن سعد وقد وثّق، وبقیّهٔ رجاله ثقات. حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید: پیامبر راستگو و راستین به من خبر داد که مرا شقی ترین انسانهای این امت به شهادت خواهد رساند). هیثمی روایاتی به این مضمون نقل می کند، سپس می نویسد: روات این روایات همه مورد وثوق هستند. سپس روایت دیگری به همین مضمون نقل می کند و می گوید: وقال بعد روایهٔ أخری بهذا المضمون: رواه أحمد والطبرانی والبزّار باختصار، ورجال الجمیع موثّقون [۳۱] . احمد وطبرانی و بزّار آن را به اختصار نقل کرده اند، و راویان این حدیث همه آنان ثقه می باشند.

تمجید از معاویه و یزید

«ابن تیمیّه» می نویسد: «إنّ الرافضهٔ تعجز عن إثبات إیمانه (أی علیّ بن أبی طالب(علیه السلام)) وعدالته، فإن احتجّوا بما تواتر من إسلامه وهجرته وجهاده، فقد تواتر إسلام معاویهٔ ویزید وخلفاء بنی أمیّهٔ وبنی العبّاس وصلاتهم وصیامهم وجهادهم الکفّار» [۳۲] شیعه نمی تواند ایمان و عدالت علی (علیه السلام) را ثابت کند، چون اگر به اسلام و هجرت و جهاد علی که به تواتر ثابت شده است استدلال کند، خواهیم گفت که اسلام معاویه و یزید، و خلفاء بنو امیه، و بنو عباس، و همچنین نماز، و روزه، و جهاد آنان نیز به تواتر ثابت شده است. همچنین هیئت افتای سعودی در پاسخ به سؤالی می نویسد: «لم یثبت فسقه الذی یقتضی اللعن» فسق یزید به طوری که لعن او را جایز شمارد، ثابت نشده است [۳۳] .

کارنامه عملی وهابیت، وهابیت و اتهام بدعت با خیالات واهی و باطل

اشاره

از زشت ترین پدیـده هـا در آیین وهّـابیّت این است که هر چیزی که با افکار آنان تطبیق نکنـد، آن را بـدعت شـمرده و شـرک می دانند، که در این قسمت به بخشی از آن اشاره می شود.

سجده بر تربت بدعت است

صالـح فوزان عضو هیئت إفتاء سـعودی می نویسـد: «السـجود علی التربهٔ المسـمّاهٔ تربهٔ الولیّ إن کان المقصود منه التبرّک بهذه التربهٔ والتقرّب إلی الولیّ، فهذا شـرک أکبر، وإن کان المقصود التقرّب إلی اللّه مع إعتقاد فضـیلهٔ هذه التربهٔ و أنّ فی السـجود علیها فضیلهٔ، کالفضـیلهٔ التی جعلها اللّه فی الأرض المقدسّهٔ فی المسـجد الحرام، والمسجد النبویّ، و المسجد الأقصی، فهذا إبتداع فی الدین [۳۴] . (سـجده بر تربت اولیـاء، اگر به قصـد تبرّک به تربت و تقرّب به اولیاء باشـد، شـرک اکبر محسوب می شود، و اگر مقصود تقرّب به خداونـد متعال باشد با اعتقاد به این که این تربت همانند زمین مسـجد الحرام، و مسـجد النبی، و مسـجد الأقصـی دارای فضـیلت می باشد، بدعت در دین به شمار می رود).

مراسم میلاد رسول اکرم بدعت است

بن باز مفتی اعظم سـعودی می نویسـد: «لایجوز الأحتفال بمولـد الرسول (ص) ولا غیره، لأنّ ذلک من البدع المحدثهٔ فی الدین، لأنّ الرسول (ص) لم یفعله ولاخلفاؤه الراشدون ولاغیرهـم من الصـحابهٔ ـ رضـی اللّه عنهـم ـ ولا التابعون لهم بإحسان فی القرون المفضّـلهٔ» [۳۵] . (مراسم میلاد پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) جایز نیست چون بدعت در دین محسوب می شود، زیرا رسول گرامی، و خلفای راشدین، و صحابه حضرت، و دیگر تابعین، چنین مراسمی انجام نمی داده اند).

مراسم سوگواری پیامبران و صالحان بدعت است

فتوای هیئت دائم افتای سـعودی در پاسـخ به سؤالی پیرامون مراسم سوگواری: «لایجوز الإحتفال بمن مات من الأنبیاء والصالحین ولا إحیـاء ذکراهم بالموالـد و... لأنّ جمیع ما ذکر من البـدع المحدثـهٔ فی الـدین، و من وسائل الشـرک» [۳۶] . (مراسم سوگـواری برای پیامبران و صالحان و همچنین مراسم بزرگداشت آنان جایز نیست و بدعت در دین، و شرک به حساب می آید).

جشن تولد نوزادان و سالگرد ازدواج بدعت است

شیخ عثیمین از نویسـندگان و فعّالان گروه وهّابیّت می نویسد: «إنّ الإحتفال بعید المیلاد للطفل فیه تشبهاً بأعداء اللّه، فإنّ هذه العادهٔ لیست من عادات المسـلمین: و إنّما ورثک من غیرهم، وقد ثبت عنه (ص) «أنّ من تشبّه بقوم فهو منهم» [۳۷] . (بر پائی مراسم جشن تولّد برای اطفال از عادات و سـنّتهای اسلامی نیست، بلکه از دشمنان به ارث برده شده است، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است: هر کس هماننـد دیگران شود از آنان محسوب می گردد). و در سـخنی دیگر می گوید: «و أمّا أعیاد المیلاد للشـخص أو أولاده أو مناسـبهٔ زواج و نحوها فکلّها غیر مشـروعهٔ و هی للبدعـهٔ أقرب من الإباحهٔ» [۳۸] (جشن میلاد برای اشـخاص یا اولاد و یا برای مناسـبتهای دیگر از قبیل ازدواج و ماننـد آن غیر مشـروع وبـدعت است). هیئت دائم افتای سـعودی در پاسـخ به سؤالی پیرامون مراسم جشن تولّـد می نویسـد: «وأعیاد الموالـد نوع من العبادات المحدثهٔ فی دین اللّه فلا یجوز عملها لأیّ من الناس مهما کان مقامه أو دوره فی الحیـاهٔ» [۳۹] . (جشـن تولّـد بـدعت در دین محسـوب می شـود، و برای هیـچ فردی جـایز نیست اگر چه از شخصـیّتهای برجسته جامعه و دارای موقعیّت ممتاز باشـد). و در پاسـخ به اسـتفتای دیگری می نویسد: «لا یجوز إقامهٔ عید میلاد لأحد لأنّه بدعهٔ». وقـد ثبت عن الرسول (ص) أنّه قـال: «من أحـدث فی أمرنا ما لیس منه فهو ردّ» [۴۰] . (به پاداشـتن مراسم جشن تولد برای هیچکس

جایز نیست و بدعت به شمار می آید، و از رسول اکرم (ص) آمده است: هر کس در دستورات دینی ما چیزی بیفزاید، مردود می باشد). ولی جای بس شگفتی است که همان هیئت در رابطه با مراسم جشنهای دولتی می نویسد: «وما کان المقصود منه (العید) تنظیم الأعمال مثلا لمصحلهٔ الأمّهٔ وضبط أمورها کأسبوع المرور، وتنظیم مواعید الدراسیّهٔ، والاجتماع بالموظّفین للعمل ونحو ذلک ممّا لا یفضی به إلی التقرّب والعبادهٔ والتعظیم بالأصالهٔ، فهو من البدع العادیّهٔ التی لا یشملها قوله (ص) «من أحدث فی أمرنا ما لیس منه فهو ردّ» فلا حرج فیه، بل یکون مشروعاً [۴۱] . (اگر مقصود از مراسم برگزاری عید به خاطر مصلحت ملّت و تظیم امور کشور صورت پذیرد، همانند هفته پلیس، و شروع سال تحصیلی، وگردهمایی کارمندان دولتی، و امثال آنها که قصد تقرّب و عبادت در آن نیست، مانعی ندارد و شامل نهی پیامبر نمی شود). بدیهی است که چنین تفکری، نهایت تحجّرگرایی و انجماد فکری است زیرا گذشته از این که مخالفت با برپایی جشن تولد، مخالفت با امری فطری است، بلکه هیچ تفاوتی میان جشن ولادت با جشن های دیگر مانند مراسم دولتی وجود ندارد، چون کسانی که برای فرزندان خود مراسم جشن تولّد می گیرند، هیچ گونه قصد تقرّب و یا عبادت ندارند.

درود بر رسول اکرم قبل از اذان و بعد از اذان بدعت است

هیئت دائم افتای سعودی در پاسخ به سؤالی پیرامون درود و تحیّت بر پیامبر می نویسد: ذکر الصلاهٔ والسلام علی الرسول (ص) قبل الأذان، وهکذا الجهر بها بعد الأذان مع الأذان من البدع المحدثهٔ فی الدین، وقد ثبت عن النبیّ (ص) أنّه قال: «من أحدث فی أمرنا هذا، ما لیس منه فهو ردّ». متّفق علیه، وفی روایهٔ: «من عمل عملا ـ لیس علیه أمرنا فهو ردّ». رواه مسلم... من فعل تلک البدعهٔ ومن أقرّها ومن لم یغیّرها وهو قادر علی ذلک فهو آثم [۴۲] . ومثله قال إبن باز فی فتاواه [۴۳] . (درود فرستادن بر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) قبل از اذان و بعد از اذان، از بدعتهایی است که در دین ایجاد شده و رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است: هر کس بر دستورات دینی ما چیزی بیفزاید، مردود است، و همچنین فرموده است: هر کس عملی را انجام دهد که ما به آن دستور نداده ایم قابل قبول نیست. همین مطلب در نوشتار بن باز مفتی اعظم سعودی نیز آمده است).

دعا کردن در کنار قبر رسول اکرم به قصد اجابت بدعت است

شیخ صالح فوزان عضو هیئت افتای سعودی می نویسد:«من البدع التی تقع عند قبّهٔ الرسول (ص) کثرهٔ التردّد علیه، کلّما دخل المسجد ذهب یسلّم علیه، وکذلک الجلوس عنده، ومن البدع کذلک، الدعاء عند قبر الرسول (ص) أو غیره من القبور، مظنّهٔ أنّ الدعاء عنده یستجاب» [۴۴] . (رفت و آمد زیاد به کنار قبر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و نشستن در آنجا و سلام گفتن به حضرت، بدعت به شمار می آید، و همچنین دعا کردن به این نیّت که شاید در آنجا به اجابت برسد، نیز از بدعتها به حساب می آید).

دست کشیدن به پرده کعبه بدعت است

شیخ عثیمین از مفتیان و علماء بزرگ سعودی می نویسد: «التبرّک بثوب الکعبهٔ والتمسّح به من البدع، لأنّ ذلک لم یرد عن النبیّ (ص) [۴۵] . (تبرّک جستن به پرده کعبه و دست کشیدن به آن بدعت به شمار می رود، چون از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) دستوری در این باره نرسیده است).

اهداء ثواب نماز و قرآن به رسول اکرم و مردگان بدعت است

لجنه دائم افتاء سعودی می نویسد: «لا ـ یجوز أن تهب ثواب ما صلّیت للمیّت، بل هو بدعة، لأنّه لم یثبت عن النبیّ (ص) ولا عن الصحابة رضی اللّه عنهم [۴۶] . قالت اللجنة الدائمة: لا یجوز إهداء الثواب للرسول صلی اللّه علیه وسلّم، لا ختم القرآن ولا غیره، لأنّ السلف الصالح من الصحابة رضی اللّه عنهم، ومن بعدهم، لم یفعلوا ذلک، والعبادات توقیفیّة» [۴۷] . (هدیه نمودن ثواب نماز به میّت بدعت محسوب می شود، چون از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و اصحاب در این باره چیزی نرسیده است. و همچنین اهداء ثواب و ختم قرآن برای رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز جایز نمی باشد، چون اصحاب پیامبر و دیگران چنین کاری نکرده اند).

قرائت قرآن برای میت بدعت است

شیخ عثیمین از مفتیان و علماء بزرگ سعودی می نویسد: «وأمّا الاجتماع عند أهل المیّت وقرائة القران، وتوزیع التمر واللحم، فکلّه من البدع التی ینبغی للمرء تجنّبها، فإنّه ربّما یحدث مع ذلک نیاحة وبکاء وحزن، وتذکّر للمیت حتّی تبقی المصیبة فی قلوبهم لا تزول. وأنا أنصح هؤلاء الذین یفعلون مثل هذا أنصحهم أن یتوبوا إلی اللّه عزّ وجلّ» [۴۸] . (اجتماع نزد مصیبت دیده و همچنین خواندن قرآن برای میّت و توزیع خرما و گوشت از بدعتهایی است که باید از آن اجتناب نمود، چون این کار باعث نوحه سرایی و گریه و حزن داغدیدگان می شود، و تلخی مصیبت برای همیشه در قلب آنان می ماند، و من این چنین افراد را نصیحت می کنم که از این کار خود دست برداشته و توبه نمایند).

رفتن به غار حراء بدعت است

لجنه دائم افتاء سعودی می نویسد: «الصعود إلی الغار المذکور ـ أی غار حراء ـ لیس من شعائر الحجّ، ولا من سنن الإسلام بل أنّه بدعة، وذریعة من ذرائع الشرک باللّه، وعلیه ینبغی أن یمنع الناس من الصعود له» [۴۹] . (رفتن به غار حراء از شعائر حجّ و آداب اسلامی به حساب نمی آید، بلکه بدعت و از اسباب شرک است، و باید مردم را از این عمل جلوگیری نمود).

ذکر با تسبیح بدعت است

بن باز مفتی اعظم سعودی گفته است:«لا نعلم أصلا فی الشرع المطهّر للتسبیح بالمسبحة، فالأولی عدم التسبیح بها، والإقتصار علی المشروع فی ذلک، وهو التسبیح بالأنامل» [۵۰] . (ذکر گفتن با تسبیح در شرع مطهّر وارد نشده است بهتر است به جای تسبیح با انگشتان دست ذکر گفته شود). و ای کاش از وی سؤال می شد که آیا غذا خوردن با قاشق، مسافرت با ماشین و هواپیما، در شرع وارد شده یا خیر؟

آغاز نمودن جلسات با آیات قرآن بدعت است

شیخ عثیمین از مفتیان می نویسد: «إتّخاذ الندوات والمحاضرات بآیات من القرآن دائماً کأنّها سنّة مشروعة فهذا لا ینبغی» [۵۱] . (آغاز نمودن جلسات و سخنرانی ها با آیات قرآن به صورت دائم، در شرع وارد نشده است و شایسته نیست).

قرائت قرآن و دعاء، به صورت دسته جمعی بدعت است

لجنه دائم افتاء سعودی نوشته است: «إنّ قراءة القرآن جماعة بصوت واحد بعد کلّ من صلاة الصبح والمغرب أو غیرهما بدعة، وکذا التزام الدعاء جماعة بعد الصلاة» [۵۲] . (قرائت قرآن و همچنین خواندن دعاء به صورت دسته جمعی پس از هر نماز بدعت است).

گفتن «صدق الله العظیم» بعد از ختم قرآن بدعت است

لجنه دائم افتاء سعودی نوشته است: «قول صدق اللّه العظیم بعد الإنتهاء من قراءة القرآن بدعة» [۵۳] . (در پایان قرائت قرآن گفتن «صدق اللّه العظیم» بدعت است). شیخ عثیمین از مفتیان بزرگ سعودی نیز به همین حکم فتوا داده است [۵۴] .

پاورقی

[۱] الردّ علی الأخنائی: ۱۸.

[۲] الردّ علی الأخنائی: ۲۵.

[۳] الجامع الفرید، کتاب الزیارة لابن تیمیّة: ۴۳۸، المسألة السابعة.

[۴] نساء: ۶۴.

[۵] یوسف: ۹۷.

[۶] تاریخ دمشق: ۴۴/۳۴۶ و ۵۶/۴۸۹، الإصابة: ۶/۲۱۶، المصنّف لابن أبی شیبة: ۷/۴۸۲، وکنز العمّال: ۸/۴۳۱.

[۷] فتح الباری: ۲/۴۱۲، فی باب سؤال الناس الإمام الاستسقاء إذا قحطوا، والبدایة والنهایة: ۷/۱۰۵. فی واقعة سنة ثمانی عشرة.

[۸] فتح الباری: ۲/۴۱۲.

[۹] دفع الشبه عن الرسول: ۱۳۱.

[۱۰] الغدیر: ۳/۱۴۸: وهو الحریّ بأن یسمّی «منهاج البدعة» وهو کتاب حشوه ضلالات وأکاذیب، وتحکّمات، وإنکار المسلّمات، وتکفیر المسلمین، وأخذ بناصر المبدعین، ونصب وعداء محتدم علی أهل بیت الوحی (علیهم السلام).

[۱۱] مائده: ۵۵.

[۱۲] منهاج السنّة: ۲/۳۰.

[۱۳] الغدیر: ۳/۱۵۴ ـ ۱۶۲.

[۱۴] روح المعانی فی تفسیر القرآن: ۶/۱۶۷.

[۱۵] منهاج السنّة: ۴/۵۶۳.

[۱۶] الغدیر: ۳/۱۵۶.

[۱۷] مجمع الزوائد للحافظ الهیثمی: ۷/۲۳۵.

[۱۸] المستدرک: ۳/۱۲۳، ۱۲۴ ح ۴۶۲۹.

[۱۹] (تفسیر الکبیر: ۱/۲۰۵ و۲۰۷ والمحصول: ۶/۱۳۴). رجوع شود به: تاریخ بغداد: ۱۴/۳۲۲، تاریخ مدینة دمشق: ۴۲/۴۴۹، کنز العمّال: ۱۱/۶۲۱ ح ۳۳۰۱۸ البدایة والنهایة لابن کثیر: ۷/ ۳۹۸، الصواعق المحرقة: ۷۴، ط. المیمنة بمصر، تاریخ الخلفاء للسیوطی: ۱۱۶ و۱۶۲، وفیض القدیر للمناوی: ۴/۳۵۶، الإمامة والسیاسة: ۱/۹۸، بتحقیق علی شیری.

[۲۰] لسان المیزان: ۶/۳۱۹.

[۲۱] الدرر الکامنة: ۱/۱۵۳ ـ ۱۵۵.

[۲۲] منهاج السنّة: ۷/۵۳۶.

[۲۳] منهاج السنّة: ۵/۵۱۳.

[۲۴] منهاج السنّة: ۸/۲۸۱.

[۲۵] منهاج السّنة: ۸/۲۲۹.

[۲۶] التنبیه والردّ: ۷.

[۲۷] رجوع شود به منهاج السنة ج ۴ ص ۲۴۵.

[۲۸] منهاج السنة: ۱/۱۵۳.

[۲۹] منهاج السّنة: ۵/۴۷.

[۳۰] مسند أبی یعلی: ۱/۴۳۱، المعجم الکبیر: ۸/۳۸، کنز العمّال: ۱۳/۱۹۲، تاریخ مدینة دمشق: ۴۲/۵۴۳.

[۳۱] مجمع الزوائد: ۹/۱۳۶.

[۳۲] منهاج السّنة: ۲/۶۲.

[۳۳] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۳/۲۹۷.

[۳۴] المنتقی من فتاوی الشیخ صالح بن فوزان: ۲/۸۶.

[۳۵] مجموع فتاوی و مقالات متنوعة: ۱/۱۸۳، فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۳/۱۸.

[۳۶] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۳/۵۴ الفتوی رقم ۱۷۷۴.

[۳۷] فتاوی منار الإسلام: ۱/۴۳.

[۳۸] مجموع فتاوی و رسائل ابن العثیمین: ۲/۳۰۲.

[۳۹] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۳/۸۳، الفتوی رقم ۲۰۰۸.

[۴۰] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۳/۸۴، الفتوی رقم ۵۲۸۹.

[۴۱] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۳/۸۸، الفتوی رقم ۹۴۰۳.

[۴۲] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۲/۵۰۱، الفتوی رقم ۹۶۹۶.

[۴۳] فتاوی إسلامیّة: ۱/۲۵۱.

[۴۴] مجلّة الدعوة: عدد ۱۶۱۲ ص ۳۷.

[۴۵] مجموع الفتاوی لإبن عثیمین: رقم ۳۶۶.

[۴۶] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۴/۱۱، الفتوی رقم ۷۴۸۲.

[۴۷] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۹/۵۸، الفتوی رقم ۳۵۸۲.

[۴۸] فتاوی منار الإسلام: ۱/۲۷۰.

[۴۹] اللجنة الدائمة، الفتوی رقم ۵۳۰۳.

[۵۰] فتاوی إسلامیّة: ۲/۳۶۶.

[۵۱] نور علی الدرب: ۴۳.

[۵۲] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۳/۴۸۱ فتوی رقم ۴۹۹۴.

[۵۳] فتاوی اللجنة الدائمة للبحوث العلمیّة والإفتاء: ۴/۱۴۹ فتوی رقم ۳۳۰۳.

[۵۴] قال الشیخ ابن عثیمین: «ختم التلاوة به ـ أی بقول (صدق اللّه العظیم) ـ غیر مشروع ولاـ مسنون، فلا یسنّ للإنسان عند إنتهاء القرآن الکریم أن یقول: (صدق اللّه العظیم». فتاوی إسلامیة: ۴/۱۷.

فتنه الوهابیه

اشارة

سرشناسه : دحلان احمد، زینی، ۱۸۱۶؟ - - ۱۸۸۶

Dahlan, Ahmad ibn Zayni

عنوان و نام پدیدآور : فتنه الوهابیه/ تالیف احمدبن زینی دحلان؛ مترجم منوچهر دستگیر

مشخصات نشر : سقز: احمدبن زینی دحلان، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ص ۳۲

شابک : ۹۶۴-۰۶-۰۴۷۵-۵

یادداشت : این کتاب در سالهای مختلف تحت عناوین مختلف توسط مترجمین و ناشرین مختلف منتشر شده است

یادداشت : عنوان اصلی: الفتنه الوهابیه.

یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

موضوع : وهابیه -- تاریخ

شناسه افزوده : دستگیر، منوچهر، . - ۱۳۴۸

رده بندی کنگره : BP۲۳۷/۶/د۳ف۴۱ ۲۰۴۱ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۵۲۷

شماره کتابشناسی ملی : م۸۰-۱۲۹۶۳

فتنة الوهابیة

اعلم أن السلطان سلیم الثالث حدث فی مدة سلطنته فتن کثیرة منها ما تقدم ذکره ومنها فتنة الوهابیة التی کانت فی الحجاز حتی استولوا علی الحرمین ومنعوا وصول الحج الشامی والمصری ومنها فتنة الفرنسیس لما استولوا علی مصر من سنة ثلاث عشرة سنة الی ست عشرة ولنذکر ما یتعلق بهاتین الفتنتین علی سبیل الاختصار لأن کلا منهما مذکور تفصیلا فی التواریخ وأفرد کل منهما بتألیف رسائل مخصوصة، أما فتنة الوهابیة فکان ابتداء القتال فیها بینهم وبین أمیر مکة مولانا الشریف غالب بن مساعد وهو نائب من جهة السلطنة العلیة علی الاقطار الحجازیة وابتداء القتال بینهم وبینه من سنة خمس بعد المائتین والألف وکان ذلک فی مدة سلطنة مولانا السلطان سلیم الثالث ابن السلطان مصطفی الثالث ابن أحمد (وأما ابتداء أول ظهور الوهابیة) فکان قبل ذلک بسنین کثیرة وکانت قوتهم وشوکتهم فی بلادهم أولاـ ثم کثر شرهم وتزاید ضررهم واتسع ملکهم وقتلوا من الخلائق ما لا یحصون واستباحوا أموالهم وسبوا نساءهم وکان مؤسس مذهبهم الخبیث محمد بن عبدالوهاب وأصله من المشرق من بنی تمیم وکان من المعمرین فکاد یعد من المنظرین لأنه عاش قریب مائة سنة حتی انتشر عنه ضلالهم، کانت ولادته سنة ألف ومائة وإحدی عشرة وهلک سنة ألف ومائتین وأرخه بعضهم بقوله: (بدا هلاک الخبیث) ۱۲۰۶ وکان فی ابتداء أمره من طلبة العلم بالمدینة المنورة علی ساکنها أفضل الصلاة والسلام وکان أبوه رجلا صالحاً من أهل العلم وکذا أخوه الشیخ سلیمان وکان أبوه وأخوه ومشایخه یتفرسون فیه أنه سیکون منه زیغ وضلال لما یشاهدونه من أقواله وأفعاله ونزعاته فی کثیر من المسائل، وکانوا یوبخونه ویحذرون الناس منه فحقق الله فراستهم فیه لما ابتدع ما ابتدعه من الزیغ والضلال الذی أغوی به الجاهلین وخالف فیه أئمة الدین وتوصل بذلک إلی تکفیر المؤمنین فزعم أن زیارة قبر النبی صلی الله علیه وسلّم والتوسل به وبالأنبیاء والأولیاء والصالحین وزیارة قبورهم شرک وأن نداء النبی صلی الله علیه وسلّم عند التوسل به شرک وکذا نداء غیره من الأنبیاء والأولیاء والصالحین عند التوسل بهم شرک وأن [صفحه ۳] من أسند شیئا لغیر الله ولو

على سبيل المجاز العقلى يكون مشركا نحو نفعنى هذا الدواء وهذا الولى الفلانى عند التوسل به فى شىء وتمسك بأدلة لا تنتج له شيئا من مرامه وأتى بعبارات مزورة زخرفها ولبس بها على العوام حتى تبعوه وألف لهم فى ذلك رسائل حتى اعتقدوا كفر أكثر أهل التوحيد، واتصل بأمراء المشرق أهل الدرعية ومكث عندهم حتى نصروه وقاموا بدعوته وجعلوا ذلك وسيلة إلى تقوية ملكهم واتساعه وتسلطوا على الأعراب وأهل البوادى حتى تبعوهم وصاروا جنداً لهم بلا عوض وصاروا يعتقدون أن من لم يعتقد ما قاله ابن عبد الوهاب فهو كافر مشرك مهدر الدم والمال، وكان ابتداء ظهور أمره سنة ألف ومائة وثلاث وأربعين وابتداء انتشاره من بعد الخمسين ومائة وألف. وألّف العلماء رسائل كثيرة للرد عليه حتى أخوه الشيخ سليمان وبقية مشايخه وكان ممن قام بنصرته وانتشار دعوته من أمراء المشرق محمد بن سعود أمير الدرعية وكان من بنى حنيفة قوم مسيلمة الكذاب، ولما مات محمد بن سعود قام بها ولده عبدالعزيز ابن محمد بن سعود، وكان كثير من مشايخ ابن عبدالوهاب بالمدينة يقولون سيضل هذا أو يضل الله به من أبعده وأشقاه فكان الأمر كذلك وزعم محمد بن عبد الوهاب أن مراده بهذا المذهب الذى ابتدعه إخلاص التوحيد والتبرى من الشرك وأن الناس كانوا على شرك منذ ستمائة وأنه جدد للناس دينهم وحمل الآيات القرآنية التى نزلت فى المشركين على أهل التوحيد كقوله تعالى (ومن أضل ممن يدعو من دون الله من لا يستجيب له إلى يوم القيامة وهم عن دعائهم غافلون) وكقوله تعالى (ولا تدع من دون الله مالا ينفعك ولا يضرك) وكقوله تعالى (والذين يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشىء) (الرعد: ۱۵) وأمثال هذه الآيات فى القرآن كثيرة: فقال محمد بن عبدالوهاب من استغاث بالنبى صلى الله عليه وسلّم أو بغيره من الأنبياء والأولياء والصالحين أو ناداه أو سأله الشفاعة فإنه مثل هؤلاء المشركين ويدخل فى عموم هذه الآيات وجعل زيارة قبر النبى صلى الله عليه وسلّم وغيره من الأنبياء والأولياء والصالحين مثل ذلك وقال فى قوله تعالى حكاية عن المشركين فى عبادة الأصنام ما إلا لتقربونا إلى الله زلفى [صفحه ۴] إن المتوسلين مثل هؤلاء المشركين الذين يقولون ما نعبدهم إلا ليقربونا إلى الله زلفى قال: فإن المشركين ما اعتقدوا فى الأصنام أنها تخلق شيئا بل يعتقدون أن الخالق هو الله تعالى بدليل قوله تعالى (ولئن سألتهم من خلقهم ليقولنَّ الله) (ولئن سألتهم من خلق السموات والأرض ليقولن الله) مما حكم الله عليهم بالكفر والإشراك إلا لقولهم ليقربونا إلى الله زلفى فهؤلاء مثلهم، ومما ردوا به عليه فى الرسائل المؤلفة للرد عليه أن هذا استدلال باطل فإن المؤمنين ما أتخذوا الأنبياء عليهم الصلاة والسلام ولا الأولياء آلهة وجعلوهم شركاء لله بل أنهم يعتقدون أنهم عبيد الله مخلوقون ولا يعتقدون أنهم مستحقون العبادة وأما المشركون الذين نزلت فبهم هذه الآيات فكانوا يعتقدون استحقاق أصنامهم الألوهية، ويعظّمونها تعظيم الربوبية وإن كانوا يعتقدون أنها لا تخلق شيئاً وأما المؤمنون فلا يعتقدون فى الأنبياء والأولياء استحقاق العبادة والألوهية ولا يعظمونهم تعظيم الربوبية بل يعتقدون أنهم عباد الله وأحبّاؤه الذين اصطفاهم واجتباهم وببركتهم يرحم عباده فيقصدون بالتبرك بهم رحمة الله تعالى، ولذلك شواهد كثيرة من الكتاب والسنة فاعتقاد المسلمين أن الخالق الضار والنافع المستحق العبادة هو الله وحده ولا يعتقدون التأثير لأحد سواه وأن الأنبياء والأولياء لا يخلقون شيئاً ولا يملكون ضراً ولا نفعا وإنما يرحم الله العباد ببركتهم فاعتقاد المشركين استحقاق أصنامهم العبادة والألوهية هو الذى أوقعهم فى الشرك لا مجرد قولهم مانعبدهم إلا ليقربونا إلى الله لأنهم لما أقيمت عليهم الحجة بأنهم لا تستحق العبادة وهم يعتقدون استحقاقها العبادة قالوا معتذرين مانعبدهم إلا ليقربونا إلى الله زلفى فكيف يجوز لا بن عبدالوهاب ومن تبعه أن يجعلوا المؤمنين الموحّدين مثل أولئك المشركين الذين يعتقدون ألوهية الأصنام فجميع الآيات المتقدمة وما كان مثلها خاص بالكفار والمشركين ولا يدخل فيه أحد من المؤمنين روى البخارى عن عبدالله بن عمر رضى الله عنهما عن النبى صلى الله عليه وسلّم فى وصف الخوارج أنهم انطلقوا إلى آيات نزلت فى الكفار فحمّلوها على المؤمنين وفى رواية عن بن عمر أيضاً أنه صلى الله عليه وسلّم قال أْخَوفُ ما أخاف على أمتى رجل يتأول القرآن بصنعه فى غير [صفحه ۵] موضعه فهو وما قبله صادق على هذه الطائفة ولو كان شىء مما صنعه المؤمنون من التوسل وغيره شركاً ماكان يصدر من النبى صلى الله عليه وسلّم وأصحابه وسلف الأمة وخلفها ففى الأحاديث الصحيحة أنه صلى الله عليه وسلّم كان من دعائه «اللهم إنى أسألك بحق السائلين عليك» وهذا توسل لاشك فيه وكان يُعلّم هذا الدعاءَ أصحابَه ويأمرهم

بالإتيان به وبسط ذلك طويل مذكور فى الكتب وفى الرسائل التى فى الرد على ابن عبدالوهاب وصح عنه أنه صلى الله عليه وسلّم لما ماتت فاطمة بنت أسد أُمّ على رضى الله عنهما ألحدها صلى الله عليه وسلّم فى القبر بيده الشريفة وقال «اللهم اغفر لأمى فاطمة بنت أسد وَوسِّعْ عليها مدخلها بحق نبيك والأنبياء الذين من قبلى إنك أرحم الراحمين» وصح أنه صلى الله عليه وسلّم سأله أعمى أن يرد الله بصره بدعائه فأمر بالطهارة وصلاة ركعتين ثم يقول اللهم إنى أسألك وأتوجه إليك بنبيك محمد نبى الرحمة يامحمد إنى أتوجه بك إلى ربى فى حاجتى لتقضى اللهم شَفِّعه فِيَّ» ففعل فرد الله عليه بصره وصح أن آدم عليه السلام توسل بنبينا صلى الله عليه وسلّم حين أكل من الشجرة لأنه لما رأى اسمه صلى الله عليه وسلّم مكتوبا على العرش وعلى غرف الجنة وعلى جباه الملائكة سأل عنه فقال الله له هذا ولد من أولادك لولاه ماخلقتك، فقال اللهم بحرمة هذا الولد ارحم هذا الوالد فنودى يا آدم لو تشفعت إلينا بمحمد فى أهل السماء والأرض لشفعناك وتوسل عمر بن الخطاب بالعباس رضى الله عنه لما استسقى الناس، وغير ذلك مما هو مشهور فلا حاجة إلى الإطالة بذكره والتوسل الذى فى حديث الأعمى قد استعمله الصحابة والسلف بعد وفاته صلى الله عليه وسلّم وفيه لفظ يا محمد ذلك نداء عند التوسل ومن تتبع كلام الصحابة والتابعين يجد شيئاً كثيراً من ذلك كقول بلال بن الحارث الصحابى رضى الله عنه عند قبر النبى صلى الله عليه وسلّم يارسول الله استسق لأمتك كالنداء الوارد عن النبى صلى الله عليه وسلّم عند زيارة القبور وممن ألف فى الرد على ابن عبدالوهاب أكبر مشايخه وهو الشيخ محمدبن سليمان الكردى مؤلف حواشى شرح ابن حجر على مت بافضل فقال من جملة كلامه يا ابن عبدالوهاب إنى أنصحك الله تعالى أن تكف لسانك عن المسلمين فإن سمعت من شخص أنه يعتقد تأثير [صفحه ۶] ذلك المستغاث به من دون الله فعرفه الصواب وأين له الأدلة على أنه لا تأثير لغير الله فإن أبى فكفره حينئذ بخصوصه ولا سبيل لك إلى تكفير السواد الأعظم من المسلمين، وأنت شاذ عن السواد الأعظم فنسبة الكفر إلى من شذ عن السواد الأعظم أقرب لأنه اتبع غير سبيل المؤمنين قال تعالى (ومن يشاقق الرسول من بعد ماتبين له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى ونصله جهنم وساءت مصيرا) وإنما يأكل الذئب من الغنم القاصية اهـ وأما زيارة قبر النبى صلى الله عليه وسلّم فقد فعلها الصحابة رضى الله عنهم ومن بعدهم من السلف والخلف وجاء من فضلها أحاديث أفردت بالتأليف ومما جاء فى النداء لغير الله تعالى من غائب وميت وجماد قوله صلى الله عليه وسلّم «إذا أفلتت دابة أحدكم بأرض قلاة فليناد ياعباد الله أحبسوا فإن لله عباداً يجيبونه» وفى حديث آخر «إذا أضل أحدكم شيئاً أو أراد عونا وهو بأرض ليس فيها أنيس فليقل يا عباد الله أعينونى وفى رواية أغيثونى فإن لله عباداً لا ترونهم» وكان النبى صلى الله عليه وسلّم إذا سافر فأقبل الليل قال يا أرض ربى وربك الله وكان صلى الله عليه وسلّم إذا زار قال السلام عليكم يا أهل القبور وفى التشهد الذى يأتى به كل مسلم فى كل صلاة صورة النداء فى قوله السلام عليك أيها النبى والحاصل أن النداء والتوسل ليس فى شىء منهما ضرر إلا إذا اعتقد التأثير لمن ناداه أو توسل به ومتى كان معتقداً أن التأثير لله لا لغير الله فلا ضرر فى ذلك وكذلك إسناد فعل من الأفعال لغير الله لا يضر إلا إذا اعتقد التأثير ومتى لم يعتقد التأثير فإنه يحمل على المجاز العقلى كقوله نفعنى هذا الدواء أو فلان الولى فهو مثل قوله: أشبعنى هذا الطعام، وأروونى هذا الماء، وشفانى هذا الدواء فمتى صدر ذلك من مسلم فإنه يحمل على الإسناد المجازى والإسلام قرينة كافية فى ذلك فلا سبيل إلى تكفير أحد بشىء من ذلك ويكفى هذا الذى ذكرناه إجمالا ـ فى الرد على أبى عبدالوهاب ومن أراد بسط الكلام فليرجع إلى الرسائل المؤلفة فى ذلك وقد لخصت مافيها فى رسالة مختصرة فلينظرها من أرادها، ولما قام ابن عبدالوهاب ومن أعانه بدعوتهم الخبيثة التى كفّروا بسببها المسلمين ملكوا قبائل الشرق قبيلة بعد قبيلة، ثم اتسع ملكهم فملكوا اليمن والحرمين وقبائل الحجاز وبلغ ملكهم [صفحه ۷] قريبا من الشام فإن ملكهم وصل إلى المزبريب وكانوا فى ابتداء أمرهم أو سلوا جماعة من علمائهم ظنا منهم أنهم يفسدون عقائد علماء الحرمين ويدخلون عليهم الشبهة بالكذب والمين، فلما وصلوا إلى الحرمين وذكروا لعلماء الحرمين عقائدهم وما تملكوا به رد عليهم علماء الحرمين وأقاموا عليهم الحجج والبراهين التى عجزوا عن دفعها وتحقق لعلماء الحرمين جهلهم وضلالهم و وجدوهم ضحكة ومسخرة كحمر مستنفرة فرت من قسورة ونظروا إلى عقائدهم فوجدوها مشتملة على كثير من المكفرات فبعد أن أقاموا البرهان عليهم كتبوا عليهم حجة عند قاضى

الشرع بمكة تتضمن الحكم بكفرهما بتلك العقائد ليشتهر بين الناس أمرهم، فيعلم بذلك الأول والآخر، وكان ذلك فى مدة إمارة الشريف مسعود بن سعيد بن سعد بن زيد المتوفى سنة خمس وستين ومائة وألف، وأمر بحبس أولئك الملحدة فحبسوا وفر بعضهم إلى الدرعية فأخبرهم بما شاهدوا فازدادوا عتواً واستكباراً وصار أمراء مكة بعد ذلك يمنعون وصولهم للحج فصاروا يغيرون على بعض القبائل الداخلين تحت طاعة أمير مكة ثم انتشب القتال بينهم وبين أمير مكة مولانا الشريف غالب بن مساعد بن سعيد بن سعد بن زيد وكان ابتداء القتال بينهم وبينه من سنة خمس بعد المائتين والألف ووقع بينهم وبينه وقائع كثيرة قتل فيها خلائق كثيرون ولم يزل أمرهم يقوى وبدعتهم تنتشر إلى أن دخل تحت طاعتهم أكثر القبائل والعربان الذين كانوا تحت طاعة أمير مكة. وفى سنة سبع عشرة بعد المائتين والألف ساروا بجيوش كثيرة حتى نازلوا الطائف وحاصروا أهله فى شهر ذى القعدة من السنة المذكورة، ثم تملكوه وقتلوا أهله رجالا ونساء وأطفالا ولا نجامنهم إلّا القليل ونهبوا جميع أموالهم ثم أرادوا المسير إلى مكة فعلموا أن مكة فى ذلك الوقت فيها كثير من الحجاج ويقدم إليها الحاج الشامى والمصرى فيخرج الجميع لقتالهم فمكثوا فى الطائف إلى أن انقضى شهر الحج وتوجه الحجاج إلى بلادهم وساروا بجيوشهم يريدون مكة ولم يكن للشريف غالب قدرة على قتال جيوشهم فنزل إلى جدة فخاف أهل مكة أن يفعل الوهابية معهم مثل ما فعلوا مع أهل الطائف فأرسلوا إليهم وطلبوا منهم الأمان لأهل مكة فأعطوهم الأمان ودخلوا مكة ثامن محرم من السنة الثامنة عشر بعد [صفحه ۸] المائتين والألف ومكثوا أربعة عشر يوما يستتيبون الناس ويجددون لهم الإسلام على زعمهم ويمنعونهم من فعل ما يعتقدون أنه شرك كالتوسل وزيارة القبور، ثم ساروا بجيوشهم إلى جدة لقتال الشريف غالب فلما أحاطوا بجدة رمى عليهم بالمدافع والقلل فقتل كثيراً منهم ولم يقدروا على تملك جدة فارتحلوا بعد ثمانية أيام ورجعوا إلى بلادهم وجعلوا لهم عسكراً بمكة وأقاموا لهم أميراً فيها وهو الشريف عبد المعين أخو الشريف غالب وإنما قبل أمرهم ليرفق بأهل مكة ويدفع ضرر أولئك الأشرار عنهم، وفى شهر ربيع الأول من السنة المذكورة سار الشريف غالب من جدة ومعه والى جدة من طرف السلطنة العلية وهو شريف باشا ومعهما العساكر فوصلوا إلى مكة وأخرجوا من كان بها من عساكر الوهابية ورجعت أمارة مكة للشريف غالب ثم بعد ذلك تركوا مكة واشتغلوا بقتال كثير من القبائل وصار الطائف بأيديهم وجعلوا عليه أميراً عثمان المضايقى فصار هو وبعض جنودهم يقاتلون القبائل التى فى أطراف مكة والمدينة ويدخلونهم فى طاعتهم حتى استولوا عليهم وعلى جميع الممالك التى كانت تحت طاعة أمير مكة فتوجه قصدهم بعد ذلك للاستيلاء على مكة فساروا بجيوشهم سنة عشرين وحاصروا مكة وآحاطوا بها من جميع الجهات وشددوا الحصار عليها وقطعوا الطرق ومنعوا الميرة من مكة فاشتد الحصار على أهل مكة حتى أكلوا الكلاب لشدة الغلاء وعدم وجود القوت فاضطر الشريف غالب إلى الصلح معهم وتأمين أهل مكة فوسط أناساً بينه وبينهم فعقدوا الصلح على شروط فيها رفق بأهل مكة فمن تلك الشروط أن إمارة مكة تكون له فتم الصلح ودخلوا مكة فى أواخر ذى القعدة سنة عشرين وتملكوا المدينة المنورة على ساكنها أفضل الصلاة والسلام وانتهبوا الحجرة وأخذوا ما فيها من الأموال وفعلوا أفعالا شنيعة وجعلوا على المدينة أميراً منهم مبارك بن مضيان واستمر حكمهم فى الحرمين سبع سنين ومنعوا دخول الحج الشامى والمصرى مع المحامل مكة وصاروا يصنعون للكعبة المعظمة ثوبا من العباء القيلان الأسود وأكرهوا الناس على الدخول فى دينهم ومنعوهم من شرب التنباك ومن فعل ذلك وأطلعوا عليه عزروه بأقبح التعزير وهدموا القبب التى على قبور الألياء وكانت الدولة العثمانية فى تلك [صفحه ۹] السنين فى ارتباك كثير وشدة قتال مع النصارى وفى اختلاف فى خلع السلاطين وقتلهم كما سنقف عليه إن شاء الله تعالى، ثم صدر الأمر السلطانى [۱] لصاحب مصر محمد على باشا بالتجهيز لقتال الوهابية وكان ذلك فى سنة ۱۲۲۶ فجهز محمد على باشا جيشاً فيه عساكر كثيرة جعل عليهم بفرمان سلطان ولده طوسون باشا فخرجوا من مصر فى رمضان من السنة المذكورة ولم يزالوا سائرين براً وبحراً حتى وصلوا إلى ينبع فملكوه من الوهابية، ثم لما وصلت العساكر إلى الصفرا والحديدة وقع بينهم وبين العرب الذين فى الحربية قتال شديد بين الصفرا والحديدة وكانت تلك القبائل كلها فى طاعة الوهابى وانضم إليها قبائل كثيرة فهزموا ذلك الجيش وقتلوا كثيراً منهم وانتهبوا جميع ما كان معهم وكان ذلك فى شهر ذى الحجة سنة ۲۶ ولم يرجع من ذلك الجيش إلى مصر إلا القليل فجهز جيشاً غيره

سنة سبع وعشرين وعزم محمد على باشا على التوجه إلى الحجاز بنفسه وتوجهت العساكر قبله شعبان فى غاية القوة والاستعداد وكان معهم من المدافع ثمانية عشر مدفعا وثلاثة قنابل فاستولت العساكر على ما كان بيد الوهابية وملكوا الصفراء والحديدة وغيرهما فى رمضان بلا قتال بل بالمخادعة ومصانعة العرب بإعطاء الدراهم الكثيرة حتى أنهم أعطوا شيخ مشايخ حرب مائة ألف ريال وأعطوا شيخا من صغار مشايخ حرب أيضاً ثمانية عشر ألف ريال ورتبوا لهم علائف تصرف لهم كل شهر، وكان ذلك كله بتدبير شريف مكة غالب وهو فى الظاهر تحت طاعة الوهابى وأما المرة الأولى التى هزموا فيها فلم يكونوا كاتبوا الشريف غالب فى ذلك حتى يكون الأمر بتدبيره ودخلت العساكر المدينة المنورة فى أواخر ذى القعدة، ولما جاءت الأخبار إلى مصر صنعوا زينة ثلاثة أيام وأكثروا من الشنك وضرب المدافع وأرسلوا بشائر لجميع ملوك الروم واستولت العساكر السائرة من طريق البحر على جدة فى أوائل المحرم سنة ثمان وعشرين ثم طلعوا إلى مكة واستولوا عليها أيضاً، وكل ذلك بلا قتال بتدبير الشريف سراً ولما وصلت العساكر إلى جدة فر من كان بمكة من عساكر الوهابية وأمرائهم، وكان سعود أمير الوهابية حج فى سنة سبع وعشرين ثم ارتحل إلى [صفحه ۱۰] الطائف، ثم إلى الدرعية ولم يعلم باستيلاء العساكر السلطانية على المدينة إلا بعد ذلك ثم لما وصل إلى الدرعية علم باستيلائهم على مكة ثم الطائف ولما وصلت العساكر إلى جدة ومكة فر من الطائف أميرها عثمان المضايقى وفر من كان بها من عساكر الوهابية وأمرائهم وفى شهر ربيع الأول من سنة ثمان وعشرين أرسل محمد على باشا مبشرين إلى دار السلطنة ومعهم المفاتيح وكتبوا إليهم أنها مفاتيح مكة والمدينة وجدة والطائف فدخلوا بها دار السلطنة بموكب حافل ووضعوا المفاتيح على صفائح الذهب والفضة وأمامهم البخورات فى مجامر الذهب والفضة وخلفهم الطبول والزمور وعملوا لذلك زينة وشنكا ومدافع وخلعوا على من جاء بالمفاتيح وزادوا فى رتبة محمد على باشا وبعثوا له أطواخاً وعدة أطواخ بولايات لمن يختار تقليده، وفى شهر شوال سنة ثمان وعشرين توجه محمد على باشا بنفسه إلى الحجاز وقيل توجهه من مصر قبض الشريف غالب على عثمان المضايفى الذى كان أمير على الطائف للوهابية، وكان من أهل أكبر أعوانهم وأمرائهم فزنجره بالحديد وبعثه إلى مصر فوصل فى ذى القعدة بعد توجه الباشا إلى الحجاز ثم أرسل إلى دار السلطنة فقتلوه و وصل محمد على باشا فى ذى القعدة إلى مكة وقبض على الشريف غالب ابن مساعد وبعثه إلى دار السلطنة وأقام لشرافة مكة ابن أخيه الشريف يحيى بن سرور ابن مساعد، وفى شهر محرم من سنة ۲۹ بعثوا إلى السلطنة مبارك بن مضيان الذى كان أميراً على المدينة المنورة للوهابية فطافوا به فى القسطنطينية فى موكب ليراه الناس ثم قتلوه وعلقوا رأسه على باب السرايا وفعل مثل ذلك بعثمان المضايقى وأما الشريف غالب فأرسلوه إلى سلانيك وبقى بها مكرما إلى آن توفى سنة إحدى وثلاثين ودفن بها وبنى عليه قبة تزار ومدة إمارته على مكة ست وعشرون سنة ثم أن محمد على باشا وجه كثيراً من العساكر إلى تربة وبيشة وبلاد غامد وزهران وبلاد عسير لقتال طوائف الوهابية وقطع دابرهم ثم سار بنفسه فى أثرهم فى شعبان سنة تسع وعشرين و وصل إلى تلك الديار وقتل كثيراً منهم وأسر كثيراً وخرب ديارهم، وفى شهر جمادى الأولى سنة تسع وعشرين هلك سعود أمير الوهابية وقام بالملك بعده ولده عبدالله ورجع محمد على باشا من تلك [صفحه ۱۱] الديار التى وصلها من ديار الوهابية عند إقبال الحج وحج ومكث بمكة إلى رجب سنة ثلاثين ثم توجه إلى مصر وترك بمكة حسن باشا ووصل الباشا إلى مصر فى منتصف رجب سنة ثلاثين ومائتين وألف فتكون إقامته بالحجاز سنة وسبعة أشهر، ما رجع إلى مصر ألا بعد أن مهد أمور الحجاز، وأباد طوائف الوهابية التى كانت منتشرة فى جميع قبائل الحجاز والشرق وبقى منهم بقية بالدرعية أميرهم عبدالله بن سعود فجهز محمد على باشا لقتاله جيشاً وأرسله تحت قيادة ابنه إبراهيم باشا، وكان عبدالله بن سعود قبل ذلك يكاتب مع طوسون باشا بن محمد على باشا حين كان بالمدينة وعقد معه صلحاً على بقاء إمارته ودخوله تحت طاعة محمد على باشا فلم يرض محمد على باشا بهذا الصلح فجهز ولده إبراهيم باشا وجعل العساكر إليه، وكان ابتداء ذلك فى أواخر سنة إحدى وثلاثين فوصل إلى الدرعية سنة اثنتين وثلاثين ونازل بجيوشه عبدالله بن سعود ووقوع بينهما وقاع وحروب يطول ذكرها إلى أن استولى على عبدالله بن سعود فى ذى القعدة سنة ۳۳، ولما جاءت الأخبار إلى مصر ضربوا لذلك ألف مدفع وفعلوا شنكا ويزنوا مصر وقراها سبعة أيام، وكان محمد على باشا له أهتمام كبير فى قتال الوهابية وأنفق فى ذلك

خزائن من الأموال حتى أخبر بعض من كان يباشر خدمته أنهم دفعوا فى دفعة من الدفعات لأجرة تحميل بعض الذخائر خمسة وأربعين ألف ريال هذا فى مرة من المرات كان ذلك الحمل من الينبع إلى المدينة عن أجرة كل بعير ست ريال دفع نصفها أمير ينبع والنصف الآخر أمير المدينة وعند وصول الحمل من المدينة إلى الدرعية كان أجر تلك الحملة فقط مئة وأربعين ألف ريال وقبض إبراهيم باشا على عبدالله بن سعود وبعث به وكثر من أمرائهم إلى مصر فوصل فى سابع عشر محرم سنة أربع وثلاثين وصنعوا له موكباً حافلاـ يراه الناس وأركبوه على هجين وازدحم الناس للتفرج عليه، ولما دخل على محمد على باشا قام له وقابله بالبشاشة وأجلسه بجانبه وحادثه، وقال له الباشا ما هذا المطاولة فقال الحرب سجال قال وكيف رأيت ابنى إبرهيم باشا قال ماقصر وبذل همته ونحن كذلك حتى كان ماقدره الله تعالى فقال له الباشا أنا أترجى فيك عند مولانا السلطان [صفحه ۱۲] فقال المقدر يكون ثم ألبسه خلعة وأنصرف إلى بيت اسماعيل باشا ببولاق، وكان بصحبة عبدالله بن سعود صندوق صغير مصفح فقال الباشا له. ماهذا؟ فقال هذا ما أخذه أبى من الحجرة أصحبه معى إلى السلطان، فأمر الباشا بفتحه فوجدوا فيه ثلاثة مصاحف من خزائن الملوك لم ير الراؤون أحسن منها ومعها ثلاثمائة حبة من اللؤلؤ الكبار وحبة زمرد كبيرة وشريط من الذهب، فقال له الباشا الذى أخذتموه من الحجرة أشياء كثيرة غير هذا فقال هذا الذى وجدته عند أبى فإنه لم يستأصل كل ما كان فى الحجرة لنفسه بل أخذه العرب وأهل المدينة وأغاوات الحرم وشريف مكة فقال الباشا صحيح وجدنا عند الشريف أشياء من ذلك ثم أرسلوا عبدالله بن سعود إلى دار السلطنة ورجع إبراهيم باشا من الحجاز إلى مصر فى شهر المحرم من سنة ۳۵ بعد أن أخرب الدرعية خراباً كليا حتى تركوا سكناها ولما وصل عبدالله بن سعود إلى دار السلطنة فى شهر ربيع الأول طافوا به البلد ليراه الناس ثم قتلوه عند باب همايون وقتلوا أتباعه أيضاً فى نواح متفرقة هذا حاصل ما كان فى قصة الوهابى بغاية الأختصار ولو بسط الكلام فى كل قضية لطال، وكانت فتنتهم من المصائب التى أصيب بها أهل الإسلام فإنهم سفكوا كثيراً من الدماء وانتهبوا كثيراً من الأموال وعم ضررهم وتطاير شررهم فلا حول ولا قوة إلا بالله وكثير من أحاديث النبى صلى الله عليه وسلّم فيها التصريح بهذه الفتنة كقوله صلى الله عليه وسلّم «يخرج أناس من قبل المشرق يقرأون القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية سيماهم التحليق» وهذا الحديث جاء بروايات كثيرة بعضها فى صحيح البخارى وبعضها فى غيره ولا حاجة لنا إلى الإطالة بنقل تلك الروايات ولا لذكر من خرجها لأنها صحيحة مشهورة ففى قوله سيماهم التحليق تصريح بهذه الطائفة لأنهم كانوا يأمرون كل من اتبعهم أن يحلق رأسه ولم يكن هذا الوصف لأحد من طوائف الخوارج والمبتدعة الذين كانوا قبل زمن هؤلاء، وكان السيد عبدالرحمان الأهدل مفتى زبيد يقول لا حاجة إلى التأليف فى الرد على الوهابية بل يكفى فى الرد عليهم قوله صلى الله عليه وسلّم سيماهم التحليق فإنه لم يفعله أحد من المبتدعة غيرهم واتفق مرة أن مرأة أقامت الحجة على ابن الوهاب لما [صفحه ۱۳] أكرهوها على اتّباعهم ففعلت، أمرها ابن عبدالوهاب أن تحلق رأسها فقالت له حيث أنك تأمر المرأة بحلق رأسها ينبغى لك أن تأمر الرجل بحلق لحيته لأن شعر رأس المرأة زينتها وشعر لحية الرجل زينته فلم يحدلها جوابا ومما كان منهم أنهم يمنعون الناس من طلب الشفاعة من النبى صلى الله عليه وسلّم مع أن أحاديث شفاعة النبى صلى الله عليه وسلّم لأمته كثيرة متواترة وأكثر شفاعته لأهل الكبائر من أمته وكانوا يمنعون من قراءة دلائل الخيرات المشتملة على الصلاة على النبى صلى الله عليه وسلّم وعلى ذكرها كثير من أوصافه الكاملة ويقولون أن ذلك شرك ويمنعون من الصلاة عليه صلى الله عليه وسلّم على المنابر بعد الأذان حتى أن رجلاـ صالحاً كان أعمى، وكان مؤذنا وصلى على النبى صلى الله عليه وسلّم بعد الأذان بعد أن كان المنع منهم، فأتوا به إلى ابن عبدالوهاب فأمر به أن يقتل فقتل ولو تتبعت لك ما كانوا يفعلونه من أمثال ذلك لملأت الدفاتر والأوراق وفى القدر كفاية والله سبحانه وتعالى أعلم.

پاورقی

[۱] (من خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلّم سلطان محمودخان ثانى بن عبدالحميدخان اول بن سلطان احمد).

آسمان دوم (زندگی نامه امام حسن مجتبی علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: آسمان دوم/ جعفر ابراهیمی، ۱۳۳۰.

مشخصات نشر: تهران: محراب قلم، ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری: ۱۴۸ ص.

شابک: ۶۰۰۰ ریال: ۸-۰۹۸-۳۲۳-۹۶۴؛ ۶۵۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۱۷۰۰۰ ریال: چاپ چهارم: ۲-۷۴۶-۳۲۳-۹۶۴-۹۷۸

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۶.

یادداشت: عنوان روی جلد: آسمان دوم: زندگی نامه امام حسن مجتبی(ع).

یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۴۸.

عنوان روی جلد: آسمان دوم: زندگی نامه امام حسن مجتبی(ع).

موضوع: حسن‌بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ق -- صلح با معاویه

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: داستانهای مذهبی--قرن ۱۴

رده بندی کنگره: PIR۷۹۴۳/ب۵۴آ۵ ۱۳۷۸

رده بندی دیویی: ۸فا۳/۶۲[ج]

شماره کتابشناسی ملی: م۷۸-۲۳۵۷۹

بوی اندوه

رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم

«ان هذا ریحانتی و ان ابنی هذا سید سیصلح الله به بین فئتین من المسلمین!»

«همانا حسن، [۱] من است و این فرزندم آقاست، و به زودی خدواند به دست او، بین دو گروه مسلمان، صلح برقرار خواهد کرد!»

باد می‌وزید. بادی که با خود بوی اندوه و ماتم داشت. شب بود؛ ماتمزده و سیاه و تاریک. ستاره‌های درخشان مثل قطره‌های گرم اشک بر گونه‌های آسمان کوفه نشسته بودند. صدای گریه‌های تلخ مردم از کوچه‌های کوفه به آسمان می‌رفت.

در تمام کوچه‌های شهر، شیون و زاری بود. زن و مرد و جوان و پیر و کودک غرق در اندوه و ماتم، گریه می‌کردند؛ مانند ابر بهاری. در سوگواری آن‌ها، آسمان هم غرق در اندوه و ماتم بود. لحظه‌ها سرشار از ماتم، گریه و غم بود. کوفه آن شب، اشکباران بود...

در کوچه‌ای از کوچه‌های شهر کوفه، ناگهان دری گشوده شد و مردی بیرون

[صفحه ۸]

آمد. مردم گریان و غمگین با دیدن او دوره‌اش کردند.

- حسن جان! حال آقایم چه‌طور است؟

- حسن جان! حال مولایم چه گونه است؟

حسن جانم، بگو حال علی خوب است؟ یا...

حسن با بغض سنگین صدایش گفت: «ای مردم! خوب می‌دانم همه غمگین و دلسردید. ولی امیرتان علی – امیرمؤمنان – فرمود که به خانه‌های خوییش برگردید و غمگین مباشید!»

مردم اما غمزده ماندند.گریه کردند و دست به نذر و دعا برداشتند. با هم گریستند و با هم دعا خواندند.....

علی در خانه، بر بالشی تکیه داده بود. با سربند زردی، سرش را بسته بودند. صورتش رنگ پریده بود؛ مثل سربندی که بر سر داشت. خون زیادی که از شکاف سرش رفته بود، رنگ از صورتش گرفته بود. لب‌های کبودش را تکان می‌داد. زیر لب گویا دعا می‌خواند.

یاران نزدیکش، این‌جا و آن‌جا گریه می‌کردند. امیرمؤمنان چشم‌هایش را به آرامی گشود. به یارانش نگاهی کرد و فرمود: «گریه مکنید! زیرا که من بهشت خدا را پیش رو دارم!»

علی این جمله را فرمود و برای لحظه‌ای از حال رفت. چشم‌های مهربانش دوباره بسته شد. زهر شمشیری که در فرق سر مبارکش فرورفته بود، کم‌کم کار خود را می‌کرد. حسن با کاسه‌ی شیری به دست آمد. کنار پدر، روی زانو نشست. ظرف شیر را به دست پدر داد. علی ظرف شیر را گرفت. دو – سه جرعه نوشید. کاسه را پس داد و فرمود: «برای عبدالرحمان [۲] هم، ظرف شیری ببرید! مبادا... مبادا که در آب و غذای او کوتاهی کنید!»

بااین سخن علی، صدای گریه‌ی همه بلند شد. یکی زیر لب گفت: «الله اکبر! ما که یاران علی هستیم، نتوانستیم او را آن چنان که هست، بشناسیم! به راستی او

[صفحه ۹]

کیست؟ او که نگران قاتل خویش است؟! علی، بیش از آن که به فکر آب و غذای خود باشد، در فکر آب و غذای قاتل بی‌دین خویش است!»

فردای آن شب، در کوفه هر چه حکیم و طبیب بود، بر بالین امیرمؤمنان آمدند. هر کدام چیزی گفتند. دستورهایی دادند و رفتند. یکی از آن طبیبان که در جراحی مهارت داشت، پس از دیدن شکاف سر مبارك علی، کمی فکر کرد و سپس گفت: «برایم گوسفندی بیاورید!»

زود، گوسفندی آوردند. طبیب از آن گوسفند، رگی تازه و گرم بیرون کشید. و در شکاف زخم گذاشت. سپس با دهانش در آن رگ دمید تا به عمق زخم سر رسید.طبیب، مدتی در آن نگاه کرد. ناگهان غمی روی چهره‌اش دوید. رو به فرزندان و یاران علی کرد و گفت: «نقطه‌های سفیدی در شکاف زخم دیدم. بی‌شک دلمه‌های مغز است. شمشیر زهرآلود آن ملعون، تا مغز امیرمؤمنان رسیده است. دیگر از من یا دیگر طبیبان هیچ کاری برنمی‌آید!»

علی —امیر مومنان – اگرچه حرف‌های طبیب را شنیده و منظور جراح را خوب فهمیده بود، اما هیچ‌گونه دگرگونی و یا تغییری در چهره‌اش آشکار نشد. ناگهان صدای گریه‌های دخترانش، زینب و ام‌کلثوم در فضای غمبار خانه پیچید. طبیب گفت: «علی، امیرمؤمنان! برای وصیت آماده باش!»

شب آن روز برای اهل خانه‌ی علی و مردم کوفه، شب دردآوری بود؛ شب تاریك و ماتم‌زا؛ شب گریه. صدای گریه‌های زینب و ام‌کلثوم لحظه‌ای قطع نمی‌شد. هر لحظه، دسته‌ای از مردم کوفه به خانه‌ی امیرمؤمنان می‌آمدند و گروه گروه برای دیدن علی، وارد اتاق می‌شدند. دیگر کسی نمی‌توانست جلوی مردم گریان و دل شکسته را بگیرد. علی فرموده بود که ورود مردم را به خانه‌اش آزاد بگذارند. علی با آن که حالش هر لحظه بدتر می‌شد، مردمی را که به خانه‌اش

[صفحه ۱۰]

می‌آمدند، به گرمی می‌پذیرفت و با آن‌ها سخن می‌گفت و می‌فرمود: «برادران و خواهران! پیش از آن که من از میانتان بروم، هر سؤال و پرسشی دارید، بپرسید!»

شب بیست و یکم ماه رمضان رسید. حال علی ناگاه بدتر شد و تمام پیروان و دوستان و خانواده‌اش، دور و برش نشسته بودند. همه ناراحت و غمگین و پریشان حال بودند. زمین و آسمان کوفه غمگین بود. غم در کوچه‌ها می‌گشت و از هر سو صدای گریه می‌آمد.

وقتی خوارج [۳] در جنگ نهروان شکست سختی از علی خوردند، سران آن‌ها گریختند و به سوی مکه رفتند و آن‌ها که زنده مانده بودند، به تدریج از گوشه و کنار رو به سوی مکه گذاشتند و در آنجا به هم پیوستند. سران خوارج طبق یک نقشه ماهرانه، تصمیم گرفتند که علی، معاویه و عمروعاص را در یک زمان از میان بردارند. سران خوارج عقیده داشتند که این سه تن، شکاف عمیقی بین مسلمانان انداخته‌اند و با هلاکتشان، اسلام و مسلمانان به آرامش و امن خواهند رسید.

قرار شد که در یک روز و یک ساعت، اما در سه شهر مختلف، علی، معاویه و عمروعاص را ترور کنند. برای اجرای نقشه، سه مرد دواطلب شدند:

عبدالرحمان بن ملجم از قبیله مراد - که پدرش در جنگ نهروان به دست لشکر علی و به قولی به دست خود علی کشته شده بود. - داوطلب کشتن علی، امیرمؤمنان در شهر کوفه شد.

حجاج بن عبدالله معروف به برک، دواطلب کشتن معاویه در شام شد.

عمروبن بکر دواطلب کشتن عمروعاص در مصر شد.

آن سه تن، روز نوزدهم ماه مبارک رمضان را برای این منظور در نظر گرفتند و هر کدام به سوی شهر مورد نظرشان حرکت کردند. آن‌ها قرار را بر این نهادند که در سر نماز، در مسجد، کارشان به پایان رسانند.

[صفحه ۱۱]

برک به شام رفت و وارد صف نماز شد. در رکعت دوم و سجده‌ی دوم، شمشیر کشید و بر سر معاویه فرود آورد. اما از آن جا که معاویه هرگز در نمازش با خدا صحبت نمی‌کرد و همیشه روح و فکرش در پی جاه و مقام دنیوی بود، با شنیدن صدایی از پشت سر خود، پیش از موقع سر از سجده برداشت و ضربت برک بر ران معاویه فرود آمد.

برک را گرفتند. معاویه را هم به کاخش رسانند طبیبان و حکیمان حاذق و ماهر برایش آوردند. شکاف زخم را با آهن گداخته داغ کردند و داروهایی به او خوراندند و گفتند: «خطر برطرف شد! از مرگ رستی!»

وقتی که می‌خواستند در حضور معاویه سر از تن برک جدا سازند، او امان خواست و گفت: «معاویه! اگر به من امان دهی، مژده‌ای خواهم داد. مژده‌ای بزرگ!»

معاویه که هیچ وقت بر سر عهد و پیمان نمی‌ماند، به او امان داد. برک گفت: «همان روزی که من برای کشتن تو آمدم، قرار بود که دو مرد دیگر به جز من، در کوفه و مصر دست به کشتن علی و عمروعاص بزنند. مرا نکش و صبر کن تا خبر کشته شدن علی به تو برسد، اگر ابن‌ملجم موفق شد و ضربتی بر علی زد، تو می‌مانی و یکه‌تازی و میدان بی‌مدعی خلافت. اگر هم موفق نشد، رها کن مرا تا به سرعت عازم کوفه شوم و جان علی را بگیرم و این‌جا برگردم. پس از کشتن او، هر آن‌گونه که میل داری، بکن! اگر خواستی یا عفو کن و یا سرم را جدا کن!»

معاویه وقتی این سخن را شنید، چنان شادمان شد که گویی دگرباره از مادرش زاده شد. نگاه پر از حیله و مکر خود را به سوی برک دوخت و او را بغل کرد و بوسید. [۴].

عمرو بن بکر هم - که قرار بود در مصر، عمروعاص را بکشد - مثل برک، موفق نشد. وقتی او وارد مسجد شد و در صف

نمازگزاران نشست، در هنگام سجده ضربتی بر سر عمروعاص زد؛ ولی زود فهمید که آن کسی که ضربت به فرق سرش خورده، کس دیگری بود؛ یعنی قاضی مصر [۵] بوده است.

[صفحه ۱۲]

آری! تقدیر چنین خواست که برک و عمروبن بکر نتوانند معاویه و عمروعاص را از میان بردارند؛ اما ابن‌ملجم بتواند پاک‌ترین یار و یاور رسول‌خدا را به شهادت برساند.

ابن‌ملجم نیز در مسجد کوفه، در صف نماز جا گرفت. در رکعت دوم و در سجده‌ی دوم، آن‌گاه که همه‌ی سرها به سجده بود، پیش از هنگام، سر از سجده برداشت و با شمشیر زهرآلود خود بر فرق سر مبارک علی، ضربتی مهلک فرود آورد. صدای ضربت شمشیر با الله اکبر علی درهم آمیخت و در فضای مسجد ریخت. شیعیان فهمیدند. علی را دوره کردند. از زیر عمامه‌ی سبز او، خون سرخ و گرم جاری شده بود. پیشانی و گونه‌هایش پوشیده از خون بود.

ابن‌ملجم گرچه از سوی خوارج مأموریت داشت که علی را به شهادت رساند، ولی بیش از خوارج، قطام - آن دختر زیبا رخ زشت سیرت - او را تشویق به کشتن علی کرده بود. این دختر فتنه‌جوی دیوسیرت - که پدر و برادرانش را در راه نهروان ازدست داده بود - تشنه‌ی خون علی بود. برای همین، با زیرکی، ابن‌ملجم را دلباخته و عاشق خود ساخته بود و کشتن امیرمؤمنان را شرط ازدواج با او قرار داده بود.

ابن‌ملجم، مست از باده عشق زمینی، به سوی مسجد رفت و مؤمن‌ترین و پاک‌ترین مرد روزگار را ضربت زد؛ آن حامی بیچارگان را؛ مولای پرهیزگاران و امیر مومنان را؛ شیر خدا را. ابن‌ملجم کار خود را کرد، بی‌آن که بداند که هرگز به آن عشق ننگین خود نخواهد رسید و با ضربت فرزند رشید علی، قصاص خواهد شد.

ابن‌ملجم را مسلمانان گرفتند و پیش علی بردند. علی در حالی که جوی خون بر صورت و پیشانی‌اش جاری بود، پرسید: «ای برادر! چرا چنین کردی؟ من آیا برایت امیر بدی بودم؟»

ابن‌ملجم گفت: «نه!»

علی پرسید: «پس چرا چنین کردی؟»

[صفحه ۱۳]

ابن‌ملجم ساکت و خاموش ماند؛ لال. [۶].

عرق از پیشانی علی می‌ریخت زهر شمشیر دیگر به همه‌ی اعضای بدنش سرایت کرده بود. شیر خواست. آوردند جرعه‌ای نوشید. آن‌گاه، رو به فرزند بزرگ خود حسین فرمود: «فرزندم! قلم و کاغذ بیاور!»

حسن رفت و با کاغذ و قلم آمد. علی فرمود: «آنچه می‌گویم، بنویس!»

حسن با چشم‌های گریان و با قلبی پریشان و غمگین، گوش به سخنان پدر بزرگوارش سپرد:

- بنویس این، وصیتنامه علی بن ابیطالب، پسر عم رسول‌الله و یار و بردار و هم‌صحبت اوست:

بسم الله الرحمن الرحیم... و اشهد ان لا اله الا الله... و اشهد ان محمدا رسول‌الله...

شهادت می‌دهم که خداوند بخشنده‌ی مهربان، کسانی را که در گورها آرمیده‌اند، دوباره زنده می‌کند و درباره‌ی عمل‌هایشان از آنان می‌پرسد. خداوند از آنچه که در سینه‌های مردم پنهان است، آگاه می‌باشد...

حسن! فرزند من! اکنون که وقت جدایی است و باید وصیت کنم، طبق فرموده رسول‌خدا، تو را وصی و جانشین می‌کنم و کتاب و سلاح خویش را به دست تو می‌سپارم. همان گونه که رسول‌خدا مرا جانشین خودش خواند و کتاب و سلاح خود را به من واگذاشت و مأموریتم داد که تو را مأمور دارم.

حسن! فرزند من وقتی زمان مرگت نزدیک شد، برادرت حسین را وصی و جانشین خود قرار ده! واین کتاب و این سلاح را به دست او بسپار!

امام مکثی کرد و بعد از لحظه‌ای سکوت، دوباره فرمود:

- من شما را به پرهیزگاری و به عبادت خدا فرا می‌خوانم،... بر یتیمان رحم آورید! به مستمندان و فقیران و بیچارگان نیکی کنید و یاری‌شان رسانید!

... و همواره به راه نیکی و راه خیر بروید! و راه خیر در این است که ظالم را از

[صفحه ۱۴]

میان بردارید و ستمگر را نابود سازید!

... حسن، پسرم! همواره و در همه حال برای خداوند کار کن! از بد زبانی بپرهیز فقط و فقط در راه خیر و نیکی فرمان بده... از بدی‌ها بپرهیز! ازهر غذایی که می‌خوری، به مستمندان و فقیران نیز بده!

...نماز بخوان و روزه بدار! که روزه، سپر بلای بدن است.. و با نفس خود جهاد کن!...

علی پس از گفتن وصیت‌هایش به حسن، درباره‌ی قاتل خود نیز چند سفارش فرمود:

- به قاتلم خوراک و آشامیدنی بدهید... و با او به خوبی و نیکی رفتار کنید. اگر من زنده ماندم، خودم درباره‌اش تصمیم می‌گیرم. اگر به هلاکت رسیدم، او را بکشید! اگر او را ببخشید، به پرهیزگاری نزدیک‌ترید. فقط یک ضربت به او بزنید و جز کشنده‌ی من، نباید کس دیگری کشته شود!

نفس‌های علی کوتاه و کوتاه‌تر می‌شد. کلمه‌ها را دیگر به سختی ادا می‌کرد: - خداوند با نیکوکاران و پرهیزگاران است!

ساکت شد. عرق سردی بر پیشانی نشست؛ عرق مرگ. چشم‌هایش را به آرامی بست و آخرین جمله‌اش را بیان فرمود. آخرین جمله آن مرد خدا این بود:

- اشهد ان لا اله الا الله... واشهد ان محمدا رسول‌الله!

کتاب زندگانی علی - امیرمؤمنان و مولای پرهیزگاران بسته شد.

آن شب، غم و اندوهی بی‌پایان و ماتمی بزرگ بر زمین و آسمان کوفه سایه افکند. مردم کوفه وقتی فهمیدند که روح امیر مومنان و مولای متقیان آن شب به پیش پروردگارش شتافته است، بر سر و سینه‌زنان به سوی خانه‌اش هجوم آوردند.

علی آن شب به سوی خدا رفت. آن امام عدالت و امام خوبی‌ها، چشم از جهان فروبست و خانواده و یاران و پیروانش را با چشم‌های گریان و با دل‌های غمگین و پریشان باقی گذاشت. تمام کوفه آن شب تا سحر نالید. زمین و آسمان

[صفحه ۱۵]

هم در عزای او رخت سیاه ماتم پوشیدند. دیگر هیچ کس صدای مهربان او را در مسجد کوفه نشنید. دیوارهای مسجد کوفه آن شب زبان باز کردند و نوحه سر دادند.

دیگر هیچ‌کس سیمای نورانی‌اش را در کوچه‌ها و خیابان‌های کوفه ندید. خورشید داد و عدالت در تاریکی شب کوفه غروب کرد و جهان را غمی سنگین و ماتمی بزرگ فرونشست. چشم امید مردم کوفه، حالا ـ به سوی حسن بود. حسن، یادگار علی و یادگار زهرا بود. او و برادرش حسین، نور چشمان پیامبر و امیدهای مردم کوفه بودند.

با شهادت علی، پاکان و نیکان خون گریستند؛ اما ناپاکان و دشمنان آن حضرت، شادمان شدند. آن نادانان نمی‌دانستند که:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق... [۷].

[صفحه ۱۹]

فرزند خورشید

حسن به سوی مسجد کوفه به راه افتاد؛ باشکوه و باوقار؛ با گام‌هایی آرام و استوار. او چهارشانه بود؛ با گردنی کشیده و با قامتی رسا. صورتش سفید بود؛ آمیخته با سرخی. چهره‌ای جذاب و زیبا داشت؛ نمکین و دوست‌داشتنی. گردنش کشیده و براق بود؛ صاف و براق مثل شمشیری از نقره. چشم‌هایش سیاه و درشت و گشاده بود؛ با گونه‌هایی هموار. در صورتش لبخندی از پاکی و معصومیت و عشق دیده می‌شد.

وقتی که از دور می‌آمد، بیننده را به یاد رسول‌خدا می‌انداخت. از سینه تا سر، شبیه جدش رسول‌خدا بود. پس از رحلت پیامبر، هر کس که برای دیدن سیمای آن حضرت دلتنگ می‌شد. در سیمای نورانی نوه‌اش، حسن خیره می‌ماند. هر که

[صفحه ۲۰]

او را می‌دید، زیر لب می‌خواند: «حسن شبیه‌ترین فرد است به جدش رسول‌الله!»

درون و بیرون مسجد پر از انبوه مردم بود. همه در انتظار حسن بن علی بودند تا بیاید و امامشان بشود. مردم مشتاق در مسجد کوفه و اطرافش، برای بیعت با حسن، لحظه‌ها را می‌شمردند.

حسن با جمعی از یاران نزدیکش و با برادرش حسین، از راه آمد. غمی سنگین بر چهره‌ی نورانی‌اش سایه انداخته بود. ابرهای تیره‌ی غم در آسمان پهناور دلش می‌باریدند. چشم‌های درشت و سیاهش در ماتم و سوگ پدر مرطوب و پر از اشک بودند؛ سرخ و ورم کرده از گریه‌های زیاد! همان چشم‌های سیاهی که - وقتی کودک بود - بوسه‌گاه جدش رسول‌خدا بود؛ آن چشم‌های مهربان اکنون غمگین و اشک‌آلود بودند. همان چشم‌هایی که پیامبر همیشه نگرانش بود و می‌فرمود: «وای بر روزی که اشکی از چشم‌های حسن و حسین فرو ریزد!»

او همان حسنی بود که پیامبر بر دوش خود سوارش می‌کرد و به مسجد می‌برد. همان حسنی که بر یک زانوی پیامبر می‌نشست و برادرش حسین، بر زانوی دیگرش و پیامبر دست نوازش بر سر آن دو برادر می‌کشید و می‌فرمود: «بار خدایا! من، حسن و حسین را بسیار دوست می‌دارم! پس، دوست بدار آن که را که این دو را دوست دارد و دشمن بدار آن را که این دو را دشمن می‌دارد!»

آری! او همان حسنی بود که پیامبر درباره او و برادرش می‌فرمود: «حسن و حسین، سید جوانان بهشتند. پدرشان علی، از آن دو هم بهتر است و عزیزتر پیش خداوند!»

حسن، عزیز پیامبر بود و عزیز علی و فاطمه. حسن، عزیز و نور چشم جدش رسول الله بود. نخستین ثمره وصلت آسمانی علی و فاطمه و نخستین نوه‌ی رسول‌خدا بود.

مردم مشتاق، راه بر او باز کردند و او وارد مسجد شد. روی منبر رفت. منبری که پیش از آن، پدر بزرگوارش علی می‌نشست و با صدای مهربانش سکوت

[صفحه ۲۱]

مسجد را می‌شکست. منبری که قلب مردم بر آن می‌تپید. حال، حسن به جای پدر، روی منبر نشست. سکوت بود.

مردم روزه‌دار در انتظار به سر می‌بردند. در انتظار خطبه‌ی حسن بن علی. همه ساکت نشسته بودند. چشم بر چهره‌ی نورانی او داشتند. حسن، نخست نام خداوند بخشنده‌ی مهربان را بر زبان آورد. آن‌گاه از جدش رسول‌خدا یاد کرد. سپس درباره پدر بزرگوارش علی بن ابیطالب سخن‌ها گفت. هنوز از رحلت جانگداز و ماتم‌انگیز پدرش، شبی بیش نگذشته بود. هنوز، داغ شهادت علی در قلب او و مردم کوفه، تازه بود. وقتی که نام علی بن ابیطالب بر زبانش جاری شد، بغض سنگینی راه گلویش را گرفت و اشک‌هایش بر گونه‌های هموارش فرو لغزید. بغض مردم هم شکست. گریه کردند؛ مثل ابر بهاری. آن‌ها با گریه و زاری و با

دل‌های غمگین، گوش به سخنان حسن سپردند. بغض‌هاشان را فرو خوردند و دوباره ساکت شدند:

– مردم کوفه! شما همه مرا به خوبی می‌شناسید. اگر کسی در میانتان هست که مرا نمی‌شناسد، بداند که من حسن، فرزند زهرا و علی هستم! و فرزند رسول الله! فرزند آن‌کس که شما را به سوی خداوند بخشنده و مهربان فراخواند، و برای هدایت از تاریکی و گمراهی به سوی نور الهی، چراغ راهتان شد. کسی که پیامبری‌اش، رحمتی بزرگ بود. و هم‌چنین نعمتی بزرگ بر جهان و بر جهانیان

بود!

مردم همه تکبیر گفتند. حسن نگاهی رو به مردم کرد و حرف‌هایش را چنین ادامه داد:

– من، فرزند علی هستم. آری، فرزند، علی. فرزند آن‌کس که در راه خدا عاشقانه جهاد کرد. کسی که همواره، همه جا یار و همراه رسول‌خدا بود. کسی که از هرگونه ناپاکی جدا بود. کسی که با جان پاکش از رسول‌الله دفاع کرد. من فرزند علی بن ابیطالبم. فرزند آن‌کس که رسول‌الله، او را وصی، برادر و جانشین خود خواند. فرزند آن مردم که جوانمرد جوانمردان و مولای متقیان و امیر مؤمنان

[صفحه ۲۲]

بود. کسی که هیچ کس در پایداری و ایمان و عدالت هم پایه‌اش نبوده است و نخواهد بود؛ چه پیش از او و چه پس از او.

باز هم سکوت بود. حسن ادامه داد:

– علی، یار و غمخوار بیوه‌زنان، یتیمان و بی‌سرپرستان بود. کسی که شبی سر به بالش نگذاشت، مگر آن‌که در فکر بیچارگان، یتیمان و مظلومان باشد. و لحظه‌ای از یاد پروردگارش غافل نبود. در آخرین لحظه‌ها هم شوق دیدار خدا را دردل داشت. هیچ کس مثل پدرم به اسلام خدمت نکرد.هیچ کس مثل او مظلوم واقع نشد. علی بن ابیطالب به راستی دوست خداوند بود؛ ولی الله...

حسین با زبان شیوا و بیان رسایش سخن می‌گفت. لحنش مثل لحن چشمه ساران، صمیمی بود؛ مثل بوی شاد گل‌های آرامش بخش بود و دل‌ها را صفا می‌داد و جان را تازه می‌کرد. گفتارش چنان در مردم کوفه اثر می‌کرد که اشک بر گونه‌هاشان جاری می‌ساخت. رفتار و کردار و گفتارش، مردم را به یاد پدرش علی و جدش رسول الله می‌انداخت. وقتی سخن می‌گفت و نام علی بر زبانش جاری می‌شد، مردم به مظلومیت و شکوه و جلال روح علی می‌اندیشیدند و می‌گریستند.

آن‌ها چشم امید به جانشین آن حضرت داشتند تا امامتشان را بر عهده بگیرد و جامعه مسلمان را دریابد و برای اصلاح نارسایی‌های مملکت بشتابد.

وقتی که خطبه‌ی حسن تمام شد،عبدالله بن عباس [۸] برخاست و با صدای بلند، مردم را به بیعت با حسن بن علی فراخواند. مردم غمگین کوفه که در رحلت مولایشان گریان و سوگوار بودند، دسته دسته پیش می‌رفتند و دست بیعت در دست‌های مبارک امام حسن (ع) می‌گذاشتند. امام با هر کسی که دست می‌داد، در حقش دعای خیر می‌خواند. کسانی که بیعت می‌کردند، می‌گفتند «حسن جان! ما مطیع و فرمانبر تو هستیم. هر آنچه فرمان دهی، با دل و جانمان می‌پذیریم و امر و فرمان تو را به گوش جان می‌گیریم و امر و نهی تو را واجب می‌شماریم. جان بر کف آماده‌ی امر و نهی تو هستیم و در راه تو جان می‌سپاریم!»

[صفحه ۲۳]

بیعت مردم کوفه و اطراف کوفه با حسن، باغی از شکوفه‌های شادی و امید را برای پیروان راستین و صادق علی به ارمغان آورد. ولی از سوی دیگر،اضطراب و ترس بی‌اندازه بر دل‌های دشمنان اسلام افتاد و تشویش، ترس و نگرانی در دل بعضی مسلمان‌های به ظاهر مسلمان ریخت. آتش خشم و انتقام را هم در آن‌ها برانگیخت. همان مسلمان‌های در ظاهر مسلمانی که خود را وارث حکومت اسلام می‌دانستند و بیعت مردم کوفه و بزرگان قبایل، قرار و آرام را از آن‌ها گرفت.مخصوصا از معاویه که حاکم شام و

سردسته دشمنان علی بود. معاویه که شام را به صورت کانونی از دشمنان علی و خانـدان پیامبر خدا درآورده بود، در کاخ خود با دلی پر تشویش و نگران به این سو و آن سو می‌رفت. سراپا خشم و تشویش بود. معاویه در آتش انتقامی که در سینه‌اش از علی داشت، می‌سوخت.حتی با شهادت آن حضرت هم این آتش به سردی نگراییده بود. معاویه خبر داشت و خوب می‌دانست که مسلمان‌ها، حسن را چه قدر دوست دارند. او خوب می‌دانست که اگر دیر بجنبد و توطئه‌ای نچیند، به زودی حسن جای خالی علی را در قلب مسلمان‌ها پر می‌کند وبر جای پدرش می‌نشیند. معاویه که مرد حیله گر و قدرت‌طلبی بود، احساس می‌کرد که با قیام حسن بن علی، حکومتش در شام به خطر خواهد افتاد. معاویه تشویش آینده را داشت. او از طریق جاسوس‌هایش فهمیده بود که امام حسن، بلافاصله پس از بیعت مردم با او، دست به سازماندهی نیروهایش زده و عبدالله بن عباس را به عنوان ولی و فرماندار بصره به آن دیار فرستاده است. برای هر بخشی از محل حکومت خود نیز فرمانداری برگزیده است. از همه مهم‌تر این که، بسیاری از کسانی را که در زمان علی مقامی داشتند، در مقامشان باقی گذاشته است.

حاکم حیله گر شام همه‌ی این‌ها را می‌دانست و خبرها را شنیده بود. بی‌دلیل نبود که چون مار زخمی به خودش می‌پیچید، اطرافیانش را پی در پی به باد ناسزا و نیش و کنایه می‌گرفت و آن‌ها را به چاره اندیشی فرامی‌خواند. معاویه خوب می‌دانست که زمانی دراز نخواهد کشید که حسن با سپاه عظیمش به سوی شام

[صفحه ۲۴]

می‌تازد و کار او را می‌سازد. او خوب می‌دانست که اگر توطئه‌ای نچیند و نقشه‌ای نیندیشد، جنگ را می‌بازد و خود را به چاه اسیری می‌اندازد.

امام حسن نیز دورادور همه چیز را می‌شنید و مواظب اوضاع بود. او می‌دانست که در شام و در قصر معاویه چه‌ها می‌گذرد. امام، معاویه را به خوبی می‌شناخت و خوب می‌دانست که پدر بزرگوارش علی، از حیله‌های ناجوانمردانه‌ی معاویه‌ی کافر و کوردل چه خون‌ها به دل داشت. او برای چاره اندیشی و چیدن توطئه، گروهی از دشمنان قسم خورده علی و کسانی مثل قیس بن اشعث و عمروعاص را که در حیله گری چیزی از معاویه کم نمی‌آوردند، دور خود جمع کرده بود. بخصوص عمروعاص در حیله و نیرنگ همتایی نداشت و مردم نه روباه را در حیله گری، که او را مثل می‌زدند.

عمروعاص، طراح بیش‌تر توطئه‌هایی بود که معاویه بر ضد اسلام،قرآن و علی به کار بسته بود. از آن جمله، «قرآن بر سر نیزه کردن» یکی از اندیشه‌های پلیدانه‌ی او بود. او از آن نامردمان بود که در کسب مال و مقام، به هر حیله و حقه‌ی کثیف و نا جوانمردانه‌ای دست می‌زد. او برای به دست آوردن مال، جاه، مقام و حفظ جان کثیفش، هر گونه خواری و پستی را به جان می‌خرید. او همان مرد خبیثی بود که یک بار در جنگ اسلام با کفر، به دست علی بن ابیطالب گرفتار آمد و از ترس آن‌که زندگانی کثیفش به پایان رسد،لباس‌هایش را یکی یکی با خفت و خواری از تن در آورد و شرمگاهش را نشان داد. عمروعاص با انجام این عمل کثیف، خود را زبون و خوار ساخت. خود را در چاه مذلت انداخت تا بلکه از مرگ حتمی رهایی یابد؛ و البته رهایی یافت. علی وقتی آن همه حقارت و دون همتی را در او دید، رهایش کرد و زندگی خفت‌بار و حقیرش را دوباره به او بخشید. او هم تا پایان عمر،این خفت و خواری با خود به یدک کشید؛ به طوری که هر از گاهی، دوستان و دشمنانش و حتی دوستان نزدیکش هم چون معاویه، او را به باد تمسخر می‌گرفتند و می‌گفتند: «عمروعاص از ترس مرگ، عورتش را آشکار کرد و علی از کشتن او چشم پوشید و گفت: برو که تو را به خاطر

[صفحه ۲۵]

عورتت [۹] بخشیدم!»

معاویه برای مقابله با اندیشه‌های پاک علی و رسول‌خدا، از فکر و اندیشه‌های ناپاک چنین نامردمانی سود می‌جست و توطئه‌های

ناجوانمردانه‌ای را که آن‌ها می‌اندیشیدند و می‌چیدنـد، بر ضـد جبههٔ حق به کار می‌بست. حال نیز می‌خواست با نیرنگ و حیله‌ی همانان، به جنگ فرزنـد علی، فاطمه و نوادگان عزیز رسول‌خـدا برخیزد و خون مسـلمان‌ها را در راه رسـیدن به هـدف‌های کثیف و نامشـروع خود، به ناحق بریزد. معاویه و یارانش برای رسـیدن به مقصود خویش، از هیچ جنایتی روگردان نبودند. و در دل، کم‌ترین خوف و بیمی از خدا نداشـتند. آن‌ها می‌پنداشتند که هر چه هست در همین دنیاست و بهشت را در این دنیای خاکی و فانی جستجو می‌کردند. اگرچه در ظاهر نماز می‌خواندند و خودشان را مسلمان‌هایی دو آتشه نشان می‌دادند، اما از جمله مردمانی بودند که چون از مسجد به خلوت می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند. [۱۰].

معـاویه، فرزنـد ابوسـفیان بود. فرزنـد آن کسـی که تا آخر عمرش با رسول خـدا دشـمنی داشت و لات و هبل [۱۱] را خـدایان خود می‌پنداشت. عاقبت - پس از فتح مکه به وسـیله‌ی مسلمانان - به اجبار، در ظاهر و از ترس مرگ بود که اسلام را پذیرفت؛ اما هرگز حرفی در دفاع از اسـلام نگفت و قدمی هم در راه خدا و اسلام برنداشت.او در دلش، هرگز به خداوند و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) ایمـان نیـاورد. پـدر معـاویه همان کسـی بود که در جنگ‌های کفار با رسول‌خـدا، همیشه پیشـقدم و پرچمـدار کفر و شرک بود. پدر معاویه همان کسی بود که وقتی عثمان - به عنوان خلیفه‌ی سوم مسلمانان - به قدرت رسید، در حضور خلیفه گفت: «ای جوانان بنی‌امیه! خلافت را به دست بگیریـد و آن را در خانواده‌ی خود بگردانید و موروثی کنید. همه‌ی پست‌های مهم آن را به دست آورید!»

سپس رو به عثمان و اقوام دیگرش کرد و گفت: «سوگند به آن کسـی که جان ابوسفیان در دست‌های اوست؛ نه بهشتی وجود دارد و نه دوزخی و نه روز رستاخیزی! هر چه هست، در همین دنیا و در همین خاکی است که رویش

[صفحه ۲۶]

ایستاده‌ایم!»

حـال، فرزنـد چنیـن مردی - بـا چنـان انـدیشه‌هایی - می‌خـواست حکـومت بر مســلمان‌ها را بـه دسـت بگیرد و حـاکم بر سرنوشـت مسـلمان‌ها شود. قوم بنی‌امیه تا آن‌جا که توانسته بودند، با اسلام و پیامبر خدا جنگیده بودند و پس از شکست خفت‌بار در برابر سپاه اسـلام، رنگ عوض کرده و ریا و نفاق پیشه کرده بودنـد. حال معاویه - که همواره پا به پای پـدرش، با اسـلام و مسـلمانان جنگیده بود - می‌خواست خلیفه‌ی حکومتی شود که تا چنـدی پیش، برای نابودی‌اش می‌جنگیـد و می‌کوشـید. او به مخالفت خود با خـدا و پیغمبر افتخار می‌کرد و در مکه فخر می‌فروخت.

معـاویه یک مرد فرصت‌طلب بود. او در شام با حیله و نیرنگ، به قـدرتی بزرگ و شـیطانی دست یافته بود. همه‌ی دنیاپرسـتان و مال دوسـتان و از خـدا بی‌خبران را در شـام گرد آورده بود. تـا زمانی که عثمان - خلیفه‌ی سوم - زنـده و بر سـر قـدرت بود، او با خیال آسوده، و با آزادی کامل، خون مسـلمان‌ها را در شیشه می‌کرد. اما با شروع خلافت علی، خواب خوش از چشم‌هایش رفته بود. حال می‌ترسید که فرزند علی هم خار چشمش شود.

معاویه با پریشان‌حالی و درمانـدگی در کاخ خود- که آن را بهشت زمین می‌پنداشت - از این‌سو به آن‌سو می‌رفت و می‌غرید؛ مثل ببری زخمی. آن مرد فربه و شکم گنده، مثل پلنگی زخم‌خورده می‌غرید و بر عمروعاص و دیگر مشاوران پلیدش نهیب می‌زد: «چرا نشسته‌اید؟ مگر نمی‌دانید که شام در خطر است؟ اگر برای براندازی و شـکست دادن حسن در کوفه و بصره چاره‌ای نیندیشید، باید برای همیشه، فکر حکومت بر مسلمان‌ها را از سرتان بیرون کنید.

اگر کار حسن در کوفه بالا بگیرد، همیشه مورد تهدید قدرت بزرگ او خواهیم بود. آن‌گاه شما دیگر نخواهید توانست در این کاخ باشکوه، با آسودگی خاطر بنشینید، بخورید و بیاشامید و از رقص کنیزکان زیبارو لذت ببرید! پس بیندیشید و

[صفحه ۲۷]

راه چاره‌ای برای این مشکل بزرگ بیابید! زیرا شام و هم‌چنین آینده‌ی حکومت بنی‌امیه بر عرب و عجم در خطر است!»
عمروعاص ملعون و حرامزاده که لحظه‌ای از اندیشه‌های باطل غافل نمی‌شد، گفت: «مگر در زمان علی که قدرتی بزرگ‌تر از قدرت حسن در کوفه داشت، ما چه می‌کردیم؟ هان؟!»
معاویه حیرتزده پرسید: «منظورت چیست، عمرو؟!»
عمروعاص بر بالش زربفت خود لم داد. خنده های شیطانی و وحشیانه - مثل خندده های که در عصر جاهلیت سر می‌داد - سر داد و گفت: «همان توطئه‌هایی را که برای مقابله با علی به کار می‌بستیم و موفق هم می‌شدیم، دوباره به کار می‌بندیم. اما این بار برای مقابله با فرزند علی. این‌که کار مشکلی نیست! عده‌ای را می‌فریبیم و خود کناری می‌نشینم و فقط نقشه می‌کشیم. در زمین قلب‌های مسلمان‌ها بذر تفرقه می‌کاریم. بهترین کار، همین است که من می‌گویم باید باز هم تفرقه بیندازیم و حکومت کنیم! این را که تو خود بهتر از ما می‌دانی، ای ابایزید! تا وقتی حیله‌گرانی مانند ما هستند و تا وقتی ابلهانی مثل این مردم ساده‌دل وجود دارند، چه غمی داریم؟!»
عمروعاص این را گفت و بار دیگر وحشیانه خندید. این بار معاویه و دیگران هم به او پیوستند و مثل دوران جاهلیت، خنده سر دادند و می خوردند.
[صفحه ۳۱]

نقشه‌های شوم شام

معاویه‌ی حیله‌گر، نخستین حیله‌ای که برضد امام حسن به کار بست، این بود که دو جاسوس زبردست و کارآزموده از دو قبیله‌ی حمیر و بنی‌القین را برگزید. یکی را به کوفه - مرکز خلافت حسن - و آن دیگری را هم به بصره فرستاد. هم‌زمان با فرستادن آن دو جاسوس کار آزموده، کسان دیگری را هم با همان منظور جاسوسی به شهرهای دیگری روانه کرد تا او را از اوضاع داخلی عراق باخبر کنند و او بتواند در فرصتی مناسب، دست به توطئه، آشوب و شورش علیه امام حسن بزند.
جاسوس حمیری، در شبی تاریک، مخفیانه وارد شهر کوفه شد و به خانه‌ی قصابی رفت که از پیش، او را برای همکاری با این جاسوس، شناسایی و آماده
[صفحه ۳۲]
کرده بودند. این جاسوس در خانه‌ی قصاب ماند تا کم‌کم و به تدریج وارد جمع مردم شود. کار جاسوسی خود را آغاز کند. چند روزی گذشت و آن جاسوس کارآزموده با آن‌که مردی زیرک و درکارش استاد بود، پیش ازآن که بتواند کاری کند، به یاری خداوند از سوی نیروهای مخفی امام و مأمورهای اطلاعاتی شهر کوفه، شناسایی و دستگیر شد.
مردم، آن جاسوس را دست‌بسته پیش امام بردند تا آن‌حضرت خود درباره‌ی او تصمیم لازم را بگیرد. امام با او گفتگو کرد و پس از آن‌که به جاسوس بودنش اطمینان یافت و فهمید که او به امر معاویه، مأموریت جاسوسی بر ضد مسلمان‌ها را داشته و با این هدف از شام به کوفه آمده، فرمود تا جانش را بگیرند. با کشته شدن او، بخشی از نقشه‌ی شوم شام نقش بر آب شد. امام که دریافته بود معاویه جاسوس دیگری هم به سوی بصره فرستاده است، نامه‌ای برای عبدالله بن عباس نوشت و آن را با پیک تیزپایی به سوی بصره فرستاد. به او خبر داد که معاویه دست به چه نقشه‌های شوم و چه توطئه‌هایی زده است.وقتی که نامه‌ی امام به دست فرماندار بصره رسید، او به مأمورهایش دستور داد تا دست به کار شوند و به جستجوی آن جاسوس بپردازند. طولی نکشید که مأمورها، جاسوس بنی‌القین را هم دستگیر کردند و گردنش را زدند. معاویه چون دید که از طریق جاسوس‌های زیرکش هم نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، توطئه دیگری ریخت؛ توطئه‌ای شوم، پلید و نا جوانمردانه تر. او بنا به پیشنهاد عمروعاص روباه صفت، تصمیم گرفت که در

بین فرماندهان سپاه امام و مردم مسلمان تفرقه بیندازد؛ یعنی آب را از سرچشمه گل‌آلود کند و از آب گل‌آلود، ماهی آرزوهایش را بگیرد. تصمیم گرفت که در آغاز کارش فرماندهان سپاه اسلام را با وعده و وعیدهای فریبنده بفریبد و از سوی خود بکشاند.سپس با ثروت باد آورده‌ی بی‌حد و حصرش، راهزن دل و دین مردم شود. او و یار همراهش عمروعاص، خوب می‌دانستند که جاه و مقام و ثروت، گام‌ها را سست می‌کند، قلب‌ها را می‌لرزاند، عقل را می‌فریبد و انسان را به دام می‌اندازد. این

[صفحه ۳۳]

دو شاگردان ممتاز شیطان خوب می‌دانستند که ثروت و مقام و وعده و وعیدهای دنیوی باعث می‌شوند که عده‌ای مانند بید بر سر ایمان خویش بلرزند، از راه بلغزند و در چاه کفر و شرک فرو افتند. معاویه خوب می‌دانست که با این روش می‌تواند حتی مؤمنانی مانند عبیدالله بن عباس را - که سابقه‌ای درخشان در بین مردم داشت، و همواره در خط مستقیم و دوستدار علی و وفادار به اهل بیت رسول‌خدا بود. - بفریبد و به سوی خود بکشاند. و این‌گونه هم شد.

عبیدالله بن عباس [۱۲] به خاطر شهادت دو فرزندش در جنگی به دست بسر بن ارطاۀ - یکی از فرماندهان نظامی جنایتکار معاویه - کینه‌ای شدید نسبت به بنی‌امیه در دل داشت. اما وقتی این پیام فریبنده‌ی معاویه به گوشش رسید وآن وعده و وعیدها را شنید، با گرفتن پانصد هزار درهم، خیانت کرد و به لشکر معاویه پیوست. او با این کار، ننگی بزرگ و جاودانه برای خود خرید؛ هر چند که از نخستین مؤمنانی بود که در مسجد کوفه با حسن بیعت کرده بود. او در زمان علی هم مسؤلیت‌هایی بر عهده داشت. حاکم یمن و اطراف آن بود؛ هم چنین پدر دو شهید بود. او در کودکی، تا سن ده سالگی در خدمت رسول‌خدا بود. ده ساله بود که رسول‌خدا رحلت فرمود.

خیانت و گریز چنین کسی از زیر بیدق امام و پناه بردنش به شام و لشکر معاویه، در خیال هیچ یک از مسلمان‌ها نمی‌گنجید. کسی نمی‌توانست حتی گمان برد که شخصیتی مثل او - که فرماندهی دوازده هزار نفر را از سوی امام حسن بر عهده گرفته بود — با چنان حقارتی سپاهش را ترک گوید و سعادت را در کاخ معاویه بجوید. کاخی که دیوارهایش با خون بهترین بندگان خدا رنگین شده بود. کاخی که کاخ ستم و محل کفر و شرک و بت‌پرستی بود.

عبیدالله بن عباس از سوی امام حسن مأموریت داشت تا با سپاه عظیمش به جانب شط فرات حرکت کند و تا زمین‌های مسکن پیش رود. سپس رو به روی سپاه معاویه - که ممکن بود از آن سو به عراق حمله آورد - سد محکمی بسازد و

[صفحه ۳۴]

در برابر سپاه دشمن بایستد. امام به او فرموده بود: «هر جا که با سپاه معاویه روبه‌رو شدی، مانند سدی آهنین در برابرش بمان. ولی جنگ نکن تا من خود به آن‌جا بیایم؛ چون خودم هم درپی شما به آن‌سو خواهم آمد. هر مشکلی که پیش آمد، مرا با خبر کن. با قیس بن عباده و سعید بن قیس که همراه تو خواهند بود، در کارهایت مشورت کن. اگر معاویه در جنگ پیشدستی کرد، با او بجنگ! و اگر تو کشته شدی، فرماندهی با قیس بن سعد بن عباده خواهد بود. اگر قیس هم از پا درآید، سعید بن قیس برخیزد و علم نبرد را به دست بگیرد و لشکر را فرماندهی کند!

عبیدالله بن عباس به جای اطاعت از امر امامش، پیشنهاد وسوسه آمیز معاویه را پذیرفت. پانصد هزار درهم گرفت و شبانه از چادرش گریخت و به دامن معاویه در شام آویخت. در آنجا پانصد هزار درهم دیگر نیز از او جایزه گرفت. او شبانه، وقتی سپاهیانش به خواب رفتند، با استفاده از تاریکی شب، از چادرش بیرون آمد و...

سحرگاه وقتی سپاهیان برای ادای نماز صبح آماده بودند، هر چه انتظار کشیدند تا عبیدالله بن عباس برای خواندن نماز از چادرش بیرون بیاید، نیامد. حتی صدایی از درون چادرش بر نخاست. آرام و آهسته رفتند و وارد چادر شدند. ولی او را در چادر نیافتند. این‌سو و آن‌سو را که گشتند، به اصل ماجرا پی بردند و دانستند که دعوت وسوسه آمیز حاکم شام را پذیرفته و رفته است. قیس بن

سعد بن عباده به ناچار با مردمش نماز خواند. پس از نماز جماعت، بلند شد و در برابر سپاه، خطبه‌ای خواند و فرار عبیدالله را به آن‌ها خبر داد. سپس آن‌ها را به صبر و پایداری فراخواند. باری، قیس، فرماندهی سپاه را بر عهده گرفت؛ ولی در همان وقت، بسر بن ارطاهٔ - که یکی از فرماندهان ظالم سپاه معاویه بود - برای شایعه پراکنی در بین مردم عراق، پیش آمد. او از سوی معاویه مأموریت داشت تا خبرهای دروغینی را میان لشکر امام و مردم عراق

[صفحه ۳۵]

پخش کند و آنها را بفریبد و او پیش روی سپاه عراق ایستاد و فریاد برآورد: » ای لشکریان عراق! چرا بیهوده و بی‌هیچ سودی، خویشتن را به کام مرگ و نیستی می اندازید؟! فرمانده‌ی شما عبیدالله بن عباس به پند و اندرز من گوش داد به ما پیوست. اکنون هم در بین لشکر ماست؛ نزد معاویه. از این گذشته، امام شما، حسن بن علی با معاویه از در صلح و آشتی درآمد پس چرا شما با معاویه سر جنگ دارید و می‌خواهید بیهوده خود را به کشتن دهید؟ آیا می‌خواهید خود را در راهی و کاری که هیچ سودی برایتان ندارد، به هلاکت برسانید؟!»

قیس بن سعد که هم باهوش و هم مؤمن بود، فورا از نیت ناپاک فرستاده‌ی معاویه آگاه شد. پوز خندی رو به بسر بن ارطاهٔ زد و آن‌گاه رو به لشکرش کرد و با صدایی محکم و رسا گفت: «ای مردم عراق و ای سپاه حق! شما در این‌جا، دو راه پیش رو دارید! خوب بیندیشید! حالا ـ که بر سر این دو راهی ایستاده‌اید، باید یکی از آن‌ها را برگزینید! یا دست بیعت به سوی معاویه و سپاه گمراهش دراز کنید و دین و ایمان خود را به دنیایتان و لذت‌های زودگذرش بفروشید و آخرت را رها کنید و دنیا را دودستی بچسبید، یا با من بمانید و با دشمنان اسلام بجنگید. حرف‌های بسر بن ارطاهٔ دروغی ناجوانمردانه بیش نیست. البته در این‌که عبیدالله خیانت پیشه کرده و به معاویه در شام پیوسته است، هیچ شکی نداریم؛ ولی حرف او درباره‌ی صلح امام حسن با معاویه‌ی فاسد و گمراه، شایعه‌ای بی‌اساس است که فقط ابلهان و ساده‌لوحان و یا تهی مغزان و سست ایمانان ممکن است آن را باور کنند. صلح امام با معاویه، با هیچ منطقی جور در نمی‌آید. مگر ممکن است که حق به باطل بپیوندد؟! حال به من بگویید، از این دو راهی که یکی سوی حق و آن دیگری سوی باطل می‌رود، کدامین راه را بر می‌گزینید؟!

در بین مردم، همهمه افتاد. بسر بن ارطاهٔ خواست یک بار دیگر هم زبان چرب و نرمش را به کار اندازد، ولی قیس پیشدستی کرد و گفت: «مردم عراق!

[صفحه ۳۶]

گیرم که گفته‌ی بسر بن ارطاهٔ راست باشد؛ هر چند که هرگز حرف حقی از زبان او به گوش ما نخورده است. گیرم که امام ما حسن، با معاویه صلح کرده باشد؛ که بی‌شک صلح نکرده است. آیا شما با معاویه و لشکر گمراه او صلح می‌کنید و یا این که با سپاهش می‌جنگید؟ آیا فراموش کرده‌اید که این حاکم فاسد شام، چه ظلم‌ها به مردم عراق کرده؟ و امامتان علی، چه خون‌ها از این مرد بدکار و فاسد به دل داشت؟!»

سپاهیان عراق،همه یک‌دل و یک‌صدا فریاد برآوردند: «ما هرگز از گمراهان و بدکاران پیروی نمی‌کنیم. تا جان در بدن و توان جنگیدن داریم، با این قوم ستمکار و فاسد خواهیم جنگید. ما هرگز با معاویه آشتی نمی‌کنیم و دل‌هامان همیشه پر از کینه‌ی اوست. ما معاویه را دشمن دین خدا و پیامبر خدا می‌شماریم و جنگ با او را بر خودمان واجب می‌دانیم. در راه حق هم از مرگ هیچ ترسی نداریم!»

بسر بن ارطاهٔ با ناامیدی به سوی معاویه برگشت و این نقشه هم نقش بر آب شد. قیس که با آن بیان رسایش توانسته بود سپاهیانش را از لغزش باز دارد، با شادمانی و با اراده‌ای قوی و استوار به آماده‌سازی لشکرش برای جنگ با معاویه پرداخت. او لشکرش را از دو سو به جانب سپاه شام به حرکت درآورد. جنگ سختی بین آن‌ها در گرفت؛ جنگ بین حق و باطل بود. تیرها و کمان‌ها،

شمشیرها، نیزه‌ها و خنجرها به کار افتادند. سپاه اسلام با چنان رشادتی جنگیدند که سپاه شام از آن همه رشادت و شجاعت به حیرت افتاد. عده‌ی زیادی از سپاه شام در همان آغاز جنگ، مثل برگ‌های خزان‌زده روی خاک باریدند.

لشکریان شام که از جنگ جز گرفتن زر و سیم از معاویه و به دست آوردن غنایم جنگی هیچ نیت دیگری در دل نداشتند، وقتی که مرگ را در چند قدمی خود دیدند، فرار را بر قرار ترجیح دادند و رو به لشکرگاه خویش نهادند. معاویه وقتی شنید که لشکرش به دست قیس شکست خورده و عقب نشسته است، به شدت خشمگین و نگران شد. پیروزی قیس بر سپاه پوشالی شام، بر او خیلی

[صفحه ۳۷]

گران آمد. با خودش گفت: «آه ای قیس بن سعد! گمان می‌کنی که می‌توانی شکستم دهی؟ آخر تو را هم می‌خرم؛ همان گونه که عبیدالله بن عباس را بنده‌ی زرخرید خود کردم. می‌دانم که تو هم عاقبت فریب مال و ثروت و مقام و جاه را می‌خوری. تو را هم عاقبت با کیسه‌های زر و سیم و وعده‌های وسوسه آمیز خواهم فریفت. وقتی که وعده‌ی کاخی با کنیزکان خوبرو و سیم و زر به تو بدهم، چنان فریب می‌خوری که در تصورت هم نگنجد. هر چند که ممکن است بهای تو اندکی بیش‌تر از بهای عبیدالله بن عباس باشد، ولی عاقبت تو هم رام و غلام من می‌شوی! آن روز را به زودی زود خواهم دید که با حقارت تمام، سر تعظیم در برابرم فرود می‌آوری!»

معاویه با این خیال و وهم کودکانه، فرستاده‌ای را به سوی او روانه کرد. قیس مشغول رسیدگی به وضع لشکرش بود که فرستاده‌ی معاویه از شام آمد. با قیس خلوت کرد و پیغام خود را به او داد.قیس لحظه‌ای ساکت با نگاهی مرموز، در چهره‌ی فرستاده معاویه خیره ماند. سپس پوزخندی زد و با تمسخر به او گفت: «وقتی به نزد امیرت بازگشتی، از زبان من به او بگو که: ای فرزند راستین ابوسفیان! سوگند به خداوند که هرگز بین من و تو دیداری نخواهد بود و مرا ملاقات نخواهی کرد؛ مگر آن که بین من و تو، خنجر و شمشیر باشد!»

معاویه چون پاسخ محکم قیس را از زبان فرستاده‌ی خود شنید، آتش خشم و انتقام در دلش شعله‌ور شد و دانست که دیگر امیدی برای فریفتن قیس نیست. با خشم در کاخش قدم زد. آن‌قدر از این‌سو به آن‌سو رفت، تا خسته شد. خشمگین نشست و نامه‌ای برای او نوشت. معاویه‌ی کوردل می‌پنداشت که این نامه، ترس و بیم و وحشت در دل قیس خواهد انداخت و او را بر سر عقل خواهد آورد. نامه را چنین نوشت:

«ای جهود، پسر جهود! دلت را به بیهوده خوش می‌کنی! با چنین حرف‌های جسورانه‌ای، زندگانی خود را تباه می‌سازی و خود را به کام مرگ و نیستی می‌اندازی! آن هم در راه و کاری که هیچ سود و زیانی برایت ندارد. اگر آن که تو

[صفحه ۳۸]

دوستش داری و به پیروی‌اش امید داری، پیروز شود، مطمئن باش که تو را به دست فراموشی خواهد سپرد و از فرماندهی بر کنارت خواهد کرد. تو چند روزی بیش، فرمانده نیستی! اگر آن که دشمنش می‌داری و بر شکستش امیدواری، پیروز، شود اگر زندگانی خود را تا آن زمان از کف نداده باشی، خوار و در مصیبت اسیری گرفتار می‌شوی!

قیس وقتی نامه‌ی سراسر توهین آمیز معاویه را خواند، خشمگین شد و پاسخ نامه‌ی او را چنین داد:

«ای بت‌پرست، پسر بت‌پرست! تو و پدرت از روی ناچاری و اجبار اسلام را پذیرفتید. البته پس از آن‌که سال‌های سال از اسلام و پیامبر بد گفتید! معاویه! تو از قدیم مسلمان نبوده‌ای و به تازگی هم منافق و مشرک نشده‌ای؛ تو با خدا و رسولش همیشه دشمنی داشته‌ای و داری! چنان نادانی که می‌پنداری می‌توانی به جنگ خداوند برخیزی! تو همواره جزو گروه منافقان و مشرکان بوده‌ای، هستی و خواهی بود؛ زیرا پیامبر، تو، پدر تو و برادرت را هفت بار لعن و نفرین کرد و شما سه تن، جاودانه در گمراهی به سر خواهید برد. این‌که پدر مرا به بدی یاد کرده‌ای و او را جهود و مرا جهود زاده نامیده‌ای، حرفی احمقانه بیش نیست. تو خودت

خوب می‌دانی و مردم نیز می‌دانند که من و پدرم، دشمن دینی بودیم که از آن بیرون آمدیم و دینی را که بدان ایمان آورده‌ایم، یاری کرده‌ایم!

معاویه چون نامه‌ی قیس را خواند، از شدت خشم برافروخت و جانش از آتش خشم سوخت. خواست نامه‌ی دیگری هم برای قیس بنویسد؛ نامه‌ای بدتر و توهین آمیزتر از نامه‌ی پیشین. اما عمروعاص حیله گر به او گفت: «برای چه خودت را خسته و درمانده کرده‌ای؟ اگر نامه‌ی دیگری برایش بفرستی، در پاسخت سخن‌های بدتر و زشت‌تر از این نامه‌اش خواهد نوشت. پس بهتر است که او را رها کنی و راحتش بگذاری و در انتظار فرصتی مناسب بمانی. وقتی که به پیروزی رسیدی و بر خر مراد سوار شدی، او به ناچار مثل دشمنان سرسخت دیگرت، از تو پیروی خواهد کرد. آن وقت می‌توانی و اختیار داری که هر گونه میلت کشید، با

[صفحه ۳۹]

او رفتار کنی! با هر کسی باید از راهش رفتار کنی و او را به سوی خود بکشی. یکی را با وعده و وعید به جاه و مقام؛ یکی را با سیم و زر و کاخ؛ بعضی را هم با زور و شمشیر و خنجر. اگر با هیچ یک از این راه‌ها به راه نیامدند، باید جانشان را بگیری و خودت را از شرشان آسوده سازی!»

[صفحه ۴۳]

پیشنهاد آشتی

شایعه‌ها و خبرهای نادرستی که معاویه درباره‌ی صلح امام حسن با او شایع کرده بود، نتوانست قیس را بفریبد و او را از مقصد و نیتی که در دل داشت، باز دارد. او نامه‌هایی برای امام خود نوشت و همه چیز را به آن‌حضرت خبر داد.

بزرگترین و شوم‌ترین توطئه‌ی معاویه بر ضد امام حسن، همان شایعه‌های بی‌اساس بود که در میان لشکریان خود و لشکریان امام پخش کرده بود. بدترین آن شایعه‌ها هم، شایعه‌ی صلح امام با معاویه بود. ایمان و پایداری قیس باعث شد که این شایعه به طور موقت بی‌اثر شود. معاویه وقتی چنین دید، این شایعه را به گونه‌ای دیگر بین مردم پخش کرد. جاسوس‌های معاویه در بین مردم شایع کردند.که: «امام حسن پیشنهاد صلح به معاویه داده است؛ ولی هنوز معاویه این پیشنهاد

[صفحه ۴۴]

را نپذیرفته است.»

این شایعه‌ی دروغ و ناجوانمردانه از همان روزهای اول، عده‌ی بی‌شماری را فریفت. این سخن همه جا، زبان به زبان گشت. در حالی که معاویه یک بار توسط عبدالله بن نوفل و بار دیگر توسط عبدالله بن عامر پیشنهاد صلح را برای امام حسن مطرح کرده بود. اما امام با قاطعیت تمام پیشنهاد صلح را رد کرده بود و خواستار تسلیم بی‌قید و شرط معاویه در برابر اراده‌ی مسلمان‌ها شده بود.

این شایعه به مرور باعث شد که روحیه‌ی رزمندگان اسلام تا حدی درهم بکشند و نظر بعضی از مسلمان‌های ساده‌دل نسبت به امام عوض شود؛ اما امام هیچ گونه سستی از خود نشان نداد و در برابر توطئه‌های معاویه و حکومت جبار شام ایستادگی کرد. او حتی چندین بار حاکمان شام را تهدید به جنگ کرد و آن‌ها را به مبارزه طلبید. بعد از اعدام دو جاسوسی که معاویه به کوفه و بصره فرستاده بود، امام در نامه‌ای برای معاویه نوشته بود: «ای معاویه، فرزند ابوسفیان! تو بعضی از نیروهای کار آزموده‌ات را برای جاسوسی به سوی ما می‌فرستی! گویا که تو دوست داری با من بجنگی. البته شکی در این نیست و من هر لحظه آماده‌ی این جنگ هستم. پس منتظر باش. من به یاری خدا برای جنگ با تو، به سویت خواهم آمد.»

به غیر از نامه‌هایی که امام در آن‌ها معاویه را به جنگ تهدید کرده بود، حرکت آن‌حضرت به منطقه‌ی ساباط مداین برای تشویق و ترغیب مردم و آماده‌سازی آن‌ها برای جنگ با معاویه، بهترین گواه است که آن‌حضرت اصلا میلی به صلح با معاویه نداشته است تا

بخواهد پیشنهاد صلح را ابتدا او به حاکمان شام بدهد. امام حسن از همان آغاز بیعت مردم با او، پسر عموی خود مغیرهٔ بن نوفل را در کوفه مأموریت داد و به او سفارش کرد که در تشویق و ترغیب مردم به جهاد و جنگ با دشمن، لحظه‌ای غافل نماند. هم‌چنین وقتی که سپاه عراق را برای حرکت آماده کرد، عبیدالله بن عباس را به فرماندهی آن سپاه برگزید و قیس بن سعد و سعید بن قیس را هم به عنوان مشاوران و معاونان او انتخاب کرد. پیش از

[صفحه ۴۵]

راهی کردن آن‌ها، سه بار در میانشان نماز خواند و سپاه را تا دیر عبدالرحمان بدرقه کرد.

معاویه وقتی دید که امام پیشنهادهای مکرر او را درباره‌ی صلح نمی‌پذیرد، به وسیله‌ی جاسوس‌های خود که در همه جا نفوذ داشتند، شایع کرد که امام حسن خواهان صلح است. متأسفانه این شایعه ناجوانمردانه به سرعت در این‌جا و آن‌جا پیچید و زبان به زبان گشت؛ تا جایی که گروهی ساده‌لوح، تندرو و احساساتی که این شایعه را باور کرده بودند، زبان به اعتراض گشودند و ساز مخالفت با آن‌حضرت را به صدا درآوردند. بعضی نیز مغرضانه به این قضیه دامن زدند.

پیش از آن‌که امام از شهر کوفه عزیمت کند، جماعتی نزد او آمدند و گفتند: «ای حسن بن علی! روز به روز که می‌گذرد، معاویه دست به توطئه‌های خطرناک‌تر از پیش می‌زند و فرماندهان سپاه اسلام را یکی یکی فریب می‌دهد تا به سوی خود بکشاند. پس باید به طور جدی به جنگ با معاویه برخیزیم و خون این دشمنان خدانشناس را بریزیم. تو خلیفه و امام بر حق ما هستی و ما هم مطیع تو هستیم.هر چه فرمان دهی، ما اطاعت می‌کنیم و تا پای جان در کنارت جانفشانی می‌کنیم!»

امام که بی‌وفایی و خیانت مردم کوفه را در زمان علی دیده و تجربه کرده بود، در زمان خلافت خود نیز بی‌وفایی و خیانت کسی مانند عبیدالله بن عباس را به چشم دیده بود؛ می‌دانست که این مردم بی‌وفا دروغ می‌گویند و به او هم وفادار نخواهند ماند. وقتی شخصیتی مانند عبیدالله بن عباس دست به خیانت می‌زد، از دیگران چه انتظاری می‌رفت؟ امام در پاسخ جماعتی که آمده بودند و خواهان فرمان جهاد و جنگ بودند، فرمود: «به خداوند سوگند که دروغ می‌گویید! شما با پدر من که بهتر از من بود، وفا نکردید! چگونه به من وفادار خواهید ماند؟! من با چه اطمینان خاطری حرف‌های شما را باور کنم؟ اگر واقعا راست می‌گویید و خواهان جنگ و جهاد هستید، میعاد من با شمایان در لشکرگاه مداین. پس

[صفحه ۴۶]

همگی به سرعت، راه مداین را در پیش بگیرید!»

امام به خوبی می‌دانست که بی‌وفایی مردم کوفه در مداین آشکار خواهد شد. برای همین هم آن‌جا را میعادگاه امتحان وفاداری مردم برگزید. گروهی همان ابتدا بی‌وفایی خود را نشان دادند. آن‌ها بهانه آوردند و به عهدشان وفا نکردند؛ همان‌گونه که پیش‌تر هم با علی کرده بودند. گروهی نیز به سوی مداین حرکت کردند تا در آنجا و یا در بین راه، بی‌وفایی‌هایشان را آشکار سازند و گروهی دیگر به همراه امام به سوی مداین به راه افتادند.

امام به همراه یاران و پیروانش، پس از استراحت کمی در دیر عبدالرحمان، از آن جا کوچ کردند. از حمام عمر و دیر کعب گذشتند و در یک سحرگاه، در روستای ساباط فرود آمدند. در همین‌جا بود که امام تصمیم گرفت مردم را بیازماید؛ زیرا به خوبی می‌دانست دسته‌ای از مردم تندرو که شایعات بی‌اساس پیشنهاد صلح از سوی او به معاویه را باور کرده بودند، قصد جانش را دارند. و نیز شنیده بود که معاویه به اشعث بن قیس کندی، عمرو بن حریث، حجر بن حجر و شبث بن ربعی و دسته‌ای دیگر از جنگجویان معروف، نامه‌هایی مخفیانه نوشته و از آن‌ها خواسته است که امام را به هلاکت برسانند.

معاویه برای آن جنگجویان نوشته بود: «به هرکس که بتواند حسن را به شهادت برساند، دویست هزار درهم خواهد بخشید. ریاست لشکری از لشکرهای شام را هم به او خواهم داد. البته یکی از دخترانم را نیز همسر او خواهم کرد.»

برای همین بود که امام حسن همیشه در زیر رخت خود درع [۱۳] و جوشن [۱۴] به تن می‌کرد و به هنگام نماز، با محافظان و یاران صدیق خود در صف نماز حاضر می‌شد. یک بار حتی گروهی، تیری به سویش رها کرده بودند؛ ولی خوشبختانه آن تیر به جوشن تن امام خورده بود و صدمه‌ای به خود آن حضرت نرسیده بود.

امام در چنین شرایطی، حق داشت که لشکرش را از راه‌های مختلف امتحان و

[صفحه ۴۷]

آزمایش کند. صبح دومین روز ورودش به ساباط، دستور داد که مردم را جمع کنند. وقتی همه جمع شدند، امام بر منبر رفت و پس از ستایش خدا و درود و سلام بر رسول‌الله و علی و فاطمه - پدر و مادرش - فرمود:

«سوگند به الله که آرزوی من این است که خدا را ستایش کنم و شکرش را به جا آورم. شکر برای این همه نعمت بی‌شماری که به ما بخشیده است. دلم می‌خواهد که با پند و اندرز، شما مردم را از جهل و گمراهی به راه راست کوچ دهم. ای مردم عراق! بدانید و آگاه باشید، آن گونه که من خیر و خوبی‌تان را می‌خواهم، شما خود خیرتان را نمی‌خواهید. پس با من ساز مخالفت مزنید. خداوند همه‌ی ما را به راه راست هدایت فرماید و همه‌ی ما را بیامرزد. ان شاء الله...»

امام پس از این سخنان، از منبر پایین آمد. مردم با حیرت و تشویش به یکدیگر نگاه می‌کردند. هر یک به دیگری می‌گفت: «ازاین سخنان حسن چه فهمیدی؟ آیا توانستی بفهمی که حسن از این سخنانش چه منظوری داشت؟»

گروهی می‌گفتند: «این‌گونه که از حرف‌های حسن برمی‌آید، گویا میل دارد که با حاکمان ستمکار شام آشتی کند و صلح را بین خود و معاویه برقرار سازد و به این ترتیب، خلافت را به دست بنی‌امیه بسپارد!»

عده‌ای هم می‌گفتند: «حرف‌های حسن بن علی بوی سازش می‌دهد. لابد میل دارد که امر خلافت را به معاویه واگذارد و خود گوشه نشینی گزیند.!»

گروهی که قلبا مذهب خوارج را داشتند و دوستدار علی و فرزندانش نبودند، بلکه در ظاهر خود را دوستدار اهل بیت نشان می‌دادند، می‌گفتند: «به خداوند سوگند که این مرد با این سخن سازش کارانه‌اش به راه کفر و شرک قدم گذاشته... و بذر سازش با دشمنان خدا و قرآن را در دل خود کاشته است!»

در همین زمان ناگهان مردی از راه رسید و با صدای بلند فریاد برآورد: «ای مردم عراق!بدانید و آگاه باشید که لشکر عراق از لشکر معاویه شکست سختی خورد و قیس بن سعد به دست سپاهیان شام کشته شد!»

[صفحه ۴۸]

این خبر که یک شایعه دروغ بود و از سوی معاویه و حاکمان دیگر شام ساخته و پرداخته شده بود، فورا در بین مردم پخش شد. اصل خبر، بر عکس شایعه بود؛ چرا که قیس با سپاهش، لشکر معاویه را به سختی شکست داده بود. معاویه برای آن که رسوایی شکست خود را از مردم بپوشاند، این شایعه دروغ را ساخته بود. با شنیدن آن یأس و ناامیدی بر دل مردم عراق چنگ انداخت و مثل باد خزان باغ دل‌هاشان را پژمرده و افسرده ساخت. گروهی ناگهان سر به آشوب و شورش برداشتند و گستاخانه به اعتراض و انتقاد از امام معصوم زبان باز کردند. آن‌ها همگی با هم، یکباره به استراحتگاه آن‌حضرت هجوم بردند، حریم مقدسش را شکستند و غارت کردند و حتی مصلای [۱۵] امام را از زیر پایش کشیدند و بردند. مردی با خشم وحشیانه‌ای پیش آمد و با گستاخی تمام، ردای آن‌حضرت را از دوش مبارکش کشید و با خود برد. آن‌ها این کارها را چنان سریع انجام دادند که گویی از پیش در پی فرصتی بودند و فقط بهانه‌ای می‌جستند تا کینه و دشمنی قلبی‌شان را نسبت به فرزند پاک پیامبر نشان دهند. آن‌ها مگر قدر پدرش علی را دانستند که قدر او را بدانند! آن‌ها قدر مجموعه‌ی گل را ندانستند و خزانی ابدی بر دل‌هایشان چنگ انداخت و خوار و ذلیلشان ساخت. خزانی که دیگر بهاری به دنبالش نداشت.

ناگهان یاران نزدیک امام و پیروان راستینش بر آن جماعت گستاخ و بی فرهنگ یورش بردند. عده‌ای، امام را در میان گرفتند و از دست شورشی‌ها و آشوبگران نادان نجات بخشیدند. پیش از آن‌که آن جماعت خیانت‌پیشه بتوانند آسیبی به آن‌حضرت برسانند، او را سوار بر اسبی از ساباط بردند و راه مداین را در پیش گرفتند.

یاران صادق امام می‌دانستند که دسته‌ی مخالفان در همه جا و هر لحظه کمین کرده‌اند تا آن‌حضرت را به شهادت برسانند. در بین راه مداین، مردی ناگاه از کمینگاه بیرون جست و لگام اسب امام را گرفت.سپس با صدایی بلند و گستاخانه گفت: «ای حسن! پدرت علی بن ابیطالب، مشرک و کافر شد. تو نیز اکنون از خدا

[صفحه ۴۹]

برگشتی و کافر شدی!»

آن مرد بدکار و نانجیب که جراح بن سنان نام داشت، پس از گفتن این سخن، با تیشه‌ی تیزی که در دست داشت، با شدت تمام ضربتی بر ران امام فرود آورد. چنان که ران آن حضرت شکاف خورد و استخوانش هم آسیب دید. امام در همان حال با زیرکی و رشادت، شمشیر خود را در آورد و ضربتی بر آن مرد بدکار زد. آن‌گاه هر دو، دست در گریبان هم بر زمین افتادند. یاری از یاران امام پیش دوید و تیشه را از دست جراح بن سنان بیرون کشید. یار دیگری روی او افتاد و بینی او را برید.سپس آجری سنگین برداشت و با زدن چند ضربه بر سرش، او را کشت و راهی جهنم کرد.

امام را که زخم مهلکی برداشته بود بر سریری [۱۶] نشاندند و دوباره رو به سوی مداین نهادند. خبر شورش مردم، حمله‌شان به چادر امام و غارت اموال شخصی آن حضرت و نیز زخمی که برداشته بود، به گوش قیس رسید. او با دوستانش مشورت کرد و قرار بر این شد که سپاه را به سوی کوفه برگرداند؛ زیرا قیس دریافت که جان امام در خطر می‌باشد و با این موقعیت، جنگ بیهوده است.

[صفحه ۵۳]

بی وفایی مردم عراق

در مداین، امام را که حال بدی داشت، به خانه‌ی سعید بن مسعود ثقفی بردند. سعید، والی مداین و عموی مختار ثقفی بود. او بعدها برای انتقام خون امام حسین قیام کرد و جانیان کربلا را به مجازات رساند. اما در آن زمان، مختار نوجوانی بیش نبود و هنوز مو بر صورتش نرسته بود. پدر مختار در جنگی کشته شده بود و از آن زمان، او با عمویش سعید زندگی می‌کرد.سعید از سوی امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) به حکمرانی مداین انتخاب شده بود. امام حسن نیز او را در مقامش باقی گذاشته بود.

سعید پذیرای گرمی از امام کرد. طبیبی بر سر بالینش آورد. او زخمش را دید و مداوا کرد. مختار وقتی که امام را به آن حال و روز بد و زخم شدید دید، رو به

[صفحه ۵۴]

عمویش گفت: «عمو جان! بیا و حسن را به معاویه تحویل بده. او در عوض این خدمت مهم، حکومت عراق را به ما خواهد داد!»

سعید خشمگین و به شدت برافروخته شد. پس با فریاد بر سر برادرزاده نوجوانش نهیب زد که: «از پیش چشم من دور شو. این چه اندیشه زشتی است که در سر داری؟! چه کار پست، زشت و نا جوانمردانه‌ای از من می‌خواهی؟! تو انتظار داری که من فرزند پاک رسول‌خدا را - که پدر بزرگوارش مرا به این حکمرانی گماشت و دستور حکمرانی‌ام را با دستخط مبارک خودش برای من نوشت - به دست معاویه‌ی فاسد و گناهکار بسپارم؟!»

یاران امام وقتی از این ماجرا باخبر شدند، تصمیم به کشتن مختار گرفتند. ولی سعید میانجیگری کرد و گفت: «او را به نوجوانی‌اش

بر من ببخشید!»

و یاران امام از کشتن او چشم پوشیدند. [۱۷].

از آن پس، امام در بستر بیماری افتاد.یاران و شیعیانش نگران اوضاع بودند و نمی‌دانستند چه کنند. از یک سو نگران جان امامشان بودند و از سوی دیگر، نگران توطئه‌های معاویه بر ضد مسلمانان و ملک عراق. صبحگاه یکی از همان روزها، زید بن وهب به دیدن امام آمد. وقتی امام را مجروح و دردمند دید، عرض کرد: «ای فرزند عزیز رسول‌خدا! مردم پریشانند. سرگشته و حیران و نگرانند چه دستوری می‌فرمایید؟!»

امام آهی دردمندانه کشید و آن‌گاه فرمود: «به خداوند سوگند، من نه از دست معاویه که دشمن خداست، بلکه از دست این جماعت نادان ناله دارم آن‌ها مثلا

پیروان منند، اما کمر به کشتن من می‌بندند. آن‌ها اموال و رخت و لباس مرا به غارت بردند. ردایم را از دوشم کشیدند و بردند. حتی سجاده‌ام را از زیر پایم کشیدند و مرا این گونه مجروح و بیمار کردند. این گونه که می‌بینی! سوگند به خدا که اگر من به جنگ با معاویه برخیزم، گروهی از همین مردم - شیعیان من - مرا به دست معاویه می‌سپارند؛ آن هم دست و پا بسته. آری، آن‌ها وفایی ندارند. اگر با معاویه صلح کنم، برای اهل بیت من و شیعیان راستینم بهتر خواهد بود، تا جنگی

[صفحه ۵۵]

که مردم تنهایم بگذارند. اگر بجنگم، کشته خواهم شد و یا اسیر دست دشمن. در آن صورت، معاویه برای زنده ماندنم بر من منت خواهد گذاشت و فرزندان او بر زنده و مرده‌ی ما فخر خواهند فروخت!»

زید بن وهب گفت: «ای فرزند رسول‌خدا! آیا شیعیانت را به حال خودشان وامی‌گذاری؛ آن‌گونه که گوسفندان بی‌شبان باشند؟!»

امام آه دیگری کشید و فرمود: «ای زید! چه می‌توان کرد؟ سوگند به خدا، من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید. من از نیت درونی این مردم آگاهم!»

امام که خیانت بعضی از فرماندهان سپاهش و بی‌وفایی پیروانش را که حتی کمر به قتلش بسته بودند، دیده بود، دانست که در جنگ با معاویه تنهاست و نمی‌تواند دل به وعده‌هایی خشک و خالی و پوچ مردم ببندد. امام از مردمی که اصلاح‌پذیر نبودند و به گفتار و کردار و تعهدشان نمی‌شد اعتماد کرد، مأیوس و ناامید شد. او دانست که با پشتگرمی چنین مردمی نمی‌تواند به جنگ با معاویه برود. پس از صلح با معاویه در خطبه‌ای خطاب به مردم فرمود:

«به خداوند سوگند، من حکومت و خلافت را تسلیم معاویه نکردم؛ بلکه من یارانی نیافتم تا به جنگ با او بروم. اگر همراهان صادق و یکدلی می‌داشتم، شب و روز خود را به جنگ با معاویه می‌گذراندم. جنگ با او را آن‌قدر، ادامه می‌دادم تا خداوند بین من و او حکم بفرماید. ولی افسوس که بی‌یار و یاور بودم و تنها؛ بسیار تنها. من مردم کوفه را به خوبی می‌شناختم و آنان را بارها و بارها آزمودم و به تجربه دانستم که نمی‌توانم به عهد کوفیان دل ببندم. کوفیان هیچ‌گونه وفایی در دل ندارند. نمی‌توان به عهد و وعده و وعیدشان دل خوش کرد. آن‌ها در میان خودشان هم اختلاف و چندگانگی دارند و یکدل نیستند. کوفیان می‌گویند: «دل‌های ما با شماست!» حال آن که شمشیرهاشان را به روی ما کشیده‌اند و آماده کشتن مایند!» [۱۸].

امام می‌دانست که اگر با اندک پیروان راستینش جنگ را شروع کند و ادامه

[صفحه ۵۶]

دهد، شکست خواهد خورد و آن وقت بهانه به دست معاویه خواهد داد. معاویه نیز همه‌ی شیعیان صادق و دوستداران اهل بیت را از دم تیغ خواهد گذراند و از آنان حتی یک نفر را هم زنده باقی نخواهد گذاشت. یک بار به یکی از پیروانش - که از امام برای صلح با معاویه انتقاد کرده بود - فرمود: «من دانستم که مردم یاری‌ام نخواهند کرد و مرا دست به گردن بسته، تحویل معاویه خواهند

داد. ترسیدم که ریشه‌ی مسلمان‌ها از روی زمین کنده شود. با این صلح، خواستم نگاهبانی برای حفظ پاسداری از دین خدا باقی بمانند. برای حفظ شیعیان، صلح را مناسب دیدم و جنگ را به فرصتی دیگر واگذاشتم!» معاویه خبر شورش لشکر امام در ساباط و نیز حرکت سپاه قیس به سوی کوفه را شنید، فرصت را غنیمت شمرد و پی در پی نامه‌هایی به آن حضرت نوشت و او را به صلح و آشتی فراخواند. چنان که در نامه‌ای، با لحن مهرانگیز و صمیمانه‌ای نوشت:

«ای پسر عمو، قطع رحم مکن! خود دیدی که مردم با تو وفادار نماندند و مکر ورزیدند و حیله به کار بستند. چنان که پیش از این هم با پدرت علی چنین کردند!»

معاویه هم‌چنین تعدادی از نامه‌های عده‌ای از سپاهیان امام را که برای معاویه نوشته بودند و برای معاویه دم جنبانی کرده بودند، ضمیمه‌ی این نامه کرد. بعضی از پیروان منافق امام در نامه‌هاشان برای معاویه نوشته بودند: «ای معاویه! به سوی ما بیا و حمله کن! وقتی سپاهت به نزدیکی سپاه ما رسید، ما حسن را دست به گردن بسته به نزدت می‌فرستیم و یا اگر بخواهی، تیغ بر او می‌کشیم و می‌کشیمش!»

معاویه در آخر نامه‌اش افزوده بود: «ای حسن! اگر صلح را بپذیری، هر چه فرمان بدهی، اطاعت می‌کنم و هر شرطی داشته باشی،می‌پذیرم.»

امام اگر چه می‌دانست که حرف‌های معاویه دروغ محض است و او به وعده‌های خود عمل نخواهد کرد، ولی هیچ راهی به جز صلح نداشت. او با کدام

[صفحه ۵۷]

سپاه می‌خواست به جنگ با معاویه برود؟ با همان سپاهی که برای معاویه نامه نوشته بودند و وعده داده بودند که وقتی سپاه معاویه نزدیک شود، حسن را دست به گردن بسته تحویل دشمن بدهند؟ برای امام حسن از آن سپاه عظیم - که ابتدا معاویه را به وحشت انداخته بود. - جز عده‌ای معدود از اصحاب علی و اصحاب و یاران نزدیک خودش، کسی نمانده بود. اگر امام می‌خواست به آن جنگ نابرابر برخیزد، در همان آغاز حمله، خونشان به هدر می‌رفت و از شیعیان علی، یک تن جان سالم به در نمی‌برد. پس، آن حضرت به اجبار تصمیم به صلح گرفت؛ ولی با این حال خواست تا با مردم اتمام حجت کند و برای آخرین بار هم آن‌ها را بیازماید. پس امر کرد که مردم جمع شوند.

وقتی مردم گرد آمدند، امام فرمود: «ای مردم! بدانید و آگاه باشید که معاویه مرا به امری فراخوانده است که در آن، نه عزتی هست و نه انصافی! برای آخرین بار از شما می‌پرسم. اگر شما برای کشته شدن و مرگی شرافتمندانه در راه حق آماده‌اید، بگویید تا من دعوت معاویه را رد کنم!»

مردم سکوت کردند. صدای کسی در نیامد. امام ادامه داد: «اگر دنیا و زندگی دنیایی را دوست دارید و زندگی همراه با ذلت و خواری را به شهادت در راه خدا ترجیح می‌دهید، بگویید تا دعوت او را بپذیرم. هر چه شما بگویید، همان را می‌کنم و خشنودی شما را به دست می‌آورم!»

در آن هنگام بود که ناگهان همه‌ی آن مردم نااهل و بی‌وفا، یک صدا فریاد سر دادند: «زندگی، زندگی، زندگی!»

آری! مردم با ذلت و خواری تمام فریاد سر دادند که: «ما زندگی خفت بار را به مرگ شرافتمندانه در راه خدا ترجیح می‌دهیم.»

دل امام از این صدای شوم و خفت بار مردم شکست و غم و اندوه در دل مهربان و بزرگش آشیانه کرد، حالش دگرگون شد و...

پیش از آن که امام صلح را بپذیرد، نامه‌های زیادی بین او و معاویه ردوبدل

[صفحه ۵۸]

شد که در یکی از آن نامه‌ها، امام خطاب به معاویه نوشته بود: «ای معاویه! من از امر خلافت کناره می‌گیرم و آن را برای تو

می گذارم. در مورد این معامله، در روز قیامت، خداوند بین من و تو حکم خواهد راند و قضاوت خواهد کرد. ولی بدان که واگذاری حکومت به تو، شرایطی چند دارد!»

[صفحه ۶۱]

صلح امام علیه‌السلام از روی ناچاری

معاویه برای عقد صلح، نامه‌ای سفید برای امام فرستاد. بر آن سر کاغذ سفید، فقط این چند سطر نوشته شده بود:

«من، معاویه، این نامه‌ی سفید را برای عقد صلح فرستاده‌ام و آن را امضاء و مهر کرده‌ام. هر شرطی که می‌خواهید و صلاح می‌دانید،در آن بنویسید. همه‌ی شرطهایتان مورد قبول من است و من نادیده و ناشنیده آن‌ها را پذیرفته‌ام و امضاء کرده‌ام. [۱۹].

امام وقتی کاغذ سفید را دید و حرف‌های معاویه را خواند، قلم خواست و در صلحنامه چنین نوشت:

«این قرارداد صلح بین حسن بن علی، با معاویه بن ابی‌سفیان است...

[صفحه ۶۲]

- به شرطی حکومت مسلمانان به معاویه واگذار می‌شود که طبق فرمان خداوند و سنت پیامبرش و روش خلیفه‌های شایسته‌ی پیشین عمل کند. معاویه حق ندارد پس از خودش، کسی را به جانشینی‌اش برگزیند. باید انتخاب خلیفه‌ی بعد از خود را به شورای مسلمانان واگذارد.

- مردم در هر جا که هستند، از هر نژاد و قبیله، در شام و عراق و حجاز و بصره و یمن و... باید در امنیت کامل به سر برند. شیعیان علی بن ابیطالب باید در امنیت کامل باشند. اموال و فرزندان و زنانشان باید در امنیت کامل باشند. معاویه در این پیمان، باید در گرو وعده‌ی الهی باشد. هم چون پیمانی که خداوند اجرای آن را بر هر یک از بندگانش واجب می‌شمارد.

- معاویه هرگز نباید به حسن و برادر گرامیش حسین و اهل بیت فرزندان رسول‌خدا آزار برساند؛ چه در آشکار و چه در نهان. نباید کوچک‌ترین توطئه‌ای علیه آن‌ها بچیند و حق ندارد هیچ کس را در سرزمین اسلامی به ترس و وحشت اندازد. جمعی بر این پیمان، گواهی و شهادت داده‌اند و خداوند بهترین گواه و شاهد این عهد و پیمان است.» [۲۰].

امام شرطهای دیگری نیز در صلحنامه آورده بود؛ از جمله این‌که معاویه نباید خودش را امیرالمؤمنین بخواند و بنامد. هم چنین از معاویه خواسته بود که او و مردم در قنوت نمازهایشان، از علی به زشتی یاد نکنند؛ [۲۱] پیروان آن حضرت را نیازارند. برای آنها و خانواده‌های شهیدانی که در جنگ جمل و صفین در رکاب امیرالمؤمنین جنگیده بودند و به شهادت رسیده بودند، حقوقی مقرر بدارد و احترامشان را نگه دارد.

البته امام به خوبی می‌دانست که معاویه‌ی حیله گر به هیچ یک از آن شرطها عمل نخواهد کرد. آن حضرت از پدر بزرگوارش و از جد عزیزش رسول‌خدا شنیده بود که فرموده بودند: «حکومت اسلام به دست بنی‌امیه خواهد افتاد و امیر آن مردمی خواهد بود گلو گشاد و شکم گنده و بسیار خوار؛ که هر چه بخورد،

[صفحه ۶۳]

سیر نشود. او کسی است که: حق را باطل و باطل را حق جلوه خواهد داد. حرام را حلال و حلال را حرام خواهد شمرد. گمراهان را قوی‌دست خواهد ساخت و به ستمکاران میدان عمل خواهد بخشید. مؤمنان و مردان خدا را ذلیل و خوار خواهد ساخت. بیت‌المال مسلمانان را در بین قوم و خویش خود تقسیم خواهد کرد. در حکومت این امیر ستمکار و مشرک، مردم، ذلیل خواهند شد!»

معاویه که توانسته بود با حیله و نیرنگ مردم عراق را از اطراف امام پراکنده سازد و آن‌حضرت را به پذیرش صلح وادارد. همه جا شایع کرده بود که نخست امام حسن پیشنهاد صلح داد. بیش‌تر مردم براین باور نادرست بودند و می‌پنداشتند که ابتدا امام پیشنهاد

صلح به معاويه داده و معاويه هم پس از مدت‌ها نامه‌نگاری با امام، صلح را پذيرفت.

معاويه وقتی به کوفه آمـد، مردم در مسـجد اجتماع کردنـد تا خلافت مطلق را به او تبريک بگوينـد و با او بيعت کننـد. امام هم وارد مسـجد شد و بر منبر رفت و پس از سپاس و ستايش پروردگار، با صدايی محکم و رسا فرمود: «ای مردم کوفه! معاويه خيال می‌کند که من او را شايسته خلافت و رهبری مسلمان‌ها می‌دانم و خود را سزاوار اين امر نمی‌بينم. معاويه و بسيـاری از پيروانش به راستی باور کرده‌انـد که چنين است. در حالی که هم خـدا می‌دانـد و هم معاويه و هم شـما می‌دانيـد که بنا بر آنچه در کتاب خـدا آمده و آيات آن بر زبـان رسول‌خـدا جاری شـده است، مـن برای حکـومت و خلافت، سزاوارترين و شايسته ترينم. به خداونـد سوگند می‌خورم که اگر مردم عراق به راستی بـا من بيعت می‌کردنـد، در بيعت خود صـداقت می‌داشـتند، دلشان با زبانشان يکی می‌بود، از من اطاعت می‌کردنـد، يـاری‌ام می‌دادنـد، فريب شايعـات بی‌اساس و نادرست را نمی‌خوردنـد، شـهادت در راه خـدا را بر زنـدگی خفت‌بـار ترجيـح می‌دادنـد، برکت‌هـای خداونـد متعال از آسـمان بر زمين و بر سـر آنان نازل می‌شـد و خداونـد پيروزی را به آن‌ها ارزانی می‌داشت. البته معاويه هم در حکومت شما طمع نمی‌کرد. جدم رسول‌خدا

[صفحه ۶۴]

فرمود: هيچ ملتی و هيچ امتی، امامت و ولايت خود را به فردی واگذار نخواهد کرد، در حالی که داناتر و شايسته‌تر از او در ميانشان وجود داشته باشـد. اگر چنين کننـد و فرد نالايقی را بر سـر کار آورنـد، به سـرنوشت همان ملتی گرفتار خواهند آمد که گوساله را خدای خود قرار دادند و پرستش کردند. پس، از يکتاپرستی و خداپرستی دور افتادند.» [۲۲].

امـام اين خطبه را که خوانـد، رو به معـاويه کرد و بـا صـدايی بلنـد و محکم فرمود: «ای معاويه! اگر من به انـدازه‌ی کافی دوسـتان و نزديکانی داشـتم، هرگز کار ما به صـلح نمی‌انجاميد و من هرگز با هم‌چون تويی بيعت نمی‌کردم. ولی افسوس که يارانی نداشـتم و ملاحظه خون مسلمان‌های راستين را کردم!»

آری! ناپايـداری بيعت مردم کوفه بـا امـام حسن، ضـعف ايمان و سـستی اراده‌ی آن‌ها، باور داشـتن شايعات بی‌اساس و دروغينی که معـاويه بـا حيله و نيرنـگ در ميانشان پرکنـده ساخت، همگی باعث شـد که امام درست در لحظه‌هايی که بايـد به جنگ با معاويه و حکومت شـام برمی‌خـاست و خلافت را به دست می‌گرفت، تنها مانـد. بی‌وفايی کوفيان يک بار ديگر تکرار شـد و آن‌ها همان کار بی‌شـرمانه‌ای را که با علی بن ابی‌طالب - پـدر حسن - کرده بودنـد، با او نيز کردند. امام ديد که اگر بخواهد با معاويه بجنگد، تمام کوفيان سـست ايمان فرار را برقرار ترجيـح خواهنـد داد و يا به لشـکر معاويه پناه خواهنـد برد. در نتيجه تنها عده‌ای مؤمن و وفادار به خانـدان پاک علی و رسول خـدا به شـهادت خواهند رسـيد و ريشه‌ی شـيعيان واقعی اميرالمؤمنين علی (عليه‌السـلام) از زمين برکنده خواهد شد. امام به خوبی می‌دانست که اگر با نيروی اندکش با معاويه بجنگد، او از اين فرصت استفاده می‌کند و يکايک صحابه‌ی عزيز رسول‌خدا و شـيعيان راستين علی را از دم تيغ می‌گذراند. امام با قبول صـلح، جان نيروهای خود را حفظ کرد و نگذاشت برای کشت و کشـتار شـيعيان و پيروان صـادق علی عليه‌السـلام بهانه به دست معاويه‌ی کوردل و سـتمگر و همين‌طور عمروعاص حيله‌گر بيفتد.

حسين - برادر گرامی حسن - برای امام نه تنها برادری مهربان، که يار و همراه

[صفحه ۶۵]

وفادار بود. حسـين همواره و هر جا در کنار حسن بود و در هر مشکلی او را ياری می‌داد؛ ولی درباره‌ی صلح با معاويه چندان موافق نبود. پس از آن که صـلح بين امام و حاکمان شام برقرار شد، حسـين با دلی غمگين و با چشمان گريان، نزد برادرش رفت و پرسيد: «ای برادر! چرا با اين مظهر آشکار فساد و گناه صلح کردی!»

حسن مـدتی بـا برادرش گفتگو کرد. حسـين وقتی از اتـاق امام بيرون آمـد، مردم ديدنـد که ديگر غمی در چهره‌اش نيست و لبخند

شادی روی لبانش نشسته است. مردم با دیدن حسین و آن لبخند شادش به حیرت افتادند و پرسیدند: «حسین بن علی، چه پیش آمد؟ وقتی که می رفتی امامت را ببینی، غمگین و پر تشویش بودی؛ ولی اکنون که از نزد او برمی گردی، غم از چهره‌ات رفته است و لبخند بر لبانت می‌درخشد؟ مگر برادرت چه گفت که این چنین عوض شدی؟!»

حسین با همان لبخند بر لب، رو به مردم کرد و فرمود: «من پیش حسن رفتم که او را نصیحت و از او انتقاد کنم که چرا صلح را پذیرفته است! ولی خود نصیحت شدم و از انتقادم گذشتم. وقتی وارد شدم، از او پرسیدم: ای برادر! چه باعث شده است که می‌خواهی حکومت را به معاویه واگذار کنی؟

برادرم حسن فرمود: همان چیزی که پدر گرامی‌مان را واداشت تا خلافت را از نخست به دیگران واگذارد.

و نیز درباره‌ی مردم کوفه فرمود: سه چیز مرا از مردم کوفه دور کرد و من ترکشان گفتم و رهایشان کردم. نخست آن‌که آن‌ها پدر بزرگوارمان امیرالمؤمنین را ناجوانمردانه در حال عبادت و در حال سجده ضربت زدند و کشتند. دیگر آن که آن‌ها به سوی من هجوم آوردند و اموالم را به غارت بردند و ردایم را از دوشم و سجاده‌ام را از زیر پایم کشیدند. دیگر آن‌که آن‌ها مرا زخم مهلک زدند. آن‌ها خیانت پیشه کردند و توطئه چیدند. کوفیان می‌خواستند مرا دست به گردن بسته، تحویل معاویه بدهند. زبانشان با من بود و دل‌هایشان با معاویه. دیگر چه بگویم از بی‌وفایی این کوفیان؟»

مردم با شنیدن این سخنان از زبان حسین بن علی، شرمگین سر به زیر

[صفحه ۶۶]

انداختند و هیچ نگفتند؛ لال.

وقتی مردم بصره و کوفه و بزرگان قبایل با معاویه بیعت کردند، معاویه پیکی نزد قیس بن سعید - که هنوز با معاویه سر جنگ داشت و حاضر به بیعت نمی‌شد -

فرستاد و از او خواست که با زبان خوش بیاید و بیعت کند؛ و گرنه کشته خواهد شد. قیس گفت: «من قسم خورده‌ام که هرگز با معاویه روبه‌رو نشوم، مگر در بین ما شمشیر و خنجر قضاوت کند!»

معاویه که می‌دانست قیس از سوگند خود برنمی گردد، مجبور شد تدبیری بیندیشد. سپس او را نزد خود خواند. و در حضور امام حسن از او خواست که بیعت کند. برای آن که قیس سوگند خود را نشکند، معاویه دستور داد که شمشیری بین او وقیس قرار دهند. قیس که چنین دید، به امر امامش پیش رفت. ولی به جای دست دادن با معاویه، دست بر ران او گذاشت. پس معاویه خم شد و دست قیس را به زور در دست خود گرفت. امام برای آن‌که قیس را از کشته شدن به دست معاویه برهاند،به او امر کرد تا به شرط وجود شمشیر در بین آن دو با معاویه بیعت کند. وقتی که کار بیعت قیس تمام شد، معاویه رو به امام کرد و گفت: «حسن بن علی! باید بیعت برادرت حسین را هم برایم بگیری!»

امام نگاه خشمگینی بر معاویه انداخت و آن‌گاه فرمود: «حرفی از بیعت حسین مزن و او را برای بیعت به این‌جا مخوان! چون که او هرگز دست بیعت به تو نخواهد داد. مگر آن‌که در این راه کشته شود. او کشته نخواهد شد مگر آن‌که اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نخواهند شد، مگر آن که تمام اهل شام کشته شوند!»

معاویه وقتی این پاسخ را از امام حسن شنید، دیگر حرفی نزد. بعد از آن هم هرگز حرف بیعت گرفتن از حسین را به میان نیاورد. حتی بعدها هم در هنگام مرگ، به فرزند خود یزید بن معاویه سفارش کرد: «هرگز گرد حسین نگرد و برای بیعت گرفتن از حسین، او را در فشار نگذار!»

[صفحه ۶۷]

معاویه که دیگر از جانب امام آسوده خاطر شده بود و دیگر خطری از سوی آن‌حضرت حکومتش را تهدید نمی کرد، پیش از

حرکت به سوی کوفه، خطبه‌ای برای مردم شام خوانـد که در آن نیت اصلی خود را برای مردم آشکار ساخت. او گفت: «ای مردم شام! سوگنـد به خـدا، من بـا شـما جنگ نکردم که نماز بخوانیـد و روزه بگیریـد و مراسم حـج به جا آوردیـد و یا زکات و خمس بدهید. من با شما جنگیدم تا سلطه‌ی خود را بر شما ثابت کنم. این خلافت را خداوند به من عطا کرد، شما از این موضوع ناراحت و ناراضی بودید و اکراه داشتید که من خلیفه‌ی شما باشم. من در قرارداد صلحی که با حسن بستم، قول‌هایی به او دادم و تعهدهایی را پذیرفتم. شـرطهایی را هم که او برای صـلح قایل شده بود، همه را قبول کردم. اکنون بدانید من کسـی نیستم که به این قول و قرارها پایبنـد بمـانم. من همه‌ی آن قول‌هـا و شـرطها را زیر پـایم می‌گـذارم و به هیـچ یک از آن‌ها وفا نخواهم کرد!» وقتی هم که به کوفه آمـد، افراد خودی را بر سـر پست‌هـای مهم - به جای افراد پیشـین - قرار داد و صاحب مقامان پیشـین را از مقام‌هایشان برکنار کرد. روزی در حضور مردم کوفه به منبر رفت و خطبه‌ای خواند و در آن، حرف‌های بسـیار زشتی به امام حسن (علیه‌السلام)نسبت داد. او از علی امیر مؤمنـان هـم بـه بـدی و زشـتی یـاد کرد. در آن مجلس، امـام و برادرش حسـین هم حضـور داشـتند. معـاویه بی‌شـرمی و گسـتاخی را چنـان به نهـایت رسانـد که در حضور آن بزرگواران، از آن‌هـا و پـدر گرامیشان بـد گفت. حسـین وقتی آن حرف‌های زشت و توهین آمیز را شـنید، با خشم بسـیار از جا برخاست و خواست پاسـخ تنـد و دنـدان شـکنی به او بدهـد؛ اما امام او را به صبر فراخوانـد. خود برخـاست و چنـان پاسـخ محکمی در حضور مردم به یاوه‌گویی معاویه داد که او را از گفته‌های زشت خود پشـیمان کرد.

امام نخست بر پدران و اصـحاب بنی‌امیه نفرین و لعنت بسـیار فرسـتاد و آن‌گاه با دلیل‌های محکم و منطقی، جواب حرف‌های زشت او را داد. اگرچه در آن لحظه‌ها عـده‌ی زیادی از مردم از امام حسن حمایت کردنـد و صـدای اعتراضـشان علیه معاویه بلنـد شـد، اما دیگر حمایت آن‌ها فایده‌ای نداشت؛ زیرا کار از کار

[صفحه ۶۸]

گذشـته و معاویه‌ی حیله‌گر به آنچه که می‌خواست، رسـیده بود؛ چنان که جز آه و افسوس و پشـیمانی و عذاب وجدان، چیزی برای مردم کوفه نمانده بود.

روزهـای پس از قرارداد صـلح امـام بـا معاویه، برای معاویه و یارانش در شام روزهای خوشـی بود؛ اما برای امام و برادرش حسـین و یاران و پیروان راستین امام روزهای سخت و غم‌انگیزی بود؛ روزهای غمبار و بد. امام به شدت نگران و غمگین بود. معاویه در برابر مردم رسـما اعلام کرده بود که به هیـچ یـک از قول هـایش عمل نخواهـد کرد. امام از پیش می‌دانست که او روزی به چنین کاری دست خواهد زد؛ اما گمان نمی‌کرد که به این زودی و با آن‌گونه گستاخی پیمان خود را بشکند.

اعتراف معاویه به پیمان‌شـکنی خود در برابر مردم، او را مجاز می‌کرد که دست به هر کار خلاف و نا مشـروعی بزنـد. و این، امام را نگران می‌کرد. از سوی دیگر، انتقـاد و اعـتراض پیروانش به خـاطر قبول صـلح، بیش‌تر شـده بود. گروهی از آن‌هـا بـدون آن که به موقعیت امام فکر کننـد، می‌گفتنـد: «حال که معاویه پیمان‌شـکنی کرده،بنابراین قرارداد صـلح منتفی است. پس باید لشـکر اسلام را آماده کرد و به جنگ با کافران رفت و حاکمان زورگوی شام را از اوج قدرت به زیر کشید!»

امام با هر اعتراض و انتقاد کننـده‌ای با توجه به شخصـیتش حرف می‌زد. هر روز گروهی از مردم پیش او می‌آمدنـد و سؤال بارانش می‌کردند که: «چرا صلح با معاویه را قبول کرده‌ای؟»

و پی در پی کنایه و نیش‌های تند می‌زدند.بعضی حتی لقب‌های توهین آمیزی به آن‌حضرت می‌دادند.

این انتقاد و اعتراض کنندگان چند گونه بودند. نیت بعضـی از آن‌ها خیر بود و تشویش آینده‌ی مبهم دین اسـلام را در قلب داشتند. برای همین بر جنگ با معاویه اصرار داشتند. البته تعداد این‌گونه افراد کم بود. اما گروهی دیگر نقش بازی

[صفحه ۶۹]

می‌کردنـد و خود را حامی و دلسوز اسـلام قلمـداد می‌کردنـد؛ در حالی که چنین نبودنـد. تا چندی پیش، همان‌ها برای جنگ طفره می‌رفتند و شانه خالی می‌کردند. گروهی نیز منافق، ریاکار و مشـرک بودند. آن‌ها تنها قصد آزار امام را در دل و سر داشتند.و نیتی جز درهم شکسـتن روحیه‌ی امام و برادرش حسـین و پیروان پاکشان نداشـتند. یکی از همین کسان، سـفیان بن ابی لیل بود. او مردی خـبیث و فرومـایه و از حامیـان خـوارج و از دشـمنان قسم خـورده علی امیر مؤمنـان بود. او در زمـان حکومت علی نیز به مخـالفت با آن‌حضـرت برخاسـته بود. به همین منظور وقتی نزد امـام حسن آمـد، با کلمه‌هایی که نشان دهنـده‌ی روح پلیـد و قلب ناپاکش بود، خطاب به امام گفت: «السلام علیک یا مذل المؤمنین!» [۲۳].

امـام که او را به خوبی می‌شـناخت و از سـرشت ناپاک و شـیطانی‌اش باخبر بود، خشـمگین شـد و با چهره‌ای خشـمگین و برافروخته فرمود: «وای بر تو ای خـارجی! شـرم کن و بـا من این‌گونه بـا خشونت حرف مزن! زیرا آنچه که بـاعث شـد تا صـلح با معاویه پیش بیایـد، رفتار و کردار ناپسـند و منافقانه‌ی شـما بود. کسانی مثل تو این صـلح را بر من تحمیل کردید. شـما بودید که پدرم را کشتید! سپس به روی من شمشیر کشیدید و اردوگاهم را غارت کردید!»

امام لحظه‌ای مکث کرد و سپس فرمود: «وای بر تو ای سفیان! مگر نمی‌دانی که من نتوانستم به مردم سست ایمان کوفه اعتماد کنم؟ هر کس بخواهـد به یاری مردم کوفه به پیروزی برسـد، با شـکستی حتمی روبه‌رو خواهـد شـد. حتی دو تن از کوفیان با هم یکدل و یـک رنگ نیسـتند. پـدرم آیا از دست این مردم بی‌وفا کم خون دل خورد؟ این کوفه به زودی ویران می‌شود؛ زیرا مردمش در دین خدا تفرقه افکندند و از هم متفرق شدند؛ و به سوی گروه گمراهان شتافتند و ذلت و خفت را برای خود خریدند!»

عبـدالله بن زبیر نیز از جمله دشـمنان امام بود که آمـد و امام را مورد اعتراض و انتقاد قرار داد. او به امام گفت: «حسن بن علی! تو از ترس و زبونی با معاویه صلح

[صفحه ۷۰]

کردی و با ستمکار شام کنار آمدی؟

امـام خطاب به او فرمود: «وای بر تو عبـدالله! خیال می‌کنی که من از ترس مرگ و اسارت و یا از روی زبونی با معاویه صـلح کردم؟ وای بر تو با این سـخن دروغ و زشـتت! مگر ممکن است که من، فرزند آن شجاع‌ترین مرد عرب، بترسم؟! مگر نمی‌دانی که فاطمه، آن سرور بانوان عالم مرا زاییده و شیر داده است؟ وای بر تو که به دروغ و نفاق سخن می‌گویی. تو خوب می‌دانی که هرگز ترس و بیم و ناتوانی در دل من راهی ندارد. دلیل صلح من با شام، وجود یاران زبونی مثل تو بود که روبرویم می‌نشستید و حرف از دوستی می‌زدید؛ اما پشت سر، توطئه می‌چیدید و در دل، خواستار نابودی‌ام بودید و آرزوی مرگ مرا می‌کردید!»

این گونه افراد به خاطر دشمنی با علی و فرزندان او چنین حرف‌هایی را به آن‌حضرت می‌گفتند تا آرامش را از خانه‌ی دلش بگیرند و امـا وقتی پاسـخ دندان‌شـکن می‌گرفتنـد، آبروشـان می‌رفت و رسوا می‌شدنـد. امام در پاسـخ خود به آن‌ها، ناپاک بودن نیت قلبی آن‌ها را برای مردم فاش می‌ساخت و آن‌ها را پیش مردم از اعتبار و آبرو می‌انداخت.

اما بعضـی از اعتراض کننـدگان از یاران و پیروان راستین و دلسوز علی امیرالمؤمنین بودند. از آن جمله، مالک بن ضـمره، از یاران و همراهان ابوذر غفاری بود. او با ناراحتی پیش امام آمـد و علت صـلح امام را با معاویه جویا شد. امام فرمود: «مالک! من ترسـیدم که ریشه‌ی مسـلمان‌ها از زمین کنده شود و کسـی از آنان نماند. برای همین هم با صلح خواستم جان مسلمان‌های واقعی را حفظ کنم تا دین اسـلام باقی بمانـد؛ زیرا مطمئن بودم که اگر جنگ درگیرد، با نیروی انـدکی که ما داشتیم، قطعا شـکست می‌خوردیم و معاویه یک تن از پیروان پدرم را زنده نمی‌گذاشت!»

حجر بن عـدی نیز از جمله یاران صـدیق امام بود که به صـلح امام با معاویه اعتراض داشت. او وقتی وارد شد، با لحن اعتراض‌آمیز و غمگین گفت: «به خداوند سوگند، دوست می‌داشتم که می‌مردم و همه‌ی ما در کنار تو جان

[صفحه ۷۱]

می‌سپردیم و چنین روزی را نمی‌دیدیم.حالا_ ما شکست خورده، غمزده و غریبیم و به خانه‌های خود خزیده‌ایم؛ اما دشمنان ما شادمان و پیروز به شام برمی‌گردند. پیروز و سربلند!»

امام دست حجر را گرفت و صمیمانه فشرد. آن‌گاه او را به گوشه‌ای خلوت کشید و فرمود: «ای حجر! به خداوند سوگند که من صلح را پذیرا نشدم مگر به خاطر بقای زندگانی شما و اراده‌ی خداوند متعال. این جنگ به نفع اسلام نبود و شکست کامل را برای همیشه برای ما به بار می‌آورد.!» و در پاسخ عدی بن حاتم فرمود: «من دیدم که مردم از جنگ بیزارند و میل و اشتیاقی به جنگیدن ندارند. در عوض، اشتیاق زیادی برای برقراری صلح داشتند. بنابراین نخواستم که جنگ را بر آن‌ها تحمیل کنم. جنگ در راه خدا، اگر از روی اخلاص و میل باطنی نباشد، بیهوده خواهد بود. دیدم مناسب‌تر آن است که جنگ را فعلا به زمانی دیگر موکول کنم. به زمانی که مردم برای جنگیدن با ستمکاران از خود رغبت نشان دهند؛ زیرا اراده‌ی خدا هر روز به گونه‌ای است. اراده‌ی خدا امروز در این است که صلح را بپذیریم!»

بعضی از یاران صدیق امام هم حتی با همان لقب‌هایی زشتی که دشمنان به آن مرد حق داده بودند، آن‌حضرت را مورد خطاب قرار می‌دادند و به او اعتراض می‌کردند. از آن جمله، بشر بن همدانی وقتی که در مدینه امام را دید، گفت: «سلام بر تو ای خوار کننده‌ی مؤمنان!»

امام در کمال آرامش جواب سلام او را داد و فرمود: «بنشین برادر!»

او نشست و امام فرمود: «من مؤمنان را خوار نکردم؛ بلکه عزت و بزرگواری به آنان دادم و جانشان را حفظ کردم. قصد از صلح همین بود که شما را از مرگ حتمی خلاصی دهم، زیرا می‌دیدم که یاران بی‌وفایم آماده‌ی نبرد نیستند و در بحبوحه‌ی جنگ، خیانت پیشه خواهند کرد و من را دست بسته، به دست معاویه خواهند داد. همه‌ی مؤمنان واقعی، یک به یک به دست سپاه خودی تارومار خواهند شد. آیا تو می‌خواستی چنین شود؟ آیا ندیدی وفای این مردم نامردم

[صفحه ۷۲]

کوفه را؟!»

ابوسعید عصیصاتیمی هم وقتی به خدمت امام رفت، گفت: «ای پسر نبی‌اکرم! چرا در برابر معاویه، سستی از خود نشان دادی و صلح را پذیرفتی؟ تو خود خوب می‌دانی، همه می‌دانند و خدا هم می‌داند که حق با توست و معاویه فردی گمراه، فاسد و ستمگر است!»

امام فرمود: «ابوسعید، مگر نه آن‌که من حجت خداوند بر بندگان مؤمنش هستم؟ و بعد از علی أمیرالمؤمنین، امام مسلمانانم؟ نیستم آیا؟»

ابوسعید با لحن محکمی گفت: «هستی. چنین است که فرمودی!»

امام باز فرمود: «مگر رسول‌خدا درباره‌ی من و بردارم حسین نفرمود که حسن و حسین، هر دو پیشوا و امام شمایند، چه قیام کنند و چه ساکت بمانند و بجنگند؟!»

ابوسعید با شرمندگی گفت: «آری چنین است! رسول‌خدا درباره‌ی تو و حسین این چنین گفته بود!»

امام افزود: «پس من هنوز هم پیشوا و امام شمایم! چه با معاویه بجنگم و چه با وی صلح کنم ابوسعید! من به همان دلیل با معاویه‌ی از خدا بی‌خبر صلح کردم که رسول خدا با قبیله‌ی بنی‌ضمره و قبیله‌ی بنی‌اشجع و مردم مکه در حدیبیه صلح کرد. آن‌ها به رسول‌خدا ایمان نیاوردند و نسبت به قرآن کافر شدند. حال، معاویه و یاران او، کافران به تفسیر و شرح صحیح قرآنند! وقتی من از سوی خداوند بخشنده‌ی مهربان امام شمایم، پس نباید در صلح و یا در جنگ، مرا متهم به ترس و نادانی و زبونی کنند. چرا که ممکن است دلیل واقعی کارهای مرا ندانند و به راه خطا و اشتباه بروند.!»

و سپس فرمود: «ای ابوسعید! مگر در کتاب خدا نخوانده‌ای که وقتی خضر کشتی را سوراخ کرد؛ پسری را کشت؛ دیواری را تعمیر کرد و دوباره ساخت، موسی که نسبت به آن کارها علم و آگاهی نداشت، خشمگین شد و حیرت کرد!»

ابوسعید گفت: «چرا، خوانده‌ام ای فرزند عزیز رسول‌خدا.»

[صفحه ۷۳]

امام فرمود: «مگر نمی‌دانی که وقتی خضر دلیل کارهایش را برای موسی شرح داد، آن‌حضرت آرام شد و پی به آن همه خطا و اشتباه خویش برد؟ اکنون همه‌ی شما در کاری که دلیلش را نمی‌دانید، به من اعتراض و انتقاد می‌کنید که چرا چنین و چنان کرده‌ام. اگر من این کار را نمی‌کردم، حتی یک تن از یاران و شیعیان من و پدرم علی و صحابه‌ی رسول‌خدا، روی زمین باقی نمی‌ماند و جملگی بی‌چون و چرا و بی‌بهانه، بی‌هیچ جرم و گناهی کشته می‌شدند.»

[صفحه ۷۷]

میزبان مهمان آزار

پس از آن‌که حکومت عراق و حجاز به دست معاویه افتاد و خلیفه‌ی ستمکار و زورگوی شام، عهدنامه‌ی صلح با امام را زیر پا انداخت و به تمام قول و قرارهای خود پشت پا زد و شرطهای امام را نادیده گرفت، امام چندی را در کوفه ماند و سپس به سوی مدینه کوچ کرد. پیش از آن که آن حضرت به مدینه برود، در کوفه، هر روز گروهی تشنه‌ی علم و دانش امام، از راه‌های دور و نزدیک به خدمتش می‌آمدند و از حضور مبارکش درس‌ها می‌گرفتند و سودها می‌بردند. یاران معاویه، از جمله عمروعاص، ولید بن عقبه و عتبه بن ابوسفیان به رفت و آمدهایی که به خانه‌ی امام می‌شد، گمان بد بردند و به وحشت افتادند که مبادا اندیشه‌های پاک امام بر آن مردم تأثیر بگذارد و آن‌ها را از ظلم و ستم‌های

[صفحه ۷۸]

معاویه آگاه سازد. برای همین، پی در پی معاویه را وادار می‌کردند که توطئه‌ای بچینند و امام را از نظر مردم بیندازند و آن‌حضرت را در برابر مسلمان‌ها خوار و ذلیل گردانند. آن‌ها به معاویه می‌گفتند: «ای ابا یزید! مهمانی شاهانه و بزرگی ترتیب بده و همه‌ی سران قبایل و بزرگان کوفه را به این مهمانی دعوت کن و حسن را هم بخوان تا در این مهمانی بزرگ شرکت جوید. ما در این مجلس از پیش آماده شده، با او به گفتگو می‌نشینیم و بحث و جدل می‌کنیم. در بین گفتگوها کاری می‌کنیم که او و پدرش علی بن ابیطالب در بین مردم، قاتل عثمانی معرفی شوند. اگر در انجام این کار موفق شویم، از احترام و بزرگی او در بین مردم کاسته خواهد شد و دیگر حنایش پیش مردم رنگ نخواهد داشت. گفتارش نیز مثل سابق بر دل‌ها نخواهد نشست و برای همیشه، ابهت، عظمت و شکوه او در بین مردم خواهد شکست!»

معاویه که مردی سیاستمدار، باهوش و زیرک بود، بیش از اطرافیانش با شخصیت بزرگ امام آشنایی داشت و به خوبی می‌دانست که گفتگو و بحث و مجادله با آن‌حضرت، کار هر کس و ناکسی نیست. چرا که او فرزند علی و فاطمه بود و نوه‌ی رسول‌الله. برای همین، خطاب به اطرافیانش گفت: «فراموش کرده‌اید که حسن، زبانی گویا و بیانی رسا دارد؟! شما اگر با او گفتگو کنید و به بحث و جدل با وی بنشینید، حتما شکست می‌خورید. به علاوه، اگر او را به میهمانی بخوانم، به عنوان میزبان مجبور خواهم بود که او را در بیان سخنانش آزاد بگذارم و به او میدان دهم تا هر چه که سزاوار آن هستید، به شما بگوید!»

عمروعاص با تعجب پرسید: «ابا یزید! آیا تو به راستی بیم داری که باطل او بر حق ما پیروز شود؟!»

معاویه با لحنی عصبانی و در عین حال کنایه آمیز گفت: «آه احمق‌ها! اگر نمی‌دانید، بدانید که شما نمی‌توانید اهل بیت را سرزنش کنید و از آنها بد بگویید و ننگ و رذالت و خواری را به آنان نسبت دهید! شما فقط باید بکوشید که کشته شدن عثمان را به

پدرش علی و او نسبت دهید. فقط همین. باید بار دیگر

[صفحه ۷۹]

پیراهن عثمان را علم کنید تا شاید بتوانید به پیروزی دست یابید. همه‌ی حرف‌هایتان باید روی همین موضوع بچرخد و این را باید در بین مردم هم جا بیندازید که علی از سه خلیفه‌ی پیش از خود ناراضی بود؛ یعنی از ابوبکر، عمر و عثمان!»

امام عزم کرده بود که کوفه را به قصد مدینه ترک گوید. یاران معاویه می‌کوشیدند تا معاویه را راضی کنند که پیش از رفتن آن‌حضرت از کوفه، آن مهمانی کذایی را ترتیب بدهد. معاویه بالاخره قبول کرد و مهمانی بزرگی ترتیب داد. او همه‌ی بزرگان کوفه را به این مهمانی دعوت کرد و پیکی هم به سوی امام حسن فرستاد تا آن‌حضرت را هم به مهمانی فراخواند.

امام که از پیش می‌دانست آن‌ها از ترتیب دادن این مهمانی چه هدف و نیت کثیفی دارند و نیز از آن‌جا که کم‌ترین ترس و واهمه‌ای از بحث و جدل با آن‌ها در دل نداشت، تصمیم گرفت که در آن مهمانی شرکت کند. در زمانی که حضرت لباسهایش را می‌پوشید و آماده می‌شد، زیر لب زمزمه کرد: «بار الهی! از تو یاری می‌جویم تا با نیروی تو بر آن‌ها پیروز شوم. از شر آن‌ها به تو پناه می‌برم و از تو یاری می‌خواهم. پس مرا در برابر آن پلیدان حفظ کن و هر گونه که خود صلاح می‌دانی،همان کن،ای مهربان‌ترین مهربانان!»

امام وقتی وارد مجلس میهمانی شد، معاویه از جا برخاست، با آن‌حضرت سلام و احوالپرسی کرد و خوشامد گفت. امام نگاهی معنی دار به معاویه انداخت و با لحنی کنایه آمیز فرمود: «خوشامد گفتن و سلام کردن به مهمان، علامت امنیت و سلامت برای مهمان است!»

امام در همان لحظه‌ی ورود، ضربه‌ی بزرگی بر معاویه و یارانش زد که یعنی: «از توطئه هایتان و هدف از برگزاری این مهمانی کذایی‌تان خبر دارم!»

معاویه و یارانش هم همگی دانستند که منظور امام چیست؟ آن‌ها دانستند که امام از همه چیز آگاه است و حیرتزده به یکدیگر نگاه کردند. معاویه با لحن گستاخانه‌ای گفت: «حسن بن علی! من بنا به درخواست و خواهش این جماعت،

[صفحه ۸۰]

تو را به این‌جا کشانده‌ام. این‌ها ادعاهایی دارند و در این مجلس می‌خواهند از تو اعتراف بگیرند که عثمان، خلیفه‌ی سوم مسلمان‌ها به دست پدرت علی بن ابیطالب و تو کشته شده است. خود من درباره‌ی حرف‌های تو و آن‌ها قضاوتی نمی‌کنم. پس، حرف‌های این جماعت مدعی را بشنو و پاسخ بده! نگران هیچ چیز هم مباش! زیرا من که میزبانم و در این مجلس حضور دارم، اجازه نمی‌دهم که هیچ گزند و آزاری از سوی آن‌ها ببینی!»

معاویه گمان می‌کرد که با این سخنان می‌تواند امام را فریب دهد. او با زیرکی می‌خواست خود را از نتیجه‌ی این بحث و جدل‌ها بر کنار دارد تا اگر امام پیروز و سربلند شد، او بگوید که من با این جماعت نیستم و من فقط به درخواست آن‌ها جواب مثبت دادم و این میهمانی را برگزار کردم. معاویه نیز مانند یاران گمراهش، از جوهره‌ی وجود مقدس امام حسن به اندازه کافی خبر نداشت و گویا او نیز فراموش کرده بود که حسن فرزند علی است. فرزند کسی که هرگز زیر بار حرف زور نمی‌رفت... و فرزند رسول خداست. فرزند کسی که نور را در مقابل ظلمت و گمراهی عربستان هدیه آورد و مردم را از تاریکی گمراهی، به روشنایی ایمان هدایت فرمود.

امام پوزخندی زد و در پاسخ آن حرف‌های مکر آمیز معاویه فرمود: «ای معاویه پسر ابوسفیان! این خانه، خانه‌ی توست! اجازه هر گونه کاری و حرفی در این خانه، با توست. اگر تو خواهش اطرافیانت را قبول کرده‌ای، معنی‌اش جز این نیست که تو هم با آنان همداستانی و من از این کار زشتی که تو مرتکب شده‌ای، شرم دارم. اگر بگویی به این کار راضی نبوده‌ای و آن‌ها بر تو پیروز و

غـالب شدنـد و تو را بـا زور به این کـار واداشـتند، از این ناتوانی و بیچارگی تو در برابر زیر دسـتانت شـرم دارم. حال به من بگو به کـدام یک از این دو حالت اعتراف می‌کنی؟ من اگر می‌دانسـتم و خبر داشـتم که چنین افرادی در مجلس مهمانی‌ات هسـتند و همه هم بر علیه من بسیج شده‌اند، من نیز کسانی را در ردیف و مرتبه‌ی آن‌ها - از بین عبدالمطلب - می‌آوردم. ولی بدان که من، هرگز از تو و این

[صفحه ۸۱]

مگس‌های گرد شـیرینی، ترس و بیمی به دل ندارم؛ بلکه می‌دانم که این‌ها جملگی از من بیم و وحشت دارند؛ و گرنه لازم نبود که این همه افراد برای بحث و جـدل با من، خود را آماده کنند. البته به آنان حق می‌دهم که وحشت کنند و بترسـند؛ زیرا خداوند یکتا، بخشنده و مهربان، ولی من است. همان خداوندگاری که قرآن را بر رسول گرامی‌اش - که جد من است - نازل فرمود!»

سکوتی مرگبار و کشـنده بر مجلس معاویه سایه افکند. یاران معاویه روزها و شب‌ها دور هم نشسـته و اندیشـیده بودند و با یکدیگر مشورت کرده بودند. آن‌ها اتهام‌هایی را از پیش، ساخته و پرداخته بودند که حال می‌خواستند آن اتهام‌های بی‌مورد و بی‌اساس را بر امام حسن ببندند.

آن‌ها هر یک به ترتیب، اتهامی را به امام و پدرش علی (علیه‌السـلام) نسبت دادند و امام با حوصله و دقت به حرف‌های آن‌ها گوش داد تـا در سـرانجام کـار، بـا پاسـخ‌های خوب، منطقی و محکم، یک یک آن‌ها را رسوا کنـد. مهم‌ترین اتهام‌هایی که آن‌ها از پیش اندیشیده بودند، چنین بودند:

- بنی‌امیه، در جنـگ بـدر هفـده کشـته داد که بـابت آن کشـته‌ها بایـد از بنی‌هـاشم انتقام گرفت و به همان تعـداد ازاهل بیت آن‌ها کشت!

- ای حسن بن علی! تو ادعا داری و بارها - این‌جا و آن‌جا - گفته‌ای که تو برای امر خلافت، سـزاوارتر از معاویه، فرزند ابوسـفیانی؛ در حالی که تو نه خرد و دانش این کار را داری و نه توانایی خلافت کردن بر مردم را!

- پـدرت علی به خـاطر دنیـاپرستی و سـلطنت طلبی، از عثمان، خلیفه‌ی سوم، انتقادهای بسـیار می‌کرد و در کشـته شـدن او شـرکت داشت. اگر ما بخواهیم در کشته شدن عثمان، خلیفه‌ی سوم مسلمان‌ها یک نفر را قاتل و مسؤول انتخاب کنیم، آن یک نفر، بی‌شک جز علی، کس دیگری نیست؛ یعنی پدر تو علی بن ابیطالب!

- حسن! مـا تو را به این‌جـا فرا خوانـده‌ایم تـا به تو و پـدرت علی، دشـنام‌های بـد و زشتی - که سـزاوار آنیـد - بـدهیم. هر چنـد که خداوند متعال، پدرت را به سزای

[صفحه ۸۲]

اعمالش رساند و ما را از انتقام کشیدن از او بی‌نیاز ساخت و بلای خوارج را به جانش انداخت. ولی اگر تو به دست ما کشته شوی، هر گز گناهی بر ما نخواهد بود و مردم هم ما را سرزنش نخواهند کرد؛ زیرا همه می‌دانند که ما بر حقیم و شما بر باطلید!

- ای حسن! پـدرت علی، ابوبکر - خلیفه‌ی اول مسـلمان‌ها - را مسـموم کرد و در واقعه‌ی قتـل عمر بن خطـاب - خلیفه‌ی دوم - نیز دست داشت. همه‌ی ما بر این قضیه به خوبی آگاهیم!

- ای حسن! پـدرت علی، حتی بـا رسول‌خـدا هم دشـمنی و کینه داشت. او بـا همه دشـمنی داشت. او شمشـیری بلنـد و زبـانی گویا داشت. با شمشیرش زنده‌ها را می‌کشت و با زبانش مردگان و زندگان را متهم می‌ساخت!

- حسن! تو و پدرت، در قتل خلیفه‌های پیشـین شرکت داشتید! با ابوبکر، به درستی و از صمیم قلب بیعت نکردید. در حکومت عمر کارشـکنی بسـیار کردیـد! عثمـان را بی‌رحمـانه کشتیـد و خونش را روی قرآن ریختیـد! عثمان بسـیار مظلومانه کشته شـد.و اکنون، معاویه، به عنوان ولی آن مقتول مظلوم و بی‌گناه، باید انتقامش را از تو بگیرد!

اتهام‌ها چنان جسورانه و گستاخانه مطرح می‌شدند و برای اثبات آن اتهام‌های بی‌اساس چنان دلایل باطلی آورده می‌شد که اگر یک نفر انسان عادل و باانصاف و عاقل در آن جمع می‌بود، از شنیدن آن دروغ‌های بی‌اساس، خنده‌اش می‌گرفت و گمان می‌برد که آن‌ها قصد مزاح مسخره‌ای دارند و نسنجیده سخن می‌گویند. امام در همه‌ی مدتی که آن‌ها بر او و پدر گرامیش اتهام پشت اتهام وارد می‌کردند، ساکت و صبور بود و اجازه می‌داد تا آن‌ها عقده‌های قلب بیمار و سیاهشان را بیرون بریزند و حرفشان را بزنند. وقتی حرف‌های احمقانه‌ی آن کوردلان از خدا بی‌خبر و آن ابلهان خیره‌سر تمام شد، امام از جا برخاست. نگاهی تیز و کوبنده به یکایک مهمانان انداخت و آن‌گاه با بیان محکم، رسا و زبان کوبنده و گویای خود، نقاب از چهره یکایک آن جماعت برداشت و آبروشان را

[صفحه ۸۳]

برد. هر کدامشان را پیش دیگر مهمان‌ها خوار و ذلیل ساخت و خیانت‌ها و گناه‌های بزرگی را که پیش‌تر مرتکب شده بودند و پس از گذر زمانی نسبتا طولانی از یادها رفته بودند، به یادشان آورد. آن ناجوانمردان چون دیگر دلیلی در برابر سخنان امام نداشتند، ذلیل شدند و جملگی انگشت ندامت و پشیمانی گزیدند که چرا اصلا آن تهمت‌ها را به امام زدند تا این گونه بی‌آبرو شوند.

امام ابتدا به معاویه فرمود: «خدا را شکر می‌گویم که هدایت و راهنمایی اولین و آخرین شما را بر عهده اولین و آخرین ما گذاشت!»

این سخن کوتاه ولی پربار و شیوای امام، معاویه را چنان شرمگین و خشمگین ساخت و که چهره‌اش برافروخته شد و دندان‌هایش را از شدت خشم و شرم بر هم فشرد. ولی چون جوابی نداشت، ساکت ماند؛ چون دلیلش نماند، ذلیل شد. امام با صدایی بلند و رسا که همه‌ی جمع بتوانند بشنوند، فرمود: «ای معاویه! این گروه احمق و نادان به من ناسزا نگفتند و این ابلهان کوردل نبودند که به من و پدر بزرگوارم تهمت‌های ناروا و ناجوانمردانه زدند؛ بلکه این تو بودی که آن ناسزاها را به من گفتی و آن تهمت‌ها را به من و پدرم زدی! زیرا که تو با زشتی و پلیدی بزرگ شده‌ای و تربیت یافته‌ای. از کودکی همراه پدرانت به سوی باطل شتافته‌ای و اخلاق فاسد در جان و روحت ریشه دوانده است. از همین روست که تو همواره با محمد رسول‌الله و خاندان شریفش دشمنی می‌ورزی. چون از زمره‌ی بدان هستی، با شنیدن نام خوبان می‌لرزی. ای معاویه! به خداوند سوگند که اگر ما هم اکنون در مسجد پیامبر گرامی اسلام می‌بودیم و مهاجرین و انصار [۲۴] هم در اطراف ما جمع می‌بودند، تو و این یاران تو چنین جسارت و گستاخی نداشتید که این‌گونه تهمت‌های ناروا به ما بزنید و چنان دشنام‌های زشتی را درباره‌ی من و پدرم بر زبان نمی‌راندید. اگر هم چنین جسارت و گستاخی از خودتان نشان می‌دادید، بی‌شک زنده از مسجد بیرون نمی‌رفتید!»

امام حسن مکث کوتاهی کرد و سپس فرمود: «ای معاویه! تو را به خداوند سوگند می‌دهم که بگویی آیا می‌دانی آن کسی را که دشنام دادید و از او به بدی

[صفحه ۸۴]

و زشتی یاد کردید، به سوی هر دو قبله خدا نماز خوانده است؟ در حالی که تو نسبت به هر دو قبله کافر بوده‌ای و لات و عزی [۲۵] را عبادت می‌کردی! تو و پدرت! و یارانتان! آیا به یاد می‌آوری؟»

امام سپس رو به یاران معاویه کرد. همه، نفس‌ها را در سینه حبس کردند. چون می‌دانستند که امام حسن حالا یک و یک آن‌ها را رسوا خواهد کرد. امام رو به آن‌ها گفت: «اگر خدا را واقعا می‌شناسید و به او اعتقاد دارید، به خداوند سوگندتان می‌دهم و از شما می‌پرسم که آیا علی بن ابیطالب، پدر من، نخستین کسی نبود که در جنگ بدر، پرچم اسلام را بر دوش گرفت؟ آیا همین معاویه، فرزند ابوسفیان نبود که علم کفر را بر دوش داشت و با خود پیش می‌برد و جنگ با پیامبر اسلام را بر خودش واجب می‌شمرد؟ بگویید! آیا علی، بعد از خدیجه نخستین کسی نبود که به پیامبر اسلام ایمان آورد؟ می‌توانید منکر شوید که علی در جنگ احد و

احزاب همراه پیامبر بود و پرچم اسلام را بر دوش داشت؟ نمی‌توانید منکر شوید که همین معاویه - که بر مسند قدرت نشسته است - در جبهه‌ی کفر بود و علم کفر را بر دوش گرفته بود، پیامبر در همه‌ی جنگ‌ها از پدرم خشنود بود و دعایش می‌کرد و در تمام جنگ‌ها از دست معاویه و پدرش ابوسفیان خشمگین بود و نفریشان می‌کرد و لعنتشان می‌کرد!»

امام لحظه‌ای کوتاه ساکت ماند و آن‌گاه فرمود: «آیا فراموش کرده‌اید شبی را که ابوسفیان و یارانش - که دشمنان خدا و پیامبر خدا بودند - قصد به شهادت رساندن پیامبر را کردند و پدرم علی در بستر آن حضرت خوابید و پیامبر همراه یارش ابوبکر - خلیفه‌ی اول - خودش را ازدست مشرکان نجات بخشید؟! آیا فراموش کرده‌اید که از سوی خداوند متعال آیه‌ای درباره‌ی همین فداکاری پدرم برای نجات پیامبر نازل شد؟ آیا کسی جز علی در آن روزها پیدا می‌شد که چنین کار عظیمی بکند و جان خود را به خاطر رسول‌خدا در خطر اندازد؟! شما را به خداوند سوگند، آیا به یاد می‌آورید که پیامبر وقتی بنی‌قریظه و بنی‌نضیر را محاصره کرد، چه فرمود؟ یادتان هست؟ حتما به یاد دارید. نمی‌توانید منکرش

[صفحه ۸۵]

شوید! پیامبر که قبلا پرچم جنگ را به دست بعضی از یاران خود - ابوبکر، عمر و... - سپرده بود و آن‌ها نتوانسته بودند کاری از پیش ببرند، فرمود: «پرچم جنگ را فردا به دست کسی خواهم سپرد که خدا و پیامبرش را دوست دارد. خدا و پیامبرش هم او را دوست دارند. او جنگجویی است که هرگز پشت به دشمن نمی‌کند. از جنگ نمی‌گریزد و جز با پیروزی برنمی‌گردد!»

امام مکثی کرد و نگاهش را در بین جمع گرداند و آن‌گاه فرمود:

«ابوبکر، عمر و دیگران، همه نگران بودند که این مرد چه کسی است؟ خودشان که نبودند. چون دراین کار شکست خورده بودند. علی را هم از آن جهت که به چشم درد شدیدی مبتلا شده بود و قادر به دیدن نبود، به حساب نمی‌آوردند. پس آن مرد خدا چه کسی بود؟ و شما خوب می‌دانید که او چه کسی بود! همان‌طور که فردای آن روز، عمر و ابوبکر و دیگران دانستند که آن مرد خدا که بوده است. فردای آن روز، پیامبر دستور داد که علی را بیاورند. عمر و ابوبکر و دیگران به حیرت افتادند و خدمت پیامبر عرض کردند: «یا رسول‌الله! مگر خبر ندارید که علی چشم‌درد شدیدی گرفته و خانه‌نشین شده است. او نمی‌تواند بیرون بیاید؛ چه رسد به آن که در جنگ شرکت جوید.» پیامبر فرمود: «می‌دانم. ولی با این‌حال، او را خبر کنید تا بیاید!» [۲۶].

رفتند و علی را خبر کردند و او آمد. پیامبر از آب دهان مبارک خود به چشم پدرم مالید درد چشم در همان لحظه کاملا بهبود یافت و گویی که اصلا چشم‌دردی نداشته است. پیامبر، پرچم اسلام را بر دوش او گذاشت و او را روانه کرد. علی رفت و با سربلندی و پیروزی بازگشت.. ای معاویه! تو آن روز در مکه بر دشمنی با خدا و پیامبر خدا اصرار می‌ورزیدی و با سپاه خدا می‌جنگیدی! آیا از تو و پدرت و دشمنیها یتان با رسول‌خدا بازهم بگویم؟ آری؟ باز هم بگویم؟

یا این که...»

معاویه حرفی نزد و شرمگین سر به زیر افکند. امام فرمود: «شما را به خدا سوگند، آیا به یاد می‌آورید که پیامبر خدا در حجه الوداع و در بازگشت از آخرین

[صفحه ۸۶]

مراسم حجش در غدیر خم، خطاب به مسلمانان درباره‌ی علی بن ابیطالب چه فرمود؟ آیا می‌توانید انکار کنید که پیامبر چنین نکرد و درباره‌ی پدرم علی چنان نفرمود؟ حتما به یادتان هست که از جهاز شترها منبری ساختید و پیامبر اسلام بالای آن رفت و دست پسر عمویش علی را گرفت و بلندش کرد و فرمود: «بعد از من علی جانشین من و مولای شما مسلمان‌ها است.»

و آیا نفرمود: «هر کسی مرا دوست دارد، علی را دوست بدارد. هرکس را که من مولای اویم، علی مولای اوست!»

و باز فرمود: «خدایا! دوست بدار دوستدار علی را و دشمن بدارد دشمنان علی را.»

آیا شـما به این وصـیت روشن و آشکار رسول‌خدا عمل کردید؟ در روز قیامت برای این رفتارها و کردارها یتان چه پاسخی خواهید داشت؟ وقتی با پیامبر روبه‌رو شوید و به اعمالتان رسیدگی شود، چه پاسخ خواهید داد؟» معاویه و یارانش باز هم سرافکنده خاموش ماندنـد و لب باز نکردنـد؛ زیرا همه‌ی آنچه را که امام حسن می‌فرمود، به یاد می‌آوردنـد و می‌دانسـتند که علی کیست و چه مقامی پیش رسول‌خدا دارد. آن‌ها به خوبی هم می‌دانستند که معاویه کیست، فرزند کیست و...

امام ادامه داد: «شـما را به خدا سوگند، آیا به یاد نمی‌آورید که اصحاب و یاران پیامبر، آن روز در حضور رسول‌خدا، جانشینی علی را به او تبریک گفتند؟ خلیفه‌های پیش از پدرم، از نخستین کسانی بودند که جانشینی پدرم را تبریک گفتند.»

امـام سـپس رو به معـاویه برگشت و این‌گونه فرمود: «و امـا تو ای معـاویه! حتمـا به خوبی به یـاد داری که در جنگ احزاب، پـدرت ابوسـفیان بر شتری سرخ سوار بود و مردم را به جنگ علیه رسول‌خدا و مسلمانان تشویق می‌کرد. در حالی که تو شتر او را می‌راندی و برادرت عتبه که هم‌اکنـون در این مجلس حضور دارد، مهـار شـتر را می‌کشـید. آیـا می‌توانیـد این مطلب را انکـار کنیـد؟ اگر من دروغ می‌گویم،

[صفحه ۸۷]

بگوییـد! حتما به یاد می‌آوردیـد که وقتی رسول‌خـدا شـما سه تن و آن شتر سـرخ را دیـد، هر سه‌تان را با خشم و غضب تمام نفرین کرد و فرمود: «خدایا! سواره، راننده و مهار گیرنده‌ی این شتر را از رحمت خود دور گردان!» آیا یادت هست؟»

معـاویه شـرمزده سـر به زیر افکنـده و زیر لب بـا خود چیزهـای گفت که هرکسـی نشـنید. شایـد بر خود و یـاران خود نفرین و لعنت می‌فرسـتاد که آن مهمانی کـذایی را ترتیب داده بودند و لابد در دلش می‌گفت: «عجب خطایی کردیم و عجب غلطی! آمدیم او را بی‌آبرو کنیم، خود بی‌آبرو شدیم.آمدیم حسن را خراب کنیم، خود خراب شدیم. خوار و ذلیل و پشیمان شدیم!»

امام به سخنان خود چنین ادامه داد:

- شـما ای یـاران وفـادار معـاویه که در خطاهـا و گناه‌هـای او شـریک هستیـد! به خـدا سوگنـدتان می‌دهم، آیا به یاد می‌آوریـد که رسول‌خـدا هفت بـار و در هفت مکـان، بر ابوسـفیان لعنت فرسـتاد و نفرینش کرد؟ آیا کسـی هست که بتوانـد این موضوع را انکار کنـد؟ موضوعی که همه از آن باخبرنـد! آیـا می‌خواهیـد به یادتـان بیـاورم که آن هفت بار لعنت بر ابوسـفیان، در کجا و کی اتفاق افتـاد؟ می‌گویـم! یـک بـار بیرون از مکه و در نزدیکی طـائف. زمـانی که پیـامبر مشـغول صـحبت با عـده‌ای از قبیله بنی ثقیف بود و داشت آن‌ها را به دامان پر مهر اسلام فرامی‌خواند. در آن لحظه‌ها بود که ابوسفیان ناگهان پیش آمد و به پیامبر خدا دشنام داد و آن حضرت را دیوانه و دروغگو خطاب کرد. حتی به سوی رسول‌خدا حمله برد؛ ولی موفق نشد به آن حضرت دست یابد و صدمه‌ای به او بزند. پیامبر در حضور آن مردم بر ابوسفیان لعنت فرستاد و فرمود: «لعنت خدا و لعنت پیامبرش بر تو باد ای ابوسفیان!»

یـک بـار دیگر وقـتی پیـامبر فرمـان داده بود کـاروان قریش را که از شـام می‌آمـد، توقیف کننـد و در عوض مال‌هـایی که آن‌هـا از مسـلمان‌ها گرفته بودنـد، اموال آن کـاروان را بگیرنـد؛ ابوسـفیان کـاروان را از بیراهه به سوی مکه فراری داد و بعـد بـا گرد آوردن ثروتمندان و کافران مکه، جنگ بدر را تدارک دید. رسول‌خدا نفرینش

[صفحه ۸۸]

کرد و لعنتش فرستاد.

و نیز در جنگ احد که ابوسـفیان در برابر این فرمایش پیامبر که: «خداوند، ولی ماست و شـما را ولی و سرپرستی نیست!» گفت: «ما بت عزی را داریم و شـما چنین بت بزرگی ندارید!» در آن روز، هم خداوند و هم پیامبر - هر دو - بر او لعنت فرسـتادند. در جنگ احزاب نیز پیامبر او را نفرین کرد و بر او لعنت فرسـتاد و هم چنین در روز صـلح حدیبیه، ابوسفیان جلو مسلمان‌ها را گرفت و مانع از انجام مراسم حج شد. پیامبر هم بر ابوسـفیان و پیروان گمراه او لعنت فرسـتاد. حتی عده‌ای از پیامبر پرسـیدند: «آیا امیدی به مسـلمان

شدن هیچ یک از پیروان و فرزندان ابوسفیان دارید؟»

پیامبر فرمود: «این لعنت به فرزندان مؤمن آن‌ها نمی‌رسد. اما زمامداران آن‌ها هرگز رستگار نخواهند شد!»

سکوتی تلخ و سنگین بر مجلس مهمانی سایه افکنده بود. هیچ‌کس جرأت سخن گفتن نداشت. سکوتی مرگبار بر آن مهمانی حکم می‌راند. خداوند مهر سکوت بر دهان یکایک آن کافران زده بود. امام ادامه داد: «ای معاویه! در جاهای دیگری نیز پیامبر پدرت را لعنت و نفرین کرد. تو مشرک و کافر بودی و پدرت را یاری می‌کردی. در حالی که پدر من مسلمان بود و پیامبر را یاری می‌کرد.حالا شما را به خداوند سوگند بگویید که کدام یک، علی یا ابوسفیان دشمن پیامبر بودند؟ علی یا معاویه؟!»

امام وقتی سکوت تلخ و ذلت‌بار مجلس را دید، رو به یاران معاویه کرد و سخنان خود را چنین ادامه داد:

- ای یاران معاویه! آیا می‌دانید که ابوسفیان، پدر همین مرد، بعد از بیعت مردم با عثمان به عنوان سومین خلیفه، در حضور جمعی از بنی‌امیه که در آن‌جا حضور داشتند، خطاب به عثمان چه گفت؟ او نخست از عثمان پرسید: «ای برادر زاده! آیا غیر از بنی‌امیه، کس دیگری دراین جمع هست؟»

[صفحه ۸۹]

عثمان گفت: «نه! نیست! همگی از بنی‌امیه‌اند!»

و ابوسفیان رو به آن جمع گفت: «ای جوانان بنی‌امیه! خلافت را صاحب شوید و همه پست‌های مهم حکومتی را به دست گیرید و خلافت را در خانواده‌ی بنی‌امیه موروثی کنید!»

سپس برای آن که به آن‌ها دل و جرأت داده باشد، گفت: «سوگند به آن کسی که جان ابوسفیان در دست‌های اوست، نه بهشتی وجود دارد و نه دوزخی و نه روز قیامتی! هرچه هست، در همین دنیاست!»

در این لحظه امام رویش را به سوی معاویه برگرداند و با لحنی محکم، خطاب به او فرمود: «معاویه! این است گذشته تو و پدرت ابوسفیان. آیا سخنی داری بگویی؟ آیا می‌توانی از حرفهایی که درباره‌ی تو و پدرت گفتم، دفاعی بکنی؟» معاویه سرخ و بعد زرد شد، رنگ به رنگ شد؛ ولی خاموش و ساکت ماند. نتوانست حتی کلمه‌ای و سخنی بر زبان جاری کند. فقط در حالی که لب‌هایش از شدت خشم و ناراحتی می‌لرزیدند، نگاهی غضبناک به عمروعاص و دیگر یارانش انداخت. همان‌ها که او را واداشته بودند تا آن مهمانی کذایی را علیه امام ترتیب دهد. امام پس از آن‌که به طور کامل - مختصر و مفید - به حساب معاویه و پدرش ابوسفیان رسید، رو به سوی یاران معاویه کرد و پاسخ یک و یک آن‌ها را هم داد؛ آن‌گونه که شایسته‌اش بودند. امام در پاسخ آن‌هایی که آن تهمت‌های ناروا را نسبت به او و پدر بزرگوارش زده بودند، چنان حرف‌هایی زد که هیچ کدامشان جرأت نکردند کلمه‌ای بر زبان جاری و یا از خود دفاع کنند. امام نخست رو به عمروعاص - که بیش از همه شیطنت می‌کرد و بیش از دیگران امام را آزرده بود - کرد وخطاب به او فرمود: «و اما تو ای عمرو بن عاص که پست‌تر،فرومایه‌تر و گمراه‌تر از دیگرانی. تو همان فرومایه‌ای هستی که پدرت ناشناس بود و پنج نفر از مردان قریش ادعا داشتند که پدرت هستند و از این پنج نفر، عاص بر دیگران غلبه یافت و تو پسر او نامیده شدی. عاص در بین آن پنج نفر، پست‌ترین و

[صفحه ۹۰]

فرومایه‌ترین کسی بود که ادعای پدری تو را داشت. بر هیچ‌کس پوشیده نیست که پدرت چگونه مردی بود. او آشکارا و پنهان با پیامبر گرامی اسلام دشمنی داشت. با خدا دشمنی داشت. تو خود نیز در تمام جنگ‌ها با پیامبر به مبارزه برخاستی و بر هیچ‌کس پوشیده نیست که چه سخن‌های زشتی به رسول‌خدا گفتی و چه قدر آن‌حضرت را آزردی و قلب پاکش را شکستی. تو همانی هستی که برای برگرداندن جعفر طیار و همراهان به فرمان پیامبرشان به حبشه رفته بودند تا از گزند شما کافران و دشمنان خدا در امان باشند. تو نزد نجاشی رفتی و چه حرف‌ها که بر ضد مسلمان‌ها نگفتی و بسیار کوشیدی که نجاشی را نسبت به مسلمان‌ها بدبین

کنی. حتی از او خواستی که مسلمان‌ها را به دست تو بسپارد. ولی به خواست و اراده‌ی خداوند متعال، نجاشی کوچک‌ترین اعتنایی به حرف‌های بی‌ارزش تو نکرد و مسلمان‌ها را پناه داد و از آن‌ها حمایت کرد. تو هم با خفت، خواری و سرافکندگی تمام به مکه بازگشتی!»

امام برای لحظه‌ای کوتاه مکث کردو نگاهی تحقیرآمیز به عمروعاص انداخت.سپس فرمود: «عمروعاص! تو همانی که شعر بلندی در هفتاد بیت در هجو رسول‌خدا سرودی. در آن، از آن‌حضرت بد گفتی و پیامبر خدا درباره‌ات فرمود: «خداوندا! لعنت و نفرین خود را بر عمروعاص بفرست. در برابر هر بیت شعرش، هزار بار لعنت بر او بفرست!»

امام باز هم مکث کوتاهی کرد وسپس ادامه داد: «عمروعاص! تو مدعی هستی که پدر بزرگوار من علی، در قتل عثمان، خلیفه‌ی سوم دست داشته است. به خداوند سوگند که تو نه یک بار عثمان را یاری کردی و نه از کشته شدنش خشمگین و غمگین شدی. این بود که او را در آتش فتنه انداختی و رهایش کردی و رفتی. در حالی که پدرم، من و برادرم حسین را برای دفاع از جان عثمان به خانه‌ی او فرستاد. ولی ما نتوانستیم جلوی خشم مردم را بگیریم و عثمان کشته شد. گویا فراموش کرده‌ای که مردم، آب را به روی خانه عثمان بسته بودند و او و

[صفحه ۹۱]

اهل خانه‌اش تشنه بودند! کسی نمی‌تواند انکار کند که این پدرم علی بود که برای عثمان آب به خانه‌اش فرستاد. در حالی که در آن لحظه‌ها، کسی جرأت چنین کاری نداشت. لابد یادت نرفته است که قبل از آن‌که عثمان کشته شود، چند بار مردم خشمگین قصد کشتن او را کردند و پدرم میانجیگری کرد و عثمان را از دست خشم مردم نجات داد.

و باز زمانی که خانه‌ی عثمان به محاصره‌ی مردم خشمگین درآمد، این پدرم بود که مردم را به صبر وشکیبایی فراخواند و مردم را در کشتن عثمان هشدار داد و ترسانید. همان‌طور که قبلا ـ هم چند بار عثمان را در برابر خشم مردم یاری کرده بود. به من بگو، چگونه شده است که همان‌هایی که خواستار قتل خلیفه‌ی سوم بودند، اکنون ادعای خونخواهی‌اش را دارند؟ عمروعاص! تو از قدیم و حتی بیش از اسلام هم با بنی‌هاشم دشمنی داشتی و همواره در سینه‌ات نسبت به ما، بذر کینه و دشمنی می‌کاشتی. این کینه و دشمنی زمانی به اوج خود رسید که جدم محمد رسول‌الله، از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شد. عمروعاص! تو هیزم کش بیچاره‌ای هستی که همواره آتش‌های فتنه را بر می‌افروزی. ولی بدان که عاقبت خود در این آتش‌ها می‌سوزی. تو همانی هستی که در جنگی، وقتی با پدرم علی روبه‌رو شدی، از شدت ترس از مرگ، لباس‌های خود را از تنت کندی و با فرومایگی و حقارت تمام طلب عفو کردی. پدرم هم از کشتن تو درگذشت.» عمروعاص نیز مانند معاویه سرخ و بعد زرد شد. از خشم و غضب به خود می‌پیچید؛ اما زبانش را به دندان گرفته و ساکت مانده بود. گویی زبانش را بریده و لبانش را دوخته بودند؛ لال شده بود.

سپس امام رو به ولید بن عقبه کرد و فرمود: «ای ولید! من تعجب نمی‌کنم از این‌که تو با پدرم دشمنی داری؛ زیرا پدرم تو را برای خوردن شراب، هشتاد ضربه تازیانه زده است. آن‌هم پیش روی جمعی از مردم و عثمان. یادت که مانده است؟! صبح آن روزی را می‌گویم که در حال مستی وارد مسجد شدی و نماز صبح را چهار رکعت خواندی و رو به مردم گفتی: «می‌خواهید بیش‌تر هم

[صفحه ۹۲]

بخوانم؟»

تو همان امیری بودی که از شدت بدمستی، در محراب مسجد استفراغ کردی و مسجد خدا را آلودی. تو مردی شکم گنده‌ای. شکم گنده، پست، فرومایه و شهوت‌پرستی که جز شراب‌خواری و شهوت‌رانی اندیشه‌ی دیگری در سر نداری. زندگانی‌ات سراسر خواری و ذلت است. من در تو آن شایستگی را نمی‌بینم که بیش از این درباره‌ات بگویم. تا همین اندازه کافی است!

ولید نیز مثل معاویه و عمروعاص، از شدت خشم و غضب، لب‌های خود را به دندان گزید و سکوت مطلق اختیار کرد. امام وقتی او

را هم ذلیل و خوار کرد، به سراغ دیگری رفت و پاسخ همه‌ی کسانی را که اتهام‌هایی به آن حضرت بسته بودند، داد و برای آن‌ها، آبرویی در بین مهمان‌های دیگری باقی نگذاشت. مغیرهٔ بن شعبه، آخرین کسی بود که امام جواب تهمت‌ها و تهدیدهایش را داد و آبرویش را در بین جمع برد. رو به او فرمود: «مغیره! تو کسی هستی که مادرم فاطمه، دختر گرامی پیامبر خدا را آزردی و مجروحش ساختی و با این کار خود باعث شدی که فرزند رسول‌خدا - که آبستن بود - در رحمش سقط شود. تو می‌دانی که گناه این کارت تا چه اندازه زیاد است؟ تو حریم مقدس رسول‌خدا را شکستی و دختر گرامی‌اش را آزردی. همان که پیامبر خدا درباره‌اش فرمود: «دخترم!تو سرور همه‌ی زنان بهشتی! [۲۷] همان دختری که مادرمن و همسر علی بود.»

امام مکثی کرد و از مغیره پرسید: «ای مغیره! تو از چه رو به پدرم، علی دشنام می‌دهی و او را نفرین می‌کنی؟ آیا پدرم با پیامبر بیگانه بود؟ و یا با او نسبت نداشت؟ آیا در طول عمرش، کوچکترین مشکل و گرهی برای اسلام و مسلمان‌ها به بار آورد؟ و یا برخلاف احکام الهی گامی برداشت و عدالت را اجرا نکرد و ستم پیشه کرد؟ تو که ادعا داری، علی عثمان را کشته است، چرا در زمان زنده بودن عثمان، او را یاری نکردی؟ و چرا در مرگش نگریستی؟ و غمگین نشدی؟»

[صفحه ۹۳]

وقتی امام حرف‌هایش را تمام کرد، برخاست ولی پیش از آن که مجلس کذایی معاویه را ترک گوید، این آیه را با صدایی زیبا و مهربان تلاوت کرد: «زنان زشت سیرت، مردان خبیث را درمی‌یابند. مردان زشت‌س یرت، زنان خبیث را. و زنان پاک، از آن مردان پاکند و مردان پاک، از آن زنان پاک. این‌ها از نسبت‌های ناروایی که ناپاکان به آن‌ها می‌دهند، مبرایند و برایشان آمرزش الهی، روزی پر ارزشی است! [۲۸].

و فرمود: «در این آیه، منظور از، پاکان، علی بن ابیطالب و یاران و شیعیان آن حضرت است!»

پس از رفتن امام، همهمه‌ای در میهمانی معاویه بر پا شد. معاویه همه‌ی خشمی را که در مدت سخنرانی امام در دلش نگه داشت بود، به یکباره بیرون ریخت و بر سر عمروعاص و دیگر یارانش فریاد زد: «ای خاک عالم بر آن سرهای بی‌مغزتان، با این نقشه کشیدن‌هایتان!»

یاران معاویه، شرمگین سر به زیر انداختند و دم بر نیاوردند، معاویه ادامه داد: «چه ادعاهایی! فلان می‌کنیم و بهمان می‌کنیم. حسن را از میدان به در می‌کنیم و قتل عثمان را هم بر گردن او و پدرش می‌اندازیم. دشنام می‌دهیم و تهمت می‌بندیم. پس چه شد آن ادعاهایتان؟» یاران معاویه باز هم شرمزده و غمگین سر زیر انداختند. معاویه با خشم و غضب فریاد برآورد: «دور شوید از من ای ابلهان! دور شوید و گورتان را گم کنید. من از اول هم به شما گفتم که شما بی‌عرضه‌ها نمی‌توانید با حسن بن علی بحث و مجادله کنید و شکست شما پیشاپیش حتمی است! خوب آبرویتان را برد و آب پاکی روی دست‌هایتان ریخت و خشمتان را برانگیخت. چون دلیلتان نماند، ذلیلتان کرد. هم مرا، هم شما را. آب در خوابگه مورچگان ریخت و رفت. من همه این‌ها را از چشم شما احمق‌ها می‌بینم. از چشم شما احمق‌هایی که هنوز نتوانستید حریفتان را بشناسد!»

[صفحه ۹۴]

معاویه این را گفت و مجلس را با ناراحتی ترک کرد. پس از رفتن او، هر یک از مهمانان، برای دادن پیشنهاد تشکیل آن مهمانی، دیگری را مقصر قلمداد کرد. هر کدام می‌خواستند گناه این بی‌آبرویی را بر گردن دیگری بیندازند؛ در حالی که خوب می‌دانستند که همگی مقصرند. آن‌ها مثل مارهایی زخمی بودند که به گرد خویش می‌پیچیدند و یکدیگر را به نیش کنایه می‌گرفتند.

[صفحه ۹۷]

سفر به سوی مدینه

پس از قرارداد صلح، امام حسن (علیه‌السلام) مصلحت را در آن دید که با یاران و خانواده‌اش، کوفه را به مقصد مدینه ترک گوید؛ زیرا حس می‌کرد که ماندن در کوفه، دیگر به صلاح او و پیروانش نیست. اما این خبر که او می‌خواهد به سوی مدینه حرکت کند، کوفه را غرق در اندوه و غم کرد. مردم غمگین و ناامید، دسته دسته خدمت امام می‌آمدند و می‌کوشیدند آن‌حضرت را از رفتن به مدینه باز دارند. گروهی پیشنهاد می‌کردند که دوباره سپاهی فراهم کند و به جنگ با معاویه برخیزد. می‌گفتند: «حال که معاویه زیر قول و قرارهایش زده و همه شرطهای قرارداد صلح را زیر پا گذاشته است، این قرارداد به خودی خود لغو شده به حساب می‌آید و امام باید دوباره به جنگ با معاویه برخیزد.حق هم دارد. که

[صفحه ۹۸]

دست به چنین کاری بزند!»

امام می‌دانست که این حرف‌ها تعارفی بیش نیست. مردم، آن زمان که باید یاری‌اش می‌کردند و می‌جنگیدند، یاری‌اش نکردند و نجنگیدند و امامشان را تنها رها کردند. حال که دیگر معاویه بر خر مراد سوار بود و به قدرت کامل دست یافته بود و سپاه امام از هم پاشیده شده بود، حرف از جنگ گفتن، مثل آب در هاون کوبیدن و مشت بر سندان زدن بود.

بسیاری از بزرگان کوفه نیز نزد امام آمدند و به آن‌حضرت پیشنهاد کردند که هم چنان در کوفه بماند. اما امام پیشنهاد هیچ‌کس را نپذیرفت؛ زیرا عزمش را جزم کرده بود که باقی عمر مبارکش را مدینه - شهر جدش — به سر برد. به این ترتیب، به همراه برادرش حسین و خانواده‌اش و دوستان نزدیکش، راه مدینه را در پیش گرفت و کوفه را با همه‌ی خاطره‌های تلخ و شیرینش، پشت سر گذاشت؛ کوفه را که زمانی، شهر عدل و داد و مرکز حکومت علی بود، اما حال جز نامی خشک و خالی از آن نمانده بود.

مردم کوفه، غمگین و ماتم گرفته و با چشم‌های اشکبارشان، امام را تا مسافتی طولانی بدرقه کردند. امام با همه‌ی آن‌ها وداع کرد و آن‌ها را با نگاه‌های اشکبار و دل‌های سرشار از غم و حسرت باقی گذاشت. اندکی که از کوفه دور شدند، امام ایستاد. سر برگرداند و نگاهی به پشت سر انداخت و چنین فرمود: «بدرود ای کوفه بدرود ای خانه‌ی یارانم! بدرود!»

مردم مدینه وقتی شنیدند که امام حسن (علیه‌السلام) به آن‌سو می‌آید، با شادی فراوان به استقبالش شتافتند. زن و مرد و جوان و پیر و کودک! مردم مدینه چنان استقبال گرمی از حسن کردند که خاطره‌ی شیرین ورود پیامبر خدا را به آن شهر، دوباره در دل‌های مردم زنده کرد. مردم با بی‌صبری و با بی‌قراری، کنار جاده ایستاد و یا نشسته و در انتظار ورود امام بودند...

اشتیاق گرم مردم برای دیدن امامشان، چهره‌ی شهرشان را عوض کرده بود.

[صفحه ۹۹]

مردم دلباخته و مشتاق، برای دیدن امام لحظه‌ها را می‌شمردند و انتظار می‌کشیدند. انتظار مردم چندان به طول نینجامید و عاقبت مسافران عزیزشان از راه رسیدند. مردم با مهربانی و صمیمیتی کم‌نظیر، فرزندان عزیز فاطمه را در آغوش پرمهر و گرمشان فشردند و اشک شوق از دیدگانشان باریدند. مردم مدینه، هم شوق دیدار سیمای نورانی حسن و حسین را در دل داشتند و هم بی‌صبرانه منتظر بودند تا اتفاقاتی را که در کوفه بر آن‌حضرت، برادرش و یارانش گذشته بود، از زبان آن‌ها بشنوند. امام برای آن‌که آن‌ها را از آن انتظار تلخ بیرون آورد، فرمود: «مردم شریف مدینه، سپاهیان من سستی ورزیدند و بر سر ایمان خویش لرزیدند و ضعف از خود نشان دادند. خیانت بعضی از فرماندهان سپاهم، دیگران را در عزمشان سست کرد و به تدریج پراکنده‌شان ساخت. حیله‌های معاویه و شایعات بی‌اساس او چنان بین مردم ریشه دوانید که مردم به دشمنی علیه من برخاستند. من مجبور شدم قرارداد صلح را قبول کنم. خیر و صلاح امت مسلمان، در همین راهی است که من برگزیدم. چون دیدم که معاویه بر آن است تا بهانه‌ای بجوید و همه‌ی پیروان علی را از صحنه‌ی خاک بردارد. او موجود خطرناکی است و دشمنی‌اش با پیامبر و پدرم علی، بر هیچ کس پوشیده نیست. پس توکل به خدا داشته باشید و صبر و بردباری پیشه کنید تا بهانه به دست دشمن خونخوار ندهید!»

بـا آمـدن امـام بـه شـهر مـدینه، گـویی کـه بـاران رحمـت و برکـت بر آن شـهر باریـد، مردم مـدینه از زمـانی که امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) مدینه را ترک گفته بود، تشنه‌ی دیدار خاندان رسول‌خدا بودند و حال، به آرزویشان رسیده بودند و بوسه بر دست‌های مبارک فرزندان علی و فاطمه می‌زدند و خدا را شکر می‌گفتند که نعمت دیدار آن دو زاده‌ی زهرا را بر آنان ارزانی داشته است!

امام مدت ده سال در مدینه ماند. مثل معلمی مهربان و پدری دلسوز، مردم را هدایت کرد و پناه سـتمدیدگان و مظلومان شـهر مدینه شد. ده سالی که هر

•[صفحه ۱۰۰]

لحظه‌اش برای مدینه نعمتی بزرگ بود. دانش پژوهان و تشـنگان علم و دانش وقتی شـنیدند که امام حسن به شهر آمده است، از هر طرف بـه سـوی آن شـهر روانـه شدنـد تـا از چشـمه‌ی علـم و دانش امـام، جرعه‌ای بنوشـد و در اسـتفاده از چشـمه‌ی بخشـنده دانش آن‌حضرت بکوشند.

مدینه با حضور امام حسن، تبدیل به دانشگاهی بزرگ برای تشنگان علم و دانش و اخلاق شد. امام حسن مثل ستاره‌ای درخشان که از قلب جـدش نور گرفته بود، مکتب اسـلام را در مدینه روشن کرد. یاران علی از هر طرف به سوی مدینه رهسپار شدند تا زیر نظر فرزنـد مولایشـان علی، دوبـاره گرد هم جمع شونـد و بـا رهبری‌هـای آن امـام، شـروع به جنگ سـرد علیه معاویه و سـتمکاران دیگر بنی‌امیه کنند. کسانی که در زمان عقد قرارداد صلح، امام را مورد انتقام قرار داده بودند و از صلح با معاویه ناراضی بودند، در مدینه با درس گرفتن از مکتب امام حسن، کم‌کم پی به اشتباه‌های خویش بردند و دانستند که او بعد از علی، امام بر حق است و راهی که او برگزیده، به صلاح امت مسلمان و پیروان راستین علی بوده است.

امـام طی ده سـال اقـامتش در مـدینه، شـاگردان زیـادی تربیت کرد. شـاگردانی که هر کـدام از آن‌هـا بزرگـانی شدنـد و نامشـان بر صفحه‌ی جهان پایـدار ماند. بسـیاری از این شاگردان، از یاران علی و بعضـی دیگر از یاران بی ریای امام حسن بودند. بعضـی ازاین افراد بعـد از امـام، برادرش حسـین را یـاری دادنـد و لحظه‌ای از مبـارزه با سـتم و سـتمکاران باز نایسـتادند؛ از جمله شاگردانی مانند حبیب بن مظاهر که بعـدها در کربلا و در رکاب امام حسـین (علیه‌السـلام) به شـهادت رسـید. او هم‌چنین از جمله مردانی بود که با علی (علیه‌السلام) پیمان بسته بودند که تا لحظه‌ی مرگ با آن حضرت و از پیروان همیشگی او باشند. حبیب کسی بود که تا آخرین نفس در پیمان خود پایدار ماند.

شاگردان و راویانی که در محضر مبارک امام حسن (علیه‌السلام) تربیت می‌شدند، در

[صفحه ۱۰۱]

نشـر فرهنـگ اصـیل اسـلامی و انـدیشه‌های مولایشـان در جـامعه اسـلامی تلاـش می‌کردنـد و دست به افشاگری حیله‌های معاویه و یـارانش می‌زدنـد. آن‌ها از ظلم و سـتم او انتقاد می‌کردنـد و مردم را به سوی راه حق و راه خـدا فرامی‌خواندنـد.نشـر فرهنگ اصـیل اسـلامی از مهم‌ترین وظیفه‌هـای شـاگردان امام حسن بود؛ زیرا معاویه و یاران نابکارش درصـدد بودنـد که فرهنگ اصـیل اسـلام را تحریف کننـد و به بیراهه بکشاننـد و تهـاجم فرهنگی حاکمـان اموی - که معـاویه در رأس آن‌ها قرار داشت و فرمان می‌رانـد - این خطر بزرگ را داشت که پس از مدتی، چهره‌ی واقعی اسلام عوض شود. معاویه می‌خواست اسلام را از راهی که پیامبر خدا، علی و یـاران راستینشـان آن را نشـان داده بودنـد، به بیراهه بکشانـد. به همین دلیـل، امـام حسن که از نیت شـیطانی معاویه و دیگر حاکمان اموی خبر داشت، دست به مبارزه علیه تهاجم فرهنگی آن‌ها زد و یارانش را همه جا پراکنـده ساخت تا سـنگرهای اسـلام را در برابر این تهاجم محکم کنند و مردم را از فتنه‌ها و حیله‌های معاویه آگاه سازند.

معـاویه که همه‌ی قـدرت و هم و غم خود را برای دگرگون کردن اسـلام به کـار می‌برد، می‌کوشـید تـا در بعضـی از احکام دینی و آیین‌هـای اسـلامی، تغییراتی به بوجود آورد؛ یـا چیزهـایی بر آن‌ها بیفزایـد و یا چیزهایی از آن‌ها بکاهـد تا بتوانـد آن‌طور که دلش

می‌خواهد، حکومت کند و زمینه را برای حکومت ظالمانه‌ی فرزندش یزید آماده کند. مثلا در زمان خلافتش، مدت چهل روز در نماز جمعه، صلوات و درود بر پیامبر خدا را نادیده گرفت و یادی از پیامبر به میان نیاورد. او قصد داشت. به این وسیله، یاد پیامبر خدا را از دل‌ها بزداید و اسلام دلخواه خود را در جامعه پیاده کند. وقتی بعضی از نزدیکانش از او پرسیدند: «چرا صلوات بر پیامبر خدا را از نماز جمعه حذف کردی؟»

او این پاسخ گستاخانه را بر زبان ناپاکش جاری کرد: «به این جهت نام پیامبر را بر زبان جاری نکردم تا اهل بیت او در بین مردم، بزرگ و ارجمند نشوند و رفته رفته، ارج و منزلتشان را از دست بدهند!»

[صفحه ۱۰۲]

معاویه می‌دانست که وقتی در هر نماز جمعه و نماز جماعت، نام پیامبر را در حضور مردم می‌برد، مردم بیشتر به یاد حقانیت علی و حسن می‌افتند و این اندیشه که: «معاویه با فریب و نیرنگ بر این مقام تکیه زده است!» در سرشان پیدا می‌شود. برای همین بود که تصمیم گرفت نام پیامبر را در نمازهای جمعه حذف کند.

معاویه هم‌چنین ربا را در معامله‌های مردم جایز اعلام کرد. در حالی که همه‌ی مردم می‌دانستند پیامبر بارها و بارها درباره‌ی حرام بودن ربا سخن گفته بود. ابودرداء که قاضی شهر دمشق بود، وقتی خبر جایز شمردن ربا را از سوی معاویه شنید، با خشم پیش او رفت و گفت: «ای معاویه! شنیده‌ام که گفته‌ای ربا از نظر اسلام مانعی ندارد!»

معاویه با خونسردی و گستاخی تمام گفت: «آری! درست شنیده‌ای. همین‌طور گفته‌ام!»

ابودردا در حالی که از شدت خشم به خود می‌پیچید، خطاب به معاویه گفت: «چه طور جرأت کردی چنین سخنی بگویی، در حالی که من بارها و بارها از زبان مبارک پیامبر اسلام شنیدم که مردم را از ربا می‌ترساند و می‌فرمود: ربا عمل نادرستی است و سودی که از طریق ربا به دست آید، حرام است!»

معاویه پوزخندی زد و بدون کم‌ترین اعتنایی به اعتراض ابودردا از او دور شد. ابودردا وقتی چنین دید، از مقام خود استعفا داد و به سوی مدینه رهسپار شد تا به مولایش حسن بپیوندد. هنگام حرکت از دمشق، وقتی مردم علت استعفایش را جویا شدند گفت: «دیگر دلیلی برای کار کردن در دستگاه ظالمانه‌ی معاویه نمی‌بینم. زیرا او فرمان‌های رسول‌خدا را زیر پا می‌گذارد و آیین‌های اسلامی را بنا به سلیقه و روش کافرانه‌ی خود تفسیر و تعبیر می‌کند. اگر در دستگاه او کار کنم، در حقیقت به هدف‌های مستبدانه و ملحدانه‌ی او کمک کرده‌ام. بنابراین، صلاح را در این دیدم که استعفا بدهم و به سوی مولایم امام حسن بروم!»

از دیگر کارهای خود سرانه‌ای که از معاویه سر زد، تغییر دادن بعضی از

[صفحه ۱۰۳]

احکام حج بود. مثلا به هنگام احرام، عطرهای خوشبو استفاده می‌کرد؛ در حالی که چنین کاری به هنگام احرام، به هیچ وجه جایز نیست. هم‌چنین در نماز عید فطر و عید قربان، اذان و اقامه خواند؛ در حالی که همه‌ی مؤمنان می‌دانستند که پیامبر تأکید فرموده بود: «خواندن اقامه و اذان در نمازهای عید فطر و عید قربان لازم نیست و نباید خوانده شوند.»

معاویه هم‌چنین خطبه‌های نماز عید فطر را بر خلاف سنت رسول‌خدا، پیش از نماز خواند و این روش را هم‌چنان ادامه داد. پیامبر و جانشین بر حق او حضرت علی (ع)، معتقد بودند: «کسی که امیر و حاکم مردم می‌شود، باید زندگی ساده‌ای داشته باشد و لباس‌هایی بپوشد که دیگر مردم به تن می‌کند.» خلیفه‌های اول و دوم - ابوبکر و عمر - نیز به همین روش رفتار می‌کردند. اما معاویه نه تنها زندگی شاهانه‌ای داشت، بلکه لباس‌های حریر - که برای مردان حرام بود - اشرافی و گران‌قیمت می‌پوشید و در ظرف‌های طلا و نقره آب می‌نوشید و غذا می‌خورد؛ در صورتی که هر دوی این اعمال از سوی رسول اکرم به شدت نهی شده بود. معاویه علاوه بر این‌ها، کسانی را با کیسه‌های زر و سیم می‌فریفت تا حدیث‌های پیامبر خدا را تغییر دهند. و حدیث‌های دیگری به

وجود آوردند. برای این کار دانشمندان، ادیبان و نویسندگان زیادی را هم اجیر کرده بود. آن‌ها حدیث‌هایی را هم که درباره‌ی علی (علیه‌السلام)و اهل بیت باقی مانده بود، تغییر می‌دادند و یا کم‌رنگ می‌کردند. معاویه در نامه‌هایی به امیران خود و فروخته‌ای که خود بر سر مقام‌ها گماشته بود، می‌نوشت که نسبت به تغییر حدیث‌ها و ساختن و پرداختن حدیث‌های جدید و جعلی، همه‌ی سعی و تلاششان را به کار گیرند. در نامه‌ای به آن‌ها نوشت:

«همه‌ی راویان و شاعرانی را که طرفدار عثمانند و درباره‌ی او شعر می‌سرایند و سخن می‌گویند، شناسایی کنید و آن‌ها را فرا بخوانید و احترامشان کنید و هر چه

[صفحه ۱۰۴]

خواستند، به آن‌ها بدهید و از نظر مال و ثروت بی‌نیازشان کنید. در بین مردم از آن‌ها به خوبی و بزرگی و با احترام یاد کنید تا ارجمند و محبوب شوند. از هر تبلیغی که برای محبوبیت آن‌ها در بین مردم لازم است، استفاده کنید تا حرف‌هایشان مورد قبول قلب‌های مردم واقع شود. نام این راویان، شاعران و همین‌طور روایت‌ها و حدیث‌هایی را که درباره‌ی عثمان و پدر من و خود من نقل می‌کند - همه را - بنویسید و برای من بفرستید.»

این‌گونه راویان خدانشناسی که فقط به خاطر جاه، مقام و مال دنیا کار می‌کردند و برای به‌دست آوردن آرزوهای پست دنیوی دست به این کار زشت می‌زدند، کم‌کم به سوی معاویه جذب شدند و با نوشتن روایت‌ها و ساختن حدیث‌های جعلی و ساختگی درباره‌ی عثمان و ابوسفیان و معاویه، ثروت‌های هنگفت و کلانی به دست آوردند. دیگران نیز وقتی دیدند که این کار ثروت بادآورده‌ای با خود به همراه دارد، به آن‌ها پیوستند و این کار در همه جا فراگیر شد و تا مدت زیادی به دستور معاویه ادامه یافت؛ به طوری که روایت‌ها و حدیث‌های جعلی مربوط به عثمان آن قدر زیاد شد که خود معاویه هم به بیم و هراس افتاد و فکر کرد: «مبادا مردم به قلابی بودند این روایت‌ها و حدیث‌ها پی‌ببرند!»

برای همین به گویندگان، نویسندگان و شاعران خود فروخته‌اش دستور داد تا درباره‌ی ابوبکر، عمر و دیگر صحابه‌ی پیامبر نیز حدیث‌هایی بسازند و بنویسند. او در نامه‌ای به نویسندگان، گویندگان و سازندگان این حدیث‌ها و روایت‌های دروغین و ساختگی نوشت:

«هر حدیثی که درباره‌ی ابوتراب [۲۹] دیدید و شنیدید، حدیثی درباره‌ی رد آن بسازید. مبادا حدیثی را از قلم بیندازید و حدیثی در رد آن نسازند!»

طبق این فرمان معاویه، نویسندگان و گویندگان شیطان صفت، دست به کار شدند و حدیث‌های قلابی زیادی در رد حدیث‌هایی که از زبان پیامبر خدا درباره علی (علیه‌السلام) مانده بود، ساختند. هم چنین در رد حدیث‌هایی که برای حسن و حسین و دیگر اهل بیت پیامبر وجود داشت، چنین کردند. مثلا در برابر این حدیث

[صفحه ۱۰۵]

معروف پیامبر که فرموده بود: «حسن و حسین دو سرور جوانان بهشتند!»

این حدیث جعلی را درباره‌ی عمر و ابوبکر ساختند: «ابوبکر و عمر دو سرور جوانان بهشتند! [۳۰].

و نیز این حدیث جعلی را درباره‌ی عثمان ساختند که: «ملائک از عثمان حیا می‌کنند!»

معاویه با همه تلاشی که برای از بین بردن سنت پیامبر و گوشه‌گیر ساختن اهل بیت کرد، نتوانست موفقیت چشمگیری به دست آورد؛ زیرا امام حسن چنان روزهایی را پیش‌بینی می‌کرد و می‌دانست که معاویه با شخصیت خبیثی که دارد، دست به چنین کارهای خطرناک، زشت و خیانت کارانه‌ای خواهد زد. برای همین، در مدینه به کمک یاران راستینش در برابر چنین حرکت‌هایی به شدت مقاومت نشان داد و مردم را با سخنان پربار خود - در برابر آن توطئه‌ها - بیمه ساخت. او با آن بیان زیبا و رسایش، تاثیر

شگفتی بر قلب‌های مردم گذاشت؛ به طوری که به تدریج و به مرور زمان، مردم مسلمان دانستند و دریافتند که احکام درست دینی و مسایل فقه اسلام را فقط از زبان فرزندان عزیز پیامبر در مدینه می‌توان آموخت؛ یعنی در مکتب امام حسن مجتبی و برادرش حسین.

امام حسن لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. روز و شب تلاش می‌کرد. او کسانی را به شهرهای مختلف می‌فرستاد تا به کارهای مردم رسیدگی کنند و آن‌ها را از توطئه‌های شوم معاویه و دیگر حکام اموی آگاه سازند. معاویه وقتی دید که نمی‌تواند بین خود وامام حسن و یاران علی جنگی راه بیندازد و آن‌ها را قلع و قمع کند، تصمیم گرفت تا از طریق بی‌اعتبار ساختن حدیث‌های باقیمانده از رسول‌خدا و ساختن و پرداختن حدیث‌های جعلی جدید، اهل بیت را در بین مردم خوار و ذلیل گرداند و بنی‌امیه را گرامی و عزیز بدارد؛ اما به یاری خدا و با تلاش‌های شبانه‌روزی امام حسن و یاران صدیقش، او نتوانست کاری از پیش ببرد و هم چنان مثل سابق، از وجود شریف آن‌حضرت در مدینه ترس و وحشت داشت. او همواره در پی فرصتی بود تا بتواند آن‌حضرت را به شهادت برساند.

[صفحه ۱۰۶]

معاویه به خوبی می‌دانست که تا وقتی حسن زنده است، حکومت پوشالی او در معرض خطر سقوط قرار دارد. برای همین، نقشه‌ی قتل آن‌حضرت را می‌کشید و به دنبال فرصتی بود تا نقشه‌ی شومش را جامه‌ی عمل بپوشاند. غافل از این‌که با شهادت امام حسن، افکار بلند و پربار آن‌حضرت در قلب‌های مردم زنده می‌ماند و حسین، برادر حسن، راه او را دنبال خواهد کرد؛ چندان که سد راه او در رسیدن به هدف‌های نفسانی و آرزوهای شیطانی و خار چشم او و دیگر حکام اموی خواهد شد!

امام علاوه بر آموزش و پرورش مردم و آموختن علم و دانش و مسایل مذهبی و فقهی به آن‌ها، طوری در بین مردم زندگی می‌کرد که عزیز دل‌های مردم و محبوب مؤمنان شده بود. این محبوبیت روز به روز افزایش می‌یافت. امام در انجام کارهای نیک و خداپسندانه سرمشق مردم بود. امام با وجود کارهای زیادی که داشت و هیچ فرصتی برای او باقی نمی‌گذاشتند، اما از هیچیک از وظیفه‌های که خود در برابر خانواده و مردمش غافل نمی‌شد. حتی به حرف‌های نیازمندی که از در خانه‌اش می‌گذشت و از او درخواست کمک می‌کرد، با دقت تمام گوش می‌داد و آن‌گاه نیازش را بیش از آنچه درخواست کرده بود، برآورده می‌ساخت. مهربانی و خوشرویی آن حضرت،سیمای مهربان و همواره متبسم پیامبر گرامی اسلام را در قلب‌های مردم زنده می‌کرد. به راستی هم امام حسن مثل جدش رسول‌خدا بود و هم چون او زندگی می‌کرد و راه و روش او را در زندگی به کار می‌بست.هرگز فقیری از در خانه‌ی او با دست خالی بر نمی‌گشت. آن‌حضرت در بخشندگی، مهربانی و دستگیری از مستمندان و نیازمندان، زبانزد خاص و عام شده بود.

روزی از آن‌حضرت پرسیدند: «ای حسن بن علی! چه طور است که هیچ نیازمندی، ناامید از در خانه‌ات بر نمی‌گردد؟»

امام در پاسخ فرمود: «همه‌ی ما به نوعی نیازمند و مستمندیم. من هم مانند دیگران، نیازمند درگاه خدایم. همان‌گونه که من میل ندارم از درگاه خداوند

[صفحه ۱۰۷]

ناامید و دست خالی برگردم، دلم نمی‌خواهد نیازمندی را ناامید و دست خالی از در خانه‌ام برگردانم. خداوند این همه نعمت به ما عطا فرموده است. پس بر ماست که از این نعمت‌ها به دیگران هم ببخشیم. من همیشه می‌ترسم و بیم دارم که اگر نیاز نیازمندی را برآورده نکنم و او دست خالی از در خانه‌ام برود، خداوند هم مرا دست خالی از درگاهش براند!»

و آن‌گاه افزود: «انسان وقتی جوانمرد است که مورد سؤال و درخواست واقع شود و از او نیازی طلب شود. این سعادتی است برای انسان که بتواند نیاز نیازمندی را برآورده سازد. خداوند به بندگان بخشنده‌اش بهشت را وعده داده است و برای بخیلان،جهنم را آماده ساخته است. آن کس که داشته باشد و دست بخشنده نداشته باشد و نیاز نیازمندی را برآورده نکند، نه مسلمان است و نه از

ما.»

و باز فرمود: «وقتی کسـی، نیازش را پیش ما می‌آورد و ما آن را برآورده می کنیم، بایـد خدا را شـکر کنیم و سپاس بگوییم و از آن نیازمند هم متشـکر باشـیم که ما را شایسـته‌ی این کار خیر و بذل و بخشش قرار داده است. بدانید که بخشش و خیر واقعی آن است که بـدون سؤال و درخواست فرد نیازمنـد باشـد. چون آنچه را که پس از درخواست نیازمنـد به او می‌دهی، آن بخشـش را در برابر آبروی او پرداخته‌ای!»

امـام بـا این همه بخشـندگی، اما همواره نیازمنـدان را نیز پنـد می‌داد که جز در موارد مهم و حیاتی، دست نیاز به سوی دیگران دراز نکننـد و آبرویشان را با این کار نریزنـد او می‌فرمود: «برای مسـلمان، درخواست کمک شایسـته نیست، جز در سه حالت: بـدهکاری سنگین؛ فقری که انسان را به خاک مـذلت بنشانـد؛ پرداختت خونبها و یا بـدهکاری که انسان در پرداخت آن درمانده باشد و جز با کمک دیگران، نتواند مشکل خود را حل کند!»

امـام در مـورد هـدیه گرفتـن و هـدیه دادن می‌فرمـود: «وقـتی کسـی هـدیه‌ای بـه شـما می‌دهـد، بکوشـید بـا هـدیه‌ای گرانبهـاتر و با ارزشمندتر، کار او را جبران کنید! نیکی را با

[صفحه ۱۰۸]

نیکی بیش‌تر پاسخ دهید!

همه‌ی رفتار و کردار و گفتار امام، سرمشقی بزرگ برای مسلمانان بود. وقتی به نماز می‌ایستاد، بند بدن بدنش می‌لرزید.وقتی حرف از مرگ و روز قیامت به میان می‌آمـد، به شـدت می گریست. وقتی برای برگزاری نماز وضو می گرفت، بنـدهای اسـتخوانشان به هم می‌خـورد و رنـگ از چهره‌ی مبـارکش می‌پریـد. وقـتی علت تغییر حـالش را می‌پرسـیدند، می‌فرمود: «وقـتی انسـان در برابر پیشـگاه خداوند بزرگ می‌ایستد، باید همین‌طور بشود. باید رنگش بپرد و از خوف پروردگار بگرید!»

امام به شدت فروتن و متواضع بود و هیچ‌وقت بر کسـی فخر نمی‌فروخت و تکبر نمی‌ورزید. حتی با گدایان و بیچارگان بر سـر یک سفره می‌نشـست و غـذا می‌خورد. یک بار که سواره از جایی می گـذشت، جمعی از تنگدسـتان و فقیران را دیـد که بر زمین نشسـته بودند و زیراندازی هم نداشـتند. تابسـتان بود. هوا گرم بود. آن مسـتمندان در زیر سایه‌ی درختی روی زمین نشسته بودند و تکه‌های نان خشـکی را که در پیش رو داشتند، می‌جویدند. امام خواست بگذرد و برود، اما حس کرد که اگر این کار را بکند، ممکن است دل آن مسـتندان از او بشـکند و گمان برنـد که او به خاطر فقرشان دور شـد و کسـر شأن خود دانست که به آن‌ها نزدیک شود. این بود که مرکبش را به سوی آنان رانـد. وقتی جلوتر رفت، به آن‌ها سـلام کرد و آنها به او تعارف کردنـد که از مرکب پایین بیا و در کنار ما بنشین و نان بخور!

امام تعارف صمیمانه و صادقانه‌ی آن‌ها را پذیرفت. از مرکبش پیاده شد و رفت و در کنار آن‌ها نشست. آن‌ها گفتند: «ای پسر دختر رسول‌خدا! بفرما و با ما صبحانه بخور!»

هر چند که از وقت صبحانه گذشته بود و امام میلی هم به خوردن نداشت، اما دعوت آن‌ها را پذیرفت و تکه نان خشکی را برداشت و شروع به خوردن کرد. سپس این آیه را خواند: «ان الله لایحب المستکبرین.» [۳۱].

امام درست مثل آن مستمندان بیچاره روی خاک نشست و با آن‌ها نان خشک

[صفحه ۱۰۹]

خورد. پس از خوردن صـبحانه، آن‌هـا را به خانه‌اش دعوت کرد و از آن‌ها خواست که برای صـرف ناهار در خانه‌اش بماننـد. آن‌ها هم دعوت امـام را پذیرفتنـد و برای ناهـار ماندنـد. امـام در خانه از آن‌ها به گرمی پـذیرایی کرد. سـپس به همه‌ی آن‌ها لباس و پول کافی داد. وقتی همه‌ی آن‌ها خرسـند، راضی و خشنود از خانه‌ی امام بیرون رفتند، امام رو به نزدیکانش کرد و فرمود: «به راستی که

کار آن‌ها بسیار برتر و بزرگ‌تر از کار من بود. زیرا آن‌ها مرا به همه‌ی آنچه که داشتند، دعوت کردند و به غیر از آن چند تکه نان، چیز دیگری نداشتند. ولی ما بیش از آنچه که به آن‌ها بخشیدیم، باز هم داریم. پس با این حساب، کار آن‌ها ایثار است و کار ما نیست!»

[صفحه ۱۱۳]

مدینه، شهر آرزوها

وقتی امام به سوی مدینه رفت، معاویه که دیگر خیالش از طرف آن‌حضرت راحت شده و تسلط کاملش بر عراق به دست آورده بود، شروع به آزار و اذیت مردان حق و طرفداران علی علیه‌السلام کرد. او با تغییراتی که در احکام الهی به وجود می‌آورد روز به روز بر تعداد مخالفان خود می‌افزود؛ به طوری که افراد زیادی از مردان حق و حتی کسانی که با معاویه بیعت کرده و زیر فرمانش بودند و در دستگاه اموی خدمت می‌کردند، از او بریدند و به سوی مدینه رهسپار شدند تا در زیر بیرق اسلام نفس بکشند. از آن جمله ابودردا، قاضی معروف دمشق بود. کم‌کم مدینه به عنوان پایگاهی برای پناهندگان سیاسی درآمد و هر کس که از ظلم و ستم معاویه به تنگ می‌آمد، به سوی مدینه می‌رفت و در پناه امام حسن

[صفحه ۱۱۴]

قرار می‌گرفت. امام با تمام توانش از این‌گونه افراد حمایت می‌کرد و پناهشان می‌داد. همه‌ی کسانی که آرزوی سقوط بنی‌امیه و به روی کار آمدن حق و حقیقت را در دل می‌پروراندند، به سوی مدینه رهسپار می‌شدند. مدینه شهر آرزوهای مردان خدا شده بود. آن‌ها مثل پروانه‌های عاشق، برگرد شمع وجود امام می‌چرخیدند و امام با قلب و روح بزرگش بر قلب‌های تشنه‌ی آن‌ها نور می‌بخشید و شور و امید می‌داد. یکی از کسانی که به مدینه پناه آورده و در زیر علم حمایت امام حسن قرار گرفته بود، سعید بن ابی سرح کوفی، از دوستداران اهل بیت بود. او به خاطر مخالفت‌های شدیدی که با حکومت معاویه داشت، مورد غضب زیاد بن ابیه - استاندار کوفه - قرار گرفته بود. زیاد دستور داده بود که او را دستگیر کنند. اما او از کوفه گریخته و به مدینه پناهنده شده بود. یک روز سعید پیش امام نشسته بود و از ظلم و ستم‌هایی که بر او و مردم کوفه رفته بود؛ سخن می‌گفت. ناگاه قاصدی آمد و خبر آورد که زیاد در کوفه، مال و اموال سعید را مصادره کرده، خانه‌اش را آتش زده و با خاک یکسان کرده، زن و فرزندانش را نیز دستگیر و زندانی کرده است.شرط آزادی آن‌ها را هم بازگشت و تسلیم سعید به کوفه قرار داده است.

زیاد بن ابیه کسی بود که معاویه او را به پدر خود ابوسفیان نسبت داده، سپس برادر خود خوانده و او را به استانداری شهر کوفه گمارده بود. این کار معاویه از حرکت‌های بسیار زشت سیاسی او بود که در دوران خلافتش انجام داد و با مخالفت‌های زیادی هم روبه‌رو شد. گروهی از صحابه‌ی پیامبر به آن شدیدا اعتراض کردند. امام حسن و برادرش حسین نیز از جمله کسانی بودند که به شدت با این حرکت زشت سیاسی معاویه به مخالفت و اعراض برخاستند. گروهی از صحابه‌ی پیامبر در نامه‌ای اعتراض‌آمیز به معاویه نوشتند:

«طبق فرمایش رسول‌خدا، زنازاده، متعلق به مادر است و زناکار باید سنگسار شود. زیاد که یک زنازاده است، باید به نام مادرش زیاد بن سمیه نامیده شود و نه

[صفحه ۱۱۵]

زیاد بن ابوسفیان؛ زیرا ابوسفیان از جمله کسانی بود که با سمیه رابطه‌ی نامشروع داشت!»

امام حسن و برادرش حسین نیز هر کدام نامه‌های جداگانه‌ای برای معاویه و زیاد بن سمیه نوشتند و به این مطلب شرم‌آور اعتراض کردند. حسین در نامه‌اش به معاویه نوشت: «ای معاویه! آیا تو ادعای برادری با زیاد بن سمیه را داری؟ زیاد پسر سمیه است که بر

بستر زنا به دنیا آمده است. تو گمان می‌کنی که او پسر پدر توست. در صورتی که پیامبر گرامی اسلام فرموده است که فرزند بر بستر زنا به دنیا آمده، متعلق به مادر است و زناکار باید سنگسار شود. تو سنت پیامبر را زیر پا نهادی و از هوا و هوس خود پیروی کردی و زیاد را بر مردم مسلمان بصره و کوفه مسلط ساختی!»

حال، همین زیاد بن ابیه در کوفه شروع به آزار و اذیت دوستداران اهل بیت کرده بود. اموال سعید را مصادره کرده، خانه‌اش را آتش زده و خانواده‌اش را هم زندانی کرده بود. امام از شنیدن خبر این حرکت زشت زیاد، به شدت ناراحت و نگران شد. با عصبانیت برخاست، قلم و کاغذ آورد و نامه‌ای خطاب به زیاد نوشت. امام در نامه‌اش با کلامی، استوار و محکم، زیاد را مورد خطاب قرارداد و ضمن حمایت از سعید، زیاد را به امر به معروف و نهی از منکر فراخواند و در نامه‌اش با او از موضع قدرت برخورد کرد. نامه‌ی امام خطاب به زیاد چنین بود:

«تو یکی از مسلمانان را در مورد خشم و غضب خود قرار داده و در آزار او کوشیده‌ای! در حالی که سود او سود مسلمانان و ضرر به او ضرر به مسلمانان است. خانه‌اش را ویران و اموالش را مصادره کرده‌ای. این‌ها بس نبود که خانواده‌اش را هم به زندان انداخته‌ای؟! وقتی این نامه به تو می‌رسد، فورا خانه‌ی سعید را درست کن و اموالش را به او بازگردان. خانواده‌اش را هم در اولین فرصت آزاد کن. میانجیگری مرا درباره‌ی او بپذیر تا پاداش و جزای نیک به تو برسد!»

زیاد که نه تنها زنازاده، بلکه مردی پست فطرت بود و از سوی معاویه به یک

[صفحه ۱۱۶]

مقام رفیع و بلند دنیوی رسیده بود، فراموش کرد که چه شخصیت مهمی برای او نامه نوشته و او را مورد خطاب قرار داده است. کبر و غرور و مقام کاذب دنیوی نگذاشت تا بفهمد که چه سعادتی به او روی آورده و چه شخصیتی برایش نامه نوشته است. شخصیت مهربانی که در پایان نامه‌اش حتی برای فرد فاسدی مانند او، وعده‌ی جزای نیک داده بود. زیاد از لحن نامه‌ی امام - که از موضع قدرت نوشته شده بود - به جای آن که بر سر عقل بیاید و پس از توبه، به فرموده‌ی آن‌حضرت عمل کند، به شدت خشمگین شد و جواب زشت و گستاخانه‌ای برای امام نوشت. جوابی که در آن ذات پلید خود را آشکار ساخت و لعنت ابدی خدا را برای خود خرید. از یک زنا زاده‌ی نابکار جز این هم انتظار نمی‌رفت. نامه‌ی زیاد خطاب به امام چنین بود:

«از زیاد بن ابی‌سفیان به حسن بن فاطمه.

نامه‌ات به دستم رسید و آن را خواندم. چرا نام خود را قبل از نام من نوشته بودی؟ در حالی که من بر سر مقام و قدرتم؛ اما تو نیازمندی هستی که از من تقاضای بخشش سعید را کرده‌ای. تو که از مردم عادی و معمولی هستی، به چه حقی و با چه جرأتی مثل یک حاکم قدرتمند به من فرمان می‌دهی واز مرد خائنی که به تو پناه آورده است و تو پناهش داده‌ای حمایت می‌کنی؟! آیا نمی‌دانی که تو خود نیز با حمایت و پناه دادن به او، مجرم به حساب می‌آیی؟ به خدا سوگند که اگر سعید را در میان پوست و گوشت خود هم پنهان کنی، نمی‌توانی از او محافظت کنی. بدان که من اگر به تو دست یابم، ملاحظه‌ی هیچ چیز را نخواهم کرد و گوشت تو را لذیذترین گوشت برای خوردن می‌دانم. پس، هر چه زودتر سعید را رها کن. اگر او را ببخشم، به خاطر میانجیگری تو نیست و اگر او را بکشم، به جرم صحبت او با پدر توست!»

زیاد بن ابیه نوشتن چنین نامه‌ای، روح خبیث خود را نشان داد. او زنازاده‌ای بود که در پستی و فرومایگی و تکبر و بی‌عفتی یگانه بود و امام او را به خوبی می‌شناخت. برای همین هم نامه‌اش را آن‌گونه نوشته و از جایگاه قدرت و بالا او

[صفحه ۱۱۷]

را مورد خطاب قرار داده و شخصیت او را به چیزی نگرفته بود.

امام وقتی نامه‌ی توهین آمیز زیاد را خواند، دست از حمایت سعید بن ابی سرح برنداشت. نامه‌ای برای معاویه نوشت و نامه‌ی سراسر

توهین زیاد را هم به آن ضـمیمه کرد و برای او فرسـتاد. از او خواست تا جلو افسار گسیختگی زیاد را بگیرد و امنیت سـعید را به او بازگرداند. معاویه که مردی باهوش،زیرک و سیاستمدار بود و شخصیت امام را هم به خوبی می‌شناخت و می‌دانست که در افتادن با آن‌حضرت به سود او و حکومتش نیست، نامه‌ای به این مضمون برای زیاد نوشت:

«حسن بن علی! نامه‌ای برایم نوشته است و نامه‌ای را هم که تو برای او نوشته بودی، ضمیمه‌ی نامه‌اش کرده است. من از این برخورد احمقانه تو در شگفتم. البته می‌دانم که تو این خصلت‌ها را از مادرت، سمیه به ارث برده‌ای و همان خصلت‌ها تو را بر آن داشته است که آن چنان نامه‌ای برای حسن بن علی بفرستی و در آن به پدرش دشنام بدهی. در صورتی که به جان خودم سوگند تو در گناه و فساد، سزاوارتری. این‌که حسن نام خود را پیش از نام تو نوشته است، حق دارد؛ او مقام والایی دارد. اگر او نام خود را پیش از نام تو بنویسد، از مقام تو چیزی کم نمی‌شود. اگر عقلت را خوب به کار بیندازی، متوجه می‌شوی که او حق دارد، در نامه‌اش به تو فرمان بدهد و خود را برای آزادی سعید واسطه قرار دهد. اگر تو شفاعت و میانجیگری او را نپذیرفته‌ای، افتخار بزرگی را از دست داده‌ای؛ زیرا او از هر نظر و از هر جهت، والاتر از تو است. تا این نامه به دستت رسید، خانواده‌ی سعید را آزاد کن؛ خانه‌اش را بساز و تحویلش بده. اموالش را هم به او بازگردان. دیگر کاری به کار او نداشته باش و مزاحمش مشو! من به جز این نامه، نامه‌ای هم برای سعید نوشته‌ام و در آن، آزدی‌اش را به او خبر داده و گفته‌ام اگر دلش خواست، در مدینه بماند، و گرنه می‌تواند به شهر خودش برگردد.

ای زیاد! وای بر تو که حسن را به مادرش نسبت داده‌ای و قصد جسارت و گستاخی داشته‌ای. تو او را به کدام مادر نسبت می‌دهی؟ اگر تو آگاه، عاقل و

[صفحه ۱۱۸]

صاحب فکر و اندیشه‌ی سالم بودی، باید می‌دانستی که این نسبت که تو به نظر خودت برای توهین کردن به او نوشته‌ای و او را پسر فاطمه نامیده‌ای، بزرگترین و والاترین افتخار برای او است؛ زیرا مادر او، فاطمه، دختر رسول خداست. آیا این را نمی‌دانی؟»

[صفحه ۱۲۱]

گرگ در لباس میش

معاویه با آن که در هر گوشه و کنار کشور پهناور اسلامی - که شمال عراق، حجاز، ایران و شامات می‌شد - به آزار و اذیت دوستداران اهل بیت می‌پرداخت و دستور می‌داد که دوستداران اهل بیت را از کارهای مملکتی، چه کوچک و چه بزرگ بر کنار کنند و خانه‌های دوستداران علی را بر سرشان خراب سازند، اما در ظاهر، چنان رفتار می‌کرد تا مردم گمان برند که میانه‌ی امام با او خوب و صمیمانه است. او شایعه‌هایی می‌ساخت و در آن‌ها به دوستی بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه، حسن و معاویه اشاره می‌کرد. اما امام حسن بیدار و هشیار بود. او یک یک توطئه‌های معاویه را در هم می‌ریخت و نقشه‌های شوم او را یک به یک نقش بر آب می‌کرد. مخالفت خود را نسبت به حکومت مستبدانه معاویه چه مستقیم و

[صفحه ۱۲۲]

چه غیر مستقیم نشان می‌داد هر جا که یاران و فداییان خود فروخته‌ی معاویه را می‌دید، زبان به اعتراض می‌گشود و کارهای زشت آنان را گوشزد می‌کرد. کم‌ترین ملاحظه‌ای هم در این باره از خود نشان نمی‌داد.

معاویه برای آن که مردم ساده‌دل را بفریبد و آن‌ها را در این گمان اندازد که ارتباط او با امام حسن و بنی‌هاشم خوب است، مروان بن حکم - فرماندار مدینه - را پیش عبدالله بن جعفر فرستاد و دختر او را برای یزید - پسر معاویه - خواستگاری کرد. معاویه خوب می‌دانست که اگر این ازدواج سر بگیرد، نظر مردم به کلی نسبت به او عوض می‌شود و پایه‌های حکومت بنی‌امیه نیز محکم‌تر

می‌شود. عبدالله بن جعفر بدهی‌های زیادی داشت و محتاج بود. مروان بن حکم تصمیم گرفت که از این موضع به سود خود و معاویه بهره‌برداری کند. معاویه به او سفارش کرده بود که او در مورد مهریه‌ی دختر حد و اندازه‌ای قایل نشود و هر قدر که پدر دختر خواست، به او بدهد. مروان بن حکم با عبدالله بن جعفر صحبت کرد و او به قول داد که اگر دخترش را به ازدواج یزید درآورد، تمام بدهی‌های او بپردازد و زندگی خوب و شاهانه‌ای برای او و خانواده‌اش ترتیب دهد.

عبدالله بن جعفر در برابر وعده‌های فریبنده‌ی مروان کمی اندیشید و سپس گفت: «من نمی‌توانم به تنهایی در امری به این مهمی نظر بدهم.باید با بزرگ بنی‌هاشم، یعنی امام حسن مجتبی مشورت کنم!»

مروان مجلس بزرگی آراست. بزرگان بنی‌امیه و بنی‌هاشم را به آن مجلس فراخواند و جای حسن بن علی را در صدر مجلس تعیین کرد. وقتی همه جمع شدند و امام حسن نیز در جایگاه خویش نشست، مروان بن حکم که همه چیز را با چشم‌های دنیوی‌اش می‌دید و گمان می‌کرد که پول و ثروت و مقام، حلال همه‌ی مشکلات است، با اطمینان خاطر از این‌که بنی‌هاشم تن به این ازدواج سیاسی خواهد داد، پیشنهاد خود را درباره‌ی خواستگاری از زینب - دختر عبدالله بن جعفر

[صفحه ۱۲۳]

- برای یزید بن معاویه، در مجلس مطرح کرد. مروان پیش خود فکر می‌کرد: «چه کسی است که آرزو نکند دخترش، عروس خلیفه‌ی کشور اسلامی بشود.»

او در پی طرح پیشنهادش افزود: «بنا به دستور شخص معاویه، پدر دختر می‌تواند مهریه‌ی دخترش را هر قدر که میل دارد، تعیین کند و هیچ مشکل و محدویتی در این باره وجود ندارد. ضمن آن که معاویه قبول کرده است که همه بدهی‌های عبدالله بن جعفر را بپردازد. همگی بدانید که اگر این ازدواج سر بگیرد، صلح و آرامشی همیشگی بین بنی‌امیه و بنی‌هاشم برقرار خواهد گشت، کینه‌ها و دشمنی‌ها به دوستی‌ها و مهر و صفا تبدیل خواهد شد!»

امام حسن که به منظور مروان و توطئه شوم معاویه و حقه‌ی تازه او پی برده بود، به فکر فرو رفت و پاسخی نداد. او اجازه داد که مروان بن حکم، همه‌ی کوشش خود را در جهت خواستگاری زینب برای یزید به کار برد. مروان بن حکم که برای رسیدن به هدف خود خیلی عجله داشت، به خیال خود سکوت مجلس را به موافقت بزرگان بنی‌هاشم در این امر تعبی کرد. در نتیجه گستاخ‌تر شد و شروع به مداحی یزید بن معاویه کرد.

- همه می‌دانید که یزید بن معاویه، جوانی رعنا و بی‌همتاست، ابرهای آسمان به برکت وجود او می‌بارند و زمین را بارور می‌سازند. آری! دختری که با چنین جوان رعنا و پاکی ازدواج کند، افتخاری بزرگ و همیشگی نصیب خود و خاندانش خواهد کرد. این ازدواج به راستی افتخاری بزرگ است که نصیب این دختر و نصیب بنی‌هاشم خواهد شد!

در این لحظه امام حسن با آرامش و متانتی که فقط از او برمی‌آمد، از جای برخاست و شروع به صحبت کرد. او با چند جمله‌ی پربار، همه‌ی رشته‌های مروان را پنبه کرد و نیت پلید معاویه و او را در این خواستگاری سیاسی، برای جمع در مجلس فاش ساخت و جواب دندان شکنی هم به حرف‌ها و مدح‌های مروان درباره‌ی یزید داد.

ای مروان بن حکم! تو گفتی که مهریه‌ی زینب هر قدر که باشد، معاویه خواهد

[صفحه ۱۲۴]

پذیرفت. دلیل این کار چیست؟ نمی‌دانی و مگر یادت رفته است که ما، در ازدواج‌هایمان از سنت پاک رسولخدا پیروی می‌کنیم و هرگز از حدی که رسولخدا برای مهریه تعیین فرموده است، تجاوز نمی‌کنیم؟ رسولخدا مبلغ پانصد درهم برای مهریه تعیین فرموده است، و ما که پیرو سنت آن حضرتیم، مهریه‌ای از آن بیش‌تر نه می‌دهیم و نه می‌گیریم.

امام نگاهی به جمع انداخت و سپس این گونه ادامه داد:

– مروان! تو مگر نمی‌دانی که هرگز سابقه نداشته است، ما بنی‌هاشـمیان بدهی‌های خودمان را با مهریه‌ی دخترانمان بپردازیم؟! مگر نمی‌دانی که این کار زشت است و توهین به امر مقدس ازدواج؟!

امام لحظه‌ای مکث کرد و مروان بن حکم با دهان باز از تعجب به امام چشم دوخت. با شـنیدن سخنان اولیه‌ی امام گمان می‌کرد که آن‌حضـرت با اصل ازدواج زینب و یزیـد مخالفتی ندارد و انتقادش فقط به میزان مهریه است که نمی‌خواهد بنی‌هاشم سـنت شـکنی کند و بدعت بدی بگذارد. امام ادامه داد:

– ای مروان بن حکم! اگر نمی‌دانی، بـدان که اگر دشـمنی و کینه‌ای بین بنی‌هـاشم و بنی‌امیه وجود دارد، نه برای مـال دنیـا که برای حق و خـداست. پس به خـاطر چنین وعـده‌های دنیـایی، مـا بـا بنی‌امیه آشـتی و صـلح نخواهیم کرد. این که گفـتی در این ازدواج، بیش‌ترین افتخار نصیب بنی‌هاشم می‌شود، حرفی بیهوده و نسـجیده و از سر نادانی، کبر و نخوت است. اگر خلافت بر نبوت برتری داشت، حق با تو بود و در آن‌صورت، بیش‌ترین افتخار نصـیب بنی‌هاشم می‌شد؛ اما هم تو می‌دانی و هم همه‌ی ما می‌دانیم که نبوت بر خلافت برتری دارد. آن هـم بر خلافتی که به نـاحق به بنی‌امیه رسـیده است. پس در این ازدواج، افتخـار و عزت نصـیب بنی‌امیه می‌شود و نه بنی‌هاشم. در واقع، بنی‌هاشم حتی عزتش را هم از دست خواهد داد.

امام پس از مکثی کوتاه فرمود: «این که گفتی باران به خاطر یزید شراب‌خوار می‌بارد، حرف مضحکی است و مزاحی بیش نیست و باران به خاطر اهل بیت

[صفحه ۱۲۵]

رسول‌خدا می‌بارد. این را خود معاویه نیز به خوبی می‌داند. تو هم می‌دانی!»

ناگاه همهمه‌ای در بین جمع مجلس درگرفت. کسانی که از سوی بنی‌امیه آمـده بودند، با ناراحتی اعتراض کردند. امام دست‌هایش را بالا برد و آن جمع را به سـکوت دعوت کرد. سـپس فرمود: «ما برای زینب، خواستگاری از پیش داشته‌ایم.ما زینب را به عقد پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر در آورده‌ایم.

یکی از زمین‌های زراعتی خودم را در مدینه به عنوان مهریه‌ی او قرار داده‌ام. این مزرعه همان مزرعه‌ای است که معاویه می‌خواسـت به ده هزار دینار از من بخرد و من نفروختم. بی شک این مزرعه، نیاز زینب و همسرش و همین‌طور مشکلات خانواده‌اش را بر طرف خواهد کرد.»

مروان بن حکم با گوش‌های آویخته و با قلبی شکسـته و مأیوس، مهمانان را بدرقه کرد. سـپس برای معاویه پیغام فرسـتاد که در این خواسـتگاری سیاسـی، شـکست خورد. اما معاویه از پا ننشـست و نقشه‌ای دیگر کشید. این بار شخصی به نام ابن‌خدیج را به خدمت امام فرسـتاد، تا یکی از دخترها و یا خواهرهای آن‌حضـرت را برای یزیـد خواسـتگاری کند. ابن‌خدیج به مدینه رفت، به خدمت امام حسن رسـید و این مطالب را با حضـرت در میان گـذاشت. امام بـدون آن‌که کم‌ترین مخالفت و یا ناراحتی از خودش نشان دهد، با خونسـردی تمـام فرمود: «مـا دخترهـا و خواهرهـای خودمـان را در انتخـاب شوهر آزاد می‌گـذاریم. آن‌ها می‌تواننـد با هر کسـی که بخواهند، ازدواج کنند!»

ابن‌خدیج خوشحال از این‌که اگر دختر امام با این ازدواج موافق باشد، امام مخالفتی نخواهد کرد، پیش دختر آن‌حضرت رفت و امر خواستگاری یزید از او را مطرح کرد. دختر امام در پاسخ ابن‌خدیج گفت: «به خداوند سوگند که این کار هرگز انجام نخواهد شد؛ زیرا معاویه در بین ما مسلمانان، مثل فرعون است و در رفتار و کردار، از فرعون پیروی می‌کند او مردان مؤمن را می‌کشد و...»

ابن‌خدیج حیرتزده از این پاسخ قاطع، نزد امام برگشت و گفت: «ای فرزند رسول‌خدا! دخترت نه تنها خواستگاری یزید را نپذیرفت، بلکه از معاویه و یزید

[صفحه ۱۲۶]

بد گفت و کارهای معاویه را به کارهای فرعون تشبیه کرد. او را پیرو فرعون نامید!»

امام که دختر خود را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست که او چنین پاسخی به خواستگار یزید خواهد داد، ابن‌خدیج را پیش دخترش فرستاده بود او می‌خواست معاویه و یارانش فکر نکنند که تنها مردان و بنی‌هاشم هستند که با ازدواج با بنی‌امیه مخالفند. امام به ابن‌خدیج رو کرد. فرمود: «ابن‌خدیج! برو و به معاویه بگو: ای معاویه! از دشمنی ما بپرهیز! همچنین به یاد معاویه بیاور که رسول‌خدا فرمود: هر کسی که باخاندان ما دشمنی بورزد و آن‌ها را بیازارد، خداوند در روز قیامت او را با تازیانه‌های آتشین از حوض کوثر دور خواهد ساخت!

ابن‌خدیج با ناامیدی پیش معاویه برگشت و شکست خود را در این خواستگاری به او خبر داد. معاویه در این نقشه‌ی شومش هم نتوانست موفقیتی به دست آورد.

یکی از شرطهای امام در عهدنامه صلح این بود که معاویه پس از خودش، جانشینی به عنوان خلیفه انتخاب نکند و انتخاب خلیفه‌ی جدید را بر عهده‌ی مردم بگذارد. معاویه که همه‌ی عهدها، قول‌ها و شرطهای عهدنامه‌ی صلح را زیر پا نهاده بود، تصمیم گرفت که این شرط مهم را نیز نادیده بگیرد و در یک همه پرسی عمومی،نظر مردم را درباره‌ی پسرش یزید بسنجد. در واقع از آن‌ها برای یزید بیعت بگیرد. البته معاویه اهمیتی به نظر و رأی مردم نمی‌داد و بنا به میل خودش عمل می‌کرد. او خواسته‌های خود را با خودخواهی به مردم تحمیل می‌کرد. اما در این مورد خاص فقط می‌خواست در ظاهر هم که شده است،یک همه پرسی تشریفاتی انجام دهد. او اگرچه همه‌ی موانعی را که در سر راه حکومتش وجود داشت، از پیش پا برداشته بود، اما می‌دانست که بیعت گرفتن از مردم برای یزید، کار چندانی آسانی نیست و به سادگی انجام نخواهد گرفت. او می‌دانست که عده‌ی زیادی از مردم با این تصمیم او مخالفت خواهند کرد و مهم‌ترین و بزرگترین مانع

[صفحه ۱۲۷]

هم در برابر این کار، حسن بن علی و سپس برادرش حسین بن علی و آن‌گاه دوستداران علی و اهل بیت پیامبر هستند.

معاویه به خوبی می‌دانست و آگاه بود که اگر یزید را به عنوان خلیفه‌ی بعد از خودش معرفی کند، پس از مرگش، مردم کم‌ترین توجهی به مقام یزید نخواهند کرد و او نمی‌تواند مقام خلافت را به طور کامل به دست آورد؛ زیرا یزید نه سیاست، زیرکی و هوشمندی پدرش را داشت و نه با راه و رسم حکومت آشنا بود. او از دوران کودکی، نازپرورده بار آمده و کودکی و نوجوانی خود را در ناز و نعمت گذرانده بود. همه‌ی کارهایش به وسیله‌ی نوکران و کلفت‌هایش انجام می‌شد. اکنون نیز جوانی عشرت‌طلب بود که همه‌ی وقتش به سگ‌بازی و شکار و عیش و عشرت با دوستان، می خوردن و خوشگذارنی با شاعران فاسدی می‌گذشت که برای استفاده از سفره‌ی نعمت خانه‌ی معاویه - مرتبا دور و بر او می‌پلکیدند. لحظه‌ای نبود که او با دوستانش بزم عیش و عشرت راه نیندازد. به تنها چیزهایی که هرگز فکر نکرده بود، خلافت، ادای آدم‌های مؤمن را در آوردن، به مسجد رفتن و خواندن نماز ریا مانند پدرش بود. خلیفه‌ی مسلمانان یزید کم‌ترین توجهی به امر مملکتی از خود نشان نمی‌داد. علاقه‌ای هم به این کار نداشت. ولی خود را مجبور می‌دید که بعد از مرگ پدرش، خلافت را بر عهده بگیرد؛ چون اگر خلافت را از دست می‌داد، دیگر هرگز نمی‌توانست در کاخ زندگی کند؛ غلام و کنیزهای فراوان داشته باشد، و یا بزم عیش و نوش به راه اندازد. معاویه می‌دانست که با وجود شخصیت‌های مانند حسن بن علی و برادرش حسین بن علی، کسی به یزید توجهی نمی‌کند و او را برای به قدرت رسیدن یاری نمی‌دهد. از این رو، او سخت در تلاش بود تا فرزند فاسدش را به کار خلافت علاقه‌مند سازد و راه و چاه این کار را به او بیاموزد.

معاویه برای رسیدن به این مقصود، ابتدا مخفیانه نامه‌هایی به چند تن و از جمله عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن جعفر و حسین بن علی نوشت و در آن به جانشینی یزید - بعد از خود - اشاره کرد و نظر آن‌ها را جویا

[صفحه ۱۲۸]

شد. هر یک از این افراد جواب‌های تند و دندان‌شکنی به او دادند. جواب حسین بن علی تندتر و دندان‌شکن تر از جواب‌های دیگر بود. او نوشت:

«ای معاویه، پسر ابوسفیان! از خدا بترس و از جانشین قرار دادن پسرت، یزید - بعد از خود - بپرهیز! بدان که خداوند همه‌ی رفتار، کردار و گفتار کم و زیاد ما را می‌بیند و می‌شنود و هیچ کاری از دید خداوند متعال مخفی نیست. خداوند مثل مردم نیست که با کوچکترین شکی که به آن‌ها بردی، دستور به کشتنشان می‌دهی و عده‌ای را دستگیر و در سیاهچال‌ها زندانی می‌کنی! فرزند تو که آرزوی خلافتش را در سر می‌پروانی،جوانی شراب‌خوار، سگ‌باز و عشرت‌طلب است! تو با بیعت گرفتن از مردم برای او، نه تنها حکومت خودت را محکم‌تر نخواهی کرد، بلکه آن را نابود خواهی ساخت و مردم و دین خدا را از بین خواهی برد.»

[صفحه ۱۳۱]

جعده کینه‌جو

معاویه بسیار کوشید تا امام حسن (علیه‌السلام) را به سوی خود بکشاند و از دوستی او با خود سوء استفاده کند. اما امام با تمام نیرو و توانش به مخالفت با معاویه و حکومت ستمگرانه‌اش ادامه داد. معاویه بسیار کوشید تا امام را در نظر مردمان خوار و کوچک کند و او را از چشم مردم بیندازد؛ ولی باز هم نتوانست به هدف‌های شیطانی خود دست یابد. هر روزی که می‌گذشت و روز دیگری می‌آمد، بر محبوبیت امام در بین مسلمانان افزوده می‌شد. معاویه هر توطئه‌ای که بر ضد امام حسن و اهل بیت می‌چید، با شکست روبه‌رو می‌شد و نتیجه‌ی معکوس می‌گرفت؛ زیرا توطئه‌ها به زیان خود او می‌شد و آبرویش را می‌ریخت؛ پس باز هم روز از نو و روزی از نو می‌شد و توطئه‌ای دیگر و شیطنتی دیگر و

[صفحه ۱۳۲]

حیله و مکری دیگر بود.

مدینه با وجود امام حسن، حالا دیگر برای معاویه و حکومت ظالمانه و زورگویانه‌اش خطر بزرگی شده بود. او دورادور و از طریق جاسوس‌هایش می‌شنید که تشنگان عشق و حقیقت هر روز از هر سو به جانب مدینه رهسپار می‌شوند و در پناه امام حسن (علیه‌السلام) قرار می‌یابند و به آرامش روحی می‌رسند. هر روز که می‌گذرد، گروهی بر یاران راستین امام افزوده می‌شود.

معاویه و یاران نابکارش بسیار اندیشیدند و دیدند که برای مقابله با فرزند رشید پیامبر هیچ راهی ندارند جز آن‌که او را از میان بردارند و خیال خودشان را برای همیشه از سوی آن‌حضرت آسوده کنند. آن‌گاه با خیال راحت به حکومت ظالمانه‌ی خود ادامه دهند و زنجیر اسارت بر دست و پای مسلمانان بزنند. پس، شروع به چیدن توطئه‌های زیادی کردند تا امام را به شهادت برسانند. معاویه بارها و بارها نقشه‌ی مسموم کردن آن‌حضرت را کشید؛ ولی موفق نشد. بارها و بارها امام را مسموم کردند، اما زهر اثر نکرد و امام جان به سلامت به در برد؛ تا این که در آخرین بار...

معاویه باز هم دست به توطئه‌ای ناجوانمردانه زد. او می‌دانست که جز از طریق شهادت امام، نمی‌تواند از دست مخالفت‌های آن‌حضرت آسوده بماند. این‌بار نقشه‌ای ماهرانه و نا جوانمردانه تر از همه‌ی نقشه‌های پیشینش کشید و آن را به دست مروان بن حکم - فرماندار مدینه - به مرحله‌ی اجرا گذاشت. معاویه در یک نامه‌ی کاملا محرمانه و خصوصی از مروان بن حکم خواست تا کار مسموم کردن امام حسن را در اولویت همه‌ی کارهایش قرار دهد. برای شهادت آن‌حضرت نقشه‌ای بیندیشد و نتیجه‌ی اندیشه‌اش را هم به او خبر بدهد.

معاویه در شام و مروان بن حکم در مدینه با مشورت همکاران جانی‌شان، برای مسموم کردن آن‌حضرت راه‌های مختلفی را جستجو

کردنـد. تا آن‌که معاویه به یاد جعـده - همسـر امام - افتاد. معاویه‌ی حیله‌گر می‌دانست که جعـده چندان دل خوشـی از امام حسن و اهل بیت پیامبر ندارد. او، دختر اشعث بن قیس

[صفحه ۱۳۳]

کنـدی و مـادرش ام‌فروه - خواهر ابوبکر بود. پـدر او در زمـان رسول‌خـدا، موجودی فاسـد بود که آزارهای بسـیاری به پیامبر خـدا رسانـده بود. او پیـامبر را دروغگو و جـادوگر خطاب کرده بود. او در سال دهم هجرت ناچار شـد که به دین اسـلام ایمان بیاورد. تا زمانی که پیامبر زنده بود، او زندگی منافقانه‌ای داشت و پس از رحلت رسول‌خدا، از دین اسلام خارج شد و پس از مدتی دوباره به آیین اسلام گروید. او با خواهر ابوبکر ازدواج کرده و در زمان عثمان به فرمانداری آذربایجان برگزیده شده بود. بعد از کشته شدن عثمـان، امیرالمؤمنین او را از کـار برکنـار کرد. او در جنگ صـفین از جمله کسانی بود که در توطئه‌ی بر سـر نیزه کردن قرآن نقش مهمی داشت. هم‌چنین در شهادت امام حسین (علیه‌السلام) در کربلا شرکت کرد.

معاویه دختر چنین مردی را برای رسیدن به نقشه‌ی پلید خود برگزیده بود تا به وسیله‌ی او، امام حسن را مسموم کند.

جعده در خانه نشسـته بود که خبر دادند زنی آمده است و با او کار دارد. جعده به کنار در رفت. و زنی نسبتا مسن را دید. او آهسته در گوش جعـده گفت که از سوی مروان بن حکم پیغـامی محرمانه دارد. جعـده او را به خلوتی برد و درها را بست و گفت: «بسـیار خوب، پیغامت را بگو. در این‌جا کسی مواظب ما نیست!»

آن زن گفت: «این پیغام در واقع از سوی معاویه، خلیفه‌ی مسـلمانان است و برای تو خوشبختی و سعادت به ارمغان می‌آورد. پیغامی است که در بهشت را به رویت باز می‌کند!»

جعده که از حرفهای آن زن، دهانش باز مانده بود، مشتاقانه گفت: «منظورت چیست؟»

زن گفت: «آیا دوست داری در قصـری بزرگ زندگی کنی و اطرافت پر از کنیزان و خدمتکاران باشند و دست‌هایت از مچ تا آرنج پر از دستبندهای طلا

[صفحه ۱۳۴]

باشند و از گوش‌هایت، گوشواره‌های مروارید بیاویزی؟»

جعـده مثل کودکی که از شـنیدن خبر خوشـی به شوق آمـده باشـد، از شدت خوشـحالی خندید و یک لحظه احساس کرد که روی ابرهـا راه می‌رود. او خـود را در قصــری بزرگ و دست‌هـایش را غرق در طلا- دیــد و... او بـا اشتیـاقی بیش از پیش پرســید: «ولی چگونه؟»

زن گفت: «اگر همسر یزید بشوی، به همه‌ی آنچه که گفتم، می‌رسی، چون در آن صورت، همسر خلیفه‌ی مسلمانان شده‌ای؛ زیرا به زودی یزید جانشین پدرش خواهد شد. اگر حسن بن علی را رها کنی و همسر یزید بشوی...»

سایه‌ای از غم و نگرانی به صورت جعده افتاد. او خطر را در دو سه قدمی خویش دید. با تعجب پرسید: «چگونه؟»

زن گفت: «اگر به من اعتماد کنی و به آنچه که می‌گویم، عمل کنی، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. حتی آب از آب تکان نمیخورد. بعد، تو بانوی قصر یزید می‌شوی!»

جعـده پرسـید: «در برابر این قول‌هایی که دادی، من چه کاری بایـد بکنم؟ حتما کار بزرگ و خطرناکی از من می‌خواهیـد، درسـت است؟

زن گفت: «آری درست است. البته کـار تـو خیلی بزرگ است، امـا خطرنـاک نیست. هیـچ خطری برای تـو نـدارد. چون تو در پنـاه معاویه خواهی بود و هیچ‌کس جرأت صدمه زدن به تو را نخواهد داشت!»

جعده که کم‌کم داشت خشمگین می‌شد و از شدت نگرانی خسته شده بود، گفت: «یکباره بگو و خلاصم کن!»

زن گفت: «باید همسرت را مسموم کنی. من ترتیب تهیه زهر را می‌دهم. زهر را در شیر می‌ریزی و به او می‌دهی تا بخورد. وقتی او را کشتی، به همسری یزید در می‌آیی و به عنوان جایزه صد هزار درهم از معاویه دریافت می کنی!»

عرق سردی بر پیشانی جعده نشست. پشتش لرزید. مدتی طولانی ساکت ماند. عاقبت گفت: «به من مهلت بده. باید فکر کنم.»

[صفحه ۱۳۵]

جعده آن شب را تا صبح اندیشید. به چهره‌ی نورانی همسرش فکر کرد و به شخصیت بزرگ او، به قصر یزید فکر کرد و به کنیزکان، طلا، وسوسه‌ی زندگی در قصر یزید و عاقبت، جایزه‌ی هنگفتی که برای مسموم کردن امام پیشنهاد شده بود. این‌ها جعده‌ی سست ایمان را فریفتند و او عزم خود را جزم کرد تا به دستور معاویه عمل کند.

معاویه برای تهیه‌ی زهری کشنده، پیکی پیش پادشاه روم فرستاد و از او تقاضای زهری کشنده کرد. پادشاه روم در پاسخ فرستاده‌ی معاویه نوشت: «در دین و آیین ما، رسم بر این است که در کشتن کسی که با ما جنگ ندارد و با ما دشمنی نمی‌کند، شرکت نکنیم!»

معاویه دوباره در نامه‌ای برای پادشاه روم نوشت: «کسی که می‌خواهیم با این زهر کشنده بکشیم، فرزند همان مردی است که در سرزمین تهامه خروج کرد و او اینک قیام کرده است و می‌خواهد سلطنت پدر خود را باز پس بگیرد. من می‌خواهم توطئه‌ای بچینم و زهر را به وسیله‌ی یکی از نزدیکان خود او به او بخورانم و مردم و شهرها را از شر وجود او آسوده سازم!»

معاویه به همراه این نامه، هدایای گرانبهایی برای پادشاه روم فرستاد و بالاخره او را واداشت تا زهر کشنده را برای کشتن امام بفرستد. معاویه زهر را برای مروان بن حکم فرستاد و او نیز طبق نقشه‌ای که از پیش کشیده و با جعده هماهنگی کرده بود، زهر را به او رساند تا در غذای امام حسن بریزد. جعده که در رؤیاهای شیرین آینده سیر می کرد، زهر کشنده را با خوشحالی گرفت و به خانه برد. او که ذاتا از خانواده‌های پست فطرت و فرومایه بود و نیز از آن‌جا که صاحب فرزندی از امام حسن (علیه‌السلام) نشده بود، و نسبت به آن‌حضرت کینه و عقده‌ای در دل داشت. برای همین با شنیدن وعده‌های فریبنده‌ی معاویه وسوسه شد و فریب خورد. معاویه‌ی روباه صفت، به راستی خوب کسی را برای اجرای نقشه‌ی ناجوانمردانه‌اش برگزیده بود؛ نقشه‌ای شوم و بزرگ. معاویه از درون این زن خائن و نابکار به خوبی آگاه بود و می‌دانست که او مناسب‌ترین فرد برای از بین بردن امام است.

[صفحه ۱۳۸]

خورشید جهان رفت

آن روز، هوا بسیار گرم بود، گویی آتش از آسمان بر خاک مدینه می‌بارید؛ روزی گرم و دم کرده. گویی آن روز قلب خورشید آتش گرفته بود و با آه آتشینش می‌خواست زمین و آسمان را بسوزاند. خورشید آن روز، گرمایی اندوهبار بر مدینه می‌پاشید. لحظه‌ها، تلخی عجیبی داشتند و هوا...

با فرورفتن آفتاب در غرب مدینه، اگرچه خورشید سوزان از نظرها ناپدید شد، اما گرمایش هنوز هم در کوچه‌های خاک‌آلود مدینه بیداد می کرد. آن روز کوچه‌های مدینه حال و هوای دیگری داشت. گویی کسی در انتهای آسمان‌ها گریه می کرد. گویی گرد و غباری از اندوه و غم بر فضا و کوچه‌های شهر پاشیده بودند. همه چیز گرم و مرموز و لغزنده بود. بوی توطئه از هوا می‌آمد؛ بوی اندوه؛

بوی ماتم. غروب، آبستن فاجعه‌ای بزرگ و غم‌انگیز بود.

امام حسن (علیه‌السلام) آن روز، روزه داشت؛ مثل اغلب روزهای دیگر. روزه داشتن و تشنگی را در چنان گرمای سوزانی تحمل کردن، به راستی که سخت و طاقت‌فرسا بود. امام با لبهای تشنه و خشک، از بیرون به خانه آمد. لحظه‌ی افطار بود. اذان مغرب

خوانده شده و امام هم نمازش را به جا آورده بود. اکنون برای افطار به خانه آمده بود. امام به شدت تشنه و گرسنه بود. تا پا به خانه گذاشت، کاسه‌ای شیر خواست تا افطار کند. جعده نابکار و شیطان صفت که با عادت امام آشنایی داشت و می‌دانست که او شیر دوست دارد و اغلب با شیر افطار می‌کند، از پیش زهر کشنده را در کاسه شیر ریخته بود. [۳۲].

امام تشنه‌لب و روزه‌دار کاسه‌ی شیر را گرفت و سر کشید؛ اما فورا به مسموم بودن شیر پی برد. بلافاصله حالش دگرگون شد. رنگش از رخساره‌ی مبارک چون ماهش پرید. درد شدید و کشنده‌ای در ناحیه سینه و شکمش پیچید.زهر چنان قوی و کشنده بود که فورا روده‌های آن حضرت را پاره پاره کرده و کبدش را سوزانده بود.

امام در حالی که از شدت درد به خود می‌پیچید و می‌نالید، آهسته رو به جعده فرمود: «ای دشمن خدا! ای ملعون نابکار! عاقبت کار خودت را کردی و مرا کشتی؟ خداوند تو را بکشد و از تو نگذرد!»

امام لحظه‌ای به خود پیچید و کوشید درد شدید شکمش را تحمل کند. آن‌گاه فرمود: «به خداوند سوگند که پس از من، به آنچه می‌خواستی برسی، نخواهی رسید و خداوند تو را ذلیل و خوار خواهد کرد. تو را فریب دادند و رایگان از تو برای رسیدن به هدف‌های کثیفشان استفاده کردند. از این کار هیچ سودی به تو نخواهد رسید. به خداوند سوگند که معاویه با این کار تو را بیچاره و بدبخت کرد. و خود را نیز ذلیل و خوار ساخت!»

آن‌گاه در حالی که می‌کوشید دراز بکشد، زیر لب فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون...»

[صفحه ۱۴۰]

جعده از فرصت استفاده کرد و پیش از آن‌که کسی متوجه شود، از خانه گریخت. به زودی اهل خانه فهمیدند و به یاری امام شتافتند.

حال امام هر لحظه بدتر می‌شد. فورا بستری برایش آماده کردند و امام در بستر بیماری افتاد: بیماری مرگ.حسین بن علی وقتی واقعه را شنید، سراسیمه بر بالین برادر شتافت. وقتی آن‌حضرت را در چنان حال زاری یافت، شروع به گریستن کرد و او در آغوش فشرد و غرق بوسه کرد.

هر لحظه که می‌گذشت، حال امام بدتر و بدتر می‌شد. دیگر کسی، امیدی به زنده ماندن آن‌حضرت نداشت. جنادهٔ بن امیه که یاران و اصحاب پیامبر خدا بود، به ملاقات امام رفت. حالش را پرسید و آن‌گاه گفت: «ای فرزند رسول‌خدا! چرا خودت را معالجه نمی‌کنی؟ چرا دستور نمی‌دهی که برای معالجات طبیب حاذقی بیاورند؟!»

امام در حالی که از شدت درد و ناراحتی به خود می‌پیچید و رنگ به رخساره نداشت، فرمود: «معالجه؟ چگونه می‌توان مرگ را معالجه کرد؟»

جناده گفت: «انا لله و انا الیه راجعون!»

و امام ادامه داد: «پیامبر خدا امامت را بر عهده‌ی ما - دوازده جانشین خود - گذاشته است و هیچیک از ما به حال طبیعی از دنیا نخواهیم رفت. یا مسموم خواهیم شد و یا با تیغ و خنجر و شمشیر دشمن به شهادت خواهیم رسید!»

تشتی که در برابر امام قرار داشت، پر از خون شده بود. لخته‌های سیاه و قهوه‌ای در آن دیده می‌شد که شبیه به تکه پاره‌های جگر بود. [۳۳] جناده در حالی که اشک می‌ریخت، گفت: «ای فرزند رسول‌خدا، جانم فدایت! پندی به من بده و مرا نصیحتی کن.»

امام فرمود: «جناده، همیشه برای سفر آخرت آماده باش و توشه‌ی آخرت را پیش از آن که بمیری، آماده کن! این را بدان که انسان همیشه در جستجوی دنیاست؛ در حالی که مرگ همیشه به دنبال اوست. هر چه از مال دنیا به دست

[صفحه ۱۴۱]

می‌آوری، در راه خدا ببخش و در راه حلال خرج کن! اگر دارایی دنیا در راه حرام خرج شود، عذابی شدید به دنبال خواهد داشت.

برای کارهای دنیا چنان کوشا باش که گویی هزاران سال خواهی زیست و برای کارهای آخرت چنان باش که گویی فردا از دنیا خواهی رفت!»

امام، پندهای دیگری هم به جناده داد، اما کم‌کم حالش بدتر شد و زردی چهره‌اش چنان زیاد شد که اطرافیانش ترسیدند مبادا امام در همان لحظه از دنیا برود. نفس‌هایش بریده بریده شد و دیگر نتوانست به سخنان پر بارش ادامه بدهد. به حالت بیهوشی درآمد و در بستر افتاد. چند لحظه بعد دوباره حالش جا آمد و چشم‌هایش را باز کرد.

در دومین روز مسمومیت امام بود که برادرش حسین وارد شد و در کنار بستر آن حضرت نشست و پرسید: «برادر جان! حالت چطور است؟ بهتری؟»

امام با اندوهی در چشمهایش و با بغضی سنگین در گلویش فرمود: «اکنون در آخرین روز از عمر دنیای‌ام هستم و در حال وارد شدن به اولین روز از دنیای آخرتم به سر می‌برم،برادرا! از این‌که بین من و تو و دیگر دوستان و اهل بیتم جدایی می‌افتد، به شدت غمگین و ناراحتم!»

امام لحظه‌ای مکث کرد و سپس فرمود: «اما از جهتی هم خیلی خوشحال و خرسندم. چون به زودی، پدر عزیزم رسول‌خدا و مادر گرامیم را ملاقات خواهم کرد. همین طور جعفر، حمزه و دیگر شهیدان را خواهم دید!»

امام لحظه‌ای دیگر مکث کرد. آن‌گاه سر در گوش برادرش نهاد و کلمه‌هایی را آرام در گوش برادرش نجوا کرد. امام در آخرین لحظه‌های زندگیش به برادرش حسین چه‌ها گفت؟! این را فقط خدا می‌داند. گویا آنچه را که از پیامبر گرامی اسلام و پدربزرگوارش علی (ع) به او به ارث رسیده بود، به برادرش منتقل کرد. همان‌گونه که روایت است، پیامبر اکرم در آخرین دم زندگی، علی را در زیر بستر خود خواست و زبان خود را در دهان علی نهاد و حقایقی الهی را به

[صفحه ۱۴۲]

او آموخت؛ حقایقی که از خدا به آن‌حضرت رسیده بود.

امام وقتی سر از گوش برادرش برداشت، فرمود: «برادر، می‌خواهم وصیت کنم. کاغذ و قلم بردار و بنویس!»

حسین کاغذ و قلم آورد و امام فرمود: «بسم الله الرحمن الرحیم. اشهد ان لا اله الا الله. اشهد ان محمدا رسول‌الله و اشهد ان علی ولی الله.

این وصیت حسن بن علی به برادرش حسین بن علی است. خداوند را سپاس می‌گویم. خداوندی را که بازگشت همه‌ی ما به سوی اوست. ای حسین! برادرم! تو را سفارش می‌کنم در میان بازماندگان و اهل بیتم، خطاکاران را با بزرگواری خود ببخشایی و نیکوکاران را پاداش دهی. بعد از من، جانشین و پدر مهربانی برای آن‌ها باشی؛ پدری مهربان برای همه‌ی مسلمانان.

وقتی که من از دنیا رفتم، مرا غسل بده و کفن کن! در تابوت بگذار و تابوتم را به سوی قبر جدم رسول‌خدا ببر تا با او دیداری تازه کنم. مرا در کنار قبر پیامبر دفن کن! اگر مانع دفن من در کنار پیامبر شدند، به خداوند بزرگ، سوگندت می‌دهم که با کسی جنگ نکنی و به خاطر من، خون کسی را نریزی. حتی قطره‌ای خون نباید ریخته شود. اگر کسانی مانع این کار شدند مرا از آن‌جا ببر و در بقیع، در کنار آرامگاه مادرم دفن کن!»

امام در روز پنجشنبه، بیست و هشتم صفر [۳۴] سال پنجاهم در سن چهل و هشت سالگی چشم از جهان هستی فروبست و به شهادت رسید. روح بزرگوارش پیش پدر و مادر و جد بزرگوارش به پرواز درآمد.

خبر شهادت امام، غوغایی در مدینه برپا کرد. شهر مدینه یکسره به حالت تعطیلی درآمد. همه‌ی مردم کارهایشان را رها کردند و برای تشییع جنازه‌ی آن‌حضرت شتافتند. جمعیت انبوه تششیع کنندگان چنان زیاد بود که جای سوزن انداختن نبود. پس از رحلت امام حسن، افراد قبیله‌ی بنی‌هاشم خود را آماده کرده و به همه‌ی شهرها و روستاهای اطراف مدینه - که یاران امام در آن‌ها زندگی

می‌کردند رفته بودند و با دلی سرشار از غم و اندوه و ماتم، خبر شهادت امام را به مردم
[صفحه ۱۴۳]
داده بودند. مردم وقتی خبر شهادت آن‌حضرت را شنیده بودند، بر سر و سینه‌زنان، کارهایشان را تعطیل کرده و به سوگواری پرداخته بودند. بسیاری از این مردم در روز تشییع جنازه‌ی آن‌حضرت به سوی مدینه هجوم آوردند. مدینه آن روز جمعیتی را به خود دید که نظیر آن هرگز در شهر تکرار نشد.
مردم می‌گریستند و بر سرشان می‌زدند. گویی بار دیگر علی از جهان رخت بر بسته بود. حال، مدینه، کوفه‌ای دیگر شده بود و مردمش سوگوار مولایشان بودند. زمین و آسمان مدینه غمگین بود و خون می‌گریست. مروان بن حکم که فهمیده بود امام حسین می‌خواهد برادرش را در کنار قبر مبارک پیامبر دفن کند، به عایشه - همسر پیامبر و دختر ابوبکر - خبر داد و او را تشویق کرد تا جلوی این کار را بگیرد و نگذارد جنازه‌ی حسن در کنار قبر جدش به خاک سپرده شود. خود نیز با تعدادی سرباز به سوی قبر پیامبر به راه افتاد تا جلوی این کار را بگیرد.
عایشه بر استری [۳۵] سوار شده بود و به این‌سو و آن‌سو می‌تاخت و فریاد می‌زد: «می‌خواهید کسی را که دوست نمی‌دارم، در خانه‌ی من دفن کنید!»
عایشه فراموش کرده بود که شوهرش پیامبر خدا،درباره‌ی حسن و حسین چه فرموده بود. او بارها و بارها از زبان پیامبر گرامی اسلام شنیده بود که: «خدایا! هر کس را که حسن و حسین را دوست بدارد،دوست بدار و هر کس را که حسن و حسین را دشمن بدارد،دشمن بدار!»
حال او با صدای بلند و با افتخار فریاد می‌زد: «می‌خواهید کسی را که من دوست ندارم، در خانه‌ی من دفن کنید؟»
مروان بن حکم نیز فریاد می‌زد: «این چه کاری است که می‌خواهید بکنید؟ عثمان با آن عظمتش در دورترین جاها دفن شود و آن وقت حسن کنار پیغمبر به خاک سپرده شود؟ تا من شمشیر در دست دارم، نخواهم گذاشت که این کار صورت بگیرد!»
حسین طبق وصیت برادرش نخواست در برابر آن‌ها ایستادگی کند. خشم
[صفحه ۱۴۴]
خود را فرو خورد و سخنی نگفت که منجر به کشت و کشتار شود. اما ابن‌عباس جلوی مروان بن حکم رفت و با عصبانیت فریاد زد: «ای مروان!ما قصد نداریم آقایمان را در کنار پیامبر دفن کنیم. آن‌حضرت را آورده‌ام تا با جدش دیداری تازه کند. اگر می‌خواستیم این کار را بکنیم تو نمی‌توانستی جلوی کار ما را بگیری!»
و امام حسین فرمود: «مروان! تو ناتوان‌تر از آنی که جلوی ما را بگیری!من افسوس می‌خورم که برادرم وصیت کرده است قطره‌ای خون ریخته نشود، و گرنه...»
عایشه نیز وارد معرکه شد و بگو مگوی شدیدی بین او و یاران امام درگرفت. امام حسین فرمود: «اگر وصیت برادرم نبود که خونی ریخته نشود آن‌گاه می‌دانستید که شمشیر خدا بین شما و من قضاوت خواهد کرد!»
عایشه که چهل سوار با خود آورده بود، به دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا زد و خوردی به راه بیندازد و خون بریزد. بالاخره هم در دسیسه‌ی خود موفق شد و مردم را به جان هم انداخت. او هر از چندی،آگاهانه یا ناآگاهانه بازیچه‌ی دست معاویه و حکام اموی می‌شد و ضربه‌هایی به مسلمانان راستین می‌زد؛ در حالی که برادر همین زن - محمد بن ابی‌ابکر - تا آخرین لحظه به علی وفادار ماند و عاقبت هم در این راه به طرز فجیعی به شهادت رسید.
باری! دشمنان امام شروع به تیراندازی به سوی پیکر مبارک آن‌حضرت کردند. روایت است که در زمان دفن پیکر پاک آن‌حضرت،هفتاد تیر از بدن مبارکش بیرون کشیدند. ابن‌عباس رو به عایشه کرد و فریاد زد: «تو چه بیچاره و بدبختی عایشه! تو

امروز سوار بر استری هستی و یک روز سوار بر اشتری بودی (در جنگ جمل) و می‌خواهی نور خدا را خاموش کنی و با دوستان خدا بجنگی! برگرد و برو که آنچه دیگران می‌خواستند، به خوبی انجام دادی و مأموریت زشت خود را با موفقیت به پایان رساندی. خداوند اهل بیت را یاری خواهد فرمود!»

در مکه یک هفته عزای عمومی بود. مردم نوحه سر می‌دادند و در مرگ

[صفحه ۱۴۵]

مولایشان اشک می‌ریختند. در شهرهای دیگر نیز تا خبر شهادت آن‌حضرت به مردم می‌رسید،شروع به عزاداری می‌کردند و می‌گریستند. معاویه در مسجد اموی نشسته بود که خبر شهادت امام حسن را شنید و ناگاه با صدای بلند با سرور و شادمانی فراوان، تکبیر گفت. فاخته – همسر معاویه –که آن‌جا بود، پرسید: «معاویه، برای چه تکبیر گفتی و برای چه خوشحال شدی؟!»

معاویه با همان خوشحالی گفت: «مگر نمی‌دانی که حسن بن علی مرده است. این، خوشحالی و تکبیر گفتن ندارد؟!»

فاخته گفت: «انا لله و انا الیه راجعون!»

و سپس شروع به گریستن کرد. عبدالله بن عباس که در آن روزها در شام به سر می‌برد،چون خبر خوشحالی معاویه را در زمان شنیدن خبر شهادت امام شنید، به دیدار معاویه رفت. وقتی داخل شد، معاویه خطاب به او گفت: «ابن‌عباس! حسن بن علی مرد و به هلاکت رسید!»

عبدالله بن عباس گفت: «آری»!

و چند بار تکرار کرد: «انا لله و انا الیه راجعون!»

و سپس گفت: «ای معاویه! شنیده‌ام که وقتی خبر مرگ حسین بن علی را شنیدی،شادمانی کردی. آیا درست شنیده‌ام؟»

معاویه گستاخانه گفت: «آری، درست شنیده‌ای!»

عبدالله بن عباس گفت: «ای معاویه! آگاه باش و بدان که قسم به خداوند، با مرگ حسن بن علی، هرگز قبر تو پر نمی‌شود [۳۶] و کوتاهی عمر پربرکت او بر عمر تو نمی‌افزاید. او رحلت فرمود، حال آن‌که وجودش بهتر از تو بود. امروز اگر ما مصیبت نبود آن وجود مبارک را داریم،قبلا هم به چنین مصیبتی گرفتار شده‌ایم؛ در زمان رحلت رسول‌خدا. ولی خداوند با انتخاب جانشینی خوب و نیکو، آن مصیبت را جبران کرد!»

در این هنگام،عبدالله از شدت غم و ناراحتی فریادی برآورد و با صدای بلند شروع به گریستن کرد؛ به طوری که هر کس در آن‌جا بود، اشکش جاری شد.

[صفحه ۱۴۶]

حتی می‌گویند: «معاویه‌ی ملعون نیز اشک به چشم‌هایش آورد.»

جعده در برابر کار کثیف و خائنانه‌ای که کرده بود، برای گرفتن جایزه پیش معاویه رفت و معاویه طبق قولی که به او داده بود، صد هزار درهم به او داد. ولی به قول دیگرش عمل نکرد و او را به عقد یزید در نیاورد. وقتی جعده به او اعتراض کرد که: «چرا به قولت عمل نمی‌کنی و مرا به عقد پسرت یزید در نمی‌آوری؟ [۳۷].

معاویه گفت: «به این دلیل تو را به عقد یزید در نمی‌آورم که او را دوست دارم. آخر او پسر من است و من نمی‌خواهم پسر عزیزم به دست تو مسموم شود. تو وقتی فرزند رسول‌خدا را مسموم می‌کنی،به پسر من رحم خواهی کرد؟!»

پس از آن که امام حسن به شهادت رسید، زنان بنی‌هاشم، چهل روز در سوگ آن‌حضرت سوگواری کردند و نوحه و زاری سر دادند. به روایتی،یک سال عزاداری کردند و رخت سیاه ماتم را از تن بیرون نیاوردند.

مردم در روز رحلت امام حسن، مدت‌ها در مدینه با صدای بلند می‌گریستند و می‌نالیدند و کسانی با صدای بلند می‌گفتند: «ای

مردم بگریید! بگریید و بسیار بگریید! زیرا محبوب‌ترین و نزدیک‌ترین فرد به رسول‌خدا از دنیا رفته است.
برای او گریه کنید. بنالید. بگریید و بسیار بگریید!»

بگریید، بگریید، عزیز دلمان رفت

بنالید، بنالید که خورشید جهان رفت

بکوبید، بکوبید، همه بر سر و سینه

و با نوحه بخوانید که آن سرو روان رفت

بگریید،بگریید، بنالید، بنالید

که خورشید زمین رفت، که خورشید زمان رفت

بگریید و بخوانید، حسن، آن گل زیبا،

بهار دل ما بود، که با زهر خزان رفت [۳۸].

والسلام

پاورقی

[۱] هر گیاه خوشبو و لذت‌بخش را ریحانه گویند.

[۲] عبدالرحمان بن ملجم مرادی: ملعونی که امیر مومنان علی (علیه‌السلام) را با شمشیر زهرآلود ضربت زد.

[۳] خوارج گروهی از یاران علی بودند که وقتی سربازهای معاویه در جنگ، قرآن بر سر نیزه‌ها کردند، دست از حمایت علی و جنگ با معاویه برداشتند و گفتند ما شمشیر به روی قرآن نمی‌کشیم. عده‌ای از آنان گفتند: «علی کافر شده است؛ چون معاویه قرآن را حکم قرار داده است؛ اما علی نمی‌پذیرد.»

علی،مالک اشتر و دیگر یاران راستین علی هر چه گفتند: «این دسیسه‌ای از سوی معاویه و عمروعاص است.» آن گروه زیر بار نرفتند. بعد هم که قضیه حکمیت پیش آمد و آن‌ها علی را وادار به پذیرش حکمیت قرآن کردند، برای این کار، عمروعاص از سوی معاویه و ابوموسی اشعری از سوی علی به عنوان حکم انتخاب شدند. اشعری مردی ساده‌لوح بود و علی با انتخاب او به شدت مخالف بود؛ اما همان گروه او را بر علی تحمیل کردند. عمروعاص در جریان حکمیت، با نیرنگ ابوموسی را فریب داد. گروهی که مخالف جنگ بودند، این‌بار خواستار جنگ شدند و گفتند: حکمیت با نیرنگ همراه بوده است و آن را نمی‌پذیریم.»

آن‌ها اسم خوارج را بر خود نهادند و از علی جدا شدند. آن حضرت را هم کافر نامیدند. خوارج به نام قرآن، اسلام و حکم الله، جنایت‌های زیادی مرتکب شدند. آن‌ها در جایی به نام نهروان آماده‌ی جنگ شدند و علی مجبور شد با آن‌ها بجنگد و آن‌ها را شکست بدهد. باز ماندگان این جنگ، کینه‌ی علی را به دل گرفتند و نقشه‌ی قتلش را کشیدند و بالاخره آن حضرت را در ماه رمضان به شهادت رساندند.

[۴] معاویه اگرچه برک را امان داد - که اگر مژده‌اش راست درآید، او را خواهد بخشید - ولی وقتی سوار بر خر مراد شد، دستور داد تا در حضور مردم سر از تن او جدا سازند.

[۵] او خارجه بن ابی جبله، قاضی مصر بود که به طور اتفاقی آن شب به جای عمروعاص، پیشنمازی نماز جماعت را در مسجد به عهده گرفته بود. قضیه از این قرار بود که عمروعاص به علت بیماری قولنج، نتوانسته بود در مسجد حضور یابد و قاضی مصر را به جای خود به مسجد فرستاده بود. عمروعاص نیز به این گونه از مرگ حتمی نجات یافت.

[۶] زمانی که ابن‌ملجم در آغاز خلافت علی (علیه‌السلام) با آن حضرت بیعت می‌کرد، از زبان علی شنیده بود که: «این دست‌ها که

اکنون با من بیعت می‌کنند، روزی شمشیر بر من خواهند کشید و قاتل من خواهند بود!» و عاقبت چنان شد که علی (علیه‌السلام) فرموده بود.

[۷] اشاره به مصرعی از «حافظ شیرازی».

[۸] نوه‌ی عبدالمطلب. عبدالله پسر عباس پسر عبدالمطلب. وی نیز جد پدری رسول‌خدا و علی (ع) بود.

[۹] عورت: شرمگاه.

[۱۰] اشاره به این بیت حافظ

«واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند،آن کار دیگر می‌کنند.».

[۱۱] لات و هبل، دو بت از بت‌های کعبه در عصر جاهیلت بودند.

[۱۲] برادر عبدالله بن عباس که از سوی امام حسن (علیه‌السلام) والی بصره بود.

[۱۳] درع: لباس جنگی که از حلقه‌های آهنی می‌سازند؛ زره.

[۱۴] جوشن: درع، لباس جنگی.

[۱۵] مصلا: محل نماز، دراین جا به معنی «سجاده» و «جانماز» است.

[۱۶] سریر: تخت، در این جا، منظور چیزی مانند برانکار است.

[۱۷] روایت دیگری هم ازاین واقعه هست که فقط در کتاب «النقض» از شیخ عبدالجلیل قزوینی آمده و در هیچ کتاب دیگری به چنین چیزی اشاره نشده است. آن روایت چنین است: «مختار به عموی خود شک و گمان بد داشت. او می‌پنداشت که ممکن است عمویش به طمع حکومت عراق، امام را تحویل معاویه بدهد، برای همین با مشورت اعور همدانی - یک از یاران امام - قرار شد که او عمویش را بیازماید تا اگر میل دارد امام را به معاویه بدهد، امام را از آن‌جا حرکت بدهند و به جای امن‌تری ببرند. اما سعید برخلاف گمان بد مختار، جواب سختی به او داد. گمان می‌رود که این روایت به خاطر آن است که مختار از این گناه پاک شود، این رفتار بد به او نسبت داده نشود و کارش توجیه شود؛ زیرا مختار بعدها برای خونخواهی سیدالشهداء قیام کرد.

[۱۸] همان گونه که بعدها همین مردم، همین بی‌وفایی را درباره برادر امام، حضرت امام حسین (علیه‌السلام) هم انجام دادند و فرزدق شاعر در راه کربلا امام را دید و گفت: «دل‌های مردم با شماست و شمشیرهاشان بر شما. آن‌ها وفایی ندارند.».

[۱۹] به روایتی دیگر، معاویه در پایان آن نامه‌ی سفید و در کنار امضای خود، سوگندهای زیادی یاد کرده بود و آن سوگندها را به امضای همه‌ی اعضای هیأت حاکمه شام رسانده بود. مضمون آن سوگندها چنین بود: «معاویه فرزند ابوسفیان سوگند می‌خورد و متعهد می‌شود که به مضمون قرارداد صلح با حسن، مانند محکم‌ترین پیمان و عهدنامه‌ای که خداوند از بندگانش می‌گیرد، وفادار بماند و به همه‌ی شرایط امام و قول‌های خود عمل کند.».

[۲۰] صلحنامه در بیست و پنجم ماه ربیع‌الاول و به روایتی ربیع الثانی سال چهل ویکم هجری منعقد شد.

[۲۱] معاویه و پیروان پلیدش، علی را کافر می‌دانستند و در نمازهاشان بر آن‌حضرت لعنت می‌فرستادند که لعنت خدا بر خودشان باد!.

[۲۲] اشاره به گمراهی قوم موسی (بنی‌اسرائیل) و پیروی کردن آنها از سامری و گوساله که از زیورآلات مردم ساخته بود و مردم را در غیاب موسی (علیه السلام) به پرستش آن گوساله فرامی‌خواند مردم گمراه شدند و خداوند هم آن‌ها را سزای بدی داد و آواره‌شان کرد؛ آواره‌ی دشت و بیابان‌ها. موسی هم به فرمان خداوند از آن‌ها خواست تا برای آمرزیده شدن، یکدیگر در تاریکی بکشند.

[۲۳] سلام بر تو ای ذلیل کننده‌ی مؤمنان.

[۲۴] مهاجرین از آن جمله یاران پیامبر بودند که از مکه به مدینه هجرت کردند و به مهاجرین معروف شدند. انصار کسانی هستند که در مدینه، آن حضرت را یاری کردند.

[۲۵] لات و عزی، از مهم‌ترین بت‌های مکه در دوران جاهلیت بودند که با قیام پیامبر (صلی الله علیه وآله) و فتح مکه، آن بت‌ها درهم شکسته شدند و دوران بت‌پرستی به‌سر رسید.

[۲۶] اشاره به جنگ خیبر است که علی در آن جنگ قلعه‌ی خیبر را فتح کرد.

[۲۷] انت سیده نساء اهل الجنه.

[۲۸] سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۶. قرآن مجید.

[۲۹] ابوتراب از لقب‌های حضرت علی (علیه‌السلام) است و معاویه همواره آن‌حضرت را ابوتراب می‌نامید.

[۳۰] همین‌طور که از حدیث جعلی برمی‌آید نویسندگان و گویندگان این‌گونه احادیث برای تغییر حدیث‌ها زحمت چندانی نمی کشیدند و هنری به خرج نمی‌دادند. چرا که گاه با تغییر اسم‌ها،حدیث خود به خود مخدوش می‌شد. مثلاـ در همین حدیث با جایگزینی اسم‌های جعلی به جای اسم‌های اصلی،دم خروس به خوبی پیداست؛ زیرا پیامبر زمانی این حرف را زده است که حسن و حسین، کودک و نوجوان بوده‌اند و طبیعی نیست که پیامبر به ابوبکر و عمر، «جوانان» بگوید.

[۳۱] به درستی که خداوند، مستکبران را دوست نمی‌دارد (قسمتی از آیه‌ی ۲۳، سوره‌ی نحل).

[۳۲] روایت است که جعده از آن شیر به یکی از کنیزان نیز داده بود تا او را هم بکشد. زهر اما در او اثر نکرده بود و با استفراغ کردن، حالش بهبود یافته بود. اما امام به دلیل این که قبلا هم بارها با زهر مسموم شده و زنده مانده بود و زهر زیادی در خونش وجود داشت، این بار به شهادت رسید. روایت است که معاویه، هفتاد بار آن‌حضرت را مسموم کرده بود.

[۳۳] در بیش‌تر کتابهایی که درباره‌ی زندگی و شهادت امام حسن (علیه‌السلام) نوشته شده است، به ریختن تکه‌های کبد آن‌حضرت در تشت در حضور جناده اشاره شده است؛ اما به عقیده‌ی پزشکان،زهر هر قدر هم که قوی و کشنده باشد، فقط معده را می‌سوزاند و روده‌ها را تحریک می‌کند. بیرون آمدن پاره‌های کبد همراه با استفراغ خون، ربطی به زهر ندارد. احتمالا آنچه که جناده در تشت و در میان خون دیده بود، لخته‌های خون بوده که شبیه تکه‌های جگر بوده است!.

[۳۴] درباره‌ی شهادت امام حسن و مدت بیماریش پس از خوردن زهر، روایت‌های زیادی به جا مانده است. بعضی گفته‌اند: «همان روز که زهر را خورد، از دنیا رفت!» بعضی نیز می‌گویند: «چهار پنج روز طول کشید.» حتی بعضی می‌گویند: «دو ماه پس از خوردن زهر به شهادت رسید.» طبق فرمایش امام جعفر صادق (علیه‌السلام) همه‌ی آن روایت‌ها اشتباه است. امام جعفر صادق فرمود: «امام حسن پس از آن که جعده او را مسموم کرد، دو روز بیش‌تر زنده نماند و معاویه هم بدانچه که به جعده وعده کرده بود، وفا نکرد.». لازم به ذکر است که امام حسن درست در همان روزی که جد بزرگوارش رسول‌خدا رحلت فرموده بود، رحلت کرد؛ یعنی در روز بیست و هشتم صفر. امام در بیست و هشتم صفر سال پنجاه و پیامبر در بیست و هشتم صفر سال یازده رحلت فرمود.

[۳۵] استر: قاطر.

[۳۶] یعنی: «فکر نکن که چون او مرده است، تو زندگی طولانی خواهی داشت و حالا حالاها نخواهی مرد!».

[۳۷] در چند روایت آمده است که معاویه به قول اولش هم عمل نکرد؛ یعنی صد هزار درهم را هم به او نداد. این روایت‌ها با پیش‌بینی امام موافق‌تر است که فرمود: «معاویه تو را رایگان فریفت و بدبخت و بیچاره‌ات کرد.

[۳۸] شعر از نگارنده است.

اسوه‌ی کامل (زندگی امام سجاد علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: اسوه کامل: بررسی مقاطع زندگی و ابعاد نورانی وجود اقدس حضرت زین‌العابدین و سیدالساجدین علی‌بن الحسین (علیه‌السلام)/ محمدمحسن دعایی.

مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری: ۵۶۳ ص.

شابک: ۸-۴۷۵-۴۲۳-۹۶۴؛ چاپ دوم: ۰-۴۷۵-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۹ (فیپا).

یادداشت: کتابنامه: ص. ۵۴۳ - ۵۴۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: بررسی مقاطع زندگی و ابعاد نورانی وجود اقدس حضرت زین‌العابدین و سیدالساجدین علی‌بن الحسین (علیه‌السلام).

موضوع: علی‌بن حسین (ع)، امام چهارم، ۳۸ - ۹۴ق.

شناسه افزوده: موسسه اطلاعات

رده بندی کنگره: BP۴۳/د۱۷الف۵ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۴

شماره کتابشناسی ملی: م۸۰-۱۴۶۳۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الآن الی یوم الدین

«صلوات پروردگار و ملائکه او و حمله‌ی عرش الهی و جمیع خلائق بر سید و آقای ما، آدم اهل البیت، شخصیت منزه از هر گونه چنین و چنان، روح جسد امامت و شمس فلک شهامت، مضمون کتاب ابداع و حل معمای اختراع، سر «الله» در همه‌ی عالم هستی، انسان عین شهود و خازن و نگهدار گنجهای عالم غیب، واقف بر امور محب و محبوب - و آشنای کامل به همه رموز عشق بین عاشق و معشوق - محل طلوع نور ایمان و کاشف سر عرفان، حجت قاطع و دره‌ی لامع، ثمره‌ی شجره‌ی قدسی طوبی، ازل الغیب و ابدالشهاده - همان شخصیتی که حقیقت ولایت او ازلی و ابدی است - سر کلی الهی در زمینه‌ی اسرار عبادت ربوبی، ستون اصلی خیمه‌گاه هستی، زینت بندگان و امام العالمین، مجمع البحرین: حضرت زین‌العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام».

آنچه گذشت ترجمه‌ی آزاد صلوات منسوب به جناب شیخ محی الدین بن عربی

[صفحه ۱۰]

بر حضرت سجاد علیه‌السلام بود. [۱].

کتابی که پیش روی دارید درباره‌ی تحلیل زندگانی این آیت عظمای حق و بررسی ابعاد نورانی وجود اقدس این شخصیت عظیم است و حقا چه کار مشکل و حقیقتا چه امر خطیر و بزرگی است.

اگر امام «و هو بحیث النجم من ایدی المتناولین» [۲] بسان ستاره‌ای بلند در آسمان نیلگون است که دست آدمیان هر چند دراز شود به دامن پر تلألؤ او نخواهد رسید و اگر «لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد» [۳] هیچ کس در افق آل محمد علیهم‌السلام نبوده تا

بتوان آنان را به او قیاس نمود، پس با برهان و عیان باید در این وادی خاضعانه اقرار به عجز داشت و متواضعانه عذر تقصیر آورد؛ اما:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر تشنگی باید چشید

گرچه طمع ادراک کنه حقایق متعالی ذوات عصمت و طهارت، از ما خاکیان منقطع است، [۴] اما با توجه به بعد «اناب شر مثلکم» [۵] که آنان از آن بهره‌مندند و تمام کمالات خود را در افق یک بشر تحصیل نموده‌اند، باید نهایت تلاش را در شناخت ابعاد متعالی وجود کامل و فوق کمال آنها که مظاهر اتم صفات و اسماء حسنای الهیه‌اند، بکار برد و در پرتو آنچه خداوند متعال آنان را ستوده و آنچه که خود از باب «و اما بنعمهٔ ربک فحدث» [۶] از کمالات خود بیان کرده‌اند، به سمت انوار متلألی وجود نورانی‌شان پیش رفت و تا دیده نسوخته و بینش از کار نیفتاده است، آن مظاهر کمال و اصول الکمال و الکرم را شناسایی نموده و با زندگی منورشان آشنا شد.

و این از سری بس مهم برخوردار است که مختصرا اشاره می‌گردد:

علاوه بر مسئله ضرورت امامت و جایگاه امام در عالم هستی از جهت تکوین و تشریع، بشر بر اساس حکمت ذات باری، موجودی است که وصول به کمال خود و وجدان فلسفه حیات خویش را با حرکت از نقص آغاز می‌کند و در این راستا علاوه بر

[صفحه ۱۱]

علم و آگاهی و قدرت بر حرکت، نیاز به اسوه‌ی عملی دارد تا با اقتدای عینی به او، مسیر خود را به سوی کمال واقعی درست تشخیص داده و فراز و نشیبهای مسیر حیات طیبه را با کمک او بپیماید.

اصولا-انسان در تمام ابعاد زندگی خود بر اساس اقتباس و اسوه‌گیری از دیگران رشد می‌کند و به جلو می‌رود و بر اساس این ویژگی حیات بشری، خداوند متعال در کنار نسخه‌ی جامع همه‌ی ارزشها و خوبیها و بایسته‌ها یعنی «قرآن»، اسوه‌ی کامل همه‌ی کمالات و تجسم عینی همه‌ی ارزشها و حسنها را تعبیه فرموده که هر آینه آن ذات اقدس حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله – صلی الله علیه و آله – می‌باشد.

از این رو در قرآن می‌فرماید: «و لکم فی رسول الله اسوهٔ حسنهٔ» [۷] و بر مبنای کمال و حسن مطلق این کامل اتم، بارها به پیروی محض و کامل از حضرتش دستور داده است.

آری در قرآن اقتدای به هدایت اولیای حق و تبعیت از آئین و روش آنان علما و عملا تأکید شده است. خداوند می‌فرماید: «فبهداهم اقتده» [۸]، «فاتبعوا ملهٔ ابراهیم حنیفا» [۹].

حال بر اساس معارف ناب و برهانی شیعه که امامت را تداوم وجود نبوت و امام را نفس و جان و مجسمه‌ی همه کمالات شخص پیامبر – صلی الله علیه و آله – و اصولا همه‌ی آنان را «نور واحد» می‌داند، طبعا به مبحث سیره و بررسی سنن ائمه هدی علیهم‌السلام اهتمام خاص مبذول شده است.

آری همه معصومین علیهم‌السلام اسوه‌های کامل و تمام عیار در تمام ابعاد حیاتند و خود نیز به این حقیقت تصریح نموده‌اند؛ حضرت ابی‌عبدالله سیدالشهداء علیه‌السلام در یکی از خطابه‌های خود می‌فرمایند: «و لکم فی اسوهٔ» [۱۰].

در بین ائمه هدی علیهم‌السلام زندگانی حضرت زین‌العابدین و سیدالساجدین علی بن الحسین علیه‌السلام به خاطر بهره‌مندی حضرت از طول مدت امامت و حساسیت استثنایی عصر ایشان، حضور حضرت در نهضت عاشورا و

[صفحه ۱۲]

سپس مدیریت نهضت پدر و عبور از بحران پس از نهضت و زمینه‌سازی برای قیام فرهنگی امامین همامین حضرت باقر و صادق

علیهماالسلام از جوانب مختلف و ویژه‌ای برخوردار است و لذا موضوع تحقیق حاضر را به خود اختصاص داده است.
غرض از این تحقیق، معرفی اجمالی یک اسوه‌ی کامل در همه‌ی ابعاد حیات است. امام که قافله سالار انسانیت به سوی قله کمال یعنی توحید و لقاء الهی است، خود پیشتاز همگان می‌باشد. بویژه حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام که آنچنان در این پیشتازی گوی سبقت را ربوده‌اند که خارج از حد بیان و توصیف است، از این رو بررسی ابعاد حیات نورانی آن امام ضرورت می‌یابد.
آنچه گذشت بیان ضرورت تحقیق برای معرفی یکی از برترین اسوه‌های عالم وجود بود.
اما روش تحقیق در این رساله، روش کتابخانه‌ای است که شیوه‌ی آن توضیح داده خواهد شد.
منبع اصلی تحقیق، کتاب شریف و گرانقدر: «بحارالانوار، الجامعة لدرر الاخبار الائمة الاطهار علیهم‌السلام» تألیف محدث عظیم الشأن، علامه محمد باقر مجلسی - رضوان الله علیه - می‌باشد.
گرچه همچنانکه در قسمت منابع تحقیق در آخر کتاب آمده است، در نگارش این کتاب بیش از هشتاد منبع مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است، ولی اهتمام جدی در استخراج معارف گسترده و والائی بوده است که عمدتا در مجلد ۴۵ و ۴۶ این کتاب گرد آمده است. هدف اصلی نشان دادن غنای فوق العاده این کتاب گرانقدر می‌باشد که چگونه به برکت تلاش بزرگ عالم و تشیع مرحوم علامه مجلسی - رضوان الله تعالی علیه - مجموعه‌ای بسیار پر قیمت و نسبتا جامع گرد آمده است که اگر به شکل موضوعی استخراج گردد اقیانوس مواج معارف اسلامی خواهد بود.
با توجه به آنچه گذشت، در نقل آدرس احادیث، اصولا به ذکر آدرس از کتاب بحار شریف اکتفا شده است و برای اینکه مشخص گردد منبعی که بحار از آن نقل کرده کدام است، در بین الهلالین منبع مورد نظر بحار به عنوان مصدر نیز آمده است و در عین حال در موارد بسیاری، آدرس منابع دیگر نیز ذکر گردیده است. به هر تقدیر تلاش گردیده تا آنجا که میسور است مطالب مستند بیان گردد.
شیوه‌ی کار در این تحقیق چنین بود که پس از تهیه چارچوب کلی مطالب که
[صفحه ۱۳]
تقسیم زندگانی حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به مقاطع مختلف بود - شامل مقطع کودکی و نوجوانی، همراهی با پدر تا آستانه‌ی شهادت، رهبری نهضت پدر پس از پدر تا آستانه‌ی ورود به مدینه، و حضور در مدینه تا آخر عمر به مدت ۳۵ سال و به دوش کشیدن بار امامت در این مدت طولانی، که در ضمن آن ابعاد نورانی وجود مقدس حضرت مانند بعد فردی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی و کیفیت انجام رسالت سنگین امامت در قالب برنامه‌های کوتاه مدت و بلند مدت و بالاخره فصل فراق و ارتحال جانگداز حضرت - به مطالعه‌ی دقیق احادیث مربوط به حضرت در جلد ۴۵ بحارالانوار - که گرچه در واقع مربوط به حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌باشد ولی نظر به حضور جدی حضرت سجاد علیه‌السلام با پدر در نهضت خونین عاشورا و بعد از آن، در موارد عدیده‌ای این احادیث به حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام مربوط می‌باشد، و احادیث جلد ۴۶ که تا نیمه همه مستقلا در ارتباط با حضرت است، مشغول شده و تمام احادیث را استخراج موضوعی نمودیم. از این رو صدها فیش با عناوین مختلف فراهم آمد و منابع دیگری هم که در پایان کتاب مورد اشاره قرار گرفته است برای تکمیل خلأهایی که احیانا پیش می‌آمد، مورد مراجعه و مطالعه قرار گرفت.
سپس بر اساس همان طرح کلی به نگارش مشغول شده و اصول کار نگارش را بر مبنای نمودار درختی قرار دادیم. بدین صورت که سعی شد مطالب به صورت پیوسته و متصل یکی پس از دیگری از هم تراوش نموده و به هم متصل باشد بسان شاخه‌های درختی که یکی به دیگری و همه به اصول و شاخه‌های اصلی و آنها به تنه درخت متصل‌اند.
در این راستا از سیستم «های لایت» (high light) استفاده گردید، بدین صورت که در هر قسمت با رسیدن مطلب به جایی که

بایـد تحت عنوان جدیدی مطرح گردد و بحث شود، آن موضوع برجسـته گردیده و چنانچه این مباحث در قالب یک CD در رایانه پیاده شود، با اسـتفاده از همین سیستم های لایت، به راحتی می‌توان از هر قسمت که مورد توجه و مراجعه خواننده است به عناوین و مطالب جدید که مورد نظر اوست انتقال یافت.

در واقع آنچه با خط درشت تایپ شده است و در سیسـتم رایانه‌ای با های لایت مشخص می گردد، خود عنوان یک فیش جدید و یا سر فصل مطالب جدیدی است که

[صفحه ۱۴]

بـا کلیک کردن روی آن، شـبکه‌ی جدیـدی از مطالب فرا روی کاربر گشوده می‌شود تا به صورت زنجیره‌ای و کاملا به هم پیوسـته ادامه‌ی مطالب مورد نظر خود را تعقیب کند.

نکتـه دیگر اینکه نظر به گسـتردگی دامنه معـارف بجـا مانـده از حضـرت زین‌العابـدین علیه‌السـلام و تعـدد آثـار نفس قدسـیه‌ی آن حضـرت، در بررسـی این آثـار بـا اظهـار شـرم و خضوع نتوانسـتیم حتی در حـد بضـاعت مزجـاهٔ خود تلاـش قابـل قبولی ارائه دهیم. «صـحیفه‌ی مبارکه سـجادیه» اقیانوسـی است مواج از معارف بلند عرفانی و اسـلامی، «رسالهٔ الحقوق» حضـرت یک مکتب تمام عیار اخلاقی و حقوقی است و کلمات درر بار منقول و رساله‌ها، صحیفه‌ها و نامه‌های به جا مانده از حضرت به صدها عدد بالغ می گردد، از این رو به خاطر جلوگیری از حجیم شدن کتاب، به حداقل اکتفا نمودیم. امید است به توفیق الهی در فرصتهای جدید این بخش‌ها را با تفصیل بیشتر به مشتاقان استفاده از معارف اهل بیت علیهم‌السلام عرضه کنیم.

اشـاره به این نکته نیز لاـزم به نظر می‌رسـد که تمام این تلاش به منظور معرفی یک اسوه‌ی برتر برای جامعه اسـلامی بویژه جوانان و فرهیختگان امت اسـلام انجام پذیرفت تا در عصری که همه جنود شیطان تحت عنوان «کلمهٔ الکفر و النفاق» متفق گردیده و بس?ج شده‌اند تا همه ارزشهای جامعه اسلامی را به یغما برده و با مطرح نمودن اسوه‌های انحرافی، ارزشهای بدلی خود را مطرح کنند و راه هدایت را بر جامعه اسـلامی سد نمایند، روزنه‌ای باشد فرا روی طالبان حقیقت ناب که با اسـتمداد از نور فطرت، کمال واقعی را پی جویی می‌نمایند. امید است که بتوان پس از آشـنایی با ابعاد متعالی این انسان کامل، در راسـتای اقتباس و اقتدا به آن بزرگوار موفق بود.

در این قسـمت لازم می‌دانم از سـروران معظم جناب حجـج اسـلام حاج شـیخ غلامرضا فیاضـی و حاج شـیخ رسول جعفریان و حاج شیـخ محمـد رضـائی - ادام الله توفیقاتهم - که قبول زحمت نمودنـد و این اثر ناقابل را به دقت ملاحظه نموده و نظرات خود را ارائه نمودند، کمال تشکر و تقدیر داشته باشم.

در پایـان این مقـدمه قسـمتی از «مناجات انجیلیه وسـطی» حضـرت سـجاد علیه‌السـلام را ترجمه می‌نمائیم. باشـد که با ترنم آن مشام جانمان به عطر دل‌انگیز این مناجات عارفانه‌ی بلند، معطر و خداوند متعال نیز مضمون آن را در حق ما مستجاب و این سعی ناقص را به فضل عمیم خود مشکور و مقبول فرماید. الهی آمین.

[صفحه ۱۵]

«خدایا!

مـا را از کسـانی قرار ده که گرفتی عمیق تاریکیهای چشـمان قلوبشان را تو گشوده‌ای تا توانسـتند به حقیقت امور در این عالم نگاه کرده و تو را با تیزبینی قلبهایشان در این میانه بخوبی بشناسند.

ای معبود بی‌نهایت!

کـدام چشم است که می‌تواند در برابر نور تو ایسـتادگی کند بلکه اصولا کدام فهم است که این امور را بفهمد، آری تنها چشـمانی که تو آنها را از پرده‌های کوری نجات مرحمت فرمودی، می‌تواند به نور درخشان بارگاهت نظر کند.

ارواح اینان بر بالهای ملائک سوار شده و به سوی تو عروج نمودند. اهل ملکوت اینان را زائران تو می‌دانند و اهل جبروت آنها را پروانگان به دور شمع وجود تو می‌شناسند.

این افراد در میان صفوف تسبیح کنندگان ملکوت حرکت می‌کنند و به سراپرده‌ی قدرت تو چنگ زده‌اند و با پروردگارشان در هر آن و هر حال گفتگو دارند.

قلبهایشان حجابهای نور را پاره کرده و با چشم دل به عظمت جلال تو در بیکران ملکوت نظر کرده‌اند و این نظاره در اذهان آنها معرفت و توحید تو را به ارمغان آورده است. ای معبودی که جز تو معشوقی نیست؛ وحدک لا شریک لک»

بار پروردگارا! ما را از اینان قرار ده.

«یا ابالحسن یا علی بن الحسین یا زین‌العابدین یابن رسول الله یا حجهٔ الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا یا وجیها عند الله اشفع لنا عند الله»

(فراز از دعای توسل)

و السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته سید محمد محسن دعایی، مشهد مقدس. رجب ۱۴۲۱

[صفحه ۱۹]

دورنمایی کلی از مباحث اصلی کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

چهارمین امام معصوم حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام شخصیتی که جد بزرگوارشان حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام، ایشان را بهترین اهل زمین بعد از پدرشان معرفی نموده‌اند. [۱۱]، در سال ۳۸ هجری در مدینه منوره چشم به دنیا گشودند.

مادر مکرمه آن حضرت بنا بر قول صحیح و مشهور، علیا مخدره جناب شهربانو، دختر آخرین پادشاه سلسله‌ی ساسانی «یزدگرد سوم» بوده‌اند. حضرت زین‌العابدین و سید الساجدین علیه‌السلام، دارای القاب و کنیه‌های متعددی می‌باشند که در کتب روایی و تاریخی ذکر شده است.

دوران کودکی حضرت، در زمان جد بزرگوارشان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عموی ارجمندشان، امام حسن مجتبی علیه‌السلام، گذشت و در زمان نوجوانی تا شهادت پدر بزرگوارشان حضرت امام حسین علیه‌السلام، که حدود ده سال به طول انجامید، در خدمت پدر و به همراه حضرت بودند.

امام سجاد علیه‌السلام داری همسرانی بوده‌اند که اغلب «ام‌ولد» (کنیز) می‌باشند و فرزندان آن حضرت نیز متعدد بوده است.

[صفحه ۲۰]

اثبات امامت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بر اساس ادله و براهین روشن و قطعی می‌باشد.

زندگانی نورانی و پربرکت حضرت سجاد علیه‌السلام را پس از دوران کودکی و نوجوانی که اشاره شد، می‌توان به چند مقطع تقسیم نمود:

۱- مقطع همراهی با حضرت امام حسین علیه‌السلام از مدینه به کربلا تا هنگام شهادت. (همراه با پدر تا شهادت).

۲- مقطع پس از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام تا ورود به مدینه (رهبری نهضت پس از پدر).

۳- مقطع حضور حضرت سجاد علیه‌السلام در مدینه تا وفات.

در بررسی مقطع سوم از حیات نورانی حضرت سجاد علیه‌السلام با ترسیم اوضاع زمانه حضرت و بیان برنامه‌های بلند مدتی که حضرت برای خود جهت فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی انتخاب فرمودند تا مسئولیت خطیر امامت را به انجام رسانند، به

کنکاش پیرامون ابعاد نورانی وجود اقدس حضرت می‌پردازیم و در خلال بررسی هر یک از آن ابعاد با کمالات و فضایل بی‌پایان حضرت آشنا شده و تحقق عینی اهداف و برنامه‌های حضرت را به نظاره می‌نشینیم.

حضرت پس از ۳۵ سال مجاهده در میدانهای مختلف که تجسم جهادی به مراتب سخت‌تر و جانکاه‌تر از جهاد رویارویی با دشمن در میدان نبرد بود، با زمینه سازی فعالیت‌های گسترده‌ی فرزند و نواده‌ی معصوم خود، امام باقر و امام صادق - علیهماالسلام -، و استقرار کامل مکتب حیاتبخش امامت که همان اسلام ناب بود و انسجام بخشیدن به جامعه‌ی شیعی، به دست پلید «ولید بن عبدالملک» مسموم شده و روح مطهر و اقدسشان به عالم قدس پرکشید. شهادت و وفات حضرت، «مدینه» و سایر جوامع اسلامی و عموم شیعیان را در غمی جانکاه فرو برد.

مدفن مقدس حضرت «بقیع»، و در جوار عموی بزرگوارشان حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌باشد. و کلام آخر، زمزمه صلوات خاص حضرت خواهد بود. و السلام علیه یوم ولد و یوم استشهد و یوم یبعث حیا.

[صفحه ۲۳]

مروری گذرا بر زندگینامه حضرت سجاد علیه السلام و اثبات امامت حضرت

سال و روز تولد امام چهارم

سال تولد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام و همچنین روز تولد آن بزرگوار مورد اختلاف شدید مورخین و سیره نویسان واقع شده و در این ارتباط، اقوال مختلفی نقل گردیده است.

مشهورترین اقوال در زمینه‌ی سال تولد حضرت، سال ۳۸ هجری است که بزرگانی نظیر جناب شیخ مفید در ارشاد، شیخ کلینی در اصول کافی، ابن شهر آشوب در مناقب، ابن‌خشاب در موالید اهل البیت، شهید در کتاب دروس، ابن‌صباغ مالکی در کتاب الفصول المهمه و دیگران به آن قائل شده‌اند. [۱۲].

اقوال دیگر در این زمینه عبارتند از سال ۳۳ هجری، سال ۳۶ هجری، سال ۳۷ هجری و همچنین سال ۴۸ یا ۴۹ هجری که بعضی از متأخرین بر اساس یک قضیه در زمینه‌ی پی‌جویی آثار بلوغ در بدن مبارک حضرت سجاد علیه‌السلام در کاخ «عبیدالله» به هنگام اسارت، آن را حدس زده‌اند. [۱۳].

علامه مجلسی - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرماید: «تولد حضرت سجاد علیه‌السلام در زمان خلافت جد بزرگوارش حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام

[صفحه ۲۴]

قطعی بوده و هیچ محل شبهه نیست». [۱۴] از این رو سال ۳۸ که مشهورترین اقوال نیز هست، به عنوان سال تولد حضرت از سایر اقوال معتبرتر است وآنچه در تقویت قولهای دیگر بیان شده همه قابل خدشه می‌باشد و هیچ کدام صحیح به نظر نمی‌رسد.

در زمینه روز تولد آن بزرگوار نیز مشهورترین قول روز پنجشنبه یا جمعه نیمه‌ی «جمادی الاولی» است. گرچه قول روز پنجشنبه یا یکشنبه پنجم «شعبان» نیز در درجه بعد، از شهرت قابل توجهی برخوردار است. اقوال دیگری نیز وجود دارد که عبارتند از: پنجشنبه نهم «شعبان»، پنجشنبه هشتم «شعبان» و همچنین هفتم «شعبان».

لازم به ذکر است بعضی از قائلین به روز نیمه «جمادی الاولی»، تولد حضرت را دراین روز در سال ۳۶ هجری دانسته و تعداد زیادی از قائلین به روز پنجم «شعبان»، آن را در سال ۳۸ هجری گزارش کرده‌اند. [۱۵].

محل تولد امام چهارم

به اتفاق سیره نویسان و مورخین، محل تولد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام شهر مقدس «مدینه بوده است و هیچ کس در این مطلب اختلافی نکرده و قول دیگری نقل نشده است. [۱۶].

شهربانو مادر امام چهارم

اشاره

برای مادر حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نامهای مختلفی در کتب تاریخی ذکر شده است که بعضی از آنها عبارتند از: «غزاله»، «سلافه»، «خوله»، «بره»، «حرار»، «شهربانو»، «شهربانویه»، «شاه زنان»، «جهان شاه»، «شهرناز»، «جهان بانویه» و بالاخره «مریم» و «فاطمه».

هر یک از این نامها در سندی از اسناد تاریخی موجود است ولی اختلاف شدیدی در وحدت صاحب این نامها از یک سو و ثبوت بعضی از آنها به عنوان مادر

[صفحه ۲۵]

حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام از سوی دیگر بین مورخین و محققین در علم تاریخ به چشم می‌خورد. از میان نامهای ذکر شده «شهربانو» و سپس «شاه زنان» از بقیه مشهورتر است و اتفاقا در اصل مادر بودن ایشان برای امام چهارم علیه‌السلام تشکیکاتی انجام شده است. به علاوه در اینکه «شهربانو» دختر کیست نیز وحدت نظری وجود ندارد. پدر او را «یزدگرد» [۱۷]، آخرین پادشاه ساسانی، «شیرویه» پسر «پرویز» ذکر کرده‌اند و بعضی هم به اشتباه «نوشجان» از مردم خراسان را پدر او دانسته‌اند که در این میان «یزدگرد» از بقیه مشهورتر است.

گرچه بعضی از محققین تلاش وافری انجام داده‌اند تا مادر بودن جناب «شهربانو» یا «شاه زنان» برای حضرت سجاد علیه‌السلام را مشکوک جلوه دهند. [۱۸]، اما این تشکیکات قابل پاسخ می‌باشند و با توجه به شهرت قطعی این مسأله و وجود سندهایی که در حد قابل توجهی از اعتبار و اتقان بوده و از بسیاری از تشکیکات مصون است، و همچنین قرائن و شواهد زیادی که در خلال اسناد و روایات معتبر وجود دارد، برای محقق منصف جای هیچ شکی باقی نمی‌گذارد که مادر مکرمه حضرت سجاد علیه‌السلام از خاندان پادشاهان ایران باستان بوده است که با تقدیر الهی پس از تشرف به اسلام در خواب، به دست سپاهیان اسلام اسیر و به «مدینه» آورده شده و به عقد نکاح حضرت امام حسین علیه‌السلام در آمده است.

با یادآوری این نکته که جریان مادر حضرت سجاد علیه‌السلام شباهت زیادی به داستان حضرت «نرجس خاتون» مادر حضرت امام مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - دارد، در این قسمت سندی را که به تصریح بزرگان اهل تحقیق دارای اعتبار است و از شهرت بیشتری برخوردار بوده و اقوی می‌باشد نقل و بررسی موضوع به شکل مبسوط و تحقیقی به جای دیگر موکول می‌گردد.

[صفحه ۲۶]

مرحوم حاج شیخ عباس قمی - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب شریف منتهی الآمال [۱۹] می‌نویسد: «قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که چون دختر «یزدجرد بن شهریار» آخر پادشاهان عجم را برای «عمر» آوردند و داخل «مدینه» کردند، جمیع دختران «مدینه» به تماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد «مدینه» از شعاع روی او روشن شد و چون «عمر» اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز «هرمز» که تو دست به فرزند او دراز می‌کنی!! «عمر» گفت: این گبر زاده مرا دشنام می‌دهد و خواست او را آزار کند. حضرت امیر - علیه‌السلام - فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است. پس «عمر» امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند. حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران

پادشاهان هر چند کافر باشند و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را به او تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کن. آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه‌السلام گذارد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک؟ عرض کرد: «جهانشاه»، حضرت فرمود که تو را «شهربانویه» نام کرده‌اند. عرض کرد آن نام خواهر من است. حضرت باز به فارسی فرمود: راست گفتی. سپس رو کرد به حضرت امام حسین علیه‌السلام و فرمود این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن به سوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو، و این مادر اوصیاء ذریه طیبه من است. پس حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام از او بهم رسید».

و روایت کرده است که «پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند، «شهربانو» در خواب دید که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه‌السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود به او تزویج کرد، «شهربانو» گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید ملک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن حضرت بودم. چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) را در خواب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارک آن حضرت مسلمان شدم. پس فرمود: «به این

[صفحه ۲۷]

زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی به فرزند من حسین خواهی رسید و خدای نخواهد گذارد که کسی دستی به تو برساند تا آنکه به فرزند من برسی» و حق تعالی مرا حفظ کرد تا آنکه مرا به مدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه‌السلام را دیدم، دانستم که همان است که در خواب دیده‌ام و به این سبب او را اختیار کردم.»

لازم به ذکر است دقیقا این روایت در کتاب شریف بحارالانوار [۲۰] ذکر شده است و در ترجمه‌ی مرحوم حاج شیخ عباس قمی - رحمهٔ الله علیه - بعضی از کلمات جابجا گردیده و بعضی از قسمت‌ها به صورت آزاد، ترجمه گردیده است.

همچنین در همین مجلد بحارالانوار (صفحه ۱۵) از کتاب دلائل الامامه داستان مذکور از قول ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری با تفصیل بیشتری نقل شده است که قابل توجه می‌باشد.

در ارتباط با شهرت ازدواج حضرت امام حسین علیه‌السلام با شاهزاده ایرانی که ثمره آن تولد حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام بود به بعضی از اسناد تاریخی و روایی توجه نمائید:

زمخشری: از حضرت پیامبر - صلی الله علیه و آله - روایت شده که می‌فرمود: برای خداوند از بندگانش دو برگزیده و سر گل وجود دارد. پس برگزیده او از عرب «قریش» و از عجم «فارس» است. علی بن الحسین علیه‌السلام می‌فرمود من فرزند دو برگزیده هستم (انا ابن الخیرتین) چون جدش «رسول الله» بود و مادرش «دختر یزدگرد» پادشاه. [۲۱].

کشف الغمه: مادرشان «ام‌ولد» بود که اسمش «غزاله» است و گفته شده اسمش «شاه زنان» دختر «یزدگرد» بوده است. [۲۲].

موالید اهل البیت: مادرشان «خوله» دختر «یزدگرد» پادشاه فارس بود. همان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را «شاه زنان» نامیدند. [۲۳].

[صفحه ۲۸]

بصائر الدرجات: مضمون روایت سابق را نقل می‌کند. [۲۴].

ارشاد: و مادرشان «شاه زنان» دختر «یزدگرد ابن‌شهریار کسری» است. [۲۵].

مناقب: ابوجعفر بن بابویه گفته است: مادرشان «شهربانو» دختر «یزدگرد ابن شهریار کسری» است و او را «شاه زنان» نیز می‌نامند و «جهان بانویه» و «سلافه» و «خوله» و گفته‌اند او «شاه زنان» دختر «شیرویه ابن‌کسری ابرویز» است و گفته شده او «بره» دختر «نوشجان» است و صحیح همان قول اول است. و او را امیرالمؤمنین علیه‌السلام «مریم» نامید و گفته شد که او را «فاطمه» نامید و خوانده می‌شده

به «سیده النساء» [۲۶].

کافی: مادرشان «سلافه» دختر «یزدگرد» است. [۲۷].

دروس شهید: و مادرشان «شاه زنان» دختر «شیرویه ابن‌کسری ابرویز» و گفته شده دختر «یزدگرد». [۲۸].

التذکره: مادرشان «شاه زنان» دختر پادشاه کاشان و گفته شده دختر «کسری یزدگرد بن شهریار» و گفت شده اسمش «شهربانویه» می‌باشند. [۲۹].

دلائل الامامه: داستان گذشته را به صورت تفصیل نقل می‌کند و کیفیت برگزاری مراسم عقد را نیز می‌آورد. [۳۰].

المبرد: اسم مادر علی بن الحسین علیه‌السلام «سلافه» از فرزندان «یزدجرد» بوده است. [۳۱].

به هر حال با توجه به طرح این قضیه در قدیمی‌ترین متون تاریخی نظیر وقعهٔ الصفین و تاریخ یعقوبی و بصائر الدرجات، دیگر هیچ جای شکی در صحت آن وجود ندارد. [۳۲].

[صفحه ۲۹]

اما سرنوشت جناب شهربانو مطلب دیگری است که باید به آن پرداخت.

سرنوشت شهربانو

در ارتباط با سرنوشت مادر مکرمه‌ی حضرت امام سجاد علیه‌السلام اقوال مختلفی ذکر شده که بعضی افسانه‌ی محض است و بعضی از اعتبار برخوردار نیست. صحیح‌ترین قول در این زمینه این است که آن بانو پس از وضع حمل حضرت سجاد علیه‌السلام به فاصله اندکی وفات نمودند. بنا به نقل بحارالانوار این قول را «قطب الدین راوندی» در الخرائج و مرحوم «صدوق» در عیون اخبار الرضا نقل نموده‌اند. [۳۳].

اما اینکه حضرت شهربانو خود را بعد از واقعه عاشورا در آب غرق کرده باشد و یا با «ذوالجناح» به سمت «ایران» شتافته و سپس در دل کوه وارد شده و همانجا مدفون شده باشد که جزء افسانه‌های تاریخی است و یا اینکه پس از شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام «زبید» مولای آن حضرت، ایشان را به زنی گرفته باشد، که «ابن‌سعد» نقل می‌کند، [۳۴] این اقوال هیچ قابل توجه نبوده و از صحت و اتقان برخوردار نیست.

باید توجه داشت پس از رحلت مادر حضرت سجاد علیه‌السلام ایشان در دامان دایه‌ای پرورش یافت که به شکل طبیعی همیشه حضرت او را «مادر» صدا می‌زدند. و بر اساس سندهای متعددی «زبید» با همین «کنیز» که مسئولیت دایگی حضرت را عهده‌دار بوده است، ازدواج نموده است و به غلط چنین شهرت یافت که امام سجاد علیه‌السلام مادر خود را شوهر داده است. [۳۵].

اما اینکه حضرت شهربانو خود را بعد از واقعه عاشورا در آب غرق کرده باشد و یا با «ذوالجناح» به سمت «ایران» شتافته و سپس در دل کوه وارد شده و همانجا مدفون شده باشد که جزء افسانه‌های تاریخی است و یا اینکه پس از شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام «زبید» مولای آن حضرت، ایشان را به زنی گرفته باشد، که «ابن‌سعد» نقل می‌کند، [۳۶] این اقوال هیچ قابل توجه نبوده و از صحت و اتقان برخوردار نیست.

باید توجه داشت پس از رحلت مادر حضرت سجاد علیه‌السلام ایشان در دامان دایه‌ای پرورش یافت که به شکل طبیعی همیشه حضرت او را «مادر» صدا می‌زدند. و بر اساس سندهای متعددی «زبید» با همین «کنیز» که مسئولیت دایگی حضرت را عهده‌دار بوده است، ازدواج نموده است و به غلط چنین شهرت یافت که امام سجاد علیه‌السلام مادر خود را شوهر داده است. [۳۷].

القاب امام چهارم

اشاره

برای امام چهارم حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام القاب متعددی در کتب تاریخ ذکر شده است.
در کتاب مناقب تألیف «ابن‌شهر آشوب» این القاب برای حضرت آمده است:
[صفحه ۳۰]
«زین‌العابدین»، «سید العابدین»، «زین الصالحین»، «وارث علم النبیین»، «وصی الوصیین»، «خازن وصایا المرسلین»، «امام المؤمنین»، «منار القانتین»، «الخاشع»، «المتهجد»، «الزاهد»، «العابد»، «العدل»، «البکاء»، «السجاد»، «ذوالثفنات»، «امام الامه»، «ابوالائمه». [۳۸].
در کتاب کشف الغمه تألیف «اربلی» نیز آمده است که برای امام چهارم القاب زیادی ذکر شده است. و مشهورترین آنها عبارتند از: «زین العابدین»، «سیدالعابدین»، «الزکی»، «الامین»، «ذوالثفنات». [۳۹].
پر واضح است این القاب همه حاکی از کمالات و فضایل حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام می‌باشد که نظر مردم را جلب نموده و حضرتش را بدان وصف می‌نموده‌اند.

لقب زین العابدین

در احادیث اسلامی دو علت برای ملقب شدن امام چهارم به لقب «زین العابدین» ذکر شده است:
اول اینکه: امام صادق علیه‌السلام فرمودند: روز قیامت منادی ندا می‌دهد که «زین العابدین» کجاست؟ پس گویا من به علی بن الحسین نگاه می‌کنم که در بین صفوف از روی تعجب و با تبختر راه می‌رود. [۴۰].
عین این مطلب را «ابن‌عباس» نیز از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نقل نموده است. [۴۱].
دوم اینکه: در کتاب کشف الغمه آمده است که حضرت سجاد علیه‌السلام شبی در محراب به نماز شب ایستاده بود که شیطان در صورت مار بزرگی برای او متمثل شد تا او را از عبادتش مشغول سازد ولی آن حضرت به او هیچ توجهی ننمود. پس به سمت انگشت ابهام پای او (انگشت شست) آمده و آن را در دهان گرفت، باز به او توجهی ننمود ولی شیطان با گزیدن، حضرت را متألم ساخت. اما حضرت نمازش را
[صفحه ۳۱]
قطع نفرمود. پس چونکه از نماز فراغت یافت، خداوند بر او کشف فرمود و دانست که او شیطان است. پس او را ناسزا گفته و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون!! و برای تمام کردن اذکارش قیام کرد. در این هنگام صورتی را شنید ولی قائل آن را نمی‌دید که سه مرتبه تکرار می‌کرد: «انت زین العابدین»، تویی زینت عبادت کنندگان. پس این کلمه ظاهر شد و به عنوان لقب آن حضرت شهرت یافت. [۴۲].
از این روایت شریف که در ضمن استفاده علت نامگذاری حضرت به لقب مبارک و بلند «زین العابدین» که یکی از مشهورترین القاب حضرت است، به دست می‌آید که چگونه حضرت از حضور قلب در نماز بهره‌مند بوده و به هیچ وجه توجهش از حقیقت نماز به چیز دیگر جلب نمی‌شده است.

لقب سجاد

در علل الشرایع از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است که: پدرم علی بن الحسین علیه‌السلام هیچ نعمتی از نعم الهی را یاد نمی‌کرد مگر اینکه به سجده می‌افتاد و همیشه هنگامی که آیه‌ای از آیات قرآن که در آن سجده بود، تلاوت می‌فرمود، سجده می‌کرد. هر

گاه خداونـد - عزوجل - از او امر سوئی را که از آن می‌ترسـید یا کید بدخواهی را دفع می‌کرد، سـجده می‌نمود، چه اینکه همیشـه که از نماز واجبی فارغ می‌شد به سجده می‌رفت.

همچنین هنگام توفیق اصـلاح بین دو نفر، سجده می‌کرد و آثار سجود در جمیع مواضع سجود آن حضرت مشهود بود و به این علت «سجاد» نامیده شد. [۴۳].

لقب ذوالثفنات

از امـام بـاقر علیه‌السـلام نقـل شـده است که برای پـدرم در موضع سـجودش آثار برآمـده‌ای بود که در هر سال دو مرتبه آن را قطع می‌نمود، هر بار پنج «ثفنه» را و بدین

[صفحه ۳۲]

خاطر حضرت را «ذوالثفنات» نامیدند. [۴۴].

و «ثفنه» موضـع بـدن شـتر است که بر اثر رسـیدن به زمین پینه می‌بنـدد ماننـد زانو و سـینه، از این رو مواضع سـجود حضـرت سـجاد علیه‌السـلام به خاطر کثرت سجده برای حق تعالی، مرتب پینه می‌بسته و هر سال دو مرتبه آن را قطع می‌فرموده است. و این حاکی از نمازهای بسیاری است که این امام همام در طول شبانه روز اقامه می‌نموده است.

عبدالعزیز ابن‌ابی‌حازم می‌گوید: از «ابی‌حازم» شـنیدم که می‌گفت: حضـرت علی بن الحسـین علیه‌السـلام در شـبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند تا اینکه در پیشانی و سایر مواضع سجده‌ی حضرت، چیزی به مانند پینه بر زیر شکم و پاهای شتر، بیرون آمد.

(و کان یصلی فی الیوم واللیلهٔ الف رکعهٔ، حتی خرج بجبهته و آثار سجوده مثل کرکرهٔ البعیر) [۴۵].

در روایتی از حضرت باقر علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: از حضرت علی بن الحسین در هر سال هفت «ثفنه» (پینه) از مواضع و جایگاههای سـجده حضرت برگرفته می‌شد چرا که حضرت بسیار نماز می‌خواند و این ثفنه‌ها را جمع می‌نمود و چونکه وفات نمود با ایشان دفن گردید. [۴۶].

کنیه‌های امام چهارم

برای حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در کتب روائی و تاریخی کنیه‌های متعددی ذکر شده است.

در کتاب مناقب تألیف «ابن‌شـهر آشوب» این کنیه‌ها برای حضـرت آمـده است: «ابوالحسن»، «ابومحمـد»، «ابوالقاسم» و «ابوبکر». این کنیه‌ها همچنین در کتاب موالید اهل البیت تألیف «ابن‌خشاب» و کشف الغمه تألیف «اربلی» برای آن حضرت ذکر شده است. [۴۷].

[صفحه ۳۳]

دوران کودکی امام چهارم

بر اساس نقل‌های متعـدد تاریخی، حضـرت امام زین العابـدین علیه‌السـلام دو سال ابتدای کودکی خود را در زمان خلافت جدشان، حضـرت امیرالمؤمنین علیه‌السـلام گذرانیدند چرا که سن مبارک حضرت بنابر مشهور ۵۷ سال و زمان شـهادت آن حضرت سال ۹۵ هجری گزارش شـده است. از این رو سال تولـد آن حضـرت ۳۸ هجری خواهـد بود و چون امیرالمؤمنین علیه‌السـلام در سـال چهلم هجری به شهادت رسیدند، بنابراین دو سال اولیه عمر امام چهارم، در دوران جدشان سپری شد.

بر این مطلب، بر طبق آنچه «علامه مجلسـی» (ره) در بحارالانوار نقل فرموده است، حداقل شش سند تاریخی وجود دارد که بسیاری از آنها از اعتبار برخوردار است. [۴۸].

البته مدت مذکور را ۴ سال و ۶ سال هم گزارش کرده‌اند که چندان قابل توجه نیست.
قول دیگری هم وجود دارد که چون تولد حضرت را در سال ۴۸ هجری می‌داند اساسا هم عصر بودن امام چهارم علیه‌السلام با جدشان را منکر است ولی این قول با همه تلاشی که برای تثبیت آن از طرف بعضی از محققین انجام شده، بسیار ضعیف بوده و ادله‌ی محکمی برخلاف آن وجود دارد. [۴۹].
امام چهارم حضرت زین العابدین علیه‌السلام پس از شهادت جدشان به مدت ۱۰ سال در عصر امامت امام حسن علیه‌السلام عمر خود را گذرانیدند.
در ارتباط با چگونگی حالات امام چهارم علیه‌السلام و قضایای مربوط به این دوازده سال مطلب خاصی در خلال نصوص تاریخی و روایی ذکر نشده است.

دوران نوجوانی امام چهارم

پس از مسمومیت و شهادت حضرت امام حسن علیه‌السلام تا زمانی که حضرت امام حسین در سال ۶۱ هجری در کربلا به شهادت رسیدند، ده، یازده و یا

[صفحه ۳۴]

دوازده سال می‌گذرد [۵۰] و این مدت، امام چهارم علیه‌السلام در کنار پدر بزرگوار خود حضرت امام حسین علیه‌السلام به سر برده است.
گرچه در متون تاریخی چیزی از این دوران درباره‌ی حضرت گزارش نشده است ولی حضرت سجاد علیه‌السلام در تمام این مدت شاهد حوادث تلخ و اسف باری بوده است که بر امت اسلامی می‌گذشته است.
سیاست مکارانه دودمان اموی به سرکردگی «معاویه»، بی‌وفایی مردم نسبت به حکومت عادلانه و الهی عموی بزرگوارش و مظلومیت بی‌نظیر آن حضرت و سپس وقایع مربوط به کناره‌گیری امام حسن علیه‌السلام از خلافت و صلح با «معاویه» بر اساس مصالح عام امت اسلام، به ویژه حفظ شیعه، و بالاخره دوران اختناق و سرکوب شدید نسبت به شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از حاکمیت مطلق «معاویه» تا زمان مرگش که دوران بسیار سختی بوده است، این همه را حضرت سجاد علیه‌السلام شاهد بوده است و در این مدت در کنار عمو و پدر بزرگوار خود زندگی را در خاندان امامت سپری می‌کرده است. تا بالاخره «معاویه» جای خود را به پسر نالایق و شرابخوار و فاسق خود «یزید» واگذار می‌کند و مسأله‌ی گرفتن بیعت از حضرت امام حسین علیه‌السلام پیش می‌آید که با انکار شدید حضرت مواجه شده و مقدمات حرکت ایشان از «مدینه» به «مکه» و سپس به «کوفه» برای رهبری امتی که تقاضای کمک نموده و برای نصرت حضرت امام حسین علیه‌السلام اعلام آمادگی کرده‌اند، فراهم می‌شود و حضرت سجاد علیه‌السلام که در این سال طبق نقل مشهور ۲۳ سال سن دارد در کنار پدر حضور دارد.

همسران امام چهارم

اشاره

امام چهارم حضرت زین العابدین علیه‌السلام دارای همسران متعددی می‌باشند که اکثر آنها «ام‌ولد» [۵۱] بوده‌اند.
یکی از همسران حضرت سجاد علیه‌السلام علیا مخدره حضرت فاطمه (ام‌عبدالله) دختر حضرت امام حسن علیه‌السلام می‌باشند که ثمره‌ی ازدواج

[صفحه ۳۵]

حضرت با آن بانوی مکرمه، امام محمد باقر علیه‌السلام بوده است. [۵۲].

همسر دیگر امام چهارم کنیزی است به نام «حوراء» که جناب «مختار ابن ابی‌عبید ثقفی» آن را به ششصد دینار و بنابر نقلی سی هزار خریده بود و به حضرت هدیه داد که ایشان مادر حضرت «زید بن علی» - سلام الله علیه - شهید بزرگوار خاندان عصمت و طهارت است. [۵۳].

«ابوالفرج اصفهانی» در کتاب مقاتل الطالبین از «ابن المنذر» نقل می‌کند که «مختار ابن ابی‌عبید» کنیزی را به سی هزار خرید، پس به او گفت: پشت کن پس او پشت کرد، بعد به او گفت: رویت را به این سمت کن، پس او چنین کرد. سپس مختار گفت: هیچ کس را شایسته‌تر از علی بن الحسین علیه‌السلام برای او نمی‌شناسم. و لذا آن کنیز را برای حضرت فرستاد و او همان مادر «زید بن علی» علیه‌السلام است. [۵۴].

از اسامی سایر همسران حضرت سجاد علیه‌السلام اطلاع چندانی در اسناد تاریخی موجود نیست و چنانکه ذکر شد آنها اغلب «ام ولد» بوده‌اند.

در متون تاریخی و روایی در ارتباط با همسری چند خانم با امام سجاد علیه‌السلام مطالبی ذکر شده است گرچه به نام آنها تصریح نشده است. در این زمینه تحت عنوان «همسری دیگر برای امام چهارم» (۱) و (۲) و (۳) مطالبی ذکر خواهد شد.

حضرت فاطمه، بنت الحسن (ام‌عبدالله)

حضرت فاطمه، دختر امام حسن مجتبی علیه‌السلام است که کنیه‌شان «ام‌عبدالله» است، در میان دختران حضرت به جلالت و عظمت شأن و بزرگواری ممتاز بودند. ایشان به همسری حضرت امام سجاد علیه‌السلام در آمده و ثمره‌ی این وصلت، چهار فرزند بوده است. حضرت ابوجعفر محمد باقر علیه‌السلام حسن، حسین و عبدالله باهر [۵۵] (البته مادر حسن و حسین و عبدالله باهر در بعضی از اسناد تاریخی

[صفحه ۳۶]

«امولد» ذکر شده است). [۵۶].

«ام‌عبدالله» این افتخار را دارد که با همسر شدن برای حضرت سجاد علیه‌السلام باعث پیوند نسل دو امام به یکدیگر شد. آری ایشان از زنان نادره جهان است که در داشتن برخی از امتیازات منحصر به فرد می‌باشد و این مزایا در یک فرد غیر از ایشان جمع نشده است.

ایشان دختر امام، نوه امام، عروس امام، همسر امام، مادر امام، مادر بزرگ امام می‌باشند. وی فرزند امام مجتبی علیه‌السلام و نوه امیرالمؤمنین علیه‌السلام همسر امام سجاد علیه‌السلام عروس امام حسین علیه‌السلام مادر امام باقر علیه‌السلام و مادر بزرگ سایر امامان علیهم‌السلام است.

امام باقر علیه‌السلام فرموده‌اند روزی مادرم در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدایی از دیوار بلند شد و از جا کنده شد و خواست که بر زمین افتد. مادرم با دست خود اشاره کرد و به دیوار فرمود: نباید فرود آیی!!، قسم بحق مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - که حق تعالی رخصت نمی‌دهد تو را در افتادن. پس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی ماند تا آنکه مادرم از آنجا بگذشت. پس پدرم امام زین العابدین علیه‌السلام صد اشرفی برای او تصدق داد.

و نیز از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایت شده که روزی آن جناب جده‌اش، مادر حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام را یاد کرد و فرمود: «کانت صدیقهٔ لم یدرک فی آل الحسن مثلها».

یعنی جده‌ام صدیقه بود و در دودمان حضرت امام حسن علیه‌السلام کسی به درجه و مرتبه او نرسید. [۵۷] (با توجه به اصطلاح «صدیق» و مقام خاص صدیقان که در قرآن همردیف انبیاء آورده شده این تعبیر امام صادق علیه‌السلام راجع به مادر بزرگ خود قابل دقت است.)

با توجه به نقل‌های متعدد تاریخی مبنی بر حضور حضرت باقر علیه‌السلام در چهار سالگی در صحنه عاشورا، نباید وصلت حضرت امام سجاد علیه‌السلام با حضرت فاطمه بنت الحسین علیه‌السلام دیرتر از سال ۵۶ هجری بوده باشد.

[صفحه ۳۷]

حوراء

یکی دیگر از همسران حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام کنیزی است به نام «حوراء» که از سوی جناب «مختار» به ایشان هدیه شده بود. ایشان مادر مکرمه حضرت زید بن علی علیه‌السلام است که با رشادت کامل علیه دودمان اموی قیام کرد و در «کوفه» به شهادت رسید. در این ارتباط قضیه بسیار جالبی در بحارالانوار نقل شده است که از این قرار است:

«ابوحمزه ثمالی می گوید: هر سال یک بار علی بن الحسین علیه‌السلام را در ایام حج زیارت می کردم. یک سال حضور حضرت آمدم و دیدم روی زانوی حضرت بچه‌ای نشسته است. من هم نزد ایشان نشستم. بچه آمد و در هنگام عبور از درگاه اتاق افتاد و حالش متشنج شد. حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بسرعت از جا بلند شد و دوان دوان به سراغ او رفت و با لباس خود، اشک‌های چشم آن طفل را پاک کرد و به او فرمود: ای پسرم! تو را به خدا پناه می‌دهم که در «کناسه» به دار آویخته شوی. به ایشان عرض کردم: پدر و مادرم فدای شما، کدام کناسه؟ فرمود: «کناسه‌ی کوفه» عرض کردم فدای شما شوم این قضیه واقع می‌شود؟ فرمود: بلی قسم به کسی که پیامبر را بحق مبعوث فرمود، اگر بعد از من زنده باشی هر آینه این بچه را در ناحیه‌ای از نواحی کوفه می‌بینی در حالی که مقتول است و بعد دفن شده و سپس او را از قبر بیرون آورده و در حالی که او را لخت نموده روی زمین می کشند و در «کناسه» به دار می‌آویزند و سپس او را پائین آورده و می‌سوزانند و خاکستر او را در آب فرات می‌ریزند. گفتم: فدای شما شوم اسم این غلام چیست؟ فرمود: این فرزند من «زید» است. سپس چشمان حضرت پر از اشک شد و فرمود: آیا به تو نگویم خبر این فرزندم را؟ شبی از شبها در حالی که در سجده و رکوع به سر می‌بردم در بعضی از حالات خواب مرا فراگرفت. پس دیدم کان در بهشت هستم و حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام مرا با جاریه‌ای از حورالعین تزویج نموده‌اند. من پس از هم بستر شدن با او نزد «سدرة المنتهی» غسل کردم و همینکه پشت کردم هاتفی صدا می‌زد: «زید» بر تو مبارک باد!! «زید» بر تو مبارک باد!! «زید» بر تو مبارک باد!! پس از خواب بیدار شدم و آثار جنابت را در خود دیدم. و لذا بلند شدم و برای نماز غسل کردم و نماز صبح را خواندم، پس درب زده شد و به من گفته شد: پشت درب خانه کسی است که تو را می‌طلبد. من بیرون آمدم و مردی را دیدم که با او جاریه‌ای بود پوشیده

[صفحه ۳۸]

شده و روبندش در دستش بود و روپوشی روی او افتاده بود. من گفتم: حاجت تو چیست؟ گفت با علی بن الحسین علیه‌السلام کار دارم. گفتم من علی بن الحسینم پس گفت: من فرستاده «مختار ابن‌ابی‌عبید الثقفی» هستم. او به شما سلام می‌رساند و می گوید: با این جاریه در منطقه امان برخورد کردم و او را به ۶۰۰ دینار خریدم، این هم ۶۰۰ دینار است. پس برای زندگی و روزگار خود از این کنیز و پول استفاده نما. و نامه‌ای هم به من داد. من مرد و جاریه را وارد منزل نمودم و جواب نامه «مختار» را نوشتم و آن مرد روانه شد. پس به «جاریه» گفتم: اسم تو چیست؟ گفت: «حوراء»، اهل منزل او را مهیا نموده و به عنوان عروس نزد من فرستادند. و سپس برای من این بچه را به ارمغان آورد و من اسم او را «زید» گذاشتم. «ابوحمزه» آنچه را به تو گفتم: یادداشت نما.

«ابوحمزه‌ی ثمالی» می گوید: قسم به خدا مدتی نگذشت که «زید» را در کوفه در منزل «معاویه بن اسحاق» دیدم. نزد او رفتم و به او سلام کردم و به او گفتم: فدای تو شوم چرا به این شهر آمدی؟ فرمود: برای امر به معروف و نهی از منکر. من هم مرتب نزد او رفت و آمد می کردم. بعد شب نیمه شعبان نزد او آمدم و بر او سلام کردم و او به خانه‌های «بارق و بنی هلال» منتقل شده بود. نزد او نشستم. او گفت: ای ابوحمزه آیا بلند می‌شوی تا برای زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف شویم؟ عرض کردم: بلی فدایت شوم. بعد ابوحمزه روایت را ادامه می‌دهد تا اینجا که: رسیدیم به «ذکوات البیض» او فرمود: این قبر امیرالمؤمنین است. و سپس برگشتم. و سرگذشت ایشان همان بود که بود. پس به خدا قسم او را دیدم در حالی که کشته شده بود و دفن گردید و سپس قبر او نبش شد و بدنش را عریان روی زمین کشیدند و به دار آویختند و بعد هم سوزانده شد و در پائین کوفه به آب ریخته شد. [۵۸].

البته داستان این خواب و وقایع بعد از آن به گونه‌های دیگری هم نقل شده است. [۵۹].

از این حدیث شریف علم غیب حضرت سجاد علیه‌السلام محبت و ارادت «مختار» به حضرت سجاد علیه‌السلام محبت شدید حضرت سجاد علیه‌السلام به جناب «زید بن علی» - سلام الله علیه - استفاده می‌شود.

[صفحه ۳۹]

همسری دیگر برای امام چهارم (۱)

بحارالانوار، ج ۴۶، ح ۸ (به نقل از کتاب الزهد).

جناب زراره از حضرت باقر علیه‌السلام نقل می کند که فرمود: «علی بن الحسین علیه‌السلام خانمی را در بعضی از مشاهد «مکه» مشاهده نمود و نسبت به کمالات او متعجب شد، پس او را برای خود خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد و نزد او بود. حضرت دوستی از «انصار» داشت که از این ازدواج غمگین شد. آن شخص در ارتباط با وضعیت این خانم پرسش نمود و به او اطلاع دادند که او از «آل ذی‌الجدین از بنی شیبان» است. پس نزد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «خداوند من را فدای شما گرداند، پیوسته از این ازدواجی که با این خانم داشتید در نفس من مسأله‌ای است و من گفتم علی بن الحسین با خانمی ناشناخته وصلت کرده است. مردم هم چنین می گویند. دائما هم از نسبت او می‌پرسیدم تا اینکه او را شناختم و دانستم از قوم «شیبانیه» است».

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: «هر آینه تو را دارای نظری بهتر از آنچه می‌بینم، می‌دانستم. خداوند متعال «اسلام» را آورد و با آن پستی و فرومایگی را برطرف نمود و نقص‌های اعتباری و اجتماعی را به آن اتمام فرمود. و با اسلام «سرزنش‌ها» و «نکوهش‌ها» را به «کرامت» تبدیل کرد. پس سرزنشی بر مسلمانان نیست. هر آینه سرزنش، سرزنش جاهلیت است». [۶۰].

اما این خانم چه نام داشته و آیا برای حضرت فرزندی آورده است یا نه، چیزی در تاریخ ذکر نشده است.

از این حدیث به دست می‌آید که ملاک ازدواج و گزینش همسر، شرافت فامیلی و شهرت نیست. اسلام ملاک فضیلت است نه چیز دیگر.

همسری دیگر برای امام چهارم (۲)

حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند: حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما با کنیزی که برای امام حسن علیه‌السلام بود، ازدواج کردند. این خبر به اطلاع «عبدالملک بن مروان» رسید و در طی نامه‌ای از آن حضرت به خاطر ازدواج با یک کنیز عیب‌جویی کرد.

حضرت نیز جواب دندان شکنی برای او نوشتند که موجب

[صفحه ۴۰]

اذعان او به شرافت حضرت گردید. [۶۱].

مشروح این حدیث تحت عنوان «نامه عبدالملک به حضرت سجاد علیه‌السلام در زمینه ازدواج با یک کنیز و جواب حضرت» آمده است.

به هر حال از این سند نیز استفاده می‌شود حضرت همسری را که قبلاـ کنیز حضرت امام حسن علیه‌السلام بوده است برای خود انتخاب کرده بودند.

همسری دیگر برای امام چهارم (۳)

«یزید بن حاتم» نقل می‌کند که «عبدالملک بن مروان» در مدینه جاسوسی داشت که آنچه در آنجا واقع می‌شد را برای او می‌نوشت و گزارش می‌کرد. در همان هنگام حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام یک کنیز از کنیزان خود را آزاد نمودند و سپس او را به ازدواج خود در آوردند. آن جاسوس این واقعه را به «عبدالملک» گزارش کرد. در این رابطه «عبدالملک» به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نوشت: «اما بعد، به تحقیق چنین به من گزارش شده که تو با کنیز خود ازدواج کرده‌ای و این در حالی است که تو بخوبی می‌دانی در «قریش» هستند افرادی همطراز و «کفو» تو، که بتوانی با ازدواج با او بزرگی نمایی و از او دارای اولادی نجیب باشی. پس نه برای خودت حرمت قائل شدی و نه برای فرزندانت چیزی باقی گذاشتی!! والسلام».

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در جواب او نوشتند: «اما بعد، نامه تو به من رسید که در زمینه ازدواجم با کنیز خودم من را توبیخ کرده‌ای و گمان داشته‌ای که در «قریش» هست کسی که از طریق ازدواج با او به مجد و بزرگی برسم و از او اولادی نجیب به هم برسانم. و لکن هر آینه فوق رسول خدا – صلی الله علیه و آله – هیچ وسیله‌ای برای رقاء و بزرگی یافت نمی‌شود و هیچ امکان افزایش در کرامت وجود ندارد. [۶۲]. و این خانم که مورد اشاره تو می‌باشد «ملک یمین» و کنیز من بود که او را در راه خدا آزاد کردم و بدین وسیله به اراده الهی و بر اساس امر او قصد رسیدن به ثواب آزاد کردن برده را داشتم و سپس بر اساس سنت الهی رسول خدا – صلی الله علیه و آله –

[صفحه ۴۱]

او را برگردانیده و با او ازدواج کردم. و هر کس در دین خداوند پاکیزه باشد هرگز در هیچ امری دچار اخلال و مشکل نخواهد شد. آری هر آینه خداوند با «اسلام» «پستی» و «خسیسه» را رفع نموده و به آن نقیصه‌ها را برطرف کرده است، و لؤم و پستی را برده است پس بر فرد مسلمان هیچ پستی و لؤم نمی‌باشد. هر آینه لؤم و پستی، لؤم و پستی جاهلیت است، والسلام».

چون «عبدالملک» نامه حضرت را قرائت کرد آن را به طرف فرزندش «سلیمان» پرت کرد و او نیز آن را خواند؛ آنگاه گفت: «ای امیرالمؤمنین!! چقدر آنچه با آن علی بن الحسین بر تو فخر کرده است شدید و بزرگ است».

«عبدالملک» در جواب گفت: «پسرکم این چنین سخن مگو، هر آینه این زبانهای بنی‌هاشم است که سنگ خارا را می‌شکافد و از دریا سیراب می‌شود. پسرم!علی بن الحسین علیه‌السلام از همانجا که مردم، فرومایه و خوار می‌شوند، رفعت و بزرگی می‌یابد». [۶۳].

در نقل دیگر آمده: زین العابدین علیه‌السلام فرموده: «این رسول خداست که با کنیزش ازدواج کرد و همسر غلام خود را به عقد خود در آورد». «عبدالملک» نیز گفت: «علی بن الحسین از همانجا که مردم پست و فرومایه می گردند به شرافت و بزرگی می‌رسد». [۶۴].

به هر حال از این روایت به دست می‌آید حضرت همسر دیگری داشته‌اند که قبلا کنیز ایشان بوده است.

قابـل توجه اینکه احتمال دارد همسـر مورد اشاره در قسـمت قبل با این کنیز از نظر خارجی یکی باشـند، گرچه احتمال تعـدد آن دو قوی‌تر به نظر می‌رسد.

فرزندان امام چهارم

اشاره

در کتب تاریخی برای حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرزندان زیادی ذکر شده است که در مورد تعداد آنها اتفاق نظری وجود ندارد.

در کتاب مناقب تألیف «ابن‌شهر آشوب» تعداد فرزندان حضرت، «دوازده» نفر

[صفحه ۴۲]

ذکر شـده است. [۶۵] در کتاب کشف الغمه تعـداد فرزنـدان حضـرت «نه» نفر آورده شده و ادعا شده که حضـرت دختر نداشـته‌اند. [۶۶].

«ابن‌الخشاب» در کتاب موالید اهل البیت فرزندان حضرت را «هشت» نفر ذکر کرده و فرموده آن حضرت دختر نداشته‌اند. بعضی هم «ده» پسر و «چهار» دختر برای حضرت ذکر کرده‌اند و «ابن‌سعد» در طبقات هفده فرزند برای حضرت برشمرده است. [۶۷].

اما بنابر نقل مرحوم حاج شـیخ عباس قمی در منتهی الآمال در بخش اولاد حضـرت سـیدالساجدین علیه‌السـلام «شیخ مفید» برای آن حضرت پانزده فرزند از دختر و پسر ذکر کرده است که عبارتند از:

۱- امام محمـد باقر علیه‌السـلام ملقب به «ابوجعفر» که مادرشان «فاطمه» (ام‌عبدالله) دختر حضـرت امام حسن مجتبی علیه‌السـلام بوده است.

۲ و ۳ و ۴ - «عبدالله» و «حسن» و «حسین» که مادرشان «ام‌ولد» (کنیز) بوده است.

۵ و ۶ - «زیـد» (شـهید بزرگوار کوفه) و «عمر» که مادرشـان «ام‌ولـد» دیگری بوده است.[مـادر ایشان کنیزی بوده به نام «حوراء» که جناب «مختار» به حضرت هدیه کرده بود.]

۷ و ۸ و ۹ - «حسین اصغر» و «عبدالرحمن» و «سلیمان» از «ام‌ولد» دیگری بوده‌اند.

۱۰ و ۱۱ - «علی» و «خدیجه» که مادرشان «ام‌ولد» بوده است و این «علی» کوچکترین فرزند حضرت سجاد علیه‌السلام بوده است.

۱۲- «محمد اصغر» که مادرش «ام‌ولد» بوده است.

۱۳ و ۱۴ و ۱۵ - «فاطمه» و «علیه» و «ام‌کلثوم» که مادرشان «ام‌ولد» دیگری بوده است. [۶۸].

[صفحه ۴۳]

لازم به ذکر است برای تعدادی ازاین فرزندان امام سجاد علیه‌السلام اولاد و احفاد زیادی ذکر شده و سرگذشت و حالات تک تک آنان در کتب تاریخ بیان گردیده است.

(از بهترین این کتابهـا، کتـاب منتهی الآمال، تألیف مرحوم حاج شـیخ عباس قمی است که در فصل هفتم از باب شـشم که مربوط به حضرت سیدالساجدین علیه‌السلام است به صورت مفصل به ذکر این امور پرداخته است.)

زید بن علی

حضـرت زید بن علی بن الحسـین علیه‌السـلام برادر بزرگوار امام باقر علیه‌السـلام و عموی گرامی امام صادق علیه‌السلام می‌باشد که

در نزد خاندان اهل بیت عصمت و طهارت از جلالت قدر و عظمت فوق العاده‌ای برخوردار است.

پیرامون شخصیت این امامزاده جلیل القدر مطالب زیادی در روایات اسلامی وارد شده که بعضی مربوط به کیفیت تولد ایشان و نامگذاری و مادر بزرگوارشان می‌باشد و بعضی مربوط به شدت محبت حضرت سجاد علیه‌السلام به ایشان و برخی دیگر در زمینه فقه و فضل و ورع و خداترسی و کمالات روحی و فضایل اخلاقی و برنامه زندگی ایشان و بعضی دیگر پیرامون مباحثات و گفتگوی آن بزرگوار با بعضی از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهماالسلام و بالاخره تعدادی از روایات مربوط به بعد شجاعت و صلابت در شخصیت آن حضرت است که منتهی به قیام بر ضد دودمان ننگین «اموی» در شهر «کوفه» گردید و سرانجام مسأله شهادت مظلومانه آن حضرت و وقایع متأخر از آن و همچنین اخبار مکرر مسأله به دار آویخته شدن آن حضرت در «کناسه‌ی کوفه» که از طرف جد، پدر، برادر و همچنین برادرزاده‌شان بیان شده است و همه‌ی اصحاب آن را می‌دانسته‌اند. و تألمات سخت حضرت صادق علیه‌السلام و اصحابشان از شهادت آن بزرگوار و برخورد ایشان با این قضیه. [۶۹].

در زمینه قیام حضرت، علل و ریشه‌های آن، پیامدها و نتایج، اینکه آیا این قیام

[صفحه ۴۴]

مورد رضایت اهل بیت علیهم‌السلام بوده است یا نه؟ اصل اعتقاد جناب زید شهید به امامت حضرت باقر و حضرت صادق علیهماالسلام، جزئیات قیام و تداوم آن توسط حضرت «یحیی» فرزند جناب «زید» و ... ، بحث‌های مفصلی در کتب تحلیلی تاریخ بیان شده که در اینجا جای طرح آن نیست ولی آنچه به شکل قطعی می‌توان اظهار داشت این است که حضرت «زید» تالی تلو معصوم بوده و کاملا به امامت ائمه هدی علیه‌السلام اذعان داشته‌اند و اگر در قیام پیروز می‌شدند ولایت را به امام صادق علیه‌السلام، مسترد می‌فرمودند و این شهید از مقام بسیار بلندی نزد خداوند در روز قیامت برخوردار است و البته اگر در امر قیام صد در صد نظر امام زمان خود، حضرت صادق علیه‌السلام، را مراعات می‌کرد به مقام بلندتری نائل می‌گردید. [۷۰].

اثبات امامت امام چهارم

اشاره

با توجه به اینکه بر اساس دیدگاه شیعه «امامت» یک مقام الهی و منصب ربانی است، مسئولیت اعطاء آن تنها به دست خداوند تبارک و تعالی می‌باشد. خداوند متعال بر اساس ادله‌ی فراوانی این منصب را پس از پیامبر عظیم الشأن اسلام حضرت محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله و سلم - به دوازده نفر از برگزیدگان اولیاءش مرحمت فرموده است و خود، اسامی آنان را به پیامبرش اعلام نموده و حضرت آن را به صورت مکرر به گوش مردم رسانیده است.

روایات و ادله‌ی فراوانی اسامی مبارک این دوازده نفر را دربر دارد که در کتب روایی موجود است.

و اسم مبارک حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام پس از اسم مبارک پدرش حضرت امام حسین علیه‌السلام در تمام این نصوص دیده می‌شود. [۷۱] و از آن جمله «حدیث شریف لوح» است که اسم مبارک زین العابدین علیه‌السلام پس از حضرت امام حسین علیه‌السلام است. بنابراین مطابق روایات صریحی که محدثین بزرگ شیعه در کتب روایی خود آورده‌اند، امام علی بن الحسین علیه‌السلام وصی حضرت

[صفحه ۴۵]

امام حسین علیه‌السلام می‌باشد.

گذشته از این پذیرش امام سجاد علیه‌السلام در جامعه شیعه به عنوان امام چهارم و جانشین و وصی حضرت امام حسین علیه‌السلام و

مقبولیت عملی آن حضرت در طول تاریخ از طرف شیعه، خود شاهد صد و گواه محکمی است بر اعتبار این وصایت.

اما شبهه امامت جناب «محمد بن حنفیه» فرزند حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که مدتی فضای فرهنگی شیعه را آلوده نمود و متأسفانه «فرقه کیسانیه» با این اعتقاد شکل گرفتند، این شبهه آنچنان بی‌اساس بود که با کرامت حضرت امام سجاد علیه‌السلام و شهادت «حجرالاسود» به امامت حضرت سجاد علیه‌السلام و قانع شدن «محمد بن حنفیه» از یک سو و وجود «شمشیر» و «زره‌ی» پیامبر - صلی الله علیه و آله - و همچنین کتاب مخصوصی که حاوی علوم بیشماری بوده است، نزد حضرت سجاد علیه‌السلام (که این نیز اماره‌ی قطعی امامت و وصایت صاحب آن است) از سوی دیگر، هیچ جای تردید باقی نگذاشته است که امام چهارم، حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام می‌باشند.

همچنین وجود معجزات و کرامات بیشمار دیگر که جز از ولی بر حق خدا قابل انجام نیست و صلاحیت‌های علمی و عملی این شخصیت بزرگوار، نشانه‌های دیگری از امامت ایشان می‌باشد. (به این مباحث در بخش بررسی ابعاد شخصیت حضرت در ادامه‌ی مباحث کتاب پرداخته شده است).

بنابراین تصریح حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - و امام پیشین که وجود نص بر امامت حضرت است و معجزات و کرامتها و صلاحیت‌های علمی و عملی، همه دال بر امامت حضرت سجاد علیه‌السلام می‌باشد.

اما مدت امامت حضرت که پس از شهادت پدر بزرگوارشان آغاز شده و تا پایان حیات ایشان ادامه می‌یابد، بنابر نقل مشهور ۳۵ سال می‌باشد.

محمد بن حنفیه

یکی از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که از همسری به نام «خوله» دختر «جعفر بن قیس بن مسلمه» می‌باشد، «محمد بن حنفیه» نام دارد. مولی علی علیه‌السلام به این فرزند خود بشدت علاقه داشته و در وصیتی که برای وصی

[صفحه ۴۶]

خود حضرت امام حسن علیه‌السلام مرقوم نموده‌اند، می‌نویسند: «و اوصیك باخیك محمد خیرا فانه شقیقك و ابن ابیك و قد تعلم حبی له ...».

«و برای برادرت محمد تو را به خیر و نیکی به او سفارش می‌کنم چرا که او برادر تو و پسر پدر توست و تو بخوبی محبت من به او را می‌دانی».

«محمد بن حنفیه» در «جنگ جمل» صاحب لواء و پرچمدار پدر بود و در «جنگ صفین» از خود دلاوریهای زیادی نشان داد که مشروح جریان این امور در کتب تاریخی نقل شده است. [۷۲].

در ارتباط با شخصیت جناب «محمد بن حنفیه»، علت عدم مشارکت ایشان در نهضت عاشورا، ادعای امامت و سپس اذعان به امامت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام، ارتباط با «مختار» و ... مسائل مفصلی در روایات تاریخی و اقوال محدثین مطرح شده است که در این مختصر نمی‌گنجد. ولی به طور خلاصه در ارتباط با مسأله اخیر می‌توان گفت گرچه در ابتدای امر برای ایشان شبهه‌ای در زمینه‌ی امامت حضرت زین العابدین علیه‌السلام مطرح بوده است ولی با معجزه‌ای که از حضرت در به نطق در آوردن «حجرالاسود» و شهادت بلیغ آن سنگ به امامت حضرت سجاد علیه‌السلام می‌بینند، به صورت راسخ و کامل به امام آن بزرگوار معتقد شده و از اظهار اعتقاد خود به اصحاب و مریدان خود نیز ابا نداشته است. [۷۳].

(در این ارتباط بعضی از احادیث در قسمت شهادت حجرالاسود به امامت و وصایت امام چهارم علیه‌السلام ذکر شده است).

فرقه‌ی کیسانیه

پس از شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام سرکوب شدیدی که امویان بر شیعه وارد کردند و حاکمیت جو خفقان و در نتیجه از هم پاشیدگی شیعه، در اوایل امامت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام یک جریان انحرافی، دامن گروهی از شیعیان را فراگرفت و موجب شد ذهن تعدادی از آنها به امامت «محمد بن حنفیه» که فرزند حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، معطوف شود و نسبت به امامت

[صفحه ۴۷]

حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام دچار خدشه و تردید گردند.

آری خطی که در مقابل خط امامت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به شکل انحرافی در آن زمان شکل گرفت و با رهبری «مختار ابن ابی‌عبیده ثقفی» پایه گذاری شد، تشکلی به نام «فرقه‌ی کیسانیه» را پدید آورد. اینان گروهی بودند که مدعی شدند پس از حسین بن علی علیه‌السلام «محمد بن حنفیه» دارای منصب امامت و ولایت است.

و در وجه تسمیه آنان به این نام نقل شده که چون مختار در آغاز طفولیت توسط پدر، خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورده شد حضرت او را روی زانوی خود نشاندند و به او فرمودند «کیس کیس» [۷۴] و چون او بعد از «محمد حنفیه» رهبری این فرقه را به دست داشت، از این رو این فرقه به نام «کیسانیه» نام گرفتند.

البته علل دیگری نیز برای این تسمیه بیان شده است که چندان متقن به نظر نمی‌رسد.

در زمینه شخصیت «مختار» و رهبری او در قیام بزرگی که به نابودی جمع کثیری از قاتلین سیدالشهداء علیه‌السلام منجر شد و انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی او در مطرح کردن خود به عنوان نماینده‌ی «محمد بن حنفیه» و دیدگاه اهل بیت علیهم‌السلام نسبت به ایشان، بحث‌های مبسوطی در کتب تاریخی مطرح است که باید مورد توجه و پیگیری قرار گیرد. [۷۵].

دلیل و اماره‌ی قطعی امامت و وصایت امام چهارم

«عبیدالله بن عبدالله بن عتبه» می‌گوید: نزد حسین بن علی علیه‌السلام نشسته بودم که علی بن الحسین اصغر [۷۶] وارد شد. پس حسین علیه‌السلام او را به سوی خود خواند و محکم او را به سینه خود چسبانید و بین دو چشمان او را بوسید و سپس فرمود: پدرم فدای تو چقدر خوشبویی! و چقدر خوش اخلاقی!

[صفحه ۴۸]

پس این قضیه باعث شبهه برای من شد و عرض کردم: پدرم و مادرم فدای شما یابن رسول الله؛ اگر آنچه که ما از آن به خدا پناه می‌بریم که در مورد تو ببینیم، واقع شد، (یعنی قضیه شهادت و ارتحال حضرت امام حسین علیه‌السلام) پس به چه کسی امر ولایت و وصایت محول خواهد شد؟ حضرت فرمود: علی، همین پسرم. اوست امام و پدر ائمه ... [۷۷].

همچنین امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: چونکه برای امام حسین حاضر شد آن چه که حاضر شد، (و هنگام شهادت حضرت نزدیک گردید) دختر بزرگ خود، «فاطمه»، را صدا زد، پس به او کتاب (نامه) پیچیده‌ای داد و وصیتی به حسب ظاهر (یعنی وصیتی به صورت شفاهی) به او فرمود و حضرت علی بن الحسین دچار مرضی شده بودند که در حال احتضار بوده و امید بهبهودی ایشان را ظاهرا نداشت و تصور نمی‌کرد بعد از آن باقی بماند. پس چونکه حسین علیه‌السلام کشته شد و اهل بیتش به «مدینه» برگشتند «فاطمه» «کتاب» را به علی بن الحسین علیه‌السلام برگرداند و قسم به خدا آن کتاب الآن در دست ماست. و وقتی راوی می‌پرسد در آن کتاب چیست؟ می‌فرمایند: همه آنچه بنی آدم تا روزی که دنیا فانی شود، به آن نیاز دارند، سوگند به خداوند در

آن کتاب همه حدود و قوانین ثبت است حتی جریمه‌ی «خراش وارد ساختن به دیگران». [۷۸].

باید توجه داشت که چنین جامعی تنها نزد امام معصوم علیه‌السلام موجود می‌باشد.

چه اینکه حضرت باقر علیه‌السلام فرموده‌اند: چونکه امام حسین علیه‌السلام متوجه عراق شدند تمام وصیت و کتب و غیر آن را به «ام‌سلمه» همسر پیامبر، دادند و به او فرمودند: چونکه بزرگترین فرزند من به سراغ تو آمد، آنچه به تو دادم به او برگردان. پس چونکه «حسین» کشته شد، علی بن الحسین علیه‌السلام به سراغ «ام‌سلمه» آمدند و آنچه را حسین علیه‌السلام به او داده بودند به حضرت برگرداند. [۷۹].

و طبق نقل «اثبات الهداه» حضرت امام حسین علیه‌السلام به هنگام شهادتش در کربلا علی بن الحسین علیه‌السلام را حاضر نمود و ایشان مریض بود. پس

[صفحه ۴۹]

«اسم اعظم» و «مواریث انبیاء» علیهم‌السلام را به ایشان وصیت نمود و به ایشان فهماند که علوم و مصحف‌ها و سلاح را نزد «ام‌سلمه» گذاشته و به او امر کرده است که همه اینها را به حضرت برگرداند. [۸۰].

و در آخرین وداع حضرت امام حسین علیه‌السلام با امام سجاد علیه‌السلام نیز نص صریح امامت ایشان از طرف پدرشان صادر شده است که بسیار قابل توجه می‌باشد. آری حضرت فرزندش را به سینه می‌چسباند و با بالاترین فریاد به گوش همه می‌رساند که او «امام مفترض الطاعه» است.

در همین زمینه روایتی شریف در ارتباط با نقش انگشتری حضرت سجاد علیه‌السلام که نقش انگشتر پدر بزرگوارشان بود و از ایشان به حضرت رسیده بود، وارد شده است که قابل توجه می‌باشد.

شهادت «حجرالاسود» به امامت و وصایت امام چهارم

ثقه الاسلام کلینی - رضوان الله تعالی علیه - در اصول کافی و جناب طبرسی در الاحتجاج نقل نموده‌اند که از امام ابوجعفر الباقر علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: چونکه حسین بن علی علیه‌السلام کشته شد، «محمد بن حنفیه» به سراغ حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرستاد و با او خلوت کرد. سپس گفت: ای پسر برادرم شما می‌دانید که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - وصایت و امامت را پس از خود برای علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام قرار داده و بعد برای امام حسن علیه‌السلام و سپس برای امام حسین علیه‌السلام و پدر تو کشته شد، خدا از او راضی باشد و درود خدا بر او، ولی او به کسی وصیت نکرده است. و من عموی تو هستم و برادر تنی پدر تو و من به خاطر سنم و قدمتم، نسبت به این امر، شایسته‌تر از تو که هنوز جوان هستی، می‌باشم. پس با من در مورد وصایت و امام منازعه مکن، و با من به مخالفت بر مخیز.

در این هنگام حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به او فرمود: عمو جان! تقوای الهی پیشه کن و آنچه برای تو حق نیست، ادعا مکن. من تو را موعظه می‌کنم تا از جاهلین و گمراهان مباشی. ای عمو! پدرم صلوات الله علیه قبل از اینکه متوجه به

[صفحه ۵۰]

سوی عراق شود به من وصیت نمود. و در همین مورد ساعتی قبل از شهادتش با من عهد بست. و این سلاح رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - است که نزد من است. پس متعرض این امر مشو که برای تو از نقص عمر و دگرگونی حال بیمناکم. هر آینه خداوند تبارک و تعالی سوگند یاد کرده و به عهد گرفته است که وصیت و امامت را قرار ندهد مگر در عقب و نواده حسین علیه‌السلام پس اگر می‌خواهی بدانی بیا با هم به کنار «حجرالاسود» برویم تا او را «حکم» بین خودمان قرار دهیم و از او در این مورد سؤال کنیم. (امام باقر علیه‌السلام فرمودند: زمانی که این سخن بین آن دو رد و بدل می‌شد آن دو در «مکه» بودند).

پس با هم حرکت کردند و رفتند تا به «حجرالاسود» رسیدند. پس حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به «محمد» فرمودند: آغاز کن و به سوی خداوند ابتهال نما و گریه و زاری کن و از او بخواه تا «حجر» را برای تو به نطق در آورد و بعد از آن بپرس. «محمد» نیز دعایی با ابتهال خواند و از خداوند سؤال نمود و سپس از «حجر» بپرسید، ولی به او جواب نداد. علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: ای عمو جان تو اگر وصی و امام بودی حتما «حجر» به تو جواب می‌داد.

«محمد» به آن حضرت عرض کرد: پس تو ای پسر برادرم دعا کن و از او سؤال نما. پس علی بن الحسین علیه‌السلام آنچه اراده فرموده بود دعا کرد و سپس فرمود: تو را می‌خوانم ای چیزی که میثاق همه انبیاء و میثاق اوصیاء و میثاق همه مردم در تو قرار داده شده است که ما را به زبان عربی آشکار خبر دهی که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست؟ پس «حجر» تکانی خورد که نزدیک بود از موضعش بیفتد، سپس خداوند آن را به زبان عربی آشکار گویا نمود و گفت: «اللهم بار پروردگارا! هر آینه وصیت و امام بعد از حسین بن علی علیه‌السلام به علی بن الحسین ابن «علی بن ابی‌طالب» و ابن «فاطمه» دختر رسول الله - - صلی الله علیه و آله و سلم - سپرده شده است.»

در این حال «محمد بن حنفیه» برگشت در حالی که از موالیان و معتقدان به امامت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بود. [۸۱].

[صفحه ۵۱]

این روایت شریف را مختصر بصائر الدرجات و اعلام الوری و مناقب نیز نقل نموده‌اند. [۸۲].

«مبرد» در کتاب الکامل آورده است که «ابوخالد الکابلی» به «محمد بن حنفیه» گفت: آیا با علی بن الحسین به گونه‌ای سخن می‌گویی که او با تو این چنین سخن نمی‌گوید؟ او گفت: او مرا به نزد «حجرالاسود» به محاکمه برد و گمان داشت که «حجر» به نطق درمی‌آید من هم نزد آن رفتم و از او شنیدم که می‌گفت: «امر امامت و وصایت را به پسر برادرت تسلیم کن که او از تو به آن شایسته‌تر است». و «ابوخالد کابلی» در اثر شنیدن این مطلب، شیعه‌ی امامی شد. [۸۳].

در رجال «کشی» و مرعفهٔ اخبار الرجال و مناقب روایت جالبی در ارتباط با «ابوخالد کابلی» آمده است که چون مربوط به همین بحث بوده و حاوی کرامتی از حضرت سجاد علیه‌السلام نیز هست، در اینجا نقل می‌کنیم: «ابوبصیر» می‌گوید: از حضرت باقر علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «ابوخالد کابلی» عمری را خدمتگزار «محمد بن حنفیه» بود و هرگز در امامت او شک نداشت تا اینکه روزی به خدمت او آمد و گفت: فدایت شوم!! من دارای حرمت و دوستی و اخلاص به تو هستم و به حرمت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤمنین علیه‌السلام تو را می‌خوانم که به من خبر دهی آیا تو امامی هستی که خداوند اطاعتش را بر خلق واجب کرده است؟ او گفت: یا اباخالد به چیز عظیمی مرا سوگند دادی. امام بر من و تو علی بن الحسین علیه‌السلام است و او امام بر هر مسلمانی است.

چون «ابوخالد» این را از «محمد بن حنفیه» شنید، به نزد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام آمد. پس چون برای دخول اذن خواست و به حضرت خبر دادند که «اباخالد» است اذن فرمود و او هم داخل شده و به نزدیک او آمد. حضرت فرمود: مرحبا به تو ای «کنکر»، تو که زیارت کننده‌ی ما نبودی!! چه شده است و در مورد ما چه چیزی بر تو آشکار شده است؟ در این حال «ابوخالد» به سجده به روی زمین افتاد برای اینکه این کلام را از حضرت سجاد علیه‌السلام شنید، سپس گفت: حمد خدای را که من را از این دنیا نبرد تا امام خود را شناختم. حضرت علی بن الحسین

[صفحه ۵۲]

علیه‌السلام به او فرمودند: یا «اباخالد» چگونه امام خود را شناختی؟

گفت: شما من را به آن اسمی صدا زدید که مادر هنگامی که مرا زائید، به آن نامیده بود و من نسبت به امرم در کوری به سر می‌بردم و مدتی بس طولانی خدمتگزار «محمد بن حنفیه» بودم و در اینکه او امام است، شک نداشتم. ولی عن قریب او را به

حرمت الله و به حرمت رسول الله – صلی الله علیه و آله وسلم – و به حرمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواندم و او هم مرا ارشاد کرد. و گفت: علی بن الحسین علیه‌السلام امام بر من و بر تو و بر همه خلق الله است. سپس اذن گرفتم و به نزد شما آمدم و شما هم من را به اسمی که مادرم بر من نهاده بود، صدا زدید، پس دانستم هر آینه این شما هستید که امام مفروض الطاعه بر من و بر هر مسلمانی می‌باشید. [۸۴].

از روایت‌هایی که ذکر گردید علاوه بر کرامت بلند حضرت سجاد علیه‌السلام در به نطق در آوردن «حجرالاسود» و اخبار به نام واقعی «ابوخالد کابلی» که هیچ کس از آن مطلع نبود، به دست می‌آید «حجرالاسود» در بردارنده تمام میثاقهای الهی از جانب انبیاء و اوصیاء و مردم می‌باشد.

به هر تقدیر بر اساس روایات متعددی با معجزه‌ی حضرت سجاد علیه‌السلام در به نطق در آوردن «حجرالاسود»، به طور کلی «محمد بن حنفیه» از ادعای خود دست کشیده و به طور قطع به امامت حضرت معتقد گردید. در این رابطه داستان دیگری در بحارالانوار نقل شده که قابل توجه می‌باشد. [۸۵] این داستان مربوط به «ابی‌بجیر» عالم اهواز و عدول از اعتقاد به کیسانیه است.

داستان «ابی‌بجیر» عالم اهواز و عدول از اعتقاد به کیسانیه

مرحوم علامه مجلسی – رحمهٔ الله علیه – در بحارالانوار در باب مربوط به احوال «مختار ابن ابی‌عبید الثقفی» می‌فرماید: در اینجا رساله شرح الثار تألیف شیخ فاضل پرهیزگار «جعفر بن محمد بن نما» که مشتمل بر بخش عمده‌ای از احوال «مختار» است، می‌آوریم تا با آن سینه‌های مؤمنین شفا یافته و بعضی از حالات «مختار» روشن شود.

[صفحه ۵۳]

بعد تمام این رساله را ذکر می‌کند که در اوایل آن چنین آمده است: «محمد بن حنفیه» از نظر من از «زین العابدین» بزرگتر بود ولی مقدم شمردن حضرت را بر خود لازم می‌دانست و جز به آنچه او بپسندد حرکتی نمی‌کرد، و فقط از سر رضای او سخن می‌گفت و مانند یک رعیت از او اطاعت می‌نمود. او را به مانند سید و آقا که بر موالی و خادم برترند، برتر می‌شمرد و دست زدن «محمد» برای اخذ انتقام به خاطر راحتی خاطر شریف حضرت بود، تا آن بزرگوار دچار تحمل مشکلات و آمد و شد نباشد. و بر این مطلب دلالت دارد آنچه را که از «ابی‌بجیر» عالم اهواز، روایت می‌کنم و او به امامت «محمد بن حنفیه» قائل بود. او گفت: من حج به جا آوردم و امام خود را ملاقات نمودم و روزی نزد او بودم که جوانی از کنار او گذشت و بر او سلام نمود. پس «محمد» ایستاد و مابین دو چشم او را بوسید و او را با لفظ «یا سیدی» خطاب نمود و بعد که آن جوان گذشت، «محمد» به مکان خود برگشت. در این لحظه به او گفتم: زحمات خود را به حساب خدا سبحان می‌گذارم. او گفت: چگونه؟ گفتم: ما به امام مفترض الطاعه بودن تو اعتقاد داشتیم، حال شما می‌ایستی و به یک جوان می‌گویی «یا سیدی»؟ او گفت: آری، او امام من است!! گفتم: او کیست؟ گفت: علی، پسر برادرم حسین و تو بدان که من با او در مورد امامت منازعه کردم و او هم با من منازعه نمود و گفت: آیا راضی هستی که «حجر الاسود» بین من و تو «حکم» باشد؟ من گفتم: چگونه به «حجر» که یک جمادی است به عنوان محاکمه برویم؟ او فرمود: امامی که جماد با او سخن نگوید، امام نیست!! من از این امر خجالت کشیده و حیا نمودم و گفتم: «حجرالاسود» حاکم بین من و تو باشد. پس به سمت «حجر» حرکت کردیم و او نمازی خواند و من نیز نماز خواندم و او به سوی حجر جلو رفت و گفت: تو را می‌خوانم به کسی که تمام مواثیق و پیمانهای بندگان را در تو ودیعه گذاشته است تا وفای آنان را گواهی کنی، ما را خبر ده که کدامیک از ما امام هستیم؟ پس به خدا قسم «حجر» به نطق آمد و گفت: ای محمد!! امر امامت را به پسر برادرت تسلیم نما که او سزاوارتر از تو به آن است و او امام توست!! بعد چنان حرکتی کرد که گمان کردم هم اکنون به روی زمین در می‌غلتد. من در پی مشاهده‌ی این جریان به امامت ایشان اذعان پیدا کرده و به وجوب اطاعت او ایمان آوردم و متدین شدم.

«ابوبجیر» می گوید: من از پیش «محمد بن حنفیه» برخاست و منصرف شدم در حالی که به امامت علی بن الحسین علیه‌السلام ایمان آورده بودم و آن را دین خود

[صفحه ۵۴]

می‌شناختم و اعتقاد به «کیسانیه» را رها کردم. [۸۶].

مدت امامت امام چهارم

بدون تردید امامت حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام از لحظه شهادت پدر بزرگوارشان در کربلا یعنی عصر روز دهم محرم سال شصت و یک هجری قمری آغاز شد. اما بالنسبه به مدت استمرار این امامت پربرکت در بین مورخین، اتفاق نظر وجود ندارد، گروهی آن را تا سال ۹۴ هجری قمری دانسته و گروه دیگری آن را تا سال ۹۵ هجری قمری می‌دانند.

بنابراین مدت امامت حضرت ۳۴ سال و یا ۳۵ سال بوده است. حال از آنجا که تعیین سال ۹۵ هجری به عنوان سال ارتحال و شهادت حضرت سجاد علیه‌السلام توسط بزرگانی نظیر «شیخ مفید» در ارشاد [۸۷] «شیخ کلینی» در کافی [۸۸]، «علی بن عیسی اربلی» در کشف الغمه [۸۹] (البته طبق یکی از اقوال او) و بسیاری از دیگر بزرگان اهل حدیث و تاریخ صورت گرفته است، [۹۰] می‌توان نتیجه گرفت قوت قول دوم بیشتر است. چه اینکه شهرت این قول نیز بیشتر می‌باشد بنابراین مدت امامت حضرت را می‌توان ۳۵ سال بیان نمود، گرچه قول دیگر که توسط گروه دیگری از تاریخ نگاران نقل شده است، نیز خالی از قوت نیست.

[صفحه ۵۷]

همراه با پدر تا شهادت

مقدمه

در ارتباط با مقطع «همراهی امام علی بن الحسین علیه‌السلام با پدر از «مدینه» به «کربلا» تا هنگام شهادت»، آنچه از نظر تاریخی قابل بحث و طرح است یکی همراهی امام سجاد علیه‌السلام با پدر از مدینه تا کربلاست که باید دید در طول این مسیر امام چهارم علیه‌السلام چه برخوردی با پدر داشته و از چه عملکردی برخوردار بوده‌اند و آیا در تاریخ در این زمینه گزارشی ثبت شده است؟

مطلب دیگر بررسی وضعیت حضرت سجاد علیه‌السلام در کربلا از شب عاشورا تا صبح آن است.

و مطلب سوم بررسی آنچه در روز عاشورا بر حضرت سجاد علیه‌السلام گذشت و کیفیت آخرین برخورد امام حسین علیه‌السلام با ایشان می‌باشد.

همراهی امام سجاد با پدر از مدینه تا کربلا

اشاره

بر اساس آنچه به شکل مبسوط در تاریخ زندگانی امام حسین علیه‌السلام ذکر شده است، کاروان حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مسیر «مکه» تا «نینوی» را با گذر از منزلهای مختلفی طی کرد. در تمام این مدت از حضرت علی بن الحسین امام سجاد علیه‌السلام که در معیت پدر است، خبر خاصی در اسناد تاریخی گزارش نشده است.

[صفحه ۵۸]

چیزی که در بعضی از اسناد آمده (و البته از نظر محل وقوع و کیفیت آن مختصر تفاوتی بین روایات وجود دارد) این است که پس

از گذشتن از یکی از منازل بین راه حضرت در حالی که بر پشت اسب خود در حال حرکت بودند، چند لحظه به خواب رفتند، بعد که بیدار شدند فرمودند: «انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین» و آن را دو یا سه بار تکرار کردند. پس فرزندشان علی بن الحسین به سوی ایشان رو کرده عرض کرد: برای چه حمد خدا را بجا آوردید و استرجاع نمودید؟ (یعنی کلمه شریف «انا لله و انا الیه راجعون» را گفتید) حضرت فرمود: «پسرم من کمی به خواب رفتم. شخصی که بر اسبی سوار بود، در پشت اسب این کلام را برای من می‌گفت: «این قوم سیر می‌کنند و قاصد مرگ هم به سوی آنها حرکت می‌کند.» من هم دانستم که خبر مرگ ما ابلاغ شده است.»

فرزندشان «علی» عرض کرد: «پدر جانم، خداوند به شما بدی نرساند، آیا ما بر حق نیستیم؟» حضرت فرمود: «بلی، قسم به خدایی که بازگشت همه بندگان به سوی اوست». علی بن الحسین جواب داد: «بنابراین ما در حالی که بر حقیم، نسبت به مرگ هیچ باکی نداریم». امام حسین علیه‌السلام به او فرمودند: «خداوند به تو بهترین جزای خیری که از پدری به فرزندش می‌رسد، عنایت فرماید.» [۹۱].

این قضیه پس از کوچ کردن از منزل «قصر بنی مقاتل» نقل شده است و در منزل «ثعلبیه» با تفاوتی مختصر نیز گزارش شده است. [۹۲].

آری این تنها خبری است که از برخورد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام با پدر در این راه طولانی در دست داریم. اما آیا این علی بن الحسین علیه‌السلام حضرت سجاد علیه‌السلام می‌باشند یا برادر بزرگوارشان حضرت علی اکبر، که در کربلا به شهادت رسیدند؟ هیچ معلوم نیست. آنچه در روایت آمده «قال له ابنه علی علیه‌السلام» است یا «فاقبل الیه ابنه علی بن الحسین» گرچه غالبا داستان را مربوط به حضرت علی اکبر می‌دانند.

به هر حال تا قبل از شهادت پدر، گزارش دیگری که از حضرت سجاد علیه‌السلام در اسناد آمده این است که:

[صفحه ۵۹]

«علی بن یزید» از حضرت علی بن الحیسن علیه‌السلام نقل می‌کند که ما با حضرت امام حسین علیه‌السلام خارج شدیم، پس در هیچ منزلی نزول نفرمود و از هیچ منزلی کوچ نکرد مگر اینکه از «یحیی بن زکریا» و کشته شدن او یادی به میان می‌آورد.

و یک روز فرمود: «از پستی دنیا نزد خداوند اینکه سر «یحیی بن زکریا» هدیه شد به زن بد کاره‌ای از زنهای بدکاره بنی اسرائیل» [۹۳].

اما سر اینکه چرا حضرت حسین علیه‌السلام مرتب از کشته شدن حضرت «یحیی بن زکریا» یاد می‌کرده است، در حدیث دیگری آمده است.

از این حدیث بخوبی به دست می‌آید که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام دائما در کنار پدر بوده و در طول این سفر در خدمت ایشان قرار داشته و حتی سخنان پدر را نیز به خاطر سپرده است.

شاید از همین جا بشود استفاده کرد که مریضی حضرت سجاد علیه‌السلام در طول مسیر اتفاق نیفتاده است. ولی به هر حال به شکل دقیق زمان و مکان عروض بیماری حضرت در تاریخ ذکر نشده است. چه اینکه راجع به علت بیماری حضرت مطلب مستندی در تاریخ وجود ندارد.

علت یاد کردن مکرر حضرت امام حسین از کشته شدن «یحیی بن زکریا»

حضرت علی بن الحسین - علیه‌السلام از پدرش نقل می‌کند که فرمود: «زنی پادشاه بنی اسرائیل شد که سنش زیاد بود. او خواست دخترش را به ازدواج پادشاه دیگری در آورد. آن پادشاه با حضرت «یحیی بن زکریا» مشورت نمود و حضرت او را از این کار نهی

نمود، آن زن این موضوع را دانست و دخترش را تزئین نمود. او را به سراغ آن پادشاه فرستاد. او رفت و در مقابل آن پادشاه به بازی و عشوه گری پرداخت.

پادشاه به او گفت: درخواست تو چیست؟

گفت: سر «یحیی بن زکریا.»

پادشاه گفت: دخترم حاجت دیگری درخواست نما.

[صفحه ۶۰]

گفت: من غیر از این نمی‌خواهم.

و چنین بود که اگر پادشاهی در میان آنها دروغ می گفت از مقامش عزل می‌شد پس او بین سلطنت و یا قتل «یحیی بن زکریا» مخیر شد. و او حضرت را کشت، سپس سرش را در طشت طلایی قرار داده و به سوی آن زن فرستاد. در این هنگام به زمین دستور داده شد و آن زن را گرفت (و در درون خود فرو برد مانند گرفتن زمین «قارون» را که در قرآن آمده است) و خداوند به آنها «بخت نصر» را مسلط فرمود و او آنها را با منجنیق های زیاد سنگباران کرد ولی هیچ کدام کاری از پیش نبرد. در این موقع پیرزنی از آن شهر بیرون آمده و نزد او رفت و گفت: ای پادشاه این شهر پیامبران است و هرگز فتح نخواهد شد مگر به آنچه که من تو را بر آن دلالت می کنم.

او گفت: آنچه درخواست کنی انجام می‌شود.

زن گفت: شهر را با اشیای بد و «عذره» (نجاست) سنگباران کن.

او نیز چنین کرد و بر شهر مسلط شد پس داخل آن شده و دستور داد آن پیرزن را بیاورند. بعد از او سؤال کرد: نیاز تو چیست؟

زن گفت: در شهر خون جوشانی وجود دارد که ساکن نمی‌شود پس بر آن بکش تا ساکن شود.

«بخت نصر» هم بر سر آن، خون هفتاد هزار نفر را ریخت تا آن خون ساکن شد. پسرم ای علی قسم به خداوند؛ خون من نیز ساکن نمی‌شود تا خداوند «مهدی» را بفرستد و او به خاطر خون من از منافقین کافر و فاسق هفتاد هزار را خواهد کشت.» [۹۴].

زمان عروض بیماری برای امام سجاد

در اسناد تاریخی از زمان عروض بیماری حضرت زین العابدین علیه‌السلام خبر صریحی وجود ندارد. آنچه به صورت قطعی می توان ادعا کرد بیمار بودن حضرت در شب عاشوراست و این بیماری نیز به گونه‌ای نبوده که حضرت را از حضور در جمع اصحاب مانع شود. حضرت می‌توانستند بنشینند و در جمع حاضر باشند و

[صفحه ۶۱]

یا رفتار پدر را تحت نظر داشته و کلام او را بشنوند و به گریه افتاده و سکوت کنند.

«ابوحمزه‌ی ثمالی» از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نقل می کند که فرمود: «(هنگامی که پدرم نزدیک مغرب در شب عاشورا اصحاب را جمع کرد برای اینکه آنها را مرخص کند) من نزدیک او شدم تا آنچه را برای آنها می گوید بشنوم و «من در آن هنگام مریض بودم»، پس شنیدم که پدرم به اصحابش می‌فرمود: ...» [۹۵].

همچنین نقل شده که حضرت سجاد علیه‌السلام فرمودند: «من در آن شبی که پدرم در صبحش به شهادت رسید نشسته بودم و عمه‌ام - حضرت زینب - نزد من مشغول پرستاری من بود، در این هنگام پدرم در پنهانی از اصحابش کناره گرفت و نزد او «جون» بنده‌ی ابوذر غفاری بود و او شمشیرش را اصلاح می کرد و پدرم اشعاری را قرائت می کرد، آن اشعار را دو بار یا سه بار تکرار کرد تا اینکه من آن را فهم?دم و آنچه می‌خواست دانستم، پس گریه راه گلویم را بند آورد، اشکهایم را پاک کردم و سکوت اختیار

کردم و دانستم که بلا نازل شده است. ولی عمه‌ام هم آنچه من شنیدم شنید و او زن است و زنها دارای رقت قلب و جزع می‌باشند، پس نتوانست خود را کنترل کند ...» تا آخر حدیث شریف که مفصل داستان برخورد حضرت زینب با امام حسین علیه‌السلام و غش کردن حضرت زینب و بهوش آوردن ایشان و کلام امام حسین علیه‌السلام با خواهر، از طرف حضرت سجاد علیه‌السلام نقل می‌شود و سپس می‌فرماید: «بعد پدرم حضرت زینب را آورد تا او را کنار من به زمین نشاند.» [۹۶].

بنابراین حضرت در شب عاشورا مریض بوده‌اند، و البته این مرض در روز عاشورا بخصوص به هنگام وداع آخرین با پدر، بشدت رو به وخامت گذاشته و حال جسمانی حضرت در آن موضع بسیار وخیم گزارش شده است که دیگر حتی توانایی نشستن هم نداشته‌اند.

علت عروض بیماری سجاد در جریان نهضت عاشورا

مرحوم علامه‌ی مجلسی - رضوان الله تعالی علیه - در بحارالانوار از کتاب الخرائج و الجرائح تألیف «قطب راوندی» نقل می‌کند که ایشان نوشته است در

[صفحه ۶۲]

کتاب المقتل «احمد بن حنبل» می‌گوید: «سبب مرض زین العابدین علیه‌السلام در کربلا این بود که حضرت زرهی پوشیدند که از قامتشان بلندتر بود، و لذا مقدار اضافی زره را به دست خود گرفته و آن را پاره نمودند.» [۹۷].

باید توجه داشت این مطلب قابل نفی و اثبات نیست و در سایر اسناد تاریخی چیزی که آن را تأیید کند یا نفی نماید، وجود ندارد. ولی آنچه با توجه به ضرورت ادامه حیات حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام بعد از پدر بزرگوارشان، می‌توانست بیان نمود این است که حکمت الهی اقتضاء می‌کرد تا حضرت در هنگامه نبرد در روز عاشورا، مریض باشند به گونه‌ای که از شرکت در جنگ علیه نیروهای متجاوز بنی امیه و طرفدارانشان معذور بوده و بدین وسیله حیات ایشان برای تداوم امامت و رهبری امت حفظ گردد.

وضعیت امام سجاد در شب عاشورا

از حضرت زین العابدین علیه‌السلام نقل شده است که: «من با پدرم بودم در شبی که در صبح آن به شهادت رسید، پس حضرت به اصحابش فرمود: این شب است! پس شما آن را به عنوان محمل برای خود برگزینید و از سیاهی آن برای رفتن استفاده کنید، چرا که این قوم فقط مرا اراده کرده‌اند و اگر مرا بکشند با شما کاری ندارند. و شما از نظر من در وسعت و حلیت می‌باشید (و من بیعت خود را از شما برداشتم.)

آنان گفتند: نه قسم به خدا، این هرگز رخ نخواهد داد.

حضرت فرمود: هر آینه شما فردا همگی کشته خواهید شد و هیچ کس از شما باقی نمی‌ماند.

آنان گفتند: حمد خدای را که ما را به کشته شدن با شما شرافت بخشید. سپس حضرت دعا کرد و به آنان فرمود: سرهایتان را بلند کنید و نظاره کنید آنان نیز مشغول نظاره‌ی مواضع و منازل خود در بهشت شدند و حضرت به آنان می‌فرمود: این منزل توست ای فلانی، این قصر توست یا فلان، و این درجه‌ی توست

[صفحه ۶۳]

ای فلان.

پس مردان از اصحاب با سینه‌ی خود به استقبال نیزه و شمشیر می‌رفتند چرا که می‌خواستند به جایگاه خود در بهشت برسند.» [۹۸].

این حدیث مبارک که حاکی از حضور حضرت سجاد علیه‌السلام در جمع اصحاب و شنیدن کلام پدر و دیدن مقام ملکوتی

اصحاب در بهشت است، با نقل‌های مختلف دیگری نیز آمده است. [۹۹].

تنها قضیه دیگری که از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام امام سجاد، در ارتباط با شب عاشورا نقل شده، مسأله شنیدن اشعاری است که پدرشان قرائت می‌کرد و باعث ناراحتی شدید ایشان می‌شود ولی خود را کنترل می‌کنند. و این در حالی بوده است که حضرت مریض بوده و عمه‌شان، حضرت زینب – سلام الله علیها –، از ایشان پرستاری می‌کرده‌اند.

(این روایت در قسمت زمان عروض بیماری برای امام چهارم علیه‌السلام نقل شده است)

آنچه در روز عاشورا بر حضرت سجاد گذشت

اشاره

در زمینه وضعیت جسمانی حضرت سجاد علیه‌السلام در روز عاشورا نقل‌های تاریخی متفقند که آن حضرت در این روز دچار بیماری شدیدی بودند به صورتی که مطلقا از امکان حضور در نبرد برخوردار نبوده و در خیمه‌ی مخصوص استراحت می‌کردند و حضرت زینب – سلام الله علیها – مرتب از ایشان پرستاری می‌نموده‌اند و حالشان به گونه‌ای بوده که حتی نمی‌توانستند در مقابل پای پدر بایستند.

اولین نقل قولی که از حضرت علی بن الحسین – علیه‌السلام – در روز عاشورا انجام شده این است که حضرت فرموده‌اند: چون سپاه دشمن به سمت حضرت حسین علیه‌السلام رو نمود، آن حضرت دستش را بلند نمود و عرض کرد: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب ...» تا آخر دعای بلند و ملکوتی حضرت حسین علیه‌السلام [۱۰۰].

[صفحه ۶۴]

نقل قول دیگری که از حضرت سجاد علیه‌السلام در روز عاشورا رسیده مربوط به قصه‌ی تناول یک «سیب» از طرف پدرشان است که مائده‌ای آسمانی و هدیه‌ای از جانب جبرئیل علیه‌السلام برای اهل بیت علیهم‌السلام بوده است.

همچنین حضرت زین العابدین علیه‌السلام فرموده‌اند:

«چونکه امر بر حضرت حسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام سخت شد کسانی که با او بودند به او نگریستند پس حضرتش خلاف همه آنان بود چرا که آنان هر چه امر مشکل‌تر و سخت‌تر می‌شد رنگشان تغییر می‌کرد و ارکان بدنشان می‌لرزید و قلوبشان خائف بود ولی امام حسین علیه‌السلام و بعضی از همراهانش که از خصائص اصحاب او بودند، چهره‌هایشان می‌درخشید و اعضاء و جوارحشان آرام می‌گرفت و نفوسشان از حالت آرامش برخوردار بود، پس بعضی از آنان به بعضی دیگر گفتند که: نگاه کنید ابدا از مرگ باکی ندارد.»

و سپس حضرت سجاد علیه‌السلام سخنان گهربار پدر را خطاب به اصحابش نقل می‌کنند. [۱۰۱].

همچنین از حضرت زین العابدین علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «پدرم در روزی که کشته شد در حالی که خونها[از بدنش]می‌جوشید من را به سینه چسبانید و می‌گفت: «ای پسرم از من حفظ کن دعایی را که فاطمه – صلوات الله علیها – مرا تعلیم نمود و رسول الله – صلی الله علیه و آله وسلم – او را تعلیم کرده بود و جبرئیل به پیامبر برای حاجتها و امور مهم و غم و غصه‌ها تعلیم داده بود. و همچنین در امور مهمی که از آسمان نازل می‌شود و یا کارهای بزرگ و سهمگین.

فرمود بخوان: بحق یس و القرآن الحکیم، و بحق طه و القرآن العظیم، یا من یقدر علی حوائج السائلین، یا من یعلم ما فی الضمیر، یا منفس عن المکروبین، یا مفرج عن المغمومین، یا راحم الشیخ الکبیر، یا رازق الطفل الصغیر یا من لا یحتاج الی التفسیر، صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا.» [۱۰۲].

و بالاخره آخرین مطلبی که از حضرت زین العابدین علیه‌السلام در روز

[صفحه ۶۵]

عاشورا تا قبل از شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام نقل شده است مربوط به آخرین وداع ایشان با پدرشان می‌باشد.

تناول سیب توسط حضرت امام حسین ساعتی قبل از شهادت

«حسن بصری» و «ام‌سلمه» روایت کرده‌اند که: امام حسن و امام حسین علیهماالسلام به رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - وارد شدند در حالی که جبرئیل در مقابل حضرت بود آن دو شروع کردند به دور از گردیدن و او را به «دحیه‌ی کلبی» تشبیه می‌کردند. (گمان می‌کردند جبرئیل «دحیه‌ی کلبی» است که یکی از افراد ساکن در «مدینه» بوده است). جناب جبرئیل با دستش اشاره‌ای کرد مثل کسی که می‌خواهد چیزی را دریافت کند. در این هنگام در دست او یک «سیب»، یک «گلابی» و یک «انار» قرار گرفت، او آنها را به آن دو آقازاده داد. آن دو خوشحال شده و به سوی جدشان رفتند، حضرت آنها را از آن دو گرفت و بوئید و فرمود: «با آنچه دارید به سوی مادرتان بروید و ابتدا به پدرتان آغاز کنید.» آن دو همچنان که حضرت امر فرموده بود عمل کردند و از آن میوه‌ها نخوردند تا پیامبر به سوی آنها آمدند. آنگاه همه شروع کردند به خوردن پس پیوسته هر چه از آن می‌خوردند مجددا جای آن پر می‌گشت و این بود تا اینکه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به عالم ملکوت ارتحال کردند.

حضرت حسین فرمودند: «ابدا در زمان حیات حضرت فاطمه دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - هیچ نوع تغییر و نقصانی بر این میوه‌ها عارض نگردید تا اینکه خانم وفات یافتند. در آن موقع «انار» را از دست دادیم و در زمان پدرم «سیب» و «گلابی» باقی بود، ولی چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شهادت رسیدند «گلابی» از دست رفت و «سیب» به همان هیأتش نزد حضرت امام حسن علیه‌السلام باقی بود تا اینکه آن حضرت نیز به واسطه‌ی سم از دنیا ارتحال فرمودند و «سیب» باقی ماند تا هنگامه‌ای که من از نظر آب در محاصره قرار گرفتم. در آن حالت من هر گاه تشنه می‌شدم آن «سیب» را می‌بوئیدم و شعله‌ی عظیم عطشم فرو می‌نشست و ساکن می‌شد. ولی چون تشنگی من بسیار شدید شد، مقداری از آن را خورده و به فناء و از بین رفتن یقین کردم.»

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: «خودم از پدرم این مطالب را شنیدم که

[صفحه ۶۶]

اندکی قبل از کشته شدنش آن را بیان می‌فرمود، و چون به آرزوی خود رسیده و جان سپرد، بوی آن «سیب» در محل کشته شدن او یافت می‌شد. پس من به دنبال آن گشتم و هیچ اثری از آن «سیب» ندیدم. ولی بوی آن «سیب» دائما از قبر حضرت به مشام می‌رسد و لذا هر کس از شیعیان ما که زائر قبر حضرت هستند، اگر این را بخواهد، باید آن را در اوقات سحر پی جویی نماید که حتما آن را خواهد یافت البته اگر مخلص باشد.» [۱۰۳].

کیفیت برخورد آخر امام حسین و آخرین وداع حضرت با امام سجاد

چون امر بر حضرت حسین علیه‌السلام تنگ شد و تنهای تنها ماند به خیمه‌های پسران پدرش ملتفت شد و آن را از آنان خالی یافت. سپس به سراغ خیمه‌های بنی عقیل رفت. آن را هم خالی یافت، بعد به سوی خیمه‌های اصحابش رفت و احدی از آنان را در آن نیافت و لذا مکرر می‌فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» آنگاه به سمت خیمه‌های زنها رفت و به سراغ خیمه فرزندش زین‌العابدین علیه‌السلام آمد و او را دید که بر روی قطعه‌ای از پوست دباغی شده به پشت خوابیده است، بر او داخل شد و نزد او

زینب حضور داشت که به پرستاری او مشغول بود. چونکه حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به پدر نگریست، خواست که به پا خیزد ولی به خاطر شدت مرض نتوانست و لذا به عمه‌اش فرمود: «مرا به سینه خود تکیه بده چرا که این پسر رسول خداست که می‌آید.» از این رو حضرت زینب پشت سر ایشان نشست و او را به سینه گرفت، و حضرت حسین علیه‌السلام شروع کرد به پرسیدن احوال فرزندش. و ایشان مرتب حمد خداوند را بجا می‌آورد. سپس عرض کرد: «پدر جان امروز با این منافقین چه کار کردی؟»

حضرت حسین علیه‌السلام فرمود: «ای پسرم شیطان بر آنان مسلط شد پس یاد خدا را آنان به فراموشی سپرد و آتش جنگ بین ما و ایشان، که خدا لعنتشان کند، شعله‌ور شد، تا اینکه زمین از خون ما و ایشان لبریز گردید.»

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام عرض کرد: «پدر جان عمویم عباس کجاست؟ پس چونکه از عمویش پرسید گریه به راه گلوی حضرت زینب را بند آورد و

[صفحه ۶۷]

شروع کرد به نگاه کردن به برادرش که چگونه پاسخ ایشان را می‌دهد چرا که او را به شهادت عمویش عباس خبر نداده بود زیرا می‌ترسید مرضش شدیدتر شود.

پس حضرت حسین علیه‌السلام فرمود: «ای پسرم عمویت کشته شد و در کنار فرات دستانش را قطع کردند.»

پس علی بن الحسین گریه شدیدی نمود تا بیهوش شد و چونکه به هوش آمد باز از یک یک عموها می‌پرسید و امام حسین علیه‌السلام پاسخ می‌دادند: «که کشته شد.»

حضرت پرسید: برادرم «علی» کجاست و «حبیب بن مظاهر» و «مسلم بن عوسجه» و «زهیر بن قین»؟ امام حسین علیه‌السلام فرمود: «ای پسرم بدان هر آینه در خیمه‌ها جز من تو مرد زنده‌ای وجود ندارد. و اینها که از آنان سؤال می‌کنی همگی کشته شده روی زمین افتاده‌اند.» پس باز علی بن الحسین علیه‌السلام بشدت گریست، آنگاه به عمه‌اش فرمود: «ای عمه جان شمشیر و عصا برایم بیاورید.» پدرش به او فرمود: «با آنها چه می‌کنی؟»

جواب داد: «اما عصا تا بر آن تکیه کنم و اما شمشیر پس به وسیله آن از فرزند رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - دفاع می‌کنم. چرا که بعد از او خیری در زندگی نیست.»

حضرت امام حسین علیه‌السلام او را از این کار منع نمود و او را به سینه خود چسبانید و به او فرمود: «ای پسرم تو طیب ترین ذریه‌ی من هستی و با فضیلت‌ترین عترت من، تو جانشین من می‌باشی بر این اطفال و عیال، چرا که آنان غریبانی هستند که مخذول شده‌اند. آنان را ذلت و یتیمی و بدگویی دشمنان و ناگواری روزگار احاطه کرده، هرگاه گریه‌های بلند کردند آنان را ساکت کن و اگر وحشت کردند آنان را انیس باش و پریشانی آنها را با کلام نرم، آرامش بخش، چرا که از مردانشان جز تو کسی نمانده است که به او انس بگیرند و احدی نزد آنان نیست جز تو که ناراحتی و حزن خود را به او شکایت برند. به آنان اجازه بده تو را ببویند و تو آنان را ببو و آنان بر تو گریه کنند و تو بر آنان گریه کن.»

سپس حضرت امام حسین علیه‌السلام حضرت سجاد علیه‌السلام را به دست خود محکم گرفتند و به بالاترین صدایشان فریاد برآوردند که «ای زینب»،

[صفحه ۶۸]

و ای «ام‌کلثوم» و ای «سکینه» و ای «رقیه» و ای «فاطمه»، سخن مرا بشنوید و بدانید این فرزند من جانشین و خلیفه‌ی من بر شماست و او «امام مفترض الطاعه» است.»

سپس به فرزندش فرمود: «ای فرزندم سلام مرا به شیعیان برسان و به آنان بگو: پدرم غریبانه مرد پس برای او گریه کنید و او شهید گشت پس برای او گریه کنید.» [۱۰۴].

البته در سند دیگری که در بحارالانوار نقل شده است، چنین آمده که: «هنگامی که حضرت حسین علیه‌السلام به چپ و راست نگاه کرد و کسی از اصحابش را ندید علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام خارج شد و او مریض بود و قدرت نداشت شمشیر خود را حمل کند و «ام‌کلثوم» از پشت سر او را صدا می‌زد: «فرزندم برگرد.»

حضرت هم می‌فرمود: «عمه جان مرا واگذار تا در جلوی فرزند رسول خدا جنگ کنم.»

در این حال امام حسین علیه‌السلام فرمودند: «ای «ام‌کلثوم» او را بگیر تا زمین از نسل آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - خالی نماند.» [۱۰۵].

[صفحه ۷۱]

رهبری نهضت حسینی پس از شهادت پدر

مقدمه

نهضت عظیم عاشورا که با حرکت سیدالشهداء علیه‌السلام از مدینه آغاز شد، با ورود حضرت به سرزمین کربلا و محاصره ایشان از طرف دشمن به اوج خود رسید تا اینکه در روز عاشورا منجر به جانفشانی بی‌نظیر اصحاب و یاران امام حسین علیه‌السلام و از همه مهم‌تر شهادت خود حضرت گردید و زیباترین صحنه عشق بازی اولیاء حق در راه دفاع از مقام امامت و ولایت و حمایت از دین خدا از یک سو و زشت‌ترین چهره‌ی انحطاط و توحش و ضدیت با حق و تبعیت از والیان سوء، از سوی دیگر ترسیم گردید. این بخش از نهضت با رهبری سالار شهیدان حضرت امام حسین علیه‌السلام به انجام رسید ولی به اینجا خاتمه نیافت و برای به ثمر نشستن و باروری و ثبت در تاریخ، باید تداوم آن از سوی خاندان عصمت و طهارت رهبری می‌شد. به حسب ظاهر رهبری این جریان مبارک توسط بانوی بزرگ اسلام، دخت گرانقدر فاطمه و علی علیهماالسلام، حضرت زینب - سلام الله علیها - انجام شد ولی خود آن حضرت نیز با اشاره و رهنمود امام حی خود حضرت زین العابدین علیه‌السلام کاروان اسرا و حوادث بعد از واقعه عاشورا را مدیریت می‌فرمود. آری در این میانه رهبری واقعی نهضت عاشورا به دوش مبارک امام سجاد علیه‌السلام است که حضرت به بهترین نحو، رسالت تداوم نهضت عاشورا که با جانفشانی پدر و اصحاب آن بزرگوار به وجود آمده بود را به انجام رساند. برای بررسی این مقطع از

[صفحه ۷۲]

زندگانی امام سجاد علیه‌السلام که از لحظه شهادت حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام شروع شده تا ورود کاروان بازماندگان عاشورا به مدینه و حوادث متأخر از آن، ادامه می‌یابد، باید موضوعات زیر مورد توجه قرار گیرد.

۱- امام سجاد علیه‌السلام و شنیدن خبر شهادت پدر.

۲- وضعیت امام سجاد علیه‌السلام از لحظه شهادت پدر تا عزیمت به کوفه.

۳- امام سجاد علیه‌السلام در کوفه و حوادث مربوط به آن.

۴- حرکت امام سجاد علیه‌السلام از کوفه به سوی شام.

۵- امام سجاد علیه‌السلام در شام و نقش بی‌نظیر حضرت در خنثی نمودن نقشه‌های یزید

۶- برگشت حضرت سجاد علیه‌السلام به همراه کاروان اسیران به کربلا.

۷- ورود امام سجاد علیه‌السلام با کاروان بازماندگان عاشورا به مدینه و خطبه افشاگرانه و آگاهی بخش حضرت.

امام سجاد و شنیدن خبر شهادت پدر

گرچه بعد از وداع آخرین حضرت زین العابدین علیه‌السلام با پدر، هر لحظه حضرت در انتظار شنیدن خبر جانکاه شهادت پدر بوده است ولی در زمینه‌ی کیفیت اطلاع امام سجاد علیه‌السلام از خبر شهادت پدر بزرگوارشان در کتب تاریخی و روایی، به شکل مشخص چیزی ذکر نشده است. آنچه در این باره روایت شده این است که «چون اسب حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام که اسمش «ذوالجناح» بوده از کناره‌ی جسم شریف و گلگون حضرت امام حسین علیه‌السلام شیهه زنان به کنار خیام حسینی آمد، حضرت زینب علیهاالسلام شیهه اسب را شنیده به خواهرش «ام‌کلثوم» رو کرد و گفت: این اسب برادرم حسین علیه‌السلام است که به طرف خیمه می‌آید، شاید همراه او آب باشد. «ام‌کلثوم» سراسیمه از خیمه بیرون آمد، ناگاه به اسب نگاه کرد دید اسب آمده ولی صاحبش نیامده است، دست بر سر زد و چادر خود را پاره نمود و فریاد زد؛ «قتل و الله الحسین»، زینب سخن خواهرش را شنید، صدا به گریه بلند کرد و مرثیه سرایی نمود و اشک می‌ریخت.» [۱۰۶].

[صفحه ۷۳]

به این مطلب در «زیارت ناحیه» [۱۰۷] نیز اشاره شده است و در روایات دیگر نیز با اندک تفاوتی جزئیات دیگری از این واقعه ذکر گردیده است. حال به حسب ظاهر زمان اطلاع حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام از شهادت پدر همین لحظه بوده است. گرچه بر اساس آنچه در کتب محدثین بزرگ شیعه نظیر مرحوم کلینی - رحمهٔ الله علیه - آمده [۱۰۸] لحظه ارتحال امام و انتقال بار سنگین امامت به وصی او، با یک سری تحولات معنوی عمیق در روح آن وصی همراه است که با انجام این امور، علم به امام برای امام حاصل می‌شود. و حضرت سجاد علیه‌السلام بر این اساس، با احساس بار امامت بر دوش خود، به شهادت جانکاه پدر واقف شده است.

اما به خاطر شدت مرض حضرت در آن لحظه، که در بستری در خیمه آرمیده بوده‌اند، قاعدتا جز حزن و بکاء، کار دیگری از ایشان ساخته نبوده است.

وضعیت امام سجاد از لحظه شهادت پدر تا عزیمت به کوفه

اشاره

بررسی وضعیت امام سجاد علیه‌السلام از لحظه شهادت پدر تا عزیمت به کوفه که از عصر روز عاشورا تا بعد از ظهر روز یازدهم و یا تا روز دوازدهم به طول انجامیده است در چند قسمت انجام می‌گیرد.

۱- حضرت سجاد علیه‌السلام در عصر عاشورا، بعد از شهادت پدر.

۲- وضعیت امام سجاد علیه‌السلام از شب یازدهم تا هنگام حرکت از کربلا.

۳- خاطره‌ای از حضرت سجاد علیه‌السلام به هنگام حرکت از کربلا به سمت کوفه.

۴- عبور حضرت سجاد علیه‌السلام از کنار بدنهای پاره پاره‌ی شهداء.

[صفحه ۷۴]

حضرت سجاد در عصر عاشورا بعد از شهادت پدر

پس از اینکه حضرت سیدالشهداء - علیه‌السلام - در عصر روز عاشورا در بی‌نظیرترین صحنه‌ی عشق بازی با حق، شراب عشق را تا انتها نوشید و آن قوم جنایتکار، کار حضرت را به سرانجام رساندند، صحنه دیگری از طغیان و ظلم خود را به نمایش گذاشتند و آن، حمله به خیام مطهر حسینی بود برای غارت آن و ایذاء بازماندگان حضرت و سپس به اسارت گرفتن آنها.

داستان این تهاجم در کتب تاریخی به شکل‌های مختلف روایت شده است. اما آنچه به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در این مقطع زمانی یعنی از بعد از شهادت در عصر عاشورا تا شب یازدهم مربوط است، با توجه به شدت مرض حضرت و بستری بودن ایشان در خیمه، این است که: اولاـ در هنگام هجوم به خیمه‌ها و غارت آن، حضرت نیز مورد تعدی قرار گرفته و به ایشان آسیب رسید.

حضرت زینب – سلام الله علیها – می‌فرمایند: «کنار خیمه ایستاده بودم، ناگاه مردی کبود چشم به سوی خیمه آمد (و او خولی بود) و آنچه در خیمه یافت ربود. امام سجاد علیه‌السلام – روی فرش پوستی خوابیده بودند، آن نامرد آن پوست را آنچنان کشید که حضرت روی زمین افتاد سپس او به من متوجه شد و مقنعه‌ام را کشید و گوشواره‌ام را از گوشم بیرون آورد که گوشم پاره شد ...» [۱۰۹].

مرحوم مجلسی – رحمهٔ الله علیه – در بحارالانوار می‌نویسد که در بعضی از کتب دیده‌ام: «فاطمه صغری (دختر امام حسین علیه‌السلام) گفت: «کنار خیام ایستاده بودم و ... (و بعد فجایع دردناک آن روز و حمله به این دختر و بیهوش شدن او را ذکر می‌کند تا اینجا که) وقتی به هوش آمدم دیدم عمه‌ام نزد من است و گریه می‌کند و می‌فرماید: «برخیز به خیمه برویم، ببینم بر بانوان و برادر بیمارت چه گذشت». برخاستم و گفتم: «ای عمه جان آیا پارچه‌ای هست تا با آن سرم را از نگاه ناظران بپوشانم؟» زینب سلام الله علیها فرمود: «دخترم عمه تو نیز مثل توست» به خیمه بازگشتیم دیدیم آنچه در خیمه بود را غارت کرده‌اند و برادرم امام سجاد علیه‌السلام به صورت بر زمین افتاده است و از شدت گرسنگی و تشنگی و دردها قدرت نشستن

[صفحه ۷۵]

ندارد، ما هم شروع کردیم به گریه کردن بر او و هم برای ما گریه می‌کرد.» [۱۱۰].

ثانیا بعد از هجوم و غارت که نوبت سوزاندن خیمه‌ها شد، باز حضرت در خیمه حاضر بودند و اگر مراقبت و دفاع حضرت زینب – سلام الله علیها – نبود، قطعا آسیب جدی به آن حضرت وارد می‌شد.

در بعضی از مقاتل آمده: «هنگامی که خیام را آتش زدند، حضرت زینب – سلام الله علیها – نزد امام سجاد علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «ای یادگار گذشتگان و پناه باقیماندگان، خیمه‌ها را آتش زدند ما چه کنیم؟» امام فرمود: «علیکن بالفرار» بر شما باد که فرار کنید. همه کودکان و بانوان در حالی که گریان بودند و فریاد می‌زدند، فرار کردند، و سر به بیابانها نهادند. ولی حضرت زینب – سلام الله علیها –باقی ماند و کنار بستر امام سجاد علیه‌السلام به آن حضرت می‌نگریست، و امام بر اثر شدت بیماری قادر به فرار نبود.

یکی از سربازان دشمن می‌گوید: بانوی بلند قامتی را کنار خیمه‌ای دیدم، در حالی که آتش در اطراف آن خیمه شعله می‌کشید آن بانو گاهی به طرف راست و چپ و گاهی به آسمان نگاه می‌کرد و دستهایش را بر اثر شدت ناراحتی به هم می‌زد. و گاهی وارد آن خیمه می‌شد و بیرون می‌آمد، با سرعت نزد او رفتم و گفتم: «ای بانو مگر شعله آتش را نمی‌بینی؟ چرا مانند سایر بانوان فرار نمی‌کنی؟» او گریه کرد و فرمود: «ای شیخ ما شخص بیماری در میان این خیمه داریم که قدرت بر نشستن و برخاستن ندارد، چگونه او را تنها بگذارم و بروم با اینکه آتش از هر سو به طرف او شعله می‌کشد؟» [۱۱۱].

ولی به هر حال آنچنان که ظاهر است حضرت زینب – سلام الله علیها –از جان امام خود محافظت نموده است و به هر تقدیری بوده نگذاشته است که آتش جان آن حضرت را به خطر بیندازد.

ثالثا چنانچه مرحوم شیخ مفید – رحمهٔ الله علیه – نقل کرده است، علاوه بر آنچه گذشت، حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام پس از هجوم گروهی از رجاله‌های سپاه «عمر سعد» (پیاده نظام) به فرماندهی «شمر» به خیمه‌ها در معرض کشته شدن هم

[صفحه ۷۶]

قرار گرفته است، ولی نظر به ضـرورت بقاء حیات آن امام بزرگوار برای ایفاء نقش در تداوم نهضت حسینی و انجام وظایف امامت، این شر بزرگ نیز به لطف الهی و تقدیر ربوبی از سر حضرت گذشته است.

«حمیـد بن مسلـم» که یکی از گزارش نویسـان حـادثه و از شاهـدان عینی رویـدادهای صـحنه‌ی کربلاست و در عین حال از افسـران لشـکر «عمر سـعد» بوده و صاحب نفوذ می‌باشد، می‌گوید: «ما به علی بن الحسـین علیه‌السـلام رسـیدیم در حالی که در بستری دراز کشیده بود و دارای مرض شدیدی بود و با «شمر» جماعتی از رجاله‌ها (پیاده نظام) بودند. آنها به او گفتند: آیا این مریض و علیل را نمی‌کشـی؟ من گفتم: «سـبحان الله آیا بچه‌ها هم کشته می‌شوند این بچه‌ای است و امید بهبودی او نیست پس پیوسته اصرار کردم تا آنها را از او دور کردم.» در این حال «عمر سعد» آمد و زنهار و بروی او مشغول گریه کردن شدند. او به اصحابش گفت: هیچ کس از شما در بیوت این زنها وارد نشود و به این بچه‌ی مریض کسی تعرض نکند ...» [۱۱۲].

البتـه در تاریـخ طـبری در همیـن ارتبـاط آمـده است که: علی بن الحسـین علیه‌السـلام به من گفت: «خیر بـبینی، به خـدا سوگنـد که خداوند با گفته‌ی تو شری را از سر من باز کرد.» [۱۱۳].

لاـزم به ذکر است تعبیر به «صبی» که به جوان و نوجوان اطلاق می‌شود در کلام «حمیـد بن مسـلم»، برای جلوگیری از قتل امام بوده است چرا که بر اساس مقررات جنگ‌های صدر اسـلام، کودکان کشـته نمی‌شدند، و سن حضرت سجاد علیه‌السلام در آن زمان ۲۳ سال بوده است و سپس حضرت سجاد علیه‌السلام به عنوان اسیر به کوفه اعزام می‌شوند.

وضعیت امام سجاد از شب یازدهم محرم تا هنگام حرکت از کربلا

اشاره

پس از تهـاجم سـپاهیان «عمر سـعد» به خیـام حسـینی و انجـام فجـایعی که قلم از نوشـتن آن شـرم دارد و هتک حرمت بازمانـدگان حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و

[صفحه ۷۷]

از جمله آتش زدن خیمه‌ها و پراکنده شدن اطفال و بانوان به بیابانهای اطراف، چون این وقایع نزدیک عصر و غروب آفتاب در روز عـاشورا به وقوع پیوست، بنـابراین شب یـازدهم، شب فوق العـاده عجیـبی برای این داغدیـدگان مظلوم بوده است. مصـیبت عظمـای شهادت همه‌ی محارم و نزدیکان و اصـحاب، مورد تعدی و ظلم و تهاجم شقی‌ترین افراد قرار گرفتن، سوخته شدن مأوی و مسکن و به هر حال خوف از ایـذاء و آزار مجدد و بی‌سـرپناهی و محاصـره‌ی دشـمن، اینها گوشه‌ای از شـرایط آن شب عجیب است. در این وضـعیت این زینب کبری است که بایـد از بازمانـدگان در جوانب مختلف مراقب نمایـد و الحق از عهده‌ی این وظیفه‌ی مهم بخوبی برآمده است. یکی از وظایف سنگین او ادامه پرستاری از حضرت سجاد علیه‌السلام است که این کار نیز انجام گردیده است.

آنچه در آن شب سهمگین به نقل از حضرت سجاد علیه‌السلام حائز اهمیت است این است که ایشان می‌فرمایند: «عمه‌ام زینب را در شب یازدهم محرم دیدم که نشسته نماز می‌خواند.» [۱۱۴].

حقیقتا این استقامت و پایداری بی بی دو عالم حضرت زینب - سلام الله علیها -در بندگی حق که حتی در چنین وضعیتی، نماز شب خود را ترک نمی‌کند، درس بزرگی برای همه علاقمندان خاندان عصمت و طهارت است.

به هر حال این شب دردناک نیز می‌گـذرد و فردای آن روز که روز یازدهم است امام سـجاد علیه‌السـلام با مصـیبت جانکاه دیگری مواجه می‌شود که همان مسأله‌ی وداع با بـدن قطعه قطعه شده پدر و سایر ارحام و اصـحاب از یک سو و مسأله‌ی دیدن ناجوانمردی

«عمر سعد» و اصحابش از سوی دیگر است که او بر جنازه‌ی کشته شدگان خود نماز خوانده و آنها را به خاک سپرد ولی جنازه‌ی مطهر پدر او و سایر شهدای به خون غلتان کربلا، باید بدون کفن در زیرا آفتاب سوزان کربلا باقی بمانند.

این مسائل را حضرت خود در بیان خاطره‌ی دلسوزی از آن لحظه‌ی دردناک، نقل کرده است. اما چون بر بدن امام بایـد حتما امام نماز بخواند، خداوند متعال امام سجاد علیه‌السلام را برای این مهم به کربلا برمی‌گرداند تا او بر بدن گلگون پدر نماز بخواند و او را به خاک بسپرد.

[صفحه ۷۸]

خاطره‌ای دردناک و دلسوز از حضرت سجاد به هنگام حرکت از کربلا به سوی کوفه

«شیخ ابن‌قولویه قمی» از حضرت سجاد علیه‌السلام نقل کرده است که: چون در روز طف (عاشورا) بر ما ستم‌ها رسید و پدرم با یارانش کشته شدنـد و حرم او را به جهاز شتران سوار و به جانب کوفه روانه کردنـد، من کشتگان بر زمین افکنـده را دیـدم که به خاک سپرده نشده بودند و بر من گران بود و از آنچه می‌دیدم سخت آشفته حال بودم و نزدیک بود که از این درد قالب تهی کنم.

عمه‌ام زینب - سلام الله علیها -آثار آن حزن را در من دیـد به من گفت: «ای بازمانـده جـد و پـدر و برادرانم! چرا این گونه بیتابی! چرا جان خود را در معرض خطر قرار داده‌ای؟» (مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی؟»

گفتم: «چگونه بیتابی نکنم و ناشکیبائی نورزم در حالی که می‌بینم پدر و برادران و عموها و عموزادگان و کسان من بر زمین افتاده و به خون آغشته‌اند در حالی که جامه‌هایشان را ربوده‌اند و نه کسی آنها را دفن کرده است و نه به خاک سپرده شده‌اند! هیچ کس نزدیک آنها نمی‌شود، گویی خانواده دیلم و خزر هستند!»

عمـه‌ام گفـت: «اینها تـو را بـه جزع نیـاورد کـه ایـن عهـدی است از رسـول خـدا - صـلی الله علیـه و آله وسـلم - بـا جـد و پـدرت علیهماالسلام و خداونـد پیمانی گرفته از جماعتی از این امت که سرکشان زمین آنها را نمی‌شناسند، اما فرشتگان آسمانها آنها را می‌شناسند. آنها این استخوانهای پراکنده را جمع نموده و با این پیکرهای خون آلود به خاک می‌سپارند و در این سرزمین برای قبر پدرت حسین علیه‌السلام نشانی برپا بدارند که آثار آن از بین نرود و هر اندازه که دشمنان و سردمداران کفر و پیروان ضلالت در محو این آثار بکوشند شناخته‌تر و عظیم‌تر گردد ...» [۱۱۵].

نماز خواندن امام سجاد بر اجساد مطهر و دفن کردن آنها

بنـابر نظر قطعی و صحیح که جز امام معصوم علیه‌السلام هیـچ کس نبایـد عهـده‌دار غسل و کفن و دفن امام معصوم شود، گرچه به حسب ظاهر در تاریخ آمده است که عده‌ای از «بنی اسد» که در کنار نهر «علقمه» زندگی می‌کردند، عهده‌دار کفن و

[صفحه ۷۹]

دفن شهداء کربلا- و من جمله حضرت امام حسین علیه‌السلام شدنـد ولی قطعا این امور توسط حضرت زین العابدین علیه‌السلام رهبری و هدایت شده و در مورد حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام توسط خود ایشان انجام شده است.

در این ارتباط ابتدا بیانات حضرت رضا علیه‌السلام را ذکر می‌کنیم و بعد مشروح جریان به خاک سپاری امام حسین علیه‌السلام توسط فرزندشان حضرت سجاد علیه‌السلام را بیان می‌کنیم.

در رجال کشی آمده است که: «... علی بن حمزه» به امام رضا علیه‌السلام عرض کرد ما از پدران شما روایت کرده‌ایم که متولی امر

امام بجز امام بعد از او نخواهد بود. حضرت رضا علیه‌السلام به او فرمود: «مرا خبر ده آیا حسین بن علی علیه‌السلام امام بود یا اینکه امام نبود؟

«علی بن حمزه» گفت: «آن حضرت امام بود.»

امام رضا علیه‌السلام فرمود: چه کسی متولی امر او بود و او را دفن کرد؟

«علی بن حمزه» گفت: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام»

حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: علی بن الحسین علیه‌السلام در آن هنگام کجا بود؟ آیا او محبوس در دست «عبیدالله بن زیاد» نبود؟

«علی بن حمزه» گفت: «علی بن الحسین علیه‌السلام آمد و دشمنان اطلاع نداشتند و آن حضرت پیکر امام را دفن کرد و بازگشت.»

حضرت ابوالحسن رضا علیه‌السلام فرمود: «همان کس که به علی بن الحسین علیه‌السلام قدرت داده است که به کربلا بیاید و جسد مطهر پدرش را دفن کند به صاحب این امر قدرت داده است تا به بغداد بیاید و امر امام و پدرش را عهده‌دار شود. و سپس بازگردد، با این تفاوت که او در زندان و اسارت دشمن همانند علی بن الحسین نبوده است.» [۱۱۶].

به هر حال آنچنانکه در بعضی از مصادر آمده است: عده‌ای از قبیله‌ی «بنی اسد» به تحریک زنهایشان آمدند تا بدن مطهر امام حسین علیه‌السلام و یارانش را دفن کنند، اما چون آنها سر در بدن نداشتند و حتی لباس آنها ربوده شده بود و بیشتر بدنها بر اثر ضربات شمشیر پاره پاره بود، قابل شناسایی نبودند و «بنی اسد» متحیر مانده بودند که

[صفحه ۸۰]

در این هنگام سوار ناشناسی نزد آنها آمد و به آنها گفت: «برای چه به اینجا آمده‌اید؟» گفتند: «برای دفن این اجساد مطهر آمده‌ایم ولی بدنها را نمی‌شناسیم.» آن سوار با شنیدن این سخن با صدای بلند گریه کرد و صدا زد «وا اباه، وا اباعبدالله ...» سپس به آنها فرمود: «من شما را راهنمایی می‌کنم.»

از اسب پیاده شد و از کنار پیکرهای پاره پاره عبور کرد ناگهان نگاهش به جسد مطهر حسین علیه‌السلام افتاد. آن را در آغوش کشید و با چشمی گریان و حالی غمبار فرمود: «ای بابا» با کشته شدن تو چشم مردم شام روشن شده و بنی امیه شاد شدند. ای بابا بعد از تو غم و اندوه ما بسیار طولانی خواهد بود.»

سپس اندکی خاک از کنار آن پیکر برداشت قبر آماده‌ای پیدا شد، خودش بدن پاره پاره را در میان آن قبر گذاشت در حالی که به شدت گریه می‌کرد و می‌فرمود: «آفرین بر آن زمینی که پیکر پاک تو را دربر گرفته، دنیا پس از تو تاریک و آخرت به نور تو روشن است. دیگر شبها خواب ندارم و اندوهم را پایانی نیست. تا اینکه خداوند اهل بیت تو را به تو ملحق گرداند و در مأوای تو جای دهد. درود من بر تو ای فرزند رسول خدا و رحمت خداوند بر تو باد.»

سپس روی قبر مطهر نوشت: «هذا قبر الحسین بن علی بن ابی‌طالب الذی قتلوه عطشانا غریبا».

آنگاه بدن مقدس حضرت علی بن الحسین (علی اکبر) علیه‌السلام را پایین پای حضرت به خاک سپردند و بعد به دستور امام علیه‌السلام سایر شهدای اهل بیت علیهم‌السلام را در نزدیکی قبر امام حسین علیه‌السلام در یک محل دفن کردند.

سپس به همراهی «بنی اسد» به کنار نهر «علقمه» رفته و بدن قطعه قطعه‌ی «قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس» علیه‌السلام را مشاهده می‌کند. حضرت خود را به روی آن بدن مطهر می‌اندازد و در حالی که به شدت گریه می‌کند می‌فرماید: «پس از تو ای ماه بنی هاشم خاک بر دنیا ببارد. بر تو درود می‌فرستم و رحمت خداوند را بر تو می‌طلبم.» (علی الدنیا بعدک العفا یا قمر بنی هاشم و علیک منی السلام من شهید محتسب و رحمهٔ الله و برکاته) سپس دستور حفر قبری را صادر و آن بدن مطهر را نیز دفن می‌کند.

هنگامی که آن مرد ناشناس بر اسب سوار شد تا برگردد، «بنی اسد» دامن او را گرفتند و گفتند تو را به حق این افرادی که به خاک سپردی به ما بگو تو کیستی؟ ایشان

[صفحه ۸۱]

فرمود: «من علی بن الحسین هستم، آمدم تا بدن پدرم امام حسین علیه‌السلام و یارانش را دفن کنم و اکنون به زندان «ابن‌زیاد» باز می گردم ...» [۱۱۷].

بایـد توجه داشت گرچه در این روایـات از نمـاز خوانـدن حضـرت سـجاد علیه‌السلام بر اجسـاد شـهدا، یادی به میان نیامـده ولی به صورت قطعی حضـرت سـجاد علیه‌السلام بر بدن آنها نماز نیز خوانده‌اند و سپس آنها را به خاک سپرده‌اند. چه اینکه در کامل شیخ بهایی آمـده است: «بنی اسـد» به سایر قبایل عرب فخر می‌کردند به اینکه ما بر حسین علیه‌السلام و اصحابش نماز گزارده و آنها را دفن کردیم. [۱۱۸].

بنابر بعضی از نقل‌ها جریان دفن شهیدان کربلا در روز سیزدهم محرم سال ۶۱ هجری قمری بوده است. [۱۱۹].

عبور حضرت سجاد از کنار بدنهای پاره پاره‌ی شهدا

چون روز یازدهم محرم از نیمه گذشت، «عمر سعد» پس از فراغت از دفن اجساد پلید کشته شدگان خود، به سپاه خود امر کرد که دختران و فرزندان پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را با وضعی اسفبار بر شتران بی‌جهاز سوار کرده و به عنوان اسیر، آنها را به سمت کوفه حرکت دهند. در این میان وضعیت حضرت سجاد علیه‌السلام به خاطر وضع جسمانی ایشان که به مرض شدیدی مبتلا بوده‌انـد، از همه نگران کننـده‌تر است. و به علاوه قساوت قلب آن دژخیمان در مورد حضـرت در حـد اعلی بروز نموده و به خاطر شدت ایذاء و آزار، زنجیر مخصوص که به «غل جامعه» [۱۲۰] شهرت داشته است، بر گردن حضرت افکندند و چون به خاطر شدت بیماری توان نشستن بر پشت شتر را نداشتند هر دو پای مبارکش را زیر شکم شتر بستند و با همین وضعیت، ایشان را به همراه سایر زنان و کودکان به هنگام حرکت به سمت کوفه، از کنار اجساد پاره پاره

[صفحه ۸۲]

شهدای کربلا عبور دادند. [۱۲۱].

پر واضح است این امور چه مصائب دردناکی را در قلب مطهر حضرت سجاد علیه‌السلام به وجود می‌آورد.

حضـرت نتوانست از شتر پیاده شود و در همان بالای شتر به آن پیکرهای به خون تپیـده و بی‌سـر شـهیدان نگاه می‌کرد از همانجا با پدر و سایر عزیزانش وداع نمود.

آری بار سنگین مصیبت آنچنان بر حضرت سنگینی کرد که نزدیک بود روح از کالبدش بیرون رود. «فکادت نفسی تخرج» [۱۲۲]

(این داستان به عنوان «خاطره‌ای از حضرت سجاد علیه‌السلام به هنگام حرکت از کربلا» گذشت.)

امام سجاد در کوفه

اشاره

داستان غمبار ورود اسیران آل الله به کوفه - که حضرت سجاد علیه‌السلام با وضعی دردناک در میان آنان حضور داشتند یکی دیگر از برگهای تلخ قصه‌ی خونبار نهضت حسینی است. رسیدن اسیران به همراه «عمر بن سعد» و لشکریانش به «کوفه» به هنگام شب و پس از غروب آفتاب بوده است. توقف در بیرون کوفه، دستوری بود که از طرف دربار «عبیدالله» صادر شد تا مقدمات ورود فراهم شود.

به هر حال صبح روز بعد طبل‌ها به صدا در آمد و دستور برپایی جشن و پیروزی بر خروج کنندگان علیه خلافت، فرمان رسمی

حکومت بود. اسیران اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام سوار بر چهل شتر که بدون روپوش و پلاس بوده‌اند و در محاصره‌ی لشکریان دشمن وارد کوفه می‌شوند. اتفاقات داخل شهر و حال و هوای مردم، مسائل مفصلی است که باید در جای خود بدان پرداخت اما آنچه مربوط به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام است در چند فصل قابل بررسی است.

۱- وضعیت امام سجاد علیه‌السلام به هنگام ورود به کوفه و خطبه ایشان.

۲- امام سجاد علیه‌السلام در مجلس «عبیدالله بن زیاد».

۳- امام سجاد علیه‌السلام در زندان کوفه.

[صفحه ۸۳]

وضعیت امام سجاد به هنگام ورود به کوفه و خطبه‌ی ایشان

اشاره

آنچه در بین اسناد تاریخی مسلم است، نشاندن حضرت سجاد علیه‌السلام بر شتر برهنه به هنگام ورود به «کوفه» است که این به جهت تحقیر و ایذاء آن شخصیت عظیم القدر طراحی شده بود و از این بدتر و دلخراش‌تر گذاشتن «غل جامعه» به گردن و دستهای حضرت است که از بدترین انواع شکنجه در آن عصر محسوب می‌گردید. به هر حال وضعیت حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام به هنگام ورود به «کوفه» بسیار دلخراش و دردناک بوده است.

«شیخ مفید» و «شیخ طوسی» از «حذام بن ستیر» روایت کرده‌اند که گفت: «من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام را با زنان اهل بیت به «کوفه» وارد می‌کردند و لشکریان «ابن‌زیاد» به ایشان احاطه کرده بودند و مردم «کوفه» از منازلشان به جهت تماشا بیرون آمده بودند. چون اهل بیت را بر آن شتران بی روپوش و برهنه وارد کردند، زنان «کوفه» به حال آنها رقت کردند و گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی بن الحسین علیه‌السلام را دیدم که از کثرت مرض رنجور و ضعیف گشته و «غل جامعه» به گردنش نهاده‌اند و دستهایش را به گردن مغلول کرده‌اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می‌فرمود: «آیا بر ما گریه می‌کنید و نوحه می‌سرائید، پس ما را که کشته است؟» (أتنوحون و تبکون من اجلنا؟ فمن قتلنا؟)

سپس حضرت زینب - سلام الله علیها -شروع به خطبه کرد که گویا زبان علی علیه‌السلام در کام او به حرکت در می‌آمد (و سپس خطبه بلند حضرت را نقل می‌کند و می‌گوید:) در این موقع حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: «ای عمه! خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو، عالمی می‌باشی که معلم ندیده‌ای ودانایی می‌باشی که رنج دبستان نکشیدی و می‌دانی که بعد از مصیبت، فزع کردن سودی ندارد و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته بازنخواهد گشت.» [۱۲۳].

در همین ارتباط روایت دیگری هم وجود دارد که گرچه «مرسل» است ولی «مرحوم مجلسی» - رحمهٔ الله علیه - در بحارالانوار می‌فرماید: در بعضی از کتب معتبر

[صفحه ۸۴]

آن را دیدم. [۱۲۴].

روایت مربوط به فردی است به نام «مسلم جصاص» (گچکار) که در قصر دارالاماره مشغول کار بوده و با شنیدن غوغا و فریادهایی در سطح شهر و اطلاع از خبر شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام، خود را مضروب نموده و بیرون می‌آید و مطالبی را گزارش

می کند. من جمله اینکه: «ناگهان علی بن الحسین علیه‌السلام را مشاهده کردم که بر روی شتری برهنه و خالی از جهاز شتران سوار است و از رگهای گردن او (به خاطر زنجیری که بر گردن او گذارده بودند) خون جاری است و او در این حال می گریست و می گفت:

یا امهٔ السوء لا سقیا لربعکم

یا امهٔ لم تراع جدنا فینا

لو اننا و رسول الله و یجمعنا

یوم القیامهٔ ما کنتم تقولونا؟

تسیرونا علی الاقتاب عاریهٔ

کاننا لم نشید فیکم دینا

بنی امیهٔ ما هذا الوقوف علی

تلک المصائب لم تصغوا لداعینا

تصفقون علینا کفکم فرحا!

و انتم فی فجاج الارض تسبونا

الیس جدی رسول الله ویلکم

اهدی البریهٔ من سبل المضلینا؟

یا وقعهٔ الطف قد اورثتنی حزنا

والله یهتک استار المسیئینا!

یعنی: ای امت بدکردار! بر خانه‌هایتان باران نبارد، ای امتی که حرمت جد ما را در مورد ما رعایت نکردید!

- اگر در روز قیامت، ما و رسول خدا گرد آئیم، شما چه پاسخی به رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - در ارتباط با این فاجعه خواهید داد؟

- ما را بر شتران عریان سوار می کنید و می گردانید! گویی ما همان کسانی نیستیم که اساس دین را میان شما محکم ساختیم.

- ای بنی امیه! این وقوف بر این مصیبتهای بزرگ چگونه است؟ و گویا فریاد ما را نمی‌شنوید.

- از فرط شادی و ضعف، کف می‌زنید که ما اسیر شده‌ایم! و ما را در دره و گودال‌ها اسیر و محبوس می کنید.

[صفحه ۸۵]

- وای بر شما! آیا جد ما رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نبود که مردم دنیا را از گمراهی نجات داد و به راه راست هدایت کرد؟!

- ای حادثه کربلا! مرا اندوهگین کردی، خداوند متعال پرده از روی کار بدکاران برخواهد داشت و آنان را رسوا خواهد کرد.

بعد «مسلم گچکار» بقیه مشاهدات خود را بیان می کند که طولانی است. [۱۲۵].

البته در بعضی دیگر از روایتها آمده است که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در بین اسرا در حالی دیده شده‌اند که، سرشان برهنه بوده و از پاهای ایشان (یا رانهایشان) خون جاری بوده است. [۱۲۶].

پس از ورود به کوفه با وضیعتی که ذکر شد بر اساس بعضی از اسناد تاریخی حضرت سجاد علیه‌السلام خطبه‌ای بسیار عالی انشاء فرموده‌اند.

خطبه‌ی غراء و تاریخی امام سجاد در شهر کوفه

در فاصله ورود کاروان اسیران کربلاـ به شهر کوفه تـا هنگام دخول به کاخ «عبیـدالله» که به واسطه‌ی شرایط استثنایی آن روز و ازدحام بیش از حـد جمعیت، موقعیت مناسبی برای انجام رسالت الهی در راستای تـداوم نهضت عاشورا و روشنگریهای لازم فراهم آمـده بود، خانـدان اهـل بیت عصـمت و طهـارت هر کـدام بهترین اسـتفاده را نموده و خطبه‌هـای بسیار گرم و افشاگرانه‌ای را ایراد نمودنـد. حضرت زینب، حضرت ام‌کلثوم، حضرت فاطمه بنت الحسین علیه‌السلام و بالاخره حضرت سجاد علیه‌السلام هر کدام خطابه‌های بدیعی انشاء فرمودند که در ترتیب آن بین روایات اختلاف است.

در اینجا متن خطبه حضرت سجاد علیه‌السلام که در بحارالانوار نقل شده است بیان می‌گردد:

«پس حضرت زین العابدین علیه‌السلام با اشاره، مردم را به سکوت دعوت فرمود، نفس‌ها در سینه‌ها ماند و سکوت مطلق همه جا را فراگرفت. آنگاه امام سجاد علیه‌السلام این گونه خطبه تاریخی خود را ایراد فرمود: پس از حمد و ثنای الهی، از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - یاد کرد و بر او درود فرستاد و خطاب به مردم

[صفحه ۸۶]

گفت: «ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد، می‌داند که من کیستم و آنکه مرا نمی‌شناسد، بداند که من علی فرزند حسینم که او را در کنار فرات بدون هیچ گناهی و یا اینکه از او خونی طلب داشته باشند، از دم شمشیر گذراندند. من فرزند آن کس هستم که پرده حریم حرمت او را دریدند، و اموال او را به غارت بردند و افراد خانواده او را به زنجیر اسارت کشیدند. من فرزند آن کس هستم که او را با زجر و شکنجه کشتند (انا ابن من قتل صبرا - قتل صبر این است که موجود زنده‌ای را نگه دارند و بر او شمشیر، نیزه، سنگ و امثال آن بزنند تا بمیرد) و همین افتخار ما را بس است.

ای مردم! شما را به خـدا سوگنـد آیا به خاطر داریـد که به پـدرم نامه‌ها نوشتید و او را دعوت کردید ولی با او نیرنگ باختید؟ با او پیمان وفاداری بستیـد و با او (و نماینـده او) بیعت کردیـد ولی به هنگام حادثه، او را تنها گذاشتیـد و با او به پیکار برخاستیـد و او را مخزول نمودید؟ پس شما را هلاکت و نابودی باد! چه بد توشه‌ای برای خود پیش فرستادید!! و برای شما چه زشت و ناپسند بود.

به من بگوئیـد با کـدام چشم می‌خواهیـد به روی رسول خـدا - صـلی الله علیه و آله - بنگرید هنگامی که به شما بگوید: عترت مرا کشتید و حریم حرمت مرا شکستید. پس شما دیگر از امت من به حساب نمی‌آئید.»

راوی می‌گویـد: هنگـامی که سـخن امام بـدین جا رسیـد، از هر طرف صـدای آن جماعت بیشمار به گریه بلنـد شـد و به همـدیگر می‌گفتند: نابود شدید، آیا می‌دانید؟!

امام سـجاد علیه‌السلام در دنباله سـخنان خود فرمود: «رحمت خـدا بر آن کس باد که پنـد مرا بپذیرد و سفارش مرا درباره‌ی خدا و رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و دودمان او به خاطر بسپارد و حفظ کند چرا که برای همه ما رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - اسوه‌ی نیکویی است.»

مردم یکصدا بانگ برداشتند: ای پسر پیامبر خدا! ما همگی فرمانبردار اوامر توایم!! و پیمان تو را محترم و دلهای خود را به جانب تو معطوف می‌داریم و هوای تو را در سر می‌پرورانیم! رحمت خدا بر تو باد! تو فرمان بده تا با هر آنکه با تو در آمیزد، بستیزیم! و با هر کس که تسلیم دستورات تو باشد، از در آشتی درآییم! و یزید را از اریکه قدرت به زیر کشیم و او را اسیر کنیم! و از کسانی که بر شما خاندان ستم روا داشتند، بیزاری جسته و انتقام خون پاکان شما را از آنان بگیریم!!

[صفحه ۸۷]

امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «هیهات! ایها الغدرة المکره ...» هیهات ای بی‌وفایان نیرنگ باز! در میان شما و خواسته‌های شما پرده‌ای

کشیده شده است. آیا برآنید که با من نیز به همان گونه که با پدران من رفتار کردید، عمل کنید؟ (مطمئن باشید که به یاوه‌های شما ترتیب اثر نخواهم داد) و هرگز چنین نخواهد شد. به خدای شترهایی که زائران خانه خدا را از «مکه» به «منی» و «عرفات» می‌برند (راقصات) سوگند که هنوز آن زخم عمیقی که دیروز از قتل عام و کشتار پدرم و فرزندان و اصحاب او در قلب من پدید آمده است، التیام نیافته و هنوز داغ رحلت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را فراموش نکرده‌ام و همچنین داغ شهادت پدرم و فرزندان پدرم. مزه تلخ حزن و اندوه ناشی از این مصیبت‌ها را در سینه خود احساس می‌کنم و اندوه این آلام جانفرسا هنوز در قفسه‌ی سینه من مانده است!! و غصه‌های آنان در راه سینه من جریان دارد. من از شما می‌خواهم که نه با ما باشید و نه علیه ما.»

سپس حضرت اشعاری را قرائت نمود که ترجمه آن بدین صورت است:

«- شگفت آور نیست اگر حسین کشته شد و پدر بزرگوارش علی، که بهتر از حسین بود، او نیز کشته شد.

- ای اهل کوفه شادمان نباشید به این مصیبت که بر حسین وارد شد که این مصیبتی است بس بزرگ.

- جانم فدای آن که در کنار نهر فرات شهید شد و کیفر آن کس که او را کشت، آتش جهنم است.» [۱۲۷].

این خطبه حاوی نکات متعدد جالبی است که با تأمل عمیق درآن قابل استفاده است.

امام سجاد در مجلس عبیدالله بن زیاد

به هر تقدیر و با هر رنج و مشقت و مصیبتی بود، فاصله‌ی دروازه‌ی «کوفه» تا قصر دارالاماره طی شد، «ابن‌زیاد» که در قصر خود جلوس کرده بود، اذن عام داده بود تا همه برای مشاهده‌ی فتوحات او حاضر شوند. قبلا سر مقدس حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام نیز در برابر او حاضر شده بود و او با چوبدستی خود به آن جسارت

[صفحه ۸۸]

می‌کرد.

در این حال کاروان اسرا وارد قصر شدند و حضرت زینب - سلام الله علیها - با جمعی از کنیزان در گوشه‌ای نشستند و بین ایشان و «ابن‌زیاد» سخنانی رد و بدل شد که بسیار عالی است. [۱۲۸].

بعد از آن «ابن‌زیاد» به سوی علی بن الحسین علیه‌السلام نگاه کرد و گفت: این کیست؟

گفته شد: علی بن الحسین است.

ابن‌زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: مرا برادری بود که نام او علی بن الحسین بود و مردم او را کشتند.

عبیدالله گفت: بلکه خدا او را کشت!!

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: «الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها». [۱۲۹].

خداوند جانها را به هنگام مرگشان می‌گیرد.

ابن‌زیاد خشمگین شد و گفت: در پاسخ من با جسارت سخن می‌گوئی؟! او را گردن بزنید.

زینب - سلام الله علیها - چون چنین دید، امام سجاد علیه‌السلام را در آغوش خود کشید و گفت: ای پسر زیاد هر چه از خون ما ریختی، تو را بس است. به خدا از او جدا نخواهم شد. اگر قصد کشتن او را داری مرا نیز با او بکش!!

«ابن‌زیاد» لحظه‌ای به زینب و علی بن الحسین علیهماالسلام نگریست و گفت: «خویشی چه شگفت‌انگیز است. به خدا سوگند که این زن دوست دارد با برادر زاده‌اش کشته شود. گمان می‌کنم که این جوان همین بیماری درگذرد.»

علی بن الحسین علیه‌السلام رو به عمه‌اش زینب - سلام الله علیها - کرد و گفت: ای عمه بگذار تا من با او صحبت کنم. آن گاه

روی به «ابن‌زیاد» کرد و فرمود: «ابالقتل تهددنی یابن زیاد؟! اما علمت ان القتل لنا عادهٔ و کرامتنا الشهادهٔ».

[صفحه ۸۹]

یعنی: «آیـا مرا به قتل تهدیـد می‌کنی؟! مگر نمی‌دانی که کشـته شـدن عادت ماست و شـهادت در راه خـدا برای ما کرامت است؟!» [۱۳۰].

آری جـا دارد ایـن کلمـات بـا آب طلاـ نوشـته شـود و در هر کـوی و برزن نصـب گردد. عجیـب است قـدرت روحی امـام معصـوم علیه‌السـلام که چگونه در مقابل یکی از دژخیم‌ترین سـفاکهای تاریخ، به عالی‌ترین وجه جواب می‌دهد و ابدا کلمه‌ای که حاکی از ذلت و عقب نشینی باشد، از او شنیده نمی‌شود. آری او فرزند کسی است که فرمود: «هیهات منا الذلهٔ».

البته در کتاب کامل ابن‌اثیر آمـده است: «وقتی «ابن‌زیاد» تصـمیم به قتل حضـرت علی بن الحسـین علیه‌السـلام گرفت، حضـرت به او فرمود: «اگر بین تو و این زنها رحمی هست با آنها کسی را بفرست تا آنها را به وطنشان برساند.»

در این لحظه «ابن‌زیاد» گفت: «تو خود آنها را می‌رسانی.» و کان حیا کرد و خداوند قتل را از سر حضرت گردانید.» [۱۳۱].

لازم به ذکر است در ارتباط با حضور امام سجاد علیه‌السلام در مجلس «ابن‌زیاد» و گفتگوی او با حضرت، نقل‌های دیگری هم مبنی بر دسـتور «ابن‌زیاد» برای تفحص از آثار بلوغ در وجود حضـرت زین العابدین علیه‌السلام وجود دارد که نظر بی‌اعتباری آنها به آنها اشاره نگردید. [۱۳۲].

امام سجاد در زندان کوفه

پس از پایان یافتن مجلس «عبیدالله بن زیاد»، آن پلید دسـتور داد تا امام سـجاد علیه‌السـلام و اهل بیت را به خانه‌ای که جنب مسـجد اعظم کوفه قرار داشت، برده و در آنجا جای دهند، و آن منزل زندان این بزرگواران بود. [۱۳۳] در این خلال که آنان در این زندان به سر می‌بردند «عبیدالله» توسط قاصدان خبر قتل امام حسین علیه‌السلام را در همه جا منتشر کرد. [۱۳۴].

[صفحه ۹۰]

و در ضـمن نامه‌ای به یزید نوشت و با اطلاع آنچه گذشت، کسب تکلیف کرد که دستور آمد، اسرا را با سرها به «شام» گسیل کند. [۱۳۵].

حال مدت وقوف در این زندان چقدر طول کشـیده و حال حضـرت سـجاد علیه‌السـلام و بقیه‌ی اسرا و خاندان اهل بیت چگونه بوده است؟ به صورت مشخص در تاریخ چیزی نیامده است.

تنها واقعه‌ای که مربوط به حضـرت زین العابـدین است و شایـد در اوایل ورود به این زنـدان، به صورت اعجاز رخ داده است، همان بازگشت حضـرت سـجاد علیه‌السـلام به صـحرای کربلا برای گزاردن نماز و دفن اجساد پاره پاره پـدر و سایر شـهداست. (که تحت عنوان نماز خواندن امام سجاد علیه‌السلام بر اجساد مطهر و دفن کردن آنها گذشت.)

حرکت امام سجاد از کوفه به سوی شام

اشاره

«بعد از رسـیدن پاسخ «یزید» مبنی بر اعزام سـر مبارک حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام و سرهای کسانی که با او کشته شده‌اند و حمل آنچه از حضـرت غارت شده و اهل و عیال او، «عبیدالله» شخصـی به نام «مخفر بن ثعلبه عائذی» را طلبید و زنان و سرها را به او سپرد و او هم آنها را مانند اسیران کفار به سمت «شام» به حرکت درآورد. در حالی که در بین راه مردم شهر و دیار آنها را می‌دیدند!»

این نقل جناب «سید ابن‌طاوس» - رحمهٔ الله تعالی علیه - بود. [۱۳۶].
ولی جناب «مفید» - رحمهٔ الله علیه - در ارشاد مطلب دیگری دارد و آن اینکه: «عبیدالله بن زیاد» دستور داد تا اسیران کربلا آماده شوند و امر کرد تا حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام را با زنجیر ببندند، آنها نیز دستهای حضرت را به گردن ایشان زنجیر کردند و سپس به عنوان اسیر در پشت سرهای شهدا، آنها را روانه کردند و «مخفر بن ثعله عائذی» و «شمر بن ذی الجوشن» با آنها بودند. پس رفتند تا به گروهی که سر حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام با آنها بود، ملحق شدند. و حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام با احدی از آن گروه در طول راه حتی یک کلمه سخن نگفت

[صفحه ۹۱]

تا به «شام رسیدند» [۱۳۷].
«طبری» نیز در تاریخ خود آورده که «در پشت سر اسیران علی بن الحسین علیه‌السلام را حرکت دادند در حالی که دستهایش را به گردن او بسته بودند و همسر و بچه‌هایش همراهش بودند.» [۱۳۸].
بنابر نقل منتهی الآمال در کامل بهائی آمده که «... و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه‌السلام نهاد، چنانکه دستهای مبارکش را بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد و ثنای خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت مگر با عورات (زنهای) اهل بیت علیهم‌السلام.» [۱۳۹].
از این چند نقلی که ذکر شد به دست می‌آید: حضرت سجاد علیه‌السلام چگونه این مسیر طولانی «کوفه» تا «شام» را با سخت‌ترین شکنجه و بدترین وضعیت ممکن، پیموده‌اند و علاوه بر اینها شماتت‌ها، آزارها و طعنه‌های ساکنین بعضی از منازل بین راه و هزاران اذیت از طرف دژخیمان مسئول این قافله را باید اضافه کرد و به گوشه‌ای از مصائب این امام همام و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام واقف شد. اکنون داستان این سفر غمبار و مشقت آفرین را از زبان خود حضرت سجاد علیه‌السلام بشنویم.
«سید ابن‌طاوس» در کتاب اقبال به نقل از المصابیح از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده است که از پدرش از امام زین العابدین علیه‌السلام که فرمود: «سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار و آن جماعتی که از حد و مرز در ظلم و ستم درگذشته بودند (فارطه) با نیزه‌ها در جلو و عقب و گرد ما بودند، هر گاه یکی از ما چشمش می‌گریست، سر او را به نیزه می‌کوبیدند تا آنگاه که وارد «دمشق» شدیم و چون داخل آن بلده شدیم فریادگری صدا زد که: «ای اهل شام اینها اسیران اهل بیت ملعون هستند.» [۱۴۰].
خدا می‌داند دراین راه طولانی و با این همه آزار و اذیت، چه به دل خاندان اهل

[صفحه ۹۲]

بیت و زنهار و بچه‌ها رسیده، و بویژه حضرت سجاد علیه‌السلام که هنوز آثار مرض در وجود شرفشان بوده است، چه کشیده‌اند.
مورخین منازل طی شده بین «کوفه» و «شام» را در تواریخ آورده و به وقایع متعددی در این منازل اتفاق افتاده اشاره کرده‌اند ولی از وقایع مربوط به امام سجاد علیه‌السلام در مسیر «کوفه» تا «شام» تنها با اشارات مختصری گذشته‌اند.

وقایع مربوط به سفر اسارت حضرت سجاد در مسیر کوفه تا شام

اطلاع مستند و دقیقی از کم و کیف وقایعی که در طول مسیر طولانی کوفه تا شام برای حضرت سجاد علیه‌السلام اتفاق افتاده است به صورت مبسوط در دست نیست. این وقایع علی الاصول متعدد می‌باشد و در تواریخ به تعدادی از آنها پرداخته شده است. گرچه ممکن است مستندات بعضی از این وقایع چندان قوی نباشد ولی به بعضی از آنها که مربوط به حضرت سجاد علیه‌السلام است، اشاره می‌شود.

در یکی از منازل که آب قافله تمام شده و راه هم گم شده بود اهل بیت عصمت و طهارت و من جمله حضرت سجاد علیه‌السلام دچار کم آبی شدید و تشنگی جانکاه می‌شوند. نوشته‌اند: «حضرت زینب در حالی که امام سجاد علیه‌السلام را پرستاری می کردند با هم به کنار سایه شتری آمدند و نزدیک بود امام سجاد علیه‌السلام از شدت تشنگی جان بدهند، حضرت زینب – سلام الله علیها – ایشان را باد می‌زدند و می‌فرمودند: ای برادزاده بر من دشوار است که تو را در این حال ببینم.» [۱۴۱].

همچنین در منزلی به نام «عسقلان» شخصی به نام «زریر خزاعی» که جوان بازرگان و غریبی است، در حالی که شهر را مزین می‌بیند و مردم را در حال شادی، شرح حال را می‌پرسد و پس از اطلاع به سراغ هودجها می‌رود با مشاهده حضرت سجاد – علیه‌السلام – شروع به گریستن می کند. سپس حضرت سجاد – علیه‌السلام – پس از سؤالهایی که از او می کنند از او می‌خواهند تا به حامل سر مقدس حضرت ابی‌عبدالله – علیه‌السلام – بگوید جلوتر برود تا مردم به آن بنگرند و بانوان در معرض تماشا قرار نگیرد. «زریر» چنین می کند و با دادن ۵۰ دینار به حالم سرها خواسته حضرت را برآورده می‌سازد و در برگشت از حضرت می‌پرسد اگر حاجت دیگری [صفحه ۹۳]

دارید بفرمائید تا انجام دهم. و حضرت می‌فرماید: اگر جامه‌ای داری برای زنها بیاور!!» و او بلافاصله جامه‌های فراوانی حاضر می کند و زنها از آن استفاده می کنند.

و بعد که مأموران حفاظت قافله مطلع می‌شوند او را بشدت مضروب و مجروح می کنند تا بیهوش می‌شود. [۱۴۲].

هدیه جامه‌ای از «خز» به حضرت سجاد علیه‌السلام از طرف شخصی به نام «یحیی» که یهودی بوده و با مشاهده تلاوت آیات قرآن توسط سر مبارك سیدالشهداء –علیه‌السلام – متعجب و متنبه شده است، در منزلی به نام «حران» نیز گزارش شده است. [۱۴۳].

از اینها گذشته چند شعر نیز از حضرت زین العابدین علیه‌السلام در منزل «سیبور»، «بعلبك» و «حلب» روایت شده است که به این شرح است:

آل الرسول علی الاقتاب عاریهٔ

و آل مروان یسری تحتهم نجب [۱۴۴].

یعنی: آل رسول به شتران بی‌جهاز سوار شوند و آل مروان بر مرکبهای نجیب سوار می‌باشند.

در «بعلبك» نقل شده است که چون حضرت سجاد علیه‌السلام بی‌حرمتی والی و مردمان آن شهر را مشاهده کرد گریست و فرمود:

و هو الزمان فلا تفنی عجائبه

من الکرام و ما تهدی مصائبه

فلیت شعری الی کم ذاتجاذبنا

فنونه و ترانا لم نجاذبه

یسری بنا فوق اقتاب بلا وطأ

و سابق العیش یحمی عنه غاربه

کأننا من اساری الروم بینهم

کان ما قاله المختار کاذبه

کفرتم برسول الله ویحکم

فکنتم مثل من ضلت مذاهبه [۱۴۵].

– این همان زمان است که شگفتی‌هایش از نظر بزرگان پایان پذیر نیست و مصائب آن نامشخص است.

– ای کاش می‌دانستم که مشغله‌های زمان تا به کجا ما را به دنبال خود می‌کشاند و می‌بینی که ما او را به خود نمی‌کشانیم.

[صفحه ۹۴]

– ما را بر شتران عریان و بی‌جهاز در هر شهر و دیاری می‌گردانند و کسانی از دنبال، دارندگان مهار شتران را حمایت می‌کنند.

– گویا ما در میان آنان چون اسیران رومیان و گویا آنچه را پیامبر فرموده نادرست بود!

– وای بر شما!! نسبت به رسول خدا کفر پیشه کردید و شمایان به گم کرده‌ی راهی می‌مانید که راهها را نمی‌شناسد.

و در شهر «حلب» نیز روایت شده که حضرت سجاد علیه‌السلام گریستند و گفتند:

لیت شعری هل عاقل فی الدیاجی

بات من فجعهٔ الزمان یناجی

انا نجل الامام ما بال حقی

صائع بین عصبهٔ الاعاج [۱۴۶].

– ای کاش می‌دانستم که شخص خردمندی هست که در ظلمت‌ها، بیتوته کند و از سختی‌های زمان زمزمه نماید.

–من فرزند امام هستم، چه شده است که حق من بین این گروه کفار ضایع شده است.

در پرتو این اسناد، نکته بسیار جالب و قابل توجه، اهتمام بلیغ حضرت سجاد علیه‌السلام به حفاظت از حجاب و حرمت نوامیس اهل بیت رسول الله علیهم‌السلام است که چگونه اولین درخواست خود را، اندیشیدن تدبیری برای دور شدن عامل نگریستن چشمهای نامحرم به زنان و اطفال همراه خود قرار می‌دهند و برای آنها روپوش و چادر طلب می‌کنند. آری اهتمام به «حجاب» و «عفت» از درس‌های قطعی مکتب عاشوراست.

امام سجاد در شام و نقش بی‌نظیر حضرت در تغییر شرایط اجتماعی و سیاسی به نفع جریان حق

اشاره

پس از طی شدن مسیر طولانی «کوفه» تا «شام» با همه مصائب و رنج‌هایی که برای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام ویژه حضرت امام سجاد علیه‌السلام در برداشت، بالاخره این کاروان به «شام» می‌رسد و بر اساس

[صفحه ۹۵]

بعضی از اسناد تاریخی مدت مدیدی در پشت دروازه‌ی شهر معطل می‌ماند تا شامیان شهر را آماده کنند. در این خلال شهر آراسته شده و هزاران نفر به کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌ریزند و مشغول پایکوبی و خوشحالی می‌شوند و اهل بیت را در نهایت استخفاف وارد شهر می‌کنند. برای بررسی این بخش از زندگانی حضرت سجاد علیه‌السلام که از ورود به «شام» آغاز شده و تا خروج ایشان با عز و احترام از آن، خاتمه می‌یابد و در واقع نمود عینی نقش برجسته حضرت در تغییر شرایط سیاسی حاکم به نفع جریان حق است، باید موضوعات زیرا را بررسی نمائیم:

۱– چگونگی ورود حضرت سجاد علیه‌السلام به همراه کاروان اسرا به «شام».

۲– امام سجاد علیه‌السلام و سایر اسرا در مجلس «یزید».

۳– محل اقامت حضرت سجاد علیه‌السلام در «شام»

۴– خطبه تاریخی امام چهارم علیه‌السلام در «مسجد اموی شام» و بازتابهای آن. ۵– سایر قضایای مربوط به اقامت حضرت سجاد علیه‌السلام در «شام».

۶– مصائب عمومی اسرا و بویژه حضرت سجاد علیه‌السلام در «شام» از زبان خودشان.

۷- تصمیم «یزید» به بازگرداندن حضرت سجاد علیه‌السلام و سایر اسرا و گفتگوی او با حضرت.

چگونگی ورود حضرت سجاد با کاروان اسرا به شام

اشاره

بیش از چهل سال است که منطقه «شام» با مدیریت خاندان «ابوسفیان» اداره می‌شود. از زمانی که این منطقه فتح شده تا حال مداوم در تحت سلطه خاندان اموی بوده و بر اساس منویات پلید آن خاندان تربیت شده است. یکی از شاخصه‌های اعتقادی «معاویه» و سایر امویان، ضدیت با دودمان پیامبر بویژه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده و آنچنان جو سنگین تبلیغاتی علیه امام علی علیه‌السلام در این منطقه حاکم بوده است که مردم نه تنها او و شیعیانش را دشمن می‌دانستند بلکه اساسا به ایمان آنها باور نداشتند.

بر اساس همین تربیت‌ها و تبلیغات، در جنگ «صفین» حدود صد هزار نفر از این منطقه، در مقابل مولی صف

[صفحه ۹۶]

کشیدند و اکنون در زمان حاکمیت یزید، این شهر آماده ورود کاروان از اسرای خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام شده است که در آن فرزندان امام علی علیه‌السلام حضور دارند.

برای ترسیم گوشه‌ای از کیفیت این آمادگی، به این فراز تاریخی به نقل منتهی الآمال از کتاب کامل بهائی که توسط شیخ جلیل مرحوم «حسن بن علی طبری» در حدود ششصد و شصت سال قبل تألیف شده است، توجه نمائید:

«بر در شهر سه روز ایشان را بازگرفتند تا شهر بیارایند و هر حلی و زیور و زینتی که در آن بود به آئین‌ها ببستند به صنفی که کسی چنان ندیده بود، قریب پانصد هزار نفر مرد و زن با دفها و امیران ایشان با طبل‌ها و کوس‌ها و بوق‌ها و دهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان، رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان، استقبال کردند. جمله‌ی اهل ولایت، دست و پا خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده ...» [۱۴۷].

به هر تقدیر کاروان اسرا که حضرت سجاد علیه‌السلام در میان آنها بودند، با این وضعیت وارد شهر می‌شوند و مدت مدیدی طول می‌کشد تا مسیر تعیین شده را طی کنند و به قصر «یزید» برسند.

در این ارتباط سند دیگری در تاریخ ثبت شده است که از زبان یک صحابی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به نام «سهل بن سعد ساعدی» [۱۴۸] وقایع مربوط به کیفیت ورود کاروان اسرا به «دمشق» بیان شده است.

سهل می‌گوید: «به سوی «بیت المقدس» حرکت کردم در وسط راه به «دمشق» رسیدم، شهری را دیدم با رودخانه‌های پرآب و درختان انبوه که بر در و دیوار آن پرده‌های زیبا آویخته شده بود و مردم شادی می‌کردند. و زنانی را دیدم که دف و طبل می‌زدند!! با خود گفتم برای شامیان عیدی نیست که ما ندانیم. پس گروهی را دیدم که با یکدیگر سخن می‌گفتند.

به آنان گفتم: برای مردم «شام» عیدی هست که ما از آن بی‌خبریم؟

[صفحه ۹۷]

گفتند: ای پیر مرد! گویا تو مردی اعرابی و بیابان گردی!

گفتم: من سهل بن سعدم که محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - را دیده‌ام.

گفتند: ای سهل! تعجب نمی‌کنی که چرا آسمان خون نمی‌بارد؟ و زمین ساکنان خود را فرونمی‌برد؟!

گفتم: مگر چه روی داده است؟

گفتند: این سر «حسین» فرزند «محمد» است که از «عراق» به ارمغان آورده‌اند.

گفتم: وا عجبا!! سر حسین علیه‌السلام را آورده‌اند و مردم شادی می‌کنند؟ از کدام دروازه آنان را وارد می‌کنند؟ آنان اشاره به دروازه‌ای نمودند که آن را «باب ساعات» می‌گفتند. در آن هنگام که با آن افراد سرگرم گفتگو بودم، دیدم که پرچمها یکی پس از دیگری نمایان شد. در این هنگام اسب سواری ظاهر شد که دستش پرچم بود و بر بالای آن سر کسی بود که شبیه‌ترین سرها به سر رسول الله – صلی الله علیه و آله و سلم – بود. سپس «سهل» ادامه می‌دهد که: «دیدم زنانی را که بر شتران برهنه سوارند، به اولین آنها گفتم: ای خانم شما کیستید؟ گفت: من «سکینه» دختر «حسین» علیه‌السلام هستم. به او گفتم: «آیا حاجتی داری؟» من «سهل ابن سعد» از زمره‌ی کسانی هستم که جد تو را دیده و احادیث او را شنیده‌ام. آن خانم گفت: ای سعد! به صاحب این سر بگو که آن را از جلوی ما مقدم بدارد تا مردم به نظاره‌ی آن مشغول شوند و به حرم رسول الله – صلی الله علیه و آله و سلم – نگاه نکنند. «سهل» می‌گوید: من به صاحب سر نزدیک شدم و به او گفتم: آیا حاضری حاجت مرا برآورده سازی و از من چهارصد دینار بگیری؟ او گفت: «حاجت تو چیست؟» گفتم: «سر را جلوی حرم مقدم بدار.» او چنین کرد و من به آنچه را به او وعده داده بودم به او پرداختم. سپس «سهل» بقیه مشاهدات خود را بیان می‌کند تا ورود کاروان به قصر «یزید» و برخورد او با صاحب سر که به بریده شدن سر او ختم گردید. [۱۴۹].

البته در منتهی الآمال خواهش امام زین العابدین علیه‌السلام و زنان همراه به ویژه جناب «ام‌کلثوم» برای دور شدن حامل سر مبارک سیدالشهداء علیه‌السلام از شخصی به نام «عمر بن منذر همدانی» هم ذکر شده است. [۱۵۰].

[صفحه ۹۸]

پس از اینکه کاروان اسیران وارد شام شدند، آنها را روانه مسجد جامع شهر کردند تا اجازه ورود به مجلس «یزید» صادر شود.

در این خلال اتفاقات متعددی افتاده است که آنچه مربوط به حضرت زین العابدین علیه‌السلام است، برخورد یک پیرمرد شامی با ایشان است و توهین و یاوه‌گویی او و سپس کلماتی که حضرت به او می‌گویند که منجر به هدایت و توبه او می‌گردد.

برخورد یک پیرمرد شامی با حضرت سجاد در کتاب درب مسجد شام و جواب حضرت

جناب «سید ابن طاوس» در کتاب مقتل خود به نام اللهوف علی قتلی الطفوف آورده است: «هنگامی که کاروان اسیران را به درب مسجد شام آوردند، یک پیرمرد شامی به نزدیک زنان و اهل بیت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام آمد و گفت:

خدا را سپاس می‌گویم که شما را کشت و نابود کرد!! و یزید را به شما مسلط ساخت! و شهرها را از مردان شما رهایی بخشید!! (در همین قسمت در امالی «شیخ صدوق» آمده است که پیرمردی از شیوخ اهل شام جلو آمد و گفت: حمد خدای را که شما را کشت و هلاک کرد و شاخ فتنه را قطع نمود و بعد هر چه می‌توانست ناسزا گفت) [۱۵۱] پس چون کلامش تمام شد علی بن الحسین علیه‌السلام به او فرمود:

ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟

گفت: آری.

فرمود: آیا این آیه را خوانده‌ای «قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودهٔ فی القربی» [۱۵۲].

پیرمرد گفت: آری تلاوت کرده‌ام.

امام سجاد علیه‌السلام فرمود: ما «قربی» هستیم، ای پیرمرد! آیا این آیه را قرائت کرده‌ای؟ «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان الله خمسه و للرسول و لذی القربی» [۱۵۳].

گفت: آری.

[صفحه ۹۹]

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: «قربی» ما هستیم، ای پیرمرد! آیا این آیه را قرائت کرده‌ای؟ «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.» [۱۵۴].

آن پیرمرد گفت: آری.

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: ای پیرمرد! ما اهل بیتی هستیم که به آیه طهارت اختصاص داده شدیم!

راوی می‌گوید: آن پیرمرد ساکت ماند و از آن سخنی که گفته بود پشیمان شد. آنگاه روی به علی بن الحسین علیه‌السلام کرد و گفت: تو را به خدا سوگند شما همان خاندان هستید؟!

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند بدون شک ما اهل بیت عصمت طهارت هستیم و به حق جدمان رسول خدا – صلی الله علیه و آله و سلم – ما همان خاندانیم. در این هنگام آن پیرمرد گریست و عمامه‌اش را از سر گرفته و به زمین زد و سر به سوی آسمان برداشت و گفت: خدایا! من از دشمنان آل محمد خواه از انسیان باشند و یا از جنیان، به درگاه تو بیزاری می‌جویم.

سپس به حضرت عرض کرد: آیا برای من توبه‌ای هست؟

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: آری اگر توبه کنی خدا بر تو می‌بخشاید و تو با ما خواهی بود.

آن پیرمرد گفت: من از آنچه گفتم توبه‌ای می‌کنم.

بعد که خبر این برخورد پیرمرد به «یزید» رسید دستور داد تا او را بکشند و کشته شد. [۱۵۵].

از این روایت اولا-شیوه برخورد حضرت سجاد علیه‌السلام با یکی از دشمنان ناآگاه خاندان اهل بیت روشن می‌شود که با چه اسلوب بدیعی از راه قرآن او را هدایت کردند.

و ثانیا نفوذ کلمه ایشان قابل توجه می‌باشد که چگونه با کلام خود، دشمن را منقلب می‌سازند.

[صفحه ۱۰۰]

امام چهارم حضرت سجاد به همراه سایر اسیران در کاخ یزید

اشاره

«یزید» در قصر خود در محلی که بر «جیرون» [۱۵۶] مشرف بود، روی تخت نشسته بود و آنچنانکه در خبر «سهل» آمده است بر سر او تاجی بود که مزین به در و یاقوت بود و اطراف او را گروه زیادی از پیرمردان قریش احاطه کرده بودند.

در این وضعیت حاملان سر مقدس حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام وارد بر او شده و با ارائه سر، گزارشی از عملکرد خود دادند و «یزید» با آنان برخوردی عجیب نمود [۱۵۷] و بعد کاروان اسیران کربلا بر او وارد شدند، اما چگونه؟ آنچنانکه در کتب تاریخی آمده بازماندگان نهضت حسینی را در حالی که دست مردها را که دوازده نفر بودند، به گردنشان بسته بودند و همه‌ی اسیران نیز به وسیله‌ی زنجیر به یکدیگر بسته شده بودند، بر «یزید» وارد کردند و همه را در مقابل او نگاه داشتند. [۱۵۸].

در این هنگام بنابر نقل جناب شیخ مفید در ارشاد «مخفر بن ثعلبه» که مسؤلیت کاروان اسرا را از طرف «ابن‌زیاد» به عهده داشت، صدایش را بلند کرد و گفت: «این «مخفر بن ثعلبه» است که به خدمت امیرالمؤمنین آمده و گروهی از انسانهای فاجر و پست را برای او آورده است.» که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام جواب دادند: «آنچه را که مادر مخفر زاده است بدتر و پست‌تر است.»

[۱۵۹].

(البته این جواب را «ابن‌نما» از زبان «یزید» بازگو کرده است.) [۱۶۰].

به هر حال هنگامی که اسیران با آن وضعیت دردناک در مقابل «یزید» ایستادند امام چهارم علیه‌السلام در حالی که با یازده نفر دیگر به هم زنجیر شده بودند، به «یزید» فرمودند: «تو را به خدا سوگند می‌دهم اگر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - ما را در این حالت ببیند، گمان داری با تو چه خواهد کرد؟» بعد هم دختر امام حسین

[صفحه ۱۰۱]

فریاد زد: «ای یزید! آیا دختران رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - باید این گونه به اسارت گرفته شوند؟»

اهل مجلس با شنیدن این جمله از دختر امام حسین علیه‌السلام به گریه افتادند به گونه‌ای که صدای گریه ایشان شنیده می‌شد.

«یزید» چون وضعیت را به این صورت دید به ناچار دستور داد دستهای امام چهارم را باز کنند. و ریسمانها را بریده و غلها را بردارند. [۱۶۱].

باید توجه داشت این قطعه از تاریخ بنا بر روایتی که جناب «علی بن ابراهیم قمی» - رحمة الله علیه - از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند، بدین صورت بوده است:

«چون سر مبارک حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را با حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام و دختران امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر «یزید» وارد کردند، علی بن الحسین علیه‌السلام را غل در گردن بود، «یزید» به او گفت: «ای علی بن الحسین حمد خدایی را که پدر تو را کشت». حضرت فرمود: «لعنت خدا بر کسی باد که پدر مرا کشت.»

«یزید» چون این جمله‌ی کوبنده را شنید غضب کرده فرمان قتل آن حضرت را صادر کرد.

حضرت فرمود: «هر گاه بکشی مرا، پس دختران رسول خدا را چه کسی به منزلگاهشان برگرداند، در حالی که جز من محرمی ندارند.»

«یزید» گفت: «تو آنها را بر می‌گردانی.»

پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن «غل جامعه» که به گردن آن حضرت بود. پس از آن گفت: ای علی بن الحسین آیا می‌دانی چرا این کار را کردم؟

حضرت فرمود: «بلی، می‌خواستی که جز خودت دیگری را بر من منت و نیکی نباشد.»

«یزید» گفت: «به خدا قسم این بود آنچه اراده کرده بودم.»

بعد «یزید» این «آیه» را خواند که: «ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم». [۱۶۲].

[صفحه ۱۰۲]

یعنی: «آنچه از مصیبت و گرفتاری که به شما می‌رسد به سبب کارهای خودتان می‌باشد.»

حضرت فرمود: «هرگز، چنین نیست که تو گمان کرده‌ای، این آیه درباره‌ی ما نازل نشده است. بلکه آیه دیگری که درباره‌ی ما نازل شده این است: «ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها» [۱۶۳].

یعنی: «هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در مورد خودتان به شما نمی‌رسد مگر اینکه قبل از اینکه آن را ایجاد کنیم در کتابی نوشته شده ثبت گردیده است.»

بعد حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند. و بر آنچه بر ما فوت شده تأسف نمی‌خوریم و به آنچه به ما داده شده فرهمند و خوشحال نمی‌شویم.» [۱۶۴].

البته «شیخ مفید» در ارشاد فرموده: «یزید» به امام سجاد علیه‌السلام گفت: ای پسر حسین پدرت رابطه‌ی خویشاوندی را نادیده گرفت

و مقام و منزلت مرا در نیافت!! و با سلطنت من در آویخت و خدا آن گونه که دیدی با او رفتار کرد.

دراینجا علی بن الحسین علیه‌السلام این آیه قرآن را تلاوت کردند که: «ما اصاب من مصیبهٔ ...» و یزید به فرزند خود «خالد» گفت: پاسخ او را بده. خالد نتوانست، «یزید» به او گفت: بگو، «ما اصابکم من مصیبهٔ فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر» [۱۶۵].

جناب «ابن شهر آشوب» در مناقب می‌فرماید: پس از آن علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود؛ ای پسر «معاویه» و «هند» و «صخر»! نبوت و پیشوایی همیشه در اختیار پدران و نیاکان من بوده پیش از آن که تو زاده شوی، براستی که در جنگ «بدر» و «احد» و «احزاب» پرچم رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، در دست جدم علی بن ابیطالب علیه‌السلام و پرچم کافران در دست پدر و جد تو بود.

بعد حضرت این شعر را خواند که:

ماذا تقولون اذ قال النبی

ماذا فعلتم و انتم آخر الامم

بعترتی و باهلی بعد مفتقدی

منهم اساری و منهم صرخوا بدم

[صفحه ۱۰۳]

یعنی: «چه پاسخ می‌دهید به هنگامی که پیامبر، شما را گوید: در حالی که شما آخرین امت هستید.

به عترت و خاندانم بعد از فقدان من چگونه برخورد کردید؟ آنها برخی هم اینک اسیر و بعضی هم آغشته به خون شدند.»

و امام چهارم علیه‌السلام در ادامه فرمودند: ای «یزید» وای بر تو! اگر می‌دانستی چه عمل زشتی را مرتکب شدی و با پدرم و عموهایم چه کردی، مسلما به کوهها می‌گریختی!! و بر روی خاکستر می‌نشستی! و فریاد به واویلا بلند می‌کردی! که سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی را بر سر دروازه شهر آویخته‌ای! و ما امانت رسول خدا در میان شما هستیم، تو را به خواری و پشیمانی فردا بشارت می‌دهم! و پشیمانی فردا زمانی است که مردم در روز قیامت گرد آیند.» [۱۶۶].

باید توجه داشت در کاخ «یزید» در مدت حضور اسیران مظلوم کربلا در آنجا، اتفاقات بی‌شماری رخ داده که به شکل مبسوط در تاریخ درج شده است: «مسأله‌ی آوردن سر مبارک سیدالشهداء علیه‌السلام و گذاشتن در مقابل یزید و خواندن اشعاری توسط یزید که بوی کفر می‌داد» و «اهانت‌های مکرر به آن سر مبارک»، «خطبه بلیغ و انقلابی حضرت زینب - سلام الله علیها -که چهره کریه «یزید» را برای عالمیان برملا کرد و در واقع دادخواستی بود علیه او»، «داستان تنبه سفیر روم و صحبت‌های او که منجر به شهادتش گردید»، و مسائل دیگر. [۱۶۷].

اما در نهایت آنچه مربوط به حضرت سیدالساجدین، زین العابدین علیه‌السلام است اینکه بر اساس نقل مرحوم «علامه مجلسی» در کتاب الاحمر آمده است: «یزید» به حضرت «زینب» گفت: سخن بگو!! حضرت فرمود: سخنگوی ما امام سجاد علیه‌السلام است. بعد حضرت سجاد علیه‌السلام این اشعار را خواند.

لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمک

و ان نکف الاذی عنکم و تؤذونا

و الله تعلم انا لا نحبکم

و لا نلومکم ان لا تحبونا

- این توقع را نداشته باشید که شما به ما اهانت کنید و ما شما را گرامی بداریم! و

[صفحه ۱۰۴]

ما را آزار نمودن شما خودداری کنیم ولی شما در آزار ما بکوشید.
– سوگند به خدا، تو می‌دانی که ما شما را دوست نمی‌داریم و شما را بدین خاطر که ما را دوست نمی‌دارید، ملامت نمی‌کنیم.
«یزید» گفت: «راست گفتی این غلام. ولی پدر و جد تو خواستند امیر باشند و خدای را سپاس که آنان را کشت و خونشان را ریخت.»

حضرت سجاد علیه‌السلام فرمود: «پیوسته نبوت و امارت برای پدران و اجداد من بوده است قبل از اینکه تو هنوز زاده شوی.» [۱۶۸].
لازم به ذکر است بر اساس اسناد متعددی که در کتب تاریخی آمده چندین بار «یزید» تصمیم به قتل حضرت سجاد علیه‌السلام می‌گیرد که هر دفعه خداوند خطر را از سر حضرت دفع می‌کند. از جمله‌ی این تصمیمات اسکان حضرت در زندانی مخروبه است که هر لحظه انتظار فرود آمدن سقف آن می‌رفته است. که تحت عنوان محل اقامت حضرت سجاد علیه‌السلام در «شام» داستان آن بیان خواهد گردید.

اهانت یزید به سر مبارک حضرت سیدالشهداء

مسأله‌ی اهانتهای مکرر «یزید بن معاویه» – که لعنت ابدی خداوند بر او باد –به سر مبارك و نورانی حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام از مسلمات تاریخی است و تمام گزارشگران آن را نقل کرده‌اند.
این اهانتها انواع مختلفی داشته که در اینجا یکی از آنها را بیان می‌کنیم.
در کتاب عیون اخبارالرضا آمده است که: «فضل» می‌گوید از حضرت رضا علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «چون سر حضرت حسین علیه‌السلام را به «شام» حمل کردند، یزید – لعنهٔ الله علیه – امر کرد آن را بگذارند و سفره‌ای بگسترانند و او و اصحابش سر آن سفره شروع به خوردن کردند و آب جو (فقاع) می‌نوشیدند. وقتی فارغ شدند «یزید» امر کرد که سر را در طشتی زیر تخت بگذارند و تخته شطرنج را باز کنند و او نشست – که لعنت خدا بر او باد – تا شطرنج بازی کند و مرتب حسین و پدرش و جدش – صلوات الله علیه – را یاد می‌کرد و آنها را استهزاء می‌نمود. هر موقع از رفیقش در بازی می‌برد آب جو می‌خورد. پس سه بار آن را نوشید و زیادی‌اش را به روی آن
[صفحه ۱۰۵]
طشت می‌ریخت. شیعیان ما باید از خوردن «آب جو» و بازی با «شطرنج» اجتناب کنند و هر کس به «آب جو» یا «شطرنج» نگاه کرد، پس به یاد حسین علیه‌السلام بیفتد و «یزید» و «آل زیاد» را لعنت کند تا خداوند عزوجل به این واسطه گناهان او را ولو به تعداد ستارگان باشد محو نماید.» [۱۶۹].

تصمیم یزید بر قتل حضرت سجاد

در کتاب دعوات راوندی آمده است: چونکه علی بن الحسین علیه‌السلام به سوی «یزید» برده شد او تصمیم به قتل حضرت گرفت. پس دستور داد حضرت در مقابل او بایستد و با ایشان صحبت کند تا از او کلمه‌ای بشنود که موجب قتل او گردد. و حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بر حسب آنچه که او صحبت می‌کرد، جوابش را می‌دادند. و این در حالی بود که در دستشان تسبیح کوچکی بود که با انگشتانشان آن را دور می‌چرخاندند و صحبت هم می‌کردند. یزید گفت: «من با تو صحبت می‌کنم و تو جوابم را می‌دهی در حالی که با انگشتانت تسبیح را دور می‌چرخانی؟ چگونه این ممکن است؟»

حضرت فرمود: «پدرم به من گفت از جدم که هر کس هنگامی که نماز صبح خواند قبل از اینکه رویش را برگرداند، صحبت نکند مگر اینکه تسبیح را در دست بگیرد و بگوید: «اللهم انی اصبحت اسبحک و امجدك و احمدك و اهللك بعدد ما ادیر به سبحتی» و تسبیح را بگیرد و آن را بچرخاند بعد بدون اینکه تسبیح بگوید، به آنچه دوست دارد حرف بزند، برای او ثواب تسبیح و ذکر محسوب می‌شود و این حرزی است برای او تا اینکه به بستر برود. پس هر گاه به بسترش رفت، همین دعا را بخواند و تسبیح را زیر بالشت خود بگذارد تا موقع برخاستن از خواب نیز برای او ثواب ذکر خدا محسوب می گردد. من هم این کار را به عنوان اقتدای به جدم انجام دادم.»

در این موقع «یزید» گفت: «با هیچکدام از شماها سخنی نگفتم مگر اینکه مرا جواب می‌دهید به آنچه که به آن پناه می‌برم. پس او را عفو کرد و صله عطا نمود و دستور داد تا حضرت را آزاد کنند» [۱۷۰].

[صفحه ۱۰۶]

البته در خبر دیگری که در کتاب لهوف تألیف سید ابن طاوس – رحمهٔ الله علیه – نقل شده، آمده است که بعد از خطبه‌ی غراء حضرت زینب – سلام الله علیه – که کوس رسوایی «یزید» به وسیله آن به صدا در آمد، او از شامیان نظر خواست که با اینها چه کنم؟ آنها با کمال بی‌ادبی جمله‌ای گفتند که قلم از ترجمه و بازگویی آن شرم دارد ولی محتوای آن این است که: «آنها را از دم شمشیر بگذران!!» در این حال «نعمان بن بشیر» که یکی از انصار است گفت: ببین اگر رسول خدا – صلی الله علیه و آله و سلم – بود با آنان چه می کرد. تو نیز همان جور رفتار کن. [۱۷۱].

در اینجا نقل قولی هم از حضرت امام باقر علیه‌السلام که در آن مجلس حضور داشتند، بیان شده است که حضرت نیز با کلامی معجزه آسا رأی «یزید» را از قتل اولاد رسول خدا – صلی الله علیه و آله و سلم — بر گردانیدند. در پایان خبر آمده است که یزید سر بر زیر انداخت و سپس دستور داد تا آنان را از مجلس بیرون برند. [۱۷۲].

در روایتی که از محدث جلیل «سید نعمهٔ الله جزائری» در انوار النعمانیه نقل شده. آمده است که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به «منهال» فرمودند: «هیچگاه یزید ما را نمی‌طلبید مگر آنکه گمان می کردیم اراده‌ی قتل ما دارد و به جهت کشتن ما را می‌طلبد.» [۱۷۳].

و به هر تقدیر با توجه به شواهد متعددی که در اسناد تاریخی وجود دارد، یزید تصمیم قطعی به قتل حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام و جمیع همراهان ایشان داشته ولی خدای تعالی از جان حضرت و بقیه حفاظت نموده و این نقشه عملی نشده است.

محل اقامت حضرت سجاد در شام

پس از پایان مراسم ننگین کاخ یزید که به افتضاح و رسوایی او و ظهور کرامات و معجزات خاندان نبوت ختم شد، یزید دستور داد خاندان عصمت و طهارت و بازماندگان کربلا را از آن مجلس بیرون ببرند و در منزلی ساکن کنند. اما وضعیت آن منزل چگونه بوده است؟ باید به سراغ سندهای تاریخی برویم تا از کیفیت مأوی و

[صفحه ۱۰۷]

مسکن خاندان وحی و نبوت و عزیزان آل الله مطلع گردیم.

۱- در کتاب بصائر الدرجات که از قدیمی‌ترین و معتبرترین کتب تاریخی است آمده است: «محمد حلبی از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: چون حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام و سایر همراهانش را به حضور «یزید بن معاویه» که به آن دو لعنت‌های خدا نثار باد – آوردند، آنها را در منزلی قرار دادند، بعضی از آنان گفتند: ما را در این منزل قرار دادند تا بر سر ما خراب شود و همگی کشته شویم. در این حال نگهبانان آن منزل که رومی بودند با زبان رومی گفتند: نگاه کنید به اینان!! می‌ترسند

که سقف بر آنان فرو ریزید. هر آینه فردا از اینجا خارج شده و همگی کشته خواهند شد.

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: در بین آنان هیچ کس جز من رومی را خوب نمی‌دانست.» [۱۷۴].

از این حدیث بخوبی به دست می‌آید که آن منزل به گونه‌ای بوده است که هر لحظه انتظار این می‌رفته که بر سر آن عزیزان خراب شود و همگی به قتل برسند. از این گذشته نگهبانان می‌دانسته‌اند که اگر این هم واقع نشود، فرد آنها کشته خواهند شد.

۲- جناب «صدوق» در کتاب امالی خود از قول فاطمه دختر علی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: «یزید لعنهٔ الله امر کرد زنان و نسوان امام حسین علیه‌السلام را با حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در زندانی حبس کنند که آن زندان نه آنها را از گرما حفظ می‌کرد و نه از سرما. تا اینکه پوستهای آنان ورق ورق شد و پوست انداخت.» (در دنباله روایت آمده است که در آن ایام در «بیت المقدس» هیچ سنگی را برنداشتند مگر اینکه زیر آن خون تازه بود و مردم به خورشید که نگاه می‌کردند آن را بر روی دیوارها به صورت سرخی می‌دیدند کان خورشید به ملحفه‌های زرد رنگ می‌ماند تا اینکه علی بن الحسین علیه‌السلام به همراه نسوان از آن زندان خارج شدند و سر حضرت امام حسین علیه‌السلام به کربلا برگردانیده شد.) [۱۷۵].

۳- بر اساس نقل جناب «سید نعمهٔ الله جزایری، در خبری که ملاقات امام سجاد

[صفحه ۱۰۸]

علیه‌السلام را با «منهال» می‌کند، در ادامه آن آورده است: «منهال» گفت: عرضه داشتم آقای من اکنون کجا می‌روید فرمود: آنجایی که ما در آن هستیم، سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوا را در آنجا نمی‌بینیم، فعلا به جهت ضعف بدن بیرون آمده‌ام و از آنجا فرار می‌کنم تا لحظه‌ای استراحت کنم و زود برگردم چرا که بر زنها می‌ترسم، پس در این حال که با آن حضرت تکلم می‌کردم و او با من حرف می‌زد دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می‌روی ای نور دیده، و آن زن جناب «زینب» دختر علی مرتضی - سلام الله علیه - بود. پس حضرت برگشت و من از او منصرف شدم و من پیوسته او را یاد می‌کنم و گریه می‌کنم.» [۱۷۶].

۴- در کتاب مناقب نیز آمده است که «ابی‌مخنف» و دیگران نقل کرده‌اند که «یزید» دستور داد سر مبارک حسین علیه‌السلام را بر سر در منزلش نصب کنند و به اهل بیت حسینی دستور داد تا وارد منزل او شوند، چون زنان بر منزل او وارد شدند هیچ کس از آل معاویه و آل ابی‌سفیان نماند مگر آنکه آنها را با گریه و زاری و شیون و صیحه استقبال نمود و آن خانمها آنچه از لباس و زیور داشتند، خدمت آن عزیزان آوردند و سه روز برای حضرت حسین علیه‌السلام عزاداری برپا داشتند.

(در دنباله این حدیث نیز داستانی از «هند» همسر «یزید» آمده است که جالب به نظر می‌رسد.) [۱۷۷].

باید توجه داشت شاید داخل نمودن اسرا به حرمسرا و منزل خصوصی «یزید» به منظور به رخ کشیدن و تحقیر بیش از پیش آنان بوده است و این رسمی از رسوم جاهلیت بوده که وقتی اسیری می‌گرفتند او را برای دیدن منزل خود به آن منزل می‌بردند تا قدرت نمایی کنند [۱۷۸] ولی با تدبیر الهی این مسأله به ضرر قطعی «یزید» منجر گردید و تأثیر عجیبی بر وضع داخلی منزل او به نفع جریان حق بر جای گذاشت.

۵- به هر تقدیر چنانچه «شیخ مفید» بنابر نقل منتهی الآمال نیز آورده: بعد از اینکه جو کاخ یزید علیه او عوض شد او لحن خود را عوض کرده و دستور داد اهل بیت حسینی را به خانه‌ای که برای آنها آماده کرده بودند ببرند و علی بن الحسین

[صفحه ۱۰۹]

علیه‌السلام هم با آنان بودند و آن خانه در کنار قصر «یزید» واقع شده بود. [۱۷۹].

۶- اما در بعضی از اسناد هم آمده است که: «یزید» آنان را در منزل خصوصی خود جای داد و هیچ وقت ناهار و شام نمی‌خورد مگر اینکه حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام حاضر باشند. [۱۸۰] و شاید این مربوط به اواخر حضور اهل بیت در شام باشد که با

افشاگریها و خطبه‌های تاریخی آنان کاملا جو شهر علیه یزید تغییر کرده و او در صدد انجام کارهای تبلیغی برای مبارزه با این جو بر آمده است که یکی از آنها احترام به اسیران کربلا بوده است.

۷- و بالاخره در خبر دیگری که کامل بهائی آن را نقل می‌کند چنین آمده است که ام‌کلثوم [۱۸۱] کسی را نزد «یزید» فرستاد تا اجازه دهد برای حسین علیه‌السلام به سوگواری بپردازند!! اهل بیت در آنجا هفت روز عزاداری نمودند و هر روز گروه زیادی از زنان «شام»، گرد آنها جمع می‌شدند و عزاداری می‌کردند.

(در ادامه آمده است: «مروان» به نزد یزید رفت و او را از اجتماع مردم در آن محل آگاه کرد و گفت روحیه مردم شام دگرگون شده است و ماندن اهل بیت در شام به صلاح پادشاهی تو نیست و پیشنهاد داد تا آنان به «مدینه» گسیل شوند.) [۱۸۲].

از این سند هم به دست می‌آید که بالاخره پس از تغییر شرایط احتمالی شهر دمشق به نفع خاندان حسینی، آنان در محل جدید مستقر شدند و در ادامه فعالیت‌های تبلیغی خود با اقامه عزاداری بر سالار شهیدان هر چه بیشتر به رسوا سازی خاندان ننگین اموی پرداختند که بازتاب آن از زبان «مروان بن حکم» نقل گردید.

خطبه‌ی تاریخی حضرت سجاد در شام

اشاره

پس از گذشت مراسم غمباری که در کاخ یزید برگزار شد و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام با برخوردهای سنجیده و صحبت‌های قاطع و کوبنده خود، بخش زیادی از نقشه‌های دستگاه اموی و شخص «یزید» برای هدم نام دین و جریان امامت حق را نقش بر آب نمودند؛ در این حال «یزید» تصمیم گرفت در روز جمعه که

[صفحه ۱۱۰]

روز اجتماع گسترده مسلمین در مسجد جامع شهر است از راه خطبه‌های نماز جمعه که توسط یکی از علماء سوء و خطباء خود فروخته دستگاه اموی قرائت می‌شد، کار تبلیغی گسترده‌ای بر ضد خاندان وحی و نبوت بویژه حضرت علی و امام حسین علیهماالسلام انجام دهد. و این البته در تداوم حدود چهل سال کار تبلیغی مداوم علیه خاندان امامت و ولایت بود که در «شام» انجام می‌شد. از این رو چون روز جمعه فرا رسید، «یزید» یکی از خطبای برجسته خود را به منبر فرستاد و دستور داد آنچه می‌توانی در مذمت حسین و پدرش بیان کن و او چنین کرد و بعد در تعریف و تمجید از «یزید» و «معاویه» بسیار طولانی صحبت کرده و برای آنها از بیان هیچ خوبی و زیبایی فروگذار نکرد.

و این در حالی بود که «یزید» حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام را با خود به مسجد برده بود. حضرت که این سخنان را شنید فریاد برآورد: «ویلک ایها الخاطب اشتریت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوأ مقعدک من النار» وای به تو ای سخنران!! رضایت مخلوق را به قیمت سخط و ناراحتی خالق خریداری نمودی (و برای خشنودی یک مخلوق، خدا را بر خود خشمناک ساختی) پس جایگاهت آتش دوزخ خواهد بود!!

سپس حضرت به «یزید» فرمودند: «ای یزید به من اجازه بده تا بر این «چوبها» بالا رفته و چند کلمه سخن بگویم که موجب خشنودی خداوند باشد. و این حضاری که در مجلس نشسته‌اند (نیز از آن بهره‌مند شده) به اجر و ثوابی نائل گردند.»

«یزید» از این کار شدت ابا داشت. مردم و اطرافیان او به او گفتند: یا امیرالمؤمنین بگذار تا بر منبر بالا رود شاید چیزی از او بشنویم.

«یزید» که از صلاحیت‌های علمی و مقام حضرت بخوبی آگاه بود گفت: «اگر او بر منبر بالا رود، پائین نمی‌آید مگر اینکه مرا و آل ابی‌سفیان را مفتضح نموده و رسوا سازد.»

به او گفتند: «این جوان بیمار و شکست خورده چگونه چنین قدرتی خواهد داشت؟»

«یزید» گفت: «او از خانواده‌ای که علم و دانش را به کام خود کشیده‌اند و از شیر خوارگی بمانند مرغی که به جوجه‌هایش دانه می‌دهد، به آنها علم و کمال تعلیم شده است» ولی مردم دست از اصرار برنمی‌داشتند و پیوسته از «یزید» می‌خواستند که

[صفحه ۱۱۱]

موافقت کند.

در بعضی روایات آمده که فرزند یزید نیز با اصرار از پدر می‌خواست که با این خواسته موافقت کند تا بالاخره او رضایت داد و حضرت بر منبر بالا ـ رفتند و شروع به ایراد خطبه‌ای نمودند که نقش اول را در بقاء و تداوم نهضت حسینی بازی کرد و اگر این خطبه نبود چه بسا اهداف و ماهیت این نهضت مخفی می‌ماند، و ستمکارانی که دست به این جنایت بزرگ زده بودند رسوا نمی گردیدند. حضرت بر بالای منبر ابتدا حمد و ثنای الهی را بجا آورد و بعد خطبه‌ای خواند که همه مردم گریستند تا بیقرار شدند و بشدت عواطف آنها تحت تأثیر قرار گرفت.

فرمود: «ای مردم! خداوند به ما شش خصلت عطا فرموده و ما را به هفت ویژگی بر دیگران فضیلت بخشیده است. به ما «علم» و «بردباری» و «سخاوت» و «فصاحت» و «شجاعت» و «محبت در قلوب مؤمنین» ارزانی داشت و ما را بر دیگران برتری داد به اینکه «پیامبر برگزیده اسلام حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - از ماست». «صدیق (حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام) از ماست»، «جعفر طیار از ماست»، «شیر خدا و شیر رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - (حضرت حمزه) از ماست»، «امام حسن و امام حسین همان دو سبط بزرگوار این امت از ماست» و «مهدی این امت (که دجال را می‌کشد) از ماست».

حال هر کس مرا شناخت که شناخت و برای آنان که مرا نمی‌شناسند خاندان خود و حسب و نسبم را بیان خواهم کرد.

ای مردم! من فرزند مکه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند کسی هستم که «حجرالاسود» را با ردای خود حمل کرد و در جای خود نصب فرمود، من فرزند بهترین کسانی هستم که لباس احرام پوشید، من پسر بهترین انسانی هستم که کفش به پا کرد و برای طواف به دور خانه خدا پا برهنه شد. من فرزند بهترین طواف کنندگان و سعی بجا آوردگانم. من فرزند بهترین حج کنندگان و تلبیه گویان هستم. من پسر آن کسی هستم که بر «براق» سوار شده و در هوا حرکت نمود. من فرزند کسی هستم که در یک شب از «مسجد الحرام» به «مسجد الاقصی» برده شد. من پسر کسی هستم که جبرئیل او را به «سدرة المنتهی» برد. من فرزند کسی هستم که به مقام قرب ربوبی نائل آمد. و آنقدر به خدا نزدیک و نزدیکتر شد تا آنکه فاصله او به اندازه دو[انتهای]کمان یا نزدیکتر بود. من پسر آن کسی هستم که فرشتگان آسمان به او

[صفحه ۱۱۲]

اقتدا کرده و نماز خواندند، من پسر آن کسی هستم که خدای بزرگ به او وحی کرد آنچه را که وحی کرد، من پسر «محمد» برگزیده خدا هستم.

من فرزند «علی مرتضی» هستم. من پسر کسی هستم که سران مشرکین را کوبید، و دماغ آنها را به خاک مالید تا به وحدانیت حضرت حق اقرار کردند و گفتند: «لا اله الا الله»، من پسر کسی هستم که جلوی پیامبر با دو شمشیر می‌جنگید و با دو نیزه مبارزه می‌کرد. او دو بار هجرت کرد و دو بار بیعت نمود. او در جنگ «بدر» و «حنین» نبرد نمود و به اندازه یک چشم به هم زدن به خدا کفر نورزید. من فرزند صالح مؤمنین و وارث انبیاء و از بین برنده‌ی مشرکان و امیر پیشوای مسلمین و فروغ چشم جهادگران و زینت عبادت کنندگان و افتخار گریه کنندگانم؛ کسی که بردبارترین بردباران و افضل نمازگزاران از آل یاسین و رسول رب العالمین است. من پسر کسی هستم که جبرئیل او را تأیید و میکائیل او را یاری کرد. من فرزند آنم که از حرم مسلمین حمایت کرد و با «مارقین» و «ناکثین» و «قاسطین» جنگید و بر ضد دشمنان ناصب و عنود خود مجاهده نمود. او در بین قریش با افتخارترین انسانی

است که قدم به این زمین نهاد و اول شخصیتی است که دعوت ایمان را اجابت نمود و به فراخوانی خدا و پیامبرش لبیک گفت. آری او اولین سبقت گیرندگان به همه‌ی خوبیها بود و کوبنده‌ی متجاوزین و نابود کننده‌ی مشرکین و تیری از تیرهای الهی به سر منافقین و زبان حکمت عباد الهی که پرستش خداوند می‌کنند و نصرت‌گر دین خداوند و ولی امر الهی و بوستان حکمت خداوندی و حامل علم خدا و مخزن علم اوست. اوست که جوانمرد است و بخشنده، زیبا و نیکو چهره و هوشمند و پاک، از سرزمین حجاز است و مرضی خدا، پیشگام است و پیشوای بلند همت، صابر و بسیار روزه گیرنده، مهذب و بسیار عبادت کننده، قطع کننده پشت‌ها و نسل‌های مشرکین، پراکنده کننده‌ی حزبهای کفر، از همگان پر جرأت‌تر و قوی دلتر و دارای اراده‌ای محکم و عزمی استوار و راسخ و از همه باصلابت‌تر و خلل ناپذیرتر، اوست که شیر دلاور است همان کس که در جنگ‌ها به هنگام برهم خوردن نیزه‌ها و نزدیک شدن پیشتازان جنگ، کافران را بمانند خردکردن سنگ آسیا، خرد می‌کرد و می‌کوبید و مانند طوفان کوبنده که خار و خاشاک را درهم می‌ریزد، دشمنان را درهم می‌ریخت. شیر حجاز و یکه سوار عراق، کسی که هم مکی است هم مدنی، هم خیفی است هم عقبی (منتسب به «خیف» که مسجدی است در «منی» و «عقبه») هم بدری است هم احدی، اوست

[صفحه ۱۱۳]

کسی که در «بیعت شجره» یکه تاز میدان بود و در هجرت هم، آقای عرب، و شیر میدان نبرد، وارث دو مشعر (مشعر و عرفات) و پدر دو سبط رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - یعنی حسن و حسین، آری این است جد من علی بن ابی‌طالب».

حضرت بعد از این معرفی که از امیرالمؤمنین حضرت علی علیه‌السلام به عمل آورد، در جایی که جز دشنام و نکوهش و لعن و یاوه نسبت به او چیزی گفته نشده بود، فرمود:

«من فرزند فاطمه زهرایم، من فرزند خدیجه کبرایم (و در بعضی روایتها آمده که فرمود: من فرزند کسی هستم که از روی ظلم کشته شد من پسر کسی هستم که سرش را از قفا بریدند. من پسر تشنه کامی هستم که با لب تشنه به شهادت رسید. من پسر کسی هستم که پیکرش در زمین کربلا افتاده است، من پسر کسی هستم که عمامه و عبایش ربوده شد.) پس پیوسته می‌فرمود: «من» «من» و به این حدیث بلند افتخار و حماسه ادامه می‌داد تا شیون مردم به گریه بلند شد.

آری مردم زار زار گریستند و صدای گریه و ناله، همه مجلس را فراگرفت. در این حال «یزید» ترسید که مبادا فتنه و انقلاب و آشوبی ایجاد شود؛ به مؤذن فرمان داد: اذان بگو. او گفت: «الله اکبر» امام سجاد علیه‌السلام فرمود: هیچ چیزی از خدا بزرگتر نیست. او گفت: «اشهد ان لا اله الا الله» حضرت فرمود: موی و پوست و گوشت و خونم به یکتایی خداوند شهادت می‌دهد.

و هنگامی که مؤذن گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله»، حضرت از بالای منبر به «یزید» رو کرد و فرمود: «محمد» همین که موذن به رسالت او شهادت داد. آیا جد من است یا جد تو؟ اگر ادعا کنی که جد توست؛ دروغ گفته‌ای و کافر شده‌ای و اگر جد من است پس چرا خاندان او را کشتی و آنان را از دم تیغ گذراندی؟»

(در این قسمت بخش‌های دیگری به عنوان سخن حضرت سجاد علیه‌السلام نیز نقل شده است که «اگر او جد من است پس چرا پدر مرا از روی ستم کشتی؟ و مال او را تاراج نمودی و اهل بیت او را به اسارت گرفتی؟» این جملات را گفت و دست برد و گریبان خود چاک زد و گریست. و فرمود: «به خدا قسم اگر در جهان کسی باشد که جدش رسول خداست، آن منم. پس چرا این مرد پدرم را کشت و ما را مانند رومیان به اسیری گرفت؟ آن گاه فرمود: ای یزید! این جنایت را مرتکب شدی و بازمی‌گوئی: محمد رسول خداست؟ و روی به قبله می‌ایستی؟ و ای بر تو! در روز

[صفحه ۱۱۴]

قیامت جد و پدر من دشمن تو خواهند بود»).

سپس موذن بقیه اذان را گفت و «یزید» پیش آمد و نماز ظهر را خواند.» [۱۸۳].

دقت در این خطبه و مضمون آن که چگونه حضرت سجاد علیه‌السلام پرده‌ی جهل و نادانی مردم نسبت به پدر و جد خود را دریده و آن شخصیت‌های والایی که در بین این مردم ناشناخته مانده‌اند را معرفی می‌کند و توجه به شرایط خفقان آمیز مجلس، گوشه‌ای از نقش استثنایی حضرت سجاد علیه‌السلام و شجاعت ایشان را برای ما روشن می‌نماید.

حال باید دید این خطبه‌ی تاریخی چه بازتابی در مقر حکومت اموی داشته است.

بازتاب خطبه‌ی تاریخی حضرت سجاد در مسجد دمشق

پر واضح است خطبه تاریخی حضرت سجاد علیه‌السلام چه تأثیر عمیقی در جو عمومی شهر «شام» بر جای گذاشته است. این تأثیر را از خلال روایت مربوط به این خطبه هم می‌توان به دست آورد؛ آنجا که راوی نقل می‌کند: «ضج الناس بالبکاء و النحیب» یعنی «مردم با گریه و شیون ضجه می‌زدند و ناله می‌کردند.» و در روایت دیگر آمده: «فعلت الاصوات بالبکاء» یعنی: «صداها به گریه بلند شد.»

آری مردم حاضر در آن مسجد که بخش عمده‌ای از بزرگان شهر و ارکان حکومت «یزید» بودند، بشدت تحت تأثیر این بیانات قرار گرفته و زمینه‌ی بیداری آنان فراهم گردید و در همان مجلس، عده‌ای زبان به اعتراض گشودند و وقتی «یزید» برخاست تا نماز بگذارد، عده‌ای با نماز خوانده و عده‌ای هم نماز نخواندند و پراکنده شدند. [۱۸۴].

به علاوه وضع عمومی شهر به گونه‌ای شد که «یزید» مجبور گردید در مقابل درخواست بازماندگان حادثه‌ی کربلا که می‌خواستند برای مصائب امام حسین علیه‌السلام عزاداری کنند، تسلیم شود و محلی را به نام «دار الحجاره» برای آنها منظور کرد و آنها هفت روز به اقامه ماتم پرداختند و حتی آنچنانکه «ابی‌مخنف» که

[صفحه ۱۱۵]

از واقعه نگاران و مورخین بزرگ و والا مقام است، می‌نویسد: «آنچنان ذکر حسین علیه‌السلام همه جا را فراگرفت که یزید قرآن را به قسمت‌های مختلف تقسیم کرد و در مسجد به مردم می‌داد تا قرآن بخوانند و بدین وسیله توجهشان از یاد حسین علیه‌السلام منصرف گردد ولی هیچ چیز نمی‌توانست آنها را از این مسأله منصرف سازد.» [۱۸۵].

عزادار ?سیدالشهداء علیه‌السلام در «دمشق» باعث شد که تمام زنان قریش سیاه بپوشند و پس از مدتی عزاداری، «یزید» که اوضاع را نامناسب دید، تصمیم به انتقال کاروان اسرا به «مدینه» گرفت. [۱۸۶].

از دیگر آثار این خطبه و سایر برخوردهای بازماندگان حادثه عاشورا، این بود که شخص «یزید» بشدت در رفتار خود تجدید نظر کرده و البته از سر سالوس و ریا در برخورد با اهل بیت و بویژه امام زین العابدین علیه‌السلام اظهار محبت می‌نمود. اولا۔ او که تصمیم داشت سر مبارک حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را تا چهل روز بر بالای مناره‌ی مسجد جامع شهر نگه دارد، دستور داد آن را پائین آورده و با احترام کامل به قصر بیاورند.

ثانیا محل سکونت اهل بیت حسینی علیهم‌السلام را تغییر داد به آنها محبت نمود.

ثالثا گناه قتل سیدالشهداء علیه‌السلام را به گردن «ابن‌زیاد» انداخت و او را لعن و نفرین می‌کرد و می‌گفت: اگر من بودم دست به چنین کاری نمی‌زدم و هرگز حسین را نمی‌کشتم [۱۸۷]، که البته همه این برخوردها مزورانه بوده و به جهت کنترل اوضاع اجتماعی در اطراف خود انجام شده است، چرا که در تاریخ ثبت است وقتی «ابن‌زیاد» به «دمشق» آمد او را در کنار دست راست خود می‌نشانید و با هم شراب می‌خوردند و ... [۱۸۸].

به هر حال واقعه‌ی دیگری که در خود «مسجد اموی» در ارتباط با تأثیر خطبه حضرت سجاد علیه‌السلام گزارش شده است، مربوط است به یکی از علمای یهود

[صفحه ۱۱۶]

که در آن مجلس حاضر بوده و بعد از شنیدن خطبه و سؤال از حسب و نسب امام سجاد علیه‌السلام و اطلاع از اینکه او از اولاد رسول خدا است، بشدت به «یزید» اعتراض می‌کند و او خشمگین شده و دستور می‌دهد او را کتک بزنند و عمال یزید بشدت او را مضروب ساختند. [۱۸۹].

سایر قضایای مربوط به اقامت حضرت سجاد در شام

اشاره

۱- امام سجاد علیه‌السلام روزی در بازار شام با «منهال بن عمرو الطائی» که از شیعیان حضرت بود، برخورد کردند (بعضی هم گفته‌اند این ملاقات بعد از خطبه حضرت سجاد علیه‌السلام در مسجد «دمشق» بوده است). «منهال» به خدمت امام عرض کرد: «کیف اصبحت یابن رسول الله» ای پسر رسول خدا حال شما چطور است؟ و چگونه شب را به صبح می‌آورید؟

امام سجاد علیه‌السلام فرمود: وای بر تو، آیا وقت آن نرسیده که بدانی حال ما چگونه است؟ در این امت، ما همانند «بنی اسرائیل» گرفتار فرعونیانیم!! مردان ما را کشتند و زنان ما را نگه داشتند!! ای منهال، «عرب» بر «عجم» می‌بالد که محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - از ماست و قبیله «قریش» بر دیگر قبایل مباهات می‌کند که رسول خدا از «قریش» است، و اینک ما فرزندان اوئیم که حقمان غصب شده و خونمان به ناحق روی زمین ریخته شده است، و ما را از خانمان خود آواره کرده‌اند!! «فانا لله و انا الیه راجعون» از این مصیبت که بر ما گذشته است.

در روایت دیگری آمده که فرمود: حال ما اهل بیت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - به گونه‌ای شده است که اصلا حقی برای ما نمی‌شناسند.

و یا فرمود: حق ما اهل بیت غصب شد، مقتول و آواره گردیده‌ایم. [۱۹۰].

باید توجه داشت در بعضی روایات قریب به این مضامین، در ملاقاتی که فردی به نام «مکحول» مصاحب رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - با حضرت

[صفحه ۱۱۷]

سجاد علیه‌السلام داشته است، نقل گردیده است. [۱۹۱].

۲- همچنین در روایتی آمده که یزید به علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: «و اعجبا از پدر تو، چقدر فرزندانش را «علی» نام نهاده است!!»

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام پاسخ دادند: «پدرم حسین، پدرش را بسیار دوست می‌داشت، از این رو فرزندانش را مکررا به اسم «علی» نامگذاری می‌فرمود.» [۱۹۲].

۳- «طبری» در تاریخ خود آورده است که یزید بر سر سفره خود نمی‌نشست مگر اینکه علی بن الحسین علیه‌السلام را فرامی‌خواند! و او را بر سر همان سفره می‌نشانید تا با او غذا بخورد. [۱۹۳].

۴- همچنین در تاریخ طبری و بلاذری آمده است که: «یزید بن معاویه» به علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: آیا حاضری با فرزندم «خالد» کشتی بگیری؟ حضرت فرمود: تو با کشتی من با او چه می‌خواهی بکنی؟ به او یک کارد و به من یک کارد بده تا با هم به جنگ بپردازیم. در این هنگام یزید گفت: «شنشنة اعرفها من احزم» (قطعه شعری به این معنی که: این طبیعی است که از «احزم» نام شخص یا قبیله‌ای است - آن را می‌شناس) و بعد گفت «هل تلد الحیة الا الحیه» یعنی آیا مار جز مار می‌زاید؟ [۱۹۴].

در بعضی از روایتها هم آمده «یزید» حضرت را بغل زد و در بغل فشرد و گفت: شهادت می‌دهم تو فرزند علی بن ابی‌طالب هستی. [۱۹۵].

چه اینکه این قضیه را بعضی بعد از بازگشت یزید و امام سجاد علیه‌السلام از مسجد ذکر کرده‌اند.

باید توجه داشت همین قضیه در بعضی دیگر از روایات نقل شده ولی پیشنهاد کشتی با فرزند «یزید» به فرزند امام حسن علیه‌السلام، به نام «عمرو بن الحسن» که در آن هنگام یازده ساله بوده و در کاروان حضور داشته، داده شده است. [۱۹۶].

به هر حال قضایای مربوط به اقامت چند روزه و مشقت آفرین حضرت

[صفحه ۱۱۸]

سجاد علیه‌السلام در «شام» متعدد است و یکی از آنها خاطره‌ای از حضرت سجاد علیه‌السلام است مربوط به حضور سفیر روم در کاخ یزید و تنبه او و سپس شهادتش که قابل توجه می‌باشد.

خاطره‌ای از حضرت امام سجاد در کاخ یزید

«سید ابن‌طاوس» در کتاب لهوف آورده است که: از حضرت زین العابدین علیه‌السلام روایت شده که چون سر امام حسین علیه‌السلام را برای «یزید» آوردند، عادت او چنین بود که مجالس میگساری ترتیب می‌داد و سر مبارک را هم می‌آوردند و جلوی او می‌گذاشتند و در مقابل آن شروع به شرب خمر می‌کرد، روزی در مجلس او رسول و نماینده (سفیر) روم حاضر شد که از اشراف و بزرگان رومیان بود. او گفت ای پادشاه عرب: این سر از آن کیست؟ «یزید» به او گفت: چه کار به این سر داری؟ پاسخ داد: من هنگامی که به مملکت خود برگردم، پادشاه ما از همه مسائل و اموری که دیده‌ام از من سؤال خواهد نمود. دوست دارم قضیه این سر را به او گزارش کنم تا با تو در سرور و فرح مشارکت کند.

«یزید» به او گفت: این سر «حسین بن علی بن ابی‌طالب» است.

پرسید: مادر او کیست؟

گفت: فاطمه دختر رسول خدا.

در این حال آن نصرانی گفت: «اف به تو و بر دین تو، دین من بهتر از دین توست، چرا که پدرم از نوادگان حضرت داود علیه‌السلام است و بین من و او پدران بیشماری فاصله شده است، در عین حال نصاری مرا تعظیم می‌کنند و از خاک زیر قدمهای من به عنوان تبرک می‌گیرند و شما پسر دختر پیامبرتان را می‌کشید، در حالی که بین او و بین پیامبر جز یک مادر فاصله نیست؟

این چه دینی است که شما دارید؟!!»

سپس بر اساس بعضی از نقل‌ها داستان کنیسه‌ای به نام «کنیسه‌ی حافر» را نقل می‌کند که در آن جای سم الاغی که گفته می‌شود یک بار حضرت عیسی علیه‌السلام بر آن سوار شده‌اند وجود دارد، و چقدر مورد احترام نصاری قرار گرفته است. آنها می‌آیند و به گرد آن طواف می‌کنند و می‌بوسند و در آنجا حوایجشان را از خدا می‌خواهند، حال شما پسر دختر پیامبرتان را می‌کشید؟ خدا نه در خودتان و نه در

[صفحه ۱۱۹]

دینتان برای شما برکت قرار ندهد!!

یزید (که بشدت غضبناک شده بود) گفت: این نصرانی را بکشید تا مرا در کشور خود مفتضح نکند.

و او که این مطلب را حس کرد، گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی؟ «یزید» گفت: بله.

گفت: بدان که دیشب در عالم رؤیا پیامبر شما را دیدم و او به من می‌فرمود: تو از اهل بهشتی!! از کلام او متعجب شدم، و هم

اکنون شهادت می‌دهم «ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله – صلی الله علیه و آله و سلم –» بعد از جا جهید و سر مبارک سیدالشهداء را در سینه گرفت و شروع کرد به بوسیدن و گریه کردن تا اینکه کشته شد. [۱۹۷].

مصائب عمومی حضرت سجاد و سایر اسرا در شام از زبان خودشان

در روایت آمده است که از امام سجاد علیه‌السلام پرسیدند سخت‌ترین مصائب شما در سفر کربلا کجا بود؟ در پاسخ سه بار فرمود: «الشام»، «الشام»، «الشام». [۱۹۸].

در همین رابطه نقل شده که امام سجاد علیه‌السلام فرمودند:

فیالیت لم انظر الی دمشق و لم اکن

یرانی یزید فی البلاد اسیرا [۱۹۹].

یعنی: ای کاش اصلا نگاهم به «دمشق» نیفتاده بود و یزید بدین سان مرا اسیر و در هر شهر و د?اری نمی‌دید.

بنابراین آنچه مسلم است در طول سفر به «شام» و اقامت در آن دیار، مصائب جانکاهی برای حضرت سجاد علیه‌السلام پیش آمده و مرتب حضرت در معرض کشته شدن بوده‌اند.

اکنون این مصائب را آنچنان که «ملا حبیب الله کاشانی» در تذکرة الشهداء نقل کرده است، مرور می‌کنیم.

امام سجاد علیه‌السلام بر طبق روایتی به «نعمان بن منذر مدائنی» فرمودند: در «شام» هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا آخر، چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود:

[صفحه ۱۲۰]

۱- ستمگران در «شام» اطراف ما را با شمشیرهای برهنه و استوار کردن نیزه‌ها، احاطه کرده و بر ما حمله می‌نمودند و سر نیزه به ما می‌زدند و ما را در میان جمعیت بسیار نگه داشتند و ساز و طبل می‌زدند.

۲- سرهای شهدا را در میان هودجهای زنهای ما قرار دادند، سر پدرم و عمویم عباس را در برابر چشمان عمه‌هایم «زینب» و «ام‌کلثوم» علیهماالسلام نگه داشتند و سر برادرم «علی اکبر» و پسر عمویم «قاسم» را در برابر چشم «سکینه» و «فاطمه» (که خواهرانم بودند) می‌آوردند و با سرها بازی می‌کردند و گاهی سرها به زمین می‌افتاد و زیر سم ستوران قرار می‌گرفت.

۳- زنهای شامی از بالای بامها، آب و آتش به سر ما می‌ریختند، آتش به عمامه‌ام افتاد و چون دستهایم را به گردنم بسته بودند، نتوانستم آن را خاموش کنم. آتش عمامه‌ام را سوزاند و به سرم رسید و سرم را نیز سوزانید.

۴- از طلوع آفتاب تا نزدیک غروب در کوچه و بازار، با ساز و آواز ما را در برابر تماشای مردم گردش دادند و می‌گفتند: ای مردم بکشید اینها را که در اسلام هیچ احترامی ندارند.

۵- ما را به یک ریسمان بستند و در این حال در مقابل خانه‌های «یهود» و «نصاری» عبور دادند و به آنها می‌گفتند: اینها همانهایی هستند که پدرانشان، پدران شما را (در جنگ‌های خیبر و ...) کشتند و خانه‌های آنها را ویران کردند. امروز شما انتقام آنها را از اینها بگیرید. پس ای «نعمان» هیچ کس از آنها نماند مگر اینکه هر چه خواست از خاک و سنگ و چوب به سوی ما افکند.

و در روایتی هست که پیرزن یهودی به سر امام حسین علیه‌السلام سنگ زد.

۶- ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جای غلام و کنیز بفروشند، ولی خداوند این امر را برای آنها مقدر نساخت.

۷- ما را در مکانی جای دادند که سقف نداشت و روزها از گرما و شبها از سرما آرامش نداشتیم و از تشنگی و گرسنگی و خوف کشته شدن همواره در وحشت و اضطراب به سر می‌بردیم. [۲۰۰].

[صفحه ۱۲۱]

تصمیم یزید به بازگرداندن حضرت سجاد و سایر اسرا به مدینه و گفتگوی او با ایشان

رهبری حضرت سجاد علیه‌السلام در زمینه چگونگی برخورد با «یزید» و نقشه‌های متنوع او برای امحاء کامل خاطره‌ی قیام کربلا و به انحراف کشیدن اهداف و تحریف واقعیت آن و سرکوب هر نوع دادخواهی در این زمینه و از بین بردن زمینه تداوم فرهنگ قیام علیه دستگاه اموی، به ثمر نشست و در آن شرایط خفقان‌آمیز حاکم، روزنه‌های بیداری و بصیرت گشوده گردید و علایم تغییر در مردم آشکار شد، از یک سو آنچنان برخوردها و سخنان بازماندگان نهضت حسینی بویژه حضرت زینب علیهاالسلام و حضرت سجاد علیه‌السلام محکم، قاطع و مستدل بود که «یزید» بی‌تجربه و جوان که در انواع پلیدیها و آلودگی‌ها غوطه‌ور بود، توان مقابله با آنها را نداشت.

از سوی دیگر مظلومیت بی‌نظیر این خاندان و مبارزات فرهنگی آنها و بالاخص خطبه‌ی غرای حضرت سجاد علیه‌السلام در مسجد اموی، جو عمومی شهر را به نفع این مظلومان تاریخ، عوض نمود و آهسته آهسته زمینه‌های شورش و انقلاب در سطح شهر پدیدار گردید.

«یزید» برای مقابله با این وضعیت از طرفی شیوه‌ی رفتاری خود را با اهل بیت حسینی عوض نموده، شروع کرد به اعطاء جوایز و اظهار محبت و تغییر محل اقامت و اجازه‌ی اقامه‌ی عزا و از طرف دیگر سعی کرد مزورانه گناه ارتکاب فجیعه‌ی عظمای قتل حضرت امام حسین علیه‌السلام را به گردن «ابن‌زیاد» انداخته و از خود سلب مسئولیت نماید.

از این رو مرتب او را لعن می‌کرد و می‌گفت اگر من بودم اجازه نمی‌دادم حسین کشته شود اما در عین حال جریان به گونه‌ای شد که «یزید» ماندن اهل بیت حسینی در «شام» را برای حکومت خود خطرناک دید و تصمیم گرفت آنها را به «مدینه» منتقل کند.

اینک با بررسی اسناد تاریخی در این زمینه؛ بنگریم چگونه مقدمات حرکت اهل بیت حسینی علیهم‌السلام به همراهی حضرت سجاد علیه‌السلام از «شام» فراهم شد و در لحظات آخر چه گفتگویی بین ایشان و «یزید» رد و بدل گردید.

بعد از اقامه عزای هفت روزه توسط بازماندگان عاشورا در «شام»، «مروان بن حکم» نزد «یزید» آمده و از تغییر روحیه مردم «شام» او را مطلع نمود و گفت اگر اینها

[صفحه ۱۲۲]

در اینجا بمانند کار پادشاهی تو تمام است. [۲۰۱] از این رو «یزید» تصمیم گرفت اهل بیت حسینی را به «مدینه» بازگرداند. در اینجا بود که بنابر نقل «سید ابن‌طاوس» در لهوف حضرت سجاد علیه‌السلام را طلبید و به ایشان گفت: سه حاجتی را که به تو وعده کرده بودم بجا آورم، بیان کن!!، حضرت فرمود: اول اینکه صورت سید و مولا و پدرم حضرت حسین علیه‌السلام را به من نشان بده، چرا که می‌خواهم از آن توشه برگیرم، به آن نگاه کنم و در این لحظه‌ی آخر با آن وداع کنم. دوم اینکه آنچه از ما غارت شده به ما برگردان. سوم اینکه اگر تصمیم به قتل من داری، کسی را با این زنان همراه ساز که آنها را به حرم جدشان برگرداند.

«یزید گفت: اما صورت پدرت را که هرگز نخواهی دید.

اما کشتن تو پس از تو در گذشتم و زنان را جز تو کسی به «مدینه» برنمی‌گرداند، و اما آنچه از شما گرفته شده و غارت گردیده پس به عوض آن چندین برابر قیمتش را به شما خواهم داد.

امام سجاد علیه‌السلام فرمودند: اما مال تو را نمی‌خواهم، آن بر تو ارزانی باد. من که چیزهای غارت شده‌مان را طلب کردم بدین علت بود که در میان آن پارچه‌ی دست بافت فاطمه - سلام الله علیها - و روسری و گردن بند و پیراهن حضرت بوده است. یزید دستور داد این اثاثیه را برگردانیدند و دویست دینار هم از مال خودش به آن اضافه کرد که حضرت زین العابدین علیه‌السلام همه را در میان فقیران تقسیم فرمود. سپس «یزید» دستور داد اسیران خانواده حسین علیه‌السلام به وطن خودشان یعنی «مدینه» پیامبر

بازگردند. [۲۰۲].

(باید توجه داشت که در بعضی روایات آمده است که سرهای شهداء کربلا توسط حضرت سجاد علیه‌السلام به «کربلا» منتقل شد و در آنجا در کنار اجساد مطهرشان به خاک سپرده شد.) [۲۰۳].

سپس به دستور یزید «نعمان بن بشیر» که صحابی پیامبر بوده و مردی امین بود، مقدمات سفر را فراهم آورد.

در تاریخ طبری آمده است: «در هنگام حرکت، «یزید» امام سجاد علیه‌السلام

[صفحه ۱۲۳]

را فراخواند تا با او ودا کند. و گفت: خدا لعنت کند «ابن‌مرجانه» را. اگر من با پدرت ملاقات کرده بودم هر خواسته‌ای که داشت، می‌پذیرفتم! و کشته شدن را به هر نحوی که بود، گرچه بعضی از فرزندانم کشته می‌شدند، از او دور می‌کردم! ولی همان طور که دیدی کشته شدن او قضاء الهی بود چون به وطن رفتی و در آنجا استقرار یافتی، پیوسته با من مکاتبه کن و حاجات خود را برای من عنوان کن.» [۲۰۴].

پر واضح است «طبری» که گرایشات درباری او شهره همگان است برای تطهیر «یزید» چنین نقل دروغی را در تاریخ خود آورده است ولی اگر نقل صحیح باشد این برخورد جز از سر سالوس و تزویر از شخص پلیدی همچون «یزید» صادر نشده است چرا که او خود مسبب قتل حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بوده و شخصا فرمان جنگ با حضرت را صادر کرده است.

آنگاه دوباره «نعمان بن بشیر» را خواست و برای رعایت حال و حفظ آبروی اهل بیت حسینی به او سفارش نمود که شبها آنها را حرکت دهند، و خود در پیشاپیش آنها حرکت کند و اگر علی بن الحسین علیه‌السلام در بین راه حاجتی داشتند، آن را برآورده سازد. و سی سوار نیز در خدمت ایشان مأمور ساخت. [۲۰۵] آنگاه بنابر نقل «مرحوم مجلسی» محمل‌های مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شد، که در اینجا حضرت «ام‌کلثوم» با برخورد بسیار تند و انقلابی، بی‌حیایی او را به او تفهیم نمودند. [۲۰۶].

به هر حال با آماده شدن برای حرکت بنابر نقلی «نعمان بن بشیر» و بنابر نقل دیگر «بشیر بن حذلم» با آنها حرکت کردند. در طول مسیر همه جا اهل بیت حسینی از جلو روان بودند و لشکر در عقب می‌آمدند به اندازه‌ای که اهل بیت از نظر نیفتند و یا از جلو به عنوان نگهبان حرکت می‌کردند، و در منازل از ایشان دور شده و در اطراف ایشان بمانند نگهبانان متفرق می‌شدند و خلاصه به سان خدمتکاران و حارسان در خدمت ایشان بودند تا به «مدینه» رسیدند.

قابل توجه اینکه در روایتی که جناب «مفید» و «ابن‌شهر آشوب» نقل کرده‌اند، قبل از حرکت، «یزید» آنها را برای ماندن در «شام» دعوت نمودند، ولی داغدیدگان کربلا

[صفحه ۱۲۴]

امتناع نمودند و گفتند ما را به «مدینه» که محل هجرت جدمان - صلی الله علیه و آله و سلم - است، برگردان. در این موقع بود که «یزید» به «نعمان بن بشیر» که صحابی رسول الله بود، دستور داد: «اینها را با آنچه به صلاحشان هست تجهیز نما و فردی از اهل شام که صالح و امین باشد را با آنها روانه ساز و با آنها اسب سواران و کمک کارانی بفرست» و بعد خود آنها را پوشانید و هدیه داد و برای آنها ارزاق و وسایل پذیرایی تعیین نمودند و سپس با حضرت سجاد علیه‌السلام وداع نمود. [۲۰۷].

برگشت حضرت سجاد به همراه کاروان اسیران به کربلا

پس از حرکت کاروان مصیبت کشیده‌ی اسیران از «شام» با عز و ناز که آن را به برکت مجاهدتهای خود تحت رهبری حضرت سجاد علیه‌السلام اکتساب نموده بودند، در راه طبق دستور مستقیم و اکید «یزید»، نگهبانان و همراهان ایشان، بمانند خادمینی مهربان

و دلسوز، آنهـا را مراقبت کرده و از هر جهت مراعـات حـال آنها را می‌نمودنـد حتی آنها از جلو می‌رفتنـد و هر گاه کاروانیان منزل می‌کردند، از آنها فاصـله گرفته و در راه اطراف بمانند نگهبانان پراکنده می‌شدند و هر موقع یکی از آنها می‌خواست وضو بگیرد او را پیاده می‌کردند و به هر حال آنچه از محبت و مهربانی و ملاطفت ممکن بود در حق آنان کوتاهی نمی‌کردند.

در خلال راه به «عراق» رسیدند. آنها به مسئول و راهنمای همراه خود گفتنـد مـا را از راه «کربلا» ببر، چرا که می‌خواهیم قبرهای مطهر عزیزان خود را زیارت کنیم. او پذیرفت و آنها به طرف «کربلا» روانه شدند تا به آنجا رسیدند.

حال هر کسی می‌توانـد حال روحی این عزیزان بلا کشیده را حـدس بزنـد. روشن است که آنها چگونه گریسـتند و چه سان ناله و زاری کردنـد. آری چه نوحه‌ها که نخواندنـد و چه ناله‌های جانسوز که سر ندادنـد و چه لطمه‌ها که به سر و روی خود نزدند. (که تمام جزئیات این امور در تاریخ ثبت شده است.) [۲۰۸].

به هر تقـدیر این خانـدان داغدیده سه روز را به این منوال گذرانیدند و آنچنان که «سـید ابن‌طاوس» در کتاب شـریف لهوف آورده است «و اقاموا الماتم المحرقه للاکباد»

[صفحه ۱۲۵]

یعنی: «عزاداریها و ماتمهایی را اقامه کردند که جگرها را می‌سوزاند.» [۲۰۹].

پر واضـح است اگر به همین ترتیب این عزیزان در آنجـا بـاقی می‌ماندنـد، موجبات هلاکت خود را فراهم نموده در عزای عزیزان از دست رفته، جان خود را تقدیم می‌کردند. از این رو حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام که ولی خدا و رهبر مطاع الهی بود، به آنها دسـتور داد: «بارها را بربندیـد و برای رفتن به «مدینه» آماده شوید.» آنها نیز با کمال اشتیاقی که برای ماندن بر سـر قبور عزیزان خود داشـتند، امتثـال نموده و بـا دلی آکنـده از حزن و سوز، آماده رفتن شدنـد و با آن سـرزمین و قبور و صاحبان آن، وداع نمودنـد. چه وداع جانسوزی که شاید نظیر آن در تاریخ ثبت نشده باشد. آخر چگونه می‌توان بدون «حسـین» علیه‌السلام و بدون «عباس» و «اکبر» و بدون سایر آن عزیزانی که در این سرزمین به شهادت رسیدند، به «مدینه» بازگشت؟!!!

نکته‌ای که در اینجـا قابـل ذکر است اینکه: جنـاب «سید ابن‌طـاوس» - رحمـهٔ الله علیه - در کتاب خود آورده است که هنگامی که کاروان حسینی به همراه حضرت سجاد علیه‌السلام وارد «کربلا» شدند، دیدند جناب «جابر بن عبدالله انصاری» آن صحابی والا مقام پیامبر - صـلی الله علیه و آله و سـلم - به همراه جماعتی از بنی هاشم و مردانی از آل رسول الله وارد «کربلا» شده‌انـد تا به زیارت قبر امام حسـین - علیه‌السـلام - نائل شوند و لذا در یک زمان با هم ملاقات کرده و در آنجا گرد هم آمدند. آنها با گریه و حزن و سینه زنی همـدیگر را ملاقـات نمودنـد و عزاداریهـای جگر سـوز اقـامه داشـتند و زنـانی هم که در آن نواحی می‌زیسـتند گرد آنهـا جمع گردیدند و بدین منوال چند روزی را آنجا ماندند.

چنین مشـهور است که جناب جابر، در روز بیسـتم صفر سال ۶۱ هجری به زیارت حضـرت سیدالشهداء علیه‌السلام آمده است، حال آیا ورود حضـرت سـجاد علیه‌السـلام با کاروان به «کربلا» هم در این روز بوده است؟ (که با توجه به محاسـبه‌ی مدت مدیدی که از حرکت اسـرا از «کوفه» تـا رسـیدن به «شـام» و اقـامت در آنجا و سـپس برگشت به «کربلا» صـرف گردیـد، بعیـد می‌نمایـد) و یا این ملاقات در زیارتهای بعدی جناب «جابر» از «کربلا» اتفاق افتاده است؟ و یا احتمال دیگری

[صفحه ۱۲۶]

مطرح است؟ خداوند متعال آگاه‌تر است. [۲۱۰].

ورود امام سجاد به همراه بازماندگان عاشورا به مدینه

اشاره

حضـرت زين العابـدين عليه‌السـلام كه رهبرى امت اسـلامى را پس از شـهادت پـدر بزرگوارش به دوش دارد، در هر مقطع از زمان نقش بى‌نظير خود را در انجام رسالت سنگين ابلاغ پيام نهضت حسينى و پاسدارى از آن ايفاء مى‌نمايد.

اينك قافله بازماندگان عاشورا در نزديكى «مدينه» است، «مدينه» شهر پيامبر – صلى الله عليه و آله و سلم – و قلب اسلام است و شهر حسين و اهل بيت عليهم‌السـلام مى‌باشـد و با همه‌ى تحولاتى كه پس از رحلت پيامبر – صـلى الله عليه و آله و سـلم – پيدا كرده اما هنوز عميقا به حسين و دودمان او عشق مى‌ورزد و هنوز بيش از هفت ماه از خروج حسين عليه‌السلام با آن خاطره‌هاى به ياد ماندنى از اين شـهر نگذشـته است. از اين رو حضرت سجاد عليه‌السلام با برنامه ريزى الهى خود، تصميم مى‌گيرد بيشترين بهره بردارى را از ورود مجدد خود به همراه سـاير بازمانـدگان عـاشورا به «مـدينه» داشـته باشـد. بايـد كارى انجام شود كه همه مردم در جريان آنچه گذشـته است، به بهترين وجه ممكن قرار گيرنـد و به عظمت واقعه‌اى كه اتفـاق افتـاد و چگونگى هتـك حرمت حريم آل الله، آگاه گردند كه آگاهى مردم مهمترين عامل در ايجاد هر نوع تغيير و دگرگونى اجتماعى است.

كاروان به آرامى به سـمت «مـدينه» در حركت است و اينك به نزديكى آن شـهر مقدس رسـيده است، كه ناگاه به دسـتور حضـرت زين العابـدين عليه‌السـلام متوقف مى‌شود «بشـير بن حـذلم» كه از شام بـدينجا در خـدمت كاروان بوده است، مى‌گويد: حضـرت از مركب خود پياده شـد و بار از شتران برگرفته و خيمه‌ها برافراشـته گرديـد و بعد اهل حرم كه شامل زنان و كودكان بودند را در اين خيمه‌ها فرود آورد، دسـتور داد در آنجا استراحت كنند. سـپس رو به من نموده و فرمود: اى بشير: «خداوند پدرت را رحمت كند او شاعر بوده آيا تو نيز بر شعر سرودن توانايى؟»

«بشير» مى‌گويد: گفتم: بلى، يابن رسول الله، من نيز شاعرم.

[صفحه ۱۲۷]

فرمود: حال كه چنين است وارد مدينه شو و خبر شـهادت حضـرت ابى‌عبدالله عليه‌السلام را به مردم ابلاغ كن. (نظر به كارآئى بيشتر «شـعر» در انتقال احساس و تأثير خارق العاده‌ى آن در تهييج عواطف، اسـتفاده‌ى به موقع حضرت سجاد عليه‌السلام از اين «هنر» براى پيشبرد اهداف عاليه خود در اين قسمت قابل توجه است.)

«بشير» در پى فرمان حضرت سجاد عليه‌السلام بر اسب خود سوار شده و با شتاب وارد «مدينه» مى‌شود و مى‌تازد تا به مسجد پيامبر – صلى الله عليه و آله و سلم – مى‌رسد. حال بقيه داستان را از زبان خود او بشنويم:

«چونكه به مسـجد پيامبر – صـلى الله عليه و آله و سـلم – رسـيدم در حالى كه گريه مى‌كردم صدايم را بلند كردم و اين شعر را براى مردم خواندم:

يا اهل يثرب لا مقام لكم بها

قتل الحسين فادمعى مدرار

الجسم منه بكربلا مضرج

و الراس منه على القناة يدار

– اى مردم مدينه!! ديگر اينجا جاى اقامت شما نيست، چرا كه حسين كشته شد و اشكهاى من در سوگ او جارى است.

– پيكر او در كربلا به خاك و خون آغشـته است و سـر منورش بر روى نيزه‌ها در شـهرها چرخانيده شده از يك محل به محل ديگر حمل مى‌شود.

آرى اين على بن الحسـين عليه‌السـلام است كه با عمه‌ها و خواهرانش بر شـما وارد شـده و در بيرون شـهر مدينه فرود آمده‌اند و من فرستاده ايشان هستم تا به شما جايگاه آنان را و محل استقرارشان را معرفى كنم.»

وقتى مردم خبر مرا دريافت كردند همه فوج فوج به سمت خارج شهر به حركت درآمدند، به گونه‌اى كه ديگر در «مدينه» هيچ زنى

باقی نمانـد مگر اینکه از خانه خارج شـد و این در حالی بود که از شـدت این مصیبت موهایشان پریشان شده بود و چهره‌هایشان را می‌خراشیدند و به آن لطمه می‌زدند و آه و ناله سر می‌دادند.

آری همه فریاد می‌زدند و واویلا!!، وا ثبورا!! و من در عمرم همانند آن روز را به یاد ندارم که جمعیت گریه کنندگان به آن انبوهی باشند، و روزی را بر مسلمانان تلخ‌تر از آن روز به خاطر ندارم.

در این هنگام صدای زنی را شـنیدم که برای امام حسـین علیه‌السلام گریه می‌کرد و با اشعاری که بسیار زیبا و جالب و بلند است در مصیبت او نوحه سرایی

[صفحه ۱۲۸]

می‌نمود.

او به من گفت: ای کسـی که خبر مرگ حسین علیه‌السلام را برای ما آوردی مصیبت و اندوه ما را در سوگ حسین تجدید کردی و زخمهایی که در غم فراق او هنوز التیام نیافته بود، چنان مجددا خدشه دار نمودی که دیگر هرگز امید بهبود آن نمی‌رود، خدایت تو را رحمت کند، بگو ببینم تو کیستی؟

گفتم: من «بشـیر بن حذلم» هسـتم که مولایم حضـرت علی بن الحسـین - علیهماالصلاهٔ و السلام - مرا فرستاده تا خبر آمدنشان را به شما بدهم، ایشان هم اکنون با عیال ابی‌عبدالله و همسران او در فلان موضع هستند.

«بشیر» می‌گوید: مردم «مدینه» یکپارچه مرا ترک کرده و با سرعت به سوی محل استقرار تازه واردین به حرکت در آمدند. من اسبم را تاخت کردم و به سوی آنجا شـتافتم، اما دیدم با ازدحام مردم تمامی راهها بسته شده و همه مکانها به اشغال در آمده است. از سر ناچاری از اسب پیاده شده و بر سـر و دوش مردم گام بر می‌داشـتم تا به نزدیکی خیمه حضـرت علی بن الحسین علیه‌السلام رسیدم، حضـرت هنوز داخل خیمه بودند و با خود پارچه‌ای داشتند که با آن اشک چشمان خود را تمیز می‌کردند. پشت سر حضرت، خادم حضـرت قرار داشت و چهار پایه‌ای به همراه داشت. او آن چهار پایه را بیرون آورد به زمین گذاشت و حضرت آمدند و بر روی آن نشسـتند در حالی که نمی‌توانسـتند از گریه خود جلوگیری نماینـد. در این حال صـدای مردم به گریه و ناله بلند بود و زنها و کنیزان همه ضجه می‌زدند. مردم از هر سو به حضرت تسلیت می‌گفتند. آری آن بیابان پر از شیون و اندوه و شدید بود.

حضـرت زین العابـدین با دسـتان خود اشاره کردنـد: «آرام باشـید» و مردم به پاس ادب حضـرت همه ساکت شدند. سـپس حضـرت خطبه‌ای خواندند که در آن از مظالم دسـتگاه اموی پرده برداشـته و عمق فاجعه عظمایی را که رخ داده بود برای مردم بیان کردند و وظیفه همگان را در قبال آن، که همان تبری از دشـمنان و ولاء اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم‌السـلام است بیان کردند. و سپس وارد «مدینه» شدند و در آنجا به عزاداری کنار قبر حضرت پیامبر مشغول شدند. [۲۱۱].

[صفحه ۱۲۹]

خطبه‌ی افشاگرانه و آگاهی بخش و کاملا سیاسی حضرت سجاد برای اهل مدینه

«حمـد و سپاس خداوند را سـزاست که پروردگار عالمیان است. او مالک روز جزا و آفریننده‌ی همه خلایق است. همان خدایی که هم آنچنـان مقـامش بلنـد و رفیع است که در آسـمانهای بلنـد مرتبه، رفعت گرفته است و هم آنچنـان به مـا نزدیـک است که شاهد زمزمه‌ها بوده، آنها را می‌شـنود. ما او را در سختی‌های بزرگ و آسیب‌های روزگار و درد و رنج حوادث ناگوار و مصائب دلخراش و بلاهای جانسوز و مصیبت‌های بزرگ، سخت، رنج‌آور و بنیان سوز سپاس می‌گزاریم.

ای مردم! خداوند متعال - که جمیع مراتب حمد مخصوص اوست - ما را به مصیبت‌های بزرگ مبتلا فرمود و در اسلام شکافی بس بزرگ پدید آمد. آری حضـرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و عترتش کشته شدند!! اهل حرم، زنان و اطفال او اسیر گردیدند و سر

او را بر سر نیزه زدند و در شهرها به گردش در آوردند و این مصیبتی است که همانند ندارد.

ای مردم! کدام مرد شما بعد از قتل حضرتش شادی می‌کند؟ یا کدامین چشم از شما، اشک خود را نگه می‌دارد و از ریختن آن بخل می‌ورزد؟

آری آسمانهای هفتگانه در قتل او گریستند!! و دریاها با امواج خود بر او زاری نمودند و آسمانها نیز با همه‌ی ارکان وجودی خویش، در عزای او ماتم گرفتند. زمین از همه‌ی جوانب خود و درختان با تمامی شاخه‌ها و ماهی‌ها و تمام لجه‌های دریاها و ملائکه مقرب الهی و تمام اهل آسمانها برای او گریستند.

ای مردم!! کدامین قلب است که در شهادت حضرت از هم نگسلد؟ یا کدامین دل است که برای او ناله نکند؟ یا کدامین گوش است که این شکاف که در اسلام وارد شد را بشنود و آرام بگیرد؟!!

ای مردم!! ما به سان فرزند ترک و کابل، حالمان چنان شد که رانده شده، از هم پراکنده، بدون حمایت و از وطن خود دور افتاده بودیم و این همه در حالی بود که نه جرمی مرتکب شده بودیم و نه کار زشت و مکروهی از ما سر زده بود و نه شکستی شکافی در اسلام وارد کرده بودیم. آری، هرگز بمانند این را در روزگار پدران پیشین خود نشنیده بودیم و این یک امر نو ظهور و بدعتی جدید بود.

قسم به خدای سبحان!! اگر پیامبر به اینان به همان اندازه که سفارش ما را کرد و ما را وصی خود قرار داد، توصیه جنگ و قتال با ما می‌کرد، از آنچه با ما کردند، بیشتر

[صفحه ۱۳۰]

نمی‌توانستند بکنند!!! «انا لله و انا الیه راجعون» چه مصیبت بزرگی و چه فاجعه دلسوز و دردناک و رنج دهنده و ناگوار و تلخ و جانسوزی!!! ما، این همه را که به ما رسید به حساب خدا منظور می‌کنیم چرا که او شکست ناپذیر و انتقام‌گیر است.» [۲۱۲].

پس از پایان خطبه حضرت که حاوی نکات بسیار ارزشمند و حیات آفرین است فرزند «صعصعة بن صوحان» که پدرش از یاران صمیمی و بلند مرتبه حضرت امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - بود، برخاست و به خاطر مشکلی که در پاهای او بود، از حضرت سجاد - علیه‌السلام - عذرخواهی نمود و حضرت عذر او را پذیرفته و حسن ظن خود را به او ابراز نموده و از او تشکر نموده و برای پدرش از خداوند طلب رحمت فرمود [۲۱۳].

ورود اهل بیت حسینی به مدینه عزاداری کنار قبر پیامبر

اشاره

پس از برگزاری آن مراسم باشکوه در استقبال از آل الله توسط اهالی شهر «مدینه» و اطلاع از دیدگاه حضرت زین العابدین علیه‌السلام که گزارشگر آن همه درد و مصیبت بودند، همگی با یک دنیا آه و حسرت در فراق و فقدان سالار و سرور جوانان اهل بهشت، حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام و نفرتی عمیق از دودمان اموی که مسبب این جنایات هولناک بودند، به «مدینه» برگشتند. اهل بیت حسینی نیز به همراهی حضرت سجاد علیه‌السلام وارد مدینه شدند. در خلال راه به حضرت زین العابدین علیه‌السلام اطلاع دادند که عمویشان جناب «محمد بن حنفیه» برای دیدن و استقبال از ایشان آمده و از کثرت حزن و دهشت خبر عظیم شهادت امام حسین بی‌هوش شده است. حضرت به ملاقاتش آمده و بین آنها گفتگویی صورت گرفت. [۲۱۴] جریان ملاقات «محمد بن حنفیه» با حضرت سجاد علیه‌السلام در ابتدای ورود حضرت به «مدینه» حاکی از نهایت علاقه «محمد بن حنفیه» به حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌باشد.

در همین میان یکی از منحرفین با حضرت سجاد علیه‌السلام برخورد کرده و سخن گزنده‌ای می گوید که با جواب دندان شکن حضرت مواجه می‌شود.

[صفحه ۱۳۱]

به هر حال بعد از ورود به «مدینه» که در اسناد تاریخی، زمان آن را روز جمعه و به هنگام خواندن خطبه‌های «نماز جمعه» ثبت کرده‌اند، یکسره به سوی قبر حضرت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - روانه شدند و خدا می‌داند در این مسیر و در هنگام برخورد با فضای عطرآگین مسجد و قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - چه خاطراتی که برای این عزیزان تجدید نشد و چه حسرتها و غصه‌هایی که برای ایشان به وجود نیامد. [۲۱۵] تا آنجا که جناب «سید ابن‌طاووس» - رحمهٔ الله علیه - در کتاب لهوف خود می‌نویسد: «حضرت سجاد صلوات الله علیه با اهل و عیال خود به شهر «مدینه» وارد شدند و نگاهی به خانه‌های فامیل و مردان خاندانش انداختند، دیدند آن خانه‌ها همه با زبان حال نوحه‌گرند و اشک می‌ریزند که کجایند صاحبان ما و فریاد وا مصیبتاه در آنها بلند است ...» [۲۱۶].

اینان وارد مسجد شدند و مصائب حسینی را برای مردم باز گفتند و داغها تازه شده و حزن و اندوه فراوان مردم را فراگرفته و همه در سوگ شهیدان کربلا نوحه سرایی می کردند و به شدت می گریستند، آری آن روز همانند روز رحلت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود که تمام مردم «مدینه» اجتماع کرده و به عزاداری پرداخته بودند.

در اینجا مراثی «ام‌کلثوم» و «زینب» - سلام الله علیهما - در کنار قبر جدشان حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و مادرشان حضرت فاطمه - سلام الله علیها - بسیار جانگداز است. [۲۱۷].

امام حضرت سجاد علیه‌السلام نیز به زیارت قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آمده و صورت بر قبر مطهر نهادند و گریستند.

و در «مقتل ابی‌مخنف» آمده است که حضرت در اینجا اشعاری خواند:

اناجیک یا جداه یا خیر مرسل

حبیبک مقتول و نسلک ضایع

اناجیک محزونا علیلا موجلا

اسیرا و مالی قط حام و دافع

سبینا کما تسبی الاماء و مسنا

من الضر ما لا تحتمله الاضالع

- ای جد بزرگوار و ای بهترین پیامبران مرسل، با تو راز و نیاز می کنم، محبوب

[صفحه ۱۳۲]

تو حسین علیه‌السلام کشته شد و نسل تو پریشان گشته و ضایع گشتند.

- با تو راز می گویم در حالی که محزون و بیمار و هراسان و اسیر هستم و کسی نیست که از من حمایت و دفاع کند.

- ما را اسیر کردند همان گونه که کنیزان را اسیر می کنند و آنچنان به ما آسیب رسید که استخوانها را یاری تحمل آن نیست. [۲۱۸].

به هر حال حضرت سجاد علیه‌السلام با حالی جانگداز و جگر سوز از کنار قبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بیرون آمدند.

باید توجه داشت وابستگان دودمان نبوت و امامت که در «مدینه» بودند، جناب «ام‌سلمه» همسر مکرمه پیامبر، «ام‌البنین» مادر حضرت عباس - سلام الله علیها - و دختران جناب «عقیل»، برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که خواهران حضرت «مسلم» بودند، و حتی

اصحاب رسول الله – صلی الله علیه و آله و سلم – نیز همه نوحه سرایی و عزاداری داشتند. [۲۱۹] و این مراسم تا پانزده روز به شکل رسمی ادامه یافت، گرچه حضرت سیدالساجدین علیه‌السلام حال و وضع دیگری داشتند که باید آن را تحت عنوان تداوم عزاداری حضرت سجاد علیه‌السلام برای پدر بررسی نمود. همچنین زنهای هاشمی تا مدت مدیدی حالت عزای خود را حفظ نمودند.

ملاقات محمد بن حنفیه با حضرت سجاد در ابتدای ورود حضرت به مدینه

به هنگام ورود اهل بیت حسینی و بازماندگان نهضت عاشورا به «مدینه منوره»، «محمد بن حنفیه» مریض بود و در منزل استراحت می‌نمود. اما هنگامی که صدای شیون و ضجه‌ی مردم را شنید، گفت: به خدا سوگند که همانند این زلزله را ندیده‌ام، این ضجه و شیون چیست؟ چون او مریض بود نمی‌شد حقیقت را به او بازگفت و لذا در برابر اصرار ایشان، بعضی از غلامها به او گفتند: ای فرزند امیرالمؤمنین هم اکنون امام حسین و اهل حرم او به «مدینه» بازگشته‌اند. او گفت: چرا به نزد من نمی‌آیند؟ گفتند: آنها در انتظار تو هستند. او از جای برخاست در حالی که گاهی می‌افتاد و گاهی

[صفحه ۱۳۳]

می‌ایستاد و می‌گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» و چه بسا این مصیبت را احساس کرده بود و لذا گفت: به خدا سوگند که من مصائب آل یعقوب را در این کار می‌بینم!! سپس گفت: برادرم کجاست؟ میوه‌ی دلم کجاست؟ حسین کجاست؟

به او گفتند: برادرت حسین علیه‌السلام در بیرون «مدینه»، در فلان مکان بار انداخته است. از این رو او را بر اسب سوار کردند و خادمان او در جلویش حرکت می‌کردند تا به خارج «مدینه» رسیدند. چون نگاه کرد و بجز پرچمهای سیاه چیزی ندید، پرسید: این پرچمهای سیاه چیست؟ به خدا قسم که فرزندان امیه، «حسین» را کشتند!! سپس ضجه‌ای زد و از روی اسب به زمین افتاد و از هوش رفت. خادم او نزد امام زین العابدین علیه‌السلام آمده و عرض کرد: ای مولای من، عمویت را دریاب پیش از آنکه روح از بدن او جدا شود.

امام سجاد علیه‌السلام در حالی که پارچه‌ای سیاه در دست داشت و اشک خود را با آن پاک می‌کرد، به راه افتاد و بر بالین عمویش آمده و سر او را به دامن گرفت. چون «محمد بن حنفیه» به هوش آمد به حضرت گفت: ای پسر برادرم! برادرم کجاست؟ نور چشمم کجاست؟ پدرت کجاست؟ جانشین پدرم کجاست؟ برادرم حسین کجاست؟

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام پاسخ داد: «عمو جان! به سوی تو آمدم در حالی که یتیم هستم. مردانمان را کشتند و زنانمان را به اسیری گرفتند و اکنون بجز کودکان و بانوان حرم که همه مصیبت زده و گریان هستند، دیگر کسی را به همراه نیاورده‌ام. ای عمو! اگر برادرت حسین را می‌دیدی چه می‌کردی؟ او طلب کمک می‌کرد ولی کسی به یاری او نمی‌شتافت و با لب تشنه شهید شد!! در حالی که همه حیوانات از آب سیراب می‌شدند!!

در این حال «محمد بن حنفیه» فریاد جگر سوزی کشیده باز بیهوش گردید. [۲۲۰].

سخن گزنده‌ی یکی از منحرفین و پاسخ دندان شکن امام سجاد

در کتاب امالی «شیخ طوسی» آمده است: امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «هنگامی که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام وارد شدند و حضرت حسین

[صفحه ۱۳۴]

بن علی – صلوات الله علیه – کشته شده بودند، «ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله» از حضرت استقبال نمود و گفت: ای علی بن الحسین

چه کسی پیروز شد؟ این در حالی بود که حضرت سرشان را پوشانده و در «محمل» بودند.
حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام جواب دادند: اگر می‌خواهی بدانی چه کسی پیروز شد بگذار تا وقت نماز فرا رسد، آنگاه ابتدا اذان و سپس اقامه بگو. [۲۲۱].
پسر «طلحه» که وضعیت پیمان شکنی پدرش در جنگ او با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روشن است، شخصی است که هیچ رابطه‌ی ولایی با خاندان امامت ندارد، از این رو وقتی می‌بینند در جریان نهضت عاشورا به حسب ظاهر حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام کشته شده و اهل حرم او به اسارت در می‌آیند، برای تشفی خاطر خود به حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام عرض می‌کند چه کسی پیروز شد؟ این سخن گزنده حاکی از نیت سوء او می‌باشد. ولی حضرت سجاد علیه‌السلام با پاسخ دندان شکن خود به او می‌فهمانند که غرض از نهضت عاشورا پیروزی ظاهری و رسیدن به ثروت و حاکمیت نبود. این نهضت برای حفظ اساس دین از اندراس و نابودی انجام شد و به ثمر هم رسید و نشانه آن اینکه هر مسلمانی به هنگام «اذان» و «اقامه» به توحید و رسالت حضرت خاتم النبیین - صلی الله علیه و آله و سلم - شهادت می‌دهد.
اما در ارتباط با زمان وقوع این برخورد، عده‌ای آن را در «شام» گزارش کرده و عده‌ای مربوط به «مدینه» می‌دانند. ولی با توجه به اینکه اولا حضور «ابراهیم بن طلحه» در «مدینه» بوده و ثانیا عبارت: «حضرت سرشان را پوشانده بودند و در «محمل» نشسته بودند» در متن روایت آمده است، شاید احتمال وقوع این برخورد در «مدینه» اقوی باشد.

تداوم عزاداری حضرت سجاد برای پدر

بر اساس نقل «سید ابن‌طاوس»، مؤلف کتاب لهوف، از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «حضرت زین العابدین علیه‌السلام برای پدرش چهل سال گریست، و این در حالی بود که این مدت روزها را روزه می‌گرفت و شبها را به نماز می‌ایستاد. به موقع افطار، غلام
[صفحه ۱۳۵]
حضرت برای ایشان غذا و آشامیدنی می‌آورد و آن را در مقابل حضرت می‌گذاشت و عرض می‌کرد: ای مولای من میل بفرمائید. حضرت می‌فرمود: فرزند رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در حالی که گرسنه بود کشته شد، فرزند رسول خدا در حالی که تشنه بود کشته شد!! پس این جملات را مکررا می‌فرمود و گریه می‌کرد تا غذای حضرت با اشک چشمشان مرطوب می‌گردید و آشامیدنی ایشان با آن ممزوج می‌شد. و این حال حضرت بود تا به لقاء خدای متعال واصل شد.» [۲۲۲].
چه اینکه یکی دیگر از غلامان حضرت نقل می‌کند که امام سجاد علیه‌السلام روزی به صحرا تشریف بردند و من آن حضرت را متابعت نمودم و دیدم ایشان روی سنگی سخت و خشن به سجده مشغول شدند، من صدای بلند گریه ایشان را می‌شنیدم و شمردم که هزار بار فرمود: «لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدا و رقا، لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا» سپس سرش را از سجده بلند کرد و در حالی که صورت و محاسنشان از آب چشمانش مملو بود، من عرض کردم: آقای من! آیا وقت آن نرسیده که حزن شما تمام شود؟ آیا موقع آن فرا نرسیده که گریه شما کم شود؟ در اینجا حضرت فرمود: وای بر تو! «یعقوب» پسر «اسحاق» پسر «ابراهیم» علیه‌السلام یک پیامبر بود و فرزند پیامبر هم بود و دوازده فرزند داشت. خدای متعال یکی از آن فرزندان را غائب کرده از جلو چشم او پنهان نمود، در این ارتباط موهای سر «حضرت یعقوب» سفید شد، و پشت او از غم، خم گردید و به خاطر گریه، نور چشمش از دست رفت و این در حالی بود که آن فرزند هنوز زنده بود و در دار دنیا به سر می‌برد. ولی من پدرم را و برادرم را و هفده نفر از اهل بیتم را از دست دادم، در حالی که همه قطعه قطعه شده بودند و سر به بدن نداشتند، پس چگونه حزن من تمام شود و گریه‌ام رو به کاهش گذارد؟!! [۲۲۳].

در همین ارتباط در امالی شیخ صدوق آمده است که امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «زیاد گریه کنندگان (بکائین) پنج نفر هستند: حضرت آدم، یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد – صلی الله علیه و آله وسلم – و علی بن الحسین علیه‌السلام (بعد تک تک را توضیح می‌دهند و در آخر می‌فرمایند:) و اما علی بن الحسین علیه‌السلام پس بر امام حسین علیه‌السلام به مدت بیست سال یا چهل سال گریست و هیچ وقت طعامی خدمت حضرت نگذاشتند مگر اینکه گریست،

[صفحه ۱۳۶]

تا اینکه یکی از غلامهای حضرت به ایشان عرض کرد: یا ابن رسول الله فدای شما گردم، می‌ترسم از هلاک شدگان باشید!! حضرت فرمود: «حزن و اندوه خود را به خداوند شکوه می‌برم و من از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. من هر گاه جریان قطعه قطعه شدن فرزندان فاطمه را یاد می‌کنم اشکم سرازیر می‌شود.» [۲۲۴].

به هر حال در ارتباط با وضعیت حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام در زمینه شهادت جانگداز پدر بزرگوارش و سایر وابستگان عزیزش، نکات و قطعه‌های زیادی در تاریخ ثبت شده که از آنها به دست می‌آید این خود دیگر رویه‌ای برای حضرت شده بود و از این طریق و با این شیوه یاد و خاطره عظیم حادثه عاشورا را در جامعه زنده نگه می‌داشت.

زنهای بنی هاشم و تداوم عزاداری برای سیدالشهداء

حضرت زینب – سلام الله علیها – در عزای برادر و اهل بیت و فرزندان و اصحاب او مداوم گریه می‌کرد و هیچگاه اشک چشمانش خشک نشد و زمانی که به فرزند برادرش، حضرت زین العابدین علیه‌السلام می‌نگریست حزن او تجدید و اندوهش زیاد می‌شد و این وضعیت برای ایشان بود تا پس از دو سال به ملکوت اعلی پیوست. [۲۲۵].

«ام‌البنین» مادر حضرت ابوالفضل العباس و سه فرزند دیگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا زنده بود، کنار صورت قبری که خود در «بقیع» ساخته بود، می‌آمد و با اشعار جانگداز، مدیحه سرایی می‌کرد که هر کس او را می‌دید به گریه می‌افتاد. [۲۲۶].

جناب «رباب» همسر والا مقام حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام نیز وضعیت دلخراشی پس از وقایع عاشورا داشته و دیگر ازدواج نکرد و تا زنده بود گریست و از زیر آسمان به پناه هیچ سقفی نرفت و زندگانی او بیش از یک سال دوام نیاورد. [۲۲۷] و همچنین سایر زنهای بنی هاشم.

در این ارتباط در تاریخ آمده است که: «زنهای بنی هاشم لباس سیاه بر تن کردند

[صفحه ۱۳۷]

و هرگز از سرما و گرما شکایت نمی‌کردند، به دستور امام سجاد علیه‌السلام برای آنها غذای مخصوص عزاداران تهیه می‌کردند و تا پنج سال بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام هیچ یک از زنان هاشمی، سرمه به چشم نکردند و موی خود را حنا نبستند و حتی هیچ کس دودی از خانه آنها ندید تا اینکه «عبیدالله ابن زیاد» پس از ۵ سال کشته شد. و سر او را برای حضرت سجاد علیه‌السلام آوردند، آنگاه آنها از عزا در آمدند. [۲۲۸] و البته در روایتی که در کتاب محاسن نقل شده است آمده که خود حضرت سجاد علیه‌السلام برای آنها جهت عزاداری، غذا تهیه می‌کرد. [۲۲۹].

[صفحه ۱۴۱]

مقطع حضور حضرت سجاد علیه السلام در مدینه تا هنگام وفات

مقدمه

پس از حوادث خونبار روز عـاشورا و اسـارت حضـرت علی بن الحسـین علیه‌السـلام و سـایر بازمانـدگان نهضت عاشورا و انتقال به «کوفه» و سـپس به «شـام» که در خلاـل آن سـنگین‌ترین مصـائب جسـمی و روحی بر این عزیزان تحمیل گردیـد، ولی آنها با کمال قـدرت و شـجاعت به وظـایف الهی و انقلاـبی خود عمل نموده و موجبات رسوایی دودمان ننگین اموی و روشن بینی مردم را فراهم آورده و یاد و خاطره نهضت حسینی را در اذهان ثبت نمودند، و همگان را از اهداف آن حرکت الهی خونین مطلع ساختند، چنانکه در قسـمت‌های مربوطه به صورت تفصـیلی بیان گردیـد، این کاروان قهرمان و پیروز به سوی «مدینه» حرکت نمود و در خلال راه با فرود در دشت تفتیـده خـون گرفته «کربلا»، بر سـر قـبر عزیزان خـود به عزاداری پرداخت و سـپس بـا نقشه‌ی مـدبرانه‌ی امـام سـجاد علیه‌السـلام با وضع منحصـر به فردی به «مـدینه» وارد شد و آنچنان مردم را در فقدان حسـینی گداخت و احساسات آنان را به همراه ارائه آگـاهی و روشن بینی برافروخت که آثـار عمیق اجتماعی خود را بر جای گذاشـته و همگی از جنایت وارد شـده بر پسـر دختر پیامبر خود آگاه گردیدند. آری این همه به رهبری مسـتقیم حضـرت زین العابدین علیه‌السلام از آغاز تا پایان، انجام پذیرفت. اینک حضـرت سـجاد علیه‌السـلام در «مدینه» مستقر شده و تا پایان عمر پربرکت خود که بنابر اصح اقوال ۳۵ سال به طول انجامید، در این شهر که شهر پیامبر خداست،

[صفحه ۱۴۲]

مشغول انجام وظایف سنگین امامت شدند.

ایـن مـدت مدیـد کـه مـدت امـامت حضـرت است، یکی از برهه‌هـای بسـیار حسـاس برای اسـلام و شیعه به حسـاب می‌آیـد که از ویژگی‌های مخصوص به خود برخوردار است. برای آشـنایی با زندگی امام زین العابدین علیه‌السلام در این مقطع و شناخت کیفیت انجام مسئولیت امامت و رهبری امت توسط آن امام همام، باید اولا نگاهی فراگیر و عمیق به وضعیت عمومی اجتماع و مشخصه‌های این مقطع از تاریـخ صـدر اسـلام را از نظر نظـام سیاسـی حـاکم و عملکرد آن و همچنین وضـعیت اجتماعی و فرهنگی شـیعه و سایر مسـلمین یعنی «جو حـاکم بر زمـانه» را به صورت دقیق شـناسایی نمود و ثانیـا بـا توجه به عنصـر «غیب» که آبشـخور تصـمیمات امام معصوم - علیه‌السـلام - است، این موضوع را به بررسـی نشـست که در چنین شـرایطی، حفظ، تداوم، بسط و گسترش اسلام ناب که اولین وظیفه هر امام معصومی است و محافظت از جامعه‌ی شیعه که پیروان راستین اسـلام‌اند، چگونه میسور است؟ و رهبری امام در تحقق این اهداف بلند چگونه تبلور عینی یافته است؟

در این زمینه باید حرکت «بلند مدت» امام معصوم علیه‌السـلام و استراتژی آن حضـرت را تبیین نمود و بر اساس آن، حرکات «کوتاه مدت» و تاکتیک‌ها را مشخص کرده و آنها را بررسی نمود.

بنابراین برای بررسـی زندگانی حضرت سجاد علیه‌السلام در مقطع حضور آن حضرت در «مدینه» تا هنگام وفات که دوران «امامت» ایشان است، باید با «ترسـیم اوضاع زمانه حضـرت» از یک سو و «تبیین استراتژی حضرت» از سوی دیگر، به بحث و تحقیق پرداخت. آنگاه «ابعاد شخصـیت جامع و کامل این امام بزرگوار» را به دقت بررسـی نمود و در خلال آن ضـمن آشنایی با فضایل بی‌پایان این امام معصوم، درسهای لازم را فراگرفت.

گزارشی مختصر از اوضاع زمانه حضرت سجاد در مقطع حضور ایشان در مدینه

جهان اسـلام در عصـر امامت حضرت سجاد علیه‌السلام یکی از اسفبارترین دوران خود را سپری می‌کرد؛ از نظر نظام سیاسی حاکم، بخش وسیعی از قلمرو اسلامی تحت حاکمیت و سیطره دودمان اموی قرار داشت که اینان پلیدترین،

[صفحه ۱۴۳]

سفاکترین و جسورترین والیانی بودند که در ضدیت با ارزشـهای بنیادین اسـلامی و هدم و نابودی تعالیم نبوی برای خود هیچ حد و

مرزی نمی‌شناختند و سلطنت و حکمرانی آنان بر مبنای همین فلسفه، پایه‌گذاری شده بود که با گرفتن انتقام از دودمان پیامبر، برای حقد و کینه‌های انباشته خود از شکست‌های دوران ظهور اسلام، درمانی فراهم آورند. اینان در این راستا تا آخر خط حرکت کردند و عملکردی از خود به یادگار گذاشتند که روی تاریخ را سیاه نمود و با آن برای خود همیشه ننگ و نفرین خریداری کردند. آری انحراف از جریان صحیح امامت و ولایت که پیامبر – صلی الله علیه و آله و سلم – منادی آن بودند و از طرف خداوند متعال آن را در جامعه تبلیغ نمودند، این کاملا ـ به بار نشسته و میوه‌های شوم آن یکی پس از دیگری، همان گونه که از قبل نیز توسط اولیاء برگزیده‌ی حق بیان شده بود، به دست می‌آمد. از حاکمیت «معاویهٔ بن ابی‌سفیان» که بگذریم، دوران امامت حضرت سجاد علیه‌السلام مقارن است با سلطنت «یزید بن معاویه» که با همه کوتاهی آن ابتدا با به شهادت رساندن پسر دختر پیامبر حضرت امام حسین علیه‌السلام آغاز شد و در ادامه آن حمله‌ی ددمنشانه به «مدینه» پیامبر – صلی الله علیه و آله و سلم – و «مکه معظمه» اتفاق افتاد که فجایع حاصل از آن روی تاریخ را سیاه نمود.

بعد از «یزید» با فاصله کوتاهی «مروان بن حکم» شخصی که از اهانت کنندگان به پیامبر بود به حکومت رسید و او بنیان حکومت «مروانیان» که از «بنی امیه» بودند را تحکیم نمود و بعد از او «عبدالملک مروان» به تخت سلطنت نشست و به مدت بیست و یک سال در حالی که رسما به خدا سوگند می‌خورد که شراب می‌نوشم، از هیچ ظلم و جنایتی فروگذار نبود و بالاترین سیئه او مسلط کردن «حجاج بن یوسف ثقفی» بر جان و مال مردم بود، فرد سفاکی که «عبدالملک» را از «رسول خدا» – صلی الله علیه و آله و سلم – بالاتر می‌دانست و رسما از مردم مسلمان «جریمه» می‌گرفت و شنیدن نام «کافر» برای او خوشتر از شنیدن نام «شیعه» بود. و باید گفت از گستره‌ی جنایت این پلید و کثرت خونریزی و سفاکی او فقط خداوند آگاه است و بس.

پس از عبدالملک پسرش «ولید بن عبدالملک» به حکومت دست انداخت، همو که طبق بیان سیره نویسان در عصر او زمین از ظلم و ستم لبریز بود.

آنچه گذشت گذری سریع به نظام سیاسی حاکم بر بخش وسیعی از قلمرو اسلامی بود و در همین زمان در بخش دیگر «زبیریان» به ریاست «عبدالله ابن زبیر»

[صفحه ۱۴۴]

مشغول حکومت بودند که اینان با رقیبان خود (امویان) در یک نقطه اشتراک داشتند و آن نقطه، عداوت با دودمان پیامبر – صلی الله علیه و آله و سلم – همداستانی آنها در قتل و کشتار و فشار بر «بنی هاشم» است که این همه در تاریخ بخوبی ثبت گردیده است. و نکته دیگر رواج سب امیرالمؤمنین حضرت علی علیه‌السلام است که در بالای منابر انجام می‌شد و اگر خطیبی از آن اجتناب می‌کرد مورد اعتراض مردم واقع می‌شد.

از آنچه گذشت، گرچه بسیار گذرا بود ولی بخوبی می‌توان دورنمایی از اوضاع سیاسی حاکم بر جهان اسلام در عصر امامت حضرت سجاد علیه‌السلام به دست آورد و در پرتو آن به دور نمایی از اوضاع فرهنگی و اجتماعی آن عصر رسید. وقتی جامعه به چنین والیانی مبتلا باشد، اوضاع آن چگونه خواهد بود؟

آری ارزشهای دینی به صورت کلی دچار تحریف قرار گرفته و تغییر کرده بود و گستاخی بنی امیه به جایی رسیده بود که مردم را به عنوان برده‌های حکومت خود پنداشته و به همین عنوان از آنان بیعت می‌گرفتند و خفقان شدید و حاکمیت جو رعب و وحشت، همه‌ی روحیه و توان مردم را برای هر نوع حرکت کارساز، سلب کرده بود.

اما «شیعه» در این میانه وضعی بس اسفبار را می‌گذرانید. اولا بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام و بزرگان شیعه و عناصر راسخ در ولایت اهل بیت – علیهم‌السلام –، سایر موالیان دچار یک نوع شکست روحی شده بودند که سرکوب شدید آنان از ناحیه والیان اموی و دست نشاندگان آنها، به آن بیشتر دامن می‌زد، بخصوص با توجه به قصور یا تقصیری که در یاری رساندن به امام

حسین علیه‌السلام در خود احساس می‌کردند.

از این گذشته با توجه به وقایعی که در آن دوران اتفاق افتاد و بعضی از نصوص تاریخی بر آن دلالت دارند، بخوبی می‌توان به این نتیجه رسید که دیگر «شیعه» به عنوان یک جریان و تفکر و تشکل اجتماعی وجود خارجی نداشته و علاوه بر «بنی امیه» که پس از واقعه کربلا۔ کار «شیعه» را تا حدودی تمام شده حساب می‌کردند، خود آنان نیز از انسجام و اقتدار بکلی فاصله گرفته و هویت اجتماعی خود را از دست داده بودند.

از سوی دیگر به دنبال مصائب سنگین تحمیل شده بر جامعه‌ی «شیعه» و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام و عدم امکان حضور مؤثر و فعال رهبری معصوم علیه‌السلام در میان آنان، به خاطر جو خفقان شدید و عدم اطمینان از عناصر

[صفحه ۱۴۵]

سست پیمان موجود، انحرافات عقیدتی و فکری متعددی نیز جامعه «شیعه» موجود را دستخوش نوسانات جدی کرده بود که بعضی از آنها عبارتند از پیدایش «فرقه‌ی کیسانیه» که به داعیه امامت و مهدویت جناب «محمد بن حنفیه» خط خود را از امامت حضرت سجاد علیه‌السلام جدا کردند و همچنین پیدایش «غلات» که به نوعی جایگاه اهل بیت را فراتر از آنچه باید باشد، ترسیم نموده و عقایدی را برای خود انتخاب کرده بودند که ابدا مورد رضایت حضرت سجاد علیه‌السلام نبود.

و این غیر از انحرافات عقیدتی متعددی بود که عمال «بنی امیه» به آن دامن می‌زدند مانند مسأله‌ی «جبر، «تشبیه و تجسیم» و مسأله «ارجاء» که همگی از ناحیه حکومت اموی مورد تبلیغ و حمایت بود.

آنچه گذشت، ترسیمی گذرا از اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر امامت حضرت سجاد علیه‌السلام بود که با توجه به آن می‌توان اوضاع زمانه حضرت را شناسایی نمود. به این اوضاع و بعضی از سر فصل‌های آن به صورت تفصیلی در بررسی ابعاد شخصیت حضرت سجاد علیه‌السلام، اشاره خواهد شد.

در پرتو بررسی گذرای اوضاع زمانه حضرت سجاد علیه‌السلام به دست می‌آید که آن حضرت به عنوان بازمانده جریان عاشورا و تنها شخصیتی که به صورت رسمی منصب «امامت» را به عهده دارند، تا چه حد مورد سوء ظن دستگاه حاکمه قرار داشته و چگونه کوچکترین حرکت سیاسی رو در رو با نظام سیاسی موجود، می‌تواند به برخورد شدید تا حد به شهادت رساندن ایشان منجر شده و نظام ولایت و امامت و جریان حق را دچار ضایعه جبران ناپذیر نماید.

از سوی دیگر حرکتهای انقلابی در جامعه شیعی اگر به مسأله‌ی امامت گره بخورد خفقان موجود را باز هم شدیدتر نموده و سرکوبها به جایی خواهد رسید که باقی مانده‌ی محدود جامعه شیعی را دچار مشکل جدی‌تر خواهد کرد.

آری وضعیت به گونه‌ای بوده است که حضرت سجاد علیه‌السلام در یک تشبیه دقیق و گویا حال خود و شیعیانشان را که بسیار اندک بوده‌اند در مابین «بنی امیه»، به وضعیت «بنی اسرائیل» در مابین قوم «فرعون» تشبیه نموده‌اند که بچه‌های آنها را می‌کشتند و زنانشان را نگه می‌داشتند. [۲۳۰].

[صفحه ۱۴۶]

حال با توجه به این شرایط از طرف مقام عظمای امامت، چه «برنامه‌ی بلند مدت» و کدامین «استراتژی» باید برای رهبری و امامت جامعه اتخاذ شود؟

این بحث را باید تحت عنوان برنامه بلند مدت حضرت سجاد علیه‌السلام در طول دوران امامت خود پیگیری نمود.

برنامه بلند مدت حضرت سجاد در طول دوران امامت

اشاره

با توجه به وضعیت اسفبار جهان اسلام در عصر امامت حضرت سجاد علیه‌السلام و نقشه گسترده‌ی نظام سیاسی حاکم برای هدم ارزشهای بنیادین اسلامی و ایجاد خفقان و سرکوب شدید توسط «بنی امیه» و «زبیریان» نسبت به دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام و قلت شدید اصحاب «وفادار» و «عارف» به اهداف و جایگاه امامت، می‌توان با مد نظر داشتن رسالت امامت در پاسداری از دستاوردهای حضرت پیامبر – صلی الله علیه و آله و سلم – و تربیت و حفظ عناصر وارسته و متعهد به مکتب، به ترسیم برنامه بلند مدت حضرت زین العابدین علیه‌السلام در دوران امامت خود پرداخت.

به نظر می‌رسد این برنامه دارای سر فصل مهم و کلانی بوده که بعضی از آنها عبارتند از:

۱- حفاظت از دستاوردهای نهضت عاشورا و جلوگیری از خاموش شدن شعله‌ی فروزان نهضت حسینی.

۲- ارائه سیمای ملکوتی و پر جاذبه از امامت راستین در بین جامعه.

۳- نشر معارف اصیل و ناب اسلامی در بین اقشار مختلف جامعه.

۴- تربیت انسانهای مستعد و گسترش و تعمیق باورهای صحیح مذهبی در ابعاد مختلف در وجود آنان، و بازسازی جامعه شیعی.

۵- برگرداندن روحیه اعتماد به نفس و شور و نشاط به پیروان خود و مبارزه با یأس و خمودگی موجود در جامعه.

۶- خنثی کردن نقشه‌های خائنانه «بنی امیه» «بنی مروان» برای هدم اساس اسلام.

با توجه به شناخت عمیق، صحیح و معصومانه حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام از شرایط جامعه‌ی معاصر خویش، حضرت بخوبی می‌دانستند که آن

[صفحه ۱۴۷]

شرایط، مناسب درگیری مسلحانه و رو در رو با نظام سیاسی نیست. از این رو در ابعاد مختلف زندگانی منور خود، خط مشی را انتخاب نمودند که در پرتو آن حرکت حساب شده‌ای برای بازسازی نیروهای پراکنده و آسیب دیده و مأیوس و تربیت نیروهای جدید و با نشاط به انجام رسید و معارف اصیلی که می‌رفت در سایه حکومت سیاه دودمان اموی و دیگران بکلی نابود گردد، و هدف حاکمیت اموی در واقع چیزی جز این نبود، نه تنها از این خطر نجات یافت بلکه زمینه‌های وسیع نشر و نضج آن در عصر امامت امام باقر و امام صادق علیهماالسلام فراهم آمد.

حضرت در این ارتباط بالاترین بهره از روشهای «تعلیم غیر مستقیم» برده و بخصوص از سلاح «دعا» حداکثر استفاده را می‌نمودند. و در این راستا اعتماد و شور و نشاط را به پیروان خود برگردانده و آنها را از یأس و خمودگی نجات دادند.

آری آنچنان در پرتو تلاشهای حضرت تصویر منور و پر جاذبه‌ای از امامت در اذهان ترسیم گردید که حقا بی‌نظیر است. به گوشه‌ای این تصویر در بحث «امام سجاد علیه‌السلام از منظر نکته دانان و گوهر شناسان» اشاره خواهد شد. در همین رابطه حضرت در زبان مخالفین بدین گونه معرفی شدند که «خیر لا شر فیه» و «علی الخیر».

حضرت نه تنها با حرکات سنجیده خود مستمسکی به دست دشمنان عنود ندادند بلکه با تدبیری الهی، آرمانهای خود را به گونه‌ای جلو بردند که «جامعه‌ی شیعی» نیز بازسازی گردید و از خطر هدم و انحطاط کلی مصون ماند و با رفتار منحصر به فرد خود در زنده نگهداشتن خاطره جانبازی پدر و اصحابش آنچنان برنامه‌ای در زندگانی خود پیاده نمودند که این نهضت هم از بعد «احساس» و «عاطفه» و هم از بعد «معرفت» و «آگاهی» در فرهنگ شیعی ثبت گردید و به عامل قدرتمند بقاء نظام اندیشه‌ی شیعی و تفکر علوی در طول تاریخ تبدیل شد.

لازم به ذکر است حضرت در برنامه بلند مدت خود از عنصر «تقیه» که از عناصر اصیل فرهنگ اسلامی است، نهایت استفاده را برده و در پرتو آن آرمانهای خود را محقق ساختند.

استفاده فراگیر حضرت سجاد از عنصر تقیه

«تقیه» یکی از راهکارهای مبارزاتی مهم در فرهنگ پویای اسلامی و شیعی

[صفحه ۱۴۸]

است. این واژه از ریشه‌ی «وقی»، «یقی» است که «تقوی» نیز از همین ریشه می‌باشد، به معنای مراقب احوال دشمن بودن و مناسب شرایط موجود حرکت جهادی خود را تنظیم کردن است، در روایتی امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «... المؤمن مجاهد لانه یجاهد اعداء الله عزوجل فی دولة الباطل بالتقیة و فی دولة الحق بالسیف» [۲۳۱].

یعنی: «مؤمن همیشه مجاهد است چون در دولت حق با شمشیر می‌جنگند و مجاهدت می‌کند و در دولت باطل مجاهده‌ی او با «تقیه» است.»

بنابراین مؤمن همیشه در حال جهاد و مبارزه است گاهی با شمشیر، گاهی با «تقیه»، در واقع «تقیه» سپر به دست گرفتن است و تشدید مراقبه و اعمال روشهای قوی امنیتی و اطلاعاتی در مبارزه‌ی سری با دشمن، نه ترک جهاد و خانه نشینی و عزلت.

این واژه در قرآن هم استعمال شد و در سوره‌ی آل عمران صریحا به آن اشاره شده است:

«لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین، و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شی الا ان تتقوا منهم تقیة و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر» [۲۳۲].

یعنی: «مؤمنان نباید از کافران به جای مؤمنان دوست بگیرند و هر کس چنین کند از (لطف و ولایت) خداوند بی‌بهره است، مگر آنکه به نوعی از آنها تقیه کنید، و خداوند شما را از خویش برحذر می‌دارد، و بازگشت به سوی خداست.»

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نیز در روایتی می‌فرماید: کسی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کند همانند کسی است که قرآن را کنار نهاده و به آن پشت کرده باشد، مگر اینکه در حال «تقیه» باشد و بعد در تعریف «تقیه» فرمودند: «تقیه آن است که به خاطر تجاوز و طغیان ستمگر عنودی از او بترسی.» [۲۳۳].

با روشن شدن اصل «تقیه» با توجه به اینکه در عصر حضرت زین العابدین علیه‌السلام حضرت بشدت مورد سوء ظن دستگاه اموی بودند، مهمترین اصلی که حضرت در پرتو آن خود و شیعیانشان را از اقدامات خشن اموی‌ها محافظت نمودند، همین اصل «تقیه» بود. چه اینکه این اصل در طول تاریخ اسلام از اول تاکنون، همیشه باعث حفظ و بقاء «شیعه» بوده است.

[صفحه ۱۴۹]

آری حضرت سجاد علیه‌السلام در شرایط ناگواری به سر می‌بردند که چاره‌ای جز تمسک به «تقیه» به معنای صحیح اسلامی آن نداشته و این یکی از عناصر کلیدی مورد استفاده ایشان در حرکتهای بلند مدت و کوتاه مدت بود.

و البته باید توجه داشت هر کجا در طول حیات مبارک حضرت زین العابدین -علیه‌السلام - از لحظه شهادت پدر تا لحظه ارتحال خود آن بزرگوار، آن امام عزیز شرایط را برای ارائه صریح حق و برخورد با دستگاه جبار اموی و افشاء عملکرد ظالمانه آن و تحذیر از همکاری با آن دستگاه فاجر و ... مناسب می‌دیدند بدون کمترین پرده پوشی وظیفه‌ی خود را عمل می‌کردند که نمونه‌های آن در حیات مبارک، حضرت بسیار زیاد است؛ از قبیل «برخورد با عبیدالله بن زیاد»، «خطبه در کوفه»، «خطبه در مسجد شام»، «برخوردهای حضرت با عبدالملک مروان» و.. که در بررسی «بعد سیاسی» وجود اقدس حضرت به بعضی از آنها اشاره شده است.

ابعاد گوناگون شخصیت کامل و متعالی حضرت سجاد

امام معصوم علیه‌السلام از شخصیت جامع و ذات ابعادی برخوردار است که از نظر کمال، در اوج قله‌ی رفعت و تعالی قرار گرفته و

از این رو در سطح جامعه بشری از هر حیث صلاحیت اسوه بودن و مقتدا قرار گرفتن را واجد است.

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نیز به عنوان معصوم ششم و امام چهارم چنین بوده با بهره‌مندی از یک شخصیت متعالی در همه ابعاد، سیمای منور امامت را زینت بخش می‌باشند.

برای بررسی «مقطع حضور حضرت سجاد - علیه‌السلام - در مدینه تا هنگام وفات» که عصر امامت ایشان را تشکیل می‌دهد، با توجه به اوضاع زمانه ایشان و دورنمایی که از برنامه بلند مدت حضرت ترسیم گردید، به بررسی ابعاد وجودی و جوانب مختلف شخصیت متعالی حضرت می‌پردازیم.

در یک نگاه گذرا می‌توان بعضی از ابعاد شخصیت آن حضرت را چنین شماره نمود:

۱- بعد فردی

۲- بعد فرهنگی

۳- بعد اجتماعی

[صفحه ۱۵۰]

۴- بعد سیاسی

۵- بعد اقتصادی

گرچه در وجود کامل و فوق کمال حضرت، این ابعاد همه با هم معنی پیدا می‌کند و هرگز به شکل دقیق، آنها از هم قابل تفکیک نمی‌باشند، ولی با ملاحظاتی شاید بتوان بر اساس اسناد و روایات موجود در تاریخ و کتب روایی، بحث‌هایی را پیرامون هر یک به صورت مجزا ارائه داد.

بدین امید که در پرتو این بررسی و آشنایی، توفیق استفاده و اقتدا به این امام همام که به حق «زین العابدین» لقب گرفته‌اند، شامل حال همگان گردد.

[صفحه ۱۵۳]

بعد فردی وجود مبارک امام چهارم علیه السلام «کمالات بی‌پایان»

مقدمه

در بررسی «بعد فردی» شخصیت کامل حضرت سجاد علیه‌السلام باید توجه داشت که کمالات بی‌پایان امام معصوم علیه‌السلام در این بعد را نمی‌توان استقصاء نمود چرا که «امام» مظهر اتم کمالات غیر متناهی الهی است و او بحق «خلیفهٔ الله» در روی زمین و در همه عوالم وجود می‌باشد.

اما با توجه به آنچه در روایات و اسناد موجود است، می‌توان به بعضی از سر فصل‌های مهم در این قسمت دست یافت.

در ارتباط با حضرت سجاد علیه‌السلام تا آنجا که در بعضی از نصوص روایی اشاره رفته است، در بعد فردی کمالات بلندی برای آن حضرت نقل شده است که جدا قابل وجه بوده و در بخش‌های متعددی از آن قابل الگو برداری و اقتباس می‌باشد.

این کمالات که تنها گوشه‌ای از کمالات حضرت است عبارتند از:

۱- علم لا یتناهی حضرت

۲- توحید عینی حضرت و تسلیم در مقابل تقدیر الهی

۳- درگیری با شیطان و درهم شکستن او

۴- مراقبت دائمی از خود
۵- زهد در دنیا و رغبت به آخرت
[صفحه ۱۵۴]
۶- اهتمام به عبادات بویژه «نماز» و «حج»
۷- برخی از حالات شخصی و ویژگی‌های فردی حضرت
لازم به ذکر است امام سجاد علیه‌السلام بر اساس آنچه در گفتار و قضاوت امام صادق علیه‌السلام منعکس شده است، «شبیه‌ترین اهل بیت به حضرت مولی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام» [۲۳۴] می‌باشند که با توجه به سر آمد بودن حضرت علی علیه‌السلام در کمالات، جایگاه امام سجاد علیه‌السلام نیز در این ارتباط روشن می گردد.

علم لا یتناهی حضرت امام سجاد

اشاره

امام سجاد علیه‌السلام بمانند سایر معصومین علیهم‌السلام دارای علوم لا یتناهی می‌باشند و به جمیع «ما کان» و «ما یکون» و «ما هو کائن» یعنی «گذشته» و «حال» و «آینده» آگاه بوده و بر همه عوالم هستی نیز احاطه وجودی و علمی دارند.
در این ارتباط نقل شده است فردی بر حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام وارد شد، حضرت از او پرسیدند: تو کیستی؟
عرض کرد: من «منجم» هستم. حضرت فرمودند: «پس تو پیشگو، طالع بین و فالگیر هم هستی!! آنگاه نگاهی معنی‌دار به او انداخته و فرمودند: آیا تو را به مردی راهنمایی کنم که از زمانی که تو وارد بر ما شدی در چهارده عالم (و در نقلی دیگر «چهارده هزار عالم») سیر نمود که هر عالمی سه بار بزرگتر از دنیاست و این در حالی می‌باشد که ابدا از مکانش حرکتی نکرده است؟
آن شخص گفت: او کیست؟
حضرت فرمود: من. و اگر بخواهی تو را به آنچه خورده‌ای و به آنچه برای خود در خانه ذخیره نموده‌ای آگاه می‌نمایم.
(سپس به او فرمودند: امروز پنیر خورده‌ای و در منزلت بیست دینار ذخیره نموده‌ای که سه دینار آن دارای وزن صحیح می‌باشد. آن مرد با شنیدن این مطالب، خدمت حضرت عرض کرد: من شهادت می‌دهم شما «حجهٔ» عظمای حق و مثل اعلی
[صفحه ۱۵۵]
و اساس و ریشه‌ی تقوی می‌باشید ...) [۲۳۵].
در زمینه سعه‌ی علم حضرت سجاد علیه‌السلام می‌توان به «اطلاع آن حضرت از «غیب»»، «اطلاع بر سایر زبانها و لهجه‌ها در بین انسانها» و «اطلاع از لغت حیوانات و احوال آنها» به عنوان نمونه اشاره نمود.
به هنگام بررسی بعد فرهنگی وجود اقدس حضرت سجاد علیه‌السلام همچنین به «جایگاه رفیع علمی آن حضرت» به صورت مفصل اشاره شده است.

اطلاع حضرت سجاد از «غیب» و اخبار به آن

اشاره

در زمینه اطلاع حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام از «غیب» یعنی آنچه از مجاری ظاهری ادراک انسانها مخفی است و یا افرادی آن را مخفی نموده و دسترسی به آن به حسب ظاهر جز از طریق خود آنها امکان ندارد، موارد عدیده‌ای در روایات و اسناد تاریخی ذکر گردیده است که در این قسمت به چند نمونه از آن اشاره می‌شود:

۱- اخبار از ما فی الضمیر «ابوخالد کابلی» و اطلاع از اسمی که مادرش برای او انتخاب نموده بود و هیچ کس از آن اطلاع نداشت: «ابوخالد کابلی» می گوید: «به نزد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام آمدم تا از او سؤال کنم آیا سلاح رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - نزد اوست؟ پس همینکه چشمش به من افتاد فرمود: ای اباخالد آیا می‌خواهی سلاح رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - را به تو نشان دهم؟ من عرض کردم: آری قسم به خدا، یا ابن‌رسول الله نیامدم نزد شما مگر اینکه از همین موضوع سؤال کنم و شما از آنچه در نفس من بود خبر دادید. حضرت فرمود: آری و سپس صندوقی بزرگ و زنبیلی را طلبید و یکی یکی آثار رسول خدا را بیرون می‌آورد و آنها را معرفی می کرد، منجمله انگشتر حضرت، زره، شمشیر ذوالفقار، عمامه، پرچم، چوب دستی، کفش‌های حضرت و ردایی که روز جمعه آن را می‌پوشیدند و در آن خطبه‌ی «نماز جمعه» را برای اصحابشان می‌خواندند که و خلاصه اشیاء زیادی بیرون آورد و

[صفحه ۱۵۶]

من گفتم: کافی است، خداوند من را فدای شما قرار دهد.» [۲۳۶].

چه اینکه در برخوردی دیگر، حضرت «ابوخالد کابلی» را به نام مخصوصی که مادرش او را به آن نامیده بود، یعنی «کنکر» نامیدند. «ابوبصیر» از امام باقر علیه‌السلام در روایت بلندی نقل می کند:

«... «ابوخالد کابلی» نزد حضرت سجاد علیه‌السلام آمد و چون برای دخول اذن خواست، حضرت اذن دادند و او داخل شد. بعد حضرت فرمودند: مرحبا به تو ای «کنکر» تو که زیارت کننده‌ی ما نبودی!! چه شده است و در مورد ما چه چیزی بر تو آشکار شده است؟ او به سجده افتاد و بعد گفت: الحمد لله که خداوند امامم را به من شناساند ... و بعد گفت: شما مرا به آن اسمی صدا زدید که مادرم هنگام تولد من، آن را بر من انتخاب کرد (و قسم به خدا تا به امروز هیچ کس از مردم من را به آن صدا نزده بود.) [۲۳۷]»

۲- اطلاع حضرت از نامه‌ای که «حجاج بن یوسف»، به «عبدالملک مروان» نوشت و جوابی که او به آن دژخیم داد:

«روایت شده که «حجاج بن یوسف» به «عبدالملک بن مروان» نامه‌ای نوشت که اگر می‌خواهی پادشاهی‌ات ثابت بماند علی بن الحسین علیه‌السلام را بکش. در جواب، «عبدالملک» به او نوشت: «مرا از خون بنی هاشم برحذر بدار و تو خود نیز آن خون را محترم بشمار. چرا که من خودم دیدم پس از اینکه «آل ابوسفیان» دست خود را به این خون آغشته نمودند چگونه خداوند ملک آنها را زایل نمود.» بعد این نامه را به صورت سری به سوی «حجاج» فرستاد.

ولی در همان ساعتی که او نامه را برای «حجاج» می‌نوشت، حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام برای او نوشتند: «بر آنچه درباره خون بنی هاشم نوشتی مطلع شدم. خداوند در این موضوع از تو سپاسگزاری نموده و پادشاهی تو را تثبیت و عمرت را افزود.»

این نامه را حضرت با ثبت تاریخی که در آن تاریخ «عبدالملک» برای «حجاج» نامه نوشته بود، با غلامی به نزد «عبدالملک» فرستاد و چون غلام به

[صفحه ۱۵۷]

حضور او رسیده و نامه را تسلیم کرد در تاریخ آن نگریست و متوجه شد که دقیقا برابر با تاریخ نامه خود اوست. و لذا در صدق حضرت زین العابدین علیه‌السلام شک نکرد و در این رابطه بسیار خوشحال شد. بعد باری از دینار برای حضرت فرستاده و از او خواست تا آن را برای حوایج خود و اهل بیت و دوستدارانش مصرف نماید. و در نامه حضرت این نکته ذکر شده بود که: «رسول

خدا – صلی الله علیه و آله و سلم – در خواب نزد من آمد و از آنچه برای تو نوشتم مرا مطلع نمود.» [۲۳۸].

۳- اخبار به امارت و حکومت «عمر بن عبدالعزیز» در زمان جوانی او: «عبدالله بن عطاء التمیمی» می‌گوید: «با حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در مسجد بودم که «عمر بن عبدالعزیز» در حالی که جوان بود و کفشی با دو بند نقره فام پوشیده بود، از جلوی ما عبور کرد. حضرت به او نگاه کرده فرمودند: یا «عبدالله بن عطا» آیا این خوشگذران را می‌بینی؟ نخواهد مرد تا اینکه والی همه مردم شود. گفتم: این فاسق؟ فرمود: بلی.» [۲۳۹].

آری از این نمونه‌ها در تاریخ زیاد وجود دارد اما به هر حال حضرت در حدیثی فرمودند: «اگر این آیه شریفه قرآنی که می‌فرماید: «یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب» [۲۴۰]، نبود هر آینه به آنچه تا روز قیامت واقع می‌شود، شما را خبر می‌دادم.» [۲۴۱].

۴- «فضیل» از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: برای حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام عسلی آوردند و حضرت از آن تناول فرمود. بعد چنین فرمود: «سوگند به خدا هر آینه من می‌دانم که این عسل از کجاست؟ و زمینش کجاست؟ و اینکه آن را از فلان قریه استحصال نموده و به دست آورده‌اند.» [۲۴۲].

۵- هنگامی که زمان ارتحال حضرت علی بن الحسین – علیه‌السلام – فرا رسید

[صفحه ۱۵۸]

حضرت فرمود: «ای محمد امشب چه شبی است؟» ایشان گفت: شب فلان و فلان. فرمود: «از این ماه چقدر گذشته است؟» گفت: فلان مقدار. حضرت فرمود: «این همان شبی است که به من وعده داده شده است.» بعد آبی برای وضو طلب نمود وقتی آب را آوردند فرمود: «در این آب موشی افتاده است!!» بعضی از افراد که آنجا بودند گفتند: ایشان هذیان می‌گوید (نستجیر بالله) حضرت فرمود: «چراغی بیاورید.» که آوردند و معلوم شد در آن موشی افتاده است. پس دستور داد آن آب را ریختند و آب دیگری آوردند و سپس وضو گرفت و نماز خواند و چون شب به پایان رسید از این عالم ارتحال فرمود ...» [۲۴۳].

– در همین رابطه یعنی اطلاع حضرت به «غیب» و اخبار از آن، روایت زیبای دیگری وجود دارد که در ضمن نفوذ کلمه حضرت به افراد از جن را نیز دربر دارد و آن را می‌توان تحت عنوان «پرتوی از علم غیب حضرت سجاد – علیه‌السلام –» بیان کرد و. از آن استفاده برد.

پرتوی از علم غیب حضرت سجاد و قدرت تکوینی آن حضرت

«ابی‌الصباح کنانی» می‌گوید: از امام باقر علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «ابوخالد کابلی» برهه‌ای از زمان را خدمتگزار حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بود. سپس روزی از شدت اشتیاق خود نسبت به زیارت مادرش به حضرت شکایتی برد و از ایشان اذن خواست که از خدمت حضرت مرخص شده و به دیدار مادر برود. حضرت به او فرمود: «ای کنکر» فردا مردی از شام بر ما وارد می‌شود که دارای منزلت و مال و آبروست. او دختری دارد که جن زده شده [۲۴۴] و به دنبال معالج و طبیبی می‌گردد که او را معالجه کند و حاضر است مال خود را برای آن صرف کند. پس هر گاه آمد تو اولین فرد از مردم باش که به نزد او می‌روی، بعد به او بگو، من دخترت را به ده هزار درهم معالجه می‌کنم، او نیز به قول تو اطمینان نموده و همین مقدار پول را به تو بذل خواهد نمود.»

[صفحه ۱۵۹]

چون فردا شد مرد شامی وارد شده و دخترش نیز همراه او بود و به دنبال معالج می‌گشت. «ابوخالد» به او گفت، من او را معالجه می‌کنم و هزینه آن ده هزار درهم است. اگر شما به این وفا کنید من نیز تعهد می‌کنم که این مرض هرگز به او برگشت ننماید. پدر

آن دختر تعهد نمود.

علی بن الحسین علیه‌السلام به «ابوخالد» فرمود که او به تو نیرنگ خواهد کرد. «ابوخالد» گفت من به او تعهد کردم. حضرت فرمود، برو و گوش چپ آن خانم را بگیر و بگو: «ای خبیث علی بن الحسین علیه‌السلام به تو می گوید، از این خانم خارج شو و دیگر برنگرد.»

«ابوخالد» نیز همچنانکه حضرت فرموده بود عمل کرد و آن جن خارج شد و دختر از دیوانگی نجات یافت.

بعد «ابوخالد» از آن مرد شامی پول را طلب نمود ولی او از پرداخت آن سرباز زد. «ابوخالد» به خدمت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام برگشت و حضرت به او فرمود، مگر به تو نگفتم که او با تو حیله خواهد نمود؟ اما به زودی آن مرض به دختر برگشته پس مجدد به سراغ تو خواهد آمد. در این هنگام به او بگو، مرض به دختر برگشت چون تو به آنچه ضمانت نموده و تعهد کردی وفا نکردی. حال اگر ده هزار درهم به علی بن الحسین علیه‌السلام تحویل می‌دهی من به گونه‌ای او را معالجه خواهم نمود که دیگر به او برنگردد. آن مرد این مبلغ را در دستان حضرت گذاشت و «ابوخالد» به نزد آن دختر رفته و گوش چپ او را گرفت و گفت، ای خبیث علی بن الحسین علیه‌السلام به تو می گوید از این دختر خارج شو و دیگر هرگز مگر از راه خیر به او متعرض نشو. و اگر برگردی تو را به آتش برافروخته‌ی خدائی، که به قلب‌ها طلوع می کند، خواهم سوزانید. (فانک ان عدت احرقتک بنار الله الموقده التی تطلع علی الافئده) او خارج شد و دختر از جنون افاقه یافت و دیگر هم به آن مبتلی نشد. در این حال «ابوخالد» مال را از حضرت تحویل گرفت و حضرت به او اذن فرمود که به سوی مادرش رهسپار شده تا او را زیارت کند. او نیز حرکت کرد و با آن مال هزینه‌ی سفر خود را تأمین نمود تا به مادرش وارد شد و او را دیدار کرد.» [۲۴۵].

[صفحه ۱۶۰]

اطلاع حضرت سجاد بر سایر زبانها و لهجه‌ها در عالم انسانی

یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد ائمه هدی علیهم‌السلام که دارای مقام امامت برای هدایت همه انسانها و «خلیفهٔ الله» در همه عوالم وجود می‌باشند، این است که هرکس با هر لغت و زبان و لهجه‌ای سخن بگوید، کلام او را متوجه می‌شوند و خود نیز قادر به سخن گفتن به تمام لغت‌ها و زبانها در صورت لزوم هستند.

حضرت زین العابدین علیه‌السلام بر اساس آنچه در اسناد روایی و تاریخی آمده است بر خط و لغت رومی اطلاع داشته‌اند و سخن کسانی را که با این زبان سخن می گفتند، بخوبی ادراک می کردند:

۱- جناب «حلبی» از امام صادق علیه‌السلام شنید که حضرت می‌فرمودند: «چون علی بن الحسین علیه‌السلام و سایر کسانی که با ایشان بودند را به نزد «یزید بن معاویه» - علیهما لعائن الله - آوردند، آنها را در خانه‌ای قرار دادند. در آن موقع بعضی از آل رسول به دیگری گفتند، تنها علتی که برای آن ما را در این منزل قرار دادند، این است که آن خانه بر سر ما خراب شده و ما را بکشد.

با شنیدن این سخن، پاسداران آن جا که رومی بودند با زبان رومی با هم چنین سخن گفتند: «به اینها نگاه کنید، آنها می‌ترسند که این خانه بر سرشان خراب شود ولی فردا از این جا بیرون برده می‌شوند و همگی کشته خواهند شد.» و علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود:

«جز من هیچ کس در بین ما نبود تا رومی (رطانه) را به خوبی بداند».

(«رطانه» به معنای زبان رومی نزد اهل مدینه، مشهور است.) [۲۴۶].

۱- «داود بن فرقد»، می گوید: «نزد امام صادق علیه‌السلام از کشته شدن حضرت امام حسین علیه‌السلام و حمل شدن فرزندش به سوی «شام» ذکری به میان آمد. حضرت فرمود: «چون حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام وارد زندان شدند، بعضی از افرادی که

آنجا بودند به دیگری گفتند، چقدر بنیان این دیوار زیباست!! وبر روی آن دیوار به زبان رومی مطالبی نوشته شده بود و آن را علی بن الحسین علیه‌السلام خواند. در این حال رومی‌های موجود در آنجا با هم به زبان رومی صحبت کردند و گفتند: «در بین اینها کسی که به خون مقتول اولی باشد، جز

[صفحه ۱۶۱]

این فرد وجود ندارد»، و مقصودشان علی بن الحسین علیه‌السلام بود.» [۲۴۷].

اطلاع حضرت سجاد از لغت حیوانات و احوال آنها

اشاره

ائمه اطهار علیهم‌السلام به عنوان وسایط فیض الهی برای جمیع موجودات نقش ولایت و راهبری عالم هستی را در بعد تکوین و تشریع به عهده دارند، در این ارتباط یکی از خصایص و کرامات آنان آشنایی بر همه‌ی لغات و لهجه‌ها در عالم انسانی و بر همه اصوات و لغات در عالم حیوانات می‌باشد.

علی بن الحسین علیه‌السلام نیز به لغات و اصوات حیوانات اطلاع داشته و در موارد متعددی با آنها صحبت نموده و مراد و کلام آنها را دانسته و شنیده و برای اصحابشان بازگو نموده‌اند.

در این زمینه «نقل کلام و سخن گنجشکها»، «گوسفند و بچه آن»، «روباه»، «آهو» و «گرگ» از حضرت سجاد علیه‌السلام روایت شده است.

سخن گنجشک‌ها و اخبار حضرت سجاد از آن

«ابوحمزه ثمالی» می‌گوید: «در منزل حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام با ایشان بودم و در آن منزل درختی بود. گنجشک‌های زیادی روی آن درخت لانه داشته از این رو به آنجا رفت و آمد نموده و جیک و جیک می‌کردند. حضرت به من فرمود: «ای اباحمزه آیا می‌دانی یکی از اینها چه می‌گوید؟»

عرض کردم: خیر.

فرمود: «او پروردگارش را تقدیس نموده و از او روزی امروزش را طلب کرد.»

بعد حضرت فرمود: «ای اباحمزه به ما منطق پرندگان آموخته شده و از همه اشیاء به ما داده شده است. «علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء.» [۲۴۸].

همچنین در روایتی دیگر همین جناب «ابوحمزه» می‌گوید: «نزد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بودم و بر دیوار مقابل حضرت، گنجشک‌هایی بودند

[صفحه ۱۶۲]

که سر و صدا می‌کردند. حضرت فرمود: «ای اباحمزه آیا می‌دانی چه می‌گویند؟ هر آینه برای آنها زمانی است که در آن زمان غذای خود طلب می‌کنند و سؤال می‌کنند، ای اباحمزه قبل از طلوع شمس نخواب. من این را برای تو نمی‌پسندم و این عمل کراهت دارد. (یعنی در «بین الطلوعین» حتما بیدار باش) هر آینه خداوند ارزاق بندگان را در آن موقع تقسیم می‌فرماید و بر دستان ما آن را

جاری می‌فرماید، (ان الله یقسم فی ذلک الوقت ارزاق العباد و علی ایدینا یجریها) [۲۴۹].

سخن گوسفند و اطلاع حضرت سجاد از آن

«ابی‌بصیر» از مردی به نام «عبدالعزیز» نقل می‌کند که گفت: «با علی بن الحسین - علیه‌السلام - به سوی «مکه» خارج شدم. از «ابواء» که یکی از قرای اطراف «مدینه» است گذشتیم. حضرت بر مرکب خود سوار بودند و من پیاده می‌رفتم. حضرت گله‌ای را مشاهده کردند و گوسفندی که از آن عقب افتاده بود. این گوسفند با صدای بسیار شدید و بلندی بع بع می‌کرد و به این طرف و آن طرف می‌نگریست. در عقب سر او بره‌ای بود که او نیز بع بع می‌کرد و در پی گله در طلب آن بود. هر گاه این بره می‌ایستاد آن گوسفند صدا می‌کرد و به دنبال آن، بره نیز بع بع می‌نمود. در این حال حضرت امام سجاد علیه‌السلام فرمود: ای «عبدالعزیز» آیا می‌دانی این گوسفند چه گفت؟»

عرض کردم: «والله نمی‌دانم او چه گفت.» فرمود: «گفت به گله گوسفندان ملحق شو» چرا که خواهرش در سال گذشته در همین موضع از گله عقب افتاده و گرگ او را خورده بود. [۲۵۰].

دعوت حضرت سجاد از یک روباه و اطاعت او

امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کنند که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام با اصحابشان در راه «مکه» مشغول صرف ناهار بودند که روباهی بر آنها گذشت، حضرت به اصحابش فرمود: «آیا به من قول می‌دهید و تعهد

[صفحه ۱۶۳]

می‌سپارید که به این روباه متعرض نشوید و او را نرمانید تا به نزد ما بیاید؟» آنان سوگند یاد کردند. حضرت فرمود: «ای روباه بیا!!» آن روباه آمد و در نزدیک حضرت صدا کرد و حضرت استخوانی با گوشت، جلوی او انداختند. او آن را برداشته و پشت کرد و مشغول خوردن آن شد.»

حضرت فرمود: «آیا مجددا متعهد می‌شوید او را رها کنید تا باز او به نزد ما بیاید؟» اصحاب قبول کردند و او نزد آنان آمد ولی یکی از اصحاب با نگاه تندی به او نگریست و به صورت او خیره شد. او نیز از آن جمع خارج شد و شروع به دویدن کرد. حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: «کدامیک از شما تعهد مرا پاسداری ننمودید؟!!» (چرا تعهد من را شکستید؟)

مردی گفت: «یا ابن‌رسول الله من به او خیره شدم و نمی‌دانستم و از این رو استغفار می‌کنم.» حضرت سکوت کردند. [۲۵۱].

آمدن آهویی نزد حضرت سجاد و سخن گفتن با آن حضرت

«جابر» از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: «روزی حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در میان اصحابش بود که ماده آهویی (ظبیه) از صحرا به رو به حضرت آورد تا در مقابل ایشان ایستاد و صداهایی از خود تولید نمود. بعضی از آن افراد گفتند: «یا ابن‌رسول الله، این ماده آهو چه می‌گوید؟» حضرت فرمود: «او گمان دارد که فلان فرد از قریش نوزاد او را دیروز صید کرده و می‌گوید از دیروز تا به حال او را شیر نداده است.»

بعد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فردی را به نزد آن شخص فرستاد که آن بچه آهو را به نزد من بفرست هنگامی که آن را

آوردند چون مادرش او را دید، صدا کرد و با دستش به زمین زد. و سپس او را شیر داد!!
بعد حضرت بچه‌اش را به او بخشید و به کلامش شبیه کلام او با سخن گفت و آن آهو با بچه‌اش رفتند. اصحاب پرسیدند: «یابن رسول الله چه گفت؟» حضرت فرمود: «از خدا برای شما طلب خیر کرد و از شما تشکر نمود.» [۲۵۲].
[صفحه ۱۶۴]
در روایت دیگری که «حمران ابن‌ایمن» نقل می‌کند نیز شبیه این داستان آمده ولی در ذیل آن چنین آمده است که حضرت سؤال کردند: «آیا می‌دانید آهو چه گفت؟» گفتند: خیر. فرمود: «او می‌گوید: «خداوند هر غائبی که دارید به شما برگرداند و علی بن الحسین علیه‌السلام را بیامرزد، همچنانکه بچه مرا به من برگرداند.» [۲۵۳].
باید توجه داشت در روایت دیگری در رابطه با آمدن «آهو» به حضور علی بن الحسین علیه‌السلام چنین آمده است که حضرت در سفر بودند، ظهر که مشغول ناهار شدند، آهویی نر (غزال) جلو آمده و حضرت او را به غذا دعوت کردند و فرمودند: «تو در امنیت کامل هستی!!»، آن آهو جلو آمد و بر سر سفره از همان غذا تناول کرد. در این هنگام یکی از همراهان حضرت سنگریزه‌ای کوچک به پشت آن آهو زد و این عمل باعث شد که او بلند شده و فرار کند. حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام با مشاهده این صحنه به آن فرد فرمودند آیا تعهد مرا پاس نداشتی و آن را شکستی؟ دیگر هرگز با تو کلمه‌ای سخن نخواهم گفت!!» [۲۵۴].
لازم به ذکر است قطعا واقعه‌ای که در این حدیث نقل شده غیر از حادثه روایت سابقه است، چرا که در احادیث قبل «ظبیه» یعنی «آهوی ماده» مطرح است و در این حدیث «غزال» که «آهوی نر» می‌باشد.
چه اینکه در روایت دیگری چنین آمده است که امام باقر علیه‌السلام فرمودند: «چون پدرم با جمعی از اهل بیت و اصحابش برای بازدید از بعضی از منازلشان از شهر خارج شدند، حضرت دستور داد سفره را برای غذا آماده سازند در این حال آهویی از صحرا جلو آمده و صدا کرد و سپس به پدرم نزدیک شد. حاضران گفتند: «یابن رسول الله این آهو چه می‌گوید؟» حضرت فرمود: «از اینکه سه روز است غذا نخورده شکایت دارد پس با او کار نداشته باشید تا او را برای غذا صدا کنم» آنان قبول کردند و حضرت او را دعوت نمود و او شروع به غذا خوردن کرد.
در این حال یکی از اصحاب دستش را بر پشت او گذاشت و او فرار نمود. پدرم فرمود: «مگر به من تعهد نکردید به او دست نزنید؟» آن مرد سوگند خورد
[صفحه ۱۶۵]
که این کار را تکرار نکند. مجدد پدرم با او صحبت کرد و گفت: «برگرد که دیگر مشکلی برای تو نیست که آن آهو برگشت و غذا خورد تا سیر شد سپس صدا کرد و رفت، اصحاب پرسیدند: «یابن رسول الله چه گفت؟» فرمود: «برای شما دعا کرد و رفت.» [۲۵۵].

برخورد امام سجاد با یک گرگ و دعای حضرت برای همسر او که آبستن بود

در تاریخ آمده است که حضرت زین العابدین علیه‌السلام باغی در خارج شهر داشتند و گهگاهی برای استفاده از آن، به آنجا می‌رفتند در یکی از این دفعات در خارج شهر در سر راه آن باغ، ناگهان با گرگی خشمناک که موهای بدن آن نیز ریخته بود، برخورد نمودند که راه را بر هر رونده‌ای از هر دو سوی جاده بسته بود. حضرت به او نزد?ک شدند و او زوزه کشید و صدا کرد، بعد به او گفتند: «تو منصرف بشو و من ان شاء الله انجام خواهم داد.» در این لحظه «گرگ» از جاده منصرف شد و رفت. به حضرت گفته شد، این گرگ چه کار داشت و مشکل او چه بود؟

حضرت فرمودند: «او نزد من آمده بود و گفت: همسرم حامله است و اکنون موقع زایمان او شده است بسیار بر او این امر مشکل آمده، شما مرا و او را دریابید و برای او دعا کنید تا مشکلش برطرف گردد. و من نزد شما متعهد می‌شوم نه خودم و نه احدی از فرزندان و نسل من، هرگز متعرض شیعیان شما نشده و به آنها آسیبی وارد نسازیم. من هم به او گفتم که چنین خواهم کرد و لذا برایش دعا کردم.» [۲۵۶].

توحید عینی حضرت سجاد و تسلیم مقابل تقدیر الهی

امامان معصوم - علیهم صلوات الله - از نظر ادراک توحید و شهود یگانگی حضرت حق در همه ابعاد، سر آمد همه خلایق بوده و از این رو در همه شئون زندگی کاملا در مقابل حضرت حق تسلیم و به همه آنچه او برای آنها تدبیر می‌کرده است «راضی» بوده‌اند.

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نیز در این زمینه در اوج قله‌ی توحید

[صفحه ۱۶۶]

عینی بوده و در مقابل تقدیر حضرت الله، تسلیم محض بوده‌اند.

امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: «علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند یک مرتبه که بشدت مریض شده بودم، پدرم علیه‌السلام به من فرمود: «چه آرزویی داری؟» عرض کردم: «پدر جان آرزو دارم از کسانی باشم که در مقابل آنچه خداوند برای من تدبیر فرموده است، پیشنهادی نداشته باشم.!!» پدر به من فرمود: «احسنت، تو مشابه و نظیر حضرت ابراهیم خلیل - صلوات الله علیه - گشته‌ای، زمانی که جبرائیل علیه‌السلام به ایشان گفت: «آیا حاجت و نیازی داری؟» ایشان پاسخ داد: «برای خدای خود پیشنهادی ندارم بلکه او مرا کفایت می‌کند و او بهترین وکیل است.» [۲۵۷].

(این قضیه مربوط به مسأله‌ی انداختن حضرت «ابراهیم» در آتش است که در آن لحظات آخر «جبرائیل» چنین سخنی داشت و حضرت چنین پاسخ دادند و بعد هم آتش برای ایشان «گلستان» شد).

البته این حالت بلند معنوی حضرت، مانع از این نمی‌باشد که اگر خواسته‌ای داشته باشند آن را از خداوند متعال درخواست کنند، چه اینکه دعاها و مناجاتهای بیشمار حضرت سجاد علیه‌السلام همه مشحون از درخواستهای گوناگون است که همه را به پیشگاه ذات مقدس ربوبی عرضه داشته‌اند و از حضرت باری، حاجات خود را مسألت نموده‌اند.

در این رابطه آنچه مهم است ادراک این مطلب است که انسان در «دعا» نیز «موحد» باشد و صرفا از خداوند حاجت خود را بخواهد و دست نیاز به سوی غیر خدا دراز نکند و بر اساس این آیه قرآن که می‌فرماید: «و قال ربکم ادعونی استجب لکم» [۲۵۸].

یعنی: «پروردگار شما فرمود فقط مرا بخوانید و من دعای شما را مستجاب می‌کنم و به شما جواب می‌دهم.»

آری خداوند می‌فرماید: «فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون» [۲۵۹].

یعنی: «پس حتما از من طلب استجابت کنند و به من ایمان داشته باشند که

[صفحه ۱۶۷]

چه بسا در پرتو آن به رشد نائل آیند.»

در همین زمینه، نگرش توحیدی حضرت سجاد علیه‌السلام در مشکلی که برای ایشان در برخورد با جناب «محمد بن حنفیه» پیش آمده بود، قابل دقت است و به حق باید آن را تبلور توحید حضرت در امور اجتماعی دانست.

این قضیه تحت عنوان «توحید و توکل حضرت سجاد علیه‌السلام در بررسی بعد اجتماعی حضرت بیان گردیده است.

درگیری امام سجاد با شیطان و درهم شکستن او

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام همانند سایر اولیاء الهی همه کمالات خود را مرهون خودسازی و مبارزه با شیطان درون و بیرون بوده‌اند، هم با هوای نفس بشدت مبارزه کرده و نفس خود را صد در صد مهار نموده و آن را تبدیل به نفس قدسی الهی کرده‌اند و هم شیطان را که مسئولیتی جز وسوسه و اغواء در قلوب بنی آدم ندارد سرکوب نموده و به شکل کامل سلطه و حضور او را در مجاری ادراکی خود از بین برده بوده‌اند.

«ابابصیر» می‌گوید: «امام باقر علیه‌السلام برای من حدیث کردند که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: «در خواب شیطان را دیدم او به من هجوم آورده حمله کرد، من نیز با او گلاویز شدم، سپس دستم را بلند کرده و بینی او را شکستم، آن گاه هنگامی که صبح کردم به لباسم نگریسته کان قطعات ریز خون را در آن یافتم.» [۲۶۰].

از آنجا که خواب معصوم -علیه‌السلام- عین بیداری اوست که خودشان فرمودند: «ان منامنا و یقظتنا واحدة (واحد)» [۲۶۱] یعنی: خواب و بیداری ما یکی است. بنابراین این خواب نمایانگر مبارزه جدی و عملی حضرت سجاد علیه‌السلام با شیطان و پیروزی بر او می‌باشد.

[صفحه ۱۶۸]

امام سجاد و مراقبت دائمی از خود

یکی از دستورات بسیار مهم اخلاق اسلامی که اساس و ریشه‌ی همه پیشرفت‌ها و وسیله‌ی بسیار مؤثر وصول به کمالات معنوی است، تحت عنوان «مراقبه» شهرت یافته است. «مراقبه» به معنای مواظبت دائمی از خود در مقابل خداوند متعال است و اینکه انسان با شناخت کافی و صحیح از آنچه خداوند متعال از او طلب دارد، به صورت دائم به انجام آن با قصد اخلاص کوشا باشد. «مراقبه» گرچه دارای مراتب مهمی می‌باشد ولی جوهره‌ی همه آن مراتب، مواظبت بر انجام وظایف بندگی و توجه به حضور در محضر الهی است.

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام با شناخت صحیح و الهی خود از مسیر تکامل انسان و عوامل موافق و مخالف در این مسیر، نهایت درجه‌ی مراقبه را در زندگی خود اعمال می‌نموده‌اند.

علاوه بر آنچه در مورد شخصیت جامع و کامل حضرت و برنامه فراگیر عبودیت و نمازها و روزه‌ها و حج‌های بسیار آن بزرگوار که در اسناد روایی گزارش شده، حدیث جالبی از آن حضرت روایت شده است که مضمون آن چنین است: به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام گفته شد: «یابن رسول الله چگونه ایام را می‌گذرانید؟»، حضرت فرمود: «من شب را به روز آوردم در حالی که از طرف هشت عامل مورد طلب می‌باشم:

الله - تبارک و تعالی - از من فرائض و واجبات را طلب می‌نماید.

پیامبر -صلی الله علیه و آله و سلم- از من «سنت» و دستورات اسلامی را می‌طلبد.

اهل و عیال «روزی» خود را از من درخواست دارد.

نفس «شهوت» را از من می‌خواهد.

و «شیطان» متوقع است از او تبعیت کنم.

و دو ملک و فرشته‌ای که نگهبان من هستند، از من «صدق عمل» را انتظار دارند.

و «ملک الموت» «روح» مرا از من می‌طلبد.

و بالاخره این «قبر» است که از من جسدم را طلب دارد.

پس من بین این خصال «مطلوب» هستم!!!» [۲۶۲].

[صفحه ۱۶۹]

پر واضح است شخصیتی که این چنین خود را مطلوب این عوامل می‌داند، چگونه در انجام وظیفه کوشا بوده و مراقبه واقعی را نسبت به همه وظایف خود اعمال می‌فرماید.

نکته بسیار مهم دیگر در ارتباط با شخصیت متعالی حضرت سجاد علیه‌السلام مسأله «محاسبه» دقیق عملکرد روزانه و هفتگی و ماهیانه و سالیانه و به طور عمومی حسابرسی دقیق از اعمال و رفتار و نیات و انگیزه‌هاست که به بهترین صورت از طرف آن امام همام انجام می گرفته است.

زهد در دنیا و رغبت به آخرت، دورنمای شخصیت حضرت سجاد

در بینش اسلامی «دنیا» مقدمه و مزرعه عالم «آخرت» است و لذا از هیچ ارزش اصیل و استقلالی برخوردار نیست. اولیاء الهی نیز هرگز «دنیا» را مقصد و مراد خود ندانسته، تمام علایق قلبی خود به آن را بریده و تنها به عنوان وسیله و ابزار اکتساب رضوان خداوندی و نیل به قرب و لقاء او به آن می نگریسته‌اند.

این حقیقت متعالی در ادبیات قرآن و روایی به عنوان «زهد» مطرح شده است که همان عدم تعلق به دنیاست نه بهره‌مند نبودن از آن.

در عوض تمام توجه بندگان صالح حضرت حق به «آخرت» بوده که جهان بی‌پایان و «دار جزا» و منزل نهایی انسان است و آن را اصل می‌دانسته‌اند.

حضرت زین العابدین علیه‌السلام به مانند سایر معصومین علیهم‌السلام نمونه اعلای «زاهد در دنیا» و «راغب در آخرت» بوده‌اند.

«زراره» آن شیعه بزرگوار و راوی برجسته و بزرگ نقل نموده است که: «پرسش گری در میانه‌ی شب، چنین می گفت: «کجایند زاهدان در دنیا و کجایند راغبین در آخرت؟»، پس در این هنگام هاتفی از گوشه‌ی «بقیع» صدا برآورد: (و این در حالی بود که صدایش را می‌شنیدیم ولی شخص او را نمی‌دیدیم) آن فرد علی بن الحسین علیه‌السلام است.» [۲۶۳].

در همین ارتباط جناب «ابوحمزه ثمالی» که یکی از برجسته‌ترین شاگردان امام سجاد علیه‌السلام بوده و دعای شریف «ابوحمزه ثمالی» که بهترین و

[صفحه ۱۷۰]

بلندترین «دعای سحر» در «ماه رمضان» است، توسط او از حضرت سجاد علیه‌السلام روایت شده است می گوید: «من نشنیدم احدی از مردم زاهدتر از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بوده باشد. مگر آنچه به من رسیده از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و علی بن الحسین علیه‌السلام چنان بود که هر گاه تکلم می‌فرمود در زهد و موعظه، به گریه در می‌آورد و هر کس را که در محضر شریفش حضور داشت.» [۲۶۴].

به هر حال جناب «ابن‌شهر آشوب»، در کتاب شریف «مناقب» می‌فرماید: «بسیار کم کتابی در زمینه «زهد» و «موعظه» یافت می‌شود که در آن ذکر نشده باشد «قال علی بن الحسین» علیه‌السلام یا «قال زین العابدین» علیه‌السلام یعنی در تمام کتب در این زمینه از حضرت حدیث نقل شده است. [۲۶۵].

در این قسمت بسیار مناسب است به آنچه تحت عنوان «صحیفهٔ الزهد» از حضرت سجاد علیه‌السلام روایت شده است اشاره داشته باشیم، و با دقت در آن به افق وسیعی که حضرت در این زمینه فرا روی طالبان حقیقت می گشاید، آشنا شده و از رهنمودهای بلند این امام قدسیان و زاهدان بهره‌مند گردیم.

حضرت در این روایت شریف چنین می‌فرمایند:

«همانا نشانه زهد پیشگان در دنیا که به آخرت رغبت دارند این است که هر همدم و دوستی را رها کرده و هر همنشینی را که مراد و مقصودش غیر از آن چیزی است که اینها اراده کرده‌اند، ترک می‌کنند.

آگـاه باشید، همانا کسـی که برای پاداش آخرت عمل می‌کنـد کسـی است که نسبت به زرق و برق موقت و زودگـذر دنیا بی‌اعتنا است. خود را برای مرگ آمـاده نموده، قبـل از تمـام شـدن مهلت و فرا رسـیدن آنچه هر انسـانی ناچار از ملاقات آن است، سـعی و تلاشش را مصروف عمل می‌نماید و پیش از آنکه هنگام ترس فرابرسد، ترسان است. به درستی که خدای عزوجل می‌فرماید: «حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت» [۲۶۶].

یعنی: «تا آنگاه که مرگ یکی از ایشان فرا رسد می گوید: پروردگارا مرا

[صفحه ۱۷۱]

بازگردانید، شاید من در آنچه وانهاده‌ام کار نیکی انجام دهم.»

پس امروز هر یک از شـما باید حتما خودش را به منزله‌ی کسـی که به دنیا بازگشـته است فرض کند، کسـی که به خاطر تقصیرها و کوتاهی‌هایش در کار صالح و شایسته برای روز فقر و نیازش، پشیمان است.

و بدانید ای بندگان خدا، تحقیقا هر کس که از هجوم شـبانه‌ی دشمن می‌ترسد، بستر را رها کرده و از خواب خودداری می‌کند و از ترس سـلطان و فرمانروای اهل دنیا، دست از بخشـی از خوردن و نوشـیدن خود برمی‌دارد، پس چگونه است حال تو ای فرزنـد آدم، وای بر تو، از ترس عـذاب غـافلگیرانه سـلطان رب العزه و گریبـان گرفتن و مؤاخـذه دردناک و ناگهانیش نسبت به اهل معصـیت و گناه، با وجودی که مرگ‌ها شب و روز درب خانه‌ی انسان‌ها را می‌زنند؟

پس این همـان حمله‌ی ناگهـانی و غـافلگیرانه‌ای است که نجات دهنـده‌ای از آن و پناهگاهی در برابر آن و گریزگاهی از آن وجود ندارد.

پس ای مؤمنین، بترسید از خدا، از عذاب ناگهانی و حمله‌ی غافلگیرانه‌اش همان گونه که اهل تقوی می‌ترسند. چرا که خدای متعال می‌فرماید: «ذلک لمن خاف مقامی و خاف وعید» [۲۶۷].

«این (پاداش) برای کسی است که از ایستادن در پیشگاه من بترسد و از تهدیدم بیم داشته باشد.»

پس از زرق و برق زنـدگی دنیا و فریبکاری و بـدیهای آن برحذر باشـید و دوری کنید و همواره زیان عاقبت تمایل به دنیا را، به یاد داشته باشید، چرا که زینت دنیا فتنه و آزمایش و محبت دنیا خطا و گناه است.

و بـدان - وای بر تو ای فرزنـد آدم - همانا سـخت شـدن دل و لبریز شـدن از غـذا تا سـر حد مرگ و مستی ناشـی از سیری و غرور پادشاهی و حاکمیت از جمله چیزهایی است که انسان را از عمل غافل نموده و نسبت به آن کند می‌کند و موجب فراموشی یاد خدا و غفلت از نزدیکی مرگ می‌گردد تا جائی که انسان گرفتار به محبت دنیا گویا از مستی شراب به کلی فاسد و تباه شده است.

بدان که انسان عاقل در مورد خدا، که از او می‌ترسد و برای او عمل می‌کند، به

[صفحه ۱۷۲]

شـدت نفسـش را تمرین داده و آن را به گرسـنگی عـادت می‌دهـد تـا به سـیری اشتیاق پیـدا نکنـد و اینگونه اسب (نفس) راب رای مسابقه در میدان (زندگی) ورزیده و آماده می‌سازد.

پس ای بندگان خدا، از خدا بترسـید آنگونه ترسـیدنی که یک آرزومند پاداش الهی و یک فرد ترسـناک از عقاب الهی دارند. پس تحقیقـا خـدای متعال هم راه عـذر را بسـته هم انـذار نموده و هم تشویق کرده هم ترسانـده است. اما شـما نه به آنچه خداونـد بـدان تشویق نموده که همان پاداش ارزشـمند باشـد، اشتیاق نشان می‌دهید تا (به سـبب آن شوق) عمل نیک انجام دهید و نه از آنچه خدا از آن ترسانـده که همـان عقـاب شدیـد و عـذاب دردناکش باشـد، می‌ترسـید تا (بخاطر ترس از عـذاب از انجام گناهان) خودداری

کنید.

و خداوند در کتابش شما را آگاه ساخته است که: «فمن یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا کفران لسعیه و انا له کاتبون» [۲۶۸] یعنی: «پس هر که کارهای شایسته انجام دهد و مؤمن باشد برای تلاش او ناسپاسی نخواهد بود و ماییم که به نفع او می‌نویسیم و ثبت می کنیم.»

سپس برای شما در کتابش مثالها زده و به تعبیرات گوناگون آیات را بیان کرده تا از زیور و زرق و برق فریبنده و زودگذر زندگی دنیا بر حذر باشید، پس فرمود: «انما اموالکم و اولادکم فتنهٔ و الله عنده اجر عظیم» [۲۶۹].

یعنی: «اموال شما و فرزندانتان فقط و فقط (وسیله) آزما?شی هستند و خداست که نزد او پاداشی بزرگ است.»

از این رو تا آنجا که می‌توانید تقوای خدا را پیشه کنید و (نسبت به اوامرش)شنوا و فرمانبردار باشید پس تقوای الهی پیشه کنید و از موعظه‌های پروردگار پند بگیرید و من جز این نمی‌دانم که بسیاری از شما هستند که پیامدهای گناهان، آنان را نابود ساخته اما از آن دوری نکردند و به دینشان خسارت وارد نموده، اما با آن گناهان به دشمنی برنخاسته‌اند.

آیا ندای الهی را نمی‌شنوید که دنیا را معیوب شمرده و آن را حقیر و کوچک

[صفحه ۱۷۳]

معرفی می کند، آنجا که می‌فرماید: «اعلموا انما الحیوهٔ الدنیا لعب و لهو و زینهٔ و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما و فی الآخرهٔ عذاب شدید و مغفرهٔ من الله و رضوان و ما الحیوهٔ الدنیا الا متاع الغرور. سابقوا الی مغفرهٔ من ربکم و جنهٔ عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم.» [۲۷۰].

یعنی: «بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخر فروشی شما به یکدیگر و فزون طلبی در اموال و فرزندان است. همچون مثل بارانی که کشاورزان را به رستنی آن به شگفتی اندازد سپس خشک شود و آن را زرد می‌بینی، آنگاه خاشاک شود. و در آخرت عذابی سخت است و از جانب خدا آمرزش و خشنودی. و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست. به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است سبقت جوئید که اینها برای کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند آماده شده است. این فضل خداست که به هر کس بخواهد آن را می‌دهد و خداوند صاحب فضل بزرگ است.»

و نیز می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون. و لا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون.» [۲۷۱].

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا دارید. و هر کسی باید بنگرد که برای فردا، از پیش چه فرستاده است. و از خدا بترسید. در حقیقت خدا به آنچه می کنید، آگاه است. و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او آنان را دچار خود فراموشی کرد. آنان همان نافرمانانند.»

پس ای بندگان خدا، تقوای خدا را پیشه کنید و بیندیشید و بدانید که برای چه آفریده شده‌اید. چرا که خداوند شما را بیهوده نیافریده و باطل و بی‌هدف رهایتان نساخته است. تحقیقا او خود را به شما شناسانده و پیامبرش را به سوی

[صفحه ۱۷۴]

شما برانگیخته و کتابش را بر شما فرو فرستاده است که در آن کتاب حلال و حرام او و دلیل‌ها و مثل‌های او وجود دارد.

پس تقوای الهی داشته باشید، که تحقیقا پروردگار شما بر شما احتجاج و استدلال نموده پس چنین فرموده است: «الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین و هدیناه النجدین». [۲۷۲].

یعنی: «آیا برای او دو چشم قرار ندادیم و زبانی و دو لب. و هر دو راه (خیر و شر) را به او نمایاندیم».

پس این حجت و دلیلی است بر شما. بنابراین تقوای الهی داشته باشید هر چقدر که می‌توانید همانا نیروئی جز به یاری خدا، و توکل و تکیه‌ای جز بر او نیست. و درود خداوند بر محمد پیامبرش و آل او باد» [۲۷۳].

آری مواعظ و نصایح مستمر حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در طول حیات طیبه ایشان در تاریخ ثبت شده است. تا آنجا که بنابر نقل «سعید بن مسیب» حضرت هر هفته در روز جمعه در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با یک خطبه بلند و نورانی مردم را موعظه کرده و به «تقوی» و «زهد» و «خودسازی» دعوت می‌نمودند. [۲۷۴].

امام سجاد و اهتمام شدید به عبادات بویژه «نماز» و «حج»

اشاره

«عبادت» که همان اظهار بندگی و خاکساری مقابل حضرت حق متعال است، از نمودهای مختلفی بهره‌مند است که یکی از آنها عبادتهای مصطلح مانند «نماز» و «روزه» و «حج» و ... می‌باشد. اما «عبادت» به این مصادیق منحصر نبوده هر عمل صالحی که به «قصد تقرب الی الله» اتیان شود را شامل می‌شود.

زندگانی معصومین علیهم‌السلام سرتاسر «عبادت» است و ایشان تمام کارهای خود را به رنگ بندگی خداوند رنگ آمیزی نموده‌اند. بنابراین تمام افعال و حرکات معصومین «عبادت» است.

معصومین - علیهم‌السلام - به تناسب ظروف خاص اجتماعی و مقدار

[صفحه ۱۷۵]

فراغت خویش به عبادتهایی خاص نظیر «نماز» و «روزه» و «ذکر» و ... اشتغال داشته‌اند. ولی نباید از این نکته غفلت ورزید که آنان هرگز مانند انسانهای تک بعدی و ظاهر اندیش، بندگی حضرت الله را در «نماز» و «حج» صرف منحصر ندانسته و از سایر عبادتها که عمدتا در قالب رفتارهای اجتماعی ظاهر می‌گردد، غافل نبوده‌اند. و این جامعیت را باید در بررسی سایر ابعاد زندگی این اسوه‌های کمال و سعادت پی‌جویی نمود.

حال در بررسی زندگانی حضرت «زین العابدین» علیه‌السلام به خاطر شرایط ویژه دوران آن امام بزرگوار، به این نکته واقف می‌شویم که آن حضرت آنچنان به عبادتهای اسلامی اهتمام داشته‌اند که به حق به عنوان «زینت عبادت کنندگان» لقب یافته‌اند.

آری اهتمام فوق العاده حضرت سجاد علیه‌السلام به عبادتهایی نظیر «نماز» و «حج» یکی از نکات برجسته شخصیت متعالی حضرت در بعد فردی می‌باشد.

در این زمینه باید اولاـ «دورنمای این اهتمام» را بررسی نمود و ثانیا «به شکل تفصیلی جزئیات عبادتهای حضرت و کیفیت آن را» مرور نمود.

نکته‌ای که در زمینه عبادتهای امام سجاد علیه‌السلام نباید مورد بی‌توجهی قرار گیرد، این است که: حضرت زین العابدین علیه‌السلام به وسیله سلوک شخصی در زمینه اهتمام شدید به عبادات اسلامی، در جامعه‌ای که از معنویات و عبادات واقعی بی‌بهره گشته است، کانونی فروزان از توجه واقعی به حضرت حق ایجاد نموده و مشعلی پرنور فراروی مردم قرار داده بودند تا همگان به ایشان تأسی نموده و از آن همه غفلت و انحراف نجات یابند. و آیندگان نیز با شناخت از این «زینت بخش عبادت و بندگی»، راه خود را برای قرب حضرت حق، بدرستی باز یابند و به او در بندگی و نحوه آن اقتدا نمایند.

دورنمایی از اهتمام حضرت سجاد به عبادت حضرت حق

برای تصویر دور نمایی از اهتمام شدید حضرت سجاد علیه‌السلام به عبادات به سه روایت توجه نمائید:

۱- امام باقر علیه‌السلام فرموده‌اند: «فاطمه»، دختر علی بن ابی‌طالب

[صفحه ۱۷۶]

هنگامی که آن تلاش طاقت فرسا و عبادت بی‌وقفه و اهتمام شدید به آن را در فرزند برادر خود، حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام مشاهده نمود، به نزد «جابر بن عبدالله بن عمرو حرام الانصاری» آمده و گفت: «ای مصاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر آینه ما بر شما حقوقی داریم و یکی از آنها این است که هر گاه مشاهده کردید که یکی از ما از شدت تلاش و مجاهده، خود را هلاک می‌نماید، خدا را به او یادآور شوید و او را به محافظت از جان خود و تداوم حیاتش دعوت کنید. حال این علی بن الحسین علیه‌السلام بازمانده پدرش حسین است که از کثرت عبادت، بینی ایشان آسیب دیده و شکافته شده و پیشانی و زانوها و دستهای او پینه بسته است.»

«جابر بن عبدالله» به درب منزل حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام آمد، پس از گفتگویی که بین او و حضرت باقر علیه‌السلام واقع شد و پس از استیذان برای دخول، بر حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام داخل شده و حضرت را در محراب عبادتشان یافت در حالی که بدن آن بزرگوار به خاطر عبادت به شدت ضعیف شده بود.

حضرت با دیدن او بلند شده و از حال او سؤال متعددی پرسیده و سپس او را در کنار خود به زمین نشاندند.

در این حال «جابر» رو به حضرت کرده و عرض کرد: یابن رسول الله آیا اطلاع ندارید که خداوند بهشت را برای شما و محبین شما آفریده است و آتش دوزخ را برای کسی که شما را دشمن بدارد، خلق فرموده است؟ پس این همه تلاش که خودتان را به آن مکلف می‌فرمائید برای چیست؟

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به او فرمودند: «ای مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا تو اطلاع نداری خداوند تمامی گناهان گذشته و آینده جد من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بخشیده بود. (لیغفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر) [۲۷۵] (و البته پیامبر معصوم بوده و گناه مصطلح نداشته و منظور از «ذنب» در اینجا «گناه از منظر دیگران» و یا «ترک اولی» است.) اما در عین حال آن حضرت که پدر و مادرم فدایش باد، تلاش و عبادت را رها نکرد تا اینکه

[صفحه ۱۷۷]

ساق پای حضرت منفتح شده و پاهایش ورم نمود. و هنگامی که به او گفته شد، آیا این چنین رفتار می‌کنید در حالی که خداوند تمامی گناهان شما را بخشیده است، فرمود: «افلا اکون عبدا شکورا»؟ آیا بنده‌ای سپاسگزار نباشم.

«جابر» چون به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نگریست که این گونه سخنان نمی‌تواند حضرت را به مراعات اعتدال بیشتر وادار سازد، عرض کرد: ای فرزند رسول خدا لااقل برای بقاء جان خود فکری بنمائید، چرا که شما از خانواده‌ای هستید که بلاها از مردم به واسطه آنان دفع شده و دردها و ناراحتی‌ها توسط آنان برطرف می‌شود و به وسیله آنها از آسمان طلب باران می‌گردد.»

حضرت به او فرمودند: «ای «جابر» پیوسته به منهاج پدرانم - صلوات الله علیهم - اقتدا و تأسی خواهم کرد تا آنان را ملاقات نمایم.»

«جابر» به حاضران در آن مجلس رو نمود و گفت: «قسم به خدا در اولاد انبیاء کسی به مانند علی بن الحسین علیه‌السلام یافت نمی‌شود مگر «یوسف» پسر «یعقوب» و قسم به خدا فرزندان علی بن الحسین علیه‌السلام از فرزندان «یوسف» افضل‌اند چرا که بعضی از آنان زمین را از عدل و داد پر خواهند نمود همچنانکه از ظلم و جور پر شده باشد.» [۲۷۶].

۲- «سعید بن کلثوم» می‌گوید: «نزد حضرت صادق علیه‌السلام بودم که یادی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به میان آمد. حضرت پس از بیان پاره‌ای از از حالات و افعال عبادی امیرالمؤمنین فرمودند: «هیچ کس از فرزندان ایشان شبیه‌تر به ایشان از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نبود.»

بعـد فرمودند: «روزی فرزندشان جناب ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیه‌السـلام بر ایشان وارد شدند و دیدند پدر در زمینه عبادت به مرتبه‌ای رسـیده که احـدی به آن نرسـیده است. ایشـان را در حـالی یـافت که از کـثرت شب زنـده‌داری رنـگ سـیمایشان به زردی گرائیـده و از گریه‌هـای طولاـنی، چشـمانشان آتش گرفته. جبهه‌ی حضـرت تغییر کرده و بینی مبارکشان از سـجده‌های زیاد آسـیب دیده و پاره شده است و از ایستادن در حال نماز، پاها و ساقهای ایشان متورم شده است.»

«ابوجعفر» فرمود: «هنگامی که ایشان را به این حال دیدم، نتوانستم جلوی

[صفحه ۱۷۸]

گریه خود را بگیرم و لذا از سر ترحم به حضـرت نگریسـتم، حضـرت در حال تفکر به سر می‌برد. گریه‌ی من موجب شد که به من متوجه شود. بعد فرمود: «ای پسـرم بعضـی از آن صـحفی که در آنها عبادات علی بن ابی‌طالب علیه‌السـلام نوشـته شده است را برایم بیـاور.» من آنها را آوردم و بعـد از اینکه کمی از آن را مطالعه فرمود، با ناراحتی آنها را از دست خود رها کرد و آه بکشـید فرمود: «چه کسی بر عبادت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام قدرت دارد؟!!» [۲۷۷].

۳- امـام صـادق علیه‌السـلام فرمودنـد: «حضـرت علی بن الحسـین علیه‌السـلام در عبـادت بسـیار شدیـد الاجتهاد بودنـد و زیاد تلاش می‌نمودند. روزشان «روزه» و شبشان را در حالت «قیام» برای نماز به سر می‌بردند. البته این رویه به جسم حضرت آسیب رسانید. من به ایشـان گفتم: «پـدر جان این همه تلاش و جـدیت تا به کجا؟» به من فرمود: «به سوی خـدایم محبت می‌ورزم باشـد که به جوار او نزدیک شده مرا به مقام قرب خود پیش برد.»

آری علاوه بر این حضرت بیست مرتبه با پای پیاده «حج» بجا آورد و فاصله «مدینه» تا «مکه» را بیست روز می‌پیمود. [۲۷۸].

در این زمینه آنچه بسیار جالب به نظر می‌رسد برخورد «عبدالملک بن مروان» آن خلیفه مقتدر و زورگوی اموی - با حضرت سجاد علیه‌السلام است که با مشاهده آثار عبادت در سیمای حضرت، لب به تعریف و تمجید حضرت گشود و سپس حضرت با برخوردی بی‌نظیر، همه کمالات خود را از خدا دانسته دیدگاه خود را نسبت به عشق به عبادت الهی بیان می‌دارد.

شرح مبسوط این برخورد و تمجیدها تحت عنوان گزارش «زهری» از وارد شدن حضـرت سـجاد علیه‌السلام بر «عبدالملک» و تکریم و اعزاز حضرت توسط او بیان خواهد شد.

بررسی تفضیلی و جزئیات عبادات حضرت سجاد

اشاره

امام همام حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام در راستای

[صفحه ۱۷۹]

انجام وظایف بنـدگی و هدایت امت که در شـرایط خاص زمانی و مکانی آن مقطع از تاریخ به دوش مبارکشان آمده بود، به مسأله «عبادت» و «راز و نیاز با حضـرت حق» اهتمام ویژه‌ای مبذول می‌داشتند تا از یک سو با ارتباط با مبدأ آفرینش، جان پر عشق خود را آرامش بخشـیده از مصـدر همه‌ی خوبیها و کمالات، فیوضات لا یتناهی دریافت دارند و از سوی دیگر الگوی زیبا و کامل از عشـق سوزان یک بنده مخلص و پاکباز در مقابل خداوند متعال ارائه داده، جامعه شـیعه و مسلمین را از این جهت تربیت نمایند و آنها را با معارف بلند اسـلام علما و عملا آشـنا سازند. از این رو حضـرت سـجاد علیه‌السـلام عبادتهای زیادی در طول شـبانه روز و ماه و سال انجام می‌دادند. آنچه از این عبادتها در تاریخ و روایات گزارش شده است عبارت است از:

۱- نمازهای حضرت

۲- حج‌های حضرت

۳- سجده‌های حضرت

۴- دعاها و مناجاتهای حضرت

لازم به ذکر است همه کارهای معصوم علیه‌السلام در قالب «عبادت» انجام می‌شود و قطعا عبادات امام سجاد علیه‌السلام منحصر به آنچه در بالا ذکر شد نیست، ولی در این قسمت عبادات مخصوصی که بیشتر جنبه فردی در آن برجسته است، بیان می گردد.

نمازهای حضرت سجاد

اشاره

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- علاقه شدیدی به «نماز» داشته‌اند و با اهتمام خاصی این عبادت بزرگ اسلامی را به جا می آورده‌اند. برای بررسی کیفیت انجام این «عبادت» و آشنا شدن با تفصیل این موضوع و جزئیات آن، باید موضوعات زیر را در خلال اسناد تاریخی و روایات اسلامی کاوش نمود:

۱- حضرت در آستانه نماز (انجام مقدمات نماز)

۲- حالات امام سجاد علیه‌السلام به هنگام نماز

۳- حضور قلب حضرت در نماز

۴- لباس و مکان حضرت در موقع نماز

[صفحه ۱۸۰]

۵- بعضی از مکانهای مورد علاقه‌ی حضرت برای نماز و دعا

۶- کثرت نمازهای حضرت

۷- خواندن مستمر نمازهای نافله بویژه «نماز شب»

امام سجاد در آستانه نماز (انجام مقدمات نماز)

اشاره

اولیاء الهی در پرتو معرفت عمیق و کاملی که از حضرت حق دارند و محضر اقدس او را با همه عظمتش بخوبی درک می کنند، به هنگام آماده شدن برای حضور رسمی در آن محضر قدسی، دچار تغییر حال شده آثار این تغییر در صورت و شمایل مبارکشان ظاهر می‌شود.

امام سجاد علیه‌السلام نیز موقع اقدام برای گرفتن وضو، رنگ رخسارشان زرد می‌شد و این علامت آمادگی برای قیام در محضر ربوبی به هنگام «نماز» بود.

محمد بن الحسین از عبدالله بن محمد القرشی نقل کرده است که ایشان گفت: «هنگامی که علی بن الحسین علیه‌السلام «وضو» می گرفت، رنگش زرد می‌شد، اهل خانواده ایشان به حضرت عرض می کردند: «چه چیزی شما را ترسانیده است؟» حضرت می‌فرمود: «آیا می‌دانید برای چه کسی آماده می‌شوم تا در مقابلش به قیام بایستم؟» [۲۷۹].

آری این رویه مستمر حضرت سجاد علیه‌السلام بوده است که از شدت خضوع در برابر حق و احساس عظمت و بزرگی خالق یکتا، رنگ صورتشان تغییر می‌کرده است و آثار نگرانی در اندامشان ظاهر می‌شده است.

باید توجه داشت که در فاصله بعد از «وضو» و قبل از دخول در «نماز»، همین حالت خوف و تغییر رنگ صورت حضرت ادامه داشته است.

همچنین حضرت سجاد علیه‌السلام در زمینه «تهیه آب وضو و گرفتن وضو» رویه خاصی داشته‌اند که جدا قابل تأمل می‌باشد.

و نکته دیگر اینکه حضرت سجاد علیه‌السلام پس از انجام وضو و در موقع دخول در «نماز» به خود عطر می‌زدند و خود را خوشبو می‌نمودند.

[صفحه ۱۸۱]

رویه حضرت سجاد در زمینه‌ی تهیه آب وضو و وضو گرفتن و مسواک زدن

حضرت زین العابدین امام سجاد علیه‌السلام دوست نمی‌داشتند که هیچ کس ایشان را در زمینه‌ی تهیه آب وضو کمک کند. خودشان شخصا آبی را که می‌خواستند از آن به عنوان «آب وضو» استفاده کنند، از چاه کشیده و قبل از اینکه بخوابند، روی آن را می‌پوشانیدند. سپس وقتی که در دل شب برای «نماز شب» از خواب بلند می‌شدند ابتدا مسواک نموده و بعد وضو گرفته و شروع به نماز می‌کردند ...» [۲۸۰].

استعمال عطر به هنگام ورود به نماز توسط حضرت سجاد

«عبدالله بن حارث» نقل نموده است که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام شیشه‌ای از «مشک» داشتند که آن را در محل نماز خود گذاشته بودند. پس هر گاه وارد «نماز» می‌شدند از آن برگرفته با آن مسح می‌نمودند و خود را خوشبو می‌ساختند. [۲۸۱].

باید توجه داشت استعمال بوی خوش یکی از دستورات اکید اسلامی است و پیامبر اکرم و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام به آن علاقه وافری داشته‌اند و بخصوص در موقع اقامه‌ی نماز، معطر ساختن خود به عطر، مستحب بوده و باعث افزونی ثواب «نماز» می‌شود.

حال حضرت سجاد در فاصله بین گرفتن «وضو» و دخول در «نماز»

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام هر گاه از وضوی نماز فارغ می‌شدند، در فاصله‌ی مابین وضو و نمازشان، ایشان را لرزش فرا می‌گرفت و به مانند شخص تب داری که می‌لرزد، می‌لرزیدند. به ایشان گفته شد: این چه حالتی است که شما را عارض می‌شود؟ حضرت جواب فرمود: «وای بر شما!! آیا می‌دانید برای چه کسی می‌ایستم؟ و چه کسی را اراده دارم تا با او به مناجات برخیزم؟» [۲۸۲].

[صفحه ۱۸۲]

حالات حضرت سجاد به هنگام اقامه‌ی نماز

اولیاء الهی در پرتو معرفت تام و کاملی که به ذات اقدس احدیت دارند و حقیقت «نماز» را که حضور در محضر ربوبی است، ادراک می‌نمایند، در حال اقامه‌ی «نماز» با استشعار واقعی «ذل عبودیت» خود در مقابل «عز و جبروت حضرت الله» دچار تغییر حال شده آثار این تغییر در بدن شریفشان ظاهر می‌شود. «زرد شدن رنگ صورت» و «تغییر رنگ آن»، «اقشعرار پوست» حالتی است مخصوص که هنگامی که خوف و ترس شدیدی بر انسان عارض شود، برای پوست بدن رخ می‌دهد -، «لرزیدن به مانند انسانی که

تب کرده است» و امثال آن نمونه‌ای از این آثار است که در ظاهر قابل مشاهده می‌باشد.

به علاوه مراعات کامل «ادب عبودیت» و «درک حضور الهی» و «عدم توجه به غیر خداوند» و «مکالمه با خداوند به صورت مشافهه»، همه بهره‌های معنوی اولیاء حضرت حق از اقامه‌ی «نماز» است. حضرت زین العابدین امام سجاد علیه‌السلام نیز در این زمینه، نمونه کامل و مثال زدنی می‌باشند که تمام این حالات معنوی از وجود اقدسشان در حال نماز، گزارش شده است.

۱- امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام هر گاه برای «نماز» حاضر می‌شدند پوستشان مقشعر می‌شد (حالتی که برای پوست در موقع ترس شدید حادث می‌شود) و رنگشان زرد شده و به سان شاخه و برگ درخت خرما می‌لرزید.» [۲۸۳].

۲- امام باقر علیه‌السلام فرمودند: «علی بن الحسین علیه‌السلام هرگاه به نماز می‌ایستادند رنگ رخسارشان تغییر می‌کرد و قیامشان در «نماز» به مانند قیام عبد ذلیلی بود در مقابل پادشاهی جلیل. اعضای ایشان از خشیت خداوند عزوجل می‌لرزید و حضرت هر نمازی که می‌خواند به مانند کسی که می‌خواهد با نماز وداع نموده و دیگر هرگز موفق به نماز نمی‌شود، نماز می‌خواند.» [۲۸۴] (چنین می‌دید و می‌پنداشت که بعد از این نماز دیگر هرگز نماز نخواهد خواند.)

[صفحه ۱۸۳]

۳- امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «پدرم امام باقر علیه‌السلام می‌فرمودند: «علی بن الحسین علیه‌السلام هر گاه به نماز می‌ایستاد کان ساقه‌ی درختی بود که هیچ حرکتی نمی‌کرد مگر آنکه باد بخشی از آن را به حرکت در آورد.» [۲۸۵].

۴- «ابان بن تغلب» می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: «من حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام را دیدم که هر گاه به نماز می‌ایستد رنگ مبارکش تغییر می‌کند. حضرت به من فرمود: «قسم به خدا علی بن الحسین می‌دانست که در مقابل چه کسی می‌ایستد!!!» [۲۸۶].

۵- «جابر بن جعفی» نیز از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: «در هنگام نماز باد علی بن الحسین علیه‌السلام را تکان می‌داد به مانند اینکه باد «سنبله» را تکان دهد.» [۲۸۷].

حضور قلب امام سجاد در نماز

اشاره

«نماز» برترین «عبادت» در مجموعه‌ی عبادات اسلامی است که به عنوان عمود و ستون خیمه‌ی دین معرفی شده است. نماز زیباترین مجموعه‌ای است که حضرت حق برای «ذکر» خود در اختیار بندگان قرار داده که «اقم الصلوة لذکری» [۲۸۸] «نماز» معجون با برکت و کامل و نمونه‌ای از تمام مراحل «سیر الی الله» و یاد حضرت حق می‌باشد که اگر انجام آن در درگاه حضرت ربوبی، قبول واقع شود، ماسوای آن از سایر اشکال عبودیت نیز قبول شده و الا بقیه‌ی اعمال همه رد خواهد شد: «ان قبلت قبل سائر عمله و ان ردت رد علیه سائر عمله» [۲۸۹] و اول عبادتی است که در روز قیامت مورد سؤال قرار می‌گیرد. [۲۹۰] آری نماز «خیر العمل» یعنی بهترین کار در مجموعه اعمال صالح است که «حی علی خیر العمل». (البته روح نماز و قبولی آن به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام وابسته است و از این رو برترین عمل

[صفحه ۱۸۴]

«ولایت» نیز بیان شده است.) [۲۹۱].

حال باید توجه داشت مغز و روح نماز همان «حضور قلب» در حال انجام این عمل شریف است.

«حضور قلب» یعنی توجه به حضور در محضر ربوبی و غفلت از ماسوای او به هنگام انجام این عمل و درک واقعیت آنچه می‌خوانیم

و مکالمه و معاشقه با حضرت الله. و همین میزان قبول و معیار برای مقدار پذیرش این عمل می‌باشد.

اولیاء الهی و حضرات معصومین علیهم‌السلام نمونه‌های کامل و بی‌نظیری از «حضور قلب» را در نمازهای خود به نمایش گذاشته‌اند که گزارش آن به صورت مفصل در اسناد تاریخی آمده است.

حضرت زین العابدین علیه‌السلام نیز در حال نماز آنچنان مستغرق یاد حق و مشاهده‌ی جلال و جمال ربوبی می‌شدند که به طور کلی از غیر خدا منصرف شده و ابدا به آنچه در اطراف و پیرامون ایشان می‌گذشت، متوجه نبودند.

«حمران بن اعین» از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: «روزی علی بن الحسین علیه‌السلام نماز می‌خواند. پس «رداء» از یکی از دوش‌های حضرت ساقط گردید ولی حضرت آن را درست نکرده تا اینکه از نماز خود فارغ شد. یکی از اصحاب حضرت راجع به این موضوع از حضرت پرسید. حضرت پاسخ داد: «وای بر تو!! آیا می‌دانی در مقابل چه کسی بودم؟ هر آینه از نماز بنده، قبول درگاه الهی نمی‌شود مگر آنچه را که در آن حال با قلبش به خداوند اقبال داشته باشد.» آن مرد گفت: «ما همه هلاک شدیم. حضرت فرمود: «هرگز؛ خداوند عزوجل این مسأله را با نوافل تتمیم می‌نماید.» [۲۹۲].

عین همین تعابیر و همین واقعه از زبان جناب «ابوحمزه ثمالی» نیز نقل شده است. [۲۹۳]

همچنین در حالات حضرت در موقع نماز نقل شده است که «هرگاه ایشان به نماز می‌ایستاد به هیچ چیز غیر از نماز، مشغول نمی‌شد و هیچ چیزی نمی‌شنید چرا که

[صفحه ۱۸۵]

به نماز اشتغال داشت.» [۲۹۴].

در این رابطه در کتاب کشف الغمه آمده است که فرزندی از حضرت سجاد علیه‌السلام در چاه افتاد و اهل مدینه مشغول نجات او شدند. تا بالاخره او را از چاه بیرون آوردند. در این حال حضرت به «نماز» ایستاده و پیوسته در محرابشان بودند. بعد از فراغت از «نماز» موضوع را به اطلاع حضرت رساندند و ایشان فرمودند: «ابدا متوجه نشدم!! من مشغول مناجات با «رب عظیم» بودم.» [۲۹۵].

اما آنچه در رابطه با «حضور قلب» بی‌نظیر حضرت سجاد علیه‌السلام در «نماز» قابل توجه است «دو واقعه عجیب» در این زمینه است که باید مورد دقت و تأمل قرار گیرد.

دو واقعه‌ی بسیار جالب و عجیب در زمینه‌ی «حضور قلب» امام سجاد در نماز

۱- حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام به «نماز» ایستاده بودند، در اثناء نماز فرزندشان حضرت محمد (امام باقر علیه‌السلام) در حالی که طفل بودند به راه افتاده و به کنار چاهی بسیار ژرف آمدند. این چاه در منزل حضرت در «مدینه» بود، آنگاه به داخل چاه سقوط نمودند. مادر ایشان که به ایشان نظاره می‌کرد، با دیدن این منظره فریاد کشید و بر سر زنان، به سمت چاه جلو آمد و در کنار آن مشغول فریاد کشیدن و کمک خواستن شد. آن خانم می‌گفت: «یا ابن‌رسول الله فرزند شما محمد در چاه افتاد و غرق شد.» اما حضرت به هیچ وجه از «نماز» خود منصرف نمی‌شدند و این در حالی بود که صدای اضطراب بچه‌شان از قعر چاه به گوش حضرت می‌رسید. پس چون این مسأله برای آن خانم مدتی مدید گذشت در حالی که به شدت بر فرزندش محزون بود، گفت: «چقدر قلوب شما اهل بیت رسول الله قسی و سخت است!!!» اما حضرت بر «نماز» خود اقبال داشته و از آن خارج نشدند مگر بعد از اتمام و اکمال آن.

آنگاه به سوی آن خانم رو نموده و به سمت چاه آمدند و در کنار آن به روی زمین نشستند و دستشان را به قعر چاه دراز نمودند. و این در حالی بود که جز با

[صفحه ۱۸۶]

طناب بلند نمی‌شد به قعر چاه دست یافت. پس فرزندشان حضرت محمد علیه‌السلام را در حالی که زبان کودکانه گشوده و سخن می‌گفتند و می‌خندیدند، با دستشان از چاه بیرون آوردند و هرگز جسم و لباس ایشان به آب مرطوب نشده بود. حضرت سجاد علیه‌السلام آن گاه رو به همسر خود نمودند و فرمودند: «بگیر او را ای «ضعیف الیقین» به خداوند.»

آن خانم به خاطر سلامت فرزندشان شروع به خنده کرد و از سوی دیگر به خاطر آن سخنی که حضرت به او گفته بودند (یا ضعیفهٔ الیقین) گریست. حضرت به او فرمودند: «امروز ملامت و نکوهشی بر تو نیست، البته اگر می‌دانستی که من در مقابل جباری ایستاده بودم که اگر من رویم را از او می گرداندم او نیز رویش را از من می‌گرداند. چه کسی بعد از او می‌تواند شخص راحم و مهربانی را سراغ بگیرد؟ (در نسخه دیگری هم آمده است: آیا مهربانتر از او برای بنده‌اش چه کسی را سراغ داری؟) [۲۹۶].

۲- «ابلیس» به صورت یک «افعی» دارای ده سر و دندانهای بسیار تیز برای حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در حالی که مشغول نماز بودند، تجسم یافت و خودنمایی کرد و چشمان خود را برافروخته و سرخ فام جلوه‌گر ساخت.

آن ملعون از موضع سجده‌ی حضرت از دل زمین بر حضرت نمایان شد، بعد مدتی مدیدی در محراب حضرت مکث نمود ولی حضرت ابدا از او ترسیدند و برای لحظه‌ای هم گوشه‌ی چشمشان را به سوی او نینداختند. با مشاهده‌ی این وضعیت، «شیطان» ناگهان به سر انگشتان حضرت هجوم آورده و با دندانهای جلوی خود، شروع به گاز گرفتن آن نمود، و از آتش درون خود بر آن می‌دمید و در تمام طول این مدت حضرت حتی گوشه‌ی چشمی هم به او نمی‌کردند و قدم خود را از جایش تکان نمی‌دادند، و هرگز شک و وهمی در «نماز» و قرائتشان به دل شریفشان عارض نمی‌گردید.

«ابلیس» در این حال به سر می‌برد که به ناگاه شهاب آتشینی از آسمان بر او هجوم آورد پس چون به او نزدیک شده و آن را احساس نمود فریاد برکشید و در صورت سیمای اولیه خود در آمده و در کنار حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام

[صفحه ۱۸۷]

ایستاد. سپس گفت: «ای علی تو «سیدالعابدین» هستی همچنانکه به آن نامیده شده‌ای و من ابلیسم. قسم به خدا عبادت تمامی انبیاء از پدر تو حضرت «آدم» تا خود تو را مشاهده نموده‌ام ولی هرگز به مانند تو و عبادت تو ندیدم!!! بعد هم حضرت را ترک کرد و پشت نمود و این در حالی بود که حضرت هنوز در نماز بود هرگز چیزی او را از کلامش مشغول نکرده بود تا اینکه نمازش را با تمامیت آن به پایان رسانید.» [۲۹۷].

در همین رابطه روایت دیگری نیز تحت عنوان «لقب زین العابدین» نقل گردیده که قابل توجه است.

لباس و مکان حضرت سجاد در موقع نماز

اشاره

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «عادت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام این بود که هنگامی که به «نماز» می‌ایستاد پشم و غلیظترین لباس خود را می‌پوشید و هنگامی که نماز می‌خواند به موضع خشنی می‌رفت و در آن نماز می‌خواند و بر زمین سجده می‌کرد. روزی به سمت «جبان» که اسم کوهی است در اطراف «مدینه» آمد و سپس بر روی سنگ خشن و آتشینی (سوزاننده) ایستاد و بعد شروع به نماز خواندن نمود. حضرت زیاد می‌گریست آنگاه سرش را از سجده برداشت و کان صورت مبارکش از زیادی اشک، در آب فرورفته بود.» [۲۹۸].

آنچه ذکر شد مکان عمومی نماز حضرت سجاد علیه‌السلام بود ولی حضرت به بعضی از مکانها برای «نماز» علاقه خاصی داشتند که در آن مکانها بخصوص به نماز می‌ایستادند و با خداوند راز و نیاز می‌کردند.

بعضی از مکانهای مورد علاقه حضرت سجاد برای اقامه‌ی «نماز»

اشاره

امام زین العابدین علیه‌السلام آنچنانکه از بعضی از روایات و اسناد تاریخی به دست می‌آید، برای نماز خواندن در بعضی از مکانها، ارزش خاصی قائل بودند. حتی

[صفحه ۱۸۸]

حاضر بودند مسافت بسیار طولانی را طی نموده و خود را به آن مکان برسانند و در آنجا «نماز» خوانده و بلافاصله مراجعت بفرمایند.

یکی از این مکانها «مسجد کوفه» است و دیگری «مسجدالحرام» بخصوص «حجر اسماعیل» در زیر ناودان خانه خدا می‌باشد که بشدت مورد علاقه حضرت بوده است.

۱- «ابوحمزه ثمالی» نقل می‌کند که «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام از «مدینه» صرفا به قصد «مسجد کوفه» حرکت کرده و یکسره به آنجا آمدند و چهار رکعت در آن مکان نماز خواندند و سپس برگشته و یکسره به سراغ مرکب خود رفتند و بر آن سوار شده و راه را گرفته و به سمت «مدینه» برگشتند.» [۲۹۹].

در رابطه با نماز خواندن و مناجات حضرت سجاد علیه‌السلام در «مسجد کوفه» نیز خاطره‌ای وجود دارد که قابل توجه است.

۲- «طاووس» می‌گوید: «مردی را در «مسجد الحرام» در زیر ناودان «کعبه» دیدم که «نماز» می‌خواند و «دعا» می‌کرد و در «دعا» گریه می‌کرد. پس وقتی که از «نماز» فارغ شد به سراغ او آمدم و معلوم شد که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- است. به ایشان عرض کردم: «یا ابن‌رسول الله؛ شما را بر چنین حالی دیدم در حالی که شما سه ویژگی دارید که امیدوارم شما را از خوف ایمن سازد. اول: اینکه شما فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستید. دوم شفاعت جدتان هست و سوم: رحمت الهی.» حضرت فرمود: «ای طاوس اما اینکه من فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم پس این مرا ایمن نمی‌سازد چرا که از خدا شنیدم که می‌فرمود: «فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون» [۳۰۰] یعنی: «در روز قیامت نسبت‌ها از بین می‌رود و سؤال نمی‌شوند.»

اما شفاعت جدم، آن نیز من را ایمن نمی‌سازد چونکه خداوند می‌فرماید: «و لا یشفعون الا لمن ارتضی» [۳۰۱] یعنی: «شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که او را بپسندند واز او راضی باشند.»

و اما رحمت الهی؛ پس بدرستی که خداوند می‌فرماید: «انها لقریبهٔ من

[صفحه ۱۸۹]

المحسنین» [۳۰۲] (البته آیه این چنین است: «ان رحمهٔ الله قریب من المحسنین» و اگر نقل راوی صحیح باشد، حضرت نقل به معنی فرموده‌اند) یعنی: «هر آینه رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک می‌باشد.» و من نمی‌دانم که محسن و نیکوکار هستم یا نه». [۳۰۳].

۳- باز جناب «طاوس» نقل می‌کند که شبی داخل «حجر اسماعیل» شدم، در این حال حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نیز وارد شده و مشغول نماز خواندن شدند، پس ماشاء الله نماز خواند و سپس سجده کرد، من گفتم: ایشان مردی صالح از اهل بیتی شایسته است، باید به دعای او گوش کنم، پس شنیدم که در سجده‌اش می‌گفت: «عبیدک بفنائک، مسکینک بفنائک، سائلک بفنائک، فقیرک بفنائک ...» [۳۰۴].

۴- «محمد بن ابی‌حمزه» از پدرش نقل می‌کند که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام را در مقابل آستانه‌ی «کعبه» شریف در دل شب دیدم در حالی که نماز می‌خواند پس قیام را بسیار طول داد تا اینکه یک مرتبه بر پای راست خود تکیه می‌داد و یک بار بر

پای چپ، و بعد هم شـنیدم که می‌فرمود، در حالی که گریان بود: «ای سید و مولای من! آیا مرا عذاب می‌کنی در حالی که حب تو در دل من می‌باشـد؟!!! آری قسم به عزت تـو که اگر چنین کنی بین من و گروهی که برای مـدت طولانی آنهـا را برای تـو دشـمن می‌داشتم، جمع فرموده‌ای.» [۳۰۵].

در این زمینه نیز «خاطره‌ای بسیار جالب از یک نماز حضرت در بین راه «مدینه» و «مکه» وجود دارد» که حاوی بعضی از کرامات و معجزات حضتر نیز هست و جدا قابل توجه می باشد.

و مطلب دیگر «هماهنگی عالم تکوین با تسبیح حضرت در حال «نماز» است که این نیز از امور خارق العاده و بسیار مهم می‌باشد.

خاطره‌ای از نماز، مناجات و سجده‌ی حضرت سجاد در «مسجد کوفه»

«یوسف بن اسباط» از پدرش نقل می‌کند که می‌گوید: «من وارد مسجد کوفه»

[صفحه ۱۹۰]

شدم به ناگاه با جوانی برخورد کردم که مشـغول مناجات با پروردگارش بود و در سـجده می‌گفت: «سـجد وجهی متعفرا فی التراب لخالقی و حق له»

یعنی: «صورت من در حالی که در خاک مالیـده شده است، برای خالقم سـجده کرده و او حق دارد که برای او سـجده کنم.» من به سمت او رفتم و معلوم شـد که او حضـرت علی بن الحسـین -علیه‌السـلام- می‌باشـد. پس چون فجر طالع شد به کنار ایشان رفتم و به ایشان عرض کردم: یابن رسول الله؛ نفس خود را معـذب نمودیـد و خداوند به آنچه شـما را برتری داده، برتری داده است؛ حضـرت گریه کرد و سپس روایت زیبایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برایم نقل کرد.» [۳۰۶].

خاطره‌ای از یک نماز حضرت سجاد در راه «مکه مکرمه»

«حمـاد بن حبیب کوفی» می‌گویـد: «در راه «مکه» در منزلی به نـام «زبانه» از قافله و کاروان عقب افتادم و علت این بود که گردبادی سهمگین و ظلمـانی برخـاست و قـافله را از هم متفرق سـاخت و من در آن بیابـان و صـحرا گم شـدم. همچنان راه می‌رفتم تا به یک وادی و بیابـانی منتهی شـدم. چونکه شب فرا رسـید به درختی خشـک و عاری از برگ پناه بردم، همینکه سیاهی شب بالا آمـد و با روشـنایی روز مخلوط گردیـد جوانی را مشاهـده کردم که جلو می‌آمـد و بر قامت او لباسـی ژولیـده و سـفید دیـده می‌شد، اما از او رایحـه مشـک بـه مشـام می‌آمـد. پیش خـود گفتـم ای ولیی از اولیـاء خـداست، هر گـاه حرکـت مرا احسـاس کنـد، می‌ترسـم روی برگردانـده به جای دیگری رود و یا از بسیاری از کارهایی که می‌خواهـد انجام دهـد او را مانع شوم، پس تا آنجا که قدرت داشـتم خود را مخفی نمودم. او به موضع من نزدیک شد و برای «نماز» آماده گردید، سـپس به پا ایسـتاد و گفت: «ای کسـی که ملکوت و باطن همه‌ی اشیاء را به حیازت و تملیک خود درآورده‌ای و جبروت هر شیئی را مقهور خود قرار داده‌ای، در قلب من سرور اقبال به خود را وارد فرما و من را به جرگه‌ی مطیعین خویش بپیوند.» سپس وارد «نماز» شد.

در این حال چونکه او را مشاهده کردم دیدم همه اعضاء و جوارحش به آرامش گرائید و حرکاتش به سـکون آمد. به جایگاهی که در آنجا برای نماز آماده شده

[صفحه ۱۹۱]

بود رفتم، دیدم چشـمه‌ای با آب سـفید جاری است، من نیز برای «نماز» مهیا شدم و پشت سـر او ایستادم. در این حال من خود را در محرابی یافتم که کان در همان وقت ساخته شـده بود. پس او را دیـدم که به هر آیه‌ای که در آن «وعـده» و «وعیـد الهی» آمده بود، می‌رسـید و تلاوت می‌کرد آن را با صدای گریه آلود و با لحنی حزین تکرار می‌نمود، تا اینکه سـیاهی شب شکافته شد در این حال

بپا ایستاد و می گفت: «ای کسی که «طلب کنندگان» او را قصد نموده و در حالی که صاحب رشد و بینش بودند به او رسیدند و «بیمناکان» او را مقصود گرفتند و او را صاحب فضل و کرامت یافتند و «عبادت کنندگان» به سوی او پناه آوردند و او را صاحب نعمت و بخشش کسی که بدن خود را برای غیر تو به مشقت اندازد (و به غیر تو مشغول شود)، چه موقع به راحت و آرامش خواهد رسید؟ و کسی که با نیت خود، غیر تو را مقصد گیرد، چه موقع خوشحال و مسرور خواهد شد؟ خداوندا!! سیاهی شکسته شد و کام دل در خدمت تو بر نگرفتم و از حوض‌های مناجات تو، آبی نیاشامیدم، بر محمد و آلش درود بفرست «و افعل بی اولی الامرین بک یا ارحم الراحمین» با من از دو کار آنچه را که به تو سزاوارتر است انجام بده، ای ارحم الراحمین.»

من ترسیدم این شخص بزرگوار از دست من رفته و اثر او بر من مخفی گردد و لذا به دامن او چسبیدم و به او عرض کردم: «سوگند به کسی که سختی و آزردگی، تعب و خستگی را از تو زدوده است و به تو شدت اشتیاق به لذت ترس و رعب را بخشیده است، مرا مورد رحمت و در کنف عطوفت خود قرار ده. چرا که من گم شده‌ام و آرزوی من همان چیزی است که تو انجام می‌دهی و منیه‌ی من همان چیزی است که شما بدان نطق می‌فرمائی.»

او فرمود: «اگر توکل تو صادقانه بود گم شده نبودی!! حال، مرا تبعیت کن و پشت سر من راه بپیما.»

پس چونکه به کنار درخت رسیدم دستم را گرفت و من این چنین تصور و تخیل کردم که زمین زیر قدم من می‌چرخد و کش پیدا می‌کند، در این حال همین که عمود صبح طالع شد به من فرمود: «بر تو بشارت باد این مکه است!!» من ضجه و ناله مردم را شنیدم و حاجی‌ها را دیدم. گفتم: «سوگند به کسی که در «روز آزفه» (روز نزدیک) و روز نیازمندی به او امید داری، تو کیستی؟» او به من فرمود: «حال که سوگند خوردی من علی بن الحسین علی بن ابی‌طالب -صلوات الله علیهم

[صفحه ۱۹۲]

اجمعین - هستم.» [۳۰۷].

هماهنگی عالم تکوین با حضرت سجاد در تسبیح حضرت حق در حال نماز

«سعید بن مسیب» می گوید: «هر ساله مردم پس از انجام مراسم حج از «مکه» خارج نمی‌شدند مگر اینکه حضرت علی ابن الحسین - علیه‌السلام- از شهر خارج شود. پس در یک سال حضرت خارج شد و من نیز با ایشان خارج شدم. حضرت در بعضی از منازل بین راه فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد. در سجده‌ی آن نماز، امام تسبیح حضرت حق می گفت و تمامی درختان و سنگ‌های موجود، با حضرت شروع به تسبیح نمودند. من از مشاهده این منظره وحشتناک شدم. حضرت سرش را بلند نمود و فرمود: «ای سعید آیا ترسیدی؟» عرض کردم: «بلی یابن رسول الله»، فرمود: «این تسبیح اعظم است.» [۳۰۸].

و در تعبیر دیگری «سعید بن مسیب» می گوید: «روزی حضرت را در حال سجده در کنار اثاثیه سفر یافتم، پس قسم به کسی که جان «سعید» در دست اوست، هر آینه دیدم درخت را و سنگ‌ها و جهاز شتر را که به مانند کلام او را تکرار می کردند و همان کلام او را به او بر می گردانیدند.» [۳۰۹].

باید توجه داشت قرآن برای حضرت داود علیه‌السلام نیز این حالت را ذکر فرموده است که چون تسبیح حضرت حق می گفت کوهها و پرندگان با او همنوا می‌شدند.

«و سخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر و کنا فاعلین» [۳۱۰].

«و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر» [۳۱۱].

کثرت نمازهای حضرت سجاد

حضرت زین العابدین امام سجاد علیه‌السلام به مانند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به کثرت «نماز» شهرت دارند و این «عبادت» و «نماز» فراوان و زیاد

[صفحه ۱۹۳]

ایشان، آثار خود را در جسم شریفشان به جای گذاشته بودند؛ از جمله ما بین دو چشم ایشان و پیشانی مبارکشان برآمده و «پینه» کرده بود و به علت زیادی آن مجبور بودند مرتب آن را کوتاه کنند و لذا حضرت به «ذوالثفنات» مشهور شده بودند و «ثفنه» همان «پینه» و برجستگی که زیر شکم شتر، به خاطر نشستن ایجاد می‌شود.

۱- «حمران ابن‌اعین» از امام محمد بن علی الباقر علیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: «عادت و رویه حضرت علی بن الحسین این بود که هزار رکعت نماز در شبانه روز اقامه می‌فرمودند و همچنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام انجام می‌دادند، برای حضرت پانصد نخله خرما بود و حضرت در نزد هر درخت دو رکعت نماز می‌خواندند.» [۳۱۲].

عین این روایت را جناب جابر جعفی از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده است. [۳۱۳].

۲- «عبدالعزیز ابن ابی‌حازم» می‌گوید از «ابی‌حازم» شنیدم که می‌گفت: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند تا اینکه در جبهه و پیشانی و سایر مواضع سجده‌ی حضرت چیزی به مانند «پینه» بر زیر شکم شتر، بیرون آمد.» [۳۱۴].

۳- «عبدالله» پسر حضرت سجاد علیه‌السلام نیز می‌گوید: «پدرم در شب آن قدر نماز می‌خواند تا اینکه از شدت خستگی به سان کودکان کشان کشان خود را به بستر خود می‌کشانید!!!» [۳۱۵].

امام سجاد و خواندن مستمر نمازهای نافله بویژه «نماز شب»

حضرت سجاد علیه‌السلام قبل از خوابیدن خود شخصا از چاه آب کشیده و مقداری از آن را برای وضوی خود کنار می‌گذاشتند و روی آن را می پوشانیدند تا نه آلوده شده و نه بعضی از حیوانات در آن بیفتند، سپس وقتی برای نماز شب در دل شب از خواب برمی‌خاستند، ابتدا مسواک می‌زدند و سپس وضو گرفته و مشغول نماز می‌شدند.

[صفحه ۱۹۴]

عادت حضرت این بود که آنچه از نافله روز از حضرت فوت شده بود، آن را در شب قضا می‌کردند.

(نافله روز همان نمازهای مستحبی است که قبل یا بعد از نمازهای واجب خوانده می‌شود، مثل «نافله صبح» که دو رکعت است و قبل از نماز صبح خوانده می‌شود. «نافله ظهر» که هشت رکعت است و در قالب چهار دو رکعتی قبل از نماز ظهر و «نافله عصر» نیز هشت رکعت است که به همین ترتیب قبل از نماز عصر خوانده می‌شود).

حضرت می‌فرمود: «ای پسرم این عمل بر شما واجب نیست و لکن من دوست دارم هر کدام از شما که خودش را بر کار خیری عادت می‌دهد، بر آن مداومت داشته باشد.»

«و حضرت همیشه «نماز شب» را به جا می‌آوردند و هرگز آن را چه در سفر یا در حضر ترک نمی‌کردند.» [۳۱۶].

حج‌های حضرت سجاد

اشاره

یکی دیگر از عبادتهایی که به شدت مورد علاقه حضرت سجاد علیه‌السلام بوده و در طول حیات خود بارها بدان اقدام کرده‌اند،

تشرف به خانه خدا و انجام «مناسک حج» می‌باشد.

برای بررسی این موضوع می‌توان در زمینه‌های زیر بحث را ارائه نمود.

۱- تشرف به «حج» حضرت در حال کودکی.

۲- حضرت سجاد علیه‌السلام و حج با پای پیاده.

۳- تبعیت مردم از حضرت در شروع و پایان حج.

۴- حالت معنوی خاص حضرت به هنگام گفتن «لبیک»

۵- انفاق حضرت در راه تشرف به حج.

۶- خدمت کردن حضرت به حجاج.

۷- تهیه پاکیزه‌ترین ره توشه برای حج.

۸- تعداد حج‌های حضرت.

[صفحه ۱۹۵]

۹- بعضی از حالات حضرت در حج.

۱۰- خاطراتی از سفر حج حضرت

۱۱- اعتراض فردی به حضرت سجاد علیه‌السلام در راه «مکه» در زمینه ترک جهاد و گزاردن حج و جواب حضرت.

البته باید توجه داشت در زمینه تفصیل انجام «مناسک حج» از جانب حضرت سجاد علیه‌السلام، روایات و اسناد فراوانی در دست نمی‌باشد.

تشرف حضرت سجاد به حج در حال کودکی

اشاره

در زمینه‌ی تشرف حضرت علی بن الحسین به حج در حال کودکی دو روایت وجود دارد:

۱- «ابراهیم بن ادهم» و «فتح الموصلی» هر دو این قضیه را نقل کرده‌اند که: «من در بیابان با کاروانی طی طریق می‌کردم. حاجتی برایم پیش آمد و کمی از کاروان فاصله گرفتم. در این حال با کودکی برخورد کردم که با پای پیاده راه می‌پیمود. با خود گفتم: «سبحان الله، بیابانی پهناور و کودکی درحال پیاده روی!!» پس به او نزدیک شدم و به او سلام نمودم. جواب سلامم را داد.

آنگاه به او گفتم: «به کجا رهسپاری؟»

گفت: «خانه پروردگارم را اراده کرده‌ام.»

گفتم: «حبیب من تو کوچکی و بر تو نه واجبی است نه مستحبی.»

او گفت: «ای پیرمرد بزرگوار؛ آیا تا به حال ندیده‌ای افرادی که از من کوچکتر بوده‌اند و مرده‌اند؟!»

من گفتم: زاد و راحله تو کجاست؟»

جواب داد: «زاد و توشه من تقوای من است و مرکب سواری و راحله‌ام دو پای من و اراده و قصدم به سوی مولای خودم.»

گفتم: «من چیزی از غذا و طعام با تو نمی‌بینم.»

گفت: «ای شیخ آیا این عمل نیکوست که انسانی تو را به دعوتی بخواند آنگاه تو از خانه‌ات طعامی را برداشته و با خود همراه ببری؟»

گفتم: «نه».

گفت: «کسی که مرا به خانه خود دعوت نموده است، همو مرا اطعام می کند و

[صفحه ۱۹۶]

آب می آشاماند.»

گفتم: «بر مرکب من سوار شو تا به «مکه» برسیم و حج را ادراک کنی.»

گفت: «کوشش و تلاش از جانب من است و رساندن به عهده او. آیا قول خدای متعال را شنیدی که می‌فرماید: «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین» [۳۱۷] یعنی: «کسانی که در راه ما جهاد و تلاش کنند هر آینه آنها را به راههای خود هدایت می کنیم و حتما خداوند با نیکوکاران است.»

در این گیر و دار بودیم که جوانی خوش منظر در حالی که لباسهای سفید نیکویی پوشیده بود، رو به ما آورد و با آن کودك دست به گریبان هم فرو برده دیده‌بوسی نمود و بر او سلام کرد.

من رو به آن جوان کرده و گفتم: «تو را به کسی که تو را نیکو آفریده، سوگند می‌دهم این کودك کیست؟» گفت: «آیا او را نمی‌شناسی؟ این علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب است» من جوان را رها کرده و به آن کودك رو آوردم و پرسیدم: «شما را به پدرانمان می‌خوانم، این جوان کیست؟»

گفت: «او را نمی‌شناسی؟» این برادرم «خضر» است که هر روز به سراغ ما می‌آید و بر ما سلام می کند.»

عرض کردم: «شما را به حق پدرانتان سوگند می‌دهم که مرا آگاه سازی از این بیابانهای بی آب و علف و صحراهای سوزان چگونه بدون زاد و توشه عبور می کنی؟»

حضرت فرمود: «نه، من با زاد و توشه عبور می کنم!! زاد و توشه من چهار چیز است.»

عرض کردم: «کدام است؟» فرمود: «همه دنیا را یکسره و بکلی می‌بینم که مملکت خداوند است، اما همه‌ی خلق را می‌بینم که بندگان، کنیزان و عیال اویند، اسباب و روزیها را نیز به دست خداوند می‌بینم و قضاء الهی را در تمام زمین خداوند نافذ و جاری می‌بینم.»

من گفتم: «یا زین العابدین زاد و توشه شما چه نیکو زاد و توشه‌ای است و شما با آن صحراهای آخرت را در می نوردید چه رسد به صحراهای دنیا؟» [۳۱۸].

[صفحه ۱۹۷]

در زمینه «تشرف حضرت «خضر» به محضر علی بن الحسین علیه‌السلام داستان دیگری نیز وجود دارد.

۲- عبدالله بن مبارك می گوید: در بعضی از سالها به سمت «مکه» قصد حج نمودم و در حالی که در کنار حجاج در حال حرکت بودم، کودکی هفت یا هشت ساله را مشاهده کردم. او در گوشه‌ای بدون زاد و راحله، مشغول حرکت بود. من به نزدش رفته بر او سلام کردم و گفتم: «با چه کسی بیابان را طی کردی؟»

گفت: «با شخص نیکوکار» (قلت له مع من قطعت البر؟ قال: مع البار).

پس در چشمان من او بزرگ آمد و لذا عرض کردم: «پسر جانم زاد و توشه و مرکب سواری شما کجاست؟»

فرمود: «زاد من، «تقوای من» است و راحله و مرکب سواریم دو پای من، مولایم را نیز قصد کرده‌ام.» با شنیدن این سخنان شخصیت او در نفس من بسیار بزرگ جلوه کرد و لذا گفتم: «پسرم از کدام فامیل هستید؟»

فرمود: «از دودمان ابوطالب».

گفتم: «بیشتر توضیح دهید.»

فرمود: «هاشمی هستم» و باز که بیشتر توضیح خواستم.

فرمود: «علوی و فاطمی می‌باشم.»

گفتم: «ای سید و آقای من آیا تاکنون شعری سروده‌اید؟»

فرمود: «بلی»

گفتم: «چند سطری از شعرت را برایم بخوان.» حضرت این چنین سرود:

لنحن علی الحوض رواده

نزود نسقی وراده

ما فاز من فاز الا بنا

و ما خاب من حبنا زاده

و من سرنا نال منا السرور

و من ساء ناساء میلاده

و من کان غاصبنا حقنا

فیوم القیامهٔ میعاده

- هر آینه ما پیش تازان ورود بر «حوض کوثر» هستیم و وارد شوندگان بر آن را پشتیبانی نموده و آب می آشامانیم.

- هیچ کس به فوز رستگاری نرسید جز از طریق ما و هر کسی که حب و محبت ما، زاد و توشه‌ی او بود، ضرر نکرده و محروم نماند.

- هر کس ما را مسرور کند از طریق ما به او سرور و خوشحالی خواهد رسید و

[صفحه ۱۹۸]

هر کسی به ما بدی کند میلاد و مولد او بد می‌باشد.

- و هر کس حق ما را غصب کند، پس روز قیامت میعاد او خواهد بود.

سپس از چشمان من غائب شد تا اینکه به «مکه» رسیدیم و حج خود را به جا آورده و برگشتیم. به «ابطح» (که اسم وادی است) رسیدم. در آنجا حلقه‌ای دایره شکل دیدم، نزدیک رفته و بر آنها مشرف شدم تا ببینم چه کسی آنجاست. در این حال همان کودک که مصاحب و رفیق من شده بود را دیدم، از اسم او که سؤال کردم، گفتند: «او زین العابدین علیه‌السلام است.» [۳۱۹].

تشرف حضرت «خضر» به محضر مبارک حضرت سجاد

«ابوحمزه ثمالی» و «منذر ثوری» از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نقل می‌کنند که فرمود: «خارج شدم تا اینکه به این دیوار رسیدم و بر آن تکیه دادم. در این لحظه مردی را دیدم که لباس سفید پوشیده بود و مستقیما به صورت من نگاه می‌کرد. بعد گفت: ای علی بن الحسین، چرا شما را عزادار و محزون می‌بینم؟ آیا حزن تو به خاطر دنیاست؟ پس رزق و روزی خدا برای «نیکوکار» و «فاجر» حاضر است.»

گفتم: «حزن من بر این که تو می گویی نیست و رزق خداوند نیز برای این دو گروه است.»

گفت: «پس بر آخرت است؟» پس آن وعده‌ای صادق است که «پادشاهی مقتدر و قاهر» در آن حکم خواهد کرد. براستی حزن شما برای چیست؟»

گفتم: «از فتنه «ابن‌زبیر» می‌ترسم.»

حضرت فرمود: «آن شخص خندید و بعد گفت: «ای علی بن الحسین آیا تا به حال هیچ کس را دیده‌ای که بر خداوند توکل کند

ولی او را کفایت نکند؟»

گفتم: «نه»

گفت: «ای علی بن الحسین آیا هیچ کس را دیده‌ای که از خداوند بترسد ولی او را نجات ندهد؟»

گفتم: «نه»

پس گفت: «ای علی بن الحسین آیا تا به حال کسی را دیده‌ای که از خدا سؤال

[صفحه ۱۹۹]

کند ولی به او ندهد؟»

گفتم: «نه».

بعد نگاه کردم در آن هنگام هیچ کس در جلوی من نبود. و آن شخص «خضر» علیه‌السلام بوده است.» [۳۲۰].

حضرت سجاد و حج با پای پیاده

حضرت سجاد علیه‌السلام از اوان کودکی و نوجوانی خود تا آخر عمر به صورت مکرر با پای پیاده به حج خانه خدا مشرف می‌شدند.

قضایای مربوط به حج حضرت به صورت پیاده در حال کودکی تحت عنوان تشرف حضرت سجاد (علیه‌السلام) به حج در حال کودکی بیان گردید.

همچنین پیاده حج رفتن حضرت و برخورد شخصی با ایشان بعد از گم شدن از کاروان و نماز خواندن و سپس با «طی الارض» به خانه خدا رسیدن، نیز تحت عنوان «خاطره‌ای از «نماز» حضرت در بین راه «مدینه» و «مکه» ذکر گردیده است. اما در زمینه حج گزاردن حضرت با پای پیاده به صورت کلی در کتاب الارشاد «شیخ مفید» آمده است:

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به صورت پیاده حج بجا آوردند، پس فاصله «مدینه» تا «مکه» را در خلال بیست روز پیمودند. [۳۲۱].

و «معتب» از امام صادق علیه‌السلام نیز نقل می‌کند که فرمودند: «حضرت سجاد علیه‌السلام با پای پیاده به حج رفت پس فاصله بین «مدینه» و «مکه» را در طی بیست روز سیر کرد.» [۳۲۲].

تبعیت مردم از حضرت سجاد در شروع و پایان حج

«سعید بن مسیب» می‌گوید: «قراء» (گروهی از قاریان مشهور قرآن در «مدینه») برای رفتن به حج خانه خدا اقدام نمی‌کردند، مگر اینکه حضرت زین العابدین علیه‌السلام برای حج اقدام کند. طبعا در انجام مناسک هم به تبع و در

[صفحه ۲۰۰]

تابعیت حضرت حرکات خود را تنظیم می‌نمودند.

چه اینکه همین «سعید بن مسیب» می‌گوید: «مردم از «مکه» خارج نمی‌شدند تا اینکه حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام از «مکه» خارج شوند ...» [۳۲۳].

بنابراین نظر به احترام فوق العاده‌ای که مردم برای حضرت سجاد علیه‌السلام قائل بودند در انجام اعمال عبادی حج، خود را تابع حضرت می‌دانستند و در شروع و پایان حج به حضرت اقتدا کرده و به تبعیت ایشان، اعمال را انجام می‌دادند.

اما از نظر تعداد افرادی که به تبعیت از حضرت زین العابدین علیه‌السلام از «مدینه» خارج می‌شدند و در طول مناسک حج به دنبال

آن حضرت بودند، «علی بن زید» از نوادگان حضرت سجاد علیه‌السلام در ضمن حدیثی نقل می کند که:
«قراء» از «مـدینه» به سوی «مکه» خارج نمی‌شدند مگر زمانی که علی بن الحسـین علیه‌السـلام خارج می‌شدند پس او خارج شد و ما نیز که هزار اسب سوار و مرکب سوار بودیم با او خارج شدیم ...» [۳۲۴].

حالت معنوی خاص حضرت سجاد به هنگام گفتن لبیک

یکی از واجبات «حج» که با آن «حج» و یا «عمره» آغاز می گردد، پس از پوشیدن لباس مخصوص که دو تکه پارچه ندوخته و پاک و طـاهر است، گفتن عبـارت معنوی «لبیـک، اللهم لبیـک، لا شـریک لک لبیک، ان الحمـد و النعمـهٔ لک و الملک لا شـریک لک لبیک» است.
«لبیـک» به معنـای «گوش به فرمـان بودن» و «مطیع کامـل بودن در مقابـل فرمان» است. «لبیک» به معنای پاسـخ مثبت دادن در مقابل دعوت، با همه وجود است.
آغاز شدن «حج» با این عبارت معنوی از راز و رمز ویژه‌ای برخوردار است که برای دلسوختگان و عاشقان کوی دوست، شناخته شه است. از این رو اولیاء خداونـد به هنگام به زبان آوردن این عبارت، دچار حالات معنوی عجیبی می‌شوند که در سیره‌ی آنها بازگو گردیده است.
[صفحه ۲۰۱]
حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نیز در موقع شروع «حج» دچار تغیر حال می‌شدند. در این زمینه آمده است:
«وقتی که حضـرت «لباس احرام» می‌پوشـید، رنگش از یاد خدا و جلال او تغییر می کرد و چنان در جذبه معنویت حق قرار می گرفت که از گفتن «لبیک» نیز ناتوان می‌آمد، همراهان حضرت با دیدن وضع معنوی وی، بشدت تحت تأثیر قرار گرفته و می‌پرسیدند: چرا «لبیک» نمی گویید؟
امام در پاسخ می‌فرمود: «بیم آن دارم که «لبیک» بگویم ولی خداوند در جوابم ندا دهد: «لا لبیک». [۳۲۵].
و «سفیان بن عیینه» می گوید: «علی بن الحسین علیه‌السلام محرم شد پس چونکه می‌خواست بگوید: «لبیک اللهم لبیک» آن را گفت ولی حالش دگرگون شد و غش کرد تا اینکه از مرکب خود به روی زمین افتاد.» [۳۲۶].

انفاق حضرت سجاد در راه تشرف به حج

«سـفیان» می گوید: «علی بن الحسـین علیه‌السـلام قصد «حج» نمودند، خواهرشان حضـرت «سکینه» دختر امام حسین علیه‌السلام هزار درهم برای حضـرت فرسـتاد و آن را گروهی در خـارج مـدینه به نـام «حره»، به حضـرت تسـلیم نمودنـد. پس چون حضـرت سـجاد علیه‌السلام از مرکب خود پائین آمدند، تمام آن مبلغ را بین مساکین تقسیم نمودند.» [۳۲۷].
بایـد توجه داشت امـام سـجاد علیه‌السـلام در زمینه‌ی انفـاق در راه حق تعـالی، گوی سـبقت را از همگـان ربوده و حقا در این زمینه پیشتاز بوده‌اند که مسائل مربوط به آن به صورت مفصل در مبحث «انفاق حضرت سجاد -علیه‌السلام -» بررسی شده است.

خدمت کردن حضرت سجاد به حاجیان

«سـعید بن مسـیب» می گوید: «حضرت زین العابدین علیه‌السلام برای حجاج، سویق (آردی نرم و لطیف مخلوط از آرد گندم و جو) شیرین و ترش مزه
[صفحه ۲۰۲]

تهیه می‌نمود و با خود می‌آورد تا با آن، از آنها پذیرایی کند. ولی خود را از آن منع می‌نمود.» [۳۲۸].

همچنین در وقع سفر، خود را به صورت ناشناس در مابین همسفران وارد می‌نمود و با آنان شرط می‌کرد که به آنان خدمت کند. [۳۲۹].

این رویه حضرت به صورت قطعی در سفرهای حج بوده که حضرت بدان عمل می‌کردند. روایات مربوط به این موضوع در قسمت «بزرگواریهای ویژه حضرت» تحت رقم (۲) بیان گردیده است.

آری دستور خدمت به میهمانان خداوند در سفر «حج» که به صورت متعدد از طرف ائمه هدی علیهم‌السلام سفارش شده است، از جانب خود آن بزرگواران و از آن جمله حضرت سجاد علیه‌السلام بدان عمل می‌شده است و برای دیگران نیز مایه درس بوده و باید مورد عمل قرار گیرد.

تهیه پاکیزه‌ترین ره توشه برای حج توسط حضرت سجاد

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «عادت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام این بود که هر گاه به سوی «مکه» برای «حج» و «عمره» مسافرت می‌نمود، پاکیزه‌ترین ره توشه و زاد از «بادام» و «شکر» و «آرد» نرمی که از «گندم» و «جو» درست شده بود (سویق) در دو نوع ترش مزه و شیرین برای خود فراهم می‌نمود.» [۳۳۰].

باید توجه داشت آنچه در این روایت از اهتمام حضرت سجاد -علیه‌السلام- به تهیه بهترین ره توشه برای انجام «مناسک حج» ذکر گردید، با همراه نداشتن آذوقه توسط حضرت در بعضی از سفرهای حج خود که در کودکی انجام داده‌اند، منافاتی ندارد و ممکن است تهیه آذوقه مربوط به یک سری سفرهای خاص باشد که در بزرگسالی حضرت انجام گرفته است. چه اینکه ممکن است بگوئیم حضرت این آذوقه را برای همسفران خود تهیه می‌فرمود و خود از آن چیزی تناول نمی‌کرد چنانکه در روایتی به آن اشاره شد.

[صفحه ۲۰۳]

تعداد حج‌های حضرت سجاد

در زمینه تعداد حج‌های حضرت سجاد علیه‌السلام در طول حیات شریف حضرت آمار یکسان و دقیقی در روایات و سندهای تاریخی موجود نیست. در این زمینه آنچه روایت شده مربوط به توصیه‌ای است که حضرت در ارتباط با شتری که بیست بار، یا بیست و دو بار و یا چهل بار با او به حج خانه خدا رفته بودند، فرمودند و اضافه کردند که من در طول این مدت و این سفرهای زیاد، حتی یک تازیانه هم به او نزدم. از اینجا بدست می‌آید که حداقل حضرت با این یک شتر بیست بار به حج خانه خدا مشرف شده‌اند، اما در مورد سایر حج‌های حضرت که یا با شترهای دیگر بوده و یا با پای پیاده انجام شده است که آنها نیز کم نبوده است، خبر صریحی در اختیار نداریم.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به فرزندشان محمد علیه‌السلام هنگامی که وفات ایشان فرا رسید، فرمودند: «من بر این ناقه‌ام» (شتر ماده) بیست حج بجای آوردم و حتی یک تازیانه هم به او نزدم، پس هنگامی که این ناقه مرد، او را دفن کن تا درندگان از گوشت او نخورند.» [۳۳۱].

«زراره بن اعین» نیز نقل کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بیست حج را با «ناقه‌ای» بجا آورد و یک تازیانه هم به او نزد.» [۳۳۲].

در قسمت «ارتباط حضرت با حیوانات» به روایات متعددی در این زمینه اشاره شده است، از جمله اینکه:

«زراره» می گوید که از امام باقر - علیه‌السلام - شنیدم که می‌فرمود: «برای حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام ناقه‌ای بود که بیست و دو مرتبه با او به حج خانه خدا رفته بود و هرگز حتی یک تازیانه هم بر او نزده بود.» [۳۳۳].

در کتاب اختصاص آمده است که حضرت با این ناقه «چهل» حج گزارده بودند. [۳۳۴].

[صفحه ۲۰۴]

بعضی از حالات حضرت سجاد در حج خانه خدا از «طواف» و «نماز» و «دعا» در مسجدالحرام

۱- حضرت سجاد علیه‌السلام به نماز خواندن در «حجر اسماعیل» در موقع تشرف به حج و دخول در مسجدالحرام بسیار علاقه داشتند.

«طاوس» می گوید: «شبی داخل در «حجر اسماعیل» شدم در این حال علی بن الحسین - علیه‌السلام - نیز وارد شده و مشغول نماز شدند، پس الی ما شاء الله نماز خوانده و سپس به سجده رفتند. با خود گفتم: مردی صالح از اهل بیتی شایسته، پس حتما باید به دعای او گوش بسپارم. آنگاه شنیدم که در سجده می گفت: «عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک، سائلک بفنائک» و من در هیچ مشکل و ناراحتی آن را نخواندم، مگر اینکه مشکلم حل شده و برایم فرج حاصل شد.» [۳۳۵].

۲- همچنین امام سجاد علیه‌السلام در هنگام حج با در آویختن به «پرده‌ی کعبه» با خدای خود مناجات می‌نمودند.

«اصمعی» می گوید: شبی مشغول طواف در اطراف خانه کعبه بودم، در آن حال جوانی دارای شمائل ظریف دیدم که از دو طرف گیسوان او ریخته بود و به «پرده‌ی کعبه» چنگ زده و می گفت: «چشمها خوابیده و ستارگان و نجوم بالا آمده و علو یافته است. و تو پادشاه حی و قیوم می‌باشی، پادشاهان دربهای خود را بسته و نگهبانان بر آن گمارده‌اند اما درب تو برای سائلین باز می‌باشد. به سراغ تو آمدم تا به رحمت خود به من نگاه کنی ای ارحم الراحمین».

و بعد اشعاری را تلاوت نمود بدین ترتیب:

یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم

یا کاشف الضر و البلوی مع السقم

قد نام وفدک حول البیت قاطبة

و انت وحدک یا قیوم لم تنم

ادعوک رب دعاء قد امرت به

فارحم بکائی بحق البیت و الحرم

ان کان عفوک لا یرجوه ذو سرف

فمن یجود علی العاصین بالنعم

- ای کسی که دعای انسان مضطر را در ظلمت‌های شبانه، مستجاب می‌نمایی و کسی که ضرر و مصیبت و مرض را برطرف می‌فرمایی.

- همه میهمانان و «واردین بر» تو در اطراف خانه تو به خواب رفته‌اند و تنها تو

[صفحه ۲۰۵]

ای قیوم نمی‌خوابی.

- من ای پروردگارم تو را می‌خوانم، دعایی که تو بدان امر فرموده‌ای، پس بر گریه‌ی من به حق بیت و حرم، ترحم بفرما.

- اگر عفو و بخشش تو را انسانهایی که اسراف نمودند، امید ندارند، پس چه کسی با نعمت‌های فراوان بر گنهکاران بذل و بخشش

نماید.

اصمعی می‌گوید: پشت سر این جوان آمدم و متوجه شدم او زین العابدین علیه‌السلام است. [۳۳۶].

۳- همچنین «طاوس الفقیه» می‌گوید: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام - را دیدم که از وقت «عشاء» تا «سحر» به دور خانه خدا طواف می‌کرد و عبادت می‌نمود. پس چونکه دیگر هیچ کس را ندید با گوشه‌ی چشمش به سوی آسمان خیره شد و عرض کرد: «خداوندا!!! ستارگان آسمانهای تو فرو شدند و چشمان بندگانت، به خواب رفتند ولی دربهای تو برای نیازمندان و سائلین باز است. به سراغ تو آمده‌ام تا مرا بیامرزی و به من رحمت آوری و سیمای جدم صلی الله علیه و آله و سلم را در عرصه‌های قیامت به من بنمایانی.»

سپس گریست و گفت: «به عزت و جلالت سوگند، با معصیتم قصد مخالفت تو را نداشتم و در هنگام معصیت، تو را معصیت ننمودم در حالی که دچار شک به تو باشم و یا به عذاب تو جاهل بوده و یا به عقوبتت متعرض باشم. و لکن نفسم مرا گول زده و بر این عمل، پرده‌ی آویزان تو بر من و عمل من، مرا کمک نمود. پس الآن از عذاب تو چه کسی مرا نجات مرحمت می‌فرماید؟! و اگر تو ریسمان خودت را از من قطع نمایی به ریسمان چه کسی چنگ زنم؟ پس وای از رسوایی بزرگ، در فردایی که در پیشگاه تو وقوف خواهم داشت، همان هنگامی که به «سبک‌باران» گفته خواهد شد: «براحتی عبور کنید!!» و به «سنگین‌باران» نیز گفته می‌شود: «فرود آئید». آیا من با «سبک باران» عبور خواهم کرد و یا با «سنگین باران» به زیر کشیده خواهم شد؟ وای بر من هر چه عمرم طولانی می‌شود، گناهان و خطایایم بیشتر شده و «توبه» هم نمی‌کنم. آیا وقت آن نرسیده که از خدایم خجالت بکشم؟!!» بعد هم باز گریست و این اشعار را سرود:

اتحرقنی بالنار یا غایهٔ المنی

فاین رجائی ثم این محبتی

[صفحه ۲۰۶]

اتیت باعمال قباح زریهٔ

و ما فی الوری خلق جنی کجنایتی

- نهایت آرزوهای من؛ آیا مرا با آتش می سوزانی؟ پس امید من کجاست؟ و بعد محبت من کجاست؟

- اعمال قبیح و زشت کوچک و بزرگی که مستحق مؤاخذه و ملامت است را انجام داده‌ام و در همه‌ی جهان، کسی نیست که جنایتی مثل جنایت من انجام داده باشد.!!

باز هم گریست و گفت: «منزهی تو، معصیت می‌شوی کان اصلا دیده نمی‌شوی. و تو آنچنان «حلم» و «صبر» می‌ورزی که کان اصلا معصیت نشده‌ای!! تو نسبت به مخلوقات خود با نعمت‌های زیبا و انعامهای نیکو، آنچنان محبت می‌ورزی که کان تو، به آنها نیاز داری! و تو ای سید و مولای من از آنها کاملا بی‌نیاز می‌باشی.» و بعد هم به حالت سجده خود را به روی زمین انداخت.

«طاوس» می‌گوید: «من به ایشان نزدیک شدم و سر مبارکش را برداشته و آن را به زانوی خود گذاشتم و گریستم تا اینکه اشکهای چشم من بر گونه حضرت جاری شد» در این حال بلند شده و به روی زمین نشست و فرمود: «کیست کسی که مرا از یاد خدایم مشغول داشت؟» گفتم: «من «طاوس» هستم ای فرزند رسول خدا. این جزع و فزع برای چیست؟ بر ماست که به مانند این خود را ملزم کنیم. چرا که ما گنهکار و جنایت کار هستیم!! ولی شما پدرتان حسین بن علی و مادرتان فاطمهٔ الزهرا و جدتان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است.»

«طاوس» می گوید: «حضرت به من توجه فرمود و گفت: «هیهات، هیهات ای «طاوس» حدیث و یاد پدر و مادر و جدم را از من وا بگذار، خداوند بهشت را برای کسی که او را اطاعت کند و نیکو باشد آفریده است گرچه بنده‌ای «حبشی» باشد و همو آتش را

برای کسـی که او را نافرمـانی می‌کنـد، آفریـد ولو او فرزنـدی از «قریش» باشـد. آیا گفتار خداونـد تعالی را نشـنیدی: «فاذا نفـخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون». [۳۳۷].

یعنی: «پس هرگاه در «صور» دمیده شود و قیامت فرا رسد پس نسبها در آن روز بین مردم از بین خواهد رفت و سؤال نخواهند شد.» سوگند به خداوند در فردای قیامت هیچ چیز به تو نفع نخواهد رسانید مگر آنچه که از عمل صالح به عنوان

[صفحه ۲۰۷]

پیشکش پیش فرستاده باشی.» [۳۳۸].

۴- قضیه دیگری که «طاوس» از حضرت نقل می‌کند چنین است: «مردی را در «مسجد الحرام» زیر «ناودان» خانه خدا دیدم که نماز می‌خوانـد و دعـا می‌کرد و در حـال دعـا گریه می‌کرد. نزد او آمـده و زمـانی که از «نمـاز» فارغ شـد متوجه شـدم حضـرت علی بن الحسـین علیه‌السـلام است بعد با حضـرت صحبت کردم [۳۳۹] که مشـروح این جریـان تحت عنوان «بعضـی از مکانهای مورد علاقه حضرت سجاد علیه‌السلام برای اقامه نماز» بیان گردیده است.

۵- و بالاخره «محمـد بن ابی‌حمزه» از پدرش نقل می‌کند که او گفت: «علی بن الحسـین علیه‌السـلام را شبی در آسـتانه «کعبه» دیدم که نماز می‌خواند، پس قیام نماز را طول داد به گونه‌ای که گاهی بر پای راست خود تکیه می‌کرد و گاهی بر پای چپ خود، آنگاه شنیـدم که با صـدای گریه آلود می‌گفت: «ای سیـد و آقای من؛ آیا مرا در حالی که حب و محبت تو در دلم لانه کرده است عذاب می‌کنی؟!! سوگند به عزت تو اگر چنین کنی مرا با کسانی در یک جا جمع نموده‌ای که برای تو همیشه آنها را دشمن می‌داشته‌ام!!» [۳۴۰].

خاطراتی متعدد از سفر حج حضرت سجاد

از حضـرت سـجاد علیه‌السـلام در زمینه سـفر حـج چه در بخش حرکت از «مدینه» تا «مکه» و چه در خود «مکه مکرمه» و خانه خدا، خاطرات زیادی در اسناد تاریخی و روایات اسلامی بازگو شده است.

بعضـی از این قضایا در ارتباط با برخورد با حیواناتی در بین راه «مـدینه» و «مکه» است که در قسـمت «اطلاع حضـرت زین العابدین علیه‌السلام از لغت حیوانات» بیان گردیده است.

قضـیه دیگر مربوط به نماز خواندن حضـرت در راه «مکه» می‌باشد که در ضـمن آن داستان گم شدن یکی از حجاج و مشاهده آثار عبودیت و عبادت در حضرت و بعد ارائه کرامتی عجیب و «طی الارض» آن بزرگوار نیز آمده است، که تحت عنوان

[صفحه ۲۰۸]

«خاطره‌ای از یک نماز حضرت سجاد علیه‌السلام در راه «مکه مکرمه» به صورت مفصل بیان گردیده است.

اما قضیه‌ای دیگر که بسیار جالب است:

مرحوم «شـیخ طوسی» رضوان الله تعالی علیه - در امالی خود آورده است که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به عنوان حاجی به سوی «مکه» حرکت نمودند تا در بین راه «مدینه و «مکه» به یک وادی و صـحرایی رسیدند. ناگهان مردی که «راهزن» بوده و دزدی می‌کرد، راه را بر حضـرت بست و به ایشـان گفت: «بیـا پـائین!!» حضـرت فرمودنـد: چه چیزی می‌خـواهی؟» گفت: «می‌خواهم تو را بکشم و آنچه را با خود داری از تو بگیرم!!!» حضـرت فرمودند: «من حاضـرم آنچه با خود دارم به دو قسـمت کرده و یک قسمت را به تو بدهم و تو را هم حلال کنم.» آن دزد گفت: «نه»، حضرت فرمود: «پس اجازه بده برای من آن مقداری که بتوانم با آن خود را به «مکه» برسـانم بـاقی بمانـد. آن را برای من بگـذار.» بـاز آن دزد امتناع کرد. حضـرت فرمود: «رب تو کجاست؟» گفت: «خوابیـده است!!!» در این هنگام دو «شیر» مشاهده شدند که به حضور حضرت آمدند. سپس یکی از آنها سر آن دزد را گرفت و یکی هم دو

پای او را و حضرت فرمود: «آیا گمان نموده‌ای خدای تو خوابیده است و تو را نمی‌بیند.» [۳۴۱].

در ارتباط با خاطرات سفر حج حضرت سجاد علیه‌السلام نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد که بعضی در قسمت «دعاهای مستجاب حضرت سجاد علیه‌السلام – رقم (۱) و (۲) «بیان گردیده است.

خاطره دیگر که مربوط به حج حضرت است در زمینه بازسازی «کعبه» و نصب «حجر الاسود» می‌باشد.

همچنین توفیق استلام «حجر الاسود» به سهولت در حالی که «هشام» از آن محروم مانده بود، خاطره دیگری است که تحت عنوان «فرزدق، شاعر اهل بیت و توصیف حضرت سجاد علیه‌السلام» بیان گردیده است.

به برخوردی که با «عبدالملک بن مروان» در کنار خانه خدا داشته‌اند در قسمت «نشان دادن عزت و حرمت خود به «عبدالملک مروان» اشاره گردیده است.

چه اینکه خاطره زیبای دیگری از سفر حج حضرت در ارتباط با نصب خیمه‌ی

[صفحه ۲۰۹]

حضرت در بین راه، در مکانی که محل اسکان «جن» بوده است، نقل شده که حضرت از آن نهی می‌کنند و بعد آنها با هدیه‌ی طبقی بزرگ از میوه، از حضرت می‌خواهند که با تناول آن، آنها را خشنود سازند. این جریان تحت عنوان «مراعات حال دیگران توسط امام سجاد علیه‌السلام» بیان گردیده است.

اعتراض فردی به حضرت سجاد در راه «مکه» در زمینه ترک «جهاد» و گزاردن «حج» و جواب حضرت

«عباد البصری» در راه «مکه» با حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام ملاقات کرد و گفت: «ای علی بن الحسین جهاد و سختی آن را ترک نموده‌ای و به حج و نرمی و راحتی آن اقبال کرده و رو آورده‌ای؟ و این در حالی است که خداوند متعال می‌فرماید: «هر آینه خداوند از مؤمنین جانهایشان را و اموالشان را خریداری نمود تا برای آنان بهشت باشد. آنان در راه خداوند می‌جنگند پس می‌کشند و کشته می‌شوند. تا آنجا که می‌فرماید: «و به مؤمنین بشارت بده». [۳۴۲].

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در جواب او فرمودند، «هر گاه ما افرادی را ببینیم که این صفات را واجد باشند، پس «جهاد» با آنها از «حج» افضل خواهد بود.» [۳۴۳].

بر اساس این روایت حضرت زین العابدین علیه‌السلام نگرش عمیق سیاسی خود را در ارتباط با جایگاه احکام دین الهی از قبیل «جهاد» و «حج» بیان نموده و اولویتها را مشخص می‌فرمایند.

در واقع عملکرد عبادی حضرت در پرتو این بیان بلند آن بزرگوار تفسیر خاصی به خود می‌گیرد. از این رو هرگز ارائه تصویری که در آن، حضرت سجاد علیه‌السلام از جهاد و مبارزه به دور بوده و صرفا اعمال عبادی را بر هر کاری مقدم داشته‌اند، صحیح نخواهد بود.

و نکته دیگر از این روایت قابل استفاده است، نبود یاران وفادار، پرصلابت، راسخ و مجاهد در محضر حضرت است که نمایشگر شدت غربت و سختی شرایط آن

[صفحه ۲۱۰]

دوران می‌باشد و اینکه چگونه حضرت با شناخت عمیق از این شرایط، اولویتهای حرکت اجتماعی و سیاسی خود را تنظیم می‌کرده‌اند.

سجده‌های حضرت سجاد

اشاره

«سجده» برای خداوند یعنی گذاشتن پیشانی روی خاک از سر تواضع و اظهار عبودیت و ذلت در مقابل حق تعالی، یکی از مصادیق بسیار روشن و بارز «عبادت الهی» است و بعضی آن را مصداق ذاتی عبادت دانسته‌اند که این عملی است که بذاته یعنی به خودی خود، «عبادت» محسوب می‌شود، به خلاف سایر اعمال که اگر صلاحیت عبادت شدن را واجد باشد باید با تعلق قصد به «عبادت فعلی» تبدیل گردد.

به هر تقدیر «سجده» برای خداوند متعال یک مصداق بارز «عبادت» بوده بر اساس بعضی از روایات بهترین و نزدیکترین حالت انسان به خداوند همین حالی است که به سجده رفته و در آن حال مشغول گریه باشد و خداوند را به بزرگی یاد نماید. [۳۴۴].

اولیاء خداوند عموما به این عبادت علاقه خاصی داشته و به آن اهتمام ویژه‌ای مبذول می‌دارند. در این بیان حضرت زین العابدین امام سجاد علیه‌السلام آنچنان گوی سبقت را ربوده‌اند که اساسا یکی از القاب مشخصه‌ی حضرت همین لقب «سجاد» و از این بالاتر «سیدالساجدین» تعیین گردیده است که دلالت بر کثرت سجده‌های حضرت دارد.

به علاوه به علت کثرت سجده‌های آن بزرگوار و ظهور آثاری در مواضع سجده در بدن مبارک حضرت به نام «ثفنه» که همان «پینه» است، حضرت را به «ذوالثفنات» نیز ملقب نموده‌اند.

برای بررسی این عبادت حضرت سجاد علیه‌السلام باید در محورهای زیر بحث نمود:

۱- محلی که حضرت برای سجده انتخاب می‌نمودند.

۲- بعضی از اذکار سجده‌ی حضرت.

[صفحه ۲۱۱]

۳- حالت حضرت به هنگام سجده.

۴- کثرت سجده‌های حضرت و آثار آن.

محلی که حضرت سجاد برای سجده انتخاب می‌نمودند

می‌دانیم که بر اساس فقه شیعه «سجده» بر هر چیز صحیح نبوده، باید محل سجود انسان به هنگام عبادت، «زمین» و یا «آنچه از آن می‌روید» باشد. در واقع انسان بر اساس این حکم فقهی، مقدس‌ترین عضو وجود خود را که همان «پیشانی» است، بر پست‌ترین اشیاء که «خاک» است، می‌گذارد و بدین وسیله نهایت شکستگی و تواضع و ذلت خود را در مقابل خداوند اظهار می‌کند و لذا «سجده» بر روی خاک به معنای پرستش خاک نیست که بعضی از فرقه‌های انحرافی در اسلام، آن را مطرح کرده‌اند، بلکه «سجده» در مقابل ذات اقدس الهی است که بر اساس یک حکم فقهی و فلسفه زیبایی که اشاره شد، بر روی خاک انجام می‌شود.

در همین رابطه نظر به قداست تربت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام سجده بر تربت آن امام بزرگوار نیز، مستحب بده و موجب افزایش بسیار زیاد ثواب نماز می‌گردد و این همه سنت‌ها و احکامی است که از ائمه هدی -علیهم‌السلام- به دست ما رسیده است.

«طاوس بن کیسان یمانی» نقل می‌کند که «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- پارچه‌ای مخصوص داشتند که در آن تربت حسین -علیه‌السلام- را نگهداری می‌کردند و جز بر آن سجده نمی‌کردند.» [۳۴۵] حال رمز و راز این تقید به سجده‌ی بر خاک برگرفته از قبر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام چیست؟ و این عمل چه پیامهایی دارد؟ و چگونه یادآور ارتباط نماز با جهاد و شهادت است؟ و یا چگونه نماز که برترین نوع عشق بازی با حضرت حق است را با یاد برترین عاشق الهی گره می‌زند؟!! اموری است که هر کس با اندک تدبر و تفکری می‌تواند آن را دریابد.

حضرت سید الساجدین علیه‌السلام علاوه بر این، مقید بودند که بر زمین سخت و سنگین و خشن سجده کنند و پیشانی خود را بر امثال این اشیاء در مقابل عظمت الهی بسایند. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند که: «حضرت علی بن

[صفحه ۲۱۲]

الحسین بر زمین سجده می‌کردند پس روزی به «جبان» که کوهی است در اطراف «مدینه»، آمده و بر سنگی خشن و بسیار سوزنده و آتشین به نماز ایستادند ...» [۳۴۶].

چه اینکه باز بنابر نقل امام صادق علیه‌السلام از یکی از بندگان و بردگان حضرت سجاد علیه‌السلام او می گوید: «حضرت روزی به سمت صحرا رفتند و من ایشان را تبعیت می‌کردم تا اینکه دیدم حضرت بر سنگی بسیار خشن به سجده افتاده‌اند، من ایستادم و صدای گریه و زاری ایشان را می‌شنیدم ...» [۳۴۷].

بعضی از اذکار سجده‌ی حضرت سجاد

«طاوس بن کیسان یمانی» که یکی از بزرگان از اصحاب حضرت سجاد علیه‌السلام می‌باشد، و از مناجاتها و عبادات حضرت، مشاهدات زیادی داشته و از آنها گزارشهایی به عنوان روایات گرانقدری برای ما به ارمغان گذاشته است، می گوید شبی وارد «حجر اسماعیل» در خانه خدا شدم، در این هنگام حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام وارد شده و به نماز مشغول شدند و الی – ما شاء الله نماز خواندن سپس به سجده رفتند و من گفتم: «مردی صالح از اهل بیتی نیکوکار است حتما به دعای ایشان گوش فراخواهم داد، پس شنیدم که در سجده می‌فرمود: «عبیدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک، سائلک بفنائک» یعنی: «بنده تو در آستانه توست، مسکین تو در آستانه‌ی توست. فقیر تو در آستانه‌ی توست، سائل تو در آستانه‌ی توست.» طاوس می گوید: «من در هیچ مشکل و ناراحتی این دعا را نخواندم مگر اینکه ناراحتی من برطرف گردیده برایم فرج حاصل شد.» [۳۴۸].

البته در بعضی از روایات دیگر در ذیل و ادامه این دعا آمده است: «یشکو الیک ما لا یخفی علیک» یعنی: «به سوی تو شکایت می‌کند آنچه بر تو مخفی نیست.» و یا «یسئلک ما لا یقدر علیه غیرک» یعنی: «از تو مسئلت می‌کند آنچه غیر تو بر آن قادر نیست.» و یا «لا تردنی عن بابک» [۳۴۹] یعنی: «مرا از درگاه خود مران».

«یوسف بن اسباط» از پدرش نقل می‌کند که وارد مسجد کوفه شدم و دیدم

[صفحه ۲۱۳]

جوانی با خدای خود مناجات می‌کند و در سجده خود می گوید: «سجد وجهی متعفرا فی التراب لخالقی و حق له» یعنی: «صورتم برای خالقم سجده نمود در حالی که آن را به خاک سائیده‌ام و این حق اوست.» پس به سراغش رفتم و دیدم حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام است.» [۳۵۰].

و همچنین بنابر نقل حضرت صادق علیه‌السلام از زبان یکی از موالیان و بندگان حضرت سجاد علیه‌السلام حضرت روزی به صحرا رفته و بر روی سنگی خشن به سجده می‌روند و او می گوید: «من ایستاده بودم و صدای گریه و زاری با صدای بلند حضرت را می‌شنیدم و شمردم که هزار مرتبه می گفت: «لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدا و رقا، لا اله الا الله ایمانا و صدقا». [۳۵۱].

حالت روحی و جسمی حضرت سجاد در سجده

«سجده» یکی از برترین نمودهای بندگی حضرت حق می‌باشد که می‌توان در ضمن انجام آن به عالیترین کمالات نائل آمد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «سوگند به خداوند، کسی که حقیقت سجده را در عبادت خود بیاورد و هرگز دچار خسارت نخواهد شد.» [۳۵۲].

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که حقیقت سجده چیست؟ در ظاهر، شکل ظاهری «سجده» محقق نمی‌گردد مگر اینکه انسان از جمیع اطراف خود با در افتادن به روی زمین، خود را برکنار داشته و از همه چیز، خود را محجوب نماید و در باطن نیز حقیقت «سجده» حاصل نمی‌شود مگر با فاصله گرفتن به «قلب» و «سر» و «روح» و همه حواس و ادراک، از آنچه غیر خداست و اقبال تام و تمام به مقام عبودیت در مقابل حضرت الله که در نهایت، این حالت متعالی به مقام «فنا» منجر خواهد شد که برترین مقام کمالی برای انسان است و به معنای رسیدن به ادراک و شهود واقعی «توحید» و نیستی محض خود و ماسوا در مقابل خداوند متعال است. به هر حال در روایات آمده است که «سجود» افضل اعمال بدنی است و از سایر عبادات در نورانی نمودن انسان مؤثرتر است. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «نور را در

[صفحه ۲۱۴]

گریه و سجده یافتم» و روایت شده که «نزدیکترین حالت عبد به خداوند حال سجده است بخصوص اگر گرسنه بوده و مشغول گریه باشد.» [۳۵۳].

حال بر این اساس حضرت سیدالساجدین علیه‌السلام که سجده‌های طولانی و زیادی داشته‌اند، در حال نماز و غیر آن که به سجده می‌رفته‌اند آنقدر در سجده مکث می‌کرده و مشغول مناجات و یاد حق بوده‌اند که «عرق» تمام صورت مبارکشان را می پوشانیده و آب از سر و روی ایشان می‌ریخته است.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «هرگاه حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به «نماز» می‌ایستادند، رنگشان تغییر می‌کرد و هر گاه به «سجده» می‌رفتند، سرشان را بلند نمی‌کردند تا اینکه عرق از سر و روی ایشان می‌بارید.» [۳۵۴].

در نقل دیگر هم امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- بسیار گریه می‌کردند و یک بار که در موضعی زبر و درشت در کوه «جبان» در اطراف «مدینه» به «نماز» ایستاده بودند، به سجده رفته و پس از اینکه از سجود سر برداشتند کان در آب فرورفته بودند و این به خاطر کثرت گریه‌های ایشان بود.» [۳۵۵].

کثرت سجده‌های حضرت سجاد و آثار آن

از امام صادق سؤال شد چرا خداوند حضرت ابراهیم را به عنوان «خلیل» خود اتخاذ فرمود؟ حضرت پاسخ داد: «به خاطر کثرت سجده‌های آن بزرگوار بر روی زمین.» [۳۵۶].

آری «سجده» بر روی زمین و تداوم این عمل مقدس باعث صعود انسان به کمالات بلندی خواهد شد.

حضرت سید الساجدین -علیه‌السلام- هم که به لقب «سجاد» ملقب گردیده‌اند، به خاطر کثرت سجده‌های آن حضرت بوده و روایات متعددی در این ارتباط وجود دارد که در بحث لقب «سجاد» بعضی از آنها بیان گردیده است. چه اینکه حضرت

[صفحه ۲۱۵]

شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواندند [۳۵۷] که مستلزم تعداد بسیاری سجده است که این نیز بر کثرت سجده‌های حضرت دلالت دارد.

به گوشه‌ای از کثرت نمازهای حضرت در روایات اسلامی اشاره شده است. طبیعتا این سجده‌های طولانی و زیاد در بدن مبارک حضرت بخصوص در مواضع پنجگانه سجده، آثار خود را بجای گذاشته بود و باعث زبری و برآمدگی این مواضع شده و حضرت مجبور بودند مرتب پینه‌های برآمده در آن مواضع را قطع نمایند که به همین مناسبت به «ذوالثفنات» نیز مشهور شده بودند. [۳۵۸].

در روایت آمده است که چون حضرت باقر به پدر نگریستند و آثار عبادت را که در همه اعضاء و جوارحشان ظاهر شده بود دیدند، متوجه شدند از کثرت سجود، بینی حضرت آسیب دیده و سوراخ شده و لذا شروع به گریه نمودند و پدرشان با برخوردی عجیب

ایشان را ساکت نمودند. [۳۵۹].

این روایت به شکل کامل در بحث «دورنمایی از اهتمام حضرت سجاد علیه‌السلام به عبادت حضرت حق» بیان گردید.

همچنین در برخورد «عبدالملك بن مروان» با حضرت سجاد علیه‌السلام که در کاخ سلطنتی او در «شام» انجام گردید، با مشاهده آثار عبادت در سیمای حضرت، سخن به تمجید و تعریف از ایشان گشود که روایت آن به صورت مفصل در قسمت مربوطه بیان گردیده است. [۳۶۰].

چه اینکه در روایتی دیگر، از حج «هشام بن عبدالملك» و عدم توفیق او برای استلام «حجرالاسود» به خاطر ازدحام شدید مردم، سخن به میان آمده است، در حالی که او از این عمل مستحبی محروم شده بود، برای او منبری نصب کردند و بر آن نشست و اهل شام بر گرد او حلقه زدند. در این هنگام حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در حالی که دو حله‌ی احرام پوشیده بودند، رو به سوی کعبه آوردند. صورتشان از همه مردم زیباتر و بوی دلنواز و طیب وجودشان از همه دل‌انگیزتر، و در محل سجده‌ی ایشان

[صفحه ۲۱۶]

چیزی به مانند زانوی ماده بزی مشاهده می‌شد. «بین عینیه سجادهٔ کانها رکبهٔ عنز» [۳۶۱].

تمام این روایت در قسمت «فرزدق شاعر اهل بیت و توصیف حضرت سجاد علیه‌السلام» آمده است.

دعاها و مناجاتهای حضرت سجاد

حضرت زین العابدین امام سجاد علیه‌السلام به حق به عنوان «جمال نیایشگران» شهرت یافته‌اند و این بخاطر اهتمام خارق العاده آن حضرت به تلاوت «ادعیه» و انس با مناجاتهای بسیار و اشتغال طولانی به راز و نیاز با خداوند سبحان بوده است.

در عصری که دشمنان توحید و معنویت، محرابها را به خون موحدان و آزادگان رنگین ساخته بودند و هر نغمه‌ای که حاکی از رهائی از زنجیرهای قطور بردگی و اسارت در مقابل هوا و هوس و شهوات و رذائل بود، با خشن‌ترین هجوم سرکوب می‌گردید، در عصر ظلمت و خمودگی و تباهی، امام زین العابدین علیه‌السلام بر اساس نور عصمت و تشخیص صحیح نوع وظیفه‌ی خطیری که بر دوش مبارك داشتند، با انشاء دعاهای عالیهٔ المضامین، نهضتی عمیق و فراگیر در روشنگری فکری و معنوی جامعه خود آغاز نمودند که آثار پر برکت خود را برای احیاء جامعه شیعی و اسلامی و هدایت گسترده توده‌های نیازمند به ارشاد و دستگیری، برجای گذاشت.

بهر تقدیر حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام از این طریق سرمایه‌ای بس گرانقدر به ارث گذاشتند که مجموعه آن تحت عنوان «صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه» شهرت یافته و به حق «اخت القرآن» یعنی «خواهر قرآن» لقب گرفته است.

با توجه به گسترده بودن «بعد فرهنگی» وجود حضرت سجاد -علیه‌السلام - و ارتباط این موضوع با این بعد، مباحث مفصل مربوطه را در آن قسمت پی گیری خواهیم نمود.

در این قسمت بخشی از ادعیه و مناجاتهای حضرت که تحت عنوان «مناجاتهای خمس عشر» مشهور است، قابل توجه می‌باشد که دنیائی از «عشق» و

[صفحه ۲۱۷]

«شور» و «نیاز» در زمینه‌های مختلف در آن تعبیه شده است. امید است با انس گرفتن و تلاوت آنها خود را در معرض انوار آن قرار داده و بهره‌مند شویم.

برخی از حالات شخصی و ویژگی‌های فردی حضرت سجاد

اشاره

امام معصوم -علیه‌السلام - مدار و محور کمال و فضیلت و شخصیت جامع و کاملش، مجمع همه خوبیها و فضائل است و از این رو الگوی کامل و فوق کمال برای اقتداء در همه ابعاد زندگی است.

حضرت زین العابدین علیه‌السلام معصوم ششم و امام چهارم در تمام ابعاد وجودی برای جامعه بشری بویژه شیعیان آن حضرت، الگو می‌باشند.

این شخصیت بزرگ حالات شخصی و ویژگی‌های فردی بیشماری داشتند که تمام آنها برای دلسوختگان سلوک الی الله قابل اقتباس و تبعیت است.

بخش‌هایی از این ویژگی‌ها و حالات را در بررسی بعد فردی حضرت بیان نمودیم. و اینک به شماری دیگر از آنها اشاره داشته و اسناد آنها را ذکر می‌نمائیم:

۱- کیفیت لباس حضرت.

۲- نوع زیراندازی که حضرت استفاده می‌کردند.

۳- کیفیت راه رفتن حضرت (متانت فوق العاده)

۴- نحوه‌ی نشستن حضرت.

۵- نقش انگشتری حضرت

۶- امام سجاد -علیه‌السلام- و حفظ کرامت نفس در تهیه مرکب سواری

۷- افطاری، سحری و شام حضرت (کیفیت غذای حضرت).

۸- بعضی از میوه‌ها و غذاهای مورد علاقه حضرت.

۹- صورت زیبای حضرت سجاد علیه‌السلام در موقع تلاوت قرآن.

۱۰- عدم تکلم حضرت در ما بین الطلوعین.

۱۱- کیفیت سلوک حضرت در ماه رمضان.

۱۲- سایر حالات و ویژگی‌های فردی حضرت.

کیفیت لباس حضرت سجاد

اشاره

۱- جناب «حلبی» از معصوم علیه‌السلام روایت کرده است که از ایشان در

[صفحه ۲۱۸]

مورد پوشیدن لباس خز (پارچه‌ای بافته شده از ابریشم مخلوط با پشم) سؤال نمودم فرمود: «مانعی ندارد. حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در زمستان لباس و جامه «خز» می‌پوشید و چون تابستان می‌رسید آن را می‌فروخت و پولش را در راه خدا صدقه می‌داد و می‌فرمود: «من از خدایم خجالت می‌کشم که از پول لباسی که خدا را در آن پرستیدم مصرف کنم.» [۳۶۲].

۲- «سلیمان بن راشد» از پدرش نقل می‌کند که می‌گوید: «من علی بن الحسین -علیه‌السلام- را دیدم که دراعه‌ای سیاه (نوعی

جامه‌ی پشمین) و طیلسان آبی (جامه‌ای است که همه‌ی بدن را پوشانده و از تفصیل و خیاطی خالی است، دائره‌ای شکل بوده و پائین آن باز است که خواص و علما و مشایخ آن را می‌پوشیدند) پوشیده بود.» [۳۶۳].

۳- حضرت رضا علیه‌السلام فرمودند: «عادت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام این بود که روپوشی بلند از «خز» که قیمتش پنجاه دینار بود و «مطرف خز» (ردایی که مربع مربع بوده و علامت داشت) که قیمتش پنجاه دینار بود، می‌پوشیدند.» [۳۶۴].

۴- در همین ارتباط باز از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در زمستان «جبه‌ی خز» و «مطرف خز» و «قلنسوه خز» (شب کلاه) می‌پوشیدند و زمستان را با آنها می گذرانیدند و «مطرف» (پالتوی بلند مربع مربع) را در تابستان فروخته و پولش را در راه خدا صدقه می‌دادند و می‌فرمودند: «من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق» [۳۶۵] یعنی: «چه کسی زینت الهی را که برای بندگانش خارج فرموده و روزی‌های پاک و پاکیزه را حرام کرده است.»

۵- همچنین در زمینه لباسی که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به هنگام «زفاف» و برای مراسم عروسی خود، پوشیده بودند روایتی نقل شده است که بسیار جالب به نظر می‌رسد.

از «ابی خالد کنکر کابلی» روایت شده است که گفت: «یحیی ابن‌ام‌الطویل که

[صفحه ۲۱۹]

خداوند درجه‌ی او را رفعت بخشد و او فرزند دایه‌ی حضرت زین العابدین علیه‌السلام بود مرا ملاقات کرد. پس دستم را گرفت و با او به سوی حضرت رفتم. پس ایشان را دیدم که در منزلی که مفروش به فرشهای رنگ شده و دارای دیوارهای سفید (و یا آهک مالی شده) بود، نشسته در حالی که لباس‌های رنگ‌آمیزی شده پوشیده است. من خیلی نشستن نزد ایشان را طول ندادم و همین که بلند شدم به من فرمود: «فردا به نزد من بیا انشاء الله تعالی.» من خارج شدم و به «یحیی» گفتم: «مرا بر مردی وارد کردی که لباسهای رنگ آمیزی شده می‌پوشد!!» و قصدم این بود که دیگر به نزد ایشان برنگردم. بعد فکر کردم که برگشتن من نزد ایشان بی‌ضرر است و لذا فردا به نزدشان رفتم. دیدم درب منزل باز است ولی هیچ کس را ندیدم و لذا تصمیم گرفتم که برگردم، در این هنگام کسی از داخل خانه مرا صدا زد و من گمان کردم غیر من را اراده نموده است، بعد من را ندا داد که ای «کنکر» داخل شو. و این اسمی بود که مادرم مرا به آن نامیده بود و احدی جز من آن را نمی‌دانست!! پس بر ایشان داخل شدم و دیدم در منزلی که از گل ساخته شده است بر روی حصیری از درخت خرما نشسته و لباسی از «کرباس» پوشیده است و «یحیی» هم نزد ایشان است. بعد به من فرمود: ای «اباخالد» من نزدیک به عروسی هستم و آنچه که تو دیروز دیدی خواسته و رأی خانمها بود و قصد نداشتم که با آنها مخالفت کنم». بعد هم بلند شده و دست من و «یحیی» را گرفتند و ما را به کنار برکه‌ی آبی آورده و فرمود: «بایستید»، ما ایستادیم و به ایشان نگاه می کردیم.

آنگاه حضرت فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم. بر روی آب راه رفت تا اینکه دیدیم کعبه از بالای آب ظاهر گردید. من عرض کردم: «الله اکبر، الله اکبر، تو «کلمه‌ی بزرگ» و «حجت عظمی» می‌باشی. صلوات خداوند بر تو باد.» حضرت به ما توجه نمود و فرمود:

«سه نفرند که خداوند در روز قیامت به آنها نگاه نخواهد کرد و آنها را تزکیه نکرده و برای آنها عذاب دردناکی است. اول کسی که در ما و درباره شخصیت ما چیزی را داخل نماید که از ما نیست، دوم کسی که از ما چیزی را خارج کند که آن از ماست، سوم کسی که معتقد باشد این دو گروه از اسلام بهره‌ای دارند.» [۳۶۶].

[صفحه ۲۲۰]

از این حدیث، به دست می‌آید در مراسمی نظیر عروسی تا آنجا که به حدود شرعی و الهی تعدی صورت نگیرد، تبعیت از خواسته‌ی خانمها و مراعات آداب و رسوم مرسومه در مراسم عروسی، مانعی ندارد. گرچه عادت اولیه‌ی حضرت سجاد علیه‌السلام

پوشیدن لباس «کرباس» بوده است، ولی برای عروسی لباس رنگ‌آمیزی شده هم می‌پوشیدند. (صلوات الله علیه.

۶- در زمینه نحوه‌ی لباس حضرت روایت دیگری نیز وجود دارد که بسیار عجیب و جالب به نظر می‌رسد.

«اصمعی» می گوید، من در صحرا بودم که ناگهان جوانی را دیدم که از جمعیت فاصله گرفته و در حالت انعزال از آنها بود و لباسی که پوشیده بود کهنه و نخ‌نما شده بود، ولی دارای سیمایی باابهت بود، به او نزدیک شده و گفتم: «اگر حال و وضعیت خود را نزد این افراد به شکایت ببری حتما آنها بعضی از آن را برای تو اصلاح خواهند کرد و به تو رسیدگی می‌نمایند.» آن جوان با شنیدن این سخن اشعاری را انشاء فرمود که دلالت بر کمالات بلند روحی و عزت نفس و توکل آن بزرگوار بر خداوند متعال بود.

مضمون این اشعار چنین است:

«لباسم در دنیا «صبر» بر شداید و مشکلات را بر خود همواره کردن است و لباس آخرتم «بشاشت» و «بشر» است.

اگر امر سختی به من برسد به «عزیز» و عزت او پناه می‌برم چرا که من از قومی هستم که صاحب افتخارات می‌باشند. و از اهل دنیا جز اسمی باقی نمانده است ...»

بعد از اسم آن جوان پرس و جو نمودم، معلوم شد او علی بن الحسین علیه‌السلام است. آنگاه گفتم: آری نباید این جوجه جز از آن لانه بیرون بیاید!!! (ابی ان یکون هذا الفرخ الا من ذلک العش). [۳۶۷].

با توجه به این روایت و آنچه قبلا بیان گردید به دست می‌آید که حضرت در پوشیدن لباس حالات مختلفی داشته‌اند، هم لباسهای ساده و بعضا مندرس می‌پوشیدند و هم در شرایطی خاص لباسهای رنگی و مرتب و در همه این امور به

[صفحه ۲۲۱]

وظیفه خود عمل کرده و هیچ توجه استقلالی به لباس نداشتند.

در زمینه نوع پوشش حضرت سجاد علیه‌السلام قضیه‌ای در زمینه «نحوه پوشش ایشان برای تشرف به مسجد پیامبر در دل شب» نقل شده است که قابل توجه می‌باشد. چه اینکه «نحوه پوشش و لباس حضرت در موقع «نماز» خود بحث دیگری است که تحت همین عنوان بررسی گردیده است.

نحوه پوشش حضرت سجاد برای تشرف به مسجد پیامبر در دل شبی بسیار سرد

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «یکی از بردگان حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در شبی سرد با حضرت برخورد نمود در حالی که ایشان جبه‌ای از خز (پارچه پشمی و یا ابریشمی) و ردایی از خز که مربع شکل بوده و دارای نشانه‌هایی بود و عمامه‌ای از خز پوشیده بودند و خود را به «غالیه» (که عطری معروف است) خوشبو نموده بودند. او به حضرت عرض کرد: قربان شما بشوم در این ساعت و با این هیأت به کجا تشریف می‌برید؟ فرمود: به سوی مسجد جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌روم که حورالعین را از خداوند عزوجل خطبه کرده و به عقد درآورم!!» [۳۶۸].

(یعنی به عبادت مشغول شده و در ثواب، خداوند برای من حورهای بهشتی منظور فرماید.)

البته مطرح شدن این انگیزه برای عبادت، منافاتی با مرتبه متعالی وجود اقدس آن حضرت که در آن حد، چیزی جز عشق به حضرت حق و انجام عبادات به خاطر محبت دوست، مطرح نیست، ندارد. چرا که در آن موقعیت حضرت باید چیزی را برای سؤال کننده مطرح می کردند که قابل فهم او باشد. و از این گذشته انجام عبادات با توجه به این سری انگیزه‌ها فی حد نفسه و بیان آن برای مردم اثر تربیتی داشته و می‌تواند آنها را به سوی اعمال صالح سوق دهد.

نوع زیراندازی که حضرت سجاد استفاده می‌کردند

از حضرت ابی‌عبدالله امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «برای حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بالشت و پشتی و همچنین نوعی زیرانداز که

[صفحه ۲۲۲]

در آن تمثالها و عکس‌هایی بود، وجود داشت که بر آن می‌نشست.» [۳۶۹] در حدیث دیگری آمده که «ابوخالد کابلی» روزی به حضور حضرت مشرف شد و مشاهده کرد حضرت بر روی فرشهای رنگ آمیزی شده نشسته‌اند و فردای آن روز که آمد دید روی حصیری از درخت خرما جلوس فرموده است (تفصیل این حدیث در «کیفیت لباس حضرت سجاد علیه‌السلام» بیان گردید.)

البته باید توجه داشت حضرت زین العابدین علیه‌السلام برای جای نماز خود از مواضع زبر و سنگهای خشن استفاده می‌کردند و در بعضی از مواقع روی سنگهای داغ و آتشین به نماز می‌ایستادند که تحت عنوان «مکان حضرت سجاد علیه‌السلام در موقع نماز» جزئیات آن ذکر گردیده است.

نوع زیرانداز حضرت زین‌العابدین در موقع سوار شدن بر مرکب نیز قابل توجه است.

«ابراهیم بن ابی‌یحیی مدائنی» از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که فرمودند: «علی بن الحسین علیه‌السلام بر مرکبی سوار می‌شدند که بر روی آن قطیفه‌ای سرخ (جامه‌ای مخملین) افتاده بود.» [۳۷۰].

کیفیت راه رفتن حضرت سجاد (متانت فوق العاده)

حضرت زین العابدین علیه‌السلام مظهر کمالات و دارای فضائل بی‌پایان در ابعاد وجودی و شخصیتی بوده‌اند که یکی از آنها متانت فوق العاده از یک سو و ابهت و جلالت از سوی دیگر می‌باشد. اما به «ابهت» و «جلالت» حضرت، جناب «فرزدق» در اشعار معروف خود اشاره نموده است که:

«یغضی حیاء و یغضی من مهابته

فما یکلم الا حین یبتسم»

یعنی: «او چشم خود را از روی حیاء می‌بندد و دیده‌ی خلق از جلالت او فرومی‌افتد و هرگز سخن نمی‌گوید مگر اینکه در حال تبسم باشد (و یا در مقابلش هرگز کسی سخن نمی‌گوید مگر او تبسم نماید.)

اما متانت فوق العاده حضرت ابعاد مختلفی دارد که گوشه‌ای از آن در نحوه راه

[صفحه ۲۲۳]

رفتن آن حضرت ظاهر شده است.

۱- امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «علی بن الحسین صلوات الله علیه به گونه‌ای راه می‌رفتند که کان بر روی سر حضرت پرنده‌ای وجود دارد و دست راست ایشان از دست چپشان سبقت نگرفته و تجاوز نمی‌کرد.» [۳۷۱].

(کان علی رأسه الطیر) که در متن این روایت آمده است، برای توصیف حضرت به سکون و وقار می‌باشد و اینکه در ایشان هیچ نوع از سبکی و اضطراب وجود نداشت چون پرنده جز بر چیز ساکن نمی‌نشیند.

۲- «سفیان بن عیینه» می‌گوید: «هرگز حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام دیده نشدند که در حال راه رفتن، دستشان از ران پایشان تجاوز کند.» [۳۷۲].

۳- در کتاب «کشف الغمه» نیز آمده است: «هرگاه حضرت زین العابدین علیه‌السلام راه می‌رفتند، دستشان از ران پایشان تجاوز

نمی‌کرد و دستشان را بالا و پایین نمی‌بردند و دارای سکینه و آرامش و خشوع بودند.» [۳۷۳].
آری در واقع حضرت مصداق بارز این آیه کریمه قرآن بودند که: «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا» [۳۷۴].

نحوه‌ی نشستن حضرت سجاد

«ابوحمزه ثمالی» می‌گوید: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام را دیدم که نشسته بودند در حالی که یکی از پاهای خود را بر روی ران پای دیگر گذاشته بودند. من عرض کردم: «مردم این نحوه نشستن را نمی‌پسندند و می‌گویند آن نحوه نشستن خداوند است!!» حضرت فرمود: «من به این گونه نشستم چرا که خسته شده و ملالت به من روی آورده بود و خداوند را هرگز ملالت عارض نشده و او را خواب و چرت فرا نمی‌گیرد.» [۳۷۵].
[صفحه ۲۲۴]

نقش انگشتری حضرت سجاد

امام سجاد علیه‌السلام بر اساس یکی از سنن اسلامی انگشتر به دست می‌نمودند، و انگشتری ایشان دارای نقوش مختلفی بوده است که نوع آنها در روایات ذکر شده است.
از آن جمله از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که نقش «خاتم» علی بن الحسین علیه‌السلام چنین بود: «الحمد لله العلی العظیم.» [۳۷۶].
چه اینکه از حضرت ابی الحسن الرضا -علیه‌السلام- نقل شده است که نقش انگشتری حضرت سجاد -علیه‌السلام- چنین بود: «خزی و شقی قاتل الحسین بن علی صلوات الله علیه» [۳۷۷] یعنی: «خوار و بدبخت گردید کشنده حضرت امام حسین -علیه‌السلام-»
همچنین حضرت صادق علیه‌السلام از قول پدرشان نقل کرده‌اند که ایشان فرمودند: «نقش خاتم پدرم چنین بود: «العزة لله» [۳۷۸].
همچنین از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شده که نقش خاتم حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- نقش خاتم پدرشان بود بدین صورت که «ان الله بالغ امره.» [۳۷۹].
و در کتاب الفصول المهمه تألیف «ابن الصباغ المالکی» آمده است:
نقش خاتم حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام این چنین بود: «و ما توفیقی الا بالله» [۳۸۰].
اما آنچه در این ارتباط بسیار جالب است حدیثی است که «محمد بن مسلم» از امام صادق -علیه‌السلام- نقل می‌کند که از حضرت راجع به انگشتر امام حسین بن علی - علیه‌السلام - پرسیدم که به دست چه کسی افتاد؟ و عرض کردم من شنیده‌ام در هنگامی که همه چیز حضرت غارت شد، این انگشتر هم از انگشت ایشان ربوده شد. امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «آنچنانکه می‌گویند صحیح نیست، هر آینه حضرت حسین - علیه‌السلام - به فرزندش علی بن
[صفحه ۲۲۵]
الحسین -علیه‌السلام- وصیت نمود و او را وصی خود قرار داد و انگشترش را در دست او قرار داد و امرش را به او تفویض کرد. همچنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- و امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- نسبت به امام حسن -علیه‌السلام- و امام حسن -علیه‌السلام- نسبت به امام حسین -علیه‌السلام- انجام داده بود و این انگشتر سپس به پدرم رسید بعد از پدرش، و از او به من رسید و آن هم اکنون نزد من است و من هر جمعه آن را به دست نموده و در آن نماز می‌خوانم.»
«محمد بن مسلم» می‌گوید: روز جمعه‌ای بر او وارد شدم در حالی که مشغول نماز بودم، پس چونکه از نماز فارغ شد دستش را به

سوی من دراز نمود و من در انگشت مبارك او انگشتری دیدم که نقشش چنین بود: «لا اله الا الله عدة للقاء الله» یعنی: «لا اله الا الله زاد و توشه لقاء الهی است» پس فرمود: «این انگشتر جدم حضرت ابی‌عبدالله الحسین -علیه‌السلام- است.» [۳۸۱].
با توجه به نقش‌های انگشتری حضرت سجاد -علیه‌السلام- معارف ناب و گرانقدری به دست می‌آید که بر اهلش پوشیده نیست.

امام سجاد و حفظ کرامت نفس در تهیه‌ی مرکب مناسب

«ابن‌سنان» از امام صادق -علیه‌السلام- نقل کرده است که حضرت فرمود: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- مرکبی را به یکصد دینار می‌خریدند تا بدین وسیله کرامت نفس خود را حفظ نمایند.» [۳۸۲].
از این حدیث شریف به دست می‌آید تهیه وسیله سواری پسندیده اگر به منظور حفظ کرامت نفسانی باشد، امری نیکو است برخلاف اینکه با انگیزه‌هایی از قبیل تکبر، به رخ کشیدن خود، تحقیر دیگران، راحت طلبی و ... این کار صورت گیرد که در این صورت همه‌ی این انگیزه‌ها، ناپسند و عمل مبتنی بر آن نیز در معیار ارزشی اسلام، فاقد ارزش بلکه ضد ارزش می‌باشد. اما از آنجا که خداوند مؤمن را از «عزت» خود بهره‌مند فرموده و هرگز به اموری که موجب وهن شخصیت او باشد راضی نیست، اعمالی نظیر
[صفحه ۲۲۶]
آنچه حضرت سجاد -علیه‌السلام- در تهیه مرکب شایسته انجام دادند، یک کار ارزشی و ممدوح خواهد بود.
خداوند متعال هم در قرآن فرموده است: «و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر» [۳۸۳].
یعنی: «هر آینه بنی آدم را اکرام نمودیم و آنها را گرامی داشتیم و آنها را در دریا و خشکی بر مرکبها سوار کردیم.»

افطاری، سحری و شام حضرت سجاد (کیفیت غذای حضرت)

در خلال روایت مفصلی که یکی از کرامتهای بزرگ حضرت سجاد -علیه‌السلام- در زمینه قضاء دین یکی از شیعیان را بیان می‌کند، چنین آمده است که: «حضرت به کنیز خود دستور دادند: یا فلانه (اسم کنیز را آوردند) سحری و افطاری مرا بیاور. او هم دو قرص نان آورد. حضرت آن را به یکی از شیعیان خود که مقروض بود دادند و او آنها را به بازار برده و با یک ماهی و کمی نمک تعویض کرد و بعد صاحبان ماهی و نمک آن دو قرص نان را نزد او آوردند و گفتند ای بنده خدا تلاش کردیم خودمان یا یکی از خانواده‌مان این نان را بخوریم ولی دندانمان در آن کارگر نیفتاد!! و لذا اینها را برای تو بر گردانیدیم و بعد هم فرستاده‌ی حضرت آمد و همان دو قرص نان را برای حضرت باز پس گرفت ولی به برکت آن، وضع آن شیعه بکلی دگرگون شد و همه قرض خود را داد.» [۳۸۴].
از این روایت به دست می‌آید، حضرت زین العابدین برای سحری و افطاری خود از دو قرص نان این چنینی استفاده می‌کرده‌اند.
(مشروح این داستان تحت عنوان «کرامتی بزرگ در قضاء دین یکی از شیعیان» بیان گردیده است.)
در روایتی دیگر که سیره حضرت در انفاق در روزهایی که روزه بودند را بیان می‌کند؛ آمده است: بعد از اینکه حضرت تمام غذای طبخ شده را بین مردم تقسیم می‌کرد و همه‌ی دیگها تمام می‌شد، آنگاه مقداری نان و خرما برای ایشان می‌آوردند و «شام» حضرت همان بود. [۳۸۵].
[صفحه ۲۲۷]

بعضی از میوه‌ها و غذاهای مورد علاقه حضرت سجاد

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- به «انگور» علاقه داشتند و از آن خوششان می‌آمد. در عین حال بر اساس آیه «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» [۳۸۶] که وصول به «بر» و «نیکی» را در گرو انفاق از چیزی که انسان آن را دوست می‌دارد دانسته، حضرت همین میوه‌ی مورد علاقه خود را «انفاق» می‌نمودند.

امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- از انگور خوششان می‌آمد. روزی مقداری انگور مرغوب و زیبا به «مدینه» آورده شد و امولد حضرت (کنیز ایشان) مقداری از آن را خریده و به هنگام افطارشان نزد ایشان آورد و حضرت از آن تعجب نموده خشنود شدند. و قبل از اینکه دستشان را به سمت آن دراز کنند سائلی به در خانه مراجعه نمود.

حضرت به آن کنیز فرمودند: «این انگور را برای او ببر.» کنیز گفت: «ای مولای من بعضی از این انگور او را کفایت می‌کند.» حضرت فرمود: «نه، به خدا قسم!! همه‌اش را برای او بفرست!!»

چون فردا شد باز آن کنیز مقداری از همان انگور خرید و آورد و باز سائلی آمد و مثل آنچه دیروز انجام شد، حضرت دستور داد و آن کنیز هم انگور را برای او فرستاد.

باز کنیز انگوری خرید و در شب سوم آن را برای حضرت آورد ولی دیگر سائلی نیامد. حضرت فرمود: «چیزی از آن از ما فوت نگردید و الحمد لله». [۳۸۷].

نظیر این روایت، روایت دیگری است که «هشام بن سالم» می‌گوید: «علی بن الحسین -علیه‌السلام- از «انگور» خوششان می‌آمد. روزی حضرت روزه‌دار بودند چون موقع «افطار» شد، اول چیزی که برای حضرت آوردند، انگور بود. کنیز حضرت آن را در ظرفی نهاده و مقابل حضرت گذاشت. در این هنگام سائلی آمد و حضرت آن را به او دادند. آن کنیز با دسیسه و حیله‌ای آن انگور را از سائل خرید و آورد در مقابل حضرت گذاشت که در این حال سائل دیگری آمد. حضرت آن انگور را به او عطا فرمودند و آن کنیز همان کار را تکرار کرد تا اینکه سه بار چنین شد و در دفعه چهارم حضرت آن انگور را تناول فرمود.» [۳۸۸].

[صفحه ۲۲۸]

همچنین از «عبدالله دامغانی» روایت شده است که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- همیشه «شکر» و «بادام» صدقه می‌دادند. وقتی از علت آن سؤال شد، این آیه را تلاوت کردند که «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» [۳۸۹] یعنی: «هرگز به «بر» و «نیکی» مطلق نمی‌رسید تا اینکه از آنچه دوست می‌دارید در راه خدا انفاق کنید.» آری حضرت این دو را دوست می‌داشتند.

از مجموع این روایات به دست می‌آید، حضرت سجاد -علیه‌السلام- از «انگور» و «بادام» و «شکر» خوششان می‌آمد ولی همه آنها را در راه خدا انفاق می‌کردند.

صوت زیبای حضرت سجاد در موقع تلاوت قرآن

اشاره

در زمینه صوت زیبای حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- دو روایت نقل شده است که از آنها به دست می‌آید حضرت از صدای بسیار زیبایی برخوردار بوده‌اند.

۱- امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «علی بن الحسین -علیه‌السلام- از همه مردم برای تلاوت قرآن مجید صوت زیباتری داشتند و به صورت مکرر «سقاها» که از کنار درب منزل حضرت می‌گذشتند، در آنجا (بی‌اختیار) می‌ایستادند و به قرائت ایشان گوش می‌سپردند.» [۳۹۰].

۲- موسـی بـن جعفر -علیه‌السـلام- کـه خـود دارای صـوتی زیبـا بودنـد، روزی از روزهـا فرمودنـد: «حضـرت علی بـن الحسـین -علیه‌السـلام- قرآن تلاوت می‌کردنـد و چه بسـا گـذر کننـده‌ای از کنـار ایشـان عبور می‌کرد و به خاطر زیبایی صـدای آن حضرت بیهوش شده از حال می‌رفت.» بعد فرمود:
اگر امام گوشه‌ای از این را اظهار کند، مردم توانایی تحمل آن را نخواهند داشت.» سؤال شد: «آیا رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - با مردم نماز نمی‌خواند و صوتش را در موقع تلاوت قرآن بلند نمی‌نمود؟»
حضـرت جواب دادند که: «رسول الله - صـلی الله علیه و آله و سـلم - به اندازه‌ای که کسانی که در پشت سـر ایشان به نماز ایسـتاده بودند قدرت تحمل داشتند بر آنها تحمیل
[صفحه ۲۲۹]
نموده و به همان مقدار از زیبایی صوت خود اظهار می‌فرمود.» [۳۹۱].
با توجه به صوت زیبای حضـرت که آن را به تلاوت قرآن اختصاص داده بودند جالب است «دیدگاه حضـرت در مورد قرآن» را نیز مرور کنیم.

دیدگاه حضرت سجاد در مورد قرآن

حضـرت زین العابدین -علیه‌السـلام- در ارتباط با تبیین جایگاه قرآن در جامعه و بیان اهمیت آن تلاش وافری داشـته‌اند. هم خود به آن و قرائتش اهتمام می‌ورزیدند و هم به تفسیر آن جامعه را هدایت می‌کردند. در این ارتباط چند روایت وجود دارد:
۱- «زهری» می‌گوید: علی بن الحسـین -علیه‌السـلام- فرمود: «اگر تمام کسانی که بین مشرق و مغرب عالم زندگی می‌کنند بمیرند، من بعـد از اینکه قرآن با من باشـد، هرگز دچار وحشت نخواهم شد.» و ادامه می‌دهد که حضـرت سـجاد -علیه‌السـلام- هنگامی که آیه مبارکه‌ی «مالک یوم الدین» را تلاوت می‌نمود آن قدر آن را تکرار می‌کرد که نزدیک بود قالب تهی کند.» [۳۹۲].
۲- «زهری» می‌گوید: «از علی بن الحسـین -علیه‌السـلام- شـنیدم که می‌گفت: «آیات قرآن خزائن علم است پس هر گاه خزینه‌ای را باز نمودی برای تو شایسته است که به آنچه در آن است، نظر نمایی و بدقت بنگری.» [۳۹۳].
۳- حضرت فرمودند: «بر تو باد به قرآن!! چرا که خداوند بهشت را با دست قدرت خود آفرید، یک خشت از «طلا» و یک خشت از «نقره» و ملاـط آن را از «مشک» قرار داد و خاکش را از «زعفران» و سـنگ‌هایش را «لؤلؤ». او درجات بهشت را به قـدر آیات قرآن قرار داد پس هر کس از آن بخواند به او می‌گوید: «بخوان و بالا برو» و هر کس داخل بهشت بشود، در بهشت درجه‌ای بالاتر از آن نیست مگر پیامبران و صدیقین.» [۳۹۴].
۴- حضرت فرمودند: «هر کس قرآن را در «مکه» ختم کند نمی‌میرد مگر اینکه
[صفحه ۲۳۰]
رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - را ببیند و منزلش را در بهشت مشاهده کند ...» [۳۹۵].
۵- حضـرت در تفسـیر این آیه از قرآن «و لکم فی القصاص حیاة» [۳۹۶] فرمودنـد: «لکم»، ای امت محمد «فی القصاص حیاة» چون کسـی که قصد کشـتن داشته باشد و بداند که «قصاص» خواهد شد و از این رو از کشتن بازبایستد، این حیات و زندگی کسی است که به قتل اهتمام کرده است و حیات و زنـدگی کسـی است که می‌خواست کشـته شود و زندگی و حیات غیر آن دو از مردم اسـت هر گـاه آنهـا دانسـتند که «قصـاص» واجب است. و هرگز دیگر جسارت به «قتل» به خاطر ترس از «قصاص» پیـدا نمی‌کننـد «یا اولی الالباب» صاحبان عقول «لعلکم تتقون».

بعد فرمود: ای بندگان خدا!!! این «قصاص» کشتن شماست برای کسی که او را در دنیا می‌کشید و روحش را فانی می‌کنید. آیا شما را خبر ندهم به بزرگتر از این قتل؟ و آنچه که خداوند واجب فرموده برکشنده او، چیزی که بزرگتر از این قصاص است؟!!

مردم گفتند: بلی یابن رسول الله.

فرمود: «بزرگتر از این قتل، این است که او را به گونه‌ای بکشد که دیگر قابل جبران نباشد و هرگز بعد از آن زنده نخواهد شد.»

گفتند: آن چیست؟

فرمود: «آن این است که او را از نبوت حضرت محمد- صلی الله علیه و آله و سلم - و از ولایت علی بن ابی‌طالب -علیه‌السلام- گمراه کند و او را به غیر راه خدا براند و با اتباع شیوه دشمنان «علی» و اعتقاد به امامت آنها، او را دچار تغییر و اعوجاج نماید و «علی» را از حقش دفع کند و فضیلت او را انکار نماید و در زمینه لزوم اداء تعظیم واجب او، بی‌مبالاتی کند. پس این همان قتلی است که موجب می‌شود مقتول برای همیشه در آتش جهنم اهل خلود باشد و لذا جزاء این قتل نیز همانند این است، خلود در آتش جهنم!!» [۳۹۷].

لازم به ذکر است حضرت سجاد -علیه‌السلام- در اثر منور نفس قدسی خود یعنی «صحیفه سجادیه»، در دعای ۴۲ تحت عنوان «و کان من دعائه عند ختم القرآن» معارف بسیار بلندی در ارتباط با کتاب خداوند متعال بیان فرموده‌اند که

[صفحه ۲۳۱]

جدا باید مورد توجه قرار گیرد.

عدم تکلم حضرت سجاد در مابین الطلوعین

یکی از قطعه‌های بسیار مهم در شبانه روز، زمان مابین «طلوع فجر صادق» تا «طلوع خورشید» می‌باشد که برای بیدار بودن آن و اشتغال به یاد خدا، سفارشهای زیادی از جانب ائمه هدی علیهم‌السلام رسیده است. خوابیدن در این قطعه از زمان «مکروه» و بشدت مورد نکوهش واقع شده است. آری ارزاق مادی و معنوی انسان در این بخش از زمان توزیع می‌گردد.

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- مقید به بیدار بودن در این وقت بوده و علاوه بر آن جز به یاد خدا هیچ اشتغالی نداشتند و هرگز با دیگران در این فاصله زمانی مشغول به صحبت در امور عادی نمی‌شدند.

از قول بعضی از اصحاب حضرت چنین آمده است که: من نزد حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- بودم و عادت ایشان این بود که هرگاه نماز صبح را به جا می‌آوردند تا طلوع خورشید، هیچ سخن نمی‌گفتند و با کسی تکلم نمی‌فرمودند و در روزی که «زید» متولد شد بعد از نماز صبح نزد حضرت آمده و ایشان را به تولد او بشارت دادند. در این هنگام حضرت به اصحابش فرمود به نظر شما اسم این مولود را چه بگذاریم؟ ...» [۳۹۸].

کیفیت سلوک حضرت سجاد در ماه رمضان

ماه مبارک رمضان که از مبارک‌ترین زمانها برای انجام امور عبادی به صورت عام است، از اهمیت خاصی نزد اولیاء خداوند برخوردار است. آنان از این میدان بزرگ تقرب الی الله حداکثر استفاده را می‌نمایند. و خود را در این ماه که «شهر الله» لقب گرفته است برای یاد و انس با حضر حق، فارغ می‌نمایند. «روزه» را به امساک سطحی از «خوردن» و «آشامیدن» منحصر نمی‌دانند و با این عمل، به حقیقت امساک از «منهیات الهی» و امساک از «توجه به غیر خدا» مشغول شده و خلاصه بالاترین بهره را در سلوک الی الله و قرب و لقاء او که نتیجه و پاداش «صوم» است، می‌برند.

[صفحه ۲۳۲]

حضرت سجاد -علیه‌السلام- نیز در قله و نقطه مقدم بندگان صالح حضرت الله قرار داشته و در این ماه شریف خود را فقط برای یاد فراگیر حضرت حق فارغ می‌نمودند.

«حصین» از امام صادق -علیه‌السلام- نقل می‌کند که فرمودند: «عادت حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- این بود که هرگاه «ماه رمضان» فرامی‌رسید جز به «دعا» و «تسبیح» و «استغفار» و «تکبیر» به هیچ چیز تکلم نمی‌کردند و هر گاه «افطار» می‌کردند می‌گفتند: «اللهم ان شئت ان تفعل فعلت» یعنی: «خداوندا تو اگر بخواهی کاری را انجام دهی انجام خواهی داد.» [۳۹۹].

قابل توجه خوانندگان عزیز اینکه حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در خلال دعاها و مناجاتهای خود در ارتباط با ماه مبارک رمضان، چه به هنگام رو آوردن این ماه مبارک، چه به هنگام وداع آن ماه عزیز و چه در شبها و سحرهای فرخنده آن، معارف بلند و نابی در ارتباط با این ماه مقدس بیان می‌فرمایند. از این رو تلاوت و دقت در ان ادعیه بسیار شایسته است. تا دیدگاه حضرت سجاد -علیه‌السلام- در ارتباط با «ماه رمضان» روشن گردد.

سایر حالات و ویژگی فردی حضرت سجاد

حضرت زین العابدین امام سجاد -علیه‌السلام- در زندگانی پربرکت و منور و الهی خود در طول شبانه روز و ایام و ماهها، عادات و حالات ارزنده‌ای را به صورت مرتب پی‌گیری داشته و به آن مقید بوده‌اند. برخی از این عادتها و حالات که ویژگی‌های بارز امام سجاد -علیه‌السلام- بوده است در بررسی بعد اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی آن بزرگوار بررسی می‌شود و برخی دیگر در خلال بررسی بعد فردی آن امام عزیز تحت عنوان بررسی تفصیلی و جزئیات عبادتهای حضرت سجاد -علیه‌السلام- بیان گردیده است.

۱- از قبیل: تقید به استعمال «عطر» برای ورود به «نماز».

۲- تهیه آب وضو قبل از خواب و مسواک کردن و تقید به «نماز شب».

۳- تهیه بهترین ره توشه از قبیل «بادام» و «شکر» و ... برای حج خانه خدا.

[صفحه ۲۳۵]

بعد فرهنگی وجود اقدس حضرت سجاد علیه السلام (مدیریت نهضت فرهنگی اسلام)

مقدمه

عصر امامت حضرت زین العابدین امام سجاد -علیه‌السلام- یکی از سخت‌ترین عصرهای تاریخ صدر اسلام قلمداد می‌گردد چرا که سلسله حاکمان پست فطرت و سفاک اموی و ایادی آنان با تمام قوا و با استخدام همه ظرفیت شیطنت و خشونت خود، به هدم ارزشهای اسلامی و توحیدی در ابعاد مختلف همت گماشته بودند و با اعمال استبداد فراگیر و سرکوب شدید نیروهای فکری، اجتماعی و تشکیلاتی مربوط به خاندان رسالت و امامت، و با به شهادت رساندن هزاران انسان پاکباخته و فداکار و آشنای با مبانی وحیانی و آئین توحید و دستورات نبوی و تعالیم علوی، خط نابودی کامل رسالت پیامبر اسلام حضرت محمد صلوات الله علیه و آله را با شدت تعقیب می‌کردند.

به گوشه‌ای از این مسائل در ترسیم اوضاع زمانه‌ی حضرت سجاد -علیه‌السلام- و به فرزاهایی از آن تاریخ ننگین و سیاه در بررسی بعد سیاسی حضرت سجاد -علیه‌السلام- و ارتباط آن امام بزرگوار با خلفای اموی اشاره رفته است.

بنابراین دوره امامت حضرت سجاد -علیه‌السلام- را باید یکی از سخت‌ترین دوره‌های تاریخ اسلام لقب داد و حقیقتا قلم از ترسیم

دشواری خارق العاده این عصر، احساس عجز نموده، بخصوص در کاری فشرده مانند آنچه در پیش روی ماست، توان ترسیم واقعیت این دوره به غایت مشکل می‌نماید.

[صفحه ۲۳۶]

اما با توجه به برنامه بلند مدت حضرت سجاد -علیه‌السلام- یکی از اولویتهای قطعی آن امام بزرگوار، آغاز یک «نهضت فرهنگی» عمیق و ریشه‌دار در جهت حفظ و استمرار دستاوردهای رسالت حضرت خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله و سلم - و جد بزرگوار و عمو و پدر ارجمندش بوده است.

«نهضت سیاسی» با قیام جاودانه عاشورا و حرکت الهی حضرت ابی‌عبدالله -علیه‌السلام- انجام پذیرفت. این نهضت گرچه به ظاهر با موفقیت همراه نبود، و با شدیدترین وجه ممکن سرکوب گردید ولی طراح و مجری آن، آنچنان با نور عصمت و درایت الهی، آن را سامان داد که «دین» را به معنای جامع از خطر اضمحلال نهایی حفظ کرده، زمینه رسوایی و انحطاط خط حاکم و «نظام سیاسی» موجود را به بهترین وجه در بلند مدت فراهم ساخت.

اینک آنچه لازم می‌نماید آغاز یک «نهضت فرهنگی» است که از یک سو زمینه بارور شدن اهداف اصیل نهضت حضرت ابی‌عبدالله -علیه‌السلام- را فراهم نموده و از فراموش شدن آن جلوگیری نماید و از سوی دیگر با توجه به «اصالت فرهنگ» در بینش اسلامی، زمینه ساز تأسیس مکتب فراگیر جعفری و نشر معارف اصیل اسلامی در جامعه باشد.

امام زین العابدین -علیه‌السلام- با ایفای نقش «امامت» در این دوران در بعد فرهنگی، با همه سختی که به همراه داشت، به بهترین وجه رسالت خطیر خود را به انجام رسانده و با حفظ کیان دین مبین اسلام از اضمحلال، زمینه‌ی شناخت و بارور شدن ارزشها و تعالیم فراگیر اسلامی در جامعه را فراهم نمودند و با مجاهدات عظیم خود در این نهضت، میراثی جاودانه از تعالیم آسمانی دین مبین اسلام، برای نسل‌های بعد به ارمغان گذاشتند.

رسالت اصیل همه انبیاء و اولیاء آشنا ساختن جامعه بشری با معارف ناب در زمینه «مبدأ» و «معاد» و شناخت کامل وظایف گسترده‌ی بندگی در مقابل «ذات اقدس احدیت» است و در مرحله‌ی بعد تربیت انسانهای شایسته که این معارف در وجود آنان به بار نشسته باشد و عملا به مقام منیع «عبودیت» حق متعال واصل شده و «موحد» و «مخلص» گردیده باشند و سایر اهداف آنان همه زمینه ساز و مقدمه‌ی انجام این رسالت است. بنابراین «مبارزه با طاغوتها»، «تشکیل حکومت و استقرار نظام سیاسی صالح»، «اصلاح وضع معیشت مردم» و ... همه و همه مقدمه‌ی

[صفحه ۲۳۷]

«خداشناسی» و «خداباوری» است.

از این رو «نهضت فرهنگی» از «اصالت» برخوردار است و چنانچه قرآن می‌فرماید: «هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمهٔ». [۴۰۰].

یعنی: «خداوند در جامعه‌ی فاقد دانش، پیامبری از خودشان مبعوث فرمود تا ابتدا آیات او را بر آنها تلاوت نماید و بعد آنها را «تزکیه» و «تهذیب» نموده و «کتاب» و «حکمت» به آنها تعلیم فرماید.»

«انسان سازی» که راهی جز «تعلیم» و «تربیت» برای آن متصور نیست، هدف اصیل ارسال همه انبیاء و آرمان نهایی همه اوصیاء است.

حال حضرت امام زین العابدین -علیه‌السلام- در اوج حاکمیت استبداد و در دورانی که «حاکمان اموی» تمام توان خود را برای زدودن نور «وحی» از سرزمین وحی و نابودی سیره‌ی حیاتبخش پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بسیج کرده بودند، در حالی که هنوز آثار زنجیرهای استبداد بر بدن مطهرش موجود است، با اتخاذ روشی بدیع، زبان خود را در دفاع از حق و بیان معارف

اصیل اسلامی به کار گرفته و با موفقت تمام، در خلال مدت مدیدی حدود ۳۵ سال، به بهترین وجه «نهضت فرهنگی» اسلام و تشیع را رهبری می‌نمایند.

آری حضرت که بخوبی از عهده رهبری نهضت پدر بعد از شهادت ایشان بر آمده بودند، در این نهضت نیز به موفقیت دست یافته و دلیل قاطع آن تبلور عظیم فرهنگ اصیل اسلام و تشیع توسط حضرت امام باقر و امام صادق علیهماالسلام است که در پرتو فداکاریهای امام سجاد -علیه‌السلام- در زمینه تربیت شاگردان شایسته و حفظ و استمرار معارف اسلامی در خلال زمان بسیار سخت مابین قیام عاشورا و سقوط «بنی امیه»، به انجام رسید.

به هر حال بررسی حیات علمی و فرهنگی امام سجاد -علیه‌السلام- نیازمند فرصت طولانی و تحقیقات گسترده‌ی تاریخی است و در این مختصر به بررسی بعضی از امور در این زمینه اکتفا می‌شود:

۱- جایگاه رفیع علمی حضرت سجاد (-علیه‌السلام-)

[صفحه ۲۳۸]

۲- رهبری فکری جامعه توسط حضرت سجاد (-علیه‌السلام-) با شگردی ویژه و پایه گذاری «نهضت فرهنگی»

۳- بیان بدیع معارف الهی و ارائه درسهای سترگ «علمی» و «حقوقی» توسط حضرت سجاد (-علیه‌السلام-)

۴- امام سجاد (-علیه‌السلام-) و تربیت شاگردان برجسته

۵- روشنگری و افشاگری توسط حضرت در زمینه مسائل سیاسی جامعه (هشدار به عالمان وابسته).

جایگاه رفیع علمی حضرت سجاد

اشاره

حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین -علیه‌السلام- یکی از مصادیق روشن این آیه کریمه قرآنی می‌باشند که «کل شئ احصیناه فی امام مبین» [۴۰۱] یعنی: «هر چیزی را در امام مبین - کارنامه‌ای روشن - برشمردیم.» چرا که بر اساس روایات متعدد هنگامی که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - از این آیه سؤال شد حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- را به عنوان «امام مبین» معرفی کردند [۴۰۲] و جانشینان آن امام، همه وارث علم و سایر کمالات خدادادی آن بزرگوار می‌باشند. آری حضرت امیرالمؤمنین علی -علیه‌السلام- باب «مدینه علم» پیامبر می‌باشند که «انا مدینهٔ العلم و علی بابها» [۴۰۳] یعنی: «من شهر علم هستم و «علی» درب آن می‌باشد.» و تمام علم حضرت به جانشینان ایشان یکی پس از دیگری انتقال یافته است.

علاوه بر «علم غیب» امام سجاد -علیه‌السلام- که در عنوان «علم لا یتناهی حضرت» به گوشه‌ای از آن اشاره شد، باید توجه داشت حضرت سجاد -علیه‌السلام- دارای علوم همه انبیاء و صاحب مراتب عالی علم می‌باشند.

حضرت در زمینه الهی بودن علم ائمه و گستردگی دامنه آن می‌فرمایند: «حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - امین خداوند در روی زمین بود و چون به لقاء حق شرفیاب شد، اهل بیت او وارثان او و امینان خداوند در روی زمین می‌باشند. علم منایا و بلایا (که علم به سرنوشت و مقدرات انسانهاست)، نسب عرب، طهارت مولد آنان، نام

[صفحه ۲۳۹]

شیعیان و اسامی پدران آنها، همه نزد ماست. ما برگزیدگان خداوند و اوصیای پیامبریم و از هر فرد دیگری به قرآن سزاوارتر می‌باشیم. ما در مراتب عالی علم قرار داریم و علوم همه انبیاء نزد ما به ودیعت گذارده شده است.» [۴۰۴].

ائمه ما علیهم‌السلام قسم یاد می‌کردند که «علم الکتاب و الله کله عندنا» [۴۰۵] یعنی: «قسم به خداوند که همه علم کتاب نزد

ماست.» همان علمی که جانشین حضرت سلیمان با قطره‌ای از آن، تخت «بلقیس» را از «یمن» به «فلسطین» آورد.

یکی دیگر از ابعاد علوم ائمه علیهم‌السلام بهره‌مندی آنان از اسرار و علومی ویژه است که نمی‌توان آن را در اختیار همه قرار داد و همچنین سر آمدی آنان در «علم فقه» و «احکام» که حضرت سجاد -علیه‌السلام- در این دو بخش نیز پیشتاز و نمونه بوده‌اند.

به هر تقدیر بر اساس یکی از اعتقادات ضروری شیعه، «ائمه‌ی دین» علیهم‌السلام به جمیع «الهی» و «بشری» عالمند و هیچ چیز بر آنها مخفی نمی‌باشد و حضرت سجاد -علیه‌السلام- نیز امام بر حق و وارث شجره‌ی طیبه علم و کمال پدران معصوم خود بوده‌اند.

در زمینه جایگاه رفیع علمی حضرت سجاد -علیه‌السلام- دو استدلال دیگر نیز قابل توجه است:

۱- تمام میراث سترگ علمی که در عصر امام باقر -علیه‌السلام- که بحق «شکافنده علوم» لقب گرفتند و در زمان امام صادق -علیه‌السلام- که به خاطر تلاش در نشر فرهنگ اسلام و تبیین احکام و معارف ناب، بحق «رئیس مذهب» لقب یافتند در اختیار جامعه‌ی اسلامی قرار گرفت از حضرت سجاد -علیه‌السلام- بوده، بر اساس وراثت در صفات کمالیه که از اصول اساسی امامت می‌باشد، همه را از آن امام بزرگوار به ارث برده بودند.

۲- بر اساس «ان آثارنا تدل علینا» یعنی: «آثار و نتایج وجود ما بر کمالات ما دلالت می‌کند»، مجموعه‌های پرقیمت و بی‌بدیل بجا مانده از حضرت سجاد -علیه‌السلام- از قبیل «صحیفه‌ی کامله سجادیه» و «رسالة الحقوق» و صدها

[صفحه ۲۴۰]

حدیث و روایت از یک سو و شاگردان تربیت شده و به مرتبه کمال رسیده نظیر «ابوحمزه ثمالی» که او را ائمه هدی «سلمان» و «لقمان» زمان نامیده‌اند، از سوی دیگر دلالت واضح به جایگاه رفیع علمی و فرهنگی حضرت دارد.

امام سجاد دارای اسرار و علوم ویژه

یکی از شعبه‌های علوم جامع ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام، بهره‌مندی آنان از اسرار و علوم ویژه‌ای است که آن را نزد خود نگهداری نموده و جز به کسانی که ظرفیت تحمل آن را داشته و آنان بسیار اندک بوده‌اند، از دیگران مکتوم نگه می‌داشته‌اند.

«ابوبصیر» می‌گوید بر امام صادق حضرت ابی‌عبدالله -علیه‌السلام- وارد شدم و عرض کردم فدای شما شوم از شما سؤالی دارم. آیا اینجا کسی است که کلام مرا بشنود؟ حضرت پرده‌ای که بین ایشان و اتاق دیگری بود بالا زده و بر آنجا نگریسته و مطلع شدند و بعد فرمودند: «ای ابامحمد (کنیه ابوبصیر) آنچه می‌خواهی بپرس!!»

عرض کردم: «فدایت شوم، شیعیان تو می‌گویند رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - به علی -علیه‌السلام-، باب علمی را آموخت که از آن هزار باب باز می‌شود؟»

فرمود: «ای ابامحمد، رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - به علی -علیه‌السلام- «هزار» باب علم آموخت که از هر یک «هزار» باب مفتوح می‌گردد.» گفتم: «قسم به خدا این «علم» است.»

حضرت مدتی روی زمین را خراش داد و بعد فرمود: «آری این علم است و این آن نیست.» بعد فرمود: «یا ابامحمد نزد ما «جامعه» است و آنان چه می‌دانند «جامعه» چیست؟»

عرض کردم: «فدایت شوم «جامعه» چیست؟»

فرمود: «صحیفه‌ای است که طول آن هفتاد ذراع از ذراع رسول الله است و این املاء حضرت است که از میان دو لب مبارکشان خارج شده و حضرت علی -علیه‌السلام- با دست راست آن را می‌نوشتند. در آن تمام «حلال» و «حرام» و تمام آنچه که مردم به آن نیاز دارند وجود دارد حتی «دیه» خراشی که در بدن کسی وارد می‌شود (حتی الارش فی الخدش) بعد حضرت با دستش به من زده و فرمود: «آیا اجازه می‌دهی با دستم بدن تو را کمی فشار دهم تا درد آن را احساس کنی؟»

[صفحه ۲۴۱]

عرض کردم: «فدایت شوم هر آینه من برای شما هستم. هر کاری که می‌خواهی بکن.»

حضرت با دستش مختصری مرا فشرد، یعنی مرا فقط لمس کرد و فرمود حتی «دیه» این نیز در آن وجود دارد.» (و این را در حالی که کان غضبناک بود فرمود)

عرض کردم: «این قسم به خدا، «علم» است.»

فرمود: «این علم است ولی آن نیست.»

بعد مدتی ساکت شد و سپس فرمود: «هر آینه نزد ما «جفر» است و آنها چه می‌دانند «جفر» چیست؟»

عرض کردم: «جفر» چیست؟

فرمود: ظرفی از چرم که در آن علم پیامبران و اوصیاء موجود است و علم علمائی که از «بنی اسرائیل» بوده‌اند.»

عرض کردم: «این هر آینه علم است.» و حضرت فرمود: «آری این علم است ولی آن نیست.»

باز مدتی ساکت شد و بعد فرمود: «هر آینه نزد ما «مصحف فاطمه» علیهاالسلام است و آنها چه می‌دانند «مصحف فاطمه» علیهاالسلام چیست؟»

عرض کردم: «مصحف فاطمه» علیهاالسلام چیست؟»

فرمود: «مصحفی که در آن مثل قرآن شما است به اندازه‌ی سه بار (یعنی سه برابر قرآن است) ولی قسم به خدا یک حرف از قرآن شما در آن نیست.»

عرض کردم: «قسم به خداوند که این علم است.»

فرمود: «آری این علم است ولی آن نیست.» (یعنی علم خاص که اشرف علوم ماست نیست).

باز هم برای مدتی ساکت ماند و سپس فرمود: «نزد ما علم «ما کان» (آنچه که بوده) و علم «ما هو کائن» (آنچه که لباس هستی خواهد پوشید) تا روز قیامت موجود است.»

عرض کردم: «فدایت شوم، سوگند به خدا این علم است.»

فرمود: «آری این علم است ولی آن علم خاص نیست.»

عرض کردم: «فدایت شوم، پس آن علم ویژه کدام است؟»

فرمود: «آن در شب و روز حادث می‌شود، امری بعد از امر، و شیئی بعد از شیئی تا روز قیامت.» (ما یحدث باللیل و النهار، الامر بعد الامر، والشیء بعد الشیء الی

[صفحه ۲۴۲]

یوم القیامه) [۴۰۶].

حال باید توجه داشت این علوم همه و همه نزد حضرت سجاد -علیه‌السلام- نیز موجود بوده است.

چه اینکه خود در خلال اشعاری که به ایشان نسبت داده شده است به بهره مندی خود از این علوم اخبار فرموده‌اند:

انی لاکتم من علمی جواهره

کی لا یری الحق ذو جهل فیفتننا

و قد تقدم فی هذا ابوحسن

الی الحسین و وصی قبله حسنا

قرب جوهر علم لو ابوح به

لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

و لاستحل رجال مسلمون دمی

یرون اقبح ما یأتونه حسنا [۴۰۷].

- من از دانش خود گوهرهای آن را پنهان و کتمان می‌کنم تا آدم جاهلی که «حق» را نمی‌تواند ببیند ما را به مشکل نیندازد و به آزار و ایذاء ما مشغول نشود.

- حضرت ابوالحسن علی بن ابی‌طالب در بهره‌مندی از این علوم پیشتاز بوده و بعد، آن حضرت این دانش را به امام حسن و امام حسین به عنوان وصیت به ودیعه نهاده است.

- پس چه بسا گوهر علمی که اگر آن را فاش سازم، مرا متهم به بت پرستی خواهند کرد.

- و مردان مسلمانی ریختن خونم را مباح خواهند شمرده و این زشت‌ترین کار خود را نیکو خواهند پنداشت.

باید توجه داشت ممکن است علم مورد نظر حضرت از سنخ «علم توحید» در مراتب اعلای آن باشد.

امام سجاد سر آمد فقیهان

یکی دیگر از شعبه‌های علم ائمه هدی علیهم‌السلام آگاهی اتم آن بزرگواران از جمیع احکام الهی و همه حلال و حرامها می‌باشد که اصطلاحا به «علم فقه» شهرت یافته است.

[صفحه ۲۴۳]

«بکر بن کرب صیرفی» می‌گوید از امام صادق -علیه‌السلام- شنیدم که می‌فرمود: «هر آینه نزد ما چیزی است که با وجود آن هرگز به مردم نیازی نخواهیم داشت ولی مردم حتما به ما محتاج و نیازمند می‌باشند، و نزد ما کتابی است به املاء حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و خط حضرت علی -علیه‌السلام-، صحیفه‌ای که در تمام حلالها و حرامها موجود است و شما برای کاری نزد ما می‌آئید و سپس ما هر گاه به آنچه از ما کسب تکلیف کرده‌اید عمل کنید و یا آن را ترک کنید، می‌شناسیم و می‌فهمیم.» [۴۰۸].

اما امام سجاد -علیه‌السلام- به اعتراف بسیاری از تذکره نویسان، سر آمد فقیهان دوران خود بوده‌اند و هیچ کس در «علم فقه» مقدم بر ایشان نبوده است.

اقرار به این مطلب و مرجعیت آن بزرگوار در این زمینه حتی شامل دستگاه اموی و شخص «عبدالملک مروان» و علماء درباری او مانند «زهری» نیز بوده است.

«ابن‌جوزی» حضرت را به لقب «سیدالفقهاء» ملقب نموده و از قول تعداد بسیاری نقل کرده است که «ما در میان فقیهان، فقیه‌تر از علی بن الحسین -علیه‌السلام- ندیدیم.» (ما راینا افقه من علی بن الحسین -علیه‌السلام-) [۴۰۹] این جمله هنگامی ارزش خود را نشان می‌دهد که توجه داشته باشیم در عصر حضرت فقهای بسیاری می‌زیسته‌اند.

به گوشه‌ای از این قبیل اعترافات در قسمت «حضرت سجاد -علیه‌السلام- از منظر نکته دانان و گوهر شناسان» اشاره شده است.

رهبری فکری جامعه توسط حضرت سجاد با شگردهای ویژه و پایه گذاری «نهضت فکری»

حضرت سید الساجدین -علیه‌السلام- برای ایفای نقش برجسته‌ی امامت خویش در دوران پس از واقعه خونبار عاشورا، نقشه‌ای بسیار پیچیده و چند سویه طراحی نمودند تا با پایه گذاری نهضت فرهنگی عمیق و گسترده، اهداف بلند اسلام و رسالت را به تحقق نزدیک نموده، و با حفاظت از دستاوردهای نهضت پدر

[صفحه ۲۴۴]

بزرگوارشان حضرت امام حسین -علیه‌السلام-، زمینه تعمیق و بارور شدن آن را فراهم سازند.

شناخت این نقشه نیازمند بررسی‌های گسترده در تاریخ و اسناد موجود که مجالی بسیار واسع می‌طلبد، اما به صورت خلاصه می‌توان اظهار داشت با توجه به شرایط استثنایی و وحشتناک عصر این امام همام، عملکرد حضرت سجاد -علیه‌السلام-، آیتی روشن از یک اعجاز واقعی است. سرکوب شدید دشمن، از هم گسیختگی نیروها، نفوذ گسترده‌ی آموزه‌های غیر اسلامی در جامعه، خفقان و استبداد شدید، تحت مراقب دائمی بودن، حاکمیت یأس و ناامیدی بر بخش وسیعی از مسلمین، شیوع انحرافات عقیدتی از خط راستین امامت و ... ، با این همه چگونه باید سکان مدیریت جامعه را هدایت نمود که هم از اساس معارف اسلامی و دستاوردهای رسالت حفاظت به عمل آمده و هم زمینه بسط و گسترش معارف ناب فراهم گردد.

و این همه در خدمت تربیت انسانهای لایق قرار گرفته و عملا شروع به نیرو سازی و کادر سازی کرده تا خسارتهای انسانی گذشته و حال را نه تنها جبران کرد که بر آن فائق آمده و زمینه یک «انقلاب فرهنگی بزرگ» را که باید به دست دو امام عزیز بعدی به وقوع بپیوندد، فراهم ساخت. و در ضمن شور و نشاط و باور داشتن و اعتماد را نیز به جامعه‌ی پیروان واقعی بر گرداند و از عقب گرد و انحطاط روحیه، آنها را محافظت نمود.

در این راستا حضرت زین العابدین صلوات الله علیه با رفتار و گفتار خویش بهترین عملکرد را در تاریخ از خود ارائه دادند.

توجه به سر فصل‌های زیر در راستای ادعای فوق قابل توجه می‌باشد:

۱- تذکر دائمی مصائب وارد بر آل الله در حادثه خونبار کربلا که تحت عنوان «تداوم عزاداری حضرت سجاد -علیه‌السلام- برای پدر» مورد بررسی قرار گرفت.

۲- حضور فعال در عرصه‌های اجتماعی و ارائه عملی یک الگوی کامل از همه فضائل و مناقب انسانی و الهی که با بررسی «بعد فردی» و «اجتماعی» وجود مبارک حضرت می‌توان به گوشه‌ای از این الگوی منور واقف گردید.

۳- تنظیم ماهرانه روابط سیاسی خود با زمامداران اموی و نظام سیاسی فاسد حاکم که نه به آنها بهانه سرکوب و اعمال خشونت داده و نه ایهام انعزال از جامعه و یا

[صفحه ۲۴۵]

تأیید عملکرد حاکمان، از آن قابل استفاده باشد. این مسأله را در بررسی «بعد سیاسی» وجود اقدس حضرت باید پی گیری نمود.

۴- بیان معارف الهی اسلام و درسهای سترگ علمی و حقوقی و ارائه مکتبی جامع از «خود سازی» و «تهذیب» در قالب شورانگیز «دعا» و «مناجات» با حضرت حق که خود را در قالب صدها مناجات بجا مانده از حضرت بویژه «صحیفه کامله سجادیه»، «رسالهٔ الحقوق» و روایات بیشمار که همان «سخنان گهربار حضرت» است، نشان داده است.

۵- دست یازیدن به تربیت دهها شاگرد و پیاده کردن عملی معارف صحیح اسلامی در جان و دل آنان که از برجسته‌ترین بخش‌های عملکرد حضرت سجاد علیه‌السلام می‌باشد و تحت عنوان «تربیت شاگردان برجسته» باید بررسی گردد.

۶- «روشنگری و افشاگری در زمینه مسائل سیاسی جامعه» و «هشدار به عالمان وابسته به دربار» که بخشی از آن در نامه معروف حضرت به «زهری» خود را نشان داده و قسمت‌هایی از آن نیز در ادعیه «صحیفه کامله سجادیه» ارائه شده است.

و شگردهای بسیار دیگر که مگر می‌توان همه آنها را در این مختصر استقصا نمود؟!!

آری باید این امور و مسائل را بدقت مطالعه و بررسی نمود تا به چگونگی رهبری فکری جامعه توسط حضرت سجاد علیه‌السلام و پایه گذاری «نهضت فرهنگی اسلام» توسط ایشان واقف گردید. و نقش منحصر بفرد این امام بزرگوار را در تاریخ منور و حیاتبخش امامت و ولایت شناخت و از آن اقتباس کرد. به گوشه‌ای دیگر از این مسأله تحت عنوان «گستره‌ی معارف اسلامی در

صحیفه کامله سجادیه» اشاره شده است.

بیان بدیع معارف الهی و ارائه درسهای سترگ علمی، حقوقی و اخلاقی توسط حضرت سجاد

اشاره

پایه گذاری و مدیریت یک نهضت فرهنگی صحیح و ریشه‌دار، بیش از هر چیز و قبل از هر چیز، نیازمند ارائه یک مجموعه مدون و فراگیر از علوم و معارف و ارزشهاست که تحقق آن در پرتو «نهضت فرهنگی» مورد انتظار است. حضرت
[صفحه ۲۴۶]
سجاد علیه‌السلام در این زمینه با توجه به شرایط خاص زمانه، شیوه‌ای بدیع برای ارائه این مجموعه‌ی مدون به کار گرفتند که علاوه بر بیان بایسته‌های لازم برای ایجاد تحول در جامعه از بعد فرهنگی، بخش قابل توجهی از این مجموعه را در قالب شور انگیز «دعا» و «مناجات» در اختیار جامعه گذاشتند تا از یک سو با سرکوب و اختناق شدید حاکم در جامعه که به شدت از روشنگری حقیقی برای مردم جلوگیری می‌کرد، مواجه نشده و با مانع برخورد نکند و از سوی دیگر با توجه به زبان خاص «دعا» و «مناجات» در ضمن انتقال معارف به مخاطب، با نفوذ علیهم‌السلام در عمق جان او، شور و نشاط را در وجودش ایجاد و همه هستی‌اش را به ذات اقدس الهی مرتبط نماید. در این ارتباط بخصوص باید از دو اثر جاودانه وجود مبارک حضرت زین العابدین علیه‌السلام یعنی «صحیفه کامله سجادیه» و «رسالة الحقوق» نام برد و به بررسی آنها نشست تا به گوشه‌ای از عظمت روحی آن امام همام پی برده و به حسن تدبیر و مدیریت این رهبر بزرگ الهی واقف شد.
و این همه غیر از «سخنان گهرباری» است که از حضرت سجاد علیه‌السلام به یادگار مانده است. البته باید توجه داشت برقرار نمودن ارتباط با ذات متعال مبدأ هستی و ارائه عرض نیاز به محضر او و همه‌ی هستی خود را در کف فقر گرفته با خاکساری به پیشگاه قدسش راز و نیاز نمودن و در یک کلمه «دعا» و «مناجات» خواندن، خود از «اصالت» برخوردار بوده و امام سجاد علیه‌السلام که بحق به «زین العابدین» ملقب گردیده‌اند، در این میدان نیز گوی سبقت را از دیگران ربوده و در خلال مناجاتهای بدیع و اصیل خود، آنچنان غرق تماشای جمال دوست می‌گشتند که نتیجه آن چیزی جز لقاء و فناء و کمال برای ذات منورشان نبوده است. آری پرستش حضرت حق در هر قالبی باشد زیباست بخصوص در قالب «دعا»، که: «الدعا مخ العباده» [۴۱۰].
یعنی: «دعا مغز و لباب عبادت است.»
بنابر این حضرت سجاد علیه‌السلام در تحکیم و تجدید بنای معارف الهی اسلام نقشی برجسته ایفاء نموده‌اند که این نقش با توجه به تربیت دهها شاگرد که گروه وسیعی از آنان فقهای برجسته و عارفان والامقام بودند بهتر قابل تشخیص بوده
[صفحه ۲۴۷]
و برجسته‌تر قابل بررسی و پی‌گیری می‌باشد.

صحیفه سجادیه یکی از آثار نفس قدسی حضرت سجاد

مقدمه

«صحیفه کامله سجادیه» اثر جاودانه نفس قدسی حضرت زین العابدین و سید الساجدین علیه‌السلام، یکی از جامع‌ترین و ارزنده‌ترین منابع فرهنگی ناب اسلامی است که در میان آثار بجا مانده از این امام همام از همه مهمتر و متقن‌تر می‌باشد. این کتاب شریف که

دومین کتابی است که در صدر اسلام تدوین شده است، پس از «قرآن» و «نهج‌البلاغه» قرار داشته و بحق «اخت القرآن»، «زبور آل محمد» و «انجیل اهل بیت» لقب گرفته است. برای آشنایی اجمالی با این اقیانوس مواج معارف اسلامی باید موضوعات زیر را مورد بررسی قرار داد.

۱- حدیث «صحیفه کامله سجادیه»

۲- بررسی سند «صحیفه‌ی کامله سجادیه»

۳- «صحیفه‌ی سجادیه» در نگاه نکته دانان و قدرشناسان

۴- گستره‌ی معارف اسلامی در «صحیفه کامله سجادیه»

۵- شروح «صحیفه کامله سجادیه»

۶- تعداد ادعیه «صحیفه کامله سجادیه»

۷- مستدرکات «صحیفه کامله سجادیه»

۸- داستانهایی پیرامون «صحیفه کامله سجادیه»

چگونگی دستیابی به کتاب صحیفه (حدیث صحیفه کامله سجادیه)

در مقدمه کتاب شریف «صحیفه کامله‌ی سجادیه» پس از ذکر سلسله‌ی سند روایتی که به وسیله آن این کتاب شریف روایت شده است، چنین آمده است: «متوکل بن هارون» می‌گوید: من با «یحیی بن زید بن علی» علیه‌السلام در حالی که به سوی خراسان رهسپار بود، پس از کشته شدن پدرش، برخورد و ملاقات کردم و بر او سلام نمودم.

[صفحه ۲۴۸]

«یحیی» پرسید: «از کجا می‌آیی؟» گفتم: «از حج مراجعت می‌کنم.»

او درباره کسان و اقوام و پسر عموهای خود که در «مدینه» بودند از من پرسید: بالاخص از احوال جعفر بن محمد علیه‌السلام سؤال را به مبالغه رسانید (سؤالات زیاد کرد) و من خبر آنها را و خبر او را به وی دادم و مراتب حزن و اندوهشان را بر قتل پدرش: جناب «زید بن علی» علیه‌السلام بیان کردم.

یحیی به من گفت: عموی من: محمد بن علی علیه‌السلام (امام باقر علیه‌السلام) پدرم را به ترک خروج و قیام امر می‌فرمود و او را مطلع نمود که اگر علیه «بنی امیه» خروج کند و از «مدینه» بیرون رود، عاقبت کار او به کجا خواهد کشید. حال تو آیا با پسر عموی من جعفر بن محمد علیه‌السلام (امام صادق) ملاقات نمودی؟

گفتم: «آری!» گفت: «آیا از او درباره من سخنی شنیدی؟» گفتم: «آری!»

گفت: «چگونه مرا یاد می‌کرد؟ به من خبر ده!»

گفتم: «فدایت شوم! من دوست ندارم با تو روبرو شوم با بیان آنچه از او شنیده‌ام» (و بدین وسیله خاطر تو را پریشان سازم.)

یحیی گفت: «آیا تو مرا از مرگ می‌ترسانی؟! آنچه را که از او شنیده‌ای بیاور!!»

من گفتم: «از او شنیدم که می‌فرمود: هر آینه تو نیز کشته می‌شوی و به دار آویخته می‌شوی، همان طور که پدرت کشته شد و به دار آویخته گشت.!!»

در این حال رنگ چهره «یحیی» تغییر کرد و گفت: «یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب» [۴۱۱] یعنی: «آنچه را خداوند بخواهد از میان می‌برد، و آنچه را که خداوند بخواهد برقرار می‌کند و علم «ام الکتاب» که تغییر ناپذیر است در نزد اوست.»

ای متوکل!! بـدرستی که خداونـد عزوجل این امر ولایت را به ما تأئیـد نمود، و از برای ما هم «علم» را قرار داد و هم «شمشـیر» را، و هر دو تای آنها را برای ما جمع کرد. و پسرعموهای ما فقط به «علم» اختصاص یافتند.

من گفتم: «فـدایت گردم! من چنین می‌دانم و می‌انگـارم که «توده‌ی مردم به پسـرعمویت جعفر –علیه‌السـلام– میلشـان بیشتر است از میلی که به تو و به پدرت دارند!»

یحیی گفت: «این بدان سبب است که عمویم محمد بن علی و فرزندش جعفر علیهماالسلام مردم را به حیات و زندگی فرامی‌خوانند و ما مردم را به مرگ فرا

[صفحه ۲۴۹]

می‌خوانیم.!»

من گفتم: «یابن رسول الله! آیا ایشان داناترند و یا شما داناتر هستید؟!»

«یحیی» مـدتی سـر به زیر افکنده و سـپس سـر خود را بلند کرده و گفت: «همگی ما دارای علم می‌باشـیم، مگر آنکه ایشان می‌دانند تمـام چیزهـایی را که مـا می‌دانیم و لیکن مـا نمی‌دانیم تمام آنچه را که ایشان می‌داننـد.» پس از این «یحیی» به من گفت: «آیا تو از گفته‌ها و کلمات پسرعموی من چیزی نوشته‌ای؟!»

گفتم: «آری!» گفت: «آنها را به من نشان بده!»

مـن از برای او بیرون آوردم مسائـل گونـاگونی را از علم و بیرون آوردم برای او دعـایی را که ابوعبـدالله –علیه‌السـلام– بر من املاء نموده بود، و به من خبر داده بود که: پدرش محمد بن علی علیهماالسـلام آن دعا را بر او املاء نموده بود و خبر داده بود که آن دعا از دعاهای پدرش علی بن الحسین –علیهماالسلام– است از دعای «صحیفه کامله».

«یحیی» نظری در آن دعا کرد تا آنکه تا پایانش را قرائت نمود و به من گفت: «آیا به من اجازه می‌دهی از آن نسخه‌ای بردارم؟»

گفتم: «یابن رسول الله! آیا از من اجازه می‌خواهی در مورد چیزی که از شما و از جانب شما به ما رسیده است؟!!»

«یحیی» گفت: «هان، اینک من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را از دعای کامل از آنچه را که پدرم از پدرش حفظ نموده است، و حقا پدرم سفارش می‌نمود به صیانت و حفاظت آن که مبادا به دست غیر اهل برسد.»

«عمیر» می‌گویـد: پـدرم (متوکـل بن هـارون) گفت: «من برخاسـتم و سـر و صورت او را بوسـیدم و به وی عرض کردم: «سوگنـد به خداوند ای پسر رسول خدا! من محبت شـما و اطاعت از شـما را «دین» خود برای خود قرار داده‌ام! و حقا امیدمندم که همین ولاء و طاعت، مرا در زندگانی‌ام و در مردنم سعادتمند گرداند!!»

پس صحیفه‌ای را که من به او داده بودم انداخت به سوی غلامی که با وی بود و گفت: «این دعا را با خط روشن و آشکار و زیبایی بنویس! و به من عرضه بدار! امید است من آن را از بر کنم. چرا که من آن را از جعفر – حفظه الله – طلب می‌کردم و او از من دریغ می‌نمود.»

«متوکل» می‌گوید: «من در این حال بر کرده‌ی خود پشیمان گشتم و نمی‌دانستم

[صفحه ۲۵۰]

چکار باید بکنم؟ و ابوعبدالله –علیه‌السلام– هم چنین نبود که قبلا به من بفهماند که من نباید آن را به احدی بدهم.»

سپس «یحیی» صـندوقچه‌ای را طلبیـد، و چون به نزدش آوردنـد، از میان آن صـحیفه‌ی قفل و مهر شده‌ای را بیرون آورده و نظری به مهر آن نمود و آن را بوسید، و گریه کرد و پس از آن مهرش را شکست و قفل آن را گشود و سپس «صحیفه» را باز کرد و به روی چشمش گذاشت و به چهره‌اش مالیده و گفت: «سوگند به خداوند، ای «متوکل»! اگر تو گفته پسر عمم را به من نمی‌گفتی که: «من کشـته می‌شـوم و به دار آویخته می‌گردم»، تحقیقـا من این «صـحیفه» را به تو نمی‌دادم، و در حفـظ آن سـاعی بوده و از دادن به غیر

بخـل می‌ورزیـدم. و لیکن من تحقیقا می‌دانم که: «گفتار او حق است که از پـدرانش اخـذ کرده است و تحقیقا صـحت آن به وقوع خواهـد پیوست. بنابراین نگران آن شـدم که مثل چنین علمی به چنگ «بنی امیه» افتـد و آنان آن را کتمان کننـد، و در خزانه‌هایشان برای خود ذخیره نماینـد. بنابراین تو این «صـحیفه» را بگیر و مرا از نگرانی فارغ ساز، و در مورد آن در انتظار باقی بمان! پس در آن هنگامی که خداونـد میان من و آن جماعت آنچه را که بخواهد حکم کند، حکم فرمود، این «صـحیفه» امانتی است و از من نزد تو، تا اینکه آن را برسانی به سوی دو پسـر عمویم: محمد و ابراهیم دو پسـران عبدالله بن الحسن بن علی علیهماالسلام زیرا که آن دو جانشینان من هستند در امر امامت پس از من.»

«متوکل» می گوید: من «صـحیفه» را از وی اخذ نمودم، و چون «یحیی بن زید» کشـته شد، به سوی «مدینه» رهسپار شدم، و ابوعبدالله امـام صـادق –علیه‌السـلام – را دیـدار کردم، و از حـدیث و داسـتان «یحیی» برای او گفتـم.» حضـرت گریست و انـدوهش بر فقـدان «یحیی» به شدت رسید، و گفت: «خداوند رحمتش را بر پسرعموی من نازل کند، و وی را به پدرانش و اجدادش ملحق فرماید!! و سوگند به خداوند ای «متوکل»! مرا از دادن دعا به او دریغ نیامد، مگر از همان جهتی که او بر صـحیفه‌ی پدرش ترسید و کجاست آن «صحیفه»؟ گفتم: «این است آن «صحیفه». حضرت آن را گشود و گفت: «سوگند به خداوند این خط عمویم «زید» و دعای جدم علی بن الحسین –علیهماالسلام – است.» پس از آن گفت به پسرش، برخیز ای «اسماعیل» و بیاور آن دعایی را که من تو را به حفظ و صیانتش امر کردم!!

«اسماعیل» برخاست و صحیفه‌ای را بیرون آورد که گویا بعینه همان

[صفحه ۲۵۱]

صحیفه‌ای بود که «یحیی بن زیـد» به من داده بود. حضـرت آن را بوسـید و به دیـده‌اش نهاد و گفت: «این خط پـدرم، و املاء جـدم علیهماالسلام در حضور من می‌باشد.»

گفتم: «یابن رسول الله؛ آیا اذن می‌دهید من این «صحیفه» را با «صحیفه‌ی زید» و «یحیی» «مقابله کنم؟!»

حضرت در این کار به من اذن داد و گفت: «تو را برای این امر مهم شایسته یافتم!»

من نگاه کردم و دیدم آن دو «صحیفه»، مطلب واحدی است، و در آن حتی یک حرف را نیافتم که با «صحیفه» دیگر اختلاف داشته باشد.

در ادامه روایت مسأله تحویل صـحیفه به دو پسـر عبدالله بن الحسن و مکالمه حضرت صادق با آن دو آمده است و سپس به صورت مفصل کلام حضرت امام صادق –علیه‌السلام– در ارتباط با سخنان «یحیی بن زید» که «ما مردم را به مرگ می‌خوانیم و پسرعموهای ما آنان را به حیات» آمده است و همچنین داستان شگفت‌انگیز خواب حضرت رسول – صلی الله علیه و آله و سلم – بالای منبر راجع به حـاکمیت «بنی امیه» و لزوم برخورد با آنان و اینکه سـلطنت آنان هزار ماه به طول خواهـد انجامیـد و در این مـدت هرگز ملکشان زائل نخواهـد شد و اینکه آنان هزار ماه به طول خواهد انجامید و در این مدت هرگز ملکشان زائل نخواهد شد و اینکه آنان بغض و کینه «اهل بیت» را شعار خود قرار خواهند داد و خداوند عملکرد آنان را برای رسولش بیان کرده است.

بعـد حضـرت فرمـود: هر کس از مـا «اهـل بیت» خروج کنـد برای دفـع سـتم، بلیه و گرفتـاری او را از پـای در آورده و موجب فزون شکنجه و آزار ما و شـیعیانمان خواهد شد (که منظور قیام استقلالی و خود سرانه در عرض معصوم است و در صورت نبود امکانات، نه قیام و نهضتی که در طول آن و به پیروی از دسـتورات آنان باشد که با توجه به وجوب دفع ظلم و فضیلت و وجوب خروج از زیر بار حکومت جائر و اینکه تشکیل حکومت اسلام از الزم فرائض است، نه تنها منعی نداشته که واجب و لازم هم می‌باشد.)

بعـد «متوکل به هارون» می گوید: «سپس حضـرت ابوعبدالله بر من آن دعاها را املاء نمودند و آنها هفتاد و پنج باب می‌باشد. یازده باب آن از دست من به در رفت و از آنها شصت و اندی باب را نگه داشتم. و سپس در مقدمه صحیفه‌های موجود آمده

[صفحه ۲۵۲]

است که «حدثنا ابوالمفضل ... – تا آخر سلسله روایت» [۴۱۲].

بررسی سند صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه

انتساب «صحیفه‌ی کامله سجادیه» به حضرت زین العابدین –علیه‌السلام– مورد قبول تمام علمای اسلام از همه فرقه‌ها می‌باشد و هیچ کس در این انتساب تشکیک نکرده است و بسیاری این مجموعه ارزشمند را از «متواترات» دانسته‌اند که کمترین نیازی به بررسی صحت و سقم افراد موجود در سند آن نمی‌باشد چرا که وقتی مطلبی «متواتر» شد، موجب یقین شده و دیگر مجال شبهه در آن باقی نمی‌ماند.

باید توجه داشت طرق روایت «صحیفه کامله سجادیه» از میلیون متجاوز است و با توجه به این همه، بعضی شبهات در برخی از رجال حدیث شریف صحیفه، کمترین ضرری به اتقان آن نخواهد زد.

در این قسمت مروری بر «دیدگاه بعضی از بزرگان اهل حدیث و علماء برجسته» در این ارتباط برای آشنایی با موضوع بسیار مفید می‌باشد.

دیدگاه بعضی از علماء برجسته و بزرگان اهل حدیث در زمینه سند «صحیفه‌ی کامله سجادیه»

۱– مرحوم علامه «مجلسی» – رضوان الله علیه «صحیفه سجادیه» را به طرق عدیده‌ای روایت می‌کند، از جمله روایت آن از پدرش: مرحوم «محمد تقی مجلسی اول» که آن بزرگوار در عالم رویا بدون واسطه «صحیفه» را از حضرت قائم آل محمد –علیه‌السلام– به طور مناوله یعنی دست به دست اخذ و روایت کرده است. [۴۱۳].

۲– خود علامه «مجلسی اول» می‌فرماید: «غیر از این طریق، طرق کثیره‌ای وجود دارد که بر آلاف و الوف زیادی می‌نماید، و اگرچه آنچه را که من ذکر کرده‌ام با نهایت اختصار، آن بالغ بر «ششصد» طریق عالی می‌گردد.» [۴۱۴].

۳– علامه «محمد تقی مجلسی» می‌گوید: «صورت مکتوب پدر علامه‌ام بعد از این اجازه شهیدیه‌ی ثانویه، این است که من به فرزند اعز خود اجازه دادم تا از من این «صحیفه» را با این اسناد از حضرت امام الساجدین و زین العابدین و العارفین علی بن

[صفحه ۲۵۳]

الحسین ابن ابی‌طالب با اسنادی که بلا واسطه از صاحب الزمان و خلیفهٔ الرحمن – صلوات الله و سلامه علیه – در رؤیا واقع شده است با سایر اسانیدی که بر هزار هزار (یک میلیون) سند افزون است روایت کند.» [۴۱۵].

داستان تشرف مرحوم مجلسی به حضور حضرت بقیهٔ الله الاعظم – عجل الله فرجه – در قسمت «داستانهایی پیرامون «صحیفه» نقل شده است.

همچنین پس از آنکه روایت «صحیفه» را با اسناد مختلفه و کثیره نقل می‌کند در خاتمه آن عبارت پدر را می‌آورد که: «اسانید مذکوره در اینجا فقط بر پنجاه و شش هزار و یکصد عدد (۵۶۱۰۰) رسیده است.» [۴۱۶].

باز از قول پدر نقل می‌کند که: «و حاصل آنکه ابدا شکی وجود ندارد بر اینکه «صحیفه کامله» از مولانا سید الساجدین می‌باشد، از جهت متن خود صحیفه و فصاحتش و بلاغتش و اشتمالش بر علوم الهیه‌ای که برای غیر معصوم امکان آوردن آن نمی‌باشد. و الحمد لله رب العالمین بر این نعمت جلیله که اختصاص به ما جماعت شیعه داده ... و اسانید مذکوره در اینجا عبارت از پنج هزار و

ششصت و شانزده سند (۵۶۱۶) می‌باشد.»

و نیز در میان اجازه ایشان از والـد «شـیخ بهائی» می‌گوید: «و آنچه را که من از اسانید «صـحیفه» به غیر از این اسانید مشاهده کرده‌ام بیشتر است از اینکه احصاء شود. (فهی اکثر من ان تحصی) [۴۱۷].

۴- علامه بزرگوار مرحوم «شیخ آقا بزرگ تهرانی»: «سند صحیفه سجادیه» در هر طبقه و عصری سرانجام به امام باقر -علیه‌السلام- و «زید» شـهید منتهی می‌شود که آن دو بزرگوار آن را از علی بن الحسـین -علیه‌السـلام- نقل کرده‌اند ... و این صـحیفه از «متواترات» نزد اصحاب است.» [۴۱۸].

۵- آیت الله «میرزا محمد علی مدرس چهاردهی جیلانی» در شـرح «صـحیفه فارسـی» می‌گوید: «بدانکه بودن «صـحیفه» از حضـرت امام الساجدین علیه الصلوهٔ و السلام - از واضحات و لائحات است. خدشه‌ای در سند او نیست حتی آنکه «غزالی»

[صفحه ۲۵۴]

گوید که آن صحیفه «زبور آل محمد» - صلی الله علیه و آله و سلم - است.» [۴۱۹].

۶- مرحوم آیت الله «سـید حسن صدر» می‌گوید: «صـحیفه سـجادیه از متواترات است. به مثابه قرآن در نزد تمامی فرقه‌های اسلام، و جمیع آنها به «صحیفه» افتخار می‌کنند.» [۴۲۰].

۷- مرحوم اسـتاد «محمد مشـکوهٔ» در مقدمه خود بر «صـحیفه» بحث مفصـلی راجع به سـند این «صـحیفه» دارند و بعد می‌فرماید: «با توجه به آنچه در این مقدمات ذکر شد، ثابت و مدلل گشت که این «صـحیفه» مبارکه پیشوای کتب اسـلامی، و تالی تلو قرآن کریم است و «عقـل» و «نقـل» بر صـدور آن از مقـام امام چهارم گواهی می‌دهنـد و دشـمن نیز در این باب جز آنچه دوست گویـد، نتواند گفت.» [۴۲۱].

۸- مرحوم علامه آیت الله «حاج سـید محمد حسین حسینی طهرانی» - قدس سره -: «صحیفه کامله سجادیه از «متواترات» می‌باشد، و مانند نسبت کافی به «کلینی» و تهذیب به «شیخ طوسی» که از «متواترات» است و در آن محل شبهه و تردید نیست ... جایی که ادعیه صحیفه از زمان معصوم تا به حال به تواتر متصل و منسجم بوده باشد، لو فرض که این سند هم در میان نبود، نبود.» [۴۲۲].

صحیفه‌ی کامله سجادیه در نگاه نکته دانان و قدر شناسان

عظمت کتاب شریف «صحیفه کامله سجادیه» بسی برتر از این است که کسی بتواند به کنه آن واقف شود مگر کسانی که از خاندان وحی بوده با منشـیء آن، از یک آبشخور استفاده کرده باشد. اما به اندازه‌ای که معرفت دانان و نکته سنجان از بزرگان علمای شیعه توانسـته‌اند از این عظمت ادراک کننـد، نمونه‌هایی بیان می‌گردد تا برای امثال ما نیز تا حدودی جایگاه رفیع این «زبور آل محمد» - صلی الله علیه و آله و سلم - روشن گردد.

۱- مرحوم علامه آیت الله «حاج سـید محمد حسـین حسـینی طهرانی» - قدس سره -: (با ذکر تنها چند فقره از صحیفه) «ما می‌توانیم تمام مضامین ادعیه و

[صفحه ۲۵۵]

زیاراتی را که ائمه - علیهم‌السـلام - ذکر نموده‌انـد و ابواب توحید و ولایت را که مفصـلا در اخبار آورده شده است، از همین چند فقره‌ی کوتـاه و مختصـر اسـتنتاج و اسـتخراج نمـائیم، و در حقیقت آن را منبع و چشـمه‌ای از سـیلاب زلاـل و روانی که در کلمـات حضـرت امـام محمـد بـاقر و امـام جعفر صـادق و امـام رضا و سایر امامان علیهم‌السـلام می‌باشـد، قرار دهیم و بیانات و احتجاجات و استشـهادات شـروح مفصله‌ی مقام وحدت خداوندی و نبوت مصطفوی و ولایت مرتضوی را تا حضرت حجهٔ بن الحسن العسکری -

ارواحنا فداه - از آن اخذ نمائیم.» [۴۲۳].

و بعد می‌فرمایند: «این است نمونه‌ای از صحیفه کامله سجادیه که اولوالالباب را غرق تحیر نموده و زیرکان عالم را به تفکر واداشته و حکیمان اندیشمند را به دنبال خود کشیده و عالمان ذی‌درایت را به قبول واداشته و عارفان روشن ضمیر را به خضوع و خشوع در برابر این مکتب به زانو در آورده است.» [۴۲۴].

۲- علامه معاصر «شیخ جوهری طنطاوی» صاحب تفسیر معروف و مفتی اسکندریه و از اعلام علمای اهل سنت در جواب هدیه «صحیفه» از جانب مرحوم آیت الله «سید شهاب الدین مرعشی نجفی» - رضوان الله علیه -: «حضرت استاد علامه حجت، ابوالمعالی، نقیب الاشراف، سید شهاب الدین حسین مرعشی نجفی، نسابه خاندان رسول خدا - صلواة الله علیه و آله و سلم - که خدا او را محفوظ دارد: سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد! نامه‌ی گرامی مدتی پیش به ضمیمه کتاب «صحیفه» از کلمات امام زاهد اسلام، علی زین العابدین بن امام حسین شهید، ریحانه‌ی مصطفی رسید. کتاب را با دست تکریم گرفتم و آن را کتابی یگانه یافتم که مشتمل بر علوم و معارف و حکمت‌هایی است که در غیر آن یافت نمی‌شود. حقا که از بدبختی است که ما تاکنون به این اثر گرانبهای جاوید از میراثهای نبوت و اهل بیت دست نیافته‌ایم.

من هر چه در آن مطالعه و دقت می‌کنم، می‌بینم که آن بالاتر از کلام مخلوق و پایین‌تر از کلام خالق است. راستی چه کتاب کریمی است!

خدای شما را در برابر این هدیه بهترین پاداش بخشد و به نشر علم و هدایت موفق و مؤید بدارد. و شما سزاوار این کارید.» طنطاوی جوهری. [۴۲۵].

[صفحه ۲۵۶]

۳- محقق علیم و حکیم خبیر «سید علیخان کبیر» که از اعلام علمای تشیع و مفاخر شیعه است و کمتر کسی به جامعیت او یافت می‌شود، در معرفی صحیفه: «تحقیقا این «صحیفه» شریفه اثر بارزی است از علم الهی و در آن رایحه و بوی عطری است از کلام نبوی و چگونه این طور نباشد در حالی که آن شعله‌ای است از نور مشکاهٔ رسالت و وزش هوای عطرآگین است از بوی جان پرور باغهای امامت، تا به جایی که بعضی از عارفان درباره آن گفته‌اند: «صحیفه سجادیه در همان مجرای الهامات و وحی‌های آسمانی، و در همان منهج و مسیر صحیفه‌هایی است که به صورت لوح از عرش حضرت باری نازل می‌شده است، به جهت آنکه مطالبی که در آن مندرج می‌باشد، مشتمل است بر انوار حقایق معرفت، و میوه‌های شیرین باغها و بستانهای حکمت. و علمای احیا و صرافان و ناقدان قدما از پیشینیان اهل صلاح به آن لقب «زبور آل محمد» داده و «انجیل اهل بیت» می‌گفته‌اند ... اما بلاغت بیان و برتری گفتار «صحیفه» به حدی است که سخنوران ساحر و فصیحان و ادیبان سحرانگیز، در برابر آن به سجده در آیند، و سران و سروران دانشمند از آوردن مثل آن به عجز و ناتوانی معترفند ...» [۴۲۶].

۴- استاد «سید محمد مشکوهٔ» در مقدمه خود بر «صحیفه»: «و شاید شدت اهتمام درباره «دعا» سبب شده که این کتاب پیش از سایر کتب متداول شود، زیرا بعد از «قرآن مجید»، کتاب «صحیفه» دومین کتابی است که در صدر اسلام پدید آمده است. تاکنون مدت سیزده قرن می‌گذرد که این کتاب مونس بزرگان زهاد و صالحین و مرجع و مشارالیه مشاهیر علما و مصنفین بوده و هست.» بعد مرحوم «مشکوهٔ» بحث مفصلی راجع به سند «صحیفه» دارند و سپس می‌نویسند:

«دعاهای «صحیفه» علاوه بر حسن بلاغت و کمال فصاحت، بر لبابی از علوم الهی و معارف یقینی مشتمل است که عقول در برابر آن منقاد و مطیع و «فحول» در برابر آن خاضع‌اند. و این حقیقت برای صاحبدلان که گوش حق نیوش و دیده‌ی حق بین دارند، ظاهر و حاضر و آشکار است. زیرا عبارات «صحیفه» دلالت دارد که این کتاب فوق کلام مخلوق است و از این جهت این اثر مقدس از دسترس اوهام واضعین و

[صفحه ۲۵۷]

جاعلین برتر و بالاتر است.» [۴۲۷].

و بعد از ذکر مطالبی دیگر در مدح «صحیفه» می‌نویسند: «همه کتب ادعیه، ریزه خوار خوان آن بزرگوارند و هر یک از آن بهره دارند ولی آن کتاب مستغنی از همه است، و هیچ یک از دعاهای آن از کتاب دیگری نقل نشده است. زیرا کسی را نمی‌رسد که بر آن سبقت جوید، بلکه هیچ کس به گرد آن شهسوار عرصه معرفت نمی‌رسد. و سراسر «صحیفه» شریفه مشحون از حقایقی است که خدای تعالی هنگام خلوت و حال، آن را بر زبان آن حضرت روان ساخته است.» [۴۲۸].

گستره‌ی معارف اسلامی در صحیفه کامله‌ی سجادیه (مروری گذرا بر مباحث صحیفه)

مروری گذرا بر «صحیفه کامله سجادیه» که پرتوی از مقام عبودیت و عشق یک انسان کامل در محضر اقدس ربوبی و تبلور خالصانه‌ترین نجوای یک «ولی خدا» با خداوند - عزوجل - است، بروشنی این مطلب را اثبات می‌کند که این صحیفه‌ی نور، ترجمان کاملی از همه بایسته‌های لازم در عرض نیاز به محضر بی‌نیاز علی الاطلاق است. آری آنچه یک «بنده» در ارتباط با مولای خود بدان نیازمند است، از تحکیم پایه‌های معرفت در ابعاد مختلف «توحید» و «نبوت» و «معاد»، تا اذعان به مقام معظم «ولایت» که واسطه تام بین «خلق» و «خالق» است و تبیین جایگاه والای امامان و اوصافشان و گشودن راز لزوم اطاعت و پیروی تام از آنها و بازگویی و بازشناسی به تفصیل همه‌ی اوصاف والای حسنای حق تعالی و لزوم توجه به آنها در برقراری ارتباط با «حق» و اقرار و اذعان به عظمت قرآن، این نسخه جامع حضرت حق و کتاب روشنگر در تمام ابعاد وجودی انسان، و بیان زوایای مختلف مسأله «امامت» و روشنگری تام در ارائه الگوی صحیح زندگانی انسانی و الهی و بیان سیمای «انسان کامل» با ذکر فلسفه‌ی خلقت و کیفیت پیمودن مسیر بندگی و ارائه مکتب کامل و جامع «خودسازی» و «تهذیب نفس» و بیان تفصیلی «فضائل» و «رذائل» نفسانی و تبیین نظامهای اجتماعی مورد قبول در مکتب اسلام از «نظام سیاسی» و «اجتماعی» و «اقتصادی» و از همه مهمتر «نظام فرهنگی» و اشارات و تصریحات متعدد به مباحث سیاسی مختلف از قبیل «جهاد» و «شهادت» و «مخالفت با حاکمان فاسد» و تعرض به

[صفحه ۲۵۸]

دهها موضع عقیدتی و فکری نظیر «شجاعت»، «توسل»، «صلوات»، ... و تأیید بر حقانیت «تشیع» و بینش عقیدتی و سیاسی آن، مسأله «آزمایش» و «ابتلا»، انسان و مسئولیت او، «مکتب انتظار» و مسئولیت‌های خطیر در «عصر غیبت» و موضوعات دیگر، این همه در این کتاب ارجمند مورد توجه قرار گرفته

و بدان پرداخته شده است. بنابراین گرچه «صحیفه کامله سجادیه» سراسر «دعا» و «نیایش» است و سید الساجدین و زین العابدین حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- در قالب راز و نیاز و مناجات با حضرت حق سخن گفته‌اند ولی با تأمل در این مجموعه بخوبی به دست می‌آید حضرت در پرتو این معاشقه‌ی خالصانه با معبود، یک «مکتب» فکری کامل ارائه نموده‌اند که حاوی «توحید»، «اخلاق»، «حکمت‌های سازنده»، «رهنمودهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی»، «عشق و عرفان»، «عبادت» و «خودسازی» و به صورت خلاصه آنچه در «سیر الی الله» مورد نیاز یک سالک واقعی و یک جامعه توحیدی است، می‌باشد.

و ویژگی خاص و چشمگیر این عملکرد حضرت سجاد - صلوات الله علیه - این است که این همه را در محراب عشق و فقر، با عطر مناجات معطر ساخته و در هنگامه «نیایش»، مکتبی کامل از همه ابعاد ارائه داده است.

در منطق حضرت، مبارزه با شیاطین درون با جهاد خستگی ناپذیر با شیاطین بیرون در کنار هم مطرح شده و «عرفان ناب تشیع» که نه عزلت و انعزال را تصدیق می‌کند نه سیاست زدگی و انغمار در امور اجتماعی را به تنهایی برمی‌تابد، با جمع «وحدت» و «کثرت»

و ابتدای همه مراحل سلوک و پیشرفت بر مبنای قویم «توحید» و تذلل نزد حضرت حق، به عالمیان معرفی شده است.

از این روست که بزرگـان اهل معرفت اذعان نموده‌انـد: «صـحیفه کاملهٔ سـجادیه» سرچشـمه و منبع تمام حقایق و معارف و احکام و ارزشهایی است که در کلمات سایر ائمه هدی علیهم‌السلام پس از ایشان به منصه ظهور رسیده است.

از اینجـاست که بایـد به هنر بی‌نظیر حضـرت سـجاد-علیه‌السـلام- در رهبری فکری جامعه به دیـده‌ی اعجاز نگریست که چگونه در عصـر خود که امکـان ارائه معـارف دین در قالبهـای دیگر بـا محـذورات جـدی مواجه بوده است، با گزینش این قالب یعنی تبیین و اشاعه‌ی معارف دینی به صورت «دعا» و راز و نیاز با حضـرت حق که شورانگیزترین قالب ارتباط با حق تعالی است، و موجـد نشاط و شادابی روحی و

[صفحه ۲۵۹]

ترک حـالت خمودگی و وازدگی است، مسئولیت خطیر هـدایتگری و رهـبری جـامعه را نه در عصـر خود بلکه در همه‌ی اعصـار و قرون به انجام رسانیده است.

بـا اتخـاذ این شـیوه بـدیع هم ارتبـاط «رهبری» بـا جامعه حفظ شـد و هم مردم از زلال علم ناب حضـرت، معارف اصـیل اسـلامی را فراگرفتند و هم از ایجاد و تحکیم روحیه خمودگی ناشـی از شرایط سخت زمانه برای «شیعه» و پیروان واقعی جلوگیری به عمل آمد و هم کوچکترین بهانه‌ای به دست حاکمان سـتمگر و ظالم اموی داده نشد تا جلوی فعالیت حضرت را بگیرند و یا ایشان را به حبس و قتل تهدید کنند. بنابراین معارف گسترده موجود در «صـحیفه کامله سـجادیه» یک اقیانوس مواج بیکرانه است که با شـیوه‌ای بدیع ارائه گردیده است.

بدیهی است بررسی معارف مطرح شده در این صحیفه‌ی عشق و تبیین آن نیازمند مجالی واسع می‌باشد که باید مقدمات آن را برای جامعه اسلامی فراهم آورد و نسل جوان امت اسلام را بیش از پیش با آن آشنا ساخت.

و بایـد توجه داشت حضـرت زین العابـدین -علیه‌السـلام- خود اولین شخصـیتی بوده‌اند که بالاترین بهره را از این مجموعه گرانقدر برداشـت نموده‌انـد چرا که «دعـا» و «مناجـات» بـا حضـرت رب الاربـاب برای همه بنـدگان بـویژه بنـدگان خـاص الهی از «اصـالت» برخوردار بوده و مغز و لب پرستش حضرت حق را تشکیل می‌دهد.

شروح صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه

نظر به جایگـاه والـای «صـحیفه کـامله سـجادیه» این «زبـور آل محمـد» که به «اخت القرآن» هم ملقب شـده است، و انبوه معـارف و حقـایق نـابی که در آن موجود است، از قـدیم الایام تاکنون از جانب علمای بزرگ و اندیشـمندان فرهیخته مورد توجه قرار گرفته و توسط آنان شـروح متعددی بر آن نگاشته شده است که بر شصت متجاوز می‌گردد و بسیاری از علماء نیز بر آن حاشیه زده و بعضی از مطالبش را بـدین وسیله شـرح داده‌انـد. چه اینکه ترجمه‌های مختلفی از آن به سایر زبانها انجام شـده است و این همه اهمیت این کتاب را در منظر علمای بزرگ به اثبات می‌رساند.

یکی از بهترین این شـروح مربوط به مرد جلیـل و حکیم و متأله و فقیه‌ی خبیر و شاعر مفلق و ادیب قدرتمنـد و جامع جمیع کمالات حسنه و آیت ربانی مرحوم

[صفحه ۲۶۰]

سید علیخان کبیر مدنی شیرازی» - تغمده الله برضوانه - به نام ریاض السالکین می‌باشد که این شرح عظیم، نیاز ارباب فضل و دانش را بدان «صحیفه» مبرهن نموده و بدون آن گویی حق «صحیفه» ادا نشده است.

و همچنین محققینی همچون «ملا محمد محسن فیض کاشانی» و «شیخ بهاء الدین عاملی» و «میر داماد» و مرحوم «علامه مجلسی» بر آن شرح و تعلیقه نوشته‌اند. [۴۲۹].

تعداد ادعیه صحیفه کامله سجادیه

چنانکه در حدیث «صحیفه کامله سجادیه» بنابر روایت «جعفر بن محمد حسنی» آمده است، تعداد ادعیه این کتاب شریف «هفتاد و پنج» دعا می‌باشد و راوی آن «متوکل بن هارون» می گوید: از من یازده دعا ساقط شده است و مقدار شصت و چهار (نیف و ستین) دعا را روایت می کنم و لکن در روایت «محمد بن احمد بن مسلم مطهری» که تعداد و اسامی ادعیه را ذکر می‌نماید، فقط «پنجاه و چهار» دعا چنانچه امروزه هم در صحیفه می‌یابیم، موجود می‌باشد. بنابراین از اصل صحیفه «بیست و یک» دعا افتاده است.

از این رو «صحیفه کامله سجادیه» اصل، مشتمل بر ۷۵ دعا می‌باشد و «صحیفه» روایت شده توسط «متوکل بن هارون» مشتمل بر ۶۴ و صحیفه‌های موجود مشتمل بر ۵۴ دعا از آن ادعیه است. بنابراین ما فعلا- تنها آنچه به صورت قطع می توانیم از «صحیفه کامله» بدانیم همین ۵۴ دعاست.

و در یکی از نسخه‌های بدست آمده از «صحیفه» که در «مضجع شریف رضوی» در زمان طاغوت «محمد رضا پهلوی»، کشف شده است، فقط ۴۰ دعا آمده که از صحیفه اصلیه ۳۵ دعا کم دارد. [۴۳۰].

مستدرکات صحیفه‌ی کامله سجادیه

بر اساس کمبودی که در «صحیفه کامله سجادیه» به وجود آمده و تعدادی از آن

[صفحه ۲۶۱]

متأسفانه از دست رفته است، تعدادی از فحول علمای شیعه تلاش نموده‌اند این خلأ را جبران نموده و با فحص اکید در خلال کتب روایی و آثار بجا مانده از قدمای اصحاب، به تعدادی دیگر از ادعیه منتسبه به حضرت زین العابدین –علیه‌السلام– دست یابند و آنها را تحت عنوان: «مستدرکات صحیفه» عرضه کرده‌اند.

این مستدرکات تا هشت عدد و بلکه بیشتر هم رسیده است که بعضی از آنها عبارتند از:

۱– آنچه مرحوم «ملا تقی زیابادی قزوینی» تحت عنوان «مما یلحق به» پس از ختم ادعیه آورده است و مشتمل بر ۱۴ دعا می‌باشد.

۲– «صحیفه ثانیه سجادیه» تدوین صاحب الوسائل، «شیخ محمد بن حسن حر عاملی»

۳– صحیفه‌ای دیگر تدوین «شیخ محمد بن علی حرفوسی».

۴– «صحیفه ثالثه سجادیه» تدوین «میرزا عبدالله افندی» صاحب ریاض العلماء و از بهترین شاگردان «علامه مجلسی» (اسم این کتاب الدرر المنظومهٔ الماثورهٔ فی جمع لئالی الادعیه السجادیهٔ المشهوره می‌باشد.)

۵– «صحیفه رابعه سجادیه» تدوین «حاج میرزا حسین ابن‌محمد تقی نوری».

۶– «صحیفه خامسه» تدوین «سید محسن امین حسین عاملی» که شامل ۱۸۲ دعاست.

۷– «صحیفه سادسه» تدوین «شیخ محمد صالح بن میرزا فضل الله مازندرانی حائری».

۸– باز «صحیفه سادسه» تدوین «شیخ محمد باقر بن محمد حسن بیرجندی قائمی».

۹– «صحیفه سابعه» تدوین «شیخ هادی بن عباس آل کاشف الغطاء».

۱۰- «صحیفه ثامنه» تدوین «حاج میرزا علی حسینی مرعشی شهرستانی حائری».
بنابراین مجموعا ده تلاش مجزا از جانب ده نفر از علمای بزرگ برای جمع آوری بعضی از ادعیه منتسبه به حضرت سجاد - علیه‌السلام- به عمل آمده و اگر
[صفحه ۲۶۲]
به حسب زمان تدوین، آنها را شماره‌ی مسلسل بدهیم، بهتر است از آنچه الآن بدان شهرت دارند.
و اخیرا مجموعه‌ای به نام الصحیفه السجادیه الجامعه انتشار یافته است که حاوی جمیع ادعیه مذکوره در صحیفه‌های فوق و ادعیه «صحیفه کامله سجادیه» می‌باشد که به شکل موضوعی تنظیم شده است. و ای کاش در این کتاب بین ادعیه صحیفه کامله و سایر ادعیه خلط و اختلاط صورت نگرفته بود تا ارزش و اتقان ادعیه کتاب اصل، محفوظ می‌ماند. [۴۳۱].

داستانهایی پیرامون صحیفه کامله سجادیه

«صحیفه کامله سجادیه» مورد توجه و علاقه دلسوختگان طریق وصال ربوبی و «قرة العین» عاشقان وادی صفا و لقاء بوده و هست که با ترنم زمزمه‌های عارفانه آن، عطش خود به مکالمه‌ی با حضرت دوست را فرونشانده و بالاترین بهره را در تسریع «سیر الی الله» می‌برده‌اند و می‌برند. از این رو اهتمام اکیدی بر حفظ این ادعیه و تداوم بر تلاوت آن در بین مؤمنین وجود داشته است و با آن روح خود را صیقل زده و جلا می‌دهند و لذا از آن خاطراتی نیز دارند.
یکی از این خاطرات مربوط به محدث عظیم و سالك وارسته و اخلاق کبیر «مرحوم مجلسی اول» - رضوان‌الله تعالی علیه - می‌باشد که خود آن را در نوشته‌شان به صورت مختصر آورده است و در اینجا مفصل آن که از قلم مرحوم «آیت الله مدرس چهاردهی رشتی» در مقدمه «شرح صحیفه» خودشان نقل شده است، چنین می‌باشد:
«مرحوم مجلسی» می‌فرماید: در اوایل سن خود مایل بودم که نماز شب بخوانم، لکن قضاء بر ذمه من بود و به واسطه آن احتیاط می‌کردم. خدمت «شیخ بهائی» -رحمة الله علیه - مطلب را عرض نمودم، فرمودند: وقت سحر نماز قضا بخوان سیزده رکعت. لکن از نفسم چیزی بود که نافله‌ی خصوصیت دارد. فریضه چیز دیگری است.
[صفحه ۲۶۳]
شبی از شبها بالای سطح خانه خود بین «نوم» و «یقظه»[خواب و بیداری]بودم، حضرت «قبله البریه»، «امام المسلمین»، «حجة الله علی العالمین» - عجل الله فرجه و سهل مخرجه - را دیدم در بازار خربزه فروشان اصفهان در جنب «مسجد جامع»، با کمال شوق و شعف خدمت سراسر شرافت آن بزرگوار در جنب «مسجد جامع». با کمال شوق و شعف خدمت سراسر شرافت آن بزرگوار عالیمقدار علیه الصلوة و السلام رسیدم و از مسائلی سؤال نمودم که از جمله آن مسائل خواندن «نماز شب» بود که سؤال نمودم، فرمودند: بخوان! بعد عرض نمودم: یابن رسول الله همیشه دستم به شما نمی‌رسد! کتابی به من بدهید که بر آن عمل نمایم. فرمودند: برو از «آقا محمد تاجا» کتاب بگیر! گویا من می‌شناختم او را.
رفتم و کتاب را از او گرفتم، و مشغول به خواندن او بودم و می‌گریستم. یك دفعه از خواب بیدار شدم. دیدم در بالای بام خانه خود هستم. کمال حزن و غصه بر من رو نمود. در ذهنم گذشت که «محمد تاجا» همان «شیخ بهائی» است و «تاج» هم از باب ریاست شریعت است.
چون صبح شد وضو گرفتم و نماز صبح خواندم. خدمت ایشان رفتم. دیدم شیخ در مدرس خود با سید ذوالفقار علی جرقادقانی (گلپایگانی) مشغول به مقابله‌ی «صحیفه» است. بعد از فراغ از مقابله، کیفیت حال را عرض نمودم. فرمودند: انشا الله به آن مطلبی که

قصد دارید خواهید رسید.

از اینکه مرا متهم به بعضی از چیزها می‌دانست (مثل تصوف) خوشم نیامد از این تعبیر.

آنگه محلی که حضرت - علیه الصلوه و السلام - را در آنجا دیده بودم، از باب شوق، خود را بدانجا رسانیدم، در آنجا ملاقات نمودم «آقا حسن تاجا» را که می‌شناختم. مرا که دید گفت: ملاـ محمد تقی! من از دست طلبه‌ها در تنگ هستم. کتاب را از من می گیرند و پس نمی‌دهند. بیا برویم در خانه بعضی از کتب که موقوفه مرحوم آقا قدیر هست، به تو بدهم!

مرا برد. در آنجا برد در اتاق، در را باز نمود، گفت: هر کتابی که می‌خواهی بردارا! دست زدم و کتابی برداشتم. نظر نمودم دیدم کتابی است که حضرت «حجهٔ الله» روحی فداه دیشب به من مرحمت فرموده بودند. دیدم که «صحیفه سجادیه» است. مشغول شدم به گریه و برخاستم.

[صفحه ۲۶۴]

گفت دیگر بردارا گفتم: همین کتاب کفایت می کند.

پس شروع نمودم در تصحیح و مقابله و تعلیم مردم. و چنان شد که از برکت کتاب مذکور، غالب اهل اصفهان، «مستجاب الدعوه» شدند!!

مرحوم مغفور «مجلسی ثانی» می‌فرماید: چهل سال در صدد ترویج صحیفه شد و انتشار این کتاب به واسطه آن مرحوم شد که الآن خانه‌ای نیست که «صحیفه» در آن نباشد.

این حکایت داعی شد که شرح فارسی بر «صحیفه» بنویسم که عوام بلکه خواص از آن منتفع شوند.» [۴۳۲].

خاطره بسیار جالب و عجیب دیگر در ارتباط با این کتاب شریف را «ابن‌شهر آشوب» نقل می کند که: «چون نزد بعضی از بلغاء بصره سخن از «صحیفه کامله» به میان آمد، گفت: «اینک بگیرید از من که من مثل آن را برای شما املاء و انشاء می کنم. وی قلم را به دست گرفت و سرش را پائین آورد که بنویسد، دیگر نتوانست سرش را بلند کند تا اینکه مرد.» [۴۳۳].

رسالهٔ الحقوق اثری دیگر از نفس قدسی حضرت سجاد

مقدمه

اشاره

یکی دیگر از آثار قیم و ارزشمند نفس قدسی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- که نشانه‌ای بارز بر جامعیت علمی آن امام همام بوده و دلیلی روشن بر اهتمام حضرت به تبیین معارف اصیل اسلامی می‌باشد، نامه‌ای است که حضرت به یکی از اصحاب خود نگارش فرموده‌اند و چون حاوی حقوق عدیده‌ای است که محیط بر انسان است به عنوان «رسالهٔ الحقوق» شهرت یافته است. برای شناخت ارزش این رساله باید اولا به زمان نگارش آن که عهد حاکمیت دوباره‌ی جاهلیت بر بلاد اسلامی به همراه سلطه‌ی جور حاکمان زور مدار و معاند اموی است، توجه نمود که چگونه در چنین عصری حضرت به بیان یک نظامنامه حقوقی و

[صفحه ۲۶۵]

اخلاقی مترقی و جامع می‌پردازند که به تحقیق فراتر از هر عصری و مصری، بر بلندای زمان و تاریخ ایستاده و تا ابدیت، قرین حق و واقعیت می‌باشد.

ثانیا آن را با نظامنامه‌های حقوقی و اخلاقی در عصر مدنی و پیشرفت مقایسه نموده تا عظمت آن آشکار شود.

در عصری که تمدن خود ساخته بشر مدتی ارائه نظام حقوقی و اخلاقی فراگیر حتی برای حیوانات می‌باشد و با شعارهای تو خالی، چشم و گوش بسیاری از کسانی که از آب گوارای فرهنگ اسلامی بی‌بهره مانده و به سراب فرهنگ مادی غرب و شرق دلخوش نموده‌اند را پر کرده و با کمال تأسف آنها را نسبت به فرهنگ اصیل و غنی و انسان ساز اسلام کم توجه و غافل ساخته‌اند. آری در این عصر همه‌ی متفکران جهان بشریت جمع شوند و آثار مکتوب خود را ارائه دهند، آنگاه حاصل آن با این رساله‌ی شریف که اثر خامه‌ی نورانی یک ولی خداست، مقایسه شود تا برتری، جامعیت، واقع نگری، اتقان و الهی بودن آن آشکار گردد.

برای بحث پیرامون این رساله‌ی گرانقدر باید قبل از هر چیز راجع به واژه‌ی «حق» و معانی و اصطلاحات و کاربردهای آن توضیح مختصری ارائه داد، آنگاه به مصادر آن و فهرستی از حقوق مورد بحث در آن اشاره نموده و سپس با دسته بندی آنها متن رساله را مورد دقت و بررسی قرار داد.

واژه حق، معانی، اصطلاحات و کاربردهای آن

واژه‌ی «حق» در لغت به معنای «ثبوت» آمده است و به معنای صفت یعنی «ثابت» نیز به کار می‌رود، اما استعمال آن با حفظ این حیثیت ثبوت در معانی مختلفی در محاورات عرفی و کلمات و همچنین آیات و روایات به چشم می‌خورد که به بعضی از آنها اشاره می‌شود.

۱- خدا «حق» است یعنی «ثابت بالذات»، که لازمه‌ی معانی آن «واجب الوجود» می‌باشد.

۲- وجود دائمی را نیز «حق» می‌نامند که ثوبت زمانی در آن مورد نظر است.

۳- «اعتقاد حق» در مقابل «اعتقاد باطل» یعنی اعتقادی که مطابق با واقع است.

۴- «کلام حق» نیز به معنای سخن مطابق با واقع است که مساوی با «صدق» می‌باشد.

۵- «وعده‌ی حق» نیز گفته می‌شود که منظور وعده‌ای است که در ظرف خودش

[صفحه ۲۶۶]

وفا شود.

۶- «کار حق» یعنی کاری که دارای هدفی باشد و یا دارای هدفی حکیمانه باشد.

۷- در مورد امور اعتباری که در ظرف اعتبار دارای «ثبوت» است نیز «حق» استعمال می‌شود که بحث «حقوق» مربوط به این معنی و کاربرد می‌باشد.

همچنین در مورد واژه‌ی «حقوق» باید توجه داشت این واژه در کاربرد اصطلاحی آن، گاهی به معنای نظام حاکم بر رفتار اجتماعی شهروندان یک جامعه است، یعنی مجموعه‌ی بایدها و نبایدهایی که اعضای یک جامعه ملزم به رعایت آن هستند که در این کاربرد «حقوق» به عنوان جمع «حق» نیست و با آن معامله‌ی لفظ مفرد می‌شود.

«حقوق» در این اصطلاح تقریبا نظیر واژه‌ی «شرع» است و می‌شود به جای آن «قانون» را به کار برد. «حقوق اسلام» یا «قانون اسلام» کاربرد اصطلاحی دیگر این واژه که در آن «حقوق» به عنوان جمع «حق» مورد توجه است، مربوط به «امور اعتباری» است که در زمینه افعال اختیاری انسان مطرح می‌باشد.

«حق» در این اصطلاح بدین معنی است: «امری اعتباری که برای کسی و علیه دیگری وضع می‌شود؛ «مانند «حق خیار» که به معنای «حق به هم زدن معامله با شرایطی خاص می‌باشد.»

در این زمینه سه عنصر ۱- کسی که «حق» برای اوست ۲- کسی که «حق» علیه اوست ۳- متعلق «حق»، لازم است و لذا این مفهوم حتما یک مفهوم «ذات اضافه» می‌باشد، مانند مفهوم «قدرت» که حتما «طرف اضافه» لازم دارد.

همچنین این مفهوم دارای لوازمی نظیر «بهره‌وری» می‌باشـد. یعنی کسـی که نسبت به چیزی یـا کسـی «حق» دارد می‌توانـد از متعلق «حق» خود بهره‌ور شده از آن نفع ببرد.
«اختصـاص» و «امتیـاز» نیز از لوازم حقنـد، یعنی نفعی که صـاحب «حق» از متعلق «حق» می‌برد، مانع از آن می‌شود که دیگران از آن بهره را ببرنـد. و لـذا «حق» نوعی «امتیاز» برای «ذی حق» ایجاد می‌کنـد. بحث ارتباط و ملازمه‌ی «حق» و «تکلیف» نیز در همین زمینه مطرح است.
باید توجه داشت در بسیاری از روایات کلمه «حق» در معنای شبیه معنای
[صفحه ۲۶۷]
اصـطلاحی آن در «حقـوق» بـه کـار رفتـه است ولی بـا آن یکی نیست، به عبـارت دیگر آنچه در این روایـات مطرح شـده به حـوزه «اخلاق» مربوط است نه «حقوق»ماننـد بعضـی از حقوقی که در «رسالة الحقوق» حضـرت زین العابدین -علیه‌السـلام- آمده است از قبیل «حق خدای متعال بر انسان» یا «حق انسان بر خودش» یا «حق زبان و سایر اعضا» و یا «حق نماز» که اینها مفهوم حقوقی ندارند و همگی به قلمرو «اخلاق» وابسته می‌باشند. [۴۳۴].

مصادر رسالة الحقوق حضرت سجاد

«رساله‌ی حقوق» حضـرت زین العابدین -علیه‌السلام- در منابع مختلف روایی «شیعه» روایت شده است که گرچه در بعضی با استناد و در بعضـی به صورت «مرسـل» ذکر شـده و تفاوتهای مختصـری نیز با هم دارنـد، ولی در اصول و عناوین «حقوق» و متن آن تقریبا یکسان می‌باشند.
از جملـه مصـادر قـدیمی و دسـت اول کـه در آن ایـن رسـاله‌ی شـریف روایت شـده است یکی تحـف العقـول است که در آن این مجموعه بـدون سـند آمـده است و دیگری کتاب من لا یحضـره الفقیه است که مؤلف گرانقـدر آن جناب «صدوق» نیز آن را بدون سنـد ذکر کرده است. ولی خود ایشـان آن را در کتاب دیگر خود به نام خصال با سـند آوردهانـد. چه اینکه در کتاب امالی خود نیز آن را با سـند روایت کرده است. و سـپس این روایت در کتاب شـریف وسایل الشـیعه توسط مرحوم «حر عاملی» از مرحوم «صدوق» ذکر شده است.
در کتاب شریف مکارم الاخلاق نیز این حدیث ذکر شده است.
لازم به ذکر است در کتاب من لا یحضـره الفقیه که از کتب معتبره‌ی شـیعه است، گرچه این روایت در خود کتاب بدون سـند است ولی مرحوم «صدوق» در «مشـیخه‌ی» خود که در کتاب برای ذکر سلسله‌ی اسناد روایاتی که ایشان آن را روایت کرده‌اند گردآوری شـده، سـند خود را ذکر کرده است. بنابراین این مجموعه در کتب معتبره آمده و علمای بزرگ شـیعه به آن اعتماد فرموده‌اند. (لازم به ذکر است استاد محقق
[صفحه ۲۶۸]
حضـرت حجت الاسـلام و المسـلمین حاج «سـید محمـدرضا جلالی» در ضـمن تحقیقی جامع و کامل، بحث بدیع و بسـیار جالبی را پیرامون اسناد این روایت شریف در بخش الحاقی کتاب با ارزش خود به نام «جهاد الامام السجاد -علیه‌السلام-» مطرح فرموده‌اند که حقیقتـا، قابـل تقـدیر می‌باشـد. در این بحث طرق مختلف ائمه حـدیث شـیعه به جناب «ابوحمزه ثمالی» و ارزیابی مفصل از مجموعه سنـد و مصادری که این روایت را نقل کرده‌انـد، مطرح و به این نتیجه قطعی رسـیده‌اند که روایت از نظر «سـند» قابل اعتماد و وثوق بوده و محل کمترین شبهه و ایراد نمی‌باشد.) [۴۳۵].

فهرستی از حقوق مورد توجه حضرت سجاد در رسالة الحقوق

حقوقی که در «رسالة الحقوق» حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- آمده است پنجاه حق می‌باشد و مرحوم «صدوق» علاوه بر این، حقی را تحت عنوان «حق حج» ذکر نموده است. عناوین این حقوق عبارتند از:

۱- حق بزرگ الله بر انسان.

۲- حق انسان بر خود. [۴۳۶]

۳- حق زبان

۴- حق گوش

۵- حق چشم

۶- حق دست

۷- حق پا

۸- حق شکم

۹- حق عورت (اندام جنسی)

۱۰- حق نماز

۱۱- حق حج

[صفحه ۲۶۹]

۱۲- حق روزه

۱۳- حق صدقه

۱۴- حق قربانی

۱۵- حقوق رهبری و سایر مدیران

۱۶- حق معلم

۱۷- حق مولی (کسی که مالک عبد است)

۱۸- حقوق رعیت (مردمی که تحت سرپرستی نظام سیاسی می‌باشند).

۱۹- حق متعلمان و دانشجویان

۲۰- حق زن و مرد در نظام خانواده

۲۱- حق مملوک

۲۲- حق مادر

۲۳- حق پدر

۲۴- حق فرزند

۲۵- حق برادر

۲۶- حق مولی (کسی که «عبد» را آزاد می‌کند)

۲۷- حق بنده‌ی آزاد شده بر مولی

۲۸- حق نیکوکار بر انسان

۲۹- حق اذان گو (منادی نماز)

۳۰- حق امام جماعت

۳۱- حق هم‌نشین

۳۲- حق همسایه

۳۳- حق همراه و همسفر

۳۴- حق شریک

۳۵- حق دارایی و امکانات مادی

۳۶- حق طلبکار

۳۷- حق مباشر (شخصی که با انسان مأنوس است و رفت و آمد دارد)

۳۸- حق شاکی بر انسان

۳۹- حق کسی که مورد شکایت واقع شده (متشاکی)

[صفحه ۲۷۰]

۴۰- حق مشورت خواه

۴۱- حق مشاور

۴۲- حق کسی که طالب نصیحت است.

۴۳- حق بزرگسال

۴۵- حق خردسال

۴۶- حق نیازمند و سائل

۴۷- حق شخصی که برای رفع نیاز به او مراجعه شده است

۴۸- حق کسی که خداوند به وسیله‌ی او انسان را شاد می‌کند

۴۹- حق بدی کننده و جفاکار

۵۰- حق همکیشان

۵۱- حق «اهل ذمه» (کافرانی که در پناه حکومت اسلامی‌اند)

خاتمه: استمداد از خداوند در ایفای «حقوق»

قابل ذکر است که «حقوق» ذکر شده در «رسالهٔ الحقوق» حضرت سجاد -علیه‌السلام- «پنجاه» حق بیشتر نیست و با توجه به لزوم ذکر «حق حج»، باید «حق انسان بر خود» را حق مستقلی به حساب نیاورد چرا که آنچه تحت این عنوان ذکر شده چیزی جز سر فصل «حقوق اعضاء و جوارح» نیست. اما اگر «حق حج» را چنانکه در بعضی از مصادر نیامده، در فهرست ملحوظ نکنیم «حق نفس» می‌تواند حق مستقلی ملاحظه شود.

دسته بندی حقوق مذکور در رسالهٔ الحقوق حضرت سجاد

در رساله‌ی حقوق حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- به پنجاه «حق» اشاره شده است و البت حقی تحت «حق حج» در خصال نیز ذکر گردیده است. ولی با توجه به جمله‌ای که در فراز نخستین این رساله‌ی شریف آمده است، بدین عنوان که «ثم الحقوق الجاریهٔ بقدر علل الاحوال و تصرف الاسباب» یعنی «و بعد حقوقی است که بر اساس حالات مختلف و مناسبت‌های گوناگون به انسان و افعال او تعلق می‌گیرد.» باید به واقع نگری، شمول و جامعیت این رساله پی برد. از این رو گرچه حضرت سجاد -علیه‌السلام- حقوق

محدودی را در زمینه‌های فردی و اجتماعی بیان

[صفحه ۲۷۱]

فرموده‌اند ولی با تعیین زیربنای همه «حقوق» که «حق» حضرت الله بر انسان است و دسته‌بندیهایی که بدان اشاره خواهد شد و با توجه به جمله‌ای که در فراز نخستین آمده و در بالا_ بیان گردید، تمام امور مربوط به وظایف متقابل بر عهده آدمی در زمینه‌های مختلف حیات فردی و جمعی او را شامل بوده و حضرت متعرض همه روابط جمعی و فردی انسان حقوق مربوط شده‌اند.

اینک به بیان دورنمایی از موضوعات مورد تعرض حضرت سجاد -علیه‌السلام- در این «رساله» و در واقع دسته‌بندی کلی مباحث آن می‌پردازیم.

بدین منظور بهترین بیان ارائه مقدمه‌ای است که حضرت خود بر این رساله نگاشته‌اند و در روایت خصال که با سند هم آمده است، بازگو شده است. از این رو در این قسمت، ترجمه‌ی همین «مقدمه» با توضیحی اندک ارائه می‌شود.

«حضرت علی بن الحسین زین العابدین -علیه‌السلام- به بعضی از اصحاب خویش نامه‌ای نوشت: «آگاه باش! خدایت تو را مورد رحمت قرار دهد! هر آینه خداوند بر تو حقوقی دارد که در همه حرکاتی که انجام می‌دهی یا سکونی که پیشه می‌کنی یا هر حالی که بدان روی می‌آوری و یا هر جایگاه و منزلی که در آن فرود می‌آیی و همچنین هر عضوی از اعضای خود که در آن تصرف می‌نمایی و تمامی ابزار و آلاتی که آنها را به استخدام می‌گیری، این «حقوق» در همه این امور بر تو احاطه داشته و همه وجود تو را تحت پوشش خود گرفته است.

بعضی از این «حقوق» از سایر حقوق بزرگتر می‌باشد. و بزرگترین «حقوق»، آن دسته از «حقوق» است که به خداوند تبارک و تعالی مرتبط است و آن را برای خودش بر تو واجب کرده است. این «حق»، حقی است که در واقع اصل و ریشه تمامی «حقوق» دیگر می‌باشد.

(آری «حق الهی» که در «حق معرفت» او، «حق محبت» او، «حق اطاعت کامل و مطلق از او» و سایر «حقوق» از این قبیل متجلی است، پایه سایر «حقوق» است، که اگر این «حق» به رسمیت شناخته نشود هیچ «حق» دیگری ضمانت اجرای واقعی پیدا نخواهد کرد و انسان هیچ تعهد واقعی برای پایبندی به سایر «حقوق» نخواهد داشت.)

پس از این «حق»، خداوند - عزوجل - برای خودت از فرق سر تا قدمهایت با اختلاف همه اعضا و جوارح تو، حقوقی را بر تو واجب کرده است. از این رو برای

[صفحه ۲۷۲]

«زبان» تو حقی را بر تو قرار داده و برای «گوش» تو حقی را بر تو قرار داده و برای «چشم» تو حقی را بر تو و برای زبانت بر تو حقی را و برای دستت بر تو حقی را و برای پایت بر تو حقی را و برای شکمت بر تو حقی را و برای دامن و شرمگاه تو نیز بر تو حقی قرار داده است. چرا که این اعضای هفتگانه است که تمامی افعال اصلی انسان با آنها به انجام می‌رسد.

بعد از این خداوند - عزوجل - برای افعال و کردار تو نیز بر تو حقوقی را مقرر فرموده است و لذا برای «نماز» تو بر تو حقی قرار داده و برای «روزه» تو بر تو حقی را و برای «صدقه» تو بر تو حقی را و برای «قربانی» تو بر تو حقی و خلاصه برای تمامی افعال و عملکرد تو بر تو حقی جعل فرمود. (و لذا تو مکلف به ادای این «حقوق» و تکالیف در همه این امور می‌باشی.)

از این مرحله گذشته در مرحله بعد نوبت به «حقوق اجتماعی» می‌رسد، حقوقی که از تو خارج شده به غیر تو، از صاحبان حقوق واجبه که مسئولیت انجام آن بر گردن توست، می‌رسد.

از این سری حقوق مهمترین «حق» و واجب‌ترین آن بر تو، «حقوق ائمه» تو (پیشوایان و رهبران سیاسی و فرهنگی و اجتماعی تو) می‌باشد.

و در رتبه‌ی بعد «حقوق رعیت» (و انسانهایی که تو مسئول امور آنها می‌باشی)و سپس حقوق خویشاوندان تو، که با تو از راه رحم ارتباط برقرار نموده‌اند. آری اینها حقوقی هستند که از آنها حقوق بیشماری منشعب می‌شود از این رو حقوق مربوط به ائمه (رهبران جامعه) سه دسته است: واجب‌ترین آنها بر تو «حق سیاستمداران و زمامداران سیاسی» است که تو را از طریق نظام سیاسی حاکم تدبیر و مدیریت می کنند. در رتبه بعد مدیران فرهنگی جامعه و کسانی که با علم و فرهنگ، تو را تدبیر می کنند، قرار دارند و آنگاه «حق مولی بر بنده»، کسی که با مالکیت، تو را تدبیر می‌کند، قرار دارد. و هر سیاستمداری در این ابعاد مختلف که ذکر گردید، «امام» و «رهبر» است و طبعا حقوقی دارد.

حقوق زیردستانی که مسئولیت تدبیر آنها به عهده توست (رعیت) نیز به سه بخش تقسیم می‌شود:

مهمترین و واجب‌ترین از این حقوق، «حق» آن دسته از مردمان است که تو در نظام سیاسی مسئولیت تدبیر کلی آنها را بر عهده داری (یعنی حقوق گسترده‌ی مردم در

[صفحه ۲۷۳]

نظام، که بر عهده حاکمان است تا آن را ادا کنند.)

در رتبه بعد حق افرادی است که تحت تربیت علمی تو قرار دارند و شاگردان تو به حساب می‌آیند، چرا که فرد جاهل و درس نخوانده «رعیت» فرد «عالم» و «باسواد» است و همچنین حق انسانهایی که از راه ازدواج و یا از راه خریدن و مالک آنان شدن، اختیار آنان به تو سپرده شده است (یعنی آنها چون مملوک شده‌اند، تو نسبت به آنها مسئولیت داری و باید حقوقشان را ادا کنی.)

اما «حقوق خویشاوندان) که بسیار است و این «حقوق» به هم متصل است به اندازه‌ی اتصال رحم در قرابت و نزدیکی، (آری هر چقدر خویشاوندان از این نظر به تو نزدیکتر باشند حق آنان مهمتر و واجب‌تر می‌باشد.) از این رو واجب‌ترین حقوق از این دسته «حق مادرت» و بعد «حق پدرت» و بعد «حق فرزندان» و سپس «حق برادران» می‌باشد و بعد هر کس که نزدیکتر است و بعد از او، فرد نزدیکتر بعدی و کسی که اولی است و بعد فرزندی که او اولی است.»

آنگاه امام سجاد -علیه‌السلام- یک به یک صاحبان حقوق دیگر را می‌شمارند که اسامی آنها در فهرست «حقوق» به صورت مفصل ذکر گردید. سپس می‌فرمایند:

«و بعد حقوقی است که بر اساس حالات مختلف و سبب‌های گوناگون پدید می‌آید، خوشا به حال کسی که خداوند متعال او را بر انجام آنچه از این حقوق به او واجب گردانیده است، یاری داده و کمک نموده باشد و او را برای پایبندی به آنها توفیق مرحمت نموده و مدد رسانده باشد.» [۴۳۷].

پس از این مقدمه که در واقع بیان رئوس اصلی «حقوق» و شمارش بخشی از فهرست «حقوق» بود، حضرت از «حق الله» شروع نموده و یک به یک را توضیح می‌دهند و کیفیت آن «حق» و متعلق آن را تبیین می‌فرمایند.

با توجه به آنچه گذشت می‌توان در یک دسته بندی کلی، «حقوق» مورد نظر حضرت سجاد -علیه‌السلام- را به سه دسته کلی تقسیم کرد.

۱- «حقوق الهی» که مستقیما خداوند آنها را در ارتباط با ذات خودش بر انسان واجب کرده است.

۲- «حقوق فردی» که متعلق آنها خود انسان است.

[صفحه ۲۷۴]

۳- «حقوق اجتماعی» که دارای تقسیمات مختلفی است.

مانند: حقوق مربوط به «نظام سیاسی»

«حقوق» مربوط به «نظام فرهنگی»

«حقوق» مربوط به «نظام خانواده»

«حقوق» مربوط به «نظام جامعه» و ...

و در واقع زیربنای این تقسیم، تقسیم ارتباطات انسان به سه بخش اصلی است:

۱- ارتباط انسان با خدا.

۲- ارتباط انسان با خود.

۳- ارتباط انسان با دیگران

که بخش سوم دارای زیرمجموعه‌های مختلفی است. از قبیل:

۱- ارتباط با خویشان که شامل ارتباط با پدر و مادر، ارتباط با سایر افراد خانواده و ... می‌باشد.

۲- ارتباط با همکیشان.

۳- ارتباط با غیر همکیشان، ارتباط با همکیشان نیز به بخش‌های مختلفی تقسیم‌پذیر می‌باشد.

لازم به ذکر است با زیربنا قرار دادن «حق خداوند» برای تمامی «حقوق»، به همه آنها رنگ توحیدی زده شده و همه بر اساس احساس مسئولیت و به قصد قربت به حضرت الله اتیان می‌شوند و از این رو این اقسام در عرض هم مطرح نبوده بلکه در طول یکدیگر می‌باشند و نکته دیگر این حقوق تمام ابعاد وجود آدمی را پوشش داده و همه افعال و سکنات او را در جمیع زمینه‌ها دربر می گیرند و این نشانه برتری بینش معصوم -علیه‌السلام- بر سایر بینش‌های محدود و مادی است.

حق بزرگ خداوند بر انسان

«فاما حق الله الاکبر فان تعبده لا تشرک به شیئا، فاذا فعلت ذلک باخلاص جعل لک علی نفسه ان یکفیک أمر الدنیا و الآخرهٔ و یحفظ لک ما تحب منها.»

حق بزرگ خداوند این است:

او را عبادت کنی در حالی که کمترین ذره‌ای از شرک نسبت به او در اعتقاد و

[صفحه ۲۷۵]

عمل روا نداری، پس هر گاه تو خدایت را پرستش نمودی و پرستش خود را قرین اخلاص قرار دادی او بر خود تعهد می‌نماید که تو را در همه امور دنیوی و اخروی کمک نموده و کفایت کند و برای تو آنچه را که از آنها دوست داری حفظ گرداند.

حق انسان بر خود (حقوق اعضاء بدن)

«و اما حق نفسک علیک فان تستوفیها (تستعملها) فی طاعهٔ الله، فتؤدی الی لسانک حقه و الی سمعک حقه و الی بصرک حقه و الی یدک حقها و الی رجلک حقها و الی بطنک حقه و الی فرجک حقه و تستعین بالله علی ذلک».

حق نفست بر تو این است:

تمام هستی و وجود خود را در طاعت خداوند قرار داده و با تمام توان برای اطاعت الهی بکوشی. (و آن را در اطاعت الهی استعمال نمائی) در این راستا باید حق زبانت را و حق گوشت و حق چشمت و حق دستت و حق پایت و حق شکمت و حق آلت تناسلی را ادا نمایی (و تمام اعضا و جوارحت را در بندگی خداوند متعال بکارگیری) و بر این کار از خداوند مدد خواسته، استعانت بجویی.

حق زبان (قوانین سخن گفتن)

«و اما حق اللسان فاکرامه عن الخنی و تعویده علی الخیر و حمله علی الادب و اجمامه الا لموضع الحاجهٔ و المنفعهٔ للدین والدنیا و اعفاؤه عن الفضول الشنیعهٔ القلیلهٔ الفائدهٔ التی لا یؤمن ضررها مع قلهٔ عائدتها و یعد شاهد العقل، و الدلیل علیه، و تزین العاقل بعقله حسن سیرته فی لسانه و لا قوهٔ الا بالله العلی العظیم.»

حق زبان این است:

- اکرام آن با بازداشتن از گفتار زشت.
- عادت دادن آن بر خوبی‌ها و سخنان خوب.
- و واداشتن آن بر ادب در موقع سخن گفتن.
- و بازداشن زبان به صورت جدی مگر در جایی که نیاز باشد و منفعت دین و دنیای انسان را تأمین گرداند.
- و پاک گردانیدن و مبرا ساختن آن از حرفهای بیهوده و زشت که فایده‌ی کم داشته و آدمی از زیان و ضرر آن ایمن نیست و بهره‌ی آن قلیل است.

[صفحه ۲۷۶]

اما عنصری که باید این موارد را تشخیص داده و زبان را در موارد لازم به کار گیرد و از آنچه گفته شد بازدارد، همانا «عقل» انسان است و در واقع زبان و بکارگیری مناسب آن شاهدی است بر بهره‌مندی انسان از نعمت بزرگ «عقل».

آری حسن سیرت انسان در مورد بکارگیری زبان، علامت آراسته شدن به «عقل» است (و به عبارت دیگر جمال انسان عاقل در شیوه‌ی گفتار او ظهور می‌کند و «شیوه‌ی گفتار» میزان بهره‌مندی انسان از «عقل» را نشان می‌دهد) و هیچ قوتی نیست مگر نشأت یافته از خداوند بزرگ. (پس برای کنترل زبان که الحق یکی از سخت‌ترین مراحل خودسازی و تهذیب به حساب می‌آید، باید به قدرت لا یزال الهی متکی بود و از آن مدد گرفت.)

حق گوش

«و اما حق السمع فتنزیهه عن ان تجعله طریقا الی قلبک الا لفوهٔ کریمهٔ تحدث لله فی قلبک خیرا، او تکسب خلقا کریما فانه باب الکلام الی القلب یؤدی الیه ضروب المعانی علی ما فیها من خیر او شر و لا قوهٔ الا بالله».

حق گوش این است:

- آن را فقط در زمینه گفتار کریمانه‌ای که برای خداوند در قلب تو خیری را ایجاد کرده و یا موجب اکتساب اخلاق نیکو برای تو می‌شود، طریق و راه به «قلب» خود قرار دهی و در غیر این صورت از اینکه طریق و راه به «قلب» تو باشد او را منزه و پاکیزه نمائی.

آری گوش یکی از راههای اصیل قلب آدمی است و باید فقط معارف الهی را به «قلب» انسان سرازیر نماید. از این رو باید گوش را از اینکه طریق معارف غیر الهی به قلب باشد، پاک و منزه نمود.

گوش شاهراه انتقال انواع معانی و مفاهیم و معارف به «قلب» انسان است، مفاهیم و معارفی که می‌تواند خیر و منشأ شر باشد و نیرویی جز از آن خداوند نیست.

(در روایت «صدوق» آمده است حق گوش برحذر داشتن و پاک نمودن آن است از شنیدن «غیبت» و آنچه شنیدنش «حلال»

نیست.)

حق چشم

«و اما حق بصرک فغضه عما لا یحل لک و ترک ابتذاله الا لموضع عبرة تستقبل

[صفحه ۲۷۷]

بها بصرا او تستفید بها علما، فان البصر باب الاعتبار.»

حق چشم تو این است:

– آن را از آنچه بر تو حلال نیست بپوشانی (و به حرام نگاه نکنی).

– و بکارگیری و استفاده از آن را جز در مواردی که مایه‌ی عبرت تو است، ترک کنی. همان مواردی که در آن به بینش و بصیرت خواهی رسید و یا از آن علمی را استفاده خواهی برد. همانا چشم گذرگاه عبرتها و پند آموزی‌هاست.

حق دست

«و اما حق یدک فان لا- تبسطها الی ما لا یحل لک فتنال بما تبسطها الیه من الله العقوبة فی الآجل، و من الناس بلسان اللائمة فی العاجل و لا تقبضها مما (عما) افترض الله علیها و لکن توقرها بقبضها عن کثیر مما یحل لها و بسطها الی کثیر مما لیس علیها، فاذا هی قد عقلت و شرفت فی العاجل وجب لها حسن الثواب فی الآجل.»

حق دستت این است:

– آن را به سوی آنچه برای تو «حلال» نیست دراز نکنی که دست یازیدن به آنچه «حرام» است، موجب عقوبت الهی در قیامت و ملامت زبانهای ملامت‌گران از مردم در دنیا خواهد بود.

– دیگر اینکه نباید دست خود را از آنچه خداوند برآن واجب ساخته است بازداری.

– تو باید علاوه بر دایره «واجب» و «حرام»، دست خود را از بسیاری از اموری که «حلال» است بازداری و آن را به سوی بسیاری از اموری که بر آن «واجب» نیست (مانند مستحبات) دراز کنی و به آنها عمل نمایی و بدین وسیله حرم دست خود را پاس نهی، و هر گاه دست، خردمندانه در مسیری که ترسیم شد، به کار گرفته شد و در زندگی دنیا شرافتمندانه در خدمت انسان بود، در قیام «حسن ثواب» و «پاداش الهی» برای او واجب خواهد بود.

حق پاها

«و اما حق رجلیک فان لا تمشی بهما الی ما لا یحل لک و لا تجعلها مطیتک فی الطریق المستخفة باهلها فیها، فانها حاملتک و سالکة بک مسلک الدین، و السبق لک و

[صفحه ۲۷۸]

لا قوة الا بالله.»

و اما حق دو پای تو این است:

- به وسیله آنها به سوی آنچه بر تو حلال نیست گام نزنی.

- و آن دو را مرکب راهوار خود در مسیری که موجب ذلت و حقارت صاحب خود را فراهم می‌سازد، قرار ندهی چرا که پاهای تو برای پیمودن طریق دین و حمل تو در مسیر بندگی در اختیار تو قرار داده شده و باید به وسیله آنها در بندگی حق، گوی سبقت را از دیگران بربایی و قوتی و قدرتی جز از خداوند نیست.

حق شکم

«و اما حق بطنک فان لاـ تجعله وعاء لقلیل من الحرام و لا لکثیر، و ان تقتصد له فی الحلال، و لا تخرجه من حد التقویهٔ الی حد التهوین و ذهاب المروءهٔ، و ضبطه اذا هم بالجوع و الظمأ (العطش)، فان الشبع المنتهی بصاحبه الی التخم مکسلهٔ و مثبطهٔ و مقطعهٔ عن کل بر و کرم، و ان الری المنتهی بصاحبه الی السکر مسخفهٔ و مجهلهٔ و مذهبهٔ للمرؤهٔ.»

و حق شکم تو این است:

- آن را ظرفی را برای «حرام» قرار ندهی چه کم باشد یا زیاد.

- و در مورد غذای «حلال» هم باید میانه روی را مراعات نمایی. نباید آن را از حد تقویت (که معیاری اصیل برای انتخاب «کم» و «کیف» غذا است) به سستی و تن پروری و آنچه موجب از بین رفتن جوانمردی و آزادگی است سوق دهی.

- دیگر اینکه هر گاه خواست خودسری کرده و افسار گسیخته حرکت کند آن را با گرسنگی و تشنگی ادب کرده و مهار نمائی. چرا که «پرخوری» و «سیری» که سرانجامش به سوء هاضمه و دل درد ختم می‌شود، کسالت بخش، موجب کندکاری و مانع از هر نیکی و کرم می‌باشد. و زیاده روی در نوشیدن آب نیز که انسان را به مستی و سکر می‌کشاند، موجب خفت و جهالت و مایه کند ذهنی و کودنی و از بین رفتن جوانمردی خواهد بود.

حق عورت (اندام جنسی)

«و اما حق فرجک فحفظه مما لا یحل لک و الاستعانهٔ علیه بغض البصر، فانه من

[صفحه ۲۷۹]

اعون الاعوان، و کثرهٔ ذکر الموت و التهدد لنفسک بالله و التخویف لهابه، و بالله العصمهٔ و التأیید و لا حول و لا قوهٔ الا بالله».

و اما حق اندام جنسی این است:

- آن را از آنچه برای تو «حلال» نیست محفوظ بداری.

برای استعانت در زمینه‌ی آلوده نشدن به «حرام» در این زمینه، باید چشم خود را از نامحرم و همه‌ی مناظر شهوت انگیز بپوشانی که این بهترین مددکار و مهمترین عامل مصونیت بخش انسان است.

عامل بسیار مهم دیگر در کنترل غریزه‌ی جنسی انسان، فراوان به یاد مرگ بودن خود را به کیفرهای الهی تهدید کردن و ترسانیدن نفس از عواقب سوء مخالفت اوامر الهی است.

آری در این میدان، عصمت و تأیید فقط از ناحیه‌ی حق متعال است و جز با توسل و تمسک به او، نمی‌توان از دام شهوت، جان سالم به در برد. و لا حول و لا قوهٔ الا بالله.

حق نماز

«ثم حقوق الافعال»

«فاما حق الصلاهٔ فان تعلم انها وفادهٔ الی الله، و انک قائم بها بین یدی الله فاذا علمت ذلک کنت خلیقا ان تقوم فیها مقام الذلیل الراغب الراهب الخائف الراجی المسکین المتضرع، المعظم من قام بین یدیه بالسکون و الاطراق و خشوع الاطراف و لین الجناح و حسن المناجاهٔ له فی نفسه. و الطلب الیه فی فکاک رقبتک التی احاطت به خطیئتک، و استهلکتها ذنوبک و لا قوهٔ الا بالله.»

حقوق در قلمرو کردار و افعال

اما حق نماز این است:

– بدانی آن بار یافتن به محضر الهی است و به وسیله آن در پیشگاه خداوند می‌ایستی. هر گاه این مطلب را که در واقع حقیقت و جوهره‌ی «نماز» است دانستی، شایسته است که در موقع «نماز» چونان بنده‌ای ذلیل، چشم دوخته به لطف و رحمت حق، بیمناک از کجی اعمال خویش و کیفر پروردگار، امیدوار به غفران او، و به عنوان

[صفحه ۲۸۰]

فردی نیازمند و مسکین و در حالی که با تضرع و زاری، شدت فقر خود را اظهار می کنی، در پیشگاه حضرت حق بایستی.

باید در حال «نماز» کسی را که در مقابلش ایستاده‌ای «بزرگ» بدانی و با آرامش و طمأنینه در حالی که چشمانت به زمین خیره شده و همه اعضا و جوارحت با خشوع و سکون قرین گشته و نهایت لینت و آرامش را اظهار می کنی، با او سخن بگویی و در اعماق وجود با او مناجات داشته باشی و از او بخواهی وجودت را که در احاطه‌ی خطاها و لغزشهایت گرفتار آمده آزاد سازد، همان وجودی که در پرتو گناهان سنگین تو مستهلک شده و هویت خود را از دست داده است. و لا ـ قوهٔ الا ـ بالله (در روایت «صدوق» اضافه شده است که: و با قلبت بر آن اقبال نموده و آن را با همه حدود و حقوقش اقامه نمائی.)

حق حج

«و حق الحج ان تعلم انه وفادهٔ الی ربک، و فرار الیه من ذنوبک، و به (فیه)قبول توبتک، و قضاء الفرض الذی اوجبه الله علیک.»

و حق حج این است:

– بدانی آن بار یافتن به درگاه پروردگار توست و ورود بر خداوند است و فرار به سوی او از گناهان و آلودگی تو می‌باشد. با «حج» توبه‌ی تو قبول می گردد و واجبی که خداوند بر تو فرض نموده با آن انجام می‌پذیرد.

قابل توجه اینکه این «حق» در روایت تحف العقول که رساله‌ی حقوق حضرت سجاد -علیه‌السلام- را نقل می کند، یافت نمی‌شود. ولی در روایت «صدوق» وجود دارد. و وجود آن ضروری است چرا که «حج» یکی از عبادات مهم و از ارکان اسلام به حساب می آید.

حق روزه

«و اما حق الصوم فان تعلم انه حجاب ضربه الله علی لسانك و سمعك و بصرك و فرجك و بطنك لیسترك به من النار و هكذا جاء فی الحدیث: «الصوم جنهٔ من النار» فان سكنت اطرافك فی حجبتها رجوت ان تكون محجوبا، و ان انت تركتها تضطرب فی حجابها و ترفع جنبات الحجاب فتطلع الی ما لیس لها بالنظرهٔ الداعیهٔ للشهوهٔ

[صفحه ۲۸۱]

و القوهٔ الخارجهٔ عن حد التقیهٔ لله، لم تأمن ان تخرق الحجاب و تخرج منه و لا قوهٔ الا بالله».

اما حق روزه این است:

- بدانی آن پوششی است مستحکم که خداوند آن را برای محافظت از «زبان» و «گوش» و «چشم» و «اندام جنسی» و «شکم» تو از آلوده شدن به گناه و لغزش از فرامین او قرار داده است تا در نتیجه تو را با آن پوشش از «آتش» نیز محفوظ نموده و مصونیت بخشد.

آری در حدیث این چنین آمده است که: «روزه سپری است در مقابل آتش.»

حال اگر تو تمام اعضاء و جوارح خود را در این پوشش روزه وارد نمودی و در پرتو آن به آرامش گرائیدی، امید است حقیقتا از عذاب الهی در امان بمانی و از محرومیت لقاء او برکنار باشی، اما اگر با وجود این حجاب، اعضای خود را از گناه بازنداشتی و با داشتن روزه در حالی که ظاهرا روزه‌دار هستی، اما حرمت این حجاب را حفظ نکرده و با چشمت نگاه شهوت‌آمیز داشته و به آنچه نباید بنگری نگریستی و قوای خود را در راهی که مرضی خداوند نیست، مصرف نمودی، چه بسا این حجاب شکافته شده و تو از آن شکاف بیرون بیفتی و دیگر مانعیت آن از آتش در تو کارگر نیفتد و در نتیجه به آتش مبتلا گردی و لا قوهٔ الا بالله.

حق صدقه

«و اما حق الصدقهٔ فان تعلم انها ذخرك عند ربك و ودیعتك التی لا تحتاج الی الاشهاد فاذا علمت ذلك كنت بما استودعته سرا اوثق (منك) بما استودعته علانیهٔ و كنت جدیرا ان تكون اسررت الیه امرا اعلنته، و كان الامر بینك و بینه فیها سرا علی كل حال، و لم تستظهر علیه فیما استودعته منها باشهاد الأسماع و الابصار علیه بها كانك اوثق فی نفسك لا كانك لا تثق به فی تأدیهٔ ودیعتك الیك. ثم لم تمتن بها علی احد، لانها لك، فاذا امتننت بها لم تأمن ان تكون بها مثل تهجین حالك منها الی من مننت بها علیه لان فی ذلك دلیلا علی انك لم ترد نفسك بها، و لو اردت نفسك بها لم تمتن بها علی احد و لا قوهٔ الا بالله.»

حق انفاق و صدقه این است:

- بدانی آن «ذخیره» تو نزد پروردگارت می‌باشد. و «ودیعه» و «امانت» تو است

[صفحه ۲۸۲]

که دیگر نیاز به «گواه» ندارد. پس اگر این حقیقت را دانسته باشی، آنگاه نسبت به «ودیعه گذاری در پنهان»، مطمئن‌تر از آنچه در ظاهر و عیان ودیعه می‌گذاری، خواهی بود و شایسته این خواهی بود که کاری تا به حال به صورت آشکار انجام می‌داده‌ای از این به بعد آن را در خفی و نهان انجام دهی و بین تو و خدایت در امر صدقه پیوسته و در همه احوال بر مخفی بودن «صدقه» مراقبت خواهی کرد، و دائما انفاق را به صورت مخفی بین خود و خدایت انجام می‌دهی.

و در آنچه از «صدقه» به ودیعه نهاده‌ای تظاهر نمی‌کنی به اینکه گوشها و چشمها را بر آن گواه بگیری به گونه‌ای که این امور در نفس تو اطمینان‌آورتر باشد. (تظاهر به انفاق و نمایاندن آن به خلق، مثل این است که انسان مردم را مطمئن‌تر از خداوند به حساب آورد و میل دارد آنها گواه او باشند.)

تو باید به گونه‌ای باشی که کان اساساً در ادای ودیعه خود ابدا به امور ظاهر اعتنا و اطمینانی نداشته باشی.

- امر بسیار مهم دیگر که باید در «صدقه» مراعات کنی این است که به وسیله آن بر هیچ کس «منت» ننهی، چرا که «انفاق» و «صدقه» در واقع برای خود توست. پس هر گاه در آن بر دیگری منت گذاردی و روح کسی را به این وسیله آزردی، به همان میزان «انفاق» و «پس انداز» تو معیوب شده است.

با «منت گذاری» به هنگام «انفاق»، آن را برای خود نیندوخته‌ای و اگر خودت را در آن قصد کرده بودی، بر هیچ کس منت نمی‌نهادی (منت نهادن بر دیگران به خاطر انفاق، بدین معنی است که انفاق را برای خود نیندوخته‌ایم و گرنه چه دلیلی وجود دارد که کسی برای ذخایر و اندوخته‌های خود بر دیگران منت نهد.) و لا قوة الا بالله.

(در روایت تحف اضافه شده است که «صدقه» و «انفاق» در این جهان بلاها و بیماری‌ها را از تو بازمی‌دارد و در آن جهان از آتشت می‌رهاند.)

حق قربانی

«و اما حق الهدی فان تخلص بها الارادة الی ربک و التعرض لرحمته و قبوله و لا ترید عیون الناظرین دونه، فاذا کنت کذلک لم تکن متکلفا و لا متصنعا و کنت انما تقصد الی الله.»

[صفحه ۲۸۳]

«و اعلم ان الله یراد بالیسیر و لا یراد بالعسیر کما اراد بخلقه التیسیر و لم یرد بهم التعسیر و کذلک التذلل اولی بک من التدهقن. لان الکلفة و المؤونة فی المتدهقنین. فاما التذلل و التمسکن فلا کلفة منهما و لا مؤونة علیهما لانهما الخلقة و هما موجودان فی الطبیعة و لا قوة الا بالله».

حق قربانی این است:

- تو آن را با اراده‌ی خالص برای خداوند انجام دهی (باید با قربانی خود را و اراده خود را خالص لوجه الله کنی) و صرفا هدف تو در معرض رحمت حق و مورد قبول او قرار گفتن باشد. و چشمان بینندگان را اراده نداشته باشی. نباید جلب توجه دیگران هدف تو باشد. اگر انگیزه‌ی خود را این چنین تنظیم نمودی دیگر نه به تکلف و سختی خواهی افتاد و نه به ظاهر سازی مجبور خواهی شد. چرا که قصد تو به سوی «الله» می‌باشد. (و در این رابطه هر چه جز اوست را رها خواهی کرد).

بدان که خداوند برای بندگانش «سهولت» و «آسانی» را قرار داده است نه «سختی» و «صعوبت» را، چه اینکه از بندگانش نیز «سهولت» را نسبت به دیگران می‌خواهد و از آنها «سخت گیری» را نمی‌پسندد. همچنین «تواضع» و زندگی متواضعانه تو از «تبختر» و «خان منشی» بهتر است. در زندگی متکبرانه و پرتجمل سختی و ناراحتی است، اما «تواضع» و «ساده زیستی» و زندگی معمولی مسکینانه، سختی و ناگواری ندارد. و به مؤونه‌ی انبوهی نیازمند نیست. آری «تواضع» و «ساده زیستی» با روح و فطرت آدمی سازگارتر است و در طبیعت آدمی موجود می‌باشند. و لا قوة الا بالله.

(بعضی از محققین بعد از «کنت انما تقصد الی الله» چنین ثبت کرده‌اند: «اما حق عامة الافعال»: و اعلم ان الله ...»

و ان فقره را برای بیان حقی مستقل به نام «حق همه افعال» قرار داده‌اند چرا که در مقدمه رساله بعد از حق قربانی چنین آمده است: «و لا فعالک علیک حقا.»

(ولی مرحوم «صدوق» این همه را از روایات خود اسقاط کرده است). [۴۳۸].

[صفحه ۲۸۴]

حقوق رهبری و سایر مدیران

«ثم حقوق الائمهٔ»

«فاما حق سائسک بالسلطان فان تعلم انک جعلت له فتنهٔ و انه مبتلی فیک بما جعله الله له علیک من السلطان و ان تخلص له فی النصیحهٔ و ان لا تماحکه و قد بسطت یده علیک فتکون سبب هلاک نفسک و هلاکه و تذلل و تلطف لاعطائه من الرضی ما یکفه عنک و لا یضر بدینک و تستعین علیه فی ذلک بالله و لا تعازه و لا تعانده، فانک ان فعلت ذلک عققته و عققت نفسک فعرضتها لمکروهه و عرضته للهلکهٔ فیک و کنت خلیقا ان تکون معینا له علی نفسک و شریکا له فیما اتی الیک و لا قوهٔ الا بالله.»

اما حق کسی که به واسطه اقتدار سیاسی مسئول تدبیر امور توست (یعنی رهبران سیاسی و سایر مدیران جامعه اسلامی) این است:

– بدانی تو وسیله آزمایش او بوده و او به وسیله تو مورد آزمایش و ابتلا قرار گرفته است. چرا که خداوند برای او بر تو سلطنت و اقتدار قرار داده و با اعطاء قدرت و امکانات، زمام امر تو را در امور کلان جامعه به دست او سپرده است. و این قطعا آزمایشی است دو سویه. (هم حاکمان مورد آزمایش‌اند و هم مردم).

– تو باید در خیر خواهی با او و برای او اخلاص بورزی (و آنچه مقتضای نصیحت و خیرخواهی است خالصانه از او دریغ ننمایی).

– و از در ستیز و لجاجت با او وارد نشوی چونکه با توجه به قدرتی که علیه تو از آن برخوردار است، این عمل تو می‌تواند هم تو و هم او را به هلاک بکشاند.

– تو باید با حاکم و رهبر خود با تواضع و فروتنی برخورد نمایی و از سر مهربانی با او مواجه شوی و بدان مقدار از «رضا» و «محبت» به او بذل کنی که او را از تو کفایت نموده و به «دین» تو نیز مضر نباشد و در همه این امور باید از خداوند استعانت بخواهی.

تو باید برخورد خود را با نظام سیاسی حکومت اسلامی به گونه‌ای منظم کنی که هم عزت نفس خود را پاس بداری و هم نگهبان عزت حاکم باشی.

– تو نباید او را نافرمانی کنی با او نبرد داشته باشی و هرگز با او دشمنی و معاندت نداشته باشی که اگر چنین کنی او را رنجانده و رابطه «ولایت» او را از خود بریده‌ای و خود نیز «عاق» شده‌ای و لذا در معرض مشکلات و مکاره او قرار خواهی گرفت و چه بسا این وسیله‌ای خواهد شد که او نیز با خروج از جاده «عدالت» در

[صفحه ۲۸۵]

مورد تو، به هلاکت افتاده و ضایع شود.

پس سزاوار است تو در این زمینه معین و مددکار او باشی و در آنچه علیه تو اقدام می‌کند شریک او نشوی (یعنی نباید با موضع‌گیری و عملکرد خود، «حاکم اسلامی» را به عکس العمل تند علیه خود تحریک کنی و در ضرر رسانی به خود، خود پیشقدم و مددکار باشی). و لا قوهٔ الا بالله.

پر واضح است این توصیه حکیمانه و الهی حضرت سجاد – -علیه‌السلام- – در تنظیم مناسبات مردم و نظام سیاسی حاکم، جز در فرض تحقق حکومت صالحه اسلامی نمی‌باشد و در مورد حاکمان ستمگر و ظالم برخورد دیگری لازم است.

حق معلم (پیشوایان و مدیران علمی، آموزش و فرهنگی)

«و اما حق سائسک بالعلم فالتعظیم له و التوقیر بمجلسه و حسن الاستماع الیه و الاقبال علیه و المعونهٔ له علی نفسک فیما لا غنی بک

عنه من العلم بان تفرغ له عقلك و تحضره فهمك و تزكى له (قلبك) و تجلى له بصرك بترك اللذات و نقص الشهوات و ان تعلم انك فيما القى اليك رسوله الى من لقيك من اهل الجهل فلزمك حسن التاديهٔ عنه اليهم، و لا تخنه فی تأديهٔ رسالته و القيام بها عنه اذ تقلدتها و لا حول و لا قوهٔ الا بالله.

حق کسی که با تعلیم، مسئولیت تدبیر تو را به عهده دارد (یعنی معلمان، سرپرستان تعلیم و تربیت و مقامات فرهنگی در جامعه) این است:

- او را بزرگ بدانی و برای او تعظیم کرده و مجلسش را محترم بشماری، به او خوب گوش فراداده و به او اقبال داشته باشی و او را برای خودت در زمینه علمی که از آن بی‌نیاز نیستی، کمک نمایی (باید مددکار معلم باشی تا نیاز تو را از علوم و دانشها برآورده سازد.)

و راه این چنین است که عقل و هوش و حواس خود را برای او فارغ کرده و با همه‌ی فهم خود، در محضر او حاضر شوی و «قلب» خودت را که مرکز ادراک و بینش توست، برای او پاکیزه سازی و چشمان خود را برای او با ترک کردن لذتهای ناروا و رها کردن شهوات بیهوده، پر جلا و با بینش سازی.

آری تو باید بدانی که با فراگیری علوم از معلم خود، در واقع رسول و فرستاده

[صفحه ۲۸۶]

او خواهی بود به سوی تمام کسانی که از آن علوم بی‌بهره‌اند و با تو مواجه خواهند شد (از این رو باید علوم خود را که از اساتیدت فراگرفته‌ای به آنها تعلیم داده و در اختیارشان قرار دهی) و در این رابطه بر تو واجب است در مسئولیت رسالت خود آنچه را از معلم دریافت کرده‌ای، بخوبی در اختیار بی‌بهرگان از آن قرار دهی و هرگز در انجام این رسالت به معلم خود خیانت نکرده (با کم کاری و یا تحریف در محتوای علم بدست آمده زحمات او را تباه نسازی.)

بنابراین در قیام به این رسالت که همان رسالت علمی توست از جانب استاد، چونکه معارف را از او بخوبی تلقی نمودی، باید با جدیت و امانت، کوشا باشی. و لا حول و لا قوهٔ الا بالله.

(در روایت دیگری که از جناب «صدوق» است در این زمینه آمده است:

- باید در محضر او بانگ خود را بلند نکنی.

- و اگر کسی از او پرسشی نمود تو پاسخ ندهی تا او خود پاسخ گوید.

- و در محضر او با کسی سخن نگویی

- و پیش او کسی را عیب نگویی و

- اگر پیش روی تو از او بد گویند، از وی دفاع کنی.

- و عیب‌های او را بپوشانی و حسن‌های او و مناقبش را آشکار سازی.

- و با دشمن او ننشینی.

- و دوست او را دشمن نگیری.

پس اگر چنین کردی فرشتگان خداوند گواهی خواهند داد که تو برای خداوند و نه برای مردم، نزد وی رفته و از او دانش آموخته‌ای).

حق مولی (کسی که مالک عبد است)

«و اما حق سائسک بالملک فنحو من سائسک بالسلطان الا ان هذا یملک مالا یملکه ذاک، تلزمک طاعته فیما دق و جل منک الا ان تخرجک من وجوب حق الله، فان حق الله یحول بینک و بین حقه و حقوق الخلق فاذا قضیته رجعت الی حقه فتشاغلت به و لا قوة الا بالله».

اما حق کسی که مالک توست (و از این منظر امور تو به دست او بوده و آن را تدبیر می کند):

[صفحه ۲۸۷]

شبیه حقوق مدیران سیاسی جامعه توست با این تفاوت که این شخص مالک چیزی است که آنها مالک نیستند (و آن رقبه و همه وجود توست). از این رو باید در ریز و درشت کارها، اطاعت او را بر خود واجب بدانی و تنها مرز عدم اطاعت از او این است که این اطاعت، تو را از واجبات حقوق الهی خارج سازد چرا که حق الله بین تو و حق مولایت و همچنین حقوق سایر مخلوقین فاصله ایجاد می کند و حائل می‌شود. در چنین مواردی «حق الهی» و حقوق واجب خلق تقدم داشته و با انجام آنها باز به اطاعت مولای خود بر خواهی گشت و به آن مشغول خواهی شد. و لا قوة الا بالله.

پر واضح است طرح این «حق» در عصری انجام گرفته که نظام برده‌داری در جامعه حاکم بوده است و انسانهای زیادی به عنوان مملوک و برده، «ملک» دیگران بوده‌اند و هم «مالک» مسلمان بوده است و هم «مملوک». جامع نگری و واقع بینی حضرت سجاد - علیه‌السلام- در ارائه یک نظامنامه حقوقی و اخلاقی، اقتضاء می کند توصیه‌های خود را به این قشر از اقشار اجتماعی هم ارائه داده و آنها را نیز از حقوقشان مطلع سازند.

حقوق رعیت (مردمی که تحت سرپرستی نظام سیاسی جامعه هستند)

«ثم حقوق الرعیه»

«فاما حق رعیتک بالسلطان فان تعلم انک انما استرعیتهم بفضل قوتک علیهم، فانه انما أحلهم محل الرعیة لک ضعفهم و ذلهم، فما اولی من کفاکه ضعفه و ذله - حتی صبره لک رعیة، و صیر حکمک علیه نافذا، لا یمتنع منک بعزة و لا قوة و لا یستنصر فیما تعاظمه منک الا بالله، بالرحمة و الحیاطة و الاناة و ما اولاک - اذا عرفت ما اعطاک الله من فضل هذه العزة و القوة التی قهرت بها - ان تکون لله شاکرا و من شکر الله اعطاه فیما انعم علیه و لا قوة الا بالله».

حقوق رعیت و عناصر تحت سرپرستی

اما حقوق رعیت تو که مردمانی‌اند که تحت مدیریت و حکومت تو به سر می‌برند، این است:

- بدانی به برکت قدرت و ویژگی‌های مدیریتی و توانمندیهای خدادادی خود

[صفحه ۲۸۸]

آنها را به زیر فرمان آورده و بر آنان سروری و فرمانروایی یافته‌ای و آنان به محل و جایگاه رعیت تو و گوش بفرمانان حکم تو در آمده‌اند، چرا که دارای ضعف و فروتنی بوده‌اند و احساس نیاز به والی و مدیر داشته‌اند.

پس کسی که ناتوانی و فروتنی‌اش تو را کفایت نمود، تا جایی که او را «رعیت» تو گردانده و حکم تو را در مورد او نافذ قرار داده است به گونه‌ای که هیچ توانمندی و قدرت برای ایستادن در برابر تو ندارد و در آنچه که باعث عظمت و تکبر از سوی تو بر او می‌باشد، جز از خدا یاری نمی‌طلبد، چنین کسی چقدر سزاوار مهربانی و محافظت و بردباری است.

و تو نیز آنگاه که معرفت پیدا کردی نسبت به آنچه خدا به تو عطا کرده از برتری و این عزت و توانایی که به وسیله آن بر رعیت سلطه پیدا کردی، چقدر سزاوار است که سپاسگزار خداوند باشی. و هر کسی خدا را شاکر و سپاسگزار باشد، خداوند در

نعمت‌هایی که به او داده باز هم بر عطای خود خواهد افزود. و نیست هیچ قوت و نیرویی مگر به کمک خداوند.

(در نسخه‌ی دیگر آمده است: «پس واجب است در بین آنها به عدالت رفتار نمائی و برای آنها مانند پدر مهربان باشی و جهل و نادانیشان را ببخشائی و در عقوبت آنها تعجیل نورزی»)

حق متعلمان و دانشجویان

«و اما حق رعیتک بالعلم، فان تعلم ان الله قد جعلک قیما لهم فی ما آتاک من العلم و ولاک من خزانهٔ الحکمهٔ، فان احسنت فیما ولاک الله من ذلک و قمت لهم مقام الخازن الشفیق الناصح لمولاه فی عبیده، الصابر المحتسب الذی اذا رأی ذا حاجهٔ اخرج له من الاموال التی فی یدیه کنت راشدا، و کنت لذلک آملا معتقدا و الا کنت له خائنا و لخلقه ظالما، و لسلبه و غره متعرضا».

حق آنان که ازتو علم می‌آموزند و رعیت تو در علم آموزی محسوب می‌شوند این است:

- بدانی خداوند است که تو را برای آنها مایه قوام و ایستادگی قرار داده است تا از آنچه او از علم به تو اعطا فرموده و از خزانه‌ی حکمت، تو را بهره‌مند و بر آن مستولی ساخته است، در اختیار آنها قرار دهی تا آنان نیز بهره ببرند.

[صفحه ۲۸۹]

حال اگر در آنچه خداوند از این امور در اختیارت نهاده است به حسن و نیکی رفتار نمودی و برای آنان در جایگاه یک خزانه‌دار مهربان و نصیحت‌گر از جانب مولا برای بندگانش، ایستادی و به مانند فردی صبور و خیرخواه بودی که هرگاه نیازمندی را ببیند از اموالی که در اختیار دارد، به او عنایت کرده و از خزینه و انبار خود نیاز او را برآورده می‌سازد، آری در این صورت تو حقیقتا «راشد» و راهنمای به رشد و صلاح و فلاح خواهی بود و برای وصول به این مقام آرزومند و معتقد می‌باشی.

(یعنی با امانت داری در انتقال معارفی که خداوند به تو تعلیم فرموده، می‌توان آرزوی رسیدن به «مقام معلم» و وصول به مقام رشد را داشت).

و الا خائنی بیش نخواهی بود که به خلق او ظلم کرده و متعرض محرومیت از حقیقت علم الهی و اغترار او شده‌ای.

حق زن و مرد در نظام خانواده

«و اما حق رعیتک بملک النکاح، فان تعلم ان الله جعلها سکنا و مستراحا و انسا و واقیهٔ، و کذلک کل واحد منکما یجب ان یحمد الله علی صاحبه و یعلم ان ذلک نعمهٔ منه علیه. و وجب ان یحسن صحبهٔ نعمهٔ الله، فتکرمها و ترفق بها، و ان کان حقک علیها اغلظ و طاعتک لها الزم فیما احببت و کرهت ما لم تکن معصیهٔ، فان لها حق الرحمهٔ و الموانسهٔ و موضع السکون الیها قضاء اللذهٔ التی لابد من قضائها و ذلک عظیم و لا قوهٔ الا بالله».

حق کسی که در پرتو ازدواج تدبیر او بر دوش تو آمده و رعیت تو به حساب می‌آید یعنی «همسر» این است:

بدانی هر آینه خداوند او را مایه «آرامش»، «آسایش»، «انس» و «الفت» و پاسدار حریم زندگی و اسرار آن قرار داده است. چه اینکه بر هر یک از شما دو نفر فرض و واجب است که خدای متعال را به خاطر وجود دیگری سپاس گزارد و بداند این ارتباط مقدس در قالب ازدواج، نعمتی است بس عظیم از جانب الهی بر او.

و بر هر کدام واجب است که بهره‌مندی از این نعمت الهی را نیکو گرداند و به صورت شایسته از آن استفاده کند، در این ارتباط باید همسر خود را گرامی شمرده به او اکرام کند و براساس «رفق» و «مدارا» با او برخورد و ارتباط داشته باشد. گرچه حق

[صفحه ۲۹۰]

تو بر او سنگین‌تر و غلیظتر می‌نماید و در آنچه تو می‌پسندی و یا مکروه داری، اطاعت او از تو لازمتر است، البته بدین شرط که در اطاعت تو معصیت پروردگار نباشد. (پس در جایی که تو به معصیت خداوند دستور ندهی، اطاعت تو بر او لازم است.)

اما او نیز حق «رحمت» و «مؤانست» و «کامجویی» بر تو دارد.

آری بایـد با او مهربان و عطوف بوده و فزونی اختیارات و توانمندی تو در مدیریت خانواده، مایه سوء استفاده و یا محرومیت زن از حقوق او نگردد و به هر حال زن موضع آرامش و سکونت در نظام خانواده است که بایـد در پرتو لذت مشروع حاصل از زناشویی که امری لابـد منه است، هر دو به آرامش و توانمنـدی لازم برای انجام سایر وظایف خود دست یابند که این حقیقتا امری است بس عظیم و لا قوة الا بالله».

حق مملوک

«و اما حق رعیتک بملک الیمین فان تعلم انه خلق ربک و لحمک و دمک و انک تملکه لا انت صـنعته دون الله و لا خلقت له سـمعا و لاـ بصـرا و لاـ اجریت له رزقـا، و لکن الله کفـاک ذلک، ثم سـخره لک، و ائتمنک علیه، و اسـتودعک اياه لتحفظه فیه، و تسـیر فیه بسیرته، فتطعمه مما تأکل و تلبسه مما تلبس و لا تکلفه ما لا یطیق، فان کرهته خرجت الی الله منه و اسـتبدلت به، و لم تعذب خلق الله و لا قوة الا بالله».

حق آن که از طریق مالکیت اعتباری، رعیت تو محسوب می‌شود، یعنی «کنیز» و «برده» که مملوک تواند، این است:

بـدانی او یک آفریده خدای تو است و در گوشت و خون همانند تو و مخلوقی شبیه توست. (او به مثابه گوشت و خون تو در اختیار تو می‌باشـد که علاوه بر اسـتفاده از آنها (گوشت و خون) در راسـتای اهداف و منویات خود، مراعات حال آنها را نیز نموده به آنها علاقه داری و در محافظت و نگهداری از آنها سخت می‌کوشی.)

آری تو او را به مـالکیت خود در آوردی (و این بر اسـاس مقررات موضوعه در نظام اجتماعی و امور مربوط به داد و سـتد است) اما هرگز تو او را به وجود نیـاورده‌ای و به جـای خـدا او را خلق نکرده و وجودش را نساخته‌ای، تو برای او گوش و چشم نیافریـده‌ای و حقیقتا تو رازق او نیستی. این خداوند است که در این زمینه تو را کفایت

[صفحه ۲۹۱]

کرده و تو را وسـیله و کانال انتقال رزق خود به او قرار داده است، و در همین رابطه او را به اسـتخدام تو در آورده و تو را بر او امین گردانیده است.

آری او یک ودیعه‌ی الهی نزد توست که خداونـد او را پیش تو به امانت سپرده است تا او را حفظ کرده و با سـیرت الهی با او رفتار کنی!!

نتیجه اینکه اگر نگرش تو به مملوکت چنین شـد بایـد از آنچه خود می‌خوری به او بـدهی تـا تنـاول کنـد و از آنچه برای خود لباس انتخـاب می‌کنی، او را نیز لبـاس بپوشانی و به آنچه واقعا قـدرت و توان آن را نـدارد، مجبور نسازی. و اگر از او بیزار شـدی و دیگر رفتار و منش او برای تو قابل تحمل نیست، حق آزار و شـکنجه او را نداری، در این صورت باید او را به فروش رسانیده و به دیگری تحویلش دهی، پس نباید خلق خود را عذاب کرده و آزار دهی. «و لا قوة الا بالله».

(این بینش متعالی در تمام جهان بشـریت منحصـر بفرد بوده و در هیـچ نظام اجتماعی، رابطه ارباب و رعیت و مالک و مملوک، این چنین بر اساس معیارهای انسانی و الهی تنظیم نشده است و حقوق بشر تا بدین مرتبه مورد توجه قرار نگرفته است.)

حق مادر

«و اما حق الرحم»

«فحق امک فان تعلم انها حملتک حیث لا یحمل احـد احـدا و اطعمتک من ثمرهٔ قلبها ما لا یطعم احـد احدا. و انها وقتک بسـمعها و بصـرها و یـدها و رجلها و شـعرها و بشـرها و جمیع جوارحها مستبشـرهٔ بـذلک فرحهٔ موابلهٔ محتملهٔ لما فیه مکروهها و ألمها و ثقلها و غمهـا حتی دفعتهـا عنـک یدالقـدرهٔ و اخرجتک الی الارض فرضـیت ان تشـبع و تجوع هی و تکسوک و تعری، و ترویک و تظمأ، و تظلک و تضـحی، و تنعمک ببؤسها، و تلذذک بالنوم بأرقها و کان بطنها لک وعاءا، و حجرها لک حواءا و ثدیها لک سقاءا و نفسها لک وقاءا، تباشر حر الدنیا و بردها لک و دونک، فتشکرها علی قدر ذلک و لا تقدر علیه الا بعون الله و توفیقه.»

«حق خویشاوندان»

حق مادرت این است:

[صفحه ۲۹۲]

بـدانی او به گونه‌ای تو را حمل کرده که هیـچ کس، دیگری را به آن گونه حمل نمی‌کنـد و از میوه و ثمره‌ی قلب خود تو را بـدان صورت غذا داده و اطعام کرده که هیچ کس بدین صورت به دیگری اطعام نمی‌کند.

آری مـادر تو را بـا چشم و گوش و دست و پای خود و موی و پوست خود و با همه‌ی جوارح و وجود خود حمایت و مراقبت کرده است و این همه را با خوشحالی و سرور انجام داده است.

او تمـام سـختی‌های دوران بـارداری را به صورت پیوسـته و همیشـگی به جـان خریـد و مکروهات آن و درد و سـنگینی و غم آن را تحمل کرد تا اینکه دست قدرت تو را از او جدا ساخته و او تو را به روی زمین نهاد. (بعد از دوران سخت بارداری با دردهای طاقت فرسا، مادر زمینه را آماده ساخت تا تو گام به زمین نهادی.)

و این مادر توست که راضـی بود تا تو سیر باشی ولی خود گرسنه بماند و تو را پوشانیده و خود برهنه باشد و به تو آب بیاشاماند در حـالی که خود تشـنه است، تو را زیر سایه‌بـان برده ولی خود در آفتـاب بمانـد و همه‌ی رنجها و ناراحتی‌ها را به جان بخرد، تا تو در راحتی باشـی، و بیـدار خوابی را بر خود تحمیـل نمایـد. تـا راحت بخوابی. (و اینها همه گوشه‌ای از ایثارهای «مادر» در حق «فرزنـد» است.)

او شـکم خود را «وعـاء» و «ظرف» استراحت و رشـد و نمو تو قرار داد و دامن خود را آرامشـگاه تو سـاخت و سـینه و پسـتان خود را آبشخور تو و در یک کلمه جان خود را سپر بلای وجود تو ساخت.

مادر با سینه‌ای گشاده، سرد و گرم دنیا را استقبال نمود تا تو از آنها محفوظ بمانی.

حـال در مقابـل این همه بزرگواری و نعمت که از جانب مادر به تو رسـیده بایـد به انـدازه‌ی آن، او را سـپاس بگزاری و جز به عون الهی و توفیق او هرگز بر این مهم قادر نخواهی بود.

حق پدر

«و امـا حق ابیک فتعلم انه اصـلک و انک فرعه و انک لولاه لم تکن فمهما رأیت فی نفسک مما یعجبک فاعلم ان اباک اصل النعمه علیک فیه فأحمد الله و اشکره علی قدر ذلک و لا قوهٔ الا بالله».

[صفحه ۲۹۳]

حق پدر تو این است:

بدانی او اصل تو و تو فرع او و شاخه‌ای از درخت او و هستی.

آری اگر نبود تو هرگز نبودی. پس هرگاه در خودت چیزی را مشاهده کردی از هر کمال و نعمتی که تو را به تعجب در آورد و از آن خشنود گشتی، پس بدان که پدر تو در آن زمینه اصل نعمت برای توست.

پس خدای را حمد و سپاس بگذار و به اندازه این نعمت، شکر بجای آور. «و لا قوة الا بالله».

حق فرزند

«و اما حق ولدک فتعلم انه منک و مضاف الیک فی عاجل الدنیا بخیره و شره و لک مسئول عما ولیته من حسن الأدب، و الدلالة علی ربه و المعونة له علی طاعته فیک و فی نفسه، فمثاب علی ذلک و معاقب، فاعمل فی امره عمل المتزین بحسن اثره علیه فی عاجل الدنیا، المعذر الی ربه فیما بینک و بینه بحسن القیام علیه و الاخذ له منه و لا قوة الا بالله».

حق فرزندت این است:

بدانی او از توست و به واسطه خیر و شر خود در زندگی زودگذر دنیا، به تو نسبت دارد. (آری فرزند جزئی از وجود پدر است و در عملکرد خود به او منتسب می‌باشد.)

تو در چند زمینه نسبت به تربیت فرزندت مسئولیت داری: یکی حسن ادب آموزی اوست و دیگری راهنمایی او به پروردگارش و سوم کمک کردن به او برای اطاعت پروردگارش که این اطاعت هم در زمینه مراعات حقوق توست و هم در زمینه مراعات حقوق الهی از جانب خود اوست. و در قبال مسئولیت در این زمینه‌ها پاداش و کیفر خواهی داشت.

بنابراین در امر فرزندت به گونه‌ای عمل کن که به خاطر رفتار نیکوی او در عالم دنیا، مایه‌ی زینت و افتخار باشد.

باید عمل و رفتار تو به گونه‌ای باشد که بین خودت و خدایت به خاطر حسن قیام بر کارهای فرزندت و اخذ و طلب از خداوند برای او، معذور باشی، «و لا قوة الا بالله».

[صفحه ۲۹۴]

حق برادر

«و اما حق اخیک فتعلم انه یدک التی تبسطها و ظهرک الذی تلتجی الیه و عزک الذی تعتمر علیه و قوتک التی توصل بها فلا تتخذه سلاحاً علی معصیة الله و لا عدة للظلم بحق الله (لخلق الله) و لا تدع نصرته علی نفسه و معونته علی عدوه و الحول بینه و بین شیاطینه و تأدیة النصیحة الیه و الاقبال علیه فی الله، فان انقاد لربه و أحسن الاجابة له و الا فلیکن الله آثر عندک و اکرم علیک منه.

حق برادرت این است:

بدانی او در واقع «دست» توست که آن را به سوی کارها می‌گشایی و «پشت» توست که به او تکیه می‌نمایی. او مایه‌ی عزت توست که بر آن اعتماد داری و نیرو و قدرت تو می‌باشد که به وسیله آن به اهداف خود می‌رسی. حال با توجه به آنچه در مورد جایگاه برادر و نقش او در زندگی بیان شد، نباید او را به عنوان «سلاح» و ابزاری برای معصیت پروردگار در اختیار بگیری، چه اینکه نباید او را وسیله ظلم به حقوق الهی (و تعدی به خلق الله) قرار دهی.

از سوی دیگر نبایـد او را در اصـلاح امور خویش رها نموده و در برابر دشـمنانش دست از کمک او شسـته و او را در میدان کارزار بین او و شیاطین بدخواه او، یکه و تنها رها کنی.

و سوم اینکه باید از خیر خواهی و نصیحت او فروگذار نکرده و کمال خیرخواهی را برای او اعمال کنی و در راه خدا و برای خدا به او اقبال داشته و مددکار او باشی.

حال اگر او بنـده‌ای مطیع برای خداونـد متعال بود و در انقیاد و بنـدگی کوشا بود که در کمک به او و رفت و آمد با او و اطاعت از او نه تنها محذوری نیست که همه این امور مورد رضایت حق متعال خواهد بود، ولی اگر چنین نبود باید تو خداوند را برگزینی و او – سبحانه و تعالی – بر تو از برادرت باکرامت‌تر باشد. (بنابراین باید کیفیت ارتباط تو با برادرت بر محور «خداوند» تنظیم گردد).

حق مولی (کسی که عبدی را آزاد می‌کند)

«و اما حق المنعم علیک بالولاء فان تعلم انه انفق فیک و اخرجک من ذل الرق و

[صفحه ۲۹۵]

وحشته الی عز الحریهٔ و انسها و اطلقک من اسر الملکهٔ و فک عنک حلق العبودیهٔ، و اوجدک رایحهٔ العز و اخرجک من سجن القهر و دفع عنـک العسـر و بسط لک لسان الانصاف و اباحک الـدنیا کلها فملکک نفسک و حل اسـرک و فرغک لعبادهٔ ربک و احتمل بـذلک التقصـیر فی مـاله. فتعلم انه اولی الخلـق بـک بعـد اولی رحمـک فی حیاتـک و موتـک و احق الخلق بنصـرک و معونتـک و مکانفتک فی ذات الله، فلا تؤثر علیه نفسک ما احتاج الیک».

حق کسی که با آزادسازی تو از «رقیت» بر تو انعام نموده است، این است:

بـدانی او مـال خود را در این رابطه برای تو مصـرف نموده و تو را از ذلت «رقیت» و تنهایی و وحشت آن به عزت «آزادی» و انس با آن خارج نموده است. آری او تو را از اسارت مملوکیت دیگری رهانیده و حلقه‌های بندگی را از تو گشوده است.

او رایحه دل‌انگیز عزت را در تو ایجاد نموده و تو را از زندان قهر و سـلطه‌ی دیگری برون آورده است. او عسـرت و سـختی را از تو برداشته و دفع کرده و زبان انصاف را برای تو بازگو کرده است.

او دنیـا را به تمـامی به تو هـدیه نموده و نفس خودت را به تملیک خودت در آورده است (او تو را آقا و مالک خودت گردانیـده و دیگر زنجیر بندگی فرد دیگری به گردن تو نیست.)

او اسیری تو را گشوده و تو را برای بندگی حق و پروردگارت فارغ و آسوده خاطر نموده است.

و در این راستا و برای تحقق این همه، از اموال خود بذل نموده و موجب کاهش آن را فراهم ساخته است.

بنابراین تو بایـد بـدانی که او بعد از خویشاوندان نزدیک تو نظیر پدر و مادر از همه در مرگ و زندگی تو به تو اولی بوده و از همه مقـدم است. از این رو او از همه‌ی خلا‌یق به نصـر و یاری تو و به مـدد و کمک و حمایت تو در ذات پروردگار – در راه او و برای رضای او –، احق و اولی است. و لذا نباید در آنچه بدان نیاز دارد خود را بر او ترجیح داده و نیاز خود را مقدم بداری.

حق بنده‌ی آزاد شده بر مولی

«و اما حق مولاک الجاریهٔ علیه نعمتک فان تعلم ان الله جعلک حامیهٔ علیه و

[صفحه ۲۹۶]

واقیهٔ و ناصرا و معقلا و جعله لک وسیلهٔ و سببا بینک و بینه فبالحری ان یحجبک عن النار فیکون فی ذلک ثوابک منه فی الآجل و یحکم لک بمیراثه فی العاجل - اذا لم یکن له رحم - مکافأهٔ لما انفقته من مالک علیه و قمت به من حقه بعد انفاق مالک، فان لم تقم بحقه خیف علیک ان لا یطیب لک میراثه و لا قوهٔ الا بالله».

حق بنده‌ای که نعمت آزاد سازی تو در حق او جریان یافته است و او را آزاد کرده‌ای این است:

بدانی خداوند متعال تو را حامی، نگهدار، یاری کننده و پشتیبان او قرار داده است. (بنابراین این چنین نیست که وقتی بنده‌ای را آزاد ساختی او را که نه مالی دارد نه سر پناهی، در جامعه رها کرده و خود را نسبت به او بدون مسئولیت بدانی.)

خداوند او را وسیله و سببی بین تو و خود قرار داده است. (تا با لطف و محبت به او، لطف خداوندی را برای خود اکتساب کنی).

در این حال سزاوار چنین است که با انجام صحیح مسئولیت‌های خود در زمینه امداد او، او را از آتش سوزان الهی محجوب و برکنار بدارد و این در واقع پاداش او در دنیای دیگر برای توست که در مقابل زحمات تو ارزانی می‌دارد.

اما در این جهان اگر او خویشاوندی نداشته باشد تو میراث بر او خواهی برد، چرا که تو اموال خود را برای او انفاق نموده‌ای و بعد از آن برای حقوق او زحمت کشیده‌ای و به آنها اقدام کرده‌ای.

از این رو اگر در زمینه حقوق او اقدام ننمایی، این خوف وجود دارد که میراث او بر تو حلال و طیب نباشد. «و لا قوهٔ الا بالله».

حق نیکوکار بر انسان

«و اما حق ذی المعروف علیک: فان تشکره و تذکر معروفه و تنشر له المقالهٔ الحسنهٔ و تخلص له الدعاء فیما بینک و بین الله سبحانه، فانک اذا فعلت ذلک کنت قد شکرته سرا و علانیهٔ. ثم ان امکنک مکافاته بالفعل کافأته و الا کنت مرصد له موطنا نفسک علیها».

حق کسی که صاحب معروفی است بر تو (یعنی هر شخصی که به تو احسانی نموده و در زمینه‌های مختلف تو را مشمول محبت و مرحمت خود قرار داده است).

[صفحه ۲۹۷]

این است:

- او را سپاس بگزاری.
- و احسان او را یادآور باشی.
- و مراتب قدر شناسی خود را با بیان زیبا و نیکو به او بنمایانی و خوبیهای او را بر زبان جاری ساخته و منتشر سازی.
- و در موقع دعا و برقرار نمودن رابطه با خداوند متعال، خالصانه او را دعا کرده، قبولی اعمال او و رفع حوایجش را از خدای سبحان طلب کنی که در این صورت اگر چنین رفتار نمودی او را هم در سر و هم در علن و آشکار سپاس گزارده‌ای.
- از این گذشته اگر در مقام عمل هم توانستی لطفش را جبران کرده و عملاً با او نیکی روا داری که چنین کن، و الا منتظر چنین فرصتی باش و نفس خود را برای آن آماده ساز تا عملا الطاف او را جبران نمایی.

حق مؤذن (منادی نماز)

«و اما حق الموذن فان تعلم انه مذکرک بربک و داعیک الی حظک و افضل اعوانک علی قضاء الفریضهٔ التی افتراضها الله علیک فتشکره علی ذلک شکرک للمحسن الیک. و ان کنت فی بیتک مهتما لذلک لم تکن لله فی امره متهما و علمت انه نعمهٔ من الله

علیک لا شک فیها، فأحسن صحبة نعمة الله بحمدالله علیها علی کل حال و لا قوة الا بالله».

حق مؤذن این است:

- بدانی او پروردگار تو را به یاد تو می‌آورد و تو را به سوی بهره‌ای که از نماز و یاد او داری، فرامی‌خواند و با فضیلت‌ترین اعوان تو برای بجا آوردن فریضه‌ای است که خداوند آن را بر تو واجب گردانیده است.

- پس تو باید او را بر این کمک بزرگ سپاس گزارده، سپاسی که برای برترین نیکوکار به خود انجام می‌دهی.

- تو اگر در منزل نسبت به امر نماز و منادی آن اهتمام بایسته را مبذول نموده به دعوت مؤذن لبیک بگویی، در این رابطه برای خداوند در مورد عملکرد او مورد اتهام نخواهی بود. (بنابراین تنها با عمل به مقتضای دعوت مؤذن و ایستادن به نماز می‌شود

[صفحه ۲۹۸]

از حق او تقدیر به عمل آورد).

آری تو باید بدانی که او نعمتی است از جانب حق متعال برای تو که کمترین شکی در آن نیست. پس مصاحبت نعمت الهی را با سپاس از خداوند بر آن در همه احوال نیکو انجام ده، «و لا قوة الا بالله».

حق امام جماعت

«و اما حق امامک فی صلاتک فان تعلم انه قد تقلد السفارة فیما بینک و بین الله و الوفادة الی ربک و تکلم عنک و لم تتکلم عنه و دعا لک و لم تدع له و طلب فیک و لم تطلب فیه و کفاک هم المقام بین یدی الله و المسألة له فیک و لم تکفه ذلک فان کان فی شی من ذلک تقصیر کان به دونک و ان کان آثما لم تکن شریکه فیه و لم یکن له علیک فضل، فوقی نفسک بنفسه و وقی صلاتک بصلاته، فیشکر له علی ذلک و لا حول و لا قوة الا بالله».

حق کسی که در نماز تو، امام توست (امام جماعت) این است:

- بدانی او بار سفارت و میانجیگری بین تو و بین خداوند و بار یافتن به محضر پروردگارت را به نمایندگی از تو، بر دوش گرفته است.

- او از جانب تو در این محضر سخن می‌گوید ولی تو از جانب او سخن نمی‌گویی. او برای تو دعا می‌کند ولی تو برای او دعایی نداری.

- و در ارتباط با تو مورد بازخواست و طلب از جانب خداوند قرار می‌گیرد بر خلاف تو که در ارتباط با او مورد طلب و مواخذه قرار نخواهی گرفت.

- آری او هم و غم ایستادن در مقابل خداوند متعال و مسألت نمودن از او در مورد تو را از جانب تو کفایت کرده ولی تو چنین نمی‌کنی و در این زمینه هیچ کفایتی از جانب او نداری.

حال اگر در این زمینه‌ها تقصیری داشته باشد این مختص به اوست و مسئولیتش به عهده اوست و تو مسئولیتی نداری و اگر او گذشته از تقصیر و قصور در امور یاد شده، گناهکار باشد، تو هیچ با ا شریک نبوده و در این صورت او بر تو فضیلتی نخواهد داشت.

بنابراین او با نفس خود نفس تو را نگه داشته و نماز خود را وسیله محافظت و اصلاح نماز تو قرار داده است.

[صفحه ۲۹۹]

حال با توجه به تمام این امور باید سپاسگزار او باشی و واقعا از او تشکر نمایی. «و لا حول و لا قوة الا بالله».

حق همنشین

«و اما حق الجلیس فان تلین له کنفک و تطیب له جانبک و تنصفه فی مجاراهٔ اللفظ و لا تغرق فی نزع اللحظ اذا لحظت و تقصد فی اللفظ الی افهامه اذا لفظت و ان کنت الجلیس الیه کنت فی القیام عنه بالخیار و ان کان الجالس الیک کان بالخیار و لا تقوم الا باذنه و لا قوهٔ الا بالله».

حق همنشین این است:

– بال و پر و آغوش خود را برای او نرم سازی و او را در پهلوی خود به گرمی پذیرایی نموده و مجلس خود را برای او پاکیزه و با طراوت سازی.

– نکته دیگر اینکه به هنگام کلام و سخن حقیقتا انصاف را با او مراعات نموده و به هنگام نگریستن به او اگر از او چشم برگرفتی، و گوشه چشم خود را از او دریغ داشتی، این وضعیت را برای مدت طولانی ادامه ندهی.

– و به هنگام سخن گفتن که در صدد تفهیم مطلبی به او می‌باشی باید میانه رو بوده و از افراط و تفریط و تندروی خودداری ورزی.

– و نکته بعد اینکه اگر تو بر او وارد شده و برای همنشینی با او ابتدا تو اقدام کرده‌ای، برای بلند شدن و ترک نمودن مجلس، اختیار با توست ولی اگر او برای انس و همنشینی با تو آمده است، او اختیار ترک مجلس را دارد و جز با اذن و رضای او نباید چنین مجلسی را ترک کرده و از آن بلند شوی. «و لا قوهٔ الا بالله».

(و در روایت تحف العقول آمده است که تو باید لغزشهای همنشین خود را فراموش نموده و خوبیهای او را همیشه به خاطر داشته باشی و جز سخن نیکو به گوش او نرسانی).

حق همسایه

«و اما حق الجار فحفظه غائبا و اکرامه شاهدا و نصرته و معونته فی الحالین جمیعا، و لا تتبع له عورهٔ و لا تبحث له سوءهٔ لتعرفها، فان عرفتها منه من غیر ارادهٔ منک و لا تکلف، کنت لما علمت حصنا حصینا و سترا ستیرا، لو بحثت الا سنهٔ عنه ضمیرا لم

[صفحه ۳۰۰]

تتصل الیه لانطوائه علیه.

لا تستمع علیه من حیث لا یعلم. لا تسلمه عند شدیدهٔ لا تحسده عند نعمهٔ و تقیل عثرته و تغفر زلته. و لا تدخر حلمک عنه اذا جهل علیک و لا تخرج ان تکون سلما له. ترد عنه لسان الشتیمهٔ و تبطل فیه کید حامل النصیحهٔ و تعاشره معاشرهٔ کریمهٔ و لا حول و لا قوهٔ الا بالله».

حق همسایه این است:

– او را در غیابش حفظ کرده از آبرو و امکاناتش نگهداری نمایی.

– و در حضورش با او کریمانه برخورد داشته، او را اکرام نمایی و در هر دو حال حضور و غیاب او را نصرت و یاری نموده و کمک کار او باشی.

– نکته دیگر این است که نباید از او عیبی را سراغ گیری و یا از بدی و ناهنجاری او کاوش کنی تا به آنها اطلاع یابی. حال اگر بدون اختیار و اراده و به حسب اتفاق یعنی بدون برنامه ریزی قبلی و تکلف، بر این گونه امور از او مطلع گردیدی، باید نسبت به

آنچه مطلع گردیدی و آگاه شدی به مانند یک حصن حصین یعنی قلعه‌ای محکم و استوار که هیچ امکان نفوذ در آن نیست، با آن عمل کرده آن سر را در درون قلب خود نگه داشته، با قدرت از آن محافظت نمایی و ستر محکمی بر آن افکنده که هیچ امکان افشاء آن میسور نباشد.

- باید به گونه‌ای از آن اخبار و اطلاعات خود در مورد همسایه نگهداری کنی که اگر سر نیزه‌ها بخواهند در ضمیر و قالب تو به جستجوی او بگردند هرگز به خاطر رازداری تو منطوی ساختن آنها در درون قلبت، امکان دستیابی به آنها ابدا موجود نباشد!!

- نکته بعد این است که هرگز نباید درصدد شنیدن مخفیانه‌ی سخن او برآمده و به گونه‌ای که او نفهمد، به سخن او گوش فرادهی.

- در سختی‌ها او را تنها مگذار و او را در دریای مشکلات رها نکن و اگر خداوند متعال به او نعمتی مرحمت نموده و وضعش خوب شد، هرگز به او حسد مورز.

- و باید لغزش او را نادیده گرفته و بر او ببخشایی و اگر خطایی از او سر زد از او در گذری.

- هرگاه از سر نادانی عملی ناشایست انجام داد، بردباری خود را برای او ذخیره

[صفحه ۳۰۱]

مساز (بلکه در این موارد بردباری ورزیده و کار او را نادیده بگیر.)

- و از اینکه برخوردی مسالمت‌آمیز با او داشته باشی هرگز فاصله مگیر و خارج مشو.

- و باید زبان بدگویان و عیب جویان را از او ببری و قطع سازی و او را نسبت به «مکر» و «کید» و «دغلکاری» کسی که با او طرح دوستی ریخته، آگاه ساخته و این «کید» را برای او افشاء کنی و بدین وسیله آن را باطل سازی.

- و به صورت خلاصه باید با او معاشرت داشته باشی معاشرتی کریمانه. «و لا حول و لا قوة الا بالله».

حق رفیق و همراه

«و اما حق الصاحب فان تصحبه بالفضل ما وجدت الیه سبیلا- و الا- فلا اقل من الانصاف و ان تکرمه کما یکرمک و تحفظه کما یحفظک و لا یسبقک فیما بینک و بینه الی مکرمة، فان سبقک کافأته. و لا تقصر به عما یستحق من المودة. تلزم نفسک نصیحته و حیاطته و معاضدته علی طاعة ربه و معونته علی نفسه فیما لا یهم به من معصیة ربه. ثم تکون علیه رحمة و لا تکون علیه عذابا و لا قوة الا بالله.»

حق رفیق و همراه این است:

- تا قدرت داری و به هر گونه که ممکن است با او به نیکی و فضیلت مصاحبت کنی. (پس اساس ارتباط تو با او باید بر «فضیلت» و «کرامت» باشد.) و اگر این گونه برخورد در موردی میسور نگردید پس لا اقل باید برخورد و مصاحبت تو به محور «انصاف» باشد.

- آری تو باید همچنانکه او به تو اکرام می‌کند به او اکرام نمایی و چنانکه او تو را حفظ می‌کند باید تو او را حفظ نمایی.

- و در ارتباطات بین خود و او سعی کن او به هیچ مکرمت و جوانمردی بر تو سبقت نگیرد. حال اگر در موردی او بر تو پیشی گرفت حتما درصدد جبران باش و آن را تدارک کن.

- در ارتباط با دوستت، از آنچه که از دوستی و مودت استحقاق دارد، کوتاهی نکن. - تو باید خودت را به نصیحت و خیرخواهی او ملزم بدانی.

- و پیوسته در نگهداشت او و مدد رسانی‌اش بر اطاعت و بندگی پروردگارش،

[صفحه ۳۰۲]

خود را متعهد بدان.

- و او را در اموری که به خودش مربوط است تا آنجا که به معصیت الهی منجر نشود کمک نما.

- آری تو بایـد برای او «رحمت» باشـی و برایش «عذاب» و سـختی نباشـی. (برای دوست، لطف و رحمت بودن و مایه عذاب و رنج نبودن، رابطه‌ی دوستی را مستحکم و لذت بخش خواهد کرد.) «و لا قوهٔ الا بالله».

حق شریک

«و امـا حق الشـریک فـان غاب کفیته و ان حضـر ساویته و لا تعزم علی حکمک دون حکمه و لا تعمل برأیک دون مناظرته و تحفظ علیه ماله و تنفی عنه خیانته فیما عز أوهان، فانه بلغنا «ان یدالله علی الشریکین ما لم یتخاونا» و لا قوهٔ الا بالله».

حق شریک این است:

- اگر نزد تو حاضر نبود خلأ او را کفایت نموده و در غیابش کارهایشان را سامان دهی.

- و اگر نزد تو حاضر بود با او با «مساوات» و «برابری» رفتار کنی.

- بر حکم خودت و آنچه مقصود داری، بدون مراعات مراد او و مصلحت او، اقدام نکن.

- و بدون مناظره و مشورت با او، مدار اقدامات تو، آراء و نظر خودت نباشد.

- تو باید سرمایه و اموال او را برایش حفظ کنی.

- و در هر موضوع کوچـک و بزرگی ابـدا به او «خیانت» نورزی، چرا که به ما این گفتار رسـیده است: «دست خداونـدی بر سـر دو شریک پیوسته آنها را حمایت می‌کند، مادامی که آن دو به هم خیانت نورزند. «و لا قوهٔ الا بالله».

حق مال (دارایی و امکانات مادی)

«و اما حق المال فان لا تأخذه الا من حله و لا تنفقه الا فی حله و لا تحرفه عن مواضـعه و لا تصـرفه عن حقائقه و لا تجعله اذا کان من الله الاـ الیه و سـببا الی الله و لاـ تؤثر به علی نفسـک من لعله لاـ یحمـدک و بالحری ان لا یحسن خلافته ف ?ما ترکت و لا یعمل فیه بطاعهٔ ربک فتکون معینا له علی ذلک او بما احدث فی مالک احسن نظرا لنفسه

[صفحه ۳۰۳]

فیعمل بطاعهٔ ربه فیذهب بالغنیمهٔ و تبوء بالاثم و الحسرهٔ و الندامهٔ مع التبعهٔ و لا قوهٔ الا بالله.»

اما حق مال (دارائی‌ها و امکانات مالی و سرمایه‌ی اقتصادی) این است:

- آن را جز از راه «حلال» و «مشروع» و «قانونی» به چنگ نیاورده و جز در مسیر «حلال» و «مشروع» و موارد قانونی و خداپسند انفاق نکرده و مصرف نسازی.

- نبایـد دارایی‌های اقتصادی را از مواضع صـحیح آن منحرف سازی و آن را از حقیقت‌های خود، که همان مسـیر درست اکتساب و مصرف، و شیوه‌ی صحیح تولید و توزیع و مصرف است، منصرف سازی.

- اگر مال از جانب خداست و از سوی خداوند آمده و تحصـیل شده است، پس آن را جز به سوی او و سببی برای وصول به او قرار مده.

- در این رابطه اموالت را به کسانی به میراث نگـذار، که چه بسا اصـلا سپاسـی هم از تو نگذارنـد. پس نبایـد آنها را بر خود ترجیح

داده و در مصرف، نیاز آنها را گزینش کنی و فعلا از مصرف این اموال در آنچه مرضی خداست امساک ورزی، طبعا وارثانی که حتی قادر نیستند نام تو را به شایستگی بر زبان بیاورند، سزاوار است جانشین شایسته‌ای هم در آنچه از اموال و امکانات برایشان ترک کرده‌ای نباشند و در آن بر اساس اطاعت پروردگارت رفتار نکنند. در این صورت تو با میراث گذاری خود، معین و کمک کار آنها در این امور خواهی بود.

فرض دیگر این است که وارثان تو شایسته بوده و میراث تو را در راه خدا صرف می‌کنند و تصرفاتشان در مال تو برای خودشان نیکوست و در آن بر اساس اطاعت پروردگارشان عمل می‌کنند. در این صورت آنها بهره معنوی حاصله را استفاده برده و غنیمت و سود از آن آنها خواهد بود، ولی نصیب تو و آنچه به تو می‌رسد حسرت و گناه و پشیمانی و به بار کشیدن همه تبعات احتمالی خواهد بود، «و لا قوة الا بالله».

حق طلبکار

«و اما حق الغریم الطالب لک فان کنت مؤسرا او فیته و کفیته و اغنیته و لم تردده و تمطله فان رسول الله – صلی الله علیه و آله و سلم – قال: «مطل الغنی ظلم» و ان کنت

[صفحه ۳۰۴]

معسرا ارضیته بحسن القول و طلبت الیه طلبا جمیلا- و رددته عن نفسک ردا لطیفا و لم تجمع علیه ذهاب ماله و سوء معاملته، فان ذلک لؤم و لا قوة الا بالله.»

حق طلبکار که بدهی خود را از تو می‌خواهد این است:

اگر تو مکنت داشته، قدرت بر پرداخت آن بدهی را داری، باید به صورت کامل قرض خود را بازپرداخت کرده و مشکل او را کفایت کنی و او را بی‌نیاز سازی و با برخوردهای ناصواب او را سرگردان نکرده و مردد و معطل نسازی. چرا که رسول خدا – صلی الله علیه و آله و سلم – فرمودند: «مسامحه کاری بدهکار که قدرت بر پرداخت دین خود را واجد است، ظلم است.»

اما در صورتی که هم اکنون توانایی بازپرداخت حق طلبکار را نداری، باید با کلامی نیکو و زیبا، او را از خود راضی سازی و از او برای خود به صورتی زیبا مهلت بخواهی و او را از خود و تقاضای وصول طلب خود، منصرف سازی (با برخوردی لطیف و از سر مهر و ادب، او را از خودت خشنود و درخواستش را از خود برگردانی.) و نباید هم مالش را برده و هم با سوء برخورد، خاطرش را ناراحت کرده و هر دو را برای او با هم جمع کنی که این نحوه معاشرت با طلبکار، از فرومایگی نشأت می‌گیرد «و لا قوة الا بالله».

حق معاشر (شخصی که با انسان مأنوس بوده و با او رفت و آمد دارد)

«و اما حق الخلیط فان لا تغره و لا تغشه و لا تکذبه و لا تغفله و لا تخدعه و لا تعمل فی انتقاضه عمل العدو الذی لا یبقی علی صاحبه و ان اطمأن الیک استقصیت له علی نفسک و علمت: «ان غبن المسترسل ربا» و لا قوة الا بالله».

حق فرد معاشر و خلیط – و کسی که با تو مأنوس است و همیشه با تو می‌جوشد و رفت و آمد می‌کند – این است:

– ا را با نیرنگ و دغل خود فریب ندهی.

– و با او از سر غش و تقلب رفتار نکنی.

– و به او دروغ نگفته

- و با عملکرد خود او را به غفلت نکشانی.

- و به او خدعه نزنی.

- و در مناسبات خود با او به مانند دشمنی که هیچ رحمی به مصاحب خود

[صفحه ۳۰۵]

نمی‌کند و هیچ برای او باقی نمی‌گذارد، رفتار نکنی.

- اگر او به تو اعتماد کرد و به تو در رفتار خود مطمئن شد، باید همه‌ی توانت را در راه رعایت حال او به کار گیری و به نفع او گرچه به زیان خودت باشد، همه مصالح و خوبیها را به طور کامل در حق او رعایت نمود. و بر طبق آن عمل نمایی.

- و باید بدانی که فریب دادن شخصی که به انسان اعتماد کرده است و مغبون ساختن او نوعی «ربا» و زیاده گرفتن نامشروع است «و لا قوهٔ الا بالله».

حق شاکی بر انسان

«و اما حق الخصم المدعی علیک فان کان ما یدعی علیک حقا لم تنفسخ فی حجته و لم تعمل فی ابطال دعوته و کنت خصم نفسک له و الحاکم علیها و الشاهد له بحقه دون شهادهٔ الشهود، فان ذلک حق الله علیک. و ان کان ما یدعیه باطلهٔ رفقت به و ردعته و ناشدته بدینه و کسرت حدته عنک بذکر الله و الغیت حشو الکلام و لغطه الذی لا یرد عنک عادیهٔ عدوک بل تبوء باثمه و به یشحذ علیک سیف عداوته، لأن لفظهٔ السوء تبعث الشر، و الخیر مقمعهٔ للشر و لا قوهٔ الا بالله.»

حق خصمی که علیه تو مدعی است این است:

اگر آنچه علیه تو ادعا می‌کند، «حق» است و با ادله‌ای منطقی و صحیح علیه تو، اقامه‌ی دعوا نموده است، نباید او را در حجتش رد کرده و ادله‌اش را ابطال سازی.

آری در این صورت هیچ تلاشی برای رد و ابطال مدعای او انجام مده و تو خود به نفع او، خصم نفس خودت باش و بر ضد نفس خود، حکم صادر کن و به عنوان شاهدی صدق برای او و در دفاع از حق او عمل نما، تا نوبت به شهادت سایر شهود نرسد. چرا که این گونه عمل نمودن «حق خداوند» بر توست.

اما اگر آنچه او مدعی آن است واقعا باطل است و «حق» با توست، در این صورت باید از یک سو با «مهربانی کردن» با او و از سوی دیگر با «تهدید متین» و ترساندن او، او را به مجموعه عقایدش و تمامی باورهای دینی و مذهبی‌اش سوگند دهی و با یاد خداوند سرسختی و حدت او را در هم فروشکنی.

و از حرفهای بیهوده و جنجال‌آمیز و لغظ گویی و هرزه سرایی پرهیز داشته باشی که این گونه امور نه تنها خشم و دشمنی او را از بین نمی‌برد که باعث به دوش

[صفحه ۳۰۶]

کشیدن بار گناه او از جانب تو، خواهد شد. و بدین وسیله شمشیر دشمنی او علیه تو تیز و بران خواهد شد.

چرا که به طور کلی یک «کلمه» سخن «بد» و سوء ناهنجار، شراره‌ی بدیها را شعله‌ور می‌سازد ولی «خیر» و به «نرمی» و «ادب» سخن گفتن، ریشه هر بدی را می‌خشکاند و آن را قلع و قمع می‌کند. «و لا قوهٔ الا بالله».

حق کسی که مورد شکایت واقع شده (متشاکی)

«و اما حق الخصم المدعی علیه فان کان ما تدعیه حقا اجملت فی مقاولته بمخرج الدعوی، فان للدعوی غلظهٔ فی سمع المدعی علیه، و قصدت قصد حجتک بالرفق، و امهل المهلهٔ و ابین البیان و الطف اللطف و لم تتشاغل من حجتک بمنازعته بالقیل و القال فتذهب عنک حجتک و لا یکون لک فی ذلک درک و لا قوهٔ الا بالله.»

حق خصمی که علیه او شکایت و ادعا داری این است:

- اگر تو در مدعای خود صادقی و آنچه علیه او شکایت داری «حق» است، باید در طرح دعوی به نرمی با او سخن بگویی و اقامه‌ی دعوی را با کلامی زیبا آغاز کنی، چرا که اساسا دعوی و ادعا همواره برای «مدعی علیه» و در گوش او سخت و سنگین و ناگوار است.

- تو باید حجت و ادله خود را با «رفق» و «مدارا» طرح نمایی.

- از این گذشته باید به اندازه کافی به او مهلت بدهی و در بیان مقصود و مدعای خود، از کلام بسیار روشن و واضح استفاده کرده مقصود خود را کاملا برای او روشن سازی و در حق او تا آنجا که می‌توانی لطف و مهربانی روا داری.

- از سوی دیگر نباید به جای اقامه «دلیل» و برهان و آنچه ذکر شد به جار و جنجال بپردازی و با قیل و قال با او منازعه کنی و بدین وسیله از حجت خود منصرف و به این امور مشغول شوی که این امور باعث از بین رفتن «برهان» و «استدلال» تو خواهد شد و دیگر در این زمینه به هیچ وجه نمی‌توانی آنچه را از دست دادی جبران و تدارک نمائی «و لا قوهٔ الا بالله».

(و در نسخه دیگر آمده است: «اگر در دعوای خود اهل حق نبوده و محق نمی‌باشی باید تقوای خداوند - عزوجل - را پیشه ساخته و به سوی او توبه کنی و از اقامه‌ی آن دعوای نابجا صرف نظر نموده آن را ترک کنی»)

[صفحه ۳۰۷]

حق مشورت خواه

«و اما حق المستشیر فان حضرک له وجه رأی جهدت له فی النصیحهٔ و اشرت علیه بما تعلم انک لو کنت مکانه عملت به و ذلک لیکن فی رقهٔ ولین، فان اللین یؤنس الوحشهٔ و ان الغلظ یوحش موضع الانس و ان لم یحضرک له رأی و عرفت له من تثق برأیه و ترضی به لنفسک، دللته علیه و ارشدته الیه، فکنت لم تأله خیراً و لم تدخره نصحا و لا حول و لا قوهٔ الا بالله».

حق کسی که با تو مشورت می‌کند و از تو نظر و رأی می‌خواهد این است:

- چنانچه در مورد مشورت، به نظر صحیح و درستی راه یافتی، باید در خیر خواهی و نصیحت او تلاش نموده و دیدگاهی را در اختیارش قرار دهی که بدانی و یقین داشته باشی که اگر خود تو به جای او بودی، به همان دیدگاه و نظر عمل می‌کردی.

- نکته دیگر اینکه به هنگام ارائه‌ی مشاوره به او باید در نهایت رحمت و مهربانی و لینت با او مواجه شده و به شیوه‌ای رفتار کنی که وحشت را از او بزدایی، چرا که «لینت» و «مهربانی» موجب تبدیل «وحشت» به «انس» می‌گردد ولی «غلظت» و «خشونت» موضع انس و صفا را به «وحشت» و «کدورت» تبدیل می‌کند.

- اما اگر به هنگام مشاوره به نظر صحیح و درستی نائل نیامدی، چنانه شخصی را می‌شناسی که به صحت نظر و رأی او اطمینان داری و او را برای خودت جهت مشاوره می‌پسندی، شخص مشورت خواه را به او راهنمایی نما و او را به آن شخص ارشاد کن که در این صورت او را در مورد خیر و صواب مورد نظرش، به حیرت و تحیر مبتلی نساخته و هیچ نصح و خیرخواهی را برای او فروگذار نکرده و از او دریغ نورزیده‌ای «و لا حول و لا قوهٔ الا بالله».

حق کسی که مشاور انسان قرار می‌گیرد

«و اما حق المشیر علیک فلا تتهمه فیما لا یوافقک علیه من رأیه اذا اشار علیک فانما هی الأراء و تصرف الناس فیها و اختلافهم فکن علیه فی رأیه بالخیار اذا اتهمت رأیهٔ. فاما تهمته فلا تجوز لک اذا کان عندک ممن یستحق المشاورهٔ و لا تدع شکره علی ما بدالک من اشخاص رأیه و حسن وجه مشورته فاذا وافقک حمدت الله و قبلت ذلک

[صفحه ۳۰۸]

من اخیک بالشکر و الأرصاد بالمکافأهٔ فی مثلها، ان فزع الیک و لا قوهٔ الا بالله.»

حق کسی که مورد مشاوره تو قرار می‌گیرد این است:

- اگر در موردی نظری ارائه کرد که با دیدگاه و میل تو موافق نیست نباید او را متهم سازی!! چرا که نظرها و دیدگاهها مختلف است و موضعگیری مردم در موارد مختلف با هم فرق می‌کند و تو در پذیرش و انتخاب دیدگاه او کاملا مختار و آزاد هستی، از این رو اگر در موردی نظر او را نمی‌پسندی می‌توانی آن را نپذیری ولی متهم ساختن او در این گونه موارد، صحیح نیست. مگر تو او را صالح و برای مشاوره تشخیص نداده بودی؟! پس چگونه او را متهم می‌سازی. این برخورد جایز نیست.

- نکته دیگر اینکه مبادا تشکر و سپاس از او را به هنگامی که نظرات خود را ارائه نمود و دیدگاهش بر تو ظاهر شد و تو حقیقتا حسن مشاوره او را لمس نمودی، فراموش کرده و قدردانی از او را رها کنی.

- حال اگر دیدگاه او به هنگام مشورت با تو موافق بود، خدای متعال را سپاس‌گزار و با شکر و امتنان، آن را از برادرت قبول کن و مترصد فرصت برای جبران و تلافی این لطف او باش و اگر در موردی او به سراغ تو آمد تا با تو به مشورت بپردازد، به همین گونه با او برخورد نما. «و لا قوهٔ الا بالله.»

حق کسی که طالب نصیحت است

«و اما حق المستنصح فان حقه ان تؤدی الیه النصیحهٔ علی الحق الذی تری له انه یحمل و تخرج المخرج الذی یلین علی مسامعه و تکلمه من الکلام بما یطیقه عقله فان لکل عقل طبقهٔ من الکلام یعرفه و یجتنبه و لیکن مذهبک الرحمهٔ و لا قوهٔ الا بالله.»

حق کسی که از تو نصیحت می‌خواهد این است:

- نصیحت و خیرخواهی «صحیح» و «حق» را به گونه‌ای که احتمال می‌دهی بتواند آن را تحمل کند و برتابد، در اختیارش نهی.

- تو باید راه خروج از مشکلات و ناراحتی‌ها را به گونه‌ای که در گوشهای او به نرمی و ملایمت تلقی به قبول شود، به او بنمایانی.

- آری باید به گونه‌ای به او سخن بگویی که عقل او قدرت تحمل آن را داشته باشد. چرا که برای هر عقلی طبقه‌ای و گونه‌ای از کلام و سخن وجود دارد که همان را

[صفحه ۳۰۹]

می‌شناسد و با آن آشناست و از غیر آن روی برمی‌تابد و آن را قبول نمی‌کند. و به صورت خلاصه باید اساسا شیوه و روش تو «رحمت» و «عطوفت» باشد. «و لا قوهٔ الا بالله»

حق نصیحت گو

«و اما حق الناصح فان تلین له جناحک ثم تشرئب (تشرف) له قلبک و تفتح له سمعک حتی تفهم عنه نصیحته، ثم تنظر فیها، فان کان وفق فیها للصواب حمدت الله علی ذلک و قبلت منه و عرفت له نصیحته و ان لم یکن وفق له فیها رحمته و لم تتهمه و علمت انه لم یألک نصحا، الا أنه أخطأ، الا ان یکون عندک مستحقا للتهمهٔ فلا تعبأ بشی من امره علی کل حال و لا قوهٔ الا بالله.»

حق کسی که از سر خیرخواهی به نصیحت تو می‌پردازد این است:

- بال و پر خود را برای او نرم کنی و با او سر سختی نشان ندهی و آن گاه قلبت را برای درک نصیحت او آماده سازی و گوش خود را برای او باز کنی، تا در فراگیری و فهمیدن نصیحت او هیچ مشکلی نداشته باشی.

- و بعد از شنیدن و فهمیدن باید در آنچه به عنوان نصیحت به تو ارزانی داشته، بدقت بنگری اگر آن را درست یافتی و او به ارائه‌ی نظر صحیح، موفق شده است، خدای متعال را بر این مطلب «شکر» گزارده و آن را از او بپذیری و به «حسن نظر» و «خیرخواهی» او اعتراف کنی.

- ولی اگر در خیرخواهی خود به ارائه نظر صحیح موفق نشده است، باید با او مهربانی و رحمت روا داشته و هرگز او را متهم نسازی و بدانی که او از خیرخواهی در مورد تو کوتاهی نکرده، بلکه او فقط خطا کرده است. آری نیت او خیر بوده است ولی در تشخیص به خطا رفته و با تو نظر سوئی نداشته است.

- البته اگر نصیحت گو از آغاز برای تو شناخته شده باشد که او مستحق تهمت است، و از ابتدا بدانی صلاحیت این کار را ندارد، در این صورت به هیچ وجه مجالی برای پذیرش رأی او نیست و علی ای حال نباید برای نظر او ارزشی قائل باشی. «و لا قوهٔ الا بالله».

[صفحه ۳۱۰]

حق بزرگسال

«و اما حق الکبیر فان حقه توفیر سنه و اجلال اسلامه اذا کان من اهل الفضل فی الاسلام لتقدیمه فیه و ترک مقابلته عند الخصام و لا تسبقه الی طریق و لا ـ تؤمه فی طریق و لا ـ تستجهله، و ان جهل علیک تحملت و اکرمته بحق اسلامه مع سنه فانما حق السن بقدر الاسلام و لا قوهٔ الا بالله».

حق بزرگسال این است:

- او را و سالمندی‌اش را احترام نهی و اگر از اهل فضل و فضیلت در اسلام است، به خاطر پیش قدمی او در اسلام، دین‌داری و اسلامش را تجلیل کنی.

- مطلب دیگر اینکه باید به هنگامه‌ی خصومت، مطلقا از روبرو شدن و مقابله با او بپرهیزی.

- در مسیر و به هنگام راه رفتن بر او سبقت نگیری و از او جلو نیفتی.

- تو نباید او را نادان و کم خرد بشماری و اگر رفتار جاهلانه و نابخردانه‌ای از او مشاهده کردی باید تحمل نموده و شکیبا باشی و به خاطر حق اسلامش و کهنسالی او، باید اکرامش نموده و محترمش داری چرا که حق سن و سال چون حق اسلام و دینداری است «و لا قوهٔ الا بالله».

حق خردسال

«و اما حق الصغیر فرحمته و تثقیفه و تعلیمه و العفو عنه و الستر علیه و الرفق به و المعونهٔ له و الستر علی جرائر حداثته فانه سبب للتوبهٔ

و المداراهٔ له و ترک مماحکته فان ذلک ادنی لرشده.»

حق خردسال این است:

– او را مشمول رحمت و مهربانی خود قرار دهی.

– باید همه تلاش خود را برای تربیت و تعلیم او مبذول نموده، او را فردی با فرهنگ تربیت کنی. آری باید او را تعلیم دهی.

– و در موقع لغزش از خطایش درگذری و بدی او را بر او بپوشانی.

– دیگر اینکه باید با او مهربان بوده و با رفق و مدارا با او برخورد کنی.

– باید او را کمک کنی تا در مسیر زندگی کم کم و با سلام و روش صحیح، رشد کند و بزرگ شود.

[صفحه ۳۱۱]

– تو باید بر خطاهای ناشی از کودکی او پرده تغافل اندازی و آنها را ندیده بگیری چرا که این گونه برخورد، زمینه‌ی «توبه» و اصلاح رفتار کودک را فراهم می‌سازد.

– باید با او مدارا کنی و از درگیر شدن و مشاجره و خرده‌گیری با او بشدت بپرهیزی چرا که این روش برای رشد و هدایت او مناسب‌تر است.

حق نیازمند و سائل

«و اما حق السائل فاعطاؤه اذا تیقنت صدقه و قدرت علی سد حاجته و الدعاء له فیما نزل به و المعاونهٔ له علی طلبته، و ان شککت فی صدقه و سبقت الیه التهمهٔ له و لم تعزم علی ذلک، لم تأمن ان یکون من کید الشیطان اراد ان یصدک عن حظک و یحول بینک و بین التقرب الی ربک فترکته بستره و رددته ردا جمیلا ـ و ان غلبت نفسک فی امره و اعطیته علی ما عرض فی نفسک منه فان ذلک من عزم الامور.

حق کسی که نزد آدمی اظهار نیاز می‌آورد و از او طلب یاری دارد، این است:

– اگر به صدق نیاز و طلب او واقف شدی و بر رفع نیاز او قدرت داری، پس نیاز او را به او عطاء کرده و حاجاتش را برآوری.

– به علاوه باید برای او در مورد آنچه بدان گرفتار آمده و بر او نازل شده، خالصانه به درگاه ربوبی دست نیاز بلند کرده و برای او دعا کنی و او را در زمینه‌ی طلب و درخواستش مدد رسانیده و کمک کنی.

– اما اگر در صدق گفتار او شک داشتی و او را در این زمینه متهم می‌دانستی و خلاصه بر اینکه او راست می گوید تردید داشتی، باید به صورت دقیق انگیزه‌های خود را کاوش کنی، آیا واقعا از این نظر مطمئن هستی که این برخورد تو ناشی از کید شیطان نیست که می‌خواهد تو را از حظ و بهره‌ای که از این کمک رسانی می‌توانی ببری مانع گردد، و بین تو و تقرب به پروردگارت مانع و حائل شود؟ به هر حال در این زمینه از اینکه مورد کید شیطان واقع شده باشی مامون نیستی!!

به هر حال علت تردید خود را باید مشخص کنی اگر علت معقول و صحیحی داشت در این صورت او را ترک می‌کنی درحالی که نیاز او را مستور داشته وهرگز آبروی او را با افشای آن نمی‌ریزی و با کلامی زیبا او را از خود برمی‌گردانی. آری باید

[صفحه ۳۱۲]

برگرداندن او برگشتی زیبا باشد.

– اما در همین مورد نیز اگر بر نفس خود غالب آمده و بر تردیدها و وسوسه‌ها پیروز شدی و با وجود دغدغه‌ای که در نفس خود داری نیاز او را برآورده و حاجتش را به او اعطاء کردی، پس بدان که این نشانه عزم راسخ توست.

حق شخصی که برای رفع نیاز به او مراجعه شده است

«و اما حق المسوول فحقه ان اعطی قبل منه ما اعطی بالشکر له و المعرفهٔ لفضله و طلب وجه العذر فی منعه و احسن به الظن و اعلم انه ان منع فماله منع و ان لیس التثریب فی ماله و ان کان ظالما فان الانسان لظلوم کفار.»

حق کسی که نیاز خودت را نزد او اظهار می‌داری تا او آن نیاز را برآورد این است:

– اگر به تو پاسخ مثبت داده و نیازت را برآورده ساخت با تشکر و سپاس آنچه را که اعطاء می‌کند، از او پذیرفته و فضل و محبت او را بشناسی و قدر بدانی.

– اما اگر نیازت را برآورده نساخت و در این ارتباط عذری را ارائه کرد، آن را از او قبول نموده وبا «حسن ظن» با او برخورد نمایی.

– و به هر حال بایـد بـدانی اگر او از دادن امتناع ورزد و تو را از عطای خود منع کنـد، پس مال خود را منع نموده است و هیچ گونه توبیخی علیه او در زمینه مالش وجود ندارد.

حال اگر واقعا عذری در عدم مساعدت تو نداشته باشد، «ظالم» و «ستمگر» خواهد بود که انسان بسی ظالم و بسیار ناسپاس است.

حق کسی که خداوند به وسیله او انسان را شاد می‌کند

«و اما حق من سرک الله به و علی یدیه فان کان تعمدها لک: حمدت الله، اولا ثم شکرته علی ذلک بقدره فی موضع الجزاء و کافأته علی فضل الابتـداء و ارصـدت له المکافاهٔ، و ان لم یکن تعمدها: حمدت الله و شـکرته و علمت انه منه، توحدک بها و احببت هذا اذ کان سببا من اسباب نعم الله علیک و ترجو له بعد ذلک خیرا، فان اسباب النعم برکهٔ حیثما کانت و ان کان لم یتعمد و لا قوهٔ الا بالله».

اما حق کسی که خداوند متعال به وسیله او و از کانال او تو را شاد و مسرور

[صفحه ۳۱۳]

ساخته است این است:

اگر او معتمد بر این کار بوده و به قصد شادمانی تو کاری انجام داده است: اولا خدای را حمد و سپاس بگزار و در رتبه‌ی بعد از او نیز به خـاطر خـدمتی که به تو انجام داده است، قـدردان و سپاسـگزار باش. چرا که این سـپاس به عنوان نوعی جزاء و پاداش در قبال خدمت او می‌باشد.

– از این گذشـته باید به خاطر فضـیلت ابتدا نمودن امر «خیر» که او بدان دست زده است، محبت او را جبران نمایی و مترصد فرصتی باشی تا تو نیز او را با انجام کاری سودمند، شاد و مسرور سازی.

– فرض دیگر این است که او به قصـد شادمـانی تـو آن کـار را انجـام نـداده است ولی به هر علت کـار او به نفع تو تمـام شـده و تو شادمان گشـته‌ای در این صورت باز باید خدای متعال را سپاس گویی و از او تشکر کنی و این حقیقت را بدانی که این «شادمانی» و «سـرور» از اوست، او با حکمت خود تو را ویژه این نعمت دانسـته است. از این رو بایـد آن شـخص را هم دوست بـداری چرا که او سببی از اسباب نعمت‌های الهی برای تو واقع شده است.

– و باید بعد از این همیشه برای او آرزوی خیر داشته باشـی، چرا که اسـباب نعمت‌ها هر کجا که باشـند، خود «برکت» خواهند بود، گرچه متعمد نباشند. (آری او وسیله لطف الهی در حق تو واقع شده است هر چند خود نیت آن را نداشته باشد، پس به هر حال باید او را دوست بداری و خیرخواهش باشی.) «و لا قوهٔ الا بالله».

حق بدی کننده و فرد جفاکار

«و اما حق من ساءک القضاء علی یدیه بقول او فعل فان کان تعمدها کان العفو اولی بک لما فیه له من القمع و حسن الادب مع کثیر امثاله من الخلق. فان الله یقول: «و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل - الی قوله - من عزم الامور» و قال عزوجل: «و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین.» هذا فی العمد. فان لم یکن عمدا لم تظلمه بتعمد الانتصار منه فتکون قد کافأته تعمد علی خطاء و رفقت به ورددته بألطف ما تقدر علیه و لا قوة الا بالله».

اما حق کسی که به دست او قضا با تو بدی روا داشت حال با گفتار باشد یا فعل، این است:

[صفحه ۳۱۴]

- اگر او در این بدی و جفا متعمد است مسلما عفو و گذشت از جانب تو نسبت به او سزاوارتر و برتر است چرا که این برخورد موجب ریشه‌کن شدن درونی مشکل او شده به علاوه که این خود ادبی زیبا است که با او انجام می‌دهی و از این گذشته امثال این امور و برخوردها از بسیاری از افراد نظیر او سر می‌زند و لذا باید با دیده اغماض با آن مواجه شده و از آن درگذری.

خداوند متعال می‌فرماید: «آنان که پس از ستم دیدن درصدد انتقام برآیند مورد تعرض قرار نمی‌گیرند و در انتقام خود محق می‌باشند - و البته آن کس که از انتقام چشم بپوشد و صبر کند و ببخشد، نشانه اراده محکم اوست.» [۴۳۹].

همچنین خداوند - عزوجل - می‌فرماید: «اگر انتقام می‌گیرید به قدر ستمی که دیده‌اید انتقام بگیرید، ولی اگر صبر کنید البته بهتر است.» [۴۴۰].

- همه آنچه ذکر شد در مورد تعمد در جفا و بدی بود. اما اگر آن شخص متعمد نباشد و ناخواسته به تو جفا روا داشته، تو نباید با تعمد در انتقام از او و مقابله با او، به او ظلم روا داری که در این صورت تو با «عمد» خطای او را پاسخ داده‌ای.

تو باید با او با مدارا و رفق رفتار کنی و او را به لطیف‌ترین شیوه‌ای که بر آن قدرت داری، آنچنان مورد بازنگری عمیق درونی قرار دهی که خود مجبور به عدول از قصد و عمل خود برآمده و خود برگردد. «و لا قوة الا بالله»

حق همکیشان

«و اما حق اهل ملتک عامة فاضمار السلامة و نشر جناح الرحمة و الرفق بمسیئهم و تألفهم و استصلاحهم و شکر محسنهم الی نفسه و الیک، فان احسانه الی نفسه احسانه الیک اذا کف عنک اذاه و کفاک مؤونته و حبس عنک نفسه فعمهم جمیعا بدعوتک و انصرهم جمیعا بنصرتک و انزلهم جمیعا منک منازلهم، کبیرهم بمنزلة الوالد و صغیرهم بمنزلة الولد و اوسطهم بمنزلة الاخ، فمن اتاک تعاهدته بلطف و رحمة وصل اخاک بما یجب للاخ علی اخیه.»

حق اهل ملت تو به صورت عام که همکیشان تو هستند این است:

[صفحه ۳۱۵]

- در ضمیر و نهان دل خود سلامتی و نیکبختی آنها را خواهان باشی و بال و پر رحمت خود را برای آنها بگسترانی.

- تو باید نسبت به بد رفتارانشان با رفق و مدارا برخورد کنی و با آنها از سر الفت و انس و مهربانی درآمیزی و سعی کنی که با آنها مألوف باشی.

- و از این گذشته تو باید همیشه در فکر اصلاح امور آنها باشی.

- اما در ارتباط با نیکوکاران آنها که هم به خود احسان می‌کند و هم به تو، وظیفه تو سپاس و تشکر و قدردانی است. چرا که

احسان او به خودش در واقع احسان او به توست مگر نه این است که او اذیت خود را از تو منع نموده و بار خود را بر دوش تو نینداخته است و خود موونه‌ی زندگی خود را به دوش کشیده و نفس خود را از تو در زمینه بدیها و هواها و پلشتی‌ها منع کرده است تا از جانب او هیچ گونه ناراحتی و بدی به تو نرسد.

بنابراین تو باید همه آنها را در دعای خود شریک نموده و برای همه از خداوند متعال درخواست «خیر» و «سعادت» داشته باشی.

- به علاوه همه‌ی آنها را باید به «نصرت» و «یاری» خود، یاری داده [۴۴۱] و آنها را در انجام امورشان مدد رسانی.

- باید همه آنها به وسیله‌ی تو و از جانب تو در جایگاههای خود قرار گیرند. تو باید آنها را در پایگاههای خاص به آنها فرود آوری. نگرش تو باید به آنها این چنین تنظیم شود که بزرگانشان را به منزله «پدر» و کوچکشان را به منزله «فرزند» و میانسالان آنها را به منزله‌ی «برادر» به حساب آوری.

- هر کس از آنها به سراغ تو آمد با او لطف و مهربانی و رحمت روا دار و عهد لطف و رحمت را با او تجدید نما و به گونه‌ای با برادر دینی مراوده و رفت و آمد داشته باش که بر یک برادر واجب است همان گونه با برادر خود رفتار کند.

حق اهل ذمه (کافرانی که در پناه حکومت اسلامی به سر می‌برند)

«و اما حق اهل الذمهٔ فالحکم فیهم ان تقبل منهم ما قبل الله، و تفی بما جعل الله لهم من ذمته و عهده و تکلهم الیه فیما طلبوا من انفسهم و اجبروا علیه، و تحکم فیهم

[صفحه ۳۱۶]

بما حکم الله به علی نفسک فیما جری بینک و بینهم من معاملهٔ و لیکن بینک و بین ظلمهم من رعایهٔ ذمهٔ الله و الوفاء بعهده و عهد رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - حائل، فانه بلغنا انه قال: «من ظلم معاهدا کنت خصمه»! فاتق الله و لا حول و لا قوهٔ الا بالله.»

حق اهل ذمه، یعنی همان اهل کتابی که در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و با نظام اسلامی پیمان عدم تعرض و عمل به مقررات عمومی جامعه اسلامی امضاء کرده‌اند، این است:

- در موضع قضاوت و حکم در بین آنها، آنچه را خداوند از آنان پذیرفته است تو نیز از آنها بپذیری.

- و آنچه را خداوند برای آنها از تعهدات مختلف قرار داده است، به آنها وفا نمایی.

- و آنها را به آنچه خود طالبند و خود را به آن موظف می‌دانند واگذاری. (بنابراین باید تنها چیزی از آنها طلب کنی که در قرارداد و پیمان با ایشان قید شده و خود پذیرفته‌اند.)

- تو باید در مابین آنها و در زمینه‌ی آنچه بین تو و آنها از معامله جریان دارد به گونه‌ای حکم برانی و در مورد آنها به گونه‌ای قضاوت کنی که خداوند به همان گونه بر تو حکم فرموده است.

و لیکن باید بین تو و بین ظلم نمودن به آنها در زمینه رعایت تعهد الهی و وفاء بر عهد خداوند و عهد رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - حائلی محکم و حجابی سترگ باشد. پس هرگز نباید به آنها ظلم روا داری چرا که به ما رسیده است که حضرت فرمود: «هر کس به کافری که در پناه اسلام قرار گرفته و به هر کس که با او معاهده‌ای امضاء شده است، ظلم روا دارد، با من دشمنی نموده و من دشمن او خواهم بود.» پس تقوای الهی را درباره کافران ذمی رعایت نما. و لا حول و لا قوهٔ الا بالله.

استمداد از خداوند در ایفای حقوق که بر همه وجود آدمی سایه افکنده است

در خاتمه این نظامنامه بلند و الهی «حقوقی» و «اخلاقی» حضرت سجاد علیه‌السلام می‌نویسند: «فهذه خمسون حقا محیطا بک لا تخرج منها فی حال من الاحوال یجب علیک رعایتها و العمل فی تأدیتها و الاستعانهٔ بالله جل ثناؤه

[صفحه ۳۱۷]

علی ذلک و لا قوهٔ الا بالله و الحمد لله رب العالمین» یعنی: این «پنجاه» «حق» است که بر سراسر زندگی تو سایه افکنده و همه وجود تو را احاطه کرده است که در هیچ حالی از احوال از آن و موارد آن خارج نیستی.

حال بر تو رعایت این «حقوق» و تلاش در ادا نمودن آن «واجب» است و باید در این راستا از خداوند - جل ثناؤه - بر این امر استعانت جویی که هیچ نیرو و توانی در عالم هستی وجود ندارد مگر اینکه از ناحیه حضرت الله نشأت گفته است. «و الحمد لله رب العالمین».

پایان بررسی رسالهٔ الحقوق حضرت سجاد علیه‌السلام

برخی از سخنان گهربار حضرت سجاد

اشاره

از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام روایات متعددی نقل شده است که با توجه به حاکمیت جو اختناق و سرکوب در دوران حضرت، نشانه‌ی تحرک فوق العاده این امام بزرگوار در اشاعه فرهنگ ناب اسلامی می‌باشد. باید توجه داشت این روایات تحقیقا گوشه‌ای از سخنان گهربار حضرت می‌باشد و تعداد واقعی سخنان ایشان از آنچه در تاریخ و کتب روایی ثبت شده، به مراتب بیشتر است چرا که ۳۵ سال امامت آن امام همام فرصت قابل توجهی است برای ارائه معارف اسلامی، اما متأسفانه خط مشی سیاسی و فرهنگی نظام طاغوت و ستمگر در عصر آن حضرت، هدم و نابودی آثار رسالت و امامت از یک سو و جلوگیری از ارائه معارف ناب از سوی دیگر بوده است. با این وجود این تعداد روایت که از حضرت روایت شده است نشانگر تلاش و مجاهدت فراگیر حضرت سجاد علیه‌السلام در انتقال معالم دین و معارف اسلام به جامعه می‌باشد.

در کتاب مناقب تألیف «ابن شهر آشوب» آمده است: «بسیار کم کتابی یافت می‌شود که پیرامون «زهد» و «موعظه» نگارش شده باشد و در آن نیامده باشد: «قال علی بن الحسین» علیه‌السلام و یا «قال زین العابدین» علیه‌السلام [۴۴۲].

در مجموعه حاضر بسیاری از سخنان حضرت در خلال بیان حالات و

[صفحه ۳۱۸]

ویژگی‌ها و بررسی ابعاد وجود اقدس ایشان ذکر گردیده است.

در این قسمت نیز چند سخن دیگر از سخنان حضرت زین العابدین علیه‌السلام در موضوعات مختلف اخلاقی و تربیتی که حقیقتا دارای مضامین بسیار عالی می‌باشد از باب تبرک و تیمن، نقل می‌کنیم:

۱- «... یا اباحمزهٔ لا تنامن قبل طلوع الشمس فانی اکرهها لک، ان الله یقسم فی ذلک الوقت ارزاق العباد علی ایدینا یجریها.» [۴۴۳].

یعنی: «ای ابوحمزه مبادا که قبل از طلوع خورشید در صبح بخوابی (حتما خوابیدن در آن وقت را ترک کن) که من آن را برای تو ناپسند می‌دانم. هر آینه خداوند در آن وقت روزیها و ارزاق بندگان را تقسیم می‌کند و بر دستان ما آن را جاری می‌فرماید.»

۲- «احبونا حب الاسلام، فما زال حبکم لنا حتی صار شینا علینا.» [۴۴۴].

یعنی: «بر اساس معیارهای اسلامی ما را دوست بدارید. پس پیوسته محبت شما نسبت به ما بر اساس معیار صحیح بود (ولی بر اساس

بعضـی انحرافات عقیدتی از مسیـر صحیح خارج شده و به افراط گرائید از این رو در مورد ما به مسائلی قائل شدید که صحیح نبود) و لذا محبت شما به عیب و عار برای ما تبدیل شد.» (چرا که به خاطر آنچه شما به ما نسبت می‌دهید مردم از ما عیب می گیرند.)

۳- «ما تجرعت جرعهٔ غیظ احب الی من جرعهٔ غیظ اعقبها صبرا و ما احب ان لی بذلک حمر النعم.» [۴۴۵].

یعنی: «هیـچ خشـمی را فرونخوردم که نزد من محبوبتر از خشـمی باشـد که به دنبال آن «صبر» از پی درآید و دوست ندارم این را با شتران سرخ موی (که قیمتی‌ترین مال نزد عرب است) تعویض کنم.»

(از این رو اگر مسألهای «خشم» انسان را برانگیخت بایـد آن خشم را فروخورده و به دنبال آن «صبر» پیشه کند و اجازه ندهد غضـب و خشم، کنترل او را از دست ربوده و او را به اعمال خلاف سوق دهد.)

۴- «ما عرض لی قط امران احدهما للدنیا و الآخر للآخرهٔ فاثرت الدنیا الا رأیت

[صفحه ۳۱۹]

ما اکره قبل ان امسی» [۴۴۶].

یعنی: «هرگز دو کار که یکی برای «دنیا» بوده و دیگری برای «آخرت»، برایم پیش نیامد و در این بین من «دنیا» را انتخاب و گزینش نمودم، مگر اینکه آنچه را مکروه می‌دانستم، قبل از اینکه به شب برسم به من روی آورده و آن را دیدم.»

۵- «یا بنی اصبر علی النوائب، و لا تتعرض للحقوق، و لا تجب اخاک الی الامر الذی مضرته علیک اکثر من منفعته له». [۴۴۷].

یعنی: «ای پسرکم بر سختی‌ها «صبر» پیشه کن و هرگز به «حقوق» (مردم و غیر مردم) تعرض و تجاوز نکن و در صورتی که برادرت تو را به کاری دعوت نمود که ضرر آن بر تو بیش از منفعت آن کار برای اوست، او را اجابت نکن و با او همکاری ننما.»

۶- «اللهم انی اعوذ بک ان تحسن فی لوامـح العیون علانیتی و تقبـح عندک سـریرتی، اللهم کما اسأت و احسـنت الی فاذا عدت فعد علی». [۴۴۸].

یعنی: «پروردگـارا! من به تو پنـاه می‌برم از آنکه در ظاهر چشـمها، «بیرون» مرا «زیبا» جلوه دهی ولی در نزد تو «درون» من «زشت» و «قبیـح» باشد. پروردگارا! همچنانکه من «بد» کردم تو به من نیکی فرمودی، پس هر گاه من برگشـتم و باز بدی کردم تو نیز برگرد و به من نیکی بفرما.»

۷- «ما یسرنی بنصیبی من ذل حمر النعم.» [۴۴۹].

یعنی: «هرگز شتران سرخ موی من را خوشحال نمی‌کنند به خاطر بهره‌ای از «ذلت» که به من اصابت می‌کند.»

(منظور این است که هرگز حاضـر نیسـتم ذره‌ای «ذلت» را تحمل کنم و در عوض بهترین مال به من داده شود تا مرا خوشحال سازد، من هرگز از این خوشحال نخواهم شد.)

۸- «انی لاحب ان اقدم علی العمل و ان قل». [۴۵۰].

[صفحه ۳۲۰]

یعنی: «دوست دارم بر کار اقدام کنم گرچه آن قلیل و اندک باشد.»

(حضـرت علیه‌السلام می‌فرمایند: «کمی کار برای من مهم نیست، اگر کار، کار شایسته‌ای باشد من به آن اقدام می‌کنم، گرچه بسیار اندک باشد.»)

۹- «انه یسـخی نفسـی فی سرعهٔ الموت و القتل فینا قول الله «اولم یروا انا ناتی الارض ننقصها من اطرافها» [۴۵۱] و «هو ذهاب العلماء» [۴۵۲].

یعنی: «ایـن گفتـار الهی که «آیـا نمی‌بیننـد که مـا می‌آئیم به سـراغ زمین و از اطراف آن، آن را کـاهش می‌دهیم.» مـوجب برخـورد سخاوتمندانه من در سرعت مرگ و کشتن در مورد ما می‌باشد، چرا که منظور از این آیه رفتن عالمان و مرگ آنان است.»

۱۰- «من کرمت علیه نفسه هانت علیه الدنیا.» [۴۵۳].

یعنی: «کسی که نفس خود را گرامی می‌دارد، «دنیا» نزد او خوار و بی‌مقدار خواهد بود.»

(بنابراین اگر «دنیا» نزد کسی «باارزش» باشد باید بداند از «کرامت» نفسانی بی‌بهره است.)

۱۱- «ایاك و الابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه». [۴۵۴].

یعنی: «مبادا از گناهی که می‌کنی شادمان باشی، چرا که شادمانی به گناه از انجام آن بزرگتر است.»

۱۲- «ایاك و الغیبة فانها ادام کلاب النار». [۴۵۵].

یعنی: از «غیبت» بپرهیز چرا که آن نانخورشت سگان جهنم است.»

(آدمیان سگ گونه که در اینجا حاضر به «غیبت» می‌شوند در قیامت در آتش به صورت «سگ» محشور خواهند شد و همان «غیبت» را به عنوان نانخورشت آنان برایشان آورده تا تناول کنند.)

باید توجه داشت مرحوم مجلسی - رحمهٔ الله علیه - در بخش «وصایا و مواعظ و حکمت‌های حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام» قریب به صد حدیث عالی از

[صفحه ۳۲۱]

حضرت روایت کرده است که بعضی از آنها چندین صفحه را به خود اختصاص داده است. [۴۵۶].

سخنی از حضرت سجاد در روز عرفه

در روز «عرفه» (روز نهم ماه ذی حجه که روزی بسیار مهم و مخصوص به دعا و راز و نیاز با حضرت دوست است و برای آن دعاهای زیادی نقل است) حضرت زین العابدین علیه‌السلام نگاهشان به گروهی افتاد که از مردم مسئلت می‌کردند و از آنها درخواست کمك داشتند. با مشاهده‌ی این موضوع فرمودند: «وای بر شما!؛ آیا در مثل این روز از غیر خداوند چیزی می‌خواهید؟ این روزی است که چنین امید می‌رود که در پرتو «دعا»، بچه‌هائی که در شکم مادرانشان هستند سعید و خوشبخت گردند.» [۴۵۷]. قابل توجه اینکه حضرت سجاد علیه‌السلام خود در روز «عرفه» دعای بسیار عالی و طولانی دارند که مملو از مضامین عالی می‌باشد.

امام سجاد و تربیت شاگردان برجسته

اشاره

یکی از مناصب بسیار مهم انبیاء و جانشینان آنها علیهم‌السلام پس از مسأله ابلاغ و تعلیم دستورات الهی به جامعه، «تربیت» انسانها بر اساس معارف و ارزشهای الهی است. امام سجاد علیه‌السلام بر اساس آنچه در قسمت «رهبری فکری جامعه توسط ایشان با شگردی ویژه و پایه گذاری نهضت فرهنگی اسلام» تبیین گردید، علاوه بر ارائه مجموعه‌ای گسترده و جامع از معارف الهی اسلام، با همه تضییقات و مزاحمت‌هایی که از جانب نظام جبار اموی با آن مواجه بودند، شاگردان متعدد و برجسته‌ای در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی تربیت نموده‌اند تا آنان علاوه بر اینکه خود نمونه‌های عینی «معرفت، «تربیت» و «تهذیب» در مکتب اسلام و ولایت هستند، حاملان امین و صادق معارف اسلامی به سایر انسانها و نسل‌های آینده نیز باشند.

دست پرورد‌گان حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام که تعدادشان اندك

[صفحه ۳۲۲]

نیست، هر کدام ستارگان درخشان و پرفروغ آسمان علم و معرفت از یک سو و اخلاق و تهذیب از سوی دیگر می‌باشند که بررسی زندگی آنان و شناخت معلومات و مجاهدات آنان، انسان را به تحیر واداشته و نسبت به معلم سرافراز آنان، مبهوت و شگفت زده می‌شود.

در شرایطی که بر اساس آنچه «ابوعمر نهدی» نقل می‌کند که خودم از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «در تمام «مکه» و «مدینه» بیست مرد که ما را دوست بدارند وجود نداشت.» [۴۵۸] و با وجود حجم انبوه فتنه‌های سیاسی و عقیدتی از ابتدای امامت حضرت سجاد علیه‌السلام از قبیل حمله‌ی فرمانده خونخوار یزید به نام «مسلم بن عقبه» به «مدینه» و انجام کارهایی که روح تاریخ را سیاه کرده و فتنه‌ی «عبدالله بن زبیر» و حاکیمت حاکمان پلید اموی بخصوص امارت بیست ساله‌ی «حجاج بن یوسف ثقفی» بر «کوفه» و خونخواری بی‌نظیر و آزارهای مستمر او بر محبین اهل بیت و کشتار گسترده تمام موالیان دودمان پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و مسائل دیگر، و آنچه که منجر به وجوب عمل به اصل «تقیه» به شکل گسترده از طرف حضرت سجاد علیه‌السلام گردیده بود، آری در این شرایط حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام نهضت فرهنگی عظیم شیعه را پایه گذاری می‌نماید و میراث علمی و اخلاقی پدرانش را حفظ نموده به بهترین نحو زمینه تداوم آن را فراهم می‌سازد.

هم باقیماندگان از شاگردان و صحابه‌ی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را تحت پوشش گرفته و به آنان رسیدگی می‌کند و از نابودی معرفت و آموزه‌های مذهبی و الهی آنان جلوگیری به عمل می‌آورد و هم شاگردان جوان دیگری را جذب نموده و به تعلیم و تربیت آنها مشغول می‌شود به گونه‌ای که بعضی آنچنان ارتقاء پیدا می‌کنند که به حد «سلمان» و «لقمان» واصل می‌شوند، مانند «ابوحمزه‌ی ثمالی»، و در پرتو این تلاش بزرگ، فقهاء و مفسران و اندیشمندان برجسته‌ی دیگر به جامعه عرضه می‌شوند؛ نظیر «قاسم بن محمد بن ابی‌بکر»، «سعید بن مسیب» و «ابان بن تغلب».

این همه دلیل تلاش خستگی ناپذیر این امام همام در انجام مسئولیت خطیر

[صفحه ۳۲۳]

«امامت» می‌باشد که در دو بعد «تعلیم» و «تربیت» به منصه ظهور رسیده است. به هر حال این فراز از زندگی حضرت علی بن الحسین یعنی تربیت شاگردان برجسته توسط ایشان از اهمیت زیادی برخوردار است و می‌طلبد پیرامون آن به تحقیق و بررسی نشست.

در این رابطه باید مسائلی از این قبیل مورد توجه قرار گیرد:

۱- تعداد شاگردان حضرت و برجستگان آنها.

۲- طبقه بندی اصحاب حضرت

۳- سرگذشتهایی از بعضی از شاگردان حضرت

تعداد شاگردان حضرت سجاد و برجستگان آنها

شاگردان و اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام به طبقه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند که در قسمت «طبقه بندی اصحاب حضرت» به آن اشاره خواهد شد. ولی به صورت کلی نام و تعداد آنها در کتب رجال و حدیث ذکر شده است.

بعضی از علمای بزرگ مانند شیخ «مفید» فقط پنج نفر از شاگردان حضرت را نام برده‌اند. [۴۵۹] و در بعضی روایات نیز اصحاب آن حضرت چهار نفر بیان شده‌اند، مانند روایتی که از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام نقل شده است که: «هنگامی که قیامت برپا می‌گردد منادی پروردگار اصحاب پیامبر و ائمه هدی علیهم‌السلام را یکایک صدا می‌زند و با صدا زدن آنها، آنها می‌ایستند تا اینکه نوبت به حضرت سجاد علیه‌السلام می‌رسد آنگاه ندا می‌کند: کجایند حواریون علی بن الحسین علیه‌السلام؟ پس در پاسخ

ندای او «جبیر بن مطعم، «یحیی بن ام‌الطویل»، «ابوخالد کابلی» و «سعید بن مسیب» می‌ایستند.» [۴۶۰].

چه اینکه در روایتی دیگر از قول حضرت صادق علیه‌السلام سه نفر به عنوان برجسته‌ترین اصحاب حضرت سجادعلیه‌السلام معرفی شده‌اند که اینان بودند که بعد از امام حسین علیه‌السلام «مرتد» نشدند به نامهای «ابوخالد کابلی»،

[صفحه ۳۲۴]

«یحیی بن ام‌طویل» و «جبیر بن مطعم»، و بعد مردم ملحق شدند و زیاد شدند. [۴۶۱].

ولی در روایتی دیگر با همین مضمون جناب «جابر بن عبدالله انصاری» هم اضافه شده است. [۴۶۲].

و در روایتی دیگر از «ابی‌یعفور» از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که به او فرمودند: «علی بن الحسین علیه‌السلام از بقیه دارای اصحاب کمتری بودند و اصحاب او «ابوخالد الکابلی» و «یحیی بن ام‌الطویل» و «سعید بن المسیب» و «عامر بن واثله» و «جابر بن عبدالله انصاری» بودند که روز قیامت به عنوان شاهدان او قیام می‌کنند.» [۴۶۳].

ولی مرحوم شیخ «طوسی» - رضوان الله تعالی علیه - در یکی از کتابهای رجالی خود تعداد اصحاب و شاگردان حضرت سجاد علیه‌السلام را بیش از یکصد و هفتاد نفر می‌داند. [۴۶۴] روشن است که اقوال و روایات ذکر شده قبلی، ناظر به اصحاب خاص و ویژه حضرت سجاد علیه‌السلام می‌باشد ولی مرحوم شیخ «طوسی» تمام کسانی که از محضر حضرت استفاده برده را استقصاء نموده و نام برده است، گرچه از صحابه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - باشند. و یا حتی خود، امام باشند مانند حضرت باقر و صادق -علیهماالسلام -

طبیعی است تمام این افراد و شخصیت‌ها در یک سطح نمی‌باشند و میزان بهره‌مندی آنها از حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- یکسان نبوده است. اما همه از خان گسترده‌ی معارف حضرت متنعم شده از بحار علوم و معنویات آن بزرگوار، بهره برده‌اند.

با توجه به چند روایتی که نقل شد در جمع بندی می‌توان اظهار داشت برجستگان و پیشتازان از اصحاب حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- که در این احادیث و اقوال آمده عبارتند از:

۱- ابوخالد الکابلی.

۲- یحیی بن ام‌الطویل.

[صفحه ۳۲۵]

۳- محمد بن جبیر بن مطعم.

۴- سعید بن المسیب المخزومی.

۵- جابر ابن عبدالله انصاری.

۶- عامر بن واثله الکنانی (اباالطفیل).

۷- سعید بن جبیر الکوفی.

۸- جبیر بن مطعم.

ولی باید توجه داشت نظر به آنچه در ترجمه جناب «جبیر بن مطعم» آمده است که ایشان در سال ۵۸ هجری وفات کرده است. نمی‌تواند از اصحاب حضرت سجاد -علیه‌السلام- باشد. و «فضل بن شاذان» فرموده است: «کسی که حضرت سجاد -علیه‌السلام- را ادراک کرده است، «محمد بن جبیر مطعم» است.» [۴۶۵].

و البته این با آنچه در فضیلت و بزرگواری افرادی نظیر «ابوحمزه ثمالی» و «ابان بن تغلب» و دیگران نقل شده است، منافاتی ندارد چرا که این بزرگواران از شاگردان و اصحاب متقدم حضرت نمی‌باشند.

طبقه بندی اصحاب و شاگردان حضرت سجاد

اصحاب و شاگردان حضرت علی بن الحیسن -علیه‌السلام- را از زاویه‌های مختلفی می‌توان تقسیم و طبقه بندی نمود:

الف - اصحاب و شاگردانی که قبلا حیات حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - یا امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- و همچنین امام حسن -علیه‌السلام- و امام حسین -علیه‌السلام- را ادراک کرده بودند و بعضی از آنها جزء صحابی حضرت پیامبر محسوب می‌شدند و توفیق یافته بودند به محضر حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- را نیز شرفیاب شوند و از آن بزرگوار نیز بهره ببرند.

برخی از این افراد عبارتند از «جابر بن عبدالله انصاری»، «عامر بن واثله کنانی»، (از صحابه حضرت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -)، «رشید هجری» و «سلیم بن قیس هلالی» و «صهیب ابوحکیم صیرفی» و «سالم بن ابی‌الجعد» که از خواص اصحاب حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- بوده‌اند.

[صفحه ۳۲۶]

ب - شاگردانی که محضر امامان قبل از حضرت سجاد -علیه‌السلام- را درک نکرده بودند و تنها با امامت و رهبری حضرت به معارف اسلامی راه یافته و بعضی از آنها موفق به شرفیابی محضر امامان بعد از حضرت نیز شده و از آنان نیز بهره‌های بسیار وافر برده‌اند. و حتی در ایام امامت آنان درخشیده‌اند.

بعضی از این گروه عبارتند از: «ابوحمزه ثمالی»، «ابان بن تغلب»، «قاسم بن محمد بن ابی‌بکر»، «طاووس بن کیسان»، «ابوخالد کابلی».

ب ۱ - کسانی که به جامعیت شهرت داشته‌اند مانند «ابان تغلب» که بنابر قول جناب «نجاشی» و بعضی از علمای اهل سن در همه فنون دانش از قرآن، فقه، حدیث، ادب و لغت بر دیگران برتر بوده است.

ب ۲ - افرادی که به عنوان فقیه شهرت داشته‌اند مانند «سعید بن مسیب»، «قاسم بن محمد بن ابی‌بکر»، «عبدالله بن شبر».

ب ۳ - افرادی که به عنوان «مفسر» و صاحب تفسیر مشهور بوده‌اند، مانند «ابوحمزه ثمالی»، «حسین بن علی بن الحسین» (فرزند حضرت سجاد -علیه‌السلام-)

باید توجه داشت شهرت این افراد در یک رشته علمی به معنای بی‌بهره بودن از سایر رشته‌ها نیست، مثلا جناب «ابوحمزه ثمالی» در معارف و حدیث نیز از حضرت سجاد-علیه‌السلام- بهره‌ها برده است.

ولی همه کسانی که در مکتب امام چهارم تربیت شده‌اند در زمینه «فقه» و «احکام» استفاده‌های سرشار برده‌اند و خود حضرت به عنوان برجسته‌ترین فقیه عصر خود شهرت عام داشته‌اند.

و نکته بسیار مهم دیگر اینکه نباید تصور نمود هر فردی که اسم او در لیست راویان یا شاگردان حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- آمده لزوما فرد صالح و بدون گرایشهای انحرافی بوده است. چه بسا افرادی که به برکت بهره‌مندی از نور معارف حضرت از کژی نجات یافتند و یا افرادی که به خاطر بی‌لیاقتی و ضعف نفس نتوانستند با وجود هم نزدیکی به این سرچشمه فروزان کمال و نور، بهره کافی برده و کژیهای خود را اصلاح کنند؛ نمونه این گروه آقای «محمد بن مسلم بن شهاب زهری» است که با همه‌ی دستگیریهای حضرت سجاد -علیه‌السلام- باز سر بر آستان امویان سایید و نقش یک آخوند درباری را بازی نمود و سرانجام هم بدون ولاء کامل اهل بیت از دنیا رفت.

[صفحه ۳۲۷]

سرگذشتهایی از بعضی از شاگردان حضرت سجاد

اشاره

تاریخ به نقل فرازهای برجسته‌ی زندگی حواریون و اصحاب با وفای ائمه دین - علیهم صلوات الله - نورانی و مزین است. در میان اصحاب حضرت سجاد -علیه‌السلام- نیز بزرگانی بوده‌اند که حقیقتا در صفحات تاریخ با خاطرات خود نور افشانی می‌کنند.
در این میان می‌توان از شخصیت‌هایی مانند «سعید بن جبیر»، «ابوحمزه ثمالی»، «ابان بن تغلب»، «یحیی بن ام‌طویل» به عنوان نمونه یاد کرد و خاطراتی از زندگی منور آنها نقل نمود.
و در این میانه گزارشی از یکی دیگر از افراد مورد اعتماد حضرت سجاد -علیه‌السلام- به نام «اباسحاق عمرو بن عبدالله السبیعی» نیز وجود دارد که آن نیز قابل توجه است.

سعید بن جبیر

«سعید بن جبیر» از شیعیان «خالص» و «باصلابت» و «اهل یقین» نسبت به حضرت سجاد -علیه‌السلام- بوده است که صلابت او در مسیر صحیح، منجر به «شهادت» او به دست پلید «حجاج بن یوسف ثقفی» گردید.
«ابن‌شهر آشوب» - رحمهٔ الله علیه - می‌گوید: او از «تابعین» (کسانی که اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را درک کرده‌اند) می‌باشد که در «مکه» سکونت داشته و به نام «جهبذ العلماء» (جهبذ: تمیز دهنده و دانا) نامیده شده و تمام قرآن را در دو رکعت نماز خود تلاوت می‌نموده است و چنین گفته شده که در روی زمین هیچ کس یافت نمی‌شد مگر اینکه به علم او نیازمند بود.» [۴۶۶].
جناب «کشی» نیز از قول «فضل بن شاذان» آورده است که او یکی از پنج نفری است که در ولایت و اعتقاد به حضرت سجاد - علیه‌السلام- از پیشتازان بوده‌اند. [۴۶۷].
از حضرت امام صادق -علیه‌السلام- روایت شده است که فرمودند: «سعید بن
[صفحه ۳۲۸]
جبیر» به امامت علی بن الحسین -علیه‌السلام- معتقد بود و آن حضرت از او تعریف و تمجید می‌فرمودند و چیزی جز اعتقاد صحیح او به ولایت سبب قتل او به دست «حجاج» نیست و او مستقیم بود و ذکر شده است که چون به «حجاج» داخل شد به او گفت: «تو «شقی بن کسیر» هستی؟ جواب داد: مادرم که مرا «سعید بن جبیر» نامیده به اسم من آشناتر بوده است. «حجاج» گفت: در مورد «ابوبکر» و «عمر» چه می‌گویی آیا آنها در آتشند یا در بهشت؟» او گفت: اگر وارد بهشت شده و به اهل آن نگریسته بودم حتما می‌دانستم چه کسانی آنجا هستند و اگر به آتش دوزخ رفته بودم و اهلش را دیده بودم می‌دانستم چه افرادی در آن هستند!!
«حجاج» گفت: در مورد خلفاء چه دیدگاهی داری؟
او گفت: من وکیل آنها نمی‌باشم.
پرسید: کدامیک از آنها نزد تو محبوبترند.
جواب داد: هر کدام که بیشتر مورد رضای خالقشان بوده‌اند.
گفت: خوب کدامشان بیشتر مورد رضایت خالقشان هستند؟
جواب داد: علم به این مطلب نزد کسی است که به سر و نجوای آنان آگاه است.
«حجاج» گفت: از اینکه مرا تصدیق کنی امتناع می‌ورزی؟

«سعید بن جبیر» فرمود: بلکه دوست ندارم تا تو را تکذیب کنم. [۴۶۸].

«مسعودی» ادامه این جریان را چنین نقل کرده است:

«حجاج» به او گفت: می‌خواهی تو را چگونه بکشم؟

او گفت: هر طور می‌خواهی بکش، ولی هر شکلی را انتخاب کنی من به همان نحو از تو در قیامت انتقام خواهم کشید.

بعد «حجاج» دستور داد او را بیرون ببرند و بکشند.

در همین حال «سعید» خنده‌ای کرد! وقتی «حجاج» از علتش پرسید، گفت: «به جرأت احمقانه تو و «حلم» و «بردباری» خدا می‌خندم.»

جلادان «حجاج» او را به رو به زمین افکنده و می‌خواستند سر از بدنش جدا کنند که او شروع به اقرار به وحدانیت خداوند و نبوت پیامبر و کفر «حجاج» کرده و به خداوند عرضه داشت: «خدایا پس از من «حجاج» را به هیچ کس مسلط نکن و به او

[صفحه ۳۲۹]

فرصت نده تا پس از من کسی را بکشد!!»

دعای این عالم عارف از شیعیان حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- بسرعت مستجاب شد. حجاج بیش از پانزده روز زنده نماند و به بیماری «خوره» مبتلا شد در حالی که تحت فشار شدید روانی بود و مرتب می‌گفت: «سعید بن جبیر» با من چکار دارد؟!! هر وقت می‌خواهم بخوابم گلوی مرا فشار می‌دهد.» آری در این حال مرد.» [۴۶۹].

ابوحمزه ثمالی

«ابوحمزه ثمالی» که نام مبارکش قرین «دعای شریف ابوحمزه» بوده و برای همه شیعیان آشنا می‌باشد، یکی از ثابت قدمان و از اصحاب خاص حضرت سجاد -علیه‌السلام- می‌باشد.

جمیع بزرگان علماء رجال او را «مورد اعتماد» و «ثقه» دانسته‌اند. «نجاشی» نقل می‌کند که: «او از اخیار اصحاب و افراد مورد اعتماد و معتمدین آنها در روایت و حدیث می‌باشد.» [۴۷۰].

و از امام صادق -علیه‌السلام- روایت شده است که فرمود: «ابوحمزه» در زمان خودش مانند «سلمان» در زمان خودش بود.» [۴۷۱].

«عامه» نیز از او روایت می‌کنند و در سال ۱۵۰ وفات کرد و صاحب کتاب تفسیر القرآن بود. و رسالهٔ الحقوق حضرت سجاد -علیه‌السلام- نیز از طریق او روایت شده است. [۴۷۲].

جناب «شیخ صدوق» نیز فرموده است: «ابوحمزه»، ثابت بن دینار الثمالی، «ثقه» و «عدل» بود و چهار نفر از امامان شیعه را ملاقات کرده بود، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و موسی بن جعفر -علیهم‌السلام-» [۴۷۳] «فضل بن شاذان» نیز گفته است که از فرد ثقه‌ای شنیده که امام رضا -علیه‌السلام- فرموده‌اند: «ابوحمزه ثمالی در زمان خودش مانند «لقمان» (سلمان) در زمان خودش بوده است.» [۴۷۴].

«کشی» نیز از «ابوبصیر» نقل می‌کند که من وارد به حضرت

[صفحه ۳۳۰]

صادق -علیه‌السلام- شدم. حضرت فرمود: «ابوحمزه ثمالی» چه می‌کند؟ گفتم: «در حالی او را ترک کردم که مریض بود.»

فرمود: «هر گاه برگشتی سلام مرا به او برسان. و او را متوجه کن که در فلان ماه و فلان روز خواهد مرد.»

«ابوبصیر» می‌گوید: «عرض کردم: سوگند به خداوند شما در مورد او انس و محبت داشتید و او «شیعه» شما بود.»

حضرت فرمود: «راست می‌گویی آنچه که نزد ماست، خیر برای اوست.»

عرض کردم: «آیا شیعیان ما با شما هستند؟»

فرمود: «البته ولی به شرط اینکه از خداوند بترسند و پیامبر او را مراقبت داشته و از گناهان بپرهیزند. هر گاه شیعه‌ای چنان کند با ما در همان درجه‌های ما خواهد بود.»

ابوبصیر می‌گوید: «ما همان سال برگشتیم و چیزی طول نکشید که «ابوحمزه» وفات نمود.» [۴۷۵].

به هر حال جناب «ابوحمزه ثمالی» شخصیتی برجسته و ممتاز دارد و بر اساس روایتی حضرت صادق –علیه‌السلام– به او فرمودند: «من هر گاه تو را می‌بینم احساس آرامش می‌کنم.» [۴۷۶].

آری، حقیقتا این تعریف بر اوج ارجمندی و کمال او دلالت می‌کند.

«ابوحمزه» با حضرت سجاد –علیه‌السلام– انس خاصی داشته و دعای شریف آن حضرت که طولانی‌ترین دعای سحر ماه مبارک رمضان است، از طریق او روایت شده است و به همین علت به نام او نام گذاری شده است.

ابان بن تغلب

«ابان بن تغلب» شخصیتی جامع و طراز اول از شیعیان حضرت سجاد –علیه‌السلام– می‌باشد که به اتفاق علماء بزرگ رجال شیعه و سنی مورد وثاقت بوده و همه به اخبار او اعتماد داشته‌اند.

[صفحه ۳۳۱]

«نجاشی» می‌گوید او در اصحاب ما «عظیم المنزله» است. حضرت علی بن الحسین، امام باقر و امام صادق –علیه‌السلام– را ملاقات کرده و از آنها روایت نقل می‌کند و نزد آنها دارای منزلت و قدمت بوده است. [۴۷۷].

حضرت باقر –علیه‌السلام– به او فرمودند: «در مسجد «مدینه» بنشین و برای مردم فتوی بده چرا که من دوست دارم در بین شیعیان خود مثل تو را ببینم.»

و هنگامی که خبر ارتحالش به امام صادق –علیه‌السلام– رسید حضرت فرمود: «سوگند به خدا مرگ «ابان» قلبم را به درد آورد!!!» [۴۷۸].

او از برجستگان و سرآمدان قاریان بود، همچنین «فقیه» و «لغوی» بود. «ابان» که خدای او را رحمت کند – در همه فنون از علوم، مقدم بود: در «قرآن»، در «فقه» و «حدیث»، در «ادب» و «لغت» و «نحو». او دارای کتبی است، مانند: «تفسیر غریب القرآن» و کتاب «الفضائل».

برای «ابان» قرائت منحصر بفردی است که نزد قراء مشهور است. [۴۷۹].

از امام صادق –علیه‌السلام– نقل شده که فرمود: «ابان بن تغلب» از من سی هزار حدیث روایت کرده است، پس آنها را از او روایت کنید.» [۴۸۰].

او در زمان حیات حضرت صادق –علیه‌السلام– در سال ۱۴۱ وفات نمود. [۴۸۱].

«شیخ طوسی» در مورد او نیز فرموده است: «او «ثقه» است، «جلیل القدر» و در بین اصحاب ما دارای منزلت عظیمی می‌باشد. او حضرت سجاد و باقر و صادق – علیه‌السلام – را ملاقات نموده و از آنها روایت نقل می‌کند و نزد آن امامان دارای بهره و قدمت بوده است.»

مرحوم شیخ سپس همان احادیث حضرت باقر و صادق – علیهاالسلام – در مورد او را نقل می‌کند و می‌نویسد: «او دارای «اصل»

(که کتب اصلی حدیث شیعه است) می‌باشد.» [۴۸۲].

«کشی» نیز بعد از مدح و تمجید او از «مسلم بن ابی‌حبه» نقل می‌کند که گفت من نزد حضرت امام صادق و در خدمت ایشان بودم، چون خواستم از ایشان جدا شوم با حضرت وداع کرده و عرض کردم: «دوست دارم چیزی به من هدیه نمائید تا زاد

[صفحه ۳۳۲]

من باشد.» حضرت فرمود: «به خدمت «ابان بن تغلب» برو، چرا که او از من احادیث بیشماری شنیده است. پس آنچه او از من روایت کرد تو نیز از من روایت کن.»

از مجموع آنچه گذشت به دست می‌آید «ابان بن تغلب» از درخشانترین چهره‌های علمی و فقهی شیعه است که در اوج «وثاقت» و «امانت» بوده و مقام علمی و امانت او از طرف ائمه هدی - علیهم‌السلام - مورد امضاء قرار گرفته است. و حضرات معصومین - علیهم‌السلام- او را در انتقال معارف دین شایسته می‌دانسته‌اند. و تعداد زیادی از علمای اهل سنت، با اقرار به امامی بودن او، روایت او را مورد اعتماد دانسته و از او روایت می‌کنند، مانند: «نسائی»، «حاکم»، «ابن‌سعد»، «ذهبی» و ...

یحیی بن ام‌طویل

شهید بزرگوار، جناب «یحیی ابن ام‌الطویل» که فرزند دایه حضرت سجاد -علیه‌السلام- می‌باشد، از شخصیت‌های برجسته‌ای است که به برکت ارتباط عاطفی و نزدیک با امام زین العابدین -علیه‌السلام- و استفاده از تربیت‌ها و معارف حضرت، از صلابت و استقامت کم نظیری در دفاع از حق و حقیقت و مبارزه با حاکمیت فرهنگ طاغوت برخوردار گردیده است.

این بزرگوار در تمام نصوصی که از حواریون و اصحاب خاص حضرت سجاد -علیه‌السلام-یاد کرده است، وجود دارد و بزرگان علماء اهل رجال نیز از او به نیکی تمام یاد کرده‌اند.

«کشی» از حضرت امام باقر -علیه‌السلام- نقل می‌کند که فرمود: اما «یحیی ابن ام‌الطویل» او جوانمردی خود را اظهار کرد و هر گاه در طریق پیاده راه می‌رفت، بوی خوشی (خلوق) را بر سر می‌گذاشت و کندر (سقز) می‌جوید و دامن پیراهن خود را بلند می‌کرد. «حجاج» او را دستگیر نمود و به او گفت باید «اباتراب» (حضرت امیرالمؤمنین علی -علیه‌السلام-) را لعنت کنی و امر کرد تا دست و پای او را قطع کنند و سپس او را کشت.» [۴۸۳].

باید توجه داشت این برخورد «حجاج» با این شیعه آزاد مرد، از آن رو بود که در اوج حاکمیت نظام خبیث اموی، به صورت علنی و صریح با آموزه‌های پلید این

[صفحه ۳۳۳]

حکومت و اساس باطل آن به مخالفت برمی‌خاست و بسیار رسا و گویا اعلام می‌کرد «خط» ما و شما دوتاست و ما به شما و معتقدات و عملکرد شما کافریم و شما را قبول نداریم.

شیخ «مفید» از امام صادق -علیه‌السلام- نقل می‌کند که حضرت فرمودند: «یحیی بن ام‌الطویل» وارد مسجد پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌شد و می‌گفت: «ما به شما کافر شدیم و بین ما و شما بغضاء و عداوت ظاهر شد.» [۴۸۴].

و جناب شیخ «کلینی» نیز از «سلیمان بن عبیدالله» نقل می‌کند که او می‌گوید: «یحیی بن ام‌طویل» را در کناسه (یکی از محله‌های) کوفه مشاهده کردم که ایستاده بود و با رساترین صدای خود، ندا داد که: «ای معشر اولیاء خدا! ما از آنچه شما می‌شنوید بیزار هستیم. هر کس به «علی» دشنام دهد پس لعنت خدا بر او باد و ما از «آل مروان» و آنچه از غیر خدا می‌پرستند، بیزار هستیم». سپس صدایش را پائین آورده و ادامه داد: «هر کس اولیاء خدا را دشنام دهد پس با آنها ننشینید و مجالست نکنید. و هر کس در راه و

روش ما تردید دارد از او کمک نخواهید و باب مراوده با او را باز نکنید و هر کس از برادران شما که کارش به جایی برسد که مجبور شود به خاطر نیاز به شما رو بیندازد بدانید که به او خیانت کرده‌اید.» و سپس این آیه را تلاوت کرد که: «ما برای ستمگران آتشی آماده کرده‌ایم که سراپرده‌هایش آنان را دربر می‌گیرد و اگر فریادرسی جویند، به آبی چون مس گداخته که چهره‌ها را بریان می‌کند، یاری می‌شوند. وه! چه بد شرابی و چه زشت جایگاهی است. [۴۸۵]». [۴۸۶].

آری، این عملکرد سرافرازانه و شجاعانه این حواری بزرگوار حضرت سجاد -علیه‌السلام- بود و سرانجام به مقام عظمای شهادت در راه خدا به دست یک کارگزار پلید خونخوار نظام اموی (حجاج بن یوسف) نائل آمد.

اباإسحاق عمرو بن عبدالله السبیعی

شیخ «مفید» رحمهٔ الله علیه می‌گوید: «محمد بن جعفر المورب» روایت کرده است که «اباإسحاق عمرو بن عبدالله السبیعی» چهل سال نماز صبحش را با

[صفحه ۳۳۴]

وضوی نماز عشاء بجا آورد، و عادتش چنین بود که قرآن را در هر شب ختم می‌کرد و در زمانش عابدتر از او نبود و هیچ کس نزد خاص و عام از او در نقل حدیث موثق‌تر نبود، آری او از افراد مورد اعتماد علی بن الحسین -علیه‌السلام- بود و در شبی که حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- شهید شد، متولد گردید و در حالی که نود سال داشت، وفات یافت.» [۴۸۷].

از این نقل به دست می‌آید چگونه با اقتباس از الگوی کامل حضرت سجاد -علیه‌السلام- و اقتدا به روش و سیره‌ی ایشان، افرادی در جامعه تربیت شدند که کاملا در بعضی از ابعاد پا جای پای حضرت گذاشتند و اینان مورد اعتماد حضرت واقع شدند.

روشنگری و افشاگری توسط حضرت سجاد در زمینه‌ی مسائل سیاسی جامعه (هشدار به عالمان)

اشاره

در بینش شیعه، امامان معصوم علیهم‌السلام به عنوان «ساسهٔ العباد» یعنی شایسته‌ترین عناصر برای رهبری سیاسی جامعه و افرادی که برجسته‌ترین سیاستمداران در زمینه تدبیر الهی بندگان خدا می‌باشند، شناخته شده‌اند. آنان این مسئولیت را از جانب خداوند متعال به دوش دارند و در هر شرایطی مناسب با اوضاع جامعه به بهترین شیوه آن را به منصه ظهور می‌رسانند؛ یا با تشکیل حکومت به شکل رسمی یا با قیام و نهضت و یا با اشراف کامل بر اوضاع سیاسی و ارائه رهنمود به جامعه و انجام روشنگری برای مردم و نخبگان.

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- در عصر خود یکی از قوی‌ترین عملکردهای سیاسی را در طول تاریخ از خود به یادگار گذاشته‌اند. که برخی از جنبه‌های آن در طول دوران اسارت حضرت تا برگشت به «مدینه» مورد بررسی قرار گرفت و در مقطع پس از شهادت حضرت امام حسین -علیه‌السلام- تا هنگام ورود به «مدینه»، به آن اشاره شد. و به بخش عمده دیگر در بررسی «بعد سیاسی» وجود اقدس حضرت در مواجهه با زمامداران خودکامه و خون آشام اموی و مسائل سیاسی خرد و کلان جامعه اشاره می‌شود.

[صفحه ۳۳۵]

در این قسمت در راستای بررسی «بعد فرهنگی» وجود مبارک امام سجاد -علیه‌السلام- و پایه گذاری یک نهضت فرهنگی فراگیر

به بازخوانی یک سند تاریخی بسیار باارزشی که از قلم مبارک امام سجاد –علیه‌السلام– صادر شده است می‌نشینیم تا روشن گردد در دیدگاه امام نه تنها «سیاست عین دیانت است»، که با هشداری قاطع به یک عالم درباری، چگونه به افشاگری علیه نظام حاکم برخاسته و نقش منحصر بفرد علما را در تأیید و یا تخریب «نظام سلطه» بازگو می‌فرمایند و با ذکر خطر دنیاگرایی برای عالمان، به گونه‌ای بدیع به ریشه‌یابی انگیزه‌های روحی و روانی عملکرد عالمان وابسته به دربارها می‌پردازد. در واقع این نامه بازگو کننده مواضع سیاسی حضرت –علیه‌السلام– در آن شرایط می‌باشد.

این نامه سیاسی اثبات می‌کند که حضرت نه تنها پیشوای اهل عبادت بلکه رهبری برجسته در میدان «سیاست» و «جهاد» است که همه چیز حتی «سیاست» را با صبغه‌ی اخلاق درآمیخته و با این شیوه‌ی الهی، در صدد مبارزه با تحکیم پایه‌های ظلم و ستم برآمده است. برای بررسی این نامه با ارزش ابتدا باید بیوگرافی مختصری از مخاطب آن به نام «محمد بن مسلم بن شهاب زهری» بیان نموده و سپس «متن نامه» را مورد توجه قرار دهیم.

محمد بن مسلم بن شهاب زهری

«شیخ» و «برقی» و «محمد بن مسلم بن شهاب زهری» را از اصحاب علی بن الحسین –علیه‌السلام– دانسته‌اند.

«ابن شهر آشوب» می‌نویسد «زهری» از کارگزاران و عمال «بنی امیه» و بعد داستانی را از او نقل می‌کند که در گره‌گشائی‌های ویژه حضرت سجاد –علیه‌السلام– بیان خواهد شد و او آنچنان ملازم حضرت بود که بعضی از «بنی مروان» به او می‌گفتند: ای زهری پیامبر تو چه می‌کند؟ و منظورشان علی بن الحسین –علیه‌السلام– بود. [۴۸۸].

مرحوم آیت الله العظمی خوئی – رحمهٔ الله علیه – می‌فرمایند: «زهری» گرچه از علماء عامه بوده و سنی مذهب می‌باشد، ولی حضرت سجاد –علیه‌السلام– را

[صفحه ۳۳۶]

دوست داشته و آن حضرت را بزرگ می‌شمرد و بر اساس روایاتی که از او نقل شده معتقد بود آن حضرت زاهدترین مردم و با فضیلت‌ترین آنهاست.» [۴۸۹].

آنچنانکه از کتب تراجم استفاده می‌شود، «زهری» از خط ولایت امیرالمؤمنین –علیه‌السلام– منحرف بوده است. «مسلم» که پدر اوست با «مصعب بن زبیر» بوده و جدش «عبیدالله» با مشرکین در «جنگ بدر» شرکت کرده است. خود «زهری» اکثر عمر خود را به عنوان کارگزار «بنی امیه» گذرانید و در دنیای آنها به آنها کمک می‌داد و «هشام بن عبدالملک» او را به عنوان معلم فرزندانش برگزید و دستور داد به آنها حدیث بیاموزد.

علمای سنی به دروغ برای او جایگاهی بس بلند در حدیث ترسیم کرده ولی علمای شیعه بعضی با توجه به روایتی که «ابن ابی‌الحدید» در «شرح نهج‌البلاغه» نقل می‌کند که او به همراه «عروهٔ بن زبیر» در مسجد پیامبر – صلی الله علیه و آله و سلم – نشسته و از حضرت علی –علیه‌السلام– بدگویی می‌کردند و با برخورد شدید حضرت سجاد –علیه‌السلام– مواجه شدند، او را «عدو» و «متهم» دانسته‌اند. [۴۹۰] و بعضی دیگر نظیر مرحوم خوئی – رحمهٔ الله علیه – با نسبت دادن عداوت به او موافق نیستند و ایشان را چنانچه ذکر شد، محب امام و معتقد به عظمت او می‌دانند.

ولی باید توجه داشت در این زمینه با توجه به متن نامه‌ای که حضرت سجاد –علیه‌السلام– به او نوشته‌اند می‌توان به شدت ناراحتی این امام بزرگوار از این فرد و نهیب‌های کوبنده ایشان به او و امثال او، واقف شد.

به هر حال در اینکه «زهری» «دین» را در خدمت «دنیا» قرار داده بود و به سلاطین جور تقرب داشته و در تعمیق و حکیم حاکمیت آنها خواسته یا ناخواسته، مشارکت داشته است، شکی نیست و همین موضوع باعث نوشتن نامه‌ای پند آموز از طرف حضرت به او

شده است.

متن نامه‌ی حضرت سجاد به محمد بن مسلم بن شهاب زهری

نامه‌ی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- به «زهری» که برای موعظه او نوشته

[صفحه ۳۳۷]

شده است یک بیانیه سیاسی - اخلاقی تمام عیار و افشاگر علیه نظام اموی و هشدار دهنده مسئولیت خطیر همه کسانی است که به نحوی در تحکیم آن دخیل بوده و مرتکب جرم «معاونت ظالمین» می‌باشند.

حضرت در این نامه با بیانی از سر دلسوزی نه با انگیزه‌های مادی، به ارشاد آنها می‌پردازند که حقیقتا شرح و تفصیل آن خود کتابی مستقل را می‌طلبد.

این نامه چنین آغاز می‌شود:

«خداوند ما و تو را از فتنه‌ها (اموری که موجب امتحان و لغزش انسان را فراهم می‌سازد) دور بدارد و از اینکه در آتش درافتی بازداشته و مورد رحمت قرار دهد.

تو اکنون در موقعیتی گرفتار آمده‌ای که شایسته است هر کس به حال تو آگاه باشد، بر تو ترحم آورد. نعمت‌های خداوند بر دوش تو سنگینی می‌کند، این نعمت‌ها عبارتند از صحت و سلامتی بدن تو که خداوند به تو ارزانی داشته، و عمرت که آن را طولانی فرموده است.

و حجت‌های الهی که بر تو اقامه شده بدین ترتیب که خداوند تو را به کتابش مکلف فرموده و معارف آن را بر تو تفهیم کرده است و تو را در دینش فقیه و آگاه گردانیده است و همچنین سنت‌های پیامبرش حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را به تو شناخته است.

خداوند در هر نعمتی که به تو انعام کرده و در هر حجتی که به آن بر تو احتجاج فرموده است، واجبی را بر تو واجب کرده است، پس آن نعمت‌ها منقضی نشد مگر اینکه با شکر گزاری تو در این مورد، تو را آزمود و در آن فضلش را بر تو ظاهر کرد. پس او فرمود: «اگر در برابر نعمت‌هایی که به شما دادم شکرگزار باشید نعمت‌هایم را بر شما افزون می‌سازم و اگر کفران و ناسپاسی کنید همانا عذاب من شدید خواهد بود.» [۴۹۱].

حال تو نیک نظاره کن!! فردا هنگامی که در محضر خداوند خواهی ایستاد و او در ارتباط با نعمت‌هایش از تو سؤال می‌کند که چگونه این را رعایت نمودی و از حج‌هایش می‌پرسد که چگونه آن را گذراندی، در این حال چگونه مردی خواهی بود؟

[صفحه ۳۳۸]

مبادا که گمان کنی خداوند از تو عذری قبول خواهد کرد و یا به تقصیر تو رضایت خواهد داد.

هرگز، هرگز (بسیار دور است) و هرگز چنین نیست. خداوند در کتابش از «عالمان» پیمان گرفته است هنگامی که فرمود: «هر آینه و حتما حقایق دین را باید برای مردم بیان کرده و هرگز آن را کتمان نکنید.» [۴۹۲].

و باید بدانی!! کمترین مرحله کتمان که تو به آن دست زدی و سبک‌ترین باری که بر دوش کشیدی این است که با نزدیکی به ظالمان، هنگامی که به آنها نزدیک شدی و اجابت آنان هنگامی که دعوت گردیدی، آنها را در وحشت فراگیرشان انیس شدی و راه و شیوه‌ی تجاوز و ستم به مردم را برای آنها آسان و هموار نمودی.

با توجه به این امور من چقدر برای تو بیمناکم که فردا با ستمکاران خیانت پیشه، با جرم بزرگ خود در یکجا منزل گیری و از آنچه به عنوان دستمزد به خاطر اعانت بر ظلم ستمگران دریافت داشته‌ای، مورد بازخواست قرار گیری.

تو اموالی را از آنچه آنان به تو داده‌اند، دریافت کرده‌ای که استحقاق آن را نداشته‌ای و برای تو نبوده است!!

و تو به کسی تقرب جسته و به او نزدیک شده‌ای که حق هیچ کس را به او پرداخت نمی‌کند و زمانی که تو را به نزدیک خود برده است نتوانسته‌ای هیچ باطلی را رد نموده، از آن مانع شوی.

و تو کسی را دوست داشته‌ای (و او را لبیک گفته‌ای) که او دشمن خداست!!

آیا نه این چنین است که آنان زمانی که از تو دعوت نمودند می‌خواستند با این دعوت، تو را محور و قطبی قرار دهند که با نیرو و آبروی تو، سنگ مظالم و ستم‌های خود را به گردش وا دارند.

آری آنها تو را «پلی» قرار دادند تا با عبور از آن به بلایا و فتنه‌های خود برسند و در واقع تو «نردبانی» بودی که برای رسیدن به گمراهی‌های آنها، مورد سوء استفاده واقع شدی.

تو دانسته یا ندانسته نقش یک تبلیغات‌چی را برای آنها بازی می‌کنی

[صفحه ۳۳۹]

که مردم را به اطاعت آنان می‌خوانی و در همان راه و طریق آنان به سلوک مشغول شده‌ای.

تو وسیله‌ای شده‌ای که حاکمان ستمگر و «نظام سلطه» با سوء استفاده از تو، سایر عالمان را دچار شک و تردید می‌کنند (و اساسا با جذب تو مردم را نسبت به جایگاه عالمان دین دچار شک کرده و نگرش به آنها را دچار تزلزل می‌نمایند.) و این نیز مقدمه‌ی جذب کردن قلوب مردم جاهل و سطحی‌نگر به سوی «دستگاه حاکمه» است و تو وسیله این کار شده‌ای!!

بنابراین تو خدمتی به این نظام بیدادگر و سردمداران آنها در زمینه توجیه مفاسد آنها و زمینه‌سازی رفت و آمد «خواص» و «عوام» به سوی آنها، انجام می‌دهی که هرگز از عهده مخصوص‌ترین وزیران و قویترین یاورانشان ساخته نیست.

با توجه به خدماتی که تو به اینان ارائه می‌کنی باید متوجه باشی که با این حساب چه ناچیز و اندک است آنچه به عنوان مزد به تو اعطاء می‌کنند، در برابر چیزی که از تو می‌گیرند!!

حقا آنچه که برای عمران و آبادی تو هزینه می‌کنند چقدر ناچیز و حقیر است و در مقابل چگونه تو را و دین و ایمان و سعادت واقعی تو را تخریب کرده‌اند؟ پس باید خود به حال خویش بنگری چرا که جز تو هیچ کس به نفع تو در این میدان وارد نمی‌شود.

و همچنین باید به مثابه یک «مرد مورد سؤال و مؤاخذه»، به حساب خود رسیدگی نمایی!!

بنگر سپاس تو در مقابل کسی که در کودکی و بزرگی با نعمت‌های خود تو را تغذیه نموده است، چگونه است.

آه چقدر می‌ترسم که تو مصداق آن دسته از افرادی باشی که خداوند در کتابش در مورد آنها فروده است: «گروهی به جای آنان جایگزین شدند که کتاب آسمانی را به ارث بردند و این در حالی است که متاع بی‌ارزش این عالم پست را برای خود برمی‌گیرند و چنین می‌پندارند که بزودی آمرزیده خواهند شد.» [۴۹۳].

[صفحه ۳۴۰]

تو که در سرای جاودان نیستی. تو در منزلی هستی که صدای کوچ از آن به گوش می‌رسد!! مگر بقاء و دوام آدمی از پی مرگ اقرانش، چقدر می‌تواند باشد؟!! خوشا به حال کسی که در دنیا همواره نگران فرجام و آخرت خویش است. بدا به حال کسی که بمیرد و گناهانش از پس او بر جای بماند.

برحذر باش که هشدارهای لازم به تو داده شد و مبادرت نما که به تحقیق رفتنت زمان بندی شده است.

سر و کار تو با خدایی است که همه کارهایت را می‌داند و هیچ چیز بر او پوشیده نیست و همان کسی که بر تو حافظ و مراقب است ابدا از تو غافل نمی‌باشد.

بار خود را ببرند که سفری بسیار دور و بعید برای تو نزدیک شده است و دین خود را مداوا نما که مرضی شدید آن را داخل

گردیده است.

تو نباید گمان بری که انگیزه‌ی من مادی بوده و می‌خواهم تو را توبیخ کرده ملامت کنم و بر تو عیب بگیرم، بلکه می‌خواهم خداوند، آنچه که از رأی و نظر تو فوت شده است جبران و تدارک نماید و آنچه را که از دین تو دور شده و از دست رفته به تو برگرداند.

آری فرمایش خداوند متعال را به خاطر آوردم که در کتابش می‌فرماید: «تذکر و پند بده که تذکار، مؤمنین را نفع می‌رساند.» [۴۹۴].

تو از سرگذشت اقران و همسالان پیشین خود که گذشته‌اند، غافل مانده‌ای و بعد از آنان مانند شاخ شکسته‌ای تنها باقی مانده‌ای.

بنگر آیا آنها به مثل آنچه تو به آن مبتلا شده‌ای، ابتلا پیدا کرده‌اند؟ آیا آنها در آنچه تو درگیر شده‌ای درگیر شده‌اند؟ آیا می‌پنداری که تو چیزی را متذکر هستی که آنها نسبت به آن اهمال و سستی روا داشته‌اند و تو چیزی را می‌دانی که آنها نمی‌دانسته‌اند؟

تو در جامعه دارای منزلت شدی و در سینه مردم دارای موقعیت گردیدی و آنان مکلف به تبعیت تو شدند، آنها به نظر تو اقتدا می‌کنند و بر اساس دیدگاه تو عمل می‌کنند، اگر چیزی را «حلال» کنی آنها نیز آن را «حلال» می‌دانند و اگر به «حرمت» چیزی فتوی دهی آنان نیز به «حرمت» آن معتقد می‌شوند.

[صفحه ۳۴۱]

به هر حال در جامعه برو و بیایی پیدا کرده‌ای، ولی بدان که این امور به خاطر شخص تو نیست. ریشه آن اقبال مردم به تو و به آنچه که تو از آن بهره‌مندی، این است که اولا عالمان صالح و وارسته از جامعه رخت بربسته‌اند و ثانیا هم تو و هم آنان مبتلی به جهالت واقعی گردیده‌اید. مسأله‌ی واقعی «حب ریاست» است، و طمع رسیدن به «دنیا» در نهان تو و آنان است که این مرید بازی را سازمان داده است.

آیا وقت آن نرسیده که به خود برگردی و به نقطه‌های کور و جهالت‌های انبوه خود و غرورها و غره شدنهای موجود در خود، واقف شوی. از سوی دیگر آیا به فتنه و بلاهای موجود در مردم نمی‌نگری؟!! تو آنان را مبتلی نمودی و با فتنه انگیزی از جانب تو در پرتو آنچه که دیدند، از کسب و کار خود منصرف شدند (و گول معلومات ظاهری تو را خورده) و نفوسشان اشتیاق پیدا کرد که به مرتبه‌ای از «علم» برسند که تو رسیدی و یا اینکه به ادراک آن نائل شوند که تو نائل شدی و نتیجه این همه این شد که در دریای ژرفی از گمراهی در غلتیدند که عمق آن قابل ادراک نیست، و به بلایی مبتلی گردیدند که اندازه آن قابل تقدیر نیست. در این شرایط این خداست که برای ما و توست و او تنها کسی است که باید به کمک گرفته شود.

(حال اگر به دنبال نجات هستی) باید از تمام موقعیت و امکانات ناروای خویش روی برگردانی، تا این توان را پیدا کنی که به «صالحین» ملحق گردی، همان کسانی که با کهنه جامه‌ی زاهدانه خویش بدرود حیات گفته و وارد قبر شدند در حالی که پشتشان به شکمشان به خاطر نهایت زهد و دوری از تن پروری و زیاده خوری چسبیده بود. آری بین آنان و خدایشان هیچ حجاب و پرده‌ای وجود نداشت. «دنیا» آنها را نفریفت و به وسیله «دنیا» نیز به فتنه‌گری مشغول نبودند.

برای وصول به کمالات بلند انسانی دارای رغبت بودند و در پی آن دارای طلب شدند و در نتیجه چیزی درنگ نکردند که به آنچه می‌خواستند رسیدند. پس اگر دنیا به این درجه از افتضاح و بدبختی به وسیله امثال تو می‌رسد با این سنی که از تو گذشته و دیگر پیرمرد شده‌ای و با توجه به رسوخ علم تو و اینکه دیگر اجلت نیز فرا رسیده است، پس چگونه جوان سالان جان سالم به در برند در حالی که بهره‌ای از «علم» هم

[صفحه ۳۴۲]

ندارند و رأی و دیدگاهشان ضعیف بوده و عقل و قوه‌ی تشخیصشان دچار فساد گردیده است. انا لله و انا الیه راجعون.

به چه کسی باید تکیه کرده و به کجا باید پناه آورد؟!! و آرزوی برگشتن نزد چه کسی است؟ ما شدت غم و نگرانی خود را و آنچه در مورد تو شاهدیم به سوی خداوند شکایت می‌بریم و مصیبت‌های خود را که از ناحیه تو عاید می‌شود، به حساب خداوند می‌گذاریم!!

نیک بنگر که در برابر کسی که تو را با نعمت‌های خود، چه در حال کودکی چه در حال بزرگی تغذیه نموده است، چگونه شکرگزار هستی. و برای کسی که به وسیله دینش تو را در میان مردم دنیا قرار داده است، چگونه او را تعظیم می‌داری؟ و چگونه از پوششی که خداوند با آن تو را در میان مردم پوشانیده است، صیانت نموده‌ای؟ و چگونه است نزدیکی در درون تو از کسی که امر نموده تا به او نزدیک باشی و در مقابلش خود را ذلیل بدانی؟!

تو را چه شده که از خواب خرگوشی خود بیدار نمی‌شوی و از لغزشهایت توبه نمی‌کنی؟ چرا نمی‌گویی: «سوگند به خداوند من حتی به یک کار باعث احیای دین او و یا از بین رفتن باطل گردد، برای خدا قیام نکردم.»

آیا این است شکر کسی که از تو مسئولیت به بار کشیدن بار «تبلیغ» را مسألت داشت. چقدر می‌ترسم از اینکه تو مصداق این قول حضرت ربوبی در کتابش باشی که: «نماز» را ضایع کردند و شهوتها و تمایلات نفسانی را تبعیت نمودند پس بزودی به سزای اعمالشان به گمراهی مطلق دچار خواهند شد.» [۴۹۵].

خداوند کتاب خود را بر دوش تو نهاد و علمش را به تو ودیعه سپرد ولی آن را ضایع نمودی!! اما ما خداوند را سپاس می‌گزاریم که از آنچه تو را بدان مبتلا نموده است، عافیت بخشید.» [۴۹۶].

صلوات و رحمت بی‌پایان خداوند بر نفس قدسی شما ای امام همام که خامه‌ی طیب و طاهرتان این چنین نور افشان است و تابناک. و به این امید که جمیع روحانیون و عالمان دینی با مطالعه و دقت در این اثر

[صفحه ۳۴۳]

نورانی، وظیفه‌ی خطیری خود را تشخیص داده و با تهذیب نفس، هرگز وسیله تحکیم ضلالت و ظلم در جامعه نبوده بلکه زمینه ساز بسط عدالت و تحقق آرمانها و ارزشهای و اسقرار نظام توحیدی باشند.

[صفحه ۳۴۷]

بعد اجتماعی وجد نورانی حضرت سجاد علیه السلام (تصویری کامل از فضاء بی‌پایان انسان کامل)

مقدمه

بر اساس آیات قرآنی و روایات اسلامی، دین مبین اسلام، دینی است کامل و کمال دین که به همراه جعل منصب «امامت» اعلام گردید، (الیوم اکملت لکم دینکم ... [۴۹۷]) به معنای در برداشتن تمام نیازهای هدایتی بشر در همه مقاطع حیات در همه ابعاد وجودی اوست. اسلام برای همه این زمینه‌ها دستور و رهنمود ارائه نمود. یکی از ابعادی که مورد توجه تام اسلام، این آخرین آئین الهی زندگی جمعی بشر، می‌باشد، «بعد اجتماعی» انسان و برنامه‌ریزی برای رشد و شکوفایی او در راستای «عبودیت الهی» است. با توجه به تنوع ارتباطات بشر در این بعد و پیچیدگی خاص آن از یک سو و ارتباط آن با سایر ابعاد وجودی او از سوی دیگر، این تنها خداوند متعال است که با «علم» و «حکمت» بی‌نهایت خود و اشراف بر مبدأ و معاد انسان و به اقتضای ربوبیت تکوینی و تشریعی که مختص ذات اقدس اوست، یک مجموعه‌ی هماهنگ و کامل از دستورات، معارف، ارزشها، نظامهای حقوقی، اخلاقی، اقتصادی، سیاسی و تربیتی را در قالب «دین اسلام» توسط نبی مکرم آن - صلی الله علیه و آله و سلم - بر بشر نازل فرموده است و پر

واضح است تنها با تبعیت از این مدل کامل حقوقی و تربیتی و عمل به همه ابعاد آن، می‌توان به

[صفحه ۳۴۸]

سعادت واقعی در دنیا و آخرت نائل آمد.

طبعا رهبران اسلام و امامان معصومی که اولین مسئولیتشان دفاع از اسلام و ارائه آن به صورت صحیح و کامل به جامعه بوده، با تلاش خستگی ناپذیر با گفتار و عمل، این جامعیت و کمال را تبلیغ فرموده‌اند.

حضرت امام زین العابدین -علیه‌السلام- نیز به عنوان یک امام و معصوم در زندگی اجتماعی خود ترسیمی کامل از «فضائل بی‌پایان» یک «انسان کامل» ارائه نموده‌اند و در واقع جسم عینی تمام «مکتب» بوده‌اند.

نکته‌ای که در حیات طیبه معصومین علیهم‌السلام و از آن جمله حضرت سید الساجدین و زین العابدین -علیه‌السلام- باید مورد توجه دقیق قرار گیرد این است که این بزرگواران «اعتدال کامل» و «جامعیت تمام» را در عمل به دستورات اسلام به منصه‌ی ظهور رسانده‌اند. نه گرایش به مسائل اجتماعی آنها را از توجه به عبادت و شب زنده داری و راز و نیاز با خداوند بازمی‌دارد و نه بمانند راهبان و صوفیان کلا جامعه را ترک کرده و مطلقا نسبت به آنچه در جامعه می گذرد، بی‌توجه باقی می‌مانند.

از این مهمتر تمام عملکرد اجتماعی آنان با «رنگ الهی» رنگ‌آمیزی شده است که «صبغة الله و من احسن من الله صبغة» [۴۹۸].

آری در زندگی امام معصوم و هر کس که قصد بندگی خدا و وصول به کمال مطلق را دارد، همه کارها به عنوان نمودهای بندگی خداوند متعال اتیان می‌شود. و بدین وسیله همه امور و همه حرکات و سکنات به «عبادت» حضرت حق تبدیل می گردد.

گذشته از تعریفهای فنی که برای «انسان کامل» ارائه شده در این بحث منظور شخصی است که به مقام منیع «عبودیت» مطلقه‌ی حضرت حق واصل شده و در وجود او جز اراده‌ی «حق» فعال نیست و به هیچ وجه برای او «انانیت» و «هوی» باقی نمانده است. او «عبد» خداست و بر اساس امر و نهی خداوند تمام حرکات و سکنات او تنظیم می گردد و قلبش جز «محبت حق» را برنمی‌تابد.

حال در زمانی که با تبلیغات سنگین دستگاه اموی، «ارزشها» به «ضد ارزشها» تبدیل شده و انسانهای صالح هم از جهت «سیاسی» و هم از جهت «فرهنگی» مورد

[صفحه ۳۴۹]

شدیدترین تهاجمات قرار داشته و با کار تبلیغی گسترده بر ضد خاندان پیامبر در خلال سالیان سال، می‌رفت که الگوی کامل انسانیت مخدوش شده و تصویر دیگری از آن در ذهنیت جامعه اسلامی ترسیم گردد و روحیه‌ها همه از دست رفته و شبهات و انحرافات به طور کامل گسترش یابد. در چنین عصری حضرت علی بن الحسین امام سجاد -علیه‌السلام- با ارائه یک الگوی کامل از «انسانیت» و «عدالت» و تجسم عینی همه‌ی «مکت» بویژه در «بعد اجتماعی» آن، آنچنان این نقشه را نقش بر آب نمود و وضعیت موجود را تحت تأثیر قرار داد که دوست و دشمن را به اقرار کشانید و همه دانستند و بسیاری اعتراف کردند که: «علی بن الحسین - علیه‌السلام- «افقه» و «اورع» و «افضل» مردم و صاحب بالاترین کمالات انسانی است.»

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- با عملکرد خود در خلال مدت امامت، که در جای جای آن «خلوص» و «توحید» موج می‌زد، با زنده کردن دوباره‌ی ارزشهای متعالی مکتب، در واقع خود اوج تجسم عینی تمام مکتب گردید و یک نمونه بارز و الگوی کامل زنده برای اقتدا و اهتدا، از خود به جای گذاشت تا علاوه بر راهنمایی‌ها و ارشادها و تربیت‌ها، مردم با برخورد با او، از مشکاهٔ نور درخشان وجود او بهره‌مند شده و از بیراهه‌های ضلالت و گمراهی به «صراط مستقیم» بندگی و سلوک الی الله هدایت شوند. و این یکی از رازهای مهم لزوم وجود «امام» در بین جوامع بشری است.

برای بررسی این بعد وجود اقدس حضرت سجاد -علیه‌السلام-، باید یک دوره از معارف اجتماعی اسلام را مرور نمود که کار بسیار ارزشمندی خواهد بود ولی در این فرصت محدود به بررسی قسمت‌های زیر می‌نشینیم، باشد که با گوشه‌ای از فضائل بی‌پایان

این امام همام آشنا شویم.

۱- فضائل اخلاقی و کمالات حضرت در زمینه‌ی اجتماعی

۲- بزرگواریهای ویژه حضرت سجاد -علیه‌السلام-

۳- گره گشایی‌ها و دستگیریهای حضرت

۴- نگرش حضرت سجاد -علیه‌السلام- در زمینه امور اجتماعی

۵- اهتمام خاص حضرت به مسأله «انفاق» و رسیدگی به فقرا و مستمندان

۶- کارهای اجتماعی بزرگ و با ارزشی که تنها به دست حضرت سجاد -علیه‌السلام- انجام گرفت.

[صفحه ۳۵۰]

۷- برخی از سیره‌ها و عملکرد اجتماعی حضرت.

۸- کیفیت برخی از ارتباطات و برخوردهای اجتماعی حضرت.

۹- امام سجاد -علیه‌السلام- و دعاهای مستجاب

۱۰- معجزات و کرامات حضرت سجاد -علیه‌السلام-

۱۱- حضرت سجاد -علیه‌السلام- از منظر نکته دانان و گوهر شناسان

فضائل اخلاقی و کمالات حضرت سجاد در زمینه اجتماعی

اشاره

از آنجا که امام معصوم -علیه‌السلام- مظهر اتم کمالات بی‌نهایت ذات اقدس ربوبی است، تمامی فضائل و کمالات را واجد بوده و معدن همه خوبی‌ها و ارزشها می‌باشد. به بخشی از این فضائل بی‌پایان در «زیارت جامعه کبیره» که از حضرت امام هادی -علیه‌السلام- نقل شده است اشاره شده و آیات متعدد قرآن و روایات بیشمار به این موضوع پرداخته است.

در زندگانی اجتماعی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- با فضائل و کمالات مختلفی برخورد می‌کنیم.

در این قسمت به بیان و بررسی برخی از آنها می‌پردازیم که عبارتند از:

۱- توحید و توکل حضرت

۲- مراعات «اخلاص» در امور اجتماعی توسط حضرت

۳- امام سجاد -علیه‌السلام- مجسمه‌ی عدالت

۴- عزت نفس و اقتدار حضرت

۵- صبر بی‌پایان حضرت

۶- حلم و تواضع حضرت

۷- عفو و گذشت حضرت سجاد -علیه‌السلام- در روابط اجتماعی

۸- ایثار حضرت

۹- خیردهی وجود مبارک حضرت

۱۰- نفوذ کلمه و تأثیر فوق العاده کلام و رفتار حضرت

۱۱- امام سجاد -علیه‌السلام- و پیشقدم بودن در انجام امور خیر

۱۲- مراعات حال دیگران توسط امام سجاد - علیه‌السلام -

[صفحه ۳۵۱]

توحید و توکل حضرت سجاد

در بینش صحیح اسلامی اساس تمام فضائل و کمالات به «توحید» حضرت حق بر می گردد و در پرتو آن حاصل می‌شود. اگر انسان بتوانـد «خـداپرست» و «خـداباور» باشـد، این توان را پیـدا خواهـد کرد که در همه ابعاد وجودی به کمال برسـد، غیر خدا را نبیند، به دیگران تکیه نداشته باشد، از دیگری چیزی نخواهد، در برابر مصائب و ناملایمات «صبر» پیشه کند، به متاع دنیا دل نبندد و ...

حضـرت علی بـن الحسـین -علیه‌السـلام- کـه مظهر «توحیـد» بودنـد، این «ام‌الفضائـل» را در عملکرد اجتمـاعی خـود به منصه ظهـور رسانیده و جامعه انسانی را از عطر جان افزای آن معطر ساخته بودند.

گرچه همه‌ی اعمـال حضـرت برخاسـته از «توحیـد» آن امـام عزیز بـوده است ولی در اینجـا به یـک قضـیه که تبلور «توحیـد» ایشـان می‌باشد، اشاره می کنیم که در خلال آن ثمره‌ی این «توحید» و به دنبالش «توکل» نیز بازگو گردیده است:

به «زهری» گفته شد: زاهدترین مردم در دنیا کیست؟ گفت علی بن الحسین -علیه‌السلام- چرا که در زمانی که بین ایشان و «محمد بـن حنفیـه» در مـورد صـدقات حضـرت علی بـن ابیطـالب -علیه‌السـلام- منـازعه‌ای بـود، به حضـرت گفته شـد اگر به نزد «ولیـد بن عبـدالملک» بروی حتما تو را از شـر زبان او نجات خواهد داد و این در حالی بود که میل «ولید» علیه حضـرت و به سوی «محمد بن حنفیه» بود چرا که بین او و «محمد» رفاقت و دوستی بود و این پیشنهاد به حضرت در زمانی ارائه شد که آن حضرت و «ولید» هر دو در «مکه» بودند.

حضـرت فرمود: وای بر تو!! آیا در حرم خدا از غیر خدا چیز بخواهم؟!! من از اینکه دنیا را از خداوند خالق آن بخواهم ابادارم، حال چگونه آن را از مخلوقی مثل خودم طلب کنم؟

«زهری» می گوید: لاجرم خداوند - عزوجل - هیبت حضـرت را در دل «ولید» انداخت و به نفع او علیه «محمد بن حنفیه» حکم کرد. [۴۹۹].

قضیه‌ای دیگر تحت عنوان «توحید عینی حضرت سجاد -علیه‌السلام- و

[صفحه ۳۵۲]

تسلیم بودن در مقابل تقدیر الهی» در بعد فردی حضرت بیان گردیده است.

مراعات اخلاص در امور اجتماعی توسط حضرت سجاد

یکی از ثمرات درخشان بینش توحیدی حضرت سجاد -علیه‌السلام-، مراعات شدید و مستمر «اخلاص» در همه امور اجتماعی است. آری «اخلاص» که به معنای «خالص کردن دل از هر انگیزه و نیتی جز اطاعت از اوامر الهی و رسیدن به مقام قرب و لقاء ذات اقدس ربوبی» است، هنگامی برای انسان محقق می گردد که در مرحله‌ی قبل در بعد اعتقادات، بینش خود نسبت به «توحید» در «خلقت» و «ربوبیت» و «عبادت» را تصـحیح کرده باشـد و با مبارزه‌ی مسـتمر با «شـرک» و «شک» در ابعاد مختلف آن، عملا به وحـدانیت مبدأ کامل هستی ایمان آورده و این «ایمان» در تمام زوایای قلب او نفوذ کرده باشد.

حضـرت سـجاد -علیه‌السـلام- الگوی برجسته «اخلاـص» در اعمـال اجتماعی می‌باشـند. بخصوص «اخلاص» حضـرت در «انفاق» و «رسـیدگی به فقرا و مسـتمندان» تجلی خاصـی داشـته که حضـرت علاـوه بر انفاقهـا و رسـیدگی‌های علنی، به صورت یـک سـیره‌ی

مستمره با حالت «ناشناس» برای فقرا و نیازمندان غذا و سایر ما یحتاج آنها را حمل کرده و به آنها تحویل می‌دادند و «صدقه سر» داشته و هیچ خود را به کسانی که به آنها کمک می‌کرده‌اند، معرفی نمی‌کردند.

بررسی این موضوع به صورت مبسوط تحت عنوان «مراعات شدید اخلاص توسط حضرت سجاد -علیه‌السلام- در زمینه انفاق» انجام می‌گیرد.

امام سجاد مجسمه‌ی عدالت

«عدالت» یکی از برترین فضائل و کمالات اخلاقی است که برآیند اعتدال همه قوا و نیروها در وجود آدمی و دادن حق هر ذی حقی به او می‌باشد. خداوند متعال اصل عدل است که «ان الله لا یظلم مثقال ذرة» [۵۰۰] و اولیاء او نیز مجسمه‌های «عدالت» در همه ابعاد وجود خود می‌باشند.

آنچه در «عدل» بیشتر مورد توجه است «عدالت اجتماعی» است که یکی از

[صفحه ۳۵۳]

ابعاد آن به روابط اجتماعی مربوط شود.

حضرت سجاد -علیه‌السلام- در این بخش به صورت ایده‌آل و استثنایی «عدالت» را مراعات می‌کرده‌اند.

به عنوان نمونه در زمینه «روابط زناشویی» روایت شده است که حضرت در هر ماه کنیزان خود را دعوت می‌کردند و می‌فرمودند: «من پیر شده‌ام و دیگر برای رفع نیاز خانمها، قدرت ندارم. پس هر کدام از شما که بخواهد او را به تزویج دیگری در آورم و یا او را بفروشم و یا آزاد کنم. اگر یکی از آنها می‌گفت: نه. حضرت می‌فرمود: خدایا شاهد باش و این را سه بار تکرار می‌کرد و اگر یکی از آنها سکوت می‌کرد، به بقیه زنها می‌گفت: از او بپرسید چه می‌خواهد و بر طبق مراد او عمل کنید.» [۵۰۱].

و یا اینکه وقتی در بین راه «مدینه» و «مکه» اصحاب و یاران او خیمه‌اش را در جایی نصب می‌کنند که محل سکونت گروهی از «جن» بوده، حضرت با مطلع نمودن آنها از این مسأله، دستور می‌دهد که محل خیمه را عوض کنند تا موجب آزار آن موجودات و ضیق شدن جای آنها نباشد. [۵۰۲] مشروح این داستان در قسمت «مراعات حال دیگران توسط امام سجاد -علیه‌السلام-» بیان می‌گردد.

اینها نمونه‌هایی است از مراعات «عدالت» در روابط اجتماعی که همه حاکی از رسوخ ملکه‌ی شریفه «عدالت» در روح اقدس حضرت سجاد -علیه‌السلام- می‌باشد.

عزت نفس و اقتدار حضرت سجاد

یکی از ویژگی‌های بسیار مهم شخصیت اجتماعی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- مراقبت از «عزت نفس» و دوری از هر گونه عمل و برخوردی بوده که شائبه «ذلت» در برابر دیگران داشته باشد.

بر اساس آیه شریفه: «لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون» [۵۰۳] «عزت» منحصرا از آن خداوند و پیامبرش و مؤمنین می‌باشد و این «عزت» همه از عزت ذات اقدس ربوبی نشأت می‌گیرد که «فان العزة لله جمیعا» [۵۰۴]، از

[صفحه ۳۵۴]

این رو در سرتاسر زندگی اولیاء حق و بندگان صالح و مؤمنین، هیچ عملی که کمترین شائبه «ذلت» و «دنائت نفس» در آن باشد، دیده نمی‌شود.

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در شعار و گفتار خود می‌فرمودند: «ما یسرنی بنصیبی من الذل حمر النعم» [۵۰۵] یعنی: «برای حتی کوچکترین ذره‌ی از ذلت، خوشحال نمی‌شوم که شترهای سرخ (که بهترین سرمایه نزد عرب است) را داشته باشم.»
و «ابوحمزه ثمالی» نیز از ایشان نقل می‌کند که فرمودند: «ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم» [۵۰۶] یعنی: «خوشحال نمی‌شوم که در مقابل ذلت نفس خودم، برای من شترهای سرخ مو باشد.»
و اما از جنبه رفتار و عمل در طول حیات پربرکت آن امام همام در بسیاری از مراحل؛ چه در هنگام اسارت در چنگال دژخیمان اموی در «کربلا» و «کوفه»، چه در کاخ «عبیدالله» و چه در سفر «شام» و نزد «یزید» با آن همه فشارها و مصائب و چه در ادامه زندگی حضرت در «مدینه» با همه فراز و نشیب‌های آن، ابدا عمل و کرداری که با «عزت نفس» مخالفتی داشته باشد، از حضرت گزارش نشده است.
در این قسمت تنها به عنوان یک نمونه این قطعه تاریخی را بازگو می‌کنیم که در کاخ «عبیدالله بن زیاد» هنگامی که او از حضرت سؤالاتی پرسید و حضرت مقتدرانه به او پاسخ دادند و سخنش را در زمینه انتساب قتل شهدای کربلا به خداوند با آیه قرآن در دهانش شکستند، او دستور قتل حضرت را صادر کرد که با فداکاری عمه‌ی بزرگوارشان «عبیدالله» از این دستور منصرف شد. بعد حضرت سجاد -علیه‌السلام- به او فرمودند: «ابالقتل تهددنی یابن‌زیاد؟! اما علمت ان القتل لنا عادهٔ و کرامتنا الشهادهٔ» [۵۰۷] یعنی: «ای فرزند زیاد؛ آیا مرا به قتل تهدید می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی کشته شدن در راه خدا، عادت ما و شهادت کرامت ما می‌باشد.» مشروح این جریان در قسمت «امام سجاد -علیه‌السلام- در مجلس عبیدالله بن زیاد» نقل گردیده است.
[صفحه ۳۵۵]

صبر بی‌پایان حضرت سجاد

یکی از ملکات برجسته اخلاقی که از ارزش فوق العاده‌ای برخوردار می‌باشد «صبر» و «تحمل» است. «صبر» که در زمینه‌ی «فشار عوامل مختلفی که به خارج شدن انسان از حالت معمولی او را مجبور می‌کنند»، مطرح است، اقسامی دارد مانند: «صبر در مقابل مصیبت»، «صبر در مقابل معصیت» و «صبر در مقابل هواهای نفسانی» و در مراتب عالی‌تر «صبر در مدارج طاعت الهی» که در نهایت به بالاترین کمالات برای انسان منتهی می‌گردد که «و جعلناهم ائمهٔ یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون» [۵۰۸].
یعنی: «چون صبر ورزیدند از بین آنان بعضی را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند، آری آنان به آیات ما یقین داشتند.»
حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام تجسم کامل مکتب «صبر» می‌باشند.
نمونه‌ی بارز این «صبر» در جریان «نهضت عاشورا» به نمایش گذاشته شد. با توجه به مصائب انبوهی که به حضرت در این جریان وارد گردید که هر کدام از آنها کوه را آب می‌کند، و تحمل حضرت در تمام این موارد، می‌توان به میزان «صبر» حضرت واقف شد.
به بعضی از این مصائب، چه مصائب ناشی از کشته شدن پدر و برادران و یاران و چه مصائب ناشی از فشار و ایذاء و ددمنشی دژخیمان اموی به خود آن حضرت و به سایر اسراء کربلا، در بررسی «مقطع پس از شهادت پدر تا هنگام ورود به مدینه» اشاره گردید.
«صبر در طاعت و بندگی» حضرت نیز با مطالعه و بررسی عبادات حضرت از نمازها و سجده‌ها و حج‌ها و ذکرها و ... روشن می‌گردد که در بخش «عبادات حضرت» گذشت.
اما سایر اقسام «صبر» در زندگی حضرت سجاد - علیه‌السلام -:
۱- «واقدی» نقل می‌کند که «هشام بن اسماعیل مخزومی» (که او را عبدالملک مروان در سال ۸۴ والی «مدینه» کرد و تا سال ۸۷ بر

آنجا والی بود)

[صفحه ۳۵۶]

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام را در طول امارت خود بشدت و به صورت مستمر اذیت می‌کرد. هنگامی که از طرف «ولید» عزل شد، «ولید» والی جدید «مدینه» را مأموریت داد که او را در مقابل مردم نگه دارد تا به هر کس آزار رسانیده، جبران شود و هر کس در زمان فرمانروایی او مورد ظلم قرار گرفته و یا حقی از او ضایع شده، حق خود را از او مطالبه کند. در این حال «هشام» می‌گوید: «من جز از علی بن الحسین علیه‌السلام نمی‌ترسیدم.»

در همین حال که او در کنار خانه مروان ایستاده بود، حضرت بر او عبور کردند، و به محض رسیدن به او ایشان بر او سلام کردند!! و قبلا به خواص خود امر کرده بودند که هیچ کدام از آنها مطلقا و لو به یک کلمه متعرض او نشوند.

هنگامی که حضرت عبور کردند هشام فریاد زد: «الله اعلم حیث یجعل رسالته» [۵۰۹] یعنی: «خداوند داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد.» [۵۱۰].

«ابن‌فیاض» در همین مورد افزوده است که حضرت به «هشام» فرمودند: «نگاه کن و بررسی نما اگر در زمینه اموالی که ممکن است از تو گرفته شود کمبود پیدا کرده‌ای، ما آنقدر وسعت داریم که تو را کمک کنیم. و از جانب ما و تمام کسانی که ما را اطاعت می‌کنند خیالت راحت باشد.» [۵۱۱].

۲- «ابراهیم بن سعد»: حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بانگ و فریاد بلندی را از داخل منزلشان شنیدند و این در حالی بود که نزد ایشان گروهی حضور داشتند. حضرت بلند شده و به سرعت به داخل منزل رفتند و سپس به مجلس خود برگشتند. به حضرت گفته شد: «آیا حادثه‌ای پیش آمد که منجر به این سر و صدا و شیون و زاری شد؟» حضرت پاسخ دادند: «بلی».

بعد اصحاب ایشان را تسلیت گفتند و همه از صبر آن بزرگوار متعجب گردیدند.

حضرت فرمودند: «اما اهل البیت خداوند - عزوجل - را در آنچه دوست می‌داریم اطاعت می‌کنیم و بر آنچه نمی‌پسندیم سپاسگزاریم.» [۵۱۲].

۳ - در روایت دیگری آمده است که از حضرت فرزندی درگذشت و ابدا از ایشان جزع و فزعی دیده نشد. وقتی از علت آن پرسیدند، فرمودند: «امری بود که

[صفحه ۳۵۷]

انتظارش را می‌کشیدیم و چون واقع شد آن را ناخشنود ندانستیم.» [۵۱۳].

۴- حضرت پسرعمویی داشتند که ناشناس شبانه نزد او می‌رفتند و مقداری «دینار» به او هدیه می‌کردند. اما او که از این عمل حضرت بی‌اطلاع بود، در همین هنگام مرتب می‌گفت: «علی بن الحسین علیه‌السلام به من کاری نداشته و با من «صله رحم» به جا نمی‌آورد!! خداوند از جانب من هیچ خیری به او نرساند!!» حضرت نیز این سخنان را می‌شنیدند و تحمل نموده و بر آن «صبر» می‌کردند و هرگز خودشان را به او معرفی نمی‌کردند.

چونکه حضرت وفات یافتند آن رفت و آمدها و هدیه‌ها قطع شد و در آن حال فهمید که خود حضرت بودند که به سراغ او می‌آمدند و به او کمک می‌نمودند و لذا بر سر قبر حضرت آمد و شروع به گریستن کرد.» [۵۱۴].

این روایت شریف علاوه بر «اخلاص» حضرت بر «صبر بی‌پایان» آن بزرگوار نیز دلالت دارد که حرف ناروا و نابحق پسرعموی خود و حتی نفرین او را می‌شنیدند و هیچ عکس العمل نشان نمی‌دادند و «صبر» می‌کردند و اجر عمل خود را ضایع نمی‌ساختند.

۵- حضرت در خلال دو کلامی که از ایشان نقل شده بینش خود را در مورد صبر چنین بیان فرموده‌اند:

الف: «هیچ جرعه خشمی را نیاشامیدم که نزد من محبوبتر باشد از جرعه خشمی که به دنبال آن «صبر» باشد و دوست ندارم به جای

آن، شتران سرخ موی (گرانقدرترین مال نزد عرب) داشته باشم.» [۵۱۵].

ب: «هیچ جرعه‌ای نیاشامیدم که نزد من محبوبتر باشد از جرعه‌ی خشمی که صاحب و مسبب آن را مجازات نکنم.» [۵۱۶].

حلم و تواضع حضرت سجاد

«واضع» و «فروتنی» دو صفت برجسته انسانی است که در مقابل «تکبر» و

[صفحه ۳۵۸]

«استکبار» که اساس همه گناهان و رذائل است، قرار دارد. «تواضع» از مبارزه با نفس و انانیت نشأت می‌گیرد و ثمره‌ی به بار نشستن «توحید» در وجود آدمی است.

تواضع امام زین العابدین علیه‌السلام یکی از فضائل برجسته وجود اقدس آن حضرت بوده است که در ابعاد مختلف «روابط اجتماعی» آن امام همام خود را نشان داده است. «رابطه با مادر»، «رابطه با زیر دستان»، «رابطه با بردگان» و حتی «رابطه با دشمنان و بدخواهان».

در این قسمت یک خاطره از «تواضع» حضرت که حاکی از «حلم» آن امام نیز هست بیان می‌گردد:

بعضی از دشمنان حضرت سجاد علیه‌السلام آن بزرگوار را ناسزا گفت. غلامهای حضرت قصد کردند به او متعرض شده و او را تنبیه کنند. حضرت فرمود: «او را رها کنید چرا که آنچه از امر ما مخفی شده است بیشتر است از آنچه آنان می‌گویند!!» سپس رو به آن مرد کرده و فرمودند: «ای مرد آیا نیازی داری؟» آن مرد خجالت کشید.

حضرت پیراهن خود را به او دادند و دستور دادند تا هزار درهم به او عطا شود.

آن مرد در حالی منصرف شد که با صدای بلند فریاد می‌زد: «شهادت می‌دهم تو فرزند رسول خدا هستی.» [۵۱۷].

جمله: «آنچه از عملکرد و باطن ما مخفی شده بیشتر است.» دلالت واقعی بر «تواضع» حضرت و «فروتنی» آن بزرگوار دارد. و برخورد کریمانه ایشان با آن شخص، دال بر «عفو» و «گذشت» و «بزرگواری» حضرت است.

عفو و گذشت حضرت سجاد در روابط اجتماعی

قرآن مجید در یکی از توصیفات خود از «متقین» می‌فرماید: «الذین ینفقون فی السراء والضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین» [۵۱۸].

یعنی: «آنان کسانی هستند که در فراخی و تنگی انفاق می‌کنند و خشم خود را فرومی‌برند و از مردم درمی‌گذرند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

[صفحه ۳۵۹]

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام از برجسته‌ترین نمونه‌های عینی این آیه در عملکرد اجتماعی خود بوده و همه بخش‌های آن را به بهترین وجه در زندگی خود پیدا کرده‌اند.

اینک راجع به بخش «عفو و گذشت» در روابط شخصی با افراد مختلف جامعه، به نمونه‌هایی از تخلق برجسته‌ی حضرت سجاد علیه‌السلام به این صفت توجه نمائید.

لازم به ذکر است نمونه‌های دیگری نیز در قسمت «صبر بی‌پایان حضرت» و «حلم و تواضع» ایشان ذکر گردیده است.

۱- یکی از اقوام حضرت (که به نام حسن بن الحسین مشهور است) و از اهل بیت ایشان، حضرت را ملاقات کرده و شروع به بد و

بیراه و ناسزا گفتن به حضرت کرد. (و در روایتی آمده که این واقعه در مسجد پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بوده است.) ولی حضرت سجاد علیه‌السلام ابدا با او سخن نگفتند. پس چونکه او منصرف شد و رفت، حضرت به کسانی که در محضرش نشسته بودند فرمود: شما آنچه را این مرد گفت شنیدید و من دوست دارم با من به سوی او بیائید تا آنچه را که من به او جواب می‌دهم نیز بشنوید.

آنها گفتند: «در خدمت شما هستیم» و ما دوست داشتیم که حضرت به او چنان و چنان بگویند.

حضرت کفش خود را گرفته و پوشیدند و به راه افتادند و زیر لب زمزمه می‌کردند: «و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین» [۵۱۹] در این حال ما همگی متوجه شدیم حضرت به او هیچ چیز نخواهد گفت. به هر حال حضرت خارج شدند تا به منزل او رسیدند و او را صدا زدند و فرمودند به او بگوئید: علی بن الحسین است.

آن مرد، در حالی از منزل آمد که منتظر حادثه بدی بود و شک نداشت که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام برای پاسخگویی شبیه به آنچه او انجام داده بود آمده‌اند.

در این حال حضرت به او فرمودند: «ای برادر من، تو چند لحظه قبل رو

[صفحه ۳۶۰]

در روی من ایستادی و گفتی آنچه را که گفتی، حال اگر آنچه را تو گفتی در من هست، پس من نسبت به آن از خداوند استغفار و طلب بخشش می‌کنم اگر آنچه که گفتی در من نیست پس خداوند تو را بیامرزد.»

اینجا بود که آن مرد بین دو چشم حضرت را بوسید و گفت: «نه، آنچه که من گفتم در شما وجود ندارد و من به آن سزاوارترم.» [۵۲۰].

۲- سفیان می‌گوید: مردی نزد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام آمد و گفت: فلان آقا از شما بدگویی کرده و شما را اذیت نموده است. حضرت فرمود: «بیا با هم به نزد او برویم.»

آن مرد فکر می‌کرد که حضرت بزودی از خود دفاع خواهد کرد. چونکه به نزد او رسیدند حضرت فرمود: «ای فلانی! اگر آنچه تو در مورد من گفتی «حق» است، خداوند مرا بیامرزد و اگر «باطل» است خداوند تو را بیامرزد.» [۵۲۱].

از این دو روایت علاوه بر استفاده «کظم غیظ» حضرت و «گذشت» از اسائه ادب دیگران به ایشان و «حسن خلق» آن بزرگوار، این نکته نیز به دست می‌آید که چگونه با همراه آوردن افرادی که شاهد بی‌ادبی به آن امام معصوم بودند، عملا «کرامت نفس» خود و تخلق به فضائل بلند اخلاقی را به آنها نشان می‌دهند تا آنان نیز تربیت شده و به حضرت اقتدا کنند.

۳- «و لقد انتهی ذات یوم الی قوم یغتابونه فوقف علیهم فقال لهم: ان کنتم صادقین فغفر الله لی، و ان کنتم کاذبین فغفر الله لکم» [۵۲۲].

روزی حضرت به گروهی برخورد کرد که از او بدگویی نموده «غیبت» او را می‌کردند. حضرت در مقابلشان ایستاد و به آنها فرمود: «اگر راستگو هستید خداوند مرا بیامرزد و اگر دروغ می‌گوئید، خداوند شما را بیامرزد.»

۴- حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام کنیزی داشتند که آب روی دست حضرت می‌ریخت تا ایشان برای نماز وضو بگیرند.

یک بار هنگامی که روی دست حضرت آب می‌ریخت، ظرف آب از دست او روی صورت حضرت افتاده و آن را مجروح کرد، حضرت سرشان را به سوی او

[صفحه ۳۶۱]

بلند کردند و به او نگریستند، در این حال او گفت: «خداوند عزوجل می‌فرماید: «و الکاظمین الغیظ» حضرت به او فرمودند: «غیظ و خشم خودم را فروخوردم. او گفت: «و العافین عن الناس» حضرت به او فرمودند: «خداوند تو را عفو کند.» او گفت: «و الله یحب

المحسنین» حضرت فرمودند: «برو که آزاد هستی!!» [۵۲۳].

از این داستان هم بزرگواری حضرت و هم تربیت اسلامی این کنیز و آشنایی او با آیات قرانی و فرهنگ اسلامی قابل استفاده است.

۵- عده‌ای نزد حضرت میهمانی دعوت بودند. یکی از خادمین حضرت در آوردن گوشت بریانی که در تنور بود عجله کرد، پس با سرعت آن را به دست گرفته و جلو آمد که در یک لحظه سیخهای کباب از دست او بر روی زمین افتاد و به سر یکی از فرزندان حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام که در زیر پله استراحت می‌کرد اصابت نموده و باعث شد او کشته شود.

در این حال آن غلام بشدت احساس تحیر نموده و مضطرب شده بود که ناگاه حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به او فرمودند: «تو آزاد هستی!! چرا که تو تعمدی در این کار نداشتی.» و بعد مشغول تجهیز (غسل و کفن) پسر شده و او را دفن نمودند. [۵۲۴].

از این دو قضیه نیز به دست می‌آید حضرت سجاد -علیه‌السلام- چگونه در مورد خطاهای غیر عمدی خادمین خود، آنها را «عفو» می‌نمودند، در حالی که در چنین مواردی نوعا افراد عکس العمل بسیار خشن از خود نشان می‌دهند و علاوه بر آن با کرامتی بی‌مثال، آنها را در راه خداوند آزاد کردند تا بسرعت اثر ناراحتی شدید روحی آنان را تسکین داده و خوشحالشان نمایند.

۶- فردی به حضرت ناسزا گفت. به او فرمودند: «ای جوان در مقابل ما، در سفر به سوی آخرت، گردنه‌های بسیار سختی است. پس اگر از آن عبور کردم هیچ باکی نسبت به آنچه تو می‌گویی ندارم و اگر در آنجا متحیر بمانم پس من از آنچه تو می‌گویی بدتر خواهم بود.» [۵۲۵].

۷- مرد دیگری حضرت را ناسزا گفت و به ایشان اهانت کرد ولی حضرت

[صفحه ۳۶۲]

سکوت کردند و هیچ جواب ندادند. به حضرت گفت: «منظورم شما بودید.» حضرت - -علیه‌السلام - جواب دادند: «و من از تو چشم می‌پوشم» (فقال: ایاک، اعنی، فقال -علیه‌السلام-: و عنک اغضی). [۵۲۶].

آری حضرت سجاد -علیه‌السلام- با چنین برخوردهای کریمانه‌ای علاوه بر گذشت نه تنها «حقد» و «پستی» و «رذلت» خطاکار را تحریک نمی‌کردند بلکه او را متوجه آخرت نموده و باعث تنبه او می‌شدند.

ایثار حضرت سجاد

«ایثار» که در لغت به معنای از «خود گذشتگی» و «ترجیح» و «برتری» آمده است، در اخلاق اسلامی به معنای «گذشت از خود به نفع دیگران و ترجیح آنان بر خود در آنچه خود بدان نیازمندیم» می‌باشد. چنانچه از مال خود به دیگران بدهیم و برای خود هم نگه داریم، این «انفاق» به حساب می‌آید، ولی «ایثار» این است که مال خود را به دیگری ببخشیم و در حالی که خود بدان بشدت نیاز داریم، هیچ برای خود باقی نگذاریم.

قرآن در این زمینه می‌فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصهٔ و من یوق شح نفسه فاؤلئک هم المفلحون». [۵۲۷].

یعنی: «هر چند در خودشان احتیاجی مبرم باشد، آنها را (مستمندان) به خودشان مقدم می‌دارند. و هر کس که از خست نفس خود مصون ماند، ایشانند که رستگارند.»

و باید توجه داشت دامنه‌ی «ایثار» بسیار گسترده بوده و موجب کمالات بلندی برای انسان می‌باشد.

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- علاوه بر انجام انفاقهای گسترده و بیشمار که در قسمت «اهتمام خاص حضرت به مسأله انفاق» به صورت مفصل بررسی می‌گردد، در زندگی خود اهل «ایثار» نیز بوده‌اند.

در این قسمت به یک خاطره در زمینه «ایثار» بی‌نظیر حضرت توجه نمائید:

[صفحه ۳۶۳]

امام صادق –علیه‌السلام– می‌فرمایند: «عادت حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– این بود که در روزی که روزه می گرفتند، امر می‌کردند تا گوسفندی آورده و آن را ذبح کنند، سپس اعضای آن را قطعه قطعه نموده و طبخ کنند و هنگامی که شب فرامی‌رسید حضرت خود سخت مشغول به دیگها می‌شد و خود بوی خورشت و غذا را استشمام می‌کرد و این در حالی بود که حضرت هنوز روزه‌دار بود. بعد می‌فرمود سینی‌های چوبی بزرگ را بیاورید و دستور می‌داد برای خانواده فلانی ظرف کنید، برای خانواده فلانی ظرف کنید، تا به آخرین دیگ می‌رسید و بعد هم برای خود حضرت مقداری نان و خرما می‌آوردند و همین طعام ایشان بود.» [۵۲۸].

خیردهی وجود مبارک حضرت سجاد

یکی از کمالات حضرت علی بن الحسین زین العابدین –علیه‌السلام– «خیردهی» ایشان در همه زمینه‌هاست. به عنوان نمونه حدیث زیر بسیار جالب و شیرین است:

یکی از فرزندان بی بی بزرگوار و مکرمه «فاطمه بنت الحسین» می‌گوید: «مادرم مرتب به من امر می‌کرد که نزد دایی‌ام، حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام–، حاضر شوم. پس هرگز در محضر او ننشستم مگر اینکه با خیری که از او استفاده برده بودم بلند شدم. این خیر یا «خشیت» و «خوفی» از خداوند متعال بود که به خاطر آنچه از «خشیت» او از خداوند می‌دیدم، در دلم به وجود می‌آمد و ا «علمی» بود که از او استفاده می‌بردم.» [۵۲۹].

آری عمل و حالات روحی و بیانات حضرت سجاد –علیه‌السلام– سرتاسر برای جامعه اسلامی «خیر» بوده و حضرت منبع جوشان «خیر» برای مردم و مسلمین بوده‌اند.

نفوذ کلمه و تأثیر فوق العاده کلام و رفتار حضرت سجاد

یکی از ویژگی‌های بارز اولیاء حق، بهره‌مندی آنان از «نفوذ کلمه» و تأثیر در

[صفحه ۳۶۴]

دیگران است و این نتیجه‌ی باور عمیق خود آنان از آنچه می‌گویند و عمل به دانسته‌هایشان می‌باشد که این دو، موجب «نفوذ در دلها» و «تأثیر کلام» و سخن در دیگران می‌شود. آری سخن که از دل برخیزد، لا جرم بر دل نشیند.

حضرت زین العابدین –علیه‌السلام– این کمال را به بهترین وجه برخوردار بودند و کسانی که با حضرت برخورد می‌کردند هم از اعمال و حالات ایشان بشدت متأثر می‌شدند که این خود بهترین نوع تبلیغ «معروف» و «خیر» در جامعه است و هم کلامشان در دلهای نفوذ می‌کرد و دیگران را آنچنان تحت تأثیر قرار می‌داد که شروع به گریستن می‌کردند. یک نمونه از این موضوع را مرور می‌کنیم:

«زهری» می‌گوید: با حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– بر «عبدالملک بن مروان» وارد شدم و چون اثر سجده را بر پیشانی حضرت دید آن را عظیم و مهم شمرد، شروع به تعریف و تمجید از حضرت کرد و حضرت در جوابش از فضائل رسول الله – صلی الله علیه و آله و سلم – و کلمات ایشان بیان کردند و بعد فرمودند هر چه کنم نمی‌توانم ذره‌ای از شکر نعم الهی را بجا آورم و اگر حقوق خانواده و جامعه نبود، دائم مشغول نظاره به آسمان و توجه به حق می‌شدم تا خداوند جانم را قبض کند و سپس گریست. در این حال «عبدالملک» نیز شروع به گریه کرد و گفت: «چقدر فرق است بین بنده‌ای که آخرت را می‌طلبد و برای آن تلاش می‌کند و بین کسی که در طلب دنیاست و از آخرت بی‌بهره است.» بعد به حضرت اقبال نموده و شروع کرده به سؤال از نیازهای ایشان و

آنچه مقصود دارند و بعد شفاعت ایشان را در همه مواردی که نظر داشتند، قبول کرد و مال انبوهی به حضرت صله داد.» [۵۳۰].

مشروح این حدیث در قسمت «گزارش «زهری» از ورود حضرت سجاد -علیه‌السلام- بر «عبدالملک» و تکریم و اعزاز حضرت توسط او» بیان گردیده است.

«ابو حمزه ثمالی» نیز نقل می کند که: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- چنان بود که هر گاه تکلم می‌فرمود در «زهد» و «موعظه»، به گریه در می‌آورد هر

[صفحه ۳۶۵]

کسی را که در محضر شریفش بود.» [۵۳۱].

امام سجاد و پیشقدم بودن در انجام امور خیر

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- نسبت به امور اجتماعی بویژه آنچه مربوط به «رفاه جامعه اسلامی» است، بی توجه و بی تفاوت نبوده‌اند. و هیمشه در انجام امور خیر در این زمینه پیشقدم شده و کارهایی که چه بسا بسیاری از کنار آن با بی‌توجهی عبور می کنند، آن را خود شخصا انجام می‌داده‌اند.

به عنوان مثال اگر در وسط راه و جاده که محل عبور مردم است سنگی افتاده باشد که احتمال برخورد آن با پای مردم می‌رود، کم کسی است که حاضر باشد از وسیله نقلیه خود پیاده شده و آن را از آن محل بردارد و در کناری بگذارد و بعد راه خود را ادامه دهد.

حال ببینیم حضرت زین العابدین و سید الساجدین -علیه‌السلام- در این مورد چه برخوردی داشته‌اند:

امام صادق -علیه‌السلام- نقل می کنند که: «عادت حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- این بود که هرگاه در حال مرور به کلوخی (سنگی) در وسط راه برخورد می کردند، از مرکب خود پیاده می‌شدند و آن را به دست خود از جاده کنار زده و بعد به مسیرشان ادامه می‌دادند.» [۵۳۲].

مراعات حال دیگران توسط امام سجاد

جناب «جابر جعفی» از حضرت ابی‌جعفر باقر -علیه‌السلام- نقل می کند که فرمودند: «حضرت ابومحمد علی بن الحسین -علیه‌السلام- به قصد «مکه» با جماعتی از موالیان و سایر مردم از شهر خارج شدند. چونکه به «عسفان» (محلی در بین «مکه» و «مدینه») رسیدند خدمتکاران حضرت، خیمه آن حضرت را در موضعی از آن منطقه نصب کردند. حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- به آن موضع نزدیک شده و به آنان فرمودند: «چگونه خیمه را در این محل سرپا نمودید؟

[صفحه ۳۶۶]

اینجا موضعی است که گروهی از جنیان که از شیعیان و اولیاء ما می‌باشند در آن سکونت دارند و این کار باعث ضرر آنان شده و برایشان ضیق و تنگی ایجاد می کند.»

آنان گفتند: «ما این مطلب را نمی‌دانستیم.» قصد کردند که خیمه را برچینند.

در این حال هاتفی که صدای او شنیده شد ولی خودش دیده نمی‌شد، صدا برآورد: «یابن رسول الله خیمه خود را از جایش جابجا نکن. ما این را برای تو تحمل می‌کنیم. و این «لطف» را هم به تو هدیه نمودیم، و دوست داریم که از آن تناول نوده و با این کار ما را شادمان سازی.»

در همین موقع در جانبی از خیمه «طبق» بزرگی دیده شد که با آن طبقهایی بوده و دور آنها «انگور» و «انار» و «موز» و میوه‌های زیادی بود.

حضرت ابومحمد امام سجاد -علیه‌السلام- همه کسانی را که با او بودند دعوت نمودند و خود از آن میوه‌ها میل فرموده و آنان نیز از آن تناول کردند.» [۵۳۳].

با توجه به این داستان به دست می‌آید حضرت سجاد -علیه‌السلام- حتی حال «جنیان» را مراعات کرده، حاضر نبودند با نصب خیمه خود موجب ضرر و تنگی آنها را فراهم آوردند.

بزرگواریهای ویژه حضرت سجاد

خداوند متعال به پیامبرش در قرآن مجید می‌فرماید: «و انک لعلی خلق عظیم» [۵۳۴] یعنی ۶ «هر آینه تو دارای اخلاق والا و بزرگی هستی.»

این خلق عظیم حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - در فرزندان او که جانشینان بر حقش می‌باشند، نیز بروز یافته و هر کدام نمودار صدها فضیلت و کرامت خاص و استثنایی بوده‌اند.

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- بالخصوص با توجه به شرایط زندگی و مشی و سلوکشان در جامعه تابلوی زرین و پرافتخاری از کرامتهای استثنایی و «بزرگواریهای ویژه» ترسیم نموده‌اند.

[صفحه ۳۶۷]

بخشی از این بزرگواریها در خلال بررسی بعضی از فضائل و کرامتهای حضرت و به طور کلی در خلال بررسی ابعاد مختلف زندگی حضرت مورد اشاره قرار گرفت، از قبیل عدم تعرض به «هشام بن اسماعیل» والی «مدینه» با آن همه ایذاء و آزار او به حضرت و از آن گذشته سلام کردن بر او و پیشنهاد بخشیدن مال و اموال به او تا بدهی خود را پرداخت کند که در «صبر بی‌پایان حضرت» روایت آن نقل شده است.

همچنین برخورد بزرگوارانه و کریمانه حضرت با کنیزانی که موجب افتادن ظرف آب روی صورت حضرت و مجروح شدن آن و یا افتادن سیخهای کباب روی صورت فرزند حضرت که به مرگ او منجر شد، که در قسمت «عفو و گذشت حضرت» داستان آن بیان گردید. آری حضرت این افراد را در راه خدا آزاد نمود.

برخی دیگر از این گونه بزرگواریهای منحصر به فرد در «رابطه حضرت با بردگان» خود بیان خواهد شد.

اینک به نمونه‌های دیگری از کرامتها و بزرگواریهای ویژه‌ی حضرت می‌پردازیم:

۱- امام صادق -علیه‌السلام- می‌فرمایند: «علی بن الحسین - صلوات الله علیه - بر گروهی از جذامی‌ها عبور کردند در حالی که بر الاغ خود سوار بودند. آن آقایان جذامی مشغول صرف صبحانه بودند، و حضرت را به غذا دعوت کردند. حضرت فرمود: «اما من اگر روزه‌دار نبودم حتما این کار را می‌کردم.» بعد چونکه به منزل رسیدند دستور دادند طعامی طبخ نمایند، دستور حضرت عمل شد و همچنین امر کرد بسیار دقت کنند و در تهیه غذا سخت بگیرند (یعنی بسیار مراقب باشند که غذای خوبی تهیه شود)، سپس حضرت تمامی آن جذامی‌ها را دعوت فرمود و آنها آمدند با حضرت غذا (نهار یا شام) خوردند و او نیز با آنها غذا تناول فرمود.» [۵۳۵].

در روایت دیگری در همین زمینه آمده است که حضرت وقتی از کنار آنها گذشت فرمود: «خداوند متکبرین را دوست نمی‌دارد.» و لذا برگشت و فرمود: «من روزه دارم.» و بعد آنها را به منزل دعوت کرد و بعد از اطعام آنان، مقداری پول و غذا

[صفحه ۳۶۸]

نیز به آنها اعطاء کرد.» [۵۳۶].

۲- امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- سفر نمی‌کردند مگر با رفقایی که حضرت را نمی‌شناختند و با ایشان شرط می‌کرد که در آنچه آنان بدان نیاز دارند، حضرت خادم آنان باشد. یک بار که حضرت با گروهی مسافرت می‌کرد مردی ایشان را دید و شناخت و به آنان گفت: «آیا می‌دانید این شخص کیست؟» گفتند: «نه»، گفت: این علی بن الحسین -علیه‌السلام- است!!».

در این حال آنان به سوی حضرت هجوم آوردند و دست و پای ایشان را بوسه باران کرده و گفتند: «یابن رسول الله می‌خواستید ما به آتش جهنم درغلتیم؟ اگر ناخواسته و از سر غفلت دست و یا پای ما نسبت به شما خطایی می‌کرد، آیا ما تا آخر دهر هلاک نمی‌شدیم؟ راستی چه امری شما را بر این شیوه وا می‌داشت؟»

حضرت فرمود: «یک بار من با گروهی مسافرت می‌کردم که آنان من را می‌شناختند. از این رو به خاطر رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - برخوردی با من کردند و چیزی به من دادند که استحقاق آن را نداشتم. پس من می‌ترسم که شما نیز مانند آن را به من اعطاء کرده و همان برخورد را با من بنمائید. از این رو کتمان امر خودم نزد من محبوبتر گردید.» [۵۳۷].

در حدیث دیگری در همین ارتباط آمده است که به حضرت گفته شد: «چرا هر گاه سفر می‌کنید اسم خودتان را از سایر رفقا کتمان می‌کنید؟» جواب فرمودند: «کراهت دارم که به خاطر رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - چیزی را بگیریم و دریافت کنم که مثل آن را اعطاء نمی‌کنم.»

و حضرت فرمودند: «به خاطر قرابت و نزدیکی‌ام با رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هرگز من به چیزی متمتع نشده و استفاده‌ای نبردم.» [۵۳۸].

۳- «به حضرت گفته شد شما نیکوکارترین مردم هستید ولی با مادرتان سر یک سینی و ظرف غذا، غذا نمی‌خورید در حالی که ایشان این را آرزو دارند. حضرت فرمود: «من کراهت دارم که دستم را به سوی چیزی که قبلا چشم مادرم به

[صفحه ۳۶۹]

آن سبقت گرفت، دراز کنم و در نتیجه عاق شوم.»

حضرت بعد از این طبقی را روی غذا گذاشته و دستش را زیر طبق وارد می‌کرد و غذا می‌خورد.» [۵۳۹].

از این روایت شریف به دست می‌آید که حضرت چگونه بزرگوارانه حرمت و حق مادر خود را (که البته یکی از دایه‌های حضرت بوده است) مراعات می‌کرده‌اند.

۴- عمر بن علی بن ابی‌طالب -علیه‌السلام- نزد «عبدالملک مروان» در زمینه صدقات (موقوفات) پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- از حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- شکایت نمود و گفت: «ای امیرالمؤمنین من پسر صدقه دهنده (واقف) هستم و این مرد (حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام-) پسر پسر هست، پس من به آنها از او اولی می‌باشم.»

«عبدالملک» به این شعر از «ابن ابی‌الحقیق» متمثل شد:

لا تجعل الباطل حقا و لا

تلط دون الحق بالباطل

یعنی: «باطل را حق قرار مده و ملازم باطل مباش وقتی که حق ظهور می‌کند.»

(و یا اینکه باطل را فوق حق قرار مده).

بعد «عبدالملک» گفت: «ای علی بن الحسین بلند شو که من تو را متولی این اموال قرار دادم.»

چونکه آن دو از نزد «عبدالملک» خارج شدند، «عمر» آن مال را تصرف کرد و حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- را اذیت

نمود، ولی حضرت ابدا هیچ عکس‌العملی نشان ندادند.

مدتی گذشت، روزی محمد بن عمر (پسر عمر بن علی بن ابی‌طالب -علیه‌السلام-) به حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- وارد شده به ایشان سلام کرد و بر روی دست و پای ایشان افتاد و شروع کرد به بوسیدن حضرت. در این حال حضرت فرمودند: «پسرعمو اینکه پدرت با من قطع رابطه کرده و رحم مرا قطع نمود مرا مانع نمی‌شود که با تو «صله رحم» کنم. بنابراین دخترم «خدیجه» را به عقد ازدواج تو در آوردم!!» [۵۴۰].

[صفحه ۳۷۰]

آیا در تاریخ نظیر این گونه بزرگواریها برای غیر از خاندان وحی و رسالت ثبت شده است؟ صلوات و رحمت خداوند بر تو ای علی بن الحسین، ای مجسمه‌ی فضیلت و بزرگواری.

۵- امام صادق علیه‌السلام نقل فرموده‌اند که: «چون مرگ «محمد بن اسامه» فرا رسید، «بنی هاشم» بر او داخل شدند. او به آنان گفت: «شما قرابت و نزدیکی مرا به خودتان می‌دانید. اینک قرضی دارم که دوست می‌دارم شما آن را برای من ضمانت کنید.» بلافاصله حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: «سوگند به خدا، آگاه باشید من ثلث قرض تو را پذیرفتم.» و سپس او و دیگران همه ساکت شدند.

بعد از چند لحظه حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: «تمام دین و قرض تو را قبول کردم!!» و این چنین ادامه دادند که: «در دفعه اول چیزی مانع من نشد که تمام قرض او را تقبل کنم مگر کراهت از این موضوع که شما بگوئید: «او بر ما سبقت گرفت (و به ما اجازه نداد)». [۵۴۱].

۶- و بالاخره بزرگواری ویژه و بی‌نظیر دیگری که حضرت بدان اقدام فرمودند پناه دادن به خانواده «مروان» در جریان قیام «مدینه» بر ضد «یزید» است که به «واقعه‌ی حره» شهرت یافت. شخصیت پلید و منفی «مروان» در تاریخ روشن می‌باشد. شخصی که در زمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به خاطر جسارت به حضرت تبعید می‌شود و در عصر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ «جمل» مقابل حضرت می‌ایستد و در جنگ «صفین» باز در کنار «معاویه» با حضرت می‌جنگد و در مجلس «ولید» به آن فرد لعین پیشنهاد قتل سریع حضرت امام حسین علیه‌السلام را می‌دهد. اما هنگامی که در آن شرایط بحرانی «مدینه» که مردم علیه «بنی امیه» و «بنی مروان» قیام کرده و همه را از شهر خارج کرده‌اند، همسر خود را که دختر «عثمان بن عفان» است نزد حضرت آورده و درخواست پناه دادن او را می‌کند، حضرت می‌پذیرند و او را پناه می‌دهند و به پذیرایی او اقدام می‌کنند به گونه‌ای که بعدا اظهار می‌دارد: «مدتی که نزد حضرت بودم به گونه‌ای پذیرایی شدم که در منزل پدرانم چنین پذیرایی نمی‌شدم!!!»

[صفحه ۳۷۱]

و علاوه بر او چهارصد نفر دیگر نیز در پناه حضرت بودند. [۵۴۲].

حال تاریخ قضاوت کند که این بزرگواری و کرامت نشانه چیست؟ و باید آن را با رفتار «بنی امیه» با آل رسول - صلی الله علیه و آله - مقایسه نمود تا معلوم شود دشمنان دودمان پیامبر نیز از چه مرتبه‌ای از دنائت و پستی برخوردار بوده‌اند.

گره گشایی‌ها و دستگیریهای حضرت سجاد

زندگانی اولیاء حق مشحون است به دستگیریهای بیشمار از کسانی که در زندگی دچار مشکل شده‌اند و راه بر آنها بسته شده و چاره به جایی نمی‌برند. اولیاء الهی خضر گونه در این موارد به سراغ آنها آمده و گره‌ی ناگشوده کار آنها را با سر انگشت «علم»، «حکمت» و «محبت» خود گشوده و از آنها دستگیری می‌کنند. و البته این منحصر به امور مادی نبوده و در طریق «سلوک الی الله» نیز آن بزرگواران از سالکان دلسوخته و شوریده نیز دستگیری نموده و آنان را با گذر از کریوه‌های صعب العبور در راه لقاء حق، مدد

رسانده و کمک می کنند.

حضرت زین العابدین علیه‌السلام یکی از امامان معصومی بودند که در دستگیری و گره گشایی، خاطرات شورانگیزی از خود بجا گذاشته‌اند.

در این قسمت تنها به چند نمونه از آن اشاره می گردد:

۱- «زهری» در خواب دیده بود که کان دستش غرق در «خضاب» شده است. در ارتباط با تعبیر این خواب به او گفته شد: «دست تو به خونی از سر خطا مبتلی و آلوده خواهد شد.»

«زهری» که یکی از عاملان و کارگزاران «بنی امیه» بود، مردی را عقوبت و مجازات نمود که بر اثر این عقاب مرد.

«زهری» با مشاهده این منظره بسیار متوحش شده و از محل اقامت خود فرار کرد و سر به کوه گذاشته و در غاری داخل شد و برای مدت طولانی در آنجا اقامت گزید (وگفته شده که آن مدت نه سال بوده است) تا جایی که موهای او بسیار بلند شد.

در همان سال حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام «حج» به جا آوردند و

[صفحه ۳۷۲]

به ایشان گفته شد آیا از «زهری» خبری دارید؟ حضرت فرمود: «بی‌خبر نیستم.»

بعد حضرت به ملاقات او رفتند و به او گفتند: «من به آن اندازه‌ای که از ناامیدی تو از رحمت الهی می‌ترسم از گناه تو بر تو نمی‌ترسم. تو باید دیه‌ی این قتل خطایی را به بازماندگان آن فرد مقتول بفرستی و بعد خود به خانواده‌ات برگردی و معالم دینت را عمل کنی.»

«زهری» با شنیدن این رهنمود الهی به حضرت عرض کرد: «ای سید و آقای من!! باعث فرج و راحتی من شدید!! (فرجت عنی یا سیدی) آری خداوند - عزوجل - آگاهتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد.»

او بعد به منزلش برگشته و از آن به بعد از ملازمان حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- گردید و لذا بعضی از «بنی مروان» به او می گفتند: «ای زهری پیامبر تو چه می کند؟» و مقصودشان علی بن الحسین -علیه‌السلام- بود. [۵۴۳].

۲- «عمرو بن دینار» می گوید: «زید بن اسامه بن زید» را وفات فرا رسید و او در این حال شروع به گریستن نمود. حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- به او فرمودند: «علت گریه تو چیست؟» او گفت: «علت آن است که من پانزده هزار دینار قرض دارم و چیزی که بتوان با آن، این قرض را پرداخت، بجا نگذاشته‌ام» در این حال حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- به او فرمودند: «گریه نکن، تمام قرض تو بر عهده من و تو کاملا از آن بری الذمه می‌باشی.» حضرت بعدا آن دین را تماما ادا فرمودند. [۵۴۴].

۳- «ولید بن عبدالملک» به کارگزار خود در «مدینه» به نام «صالح ابن عبدالله المری» نوشت:

«حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب» که در زندان محبوس است، بیرون‌آور و به او در مسجد رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - پانصد تازیانه بزن.»

«صالح» «حسن» را بیرون آورده و به مسجد آورد و مردم هم مجتمع شدند. «صالح» بر بالای منبر رفت تا نامه «ولید» را برای مردم قرائت کند تا بعد پائین آمده و دستور دهد که «حسن» را تازیانه بزنند.

[صفحه ۳۷۳]

در حالی که مشغول قرائت نامه بود، حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- وارد مسجد شدند و مردم به ایشان راه دادند و مسیر را باز کردند تا به نزدیکی «حسن» رسیدند. بعد به «حسن» فرمودند: «ای پسرعمو با «دعای کرب» خداوند را بخوان که خداوند فرج تو را می‌رساند. «حسن» گفت: «آن چه دعایی است؟» حضرت به او گفتند: «بگو و دعا را به او تلقین نمودند.»

بعد حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- برگشته و «حسن» آن دعا را مکرر می‌خواند.

چون که «صالح» از خواندن نامه «ولید» فارغ شد و از منبر پائین آمد، گفت: «من سرشت و نهاد پاک این مرد مظلوم را می‌بینم (و آثار مظلومیت را در او مشاهده می‌کنم) کارش را به تأخیر اندازید تا در مورد او بار دیگر به امیرالمؤمنین «ولید» مراجعه کنیم.»
بعد «صالح» در همین موضوع به «ولید» نامه‌ای نوشت و او در جواب نوشت که او را آزاد کن!!
(در روایت آمده که ان دعا این است: «لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم، لا اله الا الله رب السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین» [۵۴۵].

نگرش حضرت سجاد در زمینه‌ی امور اجتماعی

«اسلام» به عنوان آخرین دین الهی که برای سعادت بشر در همه ابعاد و جوانب حیات مادی و معنوی او نازل شده است، حاوی نظامهای مختلف مورد نیاز فرد و جامعه در همه زمینه‌هاست.
«نظام سیاسی»، «نظام تربیتی»، «نظام اقتصادی»، «نظام اجتماعی» و ... همه به بهترین وجه در معارف اسلامی موجود بوده و از آن قابل استخراج می‌باشد. نظامهای فکری اسلامی که مجموعه‌های به هم مرتبط و در راستای تحقق اهداف معین می‌باشند، همه با هم نیز هماهنگ بوده و به طور کلی «صراط مستقیم» الهی را در جامعه بشری تبیین می‌کند و نتیجه تحقق آنها به صورت کامل، پیدایش «مدینه

[صفحه ۳۷۴]

فاضله اسلامی» در «بعد اجتماعی» و تربیت انسانهای کامل و نمونه و متعالی در «بعد فردی» است.
برای استخراج نظامهای اسلامی باید با استفاده از منابع صحیح اسلامی و سیره و روش معصومین علیهم‌السلام و بکارگیری متد صحیح «اجتهاد» در «فقه اسلامی»، ابتدا کلیات و اصول بنیادین را شناسایی نموده و سپس فروعات و زیر مجموعه‌ها را پی‌جویی نموده و آنها را در نظمی که مورد تأیید اسلام است قرار داده و با توجه به «عقل» که از منابع مهم تشریع اسلامی است و «عرف» صحیح و مورد امضاء و استفاده از این دو عنصر مهم به «نظام» دست یافت.
برای شناخت نگرش حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- به مسأله «نظام اجتماعی» و امور مربوطه، نیازمند بررسی دقیق عملکرد اجتماعی حضرت در همه ابعاد می‌باشیم که مجال واسعی را می‌طلبد.
(به گوشه‌ای از این نگرش و نمود آن در زندگی حضرت، در توضیح «بعد اجتماعی» به اموری از قبیل «جامع نگری»، «مراعات اعتدال»، «رنگ‌آمیزی همه کارها به رنگ الهی» و ... اشاره گردیده است.)
در این قسمت به عنوان مثال و نمونه به چند روایت مختصر اشاره می‌کنیم تا سر نخی باشد که از آن بتوان در این تحقیق و بررسی استفاده کرد:
۱- «ابوحمزه ثمالی» نقل می‌کند که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرمودند: «اگر وارد بازار بشوم و با من درهم‌هایی باشد که با آن برای خانواده‌ام گوشت تهیه کنم در حالی که آنها بشدت به آن نیازمند می‌باشند، نزد من محبوب‌تر است از اینکه برده‌ای را آزاد کنم.» [۵۴۶].
از این روایت شریف استفاده می‌شود در امور اجتماعی به صورت کلی باید اولویت‌ها را مراعات نمود. به عنوان مثال در حالی که خانواده انسان به مواد غذایی نیاز دارند، در این صورت منابع اقتصادی را به امور مستحب نظیر «آزادی برده» که خود فی نفسه عمل پسندیده‌ای است، اختصاص دادن صحیح نیست.
۲- امام صادق -علیه‌السلام- می‌فرماید؛ حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرمود: «هرگز دو امر و کار بر من عرضه نشد که یکی برای «دنیا» باشد

[صفحه ۳۷۵]

و دیگری برای «آخرت» و من «دنیا» را برگزینم، مگر اینکه قبل از اینکه به شب برسم با آنچه کراهت داشتم برخورد کردم.» [۵۴۷].

گرچه دامن معصوم -علیه‌السلام- از تقدم «دنیا» بر «آخرت» پاک و منزه است، ولی از این روایت به دست می‌آید در همه امور اجتماعی باید در موقعی که امر دائر بین «دنیا» و «آخرت» می‌شود، انسان «آخرت» را گزینش نماید تا به آنچه نمی‌پسندد مبتلا نگردد.

۳- امام صادق -علیه‌السلام- می‌فرماید؛ حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- دائما می‌فرمود: «من دوست دارم بر کار اقدام کنم ولو بسیار کم باشد.» [۵۴۸].

از این روایت شریف نیز به دست می‌آید در منطق معصوم «کمیت» کار مهم نیست، آنچه مهم است «کیفیت» اعمال است که در پرتو «نیت»، «اخلاص» و یا خدای ناکرده «ریا» و «شرک» که به آن متعلق می‌شود، تعیین می‌گردد.

۴- امام باقر -علیه‌السلام- فرمودند: حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- می‌فرمود: «من دوست دارم بر خدایم وارد شوم در حالی که عملم مستقیم و مستوی باشد.» [۵۴۹] آری هدف «نظام اجتماعی» در اسلام رسیدن به «لقاء حق» با عملکردی صحیح است که جز با اتیان آنچه خداوند امر فرمود و ترک آنچه او نهی دارد، حاصل نخواهد شد.

با مطالعه و دقت در جمیع مباحث مربوط به «بعد اجتماعی» وجود اقدس حضرت سجاد -علیه‌السلام- و کنکاش عمیق در بیانات و ادعیه مرویه از این امام عزیز، می‌توان دور نمای «نظام اجتماعی» مورد نظر حضرت را ترسیم نمود.

اهتمام خاص حضرت سجاد به مسأله انفاق و رسیدگی به فقرا و مستمندان

اشاره

یکی از برگهای بسیار زرین کتاب فضائل و کمالات وجود انور حضرت سید الساجدین و زین العابدین -علیه‌السلام- به مسأله «اهتمام ویژه حضرت در رسیدگی به فقرا و مستمندان» اختصاص دارد. حضرت سجاد -علیه‌السلام- به

[صفحه ۳۷۶]

مسأله «انفاق» که در قرآن مجید از ویژگیهای «متقین» شمرده شده و دهها آیه پیرامون ارزش و اهمیت آن نازل شده است، مانند سایر دستورات شرع اقدس، اهتمام خاص مبذول می‌داشته‌اند و بدین وسیله «ارتباط با خداوند» را با «ارتباط با مردم» با «دید توحیدی» گره زده و اسلام جامع و کامل را بار دیگر در این بعد نیز به نمایش گذاشته و تجسم بخشیده‌اند.

عملکرد حضرت سجاد -علیه‌السلام- در این مسأله به وضوح کمالات ذات ابعاد معصومین علیهم‌السلام را به اثبات رسانیده است و بهترین گواه بر بطلان دیدگاه و عملکرد بعضی از مدعیان «تصوف» و «عرفان» می‌باشد که با نگرش «تک بعدی» به مسائل اجتماعی، در واقع اسلام یک بعدی را تبلیغ می‌کنند. چه اینکه برترین دلیل بر بطلان دیدگاه سایر افرادی است که عملا اسلام را در امور اجتماعی صرف و بریده از «معنویت» و «توحید» خلاصه می‌بینند.

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در کنار ارتباط فوق العاده و کم نظیر با حضرت حق در قالب «دعا» و «نماز» و «حج» و «ذکر» که نمونه‌های آن در بررسی عبادات حضرت بیان گردید، در زمینه «امور اجتماعی» نیز به امر جامعه و بویژه فقرا و مستمندان اهتمام داشته و به آنان رسیدگی می‌کردند و در این کار با مراعات «اخلاص» و «توحید» و داشتن عملکرد تربیتی خاص، موجبات هدایت جامعه را فراهم می‌ساخته‌اند.

آری همچنانکه از کثرت عبادت، آثار آن در بدن و بویژه پیشانی آن بزرگوار ظاهر شده بود، از کثرت به دوش کشیدن خورجین

پر از غذا و آذوقه برای ایتام و مستمندان نیز، آثار آن در پشت مبارک حضرت بر جا مانده بود که بعد از ارتحال مشاهده گردید.
برای بررسی عملکرد حضرت سجاد -علیه‌السلام- در این زمینه باید موضوعات زیر مرور گردد:
۱- بینش حضرت در زمینه انفاق در راه خداوند.
۲- گستره‌ی وسیع انفاق و رسیدگی به فقرا توسط حضرت سجاد -علیه‌السلام-.
۳- کثرت رسیدگی به فقرا و مساکین توسط حضرت و آثار آن در بدن حضرت.
[صفحه ۳۷۷]
۴- مراعات شدید «اخلاص» توسط حضرت سجاد -علیه‌السلام- در زمینه انفاق (صدقه‌ی سر)
۵- سخن حضرت در موقع برخورد با فقیر
۶- سیره‌ی حضرت به هنگام دادن صدقه
۷- سیره‌ی حضرت در انفاق لباسهای خود
۸- سیره‌ی حضرت در بخشیدن آنچه خود دوست می‌داشت
۹- دو نمونه از انفاقهای حضرت

بینش حضرت سجاد در زمینه انفاق در راه خدا

حضرت سجاد -علیه‌السلام- دائما می‌فرمودند: «الصدقة تطفیء غضب الرب» [۵۵۰] یعنی: «صدقه دادن و انفاق نمودن غضب پروردگار را خاموش می‌سازد.» و در روایت دیگری فرمودند: «ان صدقة السر تطفیء غضب الرب» [۵۵۱] یعنی: صدقه دادن در پنهان و انفاق نمودن به صورت مخفیانه باعث خاموش شدن غضب پروردگار می‌باشد.»
«سعید بن مسیب» می‌گوید: «روزی برای نماز صبح در محضر حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- حاضر شدم، ناگاه سائلی درب منزل را به صدا در آورد. حضرت فرمودند: «به سائل و نیازمند کمک کنید و هرگز سائل را نرانید و او را بی‌جواب مگذارید.»
حضرت به «زهری» فرمودند: «انما الاستعداد للموت تجنب الحرام و بذل الندی فی الخیر» [۵۵۲].
یعنی: «هر آینه استعداد و آمادگی برای مرگ، در پرتو دوری از حرام و بذل سخاوت در راه خیر (و یا بذل نمودن «خیر» توسط انسان «سخاوتمند») به دست می‌آید.»
بنابراین در دیگاه حضرت، با «انفاق» در راه خداوند می‌توان برای سفر آخرت آماده شد.
[صفحه ۳۷۸]

گستره‌ی وسیع انفاق و رسیدگی به فقرا توسط حضرت سجاد

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در زمینه «انفاق» در راه خداوند به حد خاصی قانع نبوده و هیچ محدودیتی در این زمینه نمی‌شناخته‌اند.
حضرت به هر مناسبتی «انفاق» می‌کرده و هر جا زمینه‌ی انجام این عمل صالح را فراهم می‌دیدند، به آن اقدام می‌کردند. و به تحقیق می‌توان گفت «انفاق» حضرت نه از جهت «کیف» و نه از جهت «کم» و نه از جهت کسی که به او انفاق» می‌کرده‌اند، هرگز محدود به حد خاصی نبوده است.
در زمینه‌ی گستره‌ی وسیع انفاق حضرت سجاد -علیه‌السلام- مطالبی در روایت تاریخی آمده است که بعضی از آنها اشاره می‌شود:

۱- حضرت -علیه‌السلام- صد خانوار از فقراء «مدینه» را به عنوان عیال خود و افرادی که تحت سرپرستی ایشان بودند، تکفل نموده و تمام نیازهای مالی‌شان را تأمین می‌کردند. [۵۵۳].

۲- و در روایت «احمد بن حنبل» از «معمر» از «شیبه بن نعمامه» آمده است: «حضرت زین العابدین قوت و روزی صد خانوار در «مدینه» را تأمین می‌فرمود که در هر خانه‌ای جماعتی از مردم حضور داشتند.» [۵۵۴].

۳- امام باقر -علیه‌السلام- فرمودند که: «پدرشان حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- تمام اموالشان را در طول عمر دوبار با خداوند قسمت کردند.» [۵۵۵] (یعنی همه دارایی‌شان را دو قسمت کرده و یک قسمت آن را در راه خدا انفاق نمودند.)

۴- «چون لشکر خونخوار «مسلم بن عقبه» از طرف «یزید بن معاویه» به «مدینه» تهاجم نمود، حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- «چهاصد نفر» از خانواده‌های اهل مدینه که در میان آنها بعضی از «مروانیان» و «امویان» نیز بودند را در پناه گرفت و تمام نیازمندیهای آنان را تأمین نمود تا اینکه آن لشکر منقرض گردید و «مدینه» را ترک کرد.» [۵۵۶].

[صفحه ۳۷۹]

۵- «حضرت اراده «حج» کردند و خواهرشان حضرت «سکینه» بنت الحسین -علیه‌السلام- هزار درهم برای ایشان منظور کرده و خدمتشان ارسال نمود که در پشت «حره» (محلی در اطراف مدینه) به حضرت رسید. پس چونکه از مرکب پیاده شدند همه آن را بین مساکین توزیع نمودند.» [۵۵۷].

کثرت رسیدگی به فقرا و مساکین توسط حضرت سجاد و آثار آن در بدن حضرت

یکی از خصوصیات حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در زمینه «انفاق» و رسیدگی به فقرا و ایتام و مساکین، کثرت این عمل صالح در طول حیات منور آن حضرت بوده است.

عادت مستمر حضرت چنین بوده که شبها انبانی پر از درهم و دینار و غذا به دوش می‌کشیدند و ناشناخته آن را بین فقراء مدینه تقسیم می‌کردند.

به خاطر تکرار این عمل، پشت حضرت متأثر شده و آثار حمل بار، بر آن ظاهر گردیده بود که بعد از ارتحالشان مورد مشاهده قرار گرفت. در روایات مربوط به این موضوع آمده است:

«حضرت سجاد -علیه‌السلام- در شب ظلمانی و تاریک از منزل خارج می‌شدند و انبانی را بر پشت حمل می‌کردند که در آن سکه‌هایی از «درهم» و «دینار» بود و چه بسا بر پشت خود طعام و یا سایر نیازمندیهای مردم مانند «چوب» را حمل می‌کردند تا می‌رسیدند به درب خانه‌های مورد نظر و یکی یکی دربها را می‌زدند و هر کس بیرون می‌آمد به او از آن می‌دادند ... و چونکه حضرت -علیه‌السلام- را بر «مغتسل» (جایی که برای غسل «میت» از آن استفاده می‌کنند) گذاشتند به پشت حضرت نگاه کردند و دیدند که مانند زانوی شتر بر آن برآمدگی وجود دارد چرا که حضرت بر پشت خود برای فقرا و مساکین غذا و آذوقه حمل می‌کرد.» [۵۵۸].

«عمرو بن نایب» می‌گوید: «چونکه حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- وفات یافتند و آن حضرت را غسل دادند: مشغول نگاه کردن به پشت ایشان شدند

[صفحه ۳۸۰]

و آثار سیاهی را در آن مشاهده کردند!! و لذا پرسیدند این چیست؟ کسی گفت: «آن بزرگوار عادتش این بود که خورجین و انبان آرد را شبانه بر پشت خود حمل می‌کرد و آن را به فقراء مدینه اعطا می‌نمود.» [۵۵۹].

مراعات شدید اخلاص توسط حضرت سجاد (صدقه‌ی سر)

اشاره

رکن اساسی و مهم «عمل» که در «پذیرش» و یا «رد» آن در درگاه الهی و تأثیر در «سعادت» انسان «نقش اول» را بازی می‌کند، عنصر «نیت» است. «نیت» همان «انگیزه» و عامل روانی موجود در روح و قلب «عامل» است که باعث می‌شود «عمل» از او سر زده و کیفیت آن تعیین گردد. در واقع قالب ظاهری عمل در حکم «پوسته» و «نیت» در حکم «روح» متعلق به آن است.

از دیدگاه صحیح اسلامی هم باید قالب عمل «صالح» بوده یعنی صلاحیت تقرب به وسیله آن به خداوند را واجد باشد و هم باید «نیت» متعلق به آن «صالح» بوده و خدا پسندانه باشد.

اگر «نیت» در موقع انجام عمل از همه‌ی شوائب نفسانی و غیر الهی خالص باشد، و انگیزه فقط خداوند و تقرب به او باشد، اصطلاحا «اخلاص» در عمل تحقق یافته است و «اخلاص» برترین عامل پذیرش عمل در درگاه الهی و عامل وحید رشد سعادت معنوی انسان می‌باشد.

به اندازه‌ای که در مجموعه‌ی معارف اسلام به حفظ و مراعات «اخلاص» در عمل، امر و تأکید شده به چیز دیگری سفارش نشده است تا آنجا که در قرآن مجید آمده است «و ما امرو الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین». [۵۶۰].

یعنی: «امر نشده‌اید مگر به اینکه خداوند را پرستش نمایند در حالی که فقط برای او دین را خالص گردانیده‌اند.»

از این رو ما جز برای پرستش خالص مأموریت نداریم.

اولیاء الهی به علت معرفت منحصر به فردشان از ذا اقدس الله، بالاترین درجه‌ی «اخلاص» را در تمام اعمال خود مراعات می‌نمایند و از این رو اعمال آن

[صفحه ۳۸۱]

ذوات اطهر همه در درگاه خداوند قبول بوده و برای جامعه اسلامی نیز «الگو» می‌باشد.

حضرت زین العابدین و سید الساجدین -علیه‌السلام- در انجام عمل صالح «انفاق» مراقبت شدیدی در زمینه‌ی «اخلاص» آن داشتند به گونه‌ای که جز رضای حضرت حق، هیچ عامل دیگری برای آن حضرت مطرح نبوده است.

امام سجاد -علیه‌السلام- اغلب انفاقها و صدقات خود و رسیدگی به محرومین و مستمندان جامعه را در «دل شب» انجام می‌دادند و از آن گذشته روی خود را می‌پوشاندند تا هیچ کس ایشان را نشناسد و حتی وقتی می‌شنیدند که کسی از ایشان بدگویی می‌کرده که چرا به او رسیدگی ندارند، کار خود را افشاء نمی‌کردند و به او نمی‌گفتند که من شبها برای تو آذوقه می‌آورم.

این امور و امثال آن از نقاط برجسته در کارنامه سراسر نورانی این امام همام است که بر تارک فضیلت انسانی تا همیشه‌ی تاریخ می‌درخشد و همگان را به اقتدا به خود دعوت می‌کند.

در این قسمت به روایاتی که گوشه‌ای از «اخلاص» حضرت را در رسیدگی به مستمندان منعکس می‌کند و در واقع «صدقه‌ی سر» را از طرف حضرت به نمایش می‌گذارد، یادآور می‌شویم:

۱- «محمد بن اسحاق» می‌گوید: در «مدینه» خانوارهای فراوانی بودند که رزق و روزی آنها و آنچه بدان نیاز داشتند به آنها می‌رسید و هیچ نمی‌دانستند که از کجا تأمین می‌شوند. پس چونکه علی بن الحسین -علیه‌السلام- رحلت کردند، آن را از دست دادند. و لذا به ناگاه همگی با هم در غم فقدان حضرت فریاد کشیدند.» [۵۶۱].

۲- حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- در شب تاریک از منزل خارج می‌شدند و خورجین و انبانی را که در آن سکه‌های درهم

و دینار بود و بعضا در آن طعام و یا چوب و آذوقه می‌گذاشتند بر پشت حمل می‌کردند تا اینکه به درب خانه نیازمندان می‌رسیدند پس یکی یکی دربها را به صدا در آورده و هر کس خارج می‌شد به او کمک می‌کردند و عادت حضرت این بود که صورت خود را می‌پوشاندند تا هر گاه به فقیری کمک می‌کند او را نشناسد، پس چونکه حضرت

[صفحه ۳۸۲]

وفات کردند آنها این کمک رسانی را از دست دادند، و آنگاه فهمیدند که آن شخص حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- بوده است. [۵۶۲].

۳- ابوحمزه ثمالی از امام باقر -علیه‌السلام- نقل می‌کند که حضرت فرمودند: «عادت حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- این بود که در شبها انبانی از نان بر پشت خود حمل می‌نمود و آن را صدقه می‌داد.» [۵۶۳].

۴- در خبری آمده است که هر گاه شب همه جا را فرامی‌گرفت و چشمها آرام گرفته و به خواب می‌رفت، حضرت برمی‌خاست و آنچه از قوت خانواده‌ی خود باقی مانده بود جمع کرده آن را در خورجینی می‌نهاد، و آن را بر پشت خود افکنده و در حالی که صورت خود را پوشانده بود به سمت خانه‌های فقراء مدینه به راه می‌افتاد و همه آن را بین آنها تقسیم می‌کرد. در بسیاری از اوقات آنها کنار درب منزل خود به انتظار او ایستاده بودند و چونکه او را می‌دیدند به همدیگر مژده و بشارت آمدنش را می‌دادند و می‌گفتند: «صاحب خورجین آمد!!!» [۵۶۴].

۵- «ابن‌عائشه» می‌گوید از اهل مدینه شنیدم که می‌گفتند: «ما صدقه‌ی در پنهانی را از دست ندادیم تا اینکه حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- ارتحال فرمود.» [۵۶۵].

داستانی جالب از مراعات اخلاص در انفاق توسط حضرت سجاد و فراست آن بزرگوار

در زمینه مراعات «اخلاص» توسط حضرت سجاد -علیه‌السلام- برای «انفاق» به مستمندان، داستان بسیار جالبی که حاکی از فراست و زرنگی خاص حضرت در مراعات این عنصر ارزشمند است، در تاریخ نقل شده است که جدا قابل توجه می‌باشد:

«زهری» می‌گوید: «در شبی بسیار سرد که باران می‌آمد حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- را دیدم در حالی که بر پشت حضرت آرد بود و ایشان راه می‌رفتند. عرض کردم: یابن رسول الله این چیست؟ فرمود: «سفری را قصد دارم و

[صفحه ۳۸۳]

برای آن زاد و توشه‌ای آماده کرده‌ام، از این رو آن را به موضع حریز (یکی از محله‌های مدینه) می‌برم.»

من گفتم: «این غلام من است او آن را به جای شما حمل می‌کند.» ولی حضرت امتناع فرمودند.

عرض کردم: «خودم آن را برایتان می‌برم چرا که من در حمل آن از شما رفیع‌تر بوده و بهتر می‌توانم آن را حمل کنم.»

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرمود: «و لکن من خودم را از آنچه در سفرم مایه نجات من است، محروم نمی‌کنم، چیزی که ورود من را به آنچه اراده کرده‌ام زیبا می‌سازد. تو را به حق خداوند سوگند داده و از تو درخواست می‌کنم که به دنبال کار و حاجت خود رفته و مرا ترک نمایی.»

من نیز از آن حضرت منصرف شده و او را رها کردم. چونکه چند روز گذشت به خدمتش رسیدم و عرض کردم: «یابن رسول الله من از آن سفری که فرمودی اثری نمی‌بینم!!» فرمود: «بلی!! ای زهری، آنچنانکه تو گمان کرده‌ای نیست، آن سفر همان «مرگ» است و من برای آن آماده می‌شوم. هر آینه آماده شدن برای «مرگ» دوری از گناه و بذل خیر توسط شخص سخاوتمند است.» [۵۶۶] (بذل سخاوت در راه خیر).

از این داستان شریف علاوه بر اینکه «اخلاص» حضرت در انجام «انفاق» استفاده می‌شود، فراست و زرنگی آن بزرگوار در مخفی کردن کار خود نیز به دست می‌آید و در ضمن بینش آن امام همام در زمینه کارکرد «انفاق» در زمینه سفر آخرت هم معلوم می گردد.

سخن حضرت سجاد در هنگام برخورد با فقیر و سائل

عادت حضرت علی بن الحسین - علیه‌السلام - این بود که هرگاه سائل و فقیری به خدمتش می‌آمد می‌فرمود: «آفرین بر کسی که زاد و توشه‌ی مرا برای سفر آخرت حمل می‌نماید. [۵۶۷] (مرحبا بمن یحمل زادی الی الآخرة).
پر واضح است این برخورد با فرد نیازمند، حاکی از کدامین بینش الهی در
[صفحه ۳۸۴]
زمینه‌ی عمل صالح «انفاق» است.
آری حضرت «انفاق» در راه خداوند را توشه‌ای برای سفر آخرت خود می‌دانسته‌اند، سفری که در آن، دست انسان از تمام توشه‌های ظاهری خالی است.

سیره‌ی حضرت سجاد به هنگام دادن صدقه و انفاق علنی به فقیر و مستمند

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- گرچه اغلب انفاقهای خود را به صور مخفیانه انجام می‌دادند، ولی از انجام آن به صورت آشکار نیز امتناعی نداشته و هرگاه نیازمندی به ایشان مراجعه می کرد او را بی‌پاسخ نمی گذاشتند. در واقع انفاقهای حضرت به دو بخش «سری» و «علنی» تقسیم می گردید که در اینجا به سیره‌ی حضرت در زمینه انفاقهای علنی آن بزرگوار می‌پردازیم:
اولا بر اساس آنچه در روایات آمده مایه خوشحالی حضرت بود که در کنار سفره‌ی ایشان ایتام، مستمندان، زمینگیرها و مساکینی که چاره به جایی نمی‌بردند، حاضر شوند و سیره‌ی حضرت در برخورد با آنها این بود که با دست شریف خود به آنها غذا می‌داد و هر کدام از آنها که دارای زن و بچه بود از طعام خود، مقداری برای آنها با او همراه می کرد.
و از این عجیب‌تر اینکه اساسا حضرت سجاد -علیه‌السلام- طعامی را تناول نمی‌فرمود مگر اینکه ابتدا مانند آن را انفاق کند و صدقه بدهد. [۵۶۸].
ثانیا: حضرت در برخورد با نیازمندان با صورت باز با آنها مواجه می‌شد و به آنها آفرین می گفت چرا که معتقد بود آنها زاد و توشه حضرت برای سفر آخرت را حمل می کنند. [۵۶۹] (چنانکه حدیث آن گذشت).
ثالثا هنگامی که می‌خواست صدقه را به نیازمندان بدهد ابتدا آن را می‌بوسید و بعد آن را به آنها می‌داد. به آن حضرت گفته شد علت این کار شما چیست؟ فرمود: «من دست نیازمند را نمی‌بوسم، هر آینه دست پروردگار خودم را بوسه می‌زنم، چرا که صدقه قبل از اینکه در دست نیازمند قرار گیرد، در دست پروردگارم واقع می‌شود.» [۵۷۰].
[صفحه ۳۸۵]

سیره‌ی حضرت سجاد در انفاق لباسهای خود

حضرت سجاد علیه‌السلام به صورت مرتب لباسهای خود را در راه خداوند «انفاق» می کردند. سیره‌ی حضرت در این زمینه در روایتی چنین آمده است: عادت حضرت چنین بود که چون فصل زمستان می گذشت تمام پیراهنها و لباسهای خود را صدقه می‌داد

و چون فصل تابستان سپری می‌شد باز لباسهای خود را صدقه می‌داد و حضرت عادت داشتند که لباس خز (منسوج از پشم و ابریشم) می‌پوشیدند. به حضرت گفتند: شما این لباس را به کسی می‌بخشید که قیمت آن را نمی‌شناسد و در شأن او نیست که آن لباس گران قیمت را بپوشد، ما به شما پیشنهاد می‌کنیم که این لباس را بفروشید و قیمت آن را در راه خدا صدقه بدهید. حضرت فرمود: «من کراهت دارم لباسی را بفروشم که در آن نماز گزارده‌ام.» [۵۷۱].

و لذا در روایتی دیگر آمده است وقتی جناب «حلبی» از معصوم -علیه‌السلام- درباره‌ی پوشیدن لباس «خز» سؤال می‌کند، حضرت می‌فرماید: «هیچ محذوری ندارد چرا که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- در «زمستان» این لباس را می‌پوشیدند و چون «تابستان» فرامی‌رسید آن را می‌فروخت و قیمت آن را در راه خداوند صدقه می‌داد. و مرتب می‌فرمود: «من از پروردگارم خجالت می‌کشم از پول لباسی که خداوند را در آن عبادت کرده‌ام، مصرف کنم.» [۵۷۲].

شاید جمع بین این دو روایت این چنین باشد که سیره اولیه حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- این بوده است که لباسهای گران قیمت خود را که در آن عبادت کرده بودند صدقه می‌دادند و دوست نمی‌داشتند آنها را بفروشند و از پولش برای خود استفاده کنند ولی اگر در مرتبه‌ی بعد صدقه دادن خود آنها میسور نبوده، آنها را می‌فروختند و قیمت آن را در راه خدا صدقه می‌دادند و هرگز آن پول را برای زندگی شخصی خود مصرف نمی‌کردند. بنابراین لباسهای گران قیمت خود را که از قبیل «خز» بوده است و در آن عبادت کرده بودند بالاخره در راه خدا می‌بخشیدند و برای خود نگه نمی‌داشتند.

و باید توجه داشت منظور از «گران قیمت» در روایات، نسبت به سایر لباسهای

[صفحه ۳۸۶]

حضرت است نه گران قیمت در حدی که «اسراف» باشد.

سیره‌ی حضرت سجاد در بخشیدن آنچه خود دوست می‌داشتند

برای «انفاق» و «بخشش» در اسلام فلسفه‌های متعددی ذکر شده است. روشن‌ترین آنها ایجاد «عدالت اجتماعی» و جلوگیری از انباشت ثروت در دست عده‌ای خاص است که مفاسد اجتماعی انبوهی به دنبال دارد. از این گذشته بخشیدن باعث دل کندن از یکی از تعلقات بسیار قوی در درون انسان می‌شود که همان تعلق به دارائی‌های مادی است.

بریدن از آنچه غیر خداست در راه خدا، سکوی پرش برای وصال محبوب است و این پرش در «انفاق» بخوبی تجلی می‌یابد.

از این رو در قرآن مجید خداوند به پیامبرش می‌فرماید: «خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها» [۵۷۳] یعنی: «از اموال آنها صدقه بگیر که بدین وسیله باعث تطهیر آنها از آلودگی تعلق به دنیا و تزکیه و پاک شدنشان می‌باشی.»

حال این کارکرد مؤثر انفاق در ترقی معنوی هنگامی در حد اعلای خود تحقق می‌یابد که انسان از اشیایی که آنها را بشدت دوست دارد، دل برکند و آنها را در راه خداوند «انفاق» نماید. از این رو در قرآن مجید آمده است: «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» [۵۷۴] یعنی: «هرگز به بر و نیکی مطلق نمی‌رسید مگر اینکه از آنچه آن را دوست دارید انفاق نمائید.»

حضرت سجاد -علیه‌السلام- علاوه بر انفاقهای گسترده‌ی خود که آن را به صورت سری و علنی انجام می‌دادند و در خلال آن نیازمندیهای مستمندان و فقرا و ایتام و از کار افتاده‌ها را برآورده می‌ساختند، چیزی که به آن «علاقه» داشتند را نیز در راه خدا می‌بخشیدند تا ترجمان حقیقی قرآن را در آیات ذکر شده آن باشند.

به نمونه‌هایی از این فضیلت والای حضرت توجه فرمائید:

۱- «ابی‌عبدالله دامغانی» روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- مرتب از «شکر» و «بادام» صدقه می‌دادند، وقتی از

[صفحه ۳۸۷]

محضرشان در این باره سؤال شد، این آیه را تلاوت کردند که: «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» آری حضرت شکر و بادام را دوست می‌داشتند.» [۵۷۵].

۲- امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- از «انگور» خوششان می‌آمد. روزی انگور خوبی به «مدینه» آوردند و یکی از کنیزان حضرت مقداری از آن تهیه کرد و موقع افطار، آن را خدمت حضرت آورد. قبل از اینکه حضرت دستشان را به سمت آن دراز کنند، نیازمندی درب خانه حضرت آمد، حضرت فرمودند: «همه این انگور را برای او ببر.» آن کنیز گفت: «ای مولای من! بعضی از آن او را کفایت می‌کند.»

فرمودند: «نه سوگند به خدا»، و همه آن را برای او فرستادند.

فردا باز آن خانم مقداری انگور خرید و برای حضرت آورد ولی مجددا نیازمندی آمد و حضرت همان گونه با او برخورد کردند.

روز بعد آن کنیز مقداری انگور برای حضرت خرید و در شب سوم برای حضرت آورد، ولی دیگر نیازمندی نیامد، از این رو حضرت از آن خوردند و فرمودند: «چیزی از آن از ما فوت نگردید و الحمد لله.» [۵۷۶].

دو نمونه از انفاقهای برجسته‌ی حضرت سجاد

گرچه زندگی حضرت سجاد -علیه‌السلام- سرشار از عمل صالح «انفاق» بوده، این عمل قربی به کرات و مرات و به عنوان یک سیره‌ی مستمر از حضرت سر می‌زده است. و لکن در این قسمت به دو نمونه برجسته از انفاقهای حضرت اشاره می‌شود:

۱- امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «عادت حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- این بود که در روزی که آن روز را «روزه» می‌گرفتند، امر می‌کردند تا گوسفندی را ذبح کنند. بعد اعضاء آن را قطعه قطعه نموده و آن را بپزند. نزدیک غروب که می‌شد حضرت به روی دیگها نگاه می‌کردند و به آن نزدیک می‌شدند تا اینکه در حالی که روزه‌دار بودند، بوی آبگوشت را استشمام می‌کردند و

[صفحه ۳۸۸]

بعد می‌فرمودند ظرفهای چوبی بزرگ را بیاورید و برای «آل فلان» و «آل فلان» غذا بکشید. برای فلان خانواده غذا بکشید، تا اینکه به آخر دیگها می‌رسیدند و همه تمام می‌شد. سپس برای خود حضرت مقداری «نان» و «خرما» می‌آوردند و همان شام حضرت بود.» [۵۷۷].

۲- روزی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- از منزل خارج شدند در حالی که بالا پوشی از «خز» (منسوج از پشم و ابریشم) بر تن داشتند. در راه نیازمندی خدمت حضرت آمد و خود را به آن بالا پوش در آویخت، در این حال حضرت آن را رها کرده و به راه خود ادامه دادند.» [۵۷۸].

کارهای اجتماعی بزرگ و با ارزشی که تنها به دست حضرت سجاد انجام گرفت

اشاره

در عرصه کارهای اجتماعی، حضرت زین العابدین و سید الساجدین -علیه‌السلام- اقدام به انجام کارهای سترگ و با ارزشی نمودند که تنها دست توانمند و کمالات وجودی ایشان بود که به آن حضرت اجازه‌ی اقدام برای آنها را می‌داد و هیچ کس جز آن بزرگوار توان و لیاقت انجام آن را نداشت.

در این قسمت به دو نمونه از این کارها اشاره می کنیم:

۱- بازسازی کعبه و نصب «حجرالاسود».

۲- تکفل چهارصد نفر از اهل مدینه من جمله خانواده «آل مروان» در «انقلاب مدینه».

بازسازی کعبه و نصب حجرالاسود

«ابان بن تغلب» می گوید: «چونکه «حجاج» «کعبه» را منهدم کرد، مردم خاکهای آن را متفرق نمودند (و هر کس مقداری از آن را با خود برد) بعدا چونکه تصمیم به بازسازی «کعبه» گرفتند، ماری بر آنان خارج گردید و از ساختن، مردم را ممانعت کرد. مردم از ترس این مار فرار کرده و همه نزد «حجاج» آمدند و مسأله را به او گزارش کردند. او از اینکه شاید از ساختن «کعبه» منع شود و به این کار توفیق

[صفحه ۳۸۹]

نیابد، ترسید. از این و بر بالای منبر رفته و مردم را سوگند داد و گفت: «خداوند رحمت کند بنده‌ای را که نزد او نسبت به آنچه ما به آن مبتلا شده‌ایم علم و خبری باشد، او بیاید و ما را به آن خبر دهد.»

در این حال پیرمردی ایستاد و گفت: «اگر نزد کسی در این مورد علمی باشد، آن علم نزد مردی است که به سمت «کعبه» آمد و مقداری از آن را بر گرفت و رفت.»

حاج پرسید: «او کیست؟»

جواب داد: «علی بن الحسین -علیه‌السلام-.

حجاج گفت: معدن این امور اوست» و لذا مردی را نزد حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرستاد و به ایشان اطلاع داد که چگونه خداوند از بازسازی «کعبه» او را ممنوع و محروم ساخته است.

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- رو به «حجاج» کرده و فرمودند: «ای «حجاج» تو قصد بنای «ابراهیم» و «اسماعیل» را نمودی و آن را تخریب کرده و در جاده افکندی و آن را غارت نمودی کان که آن میراث توست. حال بر منبر بالا برو و مردم را سوگند بده که هیچ کس از آنها که چیزی از آن برگرفته نماند مگر اینکه آن را برگرداند.»

«حجاج» بلافاصله چنین کرد. به منبر بالا رفت و مردم را سوگند داد که هیچکس از آنها نماند که چیزی از «کعبه» نزد او باشد مگر اینکه آن را برگرداند و همه هم برگرداندند.

چون همه خاکها مجتمع گردید، حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- جلو آمده و اساس را وضع نمودند و آنها را امر کردند که حفر کنید. در این لحظه آن مار غایب شد. باز آنها حفر کردند تا به موضع ستونها و قواعد رسیدند که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- به آنها فرمود: «دست از کار بکشید و محل را ترک کنید!!» آنها چنین کردند و خود حضرت نزدیک شده و آن ستونها و قواعد را با لباس خود پوشانید و سپس گریست و بعد با دست خود آن را با خاک پوشانید. بعد کارگران را صدا زده و امر فرمود بناءتان را بگذارید. آنان نیز بناء را پایه گذاری کردند و چونکه دیوارهای «کعبه» بالا آمد، دستور داد در وسط آن خاک ریخته شود و از همین روست که خانه‌ی خدا مرتفع گردیده که باید با پلکان بر آن بالا

[صفحه ۳۹۰]

رفت.» [۵۷۹].

در همین ارتباط نیز روایت شده که چونکه «حجاج بن یوسف» به خاطر نبرد با «عبدالله بن زبیر» «کعبه» را ویران ساخت و سپس آن را تعمیر نموده چونکه «بیت الله» اعاده گردید و خواستند که «حجر الاسود» را نصب کنند هر موقع که عالمی از عالمانشان یا قاضی

از قضاتشان و یا زاهدی از زهادشان آن را نصب می‌کرد، متزلزل شده و مضطرب می‌گردید و «حجر» در مکان خود مستقر نمی‌شد. در همین حال حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– جلو آمده و «حجر» را گرفتند و نام خداوند را بر زبان جاری کرده و آنگاه آن را نصب نمودند. در این دفعه آن در محل خود مستقر گردید و همه مردم تکبیر گفتند. [۵۸۰].

از همین روست که به جناب «فرزدق» چنین الهام شد که در شعرش بگوید:

یکاد یمسکه عرفان راحته

رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

یعنی: «جود و عطای کف بخشای او چنان است که چون به آهنگ استلام «رکن حطیم» (حجرالاسود) گام فرا نهد، گویی که رکن می‌خواهد تا او را نزد خود نگاه دارد و از جود و عطایش برخوردار گردد.»

تکفل چهارصد نفر از اهل مدینه در جریان انقلاب مدینه

پس از جریان نهضت امام حسین –علیه‌السلام– و حادثه عاشورا و به خاطر عملکرد کاروان اسرا که به «مدینه» بازگشته بودند، مردم مدینه دست به یک انقلاب عمومی علیه سلطه اموی زده و شهر را به تسخیر خود درآوردند. نظر به شرایط خاص آنان انقلاب و شورشهای اجتماعی و ناامنی طبیعی که به تبع آن ایجاد می‌شود، در این زمان بسیاری از مردم خانواده‌ها و همسران خود را به خانه حضرت سجاد –علیه‌السلام– فرستاده و حضرت آنان را پناه دادند و از آنان پذیرایی نمودند.

«ابن‌اعرابی» نقل کرده است که «زمانی که سپاه یزید قصد «مدینه» کرد تا جان و مال و ناموس اهل مدینه را مورد تعرض قرار دهد، حضرت علی بن

[صفحه ۳۹۱]

الحسین –علیه‌السلام– چهارصد تن را در میان خانه و خاندانش پناه داد و تا زمان بازگشت سپاه و خروج آنان از «مدینه»، این چهارصد نفر را مورد پذیرایی قرار داد.» [۵۸۱].

باید توجه داشت که کیفیت پذیرایی حضرت از اینان به گونه‌ای بود که برخی از ایشان گفتند: «ما چنین آسایشی را که در خانه علی بن الحسین دیدیم حتی در خانه پدرمان شاهد نبوده‌ایم!!» [۵۸۲].

در بین این خانواده‌هایی که به حضرت سجاد –علیه‌السلام– پناهنده شدند خانواده‌ی «مروان» نیز وجود داشت چرا که در وقایعی که به اخراج هزار نفر از «بنی امیه» منجر شد، «مروان» ابتدا برای همسر خود که دختر «عثمان» بود، نزد «عبدالله بن عمر» در خواست پناهندگی کرد ولی او نپذیرفت. آنگاه خدمت حضرت زین العابدین –علیه‌السلام– آمده و در خواست پناه دادن به خانواده خود را مطرح کرد که حضرت پذیرفتند، و خانواده او را در میان خانواده خود جای دادند. [۵۸۳].

این برخورد حضرت با فردی که پرونده‌ی بسیار سیاهی از دشمنی و عناد و هتاکی و مبارزه با خاندان اهل بیت دارد، نشانه‌ی کمال مروت و بزرگی و رحمت و عطوفت این ولی خداست. آری دریای رحمت امامت است که حتی استمداد این فرد را هم بی‌پاسخ نمی‌گذارد.

برخی از سیره‌ها و عملکرد حضرت سجاد در زمینه‌ی امور اجتماعی

گرچه سیره اجتماعی حضرت سجاد –علیه‌السلام– در این بخش مورد توجه بوده و به تعداد زیادی از آنها اشاره شده است، اما چند نمونه دیگر از این سیره‌ها و عملکردهای اجتماعی نورانی وجود دارد که قابل توجه است:

۱– «حنان بن سدیر» از پدرش نقل می‌کند که گفت: «من و پدرم و جدم و عمویم به حمامی در شهر «مدینه» وارد شدیم. در این

هنگام با مردی که در محل تراشیدن و اصلاح موهای زائد بدن بود، مواجه شدیم. او به ما گفت: «از کدامین قوم هستید؟» گفتیم: «از اهل عراق می‌باشیم.» او گفت: «کدام عراق؟» گفتیم: «از کوفی‌ها می‌باشیم!!» گفت: «مرحبا» به شما ای اهل کوفه. «شما جامعه و پیراهن رو هستید نه

[صفحه ۳۹۲]

جامه و پیراهن زیر!!»

سپس گفت: «چرا لنگ نپوشیدید؟!! مگر نمی‌دانید که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: «عورهٔ مؤمن بر مؤمن حرام است.»

آنگاه مقداری کرباس برای پدرم فرستاد که آن را به چهار قسمت تقسیم کرد و هر قسمت آن را به یکی از ماها داد و با آن وارد حمام شدیم، چونکه در قسمت گرم حمام بودیم به سراغ جدم آمده و گفت: «ای پیرمرد: چرا خضاب نمی‌بندی؟!!» جدم به او گفت: «من کسی را درک کرده‌ام که او از من و تو بهتر بود و خضاب نمی‌کرد.» آن مرد با شنیدن این سخن غضبناک شد به گونه‌ای که ما در حمام غضب او را متوجه شدیم. آنگاه فرمود: «آن کیست که از من بهتر است؟» جدم گفت: «من محضر حضرت علی بن ابی‌طالب -علیه‌السلام- را درک کرده‌ام و آن حضرت «خضاب» نمی‌کردند.» با شنیدن این حرف آن مرد سر خود را به زیر انداخته و عرقش بریخت.

سپس فرمود: «راست گفتی و نیکو رفتار نمودی، اما ای پیرمرد اگر خضاب نمودی پس براستی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خضاب می‌کرد و او از علی -علیه‌السلام- بهتر بود. و اگر آن را ترک نمودی، پس تو اقتدای به سنت علی -علیه‌السلام- کرده‌ای!!»

چون ما از حمام خارج شدیم از آن مرد پرسیدیم که او کیست؟ گفتند او علی بن الحسین -علیه‌السلام- است و با ایشان فرزندشان محمد بن علی -صلوات الله علیه- بود.» [۵۸۴].

از این داستان شیوه صحیح امر به معروف و نهی از منکر و برخورد از سر لطف و عطوفت حضرت با کسانی که در یکی از آداب اجتماعی دچار خطا شده‌اند، به دست می‌آید.

در زمینه‌ی اختلاف سنت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - با حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- در مورد «خضاب» نیز هیچ اشکالی وجود ندارد. چرا که شرایط زمانی آن دو بزرگوار تفاوت داشته و بر اساس آن هر کدام به گونه‌ای با این موضوع برخورد می‌کرده‌اند.

[صفحه ۳۹۳]

۲- امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- در حالی که گوشتهای یک استخوان را که در میهمانی عروسی خدمتشان آورده بودند، میل می‌کردند «عقد زواج» را بین «عروس» و «داماد» جاری می‌کردند و چیزی بر این اضافه نمی‌کردند که می‌گفتند: «حمد مخصوص خداوند متعال است و درود خداوند بر محمد و آلش» و استغفار می‌کردند و سپس می‌فرمودند: «تو را بر اساس شرط خداوند به ازدواج در آوردیم.» (فما یزید علی ان یقول: الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله و یستغفر الله، و قد زوجناک علی شرط الله). [۵۸۵].

منظور این است که حضرت سجاد -علیه‌السلام- خطبه نکاح و عقد ازدواج را بسیار مختصر در سر سفره برگزار می‌نمودند و آن را طولانی نمی‌کردند.

۳- «نافع بن جبیر» به علی بن الحسین -علیه‌السلام- عرض می‌کند که: «شما با اقوام پستی نشست و برخاست می‌کنید!!» حضرت در جواب او فرمودند: «من با کسی می‌نشینم که مجالست با او در دین مرا نفع برساند.» [۵۸۶].

از این برخورد حضرت نیز ملاک انتخاب همنشین از دیدگاه اسلام قابل استفاده است. چه اینکه مبارزه‌ی عملی آن بزرگوار با رسوم جاهلی جامعه که ارتباطات اجتماعی را دائر، مدار ثروت و قدرت می‌دانستند، از آن استفاده می‌شود.

کیفیت برخی از ارتباطات و برخودهای اجتماعی حضرت سجاد

اشاره

ازآنجا که انسان موجودی است مدنی بالطبع، خواه ناخواه در محیط اجتماع مجبور به برقراری ارتباطات متعددی با سایر افراد جامعه می‌باشد. در نظام اجتماعی اسلام کیفیت این ارتباطات و شیوه‌ی برخورد با تمام افراد جامعه به صورت کامل و مبسوط بیان گردیده است. در بررسی زندگانی و تاریخ حضرت زین العابدین امام سجاد -علیه‌السلام- نیز به برخی از این ارتباطات و برخوردها برخورد می‌کنیم که نظر به کرامتها و فضائل بی‌پایان حضرت سجاد -علیه‌السلام-، مشحون به

[صفحه ۳۹۴]

فضیلت و اخلاق و بزرگواری است. گرچه در نقل «فضائل» حضرت به برخی از این مورد اشاره شده است ولی در این قسمت این موضوع را در زمینه‌های زیر به بررسی می‌نشینیم.

۱- ارتباط حضرت با ملائک

۲- ارتباط با افراد خانواده

۳- ارتباط با افراد جامعه

۴- ارتباط با حیوانات

تردد ملائک به منزل حضرت سجاد و استفاده از بال و پر آنها (ارتباط حضرت با ملائک)

ائمه هدی -علیهم‌السلام- بر اساس آنچه در روایات و عبارتهای ادعیه و زیارتها آمده است، به صورت مرتب با ملائکه الهی در ارتباط بوده و این موجودات معصوم و فرمانبر خداوند، که در واقع مأمورین خداوندی و کارگزاران عالم هستی از طرف خداوند متعال هستند، علی الدوام به منزل آنها تردد داشته به حضورشان می‌رسیدند و تحت امر آنان بوده و اراده‌ی الهی که در قلب امام معصوم منعکس می‌شود را از زبان معصوم آنان دریافت می‌کردند و در عالم هستی آن را پیاده می‌ساختند و می‌سازند.

آری ائمه هدی «مختلف الملائکه» بوده‌اند یعنی ملائک یکی پس از دیگری به حضور آنان می‌رسیده‌اند و در سوره‌ی مبارکه «قدر» هم به تنزل ملائکه در معیت «روح» که اعظم ملائک است، در «شب قدر» یاد شده و پر واضح است فرودگاه آنان در شب مبارک «قدر» جز قلب ولی اعظم خداوندی که همان امام معصوم است، نخواهد بود.

حال در مورد حضرت سجاد -علیه‌السلام- روایتی از جناب «ابوحمزه» نقل شده است که می‌گوید: «به حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- وارد شدم، ساعتی درب منزل صبر کردم و بعد وارد شدم و مشاهده کردم حضرت چیزی را از روی زمین جمع می‌کند. بعد دستش را پشت پرده برده و آنچه را از روی زمین برچیده بود به کسی که در خانه بود تحویل داد. من عرض کردم: «فدایتان شوم این چیزی که دیدم از زمین برمی‌چیدید، چه چیز بود؟»

[صفحه ۳۹۵]

فرمود: «زیادی از بالهای کوچک ملائکه و پر و کرک آنها بود که آن را جمع می‌کنیم و هرگاه تنها شدیم آن را برای فرزندانمان گلیم خط دار (یا چادر) قرار می‌دهیم.» (یعنی از آن در ساختن زیر انداز و یا لباس استفاده می‌کنیم.)

من عرض کردم: «فدایتان شوم آنها به خدمت شما می‌آیند؟»

فرمود: «ای اباحمزه آنها به نزدیک ما می‌آیند بر بالشت‌های ما.» [۵۸۷].

بایـد توجه داشت ملائکه الهی موجودات مجرد و غیر مادی می‌باشـند ولی تمثل آنها در قالبهای مادی می‌باشـد که بشـر در آن حال می‌تواند آنها را با همین چشم ظاهر هم ببیند و در این تمثل ممکن است به بدن مثالی و یا متجسم آنها پرهایی هم باشد و بخشـی از آنها در منزل حضـرت سـجاد – علیه‌السـلام – به جا مانده و حضرت از آن در تهیه لباس و یا زیرانداز برای فرزندانشان استفاده کرده باشد.

ارتباط حضرت سجاد با افراد خانواده

اشاره

برای بررسی کیفیت ارتباط حضرت سجاد – علیه‌السلام – با افراد خانواده، باید ارتباط آن حضرت را با «مادر»، «همسران» و «کنیزان» خود بررسی نمود؛

در زمینه ارتباط حضـرت با «مادر» خویش که البته دایه‌ای بودند که ایشان را شـیر داده بود، برخورد بسیار عجیبی در حرمت گذاری حضرت به آن بانو، نقل شده است که حاکی از جلالت و عظمت وجودی حضرت می‌باشد. این برخورد به صورت کامل در قسمت «بزرگواریهای ویژه حضرت سجاد» – علیه‌السلام – تحت رقم (۳) بیان گردید و خلاصه آن چنین است که: «حضـرت سر یک سفره با مادر خود می‌نشسـتند و وقتی که از علت آن سؤال شد، فرمودند؛ «می‌ترسم دستم به غذایی دراز شود که قبلا مادرم اراده کرده از آن تناول نماید و به همین مقدار باعث رنجش خاطر او فراهم گردد.»

و بعـدا وقتی فهمیدنـد مادرشان میل دارند با ایشان غذا بخورند، روی غذا طبقی می‌گذاشـتند و از زیر آن غذا می‌خوردند، تا به این محذور مواجه نشوند. [۵۸۸].

از این روایت لزوم مراعات شدید حرمت و احترام مادر در همه‌ی ابعاد استفاده

[صفحه ۳۹۶]

می‌شود.

آری این برخورد تبلور و ترجمان این آیه قرآن است که: «وصینا الانسان بوالدیه حسنا» [۵۸۹] یعنی: «انسان را به احسان مطلق به پدر و مادرش وصیت نمودیم.»

در زمینه‌ی سایر ارتباطات حضـرت سـجاد –علیه‌السـلام– با خانواده به معنای عام آن که شامل ارتباط و برخورد با پـدر، برادر، عمه، عمو و سایر اقوام می‌باشد، گزارشـهای محدودی از تاریخ ثبت شده است که به بعضی از آنها در بررسی «مقطع همراهی امام چهارم با امام حسـین از «مدینه» به «کربلا» تا هنگام شـهادت» و «مقطع پس از شـهادت حضـرت امام حسـین –علیه‌السلام– تا هنگام ورود به «مدینه» اشاره گردید.

احترام شدیـد نسبت به پـدر و مراعـات ادب کامـل در هنگـام صحبت بـا ایشـان، تصـمیم به دفـاع از پـدر در آخرین لحظـات روز «عـاشورا»، وقتی که پـدر را تنهـای تنها یافتنـد و احترام و مراعات عمه‌ی خود حضـرت «زینب» – سـلام الله علیها – نمونه‌هایی از این ارتباط و برخورد است.

چه اینکه حضـرت بـا سایر افراد فامیل خود همیشه با کرامت و بزرگواری برخورد می‌کردنـد و اگر احیانا آنها نامهربانی یا سوء ادبی

داشتند حضرت با عفو و گذشت و لطف و محبت با آنها برخورد می‌کردند. نمونه‌هایی از این قبیل برخوردها در برخورد حضرت با عموی خود «محمـد بن حنفیه»، با عموی دیگر خود «عمر اطرف»، با پسـر عموی خود «حسن بن حسن» و با سایر اقوام در تاریخ ثبت شده و در خلال بحث‌های مربوط به بررسی «بعد فردی» و «بعد اجتماعی» آن وجود اقدس، مورد اشاره قرار گرفت.

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با همسران و کنیزان

حضـرت زین العابدین -علیه‌السـلام- دارای همسران متعددی بوده‌اند که اغلب «کنیز» و «ام‌ولد» می‌باشند. در روایات تاریخی تنها از نام دو نفر از همسـران حضرت سخن به میان آمده که یکی مخدره‌ی مکرمه «حضرت فاطمه» دختر حضرت امام حسن -علیه‌السلام- بوده‌اند که در قسمت «همسران حضرت»

[صفحه ۳۹۷]

شـدت علاقه حضـرت سـجاد -علیه‌السـلام- به ایشان به خاطر کمالات آن علیا مخـدره و دادن «صدقه» برای دفع بلاء از آن بانو، در خلال نقـل روایت مفصـلی، بیـان گردیـد. و دیگری کنیزی است به نام «حورا» که جناب «مختار» به ایشان هـدیه داده بود که از آن خـانم «زیـد بـن علی»، آن شـهید سـرفراز و بلنـد مرتبه‌ی خانـدان امـامت، متولـد گردیـد که بشـدت مـورد علاقه حضـرت سـجاد -علیه‌السلام-بوده است.

اما اسامی سایر کنیزان حضـرت سجاد -علیه‌السلام- در دست نیست و تعدادشان هم به شکل دقیق معلوم نمی‌باشد، ولی خاطراتی از بعضی از آنها در خلال روایات نقل گردیده است.

در زمینه ارتباط حضـرت با کنیزان خود در قسـمت «عفو و گـذشت حضـرت سـجاد -علیه‌السـلام- در روابط اجتماعی» در ذیل رقم (۴)، داسـتانی از برخورد عجیب حضرت سجاد -علیه‌السلام- با یکی از کنیزان خود که مأمور ریختن آب به روی دست حضرت در موقع وضو بود، نقـل شـد که چگونه بعـد از اینکه ظرف آب از دست او به روی صورت حضـرت افتـاد و بـاعث مجروح شـدن آن حضرت گردید، حضرت او را در راه خدا آزاد کردند. [۵۹۰].

این نمونه می‌رساند که اساس ارتباطات اجتماعی حضرت بر فضائل و کراماتی مانند «عفو» و «گذشت» پایه ریزی شده بود.

در همین ارتباط نقل شـده که کنیز دیگر حضـرت، ظرف غـذایی را به زمین زده و شـکست و به خاطر این کار رنگش پریده و زرد گردید، حضرت -علیه‌السلام- بلافاصله به او فرمودند: «برو که تو در راه خدا و برای خدا آزاد هستی.» [۵۹۱].

محور دیگر در بروز کمالات حضـرت در زمینه ارتباط با همسران و کنیزان مسأله «عدالت» است که آن امام همام مظهر اتم آن بوده و به گونه‌ای بدیع در اجرای آن در زمینه مسائل زناشویی اهتمام داشته‌اند.

«عبدالله بن مسکان» نقل می‌کند که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- در هر ماه کنیزان خود را دعوت می‌کرد و می‌فرمود: «من پیر شده‌ام و دیگر برای رفع نیاز خانمها قدرت ندارم، پس هر کدام از شما که بخواهد او را به تزویج دیگری

[صفحه ۳۹۸]

در آورم چنیـن کنـم، یـا می‌خواهـد او را بفروشـم و یـا می‌خواهـد او را آزاد کنـم. در ایـن حـال اگر یکی از آنهـا می‌گفت: «نـه»، می‌فرمـود: «خداونـد تـو شاهـد بـاش.» و این را سه بـار تکرار می‌فرمـود و اگر یکی از آنهـا سـکوت می‌کرد، به بقیه خانمهـای خود می‌فرمود: «از او سؤال کنید که چه می‌خواهد و بر طبق مراد او عمل می‌کرد.» [۵۹۲].

و مسأله دیگر که از خلال روایات قابل استفاده است، برخورد مثبت حضرت با خواهش‌های مشروع خانوادگی است. حضرت سجاد -علیه‌السـلام- بر اساس آنچه در روایتی آمده چون قریب العهد به عروسـی بودند و زنان در منزل از ایشان خواسـته بودند که بعضی

از لباسهای رنگین بپوشند ایشان آن را پوشیده و نخواستند با آنها مخالفت کنند، گرچه لباس معمولی ایشان «کرباس» بوده است.

[۵۹۳] مشروح این روایت در قسمت «کیفیت لباس حضرت سجاد -علیه‌السلام-» تحت رقم (۵) ذکر گردیده است.

بر اساس آنچه ذکر گردید حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در محیط خانواده در ارتباط و برخورد با «همسران» و «کنیزان» بر اساس «محبت»، «عفو و گذشت، «عدالت» و «برخورد مثبت با خواهش‌های مشروع اهل خانواده» عمل می‌کرده‌اند.

ارتباط حضرت سجاد با افراد جامعه

اشاره

امامت و رهبری که به معنای سکانداری مدیریت جامعه در عالی‌ترین سطوح می‌باشد و مستلزم حکومت و تدبیر همه شئون مردم است، قطعا با برقراری ارتباط با افراد مختلف جامعه فعلیت می‌یابد.

در عصر حضرت سجاد -علیه‌السلام-، حق حکومت و رهبری که در انحصار آن بزرگوار بود به خاطر ظلم و تعدی نظام سیاسی اموی از حضرت سلب شده بود ولی آن امام همام به اندازه‌ی امکانات خود و با مراعات شرایط زمان و مکان، با افراد مختلفی از جامعه ارتباط برقرار نموده و بر اساس وظیفه‌ی امامت خویش، آنها را در راستای اهداف اسلامی، هدایت و ارشاد می‌نمودند.

[صفحه ۳۹۹]

ابعاد این ارتباط اجتماعی امام سجاد -علیه‌السلام- بسیار متنوع می‌باشد که بررسی همه آنها به صورت مبسوط به طول می‌انجامد.

در این قسمت:

«ارتباط حضرت با بردگان و زیردستان»

«ارتباط حضرت با همسایگان»

«ارتباط با مرضی»

«ارتباط با واعظ نمایان»

«ارتباط با انسانهای هرزه»

«ارتباط با افراد مداح»

«ارتباط با مخالفین»

را بررسی می‌کنیم.

اما ارتباط حضرت با زمامداران در «بعد سیاسی» حضرت مورد بررسی قرار می‌گیرد. چه اینکه سایر ارتباطات سیاسی حضرت در تحت همین عنوان بررسی می‌شود، و انواع ارتباط سازنده فرهنگی حضرت در بررسی «بعد فرهنگی» وجود اقدس آن بزرگوار مطرح گردیده است.

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با بردگان و زیردستان

اشاره

به علت حاکم بودن نظام برده داری در صدر اسلام به عنوان یکی از واقعیت‌های اجتماعی، اسلام و به تبع آن اولیاء الهی برخورد

کریمانه‌ای با این موضوع داشته‌اند که باید در جای خود به شکل مبسوط مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد.

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در این زمینه نیز آنچنان کرامت و فضیلت را به تصویر کشیده‌اند که حقیقتا از نقاط برجسته زندگی این امام عزیز می‌باشد.

اولا برخورد و ارتباط حضرت با بردگان و زیردستان خود به گونه‌ای بوده است که آنها از حضرت احساس «امنیت» می‌کرده‌اند. و این نکته‌ای بسیار مهم در تنظیم چگونگی ارتباط با زیردستان در محیطهای مختلف است و علی العموم چنین نیست که خادمان و زیردستان و کارگران از مسئولین ارشد و موالیان خود احساس امنیت داشته باشند. ولی حضرت سجاد -علیه‌السلام- به گونه‌ای رفتار

[صفحه ۴۰۰]

نموده بودند که مملوکین و بردگان ایشان از ایشان کاملا احساس امنیت داشته‌اند.

در سه کتاب مهم روایی این روایت نقل شده است که: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- دو مرتبه یکی از بردگان خود را صدا زدند و او جواب نداد، وقتی در مرتبه سوم صدا زدند، به ایشان پاسخ داد.

به او فرمودند: «ای پسرم!! آیا صدایم را نشنیدی؟»

گفت: «بلی!!»

حضرت فرمودند: «پس چرا جوابم ندادی؟!!»

گفت: «از شما احساس امنیت کردم.»

حضرت فرمودند: «حمد خدایی را که مملوکهای من را چنین قرار داد که از من احساس امنیت کنند.» [۵۹۴].

در این روایت برخورد مهربانانه حضرت با یک برده که به او «پسرم» خطاب می‌کنند و پرسش کریمانه که چرا جواب ندادی و پاسخ او از روی صداقت و سپس نگرش توحیدی حضرت و سپاسگزاری از خداوند در اعطاء این گونه ارتباط با مملوکین، بیان شده که همه این قسمت‌ها قابل توجه و دقت می‌باشد.

ثانیا بنای حضرت در زمینه ارتباط با زیر دستان و بردگان بر «عفو و گذشت» بوده است. در این رابطه داستان بسیار عجیبی در عفو خادمی که از سر سهو و خطا، سیخهای داغ کباب را بر سر فرزند حضرت انداخته و باعث کشته شدن او شد و بلافاصله حضرت او را در راه خدا آزاد کردند و او را با کلمات خود که «تو متعمد نبودی» از نظر روحی آرام ساختند، [۵۹۵] قابل توجه است. این داستان به شکل مفصل در قسمت «عفو و گذشت حضرت در روابط اجماعی» تحت رقم (۵) ذکر گردیده است.

از این داستان که نظایر دیگری نیز دارد بخوبی استفاده می‌شود حضرت در زمینه خطاهای غیر عمدی خادمین و زیر دستان خود، برخوردی کریمانه و از سر «عفو و گذشت» داشته‌اند.

ثالثا در زمینه خطاهای عمدی و بزرگ بعضی از این خادمها و زیر دستان

[صفحه ۴۰۱]

حضرت گرچه ایشان ابتدا تنبیه می‌کنند و یا قصد تنبیه دارند ولی با یک برخورد کریمانه دیگر از فرد خاطی تقاضای جدی تقاص کرده و بالاخره او را در راه خدا آزاد می‌کنند و پر واضح است این برخوردها چه آثار تربیتی عمیق و شگرفی در روحیه آن برده‌ها بر جای گذاشته است.

امام باقر -علیه‌السلام- نقل فرموده‌اند که: پدرشان یکی از غلامان خود را یک ضربه تازیانه زد و علت آن این بود که او را به دنبال کاری فرستاده بودند ولی سستی کرده و در انجام آن کم کاری کرده بود. غلام شروع به گریه کرد و گفت: «خدایا!! ای علی بن الحسین مرا برای حاجت خود می‌فرستی و بعد مرا کتک می‌زنی؟!!»

امام باقر -علیه‌السلام- می‌فرمایند: «پدرم گریه کرد و گفت: «پسرم به کنار قبر رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - برو و دو

رکعت نماز بخوان و بگو: «بار الها علی بن الحسین -علیه‌السلام- را به خاطر خطیئه‌ای که امروز انجام داد بیامرز» و سپس رو به آن غلام کرد و فرمود: «برو که تو در راه خدا و برای خدا آزاده هستی.» (اذهب فانت حر لوجه الله).

«ابوبصیر» که راوی این خبر است می‌گوید: من گفتم: «فدایت شوم، کان آزاد کردن برده کفاره‌ی زدن است؟!! ولی حضرت باقر سکوت فرمودند.» [۵۹۶].

همچنین «عبدالله بن عطار» نقل می‌کند که: «یکی از غلامهای حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- مرتکب گناهی شد که به خاطر آن مستحق عقوبت بود. حضرت شلاق را برای تنبیه او به دست گرفتند و این آیه را برای او خواندند که: «قل للذین آمنوا یغفرو اللذین لاـ یرجون ایام الله ...» [۵۹۷]، یعنی: «به کسانی که ایمان آورده‌اند بگو تا از کسانی که به روزهای خدا امید ندارند، در گذرند تا خداوند هر قومی را به سبب آنچه مرتکب شده‌اند به مجازات رساند.» آن غلام در این حال گفت: «من این چنین نیستم، من امید رحمت الهی را دارم و از عذاب او می‌ترسم.» حضرت سجاد -علیه‌السلام- با شنیدن این کلام تازیانه را انداخت و به او فرمود: «تو آزاد هستی.» [۵۹۸].

چه اینکه از حضرت ابوالحسن -علیه‌السلام- نقل شده که فرمودند:

[صفحه ۴۰۲]

«علی بن الحسین -علیه‌السلام- یکی از مملوکان خود را تنبیه کردند، بعد داخل منزل شده و شلاقی را خاج کردند و خود را برای او عریان نموده و گفتند: «علی بن الحسین را تازیانه بزن!!!» او از این کار امتناع کرد و لذا حضرت پنجاه دینار به او اعطاء فرمودند.» [۵۹۹].

و بالاخره داستان تکان دهنده و پند آموزی که در رابطه با تنبیه یک زیردست خاطی از حضرت سجاد -علیه‌السلام- نقل شده چنین است که:

یکی از بردگان و موالیان حضرت مسئول مزرعه‌ای بود که برای آن حضرت بود، روزی حضرت برای سرکشی از آن مزرعه آمدند و دیدند که فساد انبوهی و تباهی زیادی به آن رسیده و از این رو، با دیدن این وضعیت به فکر عمیق فرورفته و اندوهگین شدند (روشن است با کم کاری و تسامح یک غلام که مسئول رسیدگی بوده، نعمت‌های الهی ضایع شده است و چنین فردی مستحق تنبیه است). حضرت با شلاقی که در دست داشتند تنها به او یک تازیانه زدند. سپس از این کار پشیمان شده و همینکه به خانه رسیدند فردی را در طلب آن غلام فرستادند. وقتی نزد حضرت آمد مشاهده کرد که حضرت لباس خود را بیرون آورده و تازیانه‌ای به دست دارند. او گمان کرد که ایشان می‌خواهند او را مجددا تنبیه کنند و لذا ترسش شدید گردید. در این حال حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- تازیانه را گرفتند و دستشان را به سوی او دراز کرده و فرمودند: «ای آقا آنچه در رابطه با تو از من سر زد، مانند آن از من قبلا هرگز انجام نشده بود و آن یک اشتباه و لغزشی بود، حال این تازیانه برای تو و باید از من قصاص نمایی!!!»

غلام با مشاهده این آقایی و بزرگواری گفت: «ای مولای من قسم به خداوند گمان نداشتم مگر اینکه شما قصد عقوبت مجدد مرا دارید و من حقیقتا مستحق عقوبت هستم. حال چگونه من از شما قصاص کنم؟!!»

حضرت فرمود: «پناه بر خدا؛ تو در حلیت و وسعت هستی.» و این مطلب و خواهش را مکرر برای او تکرار نمودند و در هر دفعه آن غلام گفتار حضرت را بزرگ شمرده و آن را تجلیل می‌کرد و چونکه حضرت دیدند او قصاص نمی‌کند به او فرمودند: «حال که تو از این کار امتناع داری پس این مزرعه صدقه‌ای است برای تو و

[صفحه ۴۰۳]

بعد آن را به او عطا کردند.» [۶۰۰].

باید توجه داشت اینکه حضرت به خود خطا، لغزش و اشتباه نسبت می‌دهند حاکی از کمال بزرگواری و کرام نفسانی ایشان بوده و

ابدا با مقام عصمت حضرت که به معنای مصونیت کامل از گناه است، منافات ندارد.
با جمع بندی آنچه ذکر گردید روشن می‌شود حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در ارتباط با زیردستان و خادمین و غلامهای خود اولاـ به گونه‌ای رفتار می‌کردند که آنان کاملا احساس امنیت داشته‌اند. ثانیا در لغزشهای غیر عمدی، آنها را عفو نموده و ثالثا در خطاهای عمدی گرچه بندرت آنها را تنبیه مختصری می‌کردند ولی بلافاصله با برخوردی کریمانه از آنها تقاضای قصاص کرده و سپس با امتناع آنها، آنها را در راه خدا آزاد کرده و به آنها کمک نیز می‌کرده‌اند.
گذشته از این امور یکی از سیره‌های مستمر حضرت سجاد علیه‌السلام در رابطه با بردگان آزاد کردن آنها در راه خدا در مناسبت‌های مختلف و طول سال بوده است که باید به عنوان «آزاد نمودن بردگان توسط حضرت سجاد علیه‌السلام» مورد بحث و بررسی قرار گیرد.
مسأله دیگر «نشست و برخاست حضرت با بردگان» است که قابل توجه می‌باشد.

آزاد نمودن بردگان توسط حضرت سجاد

در صدر اسلام، «بردگان» اسیران جنگی بودند که در جنگ‌ها علیه‌السلام شرکت می‌کردند. از نظر عقل کشتن چنین فردی که به قصد ریختن خون مسلمین و ایستادن در مقابل دعوت حق به مبارزه آمده، هیچ مانعی ندارد اما اسلام عزیز اولا راه را برای زنده نگهداشتن آنها باز گذاشته و ثانیا زمینه تربیت و آشنایی آنها با فرهنگ اسلامی و سپس آزاد ساختن آنها را از طرق مختلف فراهم ساخته است. یکی از این راهها قرار دادن ثوابهای هنگفت در آزاد ساختن «اسیر» است و دیگری قرار دادن آزادی اسیر به عنوان یکی از خصال «کفاره» که در موارد مختلف که «کفاره» در اثر ترک یا انجام کاری به گردن انسان مسلمان می‌آید، اولین آن «عتق» [صفحه ۴۰۴]
یعنی آزادی یک برده معرفی شده است.
به هر حال اسلام و اولیاء الهی علما و عملا بهترین برخورد را با مسأله «بردگی» نموده‌اند. در این ارتباط حضرت سجاد علیه‌السلام هم با بیان ثوابهای هنگفت آزاد نمودن برده، مردم را به این کار خیر تشویق می‌کردند و هم خود با آزاد نمودن آنان به هر بهانه و مناسبتی، این عمل خیر را در جامعه رواج می‌دادند و از این مهمتر با خرید برده‌ها به صورت متعدد، آنان را در خانه خود نگهداری کرده و با تربیت آنها به صورت صحیح، موجب هدایت و سازندگی آنان را فراهم می‌ساختند و البته سپس آنها را همگی در راه خدا آزاد می‌کردند.
اینک با نقل یک روایت در زمینه بیان ثوابهای آزاد نمودن برده که به تصدیق حضرت سجاد علیه‌السلام رسیده است، به یکی از سیره‌های آن بزرگوار در زمینه «آزاد کردن بندگان» می‌پردازیم.
«سعید بن مرجانه» می‌گوید: از «ابوهریره» شنیدم که می‌گفت: «رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - دائما می‌فرمود: «هر کس برده مؤمنی را آزاد کند خداوند به هر قطعه‌ای از بدن او، قطعه‌ای از بدن این فرد را از آتش آزاد خواهد کرد، آری به دست، دست او را و به عوض پا، پای او را به عوض عورت، عورت او را آزاد خواهد کرد.»
حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: آیا تو خود این حدیث را از «ابوهریره» شنیدی؟»
«سعید» گفت: آری.
در این هنگام حضرت امام فرمود: «مطرف» را - که یکی از غلامان خوشرو و با نمک او بود - صدا کنید. پس چون «مطرف» نزد حضرت ایستاد؛ فرمود: «برو که تو در راه خدا آزاد هستی!!» [۶۰۱].
آری حضرت سجاد علیه‌السلام در آزاد کردن برده‌ها مانند سایر اعمال خیر گوی سبقت را از دیگران ربوده بودند به گونه‌ای که در

تواریخ ذکر شده است که آن بزرگوار هزار بنده در راه خداوند متعال آزاد کرده‌اند. (چه اینکه برای حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل شد که هزار مملوک در راه خدا و

[صفحه ۴۰۵]

برای نجات از آتش از دستمزد حاصل از تلاش خود، آزاد نمود.) [۶۰۲].

در قسمت‌های مربوط به «عفو و گذشت حضرت» تحت رقم (۴) و (۵) و در قسمت «ارتباط حضرت با زیردستان و بردگان» نمونه‌های بسیار جالب و عالی از برخی از عتق‌های حضرت و آزاد ساختن کنیزان یا بردگان بیان گردیده است.

نکته‌ای که در مورد انجام این عمل صالح توسط حضرت زین العابدین علیه‌السلام بسیار قابل توجه و تحسین است این است که: برای آن حضرت قیمت برده مهم نبوده است و وجود اقدسش هر کجا موقعیت را برای عتق مناسب می‌دیدند، آن را انجام می‌دادند و لو برده‌ی مورد نظر، بسیار گران قیمت باشد.

«سعید بن مرجانه» می‌گوید: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام قصد کرد یکی از بندگانش را که «عبدالله بن جعفر» را به او اعطاء کرده بود و قیمتش ده هزار درهم یا هزار دینار بود، آزاد کند.» [۶۰۳].

در اینجا یک سیره‌ی مستمره‌ی آن بزرگوار را در زمینه آزاد کردن بردگان که حاوی درسهای بزرگ سازندگی و حاکی از عظمت و وارستگی بی نظیر حضرت سجاد علیه‌السلام می‌باشد، مرور می‌کنیم:

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «عادت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام این بود که هر گاه ماه مبارک رمضان داخل می‌شد هیچ عبد و امه‌ای (برده و کنیز) را تنبیه نمی‌کرد و اگر آنها مرتکب گناه می‌شدند در دفتری یادداشت می‌فرمود که فلان برده گناه کرد و فلان کنیز گناه کرد در فلان روز و در فلان روز و آنها را عقوبت نمی‌فرمود. از این رو تمام عملکرد آنها را جمع می‌کرد. چونکه آخرین شب ماه رمضان فرامی‌رسید، آنها را دعوت می‌کرد و در اطراف خود آنها را جمع فرموده و آن دفتر را بیرون می‌آورد و ظاهر می‌ساخت و بعد می‌فرمود: «ای آقای فلانی تو چنان و چنین کردی و من تو را تأدیب نکردم، آیا به یاد داری؟!! او هم می‌گفت: «بلی یابن رسول الله.» تا به آخرین نفر از آنها می‌رسید و همه را به اقرار وامی‌داشت.

سپس حضرت در وسط آنان می‌ایستاد و به آنها می‌فرمود: «صداهایتان را بلند

[صفحه ۴۰۶]

کنید و بگوئید: «ای علی بن الحسین!! هر آینه پروردگار تو نیز همه آنچه تو انجام داده‌ای بر تو احصاء کرده است، چنانکه تو آنچه ما عمل کرده بودیم بر ما احصاء نمودی. و در نزد او کتابی است علیه تو که به حق گویا می‌باشد، و هیچ کوچک و بزرگی که تو انجام داده‌ای را فروگذار نکرده و همه را احصاء کرده است. و می‌یابی جمیع آنچه را که انجام داده‌ای که نزد او حاضر است، چنانکه ما جمیع عملکرد خود را نزد تو حاضر یافتیم. حال که چنین است پس ببخش و درگذر همچنانکه امید عفو از ملیک داری و دوست داری که «ملیک» از تو در گذرد.»

تو از ما در گذر تا او را بخشنده بیابی و او را در ارتباط با خودت «رحیم» و برای خودت «غفور» و «بخشنده» بیابی و هرگز پروردگار تو به هیچ کس ظلم نمی‌کند. همچنانکه نزد تو کتابی است که علیه ما به حق گویا است و هیچ صغیری و کبیری از آنچه ما انجام داده‌ایم را فروگذار نکرده همه را احصاء کرده است.

ای علی بن الحسین ذلت مقام خودت را در نزد پروردگار حکیم عادل که هرگز به اندازه‌ی مثقال حبه‌ای از خردل ظلم نمی‌کند، به یادآور و او این اندازه‌ی کوچک از عملکرد تو را در روز قیامت حاضر خواهد کرد و خداوند به عنوان حسابگر دقیق و شاهد مطلق کفایت می‌کند. پس در گذر و ببخش تا «ملیک» از تو در گذرد و ببخشد. هر آینه او خود می‌فرماید: «باید ببخشید و در گذرید، آیا دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بخشد.» [۶۰۴].

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «حضرت با صدای بلند این مطالب را علیه خود فریاد می‌کرد و به آنها نیز تلقین می‌فرمود و آنها نیز با صدای بلند فریاد می‌کردند و این در حالی بود که او در بین آنها ایستاده بود و گریه می‌کرد و نوحه می‌نمود و می‌گفت:

«پروردگارا تو خود ما را امر فرمودی که از هر کس که به ما ظلم کرده در گذریم، ما که به خود ظلم کردیم و اینك ما از هر کس به ما ظلم کرده بود در گذشتیم، پس تو نیز از ما در گذر که تو از ما و از همه مأمورین اولی می‌باشی. و تو امر فرمودی که ما سائلی را از درهای خود نرانیم و اینك همه به عنوان «نیازمند» و «مسکین» به خدمت تو آمده‌ایم و به باب تو و در آستانه تو سر مسکنت فرود آورده‌ایم، آری از تو

[صفحه ۴۰۷]

طلب می‌کنیم لطف تو را و معروف و عطاء تو را، پس با این امور بر ما منت بگذار و ما را مأیوس مفرما که تو به این مطلب از ما و همه مأمورین اولی هستی. ای خدای من کرم نمودی، به من هم کرم فرما چرا که اینك از سؤال کنندگان درگاه تو هستم، تو خود معروف را جود و بذل فرمودی پس مرا نیز با اهل معروف و انعام خود مخلوط نما، ای کریم!!»

بعد حضرت رو به آن گروه از بردگان و کنیزان می‌فرمود و می‌گفت: «من همه شما را بخشیدم آیا شما مرا می‌بخشید؟!! و از آنچه از من نسبت به شما از بد رفتاری سر زده در می‌گذرید؟ که من مالك بدی بودم مالکی لئیم و ظالم ولی خود مملوکی هستم برای ملیکی کریم که جواد و عادل و محسن و فضیلت بخش است.»

آنها همگی در پی این درخواست بزرگوارانه حضرت می‌گفتند: «ای سید و آقای ما، ما همگی از تو در گذشتیم ولی تو کوچکترین بدی نکرده‌ای.»

پس به آنها می‌فرمودند: «همگی بگوئید: «خداوندا از علی بن الحسین در گذر همچنانکه او از ما در گذشت. و او را از آتش آزاد بفرما همچنانکه او ما را از بردگی آزاد کرد.» آنها هم این را می‌گفتند و هر بار می‌فرمود: «اللهم آمین رب العالمین»

بعد می‌گفت: «بروید که از شما در گذشتم و گردنهایتان را آزاد کردم، بدین امید که خداوند از من در گذرد و گردن مرا نیز آزاد کند.» و سپس همه آنها را آزاد می‌کرد.

فردا که روز «عید فطر» فرا می‌رسید به بعض آنها جوایز ارزنده‌ای که آنها را مصونیت بخشیده و از آنچه نزد مردم است بی‌نیاز کند، هدیه می‌کرد. و هیچ سالی نبود مگر اینکه در آخرین شب از ماه رمضان مابین بیست نفر، کمتر یا بیشتر، را آزاد می‌کرد.

و حضرت می‌فرمود: برای خداوند متعال در هر شب از شبهای ماه رمضان به هنگام افطار هفتاد هزار هزار آزاد شده از آتش هست که همگی مستحق کامل برای آتش بوده‌اند و چون شب آخر از ماه رمضان فرا رسد در آن به مانند آنچه در جمیع شبها آزاد کرده، آزاد می‌فرماید و من دوست دارم که خداوند مرا چنین ببیند که برده‌هایی که در ملك خود دارم در دار دنیا، آنها را آزاد کرده‌ام. بدین رجاء و امید که او نیز مرا از آتش آزاد کند!!

آری حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام هیچ خادمی را برای بیش از یک

[صفحه ۴۰۸]

سال کامل استخدام نکرد و چنین بود که هر گاه بنده‌ای را در اول یا وسط سال مالك می‌شد، هر گاه شب عید فطر می‌شد او را آزاد می‌ساخت و افراد دیگری را در سال دوم به جای آنها قرار می‌داد و بعد آنها را نیز همچنین آزاد می‌کرد تا اینکه به خداوند متعال ملحق شد.

«اساسا حضرت بنده‌های سیاهی را می‌خرید که به آنها هیچ نیازی نداشت ولی آنها را به «عرفات» می‌آورد و به وسیله آنها خلل‌ها و کمبودها را جبران می‌کرد و هر گاه از «عرفات» به سوی «منی» «مکه» کوچ می‌کرد همه آنها را نیز آزاد می‌ساخت و به آنها جوایزی از مال هدیه می‌داد.» [۶۰۵].

این سیره مستمره‌ی حضرت زین العابدین علیه‌السلام در آزاد سازی بردگان مشتمل بر نکات ارزنده اخلاقی معنوی و حاکی از نهایت بزرگواری و عرفان حضرت می‌باشد و می‌طلبد پیرامون آن بدقت مطالعه کرد تا از آن استفاده برد و برای زندگی اجتماعی خود از آن بهره‌مند گردید.

نشست و برخاست حضرت سجاد با بردگان

در عصری که نظام اموی و کارگزاران آن با زنده کردن اصول تفکر جاهلی در جامعه، سعی داشتند عملا فرهنگ اسلامی را به طور کلی از صحنه جامعه حذف کنند، حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام با مجاهدات علمی و عملی خود نقشه‌های خائنانه آنها را خنثی می‌نمودند.
یکی از ابعاد این مجاهده، برخورد کریمانه با بردگان در جامعه است که حضرت از نظر بیان منطق اسلام در ارتباط با این قشر می‌فرمودند:
«هیچ کس بر دیگری فخر نورزد که همه شما بردگان و عبید هستید و مولی واحد است.» [۶۰۶].
اما از نظر رفتار عملی، گذشته از برخورد کریمانه با بردگان، عفوها، بزرگواری‌ها، آزاد کردن آنها به هر مناسبت و ... حضرت در جامعه برای شکستن جو طبقاتی حاکم از طرف نظام اموی تلاش می‌نمود با بردگان نشست و برخاست
[صفحه ۴۰۹]
نماید. در این رابطه موارد زیر قابل توجه می‌باشد:
۱- حضرت با یکی از موالی متعلق به «آل عمر بن خطاب» می‌نشست. مردی از قریش «نافع بن جبیر» به ایشان گفت: «شما سید مردم و افضل آنها هستی آن وقت می‌روی به سوی این «عبد» و با او می‌نشینی!!
حضرت فرمود: «من نزد کسی می‌روم که از مجالست او منتفع شوم.» (در نقل دیگر فرمود: «مرد جایی باید نشست و برخاست داشته باشد که نفع ببرد.») [۶۰۷].
۲- نمونه‌ای دیگر از رفتار حضرت با بردگان و کنیزان مسأله ازدواج حضرت با یکی از کنیزان خود می‌باشد که ابتدا او را آزاد می‌نماید و سپس با او ازدواج می‌کند و چون خبر به گوش «عبدالملک مروان» می‌رسد حضرت را تنقید می‌کند. اما حضرت به صورت قاطع به او پاسخ می‌دهند و سیره‌ی رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - را برای او می‌نویسند.
روایت مربوط به این موضوع در قسمت «همسری دیگر برای امام سجاد علیه‌السلام (۲)» مطرح شده است.

ارتباط حضرت سجاد با همسایگان

«زهری» می‌گوید: چونکه حضرت زین العابدین علیه‌السلام وفات یافته و ایشان را غسل دادند، بر پشت حضرت برآمدگی خشنی که حاصل کار با اشیاء سخت است را مشاهده کردند. و به من رسید که آن حضرت در شب برای همسایگان ضعیف خود آب می‌کشیده است. [۶۰۸].

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با بیماران

در زندگانی حضرت زین العابدین علیه‌السلام تنها یک مورد از برخورد کریمانه آن بزرگوار با بیماران گزارش شده است و آن

مربوط به دعوت تعـدادی از جـذامیان» از حضـرت است که در حـال عبور بـا مرکب سواری از کنـار آنهـا بودنـد، آنهـا از حضـرت خواستند که با آنها غذا بخورند ولی چون ایشان روزه بودند نپذیرفتند.

[صفحه ۴۱۰]

ولی بعد که به منزل رسیدند دستور دادند بدقت غذای بسیار مطلوبی طبخ کنند و بعد تمام آن مریضها را دعوت کرده و خود با آنها غذا خوردند و بعد هم مقداری پول و غذا به آنها اعطاء نمودند. [۶۰۹].

از این برخورد به دست می‌آیـد چگونه حضـرت از تعدادی از افراد جامعه اسـلامی که به مرض درد آور و ناراحت کننده‌ی «جذام» مبتلا شـده بودنـد دلجویی نموده و در حالی که همه از آنها گریزان هسـتند، آنها را به منزل دعوت کردند و با آنها هم غذا شدند و در موقع رفتن نیز به آنها هدیه دادند.

اصولاـ افرادی که مریض می‌شونـد بیش از هر چیز به برخوردهـای عـاطفی نیاز دارنـد که نمونه بارز آن را در این برخورد حضـرت سجاد علیه‌السلام مشاهده می‌کنیم.

مشروح روایتی که این برخورد را بیان می‌کند در قسمت «بزرگواریهای ویژه حضرت» در نمونه (۱) ذکر شده است.

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با واعظ نمایان

در قسـمت بررسـی «بعد فرهنگی» وجود مبارک حضـرت زین العابدین، نامه بلند و جامع و هدایتگر حضـرت به یکی از آخوندهای درباری تحت عنوان «متن نامه حضـرت سـجاد علیه‌السـلام به محمد بن مسـلم بن شـهاب زهری» مورد بررسی قرار گرفت که حاوی نکات بسـیار ارزنده بود و از آن بخوبی شـهامت فوق العاده حضـرت در ارشاد «واعظ نمایان» استفاده می‌شود. چه اینکه حضرت آن شخص را از آلت دست نظام سیاسـی فاسـد قرار گرفتن و سوء اسـتفاده از علوم او بر حـذر داشـته و او را به خودسازی و رسیدن به معرفت و کمال دعوت کرده‌اند.

برخورد دیگری که از حضـرت سـجاد علیه‌السـلام با یکی دیگر از واعظ نمایان معاصر خود گزارش شده مربوط به شخصی است به نام «حسن بصری» [۶۱۰] که

[صفحه ۴۱۱]

در این قسمت آن را مرور می‌کنیم:

روزی حضـرت زیـن العابـدین علیه‌السـلام بـه «حسن بصـری» گـذر نمودنـد که او در «منی» ایسـتاده بـود و مردم را مـوعظه می‌کرد. حضـرت روبروی او ایسـتاد و فرمود: «دست نگه دار!! من از تو سؤال می‌کنم راجع به حـالی که تو هم اینک در آن مقیم هستی، آیا برای خـودت و در آنچـه بین تـو و بین خداونـد است می‌پسـندی که در همین حـال بمیری؟ مرگی که ممکن است فردا به سـراغ تو آید؟!!»

او گفت: نه.

حضـرت فرمودنـد: «آیـا بـا خـود حـدیث نمی‌کنی راجع به انتقـال و تحـول از حـالی که برای خـود نمی‌پسـندی به حـالی که آن را بپسندی؟!!»

او برای مدتی به زمین خیره شد و سپس گفت: «من این مواعظ را بدون حقیقت می‌گویم.»

حضرت فرمود: «آیا بعد از حضرت محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - پیامبری را آرزو می‌کنی که با او دارای سابقه‌ای باشی؟»

گفت: نه.

حضرت فرمود: «آیا منزلی غیر از منزلی که به آنجا بر خواهی گشت آرزو داری تا در آن به کار مشغول شوی؟!!»
گفت: نه.
حضرت فرمود: «آیا تا به حال هیچ کس را دیدی که دارای عقل وافری باشد و برای خودش از خودش چنین وضعی و حالی را بپسندد؟ تو بر حالی هستی که آن را نمی‌پسندی برای خودت این خیال را نداری که نفست را به حالی که حقیقتا آن را می‌پسندی منتقل نمایی!! و پیامبری هم بعد از حضرت محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - امید نداری و به منزلی غیر از منزلی که تو در آن هستی و به آن رجوع می کنی نمی‌شناسی و امید نداری که در آن به کار مشغول شوی و با همه این احوال باز تو مردم را موعظه می کنی؟!!»
چونکه حضرت علیه‌السلام پشت کرده و رفتند، «حسن بصری» گفت:
[صفحه ۴۱۲]
«این چه کسی است؟» به او گفتند: «علی بن الحسین است». او گفت: «اهل بیت علم!!!»
و بعد از آن دیگر دیده نشد که حسن بصری برای مردم موعظه کند. [۶۱۱].
شبیه همین موضوع و برخورد نیز برای حضرت سجاد علیه‌السلام نقل شده که روزی «حسن بصری» را کنار «حجرالاسود» دیدند که قصه می گفت. حضرت فرمودند: «ای آقا که اینجا هستی آیا برای خودت مرگ را می‌پسندی؟» گفت: نه، فرمودند: «آیا عمل تو برای حساب صلاحیت دارد؟» گفت: نه، فرمودند: «آیا در آنجا منزل دیگری برای عمل و کار وجود دارد؟» گفت: خیر، حضرت فرمود: «آیا برای خود در روی زمین پناهگاهی جز این خانه سراغ داری؟» گفت: خیر، حضرت فرمود: «پس چرا مردم را از طواف بازمی‌داری و مشغول می‌سازی؟» و سپس رفتند.
آنگاه «حسن» گفت: هرگز در گوشهای من به مانند این کلمات از هیچ کس وارد نشده است، آیا این مرد را می‌شناسید؟ گفتند: این «زین العابدین» است او گفت: «ذریه‌ای که بعضی از بعض دیگرند.» [۶۱۲].

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با افراد هرزه و سطحی

از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: در «مدینه» مردی بود اهل بطالت، که مردم با دیدن او می‌خندیدند. روزی او گفت این مرد (و منظورش حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بود) مرا مانع شده که او را بخندانم. در همین حال حضرت عبور کردند و در پشت سر ایشان چند نفر از بندگان و موالیانشان بودند. در این هنگام آن مرد بطال آمد و ردای حضرت را از دوش ایشان کشید و رفت ولی حضرت کمترین توجهی به او نفرمودند. آن افرادی که به همراه حضرت بودند به دنبال او رفته و رداء حضرت را از او گرفتند و آن را آورده و بر دوش حضرت گذاشتند در این حال حضرت از آنها پرسید: این کیست؟ گفتند: این مردی است اهل بطالت که اهل مدینه را می‌خنداند. حضرت فرمودند: «به او بگوئید: هر آینه
[صفحه ۴۱۳]
برای خداوند روزی است که در آن روز انسانهای اهل بطالت خسارت می کنند. (ان لله یوما یخسر فیه المبطلون) [۶۱۳].
حقیقتا این برخورد امام معصوم علیه‌السلام با فردی که کارش خنداندن مردم و اشتغال به بطالت و بیهودگی است چقدر پند آموز و عبرت‌آور است. از این داستان به دست می‌آید کسانی که صرفا با بطالت خو کرده و مردم را با انواع کارهای مضحک می‌خندانند، در روز قیامت جدا خسارت خواهند کرد.

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با افراد مداح و کسانی که ایشان را تمجید می‌کردند

حضـرات معصومین علیهم‌السـلام با همه کمالات و فضائلی که از آن برخوردار بودند، اما خود را «عبد» حضـرت حق دانسـته و همه خوبی‌هـا را از او و برای او می‌شـناختند و هرگز به خـاطر عنایـات خـاص الهی که شامـل حالشان شـده بود مغرور نشـده و در مقابل خداوند خود را دارای «کمال» و «قدرت» و «علم» و منزلتی نمی‌دانستند.

حضـرت زین العابدین امام سـجاد علیه‌السـلام نیز مظهر عبودیت الهی و مجسـمه‌ی تواضع و فروتنی بوده در برخورد با کسانی که از ایشان مـدح و سـتایش می‌کردنـد، متوجه خداوند شده و به او پناه می‌بردند و خود را فقط از صالحین قوم خود معرفی کرده و هرگز نمی‌خواستند کسی در رابطه با محبت ایشان راه افراط پیموده و ایشان را بیشتر از آنچه که شایسته است دوست بدارد، چرا که افراط در این زمینه به معنای انتساب ذاتی اوصاف خدایی به ایشان غفلت از مقام عبودیت ایشان می‌باشد که این هرگز مرضی نظر حضرت و سایر ائمه هدی علیهم‌السلام بوده است.

اینک در رابطه با برخورد حضـرت با کسانی که به ایشان اظهار محبت می‌کرده و یا از حضـرت تمجیـد و مـدح می‌نمودنـد، به چند روایت توجه نمائید:

۱- مردی به حضـرت عرض کرد: یابن رسول الله من برای خدا شـما را دوست دارم، دوست داشـتن بسـیاری شدیدی!! (انی لاحبک فی الله حبا شدیدا)

حضرت فرمودند: «بار پروردگارا من به تو پناه می‌برم که برای تو دوست

[صفحه ۴۱۴]

داشته شوم ولی تو از من ناراحت باشی.» [۶۱۴].

۲- در خدمت حضـرت سجاد علیه‌السلام فضائل ایشان ذکر شد، حضرت فرمود: «همین مقدار که ما از افراد صالح قوم خود باشیم ما را کفایت می‌کند.» [۶۱۵].

۳- هنگامی که حضرت علی بن الحسـین علیه‌السـلام بر «عبدالملک بن مروان» وارد شدند، با دیدن سـیمای نورانی حضـرت و آثار عبادت که در آن هویدا بود، او شـروع به مدح و سـتایش و توصیف خوبی‌های حضرت کرد و گفت: «شما دارای «فضل» و «علم» و «دین» و «ورع» هستید به گونه‌ای که هیچ کس مانند شما از این کمالات برخوردار نیست.

حضرت فرمودند: «همه آنچه که تو ذکر کردی و توصیف نمودی از فضل خداوند سبحان و تأیید و توفیق اوست. حال شکر آنچه او نعمت داده است کجاست؟»

و سـپس گوشه‌ای از فضائل پیامبر - صـلی الله علیه و آله وسلم - را بیان و آنچنان در عبودیت خود و عدم قدرت بر ادای حتی شکر یک نعمت از نعم الهی صحبت کردند تا اینکه هم خود گریستند و هم «عبدالملک» گریه کرد. [۶۱۶].

۴- شخصـی روبروی حضرت علی بن الحسـین علیه‌السـلام شـروع به تمجیـد و مـدح حضـرت کرد ولی در واقع حضـرت را دشـمن می‌داشت. حضـرت به او فرمودنـد: «من از آنچه تو می‌گویی پائین‌تر و پست‌ترم ولی از آنچه در نفس توست بالاتر و برتر می‌باشم.» [۶۱۷] از ایـن روایـت هـم علـم حضـرت به آنچه در قلب این منـافق بـوده، اسـتفاده می‌شـود و هم تواضـع و فروتنی آن بزرگـوار که می‌فرماید: «من از آنچه تو مدح می‌کنی کمتر می‌باشم.»

۵- «ابن‌شـهاب زهری» می‌گوید: حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به ما فرمود: «ما را دوست بدارید دوستی که اسلام آن را تأیید می‌کند.» (احبونا حب الاسلام) و پیوسته محبت شما به نفع ما بوده تا اینکه به عیب علیه ما تبدیل شد.» [۶۱۸].

علامه مجلسی - رحمهٔ الله علیه - می‌فرماید: یعنی حب شما نسبت به ما مایه

[صفحه ۴۱۵]

سعادت و نجات شماست برای ما نیز افتخار و نعمت است مگر اینکه از جاده‌ی اعتدال خارج شده و به ما آنچه را که نمی‌پسندیم نسبت دهید که در این صورت این «حب» به «عیب» تبدیل شده، مردم از ما عیب خواهند گرفت به خاطر آنچه که شما به ما نسبت می‌دهید. [۶۱۹].

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با مخالفین

حضرت زین العابدین علیه‌السلام در برخورد با مخالفین و دشمنان و افرادی که به حضرت ظلم و ستم روا داشته و یا «غیبت» می‌کردند و یا بدگویی و سب و دشنام روا می‌داشتند، برخوردی از سر بزرگواری و بر محور «عفو و گذشت» و «ایثار و فداکاری» داشته‌اند. تاریخ زندگانی حضرت پر است از قطعه‌های زرین و منور از گذشتها و بخشش‌ها و برخوردهای کریمانه آن امام همام با افرادی که با سوء ادب و رفتار، مستحق توبیخ و مقابله به مثل بوده‌اند ولی حضرت کریمانه، «سب و دشنام» آنان را با «مهربانی» و «تواضع» و «احوالپرسی» و «انعام» جواب می‌دادند، «غیبت» آنها را با بیان اینکه «اگر آنچه گفتید در من موجود است خداوند مرا بیامرزد و اگر در من نیست خداوند شما را بیامرزد» [۶۲۰] پاسخ می‌دادند و ایذاء و آزارهای شدید را با «گذشت» و «عفو» و «کرم» و «جود» جواب می‌دادند مانند آنچه در زمینه برخورد با «هشام بن اسماعیل» والی «مدینه» که بدترین اذیت‌ها را نسبت به حضرت روا داشته و بعد از عزل در حالی که متوقع مقابله به مثل حضرت بود، نه تنها حضرت به او سلام کرده بلکه به او گفتند از جانب من و تابعین من هیچ مشکلی متوجه تو نخواهد شد و اگر کمبود مالی داری، ما آنقدر وسعت داریم که تمام نیاز تو را برآورده سازیم!! [۶۲۱].

و انعکاس و تأثیر این برخوردهای کریمانه در تغییر روش آنها بسیار عجیب بوده و آنها را شرمسار برخورد حضرت کرده و موجب اصلاح رفتار آنها شده بود.

و این چنین است که براستی باید این رفتار حضرت به عنوان «الگوی کامل رفتاری» برای جامعه اسلامی مورد تبعیت قرار گیرد.

[صفحه ۴۱۶]

نمونه‌های از این برخوردها در قسمت «صبر بی‌پایان حضرت» نمونه (۱) و (۴)، «حلم و تواضع حضرت»، «عفو و گذشت حضرت در روابط اجتماعی» نمونه (۱) و (۲)و (۳) و (۶) و (۷) به صورت کامل بیان شده است.

در این قسمت یک نمونه از اعراض کریمانه حضرت از کسانی که به او ناسزا می‌گفتند را ذکر می‌نمائیم:

- مردی به مرد دیگری که از «آل زبیر» بود کلامی ناروایی گفت و او را دشنام داد اما او از آن مرد اعراض کرد، سپس کلام ادامه یافته و آن زبیری به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام دشنام داد و حضرت از او اعراض نمودند و به او جواب ندادند. آن مرد زبیری سؤال کرد: چه چیز مانع از این شد که جواب مرا بدهید؟ حضرت فرمودند: «همان چیزی که تو را مانع شد که جواب آن مرد را بدهی!!» [۶۲۲].

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با حیوانات

حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه‌السلام نه تنها جامعه اسلامی را از محبت و گذشت و بزرگواری خود بهره‌مند نموده و همگان را مشمول چشمه‌ی فیاض کمالات و بی‌انتهای وجود اقدس خود قرار می‌دادند، که در سطح «جامعه‌ی حیوانی» نیز کمالات خود را نسبت به حیوانات هم آشکار نموده، این بخش از موجودات را مشمول لطف و عنایت و صفات عالیه انسانی و الهی

خود می‌ساختند.

در قسمت «اطلاع حضرت از لغات حیوانات و احوال آنها» روایات متعددی از برخورد حضرت سجاد علیه‌السلام با حیواناتی نظیر «روباه»، «آهو» و «گرگ» نقل گردید که چگونه حضرت از آنها مشکل گشایی نموده و به آنها محبت ورزیدند. آنها را به سر سفره خود دعوت کردند و به آنها ایمنی و امنیت بخشیدند و آنها نیز برای حضرت و اصحابشان دعا کردند.

اما آنچه در مجموعه زندگانی حضرت سجاد علیه‌السلام در این ارتباط بسیار حائز اهمیت است و جلب توجه می‌کند برخورد حضرت با ناقه‌ای (شتر ماده) است که بارها با او حج گزارده بودند و در طول این سفرهای مکرر حتی یک

[صفحه ۴۱۷]

تازیانه هم به او نزده و ابدا او را تنبیه نکرده بودند و اینکه در پایان عمر حضرت، سفارش آن «شتر» را به فرزندشان می‌نمایند و بالاخره قدرشناسی آن حیوان از صاحب و مولای خود که چگونه پس از ارتحال حضرت، به سر قبر آن بزرگوار آمده و اشک می‌ریزد و بی‌تابی‌ها می‌کند تا اینکه با اقامتی سه روزه بر سر آن قبر مطهر، در فراق مولای خود جان می‌سپارد. این امور حقیقتا قابل دقت می‌باشد و باید برای جامعه انسانی مایه‌ی پند باشد که ارتباط حیوانات با ذات اقدس «ولی خدا» چگونه است و آنها چگونه به امام معصوم عشق می‌ورزند، ولی بعضی از انسانها چگونه با کمال جهل و بی‌معرفتی با آن ذوات مقدس مواجه شده و نه تنها خود استفاده نمی‌برند که جلوی استفاده‌ی دیگران را نیز سد می‌کنند.

اینک بعضی از روایات در زمینه‌ی ارتباط و برخورد حضرت با مرکب سواری خود را مرور می‌کنیم.

۱- در بین کوههای «رضوی» ناقه‌ی حضرت درنگ نموده و در راه رفتن سستی کرد حضرت او را خوابانیده وسپس تازیانه‌ای و چوبی را به او نشان دادند و فرمودند: «به خوبی و راحتی سیر می‌کنی و یا اینکه هر آینه انجام خواهم داد!!»

آن «ناقه» در پی این کلام حضرت، به خوبی شروع به راه رفتن کرد و دیگر بعد از آن در راه رفتن سستی به خرج نداد و درنگ ننمود. [۶۲۳].

۲- امام صادق علیه‌السلام فرمودند: علی بن الحسین علیه‌السلام بر مرکبی ده حج به جا آورد ولی حتی یک تازیانه به او نزد، آن مرکب در سالی از سالها حضرت را در راه رفتن متوقف کرد (یعنی خود خوابید و مانع از رفتن حضرت شد) اما باز او را با تازیانه نزدند. [۶۲۴].

۳- یکی از اصحاب حضرت می‌گوید: من با علی بن الحسین علیه‌السلام به حج مشرف شدم در بین راه ناقه‌ی حضرت در راه رفتن کندی به خرج داد. حضرت با چوبی بر او اشاره نمودند و سپس فرمودند: آه!! اگر قصاص نبود. و بعد دستشان را از جلوی آن ناقه به عقب کشیدند. [۶۲۵].

۴- «زرارة بن اعین» می‌گوید: حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- با

[صفحه ۴۱۸]

ناقه‌ای بیست مرتبه به حج مشرف شدند ولی حتی یک تازیانه به او نزدند. [۶۲۶].

۵- حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام شتر خود را در راه از «مدینه» به «مکه» هرگز نمی‌زدند. [۶۲۷].

۶- امام صادق علیه‌السلام فرمودند: حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام هنگامی که موقع وفاتشان شد به فرزندشان حضرت محمد بن علی علیه‌السلام فرمودند: «من با این ناقه‌ام بیست مرتبه حج بجا آورده‌ام و حتی یک تازیانه به او نزده‌ام پس هرگاه مرد او را دفن کن تا گوشت او را درنده‌ها نخورند، هر آینه رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمودند: «هیچ شتری نیست که برای هفت سال در موقف «عرفه» بر روی او وقوف انجام گرفته باشد (یعنی هفت بار به سرزمین عرفه آمده باشد) مگر اینکه خداوند او را از نعمتهای بهشت قرار داده و در نسلش برکت قرار می‌دهد.

در پرتو سفارش حضرت سجاد علیه‌السلام، چون آن ناقه مرد حضرت باقر -علیه‌السلام-برای او حفره‌ای کنده و او را در آن دفن نمودند. [۶۲۸].

۷- زرارهٔ می گوید: از حضرت امام باقر -علیه‌السلام- شنیدم که می‌فرمود: «حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- ناقه‌ای داشتند که با او بیست و دو مرتبه حج گزارده بودند و در طول این مدت هرگز یک تازیانه هم به او نزده بودند. این شتر بعد از رحلت حضرت پس از مدت اندکی متوجه آن حادثه شد. ولی یکدفعه بعضی از موالیان من نزد من آمده و گفت: «ناقه» از جایگاهش خارج شده و به سر قبر حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- رفته و بر روی آن خوابیده است و با گردن خود به آن می‌مالد و می‌خروشد و از دهانش کف بیرون می‌آید. حضرت فرمود: «من گفتم او را به چراگاه خود برگردانید.» و او هرگز قبر را ندیده بود. [۶۲۹].

۸- امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: در شبی که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام وفات یافتند به فرزندشان در مورد «ناقه» خود سفارش فرمودند تا در موقع گذاشتن محمل بر پشت او حتما بند محمل را که بر تنگ او

[صفحه ۴۱۹]

می‌بندند تا عقب نرود، برای او گذاشته شود و علف او را مرتب به او بدهند.»

این کار انجام گرفت ولی چیزی نگذشت که آن ناقه به سمت قبر حضرت بیرون رفت و همینکه به قبر رسید گردن خود را بر آن کوبید و از دهانش کف آمده و چشمش اشک ریزان شد.

در این حال خدمت محمد بن علی -علیه‌السلام- آمدند و مطلب را به حضرت گفتند. حضرت به سراغ این ناقه آمدند و فرمود: «صبر کن!! الآن بلند شو، خداوند تو را مبارک گرداند.»

شتر اطاعت کرده و به سلامت بلند شد و در محل خود وارد گردید، اما باز چیزی نگذشت که از آنجا خارج شده و به سوی قبر آمد و گردن خود را بر آن کوبیده و با دو چشم خود اشک ریخت. باز به حضرت محمد بن علی علیه‌السلام مطلب را گزارش دادند و ایشان نزد او آمده و فرمودند: «صبر کن!! الآن بلند شو» ولی این دفعه انجام نداد و اطاعت نکرد. حضرت فرمود: «او را رها کنید چرا که در حال وداع است» و فقط سه روز گذشت که او مرد.

و این همان ناقه‌ای بود که حضرت سجاد -علیه‌السلام- با او به سوی «مکه» می‌رفتند و تازیانه را به کجاوه آویزان می‌کردند ولی حتی یک دفعه هم او را نمی‌زدند تا دوباره به «مدینه» وارد می‌شدند. [۶۳۰].

امام سجاد و دعاهای مستجاب

اشاره

یکی از فضائل و کمالات حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- که محل تجلی و بروز آن ظرف «جامعه» بوده است، استجابت دعاهای آن بزرگوار می‌باشد که به مناسبت‌های مختلف از زبان مطهر حضرت انشاء شده است. استجابت این ادعیه با خصوصیاتی که ذکر خواهد شد، نشانه نهایت تقرب این امام والا مقام نزد خداوند متعال بوده و حاکی از ارتباط قوی ایشان با عالم غیب هستی و نفوذ کلمه‌شان در عالم و محبت شدید پروردگار متعال به آن بزرگوار می‌باشد.

این ادعیه مستجاب را می‌توان در چند قسمت بررسی نمود:

۱- نفرین مستجاب حضرت

[صفحه ۴۲۰]

۲- دعاهای مستجاب حضرت

۳- خاطره‌ای عجیب از دعای مستجاب حضرت برای زنده شدن همسر یکی از شیعیان

نفرین‌های مستجاب حضرت سجاد

حضرت زین العابدین علیه‌السلام گرچه مظهر تام رحمت و عطوفت الهی بوده‌اند و چنانکه در قسمت فضائل و کمالات ایشان ذکر شد، حتی نسبت به دشمنانشان با «عفو» و «گذشت» برخورد می‌کردند، اما آنجا که با افرادی مواجه می‌شدند که به احادیث رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - استهزاء نموده و به آن می‌خندند، آنها را نفرین کرده و نفرین ایشان به هدف اجابت نیز می‌رسد. چه اینکه برای قاتل برادر و پدرشان یعنی «حرمله بن کاهل» نفرین کردند و آن نیز به هدف اجابت رسید. اینک این مسائل را مرور می‌کنیم:

۱- حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام روزی فرمودند: «مردن ناگهانی تخفیف برای «مؤمن» و تأسف برای «کافر» است چرا که مؤمن غسل دهنده و حمل کننده خود را می‌شناسد و اگر برای او نزد خداوند خیر و خوبی مقدر شده باشد، حمل کنندگان خود را سوگند می‌دهد که در بردن او تعجیل کنند و اگر غیر از این باشد آنها را سوگند می‌دهد که در بردنش تعجیل نکرده آهسته او را ببرند.»

در این حال «ضمرهٔ بن سمره» گفت: «اگر مطلب این چنین است که شما می‌گویی از تختش که او را روی آن حمل می‌کنند بپرد!!» و سپس خندید و دیگران را هم خنداند.

با مشاهده‌ی این برخورد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: «بار پروردگارا «ضمرهٔ بن سمره» برای حدیث رسول الله - صلی الله علیه و آله -خندید و دیگران را هم خنداند پس او را بگیر، گرفتنی که تأسف‌آور باشد.»

در پرتو این دعای حضرت، او به مرگ ناگهانی مرد. بعدا یکی از بردگانش خدمت حضرت زین العابدین علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «خداوند تو را در مورد «ضمرهٔ» اجر عنایت کند، او به مرگ ناگهانی مرد. من برای شما به خداوند قسم یاد می‌کنم که خودم صدایش را شنیدم و آن را می‌شناختم همچنان که در موقع حیاتش در دنیا صدای او را می‌شناختم، آری شنیدم که می‌گفت: «وای بر

[صفحه ۴۲۱]

«ضمرهٔ بن سمره»!! هر نوع دوستی و رفاقت از من دور گردید و به منزل جحیم وارد شدم و اقامت من از شب تا صبح در آن است.»

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام با شنیدن این کلام فرمودند: «الله اکبر» این جزای کسی است که بر حدیث رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - بخندد و دیگران را بخنداند.» [۶۳۱].

۲- نظیر آنچه در نمونه اول ذکر شد روایتی دیگر است که مربوط به شخصی است به نام «ضمرهٔ بن معبد»؛ «جابر» می‌گوید: حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: «نمی‌دانیم با مردم چگونه برخورد کنیم؟ اگر آنها را به آنچه از رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - شنیدیم حدیث کنیم، می‌خندند و اگر سکوت کنیم در وسع ما نیست.»

«ضمرهٔ بن معبد» گفت: «برای ما حدیث کن.»

حضرت فرمود: «آیا می‌دانید دشمن خدا هنگامی که بر روی تخته‌ای برای قبرستان حمل می‌شود چه می‌گوید؟» گفتند: نه، حضرت فرمود: «او به حاملین خود می‌گوید: آیا نمی‌شنوید حرف مرا، من نزد شما شکایت می‌کنم از دشمن خدا که به من خدعه کرد و مرا وارد کرد و سپس مرا خارج نساخت. و نزد شما شکایت می‌کنم از دوستانی که با آنها «عقد اخوت» بستم ولی مرا مخذول کردند و نزد شما شکایت می‌کنم از اولادی که از آنها حمایت کردم اما آنها مرا پست کردند. و نزد شما شکایت می‌برم از منزلی که مال خود را در آن هزینه کردم ولی ساکنین آن غیر من شدند، پس به من ارفاق و مهربانی کنید و عجله نورزید.»

«ضـمرة» گفت: «ای ابالحسن اگر این فرد این چنین سـخن می گوید، نزدیک است که بر روی گردن کسانی که او را حمل می کنند بپرد!!»

حضـرت علی بن الحسـین علیه‌السـلام با شـنیدن این سخن استهزاء گونه فرمود: «بار پروردگارا حال که «ضمره» سخن رسول تو را به استهزاء گرفت پس او را بگیر، گرفتنی تأسف‌آور.»

در پرتو این «نفرین» «ضـمره» چهل روز درنگ کرد و سـپس مرد. بعد یکی از بندگانش که نزد او حاضـر بود، چونکه او دفن شد به خدمت علی بن الحسین

[صفحه ۴۲۲]

علیه‌السلام آمد و نشست.

حضـرت به او فرمودند: «ای فلان از کجا می‌آیی؟» عرض کرد: «از جنازه ضـمره»!! من صورتم را هنگامی که قبرش را صاف کردند بر آن گذاشـتم و صـدایش را شـنیدم و سوگنـد به خداونـد آن را می‌شـناختم همچنـانکه قبلاـ که او زنـده بـود او را می‌شـناختم. او می گفت: «وای بر تو ای «ضمره بن معبد»!! امروز تمام دوستان، تو را مخذول کردند و مصیر تو به سوی جحیم گردید، مسکن تو در آن محل اقامت و مأوای تو، که باید شب را به روز بیاوری آنجا خواهد بود.»

با شـنیدن این گزارش حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرمود: «از خداوند عافیت مسألت می‌کنم، این جزای کسی است که به حدیث رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - استهزاء می کند.» [۶۳۲].

۳- «منهال بن عمرو» می گوید: حج به جا آوردم و بعد از آن بر حضـرت علی بن الحسـین -علیه‌السـلام- داخل شدم. حضرت شدم. حضـرت به من فرمود: «ای منهال، حرمله بن کاهل اسـدی (همان فرد پلیـدی که در روز عاشورا یکی از تیراندازان ماهر لشکر «عمر سعد» بود و با تیر او تعدادی از فرزندان و اصحاب و خود حضرت امام حسین علیه‌السلام مجروح و شهید شدند) چه می کند؟»

گفتم: در «کوفه» زنده بود که او را ترک کردم.

حضرت دستانش را به سمت آسمان بلند کرد و سپس گفت: «بار پروردگارا آتش آهن را به او بچشان، بار پروردگارا حرارت آهن را به او بچشان.»

«منهـال» می گویـد من به «کوفه» برگشـتم و این در حالی بود که «مختار بن ابی‌عبیـد» قیام کرده بود و او دوست من بود. من سوار بر مرکبم شـدم تـا بر او سـلام گویم. در حـالی او را یافتم که او هم مرکب خود را خواسـته بود بر او سوار شـد و من هم سوار شـدم تا اینکه به «کناسه» (یکی از محله‌های «کوفه») رسید. در آنجا مانند کسی که منتظر چیزی باشد ایستاد، آری او برای دستگیری «حرمله بن کاهل» افرادی را فرستاده بود و در همان حال او را حاضر کردند.

«مختار» گفت: حمد خدای را که مرا بر تو مسـلط کرد. بعد فردی که کارش قطع کردن بود (جزاز) فراخواند و به او گفت: دستهای او را قطع کنید، بلافاصله آن دو

[صفحه ۴۲۳]

دست قطع شدند. بعد گفت: پاهای او را قطع کنید. بلافاصله آن دو پا قطع شدند. بعد گفت: آتش، آتش، سریعا ظرفی بزرگ پر از هیزم و نی آوردند و او را در آن گذاشته و آتش انبوهی در آن برافروختند و «حرمله» سوخت.

من با مشاهده این واقعه گفتم: «سبحان الله»، سبحان الله».

«مختار» به من متوجه شد و گفت برای چه «سبحان الله» گفتی؟ گفتم: «به علی بن الحسین علیه‌السلام داخل شدم و او از من در مورد «حرمله» سؤال کرد، من هم به او خبر دادم که در حالی که زنـده بود او را در «کوفه» ترک کردم، حضـرت دسـتشان را بلنـد کرده و فرمود: «بار پروردگارا آتش آهن را به او بچشان، بار پروردگارا حرارت آهن را به او بچشان.»

«مختار» گفت: «الله الله. آیا تو خودت از علی بن الحسین علیه‌السلام شنیدی که چنین می گفت؟»

من گفتم: «الله الله آری. خودم شنیدم که این را فرمود.»

در این حال «مختار» از مرکبش پائین آمد و دو رکعت نماز خواند و آن را طولانی کرد و سجده را هم بسیار طول داد، بعد هم سرش را بلند کرده و به راه افتاد، من هم با او رفتم تا به درب منزل رسیدیم. من به او گفتم: «اگر میلت باشد مرا کرامت روا داشته و پائین بیائی و صبحانه را نزد من صرف کنی!!» او گفت: «ای «منهال» تو به من خبر می‌دهی که علی بن الحسین خدای را با سه دعا خواند و خداوند آنها را برای او به دست من به هدف اجابت رسانید، بعد هم از من می‌خواهی که نزد تو غذا بخورم!! امروز، روز روزه است برای تشکر از خداوند به خاطر آنچه که او مرا به آن موفق فرمود.» [۶۳۳].

از این حدیث و روایت شریف علاوه بر استجابت نفرین حضرت سجاد علیه‌السلام، جلالت شأن و مقام جناب «مختار» و احترام او به حضرت زین العابدین علیه‌السلام و ادب و معرفت او بخوبی قابل استفاده است.

این سه نمونه در واقع دعاهای حضرت بودند که در قالب نفرین ادا شده بودند و همه به هدف اجابت رسیدند.

[صفحه ۴۲۴]

دعاهای مستجاب حضرت سجاد

اشاره

حضرت زین العابدین علیه‌السلام دعاهای مستجاب متعددی داشته‌اند که از عظمت خاصی برخوردار است.

در این قسمت دو نمونه را یاد آور می‌شویم:

۱- «ثابت بنانی» می گوید من حاجی بوده و برای حج به «مکه» مشرف شده بودم و گروهی از «عباد بصره» یعنی کسانی که بسیار اهل عبادت بودند و به «زهد» و «عبادت» و «حج» و «کرامت» شهرت داشتند مانند «ایوب سجستانی»، «صالح مری»، «عتبهٔ غلام»، «حبیب فارسی» و «مالک بن دینار»، همه برای انجام مناسک حج به «مکه» آمده بودند. چونکه وارد «مکه» شدیم با کمبود شدید آب مواجه شدیم. آری تشنگی به مردم فشار آورده بود چرا که باران بسیار کم نازل شده بود. با مشاهده‌ی ما، مردم و اهل «مکه» و حجاج به ما پناه آورده و از ما می‌خواستند که برای نزول باران دعا کنیم.

ما به سمت «کعبه» آمدیم و بر گرد آن خانه طواف کردیم و سپس در حالیکه بسیار خضوع می کردیم و گریان بودیم خدایمان را خواندیم. اما از اجابت محروم شدیم و خبری نشد!!!

در حالی که ما چنین بودیم ناگهان جوانی را مشاهده کردیم که پیش آمد در حالی که حزنهای او باعث شده بود غمگین و مکروب باشد و هموم او از او کاسته و پژمرده‌اش ساخته بود، او چند دور به گرد «کعبه» طواف کرد، آنگاه رو به ما آورد و فرمود: ای «مالک بن دینار» و ای «ثابت بنانی» و ای «ایوب سجستانی» و ای «صالح مری»، و ای «عتبهٔ غلام» و ای «حبیب فارسی» و ای «سعد» و ای «عمر» و ای «صالح اعمی» و ای «رابعه» و ای «سعدانه» و ای «جعفر بن سلیمان»!! ما همگی گفتیم: «ای جوان همه گوش بفرمانیم و مطیع هستیم (فقلنا: لبیک و سعیدک یا فتی)».

او فرمود: «آیا در بین شما یک نفر یافت نمی‌شود که او را خداوند دوست بدارد.»

ما گفتیم: «ای جوان بر ماست که دعا کنیم و اجابت از اوست.»

او فرمود: «از «کعبه» دور شوید که اگر در بین شما یک نفر بود که خداوند او را دوست داشت حتما دعایش را مستجاب می کرد!!»

[صفحه ۴۲۵]

آنگاه، خود به سمت «کعبه» رفت و به سجده روی زمین افتاد من شنیدم که در سجده می گفت: «ای سید و مولای من! قسم به محبتی که تو به من داری اینان را آب باران بیاشام و باران را بر ایشان نازل بفرما.»

همین که کلامش تمام شد آسمان شروع به باریدن نمود و مانند دهانه مشکها آب فرو می‌ریخت!!

من به او عرض کردم: «ای جوان از کجا دانستی که خداوند تو را دوست می‌دارد؟»

او فرمود: «اگر من را دوست نمی‌داشت مرا به زیارت خود فرانمی‌خواند!! چونکه مرا به زیارت خود دعوت فرمود دانستم که مرا دوست می‌دارد، من نیز به همین محبت او نسبت به خودم او را خواندم و او هم اجابت فرمود.»

بعد از ما روی گردانید و این اشعار را می‌خواند:

من عرف الرب فلم تغنه

معرفة الرب فذاک الشقی

ما ضر فی الطاعة ما ناله

فی طاعة الله و ماذا لقی

ما یصنع العبد بغیر التقی

و العز کل العز للمتقی

یعنی: کسی که خداوند را بشناسد ولی این شناخت او را بی‌نیاز نسازد پس او شقی است.

- آنچه در طاعت پروردگار به او برسد و آنچه را ملاقات کند برای طاعت، ضرر نخواهد کرد.

- عبدالهی به غیر از تقوا و پرهیزکاری چه می کند؟ در حالیکه عزت، همه عزت برای شخص متقی است.

من از اهل «مکه» پرسیدم این جوان کیست؟ گفتند: علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام است. [۶۳۴].

از این داستان عجیب و جالب به دست می‌آید، کسانی که با رها کردن تمسک به ولایت ائمه هدی -علیهم‌السلام- ره به بیراهه بردند و برای خود دکان زهد و ترک دنیا باز نمودند، چگونه حتی گروهی از آنان نزد خداوند آبرویی نداشتند تا یک دعای آنها به اجابت برسد، اما امام سجاد علیه‌السلام از خدا طلب باران نمود و

[صفحه ۴۲۶]

از آسمان بمانند دهان مشک آب فروریخت.

۲- «عمر بن علی» فرزند حضرت زین العابدین علیه‌السلام از پدرش نقل می کند که آن حضرت فرمود: من ندیدم چیزی را به مانند تقدم در دعا، چرا که اجابت دعای بنده در هر زمانی برای او حاضر نمی‌شود. و یکی از دعاهایی که او از پدرش حفظ نموده، دعایی است مربوط به زمانی که «مسرف بن عقبه» به سمت «مدینه» متوجه شده بود، و آن دعا این است: «رب کم من نعمة انعمت بها علی قل لک عند نعمته شکری فلم یحرمنی، و کم من بلیة ابتلیتنی بها قل لک عندها صبری، فیامن قل عند نعمته شکری فلم یحرمنی، و قل عند بلائه صبری فلم یخذلنی، یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا، و یا ذالنعماء التی لا تحصی عددا صل علی محمد و آل محمد و ادفع عنی شره فانی ادرء بک فی نحره و استعیذ بک من شره»

بعدا «مسلم بن عقبه» به «مدینه» آمد (همان کس که فرمانده خونخوار و جلاد سپاه «یزید» بود تا «مدینه» را که علیه «یزید» قیام کرده است سرکوب کند.) و چنین گفته می‌شد که او جز علی بن الحسین علیه‌السلام را اراده نکرده است، اما در پرتو آن دعای حضرت نه تنها ایشان از شر او محفوظ ماند، که او حضرت را اکرام نمود و به ایشان هدیه و «صله» داد ... [۶۳۵].

۳- حضرت زین العابدین علیه‌السلام هر روز دعا می کرد که خداوند قاتل پدرش را مقتولا به او نشان دهد. (و ببیند که قاتل پدرش

کشته شده است). چونکه «مختار» قاتلان حضرت حسین - صلوات الله و سلامه علیه - را کشت، سر «عبیدالله بن زیاد» و سر «عمر بن سعد» را با فرستاده‌ی ویژه خود نزد حضرت فرستاد.

«مختار» به فرستاده‌ی خود گفت: «حضرت سجاد علیه‌السلام بخشی از شب را نماز می‌خواند و چون وارد صبح می‌شود و نماز صبح را می‌خواند کمی استراحت می‌کند، بعد از خواب بلند شده و مسواک می‌زند و سپس برای او صبحانه‌اش را می‌آورند. حال چونکه به درب منزلش رسیدی در مورد حضرت سؤال کن. هر گاه به تو گفتند که سفره نزد او پهن شده است پس اذن بگیر و این دو سر را در سفره‌ی حضرت بگذار. آنگاه به او بگو: «مختار» به شما درود و سلام می‌فرستد و به شما می‌گوید: یابن رسول الله خداوند از شما خونخواهی کرد.»

[صفحه ۴۲۷]

آن نماینده دقیقا چنین رفتار کرد. چونکه حضرت زین العابدین علیه‌السلام آن دو سر را بر سر سفره دیدند به سجده در افتاده و گفتند: «حمد و سپاس مخصوص پروردگاری است که دعای مرا به هدف اجابت رسانید و خونخواهی‌ام را از کشندگان پدرم به انجام رساند.» آنگاه برای «مختار» دعا کرده و از خداوند برای او خیر مسألت نمودند. [۶۳۶].

البته دعاهای مستجاب دیگری برای حضرت در تاریخ نقل شده که به بعضی از آنها در قسمت «معجزات حضرت» اشاره خواهد شد.

خاطره‌ای عجیب از یک دعای مستجاب حضرت سجاد برای زنده شدن همسر یکی از شیعیان

مردی مؤمن از بزرگان استان «بلخ» در اکثر سالها «حج» به جا می‌آورد و به زیارت پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - مشرف می‌گردید و عادتش این بود که به خدمت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام هم مشرف شده و ایشان را زیارت می‌کرد و هدایا و تحفه‌هایی را هم برای حضرت می‌آورد و از حضرت مصالح دینش را اخذ می‌کرد و سپس به شهر خود مراجعت می‌نمود.

در یکی از دفعه‌ها، همسرش به او گفت: «من می‌بینم که تو هدیه‌های فراوانی را با خود می‌بری ولی نمی‌بینم که او چیزی در عوض به تو هدیه دهد.»

آن مرد گفت: «آن مردی که ما این هدایا را برای او می‌بریم و به او هدیه می‌کنیم، پادشاه دنیا و آخرت است و همه آنچه در دست مردم است، تحت سلطنت اوست چرا که او خلیفه‌ی خداوند روی زمین است و حجت او بر بندگانش می‌باشد. آری او فرزند رسول الله - صلی الله علیه و آله - و «امام» ما می‌باشد.» و آن خانم چون این سخنان را از شوهرش شنید از ملامت کردن او باز ایستاد.

مرد بار دیگر برای سفر «حج» در سالهای آینده مهیا گردید. وقتی به «مدینه» رسید منزل حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- را قصد نموده و از حضرت اذن گرفت و چونکه به او اذن داده شد داخل شده و بر حضرت سلام کرد. او دستهای ایشان را بوسید و مشاهده کرد که خدمت حضرت طعامی وجود دارد. حضرت آن

[صفحه ۴۲۸]

را به او نزدیک کرده و امر فرمودند که از آن تناول کند، او هم از آن تناول کرد. بعد حضرت طشت و ظرفی که در آن آب بود طلبیدند. آن مرد از جا برخاست و ظرف آب را گرفت و آن را بر روی دستهای حضرت -علیه‌السلام- ریخت. حضرت به او فرمودند: «ای شیخ تو میهمان ما هستی چگونه بر روی دستهای من آب می‌ریزی؟!!»

او پاسخ داد: «من این را دوست دارم.»

امام علیه‌السلام فرمودند: «حال که تو این را دوست داری پس سوگند به خداوند هر آینه به تو نشان می‌دهم آنچه را که دوست می‌داری و راضی می‌شوی و به آن چشمهای تو روشن می‌گردد.»

مرد بر دستان حضرت آب ریخت تا ثلث طشت پر شد.

امام علیه‌السلام به مرد فرمودند: «این چیست؟» گفت: «آب.»

امام علیه‌السلام فرمودند: «بلکه آن یاقوتی است سرخ فام.»

مرد نگاه کرد و دید آن به اذن الله به یاقوت سرخ تبدیل شده است!!

بعد حضرت فرمودند: «ای مرد آب بریز.» او هم ریخت تا دو ثلث طشت پر شد.

حضرت علیه‌السلام فرمود: «این چیست؟» گفت: «آب».

فرمودند: «بلکه این زمردی سبزگون است.» مرد نگریست و آن را زمردی سبزگون یافت.

باز حضرت فرمودند: «آب بریز»، او آب ریخت تا طشت پر شد.

حضرت فرمود: «این چیست؟» گفت: «این آب است».

فرمودند: «بلکه این دری سفید است.» مرد نگاه کرد و دید آن دری است سفید. پس ظرف از سه رنگ پر شده بود: «در» و «یاقوت» و «زمرد».

از این رو آن مرد بشدت متعجب شده و برای تشکر بروی دستان حضرت افتاد و شروع کرد به بوسیدن آنها.

در این حال حضرت فرمودند: ای «شیخ»؛ نزد ما چیزی نبود تا با آن از هدایای تو که برایمان آوردی سپاس بگزاریم. حال این جواهر را به عوض آن هدایا بگیر و از طرف ما از همسرت عذر خواهی کن، چرا که او بر ما عتاب کرد.»

مرد برای مدتی سرش را به زیر انداخت و به زمین نگریست. آنگاه عرض

[صفحه ۴۲۹]

کرد: «ای آقای من چه کسی کلام همسر مرا برای شما نقل کرد؟ بلاشک شما از اهل بیت نبوت هستید.»

آنگاه مرد از حضرت خداحافظی نموده و جواهر را گرفت و آنها را برای همسرش آورده و همه‌ی داستان را هم برای او تعریف کرد. آن خانم با شنیدن این داستان عجیب به سجده در آمد و خدای را سپاس گزارد و شوهرش را به خداوند عظیم سوگند داد که او را با خودش به خدمت امام -علیه‌السلام- ببرد.

چونکه در سال آینده شوهرش برای «حج» مهیا شد او را هم با خود برد ولی در راه مریض شده و در نزدیکی مدینه مرد!!

آن مرد در حالی که گریه می‌کرد به خدمت حضرت رسید و خبر مرگ همسرش را به حضور حضرت ابلاغ کرد. حضرت با شنیدن آن خبر بلند شده و دو رکعت نماز خواندند و خداوند سبحان را با چند دعا، خوانده و آن گاه رو به آن مرد کردند و فرمودند: «به سوی همسرت برگرد که خداوند عزوجل او را به قدرت و حکمت خود زنده کرد و اوست که استخوانها را در حالی که پوسیده است زنده می‌گرداند.»

مرد با شنیدن این خبر مسرت بخش بسرعت از جا برخاست و چونکه وارد خیمه خود شد همسر خود را در حالی که با صحت کامل آنجا نشسته بود یافت.

به او گفت: «خداوند چگونه تو را زنده کرد؟» او گفت: «سوگند به خداوند ملك الموت» به سراغ من آمد و روحم را قبض نمود و می‌خواست که آن را بالا ببرد. در این هنگام مردی که اوصافش چنین و چنان بود آمد و شروع کرد اوصاف حضرت را شمردن و شوهرش هم می‌گفت: آری راست می‌گویی!! این اوصاف آقا و مولای من علی بن الحسین علیه‌السلام است.» همسرش گفت: چون «ملك الموت» دید که آن حضرت رو به او می‌آیند بر قدمهای ایشان افتاد و آن را بوسید و گفت: «سلام بر تو ای حجت خداوند در زمین او، سلام بر تو ای زین العابدین» حضرت هم جواب سلام او را دادند و به او فرمودند: «ای ملك الموت» روح این خانم را به جسد او برگردان چرا که او قصد ما را کرده بود و من از پروردگارم مسألت نمودم که او را برای سی سال دیگر باقی بدارد و او

را به یک حیات طیبه زنده بدارد و این همه به خاطر قدومش به نزد ما و اینکه زائر ماست، می‌باشد.»

[صفحه ۴۳۰]

«ملک الموت» گفت: سمعا و طاعهٔ ای ولی خدا!!! آنگاه روح مرا به جسدم عودت داد و من به «ملک الموت» می‌نگریستم که دست حضرت را بوسید و از نزد من خارج شد.!!!

در این حال آن مرد دست همسرش را گرفت و به حضور حضرت آمدند و او را بر حضرت که بین اصحابشان بودند، وارد کرد. آن خانم بر پاهای حضرت افتاده و آنها را بوسید و گفت: «این است آقا و مولای من!! این است همانکه خداوند به برکت دعای او مرا زنده کرد!!

آری از آن به بعد پیوسته خانم با شوهرش مجاور حضرت سجاد –علیه‌السلام– بودند و در بقیه عمرشان همیشه در کنار حضرت به سر بردند تا اینکه به رحمت الهی واصل شدند. رحمهٔ الله علیهما. [۶۳۷].

از این داستان شگفت «علم غیب حضرت»، «میهمان نوازی ایشان»، «بزرگواری عجیب در دادن هدیه»، «کرام حضرت در تبدیل آب به در و زمرد و یاقوت»، «تمسک به نماز برای خواستن حاجت از خداوند»، و «احیاء موتی با نفس قدسی آن امام همام» استفاده می‌شود.

معجزات و کرامات حضرت سجاد

اشاره

«معجزه» از نظر لغت به چیزی گفت می‌شود که دیگران را به عجز آورده و از انجام آن عاجز باشند. اما از نظر اصطلاح به کاری گفته می‌شود که پیامبران برای اثبات حقانیت دعوت خود انجام می‌دهند و همراه با دعوی نبوت است. اما «کرامت» به خرق عادتهایی اطلاق می‌شود که اولیاء خداوند متعال هر جا که مصلحت بدانند آن را انجام می‌دهند و هیچ ارتباطی با دعوی نبوت ندارد.

حضرت زین العابدین علیه‌السلام مانند سایر ائمه هدی علیهم‌السلام در زندگی اجتماعی خود دارای کرامتها و معجزات (به اطلاق لغوی) فراوانی بوده‌اند که در موارد متعددی از وجود اقدس ایشان بروز نموده است. این امور همه حاکی از شرافت وجودی و قدرت خدادادی آن بزرگوار است و در واقع پرتوی از تجلی تمام اوصاف و صفات الهی در وجود مطهر ایشان می‌باشد.

[صفحه ۴۳۱]

حضرت بمانند سایر حضرات معصومین علیهم‌السلام مجلای اراده قیوم باری تعالی و مصدر همه امور تکوین و تشریع از جانب خداوند هستند که در هر کجا مصلحت بدانند اراده‌ی بالغه خود را که عین اراده‌ی حق است، اعمال فرموده و به هر نحو که حکمت و مشیت الهی اقتضاء کند، در عالم تکوین تصرف می‌نمایند.

به هر تقدیر بر اساس اسناد تاریخی و روایاتی که کرامتهای حضرت سجاد علیه‌السلام را گزارش می‌کند، می‌توان این کرامتها را در محورهای زیر بررسی نمود:

۱– شفا دادن مرض «برص» یک خانم و جوان نمودن او که بسیار پیر شده بود.

۲– جدا نمودن دست زن و مردی که به هم چسبیده بود.

۳– نشان دادن واقعیت وجودی مخالفین به یکی از شیعیان.

۴– نشان دادن «عزت» و «حرمت» خود به «عبدالملک بن مروان».

۵- گشودن غل و زنجیر از دست و پای خود و رفتن به «طی الارض» به «شام».

۶- کرامتی بزرگ در قضاء دین یکی از شیعیان و بهبود حال او.

۷- سایر کرامتهای حضرت سجاد علیه‌السلام

شفا دادن مرض برص یک خانم پیر و جوان نمودن او

از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نسبت به خانمی به نام «حبابه والبیه» به کرامت عجیب نقل شده است:

۱- «حبابه والبیه» می‌گوید: بر حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام وارد شدم در حالی که بر صورتم «برص» (پیسی) عارض شده بود، حضرت دستشان را به آن گذاشتند و به طور کلی از بین رفت. سپس فرمود: «ای حبابه در پیروان ابراهیم غیر از ما و شیعیان ما از این مرض بهبود نمی‌یابند.» [۶۳۸].

۲- امام باقر علیه‌السلام فرمودند: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام

[صفحه ۴۳۲]

برای «حبابه والبیه» دعا کردند و در پرتو دعای حضرت خداوند جوانی او را به او برگرداند و با انگشتشان به او اشاره نمودند و در همان لحظه «حائض» گردید. و در آن موقع او یکصد و سیزده سال از عمرش می‌گذشت. [۶۳۹].

این دعای مستجاب و این اشاره‌ی الهی و تصرف در تکوین نشانه مقام والای الهی حضرت سجاد علیه‌السلام است.

در قرآن مجید نیز در زمینه مکالمه‌ی دو ملک که برای عذاب قوم «لوط» آمده بودند و قبل از آن در منزل حضرت ابراهیم علیه‌السلام میهمان شدند و به خانم او مژده فرزند دار شدن دادند، خانم حضرت که اساسا نازا و بسیار پیر بود، با تعجب گفت: «آیا من بچه‌دار می‌شوم در حالی که خود نازا و پیرزن هستم و شوهرم هم پیرمرد است؟!!» آنها گفتند: «آیا تو از امر الهی تعجب می‌کنی؟!!» و «امرءته قائمهٔ فضحکت فبشرناها باسحق و من وراء اسحاق یعقوب - قالت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب - قالوا اتعجبین من امر الله ...» [۶۴۰].

در بعضی روایات آمده است که «فضحکت» به معنای «حاضت» هست یعنی در همان لحظه خانم «حیض» شد. بنابراین هرگاه امر الهی به موضوعی تعلق بگیرد آن محقق خواهد شد. «انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون» [۶۴۱] یعنی: «هر آینه چون به چیزی اراده فرماید، کارش این بس که می‌گوید: باش پس بی‌درنگ موجود می‌شود.» اولیاء الهی نیز مظهر و مجلای امر الهی هستند و اراده الهی از کانال وحود آنها به منصه‌ی ظهور می‌رسد.

نشان دادن واقعیت وجودی مخالفین به یکی از شیعیان

مردی از شیعیان به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام عرض کرد: «به چه علت ما بر دشمنانمان برتری و فضیلت داریم در حالی که در بین آنها افرادی هستند که از ما زیباترند؟!!»

امام علیه‌السلام به او فرمودند: «آیا دوست داری فضیلت خودت را بر آنها ببینی؟» عرض کرد: «آری». حضرت با دست خودشان به صورت او کشیده و

[صفحه ۴۳۳]

فرمودند: «نگاه کن!!» آن مرد نگریست و به مجرد ملاحظه‌ی افرادی که در آنجا حضور داشتند، مضطرب شده به خدمت حضرت عرض کرد: «فدای شما شوم!! مرا به همان حالتی که بودم برگردانید. چرا که من در مسجد جز روباه و بوزینه و سگ نمی‌بینم!!»

حضرت نیز دستشان را بر صورت او کشیدند و او به حال اول خود برگشت!! [۶۴۲].

جدا نمودن دست زن و مردی که به هم چسبیده بود

از حضرت ابی‌عبدالله امام صادق علیه‌السلام روایت شده که آن بزرگوار فرمود: «دست یک مرد و یک زن که در حال طواف بودند بر روی «حجرالاسود» به هم چسبید (و شاید این به خاطر خطیئه و لغزشی بود که برای آن دو در حال طواف پیش آمد و عقوبت الهی آنان این بود که دستهایشان که به گناه به هم دراز شده بود، آنهم در چنین مکان مبارک محترمی، به هم بچسبد تا برای دیگران عبرت قرار گیرد.) در این حال هر کدام از آنها تلاش سختی نمودند که دست خود را جدا نماید اما هیچکدام موفق نشدند.

مردم که در صحنه حاضر بودند گفتند: «باید این دو دست را قطع کرد!!»

در حالی که آن دو در این حال بودند حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام وارد «مسجدالحرام» شدند و همه به ایشان پناه آوردند تا حضرت چاره‌ای بیندیشد.

چونکه حضرت بر مشکل آن دو مطلع شد، پیش آمد و دست مبارک خود را بر آن دو دست گذاشت، بلافاصله آن دو از هم جدا شده و آن دو نفر نیز متفرق شدند. [۶۴۳].

نشان دادن عزت و حرمت خود به عبدالملک بن مروان

از امام باقر علیه‌السلام روایت شده که حضرت فرمودند: «عبدالملک (از خلفای جبار اموی) به دور خانه خدا طواف می‌کرد و حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در جلوی او طواف می‌کردند و هیچ به او توجهی

[صفحه ۴۳۴]

نداشته و به او نگاه نمی‌کردند و «عبدالملک» هم ایشان را با صورتشان نمی‌شناخت. در این حال «عبدالملک» گفت: «این کیست که در مقابل ما طواف می‌کند و هیچ به ما توجهی ندارد؟!!»

به او گفته شد: این علی بن الحسین علیه‌السلام است.

«عبدالملک» آمد و در مکان خودش نشست و گفت: «او را برگردانید.»

هنگامی که حضرت به نزد او آمدند، گفت: «ای علی بن الحسین من که قاتل پدر تو نیستم پس چه عاملی باعث می‌شود که نزد ما نمی‌آیی؟!!»

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: «هر آینه قاتل پدر من با عملکرد خود دنیای پدرم را علیه او فاسد کرد، ولی پدرم با این کار آخرت او را علیه او فاسد و تباه ساخت. پس تو اگر دوست داری بمانند او (قاتل پدرم) باشی پس باش.»

او گفت: «هرگز!! و لکن تو به نزد ما بیا تا از دنیای ما به تو برسد!!»

با شنیدن این سخن حضرت زین العابدین علیه‌السلام بر روی زمین نشستند و ردای خود را پهن کرده و گفتند: «بار پروردگارا به او حرمت و احترام اولیائت را نزد خودت نشان بده!!»

در این لحظه ناگهان لباس حضرت مملو از «در» گردید: درهایی که اشعه‌ی تابناک آن چشمها را می‌ربود.

بعد حضرت به او فرمودند: «کسی که حرمت و احترام او نزد خداوند این چنین است آیا به دنیای تو نیازمند است؟!!» و سپس عرض کرد: «بارالها اینها را بگیر که من هیچ نیازی به آن ندارم.» [۶۴۴].

گشودن غل و زنجیر از دست و پای خود و رفتن با طی الارض به شام

«ابن‌شهاب زهری» می‌گوید: من حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام را در روزی که او را مأموران «عبدالملک بن مروان» از «مدینه» به «شام» می‌بردند زیارت کردم. او دستور داده بود که حضرت را با آهن ببندند و نگاهبانانی را با تجهیزات کامل بر او گماشته بود. من از آنها اذن گرفته تا به حضرت سلام کرده و با او

[صفحه ۴۳۵]

وداع کنم. چونکه اذن دادنـد بر حضـرت وارد شـدم. دیدم قیدها در دو پای او و غل و زنجیر در دو دسـتش می‌باشد، با مشاهده این منظره به گریه افتـادم و عرض کردم: «دوست داشـتم من به جـای شـما بودم و شـما سالم بودیـد!!» حضـرت فرمود: «ای زهری گمان می‌کنی با آنچه تو می‌بینی که بر دست و گردن من است، اینها مرا ناراحت می‌کنـد؟!! اگر بخواهم هیچکـدام از اینها نخواهـد بود!! سر اینکه اینهـا را تحمـل می‌کنم این است که به تو و امثـال تو خبر آن برسـد و من می‌خواهم اینهـا من را به یـاد عـذاب پروردگـار بیندازد!!»

سپس حضـرت براحتی دسـتش را از زنجیرهـا و پاهـایش را از قیـد و بنـدها بیرون آورد و فرمود: «ای زهری!! بـا اینهـا از دو منزل از «مدینه» بیشتر عبور نخواهم کرد. (یعنی فقط تا دو منزل با آنها هستم و از آن به بعد دیگر با آنها نخواهم بود.)

زهری می‌گویـد: «مـا جز چهـار شب در «مـدینه» درنگ نکردیم که افراد موظف بر نگهبانی حضـرت به «مـدینه» برگشـته و به دنبال حضرت می‌گشتند ولی او را نیافتند من هم یکی از کسانی بودم که از او راجع به حضرت پرس‌وجو نمودند.

بعضـی از آن مـأموران به من گفت: ما او را در جلوی خود می‌دیـدیم و هم پشت سـر او مراقب او بودیم و او پیاده شـد و همه ما در اطراف او بودیم و به خواب نمی‌رفتیم و مرتب او را رصـد کرده و مواظبت می‌نمودیم ولی چون صـبح شد دیگر او را در محل خود ندیده و فقط آهن‌ها و زنجیرهای او به جای مانده بود.»

مـن بعـد از ایـن جریـان بـه نزد «عبـدالملک» رفتـم و او در مـورد حضـرت علی بن الحسـین -علیه‌السـلام- از من پرسـید و من آنچه می‌دانستم گفتم. او گفت: همان روزی که محافظین او را از دست دادند، حضرت نزد من آمد و بر من داخل شد و گفت: «من و تو چیستیم؟!!» (من کیسـتم و تو کیستی؟ تو با من چکار داری؟) من گفتم: «نزد من درنگ کن و در اینجا اقامت نما.» او گفت: «این را دوست ندارم». سپس خارج شد پس سوگند به خداوند در آن حال همه لباسم از خوف او پر شده بود!!

«زهری» می‌گوید: «من گفتم: علی بن الحسین -علیه‌السلام- آنچنانکه تو گمان می‌کنی نیست. او به خودش مشغول است!!»

«عبدالملک» گفت: «شغل و کار مانند او بسیار نیکو است، پس چه خوب

[صفحه ۴۳۶]

است آنچه او بدان مشغول است!!» [۶۴۵].

از این داستان علاوه بر اعجاز و کرامت حضـرت در گشودن غل و زنجیرهای گران از دست و پای خود، علم غیب حضرت، قدرت بر «طی الارض» و ایجـاد خوف در دل یـک سـلطان جـائر و همچنین عزت و قـدرت در برخورد با زمامـداران جبار توسط حضـرت استفاده می‌شود.

کرامتی بزرگ در قضاء دین یکی از شیعیان و بهبود حال او

«زهری» می‌گوید: من نزد علی بن الحسـین -علیه‌السـلام- بودم که یکی از اصحابش به حضورش آمد. حضرت با مشاهده او فرمود: «خبر تو چیست ای مرد؟» (ما خبرک ایها الرجل؟)

آن مرد گفت: «ای پسـر رسول خـدا خبر من این است که من در حالی صـبح کرده‌ام که چهارصد دینار مقروض هسـتم و نمی‌توانم

آن را ادا کنم و دارای خانواده سنگینی هستم که قدرت تأمین آنها را ندارم.»

با شنیدن این خبر حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- شروع کرد به گریستن، گریستنی شدید. من به ایشان عرض کردم: «یابن رسول الله چرا گریه می‌کنید؟» فرمود: «آیا مگر نه این است که گریه برای مصیبت‌ها و ناراحتی‌های بزرگ آماده شده است؟»

افراد حاضر گفتند: «آری این چنین است یابن رسول الله!!»

او فرمود: «پس کدام ناراحتی و مصیبت از این بزرگتر است که فرد مؤمن آزادی ببیند که برادر مؤمنش کمبودی دارد ولی او قدرت برطرف کردن آن را نداشته باشد!! و او را در نداری و فقر مشاهده کند ولی نتواند فقر او را برطرف سازد!!» بعد همه حاضرین متفرق شدند.

یکی از مخالفین که مرتب به حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- طعنه می‌زد و ناسزا می‌گفت، با مشاهده این برخورد امام با یکی از اصحاب خود گفت: «تعجب است از این آقایان!! یک بار ادعا می‌کنند که آسمان و زمین و همه چیز به آنها داده شده است و خداوند هیچ یک از آرزوها و حوائجشان را رد نمی‌کند و بار

[صفحه ۴۳۷]

دیگر از اینکه حال یکی از خواص اصحابشان را اصلاح کنند، اعراف به عجز می‌کنند.»

این حرف به همان مردی که صاحب قصه موجود است رسید. بلافاصله به حضور حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- آمد و عرض کرد: «یابن رسول الله از فلان آقا چنین و چنان به من رسیده است و ای بر من سنگین‌تر است از محنت و ناراحتی خودم.»

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- با شنیدن این سخن او فرودند: «خداوند متعال برای فرج تو اذن داد!! ای فلانه (اسم یکی از کنیزهای خود را بردند) آنچه برای سحری و افطار من است بیاور!!» او دو قرص نان را با خود آورد حضرت به مرد فرمود: «این دو را بگیر که نزد ما غیر از آنها چیز دیگری نیست. هر آینه به تحقیق خداوند به وسیله همین دو، مشکل تو را حل خواهد کرد و خیر وسیعی از آن دو به تو خواهد رسید.»

مرد آن دو را گرفت و به بازار وارد شد در حالی که هیچ نمی‌دانست واقعا با آن دو قرص نان چه کند. از سوی دیگر در سنگینی قرض خود تفکر می‌کرد و بدی حال خانواده‌اش، و شیطان هم او را وسوسه می‌کرد که واقعا چه رابطه‌ای بین این دو و نیاز تو وجود دارد؟!!

همچنانکه آن مرد در حال راه رفتن بود به ماهی فروشی برخورد که یک ماهی از ماهیهای او نزد او باقی مانده بود. به او گفت: «این ماهی تو نزد تو باقی مانده و یکی از این دو قرص نان هم نزد من زیاد آمده است!! آیا حاضری تو ماهی اضافی و به جا مانده خود را به من بدهی و یک قرص از نان اضافی مرا بگیری؟!!» او گفت: «آری» و لذا ماهی را به او داد و یک قرص نان را گرفت.

باز آن مرد به راه افتاد و به مردی برخورد که با او کمی نمک بود که کسی به آن رغبتی نداشت.

به او گفت: «آیا حاضری این نمک را که کسی به آن رغبتی ندارد با یک قرص نان من که آن هم مورد رغبت کسی نیست معاوضه کنی؟!!» گفت: «آری» و این کار را کرد.

آن مرد ماهی و نمک را آورده و گفت: این را با این اصلاح می‌کنم. (یعنی ماهی را پخته و به آن نمک می‌زنم و تناول می‌کنم.) اما همینکه شکم ماهی را پاره

[صفحه ۴۳۸]

کرد و لؤلؤ بسیار فاخر در درون آن یافته خدای را شکر نمود و در همان حال که غرق خوشحالی حاصل از یافتن آن دو لؤلؤ بود، درب منزلش به صدا در آمد. او بیرون آمده تا ببیند که پشت درب چه کسی است؟ ناگهان دید صاحب ماهی و صاحب نمک هستند که با هم آمده و هر کدامشان می‌گویند: «ای بنده خدا ما تلاش کردیم خودمان یا یکی از خانواده‌مان این قرص نان را

بخوریم ولی دندانمان در آن کارگر نیفتاد و جز این گمان نداریم که تو در بد حالی و دست تنگی به نهایت رسیدی و بر مشقت و شدت عادت کرده‌ای!!! حال ما این نان را به تو باز می‌گردانیم و آنچه را از ما گرفته‌ای بر تو حلال می‌کنیم.» او هم آن دو قرص نان را از آن دو گرفت و همینکه بعد از رفتن آن دو در منزل مستقر شد درب منزلش به صدا در آمد و او کسی جز فرستاده حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- نبود. آن شخص به منزل وارد شده و گفت: حضرت به تو می‌فرماید: «خداوند خرج تو را فرا رسانید. حال طعام ما را به ما برگردان که آن را جز ما نمی‌خورد!!»

آن مرد دو لؤلؤ را فروخت و مال بسیار فراوان و بزرگی به دست آورد که هم قرضش را با آن ادا کرد و حالش هم بعد از آن بسیار خوب شد!!!

بعضی از مخالفین با مشاهده خوب شدن وضع این شیعه، گفتند: «چقدر این تفاوت شدید است. در حالی که علی بن الحسین نمی‌توانست نیاز او را بر آورد این چنین او را با این ثروت بزرگ بی‌نیاز کرده است. این چگونه ممکن است؟!! و چگونه کسی که بر این ثروت بزرگ قدرت دارد از برطرف کردن نیاز یک شیعه عاجز است؟!!»

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- هم فرمودند: آری قریش هم به پیامبر - صلی الله علیه و آله - چنین گفتند: «چگونه از «مکه» به «بیت المقدس» می‌رود و در آنجا آثار انبیاء را مشاهده می‌کند و باز در یک شب از آنجا برمی‌گردد، همان کسی که نمی‌تواند از «مکه» به «مدینه» برود مگر در خلال دوازده روز؟!!» و این در هنگامی بود که حضرت از «مکه» هجرت کرده بود.

سپس حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرمودند: «سوگند به خداوند که اینان امر الله و امر اولیاء او را با او نمی‌دانند و جاهلند. هر آینه به مراتب بلند، جز با تسلیم در مقابل خداوند - جل ثنائه - و با ترک نمودن پیشنهاد به او و رضای به آنچه او با آن، انسان را تدبیر می‌کند، نمی‌توان نائل شد. اولیاء خداوند به ناگواریها و

[صفحه ۴۳۹]

سختی‌ها صبر کردند، صبری که هیچ کس دیگر در آن با آنها مساوی نیست، در نتیجه خداوند هم آنها را چنین پاداش داد به اینکه نجاح و پیروزی و به مقصد رسیدن را در زمینه‌ی همه‌ی خواسته‌هایشان به ایشان واجب کرد و لکن آنها با وجود این جز آنچه او برای آنها اراده کند، از او درخواست نمی‌کنند.» [۶۴۶].

سایر کرامتهای حضرت سجاد

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- دارای کرامتهای متعددی می‌باشند. بعضی از آنها عبارت است از «طی الارض» که به معنای در نوردیدن مکان و انتقال سریع از نقطه‌ای به نقطه دیگر بدون استخدام ابزار مادی می‌باشد. این کرامت حضرت تحت عنوان «خاطره‌ای از یک نماز حضرت سجاد -علیه‌السلام- در راه «مکه مکرمه» و «کیفیت لباس حضرت» به تفصیل بیان شده است.

و همچنین به نطق در آوردن «حجرالاسود» برای شهادت به امامت حضرت و حقانیت آن بزرگوار در تصدی مقام ولایت و امامت، که مشروح جریان آن در قسمت «شهادت «حجرالاسود» به امامت امام چهارم -علیه‌السلام-» بیان گردید.

کرامتهای دیگری نیز از حضرت در خلال سایر قسمت‌ها به وفور مورد اشاره قرار گرفته است.

حضرت سجاد از منظره نکته دانان و گوهر شناسان

اشاره

در «زیارت جامعه کبیره» که یکی از عالیترین و بهترین زیارتهای ائمه هدی -علیهم‌السلام- است و از زبان مبارک حضرت هادی -

علیه‌السلام- نقل شده است، بعد از بیان دهها فضیلت و منقبت برای ائمه -علیهم‌السلام- می‌خوانیم: «من اراد الله بـدء بکم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه بکم، موالی لا احصـی ثنائکم و لا ابلغ من المدح کنهکم و من الوصف قدرکم و انتم نور الاخیار و هداة الابرار و حجج الجبار، بکم فتح الله و بکم یختم و بکم ینزل الغیث ...» [۶۴۷].

[صفحه ۴۴۰]

یعن: «?هر کس خدای را اراده کند به شما آغاز می‌کند، و هر کس او را به یگانگی بشناسد از شما این معرفت را تلقی کرده است، و هر کس او را قصد کند لاجرم به شما متوجه می‌گردد. ای آقایان و مولاهای من، من قدرت احصاء و شمارش ثنا و تمجید از شما را نـدارم و هر چقـدر شـما را بسـتایم هرگز نمی‌توانم به کنه اوصـاف و کمالات شـما راه یـابم. آری در من این تـوان نیست که با توصیف شما به حقیقت قدر و مقام شما واقف شوم. شما نور بندگان خوب خدا و مایه‌ی هدایت ابرار و نیکان و حجت‌های خداوند جبارید که به وسیله شما خداوند فتح و نصر را شامل دیگران می‌کند و به وسیله شما نیز دردها را می‌بندد و ختم می‌کند. آری نزول باران نیز از جانب خداوند به وسیله شماست ...»

از این رو حقیقتا توان بیان و توصیف جایگاه حقیقی اولیاء خداونـد از عهـده دیگران خارج است. و در این وادی جز اظهار عجز از هیچ کس کاری ساخته نیست.

حال از باب اینکه: «آب دریا اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید» به بیان گوشه‌ای از بیانات ارائه شده از شخصیت والای امام زین العابدین -علیه‌السلام- می‌پردازیم. در این زمینه در محورهای زیر نکاتی ارائه می‌گردد:

۱- توصیف حضرت سجاد -علیه‌السلام- در کلام ربوبی

۲- حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام-: او بهترین اهل زمین است

۳- امام سجاد -علیه‌السلام- از دیدگاه پدر

۴- امام سجاد -علیه‌السلام- از نگاه امام صادق -علیه‌السلام- (شبیه ترین فرد به حضرت علی -علیه‌السلام-)

۵- امام سجاد -علیه‌السلام- از دیدگاه خلفاء

۶- امام سجاد -علیه‌السلام- از دیدگاه اصحاب و بزرگان

۷- امام سجاد -علیه‌السلام- از زبان یکی از کنیزان آن حضرت

۸- فرزدق، شاعر برجسته‌ی عرب، و توصیف حضرت سجاد -علیه‌السلام-

توصیف حضرت سجاد در کلام ربوبی (حدیث لوح)

حدیث بسیار شریفی که به «حدیث لوح» مشهور شده است، از حضرت

[صفحه ۴۴۱]

صادق -علیه‌السلام- نقل شده که ایشان می‌فرمایند: «پدرم به «جابر بن عبدالله انصاری» فرمود: «من با تو کاری دارم هر گاه برای تو آسان‌تر است با من خلوت کرده و کارم را با تو مطرح کنم!!»

جابر گفت: «هر زمانی که تو دوست بداری.»

پدرم در بعضـی از ایام با او خلوت کرد، و به او فرمود: «ای جابر به من خبر بده از لوحی که در دست مادرم فاطمه - سلام الله علیها - دختر رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - دیدی و آنچه که مادرم به تو خبر داد که در آن «لوح» نوشته شده است.»

«جابر» گفت: «خداوند را شاهد می‌گیرم که من داخل بر مادرت فاطمه - سلام الله علیها - در زمان حیات رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - شدم تا ولادت حسین -علیه‌السلام- را به او تهنیت بگویم. در دست آن خانم لوح سبزی را دیدم و گمان کردم که

آن از «زمرد» بود و در آن کتابی (نوشته‌ای) دیدم سفید، شبیه رنگ خورشید. من به او عرض کردم: «پدرم و مادرم فدای شما ای دختر رسول خدا – صلی الله علیه و آله وسلم – این «لوح» چیست؟»

فاطمه فرمود: «این لوحی است که خداوند آن را به رسولش هدیه داده است که در آن اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو فرزندم و اسم اوصیاء از فرزندان من در آن هست و پدرم این «لوح» را به من داده است تا مرا به وسیله آن بشارت بدهد.»

«جابر» گفت: «مادر شما فاطمه – سلام الله علیها – آن را به من داد و من آن را خواندم و از روی آن استنساخ کردم.»

پدرم به «جابر» گفت: «ای جابر آیا می‌شود آن را به من عرضه کنی؟!!» گفت: «بلی».

پس پدرم با او به راه افتاد تا به منزل جابر رسیدند. او به داخل رفته و صحیفه‌ای را که در پوششی پیچیده شده بود بیرون آورد.

حضرت باقر –علیه‌السلام– به او فرمود: «ای جابر در نوشته خود نگاه کن تا من آن را بر تو بخوانم.» جابر در نسخه خود نگاه کرد و پدرم آن را خواند به گونه‌ای که حتی یک حرف با آن مخالف نداشت.

«جابر» گفت: «خداوند را شاهد می‌گیرم که من این چنین در لوح دیدم که نوشته شده بود.»

[صفحه ۴۴۲]

بعد حضرت صادق –علیه‌السلام– متن آن مکتوب را مفصل بیان می‌کنند که این چنین آغاز می‌شود: «بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم لمحمد نبیه و نوره و سفیره و حجابه و دلیله ...» تا می‌رسد به اینجا که «جعلت کلمتی التامهٔ معه و حجتی البالغهٔ عنده، بعترته اثیب و اعاقب، اولهم علی سید العابدین و زین اولیایی الماضین ...» [۶۴۸].

یعنی: «کلمه‌ی تام خود را با «حسین» قرار دادم و حجت بالغه من نزد اوست. به عترت او ثواب می‌دهم و عقاب می‌کنم. اولین آنها «علی» است که «سید العابدین» و «زینت اولیاء گذشته من» است.

آری حضرت سید الساجدین نزد خداوند «سید العابدین» و «زین الاولیاء» می‌باشند. فصلوات الله علیه بعدد ما احاط به علم الله.

در علت نامگذاری حضرت: «زین العابدین» نیز آمد که این لقب را از آسمان برای حضرت سرودند.

حضرت امیرالمؤمنین: او بهترین اهل زمین است

بعد از انتقال مادر مکرمه حضرت زین العابدین –علیه‌السلام– به «مدینه» و تعیین حضرت امام حسین –علیه‌السلام– به عنوان همسر برای ایشان، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب –علیه‌السلام– خطاب به فرزندشان می‌فرمایند: «یا اباعبدالله هر آینه او برای تو غلامی به دنیا خواهد آورد که بعد از تو بهترین اهل زمین در زمانه خودش می‌باشد.» [۶۴۹] (مشروح جریان در این زمینه در معرفی شخصیت جناب «شهربانو» مادر مکرمه حضرت سجاد –علیه‌السلام– بیان شده است.)

امام سجاد از دیدگاه پدر: پدرم فدای تو!! چقدر بوی تو دل‌انگیز است!!

«عبیدالله بن عبدالله بن عتبه» می‌گوید: «من نزد حسین بن علی –علیه‌السلام–بودم که علی بن الحسین الاصغر داخل شد. حضرت امام حسین –علیه‌السلام–

[صفحه ۴۴۳]

ایشان را صدا زده و او را محکم به سینه خود چسبانیدند و بعد بین دو چشم را بوسه زدند. آنگاه فرمودند پدرم فدای تو، چقدر بوی تو دل‌انگیز است؟!! و چقدر اخلاق تو نیکوست ...» [۶۵۰].

امام سجاد از نگاه امام صادق: شبیه‌ترین فرد به حضرت علی

از امام صادق -علیه‌السلام- نقل شده که فرمودند: علی بن الحسین -علیه‌السلام- در عبادت الهی بسیار شدید تلاش می‌کردند به گونه‌ای که همیشه روزشان را روزه‌دار و شبشان به قیام در درگاه خداوندی سپری می‌شد. تا جائی که این رویه به جسم حضرت آسیب رسانید و من به ایشان عرض کردم: «پدر جان این عادت شما تا چه مقدار طول خواهد کشید؟» پاسخ فرمود: «به سوی پروردگارم عشق می‌ورزم شاید که من را به قرب خود واصل کند.» [۶۵۱].

در همین رابطه حدیث دیگری نقل شده که در خلال آن امام صادق -علیه‌السلام- جدشان حضرت سجاد -علیه‌السلام- را شبیه‌ترین فرد به حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- معرفی می‌نمایند:

«سعید بن کلثوم» می‌گوید: من نزد حضرت جعفر بن محمد الصادق -علیه‌السلام- بودم که یادی از حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- به میان آمد پس حضرت از آن بزرگوار زیاد تعریف و تمجید فرمود و ایشان را مدح نمود به آنچه که شایسته او بودند. آنگاه فرمود: «سوگند به خداوند هرگز علی بن ابی‌طالب از دنیا حرامی را تناول نفرمود تا اینکه بر راه خداوند از دنیا رخت بربست و هرگز دو کار به او عرضه نگردید که خداوند از هر دو راضی بود مگر اینکه به آنکه در دین او شدیدتر و سخت‌تر بود آن را اخذ نمود و انتخاب کرد. و هرگز بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - حادثه‌ای ناگوار وارد نشد مگر این که او را چون مورد اعتمادش بود، فراخواند. و در این مدت هیچ کس جز او قدرت بر انجام اعمال رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - را نداشت، حضرت آن چنان کار می‌کرد مانند مردی

[صفحه ۴۴۴]

که صورتش بین آتش و بهشت باشد، امید به ثواب این داشته و از عقاب آن می‌ترسد. آری حضرت از مال خود هزار برده برای لقاء خدا و نجات از آتش آزاد کرد، و پول این همه را از حاصل دسترنج خود و عرق جبین‌اش فراهم آورده بود. و در همین حال غذای اهل و عیالش و روغن و سرکه و خرمای فشرده شده بود. لباس آن حضرت چیزی نبود جز کرباس که اگر مقداری از آن برای آستین دست زیاد می‌آمد آن را با قیچی که مخصوص چیدن پشم بود، می‌چید.

و نه در فرزندانش و نه اهل بیتش هیچ کس نزدیکتر به او و شبیه‌تر به او در لباس و فقهش، از علی بن الحسین -علیه‌السلام- پیدا نمی‌شود.

آری فرزندش ابوجعفر (امام باقر -علیه‌السلام-) بر او وارد شد در حالی که آن حضرت در عبادت به جایی رسیده بود که هیچ کس به آن نمی‌رسید و او را در حالی دید که رنگ بر رخسارش از شب زنده داری، زرد شده بود و چشمهایش از گریه ورم نموده و آزرده شده بود و ...»

تا آخر حدیث شریف که حالاتی از عبادت حضرت سجاد -علیه‌السلام- بیان می‌شود که موجب گریه حضرت باقر -علیه‌السلام- را فراهم می‌آورد و وقتی حضرت سجاد -علیه‌السلام- ملتفت گریه فرزند خود می‌شوند، دستور می‌دهند که بعضی از صحفی که در آن عبادات حضرت علی ابن ابی طالب -علیه‌السلام- نوشته شده بیاورند، و بعد از کمی مطالعه می‌فرمایند: «چه کسی بر عبادت علی بن ابی‌طالب -علیه‌السلام- طاقت و قدرت دارد!!» [۶۵۲].

از این روایت شریف به دست می‌آید در منظر حضرت صادق -علیه‌السلام- امام سجاد -علیه‌السلام- شبیه‌ترین اهل بیت به حضرت مولی علی بن ابی‌طالب -علیه‌السلام- در ابعاد مختلف بوده‌اند.

امام سجاد از دیدگاه خلفاء

کمالات بی‌انتهای حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- آنچنان درخشان بوده است که دشمن‌ترین دشمنان خود را به اقرار واداشته به

بزرگواری ایشان اذعان کرده‌اند.

[صفحه ۴۴۵]

در این قسمت دیدگاه «عبدالملک بن مروان» و «حجاج» و «عمر بن عبدالعزیز» نسبت به حضرت را بیان می‌کنیم.

۱- «زهری» می‌گوید: با علی بن الحسین - علیهما الصلوة و السلام - به «عبدالملک بن مروان» وارد شدم. «عبدالملک» آنچه را از اثر سجود و در بین دو چشم علی بن الحسین -علیه‌السلام- مشاهده کرد، بسیار بزرگ شمرد و لذا گفت: ای ابامحمد هر آینه اجتهاد و تلاش بر سیمای تو ظاهر گشته و از جانب خداوند حسن و نیکی برای تو سبقت گرفته است. تو پاره تن رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - می‌باشی و نسب تو قریب، و سبب تو محکم است. هر آینه تو دارای فضیلت بزرگ بر اهل بیتت و همه معاصرین می‌باشی. تو از فضل و علم و دین و ورع بدان مقدار داده شده‌ای که به هیچ کس نه قبل از تو و نه بعد از تو به آن مقدار داده نشده است، مگر کسانی که از پیشینیان تو گذاشته‌اند. و سپس شروع کرد به تمجید و تعریف و در این کار مبالغه نمود.

امام حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرمودند: «هر آنچه تو ذکر کردی و توصیف نمودی، همه از فضل الهی است و ناشی از توفیق و تأیید او می‌باشد ...» تا آخر حدیث شریف که حاوی مطالب بسیار جالب و حاکی از کمالات متعدد حضرت می‌باشد. [۶۵۳].

۲- اما «حجاج بن یوسف ثقفی» آن جنایتکار نمونه در تاریخ که با لشکرکشی به «مکه» و تهاجم به خانه خدا، آن را ویران کرده بود هنگامی که در بازسازی آن دچار مشکل شد او را به حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- راهنمایی کردند، وقتی نام حضرت را شنید گفت: «معدن ذلک» [۶۵۴] یعنی حضرت معدن و سرچشمه امور شگفت و دارای صلاحیت لازم برای مدیریت بازسازی خانه خدا می‌باشد.

مشروح این داستان تحت عنوان «بازسازی کعبه و نصب حجرالاسود» آمده است.

۳- «عمر بن عبدالعزیز» در حالی که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- از نزد او بلند شده بودند که بیرون بروند گفت: «شریفترین مردم کیست؟»

[صفحه ۴۴۶]

حاضرین گفتند: «شما!!!»

و گفت: «هرگز؛ شریفترین مردم این فردی است که هم اینک از نزد من بلند شد. کسی که تمام مردم دوست دارند از او و خاندان او باشند ولی او دوست نمی‌دارد که جزء خاندان دیگری باشد.» [۶۵۵].

۴- همین «عمر بن عبدالعزیز» که به هر حال از خلفای مروانی و وابسته به دودمان «بنی امیه» است ولی در انصاف و ادب از سایرین ممتاز می‌باشد، گهگاهی به خدمت حضرت سجاد -علیه‌السلام- رسیده به ایشان اظهار ادب و محبت می‌کرد و بعد از شهادت آن بزرگوار گفت: «مشعل روشنگر دنیا و مایه جمال و زیبایی اسلام زین العابدین، از میان رفت». (ذهب سراج الدنیا و جمال الاسلام، زین العابدین). [۶۵۶].

امام سجاد از دیدگاه اصحاب و بزرگان

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- شخصیتی هستند که در کلمات و اظهار نظرهای دیگران جز ستایش و تمجید و ستودن اوصاف کمالی ایشان و اعتقاد به تقدم حضرتش در همه زمینه‌های «علم» و «فقه» و «ورع» و ... چیزی به چشم نمی‌خورد. گرچه این اظهارنظرها بسیار زیاد است، در این قسمت به بعضی از آنها اشاره می‌گردد.

۱- «جابر بن عبدالله انصاری»: در ضمن یک برخورد طولانی با حضرت سجاد -علیه‌السلام- در انتها رو به حاضرین می‌کند و

می گوید: «در مابین اولاد انبیاء مثل علی بن الحسین -علیه‌السلام- کسی دیده نشده است مگر «یوسف» پسر «یعقوب» و سوگند به خداوند ذریه علی بن الحسین -علیه‌السلام- از ذریه‌ی «یوسف» افضل می‌باشند.» [۶۵۷].

۲- «زهری»:

الف - هرگاه یادی از حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- به میان می آمد

[صفحه ۴۴۷]

«زهری» گریه می کرد و می گفت: «زین العابدین» [۶۵۸].

ب - به «زهری» گفته شد: زاهدترین مردم در دنیا چه کسی است؟ گفت: «علی بن الحسین -علیه‌السلام- هر کجا که بود.» [۶۵۹].

ج - «سفیان بن عیینه» می گوید به «زهری» گفتم: «آیا علی بن الحسین -علیه‌السلام- را ملاقات کرده‌ای؟» گفت: «آری او را ملاقات کرده‌ام و هیچ کس را با فضیلت‌تر از او ندیده‌ام. سوگند به خداوند نه برای او صدیقی در پنهان سراغ دارم و نه دشمنی آشکار.»

سؤال شد: «این چگونه است؟»

گفت: «چون من ندیدم هیچ کس را که گرچه او را دوست می‌داشت ولی باز به خاطر شدت معرفت او و نسبت به فضیلت ایشان، از حضرت حسادت می‌برد، و هیچ کس را ندیدم که گرچه او را دشمن می‌داشت، مگر اینکه به خاطر شدت مدارای حضرت با او، با ایشان مهربانی و مدارا می کرد.» [۶۶۰].

د - «ابن‌شهاب زهری» در حال نقل روایتی از حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- می گوید: «این حدیث را علی بن الحسین -علیه‌السلام- برای ما بیان کرد و او با فضیلت‌ترین هاشمی بود که ما او را درک کردیم.» [۶۶۱].

ذ - «معمر» از «زهری» نقل می کند که او گفت من هیچ کس را از اهل بیت یعنی اهل بیت پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - درک نکردم که از علی بن الحسین -علیه‌السلام- افضل باشد. [۶۶۲].

۳- «ابی‌حازم»:

«هرگز هاشمی افضل از علی بن حسین -علیه‌السلام- ندیدم و نه فقیه‌تر از او». [۶۶۳].

۴- «سعید بن مسیب»:

الف - جوانی از قریش نزد «سعید بن مسیب» نشسته بود که حضرت

[صفحه ۴۴۸]

علی بن الحسین -علیه‌السلام- تشریف آوردند. آن جوان قریشی به «سعید بن مسیب» گفت:

«ای ابامحمد این کیست؟» پاسخ داد: «این سید العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب -علیه‌السلام- است.» [۶۶۴].

ب - فردی به «سعید بن مسیب» گفت: من مردی پرهیزکارتر از «فلان» ندیدم، «سعید بن مسیب» پرسید: آیا علی بن الحسین -علیه‌السلام- را دیده‌ای؟» او گفت: «نه». «سعید» گفت: «من مردی با ورع‌تر و پرهیزکارتر از او ندیده‌ام.» [۶۶۵].

ج - «علی بن زید» می گوید: به «سعید بن مسیب» گفتم: تو به من خبر داده‌ای که علی بن الحسین -علیه‌السلام- «نفس زکیه» است و تو برای او نظیری سراغ نداری».

«سعید بن مسیب» جواب داد: «بلی این چنین است و آنچه من می گویم مطلب مجهولی نیست. سوگند به خداوند به مانند او دیده نشده است ...» [۶۶۶].

۵- «عتبی»:

«علی بن الحسین» - که از افضل بنی هاشم بود - برای فرزندش فرمود: «پسرم بر مشکلات صبر کن و متعرض حقوق مردم نشو و برادرت را در امری که ضرر آن برای تو بیشتر از منفعت آن برای اوست، پاسخ مثبت نده». [۶۶۷].

۶- «سفیان بن عیینه»:

«ندیدم هاشمی را که از زین العابدین -علیه‌السلام- افضل باشد و نه فقیه‌تر از او»

۷- «ابوحمزه ثمالی»:

«من نشنیدم احدی از مردم زاهدتر از حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- باشد مگر آنچه که به من رسیده از امیرالمؤمنین علی -علیه‌السلام- علی بن الحسین -علیه‌السلام- چنان بود که هر گاه تکلم می‌فرمود در «زهد» و «موعظه» به گریه در می‌آورد هر کس را که در محضر شریفش حضور داشت». [۶۶۸].

[صفحه ۴۴۹]

۸- «یحیی بن سعید»:

«علی بن الحسین برترین هاشمی است که من در مدینه او را دیده‌ام». [۶۶۹].

۹- «ابن ابی‌الحدید»:

«علی بن الحسین -علیه‌السلام- در عبادت به نهایت درجه آن رسیده بود».

(کان علی بن الحسین غایهٔ فی العباده) [۶۷۰].

۱۰- «ابوزهره»:

علی بن حسین، زین العبادین -علیه‌السلام- از نظر «نجابت» و «علم» پیشوای اهل مدینه بود. (فعلی زین العابدین کان امام المدینهٔ نبلا و علما). [۶۷۱].

۱۱- «ابن‌حبان»:

علی بن الحسین از با فضیلت‌ترین بنی هاشم و از فقهاء «مدینه» و عباد آنها (کسانی که بسیار خداوند را بندگی و عبادت می‌کنند) بود و گفته شده علی بن الحسین سید عابدین در همه زمانها بوده است.» [۶۷۲].

به هر حال بیان همه دیدگاهها در مورد حضرت سجاد-علیه‌السلام- به طول می‌انجامد اما در جمع بندی می‌توان گفت - چنانچه «جاحظ» اظهار عقیده کرده است «در شخصیت علی بن الحسین، شیعی، معتزلی، خارجی، عامه، خاصه همه یکسان می‌اندیشند و در برتری و تقدم او بر دیگران هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهند» [۶۷۳].

آری امام در عصر خود به عناوینی از قبیل «علی الخیر»، «علی الاعز»، «علی العابد» شهرت پیدا کرده بودند. [۶۷۴].

امام سجاد از دیدگاه بزرگان علماء اهل سنت

حضرت امام زین العابدین -علیه‌السلام- از دیدگاه بزرگان علماء اهل سنت بر همه فقهاء و غیر فقهاء و در همه زمینه‌ها تقدم داشته و آنان در بیوگرافی حضرت

[صفحه ۴۵۰]

برای آن بزرگوار جز «سیادت» و «شرف»، «تقوی»، و «علم»، «عبادت» و «فضیلت»، «حلم» و «کرم»، «تدبیر» و «حکمت» چیزی ذکر نکرده‌اند و بسیاری از آنها حضرت را به «امامت» توصیف نموده‌اند.

۱- به عنوان مثال «ذهبی» در ترجمه حضرت می‌نویسد:

«امام سجاد: السید الامام، زین العابدین برای ایشان جلالت عجیبی بود و این حق ایشان بود و او به خاطر شرفش و سیادت و قدرت و برتری‌اش و به خاطر علم و اهلیت و کمال عقلش هر آینه برای امامت عظمی شایسته بود.» [۶۷۵].

۲- «مناوی» نیز چنین حضرت را تعریف می‌کند:

«زین العابدین، امام و سند است و بزرگواری و مکارم او مشهور می‌باشد، کبوترهای او در جو وجود به پرواز در آمده است. او دارای قدر و منزلتی عظیم بود. ساحت و صدری گشاده داشت و برای جسد ریاست، سری بود که همیشه برای رجوع و سیاست، مورد آرزوی دیگران واقع می‌شد.» [۶۷۶].

۳- «جاحظ» هم برای ایشان گفته است:

«اما علی بن الحسین علیه‌السلام پس مردم با همه اختلاف مذاهبشان در مورد او مجتمع و دارای وحدت نظر بودند و هیچ کس در تدبیر او تردید نداشت و احدی در تقدیم او بر دیگران در همه زمینه‌ها شک نداشت.» [۶۷۷].

۴- «شافعی» که یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت است، می گوید:

«هر آینه علی بن الحسین فقیه‌ترین اهل البیت است.» [۶۷۸].

۵- «مالك بن انس» نیز که یکی دیگر از ائمه چهارگانه اهل سنت است، می گوید:

«در اهل بیت رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - هیچ کس مثل علی بن الحسین علیه‌السلام نمی‌باشد.» [۶۷۹].

امام سجاد از زبان یکی از کنیزان آن حضرت

«ابن‌البطائنی» از پدرش نقل می کند که گفت: از یکی از کنیزان

[صفحه ۴۵۱]

علی بن الحسین بعد از رحلتش پرسیدم و گفتم: کارهای علی بن الحسین -علیه‌السلام - را برای من توصیف کن. او گفت: «مفصل صحبت کنم یا مختصر کنم؟»

گفتم: «مختصر کن»، گفت: «هرگز در روز برایش ناهار و طعامی نبردم و هرگز در شب برایش بستری نگستردم!!» [۶۸۰].

معلوم می‌شود در مدت حضور آن کنیز در منزل حضرت، امام سجاد -علیه‌السلام- روزها را روزه و شبها را به نماز شب و قیام مشغول بوده‌اند.

فرزدق، شاعر برجسته‌ی عرب، و توصیف حضرت سجاد

اشاره

یکی از عالیترین توصیفات از حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در آئینه اشعار تابناك جناب فرزدق منعکس است. در این قسمت زمینه انشاد این اشعار و بازتاب آن را بررسی می کنیم:

در سالی از سالها «هشام بن عبدالملك» (برادر خلیفه مروانی «ولید بن عبدالملك» و از مهم‌ترین عناصر حکومتی) برای حج به «مکه» آمد و وقتی وارد مسجدالحرام شد و خواست برای بوسیدن و استلام «حجرالاسود» اقدام کند به خاطر کثرت ازدحام مردم، به این عمل مستحب، موفق نگردید. اطرافیان او برایش منبری نصب کردند و او بر آن نشست و شامیان گرد او حلقه زدند. در همین حال بود که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در حالی که حوله‌های احرام را بر تن داشتند، پیش آمدند. حضرت زیباترین مردم بودند از نظر صورت و رایحه‌ی دل انگیز عطر وجودی حضرت، از همگان دل انگیزتر می‌نمود. بین دو چشم حضرت از اثر سجده، چیزی شبیه زانوی ماده بزی دیده می‌شد. حضرت شروع به طواف کرده، و چون به موضع «حجرالاسود» رسیدند مردم همه به خاطر هیبت ایشان راه گشودند تا اینکه حضرت موفق به استلام و بوسیدن «حجر» گردید.

یکی از شامیان حاضر در آن جمع گفت: «ای امیرالمؤمنین (هشام) این کیست؟»

«هشام» پاسخ داد: «او را نمی‌شناسم.» چرا که او نمی‌خواست اهل شام به

[صفحه ۴۵۲]

شخصیت او راغب شوند.

«فرزدق» که در آن جمع حضار بود بانگ برآورد که من او را می‌شناسم. فرد شامی به او گفت: «ای ابافراس (کنیه فرزدق) او کیست؟»

فرزدق در آن جمع و در حضور «هشام» شروع به سرودن قصیده‌ی غراء خود کرد.

(این نکته قابل توجه است که این شاعر شجاع قصیده‌ی خود را در جایی مخفی و یا در کتاب خود بیان نکرده بلکه در حضور یکی از ارکان حکومت مقتدر مروان و به مرئی و منظر صدها نفر که از هر جای دنیای اسلام برای «حج» آمده بودند و هر نوع تمجیدی از اهل بیت بویژه بیان فضائل بی‌نظیر در وصف شخص شاخص دودمان پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - یعنی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- به معنای نفی صریح و طرد غاصبان خلافت است، او در چنین جو و حال و هوایی این قصیده حماسی را سروده است و پر واضح است چه پیامدهای ناگواری برای شخص او در پی خواهد داشت ولی او با این کار اسم خود را برای همیشه در طومار مدیحه سرایان شجاع دودمان عصمت و طهارت علیهم‌السلام ثبت کرد.)

قصیده فرزدق چنین است: (بنابر آنچه در دیوان «فرزدق» ثبت شده است.)

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته

و البیت یعرفه و الحل و الحرم

هذا ابن خیر عباد الله کلهم

هذا التقی النقی الطاهر العلم

هذا ابن‌فاطمهٔ ان کنت جاهله

بجده انبیاء الله قد ختموا

و لیس قولک من هذا بضائره

العرب تعرف من انکرت و العجم

کلتا یدیه غیاث عم نفعها

یستو کفان و لا یعرو هما عدم

سهل الخلیقهٔ لا تخشی بوادره

یزینه اثنان حسن الخلق و الشیم

حمال اثقال اقوام اذا اقتدحوا

حلو الشمائل تحلو عنده نعم

ما قال «لا» قط الا فی تشهده

لولا التشهد کانت لاؤه نعم

عم البریهٔ بالاحسان فانقشعت

عنها الغیاهب و الاملاق و العدم

ذا رأته قریش قال قائلها

الی مکارم هذا ینتهی الکرم

یغضی حیاء و یغضی من مهابته

فما یکلم الا حین یبتسم

بکفه خیزران ریحه عبق

من کف اروع فی عرنینه شمم

[صفحه ۴۵۳]

یکاد یمسکه عرفان راحته

رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

الله شرفه قدما و عظمه

جری بذاک له فی لوحه القلم

ای الخلائق لیست فی رقابهم

لاولیهٔ هذا اوله نعم

من یشکر الله یشکر اولیهٔ ذا

فالدین من بیت هذا ناله الامم

ینمی الی ذروهٔ الدین التی قصرت

عنها الاکف و عن ادراکها القدم

من جده دان فضل الانبیاء له

و فضل امته دانت له الامم

مشتقهٔ من رسول الله نبعته

طابت عناصره و الخیم و الشیم

ینشق ثوب الدجی عن نور عزته

کالشمس ینجلب عن اشرافها الظلم

من معشر حبهم دین و بغضهم

کفر و قربهم منجی و معتصم

مقدم بعد ذکر الله ذکرهم

فی کل بدء و مختوم به الکلم

ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم

او قیل من خیر اهل الارض قیل هم

لا یستطیع جواد بعد جودهم

و لا یدانیهم قوم و ان کرموا

هم الغیوث اذ ما ازمهٔ ازمت

و الاسد اسد الشری و الباس محتدم

لا ینقص العسر بسطا من اکفهم

سیان ذلك ان اثروا او ان عدموا

یستدفع الشر و البلوی بحبهم

و یسترب به الاحسان و النعم [۶۸۱].

ترجمه اشعار فرزدق: (از ابیات انقلاب در شیعه)

- این شخصیت که تو او را نمی‌شناسی، همان کسی است که سرزمین «بطحا» جای گامهایش را می‌شناسد و «کعبه» و «حل» و «حرم» در شناسایی‌اش همدم و همقدمند.

- این فرزند بهترین تمامی بندگان خداست، این همان شخصیت منزه از هر آلودگی و رذیلت و پیراسته از هر عیب و علت، و مبرا از هر نقمت و منقصت و کوه بلند علم و فضیلت و نور افکن عظیم هدایت است.

- این فرزند فاطمه است - اگر تو نسبت به نسب او جهل داری - همان کسی که با «جد» او سلسله شریفه انبیاء ختم گردیده است.

- این که تو گفتی این کیست؟ رونق و عظمت و جلوه‌ی جلال و شکوه‌ی

[صفحه ۴۵۴]

شخصیت او را فرو نمی‌کاهد، زیرا آن کس که تو او را نمی‌شناسی «عرب» و «عجم» هر دو او را بخوبی می‌شناسند.

- هر دو دستش، ابری فیاض و رحمت گستر است، که رگبار فیض فرو می‌بارد و ماده‌ی جود و عطایش هیچگاه کاستی نمی‌پذیرد.

- خویی نرم و سازگار دارد و مردمان، هر زمان از حدت خشمش در امانند و همیشه دو خصلت «حلم» و «کرم»، جوانب شخصیت او را همی آرایند.

- او به دوش کشنده‌ی بار مشکلات اقوامی است که زیر سنگینی آن بار، به زانو در آمده‌اند، چنانکه خوئی ستوده و رویی گشوده دارد و اعلام پذیرش حوائج مستمندان در مذاق جانش شیرین و خوشایند است.

- او نیاز نیازمندان و خواهش سائلان را همیشه با چهره با چهره گشوده و منطق مثبت استقبال کرده است و هیچ گاه جز به هنگام تشهد کلمه‌ی «لا» (نه) بر زبان نرانده است و اگر ذکر تشهد نمی‌بود «لای» او نیز «نعم» (بلی) همی بود.

- خورشید فروزان احسان او، گرمی و روشنی بر همگان افشانده و از این رو در برابر اشعه‌ی نیرومندش، تاریکی «لجاج» و «ضلال» از فضای اندیشه و دل گمراهان و ظلمت «فقر» از محیط زندگی مستمندان، و تیرگی «ستم» از آفاق حیات ستمزدگان رخت بربسته و به یکسو رفته است.

- هرزمان که قبایل قریش به سوی او بنگرند، شعرا و خطبای ایشان به مدح و ثنایش زبان همی گشایند و بی‌اختیار، اذعان و اقرار کنند که هر گونه «جود» و «احسان» به او همی پیوندد و کاروان «کرم» در منزلگاه مکارم او رخت همی کشاند.

- او از فرط آزرم، دیدگان فرو می‌پوشاند و حاضران حضرتش تحت تأثیر هیبت و عظمتش، دیدگان فرو می‌پوشانند و جز به هنگامی که لب به تبسم بگشاید، سخنی در حضور او بر زبان نمی‌آید.

- در دستش عصای خیزرانی است که عطر می پراکند، و بویش دل انگیز است، بیننده از زیبایی و تناسبی که در چهره دارد، به شگفت آید.

(قابل توجه اینکه بعضی از محققین در بودن این بیت به عنوان قصیده «فرزدق» در مدح حضرت سجاد -علیه‌السلام- تردید کرده‌اند.)

- جود و عطای کف بخشای او چنان است که چون به آهنگ دست سودن بر

[صفحه ۴۵۵]

رکن حطیم (حجرالاسود) گام فرانهد، گویی که «رکن» می‌خواهد تا او را نزد خود نگاه دارد و از جود و عطایش برخوردار گردد.

– خدای او را شرافت بخشیده است و برترین داده و قلم «قضا» در تحقق این مشیت، بر لوح «قدر» روان گشته است.

– کدامین گروه از خلایق الهی است که نیاکان این شخصیت عظیم و یا از خود این شخص کریم، منتی و نعمتی بر ذمه خود نداشته باشد.

– هر کس خداوند را شکر بگذارد، نیاکان این امام را همی شکر کند، به حکم ضرورت، زیرا مردم جهان، دین خدا را از خانه او به دست آورده و در پرتو هدایت این خاندان از «کفر» و «شرک» رسته‌اند.

– او به اوج دین و عزتی قدم نهاده که «عرب» و «عجم» در اسلام به آن قله پرافتخار عظمت و جلال، نرسیده‌اند و دستها و قدمها از نیل به آن و ادراکش عاجز مانده‌اند.

– این فرزند کسی است که فضل پیامبران، دون فضل او و فضل امتهایشان دون فضل امت اوست.

– شاخه نیرومند شخصیت او از پیکره شخصیت پیامبر – صلی الله علیه و آله وسلم – بر دمیده است، از این رو عناصر وجودش و اخلاق و سجایایش پاک و پاکیزه است.

– نور پیشانیش پرده ظلمت را می‌درد، چنانکه خورشید با اشراق خود، ظلمت‌ها را نابود می گرداند.

– او از گروهی است که دوستی‌شان «دین» و دشمنی‌شان «کفر» است و قرب جوارشان ساحل نجات و پناهگاه امن و امان است.

– پس از نام خدا، نام ایشان بر همگان مقدم است و هر کدام به نام ایشان، زیبا فرجام و حسن ختام همی پذیرد.

– اگر اهل تقوی شمرده شوند، ایشان پیشوایان ایشانند، و اگر از بهترین اهل زمین بازپرسند، نام ایشان به میان همی آید.

– هیچ بخشایشگر به قله‌ی کرم و منتهای جود ایشان نمی‌رسد و هیچ قوم به هر پایه از کرم که باشد، قدرت همسری و همسنگی ایشان را ندارد.

– بزرگان این خاندان به روزگار سختی و قحطسالی، باران رحمت‌اند و به

[صفحه ۴۵۶]

هنگام اشتغال به جنگ، شیران بیشه شجاعت‌اند.

– عسر معیشت و سختی زندگی، دستهای بخشایشگر آنها را از جود و عطاء نمی‌بندد و این گشوده دستی در هر دو حالت توانگری و درویشی، برای ایشان یکسان است.

– ناگواریها و گرفتاریها به یمن محبت‌شان رفع می‌شود و احسان نعمت‌ها به برکت آن محبت فزونی همی گیرد.

با سرودن این اشعار بلند و نغز و بیان کمالات و فضایل بی‌مثال حضرت زین العابدین –علیه‌السلام– «هشام» بشدت ناراحت و غضبناک می گردد و دستوراتی می‌دهد که باید آن را تحت عنوان بازتاب قصیده «فرزدق» مورد بررسی قرار داد.

بازتاب قصیده‌ی فرزدق در مدح حضرت سجاد

با شنیدن این قصیده که سراسر مدح و توصیف حضرت زین العابدین –علیه‌السلام– با بهترین و عالیترین مدائح بود، «هشام بن عبدالملک» غضبناک گردیده و دستور داد تمام حقوق و مستمری «فرزدق» را قطع کنند و جایزه او را نیز بریدند.

بعد گفت: چرا در مورد ما به مانند چنین اشعاری نمی‌سرایی؟!!

«فرزدق» پاسخ داد: «جدی همانند جد او، پدری بمانند پدر او و مادری نظیر مادرش بیاور، تا من در مورد شما به مانند این اشعار بسرایم!!»

این پاسخ فرزدق بیشتر «هشام» را خشمگین کرد و دستور داد او را در محلی به نام «عسفان» که در بین «مکه» و «مدینه» واقع است،

محبوس کنند.

این مطلب به خدمت حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- رسید و حضرت مبلغ دوازده هزار دینار برای او فرستادند و پیغام دادند که ای «ابافراس» ما را معذور بدار، اگر نزد ما بیشتر از این مقدار چیزی بود، حتما همان را به عنوان «صله» تو می‌فرستادیم. اما «فرزدق» آن پول را پس فرستاد و گفت: یا ابن رسول الله من آنچه را گفتم جز به خاطر غضب برای رضای خداوند و برای رسول خدا نبوده و هیچ چیز در مقابل آن دریافت نمی‌کنم.»

از این رو تمام آن پول را به حضرت برگردانید، حضرت باز پول را برگرداندند

[صفحه ۴۵۷]

و پیغام دادند که: «سوگند به حق من بر تو این را قبول کن. آری به تحقیق خداوند مکان تو و موقعیت تو را می‌بیند و نیت و انگیزه تو را می‌شناسد.»

پس از این پیغام «فرزدق» پول حضرت را قبول کرد.

از آن بعد «فرزدق» در حالی که در حبس بود اشعاری را بر ضد «هشام» و در هجو او می‌سراید. این خبر به «هشام» رسید و دستور داد او را آزاد کنند. [۶۸۲].

البته در خبر دیگری آمده است چون حبس «فرزدق» به طول انجامید و مرتب او را به کشتن تهدید می‌کردند به حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- شکایت برد و حضرت برای او دعا کردند و به برکت دعای ایشان از زندان آزاد گردید. پس از آزادی به حضور حضرت آمد و گفت: یابن رسول الله خلیفه اسم مرا از دیوان حذف کرده و دیگر حقوقی به من نمی‌دهند.

حضرت پرسیدند: عطاء و حقوق تو چقدر بوده است؟

گفت: «فلان مبلغ»، حضرت برای چهل سال او به او پول دادند و فرمودند: «اگر می‌دانستم که تو به بیش از این نیاز داری حتما باز به تو می‌دادم» و «فرزدق» بعد از گذشت چهل سال درگذشت. [۶۸۳].

قابل ذکر است که اگرچه دیوان فرزدق به مدح خلفای غاصب و سفاک اموی و مروانی آلوده شده است ولی جوانمردی و شجاعت او در دفاع از ساحت قدس حضرت سجاد -علیه‌السلام- و معرفی حضرت به بهترین نحو ممکن و بعد اخلاصی که از خود نشان داد و تصدیق حضرت در مورد اخلاص او، قطعا گناه او را در تمجید ظالمین، تکفیر نموده است.

[صفحه ۴۶۱]

بعد سیاسی وجود اقدس حضرت امام سجاد علیه السلام (تبلور تام صفت عزت و حکمت الهی

مقدمه: مروری گذرا بر آمیختگی عمیق عنصر سیاست الهی با زندگی حضرت سجاد

در بینش صحیح شیعه «امامت» ریاست کلی بر همه امور دین و دنیای جامعه انسانی است و همچنانکه حضرت علی بن موسی الرضا -علیه‌السلام- فرموده‌اند: «ان الامامة اس الاسلام النامی و فرعه السامی» [۶۸۴] بنیان پویای اسلام و فرع و شاخه مرتفع و متعالی آن می‌باشد. چه اینکه امامت بر اساس بیان حضرت در همین حدیث بلند، خلافت الهی و مایه‌ی عزت مؤمنین است.

حال آیا چنین منصب رفیعی می‌تواند از عنصر «سیاست» یعنی تدبیر امور مربوط به جامعه از زوایای مختلف، خالی باشد؟!!

و آیا صاحب و متصدی آن می‌تواند از امور اجتماعی و سیاسی منعزل بوده برای خود مسئولیتی در قبال آنچه بر جامعه در ابعاد مختلف می گذرد، نشناسد؟!! جواب قطعا منفی است و همچنانکه در زیارت شریف «جامعه کبیره» که توسط حضرت هادی -علیه‌السلام- انشاء شده است، آمده: ائمه هدی -علیهم‌السلام- «قادة الامم» یعنی «رهبران امتها» و «ساسة العباد» یعنی «سیاستمداران

واقعی

[صفحه ۴۶۲]

بنـدگان خداونـد در همه زمینه‌ها» و «ارکان البلاد» یعنی «رکنهای مسـتحکم شـهرها و جوامع انسانی» می‌باشـند. چه اینکه آنها «اولی الامر» و صاحبان حقیقی منصب تدبیر و مدیریت در جامعه‌اند.

بنـابراین «امـام» شخصـیت والاـیی است که در پرتو منصب امـامت خود و با توجه به ویژگی‌های مهم این منصب که عبارت است از «عیبـهٔ علم الله» یعنی «مخزن علم ربوبی بودن» و «خزان العلم» «خزینه داران همه دانش‌هـا» و «اولی الحجی» «صاحبـان تمـامیت عقل و درایت»، «معادن حکمـهٔ الله» یعنی «معـدنهای حکمت خداوندی» و «حجت خدا بودن» و «صـراط او» و «نور او» و «برهان او بودن»، با توجه به این خصوصـیات و ویژگی‌ها، به دقت تمام و شناخت صحیح و صائب، وظیفه‌ی واقعی خود را در تدبیر جامعه و ایفای نقش خطیر امامت و زعامت دین و دنیای مردم، تشـخیص می‌دهد. و سـپس با بهره‌مندی از عنصر «عصمت» که او را از هر گونه تخطی از انجـام مسـئولیت کاملاـ مصـون نمـوده است، زمامـدار واقعی «امـور سیاسـی» جـامعه بوده و بـا قـدرت الهی به وظیفه‌ی امـامت عمل می‌نماید.

بنابراین امام معصوم هم در شـناخت وظیفه خود معصومانه عمل می‌کند، هم در انجام آن معصومانه اقدام می‌نماید و از این رو آنچه از او سـر می زنـد عین «حق» و «حقیقت»، و صـرف «ایقـان» و «صـحت» است و بر اسـاس آنچه ذکر شـد همه عملکرد او بـا صـبغه‌ی «سیاست الهی» رنگ آمیزی شده است و اساسا «امام» کار خود را جز با محاسبه دقیق «وظیفه سیاسی» خود انجام نمی‌دهد. و لذا تمام تمـام افعـال او اعم از کارهای فردی، اجتماعی، فرهنگی و غیره، همه و همه امور سیاسـی و در راسـتای تـدبیر صـحیح و الهی جامعه می‌باشد.

بـا توجه به این اصـل قویم و بنیـادین، حال این وظیفه ماست که با مطالعه دقیق در زوایای حیات طیبه امامان شـیعه -علیهم‌السـلام- و شنـاخت کامـل و صـحیح از اوضـاع زمـانه هر یـک از آن بزرگواران، به تحلیل عملکرد الهی آنان نشسـته و کیفیت اجرای سیاسـت صحیح را در کارنامه درخشان و نورانی آنها پی جویی نموده و درسهای لازم را از آن اقتباس کنیم.

پر واضح است با توجه به تغییر اوضاع و شـرایط در هر عصر و مصری، انتظار یک نوع اقدام و ارائه یک عملکرد از همه‌ی آن ذوات مطهر، انتظاری ناصواب و خلاف بداهت عقل است. از این رو نمی‌توان گفت اگر امامی در وسط معرکه نبرد

[صفحه ۶۴۳]

شربت شـهادت نوشـید از سـیاست بیشتری برخوردار است تـا آن امامی که به صـلح با دشـمن مجبور گردیـد و یا بالعکس، و یا اگر امامی دست به قبضه‌ی شمشیر نبرد از سیاست منعزل می‌باشد و یا ...

بنابراین با توجه به آنچه ذکر گردید، یعنی علم و اقدام معصومانه امام و مشحون بودن «امامت» با عنصر «سیاست»، عملکرد همه ائمه -علیهم‌السـلام- مملو از این عنصـر بوده و هیـچ اقـدامی از جـانب آنها بـدون ملاحظه نتایـج حاصـله آن در جامعه از ابعاد مختلف و منجمله «بعد سیاسی» انجام نگرفته است.

در ارتبـاط بـا حضـرت علی بن الحسـین امام زین العابـدین -علیه‌السـلام- نیز این مطلب کاملا صادق است. حضـرت که در یکی از سخت‌ترین و بحرانی‌ترین شـرایط متصور، بار عظیم «امامت» امت اسـلام را به دوش کشـیدند، هرگز از ایفای نقش محوری خود در رهبری الهی جـامعه فروگـذار نکرده و بـا تجلی تـام صـفت «عزت» و «حکمت» الهی در وجود منورشـان، درخشانترین عملکرد را از خود به یادگار گذاشتند و آنچنان با سیاستهای حکیمانه و مدبرانه خود اهداف امامت را جلو برده و آنها را محقق ساختند که حقیقتا باید آن را نوعی «اعجاز» به حساب آورد.

نگاهی گـذرا و اجمالی به وقایع مربوط به دوران امامت حضـرت از عصـر «عاشورا» تا ورود کاروان اسـرا به «مدینه» که تحت عنوان

«مقطع پس از شهادت حضرت امام حسین -علیه‌السلام- تا هنگام ورود به «مدینه» بررسی گردید، بخوبی این مطلب را اثبات می کند که چگونه حضرت «رهبری نهضت پدر» را پس از شهادت به نحو احسن به انجام رسانیده و تمام محاسبات دشمن را در به شهادت رساندن حضرت امام حسین -علیه‌السلام- نقش بر آب نمودند. آری حضرت سرافراز و پیروز، حقانیت جریان «امامت» و قیام پدر و بطلان و اضمحلال جریان مقابل که مشحون از ظلم و نفاق بود را ثابت کرده و با بیان قاطع و صریح وقایع و اهداف نهضت خونین کربلا و دریدن پرده‌ی تزویر نظام سیاسی حاکم و زنده نگه داشتن و تعمیق یاد و خاطره انقلاب عظیم عاشورا، اعجاز آفریدند.

فعالیت‌های سی و پنج ساله حضرت سجاد-علیه‌السلام- در زمینه «فرهنگی» و ارشاد مردم و هدایت به «حق» و تربیت شاگردان صالح و آشنای با فرهنگی صحیح اسلامی، افرادی که هم به فروع و احکام و علم شریعت آشنا بودند و هم از جهت روحی و معنوی، مهذب و خود ساخته بوده و اصول تربیتی اسلام در

[صفحه ۴۶۴]

عمق جانشان به بار نشسته بود، افرادی که هر کدام مشعل‌های نورانی هدایت و صلاح در جوامع بودند، چنانکه به صورت مبسوط در بررسی «بعد فرهنگی» وجود اقدس حضرت تبیین گردید، برگ دیگری از تصدی «امور سیاسی» در جامعه توسط حضرت می‌باشد؛ چرا که این حرکت اصیل و زیربنایی نقش بسیار مهم و ویژه‌ای در تحقق اهداف «امامت» داشته و کوبنده‌ترین تهاجم به کیان دودمان اموی و مروانی بوده است. کیان فاسدی که جز برای هدم معارف نورانی اسلام و برگشت جامعه به عصر جاهلی تشکیل نگردید. هر نوع مبارزه با این کیان در واقع یک مبارزه تمام عیار سیاسی است که در شرایطی با نبرد افتخار آفرین و خونین «کربلا» ظهور می‌نماید و در شرایط دیگری با نبردی سرد در قالب فعالیت‌های گسترده فرهنگی و اجتماعی، خود را نشان می‌دهد.

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- اسلحه علم و فرهنگی را در دفاع از اسلام که پایه‌های آن رو به اضمحلال بود، به کار گرفته و با سیاستی حکیمانه، آنچنان نقشه‌های کیان فاسد حاکم را عقیم گذاشته و در روندی رو به رشد و متکامل فرهنگ اسلام را در جامعه گسترانیدند که دشمن را به کلی مأیوس و کم کم از صحنه سیاسی و فرهنگی خارج ساختند.

و آیا این جز یک «عملکرد سیاسی کامل» است؟!!

در زمینه عملکرد خائنانه امویان و مروانیان در امور اجتماعی نیز حضرت با نقشه‌های گسترده و مدبرانه خود که به بعضی از آنها در «بعد اجتماعی» وجود اقدس حضرت اشاره شده است، از قبیل «رسیدگی به فقرا و مستمندان»، «ارائه یک تصویر پر جاذبه و دوست داشتنی و مملو از کمال و صفا از «امام» و «امامت» در جامعه»، اقدام به کارهای عظیم اجتماعی از قبیل «بازسازی کعبه»، «نشان دادن عظمت وجودی و اوصاف و کرامتهای «امامت» به دشمن و کل جامعه» و ... ، اموری که کارگزاران اموی دقیقا برخلاف آنها تلاش گسترده داشتند، در واقع این تلاش را خاسر و همه نقشه‌های خصم را نقش بر آب نمودند و آیا این عملکرد جز از شناخت گسترده و صائب از دشمن و عملکرد و نقشه‌های او و تشخیص کیفیت خنثی سازی آن امکان پذیر است؟!! و آیا این همه جز با بودن در وسط صحنه‌ی اجتماعی و اقدام بر اساس نقشه‌های «کوتاه مدت» و «بلند مدت» سیاسی میسور می‌باشد؟

[صفحه ۴۶۵]

بنابراین گرچه حضرت حتی در برخوردهای مستقیم خود با نظام سیاسی حاکم و مناسبات خود با رؤسا و کارگزاران این نظام، از عملکرد سیاسی گسترده و درخشانی برخوردار است (چنانکه به شکل مبسوط به آن اشاره خواهد شد) اما از منظری دیگر تمام زندگی حضرت در همه ابعاد آن مشحون از عملکرد سیاسی است که باید با دقت مورد توجه محققین و تاریخ دانان و علاقمندان قرار گیرد.

با توجه به آنچه گذشت، تحلیلی که حضرت سجاد -علیه‌السلام- را پس از حادثه عاشورا به صورت کلی از جامعه منعزل معرفی کرده و معتقد است حضرت از امور سیاسی فاصله گرفته‌اند، تحلیل بی‌پایه و غیر واقعی است و در واقع تهمتی بزرگ و نابخشودنی

را به همراه دارد.

اینک برای شناخت «بعد سیاسی» وجود منور حضرت سجاد-علیه‌السلام- باید در محورهای زیر به بررسی و دقت نشست:

۱- رئوس برخوردهای سیاسی حضرت سجاد -علیه‌السلام- در جریان نهضت عاشورا

۲- برخی از اصول بینش سیاسی حضرت سجاد -علیه‌السلام- و گوشه‌ای از عملکرد سیاسی ایشان.

۳- بررسی زندگی حضرت سجاد -علیه‌السلام- پس از ورود به «مدینه» تا پایان عمر «یزید بن معاویه»

۴- ارتباطات سیاسی اجتماعی حضرت سجاد -علیه‌السلام- با زمامداران اموی و مروانی

۵- معرفی یک کتاب در بررسی «بعد سیاسی» حضرت و نتیجه گیری از بحث‌ها

رئوس برخوردهای سیاسی حضرت سجاد در جریان نهضت کربلا

حضرت امام زین العابدین -علیه‌السلام- با همراهی پدر از «مدینه» تا «کربلا» و حضور در صحنه «نهضت عاشورا» و سپس به دوش کشیدن بار سنگین «رهبری نهضت» بعد از پدر، روشن‌ترین و درخشانترین «عملکرد سیاسی» یک «ولی خدا» را در تاریخ به ثبت رسانیدند. در این قسمت رئوس این پرونده درخشان را که مملو از برخوردهای سیاسی تمام عیار است، مرور می کنیم:

[صفحه ۴۶۶]

۱- بودن با پدر که به قصد به دست گرفتن رهبری امت اسلام علیه نظام اموی قیام کرده است.

۲- حضور جدی در صحنه‌های مختلف نهضت پدر.

۳- حضور در کنار پدر در طول راه و سؤال از او (علت یاد کردن مکرر حضرت حسین -علیه‌السلام- از نام «یحیی بن زکریا»).

۴- حضور در کنار پدر و در جمع یاران در شب عاشورا، شنیدن کلام حضرت و گریه کردن به خاطر تنهایی پدر (زمان عروض بیماری برای امام چهارم -علیه‌السلام-)

۵- عدم ترک صحنه مخاطره آمیز «کربلا» با وجود رخصت پدر، که دیگر اصحاب خاص نیز حاضر به ترک صحنه نشدند (وضعیت امام سجاد -علیه‌السلام- در شب عاشورا).

۶- اقدام برای شرکت در نبرد و ممانعت پدر از آن و انجام مقدمات آن که پوشیدن زره است و مجروح شدن به واسطه برخورد دستشان با مقدار اضافی زره (علت عروض بیماری حضرت سجاد -علیه‌السلام-).

۷- پرسیدن احوال صحنه نبرد از پدر و تأثر شدید و اقدام برای یاری پدر (کیفیت برخورد آخر امام حسین -علیه‌السلام- و آخرین وداع حضرت با امام چهارم -علیه‌السلام-)

۸- به دست گرفتن رهبری نهضت خونین عاشورا پس از پدر و از همان عصر عاشورا که لحظه آغاز آن شنیدن خبر شهادت پدر بوده و این رهبری با هجوم دشمن به خیمه‌ها و اقدام به آتش زدن آن و صدور فرمان فرار به بازماندگان حسینی برای حفظ جان آنها، به فعلیت می‌رسد.

۹- بودن با قافله اسرا و رهبری و هدایت آنان که پیام آوران نهضت حسینی بودند و انجام دقیق آنچه مقتضای «مصلحت» و «عزت» آن عزیزان بوده است. (حضرت سجاد -علیه‌السلام- در عصر عاشورا).

۱۰- نماز خواندن بر اجساد مطهر شهدا و دفن کردن آنها توسط حضرت.

۱۱- ایراد خطبه افشاگرانه و کوبنده در «کوفه» و دریدن پرده تزویر و جهالت کوفیان و امویان (خطبه غراء و تاریخی امام چهارم -علیه‌السلام- در شهر «کوفه»)

[صفحه ۴۶۷]

۱۲- برخورد قاطع و انقلابی با «عبیدالله بن زیاد» و شکستن منطق جبر گرایانه او و ارائه آرمان و اهداف دودمان اهل بیت در شهادت طلبی و حق جویی (امام سجاد -علیه‌السلام- در مجلس «عبیدالله بن زیاد»).

۱۳- بیانات امام سجاد -علیه‌السلام- در طول مسیر «کوفه» تا «شام» و اهتمام به افشاگری علیه خاندان اموی از یک سو و حفاظت از کاروان اسرا و بویژه پاسداری از «عفاف» و «حجاب» آنها از سوی دیگر (وقایع مربوط به امام سجاد -علیه‌السلام- در مسیر «کوفه» تا «شام»).

۱۴- نقش الهی حضرت در شهر «شام» و تغییر شرایط اجتماعی و سیاسی موجود در آنجا به نفع خود (امام سجاد -علیه‌السلام- در «شام»).

۱۵- برخورد قاطع با «یزید» در قالب این جمله که: «خداوند لعنت کند کشنده‌ی پدرم را» و رد استدلال جبر گرایانه او و خواندن اشعار بلند در اعلان برائت از دودمان اموی و معرفی خود و بیان مصائب وارد شده و خطاب کوبنده به یزید که: «ای یزید وای بر تو ...» و بیان حقانیت پدر و استمرار جریان نبوت و امامت در خاندان خود (امام چهارم -علیه‌السلام- در کاخ یزید).

۱۶- برخورد فرهنگی - سیاسی با پیرمردی گمراه از اهل «شام» و تغییر ذهنیت او که به توبه و انابه آن شخص منجر شد (برخورد یک پیرمرد شامی با حضرت در کنار درب مسجد).

۱۷- برخورد کوبنده با خطیب مزدور اموی در مسجد به هنگام «نماز جمعه» و قرار دادن «یزید» در شرایطی که مجبور به اجازه دادن به حضرت برای سخنرانی شود و بالاخره خواندن خطبه‌ای تاریخی که تنظیم آن نشانه اعجاز حضرت در عملکرد سیاسی خود می‌باشد. خطبه‌ای که به افتضاح و رسوایی کامل «یزید» و خاندان او منجر شده و حقانیت اهل بیت و پدر و جد خود را به بهترین نحو در قلب حکومت اموی که محل لعن به خاندان علوی است، به اثبات می‌رساند و اوضاع شهر را که مهد حکومت چهل ساله امویان بود، به نفع خود تغییر داده و زمینه‌ای فراهم ساخت که «یزید» برای ظاهر فریبی برخورد و رفتار خود را با حضرت عوض می‌کند و همه‌ی گناهان را به گردن «عبیدالله» انداخته و بالاخره حضرت و قافله اسرا را با عزت و احترام به سمت «مدینه» به حرکت در می‌آورد. (خطبه تاریخی حضرت سجاد -علیه‌السلام- در «شام» و بازتاب آن).

[صفحه ۴۶۸]

۱۸- برخورد حضرت در بازار «شام» با «منهال بن عمرو» و ارائه گزارشی از وضعیت خود در مابین شامیان که یک بیانیه و گزارش کاملا سیاسی است (سایر قضایای مربوط به اقامت حضرت در «شام»).

۱۹- مقاومت شدید در مقابل تمامی مصائب و تحقیرها و پلشتی‌های دشمن در مدت اقامت در شهر «شام» وعدم اظهار عجز و انفعال (مصائب عمومی حضرت در «شام»).

۲۰- تغییر دادن وضعیت فرهنگی شهر «شام» و تغییر نگرش مردم آن دیار به نفع جریان «حق» که منجر به تصمیم «یزید» برای مراجعت حضرت به «مدینه» در پی مقاومتها و افشاگریهای حضرت و برخورد سنجیده و حکیمانه آن بزرگوار می‌شود. (تصمیم «یزید» برای مراجعت حضرت به «مدینه»).

۲۱- تصمیم به زیارت تربت پاک پدر به هنگام برگشت از «شام» و اقامه‌ی عزا در آن محل که به خون اولیاء خدا گلگون بود و زنده کردن و شعله‌ور ساختن یاد و خاطره سالار شهیدان (برگشت حضرت سجاد -علیه‌السلام- به همراه کاروان اسیران به «کربلا»).

۲۲- تدبیر سیاسی معجزه گونه حضرت به هنگام ورود کاروان اسرا به «مدینه» با فرستادن پیک به آن شهر و خبر کردن مردم و بعد ایراد خطبه‌ی غراء که بدون ذکر نام قاتلان حضرت ابی‌عبدالله -علیه‌السلام- همه ظلم‌ها و جنایتهای آنها را افشاء نموده و در عین حال که مردم را به صورت کامل در جریان ماوقع قرار دادند ولی بهانه‌ای هم به دست دشمن ندادند (ورود امام سجاد -علیه‌السلام- به «مدینه» و خطبه افشاگرانه و آگاهی بخش حضرت).

۲۳- اقامه عزا در کنار قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و گسترش برخورد عاطفی و جلب قلوب به خواب رفته مردم و زنده داشتن مداوم یاد قیام حضرت امام حسین -علیه‌السلام- («ورود اهل بیت به مدینه» و «عزاداری کنار قبر پیامبر»، «تداوم عزاداری حضرت سجاد-علیه‌السلام- برای پدر»).

۲۴- جواب سخن گزنده‌ی یکی از مخالفین و نشان دادن هدف واقعی قیام حضرت ابی‌عبدالله -علیه‌السلام- (سخن گزنده یکی از مخالفین و پاسخ دندان شکن امام سجاد -علیه‌السلام-).

آنچه ذکر شد تنها رئوس برخوردهای سیاسی حضرت سجاد -علیه‌السلام-

[صفحه ۴۶۹]

در جریان نهضت خونین عاشورا بود که با تأمل در هر یک از آنها و تجزیه و تحلیل دقیق و کامل آن، می‌توان به گوشه‌ای از «بعد سیاسی» وجود اقدس حضرت سجاد -علیه‌السلام- واقف شد.

حال آیا با این کارنامه درخشان و مملو از عنصر سیاست، باز هم می‌توان این امام همام را به انعزال و کناره گیری از اجتماعی و سیاست متهم نمود؟!!

برخی از اصول بینش سیاسی حضرت سجاد و گوشه‌ای از عملکرد و مواضع سیاسی حکیمانه ایشان

با توجه به علم فراگیر و الهی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- و مقام «امامت» و «عصمت» آن بزرگوار، در مدت امامت پر برکت ایشان با وجود حاکمیت شدید جو خفقان و استبداد اموی، در خلال بیانات مختلفی که به مناسبت‌های گوناگون ایراد می‌کردند و یا در قالب دعاهای روح بخش و مناجاتهای عاشقانه و یا نامه‌ها و رساله‌هایی که برای اصحاب و دوستان خود نوشته و ارسال می‌کردند، رهنمودهای متعدد و گسترده‌ای در زمینه‌ی امور سیاسی جامعه به «امت اسلام» و پیروان خود ارائه فرموده‌اند. چه اینکه در این مدت «عملکرد سیاسی» حضرت بسیار گسترده و فراگیر بوده است. در این قسمت به صورت گزیده به بعضی از اصول تفکر سیاسی حضرت و گوشه‌ای از عملکرد سیاسی ایشان اشاره می‌شود:

۱- بیان صریح حقایق مربوط به وضعیت سیاسی جامعه و تبیین جریان «حق» و جریان «باطل»، به مانند آنچه در خطبه با اهل «کوفه» سخن با «منهال»، خطبه در «شام»، خطبه در بازگشت به «مدینه» و ... انجام گرفت. در این ارتباط هر کجا مصلحت اقتضاء می‌کرد حضرت جریان «باطل» را با تفصیل و توضیح بیان می‌فرمودند و هر کجا مصلحت نبود با بیان گسترده‌ی ویژگی‌های جریان «حق» و مصائب و سختی‌های وارده بر آن، فهم تطبیقی جریان «باطل» را به مخاطبین خود وا می‌گذاشتند. چنانکه در خطبه‌ی خود به موقع ورود به «مدینه» چنین رفتار کردند.

آری این خود یک نوع شگرد پیچیده سیاسی است، که هم حقایق برای مردم تبیین شده و هم بهانه‌ای به دست نیروهای اهریمنی دشمن نداده است.

۲- «شجاعت»، «درایت» و «حکمت» در ارائه دیدگاههای سیاسی، اجتماعی و مذهبی به گونه‌ای که همیشه جو موجود را به نفع جریان حق تغییر داده خصم را

[صفحه ۴۷۰]

به «سرشکستگی»، «ذلت» و «اعتراف» وادار می‌ساختند.

چنانکه به عنوان نمونه در ایراد خطبه تاریخی در مسجد جامع «دمشق» مشاهده می‌کنیم و یا آنچه حضرت در پاسخ نامه «عبدالملک» که به ازدواج حضرت با یک کنیز ایراد گرفته بود نگاشتند و او به حق بودن طریقه حضرت اذعان نمود.

۳- آمیختن اعجاب گونه حرکات اجتماعی و فرهنگی خود با رنگ سیاسی، به گونه‌ای که حضرت از هر موقعیتی و از هر عملی،

بهترین استفاده را برای ارائه رهنمودهای سیاسی صریح و یا کنائی به جامعه و مخاطبان خود می‌نمودند. چنانکه در طراحی کیفیت ورود به «مدینه» پس از واقعه جانگداز عاشورا مشاهده می‌کنیم و یا آنچه به هنگام تفسیر آیات مربوط به مسخ «بنی اسرائیل»، از حضرت شنیده شد که پس از بیان قصه‌ی آن قوم و جریان «مسخ» آنان فرمودند: «خداوند اینها را به خاطر صید ماهی (در وقت ممنوع) «مسخ» فرمود پس چگونه می‌بینی نزد خداوند عزوجل حال کسی که اولاد رسول الله – صلی الله علیه و آله وسلم – را کشت و حریمش را هتك کرد؟ خداوند متعال گرچه آنها را در دنیا «مسخ» نکرد ولی آنچه از عذاب آخرت برای آنها فراهم شده چند برابر عذاب «مسخ» می‌باشد. [۶۸۵] »

۴- تلاش وافر و گسترده و همیشگی برای رشد بینش سیاسی مردم و ارائه آموزشها و تحلیل‌های سیاسی دقیق و عمیق به آنها چه در قالب ادعیه از قبیل «دعا برای اهل ثغور و مرزهای نظام اسلامی» که مشحون از آموزهای بلند سیاسی است. و چه در قالب رفتارهای اجتماعی حساب شده با نظام سیاسی و کارگزاران آن از قبیل آنچه در برخورد با «عبدالملك» در حین طواف انجام دادند و یا در برخورد با «حجاج» انجام گرفت و چه در قالب خطابه‌ها و احادیث و نامه‌ها و رساله‌ها مانند آنچه در «نامه به زهری» و رسالهٔ الحقوق در قسمت «حق سلطان» و ... بیان نمودند.

۵- استفاده‌ی حکیمانه و ماهرانه از زبان «عاطفه» و «احساس» و «هنر» و سعی در برانگیختن احساسات و عواطف مردم که به خاطر انغمار در گناه و دوری از معارف اهل بیت، رو به خاموشی گراییده بود.

و این یکی از شاهکارهای اجرایی حضرت سجاد –علیه‌السلام– در عملکرد

[صفحه ۴۷۱]

سیاسی خود می‌باشد.

نمونه‌هایی از این موضوع را در ایراد خطبه‌های حضرت که بلا استثناء مردم را منقلب نموده و همه را به ضجه و گریه وا می‌داشت می‌توان مشاهده کرد و همچنین استمرار حزن و بکاء شدید بر مصائب حضرت ابی‌عبدالله –علیه‌السلام– که خود یك سنت و رویه دائمی حضرت بود. استفاده از زبان «شعر» برای پیام رسانی نیز نمونه دیگری از این موضوع می‌باشد، که در اعزام «بشیر» برای اطلاع از ورود حضرت به «مدینه» مشاهده می‌کنیم.

۶- پاسداری و حراست از دستاوردهای نهضت عاشورا.

از آنجا که حضرت سجاد –علیه‌السلام– تنها بازمانده و شاهد تمامیت جریان قیام عاشوراست که می‌تواند بحق، خود را نماینده‌ی آن معرفی کند و سخنگوی آن باشد، در همه مقاطع عمر شریف خود از عصر عاشورا تا لحظه‌ی ارتحال، به هر نحو که ممکن است به عنوان «وارث» این نهضت و زبان رهبر آن، هم اهداف و عملکرد سیاسی نهضت را بیان کرده و توضیح می‌دهند و هم با سلاح گریه، یاد و خاطره آن را در اذهان، جاودانه می‌کنند. یاد و خاطره‌ای که می‌تواند بسان مشعلی فروزان به جامعه اسلامی نور، حیات، شعور، احساس، انقلاب، خودباوری و ... ببخشد و جریان نفاق و تباهی و ظلم و جور را افشاء کرده و از صحنه حذف کند.

آیا این یك برخورد کاملاـ سیاسی با مسائل کلان جامعه نیست؟ و آیا این یك شگرد ماهرانه‌ی سیاسی برای مبارزه با نظام جبار اموی نمی‌باشد؟

گرچه حرقت دل حضرت سجاد –علیه‌السلام– یك امر مصنوعی و صرفا ظاهر سازی نیست. حضرت واقعا در عزای پدر می‌سوزند ولی همین کار را برای خدا با صبغه‌ی سیاسی همراه کرده و از آن بهره برداری مناسب می‌نمایند. حضرت هم به زیارت قبر پدرشان می‌رفتند هم تربت مطهر آن قبر را برای نماز خود به همراه داشتند و هم انگشتر پدر را به دست می‌کردند و هم با بکاء و گریه دائمی، مرتب یاد و خاطره نهضت پدر را زنده می‌داشتند.

۷- تنظیم برنامه زندگی و رفتارهای اجتماعی خود به گونه‌ای که کوچکترین بهانه‌ای به دشمن برای برخورد خشن، سرکوب گرانه

و حذفی ندهد. و این نیز یکی دیگر از نکات بسیار درخشان پرونده سیاسی حضرت سجاد -علیه‌السلام- می‌باشد که در عصر حاکمیت امثال «حجاج» و «هشام» به گونه‌ای رفتار می کنند که

[صفحه ۴۷۲]

به طور کلی انگشت اتهام از ایشان از نظر دستگاه جبار اموی برداشته شده و به عنوان «خیر لا شر فیه» و یا «علی الخیر» در زبان آنها شهرت می یابند.

حضرت با این عملکرد سیاسی، هم خود و شیعیان خود را از شرور نظام اموی محافظت نمودند و هم زمینه‌ی لازم برای پیاده کردن نقشه‌های بلند مدت خود را در جامعه فراهم آوردند.

نمونه‌ای از این موضوع را در ارائه گزارش به مردم «مدینه» پس از برگشت از سفر اسارت، مشاهده می کنیم که چگونه این گزارش تنظیم می‌شود که در آن هیچ بهانه‌ای به دست دشمن نمی‌دهد و یا اتخاذ موضع بی‌طرفی در جریان «قیام حره» که باعث حفظ خون جمع کثیری از مردم گردید.

۸- شناخت دقیق و عمیق از نقاط ضعف و قوت جبهه «حق» و نقاط ضعف جبهه «باطل» و تلاش مدبرانه برای از بین بردن نقاط ضعف جامعه طرفداران «حق» و استفاده از نقاط ضعف جبهه «باطل» جهت وادار کردن آن به انفعال.

یکی از نمونه‌های این موضوع توجه به روحیه «یأس» و «قنوط» در پیروان اهل بیت است که حضرت با نقشه‌های متعدد با این نقطه ضعف بزرگ به مبارزه برخاسته و برای از بین بردن آن تلاش می کنند. و بدین وسیله در بازسازی جامعه شیعی پس از آسیب‌های بزرگ، نقش اساسی را بازی کرده و از این طریق قوی‌ترین عملکرد سیاسی خود را به اثبات رساندند.

۹- بازسازی کلی و همه جانبه جامعه شیعه و پیروان اهل بیت -علیه‌السلام- که پس از قیام حضرت ابی‌عبدالله -علیه‌السلام- از هم پاشیده و تقریبا مضمحل شده بود به گونه‌ای که بر اساس نقلی از خود حضرت سجاد -علیه‌السلام- در مجموع «مکه» و «مدینه» بیست نفر «محب» برای حضرت وجود نداشت [۶۸۶]، حال تعداد شیعیان واقعی را از این حدیث می‌توان حدس زد.

اما در پی تدبیر حکیمانه بلند مدت حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- و با شناخت عمیق از وضعیت عمومی اجتماع، و دست زدن به کارهای فرهنگی و تربیتی گسترده از طرق مختلف، کم کم به تعداد شیعیان اضافه شد و افراد موجود در عقاید خود راسخ شده و از پیرایه‌ها و انحرافات، پالایش گردیدند و به

[صفحه ۴۷۳]

فرموده حضرت صادق -علیه‌السلام-: «ثم ان الناس لحقوا و کثروا» [۶۸۷] مردم کم کم ملحق شده و تعداد پیروان حضرت زیاد شدند و جامعه شیعی هویت خود را بازیافت.

۱۰- مبارزه عمیق با انحرافات فکری و عقیدتی که در جامعه اسلامی گسترش پیدا کرده بود، انحرافاتی که یا نظام منحرف سیاسی، به خاطر اغراض پلید خود به آن دامن می‌زد از قبیل عقیده به «جبر» که توسط «معاویه» پایه گذاری شد و یا عقیده به «تشبیه و تجسیم» در مورد خداوند متعال که ذات اقدس او را جسم پنداشته و یا او را به موجودات دیگر تشبیه می کردند و همچنین عقیده‌ی هرزه‌ی «ارجاء» که گروه «مرجئه» مروج آن بودند و همه در راستای اهداف فرهنگی و سیاسی «بنی امیه» بود. و یا به خاطر دور ماندن علاقه‌مندان به دودمان پیامبر از آنها، در بین جامعه‌ی محبین آل رسول گسترش یافته بود؛ از قبیل عقیده به «غلو» و یا گرایش به «کیسانیه».

حضرت سجاد -علیه‌السلام- در همه این زمینه‌ها با برنامه‌های حساب شده به تلاش فرهنگی وسیع دست زدند و بطلان این گرایش‌ها و عقاید انحرافی را اثبات و عقاید صحیح و واقعی را در بین جامعه اسلامی مطرح و آن را تبلیغ کردند. این عملکرد قوی‌ترین برخورد اجتماعی با نظام سیاسی حاکم بود.

۱۱- مطرح نمودن صحیح مصادر اصلی معارف دین حنیف از قبیل «قرآن» و «سنت» در جامعه و اقدام برای تفسیر و بیان معارف اصیل «قرآن» و تطبیق آن بر حقایق موجود در جامعه و بویژه اهتمام به نقل حدیث که بشدت از طرف دستگاه اموی جرم تلقی می‌شد.

۱۲- اعلام رسمی و رسای اصل بنیادین «امامت» در مکتب اسلام به جامعه و معرفی صحیح خود به عنوان «امام»، موضوعی که بشدت می‌توانست مخاطره‌آمیز باشد، اما نظر به جایگاه والای عنصر «امامت» در سعادت فرد و جامعه، حضرت به اشکال و گونه‌های مختلف و در زمانها و مکانهای متعدد، این امر را اعلان و از آن گذشته به صورت دائمی در مناجاتها و ادعیه و نامه‌های خود به اصل «امامت» به عنوان یکی از اصول اصلی اعتقادات حقه‌ی اسلامی تصریح داشته و به بیان فضایل و کمالات امامان می‌پرداختند و جایگاه انحصاری و والای آنان را یادآور می‌شدند

[صفحه ۴۷۴]

نمونه‌هایی از این عملکرد را در برخورد با «محمد بن حنفیه»، «ابوخالد کابلی»، و در دعاهای «روز عرفه» و «روز جمعه» و «عید اضحی» می‌توان مشاهده کرد.

«ابوالمنهال نصر بن اوس الطائی» می‌گوید علی بن الحسین -علیه‌السلام- را دیدم که موی بلند داشت پس فرمود: «مردم به سوی چه کسی می‌روند؟» گفتم: «این طرف و آن طرف می‌روند.» فرمود: «به آنها بگو به نزد من بیایند.» [۶۸۸].

(فقال: «الی من یذهب الناس؟» قال: قلت: یذهبون هیهنا و هیهنا! قال: قل لهم: یجیئون الی).

۱۳- تعلیم کیفیت برخورد با مخالفین به یاران خود. از آن جمله نماز خواندن با آنان در روزهای جمعه و سپس اعاده‌ی آن. آری این گونه سلوک که برخوردار از یک بینش سیاسی عمیق است، به جامعه‌ی شیعی تعلیم می‌دهد که محافظت بر «وحدت» در جامعه، یک اصل است و در عین حال اصالت رفتار و بینش «حق» نباید دستخوش خدشه قرار گیرد.

۱۴- پایه گذاری مبانی «فقه تشیع» و مبارزه با انحرافات «فقه عامه» از آن جمله مسأله «قیاس» که حضرت به صراحت با آن به مخالفت برخاستند. آری آنچنان تحرک حضرت در وادی «فقه» گسترده بود که حضرت به صورت مسلم «افقه‌ی فقهاء مدینه» معرفی گردیدند.

۱۵- نشان دادن قدرت الهی الهی و تکوینی «امام» به جامعه و سردمداران نظام سیاسی که از قدرتهای پوشالی ظاهری بهره‌مند بودند به گونه‌ای که در موارد متعدد در پی برخورد با حضرت همه وجودشان مملو از «رعب» و «وحشت» شده است و از این رو نهایت احترام را به آن بزرگوار مبذول داشته‌اند. مانند آنچه در ملاقات با «مسلم بن عقبه» فرمانده‌ی خونخوار سپاه یزید در تهاجم به «مدینه» در «واقعه حره» رخ داد. از این گذشته قدرت تکوینی خود را به گونه‌های دیگر نیز نشان می‌دادند از آن جمله اقدام به بازسازی «کعبه» با مهار ماری که به امر الهی مانع از این کار توسط جلاد پلید «حجاج بن یوسف ثقفی» بود و یا رها کردن خود ار چنگ دژخیمان «عبدالملک» و به کنار زدن غل و زنجیرهایی که آنان بر پای و دست مبارک حضرت گذاشته بودند و سپس رفتن به قصر «عبدالملک» و برخورد تند با او به گونه‌ای که

[صفحه ۴۷۵]

همه وجود آن عنصر اموی پر از «رعب» و «وحشت» گردید.

۱۶- تنظیم دقیق و سیاستمدارانه ارتباط خود با انقلابات علیه نظام سیاسی حاکم که با رنگ و لعاب شیعی و ولاء محبت اهل بیت علیهم‌السلام انجام می‌شد از قبیل «نهضت توابین» و «قیام مختار»، به گونه‌ای که در آن شرایط حساس سیاسی، مرکزیت امامت در معرض مجدد تهاجم قرار نگرفته و در عین حال نهایت بهره‌برداری از آن حرکتهای انقلابی صورت گرفته و کمک رسانی و امداد به مجاهدین و مبارزین دچار مشکل نگردد.

۱۷- برخورد هوشمندانه با فتنه‌ی «ابن‌زبیر» و احساس نگرانی از آن، شخصی که در طول حیات خود و با همه وجود با اهل بیت علیهم‌السلام دشمن بود و استقرار او در «مکه» و بسط قلمرو حاکمیتش می‌رفت تا مشکلات کلانی را برای مجموع جامعه اسلامی دربر داشته باشد.

۱۸- برخورد همه جانبه و عمیق و روشنگرانه با اعوان و انصار نظام سیاسی ظالم از علماء درباری و غیرهم. به عنوان نمونه روند برخورد حضرت با «زهری» قابل دقت و توجه است که چگونه با اسالیب مختلف سعی در تنبه او و ارائه بینش صحیح در زمینه ارتباطات ناسالمش با دستگاه اموی داشتند و همچنین مجرم بودن او را در این زمینه از یک سو و سوء استفاده‌های کلام دستگاه ظالم را از این ارتباط، از سوی دیگر برای او خاطر نشان می‌ساختند.

۱۹- دلسوزی نسبت به وضعیت عمومی جامعه در زمینه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و بودن در وسط میدان اجتماعی و احساس مسئولیت داشتن در قبال مشکلات مردم و اقدام برای رفع آن.

نمونه‌هایی از این امور در بررسی «بعد فرهنگی»، «بعد اجتماعی» و «بعد اقتصادی» وجود اقدس حضرت بیان گردیده است. و نمونه دیگر را در «دعای استسقای» حضرت می‌توان مشاهده کرد.

۲۰- مبارزه عینی و عملی با مدعیان «زهد» و «تصوف» که در مقابل مکتب اهل بیت دکان باز کرده و بدین وسیله باعث گمراهی مردم می‌شدند.

در این زمینه حضرت از یک سو خود عالیترین تصویر از «زهد» صحیح را علما و عملا با عملکرد درخشان خود و نگارش «صحیفه الزهد» به نمایش می‌گذاشت و از سوی دیگر با برخورد حساب شده با زاهدان صوری و

[صفحه ۴۷۶]

صوفی مسلکان دروغگو، کذب ادعای آنان را به مردم نشان می‌داد و بی‌بهره بودن آنان را از کمال و قرب واقعی نزد خداوند متعال مبرهن می‌ساخت.

در این ارتباط می‌توان به داستان برخورد حضرت با «عباد بصری» در کنار «کعبه» را یادآور شد که چگونه عدم استجابت دعای آنها بر همگان روشن شد و بهره‌مندی مردم از باران به برکت یک دعای حضرت نیز برای مردم روشن گردید.

۲۱- اهتمام بلیغ به موعظه مردم و بیان مستمر مضرات «دنیا زدگی» و پرهیز از گرایش به زخارف دنیا که به خاطر حاکمیت سران شهوتران و ماده پرست اموی بشدت در مردم گسترش پیدا کرده بود و آثار سوء خود را حتی در قلب عالم اسلام یعنی «مدینه» بر جای گذاشته بود تا جایی که آن شهر مقدس را به صورت پایگاه عیاشی و خوشگذرانی عده‌ای از درباریان در آورده و فسق و فجور سرتاسر آن را فراگرفته بود.

حضرت با مظاهر فسادی از این قبیل مبارزه می‌نمود و خود نیز عملا الگوی «دنیا گریزی» بود. آری آن زین عابدین و سید ساجدین هر هفته در مسجد پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - به وعظ مردم می‌نشست و به هر مناسبت مردم را از گرایش به «دنیا» برحذر می‌داشت.

۲۲- بهره برداری سیاستمدارانه و حکیمانه از یکی از مشاکل عمومی اجتماع که همان مسأله «برده‌داری» بود. حضرت با اقدام به خرید بردگان و سپس تعلیم و تربیت آنان در مکتب فضائل و کمالات علمی و عملی خود و آزاد کردن آنها به هر مناسبت و بویژه در شب «عید فطر»، بالاترین خدمت را به جامعه انجام می‌دادند تا آنجا که بر اساس بعضی از نقل‌ها در پرتو این سیاست، لشکری از موالیان که همگی عاشق و واله‌ی حسن اخلاق و کمالات حضرت بودند و خود را فدایی ایشان به حساب می‌آوردند، فراهم آمد.

۲۳- تربیت عناصر انقلابی، فرهیخته و مهذب که بالاترین درجات علم و کمال را حائز بودند. افرادی که هر یک مشعل‌دار هدایت در جامعه بوده و افکار صحیح ناب و ایده‌های امام را در بین مردم می گستراندند.

در این زمینه گذشته از حضرت باقر -علیه‌السلام- فرزندان دیگر حضرت مانند «حسین اصغر» و «حضرت زید» آن انقلابی بزرگ و عالم آل رسول که با شهادت خود افتخار بزرگی برای دودمان علوی آفرید، قابل توجه می‌باشند و از

[صفحه ۴۷۷]

اصحاب جناب «سعید بن جبیر»، «یحیی بن ام‌طویل» که هر دو به دست پلید «حجاج» به شهادت رسیدند و «ابوحمزه ثمالی» و «ابان بن تغلب» و بعضی دیگر را می‌توان نام برد که بحق همگی از افتخارات مکتب علم و عرفان می‌باشند.

۲۴- اهتمام جدی به «امر به معروف» و «نهی از منکر» در طول زندگی که از «بالاترین مرتبه جهاد که همان ارائه یک کلمه حق نزد سلطان جائر» است (قال رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم -: «افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر [۶۸۹] (، شروع و به سایر مراتب جهاد و مبارزه با مظالم و مفاسد ختم می‌شود. آری حضرت در تعیین نوع جهاد خود، این جهاد را گزینش نمودند و هرگز از «امر به معروف» و «نهی از منکر» مگر در شرایط «تقیه» فروگذار نکردند و خود فرمودند: «ترک کننده امر به معروف و نهی از منکر مانند کسی است که کتاب خداوند را به پشت سر خود انداخته باشد مگر در شرایط «تقیه» و تقیه این است که انسان از سوی جباری ستیزه‌جو و طغیان‌گر بترسد که بر او تعدی نماید.» [۶۹۰].

۲۵- مترصد بودن برای افشای چهره‌ی کریه دستگاه سیاسی حاکم به هر مناسبت. حضرت در هر فرصتی که بر ایشان در طول حیات پر بارشان پیش می‌آمد، دست به تبیین مقاصد سیاسی غاصبین و عملکرد آنان می‌زدند که به عنوان نمونه می‌توان به بیانات حضرت در طول سفر ایشان بویژه خطبه تاریخی حضرت در مسجد «دمشق» اشاره کرد. نامه به «زهری»، «برخورد با سلاطین اموی» و ... نیز نمونه‌های دیگر از این موضوع می‌باشند.

۲۶- تبیین جامع و کامل معارف کاملا سیاسی اسلام به مانند بحث «جهاد». حضرت با ارائه تصویر کاملی از ارزش «جهاد» در راه خداوند متعال و حدود و ثغور آن و آرزوی خود برای شهادت در راه خدا و تشویق و ترغیب مردم برای شناخت حقیقت جهاد و اقدام به آن با حفظ همه شرایط و ضوابط، کمال دین و جامعیت بینش سیاسی خود را به اثبات رسانیدند.

۲۷- اشراف کامل بر مسائل سیاسی و بودن در میان جامعه و موضع‌گیری صریح و رسمی در ارتباط با موضوعات سیاسی مورد نیاز جامعه. حضرت بر اساس

[صفحه ۴۷۸]

نقل «عبدالله به حسن بن حسین» هر شب در قسمت انتهایی مسجد پیامبر بعد از نماز عشاء می‌نشستند و «عروة بن الزبیر» هم در این جلسه شرکت می‌کرد و راجع به جور و ظلم «بنی امیه» صحبت می‌کردند و سپس از عقوبت الهی که برای آنها در نظر گرفته شده بود یاد می‌کردند. در یکی از این جلسات «عروه» پیشنهاد خروج از شهر را داد و خود خارج هم شد، من هم خارج شدم ولی حضرت در «مدینه» ماندند و حاضر نشدند شهر را ترک کنند، چرا که این را نوعی فرار از معرکه سیاست و خالی کردن میدان به نفع ظالمین می‌دانستند. [۶۹۱].

آنچه ذکر شد حقیقتا گوشه‌ای از عملکرد سیاسی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- و برخی از اصول تفکر سیاسی آن امام همام بوده و اگر در صدد استقصاء این بحث باشیم، قطعا حجم انبوهی از سر فصلها نظیر آنچه ذکر گردید، به دست خواهد آمد و بر اساس آنچه در ابتدای بررسی «بعد سیاسی» وجود حضرت تبیین گردید، اساسا تمام زندگی حضرت به عنوان یک امام معصوم و رهبر الهی، با صبغه‌ی سیاست آمیخته و همه اعمال و رفتار آن بزرگوار با جهت‌گیری سیاسی همراه بوده است. چه اینکه شرح و تفصیل آنچه ذکر شد نیازمند مجالس واسع خواهد بود که در این مختصر این مجال فراهم نیست، گرچه بسیاری از این سر فصلها در خلال مباحث گذشته در بررسی ابعاد مختلف وجود حضرت -علیه‌السلام- مورد اشاره قرار گرفته و بررسی شده است.

بررسی زندگی سیاسی حضرت سجاد پس از ورود به مدینه تا پایان عمر یزید بن معاویه

اشاره

حضرت زین العابدین امام سجاد -علیه‌السلام- با انجام موفقیت‌آمیز رسالت خطیر خود در راهبری قافله اسیران نهضت خونین کربلا و به ثمر نشاندن اهداف آن نهضت و خنثی سازی تمام نقشه‌های دودمان کثیف اموی و کارگزاران آن، با بازگشت به «مدینه طیبه» و در تداوم انجام مسئولیت «امامت» خویش، زندگی سیاسی خود را در شرایط بسیار حساس و منحصر بفردی شروع نمودند. گزارش مختصر این شرایط تحت عنوان «اوضاع زمانه حضرت سجاد -علیه‌السلام- در

[صفحه ۴۷۹]

مقطع حضور آن حضرت در «مدینه تا پایان عمر» ارائه گردیده است.

حرکتهای عمیق سیاسی حضرت در ابتدای بازگشت به «مدینه» نیز تحت عنوان «ورود امام سجاد -علیه‌السلام- به همراه کاروان بازماندگان عاشورا به «مدینه» و خطبه افشاگرانه و آگاهی بخش حضرت» و «ورود اهل بیت به «مدینه» و عزاداری کنار قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم -» و «ملاقات با محمد بن حنفیه» و «تداوم عزاداری حضرت سجاد -علیه‌السلام- برای پدر» بحث و بررسی گردیده است.

حال برای بررسی این بخش از حیات طیبه امام سجاد -علیه‌السلام- باید موضوعات زیر را نیز بررسی نمود.

۱- هجرت به خارج از شهر «مدینه» به مدت دو سال (برنامه سیاسی کوتاه مدت)

۲- واقعه‌ی دهشتناک «حره»

۳- فتنه «ابن‌زبیر»

هجرت حضرت سجاد به خارج از شهر مدینه به مدت دو سال (برنامه سیاسی کوتاه مدت)

یکی از سیاستهای منحصر به فردی که از جانب حضرت سجاد -علیه‌السلام- در اوایل ورودشان به شهر «مدینه» پس از واقعه عاشورا تا مدت حدود دو سال اتخاذ گردید، انعزال از مردم و خروج از شهر و اقامت در صحرا در زیر چادری از پشم می‌باشد.

حضرت باقر -علیه‌السلام- نقل فرمودند: «پدرم علی بن الحسین -علیه‌السلام- پس از کشته شدن پدرشان حضرت حسین بن علی -علیه‌السلام-، منزلشان را به صورت خانه‌ای از مو و پشم (چادر) قرار داده و در صحرا اقامت فرمودند، پس در آنجا برای چند سال درنگ نمودند و این به خاطر کراهت مخالطه و رفت و آمد با مردم (کسانی که به اهل بیت اعتقادی نداشتند) و ملاقات با آنها بود.»

قابل توجه اینکه حضرت در این مدت به صورت مرتب از محل اقامت خود در صحرا به سوی «عراق» و به قصد زیارت جد و پدرشان -علیهماالسلام- حرکت

[صفحه ۴۸۰]

می‌کردند و هیچ کس متوجه کار ایشان نمی‌شد.

در ادامه این روایت شریف حضرت باقر -علیه‌السلام- می‌فرمایند: «پس ایشان - سلام الله علیه - برای زیارت حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- خارج شدند، در حالی که متوجه به سمت عراق بودند، و من نیز با ایشان بودم و به همراه ما صاحب روحی جز دو «ناقه» نبود پس چون به «نجف» از بلاد «کوفه» رسیدند به مکان مخصوص قبر حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- رفتند. آن گاه آنچنان گریستند که محاسنشان مملو از اشک چشمانشان گردید و سپس فرمودند: (در اینجا حضرت زیارت «امین الله» را نقل

می‌فرمایند.) [۶۹۲].

تحلیل این عمل که در نوع خود در زندگی ائمه هدی -علیهم‌السلام- کاملا منحصر بفرد است، انسان را به «فراست»، «درایت» و «حکمت» حضرت که هر کدام در اوج خود در وجود اقدسشان متبلور بود، رهنمود می‌سازد.

حضرت در آن زمان، جوانی بودند در سنی حدود سی و دو سالگی که طبعا در شهر «مدینه» از هیچ موقعیتی برخوردار نبوده و از سوی دیگر به عنوان تنها وارث «کربلا» در مظان اتهام شدید دستگاه حاکمه قرار داشتند که هر حرکتی از ناحیه آن بزرگوار می‌توانست مستمسکی برای نابودی کامل دودمان پیامبر باشد. بلا شک انگشت اتهام در زمینه هر اقدام علیه «نظام اموی» متوجه حضرت بود و «مدینه» نیز آبستن حوادث تلخ و ناگوار، چنانچه در بخش «واقعه دهشتناک حره» بررسی خواهد گردید.

به علاوه حضرت در جریان قیام پدر و به خاطر عروض مرض و بیماری از یک سو و پلیدی متولیان سپاه «کوفه» در موقع اسارت از سوی دیگر، به جانکاهترین مصائب جسمی و روحی مبتلا گردیده و در طول سفر اسارت نیز انواع آزارها و شکنجه‌ها بر وجود مبارکشان وارد گردیده بود.

حال با توجه به همه این شرایط حضرت بر اساس یک کارآزمودگی سیاسی ویژه و تدبیر فوق العاده دقیق، از «مدینه» خارج شده و در صحرا برای خود منزلی انتخاب می‌کنند تا از یک سو به بازسازی جسمی و روحی خود بپردازند و آن حجم انبوه مشقت و آزار و مصیبت که به حضرتش تحمیل گردیده بود را تدارک نمایند و

[صفحه ۴۸۱]

از سوی دیگر خود را از هر اقدامی که در شهر انجام می‌گیرد، بر کنار داشته و عدم دخالت خود در شکل‌گیری آن را برای نظام سیاسی حاکم به اثبات رسانند و هر گونه اتهامی را از خود دور سازند. آری با توجه به بودن حضرت در محل مکشوفی در وسط صحرا طبعا هر گونه مراقبت و محافظت از حضرت لغو بوده و لذا با این تدبیر، حضرت از شر نیروهای امنیتی اموی نیز راحت بوده و بعد با گذشت زمان که اوضاع آرام گرفته و آبها از آسیاب افتاد و حضرت نیز از نظر جسمی و روحی به آرامش و صحت و سلامت نائل آمدند، طبیعتا به میان مردم برگشته و فعالیت‌های گسترده‌ی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خود را آغاز خواهند کرد.

همه آنچه ذکر شد در پرتو این اقدام مدبرانه حضرت اتفاق افتاد. هم ذهنیت امویان که جز حقد و بغض نسبت به دودمان پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - چیزی در دل نداشتند، نسبت به حضرت عوض گردید و آنها حضرت را به عنوان کسی که مجسمه‌ی «خیر» است و هیچ شری در او وجود ندارد، ستودند و هم او را از همه بیشتر دوست داشته و او را از تمام شرور و آزارهای خود در امان داشتند و هم در «واقعه حره» که او هدف اصلی بود، نه تنها جان سالم به در برده و مورد اعزاز فرمانده خونخوار سپاه «شام» قرار گرفت، که بسیاری از اهل مدینه و منجمله خاندان «مروان» در پناه حضرت از هر گزندی محفوظ ماندند و به هر تقدیر در پرتو این سیاست حکیمانه‌ی حضرت، زمینه برای انجام مسئولیت خطیر «امامت» در آن عصر پرآشوب و پر فتنه و بسیار سخت به نحو احسن فراهم گردید.

واقعه دهشتناک حره و برخورد حکیمانه حضرت سجاد با آن

اشاره

گرچه حاکمیت و تربیت ممتد «فئه باغیه» و بریدگان از حق و خط «ولایت» و «امامت»، جو عمومی شهر «مدینه» را پس از رحلت پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - روز به روز از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام دور نموده بود و عموم مردم این شهر

برای این خاندان بزرگوار جایگاهی را که خداوند و رسولش برای آنها تعیین کرده بودند، به رسمیت نمی‌شناختند و لذا حضرت حسین بن علی -علیه‌السلام- به همراه کاروان اندکی از اقربا و اصحاب خود از این شهر که مدتها تحت سلطه والیان اموی و غیر اموی اداره شده بود، خارج گردید و هیچ اتفاقی هم نیفتاد ولی برگشت کاروان اسراء به رهبری حضرت

[صفحه ۴۸۲]

زین العابدین -علیه‌السلام- با آن طراحی بدیع و خارق العاده و گزارشی که از فجایع مربوط به شهادت حضرت سیدالشهداء -علیه‌السلام-، توسط آن امام همام -علیه‌السلام- به مردم ارائه شد و اقامه‌ی مراسم عزا و نوحه سرایی در کنار قبر حضرت پیامبر -صلی الله علیه و آله وسلم- در تحول جو عمومی مردم بویژه نسل جوان، نقش قابل توجهی را بازی نمود.

برخورد مردم «مدینه» با بازماندگان نهضت عاشورا بشدت عاطفی بود، همه گریستند و اظهار همدردی کردند.

اما بر اساس نقلی که از حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در دست است در همه «مکه» و «مدینه» بیست نفر «محب» برای حضرت موجود نبود. [۶۹۳] این روایت نشان می‌دهد که چگونه مردم از خط «امامت» و «ولایت» فاصله گرفته بودند. اما به هر حال ورود کاروان اسرا به «مدینه» و مواجهه مردم با آنها و اطلاع از عمق جنایاتی که توسط حاکم اموی و جانشین «معاویه»، یعنی «یزید»، بر خاندان نبوت وارد شده بود، موجب گردید آنها از خواب گران غفلت خود بیدار شده و زمزمه‌های گسترده‌ی مخالفت با نظام اموی در «مدینه» بلند شود. این زمزمه‌ها کم‌کم به فریاد تبدیل گردید و مردم «مدینه» رسما علیه «یزید بن معاویه» قیام کردند.

در مدت کوتاهی که از حاکمیت «یزید» بر بلاد اسلامی می‌گذشت تا وقوع قیام در «مدینه»، این شهر دستخوش ناآرامی بود و مرتب والیان منصوب از طرف «یزید»، تعویض می‌گردید، ابتدا «ولید بن عتبه» حاکم «مدینه» بود، سپس «عمرو بن سعید» والی «مدینه» شد و بعد از اندکی «یزید» پسر عموی خود «عثمان بن محمد بن ابی‌سفیان» را فرماندار «مدینه» کرد. او که جوانی کم سن و سال بود و هرگز تجربه مدیریت نداشت، به گمان خود برای فرونشاندن جو ناآرام شهر، عده‌ای را انتخاب کرد و آنها را برای مشاهده‌ی جاه و جلال «یزید» به «شام» اعزام نمود. طبیعی بود که آنها از بخشش‌های «یزید» هم که بی‌حد و حصر بود، بهره‌مند می‌شدند. آری فرزندان مهاجر و انصار و جوانان انقلابی شهر «مدینه» وارد «شام» شدند و از نزدیک خلیفه اموی را و وضعیت اسفبار او را از سگ بازی و میگساری و سایر پلشتی‌ها، مشاهده کردند. گرچه عطایای «یزید» به آنها بسیار هنگفت بود ولی این هیأت با

[صفحه ۴۸۳]

مراجعه به «مدینه» در مسجد پیامبر -صلی الله علیه و آله وسلم- گرد آمده و فریاد برآوردند: «ما از نزد مردی می‌آئیم که دین ندارد، شراب می‌نوشد، نماز را رها کرده است، طنبورها را به صدا در آورده و آنها را می‌نوازد، نزد او زنهای خواننده، آوازه خوانی کرده و ساز می‌نوازند. او با سگها بازی می‌کند و شبها با دخترکان جوان به سر می‌برد و تا صبح با آنها مشغول است، و ما شما را شاهد می‌گیریم که او را به صورت قاطع از منصب خلافت خلع کردیم.» [۶۹۴].

اینجا نقطه انفجار «مدینه» بود. جز آنچه به عنوان آغاز روشنگری در «مدینه» بیان شد، در این انفجار به صورت مستقیم حضرت سجاد -علیه‌السلام- و خاندان نبوت نقشی نداشتند، و مرد هم برای رهبری نهضت جدید، هرگز به آنها مراجعه نکردند و این جفای مدنی‌ها به خط صحیح «امامت» و «ولایت» بود.

البته تاریخ، تحرکات «ابن‌زبیر» را که در «مکه» مستقر شده و در آنجا اعلان حکومت نموده و بر ضد «یزید» موضع گرفته است، در قیام «مدینه» خاطر نشان می‌سازد.

به هر حال مردم با فرزند «حنظله» که «غسیل الملائکه» بود بیعت کردند و به عنوان اولین اقدام انقلابی تمامی «بنی امیه» را که تعدادشان به هزار تن می‌رسید محاصره کرده و از «مدینه» اخراج کردند.

خبر به مرکز خلافت رسید. «یزید» که با آن همه بخشش، چنین انتظاری نداشت، بشدت خشمگین شده و تصمیم به سرکوب شدید شهر پیامبر گرفت. ابتدا «عبدالله بن زیاد» و سپس «عمرو بن سعید» را برای این کار برگزید ولی هر دو امتناع کردند. آنگاه به سراغ «مسلم بن عقبه» که از فرماندهان سپاه «معاویه» در جنگ با حضرت علی -علیه‌السلام- بود و در جنگ «صفین» یک چشم خود را از دست داده بود، رفت و او را فرمانده لشکر خود قرار داد. این پیر زخم خورده که حدود نود سال عمر داشت با لشکری مجهز و انبوه، حدود دوازده هزار نفر، «مدینه» را به محاصره در آورده و مردم را برای تسلیم به «یزید» به روز مهلت داد.

اما مردم شهر امتناع کرده و نبرد آغاز شد. گرچه ابتدا پیروزیهایی به نفع مدافعین شهر رخ نمود ولی سرانجام از منطقه‌ای سنگستان که به نام «حره» معروف

[صفحه ۴۸۴]

بود، سپاهیان جرار شامی به شهر نفوذ کردند و با نفوذ آنان و تسلط بر شهر، برگ سیاهی در پرونده‌ی سرتاسر ننگین اموی نقش بست. آری آنان دست به کشتار زدند و بر اساس آنچه «شیخ مفید» نقل فرموده است، ده هزار نفر از مهاجرین و انصار و قرشیان و موالی را قتل عام نمودند [۶۹۵] و جان و ناموس مردم را مورد تهاجم و هتک قرار دادند.

تاریخ از نقل فجایع شامیان شرمسار است. چه دخترانی که مورد هتک قرار نگرفتند و چه زنهایی که مورد تجاوز واقع نشدند. پستان سیصد زن بریده شد و هشتصد دختر مورد هتک واقع شدند که بچه‌های آنان را بعدا «بچه‌های حره» می‌نامیدند. [۶۹۶].

به هر حال سه روز شهر رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - (که حضرت آن را «طیبه» می‌نامیدند ولی این فرد پلید که به خاطر کثرت جنایاتش در این لشکرکشی، او را «مسرف بن عقبه» نامیدند، آن را «نتنه» یعنی «بدبو» نامید.) تحت تصرف شامیان بود تا هر جور که می‌خواستند در آن رفتار کنند و سپس مردم را مخیر کرد یا کشته شوند و یا به عنوان برده‌ی «یزید» با او بیعت کنند!! بعضی امتناع کرده و کشته شدند ولی تعداد بیشماری بر این بیعت راضی شده و جان سالم بدر بردند. [۶۹۷].

در این میانه باید موضع حضرت سجاد -علیه‌السلام- و برخورد ایشان با این واقعه و ملاقات «مسلم بن عقبه» با حضرت را بررسی نمود.

بر اساس سیاست حکیمانه حضرت در بدو ورود به شهر «مدینه» پس از سفر اسارت، و با توجه به شناخت عمیق حضرت از وضعیت شهر که فرمودند: «در همه «مکه» و «مدینه» حتی بیست مرد محب برای ما نمی‌باشد»، موضع حضرت کاملا بی طرفانه و در این مدت «انعزال» از جامعه بود. این سیاست با توجه به همه توجیهاتی که برای آن وجود داشت، موجب شد حضرت به طور کلی از لیست سیاه دستگاه اموی حذف شده و در حالی که باید به شکل طبیعی ایشان هدف اصلی تهاجم به «مدینه» باشند، چه اینکه در تاریخ هم بر اساس نقل «شیخ مفید» آمده است که: «مسلم بن عقبه» به «مدینه» آمد و گفته می‌شد که او جز علی بن

[صفحه ۴۸۵]

الحسین -علیه‌السلام- را اراده نکرده است. [۶۹۸] ولی نه تنها خود جان سالم به در بردند، بلکه باعث در امان ماندن بسیاری از افراد شدند.

حضرت در واقعه «حره» به همسر «مروان بن حکم» که دختر «عثمان» بود و «عبدالله بن عمر» از پذیرش و امان دادن به او عذر آورده بود، پناه داده [۶۹۹] و علاوه بر او چهارصد تن را در میان خانه و خاندان خود پناه دادند و به پذیرایی آنها اقدام فرمودند به گونه‌ای که بعدا آنها اقرار نمودند که آسایش ما در خانه حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- بیش از منزل پدرانمان بود. [۷۰۰].

و این بزرگواری خاص، ریشه در صفات متعالی و ملکوتی حضرت دارد و هیچ توجیهی جز این برای آن نمی‌توان به اثبات رسانید. چرا که خباثت «مروان بن حکم» بر کسی پوشیده نیست و دوستی خاصی نیز بین او و حضرت برقرار نبوده است. مگر او همان کسی نیست که در مقابل جدش شمشیر کشید و در جنگ «جمل» و «صفین» با مولی علی -علیه‌السلام- جنگید و در «مدینه» در مجلس

«ولید» پیشنهاد قتل فوری حضرت سیدالشهداء -علیه‌السلام- را به او داد.

به هر حال سیاست حکیمانه حضرت باعث نجات جان خودشان و جمع کثیری از افراد دیگر گردید، و حضرت در نزد «مسلم بن عقبه» نیز برای بسیاری شفاعت نمودند و همه از آن موقعیت دهشتناک نجات یافتند.

در این قسمت البته التجاء حضرت به بارگاه ربوبی و استفاده از «دعا» و تضرع به درگاه خداوند و همچنین پناه بردن به قبر حضرت پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم -، در حراست از جان ایشان نقش اول را داشته است که باید تحت عنوان «دعاهای حضرت سجاد -علیه‌السلام- برای نجات از شر «مسلم بن عقبه» به آن توجه نمود.

در این قسمت به صورت خلاصه موضع حضرت سجاد -علیه‌السلام- را در زمینه حرکت مسلحانه اهل «مدینه» بر ضد «یزید» می‌توان چنین بیان نمود: چون حضرت با نگرش عمیق و صحیح خود می‌دانستند این حرکت از مبنای صحیح

[صفحه ۴۸۶]

اسلامی برخوردار نیست و مسئولیت مباشر و افراد مشارک در آن نه به «امامت» حضرت اعتقادی دارند و نه ایشان را در قیام مشارکت داده و نه حتی از آن بزرگوار نظر خواسته بودند و از سوی دیگر با قرار دادن شهر پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و به عنوان محل اصلی قیام، حرمت این شهر را در معرض هتک سپاه جرار «شام» قرار دادند و از این گذشته اهداف مشخصی برای مبارزه و تداوم آن از طرف آنها اعلان نشده بود. با توجه به همه این امور حضرت با اتخاذ موضع بی طرفی نه تنها خود را و جمع کثیری از نزدیکان و اهل «مدینه» را از خطر «هدم» و «قتل» و «غارت» نجات دادند، بلکه به عنوان پناهگاه اهل «مدینه» در آمده و با اظهار کرامت بلند خود در پناه دادن خانواده «مروان»، زمینه‌ی مساعد فعالیت‌های اصیل و زیربنایی خود را در آینده در عهد «عبدالملک بن مروان» که شاهد این کرامت حضرت بود، فراهم ساختند.

دعاهای حضرت سجاد برای نجات از شر مسلم بن عقبه

حضرت امام زین العابدین -علیه‌السلام- علاوه بر تدبیر حکیمانه‌ای که برای مصونیت از شر حقدها و بغض‌های فشرده دودمان «بنی امیه» پس از واقعه جانگداز قیام امام حسین -علیه‌السلام- اندیشیدند و با اتخاذ موضع بی طرفانه در حوادث جاری شهر «مدینه»، شهری که هیچ اعتقادی به رهبری حضرت نداشت، از آنچه که می‌رفت تا ریشه دودمان علوی را بکلی از بیخ بر کند، نجات یافته و علاوه بر حفظ خود و خاندان خود، جان بسیاری از نزدیکان و مردم بیگناه دیگر را نیز در هجوم دد منشانه شامیان از خطر نجات دادند. بر اساس بینش توحیدی که از آن بهره‌مند بودند، در آن اوضاع و احوال با التجاء کامل به ذات اقدس حق و پناه آوردن به قبر نورانی رسول او، نقشه‌های سیاسی خود را به بهترین وجه با پشتوانه ضمانت الهی آراستند گوشه‌ی دیگری از کمالات بی‌نهایت خود را به نمایش گذاشتند.

اینک بعضی از این دعاها را مرور می‌کنیم:

۱- هنگام یورش سپاه «شام» به «مدینه»، حضرت سجاد -علیه‌السلام- به قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - نزدیک شده و به درگاه خداوند رو آوردند و این دعا را قرائت نمودند:

[صفحه ۴۸۷]

«رب کم من نعمهٔ انعمت بها علی قل لک عندها شکری، و کم من بلیهٔ ابتلیتنی بها قل لک عندها صبری، فیا من قل عند نعمته شکری فلم یحرمنی، و یا من قل عند بلائه صبری فلم یخذلنی یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا، و یا ذا النعماء التی لا تحصی عددا صل علی محمد و آل محمد و ادفع عنی شره، فانی ادرء بک فی نحره، و استعیذ بک من شره» [۷۰۱].

ترجمه: «بار پروردگارا! چه بسیار نعمت‌هایی که بر من ارزانی داشتی ولی شکر من در قبال آنها اندک و ناچیز بود و چه بلاها که مرا بدان آزمودی و مبتلا کردی و من شکیبایی نورزیدم. پس ای کسی که شکر من در کنار نعمت‌های او کم بوده و او مرا از آنها محروم نساخته است و ای کسی که در مقابل ابتلائات او صبر من اندک بود ولی او مرا مخذول نفرمود. ای صاحب خوبیها و نیکی‌ها که معروف و خوبی تو پیوسته تداوم داشته و هرگز قطع نمی‌گردد. ای صاحب نعمت‌هایی که قابل احصاء و شمارش نیست. بر محمد و آل محمد درود بفرست و از من شر او را «مسلم بن عقبه» دفع فرما.

خداوند من به کمک تو خویش را از خشم و خشونت و کشتار او ایمن می‌سازم و از شر او به تو پناه می‌بردم.»

۲- در نقل دیگری آمده است که: مردم به حضرت سجاد -علیه‌السلام- نگاه کردند که به قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - پناه آورده بود و مشغول دعا کردن بود، آنگاه ایشان را به نزد «مسلم» آوردند و او بشدت نسبت به حضرت غضبناک بود و از ایشان و پدرانشان تبری می‌جست. پس چون حضرت به نزد او آمده و ایشان را دید که بر او اشراف یافتند، ترسید و در مقابل حضرت برای ایشان قیام کرد و حضرت را در کنار خود نشانید و به ایشان گفت: «حوایج خود را از من بخواه!!» پس حضرت از او در مورد هیچ کسی که در معرض کشتار با شمشیر بود شفاعت نکرد مگر اینکه مورد پذیرش او قرار گرفت و سپس از نزد او منصرف شده و به شهر بازگشتند. بعد از این ملاقات به حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- گفته شد: شما را دیدیم که لبهایتان تکان می‌خورد. به چه مشغول بودید و چه می‌گفتید؟!!

[صفحه ۴۸۸]

حضرت فرمود: من گفتم: «اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و الارضین و ما اقللن، رب العرش العظیم، رب محمد و آله الطاهرین اعوذ بک من شره و ادرء بک فی نحره، اسالک ان توتینی خیره و تکفینی شره.» [۷۰۲].

یعنی: «بار خداوندا! ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و آنچه بر آن سایه انداخته است. و ای پروردگار زمین‌ها و آنچه بر آنها برافراشته است. ای پروردگار عرش عظیم، ای پروردگار محمد و آل طاهرین. به تو از شر او پناه می‌برم و به کمک تو کشتار و خشونت او را دفع می‌نمایم. از تو مسألت می‌کنم خیر او را به من اعطاء نمایی و مرا از شر او کفایت نمایی.»

عده ای هم از «مسلم» پرسیدند: تو را دیدیم که این نوجوان و اسلاف او را سب می‌کردی و به آنها بد می‌گفتی ولی چون او را به نزد تو آوردند، منزلت او را رفیع داشته او را احترام کردی؟

او گفت: «آنچه عمل کردم با اختیار خودم نبود و نظر خود من برخورد این چنینی با او نبود، ولی قلب من از ترس او مملو شده بود و همه وجودم پر از ترس او بود!!» [۷۰۳].

آری این چنین استجابت دعای حضرت و نقش «دعا» در حساس‌ترین مسائل اجتماعی در زندگی مبارک حضرت سجاد - علیه‌السلام- روشن می‌گردد و برای جامعه اسلامی درس خواهد بود.

و در نقل دیگری هم آمده است که «مسلم بن عقبه» حضرت را بر مرکب خود سوار کرد و به منزلشان روانه ساخت. و گفت: «این کسی است که هیچ شری در او نمی‌باشد علاوه بر جایگاهی که با رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - دارد.» (هذا الخیر الذی لا شر فیه مع موضعه من رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - و مکانه منه) [۷۰۴].

فتنه‌ی ابن‌زبیر و برخورد حضرت سجاد با آن

«ابوحمزه ثمالی» می‌گوید: با حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- از شهر «مدینه» خارج شدم، پس چونکه به دیوار شهر رسید فرمود: من روزی به این دیوار

[صفحه ۴۸۹]

رسیدم و بر آن تکیه دادم، در این حال مردی را مشاهده کردم که دو لباس سفید پوشیده بود و رو در روی من به صورتم نگاه می‌کرد. بعد از مدتی گفت: «چرا پیوسته تو را غمگین می‌بینم؟ آیا بر دنیا غمگین هستی؟ دنیا که رزقی است حاضر که نیکوکار و فاجر از آن می‌خورند.» من گفتم: «حزن من بر دنیا و برای امور مادی نیست، و حرف صحیح همان است که تو گفتی.»

او گفت: «آیا حزن و غم شما برای آخرت است؟ آخرتی که وعده‌ای است صادق که در آن پادشاهی قاهر حکم خواهد راند. راستی حزن تو برای چیست؟»

من گفتم: «حزن و غم از «ابن‌زبیر» است. از فتنه‌ی او می‌ترسم.»

او با شنیدن این سخن تبسم کرد و گفت: «آیا هیچ کس را دیده‌ای که بر خداوند «توکل» نماید ولی او را کفایت نکند؟»

گفتم: «نه».

گفت: «آیا هیچ کس را دیده‌ای که از خداوند سؤالی داشته باشد و از او مسألت کند ولی به او اعطاء نکند؟»

گفتم: «نه».

گفت: «آیا احدی را دیده‌ای که از خداوند بترسد ولی او را نجات ندهد؟»

گفتم: «نه»، حضرت فرمود: «ناگهان دیگر هیچ کس را مقابل خود ندیدم».

در آن لحظه به من گفته شد «ای علی بن الحسین این «خضر» بود که با تو سخن می‌گفت و نجوا داشت.» [۷۰۵].

بر اساس این روایت حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- از «ابن‌زبیر» و عملکرد او محزون و غمگین بودند.

برای بررسی و تحلیل این واقعیت باید ابتدا نگاهی به شخصیت و عملکرد «ابن‌زبیر» داشته باشیم و سپس علت حزن حضرت از او را به بررسی بنشینیم.

«عبدالله بن زبیر» از جانب پدر فرزند «زبیر» است که او پسر «صفیه» عمه‌ی پیامبر – صلی الله علیه و آله وسلم – و از اصحاب مبرز ایشان بود و مادر او «اسماء» دختر «ابی‌بکر» می‌باشد.

[صفحه ۴۹۰]

«ابن‌زبیر» بر اساس آنچه خود برای «ابن‌عباس» بیان کرده است می‌گوید: «من چهل سال است که بغض شما «اهل بیت» را کتمان می‌کنم.» [۷۰۶].

آری او «حقد» و «عداوت» اهل بیت و آل علی -علیه‌السلام- را از ابتدای حیات خود در سینه می‌پرورانید و همو بود که پدرش را بر جنگ با علی -علیه‌السلام- ترغیب و وادار نمود. امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «پیوسته «زبیر» از ما اهل بیت بود تا اینکه با فرزندش دیدار نمود و او پدر را از رأی خود منصرف نمود.» [۷۰۷].

این دشمنی همیشه در زندگی او مشهور بود و حتی در زمانی که در «مکه» موفقیتی به دست آورده بود همه‌ی «بنی هاشم» را در «شعب ابی‌طالب» گرد آورد و با فراهم نمودن هیزم انبوهی، آنها را تهدید به سوزاندن نمود [۷۰۸] و در همین مدت در خطبه‌های خود از ذکر صلوات بر پیامبر – صلی الله علیه و آله وسلم – امتناع می‌ورزید به این دلیل که آن حضرت دارای خانواده‌ی سوء و اهل ناصوابی است که با ذکر صلوات بر پیامبر تکبر کرده و به خود می‌بالند. (ان له اهیل سوء یشمخون بانوفهم). [۷۰۹].

«ابن‌زبیر» که عنصر جاه طلبی بود پس از مرگ «معاویه» از بیعت با «یزید» امتناع کرد و شبانه به صورت دزدان فراری از بیراهه به «مکه» پناهنده شد و با ورود حضرت امام حسین -علیه‌السلام- به «مکه» منافقانه با حضرت رفت و آمد داشته، گاهی حضرت را به ماندن و گاهی به رفتن تشویق می‌کرد. چرا که می‌دانست تا آن بزرگوار در «مکه» باشد کسی دور او جمع نخواهد شد. و حضرت نیز با بیانات روشنگرانه او را متنبه می‌نمودند که من هرگز به ماندن در «مکه» در زمینه سازی هتک حرمت این حرم شریف، مشارکت نخواهم کرد.

حضرت امام حسین -علیه‌السلام- به افتخار و رشادت به سمت «عراق» حرکت کردند و در قیامی الهی با عزت و سر بلندی به مرتبه رفیع شهادت نائل آمدند. اما «ابن‌زبیر» در «مکه» ماند و پس از سرکوب آشوبهای «مدینه»، سپاه جرار «شام» به فرماندهی «حصین بن نمیر» که پس از مرگ «مسلم بن عقبه» فرماندهی

[صفحه ۴۹۱]

سپاه را به امر «یزید» به دست گرفته بود، به سمت «مکه» حرکت کرد تا «ابن‌زبیر» را نیز سرکوب نماید. در این راستا در مدتی که سپاه او و شامیان در اطراف «مکه» مستقر بودند، با منجنیق به خانه‌های «مکه» سنگ می‌انداختند و در همین رابطه خانه خدا، کعبه شریف، را نیز به آتش کشیدند و حرمت حرم امن الهی را شکستند، ولی در این اثناء خبر مرگ «یزید» به «مکه» رسید و سپاهیان شام به مرکز خود برگشتند.

از آن پس «ابن‌زبیر» در بسط حاکمیت خود تلاش کرد و مناطق مختلفی را با نصب نماینده به زیر سلطه خود در آورد، از آن جمله «مصر»، «فلسطین»، «بصره»، «کوفه» و «خراسان» بود ولی در نهایت با لشکرکشی «حجاج بن یوسف ثقفی» به «مکه» در زمان «عبدالملك بن مروان» بار دیگر «مکه» مورد تجاوز همه جانبه قرار گرفت و «کعبه» شریف سنگباران شد و آتش گرفته و ویران گردید. و پس از فتح شهر «ابن‌زبیر» توسط «حجاج» به دار آویخته شد. [۷۱۰].

آنچه گذشت مروری سریع بر شخصیت و تاریخ زندگانی «عبدالله بن زبیر» بود اما علت حزن و خوف حضرت سجاد -علیه‌السلام- از این شخص و تحرکات او که حضرت برای آن با دقت عنوان «فتنه» را استعمال نموده‌اند، با توجه به آنچه گذشت روشن است. گرچه فعالیت شورشی «ابن‌زبیر» علیه نظام طاغوتی «بنی امیه» بود ولی این حرکت جز با انگیزه‌های نفسانی سامان نیافته و جز جاه طلبی و قدرت خواهی انگیزه‌ای نداشت. از سوی دیگر در عداوت و بغض و حقد نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام «ابن‌زبیر» و «دودمان اموی» یکسان بودند.

اما نکته‌ای که بخصوص حزن و از آن گذشته خوف حضرت سجاد -علیه‌السلام- را نسبت به فتنه‌ی «ابن‌زبیر» موجب شده سوء استفاده او از مکان مقدسی به نام «مکه» است. اهل بیت عصمت و طهارت از حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- تا امام حسن و امام حسین -علیهاالسلام- هرگز حاضر نشدند زمینه‌ای را فراهم آورند و حرمت مکانهای مقدسی بمانند «مدینه» و «مکه» مورد تجاوز و تعدی دژخیمان و حرمت شکنان قرار گیرد ولی انقلابیون «مدینه» در «واقعه‌ی حره» و «ابن‌زبیر» در شورش علیه نظام اموی، این دو شهر را سنگر و پایگاه خود قرار دادند و موجب

[صفحه ۴۹۲]

شدند حرمت هر دو شهر که بشدت مقدس بود، شکسته شود، آری در مدت حاکمیت «ابن‌زبیر» دو مرتبه «کعبه» شریف سنگباران گردید و به آتش کشیده شد و در دفعه دوم بکلی هدم و نابود گردید که بعدا توسط حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- و با تدبیر الهی آن امام همام بازسازی گردید.

و این خط مشی برای شخصیتی نظیر حضرت سجاد -علیه‌السلام- حزن‌آور و موجب خوف بود. گذشته از اینکه «ابن‌زبیر» برای حضرت جاسوسهایی را گذاشته بود و مراقبت فراگیری از حضرت به عمل می‌آورد و سعی وافر در گرفتن بیعت از علویین داشت تا مشروعیت خود را به اثبات رساند و در صورت برخورد با مشکل، آنان را نیز به نابودی و فنا بکشاند.

اما حضرت سجاد -علیه‌السلام- با اتخاذ موضعی هوشمندانه و کاملا سیاسی در مقابل فتنه او، صد در صد اهداف پلید او را در اصل شورش و نحوه آن محکوم به شکست کرده و با اظهار خوف و حزن از او و فتنه‌ای که او به آن دامن زد و نامیدن عملکرد او به عنوان «فتنه» موجب یأس او را فراهم آوردند، و در ضمن در این میانه کمترین حرکتی که به نفع دستگاه اموی تمام شود نیز از حضرت سر نزد و این نهایت درایت در گذر از فتنه‌های عمیق اجتماعی است.

آری حضرت در مورد این حرکات که با ولاء اهل بیت انجام نمی‌گرفت، اولا مطلقا با آن همکاری و مساعدت نداشتند. ثانیا در این ارتباط بهانه‌ای به دست «نظام اموی» نیز نمی‌دادنـد و ثالثا حرکتی در تضـعیف این قیامها انجام نمی‌دادنـد چرا که به هر حال مواجهه آنها با نظام فاسـد و جاهل اموی بود و به هر مقدار آن نظام دچار مشـکل و فتور می‌شد، در جمع بندی اهداف خط حق، مثبت تلقی می‌گردید.

ولی در مورد حرکتهـای مسـلحانه که با ولاء اهل بیت صورت می‌گرفت ماننـد حرکت «توابین» و «قیام مختار» که گرچه حضـرت به خـاطر مصالـح و برنامه‌هـای بلنـد مـدتشان هرگز در آنها مشارکت مسـتقیم نداشـتند ولی با سپردن امر تـدبیر و پشتیبانی این قیامها به دست عمویشان جناب «محمد بن حنفیه»، عموم محبین و شیعیان خود را به یاری آنها دعوت نموده و تشویق می‌کردند.

حضـرت در همین رابطه به عمـوی خود فرمودنـد: «یـا عم لو ان عبـدا زنجیـا تعصب لنـا اهـل البیت لوجب علی النـاس موازرته و قد ولیتک هذا الامر فاصنع

[صفحه ۴۹۳]

ماشئت» [۷۱۱] یعنی: «ای عمو! اگر حتی برده‌ای سیاه از اهل زنـج برای ما خاندان اهل بیت تعصب به خرج داده و غیرت و جوش و خروش داشـته باشـد، هر آینه بر همه مردم واجب است او را همراهی، کمک، یاری و پشتیبانی نمایند و من تو را مسـئول و مدیر این امر (قیام مختار) قرار دادم پس بدان گونه که می‌خواهی و مصلحت می‌دانی عمل کن.»

ارتباطات سیاسی و اجتماعی حضرت سجاد با زمامداران اموی و مروانی

یکی از محورهای بسـیار مهم در شـناخت عملکرد سیاسـی حضـرت سجاد -علیه‌السلام- در طول دوران امامت آن حضرت، بررسی ارتباطـات آن بزرگوار بـا زمامـداران جبـار و سـفاک اموی و مروانی است که یکی پس از دیگری در خلال این ۳۵ سال به کرسی حکومت جامعه اسلامی سوار شده و پس از گذشت مدتی جای خود را به دیگری دادند.

آنـان غرق خوشـگذرانی و عیاشـی از یـک سو ظلم و جنـایت و سرکوب مخالفین از سوی دیگر بودنـد و حضـرت زین العابـدین -علیه‌السلام- با برنامه‌های الهی خود که از پیچیده ترین نقشه‌ها و ساز و کارهای سیاسی ممکن، محسوب می‌شد، مسیر هدایت جامعه به اهداف اسلامی را در جوانب مختلف پیموده و اهداف خود را در «کوتاه مدت» و «بلند مدت» محقق می‌ساختند.

در عین حـال در ارتبـاط بـا حاکمـان اموی و مروانی آنچنـان از موضع «عزت» و «حکمت» برخورد می‌نمودنـد که با «دفع خطر شوم آنان از خود»، و «معرفی جایگاه امامت به آنها و به جامعه اسلامی»، از زبان آنان به نفع خود و جریان حق، «اقرار» گرفته و آنها را به «خضوع» در مقابـل «کمالات» و «فضائل بی‌پایان» خود وادار می‌نمودنـد. حضـرت در عصـر امامت خویش با پنـج نفر از طغات «بنی امیه» و «مروانیان» معاصـر بوده است، که عبارتند از: ۱- یزید بن معاویه، ۲- معاویه بن یزید، ۳- مروان بن حکم، ۴- عبدالملک بن مروان، ۵- ولید بن عبدالملک.

در عصر «ولید» ابتدا «هشام بن اسماعیل» والی «مدینه» بود که ستمکاری

[صفحه ۴۹۴]

پلید بود و به حضـرت زین العابدین -علیه‌السـلام- بیش از همه آزار و اذیت می‌رسانید اما حضرت بزرگترین افتخار و کرامت را در تاریـخ در برخورد با او به هنگام عزلش، به ثبت رسانیدنـد. و بعـد از پنـج ماه «عمر بن عبـدالعزیز» والی «مـدینه» شد که تا پایان عمر حضرت، او والی «مدینه» بود.

در این قسـمت برای آشـنایی با مناسـبات سیاسی و اجتماعی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- با زمامداران، باید بخصوص روابط حضـرت را با «عبدالملک بن مروان» که طولانی‌ترین مدت زمامداری یعنی ۲۱ سال را در مدت «امامت» حضـرت به خود اختصاص

داده، بررسی کنیم.

برخورد حضرت بـا «هشام بن عبـدالملک» نیز قابل توجه است که در عصـر پـدر به «حج» آمـده و با شوکت و عظمت حضـرت در هنگام اسـتلام «حجر» مواجه می گردد و وقتی از صاحب این شوکت و عظمت می‌پرسـند، اظهار نادانی کرده و در این موقع «فرزدق» به انشـاء قصیدهی بلنـد میمیه خود می‌پردازد، مشـروح این جریان تحت عنوان: فرزدق، شاعر برجسـتهی عرب، و توصـیف حضـرت سجاد -علیه‌السلام- بحث و بررسی گردیده است.

در زمینه ارتباط و برخوردهای حضـرت با «یزید بن معاویه» نیز به صورت مشروح در بررسی حوادث «مقطع پس از شهادت حضرت تا ورود به مدینه» آنچه در این زمینه در تاریخ آمده، بیان گردیده است.

اما «معاویه بن یزید» پسـر «یزید»، بعد از مرگ پدر به جای او نشسته و پس از اندکی خود را از خلافت عزل کرد و بعد از او «مروان بن حکم» به حکومت رسـید فرد پلیدی که به خاطر اسائه ادب به پیامبر - صـلی الله علیه و آله وسـلم - از جانب حضـرت تبعید شده بود ولی «عثمان»، در عصـر خلافت خود فرمان پیامبر را شکسته و او را به «مدینه» برگرداند و جزء مشاوران و مسئولین حکومتی قرار داد و سپس در زمان خلافت امیرالمؤمنین -علیه‌السلام-، در جنگ «جمل»، مقابل حضرت ایستاد و جنگید، و در عصر «معاویه» والی «مدینه» شد و زمانی که حضـرت سیدالشهداء -علیه‌السلام- در مجلس «ولید بن عتبه» که در آن زمان والی «مدینه» بود برای بیعت با «یزید» تحت فشار قرار گرفتند، او حضور داشته و پیشنهاد قتل سریع حضرت را داد.

آری پس از «معاویه بن یزید»، این شخصیت پلید با تحرکات خویش کرسی

[صفحه ۴۹۵]

بلا صاحب خلافت «بنی امیه» را به چنگ آورد و گرچه بیش از دو ماه حکومت نکرد ولی در همین مـدت سـخت‌ترین فشارها را بر شیعیان امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- وارد کرده و در عصر او به صورت علنی بر بالای منابر به مولی علی -علیه‌السلام- لعن می کردند.

اما پس از حکومت اندک او فرزندش «عبدالملک بن مروان» در سال ۶۵ هجری به جای پدر نشست و به مدت ۲۱ سال، تا سال ۸۶ هجری، کرسی خلافت را غاصبانه در اختیار داشت.

در خلال این مدت مسائل مختلفی در مناسبات حضرت سجاد -علیه‌السلام- با این خلیفه اموی اتفاق افتاد که نیاز به بحث و بررسی دارد. این مسائل تحت عنوان «روابط و برخوردهای حضرت سجاد -علیه‌السلام- با عبدالملک بن مروان» بررسی می گردد.

اما ارتباط حضـرت با «ولید بن عبدالملک»؛ در تاریخ سند خاصی در این زمینه گزارش نشده، جز اینکه مسمومیت حضرت به دست پلید او می‌باشد که در قسمت وفات حضرت تحت عنوان «قاتل حضرت سجاد -علیه‌السلام-» بررسی می گردد.

روابط و برخوردهای حضرت سجاد با عبدالملک بن مروان

اشاره

«عبـدالملک بن مروان» در چهل سالگی پس از حکومت کوتاه پدرش زمام حکومت اموی را در دمشق در سال ۶۵ هجری به دست گرفت و برای مـدت طولانـی حـدود بیست و یـک سـال تا سال ۸۶ هجری، حـاکم جهـان اسـلام در آن عصـر بود. او گرچه قبـل از رسیدن به منصب حکومت خود را با «زهد» و «عبادت» در منظر جامعه، موجه جلوه می‌داد ولی به گواهی تاریخ به محض رسیدن به مقام و ریاست، با همه ارزشـها خـداحافظی نموده به قرآنی که آن را تلاوت می کرد گفت: «هـذا آخر العهد بک» [۷۱۲] یعنی: «این آخرین دیدار من و توست.»

او پس از تزهد، به هنگام سلطنت خود، به خداوند سوگند می‌خورد که

[صفحه ۴۹۶]

شراب می‌نوشد، [۷۱۳] و در ابتدای رسیدن به قدرت نیز در خطبه‌ای به صراحت گفت: «من با «شمشیر» دردهای این امت را مداوا می‌کنم و هر کس مرا به تقوا دعوت کند گردن او را خواهم زد!!» [۷۱۴].

از بزرگترین سیئات این حاکم اموی، مسلط کردن فرد سفاک و پلیدی به نام «حجاج بن یوسف ثقفی» بر جان و ناموس مردم مسلمان بود. «حجاج» «عبدالملک» را از پیامبر برتر می‌دانست و در «عداوت» و «حقد» با خاندان پیامبر و امیرالمؤمنین علیهماالسلام سر آمد روزگار بود و شنیدن نام «کافر» برای او خوشایندتر از شنیدن نام «شیعه» بود.

این کارگزار پلید اموی در تحکیم سلطه‌ی «عبدالملک بن مروان» نقش مهمی ایفاء کرد و همه آشوبها و مزاحمت‌ها را از سر راه حکومت مطلقه‌ی او برداشت. همو «ابن‌زبیر» را با همه اقتداری که پیدا کرده بود سرکوب نموده و او را به دار آویخت و حدود بیست سال بر مرکز انقلابهای شیعی یعنی «کوفه» با سفاکی کامل حکومت کرده ده‌ها هزار نفر از شیعیان مخلص و انقلابی را به زنجیر کشیده و بسیاری از آنها را به شهادت رسانید. به هر حال صفحات تاریخ از عملکرد این طاغوت که منصوب از طرف «عبدالملک بن مروان» است، سیاه و اسم ننگین او در ردیف یکی از ستمکار ترین حاکمان تاریخ قرار دارد.

در زمینه ارتباط حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- با «عبدالملک بن مروان» باید به این موضوع توجه داشت که این شخص، بزرگواری ویژه حضرت نسبت به مروانیان بخصوص پدرش را در جریان «انقلاب مدینه» مشاهده کرده و خود شاهد بوده است که چگونه آن امام همام در آن شرایط بحرانی که انقلابیون «مدینه» تمام «بنی امیه» را که به هزار تن می‌رسیدند و در منزل پدرش جمع شده بودند همه را از شهر اخراج کردند، در آن شرایط حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- پذیرفتند همسر «مروان بن حکم» را که دختر «عثمان بن عفان» است، در بین خانواده خود نگهداری کرده و از او به بهترین وجه پذیرایی نمایند.

[صفحه ۴۹۷]

این کرامت و بزرگواری حضرت در نگرش مثبت «عبدالملک بن مروان» در اوایل حکومت خود نسبت به حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- تأثیر داشته است و حضرت سجاد -علیه‌السلام- نیز از آن کمال استفاده را در پیشبرد برنامه‌های خود داشته‌اند. ولی از آنجا که ریاست و مقام اگر در بستر الهی آن مطرح نباشد باعث هدم همه ارزشها و فراموشی همه نیکی‌ها می‌گردد، برخورد «عبدالملک» با حضرت بعدا بسیار تند و خشن شده تا جایی که دستور دستگیری و به غل و زنجیر کشیدن حضرت را صادر می‌کند تا ایشان را با آن وضع به مرکز حکومت او بیاورند ولی حضرت با اعجاز و کرامتی بلند، خود را از آن زنجیرها آزاد و با «طی الارض» نزد او حاضر می‌شوند و با برخورد تند با او، همه‌ی وجودش را مملو از «رعب» و «وحشت» کرده و سپس به «مدینه» برمی‌گردند. [۷۱۵] به هر حال ارتباط حضرت با «عبدالملک بن مروان» دارای فراز و نشیب‌های مختلفی بوده است که در تمام مقاطع آن «عزت» و «حکمت» حضرت، مشهود است و آنچنان این ارتباط با سیاست تنظیم گردیده است که حاکم مقتدر مروانی به اعتراف به مکرمت و بزرگواری برای آن حضرت مجبور می‌گردد.

در این قسمت برای بررسی ارتباطات و برخوردهای حضرت با «عبدالملک بن مروان» به هشت روایت که در اسناد موجود است، اشاره می‌کنیم:

۱- نگارش نامه‌ای به «عبدالملک» در زمینه امتناع او از قتل بنی هاشم به تحریک «حجاج».

۲- گزارش «زهری» از دخول حضرت سجاد بر «عبدالملک» و تکریم و اعزاز حضرت توسط او.

۳- حکم «عبدالملک» در زمینه تحویل دادن صدقات حضرت رسول - صلی الله علیه و آله وسلم - و حضرت علی -علیه‌السلام- به حضرت.

۴- کمک به «عبدالملک» در جواب دادن به نامه «ملک روم».

۵- نامه «عبدالملک» به حضرت در زمینه ازدواج با یک کنیز و جواب حضرت.

۶- بی‌اعتنایی حضرت به «عبدالملک» در حال طواف و احضار حضرت توسط او.

[صفحه ۴۹۸]

۷- اصرار «عبدالملک» در گرفتن شمشیر پیامبر از حضرت و امتناع حضرت.

۸- دستور «عبدالملک» به غل و زنجیر کشیدن حضرت و آزادی معجزه گونه حضرت.

نگارش نامه‌ای توسط حضرت سجاد به عبدالملک در زمینه‌ی امتناع او از قتل بنی هاشم به تحریک حجاج

امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «چونکه «عبدالملک بن مروان» به حکومت رسید و حکومت او مستقر گردید برای «حجاج» نامه‌ای نوشت و در آن نامه به خط خود چنین نوشت که: «بسم الله الرحمن الرحیم از عبدالله «عبدالملک بن مروان» به «حجاج بن یوسف ثقفی» اما بعد، مرا از خونهای دودمان عبدالمطلب بازدار چرا که من آل ابی‌سفیان را چونکه به حکومت رسیدند دیدم که دست خود را به این خون آلوده کرده و در آن فرو رفتند و از این رو پس از این عمل جز مدت اندکی درنگ نکرده و همه نابود شدند و السلام.» [۷۱۶].

(در بعضی از نقل‌ها «عبدالملک» «حجاج» را امر به حفاظت از خونهای فرزندان عبدالمطلب اجتناب از آلوده شدن به آن می‌کند، و بعد علت را یادآور می‌شود.»

این نامه را «عبدالملک» به صورت سری نوشته بود و هیچ کس از آن اطلاع نداشت و آن را با پیک نامه رسان برای «حجاج» فرستاد.

البته علت نگارش این نامه، چنانکه در بعضی از اسناد آمده است، نامه «حجاج بن یوسف ثقفی» به او بوده که در آن نوشته بود: «اگر می‌خواهی ملک و سلطنت تو ثابت گردیده و استمرار و قرار یابد، علی بن الحسین -علیه‌السلام- را به قتل برسان!!» [۷۱۷].

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- به محض ارسال این نامه از جانب «عبدالملک» از مضمون آن مطلع گردیدند و فورا نامه‌ای برای او نوشتند بدین مضمون که:

[صفحه ۴۹۹]

بسم الله الرحمن الرحیم

... اما بعد:

«تو در روز کذا و کذا، و در ساعت کذا و کذا، از ماه کذا و کذا این مطالب را نوشتی، و رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - مرا به آن خبر داد و از آن مطلع ساخت. خداوند متعال این کار تو را سپاس گزارد و ملک تو را تثبیت نمود و برهه‌ای از زمان بر آن افزود». (عمر تو را زیاد کرد).

حضرت بعد نامه را پیچیده و آن را مهر نمودند و توسط یکی از غلامان خود و به وسیله شتر خود، آن را برای «عبدالملک» ارسال داشتند و امر فرمودند که به محض ورود به دست «عبدالملک» برساند.

چونکه نامه به دست «عبدالملک» رسید به تاریخ آن نگاه کرد و آن را موافق تاریخ نامه خود یافت و لذا در صدق حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- شک نکرد و از این رو بسیار خوشحال شد.

بعد باری از شتر «دینار» برای حضرت فرستاد و درخواست نمود تا حضرت همه حوایج خود و حوایج اهل بیت و موالیان خود را

برای او گزارش کنند. [۷۱۸].

بـا تأمـل در این برخورد حضـرت سـجاد -علیه‌السـلام- با «عبـدالملک» به دست می‌آیـد چگونه حضـرت با برخورد مثبت با اقـدام و موضع‌گیری مثبت «عبدالملک بن مروان»، زمینه‌ی انعطاف بیش از حد او را فراهم می‌کنند.

در ضمن اطلاع کامل خود از آنچه در درون قصر شاهانه و روابط سیاسی و امنیتی نظام حاکم می‌گذرد از یک سو و ارتباط خود را با رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - از سوی دیگر به «عبدالملک» می فهمانند و بدین ترتیب «حق» بودن خود را از هر حیث اثبات کرده و تفوق خود را نیز اعلام می‌دارند.

به هر حال این برخورد که سرتاسر سیاسی و حاوی نکات و رموز دقیق است در جلب توجه مثبت «عبدالملک» به حضرت مؤثر بوده است.

[صفحه ۵۰۰]

گزارش زهری از ورود حضرت سجاد بر عبدالملک و تکریم و اعزاز حضرت توسط او

«زهری» می‌گوید: با حضـرت علی بن الحسـین -علیهماالصلاهٔ و السلام - بر «عبدالملک مروان» وارد شدیم. برای «عبدالملک» آنچه را از اثر «سـجود» در بین دو چشـمان حضرت دید بسیار بزرگ آمده از این رو گفت: «ایا ابامحمد آثار اجتهاد و تلاش بر شما ظاهر شده است و از جانب خداوند برای شما حسن و نیکی سبقت گرفته است و شما پاره تن رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم -بوده دارای نسبت نزدیک و ارتباط اکید با او می‌باشید. شـما هر آینه دارای فضل و برتری عظیم بر اهل بیت خود و همه معاصـرین خود بوده و به شـما از «فضل» و «علم» و «دین» و «ورع» بدان اندازه داده شده که به هیچ کس از امثال شـما داده نشده و قبل از شما کسی هم رتبه‌ی شما نبوده مگر اسلاف بزرگوار خود شما.»

سپس «عبدالملک» در تداوم تمجید و ثناگویی حضرت، مفصل سخن گفت.

در این هنگام علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرمود: «ای امیرالمؤمنین آنچه که تو ذکر کردی و توصیف نمودی همه از فضل الهی و تأیید و توفیق اوست، سبحانه و تعالی، پس شکر و سپاس این همه نعمت که او مرحمت فرموده کجاست؟ رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - برای نماز آنقدر می‌ایستاد که قدمهای مبارکش متورم گردید و برای روزه آنقدر تشنگی می‌خورد که دهان مبارکش خشک گردید تا اینکه به ایشان گفته شد: یا رسول الله آیا خداوند گناه گذشـته و آینده شـما را نیامرزید؟ و حضـرت جواب می‌داد که آیا بنده سپاسگزاری نباشم؟

حمد مختص خداست بر آنچه اولویت بخشید و امتحان کرد و سپاس مختص اوست، هم در دنیا هم در آخرت. قسم به خداوند اگر همه‌ی اعضایم قطعه قطعه شود و بر سینه‌ام سرازیر گردد، هرگز توان این را ندارم که برای خداوند - جل جلاله - سپاس عشری از اعشار از یک نعمت از همه نعمت‌هایی که شمارشگران نمی‌تواننـد آن را احصاء کننـد، قیام کنم، و سپاس و حمـد همه‌ی حامدین عالم به حمد و سپاس یک نعمت از آن نعمت‌ها نمی‌رسد.

قسم به خـدا تلاش خود را رها نمی‌کنم تا اینکه خداوند مرا ببیند که هرگز چیزی مرا از شـکر او و یاد او در شب و روز و نه در خفا و نه در آشکار مشغول نگردانیده است. و اگر نبود که اهل من بر من حق داشتند و سایر مردم از خاص و

[صفحه ۵۰۱]

عام نیز بر من حقوقی دارنـد، که قیام به آن به انـدازه وسع و قـدرت، وظیفه‌ی من است بایـد آن حقوق را نسبت به آنها ادا کنم، هر آینه با گوشه‌ی چشم به سـمت آسمان می‌نگریستم و با قلبم به سوی حضرت الله متوجه می‌شدم و بعد هرگز آن دو را برنمی‌گردانم

تا خداوند جان مرا بستاند که او بهترین حاکمان است.

بعد حضرت -علیه‌السلام- گریست و «عبدالملك» نیز گریست.

سپس «عبدالملك» گفت: «چقدر مابین بنده‌ای که آخرت را طالب است و برای آن تلاش می‌کند و بنده‌ای که دنیا طلب است ودر آخرت نصیبی ندارد، تفاوت وجود دارد.»

آنگاه رو به حضرت آورد و از ایشان نیازهایشان را پرسید و از این سؤال کرد که برای چه آمده‌اند و چه مقصودی دارند و شفاعت ایشان را در مورد کسانی که شفاعت کردند قبول کرده و به اموال فراوانی ایشان را «صله» مرحمت کرد.» [۷۱۹].

با دقت در این حدیث معلوم می‌گردد این برخورد «عبدالملك» با حضرت سجاد -علیه‌السلام- مربوط به بخش‌های ابتدایی خلافت آن طاغوت می‌باشد.

اما به هر حال جاذبه فوق العاده‌ی سیمای حضرت، شخصی مانند «عبدالملك» را آنچنان تحت تأثیر قرار می‌دهد که چنین لب به تمجید و تکریم می‌گشاید و از این جالب‌تر برخورد حضرت با این تمجیدها و تعریفهاست. دید توحیدی حضرت، استشهاد به سیره رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - و بعد بیان دیدگاه خود در زمینه عبودیت الهی و کیفیت آن، در مقابل طاغوتی مانند «عبدالملك» که با آمدن به «دمشق» و رسیدن به قدرت با قرآن خداحافظی کرده و سوگند می‌خورد که من شراب می‌نوشم و اگر کسی مرا به تقوا دعوت کند، گردن او را قطع خواهم کرد، بسیار قابل توجه و با اهمیت است و اعتراف «عبدالملك» به تفاوت عبد «طالب دنیا» و «طالب آخرت» نیز جالب است و مصادیق آن را هم قطعا توجه داشته است.

بدین ترتیب حضرت با این بیان و برخورد، غاصب بودن او و اولی بودن خود را برای منصب «ولایت» اثبات می‌کنند، ولی آنقدر با ظرافت و سیاست این کار صورت می‌گیرد که «عبدالملك» با توجه به آن، در عین حال حضرت را مورد اکرام

[صفحه ۵۰۲]

فوق العاده خود قرار می‌دهد و همه‌ی حوایج و مراد حضرت را برآورده می‌سازد.

حکم عبدالملک در زمینه تحویل دادن موقوفات حضرت رسول و حضرت علی به حضرت سجاد

چونکه «عبدالملك بن مروان» به خلافت رسید صدقات حضرت رسول - صلی الله علیه و آله وسلم - و صدقات حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب را به علی الحسین -علیه‌السلام- برگردانید و آن صدقه‌ها هر دو مضمونه بودند. (منظور اوقافی است که حضرات قرار داده بودند).

«عمر بن علی» (که یکی از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی -علیه‌السلام- بود) نزد «عبدالملك» آمده و تظلم کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! من پسر متصدق هستم (شخصی که وقف را تعیین کرده است) و این (حضرت علی بن الحسین)پسر متصدق است. پس من از او نسبت به آنها اولی هستم.»

در این حال «عبدالملک» به این شعر «ابن ابی‌الحقیق» تمثل کرد که:

لا تجعل الباطل حقا و لا

تلط دون الحق بالباطل

یعنی: «باطل را حق قرار نده و هنگامی که حق ظاهر شد ملازم باطل مباش و به آن نچسب» (لا نجعل ... و لا نلط ... هم روایت شده است.)

بعد گفت: «بلند شو ای علی بن الحسین من تو را متولی این اوقاف قرار دادم.» پس هر دو بلند شدند و چونکه بیرون آمدند، «عمر»

نسبت به حضرت بی‌ادبی کرده و ایشان را اذیت کرد حضرت سکوت کرده و ابدا هیچ جوابی به او ندادند و بعد که فرزند «عمر بن علی» نزد حضرت آمده و سلام کرد و روی حضرت افتاده و شروع به بوسیدن ایشان کرد، حضرت فرمودند: «ای پسر عمو اینکه پدرت «صله‌ی رحم» مرا قطع کرده مانع از این نمی‌باشد که من نسبت به تو «صله رحم» کنم. از این رو دخترم «خدیجه» را به عقد زواج و همسری تو در آوردم.» [۷۲۰].

در این برخورد «عبدالملک» نسبت به حضرت سجاد -علیه‌السلام-، نظر مثبت و مرحمت او در ارتباط با حضرت مشهود است. و تمثل او به شعر «ابن ابی‌الحقیق» گویای حق پنداشتن حضرت از جانب اوست که قطعا نتیجه سیاستهای

[صفحه ۵۰۳]

دقیق حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در برخوردهای خود با او می‌باشد.

کمک نمودن حضرت سجاد به عبدالملک در نگارش جواب نامه‌ی ملک روم

پادشاه «روم» برای «عبدالملک بن مروان» نامه‌ای نوشت به این مضمون که: «تو گوشت شتری را خوردی که پدرت بر آن سوار شد و از «مدینه» فرار کرد!! با لشکریانی که صد هزار و صدهزار و صدهزار باشند با تو بشدت نبرد خواهم کرد!!»

پس از دریافت این نامه، عبدالملک به «حجاج» نوشت: «تو به سوی علی بن الحسین زین العابدین -علیه‌السلام- نماینده‌ای بفرست و به او وعده‌های فراوان بده و به او بنویس آنچه را که ملک «روم» به من نوشته است.»

«حجاج» فرمان «عبدالملک» را اطاعت کرد.

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرمودند: «هر آینه برای خداوند لوحی است محفوظ که در هر روز سیصد مرتبه به آن توجه می‌کند و آن را ملاحظه می‌فرماید. هیچ ملاحظه‌ای از آن ملاحظه‌ها نیست مگر اینکه می‌میراند در آن و یا «احیا» می‌کند، «عزیز» می‌گرداند و یا «ذلیل» می‌کند و هر چه را بخواهد انجام می‌دهد. و من امیدوارم تو را از آن کفایت کند یک ملاحظه از آنها.»

«حجاج» این مطلب را به «عبدالملک» نوشت و «عبدالملک» نیز عینا آن را برای پادشاه «روم» فرستاد. پس چونکه آن پادشاه این نامه را قرائت کرد گفت: «این خارج نشده است مگر از کلام نبوت.» [۷۲۱].

این سند نشان دهنده‌ی اذعان و اعتقاد «عبدالملک بن مروان» به جایگاه والای حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- است. آری او می‌داند جواب تهدید پادشاه «روم» را باید از محضر حضرت گرفت و حضرت نیز در چنین وضعیتی از راهنمایی دریغ نمی فرمایند. ولی باید توجه داشت عین این مضمون که در نامه حضرت آمده در مورد طاغوتی مثل «عبدالملک» نیز صادق است و او باید از آن درس لازم را می‌گرفت.

[صفحه ۵۰۴]

نامه عبدالملک به حضرت سجاد در زمینه ازدواج با یک کنیز و جواب دندان شکن حضرت

حضرت صادق -علیه‌السلام- فرمودند: «حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما با کنیزی که برای حضرت امام حسن -علیه‌السلام- بوده و آزاد شده بود، ازدواج کردند. این مطلب به اطلاع «عبدالملک بن مروان» رسید و او در این ارتباط به حضرت نوشت: «تو داماد کنیزان شده‌ای!!»

حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- در جواب او نوشتند: «خداوند به وسیله اسلام «پستی» را مرتفع فرمود و نواقص را اتمام کرد و

از سرزنش و پستی به وسیله اسلام کرامت آفرید، پس هیچ سرزنشی بر مسلمان نیست. هر آینه لؤم و پستی و فرومایگی، فرومایگی جاهلیت است. رسول خدا – صلی الله علیه و آله وسلم – بنده‌اش را داماد کرد و خود با کنیزش ازدواج نمود.»

چون نامه به دست «عبدالملک مروان» رسید به اطرافیان خود گفت: «به من خبر دهید از مردی که هر گاه کاری که مردم می کنند انجام دهد، جز به شرافت او افزوده نمی‌شود؟» گفتند: «آن امیرالمؤمنین است.»

او گفت: «نه، به خدا قسم او نیست.»

گفتند: «ما جز امیرالمؤمنین کسی را نمی‌شناسیم.»

گفت: «نه قسم به خدا او امیرالمؤمنین نیست و لیکن او علی بن الحسین –علیه‌السلام– است.» [۷۲۲].

«زراره» از یکی از امامها (امام باقر –علیه‌السلام– یا امام صادق –علیه‌السلام–) نقل می کند که: حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– با «ام ولد» عمویش حضرت امام حسن –علیه‌السلام– ازدواج کرد و مادر (دایه) خودش را به عقد برده‌ی خودش در آورد، چونکه این مطلب به اطلاع «عبدالملک بن مروان» رسید به ایشان نوشت: «ای علی بن الحسین گویا خودت را در قومت نمی‌شناسی و به قدر و منزلت خود نزد مردم واقف نیستی، با کنیزی ازدواج کرده‌ای و برده خودت را به عنوان شوهر برای مادرت (دایه‌ات) برگزیدی!!»

حضرت برای او نوشتند: «نامه تو را فهمیدم ولی برای ما

[صفحه ۵۰۵]

رسول خدا – صلی الله علیه و آله وسلم – اسوه و الگو می‌باشند. آن حضرت زینب، دختر عمه خود را به ازدواج بنده خود که نامش «زید» بود در آورد و با کنیز خود «صفیه» دختر «حیی بن اخطب»، ازدواج کرد.» [۷۲۳].

قابل توجه اینکه مادر حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– جناب «شهربانو» بوده‌اند که سالیان قبل از دنیا رفته بوده‌اند حضرت را یکی از کنیزان پدرشان به عنوان «دایه»، بزرگ کرده و از این رو به او «مادر» خطاب می کردند، بعد در مناسبتی بر اساس رغبت خود آن خانم، تصمیم به ازدواج با یکی از برده‌هایشان می گیرند. و از این رو شهرت یافت که حضرت مادرشان رابه عقد یکی از موالیانشان در آورده است. [۷۲۴].

در قسمت همسری دیگر برای امام سجاد –علیه‌السلام– (۳) نیز روایت بسیار جالبی در زمینه عیب جویی «عبدالملک» از حضرت سجاد –علیه‌السلام– در زمینه ازدواج با «کنیز» خود و جواب دندان شکن حضرت به صورت مفصل ذکر گردیده است.

با توجه به نامهای ذکر شده، به دست می‌آید حضرت چگونه با نظام ارزشی منحط در دیدگاه «عبدالملک» با استدلال و برهان قاطع برخورد کرده و با استناد به سیره‌ی رسول خدا – صلی الله علیه و آله وسلم – پندار او را ابطال می کنند و او نیز به شرافت حضرت اعتراف می کند.

بی‌اعتنایی حضرت سجاد به عبدالملک در حال طواف و احضار حضرت توسط او

از امام باقر –علیه‌السلام– نقل شده است که: «عبدالملک بن مروان» در حال طواف به گرد خانه خدا بود و حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– در مقابل او در حال طواف بودند و هیچ به او التفات و توجهی نداشتند. و «عبدالملک» نیز حضرت را با صورت نمی‌شناخت. (چرا که پشت حضرت به او بوده و نمی‌توانست بفهمد که این شخص طواف کننده، حضرت سجاد –علیه‌السلام– است). در این

[صفحه ۵۰۶]

هنگام فریاد زد: «این چه کسی است که در مقابل ما طواف می‌کند و هیچ به سوی ما توجه و التفاتی ندارد؟!!»

به او گفته شد: «این علی بن الحسین -علیه‌السلام- است.»

«عبدالملک» با شنیدن این سخن در مکان خودش جلوس کرد فرمان داد: «او را برگردانید.»

مأمورین حکومتی حضرت را برگردانیدند.

«عبدالملک» به حضرت گفت: «ای علی بن الحسین من که قاتل پدر تو نیستم پس چه عاملی تو را از آمدن به سوی من منع می‌کند؟»

حضرت در جواب او فرمودند: «قاتل پدر من با عملکرد خود دنیای پدرم را بر او فاسد و تباه نمود. و پدرم به این خاطر آخرت او را بر او فاسد ساخت. حال اگر تو دوست داری به مانند او باشی پس باش. (فان احببت ان تکون کهو فکن).

«عبدالملک» جواب داد: «هرگز. و لکن به نزد ما بیا تا بدین وسیله به دنیای ما نائل گردی.»

در این حال حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- به روی زمین نشسته و ردای خود را پهن کردند و عرض کردند: «بار الها، به او حرمت و احترام اولیائت را نزد خودت نشان بده.»

در آن لحظه دفعتا ردای حضرت مملو از «در» گردید که نزدیک بود درخشش نور آن، چشم‌ها را نابینا سازد!!

حضرت رو به «عبدالملک» کرده و فرمودند: «کسی که حرمت او نزد پروردگارش این چنین است، آیا به دنیای تو نیاز دارد؟»

بعد عرض کردند: «بارالها اینها را بگیر که من حاجتی به آن ندارم!!» [۷۲۵].

بر اساس این سند «عزت» حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- از یک سو، و بی‌اعتنایی ایشان به رأس قله‌ی حاکمیت اموی از سوی دیگر روشن می‌گردد. جواب قاطع حضرت که اگر تو می‌خواهی مثل قاتل پدرم باشی، باش، و بیان واقعیت عملکرد قاتلین حضرت سیدالشهداء -علیه‌السلام- در آن جمع که علی القاعده جمع کثیری از حجاج ناظر صحنه بودند، دلالت بر صلابت حضرت در برخورد با

[صفحه ۵۰۷]

نظام سیاسی حاکم و بیان واقعیت‌های موجود دارد. اساسا برخورد متفکرانه حضرت با خلیفه‌ی اموی در آن جمع و بی‌اعتنایی به دستگاه حاکمه و نشان دادن جایگاه خود نزد خداوند به آنان، اینها همه حاکی از مواضع بلند سیاسی حضرت سجاد -علیه‌السلام- است.

اصرار عبدالملک در گرفتن شمشیر پیامبر از حضرت سجاد و امتناع حضرت

به اطلاع «عبدالملک بن مروان» رسید که شمشیر رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - نزد حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- است. او فردی را نزد حضرت فرستاد و تقاضا کرد آن شمشیر را به او ببخشند، اما حضرت امتناع فرمودند. با مواجهه با امتناع حضرت، «عبدالملک» نامه‌ای تهدید آمیز حضور ایشان نوشت و در آن آورد که رزق حضرت را از بیت المال قطع خواهد کرد.

حضرت سجاد -علیه‌السلام- در پاسخ او چنین نوشتند:

«اما بعد، هر آینه خداوند برای متقین و پرهیزکاران راه خروج از آنچه را نمی‌پسندند و کراهت دارند مقدر فرموده و آن را ضمانت کرده است. چه اینکه برای آنها رویشان را از جایی که گمان نمی‌کنند تضمین فرموده است. و خداوند -جل ذکره - فرموده: «خداوند تمامی خائنین ناسپاس را دوست ندارد» حال تو بنگر کدام یک از ما و تو نسبت به این آیه اولی هستیم.» [۷۲۶].

از قاطعیت بی‌نظیر حضرت در پاسخ به «عبدالملک» و مطرح کردن او به عنوان خائنی ناسپاس به دست می‌آید مسأله‌ی تقاضای

شمشیر رسول خدا – صلی الله علیه و آله وسلم – یک امر عادی نبوده و چنین نبوده است که مثلا «عبدالملک» آن را به عنوان یک شیء عتیقه و یا حتی متبرک درخواست کرده باشد. نه، او می‌دانسته بودن شمشیر پیامبر نزد حضرت، نشانه اولویت و احقیت آن بزرگوار برای امامت و رهبری سیاسی و اجتماعی است. از این رو در صدد گرفتن این ودیعه بزرگ برآمده است و ودیعه‌ی بزرگتر و زنده رسول الله – صلی الله علیه و آله وسلم – را به قطع حقوق از بیت المال تهدید می کند. پس او اعتقادی به رسول خدا – صلی الله علیه و آله وسلم –

[صفحه ۵۰۸]

ندارد وفقط در صدد تحکیم سلطه‌ی نامشروع خود هست و وقتی متوجه مطرح شدن حضرت سجاد –علیه‌السلام– به عنوان زعیم امت و جانشین پدر و جدش می‌شود، در صدد مبارزه و مواجهه با آن بزرگوار بر می‌آید که با برخورد قاطع حضرت مواجه می گردد.

آیا این امور دلالت بر حضور سیاسی گسترده و عمیق حضرت در صحنه‌های حساس اجتماعی و ارتباط با نظام سیاسی حاکم در عالیترین سطوح و به مبارزه طلبیدن آن نمی‌باشد؟!!

دستور عبدالملک مبنی بر به غل و زنجیر کشیدن حضرت سجاد و آزادی معجزه گونه حضرت

«زهری» می گوید: روزی که «عبدالملک» حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– را از «مدینه» به «شام» فرستاد، آن حضرت را مشاهده کردم او دستور داده بود تا حضرت را زنجیر پیچ کنند و با آهن ایشان را ببندند و تعداد قابل توجهی از نیروهای امنیتی را مأمور حفاظت آقا کرده بود. من از آنها اجازه خواستم تا به حضرت سلام کرده و با ایشان وداع کنم. آنها اذن دادند و من بر ایشان وارد شدم. دیدم زنجیرها و قیدها در پای حضرت و غل در دست آن عزیز است. با مشاهده این منظره شروع کردم به گریستن و گفتم: «دوست داشتم من به جای شما بودم و شما سالم بودید!!» حضرت فرمود: «ای زهری، آیا آنچه را که تو می‌بینی به من نهاده‌اند و در گردنم گذاشته‌اند، مرا ناراحت می کند؟ آگاه باش اگر می‌خواستم، هیچ یک از اینها نبودند!! اینها را اگر تو و امثال تو بفهمید و به شماها برسد مرا به یاد عذاب الهی می‌اندازد و آن را به یاد می‌آورد.»

آنگاه دستش را از غل و پایش را از زنجیر بیرون آورد. و فرمود: «ای زهری با اینها بیش از دو منزل از «مدینه» عبور نخواهم کرد!!»

زهری می گوید: «ما فقط چهار شبانه روز در «مدینه» درنگ کردیم که افراد موکل برای حفاظت آقا به «مدینه» برگشتند و به دنبال حضرت بودند و ایشان را طلب می کردند ولی ایشان را نیافتند و من جزء کسانی بودم که از آنها راجع به حضرت پرسش نمودند. بعضی از آنها به من گفتند: «همه ما او را می‌دیدیم که در جلو حرکت می کرد و همه تابع و در عقب سر مرکب او حرکت می کردیم. او که

[صفحه ۵۰۹]

فرود می‌آمد، همه ما اطراف او بودیم و نمی‌خوابیده و مرتب او را مراقبت، رصد و محافظت می کردیم. اما وقتی صبح شد او را در بین محملش نیافتیم و جز آهنهای او چیزی آنجا نبود.»

بعد از این واقعه من به قصد «شام» حرکت کردم و به «عبدالملک» وارد شدم. او از من راجع به علی بن الحسین –علیه‌السلام– سؤال نمود و من نیز آنچه می‌دانستم به او گفتم.

او گفت: «حضرت نزد من آمد، همان روزی که نیروهای محافظ او، او را از دست داده بودند، پس بر من وارد شد و گفت: «ما انا و انت» مرا به تو چه کار؟ (من کیستم و تو کیستی؟)

من گفتم: «نزد من اقامت گزین.»

او فرمود: «دوست ندارم.»

آنگاه خارج شد. پس قسم به خداوند تمام وجودم از خوف او پر شده بود!!

«زهری» می‌گوید: من گفتم: «علی بن الحسین -علیه‌السلام- آنچنانکه تو می‌پنداری نیست او به خودش مشغول است.»

او گفت: «شغل مانند او چه خوب شغلی است، پس چه خوب شغلی است آنچه را او بدان مشغول است.» [۷۲۷].

آیا کسی که بر اساس آنچه در سایر اسناد آمده مورد احترام و اکرام و اعزاز «عبدالملک بن مروان» است، باید با غل و زنجیر دستگیر و با چنین وضعی او را از «مدینه» تا «شام» بیاورند؟ آیا این برخورد خشن، حاکی از تحرکات سیاسی گسترده حضرت سجاد -علیه‌السلام- و روشن شدن تدریجی آثار برنامه‌های فراگیر و عمیق حضرت در راستای اهداف بلند امامت نیست که بالاخره «عبدالملک» را به اتخاذ چنین موضعی سوق داده و مجبور شده دستور بازداشت و احضار حضرت آنهم به این نحو را صادر کند؟

آری حضور حضرت در صحنه سیاسی و به ثمر نشستن مجاهدات آن بزرگوار در طول این مدت مدید و مطرح شدن به عنوان «امام» در بین مردم و شناخته شدن آن بزرگوار به این سمت از جانب انبوه مسلمین و عشق و ارادت

[صفحه ۵۱۰]

همه‌ی جامعه به حضرت و بزرگواریهای آن عزیز و اتخاذ مواضع سلبی در مقابل نقشه‌های نظام سیاسی حاکم و برخوردهای افشاگرانه بیشمار علیه تزویرها و عوام فریبهای آنها و عمال بی‌هویت و مزدورشان، این همه «عبدالملک» را که زمانی حضرت را برترین و با شرافت‌ترین بنده‌ی خدا می‌دانست، به اتخاذ موضعی خشن نظیر آنچه در متن حدیث آمد، وادار می‌کند اما در عین حال حضرت با کرامتی بلند، خود را از قیدها رهانیده و چشمه‌ی کوچکی از قدرت الهی خود را به دستگاه طاغوت نشان می‌دهند و همه‌ی وجود رأس طاغوت زمان را مملو از خوف و ترس می‌نمایند.

آری بر اساس آنچه در این سند آمده است، حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- دغدغه اصلی «عبدالملک» شده بودند و او از «زهری» که در «مدینه» در کنار حضرت حضور داشته و خود از علمای درباری است، از حضرت بازجویی نموده و کسب اطلاع می‌کند وقتی به حسب تلقی این فرد، متوجه می‌شود که حضرت به خود مشغولند، بسیار خوشحال شده، آرزو می‌کند که این شغل حضرت باشد. تمام این نکات حاکی از اجرای نامه‌های سیاسی از جانب حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- می‌باشد.

معرفی یک کتاب در زمینه بررسی بعد سیاسی زندگی حضرت سجاد و نتیجه‌گیری از بحثها

در زمینه بررسی «بعد سیاسی» وجود اقدس حضرت زین العابدین و سید الساجدین -علیه‌السلام- دیدگاههای متفاوت و نگرشهای مختلفی ارائه شده است. بسیاری از مورخین و نویسندگانی که در زمینه تاریخ زندگانی حضرت سجاد -علیه‌السلام- به تحقیق و نگارش پرداخته‌اند یا بکلی متعرض این بعد از زندگی حضرت نشده‌اند و یا با کمال تأسف حضرت را منعزل از جامعه و تنها مشغول به «دعا» و «مناجات» معرفی کرده و حتی بعضی حضرت را دارای گرایشهای جدی در تأیید و اقبال به دستگاه اموی دانسته و بدین وسیله بدترین تهمت و بالاترین جفا را در حق پرچمدار بزرگ تداوم نهضت عاشورا و امام همامی که بالاترین نقش را در به ثمر نشاندن دستاوردهای عظیم «انقلاب کربلا» به عهده داشتند، روا داشته و در واقع به عملکرد و قداست و عصمت وجودی آن امام عزیز خیانت نموده‌اند.

[صفحه ۵۱۱]

اما در سالهای اخیر به برکت تربیت نیروهای صالح و خوش فهم در عرصه تحقیق در زمینه تاریخ ائمه هدی -علیهم‌السلام- و نگرش جدیدی که در پرتو پیروزی انقلاب عظیم اسلامی در کشور بین نیروهای فکری و محققین این میدان پدید آمد، کارهای با اهمیت

و در خور توجهی در شناخت گوشه‌ای از حقایق مربوط به عملکرد نورانی سیاسی حضرت سجاد -علیه‌السلام-، انجام گرفت که همه آنها قابل تقدیر می‌باشد.

در این میان یکی از قوی‌ترین و جامعترین اثری که به بررسی صحیح «بعد سیاسی» وجود اقدس حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- پرداخته و از زاویه‌ای جدید حیات طیبه این امام بزرگوار را کاوش نموده است، کتاب ارزشمند جهاد الامام السجاد -علیه‌السلام- است که توسط استاد بزرگوار و محقق توانمند، حضرت حجت الاسلام -و المسلمین حاج سید محمدرضا حسینی جلالی - دام عزه - نگارش شده است. این کتاب در مسابقه علمی پیرامون زندگی حضرت سجاد -علیه‌السلام- که توسط موسسه‌ی «آل البیت لاحیاء التراث» فرع بیروت، برگزار گردید، در مابین ۲۴ اثر ارائه شده، دارای رتبه‌ی نخست دانسته شده و برنده‌ی اول گردیده است. این کتاب شریف در بحث‌های عمیق و گسترده با اثبات امامت حضرت سجاد -علیه‌السلام- از منظرهای مختلف، در خلال پنج فصل به بررسی «بعد سیاسی» وجود حضرت می‌پردازد: در «فصل اول» ادوار نبرد را در سیره‌ی امام سجاد -علیه‌السلام- بررسی می‌کند. در «فصل دوم» نبرد فکری و علمی حضرت را بحث می‌کند. در «فصل سوم» نبرد اجتماعی و عملی حضرت را بررسی می‌کند. در «فصل چهارم» تعهدات و التزامات یگانه در زندگی حضرت را کنکاش کرده و بالاخره در «فصل پنجم» مواقف و مواضع قاطع حضرت را مورد بررسی قرار می‌دهد.

در خلال هر فصل با متدی قوی و تحقیقاتی عمیق، دهها عنصر از عناصر کلیدی شناخت حرکت سیاسی حضرت سجاد -علیه‌السلام- در خلال زندگانی آن بزرگوار، در اختیار مطالعه کننده قرار می‌گیرد و زوایای جدیدی برای شناخت حرکات به ظاهر معمولی و یا حرکات فرهنگی و اجتماعی حضرت اما در واقع نقشه‌های عمیق سیاسی آن بزرگوار فرا روی مشتاقان آشنایی با زندگانی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- می‌گشاید (شکرالله سعی مؤلفه و جزاه الله خیر الجزاء).

[صفحه ۵۱۲]

در خاتمه کتاب «نتایج بحث» مورد توجه قرار گرفته که در این قسمت ترجمه‌ای آزاد و گذرا از آن ارائه می‌گردد:

«با کنکاشی که در مصادر تاریخی زندگی حضرت امام زین العابدین -علیه‌السلام- و اعمال، افکار، ادعیه و احادیث حضرت انجام دادیم، توانستیم اشارات پراکنده‌ای پیرامون ابعاد سیاسی در زندگی امام را جمع‌آوری کنیم.

در خلال این بررسی دانستیم:

امام زین العابدین -علیه‌السلام- به اعمال سیاسی بزرگی در راه اهداف بزرگی که دین برای آنها تشریع شده است، قیام نمودند.

و اگر سختی کار مهمی که حضرت در شرایط بسیار دشوار و مشکل که در آن زندگی می‌کردند را ملاحظه کنیم به عظمت تلاشهائی که حضرت به آن اقدام فرمودند، واقف خواهیم شد.

حضرت -علیه‌السلام- گرچه دستی به سمت سلاح آهنی دراز نکردند و لکن به نبرد با تمام اسلحه‌های دیگر که هرگز اهمیتش از سلاح آهنی کمتر نیست، ملتزم بودند. آری حضرت «سلاح زبان» را با خطبه‌ها و مواعظ، «سلاح علم» را با ارشاد و القاء فرهنگ، «سلاح اخلاق» را با تربیت و توجیه، «سلاح اقتصاد» را با اعانه‌ها و انفاق، «سلاح عدالت» را با آزاد سازی بردگان و «سلاح تمدن» را با عرفان به استخدام گرفته و از این سلاحهای مهم در نزد خود استفاده کردند، تا جایی که سدی محکم و استوار در مقابل عملیات گسترده‌ی تحریف که اساس اسلام را تهدید می‌کرد و در پرتو حکومت اموی جاهل به آن دامن زده می‌شد، برپا داشتند.

اما سایر خطوط سیاسی حضرت غیر آشکار و غیر واضح باقی مانده است حتی تا زمان حاضر، و از این رو بسیاری از نویسندگان در وهم فظیح و بسیار زشتی گرفتار آمده تا جائی که حضرت را متهم به انعزال سیاسی کرده و بعضی ایشان را به سازش با ظالمین متهم ساخته‌اند.

چیزی که هیچ شریفی (تا چه رسد به کسی که معتقد به «امامت» حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- است)، نمی‌تواند با آن

موافقت داشته باشد. امام -علیه‌السلام- از خلال منصب الهی خود، از تمام آنچه در عالم اسلام می گذرد مسئول است. حضرت با تدابیر دقیق خود نقش یک قائد الهی را بازی کرد و با تمام ذکاء و مخفی کاری بر ضد طغات که حکومت را قبضه کرده بودند، جنگی سخت را

[صفحه ۵۱۳]

سازماندهی نمود ولی به صورت سرد و ساکت که در آغاز سفید بود ولی کم کم توسط شیعیانش به رنگ خون رنگ آمیزی شد. هنوز قرن اول هجری به پایان نرسیده بود که آثار سیاست حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- در میدان اجتماع اسلامی ظاهر گردید و شعاع نورانی آن، جو ظلمانی موجود را که صد سال انحراف و ظلم و تعدی را بر اسلام و مصادر و منابع آن حاکم کرده بود، درید و از بین برد.

آری «تفسیر قرآن» منع شده بود و «احادیث» بخشی سوزانده و بخش دیگری ممنوع بود و «رجال دین» یا کشته شده بودند و یا در حبس و تبعید بسر می‌بردند و «مکارم» و «اخلاق» و «فقه» و «فرهنگ اسلامی» نابود شده بود و به جای آن «تزویر» و «سالوس» و «فساد» در جامعه گسترش یافته و روی تاریخ سیاه شده بود. لکن امام سجاد -علیه‌السلام- با مواضع عظیم و در خلال نقشه‌های حکیمانه خود در مقابل تمامی این تحدیات ترسناک، ایستادگی نموده و همه‌ی زندگی خود را برای آن مواضع صرف کردند.

و چیزی از حیات حضرت نگذشت که سقوط نظام اموی آغاز گردید و اهداف حضرت توسط فرزندشان حضرت باقر -علیه‌السلام- و سپس فرزند آن امام بزرگوار، حضرت صادق -علیه‌السلام- تعقیب گردید و با استفاده از سستی عارض به نظام اموی، به تثبیت پایه‌های اسلام و فکر امامی اصیل در بهترین وجه ممکن قیام فرمودند. و بزرگترین دانشگاه علمی اسلامی را پایه گذاری کرده که در آن هزاران نفر از علماء مبلغ اسلام به دست این دو امام بزرگ تربیت گردیدند.

و پرده‌ی تیره و تاریک انحراف و تحریف از حقایق نورانی اسلام کنار زده شده و به برکت تلاشهای این دو امام عظیم القدر، فرهنگ اسلامی در جامعه تعمیق و کادرهای ورزیده، تربیت و امت به «سلاح علم» مسلح گردید، و پایه‌های «ایمان» و «عقیده» در جامعه استوار گردید، چیزی که بکلی در آن دورانهای سیاه رو به نابودی گذاشته بود.

آیا این عملکرد به برکت مجاهدات حضرت سجاد -علیه‌السلام- نیست؟ آیا اگر آن عملکرد درخشان حضرت سجاد در آن عصر نبود، چنین موقعیتی برای امام باقر و امام صادق -علیهاالسلام- فراهم می‌شد؟

آری در پرتو این مجاهدات، ایدئولوژی متکامل اسلامی و مکتب تشیع با

[صفحه ۵۱۴]

هویت جمعی و کامل خود و مصادر صحیح و مصفای آن، از سایر ایدئولوژیها بازشناسی گردید. آنچه آنها بدان قیام کردند در عرف سیاسی قطعا از حمل سلاح با اهمیت‌تر تلقی می گردد و مجموع آنچه که آن مجاهدات و تدابیر نتیجه داد از پهلوانی های میادین نبرد خارجی بزرگتر و با ارزشتر است.

دردهایی که حضرت سجاد -علیه‌السلام- در جهاد خود متحمل شدند و خطرهایی که برای رسیدن به اهداف خود استقبال کردند، قطعا دارای دردی جانکاه‌تر از جراحت ظاهری در معرکه نبرد است و لکن حضرت سجاد -علیه‌السلام- با شجاعتی که به یک «امام» اختصاص دارد در میدان ظاهر شدند و همه‌ی آلام و جراحتهای جهاد خود را به جان خریدند و به همه آنها صبر نمودند، و از آن فترت عجیب، مانند خورشیدی در تاریکی درخشیده و نقش درخشنده ترین قائد الهی را در مواجهه با سخت‌ترین شرایط و موقعیتها بازی کردند.

و از میدان نبرد با عمیق‌ترین و دقیق‌ترین نقشه‌ها از یک سو و باهرترین نتایج و جاودانه ترین دستاوردها از سوی دیگر و با موفقیت تمام خارج شدند.» [۷۲۸].

در پایـان این فصل با اقرار به عجز مجـدد از امکان بررسـی همه جانبه بعـد سیاسـی فراگیر حضـرت سـجاد -علیه‌السـلام- تنها به این مقدار اکتفا می‌کنیم که از خداوند متعال بهترین و نورانی‌ترین سلام و صلوات را برای حضرتش درخواست داریم.
آری «صلوات الله و سلامه علیه بعدد ما احاط به علمه».
[صفحه ۵۱۷]

بعد اقتصادی وجود اطهر حضرت سجاد علیه السلام (تجسم توحید، توکل، ایثار، انفاق گسترده و آینده‌نگری مثبت)

مقدمه: جایگاه «نهاد اقتصاد» از منظر اسلام

انسـان موجودی است که بر اسـاس حکمت بـالغه الهی بایـد مراحـل تکامل خود را تا وصول به مقام فناء در ذات اقـدس خداونـد به شکل تـدریجی و با گـذر از مراحل مختلف، طی کنـد. لازمه این امر آمدن در عالم ماده و تشـکیل اجتماع انسانی است که به دنبال خود لوازم چنین اجتمـاعی و از آن جمله نیـاز به داد و سـتد و مبادله مطرح می‌شود. مبادله و داد و سـتد و لوازم آن که اصـطلاحا به عنوان «اقتصاد» از آن یاد می‌شود، سـتون فقرات جامعه انسانی است. کمال جامعه انسانی در تنظیم صـحیح «روابط اقتصادی» موجود در آن جامعه است. انسان در پرتو چنین روابط تنظیم شـده‌ای می‌توانـد بهترین اسـتفاده را از روابط جمعی خود برده و خود نیز برای «جامعه» مفید باشد و آنچه در این بین مهم است تحقق «عدالت» در نتیجه‌ی حاکمیت روابط صحیح اقتصادی در این بعد است.
اسـلام که اکمـل ادیـان الهی و دربر دارنـده اتم قوانین آسـمانی است، همچنـانکه سایر روابط مورد نیاز «انسان» و «جامعه» را بر طبق مصالح عالیه او تنظیم نموده و قوانین حکیمانه آن را بیان کرده است، در زمینه «روابط اقتصادی» و نهادهای حقوقی مربوطه و احکام و ارزشـهای متعالی که باید در این زمینه مورد توجه باشد، نیز قوی‌ترین «سیسـتم اقتصادی» را که هماهنگ با سایر سیستم‌های درون دینی
[صفحه ۵۱۸]
است، تشـریع فرموده و آنچه مورد نیـاز یـک جـامعه انسانی در هر سـطحی از پیشـرفت و مـدنیت باشـد را در این موضوع بیان کرده است.
آنچه در بینش اسـلامی در زمینه اقتصاد مهم است، آمیختن «اقتصاد» با «توحیـد» و رو بنا دیـدن اقتصاد است. «اسـلام» با بینش منحط مکاتب مادی بویژه مکتب «مارکسـیسم» که اقتصاد را «زیربنا» می‌داند بشدت مبارزه کرده، ضـمن با اهمیت تلقی کردن «اقتصاد» آن را صـرفا ابزار و وسـیله‌ای برای اهـداف متعـالی در راه کمال انسان که در «بنـدگی» خداونـد تعریف می‌شود، می‌دانـد. از این رو هر گونه اصالت دادن و اولویت بخشیدن به «اقتصاد» را رد کرده و در برنامه ریزیها با آن برخورد دارد.
حضـرات معصومین -علیهم‌السـلام- نیز در زندگی به اندازه‌ای که موقعیتها و شرایط اجتماعی به آنها اجازه می‌داده ارزشهای متعالی مکتب اسلام را در این بعد به منصه ظهور رسانیده و الگوی متکامل «انسان کامل» را به نمایش گذاشته‌اند.
در اسـناد به جـا مانـده از حیات طیبه حضـرت زین العابـدین -علیه‌السـلام- در این زمینه، نمونه‌های بسـیار پر ارزشـی وجود دارد که گرچه بسـیار محـدود است ولی از همین چنـد نمونه می‌توان به تبلور ارزشـهای الهی در زندگی این امام معصوم در این زمینه واقف شد.
با بررسی این نمونه‌ها روشن می‌گردد حضرت سجاد -علیه‌السلام- با نگرش توحیدی به مقوله اقتصاد، اساس تصمیم و حرکت خود را بر «توکل» و «ایثار» قرار داده بودند و «آینده نگری مثبت» رکن اتخاذ تصمیمات حضرت بود به این معنی که حضرت برای تسهیل زمینه انجام اعمال قربی و بندگی بهتر حضرت حق در آینده، از قبل تدابیر اقتصادی اتخاذ می‌فرمودند.

مسأله دیگر دست یازیدن به «انفاق» به صورت گسترده در طول زندگی، توسط حضرت سجاد –علیه‌السلام– است که به اشکال و انواع مختلف انجام می‌گرفته و حقیقتا دورنمای نورانی ویژه‌ای از کمالات متعالی انسانی و الهی را ترسیم کرده است. این بعد از «عملکرد اقتصادی» حضرت به صورت مبسوط در بررسی «بعد اجتماعی» حضرت تحت عنوان اهتمام خاص حضرت سجاد –علیه‌السلام– به مسأله انفاق و رسیدگی به فقرا و مستمندان بررسی گردیده است. سایر ابعاد عملکرد اقتصادی حضرت را می‌توان تحت عناوینی از این قبیل به بررسی نشست:

[صفحه ۵۱۹]

۱– اهتمام حضرت به اداء قرض پدر پس از واقعه‌ی «کربلا»

۲– نگرش حضرت در زمینه اکتساب از راه حلال و تأمین نیازهای خانواده

۳– «ایثار» و بزرگواری حضرت در قبال کسانی که به کمک اقتصادی نیاز دارند (قبول قرض مقروضین).

۴– تجارت برای تصدق

۵– امام سجاد –علیه‌السلام– و پس انداز برای حوادث آینده

۶– برخی از عناوین ادعیه حضرت در زمینه امور اقتصادی و معیشتی

اهتمام حضرت سجاد به اداء قرض پدر پس از واقعه‌ی کربلا

هنگامی که حضرت امام حسین –علیه‌السلام– به شهادت رسیدند، هفتاد و چند هزار دینار قرض داشتند. از این رو حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– برای ادای دین پدر نهایت اهتمام خود را مبذول نمودند تا جائی که در اکثر ایام و شبها از غذا و آب و خواب امتناع داشته و پیوسته برای فراهم نمودن پول برای بازپرداخت قرض پدر تلاش می‌کردند تا اینکه شبی در عالم خواب شخصی نزد حضرت آمده و گفت: «دیگر برای ادای قرض پدرت اهتمام نداشته باش چرا که خداوند آن را به مالی که نزد «بجنس» [۷۲۹] است ادا کرده است.»

حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– فرمودند: «من در اموال پدرم مالی را که به آن مال «بجنس» گفته شود نمی‌شناسم.»

چون شب دوم شد حضرت مثل همین را در عالم رؤیا مشاهده کردند. حضرت در این رابطه از خانواده و اهل خود سؤال نمودند. یکی از خانمهای موجود در خانواده حضرت گفت: «پدر شما یک برده رو می‌داشتند که اسم او «بجنس» است. او چشمه‌ای را در «ذی خشب» حفر کرده و به آب رسیده است.»

حضرت از این محل سؤال کرده و از آن مطلع شدند و معلوم شد چنین فردی با این چشمه جاری وجود دارد. پس چند روزی نگذشته بود که «ولید بن عتبهٔ ابن ابی‌سفیان» والی «مدینه» شخصی را به حضور حضرت فرستاد و پیغام داد: «برای

[صفحه ۵۲۰]

من چشمه و چاهی که برای پدر توست و در «ذی خشب» قرار دارد و مشهور به «بجنس» است، یاد آوری شده و اگر دوست داشته باشی آن را بفروشی من آن را از تو می‌خرم.»

حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– به او فرمودند: «آن را در مقابل دین و قرض امام حسین –علیه‌السلام– بگیر.» و مبلغ آن «دین» را برای او بیان کردند.

«ولید» گفت: «آن را گرفتم.» و از آن آبیاری شب شنبه را برای حضرت «سکینه» استثنا کرد. [۷۳۰].

از این روایت شیرین استفاده می‌شود حضرت سجاد –علیه‌السلام– قراردادهای قرض پدرم را محترم دانسته و نهایت تلاش خود را برای ادای قرض ایشان به کار می‌بردند. آری این یکی از آموزه‌های اقتصادی اسلام است که از یک سو قرض دادن به برادران

ایمانی را «مستحب» کرده و از سوی دیگر سفارش اکید فرموده تا در ادای قرض کمترین تسامحی صورت نگیرد تا جایی که اگر کسی به نماز ایستاده است و طلبکار او آمده تا قرض خود را باز پس بگیرد، می‌توان بلکه واجب است نماز واجب را شکست و طلب او را پرداخت.

حال در ارتباط با حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- چون حضرت به این دستور اسلامی عمل می‌کردند و همه اهتمام خود را به بازپرداخت «دین» پدر مبذول داشته بودند، خداوند متعال هم وسیله استخلاص آن امام همام را به صورت اعجاز گونه از این مشکل فراهم نموده و حضرت را مدد و یاری می‌کند.

نگرش حضرت سجاد در زمینه‌ی اکتساب از راه حلال و تأمین نیازهای خانواده

امام صادق -علیه‌السلام- می‌فرمایند: حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- هر گاه شب را به روز می‌آوردند، در ابتدای صبح برای طلب رزق از منزل خارج می‌شدند. به حضرت گفته شد یابن رسول الله به کجا می‌روید؟ جواب فرمود: «برای خانواده‌ام «صدقه» می‌دهم.»

گفته شد: «آیا «صدقه» می‌دهید؟»

فرمود: «هر کس مال حلال را طلب نماید پس آن از جانب خداوند -جل و عز-

[صفحه ۵۲۱]

صدقه‌ای بر او.» [۷۳۱].

بنابراین روایت شریف هم حضرت برای اکتساب رزق حلال از منزل خارج شده و تلاش می‌کردند و هم این را نوعی صدقه دادن می‌دانستند چرا که هر کس مال حلال را اکتساب نماید در واقع خداوند آن مال را به او هدیه (صدقه) داده و او نیز که آن را در راه نیازهای مشروع خانواده خود مصرف می‌کند به آنها هدیه داده است.

همچنین حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- تأمین نیازهای خانواده را دارای اولویت دانسته و آن را حتی بر آزاد سازی بردگان مقدم می‌دانستند و لذا این کار نزد ایشان محبوبتر بوده است.

«ابوحمزه ثمالی» از حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- نقل می‌کند که: «اگر داخل بازار شوم و با من مقداری درهم باشد تا با آن برای خانواده‌ام گوشت خریداری کنم که بشدت به آن نیاز داشته و آرزوی آن را دارند، این کار نزد من از اینکه بنده‌ای را آزاد کنم محبوبتر است.» [۷۳۲].

و چه زیباست جامعه اسلامی با اولویت گذاری در انجام امور اقتصادی و عبادی خود و با اقتدای به حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- تأمین رزق «حلال» برای خانواده را نوعی «صدقه» بپندارند و با «قصد قربت» و برای خداوند به دنبال اکتساب رزق از طرق شرعی رفته و خود را مشمول صدقه‌ی حق گرداند و سپس باز به عنوان یک عمل عبادی، آن رزق حلال را در خدمت خانواده خود قرار دهد.

آری این چنین است که «اقتصاد» با «توحید» و «دنیا» با «آخرت» و «زمین» با «آسمان» گره خورده و از آفتهای بیشمار دنیا گرایی و ماده پرستی برای فرد و جامعه احتراز صورت می‌گیرد.

از سوی دیگر حضرت در یک نگرش صحیح اقتصادی می‌فرمایند: «استنماء المال تمام المروؤة» [۷۳۳] یعنی: «تمام جوانمردی با تدارك برنامه‌هائی که به رشد و نمو مال منجر می‌شود، می‌باشد.» و لذا حضرت بر برنامه ریزی جهت گردش صحیح ثروت و رشد آن و جلوگیری از رکود اقتصادی تأکید داشته این را علامت جوانمردی معرفی می‌کنند، در حالی که طبعا هر نوع خارج کردن ثروتهای قابل

[صفحه ۵۲۲]

بهره برداری از فعالیتهای اقتصادی که عامل واپس گیری و رکود در صحنه اقتصاد خواهد بود، نشانه خیره‌سری و بی‌بهره بودن از عقلانیت صحیح است.

ایثار و بزرگواری حضرت سجاد در قبال کسانی که به کمک اقتصادی نیاز داشتند (قبول قرض مقروضین)

امام صادق -علیه‌السلام- فرمودند: چون مرگ «محمد بن اسامه» فرا رسید «بنو هاشم» بر او وارد شدند. او به آنها گفت: «شما همگی قرابت و جایگاه مرا نزد خودتان می‌دانید، حال که وقت مرگ من فرا رسیده مقداری مقروض هستم، از این رو دوست دارم آن را از جانب من ضمانت کنید.»

در این هنگام حضرت علی بن الحسین فرمود: «آری قسم به خدا، من ثلث قرض تو را قبول کردم.» بعد حضرت سکوت کردند. دیگران هم سکوت کردند. سپس علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرمود: «تمام قرض تو به گردن من.» و بعد فرمود: «آگاه باشید اینکه در اول آن را به عهده نگرفتم علتی جز این نداشت که کراهت داشتم شماها بگوئید او به ما سبقت گرفت.» (و دیگر مجالی برای ما باقی نگذاشت.) [۷۳۴].

بر اساس این روایت حضرت سجاد -علیه‌السلام- علاوه بر قبول پرداخت «دین» یکی از مسلمین که اینک مرگ او فرا رسیده و غصه دار مقروض بودن است، اولاـ بر این عمل خیر سبقت گرفته و ابتدا «ثلث» این قرض را به عهده می‌گیرند که این، عمل به آیه «و سابقوا الی مغفرهٔ من ربکم» [۷۳۵] می‌باشد.

ثانیا در انجام این عمل خیر، مجال را بر دیگران تنگ ننموده و راه را برای اقدام حاضرین در آن جلسه باز می‌گذارند ولی وقتی آنها از خود حرکتی نشان نمی‌دهند حضرت تمام قرض را عهده‌دار می‌شوند.

در این زمینه روایت دیگری نیز وجود دارد که حضرت در مورد مشابهی همه «دین» یکی دیگر از افراد را در حالی که هیچ مکنتی ندارند قبول می‌کنند ولی با توکلی که بر خداوند داشتند، خداوند در موقع مناسب آنچنان حضرت را دارای

[صفحه ۵۲۳]

مکنت کرد که توانستند قرض معهود را پرداخت کنند.

«عیسی بن عبدالله» می‌گوید: هنگامی که «عبدالله» در حال احتضار بود، طلبکاران او جمع شده و «دین» خود را مطالبه کردند. او گفت من مالی برای پرداخت ندارم لکن هر یک از عموزاده‌های من «علی بن الحسین» و «عبدالله بن جعفر» را که می‌پسندید، انتخاب کنید. طلبکارها گفتند: «عبدالله بن جعفر» ثروتمند هست و لکن در مورد «قرض» مرتب کار را به آینده می‌اندازد اما «علی بن الحسین» مردی است که مال ندارد ولی صدوق و بسیار راستگو است. پس او نزد ما محبوبتر است. حال به سوی او کسی را بفرست و این خبر را به او برسان.»

پس از حضور حضرت، ایشان فرمودند: «همه مال را تا هنگام به بار نشستن گندم، قبول می‌کنم.» و در آن حال اصلا حضرت غله و گندمی نداشتند. آن طلبکاران گفتند: «قبول داریم و راضی هستیم.» و حضرت هم «دین» «عبدالله» را ضمانت کردند.

بعد چونکه موقع برداشت غله فرا رسید خداوند متعال برای حضرت مالی را تهیه کرد و لذا حضرت به عهد خود وفا کرده و «قرض را پرداختند. [۷۳۶].

آیا این گونه برخوردهای کریمانه این امام معصوم نباید برای آحاد جامعه‌ی اسلامی بخصوص ثروتمندان آنها درس باشد؟ چه مانعی وجود دارد که افراد جامعه اسلامی وقتی متوجه شدند یکی از برادران ایمانی آنها قرضی داشته و قدرت بازپرداخت آن را ندارد، برای خدا پیش قدم شده و آن را قبول کنند تا خداوند متعال هم برای او گشایش ایجاد نموده و جبران کند!!

تجارت برای تصدق

بر اساس نگرش توحیدی حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- به مقوله‌ی «اقتصاد» و اینکه هدف آن بزرگوار تقرب به خداوند متعال بوده و همه امور دیگر را در راستای «بندگی حق» مورد توجه قرار می‌دادند، در سیره حضرت این نکته نورانی آمده که در زمستان لباسی که از ابریشم مخلوط با پشم بافته شده بود (خز) می‌خریدند و چون تابستان می‌رسید آن را می‌فروختند و تمام قیمت آن را در

[صفحه ۵۲۴]

راه خدا «صدقه» می‌دادند. [۷۳۷] البته این نوعی تجارت بود که با هدف انجام امور عبادی انجام می‌شد. ولی حضرت از این لباس در زمستان استفاده هم می‌کردند و در آن عبادت می‌نمودند و چون زمان استفاده آن می‌گذشت و تابستان فرا می‌رسید، این لباس را می‌فروختند یعنی تبدیل به «پول» می‌کردند ولی از این پول برای سایر مصارف خود برداشت نمی‌کردند. بلکه آن را در راه خدا صدقه می‌دادند.

البته در همین روایت آمده علت این امر این بود که می‌فرمودند: «من از خداوند حیا دارم که در بهای چیزی که در آن عبادت خداوند انجام داده‌ام، تصرف کرده و از آن برای خود استفاده کنم.» [۷۳۸].

(احادیث مربوط به این بحث تحت عنوان کیفیت لباس حضرت آمده است.)

چقدر این بینش متعالی است و چگونه اوج «توحید» و «ایثار» با «درایت» و «فراست» در تشخیص کیفیت تقرب به حق متعال در زندگی حضرت سجاد -علیه‌السلام- به هم گره خورده است و حقیقتا برای جامعه اسلامی قابل توجه و شایسته‌ی اقتباس می‌باشد.

امام سجاد و پس انداز برای حوادث آینده

«ظریف بن ناصح» می‌گوید: «چون شبی که در آن «محمد بن عبدالله بن الحسن» قیام کرد و بر والی «مدینه» شوریده و خروج کرد فرا رسید، حضرت ابوعبدالله امام صادق -علیه‌السلام- سبد و زنبیلی را طلبید و از آن کیسه‌ی پول مهر شده‌ای را برداشت و فرمود: این دویست دینار است که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام-از بهای چیزی که آن را فروخته‌اند کنار گذاشته (و پس انداز نموده‌اند) برای حادثه‌ای که امشب در «مدینه» اتفاق خواهد افتاد. پس آن را برگرفته و همان لحظه به سمت «طیبه» (اسم منطقه‌ای است که حضرت صادق -علیه‌السلام- در آنجا باغی داشتند) خارج شدند. و فرمودند: «از این حادثه کسی جان سالم به در می‌برد که به اندازه مسیر سه شبانه روز از آن فاصله داشته باشد.»

[صفحه ۵۲۵]

آری آن دینارها خرجی حضرت بود در مدتی که در «طیبه» سکونت داشتند تا اینکه «محمد بن عبدالله» به شهادت رسید.» [۷۳۹].

علاوه بر علم غیب حضرت سجاد -علیه‌السلام- آینده نگری حضرت و ذخیره کردن بخشی از در آمد خود برای حوادثی که در آینده برای فرزندان پیش می‌آید، نیز از این روایت استفاده می‌شود. بنابراین می‌توان برای تأمین زندگی فرزندان در آینده بخصوص در زمینه حوادث غیر مترقبه، بخشی از سرمایه و در آمد خود را برای آنها اختصاص داد و این گوشه‌ای از تدبیر اقتصادی حضرت با منظور کردن جهات «توحیدی» و «توکل» بر ذات اقدس الهی است. چه اینکه خداوند متعال امر فرمود پیامبر مکرم اسلام - صلی الله علیه و آله وسلم - «فدک» را که حق اختصاصی و ملک شخصی حضرت بود، برای تأمین آینده‌ی فرزندان خود، به حضرت فاطمه - سلام الله علیها - ببخشند که «و آت ذا القربی حقه». [۷۴۰].

ولی با کمال تأسف غاصبین در اولین اقدامات خود، این منبع در آمد عظیم را از خاندان پیامبر - صلی الله علیه و آله - با ظلم و جنایت غصب کردند.

برخی از عناوین ادعیه حضرت سجاد در زمینه امور اقتصادی و معیشتی

«صحیفه سجادیه» که به زبور آل محمد – صلی الله علیه و آله – شهرت دارد علاوه بر دعاهای نورانی گسترده‌ای که جوانب مختلف حیات آدمی را پوشش می‌دهد در بخش‌های مختلف آن، ادعیه‌ای وجود دارد که مستقیما در ارتباط با امور معیشتی و اقتصادی است. حضرت سجاد –علیه‌السلام– در خلال این ادعیه‌ی بلند، نیازهای مادی خود را در زمینه‌های مختلف به درگاه ربوبی عرضه داشته و با نگرش توحیدی خاص، رفع آنها را از حضرت حق درخواست می‌دارند.

گرچه در خلال ادعیه‌ای که با نامهای دیگر مشهور شده، دعاهای متعددی در زمینه اقتصادی وجود دارد، ولی بخصوص ادعیه‌ای هم وجود دارد که مستقیما مربوط به امور معیشتی و اقتصادی است؛ از قبیل «دعا حضرت در استسقاء» که مجموعه‌ی راز و نیاز امام برای طلب باران به هنگام خشکسالی است. در این دعا

[صفحه ۵۲۶]

حضرت از خداوند طلب باران می‌کنند تا در پرتو آن بخش کشاورزی جامعه رونق یابد و قیمت‌ها کاهش یابد و در نهایت آرزو می‌کنند این همه و سایر نعمت‌ها موجب افزایش قوت ما در راه بندگی خداوند گردد. [۷۴۱].

دعای دیگر حضرت در این رابطه مربوط است به هنگامی که «رزق» بر حضرت تنگ شده و «فشار اقتصادی» به ایشان روی می‌آورده است.

حضرت در این دعا عرض می‌کنند: «بار الها تو با «سوء ظن» ما در مورد ارزاقمان، ما را امتحان نمودی تا اینکه ما «رزق» را از نزد مرزوقین (کسانی که خود روزی خورنده‌اند) طلب می‌کنیم. حال بر محمد و آل محمد درود فرست و به ما یقین صدقی ببخشای که در پرتو آن، ما را از سختی طلب کفایت کنی.»

بعد حضرت عرض می‌کند: «خدایا ما را به وعده‌های صادق خود مؤمن گردان تا دیگر تمام هم خود را به امور مادی معیشت معطوف نگردانیم.» [۷۴۲].

دعای دیگر مربوط است به کمک گرفتن از خداوند در اداء «قرض»، که در خلال آن حضرت از آثار سوء قرض گرفتن یاد کرده و از تبعات منفی آن به خدا پناه می‌برند و بعد عرض می‌کنند: «بار پروردگارا بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا از اسراف و زیاده‌روی بازداشته و با بخشش و اقتصاد (میانه روی) قوام بخش و به من «حسن تقدیر» (برنامه ریزی صحیح و نیکو) را آموزش بده. مرا از «تبذیر» بازدار و از راههای حلال، ارزاق من را جاری کن و اگر «ثروت»، مرا به «طغیان» می‌کشاند، مرا از آن بازدار. خدایا رفاقت و مصاحبت با فقرا را بر من محبوب گردان. خدایا تمام امکانات مادی که تو نزد من گذشته‌ای همه را وسیله‌ی رسیدن به قرب و جوار خود قرار بده.» [۷۴۳].

آنچه گذشت ترجمه آزادی از بعضی از فرازهای بلند این ادعیه مبارک بود که حاوی اصول متقن «مکتب اقتصادی اسلام» است و می‌توان به تحقیق ادعا کرد زیربنای نگرش اسلام به «بعد اقتصادی» از همین چند «دعا» قابل استخراج است. بدان امید که جامعه اسلامی با روی آوردن به سیرت سنت حضرت زین العابدین –علیه‌السلام– به اقتصاد توحیدی» مورد نظر اسلام آشنا و بدان عامل گردد.

[صفحه ۵۲۹]

غروب غمبار یک آسمان نور و کمال

مسمومیت و شهادت حضرت سجاد به دست پلید ولید بن عبدالملک

غمبارترین فصل تحقیق پیرامون شخصیت‌های متعالی و آرمانی بندگان برگزیده‌ی حضرت حق، حدیث جدایی و فراق آن عزیزان است که از یک سو پر کشیدن آنان به عالم قدس و طهارت مطلق و غنودن در «جنهٔ الذات» و از سوی دیگر محرومیت و حرمان خاکیان از بهره‌مندی از تشعشع وجود کامل و پر فیضشان را تداعی می کند.

حضرت امام زین العابدین و سید الساجدین -علیه‌السلام- که «خبر محض»، «طهارت»، «قداست»، «ذکاء صرف»، «صلابت»، «فراست» «شجاعت مطلق» «خدمت» و «دلسوزی» و «خیرخواهی کامل» برای جامعه اسلامی و در یک کلمه «مجمع الفضائل و الکمالات» بودند، پس از گذران یک عمر پر برکت که در حساس‌ترین مقطع تاریخ اسلام واقع شده بود و با انجام افتخارآمیز وظایف خطیر «امامت» با همه‌ی دردها و مشقت‌ها و غربتها و با مشاهده‌ی طلوع اولین ثمرات با برکت مجاهدات طاقت فرسای خود و به بار نشستن تمامی برنامه‌های «کوتاه مدت»، «میان مدت» و «بلند مدت» که با سیاست الهی خود طراحی نموده بودند، سرانجام به دست پلید دستگاه کثیف اموی با مدیریت ثمره شجره‌ی خبیثه‌ی مروانی «ولید بن عبدالملک» مسموم شده و به شهادت رسیدند.

آری حضرت که وجود اقدسشان خاری بود در چشم خفاشان غاصب نظام

[صفحه ۵۳۰]

حاکم، با روشن شدن آثار وجودی آن بزرگوار که کاملا «نظام اموی» را غافلگیر کرده بود، توسط سردمداران پلید این نظام مسموم گردیدند و با رفتن خود، خاکیان را در سوگ خود گذاشتند ولی آثار وجودی آن بنده‌ی برگزیده‌ی حق تا زمین و زمان به وجود ادامه می‌دهند، پا برجاست و هر سالک و عارفی که خواهان وصال حضرت دوست است، چاره‌ای جز نوشیدن از «ماء منیع» آثار معنوی و عرفانی آن عارف بزرگ نداشته و بویژه زمزمه نمودن مناجاتهای عاشقانه و عارفانه آن حضرت، برای همه‌ی طالبان کمال، شفابخش و آرامبخش خواهد بود.

برای مرور بر صفحه غمبار حدیث جدایی و فراق حضرت، باید عناوین زیر را به بررسی بنشینیم و در حرمان از آن «خیر مطلق»، اشک غم فرو ریزیم.

۱- روز و سال شهادت حضرت و عمر ایشان به هنگام شهادت.

۲- آخرین شب زندگانی حضرت سجاد علیه‌السلام

۳- لحظات آخر حیات حضرت چگونه گذشت؟

۴- قاتل حضرت سجاد علیه‌السلام

۵- کیفیت برخورد مردم با خبر ارتحال حضرت و اوضاع «مدینه» در شهادت حضرت

۶- واقعه‌ای بسیار عجیب در ارتباط با «شتر» حضرت پس از وفات آن بزرگوار

روز و سال شهادت حضرت سجاد و عمر ایشان به هنگام شهادت

همچنانکه در زاد روز تولد حضرت زین العابدین علیه‌السلام اختلاف گسترده‌ای در بین مورخین موجود است، در روز و سال وفات و شهادت حضرت نیز اختلاف است.

دامنه این اختلاف از سال ۹۲ هجری تا سال ۱۰۰ هجری را شامل می‌شود. اما آنچه از همه مشهورتر است یکی سال ۹۴ هجری است که آن را به مناسبت ارتحال فقهای بیشماری از اهل مدینه، «سنهٔ الفقهاء» نامیده‌اند. [۷۴۴] و دیگری سال ۹۵

[صفحه ۵۳۱]

هجری می‌باشد.

«حسین» فرزند امام علی بن الحسین علیه‌السلام وفات پدر خود را در سال ۹۴ اعلام کرده است. [۷۴۵] و بر این اساس بزرگانی نظیر

«شیخ مفید» در ارشاد [۷۴۶] و «شیخ طوسی» در مصباح [۷۴۷] و «محقق اربلی» در کشف الغمه [۷۴۸] و «ابن‌اثیر» در الکامل [۷۴۹] به همین نظر اعتقاد داشته‌اند.

اما بر اساس روایتی که «ابوبصیر» از صادق آل محمد حضرت جعفر بن محمد الصادق -علیه‌السلام- نقل کرده است حضرت فرمودند: «قبض علی بن الحسین علیه‌السلام و هو ابن سبع و خمسین سنهٔ، فی عام خمس و تسعین، عاش بعد الحسین خمسا و ثلاثین سنهٔ» [۷۵۰].

یعنی: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در حالی که ۵۷ ساله بودند قبض روح شده و این واقعه در سال ۹۵ هجری اتفاق افتاد، و حضرت بعد از پدر بزرگوارشان ۳۵ سال زندگی کردند.»

بر اساس این روایت شریف سال وفات حضرت ۹۵ هجری می‌باشد و این قول نیز از شهرت بسیار زیادی برخوردار است.

اما در زمینه روز ارتحال حضرت: ۱۸ محرم، ۲۲ محرم و ۲۵ محرم نقل شده که روز ۲۵ از شهرت بیشتری برخوردار است [۷۵۱] و جناب «شیخ کفعمی» در مصباح [۷۵۲] خود و «شیخ طوسی» نیز در مصباح [۷۵۳] خود آن را اختیار کرده‌اند.

نظر به اختلافی که از یک سو در سالروز تولد حضرت و از سوی دیگر در سال ارتحال آن بزرگوار وجود دارد، در سن مبارک آن حضرت در موقع شهادت نیز اختلاف شده است. عده‌ای آن را ۵۷ سال، عده‌ای دیگر ۵۸ و گروهی ۵۹ سال ذکر

[صفحه ۵۳۲]

کرده‌اند. ولی نظر به آنچه ما در تولد حضرت (سال ۳۸ هجری) و ارتحال ایشان) ۹۵ هجری) اختیار کردیم و نظر مشهور نیز چنین است؛ سن مبارک حضرت در موقع شهادت ۵۷ بوده است که دو سال آن را در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ده سال در زمان عموی خود حضرت امام حسن علیه‌السلام، ده سال در زمان «امامت» پدر خود زیسته‌اند و ۳۵ سال هم مدت «امامت» حضرت بوده است.

آخرین شب زندگانی حضرت سجاد

آنچه در اسناد موجود در زمینه کیفیت سپری شدن «آخرین شب» از زندگانی حضرت سجاد علیه‌السلام نقل شده است؛ اولا طلبیدن آبی برای وضو است. ثانیا توصیه مراعات «ناقه» و شتری که با آن به «حج» می‌رفتند. و ثالثا آوردن آبی نزد حضرت برای آشامیدن و خبر دادن آن بزرگوار که امشب شبی است که به من وعده داده شده تا به «لقاء حق» نائل آیم.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: چون شبی که حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- وعده دیدار دریافت کرده بودند فرا رسید، به فرزندش محمد فرمود: «ای پسرکم برایم آب وضو بیاور.» حضرت محمد باقر -علیه‌السلام- می‌فرمایند: «بلند شدم و آب وضو آوردم» پدرم فرمود: «این آب برای وضو شایسته نیست. چرا که در آن چیزی مرده وجود دارد.»

حضرت محمد باقر -علیه‌السلام- می‌فرمایند: «من چراغ آوردم و دیده شد که در آن موشی مرده افتاده است. از این رو آب وضو دیگری را برایشان آوردم.» آنگاه فرمود: «پسرم این شبی است که به آن وعده داده شده‌ام.» سپس در زمینه‌ی مراعات حال «ناقه» خود توصیه‌هائی نمودند که مبادا چیزی که او را در سختی می‌اندازد بر او تحمیل گردد (بودن در طویله و یا بستن بند محمل) و اینکه آذوقه او را به او بدهند. [۷۵۴] (در ادامه روایت کیفیت برخورد «ناقه» حضرت پس از مرگ آن بزرگوار با قبر حضرت است که به صورت مفصل تحت عنوان ارتباط و برخورد حضرت با حیوانات بیان شده است.)

از امام باقر -علیه‌السلام- هم روایت شده است که در شبی که حضرت

[صفحه ۵۳۳]

علی بن الحسین -علیه‌السلام- قبض روح شدند، نوشیدنی برای حضرت آورده شد، و به ایشان گفته شد: «بیاشام» حضرت هم

فرمود: «این همان شبی است که به آن وعده شده‌ام تا در آن قبض روح گردم.» [۷۵۵].

به هر حال از مجموع این روایت به دست می‌آید حضرت علاوه بر توصیه به مراعات حال شتر خود که بارها با آن به «حج» مشرف شده بودند، آبی برای «وضو» طلبیده تا وضو بگیرند و با «عمل غیب» خود متوجه نجس بودن آن آب شده و بالاخره با آب طاهر دیگری وضو می‌گیرند تا برای لقاء حق با طهارت باشند.

حال در آن لحظات آخر حیات، حضرت چه عبادات و چه حالاتی داشته‌اند و چگونه آخرین زمزمه‌های عاشقانه خود را برای وصال یار می‌سروده‌اند، امری است که پیرامون آن در اسناد تاریخی چیزی نقل نشده است.

لحظات آخر حیات حضرت سجاد چگونه گذشت؟

در زمینه کیفیت گذران آخرین لحظات حیات طیبه حضرت سجاد -علیه‌السلام- چند روایت وجود دارد که در دو قسمت قابل جمع بندی است.

۱- «ابوحمزه ثمالی» از حضرت ابی‌جعفر امام باقر -علیه‌السلام- نقل می‌کند که فرمودند: «چون هنگامه وفات حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام فرا رسید مرا به سینه خود چسبانید، و فرمود: «ای پسرکم!! تو را به چیزی وصیت می‌کنم که پدرم به هنگام وفاتش مرا بدان وصیت فرمود و از آن چیزهایی که پدرشان ایشان را بدان وصیت کرده بودند این بود که فرمود: «ای پسرکم از ظلم به کسی که علیه تو ناصری جز خداوند ندارد، بپرهیز و هرگز خود را به آن آلوده مساز» [۷۵۶].

۱- از حضرت ابی‌الحسن -علیه‌السلام- نقل شده است که چون موقع وفات حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- فرا رسید بیهوش شد، سپس چشمان خود را گشود، سوره «اذا وقعت الواقعهٔ» و «انا فتحنا» را قرائت کرد و بعد گفت: «حمد خداوندی را که وعده خود به ما را راست گردانید و همه زمین (بهشت) را به ما میراث داد و ما از هر کجای بهشت که بخواهیم برای خود منزل اختیار می‌کنیم. پس

[صفحه ۵۳۴]

چه خوب است اجر عاملین و کار کنندگان» [۷۵۷] سپس در همان لحظه قبض روح شد و دیگر هیچ نفرمود.» [۷۵۸].

در روایت دیگری با همین مضمون آمده است که حضرت در موقع وفات سه مرتبه بیهوش شد و بعد به هوش آمده و در دفعه آخر این آیه شریفه قرآن را تلاوت فرمود. [۷۵۹].

و در روایت دیگری نیز آمده است: «حضرت به هنگام وفات بیهوش شده و ساعتی در حال بیهوشی بودند. سپس پیراهن و پارچه‌ای که روی حضرت بود را کنار زده و فرمودند: «الحمد لله الذی اورثنا الجنهٔ نتبوء منها حیث نشاء فنعم اجر العاملین» [۷۶۰] و آنگاه فرمودند: «قبر مرا حفر کنید تا بر زمین استوار و ثابت برسید.» بعد پیراهن و یا پارچه‌ای که آنجا بود را بر روی خود کشیده و جان به جان آفرین تسلیم کردند.» [۷۶۱].

از آیه‌ای که حضرت در آخرین لحظات حیات خود تلاوت فرمودند به دست می‌آید اولا حضرت خود را در بحبوحه بهشت دیده و تمامی آنها را تحت سیطره خود می‌یافتند و ثانیا تمام آرمانهای خود را محقق و وعده‌های الهی در تحقق اهداف خود را صادق دانسته و لذا با قلبی مطمئن به دیار باقی شتافتند.

قاتل حضرت سجاد

وفات حضرت علی بن الحسین -علیه‌السلام- به اتفاق سیره نویسان در زمان خلافت «ولید بن عبدالملک» واقع شده است. [۷۶۲] بنابر آنچه «عمر بن عبدالعزیز» قضاوت کرده است «ولید» که عنصری جبار و بسیار ظالم بود با حاکم شدن، زمین را از جور و ستم

لبریز نمود. [۷۶۳].

[صفحه ۵۳۵]

در عهـد حکومت او رفتـار «مروانیـان» و کـارگزاران آنهـا بـا دودمـان پیامبر - صـلی الله علیه و آله وسـلم - «بنی هاشم» و بخصوص حضرت سجاد -علیه‌السلام- بسیار خشن و ظالمانه بود.

والی مـدینه «هشـام بـن اسـماعیل» گرچـه از زمـان «عبـدالملک بـن مروان» مسئول اداره شـهر «مـدینه» بـود ولی در عصـر «ولیـد بن عبـدالملک» رفتـار بسـیار ظالمـانه‌ای بـا حضـرت زیـن العابـدین -علیه‌السـلام- داشـت و هنگـامی کـه بـه خـاطر شـدت مظـالم و بد رفتاریهـایش با اهل «مـدینه» از منصب خود عزل شـد، او را در کنار منزل «مروان» نگه داشـتند تا مردم از او قصاص بگیرنـد. او خود معترف بود که از کسـی جز علی بن الحسـین -علیه‌السـلام- بیم ندارم، اما هنگامی که حضـرت با جمعی از اصحاب خود از کنار او عبور کردنـد با توصـیه ایشان، هیچ کس به او متعرض نشده و خود نیز از او شـکایتی ارائه نکردند. در این حال بود که «هشام» فریاد زد: «الله اعلم حیث یجعل رسالته»

و در روایت دیگری داریم که حضرت برای او پیغام دادند اگر از نظر مالی در مضیقه هستی، ما آنقدر توانایی داریم که نیاز تو را بر طرف کنیم. [۷۶۴].

به هر حال در عهد «ولید بن عبدالملک» بر نوادگان پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - بسیار سخت گذشت. یکی از مصائب عظیم در این مدت شهادت حضرت سجاد -علیه‌السلام- بزرگ «بنی هاشم» و آقا و سرور آنان بود.

اما در بین مورخین در اینکه قاتل حضـرت چه کسـی است اختلاف است؛ بعضـی معتقدنـد حضـرت به دست «ولیـد بن عبـدالملک» مسموم گردیدند. و برخی دیگر معتقدند «هشام بن عبدالملک» که برادر خلیفه بود، حضرت را مسموم ساخت.

هشـام «همـان شخصـی است که عظمت وجودی حضـرت سـجاد -علیه‌السـلام- را با همه وجود در جریان حـج خانه خـدا و اسـتلام «حجرالا‌سـود» دیـده است. هنگـامی که خود بـا همه جاه و حشـمت چشم پر کن پادشاهی، نتوانست «حجرالاسود» را اسـتلام کنـد و ببوسد، ولی حضرت سجاد -علیه‌السلام- که بوی

[صفحه ۵۳۶]

عطر وجودشان و هیبت الهی ایشان همه را مـدهوش کرده بود، جلو آمـده و همه مردم راه دادنـد و حضـرت براحتی به اسـتلام موفق گردیدنـد. آری به همین مناسبت «فرزدق» آن قصـیده غرای خود را در کنـار «خـانه خـدا» با صـدای بلنـد قرائت نمود. (مبسوط این جریان تحت عنوان فرزدق، شاعر برجسته‌ی عرب، و توصیف حضرت سجاد -علیه‌السلام- بیان گردیده است.)

«هشام» از آن لحظه عداوت حضـرت سـجاد -علیه‌السـلام- در دل انباشت تا بالاخره برای شـهادت حضرت برنامه ریزی نمود و برای مسمومیت ایشان اقدام کرد. اما این کار نمی‌توانست بدون اذن و مشاوره با خلیفه «ولید بن عبدالملک» باشد.

به هر حال شـهادت حضـرت در این زمان واقع گردیـده است. و خانـدان «مروان» که مـدیون بالاترین کرامتها و محبت‌های حضـرت زین العابـدین -علیه‌السـلام- بودنـد، دست خود را به شـهادت حضـرت آلوده ساختند. خداوند متعال «لعن» و «نفرین» دائمی خود را نصیب آنان گرداند.

کیفیت برخورد مردم با خبر ارتحال حضرت سجاد و اوضاع مدینه در شهادت حضرت

حضـرت زین العابـدین -علیه‌السـلام- شخصـیتی که بـا عملکرد انسـانی و الهی خـود، همگـان را مجـذوب خویش کرده بودنـد و با مجاهدات سـی و پنج ساله خود آنچنان تصویر منور و متعالی از «امامت» در ذهن جامعه اسـلامی ترسـیم کرده بودند که بدیلی برای آن وجود نـداشت. «سـرور فقیهان»، «زین العابـدین»، «سـیدالساجدین»، «صاحب تمامی خوبیها و خیرها»، «علی الخیر»، «مقتـدای همه

قراء مدینه» که هیچکدام قبل از حضرت از مدینه برای حج خارج نمی‌شدند و پس از اینکه حضرت خارج می‌شدند هزار راکب به تبع ایشان، حضرت را همراهی می‌نمودند و بزرگی که بزرگواریهای او همه را حتی دشمنانش را تحت پوشش گرفته بود، آری مجسمه‌ی همه‌ی فضائل و کمالات، اینک توسط «پلیدی» از «خاندان پلید» مسموم گردیده است.

روشن است که جو «مدینه» چگونه است و دوستان و شیعیان، علاقمندان و محبین، همه و همه در فراق این بنده برگزیده حق چه حالی دارند.

[صفحه ۵۳۷]

خبر بسرعت در شهر پیچید و همه برای تشییع جنازه حضرت حاضر شدند.

در تاریخ از «سعید بن مسیب» آمده است: «فلما ان مات شهد البر و الفاجر و اثنی علیه الصالح و الطالح و انهال الناس یتبعونه حتی وضعت الجنازة»

یعنی: «چونکه حضرت وفات کردند هر نیکوکار و فاجری برای تشییع جنازه حضرت حاضر شد و نیکوکار و بدکار زبان به ستایش حضرت گشودند و سیل اشک از دیدگان همگان جاری بود در حالی که همه جنازه را مشایعت می‌کردند تا حضرت دفن گردیدند.»

«سعید بن مسیب» می‌گوید: «در آن روز به گونه‌ای همه مردم در تشییع حضرت خارج شده بودند و همگان در مراسم مشارکت داشتند که احدی دیگر در مسجد پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - باقی نماند.» [۷۶۵].

واقعه‌ای بسیار عجیب در ارتباط با شتر حضرت سجاد پس از وفات آن بزرگوار

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- که مظهر تام رحمت الهی نسبت به همه خلایق بودند، دایره‌ی محبت و عطوفتشان، حیوانات را نیز شامل می‌شد. حضرت شتری ماده داشتند که بر اساس بعضی از روایات بیست و دو مرتبه با او به حج رفته بودند. اما در تمامی این مدت با وجود اینکه تازیانه مخصوصی را به «رحل» و محمل خود آویزان می‌کردند ولی حتی یک ضربه هم به او نزده بودند.

در شب ارتحال، حضرت سفارش این شتر را نمودند که بعد از ایشان مورد رسیدگی قرار گیرد.

اما پس از واقعه جانگداز ارتحال حضرت چیزی نگذشت که این شتر از چراگاه خود، یکسر به سوی قبر مطهر حضرت آمد در حالی که هرگز قبر را ندیده بود آنگاه خود را به روی قبر انداخت و گردن خود را بر آن می‌زد و چشمهایش از اشک سرازیر شده بود و مرتب ناله می‌کرد.

خبر را به حضرت محمد بن علی، امام باقر -علیه‌السلام- رساندند. حضرت

[صفحه ۵۳۸]

آمده و به او گفتند: «آرام باش، الان بلند شو، خدا تو را مبارک گرداند.»

او بلند شد و به جای خود برگشت ولی پس از اندکی باز به قبر برگشت و کارهای قبل را تکرار کرد. این دفعه حضرت آمدند و به او آرام باش دادند و گفتند: «برخیز» ولی بلند نشد. و لذا فرمودند: «او را رها کنید!! او وعده داده شده است.» از از این رو سه روز نگذشت که او از دنیا رفت. [۷۶۶] (مشروح این جریان در قسمت ارتباط حضرت با حیوانات بیان گردیده است).

مدفن حضرت سجاد

حضرت زین العابدین -علیه‌السلام- پس از ارتحال و انجام مراسم تشییع که جمیع اهل مدینه در آن مشارکت داشتند، در «بقیع» که قطعه زمینی است بسیار مبارک و قبور بسیاری از اولیاء خداوند، زوجات پیامبر، مادر مکرمه حضرت امیرالمؤمنین جناب مخدره

مکرمه «فاطمه بنت اسد» و بسیاری از صحابه گرانقدر پیامبر و تعدادی از شهدای صدر اسلام در آن واقع است، در کنار مضجع مطهر حضرت امام حسن مجتبی –علیه‌السلام– عموی بزرگوارشان مدفون گردیدند. [۷۶۷].

این قطعه از «بقیع» که در آن «عباس» عموی پیامبر نیز مدفون بوده و بعدا حضرت امام صادق و امام باقر علیهاالسلام نیز مدفون گردیدند، داری قبه و بارگاه بوده ولی به دست فرقه ضاله‌ی وهابیت، این دست پروردگان استعمار انگلیسی، تخریب گردیده است.

خاتمه

این بخش از بررسی صفحات زرین تاریخ منور امام چهارم حضرت علی بن الحسین –علیه‌السلام– به پایان رسید و حسرت شناخت زوایای این تاریخ، و آشنائی با شخصیت متعالی آن، همچنان بر دل باقی است.

با عرض تقصیر به پیشگاه قدسی ایشان کلام را در این قسمت با زمزمه صلواتی بر حضرت به انتها می‌بریم بدین امید که مشمول عنایت ویژه آن «زین

[صفحه ۵۳۹]

الاولیاء» در هر دو جهان قرار گیریم:

«اللهم صل علی علی بن الحسین، سید العابدین الذی استخلصته لنفسک و جعلت منه ائمهٔ الهدی، الذین یهدون بالحق و به یعدلون، اخترته لنفسک و طهرته من الرجس و اصطفیته و جعلته هادیا مهدیا. اللهم فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من ذریهٔ انبیاک حتی یبلغ به ما تقر به عینه فی الدنیا و الآخرهٔ انک عزیز حیکم» [۷۶۸].

در همین زمینه صلوات منسوب به استاد اکبر شیخ محی الدین بن عربی بر حضرت سجاد –علیه‌السلام– که حاوی رموز و نکات بلندی می‌باشد نیز قابل توجه است:

«... و علی آدم اهل البیت، المنزه عن کیت و ما کیت، روح جسد الامامهٔ شمس الشهامهٔ، مضمون کتاب الابداع، حل تعمیهٔ الاختراع، سر الله فی الوجود، انسان عین الشهود، خازن کنوز الغیب، مطلع نور الایمان، کاشف مستور العرفان، الحجهٔ القاطعهٔ، و الدرهٔ اللامعهٔ ثمرهٔ شجرهٔ طوبی القدسیهٔ، ازل الغیب و ابد الشهادهٔ، السر الکل فی سر العبادهٔ، و تد الاوتاد و زین العباد، امام العالمین و مجمع البحرین زین العابدین علی بن الحسین –علیه‌السلام–» [۷۶۹].

پاورقی

[۱] متن عربی این صلوات در آخرین صفحه از مطالب کتاب آمده است.

[۲] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۲۵.

[۳] نهج‌البلاغه، خطبه ۲.

[۴] «و لا یطمع فی ادراکه طامع»؛ زیارت جامعه کبیره.

[۵] بخشی از آیه ۶، از سوره ۴۱: فصلت.

[۶] آیه ۱۱، از سوره‌ی ۹۳: الضحی.

[۷] بخشی از آیه‌ی ۲۱، از سوره‌ی ۳۳: الاحزاب.

[۸] بخشی از آیه ۹۰، از سوره‌ی ۶: الانعام.

[۹] بخشی از آیه ۹۵، از سوره‌ی ۳: آل عمران.

[۱۰] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۰ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۴.

[۱۱] «... فقال: احتفظ بها و احسن الیها فستلد لک خیر اهل الارض فی زمانه بعدک..» بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱، (به نقل از الخرائج و الجرائح).

[۱۲] به نقل از بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵ الی ۱۵.

[۱۳] ر. ک: زندگانی علی بن الحسین (علیه‌السلام)، ص ۳۰ الی ۳۵.

[۱۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰ (... لا ریب فی ان تولد علی بن الحسین علیه‌السلام منها کان فی ایام خلافة. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) ...).

[۱۵] ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷ الی ۱۵.

[۱۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷، ح ۱۸ (به نقل از کشف الغمه) و ص ۱۲، ح ۲۳، و ۲۴ (به نقل از مناقب و ارشاد) و ص ۱۳، ح ۲۷ (به نقل از اعلام الوری) و ص ۱۴، ح ۲۹، و ۳۲ (به نقل از الفصول المهمه و الدروس).

[۱۷] «یزدگرد» یا «یزدجرد» آخرین پادشاه سلسله ساسانی بود که با ورود سربازان مسلمان به منطقه تحت سیطره ساسانیان دست به عقب نشینی از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر زد. تفصیل این عقب نشینی‌ها که به همراه هزاران آشپز و رامشگر و یوزبان انجام می‌شد در کتب تاریخ ثبت شده است. تا بالاخره تمام منطقه تحت سیطره حکومت ساسانیان به تصرف مسلمین در آمد و این سلسله منقرض گردید. «یزدگرد» فرزند «شهریار» فرزند «پرویز» فرزند «هرمز» فرزند «انوشیروان کسری» بوده است.

[۱۸] ر. ک. زندگانی علی بن الحسین (علیه‌السلام)، ص ۹ الی ۲۷.

[۱۹] منتهی الآمال، ج ۲، باب ششم، ص ۲.

[۲۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰، ح ۲۱ (به نقل از الخرائج).

[۲۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴.

[۲۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷، ص ۱۸.

[۲۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸.

[۲۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹، ح ۲۰.

[۲۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۲، ح ۲۳.

[۲۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۳.

[۲۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۳، ح ۲۵.

[۲۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴، ح ۳۲.

[۲۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۵، ح ۳۳.

[۳۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۵، ح ۳۳.

[۳۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۶.

[۳۲] ر. ک: حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ج ۱، ص ۱۶۱.

[۳۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸، ح ۱۹ (به نقل از عیون اخبار الرضا) و ص ۱۰، ح ۲۱ (به نقل از الخرائج).

[۳۴] طبقات، ج ۵، ص ۱۲، و ۲۱۱.

[۳۵] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۲۹ و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸ و ۹ و ح ۱۹ (به نقل از عیون اخبارالرضا).

[۳۶] طبقات، ج ۵، ص ۱۶۲ و ۲۱۱.

[۳۷] اعیان الشیعه ج ۱، ص ۶۲۹ و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸ و ۹ ح ۱۹ (به نقل از عیون اخبار الرضا).

[۳۸] مناقب، ج ۴، ۳، ص ۱۷۵.

[۳۹] کشف الغمه، ج ۲، ص ۷۴، و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴ و ۵، ح ۵ و ۶ (به نقل از مناقب و کشف الغمه).

[۴۰] علل الشرایع: ص ۲۳۰.

[۴۱] علل الشرایع، ص ۲۳۰ و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳، ح ۱ (به نقل از علل الشرایع).

[۴۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲ و ۳، ح ۱ و ۳ (به نقل از علل الشرایع) و ح ۲ (به نقل از امالی صدوق) و ص ۵، ح ۶، (به نقل از کشف الغمه).

[۴۳] علل الشرایع، ص ۲۳۲، باب ۱۶۶، العلهٔ التی من اجلها سمی علی بن الحسین (علیه‌السلام) السجاد. و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶، ح ۱۰ (به نقل از علل الشرایع).

[۴۴] علل الشرایع، ص ۲۳۳، باب ۱۶۷، العلهٔ التی من اجلها سمی علی بن الحسین (علیه‌السلام) «ذاالثفنات». و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶، ح ۱۲، (به نقل از علل الشرایع).

[۴۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۷، ح ۳۵ (به نقل از علل الشرایع).

[۴۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۳، ادامه ح ۱۹ (به نقل از خصال).

[۴۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴ و ۵، ح ۵ (به نقل از مناقب) و ح ۶ (به نقل از کشف الغمه و موالید اهل البیت).

[۴۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷، ج ۱۸ (به نقل از کشف الغمه) و ص ۸ و ص ۱۰، ص ۱۲، ح ۲۳ (به نقل از ارشاد) و ح ۲۴ (به نقل از مناقب)و ص ۱۳، ج ۲۵ (به نقل از کافی) و ...

[۴۹] ر. ک: زندگانی علی بن الحسین (علیه‌السلام)، ص ۲۹ الی ۳۷ و همچنین حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ج اول، ص ۱۵۷ الی ۱۶۰.

[۵۰] تردید در این مدت به خاطر اختلاف روایات در سال شهادت حضرت امام حسن علیه‌السلام می‌باشد.

[۵۱] «امولد» به کنیزی گفته می‌شود که به ازدواج مردی در آمده و از او صاحب فرزند می‌شود و دیگر حالت مملوکیت کامل ندارد و نمی‌شود او را فروخت.

[۵۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص۱۵۵، ح ۱ (به نقل از مناقب) و ح ۳ (به نقل از عدد).

[۵۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۸۳ و ۱۸۴، ح ۴۸ (به نقل از فرحهٔ الغری).

[۵۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۰۸، ذیل ح ۸۷ (به نقل از مقاتل الطالبین).

[۵۵] منتهی الآمال، ج اول، ص ۱۷۷.

[۵۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۵ (به نقل از عدد).

[۵۷] منتهی الآمال، ج دوم، ص ۵۸.

[۵۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۸۳، ح ۴۸ (به نقل از فرحهٔ الغری).

[۵۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۶۹، ح ۱۵ (به نقل از امالی صدوق).

[۶۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۶۵، ح ۸ (به نقل از کتاب الزهد).

[۶۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۵، ح ۹۴ (به نقل از کافی) و ص ۱۳۹، ح ۳۰ (به نقل از کتاب الزهد).

[۶۲] قابل توجه اینکه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - با کنیزی که توسط بعضی از پادشاهان حضورشان هدیه شده بود، به نام ماریه قبطیه، ازدواج و وصلت نمودند و ثمره آن فرزند پسری به نام «ابراهیم» بود. چه اینکه با کنیز خود به نام «صفیه» دختر «حیی بن احطب» ازدواج نمودند.

[۶۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۶۴ و ۱۶۵، ح ۶، (به نقل از اصول کافی).

[۶۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۶۵ ح ۷ (به نقل از العقد الفرید).

[۶۵] مناقب، ج ۳ و ۴، ص ۱۷۶.

[۶۶] کشف الغمه، ج ۲، ص ۸۲.

[۶۷] به نقل از تاریخ اهل البیت، ص ۱۰۳ و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۵۵ الی ۱۶۳، ح ۱ (به نقل از مناقب) و ح ۲ (به نقل از کشف الغمه) و ح ۳ (به نقل از عدد) و ص ۱۶۶، ح ۱۰ (به نقل از ارشاد).

[۶۸] منتهی الآمال، ج دوم، ص ۲۹.

[۶۹] اکثر این روایات در کتاب شریف بحارالانوار، ج ۴۶، باب ۱۱ از ابواب تاریخ امام سجاد (علیه‌السلام) از ح ۱۲ – ۸۷ ذکر شده است. محتوای این روایات شریف اغلب مربوط به حضرت «زید» (سلام الله علیه) می‌باشد.

[۷۰] جهت مطالعه و تحقیق در این زمینه به کتاب گرانقدر شخصیت و قیام زید بن علی (علیه‌السلام) تألیف جناب حاج سید ابوالفضل رضوی اردکانی، چاپ دفتر انتشارات اسلامی قم، و همچنین کتاب شریف امام شناسی ج ۱۵، تألیف مرحوم علامه آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی (رضوان الله تعالی علیه) مراجعه نمائید.

[۷۱] جهت مطالعه و تحقیق بیشتر به کتاب الحجه از کتاب قیم اصول کافی، ج اول، مراجعه نمائید.

[۷۲] ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۷۴ الی ۱۱۰.

[۷۳] ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۲، باب ۱۲۰، و ج ۴۵، باب ۴۹ و ج ۴۶، باب ۷ و همچنین کتاب امام سجاد (علیه‌السلام) جمال نیایشگران ص ۳۷ الی ۴۵.

[۷۴] بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۳۴۴، ح ۱۱ (به نقل از رجال کشی).

[۷۵] ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۳۲، باب ۴۹ (احوال المختار ابن ابی‌عبید الثقفی) و ج ۴۲، ص ۷۴، باب ۱۲۰ (احوال اولاده و ازواجه و امهات اولاده و فیه بعض الرد علی الکیسانیه).

[در این ارتباط مطالعه کتاب امام سجاد علیه‌السلام، جمال نیایشگران، تحقیق گروه تاریخ اسلام از بنیاد پژوهشهای آستان قدس، از صفحه ۳۵ الی ۵۷ توصیه می‌گردد].

[۷۶] قابل توجه است که طبق بعضی از روایات حضرت امام سجاد (علیه‌السلام) «علی بن الحسین الاوسط» بوده‌اند.

[۷۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۹، ح ۸ (به نقل از کفایهٔ الاثر).

[۷۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۸، ح ۵ (به نقل از اعلام الوری و اصول کافی).

[۷۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۸، ح ۳ (به نقل از غیبهٔ الطوسی).

[۸۰] اثبات الهداهٔ، ج ۵، ص ۲۱۶، ح ۹.

[۸۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۸، ح ۵، و الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۶، و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۱، ح ۲ (به نقل از اصول کافی و احتجاج).

[۸۲] بنابر نقل بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۲، ح ۳ و ۴.

[۸۳] بنابر نقل بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۳.

[۸۴] بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۹۴ (به نقل از رجال کشی، معرفهٔ اخبار الرجال و مناقب).

[۸۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۲.

[۸۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۴۶.

[۸۷] ارشاد، ج ۲، ص ۱۳۹.

[۸۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۸.

[۸۹] کشف الغمه، ج ۲، ص ۸۲.

[۹۰] ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۶، باب ۱۰، ص ۱۴۷ الی ۱۵۴، ح ۱۰ و ۱۱ و ۱۲، و ۱۴، و ۱۷.

[۹۱] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۹ و لهوف ص ۷۰.

[۹۲] مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۶ و برای تحقیق ر. ک: به موسوعهٔ کلمات الحسین (علیه‌السلام)، ص ۳۴۴ و ۳۶۸.

[۹۳] بحارالانوار: ج ۴۵، ص ۸۹، ح ۲۸ (به نقل از ارشاد) و ص ۲۹۹، ح ۱۰ (به نقل از مناقب).

[۹۴] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۹۹، ح ۱۰ (به نقل از مناقب) و موسوعهٔ کلمات الحسین (علیه‌السلام)، ص ۳۷۰.

[۹۵] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸، ح ۳ (به نقل از الخرائج).

[۹۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱ و ۲ و ۳ (به نقل از ارشاد)، (برای مطالعه مفصل این قضیه ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۶، و ارشاد، ج ۲، ص ۹۷).

[۹۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴۱، ح ۳۶ (به نقل از الخرائج)[قابل توجه به اینکه محقق محترم بحار در پاورقی مرقوم نموده‌اند که این حدیث را در کتاب الخرائج مطبوع نیافتیم.].

[۹۸] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸، ح ۳ (به نقل از الخرائج).

[۹۹] ر. ک. موسوعهٔ کلمات الحسین (علیه‌السلام) ص ۳۹۵ الی ۳۹۷ و ص ۴۰۱.

[۱۰۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴ و ۵ (به نقل از ارشاد).

[۱۰۱] برای مطالعه‌ی بیشتر ر. ک: موسوعهٔ کلمات الحسین (علیه‌السلام) ص۴۹۷.

[۱۰۲] دعوات راوندی، ص ۵۴، ح ۱۳۷.

[۱۰۳] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۸۹ و ۲۹۰ (به نقل از مناقب) و ج ۴۵، ص ۹۱ و عوالم، ج ۱۶، ص ۷۹.

[۱۰۴] الدمعهٔ الساکبهٔ، ج ۴، ص ۳۵۱، و معالی السبطین، ج ۲، ص ۲۲، و ذریعهٔ النجاهٔ، ص ۱۳۹.

[۱۰۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

[۱۰۶] معالی السبطین، ج۲، ص ۵۱ و ۵۲ و مقتل الحسین مقرم ص ۳۴۶.

[۱۰۷] جناب «سید بن طاوس» - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب شریف اقبال الاعمال زیارتی از جدش مرحوم «شیخ طوسی» نقل می‌کند که در سندش ذکر شده که این زیارت از ناحیه‌ی مقدس حضرت صاحب الزمان - ارواحنا فداه - رسیده مشتمل بر اسامی شهداء کربلاست. و در موارد متعددی به اسامی قاتلین آن عزیزان هم اشاره شده است. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۴ الی ۷۳ (به نقل از اقبال الاعمال).

در این زیارت حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - با ذکر مصائب فرزندان و اصحاب جدش، برای عظمت آن مصائب اشک می‌ریزد.

[۱۰۸] ر. ک: اصول کافی، ج اول، کتاب الحجه، باب فی ان الامام متی یعلم ان الامر قد صار الیه، ص ۳۸۰.

[۱۰۹] الوقایع (خیابانی)، ص ۱۷۰.

[۱۱۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۰ و ۶۱.

[۱۱۱] معالی السبطین، ج ۲، ص۸۸.

[۱۱۲] ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۷.

[۱۱۳] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۶۷.

[۱۱۴] زینب الکبری، ص ۶۱ الی ۶۳.

[۱۱۵] بحارالانوار ج ۴۵، ص ۱۷۹ (به نقل از کامل الزیارات)[قابل ذکر است که پاورقی محقق بحار در این صفحه، حاکی از عدم وجود این حدیث در کتاب کامل الزیارات می‌باشد].

[۱۱۶] رجال کشی، ص ۲۸۹ و بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۷۰.

[۱۱۷] معالی السبطین، ج ۲، ص ۶۶ الی ۷۰.

[۱۱۸] کامل بهائی، ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

[۱۱۹] سوگنامه آل محمد، ص ۴۰۹.

[۱۲۰] «جامعه» اسم یک نوع زنجیر است که به این جهت «جامعه» نامیده شده که دستها را به سوی گردن جمع می‌کند. این زنجیر طوقه‌ای دارد که به گردن می‌نهند و از آن دو زنجیر بیرون می‌آید یکی از طرف راست به سمت دست چپ و دیگری از طرف چپ به سمت دست راست، و بعد این زنجیرها که دستها را بدین نحو می‌بندد، در پشت سر هم به متصل می‌شود و کوبیده می‌شود و یا گداخته شده و بهم متصل می‌گردد که دیگر قابل باز شدن نیست. (منتهی الآمال، ج ۱، ج ۲۹۲، حاشیه کتاب).

[۱۲۱] منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۹۲.

[۱۲۲] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۹.

[۱۲۳] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸ (به نقل از لهوف).

[۱۲۴] مرحوم حاج شیخ عباس قمی (رضوان الله تعالی علیه) به کتبی که این روایت را نقل کرده‌اند یعنی منتخب طریحی و نورالعین اشکال دارد و روایت را نمی‌پذیرد. برای تحقیق بیشتر رجوع کنید به منتهی الآمال، ج اول، ص ۲۹۶ و بحارالانوار ج ۴۵، ص ۱۱۴.

[۱۲۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۴.

[۱۲۶] الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۴۶ و قصه کربلا، ص ۴۲۰.

[۱۲۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲ (به نقل از لهوف) و منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۹۸.

[۱۲۸] ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵ و منتهی الآمال ج ۱، ص ۲۹۹.

[۱۲۹] آیه ۴۲، از سوره‌ی ۳۹: «الزمر».

[۱۳۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵ الی ۱۱۷ و ص ۱۶۷ (به نقل از لهوف، ارشاد و تاریخ «ابن‌نما»).

[۱۳۱] کامل ابن‌اثیر، ج ۴۶، ص ۸۲ (قریب به این مضمون).

[۱۳۲] برای تحقیق بیشتر ر. ک: زندگانی علی بن الحسین (علیه‌السلام) تألیف دکتر شهیدی، ص ۳۰ الی ۳۵ و کتاب حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ج ۱، ص ۱۵۶ الی ۱۶۰.

[۱۳۳] لهوف، ص ۱۶۳.

[۱۳۴] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۱ (به نقل از ارشاد).

[۱۳۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۱ و ۱۲۴ (به نقل از لهوف).

[۱۳۶] لهوف: ص ۱۷۱.

[۱۳۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۰ (به نقل از ارشاد).

[۱۳۸] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۴.

[۱۳۹] منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۰۳.

[۱۴۰] الاقبال، ج ۳، ص ۸۹ و منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۰۳.

[۱۴۱] سوگنامه آل محمد، ص ۴۳۸ (به نقل از وقایع الایام خیابانی، ص ۲۹۱).

[۱۴۲] معالی السبطین، ج ۲، ص ۱۲۸.

[۱۴۳] منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۰۵.

[۱۴۴] الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۶۷.

[۱۴۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۷.

[۱۴۶] الدمعة الساکبه، ج ۵، ص ۶۵.

[۱۴۷] منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۰۸.

[۱۴۸] «سهل بن سعد بن مالک الساعدی» انصاری است و هنگام وفات پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پانزده سال داشته است و او تا زمان «حجاج» در قید حیات بوده است و گفته شده که او یکصد سال عمر کرده است و آخرین نفر از صحابه رسول خداست که از دنیا رفته است (گرچه قول مشهور این است که آخرین صحابه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - جابر بن عبدالله انصاری است)او خود می‌گفته است که اگر من بمیرم شما از کسی نمی‌شنوید که بدون واسطه بگوید: «قال رسول الله» و در سال ۸۸ بدرود حیات گفته است.

[۱۴۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۸.

[۱۵۰] منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۰۸.

[۱۵۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۵۵ (به نقل از امالی شیخ صدوق).

[۱۵۲] آیه ۳۳، از سوره ۴۲: الشوری.

[۱۵۳] آیه ۴۱، از سوره ۸: الانفال.

[۱۵۴] بخشی از آیه ۳۳، از سوره‌ی ۳۳، الاحزاب.

[۱۵۵] لهوف، ص ۱۷۶ و ۱۷۷ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۹.

[۱۵۶] «دمشق» واقع است. در ابتدا مصلای «صائبین» بوده است که نحله‌ای از «اهل کتاب» هستند. سپس یونانی‌ها در آن مکان به تعلیم دین خود پرداخته و بعد از آن به دست یهود افتاد و همچنین زمانی در اختیار بت پرستان بود. و درب این بنا را که از بناهای بسیار زیبا بوده، «باب جیرون» می‌گفتند. سر حضرت «یحیی بن زکریا» علیه‌السلام را بر در همین باب جیرون آویختند و پس از آن سر حضرت حسین بن علی علیه‌السلام در همین موضع آویخته شد و مکان آن ظاهرا الآن در «مسجد اموی» «دمشق» است. مقتل الحسین مقرم، ص ۳۴۸.

[۱۵۷] جهت اطلاع از تفصیل این موضوع ر. ک: منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۰۹.

[۱۵۸] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۱ (به نقل از لهوف).

[۱۵۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۰ (به نقل از ارشاد).

[۱۶۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۱.

[۱۶۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۲ (به نقل از ابن‌نما و لهوف).

[۱۶۲] آیه ۳۰، از سوره‌ی ۴۲، الشوری.

[۱۶۳] آیه ۲۲ از سوره ۵۷، الحدید.

[۱۶۴] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۶۸ (به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم).

[۱۶۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص۱۳۵ (به نقل از ارشاد).

[۱۶۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۵ و ۱۳۶ (به نقل از مناقب).

[۱۶۷] جهت مطالعه‌ی تفصیل جریانات فوق ر. ک: منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۰۹ الی ۳۱۸ و قصه‌ی کربلا، ص ۴۸۸ الی ۵۰۶.

[۱۶۸] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۵ و ۱۷۶.

[۱۶۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۶ (به نقل از عیون اخبار الرضا).

[۱۷۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۰، (به نقل از دعوات راوندی).

[۱۷۱] بحارالانوار، ج۴۵، ص ۱۳۵ (به نقل از لهوف).

[۱۷۲] ر. ک: اثبات الوصیه، ص ۱۷۱.

[۱۷۳] انوار النعمانیه، ص ۲۵۳.

[۱۷۴] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۷ (به نقل از بصائر الدرجات).

[۱۷۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۰ (به نقل از امالی «شیخ صدوق»).

[۱۷۶] انوار النعمانیه، ج ۳، ص ۲۵۳.

[۱۷۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۲ و منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۱۴.

[۱۷۸] ر. ک: قمقام زخار، ص ۵۷۱.

[۱۷۹] منتهی الآمال، ج ۴۵، ص ۳۱۳.

[۱۸۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۳ (به نقل از مناقب) و تاریخ طبری، ج ۵. ص ۲۳۳.

[۱۸۱] در مصدر به جای ام‌کلثوم، زینب - سلام الله علیها - آمده است.

[۱۸۲] قمقام زخار، ص ۵۷۹، و قصه‌ی کربلا، ص ۵۲۰.

[۱۸۳] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۹ (به نقل از لهوف) و ص ۱۶۱ (به نقل از احتجاج)، و ص ۱۷۴ (به نقل از مناقب) و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۶۹ الی ۷۱.

[۱۸۴] بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۶۲ (به نقل از احتجاج). و ص ۱۷۵ (به نقل از مناقب) و نفس المهموم، ص ۲۶۲.

[۱۸۵] ترجمه، مقتل ابی‌مخنف، ص ۱۹۸ الی ۲۰۰.

[۱۸۶] ترجمه مقتل ابی‌مخنف، ص ۲۰۰.

[۱۸۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵ و ۱۴۶ (به نقل از مناقب) و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵۵.

[۱۸۸] تذکرة الخواص، ص ۱۴۶.

[۱۸۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۰ و قصه کربلا، ص ۵۱۳ و ۵۱۴.

[۱۹۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۴، ح ۱۱ (به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم) و ص ۱۴۳ (به نقل از لهوف) و ص ۱۷۵ (به نقل از: مناقب).

[۱۹۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۶۳ (به نقل از احتجاج).

[۱۹۲] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۵ (به نقل از کتاب النسب).

[۱۹۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۲ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۳ (به نقل از مناقب).

[۱۹۴] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۵.

[۱۹۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۵.

[۱۹۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۳.

[۱۹۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۱ و ۱۴۲ (به نقل از لهوف).

[۱۹۸] سوگنامه آل محمد، ص ۴۵۹ (به نقل از عنوان الکلام فشارکی، ص ۱۱۸).

[۱۹۹] سوگنامه آل محمد، ص ۴۵۹ (به نقل از عنوان الکلام فشارکی، ص ۱۱۸).

[۲۰۰] سوگنامه آل محمد، ص ۴۵۹ الی ۴۶۱ (به نقل از تذکرهٔ الشهداء ملا حبیب الله کاشانی، ص ۴۱۲). (قابل توجه اینکه بعضی از محققین در قسمتی از این روایت خدشه داشته آن را مقرون به صحت نمی‌دانند).

[۲۰۱] قمقام زخار، ص ۵۷۹، قصه‌ی کربلا، ص ۵۲۰.

[۲۰۲] لهوف، ص ۱۹۴ و ۱۹۵ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۶۲ (به نقل از احتجاج).

[۲۰۳] معالی السبطین، ج ۲، ص ۱۹۰ و ۱۹۱، و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵.

[۲۰۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۳ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۶.

[۲۰۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۶.

[۲۰۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۶ و ۱۹۷ و سوگنامه آل محمد، ص ۴۹۶ (به نقل از نفس المهموم و معالی السبطین).

[۲۰۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

[۲۰۸] جهت اطلاع از تفصیل این امور ر. ک: قصه کربلا، ص ۵۲۴ الی ۵۳۱.

[۲۰۹] لهوف، ص ۱۹۶.

[۲۱۰] در این زمینه تحقیقات جالبی انجام گرفته است که چون مربوط به بحث نمی‌باشد، به آن متعرض نمی‌شویم. برای اطلاع بیشتر ر. ک: قصه‌ی کربلا، ص ۵۲۷ الی ۵۳۰.

[۲۱۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷ (به نقل از لهوف).

[۲۱۲] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷ (به نقل از لهوف).

[۲۱۳] لهوف (آهی سوزان بر مزار شهیدان)، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

[۲۱۴] الدمعهٔ الساکبه، ج ۵، ص ۱۶۴.

[۲۱۵] الدمعهٔ الساکبه، ج ۵، ص ۱۶۲.

[۲۱۶] لهوف، ص ۲۰۳.

[۲۱۷] برای اطلاع از تفصیل این مراثی ر. ک: قصه کربلا، ص ۵۴۲ الی ۵۵۰.

[۲۱۸] مقتل ابی‌مخنف، ص ۲۰۶.

[۲۱۹] برای اطلاع از تفصیل این عزاداریها ر. ک: قصه‌ی کربلا، ص ۵۴۳ الی ۵۵۰.

[۲۲۰] الدمعهٔ الساکبه، ج ۵، ص ۱۶۴.

[۲۲۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۷ (به نقل از امالی شیخ طوسی).

[۲۲۲] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۹ (به نقل از لهوف).

[۲۲۳] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۹ (به نقل از لهوف).

[۲۲۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۹ و ۱۰۹ (به نقل از امالی شیخ صدوق و خصال صدوق).

[۲۲۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۸ و حیاهٔ الامام الحسین، ج ۳، ص ۴۲۸.

[۲۲۶] حیاهٔ الامام الحسین، ج ۳، ص ۴۳۰.

[۲۲۷] کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۸۸.

[۲۲۸] معالی السبطین، ج ۲، ص ۲۱۱.

[۲۲۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۸، ح ۳۳ (به نقل از محاسن).

[۲۳۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۵ (به نقل از مناقب).

[۲۳۱] بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۷۲، ادامه ح ۳ (به نقل از علل الشرایع).

[۲۳۲] آیه ۲۸، از سوره ۳: آل عمران.

[۲۳۳] طبقات ابن‌سعد، ج ۵، ص ۲۱۴.

[۲۳۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۱، ح ۷۸ (به نقل از مناقب).

[۲۳۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۶، ح ۱۲ (به نقل از بصائر الدرجات و اختصاص) و ص ۴۲، ح ۴۰ (به نقل از فرج المهموم فی معرفة الحلال و الحرام).

[۲۳۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۵، ح ۳۱ (به نقل از روضة الواعظین).

[۲۳۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴۵ و ۴۶، ح ۴۷ (به نقل از رجال کشی)، و ح ۴۸ (به نقل از الخرائج و الجرائج).

[۲۳۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۸، ح ۱۹ (به نقل از الخرائج و الجرائح) و ص ۴۴، ح ۴۴ (به نقل از کشف الغمه) و ص ۱۹، ح ۹ (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات).

[۲۳۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۳، ح ۲ (به نقل از بصائر الدرجات).

[۲۴۰] آیه ۳۹ از سوره ۱۳: الرعد.

[۲۴۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۷، ح ۸۵ (به نقل از مناقب).

[۲۴۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۱، ح ۴۹ (به نقل از بصائر).

[۲۴۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۸، ح ۴ (به نقل از اختصاص و بصائر).

[۲۴۴] مسأله «جن زدگی» از امور واقعی و تجربی است که نظر به ساختار وجودی «اجنه» و شرور بودن بعضی از آنها و صدها نمونه‌ی عینی از ایذاء این موجودات، برای انسان منصف جای هیچ شکی باقی نمی‌گذارد. در شرع اقدس نیز دستورات عدیده‌ای برای در امان بودن از آنها وارد شده است.

[۲۴۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۱، ح ۲۴ (به نقل از مناقب والخرائج و الجرائح).

[۲۴۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۰، ح ۴۷ (به نقل از بصائر الدرجات).

[۲۴۷] بحارالانوار، ج۴۶، ص ۷۲، ح ۵۷ (به نقل از الخرائج والجرائح).

[۲۴۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۳، ح ۳ (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات).

[۲۴۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۳ و ۲۴، ح ۵ (به نقل از بصائر الدرجات).

[۲۵۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۴، ح ۶ (به نقل از کتاب الاختصاص).

[۲۵۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۴ و ۲۵، ح ۷ (به نقل از الاختصاص).

[۲۵۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۵، ح ۹ (به نقل از الاختصاص و بصائر الدرجات) و ح ۱۰ (به نقل از مناقب) و ص ۳۰، ح ۲۱ (به نقل از الخرائج و الجرائح) و ح ۲۲ (به نقل از کشف الغمه) با کمی تفاوت.

[۲۵۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۶، ح ۱۱ (به نقل از الاختصاص و بصائر الدرجات).

[۲۵۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴۳، ح ۴۲ (به نقل از کشف الغمه).

[۲۵۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۰ و ۳۱، ح ۲۳ (به نقل از الخرائج و الجرائح).

[۲۵۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۷، ح ۱۵، (به نقل از الخرائج و الجرائح).

[۲۵۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۷، ح ۳۴ (به نقل از دعوات راوندی).

[۲۵۸] بخشی از آیه ۶۰، از سوره ۴۲: غافر.

[۲۵۹] بخشی از آیه ۱۸۶، از سوره ۲: البقره.

[۲۶۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۸، ح ۱۷ (به نقل از الخرائج و الجرائح).

[۲۶۱] بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۶۵، ح ۸۰ (به نقل از کشف الغمه) و ص ۸۷، ح ۴ (به نقل از قرب الاسناد) و ج ۵۸، ص ۲۳۹، ح ۳ (به نقل از قرب الاسناد).

[۲۶۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۹، ح ۴۲ (به نقل از امالی «ابن‌الشیخ»).

[۲۶۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۶، ح ۶۹ (به نقل از ارشاد شیخ مفید).

[۲۶۴] منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۱.

[۲۶۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۷، ح ۸۵ (به نقل از مناقب).

[۲۶۶] آیه ۹۹ و بخشی از آیه ۱۰۰، از سوره ۲۳: مؤمنون.

[۲۶۷] بخشی از آیه ۱۴ از سوره ۱۴: ابراهیم.

[۲۶۸] آیه ۹۴، از سوره ۲۱: انبیاء.

[۲۶۹] آیه ۱۵، از سوره ۶۴: تغابن.

[۲۷۰] آیات ۲۰ و ۲۱، از سوره ۵۷: حدید.

[۲۷۱] آیات ۱۸ و ۱۹، از سوره ۵۹ حشر.

[۲۷۲] آیات ۸ تا ۱۰، از سره ۹۰: بلد.

[۲۷۳] تحف العقول: ص ۲۷۴ – ۲۷۲.

[۲۷۴] کافی، ج۸، ص۷۶ – ۷۲ و تحف العقول، ص ۲۵۲ – ۲۴۹.

[۲۷۵] بخشی از آیه ۲، از سوره ۴۸، الفتح.

[۲۷۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۰، ح ۱۸ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ).

[۲۷۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۴ و ۷۵، ح ۶۵ (به نقل از ارشاد شیخ مفید).

[۲۷۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۱، ح ۷۸ (به نقل از مناقب).

[۲۷۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۳، ح ۶۱ (به نقل از ارشاد و اعلام الوری) و ص ۷۸، ح ۷۵ (به نقل از مناقب).

[۲۸۰] بحارالانوار، ح ۴۶، ص ۹۸، ح ۸۶ (به نقل از کشف الغمه).

[۲۸۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۸، ح ۱۲ (به نقل از اصول کافی).

[۲۸۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۸، ح ۷۵ (به نقل از مناقب و حلیهٔ الاولیاء).

[۲۸۳] سلام الله علیها، ج ۴۶، ص ۵۵، ح ۴ (به نقل از فلاح السائل).

[۲۸۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۱، ح ۱۹ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ).

[۲۸۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۴، ح ۲۲ (به نقل از اصول کافی).

[۲۸۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۶، ح ۳۰ (به نقل از علل الشرایع).

[۲۸۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۴، ح ۶۲ (به نقل از اعلام الوری و ارشاد) و ص ۷۹ و ۸۰ (به نقل از مناقب).

[۲۸۸] بخشی از آیه ۱۴، از سوره ۲۰: طه.

[۲۸۹] بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۲۳۶، ح ۶۴ (به نقل از کتاب الحسین بن عثمان).

[۲۹۰] بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۲۰۲، ح ۱ (به نقل از جامع الاخبار) و ص ۲۰۷، ح ۱۵ (به نقل از عیون اخبار الرضا).

[۲۹۱] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۴۴، ح ۴۴ (به نقل از مناقب، و ج ۸۱، ص ۱۳۴).

[۲۹۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۱ و ۶۲، ح ۱۹ (به نقل از خصال).

[۲۹۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۶، ح ۲۸ (به نقل از علل الشرایع).

[۲۹۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸۰ (به نقل از کشف الغمه).

[۲۹۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۰ (به نقل از کشف الغمه).

[۲۹۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۴ و ۳۵، ح ۲۹ و ۳۰ (به نقل از مناقب و عدد).

[۲۹۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۸، ح ۱۱ (به نقل از مناقب).

[۲۹۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۸، ح ۱۰۴ (به نقل از دعوات راوندی).

[۲۹۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۴ و ۶۵، ح ۲۴ (به نقل از تهذیب الاحکام).

[۳۰۰] بخشی از آیه ۱۰۱، از سوره‌ی ۲۳: المؤمنون.

[۳۰۱] بخشی از آیه ۲۸، از سوره ۲۱: الانبیاء.

[۳۰۲] بخشی از آیه ۵۶، از سوره ۷: الاعراف.

[۳۰۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۱، ح ۸۹ (به نقل از کشف الغمه).

[۳۰۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۵ و ۷۶، ح ۶۶ (به نقل از ارشاد).

[۳۰۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۷، ح ۱۰۰ (به نقل از اصول کافی).

[۳۰۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۹ (به نقل از کشف الغمه).

[۳۰۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴۰ و ۴۱ (به نقل از مناقب) و ص ۷۷ (به نقل از فتح الابواب)[با تفاوت اندکی بین دو نقل].

[۳۰۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۷، ح ۳۳ (به نقل از مناقب).

[۳۰۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۷، ح ۳۳ (به نقل از مناقب).

[۳۱۰] بخشی از آیه ۷۹، از سوره ۲۱: الانبیاء.

[۳۱۱] بخشی از آیه ۱۰، از سوره ۳۴: سباء.

[۳۱۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۱، ح ۱۹ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ) و ص ۷۹ (به نقل از مناقب).

[۳۱۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۴، ح ۶۲ (به نقل از اعلام الوری و ارشاد).

[۳۱۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۷، ح ۳۵ (به نقل از علل الشرایع).

[۳۱۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۹، ح ۸۷ (به نقل از کشف الغمه).

[۳۱۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۸ و ۹۹ (به نقل از کشف الغمه).

[۳۱۷] آیه ۶۹، از سوره ۲۹: العنکبوت.

[۳۱۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۸، ح ۳۳ (به نقل از مناقب).

[۳۱۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۱، ح ۷۸ (به نقل از مناقب).

[۳۲۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۷، ح ۳۳ (به نقل از مناقب و الخرائج و الجرائح).

[۳۲۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۶، ح ۷۰ (به نقل از ارشاد).

[۳۲۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۱، ح ۷۸ (به نقل از مناقب).

[۳۲۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۷، ح ۳۳ (به نقل از مناقب).

[۳۲۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۹، ح ۸ (به نقل از رجال کشی).

[۳۲۵] سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۹۲ و تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۰۵.

[۳۲۶] تاریخ مدینه دمشق (ترجمهٔ الامام زین العابدین علیه‌السلام)، ص ۴۰.

[۳۲۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۴، ح ۵ (به نقل از الفصول المهمه).

[۳۲۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۷، ح ۳۳ (به نقل از مناقب).

[۳۲۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۹، ح ۴۱ (به نقل از عیون اخبار الرضا) و ص ۱۰۱، ح ۸۸ (به نقل از کشف الغمه).

[۳۳۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۱، ح ۵۲ (به نقل از محاسن).

[۳۳۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۲، ح ۱۹ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ) و ص ۷۰، ح ۴۶ (به نقل از ثواب الاعمال).

[۳۳۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۱، ح ۷۸ (به نقل از مناقب).

[۳۳۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۷، ح ۲ (به نقل از بصائر الدرجات).

[۳۳۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۹، ح ۵ (به نقل از اختصاص).

[۳۳۵] بحارالانوار، ج ۴۶،، ص ۷۶، ح ۶۶ (به نقل از ارشاد).

[۳۳۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸۰ و ۸۱، (به نقل از مناقب).

[۳۳۷] آیه ۱۰۱، از سوره ۲۳: المومنون.

[۳۳۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸۱ و ۸۲ (به نقل از مناقب).

[۳۳۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۱ (به نقل از کشف الغمه).

[۳۴۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۷ (به نقل از اصول کافی).

[۳۴۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴۱، و ح ۳۶ (به نقل ازالخرائج و الجرائح).

[۳۴۲] ترجمه بخشی از آیه ۱۱۱، از سوره ۹، التوبه:

و آیه چنین است: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنهٔ یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون ... فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم».

[۳۴۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۶، ح ۲ (به نقل از مناقب و احتجاج).

[۳۴۴] بحارالانوار، ج ۸۲، ص ۱۳۱، ح ۶ (به نقل از کتاب عاصم بن حمید) و ص ۱۶۳، ح ۹ (به نقل از ثواب الاعمال) و ر. ک: بحارالانوار، ج ۸۲، «باب السجود و آدابه» و «باب فضل السجود».

[۳۴۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۹، ح ۷۵ (به نقل از مناقب و مصباح التهجد).

[۳۴۶] بحارالانوار، ج۴۶، ص ۱۰۸، ح ۱۰۴ (به نقل از دعوات الراوندی).

[۳۴۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۹ (به نقل از لهوف).

[۳۴۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۶ (به نقل از ارشاد).

[۳۴۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۸ (به نقل از مناقب).

[۳۵۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۹، ح ۸۸ (به نقل از کشف الغمه).

[۳۵۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۰ (به نقل از لهوف).

[۳۵۲] اسرار الصلوهٔ، ص ۲۶۷.

[۳۵۳] اسرار الصلوهٔ، ص ۲۶۷ الی ۲۶۹.

[۳۵۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۴، ح ۲۳ (به نقل از اصول کافی) و ص ۷۹، ح ۷۵ (به نقل از مناقب).

[۳۵۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۸، ح ۱۰۴ (به نقل از دعوات الراوندی).

[۳۵۶] اسرار الصلوهٔ، ص ۲۶۹.

[۳۵۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۷، ح ۳۵ (به نقل از علل الشرایع).

[۳۵۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶، ح ۱۲ و ۱۳ (به نقل از علل الشرایع و معانی الاخبار) و ص ۶۳، (به نقل از امالی ابن‌الشیخ و خصال).

[۳۵۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۵ (به نقل از ارشاد).

[۳۶۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۷ (به نقل از فتح الابواب).

[۳۶۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۲۴، ح ۱۷ (به نقل از مناقب).

[۳۶۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۵ و ۱۰۶، ح ۹۵ (به نقل از تهذیب الاحکام).

[۳۶۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۶، ح ۹۶ (به نقل از اصول کافی).

[۳۶۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۶، ح ۹۷ (به نقل از اصول کافی).

[۳۶۵] بخشی از آیه ۳۲، از سوره ۷: الاعراف.

[۳۶۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۲ و ۱۰۳، ح ۹۲ (به نقل از عیون المعجزات).

[۳۶۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۷ و ۹۸ (به نقل از مناقب).

[۳۶۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۹، ح ۱۳ (به نقل از اصول کافی).

[۳۶۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۶، ح ۹۹ (به نقل از اصول کافی).

[۳۷۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۹، ح ۱۶ (به نقل از اصول کافی).

[۳۷۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۰، ح ۴۸ (به نقل از محاسن) و ص ۷۴، ح ۶۴ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ).

[۳۷۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۳، ح ۸۳ (به نقل از مناقب).

[۳۷۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۸، ح ۸۶ (به نقل از کشف الغمه).

[۳۷۴] بخشی از آیه‌ی ۶۳، از سوره‌ی ۲۵: الفرقان.

[۳۷۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۹، ج ۱۵ (به نقل از اصول کافی).

[۳۷۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵، ح ۷، (به نقل از اصول کافی).

[۳۷۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵، ح ۸، (به نقل از اصول کافی).

[۳۷۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷، ح ۱۵ (به نقل از قرب الاسناد).

[۳۷۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶ و ۷، ح ۱۴ (به نقل از معانی الاخبار و امالی صدوق).

[۳۸۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴، ح ۲۹ (به نقل از الفصول المهمه).

[۳۸۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۷، ح ۱ (به نقل از امالی صدوق).

[۳۸۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۲، ح ۵۶ (به نقل از محاسن).

[۳۸۳] بخشی از آیه ۷۰، از سوره ۱۷، الاسراء.

[۳۸۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۰، ح ۱ (به نقل از امالی صدوق).

[۳۸۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۱ و ۷۲، ح ۵۳ و ۵۴ (به نقل از مناقب و محاسن).

[۳۸۶] بخشی از آیه ۹۲، از سوره ۳، آل عمران.

[۳۸۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۰، ح ۷۷ (به نقل از مناقب و محاسن).

[۳۸۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۲، ح ۵۵ (به نقل از محاسن).

[۳۸۹] بخشی از آیه ۹۲، از سوره ۳: آل عمران.

[۳۹۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۰، ح ۴۵ (به نقل از اصول کافی).

[۳۹۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۹، ح ۴۳ (به نقل از الاحتجاج).

[۳۹۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۷، ح ۱۰۱ (به نقل از اصول کافی).

[۳۹۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۶۰۹ والمحجهٔ البیضاء، ج ۲، ص ۲۱۵.

[۳۹۴] تفسیر البرهان، ج ۳، ص ۱۵۶.

[۳۹۵] المحجهٔ البیضاء، ج ۲، ص ۱۵۳.

[۳۹۶] بخشی از آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقره.

[۳۹۷] احتجاج، ص ۳۱۹.

[۳۹۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۹۱، ح ۵۷ (به نقل از سرائر).

[۳۹۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۵، ح ۳۵ (به نقل از اصول کافی).

[۴۰۰] بخشی از آیه ۲، از سوره‌ی ۶۲: الجمعه.

[۴۰۱] بخشی از آیه ۱۲، از سوره ۳۶: یس.

[۴۰۲] البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۵ الی ۷.

[۴۰۳] بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۲۰۱ ح ۴ (به نقل از عیون) و دهها روایت دیگر در همین جلد و غیره.

[۴۰۴] بصائر الدرجات، ص ۱۲۰.

[۴۰۵] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۷.

[۴۰۶] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۸.

[۴۰۷] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۵۰.

[۴۰۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۶.

[۴۰۹] تذکرهٔ الخواص، ص ۲۱۴.

[۴۱۰] بحارالانوار ج ۹، باب ۱۴، ص ۳۰۰، ح ۳۷ (به نقل از دعوات راوندی).

[۴۱۱] آیه ۳۹ از سوره ۱۳: الرعد.

[۴۱۲] مقدمه صحیفه‌ی کامله سجادیه.

[۴۱۳] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۷۹، و بحارالانوار، ج ۱۱۰، ص ۴۳.

[۴۱۴] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۷۹ و بحارالانوار، ج ۱۱۰، ص ۴۵ الی ۴۷.

[۴۱۵] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۸۰ و بحارالانوار، ج ۱۱۰، ص ۵۰.

[۴۱۶] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۸۰ و بحارالانوار، ج ۱۱۰، ص ۵۱ الی ۶۱.

[۴۱۷] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۸۱ و بحارالانوار، ج ۱۱۰، ص ۵۴ و ۵۹.

[۴۱۸] الذریعهٔ، ج ۱۵، ص ۱۸.

[۴۱۹] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۰، پاورقی (به نقل از شرح صحیفه‌ی سجادیه فارسی، تألیف آیت الله میرزا محمد علی مدرس چهاردهی، دیباچه، ص ۳).

[۴۲۰] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۴۷ (به نقل از تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۲۸۴).

[۴۲۱] مقدمه صحیفه‌ی سجادیه، طبع دارالکتب الاسلامیه، ص ۶ الی ۱۶.

[۴۲۲] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۵۳.

[۴۲۳] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۸.

[۴۲۴] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۴۰.

[۴۲۵] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۴۱، پاورقی.

[۴۲۶] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۴۴ و ۴۵ (به نقل از ریاض السالکین، طبع جامعه مدرسین، ج ۱، ص ۵۱).

[۴۲۷] مقدمه صحیفه سجادیه، ترجمه: سید صدرالدین بلاغی با مقدمه استاد سید محمد مشکاهٔ ص ۶ الی ۱۴.

[۴۲۸] مقدمه صحیفه سجادیه، ترجمه: سید صدرالدین بلاغی با مقدمه استاد سید محمد مشکاهٔ ص ۶ الی ۱۴.

[۴۲۹] در این زمینه ر. ک: امام شناسی، ج ۱۵، ص ۴۰ و امام سجاد (-علیه‌السلام-) جمال نیایشگران، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

[۴۳۰] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۵۳ و ۱۰۱.

[۴۳۱] برای اطلاع بر خصوصیات این صحائف مستدرکه ر. ک: الذریعه، ج ۱۵، ص ۱۸ تا ۲۰ و امام شناسی، ج ۱۵، ص ۵۴، الی ۷۹.

[۴۳۲] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۴۹ الی ۵۳ و بحارالانوار، ج ۱۱۰، ص ۵۱، به بعد، شرح صحیفه سجادیه آیت الله مدرس چهاردهی، ص ۱ الی ۳.

[۴۳۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۷ (به نقل از مناقب).

[۴۳۴] برای بررسی تفصیلی این مبحث ر. ک: حقوق و سیاست در قرآن، درسهای حضرت آیت الله حاج شیخ محمد تقی مصباح یزدی، ص ۲۴ الی ۳۴.

[۴۳۵] برای اطلاع بیشتر ر. ک: جهاد الامام السجاد زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب (علیهم‌السلام) ملحق (۱)، ص ۲۵۵ الی ۲۶۹.

[۴۳۶] این عنوان می‌تواند سر فصلی برای تعدادی از حقوق بعدی باشد. از این رو می‌توان به جای آن «حقوق اعضای بدن» گذاشت. (و البته باید توجه داشت بر اساس تعبیر شریف حضرت سجاد -علیه‌السلام- «حق نفس» انسان نیز می‌تواند حق مستقلی باشد.) از این رو با حذف این عنوان از شمارش حقوق و با در نظر گرفتن «حق حج» تعداد حقوق همان پنجاه حق خواهد بود.

[۴۳۷] خصال، ص ۵۶۴ و تحف العقول، ص ۲۵۵.

[۴۳۸] جهاد الامام السجاد (-علیه‌السلام-)، ص ۲۷۸.

[۴۳۹] آیه ۴۱ الی ۴۳ از سوره ۴۲: الشوری.

[۴۴۰] آیه ۱۲۶ از سوره‌ی ۱۶: النحل.

[۴۴۱] بعضی از نسخه‌ها آمده در این قسمت اضافه شده است: «و باید اذیت و آزار را به صورت مطلق از آنها دریغ داری و برای آنها دوست بداری آنچه برای خود دوست می‌داری و برای آنان نپسندی آنچه برای خود نمی‌پسندی».

[۴۴۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۷، ح ۸۵ (به نقل از مناقب).

[۴۴۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۳، ح ۵ (به نقل از بصائر الدرجات).

[۴۴۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۳، ح ۵۸ (به نقل از ارشاد القلوب).

[۴۴۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۴، ح ۶۴ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ).

[۴۴۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۲، ح ۸۱ (به نقل از کتاب الزهد).

[۴۴۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۵ (به نقل از حلیهٔ الاولیاء).

[۴۴۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۸، ح ۸۶ (به نقل از کشف الغمه).

[۴۴۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۰، ح ۸۸ (به نقل از کشف الغمه).

[۴۵۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۲، ح ۹۰ (به نقل از اصول کافی).

[۴۵۱] آیه ۵۶، از سوره ۱۳: الرعد.

[۴۵۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۷، ح ۱۰۲ (به نقل از اصول کافی).

[۴۵۳] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۳۵، ح ۳ (به نقل از تحف العقول).

[۴۵۴] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۹.

[۴۵۵] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۶۱ (به نقل از اعلام الدین).

[۴۵۶] ر. ک: بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۲۸، باب ۲۱، وصایا علی بن الحسین علیهماالسلام و مواعظه و حکمه.

[۴۵۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۲ (به نقل از الخصال).

[۴۵۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۳.

[۴۵۹] الاختصاص، ص ۸.

[۴۶۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۴، ح ۲۸ (به نقل از الاختصاص).

[۴۶۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۴، ح ۲۹ (به نقل از الاختصاص).

[۴۶۲] بحارالانوار، ج ۷۱: ص ۲۲۰.

[۴۶۳] بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۸۴، ح ۹ (به نقل از کتاب حسین بن سعید).

[۴۶۴] رجال الطوسی، ص ۸۱ الی ۱۰۲.

[۴۶۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۴، پاورقی.

[۴۶۶] معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۱۱۴.

[۴۶۷] معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۱۱۴.

[۴۶۸] معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۱۱۴، و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۳۶، ح ۲۶ (به نقل از روضهٔ الواعظین).

[۴۶۹] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۴.

[۴۷۰] معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۳۸۶.

[۴۷۱] معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۳۸۶.

[۴۷۲] معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۳۸۶.

[۴۷۳] معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۳۸۶.

[۴۷۴] معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۳۸۶.

[۴۷۵] معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۳۸۷.

[۴۷۶] ر. ک: امام سجاد (-علیه‌السلام-) جمال نیایشگران، ص ۲۱۷.

[۴۷۷] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۱۴۴.

[۴۷۸] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۱۴۴.

[۴۷۹] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۱۴۴.

[۴۸۰] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۱۴۶.

[۴۸۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۱۴۷.

[۴۸۲] معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۱۴۷.

[۴۸۳] معجم رجال الحدیث، ج ۲۰، ص ۳۵.

[۴۸۴] ر. ک: پیشین.

[۴۸۵] بخشی از آیه ۲۹، از سوره ۱۸: الکهف.

[۴۸۶] اصول کافی، ج، ص ۳۷۹.

[۴۸۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۷، ح ۴ (به نقل از الاختصاص).

[۴۸۸] معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.

[۴۸۹] معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۱۸۲.

[۴۹۰] ر. ک: بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۳۱، پاورقی، و جهاد الامام السجاد (-علیه‌السلام-)، ص ۲۲۳ الی ۲۲۷.

[۴۹۱] آیه ۷، از سوره ۱۴: ابراهیم[لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید].

[۴۹۲] بخشی از آیه ۱۸۷ از سوره ۳: آل عمران[لتبیننه للناس و لا تکتمونه].

[۴۹۳] بخشی از آیه ۱۶۸، از سوره ۷: الاعراف[فخلف من بعدهم خلف ورتوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفرلنا].

[۴۹۴] آیه ۵۵ از سوره‌ی ۵۱: الذاریات[فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین].

[۴۹۵] آیه ۵۹ از سوره‌ی ۱۹: مریم[أضاعوا الصلاهٔ و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا].

[۴۹۶] تحف العقول، ص ۲۷۴ – ۲۷۵.

[۴۹۷] بخشی از آیه ۳، از سوره‌ی ۵: المائده.

[۴۹۸] بخشی از آیه ۱۳۸، از سوره ۲: البقره.

[۴۹۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۳ ح ۲۰ (به نقل از علل الشرایع).

[۵۰۰] بخشی از آیه ۴۰، از سوره ۴: النساء.

[۵۰۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۳، ح ۸۳ (به نقل از مناقب).

[۵۰۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴۵، ح ۴۵ (به نقل از کتاب الدلائل).

[۵۰۳] آیه ۸ از سوره ۶۳: المنافقون.

[۵۰۴] بخشی از آیه ۱۳۹ از سوره ۴: النساء.

[۵۰۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۰ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۰۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۲، (به نقل از اصول کافی).

[۵۰۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۸ (به نقل از لهوف).

[۵۰۸] آیه ۲۴ از سوره۳۲: السجده.

[۵۰۹] بخشی از آیه ۱۲۴، از سوره ۶: الانعام.

[۵۱۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۵ ح ۵ (به نقل از الارشاد) و ص ۹۴، ح ۸۴ (به نقل از مناقب).

[۵۱۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۵ ح ۵ (به نقل از الارشاد) و ص ۹۴، ح ۸۴ (به نقل از مناقب).

[۵۱۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۵ (به نقل از حلیة الاولیاء).

[۵۱۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۱ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۱۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۰ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۱۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۴ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ).

[۵۱۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۲، ح ۹۱ (به نقل از اصول کافی).

[۵۱۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۵ (به نقل از مناقب) و ص ۹۹، ح ۸۷ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۱۸] آیه ۱۳۴، از سوره ۳: آل عمران.

[۵۱۹] بخشی از آیه ۱۳۴، از سوره ۳: آل عمران.

[۵۲۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص۵۴، باب ۵، ح ۱ (به نقل از ارشاد) و ص ۹۶ (به نقل از مناقب).

[۵۲۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۸، ح ۸۶ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۲۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۲ (به نقل از خصال) و ص ۹۶ (به نقل از مناقب).

[۵۲۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۷ و ۶۸، ح ۳۶ (به نقل از امالی شیخ صدوق).

[۵۲۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۹، ح ۸۷ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۲۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۶ (به نقل از مناقب).

[۵۲۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۶ (به نقل از مناقب).

[۵۲۷] بخشی از آیه ۹، از سوره‌ی ۵۹: الحشر.

[۵۲۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۱، ح ۵۳ (به نقل از محاسن).

[۵۲۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۳، ح ۵۹ (به نقل از الارشاد).

[۵۳۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۶ و ۵۷، ح ۱۰ (به نقل از فتح الابواب).

[۵۳۱] منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۱.

[۵۳۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۴، ح ۶۴ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ) و ص ۹۳، ح ۸۲ (به نقل از مناقب).

[۵۳۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۴۵، ص ۵۴، ح ۴۵ (به نقل از کتاب الدلائل).

[۵۳۴] آیه ۴، از سوره ۶۸: القلم.

[۵۳۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۵، ح ۲ (به نقل از اصول کافی) و ص ۹۴، ح ۸۴ (به نقل از مناقب).

[۵۳۶] بحارالانوار، ص ۷۴، ح ۶۴ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ).

[۵۳۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۹، ح ۴۱ (به نقل از عیون اخبار الرضا).

[۵۳۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۳، ح ۸۲ (به نقل از مناقب).

[۵۳۹] بحارالانوار، ص ۹۳، ح ۸۲ (به نقل از مناقب).

[۵۴۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۳ (به نقل از مناقب).

[۵۴۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۳۷، ح ۲۸ (به نقل از کافی).

[۵۴۲] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۰۹، و الارشاد، ترجمه و شرح حاج سید هاشم محلاتی، ج۲، ص ۱۵۲.

[۵۴۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷، ح ۱۷ (به نقل از کشف الغمه)، و ص ۱۳۲، ح ۲۲ (به نقل از مناقب).

[۵۴۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۶، ح ۸ (به نقل از الارشاد).

[۵۴۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۴، ح ۶ (به نقل از مهج الدعوات).

[۵۴۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ح ۳۱ (به نقل از اصول کافی).

[۵۴۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۲، ح ۸۱ (به نقل از کتاب الزهد اهوازی).

[۵۴۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۲، ح ۹۰، (به نقل از اصول کافی).

[۵۴۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۲، ح ۹۰، (به نقل از اصول کافی).

[۵۵۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۴، ح ۶۴ (به نقل از «امالی ابن‌الشیخ) و ص ۱۰۰، ح ۸۸ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۵۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸۸، ح ۷۷ (به نقل از مناقب).

[۵۵۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۷، ح ۱۰۳ (به نقل از اصول کافی).

[۵۵۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص۶۲ (به نقل از خصال).

[۵۵۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸۸، ح ۷۷ (به نقل از مناقب).

[۵۵۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۰، ح ۷۷ (به نقل از مناقب).

[۵۵۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۱ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۵۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۴، ح ۵ (به نقل از الفصول المهمه).

[۵۵۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۲ (به نقل از خصال) و ص ۶۶، ح ۲۹ (به نقل از علل الشرایع) و ص ۹۰ به نقل از مناقب.

[۵۵۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۰ (به نقل از مناقب).

[۵۶۰] بخشی از آیه ۵، از سوره‌ی ۹۸: البینه.

[۵۶۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۶، ح ۷ (به نقل از ارشاد)، ص ۸۸، ح ۷۷ (به نقل از مناقب).

[۵۶۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۲ (به نقل از خصال) و ص ۶۶، ح ۲۸ (به نقل از علل الشرایع).

[۵۶۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸۸ و ۸۹ (به نقل از مناقب).

[۵۶۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸۸، ح ۷۷ (به نقل از مناقب).

[۵۶۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸۸، ح ۷۷ (به نقل از مناقب).

[۵۶۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۵، ح ۲۷ (به نقل از علل الشرایع).

[۵۶۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۸، ح ۸۶ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۶۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۲ و ۶۳ (به نقل از خصال).

[۵۶۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۸، ح ۸۶ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۷۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۴، ح ۶۴ (به نقل از امالی ابن‌الشیخ) و ص ۸۹ (به نقل از مناقب).

[۵۷۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۰ (به نقل از مناقب).

[۵۷۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۵، ح ۹۸ (به نقل از تهذیب الاحکام).

[۵۷۳] بخشی از آیه ۱۰۳، از سوره ۹: التوبه.

[۵۷۴] بخشی از آیه ۹۲، از سوره ۳: آل عمران.

[۵۷۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۸۹ (به نقل از مناقب).

[۵۷۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۰ (به نقل از مناقب).

[۵۷۷] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۱ و ۷۲، ح ۵۳ و ۵۴ (به نقل از محاسن و مناقب).

[۵۷۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۲ (به نقل از خصال) و ص ۹۵ (به نقل از مناقب).

[۵۷۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۵، ح ۱ (به نقل از اصول کافی).

[۵۸۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۲، ح ۲۵ (به نقل از الخرائج و الجرائح).

[۵۸۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۱ (به نقل از کشف الغمه).

[۵۸۲] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۳.

[۵۸۳] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۰۹.

[۵۸۴] بحارالانوار، ج۴۶، ص ۱۴۱ و ۱۴۲، ح ۲۴ (به نقل از اصول کافی).

[۵۸۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۵، ح ۲۶ (به نقل از اصول کافی).

[۵۸۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۳، ح ۸۲ (به نقل از مناقب).

[۵۸۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۳۳، ح ۲۸ و ص ۴۷، ح ۴۹ (به نقل از اصول کافی و بصائر الدرجات).

[۵۸۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۲ (به نقل از خصال) و ص ۹۳ (به نقل از مناقب).

[۵۸۹] بخشی از آیه ۸، از سوره ۲۹: العنکبوت.

[۵۹۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۷ و ۶۸، ح ۳۶ (به نقل از امالی صدوق).

[۵۹۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۶ (به نقل از مناقب).

[۵۹۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۳، ح ۸۳ (به نقل از مناقب).

[۵۹۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۲، ح ۹۲ (به نقل از عیون المعجزات سید مرتضی).

[۵۹۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۶، ح ۶ (به نقل از: اعلام الوری، ارشاد، مناقب).

[۵۹۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۹، ح ۸۷ (به نقل از: کشف الغمه).

[۵۹۶] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۲، ح ۷۹ (به نقل از: کتاب الزهد).

[۵۹۷] بخشی از آیه ۱۴ از سوره ۴۵: الجاثیه.

[۵۹۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۰ (به نقل از: کشف الغمه).

[۵۹۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۲، ح ۸۰ (به نقل از: کتاب الزهد).

[۶۰۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۶ (به نقل از: مناقب).

[۶۰۱] حلیهٔ الاولیاء، ج ۳، ص ۱۳۶، و صحیح مسلم، ج ۱۰، ص ۱۵۲.

[۶۰۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۵ (به نقل از: ارشاد) و ج ۱۰۱، ص ۱۹۵، ح ۱۵، (به نقل از: کتاب الغارات).

[۶۰۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۵ (به نقل از: حلیهٔ الاولیاء).

[۶۰۴] بخشی از آیه ۲۲ از سوره ۲۴: النور.

[۶۰۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۳، ح ۹۳ (به نقل از اقبال الاعمال).

[۶۰۶] بلاغهٔ الحسین (علیه‌السلام)، ص ۲۱۷.

[۶۰۷] سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۱۸ و حلیهٔ الاولیاء، ج ۳، ص ۲۳۷ و صفوهٔ الصفوه، ج ۲، ص ۹۸.

[۶۰۸] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۰ (به نقل از مناقب).

[۶۰۹] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۵۵، ح ۲ (به نقل از اصول کافی)، و ص ۷۴، ح ۶۴ (به نقل از امالی ابن الشیخ)، ص ۹۴، ح ۸۴ (به نقل از مناقب).

[۶۱۰] «حسن بصری» چنانکه «کشی» فرموده است یکی از افرادی است که به عنوان «زهاد هشتگانه» معروف شده‌اند. ولی او با هر گروهی که برخورد می‌کرد بر اساس هوا و خواهش آنان با آنها مواجه می‌شد و برای ریاست، بسیار ظاهر سازی می‌کرد و رئیس «قدریه» به شمار می‌آمد. با توجه به آنچه از کتب تراجم به دست می‌آید «حسن بصری» یک عالم سنی مذهب بوده و نزد سنیان از شخصیت موجهی برخوردار بوده است ولی چنانکه روشن است واعظی غیر متعظ و زاهدی ریا کار بیش نبوده که برای ریاست خود بسیار اهل فریب و ظاهر سازی بوده است.

[۶۱۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۶، ح ۲ (به نقل از احتجاج طبرسی).

[۶۱۲] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۳۲، ح ۲۲ (به نقل از مناقب).

[۶۱۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۸، ح ۳۹ (به نقل از: امالی شیخ صدوق).

[۶۱۴] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۲ (به نقل از خصال).

[۶۱۵] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۷۴، ح ۶۳ (به نقل از ارشاد).

[۶۱۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۵۶، ح ۱۰ (به نقل از فتح الابواب).

[۶۱۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۰۳، ذیل ح ۹۲ (به نقل از شرح ابن ابی‌الحدید).

[۶۱۸] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۳، ح ۵۸ (به نقل از ارشاد القلوب).

[۶۱۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۳، بیان در ذیل ح ۵۸.

[۶۲۰] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۵۵ (به نقل از ارشاد).

[۶۲۱] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۵۵، ح ۵ (به نقل از ارشاد). و ص ۹۴، ح ۸۴ (به نقل از مناقب).

[۶۲۲] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۰۱ (به نقل از کشف الغمه).

[۶۲۳] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۴۴ (به نقل از کشف الغمه).

[۶۲۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۱، ح ۵۱ (به نقل از محاسن).

[۶۲۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۶، ح ۶۹ (به نقل از ارشاد).

[۶۲۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۹۱ (به نقل از کشف الغمه).

[۶۲۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۹۱، پاورقی (به نقل از حلیهٔ الاولیاء).

[۶۲۸] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۰، ح ۴۹ (به نقل از ثواب الاعمال و محاسن).

[۶۲۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۷، ح ۲ (به نقل از بصائر، ارشاد، اختصاص).

[۶۳۰] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۸، ح ۴ (به نقل از اختصاص).

[۶۳۱] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۲۷، ح ۱۴، (به نقل از الخرائج و الجرائح).

[۶۳۲] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۲، ح ۲۵ (به نقل از اصول کافی).

[۶۳۳] بحارالانوار ج ۵۳، ح ۲ (به نقل از کشف الغمه).

[۶۳۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۵۱، ۵۰، و ۵۲، ح ۱ (به نقل از الاحتجاج).

[۶۳۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۲، ح ۱۴ (به نقل از ارشاد).

[۶۳۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۵۳، ذیل ح ۲ (به نقل از مناقب).

[۶۳۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۴۷ و ۴۸ و ۴۹، ذیل ح ۴۹ (به نقل جناب مجلسی از بعضی از تألیفات اصحاب).

[۶۳۸] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۳۳، ح ۲۸ (به نقل از مناقب).

[۶۳۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۲۷، ح ۱۳ (به نقل از کمال الدین).

[۶۴۰] آیات ۷۱ الی ۷۳ از سوره‌ی ۱۱: هود.

[۶۴۱] آیه ۸۲، از سوره ۳۶: یس.

[۶۴۲] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۴۹ (به نقل از مشارق انوار الیقین).

[۶۴۳] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۲۸، ح ۱۸ (به نقل از الخرائج والجرائح) و ص ۴۴، ح ۳۳ (به نقل از کشف الغمه).

[۶۴۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۰۲، ح ۱۱ (به نقل از الخرائج و الجرائح).

[۶۴۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۳، ح ۱۵ (به نقل از مناقب).

[۶۴۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۲۰، ح ۱ (به نقل از امالی صدوق).

[۶۴۷] مفاتیح الجنان.

[۶۴۸] اصول کافی، ج اول، کتاب الحجه، ص ۵۲۷، ح ۳.

[۶۴۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ص ۹ و ۱۱، ح ۲۰، و ۲۱ (به نقل از بصائر الدرجات و الخرائج و الجرائح).

[۶۵۰] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۹، ح ۸ (به نقل از کفایهٔ الاثر).

[۶۵۱] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۹۱، ح ۷۸ (به نقل از مناقب).

[۶۵۲] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۴، ح ۶۵ (به نقل از الارشاد).

[۶۵۳] بحارالانوار ج ۴۶، ص۵۶، ح۱۰ (به نقل از فتح الابواب).

[۶۵۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۱۵، ح ۱ (به نقل از اصول کافی).

[۶۵۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۳ و ۴، ح ۴ (به نقل از مناقب).

[۶۵۶] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۱.

[۶۵۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۹ (به نقل از مناقب).

[۶۵۸] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۳، ح ۴ (به نقل از مناقب.

[۶۵۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۶۳، ح ۲۰ و ۲۱ (به نقل از علل الشرایع).

[۶۶۰] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۶۴، ح ۲۱ (به نقل از علل الشرایع).

[۶۶۱] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۳، ح ۵۸ (به نقل از ارشاد).

[۶۶۲] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۶، ح ۵۸ (به نقل از ارشاد).

[۶۶۳] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۳، ح ۶۰ (به نقل از ارشاد) و ص ۹۷، ح ۸۵ (به نقل از مناقب).

[۶۶۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۷۶ و ۷۷، ح ۷۲ (به نقل از الارشاد).

[۶۶۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۳ و ۱۴۴، ح ۲۶ (به نقل از اختصاص).

[۶۶۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۹، ح ۸ (به نقل از رجال کشی).

[۶۶۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۹۵ (به نقل از حلیة الاولیاء).

[۶۶۸] منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۱.

[۶۶۹] الجرح و التعدیل، ج ۶، ص ۲۷۸ و التاریخ الکبیر، ج ۶، ص ۶۶۶ و ۲۶۷.

[۶۷۰] شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۲۷.

[۶۷۱] الامام الصادق، ص ۲۲.

[۶۷۲] الثقات، ج ۵، ص ۱۶۰.

[۶۷۳] عمدة الطالب، ص ۱۹۳.

[۶۷۴] شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۷۳.

[۶۷۵] جهاد الامام السجاد زین العابدین (علیه‌السلام)، ص ۳۴.

[۶۷۶] جهاد الامام السجاد زین العابدین (علیه‌السلام)، ص ۳۴ و ۳۵.

[۶۷۷] جهاد الامام السجاد زین العابدین (علیه‌السلام)، ص ۳۴ و ۳۵.

[۶۷۸] رسائل الجاحظ، ص ۱۰۶.

[۶۷۹] تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۰۵.

[۶۸۰] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۶۲ (به نقل از خصال) و ج ۳۳، ص ۶۷ (به نقل از علل الشرایع).

[۶۸۱] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۱، ح ۱۲ (به نقل از ارشاد) و ص ۱۲۴، ح ۱۷ (به نقل از حلیة الاولیاء اغانی و دیگر کتابها) و ص ۱۳۰، ح ۲۰ (به نقل از اختصاص).

[۶۸۲] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۷ (به نقل از: دیوان فرزدق و مناقب).

[۶۸۳] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۳۰، ح ۲۰ (به نقل از: اختصاص با مختصر تفاوت) و ص ۱۴۱، ح ۲۲ (به نقل از: الخرائج و الجرائح).

[۶۸۴] امالی شیخ صدوق، ص ۵۴۹ – ۵۳۶.

[۶۸۵] الاحتجاج، ص ۳۱۲.

[۶۸۶] شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۰۴، و بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۳.

[۶۸۷] اختیار معرفة رجال (کشی)، ص ۱۲۳، رقم ۱۹۴.

[۶۸۸] تاریخ دمشق: ح ۲۱.

[۶۸۹] الروض النضیر، ج ۵، ص ۱۳.

[۶۹۰] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۷ و حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۴۰.

[۶۹۱] مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۲۱.

[۶۹۲] اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۲۷۳.

[۶۹۳] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۳ (به نقل از: شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید).

[۶۹۴] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸ و طبقات ابن‌سعد، ج، ص ۴۷.

[۶۹۵] ارشاد، ج ۲، ص ۱۵۲.

[۶۹۶] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۳، و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۹.

[۶۹۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ و طبقات ابن‌سعد، ج ۵، ص ۲۱۵ و کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۰۷.

[۶۹۸] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۲، ح ۱۴ (به نقل از ارشاد).

[۶۹۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ (به نقل از الکامل) و تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۰۹.

[۷۰۰] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۳.

[۷۰۱] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۲، ح ۱۴ (به نقل از ارشاد) و کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۸۲.

[۷۰۲] مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۱.

[۷۰۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۸، مناقب ابن‌شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۴۵.

[۷۰۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۲، ح ۱۴، (به نقل از ارشاد ارشاد).

[۷۰۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۳۷ (به نقل از مناقب و خرائج) و ص ۱۴۵، ح ۱ و ۲ و ۳ (به نقل از احتجاج، کشف الغمه، ارشاد).

[۷۰۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۴ و ۸۹ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۱.

[۷۰۷] خصال صدوق، ص ۱۵۷.

[۷۰۸] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۱ و طبقات ابن‌سعد، ج ۵، ص ۱۰۰.

[۷۰۹] مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۸ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۱.

[۷۱۰] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱۵.

[۷۱۱] بحارالانوار ج ۴۵، ص ۳۶۵.

[۷۱۲] تاریخ الخلفاء: ص ۲۱۸.

[۷۱۳] تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۷.

[۷۱۴] تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۸.

[۷۱۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۳، ح ۱۵، (به نقل از مناقب).

[۷۱۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۲۸، ح ۱۹ (به نقل از خرائج) و ص ۱۱۹، ح ۹ (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات).

[۷۱۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۲۸، ح ۱۹ (به نقل از خرائج).

[۷۱۸] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۲۸ و ۲۹، ح ۱۹ (به نقل از خرائج) و ص ۱۱۹، ح ۹ (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات) و کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۱۲.

[۷۱۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۵۶، ح ۱۰ (به نقل از فتح الابواب).

[۷۲۰] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۱۳ (به نقل از مناقب) و ص ۱۲۱ (به نقل از ارشاد).

[۷۲۱] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۳۲ (به نقل از العقد الفرید و مناقب).

[۷۲۲] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۰۵، ح ۹۴ (به نقل از اصول کافی).

[۷۲۳] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۳۹، ح ۳۰ (به نقل از کتاب الزهد).

[۷۲۴] ر. ک: بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۶۵، ذیل ح ۷.

[۷۲۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۰، ح ۱۱ (به نقل از خرائج).

[۷۲۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۹۵ (به نقل از محاس برقی و مناقب).

[۷۲۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۲۳، ح ۱۵ (به نقل از مناقب و حلیهٔ الاولیاء).

[۷۲۸] جهاد الامام السجاد زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (-علیه‌السلام-)، ص ۲۴۵ الی ۲۴۹.

[۷۲۹] در پاورقی بحارالانوار آمده است: ظاهرا تصحیف «ماء بجیس» باشد. فیروزآبادی می گوید: ماء بجس: منبجس و بجسهٔ موضع

او عین بالیمامه و «البجیس»: الغریزه و قال: ذو خشب محرکه موضع بالیمن، فتحرر.

[۷۳۰] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۵۲ و ۵۳ (به نقل از مناقب).

[۷۳۱] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۶۷، ح ۳۲ (به نقل از اصول کافی).

[۷۳۲] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۶۶، ح ۳۱ (به نقل از اصول کافی).

[۷۳۳] تحف العقول، ص ۲۸۳.

[۷۳۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۳۷، ح ۲۸ (به نقل از اصول کافی).

[۷۳۵] بخشی از آیه ۲۱، از سوره ۵۷: الحدید.

[۷۳۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۹۴ (به نقل از اصول کافی).

[۷۳۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۶۲ (به نقل از خصال) و ص ۱۰۵، ح ۹۵ (به نقل از تهذیب الاحکام).

[۷۳۸] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۰۶، ذیل ح ۹۵ (به نقل از تهذیب الاحکام).

[۷۳۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۳۳، ح ۲۷ (به نقل از خرائج).

[۷۴۰] بخشی از آیه ۳۸، از سوره ۳۰: الروم.

[۷۴۱] صحیفه سجادیه، دعای ۱۹.

[۷۴۲] صحیفه سجادیه، دعای ۲۹.

[۷۴۳] صحیفه سجادیه، دعای ۳۰.

[۷۴۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۱، ح ۱۰ (به نقل از کشف الغمه) و ص ۱۵۴، ذیل ح ۱۷ (به نقل از تذکرة الخاص).

[۷۴۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۱، ح ۱۰.

[۷۴۶] ارشاد، ج ۲، ص ۱۳۹.

[۷۴۷] مصباح المتهجد، ص ۵۵۱، و بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۳.

[۷۴۸] کشف الغمه، ج ۴، ص ۲۷۵ و بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۱.

[۷۴۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۲، ذیل ح ۱۴ و الکامل، ج ۴، ص ۲۳۸.

[۷۵۰] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۲، ح ۱۴ (به نقل از اصول کافی).

[۷۵۱] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۲۹ و کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹۷.

[۷۵۲] مصباح کفعمی، ص ۵۰۹، و بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۲.

[۷۵۳] مصباح شیخ طوسی، ص ۵۵۱ و بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۳..

[۷۵۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۸، ح ۴ (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات) و ص ۱۴۹، ح ۷ (به نقل از خرائج).

[۷۵۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۹، ح ۷ (به نقل از الخرائج).

[۷۵۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۲، ح ۱۶ (به نقل از اصول کافی).

[۷۵۷] ترجمه آیه ۷۴، از سوره ۲۹: الزمر (اصل آیه چنین است: «و قالوا الحمـد لله الـذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنهٔ حیث نشاء فنعم اجر العاملین»).

[۷۵۸] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۲، ح ۱۳ (به نقل از اصول کافی).

[۷۵۹] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۷، ح ۱ (به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی).

[۷۶۰] این تعبیر احتمالا تصحیف راوی است چرا که آیه شریفه ۷۴ از سوره «الزمر» بدین گونه نیست و در روایت دیگر آیه به صور

کامل و صحیح نقل شده است.

[۷۶۱] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۳، ح ۱۵ (به نقل از اصول کافی).

[۷۶۲] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴.

[۷۶۳] تاریخ الخلفا، ص ۲۲۳.

[۷۶۴] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۵۵، ح ۵ (به نقل از ارشاد) و ص ۹۴، ح ۸۴ (به نقل از مناقب) (برای مطالعه مشروح این جریان ر. ک: ص ۳۵۵ از همین کتاب قسمت «صبر بی‌پایان حضرت رقم (۱)»).

[۷۶۵] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۰ (به نقل از رجال کشی).

[۷۶۶] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۴۷ و ۱۴۸، ح ۲ و ۳ و ۴ (به نقل از بصائر الدرجات و اختصاص).

[۷۶۷] بحارالانوار ج ۴۶، ص ۱۵۱، ح ۱۰ (به نقل از کشف الغمه) و ص ۱۵۴ (به نقل از تذکرهٔ الخواص).

[۷۶۸] مفاتیح الجنان، صلوات به حجج طاهره.

[۷۶۹] شرح مناقب محیی الدین عربی، ص ۹۱.

امام باقر علیه السلام در آفاق نگاه ها

مشخصات کتاب

مؤلف: محمد جواد مروجی طبسی

مجله حوزه

بر گرفته از:

مقدمه

پیشوایـان پـاک، طبق شـرایط زمـانی و مکانی هرکـدام به وظیفه ی الهی زمان خود عمل کردنـد به گونه ای که اگر هر امام به جای دیگری بود همان وظیفه را دنبال می کرد. پس از شهادت امام حسین علیه السلام، حضرت امام زین العابدین علیه السلام که در اوج قدرت طاغوتی بنی امیه قرار گرفته بود، شـرایط بسـیار سـخت و دشواری را در پیش رو داشت چرا که هر روز دشـمنان اسلام و اهل بیت پیـامبر صـلی الله علیه وآله و سـلم به بهانه ای عـده ای را به قتل می رساندنـد. بـدین جهت امام چهارم هرگز شـرایط زمانی امام حسـین علیه السلام را نـداشت و می باید طوری عمل می کرد که هم اسـلام را حفظ می کرد و هم ریشه بنی امیه را می سوزاند. تا این که دولت بنی امیه بر اثر طغیـان بیش از حـد، و قتل و غارت مردم و شـهرها رو به ضـعف گـذارده و مردم نسبت به جنایت آنها کاملاً ـ واقف گردیدنـد. در برهه ای از زمـان زمینه ی یـک نهضت علمی گسـترده ای آمـاده گردیـد که پرچمـدار این نهضت امـام محمـدباقر علیه السـلام بود. یعنی آن شخصـیتی که پیشاپیش، رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلم درباره اش سـخنانی به جابر بن عبدالله انصاری فرموده بود. به راستی او دارنده ی علم پیامبران، شـکافنده ی علوم بود و به همین جهت بود که صحابه ی بزرگواری همانند جابر دست امام محمد باقر علیه السـلام را می بوسد و در محضرش دو زانو نشسته و از دانش وسیعش بهره می برد. و بزرگان علم و ادب در برابر او احساس کوچکی و حقارت می کردند. آن امامی که در زمان خود علم دین را شـکافت و از راز و رمز دیگر علوم، تشـنگان حقیقت و جوینـدگان علم را با خبر ساخت. آن امامی که هیچ فقیه نامداری و هیچ مفسـر بزرگواری و هیچ فیلسوف عـالی مقـامی و هیـچ متکلم مشـهوری جرأت سـخن گفتن و یـا اظهار نظر در محضـرش نداشـته است. آری، این امام بزرگوار با این

خصوصـیات و سوابق علمی مورد تأیید پیامبر و امامان علیهم السـلام پیش از او، که وصـی اوصیاء و وارث علم انبیاء بود، وارد چنین عرصه ای شـد و بـا جـدیت تمام کاروان علم و دانش را در زمان خود سـرپرستی کرد. و همین حضور باعث شـد تا شـیفتگان علم و معرفت از هر سو به مدینه هجوم آورده و در این نهضت علمی جدیدی که امام حرکت آن را آغاز کرده بود، فعالانه شـرکت نموده و خود را در کنار دیگر شاگردان امام علیه السـلام قرار دهند. صـفحاتی که در پیش روی شما است مروری است بر شخصیت علمی امام محمد باقر علیه السـلام که از دیدگاه پیامبر صـلی الله علیه وآله وسـلم و امام زین العابدین علیه السلام و صحابه و تابعین و دیگر صاحب نظران بررسـی شـده و در آخر، نیم نگاهی به تولیـد علم امام شـده است. به امیـد آنکه طرح عظیم «موسوعه امام محمـد باقر علیه السلام» را که از سال ۱۳۹۵ ق. آغاز کرده ام به پایان رسانده و تقدیم مشتاقان علم و معرفت کنم. ان شاءالله.

امام باقر از دیدگاه پیامبر

نخستین کسی که نقاب از چهره ی مقدس امام باقر علیه السلام برداشت و سالها پیش از ولادتش به معرفی وی پرداخت، رسول خدا محمد مصـطفی صـلی الله علیه وآله وسـلم بود. آن حضـرت ضـمن خطبه ها و سخنرانی و یا در پاسخ به درخواست برخی صحابه ی بزرگوار خود، از امـام محمـد بـاقر علیه السـلام به شـکافنده ی علم، ناطق به حق، شـکافنده ی علم پیامبر یاد کرده است. روایات زیر شاهـد این مدعا می باشد: ۱. در خطبه ای که سـلمان فارسـی از پیـامبر صـلی الله علیه وآله وسـلم نقل کرده آن حضـرت مردم را به پیروی از آفتاب و ماه و فرقدان و سـپس به نجوم زاهره نُه گانه فراخوانده است. و آنگاه به تفسیر هریک از ماه و آفتاب پرداخته و با درخواست سلمان که مراد از نجوم زاهره چیست؟ نام امامان را یادآوری فرموده و از امام باقر علیه السلام چنین یاد می کند: «و بعده محمـد بن علیّ الباقر علم النّبیّین». [۱] . ۲. همچنین به جابر بن عبـدالله انصاری به هنگام بردن نام هریک از امامان و اوصـیای پس از خـود فرمود: «ثمّ محمـد بن علیّ المعروف فی التّوراهْ بالبـاقر». [۲] . ۳. در ملاقاتی که عبـدالله بن مسـعود با پیامبر صـلی الله علیه وآله وسلم داشت؛ حضرت ضمن اظهار محبتی که به فرزندش امام حسین علیه السلام نمود، به وی فرمود: «یا حسین، انت الامام ابن الامام ابوالائمهْ التسـعهْ من ولدک ائمهْ أبرار». عبدالله بن مسـعود پرسـید: یا رسول الله! اینان کیانند که در صـلب حسـین علیه السلام هستند؟ پیامبر صـلی الله علیه وآله وسـلم مدتی سـر به زیر افکند و سپس سر برداشتند و فرمودند: «یا عبدالله، سألت عظیماً ولکن اخبرک؛ امر بسیار بزرگی را پرسیدی، اینک به تو خواهم گفت.» سپس دست بر شانه ی امام حسین گذارده و نام یکایک امامانی که از نسل آن حضرت بودند را بیان نمود تا این که به نام مقدس محمد باقر رسـید و درباره ی او چنین فرمود: «ویخرج من صـلب علی ولد اسـمه اسـمی و أشبه النـاس بی یبقر العلم بقراً و ینطق بالحق و یأمر بالصواب [۳] ؛ و از صـلب علی پسـری بیرون می آیـد که نامش نام من است و شبیه ترین مردم به من خواهد بود. علم را می شکافد، گفتار وی حق می باشد.»

امام باقر از دیدگاه امام زین العابدین

امام سـجاد علیه السلام نیز با به کار بردن لقب باقر نسبت به فرزند خود، بر شخصیت علمی وی تکیه فراوانی کرده و در برابر پرسش یکی از فرزندانش که چرا وی را باقر نامگذاری کردی، حضـرت لبخندی زده سـپس به سـجده رفت و گویا سـجده شکر می کرد و در این سـجده بارها از نعمت چنین فرزندی از پروردگار تشکر می کرد. آنگاه فرمود: «یا بُنَیَّ إنّ الامامهْ فی ولده إلی أن یقوم قائمنا فیملأها قسـطاً و عـدلاً و انّه الامام أبوالائمّـهْ معدن الحلم و موضع العلم یبقره بقراً، والله لهو أشـبه النّاس برسول الله صـلی الله علیه وآله وسلم... [۴] ؛ فرزنـدم! بـدان که امامت تا روز قیام قائم ما در فرزنـدانش خواهـد بود. و او امام، پدر امامان و معدن حلم و بردباری و جایگاه علم است، علم را خواهد شـکافت، به خدا سوگند که شبیه ترین مردم به رسول خدا می باشد...» همچنین به ابوعبدالله زهری که از امام سـجاد علیه السلام پرسیده بود پس از تو با چه کسی در رفت و آمد باشیم؟ حضرت با اشاره کردن به سوی فرزندش امام

محمـد باقر علیه السـلام فرمود: «یا اباعبـدالله إلی إبنی هـذا، و اشار إلی محمـد ابنه، انّه وصـیّتی و وارثی و عیبهٔ علمی و معدن العلم و باقرالعلم. قلت: یابن رسول الله! ما معنی باقرالعلم؟ قال: سوف یختلف إلیه خلاص شیعتی و یبقر العلم علیهم بقراً... [۵] ؛ ای اباعبدالله! به سوی این فرزندم. – و سپس به فرزندش محمد اشاره نمود – او وصـی و وارث من است، محل نگه داری علمم بوده و معدن علم و شکافنده علم می باشـد. عرض کردم: ای فرزنـد رسـول خـدا! بـاقرالعلم به چه معنی می باشـد؟ فرمود: زود است که شـیفتگانی از شیعیانم به سوی او در رفت و آمد خواهند بود و علم را برای آنان خواهد شکافت...»

امام باقر از دیدگاه صحابه پیامبر

یاران رسول خـدا نیز به این شخصـیت عظیم الشأن علاقه ی زیادی داشـته و در میان آنان از احترام فوق العاده ای برخوردار بود. چرا که پیشگویی های پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به جابر بن عبدالله انصاری و دیگر چهره های محترم، زمینه این را فراهم کرده بود. برخورد مهرآمیز جابربن عبـدالله انصاری، که یکی از یاران با اخلاص رسول خـدا و حامل پیام و سـلام آن حضـرت به امام باقر علیه السـلام است جلوه دیگری داده بود. جابر که در زمان کودکی آن حضـرت به ایشان گفته بود: پیامبر خدا، سـلامت می رساند؛ به او گفته شـد: ای جـابر! چگونه بوده که تو سـلام پیـامبر را به ایشـان می رسانی؟ گفت: من در حضور پیامبر صـلی الله علیه وآله وسـلم نشسـته بودم و امـام حسـین علیه السـلام نزد او بود و بازی می کرد. پیامبر صـلی الله علیه وآله وسـلم به من فرمود: ای جابر! فرزنـدی برایش به دنیا خواهـد آمـد که نامش علی است و روز قیامت که منادی نـدا سـر می دهد: سـرور عبادت کنندگان بپاخیزد! فرزندش علی برمی خیزد. آنگاه از نسل او فرزنـدی خواهـد آمـد که نامش محمد است و تو ای جابر! اگر او را درک کردی، سـلام مرا به او برسان. [۶] . این برخورد سـبب شـد که باقی مانـدگان از صـحابه پیامبر و همچنین تابعین که دوران آنها فرا رسـیده بود، به حضـرت روی آورده و از دانش وسـیعش بهره ببرند. ابن شـهرآشوب می نویسد: «و قد روی عنه معالم الدین بقایا الصـحابهٔ و وجوه التابعین و رؤسـاء فقهـاء المسـلمین، فمن الصـحابهٔ نحو جـابر بن عبـدالله الأنصاری و من التابعین نحو جابر بن یزیـد الجعفی و کیسان السـختانی صـاحب الصوفیـهٔ و من الفقهاء نحو ابن المبارک والزهری و الأوزاعی و ابوحنیفـهٔ و مالک والشافعی و زیاد بن المنـذر النهـدی [۷] ؛ بـاقی مانـدگان از یاران پیامبر و همچنین شخصـیت های برجسـته ی تابعین و رؤسای فقهای مسـلمین از ایشان آثار و نشانه های دین آموخته و روایت کردند که از جمله صـحابه همانند جابربن عبدالله انصاری و از تابعین همانند جابر بن یزید جُعفی و کیسان سختانی و از فقها همانند ابن مبارک و زهری و اوزاعی و ابوحنیفه و مالک و شافعی و زیاد بن منذر نهدی می باشد.»

امام باقر در نگاه دیگران

اشاره

بسـیاری از شخصـیت های محترمی که معاصـر امام باقر علیه السـلام بودند، از آنها سـخنان ارزشمندی درباره ی امام محمد باقر علیه السـلام نقل گردیده که پرداختن به همه ی آنها، از حوصله ی این نوشتار بیرون است. اما باید گفت: گرچه آب دریا را نتوان کشید اما به قدر تشنگی هم باید چشید در زیر به برخی از جملات شخصیت های علمی که درباره ی امام گفته اند، می پردازیم:

عبدالله بن عطاء مکی

در حلیـهٔالاولیاء آمـده است که عبـدالله بن عطاء مکی گفته: «ما رأینا العلماء عنـد أحـد أصـغر منهم عند أبی جعفر علیه السـلام یعنی البـاقر. و لقـد رأیتُ الحکم بن عینیـهٔ مع جلالته و سـنّه عنـده کأنّه صبّی بین یـدی معلّم یتعلّم منه [۸] ؛ مـا هرگز نـدیـدیم که علما در

محضـر کسـی هماننـد ابوجعفر یعنی امام باقر علیه السـلام آن قـدر احساس کوچکی کنند، من خودم حکم بن عینیه را با آن جلالت قدری که داشت، دیدم که همانند کودکی در مقابل معلمش قرار گرفته و از او یاد می گیرد.»

نافع غلام ابن عمر

در ملاقات و پرسش و پاسخی که امام با نافع داشتند، از وی درباره ی خوارج و اصحاب نهروان پرسیدند. وی که از قدرت استدلال امام محمد باقر علیه السلام سخت شگفت زده شده بود از محضر امام بیرون رفته در حالی که می گفت: «انت والله أعلم النّاس حقّاً». [۹].

عکرمه

ابوحمزه ثمالی گوید: در آن سالی که امام محمد باقر علیه السـلام به حج رفت و هشام با حضرت ملاقات داشت، مردم از اطراف به سوی حضرت روانه شدند. عکرمه پرسید: «من هذا؟ علیه سیماء زهرة العلم لاجربنّه، فلمّا مثل بین یدیه ارتعدت فرائصه واسقط فی ید أبی جعفر و قـال: یابن رسول الله، لقـد جلستُ مجالس کثیرة بین یـدی ابن عباس و غیره فما أدرکنی ما أدرکنی آنفاً فقال له ابوجعفر علیه السـلام: ویلک یا عبیـد أهل الشام، انک بین یدی بیوت أذن الله أن ترفع و یذکر فیها اسـمه [۱۰] ؛ ایـن کیست؟ در چهره او علم غنچه کرده، می بایـد او را بیازمـایم. سپس به نزد حضـرت رفته تـا در مقابـل امـام قرار گرفت لرزه بر انـدامش افتـاد و در برابر امـام خاموش شد. سپس رو به امام کرده، گفت: ای فرزند رسول خدا! من تاکنون در مجالس زیادی در برابر ابن عباس و غیر او نشسته ام ولی آن گونه که در برابر شـما مضـطرب شـده ام در مقابل هیچ یک، وحشت و اضـطراب مرا فرا نگرفت!؟ امام فرمود: وای برتو ای بنده ی أهل شام! تو می دانی کجا نشسته ای؟ در مقابل خاندانی هستی که خداوند اذن داده تا دیوارهای آن را بالا برند، خانه هایی که نام خدا در آن برده شود.»

جابر جعفی

یکی دیگر از شخصیت های محترمی که سال ها محضر امام باقر علیه السلام را درک کرده و معارف بی شماری از امام کسب فیض کرده جابر جعفی است. درباره ی جابر نوشته انـد که حـدود پنجاه هزار حـدیث در موضوع های مختلف از آن حضـرت نقل کرده است. [۱۱] . ابن شهرآشوب می نویسد: هرگاه جابر از امام باقر علیه السلام حدیثی نقل می کرد، می گفت: «حدثنی وصیّ الأوصیاء و وارث علم الأنبیاء»؛ این حدیث را وصی اوصیاء و وارث علم پیامبران (یعنی امام محمد باقر علیه السلام) به من گفته است.» [۱۲] .

ابرش کلبی

همچنین ابن شـهرآشوب می نویسـد: أبرش کلبی در حـالی که به امـام محمـد باقر علیه السـلام اشاره کرده بود، از هشام پرسـید: این کیست که اهل عراق گرد او حلقه زده و سؤال می کنند؟ هشام گفت: این، پیامبر کوفه است، او گمان می کند که فرزند پیامبر خدا و باقرالعلم و مفسر قرآن است. چیزی را از او بپرس که نمی دانـد. ابرش کلبی به نزد امام آمـده، گفت: ای فرزند علی! آیا تورات و انجیـل و زبور و فرقـان را خوانـده ای؟ فرمود: آری. گفت: پس اجـازه دهیـد تـا مسائلی در این خصوص از شـما بپرسم. امام فرمود: بپرس ولی اگر قصـد آگـاهی و دست یافتن به مسائل را داری، بهره خواهی برد و اگر قصـد اذیت کردن داری، گمراه خواهی شـد. ابرش پس از چند پرسـش و پاسخ، از جای برخاست در حالی که می گفت: حقیقتاً تو فرزند رسول خدا هستی. سپس به سوی هشام رفته، اظهار داشت: ای فرزنـدان بنی امیه! ما را رها کنیـد چرا که این أعلم مردم زمین است به آنچه که در آسـمان و زمین می باشد.

این فرزند رسول خداست. [۱۳] .

مالک بن أعین جهنی

از جمله کسانی که امام محمد باقر علیه السلام را ستود و ضمن اشعاری امام را مورد مدح و ستایش خود قرار داد، مالک بن أعین بود. وی امام را مخاطب قرار داده، چنین گفت: وقتی مردم علم قرآن را طلب کنند، تمامی قریش از عرضه ی چنین علمی فرو می مانند. و هنگامی که گفته شود: فرزند دختر پیامبر کجاست؟ نزد او رشته های دراز این را خواهند یافت؛ ستارگانی است که برای شبروان نورافشانی می کنند و کوه هایی است که دانش را به وسعت کوهها به ارث می برند. [۱۴] .

محی الدین نووی

وی که متوفای سال ۶۷۶ ق. است؛ در باره امام محمد باقر علیه السلام می گوید: محمد بن الحسین القرشی الهاشمی معروف، به «باقر» از آن جهت بدین لقب ملقب گشته که دانش را شکافته، یعنی که اصل و ریشه ی آن را دریافته و از رازهای آن باخبر گشته است. او تابعی گرانقدر و امامی پرهیزکار است، که بر بزرگواریش همگی اذعان دارند و از جمله معدود فقهای مدینه و بزرگان آن به شمار می رود. [۱۵] .

محمد بن طلحه شافعی

وی در کتاب خود به نام مطالب السّؤل می نویسد: محمد بن علی باقر علیهما السلام همان شکافنده ی علم و جامع آن است که دانش گسترده ی او و مقام بلندش بر همگان آشکار است و گوهر زینتش آراسته است و قلبش پرصفا و کار و کردارش پیراسته است و نفسش پاک و اخلاقش منزه و اوقاتش به طاعت خدا سپری و قدمش در مقام تقوی راسخ و پا برجاست، فضایل و نیکی ها به گرد پایش نمی رسند و ویژگی های مثبت اخلاقی به او افتخار می کنند... [۱۶] .

دانشگاه امام باقر

دوران طلایی امام محمد باقر علیه السلام این فرصت را به آن حضرت داد تا علوم آل محمد را در اختیار علاقه مندان علم و کمال قرار دهد. بدین وسیله آوازه ی باقر علم النبیین به دورترین نقاط عالم رسیده و خیل مشتاقان علم و دانش به سوی مدینه منوره رهسپار گشتند تا از این فرصت طلایی، کمال استفاده را ببرند. امام باقر علیه السلام با استقبال از این دانش پژوهان، خود را برای تربیت آنان آماده کرده و درب تمام علوم را به روی علاقه مندان گشود. مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مبدل به دانشگاهی شده بود که در چند نوبت در روز، پذیرای صدها دانشجو بود که همگان در انتظار درس امام محمد باقر علیه السلام بودند. استاد عبدالعزیز، در توصیف این اجتماع بزرگ در مدینه، می نویسد: کوفه و بصره و واسط و حجاز، جگر گوشگان خود را به دانشگاه اهل بیت گسیل داشتند و علما و محدثین و راویان بزرگی از آن فارغ التحصیل گردیدند. [۱۷] . شاهد بر این مدعا، این است که اگر به رجال شیخ طوسی بنگریم و یا به نام و هویت و ملیت یاران و راویان حدیث امام محمد باقر علیه السلام، به این نکته پی می بریم که در میان یاران امام عده ی زیادی بالغ بر یکصد نفر از مردم کوفه می باشند و همچنین از یمن و مدینه و بصره و شام و موصل و سجستان و مکه و قم و مداین و سرخس و واسط و کابل و نیشابور و حلوان و ری و... دیده می شوند. در جلسه ی درس امام، صحابه و تابعین و فقها و مفسرین، حتی از گروه های مخالف شرکت می کردند. مثلاً از صحابه، جابربن عبدالله انصاری بوده است و از تابعین، چهره های سرشناسی همانند: اسماعیل بن عبدالرحمن جعفی و اسماعیل بن زیاد و ابان بن عیاش و حسن بن أبی

الحسن و حسین بن علی بن الحسین، و حسین بن عبدالله و حبیب أبوعمیرهٔ الاسکاف، و حمران بن أعین و حارث بن حصین أزدی و زیاد بن سرقه و زیاد بن منذر و عمر بن دینار و غیر اینها می باشند. همچنین از فقهایی که در درس امام شرکت می کردند: ربیعهٔ الرأی بوده است و از مفسران، اسماعیل بن عبدالرحمن سدی، و از سایر فرق و گروه ها همانند زیدیه مثل حسن بن صالح بن حی همدانی و زیاد بن المنذر و از گروه بتریه طلحهٔ بن زید و عمرو بن قیس ماصر و عمرو بن خالد واسطی و غیاث بن ابراهیم و قیس بن الربیع و محمد بن زید و منصور بن المعتمر و مقاتل بن سلیمان و یوسف بن الحارث و... می باشند. [۱۸] . آری، شیخ طوسی اگر چه تعداد یاران امام محمد باقر علیه السلام را به ۴۶۵ نفر رسانده [۱۹] اما به یقین عدد راویان احادیث فقهی و غیر فقهی، بیشتر خواهد بود.

امام باقر و تولید علم

اشاره

پیش از این گفته شد که امام محمد باقر علیه السلام وارث علم تمام پیامبران بوده و طبق روایات، آن حضرت معروف به «باقر» یعنی شکافنده، توسعه دهنده در علوم بوده است. علومی که امام در اختیار دیگران قرار داد از قبیل: فقه، حدیث، فلسفه، تفسیر، لغت، کلام، اخبار مبدأ و معاد، اخبار انبیاء، مناسک حج، و دیگر علوم اسلامی می باشد. شیخ مفید می نویسد: «و روی ابوجعفر علیه السلام اخبار المبتداء و اخبار الأنبیاء، و کتب عنه المغازی واثروا عنه السنن و اعتمدوا علیه فی مناسک الحج التی رواها عن رسول الله و کتبوا تفسیر القرآن و روت عنه الخاصهٔ و العامهٔ الاخبار، و ناظر من کان یرد علیه أهل الآراء و حفظ عنه الناس کثیراً من علم الکلام [۲۰] ؛ امام محمد باقر علیه السلام اخبار خلقت عالم و اخبار پیامبران را روایت کرد، همچنین اخبار جنگها را از او نوشته و اخلاق و آداب و سنن را از او برگرفتند. به گفته هایش در مناسک حج که از رسول خدا روایت کرده بود، اعتماد کردند و به آنها عمل نمودند. همچنین تفسیر قرآن را از او روایت کرده و عامه و خاصه از حضرتش روایت نقل نمودند. یکی از برنامه های وی این بود که با صاحبان فکر و اندیشه به مناظره و گفت و گو می نشست و یاران وی مطالبی درباره علم کلام از او حفظ می کردند.»

علم فقه

یکی از آثار و برکات این دانشگاهی که بر دست توانای امام باقر علیه السلام پایه گذاری شد، تبیین علم فقه و مسائل حلال و حرام بود که امام با وسعت دانشی که داشت، این سفره ی علمی را برای همگان پهن کرده و آموخته های خود را از رسول خدا و امیرمؤمنان و سایر معصومان علیهم السلام کریمانه تقدیم دانش پژوهان کرد. چرا که تا آن روز هیچ یک از معصومان و حتی پیامبر بزرگوار فرصت نیافته بودند به مسائل حلال و حرام به این گستردگی بپردازند. چون نه زمینه ی آن فراهم شده بود و نه مردم در آن سطح از فکر و آگاهی بودند. بدین جهت می بینیم که درسهای فقهی امام آنقدر تأثیرگذار بود که فقهای زمان مجذوب این محفل علمی شدند به گونه ای که امام از برخی شاگردان خود؛ یعنی ابان بن تغلب می خواهد که در مسجد مدینه بنشیند و پاسخگوی مسائل فقهی مردم بوده و فتوا دهد. [۲۱] که بدون شک این مقام فقط شایسته ی فقیه و عارف به احکام الهی می باشد. راستی اگر به کتاب های فقهی مراجعه کنیم و به هر یک از باب های فقهی، که از کتاب طهارت گرفته تا کتاب دیات می باشد، نظر بیفکنیم، نظرات این امام معصوم علیه السلام را می بینیم که راویان، این احادیث فقهی را از امام به عنوان عن ابی جعفر، سألت اباجعفر، قال ابوجعفر، الباقر، و یا روایاتی که در سندشان عن أحدهما آمده، نقل کرده اند. شما اگر به کتاب وسائل الشیعه از تألیفات مرحوم حر عاملی که جامعِ روایات اهل بیت در مسائل حلال و حرام است، رجوع کنید، خواهید دید که از امام باقر علیه السلام بیشترین

روایات فقهی پس از امام صادق علیه السلام نقل گردیده و تعداد آنها بالغ بر چهارهزار روایت است. چون در جلد اول به ۱۸۱، در جلد دوم به ۱۹۳، در جلد سوم به ۲۱۰، در جلد چهارم به ۲۳۶، در جلد پنجم به ۱۵۶، در جلد ششم به ۱۹۶، در جلد هفتم به ۱۷۳، در جلد هشتم به ۱۷۶، در جلد نهم به ۱۹۳، در جلد دهم به ۱۴۵، در جلد یازدهم به ۱۲۸، در جلد دوازدهم به ۱۷۶، در جلد سیزدهم به ۱۲۵، در جلد چهاردهم به ۱۳۷، در جلد پانزدهم به ۱۲۲، در جلد شانزدهم به ۱۴۶، در جلد هفدهم به ۱۱۱، در جلد هجدهم به ۱۰۸، در جلد نوزدهم به ۱۰۴، در جلد بیستم به ۲۲۶، در جلد بیست و یکم به ۲۰۱، در جلد بیست و دوم به ۲۲۰، در جلد بیست و سوم به ۱۱۸، در جلد بیست و چهارم به ۱۲۸، در جلد بیست و پنجم به ۱۱۵، در جلد بیست و ششم به ۱۶۸، در جلد بیست و هفتم به ۱۵۸، در جلد بیست و هشتم به ۱۶۲، در جلد بیست و نهم به ۱۱۳ حدیث فقهی اشاره نموده است. و اینها تمام مواردی است که با واژه ابوجعفر یا أباجعفر و یا أبی جعفر می باشد؛ اما اگر احادیث فقهی که با واژه ی لأبی جعفر و یا عن احدهما و یا عن الباقر و یا عن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام آمده است را به روایات فوق اضافه کنیم؛ بدون شک این تعداد از مرز شش هزار حدیث فراتر خواهد رفت.

تفسیر قرآن

از دیگر علومی که در دانشگاه امام محمد باقر علیه السلام به سرعت رشد کرد، تفسیر قرآن و بیان علوم و معارف قرآنی بود و باعث این رشد فزاینده اولاً خود آن حضرت و در ثانی وجود مشتاقانی بود که از اطراف عالم جهت رسیدن به معارف ناب اسلامی بار سفر به مدینه بسته و در محضر امام قرار گرفته بودند. آنان چون با سؤالات و شبهات زیادی روبه رو بودند، همه آنها را به محضر حجت خدا عرضه می نموده و پاسخ صحیح را دریافت می کردند. بدین جهت هنگامی که ابوزرعه، تفسیر امام باقر علیه السلام را درباره ی اهل الذکر شنید، عرضه داشت: خدای راست گفت! قسم به جانم که اباجعفر بزرگترین علماء و دانشمندان است. [۲۲] . و پیش از این نیز گفته شد که مفید در ارشاد در این خصوص نوشته: وکتبوا عنه تفسیر القرآن [۲۳] ؛ به گونه ای که اگر به کتاب های تفسیر و یا روایات تفسیریِ به جای مانده از امام محمد باقر علیه السلام رجوع کنیم، روایات زیادی را در ذیل آیات قرآن می بینیم که راویان بزرگی آنها را از امام علیه السلام روایت کرده اند که بیشتر این روایات را می توان در کتاب البرهان سید هاشم بحرانی و تفسیر عیاشی و نورالثقلین و دیگر تفاسیر روایی پیدا کرد؛ که نام زراره، جابر بن یزید جعفی، سلام بن المستنیر، عطاء، حسن بن محبوب، محمد بن مسلم، صفوان، حریز، عمرو بن قیس، سعد بن ظریف، حمران بن اعین، فضیل، حنان بن سدیر، حسین کندی، سعد بن صدقهٔ، ابوحمزه، ابوبصیر، سعد اسکاف و محمد بن قیس را می توان در صدر راویان این دانش عظیم برشمرد.

پاورقی

[۱] کفایهٔالاثر، ص ۴۲.

[۲] همان، ص ۵۴.

[۳] همان، ص ۸۳.

[۴] همان، ص ۲۳۷.

[۵] همان، ص ۲۴۳.

[۶] زندگی دوازده امام، ج ۲، ص ۲۰۶.

[۷] مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۱۹۵.

[۸] همان، ج ۴، ص ۲۰۴؛ الارشاد، مفید، ص ۲۴۶.

[۹] مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۱۹۹.

[۱۰] همان، ص ۱۸۲.

[۱۱] زندگی دوازده امام، ج ۲، ص ۲۱۴.

[۱۲] مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۱۸۰.

[۱۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۵۵.

[۱۴] زندگی دوازده امام، ج ۲، ص ۲۰۴.

[۱۵] همان، ص ۲۰۵.

[۱۶] همان، ص ۲۰۵.

[۱۷] همان، ص ۲۰۷.

[۱۸] رجال، شیخ طوسی، ص ۱۴۲ – ۱۰۲.

[۱۹] رجال، شیخ طوسی، ص ۱۴۲ – ۱۰۲.

[۲۰] الارشاد، ص ۲۴۸.

[۲۱] رجال، نجاشی، ص ۱۰.

[۲۲] مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۱۷۸.

[۲۳] الارشاد، ص ۲۴۸.

نگرشی کوتاه بر زندگی حضرت زهرا (س)

مشخصات کتاب

سرشناسه : دخیل علی‌محمد علی – ۱۹۳۶

عنوان و نام پدیدآور : نگرشی کوتاه بر زندگی حضرت فاطمه زهرا(س) / علی‌محمد علی دخیل ترجمه محمدعلی امینی مشخصات نشر : تهران بنیاد بعثت واحد تحقیقات اسلامی ۱۳۶۶.

مشخصات ظاهری : ص ۱۵۱

شابک : بها:۳۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس عنوان دیگر : حضرت فاطمه زهرا(س

موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت – ق۱۱

شناسه افزوده : امینی محمدعلی مترجم رده بندی کنگره : BP۲۷/۲/د۸ن۴ ۱۳۶۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷۳

شماره کتابشناسی ملی : م۶۷-۵۵۲

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطّیبین الطّاهرین، سیّما المحدّثهٔ النّقیّهٔ، الصّدیقهٔ الکبری، فاطمهٔ الزّهراء صلوات الله علیها واللّعنهٔ الدائمهٔ علی اعدائهم أجمعین الی قیام یوم‌الدّین.

مقام بزرگ بانوی دو جهان حضرت فاطمه زهرا (س) بالاتر از آن است که شخص عاجزی چون من بتواند مطلب شایسته‌ای در باره آن بگوید.

او قطب دائره عالم امکان و اعصار و قرون گذشته گرد معرفتش چرخیده است [۱] که گفته خداونـد: (هُمْ فاطِمَـهُٔ وَ اَبُوها وَ بَعْلُها وَ بَنُوها) [۲] گویای این حقیقت است.

احاطه بر عظمت و منزلت او برای احدی از ممکنات میسّر نیست، مگر برای پیامبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع).

چگونه محدود بر نا محدود احاطه پیدا می‌کند؟!

و چگونه قطره آب می‌تواند وسعت اقیانوس را داشته باشد؟!

و همانگونه که عقول محدود ما احاطه علمی و ادراکی بر خدای بزرگ ندارد و درک کنه ذات او برکسی ممکن نیست [۳] .

البته بـدون شک اهل‌بیت پیامبر اکرم (علیهم السلام) ماننـد خدای تبارک و تعالی در آن وسعت و عدم تناهی نمی‌باشند جز اینکه بـدون تردیـد از همـه ممکنـات سـعه وجودیشـان بیشـتر است، بطـوری که دیگران در مقابـل ایشـان به منزله قطره‌ای در برابر دریـای پهناورند. و پیامبر خدا (ص) می‌فرماید: (سُمِّیَتْ ابْنَتی فاطمهٔ لأنّ الخلق فُطِمُوا عَنْ مَعْرِفَتِها) [۴] .

و در حقیقت حضـرت زهرا (س) از کلیّه پیـامبران تمامـا به جز خـاتم الانبیـاء (ص) بالاـتر است چنانچه أدله فراوانی گواه این مطلب است و در بحث‌های آینده خواهد آمد.

از روایات دیگری چنین ظاهر میشود (زمانی که خدای متعال حضـرت زهرا (س) را آفرید در بین موجودات شبیه و مانند و همچنین کفوی برای آن حضـرت وجود نـداشت. در آن موقع خـدای قـادر متعـال امیرالمؤمنین علی (ع) را آفریـد) که در این زمینه روایـات متعددی وارد شده است [۵] :

آن حضـرت بر تمـام فرزنـدان پـاک و معصـومش حجّت است و چگـونه بـا وجـود روایـات و دلائـل بی‌شـماری که وجود دارد آن حضرت از انبیاء برتر نباشد [۶] .

در این باره حضرت عسکری (ع) می‌فرماید: (وَ هِیَ حُجَّهٌٔ عَلَیْنا)، (و ایشان بر همه ما حجّت است) [۷] .

باز امام زمان حضرت ولیّ عصر (عج) می‌فرمایند: (وَ فی إبْنَهِٔ رَسُولِ الله لی اُسْوَهٌٔ حَسَنهٌٔ) [۸] .

(و در دخت رسول خدا برای من (که بر خلایق حجّتم) الگوی نیکوئی است).

و امام حسین (ع) در این باره می‌فرماید: (اُمّی خیرٌ مِنّی) [۹] .

(مادرم از من بهتر است).

ایشان همانند ائمّه هدی (علیهم السلام) دارای ولایت تکوینی و تشریعی است. زیرا خداوند متعال آنان را واسطه خلقت عالم و علّت غائی آفرینش جهان هستی قرار داده است و ائمه (علیهم السلام) سبب لطف و افاضه خیر و برکت بر تمام ممکنات می‌باشند.

از معصوم (ع) روایت شده: (اگر آنان روی زمین نباشند، زمین درهم فرو می‌رود و نظمش از هم می‌پاشد) [۱۰] .

و آنان سـبب برپایی عالمنـد همانند عناصـر اربعه [۱۱] که قیـام مادیّات آنهـا است. و اگر این عناصـر نباشـد زمین وعـالم مادی فرو پاشیده و منهدم خواهد شد.

در حدیث کساء که از احادیث قدسیّه است مقام واسطه فیض را برای آن حضرت ثابت می‌کند.

چنانچه روایات دیگری او را عالم و آگاه به غیب معرفی می‌نماید.

ولایت تکوینی

ولایت تکوینی به این معنی است که طبق مشیّت خدا زِمام عالم به دست اهل‌بیت (علیهم السلام) می‌باشد و مسلّم است که حضرت فاطمه زهرا (س) از جمله معصومین می‌باشند.

و حقّ تصرّف در جهان هستی برای ایشان است زیرا قلوبشان ظرف مشیّت و اراده حق تعالی است [۱۲] .

همانطوری که خداوند به انسان نسبت به افعال اختیاریش قدرت بخشیده است، به حضرات ائمه معصومین (علیهم السلام) هم قدرت تصرف در عالم را عنایت کرده است [۱۳] .

تمام کمالات و فضائلی که برای انبیاء و پیامبران الهی ثابت می‌باشد برای ائمّه هدی (علیهم السلام) نیز خواهد بود به دلیل اینکه از تمام انبیاء افضل هستند.

ولایت تشریعی

حضرت زهرا (س) دارای ولایت تشریعی نیز می‌باشند. زیرا وجود اهل‌بیت (علیهم السلام)علّت تشریع است که تشریع از لوازم عالم وجود است و وصف جدا نشدنی آن می‌باشد.

هنگامی که اهل‌بیت (علیهم السلام) علّت تکوین عالمند، پس تشریع حاکم بر جهان که ملازم تکوین آن است نیز معلول ایشان خواهد بود.

و حضرت زهرا (س) جزو اهل‌بیت (ع) است چون می‌فرمایند: (إنّهم نور واحد) اهل‌بیت (علیهم السلام) یک نورند.

(و انّ فاطمهٔ حجّهٔ علینا) [۱۴] بدرستی که فاطمه (س) حجّت است بر ما اهل بیت.

و ایشان علّت فعلیّت تشریع و علّت بقاء و استمرار آن می‌باشند.

ولایت تکوینی انبیاء و صالحین

قرآن مجید برای تعدادی از انبیاء و انسان‌های شایسته ولایت تکوینی را ثابت کرده است، بر این اساس (با توجّه به مطالب گذشته) چنین ولایتی برای حضرت زهرا (س) و دیگر اهل‌بیت به طریق اولی وجود خواهد داشت.

مانند حکایت آصف برخیا (وزیر سلیمان (ع)) و عرش بلقیس [۱۵] و یا سلیمان (ع) و آنچه که در تسخیر او بود، مثل بادها و شیاطین و دیگر امور طبیعت [۱۶] .

و قصّه کوهها و پرندگان با حضرت داود (ع) [۱۷] .

و یا سخن گفتن حضرت عیسی (ع) در گهواره و شفا دادن نابینایان و مبتلایان به بیماری پیسی [۱۸] ، زنده کردن مردگان و آفریدن پرندگان به امر خدا [۱۹] ، و دیگر حکایات وارده در قرآن مجید که تعداد بسیاری از آنها در روایات اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده است. هر شخصی که به طور کامل از پروردگار متعال اطاعت نماید، دارای چنین قدرتی خواهد بود، (و می‌تواند در تکوین و امور طبیعی جهان هستی تصرّفاتی داشته باشد). مانند سلمان که با مردگان سخن می گفت، و حضرت زینب (س) در بازار کوفه که با دست مبارکش به سوی مردم اشاره کرد، در نتیجه صداها در سینه‌ها حبس و زنگ شتران خاموش گشت.

در حدیث قدسی چنین آمده است: (عبدی اطعنی تکن مثلی) بنده من اطاعتم کن مانند من خواهی شد [۲۰] .

و روشن است که ولایت تکوینی انبیاء و اولیاء و ائمه هدی (علیهم السلام) ولایت ذاتی مستقل در عرض ولایت خدای متعال نمی‌باشد، بلکه امری خدادادی و عطائی ربّانی است، روی این جهت می‌فرماید: (قل لا أملك لنفسی نفعا ولا ضرا...) [۲۱] بگو: سود و زیانی را برای خود دارا نمی‌باشم.

بنابراین قدرت آنان در طول قدرت خداوند است و به اراده او حاصل می گردد.

آگاهی آنان از غیب نیز بر اساس (الاّ من ارتضی من رسول...) است [۲۲] .

و با مستقل نبودن علمشان طبق فرموده خدا: (ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسّنی السّوء...) [۲۳] منافاتی ندارد.

ولایت و علم غیب نبی و امام مانند شفاعت است، هیچ کسی جز خدای متعال به طور مستقل، مالك و دارای آن نیست، (قل لله الشّفاعهٔ جمیعاً...) [۲۴] .

اگرچه به امر پروردگار بزرگ، افرادی مانند پیامبر و امام دارای مقام شفاعتند، (لا یشفعون الاّ لمن ارتضی...) [۲۵] .

پس گفته خداوند: (تکن مثلی) یا (فلا تضربوا لله الأمثال...) [۲۶] با (لیس کمثله شیء...) [۲۷] منافاتی نخواهد داشت، زیرا (تکن مثلی) طولی است، و آن که نفی شده است، عرضی و استقلالی است.

و دنباله حدیث، (اقول للشّیء کن فیکون و تقول للشّیء کن فیکون) [۲۸] قرینه و دلیل مثل بودن طولی و استقلالی است.

ادله‌ای که بر ولایت معصومین دلالت می‌کند

آنچه دلالت بر ولایت آن بانوی مکرّمه می‌نماید، خواه در خصوص ایشان یا در ضمن ولایتی که برای بقیّه معصومین (علیهم السلام) وجود دارد فراوان است، برخی از آنها قبلا یادآوری شد و برخی دیگر بعدا ذکر خواهد شد:

از جمله سخن امام حسن عسکری (ع) است که فرمودند (فاطمهٔ حجّهٔ الله علینا) فاطمه (ع) حجّت پروردگار بر ما ائمّه می‌باشد [۲۹] .

و نیز حدیث کساء و سخن پیامبر (ص) که فرمود: (لولا علیٌّ لما کان لفاطمهٔ کفو آدم فمن دونه) اگر علی (ع) نبود همتایی برای فاطمه (س) یافت نمی‌شد از آدم (ع) تا دیگران [۳۰] .

و همچنین ادلّه‌ای که به تساوی آن مکرّمه با حضرت علی (ع) دلالت می کند.

و همچنین ادلّه‌ای که دلالت برافضل بودن ایشان بر تمام پیامبران می کند به ضمیمه ادلّه‌ای که درجات مختلفی از ولایت را برای پیامبران ثابت می کند.

و احادیثی مانند (عبدی اطعنی تکن مثلی) که ولایت را برای هر بنده مطیع پروردگار ثابت می کند که به طریق اولی بر ولایت آن بانو دلالت می کند.

و نیز: قول حضرت علی (ع) که فرمودند (الخلق بعد صنایعنا) ما ساخته پروردگاریم و مخلوقات ساخته ما هستند.

و اینکه خداوند دین خود را به رسولش تفویض نمود.

و هم چنانکه معصومین (علیهم السلام) جایگاه مشیت و اراده خدایند و اراده حق در آنها متحقق می‌شود.

و توقیعی (نامه‌ای) که از حضرت مهدی، صاحب‌الأمر (عج) روایت شده که بعدا با ذکر منابع، احادیث مربوطه ذکر خواهد شد.

این ادلّه و دلیلهای دیگر ولایت را برای آن حضرت اثبات می کند.

از آیات قرآن نیز آنچه دلالت بر ثبوت ولایت برای همه آنها می کند آیه شریفه (النّبیّ اولی بالمؤمنین...) [۳۱] است به ضمیمه آیات و روایات متواتره، زیرا آنها همگی نور واحدند و هرچه برای اوّل ایشان باشد برای آخرین آنها نیز ثابت است. و همچنین آیه شریفه: (إنّما ولیّکم الله...) [۳۲] ، ولایتی در مرتبه ولایت پیامبر اکرم (ص) برای آنها ثابت می کند هرچند از نظر فضیلت، درجات متفاوتی دارند. حضرت علی (ع) در درجه بعد از پیامبر اسلام (ص) است. و حضرت زهرا (س) در درجه بعد از حضرت علی (ع) است. یا طبق بعضی از روایات با او مساوی می‌باشد. بعد از ایشان امام حسن (ع) و پس از او امام حسین (ع)، سپس حضرت مهدی (ع) است. و بعد از حضرت مهدی (ع)، امامان قبلی در درجه فضیلت قرار دارند. این نتیجه‌ایست که از بعضی احادیث استفاده می‌شود.

علت غائی جهان هستی

امّا علّت غائی بودن ایشان برای کل جهان هستی، ادلّه و مؤیدات عدیده و بسیاری دارد.
در حدیث کساء چنین وارد شده است: (إنّی ما خلقت سماء مبنیّهٔ ولا ارضا مدحیّهٔ ولا قمرا منیرا ولا شمسا مضیئهٔ ولا فلکا یدور ولا بحرا یجری ولا فلکا یسری الاّ فی محبّهٔ هؤلاء الخمسهٔ...) [۳۳] .
به درستی که من خلق نکردم آسمان بنا شده را، و زمین مسطح و ماه روشنی دهنده و آفتاب درخشنده و فلکی که دور می‌زند، و دریائی که جاری است و کشتی که سیر می‌کند مگر به جهت دوستی این پنج تن.
و در حدیث دیگر آمده است: (لولاک لما خلقت الافلاک ولولا علیّ لما خلقتک ولولا فاطمهٔ لما خلقتکما) [۳۴] .
ای محمّد، اگر تو نبودی من افلاک را نمی‌آفریدم، و اگر علی نبود تو را نمی‌آفریدم و اگر فاطمه نبود شما دو نفر را نمی‌آفریدم.
و وجه عقلی این مطلب می‌تواند این باشد که عدم آفریدن موجود کامل از تمام جهات و آفریدن موجود ناقص، یا دلیل بر جهل و نادانی خالق است و یا دلیل بر عجز و ناتوانی او در آفرینش است و یا نشانگر بخل اوست. که مقام و شأن پروردگار متعال از این عیوب پاک و مبرّی است، پس اگر حضرت زهرا (س) نبود، آفرینش جهان بر خلاف حکمت بنا می‌شد.

علت حدوث و بقاء جهان هستی

بعضی از علماء معتقدند که وجود اهل بیت (علیهم السلام) علّت محدثه جهان هستی می‌باشد، یعنی خلقت جهان از آنان شروع شده است، در این باره از حضرت مهدی (عج) چنین نقل شده است: (نحن صنایع ربّنا والخلق بعد صنایعنا) [۳۵] و امّا اینکه اهل‌بیت (علیهم السلام) علّت بقاء جهان هستی می‌باشند، به خاطر این است که بقاء و ماندن هستی مانند حدوث و ابتداء آن به استمرار علّت احتیاج دارد. (این موضوع در علم ثابت شده است).
مانند روشنی چراغ که دوام آن به اتصال نیروی الکتریسته نیازمند است. آنها به اراده خدای متعال علّت بقاء هستی هستند چنانچه نیروی الکتریسته به اراده خداوند برای روشنائی نور مادّی علّت است.
به حضرت صادق (ع) عرض شد، آیا خدای متعال توانائی خلقت جهان بادوام، دارای ابدیّت را در کمتر از یک لحظه دارد؟ اگر چنین است در این صورت دیگر عملی برای خدا باقی نمی‌ماند و گفته یهودیان صحت پیدا می‌کند چون آنها در باره خدا چنین گفته‌اند: (یدالله مغلولهٔ...) [۳۶] دست خدا بسته است.
آن حضرت در جواب چنین فرمودند: جهان هستی به ذات خداوند به طور مستمر قائم و پا برجاست، و می‌توان گفت که نسبت جهان هستی به خداوند مانند صورتهای ذهنی نسبت به ما است. یعنی به مجرد عدم توجّه به آنها منهدم می‌شوند. و بر همین اساس وارد شده است:
(لولا الحجّهٔ لساخت الأرض بأهلها) [۳۷] اگر حجّت در عالم نباشد زمین اهل خود را فرو خواهد برد.
و مقصود، انعدام و نابودی است نه انهدام و تغییر کردن شکل ظاهری.
مثل از هم پاشیدن جهان در صورت نبودن نیروی جاذبه نیست بلکه اصلاً چیزی بدون حجّت در عالم باقی نمی‌ماند.
در دعای ماه رجب چنین می‌خوانیم: (فبکم یجبر المهیض و یشفی المریض و ما تزداد الارحام و ما تغیض) [۳۸] به واسطه شما شکستگی‌ها التیام و بیماران شفا می‌یابند و خلقت و عدمش در رحم مادران به واسطه شماست.
و غیر آن از ادلّه‌ای که گویای این سه مرتبه از مراتب ولایت تکوینی می‌باشد (علّت غائی، علّت حدوث و ایجاد عالم، علّت بقاء و استمرار عالم).

مراد از اولویّت (در آیه اولی بالمؤمنین) چیست؟

آیـا اولـویّت تکوینی است؟ یـا منظور حق تقـدم در صورت تنـازع و اختلاـف است؟ یـا اینکه مراد حق تسـلّطی است که فوق تسـلّط انسانهاست همانطوری که خداوند متعال بر مولایی که بر عبد خود مسـلّط است، حق تسلّط بالاتر دارد؟ یا اینکه منظور حق حاکمیت است؟ یـا اینکه سه معنـای اخیر باهم اراده شـده یا تمام این معانی با هم اراده شـده زیرا تمام آنها معنائی مشترک دارنـد و آن نوعی حق تسلّط است و لفظ در آن معنای واحد استعمال شده است؟

تمـام این احتمالاـت قابـل تصور است هرچنـد که برخی از آنها احتمال نزدیکتری دارنـد. بله اگر بگوئیم کلمه (اولی) اولویّت عرفی است باید مراد را معنای دوم بدانیم امّا به دلیل شواهدی که در باطن و ظاهر آیه وجود دارد اولوّیت در اینجا غیر از اولویّتی است که میان عرف مردم استعمال می‌شود. دقت شود!

حق ایجاد و فسخ

در ظـاهر یکی از اختیـارات معصومین (علیهم السـلام) حق فسـخ است هم چنـانکه که حق ایجـاد دارنـد. یعنی همـانطوری که شارع مقدّس حق ایجاد عقد نکاح و فسخ آن را به مرد داده، یا حق انعقاد عقد شرکت و یا فسخ آن را به شریک واگذار کرده، و همچنین در معاملات غیر قابل فسـخ فقط حق ایجاد عقـد را برای دو طرف معامله قرار داده و یا در مواردی حق فسخ را فقط به شخصـی داده است.

برخی از معانی (تفویض)

تفویض تکوینی در مورد آنهـا، همان است که گـذشت (همان حق تصـرف در امور عالم) و دلیل بر آن نصوصـی ماننـد (فیما الیکم التّفویض و علیکم التعویض) [۳۹] و همچنین اجماع علما گواه بر آن است.

تفویض تشـریعی یعنی اختیار امور شـرعی و روایاتی همچون (المفوّض الیه دین الله) [۴۰] و (انّ الله ادّب نبیّه بـآدابه ففوّض الیه دینه) یعنی خداوند دین خود را به پیامبرش واگذار نمود [۴۱] و روایات متواتره دیگری بر آن دلالت می کند.

در برابر این دو معنای صحیح، دو معنای نادرست برای (تفویض) وجود دارد:

اوّل اینکه خداوند متعال بعد از خلقت عالم بیکار شده است همچون کسـی که کارگاهی احداث می کند و سـپس آن را به شـخص دیگری واگذار می‌نماید و خود هیچ کاری نمی کند.

این معنا نه تنها مخالف نص و اجماع است، بلکه مخالف قرآن و عقل است.

دوم اینکه خداونـد متعـال بعـد از خلقت عـالم آن را به خود واگذاشته است و کارهای عالم خود بخود می‌چرخـد ماننـد کسـی که دسـتگاهی ساخته و آن را به حرکت در می‌آورد و بعـد از آن خود بخود کار می کند و این همان معنائی است که یهودیان برای آن قائل بودنـد، این معنای دوم تفویض باطل و نقطه مقابل عقیـده (جبر) است که می گویـد: تمام کارها را خداوند انجام می‌دهد (حتّی افعـال انسـان را) برخلاـف قول به تفویض که می گفت: خداونـد متعال هیـچ کاری انجام نمی‌دهـد، ولی حقیقت این است که هردو ناصـحیح می‌باشند. واقعیت چیزی است میان آن دو بطوریکه وسیله‌ها از جانب خداوند و عمل از انسان است واز همین جهت انسان مستحق ثواب یا عقاب می گردد.

توقیع شریف و شاهد و دلیل بر این مطلب توقیع (نوشته) روایت شده از حضرت صاحب‌الامر (ارواحنا فداه) است: که در دعای خود عرض می کند:

(اسألـک بمـا نطق فیهم من مشـیّتک فجعلتهم معـادن لکلماتـک و ارکانـا لتوحیـدک و آیاتک و مقاماتک الّتی لا تعطیل لها فی کلّ

مکان یعرفک بها من عرفک لا فرق بینک و بینها الاّ انّهم عبادک و خلقک فتقها و رتقها بیـدک بـدؤها منک و عودها الیک اعضادٌ و أشهادٌ و مناةٌ و اذوادٌ و حفظةٌ و روّادٌ فبهم ملات سمائک و ارضک حتی ظهر ان لا اله الاّ انت...) [۴۲] .

(بـار الهـا تو را می‌خوانم به آن مشیت تو که در حق آنـان (معصومین علیهم السـلام) گویـا شـد پس آنها را معـدن کلمات و اساس توحید و آیات خود گردانیدی، آنها را مقام‌های خود قرار دادی که هیچ گاه تعطیل‌پذیر نیست، هرکس تو را شناخت به وسیله آنان بود، فرقی بین تو و آنها نیست جز آنکه آنان بنده و مخلوق تو می‌باشند، امور آنان به دست تو اصلاح می‌شود از تو آغاز و به تو باز می‌گردنـد، آنان بازوان توانا و شاهدان بینا و بخشـندگان و حمایت‌کنندگان و نگهبانان و راهنمایان خیرخواه تو می‌باشـند به وسـیله آنان آسمان و زمین را پر نمودی تا اینکه کلمه (لا اله الاّ الله) ظاهر گردید...).

کلمه (مناة) بر وزن قضات که جمع قاضـی است بمعنی بخشـندگان است و گرفته شده از منی الله تعالی فلانا بخیر یعنی خداوند خیر به فلانی عطا فرمود.

کلمه (اذواد) جمع ذائـد است ماننـد اصـحاب که جمع صاحب است و از مادّه ذاد بمعنی (حمایت کرد) گرفته شـده است پس اذواد یعنی حمایت کننـدگان. بنا بر این باید گفت هرکس خیری شامل حالش می‌شود و یا اینکه سوئی از او دفع می‌گردد فقط به واسـطه آنان است.

و اینکه آسمان و زمین از آنان پر شده است مانند خورشید است که تمام هستی را پر کرده هرچند جرم آن کوچک است.

و شایـد بتوان گفت رمز ورود زیـارت جـامعه و دو دعـای ماه رجب از جانب ائمّه (علیهم السـلام) بیان راه وسط و معتـدلی بین فکر مادّیگرای خلفای جور از طرفی و افراط و زیاده‌روی صوفیّه که قائل به وحـدت وجود یا وحـدت موجود در اواخر عصـر حضور ائمّه (علیهم السلام) بودند می‌باشد.

بـدیهی است که ظاهر شـدن (لا اله الاّ الله) توسط آنان بـدین جهت است که تمام عالم را شـرک فرا گرفته آنهم نه فقط شـرک بت پرستی یا شـرک مسیحیّت یا یهود بلکه شـرک اهل تسـنّنی که قائل به جسم بودن خداونـد متعال و ماننـد آن هسـتند، زیرا حضـرت امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود (هرکس برای خدا وصف زائد بر ذات قائل شود او را قرین شیء دیگر دانسته و هرکس برای خدا قرین بیاورد پس برای او دومی آورده و هرکس برای او دومی قائل شود برای او جزء قائل شده..) [۴۳] .

مخفی نمانـد آنچه مـا به طور خلاـصه بیان کردیم حاصل صـدها آیه و روایت است که در مباحث اصول دین ذکر شده‌انـد، بـدانجا رجوع شود.

بـازگشتی به مطـالب قبل اشاره کردیم چون خداونـد متعال، عالم وجود را در اختیار آنها قرار داده، کارهای خارق‌العاده از آنان سر می‌زند، معجزات و کرامات دارند پس آنها محل و قرارگاه مشیت خداوند می‌باشند. و همچنین گذشت که خداوند اختیار دین خود را هم به دست آنـان قرار داده است (المفوّض الیه دین الله) و این کارهـای خارق‌العـاده شامـل عـدم وجود یـا وجود داشـتن می‌شود همچون هلاک شـدن ساحر به وسـیله حضـرت رضا (ع) و یا زنده کردن مردگان با معجزه حضـرت عیسـی (ع) که هرگونه تبدیل و تغییر را شامل می‌شود.

خداوند می‌فرماید:

(ولن تجـد لسنةٔ الله تبـدیلاً و لن تجد لسنّةٔ الله تحویلا) [۴۴] یعنی هیـچ‌گاه سـنت‌های الهی تبـدیل و تغییر نمی‌یابنـد. و یکی از آن سنت‌های الهی این است که خداوند عالم تکوین و اختیار دین را به دست معصومین (علیهم السلام) داده است. و این مانند آن است که سوریه را تبـدیل به عراق و یـا عراق را به سوریه تبـدیل نماینـد و یـا اینکه مردی را زن و یا زنی را مرد گرداننـد همانطور که در واقعه امام مجتبی (ع) چنین شد [۴۵] .

فضیلت فاطمه زهرا بر انبیاء

اشاره

در فضیلت حضرت زهرا (س) روایات بسیاری آمده که به چند دسته تقسیم می‌شود:

از جمله روایاتی وجود دارد که نشان می‌دهد اطاعت از صدّیقه کبری (س) بر همه مخلوقات و تمام أنبیاء (علیهم السلام) واجب است.

از حضرت باقر (ع) چنین نقل شده است: (وَ لَقَدْ كانَتْ عَلَيْها السلام مَفْرُوضَةَ الطاعَةِ عَلى جَميع مَنْ خَلَقَ الله مِنَ الْجِنَّ وَالأنْسِ وَالطَّيْرِ وَالْوَحْشِ وَالأنبياءِ وَالملائِكَةِ...).

(و به تحقیق اطاعت از او [حضرت فاطمه زهرا (س)] بر تمام مخلوقات خداوند از جن، انس، پرندگان، حیوانات وحشی، انبیاء و فرشتگان واجب بوده است).

روایات دیگر از انتخاب شدن اهل‌بیت (علیهم السلام) توسط خداوند متعال خبر می دهد در این باره رسول الله (ص) به امیرالمؤمنین (ع) فرمودند:

(اِنَّ الله عَزَّ وَ جَلَّ أَشْرَفَ عَلى الدُّنْيا فَاخْتارَنى مِنْها عَلى رِجالِ الْعالَمينَ، ثُمَّ اطَّلَعَ الثّانِيَةَ فَاخْتارَكَ عَلى رِجالِ الْعالَمينَ، ثُمَّ اطَّلَعَ الثّالِثَةَ فَاخْتارَ الأئمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ عَلى رِجالِ العَالَمِيْنَ ثُمَّ اطَّلَعَ الرّابِعَةَ فَاخْتَارَ فاطِمَةَ على نساء العالَمينَ) [۴۶] .

(به راستی که خدای متعال به دنیا نظری کرد پس مرا از بین آن همه بر تمام مردان جهان انتخاب نمود، و در مرتبه دوم تو را (ای علی) بر همه مردان جهان انتخاب کرد، و در مرتبه سوّم ائمّه هدی را بر جمیع مردان برتری داد، سپس از میان همه زنان عالم فاطمه زهرا (س) را انتخاب کرد).

با توجّه به همتائی آن حضرت با پیامبر اکرم (ص) که این حدیث به آن اشاره دارد، و همچنین فضیلت حضرت را بر جمیع انبیاء ثابت می کند و به ضمیمه ادلّه‌ای که او را بر فرزندان معصومش برتری می‌دهد، واضح است که ایشان از جمیع انبیاء (علیهم السلام) افضل و بالاتر هستند.

در کتاب کمال‌الدین چنین آمده است: (... ثُمَّ اطَّلَعَ إلى الأرْضِ إطّلاعةً ثالثةً فاخْتارَكِ و وَلَدَيْكِ...) [۴۷] .

(حسن و حسین علیهما السلام) را انتخاب نمود [۴۸] .

و نظیر آن، گفته خدای متعال است در حدیث قدسی: (يا مُحَمَّد إنّى خَلَقْتُكَ وَ خَلَقْتُ عَلِيّا وَ فاطِمَةَ وَالْحَسَن وَالْحُسَيْن مِنْ سِنْخِ نُورى وَ عَرَضْتُ وِلايَتَكُمْ عَلى اَهْلِ السَّمواتِ وَالأرَضينَ فَمَنْ قَبِلَها كانَ عِنْدى مِنَ الْمُؤْمِنينَ...) [۴۹] .

(ای محمّد، به درستی که من تو را و علی و فاطمه و حسن و حسین را از نور خود آفریدم، آنگاه ولایت شما را بر اهل آسمانها و زمینها عرضه کردم، پس هر کس آن را پذیرفت نزد من از مؤمنین خواهد بود).

روایتی که به طور صریح و آشکار فضیلت ایشان را ثابت می کند. از فرمایش رسول اکرم (ص) است که:

(ما تَكامَلَتِ النُّبُوَّةُ لِنَبِيٍّ حَتّى أَقَرَّ بِفَضْلِها وَ مُحَبَّتِها) [۵۰] .

(نبوّت و پیامبری برای هیچ پیغمبری کامل نمی‌شود مگر اینکه به محبّت و فضیلت فاطمه زهرا (س) اقرار داشته باشد).

فاطمه زهرا (س) از تمام انبیاء بجز رسول اکرم (ص) بالاتر است چون پیامبر اسلام (ص) آن بزرگوار را پاره تن خود معرفی کردند [۵۱] .

و هنگامی که رسول گرامی اسلام (ص) از تمام انبیاء افضل و برتر باشد، پس پاره تن او نیز چنین خواهد بود [۵۲] .

نام حضرت زهرا بر عرش الهی و درب بهشت

قال رسول الله (ص):

(وَلَیْلَهً عُرِجَ بی إلی السَّماءِ رَأیْتُ عَلی بابِ الْجَنَّهِ مَکْتُوبا لا اِلهَ اِلاّ الله، مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله عِلیٌّ حَبیبُ الله وَالْحَسَنُ وَالْحُسَینُ صَفْوَهُ الله، فاطِمَهُ خِیَرَهُ الله، عَلی باغِضِهِمْ لَعْنَهُ الله).

رسول خدا (ص) فرمود:

در شب معراج که به آسمان (و عالم بالا) رفتم، بر درب بهشت چنین نوشته دیدم، که خدائی نیست جز خدای یکتا، و محمّد فرستاده خداست، علی دوست او، حسن و حسین برگزیده خالص خدایند، فاطمه بهترین انتخاب اوست، نفرین خدا بر کسی باد که دشمنی و بغض آنان را در قلب خود داشته باشد [۵۳] .

و رسول مکرم (ص) فرموده است:

(أنا وَ عَلیٌ وَ فاطِمَهُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ کُنّا فی سُرادِقِ الْعَرش: نُسَبِّحُ الله فَسَبَّحَتِ المَلائِکَهُ بِتَسْبیحِنا قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الله عَزَّ وَ جَلَّ آدم بِأَلْفَی عام، فَلَمّا خَلَقَ الله عَزَّ وَ جَلَّ آدم امر المَلائِکَهَ انْ یَسْجُدُوا لَهُ وَلَمْ یُؤْمَرُوا بِالسُّجُودِ الاّ لأجْلِنا...) [۵۴] .

من و علی و فاطمه و حسن و حسین در زیر خیمه عرش خدا جای داشتیم، به تسبیح پروردگار مشغول بودیم، پس تسبیح گفتند ملائکه به تسبیح ما قبل از آنکه خداوند عزوجل خلق کند آدم را به دو هزار سال، و هنگامی که آدم آفریده شد به ملائکه دستور داده شد که برای آدم سجده نمایند، و این سجده در واقع به خاطر ما بود.

و در روایت دیگری چنین فرموده است:

لمّا خلق الله إبراهیم کشف عن بصره، فنظر فی جانب العرش نورا فقال: إلهی و سیّدی ما هذا النّور؟ قال یا ابراهیم هذا نور محمّد صفوتی، قال إلهی و سیّدی و أری نور إلی جانبه؟ قال یا إبراهیم هذا نور علی ناصر دینی، قال: إلهی و سیّدی و أری نورا ثالثا یلی النّورین؟ قال: یا إبراهیم هذا نور فاطمهٔ تلی أباها و بعلها) [۵۵] .

وقتی خداوند، ابراهیم را آفرید، پرده از دیدگان او برطرف شد، پس به جانب عرش الهی نظری افکند و عرض کرد: خداوندا، این چه نوری است.

فرمود: این نور محمّد، برگزیده خالص من است.

عرض کرد: مولای من، نوری را در کنار آن مشاهده می‌کنم؟

فرمود: این نور علی یاری کننده دین من است.

عرض کرد: نور سومی را نزد آن دو نور می‌بینم؟

فرمود: ای ابراهیم این نور فاطمه است که در کنار پدر و شوهرش قرار دارد.

آفرینش نور ایشان قبل از حضرت آدم

از حضرت صادق (ع) چنین نقل شده که حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند:

(خلق نور فاطمهٔ قبل ان تخلق الأرض والسّماء... خلقها الله عزّوجلّ من نوره قبل ان یخلق آدم...) [۵۶] .

حکایت کشتی حضرت نوح

وقتی که میخهای کشتی را کوبید پنج میخ باقی ماند، چون دست او به اوّلین آنها رسید، از آن نوری همانند یک ستاره درخشان تابید.

میخ اوّل به نام رسول اکرم (ص) بود و دوم اختصاص به نام مبارک حضرت امیرالمؤمنین (ع) و بقیّه آن به نام حضرت زهرا (س) و

امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) بود، که در این باره رسول گرامی (ص) می‌فرماید:

(ولولانا ما سارت السّفینهٔ بأهلها) [۵۷] .

اگر ما نبودیم کشتی حرکت نمی‌کرد و به ساحل نمی‌رسید.

آموختن نام مقدس آنان به پیامبران

از حضرت مهدی (ع) وارد شده که جناب زکریّا (ع)، از پروردگار متعال، آموختن نامهای پنج نور مقدّس را درخواست نمود [۵۸] ، و آنچه که دراین باره از حضرت باقر (ع) درذیل آیه شریفه (ولقد عهدنا إلی آدم من قبل...) [۵۹] نقل شده است که می‌فرمایند: کلماتی در باره محمّد، علی، فاطمه، حسن، حسین و امامان از نسل ایشان بوده است [۶۰] .

مطالبی که در باره منزلت ایشان در روز قیامت است

مانند سخن پیامبر بزرگوار (ص):

(... والّذی بعثنی بالحقّ إنّ جهنّم لتزوفر زفرهٔ لا‌ یبقی ملک مقرّب ولا نبی مرسل الّا صعق فینادی إلیها ان یا جهنّم یقول لک الجبّار اسکنی بعزّی واستقرّی حتّی تجوز فاطمهٔ بنت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم إلی الجنان...).

قسم به آن خدائی که مرا به حق فرستاده است: جهنّم (روز قیامت) صدائی خواهد کرد که فرشتگان و پیامبران از صدای آن، فریاد شان بلند می‌شود و به آن می‌گویند: آرام باش تا اینکه فاطمه دختر محمّد (ص) به بهشت وارد شود [۶۱] .

آنچه بر افضل بودن ایشان بر ائمه هدی دلالت دارد

مانند فرموده امام حسین (ع):

(امی خیر منّی) [۶۲] مادرم زهرا از من بهتر است. و روایات دیگر [۶۳] .

البته ائمه هدی (علیهم السلام) از این جهت همگی مانند ایشان هستند (همه آنان بر جمیع پیامبران برتر می‌دارند) و روایاتی مانند نماز خواندن حضرت عیسی (ع) پشت سر حضرت مهدی (عج) مؤید این مطلب است [۶۴] .

درس‌هایی از سیره حضرت فاطمه زهرا

در زندگی و رفتار آن بانو نکات فراوانی برای فراگیری وجود دارد که چنانچه مسلمانان بلکه عالم بشریت به آنها عمل نمایند قبل از آخرت به سعادت رسیده و دیگران را نیز سعادتمند می‌نمایند.

ما به عنوان نمونه بعضی از آن نقاط را یادآوری می‌نمائیم.

ازدواج با میمنت آن بزرگوار که حضرت رسول (ص) در اوّل بلوغ او را به تزویج در آورد.

اگر دختران ما نیز در اوائل بلوغ ازدواج نمایند سعادتمند گشته و تا حد زیادی از شاخه‌های فساد در جامعه قطع می‌گردد. زیرا معنای ازدواج آنها در این سن ازدواج پسران در سن بلوغ است پس انسان به کار حرام رغبت نمی‌نماید.

و ما قبیله‌هائی را در بلاد اسلامی دیده‌ایم که همینطور عمل می‌کنند و به همین سبب کار خلاف کم می‌شود و نزدیک به حد صفر می‌رسد. برعکس جاهائی که چنین روشی وجود ندارد میزان خلاف بطور جدی بالا می‌رود، و از طرف دیگر منجر به انواع بیماری و عقده‌های روحی وفشارهای عصبی و متلاشی شدن بنیان خانواده و زیادی مشکلات و غیره می‌گردد.

همچنین در جهیزیّه ساده آن بزرگوار بالاترین سرمشق برای کم‌کردن مهریه‌ها و قناعت کردن به حد امکان و توانائی وجود دارد و

همانـا حضـرت رسول (ص) فرمود: (افضل نساء امّتی اصـبحهنّ وجها و اقلّهن مهرا) [۶۵] برترین زنـان امّت من آنهائی هسـتند که از همه خوشروتر و مهریه‌شان از همه کمتر است [۶۶] .

و باز فرمود: (القناعهٔ مال لا ینفد) [۶۷] قناعت سرمایه‌ای پایان‌ناپذیر است.

و از علی (ع) منقول است که فرمود: (لا کنز اغنی من القناعهٔ) [۶۸] هیچ گنجی مانند قناعت انسان را بی‌نیاز نمی‌کند.

و این خود رمز خوشـبختی و تحرک هرچه بیشـتر و جـدی‌تر به سوی آینـده است، زیرا دو زوج جوان برای پیشبرد زنـدگی به سوی جلو همـدیگر را یـاری می‌نماینـد، و شایـد همین امر سرّ کلاـم خداونـد را روشن می‌سازد که فرمود: (ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله) [۶۹] .

در صورتی که تنگدست باشند خداوند آنان را از فضل خود بی‌نیاز می‌سازد.

این در حالی است که سـنگینی مهریه‌ها و پیچیده شدن مقدّمات و برنامه‌ها و تشریفات زائد موجب عقب افتادن ازدواج‌ها می گردد، چه بسا باعث می‌شود افراد مادام‌العمر مجرد بمانند که خود خطرات و مضرات فراوانی را در پی دارد.

همچنین چرخانـدن کارهـای منزل توسـط آن بـانوی مکرّمه که کارهـای داخـل خانه به ایشان و کارهای بیرون به حضـرت علی (ع) واگـذار شـده بود و این بـاعث آرامش روحی و سـلامت جسـمی می گردد، زیرا کارهـای زحمت دار علی رغم ناراحتی و خسـتگی موجب صـحت و سـلامتی می گردد، در حالیکه راحتی و بیکاری سـبب بیماریهای گوناگون می‌شود. مؤیّد این مطلب تاریخ است تا جایی که سـراغ داریم یکبار بیشتر بیماری برای آن حضـرت نقل نکرده‌انـد. و آن بیماری آخر عمر بوده که در اثر رنجهای فراوان و فشار در و دیوار منتهی به شهادت آن بزرگوار گردیده است (درود خدا بر او باد).

چه بسـا به خـاطر اینکه امّت اسـلامی را به کار و زحمت آموخته کننـد، حضـرت رسول الله (ص) با آن همه لطف و مهربانی حاضـر نشـد خادمه‌ای به دختر خود عطا فرمایـد، تا یک درس عملی برای تمام زنان مسـلمان باشد، و شاید اصل درخواست حضـرت فاطمه زهرا (س) و بدنبال آن عدم اجابت پیامبر (ص) برای تعلیم بوده است.

امّا دستیابی حضرت به فضّه به خاطر ضرورت پیش آمده بود، زیرا کارهای سختی که باید با دست انجام می‌شد مانند آسیاب کردن و نـان پختن و شسـتن و امثال آن متراکم شـده، به علاـوه فرزنـدان خردسال حضـرت و اهمیّت پرداختن به کارهای آنان از طرفی و مراجعه زنان به آن حضرت در باره کارها و مسائل خود ضرورت امر را تجدید می نمود.

با این حال می‌بینیم بعـد از آمدن فضّه نیز پیامبر (ص) کارها را بین آندو تقسـیم فرموده، به طوری که یک روز نوبت حضـرت زهرا (س) ویـک روز نـوبت فضّه بـود [۷۰] این کـار علاـوه بر اینکه درسـی است برای امّت تـا با زیردسـتان خود مواسات داشـته باشـند، تأکیدی است بر تحمل کارها و زحمت و رنج حتّی در جایی که شخص دیگری نیز وجود داشته باشد.

قابل ذکر است که فضّه زنی شوهردار و دارای خانواده و فامیل بوده است و این از داسـتان قرآن خوانـدن او در سـفر حـج و دیدار با فرزندانش معلوم می‌شود. چنانچه اسلام اینگونه است که هیچ دختری را بدون همسر وا نمی‌گذارد بطوری که سلمان محمّدی وقتی حاکم بر مـدائن شـده بود با زنی ازدواج نمود و مشاهـده کرد آن زن دختری از شوهر قبلی دارد و هنوز ازدواج نکرده است، گفت: من از رسول خدا (ص) شـنیدم که می‌فرمود: (مضمون روایت) اگر دختر خانه، ازدواج نکند و کار نامشروع مرتکب شود عقاب آن برگردن اهل خانه است.

و امّا آرد کردن، خمیر ساختن، پختن، بافندگی کردن، شستن، نگهداری از فرزندان و انجام دهها کار دیگر خانه توسط آن بزرگوار به کمک فضّه بود، پس در تمام اینها آموزشـی برای طرز رفتار زن در زنـدگی زناشوئی است. اگر این نوع زنـدگی در خانه‌های ما رواج بگیرد کجا ما احتیاج به وارد کردن اجناس از شرق و غرب پیدا می‌کنیم حتّی گوشت و غیر گوشت مثل ضروریّات و کالاهای اساسی.

همچنین گفتار آن بانو که به امیرالمؤمنین (ع) گفتند: (ما عهدتنی کاذبهٔ ولا خائنهٔ) [۷۱] یعنی هیچگاه یاد نداری که دروغی گفته یا خیانتی کرده باشم. این برای تعلیم همسران در برابر شوهران آنهاست وگرنه علی (ع) این مطلب را می‌دانست.

همینطور وقتی پیامبر (ص) می‌بینند که درب خانه حضرت زهرا (س) پرده‌ای نصب شده داخل خانه نمی‌شود [۷۲] ، این نیز درس دیگری برای ماست و چه بسا حضرت زهرا (س) عمدا این برنامه را تهیّه نمودند تا اینکه وسیله‌ای برای تعلیم باشد و زنان غرق در ناز و نعمت نشوند در حالیکه بسیاری از مردم با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کنند.

حضرت رسول (ص) فرمودند: کسی که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد این شخص به من ایمان نیاورده است [۷۳] .

و همچنین نقاط برجسته دیگری که در سیره نورانی آن حضرت وجود دارد و تمام آنها عبرتها و برنامه‌های تربیتی و راههای سعادت دنیا و آخرت می‌باشد.

برتری مقام معصومین ذاتی است

مقام بالای آنها ریشه در جوهره وجود و ذات آنان دارد، مانند برتری طلا۔ بر نقره، و بر این معنا ادلّه چهارگانه (قرآن، احادیث، اجماع و عقل) دلالت می‌کند.

مراد ما از دلیل عقلی، هم برهان انّی است (استدلال از معلول بر علت)، زیرا اعمال آنان از درون ذات آنها خبر می‌دهد و هم برهان لمّی است (استدلال از علت بر معلول)، زیرا قدرت مطلقه حق در جایی که مانع نباشد حتما اعمال می‌شود، و این مطلب اقتضای آفریدن و موجود برتر را می‌کند، بله بعد از این دلیل عقلی که کلیّت موضوع را مشخص می‌کند تشخیص جزئیات و مصادیق را با ادلّه نقلی یعنی قرآن و احادیث در می‌یابیم.

خداوند سبحان می‌فرماید: (تلک الرّسل فضّلنا بعضهم علی بعض) [۷۴] بعضی از پیامبران
را بر بعضی دیگر برتری دادیم.

و باز می‌فرماید: (انظر کیف فضّلنا بعضهم علی بعض) [۷۵] بنگر چگونه بعضی را بر بعض
دیگر برتری دادیم.

و می‌فرماید (نفضّل بعضها علی بعض فی الاکل) [۷۶] ما بعضی را برای خوردن بر بعض دیگر
برتری دادیم. و همچنین آیات و روایات متواتره دیگر. همچنین کرامات صادره از آنان نیز بر این معنا دلالت می‌کند. البته کسی اشکال نکند که خداوند اگر دیگران را هم مانند آنان می‌آفرید آنان نیز به درجات بالا می‌رسیدند، زیرا بدیهی است که اگر
دیگران این قابلیت را داشته باشند حتما اینگونه آفریده می‌شدند زیرا در حکمت خداوندی لازم است که هر ماهیت ممکنی را در صورت نبودن مانع به مرحله وجود برساند وگرنه باید گفت خداوند عاجز است یا جاهل و بی‌خبر و یا دارای خبث و بخل که هرسه از مقام اقدس احدیّت دور است.

بله چنانچه چیزی قابلیت تحقق و وجود را نداشته باشد، مانند اجتماع دو نقیض و مانند اینکه یک چیز هم فیل و هم مورچه باشد، یا اینکه هم زوج و هم فرد باشد، یا هم وجود و هم عدم باشد، یا اینکه خلقت او خلاف مصلحت باشد، در این صورت آن شیء خلق نمی‌شود چون موارد اوّل محال ذاتی و مورد دوم محال عارضی است یعنی چون کار قبیحی است از حکیم علی‌الاطلاق صادر نمی‌شود.

الگوی پذیری از پیامبر

شش موقعیت برای پیامبر

قرآن کریم سخن از تأسّی و الگوپذیری از پیامبر (ص) را به میان آورده است [۷۷] و علی
(ع) فرموده است: (تأسّی به پیامبر نمائید والّا ایمن از هلاکت نخواهید بود) [۷۸] و
در روایات هم سخن از تأسّی به ائمّه (علیهم السلام) آمده است، پس وظیفه ما پیروی از آنهاست و یکی از آنها حضرت زهرا سلام الله علیهاست زیرا آنان حجّت‌های پروردگارند. البته این در جایی است که عملی از مختصات آنها نباشد که دیگر جای تأسّی ندارد.

و امّا در مورد شخص پیامبر (ص) ظاهرا اعمال ایشان را می‌توان به شش دسته تقسیم نمود:

۱ ـ احکام اولیّه (یعنی احکامی که در حالت عادّی و ابتدائی بر هر موضوع مترتب می‌شود) خواه از کلام حضرت فهمیده شود یا از عمل یا از سکوتی که باعث تأیید و نشان دهنده رضایت ایشان باشد، مانند واجب بودن نماز، یا حرمت شراب و احکام دیگر تکلیفی یا وضعی. و همچنین احکامی که به دو صورت انجام می‌شود مانند روزه در وطن و افطار در سفر، اینها هردو از احکام اوّلی است، نه اینکه یکی حکم اوّلی و دیگر حکم ثانوی باشد زیرا هر مکلف مختار است که یا در وطن باشد و روزه بگیرد، و یا در سفر باشد و افطار نماید.

۲ ـ احکام ثانویّ و آنها احکامی هستند که در شرایط خاصّی بر موضوع مترتب می‌شوند، مثل حالت اضطرار و امثال آن.

در این دو نوع احکام باید به پیامبر (ص) تأسّی کرد، زیرا پیامبر (ص) گاهی از روی اضطرار کاری را انجام می‌دادند که در حالت عادی جائز نبوده است، مانند مجبور شدن حضرت به حمل سلاح هنگام ورود به مکّه، یا خواندن نماز نشسته در حال بیماری، و اینها از مختصات حضرت نمی‌باشد.

البته حضرت هیچگاه بر طبق (مالاـ یعلمون) یعنی احکام مخصوص حالت جهل به حکم و یا (ما اخطأوا) یعنی احکام مخصوص حالت اشتباه و خطا و یا (ماسهوا) یعنی احکام سهو و (مانسوا) یعنی احکام نسیان و فراموشی عمل نکرده‌اند، زیرا از این چهار حالت منزه و مبرء می‌باشند.

امّا اینکه آیا بر حسب (ما اکرهوا) یعنی احکام وقت اکراه که از جانب غیر بر انسان تحمیل می‌شود عمل کرده‌اند یا نه؟ جایی را نیافتیم.

اهل سنت عقیده دارند سهو و نسیان از حضرت صادر شده امّا اجماع شیعه بر خلاف آن است و عقل و نقل هم آن را رد می‌کند.

۳ ـ کارهای عمومی حضرت: مانند خریدن فلان شتر یا ازدواج با زنی چند ساله و چیزی را خوردن یا آشامیدن، اینها از چیزهائی نیست که واجب الاقتداء باشد به طوری که هرکس چنین نکند هلاک می‌گردد.

بله از اینکه حضرت چنین اعمالی انجام می‌داد،استفاده می‌شود آن کارها مباح بوده است. بعضی از اهل تسنن استفاده وجوب کرده‌اند و از همین جهت گفته‌اند سالی یکبار باید در محل زباله بول نمود! که هم از جهت دلیل و هم نحوه استدلال باطل و غیر قابل قبول است، و لذا خود آنان هم این وجوب را در بلند کردن همسر برای دیدن نوازندگان قائل نشده‌اند، البته این هم طبق یکی از افترائاتی است که به آن وجود مقدّس زده‌اند.

۴ ـ احکام حکومتی آن حضرت که همان دستورات حکومتی خاصّی است که درشرائط خاص صادر شده است مانند اینکه در جنگی اسامه را به فرماندهی نصب نمودند یا فلانی را والی بحرین کردند و مانند آن، بدیهی است این گونه احکام برای حضرت علی (ع) در زمان حکومت خودشان واجب نبوده هرچند آن شخص منصوب عدالت خود را از دست نداده باشد.

۵ ـ اختیارات ولایت: هرچند حضرت از جانب خداوند متعال این اختیارات را داشته‌اند، ولی ما در جایی ندیده‌ایم که ایشان مثلاً شخص آزادی را غلام کند، یاغلامی را بدون رضایت صاحبش آزاد کند، یا ازدواجی را فسخ کند، یا ملکیتی را زائل یا ایجاد نماید، بله در روایتی آمده است که حضرت علی (ع) در جریان طغیان فرات تهدید نمود که تمام آزادها را به غلامی می‌کشاند.

و همچنین این نوع تصرّفات را از سایر ائمّه (علیهم السلام) سراغ نداریم.
آنچه در داستان سمره واقع شد و حضرت فرمان کندن درخت او را دادند هرچند بعضی گفته‌اند از اختیارات ولایتی بوده است، امّا به نظر مایکی از احکام قضائی است که هر فقیهی می‌تواند در شرائط خاص آن را صادر کند.
۶ـ احکام مختص به پیامبر (ص) مانند ازدواج با بیش از۴ همسر و غیر آن که در کتابهای شرایع و جواهر والنکاح ذکر گردیده و اینگونه احکام مخصوص خود حضرت انجام گرفته، هرچند شبیه آنها در مورد بعضی از معصومین بوده است مانند حرام بودن ازدواج با غیر حضرت زهرا در زمان حیات ایشان که این از مختصات آن بانو است و یا حرام بودن گفتن
لقب امیرالمؤنین بر غیر حضرت علی (ع) و یا اختصاص بعضی از احکام به حضرت مهدی صاحب‌الزمان (عج) چنانچه از برخی اخبار فهمیده می‌شود.

مرگ و زندگی معصومین یکسان است

آنها در حال مرگ مانند زندگان می‌باشند چه از جهت ولایت تکوینی و چه ولایت تشریعی زیرا ادلّه‌ای که ذکر شد به این علّت عمومیّت دارند مگر نوع هفتم ولایت که همان حقّ حکومت است. اگر گفته شود آنها در حال مرگ چطور در امور تکوینی تصرف می‌نمایند؟ جوابش این است:
اولا آنها نمی‌میرند زیرا آنها (احیاءٌ عند ربّهم یرزقون) [۷۹] زنده‌اند و نزد پروردگار روزی می‌خورند و فقط لباس عوض کرده‌اند البته هر انسانی بعد از مرگ این چنین است، زیرا خدا آنها را برای بقاء ابدی آفریده نه فناء و زوال و در حدیث است که پیامبر (ص) کشتگان مشرکین بدر را مورد خطاب قرار داد و وقتی شخصی اعتراض نمود فرمودند: (تو شنواتر از آنان نیستی) [۸۰].
نیز در زیارت آمده (و إنّک حیّ) [۸۱] شهادت می‌دهم که تو زنده‌ای.
ثانیا بر فرض که آنها غیر زنده باشند چه اشکالی دارد خداوند سبحان به یک غیر زنده‌ای حیات ببخشد همانطوری که رزق می‌دهد، شفا می‌دهد و کارهای دیگر انجام می‌دهد.
قرآن می‌فرماید: (ما هر موجود زنده را از آب آفریدیم) [۸۲] و بدیهی است که آب موجودی
غیر زنده است ولی خداوند علت تمام علتهاست و فرقی برای او نمی‌کند که با یک موجود زنده ایجاد حیات و زندگی کند و یا با یک موجود غیر زنده.
در آیه دیگری آمده است: (یخرج الحیّ من المیّت) [۸۳] خداوند زنده را از مرده خارج
می‌کند. در داستان گاو بنی إسرائیل که ذبح شد و سبب زنده شدن شخصی مقتول گردید همانطوری که مشتی از خاک پای فرستاده خدا سبب زنده شدن گوساله سامری گردید، و در داستان ارمیا پاشیدن آب بر هزاران نفر که از خانه‌های خود خارج شده و مرده بودند و آب باعث زنده شدن آنها گردید، که این داستانها در قرآن کریم ذکر شده‌اند.
از همین رو داستان گاو بنی إسرائیل فقط برای بیان تاریخ نبوده است، بلکه برای بیان عبرتهائی بوده، من جمله اینکه خداوند متعال می‌تواند مرده‌ای را به وسیله شیء بی‌جان دیگری زنده گرداند، چنانچه داستان نجوی [۸۴] (که دستور رسید هرکس می‌خواهد ملاقات خصوصی با پیامبر (ص) داشته باشد باید اوّل صدقه بدهد و هیچ کس به آن عمل نکرد جز امیرالمؤمنین علیه السلام) فقط برای بیان یک داستانی که بعدا نسخ گردید نمی‌باشد، بلکه در صدد بیان این معناست که مردم عباداتی را که مربوط به اعضاء و جوارح است انجام می‌دهند ولی وقتی مسأله پول و مال در میان می آید مقدار ایمان آنها
معلوم می‌شود، بنابراین فکر نشود این داستان فقط فضیلت امیرالمؤمنین (ع) را بیان می‌کند.

وسعت علم و قدرت ایشان

اهل‌بیت پیامبر گرامی (علیهم السلام) که حضرت فاطمه (س) یکی از آنان است دائره علم و قدرتشان به اذن خداوند تمام کائنات را در بر می‌گیرد و در زیارت رجبیّه آنچه که دلیل براین مطلب باشد آمده است، همانطوری که در پاره‌ای از احادیث وارد شده (یعلمون ما کان و ما یکون و ما هو کائنٌ) می‌دانند هرچه را که قبلا و فعلا و بعدا وجود دارد، و این عقلا محال نیست و شبیه این عمومیت و وسعت را در هوا و حرارت و قوه جاذبه و غیر اینها مشاهده می‌کنیم، همانطوری که حضرت عزرائیل از جهت میراندن علم و قدرت او به همه انسانها بلکه ملائکه احاطه دارد چنانچه در روایات آمده است.

خداوند در حق ابراهیم (ع) می‌فرماید: (و کذالک نری إبراهیم ملکوت السّموات والأرض) [۸۵] همچنین ما ملکوت و باطن آسمان و زمین را به ابراهیم نشان دادیم.

و در حق یعقوب می‌فرماید: (ولمّا فصلت العیر قال أبوهم إنّی لأجد ریح یوسف) [۸۶] .

همین که قافله از مصر جدا شد، پدرشان (یعقوب علیه السلام) گفت: من بوی یوسف را می‌شنوم.

و معصومین (علیهم السلام) از ملائکه و انبیاء برتر می‌باشند همانطور که نصوص و اجماع، دال براین مطلب است و قبلا گذشت.

خداوند در حق رسول خاتم (ص) می‌فرماید: (إنّا ارسلناک شاهدا و مبشّرا و نذیرا و داعیا الی الله بأذنه و سراجا منیرا) [۸۷] .

خداوند، بودن هیچ قیدی [۸۸] را بر پیامبر خود اطلاق (شاهد) ننموده است، و این اطلاق نشان دهنده عمومیّت است همانطوری که بقیّه صفات حضرت هم عمومی است و بدیهی است که شاهد بودن ممکن نیست مگر برای کسی که حاضر باشد و علم داشته باشد.

و باز خداوند می‌فرماید: (و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا) [۸۹] تو ای پیامبر روز قیامت

به عنوان شاهد بر پیامبران گذشته آورده می‌شوی.

این مطلب را، قول خداوند متعال تأیید می‌کند که بعد از آن می‌فرماید: (یومئذ یودّ الّذین کفروا و عصوا الرّسول لو تسوّی بهم الأرض ولا یکتمون الله حدیثا) [۹۰] روز قیامت کفار و کسانی که معصیت پیامبر (ص) را نموده‌اند آرزو می‌کنند که با خاک یکسان باشند... (معلوم می‌شود پیامبر با خبر بوده که آنها شرمنده می‌شوند) و باز در روایات آمده است: (اگر شیاطین اطراف دلهای بنی آدم طواف نمی‌کردند هر آینه ملکوت آسمانها را می‌دیدند) [۹۱] وقتی بنی آدم اگر موانع برطرف گردد چنین توان و قدرتی داشته باشند پس اهل‌بیت (علیهم السلام) سزاوارترند.

و در تشهد نماز می‌گوئیم: (السلام علیک أیّها النّبیّ و رحمهٔ الله و برکاته) تا پیامبر حاضر و ناظر نباشد خطاب نمودن به او چه معنا دارد.

در حدیث آمده (نزّهونا عن‌الرّبوبیّهٔ و قولوا فینا ما شئتم) [۹۲] یعنی ما را از مرتبه خدائی منزه نمائید و هرچه خواستید در حق ما بگوئید. این بدان جهت است که گروهی آنها را خدا دانستند پس مورد نهی قرار گرفتند، امّا بعد از مرتبه خدائی هرگونه کمالی در آنها وجود دارد و نمونه‌ای از آن علم و قدرت فراگیر است که بعضی از قسمت‌های زیارات امام حسین (ع) و جامعه بر این مطلب دلالت دارد.

امّا اینکه در روایت وارد شده فرشته‌ای سلام‌ها را به پیامبر اکرم (ص) می‌رساند، این منافات با مطالب گذشته ندارد، زیرا این، نظیر رساندن صحیفه اعمال توسط فرشتگان به سوی خداوند است، (با اینکه خداوند خودش علم کامل دارد) و امّا اینکه گاهی حضرت از چیزهائی سؤال می‌کردند این مانند سؤال خداوند است که پرسید (و ما تلک بیمینک یا موسی...) [۹۳] ای موسی در دست راست خود چه داری، و نمونه‌های دیگر ازاین قبیل که بر شخص مطلع از روایات متواتره پوشیده نیست.

علم غیب ائمه و رفتار عملی آنان

روشن است که علم غیب داشتن آنـان هیـچ تغییری در رفتـار عملی آنـان ایجـاد نمی‌کرد، واز همین رو امام مجتبی (ع) بـدون هیچ اجباری اقـدام به نوشـیدن مایع مسـموم می‌نمایـد، و شـخص پیامبر اکرم (ص) گوشت مسـموم را می‌خورد که همان منتهی به مرگ ایشـان می‌شـود. و حضـرت علی (ع) از زمـان مرگ خود آگـاه است ولی بـا این حـال به مسـجد می‌رود بـا اینکه می‌توانست کسـی دیگری به نیابت خود بفرسـتد، یا نگهبانانی با خود همراه سازد و یا ابن ملجم را زندانی کند یا از مسجد بیرون نماید یا اینکه عده‌ای را مأمور مواظبت از او قرار دهد و کارهائی از این قبیل.

امّا اینکه اینطور جواب دهیم: آنان در هنگام نازل شدن مرگ بی‌خبر هستند یا اینکه بگوئیم آنان مجبورند این کارها را انجام دهند، مثل مسموم نمودن امام کاظم و امام رضا (علیهما السلام) به وسیله هارون و مأمون یا امثال این جوابها که خلاف ظاهر

ادلّه می‌باشد و قانع کننده نیز نمی‌باشند.

اگر قرار بود علم غیب در رفتارشان اثر بگـذارد نمی‌بایست پیامبر (ص) در فقـدان فرزندش ابراهیم بگرید، و نمی‌بایست امام حسـین (ع) در شهادت و فقدان فرزندان و اصحاب خود بگرید، با اینکه آنان خوب می‌دانند و می‌بینند آنها به بهشت برین منتقل می‌شوند. کسـی کـه می‌دانـد فرزنـدش بـه مکـان کاملاًـ خـوبی رفته و از همه جهـات در رفـاه و آسـایش است آیـا گریه می‌کنـد؟ و همچنین نمی‌بـایست یعقوب از فراق یوسف (ع) گریه کنـد و حال آن‌که او می‌دانست فرزنـدش زنـده است و بزودی بعـد از مـدتی بصورت پادشاه به او بر می‌گردد.

اگر گفته شـود برفرض اینکه حضـرت یوسـف رحلت کرده بود، این گونه گریسـتن چه معنـا دارد آن هم به طوری که چشـمان آن حضـرت نابینـا گردد تـا اینکه بر او ترسـیدند؟ در جواب او می‌گوئیم: همـانطوری که چشـمه‌ها منبع آب و خورشـید منبع نور است همچنین خداونـد برای معنویـات نیز معـادنی قرار داده است و یعقوب (ع) منبع عطوفت و مهربـانی است تا مردم از او الگو بگیرنـد و اگر او نبود به چه کسی تأسّی کنند؟

بنـابراین علم غیب آنـان هیـچ‌گونه اثری در عواطـف انسـانی آنهـا نداشـته تـا بتواننـد الگـوئی منـاسب برای مردم باشـند وگرنه مردم می‌گفتند اینکه علی (ع) آن گونه در جنگها حمله می‌کرد به خاطر علم غیب او بوده است که ما از آن بی‌بهره‌ایم بلکه مثل میثم

تمّـار (با اینکه از مکان قتل خود از قبل با خبر بود) به کوفه می‌آیـد با اینکه می‌توانست به مکّه برود در جایی که دست مأموران ابن زیاد به او نرسد، و مثالهای فراوان دیگر از این قبیل.

و همینطور است مسأله قـدرت الهی آنان که فقط در موارد اعجاز به آن دست می‌زدنـد و الاّ آنها قادر بودند هرگونه گرفتاری را از خود و شـیعیانشان برطرف سازنـد. بنـابراین آنهـا بلاـتشبیه همچون شـخص وکیلی هسـتند که بـدون اجـازه موکـل خود هیـچ کاری نمی‌کند هرچند که قدرت انجام دادن آن را دارد و الله العالم.

اختیارات و استفاده از آنها

البته آنان در دین تصـرف ننموده‌انـد هرچنـد این اختیار را دارند، و شاید به این علت باشد که حکّام جور نیز این اختیار را حق خود ندانند و به وسـیله آن در دین تصـرف نکنند، و علی‌رغم این تدبیر می‌بینیم که باز آنهائیکه بناحق بر مسـند جانشـینی پیامبر تکیه زده بودند در احکام الهی تصرف نمودند مانند تحریم متعه و حج تمتّع و بدعت گذاشتن نماز تمام در عرفات و موارد دیگر.

پس اگر مشاهده می‌نمودند پیامبر در احکام الهی دخل و تصرف می کند، ایشان چه می کردند؟!

جالب اینکه در این زمینه با نسبت کذب دادن به پیامبر احکامی جعل نمودند همچون استحباب بول کردن در مزبله (ادرار نمودن در

مکانهائی که زباله جمع می شود)!!

و از همین جهت می‌بینیم که گفتند بول کردن در مزبله (محل زباله‌ها) مستحب است به دلیل نسبت کذبی که به حضرتش دادند.

از آنچه گذشت معلوم گردید هفت معنای ولایت در حق آنها ثابت است:

آنها علت خلقتند، آنها وسیله خلقتند همچون حضرت عزرائیل که وسیله میراندن است، و اینکه خلقت پاینده به وجود آنهاست.

و همینطور در شرع و دین، آنها علت و وسیله و عامل بقای آن هستند، علاوه بر آن حکومت نیز حق آنان است، و البته این حق حکومت همیشه با انواع دیگر حق تصرف شرعی همراه نمی‌باشد.

پاورقی

[۱] این مطلب اشاره است به روایت حضرت صادق (ع) (هی‌الصدیقهٔ الکبری و علی معرفتها دارت القرون الاولی)، (أمالی شیخ طوسی، ج۲، ص ۲۸۰ چاپ قم).

[۲] خدای متعال حضرت زهرا (س) را علّت غائی خلقت این جهان آفریده است بنا بر این همه چیز از آسمان، زمین، ماه، خورشید، ستارگان، کهکشانها و هرچیزی که در عالم بوجود آمده به خاطر شرافت و فضیلتی است که ایشان در پیشگاه حقّ تعالی دارد (حدیث شریف کساء).

[۳] (لا تُدْرِکُهُ الأبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأبصارَ...) سوره انعام: آیه۱۰۳.

[۴] از این جهت دخترم فاطمه (س) نامیده شد چون مخلوقات خدا از شناخت وجود ذات او جدا و عاجزند. تفسیر اطیب البیان الکوفی ص۲۱۸ چاپ نجف، و ص۵۸۱ چاپ تهران. و البته علّت این عجز و ناتوانی عدم احاطه قطره محدود بر دریای بی‌کران است.

[۵] کتاب فاطمهٔ الزهراء بهجهٔ قلب المصطفی: صفحه ۷۸ از بحارالانوار: جلد۴۳ صفحه۱۰۷ و این روایت در کتاب عوالم العلوم از أمالی شیخ صدوق و علل الشرائع و خصال چنین نقل شده است: (لما کان لها کفو الی یوم القیامهٔ علی وجه الارض ادم فمن دونه).

[۶] (و فضلنی علی جمیع الانبیاء والمرسلین والفضل بعدی لک یا علی و للائمّهٔ من بعدک)، اکمال الدین: ج۱، ص۲۵۴ ب۲۳.

[۷] تفسیر اطیب البیان: ج۱۳، ص۲۲۵.

[۸] بحار الانوار: ج۵۳ ص۱۷۸ ب۳۱ ط بیروت.

[۹] ارشاد شیخ مفید: ص۲۳۲ ط بیروت.

[۱۰] اصول کافی: ج۱ کتاب الحجهٔ.

[۱۱] در قدیم عناصر تشکیل دهنده مادیات را آب، آتش، باد و خاک می‌دانستند.

[۱۲] بحار الانوار: ص۳۳۶ ح۱۶ ب۱۰ چاپ بیروت.

[۱۳] این تصرّف به خاطر احاطه وجودی آنان بر عالم است چونکه اشرف مخلوقات هستند و اشرف باید سعه وجودی او از دیگران بیشتر باشد.

[۱۴] تفسیر اطیب البیان: ج۱۳ ص۲۲۵.

[۱۵] سوره نمل: آیه ۴۰.

[۱۶] سوره ص: آیه۳۶ و۳۷.

[۱۷] سوره انبیاء: آیه ۷۹.

[۱۸] لکه‌های سفید که روی پوست بدن پیدا می‌شود.

[۱۹] سوره آل عمران: آیه۴۹.

[۲۰] (مثل بر وزن حبر یا وزن فرس)، اوّلی اسم مصدر است و دومی مصدر است، از قبیل شبه و شبه و حسن و حسن.

[۲۱] سوره اعراف: آیه۱۸۸.

[۲۲] سوره جن: آیه۲۶ و ۲۷ (عالم الغیب فلا ـ یظهر علی غیبه احدا الاّ ـ من ارتضی من رسول...) او دانای غیب است و کسی را بر غیبش آگاه نمی‌کند مگر آن که خود برگزیده است.

[۲۳] سوره اعراف: آیه۱۸۸ اگر من از غیب آگاه بودم برخیر و نفع خود همیشه می‌افزودم و هیچگاه زیان و رنج نمی‌دیدم.

[۲۴] سوره زمر: آیه۴۴ بگو همه شفاعتها به خدا اختصاص دارد.

[۲۵] سوره انبیاء: آیه ۲۸ شفاعت نمی‌کنند جز آن کسی را که خدا از او راضی باشد.

[۲۶] سوره نحل: آیه۷۴ از روی جهل و نادانی برای خدا مثل و مانند نشمارید.

[۲۷] سوره شورا: آیه۱۱ مانند او چیزی نیست.

[۲۸] بحار الانوار: ۳۷۶/۹ ح۱۶ ب۲۴.

[۲۹] به تفسیر اطیب البیان: ج۱۳ ص۲۲۵ رجوع شود.

[۳۰] تهذیب: ج۷ ص ۴۷۰.

[۳۱] سوره احزاب: آیه۶.

[۳۲] سوره مائده: آیه۵۵.

[۳۳] بحار الانوار: ۲۳/۳۵ ح۱۵ ب۱.

[۳۴] کتاب کشف اللآّلی بنا بر نقل مرحوم آیهٔ الله آقای میرجهانی در کتاب (الجنهٔ العاصمهٔ) و علامه مرندی در کتاب (ملتقی البحرین) صفحه۱۴ و مستدرک سفینهٔ البحار ج۳ ص۳۳۴ و عوالم العلوم صفحه۲۶ به نقل از کتاب مجمع‌البحرین. البته احادیث دیگری در این باره ذکر خواهد شد.

[۳۵] کتاب غیبت شیخ طوسی: ۱۷۳ حدیث۷ چاپ تهران. و کتاب بحار الانوار: ج۵۳ ص۱۷۸ ح۹ ب۳۱ چاپ بیروت.

بعضی از علمای علم کلام، موضوع فوق را پذیرفته‌اند و برای آن ادّله و شواهد و مؤیّدات فراوانی نقل کرده‌اند که به بعضی از آنها اشاره می‌نمائیم.

البته امکان واسطه بودن ایشان در خلقت عالم امری است واضح و آشکار بلکه از نظر حکمت الهی راجح و لازم است. از جمله شواهد آن مضمون حدیث قدسی است که می‌فرماید: (... و هی فاطمهٔ و بنورها ظهر الوجود من‌الفاتحهٔ الی الخاتمهٔ) و او فاطمه است و به نور او وجود عالم از ابتداء تا پایان ظاهر گشته است. (کتاب خصائص الفاطمیّهٔ، صفحه ۱). و ظاهرا مقصود ظهور هستی از کتم عدم تا نور وجود است و باء برای سببیّت است. و حضرت زهرا (س) فرموده است: (... و نحن وسیلته فی خلقه و نحن خاصّته و محل قدسه و نحن حجّته فی غیبه...) ما وسیله خدا در خلقت هستیم و خاندان و جایگاه قدس و حجّت خدائیم. (کتاب (السفینهٔ و فدک) که از کتاب شرح نهج البلاغه، ج۱۶ ص۲۱۱ این حدیث را نقل کرده است).

مطلق بودن کلمه (وسیلته) هم حدوث و هم بقاء را اقتضاء می‌کند. پس تنها واسطه در ایجاد عالم و واسطه افاضه وجودی جهان هستی، آن حضرات می‌باشند. علامه مجلسی رحمهٔ الله علیه چنین می‌گوید: در اخبار فراوانی وارد شده است: (لا تقولوا فینا ربّا و قولوا ما شئتم ولن تبلغوا) نسبت خدائی به ما ندهید، و جز آن هرچه می‌خواهید بگوئید و هرگز به نهایت و صف ما نخواهید رسید. (بحار الانوار: ج۲۵ ص۳۴۷).

کلمه رب، برای آن ذاتی که واجب‌الوجود است، علم می‌باشد، بنابراین نسبت واجب الوجود بودن به آن حضرات صحیح نمی‌باشد،

زیرا که آنان آفریده خدای متعالند، لکن بعد از این مرتبه می‌فرماید: (قولوا فینا ما شئتم) و از مصادیق آن، واسطه منحصر کلّ جهان هستی می‌باشند، خصوصا با در نظر گرفتن جمله (ولن تبلغوا) و عقد سلبی و عقد ایجابی کلام و با ملاحظه اینکه، گوینده کلام انسان معصوم حکیمی است که به تمام دقائق و زوایای سخن توجّه تام دارد، حقیقت امر واضح و روشن خواهد بود.

و روایت شده، چنانچه مصنف محترم به آن اشاره کرده است: (نحن صنایع ربّنا والنّاس بعد صنایعنا) ما آفریده پروردگاریم و مردم آفریده ما هستند.

(کتاب غیبت شیخ طوسی، ص۱۷۳ ح۷ و کتاب بحار الانوار: ج۵۳ ص۱۷۸) و در (نامه۲۸ نهج البلاغه) چنین آمده است: (انّا صنایع ربّنا والنّاس بعد صنایع لنا) ولام در کلمه (لنا) برای تقویت است و جمله (صنایعنا) در حدیث سابق شاهد آن است.

و در کتاب بحارالانوار به نقل از کتاب خصال شیخ صدوق رحمهٔ الله علیه، امیرالمؤمنین (ع) چنین فرموده است:

(ایّاکم والغلوّ فینا، قولوا إنّا عبیدٌ مربوبون و قولوا فی فضلنا ما شئتم) از زیاده روی در باره ما دوری جوئید، ما را بندگان پروردگار متعال بدانید و در باره فضیلت ما هرچه می‌توانید بگوئید. (بحار الانوار: ج۵۱ ص۱۱۳).

این حدیث شریف وامثال آن، استمرار فیض الهی را مشروط به وجود ایشان می‌داند (و حضرت زهرا (س) جزو آنان است) و تنها چیزی که از وجودشان نفی شده مسئله واجب‌الوجود بودن آن بزرگواران است.

و امّا روایاتی که نفی واسطه بودن اهل‌بیت (علیهم السلام) از آن استفاده می‌شود، یا باید بر تقیّه حمل شود، و یا اینکه مقصود، مستقل بودن و در عرض خدای متعال بودن ایشان است، نه اینکه طولی بودن وجودشان. و مستند بودن قدرتشان بر خدای متعال، نفی شده باشد، به عنوان مثال، این روایت ملاحظه شود، زرارهٔ ابن اعین می‌گوید: از امام صادق (ع) چنین سؤال کردم:

(ان رجلاـ یقول بالتّفویض، فقال: و ما التّفویض؟ قلت: انّ الله تبارک و تعالی خلق محمّدا و علیا صلوات الله علیهما ففوّض إلیهما فخلقا و رزقا و أماتا و أحیا، فقال: کذب عدوّ الله إذا أنصرفت إلیه فاتل علیه هذه الایهٔ الّتی فی سورهٔ الرّعد (ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم).

مردی در باره شما اهل‌بیت قائل به تفویض است، حضرت فرمودند: تفویض چه معنائی دارد؟

عرض کردم: خدای متعال محمّد (ص) و علی (ع) را آفرید و امور جهان را به آنان واگذار نمود، پس آنان خلق می‌کنند و روزی می‌دهند و زنده می‌کنند و می‌میرانند.

حضرت فرمودند: دشمن خدا دروغ می‌گوید، چون به سوی او رفتی، آیه سوره رعد را بر او تلاوت کن. (یا آنکه این مشرکان، شریکانی برای خدا قرار دادند که آنها هم مانند خدا چیزی خلق کردند. برایتان خلق خدا و خلق شریکان مشتبه گردید).

(سوره رعد: آیه۱۶)، (بحار الانوار: ج۲۵ ص۳۴۳، ۳۴۴).

ملاحظه می کنیم که امام (ع) تفویض را که به معنای شریک خداوند در آفرینش باشد (عرضیّت) را نفی کرده است.

و سایر روایات در این باره نیز چنین توجیه می‌شود، و با دقّت و تأمّل حقیقت امر آشکار می‌گردد. با توجّه به اینکه مطلق بودن سؤال سائل، شامل حتیّ طولیّت در خلق نیز می‌گردد، و آن نیز محل ابتلاء است و شاید اصلا مقصود سائل همین قسمت بوده است، و با این حال امام (ع) فقط عرضیّت را نفی کرده و از آن به عنوان شریک یاد شده، چنانچه تفویض به معنای واگذاری همه امور به آنان بدون دخالت خدای تبارک و تعالی نیز باطل و بی‌معنی است. و برای این بحث، مقام جداگانه‌ای است که فقط به طور اشاره متذکر آن شدیم.

و نمونه‌ای دیگر که سخن امام (ع) مسئله را توضیح می‌دهد: (انا بریء من الغلاهٔ کبرآءهٔ عیسی بن مریم من النّصاری) من از غلو کنندگان بی‌زارم، همانند بی‌زاری عیسی پسر مریم از گروه نصاری. (بحار الانوار: ج۲۵، ص۲۶۶).

و این تشبیه دلیل بر این است که مسئله خدا بودن اهل بیت (علیهم السلام) مورد بی‌زاری واقع شده است، زیرا مسیحیان چنین

عقیده‌ای در باره حضرت عیسی داشتند و او را شریک خداوند می‌دانستند نه مخلوق او.

و در روایت دیگری آمده: (و إنّا لنبرأ إلی الله عزّ و جلّ ممّن یغلوا فینا فیرفعنا فوق حدّنا، کبراءة عیسی بن مریم من النصاری)، قال الله عز و جلّ: (و إذا قال الله یا عیسی بن مریم ءأنت قلت للنّاس اتّخذونی و أمّی إلهین من دون الله) ما برائت می‌جوئیم به سوی خداوند از کسی که در باره ما زیاده روی کند و مرتبه ما را فوق حدّمان بداند مانند برائت حضرت عیسی پسر مریم از گروه نصاری، خداوند متعال چنین می‌فرماید: یاد آور آن هنگامی که خداوند فرمود: ای عیسی پسر مریم آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را خدایانی جز الله بدانید. (سوره مائده: ۱۱۶)، (بحار الانوار: ج۲۵ ص۲۷۲).

و همچنین سخن حضرت مهدی (عج): (لیس نحن شرکاءه فی علمه ولا فی قدرته بل لا یعلم الغیب غیره...) ما در علم و قدرت شریک خداوند نیستیم و جز او کسی غیب نمی‌داند (بحار الانوار: ج۲۵ ص۲۶۶).

با اینکه آگاهی ایشان ازغیب و عمومیّت قدرتشان به اذن پروردگار متعال از واضحات است. و سخن حضرت مهدی (عج) مسئله را توضیح بیشتری می‌دهد، می‌فرماید: (إنّی برئٌ إلی الله و إلی رسوله ممّن یقول إنّا نعلم الغیب أو نشارک الله فی ملکه...) من از کسی که بگوید: ما (ائمه هدی) غیب را می‌دانیم و در ملک با خدا شریک هستیم بی زارم. (بحار الانوار: ج۲۵ ص۲۶۶).

در واقع آنچه که مورد نفی واقع شده در این سخن شریف شریک بودن امامان با خداوند است، نه اینکه عمل و قدرت و علم اهل بیت (علیهم السلام) بر اساس تکیه بر پروردگار متعال است.

مراجعه به روایت طولانی که در (جلد۲۵ بحار الأنوار صفحه۲۷۳) مطلب را بیشتر توضیح می‌دهد، به خاطر اینکه امامان (علیهم السلام) با کسانی که عقیده به الله بودن حضرت علی (ع) داشتند، با سختی مقابله می‌کردند.

[۳۶] سوره مائده: آیه۶۴.

[۳۷] بحار الانوار: ج ۵۱ ص۱۱۳؛ بصائر الدرجات ص۲۸۸، ۴۸۹.

[۳۸] بحار الانوار: ج۹۹ ص۱۹۵.

[۳۹] بحار الانوار: ج۹۹ ص۱۹۹ (قسمتی از دعاهای هر روز ماه رجب که اوّل آن الحمد لله الذی اشهدنا مشهد اولیائه فی رجب... است).

[۴۰] بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۲۰.

[۴۱] بحار الانوار: ج۲۵ ص۳۳۴.

[۴۲] بحار الانوار: ج۹۵ ص۳۹۳ چاپ بیروت (در مفاتیح الجنان در یکی از دعاهای هر روز ماه رجب آمده است).

[۴۳] بحار الانوار: ج۵۴ ص۱۷۶.

[۴۴] سوره فاطر: آیه۴۳.

[۴۵] بحار الانوار: ج۴۳ ص۳۲۷.

[۴۶] (فاطمهٔ الزهرا) علامه امینی: صفحه۴۳ چاپ تهران.

[۴۷] کمال الدین: ص۲۶۲ ح۱.

[۴۸] قبلا گذشت که امام حسین (ع) می‌فرماید: (مادرم از من بهتر است).

[۴۹] این حدیث در بسیاری از مصادر مذکور است از جمله منتخب الأثر و غیبت شیخ طوسی و تأویل الآیات و مقتل خوارزمی و فرائد السمطین و تفسیر فرات، مراجعه شود به عوالم العلوم فاطمهٔ الزهراء: ص۱۳ و ۱۴.

[۵۰] مدینهٔ المعاجر سید هاشم بحرانی رحمهٔ الله علیه، کما اینکه حدیث دیگری را نیز نقل می‌کند که خداوند متعال می‌فرماید: (هذا نُوری... اَفَضِّلُهُ عَلی جَمیعِ الأنبِیاءِ...) (این نور من است، و من آن را بر همه پیامبران برتری می‌دهم).

این حدیث در کتاب علل الشرایع و مصباح الأنوار ذکر شده، پس به کتاب عوالم العلوم ص۶۱ مراجعه شود، در کتاب لسان المیزان هم چنین آمده است: (لَمّا خَلَقَ الله آدَمَ وَ حَوّاءَ تَبَخْتَرا فی‌الجَنَّةِ وَ قالَ: مَنْ أَحْسَنُ مِنّا؟ فَبَیْنَما هُما کَذلِکَ اِذهُما بِصُورَةِ جارِیَةٍ لَمْ یُرَ مِثْلُها، لَها نُورٌ شَعْشَعانی یَکادُ یُطفی الأبصارَ قالَ: یا رَبَّ ما هذِهِ؟ قالَ: صُورَةُ فاطِمَةَ...) (هنگامی که خدای متعال آدم و حوا را آفرید، با حالت تبختر و برازندگی در بهشت راه می‌رفتند، و می گفتند: چه کسی از ما دو نفر بهتر است؟ در آن حالت بطور ناخود آگاه با صورت زیبای بانویی که مانندش تا کنون رؤیت نشده بود برخورد نمودند، نور درخشانی داشت که همه دیده‌ها را به خود جلب می‌کرد. گفتند: بار پروردگارا این کیست؟ خداوند تبارک و تعالی فرمود: این صورت فاطمه است...). کتاب (بهجة قلب المصطفی)، صفحه۷۶.

[۵۱] نه فقط از نظر مادی و جسمی بلکه از نظر روحی نیز چنین است.

[۵۲] دلائل الامامة طبری: ص۲۸ چاپ نجف اشرف.

[۵۳] کتاب بغداد: ج۱ ص۲۵۹.

[۵۴] تأویل الآیات: ج۲ ص۵۰۹.

[۵۵] کتاب الاربعون ابن ابی‌فوارس به نقل از عوالم: صفحه۱۷ و۱۸ و نظیر این گونه روایات بسیار است، می‌توان به کتاب کشف الغمه: ج۱ ص۴۵۴ و منتخب الأثر و غیبت شیخ طوسی و تأویل الآیات و مقتل خوارزمی مراجعه نمود. و نظیر آن در کتاب علل الشرایع و دلائل الامامة نیز دیده می‌شود.

[۵۶] عوالم صفحه۱۶، ۱۷، ۲۸ و در کتاب فرائد السمطین از ابو هریرة چنین نقل شده است: (هنگامی که خدای متعال آدم را آفرید و از روح خود دراو دمید، به جانب عرش نظری افکند، ناگاه انوار خمسه طیّبه در حالی که در رکوع و سجود بودند چشمان او را خیره

کرد...) و نظیر همین روایت در کتاب عوالم فاطمه زهرا (س) صفحه۲۲ از کتاب کمال الدین و صفحه۲۴ از کتاب کافی نقل شده است. با توجّه به این موضوع که سبقت در آفرینش دلیل بر افضلیت است، به دلیل قاعده امکان اشرف که در معقول ثابت شده است.

[۵۷] عبقات الانوار مجلد حدیث سفینه، و مخفی نماند که به برکت پنج نور مقدّس، حضرت نوح (ع) و یارانش نجات پیدا کردند.

[۵۸] بحار الانوار: ج۵۲ ص۸۴.

[۵۹] سوره طه: آیه۱۱۵.

[۶۰] مناقب ابن شهر آشوب.

[۶۱] بحار الانوار: ج۲۲ ص۴۹۲.

[۶۲] ارشاد: ص۲۳۲ چاپ بیروت.

[۶۳] به صفحه۷ همین کتاب مراجعه شود.

[۶۴] بحار الانوار: ج۱۴ ص ۳۴۹ ح۱۲ باب۲۴.

[۶۵] وسائل الشیعه: ج۱۵ ص۱۰.

[۶۶] احتمال دارد که مراد از خوشروئی خوش اخلاقی و گشاده‌روئی باشد نه زیبائی ظاهر.

[۶۷] نهج الفصاحه: چاپ تهران، ص۴۴۸ ح۲۱۱۱.

[۶۸] نهج البلاغة: کلمات قصار، شماره۳۷۱.

[۶۹] سوره نور: آیه۳۲.

[۷۰] دلائل الامامه طبری: چاپ نجف، ص۴۹ و مسند فاطمهٔ: چاپ تهران، ص۴۲ و بحار الانوار: ج۴۳ ص۲۸.

[۷۱] روضهٔ الواعظین: ص۱۸۱، چاپ قم.

[۷۲] مناقب شهر آشوب: چاپ قم ۳۴۳/۳؛ و بحار الأنوار: ج۴۳ ص۸۶.

[۷۳] وسائل الشیعه: ج۸ ص۴۹۰.

[۷۴] سوره بقره: آیه۲۵۳.

[۷۵] سوره اسراء: آیه۲۱.

[۷۶] سوره رعد: آیه۴.

[۷۷] سوره احزاب: آیه۲۱.

[۷۸] نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰.

[۷۹] سوره آل عمران: آیه۱۶۹.

[۸۰] بحار الانوار: ج۶ ص۲۰۷.

[۸۱] بحار الانوار: ج۹۹ ص۱۰۳.

[۸۲] سوره الانبیاء: آیه۳۰.

[۸۳] سوره روم: آیه۱۹.

[۸۴] سوره مجادله: آیه۱۲.

[۸۵] سوره انعام: آیه۷۵.

[۸۶] سوره یوسف: آیه۹۴.

[۸۷] سوره احزاب: آیه۴۵ ـ ۴۶.

[۸۸] حذف قیود دال بر عمومیّت است.

[۸۹] سوره نساء: آیه۴۱.

[۹۰] سوره نساء: آیه ۴۲.

[۹۱] بحار الانوار: ج۵۶ ص۱۶۳.

[۹۲] بحار الانوار: ج۲۵ ص۳۴۷ و در آنجا علامه مجلسی می‌فرماید: روایات فراوانی به این مضمون رسیده است.

[۹۳] سوره طه: آیه۱۷.

أم البنین (علیها السلام)

اشارهٔ

اسم الکتاب: أم البنین(علیها السلام)

المؤلف: حسینی شیرازی، محمد

تاریخ وفاهٔ المؤلف: ۱۳۸۰ ش

اللغهٔ: عربی

عدد المجلدات: ۱

الناشر: مركز الرسول الاعظم(ص)
مكان الطبع: بيروت لبنان
تاريخ الطبع: ۱۴۲۰ ق
الطبعة: اول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الرحمن الرحيم

مالك يوم الدين

إياك نعبد وإياك نستعين

اهدنا الصراط المستقيم

صراط الذين أنعمت عليهم

غير المغضوب عليهم ولا الضالين صدق الله العلى العظيم

سورة الفاتحة

كلمة الناشر

بسم الله الرحمن الرحيم

الاسم: فاطمة

الأب: حزام بن خالد بن ربيعة الكلابى

الأم: ثمامة بنت سهل الكلابى

العشيرة: الكلبيّون، أو الكلابيون، عشيرة من العرب الأقحاح، شهيرة بالشجاعة والفروسية.

الكنية: أم البنين وأم العباس.

الولادة: على الأرجح فى السنة الخامسة للهجرة الشريفة.

الزوج: الإمام على بن أبى طالب عليه السلام فقط.

الزواج: ليس هناك تاريخ محدد للأسف حسب التتبع الناقص، ولكن الأرجح أنه كان بعد سنة ۲۴ للهجرة الشريفة، وذلك لأن الأمير عليه السلام تزوجها بعد إمامة بنت زينب.

الأولاد: العباس أبو الفضل، وعبد الله، وجعفر، وعثمان.. قتلوا جميعاً تحت راية الإمام الحسين عليه السلام فى كربلاء، حيث كانوا آخر من قتل، وآخرهم أفضلهم وهو أكبرهم أيضاً وهو العباس أبوالفضل عليه السلام حامل لواء أخيه الحسين عليه السلام، وساقى عطاشى كربلاء، وهو أشهر من نور على جبل.

وقد ذكر التاريخ شيئاً مختصراً عن الشخصية المتكاملة لهذه السيدة الجليلة علماً وأدباً، حسباً ونسباً، عملاً وتقىً وعفّة، زهداً وإخلاصاً لوجه الله.. فقد كانت عارفة بحق أهل البيت عليهم السلام مُراعية لفضلهم، مفتخرة بأولادها وزوجها أسد الله الغالب الإمام على بن أبى طالب عليه السلام على أهل الدنيا وحقّ لها ذلك.

لقد ظلمها التاريخ وهذا شأنه مع أصحاب الرسالات، لأن التاريخ تاريخ حكام وملوك وبلاطات وظلمنا معها، لأننا لانستطيع أن نعرف الشىء الكثير عن هذه المرأة العظيمة، إلاّ قصة زواجها وإطراء عقيل لحسبها ونسبها، وبكائها على الإمام الحسين عليه السلام وأبنائها

فی المدینة المنورة بعد إستشهادهم علیهم السلام بکربلاء.

وقصة زواجها من أمیر المؤمنین علیه السلام أنه أتی إلی أخیه عقیل وکان نسّابة أی کان عالماً بأنساب العرب وأخبارهم قائلًا: اختر لی امرأة ولدتها الفحولة من العرب، لأتزوجها فتلد لی غلاماً فارساً یکون مع ولدی الحسین علیه السلام فی کربلاء.. «فالعرق دساس کما یقول أمیر المؤمنین علیه السلام».

فقال له: أین أنت عن فاطمة بنت حزام بن خالد الکلابیة، فإنه لیس فی العرب أشجع من آبائها ولا أفرس منهم..

وبالفعل خطبها الإمام علی علیه السلام وتزوجها وأنجبت منه أربعة فرسان قتلوا مع أخیهم الإمام الحسین علیه السلام.

وعندما أتی الناعی بِشْر بن حذْلم حیث سبق رکب الإمام زین العابدین علیه السلام ونساء أهل البیت علیهم السلام فقد کانت أم البنین أول من خرجت لاستقباله، فسألته قبل کل شیء: عن الإمام الحسین علیه السلام؟

فدهش بشر حیث لم تسأله عن أولادها الأربعة.. فراح یعزیها بهم واحداً تلو واحد وهی تقول: یا هذا هل سمعتنی أسألک عن أحدهم..؟

أخبرنی عن ولدی الحسین علیه السلام.. إنی أسألک عن الحسین علیه السلام فقد قطعت نیاط قلبی، إن أولادی الأربعة ومن تحت السماء فداء لسّیدی أبی عبد الله الحسین علیه السلام..؟!

وعندما أخبرها باستشهاده علیه السلام راحت تبکی وتندب وتُبکی کل من حولها من نساء ورجال المدینة المنورة.. فکانت تذهب کل یوم إلی البقیع وتخط أربعة قبور وتبکی بکاءاً شدیداً وتنشد شعراً حزیناً علیهم علیهم السلام.

لا تستغرب هذا الوفاء وهذا الأدب من تلک العظیمة، فإنها تسأل عن الإمام الحسین علیه السلام وتسمیه ولدها، وأنها غیّرت اسمها حفاظاً علی شعور أبناء فاطمة الزهراء علیها السلام سیدة نساء العالمین.

نعم.. وانطلاقاً من مبدأ الوفاء للأوفیاء، وإحیاء ذکری الأولیاء.. انطلق سماحة المرجع الدینی الأعلی الإمام السید محمد الحسینی الشیرازی (دام ظله) لکی یصدر هذا الکرّاس عن هذه العظیمة المظلومة.

نسأل الله أن ینفعنا جمیعاً ببرکة أم البنین علیها السلام بهذا الکراس وأمثاله من الکتب الإسلامیة الهادفة التی ما زال یفیضها سماحته، وقد تجاوزت الألف، ووفقنا جمیعاً لمراضیه إنه نعم الموفَّق والمعین..

مرکز الرسول الأعظم صلی الله علیه و اله للتحقیق والنشر

بیروت لبنان ص.ب: ۵۹۵۱/۱۳

المقدمة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین، والصلاة والسلام علی محمد وآله الطیبین الطاهرین.

(أمُّ البنین) عنوان هذه الرسالة التی بین یدیک، وقد کتبتها للإشارة بفضلها وسموّ مقامها بقدر معرفتنا القلیلة بها، لأن التاریخ ساکت عنها إلّا بقدر سمّ الخیاط.

وهذا هو شأن تاریخ المعصومین علیهم السلام فکیف بذویهم، حیث أنه من زمن رسول الله صلی الله علیه و اله إلی زمن غیبة الإمام المهدی (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) کان المعصومون وذووهم علیهم السلام محارَبین من قِبَل من بیده السلطة والمال والسّلاح.

وهکذا شاء الله تعالی رعایة لقانون الأسباب والمسببات وقاعدة الامتحان وحتی یکون المتبع لهم علیهم السلام لا یرید إلّا وجه الله سبحانه.

کما کان کذلک شأن الأنبیاء السابقین من نوح وإبراهیم وموسی وعیسی وغیرهم (علی نبینا وآله وعلیهم السلام)..

فإنا لا نعرف من (١٢٤) ألف نبي و(١٢٤) ألف وصيّ إلّا القليل منهم حتى الإسم، وأما هؤلاء القلّة فلا نعرف عنهم أيضاً إلّا شيئا قليلًا جداً، مما ذكر في القرآن الحكيم والسنّة المطهرة أو وصل إلينا بالقطع وذلك يسير.

بل لا نعرف عن نبي الإسلام صلى الله عليه و اله الذي هو نبيّنا وأقرب زماناً إلينا إلّا النزر اليسير، حيث لا نعرف شيئاً عن ستيّه الأربعين قبل البعثة إلّا الأقل من القليل مع أن مثل هذا العظيم لابد وأن يكون له بهذه المدة الطويلة أحوالات تملأ الخافقين.

ومع الأسف إني لم أجد كتاباً عن أحوال النبي صلى الله عليه و اله بقدر الموسوعة التي ألّفت عن (غاندي) زعيم الهند، حيث كتبوا حوله (ثلاثمائة) مجلّد.

كما لم نجد الكتب التي ألفت حوله صلى الله عليه و اله بقدر ما كتب حول (الإقبال) المعروف، فقد كتبوا حوله خمسة آلاف كتاب ودراسة، فهل نعرف حوله صلى الله عليه و اله خمسة آلاف كتاب؟ وهو صلى الله عليه و اله لا يمكن أن يقاس بأحد أو يقاس به أحد!!

وعلى أي حال فما لا يدرك كلّه لا يترك كله، ومن هنا كتبت هذه الكراسة الصغيرة بقدر استطاعتي، لعلها تكون خدمة بالنسبة إليها عليها السلام، كما قال صلى الله عليه و اله: «من ورّخ مؤمناً فقد أحياه».

قم المقدسة

شعبان ١٤١٩ه

محمد الشيرازي

١ الزواج المبارك

تزوّج أمير المؤمنين علي عليه السلام حسب وصية فاطمة (سلام الله عليها) ب (أمامة) بنت زينب أختها.

ولم نعرف شيئاً يذكر عن (أمامة) ولا عن زينب باستثناء قصة الهجرة وبضع قصص أخرى قليلة مقتضبة جداً.

وبعدها تزوّج الإمام علي عليه السلام ب (أم البنين) حيث عرّفها له أخوه كما في قصة مشهورة، وبعد علي عليه السلام لم تتزوّج أم البنين (سلام الله عليها) بأحد، مع أنه كان من المتعارف في الإسلام زواج من مات زوجها بإنسان آخر.

نعم الرسول صلى الله عليه و اله كان مستثنى عن هذه القاعدة بالنص، قال تعالى?: وما كان لكم أن تؤذوا رسول الله ولا أن تنكحوا أزواجه من بعده أبدا، ?وهل كان أمير المؤمنين علي عليه السلام كذلك بما لم يصل إلينا، أو هي عليها السلام لم ترض بالزواج؟ لانعلم.

فقد شرَّع الإسلام تزويج كل امرأة وكل رجل توفي أحدهما سواء كان ذلك في ابتداء أمرهما أو لم يكن

هذا شيء لم يكن قبل الإسلام ولا بعد مضي أيام عز المسلمين إلّا القليل ممن استمرّ في الالتزام بالشريعة المقدسة، فإذا مات أو قتل أو طلق الزوج تزوجت ثانياً وهكذا.. كما ورد في جعفر عليه السلام..

وحمزة عليه السلام، وغيرهم.

..وقد قرأت عن (مصر) أن فيها اليوم خمسة عشر مليون شاباً وشابة في سن الزواج ولكنهم لم يتزوجوا بعد!، ونفوسها ستون مليوناً.. ولا نعلم كم عدد الأرامل ومن أشبه.

نعم قرأت عن بلد آخر أن فيه سبعة ملايين أرملة.

والله العالم عن كثرة الانحراف وعدد المنحرفين والمنحرفات من البنين والبنات مما يضرّ دينهم ودنياهم، فإن غير المتزوّج من الرجال والنساء يصاب بالأمراض المختلفة كما هو المشاهد وقد قرره الطب.

أما بالنسبة إلى عدم زواج زوجات الرسول صلى الله عليه و اله من بعده فمن المعلوم أهمية ذلك، وأنه من مختصاته صلى الله عليه و اله.

فكان عدم زواجهن أهم من زواجهن، والشارع المقدَّس يقدم الأهم كلما دار الأمر بينهما.

والظاهر أن أم البنين (سلام الله عليها) لم ترزق من أمير المؤمنين على عليه السلام بإناث حسب ما سجله التاريخ.

۲ المعنويات العالية

الشيء القليل الذى نعرفه عن أم البنين عليها السلام مرتبط ببعض الماديات وما أشبه، كنسبها وزواجها بعلى أمير المؤمنين عليه السلام وأولادها الأربع وشيء عن أدبها الجم وبعض قضاياها بعد قصة كربلاء...

أما مقدار معنوياتها العالية، ومدى معرفتها وعلومها.. فلم نعلم منه شيئاً يذكر.

نعم يمكننا المعرفة الإجمالية عبر رؤية بعض الآثار..

فمثلاً ورد فى أحوال السيدة المعصومة عليها السلام أن من زارها عارفاً بحقها وجبت له الجنة..

وهذا شيء لا تصل إلى معرفة كنهه عقولنا، فما كان لهذه السيدة العظيمة من الواقعية والمعنوية والقرب من الله عز وجل حتى أنه سبحانه قرر الجنة لمن زارها؟!

نعم هذه الرواية وأمثالها تدلّنا على مدى عظمتها ولو إجمالاً..

وهكذا بالنسبة إلى ما للسيدة الجليلة أم البنين عليها السلام من المعنوية العالية والمقام العظيم.. حيث يمكننا أن نحسّ بشيء من ذلك عبر ما نراه من الآثار المترتبة على التوسل بها وجعلها شفيعة عند الله عزّوجل فى قضاء الحوائج..

فإن النذر لها يحل المشاكل الكبيرة التى هى بحاجة إلى الإمداد الغيبى من الله سبحانه، كشفاء المرضى الذين لا شفاء لهم حسب الظاهر، وإعطاء الأولاد لمن لم يرزق ولداً، ودفع البلايا وغير ذلك..

وهذا مما عليه ألوف القصص من المشاهدات والمنقولات، والسبب لا يكون إلا معنوية رفيعة لهذه السيدة الجليلة يقصر ذهننا عن دركها.

ثم إنا لا نستوعب كثيراً من الماديات،ونحن منها...

فما هى الجاذبية؟.

وما هو الكهرباء؟

وما هو تأثير الإرادة القلبية فى الأشياء؟

وألف شيء.. وشيء..

فكيف لنا بالمعنويات التى نحن بمعزل عنها، وحتى عن أولياتها؟

إن ذهاب الفلاسفة إلى العقول العشر، والمادية الديالكتيكية، وما أشبه.. من الأمور الواضحة البطلان، دليل بيّن على أن الإنسان لا يمكنه أن يستوعب الماديات الواضحة، فكيف بالمعنويات التى هى فوق طاقة الإنسان وقدرته؟.

ولعل فى زمان ظهور الإمام المهدى (عجّل الله تعالى فرجه الشريف) حيث يضاف (۲۵) حرفاً على ما بيد الإنسان اليوم من العلوم، فإنها لا تتجاوز الحرفين فقط يظهر بعض الأمور المعنوية بإذنه سبحانه.

۳ نصف البشر

۳ نصف البشر

لا شک فی أن المرأة كالرجل إلّا أن? للرجال عليهن درجة ?كما ذكره القرآن الحكيم.

أما ما نشاهده اليوم من تأخر المرأة.. سواء بإيقاعها فى الفساد كما فى الغرب، أو بحصرها فى بيتها كما فى بعض بلاد الإسلام، فهى نتيجة عدم جريان القانون الإلهى عليها، إما بسببها نفسها، أو بسبب الرجل، أو الأنظمة الحاكمة، أو الاستعمار، أو ما أشبه..

ولذا نشاهد أن المرأة فى أول الإسلام حيث طبق النبى صلى الله عليه و اله وأمير المؤمنين على عليه السلام حكم الإسلام كانت تسير جنباً إلى جنب الرجل:

فالزهراء (سلام الله عليها) كانت تعمل لإدارة البيت مع المشاق الموجودة حينذاك من الكنس، والسقى، ومتح الماء، وخياطة الثياب، والخبز، والخطابة داخل البيت وخارجه لأجل إحقاق الحق، والعبادة، والتأليف، وتربية الأولاد، وجعل البيت مدرسة لتعليم النساء، وغيرها من الأعمال..

وكذلك كانت ابنتها زينب عليها السلام.

والسيدة أم البنين (سلام الله عليها) هى كذلك، فكانت مدرسة فى مختلف أبعاد الحياة كما يظهر من التاريخ على قلة ما ورد عنها وعدم استيعابه.

من ميزات المرأة

نعم لا إشكال فى أن للمرأة بعض الخصوصيات والميزات، جعلها الله فيها بحكمته الدقيقة فى سنن الحياة، فهى تمتاز على الرجل فى درجات العطف والحنان كما تختص بمراحل الحمل والرضاع، فإنها وإن اختلفت عن الرجل فى بعض ما يرتبط بالخلق كأنوثتها وبعض أحكامها الخاصة، إلاّـ أن القاعدة العامة بين الرجل والمرأة التساوى إلاّ ما خرج بالدليل، وقد حمّل الرجل الأمور الخشنة كالجهاد وما أشبه مما لا تناسب المرأة فإنها (ريحانة وليست بقهرمانه) كما ورد فى الحديث الشريف.

وإنى رأيت فى النجف الأشرف وكربلاء المقدسة حيث كنا قيام المرأة بكثير من الشؤون وفى مختلف جوانب الحياة.

فكان فى النجف الأشرف (سوق النساء) وذلك قرب الصحن الشريف عند الطمّة وكان يشترى منها النساء والرجال.

وكان فى كربلاء المقدسة أربعة أسواق لهن، فى (الزينبية) و(باب الخان) و(السلالمة) و(شارع الإمام أمير المؤمنين عليه السلام).

وكانت النساء تشترك مع الأزواج فى رعى الأغنام وإدارة البساتين والغزل والخدمات البيتية والخدمات الخارجية مع محافظتهن على الحجاب الإسلامى والشؤون الدينية.

هذا، ومن لاحظ تاريخ المرأة قبل الإسلام وقرأ أحوال المرأة فى الغرب والشرق إلى يومنا هذا، يرى عظيم اهتمام الإسلام بالمرأة، وكيف أعطاها حرياتها وكرامتها وعزها وشرفها، وكيف أخذ بيدها إلى ما يمكنها من التقدم فى مختلف مجالات الحياة، حتى قال رسول الله: (طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة).

أم البنين عليها السلام وكربلاء

وفى قصة كربلاء وقضية عاشوراء التاريخية قدمت ام البنين عليها السلام الى الله عزوجل أولادها الأربع، حيث استشهدوا بين يدى أبى عبد الله الحسين عليه السلام.

أما هى بنفسها (سلام الله عليها) فلماذا لم تأت إلى كربلاء؟

لم يذكر التاريخ السبب فى ذلك حسب التتبع الناقص، فلعلها كانت مريضة كما حكى عن فاطمة الصغرى أو مشتغلة برعاية أولاد بنيها، أو غير ذلك مما علمه عند الله سبحانه.

۴ مما يلاحظ فى الزواج

الإمام على عليه السلام كان كفواً لفاطمة (سلام الله عليها) وفاطمة عليها السلام كانت كفواً لعلى عليه السلام، كما ورد فى الأحاديث:

قال الإمام الصادق: «لولا أن الله خلق أمير المؤمنين عليه السلام لم يكن لفاطمة كفؤ على وجه الأرض آدم فمن دونه».

وفى بعض الروايات تساويهما فى الفضيلة بعد الرسول صلى الله عليه و اله.

وهما (عليهما السلام) فى المعنويات قبل الإمامين الحسن والحسينO، وبعدهما الإمام المهدى (عجّل الله تعالى فرجه الشريف)، وبعده الأئمة الثمانية (صلوات الله عليهم أجمعين).

هذه هى درجات الفضل حسب ما يستفاد من الروايات، والعلم عند الله.

وبعد أن تزوج أمير المؤمنين عليه السلام بكفوه فاطمة (سلام الله عليها)، كانت أمامة حفيدة الرسول صلى الله عليه و اله زوجة له عليه السلام، وإن كان بينها وبين الإمام على عليه السلام بون شاسع.. فإنه عليه السلام أفضل الخلق بعد رسول الله صلى الله عليه و اله.

وبعدها جاءت فاطمة أم البنين (سلام الله عليها)، ولها من الفضل والرفعة المعنوية ما لا يسعنا علمه، وإن كانت دون المعصوم عليه السلام وحتى دون من لهم العصمة الصغرى كالسيدة زينب والسيدة المعصومة والسيدة نرجس (عليهنَّ الصلاة والسلام).

ومسألة الكفؤ من أهم ما يلزم ملاحظته فى الزواج، والمقصود به ما بينته الروايات مثل:

«إذا جاءكم من ترضون خلقه ودينه فزوِّجوه».

والرسول الأعظم صلى الله عليه و اله حرّض كل رجل وامرأة بالزواج من الكفؤ الشرعى، باختيار كل واحد للآخر حسب الملاك المذكور: (ترضون خلقه ودينه).

وهذه القاعدة تجرى فى الطرفين: الزوج بالنسبة إلى الزوجة، والزوجة بالنسبة إلى الزوج، وقد ذكرنا تفصيل الكلام عنه فى بعض كتبنا.

فكانت أم البنين (سلام الله عليها) قد بلغت درجة من الفضل والكمال حيث رضى أمير المؤمنين عليه السلام بخلقها ودينها، فأقدم على الزواج منها.. أما العكس فهو أوضح من أن يذكر.

لا يقال: كيف يحرّض الرسول صلى الله عليه و اله على ما تقدم وعلى البكارة، ثم لم يلتزم هو بما ذكره؟.

لأنه يقال: كان عمل الرسول صلى الله عليه و اله وفقا لقاعدة (الأهم والمهم)، ومن المعلوم أن تلك القاعدة مقدمة على غيرها على ما ذكروه فى الأصول وقد أشرنا فى (الفقه: كتاب النكاح) إلى وجه اختيار الرسول صلى الله عليه و اله أزواجه.

وكانت أم البنين (سلام الله عليها) فى غاية الأدب والأخلاق، فقد قالت لعلى أمير المؤمنين عليه السلام، لا تسمنى فاطمة!، لأن الحسن والحسين وزينب وام كلثوم عليهم السلام يتذكرون أمهم ويتأثرون بذلك، ولذا سمّاها عليه السلام ب (أم البنين) على ما هى العادة عند العرب من الكنية لا باعتبار الانطباق الخارجى، بل باعتبار الانتخاب، والله سبحانه رزقها أربعة أولاد (مثل بدور الدجى) فصاروا مفخرة البشرية إلى يوم القيامة.

۵ البيوت المباركة

۵ البيوت المباركة

كانت دور الرسول صلى الله عليه و اله وعلى أمير المؤمنين عليه السلام وآلهما (صلوات الله عليهم أجمعين) بطبيعتها دورا للتزكية والتعليم والتربية للبشرية جمعاء.

وقد سجل التاريخ بعض ذلك.. كما وردت الروايات بالنسبة إلى الزهراء عليها السلام فكانت تعلم الأحكام الشرعية وما أشبه للنساء.

وهكذا بعض زوجات الرسول صلى الله عليه و اله.

ومن الطبيعى أن تكون دار الإمام على عليه السلام وفى حين وجود أم البنين (سلام الله عليها) فيها، مدرسة للتعليم والتزكية.

فإن الرسول صلى الله عليه و اله ربّى المسلمين ذكوراً وإناثاً على ترك البطالة، والاشتغال الدائم فى أمور الدنيا والآخرة..

حتى أن معاوية لما أبطأ فى حضوره عند الرسول صلى الله عليه و اله عندما طلبه، قال صلى الله عليه و اله: «لا أشبع الله بطنه» حيث أخبر بأنه مشغول بالأكل والأكل..

أم البنين والكوفة

وهل كانت أم البنين مع الإمام عليه السلام فى الكوفة إلى حين استشهاده؟.

لا نعرف ذلك..

وربما يقال: إنها لم تكن مع الإمام عليه السلام وإلا لحدثنا التاريخ به، فعدم الوجدان فى هكذا موارد دليل على عدم الوجود.

فإذا لم تكن معه عليه السلام فما هو السر فى ذلك، ولماذا لم يُحضرها الإمام عليه السلام معه؟ مع أنه قد اصطحب بعض أولادها كما ذكره التاريخ، فهل بقيت لتبقى دار الإمام بحضورها مدرسة لتعليم البنات وتربية النساء..؟

لا شك أن بيت الإمام عليه السلام كانت بحضورها كذلك.

إن التاريخ المدوَّن لم يذكر إلا جزء صغيرا جدا من أحوال أصحاب الرسول صلى الله عليه و اله رجالا ونساءً..

فلم يرد الكثير عن اللاتى كن فى أطرافه صلى الله عليه و اله: فى حجّه وعمرته، وحربه وسلمه، وسفره وحضره، كما لم يذكر التاريخ التفصيل عن حياتهن وأعمالهن وأدوارهن.

ومن الواضح أنه لم يذكر دور أم البنين عليها السلام وعملها بعد قصة كربلاء بالشكل الكامل، نعم إنما ذكر بكاؤها وندبتها على أوجز وجه.

بل الأمر يتعداها إلى مريم الطاهرة عليها السلام، وخديجة الصديقة عليها السلام، وفاطمة سيدة نساء العالمين عليها السلام وغيرهن من النساء الصالحات المؤمنات..

ومع كل ذلك فقد بقى الشىء القليل القليل من أحوالهن بما هو مذكور فى بعض التواريخ أو الروايات، وفى هذا القليل: الكثير لمن أراد أن يتذكر أو يخشى.

ومما يستفاد من ذلك: إن الإسلام لم يخص عمل المرأة بالدار، كما يظهر مما ورد فى قصة الزهراء (سلام الله عليها) وخطبتها فى المسجد واحتجاجها، وإن كان قد ورد بالنسبة اليها عليها السلام القليل أيضاً وتفصيل الكلام فى (الفقه).

۶ إحياء الذكرى

قال الإمام الصادق عليه السلام: (أحيوا أمرنا رحم الله من أحيا أمرنا).

إن إحياء ذكرى أم البنين عليها السلام وذكرى المعصومين عليهم السلام وذويهم ومن إليهم، كالعلماء والصالحين والصالحات، من أهم ما يلزم، وذلك لأجل تنظيم الحياة تنظيماً صحيحاً يوجب سعادة الإنسان فى دنياه وآخرته.

فمثلًا فى ذكرى أم البنين (سلام الله عليها) تتذكر النساء هذه المرأة الطاهرة، العفيفة الشريفة، الحافظة لنفسها، الذاكرة لله واليوم الآخر، المديرة لبيتها،المراعية لحقوق زوجها، المربية لأولاد صالحين و..

فتتعلم منها وتقتدى بها، فلا تكون مبعثرات ولاساقطات ولامهملات فى الحياة الزوجية أوفى تربية الأولاد كما هو المشاهد فى يومنا هذا.

وبذلك تسعد المرأة التى تلقت الدروس من مدرسة أم البنين عليها السلام واتبعتها، ويسعد بها غيرها من أولادها وذويها، فيكون الإحسان عائداً لنفسها قبل غيرها، قال سبحانه?: إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم وإن أسأتم فلها.?

ولا شک أن ذکری أم البنین علیها السلاموذکری العظماء رجالاً أو نساءً، موجب للأجر والثواب فقد ورد: «من ورّخ مؤمناً فقد أحیاه»، فکما أن إحیاء الإنسان یوجب الخیرات، کذلک إحیاء ذکراه،قال تعالی ?: ومن یعظم شعائر الله فإنها من تقوی القلوب.?

بالإضافة إلی أن ذکری الأخیار والخیّرات تملأ النفس الإنسانی بالصحیح النافع والمنهج المسعد، والعکس بالعکس، وعندئذٍ تعکس النفس التی تلقت الذکری شیئا من تلک الأسوهْ.. إن خیراً فخیر وإن شراً فشر.

وهذا تکلیف علی کل إنسان بقدر وسعه، قال سبحانه?: لایکلف الله نفساً إلّا ما آتاها.?

وقال الشاعر:

وکل إناء بالذی فیه ینضح

وقد ذکر العلماء بأن حال النفس حال المعدهْ، فتملأ تارهْ بالطعام الصحیح وتارهْ بالفاسد، وملؤها بالصحیح یصلح لها الدین والدنیا، وملؤها بالفاسد یفسد علیها الدین والدنیا.. فی الفرد والمجتمع.

فالذهن یجب أن یملأ بالعقیدهْ، إما الصحیحهْ وإما الفاسدهْ، فإذا لم یمتلأ بالعقیدهْ الصحیحهْ امتلأ بالباطلهْ، وهکذا حال العادهْ صحیحهْ کانت أو باطلهْ.

وعلی أی فسیرهْ العظیمات تربی العظیمات،، بل وحتی العظماء فی الأمور المشترکهْ کالعبادهْ والزهد والتقوی، فسیرتهن تربیهْ للرجال والنساء.. والبنین والبنات.. للبشریهْ جمعاء.

۷ أولادها

کان أولادها الأبطال أبناء أمیر المؤمنین علیه السلام وقد استشهدوا جمیعاً فی نصرهْ أخیهم الإمام الحسین علیه السلام فی کربلاء یوم عاشوراء.

أکبرهم وأفضلهم: (العباس) علیه السلام ویکنّی ب (أبی الفضل) وهو آخر من قتل من الأربعهْ، حیث قدَّمهم بین یدیه فقتلوا جمیعاً.

وقد کان للعباس علیه السلام عقب ولم یکن لأخوته الثلاثهْ، وکان رجلًا جمیلًا حتی لقّب ب (قمر بنی هاشم).. وکان شجاعاً جسیماً بحیث یرکب الفرس المطهّم ورجلاه تخطان الأرض خطاً، وکان لواء الإمام الحسین علیه السلام معه یوم استُشهد، ولقِّب ب (السقّاء) لأنه استسقی الماء من الأعداء لأخیه الحسین علیه السلام وعائلته ولکن قُتل قبل أن یوصل الماء إلیهم، وکان قد جاء بالماء من نهر علقمهْ، وقد رأیت أنا هذا النهر قبل نصف قرن فی طریق بغداد مبتعداً عن کربلاء بمقدار نصف فرسخ، کذا قالوا بأنه نفس ذلک النهر.

وقد ذکر أصحاب المقاتل شیئا عن بطولهْ أولاد أم البنین ومواساتهم للإمام الحسین علیه السلام وکیفیهْ استشهادهم، فقالوا:

إنه لما رأی العباس علیه السلام کثرهْ القتلی فی أهله وفی أصحاب الحسین علیه السلام بالنسبهْ إلی عددهم القلیل قال لأخوته الثلاثهْ من أبیه وأمه،عبد الله وجعفر وعثمان:

«یا بنی أمی تقدموا للقتال، بنفسی أنتم، فحاموا عن سیدکم حتی تستشهدوا دونه، وقد نصحتم لله ولرسوله».

فقاتل عبد الله وعمره خمس وعشرون سنهْ فقتل بعد قتال شدید.

ثم تقدم جعفر بن علی علیه السلام وعمره تسع عشرهْ سنهْ وقاتل قتال الأبطال حتی قتل.

ثم تقدم عثمان بن علی علیه السلام وعمره إحدی وعشرون سنهْ وقاتل قتالاً شدیداً حتی قتل.

وکان الإمام الحسین علیه السلام یحملهم من أرض المعرکهْ إلی الخیمهْ کما جرت العادهْ فی ذلک الیوم، ولکنه علیه السلام لم ینقل العباس علیه السلام وترکه فی مصرعه حیث ضریحه الآن، وذلک لأسباب مذکورهْ فی مظانها.

وکان کل واحد من أولاد أم البنین یرتجز عند القتال بما هو مذکور فی کتب المقاتل.

ولما وصل خبر استشـهادهم إلى أمهم أم البنين فى المدينة المنورة بكتهم بكاءً مرّاً، لكن كان بكاؤها لهم أقل من بكائها على الحسين عليه السلام وذلك فى قصة مشهورة.

وهذا الموقف المشرف من السيدة أم البنين عليها السلام يدلّ على علوّ معرفتها بالإمام عليه السلام..

۸ الكرامة الإلهية

ورد فى الحديث القدسى: (عبدى أطعنى أجعلْك مثلى أنا أقول للشيء كن فيكون، أطعنى فيما امرتك تقول للشيء كن فيكون).

ومن هنـا تنشأ معجزات الأنبيـاء وكرامات الأولياء عليه السـلام، والفرق بينهما أن الأولى على سبيل التحـدى، بخلاف الثانيـة فإنها على سبيل إظهار فضل الولىّ أو ما أشبه.

وأم البنين (سـلام الله عليها) صاحبـة الكرامات الكثيرة التى نقلت عنها متواتراً وشوهـدت كـذلك، وذلك بالنذر أو التوسل بها لتشـفع عند الله.. بإهداء ختمة أو قراءة القرآن الكريم لها أو ما أشبه.

وقد سمعت طيلة حياتى كثيراً من كراماتها المتواترة ولا يسع المقام لبيانها.

هذا ومن الواضح أن قوانين الكون وهى لا تعد ولا تحصـى إنما هى بأجمعها بإرادة الله سـبحانه، والكرامة خارقة للقانون الكونى العام، وهى تدخل تحت قانون المستثنيات، فتكون أيضاً بإرادته تعالى، فالإرادة تشمل المستثنى والمستثنى منه كما لايخفى..

فمن جعل النار محرقة جعلها برداً وسلاماً..

ومن جعل الماء لازماً لتساوى السطوح جعله فرقاً فرقاً كل فرقة كالطود العظيم..

ومن جعل القلب حينما يتوقف تسقط الأعضاء وأجهزة البدن عن العمل، جعله يرجعه إلى التحرك.. بإحياء الموتى.

وهكذا فى سائر المعجزات والكرامات.

من غير فرق بين أن يكون الفاعل نبياً أو وصياً، حياً كعيسى عليه السلام أو متوفياً كنبى الإسلام صلى الله عليه و اله.

وهكذا الإمام أمير المؤمنين على عليه السلام والإمام المهدى (عجّل الله تعالى فرجه الشريف).وليس الأمر خاصاً بهم عليهم السلام، بل يشمل النساء الطاهرات، معصومة وغيرها أيضاً، كفاطمة الزهراء والسيدة زينب (عليهما السلام) بل وحتى العلماء ومن إليهم كما مرّ فى الحديث القدسى.

ثم إنه ليس باختيار الإنسان نفسه أن يصبح نبياً أو إماماً وإنما? الله أعلم حيث يجعل رسالته.?

أما أن يصـبح ولياً من أولياء الله كالمقدَّس الأردبيلى (قدس سـره)، والسيد بحر العلوم (قدس سره)، فهو باختيار الإنسان وذلك بتطبيقه ما تقدم من قوله تعالى فى الحديث القدسى: (عبدى أطعنى)....

ولو سـمح التوفيق لبعض الأفاضل ليؤلّف كتاباً حول كرامات أم البنين عليها السـلام المذكورة، فمن غير البعيد أن يجمع أكثر من ألف كرامة بإذنه سبحانه؛ قال عزّ وجل?: والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وإن الله لمع المحسنين.?

۹ زيارة قبرها

۹ زيارة قبرها

زيـارة قبر أم البنين (سـلام الله عليهـا) لها أجر وثواب عظيم فإن زيارة قبور المؤمنين والمؤمنات لها ثواب كثير، وقـد ورد التأكيـد على ذلك فى الروايات، فكيف بزيارة مثل قبرها.

وهى عليها السـلام فى المدينة المنورة فى البقيع، ويلزم على المسـلمين بناء قبور أئمة البقيع وقبور هؤلاء الصالحين والصالحات بأحسن

ما يمكن ويناسب مقامهم العالى.

ومن الواضـح أن تراب قبرها الطاهر له الأثر الخاص، طبعاً لاكأثر تراب قبور الأئمـة المعصومين والأنبياء (عليهم الصـلاة والسـلام)، فإن مجرّد كونه تراباً لمثل قبرها له حيثية رفيعة كما هو واضح.

ولا يبعد بقاء جسدها عليها السلام فى القبر.. وإن لم أجد لذلک نصاً، فإنه يعرف بالأشباه والنظائر:

فقد بقى جسد (بى بى حياة) المجاهدة مع الفتح الإسلامى فى (يزد) إلى هذا اليوم.

وجسد حذيفة إلى زماننا فى (بغداد) وذلک فى قصة حدثت لقبره.

وغير ذلک مما هو كثير وكثير..

قال سـبحانه عن السامرى?: فقبضت قبضـة من أثر الرسول ?مع أنه كان تراب حافر فرس جبرئيل عند بحر مصـر فى قصة مرور موسـى عليه السلام..

فـإذا كـان ذلک التراب له هـذا الأثر العظيم حتى جعل? عجلاً جسـداً له خوار ?فمن الواضـح أثر تراب قبرها عليها السـلام (فإن حكم الأمثال فيما يجوز وفيما لا يجوز واحد).

بناء قبور البقيع

وإذا انتهى دور هدم البقاع المتبركة فى مكة المكرمة والمدينة المنورة بإذنه سبحانه، ولا يبعد أن يكون قريباً حسب القرائن والشواهد، يلزم بناء ضريح وقبة على قبرها أيضاً كما كان قبل الهدم، بل بما يناسب اليوم.

ولو زارها عليها السـلام الإنسان وإن لم أجد زيارة خاصة لها، وصـلّى عند قبرها ركعات لا بعنوان الورود قربة إلى الله سـبحانه وأهدى ثوابها لها، كان مشمولاً لما دلّ من إهداء أمثال الصلاة للمؤمنين والمؤمنات مما ورد به النص.

ويجرى مثـل ذلـک فى سـائر قبور الطاهرات المؤمنات كأم النبى صـلى الله عليه و اله، والسـيدة خديجـة عليها السـلام، والسـيدة زينب (سلام الله عليها) والسيدة نفيسة (سلام الله عليها) ومن أشبه.. والله ولى التوفيق.

۱۰ تطلب الآخرة

ممـا يلزم على الإنسان أن يتطلب الآخرة دائماً وذلک بابتغاء الوسـيلة التى عينها الله تعالى كما قال سـبحانه?: وابتغ فيما أتاک الله الـدار الآخرة ولا تنس نصيبک من الدنيا.?

فالدار الآخرة هى كل شىء، أما الدنيا فللإنسان فيها نصيب قليل قليل? فما متاع الحياة الدنيا فى الآخرة إلاّ قليل.?

ومن الواضـح أن تسـميته قليلاً ـ إنما هو بمنطقنا، وإلا فالـدنيا بالنسـبة إلى الآخرة لا شـىء، كيف والـدنيا خمسون سـنة مثلاً، والقبر إلى القيامة ربما يكون أكثر من مليارات السـنين كما ذكروا مثل ذلک فى قدر عمر الشـمس، والحشـر فقط خمسون ألف سنة مما تعدّون، قال تعالى?: تعرج الملائكة والروح إليه فى يوم كان مقداره خمسين ألف سنة.?

وقال عزوجل?: وإن يوماً عند ربک كألف سنة مما تعدّون.?

وقال سبحانه?: ثم يعرج إليه فى يوم كان مقداره ألف سنة مما تعدّون.?

فاللازم على الإنسان أن يغتنم الحياة بكل جد لتحصيل الآخرة الفضلى بسببها وإلا كان خاسراً أعظم خسارة بما لا تقدّر:

?قل إن الخاسرين الذين خسروا أنفسهم وأهليهم يوم القيامة.?

وفى الحديث: إنه لو أمكن للإنسان أن يموت فى الآخرة لمات المذنب من الحسرة.

إن ما يمكننا مما يرتبط بالسـيدة أم البنين عليها السـلام كعمارة قبرها، ونشـر فضائلها، والنذر من أجلها، وزيارتها، وإهداء قراءة القرآن

والصلاة وسائر المقرّبات لها، والتأسّي بها، والإهتمام بشؤونها في كل الأبعاد، كلها مما يوجب الحصول على ثواب الآخرة الذي لازوال له ولا ـ اضمحلال، إذا عمل بها الإنسان خالصاً لله وللدار الآخرة، بالإضافة إلى الحصول على ما يترتب عليها من الآثار الوضعية كاستجابة الدعاء وما أشبه.

وهذا صادق بالنسبة إلى سائر أولياء الله من الأنبياء والأوصياء وذويهم والعلماء والصالحين.

فعلى الإنسان أن يتخذ من الدنيا الطريقة إلى الآخرة وثوابها ويجعل ذلك ملكة لنفسه في كل أخذ وعطاء.. وقبول ورد.. وتحرك وسكون.. حتى لا يقول في الآخرة? يا حسرتي على ما فرّطت في جنب الله.?

فإن كل شيء لا يحصل الإنسان على الأفضل منه بسبب أعماله ونواياه يكون حسرة عليه، وقد قال أمير المؤمنين على عليه السلام: (بأفضل ما عندكم من الأعمال).

وقبل ذلك قال سبحانه?: وفي ذلك فليتنافس المتنافسون.?

وقال تعالى?: سابقوا.?

وقال سبحانه?: سارعوا.?

إلى غير ذلك من الآيات والروايات.

۱۱ وفاتها

۱۱ وفاتها

إن مؤامرات الذين لا يؤمنون بالله واليوم الآخر، تنال الكثير من الأشياء والأشخاص..

ومن هنا لا نعلم شيئاً عن سبب وفاة السيدة أم البنين عليها السلام، مع العلم بأنها كانت تفضح بني أمية الذين قتلوا الإمام الحسين عليه السلام..

وقد أسس معاوية جند العسل وقتل به مالك الأشتر (رضوان الله عليه) وكثيراً من الأبرياء بالسم.. حتى صار عادة فيهم وفي العباسيين والعثمانيين من بعدهم.

فقد ورد في التاريخ أن هارون قتل السيد الإدريسي به، وهكذا قتل المأمون السيدة فاطمة المعصومة (سلام الله عليها) كما رأيته في أحد التواريخ.

بل أصبح ذلك مما تعارف واعتاد عليه الطغاة، كما يفعل (سينوهه) من قتل بعض الحكام، وكقتل بعض رجال البلاط للفتيات الجميلات بالسم وذلك بعد الزنا بهن، وقد قتلوا (شجرة الدر) في الحمام بوسائل غير إنسانية!!

احتمال في سبب وفاة السيدة زينب عليها السلام

وإني أحتمل أن السيدة زينب عليها السلام قتلها الأمويون بالسم، وإن لم أجده في تاريخ، لكنه يستفاد ذلك من مختلف الشواهد والقرائن غير الخفية على من تأمل في ذلك.

نعم السيدة الجليلة فاطمة الزهراء عليها السلام ماتت شهيدة بلا شك، فإنها لم تمت إلّا بنعل السيف وكسر الضلع ونحوه.. كما ورد عنهم عليهم السلام.

وقد شاهدنا في زماننا أمثال صدام وهدام يقتلون الناس بالسم!..

كما قتل صدام المرحوم الشيخ عبد الزهراء الكعبي، والسيد محمد الحيدري وغيرهما من الخطباء والعلماء بقهوة مسمومة أو لبن

مسموم أو حنطة مسمومة أو ما أشبه، فی قصص متواترة.

ولکن منهاج الأنبیاء علیهم السلام کان علی خلاف ذلک تماماً، وهو عندهم من أشد المحرمات، حتی خائنة الأعین کما قاله الرسول صلی الله علیه و اله فی قصة (حَکَم).

والبحث فی هذا الباب طویل لسنا بصدده رعایة للمقام، وإنما أردنا الالماع إلی ما ذکرناه من الاحتمال ومن الفرق بین منهاج الأنبیاء علیهم السلام ومن إلیهم، ومنهاج الطغاة الذین لا یرعوون عن شیء فی سبیل حکمهم ومالهم، بل وجنسهم..

قال الشاعر:

ملکنا فکان العفو منا سجیة ولمّا ملکتم سال بالدم أبطح

بحسبکم هذا التفاوت بیننا وکل إناء بالذی فیه ینضح

۱۲ الخاتمة

۱۲ الخاتمة

وفی الختام نسأل الله سبحانه أن یوفقنا للتأسی بهؤلاء الأطهار (علیهم أفضل الصلاة والسلام) فی مختلف الأمور الدینیة والدنیویة، قال تعالی?: لقد کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة، ?فان قاعدة التأسی تجری فیه صلی الله علیه و اله، وهکذا فی أهل بیته ومن یتعلق بهم من الأولیاء الصالحین.

وهذا آخر ما أردنا إیراده فی هذا الکتاب، والله الموفق للصواب.

سبحان ربِّک ربّ العزة عما یصفون، وسلام علی المرسلین، والحمد لله رب العالمین، والصلاة والسلام علی محمد وآله الطاهرین.

قم المقدسة

۲۸ شعبان ۱۴۱۹ه

محمد الشیرازی

من مصادر التهمیش

- القرآن الکریم
- أسد الغابة/ ابن أثیر
- أعیان الشیعة / السید محسن الأمین
- البقیع الغرقد / الإمام الشیرازی
- التهذیب / الشیخ الطوسی
- الحجاب الدرع الواقی / الإمام الشیرازی
- الحسین علیه السلام قتیل العبرة / الشیخ عبد الزهراء الکعبی
- الخرائج والجرائح / الراوندی
- السیدة زینب عالمة غیر معلَّمة / الإمام الشیرازی
- الشباب / الإمام الشیرازی
- الکافی / الشیخ الکلینی

●الکنی والألقاب / المحدث القمی
●اللهوف فی قتلی الطفوف / السید بن طاووس
●المعجم الوسیط
●الموسوعة العربیة المیسرة
●بحار الأنوار / العلامة المجلسی
●تذکرة الخواص / ابن جوزی
●تفسیر العیاشی / العیاشی
●ذیل المذیّل / الطبرانی
●سفینة البحار / المحدث القمی
●شرائع الإسلام / المحقق الحلی
●عوالم العلوم / البحرانی
●عیون أخبار الرضا علیه السلام / الشیخ الصدوق
●غوالی اللئالی / الاحصائی
●قرب الإسناد / الحمیری.
●کشف الغمة / الإربلی
●کلمة الإمام الجواد علیه السلام / الشهید الشیرازی
●کلمة السیدة زینب / الشهید الشیرازی
●کلمة الله / الشهید الشیرازی
●کمال الدین / الشیخ الصدوق
●مجلة (الرأی الآخر)
●مجموعة ورام (تنبیه الخواطر ونزهة النواظر)
●معالم الزلفی / السید البحرانی
●مقاتل الطالبیین / ابو الفرج الأصفهانی
●مقتل الإمام الحسین علیه السلام / الخوارزمی
●مقتل الحسین علیه السلام / السید المقرم
●منتهی الآمال / المحدث القمی
●موسوعة الفقه: کتاب القانون / الإمام الشیرازی
●موسوعة الفقه: کتاب النکاح / الإمام الشیرازی
●موسوعة الفقه: من فقه الزهراء علیها السلام / الإمام الشیرازی
●نقد الفلسفة الدیالکتیکیة / الإمام الشیرازی

– سَمّ الخیاط: أی ثقب الإبرة، لأن السَمَّ هو الثقب والخیاط بالکسر: الإبرة، راجع لسان العرب مادة (سمم).

– (مهاتما غاندی) دعا إلی تحریر بلاد الهند من الأجانب لا بالقوی المسلّحة ولکن بالمقاومة السلمیّة، مات قتلًا سنة ۱۹۴۸م.

– محمد إقبال: (توفی سنة ۱۹۳۸م) شاعر وفیلسوف باکستانی.

– سفينة البحار: ج۲ ص۶۴۱ مادة (ورخ) وفيه: (من ورَّخ مؤمناً فكأنّما أحياه).

– راجع منتهى الآمال: ج۱ ص۲۷۰ الطبعة المعرّبة وفيه: «يا بن عم، أوصيك أولاً أن تتزوج بعدى بابنة أختى أمامة فإنها لولدى مثلى، فإن الرجال لابد لهم من النساء». وقد تزوّج الإمام عليه السلام بأمامة بعد تسعة أيام من وفاة الزهراء عليها السلام كما ذكر ذلك الشيخ المفيد (قده) وروى عنه الشيخ المجلسى (قده).

– قال الطبرانى فى (ذيل المذيّل): إن زينب توفيت فى أول سنة ۸ من الهجرة وكان سبب وفاتها: أنها لما خرجت من مكة إلى رسول الله صلى الله عليه و اله أدرجها هبّار بن الأسود ورجل آخر فدفعها أحدهما فيما قيل فسقطت على صخرة فأسقطت فاهراقت الدم فلم يزل بها وجعها حتى ماتت. راجع ذيل المذيل: ۳.

– كقضيّة أنها لما رأت رسول الله صلى الله عليه و اله والكفّار يؤذونه وهو يدعوهم إلى عبادة الله والإيمان، فلما ارتفع النهار وابتعد عن الناس أقبلت تحمل قدحاً ومنديلاً وقدمتهما لرسول الله صلى الله عليه و اله راجع: أسد الغابة: ج۵ ص۴۶۷.

– حيث قال الإمام أمير المؤمنين عليه السلام لأخيه عقيل ذات يوم: أنظر لى امرأة قد ولدَّتها الفحولة من العرب لأتزوجها فتلد لى غلاماً فارساً، فقال له: تزوّج بنت حزام الكلابى فإنه ليس فى العرب أشجع من آبائها.

– سورة الأحزاب: ۵۳.

– حيث ان أسماء بنت عميس كانت زوجة لجعفر بن أبى طالب فولدت له فى هجرتهم الى الحبشة محمد بن جعفر وعبدالله وعوناً، ثم هاجرت معه الى المدينة، فلما قتل جعفر تزوجها أبو بكر فولدت له محمد بن أبى بكر، ثم مات عنها فتزوجها أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام فولدت له يحيى بن على.

– اختلف فى زوجة حمزة فقيل انها (سلمى بنت عميس الخثعمية) وقيل (اسماء بنت عميس) وقيل (زينب بنت عميس) والأول أقوى، فولدت له أمة الله وقيل امامة، ثم تزوجها بعد قتل حمزة، شداد بن الهاد الليثى فولدت له عبد الله وعبد الرحمن.

وعن الصدوق فى الخصال: ص۳۶۳ ح۵۵: (عن أبى جعفر عليه السلام: رحم الله الأخوات من أهل الجنة، فسماهن: أسماء بنت عميس الخثعمية وكانت تحت جعفر بن أبى طالب، وسلمى بنت عميس الخثعمية وكانت تحت حمزة ...الحديث.

راجع أعيان الشيعة ج۳ ص۴۷۳، و۳۰۶. والإصابة فى تمييز الصحابة: ج۴ ص۳۳۲ الرقم ۵۶۶، الطبقات الكبرى لابن سعد: ج۸ ص۲۸۵.

– وفى سفينة البحار: ج۱ ص۳۵ مادة (امم): لما جرح أمير المؤمنين عليه السلام أمر المغيرة بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب ان يتزوج أمامة بعده، فلما توفى أمير المؤمنين عليه السلام وقضت العدة، تزوجها المغيرة فولدت له يحيى وبه كان يكنى، وتوفيت عنده.

– كالمطلقات، فقد اطلق الجهاز المركزى للتعبئة العامة والاحصاء المصرى صفارة الانذار حول معدلات الطلاق فى مصر، اذ أكد المركز ان هناك ۳۰ حالة طلاق بين كل مائة حالة زواج سنوياً، وترتفع فى القاهرة الى ۳۳٪ ففى السنة الماضية حصلت ۶۸۱ الف حالة زواج فى حين كان عدد حالات الطلاق قد بلغت ۲۲۷ الف حالة. (الرأى الآخر: العدد ۲۷ ص۵ بتاريخ ۱جمادى الآخرة ۱۴۱۹ه ۲۲/ ۹/ ۱۹۹۸)

– انظر (شرائع الإسلام) المجلد الأول ص۵۱۰ كتاب النكاح، خصائص النبى صلى الله عليه و اله، وراجع موسوعة الفقه: كتاب النكاح.

– أما ما رزقت من ذكور فهم: العباس، وعبد الله، جعفر، وعثمان عليهم السلام.

– راجع عيون أخبار الرضا عليه السلام: ج۲ ص۲۶۷ ب۶۷ ح۲، وفيه: (من زارها فله الجنة). وانظر بحار الأنوار: ج۴۸ ص۳۱۶. وسفينة البحار: ج۲ ص۴۴۶. الطبعة القديمة.

– المادية الجدلية (أو الديالكتيكية): هو منهج فى التحليل التأريخى، استخدمه ماركس وانجلس، وهو من أسس طريقة التفكير عند الإشتراكيين والشيوعيين. وللتفصيل الأكثر ومعرفة ما فيها من الاشكالات راجع كتاب (نقد المادية الديالكتيكية) للإمام المؤلف.

– راجع: الخرائج والجرائح للراوندى: ج۲ ص۸۴۱ ح۵۹ عن الإمام الصادق عليه السلام أنه قال: (العلم سبعة وعشرون حرفاً، فجميع ما

جاءت به الرسل حرفان، فلم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين، فإذا قام قائمنا أخرج الخمسة والعشرين حرفاً فبثها فى الناس وضمّ إليها الحرفين حتى يبثّها سبعة وعشرين حرفاً). وفى نسخة اخرى بدل (الحرف): (الجزء) فى الجميع.

- سورة البقرة: ۲۲۸.

- فمثلًا: اكدت هيئة الاحصاء الحكومية الفرنسية فى ۷/۱/۱۹۹۹ ان ۲ من بين كل ۵ مواليد جدد فى فرنسا يولدون من سفاح، واضافت الهيئة ان اولاد السفاح يزدادون تزامنا مع انخفاض معدلات الزواج.

(الرأى الآخر: العدد ۳۰ ص۵ بتاريخ ۱شوال ۱۴۱۹ه‍ ۱۸/۱/ ۱۹۹۹)

وأكد معهد الاحصاء الايطالى ان ما لا يقل عن ۴٪ من الايطاليات ما بين (۱۴-۵۹) عاماً هن ضحايا للاغتصاب الجنسى، وان مجموع الايطاليات اللواتى تعرضن لعمليات تحرش ومضايقة جنسية يصل الى تسعة ملايين ايطالية.

وأضاف التقرير ان ۲۹٪ من عمليات الاغتصاب ترتكب داخل البيوت المغلقة و۵/۱۰٪ داخل السيارات، وكشف التقرير ايضاً الى نحو ۱۴ مليون ايطالية يخشين السير فى الشوارع المظلمة والاماكن المهجورة من دون رجالهن.

(الرأى الآخر: العدد ۲۷ ص۵ بتاريخ ۱رجب ۱۴۱۹ه‍ ۲۱ /۱۰/ ۱۹۹۸)

- وفى الحديث عن الإمام الباقر عليه السلام: (إنّ فاطمة عليها السلام ضمنت لعلى عليه السلام: عمل البيت والعجين والخبز وقمّ البيت، وضمن لها على عليه السلام ما كان خلف الباب: نقل الحطب وان يجىء بالطعام). بحار الأنوار: ج۱۴ ص۱۹۷ ب۱۶ ح۴، نقلًا عن تفسير العياشى.

- مَتَحَ الماء: استخرجه، المعجم الوسيط.

- إشارة إلى خطبتها عليها السلام فى المسجد احتجاجاً على أبى بكر، والى خطبتها فى بيتها للنساء من المهاجرين والأنصار. راجع للتفصيل كتاب (من فقه الزهراء عليها السلام) ج۲و۳و۴، وكتاب (عوالم العلوم) مجلد فاطمة الزهراء عليها السلام تحقيق وطبع مؤسسة الإمام المهدى عليه السلام قم المقدسة.

- راجع كتاب (السيدة زينب عالمة غير معلَّمة) للإمام المؤلف،وكتاب (كلمة السيدة زينب) للشهيد الشيرازى.

- راجع غوالى اللئالى: ج۳ ص۳۱۱ ح۱۳۹، وفيه: (فإن المرأة ريحانة وليست بقهرمانة).

- راجع (الفقه القانون) وكتاب (الحجاب الدرع الواقى) للإمام المؤلف.

- مجموعة ورام: ج۲ ص۱۷۶.

- هى بنت الإمام الحسين عليه السلام وكانت مريضة عند خروجه من المدينة المنورة فبقيت هناك.

- سفينة البحار: ج۲ ص۴۸۴ مادة (كفأ)، بحار الأنوار: ج۴۳ ص۱۰۷، التهذيب: ج۷ ص۴۷۰ ب۴۱ ح۹۰، عوالم العلوم: مجلد فاطمة الزهراء عليها السلام ص۵۲.

- راجع كتاب (من فقه الزهراء) ج۱ ص۲۷ و۲۸۴، معالم الزلفى (للسيد البحرانى):

- راجع كمال الدين ص۴۱۶ ب۴۰ ح۹، وفيه: (عن هشام بن سالم قال: قلت للصادق جعفر بن محمد عليه السلام: الحسن عليه السلام أفضل أم الحسين عليه السلام فقال: الحسن أفضل من الحسين قال: قلت: كيف صارت الإمامة بعد الحسين فى عقبه دون ولد الحسن؟ فقال: إن الله تبارك وتعالى أحب أن يجعل سنّة موسى وهارون جارية فى الحسن والحسين عليهما السلام، أما ترى انهما كانا شريكين فى النبوة كما كان الحسن والحسين فى الإمامة، وإن الله عزّ وجل جعل النبوة فى ولد هارون ولم يجعلها فى ولد موسى وان كان موسى أفضل من هارون). راجع أيضاً من فقه الزهراء: ج۱ ص۱۱و۱۷ و۱۷ و۲۸۴.

- غوالى اللئالى: ج۲ ص ۲۷۴ ح۳۷.

- قال الرسول الأعظم صلى الله عليه و اله: «إذا جاءكم من ترضون دينه وأمانته يخطب إليكم فزوّجوه؟ إلاّ تفعلوه تكن فتنة فى الأرض

وفساد کبیر. ?راجع بحار الأنوار: ج۱۰۳ ص۳۷۲ ح۳، وفی حدیث آخر عن الإمام الجواد علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و اله: (إذا جاءکم من ترضون خلقه ودینه فزوجوه و?إلّا تفعلوا، ? ... کلمهٔ الإمام الجواد علیه السلام ص۹۵.

- راجع موسوعهٔ الفقه: ج۶۲-۶۸ کتاب النکاح. و (الحجاب الدرع الواقی) و(الشباب).. للإمام المؤلف.

- راجع بحار الأنوار: ج ۲۲ ص۲۴۸ ب۵ (بیان) وفیه: (وفی تاریخ البلاذری= =ان النبی صلی الله علیه و اله انفذ ابن عباس الی معاویهٔ لیکتب له، فقال: انه یأکل، ثم بعث الیه ولم یفرغ من أکله، فقال النبی صلی الله علیه و اله: لا اشبع الله بطنه).

- راجع تذکرهٔ الخواص: ص۱۶۸ وکشف الغمهٔ: ج۱ص۴۴۲.

- حیث قالت وهی ترثی أولادها:

لا تدعونیّ ویکِ أم البنین

تذکّرینی بلیوث العرین

کانت بنون لی أدعی بهم

والیوم أصبحت ولا من بنین

أربعهٌ مثل نسور الربی

قد واصلوا الموت بقطع الوتین

انظر مقتل الإمام الحسین علیه السلام للخوارزمی: ج۲ ص۲۰۹، مقاتل الطالبیین: ۸۵.

- راجع موسوعهٔ الفقه کتاب (من فقه الزهراء علیها السلام): ج۱۲.

- قرب الإسناد: ص۱۸.

- سورهٔ الإسراء: ۷.

- راجع سفینهٔ البحار: ج۲ ص۶۴۱ مادهٔ (ورخ) وفیه: (قد ورد عن سید البشر صلی الله علیه و اله: من ورّخ مؤمناً فکأنّما أحیاه).

- سورهٔ الحج: ۳۲.

- سورهٔ الطلاق: ۷.

- وهذا شطر من أبیات للشاعر أبی الصیفی المعروف بالحیص وبیص، وتمام البیت هو:

وحسبکم هذا التفاوت بیننا وکل إناء بالذی فیه ینضح

- انظر (الحسین علیه السلام قتیل العبرهٔ) مقتل الشیخ عبد الزهراء الکعبی، ص۱۰۶، و(مقتل السید المقرم) و(اللهوف فی قتلی الطفوف) و...

- فلما برز عبد الله بن علی علیه السلام أخذ یقول:

انا بن ذی النجدهٔ والأفضال

ذاک علی الخیر ذو الفعال

سیف رسول الله ذو النکال

فی کل یوم ظاهر الأهوال

ثم برز بعده أخوه جعفر بن علی علیه السلام وهو یقول:

انی أنا جعفر ذو المعالی

ابن علی الخیر ذی النوال

حسبی بعمی شرفا وخالی

ثم برز بعده أخوه عثمان بن على عليه السلام وهو يقول:

انى انا عثمان ذو المفاخر

شيخى على ذو الفعال الطاهر

هذا حسين خيرة الأخيار

وسيد الكبار والأصاغر

بعد الرسول والوصى الناصر

ولما برز العباس عليه السلام اخذ يقول:

انا الذى أعرف عند الزمجرة

بابن على المسمى حيدرة

ولما دخل المشرعة واغترف من الماء غرفة ليشرب تذكر عطش الحسين عليه السلام وقال:

يا نفس من بعد الحسين هونى

وبعده لا كنت أن تكونى

هذا الحسين شارب المنون

وتشربين بارد المعين

تالله ما هذا فعال دينى

ولا فعال صادق اليقين

ولما ملأ القربة وتوجه الى المخيم اخذ يقول:

لا ارهب الموت اذا الموت رقا

حتى أوارى فى المصاليت لقا

انى انا العباس اغدوا بالسقا

ولا أخاف الشر يوم الملتقى

نفسى لسبط المصطفى الطهر وقا

ولما قطعت يمينه قال:

والله ان قطعتم يمينى

انى أحامى أبداً عن دينى

وعن امام صادق اليقين

نجل النبى الطاهر الأمين

=ولما قطعوا شماله قال:

يا نفس لا تخشى من الكفار

وأبشرى برحمة الجبار

مع النبى السيد المختار

قد قطعوا ببغيهم يسارى

فأصلهم يا رب حر النار

راجع: مقتل الشيخ عبد الزهراء الكعبى (ره): ص۱۰۷-۱۱۲

پی نوشتها

- كلمة الله: ص ۱۴۰.

- إشارة إلى قوله تعالى فى قصة إبراهيم عليه السلام?: يا نار كونى برداً وسلاماً على إبراهيم ?سورة الأنبياء: ۶۹.

- إشارة إلى قوله سبحانه فى قصة موسى عليه السلام? فأوحينا إلى موسى أن اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق كالطود العظيم ?سورة الشعراء: ۶۳.

- وهكذا أمهات الأنبياء والأئمة ومن أشبه، كالسيدة نرجس والسيدة حكيمة والسيدة فاطمة المعصومة (صلوات الله عليهم وعليهن أجمعين).

- سورة الأنعام: ۱۲۴.

- هو أحمد بن محمد الأردبيلى يلقب بالمقدس الأردبيلى.

- هو السيد مهدى بن السيد مرتضى بن السيد محمد البروجردى المعروف ببحر العلوم، المنتهى نسبه الشريف الى السبط الأكبر الحسن بن على عليه السلام وهو من الذين تواترت عنه الكرامات ولقائه الحجة (صلوات الله عليه)، ولد فى مشهد الحسين عليه السلام بكربلاء سنة ۱۱۵۵ه وتوفى فى النجف الأشرف ۱۲۱۲ه.

سفينة البحار: ج۱ ص۵۹ مادة (بحر)

- كلمة الله: ص ۱۴۰.

- سورة العنكبوت: ۶۹.

- راجع الكافى: ج۳ ص۲۲۸ ح۱ وفيه: (عن أبى عبد الله عليه السلام فى زيارة القبور قال: إنهم يأنسون بكم فإذا غبتم عنهم استوحشوا).

وفى سفينة البحار: ج۲ ص۳۹۵ مادة (قبر): عن داود الرقى قال قلت لأبى عبد الله عليه السلام: (يقوم الرجل على قبر أبيه وقريبه وغير قريبه هل ينفعه ذلك؟ قال: نعم، ان ذلك يدخل عليه كما يدخل على أحدكم الهدية يفرح بها).

وفى ص۳۹۶: عن أبى عبد الله عليه السلام قال كان رسول الله صلى الله عليه و اله يخرج فى ملأ من الناس من أصحابه كل عشية خميس الى بقيع المدنيين فيقول: السلام عليكم أهل الديار، ثلاثا، رحمكم الله، ثلاثاً.

- راجع كتاب (السيدة زينب عالمة غير معلمة) ص ۳۱.

- هو حذيفة بن اليمان أبو عبد الله، سكن الكوفة ومات بالمدائن بعد بيعة أمير المؤمنين عليه السلام بأربعين يوماً، وقد ذكره الشيخ الطوسى فى رجاله فى أصحاب الرسول صلى الله عليه و اله وفى أصحاب على عليه السلام شهد بدراً وأحداً وهو أحد الأركان من الأصحاب، توفى فى المدائن فى ۵ صفر سنة ۳۶ه.

راجع أعيان الشيعة: ج۴ ص۵۹۲.

- انظر كتاب (السيدة زينب عالمة غير معلمة) ص۳۳.

- سورة طه: ۹۶.

- سورة طه: ۸۸. وسورة الأعراف: ۱۴۸.

- للتفصيل راجع كتاب (البقيع الغرقد) للإمام المؤلف (دام ظله).

- انظر ما ورد من استحباب الخيرات وإهداء ثوابها للأموات، راجع سفينة البحار ج۲ ص ۳۹۵-۴۰۲ مادة (قبر).

– السیدة نفیسة بنت الحسن بن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام، توفیت بمصر وأراد= =زوجها وهو الاسحاق المؤتمن بن الإمام جعفر الصادقy نقلها الی المدینة ودفنها فی البقیع، فسأله أهل مصر بترکها عندهم للتبرک، وبذلوا له مالا کثیراً، فلم یرض، فرأی النبی صلی الله علیه و اله فقال له: یا اسحاق لا تعارض أهل مصر فی نفیسة، فان الرحمة تنزل علیهم ببرکتها، وحکی عن الشعرانی ان الشیخ ابا المواهب الشاذلی رأی النبی صلی الله علیه و اله فقال له اذا کان لک الی الله تعالی حاجة فانذر لنفیسة الطاهرة ولو بدرهم یقضی الله تعالی حاجتک، وفی اسعاف الراغبین انها کانت قد حفرت قبرها بیدها وصارت تنزل فیه وتصلی وقرأت فیه ستة آلاف ختمة، وانها ماتت بمصر فی شهر رمضان سنة ۲۰۸ه، ولما احتضرت وهی صائمة فالزموها الفطر، فقالت: واعجبا انی منذ ثلاثین سنة اسأل الله تعالی ان القاه وأنا صائمة، افطر الان؟! هذا لا یکون ثم قرأت سورة الانعام فلما وصلت الی قوله تعالی?: لهم دار السلام عند ربهم? ماتت.

انظر سفینة البحار: ج۲ ص۶۰۴ مادة (نفس)

– سورة القصص: ۷۷.

– سورة التوبة: ۳۸.

– سورة المعارج: ۴.

– سورة الحج: ۴۷.

– سورة السجدة: ۵.

– سورة الزمر: ۱۵.

– سورة الزمر: ۵۶.

– راجع تفسیر الإمام العسکری علیه السلام: ص۸۸ ح۴۵ عبارة علی علیه السلام وفیه: (انها الدار التی فیها جزاء الأعمال الصالحة بأفضل ممّا عملوه).

– سورة المطفّفین: ۲۶.

– سورة الحدید: ۲۱.

– سورة آل عمران: ۱۳۳.

– هو مالک بن الحارث النخعی المجاهد فی سبیل الله والسیف المسلول علی أعداء الله، وقد قال فی حقه أمیر المؤمنین y: (کان الأشتر لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه و اله)، استشهد عام ۳۸ه بالسم بخدعة معاویة، حیث کان لمعاویة عین بمصر، فکتب الیه بهلاک الأشتر، فصحبه نافع مولی عثمان فخدمه وألطفه حتی أعجبه واطمأن الیه، فأحضر له شربة من عسل بسم فسقاها له فمات، وکان معاویة یقول: ان لله جنوداً من عسل. راجع الکنی والألقاب: ج۲ ص۲۸-۳۲.

– لقبت بعصمة الدین ملکة مصر، أصلها من جواری الملک بخ الدین أیوب. فقتلت بالقباقیب والنعال. الموسوعة العربیة المیسرة: حرف الدال.

– رائد المنبر الحسینی الخطیب الکبیر، ولد یوم میلاد سیدة نساء العالمین فاطمة الزهراء علیها السلام ولذلک سمی بعبد الزهراء، وتوفی فی یوم وفاتها مسموماً سنة ۱۳۹۴ه.

– من بیوتات العلم فی الکاظمیة المشرفة.

– للشاعر ابن صیفی الملقب بالحیص بیص.

– سورة الأحزاب: ۲۱.

البناء علی قبور الانبیاء و الاولیاء و اتخاذها مساجد و اماکن للعباده

اشارهٔ

سرشناسه : عسگری، مرتضی، - ۱۲۹۳

عنوان و نام پدیدآور : البناء علی قبور الانبیاء و الاولیاء و اتخاذها مساجد و اماکن للعباده

تالیف مرتضی العسکری

مجله حوزه

المقدمهٔ

بسم اللّه الرحمن الرحیم (قال الـذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسـجدا) [۱] (و اتخذوا من مقام ابراهیم مصـلی) [۲] . الحمد للّه رب العالمین، و الصـلاهٔ علی محمد و آله الطاهرین، والسـلام علی اصحابه البرره المیامین. و بعد: تنازعنا معاشر المسلمین علی مسائل الخلاف فی الداخل ففرق اعداء الاسلام من الخارج کلمتنا من حیث لانشعر، وضعفنا عن الدفاع عن بلادنا، و سیطر الاعداء علینا، وقد قـال سـبحانه و تعالی: (واطیعوا اللّه و رسوله و لا تنازعوا فتفشـلوا و تـذهب ریحکم) [۳] و ینبغی لنـا الیوم و فی کـل یوم ان نرجع الی الکتـاب و السـنهٔ فی مـا اختلفنا فیه و نوحـد کلمتنا حولهما، کما قال تعالی: (فان تنازعتم فی شـیء فردوه الی اللّه و الرسول) [۴] و فی هـذه السلسـلهٔ من البحوث نرجع الی الکتـاب والسـنهٔ و نسـتنبط منهمـا ما ینیر لنا السبیل فی مسائل الخلاف، فتکون باذنه تعالی وسـیلهٔ لتوحیـد کلمتنا. راجین من العلماء ان یشارکونا فی هـذا المجال، و یبعثوا الینا بوجهات نظرهم علی عنوان: بیروت - ص.ب ۱۲۴/۲۴ - العسکری

ادلهٔ القائلین بتحریم البناء علی القبور

اشاره

اختلـف المسـلمون فی امر البنـاء علی قبور الانبیـاء و الاولیـاء والطواف حولهـا و اتخاذهـا مساجـد و محلاـ للعبـادهٔ. و اسـتدل القـائلون بتحریمها بروایات اهمها ما یاتی: ا - عن علی قال: کان رسول اللّه (ص) فی جنازهٔ، فقال: ایکم ینطلق الی المدینـهٔ فلا یـدع بها وثنا الا کسـره، ولا قبرا الا سواه، و لا صورهٔ الا لطخها؟ فقال (رجل): انا یا رسول اللّه، فانطلق فهاب اهل المدینهٔ، فرجع. فقال علی: انا انطلق یا رسول اللّه. قال: ((فانطلق)). فانطلق، ثم رجع، فقال: یا رسول اللّه، لم ادع بها وثنا الا کسرته، و لا قبرا الا سویته، و لا صورهٔ الا لطختها. وقـد تکرر ورود هذا الحدیث فی کتب الحدیث واکتفینا بایراد اتم لفظ منه [۵] . ب - رووا عن النبی (ص) انه قـال: ((اللهم لا تجعل قبری وثنا، لعن اللّه قوما اتخـذوا قبور انبیائهم مساجـد)) [۶] . و فی روایـهٔ اخری ان الرسول (ص) شـخص الـذین اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و قال قاتل اللّه الیهود، اتخذوا قبور انبیائهم مساجد [۷] . ج - استدلوا بما روی عن النبی (ص) فی نهی النساء عن زیارهٔ القبور بما جاء فی الروایات الاتیهٔ: فی سـنن ابن ماجهٔ و الترمذی و ابی داود بسندهم عن ابی هریرهٔ و حسان و ابن عباس: ان رسول اللّه (ص) لعن زوارات القبور [۸] .

علهٔ الروایات الاولی

اولا - ان اهل المدینهٔ بعد ان اسلم بعضـهم ارسل لهم الرسول (ص) بادیء ذی بدء مصـعب بن عمیر، یعلم من اسلم منهم ما ورد من

احکام الاسلام یوم ذاک. ولما وفدوا الی الحج، حضر المسلمون منهم العقبهٔ و بایعوا رسول اللّه (ص) سرا، ولم ینتشر الاسلام بینهم، الی ان هاجر الرسول (ص) الیهم، و تبعه الامام علی (ع) بعد ثلاث او اکثر، وقصهٔ وروده المدینهٔ بعد ذلک مشهورهٔ. وتدرج الرسول (ص) فی بسط حکمه علی المدینهٔ بعد ان عاهد یهود قریظهٔ و بنی النضیر و بنی قینقاع، و دخل اهل المدینهٔ کلهم فی الاسلام تدریجیا. فمتی کان ارسال النبی (ص) الامام علی (ع) من تشییع جنازهٔ الی المدینهٔ لیهدم الاصنام و یسوی القبور و یلطخ الصور، کالحاکم الذی لا راد لامره؟ اضف الیه ان محتوی الخبر ان المرسل الاول ذهب، وهم فی تشییع الجنازهٔ، و رجع خائبا، ثم ارسل النبی (ص) الامام علیا (ع) بعده وهم لا یزالون فی تشییع الجنازهٔ، فکیف یتم ذلک ثانیا – وفی بقیهٔ الحدیث ان الامام علیا (ع) قال لابی الهیاج الاسدی: ابعثک فیما بعثنی رسول اللّه (ص)، امرنی ان اسوی کل قبر و اطمس کل صنم [۹] . ولا یکون ارسال الامام ابا الهیاج الاسدی فی امر الا ـ فی عصرخلافته، وعلیه یتجه هذا السؤال: متی کان ارسال الامام ابا الهیاج الاسدی؟ افی عصرخلافته و بعد الفتوحات الاسلامیهٔ و بعد زمن الخلفاء الثلاثهٔ، ام قبله؟ و الی ای بلد بعث الامام علی ابا الهیاج لتهدیم القبور و طمس الاصنام؟ و اخیرا فی کلا الخبرین امر من الرسول (ص) و الامام علی (ع) –ان صح الخبران – بتهدیم قبور المشرکین فی بلد الشرک، فکیف یدل ذلک علی انتشار هذا الحکم الی قبور المسلمین و وجوب تهدیمها؟

علهٔ الروایات الثانیهٔ

اولا: فی امر قبور انبیاء بنی اسرائیل: جاء فی الاصحاح الخامس و العشرین من سفر التکوین ما موجزه: توفی ابراهیم و دفنه اسحاق و اسماعیل فی مغارهٔ المکفیلهٔ فی حقل عفرون بن صوحر الحثی امام ممرا و دفنت فیها سارهٔ. و فی الاصحاح الخامس و الثلاثین ما موجزه: لما توفی اسحاق حمله ابناه عیسو و یعقوب و دفناه فی ممرا و التی هی حبرون. و فی الاصحاح الخمسین: لما توفی یعقوب بمصر حمله ابنه یوسف الی مغارهٔ مکفیلهٔ و دفنه الی جنب جده و ابیه. و فی اصحاح العشر من سفر العدد: ان هارون توفی و دفنه اخوه موسی فی راس جبل هور. و فی الاصحاح الرابع و الثلاثین من سفر التثنیهٔ: ان موسی (ع) مات فی ارض مواب و دفن فی الجواء مقابل بیت فغور و لم یعرف انسان قبره الی الیوم. و فی الاصحاح الرابع و العشرین من سفر یوشع: فدفنوه فی جبل افرایم و دفن عظام یوسف فی شکیم و لم یذکر مدفن داود و سلیمان فی اسفار التوراهٔ. و قال صاحب کتاب قاموس الکتاب المقدس فی ترجمهٔ صهیون: لم یعرف مدفن داود و سلیمان. و جاء فی مادهٔ الخلیل فی معجم البلدان: الخلیل اسم موضع و بلدهٔ فیها حصن و عمارهٔ و سوق بقرب البیت المقدس بینهما مسیرهٔ یوم فیه قبر الخلیل ابراهیم (ع) فی مغارهٔ تحت الارض، و هناک مشهد و زوار و قوام فی الموضع و ضیافهٔ للزوار، و بالخلیل سمی الموضع و اسمه الاصلی حبرون و قیل حبری. و فی التوریهٔ ان الخلیل اشتری من عفرون بن صوحار الحثی موضعا باربعمائهٔ درهم فضهٔ و دفن فیه سارهٔ، و قد نسب الیه قوم من اصحاب الحدیث و هو موضع طیب نزه روح اثر البرکهٔ ظاهرعلیه، و یقال ان حصنه من عمارهٔ سلیمان بن داود (ع). و قال الهروی: دخلت القدس فی سنهٔ ۵۶۷ ه و اجتمعت فیه و فی مدینهٔ الخلیل بمشایخ حدثونی ان فی سنهٔ ۵۱۳ ه فی ایام الملک بردویل انخسف موضع فی مغارهٔ الخلیل فدخل الیها جماعهٔ من الفرنج باذن الملک فوجدوا فیها ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام و قد بلیت اکفانهم و هم مستندون الی حایط و علی رؤوسهم قنادیل و رؤوسهم مکشوفهٔ فجدد الملک اکفانهم ثم سد الموضع. قال: و قرات علی السلفی ان رجلا یقال له الارمنی قصد زیارهٔ الخلیل و اهدی لقیم الموضع هدایا جمهٔ و ساله ان یمکنه من النزول الی جثهٔ ابراهیم (ع) فقال له: اما الان فلا یمکن، لکن اذا قمت الی ان ینقطع الجثل و ینقطع الزوار فعلت فلما انقطعوا قلع بلاطهٔ هناک واخذ معه مصباحا و نزلا فی نحو سبعین درجهٔ الی مغارهٔ واسعهٔ الهواء یجری فیها و بها دکهٔ علیها ابراهیم (ع) ملقی وعلیه ثوب اخضر و الهواء یلعب بشیبته و الی جانبه اسحاق ویعقوب، ثم اتی به الی حائط المغارهٔ فقال له: ان سارهٔ خلف هذا الحائط فهم ان ینظرالی ما وراء الحائط فاذا بصوت یقول: ایاک والحرم، قال فعدوت من حیث نزلت. و جاء فی الجزء الاول من تاریخ ابن عساکر ما موجزه: عندما کانوا یحفرون بعد سنهٔ ۸۶ ه جامع دمشق بامر الولید بن عبد

الملك (ت:۹۶ ه) وجـدوا راس يحيى بن زكريا فى سـفط فى صـندوق تحت ركن من اركان القبـة، فجعلوه تحت عمود من الاعمـدة مسفط الراس. و لم يرد فى التوراة و غير التوراة ذكر قبور سائر انبياء بنى اسرائيل، و لم يعرف مدافن: لوط، و اليسع – يوشع – و ايوب، وعزير – عزرا – و زكريا عليهم السلام، اما عيسى بن مريم (ع) فقد رفعه اللّه اليه.

ادلة من راى جواز اتخاذ مقابر الانبياء مساجد و اماكن للعبادة

لقـد مر بنا فى بحث الاحتفال بذكرى الانبياء و الصالحين، كيف ينشـرالشؤم و البركة على الزمان و المكان بمناسـبة ما جرى على عباد اللّه فى كـل منهمـا، و فى هـذا البحث نرجع اليه و نضـيف عليه فى مـا يـاتى بـاذنه تعالى و نقول: اولا: من كتاب اللّه: يسـتدل من يرى صحـة اتخـاذ مقـابر الانبيـاء محلاـ للعبادة بقوله تعالى: ا – (و اتخـذوا من مقام ابراهيم مصـلى) [۱۰] ب – بمـا اخبر عن قصـة اصـحاب الكهف و قال تعالى: (قال الذين غلبوا على امرهم لنتخذن عليهم مسـجدا) [۱۱] و كـان خبر الاول ما مر بنا فى كراس بحث (الاحتفال بـذكرى الانبيـاء و عبـاد اللّه الصالحين) و رواه البخارى فى صـحيحه وقال ماملخصه: ان اسـماعيل و ابراهيم لما كانا يبنيان البيت جعل اسـماعيل يـاتى بالحجـارة و ابراهيم يبنى، حـتى اذا ارتفـع البنـاء جـاء اسـماعيل بهـذاالحجر له فقـام عليه و هو يبنى و اسـماعيل ينـاوله الحجارة، وذلك هومقام ابراهيم (ع) الذى امرنا اللّه ان نتخذه مصلى و محلاللعبادة [۱۲] . و خبر الثانى كما جاء فى التفاسير ما موجزه: ان اصـحاب الكهف كـانوا فتيـة من خواص دقيـانوس، الملـك الـذى ادعى الربوبيـة، آمنوا بربهم سـرا و فروا من ملكهم و التجاوا الى الكهـف، فضـرب اللّـه على آذانهـم و القى عليهم النعـاس مئـات السـنين،ثم ايقضـهم فبعثـوا احـدهم الى المدينـة ليـاتيهم منهـا بطعـام يطعمونه،فانكشف امرهم لاهل المدينـة بسـبب نقـدهم الـذى كان يعود زمانه الى ما قبل مئات السـنين، و كان اهل المدينـة يومـذاك مؤمنين [۱۳] ، وقدبلغهم خبر خروج الفتيـة المؤمنة من بلدهم و الذين فروا بدينهم من ملكهم، و لما علموا من الفتى مكانهم بادروا الى الكهف و بلغ الفتيـة ذلك و كرهوا ان يعودوا الى بلـدهم، فـدعوا اللّه يعيـدهم الى ما كانواعليه، فاعادهم اللّه نياما مرة ثانيـة كالاموات فتنازع اهل المدينة فى ما يعملون معهم، فقال الذين غلبوا على امرهم لنتخذن عليهم مسجدا.

نتيجة البحث

اشاره

فى الاية الاولى امرنا اللّه تعالى ان نتخذ من موطى ء قدم ابراهيم (ع)مصـلى نعبد اللّه خلفه، و ليس ذلك من الشـرك باللّه فى شـى ء، بل هوتوحيـد لعبودية اللّه و طاعة له. و فى الاية الثانية اخبرنا اللّه تبارك و تعالى عن المؤمنين الذين قررواان يتخذوا من مضـجع الفتية المؤمنـة مسـجدا يسـجدون للّه سـبحانه فيه و يعبـدونه و هم مؤمنون و ليسوا بمشـركين و لم يـذمهم اللّه تعالى على ذلك. كان ذلكما الموردان فى كتـاب اللّه، و فى سـنة الرسول (ص) ماياتى باذنه تعالى: ثانيا: يسـتدلون من سـنة الرسول (ص): ا – بان رسول اللّه (ص) امر بزيـارة القبور بعـد نهيها، كما جاء فى صـحيح مسـلم و النسائى و ابن ماجـة و الترمـذى و موطا مالك عن بريـدة عن ابيه، قال: قال رسول اللّه (ص) نهيتكم عن زيارة القبورفزوروها... الحديث [۱۴] . و فى آخر الحديث عن سنن ابى داود: ((فان فى زيارتها تذكرة))، وفى سـنن ابن ماجة عن ابن مسـعود: (ان رسول اللّه (ص) قال: كنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانها تزهد فى الدنيا و تذكر فى الاخرة [۱۵] ب – ما جرى للانبياء و المرسـلين صـلوات اللّه عليهم اجمعين مع قبورهم فى مكة و المدينة منذ عهد اسماعيل حتى عهد خاتم الانبياء (ص) كما ياتى اخبارها: ۱– فى مكة كان الطائفون حول الكعبة يطوفون حول حجراسـماعيل (ع) و يتمسحون بجداره، و فيه قبر اسـماعيل (ع) و امه هـاجر، كمـا اجمع عليه علمـاء الامـة الاسـلامية: فقـد ورد فى سـيرة ابن هشام (ت: ۲۱۸ ه) وتاريـخ الطبرى (ت:۳۱۰ه) وابن الاثير (ت:۶۳۰ ه) وابن كـثير (ت:۷۷۴ه)، واللفـظ لاـبن هشام: ودفن – اسـماعيل – فى الحجر مع امه هاجر. وفى لفظ

ابن الاثیر: واوصی اسماعیل ان یدفن عند قبر امه فی الحجر [۱۶] . وروی ابن سعد فی طبقاته وقال: ان اسماعیل لما بلغ عشرین سنهٔ توفیت امه هاجر وهی ابنهٔ تسعین سنهٔ، فدفنها اسماعیل فی الحجر. وان اسماعیل توفی بعد ابیه، فدفن فی الحجر مما یلی الکعبهٔ مع امه هاجر. وفی روایهٔ بعدها: قبر اسماعیل تحت المیزاب بین الرکن والبیت [۱۷] . وفی الاکتفاء للکلاعی ما موجزه: دفن هاجر واسماعیل وابنه نابت فی الحجر [۱۸] . و یری حجر اسماعیل فی التصاویر الاتیهٔ و حوله الطائفون والمصلون: وقد وصف ابن جبیر قبری اسماعیل وامه هاجر فی رحلته وقال: و تحت المیزاب فی صحن الحجر، بمقربهٔ من جدار البیت الکریم،قبراسماعیل (ع) وعلامته رخامهٔ خضراء مستطیلهٔ قلیلا شکل محراب تتصل بها رخامهٔ خضراء مستدیرهٔ، وکلتاهما غریبهٔ المنظر،فیهما نکت تنفتح عن لونها الی الصفرهٔ قلیلا کانها تجزیع، وهی اشبه الاشیاء بالنکت التی تبقی فی البیدق من حل الذهب فیه. والی جانبه مما یلی الرکن العراقی قبر امه هاجر رضی اللّه عنها، وعلامته رخامهٔ خضراء سعتها مقدار شبر ونصف. یتبرک الناس بالصلاهْ فی هذین الموضعین من الحجر، وحق لهم ذلک لانهما من البیت العتیق، وقد انطبقا علی جسدین مقدسین مکرمین، نورهما اللّه، ونفع ببرکتهما کل من صلی علیهما. وبین القبرین المقدسین سبعهٔ اشبار [۱۹] . و روی عبد الرحمن بن الجوزی (ت:۵۹۷ ه) فی باب ذکر اعیان المدفونین بالحرم من کتابه [۲۰] ، و روی عن صفوان بن عبد اللّه الجمحی انه قال: حفر ابن الزبیر فوجد فیه سفطا من حجارهٔ اخضر،فسال قریشا عنه فلم یجد عند احدهم فیه علما، فارسل الی ابی فساله فقال: هذا قبر اسماعیل (ع)، فلا تحرکه، فترکه. و قال ابن الزبیر: هذا المحدودب یشیر الی ما یلی الرکن الشامی من المسجد الحرام قبور عذاری بنات اسماعیل. و وری ان ذلک الموضع ما بین المیزاب الی باب الحجر الغربی. و فی باب ذکر باب قبور عذاری بنات اسماعیل (ع) من المسجدالحرام، من اخبار مکهٔ فی قدیم الدهر و حدیثه، لابی عبداللّه محمدبن اسحاق الفاکهی، توفی بعد سنهٔ ۲۷۲ ه ط.بیروت سنهٔ ۱۴۱۴ هـروی ان ابن الزبیر قال: ان هذا المحدودب الذی یلی الرکن الشامی قبور عذاری بنات اسماعیل. قال ابن ابی عمر فی حدیثه: فسئل سفیان الراوی ای مکان هو؟ فاشار بیده الی الحجر مستقبل الرکن الغربی الذی یلی الرکن الیمانی دار العجلهٔ. و روی ذلک - ایضا - عبد الرزاق فی ۵/۱۲۰ من مصنفه والارزقی فی ۲ /۶۶ [۲۱] . و روی ابن الجوزی فی باب ذکر اعیان المدفونین بالحرم والازرقی فی اخبار مکهٔ ما موجزه: کان النبی اذا هلکت امته لحق بمکهٔ فتعبد فیها و من معه من المؤمنین حتی یموت و منهم هود و صالح و شعیب. و ان بین الرکن الی المقام الی زمزم الی الحجر قبور تسعهٔ وتسعین نبیا. و روی ابو بکر الفقیه عن النبی (ص) انه قال: ما من نبی هرب من قومه الا هرب الی الکعبهٔ یعبد اللّه فیها حتی یموت و ان قبر هود و شعیب وصالح فی ما بین زمزم والمقام، و ان فی الکعبهٔ قبر ثلاثمائهٔ نبی، و ما بین الرکن الیمانی الی الرکن الاسود قبر سبعین نبیا [۲۲] . کان ذلکم ما جاء فی کتب مدرسهٔ الخلفاء، و جاء فی کتب الحدیث بمدرسهٔ اهل البیت ما یاتی: ورد فی الکافی للکلینی (ت: ۳۲۹ ه) وکتاب من لا یحضره الفقیه وعلل الشرائع للصدوق (ت:۳۸۱هـ) والوافی للفیض (ت:۱۰۸۹ه)والبحارللمجلسی (ت: ۱۱۱۱ ه) واللفظ للاول: فیه - ای فی الحجر- قبر هاجر وقبر اسماعیل (ع) [۲۳] . وفیها ایضا: وفیه - ای فی الحجر - قبور انبیاء [۲۴] . وورد ایضا فی الکافی والوافی والبحار: ودفن فی الحجر، مما یلی الرکن الثالث، عذاری بنات اسماعیل (ع) [۲۵] . کانت تلکم اخبار قبور الانبیاء و الاولیاء فی مکهٔ، وفی ما یاتی نورد بعض اخبار قبورهم فی غیر مکهٔ:

قبر ام النبی فی الابواء و زیارهٔ النبی لقبرها

جاء فی ترجمهٔ الابواء من معجم البلدان: الابواء قریهٔ من اعمال الفرع من المدینهٔ بینها و بین الجحفهٔ مما یلی ثلاثهٔ و عشرون میلا. و بالابواء قبر آمنهٔ بنت وهب ام النبی (ص) و کان السبب فی دفنهاهناک ان عبد اللّه والد رسول اللّه (ص) کان قد خرج الی المدینهٔ یمتار تمرا فمات بالمدینهٔ فکانت زوجته آمنهٔ بنت وهب تخرج فی کل عام الی المدینهٔ تزور قبره فلما اتی علی رسول اللّه (ص) ست سنین خرجت زایرهٔ لقبره و معها عبد المطلب و ام ایمن حاضنهٔ رسول اللّه (ص) فلما صارت بالابواء منصرفهٔ الی مکهٔ ماتت بها [۲۶] و فی تاریخ ابن عساکر: و کانت آمنهٔ بنت وهب ام سیدنا رسول اللّه (ص) قدمت برسول اللّه (ص) المدینهٔ علی اخواله من بنی عامر بن

النجار ثم صدرت به راجعهٔ الی مکهٔ، فتوفیت بالابواء بین مکهٔ و المدینهٔ، ورسول اللّه (ص) ابن ست سـنین [۲۷] . و جاء تفصیل الخبر بطبقات ابن سعد و قال فی آخره ماموجزه: فلما مر رسول اللّه (ص) فی عمرهٔ الحدیبیهٔ بالابواء اتی قبر امه آمنهٔ فاصلحه و بکی عنده و بکی المسـلمون لبکاء رسول اللّه (ص). و جاء خبر بکاء رسول اللّه (ص) علی قبر امه و بکاء الصـحابهٔ فی سائر کتب الحدیث [۲۸] – ایضا –.

قبر رسول الله فی المدینهٔ

فی طبقات ابن سـعد و سیرهٔ ابن هشام ما موجزه: دفن الرسول (ص) فی بیته الـذی قبض فیه و فی نفس الغرفهٔ التی توفی فیها، ثم دفن بعد ذلک کل من الخلیفهٔ ابو بکر و الخلیفهٔ عمرفیها، و ثم بنی علی الغرفهٔ القبهٔ الخضراء [۲۹] ، کما یشاهد ذلک فی التصویر الاتی:

ثواب زیارهٔ قبر النبی

روی الـدار قطنی فی سـننه و الطبرانی فی معجمه و الفـاکهی فی اخبارمکـهٔ بسـندهم عن ابن عمر انه قـال: قال رسول اللّه (ص): ((من حـج فزار قـبری بعـد مـوتی کـان کمن زارنی فی حیـاتی)) [۳۰] . و روی الطیالسـی بسـنده عـن عمر قـال: سـمعت رسـول اللّـه (ص) یقول:((من زار قبری – او من زارنی – کنت له شفیعا او شهیدا...)) [۳۱] .

من زار قبر الرسول من اهل البیت و الصحابهٔ

ا – اول من زار قبر النبی (ص) ابنته فاطمـهٔ (ع) روی ابن الجوزی بسـنده عن علی (ع) قـال: لمـا رمس رسول اللّه (ص) جـاءت فاطمهٔ (ع) فوقفت علی قبره، فاخذت قبضهٔ من تراب القبر فوضـعته علی عینها و بکت و انشات تقول: ماذا علی من شم تربهٔ احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام عدن لیالیا [۳۲] و فی روایهٔ... صرن لیالیا. ب – زار الصحابی ابو ایوب الانصاری (رض) قبر الرسول (ص) ووضع وجهه علیه کالاتی: فی مسـند احمـد و مسـتدرک الحاکم و مجمع الزوائـد و اللفظ لاحمد والحاکم بسـندهم قالا: اقبل مروان یوما فوجد رجلا واضـعا وجهه علی القبر، فقال: اتدری ما تصنع، فاقبل علیه فاذا هو ابو ایوب، فقال نعم جئت رسـول اللّه (ص) و لم آت الحجر، سـمعت رسول اللّه (ص)یقول: ((لاـ تبکوا علی الـدین اذا ولیه اهله و لکن ابکوا علیه اذا ولیه غیر اهله)) [۳۳] . ج – الصـحابی بلالـ: روی ان بلالاـ اتی قبر النبی (ص) و جعل یبکی عنـده و یمرغ وجهه علیه فاقبل الحسن و الحسـین فجعل یضمهما و یقبلهما [۳۴] . د – معـاذ بن جبـل: عن عمر بن الخطـاب: انه خرج یومـا الی مسـجد رسول اللّه (ص)،فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی (ص) یبکی، فقال: مایبکیک؟ قال: یبکینی شی ء سمعته من رسول اللّه (ص)الحدیث [۳۵] .

خلاصهٔ البحوث و نتائجها

اسـتدل القائلون بتحریم البناء علی قبور الانبیاء و الاولیاء واتخاذهامساجد و معابد و الطواف حولهما کما روی: اولا: ان الامام علی (ع) قـال لاـبی الهیـاج الاسـدی: ابعثـک فی مـا بعثنی رسول اللّه (ص) و انه قـال: کان رسول اللّه (ص) فی جنازهٔ فقال:: ((ایکم ینطلق الی المدینـهٔ فلاـ یـدع بهـا وثنـا الا کسـره و لا قبرا الا سواه و لا صورهٔ الا لطخها))، فانطلق رجل لـذلک و هاب اهل المدینـهٔ ورجع خائبا، فـذهب الامـام علی و انجز کـل ذلک لست ادری کیف لم ینتبه المستدلون بهـذه الروایـهٔ بان الرسول (ص)هل کان فی تشییع جنازهٔ بمکـهٔ و ارسل من ارسـله الی المدینـهٔ ورجع خائبا منها ثم ارسل بعده ابن عمه علی (ع) ففعل کل ذلک؟ ام کان فی المدینهٔ؟ الرسول (ص) فسوی کل القبور و لطخ کل الصور و کسـر کل الاوثان؟ و هل کان اصـحاب تلک الاوثان مسلمین؟ اذا فکیف کانوا یحتفظون بالاوثان؟ بمجرد ذهاب ابن عم الرسول (ص) الیهم ولابـد ان یکون زمان صدور هذا الحکم لابی الهیاج من ابن عم الرسول (ص) فی

عصر خلافته لیصح منه صدور الحکم فی شان اهل بلد یحکمه، ای یکون زمان صدور هذا الحکم بعد زمان حکومهٔ الخلفاء الثلاثهٔ و لست ادری هل کان بقی یومذاک فی بلادالمسلمین وثن کی یکسره ابو الهیاج؟ لست ادری ثانیا: استدلوا بما روی عن النبی (ص) انه قال: ((لاـ تتخذوا قبری وثنا کما اتخذ الیهود قبور انبیائهم وثنا)). لست ادری متی اتخذالیهود قبور انبیائهم وثنا؟ فانهم بعد ان خرجوا من مصر کانت لهم خیمهٔ فی التیه للعبادهٔ، و فی زمن سلیمان بنی لهم هیکل سلیمان معبدا کما کان شان مسجد الرسول (ص). و اما قبور انبیائهم فقد مر بنا ان بعضهم لم یعرف این دفنوا، وبعضهم کانت قبورهم فی اقبیهٔ بجوف ارض لم یعرف اماکنها غیر افرادمعدودین. و ما روی عن رسول اللّه (ص) انه لعن زوارات القبور، فیرفعهاالروایات الصحیحهٔ المتضافرهٔ انه (ص) قال: ((کنت نهیتکم عن زیارهٔ القبور فزوروها...)). کانت تلکم ادلهٔ القائلین بحرمهٔ البناء علی القبور و اتخاذها مساجدو اماکن للعبادهٔ. و استدل القائلون بجواز اتخاذ مقابر الانبیاء و الاولیاء مساجد واماکن للعبادهٔ: اولا: من کتاب اللّه بقوله تعالی: ا – (و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی) ب – (و قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا) فقد امر اللّه سبحانه ان نتخذ من موطی ء قدم خلیله ابراهیم مصلی، واخبر عن الذین غلبوا علی امر اصحاب الکهف انهم اخبروا عن اتخاذ مضاجعهم مسجدا تقریرا لفعلهم ذلک. ثانیا: یستدلون من سنهٔ الرسول (ص) بما جری لقبور نبی اللّه اسماعیل و امه هاجر و بناته العذاری و سائر الانبیاء الذین دفنوا فی حجر اسماعیل و بیت اللّه الحرام، و کان بعضها ظاهرا للعیان الی قرون بعد عصر الرسول (ص) و طاف حول حجر اسماعیل مدفن اسماعیل و ذریهٔ الرسول (ص) و الصحابهٔ و ابرار المسلمین الی یومنا الحاضر. ثالثا: ایضا یستدلون من سنهٔ الرسول (ص) بزیارته لقبر امه، و انه بکی و ابکی الصحابهٔ و رمم قبرها. رابعا: بالغرفهٔ المسقفهٔ التی فیها قبر الرسول (ص) و قبر الخلیفتین وبناء القبهٔ الخضراء فوقها کما نشاهدها الیوم. خامسا: بتحریضه المسلمین علی زیارهٔ قبره (ص) و حثهم علیها. سادسا: بزیارهٔ بضعته فاطمهٔ الزهراء (ع) قبره و زیارهٔ الصحابی ابی ایوب (رض) لقبره (ص). اذا فزیارهٔ قبور الانبیاء و الاولیاء و البناء علیها و اتخاذها مساجد واماکن للعبادهٔ مما سنه اللّه تعالی و سنه رسوله الکریم (ص). اذا فقد کان اول القبوریین – حسب تعبیر البعض – رسول االلّه (ص)ثم من بعده بضعته و صحابته ثم نحن، و لنا جمیعا برسول اللّه (ص)اسوهٔ و قدوهٔ. و لو یسمح لنا الیوم لاتبعنا سنهٔ الرسول (ص) فی البکاء علی قبورالانبیاء و الاولیاء و ترمیمها و زیارهٔ قبره (ص) خاصهٔ، واقتدینابصحابیه البر ابی ایوب (رض) و وضعنا وجهنا علی قبره (ص)، وببضعته فاطمهٔ (ع) و شممنا تراب قبره و قلنا: ماذا علی من شم تربهٔ احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا و لکن ماذا نقول و فی العین قذی و فی الحلق شجی، و انا للّه و اناالیه راجعون.

پاورقی

[۱] الکهف / ۲۱.

[۲] البقرهٔ / ۱۲۵.

[۳] الانفال / ۴۶.

[۴] النساء / ۵۹.

[۵] مسند احمد ۱ / ۸۷، ۸۹، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵ و ۱۵۰ و مسند الطیالسی، ح ۹۶ و۱۵۵.

[۶] مسند احمد ۲/۲۴۶.

[۷] مسند احمد ۲/۲۸۵.

[۸] سنن ابن ماجهٔ کتاب الجنائز باب ما جاء فی النهی عن زیارهٔ النساء للقبور ط. دار احیاءالکتب العربیهٔ سنهٔ ۱۳۷۲ ه ۱/۵۰۲ ح۱۵۷۶، و سنن ابی داود عن ابن عباس کتاب الجنائز باب زیارهٔ النساء للقبور ط. دار احیاء السنهٔ النبویهٔ ۳/۲۱۸ ح۳۲۳۶، و مسند احمد الباب الثالث فی جوامع المناسک و اسرار بعضها ط.المیمنیهٔ مصر سنهٔ ۱۳۱۳ ه، ۲/۳۳۷، ۳۵۶، وسنن الترمذی ابواب الجنائز باب ما جاء فی

کراهیهٔ زیارهٔ القبور للنساء المطبعهٔ المصریهٔ بالازهر سنهٔ ۱۳۵۰ ه ۲/۲۷۶.

[۹] مسند احمد ۱ / ۸۹ و۹۶.

[۱۰] البقرهٔ /۱۲۵.

[۱۱] الکهف /۲۱.

[۱۲] صحیح البخاری، کتاب الانبیاء، باب یزفون النسلان فی المشی ۲/۱۵۸ و ۱۵۹.

[۱۳] راجع تفسیر الایات فی کتب التفسیر، کتفسیر الطبری ۱۵/۱۳۲ـ۱۴۹،وتفسیرالقرطبی ۱۰/۳۷۹، وتفسیر ابن کثیر ۵/۱۲۱ـ۱۲۸.

[۱۴] صحیح مسلم کتاب الجنائز باب زیارهٔ القبور ۲/۶۷۲ ح۹۷۷، ط.دار احیاءالتراث العربی ـ بیروت. ب ـ سنن النسائی کتاب الجنائز باب زیارهٔ القبور ۴/۸۹، ط.دار احیاء التراث العربی ـبیروت. ج ـ سنن ابن ماجهٔ کتاب الجنائز باب ما جاء فی زیارهٔ القبور ۱/۵۰۰ـ۵۰۱، ط.داراحیاء الکتب العربیهٔ سنهٔ ۱۳۷۲ ه. د – سنن الترمذی باب الجنائز ۴/۲۷۴، المطبعهٔ المصریهٔ بالازهر سنهٔ ۱۳۵۰ ه. ه ـ سنن ابی داود کتاب الجنائز باب فی زیارهٔ القبور ۳/۲۱۸ ح۳۲۳۵ ط.دار احیاء السنهٔ النبویهٔ. و ـ و فی موطا مالک عن ابی سعید الخدری، کتاب الضحایا، باب ادخار لحوم الاضاحی۲ /۴۸۵ ط.دار احیاء التراث العربی.

[۱۵] سنن ابن ماجهٔ کتاب الجنائز، باب ما جاء فی زیارهٔ القبور، ط.دار الکتب العربیهٔ سنهٔ۱۳۷۲ ه، ۱/۵۰۱، ح ۱۵۷۱.

[۱۶] راجع ذکر خبر اسماعیل (ع) وولده فی کل من سیرهٔ ابن هشام، ط.مصر سنهٔ ۱۳۵۵ه، ۱ /۶.وتاریخ الطبری، ط. اوربا ۱/۳۵۲. وتاریخ ابن الاثیر، ط.اوربا ۱/۸۹. وتاریخ ابن کثیر ۱/۳ ۱۹.ومادهٔ: (حجر) من معجم البلدان.

[۱۷] لخصنا روایات ابن سعد الثلاث من طبقاته ۱ / ۲۵، ط. اوربا.

[۱۸] الاکتفاء فی مغازی المصطفی والثلاثهٔ الخلفاء / ۱۱۹، تصحیح هنری ماسهٔ، مطبعهٔ جول کریونل، الجزائر، ۱۹۳۱ م.

[۱۹] ابن جبیر هو محمد بن احمد بن جبیر الکنانی الاندلسی، البلنسی الاصل، الغرناطی الاستیطان. ولد لیلهٔ السبت عاشر ربیع الاول سنهٔ ۵۴۰ او سنهٔ ۵۳۹ ه، وتوفی بالاسکندریهٔ لیلهٔ الاربعاء، التاسع او السابع والعشرین لشعبان سنهٔ ۶۱۶ ه. وکان ادیبا بارعا، شاعرا مجیدا، سری النفس، کریم الاخلاق، من علماء الاندلس بالفقه والحدیث. ورحلهٔ ابن جبیر: کتاب وصف فیه ابن جبیر رحلهٔ قام بها للحج، استغرقت عامین وثلاثهٔ اشهرونصفا، من یوم الاثنین التاسع عشر لشهر شوال ۵۷۸ ه، الی یوم الخمیس الثانی والعشرین لمحرم ۵۸۱ ه، وزار فیها مصر وبلاد العرب والعراق والشام وصقلیهٔ وغیرها. ووصف هذا الرحالهٔ المدن التی مر بها، والمنازل التی حل فیها من هذه الاقطار جمیعا. وقد نقلنا ما اوردناه هنا من ط. دار مصر للطباعهٔ عام ۱۳۷۴ ه، تحقیق الدکتور حسین نصار /۶۳،ورجعنا الی مقدمهٔ الکتاب فی ترجمهٔ ابن جبیر.

[۲۰] مثیر الغرام الساکن الی اشرف الاماکن ط.دار الرایهٔ للنشر فی الریاض سنهٔ ۱۴۱۵ ه ص ۲۱۸ لابن الجوزی، و العذاری: جمع العذراء البکر.

[۲۱] علی ما جاء بهامش اخبار مکهٔ ص ۱۲۳.

[۲۲] مختصر کتاب البلدان، تالیف ابی بکر احمد بن الفقیه الهمدانی (ت:۳۴۰ه) ط.بریل بلیدن سنهٔ ۱۳۰۲ه ص ۱۷.

[۲۳] فروع الکافی، کتاب الحج، باب حج ابراهیم واسماعیل (ع) وبنائهما البیت، ح ۱۴، ط.دارالکتب الاسلامیهٔ، طهران ۱۳۹۱ ه، ۴ / ۲۱۰. و من لا یحضره الفقیه، کتاب الحج، باب علل الحج، ح۳،ط.دار الکتب الاسلامیهٔ، طهران ۱۳۹۰ه، ۲/۱۲۵ ـ ۱۲۶، وباب نکت فی حج الانبیاء والمرسلین، ح ۸، ۲ / ۱۴۹. والوافی، کتاب الحج، باب حج ابراهیم واسماعیل (ع)، ط.الاولی ۸ / ۲۸. والبحار، کتاب النبوهٔ، باب احوال اولاد ابراهیم (ع) وازواجه وبناء البیت، ح ۴۱،۵ / ۱۴۳، وح ۵۴، ۵ / ۱۴۴.

[۲۴] فروع الکافی، کتاب الحج، باب حج ابراهیم (ع)، ح ۱۵، ۴ / ۲۱۰. والبحار عن الصدوق،کتاب النبوهٔ، باب احوال اولاد ابراهیم (ع)، ح ۴۰، ۵ / ۱۴۲، ط. الاولی کمبانی، وباب اخباراولاد ابراهیم، ح ۵۵، ۵/۱۴۴. والوافی، کتاب الحج، باب حج ابراهیم ۸/۲۸.

[۲۵] فروع الکافی، کتاب الحـج، باب حج ابراهیم، ح ۱۶، ۴ / ۲۱۰. والوافی، کتاب الحج،باب حج ابراهیم ۸ / ۲۸. والبحار، ح ۵۶، ۵ / ۱۴۴.

[۲۶] معجم البلدان ۱/۱۰۰.

[۲۷] مختصر تاریخ دمشق لابن عساکر ۲/۱۰۰.

[۲۸] طبقات ابن سعد، ط.بیروت سنهٔ ۱۳۷۶ ه ۱/۱۱۶، و سنن النسائی کتاب الجنائز، باب زیارهٔ قبر المشرک ۱ /۲۶۷، و سنن ابی داود کتـاب الجنـائز بـاب زیارهٔ القبور ح۳۲۳۴، ۳/۲۱۸،وسـنن ابن ماجـهٔ، کتـاب الجنـائز بـاب مـا جاء فی زیارهٔ قبور المشـرکین، ح۱۵۷۲، ۱/۵۰۱.

[۲۹] طبقات ابن سعد ۲/۲۹۲ ـ ۲۹۴، و سیرهٔ ابن هشام ۴/۳۴۳.

[۳۰] السنن الکبری للبیهقی ۵/۲۴۶، و سنن الدارقطنی ۲/۲۷۸، و اتحاف السادهٔ المتقین للزبیدی ۴/۴۱۶، و ترواء الغلیل للبانی ۴/۳۳۵، و کنز العمال ط.حیـدرآباد الدکن ۵/۷۰،ومجمع الزوائد للهیثمی ۴ /۲، و الدر المنثور للسـیوطی ۱/۲۳۷، و المعجم الکبیر للطبرانی۱۲ /۴۰۷.

[۳۱] مسند الطیالسی (ت ۲۰۴هـ) ط.حیدرآباد سنهٔ ۱۳۲۶ه ص ۱۲، و کنز العمال، ط.حیدرآبادالدکن ۲۰ /۱۶۱، و فی مختصر تاریخ دمشق ۲/۴۰۶، المطالب العالیهٔ لابن حجر ۱۲۵۴، والدر المنثور ۱/۲۳۷، و المعجم الکبیر للطبرانی ۱۲/۴۱۷.

[۳۲] ارشاد الساری للقسـطلانی، ط.بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۲/۴۰۶ ـ ۴۰۷،والوفاءباحوال المصطفی لابن الجوزی، ط.بیروت، دار المعرفهٔ، ۲/۸۰۴، و مثیر الغرام الساکن ص ۳۰۰، و وفاء الوفاء لنور الدین السمهودی ۴/۱۴۰۵.

[۳۳] مسند احمد ۵/۴۲۲، و المستدرک للحاکم، کتاب الفتن، ۴/۵۱۵، و مجمع الزوائـد کتاب الخلافهٔ باب ولایهٔ المناصب غیر اهلها، ط.بیروت دار الکتاب ۵/۲۴۵، و بلفظ آخر ۴/۲منه.

[۳۴] تاریـخ ابن عساکر ۷/۱۳۷ فی ترجمهٔ ابراهیم بن محمد الانصاری، ط.بیروت سـنهٔ۱۴۱۵ ه، وسـیر اعلام النبلاء للذهبی ۱/۳۵۸ فی ترجمهٔ بلال، وتهذیب الکمال للمزی ۴/۲۸۹، ووفاء الوفاء للمهودی ۴/۱۳۵۶.

[۳۵] سنن ابن ماجهٔ ۲/۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۱، کتاب الفتن، باب من ترجی له السلامهٔ من الفتن.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبِیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خـدا جهاد نماییـد؛ این برای شـما بهتر است اگر بدانید حضـرت رضا (علیه السّـلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشـهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصـفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلـدادگی به اهلبیت (علیهم السـلام) بخصـوص حضـرت علی بن موسـی الرضـا (علیه السلام) و امـام عصـر (عجـل الله تعـالی فرجه الشریف) شـهره بوده و لـذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسـی بنیانگـذار مرکز و راهی شـد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقـات قـائمیه اصـفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسـی تحت اشـراف حضـرت آیت الله حـاج سـید حسن امامی (قـدس سره

الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰

۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹